فهرست بجملی تمام کتابه ذخیره

ذخیره خوارزمشاهی فی الطب

عدد اوراقه
873

I

۲٦٠

el-Cürcani, Zeyneddin İsmail b. Hasan (– 530 H.)

Zahire-i Harzemşahi

Farsça, talik. 894 H.

کتاب نخستین

اندر بیان حد علم طب و شناختن گوهر مردم میان خلطها چهارگانه و مزاج نه گانه و احوال تشریح
اعضا و شرح قوة هر اعضا و این مقاله چهار باب است ا اندر حد طب و مادتها سه باب است ب اندر مزاجها
بر وجهی کلی و آن هشت باب است ج اندر اخلاط چهارگانه شش باب است د اندر تشریح اعضاء مفرد پنج جزوست
جزو اول در تشریح استخوانها و این دوازده باب است جزو دوم اندر تشریح عضلها و این سیزده باب
جزو سیوم اندر تشریح عصبها و این شش باب است جزو چهارم اندر تشریح رگها و این چهار باب است
جزو پنجم اندر شریانها و این هفت باب است ه اندر تشریح اعضاء مرکب هفده باب است و اندر قوتها شش گانه
پنج باب است عدد ابوابی که درین کتاب است هشتاد و یک باب است والله اعلم

کتاب دومین

اندر حالهای تن مردم از صحت و مرض و بیان اعراض و بیان اسباب و مادها و شرح مزاجها از هر جنس و احوال غایط که
از جمله اعراض تن مردم بود و بیان قانونها و یاد کردن اصولی چند که دستور است و این کتاب نه مقاله است
ا اندر تن درستی مطلق دوازده باب است ب اندر اعراض و علامات امراض دوازده باب است ج اندر نبض
و شرح آن بیست و سه باب است د اندر حالها دم زدن پنج باب است ه اندر احوال تفسره بیست و نه باب است و اندر احوال
بول یازده باب است ز اندر احوال عرق شش باب است ح اندر احوال نفث شش باب است ط اندر احوال تن مردم
در صحت و مرض و این سه جزوست جزو اول اندر سببها عارضی و این بیست و سه باب است جزو دوم
اندر سببها بیماری و این بیست و یک باب است جزو سیوم اندر اسباب مرگ و این سه باب است عدد ابوابی که درین کتاب
صد و سی و یک باب است والله اعلم

کتاب سیومین

اندر بیان و این بیست و
یک باب است نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هواها و مسکنها و احوال آبها و ترتیب طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری
و حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و معرفة عطرها و اسفرغها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن
و مسهل خوردن و استعمال دیوجا و فصد و حجامة و چگونگی حقنه و شیاف و تدبیرها اعراض نفسانی و همچنین
تدبیر کردن حالی که اندر بدید آمدن از نشان بیماری بود و تدبیر اطفال و پیران و تدبیر مسافران بر وجه از هر جنس و
این کتاب بر دو قسم است هر قسمی هفت مقاله است ا از قسم اول اندر تدبیر آهوی پانزده باب است ب اندر
اختیار کردن آبها هفت باب است ج اندر تدبیر غذاها و این دو جزوست جزو اول اندر غذاها و این بیست
چهار باب است جزو دوم اندر منفعت و مضرت غذا و این سیزده باب است د اندر شرابها مسکر هژده باب است ه
اندر تدبیر خواب و بیداری پنج باب است و اندر تدبیر حرکت و سکون شش باب است ز اندر کسوتها و عطرها چهار
باب ا از قسم دوم اندر استفراغها پنج جزوست جزو اول اندر اصول استفراغها و آن هفت باب است

جزو دوم اندر تدبیر قی و آن پانزده باب است جزو سیوم اندر تدبیر مسهلها و آن هژده باب است جزو
چهارم اندر فصد و حجامت و این سی و پنج باب است جزو پنجم اندر استفراغها جزوی و این ده باب است ب
اندر سوء المزاج چهار باب است ج اندر اعراض نفسانی شش باب است د اندر نشانها بیماری چهار باب است
ه اندر تدبیرها اطفال هفت باب است و اندر تدبیرها مشایخ پنج باب است ز اندر تدبیر مسافران بر وجه هفت
باب است عدد ابوابی که درین کتاب است دویست و هفت باب است

کتاب چهارمین

اندر بیان تقدمة المعرفة یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و معرفت نضج و بحرانها و احوال نیک و بد در بحران و این
کتاب چهار مقاله است ا اندر آب دست آوردن بیماری سه باب است ب اندر احوال نضج پنج باب است ج
اندر حقیقت بحران ده باب است د اندر تقدمة المعرفة بحران هفت باب است عدد ابوابی که درین کتاب است بیست و پنج باب

کتاب پنجمین

اندر بیان تبها از هر جنس و شرح دادن اقسام و انواع آن
جمله و همچنین بیان احوال اسباب تب و معالجات آن و این کتاب شش مقاله است ا اندر آنچه تب چیست چهار
باب است ب اندر حمی یوم بیست هفت باب است ج اندر تبهاء عفونی سه جزوست جزو اول اندر اسباب
عفونت و این پنج باب است جزو دوم اندر تبها عفونی و این ده باب است جزو سیوم اندر انواع تبها و این
دوازده باب است د اندر تبها دق و تبها و باجها باب است ه اندر تبها حصبه و آبله سیزده باب است و اندر
تدبیر ناقه پنج باب است عدد ابواب این کتاب هشتاد باب است

کتاب ششمین

اندر بیان جزویات امراض یعنی انواع بیماریها هر عضوی از اعضاء مردم از سر تا پای داخلا و خارجا و معالجات آن بر جمله
تمام و این کتاب بیست و یک مقاله است ا اندر بیماریها سر و این پنج جزوست جزو اول اندر مرض
ورم دماغی و این هفت باب است جزو دوم اندر بیماریها که از بخار خیزد و این هفت باب است جزو
سیوم اندر بیماریها که از مجاری خیزد و این چهار باب است جزو چهارم اندر بیماریها عصب دماغ و این
هفت باب است جزو پنجم اندر انواع صداعها و این بیست و یک باب است ب اندر بیماریها چشم و این هفت
جزوست جزو اول اندر قانون اصول چشم و این هفت باب است جزو دوم اندر بیماریها جفن و این هشت
باب است جزو سیوم اندر بیماریها گوشه چشم و این سه باب است جزو چهارم اندر بیماریها ملتحمه و این سیزده باب
جزو پنجم اندر بیماریها قرنیه و این ده باب است جزو ششم اندر بیماریها عنبیه و این پنج باب است
جزو هفتم اندر بیماریها که از حس ظاهر مخفی بود و این پانزده باب است ج اندر بیماریها گوش و این
نه باب است د اندر بیماریها بینی و این ده باب است ه اندر بیماریها دهان سه جزوست جزو اول
اندر بیماریها لب و دهان و این ده باب است جزو دوم اندر بیماریها زفان و این ده باب است جزو سیوم

[illegible]

[illegible]

٢٥

[illegible]

٢٦١

[illegible]

مقالت کتاب اول از علم طب و معرفت کوهر مردم و اخلاط و امزجه و تشریح اعضا و قوی اول

اندر بیان حد علم طب و منفعت و شرف آن و احوال مادها و این مقالت سه بابست

باب اول — اندر حد طب و بیان جزء علمی و عملی
باب دوم — اندر بیان کردن منفعت علم طب
باب سیم — اندر بیان کردن مادها و جهاء ارکانه اندر بیان مزاجهاء اصلی

مقالت دوم

اندر بیان کردن مزاجها از معتدل و نامعتدل و آن هشت بابست

باب اول — اندر بیان انجه مزاج جیست
باب دوم — اندر بیان مزاج سالهاء عمر
باب سیم — اندر بیان مزاجهاء اصلی
باب جهارم — اندر بیان مزاج مردان و مزاج زنان
باب پنجم — اندر بیان مزاج فربهی و لاغری
باب ششم — اندر بیان مزاجی که ان عادتها تولد کند

باب هفتم

اندر بیان مزاج مُعتدِل و نامُعتدِل

باب هشتم

اندر مزاج اعضا و آن شش فصل است

فصل اول — اندر شناختن مزاج دماغ
فصل دوم — اندر مزاج جشم
فصل سیم — اندر شناختن مزاج دل
فصل جهارم — اندر شناختن مزاج جکر
فصل پنجم — اندر شناختن مزاج معده
فصل ششم — اندر شناختن مزاج خصیتین

مقالت سیم

اندر بیان کردن احوال خلطها جهارکانه و آن شش بابست

باب اول — اندر بیان انجه خلط جیست
باب دوم — اندر احوال خون
باب سیم — اندر احوال بلغم
باب جهارم — اندر بیان احوال صفرا
باب پنجم — اندر بیان احوال سودا
باب ششم — اندر بیان انجه خلط جکونه بدید آید

مقالت جهارم

اندر بیان تشریح اندامها بسیط و آن پنج جزواست

جزو اول

در تشریح استخوان و آن دوازده بابست

باب اول — اندر تشریح استخوانها بر قول کلی
باب دوم — اندر تشریح استخوانهاء سر
باب سیم — اندر تشریح استخوانها هر دو فک
باب جهارم — اندر تشریح دندانها
باب پنجم — اندر تشریح مهرهاء کردن و پشت
باب ششم — اندر تشریح استخوانهاء پهلو
باب هفتم — اندر تشریح استخوانهاء سینه
باب هشتم — اندر تشریح جنبر کردن
باب نهم — اندر تشریح استخوانهاء کتف
باب دهم — اندر تشریح استخوانهاء دست
باب یازدهم — اندر تشریح استخوانهاء تهیکاه
باب دوازدهم — اندر تشریح استخوانهاء پایها

جزو دوم

در تشریح عضلها که در جملهٔ اعضا است و آن سیزده بابست

باب اول — اندر تشریح عضله بر وجه کلی
باب دوم — اندر تشریح عضلهای روی
باب سیم — اندر عضلهاء سر و کردن
باب جهارم — اندر تشریح عضلهای حنجره
باب پنجم — اندر تشریح عضلهاء حلقوم
باب ششم — اندر تشریح عضلهاء زبان
باب هفتم — اندر تشریح عضلهاء کتف
باب هشتم — اندر تشریح عضلهاء دست
باب نهم — اندر تشریح عضلهای دم زدن

باب دهم — اندر تشریح عضلهای پشت
باب یازدهم — اندر تشریح عضلهای شکم
باب دوازدهم — اندر تشریح عضلهای قضیب وخایه ومقعد

باب سیزدهم — اندر عضلهای هر دو پای

جزو سیم

اندر تشریح عصبها بروجهی موجز وان شش باب است

باب اول — اندر احوال عصبها و منفعتان
باب دوم — اندر تشریح عصبها که اندر دماغ رسته است
باب سیم — اندر تشریح عصبها که از نخاع رسته است

باب چهارم — اندر تشریح عصبها که از پشت برامده باشد
باب پنجم — اندر تشریح عصبها که از قطن برامده باشد
باب ششم — اندر تشریح عصبها که از عجز بیرون آمده باشد

جزو چهارم

اندر تشریح رگها که انرا اورده گویند وان چهار باب است

باب اول — اندر تشریح رگها که از جگر رسته است
باب دوم — اندر تشریح رگها اجوف که بالا برامده باشد
باب سیم — اندر تشریح رگهای هر دو دست

باب چهارم — اندر تشریح بخش دوم از زرگ اجوف

جزو پنجم

اندر تشریح رگهای شریانی که از دل رسته است وآن هفت باب است

باب اول — اندر تشریح شریان بروجه کلی
باب دوم — اندر تشریح شریان وریدی
باب سیم — اندر تشریح شریان بزرگ

باب چهارم — اندر تشریح شریان که بالا براید
باب پنجم — اندر سباتی
باب ششم — اندر تشریح شریان که بزیر امده باشد

باب هفتم — اندر تشریح شریان که با وریدست

مقالت پنجم

اندر تشریح اعضای مرکب یعنی اعضا آلیه واین مقالت هفده باب است

باب اول — اندر تشریح سر ودماغ
باب دوم — اندر تشریح آخر چشم
باب سیم — اندر تشریح گوش

باب چهارم — اندر تشریح بینی
باب پنجم — اندر تشریح زبان
باب ششم — اندر تشریح حنجره وحلق

باب هفتم — اندر تشریح قصبه حلق ومری وشش
باب هشتم — اندر تشریح دل
باب نهم — اندر تشریح مری ومعده

باب دهم — اندر تشریح جگر
باب یازدهم — اندر تشریح زهره
باب دوازدهم — اندر تشریح سپرز

باب سیزدهم — اندر تشریح امعا
باب چهاردهم — اندر تشریح گرده
باب پانزدهم — اندر تشریح مثانه

باب شانزدهم — اندر تشریح خایه وقضیب
باب هفدهم — اندر تشریح رحم

مقالت ششم

اندر بیان قوتهای سه گانه بشرحی تمام واین مقالت پنج باب است

باب اول — اندر انکه قوتها چنداست
باب دوم — اندر قوتهای طبیعی
باب سیم — اندر یاد کردن قوتهای حیوانی

باب چهارم — اندر یاد کردن قوتهای نفسانی
باب پنجم — اندر فعل هر اندامی که بجملگی تمام شود

کتاب دوم

در اسباب صحت ومرض وآن سه مقالت است

مقالت اول

اندر بیان تن درستی مطلق واجناس وانواع بیماریها وان دوازده باب است

باب اول — اندر احوال تن درستی وبیماری
باب دوم — اندر فرق میان مرض وسبب وعرض
باب سیم — اندر بیان بیماریها مزاجی

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

مقالت دوم

اندر بیان کردن اعراض و علامات بیماریها از هر جنس و ان دوازده باب است

مقالت سیم

اندر بیان کردن احوال و انواع نبض و ان بیست و سه باب است

مقالت چهارم

اندر بیان کردن حالهاء مردم از دم زدن و آن پنج باب است

مقالت پنجم

اندر معرفت ابی که اطبا تفسره یا دلیل خوانند و ان بیست و نه باب است

باب بیستم | باب بیست و یکم
اندر اسباب ضعیفی اندامها | اندر سببها که از برون اثر کند و برعکس

جزو دوم

اندر حالها و تغیرها که از بیماری باشد و آن بیست یک باب

باب اول | باب دوم | باب سیم
اندر سببها که از جماع یابند | اندر سبب بازایستادن حیض | اندر آنکه بچه هفت ماهه بماند

باب چهارم | باب پنجم | باب ششم
اندر سببها نری و مادگی | اندر سببهای تولد مشیمه | اندر سببهای درازی و کوتاهی بالا

باب هفتم | باب هشتم | باب نهم
اندر سببها سوراخ و درزها تن | اندر سببهای افتادن دندان اطفال | اندر سبب موی روی برآمدن

باب دهم | باب یازدهم | باب دوازدهم
اندر سبب فزونی اندامها | اندر سبب نقصان اندامها | اندر سبب فرون کشتن موی و ناخن

باب سیزدهم | باب چهاردهم | باب پانزدهم
اندر سبب آنکه بچه بسیار یک شکم آید | اندر سبب طعمها از هر جنس | اندر سبب بویها از هر جنس

باب شانزدهم | باب هفدهم | باب هژدهم
اندر سبب یازیدن اعضا | اندر سببها خواب | اندر سببها گریه و خنده

باب نوزدهم | باب بیستم | باب بیست و یکم
اندر سببها شادی و غم | اندر سببها شرم و خجلی | اندر سببها جوانمردی و دلیری

جزو سیم

اندر سببها مرگ مردم که ضروریست و این جزو سه بابست

باب اول | باب دوم | باب سیم
اندر اسباب زندگی و اسباب مرگ | اندر سببها مرگ ضروری | اندر سببها مرگ مفاجا

کتاب سوم

اندر تدبیر حفظ الصحه و آن دو بخش است

بخش اول

اندر تدبیر هواها و آبها و طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و تدبیر کسوتها و عطرها و روغنها و آن هفت مقالتست

مقالت اول

اندر بیان کردن حال اهویه و مسکنها و آن پانزده بابست

باب اول | باب دوم | باب سیم
اندر حاجتمندی مردم بهوا محیط | اندر کیفیت و منفعت هوا | اندر هوا نیک و معتدل

باب چهارم | باب پنجم | باب ششم
اندر فصل چهارگانه | اندر طبع فصلها سال | اندر فضل و خاصیت هر هوا

باب هفتم | باب هشتم | باب نهم
اندر آنکه از مزاج بگردد | اندر خاصیت هر سالی و بیماری هر فصلی | اندر حالها آثار فصلها مخالف

باب دهم | باب یازدهم | باب دوازدهم
اندر حفظ صحت در هر فصلی | اندر تغیر اهویه از سببها ارضی و سماوی | اندر تغیر اهویه از سببها ناطبیعی

باب سیزدهم | باب چهاردهم | باب پانزدهم
اندر حالها مردم اندر مسکنها | اندر تدبیر مسکنها حری | اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون

مقالت دوم

اندر بیان کردن احوال آبها از هر جنس و آن هفت بابست

باب اول | باب دوم | باب سیم
اندر حاجتمندی حیوان بآب | اندر طبع و خاصیت آبها | اندر آبها که گزنده از هر جنس

باب چهارم | باب پنجم | باب ششم
اندر تدبیر آزمودن آبها | اندر تدبیر بصلاح آوردن آبها | اندر تدبیر آبهایی که بار خورند

باب هفتم
اندر تدبیر استحمام و آبزن

مقالت سیم

اندر بیان کردن تدبیرها طعام و شراب از هر جنس و آن دو جزوست

جزو اول

مقالت چهارم

اندر بیان کردن انواع شرابها مسکر و آن هژده بابست

مقالت پنجم

اندر تدبیر خواب و بیداری و آن پنج بابست

مقالت ششم

جزو پنجم

باب چهارم

اندر حالها که در اسافل بدید اید

مقالت پنجم

اندر تدبیر کردن و پروردن اطفال وان هشت بابست

باب اول — اندر بریدن ناف اطفال
باب دوم — اندر شیر دادن اطفال
باب سیم — اندر اختیار کردن دایگان

باب چهارم — اندر کمی و بیشی شیر دایگان
باب پنجم — اندر شیر باز کردن اطفال
باب ششم — اندر تدبیر برامدن دندان اطفال

باب هفتم — اندر علاج بیماریها اطفال
باب هشتم — اندر تدبیر اطفال بعد شیر باز کردن

مقالت ششم

اندر بیان کردن تدبیر مشایخ وان پنج بابست

باب اول — اندر تدبیر مزاجها پیران
باب دوم — اندر تدبیر غذا پیران
باب سیم — اندر تدبیر شراب پیران

باب چهارم — اندر تدبیر سدها پیران
باب پنجم — اندر تدبیرها که پیران کنند

مقالت هفتم

اندر تدبیر مسافران بر و بحر وان هفت بابست

باب اول — اندر تدبیر مسافران
باب دوم — اندر مسافر که در گرما سفر کند
باب سیم — اندر مسافری که در سرما سفر کند

باب چهارم — اندر نگاه داشتن رنگ روی در سفر
باب پنجم — اندر باز داشتن مضرت اب غربت
باب ششم — اندر ماندہ شدن مسافران از پا

باب هفتم — اندر تدبیر سفر دریا

کتاب چهارم

اندر معرفت بحران وان چهار مقالت است

مقالت اول

اندر طریق باز جستن انچه بیماری کدام بیمارست وان سه بابست

باب اول — اندر انچه بداند که هر بیماری کدام است
باب دوم — اندر حقیقت جنس و نوع و فصل
باب سیم — اندر باز جستن جنس و نوع و فصل

مقالت دوم

اندر بیان انچه نضج چیست و احوال ان وان پنج بابست

باب اول — اندر انچه نضج چیست
باب دوم — اندر منفعت حالها نضج
باب سیم — اندر انچه اثر نضج طلبد

باب چهارم — اندر انچه اثر نضج از کجا طلبد
باب پنجم — اندر فرق میان نضج ناقص و تام

مقالت سیم

اندر بیان انچه بحران چیست و اوقات بحران کدام بود وان ده بابست

باب اول — اندر انچه بحران چیست
باب دوم — اندر اوقات نیک و بد بحران
باب سیم — اندر روزها بحران

باب چهارم — اندر روزها خبر دهنده بحران
باب پنجم — اندر دورها بحران
باب ششم — اندر بحرانها که بیشتر با بستر افتد

باب هفتم — اندر انچه بحران هر بیماری چه وقت بود
باب هشتم — اندر روزها بحران که مشکل شود
باب نهم — اندر علامتها بحران

باب دهم — اندر علامتها بحران بروجهی کلی

مقالت چهارم

اندر مقدمه المعرفه اندر بحران
وان هفت بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر نشانهای خلاص بیماری — اندر علامتهای که خطرناک بود — اندر آنچه اعتماد بر کدام نشان بود

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر علامتهای بیماریهای دراز — اندر نشانهای خبر دهنده — اندر سببهای مرگ

باب هفتم

اندر وقتهای مرگ

کتاب پنجم

اندر بیان کردن حمیات و این شش مقالت است

مقالت اول

اندر احوال آنچه تب چند ست و چیست و این چهار باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر آنچه تب چیست — اندر آنچه تب چند است — اندر آنچه تب چگونه گیرد

باب چهارم

اندر آنچه تب در کدام مزاج اثر کند

مقالت دوم

اندر بیان کردن حمی یوم و اسباب و علامات و معالجات و این پانزده باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احوال حمی یوم — اندر اسباب حمی یوم — اندر علامتها حمی یوم

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر علامتها که حمی یوم تبی دیگر شود — اندر علامتها انتقال حمی یوم — اندر علاج حمی یوم بر وجه کلی

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر آنچه حمی یوم چند است — اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد — اندر حمی یوم که از خشم خیزد

باب دهم — باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر حمی یوم که از بی خوابی خیزد — اندر حمی یوم که از خواب خیزد — اندر حمی یوم که از شادی خیزد

باب سیزدهم — باب چهاردهم — باب پانزدهم

اندر حمی یوم که از ترس خیزد — اندر حمی یوم که از رنج خیزد — اندر حمی یوم که از استفراغ خیزد

باب شانزدهم — باب هفدهم — باب هژدهم

اندر حمی یوم که از درد خیزد — اندر حمی یوم که از آماس خیزد — اندر حمی یوم که از غشی خیزد

باب نوزدهم — باب بیستم — باب بیست و یکم

اندر حمی یوم که از گرسنگی خیزد — اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد — اندر حمی یوم که از سده خیزد

باب بیست و دوم — باب بیست و سیم — باب بیست و چهارم

اندر حمی یوم که از سرما خیزد — اندر حمی یوم که از آب قابض خیزد — اندر حمی یوم که از گرمابه خیزد

باب بیست و پنجم — باب بیست و ششم — باب بیست و هفتم

اندر حمی یوم که از دارو خیزد — اندر حمی یوم که از شراب خیزد — اندر حمی یوم که از طعام خیزد

مقالت سیم

اندر بیان کردن احوال تبهای عفونی و معالجات آن و این سه جزو است

جزو اول

اندر آنچه عفونت چیست و علامت تبهای و این پنج باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر اسباب عفونت — اندر اختلاف نوبت تب — اندر آنچه صفرا و سودا عفونت پذیرد

باب چهارم — باب پنجم

اندر علامتها تب عفونی — اندر سرما که بیمار را در وقت تب آید

جزو دوم

اندر اصول معالجات تبهای عفونی و این ده باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر اصول و قانون معالجات — اندر آب سرد دادن در تبها — اندر سکنجبین و غیر آن

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر کشکاب ساختن — اندر تدبیر غذای بیمار — اندر تدبیر خرما دادن بیمار

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر تدبیر خواب بیمار — اندر تدبیر استفراغ بیمار — اندر ضماد بیماران

باب دهم

اندر تدبیر گرمابه بیماران

کتاب ششم

اندر جزویات اعراض و آن بیست و یک مقالت است

باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر موی فزونی	اندر انقلاب الشعر	اندر ورد ینج
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم
اندر سلاق	اندر شرناق	اندر جرب جفن
باب دوازدهم	باب سیزدهم	باب چهاردهم
اندر خارش اندرون جفن	اندر سطبر شدن جفن	اندر سطبری جفن
باب پانزدهم	باب شانزدهم	باب هفدهم
اندر کرکر	اندر توثه	اندر کمنه
باب هژدهم	باب نوزدهم	باب بیستم
اندر ثؤلول	اندر شری	اندر غله
باب بیست و یکم	باب بیست و دوم	باب بیست و سیم
اندر سعفه	اندر انتفاخ	اندر سلعه
باب بیست و چهارم	باب بیست و پنجم	باب بیست و ششم
اندر جراحت جفن	اندر استرخاء جفن	اندر کبودی جفن
باب بیست و هفتم	باب بیست و هشتم	باب بیست و نهم
اندر قمل و قمقام	اندر ریزیدن مژگان	اندر سپید شدن مژگان

جزو سیم

اندر بیماریها گوشه چشم مثل غَرَب و غُدّه و سَیَلان و آن سه بابست

باب اول	باب دوم	باب سیم
اندر غرب	اندر غده	اندر سیلان

جزو چهارم

اندر بیماریها که مخصوص است بطبقه ملتحمه و آن سیزده بابست

باب اول	باب دوم	باب سیم
اندر انواع رمد	اندر طرفه	اندر درد و گرد که بچشم رسد

باب چهارم	باب پنجم	باب ششم
اندر ظفره	اندر استفتاح ملتحمه	اندر جسا الملتحمه
باب هفتم	باب هشتم	باب نهم
اندر ملتحمه خارش	اندر سبل	اندر ودقه
باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
اندر دمعه	اندر دُبیله ملتحمه	اندر توثه ملتحمه
باب سیزدهم		
اندر تفرق اتصال ملتحمه		

جزو پنجم

اندر بیماریها طبقه قرنیه و آن ده بابست

باب اول	باب دوم	باب سیم
اندر انواع قرحه	اندر بثره قرنیه	اندر سپیده که بر قرنیه افتد
باب چهارم	باب پنجم	باب ششم
اندر تغییر لون قرنیه	اندر تری قرنیه	اندر خشکی قرنیه
باب هفتم	باب هشتم	باب نهم
اندر سرطان بر قرنیه	اندر کمنه المده	اندر نُتو قرنیه
باب دهم		
اندر تفرق الاتصال قرنیه		

جزو ششم

اندر بیماریها طبقه عنبیه و آن پنج بابست

باب اول	باب دوم	باب سیم
اندر اتساع حدقه (ثقبهٔ) عنبیه	اندر ضیق عنبیه	اندر نتو عنبیه
باب چهارم	باب پنجم	
اندر تفرق الاتصال عنبیه	اندر نزول الما	

جزو هفتم

اندر بیماریها که اندر احس بصر بیند وان یازده بابست

باب اول باب دوم باب سیم

اندر بیماریها بیضیه اندر بیماریها رطوبت جلیدی اندر تغیر قوت باصره

باب چهارم باب پنجم باب ششم

اندر شبکوری وروزکوری اندر چشمی که سرازده باشد اندر بیماریها رطوبت زجاجیه

باب هفتم باب هشتم باب نهم

اندر بیماریها طبقه شبکیه اندر بیماریها عصب مجوف اندر بیماریها عضله عصب مجوف

باب دهم باب یازدهم

اندر برون خاستن چشم اندر ضعف بینائی

مقالت سیم

اندر احوال بیماریها گوش وفصلت شنوائی وان نه بابست

باب اول باب دوم باب سیم

اندر فضلت شنوائی بر دیگر حواس اندر باطل شدن شنوائی اندر رسیده گوش

باب چهارم باب پنجم باب ششم

اندر اماسهاء گوش اندر درد گوش اندر ریشی گوش

باب هفتم باب هشتم باب نهم

اندر طنین ودوی اندر کوفته شدن گوش اندر ابی که در گوش شود

مقالت چهارم

اندر احوال بیماریها بینی از هر جنس وان ده بابست

باب اول باب دوم باب سیم

اندر انها که بوی یابی بدید اید اندر گند بینی اندر ریش بینی

باب چهارم باب پنجم باب ششم

اندر ناصور بینی اندر خون امدن از بینی اندر شکستگی بینی

باب هفتم باب هشتم باب نهم

اندر افتادن چیزی در بینی اندر خارش بینی اندر بسیاری عطسه

باب دهم

اندر زکام ونزله

مقالت پنجم

اندر احوال بیماریها لب ودهان وزبان وان سه جزوست

جزو اول

اندر بیماریها لب وگوشت بن دندان وان ده بابست

باب اول باب دوم باب سیم

اندر انواع بیماریها لب اندر کوفتگی لب اندر گوشت فزونی بر لب

باب چهارم باب پنجم باب ششم

اندر خوره که بر لب افتد اندر سستی گوشت دندان اندر دمیدگی دهان

باب هفتم باب هشتم باب نهم

اندر سوء المزاج لب اندر اماسها که بر لب افتد اندر امدن اب از دهان

باب دهم

اندر ناخوشی بوی دهان

جزو دوم

اندر احوال بیماریها که مخصوص است بزبان وان ده بابست

باب اول باب دوم باب سیم

اندر انواع بیماریها زبان اندر سبب طعم ناخوش یافتن اندر استرخاء زبان

باب چهارم باب پنجم باب ششم

اندر سورش زبان اندر طرقید زبان اندر تشنج زبان

باب هفتم باب هشتم باب نهم

اندر اماس زبان اندر خللی که در سخن بدید اید اندر ضفدع بر زبان

باب دهم

اندر بیماریها ملازه

جزو سیم

اندر احوال بیماریهاء دندان وان ده باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر انواع بیماریها دندان   اندر نگاه داشتن دندان   اندر درد دندان

باب چهارم   باب پنجم   باب ششم

اندر ریزیدن دندان   اندر جنبیدن دندان   اندر تغیر لون دندان

باب هفتم   باب هشتم   باب نهم

اندر کندی دندان   اندر باب کاشتن دندانها   اندر تدبیر دندان کودکان

باب دهم

اندر تدبیر افکندن دندان

مقالت ششم

اندر بیماریها حلق وحنجره وان دو جزو است

جزو اول

اندر معرفت سبب باطل شدن آواز وان پنج باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر باطل شدن آواز   اندر گرفته شدن آواز   اندر آواز لرزنده

باب چهارم   باب پنجم

اندر آواز تیره   اندر آواز باریک

جزو دوم

اندر انواع بیماریها که در حلق ومری بدید آید وان چهار باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر خناق وذبحه   اندر چیزها که بحلق برآید   اندر چیزی که بحلق درماند

باب چهارم

اندر علق که بحلق آویزد

مقالت هفتم

اندر احوال بیماری آلتهاء دم زدن وآن پانزده باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر احوال دم زدن   اندر دم زدن ناطبیعی   اندر ربو وضیق النفس

باب چهارم   باب پنجم   باب ششم

اندر انواع سرفه   اندر سرفهٔ گرم بی ماده   اندر سرفه سرد بی ماده

باب هفتم   باب هشتم   باب نهم

اندر سرفه گرم با ماده   اندر سرفهٔ سرد با ماده   اندر سرفه که از ریش شش بود

باب دهم   باب یازدهم   باب دوازدهم

اندر سرفه بثراب السعال   اندر خون بگلو برآمدن   اندر علت ذات الریه

باب سیزدهم   باب چهاردهم   باب پانزدهم

اندر ذات الصدر   اندر علت سل   اندر ذات الجنب

مقالت هشتم

اندر احوال (بیان) بیماریها دل وآن شش باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر انجه بیماریها دل چند است   اندر خفقان که از گرمی خیزد   اندر خفقان که از سردی خیزد

باب چهارم   باب پنجم   باب ششم

اندر خفقان که از خشکی خیزد   اندر خفقان که از سودا خیزد   اندر غشی وضعف دل

مقالت نهم

اندر انواع (بیان) احوال بیماریهاء بستان

وان ده باب است

باب اول   باب دوم   باب سوم

اندر حال شیر وکی آن   اندر بسیاری شیر   اندر بستن شیر در بستان

باب چهارم   باب پنجم   باب ششم

اندر عفن شدن شیر در بستان   اندر اماس گرم در بستان   اندر اماس سرد در بستان

باب هفتم   باب هشتم   باب نهم

اندر غدد در بستان   اندر دبیله بستان   اندر ریش بستان

باب دهم

اندر حفظ بستان تا بزرگ نشود

مقالت دهم

اندر بیان کردن بیماری مری و معده و ان شش جزوست

جزو اول

اندر معرفت بیماری مری از هر جنس و ان سه بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر دشخواری اوزدراد — اندر اماس مری — اندر قرحه و بثره مری

جزو دوم

اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و ان هفت بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر سوء المزاج گرم ساده — اندر سوء المزاج گرم با ماده — اندر سوء المزاج سرد با ماده

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر درد معده از سردی وخشکی — اندر ضعف معده از سردی وتری — اندر درد معده ریحی

باب هفتم

اندر درد معده سودایی

جزو سیم

اندر تغییر شهوت طعام که در معده بدید اید

وان پنج بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر ضعف شهوت طعام — اندر شهوت کلبی — اندر جوع البقر

باب چهارم — باب پنجم

اندر ارزوها تباه — اندر تشنگی و ارزوی بسیار

جزو چهارم

اندر معرفت احوال حرکتها معده چون اروغ و فواق و قی و ان شش بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر فواق — اندر انواع اروغ — اندر تشنج و اضطراب معده

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر قی امدن از هر جنسی — اندر خون قی بر امدن — اندر هیضه

جزو پنجم

اندر ضعف معده و ضعف قوی چهارگانه و ان شش بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احوال ضعیفی معده — اندر ضعف قوت جاذبه معده — اندر ضعف ماسکه معده

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر ضعف هاضمه معده — اندر ضعف قوه دافعه معده — اندر ضعف جرم معده

جزو ششم

اندر اماسها و ریش و بثره که در معده بدید اید و ان شش بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر اماس خونی در معده — اندر اماس صفرا در معده — اندر اماس بلغمی در معده

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر اماس صلب در معده — اندر دنبله در معده — اندر ریش و بثره در معده

مقالت یازدهم

اندر بیان کردن احوال بیماریها جگر از هر جنس و ان

سه جزواست

جزو اول

اندر انواع سوء المزاج جگر و ان یازده بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احوال جگر — اندر سوء المزاج گرم در جگر — اندر سوء المزاج سرد در جگر

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر سوء المزاج خشک ساده در جگر — اندر سوء المزاج تر ساده در جگر — اندر سوء المزاج گرم و تر

باب چهارم

اندر اسهال معدی که از سودا بود

جزو سیم

اندر انواع اسهال معوی وان چهار باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر زلق الامعا — اندر سحج — اندر ذوسنطاریا معوی

باب چهارم

اندر اسباب نحیر

مقالت پانزدهم

اندر احوال بیماریهاء مقعده مثل بواسیر وان هفت باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر سستی شرج — اندر ریش شرج — اندر نقل پی مراد

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر شقاق مقعد — اندر خارش مقعد — اندر اقسام بواسیر

باب هفتم

اندر ناصور مقعد

مقالت شانزدهم

اندر انواع کرمها که در امعا باشد وان سه باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احوال کرمها از هر جنس — اندر کرم دراز و حب القرع — اندر تولد کرمهاء خرد

مقالت هفدهم

اندر احوال انواع قولنج از هر جنس

وان ده باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر پیچیدن ناف — اندر انواع قولنج — اندر قولنج از ثفل خشک

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر قولنجی که از بلغم بود — اندر قولنج ریحی — اندر قولنج ورمی

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر قولنج التوایی — اندر قولنج از ضعف قولون — اندر قولنج از عدم حس قولون

باب دهم

اندر قولنج ایلاوس

مقالت هژدهم

اندر بیان احوال بیماریها کرده و مثانه وان چهار جزو است

جزو اول

اندر سوء المزاج کرده و ریش ان وان پانزده باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر سوء المزاج کرم بی ماده — اندر سوء المزاج سرد بی ماده — اندر سوء المزاج کرم با ماده

باب چهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر سوء المزاج سرد با ماده — اندر لاغری کرده — اندر ضعف کرده

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر بادها کرده — اندر اماس کرم در کرده — اندر اماس بلغمی در کرده

باب دهم — باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر اماس سودایی در کرده — اندر اماس صلب در کرده — اندر جرب آلات بول و کرده

باب سیزدهم — باب چهاردهم — باب پانزدهم

اندر شکافته شدن رگ کرده — اندر بسته شدن خون — اندر قرحه آلات بول

جزو دوم

اندر بیماریهاء مثانه از هر جنس وان هشت

باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر اماس کرده در مثانه — اندر اماس سرد در مثانه — اندر قرحه مثانه

باب شانزدهم — اندر حقنه و شیاف مفید
باب هفدهم — اندر داروها و طعام دیگر
باب هژدهم — اندر اُبنه
باب نوزدهم — اندر علت عذیوط
باب بیستم — اندر بزرگ کردن قضیب
باب بیست یکم — اندر زیاده کردن لذت
باب بیست دوم — اندر گرم کردن رحم
باب بیست سیم — اندر تنگ کردن فرج
باب بیست چهارم — اندر اشکال جماع کردن
باب بیست پنجم — اندر زیان میان جماعی

مقاله بیستم

اندر بیماریها که مخصوص است بزنان و آن سه جزو است

جزو اول

اندر احوال حیض و آن سه باب است

باب اول — اندر احوال چگونگی حیض
باب دوم — اندر افراط طمث
باب سیم — اندر باز ایستادن حیض

جزو دوم

اندر سبب ولادت و سبب ناز کردن حمل و آن پانزده باب است

باب اول — اندر بچه پرورده شدن در شکم
باب دوم — اندر سبب حمل ناکردن
باب سیم — اندر نشانهای آبستنی
باب چهارم — اندر علامت نرینگی و مادینگی
باب پنجم — اندر حیلتها عقلی و غیران
باب ششم — اندر نشانها که کرا فرزند زاید
باب هفتم — اندر نشانها ولادت
باب هشتم — اندر ضعف جنین
باب نهم — اندر دشواری زادن
باب دهم — اندر منش گشتن زنان
باب یازدهم — اندر احوال نفاس
باب دوازدهم — اندر اسباب اسقاط
باب سیزدهم — اندر بیرون آوردن بچه مرده
باب چهاردهم — اندر منع حبل
باب پانزدهم — اندر علت رجا

جزو سیم

اندر احوال آفتها و بیماریهای رحم و آن ده باب است

باب اول — اندر حالها که بباید دانست
باب دوم — اندر آماس رحم
باب سیم — اندر ورم بلغمی در رحم
باب چهارم — اندر آماس سرطانی در رحم
باب پنجم — اندر احتناق الرحم
باب ششم — اندر جمع شدن آب در رحم
باب هفتم — اندر بادها غلیظ در رحم
باب هشتم — اندر انقلاب رحم
باب نهم — اندر علت رتقا
باب دهم — اندر درازی بظر

مقاله بیست یکم

اندر ریاح الافرسه و عرق النسا و نقرس و دوالی و داء الفیل و آن ده باب است

باب اول — درد پشت و تهیگاه
باب دوم — اندر مهره پشت بیرون آمدن
باب سیم — اندر قانون وجع المفاصل
باب چهارم — اندر وجع المفاصل و نقرس از سردی
باب پنجم — اندر عرق النسا و درد سرون
باب ششم — اندر داء الفیل و دوالی
باب هفتم — اندر بطم
باب هشتم — اندر درد پاشنه
باب نهم — اندر درد ناخنه
باب دهم — اندر دمیده شدن

کتاب هفتم

اندر [illegible] و آن هفت مقالت است

مقاله اول

اندر انواع آماسها و بثرها گرم و آن سه جزو است

جزو اول

مقالت هفتم

اندر بیان مجبری و ردادی و آن دو جزو است

جزو اول

اندر احوال ردادی و آن دوازده باب است

جزو دوم

اندر احوال مجبری استخوانها و آن ده باب است

گردن جنبه کتف استخوان سینه پهلو مهره پشت بازوها ذراع رسغ اطراف ران زانو ساق شتالنگ پاشنه

کتاب هشتم

اندر احوال زینت و آن سه مقالت است

مقالت اول

اندر بیان احوال موی و آن شانزده باب است

مقالت دوم

اندر احوال بشره و حالات و آن یازده باب است

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احوال تغیّر رنگ روی از سرما و آفتاب — اندر رنگ زخم و غیر آن — اندر برش و کلف و اثر آبله

باب جهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر ریشها نها کبود — اندر باد شنام — اندر بهق و برص

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر بوی بغل و بوی عرق — اندر تدارک بوی غایط و بول — اندر سبب شپش اندر تن

باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر ترکیدن اطراف — اندر اصبع بر زمین آمدن

مقالت سیم

اندر احوالی که با طراف تعلّق دارد و آن ده بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر فربهی و لاغری — اندر فربه کردن یک عضو جدا — اندر لاغر کردن فربهی

باب جهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر لاغر کردن عضوی جدا — اندر تعقّف و جذام — اندر برص ناخن

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر زرد شدن ناخن — اندر بر کندن ناخن معیوب — اندر نکاه داشتن ناخن

باب دهم

اندر داخس

کتاب نهم

اندر احوال دفع سمایم و منافع حیوانات و آن شش مقالاتست

مقالت اول

اندر احوال منع سمایم و قانون و صفت آن و آن ده

بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر احتیاط سمایم — اندر دانستن قانون سمایم — اندر آنکه جگونه بتوان دانست که زهر کدام نوع داده اند

باب جهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر قانون علاج سمایم — اندر تدبیرها که زهر بشکند — اندر داروها معدنی که مردم را زیان دارد

باب هفتم — باب هشتم — باب نهم

اندر داروهای که کوهر آن بدست — اندر داروها زیان کار و کرم — اندر داروهاء سرد زیان کار

باب دهم

اندر زهرها حیوانی

مقالت دوم

اندر کزیدن مار و جانوران و حشرات و آن هفت بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر تدبیر کلی در مارها — اندر تدبیر کزیدن جانوران — اندر طلی کزندکی جانوران

باب جهارم — باب پنجم — باب ششم

اندر رانیدن جانوران — اندر دودی که حشرات را بکریزاند — اندر داروها که جانوران را بکشد

باب هفتم

اندر هلاک کردن جانوران

مقالت سیم

اندر احوال کزیدن ماران و آن جهار بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر انواع ماران — اندر کزیدن ماران طبقهٔ دیکر — اندر کزیدن ماران دیکر

باب جهارم

اندر ماران ضعیف

مقالت جهارم

اندر بیان کردن کزیدن مردم و کزیدن سک و کرک

و آن دوازده بابست

باب اول — باب دوم — باب سیم

اندر کزیدن مردم — اندر کزیدن سک اهلی — اندر کزیدن سک و کرک و شکال دیوانه

مقاله پنجم

اندر احوال گزیدن حشرات و آن یازده باب است

مقاله ششم

اندر بیان احوال منافع حیوانات بر ترتیب حروف معجم

کتاب دهم

در ترتیب دادن قرابادین و آن دو گفتار است

گفتار اول

اندر داروهاء مفرد که در وزهر اندامی بکار آید
و آن سی و هشت باب است

کتاب دوم

اندر یاد کردن داروها و معجونها مرکب و اینرا قرابادین گویند و آن سی یک بابست

تم الفهرست

[illegible]

[illegible]

کتاب اول از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ونتوکل علیه

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی نبیه المصطفی محمد و آله اجمعین (اما بعد) چون بتقدیر ایزد چنان بود
که جمع کنندهٔ این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه عالم عادل قطب الدین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة
فخر الامة ابو الفتح محمد بن یمین الدین معین امیر المؤمنین قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند پیوست اندر سال
پانصد و چهار از هجرت و خوشی هوا و آب ولایت خوارزم بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و ایمنی
که در ولایت هست از سیاست و هیبت مردمان یافت بدان مقام اختیار کرد و اندر ولایت عدل و دولت او بیاسود و نعمت
وی مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت او شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمتگاری
بجای آوردن و ثمرهٔ علم که مدتی اندر آن گذاشتست اندرین ولایت خداوند نشر کردن بدین نیت این کتاب بنام آن خداوند
جمع کرد و این کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام کرد تا همچون نام خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی
او اندر جهان بماند و پارسی ساخت تا برکات دولت او و منفعت این کتاب بهر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله
تعالی اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر و صافی تر باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر نباتی
که درین ولایت بروید خوشتر و گوارنده تر باشد و هر آدمی که اندرین هوا نفس کند دل و دماغ او قوی تر باشد و چهارپایان او و دیگر
و همچنین جانوران دیگر درست باشند و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت آب جیحونست و از جملهٔ آبها درستترست و هر
زمینی که ازین آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و زمین این ولایت سختی شوره دارد بدین سبب پوسیدگی
کمتر پذیرد و جنبندگان زیانکار کمتر تولد کند و نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد لکن با این همه خیرات اتفاقها ناموافق
اندرین ولایت بسیارست یکی ازین جمله آنست که هوای بدین درستی و پاکیزگی بسبب بخارهای پلیدها که اندر شهرست هوا ناخوش
و زیان کار میشود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها بی بو سازند بس میخورند چون ترینه و چگندر آب و شلغم آب و غیر آن
و ماهی شور و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهها فسرده و نیم خام میخورند و بعضی ازین خربزهها تری
بگذشته باشد و چون تمدی شده باشد ایشان نیز میخورند بدین سبب بیماری شکل و آماسها بسیار باشد و بسبب ضعفی
سر زکام و نزله بسیار باشد و این مردمان این زکام و نزله آسان میشمارند و اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید و ماده‌ها
اندر تن فزونی میگیرد و بجنبد و اندر سیلان می آید ماده نزله بسینه فرو میآید بیماری سل و ذات الجنب و اسهالها

کنون بدید می آید و چون بندهٔ دعاگوی جمع کنندهٔ این کتاب اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی
بر سبیل خدمت این خداوند پیوست و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس خداوند علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار
حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار آن خداوند نکته شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند
و اگر وقتی اندر مسئله سؤال فرمودی مشکلی فرمودی که هر کسی از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانستی آمد این معنی گواهی
میدهد بر شرف نفس و گوهر پاک و علم وافر و همت بزرگ و خاطر روشن و فهم تیز و فطنت تمام جهد کرد تا این خدمت
چنان سازد که بر چنین مجلسی عرض توان کرد و بخزانهٔ خداوند را بشاید و اگر چه این خدمت بپارسی ساخته آمدست
لفظهای تازی که معروفست و بیشترین مردمان معنی آن دانند و بپارسی گفتن سبکتر باشد آن لفظها بتازی یاد کرده آمد
تا از تکلف دور باشد و بر زبان روانتر و ازین لفظها بیشترین نیز بپارسی گفته آمد تا هیچ پوشیده نماند و هر کتابی
که اندر هر علمی کرده اند فایدهٔ آن و خاصیتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنک قصد کرده آمد تا اندر
هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست از علم و عمل بتمامی یاد کرده اید و معلومست که برین نسق هیچ کتاب
نیست موجود که بدان کتاب طبیب از همه کتابها مستغنی گردد و تا اندر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر باز گردد
و از هر جایی بجوید مراد حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده آمدست که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر
حاجت نباشد و بسبب بازگشتن بکتابهای دیگر خاطر پراگنده نشود و خادم دعاگوی اندر آن روزگار که طب
همی خواند و کتابهای طبی همی کرد (مطالعه) بسیار تمنی کردمی که کتابی بایست که آنچه از طب همی باید دانست اندر آن کتاب
جمع بودی و بدین نسق هیچ کتاب نیافت پس ببرکات دولت این خداوند آنچه تمنی کرده بود ساخته شد و غرض
خادم دعاگوی اندر کتاب ساختن ذخیره این بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری
از من خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده شود و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه
کنند و با دیگر کتابها مقابله و با دیگر کتابها مطالعه کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابها هست بشناسند
و گواهی دهند که این جمع تمامست و انصاف چو بدید کان این علم اندرین کتاب داده شدست و طریق رسیدن
بمقصود طب بر همه کوتاه کرده آید آنچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده و این کتاب ده بخش است هر بخشی کتابی
چنانکه اندر فهرست شرح داده شود **فهرست کتاب** این کتاب را تا عین برده کتاب نهاده است **کتاب اول**
اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی ای شناختن مایها و خلطها
و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتهای اندامها **کتاب دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم
از تن درستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره و شناختن احوال هرچه از تن
مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و آنچه از جملهٔ شناختن اعراض باشد اندرین کتاب باشد

کتاب سوم اندر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال غذا و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب
و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و اسفرغم و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن
و داد و مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دیوجه و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه
کارها و غیر آن و تدبیر حالها که اندر تن مردم بدید آید و بدید آمدن آن نشانها بیماریها باشد که خواهد بودن و تدبیر
پروردن اطفال و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد کتاب چهارم اندر استخراج مرض یعنی
اندر شناختن هر بیماری که کدام بیماریست و شناختن نضج و بحران و شناختن حال بیماران که چگونه خواهد بود و این را
طبیبان تقدمة المعرفة گویند کتاب پنجم اندر یاد کردن تب و اسباب و علامات و علاج آن کتاب ششم
اندر علاج بیماریها از فرق سر تا قدم و ناخن پای کتاب هفتم اندر علاج اماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن
و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی کتاب هشتم اندر پاکیزگی و آرایش ظاهر تن کتاب نهم
اندر زهرها و پازهرها تمام شد فهرست کتابها فهرست کتاب نخستین و این کتاب شش گفتارست
اول گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و حالها مایها و این سه بابست اول اندر یاد کردن حد طب
و جزء علمی و عملی از طب دوم اندر شناختن منفعت طب سوم اندر شناختن مایها گفتار دوم اندر شناختن مزاج و
این گفتار هشت بابست اول اندر یاد کردن انک مزاج چیست و چگونه و از چه پدید آید دوم اندر شناختن مزاج سالها عمر و شناختن
مزاج طبیعی سیوم اندر شناختن مزاج اصلی چهارم اندر شناختن مردان و زنان پنجم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری
ششم اندر عادتها هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی گفتار
سیوم اندر شناختن خلطها و این گفتار شش بابست اول اندر شناختن انک خلطها چندست و چیست دوم اندر
شناختن حالها خون سیوم اندر شناختن حالها بلغم چهارم اندر شناختن حالها صفرا پنجم اندر شناختن حالها سودا ششم
اندر شناختن انک خلطها در تن مردم چگونه پدید آید و بکجای اندر تن چگونه باشد و اندر بیرون آوردن بیدار و چگونه از هم
جدا شود گفتار چهارم اندر تشریح اندامها یکسان و این گفتار پنج جزوست جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها
و این جزو دوازده بابست اول اندر شناختن استخوانها سر دوم اندر تشریح استخوانها فکها زبرین و زیرین سیوم
اندر تشریح دندانها چهارم اندر تشریح مهرها کردن و پشت پنجم اندر استخوانها پهلو ششم اندر تشریح استخوانها سینه
هفتم اندر تشریح چنبر گردن هشتم اندر تشریح کتف نهم اندر تشریح استخوانها دست دهم اندر تشریح استخوانها
تهیگاه یازدهم اندر تشریح استخوانها پای جزو دوم اندر تشریح عضلها و این جزو سیزده بابست اول اندر تشریح
عضلها و شناختن منفعت آن و انچه بدان پیوستست بر طریق کلی دوم اندر شناختن عضلها که حرکت اندامها روی
بدانست سیوم اندر شناختن عضلها سر و گردن چهارم اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن پنجم اندر تشریح
عضلها حلقوم ششم اندر تشریح عضلها زبان هفتم اندر تشریح عضلها کتف هشتم اندر تشریح عضلها دست نهم اندر
تشریح عضلها اندرون دهم اندر تشریح عضلها پشت یازدهم اندر تشریح عضلها شکم دوازدهم اندر تشریح عضلها قضیب
و خایه و مثانه و مقعده سیزدهم اندر تشریح عضلها پای جزو سیوم اندر تشریح عصبها و این جزو شش بابست
اول اندر شناختن عصب و منفعت آن دوم اندر تشریح عصبها که از دماغ رستست سیوم اندر شناختن عصبها که
از نخاع رستست و از مهرها گردن بیرون آمدست چهارم اندر تشریح عصبها که از مهره پشت بیرون آمدست پنجم اندر تشریح عصبها
که از بند بیرون آمدست ششم اندر تشریح عصبها که از مهرها عجز و عصعص بیرون آمدست جزو چهارم اندر تشریح
وردها و این جزو چهار بابست اول اندر تشریح رگها که از جگر رستست دوم اندر تشریح رگها که از پهلوی بالا بر آمدست
سیوم اندر تشریح رگها دست چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف جزو پنجم اندر تشریح شریانها و این جزو هفت
بابست اول اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی دوم اندر تشریح شریان بزرگ سیوم اندر تشریح شریانها وریدی چهارم
اندر تشریح شریان که بسوی بالا بر آمدست پنجم اندر تشریح شریان ساقی ششم اندر تشریح شریان که بسوی زیر فرو آمدست
هفتم اندر یاد کردن شریان وریدی گفتار پنجم اندر تشریح اندامها مرکب و این گفتار هفده بابست اول اندر
تشریح دماغ و اجزاء سر دوم اندر تشریح چشم سیوم اندر تشریح گوش چهارم اندر تشریح بینی پنجم اندر تشریح زبان ششم
اندر تشریح حنجره و حلق هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش هشتم اندر تشریح دل نهم اندر تشریح مری و معده دهم
اندر تشریح جگر یازدهم اندر تشریح زهره دوازدهم اندر تشریح سپرز سیزدهم اندر تشریح رودها چهاردهم اندر تشریح گرده
پانزدهم اندر تشریح مثانه شانزدهم اندر تشریح قضیب و خایه هفدهم اندر تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن
قوتها و این گفتار پنج بابست اول اندر شناختن قوتها که چندست دوم اندر شناختن قوت طبیعی سیوم اندر شناختن
قوة حیوانی چهارم اندر شناختن قوة نفسانی پنجم اندر شناختن فعلها اندامها که چندست و هر فعلی بچند قوة تمام شود و الله اعلم
تمام شد فهرست کتاب نخستین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اول

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایها و خلطها و قوتها و تشریح اندامها و این کتاب شش گفتارست

گفتار نخستین

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و حال مایها و سه بابست

باب نخستین

اندر یاد کردن حد طب و جزو علمی و عملی از طب

طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم و بیماری و درستی او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد

کتاب دهم اندر ...

بصناعت طب تن درستی بروی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرها طبی صواب او را بحال تن درستی باز آرد چندانکه ممکن
گردد و بنزدیک داشتن چیزهاء سودمند و دور داشتن چیزها زیان کار بیماری از وی دور دارد پس چاره نیست طبیب را
از شناختن سببها تن درستی و بیماری که چه چیز است و چند است و از شناختن تن درستی و از شناختن چیزها
سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنکه بداند که تن درستی چگونه نگاه
باید داشتن و بیماری چگونه دور باید کردن و چیزهاء سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت
و این چیزها را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از طب تمام بداند باید که هرچه تن مردم را طبیعت
بشناسد و چیزها طبیعی مردم را چهار گونه است **گونه نخستین** چیزهای است که تن مردم بدان برپا است
و آن شش چیز است یکی از آن مایها چهارگانه است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایها آب و آتش
و هوا و خاک است و دوم اندامها یکسانست و اندامهایست که از اندامها یکسان فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامها
یکسان اندامهائی است که هر پاره که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست
و غیر آن مثلا گوشت سر همان نام دارد و همان صفت دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامها
که از اندامها یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگرست و بوجهی دیگر مثلا
دست یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست بدین سبب بعضی
اندامها را یکسان گفتند و این دیگر اندامها پیوسته بدین و بتازی از ابسیط و متشابه الاجزاء نیز گویند و این را مرکب
گویند و اعضا الالیه نیز گویند و سوم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا و بلغم و چهارم روحها است چون
روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبعها و مزاجها که این چهار چیز
که گفته آمد ششم قوتهاست چون قوتها حس و حرکت است و قوتها دیگر چون جاذبه و ماسکه و نامیه و دافعه و مغیره
و مولده و مصوره و جاذبه **گونه دوم** چهار چیز است یکی حالها تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشند
دوم حالها او اندر سالها عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو کردن با چیزها **گونه سیوم** حالها و چیزها
که بیرون تن اوست چون حالها شهرها و خانها **گونه چهارم** حالها تن درستی است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان
و مزاج اخلاط و مزاج روحها همه چنان باشد که باید و قوتها اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کار خویش میکند
تمامی و آسانی اینست چیزها و هر گاه که ازین چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن شود که باید آن حال نا طبیعی شود و آن در
و باید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن
آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تن درستی است خاصه و بعضی سبب بیماری است و بعضی
آنست که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هر گاه که بر خلاف این باشد

سبب بیماری گردد و این سببها چنین شش چیز است و طبیبان از الاسباب الستة الضروریه گویند یکی هواست و دوم طعام و شراب
و داروها و سازها دستکاری سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون
آمدن چیزها از تن مردم و نا آمدن چون طبع اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر راه بینی بالا آید
یا نیاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را
باید دانست تا جزو علمی تمام دانسته باشد و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تن درستی
بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید
داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب این هم دانسته باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن منفعت طب

باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه که یکی باد
ناسازنده و ناکنجنده اعنی هرگاه که این هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند نقل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد
و از یک دیگر گریزان باشد و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایها که ماده او از آن فراهم آورده اند
ناچار تباه شونده است بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است
و کوشنده است تا از دیگر مایه جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشانست تا با این ماده
بماند و این پیوند که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود تا بر این حال که هست بماند لیکن کار صورت کاریست
که بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشاده گی و گریز میجویند و هر کاری که بکوشش باشد تا کاری که بطبع باشد
برابر نیاید از بهر این است که این صورت همیشه مایها را بحال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتادست
و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و باد و خاک سر و کار باید
داشت و غذاها گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه
سببهائی است از بیرون تن که او را از حال بحال میگردانند و بازنمی شود تا سببها تباه کننده که از اندرون اوست
و تن او را از آن فراهم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن آن پیوند بس اثری
نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوة او تمامتر باشد و آن علم طب است
که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیوفتد که قوت صورت
باندبیر طبی یار شود این پیوند میان مایها این تن بتقدیر ایزد دیرتر بماند و چندانکه بماند این کس نیکحال تر باشد
و تن درست تر و اگر بیمار شود از بیماری زودتر و آسانتر بیرون آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب سوم اندر شناختن مایها چهارگانه

انتی که نه برین گونه باشد و اگر در بعضی
اوقات چنین شخصی بیمار شود صح

بباید دانست که تن مردم و تنها دیگر جانوران و غیر جانوران همه فراهم آورده و آمیخته و سرشته از آتش و آب و هوا و خاکست و این همه هیچها که زیر فلک ماهست از این چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هریک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزو دیگر نیست لکن هر جزوی که از وی در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایها بکم و بیشی است و هر چیزی از یکدیگر جدایی از یکدیگر بکم بیشی این مایها است چنانکه چیزی را که در وی مایه آتشی بیشتر ست گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایه هوایی بیشتر باشد گویند گرم و تر ست و چیزی را که در و مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر ست و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشکست و این چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگرند و با یکدیگر نا سازنده و ناگنجنده ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلح کرد نا مرئی که معلوم اوست سازندگی و سازکاری بدید آورد و بسبب این آمیختگی و سازکاری اندر هیچ که آمیخته شده ست این طبیعت یکسانی نماندست و قوتها هم شکسته شدست چنانکه هیچ یک را ازین چهار جدا کانه نتوان یافت و بباید دانست که ازین چهار مایه دو سبکست و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آبست و خاک اما زمین جسمی است یکسان و جایگاه طبیعی او فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره از وی از جایگاه خویش بر زبر برون برند بطبع باز جای شود و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشکست و منفعت او اندر هستی آنست که آن تن را از هستی او پای داری باشد و بر آن نهاد که بنهند بماند و آب جسمی است یکسان و جایگاه طبیعی او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی او را بپوشانیده و از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده لکن بسبب کباره از زمین برهنه کردست و شناختن آن در علم طب نیست لکن اندرین کتاب بیان آن اشارتی کرده شود تا سخن تمامتر و آراسته تر باشد و باید دانست که این سبب عنایت ایزد سبحانه و تعالی که پاره از زمین برهنه کرد از آب تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که این جای که از آب برهنه کرد بیشتر از وی سوی شمال کرد تا آبادانیها خوشتر باشد و هوا درستتر و صافی تر و باشندگان او قوی تر باشند و عنایت سه دیگر آنست که چون جایی برهنه کرد از آب علما و از پیش رفته بوده که باشندگان زمین را از آب چاره نباشد در زیر پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب را در روی پراکنده کرد تا همه جایها با ندازه سیر بود و همه باشندگان زمین را از آب بهره می باشد پس از آنجا که طبیعت ابست آب سبکتر از زمین است و جای او بر بالای زمین است و از آنجا که عنایت ایزدست اندرین پاره زمین که آرامگاه جانورانست بیکی از آب سته شده است و بتبع جای آب و زمین یکی کرده شد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که آن از زمین گرانتر آید و نه این از آن سبکتر آید

تا هر دو بهم آمیخته می باشد از بهر صلاح جانوران فتبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر ست و خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراکنده توان کرد و آسان بیکجای کرد توان آورد و همه نگارها و همه نهادها با آسانی بپذیرد و لکن نگاه ندارد و بدان نهاد نماند و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که مادتها بر وی و با سانی بر نهاد که خواهند بتوان نهاد و از بهر آنکه چیزی تا گرچه زود آن نهاد بگردد و چه بپذیرنده باشد از آنجا که چیزی خشک اگرچه نهادها بپذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب بدین هر نهادی باشد و دیریابی از وی بشود و پیوستگی در وی بدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری و ایستادگی بدید آید تا چیزی را بر نهادی که بنهند دیر بماند و هوا جسمی یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آبست و گرانتر از آتش و بطبع گرم و تر است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک کرداند و کشادگی میان جزوها هر تنی بدید آید و ایضا سوختن و فروختن را شایسته بسبب کشادگی جزوها او زود تر افروزد سوال کنند و گویند اگر هوا تر ست چرا چیزها که اندر میان هواست تر نمی شود چنانکه از آب تر می شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی از هم پراکنده و از هم جدا شود و با سانی باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود بپذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف تر ست و فرمان بردارتر بینی که هوا حلقوم آسان و زود از آواز سخن متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف بپذیرد و در آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری هوا فزونتر از تری آبست درسترت باشد اما سبب ترکردن آب آنست که قوام آب غلیظتر از قوام هواست و قوامی غلیظ باید که تا لختی آلودگی با چیزی که بدو باز آید بماند و ترکردن آب اینست که هرچه بدو باز آید لختی آلودگی بدان چیز بماند که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی از روغن بر انگشت او فرو تر از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست ازین جای معلوم کردم که سبب ترکردن آب آنست که قوام او غلیظتر از قوام هواست و برهرچه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب ترنا کردن هوا آنست که قوام او لطیف است و برهرچه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان و بالا همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه او در زیر فلک ماهست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشکست و منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوت او جزوها هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته شود و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانیم که ارکان جز این چهار نیست و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار

مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامها یکسانرا که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و تن مردم و تنها
دیکر جانوران را مایه دوم اندامها یکسانست و اندر بعضی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی
بیشترست و اندر بعضی خون و دیکر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشترست و اندر روح مایه هوا و اندر استخوان
مایه خاکی بیشترست و اندر گوشت بیشترست که اندر مغز و همچنین اندر دیکر اندامها یکسان و هر مایه باندازه دیکرست
و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آنست و باید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر انکه بگرمی و خشکی
ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر انکه بخشکی تنها ضد اوست و همچنین دشمن زمین است نه دشمنی
تمام از بهر آنك بگرمی تنها ضد اوست و همچنین هوا دشمن خاکست دشمنی تمام از بهر انکه بگرمی و تری ضد اوست و دشمن
آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنك بگرمی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و گرمی قوی‌ترست
و خشکی و سردی هر دو انفعال ایشانند و تری زودتر باشد از بهر انك گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی‌ترست
و تری اندر پاشیدن زود باشنده‌ترست و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری
از آنست از این جای معلوم گردد که اندر هر یک از این مایها قوتی است فعل کنند و قوتی است [فعل] پذیرنده و هر گاه
که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و هر گاه که سردی اثر کند تری پدید آید و سردی از تری زودتر از آن
[و همچنین جون خشکی اثر کند سردی پدید آید صح]
[و از یك دیکر اثر پذیرنده]
آید پدید که از خشکی و از بهر این مادتها دشمن یکدیگرند و با یکدیگر کوشنده اند و اندر یکدیگر اثر کننده اند و اندر هر
اندامی از اندامها یکسان هر مایه باندازه دیکرست و مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونه دیکرست و کیفیت
هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جوفها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونه دیکرست و از بهر انکه زادن
آدمی از آب مادر و پدرست و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از حیوان یا از نبات خیزد
و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایها جهار ارکانست و از هر مایه اندر
هر نباتی باندازه دیکرست و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد پس هر
غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی که از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد و هر بچه
که از آن آب خیزد هر یک بطبع و مزاجی دیکر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها تنها اندر خور مزاج
مادر و پدر باشد این قدر آنست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالها مایها باید دانست والله اعلم و احکم

گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج
و این گفتار هشت بابست
باب نخستین

اندر یاد کردن انك مزاج جیست و جگونه پدید آید

باید دانست که هر جیزی که فرو سوی کون ماهیت آمیخته و سرشته است از جهار مایه که انرا ارکان گویند و عناصر

نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بتازی چگونگی باشد و حکما این کیفیت را صورت گویند و طبیعت نیز گویند
و این کیفیتها چهار ضد یکدیکرند و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیکر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیکر اثر پذیرند
[و هر یك بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیکر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیکر اثر پذیرند صح]
و گوهر همه مایها یکسانست و هر جهار بدین کیفیتها مخالف یکدیکرند و کیفیتها اثر کننده و گوهرها اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد
اندر یکدیکر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد اگر یکی غلبه کند و قوی‌تر آید این را که غلبه و قوت او را بوده است
کاین گویند و آنرا که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیکر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیکر
اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید
آنرا مزاج گویند و اگر از جهار کیفیت که ارکانست یکی گرمست و دوم سردست و سوم خشک و جهارم تر دو کیفیت با یکدیکر
باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیکر که با ایشانند یکی قوی‌تر آید و دیکر ضعیف‌تر مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد
و این دو کیفیت دیکر که یکی قوی‌تر آید و دیکر ضعیف‌تر مزاج را بدین کیفیت قوی‌تر باز خوانند جنانك اگر اندر سردی و گرمی
معتدل باشد و تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج ترست و اگر اندر تری و خشکی معتدل باشد و گرمی بر سردی غلبه
کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سردست این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند
و این جهار مزاج مفردست که یاد کرده آمد و افزون از این مزاج مفرد نیست از بهر آنك ارکان از این جهار افزون نیست
و هر گاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیکر برابر نیاید لکن دو کیفیت غالب آید شود و دو مغلوب شود جهار مزاج مرکب پدید آید
گرم و خشک گرم و تر سرد و خشک سرد و تر و فزون از این ممکن نیست از بهر آنك مزاج بهیچ صورت نه بندد و واجب
کند که اندر مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب از بهر آنك ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد
یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر جهار کیفیت با یکدیکر باز کوشند و هر جهار برابر آیند
تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل راستینی گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل
و جهار مفرد و جهار مرکب جنانك یاد کرده آمد و مزاج معتدل اندر وی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل
راستینی جیزی باشد که ترکیب اجزا ارکان اندر وی راستا راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیکر برابر باشد و این
اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی معتدل تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این
جنین باشد که هر اندامی از اندامها یکسان جندانك او را بکار آید از گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد
[جندانك او را بکار باید]
و مزاجی که او را شاید بدید آمده از بهر انك هر اندامی را از اندامها یکسان مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی
بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیکر گیرد اعتدال او باطل شود جنانك اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج
مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدین سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر انك
اعتدال همه تن آنست که اندامها را هر یک بر مزاج و اعتدال خاص خویش باشد جنانك اندر آخر این باب

يادكرده شود ومزاج هر اندامي را اندر هرتني حديست كه هر كاه كه بر ان حد باشد معتدل باشد واكر از ان حد
بكذرد وبيشتر يا بابن بسي ارالحد اعتدال باطل شود واين اعتدال اندامها كه برين كونه ساخته شده است
عنايتي بزرك است از آفريدكار تبارك وتعالي تا مزاج اندام كرم وخشك جون دل با مزاج اندامي
سرد وتر جون دماغ بلز كوشد وبرابري كند ومزاج اندامي كرم وتر جون جكر با مزاج اندامي سرد وخشك
جون استخوان برابري كند تا جون مزاج همه اندامها يكبار همه بايكديكر برابري كند همكي هرتني را
مزاجي معتدل باشد نه معتدل راستيني لكن اعتدالي كه آن تن بدان درست باشد وبايد دانست كه جنانك
هر اندامي را مزاجي خاص است هرتني را مزاجي واعتدالي خاص است وازين جندين هزار خلق كه خداي تعالي
آفريده است هركز دو تن بيك مزاج راستا راست نبوده است ونباشد نبيني كه هركز جندين هزار تن كه در بهري
بوده نيست دوتن نباشد كه در بالا وپهنا وتوانايي وناتوانايي ودلاوري وبددلي وكم خوردني وبسيار خوردني وفربهي
ونزاري وخوبي وزشتي وزيركي ونازيركي وارزوها وعادتها وآوازها ورنكها هيج بهم نماند وبر افزودني
اين همه بسبب افزوني مزاجهاست واين از كمال قدرت ورحمت آفريدكار است تبارك وتعالي تا هر كسي
دوست ودشمن را وخويش وبيكانه را وآشنا را وفرزند را زود بشناسد وتا مثلا حقي كه جعفر را باشد
احمد نستاند تبارك الله رب العالمين وارحم الراحمين وهمجنين مردمان هر اقليمي وهر هوايي را مزاجي
مثلا مردمان اهل هند را مزاج واعتدالي ديكر هست كه
باشد واعتدالي خاص است كه بدان تن درست باشند ومردمان سقلاب را مزاجي واعتدالي ديكر وبدان
تن درست باشند واكر هندو را مزاج بكردد وبمزاج سقلابي شود از اعتدال بيفتد وبيمار كردد واكر سقلابي
بمزاج هندو شود همجنين باشد ومعتدل را باز معتدل را از هشت روي قياس توان كرد يكي انكه مزاج
يك نوع را از انواع موجودات با مزاج هرجه بيرون اوست قياس كنند جنانكه اكر مزاج مردم را با مزاج
ديكر موجودات كاين وفاسد قياس كنند مزاج معتدل المزاج مردم باشد دوم انكه شخصي را از نوع ايشان
هم با انواع او قياس كنند واندرين قياس نخست ببايد دانست كه اعتدال مزاج مردم را عرضي است فراخ اعني بر افزودني
اندر مزاجها مردمان بسيار است واين بر افزودني دو طرف است وهر طرفي را حدي است كه اكر شخصي از ان
حد بيرون افتد از مزاج مردمي بيرون شود وبر حال زندكي نماند واين طرف را بي شك ميانه باشد واين
ميانه بقياس با انجه ميل باطراف دارد معتدل باشد وانجه ميل باطراف دارد با اين ميانه معتدل نباشد سوم
انكه صنفي را از نوعي با انواع آن صنف قياس كنند وهمجنان كه اعتدال اشخاص را عرضي است اعتدال اصناف را
عرضيست لكن اين عرض بدان فراخي نيست جون اصناف را بايكديكر قياس كنند بي شك دو طرف ووسطي پديد
آيد وصنفي كه وسط باشد بقياس باطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد جهارم انكه شخصي را از صنفي هم با اشخاص

ان صنف قياس كنند اندر اشخاص همجنان دو طرف ووسط پديد ايد اين وسط از ين صنف بقياس با اطراف
اين صنف معتدل تر باشد پنجم انكه شخصي را از صنفي با شخصي هم از صنف او قياس كنند مزاج آن شخص بقياس
با اين معتدل باشد وبقياس با شخصي ديكر معتدل نباشد از بهر انك هر شخصي را مزاجي واعتدالي خاص است
جنانكه ياد كرده آمده است ششم انكه اندامها بايكديكر قياس كنند مزاج هر اندامي در حق خويش معتدل باشد
وبقياس با اندامي ديكر معتدل نباشد جنانكه اعتدال استخوان آنست كه سرد وخشك باشد وخشكي او بيش از خشكي
همه اندامهاست اين مزاج استخوان اندر حق او معتدل باشد وبقياس با ديكر اندامها معتدل نباشد وهمجنين
اعتدال دماغ آنست كه سرد وتر باشد وتري او بيش از تري همه اندامها باشد اين مزاج اندر حق دماغ
معتدل باشد وبقياس با ديكر اندامها معتدل نباشد هفتم انكه شخصي باشد كه مزاج همه اندامها او بر تمامترين
اعتدالي باشد اكر اين شخص را با اشخاص ديكر قياس كنند مزاج او معتدل تر باشد هشتم انكه اين شخص را كه اندر
اعتبار هفتم ياد كرده آمده است از معتدل ترين صنفي باشد واندر معتدل ترين روزكاري از روزكار عمر جنانكه
اندر باب مزاج سالها عمر ياد كرده آيد وببايد دانست كه هر كاه كه مزاج انواع جماد ونبات وحيوان را با هم
قياس كنند مزاج مردم معتدل تر باشد وهر كاه كه اصناف مردم قياس كنند بايكديكر مردمان خط استوا
معتدل تر باشند بشرط انكه مزاج مسكن ايشان بسببي از سببها زمين بكردد جون كوه ودريا وغير آن واز پس
ايشان مردمان اقليم جهارم واز اشخاص مردمان معتدل ترين شخصي از معتدل ترين صنفي واز اندامهاء مردم
پوست از بهر انك پوست با اعتدال راستيني نزديكتر است واز همكي پوست پوست كف دست واز پوست كف
نزديكتر
دست پوست سرها انكشتان واز جمله پوستها پوست سر انكشت تسبيح كن كه با اعتدال راستيني نزديك
از بهر انك پوست جيزي است از ليف عصبها ورك‌ها باريك بافته وحرارت آن رك‌ها وحرارت خون آن وسردي ليف عصبها
با يكديكر معتدل كشته است وميان ايشان مزاجي معتدل پديد آمده وبدين سبب ممكن است كه مردم از آب كرم
وسرد كه راستا راست بياميزد جنانك هيج يك بر يكديكر غالب نباشد از لمس آن آكاهي نيابد جنانكه بسيار باشد
كه جراحتي دارد يا ريشي يا رك زده باشد ودر خواب از ان جراحت يا از ريش يا از سر رك خون
كشاده شود وتن او آلوده كردد واندر ان حال خبر ندارد مكر پس از زماني كه تري يابد وخون سرد شود
از بهر آنكه حرارت خون وحرارت آنجه از جراحت واز ريش كشاده مزاج تن مردم دارد وتن مردم حس ولمس
جيزي كه مزاج او دارد نيابد وتا كرم تر از وي نباشد از لمس ان خبر ندارد يا از سرد تر آفريدكار تبارك
وتعالي پوست مردم با اعتدال راستيني نزديك كرد تا دستور او باشد بدريافتن وخبر دادن از جكونكي جيزها
انكشت
بسودني واز بهر اينست كه مردم كرمي وسردي ونرمي ودرشتي جيزها را بكف دست آزمايد خاصه بسر

والشخص الذي يكون هذا حاله
نبيّ فلهذا يعرف وجوده صح

از بهر آنک این باره از پوست او معتدل ترست و چون حاکمیست که بهیچ سوی میل نکند تا هر چیزی را که بسوی میل کند بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشتست و این عنایتی بزرگست از ایزد کارساز تبارك و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست رسد خویشتن از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامها گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن اوست با پوست سرانگشت او قیاس کنند دل او گرم تر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگها دیگر باشد پس گوشت پس رگهاء شریان پس رگهاء دیگر پس پوست و چون اندامها سرد و اخلاط را بآن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر از استخوان و سخت و سردتر از پی و بر سر شانه و دست و بر سر پهلوها پیداتر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار دوم که اندر شناختن عضلهاست گفته آید ان شاء الله تعالی و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت او قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت کرده پس گوشت دل و چون اندامها خشك با این قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عضلها حرکت پس دل پس عصبها حس و حرکت از اینجا توان دانست که از تن مردم دل گرمترست و بلغم سردترست و هم بلغم ترترست و موی خشك ترست و هر گاه که نهاد و پیوند اندامها مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان همه باعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام آید و هر گاه که نهادی و یا مزاجی بگردد و بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید و نهاد اندامها مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان و معتدل باشد از اینجا توان دانست که تن درستی و درستی اندامی را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج اندامها یکسان همه معتدل باشد باعتدالی خاصه که هر یك راهست و هر چه از آن اعتدال بگردد همه سبب بیماری و نقصان باشد والله اعلم واحکم

باب دوم

اندر شناختن مزاج سالها عمر و شناختن مرگ طبیعی

عمر مردم بر چهار بخش است یك بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودنست و این تا کما بیش پانزده و شانزده سال باشد و دوم روزگار رسیدگی و تازگی و این تا مدت سی سال باشد و چون مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگار ایستادگی است که بدان تمام شد که بماند و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سوم روزگار کهلی است و کهل را پارسی دو موی گویند و درین روزگار بهره از قوت جوانی با وی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد

ودرین

و درین روزگار سستی قوتها پدید می آید تا آخر عمر که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که تمامی مدت عمر ایشان تمامی شصت کشد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد باذن الله تعالی اما مزاج تن مردم اندر سالها طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیك روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیك سالها رسیدگی تری کمتر می شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالها جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشك باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمیست که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری گرمی چندانکه هست ننماید و چون بسالهاء جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد و گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالها جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشك باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنك اندر طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر میشود تا چون روزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کم شده باشد و از پس شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورتست از بهر آنك مایه گرمی تریست چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است و چون روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آنکه تریها اصلی را لختی هوا می ستاند و لختی گرمی اصلی خرج میکند چنانك فروغ چراغ روغن را و لختی بحرکتها و کارها که مردم کند میکند و خرج می شود و لختی اندیشها و غمها خشك میشود و لختی بشادی تحلیل می پذیرد و پراگنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذاها بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنك هر چند روزگار بر می آید گواریدن طعام کمتر میشود و چون گواریدن کمتر می شود بدل آنچ خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب می افزاید و گرمی کمتر میشود تا یکبارگی آن تری که مانده باشد هم از روی آنك آن تری بسیار باشد و آن تپش سخت اندك و هم از روی آنك آن تری بطبع ضد آن تپش است آن را فرو گیرد و فرو میرد اندرین سبب واجب است که تن مردم همیشه پاینده و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی گویند

باب سوم اندر شناختن مزاج اصلی

هر گاه که مزاج اصلی یعنی مزاج مادرزادی بخشکی گراید آن تن اندر همه سالها عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها به پیران ماند و هر تنی چون اندر عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال بماند مزاج اصلی باشد حال وی بد شود و بیماری گراید از بهر آنك دو مزاج از یك گونه بر یك تن گرد آید از اعتدال بیرون آید چنانك مثلا مزاج اصلی گرم و خشك باشد چون از حد کودکی بیرون شود و بجوانی رسد بد حال شود

وتري كه مي آيد

از بهر آنک مزاج جوانی گرم و خشک نیست چون هر دو مزاج گرم و خشک چون بیکبار بر تنی بر بد آید آن تن را از اعتدال بیرون
برد و هر تنی که در عمر بدان حال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن حال نیک تر باشد چنانک مثلا مزاج اصلی
سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنک مزاج سالها جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تریست
و اگر مثلا اصلی گرم و تر باشد اندر سالها کهلی نیک حال تر شود از بهر آنک مزاج سالها کهلی بقیاس بمزاج
جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل گردد والله اعلم بالصواب

باب چهارم
از گفتار اول از کتاب اول اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است بدین سبب قوتها مردان اندر همه کارها قوی تر باشد
و هر گاه که مزاج گرم و خشک باشد و هر که که مزاج گرم و تر باشد کارها قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت
بروردن و بالیدن و غذا بدین تن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنک مزاج پسران اندر سالها طفلی
و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر برورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالها جوانی گرم و تر باشد
اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی
و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی و قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را
گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب بقوت حیوانی و
نفسانی از مردان بازپس تر باشند و رگهاء ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامها ایشان بر هم نشسته
تر و نازکتر بدین سبب ماده خام اندر تن ایشان بیشتر بگرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب
آنک مزاجها ایشان گرمتر و خشک ترست قوتها حیوانی و نفسانی ایشان فزونست و رگها ایشان فراختر و مسام ایشان
گشاده تر و کارها و تدبیرها ایشان بهتر و درستتر آید و تن سخت تر باشد و خلطهاء خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر
خرج شود

باب پنجم
از گفتار ۲ از کتاب اول اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

تنها مردان بهره یعنی بعضی فربه است و بعضی لاغر و بهره معتدل میان این و آن و بهره اندامها آگنده ترست
و گوشت آن سخت تر و بهره هست که بدان سختی و آگندگی نیست اما فربهی دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و دیگر از
بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرمتر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد
و لاغری دو گونه باشد یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیی اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر تن او غلبه
دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و آنرا که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی بر مزاج او غلبه کند دارد و فربهی که مادرزادی

باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و خون اندر تن او اندک باشد و بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین
کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد و رگها فراختر باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و بر گرسنگی صبر
تواند کرد از بهر آنک چربی خون او بسبب گرمی مزاج غذا او گردد و چون غذا همی یابد اگر طعام کمتر یابد صبر تواند
کرد و کسی که از غم یا از رنج پیه او گداخته باشد رگها او باریک مانده باشد و خون اندک باشد و بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی
که اندامها او آگنده باشد و گوشت او سرخ باشد مزاج او بسردی میل دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی که گوشت او نرم باشد
و سخت آگنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و تنها معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و اندر نرمی
و نرمی معتدل باشد واین قوم را مزاج معتدل باشد

باب ششم
از گفتار دوم از کتاب اول اندر عادتها و غیر آن

هر گاه که کاری بسیار یا اندک اندک کرده شود یا غذا بسیار یا اندک اندک خورده شود آن کار و آن
غذا عادت گردد یا بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت و برا چون مزاج اصلی شود
تا آنک عادت همچون مزاج اصلی گردد بدانجا رسد که اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد و لکن
زیان داشتن آن مر تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذا و کارها نیک کردن چون عادت شود منفعت آن زود پدید
آید و عادت کردن چیزها بد زیان دارد و دست از آن عادت برداشتن و بدان عادت باندن هم زیان دارد
اما باندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادتی بدست و دست برداشتن از بهر آن زیان دارد که عادتی
بماست و عادت کردن چیزها نیک سود دارد و دست داشتن از آن عادت زیان دارد و همچنانک مزاج مادر
زادی بگردانیدن دشوار و با خطر باشد عادت نیز بگردانیدن بیکبار دشوار باشد و لکن اگر کسی را حاجت افتد که
عادت بگرداند بتدریج باید گردانید اندک اندک و هر گاه که مزاج مادرزادی گردانند اندک اندک بغذاها
و کارها که ضد آنست بباید گردانیدن و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد و سرمایی رسد یا گرمایی
و همچنان کارها که خاستها و قوت را اندر آن بکار باید داشت چون چیزی نبشتن و خواندن و چون رودها ساختن
و زدن همه آنست که مردم را عادت کرده هر یک را اندر مزاج و اندر قوتها اندامها اثری هست و طبیب را
از آن هیچ غافل نباید بود اندر تدبیر تنها که تن درستی بدان نگاه میدارد یا علاج میکند والله اعلم و احکم

باب هفتم
اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی ه

مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی آنکه دست بر اندامها نهد اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم
مزاج او گرم است و اگر سرد باشد مزاج او سردست و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است و سوم آنکه بنگرند اگر

ودوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک و اگر نرمست مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است ص

بر اندامها کوشت و پیه برابرست مزاج سرد و ترست و سردی و تری برابر یکدیکرست و اکر پیه بیشترست سردی بر تری غلبه دارد و اکر کوشت بر پیه غلبه تری بر سردی غلبه دارد ازین جای معلوم کردد که بسیاری کوشت نشان تری مزاج است و پیه اندك نشان کرمی مزاجست و ماده پیه و فربهی چربی خونست و اندر مزاج سرد فسرده شود و برین سبب است که بر اندامها کرم هیچ پیه نبود چون دل و جکر و آنچه باشد بر اندامها سرد باشد چون غشا و باشد که بر کوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد فسرده شود چنانك بر کوشت زنان و بر کوشت دیکر جانوران ماده. چهارم اندر موی نکاه کنند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثیفی دوم از رنك سوم از جعدی و راستی اکر بسیارست و کثیف مزاج کرمست و اکر اندکست و باریك مزاج سردست و اکر اندرهردو معتدلست مزاج معتدلست و اکر جعدست و برهم شکسته مزاج خشکست و اکر راستست و برهم ناشکسته مزاج ترست و اکر اندرهردو معتدلست مزاج معتدلست و اکر سیاهست مزاج کرمست و اکر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اکر رنك سرخی میل بسپیدی دارد و زردی مزاج سردست پس اندر رنك پوست نکاه کنند اکر سرخ است مزاج کرمست و اکر سپید است مزاج سردست و اکر رنکی تیره و کرفته سردی نیك غالب است و اکر سیاهست مزاج کرم و خشك است و هرکاه که مزاجها اندامها همه بایکدیکر برابر باشند اندامها بیند در بزرکی و کوچکی و خوبی و زشتی همه بایکدیکر برابر باشند و سینه پهن و رکها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلها پیدا و کوشت سخت و رنکی که میل بسپیدی دارد یا سرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشان کرمی و خشکی است و آنچه برخلاف این باشد نشان سردی و تریست و آنچه میان این و آن باشد معتدل است

باب هشتم

اندر شناختن مزاج هر اندامی و این شش فصل است **فصل اول** اندر شناختن مزاج دماغ اکر سر بزرك باشد و شکل او طبیعی باشد چنانك اندر تشریح یاد کرده آید و با بزرکی سر کردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوانها مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیك باشد و مردم زیرك باشند و چیزها را زود دریابند و کارها و اندیشها همه درست باشد و اکر کوچك باشد نهاد دماغ اندر وی بدان شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حالها او بد باشد و اکر با بزرکی سر کردن و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که کفته آمدست حال او بد باشد و از شناختن مزاج دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آید **دماغ کرم** رنك روی و رنك چشم بسرخی کراید و رکها چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از انك از مادر بزاید زود برآید و رنك موی یا نیك سرخ باشد یا سیاه و اکر سخت کرم نباشد رنك موی نخست اشقر باشد و هرچند که برآید بسرخی کراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه اکر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ کرم را از هوای کرم و از آفتاب و از طعام و شراب کرم درد سر خیزد و خواب او سبك باشد **دماغ سرد** موی سر راست باشد و ناشکسته و رنك او بزردی و سپیدی کراید و از هوای سرد و بویها سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سرا و ترشیها بنالاید و رنك کام و نزله بسیار باشد و رنك چشم هیچ سرخی ندارد و رکها باریك باشد و بوشیده و خواب تمام آید **دماغ خشك** از سر روی هیچ تری بنالاید و حاستها تیز باشد چنانك آوازها نرم و بویها تیز و طعمها زود اندریابد و خواب اندك باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود **دماغ تر** حاستها کند باشد و از دماغ تریها بسیار بالاید و خواب سنکین باشد **دماغ کرم و خشك** از دماغ هیچ تری بنالاید و حاستها تیز باشد و خواب سخت اندك باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنك روی سخت سرخ باشد یا کندم کون و زود اصلع شود **دماغ کرم و تر** تریها که از دماغ بالاید بقوام و برنك موی اثر تنکی دارد و رنك روی خوب باشد و روشن و رکها چشم برخاسته و پیدا و موی سر ناشکسته و با کم شکستن بسرخی کراید و از چیزها کرم اندکی سرا و اندك کرانی کند با فزودن تریها زیادت کردد تا بدین حال باشد اندکی کرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هرکاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب و کرمابه و همه چیزها کرم و تر سخت زیان دارد و بیماریها سر بسیار افتد و تری بسیار بالاید و بیدار اندکی تواند بودن و اکر خواهد بخسبد و در خواب خوش خسبد و خوابها شوریده و خیالها بسیار بیند و حاستها کند باشد و اکر حرارت غلبه دارد نشانها حرارت پیداتر باشد و اکر تری غلبه دارد نشانها تری پیداتر باشد **دماغ سرد و خشك** رنك روی تیره باشد و همه چیزها سرد زیان دارد و اندکی سبك سار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد پس از آن تیرکی بدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنك او بزردی کراید و زود سفید شود و اکر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود **دماغ سرد و تر** هرچه اندر مزاج دماغ سرد کفته آمدست و اندر مزاج دماغ تر هردو سخت ظاهر باشد **فصل دوم** اندر شناختن مزاج چشم **چشم کرم** حرکتها او زود زود باشد و رکها پیدا و رنك او بسرخی کراید **چشم سرد** هرکاه که برخلاف این باشد سرد باشد **چشم خشك** کوچك باشد و خشك و اشك و رمص نباشد و حرکت او سبك باشد و درد چشم کمتر و رکها چشم باریك باشد **چشم کرم و تر** بزرك باشد و رمص بسیار کند و اشك و معتدل باشد **فصل سوم** اندر شناختن مزاج دل **دل کرم** تنکی نبض و نفس هردو عظیم باشد و سریع و متواتر و نفس سخت کرم باشد و تنکی سینه با بزرکی سر نشان درست است بر آنك مزاج دل کرم است و شجاع باشد و نشاط کارکردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اکر سخت کرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم کیرد و سینه و حوالی آن موی بسیار دارد و اکر با پهنی سینه سر کوچك باشد نشان درست است بر آنك مزاج دل سخت کرمست و تنکی سینه با بزرکی سر نشان آنست که مزاج دل سردست و هرکاه که سینه و سر هردو در خور یکدیکر باشد اعتماد بر نشانها دیکر باشد و هرکاه که دل کرم باشد همه تن کرم نکر که مزاج جکر سرد باشد و با دل برابری میکند تا باکرمی دل

وهرکاه که کوشت و پیه هردو اندك باشد نشان که خشکی مزاجست

ومزاج کرم وخشك وسرد وتر وسرد وخشك هم برین ترتیب قیاس باید کرد

و متفاوت و نفس همچنان باشد صح

تن گرم باشد دل سرد نبض صغیر باشد و مرد بد دل باشد و اندر کارها کاهل و کسلان و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هرگاه که
دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که جگر گرم باشد و با سردی دل برابری میکند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته
باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشخوار آهسته شود و لجوج باشد و همیشه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی
دل برابری نکند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشمگین گردد و زود ساکن گردد
و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و
متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر همه کارها سبک باشد و همه
تن گرم باشد و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک نفس اندر عظیمی
و اندر سرعت و اندر تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض نرم و نفس همچنین و عظیم باشد و متواتر نباشد و
بسبکی و چلدی اندر کارها و از مزاج گرم و خشک کمتر نباشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود
ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان و بر سینه موی ندارد و سان نده باشد و لجاج دشمن
دارد دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه
نباشد که مزاج سرد و تر را باشد و لختی سبکسار باشد لکن بس جلد نباشد و اندر وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و
اگر وقتی خشم گیرد کینه با وی بماند **فصل چهارم اندر شناختن مزاج جگر** گفتیم که رگها که از جگر رسته
اند آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و چون گرم باشد همه اندامها
نیز گرم باشد اگر دل سرد با وی برابری نکند و اندر سالها کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمهٔ راست موی بیشتر
باشد جگر سرد آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و چون سرد باشد همه اندامها نیز سرد
باشد اگر گرمی دل با او برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک
و آورده صلب باشد و تن خشک باشد جگر تر خون بسیار تر باشد و آورده نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد
اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ باشد و اندک باشد و صفرا
بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودایی شود و آورده فراخ باشد و صلب و همه اندامها نیز همچنین
باشد و بدانک که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد لکن تری دل
با خشکی جگر برابری نتواند کردن جگر گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و لختی
موی کمتر دارد از مزاج گرم و خشک و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و تر باشد و کیموسها بد بسیار تولد کند و بسیار
بیمار باشد و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسها بد بسیار کمتر باشد جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی
برهنه و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد

خصیه سرد احوال وی بخلاف این باشد صح

و خشک خون اندکی تولد کند و آورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد
باشد اگر حرارت دل غلبه نکند **فصل پنجم اندر شناختن مزاج معده** معده گرم گواریدن طعام
بیش از آرزوی باشد و طعامها که اندر دیگر معدها دیر گوارد اندرین معده زود گوارد و طعامها که اندر معدها دیگر
زود گوارد اندرین معده بسوزد و دودناک شود و باشد که درد سر گیرد معده سرد آرزوی طعام فزون
از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آرد و طعامها سرد آرزو کند و آن بهتر تواند خورد و از آن بجود
باشد معده تر تشنگی اندک باشد و چیزها تر آرزو کند معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب وی را کفایت باشد
و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد و خوردنیها خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان اصلی
و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی چیزها مخالف مزاج
آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عارضی همچون مزاج اصلی گردد آنگاه چیزها مانند مزاج آرزو کند **فصل
ششم اندر شناختن مزاج خصیه** خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار
جماع باشد و فرزند نرینه بسیار آید خصیه تر بسیار منی باشد خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود
خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کار باز ماند
و اگر الحاح کند سخت زیان دارد خصیه گرم و تر منی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوندان
مزاج گرم و خشک باشد لکن بسیار کردن وی را زیان کمتر دارد و موی بحوالی زهار او بر اندازه باشد خصیه
سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی رقیق باشد یعنی تنک و حوالی زهار از موی
خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج برابر بود مگر آنکه منی غلیظ
باشد و اندک باشد والله اعلم **گفتار سوم از کتاب اول اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است**

باب نخستین

از گفتار سوم از کتاب اول اندر آنکه اخلاط چیست و چند است

خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر او را رگهاست و اندامها که میان آن تهی باشد چون معده
و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد یعنی بعضی خلطها نیک باشد و بعضی بد آنچ نیک باشد آنست که اندر تن
مردم اندر افزاید و بدل آن تریها که خرج میشود بایستد و آنچ بد باشد آنست که بدین کار نشاید و این از خلط
باشد که تن از آن پاک باید کردن بداروها و خلطها چهار گونه است خون است و بلغم و صفرا و سودا و گفته شود والله اعلم و احکم

باب دوم

از گفتار سوم اندر شناختن حالها خون

طبع خون گرمست و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا راستین خونست و
خورشها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن را ازان
پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها
که از جگر رسته و تازی انرا اورده گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشانتر و گرمتر و روانتر باشد و این اندر دل
باشد و اندر رگها که از دل رسته است و بدین سبب گرمتر باشد و بتازی این رگها را شرایین گویند و یکی را شریان
گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و این چنین خون اندر جگر معتدل
خیزد و از غذا معتدل و اندر سالها کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکتها معتدل و از پس شادیها و منفعت
خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از این پیغزاید و اندر زمستان و اندر سالها پیری تن را گرم دارد
و از حرارت او قوتها طبیعی و حیوانی یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ بشره را
و رنگ روی را سرخ کند و خون ناطبیعی دو گونه باشد یکی آنک مزاج بشود چنانک گرمتر شود یا سردتر یا انک
چیزی با وی بیامیزد دوم آنک سودا فزونی یا بلغم فزونی یا صفرا فزونی با وی بیامیزد و او را تباه کند بدین سبب رنگ
و بوی و مزه آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش و سیاه و سطبر و اگر
بلغم آمیخته شود با مزه و شیرینی کمتر شده یا هیچ مزه ندارد و اگر با بلغم حرارتی باشد شور شده باشد و اسطبرتر
باشد از خون طبیعی و کم رنگتر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیفتر باشد ترش و تنک و بوی ترش دهد

باب سوم

از گفتار سوم از کتاب اول اندر شناختن بلغم و احوال آن

بلغم دو گونه باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذایی است خام که حرارت و قوت معده او را تمام گوارید نباشد و این نوع
بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنک وی خونی است
تمام نابخته و رنگ او سپید و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد
و بقیاس با تن مردم نیز سرد باشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاه خاص پدید نکرد چنانک صفرا و سودا
را کرده است و اندر همه تن مردم او را پراگنده بگذاشت همچون خون از بهر آنک بلغم طبیعی مانند است بخون و تن را
بدان حاجتها ضرورت است از جهت گونه یکی آنک تا هر گاه که سببی افتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسیدن نزدیک
هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی راهست روی بدان آورند و او را تمام بپزند
و بگوارند و این حاجت که یاد کرده شد نه بصفراست و نه بسودا و هیچ دو بدین کار نشاید از بهر آنک هر دو تمام
بخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه او را تمام بختگی باز بن نتواند آورد و دیگر باره بپختن و بگواریدن

لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است و قوت هاضمه او را تمام تواند پخت و حاجت دوم آنست که می باید که چیزی
ازین بلغم با خون بیامیزد تا خون بدین سبب شایسته غذا اندامها شود که مزاج ان سرده تر باشد چون دماغ و حاجت
سیوم انست که بندگاهها را که حرکت بسیار باشد تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی
پدید نیاید و معدن بلغم معده است و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار
تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان باشد و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و
اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک از رطوبت ابی گویند و دیگر سطبرتر است از انرا
مخاطی گویند و سه دیگر همچون ابگینه گداخته است از انرا زجاجی گویند و چهارم سطبرتر از همه است از انرا جصی گویند
و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچه لطیفتر است از وی خرج شود و باقی جصی بماند و مزه
هر یک بسبب دیگر بگردد اما آنچه تنک ترست باشد که حرارتی اندک اندر وی کار کند و از انجوشاند پس ترش کند
و همچنانکه آب میوهها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد
و مزاج ایشان بس گرم نباشد بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد که حرارتی قوی اندر وی کار کند و صفرا سوخته
با وی بیامیزد و او را شور کند و آبها دریا بدین سبب شور بوده و آنچه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی باشد هیچ
مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرا سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند و مزه
ان تلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش شود و بود که دهان فراهم کشد و اگر همچنان خالص بماند سردتر
از همه انواع باشد و عراقی والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن حالها صفرا و جنسی و چگونگی آن

صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است تیز و گرم تر و سبکتر از خون از بهر آنک وی کفک خونست و رنگ
خالص او زردست و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد و خون از جگر بیرون آید بعضی
از وی با خون اندر رگها بگردد از بهر دو کار یکی آنک اگر چه خون خلطی روانست صفرا روانتر از وی است
و اندر تن مردم گذرها تنک و رگها باریک بسیارست این باره صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی ان اندر گذرها
تنک و باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد دوم آنک اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون
آمیخته غذا اوست و ان شش است که بتازی ریه گویند و غذا او با بهره تمامتر از صفرا از بهر انست که می باید که وی سبک
باشد و میان او آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد جنبیدن زود زود
بود و این سبکی و گشادگی بسیار و زود زود جنبیدن از ان تواند بود که غذا او خون صفرایی باشد اما شرح
آن که سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و آن بهر دیگر که از صفرا با خون برگها

بود از آخر نیه ایست با جگر پیوسته وان زهره است تا اندر آن خزانه گرد می شود از بهر دو سه کار یکی آنکه
زهره اندامی است که غذا او صفرا می باید که باشد تا بدین خزانه غذا خویش با خون اندکی که با وی آمیخته باشد بیابد
دوم آنکه تا همگی خون با صفرا آمیخته نشود و اندر تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی
اندامها که نباید که غذا آن صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه
تباه مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هرگاه که مردم را آن رگ که میان جگر و زهره است بسته
شود و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن برود پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود
و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هرگاه که از صفرا مقداری فزونتر بدل رسد بمیرد و سوم آنکه تا این صفرا
که اندر زهره است گرد میشود بهری از وی برودها فرو می آید و برودها را از بلغمها سطبر و از ثفلها میشوید
و تیزی آن عضلها مقعده را خبر میدهد تا [مردم] بحاجت برخیزد و هرگاه که میان این راه که میان زهره و روده است بسته
شود نوعی قولنج بدید آید و از بهر آن صفرا بروده نتواند آمد و کرم دراز و خرد و کرم کدودانه تولد کنند ببینی که این
هر دو علت اعنی قولنج و تولد کرم اندر رودها کی افتد که مزاج او میل بسردی دارد و اندر تن او تولد صفرا کمتر
باشد از بدیدکار ربنا تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاده است مردم بچندین سبلات بماند و بباید دانست
که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان بود و کارها با رنج کند و چیزها گرم
و خشک خورد و این صفرا تا جدایی باشد که پاره با خون اندر رگها بگردد و باندامها رسد و آنچه بماند اندر زهره
شود و پاره از آن برودها فرود آید طبیعی باشد و هرچه کمتر ازین باشد یا بیشتر ازین باشد بهاوی و صفرا ناطبیعی باشد
و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود تا چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازه
طبع خویش اندر گذرد یا چیزی دیگر با وی بیامیزد ناطبیعی شود و حالها او دیگر گردد یک حال او آنست که با رطوبتی
بیامیزد و رنگ او از زردی باز بیشتر آید حرارت او کمتر شود و هرگاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ
باشد و طبیبان آنرا احمر گویند و این ناطبیعی باشد و بدان گرمی نباشد که صفرا خالص باشد و هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد
هم حرارت وی کم گردد و هم سطبر شود چون زرده خایه مرغ بود طبیبان آنرا محی گویند و بتازی المح زرده خایه مرغ
بود و نوعی صفراهست که تولد او اندر معده گرم باشد و رنگ و سبز باشد بسان گندنا و طبیبان آنرا کراثی گویند و بتازی
گندنا را الکراث گویند و از صفرا کراثی حمیات کمتر تولد کند از بهر آنکه طبیعت آنرا زود از معده دفع کند یا بقی یا باسهال
و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پدید آید و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بسوزد و بطبع و رنگ
زنگاری شود و طبیبان آنرا زنگاری گویند و بترین نوعها صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد و باشد که
نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آنرا سودا صفرایی گویند و سیاه باشد و روشن و تیره و ترش و مگس گرد آن

نگردد و زمین را بجوشاند و برهم بجاکه بکدر بود و سطبر شود و سیاه آن صفرا سودایی گویند و گاه این هم زنگاری [بود]
تیزتر باشد و حال زنگاری و حال این نوع همچون چوبی باشد که بسوزند و انگشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته
شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شود و چون [تمام] سوخته شود هیچ تری اندر وی نماند خاکستر
شود سپید شود و صفرا زنگاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد
و سخت بد باشد والله اعلم **باب پنجم**

از گفتار سوم از کتاب اول اندر شناختن سودا و احوال آن

سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست بدین سبب سطبرتر و گرانتر از ویست و طبع او طبع زمین است
سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته از شیرینی و ترشی و فزاهم کشیدگی و تولد او اندر جگر است و چون
از جگر بیرون آید پاره از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی از بهر آنکه بهره اندامهاست که اعتدال
ایشان آنست که غذا آن خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی
گردد تا هرگاه که با اندامها رسد و غذا گردد نهاد اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین
گفته آمدست که هستی زمین اندر ترکیب از بهر آنست که تن بپای دار باشد و بر آن نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین
دارد و منفعت او اینست که خون بدو قوی گردد تا از وی غذا خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد و این بهره دیگر که
با خون برگها بیرون نشود همچنانکه صفرا را خزانه است که اندر وی گرد آید سودا را هم خزانه است که اندر وی گرد
آید سودا را هم خزانه است برابر جگر نهاده و آن سپرز است که اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه این سپرز عضوی
است که غذا او سودا باید که باشد تا این عضو غذا خویش یابد دوم آنکه تا همگی سودا با خون اندر تن آمیخته نشود که
اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامها که نشاید که غذا او سودا بود از اعتدال برفتی و همیشه تباه
مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان سپرز و جگر است و سودا اندر آن راه بسپرز آید
بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن راه نکنند هرگاه
که سودا بیرون تر بدماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود و هرگاه که بدل رسد بکشد و سوم تا مقداری سودا از سپرز
بمعده شود از راهی که میان هر دو است تا سر معده قوی کند و بخاند و آرزو طعام پدید آرد بتقدیر آفریدگار تبارک
و تعالی و این سودا چندانی باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش بیابند و بهره
بسپرز آید و آنچه کار اوست بکند طبیعی باشد و هرچه ازین اندازه فزونتر یا کمتر باشد ناطبیعی باشد و تولد سودا
اندر فصل خریف باشد که پاییز ماه گویند و اندر سالها کهولت و از غذاها سرد و خشک خاصه که کارها با رنج
کنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علتها و تدبیرها و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه بد بار بسودا

وجدایی میان هر دو بیان بدید آید که چون از رگ بیرون آید بفسرد و سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن خلطها که اندر تن چگونه پدید آید و اندر تن چگونه باشد

بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده تمام آنرا بپزد و بگوارد و چون کشکاب کند آنرا کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن بسنده باشد لکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده نهاده آمده است اندران یاری دهند چون جگر که سوی راست است از او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز یاری باشد که اندر زیر است و از بالای آن حجاب از حرارت که از دل بوی میرسد و از پیش آن عضلها شکم از این همه سوها یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هرچه از این کیلوس پخته ترست و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که یک روی او بر جانب راست شکم معده نهاده آمدست و گرد وی اندر آمده و این روی ناچار بر زی دارد چنانکه گردی معده است آنرا جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر ناچار بدان اندازه بر آمده باشد این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رستست و اندر جگر پراکنده شده باریکتر از آن و این پراکنده هر دو درم پیوسته است چنانکه از هر دو رگ رهاست اندر یکدیگر گشاده تا هرچه از جانب مقعر بجگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که بجانب محدب بیرون آید و این رگ که از جانب مقعر رستست باب گویند و از جانب بیرون هم از این رگ رگها را بزبان یونانی رگها ماساریقا گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوستست و بعضی بر رودها که بر بالا است پیوستست و جگر بدین رگها آنچه لطیف ترست از کیلوس بخویشتن کشد و میزد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگست پراکنده شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده و از آن حرارت پختگی و گوارندگی دیگر یافته و آنرا گواریدن دوم گویند چون تمام پخته شود بدان رگ دیگر که از جانب محدب رستست بیرون آید و این رگ نیز بسیار رگها دیگر رستست از بیرون جگر و آن رگها را بتازی اورده گویند و یکی را ورید گویند و این رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهره کف شود و آن صفرا باشد و بهره درد شود و آن سودا باشد و بهره خلط صافی پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم تر باشد کف او بیشتر باشد و گرمترا از صفرا سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد آنرا سودا گویند و باشد که جگر سخت گرم نباشد و اندر بزاییدن کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی باشد که بخامی گراید آن بلغم باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و صفرا و سودا که یادی تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی گراید صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم باشد صفرا سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر

واسطه ماساریقا

سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و از آن هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام تولد بلغم بیشتر باشد و تولد بلغم بیشترین اندر معده باشد و اندر رودها بالا و اندر جگر نادر باشد و سودا و صفرا اندر جگر بیشتر و نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست که طعام را اندر معده بجگر اندر شدن و بدان رگها باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر کاشتست تا مردم از پس طعام آب خوردن حاجت افتد و این آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان شود و بدان رگها باریک اندر شود و تمام پخته گردد و خون شود پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رستست برآید و این رگ را الطالع من الکبد گویند و چون از آب جدا گردد از آن پس آب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا کرده اندکی خون و بدان دو رگ که از این رگ رستست و بهر دو گرده پیوسته و گرده را آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی از آنکه تا گرده از آن اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون و هر خلطی را که با خون برگها اندر شود اینجا بخششی دیگر و گواریدنی دیگرست و آنرا گواریدن سوم گویند چون باندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی دیگر هست آنرا گواریدن چهارم گویند و از هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد برودها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را بشاید و جز از بهر آن نبایدی تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزدی طعام اندر بعضی معدها گرم بسوزدی چنانکه اندر دیگ گوشت و دیگر چیزها که اندر دیگ کنند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و بسوزد پس هرگاه که طعام و شراب با آب پخته شود و اندر جگر آید و تمامتر بپخت و از دیگر جانب جگر برآید باب حاجت نماند این آب افزونی باشد قوت کشنده که اندر گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از افزونیها که گواریدن دوم لختی صفرا بزهره اندر شود و لختی سودا بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند آنرا افزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آنرا افزونی گواریدن چهارم گویند و این هر دو افزونی لختی از راه بینی و گوش پالاید و لختی بخوی و شوخ بیرون آید و لختی غذا ناخن و لختی غذا موی گردد و لختی ماده نمی و لختی از مسام بیرون شود و آنرا بتوان دید و این مسام این کشادها بود که اندر پوست مردم است که موی از وی بر آمدست و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه با خون اندر رگها آمیخته و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها که هر یک را جدا کند و بیرون آرند آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروها جدا

و اگر نه طعام در معده بسوختی

و بطریق احلیل بیرون آردو آن ثفل که در معده از کیلوس بماند با معا فرود آید آنرا براز گویند و از مقعد بیرون شود

و از زین جهت سودا و ...

کاینه آفریدست تا طبیب بهر یک از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها
بیکبار افزون شود رگ فصد باید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها بکار دی آید و تن بدان
بر بایست و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط افزون تر شود یا تباه شود از لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کردن
و از تن بیرون آوردن و مثال این و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و مثال بیرون آوردن از همچون حصاریست که اندر وی
بعضی دوست و بعضی دشمن باشند و آن خلط که از تن بیرون همی باید آورد همچون دشمنست و آنجا اندر تن نگاه می باید
داشت همچون دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون نجاتگری مر این حصار را و همچون خصم مر این گروه را که
دشمنانند پس همچنانک حامی که سنگی اندر حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب باید که از بهر
هر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری نکوشد و اگرچه هر گاه که این داروها
کار آید بضرورت خلطی دیگر را بجنباند و این بر از قیاس تجربه و مشاهده بتوان دانست و هر گاه که دارو خورده شود
که خلطی بیارد نخست آن خلط را که مقصودست بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که تنکتر باشد
بجنباند و بیارد مثلا اگر دارویست که سودا بیارد نخست سودا بیرون آرد پس صفرا پس بلغم پس سودا و اگرچه خون
از بلغم و از سودا تنکترست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهادست که او را نگاه دارد و بدارو
ندهد از بهر آنک حاجت بیشترست و غذا راستی آنست و تن بدان بر بایست و هر گاه که دارو کار از حد بیرون
کند تا بدان رسد که بر طبیعت قهر کند و خون از وی بستاند کار وی با خطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها
دارو خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت کرد مرد بترسید و جای تر بنمود
از بهر آنک این سرخی بود لکن دارو کار خویش کرده بود و بلغم سطبر آورده بود خلطی که از آن تنکتر باشد و صفرا آمد
و گفتیم که هر گاه که صفرا تمام از خون جدا گشته نباشد رنگ او سرخ باشد از آن جمله گویند آن سرخی که از آن مرد بیرون
آمد صفرا بود و نشان آن بود که مادهٔ درد اندامها تمام بر آمده بس از آنک ... باب آبی داده شد
دیگر بیامد ... از بهر آن گفته شد تا اگر کسی خون سرخ بیند که بدین وجه بیرون آید ترسان نبود

گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح اندامهای یکسان و این پنج جزوست جزو نخستین

از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده بابست

باب نخستین (از جزو اول)

از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن استخوانها و غضروفها بطریق کلی

هر گاه که اندام مطلق گویند اندامها مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن
و لیکن اندامها از این اندامها یکسان ساخته چنانک اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شدست و اندامهای یکسان

استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جملهٔ اندامهای یکسان استخوان را صلبتر آفریده است
از بهر آنکه بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و همچون حصاریست نگاه دارندهٔ اندامها را که اندر
میان او نهاده است و بعضی از این پارها آفریده است از هم جدا و معنی را یکی آنک اگر یکپاره بودی و آسیبی
رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون پاره پاره جداست اگر اندامی آفتی رسید آن آفت همگی
تن را نیست لکن آن یک پاره را آفت رسیده است و دیگر پارها از آن ایمن و سلامت است و دوم آنک تا اندامها را
حرکت بود از هر سوی و همه اندامها در هم پیوسته کرد ببند و گشادها و همچنانک خواهند که چیزی را جایی بدارند
و از بیخی باز نشوند آفریدگار تبارک و تعالی هر اندامی را با استخوانی قوی تر از استخوان اندامی دیگر باز بست تا
اندامها از هم دور نشوند و همچنین همه اندام را ببند و گشادها عجب در هم پیوسته کرد و همه بند و گشادها سخت
استوار کرد تا بدین بند و گشادها منفعت جدایی اندامها و منفعت جدایی پارها بدید می آید و با هم استوار کرد
که منفعت پیوستگی نیز حاصل می باشد و هر اندامی از هر سوی که حاجت آید حرکت می تواند کرد و این استخوانها
بعضی کوچکست و بعضی بزرگ و بزرگها بعضی میان تهیست و بعضی نه و آنچه میان تهی است بعضی را تهی فراختر است
و بعضی را تنگتر و از آنکه تهی فراختر بعضی آنست که از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب تر
بار بر نهادست و پیوند کرده و بعضی را این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بعضی استخوان
از بهر آن کرد تا سبکتر باشد و حرکت آسانتر و زودتر تواند کرد و اگر نه کی که از بهر استواری بایست بر هر جا که همه
استواری بایست هیچ تهی نیست و هر جا که استواری بیش از سبکی بایست تهی کمترست و هر جا که سبکی
بیش از استواری بایست تهی بیشترست و هر جای آنچ می بایست باندازهٔ حاجت آفریدست و هر استخوانی که میان او
تهیست و مغزست دو معنی را یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا آنجا تهی نماند و بهره استخوانها متخلخلست
یعنی پیوستگی اجزای آن محکم نیست و این استخوانها تنک تواند بود که مباد این تهی نشایست کرد و باید دانست که
این بند گشادها دو گونه اند یکی بندهاست که بدو حرکت تمام شود و این را بند و گشاد راستین گویند و دوم بند است
گشادهایی است که بدو حرکت نباشد اما آنچه بند و گشاد راستین است سه گونه است یکی آنست که اندر سر
استخوانی مغاکی است و بر سر دیگری مهره است باندازهٔ آن مغاک و آن مهره درو نهاده است تا اندرو می
می گردد و حرکت حاصل می شود و دوم آنک این مغاک ژرف نیست و مهرهٔ دیگر استخوان هم باندازهٔ دیگر مغاکست
و هر جا که مغاک ژرف نیست بر کرانها مغاک استخوانها خرد پیوند کرده شدست بر سان دندانهای انگشتری
تا این استخوانها گرد این مهره که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و او را نگاه دارد چنانک دندانهای انگشتری
نگین را نگاه دارد و این استخوانها خرد را بتازی العظم السمسمانیة گویند و سوم آنکه سرهای استخوانها یکدیگر

اندر نشانده است جانك مهره كردن و پشت و اين استخوانها كه بر سر او مغاك نيست و بر سر او مهره است هرجه صلب ترست همين
سركه مغاك دروي است و همان سركه مهره است هرد و از اصل آن استخوان رستست و هر استخوان كه
ضعيف ترست يا حركت او قوي تر و كار او سخت تر يا حمل بروي بيشتر است و بار كرانتر استخوان ديكر از نوع صلب تر
با وي پيوند كرده است تا بوقت حركتها و احتكاك استخوانها با يكديكر قوت بدين بارها پيوندي آيد و اصل را افتي
نرسد و بقري استخوانها را اين پيوندها هم برسر زبرين سويش هست و هم برسر فرودين جانك استخوانها ساقها
واستخوان رانها و استخوانهاي ساعد برسوين را و بعضي را برسر فرودين برسوين است تنها جانك استخوانها بازو
واين بارها پيوندي طبيبان ان ابازي لواحق كويند و اين بند كناردها ديكر كه بدان حركت نباشد هم از سه كونه است
يكي جانست كه ان كنارها دو استخوان باريك دندانها بيرون آمدست برسان دندانه دستره و اين دندانها در هم نشانده
آيد و زيند و جون درزي مي نمايد جانك درزها استخوانها سرست و دوم جانك دو استخوان هموار و نسو بهم باز نهند
و بر هم دوسانيده جانك استخوانها ساق و استخوان ساعد و سوم جانست كه از استخواني يك سر جون ميخي
باشد و اين ميخ در استخوان ديكر نشانده جانك دندانها آفريدكار تبارك و تعالي جون دانست كه اندرتن مردم
اين پيوندها بايست از بهر حركتها در سرها استخوانها غضروفي پيا فريد و غضروف جيزي است سپيد و نرمتر از استخوان
و سخت تر از كوشت تا جون ميانجي باشد ميان هردو تا پيوستن جيزها نرم جون عصب و عضله با استخوان بتدريج باشد
تا بهر آسيبي عصبها و عضلها از استخوان كوفته نشود و اندامي را كه حركت تمامتر و بيشترست بر سر استخوان آن
اندام غضروفي بزركتر و بيشتر آفريد جانك بر سر شانها نهاده است تا بتواند جنبيدن تا حركت او تمام باشد
و بيم شكستن نباشد و بهره اندامها كه بيرون ترست جون كوش و بيني او را از غضروف آفريد كه اكر استخوان
بودي بهر آسيبي شكسته شدي و بر كوش خفتن دشوار بودي و حركت كه بيني را هست بقوت دم زدن
از راه بيني نتوانستي بود و بيني پاك كردن دشوار بودي و اكر بيني و كوش از كوشت بودي يا از پوست راست
نبودي و افتاده بودي و زشت بودي و راه بويها و آوازها بسبب افتادكي هرد و بسته بودي و نه آواز شنيدي
و نه بوي و كوش بايد كه جون با دباني ايستاده باشد تا هر كاه كه هوا را از قوت و آواز سخن كوي بجنبد و موج
كند از آن بيشتر تواند كرفتن تا آوازها بشنود و اين منفعت نه از كوشت حاصل آيد و نه از پوست و آن كنره كه اندرون كوش آن
پيچيده كرد تا هوا اندر وي همي كرد تا راه آن بدماغ دراز تر باشد تا قوت آوازها سخت كه بدماغ رسد شكسته باشد

باب دوم

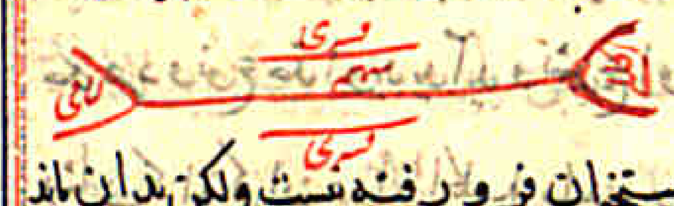
از كفتار جهارم از كتاب اول اندر شناختن استخوانهاء سر

آفريدكار تبارك و تعالي كاسه سر از استخوان آفريد تا سلاحي باشد كه آفتها از دماغ باز دارد و شكل او كرد آفريد

فرو سوين را و بعضي را
خلاف جانك استخوان
بازوها صح

برسم آنك آفتابه كران تنهای
مس با كنارها در هم نشانده
صح

دو معني را يكي تا آفتها كمتر بدو رسد دوم زيرا كه از هم شكلها از آفتها كرد دورترست و دوم تا مغز كه مي بايد كه اندر ميان
وي باشد بيشتر كنجد كه اكر دو شكل باشد كه خط كرد او كرد هرد و يك اندازه باشد و يكي كرد باشد و ديكر جهار سوي
يا پنج سوي يا شكلي ديكر اندر ميان شكل كرد بيش از آن جيز كنجد كه اندر ميان شكل ديكر و كردي سر بدان ماند كه از موم
شكلي بكنند كرد و انكشت بر پهلوها آن نهند و اندكي قوت كنند تا هر دو پهلوها اندر نشيند و درازي آن اندكي بيشتر كردد
اين شكل را مستقط كويند و شكل سر آنجه طبيعيست اينست و شكلها ديكر باشد سرها را لكن نه طبيعي باشد اما آنجه طبيعيست بروي
پنج درز پيداست سه از آن جمله درزها راستين است و دو مانند درزيست كه آنرا درزي قشري كويند
و شكلها درزها بدين كونه است يك درز را و پيش سر است بر آن موضع كه كنارها كلاه بروي نشيند آنرا درز
اكليلي كويند و بدين شكل است [ن] و درزي ديكرست بر پس سر اندر نبشتن تازيان بحرف دال ماند و اندر
حرف يونانيان بشكل لام بدين شكلست [د] و طبيبان آنرا درز لامي كويند و درزي ديكرست كه از ميان درز اكليلي
بر ميان سر ميرود تا بميان درز لامي آنرا سهمي كويند و سفودي نيز كويند تا بدين شكل شود


و هر استخواني را از استخوانها سر حدهاست و اين دو استخوان كه حد آن از سوي پيش درز اكليلي است و از سوي
پس درز لامي و از سوي بالا درز سهمي هرجند كه بالاتر ترست باريكتر ميشود تا جون پوستي شود و پوست بنازي قشر
كويند جون بدين حد رسد استخواني كه در زير او ست پوسته كردد و ماننده درزي بديد آيد آنرا درز قشري كويند
و اين درز بر بالاي كوش كرد بر آسا يك درز سهمي و بدين شكل شود كه نقش ميشود


و ابو علي سينا مي كويد كه اين درز قشري از بهر آن كويند كه اين درز با استخوان فرو رفته نيست و لكن بدان ماند
كه اثري كرده است بر ظاهر استخوان و شكل اين دو پاره استخوان كه ياد كرده شد بجهار سوي نزديكترست و جهار
پاره ديكر است جون جهار ديوار و يكي استخوان پيشاني است و شكل او نيمه دايره است و حد او از سوي بالا درز اكليلي است
و از سوي زير درزي است كه بر جايكاه ابروكذ ر دو بهر دو كناره اكليلي پيوندد و از سوي راست و جپ دو پاره
ديكرست كه سوراخ كوش اندر ويست و اين هر دو پاره سختتر از بارها ديكرست بدين سبب هر دو را العظمان الحجريان
كويند حد هر يك از سوي بالا درز قشريست و از زير درزيست كه از كناره درز لامي بيايد و بكناره درز اكليلي پيوندد
و شكل اين دو پاره ديكر بمثلث نزديكترست و پاره جهارم از سوي پس است حد او از سوي بالا درز لامي است و از زير
درزيست كه از اين كران درز لامي آيد و بدان كران ديكر پيوندد و اين درزيست كه حد سر را از حد استخوان وتدي
بدان بديد آيد و آن استخوان وتدي استخواني است كه قاعده دماغ است و همه استخوانها كه ميخ
كوش اندر وي است سر بروي نهاده است از اين جاي معلوم كردد كه آنجه استخوان سرست خاصه شش پاره است
و استخواني وتدي كه هفتمست جمال سرست آفريدكار تبارك و تعالي سر مردم را اندر شش پاره از بهر آن

افزاید تا آکافی رسد عام باشد چنانک از حال استخوانها دیگر معلوم شدست و دوم تا بخارها بدین درزها را بیرون
شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سوم تا از غشاء دماغ جزوها بدین درزها بیرون آید و بدین غشاء دیگر پیوندد که بالاء
کاسه سرست تا غشاء فرودین را آویخته دارد و از دماغ برداشته تا گرانی این بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبها لیفی بدین
درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان و تدی که قاعده دماغ بر اوست صلب تر از دیگر بارهاست
از بهر چند منفعت را یکی آنکه بنیاد و بار کش باید که محکم تر باشد و دوم آنکه راهی که از کام بدهن فرود آید اندرین
استخوانست و فضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا این فضلها
او را تباه نکند و سیوم آنکه تا مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم دیدبان اوست تا آن آفت بیند و پرهیز کند
و از سوی قفا این دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود
و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ دو پاره استخوانست صلب که آن عصب را که از دماغ بیرون آمدست و بعضله صدغ پیوسته
پوشیده دارد و بو ریب نهاده است یک سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر سر بنال ابرو و این هر دو
پاره را زوج گویند و زوج پادیی جفت باشد و صدغ کلالک باشد عدد این استخوانها یازده دوازده است والله اعلم

باب سوم اندر شناختن استخوانها فک

فک بتازی ذقن گویند و بزومند گویند استخوان فک زیرین را درزهاست مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کرد
هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم کرده آید اما یکی از سوی بالا درزیست که مشترک است او را با استخوان
پیشانی که از کران درازالکیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کناره پیوندد و از سوی زیر جایگاه و رده دندانها
و از سوی راست و چپ درزیست که از بنا گوش بیاید و این درز مشترکست او را با استخوان وتدی که از بر آسیاست
و اما درزها خاص او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون
دهان اندر شود و کام را بدو نیم کند و درز دیگرست که از میان دو ابرو فرود آید یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و تا فرود
می آید از این درز نخستین دور میشود پس بمیان دندانها رسد که از انیش گویند و دندانها که از رباعیات گویند
نیش دندانها را از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندانست که از پس دندانها پیشین است و از هر سوی دو
دندانست یکی زیرین و یکی زبرین از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این
مثلث رده دندانها ست لکن پیش از آن که بدین دندانها رسد درزی از بهنا پیش پدید آید و زبر رده دندانها
بگذرد نزدیک سوراخ بینی قاعده مثلثها از این درز پدید آید و آن هر سه درز که از بهنا برود و بوتدی بگذرد پاره دندانها
و از هر دو قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره نزدیک
درز میانین دو زاویه است قایمه و نزدیک پیش دندان زاویه حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث

و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمدست اینست  و اندر درزها خاصه او درزی دیگرست
از جانب صدغ از ایجا درز مشترکست میان فک و میان استخوان وتدی پیامده است بارها فرودین از چشم خانه و آنجا
سه شاخ گشتست یکی از آن گرد چشم خانه بر کرده و بدان درز پیوندد که از حد فک خاست از سوی بالا و شاخ دوم
اندر یکی چشم خانه اندر شود و بر نیمه او بگذرد و ببالا شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم هم بچشم خانه اندر شود
و بر نیمه او بگذرد و ببالا شود و هم بدان درز پیوندد از این درزها معلوم کرده که عدد استخوانها فک زبرین چهار پاره
است بدین تفصیل اندر هر چشمی سه پاره است و دو استخوان دو رخسارست که وده دندان آسیا بر اوست و این هر دو
پاره بزرگست و دو پاره آنست که رباعیات بر وی نهاده است بینی بر وی نهاده است و اندر هر یکی گذری است از آن سوی
بسوی دهان و این هر دو خردست و دو پاره آنست که رباعیات بر وی نهاده است و دو پاره استخوان اصل بینی است
و اما فک زیرین دو پاره استخوانست و زنخدان پیوندگاه آن هر دوست و رده دندانها زیرین بر وی است
و شکل او سخت ظاهرست و عدد استخوانها فک شانزده است والله اعلم و احکم به

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح دندانها

دندانها سی و دو است شانزده رده زبرین و شانزده رده زیرین و از این جمله چهار دندان پیشین است دو زیرین
و دو زبرین و از بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگرست از هر یکی دو زیرین و دو زبرین از بتازی
رباعیات گویند این هشت دندان پهن است و سرهاء آن باریک تیز است چنانک خوردنی را ببرد و از پس رباعیات
چهار دندان دیگرست و گردست و سرهاء آن تیزست دو زیرین و دو زبرین از هر سوی یکی خوردنیها سخت بشکند آنرا
نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب شانزده دندانست دیگر هشت زیرین و هشت زبرین از هر سوی
چهار همه گرد و سرها پهنست و درشتست این دندانها آسیا گویند و بتازی طواحن و اضراس گویند و از پس اضراس
چهار دندان دیگرست دو زیرین و دو زبرین از هر سوی یکی این دندان خرد گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که
از پس رسیدگی بر آید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان بازپسین نباشد و بر نیاید و از پس
بر نا آمدن آن دو خرد هیچ نقصانی نیاید و دندانها پیشین را و رباعیات و نیش دندان را یک شاخست و دندان
آسیا آنچه زبرین بود سه شاخست و آنچه زیرین است بدو شاخ و آن دندانها بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی
بود که چهار شاخ باشد و بود که سه باشد و باشد که دو باشد و هیچ استخوانی از حس نیست مگر استخوان دندانها نزدیک تو
که حس گرما و سرما بیابد و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانها زیرین هم از آن زیادت
کرد که همه آویخته و سرنگونست تا از خاییدن و شکستن چیزها سخت بیم افتادن نبود والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر تشریح مهرها کردن و پشت تا مهرها نشستگاه

عدد مهرهای پی ۳۰ است و پنج بخش است یک بخش مهرهای گردن است و عدد آن هفت است و دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده
است و سوم مهرهای کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن گویند و عدد آن پنج است و پس و پهنه گویند و چهارم مهرها
عجز است و عدد آن سه است و عجز را بپارسی سرین گویند و پنجم مهرهاست که نشستن مردم بر آن باشد و بتازی عصعص
گویند و عدد آن سه است و این سه است مهره نرم تر از استخوانست و مانند غضروفست آفریدگار تبارک و تعالی جملگی
مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی آنکه این مهرها بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانها اندامها دیگر بدان
پیوسته باشد و دوم تا مردم را گردن و پشت را از هر سوی تواند پیچیدن و گرد اگرد خویش بتواند نگریدن و سوم تا این مهرها
سپری باشد اندامهای شریف نازک که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار این مهرها که بر پشت آنست استوار کرد تا هیچ
آسیب بدین مهرها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان این مهرها فرود آید و اندر وی
پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپید است که میان مهرهای پشت و گردن فرود آمده است و بباید
دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم و نازک
و آلت حس و حرکت عصب است و عصبها حرکت واجب کرد که صلبتر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن
مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از
دماغ قویتر آفرید و عصب را از نخاع قویتر و از نخاع سه منفعت حاصل است یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب
و دماغ که اگر این نخاع در میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت از آن اندازه
بنودی دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی
بگنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و پی اندام بودی و سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ
رسته بودی عصبها که با اندامها پیوستست که از دماغ دورتر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی بیم گسستن
و بیم آفتها دیگر بودی و قوت او اندر جنبانیدن آن اندام سستی ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را
اندر میان مهرها از دماغ فرود آورد همچون جویی که آب از چشمه رساند و از این جوی بهر زمینی شاخی بیرون همیراند
از این نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته
کرد تا راه عصب با اندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر باشد و بیم آفتها نباشد و همچنان که سرها جویها فراختر باید
که باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهرها نخستین است از مهرها کردن فراختر آفرید تا سر بزرگتر نخاع باشد و همچنین
بتدریج تا باخر برسد و همچنان که درختها که از زمین بر آید بن درخت استبرتر باشد و سر درخت باریک ایزد تعالی

مهرهای فرودین بزرگتر و محکمتر آفرید و هر چه بالاتر است کوچکتر آفرید و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی است فراختر و این هر دو
بسبب ضعیفی باشد ایزد تعالی این مهرها را صلبتر آفرید از مهرها دیگر گردن تا هر دو سبب را در یافته باشد و خارها که بر پشت
این مهرهاست کوچکتر است تا در خورد آن باشد و چون آن خارها کوچک بایست که باشد جناحها آن بزرگ کرد و جناح
او دو استخوانست که از پهلوها مهرها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون
دو بال مرغ است که باز کرده باشد و کوچکی خارها این مهرها را بزرگی این جناح اندر یافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر
حرکتها او بود بند گشادها دیگر مهرها تا همه حرکتها او بآسانی باشد و از بهر آنکه عصبها و عضلها بسیار گرد این مهرها
اندر آمد نشایست که این گشادها خوشتر باشد از بهر آنکه این عصبها و عضلها را او را عوض محکمست و راه عصبها
که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوندد شرکت اندر میان دو مهره و از بهر آنست که این راه ناچار اندرین مهرها می بایست
و هر راهی که اندر مهرها پدید آمدی چون رخنه بودی که اندر وی گشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف
آمدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست و استواری او بدانست و نشایست که سببها ضعیفی را اندر وی راه باشد
پس آفریدگار تبارک و تعالی هر کجا که باحتیاطی حاجت بود این راهها بشرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت
که این راه عصب بر کناره دو مهره افتد بر سان نیم دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش
نباشد تا ضعیف نکرد و از خاصیت مهرها گردنست و مهره دیگر که نشایست که این راه عصب یک نیمه تمام اندر وی گشاده
باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل و حکمت و رافت اندر آرایش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره
اندر گشادن این راه با دیگر باندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه در میان آن دو مهره بکار نشستی گشاد چنانکه راه
نیم دایره کمتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهتر است بر شریک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره چیزی زود
و این خاصیت ده مهره را است از مهرهای پشت و این که بیشتر راهها عصبها چنانست که نصیب پیشتر بر مهره زیرین است و
کمتر بر مهره فرودترین همچنین بتدریج نصیب آنچه بر زبرست می فزاید و می کاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره
آن افتد و این از بهر آنست که بدان مهرها که بر زبرست بر مهرهایی است که فرودترست و مهره که بار دیگری بر وی باشد
باید که از وی قویتر باشد پس بتدریج نصیب مهرها فرودین از این راه می کاهد تا نخاع رنج بارکشیدن نقصان
این راه اندر یافته باشد اما مهرهای دیگر که فرودترست از این مهره دهم و آن دو مهره است از مهرهای پشت و سه
مهرهای قطن و سه مهرها عجزست این راه اندر هر یک بی شرکتست از بهر آنکه نخاع هر چه فروتر می آید باریکتر می شود
بسبب آنکه عصبها از وی می شکافد و شاخ میزند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر می شود این راه او که اندر
میان مهرهاست تنگتر و باریکتر باید که باشد و چون این راه تنگتر می شود مهره قویتر میگردد بدو سبب یکی آنکه
چون راه نخاع تنگتر می شود استخوان مهره سطبرتر باید که باشد تا هیچ جایی خالی نماند و دوم آنکه مهرها زیرین

که نیم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کنار این مهره
افکند بر سان نیم دایره و دیگر نیمه بر کنار مهره دیگر
مهره افکند بر سان نیم دایره دیگر تا چون هر دو
کنار نیم باز نهاده شود صح

بر رکترست بدین سبب قوت او بیش باشد و چون قوت او بیشتر باشد از روی حرکت روا باشد که این راه عصب اندر وی
بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهرها کردن خاصیتها است که دیگر مهرها را نیست یکی آنست که اندر وی دو راه
کشادست مر بشرکت هر دو بر تیغه بالا از سوی قفا و دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست
و سیوم آنکه جناحها ام نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون نهان کرده است و اندر میان عصبها و عضلها
بسیار افکنده است استوار شده و بباید دانست که حرکتها سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت با زنگرید ن است از سوی
راست و چپ و دوم حرکت خمیدن است از سوی راست و چپ سوم حرکت خمیدن است از سوی پیش و پس
اما حرکت با زنگریدن و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بند کشاد مهره نخستین است تا سر و این بند کشاد بدو
استخوانست که از قاعده سر بر و نسـ داشتست همچون سر دو پستان و دو مغاک اندر سر مهره نخستین است و هم
استخوانی که اندر مغاکی بستهاست و برباطی بسته و حرکت و خمیدن از سوی راست و چپ بند و کشاد مهره
دوم است و استخوانی از سوی مهره دوم بر آمده است از سوی پیش بر سان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و برباطی
محکم بسته شده و هیچ مهره که باند از مهرها گردن سرها استخوانها همه مهرها اندر هم نشسته است و برباطی در هم محکم
پیوسته و منفعت مهرها گردن آنست که گذرگاه تنفس بود گذرگاه را تا زی قصبة الرية گویند و گذرگاه طعام و شراب که او را
بتا زی مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و تا استواری آن آنها که از سوی پشت اند اندر وی باز داشته
و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر بر آن و هرگاه که حرکت کند از سوی پیش یا از
سوی پس مهرها نخستین از سر حرکت کنند و هرگاه که از سوی راست و سوی چپ بجنبد مهرها نخستین و دوم
همچون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کنند و از مهرها پشت یازده مهره است که آن خارها قوی است و از سوی راست
جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه بایست که این مهره مهرها
نخستین از مهره قطن پیوسته باشد و بدان مانده باشد و بند و کشاد این مهرها استوار تر از بند کشاد دیگر مهرها
است بسبب آنکه با دیگر مهرها بروی نهادست و از بهر استواری از قرونها و مغاکها که بر استخوانها مهرها است
و از اطبیان الزوايد المفصلية گویند و بندها مهرها بدان اندکه این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست همچنان
این زواید بیشتر بایست و آنکه اندر جناح بکار خواست شد اندرین زواید و اندرین بعینی بکار رشد تا بهی آن بجای
جناح باشد و از فزونی زواید او ن محکمی در افزاید و استخوانها پهلو بدین دوازده مهره پیوستست و کنار حجاب
بدین مهره دوازدهم پیوستست و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بر بالای پشت است خارها آن قوی ترست
و جناح آن نیز بهتر ترست از بهر آنرا که دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرها این خارها
همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خارها مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهرها دیگر که

فرود آنست سرها خارها بسوی بالا دارد چنانکه گویی آن خارها که بر مهرها بالا است روی بدان خار مهره دهم دارد
و خارها مهره فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر میان راست ایستاده است و آن مهره دهم
مهره میانگین است از روی شمار لکن از روی پیوستن بالا اولیتر باید دانست که فزون آمدن عدد مهرها پشت از این
دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و افزونی نادرتر باشد و مهرها قطن بزرگترست و بندها آن محکمترست از بندها
که بالا اوست و جناحها آن بهتر ترست و استخوانها زیرین مهره پیوستست و مهرها عجز سه است لکن پخت اندام
در همه نشسته است و استوار پیوسته و جناحها پخت بهتر است بر استواری بندها از یک استخوان ماند و بر روی
جناحها آن دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان
عجز را ببرند چنانک بندها از هم جدا شود مهرها بتوان شناخت و راه عصبها که اندر مهرهاست بر پهلو مهرهاست
از هر سوی یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند کشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند
و بنیاد همه مهرها این عجز است و بار همه بر ویست و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست
و بر پهلوها جناح نیست و راه عصبها اندرین مهرها بشرکت همچنان که اندر مهرها گردن و از مهره سوم با قی نخاع
ماند پخی بیرون آمدست و آن عصبی است فرد و عصبها دیگر همه جفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ اندرست

باب ششم اندر تشریح استخوانها پهلو

استخوانها پهلوها همچون صندوقی است و خزینه استوار اندامها شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست
و چهارست از هر سویی دوازده پاره و این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوها سینه گویند از هر سویی هفت پاره
است و درازترست از دیگر پارها و این هریک با مهره از مهرها پشت پیوسته است ببست کشادی که آنجاهست
و سر هریک با استخوانی از استخوانها پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریفتر از همه اندامها
است و شش که آلت نفس است از همه سویها اندر همه استواری باشد و از این هفت پهلوها که از هر سویی هست
یکباره میانین از همه درازترست و سه که زبر آنست هریک از آن بتدریج کوتاه ترست و سه دیگر که فرود آنست که
سر همه پهلوها همچون پاره است از دایره و در از جا این پهلوها چنانست که میانگاه هریک فرودتر آمده و باز بس
سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر باشد و اندامها که
اندر میان اوست حرکت تواند کردن و افشرده نباشد و ده پهلو دیگر که باقیست از هر سویی پنج پاره طبیبان او را
بتازی اضلاع گویند صدر و اضلاع خلف آنرا گویند یعنی پهلوها پس و نهاد این چنانست که هریک از دیگر کوتاه ترست
و بن هریک با بهره از مهرها پشت پیوستست و سرها بغشایی که حجاب را پیوسته است و هریکی از این پهلوها غضروفی
تا پیوستن استخوان بغشا و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانک اندر باب نخستین یاد کرده آمدست و این پهلوها

همچون سپری است از سوی پشت اندامها را که در شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار
چشم بر وی نمی‌افتد آفتها باز می‌دارد و از سوی پیش حاجت کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که
از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سر پهلو یکدیگر بیشترست از بهر آنکه اگر سر پهلو
بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوان استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی
اندر شکم بجنبیدی این استخوانها همه احشا را فرو گرفتی و اندر هم فشاردی و داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز
کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلو چندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد یکباره بیش نرسد چنانکه معلوم
شده است و دیگر هرگاه که بر دم نفس باز کشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود والله اعلم

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا چند پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون
منفعت پهلوها است تا حرکتی اندک که اندر بهنگام نفس باز کشیدن می‌باید کردن توان کرد و چون می‌بایست که
بندها استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود آفریدگار تبارک و تعالی این
استخوانها را نرم آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا این قدر حرکت که می‌باید می‌تواند بود و اندرین استخوانها
سینه غضروفی پیوسته است پهن تا آنرا خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند و این غضروف چون سپری است
سر معده را و این سر معده طبیبان فم المعده گویند و این فم معده راحتی قوی است و جایگاهی نازک است ایزد
تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن را بتازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و دیگر از سوی
چپ بر سر استخوان سینه نهاده است و هر پاره یک سر با استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بسر کتف هم سر استخوان بازو پیوسته و ناهمواری این دو استخوان
آنست که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و گردتر پس باریکتر میشود و هموار گردد و چون
بجایگاه پیوند کتف رسد پهن شود و آنجا استوار شود و بدان ماند که سرها این استخوان فراز هم رسیده است
و میان هر دو اندکی گشادگی است و پشت پیوسته خمیدگی این چنبر سوی بالا است و میل سوی پیش دارد و اندرون
این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر میشود و گذر عصبها که از دماغ فرو دمی آید و این استخوانرا چنبر از بهر
این خمیدگی گویند و از بهر این گشادگی که اندر میان او هست والله اعلم بالصواب

باب نهم اندر تشریح استخوان کتف

استخوان کتف بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانها همه جانورانرا پیدا است اما نهاد او چنانست
که سر پهن او سوی پشت است و سر دیگر این جایگاه است که بتازی المنکب گویند و بپارسی سفت گویند
و برین سر مغاکی هست که قعر او نیک فرو رفته است و سر استخوان بازو مهره است که اندر آن مغاک نشسته است
و از بن مهره و از بن مغاک بند گشادی گرد آن بدید آمده و بر گرداگرد لب این مغاک استخوانها خردست که آنرا بتازی العظام
السمسانیه گویند از بهر این معنی را که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را سوی پهن بندهاست تا
اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند سوی بالا است تا استخوان بازو و بیاری عصب
و عضله و رباط و قوت این سر که پیوند بر گوشه زیرین اوست بخارها و مهرها پشت پیوسته است بیاری غضروف پهن
و بدو پیوسته است و بیاری رباط و از این سو که بند گشاد سر بازو است بر دو کناره آن مغاک که مهره بازو وی اندر وی
نهاده آمده است دو استخوان بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالا و یکی سوی زیر و آنکه بالا است
طبیبان بتازی منقار الغراب گویند و از سر آن منقار رباطی رسته است و بچنبر گردن پیوسته است و استوار رسته
و این پیوندیست که نگذارد که بازو سوی بالا بر شود و از جای خویش بیفتد و از آن منقار دیگر که سوی زیر است
رباطی دیگر رسته است و بمهره بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان
بازو از مغاک کتف فرو آید و از جای خویش بیفتد و این موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است بتازی
قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف استخوانی سوم است جز کتف و جز چنبر گردن
و گویند این استخوان سوم جز مردم را هیچ جانوران دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوان دراز رسته است تا سر کتف
چون شکل مثلث ایستاده این استخوان مر کتف را بجای خارها است که بر پشت مهرها است تا کتف را نیز سلاحی
باشد که آسیبها باز دارد و این استخوانرا بتازی طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خر کتف و این را از بهر آن گویند
که هرچه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد که ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدان
پیوسته باشد تا حرکتها و کارها دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان بازو با پهلوها سینه پیوسته
بودی و حرکتها دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی کردن و بغل نتوانستی گشاد دوم تا دل را و شش را بر بالا
پهلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفتر همه اندامها است و در حق او احتیاط تمام کردن
مقتضی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیدبانی است که آفتها که روی بدو دارد ببیند و از سوی پشت این دیدبانی
نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل را هست دو تویی باشد والله اعلم بالصواب

باب دهم اندر تشریح استخوانهای دست

جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح گفتند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل
استخوان بازو بصورت یکی و تفصیل چهار پاره است یکی اصل است و بزرگ است و سه پاره بر سر وی او پیوسته است

جنانك شرح داده شود واستخوان ساعد بصورت دو پاره است وبتحقیق جهار پاره است دو اصلست وبزرکست دو بسر
وبن ساعد بر سوین دو پاره پیوندست بر سر یکی وبزیر یکی وبن ساعد فروسوین یك پاره جدا هیچ پاره باشد وسر زیرین
آن اکوییم بر رسغ پیوسته است از بهر آنك از سر دو دست پس ازین سه پاره پیوندی دو پاره نزدیك رسغ است وبن
هر یك پاره پیوندی دست وآن دو پاره کپیوندی است یکی از سوی ابهام است کوع کویند ویا دیگری ابهام را انکشت نر
کویند ودیکر که از سوی انکشت خرد است کرسوع کویند واستخوان رسغ هشت پاره است ورسغ را یاد دیگر خرده
کویند واستخوانها پشت دست جهار پاره است وانرا بتازی مشط کویند واستخوانها انکشتان پانزده پاره است هر
انکشتی سه پاره واین استخوانها بتازی سلامیات کویند اما استخوان بازو استخوانی است جون نای میان او
پر مغز وخمیده است وخم او سوی بیرون وبر سر زبر که بکتف پیوسته است بند کشادی خوش بدید آمده است
وانرا برباطها استوار کرده وبر دیگر سر او دو استخوان دیگر جون دو مهره پیوسته هم از اصل او یعنی اندر ازل او حق
یکی از سوی بیرون ودیگر سوی زاندرون وان استخوان که سوی زاندرونست باریکتر ودرازترست وانرا با هیچ
استخوان دیگر پیوند نیست وکفتیم که استخوانها ساعد بجز اصلست دو است پهلو هامر دو بهم بازنهاده واستوار کرده
یکی که آنرا او سوی انکشت خردست که انرا الزند الاسفل کویند یعنی ساعد فرودین ودیگر را که سوی انکشت ابهام است الزند الاعلی
کویند یعنی ساعد زبرین واندر ساعد زبرین مغاکیست وهم بیرونیکه بر آجزا استخوان بازوست اندرین مغاك نهاده است
وان آن مهره وازین مغاك بند کشادی خوش بدید آمده وانرا برباطها استوار کرده وبجدن و کردانیدن دست
از سوی پیش وازسوی پس بدین بند کشاد باشد واندر میان این هر دو استخوان که آن استخوان بازو پیوسته است
مانند آن که بر بکرم رسنها را کذری اندرین بریده باشد ورسن بروی کذرد این جایکاه همجنان کذریست وکرم
بن قان باریک کرد باشد واینجا که این کذر تمام شود براخرا وهر سوی مغالی استآنکه زیرترست وخردترست
وان سوی پیش است وفروترست وبزرکتر وان اندرون مغاك بزرکتر این نیمه که باخر این کذر که پیوسته است
کردی باندام نیست وبان ماند که راست فرو بریده باشد ومیانکها بیرون ترین از ساعد فروترین بر شکل این کذرست
که کفته آمد وباندازه وی اندروی نشستست وبروی همی کذرد وبند کشاد بازشدن ساعد وفراز آمدن برین کذر
کاهست وبرین ساعد فرودین ومنفعت مغاك بزرکتر یاد کرده آمد ومنفعت شکل وآنست که ساعد جون بازمیکشاید
یك کنار ازین ساعد که اندرین کذر میکذرد بدین مغاك رسد واندروی نشیند وکران مغاك که کفتیم که کردی باندام
نیست ساعد را از بازپس شدن بازدارد وجون فرازهمی آید دیگر کنارها اندر مغاك دیگر نشیند وساعد را از بیشتر
فراز آمدن بازدارد وبقراط این هر دو مغاك را عتبه خواند وعتبه پادی استانه ومنفعت آن که کفتیم که استخوان
بازو خمیده است وپشت خم او از سوی بیرون است انست که اکر برین شکل بودی جیزی که مردم بزیر بغل کیرد

استخوانی کرد جون مهره ایست و
ازین مهره وازین مغاك که اندر
سرکتف است

ونکاه داردجنین که اکنون میکیرد نتوانستی نکاه داشتن وجنین جیزها اندر کنار کرفتن دشوار بودی وعضلها را اندر شکم این
خم جایکاه هست واستوار نیست اکر این خم برین کونه بنودی این استواری بنودی وهر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم
بازنهاده است وپیوسته شده واستخوان زبرین باریکتر وبسطبرتر ومیانکاه هر دو باریکترست از بهر آنك برمیانکاه عضلها بزرکست
واکر این میانکاه باریك بنودی دست سنکی بودی وسطبر وبی اندام بودی وسر وبن هر دو استخوان سطبرترست از بهر آنك
بر سر وبن او دو بند کشادست که بان هر دو بند کشاد حرکتها بسیار وکارها سخت باید کردن وعضد آنجا نهاده است واز آن
حاجت است که از سر وبن آن رباطها برویند وانرا استوار میدارد وبدین سبب سر وبن هر دو استخوان بزرك بایست که باشد
واستخوان ساعد راستست وساعد بر سوین اندکی مایل سوی پیش دارد وبدین سبب حرکت بیجدن وکردانیدن دست
خوبتر وآسانترست واستخوانها خرد هشت پاره است وبدو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره
است ورده دوم جهار پاره است وپاره هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوسته است واین استخوانها سخت والند
است وهیچ مانی نیست وبند کشادها با یکدیگر استوارست از بهر آنکه همه کارها بدست باید کردن واکر بندها ازجنان
استوار بنودی بهر زودی که کرده آمدی ضعیف شدی وازهم جدا شدی وجیزی که مردم بدست کرفتی استوار نتوانستی
داشت وسر استخوانها رده نخستین باریکترست وپیوستن ان بیکدیکر استوارتر وسر دیگر که برده دوم پیوسته است
پهن ترست وپیوندان بیوند بازرها رده دوم خوشترست امابهی آن از بهر آنست تا پیوستن آن برده دوم که جهار پاره است
باندام آید اما خوشی بندها ان رده وبندها رده دوم از بهر آنست تاجندان فراهم تواند آمدن که جیزی کف بکیرد کرد ان اندر تواند
آمدن اکر خواهد واکر خواهد که اندکی آب بردارند بتوانند داشت واین همه استخوانها اندر هر یکی اندك مایه خمیدیست
وپشت خم سوی پشت دست دارد وشکم سوی کف از بهر آنك تاتقعیر کف تمامتر آید وجون بایست که کف را تقعیر جنین باشد
وبی نهایت که بندها استخوانها خرد بسته آفرید کاری تبارك وتعالی بدین خمیدکی استخوان تقعیر کف تمام کرد تا هم استواری
بجای باشد وهم تقعیر کف تمام وخرده را باساعد دو بند کشادست یکی بزرکترست از بهر آنکه سرها هر سه استخوان
اندر هر دو استخوان ساعد نشاندست اندر یك مغالی که مشترکست میان هر دو وحرکت بازرفتن وفراز آمدن خرده بدین
بند کشاد باشد وبند کشاد دیگر خردترست وبدین شکل است استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انکشت خرد بر
آمده است واندر مغاك استخوان سوم که اندرین پیوست نهاده وحرکت بیجدن خرده از سوی پیش وپس بدین باشد
ومیان خرده وانکشتان جهار پاره استخوانست که انرا مشط کویند واین استخوانها را با خرده بند کشادیست استوار
جنانکه انرا حرکتی بیدا نیست وبا انکشتان بند کشادیست خوش وحرکتها انکشتان بدانست وسرها استخوانها که بخرده
پیوستست جست بهم بازنهاده است وسرها دیگر که بانکشتان پیوستست از یك دیگر دورست از بهر آنکه ویم بدین پیوستست
وهم بدان وخرده جست نهاده است وانکشتان برا کنده است وهر یك ازین مشط این روی که سوی کف است تقعیریست

ودستها را هم وبپلد کرا آمدن
هم دشوار بودی

استخوانها

همچون قمر استخوانها خرد، وچهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است وانگشت نر با خرد، پیوسته است وهر انگشتی سه پاره
استخوانست وهر پاره همچون استخوانهای مشط وخرده قمر کی دارد وهر یك از دیگر باریکتر وخردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد
وناخنها اندر بهر سه کار است یکی تا خوشتن بخارد وچیزها بدان برنوردد ودوم تا چیزهای خرد بدان بر تواند داشت وسوم تا کارها
که بسر انگشت باید کرد سر انگشتان سوده نشود وان کار تمام آید واگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت وگوشت
سر انگشت اندر همه کارها بشکندی وضعیف بودی از بهر آنك ناخن سوده می شود ایزد تعالی انرا بالنده آورید تا ناقص نشود
ونرم آفرید تا شکسته نشود والله اعلم

باب یازدهم

اندر تشریح استخوان عجز

استخوانهای عجز اندر باب پنجم شرح داده آمدست ودو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست ویکی از سوی
چپ وهردو بزرگست واین استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زیر اوست وبهن ترست عظم الحجام
گویند والحرقفة نیز گویند یعنی استخوان تهیگاه، وآنچه فرودترست وآنچه از سوی بیرونست از اعظم الورك گویند یعنی استخوان
سرین وآنچه سوی پیش است وباریکترست ودو روی سوراخ است از اعظم العانة گویند یعنی استخوان زهار وپیوستن پیوند
سرها هردو بیکدیگر اینجاست که زهارست وآنچه اندرونست وپوشیده ترست واندر روی مغاکی بزرگست از احق
الفخذ گویند یعنی حقه ران ومقعد ومثانه واندامهای زادن زنان درین استخوانها نهاده است وبدان پیوسته والله اعلم

باب دوازدهم اندر تشریح استخوان پای

اندر هر پایی سی پاره استخوانست نخستین پاره از استخوانهای پای رانست ویك پاره است ودوم استخوانهای ساق است وآن دو پاره بود
وسوم پاره استخوانست برسر زانو که بندگاه رانست تا ساق یك پاره استخوانست از الرضفة گویند وبپارسی کردنا
زانو گویند واشتالنگ یك پاره است وپاشنه یك پاره وکف پای یك پاره است از العظم الزورقی گویند وخرده پای چهار پاره
است واستخوان پشت پای که بتازی امشط گویند پنج پاره است وانگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت
بزرگ که دو پاره است این عدد از روی صورتست واگر از روی تحقیق شمرده آید بیست وچهار پاره است از بهر
آنکه برسر زبرین استخوان ران وبرسر زیرین استخوان ساق از نوعی صلبتر استخوانی پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین
ازین باب یاد کرده آمدست پس چهار پاره پیوند ازین جمله باید شمرد چنانك اندر استخوانها جمله دست شمرده آمدست پس
جمله بیست وچهار باشد اما استخوان بزرگتر استخوان رانست وخمی دارد نیك وپشت خم سوی پیش است ولختی میل
سوی بیرون دارد وسر زانو میل سوی اندرون دارد وعضلها وعصبها ورگها اندر شکم این خم نهادست واگر بدین شکل
نبودی عضلها وعصبها ورگها بیرون نهاده بودی وبافتها وآسیبها نزدیکتر بودی ومردم پا گرد نتوانستی کرد ونشستن
وزانو بر زمین نهاده نتوانستی نشست ورفتن زشت ودشوار بودی وماند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد

وپایها از هم باز نهاده تا اندر رفتن از بهر آنك اگر این خم نبودی وزانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم
دور بودندی بمیان زانوها بند بایستی ورفتن همچنان بودی واندر پای گرد نشستن قدم را وعضلها را اندر شکم
ران جای نبودی واندر نشستن بر پای عضلهای ران وعضلهای ساق را بهم کج نبودی واندر نشستن بر زانو همچنین
بودی وسر این استخوان بر آمدست چنانکه گوی ومیل سوی اندرون دارد تا چون بزین کردن مهره بزرگ پیوستست واندر
میان مغاکی نهاده که از احقه ران گویند وبان مغاك بندکشادی خوش حاصل شود وحرکت ران ورفتن بدین بند
کشاده است وفرودتر از این گردن که مهره بروی نشستست دو استخوان که از وی برداشته است وآنجا از بیرونست
بزرگترست وبرین سر که بساق پیوستست دو مهره است واین استخوان آنجایگاه که نزدیك این دو مهره می رسد تهی
ترست واستخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر وستبرتر ودیگر باریکتر وکوتاه ترست واین دوم تا بزانو برسد
هردو سر بپهلو اینك بزرگترست پیوسته است واستوار شده ومیانگاه هردو از یکدیگر جداست وبرسر این استخوان
بزرگ استخوانی دیگرست صلبتر پیوند کرده شدست واندر روی دو مغاك ساخته وآن دو مهره که بر آخر استخوان رانست
اندرین دو مغاك نهاده وبندکشاد زانو اینست واندر میان این دو مغاك چیزی بر آمده است از غضروف نرم تر واز عصب
سخت تر واندر میان این دو مهره که اندرین دو مغاك نشیند اندر رفته واندرین بندکشاد رباطها استوار
شده واین دو استخوان که بموضع اشتالنگ پیدا است بیشترین مردمان گمان برند که اشتالنگ است وآن غلطست از بهر آنك
اشتالنگ را نتوان دید ودست بدان نرسد واین همی بینند آن پیوندست که گفتیم که بر آخر ساق هست وآنچه بیرون
آمده است پشت آن پیوند است واندرون آن قعری است واشتالنگ اندر آن قعر نهاده است وبندکشاد زانو برسر
هردو استخوانی نهاده است گرد چون نصفی واز اندرون این نصفی او قعریست وسر هردو استخوان
اندر آن قعر نهاده است واز رباطها فرو بسته فرو بستنی که از آن حرکتی اندك باشد لکن از آن موضع فراز وباز تر نشود
واین نصفی صلب وخشك چون استخوان نیست وبغضروف نزدیکترست ومنفعت بزرگ اندر وی آنست که هرگاه که
مردم برخیزد وبزانو نشیند وهرگاه که برخیزد وهرگاه که معلق نشیند بار همه تن برین بندها باشد واگر این نصفی برین
شکل برسر این بندگاه نبودی اندرین نشستها وحرکتها از هم بیفتادی واگر این نصفی صلب وخشك بودی سر استخوانها را
بکوفتی واز آسیبها بزودی شکسته شدی واستخوان ساق خمی دارد وپشت خم او سوی پیش است ولختی از آن خم
میل سوی بیرون دارد واین سر که بقدم پیوستست لختی میل سوی اندرون دارد ومنفعتها شکل ساق ومنفعتها
شکل ران یکی است واز راستی این همان آفت بدید آید که از راستی آن همچنانك گفته آمدست واشتالنگ
میان ساق وپاشنه نهاده است وبندکشاد ساق با قدم بدوست واز سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی
نهاده است دو استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه واندر پاشنه دو مغاکی است واین دو سر استخوان

اندرین دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و بشکلِ و از سوی پس و هر دو پهلو گرد است

و آنجایگاه که بر زمین نهند مثل پیشی ده اند تا راست بتواند ایستید و از سوی پس بر سوی ساق بر آورده است اندک

مایه و این سو که برابر انگشت بزرگ چون بریده است و این برابر شتالنگ اندر گذشته تا کف پای تهی باشد از بهر آن را که

گفته آید و از زیر سوی که برابر انگشت خردست تا اینجایگاه برسیده است که ایشان باشند تا انگشت بر میان استخوانی

می نماید و کنار او بدان استخوان پیوسته است و از طبیبان نیز داشتند کرده اند و بتازی از العظم الزورقی گویند

از بهر آنک شش پهلو دارد بر سان کعبتین و استخوانی دیگرست از زورقی گویند از سوی پس تا شتالنگ پیوسته

است و پاشنه اندر زیر وی نهاده و از زورق از پاشنه بیرون آمدست و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد

و از سوی پیش با استخوانها خرد پیوستست و آنجایگاه که برابر انگشت خردست با استخوان نردی پیوسته است چنانک

گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح این استخوانها نردی را بجمله استخوانها خرد شمارند و گروهی استخوان جدا شمرند و استخوانها

خرد چهار پاره است و استخوانها پشت پای که از امشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان

چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرده پای یک رده است بخلاف خرده دست

از بهر آنک حرکتها و کارهای پای کمترست و اگرچه کار دستها کمترست بسیار وقتها هست که بر زمینها ناهموار و بر دیوارها رودها

بباید رفت و اندر زیر کف چیزها که از زمین برداشته باشند در آید چون کلوخها و سنگها کرد و ناهموار پس آفریدگار

تبارک و تعالی این استخوانها و این بند گشادها خرده و مشط و انگشتان بدید آورده و استخوان زورقی متقعر کرد

تا کف پای چنین چیزها بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بدین چنین چیزها آسان بود و کف پای از سوی زاندرون

تهی کرد و از زمین برداشته تا اندر رفتن پایها را سبک از زمین بر تواند ربود بتواند دوید تبارک الله احسن

الخالقین عدد استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجرهاست

و بی استخوانهای خرد که از سمسانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

و اگرچه عدد استخوانها اندامها اندر باب خویش گفته آمدست اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته اید استخوانها

سر یازده پاره است بدین تفصیل ابخه ... ناسوشن ... و بتازی از الیافوخ گویند دو پاره است و از چهار

دو ... لامی و ... و الکلیلی و ... چهار حد هریکی پدید آمده است و چهار پاره ... و یک پاره عظم و تدی

و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد و استخوانها فکها زیرین و زبرین شانزده پاره آست

و دندانها سی و دو است مهرها گردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است چنبر گردن دو پاره است کتفها دو پاره است

استخوان سر کتف که بعضی از اصحاب تشریح از اقرا الکتف گویند دو پاره است استخوانها اصلی اندر هر دو دست

شصت پاره است بیرون از بارها پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو و دو ساعد هست خرده چهار مشط باز ده

انگشتان

انگشتان است استخوان از پهلوها بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره استخوانها سینه هفت پاره استخوانها

تهیگاه دو پاره است استخوانها پای بیرون از پیوندها شصت پاره است دو پاره رانها چهار پاره ساقها ده پاره خرده

ده مشط بیست و هشت استخوان انگشتان گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده و

اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانها اصلی دویست و چهل و هفت پاره بود بارها پیوندی دویست و پنجاه و شش پاره گردد

جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عضلها

وا این جزو سیزده بابست

باب نخستین

اندر تشریح عضلها و آنچه بدان پیوستست

اصل عضله عصب است و عصب را پارسی پی گویند و این پی سه نوعست و هر نوعی بنزدیک طبیبان نامی است یک

نوع آنست که از دماغ رستست از اعصاب گویند یا از نخاع که خلیفه دماغست از اعصاب گویند و دوم از سر استخوانها

رستست آن عصب را رباط گویند و سوم از بیرون عضله رستست از اوتار گویند و هر کجا که اندرین کتاب نام عصب

و وتر و رباط گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است

و آغاز حرکتها اختیاری از قوت ممیزه است و عصبها که از وی رستست بنرمی و نازکی بدو نزدیکست و تردیک نشد که بیانجی

این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها رنج جنبانیدن اعضاها توانستی کشید آفریدگار تبارک و تعالی

بلطف تقدیر هرجا که بحرکتی حاجتست از بهر آن حرکت عضله آفریدست و عصب را با رباط آمیخته و آخر عضله بدان

اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش میکند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز

العلیم و بباید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که از آنجا که از استخوان برستست کشیده شده است

و راست رفته و بمیانجی او همچنان لختی راست رفته است و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها

بگوشت آگنده شدست این موضع را که بگوشت آگنده شدست عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون

آمده است و با هم باز آمده و بالختی که راست رفته است یکی گشته و برهم پیچیده شده این موضع را که از گوشت

بیرون آمده است وتر گویند و این وتر با استخوان پیوستست و غشا اندر روی عضله کشیدست و حرکت همه

اندامها بدین عضلها باشد هرگاه که مردم بقوت تمیز اختیاری حرکتی پیدا کند و خواهد که عضوی را سوی خویش آرد

عضله را که از بهر حرکت آن عضوست تشنج کند یعنی بهم باز نشیند و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوستست بخود

کشد و هرگاه که خواهد که دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله باندازه آن

عضو است که حرکت آن بدوست و اگر عضوی بزرگست عضله بزرگست و اگر کوچکست عضله نیز کوچک است و غشا

چیزی است که از عصب و رباط بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و سپرز

استواری بند گشادها بدان است و بعضی آنست که

وحجاب واز اندرون شکم برهمه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده وصفاق نوعی از غشا است لکن قوی تر ست والله

باب دوم

اندر تشریح عضلها حرکت اندامها روی

اندامها متحرکست از اندامها روی پیشانی است وپلک چشم وچشم ورخساره ولبها وفک زیرین وجمله عضلها این
اندامها چهل وپنجست بدین تفصیل عضله پیشانی یکی است عضلها رخساره دو است عضله خاصه لب چهار ست عضله دو
چشم وپلک چشم بیست وچهار هر چشمی دوازده عضلها فک زیرین دوازده واندرین باب جمله شرح داده آید ان شاء الله
تعالی اما عضله پیشانی باریک وپهن واندر پوست پیشانی است وباوی آمیخته است چنانک پوست از وی جدا نتوان کرد
وحرکت پوست پیشانی وحرکت ابروان بدوست واندر فروخوابانیدن پلک چشم وبرداشتن ان یاری دهد وپیوستن
آن عضله باین اندامها بی وتر ست از بهر آنک این اندامها را استخوان نیست وعضله رخساره دو است از هر سوی یکی
وبعضی از حرکتها لب هم بدین دو عضله است واین هر دو عضله پهن است وبدین نام معروف است وهر دو را بتازی
العضلتان العریضتان گویند هر یکی چهار رباط است که از چهار استخوان رسته است که از وی دو رستست یکی
رباط از چنبر گردن رستست واخراو بگوشها هر دو لب پیوستست هرگاه که این شاخ تشنج کند دهن را بو ریب سوی زیر
کشد ورباط دوم از چنبر گردن رستست ولختی از سر استخوان سینه از سوی راست رستست اخراو بسوی چپ آمده است و
بگوشه دهن آمدست وآنچه از سوی چپ رستست اخراو بسوی راست آمدست این رباط که از سوی راست رستست اخر
او بسوی چپ آمدست وبگوشه دهن پیوستست هرگاه که این دو شاخ تشنج کند دهان بهم فراز آید تنگ ولبها بیرون خیزد
بر سان خرطه که رشته آن بکشند ورباط سوم از استخوان رستست که بر بشت هر دو کتف است واین شاخ که از سوی
راستست هم از سوی راست آمدست وهم از ین سوی بگوشه هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها از هم
باز کشد بر سان انک کسی بخندد وهرگاه که یک شاخ بکشد از یک سو بکشد ورباط چهارم از نخاع گردن رستست یکی
از سوی راست ویکی از سوی چپ واندر زیر گوش گذشته است واخراو برخساره پیوسته وحرکت رخساره بدین شاخ
باشد وحرکت برداشتن لب وبرهم نهادن هم ازین باشد وبعضی مردان باشند که گوش خویش بتوانند جنبانید از بهر انک
این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد ولبها را بیرون ازین چهار عضله خاص است ازین چهار دو از بالا رخساره
فرود آمده وبکنار لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ ودو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب فرودین
پیوستست وتمام حرکتها بدین چهار عضله است واین هر چهار عضله با گوشت لب چنان آمیختست که این کار از دیگر
نتوان شناخت وجدا نتوان کرد چون عضلها دیگر از بهر انک گوشت لب گوشتی نیست واستخوانی وعضوی اندر زبان
نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد وبسبب وتر سر عضله پدید آید وعضلها بینی دو است یکی از سوی راست ویکی

وان شاخ که از سوی چپ است هم از سوی چپ امده است بگوشه هردو لب پیوسته

از سوی چپ وحرکتها کنارهای بینی بدانست وان رخساره رستست وبا عضله رخساره آمیختست وبر بعضی غضروف بینی پیوستست
وعضله چشم وپلک چشم بیست وچهار است هر چشمی را دوازده عضله وحرکت فراز کردن وباز کردن پلک چشم زیرین راست
وعضلها خاصه پلک چشم سه است یک عضله از کنار سکره چشم رستست از سوی بالا ووتر او بمیان کاره پلک پیوستست وحرکتها
گشادن چشم بدین عضله باشد ودو عضله دیگرست که در گوشه چشم است از اندرون سکره واین هر دو باریکتر از نخستین است
ووتر هر دو برآمده است وهم بمیانگاه پلک زیرین پیوسته است وحرکت فروخوابانیدن چشم بدان هر دو باشد هرگاه که این
هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فروخواباند وهرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد وآن گوشه که آفت از ان سوی
باشد گشاده بماند وعضله دیگرست اندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنک مردم چشم بر چیزی دارد ونیک
اندر ان نگاه نکند نگذارد که این عصب سست شود وچشم بیرون خیزد وچگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی وبسبب انک این عضله برشکل عضله دیگرست اصحاب تشریح بعضی گفتند دو عضله است وبعضی گفتند سه عضله
است وبدین سبب اندر عدد عضلها چشم وپلک چشم اختلاف همی افتد واندر جوامع جالینوس عضلها چشم بیست وچهار
همی اید وعضلها خاصه چشم شش است ازین شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده یکی برین گوشه که سوی گوش است ودیگر
برین گوشه که سوی بینی است یکی زبر ویکی زیر هر یکی چشم را سوی خویش جنباند ودو عضله دیگرست بوریب نهاده
چشم را بگرداند وفک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن ودوم حرکت فراز کردن وسوم حرکت
خاییدن وحرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است وکدراو برکرد نست ووتر او بزنخدان
پیوستست هرگاه که این عضله تشنج کند فک فروکشد ودهان گشاده شود وحرکت فراز کردن را چهار عضله است
وازین چهار عضله دو عضله را عضله صدغ زلف گویند واین هر دو بزرگتر از عضلها دیگرست ونازکتر از بهر انک از دماغ
رستست وبرون نزدیکست ودماغ معلوم گشتست که عضوی بغایت نرمی ونازکیست واز بهر انک این عضله چنین نرم ونازکست
وبدماغ بدین نزدیکست وهر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد وبیم خطرها بزرگ باشد آفریدگار تبارک وتعالی
از ان سر دو استخوان که بموضع صدغ پیوستست وانرا زوج گویند دهلیزی ساختست چون ازجی واین عضله اندر زیر ان
نهان بکرده تا از آسیبها دور باشد ووتر این عضله فرود آمدست وبکناره فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را
بکشد ودهان فراز کند وبسبب انک این عضله چنین نازکست وحرکت برکشیدن فک را قوتی فزونتر باید وبقوت
این عضله کار بر نیاید آفریدگار تبارک وتعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر را از اندرون دهان بیافرید
از هر سوی یکی ووترها این عضله را قوی تر از ان آفرید تا یاری تمامتر باشد وحرکت خاییدن را گروهی گفتند
که دو عضله دیگرست از هر سوی پنی یکی وشکل این عضله سه سوی است یک سوی او باستخوان زوج پیوستست
ویک سوی او بفک زیرین ویک سوی بنزدیک زوج آفریدگار تبارک وتعالی بدین شکل این عضله را از بهر آن آفرید

تا از حرکت هر سویی ازینها این عضلهاء فك را حرکتی باشد از هر گونه دیگر تا ازین حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی
گفتند که این شش عضله است از هر سویی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس آید که عضلهاء فك زیرین
دوازده است و دوازده آن وقت باشد که این عضلها شش عضله شماری و ما این عدد بدین قول گیریم تا با
عددی که در جوامع آمده است راست آید و باید دانست که مردم را و همه جانوران را فك زیرین جنبد مگر تمساح که
او را فك زبرین جنبد سه حکمت یکی آنك فك زبرین بزرگست و سنگینست و چیزی کوچك و سبك بجنبیدن سزاوارتر
باشد از چیزی سنگی و بزرگ دوم آنك اگر فك زبرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند
بایست که محکم باشد سوم آنك فك زبرین جای دو عصب شریف است و جایگاه دو عضو شریف ازین هر دو پیوستست
اما دو عضو که فك زبرین جایگاه آنست یکی چشم است که سکره چشم از جمله استخوانها اوست و چشم که آلت بینایی
است اندروی نهاده است دوم استخوان بینی از جمله استخوانها اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندروی
نهاده است و آن دو عضو شریف که او بجایگاه ایشان پیوسته یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندروست
و دوم استخوان کاسه سرست که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه
حاسها اوست و اگر فك زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی و حاسها شوریده شدی و اندر
نا جنبانیدن او هیچ مضرتی نیست و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها بزرگ بودی و فك زیرین از همه دوراست
و اندر جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت آن اقتضا کند که فك زیرین جنبد و اینجا گفته اند که فك زبرین
جایگاه دو عضو شریف پیوسته است دو عضو شریف دماغ و حاسه شنوایی است و شرف دماغ معلوم است اما شرف
شنوایی از بهر آنست که مردم از ما در بی دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن
شنوایی است و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده و نادان بماند و از بهر اینست که هر که از مادر
کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند گفت و لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و باید دانست که فك
زیرین سبك است و کوچك و سبکتر از همه فکها جانوران است و فك همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر آنك
منفعت نخستین از حرکت فك خاییدن خوردنیها است و خوردنیهاء مردم همه لطیف و نازك و میوهاء رسیده و گوشتهاء پخته
و گوشتهاء پخته لاجرم حاجت نیاید که فك زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی ددگان اند که استخوانها شکنند
و بعضی بهایم اند که علف ایشان نباتها سخت است چون کاه و چوب و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانك فك زیرین
بزرگ باشد و او زیدکار تبارك و تعالی هر جانوری را آن حاجت که بودست ارزانی داشته است والله اعلم

باب سیوم
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عضلهاء سر و گردن

حرکتهاء سر و گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت مهرهاء گردن و دوم حرکتیست بشرکت با مهرهاء گردن
و سوم حرکتی است خاصه مهرهاء گردن و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی قفا و سوم
حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت گردانیدن و نگریدن و نگریدن سر سوی راست و چپ و عضلهاء
این حرکتها بیست و دو عضله است ازین جمله عضله حرکتهاء خاصه سر هشتده است و از هشتده چهار عضله است که حرکت سر
از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلهاء استخوان خبر گردن و از استخوان
سینه رستست و بر آمده و وترا و با استخوان بناگوش پیوسته تا گروهی گفتند که دو عضله است و بسبب آنك از ین دو عضله
که از هر سویی نهاده است یکی را سر بد و شاخ است و گروهی گفتند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی آید
که دو است اگر این عضلها سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته ایم تا با عدد جالینوس
برابر آید و هر گاه که همه عضلها بیکبار تشنج کند سر سوی پیش گرا آید و هر گاه که عضلهاء یك سو تشنج کند سر سوی آن
عضله گرا آید و این گراییدن باشد برسان آنك کسی را یك چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نیك نگاه کند
و چهار جفت دیگرست که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و وترها این عضله با استخوان پس سر پیوستست اندك مایه
برتر از بند گاه سر با گردن و رباط جفت نخستین از خار مهره دوم رستست از مهرهاء گردن و وترهر یکی بر آمدست
و با استخوان پس سر پیوستست و رباط جفت دوم از پهلوها مهره نخستین رستست و همچنان بر آمده است و با استخوان
سر پیوسته است و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین بر آمده است هر گاه که این چهار عضله تشنج کند سر را
سوی قفا باز کشد و هر گاه که یك عضله از یك جانب تشنج کند سر را اندك مایه باز سوی خویش کشد و جفت سیوم
زبر این هر دو جفت بر آمده است و از هر سویی یك عضله است و رباط هر یك از مهره پهلو نخستین رستست و بوریب
بر آمده است و از هر سویی یك عضله است و بیانگاه آخر استخوان سر پیوستست چنین که هر دو عضله بهم باز رسیده است
و هر گاه که یك عضله ازین دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد و جفت
چهارم را رباطها و هم از خار مهرها دوم رستست و بوریب بر آمده است و پهلو مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم
از وی رستست و بر باط جفت دوم پیوسته و وریب این جفت چهارم بخلاف سوم است تا هر گاه که این
جفت چهارم تشنج کند گراییدنی که از تشنج جفت سوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله
دیگرست که میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و ازین چهار دو سوی پیش نهادست یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم با خر استخوان سر پیوستست و دو که از سوی قفاست از مهره نخستین
هم با خر استخوان سر پیوستست هر گاه که دو عضله پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش دارد یاری دهد و هر گاه که چهار
عضله یکسان حرکت کنند سر راست بدارند و هر گاه که این چهار عضله تنها یك عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گرا آید

که ایشان را... بوریب و اما عضله حرکتها مشترك ده است ازین جمله دو عضله سر را با کردن سوی پیش ارد واندر زیر
مری نهاده است و مری کذرکاه طعام و شراب را کویند و بهره نخستین ودومین پیوستست هرکاه که آن سر تشنج
کند که سوی مریست سر را تنها پیش آرد سر را با کردن سوی پیش آرد وچهار جفت دیکرست که سر را با کردن سوی پس کشد
بکرد اند و جفت نخستین برین همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی استخوان آخر سرست و بدو پیوسته
است و تمامی مثلث بکردن فرود آمدست وآن سه جفت که باقی است یك جفت سوی مهره کردن نهادست از هر سویی یکی
و سیوم اندر میان این هر دو جفت نهادست و حرکت کردن سر و کردن و حرکت بازکردن از تشنج این چهار جفت باشد
وعضلها که حرکتها خاصه کردن بدان باشد چهارست دو سوی راست و دو سوی چپ از هر سویی یکی پیش و یکی پس
هرکاه که یکی ازین چهار تشنج کند کردن سوی آن عضله شود و هرکاه که دو عضله سوی راست تشنج کند کردن سوی
راست میل کند و هرکاه که چهار عضله یکسان بایستد کردن راست بایستد و بباید دانست که بندکشاد سر را بر کردن و بند
کشاد سر را بر کردن و بندکشاد بیح مهره را از مهرها کردن که متحرکست بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیکر یکی را زیادت
احتیاط اندر استواری کردن و استواری این بندکشادها و دوم سستی این بندکشادها اما حاجت بسبب احتیاط
اندر استواری کردن و استواری این بندکشادها از بهر آنست تا قاعده دماغ بجای خویش باشد و بسبب سستی بندها
فراز تر و باز تر نشود و برین و فرو تر نیاید تا حاسها شوریده نشود و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رستست بسبب سستی
بندها و بسبب برآمدن و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آنها که ازان تولد کند نباشد و حاجت بسستی این بندکشادها از بهر
آنست تا سر و کردن را حرکتها کونا کون بسیار بود و بی دریغ باشد که چشم و کوش از دو سوی بیش نیست و دیدبان می باید
که از همه سوها خبر یابد آفریدکار تبارك و تعالی این بندکشادها هم استوار کرد و استواری آن از عضلها
و رباطها ساخت که کرد این بندکشادها برآمدست و بدان پیوسته و بروی پوشیده شده و او را استوار کرفته تا هر دو
حاجت برآمده باشد یکی بندها بدین عضلها استوار باشد و از لحام کردن بر یکدیکر مستغنی کردد و دوم تا چون بندها را
بر هم لحام کرده نباشد مردم سر و کردن همی تواند کردانید تا این دیدبان را از همه سوها خبر می یابد
تا همچنان باشد که دیدن چشم و شنوایی کوش از همه سوها است والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن

آلت آواز حنجره است و او سه غضروفست یکی غضروف اینست که او را اندرون زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان
دید و بانکشت بتوان یافت و او را درقی کویند از بهر آنکه پشت او برآمده و از اندرون او مقعرست بر سان درقها
غازیان و اصل او باصل زبان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی حنجره آرد و برسها و نشیند تا خورد

بر پشت او بکذرد و دوم غضروفی است که بکردن باز نهاده است برابر درقی و بکردن باز پیوسته است و این دوم را نام
نیست و او را الذی لا اسم له کویند و بوقت فراهم آمدن حنجره سر سوی زبان آرد و سوم غضروفی است چون مکبه که بر سر
چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی کویند و طرجهالی نیز کویند و طرجهال از نوعی از پیکانهاست و از ناحیه الذی
لا اسم له بندکشادهاست برین کونه از مکبی و اندر مکبی دو مغاکیست و از الذی لا اسم له دو زیادت بیرون داشتست
باندازه آن دو مغاك و هر دو زیادت اندر دو مغاك نشسته و برباطها ایشان را استوار میدارد و این بندکشاد حرکت میکند
و بغضروف درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن آن تا آن فراز هم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو
از یکدیکر و هنکام سخن کفتن و آواز دادن حنجره کشاده باشد و مکبی برسر درقی و الذی لا اسم له باشد چون مکبه
نهاده تا طعام بر پشت او بکذرد و براه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدنست و راه آواز دادنست اندر
پیش نهادست و مری که راه طعام و شرابست اندر پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی باید کذشت تا بمری
فرو رود و هرکاه که مردم اندر طعام خوردن ناکاه سخن کوید مکبه برداشته شود و حنجره باز کشاده شود اکر چیزی
اندر حلقوم افتد که راه دم زدنست قوت دافعه مردم را ببرفه آرد تا آن وقت که مردم آن چیز را بر اندازد از بهر
آنکه هرچه برین راه فرو رود و برا کذرکاهی نیست دیکر که بکذرد مکر که هم ازین ره برآید آفریدکار تبارك و تعالی این مکبی
از بهر آن آفرید تا راه حلقوم و حنجره فرو کرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوانیست او را
العظم اللامی کویند از بهر آنک اندر نبشتن یونانی بحرف لام ماند بدین شکل ⅃ و منفعت این استخوان آنست که رباطها
و عضلها حنجره از وی رستست و این استخوان را شش عضله خاص است جز از عضلها حنجره از جمله این شش عضله دو
از فك زیرین بیامدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بشاخ استخوان لامی پیوسته تا او را بسوی
فك برداشته می دارد و دو عضله دیکر از زیر زنخدان بیامدست و اندر زیر زبان برفته و بکناره این استخوان
آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره نیز از کناره فك برداشته می دارد و دو عضله دیکر از کناره استخوان
بنا کوش بیامدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا نکذارد که بر ترو فرو تر
آید و اما حنجره را شانزده عضله است که حنجره را باز کشد و ده عضله است که حنجره را فراز هم کشد و از جمله عضلها را
که حنجره را باز کشد دو عضله از عظم اللامی رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بغضروف درقی پیوست
و هرکاه که این دو عضله تشنج کند او را سوی پیش آرند و از ان دو غضروف دیکر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار
عضله دیکرست که الذی لا اسم له بنزدیك مکبی بکشند تا حنجره فراخ باز شود و از جمله این چهار دو عضله از
سوی پس نهادست تا او را از دو جانب باز پس کشد و دو عضله دیکر از دو جانب یاری دهنده آید اندر جنبانیدن
این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود و از جمله ده عضله اند که حنجره را فراز هم آرند دو عضله است که از عظم

اللامي بيايد است وبغضروف دَرَقي پيوسته وازوي رفته است وبه الذي لا اسم له پيوسته چنانك هرد و
عضله ازبن الذي لا اسم له اندر آمده است ويكي بكي پيوسته كه بكنار غضروف درقي را بكنار الذي لا اسم له تنك
فراز كيرند تا حنجره ازسوي زيرين تنك شود وچون اوليتر آن بود كه عضله كه حنجره را فرازهم آرد زاندرون حنجره باشد تا هركاه
كه تشنج كند درقي را والذي لا اسم له را سوي خويش كشد وآفريدكار تبارك وتعالى دو عضله بيافريد زاندرون حلقوم كوچكتر
از عضلها ديگر وقويتر ازهمه اما كوچك ازبهر آنك تا زاندرون حلقوم تنك نشود وبقوت ازبهر آنك تا چون مردم خواهد
كه دم زدن چند بزند وخويشتن فروكيرد بتواند واين عضله كه اين كار دهاند وست كار خويش بتواند كرد اكر چنانك مردم
هركاه كه بر چيزي بكذرد كه بوي ناخوش دهد خويشتن فروكيرد ودم نزند تا هواي ناخوش بحلق اوفرو
نكذرد ودو عضله ديگر اندرزير غضروف مكبي بيافريد تا مكبي را همچنين فروكشيده دارند والله اعلم بالصواب

باب پنجم
اندر شناختن عضلهاء حلقوم

عضله حلقوم چهارست دو عضله از استخوان سينه برآمدست وباستخوان لامي وبر حلقوم پيوسته ودو عضله ديگر
در عضلات حنجره يادكرده شدست آنجا كه كفتيم كه دو عضله ياري دهنده است در جنبانيدن اين غضروف تا حنجره
تمامتر بازشود كار اين چهار انست كه غضروفها حنجره را فروكرفته دارد تا هركاه كه مردم آواز بلند كند چندان بازشود
كه قوت آواز بود ونكاه دارد تا حلقوم برتر وفروتر نشود ودو عضله ديگرست خاصه حلقوم را ازا القانع كويند
بر كنارهٔ حلقوم نهادست تا طعام وشراب را كه براه خويش فروخواهد رفتن ياري دهد تا آسانتر وزودتر
فروزود تا راه دم زدن را زحمت نكند جمله شش عضله است والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر شناختن عضلهاء زبان

عضلها زبان نه است وازجملهٔ آن دو عضله از كنارها استخوان بناكوش رستست يكي از سوي راست ويكي از
سوي چپ وبهردو بهلوء زبان پيوستست واين هردو عضله بهنا است وحركت زبان بهردو سوي دهن بدين
دو عضله باشد هركاه كه يك عضله تشنج كند زبان سوي آن عضله شود ودو عضله ديگر از استخوان لامي رستست
از زير او واين دو عضله درازست وبميان زبان پيوسته است وحركت بيرون آمدن زبان وبازپس رفتن بدين
دو عضله است ودو عضله ديگر از بهلو عظم لامي رستست از نيمه زبر يكي از سوي راست برآمدست ويكي از سوي
چپ وهردو از ميان اين دو عضله نخستين بزبان بيوسته است وحركت كردن زبان اندر كرد دهن بدين دو عضله
باشد هركاه كه يك عضله تشنج كند زبان را بوريب سوي خويش كشد وزحركت وريب حركت كردن پديد آيد دو عضله
از كنار استخوان فك زيرين رسته است از سرتا سر واندر زير اين همه عضلها اندر آمده وازبهنا اندر زير زبان كستره
شدست وحركت دو توكشتن زبان بدين دو عضله باشد ويك عضله ديگرست كه او را هم از جملهٔ عضلها زبان شمرند وهم

از عضلها استخوان لامي واز استخوان لامي رسته كاهي لامي را سوي زبان اندكي بيرون آرد والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر تشريح عضلهاء كتف

عضلهاء كتف سه نوعست يكي عضله است خاصه حركت بازو را اما آنچ خاصه حركت كتف راست دوازده عضله است
شش عضله از جهت حركت كتف راستست وشش از جهت حركت كتف چپ ازجملهٔ اين شش عضله دو ازبس كردن
درآمدست بوريب ويكي بخرك كتف پيوستست وتا سر كتف رسيدست وتا بجنبر كردن عضله ديگر بزير جنبر كردن اندر آمدست
وباخر كتف پيوسته وعضله سوم ازمهره نخستين ازمهرها كردن رستست وبرخرك كتف پيوسته وعضله چهارم
از استخوان لامي رستست وبهلو بالاين كتف پيوسته بنزديك سر كتف بدان زيادتي كه او را منقار كويند از حركت هريك
ازين عضلها كتف برتر آيد برابر كوش وبسوي كردن ميل كند وعضله پنجم وششم يكي از سرهر وازده خارك بر مهرها پشتست
رستست وبزير خرك كتف پيوسته سرتا سر هركاه كه عضله هردو يكبار تشنج كند كتف را سوي خويش كشد وهركاه
كه عضله پنجم حركت كند كتف با آن كه بسوي بر كشيده شده باشد ميلا وسوي زير باشد وهركاه كه عضله ششم تشنج كند
ميل كتف بسوي زير باشد ويك عضله ديگرست مشترك ميان بازو وكتف واين عضلها ازمهره قطن رستست و
برآمدست وبهلوي زير كتف بيوستست تا بسر كتف بحركتها اين عضله كتف را بسوي خويشتن كشد ولختي ميل بسوي پشت
كاه باشد وبازو را نيز لختي حركت باشد بسوي پشت واين عضله را با عضلها حركت بازو يادكرده آيد ان شاء الله تعالى

باب هشتم اندر تشريح عضلهاء دست

از حركتها دست نخست حركت بند كاه كتف است كه حركت بازو بدانست واين حركتها را بيست وشش عضله است ازهر
سوئي سيزده وازجمله آن سيزده يك عضله از زير پستان رسته است از استخوان سينه برآمدست وبرسر استخوان
بازو پيوسته از سوي پيش بنزديك لب مغاك كتف كه برسر استخوان بازو اندر وي نهاده است وحركت نزديك
آمدن بازو بسينه چنين كه ميل او سوي زير باشد بدين عضله است وكتف را لختي سوي خويش كشد وعضله
دوم از سر استخوان سينه رستست وبسر استخوان بازو پيوسته از سوي پيش وحركت نزديك آمدن بازو بسينه
چنين كه ميل او سوي بالا باشد بدين عضله است وعضله سوم عضله بزركست دو تو يعني چون دو عضله
است كه بر سر يكديگر نهادست وازجمله استخوان سينه رسته است وباستخوان بازو پيوسته هم از سوي
پيش فروترهم از آن موضع كه عضله دوم پيوستست هركاه كه ليفها سوي بالاين حركت كند بازو سوي سينه آيد
چنين كه ميل او سوي بالا باشد وهركاه كه ليفها توزيرين حركت كند بازو سوي سينه آيد واين عضلها اكر كويند
دو عضله است شايد كفت وعضله چهارم وپنجم دو عضله است كه از تهيگاه وبهلوها پشت برآمده است وازين
دو يكي بزركست واز استخوان تهيگاه رستست وفروبرد وتا باستخوان بازو پيوسته است زندرون اندكرها

دوم عضلها پشت شمرده ميان بازو وميان كتف وسوم عضلها است خاصه حركت صح

وديكر از خارها پنج مهره زيرين از مهرها پشت رسته وبعضى وفرك كتف پيوسته صح

ميان صح

و وتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمدست و وتر این عضله که یاد کرده آمدست پیوسته هرگاه که این عضله
بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو و پشت باز کشد و عضله دیگر چون تا ریت این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف
رستست و با استخوان بازو پیوسته است و از جمله پنج یک عضله از کنار زیرین کتف و از خرک کتف گوشت اوست
و وتر این عضله سوم با استخوان بازو پیوستست از سوی بیرون و هرگاه که این دو عضله تشنج کند بازو را بر افرازد
و میل سوی اندرون دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رستست هم از کنار زیرین و لیکن او هم از بالا خرک کتف
اندر آمدست و از خرک تا پهلو زیرین گوشت اوست و وتر او از استخوان بازو رستست از سوی بیرون هرگاه که
این عضله تشنج کند و بازو را از پهلو سینه دور کند میل او سوی اندرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است
چنانک گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضله دیگرست یکی آنست که گوشت نغر کتف گوشت اوست
و وتر او بر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگرست
که از کنار کتف زیرین رستست و وتر او با استخوان پیوستست بر بالا آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رستست
و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله است که
بیشترین گوشت کتف از گوشت اوست و از جبر کردن رستست و از خرک کتف و بیامدست تا سر کتف و گرد وی
در آمده و وتر او نزدیک پیوندگاه و وتر عضله بزرگ که از سینه بر آمدست اندکی بیرون تر پیوستست کار این عضله
که بازو را راست بدارد و عضله دوازدهم عضله است کوچک اندر زیر کتف نهاده و کار او آنست که بازو را بر دا
و باز داشتی اندکی بر پیش دارد و اگر این عضله دو تو را که از سینه بر آمدست یک عضله شمارند عضلها بند گشاد
کتف دوازده اند و اگر دو عضله شمارند سیزده آید گروهی گفته اند یازده عضله بیش نیست از بهر آنک آن عضله دو
یکی شمرند و این عضله دوازدهم را پاره از عضله یازدهم شمرند و قول جالینوس آنست که این عضلها سیزده است و از
بهر حرکتها بازو حرکتها ساعدست و حرکتها او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن بیازو و دوم حرکت دور شدن
از وی و سوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها را هجده
عضله است و از این جمله ده عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله
و این پنج عضله بر استخوان بازو نهادست و از این پنج دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب و از
بر یکدیگر بگذشته بر شکل حروف حا اندر نبشتن یونانیان بر این شکل + و این دو عضله یکی بزرگست و او را دو سرست
یک سر او از لب مغاک سر کتف رستست از سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رستست از آن زوایی که او را
منقار الغراب گویند این عضله از آن موضع بیامدست و بر روی استخوان بر آمده و بگذشته و بجانب اندرون
در آمده و با خر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد

ولیکن بهانه او از بالا خرک
کتف اندر آمدست صح

بنزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون باشد تا انگشتان از سوی اندرون باز گونه بر سینه و تا آنجایست کا پیش
و عضله دوم کوچک ترست و از سر استخوان بازو رستست و این عضله را نیز دو سرست و رباط او را از لطافت نتوان شناخت
و از این دو سر یکی از استخوان بازو رستست و سر دیگر از سوی پیش او رستست این عضله بیامدست و بر روی استخوان
بازو بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته بگذشته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج
کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی اندرون باشد و سر انگشتان بر استخوان بازو بار رسد و هرگاه که هر دو
عضله بیکبار تشنج کند ساعد را راست بنزدیک بازو آید و بهیچ سوی میل نکند و عضلها را که ساعد را از بازو باز دارد و دو
گویند سه عضله است و از این سه همچون عضلها نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشتست و از زیر استخوان بازو اندر آمدست
و یکی گوشته اندرون زیر استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند
و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و بهیچ سو میل نکند و اندر
زیر این دو عضله عضله دیگرست هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را جنبانیدن جنبانیدنی راست که بهیچ سو میل کند اندک
مایه باشد و سوی اندرون باشد و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون همی گوید بدان ماند که این عضله سوم پاره
ایست از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلها که ساعد را اندر گردانند و باز گردانند هشت عضله است از هر دستی
چهار عضله و بر ساعد نهادست و از این چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهادست یکی از این دو گنار زند الاسفل
رستست و بر آمده و بکناره ساعد پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رستست و بر آمده و صلیب وار بدین دو عضله
نخستین بگذشته و بکناره زند زیرین ساعد پیوسته کار این هر دو عضله آنست که ساعد را باز گردانند و بیرون از این
عضله که یاد کرده شد نیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهادست بهر ساعدی سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگر
از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف بر شکم ساعد نهادست و وتر او بحث لطیف است اندر
زیر پوست کف دست و زیر پوست انگشتان گسترده شدست تا کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بکف و انگشتان
موی بر آید و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرده دست است و بعضی از بهر حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد
کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار باید
کرد و هر بار این نامها را دری گفتن دراز باشد و نام هر یک بتازی گفته آید چون در میان سخن از نامها بتازی شنوی و خواند
بر کی در میان سخن این نامها بتازی شنوی پوشیده نماند و نامها اینست خرده دست را الرسغ گویند انگشتها پشت دست المشط
انگشت الابهام انگشت بر پهلوی او وست المسبحة و السبابة نیز گویند انگشت میانین الوسطی و آنک بر پهلو اوست البنصر و انگشت خرد
الخنصر جمله این سیزده عضله که گفته آمد شش عضله بر پشت ساعد نهاده است و از این شش عضله یکی بر میانگاه پشت
ساعد نهادست و از سر استخوان بازو رستست از گوشه بیرونین و از وی چهار وتر خاستست و بچهار انگشت پیوسته

نا اندرون نا اندرون و عضله دوم از سر استخوان بازو رستست
یک گوشه بیرونین استخوان ساعد رستست
از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله
تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل
ساعد سوی بیرون صح

صلیب وار و یک عضله بزرگ ترست
و رباط او از پهلوی زیرین کتف
رستست صح

ندارد و اگر میل صح

زند الاسفل رستست و بسوی زیر
زند الاعلی پیوسته نزدیکی میان گاه
او و کار این هر دو عضله آنست
که ساعد را بسوی پیش اندک گرداند
و دو عضله بر پشت ساعد نهاده
یکی از صح

هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت کشاده شود و یک عضله دیگر نزدیک این عضله نخستین رستست و از وی دو
وتر خاسته است یکی بخنصر پیوسته است و دیگر بنبصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت فرو کشد و دو عضله
دیگر بیکدیگر پیوستست چنانک گویی یک عضله است یکی از سر زند الاسفل رستست و از وی دو وتر برخاستست یکی انگشت
میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رستست و ابهام را فرو کشد و یک عضله بر زند الاسفل رستست نهادست
و از آخر استخوان بازو رستست و از حرکت آن عضله خرده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهادست
و هر دو بیکدیگر پیوستست و یکی از میانگاه زند الاسفل رستست و با بهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رستست
و با استخوان نخستین از استخوانها خرده پیوسته اند زیر ابهام هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند خرده باز شود
و کف کشاده گردد و با کشادگی اندکی اندر کشته باشد و هرگاه عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه
که عضله دومین تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهادست بر پهلو بیرونین او و ریاط
این عضله از آخر استخوان بازو رستست و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانها پشت دست بنزدیک
انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بیکدیگر بگذشته است آنک از سوی مسبحه امدست بسوی وسطی پیوستست و آنک
از سوی وسطی آمدست بسوی مسبحه پیوستست و هرگاه که این عضله تشنج کند خرده را بکشاید و هرگاه که راست شود چنانک
از تشنج او باز رسته باشد فراز آید و اصحاب تشریح را از عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهادست خلافست گروهی گفتند
هشت عضله است از بهر آنکه این هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنبانند یک عضله شمرند و دو عضله دیگر را
که وتر یک عضله اند و کار نیز با استخوان خرده پیوستست نزدیک ابهام هم یک عضله شمرند از بهر آنکه از این چهار عضله
که اینها دو عضله شمرند یکی را فرق کردند و دو عضله شمردند و گروهی گفتند دوازده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را
فرق کردند و چهار عضله شمردند و جالینوس اندر بیشتر کتابها برنه عضله قرار دادست و چون این عضلها بر قول
آنها شمرده آید که عضلها را ده شمرده اند عضلها هر دو دست صد و بیست و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابها
دیگر خلافی یافته شود خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و
از این هفت یکی عضله حس است و نخست تشریح آن گفته آمدست و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعدست و آن نیز گفته
آمدست بماند چهار عضله از این چهار یک عضله بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رستست
و از وی پنج وتر برخاسته است و پنج انگشت پیوسته یک وتر که با بهام پیوستست بندگشاد سومین و دومین ابهام
فرو کشد و چهار دیگر بندگشاد نخستین و سومین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر هست خردتر و بر بالا
این عضله نهادست و رباط او هم از دو استخوان رستست از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار
وتر برخاستست و هر یکی با انگشتی پیوستست و این چهار انگشت را حرکت بندگشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضله

وگروهی گفته اند ده است

انرکی سوی بیرا اندرگرداند و اگر دو عضله یکجا تشنج کند دست را سه

دیگرست یکی از آخر استخوان بازو رستست و با استخوانها مشط پیوسته از سوی پیش نزدیک خنصر و عضله دیگر از سر
استخوان بازو رستست سوی زند زیرین و وتر او با استخوان مشط پیوستست از سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که این
عضله دومین تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین عضله باشد و اندر هر دو کف
دست سی و شش عضله نهادست اندر هر دستی هشده عضله بدو رده ازین جمله هفت عضله اندر رده بالایین نهادست
و ازین هفت چهار عضله چهار انگشت را سوی ابهام گیرد و عضله پنجم ابهام را سوی مسبحه آرد و دو عضله بر کنارهٔ
کف نهادست یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر رده زیرین است از هشت بندگشاد
نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر را بجنبانند و سه عضله دیگر بندگشاد نخستین را از ابهام بجنباند
و بندگشاد دوم را اندکی نیز بجنبانند عضلها دست اینست که یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر شناختن عضلها دم زدن که پهلو و سینه را بجنبانند

عضلها دم زدن سه نوعست یکی عضله سینه را باز افراز د تا اندرون سینه فراخ شود تا این اندامها دم زدن
اندر وی کشاده گردد و هوای خوش و خنک را اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند و نوع دوم
سینه را و اندامها دم زدن را فراهم آرد تا هوای گرم گشته و دود ناک شده و از حرارت دل سوخته بیرون
کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سوم عضلاتی است که اندر میان پهلوها ست و این عضلها
قبض و بسط هر دو کنند اما عضلها باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سویی شش عضله
و از جمله دوازده دو عضله حجابست و حجاب گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده و آلتها دم زدن را از آلتها غذا
جدا کردست هر چه آلت دم زدنست بر بالا حجابست و آنرا شکم زبرین گویند و هر چه آلت غذاست اندر زیر حجاب
نهادست و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح حجاب اندر آخر باب گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضله
دیگر از چنبر گردن رستست و بپهلو زیرین پیوسته و کار این دو عضله آنست که این دو پهلو را بسوی خویش برکشد
و همه عضلها که اندر میان پهلوها ست هر یک آن پهلو را بجنبانند و برکشد که زبر اوست و دو عضله دیگرست هر یک
دو تا از سوی بالا بگردن پیوستست گردن را بجنبانند و از سوی زیر بسینه پیوستست سینه را بجنبانند و بدین هر دو عضله
عضله دیگر پیوستست که از مهره دوم رستست از مهرها گردن و فرود آمدست تا پهلو پنجم و ششم از پهلوها سینه و دو عضله
دیگر اندر قعر کتف نهادست اندر هر کتفی یکی و از مهرها نخستین رستست از مهرها گردن و وتر او فرود آمدست و بپهلو
نخستین و دومین از پهلوها پشت پیوستست و دو عضله دیگرست که رباط هر یک از دو موضع رستست یکی از مهره
هفتم از مهرها گردن و دوم از مهره نخستین و دومین از مهرها سینه و وتر هر یک بپهلوها سینه پیوستست و عضلها

قابضه هشت عضله است از هر سویی چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرها پشت نهاده است اندر درازی
رده پهلوهای زیرین که از آن پهلوها سینه گویند و دو عضله دیگرست که برد و جاب استخوانها سینه نهادست از درازی
نای سینه از نزدیک جنبر کردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهادست سرها پهلوها بدین دو عضله با استخوان
سینه پیوسته است و همین عضله بعضله در آن که بر شکم نهادست پیوستست و چهار عضله دیگرست که این عضلها
یاری دهد از هر سویی دو عضله است عضلها قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است شریف قصد لکن هر کاه که
که از حرکت بسط باز آید کشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلها که قبض و بسط هر دو بکنند عضلهای
است که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته آمدست که عدد پهلوها از هر سویی دوازده است بضرورت جایگاه
عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سویی دوازده باشد پس از هر سویی یازده عضله باشد و واجب کند که باشد لکن
این عضلها همه دو توست و یک تو بیرون و همه دو کانی است و لیفها این عصبها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و همه بوریب
نهاده است صلیب وار و فعلها این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند و بعضی قبض کند و هر کاه
که لیفها باسطه اندر کار خویش باشد لیفها قابضه بی کار باشد و هر کاه که قابضه در کار باشد باسطه بی کار باشد از اینجا
معلوم کردد که این معلوم لیفها هر یک اندر عضله دیگرست پس عدد این عضلها از هر سویی بیست و دو باشد و همین
خلاف بعینه میان سر و بن عضلها نیز هست از بهر آنکه لیفها این عضلها آنجا نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف
لیفها که نزدیک سر پهلوهاست چه لیفها عضلها بیرونین هر چه نزدیک مهره پشتست بسط کند و لیفها همین عضلها
آنچه نزدیک سر پهلوهاست قبض کند و لیفها عضلهای اندرونین هر چه نزدیک مهره پشتست قبض کند و لیفها همین عضلها
هر چه نزدیک سر پهلوست بسط کند و چون کار لیفها سر پهلوها و لیفها بن پهلوها مخالف یکدیگرست دانسته آمد که
عضلهای بن پهلوها دیگرست و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر پهلو چهار عضله است تا عدد عضلها
پهلوها هشتاد و هشت کردد و عدد عضلها باسطه دوازده است و عدد عضلها قابضه شش است جمله صد و شش عضله
باشد و باید دانست که شریفترین از عضلها دم زدن عضله حجابست از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب
و بیداری و اندر حالها غشی و بیهشی که هست بحرکت اوست و قویترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگترست
و از پس او آن دو عضله که اندر زیر جنبر کردنست از بهر آنک از همه بزرگترند اگرچه دیگر عضلها آفتی رسد چون
این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنک زندرون شکم اندرین حجاب مارا منفعت این حجاب
از بسیار کونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی این حجاب را بدو بخش کرد و اندامها دم زدن را از اندامها غذا بدو جدا
کرد و او را در میان هر دو بداشت تا بخار اندامها غذا باندامها دم زدن که بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب در میان
نبودی و تا اگر چنین قوی نبودی بخار اندامها و غذا و بخار ثقلها باندامها دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش

بودی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب را از بنیاد
پهلوها زیرین رستست و براستا سرها پهلو بر آمده و کرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره و هر کاه که کشیده
شود خم او کمتر شود و سینه و پهلوها را بیرون آرد و بر افرازد و این حجاب را عضلها است عجب بخلاف همه عضلها از بهر
آنک هر عصبی که بعضله پیوستست هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمدست و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است
از مهره کردن راست فرود آمدست تا بسر حجاب و حجاب چون رواقی است کشیده کرد و آنجا که گوشت او سپری شده باشد
عصب است و غشا چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره
کردن فرود آمدست راست برین مرکز آمدست از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلو را بجنباند و هر عضله که عضوی را
بجنباند باید که سر او برابر عضو باشد که وی را بخواهد جنباند پس واجب که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه
پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بودن و بر آمدن و فرود آمدن اندرون میان سینه چون معلق
معلق خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کردست پیوسته کرد و
غشا را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کردست تا معلق نباشد و چون حاجت حیوة بحرکت حجاب ضروری بود واجب
کرد که اندر فرود آوردن این عصب که با این حجاب پیوندد احتیاط تمام کرده شود و او را از چند اصل مدد داد و
بند و پیوست کرد تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگرها بسلامت باشند تا حرکت او کسسته نشود و نیز چون بایست که
حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قویتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون
آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهره سوم و چهارم بیرون آمدست از نخاع بر سان رشتها عنکبوت و اصل
دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده
آمد و فرود آورد تا بسر حجاب تا هر که درین معنی تامل کند رحمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر آفریدن جانوران بشناسد
تبارک الله رب العالمین و باید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل
این عضلها همچنین و هم بدین همی آید و سر جمله عضلها همی آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است
و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفتست و اندر میان هیچ فرد وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش و خواجه
ابو القاسم بن ابی صادق النیسابوری از جمله متاخرانست و کتابی کردست اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع
الاعضا جالینوس و استقصاء بلیغ کردست و او نیز اندر کتاب خویش میگوید متقدمان اندامها را که عضله آن جفت
است اندر عدد عضلها آن فردی همی افزایند و میگوید که نمی دانم تا این از ناسخ افتادست تا از تحیر اصحاب تشریح
اندر عدد این عضلها بتفصیل می گوید عدد این عضلها باسطه شش جفتست و قابضه چهار جفتست و آنچ اندر میان
پهلوهاست چهل و چهار جفتست و چون باتفاق همکنان تفصیل اینست و هم باتفاق همکنان عضله جفتست برابر یکدیگر

نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست الا بیش آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن صد و هشت است و دو حجاب جمله صد و ده باشد والله اعلم

باب دهم اندر تشریح عضلها پشت

عضلها پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و همه عضلها پشت ازین دو نوع حاصل اید اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو عضله را خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از بیست و سه عضله فراهم آمدست از بهر آنکه از هر مهره از مهرها پشت شاخی بیاید مگر از مهره نخستین و مهرها پشت بیست و چهارست و این هر شاخی سه عضله است و همه عضلها بهم پیوستست و این عضلها بترتیب نهاده است و هر گاه که یک عضله تشنج کند پشت سوی او گراید و هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند باعتدال پشت راست بایستد و هر گاه که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید و عضلها که پشت را سوی بیش خم دهد چهارست و ازین چهار دو عضله آنست که اندر عضلها حرکتها سر گفته آمدست و آن دو عضله که اندر زیر مری نهادست و سر زیرین او بمهره نخستین و دومین از مهرها پشت که از مهرها سینه گویند پیوستست و اندر بیشترین مردمان بچهار مهره پیوستست هر گاه که این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هر گاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره از مهرها پشت تشنج کند و پشت را سوی بیش خم دهد و دو عضله دیگرست و هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهرها پشت فرو آمدست هر گاه که این هر دو عضله تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضله که پشت را سوی قفا خم دهد چهل و شش است از هر سوی بیست و سه با این عضلها که سوی پیش خم دهد چهل و هشت باشد

باب یازدهم
اندر شناختن عضلها شکم

عضلها شکم هشت باشد و از هشت دو عضله بر سوی شکم کشیده است و راست فرو آمدست اندر درازی شکم از نزد غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگرست اندر زیر این بر روی غشا کشیدست و از بهنا بر شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زیر این چهار که گفته آمد و دو سوی شکم کشیده از هر سوی دو عضله بر یکدیگر نهاده یک عضله را سر سوی زیر پهلوست و بن سوی زهار و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم بفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر ان عضله کند که از بهنا نهادست و دوم آنکه حجاب را یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضله کند که از بهنا نهادست و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و با داندر هر چیزی دمیدن و سوم آنکه معده را گرم دارد تا طعام بهتر بگدازد و رودها را نیز گرم دارد تا ثفل اندر وی بسته نشود والله اعلم بالصواب

ودوم آنکه بیش خم دهد صح

از مهرها کردن پوشت و سر زیرین بپنج مهره صح

باب دوازدهم
اندر شناختن عضلها قضیب و خایه و مقعد

عضلها قضیب چهارست و ازین چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است و بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذرمنی فراخ تر گردد و آسان بیرون آید و دو عضله دیگر بر استخوان زهار رستست و بن قضیب پیوسته بترتیب هر گاه که دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هر گاه که تمام کشیده شود قضیب سوی زهار میل کند و هر گاه که یک عضله کشیده شود قضیب سوی آن عضله میل کند و عضله خایه مردان از چهار رست از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویختست و چهار عضله بایست که او را بر جای خویش بدارد و آن زنان اندرون نهادست آویخته نیست و دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است و لیفها او از بهنا گرد این دهنه اندر آمدست و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز میدارد تا آنگه که باختیار خویش خواهد آید بیرون کند هر گاه که این اختیار پدید آید آن لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده شود و عضله شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلها مقعد چهارست یکی عضله گوشتی است که او را شرج گویند و با پوست آمیخته همچون گوشت لب که این عضله آنست که مقعده را یعنی لب روده را فراهم کشد و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است بر زیر آن عضله نخستین چنین که بر زبر او نشسته است و همچنان گرد لب این روده اندر آمدست کار این نیز همین است که مقعده را فراز کشیده میدارد و هر دو سر این عضله دومین بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بترتیب نهادست بر زیر این عضله جفت کار این دو عضله آنست که مقعده را بر جای خویش بدارند و هر گاه که این دو عضله سست شود مقعده بیرون اید والله اعلم

باب سیزدهم
اندر شناختن عضلها پای

اندامها پای رانست و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت رانست و این حرکت بند گشادیست که میان سرین و ران و حرکت این بند گشادرایست و دو عضله است اندر هر سرینی یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان عضلها باشد و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلها را عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بر بند گاه سرین کشیده است و او را سه رباطست از بهر آنکه از سه جای رستست و دو وترست و رباطها یکی از استخوان سرین رستست و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و ازین سه شاخ دو گوشت ناکست و یکی مانند غشا است و هر دو وتر از سوی پس با استخوان ران

و این عضلها را عضلات قابضه گویند صح

پوستست هرگاه که یك وتر تشنج کند ران فرود آید ومیل حرکت سوي وتر باشد وهرگاه که دو وتر تشنج کند راست فرود آید وعضله دوم از همگی از سوي بن استخوان تهیگاه رستست واز سوي پس فرود آمدست وباستخوان ران بدان دو فروني که بزیر سر مهره ران اندرست پیوسته از سوي بیرون وپیوستگی همچنان لختي فرود آمدست از سوي بیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید ومیل او بسوي زانو درون باشد وعضله سوم همچون عضله دوم است وهمچنان رستست وپیوسته وپیوستگی لختي بیشتر فرود آمدست وان حرکت او همان حرکت باشد لکن فرود آمدن آن اندکي کمتر باشد ومیل بیشتر وعضله چهارم همچنان رستست وپیوسته وهمان حرکت کند وهمان میل وعضله پنجم عضله ایست از همه عضلهاتن بزرگتر وان استخوان سرین واستخوان ران کستریدست از سوي بن واز سوي زانو درون وتا بزانو برسیدست وبر استخوان زهار نیز کستریده است واین عضله را چهار نقطست از بهر آنکه وي را چهار سرست وازچهار جاي رستست یك سر او از استخوان زهار رستست از آن فروني که از وي بن داشته است واز حرکت این سر ران اندکي فرود آید ومیل وسوي زانو روزد ارد وسر دوم هم ازین استخوان رستست از زیر تر واز حرکت آن سر ران لختي تمامتر برآید که اندکي میل سوي زانو درون دارد وسر چهارم از استخوان سرین رستست واز حرکت سر ران لختي فرود آید راست بي هیچ میل وعضلها قابضه چهارست وازین چهار عضله نخستین از دو جاي رستست یکي از استخوان تهیگاه ودیگر از مهره قطن وو تر او یکي است وباستخوان ران پیوستست بدان فروني که زیر مهره سر رانست واز حرکت این عضله ران لختي برآید ومیل وسوي زانو درون باشد وعضله دوم از استخوان زهار رستست وهم بدین موضع پیوسته واز حرکت او ران نیز برآید ومیل او سوي زانو درون باشد وعضله سوم بسیار دراز تر از هر دو است وهم از استخوان زهار رستست وزود آمدست تا نزدیك عضله دوم باندکي وریب وفعل او همچنان فعل عضله دوم است وعضله چهارم از بن استخوان تهیگاه رستست ودور فرود آمدست ووتر او از بندگاه زانو اندر گذشته واز حرکت او ساق تا ران برآید وفاما دو عضله که حرکت کردن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست وهر دو بتقریب فرود آمدست وسر برآورده وبرهم پیوسته وبمهره بزرگ که بر سر رانست پیوسته سوي زانو درون هرکدام عضله که حرکت کند ران بسوي او میل کند وبباید دانست که اندر عدد این عضلها بزرگ اشکالیست وابوالقاسم ابي صادق النیسابوري اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب خویش عمل تشریح ابتدا یاد کردن عضله پنجم کرده است واز عضلها که اندرین باب یاد کرده آمدست همي گوید یعني جالینوس این عضلها را اندر بعضي تنها نشان دو عضله دارد وابتدا بعضي نشان سه عضله دارد لکن همگي او یك عضله باشد وفعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جاي رستست اگر کسي نشان این عضلها هر یکي عضله شمارد روا باشد که گوید این عضله یازده است وروا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقسم میگوید از جالینوس ومن اندر جوامع جالینوس مي بینم که اندر جمله عضلها قابضه یاد میکند موضع عضله سوم اندرین کتاب که یاد کرده آمدست ومیگوید که عضله ایست از قاعده استخوان سرین رستست ورنگ او بسبزي گراید وباستخوان فروني کوچکتر که اندر زیر مهره سر رانست پیوستست واز حرکت او ران اندکي بزیر آید ومیل بسیار کند سوي زانو درون واندر بعضي تنها این عضله با چند عضله دیگر پیوسته باشد لکن عضلها نه بس ظاهر وگاه باشد که یك عضله یابند وگاه باشد که با دو عضله یابند واز بهر اینست که روا است که گویند عضلها ران یازده است یا دوازده یا سیزده واین معني اندر جوامع جالینوس بتازي بدین عبارتست العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الی الخضرة ویتصل بالجزء الاسفل من الزاید الصغیرة فیقبض الفخذ قلیلا ویمیله میلا کثیرا من الجانب الانسي وقد تتحد هذه العضلة متصلة بعضلات اخر خفیة فمرة یتصل بها عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلث عضلات ومن اجل ذلك یجوز ان یقال ان العضل المحرك من الورك احد عشر او اثني عشر او ثلث عشر علی الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطربست وجالینوس از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتاب معروف یکي کتاب تشریح الاعضا ودوم کتاب عمل تشریح الاعضاء وسوم کتاب منافع الاعضا واندرین سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها یکدیگر برابر نیست وخواجه ابوالقاسم اندر تشریح منافع الاعضا میگوید از سخنها جالینوس که اندر هر کتابي گفتست اندر عدد ان عضلها یکدیگر را برنتوانستم کرد وعبارت او اینست لم یمکني ان اطبق کل واحد من هذه العضلات علی نظایرها في العدد الذي ذکره في هذا الکتاب لانا نتحیر فیما یقول في هذا الباب فیجب ان نتهم وهذا لا یعرف الا من قابل کلامه في هذا الباب بکلامه في کتاب عمل التشریح وفي کتابه في تشریح العضل ولم یجتمع شیا مما قال في العضل ها هنا ویجب ان تقابل فیهما وبباید دانست که تشریح عضلها چنین مشکل تر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب میافتد وغرض از باز گفتن این سخنان آنست تا اگر کسي اندر کتابي دیگر اندر عدد این عضلها قولي مطلق بیابد که مخالف این که اندرین کتاب یاد کرده آمدست بداند که این قول مطلق است نه از سر بصیرتست وبداند که خلاف اندرین باب بجاست وچنینست چنانك اندر جوامع جالینوس مي آید که عدد این عضلها بیست وشش است از هر سویي سیزده وان بهر آن بیست وشش اند که عضله پنجم سه عضله شمرده اند چنانك ابوالقاسم النیسابوري حکایت کردست واین عضله دیگر که من حکایت کردم که بموضع عضله ثالث وصف میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست وشش عضله آمدست وبباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها وعدد این عضلها بعضي از اندامها دیگر اضطرابي است تا این شناختن عضلها بر جاي است واندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیاني نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامي خلل پدید آید چون تشنج یا سستي یا کشیدگي طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است وبکدام عضله است علاجي که آنرا باید کرد بموضع آن عضله فرماید کرد وچون موضع آن عضله وآغاز حرکت معلوم باشد

اندکي بزیرتر آید وسر سوم هم ازین استخوان رستست ولکن بسیار زیرتر از هر دو واز حرکت این سر ران

اکر عدد خلافی باشد هیچ زیان ندارد وان بس حرکت بندکاه زانواست که حرکت ساق بدوست واندر عدد عضلها
این حرکتها همچنین تفاوتی هست وان ناسخی بازکفتن همه قولها سخن دراز میکردد وبقول بیشترین هشت عضله آمده است اند
هر زانوی پنج عضله زند زبرون را نها نهاده است سوی بس وسه بر روی ران نهاده است ویکی اندر بندکاه زانو
نهاده وان پنج کانه یکی عضله ایست دراز واز استخوان تهیکاه رستست وبزند زبرون ران فرود آمدست وتا بنیمه
برین استخوان ساق برسیدست آنجاکه از کوشت برهنه است وبسوی زند زبرون بدو بیوستست وازحرکت او
ساق برنی آید ومیل او سوی زند زبرون برون باشد جنانکه رقاصان که درمیان رقص پای بر میدارند واز عضلها حرکت ساق
هیچ عضله بوی نزدیکتر ازین عضله نیست وعضله دوم از بندکاه استخوان زهار رستست وفرود آمدست هم بسوی زند زبرون
ران وباستخوان ساق پیوستست هم بران موضع که عضله نخستین پیوسته است وازحرکت این عضله ساق برنی آید
ومیل او بسوی زند زبرون باشد واز حرکت هردو بیکبار ساق راست براید وعضله سوم از قاعده استخوان سرین رستست
ازسوی زند زبرون واز بس ران فرود آید وهم برین موضع پیوسته وازحرکت این عضله ساق بسوی زند زبرون میل
کند وبنی برآید وعضله جهارم وپنجم آن دوعضله است از سوی بس ران اندرمیان دوعضله که کفته آمد
نهاده وازقاعده استخوان سرین رستست ویکی ازسوی زند زبرون رستست وبساق هم ازسوی زند زبرون پیوستست ودیکر
ازسوی بیرون رستست وهم ازسوی بیرون پیوستست وازحرکت هردو بیکی لختی برآید ولختی بکردد وسه عضله که بر بیش ران نهاده است
یك عضله دوتا است یعنی دوعضله است که بر بهلو یکدیکر نهاده باشد واز دوجای رستست یکی از فرونی بزرك
که بر بن مهره سر ران رستست ودیکر فرود تر از آن از بیش استخوان وآخر او بند دو بخش است یك بخش کوشت نا لوی ترست
وبهمین را بوی بیوستست ودیکر بخش جون غشایی است وبکناره زند زبرون استخوان ران بیوستست واکر این عضله کوییند
دوعضله است بس دو نباشد وعضله دوم وسوم هردو ازین نخستین بزرکترست یکی از استخوان افزونی بزرك که بر مهره
سر ران رستست ودیکر از استخوان تهیکاه رستست وآن هردو عضله بیکدیکر پیوستست واز هردو یك وتر برخاستست
واین وتر بهن است وهمه استخوان سرین زانو را فرو کرفته است واستوار کرده وفرود آمدست واز بندکاه زانو
فرو کذشته وببیش استخوان ساق پیوستست وازحرکت این وتر ساق فرو رود ویك عضله که اندر بندکاه زانو نهاده است
کار او آنست که زانو را بهم باز آرد جنانک میل ساق لختی بیرون باشد واز بس حرکتها ساق حرکتها قدم راست وعضلها
این حرکت بر ساق نهاده است وبیست وهشت عضله است وبر هر پایی جهارده است واز این جهارده هفت سوی بس ساق
نهاده است وهفت سوی پیش واز این هفت که بسوی بس نهاده است سه عضله بپاشنه پیوسته است واز این سه
دو از سر زیرین ران رستست وهردو بهم پیوسته وکوشت شکم ساق بیشترین انست واز هردو عضله یك وتر برخاسته است
وبپاشنه پیوسته پی پاشنه آنست وکار او آنست که قدم را بسوی بس باز کشد جنانک میل او بسوی بیرون باشد وبدین کشیدن

نه عضله واز جمله این نه عضله سه

وبقوت این وتر قدم بر زمین بایستد وعضله سوم از سر قصبه بیرون بیرونین ساق رستست ورنك او جون رنك بادنکانست
واورا وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمدست تا نزدیك پوندکاه پی پاشنه وبدان موضع پیوسته واین
عضله همچون یاری است مر عضله نخستین را وهرکاه که این دو عضله را آفتی رسد بای از کار بیوفتد اکرجه دیکر عضلها بسلامت باشند
واکر همه عضلها را آفت رسد واین سه عضله بسلامت باشد یا دو عضله نخستین بسلامت باشد مردم بتواند ایستاد وبتواند
رفت وسه عضله دیکرست که استخوان قدم وانکشتان را بزیر فرو کشد واز این سه یك عضله از سر بیرونی قصبه ساق رستست
واز همه این بزرکترست واورا وتری است بزرك وبدو بخش کشته است واندرمیان پاشنه وکوشت استخوان ساق
فرو رفته است وبه زیر قدم اندر آمده است ویك بخش بندکاه کشاد نخستین وسومین انکشت وسطی وبنصر پیوستست وبخش
دوم بندکشاد انکشت نخستین ودومین خنصر ومسبحه پیوستست واین هردو وتر این جهار انکشت را بزیر فرو کشند
وعضله دوم هم از سر این قصبه رستست از فروتر از آن واین عضله کوجکترست وجند نیمه نخستین باشد ووتر او
نیز بدو بخش است یك بخش بندکشاد نخستین وسومین خنصر پیوسته است ودیکر بخش بندکشاد نخستین
وسوم مسبحه وهردو وتر انکشت را بزیر فرو کشد واز سر این هردو وتر لختی فزونی بازدست وهردو فزونی بیکی کشتست وبند
کشاد ابهام پیوسته واورا این همجنان فرود کشد وعضله سوم از سر زاندرون قصبه ساق رستست وبمیان هردو قصبه ساق
فرود آمدست ووتر او باستخوان خرده پیوستست وفرود تر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید واز وتر
این عضله جزوی بندکشاد نخستین ابهام پیوسته وابهام را بزیر آرد جنانک میل او بسوی زند زبرون باشد وعضله
هفتم از استخوان ران رستست وبدان عضله بزرك که وتر او پی پاشنه است پیوسته بس اندر شکم ساق از وی
جدا کشتست ووتر او فرود آمدست واندر کف پای کسترده شده تا جون سبری باشد که نهاده خرده ومشط وانکشتان را
نکاه دارد وبباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمدست پنج عضله شمرده اند
دوعضله انك از وی یك وتر برخاستست که پی پاشنه است وکفته که یك شاخ از آن وتر اندر کف پای کسترده شده است
وعضله سوم آنجه رنك او جون رنك بادنکانست وجهارم انك انکشت وسطی وبنصر بزیر فرو کشد وپنجم انك ابهام را ومسبحه را
خم دهد وجالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است واین عضله را که برنك بادنکانست واین را
که وتر او اندر زیر کف پای کسترده شدست یك عضله شمرده است بس درمیان سخن کفته است که توان کفتن که دو عضله است
واندر مقالت ششم اندر کتاب عمل تشریح کفته است که این دو عضله که وتر او پی پاشنه است از بیرون پاشنه وتری
ازوی برخاستست وعضله شده وباز وتر آن اندر کف پای کسترده شده است این سخن دلالت میکند بر آنك این عضله
ایست بسر خویش واز جمله آنك برنك بادنکانست نیست واندر کتاب تشریح عضلها میکوید که این عضله که وتر او
اندر کف پای کسترده شدست عضله ایست که بر استخوان ران رستست از سوی بیرون واز جمله آن دو عضله که

وتر آن پی پاینبه است حبل ست و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح
ماهر شده بود است و اعتماد بر قول آخرین باشد و همو گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد
و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگترست و از سر قصبه زند زیرین ساق رستست و هم بپهلو آن
قصبه فرود آمدست و وتر او قویست و نزدیک ابهام پیوستست و از حرکت او پای بر زبر آید و عضله دوم هم از ین قصبه
رستست و هم بپهلو دیگر عضلها نهادست و باستخوان نخستین از استخوانها ابهام پیوستست و او را بر کشد و عضله
سوم اندر میان دو قصبه نهادست و وتر او هم بابهام پیوستست اندر در ازی او کار این عضله هم از کار عضله
دومین است و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رستست از سوی زند زیرین که بقصبه زند زیرین پیوستست
و اندر میان عضلها فرود آمدست و از وی چهار وتر برخاستست که چهار انگشت را بر زبر آید و عضله پنجم هم از ین قصبه
رستست و عضله باریکست و وتر او بخنصر پیوستست و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم هم از ین
قصبه رستست و وتر او فرود آمدست و نیز بخنصر پیوستست هر گاه که این دو عضله و عضله نخستین از ین هفتگانه حرکت
کند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم بجایگاه دو عضله نهاده است
اندر هر قدمی بیست و شش عضله است و از ین جمله پنج بر پشت پای نهادست نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله
همه انگشتان را حرکت بسوی پشت باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهادست نزدیک استخوانها پنج عضله
از ین جمله انگشتان را سوی زیر زیرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد و چهار انگشت زیرین
فرود آرند و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهادست هر گاه که هر دو عضله حرکت کند بندگاه نخستین
سوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضلها پای و عدد این چون
عدد عضلها حرکت را نهایت و شش عضله شمردند و عضلها حرکتها ساق را هشتده و عضلها حرکتها قدم را که بر ساق
نهادست بیست و هشت و عضلها که اندر هر دو قدم نهادست پنجاه و دو شمردند صد و بیست و چهار عضله باشد و اندر
جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابو القاسم بن ابی صادق گوید اصحاب
جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو بار شمردند و چند عضله زیادت گفتند و عدد عضلها بدرستی پانصد و هشتده
است و آنچه عضلها را که دو بار شمردند و آنچه زیادت گفتند همه را شرح داده آمدست در جای خود والله اعلم

جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عصبها و این شش بابست

باب نخستین

اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

باید دانست که حیوان از نبات بدو چیز جداست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ

وتر او بابهام پیوستست و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم از ین قصبه رستست صح

وچهار عضله دیگر نزدیک استخوانها خرده نهادست بندگاه نخستین را از صح

این هر دو و معنی را چون چشمه است که آب از وی بهر زمینی می رسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ
بهمه اندامها میرسد و بدان ماند که این دهقان و برزگر این راهها که از بهر آبها می سازند و جویها میکنند تا آب چشمها
بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته
اند از بهر آنک آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها بر رویانیده است از بهر هر اندامی عصبی درخورد او و بمیانجی
عصبها قوت حس و حرکتها بهمه اندامها رساننده است و چون مصلحت نبود که همه عصبها که بهمه اندامها پیوند دارد از دماغ
رسته باشد از بهر که مصلحت بود از دماغ برویانید و از بهر اندامها که دورترست بر سان رودی بزرگ که از چشمها آید
و از آن رود شاخها بردارند و از آن شاخها آب بمحلتها دور برند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ رویانیده است
پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت بمیانجی این عصبها بدان اندام
میرسد باذن الله و حس تقدیر و چون عصبها حس را از بهر آن بایست که اندامها بمیانجی آن از هر چه بدو رسد زود خبر یابد
آن عصبها نرمتر و لطیفتر و زود اثر پذیرنده تر و خبر دهنده تر آفرید تا از هر چه اثر پذیرفت اندام را بزودی خبر دهد
و چون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است از قویتر و صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبها همه جفت
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمدست و باندامها پیوسته مگر یک عصب بازپسین که آن فرد است
هر اندامی را درخورد او عصبی است والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن عصبها که از دماغ رستست

عصبها که از دماغ رستست هفت جفت است و پیش تا شرح هر جفتی یاد کنیم بباید دانست که این عصبها را گذرها است که
هر یک بر آن گذر از دماغ بیرون آمدست و این گذرها بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندر ین بابها ذکر این
ثقبه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم باشد جفت نخستین از پیش دماغ رستست و از پیش دماغ دو فزونی بیرون
آمدست چون دو سر پستان و حس بوییدن بدانست و از اصلهای الثدی گویند از هر یکی عصبی بیرون آمدست
مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام بشناسند یعنی عصب مجوف گویند و میان تهی او چندانی است که سوزنی
باریک بدو بگذرد و این عصب که از سوی راست رستست بسوی چپ آمدست و این عصب که از سوی چپ رستست
بسوی راست آمدست و هر دو بیکدیگر رسیده و پیچیده اند و بهم پیوسته چنانک تهی میان هر دو اندرو گشاده شده ست
و تهی هر دو یکی گشته و فراختر شده پس تهی این موضع بی شک فراختر باشد و این موضع را مجمع نور نام کنیم باز هر دو
عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته برین شکل X یعنی گشته اند و آنچه از سوی راست آمدست هم بسوی راست باز گشته
است و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ اندر آمده و هر دو را لیفها فراخ شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع
بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفتند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب

هم بسوی چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده صح

جب بچشم راست اما این شکل که یاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است نخستین آنست که تا نور بصر
که اندر میان این عصب است بچشم همی آید اگر یك چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود وجمله بدیگر چشم شود
و دید آن چشم درست قویتر باشد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نشود و از بهر اینست که هر گاه
و از بهر اینست که هر گاه که یك چشم فراز کنند چشم دیگر قویتر گردد و بهتر بیند و ثقبهٔ عنبیه فراختر گردد و منفعت دوم
آنست که هر دو چشم را یك موضع باشد که خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رسانند تا یك صورت دو ننماید و این موضع که جز
آنجا باز نمی‌رسانند مجمع نور است نبینی هر گاه که حدقه یکی بر تر آید و یکی فروتر بسبب بر افزودی حدقه هر دو عصب نیز
بر افزوده شود بیننده احول گردد و یکی چیز را دو بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته
است از راستا یکدیگر بگشته باشند و چیز که بمجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای می آرند تا گویی که یك
عصب از جایی بلندتر خبری آرد و عصب دیگر از جایی فروتر بدین سبب یك چیز دو چیز نماید و چون این عصبها را
این بر افزودی نیفتد هر دو عصب خبر یك صورت آرد از دو راه راست اندر یك حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع
نور هر دو چیز یك صورت گردد اندر زمان و منفعت سوم آنکه راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است و چون
اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندند بر یکدیگر اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست یکدیگر بگیرند قویتر گردند
و این مجمع نور این عصبها را مبدا دومین است نزدیك بحدقه تا بسبب دوری هم بر تر شدن و فرود آمدن کمتر باشد و اگر این
مجمع نور نبودی همیشه عصبها از هر نظری باریك بینی بیم آن بودی که از راستا یکدیگر بگردیدندی و بیشتر
مردمان از پیشتر و تنها یك صورت را دو صورت دیدندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع چون نور را مبدا دومین
است نزدیك بچشم تا قویتر باشد و بصر تمامتر باشد همچنانك آب از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور باشد
و در راه آب باریك باشد اگر آن آب بدین زمین آرند بیکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی نیابد بس نزدیك زمین
آبگیری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آبگیر پر آب شود آب بگشایند تا زمین بیکبار سیراب شود
و این آبگیر مر این آب را چون مبدا دومین است و آب از وی قویتر بیرون آید این مجمع نور مر نور باصره را همچون
مبدا دومین است ذلك تقدیر العزیز الحکیم و ثقبهٔ جفت دوم از بن جفت نخستین رستست و هر یکی را ثقبه است اندر
سکرهٔ چشم بدان اندر آمده است و از وی بیش شاخ شده و هر شاخی بعضله از عضلها چشم پیوسته و قوت حس و حرکت
بدان عضله میرساند و جفت سوم از کنارها بانگاه دماغ رستست چنین که یك نیمه دماغ اندر سر او شدست و یك نیمه
از بن او بجسته یکی از دماغ او رستست و با جفت چهارم آمیخته شدست و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشته
یك شاخ او را راه بیرون آمدن از دماغ یعنی از کاسه سر راه اندر آمدن عرق سباتی اندر راند رون قحف یکی است
او شرح عرق سباتی بجایگاه گفته آید و این راه اندر استخوان حجریست و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرو

تا اندر حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجابست پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آمدست و
این شاخ با شاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سوم از ثقبهٔ جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد و یك بخش
سوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد و بعضله خاییدن و بابرو و پیشانی و بلك چشم و بخش دوم
بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است و این جایگاه ثقبه ایست که این عصب بدان ثقبه فرو رود و باندرون بینی فرود آید و با پی
اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شدست اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز
آنجا بدو بخش شود یك بخش اندر دهن آید و اندر دندانها فك بالایین و گوشتها بر دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی
بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او
ساخته شدست اندر فك بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود و حاسه ذوق بوی رساند
یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانها زیرین و اندر گوشت بن دندان و اندر لب زیرین پراکنده شود
و جفت چهارم از بن جفت سوم رستست و هم زندر زیر قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود
آید و حاسه ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو و گروهی گفتند هر فردی از این جفت دو عصب
است و گروهی گفتند هر فردی بدو شاخ میشود و یك شاخ اندر غشایی که زندرون گوش است پراکنده شدست و حس
شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندرین ثقبه پیچیده که اندر استخوان حجریست اندر آمدست و این ثقبه را اعور گویند
و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدنی که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آنست که راه این عصب اندر وی دراز
باشد و بیگردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمدست تا اندر دوری راه عصب صلب تر میشود و چون بیرون
آید با عصب جفت سوم آمیخته شود و بیشترین از وی بسوی رخسار آید و بعضله سوم بهن که بر وی نهاده است پیوسته
گردد و قوت حرکت بوی رساند و آنچه بماند بار آن عصب گردد که از جفت سوم بعضله صدغ می‌پیوندد و بباید دانست که
حاسه سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده است که وی بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل می‌شود
و بسبب بودن هوا مر این عصب را واجب گردد که وی صلبتر باشد و بدین سبب این عصب از نیمه بازپسین دماغ بایست
که باشد و جفت ششم از بن جفت پنجم رستست و بوی پیوسته بغشاها و رباطها تا گویی که هر دو یك عصب است بر از وی
جدا شدست و به سه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبها که اندر آخر درزهای لامی است بیرون آمدست یك بخش بعضله حلق
و بن زبان پیوستست تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف بر آمدست و بیشتر از وی
بعضله کتف که پهن است پیوسته و بخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفتست و با حشا پیوسته و اندر
راه چون بحنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاستست و بعضلها حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره
اندر گذشتست و بسینه فرود آمده چند شاخ دیگر از وی برخاستست و باز گشته و بالا بر آمده و بعضلها که غضروف

طرحهای ناف وخوابانیده پیوسته واین شاخها بدین سبب العصب التاج گویند وبعضی ازین شاخها را اندر دل وشش
ومری ورگها وشریانها وقصبه شش پراکنده شدست وباقی فرو رفتست واندر حجاب اندر گذشتست وبا آن شاخ که پیش ازین
گفته آمدست که از جفت ششم باحشا فرود آید بیامیختست وباحشا پیوسته وجفت هفتم از بن دماغ رستست ازان موضع که از بن
او نخاع است ویند بخش گشتست وبیشترین اندر عضلهٔ زبان پراکنده شدست واندکی بعضلها پیوسته که میان غضروف درقی وعظم
لامی بیرگشتست ازین نوعست

باب سوم

اندر شناختن عصبها که از نخاع رستست واز مهرهٔ گردن بیرون آمدست

عصبها که از مهرهٔ گردن بیرون آمدست هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهرهٔ نخستین بیرون آمدست چنانک اندر
تشریح این مهرها یاد کرده آمدست واندر عضلها سر پراکنده شدست وقوت حس برسانند واین عصب باریکست از بهر آنکه احتیاط
آنست که این ثقبه تنگ باشد چنانک معلوم شدست جفت دوم از ثقبه که میان مهرهٔ نخستین است ومهرهٔ دوم بیرون
آمدست وبی ریب بر آمدست بسوی قفا پیش تر (وسوی سر) بر پوست بیرونین گوش وحوالی آن پراکنده شدست از بهر آنرا که عصب نخستین
باریک بود وبهمه حوالی سر نرسد وباقی بعضلها پس گردن وبعضلهای پهن پیوسته وقوت حرکت میرساند وجفت سوم از (ثقبه)
که میان مهرهٔ دوم وسوم است بیرون آمدست وهر فردی بدو بخش گشتست یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن
گردن بدانست پیوستست ورباطها بشکل غشا که ازان خارها رستست باوی آمیخته شدست وهمچنان از این رباطها بسوی
گوش بازگشتست واندران حوالی پراکنده شده واندر بهایم بگوش پیوستست تا گوش را بتواند جنبانیدن وبخش دوم سوی
رخسار آمدست واندر عضله پهن وعضله صدغ پراکنده شدست واندر بهایم بعضله گوش نیز رسیدست وقوت حرکت
بدین جایها میرساند جفت چهارم از ثقبه که میان سوم وچهارم است بیرون آمدست وهر فردی بدو بخش شدست یک
بخش بزرگتر بسوی قفا آمدست واندر زیر عضله اندر آمده ونزدیک خارها مهرها رسیدست وبدان خارها پیوسته
وازوی شاخها برخاستست بعضی ازین شاخها بعضلها که مشترکست میان سر وگردن پیوستست وباقی فرود آمدست وبعضلها
که حرکت مهرها پشت بدانست پیوسته وبخش دوم کوچکترست (بسوی) پیش آمدست وبا جفت پنجم آمیخته شدست جفت پنجم از
ثقبه که میان مهرهٔ چهارم وپنجم است بیرون آمدست وبدو بخش شده یک بخش بزرگتر ودیگر کوچکتر وهم برسان بخشها
جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمدست ودیگر سوی پس رفته واین که نه دیگرست کوچکترست ونزدیک کتف آمدست
واندر عضله کتف پراکنده شده وبخش دیگر بدو شاخ شدست ویک شاخ بعضله پهن که برو خارست پیوسته است وبعضلها
که سر وگردن سوی پیش آرند وشاخها دیگر با شاخها جفت ششم وهفتم که فرو رود وبحجاب پیوندد واندر جوامع جالینوس
شرح این جفت برین جمله می آید وخواجه ابوعلی سینا اندر قانون آرد که (این) عصب بدو بخش شدست وبخش خردتر سوی پیش
آمدست وبعضله رخسار وبعضلها که سر وگردن پیش سوی آرند پیوسته وبخش دوم نیز بدو شاخ شدست یک شاخ با شاخها

وازان موضع بر آمدن وبخارها
مهره گردن پیوسته

واندر جوامع جالینوس همی آید
که هر بخشی بپنج بخش گشته

جفت ششم وهفتم آمیخته شدست وفرود آمدست وبحجاب پیوسته وشاخ دیگر اندر میان این شاخ وبخش نخستین بجانب کتف
آمدست وبنیمهٔ زبر از کتف پیوسته وابوالقاسم النیسابوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو بخش شدست
ویک بخش سوی قفا آمدست واندر عضلها سر وگردن واندر پوست وی پراکنده شدست وبخش دوم بدو شاخ شدست
وبا شاخها جفت ششم وهفتم آمیخته شده وفرود آمده وبحجاب پیوسته ودیگر از میان این شاخ وبخش اول بجانب کتف
وبنیمهٔ زبر از کتف پیوسته وابوالقاسم نیسابوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید ویک شاخ سوی پیش آمدست وبعضله
رخسار وبعضله که سر وگردن را بسوی پیش آرد وشاخ دیگر کوچکترست اندر میانهٔ این شاخ واین بخش بر آمدست وبنیمه
زبرین کتف پیوسته واندر عضله کتف پراکنده وجفتی ازین عصب باقیست با شاخها جفت چهارم وسوم آمیخته شدست وفرود
آمده وبحجاب پیوسته واندر وی پراکنده شده وجفت ششم وهفتم وهشتم هر سه بترتیب از بن یکدیگر رستست هر سه
نیک بهم آمیخته شدست بر شاخها زده واز هر شاخی فردی بعضله سر وگردن وبحجاب آمدست واز مهرهٔ نخستین
از مهرها پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمدست وبهر جفتها (شاخ) آمیخته شدست ویک عصب گشته وپا مدست وبقعر کتف
اندر آمدست واز آنجا بر بیرون دست اندر آمده وببازو وساعد وکف دست آمدست وپراکنده شده وآنچه بکف دست آمدست
ازین عصب آن جزوست که از جفت هشتم است وآنچه ببازو آمدست از جفت هفتم است وآنچه بکتف برابر است از (جفت)
ششم شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن تراست وبرین جمله همی آید وآنچه اندر کتابها دیگرست ازین دور نیست

باب چهارم

اندر شناختن عصبها که از مهرها پشت بیرون آمدست

عصبها که از مهرها پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبه که میان مهرهٔ نخستین ودوم (مین)
است بیرون آمدست وهر فردی بدو شاخ شده یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که میان پهلوها سینه است اندر
عضلها پشت پراکنده شده وبخش دیگر ببالا پهلو بر رفته است وبجفت هشتم از مهرهٔ گردن بیرون آمدست پیوسته
وباوی بگذشته وبساعد دست رسیده چنانک یاد کرده آمدست جفت دوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم وسوم است
بیرون آمده جفت سوم از ثقبه که میان مهرهٔ سوم وچهارم است بیرون آمدست جفت چهارم از ثقبه که میان
مهرهٔ چهارم وپنجم است بیرون آمدست جفت پنجم از ثقبه که میان مهرهٔ پنجم وششم است بیرون آمدست جفت ششم
از ثقبه که میان مهرهٔ ششم وهفتم است بیرون آمدست جفت هفتم از ثقبه که میان مهرهٔ هفتم وهشتم است بیرون آمده
جفت هشتم از میان مهرهٔ هشتم ونهم بیرون آمدست جفت نهم از مهرهٔ نهم ودهم بیرون آمدست جفت دهم از میان دهم
ویازدهم بیرون آمدست جفت یازدهم از میان یازدهم ودوازدهم بیرون آمدست اما جفت دوازدهم از ثقبه که
اندر نفس مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمدست اما جفت دوم بدو بخش شده است ویک بخش بپوست بازو رسیده (است)

وقوت حس انجا رسانید وبخش دوم با مهرهٔ دیگر از ده جفت که باقیست آمیخته شدست وشاخها گشته وبعضی برست اندر آمدست و با عضلها پشت دست وساعد آمیخته شده وبعضی اندر عضلها کتف وبعضی اندر عضلها پشت بازو وبعضی اندر عضلها که میان پهلوهاست وبعضی اندر عضلها که برزبر پهلوهاست پراکنده شده وقوت حرکت میرسانند وهرچه از مهرها پهلوها زبرین بیرون آمدست ازان پی پهلوها پشت گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست واندر عضلها که شکم پراکنده شدست وشاخها از شریان واورده ببین عضلها بگذشته است وبدین پیها که عصبها بیرون آمده است فرورفته وبنخاع پیوسته وقوت حیوة وغذا بوی میرسانند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن عصبها که از مهرها قطن بیرون آمدست

عصبها که از مهرها قطن بیرون آمدست پنج جفتست از هر مهره جفتی وجمله این عصبها مشترک اند ازان که از هر یکی شاخی بسوی پس رفته است واندر عضلها پشت پراکنده شده وشاخی بسوی پیش آمدست واندر عضلها شکم پراکنده شده وشاخی اندر عضلها پشت مانده که زند رونست وسه جفت بالائین را خاصیتی است وآن آنست که عصب داغی با ان آمیخته شدست ودو جفت باقی را نیز خاصیتی است وان آنست که از هر دو جفت شاخها بزرگ بزیر فرورفتست وبساق پای رسیدست ویک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیختست وشاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمدست هم با وی آمیختست وباز دو شاخ جفت سوم وشاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمدست از وی جدا شده اند واندر عضلها نخستین از عضلها سرین پراکنده شده واین دو جفت بساقها پای فرود آمدست وبقدم رسیده واندر عضلها که اندر ساق واندر قدم است پراکنده شده والله اعلم واحکم

باب ششم

اندر شناختن عصبها که از مهرهٔ عجز بیرون آمدست

عصبها که از مهرها عجز وعُصعُص بیرون آمده است شش جفت است ویک فرد ازین جمله سه جفت از مهرها عجز بیرون آمدست وجفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمدست آمیخته شدست وهم اندران عضلها پراکنده ودو جفت باقی وسه جفت که از مهرها عصعص بیرون آمدست جمله اندر عضلها قضیب واندر نفس قضیب وعضلها مثانه ومقعده واندر عضلها که از استخوان عجز رستست پراکنده شدست اینست جمله عصبها وعدد آن سی وهشت جفت ویک فرد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن رگها که از جگر رستست

که انرا اورده گویند

واین جزو چهار بابست

باب نخستین

اندر شناختن رگها که از جگر رستست وانرا بتازی اورده گویند

از جگر دو رگ رستست یکی از جانب مقعر ودیگر از جانب محدب ان رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند وانرا که از جانب محدب رستست اجوف گویند واین رگ را که او باب گویند زندرون جگر بپنج شاخ شدست واین بخشها شاخها بسیار زدست واندر نیمهٔ مقعر پراکنده شدست وبکنارها جگر رسیدست واین جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورده است بهشت بخش شدست وهر بخشی را که هست ازین هشت رگ دو کوچکترست وشش بزرگتر وازان دو که کوچکترست یکی برودهٔ که اورا امعا اثنا عشری گویند پیوستست تا غذا از وی میکشد وتشریح رودها بجایگاه خویش گفته اید ورگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذا ازانجا که باید بکشد واین شش رگ دیگر که اندرست آن نزدیک باب معده برآمدست واندر ظاهر معده پراکنده شدست از سوی راست تا این ظاهر معده غذا دهد از بهر آنک باطن معده از انچه اندرونست غذا می یابد وتشریح معده بجایگاه گفته آید ودرستی آنک باطن معده از انچه اندرونست غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم یاد کرده آمدست ورگ دوم بجانب سپرز آمدست تا ویرا غذا دهد واندر راه از وی یک شاخ از وی برخاستست وبجانب جپ معده آمدست واندر ظاهر معده پراکنده شده تا ویرا غذا دهد وآنجه بسپرز آمدست بدو بخش شدست یک بخش سوی بالا برآمدست ویک بخش بسوی زیر فرو رفته وانچه بسوی زیر فرو رفته وآنچه بسوی بالا شدست بدو بخش شدست یکی شاخ اندر نیمهٔ بالائین سپرز پراکنده شده است تا ویرا غذا دهد وشاخ دیگر بحدبهٔ معده آمدست وبدو شاخ شدست یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده از سوی جپ تا ویرا غذا دهد ویک شاخ بفم معده آمدست وبمعده فرو رفته تا فضله از خلط سودا از سپرز بدان رگ بمعده آید ومعده را بخارد وشهوت طعام را بیدار کند وچنانچه چنانک از گفتار سوم اندر شناختن حالها سودا گفته آمدست واین بخش دیگر که بزیر فرود آمدست هم بدو شاخ شدست یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شدست تا ویرا غذا دهد وشاخ دیگر بنزدیک ثرب آمدست واندر وی پراکنده شدست تا ویرا غذا دهد ورگ سوم بسوی جپ برگها که گرداگرد مستقیم است پیوستست تا انچه ویرا بباید از غذا بخویشتن کشد وبجگر رساند ورگ چهارم شاخها شدست پراکنده چون موی بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده پراکنده شدست از سوی جپ وبعضی از سوی راست تا بنزدیک ثرب آمدست وهم برابر این رگ که از سپرز بنزدیک وی آمدست از سوی جپ تا ویرا غذا دهد ورگ پنجم برگها که گرداگرد قولون است پیوستست تا انچه انجا باید از غذا بکشد وبجگر رساند ورگ ششم شاخها بسیار شدست واندر گرداگرد رودها پراکنده شدست تا هر غذا که آنجا باید بخویشتن کشد وبجگر رساند واما رگ دیگر که اورا اجوف گویند از جانب محدب رستست وبیخها او اندر جانب محدب پراکنده شدست واندر میان جگر بیخها هر دو رگ پیکدیگر پیوستست وگذرها همه اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باید شاخها او بخویشتن کشد واندر بیخها او بگذرد واندر بیخها اجوف اندر آید واندر جگر پراکنده شود واین اجوف آنجا که از جگر برآمدست بدو بخش شدست یک بخش بنیمهٔ زبرین برآمدست ویک بخش بنیمهٔ زیرین فرود آمدست

واندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی بپنج بخش گشته

باب دوم

اندر شناختن رگها اجوف که بنیمه بالا بر آمدست

اندر آخر باب نخستین از ین جزو گفتیم که بخش از اجوف بالا بر آمدست این بخش آنجا که دوی بر بالا نهادست بحجاب اندر آمدست و اندروی بگذشته و دو رگ باریک از و شاخ زدست اندر حجاب پراکنده شدست تا او را غذا دهد و باقی از حجاب بیرون آمدست چون برابر دل رسیدست از وی رگها باریک بیرون آمدست چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شدست تا غذا بدو میرساند و باقی بچهار بخش شدست یک بخش نزدیک گوش راست دل آمدست و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگی است از رگها دل از بهر آنکه همه رگها دل از بهر نسیم هوا رسانیدنست و این رگ از بهر غذا رسانیدنست و بسبب آنک غذا غلیظ ترست از هوا این رگ که راه غذاست بزرگترست و این رگ این جایگاه که بدل اندر آمدست دو غشا اندرین رگ پوشیده شدست و غشاء این رگ صلبترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعت هست یکی آنک این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفتست تا وی را غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ با این غشا صلب پوشیده شدست تا چون که از وی بر آید سخت رقیق باشد و لطیف باشد و غذا اش خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت از بهر آن رفتست که خون که اندرین رگ قریب عهدست بدل و اندروی چنان پخته نشدست که خون شریان و دیگر شدست و شرح شریان و دیگر اندر جایگاه خویش گفته شدست و بخش دوم گرد دل اندر گشتست و اندر زندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز باندازه خویش غذا بدو میرساند و بخش سوم بسوی چپ دل میل کردست و بسوی مهره پنجم از مهرها پشت آمدست و بر وی تکیه کرده و بر اندر گذشته بهلو زبرین اندر پهلوها سینه و اندر عضلها آن پراکنده شدست تا غذا میرساند و بخش چهارم از دل بر گذشتست و از وی الحتی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کردست و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده و باقی بنزدیک چنبر گردن آمدست و از وی دو شاخ بیرون آمدست و هر یک بو ریب بچنبر گردن رسیده و الحتی که از وی بماند بعضی پیش یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نیز بدو شاخ شدست و هر دو شاخ با استخوانها سینه فرود آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیدست و این شاخها اندر راه شاخها باریک برخاستست و بعضی اندر عضلها میان پهلوها پراکنده شدست و باقی از آنجای باز گشتست و بر بالا بر آمده و الحتی شاخها اندر عضله که حرکت کتف بدانست پراکنده است و آخر و رگها که از استخوان سرین بر آمدست پیوستست چنانک یاد کرده آید بدو شاخ که از بخش چهارم باقیست به پنج بخش شده و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو از پهلوها سینه غذا میدهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد و بخش سوم بسوی گردن بر آمده است و اندر عضلها گردن پراکنده شده و غذا میدهد و بخش چهارم اندر ثقبه مهره بالایین از مهرها

و اینجا بغضروف خنجری رسیده است الحتی اندر وی پراکنده شدست صح

و بعضی فرود آمده و اندر عضلها [illegible]

گردن اندر آمده است و بسر بر شدست و بخش پنجم بزرگترست از همه و بسوی هر دو بغل یعنی کش دست آمدست و بچهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهادست و کتف را بجنباند پراکنده شدست و شاخ دوم که اندر عضله بزرگ که زیر بغل است پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و شاخ سوم بزرگترست و بر بازو بگذشته و اندر دست پراکنده شده این رگ را ابطی گویند و باقی بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار شاخ شدست و گفتیم که بسبب یاد کرده شود از چنبر گردن بگردن بر آمدست و پیش از آنک دور اندر شود هر یک بدو بخش شدست و از ین دو هر یکی بیرون ترست او را وداج ظاهر گویند و دیگر اندرون تر او را وداج باطن گویند و بشهرمن وداج رگ جان گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هم از اصل وداج است آنجا که از چنبر گردن بر آمدست بدو بخش شدست یک بخش اندکی بسوی پیش میل نمودست و اندکی بسوی زیر گرایید و باز بسوی بالا بر آمدست و گرد چنبر گردن اندر گشته و از چنبر بر آمده و بسوی قفا بر ظاهر قفا بر آمده و با بخش نخستین که یاد کرده اوست آمیخته شده و اکنون نام وداج میشود که آمیخته شدست و بیش از آنک با این آمیخته شود از وی شاخها بسیار برخاستست باریک و بعضی از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوتست و از ین چهار دو جفت برخاستست یک جفت سوی پهنا گرفتست و آنجا که سوی استخوانها چنبر گردن سر بیکدیگر آوردند این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوستست و از ین جفت دیگر بو ریب بگردن آمدست بظاهر گردن و بیکدیگر پیوستست و از ین جفت سه رگ حاصل آمدست بیرون از ین شاخها باریک که آن نتوان دید و از ین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شدست و او را کتفی گویند و قیفال از ویست و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتف تا نزدیک کتف با وی پیوستست و یک رگ از آن موضع اندر گذشتست و اندر آن حوالی پراکنده شدست و این وداج که یاد کرده شد پس از آن که هر دو بخش آمیخته شدند باز بدو بخش شدست یک بخش زندرون تر شدست و از وی شاخها بسیار برخاستست و اندر فک بالایین پراکنده شدست و شاخها دیگر بزرگتر هم از و برخاستست و نیک زبرین بیرون آمده و اندروی پراکنده شده است و از ین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمدست شاخها گرد اگرد زبان اندر عضلها و حوالی آن پراکنده شدست و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شدست اما وداج باطن که هم بر مری نهادست و از وی اندر گذشتست و اندر راه از وی شاخها رستست و با شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمدست آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها زیر وی پراکنده شده و اخوان نزدیک درز لامی آمدست و آنجا از وی شاخها برخاستست و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دومین است از مهرها گردن پراکنده شدست و از وی رگها باریک چون موی بنزدیک بندگاه سر و گردن آمدست و بسر بر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیدست پراکنده شده و الحتی بدرزها قحف فرو رفته و باقی بماندست با خود درز لامی آمدست و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشا دماغ پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ ترست او را الغشا الثخین گویند و الصفیق نیز گویند پس بدرزها قحف بیرون آمدست

و باز همچنان بسوی پس میل نمودست اندک و بخش دوم میلی هم بسوی پیش نمودست صح

و رگ دیگر تا نزدیک سوی پائین پیامد و اندر آن موضع پراکنده شد

ونیشاها نیز پیوسته و او را غذا میدهد و از شاخها که زیر درون قحف است لختی نیشا ز اندرونین پیوستست و این غشا

اندرونی را غشاء الرقیق گویند واو را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشاء ثخین پیوسته کند و اندر پس

بجایی که میان بخش نخستین و دومین است کشادگی است که خون اندروی گرد آید از انعصر گویند آخر همه شاخها

بحوالی این و پیش از انک بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته شدست و رگها نیز که آن خونرا از معصر بکشد پس این رگها

نزدیک بخش نخستین آمدست از دماغ و با شریانها که انجا است امیخته شده و اندر همه غشایها که از الشبکة والمشیمة

گویند یافته شدست و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته اید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب سوم اندر شناختن رگهای دست

رگها که بدست اندر آمدست دو است یکی را کتفی است که قیفال از وی است و دیگر ابطی است اما قیفال بازو اندر آمدست

و از وی شاخی برخاستست و اندر عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شدست و چون بنزدیک ساعد رسیدست به بخش

شدست یکی حبل الذراع و بظاهر زند الاعلی نهادست پس سوی بیرون میل کردست تا نزدیک زند الاسفل آمدست

و اندر ظاهر خردگاه پراکنده شدست و بخش دوم بمیانه فرو آمدست و یکی شاخ از ابطی با وی آمیخته شدست و یک رگ

شده و آن الحل است و بخش سوم فرو آمدست و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شدست و این باسلیق است و ابطی لختی

اندر بازو شاخها زدست و بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شدست و بعضی بساعد رسیدست و اصل ابطی چون بنزدیک

بندگاه ساعد رسیدست بدو بخش شدست یک بخش دو فرو شدست و بشاخی از قیفال نیز دور فرو رفتست و پیوسته شدست

و اندکی با وی برفته پس از هم جدا شده یکی سوی زند درون میل کردست و برفتست تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه

انگشت وسطی رسیدست و لختی از وی هم اندر نیمه دیگر انگشتان پراکنده شدست و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار

شاخ شدست یک شاخ پایدست و اندر ساعد آنجا نزدیک خرده دست پراکنده شدست و بخرده نیز رسیدست و شاخ دوم

هم اندر ساعد بزیر آن شاخ نخستین پراکنده شدست و شاخ سوم اندر میانه ساعد پراکنده شدست و شاخ چهارم شاخی

بزرگ و بظاهر بر آمدست و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شدست و رگ الحل اوست و باقی او باسلیق است

اما الحل از میانگاه ساعد آغاز کردست و سر او میل بسوی زند درون دارد و پدید بر آمدست و بسوی زند الاعلی میل

کردست و همچنان پدید بسوی زند درون رفتست و بدو شاخ شدست بصورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین

برکناره زند الاعلی آمدست و بر بند اندر آمدست و اندر قفا انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شدست و شاخ

زیرین بکناره زند الاسفل آمدست و بسه شاخ شدست و یک شاخ بمیان انگشت وسطی و مسبحه آمدست و با آن شاخ

که از سر زند الاعلی بمسبحه آمدست آمیخته شدست و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمدست

و آن اسیلم است و شاخ سوم بنزدیک خنصر و بنصر آمدست و آخر این شاخ اندر همه انگشتان پراکنده شدست والله اعلم

باب چهارم

اندر تشریح بخش دوم از اجوف

بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرو آمدست و آنجا که اجوف از جگر بر آمدست بدو بخش شدست و یک بخش بسوی بالا

بر آمدست و شرح آن یاد کرده شدست و این بخش دوم روی سوی اسفل کردست و بسوی پشت میل کردست و پیش از آنک

باستخوان مهره پشت رسیدست و بر وی تکیه کرده از وی شاخها باریک چون موی بیرون آمدست و بغلاف کرده

راست آمده و اندر حوالی وی پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاستست بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین گویند

و هر دو بگرده پیوستست یکی بگرده راست و یکی بگرده چپ و گردها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذا او را حوالی

او را باید بخویشتن کشد و از خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و از این دو رگ یکی که سوی گرده چپ آمدست

شاخی برخاستست و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده و زیر از آن دو شاخ دیگر برخاستست و یکی بخصیه راست و یکی

بخصیه چپ آمدست و باقی چنانک گفتست بمهرها پشت آمدست و بر وی تکیه کرده و پس روی بنشیب فرو نهاده است

و بنزدیک هر مهره شاخی از وی برخاستست و بدان مهره اندر آمدست و شاخی دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرها است

پراکنده شدست و شاخها دیگر برخاستست بسوی تهیگاه و بعضلها شکم آمدست و اندر آنجا پراکنده شدست و چون باخر

مهرها پشت رسیدست بدو بخش شدست و یکی بسوی راست آمدست و یکی بسوی چپ و هر یکی بران فرو دآمدست و پیش

از آن که بران رسد و از هر یکی ده شاخ برخاستست یک شاخ بر عضلها که حوالی آن گاه هست پراکنده شدست و دوم

شاخها است چون موی در زیر صفاق پراکنده و شاخ سوم اندر عضلها که باستخوان سرین نهادست پراکنده شدست و شاخ

چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعده پراکنده شدست و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شدست

و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شدست و این رگها مردان را قوی‌ترست و زنان را این رگها اندر رحم

ببالا بر آمدست و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگها است و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان

زهار رست پراکنده شده و شاخ هفتم ببالا بر آمدست و اندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شدست و آخر این

رگها با آخر رگها که بسینه فرود آمدست و بر گوشت شکم پراکنده شدست پیوستست و اندر جوامع جالینوس آید که مشارکت

رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها بزبان یونانی ایمیسایا گویند و تفسیرا و بتازی ذات الراسین باشد یعنی باده

سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمدست و اندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضله زند درون از عضلها

ران پراکنده شدست و شاخ دهم اندر بغوله ران اندر آمدست از سوی بیرون و بتهیگاه آمدست و با آخر رگها از سوی

پستان آمدست پیوسته و بعضی از این رگها اندر خصیه پراکنده شدست و آنچه بران اندر آمدست یک رگ از وی برخاستست

و اندر عضلها سرین پراکنده شدست و پس از آن بران اندر شاخها زدست یک شاخ اندر عضله که پیش ران نهاده آمدست

وشاخ دیگر بعضله زیرین ران آمدست بسوی زند زرون و اندر باطن وی پراکنده شدست وشاخها بسیار دیگر هم
اندر باطن ران پراکنده شدست وباقی چون ببندگاه زانو رسیدست به سه بخش شدست بخش بیرونین برقصبه کوچک ساق
فرود آمدست تا ببندگاه شتالنگ وبخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمدست واز وی شاخها اندر عضلها
شکم ساق پراکنده شدست وباقی بدو شاخ شدست ویکی زند زرون ساق پنهان شدست ودوم میان هر دو قصبه فرود
آمدست وتا نزدیک قدم رسیدست وبخش سوم بخش زند زرونی است بساق فرود آمدست تا آنجا که از گوشت برهنه
است وبسوی زند زرون فرود آمدست ومیل بسوی پیش دارد واین رگ را صافن گویند واخر این همه بخش یکی
گشتست وبجهار شاخ شدست ودو شاخ از سوی بیرونین بقدم فرود آمدست ودو از سوی زند زرون بقدم
اندر پراکنده شدست واز دو شاخ بیرونی یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شدست ودوم با شاخ
بیرونین از بخش زند زرونی که یاد کرده آمده است امیخته شدست واندر قدم پراکنده شدست والله اعلم واحکم

جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریانها واین جزو هفت بابست

باب نخستین

اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی وتشریح آن

اندر دل دو تجویف است یعنی زاندرون دل دو جایگاه تهیست یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ واز تجویف
چپ دو رگ بر آمدست یکی بزرگتر ودیگر خردتر وآن شریانست وخاصیت این آنست که او را دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده
ولکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست وبدین سبب او را شریان وریدی گویند وطبقه زند زرونین از شریان صلبتر است
واین از بهر آنست که حرارت غریزی وروح حیوانی این رگها بهمه تن رسانیدن واحتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو
اندر حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک وتعالی این رگها که رساننده این هر دو است بهمه تن دو تو آفرید
تا استوارتر باشد واز بهر آنکه روح را اندرین رگها حرکتی است قوی وآسیب این حرکت نخست بر طبقه زند زرونین
است بدین سبب آفریدگار تبارک وتعالی طبقه زند زرونین صلبتر آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد واین شریان را
از تجویف چپ رویانید از جهت آنکه تجویف راست بجگر نزدیکست واین نیمه را بغذا کشیدن وهضم آن مشغول
کرده وشریانها از نیمه دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ میکند که قوام این اندران کار بستست والله اعلم واحکم

باب دوم اندر تشریح شریان وریدی

این شریان وریدی از دل بسوی شش آمدست واندر وی پراکنده شده است از بهر دو کار یکی آنکه تا خونی لطیف که غذا
او را شاید بدو رساند ودوم آنکه نسیم هوا از شش بدل میرساند وبر وبا از می آرد واین شریان یک طبقه است از بهر آنک
می بایست که وی نرم تر باشد تا خون که اندر ویست از وی می تراید وحرکت انبساط وانقباض سبکتر باشد وحرارت

دل تمامتر میرساند واین از بهر آن می بایست که شش عضویست که از سکون نیست وپیوسته متحرکست وپیوستگی حرکت
او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم واندر زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کار نیست
یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد ومعتدل میکرداند وبدل میرساند تا از این نسیم که بدو میرساند
راحت یابد وحرارت غریزی برمی افروزد چنانک کسی آتش را آهسته اندر دمد تا برافروزد ودوم آنک بحرکت انقباض
نسیمی که بدل رسیده باشد وبحرارت او سوخته ودود ناک شده باشد از وی بیرون کند وعضوی که او را هیچ
سکون نباشد ودو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذا او کرده باید که اندر اندامها
دیگر پخته شده باشد وتمامی پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون بسیار نباید پخت تا از این دو کار باز ماند ودیگر
که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک وتعالی این شش را نرم وسبک آفرید تا حرکت (عضو چون نرم)
انقباض وانبساط سبک وآسان باشد وخونی که غذا اوست نخست اندر دل پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد
وبحرارت فزونی که از دل بوی میرسد این خون زود غذا او میشود وهمچنانک شش دل را این دو منفعت میرساند که یاد
کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو میرسد یکی آنک غذا همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شدست
واز راه رگها باندامها میرسد واندامها آن را تمام می پزاند تا از آن غذا یابد وغذا شش خونی است که اندر دل پخته می شود
واز راه این رگ بوی میرسد دل بر رنج ومشغولی غذا ساختن از وی برداشت وغذا پخته بوی میرساند
ودوم آنکه بحرارت فزونی که دل بوی میرساند تمام پخته می شود وزود غذا میگردد تا همچنانک او نفس
سوخته از دل بیرون میکند (بیرون میکند) آرد ونسیم تازه بوی میرساند تا غذا اندر معاملت اندامها نگاه داشته باشد والله اعلم

باب سوم اندر شناختن شریان بزرگ

این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است وآنجا که از دل برآمدست دو شاخ از وی برخاستست
یک شاخ که بزرگترست گرد دل اندر آمده است واندر وی پراکنده شده است وشاخ دیگر سوی تجویف راست دل آمده
واندر وی پراکنده شده وباقی بدو بخش شدست یکی بزرگتر ودیگر خردتر بزرگتر بسوی زیر فرود آمدست ودیگر بسوی بالا
برآمدست والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن شریان که بسوی بالا برآمدست

این شریان که بسوی بالا بر آمدست بدو بخش شدست یکی بزرگتر بسوی سینه برآمدست وبر سپ نیمه راست آمدست
وبسه شاخ شدست دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده ودیگر بسوی چپ هر یک بنزدیک وداج
زند زرونین برسیدست که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمدست وهمچنانک وداجها پراکنده شدست سباتیها نیز
پراکنده شدست چنانک یاد کرده آید وشاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانها سینه وپهلوها سینه واندر حوالی

جبر کردن و اندر نشیب مهره بالا این از مهرها کردن پراکنده شده است و از آنجا بسوی کتف آمده است و باندامها دست آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمده است و همچنانک شاخ سیم از بخش نخستین پراکنده شده است این نیز از سوی چپ پراکنده شده است

باب پنجم اندر شناختن شریان سباتی

این شریان سباتی هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بخش بسوی قفا رفته است و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ شده است یک شاخ زیر سوی اندرون رفته است و اندر زفان و عضلها که زفان اندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر برآمده است و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زبان و این عضلها مانده و باقی شاخها بسیار کشیده و بیان سر برآمده است و دهنها رگها که از سوی راست است بر آمده است و بدهنها رگها از سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده و این بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یک شاخ که کهتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضلها که حوالی بند گشادن سر است پراکنده شده است و لختی بثقبه که نزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که استخوان حجریست اندر آمده است و شاخها بسیار زیر دماغ اندر آمده است لا بد شبکه از شاخ او تمام شده است و آخر شاخ او با آخر شاخها و رگی که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده است و دهنها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی اندر شاخها شریان بشاخها و رگی میشود و شاخها و رگی غذا بشاخها شریان فرود میفرستد و بدین سبب نهاد شاخها شریان زیر شونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش بشاخها و رگی بر توانند شد و نهاد شاخها و رگی فرود آمده است تا غذا از وی بدین شریانها فرود می آید و موافق ترین نهاد است از بهر آنک اگر شاخها شریان فرود آینده بودی و شاخها رگی بر شونده هرگز غذا بدان شاخها شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش و باز می آید غذا بازمیکرد اندری و دفع میکردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی او برسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشا صلب تا چون شریان لختی اندر وی بگردد مزاج دماغ بگیرد بس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار نباشد والله اعلم بالصواب

باب ششم
اندر شناختن شریان که بسوی زیر آمده است

اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرها پشت و این مهره برابر دل است و موضع شش آنجاست و حایل میان آن استخوان و شریان انهای مهرها پشت شش است چون بدین مهره رسیده است راستتر فرود آمده است تا نزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده و آخر او اندر قصبه شش پراکنده شده است و همچنین برابر هر مهره از مهرها پشت شاخی از وی برخاسته است و بدو بخش شده

و یک بخش سوی راست آمده است و یک بخش سوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان از وی برخاسته است و هر دو بحجاب اندر آمده است و بسوی راست و چپ وی پراکنده شده است و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته است و هر یکی شاخها بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است و یک شاخ از جگر بان بیرون آمده است و بمثانه اندر آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته است و اندر رودها باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر است و بگرده چپ آمده است و اندر وی و حوالی او پراکنده شده است و دو شریان که با تیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریانی بود از وی بمکد که بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و امعا غذایی نه بر خالص بدیشان رسد پس شریان دیگر برخاسته است و یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آنک بخصیه چپ آمده است جمله از گرده چپ آمده باشد و آنک بخصیه راست آمده باشد همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این دو شریان بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و اگر بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان و باشد بنادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگها که حوالی روده ایست که او را المعا المستقیم گویند و اندر روده نیز و اندر مهرها پشت که برابر آنست و اندر نخاع که اندر رفته است و اندر رگها قضیبگاه پراکنده شده است و یک شاخ از این شاخها دیگر بار بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمده است و دو شاخ دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است و با شاخها و رگی آمیخته شده پس اصل شریان چون بآخر مهرها پشت رسیده است با ورید که همه راه اوست بدو بخش شده است بر شکل لام یونانی و هر دو بر انها فرود آمده است و پیش از آنک بانها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه آمده و لختی بناف آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و آین هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته باشد و اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی بمردان و زنان بفرج آمده است و اصل شریان از ران بسوی قدم فرود آمده است و اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمده است و یکی بسوی ران اندرون و زند زیرین هم بسوی بیرون دارد و هم بدو بخش اندر زیر قدم با شاخهاء آن پراکنده شده است

باب هفتم
اندر شناختن رگها شریان که با ورید نیست

از شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته است و آنچه تنها رفته است دو شریانست که از جگر بناف آمده است و شاخها شریان ورید است و شریان بزرگ است که برابر پنج مهره است از مهرها پشت و شریان که بسینه آمده است و آنچه بسوی کش دست آمده است و شریانها سباتی آنجاها که اندر شبکه پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنچه

بکتف آمدست وشاخها او وابخ بمعده وجگر وسپرز فرودها آمدست وآنجا زعضلها شکم فرود آمدست وآنجا بنزدیک آنجای
شرین آمدست وآنک با او وردهٔ رفتست شریانی است که اندر اندامها ظاهرست وهمه اندر زیر وریدست تا ورید از شریان
قوت حرارت وقوت روح میگیرد وشریان از ورید غذای میستاند والله اعلم بالصواب

گفتار پنجم از کتاب اول اندر شناختن تشریح اندامها مرکب

چون تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمدست اولیتر آن بود که تشریح اندامها مرکب بر اثر آن یاد کرده شود تا هرگاه که مبتدی
این کتاب تشریح جوید غرض او بیکجای حاصل شود واین اندامها مرکب طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنک هر عضوی
آلت کاری دیگرست واندامها دیگر را متشابه الاجزا گویند وبسیط نیز گویند والله اعلم واحکم

باب نخستین اندر تشریح سر ودماغ

اجزای ذاتی از سر موییست پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشا صلب پس غشا رقیق که او را مشیمی گویند پس گوهر
دماغ وتجویفها آن وآنچه اندر تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو
چهارم از این کتاب یاد کرده آمدست پس استخوان که قاعده دماغست اما تشریح دماغ باید دانست که دماغ مردم از پیش
سر تا پس سر دراز آید وبخش نهادست وهر بخشی را غشاها وتجویفها جداست وهر دو بخش تماس یکدیگر دو جدا یی هر بخشی
اندر پیش دماغ ظاهرترست ومنفعت این که بدو بخش است یکی آنک اگر در یک بخش شدتی یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را
نباشد چنانک اندر بابها گذشته معلوم شدست ومزاج دماغ سرد وترست اما سردی از بهر آنست که بسبب حرکتها عصبها که از وی
رستست وبسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی پدید آید وبا آن بکرید تا محل خاصیتها که ادراک محسوسات
پیوسته اثرها می پذیرد ومنفعل می شود ومحل قوتها مفکره ومخیله وذاکره که پیوسته اندر حرکتست بسبب پیوستگی
انفعال وحرکت نشوند ومشتعل نشود وقامد روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ برمیشود واز دور
که از دل بدماغ رستست حرارت او شکسته شود ومعتدل تر گردد وتری از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی تولد نکند وچرب است
ونرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رستست علک باشد وعلک را ایبار نیز اندر شهر من پچال گویند چیزی
باشد که از کشیدن بکسلد ونرم است از بهر آنک تا زود محسوسات را ادراک کند واثرها آن زودی اندر وی نشیند
وجزو پیشین از دماغ نرم ترست از بهر آنک عصبها حس بیشتر از وی رستست خاصه عصب سمع وبصر وجزو پسین صلبترست
از بهر آنکه عصبها حرکت بیشتر از وی رستست ومبدأ عصبها حرکت ناچار صلبتر باید از بهر آنک عصبها حرکت قوی تر باید که باشد
ومیان جزو پیشین دماغ وجزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شدست تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد وتا رگها که
بدماغ فرود آید اعتماد بر این حجاب کند واندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است واین معصره تجویفی است بر سان برکه خون
از آورده بدماغ اندر آید نخست بدو وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد وآنجا شاخها ایست از آورده آن چون اندر آن شاخها گردد

واندر دماغ پراکنده شود وبجوهر آن مانند گردد واندر دو رگ جمع شود چنانک یاد کرده آید واز پیش دماغ همچون دو پستان
دو فزونی پدیدست طبیبان ازایشان را الحلمتان الثدی گویند وحاسهٔ بویدن بدین حلمتان باشد ودو غشا اندر حد دماغ پوشیده
یکی رقیق ترست ومماس دماغ است ودیگر صفیق ترست ومماس قحف است تا هر دو غشا میان جزو دماغ واستخوان قحف حجاب باشد
از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط وانقباض است لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد وهرگاه که جوهر دماغ زیادت شود وهرگاه
که مردم او را بلند کند تا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت گردد وجوهر دماغ مماس قحف گردد ایزد تبارک وتعالی این
دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم وتر ونازک است بالقحف که استخوان صلب وخشک است مماس نگردد و
از آسیب آن دور باشد ودو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را نرم ملاقات قحف را شایست وحکمت چنان
اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلبتر باشد ودیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق باشد واین هر دو غشا
با آنک وقایه دماغ اند چون تکیه گاهی آید که تنک وتعلق اورده وشریانی که بدماغ اندر آمدست بدو باشد چون هر دو
همچون مشیمه که رگها را بر نهاد خویش نگاه دارند وغشا صلب که مماس قحف است بر غشا رقیق که زیر او نهاده واقف دمیست
وگرانی آن بروی نیست لکن از وی جدا است واز آوردها نزد دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمدست واندر هر دو غشا
گذشته پیوستن هر دو غشا یکدیگر بدین جایها که در آن رگهاست واز غشا صفیق شاخها باریک رسته است وتمسک غشا بقحف
بدان شاخها است که گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد وباقی این شاخها از درز قحف بیرون آمدست وبرظاهر
قحف از وی غشا بافته شدست واندر قحف پوشیده عدا بر دماغ است وطبیبان او را بطون الدماغ گویند
وهر یک اندر بطنها بدو بخش است چنانک یاد کرده آمد وتجویف نخستین را باری است اندر آنک مردم را از راه بینی هوا را بدو
برکشد وفضله طعام بعطسه از وی بیرون آید وروح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود وبخش هر عضوی از وی
بدان عضو رسد وکارها قوت مصوره از وی پدید آید وتجویف بازپسین کوچکترست ومبدا حرکتها بخش بازپسین است روح
متحرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود وبخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد وکار قوت حافظه اندر وی پدید آید
وجزو پیشین دماغ بزرگترست ومیانین کوچکترست وبازپسین از همه کوچکتر بتدریج تا بدانجای که نخاع که از وی رستست
دنباله اوست وتجویف بازپسین چون منفذی است که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین میرود وتجویف میانین چون دهلیز است
میان هر دو وهوا را که اندر این تجویفهاست طبیبان روح گویند واجزاء روح اندر تجویف نخستین است اجزاء روح اندر
تجویف بازپسین است پیوستست وجمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد واندر وی باشد
وصورت چیزها که یاد کرده آمد از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشادست وشکل
این تجویف میانین گردست ونامها او چون انجی است وبدین سبب او را انجی گویند ومجمع البطنین گویند واز بهر آنک محل
ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ ومحل یاد داشتن از جزو بازپسین است وصورتها محسوسات همه از تجویف

از بهر آنک جوهر دماغ اندر آید ببخش است

نخستین تجویف باز بتین رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هرچه از حس بیابد تمیز کند و بخزانه
حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هرگاه که در جزوی از اجزاء دماغ آفتی
افتد خلل اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشاء
رقیق که ماس دماغ است هم بر دماغ افتاده است و از وی ازاده است و جملهٔ دماغ با چون ملاقی است تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک
درز لامی و اینجا جرم دماغ بتدریج هر جزوی صلبتر است و این صلابت او را از غشاء مستغنی کردست و اما شکنها که اندر جرم دماغ
پیداست بر سان جوشنها است که باز بر هم نهاده باشد و بر هم بافته طبیبان او را تزرید گویند و این تزرید از
بهر آنست تا روح نفسانی چنانک اندر تجویفها کذر میکند و پخته می شود اندرین تزرید نیز کذر کند باید که وقت باشد که روح از درون
از اندازه تجویف دماغ کرده آن افزونی اندرین تزرید گنج یابد و اندر وی مستحیل کردد و مزاج دماغ کیرد چنانک کیلوس اندر
رکهای جگر باکند شود و مستحیل کردد و مزاج و رنگ جگر کیرد و همچنانک جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است
تزرید جزو پیشین بزرگ پاره تر از تزرید جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر
هر دو بخش کامه دو رک بزرکست که شاخها شود و غشاء شبیهٔ از شاخها هم دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رک
آنست که بیشتر اینجا که سخن معصره رفتست کفتیم شرح هر دو رک از پس یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخها آنکه کاهی
باشد که بدان اعتماد کند کوشت پاره از جنس غدد اندر میان این شاخها نهاده است تا هر کجا که خالی باشد پاره از آن غدد
جای بکیرد و شاخها بر آن اعتماد کند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخها است و چون اصل شاخهاء این
دو رکست که نزدیک یکدیکر نهاده است و شاخها از دست و بتدریج شاخها فراختر باز می شده است و پراکنده شده شکل این دو
و پراکندکی این شاخها ناچار مانند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رکها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت
مشیمه و اجزاء دماغ که کرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و زرد او را از درازا است بر سان آنک کرم کاهی
خویشتن دراز کند و کاهی بهم باز نشیند این اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست بدین سبب
او را دوده گویند و هرگاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز کرده و بسته شود آنرا حرکت انقباض گویند
و هرگاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و کشاده کردد و این را حرکت انبساط کویند و از اندرون تجویف سقف او را
آستری است از غشاء که آستر دماغ است تا بعد جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف برد و قاعده نهاده است هم از جرم
دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو کاهی مماس یکدیکر توانند شد و کاهی از یکدیکر دور توانند شد تا هرگاه
که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هرگاه که حرکت انبساط کند تجویف کشاده شود و این را اینجا طبیبان
الفخذان کویند و اندرین رانها تزرید نیست لکن یکپاره است تا حرکت انقباض و انبساط قویتر باشد و بسته شدن
تجویف بحرکتها آن محکم و زود و تمام و بقوت باشد و سستی که تزرید را واجب کند اندرین دو حرکت بیوفتد جز حرکت

چیزی که بجنبد باز باشد چنان حرکت چیزی نباشد که یکبار باشد و لیکن چندین احتیاط تا این حرکتها قوی‌تر باشد
از بهر آنست تا قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد پس آفریدکار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی
دماغ این احتیاط اندرین حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ بقوتی تمام آن فضلها را از دماغ دفع کند بعون
الله و حسن تقدیره و تیسیره و تا بیرون آمدن فضلها را از دماغ سه مجریست یکی اندر جزو پیشین دماغ بنزدیک حدی که مشترکست
میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر جزو میانین و جزو بازپسین و این مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنک جرم او کوچک است
و دیگر او را و جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلها او بجانب دماغ رسته است دفع شود و هر دو مجری
از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ یک کرد بود و هر دو آنجا که غشاء رقیق است یکدیکر پیوندد و یک منفذ
شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری بود میکند فراختر است و آنجا تنک ترست بر شکل قمع بدین سبب او را قمع کویند
و مستنقع نیز کویند و چون این منفذ اندر غشاء صلب بکذرد اندر غشاء کشاده شود بر شکل مهره که میان غشاء صلب و میان
مجری کام نهاده است و همه سوها مهره هیچ خالی نیست و از وی مهره بکذرد و با استخوانی رسد که او را مصفاة
کویند یعنی پالوده فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سوم اندر فرو از وی است که از پیش دماغ بیرون
آمدست بر شکل پرها پستان که طبیبان او را الحلمتان کویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه و منفذ
او اندر بینی کشاده است و این استخوان را مصفاة کویند و بعضی فضلهاء دماغ بدین راه فرود آید و شرح وی اندر
تشریح بینی یاد کرده آید ان شاء الله

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح چشم

اجزاء چشم غشاء است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شراین اما عصب دو است یکی از بهر حس
و آنرا عصب مجوف کویند و دیگری از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشاء نیز
دو است یکی غشاء صلب و یکی غشاء رقیق و هر عصب که از دماغ و نخاع رستست بدین دو غشاء پوشیده است و غشاء
صلب مماس استخوانها است و غشاء رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است زجاجیه است و جلیدیه و بیضیه
و اندر عدد طبقتها خلاف است و بقول جالینوس هفت است اول طبقه صلبه است و دوم مشیمه و سوم شبکیه و چهارم
عنکبوتیه پنجم عنبیه ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و تشریح شراین اندر
تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بکره چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر
شود تا کرد رطوبتها چشم اندر آید و رطوبت بازپسین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن کویند که صافی است و روشن
و فسرده همچون یخ و بردیه نیز کویند و برد بپارسی ژاله را کویند و شکل او کردست بر سان ژاله و روی او اندکی
پهنی کرا بوتا اشباح دیدنیها اندر جزو وی بزرکتر افتد تا دیدنیها کوچک از وی نصیبی تمام باشد و پشت او کردی

یعنی اندکی بازموم کرده که انکشت بروی نهند و غرض اندرین پهنی آنست صح

بدلزجی و تیزی که آید تا اندر عصب مجوف که گفتیم این رطوبتها اندر آمدست بهنگام اندر نشیند و اندر پس
این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه گداخته و بدین سبب او را رطوبت زجاجیه
گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذا رطوبت جلیدیه از ویست و سرخ از بهر آنست که از گوهر خون
و گفتیم که شکل رطوبت جلیدیه گردست و هرگاه که گرد اگرد چیزی گرد خطها توهم کنند آن خطها دایره باشد و دایره
بزرگترست راست برمثال نیمه گوی باشد و بدان دایره بدو نیمه راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایره
بزرگتر گرد او اندر آمدست و از سوی پشت او از بهر آنست که او غذا ایست که از دماغ همی آید میانجی طبقه شبکیه و
اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگرست مانند سپیده خایه مرغ بدین سبب او را بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا قوت
تابش آفتاب و چیزها سخت روشن افروخته بیکبار بر جلیدیه نتواند و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج
بوی رسد اینست رطوبتها چشم و اما از طبقها چشم نخست طبقه ایست که از کناره غشاء صلب رستست و گرد طبقه مشیمه که وصف
کرده آید اندر آمدست و این طبقه را الطبقة الصلبة گویند الطبقیة الصفیه نیز گویند و گروهی این طبقه را نیز ... و آنرا
غشا گویند و بدین سبب گویند که طبقه چشم شش است و طبقه دوم طبقه مشیمه است و از کنار غشاء رقیق رستست و از جمع
این غشا و از رگها که اندر اوست این مشیمه بافته شدست و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانک بچه اندر شکم مادر
اندر مشیمه باشد او نیز اندر مشیمه بود و طبقه سوم او را شبکیه گویند و بخش شبکیه گرد او اندر آمدست اندر میان آن
طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه
نصیب خویش برمیدارد و باقی را صافی بزجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین نصیب خویش برمیدارد و باقی را صافی تر بکند
و بجلیدیه میرساند و طبقه سوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رستست و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت
تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه را یاربی دام گویند و این طبقه را شبکیه
از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمدست و از اینک فرو گرفته و طبقه چهارم از کناره
شبکیه رستست و شاخها او سخت باریکست و برمثال خانه عنکبوت بافته شدست و از وی صافی لطیف تولد کردست
بدین سبب او را عنکبوتی گویند و شاخها باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتی آمیخته است و این عنکبوتی حاجزیست میان
رطوبت جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه رستست سوی
پیش چشم است و از وی صفاقی غلیظ تولد کردست و رنگ آن صفاق اسمانگونست و آسمانگون از بهر دو معنی است
یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را موافقتر از وی نیست از بهر آنک سپیدی
نور بصر را پراکنده کند و سیاهی و یرا فراهم آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنک معتدل است نور که بصر را باعتدال جمع
کند دوم تا در نشانی چیزها روشن اندر وی معتدل شود ظلمتی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها صلب

که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه غذا از وی صفاق آسمانگون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند
از بهر آنک میان او برابر موضع دیدار ثقبه است بر مثال ثقبه انگور که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه
بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل شود و از اندرون این طبقه خملهاست نرم
از بهر سه کار از بهر آنک این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم نگاه دارد که این رطوبت سیلان نکند و سوم تا آب که
اندر چشم آید دستکار بوقت قدح آن آب اندر زیر خمل پنهان کند و این خمل نگاه دارد تا آب پیش ثقبه عنبیه باز آید از روی
بیرون این طبقه صلب است خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی مماس طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا کنار
ثقبه راست باشد و ثقبه گشاده بماند که اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو تو
یک تو که زاندرونست نرم ترست و با خمل است و دیگر که بیرونست صلبترست و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی
بدین سبب است که بوقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه بژمریده شود و طبقه ششم طبقه ایست که از کنار
غشاء صلب رستست که طبقه نخستین از سوی پشت اوست و گفته شدست و این طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی
باشد که اندرون وی باشد بتوان دید و صلب است و صافی بر مثال سرو تراشیده اما شفاف و صافی از بهر آنست
تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمله اجزاء چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را پوشیدست از بهر
آنکه شفاف است و چهار تو است از بهر آنکه اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت باشد و طبقه هفتم طبقه ایست
از گوشت سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخها
باریک است که هم از غشاء صلب رستست و اندر پیش چشم سطبر شده و همه اجزاء چشم پوشیده است و طبقه قرنیه استوار
شده و لجام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگها ستاند که
از وی رستست و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامها بجای خویش یاد کرده آمدست اما شرح رنگها
چشم باید دانست که رنگها چشم چهارست الکحل و ازرق و اشهل و اشعل و اسباب الکحل یعنی اسباب سیاهی چشم هفت است
نخستین و دومین اندکی روح باصره است با تیرگی او از بهر آنک عصب مجوف را میان بهر رست و روح باصره را
آن نور گویند و نور از این عصب بطبقها چشم تابد و همه را پر نور کند پس هرگاه که این نور اندک باشد یا تیره باشد
رنگ چشم الکحل باشد از بهر آنک هرگاه که نور چندان نباشد که طبقها چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقه عنبیه
پیدا باشد و بر نور غلبه کند چشم الکحل نماید و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا آنک زاندرون تر نهاده
نهاده باشد از بهر آنک این رطوبت همچون آبگینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هرگاه که کوچکتر باشد یا اندرون
تر باشد صفا چشم کمتر نماید و الکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنک این رطوبت
پیش جلیدیه است و هرگاه که بسیارتر باشد صافی نباشد روشنی و صفا رطوبت جلیدی را فرو گیرد و چشم الکحل نماید و سبب

هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنک رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها کحلی باشد و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد
و هر گاه که این همه سببها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد و سببها ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنک هر گاه که روح باصره صافی
و تمام باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه باشد چشم ازرق باشد
و هر گاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببها الکحلی باشد چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب ازرقی افزون باشد شهلا باشد

باب سوم از گفتار پنجم اندر تشریح گوش

گوش صدفی است از غضروف و صدف عصب و گوش بر شان بادبانی است برداشته تا هوایی که از قوت آوازها متحرک شود
اندرین صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش اندر استخوان حجریست پیچیده و گردانست تا راه آوازها و بادها سرد و گرم
بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردایی راه شکسته شود و سبب سوراخ گوش جوبه ایست
و سوراخ گوش اندر وی گشادست و هوا اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوای بر روی این جوبه گسترید است و این عصب
از جفت پنجم آن عصبها که از دماغ رستست و اندرین عصبها اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آوازگی بوی رسد
رنجه نشود و شرف این عصب در گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است در چشم و همچنان که اجزا چشم از بهر خدمت
و مصلحت این رطوبت است اجزا گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایده سوراخ گوش
همچون فایده ثقبه عنبیه است و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار پنجم یاد کرده آمدست والعلم عند الله

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عضلها و عصبها معلوم کرده و تشریح هر یک اندران گفتار بجایگاه خویش گفته آمدست
و بینی آلت دو کارست یکی بوییدن و دیگر آواز را صافی کردن و نیمه بالایین او استخوان است و نیمه زیرین غضروفست واما
مجری بینی تا بصفایه که اندر آخر باب نخستین یاد کرده آمدست گشادست و اندر غشا دماغ برابر این مصفا منفذیست
که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو فروی چون دو سر پستان که از بن دماغ بیرون آمدست و
طبیبان از الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی
شود ببینی که هر گاه که مردم را زکام گیرد و نزله آید بسبب رطوبتها که بدین منفذ فرود می آید آواز گرفته شود و همچنین
از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشادست و بدین منفذ سرمه بزبان رسد والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است نرم و سپید و اندر روی رگها و شریانها باریک بسیارست و از جهت آن رگها و شریانها سرخی اندر وی
بدید آمدست و اندر بن زبان گوشتی است چون غددی از انبار آن اللحم الغددی گویند از بهر آنک لعاب و آب دهن

از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشادست تا بدین گوشت غددی چنانک میل بدین منفذها در شود و لعاب و آب
دهان ازین منفذها بیرون آید و تری زبان بدان باشد و غشا زبان بغشاء مری و معده پیوستست و اندر زیر زبان
دو رگ بزرگ است سبز و از هر دو رگ رگها بسیار خیزد و هم اندر زبان پراکنده شود و زبان بدو شاخست لکن از بهر آنکه اندر
یک غلاف است بصورت یکی می نماید و غلاف او هم بدو بخش است و نشان بخشیدگی بر میان گاه و پوست او براستا درزیست
چون درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زبان ظاهر است چنانک زبان مار و از بهر اینست که گدایان
و حیله گران میان گاه زبان خویش اینجا که درزگاه هست بشکافند و کالبدی از سرب بدین اندر نهند تا جراحت
پوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان
کافران بشکافتند و چون آهن بیرون کنند راستای زبان بجای خویش باز شود و اندر حرکت و حس او هیچ خلل نباشد
این از بهر آنست که زبان بدو شاخست و ماده سخن آوازیست کشیده و زبان آلتی است که بیاری لب و دندان و کام او آن
را می شکند و می گسلد و حرفها شنودنی بیرون می آرد و محل حس طعمها است و اندر روی منفعت سوم است و آن
آنست که وی چون مجرفه است که خوردنها را که مردم می خاید اندر زیر دندانها می گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت
و حس او را عصبها و عضلها است و تشریح آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و لهاة و کام و حنک و قصبه شش و شش و حجاب هر یکی را یاریست اندران اما یاری
حجاب آنست که ماده آواز او فرستند و عضلها سینه آن ماده را بحلق رسانند و آواز کننده عضلهاء حنجره است که ماده آواز
می گشایند تا آن دو چیز را که اندر قصبه شش باشد آواز کرداند و لهاة این تصرف حنجره بر وجه خویش میدارد تا آواز باندازه
و آراسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آواز اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان آلت بدید آوردن و شنوانیدن
حرفها است و ثقبه بینی را اندر آراستن و خوش کردانیدن آواز نصیبی است که آواز حرفها بسبب گشادگی آن خوش تر و آسان تر و درست تر
بیرون آید و اگر گشادگی ثقبه بینی نبودی همگی هوا که ماده آوازست اندران موضع بدید آوردن حرفها زحمت کردی
ببینی که کسی را که بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران باشد و ثقبه که برپشت نای مطرب است بر مثال
ثقبه بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند اما اجزاء حنجره غضروفها و عصبها و
حنجرها است و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفها حنجره و عضلهاء آن و تشریح عظم یاد کرده
آمدست و تشریح عصبها و تشریح عظم لامی و تشریح حجاب و عضله سینه هم یاد کرده آمدست و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است
چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را ترهی دارد از بهر آنک بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد ببینی که
هر گاه که کسی را تب آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن اندک گفت و اندر خشکی هوا گرم همچنین

باشد و تا حلق تنک نکند آواز بلند نیاید و فایده از لزوجت و چربی این رطوبت آنست که زود خشک نشود و حرکت غضروفها

نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را کویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة

از جمله حلق است اما لهاة کوشتی است که زیر حنجره آویخته است و او را بکرکان بلازه کویند و از منفعتها آن یکی آنست که

کفته آمدست که تصرف حنجره کرد و آواز کند بر وجه خوش نکاه دارد تا آواز بلند از نرم و آراسته باشد و دوم آنست که

هوا سرد را باز دارد تا سردی آن ناکاه یکبار بشش نرسد و دود ها و کرد ها را همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است

که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و لوزتان دو باره کوشتست عصب ناک و صلب که بن زبان ازد و سوی

بر داشته است چون دو کوش و راه شراب و طعام که بری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو

اصل کوشت مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل

و آلتها دم زدن هوا بسیار یکبار بفرو نرود تا از منفذ هوا یکبار کرفته نشود از بهر آنکه اکر هم آن طعام و شراب

بتقدیر فرو نشود اندر حلق بماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود همان

زحمت و همان حال بیفتد و غلصمه کوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده اند

تا دود و کرد و هوا سرد یکبار فرو نرود و بشش نرسد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از انفس همی کیرد و باز همی دهد و منفذ او فراخ است و آن

غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است بر سان نردبانی و هر یکی را

با دیگری رباطی استوار کرده و یکی تا بدیکر اندک مایه فرجه را است و غشا بر وی این غضروفها کستریده است و زاید

او غشا دیگر است صلب تر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بر وی پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده

است بر راستا او و این غضروفها آنجه بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشایست نرم

تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ‌تر شود حلقه غضروفها بر او زحمت نکند

و اجزاء این برنهاده بر بخش است و هر بخشی اندر شش بخشها بسیار کشته است و غضروفها این بخشها همه دایرها درست

از بهر آنکه آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایرها درست باید از موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست

که پیوسته کشاده باشد و فراز هم نیوفتد چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرود میرود و بر می آید و تا از صلابت غضروف

یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقها است و رباطها بهم پیوسته است و غشایی بر وی کستریده

آنست که بوقت دم زدن فراخ‌تر و کشیده‌تر تواند شد و هم چنانکه بوقت فرو بردن طعام غشا قصبه که مماس مری است جای

مری باز کذارد تا مری فراخ‌تر و کشیده‌تر تواند شد و هم چنان بوقت دم زدن مری جای بقصبه باز کذارد قصبه

فراخ‌تر شود و هوا بسیار فرود آید و هر کاه که دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که اندرون

قصبه است صلب تر از همه از بهر آنست که تا مایها تیز که بنزله فرود آید او را نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخها

قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز بحکم نرمی کوشت و تخلخل آن بر مثال خزینه ایست

مر وی هوا را که مردم دم بیش اندر کشیده باشد تا هر کاه که آواز یا دراز تر بکشد یا سر زیر آب فرو برد یا بسبب غباری یا بویی

ناخوش یا بسبب وقوفی خویشتن فرو کیرد و هوا اندر نکشد هوا تازه اندرین خزینه معد باشد و بدل رسد تا روح اندر وی

نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست که قومی کمان برند که هوا روح کردد و لکن همچنان که آب که مردم باز خورد

مرکب غذا شود و او را اندر رکها با دیگر بکذراند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن برساند

و اجزا شش قصبها است که اندر وی پراکنده شده است و شاخها و ریشها شرایانی و شاخها شریان وریدی و کوشت متخلخل

و سپیدی که اینه و غشا که اندر وی کشیده است و جمله او بر دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

و آنچه از سوی راست است سه بخش است و آنچه از سوی چپ بر دو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد

و از فضا سینه که بسوی چپ است لختی دل بخویشتن مشغول کردست و فضا سوی راست فارغ تر است بدین سبب

که اندر سوی راست یک بخش فزون آمدست از بهر دو کار یکی آنکه تا جایی خالی نماند و دوم آنکه تا بخش سوم تکیه

کاهی باشد رک اجوف را که بر بالا همی آید و اندر فضا همی کذرد و منفعت غشا آنست که او بر شکل خویش بدارد و کوشت

نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا و براحتی همی دهد و تشریح شریانی و وریدی اندرین کفتار اندر

باب دوم از نوع پنجم یاد کرده آمدست و تشریح وریدی نیز اندرین کفتار یاد کرده آمدست اندر باب دوم از جزو

چهارم و فضا سینه بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است و هیچ دو بخش غشا یکدیکر را اندر یک دیگر راه

نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و منفعت آن که فضا سینه بدو بخش است آنست که اکر یک بخش را آفتی

رسد دیکر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتها که اندر فضاء سینه است بدین غشا یکدیگر پیوستست

باب هشتم از کفتار پنجم اندر تشریح دل

اجزای دل کوشت است و عصب و غشا و غضروف و رکها و شریانها که از وی رستست و تجویفها و آنچه درین تجویفها است

اما کوشت او کوشتی سخت است و غلیظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفها کوشت او است که از درازا و پهنا و وراز

نهادست و شکل او صنوبری است و طرف بزرکتر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها از این طرف رستست و رباطها که

او را بر جایکاه خویش می دارند بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی‌تر از دیکر غضروفها است و هم اندرین طرفست

از بهر آنکه بنیاد دل است و منفعت غضروف آنست که بنیادی استوار باشد و غشا او صلب است و هیچ عضوی دیکر را

غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریف است و این غشا و را سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا

ازوی جدا است از بهر دو کار یکی انکه کذا کر آفتی بدین غشا رسد دل از ان آفت رسته باشد و دوم انکه تا بحرکت
انبساط اندروی فشرده نشود و اندر دل سه تجویف است دو بزرکترست و سوم که میان هردو است کوچکترست
و جالینوس این تجویف سوم را دهلیز کوید و منفذ کوید از بهر انکه هردو تجویف بدین منفذ اندرکشادست و قاعده
تجویف راست فروترست تا راه غذا آید و بجذب غشا مشغول باشد و اندر تجویف راست خونی غلیظترست از بهر انک
کوشت دل صلب است و غذا او خونی غلیظ باید و اندر تجویف چپ خونی رقیق ترست از بهر انک با روح آمیخته است
و تجویف راست بزرکترست تا غذا بسیار اندروی آماده باشد و کوشت این جانب لطیفترست از بهر انکه خون غلیظ
بیرون تر آید از وی و کوشت که حوالی تجویف چپ است غلیظتر است و صلبتر از بهر انکه خون که اندروست کرم
ترست و دقیق ترست و با روح آمیخته و حکمت الهی اقتضا کرد که کوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون او بیرون تر اید
و روح بتحلیل از و بیرون نشود و ظرف بزرکتر کرد اندر آمدن نسیم هوا از ان سوست دو بار کوشت عصبناک
رسته همچون دو بادکیر بر شکل دو کوش هر کاه که دل حرکت انقباض کند این هردو کوش فراز هم آید تا نسیم
هوا که کرفته باشد بدل اندر شود و هر کاه که حرکت انبساط کند هردو کوش بهم باز شوند و راست بیستند تا نسیم
هوا بیشتر کیرند و دل اندر میانکاه فضا سینه است از بهر انک استوار برین جایی اندر مردم آنست و اولیتر جای
بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی میرسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر سه کار یکی انک دل معدن حرارتست
و جکر نیز کرمست و معدن تولد خونست و اندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی میل بسوی چپ دارد
تا حرارت دل با حرارت جکر شریک جانب مستولی نشود و دوم انک اوف از سوی دل همی آید کذرکاه او فراختر
باشد و سوم انک سپرز اندر جانب چپ است و خزینه سوداست و سردست حکمت اقتضا کردی که حرارت دل بدین
جانب بیشتر باشد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل بزرکتر باشد دلیرتر و قوی تر
باشد بکه حیوانی که حرارت اندک باشد اکرچه دل وی بزرک باشد بد دل باشد چون خرکوش و بسیار حیوانی باشد که دل
او کوچک بود و او دلیر باشد بسبب انک حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب انست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل و بزرکتر
باشد و اکرچه کوشت دل و غشا او صلبست از بهر انکه عضوی بس شریف است و رئیس همه تنست و هیچ عضوی
از وی شریفتر نیست هیچ الم برنتابد و از بهر آنست که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر باشد و اندر اندامهای دیکر
آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانها که بزرک اندام ترست استخوانی یافته اند خاصه اندر دل کاو و برنه
و این استخوانی باشد که بغضروف ماند و اجناس دل ابل باشد بزرکتر و صلبتر باشد و از بهر انکه معدن حرارت و معدن
تولد روح دلست قوت زندکی او بدان حدست که اکر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرکاه از وی حرکتی می توان دید

باب نهم اندر تشریح مری و معده

اجرام مری کوشتست و غشا و رکها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند و عصبها که قوت حس
بدو میرساند اما غشا یکی زندرونست و یکی بیرون و لیف غشا زندرونین از درازاست و کار قوت جاذبه بدین لیف
در ازنا باشد و لیفها غشا بیرونین از پهنا است و کار قوت دافعه بدین لیف پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیفها هردو غشا
باشد و قی بقوت غشا باشد و قی بقوت غشا بیرونی باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت
یک غشا است و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه این قوت یعنی قوت قی کردن از بیرونست و مری برابر استخوان مهرها
کردن فرود آمدست با وی همراهست و ابجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرها پشت که برابر سینه است و بدین
سبب این مهرها سینه کویند اندک مایه میل بسوی راست کردست چنانکه اشریان که از دل همی برخالی باشد
و همچنان برابر هشت مهره فرود آمدست تا نزدیک حجاب رسیدست و برباطها بدو پیوسته است و استوار کشته
و این رباطها مری را و هردو عصب را که هم راه اوست هر یک را جدا کانه نکاه میدارد تا هر کاه که طعام فرو برد
و مری فراختر شود رکها را که اندر حجاب پیرامون او باشد زحمت نکند و نفشارد و تا هر کاه که طعام سنکین شود عصبها
که هم راه اوست فرو نکشد و ابجا که از حجاب اندر کذرد چند انک سوی راست میل کرده بودست بسوی چپ باز کردد
و این آن جایکاه باشد که از مهره دهم اندر کذشته باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم بس بتدریج فراختر می شود و این جایکاه
سر معده باشد و جرم معده بمری پیوسته است و از وی رسته لکن مری از کوشت و غشا که زندرون و بیرونست رقیق
ترست و عصب حس و حرکت و اورده و شرائین هر یک بقدر حاجتست چنانکه اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده امدست
و معده از عصبست و کوشت کمترست و غشا که زندرون معده است از سوی بالا بغشا مری و غشا زندرون
بغشا دهن پیوستست بلکه همه یک غشا است و بدین سبب است که اندر دهن قوه هاضمه است نه بینی که هرچه
مردم بخاید اندر حال بوی و طعم آن دیکر شود و بدین سبب است که کندم خاییده را بر دمل نهند دمل را بپزاند و اکر کندم
پخته بر آن نهند آن اثر نکند و از سوی زیر بغشا رودها پیوستست لکن غشا که زندرون مریست قوی ترست و مری
فراختر از رودهاست از بهر انک طعام که بمری کذرد خام و نا کوارده و غلیظ باشد و آنچه برودها فرود آید پخته و کوارده
و رقیق فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفها طبقه زندرونین وی بعضی از درازاست از بهر آنکه قوت جاذبه
اندر لیفها درازنایست و نخستین کار معده جذب است و بدین سبب اولیتر بود که لیف که آلت جذبست زندرون
باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد و جذب بهتر تواند کردن و بعضی از لیفها این طبقه بوریب
نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها بوریب است و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر
انک که کار دوم از کارها معده امساکست تا هرچه قوت جاذبه بر جذب کند ماسکه از ابستاند و نکاه دارد و لیفها طبقه
بیرونی از پهنا است از بهر آنک قوت آلت دافعه این لیفها بپهنا است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد

و دو عصب که از دماغ فرود آمدست صح

اندر مهتر انك بان بتين كار معده دفع است و اندر وي هيچ ليف بورئيب نيست از بهر انك امساك كار او نيست و شكل معده كرد است
و منفعت كردي معلوم كشت و پشت او كه از سوي مهرها پشت بهي كرايد تا ملاقاة او با مهرها بهنداموتر باشد و طبقه
پيش پيش انجا كه قعر معده است كوشت بيشتر است تا كرمتر باشد و هضم بهتر كند از بهر انك تعراو از همسايكي دل و جگر كه او را كرم
همي دارد دور تر است و شاخي از عصب حس بفم معده اندر آمده است و اندر وي كسترده شده تا حس نقصان غذا بدان
آلت زود بدو رسد آفريدكار تبارك و تعالي ديكر اجزاء معده را و هيچ اندام ديكر را اين حس نداده است از بهر آنك
متقاضي غذا فم معده كفايت بود چه معده تقاضاء خواستن غذا و هضم آن از بهر همه تن مي كند و اكر همه اندام حس كرسنكي
بجانك فم معده مي يابد بيافتي مردم روزه دار همه روز رنجور بودي و همه اندام كرسنكا در خارش و سوزش آمدي
و هيچ كس طاقت آن نداشتي كه يك نوبت طعام او بان بسر افتد و ركي بزرك از جكر بسوي معده آمده است انجا كه محدب
است و اندر دراز اء معده شاخها باريك زده و بر روي او كسترده و هم چنين شرياني از دل پيامده است و بدين رك پيوسته
و بأ شاخها با شاخها اين رك آميخته و اصل ثرب كشتست و ثرب از اين سه نوع بافته شده است و رودها را اين
صفاق بر نهاده خويش و بر جايكاه خويش نكاه مي دارد و اندر آخر معده منفذي اندر روده اثنا عشري كشاده ست
و اين منفذ را بوآب كويند و اين بواب از مجرى مري تنك تر است از بهر انك طعام كوارده و بآب آميخته از وي فرود
آيد و تا طعام هضم نشود اين بواب را فراز هم آمده باشد و چون هضم تمام شد بواب كشاده شود و تا دافعه كار خويش
تمام نكرده كشاده باشد و اين موضع كه آخر مري است و اول معده است كه طعام از مري بمعده اندر شود فم معده است
و كروهي از فواد كويند و نام دل بر وي نهند و الله اعلم و احكم بالصواب

باب دهم از كفتار پنجم اندر تشريح جكر

جكر عضويست كه كيلوس اندر وي خون شود و اندر ماساريقا يكي كه از جكر بمعده پيوسته ماساريقا كويند اندك اندك به [از معده بواسطه ماساريقا بدو رسد]
از حال خويش بكردد از بهر انك ويرا قوتيست مانند قوت جكر چنانك اندر دهان قوتيست مانند قوت معده و شرح
اين ياد كرده آمده ست و غذا را استحالت خون نيست و جكر كوشتي سرخست مانند خون كه بسته شده باشد و اندر كوشت جكر
هيچ عصب نيست و ركها كه از ا آورده كويند از جكر رستست و تشريح آن اندر ان كفتار از باب نخستين از جزو
چهارم ياد كرده آمده ست و جكر كيلوس را از معده و رودها مي كشد و آلت وي اندر كشيدن كيلوس شاخها ماساريقا [بواسطه ركها ماساريقا بخود]
كه از جانب مقعر جكر رستست و اين ماساريقا را باب كويند و كيلوس اندر جكر بخته شود و غذا را استحالت خونست و هر كاه
كه كيلوس تمام بخته شود جكر بهر هر اندامي بدو فرستد و آلت وي اندر فرستادن آن ركها است كه از جانب
محدب رستست و آب را از جانب حدبه اندر دو رك كه بكليتين پيوستست انجا فرستد و كنك خون را كه صفرا است
اندر جانب مقعر اندر منفذي كه بالاي با بستا بزهره فرستد و دردي خون كه سودا است هم از جانب مقعر

اندر منفذي كه پوستست بسپرز بدو فرستد و غشايي از عصب اندر روي بوشيده ست از بهر سه كار يكي انكه كوشت
جكر را حس نيست و اكر بدين غشا بوشيده بودي از آلمها آفتها و اماسها كه اندر روي بدين آيد هيچ آكاهي نيافتي و علت
بروي بماندي از بهر انك چون مردم حس الم نيافتي بصلاح آن مشغول نكشتي بدين سبب آفريدكار تبارك و تعالي
اين غشا اندر روي بوشيد تا حس الم و ورم بيابد و دوم انكه كوشت جكر و ركها كه اندر روي پراكنده است اندرين
غشا بر شكل نهاد خويش بماند و سوم انك جكر بدين غشا با غشاها معده و روده پيوستست و همچنين بر باطن محكم بحجاب
پيوستست و بر باطها باريك بپهلوها پشت پيوستست و اندر جكر تجويفي فراخ نيست كه كيلوس كه از معده بوي اندر
آيد و اندر ان تجويف جمع شود لكن اندر جملكي جكر ركها باريك پراكنده است و كيلوس بدين ركها اندر آيد تا همچنان باشد
كه اجزاء كيلوس همه اجزاء جكر [ملاقي] شده ست تا قوت و حرارت جكر همه اجزاء كيلوس را از حال بكيرد اند و خون كرداند
و از جكر ركي بدل پيوستست و كروهي كفتند كه اين رك از دل رستست و بجكر پيوستست و بهر حال كه هست پيوستكي
دل با جكر بدين رك است و غشا جكر بغشا دل پيوستست [اين رك كه] و عصبي باريك از معده بجكر پيوستست و سبب باريكي اين
عصب معده را با جكر بيماري بشركت نباشد مكر بسبب الم قوي كه اندر جكر بديد آيد و بر جكر فروعها است از وي
بيرون آمده بر سان انكشتان و بدين فروعها كه در معده اندر آمده ست چنانك كسي چيزي را با نكشتان بكيرد و اين فروعها را
بتازي زوايد كويند و اندر بعضي مردمان چهار باشد و اندر بعضي پنج و زهره بر بزركتر ازين زوايد نهاده
و بدو پيوسته و اندر بعضي مردمان پشت جكر ماس بپهلوها نيست و اندر بعضي مردمان نيست بيمارها بشركت جكر را
با حجاب و با پهلوها باندازه ماست هر دو باشد و الله اعلم و احكم و هو خير الحاكمين

باب يازدهم اندر تشريح زهره

زهره كيسه ايست از عصب يك تو و از ليفها دراز و پهنا و در پي بافته شده ايست و از جكر او بخته
در مقعر جكر منفذي اندر روي كشاده و صفرا بدين منفذ اندر روي شود و منفذي ديكر از جكر زهره برود
اثنا عشري كشاده ست و لختي صفرا فرو بدين منفذ بروده ها فرود آيد از بهر كاري را كه اندر باب چهارم از
كفتار سوم ياد كرده آمده ست و اندر بيشتر مردمان اندر زهره اين دو منفذ بيش نيست و اندر بعضي منفذ كوچك از
زهره اندر قعر معده كشاده ست اكر بزركتر از ان باشد كه اندر روده اثنا عشري كشاده ست و صفرا بمعده بيشتر از ان
در آيد كه در روده و اين معده پيوسته از صفرا برنج باشد و مر تلخي بدهان باز دهد و هضم او نيك نباشد و اين
از جمله بيماريها باشد كه آن را سوء هيئة الاعضاء الآلية كويند و شرح اين اندر باب نخستين از كفتار ششم ياد كرده
آيد و هر كاه كه زهره صفرا جذب نكند يا اكر از آنجا جذب كند فرو ني از وي دفع نشود آفتها پديد آيد اكر جذب نكند
جكر آماس كيرد و اكر عفن شود تبها تولد كند و اكر بيشتري از اندازه با عضا بول دفع كند ريش و سوزش شانه

وليقي صفرا فزوني بدين منفذ بمعده اندر آيد و بيمار بيشتري كه اين منفذ كه اندر معده كشا

تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد جرب و علتها اندر آن عضو تولد کند و اگر همه تن با هستگی براگنده شود
یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بوده آید سحج و اسهال صفرا تولد کند والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

سپرز عضویست که دردی خون که خلط سوداست بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودا اندر میان اجزا او اندر تواند شد و رگها و شریانها اندر وی بسیارست تا جذب از حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری تواند کرد و او را هضم کند و غشا اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و ناهرگاهی که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود خبر الم بیابد و این غشا اندر صفاق رستست و تشریح صفاق اندر آخر باب نهم از این گفتار یاد کرده آمده است و منفعت این صفاق وی را با حجاب شرکتی است از بهر آنک غشا حجاب هم بدین صفاق پیوستست و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است و پشتری از وی زیر معده است و اندکی نظام او برابر است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر رقم حجر کشاده و طبیبان این را گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او منفذ است و این منفذ دزیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر رسد و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده کشاده است و لختی سودا فرو نی بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را بخار دچنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای چپ است و بر باطنها از آنک غشاها پهلوها پیوستست و از جانب مقعر غشا او بر باطنها بیشتر بغشاء معده پیوستست و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریها سودا تولد کند چون نقرس و داء الفیل و دوالی و ماالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود و هر گاه که از وی دفع نکند سپرز را آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچ بفم معده رسیدی از سودا او را تنبیه کردی بدو نرسد و هر گاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی تولد کند و هر گاه که سودا ترش باشد و عفونتی دارد و اندکی باشد غثیان آید و هر گاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هر گاه که سودا ترش از معده بروده فرود آید سحج سودایی تولد کند و هلاک کند

باب سیزدهم اندر تشریح رودها

روده آلت دفع فضل است آفریدگار تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفریده هر نوعی از بهر منفعتی که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود از اداده نام نهاد و نوع نخستین از روده ها روده اثنا عشری است و دوم صائم و سوم روده که مخصوص است بدانچ او را امعاء دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون و ششم مستقیم اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوستست و دهانه وی را که اندر وی کشاده است بواب گویند و همچنانکه وی از بهر جذب غذا است این روده از بهر دفع است و بدین سبب لیفها او همه از پهنا ست و تنگ تر از دیگر است از بهر آنک طعام چون تمری فرود آید خام

و ناگوارنده فرود آید و غلیظ کیموس که از معده بدین روده فرود آید گوارنده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ بود سبب دوم آنکه چه تا طعام در معده نگوارد بواب فراز هم آمده باشد و لیکن آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا چو که اتفاق افتد و طعام بدان سبب سوی زیر گراید که این طعام این بواب باز نتواند کشادن و ناگوارنده نتواند فرود آمدن و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از احشا دیگر خالی باشد و تا دفع او آسانتر باشد و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر مردم تنی بدرازا دوازده انگشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند و معا صائم یعنی روده روزه دار بدین اثنا عشری پیوستست و صائم از بهر آن گویند که همیشه خالی باشد از ثقل و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگها ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر رودها پیوستست بدو پیوستست و آنچه غذا را شاید از وی می کشد و بجگر می آرد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود آید بروده راه از ثقل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده کشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرا خالص باشد و تیزتر باشد او را زود تر بشوید بدین سبب این روده از ثقل خالی باشد همیشه و اندر حال بمار ربی تنگ تر شود و فراز هم تر آید و امعاء دقاق رودها باریک بدین روده که یاد کرده آمدست پیوستست و این روده است که دراز و پیچیده و در ده زده نهاده و او را دو منفعت است یکی تنگ تا ثقل که بدو فرود آید اندر درازای رودها او همی گردد و دیر بماند تا هرچه غذا را شاید شاخها ماساریقا که بر رودها پیوستست آنرا بکشد و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل راست بیرون آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب زود مردم را بغذا حاجت آمدی و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و بحاجت برخاستن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی همچون کار بهایم خوردن و پرداختن بودی این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این رودها لطیف تر است و رقیق تر از بهر آنک ثقل که بدین رودها فرود آید هنوز اندر وی کیلوس که غذا را شاید باشد آفریدگار تبارک و تعالی این رودها رقیق تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بآسانی تر رسد و باقی غذا که اندر آنست گوارنده شود و از بهر آنک این رودها حرارت بیشتر یابد و رقیق ترست و بر ظاهر او پیه نیست و اندرون وی رطوبتی است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا جرم او تیز از آن نگاه دارد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگرست آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی ستبر و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرود آید هم از آن خالی نباشد که رگها ماساریقا اندکی بدو پیوستست تا آنرا از وی جدا کند و از این نوعها نخستین روده است آنرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که دیگر منفذ پیش نیست و آنچه بدین روده اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ایست و از سوی راست نهاده است و اندک میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت هست یکی آنست که این کیسه فرو تنی ثقل را چون خزینه باشد تا مردم را زود بر نباید خاست دوم آنکه این کیسه

چون مبدأ دیگرست روده‌ها دیگر را که فرود اوست و نسبت او با دیگر روده‌ها چون نسبت معده است با همه روده‌ها از
بهر آنکه او چون معده دیگرست و چیزی که معده تمام نگوارد اندروی بماند و بحرارت دیگر تمام بگوارد بدین
سبب اولیتر آن بود که مبدأ او بسوی راست بود تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را
یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او خود بپهلو افتاده است تا هرچه اندروی شود هم ازان منفذ بیرون آید و اندر
علت فتق بیشتر این روده بود که بکیسهٔ خایه فرود آید از بهر آنکه او بهیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است
و این روده‌ایست غلیظ و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است چنانکه
بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ باز آمده است و میل فرو کرده است و تا نزدیک سپرز از چپ آمده است و باز
بسوی راست باز گشته تا برابر مهرهٔ قطن و میل هم فرو سوی زهار و آنجا که بسوی چپ میل کرد چون نزدیک سپرز رسد
تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که ورم طحال ثفل را که از روده باید تا با مانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست
بالذنا بیرون تواند آمدن و منفعت این روده همانست که منفعت روده اعور از بهر آنکه ایزد تبارک و تعالی این روده قولون را
زیر اعور نهاده است تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندروی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا از او بکشد
و بجگر برد تا تن حیوان از هرچه غذا اوست بدین بهره تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و نام
قولنج از نام این روده شکافته‌اند و از پس او روده معا مستقیم است یعنی روده راست و اندر آخر روده‌هاست و
بقولون پیوسته است و این روده فراخ‌ست راست ایستاده و بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک بفراخی معده
و بعضی لیفهای این روده لیفها جاذب است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد و همیشه بخویش را بالا تواند کرد
خاصه قولون را که زبر اوست و بدین کشیدگی است که یاد کرده آمدست ایزد تبارک و تعالی از بهر این معنی
اندروی لیفها جاذب بیافریده است تا ثفل را بقوت جذب کند و او را از دیگر روده فراختر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت
خواهد بود و سببی پیش آید او را از برخاستن باز دارد و ثفل را جایگاهی باشد که اندروی جمع شود تا هرگاه
که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار دفع کردن آسانتر
باشد و اندک اندک دفع کردن دشوارتر باشد از بهر آنکه چیزی که بسیار بود بگرانی خویش فرود آید و چیزی که اندک
بود نه و بیرون این سه روده پیه است تا حرارت اندروی نگاه دارد و او را همچون وقایه باشد از بیرون و همه
روده‌ها بر باطنها هائیت پوستی که هر یک بنهاد خویش بازوست و همه دو توست تا بر تحمل ثفل قویتر باشد
و تا اگر یک تو را آفتی رسد تو دیگر بسلامت باشد و غرضی که مطلوبست از وی بحاصل آید و ثفل اندر اعور و اندر قولون عفن کرده و بوی گرد آرد
و کرمها که در روده‌ها تولد کند اندر اعور تولد کند و شرح عضلها که بآخر معا مستقیم است یاد کرده آمدست والله اعلم

باب چهاردهم اندر تشریح گرده

گرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او محدبست و ماننده بعضی از دایره‌ها
سوی مهره پشت است و هر یک بر بالای بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوندیست برگی و آب که با خون آمیخته
از جگر بیرون آید بدین رگ سوی گرده آید و کار گرده اینست که آن آب را بخویشتن کشد از خون جدا شود و نزدیک بعضی طبیبان چنانست که این
رگ که از گرده رسته نزدیک جگر آمدست و بدان رگ بزرگ که از حدبهٔ جگر رسته پیوسته است و آب را بزور و بکره آرد
و این گروه اوداج عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درست است از بهر آنکه کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند
و بجوف کشد و اولیتر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و نزدیک گروهی چنانست که این رگ از جگر
یک رگ رسته است و نزدیک گرده آمدست و بدو پیوسته و این گروه این هر دو رگ که بدین هر دو گرده آمدست الطالعین گویند
و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگست و اندرین رگها بگردد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب
چهاردهم از جزو چهارم از این کتاب یاد کرده آمدست و همچنین از هر دو گرده رگی رسته و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته
و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و این رگها طبیبان برابخ گویند یعنی موتر بها و غشایی از عصب اندر وی کشیده است تا وی را
حس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لکن بسبب این عصب که غشا اوست حس یابد و اگر این گوشت او را حس بودی
از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می‌آید با خبر بودی و آن را نگاه نتوانستی داشت بدین سبب همیشه مردم از تقطیر بول
و از سوزش کرده و مثانه با درد بودی ایزد تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب
بوی رسد بی خبر باشد تا آن آب را چندان نگه تواند داشت که اندروی پخته شود و چون بمثانه رسد مثانه را شوزه
و مثانه او را نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن براه خویش کند و گوشت او سخت و اکنده است تا جواب رقیق اندر وی
کار نیاید و گرده دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است حکم آنکه بیشتر اندامها او دو گانه است و استخوانها و عصبها و
عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسمت بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین
سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش کند و اگر یکی بودی بیرون جز هر دو بایستی تا تمامی
کار خویش قیام تواند بود و جایگاه اگر بر میان مهرهٔ پشت بودی یا بر سوی راست یا بر سوی چپ اگر بر میان مهرهٔ پشت
بودی با معده و روده‌ها مزاحمت کردی و مردم بر پشت راست نتوانستی داد و هر گاه که خم دادی گرده بدرد آمدی
و اگر بسوی راست بودی و جگر یگانه چنانچه دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر بسوی چپ بودی
با سپرز و با قولون زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و بجانب گرده
میل کردی و گردهٔ راست برتر از گردهٔ چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده است واجب
کردی که گردهٔ راست برتر باشد یکی تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم آنکه تا موضع روده اعور فراخ
کرده آن بهر آنکه این روده است که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هر گاه که پر شود جای او بضرورت فراختر باید بدین

زود بمثانه رسیدی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت

و بسبب تیزی و سردی مزاج کرده و تیزی آن آب شکسته شود

السبب واجب کند که کرده است بدو از کرده جگر باشد و دوم انکه سپرز که از سوی چپ است خزینهٔ سوداست و
دودی خونست ومنفذ آن فرودتر توانست بود چنانک اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز
از زیر جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز آید تواند آمد و از بهر آنک موضع سپرز از زیر جگر نشیب فروتر است
و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت جز آن نبود که موضع کلیهٔ چپ فروتر باشد تا از جهت سپرز و قولون آزاد باشد
تا بدل که جای جز این نبود و باید دانست که اثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر تن
مردم و دیگر جانوران کرده آنست و از او قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشتست تا آب را بجوذب و بمثانه میرسد
و بمثانه بیرون دفع میکند از بهر آنک آن غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایدهٔ آب آنست که با طعام اندر معده بیاشد
و بخته شود و کیلوس کرده و بصحبت او از شاخها ماساریقا و رگها که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید
و تا از ان پس باب حاجتمند نباشد و جگر آن آب را بیادی قوت جاذبه از دو رگ که از جگر کرده پیوستست از خون
جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمزد و بگرده آرد و کرده آن را بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن
و دفع کردن آن آب را اگر کرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و همیشه مردم مستسقی بودی و
از بهر آنک شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهر آنک خدمت دل کند و همسایهٔ اوست اندامی شریفست
و غذا آفریخته تر و صافی تر از غذا همه اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن برداخته شود تا دل
و شش را بپختن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند
از جگر بسوی کرده فرود آورده و بر کرده بگذرانید و بالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد و از بهر دو چیز یکی آنکه
تا گرده از غذا رایک بیالاید و آب را بتمامی از وی جدا کند و دوم انکه تا اندر درازی راه و فرود آمدن
و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و برداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد که اندر بیماریها و آماسها
و ریشها کرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بدل و شش و التهاد دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخار پلید بها
کار ریش کرده می بالاید بدل بر شود و خفقان و غشی آرد و ابو الحسن الزنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریها
کرده و مثانه کردست حکایت میکند که بزرگی از امیران دیلم آماس کرده پدید آمد و رنجی که اندر رنج پدید و رسید و همه
روز ناخوش بوده بود میگوید من بعلاج آن مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد آن آماس باز ریش گشت و از راه
بول خون و ریم همی پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را بسفری بایست رفت
دیگر باره کرده رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان ناخوش گشت و شش او تباه شد و اندران هلاک شد

باب بیست و ... اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق و این صفاق با استری است از عصب و آن استر از عصب جاذبه

و ماسکه و دافعه باقیست تا این استر جذب و امساک دفع بول همه بکند و صفاق که از بیرون است قویست تا هر گاه
که مثانه از آب پر شود و تر بخیده شود این صفاق قوی از دریدن آن که از عصب است نگاه دارد تا اندر درد و آزار با آن
نشود و این قوی نیز در دریدن از عصب از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد
چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و اگر دفع نکردی تیزی آن او را بخراشیدی و ریش کردی و مثانه
از بهر آنست که آب را که مردم بخورد معدا ندی بسیار باشد و کرده اندک اندک بتفاریق از خون جدا میکند بضرورت ظرفی بایست
که بتفاریق آن اندر وی جمع شود تا بیکبار باختیار مردم دفع شود و آن ظرف مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز
چاره نبودی یکی انکه کرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او کرد شدی و این ممکن نبودی از بهر آنکه
معده و جگر و سپرز و روده ها را جای نبودی و دوم آنکه آب همچنانک بتفاریق از خون جدا می بود بتفاریق
دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی مثانه از بهر این دو مصلحت
بزرگ بیافرید یکی انکه تا کرده بنهایت بزرگ آفرید تا جای دیگر اعضا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نگردد
و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگ نعمت آفریدگار تبارک و تعالی و اثر رحمت او را خود بشناسد تبارک الله
احسن الخالقین و شکل مثانه بشکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ کرده که آب را بر آرند گویند
اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که اینجا بر انجر بمثانه رسیدست و راه آب
راست اندر مثانه گشاده است لیکن هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بدرازای مثانه تا با خر او که
نزدیک منفذ بیرون شدن آب است انجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر تو یعنی زیر درون گشاده است و آب آنجا بمثانه
اندر شود و این منفذ نیست پوشیده از بهر آنک زیر درون مثانه غشایی کوچک است بر زبر آن بوشیده است و بردر
منفذ فرو آویخته است و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند که مثانه بر تر می شود
راه بیش باز گشتن آب بسته تر می شود بسبب انکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند کشیده تر میشود قوی
تر دو غشا بر روی پیوستن گرفته تر می شود و دوم انکه این غشا نیز بر روی منفذ گرفته می شود تا ممکن نباشد
که قطره قطره آب پیش باز گردد و شاید اگر کسی لحت آب از آن گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه
مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان
زودی پاک نشوند که زنان و تشریح عضلها مثانه یاد کرده آمدست والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب شانزدهم اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندامها بیالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه
این خون شاخهای رگهاست و شریانها که اندر وی همه تن است و دهها میان این رگها و شریانها بجریی که اندر وی

کتا دست پیوستست تا هرگاه که یك رگ که نزدیك مجری این است ببرند همچنان باشد که رگها بسیار بریده باشند و بدین سبب کم
مردی را که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بود نباشد کمتر شود و رفتن و حرکت او مانند حرکت زنان شود
و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سپید است همچون رنگ گوشت پستان و چون که اندر روی شود رنگ او بازن
آید و سپید کرده و سبب سپید گشتن شیر و منی اینست و آن مجری که دهنها رگها شریانها بدو پیوستست اندر صفاق
که با سخنوان زهار پوشیده است و موادها که منفذ آنست از غشاها و رگها و شریانها است که بخایه پیوستست مجری قضیب است که رحم
ماند تخایه و تبادی این موادها اوعیة المنی گویند و از این اوعیه منی بماس خایه است خصی فراختر است بان لختی تنگ تر شده
و دیگر باره فراختر شده است چنانك لختی تجویف بدید آمده است و تنگ تر شده است و این اوعیه از نزدیك خایه لختی
بالا بر آمده است بس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجری بول است و اما قضیب عضوست
کلان از رباطها و عصبها و شریانها و رگها و اندر وی لختی گوشت و اصل وی رباطی است که اندر زهار رسته است و اندرین
رباط تجویفها بسیار است هرگاه که تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته باشد تجویفها فراز هم آید باشد
و اندر درون این رباطها شاخها شریانها است بیش از آنك بعضوی که بدین مقدار باشد و عصبها او از مهرها عجز آمده است
و اگرچه با او آمیختست آمیخته نیست و بدو پیوستست و این عصبها از نوع رباطاتست و از اعصاب نیست و اندر قضیب
سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی است و دیگر مجری ودی است و آن آبی باشد مانند لعابی که بعضی
مردمانرا از بن بول اندك اندك می تراود و قوت برخاستن قضیب اندر دلالت و حس او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ
و غذا او از جگر آید و شهوت مباشرت بمشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دل است و عضلها قضیب و خایه یاد کرده آمدست

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم اندر اصل آفرینش آلت توالد زنانست چنانك قضیب نرینه آلت آنست و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه نرینه است [تشبیهات با شکرینگی]
الا آنست تمام بیرون آمده و رحم الی است ناقص اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بران اندر
که رحم بجای کیسه خایهاست و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنك قضیب چون کامل شد گردن رحم را
و آن چون غلافی است مر قضیب را و گویند هر دو اندازه یکدیگرست و اگر باندازه یکدیگر نباید از ایجاد تمنها تولد کند
و شرح آن اندر علاج یاد کرده آید و خایه ماده همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگترست و گردست و لختی
بدرازنا میل دارد و بیرونست و هر دو اندر یك کیسه است و آن مادینه کوچکتر و گردتر و پهنتر میل دارد و روشن وزند
و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی جدا که از و پیوستست و از یکدیگر جداست و هم چنانك نرینه را میان
خایه و بن قضیب منفذی است و منفذ مثل موادی درازتر از اوعیه منی که بنماد بیند را همین اوعیه است لکن از آن
نرینه انحنا دیگر بالابر آمده است و بدان منفذها که رگها و مغالیق خایه فرود آمده است بر خم کرفتست و بسوی قضیب [فرود آیدم]

خایه است چنانك گویی بهر و پیوستست و نوع جرم او نیز از نوع جرم خایه است و همچون بیان قضیب صح

فرود آمدست و این فرود آمدن دو سه خم گرفتست پس بمجری قضیب اندر آمدست و اندر ماده این اوعیه از خایه میل بسوی
تهیگاه کردست برسان دو سرون همچون سرون خمیدست و پشت خم سوی تهیگاه کردست و روی سوی گردن رحم کردست
تا منی از وی برحم اندر آید و بوقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم بدو آ[ویخته] آیند و گوهر رحم چیزیست سپید و نرم و پی
مانند عصب و از بهر آنك اصل گوهر او از عصبی است که وی پا حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر میشود رحم باندازه او
فراختر باز میکشد و بیشی و زنان رنجور و رنجی شود و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید و از عصب دماغی که با وی
آمیختست و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدرست و اگر از آن عصب بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی
و رحم نارسیده و دوشیزه کوچك تر باشد و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود همچنانك پستان زنان تا رسیده نشوند
بزرگی آن چند آنك خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانه
او شود و هرگاه که بزاید رحم بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید و وقت زادن گشاده
شود و شکل رحم همچون شکل مثانه و قعر او فراختر و زیر درون لب او طوقی است از عصب و بمیانگاه او طوقی دیگرست
هم از عصب و دیوقلیس گوید زیر درون رحم چهار فزونیست همچون سر پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و زیر
او فراختر از سر است و این دیوقلیس گوید این فزونیها بواسیر ست [پستان] [وسر او تیزتر است] و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهادست و معا
سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها پیوستست درهم و اصل رباطها
بمهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان آستوار ست [زهار] و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر
فزون از رحم است و آیت فزونی گردن مثانه است و درازای رحم از نزدیك ناف تا نزدیك منفذ فرج و این
منفذ فرج گردن رحم است و درازای این منفذ از شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی
و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم بدین مقدار باشد و بسیار
باشد که آخر رحم با رودها بالا بر نهد و رحم دو توست و اندر توی زیر درون رگها بسیار است و دهنها رگها هر یك
چون معالیقی است از قعر رحم گویند و غشا بچه که اندر رحم باشد بدین معالیقها پیوسته باشد و سر خلط از آنجا اید و غذا
بچه از آنجا بدو رسد و توی بیرونین چون غلافی است از آنك تجویف است و توی زیر درونین دو تجویفست چنانك
گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکیست و بدین سبب دو بچه بیك شکم آید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد
پستانها باشد و بیشترین بچه بدان عدد آرند و آواز گرفت آورده اند که اندر یونان زنی پنج فرزند بیك شکم
آورده بود و آن نادر باشد و توی زیر درونین از لیفها جاذبه و ماسکه و دافعه بافتست و هرگاه که وقت حیض
آید رحم ستبرتر شود چنانك گویی ستبرتر شدست و هرگاه که پاك شود چون زاییده شود و فراز هم تر آید و بوقت
جماع چون رحم نشد که گردن رحم اید بسبب آرزومندی طبعی که او را بجذب منی است و گردن رحم چون عضلاتیست

که اگر رحم تا بیرون افتاد بالاتری بسد تابح نماید صح

الجوع الجوع بر هم نهاده و بدان سبب دراز تر تواند شد و زیند دو زن آخر نوم است و هرچه فربه تر باشد زنی او کمتر شود و بطبع
غضروف گراید و اندر حال حمل همچنین باشد و اندر رحم غشاها باریک است اندر رگها سخت باریک بافته و دوشیزگی آنست

گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است

باب نخستین از کتاب اول اندر شناختن قوتها که چند است بطریق کلی

اندامهاء مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو یکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی بقوتی پدید آید و فعلها سه جنس
است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است اول قوت طبیعی است و دوم
قوت حیوانی و سوم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفتند که این قوتها را اندامها خاص است که هر یک معدن
قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوة طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف
کند و تن را بغذا می‌پرورد چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر
منی را از اخلاط تن جدا کند و بیز اندر و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت خصیه است و آلت این هر دو (نوع)
اندرین کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست
که قوت زندگی و قوت غریزی (حرارت) که مرکب حس و حرکت است بهمه تن رساند و آنچه از این قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرا
حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر
همه تن پراکنده شده است و قوی نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمییز و معدن این (قوتها) دماغ است
و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس
میگوید که معدن این قوتها دل است لکن فعلها او از اندامها دیگر پدید آید و همچنانکه طبیبان میگویند که معدن حس دماغ است
لکن حس دیدن و شنیدن و چشیدن و بوییدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست اینست که ارسطاطالیس گوید

باب دوم اندر یاد کردن قوت طبیعی

قوتهاء طبیعی خادمه است و بعضی مخدومه یعنی بعضی آنست که کار از بهر قوتها دیگر کند و قوتها خادمه این باشد و بعضی آنست که
دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقاء شخص بدانست
و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه و جنس دوم اندر غذا تصرف از بهر تولد فرزند
کند که بقاء نوع و شخص بدانست و این دو نوعست یکی را قوت مولده گویند و دوم را (قوت) مصوره اما قوت غاذیه یعنی
قوة پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته است
باستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می‌باید

و فزونی اندر درازا و پهنا آن پدید آید تا چندانکه خواهد بالیدن بالد ؎

ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را
باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را (برابر) آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن
باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هر گاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخص تمام شده
باشد اگرچه زیادت باز میرساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد و گاهی کم باز رساند و ذبول (لاغری) پدید آید یعنی کاهش
و هر گاه که برابر آنکه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص (بر) جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوعست یکی آنکه جوهر غذا
حاصل کند و آن خون است که تولد آن اندر جگر است و دوم آنکه غذا بر اندامها پیوسته کند و سوم آنکه چون پیوسته کرد او را
مانند اندام کند و چهار قوت اند زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار بباید تا این هر سه نوع کار او تمام شود
و آن چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی آن قوت که غذا را نگاه دارد سوم مغیره است (هاضمه)
یعنی قوتی که غذا را بگرداند تا از حال خود بگردد چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی را
از اندامها یکی از این چهار قوت است و جاذبه از جانب او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آن را نگاه دارد چندانکه مغیره
او را (بگرداند) و دافعه فزونیها را از اندامها بیرون کند هر گاه که این چهار قوت کار خویش تمام کند کار قوت غاذیه
هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون است و وقت باشد که اندرین کار تقصیری
افتد و آن تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره که معده طعام نتواند گردانید و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد و دوم
از قوت مغیره جگر که کیلوس را نتواند گردانید تا خون چنانکه باید و چندانکه باید نتواند کرد و این هر دو کار این
دو اندام کاریست عام از بهر همه اندامها و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا را بخویشتن کشد و بدین
سبب علتی پدید آید که او را بزبان یونانی اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم
غذا را که باندامها رسیده باشد بدو پیوندد و هر گاه که این کار برنسق واجب نرسد استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین
کار از قوت مغیره باشد و آن دانسته (همه) از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیده است لکن پیوستن
و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سوم غذا را که باندامها پیوسته (شده) باشد مانند آن کند و هر گاه که اندرین
کار خللی افتد علتی بهق و برص پدید آید و این همه از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و با (اندامها)
پیوسته لکن مانند آن نشده است و بباید دانست که نشو و نما و فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه از خواهی
آن مادت (که) بر اندامها رسد نخست که بنشاند و فزودن و بالیدن همی پدید و اندامها او همی افزاید و این فزودن هم اندر درازا
و پهنا باشد و هم اندر سطبری و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را برین
گونه می پرورد می بینی که صائغ دینار هر گاه که پاره زر یا سیم را خواهد که بزرگتر کند او را بر سندان بکوبد تا درازتر
و پهن تر شود لکن سطبری را کمتر می شود و هیچ صانع را این قوت نیست جز که عنایت الهی این پرورش تواند

که فزونی اندر چیزی از همه سو پدید آید جز طبیعت ؎

کرد و این فعل نتواند داد و همچنین بباید دانست که قوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمد
قوت چهار کیفیت می باید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان
چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری
و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنان است که این رای باطل است از بهر آنک طبیعت حیوان از سردی
یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و میگوید قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و قوت ماسکه نیز امساک بگرمی
و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است
تا جذب تواند کرد و هاضمه و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را حاجت بگرمی بیش است و دافعه را حاجت
بتری بیش است و تلخیص این رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی
قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنک کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد که او ضد همه قوتها است
و از بهر آنک کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این از قوة جاذبه و دافعه سخت پیدا است و نیز آن قوت
که آنرا هاضمه گویند کار او آنست که هر چه غلیظتر است از غذا آنرا لطیف کند و جزوها او همه از هم جدا کند
و با چیزی که لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیفتر و روانتر باشد آنرا با غذایی که غلیظتر باشد بیامیزد و هر دو قوام
دهد و این همه کارها است که جز بجنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را یکچند نگاه دارد کار او نیز بجنبانیدن
لیفها یی است که بر وی نهاده است آن لیفها را بجنبانید و گرد غذا اندر آرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است
که عضو را خدر کند یعنی حس را ببرد و قوتها عاجز اند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را
فعلی است بعرض و آن آنست که چون لیفها و رگهای که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آرد اندام را سردی او یاری
دهد تا این لیفها بر آن هیات بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله قوت ماسکه اندر آرد لکن آلت او را بر هیات
نگاه داشتن غذا مدد آرد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری است هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل
باز دارد و بادها اندر بیرون کردن فضولها یار باشد و نیز لیفها که از بهر آنجا نهاده است و آلت دافعه آنست که آنرا
فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را از
بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون افکندن است و این هر دو کار بقوت خشکی تمام
شود پس خشکی اندرین دو کار پیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی زاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم
بخشکی بکار باید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم کردد
که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه مدت حرکت لیفها او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت
ماندن لیفها او بر هیات امساک سخت درازست و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنک بر مزاج اطفال تری غالبست

ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است یکی قوت خاصیت چنانکه اندر
مغناطیس است و دوم آنکه ضرورت خلا است چنانک اندر آب دزد و غیر آن ظاهر است سوم بقوت حرارت است چنانک
فروغ پلیته چراغ روغن را جذب میکند و نزدیک اهل تحقیق این نیز ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است
لاجرم هر گاه که با قوت جاذبه حرارت یار باشد جاذبه قویتر باشد و تمامتر و دافعه را خشکی باید لکن کمتر
از آن باید که جاذبه و ماسکه و جاذبه را کمتر از آن باید که ماسکه را اما قوت مولده را نخست دو نوع از قوتها مخدومه
که اندر اول این باب یاد کرده آمدست دو نوعست یک نوع قوتیست که آب نطفه از آن باشد اندر مردان و زنان
فی الجمله اندر نر و ماده پدید آید و نوع دوم مزاجها اندامها یکسان که اندر منی است پدید آید و جدا کند
تا مزاج اندامها یکسان که اندر منی است چون دل و دماغ و استخوانها و رگها و شریانها هر یک جای خویش بگیرد
تا هر گاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانک یاد کرده آید بشرح و این قوت که اندر منی است
و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنک مغیره دو نوعست یک نوع این مغیره
نخستین است که یاد کرده آمدست و دوم آنکه از دیگر قوتها یاد کرده آمدست و آنرا مغیره دوم گویند و هر گاه که
قوت مغیره اول بدان جزو رسد آنچ که مزاج او گرم و ترست و گرمی فزون از تری باشد گوشت دل پدید آید
اندر هر دو رسید آلت جگر پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد
و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که تری کمتر دارد نخاع پدید آید
و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشکست و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و وتر و عروق و غشا پدید آید
و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی از همه فزون
باشد استخوانها پدید آید و کار مغیره دوم همچنین و هم برین قیاس باشد الا آنک از کار مغیره نخستین این
اندامها پدید آید پس از آنک نبود و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها می پیوندد بدان ماننده شود و قوة مصوره
قوتیست که از وی اندامها و شکل آن و اگندگی و بهنی و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان افریدگار تبارک و تعالی
ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگر چه مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوة
نامیه کند و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنک غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوة مولده کنند و مولده نیز خدمت
قوت مصوره کنند این همه قوتها مادتها را ساخته میکنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از این قوتها
مصوره مخدومه مطلق است و دیگرها از وجهی مخدومه اند و از وجهی خادمه و قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
جمله خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه مطلق اند و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه
از بهر آنک جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره کند و از جمله قوتها طبیعی سه قوتست که معلوم است که کار ایشان
چند گاه باشد و کی از کار بایستد و از این سه یکی قوة مولده است و دوم قوت مصوره است که اندر منی است

هرگاه که کار هر دو آنجه یاد کرده آمد تمام شود از کار بایستد و کار اینان اندر فرزند نرینه و مزاجها که گرم اندر سی روز
تمام شود و اگر بدان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت
مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه که ماده تنها و بند برای شکلها اندر ماده پدید آید
مصوره اندر ساعت کار خویش کند باذن الله عز و جل و بباید دانست که کارها طبیعت کار اتفاقی و بیهوده نیست لیکن عنایت
ایزدیست که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد دست بداده است و ارزانی داشتست و قوتها را بدین داشته که کار بر نسقی
راست میراند و دلیل بر آنکه این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو بباید و لذت هر دو
حاصل کرد و نر و ماده را از آن کار بجز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه که تا آب ایشان (لذت جز آن نیافته و هیچ)
بکجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگردد و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که بعنایت ایزدی
این آبها در حال بگیرد و نگاه دارد آن آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه استی که خون باندازه و شایسته غذا
او بجذب میکند غذا از کجا یابدی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را بدین کار دارد تا غذا باندازه
جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی
که غذاها غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و ماندی تا گشتی و اگر نه
قوت مغیره اولی کویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عروق و شرائین
و عصب چگونه پدید آمدی اگر نه قوت مصوره استی که بتدبیر قوت مدبره شکلها و اندامها او نهی و بزرگی و خردی و درازی
و پهنی و گردی آوردی از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه
چه واجب کردی که چون طلب غذا او شدی و اندر رحم بیالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر آفریدگار است تبارک الله
احسن الخالقین و دلیل دیگر آن که این قوتهاست آنست که هر طعام و شراب و هر دارو که خورده شود نخست طبیعت مردم
و قوتها اندر اندامها او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن از طبع مردم و از قوت اندامها او منفعل شود پس
گرمی و سردی آن در تن پدید آید از این جای معلوم گردد که طعام را غذا کرده اند و دارو را دارو دکان را آرند و عوض رسانند
و منفعت آن پدید آرند طبیعت مردم است و قوتهاء اندامها او (بطعام آوردن کار) که هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار
خویش باز ماند تن از طعام حظی نیابد و دارو منفعت کند و از بهر اینست که مثلا از درون جراحت مردم مرده
گوشت برنیاید و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی که در رحم افتد آنرا اندر آن نطفه گویند و منی اول
که در رحم حاصل گرد در آن ابتدا نیز نطفه گویند و چون روزی چند برآید همچنانک خمیر را که یک ساعت بنهند بر روی خمیر
پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه این غشا بر وی پدید آید (چون چند روز دیگر برآید) علقه گویند چون گوشتی گردد
(مانند گوشت خاییده) [illegible] مضغه گویند و چون شکل اندامها و خطها آن پدید آید فرا جنین گویند و چون جنبش و حرکت پدید آید

تا از آن صورتی شریف بالهام آفریدگار پدید آید صح

سخت از آن منی بسیار ان نطفه هم بدان سان بیرون پدید آید صح

حیوان خوانند فتبارک الله احسن الخالقین

باب سوم

اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل را و شریانها که از وی رستست دو حرکت است یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را
حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل را و شریانها بسوی بیرون بجنبد و حرکت انقباض حرکتی است
که بسوی خویش جنبد و فراهم آید و قوت حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بوی باشد و بهر آنکه این هر دو قوت
رسد از او بدو را حس و حرکت کند و حرکتها خشمناکی و ترسناکی را بدین دو قوت باز خوانند از بهر آنک روح را در حال
خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترس حرکت انقباض بینی که رنگ روی اندر خشم بسبب انبساط سرخ گردد
و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانک خون لطیفترین جزوی باشد از طعام
که اندر جگر خون گردد و لطیفترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است
با طعام یعنی همچنانک خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال پدید
قوتی گردد که بدان قوت همه اندام بدو برای قوت نفسانی و غیر نفسانی گردد و روح و همه اندامها بدو برای قوت
نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتها نفسانی از عضوی بجنبد و آن قوت بنخاسته باشد عضو زنده باشد
نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده با آنکه حس و حرکت
نباشد زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگانی بروی نگاه میدارد تا هرگاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنک آن قوت با وی باشد شایسته و آزرده قبول قوت
حس و حرکت باشد (اختیاری) اختیاری کرد اندی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که این قوت
دیگرست و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد هر دو اندر وی (این قوت) پدید آید و این قوت را قوت
حیوانی گویند و هرگاه که روح پدید آید قوت را قبول حس و حرکت باشد و اختیار نخستین قوتیست که اندر روی پدید آید
پس روح بدین قوت بدیا قوتها نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلها قوتها اندر اول حال اندر
روح پدید نیاید همچنانک نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل وی دماغست حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها
از دماغ بمحل حاستها نرسد چون چشم و گوش و بینی و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید
آنجا مزاجی پدید آید که شایسته آن گردد که فعلها آن قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید
و آنجه در دل بود همچنین و آنجه در اعضا تناسل باشد همچنین هر جزوی اندر عضوی مزاجی پدید آرد و آنجا فعل آن قوت [illegible]
پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است
نگردد اگرچه مزاج نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانی است قبول کرده و همچنین تا اندر جگر و دیگر اندامها

و این قوت غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوت غاذیه عضو را شایسته قبول حس و حرکت [illegible] صح

هر حیی را از افعال نزدیک اطبا نفسی دیگرست و یک نفس نیست که همه افعالها از وی بدید آید لکن مجموع همه را
نفس گویند و اکنون روح را بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کردست و تنها بدین قوت قوتها دیگر را قبول نتواند کردن
تا اندر هر عضوی و بر مزاجی خاص آنست بدید نیاید و اطبا گفتند که قوت حیوانی با آلت مخصوص را و اندامها را شایسته
قبول حس کردست آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا بنده زی
که این قوت حیوانی بقیاس با زندگی اندامها و فعل بدیر میکند یعنی بدیر زندگانی و این معنی را بتازی انفعال گویند
و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار اندر کار می آرد تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند
و این قوت حیوانی از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنک کارها و حرکتها متضاد بدید همی آید چون حرکت انبساط و انقباض
الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید که نفس این معنی را خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و حرکتها گوناگون از وست پس
این قوت اولین بدین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت
از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن درجه او برتر از آن قوت باشد که طبیبان از آن قوت
گویند و اگر طبیعت را قوتی گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقا شخص یا از بهر بقاء نوع این قوت را
طبیعت نشاید گفت لکن جنسی سوم باشد و تحقیق آن بر فیلسوف واجبست نه بر طبیب والله اعلم بالصواب

قوت طبیعی را ماند از آنک کارها او بی قصد او بدید آید و ما زو جوی ص

باب چهارم

اندر یاد کردن قوتهاء نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوعست یکی را حس ظاهر گویند
و دوم را حس باطن و حس ظاهر پنج نوعست حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن
و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس باطن آگاهی یافتن است و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفتند
که حس ظاهر هشت است از بهر آنک نزدیک ایشان حاست که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و درشتی و نرمی
هر یکی بنوعی دیگر اندر یابند لکن این قوتها چهارگانه با یکدیگر اندر همه پوست مردم پیوسته است و حس باطن را قوت
نفسانی گویند و این قوتیست که صورت چیزها را با معنی اندر یابد و چنانک گوسفند صورت گرگ و رنگ و شکل
او اندریابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و اما حس باطن پنج است یکی
حس مشترک بلغت یونانیان انرا بنطاسیا گویند و دوم قوت متخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت
یکی است و نزدیک هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و این قوت از آنکا
دارد ما دریں غایبی او را باز آرد چنانک گویی دیگر باره آن چیز ادراک میکند و معدن این هر دو قوت تجویف
نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین از تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوة متخیله است

و لعابان اندر درستی آنک حس مشترک دیگرست و قوت متخیله دیگر که از انکاه مبادرد از اب توان کرد از بهر
آنک آب را قوت بدین نقش همه نقشها هست و قوة نگاه داشتن نیست و سوم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن
او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت مفکره و متخیله آنست که متخیله صورتی که از حس
مشترک بدو رسیدست نگاه دارد و مفکره اندر آنچه متخیله نگاه داشته باشد تصرف کند گاهی بعضی از آنچه اندر
صورتی نگاه داشته باشد و دیده باشد با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد برهم آمیزد و ترکیبها عجب کند
مثلا چون مرغی که سر گاو دارد و بر مرغ و تن پیل دارد و مانند این ترکیبها گوناگون کند و گاهی صورتی را تمام دیده
باشد از هم فرو گشاید و از تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت متخیله دیگر جانوران بجای قوة
مفکره است و ایشانرا مفکره نیست و متخیله هم ضعیف است و صورتها محسوسات چندانی نگاه ندارد که متخیله
مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهمست و قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمنست
و بچه دوست و کسی را که بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست
لکن این قوت این حکم نکند دشمنی و درندگی از گرگ نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوة
از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانک دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت بکار دارد
و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوة را متخیله گویند و فرق میان
این قوت و قوت خیال آنست که قوت خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوة از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد
پس از آنک قوتها شناخته آید و کار هر دو شناخته اند میان نام خلاف نیست و طبیب را اندر راه طب با تحقیق
این کار نیست لکن طبیب را این قوتها باید شناخت اگر اندر کار قوتی از قوتها خلل بدید آید بعلاج آن عضو که
معدن اوست مشغول شود و قوت پنجم قوة حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین است از تجویف
پسین از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتها که قوت وهم بدو سپارد باشد همچنانک قوة خیال خزینه است
صورتها چیزها را که حس مشترک بدو رساند باشد و اما قوت متحرکه قوتیست که پس از آنک وهم حکم کند و گفتیم که وهم
آن چیزها نامحسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمندست و فلان چیز زیان کارست و هرگاه که وهم
آن حکم کند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیانکار بدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها و وترها را
بجنباند گاهی بر آنجمله که سودمند را بجوید و گاهی بر آنجمله که زیانکار را دور کند تا از آن بگریزد و دور شود
و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف پسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها
پیوستست و گذر او اندر عصبهاست و این عصب بعضله رسد و آنجا بجنباند ذلک تقدیر العزیز الخبیر والله اعلم

باب پنجم

اندر یاد کردن فعلها اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود

نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید و قوت حس معده تا هر گاه که قوت جاذبه رگها که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و هر گاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند و شهوت قوی گردد چنانک اندر گفتار سوم اندر شناختن حالها سودا بشرح یاد کرده آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر کند و این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی بفم معده بر نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد هر دم گرسنه نشوند و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود بکار طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفها است که بدرازنا نهاده است و کار قوت اختیاری بعضله حلقوم است و هر گاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد بینی که چیزی مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبه طبیعی از آن میل ندارد فرو بردن دشوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفها درازست اندر مری لیفها دیگرست از پهنا تا آنچه لیفهای درازست جذب میکند لیف پهنا از دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون نیک نگاه کرده آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفها درازا دوم قوت لیفها پهنا و سوم قوت عضلها حلقوم که آلت قوت اختیاری است و برین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشوارترست از آنکه چیزی فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن بسه قوتست و بر آوردن بدو قوت یکی قوت لیف پهنا و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف ترست از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردنست مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند آن وقت قوت دافعه معده بشتابد و آن گاهی بقی دفع کند و گاهی بزود تا فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعه آن عضو که از وی بیرون می شود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی میرود و بیرون دادن ثقل از رودها و بول از گذرها آن هم بدین قوت باشد و بعضی فعلها باشد که بقوت و کیفیتی تمام شود چنانک سردی قوت ماسکه را یاری کند بدانکه خلطی ببندد و بزودی آن باز ایستد این یاری از آن تواند بود که خلط از سردی غلیظ گردد و گذرها و مسام تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی برخلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوت و جذب تمامتر باشد و گرمی و برودت خلاف هر دو بجهت خلطی رقیق تر جذب کند پس آنچه غلیظتر باشد و قوت جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و بباید دانست که فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده دراز ترست و مدت دران ترین کار قوت ماسکه را اندر

از بهر آنکه بچه بشش ماه تمام شود و همچنانک اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند و چون گوارنده شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شد دافعه کار کند و بچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است آن شش رگ دیگر گفته آمد یک رگ آن نزدیک باب بجانب معده بیاید است و اندر ظاهر معده پراگنده شده است از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود را از آنچه اندر اوست غذا می یابد این فصل چنانک اندر بیشتر کتابها آورده اند چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد لکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس که از معده بیرون آید و بجگر اندر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضو را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس از معده غذا شایدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر بنبایستی کرد چنانک نخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند پس بجگر فرستد و دوم زهره است که صفرا فزونی از وی بستاند و سوم سپرز که سودا فزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذا شایسته از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها از وی بقوت جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه راهست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمیکنند نبینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را هر یکی ازین قوتها دو نوعست چنین که بعدد هشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه او که غذا از رگها جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوعست یک نوع آنست که از بهر همه طعام اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوعست یک نوع آنست که طعام را کیلوس کرد از بهر همه تن و نوع دوم مغیره خاصه که او جگر بدو فرستد او را مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوعست یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر هم برین قیاس از بهر آنکه آن دو عضو کار همه تن میکنند و اعضا دیگر پیش از کار خویش هیچ کار دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حسی و طبیعی و بعضی اختیاری مجردست اما آنکه کار او مرکبست از قوت حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هر گاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفها جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی ملایم بجوید نه بینی که هر گاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گویی که معده آنرا همی برباید و بهتر گوارد و بوقت بوی هر گاه که حس گرانی آن یابد دافعه بجنبد و کار خود بکند بطبع و رحم حاله نیز برین قیاس هر گاه که حس مباشرت نماند لیفها جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون

طبیعی مجردست و بعضی مرکبست
از اختیاری و طبیعی و بعضی

فرزند تمام شود حتی کرا ایی یابد دافعه بدفع مشغول شود و اندرکار او طبیعی مجرد ست زهرم الست وسبز زست وکرده است
وهمه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه کوبیده شود یعنی جاخمند کرده ند سیدل ابجه از بنیان خرج شده باشد حتی
گرسنگی بیابند لکن قوتها بوقت حاجت هر یک کار خود بطبع بکند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان ناخلطی
سرد و خشک بباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهرم همچنین جز از صفرا جذب
نکند با اندکی خون که غذای او را شاید جذب نکند و کرده و جز از آب جذب نکند با اندکی خون که غذا او را شاید
جذب نکند این هر یک عضوی هر سه ماده را جذب کرده باشد بغذا خود بکار برند و مادها آنچه نمی باید خ ج
میکند بطبع و اندک کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی مرتبت که راه طعام و شراب اوست نه بینی که مردم اندر روز کارها
گرم که تشنگی بروی غالب گردد و سببی اندر ریش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد باب سرد خرغره کند و از ا
تواند که نکدارد که بمعده فرو شود اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و اندک کار او اختیاری مجردست
عضلها همه اندامها است و متقدان دفع مثانه را دفع امعا مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلها
است و هر گاه که همه عضلها اندامها یاد کرده شود این نیز اندران جمله آید و کار ماسکه معده آن وقت تمام گردد که معده کرد
طعام اندر آید و او را اندک بگیرد چنانکه هیچ جز از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و هر گاه
که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک باشد معده او را اندک بگیرد و لیکن و آنچه که الت
اوست بران برپیچد تا میان معده و طعام هیچ تهی نباشد و طعام بدان سبب نیک گوارد و هر گاه که ماسکه ضعیف باشد و لیکن کرد
طعام اندر نیاید میان معده و طعام جایها تهی بماند بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه
رحم هم برین قیاس باشد و هر گاه که لیکن ماسکه که نطفه اندر نیاید و او را نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار دافعه رحم
آنگاه تمام باشد که فم رحم بگشاید و فرزند نزدیک رحم آرد و بوقت قی کردن کار دافعه معده هم برین قیاس باشد چیزی که
اندر معده بعدی بماند تا کوار زیده شدن بهر آن بماند که آن غلیظ است چون کباب و غیر آن اگر چیزی رقیق اندر معده شده
و چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که زود بیرون آید از بهر آن زود بیرون آید که آن چیز رقیق آ
یا اگر چیزی غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آنکه قوت ماسکه او را نگاه دارد
چنانکه مغیره کار خویش بکند نه بینی که چیزها غلیظ و رقیق هر یکی تهی
بماند بر هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود از ینجا معلوم کرده که در معده
قوتی ماسکه است که چیزها رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است که
چیزها غلیظ را دفع کند و قوت مغیره است که هر دو را بگوارد
واللّه اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین تم بحمد اللّه و حسن توفیقه

وگوشت نا خلطی گرم و تر باشد
که مزاج او را شاید جذب نکند

و لذکر الله اعلی و اجل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب دوم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

در اسباب صحت و مرض

اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماریها و اعراض بیماریها و اسباب و شناختن احوال
نبض و تفسره و احوال هرچه از مسام و مجاری بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه اعراض تن باشد و این کتاب
نه گفتارست **گفتار نخستین** اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع
بیماریها و این گفتار دوازده بابست **اول** اندر شناختن تن درستی و بیماری و اجناس آن **دوم** اندر شناختن
فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند **سیوم** اندر شناختن انواع بیماریها که اندر
اندامها مزاجی افتد **چهارم** اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند **پنجم** اندر شناختن احوال اماسها که
هفتم اندر شناختن احوالها که از آن جمله بیماریها شمرند **هشتم** اندر شناختن بیماریها منسوب **نهم** اندر شناختن
حالها بیماریها **دهم** اندر شناختن بیماریها که بمیراث بفرزندان آید و بیماریها که از یکدیگر گیرند **یازدهم** اندر شناختن
بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریها دیگر باشد **دوازدهم** اندر شناختن بیماریها که هرگاه که از حال بگردد و بیماری
دیگر گردد حال بیمار بتر شود **گفتار دوم** اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده بابست **اول**
اندر شناختن اعراض بر طریق کلی **دوم** اندر آنکه هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست
باید که تشریح و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هریک شناخته باشد
سیوم اندر شناختن بیماریها بشرکت اصلی و بیماریها **چهارم** اندر شناختن نشانها امتلا **پنجم** اندر شناختن
غلبهٔ خون و بیماریها خونی **ششم** اندر نشانها بلغم و بیماریها بلغمی **هفتم** اندر نشانها غلبهٔ صفرا و بیماریها صفرائی
هشتم اندر نشانها غلبهٔ سودا و بیماریها سودائی **نهم** اندر نشانها سده و بیماریها که از سده تولد کند **دهم**
اندر شناختن بیماریها بادی **یازدهم** اندر شناختن نشانها اماس ظاهر و باطن **دوازدهم** اندر شناختن نشانها تفرق
الاتصال **گفتار سیوم** اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و دو بابست **اول** اندر شناختن
آنکه نبض چیست **دوم** اندر منفعت نبض **سیوم** اندر آنکه نبض را شرایط نهاد بایدجست **چهارم** اندر آنکه نبض
چگونه بایدجست **پنجم** اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است **ششم** اندر یاد کردن انواع نبضها **هفتم**

اندر بیماریهاء اندام مرکب پنجم

اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که هریک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که مشتبه گردد بیکدیگر **هشتم** اندر شناختن
اسباب نبض **نهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه **دهم** اندر شناختن نبضها مختلف که هریک بوجه
نشان دهد **یازدهم** اندر نبض مردان و زنان **دوازدهم** اندر نبض سالها عمر **سیزدهم** اندر نبض مزاجها
چهاردهم اندر نبض آبستنان شناختن **پانزدهم** اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر **شانزدهم** اندر شناختن
نبض هر فصلی از فصلها سال و هر شهری از شهرها گرم و سرد **هفدهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری
هشتدهم اندر شناختن نبض بسبب ریاضت **نوزدهم** اندر شناختن نبض بسبب طعام و شراب **بیستم** اندر
شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه **بیست و یکم** اندر شناختن نبض بسبب دردها **بیست و دوم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب
اماسها **بیست و سیوم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی **گفتار چهارم** اندر شناختن حالهاء تن مردم
از دم زدن و این گفتار پنج بابست **اول** اندر منفعت دم زدن **دوم** اندر شناختن سببها دم زدن **سوم** اندر
شناختن انواع دم زدن بسیط ناطبیعی **چهارم** اندر شناختن دم زدنها مرکب ناطبیعی **پنجم** اندر شناختن حرکتها
دم زدنها از حرکتها سینه **گفتار پنجم** اندر شناختن احوال آب و طبیبان آنرا تفسره گویند
و دلیل نیز گویند و این گفتار بیست و نه بابست **اول** اندر آنکه دلیل بر چه نشان دهد **دوم** اندر آنکه سبب
نشان دادن دلیل برین چیزها چیست **سیوم** اندر آنکه آب از تشنه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید گرفت
و چگونه باید داشت **چهارم** اندر آنکه آب کی باید گرفت **پنجم** اندر آنکه آب چگونه نگاه باید کرد **ششم** اندر
شناختن چیزها خوردنی که رنگ آب بگرداند **هفتم** اندر شناختن فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیب را
بدان پیمایند **هشتم** اندر آنکه طبیب را از آب چند چیز بایدجست **نهم** اندر شناختن عدد رنگها آب **دهم**
اندر شناختن حالهاء تن مردم از سپیدی آب **یازدهم** اندر شناختن حالها از زردی آب **دوازدهم** اندر شناختن
حالها از سرخی آب **سیزدهم** اندر شناختن حالها از سیاهی آب **چهاردهم** اندر شناختن حالهاء تن مردم از لون آبها مختلف
و رنگها مرکب **پانزدهم** اندر شناختن حالهاء تن از قوام بول **شانزدهم** اندر شناختن حالها از بیاری و اندکی بول
هفدهم اندر شناختن حالهاء تن از کف بول **هشتدهم** اندر شناختن رسوب بول **نوزدهم** اندر فرق میان رسوب
نیک و بد **بیستم** اندر شناختن حالهاء تن از رسوبها ناطبیعی **بیست و یکم** اندر شناختن حالهاء تن از بسیاری و اندکی رسوب
بیست و دوم اندر شناختن حالهاء تن از رنگها رسوب **بیست و سیوم** اندر شناختن تن از قوام رسوب **بیست و چهارم**
اندر شناختن حالهاء تن از جایگاه رسوب اندر شیشه **بیست و پنجم** اندر شناختن حالهاء تن از وقت پدید آمدن رسوب
بیست و ششم اندر شناختن حالهاء تن از بوی بول **بیست و هفتم** اندر شناختن بول سالها عمر **بیست و هشتم** اندر شناختن
فرق میان بول مردان و زنان **بیست و نهم** اندر شناختن یاد کردن آبها کشته **گفتار ششم** اندر

شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این گفتار دو یازده باب است اول اندر علامات حالهای تن مردم که از اجابت طبع از چند
چیز جوید دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری
ثفل چهارم اندر شناختن تن مردم از خشکی ثفل پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل ششم اندر
شناختن حالهای تن مردم از ثفل منتن و بیگاه هفتم اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل هشتم اندر شناختن حالها
تن از کفک ثفل نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل با فراز و با دها دهم اندر شناختن حالها
تن مردم از چربی و لزجی ثفل یازدهم اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه ومن
کان بطنه فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه **گفتار هفتم** اندر شناختن حالهای تن از عرق
و این گفتار پنج باب است اول اندر آنک عرق چیست و از چه تولد کند دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی
عرق سیوم اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق چهارم اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق
پنجم اندر شناختن حالهای تن از هنگام عرق **گفتار هشتم** اندر حالهای تن مردم از حال رطوبتها که از سینه
بر سبیل نفث بر آید و این گفتار شش باب است اول اندر آنک علامتها نفث از چند وجه جویند دوم
اندر شناختن حالها نفث از بسیاری و اندکی نفث سیوم اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفث چهارم اندر شناختن
حالهای تن از بوی و طعم نفث پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث ششم اندر شناختن حالهای تن
از وقت بر آمدن رطوبت و آسانی و دشواری آن **گفتار نهم** اندر شناختن حالهای تن مرد و این گفتار
سه جزو است جزو نخستین اندر یاد کردن سببها عارضی بطریق کلی و این جزو بیست و سه باب است اول
اندر شناختن اجناس سببها دوم اندر سببها که تن را گرم کند سیوم اندر سببها که تن را سرد کند چهارم
اندر سببها که تری فزاید پنجم اندر سببها که خشکی فزاید ششم اندر سببها که شکل اندامها تباه کند هفتم
اندر شناختن سببهای سده هشتم اندر سببها که منفذ گشاده کند نهم اندر شناختن اسباب درشتی دهم
اندر شناختن اسباب نرمی یازدهم اندر سببها که اندامها از جایگاه بیرون آرد دوازدهم اندر شناختن اسباب
حرکتهای ناطبیعی سیزدهم اندر شناختن سببها تفرق الاتصال چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس پانزدهم
اندر شناختن سببهای درد شانزدهم اندر شناختن انواع المها و الم و سبب آرامش الم هفدهم اندر شناختن سبب
ادراک لذت و الم که از خارش تولد کند هشتدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از دردها تولد کند نوزدهم اندر شناختن
حالهای ناطبیعی و سببها تخمه و امتلا بیستم اندر شناختن حالها ضعیفی اندامها ناطبیعی که از باد تولد کند بیست و یکم
اندر شناختن سببها تخمه و امتلا بیست و دوم اندر شناختن سببها ضعیفی اندامها بیست و سیوم اندر شناختن سببها که
از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر نکند و سببها که برعکس این باشد جزو دوم

اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب کند و این جزو بیست و یک
بابست اول اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب دوم اندر سبب باز ایستادن
حیض در آبستنی و سبب زادن سیوم اندر شناختن آنک بچه که بهفت ماه زاید بقا یابد و آنک بهشت ماه زاید نیابد چهارم
اندر شناختن سبب نری و مادگی پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست ششم اندر سبب درازی و کوتاهی بالا
هفتم اندر شناختن سبب بدرنها و سوراخهای تن هشتم اندر سبب افتادن دندان بهفت سالگی نهم اندر سبب بر آمدن
موی در روی دهم اندر سبب فربهی اندامها و خردی و بزرگی آن یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها دوازدهم
اندر سبب بر آمدن موی و ناخن سیزدهم اندر شناختن سبب آنک دو فرزند یکی بیک شکم زاید چهاردهم اندر شناختن سبب
اندر یافتن طعمها پانزدهم اندر شناختن سبب اندر یافتن بویها و گندها شانزدهم اندر شناختن سبب یازیدن اندامها
هفدهم اندر شناختن سبب خواب هژدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم بیستم
اندر شناختن سبب خشم و خجلی بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و شکیبائی که
جزو سیوم اندر سببها مرگ شناختن و این جزو سه بابست اول اندر شناختن سبب زندگی و مرگ دوم
اندر شناختن سبب مرگ ضروری سیوم اندر شناختن مرگ مفاجاة

گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده بابست

باب نخستین

اندر شناختن تن درستی و اجناس آن

باید دانست که تن درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را
هست چنانک اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و ترکیب اندامها مرکب همه درست
و بهنجار باشد و بدان عدد و بدان اندازه و بدان شکل باشد که باید و آنجه پیوسته باید پیوسته باشد و آنجه از هم دور
باید دور باشد چنانک فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت باشد و بی تقصیر و هرگاه که معلوم باشد که تن درستی مطلق
اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس بود و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد بیماری باشد یا حالی که بحال
بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتها اندامها آفتی
آید واجب کند بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب
کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنک مزاجها اندامها یکسان معتدل نباشد و از آن سوء المزاج اندامها یکسان گویند و بتازی
سوء المزاج الاعضاء البسیطة [المتشابهة] گویند دوم آنک ترکیب اندامها مرکب درست و بهنجار و بر شکل و عدد طبیعی نبود این
بیماریها اندام مرکب گویند و بتازی سوء الهیئة [المزاج] الاعضاء المرکبة گویند و سوء هیئات الاعضاء الآلیة گویند و سوم آنک

چون و حال اندامها که پیوسته باید پیوسته نبود یا پیوستگی ان گسسته شود که انرا تفرق الاتصال گویند و اندر همه جنس
فعل و منفعت اندامها ناقص شود و با آفت باشد این اصولها معلوم باید کردن انشاء الله تعالی وحده العزیز

باب دوم

اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد
نا طبیعی که از بیماری تولد کند و بر تبع ان باشد و مرض و عرض هر دو حالی نوست و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر
حالی نو که پدید آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سببها بیماری بسیارست و عرض را سبب بیماری
مطلق است از بهر آنک تبع بیماری باشد مثال ان اندر تن عفونتی باشد و از ان عفونت تبی تولد کند و اندر نبض
مختلف کردد مرض تب باشد و این مرض را مزاجی گویند و سبب آن عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثالی دیگر هرگاه
که شخصی را سنگی در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید کویم مرض بسته شدن مجری باشد و این را
بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ و عرض عسر البول باشد مثالی دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی
حاصل آید و موضع خلط را ریش کند و ریش کردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها کسسته شود و اجزاء آن از هم دور شود
و بدان سبب درد و ماند پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن
عرضها بیماری بتوان شناخت و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت و از آنجا که بر تبع بیماری پدید آید او را
عرض گویند و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و عرض و سبب و مرض هر سه نا طبیعی
و همیشه قصد اطبا و مراد ایشان زایل کردن بیماری بود و اندر اندیشه ان بود باشند و کار نخستین آن بود که بیماری
زایل کند لکن اندر علاج او کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود
و باید دانست که هر سکونی و فتوری که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتها اندامها اندر
حال تندرستی همیشه فعل خویش بود و آرام نمی کند چنانکه اندر خواب همه قوتها نفسانی ساکن کردد تا قوت تخیل
نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندران وقتها خواب بیند و بیدار نباشد و از قوتها طبیعی
قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه
کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خود تمام کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را
دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشترین مردم چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فترت نبود و چنان نیست
که گمان برده اند از بهر آنک این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن کردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر شود
که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر آنک همه اندر زمستان و بهار خویش نهان شوند

و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که درازای مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگرچه آن در کار این قوتها
سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی نا وقت ساکن شود نه اندران وقت
شاید که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد انرا گویند آفتی است که در فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری
پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خود بکشتن عرض است مرض نیست چنانک ناگواریدن طعام اندر معده عرض است
و مرض ضعیفی معده بود و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه
سده که اندر منفذ پیدا افتد و بسبب ان آواز متغیر شود آن سده از ان روی که منفذی گشاده بسته شود مرض است
و از ان روی که بر تبع او آواز متغیر شده است سبب است و بسیار باشد که مرض سبب مرضی دیگر شود چنانک قولنج سبب
غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانک درد سخت سبب ورم کردد و باشد که عرض
خود مرض کردد چنانک صداع که تبع تب باشد چون محکم کردد مرض شود و باشد که یک چیز بقیاس با حال خود و بقیاس با حالی
که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید مرض باشد و هم سبب و هم عرض چنانک تبی که از بیماری سل
تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده یا با سهالی که از پس وی
پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم کردد مرض شود و بسبب صعبی صداع
ماده بجانب دماغ میل کند و بسبب سرسام کردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی
که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری در کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا
بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول کردد که سبب است و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود
و بیماری عضو بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه بود یکی آنک دو عضو اگرچه از یک دیگر دور باشند
بعضی باید که بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یک دیگر مشارک بوند چنانک معده با دماغ مشارک
است و مشارکت هر دو با یکدیگر شاخی است از عصبی که از دماغ بمعده آمده است از شاخها جفت ششم چنانکه اندر
کتاب نخستین بجایگاه خویش گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هرگاه که مردم
حس بوسیدن ناخوش یابند اندر معده تهوع و شوریدگی پدید آید و هم بسبب ان مشارکت که هرگاه که مردم ابخره
خورد حس ان اندر دماغ بیابد دوم آنک کی هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر رود
کذر بر وی دارد این عضو ضعیف کوهر بشرکت ان عضو دیگر بیمار شود چنانک غددها که اندر بن رانها است از بهر آنک
گوهر او سست و ماده بدین سست آن مادتها که از بالا بسوی پای همی آید و بر وی همی گذرد بهر تمام قبول کند و بدان سبب
آماس گیرد و درد خیزد سوم آنک دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده بود و مادتها که از عضو
بالایین فرو پالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین بدان سبب بیمار کردد چنانک شش اندر زیر سینه نهاده است و ماده

تن له ان دماغ بد وفرو با لا یی و بدان سبب سعال وضیق النفس و علت سل تولد کند چهارم انک دو عضو باشد همسایه
یک دیگر و یکی ضعیف تر باشد آن عضو ضعیفتر فضله عضوی دیگر قبول کند چنانک بغل دست فضله دل را و غدد
بن ران فضله جگر را قبول کند و پنجم آنک از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر یاری
یا بماده که از عضو نخستین که مبدا آنست بدو میرساند هرگاه که اندرین عضو که مبدا است افتی بد پدید آید و از یاری دادن
بان ماند کار عضو دوم با آفت شود چنانک شش که کار او دم زدنست و مبدا فعل او حجابست و هرگاه که اندر حجاب آفتی
پدید اید وان یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت کردد و هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت او اندر دم زدن
پدید آید و چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده او از هوا است که از حرکت سینه بحنجره رسد و هرگاه که اندر سینه
آفتی افتد و هوا آنرا دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل شود ششم آنک از دو عضو یکی خادم باشد و دیگر مخدوم
خادم بشرکت مخدوم بیمار کردد چنانک دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید اید
هفتم انک عضوی را با عضوی مشارکت باشد و میانجی عضو دوم عصو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد چنانک دماغ را
با جگر مشارکت است برگها که از جگر بدماغ بر میشود و غذا میرساند و بمنفذها که از جگر کرده پیوستست می آید و غذا میرساند
و آب را از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بکرده همی آرد و بمیانجی جگر و دماغ را با کرده مشارکت افتد و بسیار
باشد که بر عضو نخستین وبال باشد چنانک اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک
هضم نکند بدین سبب بخارها بد از معده بر دماغ می شود و آفت دماغ زیادت میکردد والله اعلم بالصواب

بمنفذها که از جگر بکرده می اید و غذا میرساند

باب سیوم

اندر شناختن بیماریها مزاجی

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوعست یکی ترکیب اندامهای یکسان بود که از ماده گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده
شدست و ترکیب کرده دوم ترکیب اندامهاییست که از اندامها یکسان مرکب شدست چنانک اندر کتاب نخستین یاد کرده
شدست و مزاج اندامها یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شدست پس بیرون شدن مزاج از اعتدال یا چنان
باشد که از کیفیت بیرون شود یا گرمتر شود از معتدل یا سردتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد
که اندو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانک گرم و خشک شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند
و بیرون ازین هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوعست که یاد کرده
آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را
سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفردست بی ماده و چهار سوء المزاج
مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است

و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا و مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمودست که از هوا
سرد و باد دمه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است و مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست بود و مثال
سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمی است و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از پس استفراغها بد پدید آید و مثال سوء المزاج
خشک با ماده سرطانست و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد و هرگاه که ناطبیعی باشد سبب بیماری باشد از بهر
آنک هرگاه که خلطی فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی تر یا ضعیفتر باشد سبب بیماری باشد از بهر آنک هرگاه که خلطی فزونتر
شود یا کیفیت او قوی تر کردد و نیرو و بنا ان نوت و کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که
کمتر شود و یا کیفیت آن ضعیفتر کردد ضد این خلط غلبه کند و مستولی شود و حال روح برخلاف حالها اخلاط است از بهر
آنک فزونی او سبب بیماری نباشد که گوهر او ضد تن درستی نیست لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری
کردد و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هرگاه
که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی کردد سکته تولد کند از بهر آنک حس و حرکت اندرین علت اندر همه تن باطل
شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج بهمه تن باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و باشد
که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی کردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شوند
و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی شود مثل کشتن دقی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده
بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی شود نه بر جرم دل تب یک روزه تولد کند و ببابد دانست که از سوء المزاج گرم
که اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن آن سوء المزاج که اندر دیگر
خلطها پدید آید تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را چنین خاصیت دوم است که خون راست و آن
چنانست که دیگر خلطها را هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد و عفونت هرگاه که پدید آید
تب تولد کند چون خون اندر تجاویف عروق باشد و تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد
که انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و از سوء المزاج نگویند تا از غایت
اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و یا آفت نشود و مضرت آن پدید آید و هرگاه که بدین حد رسد
درجه نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان درجه رسد که طبیعت عضو را
بگرداند و از مزاج و از اعتدال خاصه او بیرون برد و تباه کند والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

هم اندر تجاویف عروق پدید وهم از بیرون تجاویف پدید دوم

باب چهارم

اندر شناختن انواع بیماریها

بیماریها که اندر اندامها مرکب افتد هشت گونه نخستین آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی

بگردد وفعل ان اندام باخلل باشد چنانچه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو واستخوان ران واستخوان
پهلوها وماند آن یا آنچه راست باید کوژ باشد وآنچه خرد باید بزرگ باشد وآنچه بزرگ باید خرد باشد وآنچه کرد باید پهن باشد
وآنچه پهن باید کرد باشد چون قحف دماغ که مسفط باید وحدقه که مفرطح باید ومعده که سخت کرد نباید وهرگاه که اندامی از آنچه باید
بگردد از شکل طبیعی بگشته باشد وخلل آن اندر افعال اندامها پدید آید دوم آفتی است که از جهت منفذها ومجریها افتد چنانکه
منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود چون علت انتشار وسبل که اندر چشم پدید آید ودوالی که اندر رگها پای افتد ومنفذی که
فراختر باید تنگ تر شود چون علت خناق که خناق راه دم زدن وراه طعام وشراب تنگ تر کند وچون سده که اندر ثقبه
عنبیه افتد واندر رگها ومنفذها جگر نیز افتد وچون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد که آنجا رسد منفذ را تنگ تر
کند واندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها محرف افتد چون تجویف
دل که بهنگام ترسی عظیم از خون خالی شود ومردم بدان سبب مفاجا بمیرد وهنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود
چهارم آفتی است که از جهت خردی وبزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفت وچون پستان
زنان وخایه مردان وچون گوشت که اندر گوشه چشم باشد چون بزرگ باشد اشک را وفضلها را که از چشم بیاید باز
دارد واگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید وچون داء الفیل واین علتیست که پای مردم سطبر شود وچون علت فرسیموس
واین علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود واندر یونان مردی را علتی افتاد وهمه اندامها او بزرگ شد چنانکه از حرکت
باز ماند وبسیار باشد که معده کوچک باشد زود تنگ بر شود وبدان سبب مردم طعام وشراب که او را تمام باشد نتواند خوردن
علت ذبول حاصل آید وعلت ذبول علتی است که پارسی کاهش گویند وکاهش تن گویند وبسیار باشد که این علت اندر زبان
یا اندر چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در
زیر پوست پدید آید از بنات ذی سلعه ویا ظفره که بر چشم پدید آید وچون سنگ که در مثانه پدید آید وچون سنگ که در گرده
وشانه بود وچون گوشت فزونی یا ثولول که بر عضوی پدید آید وثولول را بپارسی کنه گویند وچون گوشت فزونی که زنان را
پیش بود وچون علت رجا که زنان را پدید آید وآن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند وچون ناخنه که اندر
فرغانه وبعضی از نواحی خوارزم همی باشد وچون عرق مدینی که اندر دو زبان اندر پیش شهرها خوانند همی باشد
وآنچه از جهت نقصان عدد بود چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خرد
تر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی که از جهت درشتی ونرمی سطح باشد بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت
باید نرم شود وطعام از وی بلغزد وچون استخوانی که اندرون ریش باشد وفضله لزج ونرم بدو بالاید وبدان سبب
سطح املس شود وماده که از وی گوشت روید از سطح آن استخوان چندان در زنگ نتواند کرد که قوت مغیره آن را بصورت
گوشت کرداند لکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را ببرند ودرشت کنند تا آن ماده بر سطح او بایستد وگوشت

مسفط آن که گرد راست کرده وطرف مقابل او پهنی مایل باشد
ومفرطح آن که گرد راست کرده طرف او پهنی مایل باشد

گردد وآفت که از درشتی افتد چون درشتی چشم وحلق وقصبه شش باشد که درشت گردد وبدان سبب آواز متغیر
شود هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند کشاد عضوی وچون
روده که بکیسه خصیه فرود آید واین علت را تازی فتق خوانند وچون طبقه عنبیه از طبقها چشم که بسبب قرحه که
اندر طبقه قرنیه افتاده بود بیرون آید واین علت را طبیبان موسرج گویند وچون چشم ولب ورخساره که از لقوه
که از نهاد طبیعی بگردد هشتم آفتی است که اندر عضوی پدید آید ومضرت آن بعضوی دیگر رسد واین از دو گونه
بود یکی آنکه بعضوی پیوسته باشد مزاج او را بغایت تری شود وسست گردد وحرکت آن عضو باخلل وبی نظام شود
چون دست ویا پی مفلوج وچون تحجر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد وچون تشنج امتلا واستفراغی که هر دو
نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد ودوم چون بیماریها باشد که اندر عضو بعضی از اندامها وبشرکت اندامی
دیگر پدید آید چنانچه بذکر رسید واین جمله قانون است طبیبا را در معالجات فرمودن والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن بیماریها که آن را تفرق الاتصال گویند

بباید دانست که تفرق الاتصال پس گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آن را تازی خدش گویند وسحج نیز گویند
وآنچه بگوشت فرو شود آن را جراحت گویند وهرگاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند وسبب ریم کردن جراحت آن
باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد وغذا که بدو رسد هضم نشود ومستحیل
گردد وآنچه از پوست وگوشت اندر گذرد وبا استخوان رسد وباشد که استخوان بدو پاره شود وباشد که خرد شود
یا اندر درازا شکافته شود واندر غضروف واندر عصب همچنین آنچه بدرازا شکافته شود وبدو شکاف پیش باشد
آن را شق گویند واگر شکافها بسیار باشد شرج گویند واگر خرد شده باشد رض گویند وآنچه پاره باشد کسر گویند وتفرق
الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند وتفرق الاتصال که اندر عضله افتد هرچه بر کناره عضله باشد
هتک گویند وهرچه از پهنا افتد جز گویند وهرچه اندر درازا افتد نیز گویند وهرچه اندر درازا عضله افتد
وشکافها بسیار ندارد وغایر باشد یعنی دور رفته باشد فزع گویند وهرچه در فرو نباشد وشکافها بسیار باشد
وغایر نبود فسخ گویند وباشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد رض گویند وفسخ نیز گویند وتفرق الاتصال
که بر میان عضله افتد فزع ورض وفسخ هر سه گویند وتفرق الاتصال که در رکها افتد آن را صدع گویند
وباشد که سر رگ کشاده شود آن را بثق گویند وبثق که اندر شریان افتد وچون اندر ونها که حوالی او باشد گرد آید
وهرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آن را ام الدم گویند وبیت الدم گویند وگروهی هر انفجاری را که از شریان
باشد ام الدم گویند وتفرق الاتصال که اندر عشاها افتد آن را فتق گویند وآنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانچه

بندکشاد عضوی از حال طبیعی خویش بیفتد آنرا خلع کویند و اکر عصب از جای خویش بشود آنرا فک کویند و تفرق
الاتصال باشد که دهن منفذها و مجراها باز افتد و سفته فراختر شود و باشد که جای چون منفذ طبیعی بود تفرق الاتصال
افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هر کاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست
شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد بود دیرتر به شود و بدین خاصه آنچه اندر عضو جذام و بد استسقا و جذام و بد سوء
القنیه افتد و ریش تابستان هرچه دیرتر باز خورده شود و این تفرق الاتصال سخن کفته در این باب تمام در کتاب جزوی
امراض کفته اید

باب ششم اندر شناختن آماسها

بباید دانست که آماس بیماریست مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نبود که نه از ماده و نه
از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و مقدار و نهاد آن عضو را نکرداند از بهر آنکه عضو
از آماس سطبرتر و بزرکتر شود و شکل طبیعی او بکردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده
آماس اجزاء عضو را از یکدیکر بکشد و دور کند و تا خویشتن اندر میان اجزا جای کند بدین سبب کفتم که آماس مرکب
از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامها نرم افتد و کروهی کمان برده اند که اندر اندامی که بغایت نرم باشد
آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نکردد و این کمان باطل است از بهر آنکه دماغ که بغایت
نرمست و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرند که هر دو غذا پذیرند و بیالیند و فزون شوند
و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس کیرند و اکر دندان
فضله اخلاط قبول نکردی و از فضله هر اندامی کوهر او نفوذ نیافتی و اندر حجم او نفوذ نکردی و بعضی دندانها زرد
و سیاه و کبود و سبز نشدی و خورده نکشتی و شک نیست که این رنکها ناطبیعی است و از فضله اخلاط است که اندر جرم
دندان نفوذ یافتست و با غذا آمیخته شده بی آنکه جیست از آنکه وقتی نفوذ بیشتر یابد و آماس تولد کند خاصه که دندان
عضویست که همیشه می بالد و می فزاید و هموار و ناپدید آمدن بالیدن از بهر آنست که بهر دندانی که برابر
اوست می ساید و خرد و سوده می شود نه بینی که دندانی که برابر دندانی شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید دراز
تر از دیکر دندانها شود و چون درست شد که دندان همیشه می بالد معلومست که بالیدن جز از قبول غذا نیست و
معلوم است که بصحبت غذا قبول اخلاط نیز می پذیرد بدین رفتن آماس هم بدین طریق باشد پس دور نباشد خاصه
که همی بینم که هر کاه که دندانی درد خیزد مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است که با کوهر او آمیختست
و حس درد و حس کرمی و سردی و چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیکست
و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت
شریانی بدان باریکی می یابد و از آن بی طاقت میشود چکونه منکر توان شد که اندر کوهر او نفوذ نیست که بسبب آن ماده را

قبول کند و بسبب قبول ماده آماس کیرد و هر آماسی که اندر عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد که از عضوی
که بر بالای وست بدو فرود آید آنرا نزله کویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بدان سبب بدی
ماده پدید نیاید که هر کاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد اندر تن بماند
بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کردن و بدان
سبب تکسر و ماندکی و غیر آن پدید آید مثال این زنی که اندر تن وی خلطی بد با خلطی نیک آمیخته بود و بچه را
شیر می دهد اخلاط نیک بدان خرج می شود و خلط بد اندر تن زن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند
و بر تن این زن کری و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد و این
مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع نکند و از دفع آن کردن
طبیعت با اسهال یا بغیر آن بر تن آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لکن آماسی خرد است و آماس بثره بزرک
و ماده تها که آماس از آن تولد کند شش کونه است از آن جمله اخلاط است خون و صفرا و سودا و بلغم و دو دیکر باد و آب
و همه آماسها یا کرم باشد یا سرد و نتوان کفت که همه آماسها کرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت
ماده کرم شود و این معنی در کتاب معالجات بجایکاه خویش کفته آید ان شاء الله تعالی اما طبیبان هر آماسی که از خون
صرف باشد فلغمونی کویند و آنچه از صفرا صرف باشد حمره کویند و آماس صفرا خالص را که اندر پوست پر وزن
باشد و آن صفرا سوخته باشد آنرا نمله کویند و حمره آنرا کویند که اندر پوست و کوشت باشد و آنچه مرکب باشد از
صفرا و خون بکرفتند اکر خون غلبه دارد فلغمونی حمره کویند و اکر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی کویند و هر کاه که
آماس ریم کند خراج کویند و هر آماسی کرم که اندر کوشت نیست که اندر جایکاه پوشیده باشد چون کوشت که اندر بن
کوش و آنکه اندر بن ران است و ماده آن سخت بد باشد آنرا طاعون کویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید
باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و رکها سبز کرد او برخاسته باشد و اندکی حرکت
و ضربان کند آنرا سرطان کویند و این سرطان از همه آماسها بتر باشد و خنازیر اندر حوالی کردن و بغل و ران
بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از کوشت جدا بود و خنازیر از کوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با پوست
و کوشت آمیخته باشد و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کم کند
و بی درد باشد و سرطان با درد باشد و پایها و شاخها دارد بر سان سرطانی باشد و باشد که از پس مدتی کوشت عضو مرده
شود و حس از او بشود و خراج که در بغل و پست باشد آنرا عروس کویند و خراجی که دو سه سوراخ دارد آنرا شهدی
کویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی بالاید و هر آماسی کرم که زود پخته نشود و سر نکند و باز نشیند و رنک او نکردد
پس فرجه شود و فراخ باز می شود آنرا آکله کویند و بادی حمره کویند و آماس صلب که اندر بن ناخن باشد آنرا داخس

و او را ابرا نکش نتوان کرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از کوشت و پوست جدا بود

گویند و آن قرحه که اندر ها باشد که بهم پیوسته بود و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی گویند و این ریش برباط دهستان
و نزدیک کوکانت بسیار تولد کند و بخارا و را سناکر گویند و دبخ و بر اجی اوشه کزیدکی گویند و هر آماس که چون
آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا نزی تنفّط گویند و بثرها خرد که حوالی آن سرخ و آماس اندکی باشد و زود ریش
کرده و فراخ باز میشود و بیشتر اندر دست پدید آید و خاریدن او همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند و بثرها
خرد بسیار که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد آنرا کاورسه گویند و بثره منکسنده گویند و بثرها که پدید
آید و زود خشک پیشه سبز یا سیاه پدید آید و حوالی آن سرخ و سخت سوزان و گرم باشد آنرا نار فارسی گویند
و اما بثری که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوکه گویند سخت باشد و کننده بود و قرحه که زد رون
شکم باشد و ریم بسیار از وی همی پالاید آنرا دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او تهی کرد و باشد که از وی رطوبتی
پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبها قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و اماسها را گفته که ناگاه بیکبار در تن
پدید آید و سوزان باشد و بعضی بود که سخت سرخ بود و با خارش و سوزش باشد و تا مه سخت بود آنرا شرا گویند و اماسها
صلب بعضی باشد که از اول بدید آید صلب باشد و بعضی بآخر صلب شود خاصه اماس خونی و گاه باشد که بلغمی نیز صلب باشد
و اماسها زمستانی بیشتر بلغمی باشد و اماسها گرم نیز اندر زمستان پدید آید میل بسپیدی دارد و اماسها بلغمی بعدد انواع
بلغم باشد چنانک بلغمها بعضی غلیظ ترست و بعضی رقیق ترست و اماس بلغمی بعضی صلبتر باشد و بعضی نرمتر و آنچه صلبتر باشد
مانند اماس سودایی باشد و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی باشد و بسیار باشد که بلغم رقیق که اندر ... باشد اندر زمان
لینها عضلها فرود آید و بعضی آید و اندر حوالی جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل برود و باقی صلب باشد شود
و مانند لاغری پدید آید آنچه اندر حوالی نرم باشد آنست و اماسها آبی چون استسقا و چون قیلة الماء و مانند آن بود
و آماس بادی دو گونه بود یکی را تهبّج گویند و اندر تهبّج باد با اجزاء عضو آمیخته باشد و دوم نفخ باشد که پوست عضو
بطرقاند و بطرنجاند و با دست بانگ کند و آن آماس بادی در عضو هیچ گرانی نباشد و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف
باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون ساهیر و ثوالیل و غیر آن

باب هفتم

اندر شناختن حالها که آن از بیماری بشمرند

باید دانست که بیرون ازین بیماریها که در بابها گذشته یاد کرده آمدست حالها دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید
و آنرا از جملهٔ بیماریها بشمرند و آن چهار جنس است یکی حالهایی که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن
و بریدن و سرها موبها چند شاخ شدن و آن رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه
و دوم آفتها که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و نمش و نشان آبله و خالها و اثر آفتاب و اثر باد و غیر آن

و سیوم آفتها است که اندر ظاهر تن مردم در پوست مردم پدید آید و پوست اندامها از آن خراشیده شود چون بریدن
و همچنین تولد کند مثل ثؤلول و حصف و چهارم آفتها است که اندر صحنه مردم پدید آید چون فربهی و لاغری با فراط والله اعلم

باب هشتم

اندر بیماریها منسوب

باید دانست که بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماریست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر وی باشد
چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه و مانند آن و دوم بیماریهایی است که
بسبب اندکی بچیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه و سوم بیماریهایی است
که با عراض آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه و چهارم بیماریهایی است که بطبیب باز خوانند که آنرا
علاج کرده است چون قرحه جیرونی که آن طبیب علاج کرد پنجم بیماریهایی است که بشهرها باز خوانند از بهر آنکه آنجا
بیشتر باشد چون ریش بلخیه و عرق مدینی و ششم بیماریهایی است که بحیوان باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء
الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری که چهرهٔ مردم چون چهرهٔ حیوانی کند چون داء الاسد

باب نهم

اندر شناختن حالهای بیماریها

باید دانست که بیماریها را چهار حالت است هر حالی را وقتی است معلوم و طبیبان را از شناختن آن حالها و وقتها چاره
نیست یکی آغاز بیماریست و آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر کردد چنانک مردم را اندر تن
ضعیفی و شکستگی می باشد پس تبی پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی
که از پیش بوده باشد آنرا روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد
و دوم حال فزودن بیماریست و تا مدام که بیماری همی بدین حال باشد هر ساعت یا هر روز گرمتر می شود یا ماس کم
هر روز بیشتر میگردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری بود و سیوم
حال بغایت رسیدن بیماریست و آنرا وقت انتها گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز نیز از دی
باشد و چهارم حال نقصان بیماریست و آنرا وقت انحطاط گویند و آن چنان باشد مثلا که تب و اعراض آن امروز کمتر
از دی بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت بود مگر غلطی و خطایی
اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکسی افتد یا بیماری دیگر پدید آید و باید دانست که هر بیماری که اندر فصل خود
سال باشد و مزاج و عمر و نخیط آن که بر ضد آن باشد چنانکه اندر فصل تابستان در شهری گرم مزاج جوانی را بیماری گرم صفرایی
پدید آید از بهر آنک سببی عظیم باید تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه اندر خورد

فصل بال و مزاج عمر و هوای شهرها باشد خطرناک بود چنانک مردم پیر را اندر زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم
افتد از بهر آنک همه بیماریها او مثیدچنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل
زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد نیز هر گاه که اندر زمستان مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد
پس هر گاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک باشد والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن بیماریها که بمیراث بفرزندان آید

بباید دانست که متفق علیه است بیماریها که از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید و آن شش بیماریست یکی سبلست دوم
نقرس و سوم برص و چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلعی و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزندان
عضو ضعیف باشد و اما بیماریها که انتقال کند و از یکدیگر گیرند خاصه اگر خانه تنگ باشد و بخارها بیمار اندر خانه
گرفته بود هم شش بیماریست یکی جرب دوم برص سوم جذام چهارم ابله پنجم درد چشم خصوصا درد چشم نکوبد ب
و دیگر تب و با این بیماریها را انتقالی گویند والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب یازدهم

اندر بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد

بباید دانست بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد چون نقرس و داء الفیل و دوالی و وجع
المفاصل صعب و هر گاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ زود آرد و علت دماغی زایل شود
و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن با سهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنک باسهال
خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت چون دستوریست اطبا را تا بطبیعت اقتدا
کنند و مردم اصلع را علت دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنک سبب باطل شدن موی خلطها بد باشد که بن موی را
تباه کند اصلعی و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هر گاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی بر آید
و هر گاه که خداوند اسهال صفرایی گوش کر شود با سهال زایل شود و هر گاه که کسی را که گوش کر باشد اسهال صفرایی پدید
آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و هر گاه که کسی را اندر تب گوش کر شود اگر از بینی
خون آید یا اسهالی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال آن و اگر کسی را درد سر
صعب باشد و از بینی یا گوش ریم آید یا زرداب آید درد سر زایل شود هم بسبب استفراغ ماده بوده باشد و اگر
خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی
و بواسیر زایل شود از بهر آنک سبب هر دو بسیاری خلط سوداء بود اندر دماغ پس چون سر رگها فرو گشاده شود

و بواسیر یا دوالی پدید آید چون سودا از دماغ فرو بالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس
نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورند
تا نقرس پدید آید از بهر آنک تن ایشان بحیض از ماده ها پاک می شود چون پیش از هنگام حیض باز ایستد ماده ها
بد اندر تن بماند عجب نباشد که نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان
باشد و نقرس هم بدین سبب نبود لکن هم چون زنان که غذا ناموافق و بی ترتیب خورد وی را نقرس پدید آید و اگر خصی
نیز همچنان کند وی را نیز پدید آید و نقرس علتیست که بسبب ضعیفی پای افتد همچنانک صرع علتیست که بسبب ضعیفی دماغ
افتد لکن اگرچه پای یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نشود بر جانب پای یا بر جانب دماغ
روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس میگوید با آنک خصی را نقرس ندیدم کودکی را با نقرس هم ندیدم هرگز
و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذا بد و
ترتیب بد و ناگوارید ن طعام باشد و چون معلوم است که خصی را و کودک را نقرس نباشد و اگر خصی را نقرس باشد
کودک را نادر بود از اینجا معلوم می شود که مجامعت را اثری بزرگست و درد جگر صعب به تب
زایل شود لکن بباید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از سده یا از بادی غلیظ اما آنچه از سده بود درد
آن صعب نباشد و گرانی فزون از درد بود و آنچه از آماس بود بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن
خلنده باشد و آن باد بحرارت تب شکسته شود و هر گاه که کسی را سرها بهلو درد کند و ماهی بماند آن درد به تب گرم
زایل شود و حال همین باشد که اندر درد جگر مذکورست و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش به تب ربع
زایل شود و تشنج امتلائی به تب گرم زایل شود لکن باید دانست که نقرس و وجع المفاصل از رطوبتهای خام و از خلطهای غلیظ
سودایی باشد و گر و خارش یا از رطوبت شور باشد یا از خلط سودایی اما آنچه از رطوبت خام باشد بحرارت تب گرم
پخته شود و آنچه از خلطهای سودایی باشد بموبتهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی همچنین بود از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت
تب گرم بگدازد و تشنج زایل شود و هر گاه که بحرارت یرقان پدید آید بیماریها گرم صفرایی زایل شود از بهر آنک
ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلائی بعطسه زایل شود از بهر آنک فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم
از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها از حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بگدازد و حرکت
عطسه حرکتی قویست و هر گاه که آروغ ترش بسیار باشد و با علت ذات الجنب بود از بهر آنکه ماده ذات الجنب
ماده گرم و تیز است و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و خون و خلط
کمتر تولد کند و اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی نبود که گوئیم که او را ذات الجنب بود والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

اندر شناختن بیماریها که هرگاه که از حال بگردد بیمارتر شود

بباید دانست هرگاه که ذات الجنب ذات الریه شود وعلت قرانیطس لیثرغش شود حال بیماربتر شود اما اندر ذات
الجنب که ذات الریه شود حال بیمار بتر از بهر آن شود که ماده بیماری اندر موضع خویش نگنجد وفزون آید تا ذات
الریه نیز تولد کند وچون حال این باشد شك نیست که حال بیماربتر شود از بهر انك ذات الجنب برجا بود وذات الریه
باوی یارگردد وذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر انك چون ذات الریه صعب باشد ماده ان بنقل برآید
وبالك شود وآنچه صعب باشد پیش از انك ماده بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاك شود اما قرانیطس سرسام گرم را گویند
ولیثرغس سرسام سرد را گویند هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد بیماری تر شود از بهر انك ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل
پذیرفته باشد وماده کثیف مانده وتحلیل این دشوار باشد هرگاه که بیماررا اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید
وهذیان سخنان بیهوشانه باشد وطبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن
تب زایل شود وسبب انك تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد وهرگاه که ماده از عروق
انتقال کند وبعصبها باز آید رعشه ازین جهت تولد کند از بهر انك عصبها همه فروع دماغست وماده که بعصبها باز آید قوت آن
باصل این فروع رسد هذیان تولد کند وتب زایل شود بسبب انتقال ماده لیکن اندر علتی صعبتر افتاده باشد والله اعلم

گفتار دوم اندر شناختن اعراض وعلامات واین گفتار دوازده بابست

باب نخستین

اندر شناختن اعراض برطریق کلی

بباید دانست همچنانك از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد انرا عرض گویند واز امراض نیز حالها تازه گردد
انرا اعراض گویند واین اعراض بقیاس با امراض اعراض گویند وبقیاس با انك طبیب ازین اعراض نشانها جوید برشناختن
حالها بیماری علامات گویند از بهر آنك اعراض نشانها حالهای مردم است وان نشانها بعضی نشان تن درستی است
وبعضی نشان بیماریست اما آنچه نشان تن درستی است خوبی ودرستی هیات اندامها است وتمامی فعلهای هریك
اندامی که فعل وتمام باشد ان اندام درست باشد واز فعل اندامها نشانها برین گونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند
اندر حالها فعلهای اختیاری واندر حالها فعلهای حس ونوم وتفکر ومانند آن نگاه کنند وآنچه از فعلهای دل جویند اندر حالها
دم زدن وحالها نبض نگاه کنند وآنچه از فعلهای جگر جویند اندر حالها بول وبراز نگاه کنند وانچه از فعلهای معده جویند
اندر حالها گواریدن طعام واحوال آرزوها وحال اروغ وقراقر وحال قی تنها معده نگاه کنند واز هر عضوی هم
برین سان افعال الحال فی تمام برین سان باز جویند وهرچه بحال طبیعی باشد نشان تن درستی باشد وهرچه از حال
طبیعی بگردد نشان بیماری باشد وطبیبان عرض حالها را گویند که تبع بیماری بود ویا بیماری که از پس بیماری پدید آید

وعرض از سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته ودوم از حال حاضر سوم از حال اینده وآنچه از حال گذشته نشان
دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب وبر صناعت او اعتماد افتد وچون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست
بود داند که آنچه از حال آینده گوید درست باشد وآنچه نشانی از حال حاضر خبر دهد اگر حال بازنماید ودرخورد حال
تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد وآنچه از حال آینده گویند منفعت ان دوگونه باشد یك انك استادی طبیب ظاهر گردد
ودوم تدبیر بیماری چنان ساخته شود که آن حال واجب کند واعراض آن باشد که برحقیقت بیماری دلالت کند چنانك
مثلا نبض سریع ومختلف دلالت بر تب کند وبعضی آن باشد که دلالت کند بر انك ماده اندر کدام عضوست چنانك نبض موجی اندر بیماریها
بر وسینه دلالت کند بر انك اماس اندر شش است وچنانك نبض منشاری دلالت کند بر انك اماس اندر غشا وحجابست وبعضی
بر سبب بیماری دلالت کند بر امتلا وامتلا سبب بیماری باشد وبعضی بر درازی بیماری دلالت کند وبعضی بر گرمی وزودی
حرکت بر تنها دلالت کند وبعضی بر سلامت وبعضی برخطرناکی بیماری دلالت کند چنانك اگر در ذات الجنب زود نبرم
رطوبتی نخته برآوردن گیرد دلیل سلامت باشد واگر دیرتر آغاز کند یا بدشواری برآید وخام برآید خطرناك باشد واندر
تنها عرق واستفراغ دیگر هم برین قیاس باشد وان اعراض بعضی باشد که با بیماریها لازم باشد ویا ان پدید آید وبا ان
زایل شود چنانك سعال ونبض منشاری ودرد خلنده وتب تیز که با ذات الجنب پدید آید وبا ان زایل شود وبعضی
باشد که لازم نباشد مثلا درد سر صرع بعضی با تنها با درد سر باشد وبعضی بی درد سر واز اعراض بعضی باشد که سبب از تب
پدید آید وان سه نوع باشد یکی نشانها جراحتست دوم نشانها نضج است سیوم نشانها مرك وان اعراض اندر بیماریها
حاده ظاهرتر باشد واز اعراض بعضی انست که بحس بصر اندریابند وبعضی بحس سمع وبعضی بحس شم وبعضی بحس ذوق
وبعضی بحس لمس اما انچه بحس بصر اندریابند چون رنگ رویست ورنگ چشم ورنگ زبان ورنگها اماسها واثرها که بر پوست
پدید آید چون رنگ بهق وبرص وبثرها وریشها ورنگ بول وبراز وقی وخون وحرکت وسکون وآنچه از جنس حرکاتست
چون حرکت تشنج وحرکت اختلاج ورعشه وحرکت تمطی وتثاوب اما تمطی دست وپای وهمه تن کشیدن باشد ودراز
کردن واما تثاوب دهان باز کردن وکشیدن آن باشد چنانك مردم خواب آلود وملول کشند واختلاج جستن اندامها
باشد ورعشه لرزیدن دست وپای وسر باشد وتشنج بهم باز امدن وکوتاه شدن عضلها وعصبها باشد وانچه از جنس
سکونست چون غشی است وچون سکته وانچه بحس سمع اندریابند چون قراقر باد ها باشد که اندر شکم تولد کند وآواز آروغ
وسعال وآواز مصروع بود وآنچه بحس لمس اندریابند چون حرکت وسکون نبض است وطپیدن دل وسختی وگرمی ونرمی
وسردی اندامها وآنچه بحس شم اندریابند چون بوی عرق است وبول وبوی دهان وغیران وآنچه بحس ذوق
اندریابند چون مزه دهانست که بیمار حکایت کند وبباید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است چون حرکت فواق
که هرگاه که اندر معده فضله باشد ومعده خواهد که از او دفع کند وعاجز گردد طبیعت معده از بهر دفع این فضله حرکت

چنانچه اعراض امتلا که بیماری کند دلالت

فواق آغاز کند و بعضی فعل عالمی طبیعت است چون تشنج و رعشه بی‌تب از بهر آنکه هر عضوی که درد وی تشنج و رعشه
پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته بود و مزاجی عالمی تولد کرده باشد و فواق خشک از جملهٔ تشنج است و بحقیقت
فواق نیست و بعضی فعلیست که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزاء سینه و حجاب از بهر اختلاج
و سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم و مثانه ریش شود و اندر بول
و بران حرارتی و سوزشی پدید باشد اگر حرکت اختیاری آنرا دفع کند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض
باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج
این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قویست و یکی ضعیفتر و بعضی حرکت اندامها
بسیار باید تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناکتر است و بعضی کم خطر و بعضی بمعاونت عضوی
باشد که بدو نزدیکست و بعضی بمعاونت چیزی غریب باشد و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از جهت ماده
اما بجهت اختلاف از بهر آنست که بعضی قویترست و بعضی ضعیفتر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت
سعال قویترست و اما بجهت اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامها بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون
حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامها و حرکت اجزای سر تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامها
دم زدن تمام شود و اما بجهت اختلاف بسبب خطرناکی و کم خطریست چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق
خشک خطرناک است و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و اما بجهت اختلاف از سبب معاونت است حرکت مثانه و شرج
و آنجه بیرون کردن بول و بران که بمعاونت عضلهاء شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود و اما بجهت اختلاف
آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزاء سینه است و حجاب و حرکت قی که فاعل آن اجزاء معده
و مری است و آنجه اختلاف آن بسبب چیزی ماده است که بحرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنکه مادهٔ سعال
رطوبتی است و مادهٔ اختلاج بادی است و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهرست که باحوال باطن
نشان دهد چون سرخی رخساره که نشان ریش شش است و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست و اندر کشیده شدن ناخنان
که نشان سل است

باب دوم

اندر آنک طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند

بایدکه تشریح اندامها و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها بداند هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال
باطن بداند نخست باید که تشریح اندامها یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامها مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر
و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته باشد تا این غرض وی را حاصل شود از بهر
آنک اگر تشریح و شکل اندامها نداند مثلا اگر در جانب راست شکم آماسی پیدا شود نتواند دانست که آماس اندر جگرست

یا اندر عضلهٔ شکم و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی
باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضلهٔ شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اگر ماده اندر روده گرفته شود از شناختن
خاصیت رودها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه خاصیت رودهٔ صایم آنست که همیشه تهی باشد
و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت رودهٔ اعور و رودهٔ قولون آنست که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر
اندر قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم توان کرد که آنچه با سهال یا اندر بول بیرون آید و همچنین آنچه
بسعال برآید از گوهر کدام عضوست تا هرگاه که بیند که بسعال لحمی حلقها غضروفی کوچک بر می آید حکم کند که آن حلقها
از قصبهٔ شش بر می آید و قصبهای شش خورده شدست و اگر با سهال ریزش امعا بیرون آید که از اجزاء که گویند
و اندر اجزاء بارها پوست بیند چون پوست ریش که بتازی از قشور القرحه گویند و بپارسی شیر بن مردان خشک
ریشه گویند هرگاه که طبیب این بارها پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر رودهٔ فرودین است و هرگاه که خرد
بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر رودهٔ بالایین است و اگر خراطه پی قشور بیند حکم کند که مادهٔ تیز بر رودها گذشتست
و میگذرد و روده را همی رندد و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ همی آید حکم کند که از گرده
و از مثانه یا از گرده همی آید و اگر رنگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که از مثانه می آید و از موضع عضو
درد مند و بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد بتوان شناختن و از شناختن فعلها و قوتها اندامها اگر فعلی از فعل
اندامها آفتی بدید آید حکم توان کرد که بیماری در کدام عضوست و این همه اصلها از کتاب نخستین یاد کرده آمدست
و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانها احوال باطن چگونه باید جست والله اعلم

باب سوم

اندر شناختن بیماریها بشرکت و بیماریها اصلی

بباید دانست که این نشانها اینجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که او با عضوی دیگر مشارکتی باشد و ظاهر
نبود است که اصل بیماری اندر کدام عضو بودست و کدامست که بسبب مشارکت و بیماریها که بشرکت اندامها دیگر
افتد اندر کتاب نخستین ازین کتاب یاد کرده است اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه
کنند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو بدید آید تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضوست
و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل گردد و همچنان
نگاه کند تا الم اندر کدام عضوست که لازم است و کدامست که گاهی کمتر شود و گاهی قویتر باشد تا بدین طریق بشناسد
که آنجه لازمست اصلی است و دیگر شرکتی یا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخستین نوبت کدام عضو حرکت میکند
تا بشناسد که آنجه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی لکن وقتی باشد که این همه نشانها اندر فرق کردن

بیان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد از بهر آنک بیان باشد که بیماری اصلی از اول بدید آید و سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن را بیماری نشمرده باشد پس چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارک تا کاه بیماری عارضی و شرکتی بدید آید و الم و رنج این عارضی ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن نداند دادن و بیماری اصلی را عارضی نشناسد و عارضی را اصلی داند پس طبیب را اندرچنین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با دیگر و علم آن که فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار آید تا آفتها و خللها که اندر فعل و قوت هر عضوی تواند بودن و نشانهای آن بشناسد و از بیماران برسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار عضوهاست که بیماری آن اندر دیگر و تنها بشرکت معده باشد و علامتهای مزاجها اصلی و عارضی اندر باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست والله اعلم

(اما بیماری معده بشرکت دماغ نباشد صح)

(بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای کم صح)

باب چهارم

اندر شناختن نشانها امتلا

نشانها امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن رخساره و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب بنداشتن که چیزی گران بر داشتست یا نمی تواند رفت و نمی تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء غددی و تمطی و تثاوب و خون از بینی آمدن و از بن دندانها اما سبب ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد غریب و بخوری که از آن با ری طبیعت و گرد آمدن خلط و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودایی که اندر مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و بباید دانست که امتلا دو گونه است یکی آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و گذرها اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلا بحسب الاوعیه گویند و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا شکافد یا خلطی گذر رگها نفس بگیرد و هم خناق و صرع و سکته باشد و هر گاه که نشانهای امتلا بدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگرچه اخلاط فزونی نبودان ندارد که باشند و تباه شده بود و این نوع را طبیبان الامتلا بحسب القوة گویند از بهر آنک بدی و تباهی اخلاط بر قوتها مردم قهر کند و قوت هاضمه از بزابدن و بصلاح آوردن آن عاجز آید هر گاه که این نوع امتلا بدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد بدید آید و اندرین امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ بود و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج بدید آید و خوابها شوریده بینند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد و هر گاه که هنگام حرکت بود بدارد که اندام او ریش گشتست نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هر که که اندر گرمابه شود و اندر هوا گرما به سرما یابد یا سراپشت او برآید اندر تن او فضلها کرم

ورود دنالع باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی هم این سرما یابد و هر وقت یک یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کردست و علامت غلبها خلطها گفته آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب پنجم

اندر نشانها غلبه خون و بیماریها که از آن تولد کند

بباید دانست که نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی اندرون چشم خاصه تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان بدید آمدن دمّلها و بثرها و دمیدن دمامت و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از معده و اندر خواب چیزها سرخ دیدن و خاریدن جایگاه رگ و جایگاه حجامت این همه نشان غلبه خونست و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها درست کند که نشان غلبه خونست

(رخود را در خواب چون آلود یافتن صح)

باب ششم

اندر نشانها بلغم و بیماریها بلغمی

بباید دانست که نشانها بلغم غلبه سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و تری بظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزها سپید و سرما و برف و آب و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی بود و آن تشنگی باب سرد نشیند و گر تشنگی باب سرد بنشیند و خواب بسیار نباید لکن خوش بخسبد و فصل زمستان و سالها کودکی و پیری و تن فربه بیه ناک و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و تماج و جغرات و ثرید بسیار و مانند آن این جمله علامت بلغم باشد و صناعتها و مسکنها و عادتها را اندر غلبه اخلاط نهاد تمام درست است و همچنین شخصی که رنگ او و بن نگ او در تن ماند یا سپید بود و تن او فربه و آگنده باشد و اندامها از آلیدن بسیار و اندک سرخ و گرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر گوار از بن طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم سرد یا ترش یا شور غلبه دارد والله اعلم

باب هفتم

اندر نشانها غلبه صفرا و بیماریهاء صفرایی

بباید دانست که نشانها غلبه صفرا از زردی روی باشد و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی دهان و منش گشتن و تشنگی بسیار و خوش آمدن هوا شب و خنکی بامداد و موافق بودن زمستان و هوا سرد و نبض عظیم و سریع و بول ناری و رقیق و اندر خواب چیزها زرد و آتش دیدن و پنداشتن که اندر گرما به است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالها جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینها و شیرتا نه این نشانها درست کرداند که نشان غلبه صفراست و شخصی که بی گدازد و لاغر میشود و پوست او خشک باشد و تریها او تحلیل می پذیرد و خرج می شود نشان غلبه صفرا باشد

باب هشتم

اندر نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای سودایی

بباید دانست که نشانهای غلبهٔ سودا لاغری و بی‌طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول به تیرگی گراید و بسیار هی زند و گرسنگی در دو غمی و اندیشها و فکرها بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها و سوختن فم معده و تیره رنگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و اندر خواب چیزها ترسناک و دودها و خرابها دیدن و فصل خزان و سالها کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن نشانها سودا درست کند خاصه اگر مرد بسیار موی باشد و مویها درشت دارد و همچنین گفته‌اند که سطبری استخوان اندام و رنگ شخص اشقر باشد و اسمر و خشک اندام نیز سودایی باشند

باب نهم

اندر نشانهای سده و بیماری که از آن تولد کند

بباید دانست که گاه گاه در بعضی اندامها امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده باشد خاصه اگر در یکی اندامها از نشانها امتلا چیزی یابند و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هر گاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده اندر وی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر رگها و منفذها او سده افتد و ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمام اندر وی بماند و باشد که در یابد بدین سبب طرنجیده شود و گرانی و الم طرنجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فرق آن از آن باشد که از آماس تولد کند و فرق میان سده و آماس آنست که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بود اما بجز از وی تب تولد کند نخست نشانها سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سدها که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن ناگذشتن خون برگها و نارسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگها باریک گذر نیابد و بغذا هر تن نرسد خداوند سده بدین سبب زرد روی گردد

باب دهم اندر نشانهای بادی

بیماریهای بادی هر چه اندر اندامهایی که او را حس است همه با درد باشد و هر چند حس اندام قوی‌تر بود درد آن اندام صعبتر باشد و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه از هم اندر کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامی باشد که او را حس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر که استخوان شکسته گوشت و غشاها را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن آن دردی که تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جای بجای شونده باشد و اگر باد میان گوشت و پوست

او عضلها

او عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست آنست که اگر چه دردی صعب باشد و عضوها طرنجیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط باشد و بیماری بادی را با آن بتوان دانست چنانکه استسقاء طبلی را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باز دارد چنانکه مشکی را باد اندر دمند و سپرز را که باد دارد دست بر وی زنند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست باز دارند زود باز آید (هر گاه که دست برنهند باد در زیر دست پراکنده شود) و اندر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت برطوبتی فرو نرود و نهاده در زیر انگشت نپاید و اگر چنان باشد که طرنجیده باشد و بانگشت بازکوشد بحس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد برشده باشد و چیزی که از ماده دیگر برشده باشد

باب یازدهم

اندر علامتهای آماس ظاهر و باطن

اما آماسها ظاهر بمشاهده توان دید و اما آماسها باطن اگر گرم باشد نشان آن تب باشد و گرانی موضع آماس باشد اگر عضوها را حس نباشد و اگر عضو حساس باشد با تب درد خلنده باشد هر آماسی و آفتی و المی که اندر عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشتست اما نشان آماس بلغمی آنست که غلبهٔ بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس اندر وی باشد گرانی یابد و گرانی این نشان غلبهٔ سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت شود حکم باید کرد که آماس سودایی است و اگر آماس اندر عضوی عصبناک است درد آن صعب باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج کند و اختلاط ذهن پدید آید و همه نشانها آماس که در احشا باشد آنست که گوشت عضله شکم فرو گدازد و پوست شکم لاغر شود و هر گاه که آماس طریق پختن گیرد و خراج گردد درد همه عضو درد صعب باشد و تب سوزان باشد و زمان درست گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار بود که درین حال تن زود لاغر شود و دم کند و چشمها پلکها باز دو راند رشود و هر گاه که خراج پخته شود درد کند حرارت تب شکسته شود و درد ساکن شود و آنجا که درد بود خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت کند و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرز بگیرد بسبب سوزانی ریم ریش گرم شود و نبض بسبب استفراغ ضعیف و عریض و صغیر و بطی شود و بسبب تب مختلف و متفاوت باشد و شهوت ساقط گردد و بسیار باشد که دست و پای سرد باشد و چون سر کرده باشد ماده بطریقی دیگر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن باشد که از پس نشانها سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان شود و قوت باز آید و ماده بطریقی دیگر و راستتر دفع شود و بسیار باشد که در آماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و گاه باشد که از عضوی شریف بعضوی خسیس شود و حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی به بن گوش فرود آید و آماس جگر بیغوله‌ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس‌تر بعضوی شریف‌تر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده آماسها باطن را علامتهاست اگر سودایی بالا باز گردد نفس تنگ شود و دشوار و اندر نواحی سینه سوزش پدید آید و اندر گرداگرد جنبر گردن

كرايي تولد كند و درد سر آرد كو باشد كه اندر بان و ساعد الي بدبد آيد و اكر ماده بدماغ شود سخت خطرناك باشد
و اكر ماده بدين عضوي دماغي انتقال كند خلاص آن دفع كردن بيش كوش باشد و خون آمدن بيني اندرين حال و اندر همه
آماسها احشا سخت نيك باشد و اكر ماده بسوي زير فرود آيد اندر شراسيف كراني و غدد بديد آيد و شراسيف سر پهلوها را كويند

نشان انتقال ماده بود بسوي كردن

باب دوازدهم

اندر شناختن نشانهاء تفرق الاتصال

بايد دانست كه تفرق الاتصال آنجه ظاهر باشد بمشاهده توان ديد و آنجه باطن باشد علامتها آن درد خلنده باشد و كاه
كاه بندارد كه ان موضع همي سنبند خاصه اكر با اين درد تبي كرم باشد و اندر بيشتر حالها خلطي بيرون آيد و اكر تفرق
الاتصال اندر اعضا دم زدن باشد تبي يا بنفث خون بر آيد و باشد كه جزي بيرون نيايد ليكن آنچه نضد كه اندر احشا واما
باشد باسهال يا با دبار بول خون بيرون آيد و بسيار باشد كه بدين طريقها جزي بيرون نيايد لكن اندر فضايي كه در احشا باشد
كرد آيد و بسيار باشد كه تفرق الاتصال از آماسي باشد كه بخته شود و سر كند و بدين طريقها بيرون آيد و هر كاه كه در
نشانها آماس نشان بختن و سر كردن بديد آمده باشد بي خون وريم بالودن كيرد تب و درد و كراني آن موضع همه زايل
كردد و راحت بديد آيد و اكر نشان بختن و سر كردن آماس بديد نيامده باشد و خون وريم بالودن كيرد تب و درد زيادت
كردد و بيرون آمدن بند كشادها و فتق همه از جمله تفرق الاتصال باشد والله اعلم واحكم وهو خير الحاكمين

كفتار سوم اندر شناختن نبض و اين كفتار بيست و سه باب است

باب نخستين

اندر شناختن آنك نبض چيست

بايد دانست كه نبض حركت شريانها را كويند و هر نبضي از دو حركت است و از دو سكون يك حركت حركت انبساط
و يك سكون سكوني كه از پس انبساط باشد و حركت دوم حركت انقباض باشد از بهر آنك ممكن نيست كه جزوي حركت كند بجانبي
و بنهايت آن جانب رسد و باز از ان جانب بجانب مخالف آن باز نكردد و اندر ميان اين دو حركت سكوني نباشد
چه بيكديكر پيوستن دو حركت مخالف محال باشد و چاره نباشد از آنچه ميان كسستن حركت اول و آغاز حركت دوم سكوني
افتد اكرچه محسوس نباشد و نزديك بسياري طبيبان چنانست كه اندر نتوان يافت و حركت انبساط حركت باز شدن شريانها
كويند و حركت انقباض حركت فراهم آمدن انرا كويند و حركت انبساط هميشه بانكشت اندر توان يافت مكر وقتي كه مردم
بغايت ضعيفي و بدحالي باشد و حركت انقباض بدشواري اندر توان يافت و نزديك بسيار طبيبان چنانست كه اندر نتوان يافت
لكن درست آنست كه اندر كم كوشتي و نرم پوستي اندر توان يافت خاصه اكر نبض قوي باشد يا صلب يا بطي اكرچه غالب
آنست كه دشوار اندر توان يافت خاصه اكر در نبض هيچ كونه سرعت و تواتر نباشد اما در نبض قوي بسبب قوت حركت

وسكون دوم سكوني كه ان بي حركت انقباض بود

اندر توان يافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق توان كرد ميان مصادمت رك بانكشت و ميان باز كشتن او و اندر
نبض بطي نيز بسبب ديرجنبيدن و دير باز كشتن فرق توان كرد جالينوس ميكويد من مدتي از اندريافتن حركت انقباض
غافل بودم پس تامل كردم تا حس آن اندكي بيافتم و بعد از آن نيك اندريافتم و بسيادي از علم نبض بر من كشاده شد و بايد
دانست كه حركت همه شريانها با حركت دل برابر باشد و هيچ دو حركت يعني حركت شريان و حركت دل از يكديكر پيشتر و پستر
نباشد لكن همچنان كه هر كاه كه اصل درخت بجنبد شاخها با وي بجنبد حركت شريان با حركت دل همچنان برابر باشد از بهر آنك
شريانها شاخهاست كه از دل رستست بل كه هر كاه كه در عضوي بسبب جراحتي يا دملي يا غيران حرارتي فزوني آيد شريانها
كه بدين جراحت يا دمل نزديك باشد حركت بيشتر و زودتر از حركت دل و ديكر شريانها كند بسبب آن عارض و ديكر عضوها
و شريانها كه حال ايشان با حال دل برابر بود و كرديدن حركت شريان اين عضو كه اين عارض اندر ويست دليل است
بر آنك همه شريانها بطبع خويش حركت كنند اكرچه حركت ايشان با حركت دل است و تبع و برابر آنست و اكر حركت شريانها
بطبع خويش نبودي حركت شريان عضوي كه اندر وي عارضي افتد مخالف حركت ديكر شريانها كشتي و چون حركت اين
شريان زودتر و بلندتر و بيشتر مي شود دانيم كه حركت اين شريان بطبع است كروهي بنداشتند كه حركت شريانها بوسيلت
و جز دست يعني هر كاه كه دل روح را همچون خون بشريانها فرستد شريان بجنبد و بجنبد و هر كاه كه هر دو بخويشتن
باز آرد شريان تهي شود و ساكن كردد و كفتند كه حركت شريان بسبب اين مدت كه بد و همي آيد و سكون بسبب جزر كه از وي
باز ميكردد نه بطبع خويش است و چنان نيست كه ايشان بنداشته اند لكن بطبع خويش است و دليل برين آنست كه كفته آمد
كرده آمد و حركت شريان اين عضو بسبب عارضي مخالف حركت شريانها ديكر اعضا مي شود والله اعلم بالصواب

وجالينوس ميكويد من مدتي تعاهدي ادراك يعني حركت انقباض نبض چون بسي كند همي نبض در يابد

باب دوم

اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنك تن مردم و ديكر جانوران آميخته و سرشته است از چهار مايه و هر چهار با يكديكر ناسازنده و آنكه يكي
كريزان و اندر يكديكر اثر كنند و از يكديكر اثر بپذيرند تا آسا زندكي ايشان كردن اندر يكديكر و اثر بدين تن هميشه
تن مردم اندر كاهش و كدازش است حرارت او رطوبت او را بخار ميكرداند و خرج ميكند و هوا كه كرداكرد اوست اندر وي هم اثر
ميكند و حركتها بدني و نفساني همه اندر وي اثر ميكند پس هميشه تن مردم بدين سببها بكاهد و بي بالايد بالودني
پيدا و نا پيدا و آنجه پيداست چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ كوش و بيني و وسخ همه تن و باليدن موي
و ناخن و آنجه ناپيدا است بخارها است كه از بن مويها كه مسام كويند خرج ميشود بدين سبب تن حاجتمندست تا باز آوردن بدل
آنجه از ايشان خرج ميشود و بالوده شده باشد و كرسنكي عبارة از آنست كه تن را از بدين بدل حاجت آيد و اين بدل غذا باشد
پس هر كاه كه از بن كثيف چندين بالايش و كاهش روح لطيف و متحرك اولي تر كه بدين سببها اندر وي بالايش و كاهش

تا كي بطبع و بباشر نبض بنيادي بود م

پیشتر و زودتر باشد و بر ما یافتن بدل آن تشکیا تر باشد و از وجهی دیگر بباید دانست که هر گاه که جان افتد که از تن کثیف
این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم بریاضت و گرمابه و غیر آن
از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانک تن را حاجت است که از خلطها فزونی پاک شود روح را نیز
حاجت است که بخار دود ناک شده سوخته از وی جدا شود از بهر آنک روح لطیف است و نازک و آن صبوری که
تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت می باید که بخار دود ناک از وی جدا شود و همچنانک آب غذا
تن را اندر تن روان کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذا روح را بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند
پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک و تازه و پاکیزه باندرون دل برساند و بحرکت انقباض هوای گرم
و دود ناک شده را از دل بیرون کند همچنانک اهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را باندرون دم اندر کشد و هر گاه که فراهم
آرد هوا را بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشد و غذا روح و خنکی هوا را بروح رساند و بحرکت انقباض
فضله بخار دود ناک شده را از روح جدا کند و بیرون کند تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی اندر
آوردن هوا تازه و غذا روح و دوم بیرون کردن هوا دود ناک و صافی کردن روح از جمله منفعتها نبضاست و غذا دادن
هوا تازه روح را چنان نیست که قومی گمان بردند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد
و آنرا اندر رگها باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن برساند اگرچه این معنی
اندر باب هفتم از جزو پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب باشد از گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی
رسیدن هوا تازه بدل و سبب دود ناک شدن هوا تازه زندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان
و وریدی یاد کرده آمده است این باب را با این فصل باید خواند و بباید دانست که دل را عمل چون شریان همه تن است
و لیکن شریان چون دل یک عضوست و همچنانک روح که اندر دل است حاجت است بدم زدن از راه شش روح را که در
شریانست حاجتست بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که از انبازی تخلخل گویند و از جمله چیزها که از تندرستی و بیماری
مردم نشان دهد نبضاست که نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنک او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی
و حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی بهمه تن
نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی از قوتها بدنی و نفسانی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی
پس این دو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتها است و صلاح و فساد تن
و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوتست و دل مبدا و معدن این هر دو قوتست و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح
و فساد مزاج دل است بدین سبب حالها همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و از بهر آنک دل عضویست که از همه حاسها
دورست و شریانها که از وی رستست بعضی را بحس لمس اندر توان یافت و حالها شریانها اندر پیشتر بر و فتها تبع حالها دل را

اندریافتن احوال شریان دریافتن احوال دل باشد و انچه طبیبان از احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی آنک گوهر
دل بشناسد و دوم صورت او و سوم فعل او و چهارم آنچ اندر تجویف اوست بشناسد اما گوهر دل جسمی است که از ماده ها چنان
که فراهم آورده شده است و صورت او قوت حیوانی است و نام دل بهر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون
و روح است این هر چهار چنانک از دل بداند از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنک قوت و فعل دل و آنچه اندر تجویف اوست
بیانجی او بشریانها میرسد و هر گاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را بحقیقت
شناخته شود و چون خواهیم که حالها دل و شریانها بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام
کنیم و خون و روح را و آنچه اندر تجویف شریان دل است فعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریانها نبض نام کنیم و از فاعل
قوت و ضعف جوییم و از آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریانست بسیاری و اندکی
جوییم و از فعل زودی و دیری جوییم و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن هر گاه
که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببها آن بحقیقت شناخته آید احوال تن مردم اندر منفعتها نبض اینست
که یاد کرده آمد والله اعلم

باب سیوم

اندر آنک حالها نبض از شریان ساعد جویند

حالها نبض از شریان ساعد از پنج چیز جویند یکی آنک ساعد زود بتوان نمود دوم آنک مردم از بیرون داشتن ساعد
و نمودن آن شرم ندارند و زشت ندانند سیوم آنک این شریان برابر دل است و اندر راستا اوست چهارم آنک این
شریان چنان بگوشت اندر رشته نیست که دیگر شریانها پنجم آنک این شریان از بخار ممتلی نشود چنانک شریان
صدغ بدین سببها این شریان را اختیار کردند طبیبان متقدم حالها که ازین شریان جویند درستتر نماید والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر آنک نبض چگونه باید جست

نبض را بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنک اگر ساعد
بروی اندر کرده آید حرکت شریان عریضتر و افتاده تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر بپشت
باز کرده آید درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد و دستی که نبض خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری
با رنج و بچیزی اعتماد کرده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سرانگشتان باید جست و سرها انگشت بقوة بر شریان
باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانک هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست و از بهر
آنک قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریانست و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز
آید و نبض بدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشت طبیب لطیف باید و سرانگشتان نگاه دارد

نشاید کرد که سر انگشتان را سخت ودرشت کند وهرکاهی که انکشت برشریان نهند نیك نکاه کند واندیشه انجا دارد وانکشت دا بر شریان نهاده می باید داشت وبیك نوع از انواع بکی اندر وهم مصور شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر توق اندریافت وانکشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم وشادی واندوه وماند آن خالی باشد واز بس رنج وریاضت وکرمابه وخواب بافراط وبیخوابی بافراط واز بس سیری وکرسنکی حال جستن نبض درست نیاید ونبایدنست که همچنانك مزاج مردمان متفاوتست بنض نیز متفاوتست وان بهر آنك بنض هر شخصی درخورد مزاج وطبیعت او باشد وحرکتها بدنی ونفسانی حرکت شریانرا بکرداند بس نبض اندر حالی بایدجست که مردم ازین همه حالها وحرکتها خالی باشد باید که طبیب نبض آن شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد ونبضها او از بس حرکتها وحالها آزموده باشد وحال نبض او اندر هر حالی شناخته تا اکر وقتی عارضی آمد ونبض او از عادت بکردد از نبض او حکم تواند کرد وحال او درست بتواند دانست وهمه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع وبطی وطویل وقصیر وغیر آن بدید اید

باب پنجم

اندر انك حرکت نبض از چند جنس است

حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبانست از ده جنس است یکی مقدار حرکت دوم سرعت وبطو سوم تواتر وتفاوت چهارم قوت وضعف پنجم نرمی وسختی رك ششم کرمی وسردی هفتم پری وتهی رك هشتم اختلاف واستوا حرکت نهم نظام حرکتها وسکونها اندر استوا واختلاف وبی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت وسکون اکرچه ظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد تحقیق انست که نه جنس بیش نیست از بهر آنك جنس نهم که جنس نظام وبی نظامی است همچون نوعیست اندر زیر جنس هشتم که جنس استوا واختلافست واجناس نبض بر وجهی دیکر قسمت کرده اند بدین کونه کفته اند که اجناس نبض پنج است یك جنس را از حرکت نبض جویند واین دو نوعست واندر زیر هر نوعی نوعها بسیارست اما یك نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه وحد درازی حرکت رك ونبض طویل وعریض وقصیر ودقیق وعظیم وصغیر ومعتدل وانچه از ترکیب این انواع تولد کند ازین جمله باشد نوع دوم از چکونکی حرکت نبض جویند نبض سریع وبطی ومعتدل ونبض مستوی ومختلف ومنتظم ونامنتظم ونبض موزون ازین جمله باشد جنس دوم از سکون رك جویند واین سکونی باشد که میان دو حرکت افتد واین اندر نبض متفاوت ومتواتر بدید آید وجنس سوم از قوت حیوانی جویند واین اندر نبض قوی وضعیف وصغیر بدید آید وجنس چهارم از چکونکی الت جویند یعنی از چکونکی شریان واین دو نوع باشد یکی سختی ونرمی شریان دوم کرمی وسردی شریان جنس پنجم از آنچه اندر تجویف شریانست جویند واین از پری وتهی رك باشد

باب ششم

اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف

انچه از مقدار وامدازه حرکت رك باید جست اندر درازی وفراخی وافراشتکی رك بایدجست از بهر انك جسم از بن سه اندازه بیش نیست ودرازیرا درازی طول کویند وپهنارا عرض کویند وافراشتکی را عمق کویند بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر حس آید نه نوع است سه نوع از درازی رك بدید آید واین طویل وقصیر ومعتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازی که همه انکشتان را خبر دهد وقصیر حرکتی باشد که یك انکشت را خبر دهد ومعتدل میان این وآن باشد وانرا معتدل اندر درازا کویند وسه نوع دیکر اندر پهنای رك بدید آید وان عریض وضیق باشد ومعتدل باشد وعریض نبضی باشد که از حرکت سطح ملاقی رك یعنی پهنای رك انکشت را بسیار تر از اندازه خبر باشد که اندر نبضهای دیکر وضیق یعنی تنك بر خلاف این باشد ومعتدل میان این وان باشد وانرا معتدل اندر پهنا کویند ونبض ضیق را دقیق نیز کویند ودقیق باریکی باریک باشد وسه نوع دیکر اندر بلندی وافراشتکی رك بدید اید وان نبض مشرف ومنخفض ومعتدل باشد ومشرف نبضی باشد که بلند بر آید وافراشته شود وانرا شاهق نیز کویند ومنخفض نبضی باشد پست افتاده بخلاف شاهق ومعتدل میان این وآن باشد وانرا معتدل اندر بالا کویند جالینوس میکوید هرکاه که نه نوع ترکیب کنند بیست وهفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل اید بدین ترتیب نخستین نبض طویل وعریض وعمیق یعنی دراز وپهن وافراشته واین را عظیم کویند دوم نبض طویل وعریض واندر افراشتکی وافتادکی معتدل سوم نبض طویل وعریض افتاده چهارم نبض طویل وافراشته واندر پهنی وتنکی وافراشتکی وافتادکی معتدل پنجم نبض طویل واندر پهنی وتنکی وافراشتکی وافتادکی معتدل ششم نبض طویل وافتاده واندر پهنی وتنکی معتدل هفتم نبض طویل وافراشته وتنك هشتم نبض طویل وتنك واندر افراشتکی وافتادکی معتدل نهم نبض طویل وتنك وافتاده دهم نبض کوتاه وپهن وافراشته واین را غلیظ کویند یعنی سطبر یازدهم نبض کوتاه وپهن واندر افتادکی وافراشتکی معتدل دوازدهم نبض کوتاه وپهن وافتاده سیزدهم نبض کوتاه وافراشته واندر پهنی وتنکی معتدل چهاردهم نبض کوتاه واندر پهنی وتنکی و افراشتکی وافتادکی معتدل پانزدهم نبض کوتاه وافتاده واندر پهنی وتنکی معتدل شانزدهم نبض کوتاه وافراشته وتنك هفدهم نبض کوتاه وافتاده واندر پهنی وتنکی معتدل هژدهم نبض کوتاه وافتاده وتنك واین را صغیر کویند نوزدهم نبض پهن وافراشته واندر درازی وکوتاهی معتدل بیستم نبض پهن واندر درازی وکوتاهی وافتادکی وافراشتکی معتدل بیست ویکم نبض پهن وافتاده واندر درازی وکوتاهی معتدل بیست ودوم نبض افراشته واندر درازی وکوتاهی معتدل بیست وسوم نبض معتدل اندر درازی وکوتاهی وافراشتکی وافتادکی واین را معتدل مطلق کویند بیست وچهارم نبض افتاده واندر درازی وکوتاهی وپهنی وتنکی معتدل بیست وپنجم نبض تنك وافراشته واندر درازی وکوتاهی معتدل بیست وششم نبض تنك واندر درازی وکوتاهی وافراشتکی وافتادکی معتدل بیست وهفتم نبض تنك وافتاده واندر درازی وکوتاهی معتدل وانچه از قوت مقاومت رك جویند یعنی قوت زخم بر انکشت سه نوعست یکی نبض قوی است واین نبضی است

که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است برخلاف نبض قوی سوم معتدل است میان این و آن
و از هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد میانه بسنده بوده باشد مگر این جنس که هرچه بر طرف قوی‌تر باشد پسندیده‌تر یعنی
هرچه قوی‌تر باشد بهتر و ابخاز زمان حرکتها رگ گویند سه نوعست یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان
اندک تمام شود دوم نبض بطی است و برخلاف سریع باشد سوم میان این و آن باشد و ابخاز قوام آلت گویند یعنی از صلبی
و نرمی رگ سه نوعست یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت باسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط
باندک قوتی انگشت را دفع کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و برخلاف این دو باشد سوم میان این و آن باشد و
بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب ننشیند و قوت آن نه
از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون و صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را
دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید و باشد که نبض صلب و متواتر که اندر باب
دیگر یاد کرده آمده است مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان
و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو ننشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو ننشیند و فرقی دیگر آنست
که ممکن باشد که نبض صلب عرضی دارد و متواتر دقیق باشد و ابخاز حال پری و تهی گویند سه نوعست یکی نبضی است که انگشت
بتوان دانست که رگ پر است و اندر وی رطوبتی هست و این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است و برخلاف
ممتلی باشد سیوم میان این و آن باشد و ابخاز زمان سکون رگ گویند سه نوعست یکی متواتر است و این نبضی است که روزگار
سکون که در میان دو زخم افتد سخت اندک باشد و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواسته‌ام از بهر آنکه حرکت انقباض
دشوار اندر توان یافت بل اگر اندر یافته شود اعتبار بر آن سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد
و این رگ را بتازی نیز گویند دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر و دوری گاه این سکون که یاد کرده شد دراز
تر باشد سیوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که دوری گاه
حرکت سریع سخت کوتاه باشد و باشد که صغیر و سریع مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی
زمان حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد و ابخاز استوا و اختلاف
گویند بظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آنست که سه نوعست چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی آنست
که زخمهای پسین ماننده همه با پیشها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که زخمهای پسین با پیشین نماند مثلا
بزرگی چون یکدیگر باشند لکن بتیزی نباشد او را مستوی گویند باشد بزرگی و مختلف است بتیزی و تحقیق سخن اندر
نبض مستوی و مختلف از آنجاست که اندر باب نخستین یاد کرده آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند
و از بهر حاجت خویش چنانکه نموده‌ام که هر گاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن جراحتی فرو ده باشد حرکت

و این نبض متواتر روزگار سکون کوتاه بود صح

شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت رگ و حرکت دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو
از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست
پس اختلاف دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض و دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک
انگشت با انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و از این باریکتر نیست و آن اختلافی باشد که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت
مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد بهمه بابها
دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد بر آنچه از اسبق ا
و اختلاف گویند چنانکه یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که ابخاز نظام و بی نظامی گویند نوعیست اندر زیر این باب
یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلافست و این دو گونه است یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام
باشد یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می‌آید و این بدو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و هم آن اختلاف
بر آن نظام باز می‌آید مثلا دوم اندر دو باب مختلف یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام می‌آید مثلا در میان نبضی که آید یک نبض مخالف اندر
افتد یا اندر هیچ نبض دو نبض مخالف آید و هر یک اندر بابی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می‌آید او را مختلف با نظام گویند
و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و اندر هر نبضی بگردد او را نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر هیچ باشد یا اندر عظیمی و
و صغیری یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هر گاه که این همه
نبضها با اجزاء یک نبض اندر یک باب از این بابها ماننده یکدیگر باشد این نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هیچ نبض یک نبض
بگردد و از بابی دیگر شود و یا از اجزاء یک نبض یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها ماننده یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان
باب چنانکه مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا هیچ نبض هر نبضی از باب دیگر آید او را مختلف مطلق
گویند و اگر از هیچ نبض یک نبض یا دو نبض مخالف آید یا از اجزاء یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر
فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دو گونه باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج و تدریج آن باشد
که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا بسر باز شود آن را
متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع آغاز کند و سرعت
کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و کمتر میکند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و آنجا بسر باز شود اگر هم
بر آن نسق که آمده بود بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده
آمد هر گاه که بسر باز خواهد شد تا آن نبض بزرگتر باز شود لکن بدان گونه باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچکتر
ببزرگتر و اختلاف که اندر اجزاء یک نبض آید شش نوعست یکی اندر تنها در یک باشد و این نوع زیر انگشت چنان نماید
باید و یک جزو میل بسوی چپ دارد و یک جزو میل بسوی بالا دارد و یک جزو میل بسوی زیر
که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت

اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد صح

بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شود سیوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت متواتر آید و بر دیگر
متفاوت و چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخستین حرکت کند یا بایست که بازپسین
کند بر خلاف آن باشد پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که گفته آمد ممکنست که باشد
لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجس گرفته است
منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم کرده و این مدت چندان باشد که از شریان سی و پنج نبض حاصل آید و آنچه
در مدت درازتر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که اندرین مدت شریان
از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از بس پری تهی گردد یا از بس تهی پر شود لکن ممکن که از بس گرمی سرد شود
یا از بس سردی گرم شود و اندر دیگرها نهاد که یاد کرده آمد همچنین و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان
حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد هم متناسب بود و این
نبض موزون دو نوعست یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبعی نباشد او را ردی الوزن
گویند یعنی وزن بد و اگر تناسب طبعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض
کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و از پس تر معلوم کرده که نبض هر عمری چگونه باشد و اما
وزن نبض بد سه گونه باشد یکی را متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و مجاوز الوزن هم گویند و این
چنان باشد که وزن نبض کودکی مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم
مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این نیز باشد سوم را خارج
الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون الوزن نیز گویند

باب هفتم

اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف و خاصه نام هر یک

باید دانست که نبضهای مختلف که از نامها خاصه است یکی ذنب الفار است و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار
باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه اندر نبضها بسیار باشد چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز
کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنین که گویی مخروطیست و از دو حال بیرون نباشد تا بحدی برسد
که نتوان یافت و این را ذنب الفار المنقطع گویند و تا بحدی برسد که می توان یافت و آنجا سپری شود و از آنجا دیگر
باز آغاز کند و بتدریج قویتر یا سریعتر یا عظیمتر میشود و هم بسان مخروط و اندر فزودن هم از دو حال بیرون نباشد
یا هم بدانچه آغاز او بود است از قوت باز مثلا بی باز آید یا بکمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب الفار الراجع گویند و نیز
گویند اما آنکه هم بدانچه آغاز بود بر دستان قوة و بعد از آن باز آید او را تام الرجوع گویند و او را آنکه کمتر باز آید ناقص

یا ازعظیم

الرجوع

الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنانک مثلا انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بتدریج نبض ضعیفتر یابد
و همچنین وسطی و سبابه تا نهم بدین نسق باز آید و دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظم یا اندر سرعت
یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بسان مخروط تا بحدی رسد که از آنجا باز گردد
و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو بطرف بزرگتر یکدیگر نزدیک باشند سیوم نبض منقطع است
و اندر یک نبض باشد و این چنان باشد مثلا که حرکت انبساط نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت سبابه تمامت آن حرکت اندر
نیابد چهارم نبض غزالی است و هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامتر و قویتر یا سریعتر از آغاز
باشد و حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز رست و حرکت دوم که تمامت آن سکونی باشد پنجم ذو القرعتین است
و آن هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین
تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنانست که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت
انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیفتر از حرکت نخستین باشد
و اندر غزالی حرکت دوم قویتر باشد ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر
او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قویتر باشد
دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و افکندگی معتدل باشد
و حرکت او اندر درازا و پهنا بسان موج باشد چنانک گویی نبض چند جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب
خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد
هشتم دودی است و این نبضی باشد که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دوده و هم اندر یک
نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت باشد نهم نملی است و این بسیار متواتر و صغیر
تر از دودی باشد و افتاده تر باشد و بنبض طفل ماند که نوزاده باشد و نبض بالغان هنگام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیک
سل نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید آید دهم منشاری
و این نبضی باشد که بموجی ماند از بهر آنک اجزاء او اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و میان هر دو فرق آنست
که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء او اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار
باشد و سبب او آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه و بسبب پختگی اندر بعضی اجزاء او نرمی پدید آید
و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشاء صلب
عصبانی باشد یازدهم نبض متخلل است و این دو گونه باشد یکی آنک آنجا که حرکت کوش دارند سکونی افتد و این نشان
سقوط قوت است و این را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون کوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت

باشد ونشان سختی حاجت را از انواع وی الوسط کویند و از دهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتویست و اندرین همه
انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد اندر نبض یا شد یعنی اندر نهاد رگ باشد و متواتر نبضی باشد
که اندر انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهرتر باشد این انواع اندر بیماریها خشک بدید آید و بعضی
دیگرست که هم اندر بیماریها خشک باشد چون دق و ذبول این را ثابت کویند و این نبضی باشد با رگ و صلب و کشیده
واگرچه مختلف نباشد این اعراض بیماریها خشکست اندرین موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد
که رگ با حرکتها میکند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است اینست انواع نبضها مختلف
که از آنها خاصه است

باب هشتم

اندر یاد کردن اسباب نبض

باید دانست که اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است و آن اسباب نبض بنا شده است و از آن اسباب
ماسکه کویند نخستین دل است و شریانست و آن را آلت کویند و دوم قوت حیوانی است و آن را فاعل کویند سیوم اندر آوردن
هوای تازه و خنکست و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوا تازه کردن و از دود
و صافی کردن و این را حاجت کویند و این اسباب ماسکه اسباب بدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است
یکی اسبابی است طبیعی و لازم و آن را الاسباب الطبیعیة اللازمة کویند و این بزی و مادگی و سالها عمر و فصلها سال و سمنه است
و دوم اسباب ناطبیعی و این را الاسباب الخارجة عن الطبع کویند و آن بیماریهاست و اسباب و اعراض آن سیوم اسبابی است
میان این و آن و آن را الاسباب المتوسطة بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة کویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری
و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حال مسکن و کرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیران و این
اسباب متوسطه را الاسباب الستة نیز کویند و متوسطه از بهر آن کویند که هر گاه که از آن چنان بکار دارند که باید و چندانک باید
و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن کویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و چندان
که باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی و سبب بیماری باشد والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب نهم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه

باید دانست که تغیر انبساط آن قدر که باشد عظیم یا سریع صغیر بسبب حاجت باشد و ناهستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت
آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگرچه فاعل حرکت قوتست و توانایی و قوت بر جای باشد حرکت
باندازه حاجت باشد و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین آلت مطاوع باشد و توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید
تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار یا کمتر یا معتدل شود آلت نرم تر یا صلب تر از معتدل باشد قوت

بر حال خویش باید از بهر آنک حالها ناطبیعی باشد و با حالها ناطبیعی قوت بر حال خویش باشد و حال قوت و حال آلت مجنس
توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی باشد عظیم تر باشد یا صغیرتر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن با فزونی
حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنک اسباب ماسکه جز این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارتست که
بسبب آن هوا تازه و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعام و شرابی گرم یا داروئی
گرم یا حرارتی که آن نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روحست که بسبب آن قوت ضعیف شود
یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا لذتها با فراط که روح از افراط آن تحلیل برود جنس
سیوم بسیاری بخارها و دخانهاست که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری مادتها
گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندرونی و همسایگی دل بدید آید و این بخارها از بس طعام بیشتر کردد و اندر خواب نیز بسیار
کردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از
پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد و باید دانست که حاجت نسیم هوا تازه بیشترست و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد
و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب این نقصان روح است و حاجت بدد روح بیشترست و فرق میان این فزونی حاجت
که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم کردد یکی از مجتی از بهر آنک هر
تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد بس از آن بیک ساعت بحال طبیعی باز آید و هرچه بسبب حرارتی ثابت باشد تا سبب بر جای
باشد نبض متغیر شود و ناطبیعی بود وجه دوم آنست که بسبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف شود و از بن
مقدمات معلوم کردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل باشد و نبض معتدل آن باشد
که حرکت انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد معتدل و برابر کا دم مان باشد و هر گاه که قوت
ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هر گاه که قوت قوی تر باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و اندر هر جنسی از اجناس
نبض معتدل شود و درست بکار از جنس قوت که هرچه قوی تر باشد قوی تر باشد و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت
بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد
نبض سریع باشد و قوت ابجد از عظیمی نتواند بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هر گاه
که آلت صلب تر باشد چنانک اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنک قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمی
تواند کرد بتواتر تمام کند و درنگ اندر حرکت فزاید و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد با عظیمی سرعت اندر
فزاید تا آن حالت که از عظیم و سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از سریع و متواتر کار بر آید و اگر
حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید قوت را جانی دیگر بنا شد و حالی دیگر و اگر حاجت بسیار باشد یا قوت
ضعیف یا آلت صلب باشد تا از عظیمی بکاهد و بدان مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید بدین سبب نبض سریع

وبباید دانست که حاجت بیرون
کردن هوا گرم و دود ناک شده
بیشترست و هر گاه که حرکت انبساط
زودتر بود و زمان سکون که از
پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد
صح

حالی که عارضی بود چون خشم و ریاضت و مانند آن و بیماری و قوت ضعیف
بسبب م

وآلت مطاوع اندر
عظیمی حاجت
بسیار باشد

در فزودن ممکن نیست و بدین
هر سه می کوشد تا عاجز آید
با حاجت کمتر شود صح

ونبض لرزان ببید آید مانند
کسی که چیزی سنگین برداشته
باشد صح

بسیار بی حاجت است وضعیفی آلت بوت با صلبی آلت و اگر قوة ضعیف تر باشد والت صلبتر وحاجت بحال خویش باشد نبض
متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت وصلابت آلت است واگر با ضعف قوة وصلبی آلت حاجت کمتر باشد
نبض متفاوت شود لکن اندر تفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنک با تفاوت کمی حاجت است و باندازه
کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید پس سبب تفاوت کمی حاجت است وقوت بی ضعیف واین چنان باشد که بسبب کمی سرعت
تواتر نیز کمتر شود و بسبب تمام توانایی قوت بدان قدر که ممکن گردد عظیمی در فزاید و بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود
وقوت بسبب تمام توانایی اندر عظیمی کوشد و دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد واگر
اسباب تفاوت زیادت گردد نبض بطی شود از بهر آنک متفاوت وبطی از یک جنس است وفرق میان هر دو یکی و بیشی سکونست
که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر تفاوت درنگ این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر واگر با کمی حاجت نبض را قوت
وصلبی زیادت شود صغیر گردد پس سبب صغیری کمی حاجت است با ضعف قوت وصلابت آلت وهرگاه که هر سه سبب بیک
جای باشد نبض بغایت صغیر باشد وهرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنک سبب صغیری صلبی الت
باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان قصیری وافتادگی نباشد که سبب ضعیف قوت باشد وانچه سبب ان کمی حاجت باشد
هم ضعیف نباشد ونبضی که بسبب صلبی الت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر انک آنجا
الت مطاوع حرکت نباشد وانجا که بسبب کمی حاجت است الت مطاوع است مانع نیست واگر قوت وحاجت هم بر ان حال باشد
که اندر متفاوت یاد کرده شد و صلابت الت بالا آن یار شود قوت از آنجه اغاز عظیمی همی کوشد عاجز آید و سرعت باز
گردد واگر توانایی قوت کمتر شود تواتر باز گردد و اگر حاجت و قوت هم بر ان حال باشد والت مطاوع باشد بعظیمی
باز گردد بدان مقدار که تواند واسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبها گرم خیزد یا از بهر آنک جنس تبها رطوبت
اندر ابها بتحلیل خرج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند بسبب خوردن داروها سرد باشد یا اندر آب سرد نشستن
یا اندر سرما سرد و فسرده یا کشیده شدن رگ یا آماسها عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید یا تبی که خشکی فزاید و چون کمی غذا
و بیخوابی و نایافتن کرمابه و نزدیک بحران صلب گردد بسبب آنک طبیعت با ماده می کوشد و ابرا بدان جانب که دفع بخواهد
کرد میکشد مگر ان بحران که بعرق خواهد بود ان آنجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانها عرق نرمی نبض باشد چنانکه
اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمدست و اسباب نرمی نبض سببها تری فزاینده باشد طبیعی و نا طبیعی
اما طبیعی چون غذاها و شراب و کرمابه و نا طبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات
و غیر ان و اسباب بدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها یا نضج ماده بیماری و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر
تن درستی اسباب ان خشی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب
ضعیفی نبض را سببها است که قوت را ضعیف کند چون کرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ با فراط و حرکتها سخت و درد

و بیماری صعب خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن
با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلابت
الت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد واکندگی وفربهی که رگ اندر میان آن از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد
پوست وگوشت است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی
الت است و دیگر تهی رگ که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ افزوده آمده باشد و اما
سبب نبض قصیر سبب نبض صغیر باشد واین اصول ومقدمات پیش از این گفته آمده است واللّه اعلم بالصواب

باب دهم

اندر شناختن نبضها مختلف که بر چه نشان دهد

باید دانست که هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض
نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت از ان گران بار بود و فعل قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالها مختلف
که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف
اندر یک نبض افتد واگر ضعیف تر باشد اندر نبضها بسیار افتد و همچنین هرگاه که قوت گرانبارتر و مقهورتر باشد نبضها خارج
ناطبیعی بیشتر افتد و هرگاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری طبیعت با
جدا از طعام و شراب وجدا از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرگاه
که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد با ستفراغ زایل شود و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل
شود و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و بخفقان انجامد و نبض خفقانی شود و حالها و سببها مختلف که بیکبار
بر مردم پدید اید و نبض بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته بود یا ترسی که با امید آمیخته باشد و هر یک قوة
را بدان آرد که حرکتها در خورد آن احوال کند و از نبضها مختلف که در باب نهم یاد کرده آمدست یکی ذنب الفار است و سبب ان
ضعف قوة باشد و چنان بود که قوة جمله ساقط نبود تا قوت بدین جهت اغاز حرکتی قوی تر کند و از آنجه رنج افتد و بتدریج
آسودن گیرد یعنی اندر هر حرکتی از ان جهت کمتر میکند بدین تدریج ضعیف شود یا منقطع گردد و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکت
میانین و نسبت حرکت آخرین نسبت مخروط دارد و نسبت مخروطی جهت قوتست که با قول کند و بتدریج آسودگی گیرد بسبب ذنب
الفار نشانی دهد از آنچه لختی قوت هست و نشان دادن نبض با تب و ضعف قوت پیش از نشان دادن ذنب الفار باشد
و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر نبض بود سخت بد باشد و نشان ان قوی
سخت ضعیف دهد و نبض مسلی همچون ذنب الفار نشانی دهد که قوت لختی هست و اجب کند که مسلی نشانی دهد که قوت
دوبار جدانست از بهر آنک سبب مسلی قوی است اگرچه ضعیف بود روی بفزودن دارد تا بغایتی رسد که فزون از ان

نتواند وچون بدین غایت رسد یکبار ضعیف نشود ولکن بتدریج می آساید تا بحد نخستین باز آید پس فضیلت مسلی بر ذنب
الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می
افزاید تا بغایت توانائی رسد وچون بغایت توانا رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسوده کردد تا بحد نخستین باز آید
برقوت مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار بود وسبب فزودن این حرکت بدین شکل واین ترتیب فزودن حاجت است فزودنی
فزودنی بترتیب وتدریج چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن کیرد بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوتست
فاضلتر از ذنب الفارست واز آنجا که نشان فزودن حاجت بودهم نشان دهد که حرارت نیز فزونست بباید دانست که
مرضی از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحتست ونشان دادن مسلی بخیر فزون از نشان دادن ذنب الفارست واگر از آن
جنس نیست اندر مسلی قوت فزونست وحاجت فزون واندر ذنب الفار قوت کمتر وحاجت کم وهر دو ناطبیعی است وحال
فساد مرض تعلق بتدبیر وعلاج دارد وسبب ذو الرعشتین وسبب غزالی بسیاری حاجت وتوانایی قوت وصلابت آلت باشد
واین چنان باشد که قوت کوشد که رک را باندازه حاجت بجنباند وبسبب صلابت آلت آن حرکت یکبار نتواند کرد اندر میانه باز
ایستادنی اندک ودیکر باره حرکت یکبار نتواند کردن ودیکر بار حرکت کند چنانچه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد واندر
میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد واین هر دو نوع یعنی ذو الرعشتین وغزالی دلیل فزونی حاجت باشد واز بهر آنک
اندر غزالی حرکت دوم یا سریعتر باشد یا قویتر دلالت او بر فزونی حاجت بیشتر فزون از دلالت ذو الرعشتین باشد ونبض
مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علتی همی کوشد وانجا اجزا او قویتر باشد وسبب آن فزودن حاجت باشد
وسبب نبض منقطع ونبض ذو الفترة سقوط قوت باشد واین چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند وزود مانده شود تا انکاه
که عارضی از اعراض نفسانی بدید آید که نفس وطبیعت بدان مشغول کردد وبدان سبب نبض فرو کسلد وسبب نبض مرتعش
توانایی قوت وکوشیدن او با علت وبسیاری حاجت وصلابت آلت باشد وسبب نبض موجی ضعف قوت باشد وبدان سبب
حرکت انبساط یک دفعه نتواند کرد جزو جزو با همی جنباند از بهر آنکه قوت سخت ضعیف نباشد لکن
بسبب نرمی آلت موجی شود وقوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنک چیزی نرم یکبار بحرکت بدید وسبب نبض دودی
ونملی غایت ضعف قوت باشد واین نبضی باشد مرکب از نبض بطی ومتواتر ومختلف وبطو وتواتر واختلاف هر یک اندر
جزوی دیگر باشد از بهر آنک قوت را آن توانایی نباشد که آلت را یکبار دفع کند وبجنباند وسبب نبض ناموزون حاجت
باشد وکوشش طبیعت باشد وکران باری قوت اما اکر ناموزون اندر نقصان زمان سکون اند بسبب از فزونی حاجت
باشد واکر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن یا درت ضعف باشد یا عدم حاجت بود ونقصان نقصان حرکت
بسبب سرعت انبساط باشد وحال از این بر این موجب اقتضا کند والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب یازدهم

اندر شناختن نبض مردان وزنان

باید دانست که نبض مردان بقیاس با نبض زنان قویتر وعظیمتر باشد از بهر آنک مزاج مردان کرمتر است واندامهاء ایشان
قویتر ومعلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجتست پس چون مزاج کرمتر باشد حاجت بیشتر باشد واز بهر آنک بسبب حاجت
نبض عظیم بوده وعظیمی او را درنکی فزونتر باید بدین سبب نبض مردان بطیتر از نبض زنان باشد وبدین سبب نبض ایشان متفاوت باشد
بیشک والله اعلم

باب دوازدهم

اندر شناختن نبض در سالها عمر

باید دانست که نبض کودکان سریع باشد ومتواتر واندر عظیمی میانه بود وسبب سرعت نبض آنست که قوه ایشان میانه
باشد وحاجت بسیار وسبب حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد وسبب بسیاری بخار تری وبسیاری هضم باشد
وهرکاه که توانایی قوت میانه بود وحاجت بسیار نبض سریع یا متواتر باشد چنانچه از توانایی قوة آید وسبب آنک اندر قوت
وعظیمی میانه بود آنست که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نکشته واز قوة جوان بیشتر نیست لکن بسبب تری وتمام نارسیدگی
توانایی قوت او تمام نباشد وباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم بود بسبب نرمی آلت وبسیاری حاجت وبقیاس
با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر ونبض کودک چون بحد رسیدن نزدیک شود عظیمتر از نبض رسیدکان
باشد ونبض رسیدکان قویتر از نبض ایشان باشد ونبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد واکر عظیم شود سخت
عظیم باشد وسبب آنک سخت عظیم باشد بسیاری حاجت است وسبب آنک سخت قوی باشد آنست که تن او کمتر شده بود ورکها همه
اندامها سخت شده باشد وقوت بتوانایی تمام یافته ونبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد وبطیتر وقدر عظیمی وقوت میانه
باشد وسبب آنک بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد وحاجت نیز کمتر باشد از این جهت ونبض صغیر متفاوت
باشد وباشد که بسبب رطوبتها نرم باشد

باب سیزدهم

اندر شناختن نبض انواع مزاجها

باید دانست که اندر مزاج کرم طبیعی اکر قوت قوی باشد ورکها نرم نبض قوی باشد واندر مزاج کرم ناطبیعی اکر رک
نرم باشد وقوت توانایی نبض عظیم باشد واکر در قوة ضعیفی باشد یا رکها نرم نباشد نبض بر حد چنانک اندر بابها کذشته
معلوم شده است وهرچند مزاج کرم ناطبیعی قویتر باشد قوت ضعیفتر باشد واندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت
یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج واندر خود دخوری وصلبی رک وضعیفی که سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی باشد
که از سوء المزاج کرم تولد کند ونبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد ونبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها
دقیق باشد وصلب بود اکر قوت توانا باشد وحاجت بسیار بود ذو الرعشتین باشد یا متشنج یا مرتعش وچنانک اندر
بابها کذشته معلوم شده است حال رکها ترکیب می باید کرد وبسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه بود چنانکه

وسبب نبض منشاری

مزاج بدو نیمه گرم باشد و یك نیمه دیگر سرد باشد و نبض نیمه گرم همچون مردم محرور بود و نبض نیمه سرد همچون مردم سرد مزاج باشد از اینجا معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض دل بوسیله دو جزو نیست لکن هر شریانی بطبع خویش در خورد حال خویش حرکت میکند چنانك در آخر باب نخستین از بن کتاب یاد کرده آمدست والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب چهاردهم

اندر شناختن نبض آبستن

باید دانست که نبض آبستن اندر عظمی و صغری و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوة چیزی بیفزاید و نیز بکاهد مگر باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظمی و سریعی بسیار حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند در شکم وی بود و باد روح فرزند هم درو در طلب هوا بطریق استنشاق شاد کند

باب پانزدهم

اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر

باید دانست که نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه بود و سبب عظیمی آنست که حرکت را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر دوی دل نیز گوشتی نیست که برداشتن آن قوت گران آید بدین سبب عظیم باشد و بطی از بهر آنست که عظیم را درنگی فزونتر باشد از بهر آنك مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندی افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال بسبب نقصان قوت باشد پس قوة مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیر تر و ضعیف تر و سریع تر از نبض مردم لاغر بود از بهر ضدی مزاج را لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر چنان باشد که فربهی محض از سبب پیه باشد سرعت کمتر از سرعت فربهی باشد که از گوشت باشد و بباید دانست که اسباب صغیری نبض ضد اسباب عظیمی نبض باشد اما سبب سریعی نبض آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت نبض بعوض عظیمی نبض باشد و سبب ضعیف ترهم ضدی مزاج باشد از بهر آنك مزاج گرم بطبیعت اصلی نزدیکتر از مزاج سرد است از بهر آن سبب که حرکت چون بگرمی بود و این معلوم آمدست

باب شانزدهم

اندر شناختن نبض مردم در فصلها سال

باید دانست که نبض اندر فصل بهار اندر همه حالها معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال هوا باشد و اندر شهرها معتدل همچنین باشد و اندر تابستان صغیر و سریع و متواتر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا بود و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد

و اندر شهرها گرم همچنین بود و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید علی الجمله فصل خزان همچون ضد یست طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف تر باشد و خشکی مستولی تر شده و این سببی قوی باشد مر ضعیفی نبض را و اندر شهرها که هوای آن متغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر بود از بهر آنکه حاجت کمتر بود بسبب سردی هوا لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد و بسبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرها سرد همچنین بود و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیك باشد از بهر آنکه در آخر بهار رطوبتها بهاری کمتر بود و ناقص گشته باشد و خشکی در هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد و همچنین طبع اول زمستان همچون آخر خزان باشد لکن اندر اول و آخر میان هر فصلی نبض مردم در خورد طبع آن روزگار بود یعنی از فصلها جهارگانه بر آن قیاس باید کرد

باب هفدهم

اندر شناختن تغیّر نبض بسبب خواب و بیداری

باید دانست که تغیّر نبض مردم خفته از نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بتعرّض باز گردد و بهضم طعام و بپزانیدن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت بیرون کمتر میل کند و بسبب میل ناکردن حرارت بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم بطی بود اندر بودن نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی بود و اگر مردم اندر خواب دیر ماند فزون از اندازه کفایت و نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنك فضله طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغها محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخی شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هرگاه که مردم بخسبند و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند تفاوت و بطو نبض زیادت شود و بیداری را حکمها مختلف است و هرگاه که مردم بطبع بیدار شوند نبض ایشان بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید و اگر ناگاه بسبب ناگهانی بیدار شود نبض در حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف گردد از بهر آنکه این بیداری که اتفاق افتاد ناگاه برخاست طبیعی نبود پس اندر نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید و نماید و بطبیعی باز آید

باب هشدهم

اندر شناختن تغیّر نبض بسبب ریاضت

سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب بضعیفی گراید و ...

بباید دانست که هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر می‌شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود
از بهر آنک اندر ریاضت معتدل حرارت می‌فزاید و قوت قوی‌تر میشود و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود
نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنک اندر ریاضت حرارت قوی گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود
و حرارت بتحلیل بیرون آید و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و اندکی ضعیف شود بدین سببها نبض صغیر
و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس
نملی و دودی می‌شود اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت نوا تواند کردن و باخر نملی و دودی
از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته شود و بالندکی باز آمده و قوت مانده شده و ضعیف گشته و قوی‌تر نیک دارند والله اعلم

باب نوزدهم

اندر شناختن تغیّر نبض بسبب طعام و شراب

بباید دانست که طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل بود اما طعام بسیار قوت را
فرو گیرد و گران بار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت
سبک بار گردد و آنچه باندازه معتدل بود و قوت و حرارت زیادت کند بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع
و متواتر شود تا مدد قوت و حرارت بر جای باشد و نبض هم برین حال بود و آنچه سخت اندک بود قوت و عظیمی
و سریعی بالازم آن بود و آن قوت دیر بماند از بهر آنک ماده اندک زود گوارد فی الجمله هرگاه که طعام بطبع و بکمی
و بیشی معتدل بود و طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی
گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود
و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن
طعام که خورده باشد با مزاج سازنده آید نبض قوی‌تر و عظیم‌تر شود و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد
که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت
ضعیف شود بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود از اختلاف و بی‌نظامی تولد کند که از بسیاری طعام تولد کند از بهر آنک
شراب لطیف و سبکست لکن اگر شراب سرد باشد چنانک اندر زمستان هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم
آن همچون حکم غذاها سرد بود و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم
شود آن تغیر نبض از شراب زود بدید آید از بهر آنک شراب زود گوارد و اگر شراب گرم باشد چنانچه اندر تابستان (زایل گردد و تغیر)
بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشد حرارت آن از حرارت غریزی بیش دور نبود و حکم آن همچون حکم غذاها
گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه گفته آمد و از بهر آنک غذا (آب) را تنک‌تر کند و اندر رگها باز

بدان سبب نبض صغیر ضعیف و متفاوت و بطی شود اما شراب اگرچه بسیار خورده شود

ی کند رگها تنگ بکند و با اندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنک تن را گرم نکند
از وی حاجت فزودن نگردد و نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و اندکی و بسیاری آب همچون
حکم بسیاری و اندکی طعام باشد بدان قیاس باید کرد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب بیستم

اندر شناختن تغیّر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب گرم

بباید دانست که نبض از آب گرم نخست عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنک قوت حرارت غریزی از حرارت
آب باول قوت گیرد اگر بافراط بود قوت حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی
شود اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد (باندازه) و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی
شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را از اندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی‌تر شود و
بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر باشد و اما آبها معدنی ابخه خشکی فزاینده بود نبض را صلب کند
و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را ضعیف کند نبض ضعیف و صغیر شود والله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم

اندر شناختن تغیّر نبض بسبب دردها

بباید دانست که تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی
شریف باشد اما در آغاز درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنک قوت دافعه بدفع آن
برخیزد و کار همه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت
نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف
و متواتر شود و هرچند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی‌تر و بیشتر باشد و هرگاه که درد بغایت صعبی رسد (خاصه عضوی شریف بود)
در آن حال ساقط شود یا ساقط باشد بدان سبب نبض مختص بغایت ضعیف شود و بعد از آن اگر درد همچنان بماند متوالی شود

و این حال بتجربه معلوم توان کرد و جالینوس گوید که

باب بیست و دوم

اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماسها

بباید دانست که آماس از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنک اندر عضوی شریف باشد (شد)
از وی تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر وی عضوی شریف
نبود و از وی تب تولد نکند و بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد نیز که آماسی باشد
که بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود بدین سبب این تغیر آماس مجرد نبود لکن بسبب درد باشد

که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه اندر هر نوعی از انواع آماس
تغیر نبض بر حالی دیگر باشد دوم آنک اندر مدت آماس هر وقت نشانی دیگر شود سوم آنک بسبب مقدار آماس نشانی
دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنک بسبب طبیعت و حس اندامها
که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد نبض
منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هرچند که رگ صلبتر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگرچه آماس نرم باشد
نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب
نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب پختگی
و ساکن شدن حرارة و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدا آماس نبض عظیم‌تر شود و قویتر و سریع‌تر و متواترتر باشد
همچنان اندر ابتداء دردها و اندر وقت فزودن آماس عظیمی و قوت سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد
زیادت شود و اندر وقت صلبی و رگ بدین رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن
قویتر شود از بهر آنکه وی قوتی ضعیف گردد و از بهر آنک قوت ضعیف باشد سرعت تواتر زیادت شود از بهر آنک حاجت
زیادت باشد و قوت کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت بگردد نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر
شود و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل کند و علی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت
در نقصان افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قویتر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ
باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که
آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و امعا قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب‌تر و منشاری‌تر
باشد و اگر اندر عضوی باشد که در وی رگها و شریانها بسیار بود نبض عظیم و مختلف باشد و اگر در عضوی شریانها
بسیارتر باشد چون شش و سپرز نبض عظیم‌تر و مختلف‌تر بود و اگر رگها دیگر گاورده خوانند بسیارتر بود چون جگر
عظیمی و اختلاف چندان نبود و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر
معده باشد نبض همچون نبض خداوند تشنج باشد از بهر آنک طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است
و بدین سبب درد و حس تیزتر و آن درد گاهی بیشتر باشد و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند
خناق باشد از بهر آنک سبب آماس شش مردم همچنانکه خناق گرفته شود و هوا تا باندرون نتواند آورد و اگر آماس اندر
جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنک چون جگر آماسیده باشد کیموس اندامها محصل نتواند کردانیدن

باب بیست و سیوم
اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی

باید دانست که اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم مانند و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح و قوت و حرارت
غریزی بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته بود یا مردم این خشم را بتکلف
فرو می‌نشاند نبض [مختلف] کردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح را و قوت را بر فق بر از خشم
جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر چندان نبود و نرمی و ابطا کراید و اندوه از بهر آنک
روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز کرداند و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود
و ترس که ناگهان باشد [نخستین] سریع و وزن آن متفاوت و مختلف و بی‌نظام کند و آنچه ناگهان نباشد نبض را چون نبض اندوهگن کند

گفتار چهارم اندر شناختن حالهای [تن] مردم از حالهای دم زدن و این گفتار پنج بابست

باب نخستین
اندر شناختن منفعت دم زدن

باید دانست که اصل قوتها مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانک اندر باب نخستین از گفتار پنجم
از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را روح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت
حرارت غریزی بهمه تن رساند و مدد این روح از هواء تازه است که مردم آنرا از راه دم زدن میگیرد و باندرون
دل و شریانها میرساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا پرورش میشود
و معتدل و صافی شود چنانچه اندر تشریح شریانها و وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس
منفعتها دم زدن همچون منفعتها نبض است و حالهای دل و تن و حال روح بسبب حالها دم زدن بگردد و حالها
دم زدن نیز بسبب حالها دل و تن و روح بگردد و بدین سبب حالها دم زدن همچون حالها نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح [و تن]
و حالها اندامها همچنین متغیر شود از متغیر گشتن حالتها دم زدن نتیجه گواهی دهد و الله اعلم

باب دوم
اندر شناختن سببها دم زدن

باید دانست که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق است
و حنجره و شش و حجاب و عضلها سینه و عضلها که اندر میان پهلوها و سینه است و حاجت اندر آوردن
هوا تازه است و بیرون کردن هواء دودناک و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد
و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا متفاوت
یا بطی یا نوعی از انواع مرکب باشد و چون انواع این اسباب دانسته آید از هر نوعی از حال ناطبیعی که آن نوع از آن
حال تولد کند نشانی توان یافتن چون اسباب این انواع از آن حال تولد کند و نشانهاء آن دانسته آید اسباب انواع مرکب
و نشانهاء آن هم بدین طریق دانسته آید هرگاه که اندر سوء المزاج گرم آز تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن بود

کی التهاء دم زدن واندامها ان اندرون چون معده وجگر وسپرز همه بسلامتست واندرین عضوها هیچ اماسی ودردی وحرارتی ناطبیعی نیست وحرارت غریزی برحال خویش است وقوت ساقط نیست ودم زدن ناطبیعی دلیل کند بر صعبی بیماری ودرد واماس وحرارت اندامها اندرونین باشد یا تله بسخت تولد کند والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر شناختن انواع دم زدن بسببها ناطبیعی

بباید دانست که سببها دم زدن بسیط طبیعی آنست که اندر باب گذشته گفته آمدست ودیگر باره اینجا بیان میکنیم که ع سببها دم زدن سه است فاعل وحاجت والت اگر برحال طبیعی بود دم زدن صغیر باشد از بهر آنک فاعل از تمامی فعل عاجز اید وچون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام باشد واگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن بغایت تواتر رسد وبچیزی دیگر تلافی نتواند کردن واگر حاجت زیادت شود یعنی حرارت فزون تر باشد وفاعل والت برحال طبیعی باشد نفس عظیم شود واگر حاجت فزون تر شود سرعت زیادت شود از بهر آنک فاعل آنچه در عظیمی نتواند فزودن بسرعت تلافی کند واگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی نتواند کرد تا نفس بغایت عظیمی وسریعی ومتواتری شود وفزون ازین چاره نیست وبچیزی دیگر تلافی نتوان کرد واگر حاجت کمتر باشد وفاعل وآلت برحال طبیعی باشد نفس متفاوت باشد واگر حاجت کمتر ازین باشد نفس بطی باشد واگر حاجت سخت اندک بود نفس صغیر باشد واگر آلت مطاوع نباشد وفاعل وحاجت برحال طبیعی باشد نفس صغیر باسریع باشد وصغیری وسریعی باندازه فرمان برداری آلت باشد اندر عظیمی واگر آلت از فرمان برداری تر ازین باشد نفس متواتر باشد وهمچنین تا بغایت متواتری برسد وبباید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل ومطاوعت الت وبسیاری حاجت باشد از بهر آنک اگرچه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد والت مطاوع نباشد فاعل الت را باندازه حاجت فرمان برداری آلت نتواند جنباند وهمچنین اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش واندازه فرمان برداری تواند جنباند واگرچه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل وبسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت وبسیاری حاجت وفرمان برداری آلت وصغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنک هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را باندازه قوت خویش تواند جنبانید واگر فاعل نیز قوی باشد وحاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل الت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است وعظیمی را هر سه سبب را اینجا جای باید وبباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد وقوت سخت ضعیف نباشد وآلت نیز سخت فرمان بردار نباشد واگر حاجت بجایی تا نه اندر آوردن وفزون از بیرون کردن هوا دود ناک باشد نفس متواتر شود از بهر آنک ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر

صغیرتر شود وتواتر زیادت کرد واگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن

آلت باندازه حاجت جنباند وچون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار بود فاعل

از حرکت انقباض باشد از بهر آنک حرکت انبساط وانقباض دو حرکتست اندر یک مسافت پس ممکن نبود که یک حرکت بیشتر باشد ویکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر آنک حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد ومدت سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع ومتواتر شود واگر حاجت بیرون کردن هواء گرم ودود ناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوا تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض بود وتوانی اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد وشرح آن گفته آمدست والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب چهارم

اندر شناختن سببها دم زدنها مرکب ناطبیعی

بباید دانست که سبب دم زدن صغیر ومتواتر المی باشد اندر بعضی التهاء دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد وسبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر اندامها دم زدن واندر اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد نفس گرم نباشد وسبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد واین نشان سخت بد باشد

یا بجهت از عظیمی حرارت بود نفس گرم بیرون آید وآنجه از نقصان روح باشد

وسبب نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویشتن وسبب نفس متفاوت وصغیر اندکی حاجت وفرو مردن حرارت باشد وسبب نفس منقطع یا تشنج عضلها سینه باشد وسقوط قوت ومنقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود وحرکت انقباض نیز بدو دفعه تمام شود وسبب تشنج عضلها سینه سردی عصبها بود واندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنک حرارت تب آن سردی زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد وقوت برجای باشد سبب آن صلابت آلت باشد وغلبه کردن خشکی بر آن واین اندر تبها محرقه وبیماریها حاده افتد وخداوند خناق از خداون هوا تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز اید وسبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد وسبب آن تنگی گذرها باشد وهرگاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه گردد نشان گشاده شدن گذرها باشد وخداوند خناق بدان سبب نفس متواتر شود وهرگاه که سریع ومتفاوت شود نشان زایل شدن علت باشد وخداوندگان اندر حرکت انبساط وانقباض فروایستد وفروایستادن ظاهر ومحسوس وهوا بدشواری تواند گرفت وهمچنین هواها دودناک بدشواری بیرون تواند کردن ودم زدن خداوند ضیق النفس همچنین بود که گفته آمدست دم زدن کنده یا از بن دندان باشد یا از خلطی عفن بود اندر التهاء دم زدن ویا از معده نا پاک والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب پنجم

اندر شناختن نشانها دم زدن از حرکت سینه

بباید دانست هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف برافرازد از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان بد بود آمدن خناق یا نشان آنچه در سینه وشش خلطی بدست چون ریم ومانند آن از بهر آنک دم زدن

مردم اندر حال تندرستی برین گونه و تنی باشد که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر
نفس طبیعی باشد جز حجاب و نیمه فرودین سینه بجنبد و باشد که اندر علتها که اندر التهاب دم زدن افتد چون ذات الریه
وغیر آن اندر دم زدن بنوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن هوا تازه که باید درون برسد
کفایت نبود پس هرگاه که مردم تندرست باشد جز حجاب و نیمه فرودین سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تبی
گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوهاست بجنبانند یا ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساطی تمام کند لکن هوا بدان
اندازه در نتواند کشیدن و بیرون کردن هوا نیز باهستگی و بی دیغ نباشد و سبب دم زدنی که سینه بجملگی افراشته
شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که از این سه‌ها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد
و هرگاه که هرسه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارتی عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ و راحت یافتن
از هوا سرد و نشان ضعیفی قوت باشد و نفس آهسته و بی نفخ و تواتر باشد و گرم باشد و کنارها نمی‌بجنبد و نشان
تنگی گذرها دم زدن بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را
برافرازد لکن دم زدن بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم باشد و سینه وی برافراشته
شود لکن در آن حالت نفس گرم نبود و بی نفخ نباشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعف
قوت نفس او بی نفخ نبود و گفته اند بیم باشد که اگر تدبیر نکند خناق تولد کند والله اعلم بالصواب

گفتار پنجم اندر شناختن آبی که اطبا آنرا تفسره یا دلیل خوانند و این گفتار بیست و نه بابست

باب نخستین

اندر آنچه دلیل از چه نشان دهد

باید دانست که دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهنده است و بدار یا که دلیل بحقیقت رسولی راست
گویست و خبر آرنده از چند موضع و آنچه گوید راست باشد یا عجبا کل العجب از خبر دهنده که از غایبات خبر دهد و او را
زبان گویا نباشد هذا من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و این راست گوی از حال اندامها
و از حال جگر و دماغ و شش و تغیر آن و اعتدال این جمله خبر دهنده است و همچنین آگاهی دهنده از حال تغیرات کیلوس
و گواریدن طعام و ناگواریدن اندر معده و حال طبخ افشره کیلوس در جگر و باعضا فرستادن آن و همچنین از حال
فضلها و مادها که اندر تن باشد و از حال مادتها اندر تغیر کیفیت و کمیت و اندر اندکی و بسیاری و سردی و گرمی و خامی
و پختگی و از عفونت اخلاط آن راست گوی که نام او تفسره است خبر دهنده نیکست والله اعلم و احکم

باب دوم

اندر شناختن که سبب دلیل از نشان دادن این حالها چیست

باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها گواریدن طعام اما گواریدن طعام در
معده آنست که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر آن تصرف تواند کرد و گواریدن
جگر آنست که قوت جگر کیلوس را که از معده بجگر آمدست از آن حال بگرداند و صورت غذا دهد یعنی اخلاط طبیعی گرداند
و اما گواریدن غذا در اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد آن حال خونی گردد و صورت گوهر اندامها گیرد
و بدان پیوسته شود و باید دانست که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان می‌رسد بگردد یعنی بسبب بسیاری
و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن پس بدان سبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا بقوت
جگرست و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که باشد
تا از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه افشره کیلوس که
بجانب جگر آید اندر مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب
که مردم خورده باشد با خون باند تا خون را قوام نیک شود و بصحبت آن اندر رگها باریک بگذرد و بجانب محدب جگر
شود و آنجا بیشترین آب از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و باندامها شود و آن آب
که از خون جدا گشته باشد در سفیدی که آنرا اجوف گویند بگرده اندر آید و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار
خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذا گرده گردد و آب از هر دو گرده بمثانه آید اندر دو سفید که آنرا براغ
گویند و اندر مثانه بماند تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب آب بر صفتی باشد که از حال هضم جگر
واجب کند و حال خون که در وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر باز دهد از بهر آنکه همه
با یکدیگر آمیخته است و هرگاه که از یکدیگر جدا شود از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از نگاه
کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حال اخلاط طبیعی و ناطبیعی معلوم شود و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر
رگها بگردد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد و بگرده و مثانه در شود بدین جهت گفته اند که دلیل از همه
حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بروی بگذرد و آن اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد
و باندامها رسد نشان دهنده است و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادتها که
اندر رگها بود ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها دماغی مثل سرسام و سکته و صداع و اختلاط
که خواهد بودن خبر دهنده تو از احوال وجع المفاصل و ماده که سبب آن مرض بود خبر دهد و همچنین از بیماریها
احشا خبر دهد فی الجمله از احوال ظاهر و باطن اسرار آن باز گوید والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب سوم

اندر آنک آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید داشت

بباید دانست ابی که بر طبیب عرضه کنند باید که اندر شیشه گرفته باشد و شیشه بزرگ و صافی و سپید و شسته باید و شیشه که انرا قاروره خوانند بر شکل مثانه باید که کرده باشند اما بزرگی از بهر آن باید که تا آب همه اندر وی شود و هیچ آب اندر شیشه از بهر آن باید تا ابجه اندر اول و آخر بول بیرون اید اندر وی باشد و صافی از بهر آن باید و شسته تا ابجه اندر اب باشد پیدا باشد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا اب اندر وی هم بدان شکل باز شود که در مثانه بوده باشد و انرا از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگه باید داشت تا بحال خویش بماند از بهر انکه باد گرم و آفتاب انرا بسوزاند و رسوب دقیق را بگدازاند و هوای سرد انرا بفسراند بی خلاف والله اعلم بالصواب

باب چهارم

از گفتار پنجم اندر انکه آب کی باید گرفت

بباید دانست آبی که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم را از بس انکه تمامترین خوابی کرده باشد و بخواهد ریخت باید گرفت و پیش از انکه بیمار شربتی یا طعامی خورده باشد و ابی که بر گرسنگی گیرند یا از بس رنج و ماندگی یا از بس بیخوابی یا از بس جماع بران اعتماد نباشد از بهر انکه از بس طعام و شراب و از بس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از بس طعام و شراب از بهر ان بگردد که هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و در چنین حال طبیب اندر غلط افتد و از بس گرسنگی و بیخوابی و اندیشه و از بس خشم رنگ آب بگردد و از بهر انکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و بدان سبب آب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی اب سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر انکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر انکه طعام بسبب بیخوابی نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و اب از غذاء خام باز گشته بود و علامت بر خلاف نماید از بهر انکه تیرگی و خامی بادی باشد و آب از بس جماع چرب شود و در وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید آید و از بس دادن قی و داروی مسهل بجهت استفراغ رنگ و قوام اب بگردد والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن چیزها خوردنی که رنگ اب بگردانند

بباید دانست که چند چیز هست که آبرا زرد کند و ترها ~~سبز~~ گرداند و از خوردن ابکامه بسیاهی گراید و شراب بیان رنگ اب را بگرداند اما اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد اب برنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ لعل آبرا زرد کند و ان بر نهادن حنا آب برنگ او نزدیک گردد و از گداز شدن تن رنگ آب بگردد و رنگ ان عضو گیرد که میگدازد و حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر انکه ماده هردو با آب آمیخته شود و ابجه اندر آب گذشته گفتیم که اب بر طبیب عرضه کنند نخستین ابی باید که مردم از بس خواب تمام بخواهد ریختن از بهر آن گفتیم که طعام

اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این اب از ان غذا باز گردیده باشد که باندامها نرسد و از هر خلطی جزوی با وی باشد چنانک اندر باب نخستین یاد کرده آمد و بباید دانست که از بس شش ساعت رنگ آب بگردیده باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر باشد بدین سبب از بس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و شیخ ابو علی سینا میگوید رحمة الله علیه که از بس یک ساعت تمام رنگ و قوام اب بگردد و بران اعتماد نباشد و جملهٔ طبیبان گفته اند و بو علی نیز میگوید که اب را یک ساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل از وی جدا شود و ابجه رسوب خواهد کرد بکند بس بر طبیب عرضه باید کرد و بر اب کودکان اعتماد نباشد

باب ششم

اندر انک اب چگونه نگاه باید کرد

بباید دانست که دلیل که بر طبیب عرضه کنند اندر روشنایی باید که ببیند بی آنک شعاع افتاب بر شیشه افتد از بهر انک بسبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از ان که طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا بجنبد و ثفل او شوریده نشود و بر اگنده نگردد و از قرارگاه خویش برتر و زیر تر نشود و هر شیشه بر طبیب عرضه میکند بدست گرفته باید داشتن و مقابل طبیب راست

باب هفتم

اندر شناختن فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیب را بدان بیازمایند

بباید دانست که هرچه جز آب مردم باشد که در شیشه کنند چون سکنجبین و ماء العسل و مری و غیر ان تعلق هرچند نزدیکتر باشد صافی تر نماید و هرچند دورتر کنند غلیظ تر نماید و آب مردم برخلاف این باشد و سکنجبین و ماء العسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی نماید و اب گاه را ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه و ثفل ان اندر میانگاه شیشه باشد و ان هنگام و حرکت کم ثقل بول را باشد انرا نباشد و اندر میان شیشه نیز چون ابری نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و ابجه در میان اب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان اب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت ابها جانوران دانسته بود و صفتها آن آنست که آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو ست گداخته و تیره و غلیظ و آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپیدتر و اندر شیشه بد و گونه باشد و نیمه بالا ازین صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر و اب اشتر زرد بود و اندکی بازردی گراید و اندر میان همچون پنبه باز گرده چیزی نماید و کف بناشد و آب گوسفند سپید باشد و بزردی گراید و باب مردم نزدیک بود خصوصا آب بز اما اب گوسفند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن باثفل روغن باشد و آب اهو باب گوسفند ماند و انرا هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی تر از اب گوسفند باشد

باب هشتم

امتحان آن بقرب و بعد دارد و آب مردم همچنین تعلق بقرب و بعد دارد و فرق میان این و آن بگفتن تا معین توان کرد که غلط نبود صح

اندر آنک طبیب از نگاه کردن در آب چند چیز جوید

باید دانست که طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ آب دوم قوام سیوم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و
اندکی پنجم ثفل که او را رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام ستبری و تنکی آب را
گویند و حال روشنی و تیرگی حال قوام نباشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزها غلیظ هست که روشن است
و قوت بینایی بدو بگذرد و آنک اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد از آن بیند چون سپیده خایه مرغ
و چون صمغ که آخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزها تنک هست که قوت بینایی از وی نگذرد و چیزی را
که اندر میان او باشد یا از دیگر سوی او باشد نتواند دید چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که جزوی
غریب از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن آب را از حال خود بگرداند تیره باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر آب نگذرد

باب نهم

اندر شناختن عدد رنگهای آب

باید دانست که رنگهای اصلی مر آب را چهار است یکی سپید و دیگر زرد و دیگر سرخ و دیگر سیاه از بهر آنک اخلاط چهار است
بلغم و خون و صفرا و سودا و اندرین هر جنسی انواع بسیارست اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی همچون
آب صافی بود دوم همچون فقاع سیوم همچون منی چهارم همچون شیر و باشد که برنگ بنبه آب باشد و جنس زرد
شش نوع است نخستین کاهی است و دوم ترنجی است و سیوم زرد نارنج است و چهارم نارنجی است و پنجم ناری است
و ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردیست یعنی گلگون و دوم سرخ تا رنگ گون است سیوم
سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است یکی رنگی است
که از زعفرانی بسیاهی زند چنانچه اندر علت یرقان باشد و دوم سیاه مطلق است و در همه انواع رنگها که یاد کرده
آمد کاشی بسیار افتد و من میگویم اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که سیاهی اندر وی آغاز کرده بود و از زردی
بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود و رنگی بود مانند عودی روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت
و نحیف نشده بود و از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیدم رنگ آغاز کردن مردن حرارت
غریزی بود و رنگهای مرکب بسیارست و بسیار باشد که ترکیب آن از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن چهار
خلط افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه از آن نامی جداگانه است آنست اغبر اسمانگونی
و این رنگی باشد زرد که بسبزی گراید و کراثی است و نیلی و غسالی و اینها بدرنگست و بتازی الابوال الوسخه گویند والله اعلم

دو خلط افتد و باشد
که از آمیختن سه

باب دهم

اندر شناختن حال تن مردم از سپیدی آب

باید دانست که اسباب سپیدی آب ده چیز است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم
سیوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و التهاب بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریها بلغمی هفتم ضعیفی
جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد مثانه دهم کمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون
آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی آب بر آمدن حرارت و صفرا باشد بسوی سر و دماغ
نشان او آنست که در آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک بود و لطیف باشد و بسیار بود که سپیدی
او خالص نباشد و بود که خالص باشد و این بتر باشد فی الجمله سپید شدن آب سبب بر آمدن حرارت و صفرا بسر بود
و این سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل باشد خاصه اندر بیماریها گرم از بهر آنک حرارت همگی بدماغ شود و هر گاه که اختلاط
عقل بدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنک آفت همه اندر دماغ باشد و قوت و بیماری
اندر دماغ فرو می آید و هر گاه که اندر تبها صفرایی آب سپید و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی
رودها کرده است و بسبب گذشتن خلط صفرا برودها توقع اسهال صفراوی باید کرد و هر گاه که اندر ابتدا شوصه و ذات
الجنب روزها بسیار آب سپید باشد و با آن سرفه و بیخوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنک
این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند پیش از این معلوم گشتست که هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل
سپیده باشد نشان بر آمدن حرارت باشد بدماغ و گفته آمد که از بر آمدن حرارت بدماغ اختلاط عقل تولد کند و سپید
ماندن آب روزها بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و ورم
نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد الا اینهادم زدن را بس اگر اندر میان این عرق بسیار کند یا خون از بینی روان
شود نشان سلامت باشد از بهر آنک طبیعت بر ماده غلبه کرده و آنرا بعرق و رعاف دفع کرد و آنچه بسبب بسیاری بلغم
سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد یا همچون سپیدی
فقاع بود و این از جمله نشانها بیماری بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هر گاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام
بماند و آن بیماریها بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه
سبب گداختگی پیه باشد یا سپیدی چرب باشد و زود دراز گر با چنین آب تب آید نشان بدید آمدن دق باشد یا نشان
بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که از این گداختن پیه اسهال و ضعیفی رودها تولد کند و اما آنچه سبب از ریش
مثانه و التهاب بول بود سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد قوام او رقیق بود و اندر وی ریم باشد و اگر در چنین
آب ریم نبود یا نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه بود و اما آنچه نشان سنگ مثانه بود بر قضیب سوزش
کند یا هر وقت بخارد و اما آنچه سبب آن بحران بیماریها بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثفل او
معتادی تمام باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنک گذرها بسته باشد و اجزاء اخلاط که با آب

واما آنچه سبب آن ضعیفی جگر
و ناگواریدن باشد قوام و سپیدی
آن همچون کشکاب رقیق باشد

بیرون خواهد آمد بدان کی رها نتواند گذشت و آنجا بازماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد
و اما آنچ سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و اما آنچ سبب آن ضعف دماغ باشد همچنین صافی باشد
همچون آب ساده و بباید دانست که هرگاه که بیماری بحران کرده باشد آب زود سپید شود و نشان نکس و باز آمدن
تبها باشد و سرماها و آب سپید باقوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریها گرم آب رنگین بهتر از آب سپید و اگر
آن وقت نخستین که تب آید سپید باشد و مدتی سپید بماند دلیل آن بود که تب ربع باز گردد و اگر در تبها حاده بود سپید
باشد پس غلیظ و تیره شود و بدان سپیدی مانده باشد و بعد از آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد و اگر مدتی دراز
آب سپید و رقیق شود همچون آب ساده و دماغ هیچ علامت بد نباشد دلیل آن بود که باخر بیماری اندر زیر
حجاب الامعاء و حرارتی تولد کند از بهر آنک هر بیماری که نضج او دیر بود بحران او با آماس و خراج باشد از بهر
آنک ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر حجاب نیز کند خاصه اندر اندامی که الم باشد و اگر اندر اندامی جز از اندامها
که آلت بول است آماسی باشد آب بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنک حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که
در تبها که از چنین آماسها تولد کند آب سپید شود خاصه اندر تبی که از آماس بن زبان تولد کند و آب سپید و رقیق
که بر سر او همچون ابر ثفلی باشد کفک ناک سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنک کفک نشان اضطرابست و اگر این
کفک بزردی زند خطرناکتر باشد از بهر آنک زردی کفک نشان حرارتی باشد که بر دماغ می شود و اگر با این حال
خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک بود از بهر آنک این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که بی گمان
دماغ را بشوراند نه نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید بود خاصه آب زنان خطر کمتر بود از بهر آنک مزاج
زنان چنان اقتضا کند و این دقایق را دستور باید ساختن والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب یازدهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از زردی آب

بباید دانست که از انواع آب زرد نخست کاهی است و دلیل آن امید کی صفرا و حرارت باشد و دلیل
آنک مزاج معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال مزاج کند اما اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام
رقیق بود رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی بود و بدین سبب از یک روی دلیل است بر آنچ طبیعت روی
بهضم آورده است و از یک روی هنوز دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است و آب نارنجی رقیق هم دلیل
این حال بود و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثفلی بر سان ابری یا رسوبی سپید پدید آید و هر رنگ
که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد و محمد زکریا گوید بسیار بیماریها حاده دیدم که از اول
روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم برین سان بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و میگویدم با تجربه

بسیار معلوم شده است که اندر آب زرد حرارت بیش از آنست که اندر آب سرخ و هرچند آب زردتر بود گرم تر
باشد پس اشقرانی بغایت گرمی بود و هرگاه که از ناری سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل دارد حرارت
کمتر شود از بهر آنک در اصل رنگ سرخ را اجزاء زمینی و تری بیش از آن باشد که زرد را و زرد را اجزاء هوایی و آتشی
بیش از آن باشد که سرخ را و از این جای معلوم گردد که اشقرانی از همه رنگها گرمترست و محمد زکریا گوید که مرد
اندر سرسام گرم گشته که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب بعلاجها سرد و تر
سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقرانی بی رسوب باشد حال بیمار بد بود و بباید دانست که تن مردم تندرست را
از کارها با رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد والله اعلم وهو خیر الحاکمین

باب دوازدهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از سرخی آب

بباید دانست همچنانک اندر تبها گرم آب سپید گردد از سببها که یاد کرده آمده است اندر بیماریها سرد نیز آب سرخ شود
سببها که اندرین باب گفته آید و آن چهار سبب است یکی درد صعب است چنانک اندر قولنج سرد باشد و هرگاه که درد
صعب شود جگر از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود و دوم سده است که در منفذی افتد
که از آن منفذ صفرا تولد کند و بامعا نشود و بسبب سده صفرا از آن راه براه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین
شود و از این سبب قولنج سرد تولد کند سیوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون چنانک
در استسقا سرد باشد و اندر بیشتر بیماریها جگر هم بدین سبب آب همچون غساله گوشت باشد یعنی همچون آبی که از
گوشت شسته جدا شود چهارم سده که در رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها بماند و عفونت پدید آید و از حال
بگردد و رنگین شود و بدان سبب آب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگرست
که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیفی کرده پس جمله سببهایی که آب سرخ کند شش است بدین تفصیل
که یاد کرده آمد و بباید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد بود از بهر آنک سرخ گشتن آب دلیل غلبه خون
بود و خون بهترین خلطی بود اندر تن و دلیل آن باشد که حرارتی بافراط نیست که اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرا
شدی و آب بزردی میل کردی و اگر سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که
با خون آمیخته است دفع میکند و نمیگذارد که عفن گردد لکن دلیل درازی بیماری بود از بهر آنک آب رقیق
اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوار
تر بود و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنک دلیل آن باشد
که ماده غلیظ و بسیارست و طبیعت عاجزست و با این ماده بس نیاید و آنچ درو رسوب سپید باشد دلیل

ان بود که ماده دموی است وطبیعت ازامی بر اند و تمییز میکند وامید سلامت قوی باشد واب سرخ صرف
اگر صفرا ساکن باشد با سلامة بود واگر صفرا شوریده باشد خطرناك بود ازبهر انك آب سرخ رقیق صفرایی
دلیل سوزانی صفرا وقوت حرارت بود واگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود ومحمد
زکریا گوید آب سرخ وغلیظ که اندروی ثفل سپید دیده آید بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب
سرخ کشتن آغاز کند ورسوب نکند وهم بر آن بماند خطرناك باشد ونشان آن باشد که جگر ضعیف است واندروی
اماس کرمست واگر دردتهای محرقه وامراض حاده آب چون آب بنیر باشد بیمار زود هلاك شود ازبهر آنکه دلیل
غلبه خون وقوت حرارت باشد وان دو حال بیرون نبود یا تجویفهاء دل پرشود ونفس فرو گیرد وبکشد یا ماده
بدماغ پرشود وتجویفهاء دماغ پرشود وقوتهاء محرکه را که از همه دماغ تن میرسد ببندد وحرکت اختیاری
ودم زدن باطل شود وبکشد واگر در امراض حاده آب سرخ وغلیظ وناخوش بوی بود وبتقطر آید خطرناك باشد
ازبهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت وغلیظی دلیل اضطراب باشد ودلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده باشد
با علت می کوشد وتقطیر دلیل خامی وغلیظی ماده باشد وبوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش کرده ومثانه باشد
ازبهر آنك طبیعت با این احوال بس نیاید وهزیمت شود وبیمار پرخطر باشد واگر آب سرخ باشد وطبع خشك باشد وبدن
بر این حال بماند واندر تن هیچ المی نباشد نشان بیماری سل باشد وسرخی آب دلیل حرارة باشد وخشکی طبع دلیل آن
باشد که اندر تن وی تری کمترست واگر مردم تن درست را همچنین دلیل سرخ وغلیظ باشد وطبع خشك باشد واندر
سر واندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیارست وعفن می شود وتبها تولد می کند واگر در تبها گرم
وتبهاء مرکب که آن را الحمیات المختلطه گویند آب رنگین وغلیظ باشد واندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت
وزایل شدن بیماری باشد ازبهر آنك دلیل استفراغ ماده وپاك شدن تن بود واگر در چنین تبها آب رنگین
وغلیظ باشد رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاك نمی شود وخطر آن باشد که عفن گردد وعلت
دراز گردد ونکس افتد واگر در تبها وبیماریها خونی آب سرخ وغلیظ وبی رسوب باشد نشان خامی ماده
باشد واگر در امراض حاده آب سرخ واندك باشد ورسوب زرد بود حال بیمار بد باشد واگر حذاوند تب را
تب زایل شود وآب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرم باشد یا اندر جگر اماسی است واگر با درد آب سرخ
وغلیظ باشد نشان غلبه خون باشد واگر با ضعیفی معده وخارش اندامها آب سرخ باشد ورقیق دلیل یرقان
وغلبه صفرا باشد واگر در تبها که از ریح تولد کند آب سرخ ورقیق باشد پس غلیظ شود وثفل اندك باشد ورسوب
نکند یعنی اندر تك شیشه بنشیند وبا آن صداع باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد وازبهر آنك نخست رقیق
بود باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد وازبهر آنك رسوب نمیکند نشان آن باشد

کاندرنفخ

کاندر نضج تقصیرست بدین سبب بیماری دراز گردد وازبهر آنك بیماری تب ریح بوده باشد واگر بحرانی کند بعرق
کند واگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند وگاهی بسبزی گراید دلیل ابتداء یرقان باشد ازبهر آنك بول چنین علامت
آن باشد که کدر رها که صفرا اندر آن بگدر حبسته شدست وآن بول جامه را رنگین کند وهر بول که چنین بول خداوند
یرقان باشد جامه را بر آن حال چنان رنگین نکند واگر در یرقان مدتی آب سرخ وصافی باشد دلیل آن باشد که سده قویست
وهمچنین خطر باشد که باستسقا ادا کند واگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت بود واگر آب
مردم ناگاه خون ناب گردد دلیل آن باشد که اندر گرده او ناگاه رگی گشاده یا شکافته شدست وانچه از موضعی
بالاتر آید خون غلیظ نباشد وناگاه نباشد لکن بتدریج بدید می آید ومتغیر باشد واگر خداوند تقطیر بول اندر زیر
حوالی ناف وحوالی زهار المی یابد وآب او خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه وحوالی آن ریشی است
و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد واگر آب با خون واخلاط غلیظ
آمیخته باشد واندر شیشه زود اخلاط از آب جدا می شود وبیمار لاغر میگردد وبدحال می شود دلیل آن بود که منفذ
گرده فراخ شدست وآب سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد وازان کم رهند واما نشانها سرخی آب اندر معلوم
کردن روز بحران آنست که روز چهارم سرخ شود روز هفتم بحران کند واگر روز هفتم سرخ شود بحران روز
چهاردهم کند واگر در یازدهم یا در چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند واگر در بیستم سرخ شود بحران
آن بر چهل روز کند

باب سیزدهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از سیاهی آب

باید دانست که اسباب سیاهی دلیل چهارست یکی غایت حرارت وسوختن ماده دوم غایت سردی علت سیوم
فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران ودفع اخلاط سودا باشد اما آنچه سبب آن غایت حرارت وسوختن
ماده بود از پس تبها سوزان سیاه شود ونخست زرد بوده باشد یا سرخ وثفل آن مستوی واملس نبود لکن
پراکنده باشد وسیاهی او سخت سیاه نباشد ولکن با سرخی وزعفران زند وانچه سبب آن غایت سردی علت
باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی کرفته بی رونق وثفل او اندك وبهم باز آرنده باشد وبدان ماند که
خشکست وفسرده وسیاهی آب خالص نباشد وفرقی دیگر آنست که آنچه از غایت گرمی وسوختگی سیاه شود بوی او تیز
وناخوش باشد وآنچه سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده بود وانچه سبب آن بحران
باشد اندر آخر تبها سوداوی وعلت سپرز ودرد پشت ودرد گرده ورحم واحتباس طمث بود وقوام او بغلیظی گراید وبیماری
بهتر شود ور احتا یابد وبباید دانست که آن بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند وهمچنین اگر بول سیاه باشد
ورسوب هم سیاه بود سخت بد باشد وانچه رسوب آن سیاه باشد بهتر از آن باشد ورسوب سیاه معلق امیدوارتر

اکر اندر شیشه باشد و انجه بر سر آب ایستد امید وار تر از معلق باشد از بهر انک رسوب سیاه صدق و رسوب نکست و احوال فوقانی و قرار کاه این ضد احوال و قرار کاه ان بود پس چنانچه رسوب تنك انجه در بن شیشه باشد امید وار تر از معلق باشد و معلق امید وار تر از ان باشد که بر سر آب ایستد و رسوب سیاه بر خلاف ان باشد محمد زکریا میکوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از بیماری خلاص یافتند و هر کاه که بول او بر سیاهی بماند یا رنکی نا خوش تر شود مانند انك اندر زهره باشد یا زرد غلیظ یا چون مذ همه هلاک شوند و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر انک دلیل نیستی رطوبت باشد و همچنین هر چند غلیظ تر باشد بتر باشد و اکر با ان قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه ان بود که در ابتدا بیماری پدید آید و انچه در اخر بیماری باشد بیشتر بر سبیل بحران باشد و باید دانست که هر کاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ اماسی کرم و بیمار زود هلاک شود و اکر اندر امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی ان تیز و قوام آن لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد از بهر انك ثفل معلق ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود و بعرق یا برعاف تحلیل افتد و هر کاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار و سیاه شود و بوی آن تیز باشد سخت بد باشد از بهر انک هر کاه که بوی بول تیز باشد دلیل نقصان حرارت باشد و درین حال دلیل آن باشد که حرارت مقهور است و حرارت غریزی بر جهت نیست و عرق اندرین حال دلیل ان باشد که طبیعت مقهورست از بهر انک تحلیل کرده باشد و درین حال بتحلیل حاجت نیست پس نسبت عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هر کاه که تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل و پراکنده و معلق بود و بیمار را خواب نیاید و کوش او کر شود دلیل ان باشد که خون از بینی کشاده شود از بهر انک تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختکی ماده بود و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده بود بر دماغ و بیخوابی و کری را سبب این اضطراب و بر شدن ماده بود بر دماغ و خون از بینی کشادن از بهر ان بود که طبیعت ماده را بسوی نزدیک ترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکتر مجری بینی است و هر کاه که بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و از ان راحتی نباشد دلیل ان بود که در جکر سده یا جراحتی است از بهر انک بکردیدن اب از ان صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و بد لیل نضج باشد و از پس نضج و از پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جکر فضله است غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد و اکر این فضله یتن باشد خراج کردد و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرک باشد و بول دقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد دلیل بدحالی از بهر انک رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریب و هر کاه که اندر یرقان بول از سرخی با سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود

از بهر انك دلیل آن باشد که سده کشاده شود و اخلاط با آب میرود و هر کاه که بول خداوند سبز با سیاهی و رقیقی یا سرخی و رقیقی زند و ثفل اندک باشد سخت بد بود از بهر انکه سرخی نشان حرارة باشد و سیاهی نشان سوختکی یا نشان ضعف قوة و هزیمت او و رقیقی و کم ثفلی دلیل مده باشد و روفس میکوید که بول سیاه اندر بیماریها کرده و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کنند نیک باشد و اندر امراض حاده بد بود خواجه ابو علی سینا رحمه الله میکوید هر کاه که حرارت غالب باشد بول سیاه اندر علتها کرده و ایشان نیز بد باشد و هر کاه که اندر علتها کرده و ایشان بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد بود از بهر انك سیاهی علت بول اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب این جایکاه بول سیاه دلیل حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد باشد و روفس کوید هر کاه که بول تن درست مدتی سیاه باشد دلیل آن باشد که در کرده سنك تولد کند و بول زنان بسبب امیختن با طمث سیاه کردد و هر کاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد امیخته است و این بد نباشد و باید دانست که بتر بولی از مردان و زنان سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول مردم جوان در اغلب اوقات زرد باشد و هر چه بر خلاف طبیعی بود بد باشد و همچنین بول زنجاری و بول سیاه از پس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت اصلی از تن خرج شده باشد و حرارت غالب کشته باشد و این حالت هم تشنج باشد و هر کاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه باشد و اکر سخت قوی نبود دلیل زنجاری باشد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب چهاردهم

اندر شناختن حالهای تن مردم از آبها مختلف

باید دانست که رنکهای آب انچه ظاهر تر است دوازده است یکی سبز است دوم اسمانکون است دیکر زیتی دیکر نیلکون دیکر عودی دیکر سرخ لعل کون دیکر همچون شیر دیکر همچون زنجاری دیکر ارغوانی دیکر ازرق دیکر بوینك شراب دیکر بر نك نخود آب اما سبز نشان ان باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر انك سبزی از ترکیب آب و زمین تولد کند و جد بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان تیزی باشد و کفته اند که بول سبز دلیل جذام باشد و هر کاه که بول کودکان سبز باشد نشان تشنج باشد و بیشتر بول اسمانکون دلیل ان باشد که او را زهر داده اند و اکر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت و اکر ثفلی نباشد دلیل هلاک باشد و رسوب اسمانکونی دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که برنك روغن زیت باشد دلیل اخلاط عفن و هذیان و خطر مرک بود از بهر انکه دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانی تب همی کدازد و دماغ او خشك همی شود بسبب این کدازش و این در تبها محرقه باشد و رسوب کیرد که برنك روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل کدازش باشد و جربی که

بی سراب باشد دلیل گداختن پیه کرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه کرده چربی بسیار باشد و
ناگاه پدید آید و نشانها حرارت کرده با آن باشد و اندر گداختن پیه همه تن چربی اندکی باشد و اندک اندک
پدید آید و نشانها سوء المزاج گرم با آن باشد و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید
دلیل گداختن همه تن باشد و هر بول را که اندر وی چربی باشد زیتی گویند و بول زیتی سه گونه باشد یکی آنکه
برنگ روغن زیت ماند و بقوام نماند و این در بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم آنکه قوام بروغن
زیت ماند و برنگ نه سیوم آنکه برنگ و هم بقوام بروغن زیت ماند و این در بیماریها کرده باشد و در آخر بیماری سل
باشد و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند سه نوع یکی آنکه اندر بن شیشه ثفلی چرب همچون روغن زیت نشسته باشد
دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد سوم آنکه در شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس در ابوقیما
میگوید روغن بر سر بول بسیار دیدم لکن آنکه همه روغن باشد ندیده‌ام و نیز روغن در میان بول ندیده‌ام از
آنکه ممکن نیست که روغن جز بر سر بول باشد و آنجا همگی بول برنگ و قوام همچون روغن باشد و روغن نباشد
و از این گونه بسیار دیده‌ام از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول بحرانی برین گونه باشد سودمند باشد
از بهر آنکه نشان نزدیکی نضج باشد و میگوید که هر گاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بدست بر دور نباشد
لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد و این هلاک نکند اما گداختن گوشت
هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد محمد زکریا میگوید بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او
برنگ گوشت آبه بود و سخت گنده باشد و هلاک کند و هر گاه که بول از پس سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری
باشد لکن بول زیتی در اول بیماری بد باشد و هر گاه که روز چهارم بول زیتی باشد یا بول زیتی بسیاهی شود بیمار
روز ششم بمیرد بول نیلگون که تازی ادکن گویند هر گاه که از رسوبه بول نیلگون باشد از بهر آنکه خون باشد
و شوریده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل گون و این رنگ
خون را نیکو بند حکم او همچون حکم نیلگون بود و بول نیلگون که بتازی اسمانجونی گویند حکم او همچون حکم اسمانجونی بود و بولی
که همچون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد و بول زنگاری نشان نضج بود و بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه
نشان سوختگی صفرا و سودا بود و بول ازرق و بول زن آبستن با اول آبستنی با زرقی گراید و در آخر تیرگی گراید
و هر گاه که بول آبستن را بجنبانند و تیره نشود نشان آنست که آخر آبستنی است و اگر تیره شود هنوز اول آبستنی است
بول که برنگ شراب باشد یا نخود آب نشان آماس اشی و بسیار باشد که بول زن آبستن برنگ شراب باشد بد باشد
یا برنگ نخود آب باشد بد باشد و همچنین محمد زکریا میگوید اگر کسی را درد احشا و تبی گرم بود بول برنگ شراب بد باشد
و یا برنگ نخود آب و محمد زکریا گوید که بول مستسقی بیشتر بقوام چون کشکاب باشد و هم رنگ چنین دیدم لکن بعضی سرخ بودی

و بعضی را سرخی کمتر بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن دادم آب او یک روز همچون دیم دیدم و هر گاه که
هر چند روزی آب رنگی دیگر باشد نشان آن باشد که خلطها اندر تن گوناگونست والله اعلم بالصواب

باب پانزدهم

اندر شناختن حالها تن مردم از قوام بول

باید دانست که قوام بول دو گونه است یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نبود یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل
میان این و آن دوم قوامی است که از آمیختن اجزاء اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید
و این نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا با لوده یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو قوام
اندر باب هفتم از این کتاب یاد کرده آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن و ناپختن ماده‌ها
اندر تن درستی و جهه اندر بیماری دوم سدد سوم ضعیفی گرده و مثانه و منفذها او که بدان سبب اخلاط که با آب آمیخته بود
بخویشتن نتواند کشیدن یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی
قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده هفتم ضعیفی قوتها و عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب
آب که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و بباید دانستن که آب که در رگها بگذرد
و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال ان همچون تخمه معده باشد که در وی طعام نگوارد و هر گاه که آب صافی
و سپید باشد و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها در این علت همچون حال روده‌ها باشد در اسهال
که آن را لق الامعاء گویند و در این علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و این دو
بترین بولی است از طریق نضج و از این گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد
از بهر آنکه این جای قوت مغیره ضعیف باشد تنها و در سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد
و حال بیمار در خورد حال قوت باشد و ابول کودک بترین بولی بول رقیق باشد و صافی که همچون آب بیرون
آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد رطوبت خام
یکی که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و پی در پی خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد
و بالغ را نیز بول رقیق باشد خاصه اندر امراض حاده تنها اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نضج پدید نیاید و علامت
دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر پدید آید
از بهر آنکه بحران بیماریها که نضج آن عسر باشد بخراج باشد و اما تنها از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز بسبب درازی
بیماری ضعیف شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کردن از راه فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج و باشد
که بعضوی فرود از حوالی جگر دفع کند و بحرانها که برین سان بود طبیبان آن را بحران انتقال گویند و همچنین هر گاه که مردم

یا رقیق باشد یا صافی
یا با لوده

وخصوصا اگر به کرده
و همچنان باشد

تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی المی همی یابد نشان آن باشد که اندر آن عضو آماس تولد
کند خاصه اندر کرده و هر گاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود آن آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و درد تن گرانی
یابد و ظاهر پوست میخارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها بدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده
خام باشد و سبب خارش تیزی و شوزانی ماده بود و هر گاه که ماده نضج بپذیرد و از راه بول بیرون بیاید واجب کند
که ماده بسوی کرده میل کند و آماس تولد کند در کرده و ممکن شود که بسبب سوزانی و تیزی بظاهر پوست میل کند و بثرها
چون آبله و کرو غیر آن تولد کند و باشد که بول رقیق اندر حال تندرستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد
چون حال پیران لکن در بیماریها گاهی نشان خامی ماده بود و گاهی نشان سده و اندر امراض حاده نشان اختلاط
عقل باشد چنانک اندر بول سپید یاد کرده آمد اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است
و زردی اثر نضج است و هنوز اندر قوام اثر نکرده است و اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست
که نضج دیرتر خواهد بود و این نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد
و خبر دادن بول ناری رقیق باشد از نضج پیش از خبر دادن بول زرد باشد لکن وقت باشد که اندر هر دو
نشان خامی باشد محمد زکریا گوید بول زرد رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزا صفرا
باشد با آب نشان پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده
از قوام جوید معتدل نه از رنگ زرد از بهر آنک قوام رقیق و غلیظ هر دو نشان خامی باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ
آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه از رنگ
بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد و هر که دیده اند
که در سرسام که بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافت محمد زکریا گوید که اندر امراض حاده بیماری که بول
اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم تر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت
باشد که بول سرخ باشد و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از مردم تن درست از سه حال خبر دهد یکی از کم خوردن
طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم و از بیماری خبر دهد از بهر آنکه زند رون تن حرارت بسیار است چنانک
در تبها غب باشد و هر گاه که اندر بول رقیق اجزایی پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از بحر
تولد کرده باشد و اگر ثفلی بر شکل سبوس و مثانه بدلالت باشد نشان بلغم سوخته باشد محمد زکریا اندر کتاب
حاوی میگوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد
خون تولد نکند و هر گاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظ شود چنانک یاد کرده آمد سنگ
پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق شود از بهر آنکه از آمیختن اجزا سودا باشد

یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد و این همه بسبب غلیظی آب باشد و هر گاه
که باد رد شراسیف یعنی درد سر پهلوها بول همچون آب باشد نشان این باشد که اندر تن رطوبت بسیار است و
هر گاه که اندر بول رقیق شاید رسوبت عادات باشد نشان درد سر باشد و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقها
و درد سفتها و سفت بشم و دوش گویند و بتازی منکب گویند و هر گاه که بول از پس آنکه سرخ بود یا شد رقیق شود
نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هر گاه که بول رقیق صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت دراز
و خطرناک باشد از بهر آنک نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و
بر علت مستولی نیست و هر گاه که اندر بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هر گاه که
از پس آنک اندر بول اثر پختگی بدید آید رقیق شود و همچنان بماند و اندر بیماری بهتری بدید نیاید نشان آن
باشد که بیماری یک نوع نیست و هر گاه که بول رقیق بسیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنک رقت
نشان خامی بود و سیاهی نشان بدحالی و هر گاه که اندر تبها و بیماریها حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره
قطره و زود زود آید و با آن دردسر و گرانی بود نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنک رقت بول با درد
سر نشان آن باشد که ماده بدماغ میشود لکن خطرکتر باشد از بهر آنک تقطیر با بودن ماده باشد و حال زنان
اندرچنین وقت بهتر باشد از بهر آنک ایشان را عادت رفته است که ماده تبها بیماریها ایشان را اندر راه بول بطبث
پالوده شود و ممکن نیست بود آنک بول سیاه تو سرخ باشد از قول محمد زکریا و اگر رقیق باید تا آنک باید کردن
از رنگ را جزا آن بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر دست نهادن یا خوردن زعفران و انگاه باخبار چیز و هر گاه
بول رقیق بر نک انگاه از پس بود سخت بد باشد خاصه اگر قرون از آب باشد که بیمار خورده بود اندر عضوی
الی باشد یا نه اندر وقت حادث آید و بول رقیق که بر نک نیکو بود بد باشد لکن نشان آن باشد که بیماری دراز
کشیده بود و بول رقیق همچون آب که با آن اندر کرگاه دردی باشد و اندر ساقها پای ضعیفی نشان آن
باشد که درد کرده اما پی صلب است و هر گاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان
درازی بیماری بود و هر گاه که بول از روز هفدهم رقیق شود نشان آن بود که اگر روز بیستم بحران کند
تمام کند و هر گاه که مردم در رنجوری گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نبود و بول رقیق و بسیار باشد و بسیاری
بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوبی باشد
از بهر آنک رسوب اجزا غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ نبود بدین
سبب در بول رقیق رسوب چشم ندارند و اسباب بول غلیظ دو است یکی پخته شدن ماده دوم قوت
حرارت و قوت آنکه اندر ماده غلیظ اثر کند و از این ماند سیوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن جمام

پخته شدن اما سپس یا ریشی که اندر حوالی آلت بول باشد یا ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت منضج که سبب ان
طبیعت بامانده و اضطراب که در تن وی پدید آید بسبب آن و هفتم که از شش تن و هشتم بسیاری غذا و ریاضت
ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه اما آنچه سبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانایی
قوت و دفع ماده بود و بهتر از آن باشد که یک بار بمقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب
ان راحت یابد و آنچه اندک اندک آید دلیل ضعف قوت و حرارت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن باشد
که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و اما آنچه اول غلیظ و با رسوب شد سودمند باشد از بهر آنکه قوام آن
از تیرگی باشد نه قوام راستین باشد و بعقد اندر بسیار نباشد و آن تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل
اندک ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز بتمامی نضج نرسیده ست و مثال تیرگی بول همچون مثال تیرگی انگور
که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره پختگین و پختن است و بکمال رسیدن شیره که چون تمام پخته
شود از جوشش باز ایستد و تیرگی از آب جدا نشود و بادها از وی برود و اندر آب قوامی معتدل پدید آید
پس بول غلیظ از آنجا که دلیل آنست که ماده اندر طریق پختن است دلیل خیر بود و از آنجا که بیم خامی است بد
باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب غلیظی آغاز پختن است و اگر هیچ بهتری
پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و اما سبب آن
حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند و چنان باشد که بقراط میگوید هر که را بول غلیظ و تیره باشد
همچون بول خران نشان آنست که ورا دردسر است یا خواهد بودن و جالینوس میگوید این از بهر آنست که هر گاه
که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و دردسر آرد بول
تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم باشد و غریب که ماده غلیظ را
بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمی تواند کردن و خطرناک
باشد که عاجز گردد و هرگاه که در ابتدا بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی
ماده بود و آنچه رقیق و صافی بودی بالا بود و غلیظ اندر تن همی ماند و هرگاه که در بیماری لازم که از علت خون بود
بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر
بیماریهای محرقه بول بدین صفت بود که اندر حوالی دل یا اندر حوالی جگر المی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل
بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد و اختلاط عقل بدان زایل شود و هرگاه که در بیماری لازم بول در روز
پنجم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران بخواهد بودن و آنجا باشد از پس چهار روز بود و هرگاه
اندر وقت بحران اندر بیماریها سوداء چون دردسر و بیماریها مختلط بول تیره شود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته

شود نشان دفع طبیعت بود و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده گردد و فرق
میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد و آنچه سبب آن پختن آماس و سر کردن ریش
باشد از حالها گذشته و از اجزاء غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم شود که آماس یا قرحه اندر کدام
عضو است و حالها گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتها آماس یا علامتها قرحه بوده باشد چون تب و درد
و گرانی و ماندن هرگاه که نخست چون غشا لحم گوشت بود بعد از آن تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب جگر باشد
و اگر اندر اجابت طبع چون غشا لحم بول باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سرفه
خشک یا در سینه دردی خلنده بود و اگر رسوب و ریم نشان پختگی دارد سلامت بود و هرگاه که بول با غلیظی
و تیرگی بسیاهی زند و در پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد و بدین قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر
الم از سوی ناف باشد اندر رودها باشد و بیشترین اندر رحم باشد و اگر الم فرو سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه
باشد و اگر الم اندر کمرگاه و تهیگاه باشد آماس اندر گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت
اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار و همچون فرده
باشد و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت باشد تب کمتر شود و مقدار بول بیشتر شود و آنچه سبب آن
گدازش تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می گدازد و بسیار باشد که اندر امراض حاده تن بیمار اندر گدازش
افتد علامت آن آنست که بول پس از یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا است و ریاضت ناکردن
بول همچون ریم باشد یا همچون زرداب و این بنگ باشد از بهر آنکه فضله خام همی بالاید و تن پاک همی شود و آنچه
سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب آن بریم ماند و آنچه سبب آن
تولد ریگ و سنگ باشد رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و گرانی در تهیگاه و کمرگاه باشد
و الم بران و ساق فرو دمی آید سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه باشد و اگر بن قضیب می خارد و یاد درد می کند و اندر
زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید
و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و تیره بماند یا صافی بیرون آید و پس تیره شود و از بن هر سه بهتر آن بود که
تیره بیرون آید و زود صافی شود و بتر آن آنست که صافی بیرون آید و پس تیره شود و آنچه تیره بیرون آید و همچنان
تیره بماند میان این و آن باشد اما آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن بود که هنوز اضطراب است لکن
امیدوار بود که زود زایل شود و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیماریست و آنچه صافی
بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد
بود و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد که نشان آن باشد که خداوند بول

پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد
و قرحه که سر آن نشر آن پس برک گشاده بود

دیوانه خواهد شد واندران دیو خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون اید اندر طریق نضجست وانچه روشن بیرون آید و تیره شود نزدیکست که اندر طریق نضج آید وانچه روشن آید بخوت و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دورست ونشان ضعیفی وعاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون وتبها لازم باشد و بول سیاه اندر حال خرد یکی انک اخلاط سوخته باشد و دوم انک تن ان ماده سودایی پاک میشود چنانک اندر آخر تبها ربع و دیگر بیماریها سودایی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبها محرقه بد باشد خاصه اگر طبع مردم نرم باشد و بول غلیظ و سرخ باد درد معده و خارش اندامها دلیل کند بر یرقان و بر صفرا بسیار بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شدست و بول غلیظ و سرخ اندر تبها لازم دلیل خامی علت کند وهرگاه که باد رد کرده بول تیره و لخ بود همچون سریشم بخته دلیل خامی و دلیل آن بود که علت زیادت خواهد شدن وهرگاه که در تب چهارم که بنا زیجی ربع خوانند بول غلیظ باشد و اندر روی نفلی براکنده باشد علامت خیر باشد از بهر انک غلیظی و نقل دفع از طبیعت باشد و براکندگی نقل از بهر ان باشد که ماده بعضی بخته باشد و بعضی هنوز تمام نابخته باشد و روی بتمامی دارد وهرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد وقتی بمانَد دلیل آن باشد که اندر جگر آماس هست و هرگاه که اندر بیماریها حاده بول تیره و کنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد وچنین نا بد که در بیشتر احوال خطرناک بود و هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با ان تکسر و صداعی باشد دلیل مقدمه تب بود و بسیار باشد که تب تولد نکند و تن بدان پاک شود واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب شانزدهم

اندر شناختن حالهای مردم از بسیاری واندکی بول

بباید دانست که اسباب اندکی بول دو است یکی که ازش تن دوم برداختن خلطها بد از تن و فرق میان هر دو انست که آنچه از کداز ش تن باشد قوت را ضعیف کند وانچه از برداختن خلطها بد بود هر روز قوت زیادت می شود وهرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت بود و بیم تشنج خشک و بسیاری بول که با وی تشنگی نبود دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل برداختن آن از تن وهرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و باسانی بیرون آید از قولنج ایمن بود وهرگاه که بول مردم متهم و کم رنج بسیار باشد و رنگین نبود و سپید باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس دموی خاصه که اندر وی رسوب بسیار دو لزج باشد وهرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد وهر بولی که بد رنگ باشد هرچند بیشتر آید بهتر باشد وهرگاه که اندر تبها حاده گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل

بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری و تقطیر بول اندر بیماریهای حاده خاصه که بی خواست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی هست و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد بول اندک و سیاه با درد سر و کردن اندر تبهای حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان بهتر باشد چنانک اندر باب چهاردهم یاد کرده آمدست و هرگاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبها لازم بول اندک اندک باشد و درکرگاه گرانی کند و در ساق با ضعیفی باشد دلیل ان بود که در کرده آماس صلب است و بول اندک و غلیظ و اندر تبها محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر تبهای حاده بد باشد خاصه که اندر وی رسوب زرد باشد از بهر آنک دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده قوی بود در جگر و بیم باشد اندر یرقان که باستسقا ادا کند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هفدهم

اندر شناختن حالهای مردم از کفک بول

بباید دانست که کفک بول غلیه بادها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون آید بول اصحاب نقرس و اصحاب استسقا طبلی کفک بدین سبب بسیار باشد وهرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی حبها کفک هم از لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک و اندر بیماریها کرده دلیل لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد وهرگاه که نقل کفک بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول که بنه دی زند علت اندر شش باشد وهرگاه که همچون کفک دیگ باشد و بول سرخ دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد

باب هژدهم

از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن رسوب

بباید دانست که رسوب ... چیزی ثفلی باشد که اندر بن شیشه بنشیند لیکن عادة بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی که اندر بول باشد و با بول آمیخته باشد اگرچه اندر بن شیشه نشسته نباشد انرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب انرا گویند که در بن شیشه باشد وآنچه بر سر بول بایستد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت لطیف و رقیق باشد ضباب گویند و آنچه در میان چون و آب آمیخته باشد معلق گویند و بباید

دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است اندو وجه یکی از آن وجه که رسوب چیزیست که میان چیزها
طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر ومنی وچیزها ناطبیعی چون ریم وزرداب تولد کند وان بهر آنک چیزیست
که طبیعت کوشیده است که آنرا بپزاند وخون کرداند وبدان سبب لختی از حال بگشتست وتمام نشدست لکن ناطبیعی
محض نیست ودوم ازآن وجه که اخلاط که اندر عروق تباه کردد وعفن شود تباه کشتن آن همچون تباه کشتن
ماده ریشها وآماسها باشد همچنان که اندر ریش ریم سپید وهموار کنده باشد نشان قوت طبیعت وپختن
ماده ریش باشد رسوب سپید وهموار نشان قوت طبیعت وپختن ماده بیماری باشد وهمچنانک میان ریم سپید
وهموار وریم تباه وکنده وناهموار درجتها بسیارست میان رسوب سپید وپخته وهموار ورسوب تباه وکنده
وناهموار درجتها بسیارست وبدی ونیکی هریکی باندازه دوری ونزدیکی بدرجه پختگی وسپیدی وهمواری
باشد وبدین سبب است که رسوب نیك را علامت ان باشد که ماده بیماری پخته شد وبیماری بنهایت رسید
نبینی که درد ریشها ان روز صعبتر باشد که بنهایت رسد ونهایت ریش آن روز باشد که پخته شد وچون پخته شد
وسر کرد درد ساکن شود وحال بیمار همچنین باشد از بهر انك صعبترین روزی از روزها آن بیماری آن روز باشد
که بیماری بنهایت رسد وچون بنهایت رسد اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختگی ودست یافتن طبیعت بر علت
در بول بدید آید وان رسوب باشد از بهر آنك رسوب فضله باشد که اگر در حال تن درستی بودی بایستی که
طبیعت آنرا پخته وگوارنده وغذا تن کرده بودی وجالینوس از بهر این گفت است الرسوب هو ما یفوت الطبیعة
احالته یعنی رسوب فضله است که از پختن طبیعت باز مانده است وطبیعت بپختن آن نرسیدست از بهر ان گفت که
طبیعت بیمار ضعیف باشد وغذا را نتواند خون کرداند چنانچه باید وبدین سبب است که بیمار را اندر تدبیرها
لطیف فرمایند وان بهر آنك طبیعت تن درست قوی باشد وطعام اندر تن او تمام پخته وگوارنده شود وجمله
خون کردد واندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه ونتیم وبسیار غذا وکم ریاضت ممکن باشد
که اندر بول شخص چنین اندر حال تن درستی رسوب باشد وبباید دانست که اندر تبها لازم وتبها حاده اعتماد
بر رسوب باید کرد وبر هیچ علامت از علامتها دیگر پختگی اعتماد نباید کرد از بهر آنك هر گاه که در بول رسوب
باشد علامت ناپختن ماده باشد وهمچنانك تا اندر ریش ریم سپید وهموار تولد نکند پخته نباشد وچون
ماده بیماری پخته باشد حال آن همچون ماده ریش باشد وچون پخته شود واندر عروق بماند وتباه شود
وحرارت بتباهی اندر عروق قوی کردد وبدل رسد همچنانک بسبب ناپختن وسر ناکردن ریش موضع آن تباه کردد
ومرده شود واندر بیماری رسوب ناکردن بول علامت مرك قوت حیوانی باشد پس اندر تبها لازم وتبها حاده
جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کردن از بهر انك ممکن بباشد که ماده پخته شود ورسوب نکند همچنانك ممکن بنود که

ریش پخته شود وریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر پیش از غمامه چشم نباید داشتن از بهر آنك بسیار بود که ماده در تن
مردم لاغر پخته شود وبیماری زایل کردد چنانك بول رسوب کند وآنچه باشد پیش از غمامه نباشد لکن غمامه سپید
وهموار واملس باشد واندر حال تن درستی غمامه نادر بود وبباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال
رسوب شناختن هفت حال بود ونشان حالها بیماری از ان هفت چیز یکی انکه در جرم رسوب نگاه کند دوم کمی
وبیشی ان سوم غلیظی ورقیقی چهارم رنگ ان پنجم قرار ان اندر شیشه ششم وقت بدید آمدن ان هفتم چگونگی آمیختن آن
با آب والله اعلم

باب نوزدهم

اندر شناختن فرق میان رسوب نیك وبد

بباید دانست که رسوب نیك آن بود که نشان پختگی دارد وآن رسوبی باشد که اندر بن شیشه نشیند ورنك او سپید
وقوام او هموار واملس وروی او رقیق باشد وهر گاه که بجنبانند چون مخروطی یا چون پراکنده بر آید وبجای
باز شود وبهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته بر آید وهمچنان باز جای شود واین از وقت نضج در امراض حاده
بود ورسوب خام وغلیظ واجزاء این بر هم نشسته بود وچون بجنبانند جمله پراکنده شود واجزای او از هم جدا شود
وبا یکدیگر نباشد از بهر انك قوام او هموار نباشد ودلیل آن باشد که اضطراب بیماری فزون از قوت طبیعت است
که همواری قوام رسوب دلیل قویت وسلامت بیمار از بهر انك بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سپید بودست
لکن روی ان درشت بودست وقوام آن هموار نبودست وبیمار هلاك شدست وبسیار بولها دیده اند که رسوب
آن سرخ بودست یا زرد لکن املس وهموار بودست وبیمار سلامت یافتست از بهر انکه سپیدی باشد که
نشان پختگی نباشد وقوام جز نشان پختگی نباشد ورسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد وآنچه هم رنگ نباشد
سرخ بهتر باشد پس زرد پس ترنجی ورسوب بد را هرچند قوام او ناهموارتر واجزای او مختلف تر بتر وهرچند
قوام او هموارتر بهتر باشد وپراکندکی رسوب نیك نشان بادها وناگواریدن غذا باشد وفرق میان رسوب نیك
وریم انست که ریم کنده باشد ورسوب کنده نباشد وفرق میان او وخلط خام آنست که رسوب سبك ولطیف باشد
وخلط خام غلیظ وکران باشد واجزاء او برهم نشسته باشد ورسوب بد ناطبیعی سیزده کونه است یکی خراطی است
ودوم نخالی سوم سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی ششم دسمی هفتم زبدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم رمادی
دوازدهم دموی سیزدهم چون پارها خمیر کداخته است والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب بیستم

اندر شناختن حالها مردم از رسوب ناطبیعی

بباید دانست که رسوب خراطی همچون پارها پوست باشد وبزرک بود وسرخ باشد یا سپید وهر دو ناانتها

بول آید آنچه سپید باشد از مثانه آید وسبب آن یا جراحت مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از کرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره
باشد یا ادکن باشد یعنی نیل‌گون و همچون فلوس ماهی باشد و این از ریزش اندامها اصلی و ترتیب انواع رسوب این باشد
و مخاطی سرخ یا سپید باشد و بسیار باشد که زیان‌کار نباشد و کرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته‌اند
ما دیدیم مردمانی را که ذراریح داده بودند و پارها پوست همی آمد همچون پوست نرم که از اندرون خایه مرغ باشد
و اگر از پالیدن اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتندی و مخاطی که چگونه از
مخاطی باشد لکن سطبرتر بود و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن ریزش اعضاء اصلی
باشد و ادکن باشد و قوت ضعیف و حرارت غریبی قوی باشد و هرچند اجزاء آن سطبرتر دلیل ضعف و حرارت بیشتر
و گداز اندامها قوی‌تر باشد و گرسنگی بزرگتر از مخاطی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید یا از کرده و آنچه از جگر آید
اندر پیشتر حالها از سرخی به سیاهی زند و از اجزاء سوخته باشد که از جگر همی آید با خون باشد که اندر جگر
سوخته باشد و نازک باشد و اگر بمالند اجزای آن باسانی از هم جدا شود و آنچه از کرده آید همچون گوشت پارها
باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزا پارها از پیوسته‌تر باشد و پیشتر بزرگی گراید و نادر باشد که به سیاهی
گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد و سویقی نیز بزرگتر از مخاطی بود و شکل پارها از مختلف و سبب از خون
تازه و گداز گوشت باشد و آنچه از گداز گوشت باشد پارها آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد
از بهر آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرداب شود و از قوت حرارت خشک شود
و همچون سویقی و باید دانست که اجزای تن مردم نخست پیه گدازد که تر و نازکتر باشد پس پیه
که صلبتر پس گوشتی که نازکتر و تر باشد پس گوشتی که صلبتر باشد و رسوب سویقی آنچه سپید یا
ادکن ریزش و گداز اعضاء اصلی باشد و بادی پارها پهن باشد و بتازی آن را صفایحی گویند و این نیز
از سویقی باشد و صفایحی از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد
و آنچه سرخ باشد و به سیاهی زند خون سوخته باشد که اندر سبرز سوخته شده باشد از این جمله که یاد کرده
آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی آنچه از کرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه که سویقی
همچون دانها ارزن باشد سبب آن گداز و ریزش رگها باشد و آنچه همچون ریزش سوهان باشد
از گداز و ریزش استخوانها باشد و سپید و سنگین باشد یا اغبر و محمد زکریا میگوید هرگز این رسوب
ندیده‌ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته‌اند و این خود نبود از بهر آنکه گوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت
دلست و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ و استخوان را بگدازد گوشت دل بگداختن اولیتر باشد از هر دو
و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل بگدازد مرگ بیاید پیش از گداختن دل باشد جالینوس می‌گوید

و اندر بول البنان

وفرق میان هر دو آنست که سبب
آن جرب مثانه بود و گنده
باشد و اندرین تقشیر خارش
یابند و باشد که غثیان آید
و آنچه سبب آن ریزش اعضاء
اصلی باشد

که هر بیماری که رسوب او سویقی باشد پیشتر هلاک شوند و آنچه سلامت باشد پیشتر بیماریها ایشان
دراز کشد رسوب لحمی پیشتر از کرده باشد و گوشت را ستیی باشد و آنچه از کرده باشد گوشت را ستیی نباشد از بهر
آنکه گوشت اندامها که از گداز کمتر بدید مگر آنکه لطیفتر باشد و گرسنگی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری
تضیب که بیرون آید دور است اندر آن راه که همی آید میگردد چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد
و همچنان که بیرون آید و رسوب دسمی نشان گداز پیه باشد و گداز فربهی و گداز گوشت باشد و گاه باشد
که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی گرده باشد و اگر اندک
تر باشد و با آب آمیخته بود از اندامی دورتر باشد و رسوب مری دیم باشد و نشان ریم کردن قرحه بود خاصه
در مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و با مانی از هم جدا شود
و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته بود و بدان سبب رنگ آب همچون شیر باشد و قوام
او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط
خام که در تن باشد دوم رطوبت خام که اندر مجری بول بود و طبیعت از آن دفع میکند سیوم سردی مزاج چهارم
بحران عرق النسا و وجع المفاصل بود اما نشان بحران نیک آن باشد که از پس آن بیمار از آن علت راحت یابد
و بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوبی خوبست و چنان نباشد بدین سبب طبیب را
تأمل باید کرد تا هرچه از این نوع در وقت نضج بینند بدان غره نشوند و رسوب شعری بعضی سپید باشد
و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که بدان شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده و خشک
گردانیده و گفته‌ایم که تولد ریم اندر کرده باشد و گفته‌اند که مجاری تنگ و باریک تولد کنند و بسیار باشد
که در ایام این بیستی باشد جالینوس میگوید زیان هیچ باک نباشد رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی
سپید و زرد یا زینی رنگ باشد و ریگ اندر بول علامت تولد سنگ باشد در کرده و مثانه و علامت بزرگ آن
آن باشد و آنچه سرخ باشد از کرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید رسوب رمادی دلالت کند بر سنگ
یکی بلغمی که مدتی در عضوی بماند و بسبب درنگ اندر رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم
گسسته شود دوم ریمی که حال آن این بلغم باشد که یاد کرده آید یا جراحتی باشد که آن را بسوزانند
تا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون بود و هرگاه که بول با خون آمیخته باشد نشان
ضعیفی جگر باشد و آنچه نیک آمیخته نباشد نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا
نشان آن باشد که حرارت در مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم و شرح و علامت آن
تمام گفته آید انشاء الله تعالی و هرگاه که در بول خلط و ندسبرز پارها خون بسته باشد سبرز او بدان پاک شود

وبباید دانست که در علتها مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه رکها مثانه سخت باریکست واندکست و رسوب که همچون بارها خمیر باشد دلیل ضعیفی معده بود و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که سبب آن از خوردن شیر و پنیر باشد

باب بیست و یکم

اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب

بباید دانست که بسیاری رسوب که از پس نضج و از پس آنک بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل باشد و زود خلاص یافتن از بیماری و هرگاه که در اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده باشد و نشان درازی بیماری بود لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر بود و لکن اگر رنگی دیگر بود خطرناک باشد و در بول زنان رنگ کمتر بود و رسوب بیشتر و بسیاری رسوب در تنهای زنان دلیل سلامت بود و دلیل برداختن ماده بود و هرگاه که طبیب بیند که رسوب نیک بیش از آن بود که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل این باشد که در تن فضله بسیار است و باستفراغ مشغول باید بود

باب بیست و دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگها رسوب

بباید دانست که غمامه و تعلق سیاه و رسوب سیاه هرسه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن حرارت غریزیت و افراط برودت و دلیل سیاهی رسوب بربدی حال سخت قویست مگر آنجا که بر سبیل بحران بیماریها سودایی باشد و فرق آنست که از آن راحت می باید و بهتر می شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد به از آن باشد که هردو سیاه باشد و رسوب سیاه که معلق باشد بتر از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند و غمامه سیاه بتر از معلق باشد و محمد زکریا اندر تاکید این معنی میگوید نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیش فزون از نشان دادن سیاهی رسوب باشد و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه نشیند فزون از نشان دادن معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان دادن غمامه است و میگوید غمامه سیاه اندر بول نشان بتری حال بیمار باشد از بهر آنک غمامه نشان بر شدن ماده باشد بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماریها بدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانجونی نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتری بسلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است و رسوب زیتی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان غلبه صفرا باشد و غلبه حرارت و نشان بدی بیمار باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و نشان آن همواره باشد نشان سلامت باشد چنانک اندر حد هم

یاد کرده

یاد کرده آمدست

باب بیست و سوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

بباید دانست که رسوب نیک هرچه هموارتر بود و قوام او معتدل تر و املس تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده تر و نامعتدل تر باشد بصلاح نزدیکتر از هموار و املس باشد والله اعلم

باب بیست و چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب اندر شیشه

گفته ایم که قرارگاه رسوب اندر بن شیشه باشد یا معلق باشد یا بر سر آب بود بباید دانست که معلق که سپید و املس باشد پخته تر و بهتر از غمامه باشد و رسوب معلق بهترین آن باشد که خلها آن بر سوی بن شیشه باشد و خل را بتازی ریشه گویند و اگر خلها بر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد و نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنک چون خلها بر سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده بسوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه باشد بسندیده تر باشد و رسوب خام و بد بر خلاف این باشد بر بدین قیاس غمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر باشد از معلق و معلق کم خطرتر از راسب و طبیبان پیشین از این گفته اند که بیماریها سودایی و بلغمی هرچند اندر آب رسوب فروسوی تر باشد بتر باشد و هرچند بر سوی تر باشد بهتر باشد و اندر بیماریها صفرایی بر ضد این باشد یعنی هرچه فروسوی تر باشد بهتر باشد از بهر آنک ماده بلغمی و سودایی سنگین تر باشد و فرود تر آید بس هرگاه که طبیعت بیمار رطوبت ماده را بگداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بیز اینده است و سبک کرده و ماده صفرایی سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هرگاه که میل او فروسوی باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوبها بلغمی و سودایی بسبب فزونی حرارت غریب و بسبب بادها که اندر او بسوی بالا کشد بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها میل او بسوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد و هم بدین قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام باشد بسبب رقیقی بول اندر بن شیشه باشد بر طبیب باید که این اسرارها بداند و گوش باین دارد و هرگاه که رسوب دسمی طافی باشد یا معلق و همچون خانه عنکبوت باشد یا برهم نشسته باشد همچون زلابی سخت بد باشد و زلابی را بتازی زلیبیا گویند و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه بدید آید و طبیب از آن بترسد و آن نشان ابتداء نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن

وهرچند بر سوی تر باشد بتر باشد صح

درین شیشه نشیند وحال نیك باشد وهرگاه که از پس غمامه رسوبها بدید آید حال بد باشد ورسوب معلق ناهموار و رسوب سرخ که اندرین شیشه نشیند هردو نشان آن باشد که ماده هنوز رخامت لکن اندر طریق نضجست وهرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد وبسیار باشد رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد واندر کتاب حاوی همی این که هرگاه که اندر بول ثفلی باشد اندر یك جانب شیشه جمع شده نشان بسیاری بادها باشد واگر این ثفل اندرین شیشه باشد بادها اندر فروسوی تن باشد وبرین قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر نیمه بالا باشد واگر درمیان آب باشد بادها اندر شکم باشد واگر این ثفل میل بسیاهی دارد بادها سودائی باشد واگر اغبر باشد بلغمی باشد واگر سرخ باشد علامت غلبه خون باشد

باب بیست و پنجم

اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب

بباید دانست که زودی پدید آمدن رسوب وسپیدی وهمواری آن علامت درستست از پخته شدن ماده بیماری ودیری علامت خامی وضعف طبیعت است وهرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران اندر هفتم باشد واگر باز پس تر پدید آید بحران در چهاردهم باشد یا اندر بیست ویکم واگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود تا اندر دو و بیستم واگر روز بیستم رسوب سپید وهموار پدید آید دلیل آن کند که بحران روز هشتادم خواهد بود واگر غمامه با ثفل معلق اندر اول بیماری پدید آید وهم بران بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد بود واما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب چندان باشد که اندر بول زیتی و بول خون یاد کرده آمدست والله اعلم

باب بیست و ششم

اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول

طبیبان پیشین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد وهرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج وخامی ماده باشد ونیسیان باشد که بوی ناکردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد وهرگاه که علامتها نضج پدید آید وبول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر گردها بول قرحه باشد یا جرب وعلامتهای دیگر از علامتها قرحه وجرب با آن باشد واگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری در رگها عفونت پذیرفته است وهرگاه که بول تن درست گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد واگر بیمار نشود وبول همچنین گنده باشد ماده بیماری از تن او بیرون داخته میشود وگنده بول در تبهای حاده پی آنک در گردها بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت بود و بوی تیز

دلیل صعبی حرارت باشد وبیشتر در امراض حاده واندر حال نا قی باشد و در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد وهرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند وبدین سبب است که بوی رسوب نیك تیز باشد واین بوی تیز را تازی حریف گویند وترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب با اخلاط سرد مستولی شدست و آنرا عفن خواهد کرد واگر بیماری حاده وبوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی ومستولی شدن حرارت غریب باشد واگر علامتها سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا باشد وبوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب اندر رطوبتی لزج اثر میکند وتباه میکند چنانک ماهی گرم شود بوی زهومت گیرد وهرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد وتلخی بول دلیل گرمی وخشکی وغلبه صفرا و سودا باشد وبول که سخت گنده آید دلیل صفرا باشد وهرگاه که اندر بیماریها سرد یا اندر تشنج بوی بول گنده وتیز باشد دلیل قوت حرارت وبسیاری عفونت باشد وهرگاه که در تب بول سپید ورقیق وگنده بود دلیل اختلاط عقل ودلیل مرگ بود وهرگاه که در تبها حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگرداند وحال بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن باشد که قوت نماند وطبیعت از کار وافعال خود باز مانده است درچنین حالت الترك اولی

باب بیست و هفتم

اندر شناختن حالها بول در سالها عمر

بباید دانست که بول اطفال سپید باشد وسپیدی آن برنگ شیر گراید وبول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظ تر باشد ویاد کرده امد که اندر بول کودك هیچ اعتماد نباشد از بهر آنك طبع او هنوز ضعیف باشد ورسوب را از آب جدا نتواند کردن ومزاج او تر شود وبول او تیره باشد وصفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود وهرگاه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده بباید دانست که آن بول کودکانست وبول مردم کهل میل بسپیدی دارد وتنك بود وباشد نیز که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد وبول مردم پیر سپیدتر ورقیق تر باشد بسبب سردی مزاج وضعیفی مثانه ونباد بود در بعضی اوقات که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر وقتها سپیدی از سیاهی خالی نباشد وهرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت آن باشد که تولد سنگ خواهد بود در مثانه ایشان ورسوب ایشان نیز همین باشد والله اعلم بالصواب

باب بیست و هشتم

اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

بباید دانست که بول زنان در همه حالها غلیظ تر وسپید تر وبی رونق تر از بول مردان باشد ومعنی بی رونقی رنگی باشد گرفته نه درفشان از بهر آنك فضول اندر تن ایشان سپید بسیار تر باشد وهضم ضعیف تر

و منفذها که فضول بدان دفع افتد گشاده تر و بالودن فضول از تن ایشان از منفذها آسانتر و از بهر
آنک بول زنان و بول هر که او را مزاج سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد سپیدی بول زنان بدین سبب
و فرق میان بول مردان و زنان آنست که بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل سوی بالا کند
و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنک ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی
تیره شود تیرگی میل سوی فرو سوی کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد و هرگاه که مرد جماع
کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد همچون رشته اندر هم شده و بول زنان آبستن صافی باشد و بر سر بول
زنان ضبابی باشد و بیشترین برنگ همچون رنگ نخوداب باشد یا آب باچه و زردی آب با زرقی زند و بهر حال
که باشد در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پدا باشد و بسیار باشد که اندر میان آب چیزی همچون
دانه بر می آید و فرو می شود و اندر اول آبستنی از رقیق نیک ظاهر باشد و اندر آخر برخی کژ آید خاصه اگر آن
جنبانیدن تیره شود درست کرده که آخر آبستنی است از بهر آنک در اول آبستنی تیره نشود و گفته اند که هرگاه
که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانک همه روی بول پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد
دختر خواهد زاد و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن علت دلیل بادها باشد
و گفته اند بول آبستن تا دو ماه و سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک
باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه یا پنج ماه پیرخی کژ آید و اندک مایه تیرگی بدید آید و هرگاه که این
تیرگی بسیار گردد بچه بجنبد و هرگاه که تیرگی اندرین شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد و اگر تیرگی
اندر سر شیشه علامت غلبه بادها باشد و بچه از آن با رنج باشد و بیم باشد که هلاک شود و الله اعلم بالصواب

باب بیست و نهم

اندر یاد کردن ثمره بابها گذشته

بباید دانست اگرچه در بابها گذشته احوال همه انواع بول گفته آمدست اما اندرین باب فصلی مهذب تر
یاد کرده آید معلوم خود باید کرد اندرین که در حمی یوم حال بول از ماندگی بیول تن درستان دور نباشد
مگر اندر حمی یومی که سبب آن طعامها کرم باشد تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و اندر بیشتر حالها بول خداوند حمی
یوم رقیق و زرد باشد و اگر سحابه باشد مضطرب باشد و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد علامت آن باشد
که حمی یوم تب عفنی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر تیره سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب
خونی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپیدی اندرین شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد
و قوام در میان شیشه و ثفل میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد

باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز شود و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ باشد و غلیظ و تیره بود بیماری
دراز بود و اگر زرد باشد بیماری زود بگذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز تر باشد و هرگاه
که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز بود و اگر زرد باشد بیماری زود بگذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد
و میل بازرقی دارد بیماری دراز شود و اگر میل ببرخی دارد زود تر بگذرد و بول خداوند دق صافی باشد و
اندکی ببرخی گراید و روی آن چرب باشد بول یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد
بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ باشد و تیره باشد بول
خداوند درد سر سپید باشد و اندکی بزردی گراید بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول خداوند
سعال زرد باشد و رقیق و صافی بود و باشد که اندر روی دسومتی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد
مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفلی باشد سپید همچون پنبه سپید باز کرده یا بوره باشد این
از جمله آنست که در بیشتر حالها برین گونه باشد و بجز ازین بکرد علامتها و حالها آن اندر باب گذشته یاد کرده آمدست

گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است

باب نخستین

اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع

بباید دانست که نشانها حال تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی ثفل و دوم از قوام
ثفل و سیوم از صعود و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ ثفل ششم از بوی ثفل هفتم از کفک
ثفل هشتم از گرانی و سبکی ثفل نهم از جزیی ثفل دهم از بیرون آمدن ثفل با باد و بی باد این جمله احوال ظاهر کند

باب دوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع در بسیاری

بباید دانست که اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر
بود بدان قدر که باشد هرگاه که باید و بدان قدر که باید نشان قوت الهاضمه باشد و نشان سلامت آن
و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها بازمی ماند و نشان ضعیفی دافعه باشد
و باید دانست که ثفل طعام فضله ایست که تن را بدان حاجت نیست پس بی شک بازماندن آن در رودها زیان
کار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که اندر مجری صفرا افتد و بر رودها فرود آید و رودها
از ثفل و از بلغم لزج بشوید و بر روده مستقیم فرود آید و عضلها مقعده را بکند و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد
و اگر اندرین مجری سده افتد قولنج پدید آید و دوم تنگی رگهاست که اندر روده تولد کند و ثفل را که آنجا رسد

بن باید و بخی زد سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و او را خون کردن و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثقل فزون از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی بود و نشان آن باشد که فضله از تن بر رودها فرو دمی آید تا طبیعت او را با ثقل دفع میکند بیرون اگر اندر ثقل رطوبت باشد نشان آن باشد که در معده بلغم بسیار است باشد و اگر صفرا آمیخته است نشان آن باشد که جگر گرمست و صفرا غالب است و اگر ثقل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سردست و اگر همچون گوشتابه یعنی غساله باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر در ثقل بارها خون سیاه باشد نشان آن باشد که در رگها سده است و خون کمتر میگذرد و اگر در ثقل خلط سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندر تن فزون از آنست که اندر سپرز گنجد که خانه آنست یا نشان ضعیفی سپرزست که آن را بخویشتن نمی تواند کشید و اگر اندر وی چیزها لزج باشد که بر روی رودها باشد نشان آن باشد که خلطی تیز بر روی رودها بگذرد و آن را بتراشد و از آن رطوبت لزج طبیبان آن را اصطحج الامعا گویند و آن بدکار است تبارک و تعالی رودها بدان رطوبت قوی کردست تا هر خلط تیز که در روده بگذرد گوهر روده را زیان نکند و تیزی آن بر روده ننشیند و همچنانک مردم کنار حوضها و آبها را بصاروج قوی کنند تا تری آب روی صاروج زند رو در تر نکند و باید دانست که غذا لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذا غلیظ از وی ثقل تولد کند و خون کمتر تواند بود بی شک و غذا کمتر تواند داد لابد ثقل آن بیشتر از غذا باشد و غذاها که میان این و آن باشد ثقل آن باندازه باشد پس هرگاه که ثقل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثقل

باید دانست که قوام ثقل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که لطافت و تری کیموس است اندر جگر نمی شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که از او ماساریقا گویند و عاجزی آن رگها از مص کردن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که اندرین گذرها افتاده باشد سیوم بدگواریدن طعام از بهر سه سبب یکی طعام فزون از اندازه خورده شود که باید با طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنک خلطی بمعده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز باشد سیوم آنک تریها از دماغ فرو می آید و با ثقل آمیخته می شود و این هم از رنگ ثقل معلوم توان کرد هرگاه که ثقل هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثقل است با ثقل آمیخته می شود

باب چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از ثقل خشک

باید دانست که اسباب ثقل خشک شش است یکی حرکتها قویست که سبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند بدانک تری غذا جذب کنند تا بدان سبب ثقل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که اندر اندامها غذا باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذا خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثقل در امعا چنانچه مذکورست و هرگاه که ثقل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم تر سبب آن صدی کم باشد که از جگر با معا فرود آید و از غایت گرمی امعا را بسوزاند سوزانیدنی که چند آن در رنگ نرهد که با ثقل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثقل مختلف باشد نشانها آن باشد که طعام هموار نگوارید است و بدین سبب است که همواری قوام ثقل طبیعی دلیل قویست بر آنک قوت هاضمه قویست و کار خویش تمام میکند لکن همواری ثقل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنک نشان آن باشد که تن میگدازد و هیچ جزوی از ثقل خالی نیست از جزوی از گداز تن و باید دانست که بهترین ثقلی آن باشد که قوام آن هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و با سانی بیرون آید و مقعده را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و لیکن بی بوی هم نباشد و چون بیرون می آید با قراقر بادها و بانگ نباشد و بوقت عادت آید و بمقدار معتدل آید والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثقل

باید دانست که هرگاه که رنگ ثقل بزردی گراید و قوام ثقل معتدل باشد و سخت گنده نباشد ثقل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک بگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثقل اندر اول بیماری باشد نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان برداختن صفرا باشد از تن و هرگاه که ثقل بصاحبی سبز یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثقل بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثقل فرو آمدن خلط زنگاری بود با معا و سپیدی ثقل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثقل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثقل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر کردن دبیله باشد و هرگاه که نخست ریم آید پس ثقل علامت آن باشد که دبیله اندر رودها فرودین است و هرگاه که نخست ثقل آید پس ریم علامت آن باشد که دبیله اندر رودها زبرین است و هرگاه که با ثقل آمیخته باشد بر میان رودها باشد و بسیار باشد که ثقل مردم تن درست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثقل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری بتر باشد از بهر آنک نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت با حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی اندر جگر عفن شود همچنانک طعام اندر معده تباه شود و از آن

خلطها بد تولد کند و بسیار باشد که سودا اندر جگر تولد کند و هم اندر جگر باشد و تباه شود از بهر انک جگر ضعیف باشد و از ادفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و از ا از جگر بخویشتن نتواند کشید با این حال سبب سیاهی ثفل کردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که در رودها فرود آید و فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن نباشد و معنی را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بجوشد و هرگاه که این ثفل سودایی در اخر بیماری سودایی باشد دلیل خیر باشد از بهر انک ماده پخته باشد و طبیعت از ا دفع میکند و هرگاه که ثفل جمله سودایی صرف بود خطرناک باشد از بهر انک بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا بسبب شرابی که سودا را دفع کند والله اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از ثفل منتفخ

بباید دانست هر طعامی که بادانگیز خورند و ثفلی که بیرون اید منتفخ باشد بر مثال سرگین گاو و این حال دلیل آن باشد که بادها غلبه دارد و همچنین ثفل سبک که بر سر آب باز ایستد نشان غلبه بادها باشد و در قولنج ریحی همچنین باشد

باب هفتم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از بوی ثفل

بباید دانست که هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن دلیل آن بود که اندر تن اخلاط عفن سخت بسیار است و هرگاه که بوی ثفل ترش بود دلیل آن باشد که مزاج سرد است و دلیل فزونی بلغم باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر شناختن حالهاء تن مردم که از کفک ثفل جویند

بباید دانست که کفک ثفل از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند همچنانک آتش دیگ را بجوش آرد دوم از بادها که در تن باشد و با اخلاط آمیخته شده باشد چنانک دریا باد در یا موج برانگیزاند و کف بر آرد والله اعلم

باب نهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از بیرون آمدن ثفل با قراقر بادها

بباید دانست که هرگاه که ثفل با آواز بیرون اید دلیل آن بود که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک باشد همچون آواز در دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر و منفذهای او کیلوس را جذب

کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بیکبار با آواز قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با آواز دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم باشد و بخارها را لطیف کند و تحلیل کند بادها را بنکند و هرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها را برانگیزاند بادها تولد کند از بهر آنک حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هرگاه که آن بادها ببالا بر آید آروغ کند و هرگاه که فرو سوی گراید آواز چون قبقبه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و هرگاه که آواز همچون آواز دف باشد دلیل این بود که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق و اندک بود و هرگاه که باد اندر شکم بماند و شکم بار در هرگاه که بپیچد و قراقر کند و هرگاه آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودها باریک و غلیظ نیست و هرگاه که قراقر غلیظ باشد دلیل آن باشد که باد غلیظ است و هرگاه که او از بقبقه باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودها غلیظ است و با رطوبت بود و هرگاه که چنان باشد که آواز با قبقبه باشد و گران باشد دلیل آن باشد که ثفل با رطوبت بود و هم برین مثال قیاس کنند

باب دهم

اندر شناختن حالهاء تن مردم از چربی و لزجی ثفل

بباید دانست هرگاه که ثفل چرب باشد و چربی بسیار خورده نباشد دلیل کند آتش اندامها اصلی باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش باشد لکن ثفل چرب دلیل گدازش پیه باشد و لزج دلیل گدازش اندامها اصلی باشد فی الجمله نگاه باید کرد تا حالها ثفلها از رنگ و بوی و قوام و چربی و تری و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب است یا نه اگر از جهت طعام و شراب آن روزی نباشد سبب آن اندر تن باشد و هرگاه که ثفلها رنگها گونه گون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گونه گونست بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریها مرکب بیشتر باشد والله اعلم

باب یازدهم

اندر شرح قول بقراط

این باب اندر شرح قول بقراط است و بقراط میگوید من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه ومن کان بطنه فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بقراط میگوید هرگاه که شخصی را اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری طبع او خشک شود و هر کرا اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق این بباید دانست که جوانی ضد پیری است و همه حالها جوانی اندر پیری برخلاف آن بود که اندر جوانی

بوده باشد وحالتهای خشکی طبع هم برین قیاس باشد واما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست
که افشره کیلوس بجگر از معده بسیار رفتن آید و سبب تری آنست که کمتر آید و سبب نرم شدن طبع پس از آنک در
جوانی خشک بوده باشد اینست که افشره کیلوس از معده بجگر کمتر آید واسباب کمتر آمدن کیلوس بجگر چهارست
یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانک در جایگاه گفته آمد وچون شهوت طعام قوی باشد بدان
سبب طعام افزون از آن خورده شود که جگر آن را بخویشتن بکشد از آن چاره نباشد که فرونی برود و فرو آید و هرگاه که
این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد و سبب دوم آنک کیلوس زودتر از آنک جگر بمقدار حاجت از وی کشیدن گیرد
بروده فرود آید و سبب یکی سردی جگر از بهر آنک جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس
جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بدیر و دیر کند و دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را
زودتر از آن که جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی تری
این احشا باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه پس هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت
شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد شود که
شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت او کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از
معده بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا بسبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن
بروده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آن که جگر از آن جذب کند طبع نرم باشد و چون پیر شود حال او بضد
آن گردد از بهر آنک اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند اگر
این رطوبت که طبع او نرم هست داشت سردی یار بوده است چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه
او هم بر آن صفت بماند از بهر آنک هر گاه که مزاج اندر طرفی از اطراف [افراط] شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها
باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشتست چون پیر شود ماسکه او قوی شود از بهر آنک مزاج معده اندر
اصل تر بودست و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و در پیری اگرچه حرارت کمتر شد و مزاج در [سردی] افراط
نشد لکن معتدل شد از بهر آنک میل بگرمی داشته بودست و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید
و هر گاه که کسی را نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتها لختی ضعیف تر شود و دافعه نیز
دفع کمتر تواند کرد پس بدین اسباب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و در پیری طبع خشک شود و حال
طبعی که در جوانی خشک بوده باشد و در پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر آنک سبب نرم گشتن طبعی که
خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار فرو آید و اسباب بسیار آمدن کیلوس از معده بجگر چهارست
و ضد آن چهار دیگرست که اسباب کمتر آمدنست از بهر آنک این چهار سبب که اسباب بسیار فرو آمدنست یکی نقصان

کمتر از آن حاجت باشد وچون فزون از حاجت خورده شود

شهوت طعام است که از گرمی معده تولد کند و آنچه در نقصان شهوت گفته آمده باشد یاد باید کرد و بدان سبب زود
تر از آنک بمقدار حاجت خورده شود سیر شود و آن سیری راستینی نباشد تا بدلی باشد چنانک کسی ضعیف
کاری میکند و آن کار تمام ناکرده ماند و شود پس از آن مقدار رقتی که از آن مقدار غذا چیزی پس چیزی از
جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز در جوانی معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را
از و دفع کند چنانک یاد کرده آمد اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را از و دفع کند سبب دوم
آنک جگر کیلوس را بسیارتر جذب کند و قوی چندان نماند که بر وی فرود آید بدین سبب طبع خشک تر شود
و سبب سیوم آنک هر گاه که مزاج معده جوان خشک باشد و سردی اندر پیری بیشتر حالها تبع خشکی باشد و بسبب سردی
معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر بوده باشد چنانکه گفته آمد و حال او چنان باشد که گفته آمد و چون پیر شود ممکن
باشد که هم بر آن حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب
طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنک در پیری همه قوتها ضعیف تر باشد والله اعلم بالصواب

گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن حالها عرق و این گفتار پنج بابست

باب نخستین

اندر آنچه عرق چیست و از چه تولد کند

باید دانست که غذا در رگها باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آب
ابدار وار کند و صفرا بقوت گرمی و تیزی او را بگدازد و چون غذا باندامها رسد بیشتر آن آب باز گردد
و بگرده ها بول بیرون آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون تواند و باندامها پیوندد و آنچه غذا صرف
باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل از مسام خارج شود از آن تواند دید و لختی با فضلها
که آنجا باشد بیامیزد و عرق بیرون آید بدین سبب هر تنی که در وی خلطی فزونی باشد و عرق او بوی
و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر که از فضلهٔ غلیظتر باشد یا دخانی بود تری آب از آن نشف کند و بصحبت آن آب
از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید و از بهر این گفتند که
عرق از حال خون و از حال هضم غذا و از حال اندامها که فضلها دوان باشد خبر دهد و نشانها حال تن از عرق
از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم
از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار از صحت و مرض او والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شناختن حالها تن از بسیاری و اندکی عرق

بباید دانست که اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقیقی آن سیوم گشادگی مسام چهارم
قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه فی الجمله عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لیکن از بسیاری عرق
کار دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن بدان حاجت ندارد و بودن آن در تن و بال است دفع سودمند بود
و اگر بسبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه بود سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی بود
نگاه ندارد لکن رطوبتهای عزیزی نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف قوت ماسکه
باشد آنست که آنچه از دفع قوت دافعه باشد از پس امتلا باشد و سودمند باشد چه اندر تن درستی وچه اندر بیماری
خاصه آنچه در بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد نه بان
دارد و پی امتلا باشد و هرگاه که تن درست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند
نشان آن باشد که در تن او فضله بسیارست و با ستفراغ حاجت است و بسیاری عرق اندر همه روزگار
بیماری نشان آن بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با سهال یا باد را ربول یا با ستفراغ دیگر از انواع
استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهارست یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده
سیوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی
قوت دافعه باشد یا غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت
حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه
در تبهای محرقه و حاده و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران
دوم حرکت چنانچه وقت ریاضت باشد سیوم هوای گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق
ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعیفی قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی چهارم گرمابا افراط پنجم نشان
ضعیفی بیماری و این عرقی باشد که نه در روز بحران آید و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند
که این همه رطوبت طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دافعه
دفع بود لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد که آن بار نمی تواند کشیدن و نمی تواند نگاه داشتن و آنچه نه اندر
روز بحران باشد همچنین باشد و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد
که ماده بیماری اندران اندام است که عرق از وی همی آید یا اندران اندام بیشترست از بهر آنکه بر آمدن فضله
از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد
که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنکه نشان آن بود که ماده بسیارست و ماده خام
بود و ماده هم در تن و هم در سر هست و طبیعت از برآوردن آن عاجز گشته است والله اعلم و احکم

باب سیوم

اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ و طعم و بوی عرق

بباید دانست که عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و عرق سپید نشان بلغم باشد و عرق شوخگن و سیاه نشان
غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه در رگها ضعیف شود عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که خون
سخت بد باشد و غذا را نشاید اندامها از آن قبول نکند عرق خونی باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بلغم باشد
و تیزی بوی عرق نشان خلطهای صفرایی باشد و گندی عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد

باب چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق

بباید دانست که عرق سرد اندر تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری
بدان حدست که حرارت غریزی و حرارت تب از آن همی نتواند برآید و روزگار دراز باید تا چنین رطوبت
پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود و اندر
تبها آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت از آن برآید بدین سبب عرق سرد اندر تبهای حاده بتر از آن باشد
که در تبهای آهسته و عرق گرم اندر تبها و بیماریها باشد و مفیدتر از عرق سرد باشد و با سلامت تر باشد والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق

بباید دانست که عرق آمدن رقیق و تنک در بیماری نشان تنکی و رقیقی ماده بود و عرق غلیظ و لزج نشان
لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه روزگاری دراز باید که ماده غلیظ و لزج پخته
شود والله اعلم

گفتار هشتم از کتاب دوم در شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه برآید و آنرا بتازی نفث گویند و سرفه را بتازی سعال گویند و این هشت باب است

باب نخستین

اندر آنک حالهای تن مردم از حال نفث از چند وجه باید جست

بباید دانست که حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان طلب کردن یکی بسیاری و اندکی دوم رنگ سیوم
قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم برآمدن باسانی و دشواری هفتم از حجم و شکل هشتم از وقت برآمدن والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن حالها نفث از بسیاری و اندکی

نخست بباید دانست که نفث رطوبتی بخته را کویند که اندر ذات الرئه وذات الجنب بسرفه بر آید وابخه خام بر اید انرا بتازی بصاق کویند اما بسیاری نفث نشان بختکی ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری باشد واندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن جون نفثی اندك می باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز براندن ماده علت کرده است وبیماری ان ابتدا درکذشتست وهنوز اندر فزونست وطبیبان این وقت را وقت تزاید کویند ونفث باعتدال نشان ان باشد که ماده بیشتری بخته شد ونفث نابودن نشان خامی ماده وبی قوتی طبیعت باشد واللّه اعلم بالصواب

باب سوم

اندر شناختن حالها از رنك نفث

بباید دانست که سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان ان باشد که ماده نزله بلغمی است وفرق انست که خام در اول بیماری باشد وبدشواری بر آید ان نفث و دیکر نشان آن باشد که در وقت نضج باشد واسان بر آید وان بر آمدن آن نفث بیمار را راحت وسکون می باشد وبر آمدن نفث سرخ دلیل غلبه خون باشد یا نشان ان باشد که رکی شکافته شده است از جمله رکها یا رکی باشد که در حوالی حنجره است یا رکی باشد که در حوالی حلق باشد یا رکی باشد که بشش والتهاء دم زدن تعلق دارد وهمچنین الودکی نفث سپید با سرخی دلیل بیماری سل کند وهمچنین نفث زرد دلیل ان باشد که ماده نزله صفرایی است ونفث سبز یا نشان سوختکی ماده باشد یا نشان غایت سردی وباطل شدن حرارت غریزی ونفث سیاه وتیره هم نشان این هردو باشد وفرق میان این وآن علامتهاء سردی وکرمی باشد

باب چهارم

اندر شناختن بوی وطعم نفث

بباید دانست که نفث کنده نشان عفونت ماده باشد وابخه بوی ندارد از عفونت دور باشد وشیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خود وفرق میان هردو برنك بود وبی طعمی نفث نشان بلغم معتدل بود ونفث شور نشان ان باشد که حرارت در رطوبت اثر کردست وهنوز رطوبت غالبست ونفث تیز که از شوری اندر کذشته باشد نشان غایت حرارت باشد وترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمترست وناخوشی طعم نشان عفونت باشد

باب پنجم

اندر شناختن قوام وشکل نفث

بباید دانست که نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لکن نشان آغاز نضج بود ونفث غلیظ نشان خامی ماده باشد ونشان ان باشد که دیرتر خواهد بخت ونفث معتدل میان رقیقی وغلیظی نشان نضج تمام باشد ونفث کرد نشان ان باشد که ماده غلیظ است ودر نضج او شش حرارتی عظیم است وبقراط میکوید اندر کتاب ابدیمیا نفث بصاقی ازکبی

کویا ب نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن ومیکوید بسیار دیدم که از بس نفث کرد بیماری سل باز کشت وهم بقراط میکوید که هرکاه که با نفث کرد تب باشد واندکی مایه علامتی از علامتها اختلاط عقل با ان یار باشد زود اختلاط عقل بدید آید

باب ششم

اندر وقت بر امدن نفث واسانی ودشواری ان

هرکاه که اندر نزله وذات الرئه وذات الجنب نفث زود بدید آید وآسان بر آید نشان سلامت وقوت طبیعت وزود کذشتن بیماری باشد ودیری ودشواری آن نشان خامی وضعیفی قوت ودرازی بیماری باشد وبهترین نفثها سپید وبخته شدن وهموار ومعتدل وبا قوام باشد وهیچ بوی ندارد وبی سعال سخت باسانی بر آید وان اول بیماری بس دور نباشد وبترین نفثها نفث خام ورقیق وناهموار باشد وسعال سخت بدشواری بر آید ورنك او سیاه یا کبود یا زرد باشد وبوی ناخوش دارد واللّه اعلم بالصواب

کفتار نهم اندر شناختن حالهاء تن مردم واین کفتار سه جزو است جزو نخستین در یاد کردن سببها عارضی بطریق کلی واین جزو بیست وسه باب است

باب نخستین

اندر شناختن اجناس سببها

در باب نخستین از کفتار نخستین یاد کرده امدست که هرکاری را سببی است وسبب در کتابها طبی چیزی را کویند که نخست آن چیز باشد وان بودن ان اندر تن مردم حالی نو بدید آید واز جمله سببها سببی است که هرکاه که حاصل باشد باید وجند اندك باشد وان وقت که باید سبب تن درستی باشد وهرکاه که برخلاف این باشد سبب بیماری کردد واین سببها شش جنس است وهرشش ضروری است ومردم بی آن نتواند بودن وطبیبان ازا الاسباب الستة الضرورية کویند یکی هواست دوم چیزها خوردنی وآشامیدنی سیوم خواب وبیداری چهارم حرکت وسکون پنجم استفراغ واحتقان ششم اعراض نفسانی است این سببها واحوال ان در کتاب سیوم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آید ان شاء اللّه تعالی وانواع سببها سه است یکی سببهایست که از بیرون تن باشد وهرکاه که ازان سببها یکی حاصل کردد در تن حالی نو بدید آید چنانك نشستن در آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی کرم خوردن چون بلید وسیر وغیران سبب تب رنج کردد وچون زخمی که بر سر افتد وسبب فرود آمدن آب اندر چشم کردد یا سبب علت انتشار کردد این سببها ومانند این را طبیبان اسباب بادیه کویند دوم سببهایست که از اندرون تن باشد وهرکاه که ازان سببها یکی حاصل کردد بمیانجی ان سبب حالی نو بدید آید وسببها نخستین را الاسباب السابقة کویند ودوم را اسباب واصله کویند ومثال اسباب سابقه امتلا است ومثال اسباب واصله انکه بسبب امتلا رکها پر شود وسده تولد

کند و اخلاط را اندر تن تنفس نباشد و سده سبب تب گردد و طبیب باید که نخستین اسباب واصله باز جوید از بهر
آنکه هرگاه که اسباب واصله بپدارند مرض با آن زایل گردد و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب
سابقه برداری اسباب واصله بوده شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از بهر آنکه در بسیاری بیماریها بسبب اسباب
بادیه تدبیر و علاج بباید کرد اما بدانچنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را بزرگتر
باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی گردد چون بلبل خوردن
نزودن کیی را و افیون فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانکه کسی اندر آب سرد شود و مسام او
بسته گردد و پوست او کثیف شود و حرارت زند رون تن او بیفزاید و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا
از تن بیرون کند تا بدین سبب تن او خنک گردد اگرچه سقمونیا گرم است از بهر آنکه ماده صفرا از تن بیرون
آرد و بعرض سبب خنکی باشد و نه هر سببی که حاصل شود در تن اثر کند لکن با پدید آمدن سبب اگر تن مستعد بدین اثر
باشد و سبب را جدان در رنگ بود که اثر وی تواند آمدن و هیچ حال در تن بدید آید و بسیار باشد
که یک سبب در تن اثری دیگر کند و سببها چنین طبیبان از اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که هر تنی را
اسباب سابقه از جنس دیگر بوده باشد بخلاف اسباب سابقه که بشخصی دیگر تعلق دارد چنانکه مثلاً دردسر شخصی را که
از آفتاب خیزد و شخصی دیگر را دردسر از تبش خیزد سبب واصله هر یک بخلاف دیگر باشد در یک مرض و از سببها
بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او بود و بعضی هست که اگرچه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت
بود که سبب قوت بوده باشد و تن از وی اثری تمام بپذیرفته بود در چنین حالها معرفت اسباب دستور باید ساخت

باب دوم

اندر سببها که تن را گرم کند

بباید دانست سببها که تن را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیها معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتها معتدل
چون ریاضتها و صناعتها سیوم مالیدنی معتدل چهارم ضمادها و دارو ها و روغنها مالیدنی و پنجم بنهادن
پی آشدن از بهر آنکه استفراغها باشد و استفراغ سردی فزاید ششم گرمابه معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب
و بیداری معتدل هشتم خشم معتدل نهم شادی معتدل دهم سرما و غسل کردن بآبها سرد که پوست را درشت کند
و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت زندرون تن بماند یازدهم عفونت اما حرارتی که از عفونت فزاید غریب
و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق باشد و سوزانیدن نیز باشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارت ناطبیعی در
رطوبت اثری ناطبیعی کند و او را از حال بگردانید و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن
آن باشد که حرارت رطوبت غلیظ را از جوهر غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ ترکند

اما گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثری گرمی بدو رفته باشد والله اعلم

باب سوم

اندر سببها که تن را سرد کند

بباید دانست سببها که تن را سرد کند یعنی سردی فزاید پانزده نوع است یکی حرارت بافراط است از بهر آنکه حرارت
غریزی را تحلیل کند و دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را برنینگیزاند تا بدان سبب فرو مرده بماند سوم طعام و شراب
بافراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی
گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها ششم هوای سخت گرم و دارو ها و ضمادها گرم و غسل کردن بآبهای گرم
چون آب لوی گرد از بهر آنکه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار شود و خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن
ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب افراط سرما و غسل کردن بآبها که اندر معدن رگها باشد
از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و برنتواند افروخت و بطاهر تن نتواند رسید و چون حرارت
برنتواند افروخت فرو گرفته شود و بیم آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چنانچه
بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد نهم بدین سبب که یاد کرده آمد دهم استفراغها بافراط و بسیاری جماع
از این جمله باشد از بهر آنکه حرارت ماده غریزی گسسته شود و روح حیوانی بر تبع استفراغ بر داخته
گردد دهم سده که حاصل شود در مجاری از بهر آنکه در رگها حرارت غریزی گسسته شود و حرارت بدان عضوها
نرسد سرد گردد و بستن عضوها که سخت بربندند از این جمله بود که تن را سرد کند یازدهم اندوه و غم بافراط
از بهر آنکه حرارت را فرو میراند دوازدهم شادی عظیم بافراط در هر وقتی عضو سرد کند از بهر آنکه حرارت براکند
سیزدهم لذت عظیم چون جماع هرگاه که این لذت بافراط بود سرد کند چهاردهم صناعتها سردی فزاید پانزدهم خامی اخلاط

باب چهارم

اندر سببها که تری فزاینده بود

بباید دانست سببها تری فزاینده یازده نوعست یکی حرارت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه رطوبت تن بپرورد
و رطوبتهای تن وی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سیوم باز ایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد از بهر این فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها
کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاها و میوهای تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه
از بر طعام هشتم نشستن در آبهای خوش خاصه اندر وقتها معتدل نهم هوا که میل بسردی دارد و ضمادها سرد که
مسام را ببندد و رطوبتها را اندرون تن باز دارد دهم هوا معتدل از بهر آنکه این هوا رطوبت را بجنباند و تحلیل

نکند و نگاه دارد یازدهم شادیها معتدل که هر وقت می‌باید در وقت کار والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر سببها که خشکی فزاینده بود

بباید دانست سببها که خشکی فزاید یازده نوعست یکی حرکت با فراط از بهر آنکه حرارتها بزور زاید و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط از بهر آنک دماغ آسایش نیابد و رطوبت تحلیل پذیرد سیوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنک رطوبتها از تن برداخته شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنک تری نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود پنجم غذاها و دارو و هاء خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتها نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزد و رطوبتها را تحلیل کند هفتم سودا بافراط که بعضوی رسد و یا بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بخود باز دارد هشتم غسل کردن بآبها قابض نهم سده از بهر آنک آنچه کذرها غذا کم ابدر که رها با عضا رود بسته شود دهم ضمادها کم از بهر آنک رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن در گرمابه از بهر آنک عرق بسیار آرد و رطوبتها اصلی که در تن بود بگدازد و خشکی ازین جهت آرد والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر سببها که شکل اندامها تباه کند

بباید دانست سببها که شکل اندامها تباه کند ده نوعست یکی قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره ذاتی ضعیف باشد و کار خویش چنانچه باید تمام نتواند کرد دوم آنک در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سیوم آنک در مدت بروردن کودک وشستن و بستن و برداشتن و فرونهادن آفتی افتد از تقصیرها در و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استسقا و غیر آن ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم آماسها نهم رستن جراحتها نه بران گونه که باید دهم آنک نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و طبیبان آنرا الامراض الواقعة فی الوضع گویند یعنی کژ افتادن عضو والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

وآنچه بدان شکل مخصوص بوده

باب هفتم

اندر شناختن سببها که سده آرنده بود

بباید دانست که سببها سده آرنده ده نوعست یکی آنک چیزی غریب در منفذی افتد چنانک سنگ تولد اندر مجری بول و راه بول بدان بسته شود دوم آنک ثفل بسیار و غلیظ ذا معاجم شود تا خشک گردد سیوم آنک ماده فسرده شود چنانک خون اندر رده جراحت یا اندر مجری بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم آنک در منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پوسته گردد تا گوشت فزونی برویدو منفذ بدان تنگ تر شود یا بسته شود

پنجم آنک در منفذی چیزی چون ثولول یا غیر آن بروید ششم آنک در پهلو منفذی آماسی افتد و منفذ فراهم فشارد هفتم آنک دارو و قابض بکار داشته باشد که منفذ را تنگ تر کند و فراهم آرد و غسل کردن بآبها قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نیا فتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را هم ازین نوع باشد هشتم آنک عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنک قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفها و رگها که آلت اوست تنگ فراهم آید دهم سرما سخت سرد از بهر آنک اندر زمستان سده بسیار در تن افتد از بهر آنک سرما رگها و منفذها فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گردد والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر سببها که منفذ گشاینده بود

بباید دانست که اسباب گشاده شدن و فراخ شدن منفذها چهار نوعست یکی آنک قوت ماسکه ضعیف باشد از دافعه و دافعه بدان سبب قوی تر شود دوم دارها گشاینده که سدها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویة المفتحة گویند سیوم داروها که رگها و اندامها را نرم کند و آنرا الادویة المرخیة گویند و این داروها گرم و تر و گشاینده بود چهارم فعلی است که مردم بکند و مسام و سدها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز گیرد و خود زانی دیر فرو گیرد

باب نهم

اندر سببها که درشتی کننده بود

بباید دانست که سببها درشتی کننده شش چیز است یکی چیزها ناآیده که بقوت تیزی اجزاء غلیظ خلطها را ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزها تحلیل کننده چون کف دریا و غیر آن سیوم غذاها و خلطها تیز چهارم چیزها قابض پنجم داروها سرد و هوا سرد ششم غبار زمین والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دهم

اندر سببها که نرم کننده بود

بباید دانست که اسباب نرمی افزاینده دو نوعست یکی چیزها لزج چون مسکه و روغن و کثیرا و مانند آن دوم چیزها محلل که تحلیل آن لطیف باشد و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر خوردن و مانند آن

باب یازدهم

اندر سببها که اندامها را از جای خویش بیرون آرد

بباید دانست سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکت سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد کرده باشد و در آن حال عضو بر نهاد

طبيعي ايستاده باشد چنانچه كسي را حركتي اتفاق افتد و بلغزد يا پاي بكردد سوم رطوبتي لزج كه عضوي را از اعضا
از جاي خود بلغزد و چهارم ماده بد كه گوهر باطلي يا عصبي را تباه كند چنانچه اندر علت جذام والله اعلم

باب دوازدهم

اندر شناختن اسباب حركتها ناطبيعي

بايد دانست كه حركتها ناطبيعي شش نوعست يكي خشكي چنانچه فواق و تشنج خشك كه از پس استفراغها بديد آيد دوم
فضله كه از وي تشنج امتلائي بديد آيد سيوم سده كه راه قوت بگيرد و قوت را از عضوي باز دارد و بسبب نارسيدن
قوت رعشه اندر آن عضو بديد آيد چهارم فضله سرد كه سردي آن عضله را بلرزاند و اين حركت را نافض گويند
يعني تب لرزه پنجم فضله تيز سوزاننده كه تيزي آن لختي عضله را بجنباند و اين حركت را فراشا خوانند و بتازي قشعريره
گويند ششم آنك اندر عضوي فضله بلغمي باشد و حرارت غريزي ضعيف باشد يا سده قوت آنرا از رسيدن
بدان عضو باز دارد و بدان سبب اين رطوبت اندر آن عضو بادي تولد كند و راه بيرون آمدن جويد اختلاج
بديد آيد و اگر اين فضله لطيفتر يا كمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها را باز بدن كيرد و اين حركت بتازي
تمطي گويند و اگر اين فضله بسيارتر يا غليظ‌تر باشد و اندر همه اندامها باشد ماندگي بديد آيد و اين حال را بتازي
اعيا گويند و اگر اين فضله اندك ماية حركتي ميكند اعيا تمددي و اعيا قروحي پديد آيد و اگر متحرك باشد نافض بديد آيد والله اعلم

باب سيزدهم

اندر سببها تفرق الاتصال

بايد دانست كه سببها تفرق الاتصال دو جنس است يكي از آنها بيروني چون شكستن و كوفته شدن اعضا و بريدن [اندامها]
دوم از آنها اندروني است و آن پنج است يكي ماده تيز و سوزنده كه هر كجا كه بگذرد يا درنگي كند آن موضع را بخراشد
و بسوزد دوم رطوبتي باشد كه عضوي را نرم كند و فراختر و بازتر بدرد ديگر سيوم خشكي كه پوست را
خشك كند و بطرقاند چهارم امتلائي بادي كه هرگاه كه باد حركت كند غددي يا خليدني اندر آن موضع بديد
آيد پنجم بسيار دي خلطي باشد اندر عضوي كه درميان اجزاء آن عضو جاي كند والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

اندر شناختن سببها اماس

بايد دانست كه سببها اماس دو جنس است يكي ماده و ديگر هيات عضو اما آنچه از جهت ماده باشد ز[و]ني
ماده ناطبيعي باشد اندر عضوي و آنچه از جهت هيات عضو باشد ده نوعست يكي آنك عضوي ضعيف
فضله پذير باشد و از بهر اين كان آفريده باشد و طبيعت گوهر او پذيرفتن اخلاط باشد و چون پوست كه همه

باتيها فضله روي بدان دارد و او بديراي آنست چون عرق و شوخ و بخارها خالص كه بمسام بيرون آيد و آن را
نتوان ديد و بخار دخاني كه ماده موي باشد و چون ماده بثرها و ريشها و بناندان دوم آنك گوهر عضو ضعيف
و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذيراي فضلها باشد چون گوشت كردن كه از پس گوش است و چون بغل و دست
و بيغوله ران سوم آنك عضوي باشد كه منفذها كه بدان ماده منفذها بد و آيد فراختر از منفذها ديگر باشد
كه ماده بدان منفذها از وي بيرون شود و بدان سبب ماده اندر وي بيشتر جمع شود چهارم آنك عضوي باشد
اندر زير ديگر عضوها نهاده [كرم] پنجم آنك عضوي [كه] باشد و اندر روي گنج آن ماده‌ها باشد كه روي بدو دارد ششم
آنك عضو ضعيف باشد يا آفتي بدو رسيده باشد بدان سبب از هضم غذا كه بدو آيد عاجز باشد هفتم آنك زخمي آيد
بر عضوي و بدان سبب ماده اندر وي محتقن [شود] هشتم آنك عضوي باشد كه از رياضت نصيبي نيابد و بدان سبب از وي
تحليل كمتر باشد نهم آنك مزاج عضوي گرم باشد و بدان سبب ماده‌ها بيشتر جذب كند و اين گرمي مرين عضو را از
بيرون باشد يا طبيعي باشد چنانچه گوهر گوشت باكسي باشد كه او را دردي يا از حركتي صعب يا از ضمادي گرم
يا از غذا و داروي گرم تولد كند دهم آنك عضو شكسته شود و درد خيزد و بسبب درد اماس تولد كند و قومي گمان
برده اند كه استخوان اماس نپذيرد و درست آنست كه همه استخوانها اماس پذيرد از بهر آنك همه استخوانها
و دندانها نشو و نما و عفونت همي پذيرد بدين طريق نيز اماس پذيرد والله اعلم و احكم و هو خير الحاكمين

باب پانزدهم

اندر شناختن سببها درد از هر جنس

بايد دانست كه درد خبر يافتن است از حال ناطبيعي و سببها درد دو جنس است يكي تغير مزاج
عضوي باشد كه ناگاه يكبارگي مختلف شود و اين را سوء المزاج المختلف گويند دوم تفرق الاتصال است و معني
سوء المزاج مختلف آنست كه بداني تا گوهر عضوي را مزاجي است خاصه و متمكن و هرگاه كه مزاج متمكن يكبارگي
بگردد ناگاه مزاجي غريب ضد آن بديد آيد مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود يا گرم باشد سرد شود و قوت
حساسه آن عضو از پديد آمدن اين مزاج غريب آگاهي يابد اين آگاهي درد بود و سوء المزاج مختلف اين مزاج [غريب]
را گويند و بايد دانست كه سوء المزاج دو نوعست يكي اين مختلف است كه ياد كرده آمد و ديگر سوء المزاج متفق [است]
و متفق از بهر آن گويند كه حس را از الم آن آگاهي نبود مزاجي باشد بد و بتدريج متمكن شده باشد و مزاج اصلي را
باطل كرده و همچون مزاج اصلي گشته و بجاي آن ايستاده و حس را از الم آن آگاهي از بهر آن نباشد كه حس
از حالتي كه اندك اندك متمكن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذيرد و اگر اثر حالتي پذيرد كه ضد حال او باشد و ناگاه
بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اينست كه خداوند تب دق از حرارت تب خويش آن حس نيابد كه

خداوند تب غب باید با آنکه حرارت تب دق بسیار فرونتر از حرارت تب غب باشد لکن فرق آنست که حرارت
دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و در کوهر اندامها اصلی قرار کرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد
بود و ناکاه بماند اندامها رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد و چون تب کسادیده شود و مزاج غریب باطل کردد
و مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاسایند لاجرم از بهر آنکه حرارت غریب حرارتی غریب
است و اندر عضو اثر میکند که مزاج اصلی او بر جایست و بیکبار ناکاه بدو می آید اثر و الم آن ظاهرتر است و حرارت
دق بتدریج قرار کرفته باشد اثر آن بدید نیاید نه بینی که هرکاه که مردم تن درست در کرمابه شود اکر در حال
از خانه نخستین آب نیم کرم بکار دارد تن او از آن آب حس کرمابه یابد از بهر آنکه کرمتر از پوست اوست و ناکاه
بدو رسیده است چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت کرمابه و آب کرم عادت کند پوست او کرمتر
از آب نخستین شود اکر هم از آن آب لختی بروی بریزد ناکاه پوست از آن بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنک
مخالف حال اوست و ناکاه بدو میرسد چون این معلوم شد بباید دانست که اکرچه سبب حس الم سوء المزاج
مختلف است هر سوء المزاجی که مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب بذات سوء المزاج کرم است و سوء
المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نبود و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه
مزاج کرم و سرد هر دو فعل کننده اند و معنی این سخن آنست که مزاج کرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند و فعل بدید
آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی نوعی اند از این دو اصل بدید آینده و پاسنده نه بینی که هرکاه که
مدت کرمی دراز کردد خشکی بتبع او تولد کند و هرکاه که مزاج سردی دراز کردد تری بتبع او تولد کند و تمامت
تحقیق معرفت این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است و معنی آنچه کفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است
آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کشیدن اجزای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم
یافته شود از الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی
حس الم تفرق الاتصال است و جز از آن سبب دیگر نیست و میکوید حس الم از مزاج کرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال
یافته شود از بهر آنکه کرمی تحلیل رطوبت و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزای تن فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی
دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزوی دیگر دورتر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این بود نه
از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاستها را ناخوش آید میکوید سبب این تفرق الاتصال است چنانک حس بصر
از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط بسبب تفرق الاتصال خیره شود و بسبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس
بصر فراهم آمدن و تقبض و جمع اجزای جسم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را تلخی و شوری
هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب تقبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است

واندرحس

واندر حس بویی هم این کوید و اندر حس سمع نیز کوید که الم سمع از آوازهای قوی است تفرق الاتصال بود و بر طبیب
تحقیق این نیست لکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار بود بس
درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که زیادت درد سبب زیادت شدن دردها
بود از بهر آنکه حرکت درد بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده در درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین
سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از بس دردها خارشی باند و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیب جاهل بمنع
آن مشغول شود **باب شانزدهم**

اندر شناختن انواع المها و نام هر یک و سبب آن

بباید دانست که انواع المها پانزده است یکی الم خارش است و دوم المی است که کویی چیزی درشت بدان
موضع میرسد و تازی از اخشونت کویند سوم المی است خلنده و بتازی ناخس کویند چهارم المی است که کویی
آن موضع را می فشارد و بتازی ضاغط کویند پنجم کویی آن عضو را از هم می کشد و بتازی ممدد کویند ششم کویی
آن موضع از هم باز می شود و بتازی مفسخ کویند هفتم کویی آن موضع را می شکند و بتازی مکسر کویند هشتم کویی
ضعیفی اندر آن موضع می آید و بتازی مرخی کویند نهم آن موضع کویی سوراخ می شکنند و بتازی ثاقب کویند دهم
کویی حوالی آن چون جوال دوز میزند یازدهم کویی آن عضو خفته است و بتازی خدر کویند دوازدهم المی باشد
که می زند و بتازی ضربان کویند سیزدهم المی باشد که با کرانی باشد و بتازی ثقل کویند چهاردهم انواع ماندکی
است و بتازی اعیا کویند پانزدهم المی باشد سوزاننده و بتازی لدغ کویند اما سبب خارش خلطی باشد شور
یا تیز که بتازی حریف کویند و خارش از خلط حریف تولد کند و سوزان تر از آن باشد که از خلط شود و سبب خشونت
کذشتن خلطی باشد تیز که با چیزی درشت چون ریک که اندر کرده تولد کند و از کرده بمثانه آید و اندر
مجری بول بکذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد سبب ماده فروتنی که غشاء عضوی را از بهنا از هم
دیکر باز کشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیکر انواع المها اندر هم مکی عضو همی باشد و ناهمواری
از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لکن مرکب باشد و بعضی اجزاء آن صلبتر باشد و بعضی نرمتر از بهر آن باشد
که حس عضو یکسان نباشد جزوی حساس تر باشد و جزوی بند و یا جزوی آفتی رسیده باشد و جزوی نه یا جنبانیدن اجزا
عضو مر غشاء را یکسان نبود و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم
ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که کرد عضو اندر آید و جایکاه بر عضو تنک می شود و سبب الم منفسخ ماده
باشد که اندر میان اجزاء عضله و میان کوشت و غشاء او باشد و عضله از هم باز کشد و سبب الم منکسر ماده بادی
باشد میان استخوان و غشاء او یا سرما که بدین غشاء رسد و او را فراهم فشارد و الم از آن باستخوان رسد و سبب الم

وبتازی سلی کویند

رخی ماده باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب رسیده بود و این الم باشد نرم و آهسته از بهر
آنکه ماده اندر عضوی نرم است که از اجزاء اندامها گوشت عضله نرم ترست و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد
یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون روده قولون و سبب الم مسلی همین باشد و سبب خدر یا سردی مزاج عضو
باشد یا سده که که روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی بود گرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن
اندرون دیکی او شریانها بود بسبب حرکت شریانها الم آماس ضربانی شود و سبب الم ثقل آماسی باشد اندر عضوی
که گوهر او راحسی نباشد چون شش و گرده و جگر و طحال و بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید
و با ورم می باشد اندر عضوی حساس لکن ضعیفی علت حس عضو را باطل کند چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار
حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن اندر آخر باب سیزدهم ازین گفتار یاد کرده آمدست و سبب لدغ
خلطی تیز باشد باب هفدهم

اندر سببها ادراک الم و ادراک لذت که از خارش تولد کند

بباید دانست که الم ادراک حالی منافی است یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است
یعنی حالی که تن مردم را موافق است و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه و یکبار بتن مردم رسد و خارش المی است
که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط تحلیل پذیرد بسبب تحلیل آن الم
زایل می شود و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد بدین سبب لذت تحلیل ماده یافته شود از بهر آنکه تحلیل
خلط شور یا تیز حالی ملایم است مر تن مردم را و اما ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم بود والله اعلم

باب هشتدهم

اندر شناختن حالها نا طبیعی که از درد تولد کند

بباید دانست که دردها ضعیف قوت را ببرد و اندامها را از کار باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو
دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باد و بسبب تحلیل هزیمت شود و روح دوی بسرد شدن نهد والله اعلم

باب نوزدهم

اندر شناختن حالها طبیعی و نا طبیعی که از حرکت تولد کند

بباید دانست احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت دوم نضج اخلاط سوم تحلیل اخلاط
چهارم قوت اندامها و احوال نا طبیعی چهار است انواع اعیا و دردها چون درد مفاصل و تحلیل با فراط و بسبب افراط
تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند والله اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

باب بیستم

اندر شناختن حالها نا طبیعی که از باد تولد کند

بباید دانست که باد یا اندرون اندامی تهی باشد چون معده و اندروی دردها تمددی و قراقر تولد کند و یا اندر میان
طبقها و لیفها اندامی باشد چون روده و دردها ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان گوشت
عضله و غشا او باشد یا اندر میان استخوانها و غشا او باشد یا اندر میان گوشت و پوست باشد و درد هر یک
در خور بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خور سختی و نرمی اعضا بود والله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم

اندر شناختن سببها تخمه و امتلا

بباید دانست که سببها تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببها است بدنی و دیگر سببها است نفسانی
و اما سببها بدنی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری اندر تن بیش از آنکه تن را
بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل آید دوم بسیار رفتن اندر
گرمابه یا از بر طعام یا از پیش طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کرده سوم
سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت نا کردن و استفراغها نابودن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن
و سببها نفسانی سه نوع است یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه باشد و سیوم تنگی رگها
و گذرها و فضلها باشد که سبب آن شود باب بیست و دوم

اندر شناختن سببها ضعیفی اندامها

بباید دانست که سببها ضعیفی اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود دوم آنکه روح که مرکب
قوتها است ضعیف شود و بر تبع آن نیز قوت ضعیف شود سوم آنکه قوت پس چون ضعیف شود نیز بر تبع جرم دیگر
ضعیف شود چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه اندر عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب
اما ضعیف مطلق یعنی ضعیف راستین آنست که با فتگی و پیوستگی عصبها عضوی سست شود از بهر آنکه فعلها اندامها
چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری همه بقوت لیفها و عصبها است و بافتگی و پیوستگی نهاده آن چنانکه اندر تشریح
یاد کرده آمدست که قوت جاذبه اندر لیفها عصبها است که اندر درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها که بورب
نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که در پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و اندر یکدیگر
بافته و هر گاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی راستین نهاده است حاصل شود و حال این عضو همچون حال
جامه باشد که از بسیاری شستن و داشتن سست شود و از آن تفلیل کوبند بتازی و سبب ضعیف شدن
گوهر عضو سوء المزاج مستحکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند یا عضو

همچون خفته شود و بتازی این احذر گویند و سوء المزاج گرم تر عضو را ضعیف کند از بهر آنک مزاج روح را
و مزاج عضو را تباه کند و گرم مزاج خشک منفذها را فراهم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها
را نرم کند و از نرمی سستی آرد و هرگاه که سوء المزاج سرد تر با ماده غلیظ باشد سده تولد کند و گذر قوتها ببندد و بدان
سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها
قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید و آن ده نوع است یکی
سوء المزاج دوم تباهی هوا سوم تباهی آب چهارم تباهی غذا پنجم اسباب بد که آسیب آن بروح آید چون بویهای ناخوش
و بخارها و آبها ایستاده و تباه شده و دودها و بخارها زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغها مفرط و گشادن
آب اندر علت استسقا و بیکبار بیرون کردن خون و ریم بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت
مفرط و عرق مفرط اندرین همه از جمله استفراغها باشد هفتم دردِ صعب از بهر آنک هم مزاج را بگرداند و هم
روح را تحلیل کرداند و از دردها درد معده و دردها که اندر همسایگی دل باشد اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها
از بهر آنک هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنک ضعف عضوی سبب ضعف همه
تن گردد چنانک فم معده از بهر آنک خداوند ضعف فم معده سخت ضجر باشد و از اندک مایه سستی دل و دماغ از حال بشود
یازدهم آنک شخصی بیماریها بسیار کشد و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم آنکه آفرینش عضوی ضعیف تر و نازکتر
باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر آید قبول کند و اگر نه آنستی که آفریدگار تبارک
و تعالی دماغ را بر بالا همه تن نهاده است بسبب نازکی و نرمی الا همیشه فضلها همه اندامها بدو آمدی و دماغ
آن را دفع نتوانستی کردن و قوتها او همه تباه بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی والله اعلم
زیرا که همیشه از نقصان خالی بودی

باب بیست و سیوم

اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون نکند و بر عکس این

بباید دانست که چیزهایی است که از بیرون تن بملاقات مجرد اندر پوست اثر کند و اثر کردن از او از بیرون شش
سبب است یکی آنک اندر وی قوتی است گذرنده بدان قوت چیزها لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دوم آنک
اندامها نیز بقوت جاذبه از او بخویشتن کشند سیوم آنک قوت گیرنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند
تا اثر آن پدید آید چهارم آنک آن چیزی را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادها
گرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند پنجم ضمادها که بقوت گرم یا سرد باشد و حرارت غریزی
از او آن قوت بفعل آرد ششم آنک بخاصیت اثر کند و چیزها دیگر است که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچه
از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزها تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است

و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند از اندرون اثر نکند

خاصه سه یکی آنک هرگاه که مردم آن بخورد قوت او با او چند آن نماند که اثر و فعل خویش تواند کرد و از بهر آنک قوت
هاضمه اندر حال او را شکستن گیرد پیش از آنک فعل خویش بکند دوم آنک مردم آن تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن
خورد و باندرون مردم آمیخته رسد چون آمیخته باشد اثر وی پدید نیاید سوم آنک چون مردم چیزی بخورد
آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده سرشته شود و قوت او بدان شکسته شود چهارم آنکه چون از اضماد
کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لکن میگذرد و چیز گذرنده را
آن اثر نتواند بود که چیزی باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنک چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف
کند اندر وی و از اجزای آن هر چه هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و از او بر حال خویش
نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج بود و سبب آنست که وی چیزی غلیظ
باشد و اجزا وی را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر چه وی بگدازد غوص نتواند کردن و بقعر پوست و منفذ روح
نتواند رسیدن و در وی لطافتی و سوزانی نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ
است طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد که در چیزها دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کردن بدین سبب بر حال خویش
بماند و اثر بد پدید آرد

جزو دوم اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب کند و این جزو بیست و یک باب است

باب نخستین

اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب

بباید دانست هر عضوی که برجای گرم و نرم بساید از بسودن آن لذت آید چنانچه دست و پایها مردم را اگر کسی بدست
نرم بمالد و بینه نرم بر زنهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قوی است لاجرم از بسودن
آن لذت یابد خاصه که غایت آن لذت بر آن پوستست چنانک اندر کتاب معالجات اندر زندیر یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی و بباید دانست که سبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرکت که جنبیده بود و آن با ذکر قضیب را
بر انگیزاند و هر دو با یکدیگر یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند همچون زراقه والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر سبب باز ایستادن حیض در آبستنی و سبب زادن

بباید دانست سبب باز ایستادن حیض در آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد پالود از جهت غذا آفریدگار
تبارک و تعالی این غذا از بهر جنین آماده کرده اید تا آن وقت که غذا خواهد بعضی از آن بدو میرسد همچون سرگین
که تخم را بکار آید تا از او غذا دهد از بهر آنک تندرستی زنان آنست که حیض ایشان بوقت و اندازه برود و اخلاط

بدازتن ایشان بدان طریق برداخته شود هرکاه که ابستنی ان بس ازکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر
بیشتر حالها تن درست وخوش خوی وخوش بوی باشد وازافت ابله کمتر باشد ان بهرانک رحم ازما دنها بداک
شده ومدد بروردن فرزند ان غذا باکیزه تر بوده باشد وهرکاه که فرزند بزرکتر می شود وان غذا که در رحم
همی یابد او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد ورکها وبیوندها که وی بدان برحم بیوستست بکسلد وهرکاه که
بیوندها کسسته شد بیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی وسبب زادن اینست وبباید دانست که
هرکاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراهم آید وبسته شود وحرارت رحم نطفه کار کند وانرا همچون کفک کرداند
جانبچه آب که اندر آتش اندروی کار کند بجوشد وکفک برارد وبس ازان بخته شود وخون کردد وتمامی بختن
اوآنست که کوشت کردد بران ترتیب که در باب دوم ازکفتار نخستین یاد کرده آمد وهرکاه که نطفه کوشت کشت نخست
بقوت دم زدن مادر برورده شود وهم دران وقت کذرها دروی بدید آید وحال این کوشت همچون حال
جوزی باشد که ازخایه برآید مادر نخست او را بدم برورد تا کذرها غذا اکشاده شود بس غذا دهد بس بیانکاه
آن کوشت شکافته شود وجای ناف بدید آید ورکی که ازوی بیرون آید بسر بر سوی رحم استوار شود
وازانجا غذا اکشد همچون تخم که در زمین افتد میان او شکافته شود وبیخی ازوی بیرون آید وبزمین اندر
استوار شود وازانجا غذا اکشد وسبب بازایستادن حیض اینست بس تن فرزند شاخ زدن کیرد یعنی اندامها
بدید آید همچنانکه درخت که ازتخم برآید برورده شود وشاخ زند وباب دوم ازکفتار ربع ازکتاب نخستین وباب نخستین
ازجزو دوم ازکفتار بیستم ازکتاب ششم بااین باب بباید خواند تا این حال معلوم تر شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب سیوم

اندرانک بچه که بهفت ماه زاید بقا یابد وانچه بهشت ماه زاید نیابد

بباید دانست که بچه که اندر شکم مادر باشد جنین کویند ونطفه اندر رحم بیش چهل روز جنین کردد وزودتر بین
اندر سی وپنج روز ودیرتر بین درچهل وپنج روز وآنچه درسی وپنج روز جنین کردد ازبس هفتاد روز بجنبد وانچه
درچهل وپنج روز جنین کردد ازبس نود روز بجنبد فی الجمله هرکاه که مدت جنینی مضاعف کردد یعنی دو
باره بکردد جنین اندر شکم مادر بجنبد وروزکار جنین وروزکار جنبیدن او بر قیاس روزکار بحران باشد
وهرکاه که مدت جنبیدن سه باره شود بیرون آید وبر موجب این حساب واجب کند که انچه در مدت هفتاد
روز بجنبد ازبس دویست وده روز بیرون آید که هفت ماه تمام شود وانچه در مدت نود روز بجنبد ازبس دویست وهفتاد روز
بیرون آید که نه ماه تمام باشد لکن درین حساب کاستی بسیار افتد وبیشتری در مدت نیم سال تمام شود ازبهر
انک جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت ومیوه تا خام بود بر درخت باشد وبیوندهاء او بجای شاخ
درخت استوار بود تا غذا بدان میرسد وبرورده میکردد چون برورده وتمام بخته شد ان محکمی زایل شود چنانچه
باسانی بازتوان کرد وباندک مایه حرکت از درخت جدا شود بس حال جنین هم چنین است بیوند او بارحم نخست
همچنین بود محکم تا غذا می کیرد وبرورده میشود چون تمام شد بیوندها سست کرداند تا بدان حرکت که از او توانند
بودن از رحم جدا تواند کشت وبیرون تواند آمدن واین در مدت نیم سال شمسی بود که آفتاب یک نیمه فلک
رفته بود ودر وقت بحران تمام باشد همچون بحران قمری چنانچه اندر باب پنجم از کفتار سوم ازکتاب چهارم یاد
کرده آید بدین سبب است که بچه هفت ماهه ازبس نیم سال شمسی زاید وعدد روزها آن صد وهشتاد ودو روز
ونیم وهشت یک روزی باشد وماه قمری با قیاس با ماه شمسی قیاس نیست ونه روز ونیم باشد واین دو روز ونیم
وهشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی وعدد اوست ازان ایام مسترقه که با سی روزها دیدن کویند دو ماه
نخستین از ابستنی وماه بازبسین را واجب کند که تمام شمرند واکرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام کیرند بدین
سبب بچه را که ازبس نیم سال شمسی زاید کویند هفت ماهه است وتمام باشد وزودتر ازین ممکن نیست واکرچه
روزی چند بیشتر باشد حکم آن همین است وممکن است که غایت عدد روزها هفت ماهکی دویست وچهار روز
باشد وچون ازین عدد اندرکذرد از حساب هشت ماهکی باشد وسبب آنک ماه نخستین تمام شمردن واجب
نیست آنست که اندر بیشتر حالها آبستنی ازبس آن باشد که از حیض باک شده باشد ومدت حیض ازماه نقصان
افتد وکمترین سه روز باشد وفزونتر ازین نیز باشد وبسیار دیکر اتفاق افتد که نیم ماه بکذرد تا بس آبستنی
اتفاق افتد بس چون این یک نیمه ماه را تمام شمرند وبا پنج ماه شمسی که ازبس ان بکذرد جمع کنند جمله صد وچهل و
هشت روز ونیم باشد بس لابد تمامت نیم سال شمسی اندر ماه هفتم باشد وتمامت آن بیست روز وهشت یک روزی
باشد جمله صد وهشتاد ودو روز ونیم وهشت یک روزی وانچه ازین مدت اندرکذرد یا چهل روز از ماه هشتم
شمرند ازبهر آنکه بیست روز از ماه هفتم وبیست روز از ماه نهم ازین جمله کیرند تا چهل روز تمام شود وغایت روزکار
آبستنی دویست وهشتاد روز است واین هفت ده روز چهل کانی باشد یعنی هفت چهل باشد بس انچه کویند ابستنی
نه ماه ودو ماه ویا زده ماه روا باشد ودرست بشرط عدد روزها هم این باشد که یاد کرده آمد وماه نخستین
وماه بازبسین تمام شمرده نباشد ازین جمله معلوم کردد که مدت ابستنی اندر میان صد وهشتاد روز ودو روز ونیم وهشت
یک روزی ومیان دویست وهشتاد روز بیرون ازین نیست وبباید دانست که هرکاه که جنین اندر رحم
هفت ماهه شود طبیعت بتقدیر آفریدکار تبارک وتعالی ازان غذا که از رحم بدو میرسد بعضی بجانب بستانها
آرد تا شیر کردد وآماده باشد وقت شیر دادن را تا در حال الجدا شود وغذاء او ساخته شده باشد بس ازبهر
آنکه غذا او بعضی بجانب بستانها شود ونصیب او در رحم کمتر شود واو را ازبهر آنکه بیشتر شدست غذا بیشتر باید

و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنین رگها و پیوندها رگها که بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و برگردد
و بیرون آمدن را کوشد و اندرین کوشیدن غشا که در میان او باشد بدرد و رطوبتها که در غشاها
امند او را بلغزانند و برگردیدن او بسوی سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرو آید و اندک بسوی
پای فرود آید سبب آن ضعیفی او بود که نتواند فرو گشت و از پای فرو لغزد و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته
باشد و زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت
دو دست نهاده و روی بسوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن او و سر زیر آوردن را موافق‌تر بود و
گرانی سر و سینه در آن یاری دهد و قومی گفته‌اند جنین نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر
دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست و قوی
باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری
بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود تا رگها و پیوندها همه گسسته نشود و تا آخر نه ماه یا ده
ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج و حرکت نخستین آسایش یابد و حرکتی دیگر کند و از مادر تن درست جدا شود
از بهر آنکه مدت رنجوری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالها او چهل روزی باشد پس هرچند اندر رحم
بیشتر بماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی‌تر میگردد تا آخر از مادر جدا شود تن درست بود چنانچه هفت ماهه
و حال دیگر که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن بسبب رنج و موذی
نباید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکتی دوم رنجورتر شود
و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد و دو رنج دمادم کشیده یکی در ماه
هفتم دیگر در ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگرچه دو حرکت باشد حرکتها او دمادم نباشد لکن از رنج
حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه در ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم
چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد لکن بچه هشت ماهه را آفتی هست و آن آنست که بیشترین زود بمیرند
از بهر شش سبب را یکی آنکه حال او همچون حال دانه باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دیگر آنکه غذا
او اندر رحم خون مادر باشد و آن غذا ایشست بخند و قوت طبیعی و قوت او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا
می کشد فزون‌تر و کمتر نه و آنگه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون
از مقدار حاجت گیرد و بسبب آنکه چنانک باید نگوارد دیگر آنکه هوا اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما در کیفیت از بهر
آن بگردد که هوا اندر رحم بدو رسد هوا گرم باشد که اندر دل و شریانها مادر رنجه و معتدل شده بود و هوا بیرون که بدم
زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت

هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت و اندر سینه او تنگ‌تر باشد یا سینه تنگ‌تر باشد و بدین سببها که زدن دم زدن
او تنگ‌تر شود و هوا چندانک باید نتواند گرفت دیگر هوا بیرون که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی
او رنجور شود دیگر آنکه هر جایگاه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه اندر
غشا نرم و معتدل و اندر رطوبتها معتدل فا تو خو کرده باشد دیگر آنکه مثانه و امعاء او بسبب فزونی و تیزی فضله
کوبی وی بیکدرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاج وقوی سخت قوی نباشد زود بمیرد
و آنکه نه ماهه زاید فرق است میان آنکه در اول ماه زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر در اول ماه زاید حال
او همچون حال آن باشد که بهفت ماه زاید از بهر آنکه قوت او هنوز تمام نیامده باشد لکن همچون نامی باشد و لاغر
و ضعیف باشد بدین سبب بیشتر پرورده نشوند و بمیرند و اگر در آخر ماه زایند از بیماری تمام بیرون آمده باشد
و قوت بدو باز آمده باشد و اگر در جمله بهفتم ماه زاید قوی‌تر و درست‌تر باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد باذن
الله عز و جل حاصل این جمله که یاد کرده آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذا خوشتر و خوش
بوی‌تر و بیشتر و بجایگاه فراخ‌تر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی
که هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیکست گشاده شود و در حال که فارغ
گردد همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعت مصوره از آثار عنایتی که از آفریدگار
تبارک و تعالی بخلق پیوسته است و سریست از اسرار الهی و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد
و جنین بیرون آید و مشیمه از پس چند روز بیرون آید و جنین را از پس زادن جوانی و بیداری باشد که مرده خواب
یابد از احوال بیداری که او را آگاهی بوده نباشد تا پس چهل روز پس مرد خواب بیابد و از احوال بیداری آگه
شود و بعد از چهل روز اندکی بخندد بحکم آفریدگار تبارک و تعالی والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب چهارم

اندر شناختن سبب نری و مادگی فرزند

باید دانست هرگاه که مزاج پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هر وقت که سرد بود مادینه آید از بهر آنکه چیزها
گرم قوی‌تر از چیزها سرد ست و بدین سبب است که نرینه قوی‌تر از مادینه و از بهر آنکه مزاج مادینه ضعیف‌تر و ترتر است
فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند چنانچه درخت ضعیف زودتر در بر آید و زودتر باز ماند والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست

باید دانست هرگاه که طبیعت چیزی را بر اندر حد زبان ان کثیف‌تر باشد و گوهر را نباید از وی جدا کند و آن را

بوی بیرون غلاف ان جیز کند جانک جوز وبادام را کند تولد مشیمه برین سبیل باشد وهمچنین جون اندامها راست شد وحرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد وپوست تولد کند همچون نان کی در تنور پخته شود پوستی بروی پدید آید

باب ششم

اندر سبب درازی وکوتاهی بالا

بباید دانست هرکاه کی در رحم جنین پیدا شود ورحم دراز باشد وفرزند غذا تمام یابد ومیل غذا بکرمی وتری فرزند دراز بالا آید از بهر آنک حرارت علو طلبد وتری بجهد کشد جنانچه درختی کی بر زمین نرم روید وغذا تمام یابد بالا تمام تر تر اندکی در بود وباید دانست کی حال جنین در طول وعرض همین بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر شناختن سوراخها ودرزهاء تن

بباید دانست کی ماده بفرمان آفریدکار تبارک وتعالی امیخته شود هر ایرا طبیعت واجب کند کی هر یکی را راهی باشد تا آن وی بتحلیل اندر پیش از آن راه بیرون اید وباصل خویش بپیوندد همچنین هر یکی را آلتی بایست کی کار را وران آلت ظاهر تر باشد وجون جایکاه مایه ناری وهوای برتر بایست وجایکاه آبی وزمینی فروتر پس آفریدکار درزها کاسه سر ومسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد وآلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد وآلت شنوایی از بهر طبیعت هوا وهمچنین آلت بویایی از بهر طبیعت هوایی ومنفذها فروسوین از بهر کثافت طبیعی آبی وزمینی تا هر یکی را منفذی خاص باشد در خور طبیعت آن کار کی می باید وغرض از آن حاصل می اید والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هشتم

اندر سبب افتادن دندان اطفال بهفت سالگی

بباید دانست از بهر آنک هرکاه کی دندان پدید آید مایه آن باندکی وضعیفی اندر خورد اندامها طفل باشد وجون اندامها قوی تر باید وبیا بزرگی ونیز کرد وددندان نخستین کی فرا می آید در خورد وقوت آن ندارد کی همه عمر خدمت همه تن کند وجیزها غلیظ وخشک را بشکند ومی خاید بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدکار تبارک وتعالی دندان نخستین را بیرون اندازد ودیکر قوی تر بر وید واین را شرحی تمام در جزو سیوم از کفتار پنجم ازین کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب نهم

اندر سبب بر امدن موی روی

بباید دانست کی در کتاب نخستین یاد کرده آمده است کی موی از بخار دخانی روید وهمیشه بخارها تحلیل می پذیرد وبمسام بیرون می شود وآنچه لطیفتر باشد هیچ درنک نکند وپدید نباشد وآنچه کثیف باشد اندر مسام بماند وموی

کرده وبر وید وبیان ویل این انست کی حال کودکی موی نروید از بهر آن نروید کی بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنک در سالها کودکی تری فزون تر باشد وبشره مردم لطیفتر باشد ان قدر بخار کی باشد بتحلیل خرج می شود وهیچ نماند وجون از حد کودکی اندر کذرد ومایه تری کمتر شود وحرارت برافروخته کردد مایه دخانی زیادت شود وبشره نیز کثیف تر باشد ودخان اندر وی بماند وموی کرده وخصی را کی بکودکی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند وحرارت فزونی نکیرد وبخار دخانی کمتر تولد کند وآنچه تولد کند در بشره او بماند از بهر آنک بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید ونزار نام بدین سبب نروید ودلیل بدین سبب آنست کی هرکاه کی جانوران دیکر خصی کنند کوشت ایشان نازکتر وتر تر شود وبباید دانست کی اکرچه افریدکار تبارک وتعالی طبیعت را بران داشته است کی این کارها از وی پدید می آید کار طبیعت کاری بکمان بود واکر نه عنایت آفریدکار بودی طبیعت را آنجا کی کار او نباید ان کار را ندارد وآنجا کی باید دستوری دهد وطبیعت را در کار کردن جمله اجزا روی همانست وعارضین همان لکن جون عنایت افریدکار هست طبیعت را دستوری نیست کی کار در آوردن موی جز با عارضین کند وجای دیکر دستوری نیست کی موی بر آرد تا ازین جهت کار وشکوه مردان وفرق میان ایشان وزنان زیادت باشد

باب دهم

اندر سبب فزونی اندامها در بزرکی وخردی وجه اندر عدد

بباید دانست کی این سببها سه نوعست یکی بسیاری ماده از بهر آنک طبیعت جون ماده بسیار یافت ضایع نکذارد دوم آنک قوت جاذبه بران موضع قوی تر باشد کی قوت حرارت غریزی بدان عضو فزونی از آن رسد کی بدیکری وبسبب فزونی قوت حرارت جاذبه قوی تر شود از بهر آنک جذب بقوت حرارت باشد سوم آنک عضوی را بغمزها کرم بالیدن یاری دهد تا قوت جاذبه او قوی تر شود وماده از بیشتر جذب کند این سبب سوم سبب نام شدن عضو با سبب فزونی عدد نباشد وان دو سبب دیکر سبب فزونی عدد باشد سوم سبب بزرکی عضو والله اعلم

باب یازدهم

اندر شناختن سبب نقصان اندامها

بباید دانست کی سبب های نقصان آمدن اندامها جهار نوعست یکی نقصان ماده باشد دوم ضعیفی قوت جاذبه سوم تنکی اندامها کی اندرون افتد جون شکستن وبریدن وغیر آن جهارم آنها کی زایند وزان جانک عضوی عفن شود یا خورده شود

باب دوازدهم

اندر سبب بر امدن موی وناخن

بباید دانست کی طبیعت همیشه مایها فزونی را باید کی بیرون کند تا کوهر اندامها پاک باشد بس هر فزونی کی خشک تر بت

وازنجا ان بوده

وان بیرون بوست کند مادهٔ موی است و آنچه بکنارهٔ انگشتان بیرون آید ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است

باب سیزدهم

اندر شناختن سبب دو فرزند یا سه که بیک شکم زاید

بباید دانست سبب آنک فرزند دو یا سه بیک شکم زاید آب مرد بدو و سه دفعت بجهد و هرگاه که دفعت نخستین در رحم افتد فرزندی زاید و اگر دفعت دوم در افتد دو زاید و گروهی گفته اند در رحم زاویها است جدا جدا هرگاه که آب در آن زاویها افتد فرزند بعدد آن زاویها افتد و گفته اند که زنی یونانی پنج فرزند بیک شکم بیاورد و پنج سال برین گونه بود

باب چهاردهم

اندر شناختن سبب دریافتن طعمها از هر جنس

بباید دانست هرچه بپوست دهان بپساید در وی اثر کند و هرگاه که چیزی یابد که از بسودن آن آسانی یابد داند که شیرینست و آنچه پوست دهان را فراهم کشد داند که شکوهه است و آنچه پوست دهان را بگزد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است و آنچه بدرد آرد داند که تلخ است و آنچه بپراکند و درشت کند داند که شورست و هر وقت که هیچ اثر نکند داند که تفه است یعنی آنک طعم ندارد   والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب پانزدهم

اندر شناختن سبب اندر یافتن بویها و گندها

بباید دانست که سبب دریافتن بوی آنست که اجزاء لطیف از چیزها بوی ناک با هوا همی آمیزد و مردمان هوا را اندر دم زدن همی کشند و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی چیزها که گرم تر بود زودتر رسد از بهر آنک گرمی برشونده است و با هوا آمیزنده تر است

باب شانزدهم

اندر شناختن سبب یازیدن اندامها

بباید دانست که از اصولی چند معلوم شده است که هر اندامی که هر یکچند اندر یک کار و بر یک حال باشد رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید باز یدن سازد و این یازیدن بتازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است از رنج بس هرگاه که مردم در خواب آلوده شوند عصبها درین حال دهان و سینه را یاریگر دارند از بهر آنک دماغ کار فرمودن حاستها ظاهر و باطن برآسایند   والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب هفدهم

اندر شناختن سببها خواب

بباید دانست هرگاه که بخاری تر معتدل بدماغ بر آید دماغ از آن تری نرمتر گردد و همچنانک کسی

که آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده تر شود بسبب زیادت تری و نرمی و از بهر آنک مبداء عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن را بگسترانند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد که گرسنه را در معده چیزی نباشد که بخار کند و تری از آن بدماغ بر آید و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارت از اندرون تن او بر افروزد و تریها را بخار کند و بدماغ بر آید و بخواب در شود از بهر آنک خواب حاجتمندی طبیعت است بآسایش نبینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شوند و آسایش از خواب یابند و وقت خواب شبست از بهر آنک شب خنک تر است از روز و هرگاه که هوا خنک تر شود حرارت را باندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بخار کند و بدماغ بر آرد والله اعلم

باب هشتدهم

اندر شناختن سبب گریه و خنده

بباید دانست هرگاه که کاری بدید آید که از عادت و نهاد خویش بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره بود و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال ادراک کند عصبهاء دل و سینه بیازند و سدها از آن گشاده شود از یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی بدید آید و از گشاده شدن آن اندامها حرکت خنده در دهن و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و گریستن بدید آید و بسبب فشردن آن عضو تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر کرا دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان باشد

باب نوزدهم

اندر شناختن سبب شادی و غم

بباید دانست هرگاه که حالی بدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنک طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها او بر افروزد و اگر شادی از حد بشود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنک دل بغایتی گشاده شود که روح و حرارت غریزی از خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسارها غمگین زرد شود و ظاهر اندامها او سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنک حرارت همه بدل باز گردد و دل فراهم آید و حرارت در دل باز داشته و فرو گرفته شود و مرد و میرد نبینی که هرگاه که آتش فرو گیرند و نگذارند که فروغ بر آرد بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم باید و سان کمتر از آن میرند که از شادی باید و سان از بهر آنک حرکت روح

بسبب شادی بیرون و بسبب اندوه و بیم سوی اندرون و آن حرکت بیکبار باشد و این آهسته تر باشد والله اعلم
فی الجمله سبب غم و اندوه انقباض قلب بود و سبب شادی انبساط والله اعلم

باب بیستم

اندر شناختن سبب خشم و خجلی

بباید دانست هرگاه که حالی نو گردد که مردم را از آن تنگ آید حرارت سوی بیرون کوشد از بهر آنک نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حال را دور کند و از بهر اینست که در حال خشم دلها گردن بر شود و روی سرخ گردد و چشمها برخیزد و مردم با این قوت و پی باک تر شوند و شکل خشمناکی پدید آید و هرگاه که اندر عضوها رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت آرامیده را بیگداز و بجنباند اندامها بلرزیدن آید و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارند و نفس خواهد که نشان آن شرم پوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار از خجل سرخ گردد والله اعلم بالصواب

باب بیست و یکم

اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

بباید دانست که هرگاه که دل بزرگ بود و جوف او وسطبر باشد مردم دلیر و کینه ور بود و هرگاه که دل کوچک و جوف او تنگ باشد مردم بددل باشد و هرگاه که فضای دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد و هرگاه که دل بدین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حال بر اعتدال باشد والله اعلم

جزو سیوم از گفتار نهم در سببهای زندگی و مرگ و این سه باب است

باب نخستین

اندر اسباب زندگی و اسباب مرگ

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن میرسد چنانک اندرون خانه آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش در اجزاء خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل و تولد حرارت قوت حیوانی است و شرح این اندر باب ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و معنی زندگی اینست که حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و اما مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیزست یکی سوء المزاج دلست از بهر آنک همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو باطل شود و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد و بر دل مستولی شود حرارت غریزی باطل گردد و خون دل بفسرد چنانک هرگاه که در صحرائی

باد دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و بباید دانست که در امراض حاده سوء المزاج دل زود تر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و در امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز گردد

باب دوم

اندر شناختن سبب مرگ ضروری

بباید دانست که مرگ عارضی نیست که از آن بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنک ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادتها از همه اثر پذیرنده و تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت و بایدل آنچه بتحلیل از تن خرج میشود همان و همچندان باز توان آورد پس چون تن را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی توان داشت و بدل آنچه از وی بتحلیل خرج می شود همان و همچندان باز نمیتوان آورد بضرورت مدت بقای او کمتر میشود و اگرچه در باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمدست باز گفتن آن فصل اندرین جای بس درازی بیفزاید بباید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مادتها با یکدیگر ناسازنده و ناگنجیده یعنی مرجها را با یکدیگر جدا باشند بفعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یک دیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مادتها تباه شونده است ناچار و بسبب آنک جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر مایه جویای جایگاه خویش باشد و کوشنده است تا از مایها جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشاست تا این پیوند و آمیزش که مایها را باهم افتادست گسسته نشود لکن کار صورت کار دیستیست بجهد و کوشش و مایها از یکدیگر بطبع گشادگی و گریز می جویند و هر کاری که بکوشش بود با کاری که بطبع باشد برابر نشود و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استحالت بوی راه یابنده است از بهر آنک ماده تن که ارکان چهارگانه اند ناسازنده بودند با یکدیگر و از جهت قسر و جبر بهم با یکدیگر آمیزش یافته اند پس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد و واجب باشد از روی عقل و نقل که تن مردم پایدار نبود و بانجه ندی معلوم الی اجل مسمی بانقراض متغیر الاحوال در صحت و مرض بود از بهر آنک صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوی ارکان چهارگانه باشد که اصل تن بدن انسان باشد و انجا کاری دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم همیشه در میان هوا سرد یا گرم همی باید بودن و با آب و خاک و آتش سرکاری همی باید داشتن و غذاها گوناگون همی باید خوردن و حرکت و سکون همی باید کردن و این غذاها

وحرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد وگاهی کمتر یا بیشتر و شادی وغم واندیشه نیز می باید کشیدن این همه اسبابهاء
کاء بیرون تن باشد که تن را ازحال بگرداند و اسبابها که آن اندرونست تباه کننده یعنی بامادها
دیگر یار میشود بدین دو طریق ماده زندگانی بضرورت کسسته شود وگفته آمده است که مردم اندر
سالهاء جوانی معتدل تر از همه سالها عمر باشند لکن بقیاس با کودکی گرم وخشك بوند وبقیاس با پیری
گرم وتر بوند از بهر آنك اندر کودکی تری مادرزاد فزون باشد واندر پختگی اندك بود وتری غریب بسیار
باشد از بهر آنك از بس سی وپنج سالگی گرمی کمتر می شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی وتری هردو بسیار
کمتر شده بود واز بس شصت سالگی پیری باشد وباقی گرمی وتری مادرزادی همچنان کمتر می شود تا هیچ
نماند واین کاهیدن گرمی وتری ضروریست از بهر آنك مایه گرمی وتری است چنانچه مایه فروغ چراغ روغن است
هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر میشود بر همچنین بسبب آنك تری مادرزادی را الحق هوائی ستاند والحق با
گرمی مادرزادی خرج میکند چنانچه فروغ بروغن را والحق بحرکتها وکارها که مردم کند بیکدا ازد وخرج می شود
واین خرجها پیوسته می بود واز غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنك هرچند روزگار برآید طعام
کمتر گوارد وچون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده بود حاصل نشود لکن تری غریب سرد
وترجمع می شود تا یکبار آن حرارتی اندك را که مانده بود هم از روی آنك این تری بسیار شده وحرارت
اندك وهم از روی آنك سردی وتری ضد آن حرارتست از او فرو گیرد وفرومیراند بدین سبب ضرورت
بل واجب بود از حکم طبیعت که تن مردم همیشه باید ار نبود والله اعلم بالصواب

باب سیوم

در سببهاء مرگ مفاجا

بباید دانست که سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح بود از دل یکبارگی چنانچه گفته آمده است وبا فسرده شدن
خونست یعنی خون دل چنانچه از حال باد دمه گفته آمده است یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانچه مذکور است
از بهر آنك خون اندر تن چون بسیار شود ورگها ومنفذها وتجویفهاء دل پر شود روح وحرارت غریزی اندرون
دم نتواند زدن روح بیرون گریزد وحرارت فرومیرد واگرچه اندامها قوی باشد وتجویفها اندامی
که از او تجویف است اندر بزرگی وکوچکی وقوة با یکدیگر برابر باشد ویکی از دیگر ضعیف تر بود تا فضله دیگر
بر وی شود ومردم تن درست باشد وغذا تمام همی یابد واستفراغ کرده نشود خون بسیار اندر تن گرد آید
ورگها ومنفذها وتجویفهاء دل پر شود خناق قلبی تولد کند ومردم بمفاجا بمیرند ومرده مدتی بلمس گرم بود وطبیب
جاهل پندارد که سکته است ومرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد ودر حال مستی کند خصوصا

که فصد ودیگر استفراغها اتفاق نیفتد وبقراط از بهر این گفته است که مردم تن درست وتن آبادان را که اندر تن درستی
وتن آبادانی بغایت تمام ترین باشد وریاضت کردن خطر بود از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود وماند
حرکت آید ورگها پر شود وبیم باشد که تجویف دل پر گردد وبمفاجا بمیرد از بهر آنك ممکن نیست که شخصی چنین
ممتلی وتن آباد باشد حال تن او بهتر از این شود وممکن نیست که بر یك حال باند بس بضرورت هر تغیری
که افتد بحالی بتر گردد بدین سبب واجب است که هرگاه چون تن ممتلی شود استفراغ کردن بزودی کنند تا امتلا زایل
گردد وحال تن بقبول غذا باز گردد نه بحال بتر گردد واندر آخر این فصل بقراط میگوید که استفراغ بافراط نیز
خطرست لکن هر استفراغی که طبیب بدان مشغول خواهد شدن بداند قوت هر تنی باید واین غذاها بافراط
نیز خطرست وبدین هم امتلا وتن آبادانی میخواهد وگفته اند مردی بتعجیل برخاست تا نعلین در پای
کند یك پای در پوشید وفرو برد تا دیگر نعلین بپوشد بیفتاد ودر حال جان بداد والله اعلم بالصواب

تم کتاب الثانی بعون الله وحسن توفیقه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سبب امراض مفاجا

[illegible] سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن [illegible]

[illegible]

تیمناً بذکر الله و

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

کتاب سیوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر حفظ صحت

و آن دو بخش است بخش اول اندر تدبیر هواها و آبها و طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و تدبیر لشوتها و عطرها و روغنها و آن هفت گفتارست

گفتار نخستین

اندر بیان کردن حال اهویه و مسکنها و آن پانزده بابست والله اعلم بالصواب

باب نخستین — اندر حاجتمندی مردم بهوا محیط
باب دوم — اندر کیفیت و منفعت هوا

باب سیوم — اندر هوا نیک و معتدل
باب چهارم — اندر فصلها دکانه

باب پنجم — اندر طبع فصلها سال
باب ششم — اندر فصل و خاصیت هر هوا

باب هفتم — اندر آنک از مزاج بگردد
باب هشتم — اندر خاصیت هر سالی و بیماری هر فصلی

باب نهم — اندر حالها تن از فصلها مخالف
باب دهم — اندر حفظ صحت در هر فصلی

باب یازدهم — اندر تغیر اهویه از سببها ارضی و سماوی
باب دوازدهم — اندر تغیر اهویه از سببها ناطبیعی

باب سیزدهم — اندر حالها مردم اندر مسکنها
باب چهاردهم — اندر تدبیر مسکنها جزوی

باب پانزدهم — اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون

گفتار دوم

اندر بیان کردن احوال آبها از هر جنس و آن هفت بابست

باب نخستین — اندر حاجتمندی حیوان باب
باب دوم — اندر طبع و خاصیت آبها

باب سیوم — اندر آبها که بیرون از هر جنس
باب چهارم — اندر تدبیر آن سود آبها

باب پنجم — اندر تدبیر بصلاح آوردن آبها
باب ششم — اندر تدبیر هضم آبهائی که با نخی زند

باب هفتم — اندر تدبیر استحمام و آبزن

گفتار سیوم

اندر بیان کردن تدبیر طعام و شراب از هر جنس و آن دو جزو است

جزو نخستین

اندر احوال انواع غذاها از هر جنس و آن بیست و چهار بابست

باب نخستین — اندر حاجتمندی مردم بغذا
باب دوم — اندر آنچه غذا انسانی چیست

باب سیوم — اندر آنچه کیفیت غذا چگونه پدید آید
باب چهارم — اندر غذاهانیک از هر جنس

باب پنجم — اندر غذاهایی که بد باشد
باب ششم — اندر غذاها که میانه بود

باب هفتم — اندر غذاها که لطیف بود
باب هشتم — اندر غذاها که غلیظ بود

باب نهم — اندر غذاهایی که زود گوار بود
باب دهم — اندر غذاها بسیار فضول

باب یازدهم — اندر غذاها که عوض بیشتر دهد
باب دوازدهم — اندر غذاها که عوض کمتر دهد

کتاب‌دار

جزو دوم

اندر احوال مزاج و طبع و فعل هر غذا و آن سیزده باب است

گفتار چهارم

اندر بیان کردن انواع شرابها مسکر و آن هشده باب است

گفتار پنجم

اندر تدبیر خواب و بیداری و آن پنج باب است

باب دوم — باب سیوم

اندر حاجتمندی بخواب — اندر منفعت و مضرت خواب و بیداری

باب چهارم — باب پنجم

اندر تدبیر کسی که خواب کمتر باید کرد — اندر آنکه چگونه باید خفتن

گفتار ششم

اندر بیان کردن تدبیرها حرکت و سکون وان شش بابست

باب نخستین — باب دوم

اندر حاجتمندی بحرکت و ریاضت — اندر آنکه ریاضت چند و چگونه بود

باب سوم — باب چهارم

اندر ریاضتها جزوی — اندر حرکت و سکون در آفتاب

باب پنجم — باب ششم

اندر انواع ماندگیها از ریاضت — اندر ماندگیها که نه از ریاضت بود

گفتار هفتم

اندر تدبیر کسوتها و ترتیب عطرها و عمل روغنها وان چهار بابست

باب نخستین — باب دوم

اندر تدبیر کسوتها از هر گونه — اندر منفعت و مضرت عطرها

باب سیوم — باب چهارم

اندر منفعت و مضرت اسپرغمها — اندر منفعت و مضرت روغنها

بخش دوم اندر تدبیر قی و داروهای مسهل و تدبیر اعراض نفسانی و تدبیر اطفال و تدبیر مشایخ و مسافران واین هفت گفتارست

گفتار نخستین

اندر تدبیر استفراغ خلطها فرونی وان پنج جزوست

جزو نخستین

اندر معرفت اصول استفراغها وان هفت بابست

باب نخستین اندر اصول فصل و اسهال و قی

باب دوم — باب سیوم

اندر بیان گردانیدن ماده — اندر آنکه استفراغها اول کدام کنند

باب چهارم — باب پنجم

اندر آنکه استفراغ واجب کند — اندر حالها که استفراغ واجب کند

باب ششم — باب هفتم

اندر علامت منافع استفراغ — اندر آنکه استفراغ چگونه باز دارند

جزو دوم

اندر تدبیر استفراغ بقی کردن وان یازده بابست

باب نخستین — باب دوم

اندر حاجتمندی اصحاب قی — اندر منفعت و مضرت قی کردن

باب سیوم — باب چهارم

اندر رخصت دادن قی کردن — اندر تدبیرها قی آوردن

باب پنجم — باب ششم

اندر آنکه قی چه وقت باید کردن — اندر نشانها منفعت و مضرت آن

باب هفتم — باب هشتم

اندر چگونگی فعل داروی قی — اندر فعل داروهای قی کردن

باب نهم — باب دهم

اندر قانونی که از داروها قی بکار آید — اندر اصلاح کردن داروهای قی

باب یازدهم اندر عدد داروهای قی

جزو سیوم

اندر تدبیر تن از فضول برداختن بمسهل وان هشده بابست

باب نخستین — باب دوم

اندر بکار داشتن داروها مسهل — اندر داروهاء مسهل که کرا شاید

باب سیوم — باب چهارم

اندر آنکه کرا بدارو حاجت آید — اندر تدبیر آنکه دارو خوردن کند

جزو چهارم

اندر تدبیرها فصد و تن از فضول پاک گردانیدن و آن سی و پنج باب است

باب دوم

باب سی و پنجم اندر آنچه دیو چه چگونه فرو کدانند

جزو پنجم

اندر تدبیرها استفراغ جزوی و آن ده باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر داروها که در ادرار بکار آید — اندر تدبیر عرق آوردن

باب سیوم — باب چهارم

اندر عرق باز داشتن — اندر آوردن خلم

باب پنجم — باب ششم

اندر تدبیر لعاب آوردن — اندر نافها که امعا پاک کند

باب هفتم — باب هشتم

اندر داروها حقنه — اندر صفت ترتیب دادن حقنه

باب نهم — باب دهم

اندر استفراغها دیگر — اندر تدبیرها جماع

گفتار دوم

اندر بیان تدبیر سوء المزاج و بیان حفظ صحت و آن چهار باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر آنک سوء المزاج چیست — اندر آنچه بدترین سوء المزاج کدام است

باب سوم — باب چهارم

اندر آنچه از هر سوء المزاجی چه خیزد — اندر آنچه در هر مزاجی حفظ صحت چگونه کند

گفتار سیوم

اندر تدبیر اعراض نفسانی و آن شش باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر آنچه اعراض نفسانی چیست و آن چه بود — اندر اثرها اعراض نفسانی در تن مردم

باب سیوم — باب چهارم

اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر وجهی کلی — اندر اثرها اعراض نفسانی بر سبیل تفصیل

باب پنجم

باب پنجم — باب ششم

اندر حاصل کردن منفعت و دفع مضرت اعراض نفسانی — اندر آنچه اعراض نفسانی اثر کند و بالضد

گفتار چهارم

اندر بیان حالها که دلیل بیماری و آن چهار باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر حالها که در سر و روی پدید آید — اندر حالها که در همه تن پدید آید

باب سیوم — باب چهارم

اندر حالها که اندر دل و جگر پدید آید — اندر حالها که در اسافل پدید آید

گفتار پنجم

اندر تدبیر کردن و پروردن اطفال و آن هشت باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر بریدن ناف اطفال — اندر شیر دادن اطفال

باب سیوم — باب چهارم

اندر اختیار کردن دایگان — اندر کمی و بیشی شیر دایگان

باب پنجم — باب ششم

اندر شیر باز کردن اطفال — اندر تدبیر بر آمدن دندان اطفال

باب هفتم — باب هشتم

اندر علاج بیماری اطفال — اندر تدبیر اطفال بعد از شیر باز کردن

گفتار ششم

اندر بیان کردن تدبیرها مشایخ و آن پنج باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر تدبیر مزاجها پیران — اندر تدبیر غذا پیران

باب سیوم — باب چهارم

اندر تدبیر شراب پیران — اندر تدبیر بستها پیران

باب پنجم اندر تدبیرها که پیران کنند

گفتار هشتم

اندر تدبیر مسافران بر و بحر و آن هفت باب است

باب نخستین اندر تدبیر مسافران — باب دوم اندر مسافر که در گرما سفر کند

باب سیوم اندر مسافری که در سرما سفر کند — باب چهارم اندر نگاه داشتن رنگ روی در سفر

باب پنجم اندر باز داشتن مضرت آب غربت — باب ششم از باز داشتن ماندن شدن مسافران

باب هفتم اندر تدبیر سفر دریا تمت فهرست

گفتار نخستین

از بخش اول از کتاب سیومین اندر بیان کردن حال اهویه و مسکنها و این گفتار پانزده باب است

باب نخستین

اندر حاجتمندی مردم بهواء محیط

باید دانست که هوا یك مایه است از جمله مایها چهارگانه که تن مردم و تن جانوران وجز جانوران یعنی نبات و معادن ازان سرشته است و از جمله شش سبب که طبیبان آنرا الاسباب الستة العامیه گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون که بدو نزدیك ترست و با او ملازم تر و با ان عادت کرده تر از هوا از بهر انك قوام تن مردم بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن برسد و هر یکی کار خود تواند کردن مگر بمیانجی روح حیوانی و ماده روح هواست از استنشق همیکرد بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هواست که بمردم نزدیك ترست و باندرون تن و بیرون تن رسیده است اما از بیرون جنانست که هواء محیط جمله تنهاست و اما از اندرون جنانست که بواسطه دم زدن باندرون میکشد و هوا جسمی طبیعی است و اورا کیفیتی فاعل و آثر کننده و آن حرارتست و کیفیتی دیگرست منفعل و اثر پذیرنده و آن تریست بدین جهت هم اندر تن اثر کند و هم بیرون از تن و همه چیزها دیگر که بیرون او نیست اثر بدیرد در تن اثر کند از ین جهت مردم و حیوانات بهوا محتاج اند والله اعلم

باب دوم

اندر یاد کردن منفعت هواها

باید دانست این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سردست و هرگاه که مردم بنفس بکشد بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در رنگ کند گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال خاصه وی بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد و بس روح را از هوای منفعتی بزرگست و این منفعت از هوا تازه است از بهر انك هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شود و تن از وی مستغنی گردد و ان هوا مر روح را همچون خلطی غذائیست هر تن را بس حاجت بهوا تازه است و منفعت آن آنست دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سردست آنست که هرگاه که ما اندر گرما گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه تا هوا بجنبانیم خنکی او نیابیم آنست که این هوا محیط مماس پوست است یعنی این هوا که با پوسته است هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی بدیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند بود خبر نباشد الا که از صدمه خبر یابد و هر وقت که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود بشود و هوا تازه مماس پوست شود و بشره ما از کیفیت هوا تازه خبر یابد از بهر آنك رطوبتی که در هواست بطبع ظاهر میشود والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر هواء نیك و هواء معتدل

باید دانست اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تریست اما این هوا که گرد ما اندر آمده است و بر و نزدیکست هوا خالص نیست لکن آمیخته است بخارها و دودها و گردها و غیر ان و از کیفیتی هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلها سال از کیفیت خاصه خود بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن بود که هر فصلی بر طبع خود بود چه اگر فصلها سال از طبع خود بگردد سبب بیماریها شود و هوا نیك هوا صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نبود چون بخار گرمابه و کلیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهك و بوی کلخنها و دودها و عفونتها و گردها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفها بسیار و بلند نبود و گرد بر درختان زیان کار ندارد چون انجیر و بید انجیر و جوز الطیر و از سوی شمال راه او گشاده بود و زمین

او بلند بود این هوایک باشد و بسبب تن درستی بود و هرچه برخلاف این باشد سبب بیماریها بود پس طبیب
باید که کم بیش چیزها بشناسد و در نخورد آن چیزها که می بیند بر هوا هر جایگاهی حکم میکند و هوا که غلیظ باشد
و هر بامداد با پشتر دونها تو فر و کوفته باشد چنانچه مردم نفس خویش نتواند زدن آن هوایک نباشد و زمینی
که مغاک بود و تا آفتاب بلندتر بر نیاید بر آن زمین بر نیفتد و چون آفتاب برافتد زود گرم شود و چون آفتاب
فرو شود خشک شود آن هوا و زمین نیک باشد پس اگر وقتی هوا بد آید یا باد بخارها بد از جایگاه بد برسانند
آن وقت هوا که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوا گشاده بود و هوا معتدل هوائی باشد
که اندر تابستان مردم را از سختی گرما عرق نیاید و همچنین از سختی سرما برنج نبود و هوا که زود از آفتاب
گرم شود و چون آفتاب فرو شود سرد گردد لطیف بود و برخلاف غلیظ بود   والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر فصل چهارگانه

باید دانست هر فصلی از فصلهاء سال منجمان آنرا حدی گفته اند و طبیبان حدی دیگر گفته و میان هردو
تفاوتی هست از بهر آنک نزدیک منجمان آغاز هر فصلی این روز باشد که آفتاب ببرجی رسد از برجها
انقلاب و هرگاه که آفتاب باول حمل رسد بهار باشد و از اول سرطان تابستان باشد و از اول میزان
خزان باشد و از اول جدی زمستان بود و مردم صحراء عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل
بهار را هنگام آمدن آفتاب باول حمل نهند و هرگاه که ثریا بر آید از جمله تابستان نهند و هرگاه که شعری بر آید
غایت گرما و وقت رسیدن میوها بود و هرگاه که سماک رامح بر آید اول خزان نهند و هرگاه که ثریا غایب شود
اول زمستان باشد و طبیبان بهار را روزگاری گویند که اندر شهرهاء معتدل اندران روزگار سرما نباشد
که بجامه گرم و آتش حاجت آید و گرما نباشد که بجامه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت
نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب تر بنجاه روز باشد و فی الجمله
کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار را بیشتر از آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد یا بیشتر بروزی
چند و تا نیمه ثور آید از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس بود آغاز او بنیمه
از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا بیشتر بروزی چند تا نیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند و
دیگر زمستان بود و در بعضی شهرها این فصلها مذکور بی تفاوت بود   والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر طبع فصلهاء سال

باید دانست که فصل بهار معتدل ترین فصلهاست هم اندر سرما و گرما و هم اندر تری و هم اندر خشکی
از بهر آنک هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس ساکنان عمارت زمین کشتد بعید دور نباشد
و سخت نزدیک نبود لیکن بنقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم همی شود و سرما و تریها
زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است
از بهر آنک هرگاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک
کرد اند تا چون فصلها باخر رسد هوا بغایت خشکی باشد و فصل خزان بسبب آنک آفتاب باول زمین آید و نزدیکی
و دوری او از سمت راس همچنان بود که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل
بود و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنک آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ
پدید آمده نبود و باید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنک
همه مزاجها سردی زود تر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سرما چون حال
خشکی پذیرفتن از گرما نیست از بهر آنک مزاجها از چیزهاء گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهاء سرد
تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید لابد که بسیار بود
که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنک گرمی اندک مایه بخاری
بر انگیزد و تحلیل نتواند کردن بدین جهت تری اندک پدید آید و از سرماء اندک پوست کثیف نشود و تری
محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید آید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون
حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمی بهاری معتدل شود و خشکی تابستان
اندر فصل خزان از سرماء خزانی معتدل نشود فصل زمستان بسبب آنک آفتاب باول جدی آید و از
راس مردم بغایت دوری بود هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و باید دانست که هوا
خنک هوایی باشد از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده بود یا هوا بود که تری بخارها از وی رفته
باشد یا هوا باشد که دودها زمینی با وی آمیخته شود یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد و هواء تر هوایی
باشد که بخارها آبها با وی آمیخته شده بود یا هوا باشد که از سرما کثیف شده و مانند بخار آب
و هواء بهار هوائیست که تریها فزونی زمستانی از وی تحلیل پذیرفته بود و کمتر شده و باقی بگرماء
بهاری معتدل شده و هواء خزانی بر اید قمر سرما که اندر خزان باشد تری بندیرد نه بینی که اگر کرباسی
خنک و کرباسی تر بگیرند و کرباس خنک را اندر هوا سرد باز کنند و کرباس تر را اندر هواء گرم زودتر از
آب خنک شود که کرباس خنک از هواء سرد تر شود و سبب دیگر هست و آن آنست که تری که اندر هوا

مدتی بماند که بدو می پیوندد و خشکی را هیچ مدد نبود و مدد تری هوا از آنست که جنانچه عمارت زمین است
آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و بهیچ حال سردی بدان حد نرسد که
هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس هر آنگاه که
مدد کمتر شود تحلیل پیوسته کرده زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار فزون از بخار باشد از بهر آنک
بخار را از دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین با چیزی که لطیف تر بود بظاهر زمین بر آید
و اندر زمستان زمین گرم باشد حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک بود و چون این سبب جمع باشد
واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار بود لاجرم تری فزون تر باشد و اندر فصل بهار تری کم
آنک حرارت زمین اندک تر شده بود و حرارت روی زمین فزون تر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار
بود بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانچه اندر گرمی و سردی معتدل است
یا آنک کسی گوید که اول بهار میل بتری دارد و از اعتدال لختی دورتر باشد از صواب دور نیست لکن چون
دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دورتر هم بصوابست از
بهر آنک نیمه روزهاء خزان بگرما نزدیکتر چه هواء خزانی سخت خشک بود و هواء خشک زودتر گرم شود
و بامدادها فصل خزان و شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنک هواء خشک و متحلل باشد
و خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزها از شبها بسیاری
کمتر نباشد از بهر آنک هواها بهاری از آفتاب چنان خشک و متحلل شده نبود که هوا خزانی و سرما
و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هواء خزانی کند **سوال** کرده اند و گفته چون گفتی که هواء خشک
گرمتر باشد و هواء خزان خشک است چرا باید که شبهاء خزانی سردتر از شبهاء بهاری جنانچ حس نیابد که از سرما
خزانی از بهر آنک اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما اندر آید حس سرما
یابد والله اعلم

باب ششم

اندر فعل و خاصیت هر هوایی

باید دانست که هواء معتدل تن معتدل را سودمند بود و تن بیمار را هواء سود دارد که ضد مزاج بیماری
او باشد از بهر آنک هوا که ضد مزاج بیماری بود تن بیمار را همچون دارو باشد اما هوای گرم چون دایم شود
چنانچ هوا تابستان خاصه اندر ولایتها گرم تن را لاغر کند و یک یک اخلاط را در تن بسوزاند و روی را
زرد کند بدین سبب دبقی و نقرس و خارش آرد و بیماریها را با زیر آرد و درد سر آرد و حاستها را کند کند
و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود

و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک بود و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت کند و اسهال خون بسیار
تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند و اگر در تن خلطها و رطوبتها فزونی باشد آنرا عفن
کند یعنی بوسیده کند و مایه تب گردد و بهیچ حال هواء گرم هیچ تن درست را سودمند نبود لکن کسانی را که
بیماریهای سرد باشند سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج استرخاء و همچنین کسانی را که خواهند تا تن ایشان
گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از نخست که هواء گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن
کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هواء سرد تن مردم را
موافق باشد از هواء گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنک تن را سرد کند و مسام بسته گرداند و بدین سبب حرارت
باندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوة طعام قوی تر باشد و حاستها صافی کند و بیمار را نیز
از بیماری گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب
آماسها و ریشی تولد نکند و بسبب آنک رطوبتها بعرق تحلیل نبود رطوبتها اندرون تن بماند و بدین سبب ادرار البول
بیشتر باشد و از بهر آنک ادرار البول بیشتر بود طبع کمتر آید و سردی هوا نیز منفذ را فراهم فشارد و معاء
مستقیم همچنین هیئة منفذ گیرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل بود بمجری بول
میل کند تا ادرار البول بیشتر بود و اندر نگاه داشتن تن درستی از هواء سرد احتیاط از بهر آن باید کردن
تا زکام و نزله نبود که بیماری زکام و نزله از هواء سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل
بود و بیماری ذات الجنب و اگر ماده نزله با معاء فرود آید سحج و اسهال پیدا کند و همچنین از هواء سرد مسام
بسته شود و حرارت غریزی را اندرون تن بماند اگر رطوبتها زمستانی سخت بسیار بود و کیفیت آن بقعر تن
رسد حرارت را فرو میراند و درد عصب را زیان دارد و بجمله آنکه منشاء او از عصب است تقطیر البول و عسر البول
و درد رحم بدید آید و هواء تر تن را اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سودمند بود و پوست را
نرم و روشن کند لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هواء خشک ضد این باشد و کیموس صفرایی اندر تن بسیاری
شود و هوا غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند کند و مردم را کسلان کند و فعلها و قوتها را سست کند و هواء تیره
مردم را تنگ دل گرداند و نفس زدن اندر وی و اندر هواء غلیظ ناخوش بود و دشوار باشد از بهر آنک
بخارها و دودها با هواء تیره آمیخته باشد و اندر هواء تیره بدید آید و ستارها دیگر نیز روشن و درفشان
نبود و زیان کارترین هواها گرم تر بود خاصه که بادها اندر وی کمتر وزد از بهر آنک زود عفن شود همچون
آب ایستاده چون مدتی بر آید عفن شود و تبها که اندر هواء گرم و تر تولد کند بدتر از تبها بود که اندر هواء گرم
باشد
و خشک از بهر آنک اندر هواء گرم و تر تبها نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوا گرم و خشک تبها تیز سوزان

لکن اندر هواء کرم وتن تنها بیمارتر ودرازتر بود واندر هوا خنك کمتر باشد لکن کوتاهتر بود واندر هواء کرم ونرم درد چشم وریش اندرون بود وبیرون تن ریش بسیار نکند وکسی که ریاضت کمتر کند اخلاط اندر تن ایشان بسیار تر کرد شود

باب هفتم

اندر فصل سال که از مزاج بکردد

بباید دانست که پیش ازین کفته ایم که هر اندامی را اندر اندامها مردم مزاجی خاصه هست واعتدالی خاصه هست همچونین هر فصلی را از فصلها سال مزاجی واعتدالی خاصه هست وسال معتدل سالی بود که هر فصلی بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد واعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر کرمی وسردی با اعتدال نزدیك باشد بطریق جمله وتفصیل نه واندر تری وخشکی از اعتدال دور باشد چنانچه کفته آمده است واندر فصل خزان باید که فزون از یکبار دیا دوبار باران نبود وفصل زمستان باید که بی سرما وباران نباشد وانچه بود ازین هردو از حد بیرون نبود وفصل بهار باید که معتدل باشد واندروی یکبار دیا دوبیش نبود واندر فصل تابستان باید که هیچ باران وخشکی نبود وکرما بیرون از حد نباشد وبادها خوش آید هر سالی که بدین کونه بود اندران سال بیماریها اندکی باشد وآنچه بود باسلامت بود وهر سال که همه فصلها او مانند یك دیکر باشد چنانچه مثلا اندر همه فصلها بارانها بسیار آید یا اندر فصلی هیچ باران نبود یا همه فصلها کرم باشد یا همه سرد باشد چنین سالی بد بود وبیماریها دران بسیار افتد از بهر انك اندر فصلی بیماریها باشد که بدان فصل ماند ومزاج آن فصل دارد پس چون همه سال بر یك مزاج باشد ناچار اندران سال بیماریها دران بسیار بود وهرکاه که زمستان زود آغاز کند بیماریها زمستانی زود پدید آید وهرکاه که تابستان زود آغاز نهد بیماری تابستان زودتر پدید آید وهر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیکر اندر آید از آن حال که باشد بکردد از بهر انك کردیدن فصلها را اثری بزرکست وهرکاه که فصلی درازتر کشد بیماریهای آن فصل دراز باشد وهرکاه که اندر یك روز چند کونه بکردد سخت بود وازان اندر بیماریها آن بیشتر پدید آید واکر دو فصل از مزاج خاصه خویش بکردد واکر دو ضد یکدیکر آید وهر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بکشته باشد مدت هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانچه زمستان مثلا سرمای خویش نکرده باشد واز پس او بهاری سرد آید این سال بد نباشد ومزاجها معتدل را موافق بود از بهر انك بهار تقصیر زمستان اندر یابد وهمچنین اکر زمستان خشك بوده باشد بهار بارنده آید خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد مکر که این بهار بارنده دراز کشد بسبب بسیاری باران ودرازی مدت رطوبتها زیانکار زیادت کردد وهر آن سال که یك فصل از مزاج خاصه خویش بکرده ووبا اندران سال کمتر باشد

ازآنجا اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بکردد اکر فصل دوم بر ضد فصل نخستین باشد وتقصیر آنرا دریابد نیك بود واکر فصل دوم وسیوم بر خلاف این بود وبا وبیماری بسیار بود والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر خاصیة هر سالی وبیماری در هر فصلی

بباید دانست هر فصلی از فصلها سال که بر مزاج خاصه خود کذر کند خاصیتی است وهمه فصلها آخر فصل که بکردد واول فصل که از وآید مزاج یکدیکر نزدیك باشد وحال بیماریها که از پس مزاج بدید آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هرکاه که بر مزاج خویش کذرد معتدل ترین فصلی است وطبع خون وروح دارد ورنك وبشرة مردم را سرخ کند از بهر انك خون را بظاهر کشد کشیدنی با اعتدال ورکها او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانچه کرماء تابستان واندرین فصل کرمادیرینه تازه کردد از بهر آنك اخلاطی که بسبب سرماء زمستان اندر تن فسرده باشد وقولنج کرفته بکداز دو روان کردد وبدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید وکسانی را که اندر زمستان افراط کرده باشند در طعام وشراب وریاضت ناکرده واخلاط اندر تن کرد آمده بود اندرین فصل بیماریها که از آن خلطها تولد کند پدید آید وهرکاه که فصل بهار دراز باشد واعتدال کردد بیماریها تابستان کمتر باشد اما بیماریهای وی اسهال خونست وخون از بینی آمدن ومالیخولیا واماسها ودملها وخناق بیشتر خناقها بهاری کشنده بود وشکافتن رکها بسبب بسیاری تولد خون وبرآمدن خون از کلو برفه وبیقی واکر کسی را اندر فصل دیکر ازین بیماری بوده بود اندرین فصل زیادت کردد خاصه بیماری سل وبسبب انك اندر تن مردم مرطوب رطوبتها بجنبد بیم سکته بود وبیم فالج ووجع المفاصل هم وحرکتها نفسانی چون شادی وخشم که بافراط بود وچیزهاء کرم خوردن اندرین فصل زیان دارد وبیماریها زیادت کند وعلاج بیماریها بهاری رك زدنست ودارو خوردن وطعام وشراب کمتر کردن وفصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیکران وفصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کند وبدین سبب بر سیری وبر پری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشند از آنچه طعام بد کوارد وکیموس خام با عضا باز کنده شود وبسبب آنك میوها کمتر باشد وخوردنیها موافق وبسبب قوة که حرارت غریزی را اندرون تن باشد وقوی تر شود وتحلیل کمتر باشد وطعام بهتر وزودتر کوارد وهیچ فصل سودا را ازین فصل زمستان شکننده تر نبود بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود وبسبب کرما وکوتاهی روز ودرازی شب واندر زمستان خلطها بیش کرد آید اندر تن وحاجت بچیزها که رطوبت برد بسیار تر باشد وبیماریها زمستان بیشتر از بلغم بود واندران روزکار که هواء خزانی بکردد زکامها آغاز کند وازان درد کلو

سل و ذات الجنب و ذات الریه بدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار بود و درد سر مزمن بسیار باشد
و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال پیران از آن در زمستان بد باشد و جوانان سازگار بود و اندر زمستان
رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها
بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر
آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنک خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر مانده بود و بیماریها
اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنک اگر قوت بیمار برجای بود هوا قوت را یاری دهد تا مادهٔ بیماری را
زود بگدازد و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیفتر شود و زود هلاک گردد و هر چند
تابستان گرمتر و خشکتر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر باشد
و بدین سبب که بیماریها اندر تابستان بود و باران خطرناک افتد بعضی را باستسقا کشد و بزلق الامعاء
بسبب آنک خلطها نیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب بود و تب مطبقه و محرقه بود و درد
گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و حمره و ریشی که مانند آن بود بسیار تولد کند و اگر
تابستان طبع بهار دارد بیماریها تابستانی بدان گرمی و درشتی نبود و بحرانها بیشتری بعرق بود یا بخونی که
از بینی برود و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان گرم
و خشک بیشتر باشد و اندر زمستان گرم و تر و اگر تابستان همچون زمستان گردد بیماریها بیشتر زکام
و نزله بود و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی بود و اگر
تابستان سرد و خشک باشد مرطوب را و زنان را بهتر بود و مردم صفرایی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند
و تبها گرم و سودا و بیماریهاء سودا تولد کند بسبب آنچه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند و فصل
خزان فصلی است که در وی بیماریها بسیار بود بسبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خشکی بامداد و شبانگاه
و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوها از بهر آنک اندر تابستان قوتها ضعیف
شده بود و خزان از پس اندر آید و خلطهاء لطیف تحلیل پذیرفته بود و غلیظ مانده هر گاه که طبیعت جهد
کند و خلطی بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی تیرماهی آن را باز دارد که رطوبت تمام نشود بدین سبب بیماریها
عسرتر بود و اندر خزان تولد خون کمتر کند از بهر آنک مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه
دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنک باقی صفرا تابستان اندر تن باشد و خلطها دیگر لطیف آن تحلیل
پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و اول خزان بهر انواع الحمی سازنده
تر باشد و آخر او نیک زیان کار بود و بیماری خزانی جرب باشد و قوبا و سرطان و آماسهاء سرطانی و اوجاع

مفاصل و درد پشت و رانها و تبهاء مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر از بهر آنک مثانه گاهی گرم
همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیارتر از تقطیر بود و زلق الامعاء بسیار بود از بهر آنک
سرما خزانی اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که آن را ایلاوس گویند
بسیار افتد و سکته هم بسیار بود و اندر خزان خناق و ذبحه صفرا بسیار بود و اندر بهار بلغمی بسیار
باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنک میوهاء بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان
خشک بود آبله و حصبه بسیار بود خاصه که تابستان گرم بوده بود و بدترین فصلها خداوند سل را
فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده بود و نشانهای آن نیک بدید آمده بود اندر آن
خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بدترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی
مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستان را تمام کند و بدترین خزانی
آن باشد که اندر وی بارانها بود و بدترین آن بود که هیچ باران نبود و هر بیماری که از مخالف شدن
هوا افتد بهمگنان برسد مگر کسانی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان بود و بیماری که مزاج مرض
او ضد این هوا مخالف افتد بدان ماند که هوا دوا شود والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر حالهاء تن از فصلهاء مخالف

باید دانست هر گاه که زمستان جنوبی یعنی گرم و بارنده و از پس او بهاری شمالی بدید آید یعنی سرد
و خشک بیشتری زنان را که آبستن باشد بچه بیفکند و آنچه بزاید بیشتری بمیرد و آنچه بماند همه عمر بیمارناک
بود و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد و خاصه پیران را نزله بیشتر افتد و ماده
نزله بعصبها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرند از بهر آنک ماده باشد و بسبب بسیاری ماده گذرها
روح بسته شود اما سبب آنک زنان آبستن بیشتری ضعیف بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل
میل بتری دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده بود و چون
بهار شمالی از پس این زمستانی اندر آید سرما اندر تن ایشان کار یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر
شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد یا هم اندر شکم بمیرد بسبب زیادت رطوبت بر شبی بیفتد و آنچه بزایند از بهر
آن کم ماند زنده و بی شکم ناگاه سرما بدو رسد بمیرد و آنچه بماند ناتن درست و بیمارناک باشد از بهر آنک
اندر زمستانی جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب
سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنک زمستان گرم بوده باشد رطوبتها بیشتر بود و هر گاه که این رطوبت

بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر اندر رودها فرود آید پیچ و اسهال خونی تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله
تولد کند و اگر ماده نزله اندک بود همان تجفیف دماغ اندر فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار
تابستان جنوبی گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از بیماریها پیچ و قرح
امعا و تب غب مرکب بسیار بود و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و از بهار باران بسیار آید و هوا گرم
بود اندر تابستان بیماری گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان و کسانی که مزاج
ایشان تر بود و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد با خر افتد و تب ربع افتد و با تب ربع درد
سپرز پدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران و کسانی که مزاج پیران دارند سالم‌تر باشند
اما سبب درد چشم و تبها و اسهال عفونت بود که اندر گرمی و تری بهاری تولد کند چه همه تریها اندر
زمستان فسرده شود و گرمی و تری بهار آنرا بگدازد و بپوساند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها
پدید آید و از بهر آنک فسرده شود رطوبتها کودکان و زنان بیشتر بود عفونت با خلاط ایشان زودتر راه
یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری بارانی آید و باد شمال
پدید امید آن باشد که بیماریها بسلامت بگذرد از بهر آنک شعری اندر میان تابستان بر آید پس چون اندران
وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها
کمتر گردد و بسلامت بود و اندر خزان بیماری کمتر بود و از بهر آنک اندر تن خداوندان مزاج سرد و خشک و مردم
کهل رطوبتی که عفونت بدو راه تواند یافتن کمتر بود و اگر بوقت بر آمدن شعری باد شمال و باران نبود گرما
تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد
بسیار بود از بهر آنک گرمی هوا اخلاط تن را تباه کند و بپوساند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتری
اندر ربع افتد و از تب ربع باستسقا افتد از بهر آنک اخلاط که عفن گشته بود بیشتری بسوزد بسبب
گرمی فصل سال و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب ربع ضعیفی جگر و سپرز
و سده هر دو باشد و استسقا نیز بر تبع ضعیفی جگر و سپرز و سبب سده هر دو عضو بود و اصل این فصل از سخنها
بقراط است چنانچ جایی میگوید قلة المطر اصح الابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک که باران نبود
درست‌تر از سالها بارنده باشد از بهر آنک تری باران سبب زیادتی رطوبتها گردد اندر تن و ماده
از رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریها دراز از وی تولد کند و جای دیگر میگوید هر گاه که باران بسیار
بارد بیماریها بیشتر باسهال و صرع و سکته و تبها دراز آهنگ باشد از بهر آنک چون زمستان
اندر آید رطوبتهای خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود بدین سبب اگر عفونة

بدرید

بدرید و سبب تب گردد تبها دراز آهنگ و بیماریها دراز آهنگ و آنچه ازین رطوبتها بتجفیف دماغ میل کند
صرع و سکته آرد و آنچ بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچ بمعده و امعا فرود آید اسهال گردد و اگر
زمستان سرد و باران و بارنده بود سوزش آب تاختن بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک
باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و بازگرفتن حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد
هوا بد شود و نبات و درختان تباه شود و گوشت جانوران که ازان نباتها خورند مردم را زیان دارد
و هرگاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر آخر آن هوا گرم بود و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان
درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر آنک اندر تجفیف دماغ از رطوبتها فزونی
ممتلی گردد و چون زمستان اندر آید هرچه اندر دماغ باشد رطوبتها درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرود
آید زکام و نزله آرد و هرچه ازان بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و لکن اگر مردم را سینه تنگ
باشد و بشش فرود آید سرفه آرد و علت سل پدید آید و این جمله شرح سخن بقراطست و اگر این خزان سرد
و خشک باشد زنان و کودکان و همه مرطوبان را نافع بود و لکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبها تیز و سودا
پدید آید از بهر آنک هرچه لطیفتر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود
و آنچ غلیظتر باشد بر دماغ شود و وسواس سودا آرد و آنچ عفن گردد تبها تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده
بود و خزان سرد و خشک بود درد سر و زکام و نزله و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو
خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک بود و بعضی مردمان را درد چشم خشک و تبهاء عسر و مالیخولیا آرد و
اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی بود اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد والله اعلم

باب دهم

اندر حفظ الصحة در هر فصلی

بباید دانست همچنانچ طبع هر فصلی از فصلها سال دیگر باشد اما اندر فصل بهار در تن اخلاط که اندر
زمستان گرد آمده بود پاک باید کردن بیش از آنک حرارت بهار آنرا بجنباند و متحلل کند و بگدازد و هم
رگها و اندامها را ازان پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر باشد که اندر فصلهای دیگر و مضرت
مباشرت نیز اندرین فصل بود و طعامها لطیفتر و سبکتر باید خوردن و معده را از طعام پر نباید کردن
و گرمیها کمتر باید خوردن و شربتها خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت
و ریاضت معتدل باید کرد و طعامها تلخ و شور نباید خوردن و اسفرمها معتدل بکار داشتن چون مورد و گل
و شاهسفرم و از عطرها گلاب با ب شاهسفرم آمیخته و صندل و کافور و لخلخه معتدل بکار داشتن

و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خوردن و ریاضت
کمتر باید کردن و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر باید کردن
و آسایش باید گزیدن و اندر خانهاء خنك باید نشستن و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر
باید داشتن بحسب مزاج هر شخصی و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کردن و مسهل نشاید خوردن
و از شراب الورد و آب لبلاب و آب میوه و بنفشه و هلیلهٔ زرد و خیار چنبر و شیرخشت اندر نشاید گذشتن
و کتان دبیقی باید پوشیدن و کرباس نرم کازر شسته که تن باز نگیرد و شرابهاء خنك و غذاء ترش اندرین فصل
پسندیده باید خوردن و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر بود و اندر فصل خزان از گرمابه نیمروز
خنکی بامداد حذر باید کردن و سر پوشیده باید داشتن و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفتن و با آب سرد غسل
نشاید کردن و مباشرت در برادر باید کردن و با امتلا نشاید خفتن و اخلاط بد از تن کمتر باید کردن تا در زمستان
فسرده نشود و بسیار مردم را اولیتر آن بود که اندرین فصل دارو نخورند و خویشتن را نشورانند و اخلاط را
نجنبانند و قی نیز نشاید کردن چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاها گرم و تر
اسفیدباها باید خوردن و تدبیر و گوشت صید و نمك سود و طعامها شور و تیز نباید خوردن و میوهاء
بسیار نباید خوردن و کسوتها بهاری باید پوشیدن و از عطرها لخلخهٔ معتدل و غالیه بکار داشتن و ناشتا سفر
دور باید داشتن چه از بوی آن اندر زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافقتر از آن باشد که اندر
بهار و مردم محرور و خشك مزاج را شراب ممزوج باید خوردن و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب بوشی
و مفرحها معتدل بکار باید داشتن و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کردن و طعامها تمامتر باید خوردن
و قلیهٔ خشك و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه آبکامه باید خوردن و ابزارها گرم زیره و دارچینی
باید کردن و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خوردن و شراب صرف و رنگین باید خوردن باندازه معتدل
و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی مسهل خوردن صوابتر از قی بود و از نیز رگ زدن همچنین و از شربتها
مفرح گرم و معتدل و دواء المسك و گلشکر و گلنگبین و هلیلهٔ پرورده و زنجبیل پرورده بکار برند و نوشدارو
و اطریفل بزرگ و مثیه بکار داشتن و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را تریاق فاروق حاجت
آید و از عطرها عود و مشك بکار باید داشتن و از اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و کسوتها کرباس نرم
و نشسته باید پوشیدن که تن باز گیرد و گرم دارد و خز و سمور و پوست روباه و پوست بره باید پوشیدن و هرچه گرم
و سبك بود و از پوستین گزیرد

باب یازدهم

اندر تغیر اهویه از سببها ارضی و سماوی

باید دانست که اسباب تغیر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترك یعنی دو سبب یکی زمینی
و دیگر آسمانی بهم دیگر هر دو سبب تغیر هوا یك ناحیه شوند اما آنچه آسمانی است دو سبب بود یکی دوری و نزدیکی
آفتاب است بسمت راس چنانچه گفته آمده است و دوم آنکه گاهی شعاع ستارگان با دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود
و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلها سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهاء سال بر یك
نسق بودی و آنچه مشترکست یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینها و دوم
نزدیکی و همسایگی جبال و سیوم همسایگی و نزدیکی دریا و چهارم گذرها باد و پنجم حال خاکها اما تغیری که بسبب
شعاع ستارگان باشد چنانست هر گاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب یار آید و قوتابد و عنصر آتش گسترده
شود و لختی از جزو هوا یعنی جامه هوا بگیرد و هوا ازین را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خود بگردد
و گرمتر شود و هر گاه که این شعاع دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از جز خود بجنباند و بدان سبب هوا
و زمین چنان تفسیده شود بدین سبب فصل سال بر طبع خود باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان
بود که هر شهری که بسمت راس آن مدار برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان
آن شهر گرمتر از تابستان شهرها باشد که از سمت این دو نقطه دورتر بود و هرچه دورتر بود گرما آن کمتر بود
تا آنجا که زیر خط استواست و شهرها که زیر خط استواست باعتدال نزدیکترست از بهر آنکه سبب آسمانی که هوا
ایشان گرم کند نزدیك آفتابست هر گاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بسمت راس ایشان گذرد
و برج استوا معلومست و اثر گذشتن آفتاب بسمت الراس چندان نیست لکن مداومت گرما و را اثر بیشترست
نه بینی که گرما وقت نماز دیگر زیادت از گرما ضحوه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت
یکسان بود لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هر گاه که آفتاب
اندر آخر برج سرطان و اول اسد بود هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت
راس نزدیکترست لیکن بسبب مداومت چون باخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هر گاه که آفتاب
از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد و مثلا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا
گرمتر از آن بود که هنوز باول سرطان نرسیده باشد و دوری هم از غایت میل بیست درجه باشد از اینجا معلوم
شود که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندانیست که اثر مداومت تفسانیدن او و شهرها که خط
استوا بسمت راس ایشان نزدیکست آفتاب بسمت راس ایشان روزگاری اندك گذرد و زود دور شود
پس هر شهری که عرض آن تمام میل نزدیکست گرمترین شهرهاست و از آن پس آن شهرها که از آن دور
تر باشد و اما شهرها اندر شهرها شمالی بود و اندر مدار برج سرطان دورست قویتر بود و تغیری که بسبب بلندی

ونشیبی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرم‌تر بود و هرچه زمین او برداشته‌تر باشد
خشک‌تر بود از بهر آنک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفسانند بدین سبب گرما زیادت شود و بر
زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بر وی گذر کنند گرما سخت گرم نبود و تغیری که بسبب کوهها
باشد دو نوع است بعضی آنست که کوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آنست که شهر
کوه نهاده است و لیکن نزدیکست اما آنچه اندر دامن کوه است و آنچه بر کوه است حکم آن چون نشیبی و بلندی
زمینهاست که گفته آمد و شهرها که کوه بدان نزدیکست حال آن دگر باشد و این چنان بود مثلا که شهری باشد
و کوه سوی شمال او بود و آفتاب بدین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه این شهر شمالی
بود و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم باشد
و اگر کوه سوی مشرق بود گرما گرفته بود از بهر آنک تفسیدن آفتاب بدین کوه پس از زوال قوی شود و چون
آفتاب بگردد هر ساعت دورتر می‌شود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف
این بود چه از اول روز هر گاه که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر می‌شود و هوا گرم‌تر میگردد و اگر شهرها
بود که گذر باد شمالی و بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوا او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه بود
و راه بادی از بادها گشاده بود آمدن آن باد اندران شهرها بسیار و بقوت باشد از بهر آنک هر گاه که باد
اندر گذری تنگ راه یابد و خود اندر کشد اندر آمدن او اندران گذر پیوسته‌تر شود و معتدل‌ترین شهری که نزدیک
کوه باشد شهری بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده بود و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب
دریاها باشد چنانکه هر گاه که دریا سوی شمال شهرها باشد هوای آن شهر سخت سرد بود بسبب آنک باد شمال
خود سرد بود و بر دریا گذرد و سردی دیگر اندر وی نهد و اگر دریا سوی جنوب بود هوای شهر غلیظ باشد از بهر
آنک باد جنوب خود غلیظ بود و بر روی دریا گذرد از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظ‌تر گردد و اگر
دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت بود بسبب آنک آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل میکند و بخار بسیار
بر انگیزد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب بود این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنک بخارها
بشهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از همه یکی دریا تر گردد و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذرهای بادهای
گشاده بود اندران شهر عفونت نباشد و هوا درست بود و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا از وی عفونت
پذیرفته باشد و موافق‌ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمالست پس باد مشرق پس مغربی و زیانکارترین
بادی جنوب باشد و اما تغیری که بسبب بادها بود نخست بباید دانست که بادها چهارست چنانچه ناحیتهای زمین
چهارست و سبب آنک چرا بادها چهارست و چرا ناحیت زمین چهار و چرا بادها بعدد چهار ناحیت است

از زمین در علم طب نیست اما ناحیتهای زمین مشرقست و مغرب و جنوب و شمال و از بادها یکی صباست و از
ناحیت مشرق آید و دوم دبورست و از ناحیت مغرب آید پیوسته و سیوم جنوبست و از جانب جنوب آید از
دست راست مشرق و چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشترین
شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن بود که جانب جنوبی بسبب قربت آفتاب گرمست و اما تری از بهر آن باشد
که مادر دریا بیشترک از جانب جنوبیست و از بهر آنک آفتاب جنوبی را گرم کند از دریا تحلیل زیادت کند
و بخار بسیارتر گردد و آن بخارها با باد آمیخته شود بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود اما
سردی از بهر آن باشد که بر کوه و برف و آبها فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس
سردست و خشک از بهر آنک گذر او بر دریاها و آبها روان نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد
و هر گاه که باد جنوب آمده بود و از پس آن باد شمالی آید اخلاطی که بحرارت باد جنوب گداخته باشد
باد شمال آنرا بفشارد و بحلق و سینه و امعا فرود آرد و بیماریهای شمالی و زمستانی مذکور تولد کند و هرچه
اندر هوای گرم و هوای سرد گفته آمده است خاصیت و فعل باد شمال و باد جنوب همانست و بادهای مشرقی اندر
سردی و گرمی معتدل بود و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنک حرارت
آفتاب اندر وی کار کرده بود و خشک‌تر از باد مغربی بود از بهر آنک اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست
از آنچه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتری اندر جانب شمالست بدین سبب باد مشرق بقیاس با باد
مغرب خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز باشد
بدین سبب مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر اینست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر
معتدل باشد و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت صح
دارد اگر چه هر دو بقیاس با بادهای دیگر و جنوبی معتدل بود از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده
بود و بدان خشکی نباشد که بادی اندر آخر روز و اول شب آید چه این ضد آن بود و باد مغربی هر گاه که اندر آخر شب
و اول روز آید اندکی غلیظتر بود از بهر آنک آفتاب اندر وی کار کرده نبود و آنک اندر آخر روز آید و اول شب
ضد این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببها گوناگون چنانچه هر گاه که اندر همه گیتی
شهری که بر جانب جنوب کوهی بود بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بدان کوه گذرد
این جنوب سرد و تر بود و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنک بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد
و باد سموم بادی بود که بر بیابانها سوخته گذشته بود و بخارهای دودناک که از زمین برخیزد با وی یار باشد آنها
و چیزها که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار بود دودناک شده و هر گاه که این دودها غلیظ شود سخت
گرم بود بر افروزد و آتش گردد و آنچه لطیف‌تر بود از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فروسوی گراید و باقی فروغ

آتشي باوي باشد باد سموم آن بود و بهرجه بکذرد بسوزد و هلاك كند واکرجه مبداء ماده همه بادها از زمين است
مبدا حركتها از بالاست واما تغيري كه بسبب خاكها باشد جنان بود كه بعضي خاكها باكيزه است وازوا
طين الحر كويند ميل بترى و نمي دارد وبعضي ديكر ريك ناك بود خشك ودرشت باشد وبعضي باسنك است سرد
وخشك بود وبعضي شوره ناكست كرم وخشك بود وبعضي زميني است كه آب از وي بتر ايد سرد وتر باشد وبعضي
باكج آميخته است واندر كرمي وسردي معتدل بود وخشك باشد وبعضي معدنها جون نفط وكوكرد وزرنيخ وآهن
ومس وغيرآن اما آبها از معدن نفط وكوكرد وزرنيخ وآهن ومس وغيرآن بود بر اين كونه باشد كه كفته آيد كويم ابها
از معدن نفط بيرون آيد كرم وتر بود وآبها از معدن كوكرد آيد كرم وخشك بود وآبها از معدن زرنيخ آيد كرم وتر
باشد وآبها از معدن آهن آيد سرد وخشك بود وآبها از معدن زرنيخ آيد كرم وتر باشد وآبها از معدن آهن
آيد سرد وخشك بود وآبها از معدن مس آيد بدين نزديك باشد جنانكه كفته آيد والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

اندر تغير هوا از سببها نا طبيعي

بيايد دانست كه تباهي وتغير كه اندر هوا بديد آيد دو كونه بود يكي آنك كوهرا ومتغير شود دوم انك كيفيت او متغير
شود اما آنجه كوهرا ومتغير شود وتباه كردد آنرا وبا كويند واين جنان باشد كه كوهر هوا عفن شود وهمجنانچه
كوهر آب كه اندر آبدانها بماند عفن كردد وهواء خالص وآب خالص هركز عفن نشود لكن از بهر آنك اين آبها
كه نزديك است واين هوا كه كرد ماست هيچ روي خالص نيستند از بهر آنك آبها با خاك وشوره آميخته است
وبا معدنها آميخته وهوا با بخارها ودودها آميخته وبسبب آنك غلبه آب را وهوا راست اين را آب كويند وانرا
هوا كويند وهر كاه كه اين هواها عفن شود آنرا وبا خوانند وآنجه كيفيت هوا بكردد جنان بود كه اندر تابستان هوا
كرم وخشك بغايت شود يا سرد بغايت شود ونبات وحيوانات در اكثر هلاك كند والله اعلم بالصواب

باب سيزدهم

اندر حالهاء مردم اندر مسكنها

بيايد دانست كه مسكن را بپارسي آرامكاه خوانند ومسكني كه هواء آن سخت كرم باشد مردمان او سياه پوست
وجعد موي باشند وبد دل بوند وطعام ايشان بد كوارد وپوست ايشان نرم بود وبسبب انك تحليل بسيار
باشد رطوبت غريزي زود كمتر شود وتحليل خرج كردد مردم زود پير شوند جنانچه اندر شهرهاء حبشه
كه اندر سي سالكي پير شوند ومردمان مسكنها سرد قوي ودلير باشند ومعدهاء قوي دارند وطعام ايشان
نيك كوارد واكر مسكني سرد وتر بود مردم فربه وسپيد پوست وتازه روي باشند ورکهاء ايشان بسبب فربهي باريك

باشد وبندها اندامها از كوشت بيدا نبود ومردمان مسكنها تر نيكو رنك بوند ونازك اندام ونرم پوست باشند
واندر كارها زود سست شوند تابستان وزمستان معتدل بود وبيماري واسهال وبواسير وصرع وتبها
وريش بسيار بود خاصه دهان ودندان وبن دندانها ريش كشتن واسهال خون نيز بسيار باشد ومردمان
مسكنها خشك اندام ودرشت پوست وخشك مزاج باشند واين مسكنها خشك اندام درتابستان كرم بود
ودر زمستان سرد بود وبايها ولبها بسيار بتركد ومردم مسكنها نشيبي را درد جشم بسيار بود واماس جكر بسيار
بود وابها سرد نبود وهوا بد باشد وحال مسكنها كه بر سر سنك بود وحال اهل ان قوم هوا آن مسكنها اندر تابستان
كرم باشد واندر زمستان سرد بود ومردمان سخت اندام وسخت كوشت وبسيار موي باشند بندهاء اندامهاء
ايشان پيدا نبود ولحتي خشكي غلبه دارد وبدخو ومتكبر وجنك جوي باشند وصناعتهاء خوب كنند وجلد باشند
وبسيار خواره بوند وحال اهل مسكنها جائي وبرفناكي همجون هواء زمستان باشد وتابر كوه برف بود
بادهاء سرد وخوش از برف برخيزد واكر نها دكوه جنان باشد كه شمال را باز دارد هوا ناخوش كردد وحالها
مسكنها كه بر كناره دريا بود يا نزديك تر باشد معتدل تر بود واكر درياء سوء جنوب بود بر خلاف اين باشد
وباقي حال مسكنها دريا بعد ازين كفته آيد وحال مسكنها اهل شمالي همجون حال هوا سرد وفصل زمستان
بود وطعام نيك كوارد ومردم دراز عمر بسيار باشند وبيماريها زمستاني جون زكام ونزله وآنجه بدين ماند
پيوسته باشد وبسيار افتد وخون آمدن از بيني بسيار بود بسبب انك مسام بسته بود وتحليل كمتر باشد ورکها
پرخون بود بدان سبب كه ركي كشاده شود وخون از بيني مي آيد وصرع نباشد بسبب انك اهل اين مسكن را
حرارت غريزي واندامهاء اندروني قوي بود پس اكر شخصي را صرع بديد آيد سخت قوي بود از بهر انك
سببي قوي بديد آمده بود وجراحتها وريش زود درست كردد از بهر انك خون ايشان نيك شود وسببي هوا
نباشد كه كوشت جراحتها وريش راست كند آنك حرارت غريزي قوي بود دل ايشان قوي باشد وخوء
ددكان دارند وزنان ايشان بيشتري از حيض پاك شوند از بهر انك اندر ايام حيض سرخي تمام نه بينند بسبب
انك ركها وكذرهاء آن باريك باشد وكفته اند كه زنان ايشان كمتر زايند واما حال زنان اهل ترك
برخلاف اينست از بهر انك حرارت غريزي ايشان باسيهاكه زنان بدان سبب كمتر باشد بر ابري كند
وبسبب انك سردي هوا كذرها وركها اندامها ايشان را هم كرفته باشد زادن ايشان دشوارتر باشد وشير
كمتر باشد وآنجه باشد غليظ بود وازبس زادن بيماري سل وكدازش بسيار افتد بسبب آنك اندر زادن
رنج بينند وبسيار قوت كنند وباشد كه اندران حال بسبب قوت كردن ركي از سينه بكسلد وبدان سبب
بيماري سل بديد آيد يا شاخي از عصبي بكسلد وبدان سبب خصره بديد آيد وبسيار ازخايه بر آب شود وجون بزرك

شوند علت نایل شود و دختران ابد بد آمدن اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد
چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی بود و حالها دیگر پیش ازین گفته آمده است و اما حال اهل مسکنها جنوبی حال
مسکنها گرم بود و همچنین حال تابستان و بیماریها تابستانی باشد چنانچه مذکورست و خمار و شراب اندرین مسکنها
قوی بود بسبب آنک طعام نیک گوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار افتد و پیران بسبب آنک مادتها
از بالا بعصبها فرود آید فالج بسیار افتد و تبها و بیماریها دراز بدید آید و تبها تیز کمتر افتد بسبب آنک طبعها پیوسته
نرم بود و اسهال بسیار باشد و حال اهل مسکنها مشرق و مغرب همچنین حال بادها مشرقی بود و مغربی و حال مسکنها
که از یک سوی کوه بود و از یک سوی دریا باشد هوای این مسکن تر باشد از بهر آنک باد بخارها دریا نزدیک
کوه ازدو که نیابد و بدین سبب بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکنها خشک باشد
یا سنگ بودن بایی بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوای آن بد بود و اگر زمین اندر نشیبی بود و دریا
از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود وبا و بیماری بسیار باشد فی الجمله هوای زمینی که سنگ بود درست تر
از هوای زمین تر باشد و هوای بیابانی خشک درست باشد و هوای مسکن دریا تر باشد و هوای مسکن جبالی
درشت باشد و هوای زمین هامون خوش و نرم بود و هوای بیشه و جایگاه که آب بسیار بود چون خندقها
که آب در وی ایستاده باشد و حشرات از آن تولد کند هوای این موضع زیانکار و عفن باشد پرهیز اولیتر بود

باب جهاردهم

اندر تدبیر مسکنها جزوی

باید دانست که مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها خوانند و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کنند که هوا و نهاد آن ناشد
اگر نهاد خانه بر شکلی بکنند پیک مضرت از هوا کمتر باشد و این چنان بود که اسمانه خانه بلند کنند و جایگاه نشستن و خوابگاه روی سوی
مشرق ارند و روزنها فراخ دارند و بعضی روزنها سوی مشرق کشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که
بامداد چون افتاب برآید اندران خانه تابد تا هوای آن لطیف بود و مضرت کمتر بود و الله اعلم بالصواب

باب پانزدهم

اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون

گفتار دوم

از بخش اول از کتاب سیم اندر بیان کردن احوال آبها از هر جنس و این گفتار هفت باب است

باب نخستین

اندر حاجتمندی حیوان

بباید دانست که آب رکنی است از ارکان جهان که تا بد انجمه مردم را و دیگر جانوران را نیز بآب حاجت است
و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذا را شاید بهیچ وجه از بهر آنک هیچ جسم بسیط از متولدات غذا را
نشاید و غذا نگردد اما سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده با طعامها که خورده باشد بیامیزد
و طعام از آن قوام گیرد و بعد از آنک افشره کیلوس بواسطه رگها ماساریقا بجگر اندر شود و خلط گردد
پس بصحبت آب کیموس اندر رگها باریک بگذرد این خاصیت اوست و الله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر طبع و خاصیت آبها

باید دانست که اب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش و گرمی هوا گرمی عرضی پدید آید و آن
کیفیت بپذیرد جبرا و قسرا بی آنک چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب هوا سردی عرضی بپذیرد بی
آنک چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی بپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری
زیادت بپذیرد و از بهر آنک ممکن نبود که هرگز با آب خالص آب تر گردد و فعل و خاصیت آب تری کردنست
و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته بود و هرگز
آتش با آب نیامیزد و از وی باب جز کیفیت او نرسد لکن بخارها زمینی و هوا بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن
آمیزد که هوا از بهر آنک آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست پس از هر چه باب همی
بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان میانجی هوا باب رسد از بهر آنک تا هوا سرد یا گرم نشود سردی کیفیت
و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنک او بر زمین بوده نباشد و هیچ

باوی آمیخته نباشد و باران زمستانی بهتر و خالص تر از باران تابستانی از بهر آنک اندر زمستان تبش آفتاب ضعیف
بود و بخارها غلیظ نتواند کشیدن جز بخار لطیف نکشد و بخارهاء دودناك را و غبارها را نیز قوة آن نباشد
که هوا با آبها بیامیزد و بسبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی بدان حالی نبود از بهر آنک بخارها
غلیظ و دودها و غبارها باوی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن بود و بارانی که با رعد و برق
باشد لطیف تر بود و آنچه با باد و با خاك و با غبار آمیخته بود بر خلاف آن باشد و زود تر عفن گردد و آب باران
اگرچه سخت نیك بود زود عفن شود از بهر آنک سخت لطیف باشد و هر لطیف از سببها هوا و زمینی زود اثر پذیرد
و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آن را بخورد اخلاط را تباه کند اما اگر پیش از آنك عفن شود انبیز ند
دیر عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران آواز سینه را درشت کرد اند و آب
باران آن آبی باشد که از برف و یخ بگدازد از بهر آنک در برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافه
از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز آید و از بهر اینست که اگر مقداری آب بسنجد چون بگدازد
آن مقدار باز نیابد و میان آب و یخ و آب برف تفاوتی هست نه بسیار و اگر هر دو را بیز ند بصلاح باز آید و یخ
که از آب نیك فسرده باشد و برفی که بر زمین پاك افتاده بود فرقی نیست میان آنك او را در آب افکند یا آن را
از بیرون آن سرد کنند و آب یخ و آب برف هر دو ضد اوند بیماریها عصب و بندها را زیان دارد و آب
معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاك و زرنیخ هر یکی را طبع آن معدن بود اما آب معدن آهن همه
احشا را سودمند بود خاصه معدن گوگرد اما باه را زیان ندارد و قوت او زیادت کند و سپرز را بگدازد
و آب معدن مس بدو نزدیکست کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش که از وی تری بالاید سودمند
بود و آب معدن گوگرد بهق و برص و ماسها و بندها را و نقرس و کنده را و درد عصبها و فالج و جرب و بریون ا
و ریش سر و بحق آب تاختن و جرب مثانه و درد چشم را سودمند بود خصوصا که اندر وی نشیند و اما محرور را
زیان دارد و آب معدن نفط مرطوبان را موافق بود و محروران را زیان دارد و آب معدن زاك و شیخون
از جگر بر آمدن سودمند بود و بسیار آمدن حیض باز دارد و طبع را خشك کرداند و باشد که از وی
قولنج تولد کند و زنان را کبچه افکند بچه اندر شکم نگاه دارد و آب معدن زرنیخ بد باشد و آب دریا
بیماریها عصب چون فالج و لرزیدن و نقرس و درد سر که از سردی بود و استسقا را نافع بود و ببا آماس پستانها
طلی کنند سودمند بود و داغ را بد باشد و نشستن اندر آب دریا گزیدن افعی و گزیدن همه حشرات بد را
نافع بود و اخلاط بد را با بدباغ بر آرد بدین سبب نشاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم
نحیف و لاغر کند و اسهال آرد و با خر طبع را خشك کند اما سبب اسهال آنست که امعا را بشوراند و شوری آن

امعا را بگزد و خشك کردن طبع را سبب آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها را که از سردی و تری بود سود
مند بود و استخوانهاء شکسته که را بسته باشند سخت کند و نقرس و فالج و دبل و ریش را نافع بود و اگر آب خوش را
بنمك شور کنند و نیك بیزند و همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کرداند و خارش آرد و آب تلخ همیشه
اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ کرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه از آب سیر
نکند و تن لاغر کرداند و باشد که باستسقا انجامد و آب سرد باعتدال همه تن درستان را سودمند بود و معده محرور را
نافع آید و تنها معده را قوی کند و طعامها بگوارد و بدین سبب بخارها از معده باز دارد و نگذارد که خون تباه کند و عفونت
دفع کند و اندر بیماریها گرم نافع آید لکن اگر کسی را که خلطی پخته باشد زیان دارد و اگر سخت سرد بود عصبها را و کسانی را
که اندر اندامها زاندروی آماسی و دیگی باشد زیان مند بود و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و سخت
تر تنها طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ رسد و بعضیها همچنین و آبی که باتش گرم کنند اگر نیم
گرم باشد تنش آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد سپرز را نافع باشد و باد او را بشکند و باشد که قولنج گشاید
و مالیخولیا و درد چشم و ریش بن دندانها و آماس بن گوش و نزله و بیماری سینه را سودمند بود و ادرار کند و حیض
آرد و دردها را بیارامانند فی الجمله آب گرم آن را که سودمند بود از بیرون سودمند تر از آن دارد که از اندرون
و آب سرد سودمندی پیش از آن کند که از بیرون و آب چاه و کاریز بقیاس با آبها روان و صحرایی باشد از بهر
آنك آب چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بوده باشد و مدتی دراز با زمین آمیخته بود خالی نباشد از آنچه
عفونت پذیرفته باشد و بقوة حرکت خویش بیرون آمده نباشد لکن بجهد و صناعت بیرون آورده باشند بدگوار
از این جهت باشد و اندر معده دیر ماند و گرانی و نفخ کند و اگر که آب کاریز بار زیر کرده باشد سخت بد بود
و قرحه امعا از وی تولد کند و آن آبها که از زمینها بتراید از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز بهتر از آن باشد
از بهر آنك هر ساعت از آن چاه و کاریز خرج می باشد و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت او پیوسته
باشد و آب تراینده را حرکت بدشواری و دیر دیر می باشد و نه از قوة حرکة می تراید لکن از بسیاری ماده آب
می تراید و با زمین سخت آمیخته بود و تا زمین عفن و تباه نبود آب از وی نتواند تراییدن بدین جهت گفته اند
آب تراینده بتر از همه آبها باشد و آبها ایستاده خاصه آنك اندر میان درختان و نیستان ایستاده بود
و خاصه آنك آفتاب بروی تافته باشد سخت بد بود از بهر آنك این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود
و بلغم فزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود صفرا فزاید و سبب آنك لطیف او تحلیل پذیرفته بود و کثیف مانده
و سبب ایستادگی چیزها زمینی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف گردد و همه احشا را زیان
دارد و دست و پایها و گردن باریك کند و تشنگی فزاید و باشد که باستسقا ادا کند و باشد که ذات الریه آرد

و زلق الامعا تولد كند و دبه انكي و بواسير و دوالي آرد و اطفال را خايه بزرك كند و علت رجا در زنان مستولي كند و هر ريشي كه بر تن بديد آيد دير نيك شود و بتهاء ربع آرد و پيران را بسبب آنك رطوبت غريزي كمتر باشد بتهاء محرقه آرد و مردم صفرا را وضرا و نوبت را سخت زيان دارد و هر آب كه رنكي ناطبيعي يا بويي غريب دارد نيك نباشد و آبها غليظ و آنك كفك يا چيزي ديكر بر سر او باشد ايستاده و آنك اندر وي دوچه يا كرمها ديكر تولد كند اندران آب و آبها كه نباتها در وي بر آمده بود هم چنين بد باشد و آبها غدير قريبي بياري آرد والله اعلم

باب سوم

اندر آبها كزيده از هر جنس

بيايد دانست حال آب هر جايي كه باشد نه از بهر آنك كه هر آب بكردد لكن از بهر آنك چيزها با وي بياميزد و زمينها مختلف كردد و از كيفيت زمينها حال او بكردد و اما كزيده ترين آبي آب چشمه باشد و نه هر چشمه لكن چشمه كه از زمين پاكيزه يا از سنك بيرون مي آيد و هيچ چيز غريب با وي آميخته نبود و هيچ طعمي و رنكي و بويي ندارد و آنچه از سنك بيرون آيد و بر سنك رود عفونت كمتر پذيرد و اين آب را طبيبان درست كويند و آنچه از زمين پاكيزه بيرون آيد بهتر از ان باشد كه از سنك بيرون آيد از بهر آنك زمين آب را بپالايد و اكر چيزي با وي آميخته بود از وي بستاند و آب چشمه روان بايد كه باشد و بصحرا رود و آفتاب بر وي تابد و باد بر وي زند و اكر آب بسيار باشد و بقوة رود چيزي كه با وي آميخته كردد بسياري آب آن چيز را از طبع خود بكرداند و اكر روي سوي مشرق دارد سخت نيك بود خاصه كه از راه دور آيد و از پس كذشته آنك روي سوي شمال آرد و آنك روي بمغرب آرد يا بجنوب نيك نباشد اكر با اين شرطها از بلندي فرود آيد كزيده ترين همه آبها باشد و آبها ايستاده كه بسيار باشد اكر پوشيده بود آفتاب اندر وي نتابد بهتر از ان باشد كه آفتاب اندر وي تابد و آبهاي نيك سبك باشد و زود ترسرد شود و زود تر كرم شود و اندر زمستان سرد تر از آبهاي ديكر شود و اندر تابستان كمتر از آبهاي ديكر باشد و هيچ طعم و بوي ندارد و هر چه اندرين آب پزند زود پخته شود و آب رود نيل مصر را ستوده اند از بهر آنك سخت بسيار است و از دور همي آيد و بر زمينهاي نيك ميكذرد و از سوي جنوب بشمال همي آيد و آب جيحون همچنين بغايت نيكوست از بهر آنك هم بسيار است و هم از دور همي آيد و بسوي شمال ميرود

باب چهارم

اندر تدبير آزمودن آبها

بيايد دانست كه طريق آزمودن آبها چند روي است از رنك و بوي و طعم از روشني و تيرگي و از آنچه زود روشن شود يا دير و از آنك چيزي اندر وي بپزند زود پخته شود يا دير و از آنك سرد شود يا دير از سبكي و كراني

و دستوري از ستودن آب از اين همه روبها سخت ظاهر است و آزمودن سبكي و كراني آنست كه آبها كه بيايند از آب بكشند و بركشند و هم اين پيمانه را از آبي ديكر بر كنند و بركشند آنچه سبكتر بود وزن او كمتر باشد و دستوري ديكر آنست كه دو خرقه يا دو پاره پنبه هر دو يك وزن و يك مقدار بر هر دو را تر كنند از دو آب و اندر آفتاب خشك كنند و بركشند آنچه سبكتر آيد بهتر بود

باب پنجم

اندر تدبير بصلاح آوردن آبها

بيايد دانست از تدبيرها كه آبها را بصلاح آرند و تباهي آنرا بشكند و مضرت آن باز دارند يكي آنست كه آب را بپالايند بجز قهاء دو تو يا اندر سفال نو كنند تا از وي تراود و ديكر آنك آب را با خاك پاكيزه بهم بزنند نيك بطريق مسكه زدن پس بنشانند و بپالايند و ديكر آنك بپزند از بهر آنك بيشتري آبها بدان پختن بصلاح باز آيد خاصه كه با خاك پاكيزه بزنند و اكر اين خاك خاك شهر خويش باشد بهتر بود و اكر پارها پنبه پاكيزه يا پشم پاكيزه اندر آب افكند و بپزند و آن پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نيك آيد و اكر بي آنك بپزند پنبه پاكيزه در آب افكند تا تر شود پس بيفشارند هم پالودني نيك باشد و تدبير ديكر آنك دو قدح را يكي را پر آب و يكي تهي در پهلوي يك ديكر نهند و يك سر فتيله اندر قدح پر نهند و ديكر سر اندر قدح تهي نهند آب پالوده بدين فتيله از قدح پر بقدح تهي باز كردد و اكر عيب از غليظي بود چون بپزند نيك شود و اكر با شراب خورند او را لطيف كند و آب شور با سركه يا با قدري سكنجبين بايد خوردن و اكر چيزي قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وي افكنند مضرت او را دفع كند و آب زاك را با چيزي بايد خوردن كه طبع نرم دارد و با شراب همچنين و آب تلخ را با چيزها شيرين بايد خوردن و آب تيره را با سير بايد خوردن و ترياق همه آبها مختلف پياز است خاصه آنك سركه پرورده باشند و با آب را كه هيچ غذاء كرم نشايد خوردن و ميوهاء خشك بايد خوردن چون سيب و آبي و ريواج و امرودها كوك تا مضرت آن كمتر باشد و اكر ميوها نبود رب آبي و رب سيب و شرابها ميوها بكار داشتن و جايكاهي كه آب اندك بود و روزكار تابستان باشد اكر آنرا با سركه بجوشانند يا بپالايند و بخورند تشنكي بنشاند و آب كم آرزو كند و بسا از ان بجد بيار كند

باب ششم

اندر تدبير آبها كه باز خورند

بيايد دانست كه بر سر طعام آب بسيار خوردن نيك نباشد و صواب آن بود كه صبر كنند تا طعام لختي از سر معده فرو رود پس آب بخورند و اكر كسي صبر نتواند كردن اندكي آب سرد باز خورد و هر چه سردتر بود تشنكي بنشاند و بهتر باشد و آب سرد معده كرم را چون چاشني بود و آب سرد دل كرم را بجاي هوا خنك باشد و صبر كردن بر تشنكي مرطوب را سودمند بود و محرور را زيان دارد و آب چاه و آب رود بهم آميخته نبايد و آب خورده بر ريق

وانبس ریاضت وانبس انك از حمام برایند سخت زیان دارد واگر کسی را از آب خوردن صبر نباشد اگر اندکی آب
با شراب خورد زیان ندارد واگر زمستان باشد با آب گرم بیامیزند و آب خوردن بشب زیان دارد خصوصا
حاجت که صادق نباشد ولکن محروران را زیان کمتر دارد وانبس طعام گرم آب سرد خوردن زیان دارد بلی صبر باید
کردن واگر چاره نبود آبرا لختی اندر دهن نگه باید داشتن پس فرو بردن واندك اندك باید خوردن وآنرا یا بدمزیدن
وناگاه یکبار بیکبار فرو نباید ریختن واگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب این باشد که لختی صبر کند تا آن تشنگی بجهد
که طبیعت اندر جواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند وصبر کردن بر تشنگی یك ساعت یا بیشتر غنیمت باشد مگر محروررا
که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کردن وآب سرد تشنگی غالب را در حال ببرد لکن اگر بجسد سردی و تری
بتعرتن رسد تشنگی زایل کند واگر بر تشنگی کاذب یعنی دروغی آب خورده شود هر ساعتی تشنگی زیادت کند از بهر
انك آن ماده که تشنگی می آرد مدد او هر لحظه می آید وقوی تر میشود و بر تشنگی دروغی صبر کردن اولیتر باشد

باب هفتم

اندر تدبیر استحمام و ابزن

باید دانست کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود هیچ چیز چون اندر آب گرم نشستن
واندر گرمابه اندر آمدن نیست وکسی که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت بر آساید
چاره نبود از آنک در ابزن نشیند یا اندر گرمابه اندر آید و آب گرمابه و آب ابزن صافی و خوش باید و کسی و سردی
آب اندر خوردن بمزاج مردم و فصل سال باید و منفعت ابزن بیشتر اندر فصل تابستان و روزهای گرم و مزاجی
گرم و خشك و ازبس ریاضت باید طلبید و غرض آن بکار داشتن گرمابه و ابزن ازبس ریاضت آنست که تن مردم
تری و گرمی لطیف و معتدل یابد بدین جهت اندر هر دو پیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم و تر و سرخ
گردد و زودتر از آنك عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند و مردم لاغر
و دق گرفته را گرمابه باید که آب او خوش بود و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نباشد و اگر اندر آب نیم گرم نشیند
هم سودمند بود و تری کند و گوشت باندامها باز آرد و شرطها و صفتهاء آن مذکورست و هر آبی که اندر نشیند از
آب خوش یا آب دریا آب معدنها یا آب داروی از بهر حاجتی اندر وی پخته باشد اندر تن مردم اثری عظیم باشد
از بهر آنك بهمه تن میرسد و بمسام اندر میشود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته بود و رطوبتها تحلیل کرده نشستن
اندر آب سودمند بود از خوردن آن ولکن سردی با ندازه باید که تن را چون کند یا خوش آید و دیدنی را باب
سرد نشستن زیان دارد و آماسها را که خواهند که نرم کنند تا ماده او پخته شود و یاد رد او بنشیند زیان
مند بود و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست از وی گزان بود مسام را گشاده کند ولکن پوست را سخت کرد آ

وبحال داغ کردن ماند و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد و آنچه بگرمی زیادت از وفاق باشد حرارت
غریزی را باز افزود لکن اگر اندر تن حرارت غریب بود از زیادت کند و آنچه بگرمی کم از وفاق باشد حرارت
نفزاید لکن تری فزاید و اگر تری بکار داشتن کند از دو سبب سردی و تری فزاید یکی از بهر آنك اگرچه
اندك گرمی دارد بطبع سردست و با حرارت تنی و اجزاء آب که بمسام فرو رفته بود حرارت عارضی بگذارد تری فزاید
و دوم از بهر آنك طبع ترست و حرارت عرضی اندر و عاریتی است و چون تنی بسیار گردد حرارت عاریتی باطل شود
تنها حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غشیان آرد و همچنین غشی آرنده
بود بسبب آنك دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلطها باشد هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه از ا
بیکدازد و از عضوی بعضوی همی آرد و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگوارد
و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه درنگ بسیار نکند حرارت غریزی را بیفزاید و گرمابه پی
آب خشکی فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند استسقا را و مرطوب را سودمند بود و اگر در گرمابه با آب
چندان درنگ کند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی بجنباند
و تن تری آب اندر وی جنبد و تری فزاید و اگر بر دیق در گرمابه درنگ بسیار کند تا عرق بسیار آید
تن را خشك و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده باشد و اندر گرمابه شود فربه کند از بهر آنك غذارا
بظاهر تن کشد ولکن بیم بود که سده تولد کند اما اگر محرور بود سکنجبین بکار باید داشتن و اگر مرطوب فلافلی و فونجی
تا از سده ایمن شود و اگر از پس آن اندر گرمابه شود که طعام گوارده باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده شود قوت فزاید
و فربه کند و مردم صفرا را حرارت گرمابه صفرا را بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنك اندر گرمابه شود اندکی
نان اندر شراب انار ترش ترکند و بخورد یا اندر آب میوه یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر
خانه گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آید هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن
نشاید خوردن و نه اندر گرمابه این شربتها از بهر آنك گرمابه مسام را بگشاید و رگها نرم کند و شربت زود بگذرد
و سردی آن باعضاء رئیسه رسد و قوتهاء اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استرخا و تشنج تولد
کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا انجامد و هیچ شربت گرم نیز نشاید خوردن از بهر آنك حرارت آن زود
باعضاء رئیسه برسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن را خاصه اندر هوای سرد بتدریج و باحتیاط باید و سر و تن
پوشیده و بابت و با جراحت و آماس اندر گرمابه نشاید شدن و اما منفعتها گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده
و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بظاهر تن کشد و فربه کند و ماندگی باز دارد
و ماندگی ببرد و آسایش بیفزاید و مضرتهاء او آنست که بسیار بود که اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و اندر

ودر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرها او اندران باستقصا وصواب بود والا زیان مند باشد وکودکان و مردم لاغر را ومردم بیه دار را نشاید واز پس قی وهیضه واسهال وخواب ناآمدن وطعام ناگواریدن نشاید وخداوند زکام ونزله را نشاید وروزی که باد خنک آید نشاید وغرض اندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی ریاضت کرده باشد وحرارت اندر تن او بجنبیده بود خواهد که آن حرارت زیادت گردد وبا او بماند وبتحلیل خرج نشود وپوست اندامها او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد لکن جز مردم جوان تن درست وقوی اندام را وکسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه وهمه قوتهای او قوی بود نشاید وآغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید وگرم ترین وقتی از روز ویکبار باید که خویشتن اندر آب زند تا یکبار به همه اندامها برسد وسردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گردد نه آن باشد واندر آب درنگ بسیار نکند وپیش از آن از آب برآید که سرمای آب او را بدرد اندر وچون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود وبرنگ خود باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه راست کرده است واگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید وترتیب اندر آب شدن چنان باید که نخست همه اندامها بمالند واندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کند وحرکت اندر ریاضت اندکی سبک تر از آن کند که عادت اوست واز پس ریاضت زود خویشتن اندر آب سرد زند وچون از آب برآید دیگر باره بمالند سخت واگر بعد از آن در آب چند بار بود وآن روز طعام زیادت باید خوردن وشراب کمتر باید خورد

کفتار سوم

از بخش اول از کتاب سیومین اندر بیان کردن تدبیرهای طعام وشراب از هر جنس واین کفتار دو جزو است

جزو نخستین

اندر احوال انواع غذاها از هر جنس واین جزو بیست وچهار باب است

باب نخستین

اندر حاجتمندی مردم بغذا

بباید دانست که تن آدمی ودیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر یک ضد یک دیگرند وبا یکدیگر ناسازنده ونا یکجنده وازیک دیگر گریزنده واندر یک دیگر آویزنده واز یک دیگر اثر پذیرنده چنانک مذکور است بدین سبب تن مردم همیشه پایدار نبود وپیوسته اندر کاهش وگدازش بود از بهر آنک حرارت او رطوبت او را بخار میکند وبتحلیل خرج میکرداند وهوا که گرد او اندر آمده است نیز در تن او اثر میکند وحرکتها بدنی ونفسانی هم چنین اندروی اثر میکند لاجرم بدین سببها همیشه اندر گدازش وکاهش بود وبهمین سبب حاجتمند می شود بان

آوردن عوض آنچه از تن کاهیده وبتحلیل خرج شده بود ودر اصطلاح مردم گرسنگی عبارت از تحلیلی باشد که تن را بعوض آن تحلیل حاجت آید وعوض تحلیل الا غذا نبود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دوم

اندر آنچه غذاء انسانی چیست

بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند الطعام اسم لما هو خارج عن البدن فاذا ورد علی البدن صار کیموسا وسمی غذاء اما اگر خوردنها را پیش از آنک خورده شود وبگوارد وخون گردد غذا گویند بطریق مجاز بود از بهر آنک تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود وافشره آن از معده بجگر اندر نیاید واندر جگر خون نشود غذا نگردد ومعنی غذا اینست که آنچه مردم از طعامها وشرابها بخورند واندر معده نیم پخته شود آنرا کیلوس گویند وافشره کیلوس از معده بجگر اندر آید ودر جگر خون شود برگها اندر آید فربه اندامی از اندامها بسیط نصیبی خاص برساند ومانند آن شود وبعوض آنچه از وی بتحلیل خرج شده بود باز ایستد وتن او بدان بمقام خود بماند وکیفیتها او را از آنچه باید بنگرداند چون نان وگوشت آنرا غذا گویند وهرچه از کیفیتها از مردم مزاج بگرداند ومانند اندامها نشود آنرا دارو وغذا داروی خوانند چون بودنه وکوک وکدو وشبت وماء الشعیر وماء العسل وغیر آن وبباید دانست که اندر گوهر خون که غذا راستینی است گرمی وتری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که گوهر گرم وتر زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها وهر وقت که از تحلیل پذیرفته باشد غذا تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده بود باز ایستد وهرچه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی وتری دهد که در وی باشد وهیچ خوردنی نیست که اندر گرمی وتری بهره نیست لکن بسبب آنک کیفیت هر یکی دیگر گونست بعضی را سرد وتر گویند بعضی را سرد وخشک وبعضی را گرم وخشک وبعضی را گرم وتر وقوتهاء هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی وتری که اندر وی باشد از وی بستانند وقوة مغیره آنرا بگوارد چندانک تواند تا خون گردد وبعد از آن بقوة ثانی اندامها یکسان گرداند وبدان مانند کند وباقی آنچه قوة مغیره از آن نتواند گردانیدن ثقل گردد وقوة دافعه آنرا بمخرجهاء مخصوص بیرون فرستد یعنی بامعا روانه کند واز معده بیرون باید بوقت خود

باب سوم

اندر آنچه کیفیت غذا چگونه بدید آید

بباید دانست هرگاه که طبیب گوید عسل یا بلبل گرم است یا کوک یا بقله سرد است یا تر است نه آن خواهد که گرمی وسردی آن بحس توان یافت لکن آن خواهد که بقوت گرم یا سرد تر از تن مردم است یعنی هرگاه که مردم مثلا عسل یا کوک بخورد وحرارت غریزی اندران کار کند وآنرا از حال بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک را هست اندر تن مردم بدید آید وتا نخست حرارت مردم در آنچه خورده بود کار نکند یا آن جز از حرارت او اثر نیابد واز حال

خامی بنگردد کیفیت او بدید نیاید و باید دانست که هرچه مردم بخورد حال ان اندو بیرون نشود با ان باشد
که ازحالات تن اما ازحال خود بگردد و تن او ازان حال خود بنگرداند و اما که بگرداند بحال نا طبیعی بگرداند
و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خود بنگردد و تن او را از حال خود بگرداند اما اینجا از حرارت تن
مردم از حال خود بگردد و تن او را نگرداند و گونه بود یا آن باشد که بتن او پیوسته نگردد و مانده شود اما آنجه او
پیوسته گردد و مانده شود غذا است و انجه مانده نشود دارو ها سود مند و مفید ست و آنجه از حرارت تن مردم
از حال خود بگردد و تن او را از حال بگرداند هم دو گونه بود یکی ان باشد که همچنانك از حرارت تن مردم از حال
خویش بگردد تن او نیز لختی بگرداند پس با خرهم آن حرارت تن او بان گردد و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال
بگردیدن تن مردم باطل گردد و دوم ان باشد که حرارت تن مردم از حال خود بنگردد و او را نگرداند و
انجه از نوع نخستین است یا آن باشد که تن مردم پیوسته گردد و مانده شود غذا باشد یا آن باشد که بدو
پیوسته نگردد و مانده نشود دارو مطلق باشد و آنجه از نوع دوم است یعنی از حرارت تن مردم نگردد
و او را از حال بگرداند زهر مطلق بود و باید دانست انچه گفتیم هرچه از حرارت تن مردم نگردد و از حالی
بحالی دیگر نشود و حال این مردم را بگرداند زهر مطلق است بدین نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم
گرم نشود یا حرارت تن مردم را اندر وی هیچ اثر نبود چه بیشتر زهرها آن بود تا حرارت تن مردم اندر وی
کار نکند کار او بدید نیاید لکن از خواستیم که طبیعت و قوة او نگردد و آن قوة او مردم را هلاک کند
و از زهرها بعضی را طبع گرم بود و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر
افعی و لبس و بعضی را طبیعت سرد ست و طبیعت او خاصیت او یاری دهد اندر ضعف کردن روح و بفسردن
و بمیرانیدن روح چون زهر کژدم و شوکرانبود و باید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده اند
و برخی تمامتر آورده و آن چنانست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوة طبع او منفعل شود و قوت مردم بدان
مستولی گردد و آنرا هضم کند و از ان غذا گیرد و دارو ها منقاد طبع مردم نیست و قوة او بران مستولی
نبود لکن طبع مردم منقاد آنست از ان منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذا که در کیفیت بیك درجه باشد
باید و درجه در تن مردم کمتر از فعل دارو بود که بیك درجه باشد از بهر انك دارو بقیاس با طبیعت مردم
فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل شود و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل ست و بدین سبب است
که غذا معتدل که برابر مزاج تن مردم تن درست است اگر بیمار را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر انك
غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هر گاه چون مزاج صحی بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هر گاه که مزاج
مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیمار ماده بود و باید دانست که غذاها باخرکار

تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند گرداندنی طبیعی و این چنان بود که اگرچه غذا سرد بود چون گرد و لختی
تن مردم را گرم تر کند از بهر انك از نخست همه غذا ها خون شود تا غذا را بشاید و کیفیت خون گرم است و غرض
طبیبان از انك گویند که دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند گرداندنی طبیعی که از غذا حاصل
آید نیست لکن گرداندنیست که آن چیز حاصل آید که هنوز طبیعت و قوة او بر حال خویش بود و حال تن مردم را
بگرداند و غذا ها و دوا باخرکار هرچه گرم است چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او
اندر تن مردم پدید آید و هرچه سرد ست چون کوك هم چنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او
اندر تن مردم پدید آید و هر گاه که گوهر غذا ها دوا و غذا ها مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون
شود بیشتر اثر آن گرمی باشد بسبب انکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی است لختی اندر ان
خون که از وی تولد کند بمانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است میان خونی که از کدو
تولد کند و میان خونی که از سیر تولد کند فرق بسیارست چنانك خون عسلی و خون نانی والله اعلم

باب چهارم

اندر غذاهاء نیك از هر جنس

باید دانست هر غذاء نیك که قوی و فربه بدن اندازد تن مردم را غذا پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و بچه مرغ
و بزغاله و بره یا و سفید باها که از ین گوشتها سازند و نان گندم سبوس او رو زین که از گندم اصیل پاکیزه
بی آفت پخته باشد و نیکو پخته بوند و ماهی تازه و کوچك اندام که بر سنگ و ریگ ماوی دارد و از شراب
پاکیزه و خوش باشد و خایه مرغ نیمبرشت و شیر بز فربه که از زادن مدتی گذشته باشد و ان ساعت دوشیده بوند
و شراب رقیق صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذا و قوی تر خیزد
و نیك باشد و طبیبان این چنین چیز را غذاء عوض دهنده تحلیل گویند یعنی آنچه از تن خرج می شود این غذا بدل از تحلیل
باز میرساند

باب پنجم

اندر غذاها که بد باشد

باید دانست نانی که اندر سبوس بسیار باشد یا از گندمی کهن یا آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت
بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سبز ند همه حیوانات
سودا افزاید و غذا بد باشد و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری افزاید
و اندامها اندرونی چون شکنبه و امعا زهومت ناك و بد باشد و خایه مرغ نیك بریان کرده و بر خلطی غلیظ
افزاید و جاورس همچنین بود و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و ماهی شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود

تمام نارسیده وخیار وخیار بادرنگ خلطهاء خام فزاید وکدو وخربزه اگر اندر معده تباه شود هیضه آرد وغذا
بد دهد از بهر آنک زود مستحیل شود ولکن کدو مردم محرور را وخشک مزاج را نیک بود وتره بد بود والله اعلم

باب ششم

اندر غذا که میانه بود

باید دانست غذا که میانه بود یعنی که عوض تحلیل نه بیش از آن کند ونه کمتر از آن نان خشکار دست
وگوشت گوسفند بخته وانگور رسیده وانجیر تر وخشک وکوک وهندبا وبجاد وغیر آن جمله

باب هفتم

اندر غذاها که لطیف بود

باید دانست که غذاهاء لطیف سه گونه بود یکی آنست که از وی خون نیک وصافی خیزد وآن چون مغز نانی
که از گندم شسته پزند وگوشت مرغ بچه ودراج وطیهوج وبال مرغ وماهی تازه خرد وماش پوست کنده
واین غذاها کسی را شاید که حرکت وریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او کمتر شده بود وضعیف گشته چنانک کسی را
که از بیماری بتر بود یا کسی را که نخواهد تا اندر تن او خلطی بسیار گرد آید یا احتیاطی کند تا سده نیفتد ودوم
چیزهایست که بقوة گرمی وتیزی طعم خون را گرم کند وباریک وتنک گرداند آنرا لطیف گویند وآن چون پیاز سست
وتب وشلغم خام وجزر واین چیزها چون بپزند معنی لطیفی از وی ببرود وغلیظ گردد وکسی که خواهد تا معنی لطافت
این چیزها بیابد آب از بکار برد یا خام بخورد وبر اثر آن قی کند وسیوم آنک از وی خونی لطیف خیزد وخونی
که اندر تن مردم بود لطیف کند واین چند گونه باشد یکی آن بود که شونیزه بود وشیرین چون عسل وانجیر وخربزه
وپسته لطافت آن نزدیک بود بلطافت انجه اول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد وکشکاب بمعنی
شستن اما از وی خون لطیف تولد کند هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند ودوم آن باشد که بحکم
تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل وسیر وگندنا وکرفس وسعتر وبودنه وکرویا وشراب زرد صافی
لکن این همه آنست که بلغم را ببرد وسدها بگشاید وازین نوع بکار نشاید داشتن وسیوم آن باشد که اخلاط را
بگدازد ولطیف کند بقوة شوری چون آب کامه وماهی شور وجغندر وماء الجبن ومعنی لطافت آن این نزدیک
باشد بمعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد لکن این نوع روده ومعده را بهتر بود وبیشتر پاک کند وطبع را
نرم کند وچهارم آن بود که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه وسکنجبین وترشی ترنج وانار ترش این نوع
خلطها را لطیف کند ومحرور را نافع باشد واما بودنه وسعتر وخردل این جمله چون خشک باشد از غذا
که اندام را شاید بیرون شود وآن از جمله دوا باشد وتجربه گواهی دهد والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر غذاها که غلیظ بود

باید دانست از غذاها هرچه باشد اصلب بود یا دوسکن باشد غلیظ گویند وعدس وباقلی خشک بریان
کرده وخرما قسب وشاهبلوط وگوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی که بر وی غالب بود وجگر وخایه
مرغ بریان کرده وچون نایده وسیر بخته غلیظ باشد از بهر آنک از پختن بسته گردد وخشک شود وگوشت
اشتر وگوشت بز وگوشت گاو وشکنبه وروده این جمله غلیظ بود بسبب سختی آن وکرنب بخته وشلغم بخته غلیظ
باشد ونان کعک دواء غلیظ بود بسبب آنک لزج باشد ونان فطیر وآرد بروغن سرشته غلیظ بود ومغزها
جانوران وکماه وسماروغ غلیظ باشد وگوشت ماهی بزرگ لزج وغلیظ باشد وپنیر خشک غلیظ بود بسبب
آنک خشکی وسختی ولزج هرسه در وی بود وگوی ترنجه بسیار فضول باشد وکنجشک گرم وغلیظ باشد وشراب
سیاه وشیرین غلیظ بود وپایچه ولب وزبان گوسپند بخته غلیظ بود ونان فطیر وخایگینه غلیظ بود والله اعلم

باب نهم

اندر غذاها که زود گوارد

باید دانست از غذاها هرچه درشت وناخوش مزه وخشک وسخت بسیار دیر بود وسخت سرد وسخت
گرم بود دیر زود گوارد وهرچه کسی را خوش آید وآرزو کند زودتر گوارد وگوشت مرغ گوارنده تر از گوشت چهارپای
باشد وهرچه اندر باب غذاها لطیف مذکور است همه زود گوار باشد وهر جانوری که خشک مزاج بود
چون بز وگاو وحیوان وحشی کوچک ولطیف وهرچه نرم تر باشد وآسان توان خایید زود گوارتر
باشد ولطیف تر بود وآنچه مزاج او تر باشد بزرگ او بیش از آنک قوی گردد زود گوارتر از خرد بود
وحیوان جوان وآنک در وقت بالیدن باشد زود گوارتر از پیر باشد وچیزها متخلخل زودتر گوارد از آنچه
سندج بود وبدین سبب جوز از فندق زود گوارتر بود وهمچنین کدو وکوک وکسنه زود گوارتر از کرفس
وطرخون باشد ونیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن وسینه ودست بهتر از نیمه پسین بود از جانوران
مثل پهلو وران ونیمه پیشین جانوران زود گوارتر از نیمه پسین باشد وهمچنین نیمه راست جانوران بهتر و
زود گوارتر از نیمه چپ بود وپشت ماز زود گوارتر بود وخایه نیمبرشت بسیار غذا دهد وزود گوارد

باب دهم

اندر غذاهاء بسیار فضول

باید دانست که سینه مرغان آبی وبط ومغز همه جانوران وآلات شکم ایشان وهمه بچه جانوران

که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر بود همه با زهومت و با فضول بوند و بالهار غان و بابچه و کردن جانوران اهلی و بری که رونده باشند فضول و زهومت کمتر باشد

باب یازدهم

اندر غذاها که عوض بیشتر دهد

باید دانست همه غذاها غلیظ کسی را که گوارد او را از آن غذا بسیار باشد و هرچه بی زهومت تر بود و کم فضول تر باشد تن مردم را از آن عوض بیشتر از آن رسد که تحلیل پذیرد و غذا زود گوارد غذا بسیار دهد والله اعلم

باب دوازدهم

اندر غذاها که عوض کمتر دهد

باید دانست طعامها لطیف و غذا که خشکی یا تری بروی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و بازهومت تر عوض کمتر دهد و تجربه برین گوای میدهد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب سیزدهم

اندر غذاها که گرم بود

باید دانست که نخوداب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدباها بگوشت گنجشک و گوشت قبح و گوشت آهو خاصه که با ابزارها بود چون زیره و کرویا و کرفس نا و سذاب و بلبل و سعتر و دارچینی و گوشت نزاد بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه این جمله غذا گرم بقاعده بود و از شیرینها مویز سرخ و سیاه و قمش و عسل و انجیر و خرماء خشک و تر و قصب غذا گرم بود والله اعلم

باب چهاردهم

اندر غذاها که خشک بود

باید دانست چیزها بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه با بکامه و سرکه و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و مزورها که از آبکامه و برنج جبنه سازند و خل الزیت و نعناع و طرخون و هم ابزارها و گوشت مرغان آبی و مرغان دشتی چون تذرو و کبجد و قبح و دراج و نیز خشک و جوز و مویز این جمله را غذاها خشک گویند

باب پانزدهم

اندر غذاها که تر بود

باید دانست که خربزه و خربزه هندی و خیار و الوو توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و جوز تر و عناب و بادام تر و کشکاب و هرچه آن را بآب بپزند همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران

که خرد باشند و مزوره که از ماش بوست کنده سازند خاصه با کوک و کدو و اسفاناخ و روغن بادام که می سازند و پنیر تر و نان میده که اندر آب یخ تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشتابه از پهلو راست و پشت میان بزغاله سازند و جانوران اهلی تر از جانوران وحشی باشند و خیار و خیار بادرنک و تخمهای آن تری فزاید و گوشت بزغاله با کدوی بخته تری کند

باب شانزدهم

اندر غذاها که سرد بود

باید دانست هرچه ترش است و هرچه شکوک همه سرد بود اما شکوک سرد و غلیظ بود و ترش سرد و لطیف بود و شراب سپید شکوک و کم حرارت تر از شرابها دیگر بود بر اکرنو باشد سرد بود و غلیظ بود و کوک و سیب و انار ترش و امرود چینی و خربزه هندی و خیار همه سردی فزاید والله اعلم بالصواب

باب هفدهم

اندر غذاها که سده بکشاید

باید دانست که خربزه و مویز شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر سرکه سده بکشاید و انگبین ناشتا خوردن معده و امعا را بشوراند و بکشاید و چغندر را که با خردل خورند معده و امعا بشوید و سده جگر بکشاید و کشنا و ترب اگر خام خورند غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک سده گرده بکشاید و پاک کند و بادام طلخ سده سپرز و جگر و سده که اندر شش بود بکشاید و باز کند و پسته سده جگر بکشاید و جگر قوی گرداند و جلابی که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک گرداند و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را چون سعال نبود پاک کرداند و سده جگر و سپرز بکشاید و شراب صافی رگها پاک کند و شراب تیز خلط غلیظ تر آرد را بغایت لطیف گرداند والله اعلم بالصواب

باب هشدهم

اندر غذاها که سده آرد

باید دانست که همه شیرینها و شیرها که آب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر شیر با چیزهاء لطیف کننده خورد چون بودنه جیلی و سعتر و بلبل سده نکشاید و کلیچه و هرچه از گندم جز نان و شراب شیرین سده آرد

باب نوزدهم

اندر غذاها که طبع نرم کند

باید دانست هر طعامی که در وی شیرینی باشد یا تیزی یا شوری یا تری طبع را نرم کند و آب عدس و آب کدب

وشوربا خروس پیر با چغندر و شیر ابنالك و كدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و جوز تر و آلوی تر و اگر
اندر جلاب تر كنند و شراب نو و لهن و آب حلبه با عسل و زیتون كه با سركه خورند یا با آب كامه معده را قوت دهد و مجلی آید

باب بیستم

اندر غذاها كه طبع را خشك كند

باید دانست كه آبی و امرود و خرما و قسب و سنجد و قلیه نارد انك خاصه كه نارد انك بریان كرده باشند
و زرشك و سماق و دوغ خاصه كه آنرا بجوشانند و سنك تاب كنند یا آهن تاب كرده اند و شیر كه بپزند و شیر خشك
و برنج خاصه كه نخست آنرا بریان كنند و جاورس این همه طبع را خشك كند و سیب ترش و نار ترش اگر اندر معده
خلطی غلیظ باشد آنرا بیزاند و از معده بیارد و اگر نیارد طبع را خشك كند و عدس هر گاه كه او را دو سه بار بجوشانند
و آن آب از وی بریزند دیگر باره آب تازه میكنند و بار سیوم آب بریزند و آنرا با آب نار دانك یا آب زرشك
طفشیل كنند طبع را خشك كند و جو برو این از مغز بادام بریان كرده كنند و كرنب چنانك عدس پخته را گفته آمد نیز
طبع را خشك كند و باقلی كه با پوست بسیر كه بجوشند و كسنه خاصه دشتی كه بپزند و سركه بر نهند طبع را خشك كند
و خایه مرغ كه با آب سركه یا با آب سماق بجوشند این فعل كند و اندر علاج صفرا اسهال كه سبب آن بسیاری تولد صفرا
بود در معده سركه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنك تاب هم نافع بود و اگر سبب آن بود كه
صفرا از جگر بمعده آید مزوره زرشك و سفوف رمانی دهند والله اعلم بالصواب

باب بیست و یكم

اندر غذاها كه در معده تباه شود

باید دانست كه از میوه ها زرد آلو و آلو سپید و توت و خربزه و كدو و این جمله اگر اندر معده دیر ماند و خلطی بد
زود تباه شود و تدبیر آنست كه چیزها ناشتا خورند تا زود از معده فرود آید و انار شیرین در معده گرم صفرا شود

باب بیست و دوم

اندر غذاها كه بادناك بود

باید دانست كه نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناك بود و اگر این همه را پوست بكنند و بریان كنند
باد كمتر بود و فقاع و ابخدان بادانگیز بود و شیر و شراب شیرین و انگبین صافی نكرده بادناك بود و انجیر تر همچنین
لكن چنین باد او زود گوارد و انگور و سیب و امرود و آلو و جغرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم جمله بادناك بود

باب بیست و سوم

اندر غذاها كه معده را زیان كند

باید دانست كه چغندر بسبب قوت بورقی و تیزی كه در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برك خرفه
و اسفاناخ بسبب نرمی و حلبه و كنجد و پسته و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنك
اندر معده سرد شود زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا شود زیان دارد و انگبین معده را بگرداند و منش
گشتن آرد و مغزها جانوران همه بد باشد و بدین سبب او را با پودنه و سعتر و خردل و نمك باید خوردن و خربزه منش گشتن آرد
و اگر اندر معده تباه شود از وی خلطها بد خیزد و شراب نو خوردن بد بود و معده را زیان دارد و اسهال كند و توت و آلو بد باشد

باب بیست و چهارم

اندر تدبیر غذاها كه بخورند

باید دانست كه ترتیب طعام خوردن آنست كه طعام بر شهوتی صادق خورد و هر گاه كه شهوت صادق پدید
آید در طعام خوردن تاخیر نباید كرد و چنان باید كه دست از طعام باز گیرند هنوز آرزو طعام كند چنان
آرزوی باز یك ساعت برود و بترین خوردنها آنست كه معده را سنگین كند بر اگر روزی اتفاق افتد دیگر روز
بسیار نباید خوردن و بسیار نباید خفتن اندر خانه كه هوای آن معتدل بود و اگر خواب نبرد قدمی چند بسیار برود
با هستگی و اندكی شراب صرف خورند و باید كه اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزها كه نازكتر و لطیفتر
و روان تر نخست خورند از بهر آنك طعام نازك و لطیف اگر از بر طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای
طعام غلیظ نگوارنده باز ایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذاها دیگر را تباه گرداند و نشاید كه چیزها لغزنده
نخست خورند الا كسی را كه طبع بغایت سخت خشك بود و از بر طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنجها چیزها
نازك نشاید خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنك زود تباه شود و اخلاط را تباه گرداند و كسی را
كه غذاها بد گوارد بر آن اعتماد نباید كردن از بهر آنك بروزگار از آن غذاها خلطها بد گوار گرد می شود و بسیار غذا
باشد كه اندر آن مضرت بود و گروهی با آن عادت كرده باشند و بخوردن آن عادت كرده آن گروه را آن
غذا به از غذا باشد كه اندر و هیچ مضرتی نبود و با آن خو نكرده و بسیار كس باشد كه ایشانرا اگر چه غذا نیك باشد
زیان دارد آن غذا آن قوم را پرهیز باید كردن و بترین خوردنها آنست كه چند گونه طعام مخالف اندر یك
نوبت خورده شود و مدت دراز دور كار بردن اندر غذا سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن
آنست كه اندر دو روز سه بار طعام خورند یك روز بامداد و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر كه اندر یك
روز دو نوبت طعام خوردن عادت دارد اگر یك بار آید ضعیف شود و هر كه یكبار عادت دارد اگر بدو بار
كند هم ضعف آرد و كسلانی باز آورد و كسانی را كه فم معده گرم بود و صفرا اندر وی تولد كند وی را با قل روز
چنین چیزی اندك باید خورد و بهتر آن باشد كه لقمه چند با شراب غوره یا با شراب انار بخورند بی كماجه

رونه و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که بر اندکه خورند و مردم چنین را بسیار بود که چون گرسنه شود تند
صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورند طعام اندر معده ایشان تباه شود در حال تدبیر آن باید کردن
که طبع را نرم کند و معده از آن پاک کردانند بآب یا بشراب آلو یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاقی
افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال
قی کند و اگر ممکن نشود آب گرم باید خوردن تا آن فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار برنیاید
و مردم محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا بجلنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکموئی تریاقی نرم باید
کردن و غذاهای لطیف تن درستی را بهتر دارد و لکن قوه کمتر دهد و غذاهای غلیظ بر ضد این بود و غذاهای
غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند و با ندازه حاجت و بسیار خوردن میوهای خوش آبناک کند و بدین سبب
هر وقت که حرارتی بمردم رسد خون او بجوشد و همچنانک شیره انگور و آبهای میوها که اگر یک روز بماند گرم
شود و بجوشد و بعضی میوهای اگر چه محرور را اندر تابستان وقت باشد سودمند بود و لکن خون از وی چنان
شود که زود عفونت پذیرد و سبب آنست که از بسیار خوردن میوهای تری تولد کند و تبها که از میوهای تر
تولد کند ریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد و گونه روی تباه کند و طبع
خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور جسم را زیان دارد و غذاهای سرد
سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن آن زود پیری آید و شوربا غذا انگشت و مضرت آن کسی را
که ملکوار و بیشتر از مضرت گوشت باشد که بگوارد و بسیار غذاهایست که اندر یک روز و اندر یک نوبت
نشاید خوردن چون دوغ با وغوربا و هیچ دو از برالو و زردالو نشاید خوردن و نه از پس انار ترش و از پس
هیچ میوهٔ ترش و ترنج با چیزی که از شیر کرده باشند نشاید خوردن و نمک سود و کامها و پنیر تر و شیر را هیچ
میوهٔ تر نشاید خوردن و غوربا با ماهی شور و گوشت نمک سود نشاید خوردن و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل
پلچا نشاید خوردن و گوشت نمک سود نیز که نشاید پختن و نه نیز و گوشت مرغ بجغرات نشاید پختن و اگر پخته
باشند نشاید خوردن و سرکه اندر رخو رمس وارزیز نشاید کردن و سیر و پیاز پلچا نشاید خوردن و انگبین
و خربزه اندر یک نوبت نشاید خوردن و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خوردن و گوشت بریان و گوشت
که از تنور بر آرند اگر بپوشند نشاید خوردن و فندق و بادام پلچا نشاید خوردن و هر که با لبنیات شراب خورد
از نقرس ایمن نشاید بودن و از بسیار خوردن پاز کلف و سرگشتن پدید آرد و چیز شور از پس حجامت و فصد خوردن بیم آرد

جزو دوم

اندر احوال مزاج و طبع و فعل هر غذا و این جزو سیزده بابست

باب نخستین

اندر منفعت و مضرت حبوب

باید دانست که نان گندم گرمست بدرجهٔ اول اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم را غذا بیشتر دهد
از جو بهادیگر و بسبب آنک از وی بسیار نیکونه نان بتوان دفع مضرت و باصلاح آوردن هر گونه از نانها باید
دانست که نیم نانیده از معده دیرتر از نان خشک آرد بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده
و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان اوجاع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج رسد و مردم قولنجی را
زیان کند اصلاح او آنست که خمیرمایه او بیشتر کنند و بوره اندر افکنند و کسانی را که این نان خورند
سکنجبین بزوری بکار دارند و کسانی را که سنگ گرده و مثانه بود این سفوف بکار برند

صفت

آن بگیرند بعر تخم خربزه درم حب القلب و بادام تلخ و دو قوا از هر یکی دو درم شکر برابر همه هر بامداد سه درم
بخورند و از پس او آبی که پرسیاوشان اندر وی جوشانیده باشند بخورد و مردم محرور را آب تخم خیارین بخوردن
دهند و آب باقلی اشامیدن سنگ گرده و مثانه را نگه دارد تا تولد نکند و کسی که از بادها رنج بود از پس این
نان میوه نشاید خوردن و دفع مضرت او بکمونی دو درم و شراب صرف باید کردن مقداری موافق و اندر
خورشها سیر و سداب و صعتر بکار داشتن و بیشتر اسفیدباها خوردن و از همه ترشیها حذر کردن و مردم قولنجی
پس از نان اسفیدباها چرب بیاشامد و اندر غذاها ابکامه و زیتون و نمک بیشتر بکار برند و نقل از
بادیه کنند و انجیر همچنین بکار می برند و اندر ماء العسل پیش از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشتن
و نان خشکار در از وی خونی سیاه سودائی خیزد و خارش و جرب و بواسیر و بیماریها سودا تولد کند
و این مضرتها با نداره سبوس بود و آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر بود از بهر آنک تن مردم از وی
غذا کمتر یابد و مردم را ضعیف کند و از پیری بدید آید و تازگی رنگ روی ببرد و این نان را با سفیدباها
جرب و شیرینیها و روغن گاو و مسکه باید خوردن و از تره و از چیزها شور و ترش حذر باید کردن و نان
فطیر بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند دفع مضرت
او همچون دفع مضرت نان میده بود و نان کاک غلیظ بود و میان او لزج باشد و بریان نمک و انجدان
و بوره خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده بود و نان تابه بد باشد و غذا کمتر دهد و دیر از معده
بیرون شود قولنجی بوره اندر باید افکندن و اگر نفخ باشد بشراب کهنه یا کمونی بیاید نشاندن و نان کماج سخت
بد باشد و دوا او قوت در خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت
کاک باشد و همچون دفع مضرت نان تابه می باید کردن و شیر سرد و خشک است بدرجهٔ اول و شوینده است و غذا

کم از گندم دهد اما بادناک باشد و نان جوین از معده وامعا زودتر فرود آید وبدین سبب طبع نرم کند وپست
جو نفخ کمتر کند وطبع خشک کرداند وغذا اندک دهد وپست جو با شکر باید خوردن وجو را کشک باید کردن
تا نفخ کمتر کند نان او پوسته خوردن تن مردم را سرد کند ودفع مضرت او با سفید باها توابل وجرابش وبانگبین
وبا نبید باید کردن وکشکاب که از جو با کیرم کنند شوئیده نیک باشد واکر اندکی نمک اندر فکنند کوارنده باشد
وبر یک سکره جو نزده سکره آب بر باید نهادن وپختن تا به سکره باز آید بکار بردن **وامّا**
باقلی تر سرد وتر وبادناک بود وباقلی خشک سرد وخشک باشد وهر دو بخار بسر دهند وسر را کران کردانند
وقوة مفکره را زیان دارد وخوابها شوریده نماید وباقلی چون بپزند بادا وکمتر شود وبهتر از آن باشد که پوست
باز کنند بسرکه بپزند وبا روغن وسعتر وزیره خورند واکر خام خورندهم با سعتر وزیره باید خوردن ودهان
بسرکه باید شستن وآب باقلی سینه را نرم کند وشوئیده است ونان باقلی بد باشد وبادناک بود وهم مضرتها
باقلی دروی باشد وکسی را که از باد رنج بود از بریا وکونی وفلافلی خورند وآنرا با سفید باها جرب باید
خوردن وکسی را که از بخار او رنج رسد از بس او جندنوا که نان باسرکه باید خوردن یا انار ترش خوردن
وامّا نخود کرم وترست بیک درجه ونیز او آمیخته است از شوری وشیرینی وبقوة شیرینی را طبع
نرم کند وبقوت شوری ادرار کند وغذا او بیشتر از غذا باقلی باشد والتهاب بول را زیان دارد بدین سبب آنرا
با روغن بسیار خوردن ونمک اندکی باید کردن از بهر آنک تا بادکمتر بود او را با شبت وزیره بزند واکر کسی
شبت نخواهد با بوخنه بزند واندر آب او نبید کنند وبا روغن شبت وآبکامه وسعتر وزیره خورند ونخود
سیاه داروست ونخود سرخ کرم تر از سپید است **وامّا** جاورس وارزن سردست بیک درجه
وخشک بدرجه سیوم دیر کوارد وطبع را خشک کند وادرار بول آرد اما جاورس پوست کنده بشیر بایذ
بختن وبا سکر وروغن بادام خوردن واما عدس اندر روی سودی وکرمی چون معتدلیست واندر خشکی
بدرجه دوم است وبادناک بود وسودا افزاید وبول را اندک کند وخون حیض بازدارد بدین سبب از وی
بیماری سودا تولد کند وخون غلیظ از وی خیزد ومعده را بد باشد وچشم را تاریک کند وقوة بصر دوا کر با پوست
بپزند وآب او بخورند طبع را نرم کرداند وابن ماسویه میکوید اندر پوست عدس تیزیست بدان سبب بکرمی
نسبت کنند واکر پوست کنده کنند وبپزند وآب او بریزند طبع را باز دارد واکر غذا از بهر این دو کار خورند
ویرا با بودنه وسداب واندکی بلید باید خوردن واکر نفخ آرد لختی بدان سبب کمونی باید خوردن **وامّا**
لوبیا کرم وترست بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد وبادناکست ودیر کوارد ومعده را زیان دارد
وادرار کند اندکی وسر را سنکی دارد وخوابها شوریده نماید ولوبیا سرخ کرم وترست وادرار بیشتر کند وبهتر

از سپید بود او را با سداب وسرکه وخردل باید پختن ولوبیا تن را فربه کند بی پوست بازکند وبا زیت وابکامه
خورند یا با سرکه وخردل وبا سداب خورند نافع آید **وامّا** ماش سرد وخشک است بدرجه اول واحوال
او با حوال باقلی نزدیکست وغذا کمتر باقلی دهد وبادکمتر از وی تولد کند ودیرتر از وی کوارد ومرطوب بادزیره
وکرویا خوردن ومحرور با روغن بادام وکشنیز خشک یا تر وپوست کنده باید خوردن تا بادکمتر کند واکر پوست
کنده را نخست بریان کنند پس بپزند وآب آن بریزند طبع را خشک کند و **امّا** برنج کرم است بدرجه
اول وخشک بدرجه دوم وغذا کمتر از گندم دهد وبیشتر از دیگر حبوبها غذا دهد ودیر کوارد ودیرتر از گندم
وطبع خشک کند ویا بشیر تازه بپزند وبا روغن بادام وشکر خورند یا با کوشت تازه فربه بپزند واکر بسبوس آب
بپزند هم نیک بود وبا مسکه وروغن کاو خورند تا غذا بیشتر دهد ونان برنج اندر غذا دادن نزدیک است
بنان گندم ولیکن دیر کوارترست واز امعا دیرتر بیرون آید اگر آبا نمک وچیزهای شور خورند وبا چیزهای چرب
باید خوردن وبا هیچ ترشی نشاید خوردن **وامّا** کنجد کرم وترست بدرجه اول دیر کوارست معده را
بیالاید وضعیف کرداند واز وی خلطی غلیظ لزج تولد کند وبوی دهان ناخوش کرداند وتن را غذا بسیار وچرب
دهد وپوست کنده دیرتر کوارد وغذا بیشتر دهد وبریان کرده وشور کرده کم زیان تر باشد وخام را با عسل باید
خوردن یا انبرا وند ریباس کامه باید خوردن **وامّا** شهدانج کرم وخشک است بدرجه دوم وخشکی
فزونست او را از کرمی درد سر آرد ودیر کوارد ومعده را زیان مند بود وروغن او بکوش اندر چکانند
درد کوش کهن را سودمند بود وتیان کرده معده را زیان ندارد ودفع مضرت او بسکنجبین کنند وعصاره او
در بینی چکانند بادها را تحلیل کند **وامّا** خشخاش سردست بدرجه اول وخشک تر بدرجه دوم وانچه سیاه باشد
سردست تا بدرجه چهارم وخشکست تا باخر درجه چهارم وشیره خشخاش سیاه که در مصر بود افیونست اما
خشخاش سپید خواب آرد ودیر کوارد وپوست را اندر آب بپزند وبر سر ریزند بخوابند وشراب او را دیا قودا
کویند حدا و نزله را سودمند بود واکر با عسل خورند منی زیادت کرداند **وامّا** تخم کتان کرم است
بدرجه اول اندر تری وخشکی معتدل است اما بد کوارست ومعده را زیان دارد وغذا اندکی دهد ولکن
منی را زیادت کند وبریان کرده طبع را خشک کند ودفع مضرت او نزدیکست بدفع مضرت کنجد وکفته اند اکر
با عسل خورند سرفه که از رطوبت باشد نافع بود وسینه پاک کرداند واکر کسی آخها را سپید بود
آنرا با سیر بکوبند وبعسل ضماد کنند بر ناخن خود باز آرد وتشنج ناخن ببرد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر منفعت ومضرت کوشتها

باید دانست که گوشت طعامی قویست و از وی خونی قوی و درشت خیزد و پیوسته گوشت خوردن
جز مردم قوی اندام و باصحت و جز کسانی را که حرکت و ریاضت قوی بسیار کار فرمایند نشاید
خوردن از بهر آنک تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنک بیماریها
امتلائی از آن تولد کند و بد باشد و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون جانوران دشتی
و جانوران کوهی و جانوران اهلی و جانوران وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی همچنین دگر باشد و گوشت
جانوران کوهی خشک‌تر از گوشت جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت
جانوران روزگار یافته خاصه آنچ بزادن نزدیک باشد تری بیشتر دهد چون بره و بزغاله و مرغ و جوجه ان
و گوساله و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز باشد و سرخی از گوشت غذا بیشتر دهد
و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی یعنی چربی غذا کمتر دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت مجزع که سرخی
و سپیدی بهم باشد اندرین باب معتدلست و سرخی خاصه میان عضله سبک‌تر بود و هر گوشتی که با استخوان
نزدیک‌تر خوش‌تر باشد و گوارنده‌تر بود و کم فضول‌تر باشد و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد گوشت
او لطیف‌تر بود غذا کمتر دهد چون پایچه **و اما** گوشت گوسفند گوشت او غذا تمام دهد و تن مردم را گرم کند اندر
گرمی باعتدال از بهر آنک وی چربی بخورد و خداوند مزاج معتدل را شایسته بود و اندر شهرهای سرد و فصل
سرما موافق‌تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرم‌مزاج سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دانک و دوغ
ترش و کشک جو باید کردن خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت‌خواره را ریاضت بکار باید
داشتن و آنچ گفته آمده است بکار داشتن **و اما** گوشت بز ستوده نیست و گوشت بز کشنی سخت بد باشد
و هرگاه که مصروع حکر بزکشنی بخورد ببیند و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع آرد فی‌الجمله
گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز جوان و فربه باید و بخته و خداوند مزاج گرم را
و اندر شهرهای گرم بد نباشد اگر فربه و جوان باشد و بخته و بزغاله بهتر بود خاصه که از اثر شیر بز خصوصا
اندر تابستان و مردم سردمزاج را موافق نبود و بادها تولد کند و طبع خشک کرد اندر و تن را لاغر کند و اصلاح
او بنخود و پیاز و شلغم و جزر کند و با سفیدباها ستانند و شراب رنگین شیرین نرم و حلواها اصلاح بود و محرور
بر گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و از میوه‌ها انار و آبی و آنچ بدین ماند می‌خورد **و اما**
گوشت گاو ازو غذا تمام خیزد و کسی را که بگوارد از وی خونی غلیظ و سودا خیزد و گوشت گاو کسانی را شایسته
بود که کارهای سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر که چنین کار نتواند کردن پیوسته گوشت گاو خورد وی را
علت سپرز و سرطان و دوالی و بیماریها که بدان منسوبست پدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا

باشد و تدبیرها که مردم سودایی را موافق بود و گاو سرخ بهتر و جوان باید و گوساله سخت نیک بود و از
بد و ا نند و ماند ه کنند و پیش از پختن روغن اب زیادت دهند و اندامها بیشین او سرکه بزنند و ابزارها کشتن
اندر کنند و اگر گوشت گاو نخست در تنور بزنند که دیگی بر آب جوشان اندر وی باشد در تنور بر دیگ
پاویزند یک ساعت و اندران دیگ آب نخود و شبت و زیره اندر افکنند و سر تنور گرفته تا بخار آن آب تر شود
و لطیف گردد بیاید پخت خواهند بعد از آن بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتها سخت را که همچنین باشد همین
باید کردن و سکباج گوشت گاو که از چربی پالایند مردم محرور را سودمند بود خاصه سرد کرده یا خنک بخورند
و بیاشامند و خداوندان یرقان را هم سودمند بود و مردم مرطوب را باسیر و سداب و انجدان و مانند آن باید خوردن
و از پس آن شراب قوی خوردن **و اما** گوشت اشتر گرم و غلیظ باشد خون را گرم کند و کسانی را که بیماری بها
سرد بود چون درد پشت و درد سرین و عرق‌النسا موافق بود و اندر راحتهای دیگر هم موافق باشد و آنرا با نخود
و شبت و ابزارها بزنند و با خردل خورند و مردم محرور را با سرکه و آب کامه و سرکه کبر و گوشت اشتر غازن خورند و اشتر
جوان باید و اعرابی و سرخ موی و اشتر علفی و بختی نیک نبود و از اینجا چنان که گوشت گاو را گفته آمد یک ساعت بر
زبر آب جوشان بیاویزند لطیف بود و با فایده شود **و اما** گوشت آهو از صیدها آهو بهترست و گوشت او بهتر
و زود گوارتر و سبک‌ترست و بقیاس با گوشت گوسفند و گوشت بز گوشت آهو خشک است مرطوبان را شاید و مردم
لاغر و خشک‌مزاج را بران مداومت نشاید کردن که خشکی و لاغری آرد فزاید اصلاح او آنست که بروغن بادام یا به
خالص بریان کنند و گشنیز خشک بر ریزند و کسی را که از سردی و از بادها رنج بود از آب و غن جرق الشکو جوز
بریان کنند یا بروغن زیت و نشو زیا بهتر از بریان کرده باشد و بریان کرده طبع را خشک کند و قولنج را نشاید
خوردن و سرکه نشاید بخوردن از بهر آنک اگر سرکه بزنند غذا کمتر دهد **و اما** گوشت خرگوش گوشت او بد است
و سودایی بود و از وی خون سودا تولد کند اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهوست و پختن او باب و نمک
و روغن بسیار تمام‌تر شود و مفید باشد و اگر بر زبر آب جوشنده بیاویزند نیک باشد و مغز خرگوش اگر با خردل
و فلفل خورند و لرزیدن اندامها باشد نافع آید **و اما** گوشت خوک گرم و غلیظ باشد و خون را گرم کند و شوربا
او بخورند که نخود و شبت بخته باشد و دارچینی و زنجبیل اندر وی کرده کسی را که از بادها رنج بود و درد مفاصل
باشد سودمند بود و اگر با آب بپزند و بروغن جوز بریان کنند نافع آید و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسی را
که خوردن بسیار اتفاق افتد از پس آن غذاها سرد و ترش بکار برند و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید
و طبع او بشوارتی اجابت کند گوارشها مسهل بکار باید داشتن چون تمری و شهریاران و حب الافاویه و معجون
الافاویه **و اما** گوشت اسب گوشتی گرم و غلیظ باشد و خون را گرم کند و از وی خون سودا خیزد و مردمان

لطیف طبع را نشاید و اصلاح او همچون اصلاح گوشت غلیظ بود چون گوشت گاو و اشتر واما گوشت گاو کوهی
گوشتی است غلیظ و از وی خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان صید کرده باشد و آب بسیار یافته بود و نو صید
کرده باشند از صید اوشان بخوردن و باشد که خوردن او مردم را بکشد اصلاح او آنست که او را بپزند چندانک
مهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بیخار آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند
نخست با آب بپزند پس بروغن شیره بریان کنند واما گوشت بز کوهی و گوشت میش بیکدیگر نزدیک اند واما
گوشت بط و مرغان آبی غلیظ باشد و بسیار فضول و زهومت ناک بود و هرچه مأوی اندر آب دارد بتر بود
و اصلاح او آنست که او را ابزار که بپزند و بسداب و کرفس و بودنه خوش کنند و اگر با سفیدبا بپزند نخست او را اندر آب
لختی بجوشند و آن آب بریزند یکبار یا دو بار زهومت او برود پس بپزند چنانک خواهند با نخود و شبت و گندنا و دارچینی
و اگر بریان کنند بیخار آب بریان کنند و اگر یک ساعت بر بخار آب بیاویزند پس بی بخار آب دیگر بریان کنند بهتر باشد
و گوذاب او که از جگر و پیه و از گوشت او باشد نیک بود و پیه او سخت لطیفست و گوشت بال او نیکست واما
گوشت کلنگ هم چون بط غلیظ بود لکن کم فضول تر بود و پختن او همچون پختن بط باید بسرکه و سداب و کرفس یا سفیدباها
واما گوشت بچه کبوتر گرم باشد و خون را گرم کند و مردم محرور را نشاید لکن از معده زودتر از مرغ خانگی بیرون
آید و شوربا او بنخود و شبت پخته باشد طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار و درد پشت کهن را نافع آید و چشم
خاصه که بریان کرده باشند اگر شیرینی ان بر او خورند بخار از دماغ او باز دارد و مردم گرمی دار را بسرکه
یا با آب غوره یا بسماق باید واما گوشت کبوتر دشتی و گوشت کبوتر فاخته و مرغانی که از جنس اوست گرم و خشک
بود و گوشت ایشان سخت گرم بود و از معده دیر بیرون می آید و گوشت این مرغان در زمستان موافق تر باشد
اصلاح او همچون اصلاح کبوتر بچه کنند با پختن بشوربا و نخود و شبت و گندنا و روغن بادام ازبهر مردمان سردی
دار و ازبهر مردمان گرمی دار با سرکه و کرفس و کشنه مصوص باید کردن واما گوشت گنجشک دشتی و اهلی همه
خشک باشند و غذا اندک دهند و تن را گرم کرداند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان و
خصوصا که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خاگینه کنند بروغن زیت شود باه ایشان مردم سردی دار را نافع
آید طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله مرغان دشتی مرغکی است انرا جکاوک خوانند یعنی قبره
طبع او خشک تر از دیگر گنجشکان بود و جمله اصناف گنجشکان را چون بپزند شوربا ایشان طبع نرم دارد و از
گنجشکان هرچه فربه تر غذا بیشتر دهد و قومی که گنجشک خوردن عادت ندارند نشاید خوردن ازبهر انک بعضی
گنجشکان دشتی و اهلی کرمها و جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت ناخوش تر دارد و سخت
زیانکار بود واما گوشت طیهوج و دراج و تیهو و تذرو همه نیک بوند و اندر فصل خریف فربه تر و نازک تر

باشند و بهترین همه و سبکترین همه طیهوج است و از جمله غذاها نیک تولد کند لکن مردم تندرست اعتماد همه برین
گوشتها نشاید کردن و مردم محرور را این همه بسرکه پخته یا مصوص کرده باید خوردن و مرطوب را با روغن زیت
بریان کرده خوردن و با ابکامه پخته و کسانی را که تری بسیار بود بکردنای کرده موافق آید و نیک بریان کرده هم
سودمند بود و قولنجی را شوربا آن بخوردن دهند با روغن بادام و از پس این چیزی شیرینی دهند واما
گوشت سمانه ازبسیار خوردن آن بیم باشد که تشنج کند یا تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی انک سمانه خربق خورد و دیگر
انک در وقتیست که تمدد آرد و بدان ماند که خربق خوردن از بهر مانندگی مزاج گوهر اوست بدان واما
گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذا نیک دهد و فربه کرداند و تری معتدل افزاید و هرچه فربه کرده باشند تری و فربهی
بیشتر کند و مزاجها معتدل را سازنده باشد و رنگ روی نیکو کرداند از بهر انک خونی باکرم و لطیف انگیزد و آب
پشت زیادت کند خصوصا بمغز او که مردم را غذا دهنده است تا بدانجا که بعضی اطبا گفته اند که عقل بیفزاید و مردم
سردی دار را نشاید خوردن و همه اعتماد بران نشاید کردن از بهر انک بسیار بود که قولنج آرد خصوصا
اگر با تنی خورند و ازبهر این گفته اند که مرغ خانگی بدوغ و جغرات نشاید پختن و شوربا او طبع نرم دارد
خاصه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و بنخود و شبت بپزند و نمک تمام اندر کنند و شوربا خروس پیر قولنج را
بکار آید و گوشت خروسی که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف بود
دماغ را زیادت کند و آواز صافی کرداند و منی بیفزاید و گوشت ماکیان چون حرارت معده را ساکن کند
بخاصیت و خایه مرغ خانگی و خایه مرغ تذرو و دراج یک دیگر نزدیکست و خایه بط و مرغ آبی یک دیگر نزدیک
اند اما غلیظ و زهومت ناک بود و خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را
زیادت کند و خایه مرغان دیگر مردمان شهرها دیگر را عادت نیست خوردن اما از سپیدی خایه مرغ خونی
لزج خیزد و از زرده خونی نیک تولد کند و غذا بسیار دهد و نیمبرشت زود تر غذا شود و از معده
فرود رود و تمام بسته شده یعنی تمام پخته گران تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و نیمبرشت زودتر غذا
شود و سپیده را بکامه باید خوردن و با نمک و سرکه نباید خوردن که از سرکه سخت تر گردد و زرده را با سرکه
باید خوردن تا آنرا حل کند واما گوشت قدید و نمک سود اما نمک سود گرم و خشک باشد بسبب نمک
و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که بر وی کرده باشند گرم تر بود و قدیدی که توابل و کشنیز خشک کرده
نباشد گرم نبود و اگر نخست گوشت تازه را یک شب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل بر کنند بدان
گرمی نبود و زود تر گوارد و غذا این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی بود و قولنجی را زیان دارد
و بسیار خوردن این گوشتها جرب و خارش آرد و خون را سوداء کند خصوصا که اگر از گوشتی باشد که از وی

سودا خیزد و کسی را که استسقاء زقی بود نافع آید از بهر آنك تن را خشکی آرد خاصه اگر سخت شور بود چنانك تشنگی
آرد و خاصه اگر توابل کرده باشد که ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یك شبانروز و پس بریزند
و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای بود و اصلاح قدید آنست که او را اندر سرکه نهند مدتی یکشبانروز
بچیزهاء نرم بپزند چون اسفاناخ و چغندر و مانند آن و پیه تازه و با وی بپزند با روغن بادام یا روغن کنجد
یا مسکه یا روغن گاو تا مضرات خشکی برود و از پس آن شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کعک و آب کامه
گرسنگی معده را باطل کند ولکن اندک باید خوردن و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین انرا بنشاند و اگر
حلق و دهان از وی خشك شود و حرارت بفزوده باشد جلاب از خشکی را باطل کند و اسفیدبای چرب
و روغن بادام و مغز خیارین همچنین قدید را باطل کند و روغن بادام و مغز بریان و سر گوسفند تری و غذا
بیش دهد از سر بز و سر آهو از هر دو سبکتر آید اما خشکی کند فی الجمله سر غذا قویست تن را گرم کند و کسانی را
که بکار آرد قوتی نیك دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسانی را که طعام نیك نگوارد نشاید خوردن و بهتر
سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت دماغ و بناگوش از بهر آنك آنرا حرکت بسیارتر باشد سبکتر بود و غذا
بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زودتر فرو رود و گوشت زبان سبك بود و غدد و مغز سرد بود و معده را لایق
او را با صعتر و ابکامه و انجدان و نمك باید خوردن و چشم را با نمك بسیار تر باید خوردن و پوست غضروف
و لب غلیظ باشد نشاید خوردن و قولنج از آن تولد کند و سر بریان سیر نشاید خوردن و جز بر گرسنگی راستی
نشاید و اندر روزگار کم نشاید خوردن و هر گاه که نه بر گرسنگی یا بیادی خورند پس از یك ساعت گرانی کند
و تنگی نفس آرد و مردم را بجای قرار کند و باشد که دانه چند انگور چون بمکد و پوست بیندازد و تا سه ساعت
نگذرد و از پس او آب نشاید خوردن و خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نبود اندك اندك و جرعه جرعه
خوردن و شراب خوردن از پس حتی کند و اگر سیر بخورند و ساعتی بر آید بخسپند و بپوشند صواب تر بود
و چون بیدار شود لختی ریاضت کند و آب بر قدر حاجت خورند و بروند و اگر کسی را بر آن نه ساعت طبع
اجابت کند نشان آن باشد که تمام بگوارید و از رنج آن ایمن شد اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر
پس از نه ساعت اجابت نکند بنگرد اگر شهوت طعام هیچ باشد لختی آب کامه با نان بخورد و شراب بی جند خورد و اگر
شهوت طعام نبود مقداری شکر یا بانید بخورد و آب بقدر حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر اجابت
نکند مقدار یك اوقیه آبکامه بخورند یا مقداری سفرجلی مسهل و اگر خواهد شیافی از بوره باید گرفت تا خطر
آن از قولنج کم باشد ایمن شوند **و اما** پایچه غذا اندك تر دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی
شکسته باشد و بسته می شود معین بر آن باشد و تنگی را سودمند بود و اسهال خون و ریش امعاء را نافع بود

و بسیار خوردن از آن بیم بود که قولنج آرد و هر گاه که او را بر گوانجدان بزنند اصلاح او باشد و از مضرتها قولنج
ایمن شوند **و اما** شکنبه و امعاء دیر گوارد و زهومت ناك بود و غذاء او بقیاس با غذاء گوشت اندك بود و اصلاح
او بکرفس و سداب و پودنه باشد و بکرویا و زیره و انجدان بسیار خوردن آن بلغم افزاید و از امعاء دیر بیرون
آید و از پس آن گوارشها و مسهل باید خوردن و اگر اسفیدبا بزنند شکنبه بره و گوسفند جوان باید و امعا با اسفیدبا
نیك نیاید و اگر اسفیدباج او را به پای و کنند با نخود و شبت و دارچینی و بلبل خوش کنند و بروغن چون اندکی
تا بصلاح آید بهتر بود و سودمندتر آید **و اما** جگر از وی خلطی غلیظ خیزد ولکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله
به باشد و جگر مرغ از همه جگرها جانوران به بود و جگر خر خاصیت جگر بز کسی دارد هر گاه که مصروع بخورد
بخورد بیفتد ولکن شبکوری ببرد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد نافع بود و جگر بز انجهت محرور انرا ببرکه
و گشنیز و کشته و کرفس قلیه کنند نافع بود و اما سپرز غذا بد گوارست و خلط سودا دهد **و اما** گرده دیر گوارد
زهومت ناك باشد از بهر آنك گذر بول بر ویست اصلاح او بدارچینی و بلبل باید کردن **و اما** دل گوشتی
سخت و بد گوارست و غذاء او نیك نباشد نا خورده به است و اصلاح او به پیه و آب کامه و روغن زیت **و اما**
شش غذا اندك دهد و دیر گوارد اصلاح او آنست که آنرا در سرکه و کرویا نهند دو ساعت پس بریان کنند و شش بره
و بزغاله با یك دیگر بکار برند **و اما** پیه و اما مغز بسیار فضول باشد و بسیاری خوردن پیه بلغم فزاید و پیه
بط گرم تر از دیگر جانوران باشد و تری او کمتر بود و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه است از پیه بط
و پیه مرغ خانگی و پیه کرم باشد و کهان او تشنج را سودمند بود و پیه گاو تری بسیار آرد و پیه بز قابض تر است
سوزش امعاء و ریش امعاء را نافع بود و پیه مرغ دشتی سوختن زفان را سودمند بود و پیه جانوران بری تری کمتر دهد
فی الجمله پیه گرم کننده است و نرم است و بزاننده و هر که پیه بسیار خورد و براقی و اسهال بلغم بوقت خویش
باید کردن و اصلاح آن نمك باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انجدان و دارچینی و بلبل و مغز همه جانوران
کشن خشك بود و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر بود و غذاء آن بیشتر و بهتر بود
و قوة باه بفزاید و رنك پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو و کوهی است پس مغز گاو اهلی پس مغز بز پس مغز
گوسفند و مغز مرغان لطیف تر بود **و اما** پستان و خایه جهار پایان غذاء که از خایه همه جانوران خیزد
کمتر از غذاء پستان بود و غذاء پستان بهتر از غذاء خایه بود و اگر چه هیچ دو نیك نباشد و هر دو بد گوارد
و اما پستان تری فزاید و خایه جانوران خرد بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذا بسیار دهد و خایه خروس
فربه کننده بود و باه را نافع آید **و اما** گوشت بره و بزغاله سبب تری که هنوز در وی بود غذا اندك
دهد و لزج باشد و حال او همچون حال پایچه باشد و پوست زند روتی از آن سنك دان مرغان خشك کند

وبپاید و با شراب بخورند درد معده را نافع بود **واما** گوشت ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک بود و لزج نباشد و سخت فربه نبود و رنگ او زرد و سیاه نباشد و مأوی او اندر آب پاکیزه باشد یا بر سنگ ریزه گوشت این چنین ماهی لطیفتر و زود گوار تر بود و خوشتر باشد از بهر آنک سخت فربه نبود و سبب آنک سخت فربه نبود آنست که پلیدیها که اندر بایان جویها باشد که از شهرها بیرون آید کمتر یابد بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی بود و زود گوارد و تباه نشود و هرچه بزرگ بود غذا بیشتر دهد ولکن خلط غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی دارد و مأوی او اندر آب پاکیزه بود و رنگ او سیاه باشد یا زرد بد بود و سخت فربه باشد از بهر آنک پلیدیها که از آب جوی باشد بیشتر یابد بدان سبب فربه بود و ماهی کوچک مردم گرمی دار را نافع آید و خداوندان معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که او را بروغن زیت بریان کنند و پلپل با نمک پاشند و بدان می خورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی صبر کردن چنانک ممکن شود و بریان کرده بی روغن بر معده سبکتر آید و ماهی شور هم خالی نباشد از آنچه از وی بلغم زجاجی خیزد لکن بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور جرب و خارش تولد کند و بسیار خوردن او مزاج را تباه کند و باشد که با ستسقا انجامد از بهر آنک تشنگی آرد و ادرار نکند و اصلاح او یکی آنست که آن ابر که اندر نهند و دوم آنک بروغن بریان کنند و از بر آن باید با عسل خورند تا ویرا زود بیرون آرد و مردم گرمی دار سکنجبین خورد و هر ماهی که از او دریان برف و یخ تازه بماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود لکن گوشت ماهی دنبال او لطیف تر بود و گوشت پشت ماند از بهر آنک حرکتها ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی برهای او بود بدین سبب لطیف تر باشد و گوشت بطن و ناف او غلیظ تر بود و دسرا و بیاد جرش باشد بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوشتر و لطیفتر از ماهی رود باشد و پاکیزه تر بود و غذا این بهتر باشد و زود تر گوارد از بهر آنک در میان دریا ریاضت بسیار کند و اینجا که در دریا بود هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ مأوی دارد و آنجا اندر دریا می آید برودها آب خوش برآید لطیف تر باشد از بهر آنک بقوة پیش آب باز آید ریاضت قوی کرده بود **واما** ماهیابه در سواحل بسیار کنند و بنازی صحناه خوانند طبع را خوش کند و اشتها طعام آرد و کرانی طعامها جرب از معده ببرد لکن از وی اندکی بکار آید و مردم محرور را پارکه باید دادن و سردی دار را سعتر و روغن جوز باید خوردن و غذا اهل سواحل بیشتر این بود والله اعلم

باب سیوم

اندر منفعت و مضرت اباها

بباید دانست که سکباج مردم گرمی دار را سودمند بود و مضرت و مردم مرطوب را نیز بسبب آن رطوبت را

تقطیع کند یعنی ببرد و هم نافع افتد و مردم سودایی را و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد و سرفه را و ریح امعا را و درد پشت و درد زانو و مانند این را زیان مند بود و اگر کسی را اندر امعا و مثانه و گرده ریگی باشد یا اتفاق افتد که سکباج خورد از پس او حلوا شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست کل ارمنی و صمغ عربی خورد پس این حلوا خورد و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که جاشنی انگبین کند و اندکی ابجرش درافکند و بکوبا و جوز بویا و فرفیل و سداب و کرفس و بودنه و سیر خوش کند و لختی انجیر اندرین مطبوخ بپزند و زعفران تمام در کنند و از بهر محرور جاشنی شکر کنند و از ترها کاهو و کشنه و کرفس کنند **واما** اسفیدباج مطلق شوربا است و غذا نیکست همه مزاجها معتدل و مردم تن درست را بسازد و بصلاح حاجت نباید مگر مردم محرور را خاصه که اندرون کار گرم خورند و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرم تر باشد از شوربا ها بحکم ابزارها که اندر کرده باشد چون دارچینی و پلپل و زیره و غیر آن و مردم صفرایی را و خون افزای را نشاید و بروز گار سرد موافق تر بود و اصلاح او ترشی و آب سرد بود **واما** دوغ و جزات با غذا ها بسیار تر دهد و دیر گوارد و چز کسی را که معده او گرم بود نشاید و اندر فصل گرما باید خوردن و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها رنج رسد نشاید خوردن و اصلاح او بسداب و بودینه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین باید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن و هر که نشان تری بروی پدید آید ویرا نشاید خوردن و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز بدوغ با نشاید پخت و روغن گاو اندر نباید کردن **واما** ترف با و ترتیه با هم چون دوغ با بود و اصلاح آن همچنان باید کردن و غذا دوغ با بهتر از غذا ترف با ست و آن روز که این ابا ها خورند میوها تر و فقاع و مانند آن نشاید خوردن **واما** زیرباج تقباس با اسفیدبا و دوغ با غذا کمتر دهد از بهر آنک لطیف است صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را موافق بود و معده ضعیف را نشاید خوردن و از پس او و یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال او چون مصطکی و بودینه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را با رب آبی و سماق قوت دهند **واما** غوره با مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خوردن و کسی را که قولنجی بود و از بادها و از سردی رنجی رسد نشاید و از پس آن و از پیش آن میوها تر نشاید خوردن و اما انار با و سماق با و زرشک با همه یک دیگر نزدیک اند و خون و صفرا را بنشانند و طبع را خشک کرداند و اگر مردم سردی دار را دهند اصلاح او بسفیدباها باشد و بحلوا انگبین و شراب قوی معجون کرده و سماق با و انار با معده را بهتر بود از غوره با

وطبع را نیز خشك تر کند و زرشك با جگر گرم موافق تر آید و غوره با مزاج صفرائی را سازنده تر و خفقان و تشنگی
و درد سینه را از این ابا ها هیچ نشاید دادن واما زرشك با او آلو با هر دو صفرا را نیك بود و طبع را نرم گرداند
و بدیگر معنیها نیك باشد و نزدیك آن بود دیگر ترشیها چون سماق با و غوره با و غوران و حماض و نشرده را از ترشیها
این موافق تر باشد خاصه با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند نافع باشد واما ابکامه و ترشی سرکه هر دو غذا نیکست
و معتدل و بیشتر مزاجها را و اندر هر فصلی موافق تر بود از بهر آنك مردمان مرطوب را اسداب و صعتر و پودنه و کرویا
اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوا انگبین و معجون گرم واما زیبی و قشمشی هر دو غذا نیست
و از نفخ خالی نیست میل بگرمی دارد واما قلیه خشك و مطجنه هر دو غذا قویست و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی
و زیره بر کنند و محرور را اصلاح بسرکه و آب غوره کنند واما تبیطی خون سودائی تولد کند و گزند طبع را نرم گرداند
و شراب خواران کا نرا بسیار خوردن شراب یاری میدهد و خمار شراب را ساکن کرداند و سبك کند و تبنیط تاریکی
چشم را و گرانی را سر فزاید و خوابها شوریده نماید و هیچ دو پیوسته نشاید خوردن و مضرت او بسکنجبین و شراب
دقیق صافی باز باید داشتن واما لفتی باد انگیزد و غذا بسیار دهد و باه را سودمند بود و چشم را روشن کرداند
و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او بسرجلی سهل و کمونی و پودنه
باید کرد و محرور را بسکنجبین دفع کند اما جزر و آنچه از وی سازند بهتر از لفتی بود گرده و مثانه و قولنجی را نافع بود
واما عدسی نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریك کند و دفع مضرت او بسداب و پودنه و عسل و زعفران
باشد و بشراب دقیق و صافی همچنین واما هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند و قولنجی و کسانی را که
اندر گرده و مثانه سنگ تولد کند زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که
بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و شبت اندر نهند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او
خوشتر گرداند و با سرکه و ابکامه خورند و با بلبل و دارچینی و مشك بیامیزند کنند و با روغن گاو و مشك بهتر باشد
و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی خورد و محرور پس از پنج ساعت سه ساده خورد واما
بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خوردن
تا زودتر از معا بیرون آید و اگر گوشت را نخست یك شب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زودتر
گوارد و لطیف تر بود و غذا بهتر دهد واما کباب دیر گوارد و اندر معده دیر بماند و خاصیت کباب آنست
که اگر آب او بگیرند زود غذا شود و اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس
کباب و بریان زود آب سرد نشاید خوردن و اگر بعد از بریان و کباب شراب صرف قوی بکار برند قوی
نیك دهد و اما گرد ناج این ترتیب ملیطه از بریانی است که آماد دماغ قوی کند والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر منفعت بواردها وکامهها

بباید دانست که عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند از او افشرده گویند و آنچه از گوشت گوساله
کنند از او هلام خوانند و آنچه ازو در افکنند بدین جهت هلام تر تا از افشرده باشد و بدان سردی هم سبب آنچه انجدان و فشرده
که جگر گرم بود موافق باشد و خون او و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچنین مضرت سکباج بود و دفع مضرت
او همچون دفع مضرت آن باشد واما مصوص بدین نزدیك باشد مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سداب
و سیر در کنند و مردم محرور را نباید دادن و باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو یا از دراج سازند و بعوض
سداب ترخون و گشنه کنند و سیر دور دارند واما کامه که معده را بد بود و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن لختی
رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و قوت طعام از معده و امعا فرود آرد و کامهها همه شور باشد و هم این فعل کند
و پیوسته نشاید خوردن که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه لختی از او باصلاح آرد واما کبر که آنچه کهن
باشد سپرز را سودمند بود و محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز بد نباشد از بهر آنك رطوبت را لختی
ببرد واما پیاز بسرکه آنچه کهن باشد بخار بسر نفرستد و شهوت طعام بجنباند و سرکه او بهتر از او باشد واما
سیر بسرکه از ترشیها و اچارها مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد بغایت واما انترغاز و بیخ انجدان هر دو
بسرکه بهتر باشد از بهر آنك سرکه او لطیف بود و جرم او اندر معده بسیار بماند و بیخ انجدان و پیاز دشتی و هندی
مرطوب را شاید و باه را نیك بود و مصروع را سودمند بود واما خیار بسرکه حرارت را و تشنگی مردم را بنشاند
اگر اندر معده دیر مانده بود از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامها غلیظ چون دوغ با و ترف با و غوران
خورند واما شلغم بسرکه غلیظ باشد سرکه و خردل او را لطیف کند واما بادنجان بسرکه صفرا را بشکند و طبع فرود
آرد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند واما ابکامه که از آرد جو کنند یا از نان
جو کنند گرم و خشك باشد بدرجه دوم بلغم لزج را از معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر امعا
او رطوبت باشد که از آن کرمها تولد کند او را بزداید و نگذارد که کرم تولد کند و ریمی عفن را که اندر احشا بود بشوید
و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر از ابا سرکه پایزه بزند تشنگی نیارد و منفعت آن بر جای بود واما شلمابه
که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمك او بسیار کنند تا زود تباه نشود اما لختی
نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت را نیك باشد و محرور را نافع آید و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد
واما نوالد قولنجی را و کسانی را که از بادها رنج بود زیان دارد فی الجمله طعامی نیك است و بهتر آن باشد
که از گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون

وکوك بکنند و باسرکه و ابکامه خورند ومزاجهاء معتدل را بدین بهتر باشد و باکامه یا سرکه واشترغاز خورند
ومردم کرم مزاج را بسینه مرغ ومصوص وزرده خایه وکوك وکشنیز تر و اندکی طرخون بهتر بود وکفته اندرکه
با سرکه نافع باشد **واما** درازبانه تر تره که لطیف بغایت بود وازینها طعام آرد ورطوبتها که اندر معده بود پاك کند

باب پنجم

اندر منفعت ومضرت لبنیات

باید دانست که شیر اندر سردي وتري فزون از معتدلست و کرمي او کمتر از کرمي مردم است وشیر مرکب افتاده
از اب وپنیر وروغن واب اندر شیر اشتر وشیر خر بیشتر بود بدین سبب کویند که از هرد وشیر لطیف ونرم تر
بعد وزداینده تر باشد واندر شیر کوسفند پنیر بیشتر ست وغلیظتر واندر شیر کاو روغن بیشتر وشیر بزاندرین
بابها معتدل تر ست وآب که اندر شیر ست لطیف بود وزداینده واندر روي هیچ تیزي نیست وپنیر سرد ست
وزمینی بود وروغن کرم وتر ست وهواست وقیاس واجب میکند که کوهر لطیف کرم تر ان کوهر غلیظ باشد
وآب لطیف تر از روغن است لکن بسبب انکه کوهر غلیظ جرم تر ست واجب شد که حرارت روغن قوي تر بود وپیدا
تر باشد از بهر جرمي ماده حرارتست وبا او سازنده وازبهر این کفته اند که شیر کوسفند سرد تر از دیکر شیرهاست
از بهر انکه پنیر او بیشتر است وشیر کاو کرم تر بسبب انکه روغن بیشتر دارد وشیر بز میان این وآنست وپنیر او کمتر
از پنیر کوسفندست وحال شیرها از جراکاه بکردد واندر فصلها سال بکردد وهمه شیرها از پس زادن
بچند کاه غلیظ شود وتولد شیر از خون نیست تمام پخته ورسیده هرکاه که این خون به پستان میرسد قوه مغیره پستان آن
خون را برنگ وطبع خویش باز آرد از بهر آنك کوشت پستان کوشتي سپید ونرم بود ومزاج او میل بسردي دارد
وروفس میکوید شیر مرطوب را وبلغماني را ازبهرآن زیان دارد که میل بسردي داود وحرارت ایشان آنرا
دکرباره بمزاج خون باز نرساند چنانك باید بدو سبب یکی انکه حرارت ایشان ضعیف تر بود ودوم انك
هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا شود وباید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست ازبهر انك ندا تر
تر ست وغذا دهنده تر وهمه شیرها اکر از پستان توان مکیدن نافع تر آید واکر نه ان ساعت که بدوشند
اندر حال بخورد نافع تر آید وازبهر اینست که بیماري اجوشیر خر باید دادن حاجت آید که خر را نزدیك بالین او
بر بندند تا شیر خر در حال که بدوشند باز خورد وازبهر انك شیر را از تازکي ولطافت که هست زود از حال بکردد
وباید که شیر سپید باشد وخوش بوي وخوش مزه وبقوام چنانك قطره آب بر ناخن باز ایستد وشیري که غلیظ بود
یا رقیق تر یا ترش تر یا ناخوش بوي یا زنجاري باشد بکار نیاید وهر حیواني را که شیر او بکار برند ان حیوان
تن درست باید که باشد وتمام کوشت ومعتدل اندر فربهي ولاغري واما لاغر وبسیار پیه نیك نباشد وتا جهل روز

از وقت زادن او نکذرد شیر غلیظ باشد وشیر حیوان تمام رسیده نیك باشد وازحیوان اندك سال تري بیشتر دهد
وحیواني که انرا تاختن وریاضت کمتر بود شیر او غلیظ بود وحیواني که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف تر باشد
وزود کوارد وازبهر اینست که روفس میکوید شیر اسب هم چون شیر بز باشد ازبهر انك بز ریاضت بیشتر کند شیر او
لطیف تر باشد واب کمتر خورد وعلف وبیشتر نباتها طلخ وشور وخوش مزه باشد وشیر حیوان اهلي خاصه که کیاه وسبوس
خورد کرانتر وغلیظتر باشد وشیر بیشتر حیوان چرایي خوش تر ولطیف تر بود وشیر حیوان که اندر مرغزار چرا کند خوش تر
باشد وتري بیشتر کند وطبع را نرم کرداند وشیر حیواني که مدت ابستني او بیشتر یا کمتر از مدة آبستني مردم بود با طبع
مردم چنان موافق نبود وازبهر این کویند که شیر کاو موافق تر ست وشیري که از وي پنیر آب سازند ازبهر علاج را
رقیق تر باید وشیر حیوان سپید موي ضعیف تر بود وشیر حیوان سیاه موي قوي تر ودیرتر از حال بکردد وشیر بهاري
تري بیشتر دارد ورقیق تر بود وشیر تابستاني غلیظ تر وجرب تر بود وشیر اشتر رقیق تر از همه شیرها باشد وپنیر
وروغن کمتر دارد وبا این همه اندر معده دیر تر بماند وشیر اسب اندر کم روغني وکم پنیري همچون شیر اشتر بود
وجالینوس میکوید شیري که بد باشد او بدان حدست که همه اخلاط تن مردم تباه کند وجالینوس میکوید
من دیدم کودکي را که شیر مادر او بد بود همه تن او کودك ریش شد وباید دانست هر انکس که شیر خورد سه طعام
مخالف یك دیکر خورده باشد ازبهر انك اب او زود کوارد واسهال کند وپنیر او اندر معده وامعا بماند وروغن
ان معده را بیاید پس هرکاه که شیر خورده باشد قوت آب او که اسهال کننده است وقوة پنیر که ضد اوست هر یك کار
خویش کردن کیرند وبا یك دیکر بازکوشند وروغن با قوة آب یار شود اندر امعا پیچش وقراقر بدید آید پس کار بدان
باز آید که اکر معده پاك بود وتن ریاضت یافته باشد وجکر کرم وخشك بود وجکر آب را زود تر بجوشیدن کشد وباد
وقراقر کمتر شود واسهال وقوة آب که اسهال خواست کردن ادرار کند ومعده آن دو جزو دیکر را بکوارد واکر اندر معده
صفرا بود شیر اندر حال صفرا شود وغلبه صفرا بدید آید واکر کرم باشد ومعده پاك نبود وتن او ریاضت یافته نباشد
شیر اندر معده کران کردد وتباه مي شود یا تبي بر آرد یا هیضه کند وخاصیت دیکر آنست که تشنکي آرد واکر معده کرم
بود زود از حال او بکردد ودود ناك شود واکر معده سرد باشد ترش کردد وعصبها را زیان دارد واندر
معده مردم محرور ببندد وپنیر شود ومردم را پتغرا رکند **واما** منفعت ومضرت آنست که کسي را که سرا ورش کشته
باشد اکر پیش از انك آن ریشي بزرك شود از پستان مي مکد یا اندر حال که بدوشند وبخورد نافع اید واکر دردمجشم
افکنند علت طرفه را سودمند بود ودرد چشم را نافع اید وهمه شیرها تازه باز هرداروها تیز است وشیر کاو خاصه
باد زهر بنج است بیش باز آید واکر شیر زنان وروغن کل وسپیده خایه مرغ بهم بزنند وبرچشم نهند درد چشم ساکن کند
وبجا یا بند وماده درد را ببرانند وکساني را که دررمانه ریشي بود یا سوزشي باشد بقضیب اندر چکانند بزراقه وکسي را

که اندر امعا زحیر ریحی یا سوزشی بود بشیر تنها یا با داروها که از ان بکار باید یا بکشکاب و روغن گل حقنه کنند
سودمند بود و مضمضه و غرغره کردن پستان نماید اما سها کرم را که اندر دهان و بن دندان بدید این نافع اید
وهمچنین خناق را سودمند بود و اگر کنه را بشیر بزند آب بشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل و برقان را
نافع بود و گرده را صافی کرداند و تشنگی را بنشاند و دشواری آب تاختن را نافع بود و کسی را که جماع بسیار کرده
بود سودمند آید و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوریی که اندر وی هست سده جگر را بگشاید و بهق را زایل کند و استسقا را
سودمند بود و از بهر استسقا اگر شیر اشتر عرابی یا بول او بخورند مفید آید و اگر با شکر خورند نافع آید و تنگی نفس
و بواسیر را سودمند بود و شیر اشتر زنی را که بسبب گرمی و خشکی حیض او باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند
و شیر بز سرفه و سل را نافع آید و شیر خر سرفه و بیماری دق را و ریش شانه و سل را نافع آید و شیر گوسفند سرفه و تنگی
نفس را نافع بود و رنگ او صافی کند و فربه کرداند و اگر با شکر خورند سودمندترین باشد و اگر شیر با برنج
و مانند ان غذاها غلیظ بپزند بادها کمتر کند لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر مثانه زودتر تولد کند و از
بسیار خوردن شیر شبش و بهق و برص تولد کند مگر آن شیر اشتر که این خللها بدین نیاید و طبع نرم ندارد و همه
شیرها عصب را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش اماسی بود نافع نیاید و دندانها و خداوندان درد سر را
زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسانی را که از بادها رنج بود و خداوندان
درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که شیر اشتر خداوندان درد جگر و درد سپرز را نافع آید
و خداوندان تب را زیان دارد و مردم جوان را صفرا بیفزاید و مردم پیر را سودمند بود و مردم جوان را اندر
فصل بهار موافق تر بود و مردم سرد مزاج را و پیران را اندر فصل تابستان نافع بود و شیر جوشانیده و سنگ تابکرده
یا آهن تاب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن شیر از پنجاه درم تا هشتاد درم و شیر اشتر که از بهر
جراحت جگر خورند مقدار بیشترین صد درم یا دویست درم باید و اگر نگوارد مقدار سی درم بیش نباید اگر از بهر
استسقا خورند مقدار بیشترین صد درم یا دویست درم باید و اگر نگوارد کمتر باز کنند و هرگاه که از بهر استسقا
خورند علف اشتر کرفس و بادیان باید و اگر یافت نشود از شیر و شیر آب سازند و سی درم شیر خر با آن بدهند
و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درم دهند و اگر آروغ دودناک بر آید روزی چند دست بدارند و اگر
ترش کرد مقدار شربت کمتر کنند و این علف اشتر که شیر او بیمار خورند کنند باید و کشنیز تر و کوک و برگ خرفه
و اگر کسی را دهند که خون از جگر او بر می آید علف او جو باید و کشنیز خشک و شیر او با گل ارمنی دهند و اگر آب
خیار و آب کدو و آب خرفه از هر یکی جزوی و شیر بز جزوی در آن حال که بدوشند همه را با یکدیگر بزنند و اندر
شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب اندر نهند و آتش نرم بر افروزند تا بجوشد چند انک آبها برود و شیر بماند

بعد از ان بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد سودمند بود و قوت دهد و همه شیرها با شکر نافع آید و اگر شیر
از بهر ورمی صلب خورند که اندرون باشد یا روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ یا با روغن بادام شیرین
باید خوردن واما هر که شیر خورده باشد از پس آن هیچ طعام و شراب نشاید خوردن تا آن وقت که شیر نیک
بگوارد از بهر آنک هر چه با شیر آمیخته شود آن را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کاری سخت از پس آن نشاید کردن
از بهر آنک هر رنجی که از پس طعام بمردم رسد طعام را ترش کند و چون گرسنگی صادق نشاید خوردن از بهر آنک اگر
بر سر طعامی دیگر خورده شود با آن بپاید و تباه کرد و حال دشوار گردد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر
نگوارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر بود و عسل ان قدر
باید که مزه شیر خوشتر کند همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهد تا طبع نرم کند نمک بیشتر باید کردن و از پس
انک شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا سرکه یا بسکنجبین یا بماء العسل یا باب سماق یا بعاقرقرحا مضرت ازان
او از دندانها باز دارد و اگر قرظ و طراثیث و ریم آهن و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند و بعد
بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهالی بدید آید و بادها تولد کند نافع آید واما دوغ سرد است بدرجه
دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین بود اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش
شود اسهالهای صفرا و خون باز دارد و اگر ان گاورا که دوغ او از بهر اسهال بکار می برند برنج و ارزن و خرنوب
دهند نافع تر آید و معده معتدل دوغ ترش را نتواند گوارید و جرب خداوند معده گرم را و جگر گرم را نشاید
خوردن و مردم مرطوب را دوغ با زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خوردن واما
جغرات و پنیر از هر دو غلیظ باشد خداوند قولنج و اوجاع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح
دوغ باشد واما ترف سرد و خشک است بدرجه سیوم و از وی کیموسی بد تولد کند و سودا افزاید و معده را
زیان دارد لکن تشنگی بنشاند اصلاح او آن بود که او را بگوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و برگ پودنه
و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو را از ترب و دوغ نگاه دارند و روغن زیت کنند واما پنیر تر
دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن باشد پنیر که از شیر ترش کنند تا زودتر گوارد و پنیر تر مردم مرطوب را
و قولنجی را زیان کمتر دارد و هر چه تر بود و متخلخل بهتر باشد و اگر با عسل خورند زودتر گوارد و قولنجی را زیان
کمتر دارد و پنیر تر آماس گرم را که اندر چشم بدید آید نافع افتد و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند طبع نرم را خشک
کند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر کهن تیز باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشوار گوارد و غلیظ باشد و چنانک
چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پنیر بد پنیر از ان اصلاح هیچ بدین دیکن
تباه تر کند و اندر وی هیچ خیر نیست معده را زیان دارد و قولنج آرد و سنگ در گرده و مثانه بدید آید

لکن اگر از پس طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا که طعام اندر
آید و طعام بهتر گوارد **واما** روغن گاو و ماستها را بپزاند و نرم کند و سینه را نافع آید و عصبها را نرم کرده اند
و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کرده اند و باد زهر شرابست و پادزهرها ست بغایت **واما** مسکه طبع
نرم کند و با عسل اندر بن دندان کودکان بمالی باید و آن درد را که ایشان بوقت برآمدن
دندان بود ببرد و تن بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کرده اند و از وی شیاف سازند و بریح مالند
تا فرسوده شود اماهاسخت را که اندر رحم بود و اندر امعا باشد سودمند بود و اگر حقنه کنند نافع بود آید و اگر
بر جایگاه که بدین افعی نهند سودمند بود و دود او قابض باشد و نرم بود اندر داروها جرم بکار آید و مادتها
که بجنم همی آید باز دارد و سینه و شش را سودمند بود و مادهٔ نزله بپزاند و ذات الجنب را سودمند آید
هرگاه که با موم روغن بود اما بخبین سرد و خشک است معده را بد بود و روفس میگوید شیاف کردن از وطبع را
نرم کرداند

باب ششم

اندر منفعت و مضرت بقول

بباید دانست که کسنه چند گونه است بوستانی باشد و دشتی باشد اما دشتی سرد و تر ست بدرجهٔ اول و
اگر خشک کنند خشک باشد بدرجهٔ اول و سردی و تری بستانی بیش از آن دشتی بود و یوحنا میگوید سردست
با اول درجهٔ نخستین و خشک بمیانه درجهٔ نخستین و دشتی سردست با خر درجهٔ نخستین تا با اول درجه
دوم و خشکی بر وی غالب تر از آنست که بوستانی و هرچند طلخ تر باشد بهتر بود از بهر آنک سده را زود تر
گشاید و اندر تابستان طلخ گردد و اندکی میل بگرمی کند لکن نه چندانک این اثری باشد همهٔ رگها بگشاید
و بر سر قرص گرم و بر چشم ضماد کنند سودمند بود منش گشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی که شب آب از دهان
آید هر بامداد بر کی چند با یک درم نمک دشتی بخورد نافع آید **واما** کرفس جبلی این بستانی هم بود
و بعضی باشد که بر آب و بر کنارها آب روید اما رومی قوی تر بود گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدو درجه
و ابن ماسویه میگوید گرم است با خر درجهٔ دوم خشک بمیانه درجهٔ سوم اما بستانی بادها را بشکند و سده
بگشاید و محرور را بکوفته به باشد از بهر آنک همهٔ ترها چون ببرورند سردی و تری او زیادت شود و اگر
گرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او را بجنباند و جگر و سپرز را
نافع آید و در بکوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نشاید خوردن و ابن ماسویه
میگوید تخم او قوی تر بود و پوست بیخ او از تخم قوی تر باشد و اگر زنی کودکی را شیر میدهد و کرفس بسیار خورد
بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند رنج آن عظیم بود و کرفس با کوک خورند

معتدل شود و کرفس دشتی زیان دارد و گفته اند انجلی تخم بکیر ند مسک مثانه را نافع آید **واما** کندنا چند گونه است
یکی شامی و یکی نبطی و یکی دشتی اما نبطی گرم است بسه درجه و خشک است بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر ست و
زیان کار ست فی الجمله کندنا درد سر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر
کشکاب بپزند با کندنا و آن با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ بود و آماس شش را نافع آید و درم از تخم
کندنا با دو درم مورد دانه بکوبند و بدهند کسی را که بسرفه خون بر آید نافع تر بود و دو درم تخم کندنا بریان کرده و
ناکوفته بدهند بادها بشکند خاصه باد ناسور را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها
بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و درد بنشاند و کندنا معده را بد باشد از بهر آنک دیر گوارد و گرده و مثانه را
زیان دارد و حیض و ادرار البول کند و بواسیر را سودمند بود و قوت باه را زیادت کرداند بسبب تری
که از بخش اندر وی تولد کند و خداوندان قولنج بلغمی و بادی را نافع بود و طبع نرم کند اما محرور باید که دفع مضرت
از بکوک و کسنه کند **واما** کشنیز اندر وطلخی و شکوکی است و لطافت هم هست و گفته اند بدرجهٔ دوم و ابن جریج
میگوید بدرجهٔ سیوم و جالینوس میگوید میل بگرمی دارد **وشیخ الرئیس میگوید** گرانی گوهری و جوهر
لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الابانیتی که از بسیار خوردن او سردی تولد کند و زیان دارد و جانان میگوید
که جالینوس اندرا بجه گفت که گرم است معاینه کرده است با دیسقوریدوس و دیگران میگویند سردست و جالینوس
میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سردست **وشیخ الرئیس میگوید**
که جرم را سودمند بود و چیزی که جرم را نافع بود چگونه گرم بود و دیگر باره گفت که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن بود
که بسبب خاصیتی است که لطافت و غوص میکند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او در خنازیر غوص نتواند کردن
و آب آن با شیر بر چشم نهند ضربان و درد بنشاند و همه اماسهای گرم را نافع آید و بخار از دماغ باز دارد و بدین
سبب صرع را که از بخار معده بود سودمند باشد و بسیار خوردن آن دانش را زیان دارد و مضمضه کردن
با ب او دسید کی دهان را نافع بود و خون از بینی باز دارد و دو درم کشنیز خشک با آب لسان الحمل سرفه را که با خون
باشد سودمند بود و بریان کرده قی را باز کرداند و طبع را خشک کند و معده گرم را نافع بود و بینی خشک کرداند
و قوت باه بشکند و جها را وقیه از آب او غشی آرد **واما** کوک سردست و تر بدرجهٔ دوم غذاء او بهتر باشد
از غذاء همه بقول و زود تر گوارد و آبها نخالف خوردن نافع آید و مضرت از آن باز دارد و اگر اندر میان شراب
خورند بخمارستی باز دارد و تشنگی و حرارت را و سوختگی را از آفتاب نافع بود و با سرکه ترا نافع آید و شهوة
طعام آرد و آب او بر اماسهای گرم نهند سودمند بود و تخم او منی را خشک کند شهوت جماع بنشاند و احتلام بیاز
باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم تاریک کند و ناشسته بهتر باشد و همه ترها شسته نفخ آرنده بود

ودفع مضرت بسیار خوردن کوك بجب قوقایا کند واب بادیان تو بچشم اندر چکانند تا چشم تاریك نشود واکر کسی را اندر سینه
خلطی بود وتنکی نفس باشد از بسیار خوردن کوك بیم خناق بود ودفع مضرت او بجوز زوفا وشراب زوفا وماء العسل کند
واما نعناع کرم وخشکست بدرجه دوم معده را کرم کند وطعام را بکوارد وقی بلغم باز دارد وفواق بنشاند وکرمی
که اندر شکم بود بکشد وشراب او با ناردان یرقان بنشاند وهیضه را ساکن کند وقوة باه زیادت کند وکزیدن سك دیوانه
نافع بود ومحرور را باسرکه خوردن باید واما طرخون ظاهر آنست که کرم وخشك است بدرجه دوم معده را کرم کند
وبا آنك اندر وی قوتی است که حس را کند کند وبیخ طرخون دمیدکی دهان را نافع آید ودرد دندانرا ندبه بود ودیر کوارد
وشهوة جماع ببرد برك او از شاخ جدا کند وبا کرفس خورند ومحرور را با کوك باید خوردن وبا کسنه وسرکه واما
جرجیر کرم است بدرجه دوم وترست بدرجه اول تن را کرم کند وبوستانی طبع را نرم کرداند واب او کلف وغش را
بشوید خاصه که با زهره کاو بیامیزند وطلی کنند واما چندبیدستر مرکبست واندر وی قوتیست مانند قوه بورم بدن
قوت لطیف کننده بود وسدها بکشاید ودست وپا که از سرما بطرقد وبریون وسبوسه را با آب بشویند نافع
آید وانرا با سرکه یا با خردل یا بمری بخورند سده زود بکشاید وطبع را نرم کرداند وبیخ او بلغم فزاید وبادناك باشد وفی
الجمله معده را نیك بود واما سذاب تر کرم وخشك است بدرجه دوم وخشك بدرجه سیوم رطوبتها را ببرد
وبادها را بشکند ورکها را پاك کرداند وطعام بکوارد وشهوت طعام بدید آید معده را قوی کرداند وسپرز را
سودمند بود وقولنج ومرطوب را نافع باشد وحیض بیارد وباشد که بچه بفکند وامعاء زیرین را سودمند بود
وچشم تاریك کرداند وابن ماسویه میکوید چشم را قوت دهد وحس بصر تیز کرداند وهرد وقول درست است از بهر
انك بسبب خشکی وکرمی درد سر آرد وخشکی فزاید ومحرور را چشم تاریك کند ومرطوب را سودمند بود ومنی را
خشك کند وشهوت جماع ببرد واما اسفاناخ سرد وترست بدرجه دوم واندر وی قوتی زداینده است وقوتی
شوینده سینه را سودمند بود وطبع را نرم کرداند وتشنکی بنشاند وشهوت طعام را ضعیف کند وبا آبکامه خورند
زودتر از معده فرو کذرد مرطوب از بیل وکوارش زیره وماننده آن خورد ونوعی از اسفاناخ سرد وترست واما
خرفه سردست بدرجه دوم وترست بدرجه سیوم وتشنکی بنشاند ودر وی قبضی است بدین سبب عصاره
او خون ونفث خون وقی خون باز دارد وکسی را که خون بسیار بر آید برك او بخورد نافع آید وسوزش آب تاختن
باز دارد وانبه کندی دندانها برك او بخایند سودمند بود وابن ماسویه میکوید شهوت جماع ببرد بخاصیت
واب او حب القرع را سودمند بود واما سها کرم وتر دردسر که با ضربان بود ساکن کرداند واما نبت کرم
وخشك است بدرجه دوم وبادهاء غلیظ را بشکند وشیر زنان بیفزاید وطبع را نرم کرداند وجرم او معده را بد باشد
ومنفعت او اندر آنست که از ابدیك اندر بزنند تا قوت وبوی وطعم او بستاند پس از آن بیرون اندازند وخاصیت او

آنست که ماندکی را ببرد وخواب آرد وفواق را که از امتلا بود ببرد بخاصیتی که در ویست واما حلبه چیزی مرکبست
بدرجه اول واندر وی رطوبتی غریب بود وبوی دهان وبوی عرق ناخوش کند ودنبلها واماسها را که از بلغم
باشد بپزاند ونرم کند خوردن وضماد کردن ونشستن اندر آبی که حلبه اندر وی پخته باشد درد رحم را نافع بود واز
با خرما یا با انجیر یا با عسل بپزند وبپالایند وبخورند سینه را پاك کرداند لکن خداوند تب را زیان دارد واما ان
صافی کند وسرفه کهن را وتنکی نفس را که از رطوبت بود نافع بود وطبع بجنباند وخلط که اندر امعا بود دفع کند
لکن خداوند تب را زیان دارد وبسیار خوردن صنش کشتن ودرد سر آرد وادرار البول کند وحیض بکشاید
لکن بوی بول را ناخوش کند وحلبه بپزند واب او اندر چشم کشند طرفه را سودمند بود وبیم از پس طبقه قرنیه تحلیل
کند وسر را بدان آب بشویند سبوسه وریشی که تر باشد نافع آید وموی را جعد کرداند وعسل وسرکه اندر وی بپزند
بواسیر را نافع بود وروغن حلبه صلابت رحم را نافع آید واکر با سرکه خورند ریشی امعا ومعده را نیك بود وبرك او نافعتر
از تخم اوست ودفع مضرت او بسرکه وآبکامه باید کردن واما بادرنجبویه کرم وخشك است بدرجه سیوم بیماریها
بلغمی وسوداوی را نافع بود وبوی دهان خشك کند وسده دماغ بکشاید ومفرح است وخفقان را نافع آید وبوی دهان
خوش کند وطعام بکوارد وفواق بنشاند واما فلنجمشك کرم وخشك است واندر وی قوت دل دادن قویتر از بادرنجبویه است
واندر طعام کواریدن وقوت جکر دادن دونست ودماغ را اکسنه بود نافع اید خوردن وبویدن وبواسیر را
نافع آید دفع مضرت او بسرکه باید کردن واما بادروج کرم است بنزدیك درجه دوم وخشك یك درجه
اما زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند واز وی خلطی بد تولد کند وبسیار خوردن او چشم تاریك
کرداند ومعده را زیان دارد وتخم او سودا وعسر البول را سودمند بود واب او اندر بینی چکانند خون آمدن از بینی
باز دارد واکر اب او بجوشانند وبپالایند وبچشم اندر کشند نافع بود واما اسفندان تخم او قویتر بود وبرك زیانکارتر

باب هفتم

اندر منفعت ومضرت بیخها بقول

باید دانست که ترب کرم است وتر بدرجه اول وتخم او کرم است بدرجه سیوم واز وی تخم قویترست پس پوست
او پس برك او پس کوشت او وبیخ او رنده بود وتخم او با انکبین طلی کنند کلف وهمه ریشها را نافع بود وبا سرکه قوبا را نافع
اما چشم را زیان دارد وابن ماسویه میکوید که برك او چشم را نافع بود واب او اندر چشم چکانند بزداید وطرفه
ببرد وهرکاه چو بپزند سرفه کهن را نافع آید ومعده را بد باشد واکر از پس طعام خورند طبع را نرم کند واکر از پیش
طعام خورند طعام بر فم معده بدارد وقی آرنده است خاصه اکر پوست او را با سکنجبین خورند وآب او وآب برك او وتخم
جکر بکشاید واستسقا را نافع آید وسنك وریك کرده ومثانه را نافع بود وبا ... کرداند واکر با ... ترب بر کژدم نهند

بمیرد و اگر کسی را که تب خورده باشد کف دم بکند بیشتر با نکار نبود **واما** شلغم گرم است بدرجه دوم
و تر بدرجه اول و بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند و سینه را نرم کرداند و پشت و سینه و کرده گرم کند
و با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی زیادت کرداند لکن اندر معده دیر بماند و بجوشانند و با ابکامه و با کرفس و با سرکا
و خردل خورند تا لطیف شود و بخته و خام چشم را سودمند بود **واما** کرنب گرم و خشک است بدرجه اول آب او طبع
نرم کند و جرم او طبع را خشک کرداند خاصه که بپزند و آب او بریزند و دیگر باره آب او تازه کنند و تمام بپزند و آب
دیگر بریزند دیگر باره آب او تازه کنند و تمام بپزند و این آب بخته هم بریزند و باقی احوال و اندرا باها گفته آمده است
واما راش چیزی مرکبست و گرم و خشک بدرجه سوم و اندر وی لختی تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه
و درد مفاصل را نافع بود و سده را بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه از رطوبتها پاک کرداند و مفرحی قویست اندر
معده دیر بماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کرداند **واما** پیاز گرمست بدرجه سوم
و ترست بدرجه دوم و با تیزی و با آبی اندر وی طلخی و هرچه در آن تر بود طلخ‌تر بود و پیاز سرخ تیزتر از سفید
باشد و آب او لطیفه از وی است و فی الجمله بادناک است درد سر آرنده و طبع را نرم کنده و جرم او غلیظ است
و از وی خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کرداند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او چشم را زیان
دارد و بخار او حیض بیارد و با نمک و با سداب بر گزیدگی سگ دیوانه بر نهند نافع آید **واما** سیر گرم و خشک است
بآخر درجه سوم و اول درجه چهارم و سیر دشتی گرم‌تر است و بدرجه داروست خاصیت او آنست که تن را گرم کند
و گرمی او بگرمی غریزی ماند و تشنگی بیارد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ کند و مضرتها با مخالف باز دارد و بخار
او مضرت کننده است چشم را و بخار او و لکن بجا مضرت باز باشد بادها را بشکند و قولنجی و مرطوب را نافع آید
و معده را گرم کرداند و سده بگشاید و گزیدن گزدم و آنچه از این نوع باشد سودمند بود و کرمی که اندر شکم بود
بکشد و دیو جه اگر بحلق فرو رفته باشد بر آرد و اگر بپزند قوة باه زیادت کند از بهر آنکه خشکی او کمتر شود و سرفه دیرینه را
نافع آید و آواز را صافی کند و دید بگشاید و اگر بر جای بر نهند ریش کند و خاکستر او بروغن یا با ورجه بهاریش سودمند
بود **سوال** کنند از طبیبان که چرا سیر و پیاز و خردل و بلبل و مانندان اگر بر بیرون اعضا نهند ریش کند
و خاکستر او بروغن یا اگر بخورند مضرت نکند **جواب** گوییم از بهر آنکه چون بخورند نخست خاییده شود و اندر
دهان قوتها گوارنده است که او را از حال خود بگرداند از بهر آنست که گندم چون بخایند و بر دملها نهند اما ایشان از
و اگر بخته بر نهند این فعل نکند از بهر آنکه قوة او از قوتی که او گوارنده یافته است که اندر پوست و اندر آب دهان باشد
ببینی که چون خاییده شود طعم و بوی آن دگرگون گردد و چون از دهان بمعده فرود آید و از قعر معده بقعر معده رسد
و بر یک جا نیاید و بیشتر از آنک او فعل خود بکند قوت او شکسته شود و آنچه بر پوست بر وی نبود بر آن موضع بماند و بیخ

ازنعال

از حال خود بگردد و از قوتها آن موضع هیچ اندر وی اثر نکند و او را از کار خود باز ندارد بدین سبب اندر
اثر بتواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کردن **واما** جزر گرم است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول و بادناکست
و دیر گوارد و باه را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی‌تر و سودمندتر باشد و ادرار کننده بود **واما** شقاقل
باه را قوت کند و تخم او حیض را بیارد

باب هشتم

اندر منفعت و مضرت نباتها دشتی

بباید دانست که ریواج سرد است و خشک بدرجه دوم آب او بچشم اندر کشد بینایی را نافع آید و حرارت را بنشاند
و اسهال صفرا باز دارد و طاعون و آبله و حصبه و تبهای صفرا را سودمند بود و اما حماض سرد و خشک است بدرجه
دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوة طعام که از گرمی باطل شده باشد باز پدید آرد و اما هلیون معتدلست و دیگران
میگویند میل بگرمی دارد کرده را فربه کند و مثانه را گرم کرداند و تقطیر بول را که از سردی بود سودمند بود و درد پشت
و درد سر و عرق النساء را نافع آید سده جگر و سده کرده بگشاید و منی کردن آرد و قوة باه بیفزاید **واما** کنگر گفته اند
معتدلست اندر گرمی و سردی و تری بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و ترست بدرجه دوم و بعضی دیگر گفته اند گرم و ترست
بدرجه اول **وشیخ الرئیس میگوید** نزدیک من چنانست که او چند نوع است و هر نوعی طبعی دیگر دارد
و درست اینست که ادرار کند و بول ناخوش بوی کرداند و بسیاری پا رد و بدین جهت عرق خوش بوی کند
و محمد زکریا میگوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را نافع آید و قوة باه زیادت کند و طبع را گرم کرداند و بلغم
بپارد و اگر آنرا با شراب خورند طبع خشک کند و سر باب او بشویند موی بر آرد و یک درم صمغ او با آب گرم بخورند
قی آرد و بلغم بر اندازد اما محرور دفع مضرت او بسکنجبین کند و بغذاها ترش **واما** کماة سرد است بدرجه دوم و تر
بدرجه اول معده را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریها بلغمی آرنده بود و اصلاح
او آنست که بروغن زیت یا بنمک آب بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و آنرا با ابزارها گرم خورند
چون آبکامه و سعتر و نمک و بلبل و دارچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نبود و چون او را بنمک بجوشانند یا بریان
کرده بنمک میخورند **واما** فطر چند نوع است چیزی بد ست و اندر معده بد از حد شود که غشی آرد از وی
دور باشند **واما** بادیان تر و خشک گرم و ترست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول اما خشک گرم ترست
سده بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند و آب و اندر چشم کشند نافع آید **واما** خبازی گفته اند
بخطمی نزدیک است سرد و تر باشد بدرجه اول و گفته اند بوستانی گرم و خشک است و فولس میگوید تا این بقله
البیهس دیر را گفته اند اما خبازی نرم و لطیف است از سرهق و غلیظتر از چغندر بود و دشتی لطیف‌ترست
و خشک‌تر و طبیخ خبازی نطولی مفید بود اندر ابتداء آماسها گرم و خاییدن آن قلاع را ببرد والله اعلم

باب نهم

اندر منفعت و مضرت ابزارها

ببايد دانست كه زيره گرم است بدرجه دوم وخشك بدرجه سيوم بادها را بشكند و رطوبت لطيف كند وبسيار خوردن
زيره رنگ روي را زرد كند وجگر را نيك بود وسده بگشايد ونفس انتصاب را وعسر البول وتقطير البول و گزيدن
جنبندگاني كه زيانكار باشد نافع آيد وعصارهٔ او بچشم اندر كشد چشم را روشن كند وجراحتها تازه را زيره كوفته بربندد
خون باز دارد و برويانند واگر زيره بخايند واندر بيني دمند خون باز دارد واگر بكوبند وجول سازند حيض باز
دارد واو را با روغن وعسل يا با موم وروغن و آرد باقلي بر آماس خام نهند آماس ببرد ومحرور را دفع مضرت
او بسركه كند **واما** كرويا گرم وخشكست بدرجه سيوم بادها را بشكند وادرار كند ومعده قوي كند و طبع خشك
كند وحب القرع را بكشد وبيرون آرد ومحرور دفع مضرت او بسركه كند **واما** سعتر گرم وخشكست بدرجه سيوم
بادها را بشكند وطعام بگوارد و رطوبتها بگدازد و لطيف كند وتري معده را سودمند بود وادرار كند وحيض
آرد وتاريكي چشم كه از رطوبت باشد سودمند بود وخوردن وضماد كردن دردها سرين را نافع بود و باسركه
گوشتها را لطيف كند **واما** بودنه دشتي گرم وخشكست بدرجه سيوم ولطيف كننده است **واما** دارچيني گرم
وخشك است بدرجه سيوم سده جگر بگشايد ومعده وجگر را گرم كرداند وتبها بلغمي كه بلرزاند و گرم كند نافع آيد
وادرار البول وحيض كند ورطوبتها از دماغ فرود آرد ومفرحي است دل را قوت دهد وگزيدن جنبندگان زيانكار
سودمند بود وتاريكي چشم را كه از رطوبت باشد نافع آيد وبن كلف طلي كنند اثر آن ببرد **واما** بليله گرم وخشكست
بدرجه چهارم وبليله سپيد قويتر از سياه است و دار بليله شكوفه بليله است وخشكي او كمتر از خشكي بليله است اما
خشك بود بدرجه دوم گرم و بدرجه سيوم ببرد وبادهاي غليظ بشكند و رطوبتهاي غليظ را كه اندر سينه و همه
اندامها باشد لطيف ومستاصل كند وعصبها وعضلها گرم كرداند و بليله معده سرد را سودمند بود وسياه بادها را
بشكند واخلاط را بدماغ بر آرد بدين سبب مصروع را نشايد خوردن وبعضي گفته اند كه بليله سياه تمام رسيده است
وخشك شده وقوت تيزي او رفته وبليله سپيد قوت سپيدي با او مانده است وبدان خشكي بنود كه سياه **واما**
قرنفل گرم وخشك است بدرجه سيوم معده وجگر را سودمند بود واندر داروهاي چشم بكار دارند از بهر روشنائي را
و همچنين بخورند منش باز دارد وبوي دهان خوش كند **واما** شونيز گرم وخشكست بدرجه سيوم وحب
القرع را بكشد وباد زهر گزيدن رتيلا است ودرد سر را كه از سردي بود وزكام را باز دارد وباز گرفتن بول وحيض را
بگشايد وآنرا بسركه بيزند وبدان سر كه مضمضه كنند درد دندان را سودمند بود **واما** زنجبيل گرم است بدرجه
سيوم وخشك بدرجه دوم واندر وي رطوبتي فضلي است بدين سبب هرگاه كه كهن شود خورده كرد دامان را

گرم كرداند و گرمي او بايدار تر از بليله بود بسبب رطوبتي فضلي كه اندر وست ومرتي حفظ را زيادت كند ورطوبتي
كه اندر نواحي سر وحلق باشد پاك كند وتاريكي چشم كه از رطوبت بود سودمند باشد وخوردن او طعام بگوارد
وجگر ومعده را نافع بود وقوت باه زيادت كند وطبع نرم كرداند وبر گزيدن جنبندگان زيانكار مفيد آيد
واما خاولنجان گرم وخشك است بدرجه سيوم معده سرد وتر را نافع آيد وقوي كند وبوي دهان خوش كند وقولنجي
ودرد گرده را سودمند بود وقوة باه زيادت كند **واما** زعفران گرم است بدرجه دوم وخشك بدرجه اول قابض
وپزاننده وبوي دهان خوش كند وقولنجي ودرد گرده را نافع آيد واحشا را سودمند بود وورمها را تحليل كند وسده را
وعفونتها را باصلاح باز آرد وهيچ خلط را يادي ندهد وخوردن او رنگ روي را نيك كند وبخوابانند لكن حواس را
تيز كند واگر اندر شراب كسي را دهند زود مست كند وخاصيت او آنست كه خوردن وبوييدن او درد سر آرد
اما اگر درطلي در درد سر كنند نافع آيد وبيماريهاي چشم را سودمند بود وهرگاه چه بچشم اندر كشد چشم بزدايد ومفرح است
دل را قوت دهد اما منش كشتن آرد وشهوة طعام ببرد واندر وي قوتيست كه معده وجگر را قوي كند وقوة باه زيادت كند
وادرار آرد وبا موم روغن صلابت رحم وديگر اندامها نافع آيد **واما** سركه مركبست واندر وي قوتي تيز است و گرم
وقوتي سرد هرگاه چه بيشتر سردي او كمتر شود واندر وي خشكي است سودائي را زيان دارد وبقوت تيزي اخلاط را
لطيف كند وبلغم بزدايد وبقوت سردي صفرا بنشاند وقي باز دارد وديگر بلد را وجرب را نگاه دارد كه بيش نشود اما عصبها را
زيان دارد وبسيار خوردن او دماغ را زيان دارد وچشم را ضعيف كرداند وبوي او درد سر گرم را زايل كند
خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم وتر را موافق بود وشهوت طعام بديد آيد وبر هضم ياري دهد اما رحم را نافع
بود **واما** جرب گرم وخشك است باول درجه چهارم سوزاننده است و لطيف كننده بدين سبب ضيق النفس را
نافع آيد وديگر بادها كه اندر احشا بود بگشايد وحب القرع را بكشد واندر حقنها از بهر عرق النساء بكار برند وماده
خون الوده بيارد وخوردن او همه استرخاء تر را نافع آيد وخاصيت او آنست كه با عسل يا با سركه بر سر زخم ضماد
كنند سبز رنگ بگدازد وبا آب وعسل بر ريشها ضماد كنند بيرانند وبگشايد وخوردن وطلي كردن موي بر را كه بسبب
تري فرو ني همي افتد نگاه دارد وبسبب سوزاني معده را زيان دارد وآنكي از وي شهوت طعام بديد آيد
وحيض باز دوادرار كند وبچه از شكم بيرون افكند ومقعد را درد وورم بيان كرده ونا كوفته اسهال بلغمي باز گيرد
ومقعد را رنجها درد ورم كوفتي آرنده است واسهال بلغم آرد وبادها را شكند وخوردن وضماد كردن با عسل گزيدن
جنبندگان زيانكار را نافع آيد وبرگ او از جمله ترها است اما اين قوت ندارد لكن هم گرم وخشكست وادرار كند
وحرقة البول آرد وبعضي از اين خصلتها از وي حاصل آيد **واما** خردل بعضي سرخ وبعضي سپيد است گرم وخشك
بدرجه چهارم اما زداينده است بهق را بدو طلي كنند زايل كند وتبهاء بلغمي وهمه دردها احشا را كه از بادو رطوبت

بود نافع اید و بادها غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان سنکی را روان کند و اما اجدان یکی سیاه و یکی سپید ست و اما سیاه قوی‌تر بود از اندر غذاها کمتر بکار برند لطیف کننده بود و کرم و خشکست بدرجه سیوم و وجع المفاصل را سودمند بود و حیض پاردد و ادرار کند و مضرت زهرها ببازدارد و بوی اندامها را ناخوش کند و دنبلهاء ظاهر و باطن را مفید بود و بیخ او نرود کوا ن تر ست از اشترغا ن اکرچه وی نیز اندر معده دیر بماند و را و بیخ او را با مرهمها بیامیزند جنا ذیبی را نافع آید و معده را کم کند و طعام بکوارد و شهوت طعام بدید آید و مثانه را از بادها و اشترغا ن بد و نزدیکست و تب چهارم را سودمند بود و اما حلتیث دو کونه بود یکی کنده است و یکی خوش اما کنده کرم و تر ست بدرجه چهارم با سرکه و بلبل بر داء الثعلب طلی کنند نافع آید اندر شهرها سرد اندکی اندر غذاها بکار برند رنک روی برافروزاند و خون بسته اندر تن تحلیل کند و دملها ظاهر و باطن را سودمند بود و برقوبا طلی کنند با سرکه نافع آید و با آب انار خوردن کزنکی عصب و عضل را تمدد و فالج را نافع بود و با فندری شراب و بلبل و سداب و سرکه بخورند سرفه کهن را نافع آید و قوة باه زیادت کند و فتح امعا را نافع افتد و تب بلغمی و تب چهارم را مفید اید و با عسل حل کرده و بچشم اندر کشیده ابتداء آب را سودمند بود و بر کزیدکی سک دیوانه طلی کنند و کزیدن کزدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن نافع آید لیکن حلتیث و انجدان سیاه محرور را بهیچ وجه نشاید خوردن و معتدل مزاج را اکر اندر شهرها قوی اندکی حلتیث اندر ترشیها آرزو کند دفع مضرت آن ترشی بکند و درد سری کاز ان تولد کند بکلاب و کافور دفع توان کردن و مقدار دو درم بتفاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی باشد بدهند از ان خلاص یابد و اما نمک کرم و خشک است بدرجه دوم مرجه طبرزد است کرم تر بود و زدانیده و داغ کننده و ریشی بیرون انکدارد که بهن بان شود و با روغن بر عضلها طلی کنند مانند کی ببرد و هرجا که برنهند بادها را بشکند و با روغن زیت بر سوختکی آتش نهند نکذارد که بر دمد و مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او بکوشت فربه کند و مغز بن غاله و مغز استخوان و حلوا بشکر و روغن بادام هم دفع مضرت ان بود و اما نانخواه کرم و خشک است بدرجه سیوم سده بکشاید و معده سرد و تر را سودمند بود و منش کشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنک روی را زرد کند اما بادها را بشکند و آب او بر زخم کزدم ریزند کرم کرده درد بنشاند و خوردن آن مضرت کزیدن جنبندکان باز دارد و اکر با شراب بخورند عسر البول را نافع آید و ادرار کند و سنک و ریک از مثانه پاک کند

و دانکی با موم فرو بندد از بهر تمدد و فالج نافع آید صح

باب دهم

اندر منفعت و مضرت میوه‌ها تر

باید دانست که رطب کرم و تر ست بدرجه اول و از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر کرم بود و صداع و درد چشم و خناق بسیار بود زیان دارد و دندانها و کوشت بن دندانها را تباه کند و مضرت دهد و اندر حلق و سر زحمه

بدید آید و رطب بسیار کونه است هرچه غلیظتر بود این خصلتها از وی بیشتر اید و هرچه شیرین‌تر کرم‌تر بود و محرور ان دفع مضرت او بسکنجبین کند و یا انار ترش یا با غوره و دهان از پس او بسرکه و کلاب شویند و چند بار مضمضه کنند و کسی را که احشا قوی بود و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع کرم دارد و معده را نیک بود و دیر کوارد و محرور دفع مضرت او بغرغره و بن دندانها پاک کردن باید و اما انکور کرم و تر ست بدرجه اول و کرمی آن باندازه شیرینی باشد آنچه نیک رسیده بود از وی عفونت خونی نیک خیزد و فربه کرداند و طبع را نرم دارد و آنچه روزی چند برآویزند نفخ ان کمتر باشد و کسی که در امعا از باد رنج بود حذر باید کردن تا پوست او هیچ نخورد و با نان هم نخورد از بهر آنکه اکر با نان نخورد پوست از وی جدا نشود و انکور نیم رسیده و ترش مزه با دنبالک باشد و کسی را که قولنج بسیار بود انکور نشاید خوردن و محرور دفع مضرت با انار کند یا بسکنجبین و قولنجی از پس او کمونی خورد یا انیسون و اما میفختج اندکی کرم‌تر از انکور باشد از بهر آنک بآتش کذشته بود و آب از وی رفته اما نراتده است و سینه پاک کند و اندر شراب خشخاش معاونه اندر پاک کردن سینه از وی باشد و درد کرده و مثانه را نافع آید و اما غوره سرد و خشکست و آب غوره مردم صفرایی را سودمند بود و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را نشاید و دفع مضرت او بکورست و اما انجیر کرم و خشک است بدرجه اول و زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و مثانه را پاک کرداند و تن مردم از وی غذا بیشتر یابد که از میوه‌ها دیگر و غذاء او نیک باشد خاصه آنچه رسیده باشد و پیر از موافق‌تر اما معده را نیک نبود و منش کشتن آرد و از نفخ خالی نباشد و محرور را تب آرد و تشنکی آرد و بوی اخلاط بشوزند و تباه کنند بدین سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند اما دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب بود و اما زرد الو سرد و تر ست بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خود بکردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها بدید آید و بتر ان باشد که از پس طعام خوردن کنند و مرطوب را آروغ ترش آرد و مردم کرم مزاج را موافق‌تر بود و صفرا ساکن کرداند و خشک کنند و بعد از ان تر کرداند و آب او با ز خورند تشنکی بنشاند و بوی دهان ناخوش که از کرمی معده بود زایل کرداند و روغن مغز او کرم و خشک بود بدرجه دوم بواسیر را نافع آید خوردن و طلی کردن و کسی را که از بادها رنج بود زرد الو نشاید که خورد و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او استفراغ باید کردن و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خوردن تا تریی که از ان اندر خون حاصل بود بادرار پاک کند و از تبها که از ان تری تولد کند خلاص یابد و محرور این تری بریاضت و عرق پاک کند و از پس همه میوه‌ها تر همچنین باید کردن که از خوردن میوه‌ها تر تریی حاصل اید که ان تری سبب تبها بود و اما الو و شفترنک و شفتالو همه سرد ست بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری الو زود از حال بکردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده کرم را بد باشد و بوی دهان که از کرمی معده بود خوش کند

و از پس او آب یخ نشاید خوردن و در این سه هیچ طعام نباید خوردن و بر سر هیچ میوه و شراب هم نشاید خوردن
و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت زردآلو کند و تبها که از وی تولد کند قوی‌تر و دراز آهنگ‌تر از تبها باشد
که از زردآلو تولد کند و گفته‌اند که در باه بیفزاید **و شیخ الرئیس میگوید** همانا که این قوة از وی خیزد اند
مزاج گرم و خشک را باشد و آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را نافع
آید و اگر زودتر از معده بیرون آید از آنک شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و فندق او قبض آرد و بسیار باشد که آن
آلو و زردآلو اسهالی پدید آید و هر روز چو اسهال پدید آید آب گرم همی باید خوردن تا معده و امعا را بشوید نیز با آن
گرفتن اسهال کند و شفترنگ هرچه خوش بوی‌تر است دل گرم را سودمند بود و بخاصیت خون دل را صافی کند **و اما**
آلو کالک و پیشو سرد است باول درجه دوم و تر است باخر درجه دوم و هرچه بیمزه‌تر باشد اسهال کند و هرچه ترش
باشد سردتر بود و اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک بنا ماند و محرور و رگ معده او ضعیف بود
دفع مضرت او بگلشکر کهن کنند و نوعی دیگر آلو خرد است از آلو عتیق گویند و نوعی دیگرست بشام از آن قراصیا خوانند
همه صفرا و تشنگی بنشاند و بیکدیگر در فعل نزدیک اند و باسهال آلو قوی‌تر است و بیشتر اندر سردی بیشتر از همه بود و ترش
و شیرین او طبع نرم کند و همه بادناک باشد **و اما** سیب سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش اندر سردی باول درجه
دوم است و سیب شکوک خشک باشد و معده را سردی کند و از وی خلطی سرد تولد کند فی الجمله سیب دل را قوی کند
و اگر اندر معده اگرچه دیر گوارد از وی قوی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد و محرور را از وی مضرتی
نبود خاصه اگر نیم خام خورند و دوش میگوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی و بگوارشها
کند **و اما** امرود سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیفه بود و سردتر و شکوک و غلیظه بود و خلطی که از امرود
خیزد بد از خلطی باشد که از سیب خیزد فی الجمله امرود بادانگیز بود و درد معده فی و گدارد و قولنج را سخت زیان دارد
و نیم رسیده سخت بد بود و از پس او آب خوش نشاید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن
کنند و بجوارشها مسهل و زنجبیل پرورده و برنج اسفیدباها و گوشت ناخوردن و امرود تمام نارسیده محرور را سودمند
بود و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه انار امرود جینی و بجرآبادی **و اما** ابی سرد است باخر درجه اول و خشک
باول درجه دوم و خاکستر چوب او بشوید همچون توتیا باشد و آبی بریان کرده سبک‌تر بود و اما دانه او نرم
بود سینه و حلق را نرم کند و نگذارد که فضلها باحشا فرود آید و آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سودمند بود
و معده را قوی کند و باد را رکند و بسیار خوردن آبی در عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر آبی از پس طعام خورند
طبع بیارد تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام را ناگوارید بیرون آرد **و اما** انار شیرین گرم و نرم است و معتدل
و سینه و حلق را نیک بود و تن از وی غذا تر برد و اندر وی لختی بادناکیست و انعاظ کند لکن باه او زودتر تحلیل

بخرد

بدبرد و لختی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا شود و انار ترش سرد و خشک است قابض و معده و جگر گرم را نافع آید
و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد
دفع مضرت او بزنجبیل پرورده باشد و با سفیدباها و محروری که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی او را بانار آبی
و انار ترش نیست و اما توت شیرین گرم باشد و بادناک معده را بیالاید و محرور را درد سر آرد دفع مضرت او
سکنجبین باید کردن و آنچ خرتوت گویند صفرا را بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند آنچ ترش باشد
سرد و تر است و در وی قبضی است و خام آن بجای سماق باشد مبدلی دهان را سودمند بود و مرطوب دفع مضرت
او بجوارش مشک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد **و اما** خربزه تر است بدرجه دوم و سرد است و سردی او باندازه
طعم او باشد هرچه کاهدو تر و میفزاید و آنچ شیرین باشد سردی او کمتر بود و چون معتدلی باشد و آنچ تمام رسیده بود
لطیف باشد و زود بگذرد و سنگ را بگشاید و ادرار کند و زداینده است و تخم آن زداینده‌تر بود از گوشت او با
و بشره مردم پاک کند خصوصا تخم او کلف و بهق و سبوسه را ببرد و پوست او بر پیشانی نهند ماده را که از سر بچشم
فرو می‌آید باز دارد و آنچ نیم خام بود غلیظ بود و فی الجمله خربزه با هر خلطی که اندر تن بدید آید یار شود و قی
آرنده است خاصه پخت او و مقدار ودرم با شراب قی را نیک بود و خربزه پخته زداینده بود و گرده و مثانه پاک
کند و کسانی را که سنگ گرده و مثانه رنجه دارد خربزه با نان نشاید خوردن خاصه با نان فطیر و نان پنیر یا بروغن
سرشته و از پس طعام هم نشاید خوردن از بهر آنک خربزه ماده‌های غلیظ را زودتر بگرداند و مثانه برد و از آن ریگ
و سنگ تولد کند و هرچه شیرین‌تر و پخته‌تر باشد زود صفرا شود خاصه که اندر بدن بگوشت او نیک فرو شود و با
آنک خاصیت او آنست که زود بگردد چون از حال خود بگردد و صفرا شود لابد بسبب تری صفرا زودتر برگها اندر شود
و بگردد از وی تبها صفرای تولد کند **و محمد زکریا میگوید یحیی بن ماسویه خطا گفت**
آنچ گفت که از پس خربزه شرابها و جوارشها باید خوردن از بهر آنک از خربزه از بهر آن گفت تا صفرا نشود بر چگونه
روا باشد که او را بشرابها و جوارشها گرم کنند تا بتری‌تر شود و زودتر برگها اندر شود و بهتر این آن باشد که احتیاط
اندر آن کنند که صفرا نشود و تدبیر آن کنند زودتر تا آنک صفرا گردد از معده بیرون شود و سکنجبین و حرکتی آهسته
از آن دفع کند و لکن از پس آنک بخورند و بخسپند بر پهلو راست تا زودتر فرو شود و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیرتر
اجابت کند زود غذا ترش چون غوره با و سکباج خورند تا نگذارد که صفرا گردد و هرگاه که خربزه بر گرسنگی خورده شود
و بر اثر آن چیزی خورده آید که آن را دفع کند خاصه اگر بر آن بخسبد هیچ درنگ نکند اندر آنچ بتی صفرایی تولد
کند هیچ شک نبود که این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص یابد و آنچ گویند که اندر خربزه‌ها گفته است
که شیرین نباشد با ترش بود از بهر آنک اگر این شخص سخن اندر خربزه‌ها ترش گفته است واجب کردی که تفصیل بازکردی

وفرق میان ترش و شیرین باز نمودیم و خربزهٔ ترش اگرچه صفرا کم کند از پس او شراب و جوارشن گرم نشاید
خورد الا کسانی را که سردمزاج باشند بر احتیاط کنند در آن **و اما** خربزهٔ هندی اندر سردی و تری از خربزهٔ
فروترست و از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه چیزی باشد که از او مزه پیدا نبود و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی
عذب تولد کند و رطوبتها چنین چیزی خون صفرا را ساکن کند و تبها محرقه و تبها غب را ببرد و هرگاه که اندر جگر
و رگها اندک مایهٔ صفرا ناطبیعی باشد بچنین رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا صفرا از مزاج ناطبیعی بگردد و بر وی
از رطوبتها غلبه نکند از بهر آنک بسبب اندکی صفرا و بسبب بخیلی تن هر وقت مسهل نتوان خوردن تا از صفرا اندک
را پالاید بدین سبب اندر مزاجها گرم و خشک خربزهٔ هندی سخت مفید آید بلی بسبب نازکی خربزهٔ هندی و بسبب
گرمی معده بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خود بگردد و دودناک باشد و صداع آرد و اینجا اندر روی از عرق
بگیرد تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را که از پس خربزهٔ هندی بر خلاف واجب صداعی
یا حرارتی که توقع نباشد پدید آید چاره نبود از آنک اندکی غوره یا آب انار ترش با وی بزنند تا مستحیل نشود
و این اعراض پدید نیاید اینجا دقیقه‌ایست و آن آنست که این ترشیها که از پس خربزهٔ هندی خورده باشند خالی
نبود از آنک نفخ آرد و از آنج تیزی ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف کند و کسانی را که برطوبت خربزهٔ هندی
حاجت است فایدهٔ آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنک فایدهٔ این رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه
که قوام آن لطیف شد فایدهٔ او باطل شد و این نکته‌ایست طبیبان را متحیر کند اگر گمان برد که سردی و تری باز آن
هیچ دارد علاج بکرده اند و یکی می باز آرد خطا بود و اگر بزور باز ایستد و بگذارد تا این دردسری باشد خطا بود
از این وجه گفته اند و باید دانست که بسیار چیزها سودمند بود که یک شخص را بعینه زیان دارد اگرچه از روی
قیاس و از آنجا که کیفیت این چیزها و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب کند که آن چیز وی را سودمند بود لکن بسبب
خاصیتی که آن مزاج را اندر آن یک چیز باشد سودمند نبود لابل که زیان دارد و بچیزی دیگر باز گردد مثلا یک
شخص باشد که این حال مذکور حال او باشد بعینه و او را بخربزهٔ هندی و تری آن حاجتست و هرگاه چون
بخورد این اعراض اندر وی همی پدید آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیز خورد که کیفیتی قویتر آرد و بدان نازکی
نبود تا قوامی بهتر باشد و با آن مزاج مقاومت تواند کرد و آن چون امرود چینی باشد و بجز آبادی بسیار گراز بهر
آنکه وی خواهد که بخورد با از بهر منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند تا بر سر طعام نفخ نکند و بر وی
تن از وی بهره نیابد و بر اثر آن زود طعام خورد یا پیش از آنک مستحیل شود بطعامی موافق او را مددی دهد
تا مزاج این شخص او را تنها بتواند کردن و اندر وی آن اثر نتواند کردن که تنها کند **و اما** کاکنج سرد
و خشکست بدرجهٔ دوم و قریبست بعنب الثعلب تنگی نفس را که از حرارت بود سودمند آید و یرقان و سوختن بول

و ریشی را که اندر مثانه و گردها بول بدید آید نافع بود و اما عنب الثعلب سرد و خشکست بدرجهٔ دوم جگر گرم
و آماسها گرم را که اندر جگر و اندامها دیگر باشد سودمند بود و سدّه‌ها جگر بگشاید و ضماد او آماسها را ساکن
کند و عصارهٔ او ادرار الحیض باز دارد و همه منفعتها کاکنج از او یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است
بهترین او آنست که برگ او سبز است و ثمرهٔ او زرد باشد و اندر وی قبضیست بدین قوت افراط حیض
بکند چون از برگ او حمول و ضماد سازند افراط باز دارد و اما کدو سرد و ترست بدرجهٔ دوم زودتر بگوارد
و غذاء او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که سرکه بزنند لطیفتر شود و حرارت را تسکین بیش
دهد و زودتر گوارد و مرطوب و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او ببلبل و انگامه بود **و اما** بادنجان
چیزیست مرکبست و اندرو مادهٔ تیز و برنده و سوزنده بود خون را بسوزاند و سودا انگیزد و دهان را بدماند و مادهٔ
عفص و اندک مایه شیرینی دارد و غذا نیک دهد طبع را نرم کند و مادهٔ دیگرست سرد و خشک و غلیظ و طبع
زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند فی الجمله معده را بادنجان نیک بود و منش کشتن باز دارد
و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماریها سودا تولد کند اما سرکه مضرت او از سر
و چشم باز دارد و سدّهٔ جگر و سپرز را نیک باشد و بگشاید و هرگاه چون او را اندر نمک آب بجوشانند و روغن
بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی نشود و اگر از آنجا قدعینم روز اندر نمک آب نهند پس از آن بشوید
و اندر آنچه خواهند بکار برند مضرتها او کمتر بود و اما اندر هر که نهند و اجال کنند اندکی از وی طعام بگوارد
و شهوت طعام بجنباند و صفرا بنشاند **و اما** عناب تر سردست بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معتدلست
و اندکی بتیزی گراید و بعضی گویند گرم و ترست بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی معده را بست و دیر گوارد بود
و قومی گفته اند درد کرده و مثانه را نافع آید و همچنین سرفه را نافع بود و سینه را نرم کند و تیزی خون بنشاند
و بسبب آنکه تری او لزج است و خون را غلیظ کند و بسبب لزجی تیزی خون کمتر شود و ساکن گردد **و جالینوس**
میگوید من اندر عناب از بهر حفظ الصحت و از بهر زوال المرض هیچ اثری ندیدم و او را بدگوار یافتم
و خشک از وی بد و نزدیکست **و اما** ذعرور سرد و خشکست و قابض بود و قبض او فزون از قبض همه میوه‌هاست
و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند و آب سرد و همه ترشیها و میوه‌ها با وی زیان دارد و قولنجی را بترین
همه چیزها بود دفع مضرت او بعسل و اسفیدباها و توابل و بگوارشها مسهل کند **و اما** توت آنچه
شیرین و رسیده بود گرم باشد بدرجهٔ اول و معدهٔ معتدل را نیک بود و بادناک باشد و طبع را خشک کرداند
و درد سر آرد دفع او بشراب و عسل و شکر و جوارشها و مسهل باید کرد **و اما** زیتون آنچه بنمک پرورده باشند
معده را قوت دهد و شهوت طعام پدید آید و بگوید و بر سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که برآید و ریشی پلید را

باك كرداند و زيتون سياه دود كند خداوند ربو و تنگی نفس را نافع آيد و اگر بسركه پرورده بود طعام را زود
تر گوارد و عنك آبی كه زيتون اندروی پرورده شود خداوندان عرق النسا را بدان حقنه كنند سودمند بود و برگ زيتون
در آب غوره بپزند تا چون عسل شود بر دندانی كه خورده شده بود طلی كنند دندان بيفتد و برگ زيتون قلاع را نافع
آيد و اگر بسوزند بجای توتيا بود چشم را و اگر كوراخست با انگبين آلوده كنند پس ببويند انگاه توتيا شود و عصارهٔ برگ
زيتون ماده را كه از دماغ بچشم فرود آيد باز دارنده است بغايت و لصاحب الاسر طبع از هم چون طبع مورد ست و گفته
آمده است اما معده را نيك بود و اما لهاة گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش كرداند واما ترنج پوست او گرم
و خشك بود بدرجه اول و گوشت او سرد و تر ست بدرجه اول و ترشی او سرد ست و خشك بدرجه دوم و تخم او گرم و خشك
بدرجه دوم و گوشت او دير گوارد و از وی خلطی غليظ بلغمی تولد كند دفع مضرت او بعسل كنند و اوليتر آنك او را
با عسل خورند و اندكی پوست او با وی بخورند و تا طبع اجابت بود از پس او هيچ طعام نخورند و پوست او طعام بگوارد
و قی و منش كشتن بنشاند معده را قوی كند و مفرح بود و ترشی او حرارت و صفرا و تشنگی بنشاند و يرقان و كلف طلی
كنند نافع آيد و بچشم اندر كشند زردی يرقان ببرد و مردم سرد مزاج را نشايد خوردن و تخم او پازهرست و برزخم گزدم
بر نهند نافع بود و بواسير را نيك مفيد بود واما مورد طبع او و حالها او بحالها خرنوب نزديكست طبع را نرم كند لكن
از بسيار خوردن او سده ها تولد كند صفرا و بلغم فزايد سينه و حلق را نرم كند اما معده را بد باشد و از وی حيض
تولد كند و گرده را نافع بود و ادرار كند و منی را زيادت كرداند و محرور دفع مضرت او را بسكنجبين كند و با نار ترش
و مانند آن واما به گل گرد و خشكست بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سودمند بود و اسهال صفرا را
باز دارد واما سماق سرد ست بدرجه اول و خشكست بدرجه اول صفرا بنشاند و معدهٔ گرم را سودمند بود و اسهال صفرا را
نافع آيد و قابض است و بسبب قوت قبض باشد كه از وی سده تولد كند و برآماسها و برزخمها بر نهند تا دارد كه آماسها
زيادت نشود و صفرا بنشاند و معدهٔ گرم را سودمند بود يعنی صفرا را نافع آيد يعنی دباغت كند و تشنگی و منش كشتن صفرا
بنشاند و شهوة طعام برآرد بسبب ترشی طبع را خشك كند و بسيار آمدن حيض را باز دارد و بآب او مضمضه كردن دندانها
سخت كند و بمعده و شكم ضماد كنند فرو آمدن صفرا از اسهال باز دارد واما زرشك سرد و خشكست بدرجه دوم طبع را خشك كند
و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و برآماسهاء گرم نافع آيد و قرص زرشك اگر بكار برند بيماريها جگر را بغايت مفيد

باب يازدهم

اندر منفعت و مضرت ميوهاء خشك

بايد دانست كه منفعت و مضرت خرما همچون منفعت و مضرت رطب است و قوی تر از آن بود و پيش ازين گفته آمده
است واما زبيب حرارت او قوی تر از انگور بود و اندروی تری معتدل باشد سينه و حلق را نيك باشد و او ان

صافی كرداند و جگر را فربه كند و معده و سينه بزدايد و اندروی مضرتی نيست و محرور را از پس او انار ترش يا اندكی
سكنجبين بخورند واما قشمش بدو نزديكست و اندكی نفخ كند و آبچه خشك در دبث و تقطير البول را نافع آيد و گرده باك كند
و فربه كرداند و سينه را باك كند و قوة باه زيادت كرداند و طبع نرم كند و خلطها عفن از مسام بيرون آرد و بدين سبب
شپش اندر پوست پديد آيد و دفع مضرت او بگرمابه و عرق بسيار آوردن بود و خويشتن را بيرون آرد و نخود و با نشان مويشتن
و اگر با جوز بخورند بادها بشكند و قولنج را سودمند بود و محرور دفع مضرت او با نار و سكنجبين كند و از وی مسهلی سازند كه قولنج
بگشايد بدين گونه كه گفته اند بگيرند انجير خشك و فربه پوست او دور كنند و بر هر صد درم مقدار ده درم شيرم انجير بر افكنند
و صد درم جوز مغز از هر دو پوست باز كرده و بكوبند تا نيك سرشته شود چنانك هيچ چيز جدا نباشد و نگاه دارند
بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درم بخورند و ثفل بيرون اندازند و قولنج را منع كند خاصه اگر پنج درم برگ سداب
خشك با وی يار كنند و گزيدن مار و گزيدن گزدم را نافع بود واما جوز گرمست بدرجه اول دوم و خشك بدرجه
اول و جوز تر طبع را نرم دارد و دير گوارد لكن از معده زود تر از بادام فرود آيد و جوز خشك طبع را زير دارد و درد
گلو آرد و صفرا بشوراند و اگر بر ريق خورند قی آرنده بود و زفان سنگی كند و در گلو آرد و آب جوز تر بنشانند و بدان
غرغره كنند خناق بلغمی را نافع دارد و جوز خشك در دهان ابر مانند و مغز خيار حرارت آن تسكين كند و جوز هرچه كهن تر بود ديرتر
باشد و دفع مضرت او بآنست كه آنرا از هر دو پوست باك كنند و باك كردن او چنين باشد كه جوز مغز را با پوست
پا بيزند و بريان كنند و با تش نرم كرداند و بدست بمالند و بباد بر دهند و چون با انجير و سداب بكوبند باد زهرست واما
بادام گرم است بدرجه اول غذا دهنده است سينه و شش و جگر و سپرز را و گرده و مثانه را باك كند گرمها و ريش امعا را
نافع بود و لكن دير گوارد و بادام تلخ گرم و خشك است بدرجه دوم خلط غليظ كه اندر معده و شش بود و جگر باك كند
و سنگ گرده را نيز باك كرداند و عسر البول را سودمند بود واما پسته اندر سردی و گرمی معتدلست سده جگر بگشايد
و گرده را نيك بود و دهان بدمانند و حلق را درشت و لاغر كند و غرغره بجلاب آن درشتی برد واما فندق سرد ست
بدرجه اول غليظ است و غذا دهنده بود و بر معده دير بماند محرور و بريان با شكر خورد و مرطوب با عسل خورد و اگر بيايد
خورده شود و گرانی كند بمعجون مسهل آن را دفع كند واما حبة الخضرا گرم است بدرجه دوم و خشك بدرجه اول و او ادرار
كننده بود و سپرز را نافع آيد و رطوبت لزج كرداند و خداوند لقوه و فالج را نافع باشد و صمغ او را زردانيه نهند و
و مقدار يك مثقال با عسل يا جلاب لعوق سازند و بخورند اخلاط غليظ را كه اندر سينه بود باك كند و اگر بران بكار برند
طبع نرم كرداند و گرده را باك كند و قوت باه زيادت كند و اندر مرهمها داخل كنند آماسها سخت را نرم كند و نيز اندر
و باك كرداند و ابن ماسويه ميگويد حبة الخضرا بخاصيت شهوة طعام را ناقص كند واما حب الصنوبر الكبار معتدلست و بگرمی
گرايد و بتری هم و حب الصنوبر الصغار گرم و خشك است بدرجه دوم واما جلغوزه براسده است و محلل و

اندروی اندک مایه سوزانی است اترا اندر آب ترکنند سوزانی ازوی شود وفربه کننده بود مفلوج را نافع آید
ورطوبتها که اندر سینه بود بیرا ند و پاک کرداند و اورا با شراب شیرین بیز ندیم که اندر شش تولد کرده باشد
پاک کرداند و اترا با افسنتین رومی بر معده طلی کند معده را قوی کند با انک او خود دیر گوارد و محرور با شکر خورد
و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبتها کرده و مثانه
بزداید و محرور دفع مضرت او باب تخم خرفه کند و باب انار **واما** عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک
باشد و خون را ساکن کرداند چنانکه اندر عناب ترگفته آمد و بسیار خوردن او نفخ کننده است و قوت باه زیادت کند و اگر
اندر میان شراب خورند یعنی نقل از ان کند صواب تر و مفید تر آید **واما** الو خشک دانه او اندر دهان داشتن تشنگی
بنشاند و اینجه اندر آلو تر گفته اند اندر خشک همان باشد در منفعت و مضرت کردن **واما** سیب و امرود و آلو قدید
هرچه دیر از معده بیرون آید و از جمله خلط غلیظ تولد کند و طبع را خشک کرداند و جلاب و ماء العسل از ان زودتر بیرون
آرد **واما** کنجد بریان کرده بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن دندانها تباه کرداند و بسیار خوردن او بر معده گران
شود و دفع مضرت او با انجامه کتر و میان دندانها ازوی پاک کرداند **واما** جوز هندی گرم است بدرجه
دوم و تر بدرجه اول درد پشت و درد سر را نافع اید و قوت باه زیادت کند و از معده دیر بگذرد و شکر و فانید از ا
دفع کند بیرا نرا و مرطوبانرا نافع آید و محرور را دفع مضرت او باب انار ترش و سکنجبین کند و پوست مغز وی دیر گوارد
واما گل بگل برود از بس طعام معتدل یک درم کرانی طعامها چرب از معده ببرد و قی باز دارد و هر یکی که بدان صفت
بود دهان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند اما بهترین گلها خوردنی گلی باشد که زود بگوارد
و بدهان اندر نماند و لزج نباشد و ریگناک نبود و در گل برورده باشد و اما کسانی را که از سده از سنگ و ریگ رنج
باشد هیچ گلی نشاید خوردن کسانی که رگهاء ایشان باریک بود و سده اندر جگر بسیار باشد آنست که تن نحیف بوند و مثانه
و بر نگ روی زرد باشند و باشد که رنگ ایشان بسبزی گراید این قوم را هیچ حال گل نشاید خوردن و همچنین
کسانی را که از سنگ و ریگ مثانه رنج رسد نشاید چشیدن و اگر آرزو کند اندکی بچشد و دوم روز سکنجبین بزوری
باید خوردن با شراب افسنتین و بهیچ حال ان روز که گل خورده باشد هیچ چیز که ادرار کند نشاید خوردن و دیگر روز
از بهر انک چیزهاء مدر [خوردن] از بس گل سده آرنده بود و ریگ گرده و مثانه تولد کند و اگر چنان باشد که کسی را این علت
مستولی شده بود و وی گل خوردن طاقت ندارد داروها که دفع گل خوردن کند تدبیر باید کردن وصفت
ان بگیرند زیره و کرویا و نانخواه از هر یکی دو درم دارچینی یک درم جمله بکار برند نافع اید والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

اندر منفعت و مضرت شیرینیها

باید دانست که شکر بزد اید بطبع نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدل و هرچه کهن تر بود خشک تر باشد و نی شکر
هم بطبع شکرست و اندر تری و نرمی فزون تر از شکر بود و گرمی شکر بدرجه اول است سینه را نرم کرداند و معده را نیک
باشد مگر معده را که اندروی صفرا تولد کند از بهر آنک وی بزود صفرا گردد **واما** عسل گرم و خشک است بدرجه دوم
و نوعی از عسل هست که اندر تیر ماه بیرون ارند و ان بجاء آنست که بهوا برشود و ببرد و سپید گردد و قوام گیرد و شب
زود آید بکمر انگبین آنرا گرد از بهر غذا خود را و نفس او را اندران اثری هست و نوعی دیگر هست از عسل که اندر تیر ماه
هم زود آید زیانکار بود و دیش و جراحت پلید را پاک کند و پیرانرا و مرطوبانرا نافع آید و محرور دفع مضرت او بسکنجبین و حماض
و دب لیمو و ترنج و آب انار ترش کند **واما** فانید گرم و ترست بدرجه اول و خاصیت فانید سپید غلیظ ترست از شکر مرطوبانرا
سودمند بود و طبع را نرم کند و بادها را بغایت مفید بود خصوصا پیرانرا نافع تر آید **واما** فالوده از شکر و نشاسته
و روغن بادام کنند بطبع بادام و بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را بر نیک بود و محرور دفع
مضرت او دیگر روز کند بسکنجبین ساده یا سکنجبین که از تخم کشنه کرده باشد تا سده که ازوی تولد کند این کرده باشد
و اینجه از انگبین کنند و روغن جوز خوردن ان محرور را نشاید و اگر خورده شود حرارت اترا تسکین کند **واما**
افروشه با معده بهتر از فالوده بود بسبب انک لزوجت او   و محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوده
کند **واما** لوزینه سینه و حلق را نیک بود و از نان او سده تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده کند
واما قطایف اینجه از فانید و جوز مغز و روغن جوز سازند گرم باشد و دهان بجوشاند و از نان او سده
تولد کند اما دیر گوارد و اینجه از شکر و مغز بادام کنند محرور را موافق تر باشد و اینجه از فانید و مغز سازند
سده کمتر کند و دفع مضرت قطایف بسکنجبین کنند و آب انار ترش **واما** کلیجه نان او فطیرست و ازوی سده تولد
کند و حرارت اینجه بشکر و مغز بادام کنند معتدل بود و اینجه بشکر سرخ و جوز مغز کنند سخت گرم بود و اینجه از خرما
و جوز مغز کنند سخت گرم بود و محض تباهی خرما و جوز اندروی بود دفع مضرت او همچون دفع مضرت جوز
و خرما باشد بی خلاف **واما** شکرینه که از شکر فایق کنند معتدل بود و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها شکرینه است
و محرور باید که دفع مضرت او بچیزهاء ترش و میوهاء ترش کند **واما** زلیبیا دیر گوارد از معده و در خون
او بیم باشد که سده آرد و محرور از پس آن ترشی خورد والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم

اندر منفعت و مضرت روغنها

باید دانست که روغن چون طبع جوز دارد معده و گرده را نیک بود و خداوندان اسهال بلغمی را از روغنها او
موافق تر بود **واما** روغن زیت اینجه از زیتون سبز کنند سرد و خشک بود بدرجه اول معده را دباغت کند اترا زیت

الرکابي خوانند وانرا مغسول خوانند خوشتر ومعتدل تر باشد وا بخه کهن وتیره شود کرم باشد وبقوت روغن ترب وروغن شونیز ودروغن بید ابخیه باشد وبغایت **واما** روغن بادام معتدلست معده را نیك بود وسینه را نافع باشد ودرشتي وسینه ومثانه را نافع آید وسده بکشاید اما معده را نیك بنود واسهال را زیان دارد وروغن بادام و مغز فندق بکوبند وروغن هرد و بکنند اسهال را بهتر بود از روغن بادام خالص واکر با مغز شاهبلوط بکوبند وروغن ان بکشند بهتر بود **واما** روغن کنجد غلیظست واندکي معتدل ومعده را نیك نبود اما مغسول کنند لطیفتر بود ومنفعتهاء او بمنفعت روغن بادام نزدیك باشد **واما** روغن جوز هندي از روغن کاو لطیفتر ومعده را زیان دارد واکر کهن شود درد پشت ودرد زانو را نافع بود **واما** روغن فستق لطیفتر از روغن کنجدست واز روغن کاو همچنین اما جکر وکرده را نافع بود وسده بکشاید ومعده را بد بود **واما** روغن ترطع را نرم کند وقولنج را نافع اید ومعده را ضعیف کند واما روغنها مغسول انست که روغن وآب هر دو بهم بجوشانند تا آب برود

کتاب چهارم

از بخش اول از کتاب سؤمین اندر بیان کردن انواع شرابها مسکر واین کفتار هژده باب است

باب نخستین

اندر غرض خردمندان از شراب

بباید دانست که خردمند را غرض از شراب خوردن دو چیز باشد یکی شادي ودوم منفعت تن ونکاه داشتن تن درستي بر خود وان بهر انك تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد ویکی نفس وابن نفس را طبیبان قوة کویند وابن نفس را سه قوتست یکی را قوت شهواني کویند وکار او همه حاصل کردن لذت وکزاردن شهوة باشد ومعدن او جکر ودوم را قوه حیواني کویند وکار دوي عز وجاه وریاست وظفر وغلبه وکینه کشیدن بود ومعدن او دلست وسدیکر قوة انسانیست وآنرا قوة ناطقه کویند وقصد او همه اندر علم وحکمت وصواب فرمودن وان کارها زشت باز داشتن بود واین قوت خاصه مردمست ومعدن او دماغست وشریفتر ین همه است وخسیس ترین همه انست که قوت شهواني است از بهر انك همه لذتها این جهاني جوید وازنیستي وملامت هیچ اندیشه نکند وقوت حیواني بعضي از کارها او بندیده باشد وبعضي نه بدین سبب این قوه متوسط است میان قوت انساني وشهواني از بهر انك اکر قوة انساني قویتر باشد غلبه اورا بود وقوة حیواني متابع او باشد بر قهر کردن شهواني واکر شهواني قویتر بود وبر انساني غلبه دارد قوت حیواني متابع شهواني کردد بر قهر کردن انساني بس جون هر قوتي را کاري مخالف یکدیکرست وهر قوتي را اکر خواهد تا ان کار خود باز دارد بهر بان نتواند داشتن وخردمند همیشه از بدي وزشتي برهیز میکند وقصد ان دارد که همه کارها او صواب

باشد وان بود که خود فرماید لاجرم همیشه قوت شهواني را که کارهاي زشت فرماید بر قهر میکند وان بهر انك خردمند همیشه اندرین دو کار ماند است یکی قهر کردن قوة شهواني ودوم قصد کردن کارها صواب وان کارها آخرت اندیشیدن بروي رنجي عظیم بود بس طریقي بایست که اورا ازین رنج واندیشها آسایشي دهد ودرین معني حکمان جهان اندیشه کردند تا جیست که خردمندان بکار دارند این آسایش باشد هیچ طعامي وشرابي نیافتند کاین عرض از وي حاصل آمدي مکر شراب انکوري از بهر این غرض شراب خوردن وبکار داشتن ان بر وجهی اعتدال فرمودند تا قوت انساني از بکار داشتن ان از رنج واندیشها آسایش یابد وقوت شهواني وحیواني را از قهر کردن نوع انساني اسایش یابد وبهر هر وقت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر انك نظام وعمارة جهان اندر انست که بهر هر قوتي جانبي صواب بود وجند انکه بر حد اعتدال او بود بدان وجه که نافع تر آید حاصل شود واکر همکنان یکبار این قوت را قهر کنند هیچ بهر نه نهند ازین قاعده نهادن زود باشد که عمارة عالم ونسل بني ادم باطل شود بس ما این مقدمه تمهید کردیم خردمند انرا تا بداند که غرض از اجازت دادن شراب خوردن بعد از انك در دین اسلام حرامست نه آن بود که بر سبیل لهو وشهوت واسراف کردن در شراب مشغول شوند که خلل دین از ان زاید

باب دوم

اندر آنکه هیچ چیز بجاي شراب نبود

بباید دانست که منفعت بزرك اندر شراب انکوري مست کننده آنست که مزاج او مزاج تن مردم را مزاجي وحرارتي غریب نیست لکن مزاج او وحرارت او مناسب حرارت غریزیست که بیوستکي تن مردم بدان زنده است وهمه منفعت وي از آنست که اندر خم همي بجوشد وبخته همي کردد وآب او وبخار از وي بر میخیزد وثقل غلیظ واجزاء ارضي از وي جدا مي شود واندر بن خم مي نشیند وکوهر این صافي ماند تري فروني با وي باشد وشجروي که ازو نفخي باخشکي تولد کند تا بمعده کران شود واکرچه شیره میوها دیکر وچیزها که بشیره ماند کنند بصناعت وحیله تدبیر نا بجوشد ومست کننده شود هریك طبع میوة اصل خود دارد یا کمتر از شراب انکوري باشد یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر وهیچ از ان جمله بدرجة شیره انکور نرسد وهیچ بالودکي نکردد وجزوها ارضي وماراان هیچ شیره تمامي جدا نشود جند انك از شیره انکور بمي شود وهرچه اندر شرابها دیکر کنند تا کرم تر شود وتمامتر بجوشد بادناکي از ان شیره برود همیا باید دانست که آن جیز شراب را کرم تر کند وتمامتر بجوشد کرمي آنرا از مناسبت وماندکي حرارت غریزي اندر نکذارند تا حرارتي که از وي تولد کند بحرارت تب ماند وخشکي از ان زیادت شود واز ان بدیخرد

باب سیوم

اندر منفعتها شراب

بباید دانست که روفس میگوید شراب خوردن حرارت غریزی را بیفزاید و روان بیفزاید وطعام را
هضم نیکو کند وخلطها را اندر تن معتدل کند وخون را معتدل و پاکیزه کرداند و رنگ روی را بر افروزاند
وناقه را فربه کند وصفرای که با خون آمیخته بود بادرار بیرون آرد وبلغم وخام فسرده را بگدازد وقوة روح مردم زیادت
کند وخون را اندر تن گوشت کرداند وتن درستی نگاه دارد این جمله انگاه بود که باعتدال خورند وهم چنین رگها
از خلطها بد بشوید وشهوة کلی ببرد وقولنج ریحی بگشاید وغذاها زود تر باطراف رساند وبگشاید **وجالینوس**
میگوید با دمعده را بشکند ورگها فراخ کرداند وغذا بهمه تن برساند وبخارهای غلیظ را لطیف کند وبعرق بیرون
آرد وخواب خوش آرد وبقراط میگوید شراب هیچ خلط خام وفسرده اندر تن بان نگذارد تا بگشاید وبیرون نیارد
ونفس را شادی دهد وروح را تازه کرداند ودل قوی کند واندر آخر بیماریها وتبها گرم نیز فرمایند دادن
ودیسقوریدوس میگوید با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند نافع بود خصوصا زهرهای سرد وشراب
قوی کژدم زده را نافع آید وطبیبان خداوندان مالیخولیا وخداوندان غشی را بفرمایند اما این منفعتها کسی را
باشد که بکار داند بردن وکسی را که شراب خوردن عادت دارد وبعد از ان یکبار از ان بازایستد
سودا واندیشها وغمها بی سبب پدید آید وهضم تباه کردد ومزاج سرد شود وتن لاغر کردد وحرارت غریزی
اندک شود وهمه قوتها ضعیف شود وخلطها که بسبب شراب خوردن بعرق وادرار بیرون آمدی ونرم شدن
طبع وقی کردن از تن بیرون شدی اندر تن او بماند واز انجهت بیماریها تولد کند بر طریق آن بود که افراط نکند وترک نکنند

باب چهارم

اندر مضرتهای شراب

بباید دانست که منفعت شراب انگاه باشد که باندازه بکار برند وهرگاه که از اندازه اندر گذرد منفعت او مضرت
شود از بهر انک منفعت او انست که حرارت غریزی را قوة دهد وبیافزاید وهرگاه که بسیار خورند حرارت
غریزی ضعیف شود از بهر انک حرارت غریزی را شراب چون غذا نیست موافق ولکن هر غذا بدین
انگه قوی باشد که غذا باندازه قوت او بود وچون غذا افزون از ان کردد که قوت هاضمه او هضم تواند
کردن وقوت غاذیه اندروی تصرف تواند کردن ناچار غذا بر بنده ضعیف کردد وچون ضعیف گشت سوء
الهضم پدید آید وتن از فضول اکنده شود وطبیعت بسبب بسیاری فضول وضعف حرارت غریزی از دفع نتواند
کردن بدین خلطها بد اندر تن واندامها آکنده شود خاصه اندامهای شریف چون جگر ومعده ودماغ
واستاد طبیبان چنین میگوید که از شراب خوردن بسیار واز شراب بد وسواس ومالیخولیا ودیوانگی وکند فهمی
ودلیلهای ناصواب وفراموش کاری ونقصان خرد وتیرگی چشم وتباه شدن حواس وترسیدن اندر خواب وبیداری

بی سببی وبراسیمگی پدید آید این جمله بیماریها دماغی است که از افراط پدید آید واما بیماریهای دیگر چون سکته
وخناق ودرد زبان ونقرس وفالج وبرسام وتباهی مزاج وضعف جگر واستسقا ودرد سر ودرد دندان و[illegible] گرم
ومرگ مفاجا پدید آید وبباید دانست که شراب گرم وتر است وبماده بخار تری بود وبفاعل حرارت بخار غریزی
ضعیف شود لا بد سردی وتری اندر تن زیادت شود وبخار شراب آنرا برانگیزاند وبدماغ رساند ودماغ خود
بطبع سرد است وتر وبسیاری شراب حرارت غریزی را ضعیف کند وان بخارها را دفع نتواند کردن ولطیف نتواند کردن
ولاجرم آن بخارها سرد وتر اندر راهها که حس وحرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن همی آید بازایستد وان راهها
بسته شود وعلتها که بدان منسوبست پدید آید چون سکته وصرع ورعشه وغران واگر بخار سرد وخشک باشد
مالیخولیا وترسیدن آرد واگر کسی را دل ودماغ گرمتر از دیگر اندامها بود واتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورند
وبخار گرم وخشک بدماغ برآید بیماریهای صفرا چون سرسام وهذیان وبیخوابی ودیوانگی که آنرا قطرب گویند
پدید آید واگر بخار گرم وتر باشد بیماریهای خونی وآماسهای گرم وخناق وتبهای گرم وسوزنده تولد کند وبباید دانست که
مردم بجان زنده باشند وجان هوایی بخاری لطیفست آتشی اندر تن مردم است ومعدن او اندر جانوران دلست
واندرون دل دو کناوکی است فراخ یکی از سوی چپ و[راست ویکی از سوی] طبیبان انرا بطن القلب گویند واز هردو بطن یکی این
هوا است لطیف که یاد کرده آمد ودیگری خون واندر بطن راست هوا کمتر است وخون بیشتر واندر بطن چپ هوا بیشتر است
وخون کمتر وبدین هوا وبدین خون زنده باشد مردم که اندر هر دو بطن دلست واندر شریانها که از دل رسته است
ورگها که از جگر رسته است ومیان بطن راست که در دلست رگی است بزرگ که خون از ان رگ سوی دل رود
وبعد از ان از بطن راست دل بسوی بطن چپ دل آید واندر بطن چپ دل دو رگست بزرگ یکی انکه چون غذا از وی
بشریانها تن رود ودوم انک پیوسته است بشش که آنرا ریه گویند وهوا از شش بدین رگ بسوی دل آید بوقت
دم زدن وبخارها دم زدن دود ناک هم بدین رگ از دل بیرون آید پس هرگاه چون مردم شراب خورند وشراب
چیزیست که زود با خون بیامیزد وباوی یکی شود اندر جگر واگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود واین
دو بطن دل مذکور پر شود از شراب واز خوردن وهرگاه جای دو بطن پر شود آن هوا را که اندروی باشد
جای نماند بگریزد وبیرون آید وان هوا جانست که زندگی مردم بدان باشد یعنی حرارت غریزی هرگاه چو بیرون
آید مردم اندر ساعت بمیرد ویکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد اینست واین بسیار دیده اند واما
علتها که از جگر افتد چنان بود که مزاج گرم بود اندر اصل وشراب وبیاگنده کند بیماریها گرم پدید آید وتبها
سوزنده واگر مزاج جگر گرم نبود اندر اصل وشراب بسیار خورده شود وحرارت غریزی ضعیف کردد وجگر
سرد شود وشراب را هضم نتواند کردن وفعل خود تمام بجای نتواند آوردن بدین سبب فضلها گرد آید واندر تن

بر الکنده شود و سستی بدید آید و بیك سبب استسقا این بود لاجرم بدین سبب مضرت شراب بسیار بود از منفعت
او بیشتر باشد از بهر آنك منفعت او را حدی معلوم است و مضرت او را نهایتی نیست هرکاه که نه باندازه خورند
و در آن افراط نمایند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اکر مزاج شراب خواره اندر اصل
کرم باشد و بیرا از دو کونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را کمتر کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنکه رطوبت
اصلی را بکداز د

باب پنجم

اندر آنك شراب کرا باید خوردن

باید دانست که طبع شراب کرم و تر است و شراب خواره یا کودك باشد یا جوان یا کهل یا پیر بود اما کودك را طبع اندر
بیشتر احوال کرم باشد و کرمی شراب اندر کرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود
بلی اکر کودکی باشد که مزاج او بسردی میل دارد او را اندکی شراب زیان ندارد اکرچه جالینوس میکوید هیچ
حال کودك را شراب نشاید دادن **و افلاطون میکوید** کودکان را شراب حرامست و شراب کودك
همچون بتر است مر درخت را و همو کوید که کودك را تا هژده سال نشود شراب نباید خوردن از بهر آنکه بر آتش
کودکی آتشی دیکر بر افزوده باشد که سبب سوختن وی شود و چون از هژده سالکی اندر کذشت باندازه باید خوردن
اما که مزاج کرم باشد ممزوج باید خوردن و از مستی و از آنا هاء بزرك حذر باید کردن اما مردم
جوان طبع ایشان کرم و خشك باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بر ایشان غلبه دارد و شراب ایشانرا حبیب بیماری
بود و مردم کهل اکر شراب خورند ایشانرا موافق باشد از بهر آنك شراب ایشانرا آن مضرت نبود که کودك را
و مردم جوانرا سبب آنك مزاج کهل سخت کرم نبود و اکر کهلی باشد که مزاج او بسردی کراید و برا سودمند
بود و مردم پیر طبع ایشان سرد و خشك باشد و طبع شراب کرم و تر بود موافق ترین چیزی ایشانرا شرابست
اکر باندازه خورند و باید دانست که هر فصلی از فصلهاء سال بر طبعی دیکرست و طبعها شراب خوارکان بدین
یکسان نبود اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون بافراط نباشد سودمند بود و اخلاط که اندر
فصل زمستان کرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر
تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نبود خصوصا شراب کهن و اکر مرد شراب خواره محرور
بود سخت زیان دارد بر اکر خورده باشد یا خواهد که خورد ممزوج باید کردن باب سرد و خانه نیز خنك
باید داشتن و غذا ترشیها موافق باید خوردن و از مستی تمام پرهیز کردن و اندر فصل خزان اکر پیوسته
خورده اید کمتر کراید لا بد که سودمند بود لکن شراب اسالین باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده
باشد هرکاه که بخورد اکر پیر بود درد سر و تب آورد و دوار پیدا شود و اکر مرطوب بود قی و منش کشتن آرد

و بکویش کرشود از بهر آنك شراب غذا دهنده است که بدارو ماند و چون اندر معده شود نخست قوة او بر ترغلبه کند این
قوة شراب را هضم کند و چون این احواهند کردن باید که طعام خورده باشد موافق و یك ساعت بیاسایند تا کرانی
طعام از معده فرو کذرد یا بحتی کمتر شود و یا اندك آید و باید که از همه رنجها بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش
دل بود و نخست شراب صافی تر و خوشتر خورد و باب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود و معده ابر اقبول کند و اندك
اندك خورد تا طبع با شراب بیارامد و اکر مرطوب بود اندك اندك از آب می کاهاند و در شراب می افزاید بتدریج
و اندر شراب خوردن سخن بسیار نکوید و حرکت بسیار نکند و آندیشه کمتر کند و تا از مستی اول بتمامی بیرون
نیاید که آغاز شراب خوردن دیکر بار نکند از بهر آنك مضرتهای بسیار انکیزد اقلها الخمار لشدید و الله اعلم

باب ششم

اندر حالها که در شراب خوردن بدید آید

باید دانست که سبب نشاط دو چیزست یکی نفس و دیکر تن و ابخره از نفس باشد چنان بود که شراب
خود را بپوشاند و قوة عقل کمتر کند و قوة شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه
نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هرچه کند باك ندارد و هرکاه که قوت شهوة قوی تر شود خود را معتوه
کند و از کار خویش باز ندارد تا مردم بطبع بهایم کردد و از اثرها نشاط اول دست زدن و شعر خواندن و بازی
کردن بدید آید و ناکردنیها کردن کیرد تا طبع بهیمکی پیدا کند و بیاری و اندکی این حالها ناخوب بعقدار
اندکی و بسیاری شراب بود و بمقداری مستی باشد و اما آنچه از تن بود چنان باشد که شراب با خون بیامیزد
و از جکر سوی دل شود و دل را کرم کند و اندر و کرمی اندر همه اطراف تن بکترد تا حال مردم اندر حال شراب خوردن
سخن که شنوند دلیرتر کردند و بیشتر خندند و بیشتر حرکت کنند و اما سبب سرکشتن آنست که حرارت شراب و حرارت
جکر بخار از معده بر انکیزد و طبع بخار آنست که هرکاه جو راه یابد آهنك بالا کند بس چون از معده بالا آید آهنك دماغ
کند و از بهر آنك شکل سر کردست این بخار اندر و سر کردان شود و بسبب کردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته
شود و با وی بکردد بدین سبب مردم هرچه بینند چنان پندارند که آن چیز میکردد و سبب آنك مست یك چیز را
دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند آنست که مکر احول باشد و یکی دو بیند و شرح این اندر تشریح عصبها چشم
و کوهست و حست راهمان حال بیفتد بدان سبب یکی را دو بیند و اما سبب آنك یك چیز را بسیار چیزها
بیند آنست که هرکاه چو بخارها که اندر سر بود کردان و روح باصره نیز با آن بخار کردان شود چشم را
دو حال بدید آید یکی آنك چنان پندارد که هرچه برابر چشم اوست میکردد و با این حال یك چیز را بسیار چیزها
پندارد از بهر آنك فرقی نیست میان آنك چیزی جدا بچشم باشد همی کردد و میان آنك روح باصره میکردد

چه اندر هر دو حال برابر چیزها روح باصره و بیابد روح باصره با چیزها روحا زود زایل شود و هر که برابری
زود زایل می شود دیگر چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیز نماید دنبی که اگر
مثلا بر بیت سری نقطی نشان کرده باشند ان سر را بیک بکردانند ان نقطه خط نماید و خط نقطها بسیار
باشد که پیوسته شده بود و هر گاه چو نقطه را خطی بیند یک نقطه را بسیار نقطها بیند و یا دیده باشد و بسبب
انک زفان مست اندر او بند آنست که اندامها سست شود بسبب آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت
و حس همه از دماغ بیاری عصبها بس چون دماغ از بخارها پوشیده کردد عصبها از کرمی و تری شراب نرم
شود قوة بر دارنده و جنباننده ضعیف شود و اگر چه مردم بقوت ناطقه سخن کوید لکن بالت زفان تمام شود و
زفان عضوی متخلخل است و بخار بدین نه بر وجهی بدین سبب از تری شراب سخن کفتن نتواند یکی ضعف زبان
و دیگر از ضعف قوة ذاکره که نتواند الت زفان را بکار داشتن و سبب انک مست جماع نتواند کردن آنست
که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت بیشتر باید که باشد ان آنجا از دیگر اعضا و حرارت مست پراکنده شده
اندر همه اطراف تن و دیگر آنک مست را اندامها را سست بود و دیگر انک باید تا اندر وقت جماع رکها از
غذا کوارنده و شایسته ممتلی تر بود و حال مست برخلاف این بود از بهر انک رکها مست از شراب و از غذا ناکوارنده
پر ممتلی بود و سبب انک مست را جماع زیان دارد انست که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامها و بشره
او متخلخل کشته آن حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار
کرد آمده بود و فرزند که از مست تولد کند اما زشت رو بود و بیمارناک و اما زشت خو و کم عقل باشد از بهر
انک آب مست دقیق بود و نا پخته و فضولها تر آمیخته و در آن حال قوی او بغایت مشوش بود و الله اعلم

باب هفتم

اندر آنکه درجات مستی چند بود

باید دانست که سخن اندر شراب انگوری میرود از بهر انک اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و
انگور مرکب است از چهار چیز یکی بهره از وی سرد و خشک است بطبع زمین و بهره دیگر سرد و ترست بطبع آب و بهره
سیوم کرم و ترست بهوا ماند و بهره چهارم کرم و خشک است بطبع آتش و زیادتی کرمی و سردی انگور بشیرینی
و ترشی بود و هر چه شیرین تر بود کرم تر بود و هر وقت چو انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه
که سردی و خشکی اندر وی بیشتر بود جدا شود و عصیر که اندر وی کرمی و تری بیشتر باشد و هر گاه چو عصیر
اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی بود آهنگ بالا کند و اجزاء زمینی که اندر وی مانده بود آهنگ
زیر کند و جوشیدن عصیر آنست که این اجزا از هم جدا می شود و جزو آتشی کفک می شود و زمینی دردی شود

وهوائی و آبی اندر میان بماند و از بهر این اندر عصیر جزو آتشی از خاکی بیشترست حرارتی که اندر جزو هوائی و آبی بماند
بیشتر باشد و هم چنین باشد تا مدت چهار ماه این اجزا را از یک دیگر جدا می شود تا بس از ان شراب صافی بماند و کرم
و تر و از بس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر کند تا چون کهن شود و کرمی و خشکی بیشتر از کرمی و تری بود از ینجا
معلومست که شراب کرم و ترست و معده و جگر مردم کرم است چون شراب خورده شد کرمی جگر و معده شراب را کرم
کند و بخارها کرم و تر از وی بر بر آید و این بخارها بلطافت کرمی اندر رکها بپویند و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد
دماغ را کرم کند و تری دماغ بخار را بپوشاند تا بدین سبب همه اطراف کرم شود حرکت بسیار پدید آید و هر گاه که ماده
این بخارها بسیار شود و راهها که حس و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن رسد از بخارات ممتلی کردد و سستی اندامها
پدیدار شود و ان پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی در مجاری پی هوشی پدید آید و لکن هر گاه که بدین درجه رسد
اگر بخسبد و دیگر شراب نخورد این بخارها از بهر انک لطیف است پراکند و مردم هشیار شود کسی را که دماغ سخت
تر باشد یا ضعیف بود زودتر مست کردد و حکیمان هند کفته اند که غرض از شراب بخوردن اسایش یافتن است از
کارها و غمها و اندیشها این جهانی و نشاطها و کستاخیها فزودن با دوستان و تیز کشتن فهم و خاطر و کینه دشمنی
زایل شدن و تازه روی و دلیری و خوش آمدن خواب و خوش خوابی حاصل شدن و این راستی نخستین
سود هاست و هر گاه که از بن حد اندر بکذرد این همه منفعتها باطل شود و حرکتهاء بدنی و نفسانی همه مضرت
شود و رقص و سرود و بازی کردن کیرد با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز کند این حال غایت مستی دوم بود و هم
مضرتها شراب که یاد کرده آمد ازین مستی حاصل آید و هر گاه که ازین حد نیز اندر بکذرد مستی سیوم بود و از وی
سکته و فالج و صرع و مرک مفاجا و مخاطر بزرک توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی تمام روا داشته اند
از بهر انک اندر مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایش تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام
حاصل کردد و خلطها خام بد اندر تن پخته شود و فضلها تن بعد از ان پاک شود و خفتن پدید آید این چنین لا یعتبر بود

باب هشتم

اندر سبب آنکه زن زود مست شوند

باید دانست اگر مزاج کرم بود و جگر و دماغ هر دو کرم باشد زود تر مست شود و این کس را مستی بیشتر
زیان دارد و اگر مزاج معتدل بود و لکن جگر و معده و دماغ وی کوچک بود و رکها تن تنک باشد این کس را شراب
بسیار نتوان خوردن از بهر انک زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب
و مستی و بیماری همه وقت زیان دارد و اما سبب دیگر اندر زن زود مست شدن ایشان از نفس شراب باشد و از فعل
شراب و ضعیفی شراب اما شراب کهن در اغلب الاحوال دیرتر مردم مست کند و چون مست شوند مستی ایشان دیرتر

بد ارد وسبب دیگر مست کردن ایشان از شراب کهن وسبب دیر مست ماندن ایشان قوت شراب کهن باشد اما شراب خام زودتر مست کند از آنچه شراب جوشیده وهمچنین قومی شراب خوارند شراب رقیق زودتر مستی آرد از شرابی که سرد بود واینجا گرمی وسردی شراب بفعل میخواهیم وشرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل وجوز بوا وغیر آن زود مست کند از بهر گرمی ولطافت آن که با قوة شراب یار شود واما شراب خوردن ناشتا زود مست کند وبسیار آفتها از وی خیزد چون سراسیمگی ودیوانگی وتشنج واسهال خونی وغیر آن از بیماریها والله اعلم

وزودتر بگوارد وهمچنین شرابی که گرم بود دیرتر مست کند صح

باب نهم

اندر آنچه قومی را شراب فرمایند

یا باید دانست هر کرا معده سرد باشد وطعام نکو ارد وشهوة طعام نباشد وآروغ ترش از معده وی بر می آید وهر وقتی که آب خورد معده وشکم باد گیرد وقراقر کند وطعام اندر معده او گرانی کند ودیر باند واو را شراب باید خوردن وقومی دیگر را که از بیماری برخاسته باشد از بهر بهبود قوت بهان تقدیر قوت شراب

باب دهم

اندر زودی مستی از تفاوت پیاله

بباید دانست که سبب اندرین آنست که معده وجگر گرم بود حرارة معده بزودی از شراب بسیار که یکبار خورده شود بخارها بر نتواند انگیختن وحال همچنان باشد که هیزم بسیار وتر بر آتش ضعیف نهند قوت هیزم از قوة آتش بیشتر باشد آتش آن هیزم نتواند سوختن وهر شخصی که معده وی گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف بود با هیزم تر بسیار وهرگاه که بجام بزرگ خورند دیر مست شوند وچون مست شوند دیر هشیار گردند وهرگاه که این شخص بجام کوچک خورد معده وجگر او از آن شراب اندک بخارها چند برانگیزاند وبدماغ او بر شود زود مست شود وبعضی را از جهت مزاج حال برخلاف این بود از بهر آنکه قومی باشند که عادت بپیالها کوچک دارند

باب یازدهم

اندر مرده شدن مست

یا باید دانست که یک سبب از سببها، اندر باب مضرة شراب گفته آمده است بشرحی تمام ومختصر آن اینست که شراب چیزی لطیف است وزود اندر رگها بگردد وچون شود رگها از وی پر شود وهوا را اندر رگها جای نماند وآنچه باشد جای خود بشراب باز میگذارد وبیرون شود این شخص بمیرد لکن وباشد که شستی پر شود تا از آن وجه نفس نتواند زدن آنست که هوا فرو نمی تواند شدن وبر نمی تواند آمدن وهرگاه که حال برین نسق بود لا محاله بمیرد

باب دوازدهم

اندر اسباب خمار وتدبیر آن

یا باید دانست هرگاه که حرارت غریزی وقوت هاضمه ضعیف باشد طعام وشراب اندر معده هضمی نیک نشود وهرگاه که طعام وشراب را هضمی نیک نبود فضلها ناگواریده اندر معده بماند آن فضله را خمار گویند واسباب خمار سه است یکی ضعف قوة هاضمه دوم ضعف قوة غاذیه سیوم سوء المزاج که قوتها بدان جهت ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این جمله اسباب ناگواریدن شرابست واسباب فضله ماندن اندر تن هرگه که فضله شراب اندر معده باشد وشراب ناگواریده اندر معده بماند با رطوبت آمیخته بود گرانی سر وتن آرد وهرگاه که با صفرا آمیخته باشد سر گشتن وکرب آرد واگر با خون آمیخته شود مردم نشاط جوید وچون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن بدو چیز باشد یکی استفراغ این فضله ودیگر بقوة کردن قوة هاضمه تا آنچه ازین فضله مانده است هضم شود ومردم باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نبود وباشد که یک روز در خمار باشد وباشد که سه روز در خمار باشند وهر که او دماغ تر وضعیف باشد خمار او دیرتر آرد وشخصی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیرتر کند وشخصی را که خمار او اندر گرما در سه روز یا باید دانست که با شراب چیزی دیگر آمیخته است علاج درد سر خماری باید کردن چنانک بشرح گفته آمده است

باب سیزدهم

اندر تدبیرها که پیشتر خورند

یا باید دانست که پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن واندر آفتاب وگرما باد شراب نباید خوردن وسخن بسیار نباید گفتن واگر بامداد بخت پیش از آن شراب قدری شراب آفسنتین باز خورد موافق آید وخمار نیز کمتر باشد وغذا ماهی وعدسی وریباج وغوربا واناربا وکرنبا وسکباج موافق بود وشیرینی موافق بود وگفته اند شراب خوردن بچیزها قابض وترش نیک بود از بهر آنک قبض شراب را اندر معده دیر بدارد وبخار بسیار نشود وطبع سخت کرده وادرار نیز باز دارد وکسی که چو خواهد تا دیر مست شود طبع او را نرم باید کردن وادرار نیز باید در اسفید باها جرب او نیز بود وگفته اند روغن گاو باز هر ماست مر شراب را وقوت شراب را از معده وجگر باز دارد ودفع کند وچیزها که اندر وی توابل بسیار بود نشاید خوردن ونه نیز چیزها ترش ونه چیزها که اندر وی تیز باشد چون پنیر کهن وکامها گرم وبویها گرم نشاید بوییدن واز بویها ناخوش حذر باید کردن ودیسقوریدوس میگوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود واین از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند وقوة دهد وادرار کند

باب چهاردهم

اندر حیلتها که ترک شراب کنند

یا باید دانست که علاج دوستی شراب از روی عقل آنست که مردم خود را بکار دارد وفوت دهد تا نفس شهوانی

را از کارها بی زشت باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند اگر مقدار یك رطل آب زن کسی را دهند و نگویند
که این آب چیست شراب را دشمن شود و اگر چند روز بزرگ سنگی نان در شراب آغشته خورد شراب را دشمن
شود و اگر مکی بگیرند و خشك کنند و اندر شراب بخورد او دهند شراب را دشمن شود و اما مست را هشیار کردن
طریق آنست که قدری سرکه با آب ممزوج کنند و بدهند تا باز خورد هشیار شود و اگر دوغ ترش سرد کنند تا باز
خورد هشیار شود و تدبیرهاء مخمور که اندر باب صداع خماری گفته آمد بکار باید بردن و اگر کسی خواهد که چون
شراب خورده باشد بوی آن ببرد کشنیز تر و خشك و سعد و زنباد و تخم بادیان بخورند واللّه اعلم

باب پانزدهم

اندر صفت انواع شرابها

باید دانست که شراب رقیق تنك غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند
و زودتر اندر رگهاء وی بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاطی پدید آید و زود باز گذارد و اما شراب غلیظ غذا
بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیر باز گذارد
و شراب معتدل فعل او اندرین باب معتدل بود اما شراب سپید سخت گرم نبود و مثانه و گردهاء بول را پاك
کند و محرور را شایسته بود و شراب زرد گرم تر از سفید باشد و شراب لعل گون گرمتر باشد و کسی را که اندر معده
و امعاء بلغم بود سودمند بود و شراب آتش رنگ گرم تر بود و شراب ضعیف بود ضعیف باشد و دیر اندر معده
بماند و محرور را شایسته بود و شراب خوش بوی را ریحانی گویند خداوندان خفقان دلغثی و خداوندان درد معده
را نافع آید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطهاء بد را اندر تن کیا زد و شرابی که مزه او پیدا نبود
ضعیف باشد و محرور را شاید خوردن و شراب شیرین مزه مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را
سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند و شراب ترش طعم گرم باشد و طعام
بگوارد و اخلاطی که بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سده بگشاید و تن گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را
شایسته بود و شراب تیز قوی تر از ترش طعم باشد و بادها بشکند و شراب ناخوش طعم سخت بد باشد و همه مزاجها را
زیان دارد و خلطهاء بد اندر تن گرد آید و شراب کلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشك کند و بول بسیار آرد و غذا
کمتر دهد و شرابی که لون او سرخ بود و قوام او سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه گرداند
و شراب سیاه و سطبر همین فعل کند و شراب کاز انگور گرمسیری کنند کمتر و قوی تر باشد از شرابی که از انگور
سردسیر کنند و شرابی که از انگور کوه باید ساختن یا از انگور زمین سنگ آمیز کنند قوی تر و خشك تر بود از شرابها
که از انگور زمین بسیار آب کنند تری بسیار کند و بی قوة بود و مزاجها گرم و خشك را نافع آید و شرابها در خم نو بهتر

باشد و نشاید که خم شراب اندر زمین نهند و نه اندر جای نمناك و نه جایی که آنجا باد نرسد از بهر آنك بخارها از زمین
بوی یابد و غبار شراب از وی جدا نگردد و این شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کرداند و سبب بیماریها
شود و اما شراب خام زود مست کند و زود بگوارد و خمار او سبکتر بود و نشاط بیشتر آرد و غذاء معتدل دهد و خون را
صافی کند و دل و تن را قوی کرداند و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافتن لکن دماغ را
زیان کند و بوی دهان ناخوش کرداند و اما شراب جوشیده دو گونه بود یکی شیرین و یکی ترش طعم اما ترش طعم گرم تر و خشك تر بود از خام
و لطیف تر و زودتر باطراف رسد و خوش بوی تر و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگوارد و خمار او
گرانتر باشد و نشاط او همچون نشاط خام بود و اندر زمستان و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق
بود و این شراب بوی دهان ناخوش نکند چنان که شراب خام کند و اما جوشیده شیرین دیر بگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را
گرم کرداند و باد زحور زاید و خون افزاید و خون اسطبر کند و بر و سینه را به باشد و معده را نیك نبود و طبع را نرم کند و اندر جگر
سده آرد و سپرز بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بیاد خوردن
این شراب هیچ کس را نشاید و شراب نو تری بیش انگیزی آرد و اندر معده نفخ کند و دیرتر بگوارد و دماغ را تر کند
و خوابهاء شوریده نماید و طبع را نرم کرداند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم و خشك را سودمند بود
و شراب کهن گرم و خشك بود بدرجه اول سیوم و بعد از روز دیك و معده را سودمند بود و طعام را بگوارد و مرطوب را
نافع آید و بادها بشکند و بلغم خام و فسرده را بگدازد و بادها را و باجابت طبع بیرون آرد و شراب صرف پیران را و خداوندان
فالج و انواع قولنج را و بادها که اندر معده و امعا افتد سودمند بود و مردم لاغر و محرور را زیان دارد و اما شراب
ممزوج کسی را که دماغ او ضعیف بود و خون غلبه دارد و دملها رنجه دارد و خداوندان دردسر و خداوندان دق
و سل و ناقهان را نافع آید و اندر تابستان با بیشتر مزاجها شراب ممزوج موافق آید و بهتر آن صرف باشد و شراب مویزی
خنکی اندر وی بیشتر از آن باشد که انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد
و کسی را که مزاج سردی یا خشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویزی
از قشمش کنند و با جوز شاند گرم تر و قوی تر بود و اگر دوشاب با مویز یاد کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت
آرد و کسی را که اندر معده و امعاء رطوبتی بود نشاید مگر جوشانیده و افاویه اندر کرده و انگبین با مویز یاد کنند گرم تر
باشد و نفخ آرد و آلت باه را یاری دهد و لکن بود که منش گشتن آرد و دیرتر گوارد مگر که افاویه اندر کرده باشد
تا زودتر گوارد اما بخار بیشتر کند و اما شراب خام گرم و نرم بود و طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعاء بیرون
آرد و سینه را نیك باشد و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده افکند و با سودا بیامیزد و خون را سطبر و سیاه کند و تن را
غذای قوی دهد و فربه کند و بیش اندر پوست پدید آید و این شراب سودمند آید مگر گاه گاه بر طریق معالجت

و ادرار بیشتر کند و منی زیادت کند [illegible]
[illegible]
[illegible]

که قولنج را فرمایند و شرابها که از برنج و جاورس و مانند آن کنند آن را بشراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب
نیاید مگر که تری دماغ و گرانی سر کند و بعضی را در نشاط آرد و شیر اسب هم برین جمله بود از وی فعل شرابی
نیاید هرچند که خوش باشد ارد و شرابها که در سواحل کنند هم چنین کم نایده بود والله اعلم بالصواب

باب شانزدهم

اندر تدبیر شرابها

باید دانست که از همه انواع شرابها انگوری موافق تر و مضرتها او کمتر بود و منافع او بیشتر باشد و انگور هرچه
رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر باشد و بهتر بود و انگور باید که آب رود خورده بوده نه آب کاریز
و هرگاه که عصیر اندر خم کنند آبی شیرین پاره باید کردن و اندر خم افکندن و لسان الثور اندر خرقه بسته در
افکنند و بگذارند تا بجوشد و هر که خواهد تا سر خم بگل بگیرند بعد از آنک جوشیده بود پاره لسان الثور از وی برآرند
و لسان الثور در وی بگذارند نشاط بیشتر باشد و سودمندتر بود خاصه مردم سودایی را و دل را بغایة قوة
دهد و اگر برگ مورد نخست اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر وی کنند خوش بوی برآید و اگر مورد آ
نیم کوفته کنند و اندر بیست من عصیر از آن دو من در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن بود سود
مند باشد و معده را قوی کرده اند و هرگاه که جوانه قرابه خواهند کردن نخست پاره گلاب اندر قرابه کنند و بگردا
نند تا باندرون قرابه بهمه جایگاه برسد و سر قرابه را سخت کنند و بنهند تا آن تری گلاب در وی خشک شود پس شراب در کنند
سودمند تر آید

باب هفدهم

اندر ترتیب دادن مجلس شراب

باید دانست که هوای مجلس شراب خوردن معتدل باید که باشد و اگر اندکی بخنکی گراید شاید از بهر آنک مردم اندران
هوا دیر مست شوند و زودتر هشیار شوند و حرارت شراب شکسته باشد و خوش بوی باید از بوی میوها
چون سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاسفرغم و هیچ بوی غریب و هیچ
بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ و پاکیزه باید و صورتها نشاید که باشد از
بهر آنک تطاول آن اندر حالت مستی دهن را بشوراند و محمد زکریا میگوید که اندر صحرا و زیر
آسمان نشستن موافق تر از آنک اندر خانه و چون در صحرا بوند در آفتاب و بر باد و در زیر درختان نباید بودن

باب هشدهم

اندر ترتیب شربتها

باید دانست که جلاب معده و سینه را و حلق و نبض و سوختن شاید را نافع آید و آواز را صافی کرداند و هرجا

که بدین میحاجت آید سودمند بود و خداوندان اسهال و زحیر و خداوندان بواسیر را زیان دارد و اما ماء العسل بجز مردمان
مرطوب را نشاید و جماعتی پیران پیها که از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشتن خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند و اما
سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و امعا رطوبتی باشد از آن ببرد و بابجاب طبع بیرون
آید و جگر را موافق بود و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری تسکین صفرا نکند چنانک سکنجبین ساده
کند لاجرم اندر گشادن بزوری قوی تر بود و اندر تسکین صفرا ساده بهتر بود پس اگر بزوری از تخم کسنه و بیخ
کسنه و شکر و گلاب سازند نافع آید و با این همه معده و پیه را و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را زیان
دارد و خداوندان نزله و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوة جماع بیش کشتن و قی آرد و
تقطیر البول را زیان دارد و اما فقاع خداوندان معده ضعیف را و خداوندان نقرس و وجع المفاصل را و خداوندان
زکام و نزله را و خداوندان دماغ سرد و تیز را زیان دارد و معده و عصب را سخت بد بود و شیخ الرئیس
میگوید که عاج کری دیده اند که از عاج دستها کارد تراشیدی و بر وی نقشها کردی عاج را یک شب اندر
فقاع نهادی برآمدی بامدادان چنان نرم شده بودی که هر نقشی که میخواستی بزودی و آسانی بر وی بکردی و هرگاه
که عاج از فقاع بدین نرمی شود بباید دانست که معده از وی چگونه سست گردد و لکن اگر مردم محرور را از فقاع ناگزیر
از بهر وی با مویز با شکر اندر آب کنند مثلا سه من مویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و از آن کن شود
پس پالایند و آب انار دانک ترش با وی بیامیزند از اندازه که آرزو بود اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی
کمتر کنند و اگر خواهند که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد بسداب و پودنه و طرخون و
اندکی سنبل و نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش بوی
کنند از هر یکی چندانک بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد و خوش آید و اما از جهت محرور طبیعت شیرین صواب
بود و بجای شکر عسل بهتر و از جهت خداوندان ضعف معده سنبل و جوز بوا زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهند
که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنجبین کنند و بجای آب انار دانک آب زرد الو و ابن ماسویه گوید فقاع که بر خوردن طعام
خورند اولیتر بود از بهر آنک طعام اندر معده تمام و تباه کند پس اولیتر آن بود که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد
طعام نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و پلپل و کرفس کنند عصبها را بد بود لکن فقاع جلاب را
نافع بود و از نان گندم و نان انک و طرخون و شکر کنند محرور را شاید والله اعلم بالصواب

گفتار پنجم

از بخش اول از کتاب سیوم اندر تدبیر خواب و بیداری و این گفتار پنج بابست

باب نخستین

اندر آنچه خواب چیست

باید دانست هرگاه که نفس انسانی دست از تجسس چیزها که از طریق حواس بدو همی رسد باز دارد و از کار فرمودن حاستها بر آساید و حاستها نیز از آن آگاهی جستن از کارها باز ایستند و نیز وا ایستد مردم بخسبد و خواب این باشد اما خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب مانند تری که از تن برخیزد و به دماغ برشود تا هم چنانک اندر هوا نم با این پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز دارد و هرگاه که این رطوبت به دماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاستها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت به دماغ رسد کثافت آن قوت نفس را بدین صفت باشد و باندازه معتدل بود خواب معتدل باشد و خوش بود و اما سببهای بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد همه باندازه زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت بود و بی خوابی را سببها دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها گفته آمده است سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتها نفسانیست و حرکتها نفس حاستها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق شدن در خواب در آن حال خواب نیست بلک آفتی است که به دماغ رسیده بود و از آن جهت حاستها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن یعنی حاستها بیکاره و استعمال آن باز میدارد چنانک گفته اند السبات نوم العلیل والله اعلم

باب دوم

اندر حاجتمندی بخواب

باید دانست که حاجتمندی مردم بخواب از بهر آنست که خواب ماننده ترین چیزیست بسکون و بیداری ماننده ترین چیزیست بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر آنک حرارت غریزی را بیفروزاند و تن گرم کند و اخلاط را لطیف ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه چون اخلاط غلیظ بحرکت لطیف شود و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف ترست همیشه تحلیل پذیرد واجب کند که اندر حرکت بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار هم و قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها میانجی روحست و بدین سبب بود که بیخوابی مردم را مانده کند و سست گرداند و حس و اندیشه و رای او ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که ماننده ترین چیزیست بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا برنشسته بکر بیداری او را بر آن نگاه میدارد نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد نبفتد حال بیداری مردم ساکن را حالیست میان خفتگی و تحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حالتی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای او پدید آید و هرگاه چون خفتی خواب یابد روح اندر خواب تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنک هضم تمام تر و زودتر باشد و بدین سبب

همه قوتها

همه قوتها قوی تر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز بود و یکی آتش کننده و یکی از آن پزنده و هر دو ساکن باشند آتش کننده بهتر تواند کردن و آتش پذیرنده آتش زودتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که آتش کننده است و غذا که آتش پذیرنده هر دو ساکن باشد بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شوند حاستها زودتر و تیزتر باشد و اندیشها صوابتر و رای روشن تر و تن آسوده و قوی تر باشد و هم چنانک از حرکت پیوسته مردم بر حال تن درستی نماند از سکون پیوسته هم بر حال تن درستی نماند و حرکت و سکون را وقتی و اندازه بود که با افراط نباید و ترک کردن آن نباید و بیداری هم چنین بود نه در خواب کردن افراط نباید نمودن و نه بسیار شاید بودن

باب سیوم

اندر منفعت و مضرت نوم و یقظه

باید دانست که خواب همه قوتها طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل پذیرد و هضم اندر خواب تمام بود و اخلاطها و مادها بیماریها هم اندر خواب پخته شود از بهر آنک حرارت غریزی اندرون تن بود باز داشته و روی بهضم آورده و دلیل بر آنک حرارت از اندرون تن باز داشته شود آنست که مردم خفته را اندامهای بیرون سردتر باشد و بجامه و پوشیدنی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها را باز دارد مگر عرق را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنک حرارت غریزی بر مادتها مستولی شود و اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هرکه اندر خواب عرق بسیار میکند و آنرا سببی ظاهر نبود نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده می شود که قوت او بر می تابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر بود و هرگاه که هضم تمامتر بود تن غذا بیشتر بهتر یابد و تن بیاید تحلیل کمتر پذیرد بدین سبب تن اندر خواب تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سودمند بود و تری که اندر تن بکار آید پریشان نگاه دارد از بهر آنک آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اعضا بود و بدین سبب است که بیخوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه بگرداند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خوابی باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت بود و عقل و دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشه خوب تر و حاستها درست و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنک حمال تن است و هرگاه که جوی مردم خواب یابد این قوت اندر خواب راحت یابد از بهر آنک از حمالی برآساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگی کند و رطوبت فزاید و چنانک خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بپزاند بی خوابی هضم و بزاندن مادتها

بایذ دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بدید آید خاصه
مردم نحیف و ضعیف مزاج را پیشتر یاد داد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی تیز یا رقیق شود و تحلیل برید
بیخوابی سودمند بود و اندر تبها که از آماسها اندامها که زاند رون شکم است تولد کرده باشد خواب زیان
دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنک مادتها و حرارتها اندر خواب باندرون باز گردد و اماس
زیادت شود و اندر همه تبها هم چنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سودمند بود
از بهر آنک حرارت که باندرون باز گردد باقی ماده را بپزاند و هر گاه که خون اندر تن او غلبه دارد بیخوابی
سودمند بود و اندر بیماریها صفرا خواب سودمند تر خاصه مردم نحیف را و هر گاه بیخوابی بیماری را خواب راحت
نیابد خطرناک بود و هر گاه که مردم تن درست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق می شود بی سببی ظاهر
چون رنجی و ماندگی که مقدمه همه بیماری بود و بیماریها نشان درستی بود و خواب بامداد پیش از آنک
حرکت و ریاضت کرده باشد و غذا چشیده باشد زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و ماندگی آرد
و خشکی فزاید و اگر چنان باشد که در تن خلطها بد بود خوابها شوریده نماید و خواب روز بیماریها بلغمی آرد
و همچنین خوابها روز تن را آرنده بود و رنگ روی تباه کرداند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند
و همچنین بر گرسنگی خفتن در بیشتر حالها قوة ساقط شود و لاغری آرد و حرارت غریزی ضعیف کند
از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهرم دهد
رطوبتی اصلی که ماده اوست خرج میکند و هر گاه که مدد او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب او
بعوض خواب شب بازنه ایستد و هم چنین اگر کسی عاده کرده باشد که بروز اندکی بخسبد و آسایش یابد اگر یکبار
ترک آن عادت کند نشاید از بهر آنک اعضاهاء او متالم شود و تقاضاء عادت کند و نباید رنجه شود
و اگر کسی بیدار بودن شب در اکثر احوال عادت دارد اگر بروز عوض آن قدر نخسبد اعضا از هم تاصر آید

باب چهارم

اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد

باید دانست که جالینوس میگوید من هر شب قدری از کوک می خوردم و اندر ابدا رنجیی و انبارها خوش میکردانیدم
تا کوک خواب می آرد و دارچینی سردی کوک باز میدارد این تدبیری نیکو بود و کسی را که خواب نمی برد
از ترتیب بغایت لایق بود و اگر نخست اندر کرما به شود اب بسیار نیم گرم بر سر همی ریزد خواب آرد و خوش
بخسبد و همچنین مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازها خوش و آهسته و آوازها پیوسته چون آواز سماع
و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از دردها خواب آرنده بود و کسی که خواب نمی یابد چون شب اندر

و وقت خواب باشد و بین ابکه ارند که تکیه زند و پا بالین و چشم برهم نهد و پیش وی مردم بسیار بنشیند و سخن گویند
و اورا نشسته می دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او برخیزند و خاموش باشند و روشنایی بردارند و او را بجای باشد و
بخسبد و اگر اطراف او ببندند مفید بود

باب پنجم

اندر آنکه چگونه باید خفتن

باید دانست هر که خواهد تا یک لحظه بخسبد نخست یک ساعت بپهلوی راست بباید خفتن و قرار گرفتن
و بعد از آن بر پهلوی چپ بازگشتن طبایع را سودمند بود و بهتر آید و اما بر رو خفتن طعام بهتر گوارد
و بقفا باز خفتن اندامها بیشتر آسایش یابد لکن از بسیار خفتن بر این شکل بیماریها مشکل تولد کند چون فالج و کابوس
و سکتها از بهر آنک اخلاط و فضلها از راه بینی و از منفذ کام بجانب قفا باز گردد و بعصبها فرود آید و امراضها
مشکل از آن تولد کند و خفتن بیمار بر پشت درازی بیماری باشد و اما بهترین حالها که خفتن را شایسته بود
آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد نخسبد و اگر چنان باشد که بادی در شکم همی جنبد تا از او تحلیل شد بدین حال
مضرت دهد

گفتار ششم

از بخش اول از کتاب سیومین اندر بیان کردن تدبیر حرکت و سکون و این شش باب است

باب نخستین

اندر حاجتمندی بحرکت و ریاضت

باید دانست از بهر آنک حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از سببها بسیار از هیبت و ضعیف همی شود
اندک اندک بتحلیل خرج می شود و بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده بود بدو باز می باید رسانیدن و مدد همی
باید کردن و تا زه همی باید داشتن و مدد او حرارتی تواند بودن و هر حرارتی که از بیرون باندرون تن مردم رسد
همه حرارتها غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت شاید هم از گوهر او باید و آن
جز از حرکت اندامها نتواند بودن از بهر آنک هر گاه که مردم حرکت کنند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت
غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خود مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه بود یکی
یکی حرکت بهمه اندامها باشد چنانک کسی پیاده برود یا بر ستوری نشیند و بر اندازد این را ریاضت کلی گویند و دوم
حرکت اندامی بود که از آب ریاضت حاجت آید و این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن مذکورست و منفعتها
ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی برافروزاند طعام بهتر گوارد
و اندامها سخت شود و غذا بیشتر بپذیرد و همه قوتها قوی شود و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنک
مردم بضرورت حاجتمندست بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا شود لابد که از هر طعامی اندر گوارید

فضله بماند چنانکه مذکور است و اگرچه طبیعت جهد کند تا فضلها دفع کند حاجتست بدانکه طبیعت را یاری دهند
تا آن فضلها بتمامت دفع کند پس اگر طبیعت این معاونت نیابد چاره نبود از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها
تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله از حال خود بگردد و عفونت پذیرد تبهاء عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم
بود یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرم تر شود یا فضله سرد تر گردد از فضله گرم سوء المزاج گرم
پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید
اماسی تولد کند و بخاران بر دماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه کند اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن
فضله امتلا پدید آید و بضرورة امتلا را کم باید کردن و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بودن
و اندر هر دارو نوعی از مضرت هست و خالی نیست از آنکه دارو طبیعت را قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتها
اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها
اندر تن بماند و مضرتها بزرگ بود و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشتن که مضرتها آن پیوسته گردد و وی بهیچ چیز
و بهیچ سبب نگذارد تا فضله اندر تن گرد آید و تن را از آن پاک میکرداند جز ریاضت کلی یا ریاضت جزوی نباشد

باب دوم

اندر آنک ریاضت چند و چگونه بود

باید دانست که وقت ریاضت کردن معین نبود لکن هر گاه که هضم سوم تمام باشد یعنی چو هر گاه که معده و جگر از غذا
خالی شد و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و مانده شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل رنگین شد و روده
و مثانه را از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت کردن آمد و مضرت هر ریاضتی که نا هنگام کنند آنست که اگر
معده و جگر هنوز از غذا خالی شده نبود و خلطی خام ناگوارنده اندر تن پراکنده شود و سددها تولد کند و هم چنین
هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت از آن تحلیل تواند کردن حرارتی که از حرکت
ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری شود و باشد که چون بگداخت از جای
خود بجنبد و بعضوی دیگر آید و اماس کند بدین جهت اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنک
ریاضت پیش از فصد یک روز از غذاء نیک و تمام گوارندگی اندامها بماند تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش
از یک روزه باشد یا غلیظتر بود و ریاضت از آن تحلیل تواند کردن و مضرت آن بیش از منفعت بود و صواب
آن باشد که نخست تن را از فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی بود از خلطها بسیار و بر وی
ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوة ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرامیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد
و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرها نفس و رگها پر شود و گذرهاء روح بسته شود و بمفاجا بمیرد و یا غشی عظیم افتد

اینچ یاد کرده آمد مضرة ریاضتی است که بی امتلا کند و اما مضرت ریاضتی را که برگرسنگی کنند آنست که حرکت
ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی را اگر فزون و زیادت از مقدار بود تحلیل پذیرد سردی
و خشکی تولد کند و قوة پر ود و خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی بود مضرت آن عظیم باشد هم چنانک ریاضت
معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را و قوة اندامها را مدد دهد ریاضت بافراط و بنا هنگام
حرارت غریزی را تحلیل نکند و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هر گاه چهره روی برمی فروزد
و نشاط حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خود بود هنوز وقت ریاضت است و هر گاه
که آغاز بدید آید ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یک روزه کنند حد آن اینست و اصلی بزرگ
اندر ریاضت اینست که مزاج ریاضت کننده می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراییست حد ریاضت کمتر از این
کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج گرم و ترست تا بدین حد باید رسانیدن و نیز لختی فزونتر و حرکت
ریاضت نخست آهسته تر باید و بتدریج حرکتها سخت تر میکنند تا بغایتی که قوة ریاضت کننده می تواند کشیدن
و هم بتدریج آهسته تر میکنند تا بتدریج از ریاضت باز ایستند و اگر کسی را بریاضتی قوی تر حاجت آید اندر
مدة فزودن صواب آن است که اندر قوة ریاضت از بهر آنک بسیار بود که از ریاضتها قوی فتوا افتد بارگی
بکسلد و پیش از آنک آغاز ریاضت کند نخست دست و پا و پشت ریاضت کننده چنانکه بمالند مالیدنی معتدل
بدستها مختلف یا بخرقه درشت پس بروغن عنب چون روغن بنفشه تا نه عضلها او را چرب کند و با هستگی
می مالند پس عضلها با روغنی مالند و می فشارند فشاردنی معتدل چندانک قوة مالیدن و تری و روغن
بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را مالیدن استعداد گویند از بهر آنک حرارت
غریزی بقوة مالیدن لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها سوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد
و این تنی را باشد که عضلهاء او سخت بود و مسام او بسته و غذاها غلیظ خورد و تنی که عضلهاء او نرم بود
و غذاها غلیظ خورده نباشد او را بدین چنین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت
باز ایستند اندر گرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند و بآب خوش نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار برند
و لختی دیگر بالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پا و عضلها و اندامها را بشکند و بیازد
نیک و نفس باز کشد و لختی نفس فرو گردد تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته بود بمسام بیرون آید و تحلیل
خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را استرداد گویند و این مالیدن دوم
هم بر او باید که عضلهاء او سخت باشد و غذاها قوی خورد و تنی که عضلهاء او نرم بود و غذاهای قوی نخورد
او را بدین مالیدنها حاجت بود نه بدان ریاضتها و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت نبود و در ریاضت

مالیدن یکی ازین دو کفایت بود و تابستان ریاضت اندر خانه کند که هواء آن خانه خوش و صافی بود و زمستان
اندر خانه ریاضت کند که هواء آن گرم کرده باشند و خوش بوی کردانیده و بویهاء ناخوش و دود دور دارند

باب سوم

اندر ریاضتها جزوی

باید دانست که هر عضوی را ریاضتی خاصه است چنانکه اندر ریاضتها پایها پیاده رفتن و در ریاضتها دست بدست
کارها کردن چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جایی بجایی باز نهادن و در ریاضت
سینه و حنجره و حلق باوازها و الحانها کوناکون و خواندن قرآن و غیر آن نخست باهستکی و با خر آواز بلند کردن
و مقدار خواندن چندانکه سر نو لد نکند و ملال نیفزاید روح را صافی کند و حاستها را تیز کند و عقل روشن کند
و همه قوتها را سودمند بود و نفس باز کشیدن و لختی فرو کشیدن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز
بلند بر داشتن و دراز کشیدن نفس را خطر بود و خط باریک هر وقتی خواندن چشم را ریاضت باشد و کوش را بر آواز
کا از دور آید می داشتن زیادت شنوائی باشد و حرکتها ارجوحه ناقه را و کسی را که قوت ضعیف بود و پیران او
خداوندان شوصه و ذات الجنب را سودمند بود و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریهای سر را
چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت بجنباند و خداوندان نقرس و درد کرده و تبهاء بلغمی و شطر الغب
سودمند بود و مادتها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و مثل آن هم ازین نوع بود لکن حرکت
قوی تر باشد و اخلاط را بهتر جنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی با زبر کرده بنشینند تاریکی چشم را نافع آید
و بصر قوی تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه که بکنار نزدیک باشند مجذوم را نافع آید و خداوندان
معده سرد را نافع آید خاصه اگر رنش کشتن قی آرد و اندر دو کرد و پیچیدن و کوشیدن تا خود را از یکدیگر بستانند
ریاضت همه تن بود و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضتی
قوی است و اندر وی ریاضت زور هم بیشتر است و دست بشاخ درختی یا بچوبی یا بر رسنی زدن و خویشتن معلق
کردانیدن و هر دو پایها جنبانیدن ریاضتی قوی است و بزد بانها بر رفتن و بزیر آمدن چندانک نفس اندک مایه
در تنک آید ریاضتی معتدل و مفید بود و حرارت غریزی را بر انکیزاند و باید دانست که اگر تن
ممتلی بود و خلطهاء بد در اعضا باشد ریاضتها قوی نباید کردن که آدابرنجی کند و اگر کسی را رنجی در عضوی
بود آن عضو را ریاضت نباید کرد

باب چهارم

اندر حرکت و سکون افتاب

باب پنجم

اندر انواع ماندکیها از ریاضت

باید دانست که ماندکیها نزدیک طبیبان سه نوع بود قروحی و تمددی و اعیائی و ورمی هم کویند و قومی
کویند نوعی دیکر هست قشفی کویند و هر چهار باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که سببی از سببها سابقه تولد کند
اما قروحی ماندکی باشد که اگر دست برو بر نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابد که از ریشی یابد و باشد که الم
در ظاهر پوست یابد و باشد که اندرون تن یابد و سبب این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد
این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه در دم بکدازد و هر گاه که این فضله بسیار تر بود
سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید اگر این سبب از ماندکی ریاضت بود اندر
آبزن نشستن و مالیدن بسیار نیز برفق بروغنهاء کشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اشنه و روغن
بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سودمند بود و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب او خوش بود سودمند باشد
و اگر پیچ چند بار کنند و انبار روغن بکجا اندر شیشه کنند و شیشه اندر دیکی با آب مضاعف نهند و بجوشانند
مالیدن این روغن مسام را بکشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم کردد که اندر تن خلطی بسیار دست یا بیش از
ریاضت بتهدی نزدیک غذاها لطیف اتفاق افتاده باشد و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کردن و
اگر استفراغی کنند هم صواب بود و اما آبزن و گرمابه و روغن مالیدن هم بدان صفت باید کردن که گفته است
و روز دوم غذا سبکتر و اندک تر باید داد چون جوزه مرغ با آب غوره و مانند آن و روز سوم غذا چون قلیه
مرغ با شوربا اسفاناخ یا بکشک جو خورند و اما ماندکی تمددی چنان بود که مردم پندارند که اندامها او کوفته
اند و حرارتی و امتلائی و کشیدکی از امتلا بود اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر
از پس ریاضت پدید آید و سبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده بود و آن دو گونه باشد یکی فضله بود
که نه بدان بدی و سوزائی بود و دوم ماده بود بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر

کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی آید و بسیار بود که سبب آنک مردم خواب تمام یافته نباشد
این نوع ماندگی پدید آید و این سهل بود و با آنک خواب تمام یابد این نوع پدید آید بد نباشد و علاج هم تحلیل
بود و بکار داشتن آبزن و گرمابه بروزی اندر دو سه کرت و روغنها که اندر علاج قروحی گفته آمده است
بکار می داشتن هم بدان گونه و غذا و هرچه کمتر و هم ازان نوع که اندر علاج قروحی مذکورست و باشد که این ماندگی را
هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده بود چاره نباشد از آنچه استفراغی کنند و اگر ماده
این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خورد و روغنها مذکوره که بدن ازان تحلیل کند و غذا نخود آب
با سعتر و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعیست که تن گرم بود و رگها پر و عضلها ممتلی و از دست بدو بردن رنج
یابد چنانک عضوی که آماسیده بود و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا بود و سبب آن همچون سببهای ماندگی
و علاج ان بسه کار تمام شود امتلا را باستفراغ کردن و کم خوردن کند و حرارتها را بشربتها خنک تسکین کردن
و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آبزن و روغنهاء نرم کننده و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیخته صواب بود
و آسایش سود مند بود و ماندگی قشفی یعنی ماندگی که از خشکی بود و مردم پندارند که اندر اندامهاء ایشان
خشکی پدید آمده است و سبب دو گونه بود یکی آنک اندر تن خلطی فزونی بوده بود در اول و با آن ریاضتی
یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند یا خشکی فزاید و دوم آنک هواء سخت گرم بود و دونه و کم خوردن
اندران هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها ازین سببها تولد کند و ریاضت بناهنگام و هواء گرم و غذا اندک
یا بسیار و علاج آن هم باب زن نیم گرم بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن
بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر و اندر کشکاب باچه تره یا فروج اندر ریزند صواب بود و غذا تره کشک
جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ بمرغ و ماء اللحم و خایه مرغ برشته و اگر قوة سن و فصل سال و سحنه موافق
باشد اندر آب سرد موافق تر بود و روز سیوم از پس آنک از آبزن یا از گرمابه بر آید یکبار خویشتن را
اندر آب سرد زند موافق تر بود و روز سیوم این خطرناک بود و آن مالیدن که در انواع ماندگیهاست بر شکم
هیچ نباید کردن مگر اندر عضلهاء شکم نیز هم آن رنجها باشد که آن وقت اگر باهستگی لختی بمالند روا بود و
اندرین حالها روغن از فم معده دور باید داشتن و اگر بناگاه بغذا حاجت آید نخست لختی بمالند و اندکی صبر کنند
پس غذاء نیك بغذاء معتدل بکار برند و حال ماندگیها را بگرمابه پیدا نمایند اگر اندر گرمابه شوند و در حال رها
یابند هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و تبدیل مزاج مشغول باشند و هرگاه چو معلوم گردد که اندر تن لختی
خامست نخست علاج ماندگی کنند و آنرا زایل کرد اند پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شوند و اگر خلط
سخت بسیار بود آن ریاضت باز دارند و از فصد هم باز دارند از بهر آنک خون نیك بیرون آید و خلط خام

اندر تن بماند و چیزها که نشاید خوردن از بهر آنک که سپها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده گرداند
تدبیر دران نافع بود و از پس آنک اثر پختگی خلط پدید آمده بود شراب رقیق باید والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر ماندگیها که نه از ریاضت بود

باید دانست هرگاه چو ماندگی و قروحی پدید آید بی آنک ریاضتی اتفاق افتاده بود نخست بباید دانست
تا در عروق خلطی هست که بول ناخوش بوی بود و عادت او اندر تولد اندر عرق بران گواهی دهد و اگر نشان بیابد
عروق پاك کند و علاج آن قدر که مذکورست تمام بود و اگر این خلطها اندر عروق باشد ریاضت نکند
و خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها مذکوره همی مالد و گرمابه معتدل
و آب خوش معتدل سود مند بود و اگر درد گرمابه سرها به پشت بر نیاید و شربت سکنجبین بزوری از خلط خام غلیظ
بود و کشکاب که از جو و نخود سازند دهد و بنانخواه [?] و اگر خلط سخت خام و غلیظ بود اندکی تخم بادیان با اندکی
بلبل اندر کشکاب بپزند و اگر در غذا بدین کشکاب قناعت افتد سخت نیك بود و اگر کشکاب قناعت نکند
شوربا بمرغ و نخود و سعتر و شبت و دارچینی و بلبل ابزاران کرده خورد و مرغ بکشک جو پخته و ابزارهاء ان
و شراب همان سپید و صافی خلط را بپزاند و عروق را بادرار پاك کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند
و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند تا این همه تدبیرها قوت را نگاه میدارد و اگر با این
تدبیرها خواب بنود بد باشد و هرگاه چو حقیقت شود که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامهاء اصلی
بود و خلط سخت خامست سکنجبین از عسل سازند و از معجونها هرچه حرارت ظاهرتر رسد بکار برند فوتنجی
کمونی و فلافلی و از پس معجونها هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت بر آید پس اندر گرمابه شود و او را بمالند باروغن
و غذا او نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بلبل خورد و اگر حاجت آید بچیزی که طعام بگوارد از پس
طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد بشرط آنک معلوم باشد که مزاج او این شربتها را احتمال کند و اگر خلطها
هم اندر عروق بود و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بدین میزان بحسب مشاهده ترکیب بود و غالب را ترکیبی
قوی کنند و نخست بپزانیدن خلط مشغول شوند و تا خلطی پخته نشود هیچ استفراغ نشاید کردن نه فصد و نه
اسهال و نه ریاضت کردن و چون اثر پختگی خلط پدید آید نخست مالیدن اندامها آغاز باید کردن پس ریاضت
و گرمابه و روغن و بعد ازان استفراغ بادرار و مسهل از بهر آنک مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه
و آبزن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بپزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید اندرحال تدبیر استفراغ کند
و شربت سکنجبین و بعوض غذا بر کشکاب قناعت کردن و اگر قناعت نیفتد مزورها لطیف سازند چون مزوره

اسفاناخ وماش وترّوزه كرفا وزيربا وعوربا بس اكر نشانها آميخته بود هم برين ترتيب همي باشد ودفع بكار ميبايد
وهيچ تدبيري قوي نكند كه بدين مدارا ماندكي زايل شود وماندكي تمددي كفته آمد امّا اين علاج بايد كردن
واكر حاجت آيد اين تدبير كه اندر بنايدن اخلاط خام كفته آمده است بكار داشتن وماندكي ورمي نخست فصد
كنند آنرا كه الم ماندكي اندران عضو بيشتر بود وبفصد ببايد شتافت چه اكر تاخير كرده شود ماندكي اندران
عضو محكم كردد واكر روز دوم يا سيوم ديكر باره فصد كنند هم روا باشد وروز نخست غذا جوما الشعير بايد
دادن وروز دوم كما به وآب زن وروغن بنفشه ماليدن يا روغن بادام با يخ وروز سيوم همين كنند
وترّوزه اسفاناخ وكدو وكوكال وماش وماهي غذا سازد وتا مي تواند از آب صبر كند واكر ضرورة بود جلاب خورد
يا شراب رقيق ممزوج وغذا كم از اندازه سيري بايد وسيري بهيچ كونه نشايد **واما** كسلاني وخويشتن باز بكشيدن
ودهان باز كردن سبب آن فضله اندك بود كه اندر عضلها باشد وبعد از خواب بيشتر پديد آيد واين بدان تا
از بهر آنك مردم تمام خفته باشد وطعام كوارده بود وغذا كشته وطبيعت فضله اندك بعضلها دفع كرده
وتثاوب را سبب فضلهاء نمك بود كرما به وماليدن بايد ماليدني اندك ومعتدل وطعام بايد كه باز بس تر دارند
بلا وبيشتر آن بود كه يك روز طعام نخورد واكر تمطي وتثاوب بسيار بود وبدين ترتيب زايل نشود بد بود
از بهر آنك مداومت تمطي وتثاوب مقدمه بيماري بود وعلاج آن علاج ماندكيست والله أعلم بالصواب

گفتار هفتم

از بخش اول از كتاب سيومين اندر تدبير كسوتها وترتيب عطرها وعمل روغنها واين چهار بابست

باب نخستين

اندر تدبير كسوتها از هر كونه

بايد دانست هر جامه كه مردم در پوشند نخست جامه از تن ايشان كرم شود پس تن ايشانرا كرم كرده اند و
جامه كه فزون از آن كرمي كند كه از مردم يافته باشد اندرا كرم كننده كويند چون جامها خز وقز وپوستينها
وپشمينها وآنچه كرمي كمتر از آن كند كه از مردم يافته شود آنرا خنك كويند چون كتان وكرباس وتوزي
ونبه ميان اين باشد وكرباس نرم بهترين جامها بود وكرم تر از حرير ست وجامه شسته ونرم شده تن را زكرد
وجامه كازري كرده با زنكرد وپيوسته جامها كتان وجامها درشت پوشيدن تن لاغر كند وپوست را سخت كند وجامه
نرم برخلاف اين بود وهر جامه كه خلل وذبري دارد زمستاني باشد ومرغزي بنت وكرده را كرم كند وپوستين سمور سنيد
وحكر وكرده را كرم كند وروباه كرمتر از سمور بود وفنك ميان روباه وسمور بود كرمتر از حواصل بود وحواصل كرمتر
از خركوش بود وبا زبستين پوستها اندر كرمي وسنجاب وقاقم بود از بهر آنك كرمي كمتر از ديكر پوستها كند وتجربه كواهي دهد

باب دوم

اندر منفعت ومضرت عطرها

بايد دانست كه مشك آنچه معروفست هشت نوع است چيني وتبتي وطرسي وخطائي وخرخري وبحري
وقميري وپينالي وچنين كويند كه بهترين مشكها تبتي است لكن درست آنست كه بهترين همه چيني است ونافه
افتد وزن نافه او كما بيش بيست درم بود ووزن پوستا او نيم درم باك درم وبر پوستا وهيچ موي نباشد
واورا باكافور درپويند بتوان سود از بهر آنك قوة او چون از پي كشايد واندر هر عطري كه از ديكر انواع مثقالي
بكار آيد از وي دانكي كفايت بود وسوده او هم چون زعفران شوراناخ وناقه تبتي نيز اندك موي بود ولطيف باشد ولختي
مشك او ناف بود ولختي ريزه وآنچه تازه تر بود زرد باشد وآنچه كهن بود سياه باشد وآنچه سخت تازه بود سرخي
كرايد وكفته اند از تبتي كذشته قميري بهتر بود وچيني فروتر باشد از قميري وبوي چيني بايدار نبود وسخت سياه
باشد وشاف او بيشتر بود وبر خلاف اينست ودرست آنست كه پيش ازين كفته آمده است ونوعي ديكر هست طرسي كويند
وميان او وتبتي بس فرقي نبود الا آنك موي نافه او سپيد بود ولختي باشد كه با زردي زند ونافه او هشت
درم بود يا ده درم وپينالي بيشتر ريخته آرند ومشكي اصلي است بسياهي زند وشياف او بهتر بود وكفته اند كه اندر
هر چه از تبتي يك مثقال بايد ازين نيمه آن كفايت بود اما خطائي مشكي است مانند چيني الا آنك نافه او سخت تنك
پوست باشد وريخته مانند تبتي بود لكن بقوة او نبود وقيمت او نيمه قيمت تبتي باشد وخرخري معروفست واندر عطرها
بكار نبايد مكر اندر معجونها بكار برند ومنفعت او اندر خوردن بوي وقوت او باشد وبحري از ناحيت عمان افتد
يا بالاتر از مشك اصلي بود لكن بخار دريا بوي او كمتر كرده باشد واندر عطرها بكار آيد وخوش باشد وزود سوده
شود وقميري اندر عطرها كمتر بكار آيد از بهر آنك چون بسايند همه پوست بود ووزن نافه او كما بيش ده درم
بود وعطاران مشكها بدلا بد وآلوده ونيكو كرده اند وهمه شاف باشد وريزه كمتر بود وچون خواهند كه مشك را بيازمايند
وبر آزمايند سوزني بسير فرو برند پس بنافه فرو نهند اكر بوي سير باطل نبود نيك باشد واكر نه مغشوش بود وهمچنين
اكر مشك را بخايند وبآب دهان تر كنند واندر خرقه كيرند وبفشارند اكر همه بيرون آيد وهيچ ثفل نماند مغشوش
بود واكر پاره مشك بر سر ابكينه بر سر آتش نهند تا بوي برآيد اكر بوي مشك نباشد مغشوش بود واما طبع مشك
كرم وخشكست بدرجه سيوم وبعضي كفته اند بدرجه دوم وخشكي غالب ترست ولطيف كننده بود ودل را دباغت كند
قوة دهد وخدا وند غشي را سودمند بود واندر بعضي داروهاي چشم بكار آيد ومحرور را دردسر آرد وسخت زيانكار
بود بغايت **واما** كافور انواع آن بسيارست وآنچه بهتر است منصوريست ورباحي وهر دو سخت سپيد بود
ونوعي ديكر هست سرنيپي كويند اندكي بسرخي كرايد ونوع چهارم سخت سپيد نبود لكن اغبرست واندر هر چه بكار

بند بوئی او غلبه دارد وسه نوع دیگرست هرسه ان کافور شمرند وقومی از اهل معرفت گفته اند کافور یك جنس است
وانجه حلالست منصوریست وآنچه ریزه است رباحی اما طبع کافور سرد وخشك است بدرجهٔ دوم خون از بینی
باز دارد خاصه اگر با آب مورد در بینی چکانند معده را وقوت مردی را زیان دارد ودل ودماغ را بخور نافع آید
واندر داروها اسهال صفرا ودر داروها چشم بکار آید وبی خوابی آرد وگفته اند کافور را اندر عطرها همچون
نمك باشد اندر دیگها وحال برخلاف اینست از بهر آنك کافور بر همه عطرها غلبه کند ودیگر بویها را تباه کند
واما عود انواع است وبهترین همه مندلیست بر آتش بگدازد همچون موم وبدل زبان قماریست وکمتر از مندلی
گداخته شود وبوی آن بهندی نزدیکست لکن بوی هندی باید ار تر بود لکن بدان بوی نباشد بس عود
صنفی است وجینی نوعی دیگرست صد فوری گویند اما عود بطبع گرم وخشك بود بدرجهٔ سیوم واندر وی قبضیست
اسهالی که از سردی باشد باز دارد وهمه احشا را قوت دهد وخاصه معده را ورطوبتها بد وعفن از معده
بیرون آید وبادها را بشکند ودرد پهلو زایل کند دل ودماغ وجگر سرد را نافع بود وسده جگر بگشاید
واما عنبر چیزیست اندر قعر دریا بدید آید ومردم در ان اقوال بسیار گویند وطبع او گرم وخشك است بدرجهٔ دوم ولطیف
بود بیماریها سرد دماغی را وپیران را سودمند بود وعنبر اشهب معروفست وهرچه سپیدست بهتر بود وسیاه بدتر
اما گرم است بدرجهٔ دوم ولطیف بود واشهب گویند سرد وخشکست واندر شراب ترکند ساکن کند ان شراب
مردم را بجوشاند واگر اندر شراب قابض کنند ان شراب معده وجگر ضعیف وخفقان را نیك بود وقی باز دارد ونبض
ساکن کند واگر اندر معجونها کنند هم این منفعتها حاصل آید واگر اندر آب بیزند وخداوند خناق رحم بدان
آب اندر نشیند نافع آید واما مسك گرم است بدرجهٔ اول وخشك بدرجهٔ دوم معده را درشت کند وقی باز
دارد وطبع را خشك کرداند واحشا را سودمند بود واما صندل سرد وخشکست بدرجهٔ دوم ضعیفی معده
ودرد سر گرم را واماسهای گرم را نافع آید وصندل سرخ سردتر از سپید است وصندل سوده بر سینه الذ خفقان را
سودمند بود وتبهای محرقه را نافع آید واما لادن گرم است بدرجهٔ دوم وخشك بدرجهٔ اول لطیفست ومحلل
ومنضج علتهای رحم را نافع آید وموی را سیاه کند وقوی گرداند وریش را نافع آید وبویا بود واما اظفار الطیب
همچون ناخن باشد اندر عطرها ودخنها بکار برند ودیسقوریدوس میگوید از جنس صدفست از هندوستان آرند واز انجا که
سنبل روید وبعضی از قلزم آرند وبعضی با گوشت باشد وگوشت از وی باك کنند وبهترین بحریست وانجه از
جده آرند بوی او لطیف کند آنرا وخداوند صرع واختناق رحم را نافع بود واما اشنه معروفست از هندوستان آرند
وهرچه سپید تر است بهتر باشد وسیاه بد بود گرم است بدرجهٔ اول وخشك بدرجهٔ دوم وقومی گفته اند سرد
وخشکست قوت وی اندر سردی آنست که اندر شراب مردم را بخوا باند واندر شراب قابض ترکند معده وجگر ضعیف
وخفقانرا

وخفقانرا نافع آید وقی باز دارد ونفخ بشکند واگر اندر معجونها کنند همین منفعتها حاصل آید واگر اندر آب
بیزند خداوند اختناق رحم را ودرد رحم بدان آب در نشانند نافع بود وبا نوتیا در بغل مالند گندناکی ببرد

باب سیوم

اندر منفعت ومضرت اسفرهمها

باید دانست که بعضی را تحی از ان گویند وخشکست ومحلل اماسها سخت را نرم کند وبویها او بادها را که اندر دماغ
بود ببرا کند واما بنفشه سردست بدرجهٔ اول وتر بدرجهٔ دوم اماسهای گرم را بگشاید وسینه نرم کند وسرفه ودرد
سر گرم وخشك را نافع بود وسوزش چشم را وسوزش معده را زایل کند وشرابها وذات الجنب وذات الریه
وگرده گرم را وحرقة البول را نافع آید واما شاسفرهم سرد وترست واندرون نمیست خواب آرد حرارت دماغ را
بنشاند واندر فصل خریف بوی او زکام آرد وروغن شاسفرهم درد زانو را نافع آید ورعشه را نافع شود
واما نرجس معتدلست بوی او دماغ را سودمند بود وروغن او عصبها را قوت دهد بیخ او جراحتهای عظیم را
برو باند وعصبهای گسسته را بهم پیوند دهد واما پیان او یکی یاد وبخورند قی آرنده بود وبرداء الثعلب مالند موی
برآرنده بود واما گل مرکبست از جند جوهر گوهر یاقوتیست مخالف جوهر دیگر اما قابض است وطبع او سردی وخشکی
غلبه دارد بوی او دماغ را نافع بود ودرد سر که از خون وصفرا باشد زایل کرداند وخداوند دماغ
گرم وتر را نافع آید وعطسه آرد معده وجگر را سودمند بود وبا مورد بیزند ریش معقعد را نافع آید واما
نسترن نوعیست از گل فارسی آنرا فترن گویند میل بگرمی دارد وحیض بگشاید وآماس ودرد رحم را نافع بود
واگر بخورند اسهال کند واز وی گلبشکر سازند لطیف بود ومعده را سخت نیك بود ومسهلی موافق بود بغایت
واما نمام گرم وخشکست بدرجهٔ سیوم لطیف ومحللست وموافق پیچیدن شکم را زایل کند وحیض آرد وادرار کند
سده که اندر منفذ بینی باشد بگشاید ولیثرغس ونسیان را نافع افتد وبسرکه بجته خداوند قرانیطس را نافع آید واما
نیلوفر همچون بنفشه است لکن بوی او قوت مردی را زیان دارد خصوصا بیخ او وتخم او واما سوسن سپید گرم
وخشکست بدرجهٔ دوم برگ او بشراب اندر بزنند وبر آماسها بلغمی نهند تحلیل کند وبیخ او بسایند وبر سوختگی
اتش کنند سودمند بود وگر وبهق وریش سر را نافع آید وگل او با روغن بیرورند عصبها را قوت دهد واندر
مفرح گرم بکار برند دل را قوت دهد وسوسن آسمانگونی را بیخ او وتخم سپید گرم ترست ومحلل بود
حیض بگشاید وکوفتگی عضله را نافع آید وسینه وریه شش را از ریم پاك کند خداوند اختلاج وپرکشتن ورید
اعضا ودرد پهلو را سودمند بود واما اذریون معروفست وگرم وخشك بود بدرجهٔ سیوم آنرا بسرکه بسایند
وبرداء الثعلب طلا کنند نافع آید واگر بسوزند وخاکستر او بر عرق النسا طلی کنند نافع بود واندر وی قوتها باد زهر

درد کردن جنبد کان بدنشاند واما آزاددرخت گرم است بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ اول وبوی شکوفهٔ
اوسده دماغ بگشاید وآب برگ او موی دراز کند وشپش را بکشد وعصارهٔ برگ او با عسل بخور رند با همه بادزهرها
بانکو شد اما معده وهمه اعضاء سینه را بد بود واما یاسمن لطیف است وبگرمی وخشکی میگراید ودماغ تر را وعصبها را
سودمند بود انرا بکوبند وبر کلف ما لند کلف را ببرد واما مورد مرکبست از چند جوهر وقوه هر گوهری مخالف
دیگر بود طلخنست وقابض واندرو رطوبتی است لطیف وگرمی وخشکی اندکست وسردی بروی غلبه دارد وهر
ترکیب او بدین گونه بود طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهرانک اوراپک مزاج یکسان نیست هر قوتی از وفعلی
جدا کانه کند ومورد وکشنیز تر وکسنه این هرچهار از ین نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست واورا میل بدین
سبب اندرهرچهار منفعت گونا گونست مورد دماغ راقوی کند وشراب مورد اسهال خون باز دارد ومعده وجمله
احشا را نافع آید واما سرو اندر درخت سرو تیزیست وطلخی وعفص وعفوصه بیش از طلخی است گرم است بدرجهٔ
اول وخشک بدرجهٔ دوم حرارت او بانذازه عفوصه اوست وبعضی گفته اند سرد است واما برگ سرو چون سرو
قابض بود ودروی قوتی تحلیل کننده بود ورطوبت را تحلیل کند وجوز سرو از برگ سرو قوی ترست واما
مصطکی معتدلست انرا بسایند وبر ثؤلول نهند انرا زایل کند وتری ریشی لهن را نافع بود واما شقایق النعمان گرم
وخشکست بدرجهٔ دوم وآب او اندر بینی چکانند وتری از دماغ فرود آرد واگر بخایند خواب آرد واگر بر ولون
طلی کنند زایل کند واگر بکوبند وشافها سازند حیض بگشایند واگر بر آتش نرم بریزند وآب اورا با زخم رند شیر
بیار کند واگر بکوبند وآب او با عسل در چشم میکشند سپیدهٔ چشم را نافع آید واما مُر وگرم وخشک است بدرجهٔ
دوم بوی او اندر میان شراب خوردن مست کند وتشنگی آرد واما لفاح بوی او خواب آرد وکسی را اگر خارجتی
باشد جراحتی را علاج کند بیخ اورا اندر آب یا اندر شراب بپزند وآب وبدهند چنان در خواب شود که
علاج او براد کرده آید واو را خبر نبود فی الجمله مخدرست واما خطمی معتدلست ومحلل دردها وآماسها را
شایسته بود وریشی را بپزاند وسینه را نرم کند وبیخ وتخم او بهق را وشوخ را از پوست پاک کند اند واما
مرزنجوش گرم وخشکست بدرجهٔ سوم سده دماغ را بگشاید صداع بلغمی وسودایی را وبادناکی را ببرد واما منثور
گرم است وخشکست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ سوم لطیف کننده است وجالینوس میگوید که شکوفه او و
از افسنتین لطیفترست وگشاینده تر سر را گرم کرد اند واگر ببرد پخته کنند وبر نهند علت قرانیطس را سودمند
بود واگر بپزند آب او با دان شکم زایل کند وکرمها که در شکم بود بکشد واما بابونه محلل است ولطیف کننده و
دروی قوهٔ قبض وقوهٔ تحلیل هست اگر بکوبند وبر آماسها سخت نهند نرم کند وعصبها را مفید بود خصوصا
روغن او تشنج عصبها را ورعشه را سودمند بود واگر بکوبند بشرن تا ان حل کنند وبر پشت چشم نهند

درد را بنشانند واما ارغوان اگر بخور رند خون را صافی کند وبوی او دماغ را گفته اند که نافع باشد والله اعلم

باب چهارم

اندر منفعت ومضرت روغنها

باید دانست که روغن نارتا زه گرم ولطیف است عصبها را سودمند بود واگر بلیته بدوجب کنند ورند
رطوبت خام فرود آرد ونافع آید واما روغن سوسن گرم ومحلل است عصبها ودرد رحم ودرد گوش را که
از سردی بود نافع آید واما روغن نرجس معتدلست وتحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه وپهلو را ودرد عصبها را
نافع آید بغایت واما روغن یاسمن گرم است عصبها وگرده را نیک بود واما روغن مرزنجوش گرم ولطیف است بادها
که اندر سینه وسر بود تحلیل وسده دماغ بگشاید واما روغن قسط درد بندها وسستی عصبها را که از سردی بود
نافع باشد وسیاهی موی نگاه دارد واما روغن مصطکی گرم وقابض باشد اما گوشت بن دندانها واماس زفان وضعیفی
معده را که از سردی بود نافع آید واما روغن خیری معتدلست واندر بیشتر مزاجها نافع بود وعصبها را نیک باشد
واما روغن سداب سستی عصبها وضعیفی مثانه ودرد گرده ورحم ودرد پشت ودرد پهلو که از سردی باشد نافع بود
واما روغن افسنتین سستی معده را نافع بود واما روغن بنفشه لطیف وخشکست خشکی دماغ وسینه وحرارت را
زایل کند واما روغن نیلوفر خنک تر از روغن بنفشه است وخواب آرد ودرد سر که از گرمی بود وان خشکی
زایل کند واما روغن مورد موی را قوی کند وزود برویاند وسیاه کرداند ودماغ قوی کند واما روغن
بابونه گرمست ومحلل خداوند تب لرزه را سودمند بود وماندگی را بغایت مفید باشد ورعشه را سودمند آید وعصبها
که خشک شده بود نافع بود واما روغن شبت هم چون روغن بابونه است وعرق آرنده بود واما روغن گل خوردن
وما لیدن او درشتی ظاهر وباطن را نافع بود وسوزش احشا ومثانه را ودرد سر که از گرمی بود زایل کند وبا سرکه وگلاب
طلی کنند مفید آید درد سر را واگر با زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند وبر بیخ گوش کودکان را ودرد چشم را که از گرمی بود سودمند اند

والله اعلم بالصواب

از بخش دوم از کتاب سیومین در تدبیر قی وداروها مسهل وتدبیر
اعراض نفسانی وتدبیر اطفال وتدبیر مشایخ ومسافران وان هفت مقاله است

گفتار نخستین

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر تدبیر استفراغ خلطها فزونی واین بخش دوم است

جزو نخستین

اندر معرفت اصول استفراغها واین جزو هفت بابست

باب نخستین

اندر اصول فصد و اسهال و قی

بباید دانست که بقراط میگوید هرگاه که مردم تن درست دارو مسهل یا داروی قی خورند وانکس را زود غشی آرد یا کسی را که غذاء بد خوردن عادت دارد ویرا از دارو خوردن غشی افتد آن قوم را نه اسهال و نه قی صواب باشد کردن وهم بقراط میگوید هرگاه که مردم تن درست باشد داروی مسهل اندر تن مردم تن درست دشوار بود وهم جالینوس میگوید زیان داشتن دارو اندر تن مردم تن درست را از بهر آن باشد که کار دارو آنست که خلطی را بدان دست طبیعت بستاند و بیرون ارد بر هرگاه که آن خلط نباشد و نباید باخون وگوشت کوشد تا مگر چیزی ازوی بستاند وکسی که غذاها بد خوردن عادت داشته باشد و از آن فضله بد اندر تن گرد آمده بود و هرگاه که دارو ان فضله را بجنباند کیفیت آن چیز بدید آید و بخار آن بر دل و دماغ برشود همچنان کسی چیزی ساکن را بجنباند و کیفیت ان چیز بدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض بیرون آید یعنی چهار غرض نگه باید داشتن غرض اول آنست که هرگاه چو استفراغ کند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از ان زیان دارد تا هرگاه که آن خلط بیرون اورده شود سودمندی بیرون آوردن خلط بر تن بدید آید و هرگاه که ازین زیان دارد تا هرگاه که خلط زدنی زیانکار باشد تن مردم از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی بدید نیاید لکن راحت و آسانی یابد پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تن درستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنک اگر بیماری صفرا باشد طبیب با بلغم کوشد بیماری زیادت شود از بهر آنک هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آن را شکسته دارد هرگاه که بلغم بیرون کند صفرا و بیماری او زیادت شود و بیم هلاک باشد و از بهر اینست که طبیب را تامل باید کردن تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلطست آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زدن و دارو نباید دادن از بهر آنک هر دارو که اسهال خون آرد زهر باشد و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم بود آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص است تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت شده بود رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد از بهر آنک خلطها با خون آمیخته بود و از هر خلطی بهره با خون بیاید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت بود رگ نباید زدن و استفراغ بدارو باید کردن و بسیار باشد که از بس آنک خلطی چون زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند ماندگی اندر احشا بدید آید یا حرارتی زیادت گردد تا بتن تولد کند یا رنجی دیگر که از تبع دارو خوردن باشد چون بریده شدن لبنها

یا امعا از

یا امعا از دارو و مسهل و ریزه شدن مثانه از دارو و مثل آن و هرگاه که آن حال باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده بود سودمندی آن پوشیده شود و بدید نیاید و غرض دوم آنك آنجا نگرند تا خلطی که از تن بیرون می باید کردن بکدام جانب میل دارد از آنجا بیرون کند چنانک اگر خلطی بود که منش گشتن آرد قی باید کردن و اگر امعا را می پیچد اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد که منش گشتن آرد از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کنند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بمثانه و ما لیدن دارو و هاکم تحلیل برد و اگر خلط اندر سینه باشد بجنب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر اندر جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب جگر بود یا اندر گرده و مثانه ادرار فرمایند و اگر با ادرار بیرون کنند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالد و بعرق اوردن بیرون کند بلی اگر اندر جانب مقعر جگر بود خلطی سخت بسیار باشد از جهت بسیاری هم باسهال وهم با ادرار حاجت آید و غرض سیوم بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندامست طریق بیرون آوردن از آن اندام کدام راه بروی تواند بودن چنانکه اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق بزنند از دست راست و رگ قیفال نزنند که اندر چنین جایها خطاء بسیار افتد و مضرت ان بزرگ باشد و چنان باید که از عضو جوکه خلط بروی خواهد بودن شریف تر از ان عضو نبود که این عضو که خلط اندروست تا خلط بدان عضو خسیس بعضو شریف میل نکند و این عضو که خلط را بروی که خواهد بودن این که طبیعی باید که باشد چنانک گرده و مثانه خلطها را که اندر حدبه جگر بود بدان راه بیرون کند وهم چنین امعا که کار طبیعت خلطی را که اندر تن بود بسیار اتفاق افتد که خلط را که از تن بیرون خواهد آمدن طبیعی بود لکن اندر آن عضو که بروی خواهد بودن زیانی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت شود راه آن ازوی بباید گرداندن و براه دیگر باز آوردن و بسیار باشد که نگاه داشت طبیعت این مصلحت از طبیعت حاصل آید پی آنکه درآن قصد طبیب بود و طبیعت خلط را از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه طریق اول نزدیکتر باشد و غرض چهارم آنك تأمل باید کردن تا وقت استفراغ هست یا نه **و جالینوس میگوید** که اندر بیماریها که دیر زودتر باشد پختن اخلاط را انتظار باید کردن و این چنین بیماریها را طبیبان امراض مزمنه خوانند و بیماریها که زودتر بود از امراض حاده گویند و اندر امراض هم نی صواب آن باشد که پختن خلطها را انتظار کند خاصه اگر سخت متحرک نبود فاما اگر سخت رقیق باشد یا بدنشافتن تا زودتر استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد بهیچ حال نباید جنبانیدن تا پخته نشود و نشانها پختگی ظاهر نگردد چنانك گفته آمده است و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا بود که زودتر استفراغی کند بشرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نبود چه

اگر غلیظ باشد بهیچ حال نشاید جنبانیدن ونشان آنک خلط غلیظ بود آنست که پیش از بیماری از طعامها غلیظ
امتلا بوده بود واندر زیر سرها بپهلوها المی وکشیدگی همی یابد اندر احشا وگرمی باشد ومبهم ترچیزی اندر چنین
حالها آن بود که حالها، کدرها ببر آید تا اندر وی سده نباشد چه اگر سده بود بهیچ حال غلیظ نشاید جنبانیدن تا نخست
کدرا وکشاده نگردد وهرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشته باشد وبدانسته که اخلاط غلیظ نیست ورگها کشاده است
ومی ترسد که قوة پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغ کند واین احتیاط وتامل از بیم آن باید کردن
که داروی مسهل دادن نه بوقت ونه بجایگاه خطر بود از بهر آنک داروهای مسهل همه گرم وخشک بود ومثلا
بیماری که اورا تب آید بپیری تب اورا بمسهل حاجت نیاید لکن حاجت او بچیزی سرد وترست که ضد تب بود
وبسبب ماده تب بمسهل حاجت آید وبکار داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم شود
که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارتی بود که اندر داروی تولد کند وقوة قوی باشد وقوام ماده معتدل
بود وبقراط میگوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید دادن نه ماده خام باشد واز عضوی بعضوی
می شود وهرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا بود وباید دانست که حال خام وپختگی
اخلاط اندر تبها وبیماریها همچون حال دملها بود ورمها که هیچ ورم را نشاید شکافتن وجراحت نشاید
کردن واخلاط را نشاید جنبانیدن پس اگر چنان باشد که ضرورة بود استفراغ قی ولیتر از بهر آنک خلط اندر
حرکت باشد ومیل سوی بالا دارد بدین سبب فصد واسهال صواب نبود از بهر آنک اخلاط شوریده وبسیار
باشد که اندر داروی کسی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت نبوده بود وبسیار باشد که داروی مسهل
قی آرد خصوصا که معده ممتلی بود وضعیف باشد یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش بود وهر استفراغی که
فزون از اعتدال بود سخت زیان دارد اگرچه خلط آن باشد که تن از آن پاک باید کرد چنانک اگر خداوند
استسقا را آب بسیار یکبار بیرون کنند یا اخراج بزرگ دم بسیار بیرون کنند یک نوبت واجب کند قوت ساقط
شود وغشی آرد وباشد که بیمار هلاک شود از بهر آنک آن خلط اندر تن وبجای مانده اصلی بود مرکب روح او گشته
باشد واگرچه بد بود قوام تن او بدان باشد پس چون یکبار بسیار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود
وقوة ساقط گردد واندر بیماریها صعب وعسر چون صرع ووسواس ودیوانگی وعرق النسا، وشقیقه وسرطان
وجذام ودیگر بدترین استفراغها اسهالست وماده این بیماریها داروی مسهل است که از جگر توان
کردن وبیرون تواند آوردن واستفراغها بسیار چون اسهال وقی جگر را کم کند وهرگه که هرماه یکبار یا دوبار
داروی مسهل یا داروی قی از بهر قی بخورد احتیاط را تا تن او پاک شود مضرت او از این تدبیر بیش
از منفعت باشد از بهر آنک همه احشا وقوتها از ضعیف شود وتدبیر بد عادت کرده باشد وباید دانست

نوبتهات بیمار را قی افتد بدین
قی موافق تر باشد وبسیار بود
که داروی قی با سهال آرد خاصه که
معده قوی بود یا طبع نرم بار
صح

که بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم شود که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است
ونه میزانی هست که بحقیقت معلوم شود که بادهای ناطبیعی چند فزون شده است وچندکتر همی باید کردن وچه مقدار
از داروی مسهل بکار باید داشتن تا مقدار آن فزونی از ماده یکبار کمتر کند یا از داروها که مزاج را بگرداند
که مقدار باید داشتن تا مزاج یکبار بگردد وباعتدال باز آید پس میزانی چنین چون بدست طبیب نبود وجز بقیاس
بدین غرض راهی نیست احتیاط آن بود که در این حالتها طبیب از ره قیاس اندر اسباب علامات بیماری تامل
کند تقریب وتخمین معلوم کرده اند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است وچه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار
فزون گشته از بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد بمقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب
کند وآن داروها که مزاج را بگرداند اندر داروی بکار دارد که مزاج را یکبار بطرف دیگر باز گرداند لکن چیزی بکار دارد
وچندان بکار برد که قوة مزاج غریب را بشکند وباعتدال نزدیک تر آرد واعتماد اندر کم کردن خلط ناطبیعی وباعتدال
باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند یکی بر آنک داروها چند بار دهد تا برفق وتدریج ماده کمتر می شود ومزاج باعتدال
باز می آید ودوم آنک هرگاه که طبیب آن ماده بیماری که از وی بر قوة بیماری رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان
سبب سبک شود وباقی ماده را دفع کند یا وی باز نتواند کشیدن واندر بگردانیدن مزاج اعتماد بر آن کند
که بیشترینها موافق منافی تر قهر قوة مزاج غریب از طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوة گیرد واثر سودمندی شربتها زودتر
بدید آید ومزاج اعتدال باز دارد واین احتیاط از بهر آن باید که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شود
کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب داروی از کار خویش باز نتواند داشتن
مگر برنج بسیار ومضرت این داروی بیش از منفعت شود پس احتیاط آنست که کمتر از آن بکار برند که قیاس واجب کند
تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کردن وبباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگرست مثلا
اگر اندر معده رطوبتها، بسیارست استفراغ بقی موافق تر واگر صفرا یا سودا میل بجانب امعا دارد استفراغ آن باسهال
صواب تر واگر صفرا برکی بشورد وطبع صفرا آنست که قوة سوی بالا کند استفراغ آن بقی سهل تر بود وسودا را بسبب
گرانی وغلیظی میل بسوی اسفل کند استفراغ آن باسهال اولیتر بود وهرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانک
اندر استسقا لحمی از همه جانبی باید کرد گاهی بقی وگاهی بادرار البول وگاهی بعرق وماده صفرا را اندر علت
یرقان هم برین گونه استفراغ باید کردن وهرگاه که ماده اندر عضوی بود که مثل آن عضو همه تن را سودمند
بود چون معده وجگر حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوة آن عضو را نگاه باید کردن واستفراغ برفق
فرمودن وداروها، محلل که قوة آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشتن لکن اندک اندک استفراغ می باید کردن
تا یکبارگی پاک شود وبا داروها دیگر که از بهر تحلیل ماده از عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط دارو که

آن عضو را نافع بود بباید آمیخت تا قوة آن را نگاه میدارد و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده بود و اندرو خورده شده نباشد آن ماده را بیکبار استفراغ باید کردن تا داروئی که از بهر استفراغ سازند باداروئی که آن عضو را سودمند بود بباید آمیختن تا قوة او را نگاه میدارد و اگر چنان باشد که طبیب را معلوم شود که آن عضو ماده را تشرب کرده است استفراغ آن خلط برفق باید کردن

باب دوم

اندر باز گردانیدن ماده

بباید دانست هرگاه که ماده تن برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آن را از آن راه باز گردانیدن از دو گونه بود یکی آنک ماده را از آن عضو مخالف بعضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو بیرون آریم مثال آن رعاف است که او را از کام و دهان سرخی بیرون رود و زنی است که او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که آن را از جانب مخالف بعضوی نزدیک تر آریم تدبیر آن کنیم که او را بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از اندامهاء زیرین رگی بگشائیم **واما** سرخی که از بواسیر زنان میرود اگر خواهیم که بعضوی نزدیک باز گردانیم از راه طریق حیض باز باید گردانید و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامها زبرین رگی بگشائیم که از همه بالا باشد و هرگاه که خواهیم که ماده این را بجانب مخالف و راه دور باز گردانیم این خلاف اندر قطر بجوئیم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد بیرا که مثلا ماده این اندر تن از جانب راست روی بالا نهاده است آن را بسوی فرو سو راست کنیم و بسوی فرو سو از جب باز گردانیم از بهر آنک این خلاف اندر درازی تر از آن خطی نتواند بودن یکی از سوی راست بسوی جب یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و این نیک باشد و هرگاه که ماده این اندر تنی از جانب راست باشد خواهیم که آن را بجانب جب باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف دست راست است فصد از دست جب کنیم تا ماده از سوی راست بسوی جب باز گردد از بهر آنک این خلاف اندر یک قطر است و برابر بود و اگر این اندر موی جانب راست است آن را بجانب جب باز گردانیم لکن هم از جانب راست فرو سو کنیم و اگر اندر پای راست ماده است و بفصد حاجت بود از دست راست کنیم و اگر اندر پای جب است فصد از دست جب کنیم تا برابر بود و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هرچه زودتر آن را باز باید گردانیدن و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار نباید و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن ماده از آن عضو آنگه سودمند بود که تن ممتلی نباشد از بهر آنک اندر پس آوردن ماده ماده دیگر که اندر آن عضو بود بجنبد و ماتنهاء دیگر که اندر عضو و این عضو باشد هم اندر جنبیدن آید و از آن آفتها دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این بود باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیک تر و خسیس تر باید و هیچ ماده

که اندر عضوی بود آن را بعضوی شریفتر نشاید گردانیدن و نه بعضوی که حس آن قوی تر بود و نه بعضوی که قوت او ضعیف باشد و هرگاه که طبیب خواهد تا ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست دردها را ساکن باید کردن از بهر آنک درد ماده را بسوی خود کشد و اگر طبیب خواهد که آن را باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نبود و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل بود و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی او بوی نهاده بود کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده از چند گونه باید یکی آنک عضوی دیگر که برابر او بود سخت ببندند چنانک المی بوی نرسد تا بسبب الم بسوی او باز گردد یا شیشه حجامت بر عضو برابر او نهند یا داروی گرم بر نهند یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست جب کاری سخت کنند یا چیزی گران بردارد یا اگر اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروها که دردها بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا بطانها بر بندد تا ماده آن از بالا فرود آید و بباید دانست که مادتها را که جای آن رگ‌بند گشاده بود آن را باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار بود از بهر آنک ماده را گنج باشد و بدین سبب مادتها بسیار بود و داروها مسهل هم از بالا مادتها فرو سو کشد هم از فرو سو بر کند و بیرون آرد و هرگاه که مادتها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال مفید بود و همه تن را پاک گرداند و داروی قی آرنده مادتها را از فرو سوی تن بر دارد و دردها فرو سوی تن را سودمند بود پس هرگاه ماده فرو سوی میل کند قی کردن صواب نبود بل مسهل صواب آید و هرگاه سوی بالا میل کند قی صوابتر بود فی الجمله هرگاه که ماده بر بالا آید تدبیر قی باید کردن و اگر میل بسوی زیرین کند شیافها و حقنها نیز موافقتر بود و هرگاه که ماده روی بمعده آرد یا سینه بازوها را و رانها را سخت باید بست تا باطراف باز گردد و اما ادرار البول طریق باز جستن آن بعرق آوردن توان کردن و دستور آنست که عرق مفرط باد را زیا اسهال باز دارند

باب سیوم

اندر آنچه استفراغها اول کدام کنند

بباید دانست هر که اغذا و تدبیرها او پسندیده باشد و بر او باسهال حاجت آید و نه بقی لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت بود و اگر وقتی اندر تن شخص امتلا پدید آید آن امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنک از غذا نیک و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صوابتر بود و هرگاه که تنی را بفصد یا باسهال حاجت آید نخست فصد باید کردن و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته بود نخست فصد اولیتر باشد لکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظتر شود و سردتر گردد اندر چنین حال نخست

داروی مسهل صواب‌تر بود و هرگاه که چون یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست ان فزونیها با سهال
کمتر باید کرد و پس فصد فاندرینها اسهال از فصد صواب‌تر بود و مردم کم گوشت و لاغر راقی موافق‌تر از اسهال بود
از بهر آنک صفرا بر وی غلبه کند و صفرا سوی بالا میل دارد بطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشت
ناک و فربه را مسهل موافق‌تر از قی بود بران کم مردی لاغر را بسببی از سببها حاجت آید بمسهل و بر اسهال اندر زمستان
صواب‌تر و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر بود و هرگاه که چون همه تن ممتلی بود فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد
اگر تدبیر قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و مضرت حاصل آید یکی آنک فصد بسیار بیکبار بیفتد ها
بیرون نه آید و بیم باشد که خناق پدید آید شود و دوم آنک اگر چه قی استفراغ است فضله دیگر اندامها روی
سوی بالا نهد و معده که گذرگاه فضول گردد و مضرت آن بر دماغ برشود و هرگاه که نخست بداروی مسهل
لطیف فضول کمتر شود و قوت اخلاط بر شکسته و کمتر کند و طبیعت بر دفع آن توانا‌تر و هرگاه که همه تن ممتلی
بود و فضول اندر نیمه فرو سوین بیشتر بود نخست امتلا بدارو مسهل کمتر باید کردن و نه همه استفراغها از بهر
امتلا باید کردن لکن گاه بود که اگر چه تن ممتلی نبود بسبب بدی خلط اندک و بسبب رنج که از ان
خلط می باشد بضرورة باستفراغ حاجت آید این حال را الامتلا بحسب القوة گویند و چو آن حال را که همه
تن ممتلی بود آنرا الامتلا بحسب الاوعیه خوانند و بسیار باشد که تن را باستفراغ حاجت افتد و سببی پیش آید
که او را از استفراغ باز دارد اندرچنین حال تدبیر دونه و کم خوردن و تمام خفتن باید کردن و مزاج را بشربتها
و غذاها نیک و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد از بهر آنک
هر انگاه که چند انک از تن بتحلیل خرج شود بدل آن از غذا بعروق باز نیاید خون کمتر را کند و این حال بجای
فصد بایستد لکن غذاها لطیف خورد باید از بهر آنک کمتر خوردن غذای خونرا کم کند و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم
حاجت بود دونه و گرسنگی و کم غذا بجای آن استفراغ باز ایستد از بهر آنک اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را
بپزاند و هضم کند و خون گرداند یا رقیق کند و تحلیل خرج شود لکن غذاها لطیف و معتدل باید و از سردیها دست
باز کشیدن و هرگاه که فصد ضروری نبود و غرض جز از انک کم کردن امتلا نبود بدارو مسهل لطیف امتلا کم کردن
اولیتر از فصد بود از بهر انک خون بهترین اخلاطست کمتر کردن اولیتر و بهترین را خرج و کمتر نباید کردن
و هرگاه چو فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ باید بستن و اگر امتلا باشد کمتر کردن
انک بدارو مسهل صواب‌تر بود و باید دانست که ان امتلا که بحسب الکیفیه باشد تولد عفونت زود بود وان
امتلا که بحسب الکمیة بود شکافتن رگی تولد کند یا مادتها روی بعضوی نهد و دردی و آماسی تولد کند
و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا و تدبیر ان نیک بوده بود و بیماری هنوز قوت پدید کرده باشد

فصد صواب‌تر بود و هرگاه که بخلاف این باشد اسهال صواب‌تر بود و هرگاه که مردم مختی بوده بود نه فصد باید
و نه اسهال استفراغ او بکم ماب و مالیدن و ریاضت کفایت بود و هرگاه چون معلوم گردد که غلبه خون غلیظ
سودا راست اگر چه فصد کند روا باشد لکن استفراغ بدارو مسهل فاضلتر بود و هرگاه که غلبه خلطی خام
باشد هم صواب‌تر آن بود که بدارو مسهل استفراغ کند نه ودتر از انک مرضی تولد کند و بفصد مشغول نبود و اگر با
غلبه خلطی خام پدید آید استفراغ بمسهل هم نشاید کردن لکن تدبیر مالیدن و بنا بدن خلط باید کردن بحسب وقت

باب [illegible] جهان و م

اندر آنچه استفراغ واجب کند

باید دانستن که ده حالست که طبیب را دلالت کند بر آنچه استفراغ صوابست یا نیست و ان ده حال اینست یکی
امتلا و دیگر مزاج و دیگر سخنه و دیگر سالهاء عمر و دیگر فصل سال و دیگر حال هوا ان شهر و دیگر عادة استفراغ
و دیگر صناعت این شخص را پیش از انک تدبیر استفراغ او خواهد کردن استفراغی بوده است و نه هرگاه که
این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کردن که استفراغ صوابست یا نیست از بهر انک هرگاه که رگها خالی
باشد و اندر تن امتلا نبود استفراغ صواب باشد و هرگاه که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد
استفراغ صواب نبود خاصه آنک بسیار وقتها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالها دیگر دلالت
کند بر صواب استفراغ بضعف آن قوتها التفات نکند چنانک اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین
سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی
و نخافه و تخلخل بشره و گشادگی مسام از رگی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنک بیم بود که قوة تحلیل پدید و از بهر
این کار رسته که طبیب مردم نحیف و صفرا را علاج بشربت و تسکین کردن کند و بغذاها سرد و تر که از ان خون نیک تولد
کند تا بدین سبب و بدین تدبیر مزاج او بصلاح باز آید و باشد که قوة آن پدید آید که استفراغ توان کردن و از بهر
اینست که طبیب مردم کم خورش را تا تواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط را از استفراغ باز دارد و از بهر آنک
بیم بود که سردی بر وی غلبه کند و نیز بیم آن بود که هرگاه چون نوعی از انواع استفراغ رگها خالی شود و گوشت و
رگها بر هم نشانند و بفشارد و فضلها را بفشرانند و بازگشتن دهد بیم آن بود که چون رگها بر هم نشیند حرارت را فرو گرد
و خبر کند و شخصی را که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده بود دارو نشاید خوردن و شخصی را که مزاج بنیت او با غ
او چنان بود که ازدارو غیر دارو اسهال اندر پیوندد یا تشنج پدید آید و بیا دار و نشاید خوردن از بهر آنک بیشتر
داروها گرم باشد و اندر فصل شهرها که گرم تر مردم هوا گرم و گرمی هوا بر تابد و نیز اندر شهرها که گرم قوتها
ضعیف باشد از بهر آنک عرق بسیار آید و نیز که مادتها را بسوی ظاهر کشد و داروها مادتها بسوی اندرون کشد

وثقل خردو با یکدیگر برافتد و هیچ فایده نباشد لابد مضرتها تولد بکند فی الجمله اندر شهرها که گرم باشد استفراغ حاجت کمتر
آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد بود استفراغ دشوارتر بود ناکردن صوابتر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد
و یا نشاید جنبانیدن و استفراغ نشاید کردن بهیچ گونه مگر که یکی حالها دلالت کند بر واجب استفراغ کردن
و بر صوابی دارو خوردن آن شخص و اما صناعتها با رنج چون حمالی و خادمی که ماند و غیر آن استفراغ باز دارد
و نشاید که دارو خورند هم چنین شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده بود چون باز ایستد نوعی بیماریها تولد
کند چنانک مثلا شخصی را از بواسیر سرخی رقیق عادت رفتن بود چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید
و شخصی را که فضلها دماغ از راه گوش پالوده می باشد چون باز ایستد علت درد آب اعیان پدید آید و هرگاه
که بعلاج یا علاج ان استفراغ نبود آن علت از وی زایل نشود این دستوریست طبیب را و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر حالها که استفراغ واجب کند

بباید دانست هرگاه که طبیب را معلوم شود که اندر تن خلطی بحت بدست و ممکن نبود که طبیعت او را بصلاح تواند
آوردن یا بتواند براندن و هم چنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلط بسیار است و طبیعت براندن از تمام
نتواند بودن بر زودی استفراغ باید کردن و جالینوس میگوید هرگاه که اندر بیماریها حاده فصد یا اسهال
حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید دادن تا نخست فصد کرده نشود یا مسهلی داده نیاید و محمد زکریا میگوید
جالینوس در آنجا گفته است دلالت میکند بر آنک اندر بیماریها حاده فصد و اسهال زودتر باید کردن از بهر
آنک مدت بیماری ابتدا با انتها رسد ماء الشعیر از بیمار باز نتواند داشتن و این مدت کمترین چهارده روز
باشد و آنچه جالینوس میگوید تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کردن این سخن را بر بیماریها مزمنه
و بلغم خام حمل باید کردن که بحد بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنک چون خلطی پخته است و صفرا و سودا از حد پختگی
و حد خوبی هردو اندر گذشته اند اندرین سه خلط با انتظار پختن حاجت نبود و جالینوس میگوید هرگاه که لرزه
از ماده صفرا بود شفاء او اندر استفراغ است و هرگاه که از بلغم بود اگر سخت بسیار نبود نخست بباید براندن پس
استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کردن و باقی را براندن تا شفا حاصل شود و جالینوس
میگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود باستفراغ آن مشغول باید بودن و هم گوید اندر
بیماریها حاده استفراغ بشراب الورد نباید کردن و جالینوس میگوید داروها که زود اسهال کند و از تن بیرون
آید اندر تن مستحیل نشود و هر داروی که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم بود او را سرد کننده تعریض گویند
چون سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک کند و حرارة ان از تن زایل کند سرد کننده بود

تعریض گویند چون سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک کند و حرارة آن از تن زایل کند سرد
کننده بود بعرض و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروها بود که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند و هم
گوید بسیار بارها اندر تب غب بهلیله زرد و سقمونیا بوزن خاص استفراغ کردم و از پس آن تب معاودت نکرد و
اگر نوبتی معاودت کرد ضعیف بوده است و هم گوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ نگاه باید کردن که
علامتها بد نبیند اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بودن و بقراط میگوید هرگاه که بیمار هنوز در
ابتداء مرض بود اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هر وقت که بیماری بانتها رسد هیچ مجنبان و جالینوس میگوید
از بهر آن گفته است که استفراغ جایز اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند و بر طبیعت براندن باقی آسانتر بود
و هرگاه که چون بیماری بانتها رسد طبیعت آنچه تواند پختن از ماده بیماری پخته باشد و بیرون راندن باقی مشغول شود
بدین سبب طبیعت را از کار خود باز داشتن صواب نبود و استفراغ اندرین وقت بی منفعت بود لابد که مضرت
باشد و هرگاه که چون اندر تن علامتها امتلا پدید آید چون اعیا و تمددی و گرانی اندامها یا درد و ضعف و دردها حدث
و سر دن و پهلو و گرانی سر و معده و منش گشتن و طعام آرزو نابودن و جنبیدن رگها که اندر بعضی اندامها بر غالب
طبیعی باشد بهیچ حال استفراغی که آن حال واجب نکند تاخیر نباید کردن قی یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه
و ریاضت یا ادرار البول یا عرق آوردن بود یا بار و محلل تدبیر کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بیدا آن حد رسد که
آرزوی دردها تولد کند استفراغ آن واجب بود و هرگاه که جزو از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند بنود بمالیدن و
گرمابه معتدل دفع آن شود

باب ششم

اندر علامت منافع استفراغ

بباید دانست هرگاه که چو باسهال یا بقی لونهاء گوناگون آید نشان آن بود که تن او از خلط گوناگون پاک می شود
خاصه اگر تن او از آن سبکی یابد یا ضعیف نیاورد و هرگاه که باسهال یا بقی ریزش امعا یا چیزی سخت کهنه یا سیاه یا جرب
بیرون آید فرمان داشتن بود و هرگاه آنچه باسهال یا بقی بیرون آید از آن نوع بود که طبیب قصد
آن داشته است که آنرا بیرون آرد و ضعیفی تولد میکند لکن سبکی هم آید نشان سودمندیست و اگر اسهال
یا قی بذات نه بقصد طبیب بود نشان سودمندی بود و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آنست که تن
از خلط بد پاک شد و طبع و اندامها آسایش یافت و ابن ماسویه میگوید خلطها صافی که باسهال یا بقی
بیرون آید از روده و معده لون بر آید و خلطها غلیظ یا رقیق که تیره بود بباید دانست که از معده و امعا فرود آمدن
کند

باب هفتم

اندر آنچه استفراغ چگونه باز دارد

بباید دانست که طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را که جوا استفراغ می افتد از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و از جانبی دیگر بکشند دوم آنکه ماده تها را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر استفراغ کنند سیوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامت استفراغ کنند چهارم آنک بداروهای سرد باز دارند پنجم آنک بداروهاء قابض باز دارند ششم آنک بداروهای نرم باز دارند هفتم آنکه بداروهای داغ کننده باز دارند هشتم آنک بستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان بود که حیض بسیار میرود و فروسوی پستان محجمه بر می نهند و نیاز نهند تا خون بدین جانب باز گردد و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و آن عضو را استفراغ کردن چنان بود که از بهر افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر رعاف رگ قیفال زنند و هم چنین افراط اسهال بقی کردن باز دارند و افراط قی باسهال باز دارند و حرد و تعرق اوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باید که هر گاه که چو معلوم شود که معده ایشان هضم نمیکند و اندروی ماده بود که منتن گشتن و قی آرد جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده هم بقی بر آید و معده از آن پاک شود و هم چنین اندر معده و امعا خلطی بود که جرد و را نرم و لغزنده کردن بود بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر امعا درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید و معده و امعا را بایارج فیقرا از آن خلط پاک کردن تا معده درست و قوی شود و طعامی را نگه دارد و بگوارد و باسهال باز ایستد و آنچه بداروهاء سرد باز دارند چنان بود که خلطی گرم شده بود و بدان سبب رقیق گشته و می بالاید شربتها و داروهاء سرد بکار می دارند تا او را قوام دهد و غلیظ تر کند و کززها را فراهم ترک کند و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه بداروهاء قابض باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده بود و بر امعا گذشته و رطوبتی که بروی اندوده است بر بدیده بود و امعا را برهنه کرده و بدان سبب حس تیزی و گذشتن آن با معا برسد و ثقل را زود دفع میکند و نگه نتواند داشتن و داروهاء مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاها لزج چون پایچه تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت باز ایستد و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر کرد آن خلط باز ایستد و اندرو قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهاء داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد داروی داغ کننده بدانجا رسانند تا خشکریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد و لکن آن خشکی را مضرتی هست و آن آنست که هر گاه که خشکریشه فرو افتد قرحه فراختر شود پس هرگاه که جو خواهم تا خشکریشه پایدارتر بود باداروهاء داغ کننده داروهاء قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراهم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اندر فصد باسلیق خطا کند و نیشتر بشریان رساند باز و را ببندد تا رگها فراهم گیرد و چند آنچه تدبیرهاء دیگر با موضع رگ را بداروها لازوق و پشم خرگوش

ببندند و باید دانست که هر گاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنهاء رگها بود بداروهاء قابض باز ایستد و هر گاه که از کرانی خون باشد بداروهاء قابض و مغری باز ایستد و از خون اگر بود موضع آن را بداروها زداینده پاک کنند پس داروها که گوشت رویاننده بود بر می نهند این جمله گفتست فالله اعلم بالصواب

جزو دوم

اندر تدبیر استفراغ بقی کردن و این جزو یازده باب است

باب نخستین

اندر حاجتمندی اصحاب قی

بباید دانست هر روز طعامها و شرابها که اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندروی بماند و اگرچه غلیظتر و لزجتر بود اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگی پاک کنند خاصه اگر معده سرد بود و اندرو رطوبت بسیار بود و رطوبت بسیار ربما نجرم معده و جرم طعام حایل شود و معده را از تمام استطعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام هضم نشود و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها غریب زیادت گردد حاجت به پاک کردن زیادت باشد و باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم ساخته است که پیوسته لختی صفرا از جگر با معا فرو می آید و فرو می بالاید اندر گذری که میان جگر و امعا آفریده است از بهر این کار تا این صفرا امعا را از بلغم بشوید و امعا را بزداید و بعد از آن برودة زیرین فرو دی آید و بعضها بترج رسد و ان عضلها از تیزی صفرا آگاهی یابد بحاجت برخاستن باشد و معده را اگرچه بلغمها اندروی تولد کند پس آفریدگار را ماندن این گذری از جگر بسوی معده گشاده کرده است تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنک اگر هم چنانک لختی صفرا از جگر روده فرو می آید و بالا بر سکنه پیوسته لختی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج بودی از منش گشتن و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب از بهر کار شستن و پاک کردن معده از بلغمها قی و قی بقوة اختیاری باز گذاشت تا مردم او را هر گاه بوقت حاجت بطریق قی کردن دفع میکند بدین سبب هر چند گاه مردم تن درست را حاجت افتد که معده را بقی کردن پاک کند

باب دوم

اندر منفعت و مضرت قی کردن

بباید دانست که بقراط میگوید من استفراغ قی را پسندیده ام از بهر آنک استفراغ سهلت و ریثی کرده و همه دردها فروسوین را نافع بود و فی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه از خلط بلغمی و خصوصا از اندامها فروسوین از کرده تا بقدم و از بهر اسهال هیچ استفراغی قویتر و نافع تر از قی نبود و از منفعتها قی یکی آنست که معده را

باك كند وكرانى كه اندر سر باشد وكرانى كه اندر دماغ بود ببرد وچشم روشن كرداند واز پس طعام بهتر كوارد
ومعده كه از روى طعام رسيده بود آزرده وبدبوى باز آيد واز روغنها پيچون كل وچيزهاى تيز وترش وغير آن ببرد
واماسها وتشنج وصرعى را كه از معده خيزد ويرقان ولرزيدن دست وباه وفالج وضيق النفس ونقرس ومالنخوليا را
نافع بود وجذام را قى كردن علاجى قويست وهم علتهاء مزمن را خصوصا اگر بشرط آن وبآن اندازه كرده شود كه بايد ومردم را
زبه كند وابن ماسويه ميگويد كى را كه از خوردن داروء مسهل مثر كشتن وتاسه خيزد اگر پيش از دارو بيه روز
قى كند اين رنج بنود واما مضرتها قى آنست كه اگر افراط كنند معده را ضعيف كند واخلاط روى بمعده نهد وسينه
والتها دم زدن وچشمها ودندانها ودرد سر را كه بمشاركت معده وبسيار ركت ديگر اندامها چون جگر زيان دارد
وبسيار باشد كه از قوة قى كردن ركى اندر سينه بكافد يا در چشم علت انتشار بديد آيد وقومى باشند كه
عادت كرده باشند از پس طعام خوردن قى كنند وتا قى نكنند آرام نشوند عادتى بدست وبا ضرر والله اعلم

باب سوم

اندر رخصت دادن وقى كردن

بيايد دانست هركرا دماغ ضعيف بود يا اندر سينه وردى باشد قى نبايد از بهر آنك ايمن نتواند بودن كه اندر
سينه ركى بكشايد يا ماده روى بدماغ يا بسينه آرد وهركرا سينه تنگ بود واز گوشت برهنه باشد وچنبره بيرون آمده
وگردن باريك ودراز باشد قى نبايد كردن از بهر آنك قى كردن برين شخص دشوار بود ومخاطره باشد كه اندر
بيمارى سل افتد واماسها اندر سينه تولد كند ومردم سخت فربه را اسهال موافق تر از قى باشد ومردم لاغر را قى موافق تر
از اسهال بود لكن بهر آنك صفرا بر وى غلبه دارد ومحمد زكريا ميگويد مردم لاغر را قى حاجت
نبايد لكن اولى تر آن بود كه غذا بر خورد تا اندر معده او رطوبت بيك تولد كند وقى او از آن بهره يابد وهركرا معده
ضعيف بود اسهال از قى صواب تر بود وزنان آبستن را قى نبايد كردن از بهر آنك خلطها بيد از تن ايشان
بقى پاك نشود واز نوع قى اضطرابى اندر ايشان بديد آيد وهركرا قى كردن عادت نبود با قى آوردن دشوار تر باشد
ويرا قى فرمودن خطر باشد وهركرا اين حالت بود اولى تر آن باشد كه ترك قى كردن نكند وهمچنين هركرا سينه پهن باشد
وعضلها شكم قوى باشد ويرا قى نافع تر از اسهال بود وآسان تر باشد خاصه اگر گردن او دراز باشد وكفته اند هركرا بيمارى دماغ
باشد يا بيمارى سينه بود قى نبايد كردن

باب چهارم

اندر تدبيرها قى آوردن

بيايد دانست كه تدبير صواب اندر قى كردن آنست كه نخست حركتى كنند تا تن گرم گردد واخلاط رقيق شود ولكرها
اخلاط گشاده گردد اگر خلط سخت غليظ بود اندر گرمابه شود از بهر آنك گرمابه اخلاط را بگدازد واگر خلط رقيق باشد

قوام آن معتدل بايد كردن بغذاها غليظ ولزج از بهر آنك بسيار باشد كه سبب بسيارى يا دشوارى قى رقيقى خلطها
باشد وقوام آن معتدل بايد كردن واما طعامها كه از بهر قى كردن خوردن بسيار بايد خورد تا معده پر شود وطعامها
گوناگون بايد تا معده انرا باز دهد از بهر آنك معده طعام را كه يك گونه بود نگه دارد ودشوار باز دهد وطعامها
گوناگون را دشوار بسند وچون طعام خورده شود درنگ بايد كردن تا فضلها وخلطها با طعام بياميزد وباوى
بيرون آيد وهركه از بهر قى كردن شراب خورد تمام بايد خوردن تا آسانتر برآيد اين سخن اطبا ما تقدم است اما
از طريق تجربه مردم را اخبار معلوم شده باشد كه هركاه جوبرين نيت شراب خورده اند معده ايشان كندى بديد آمده
است واز خوردن شراب قوت وى ودارو كه باز خورده است آگاهى يافته واز قى كردن باز مانده وهم اين كسانرا
بسيار بوده است كه اندر ميان شراب كه هنوز مست شراب هيچ يافته اند وبنقل دهان خوش كرده وخود را فرو
مى داشته اگر خواسته اند كه قى كنند ان ساعت آسانتر بوده است وهركرا قى دشوار بود يا عادة نكرده باشد
پيش از آن بچند روز غذاها نيك بايد خوردن وهيچ رياضت نكردن تا اگر معده يارى ندهد وقى كرده نشود
غذا كه اندر تن باشد غذا نيك باشد واگر اين شخص ويرا قى دشوار مى بيند پيش از قى هر چند روز بامداد يك
اوقيه روغن تازه بانك اوقيه شراب قوى بياميزد وبخورد واندكى گرمابه شود واندامها را بروغن بنفشه
يا بروغن بادام چرب كند صواب بود ومردم لاغر را آن ساعت كه قى كردن خواهد صواب تر بود كه اندر گرمابه شود
وبآب نيم گرم كه ميل بگرمى دارد غسل كند تا رگها نرم شود واخلاطها بگدازد ونرم گرداند واز پس گرمابه
مقدار هفتاد درم شرابه ضروف با نخود باز بهر آنك تا اخلاط نرم شود واسفيذباجها چرب وچند طعام گوناگون خوردن
همه چرب ونرم وهيچ ترشى نخوردن وشراب تر از دو سه گونه بايد وبا خرش ابى چند پيوسته تر وگرانتر بان
خورد واز شرابى قوى تر خورد تا غرض حاصل آيد واگر هوا سرد باشد قى اندر گرمابه صوابتر بود تا از آتشها ايمن تر
بود وهركه از قى فارغ شود تشنگى بشراب سيب بايد نشاندن وبجلاب وسكنجبين نبايد ونخصى را قى افتد يا منش
گشتن بود بوى خوش مى بويد وپايها مى مالند وسيب وبو مزيدن تا دارو خورده چندانى بماند كه خلطى را قى تمام نياورد

باب پنجم

اندر آنچه قى چه وقت بايد كردن

بايد دانست كه فصل تابستان اولى تر فصليست بدين كار وكسانى را كه قى كردن دشوار بود تا ايمن باشد كه از آن
رنجى تولد كند جز در تابستان قى نبايد كردن از بهر آنك اندرين فصل اخلاطها گداخته بود وحركتها از سوى بالا
ميكند بدين سبب قى اندر تابستان سهل تر ومفيد تر بود واز پس فصل تا سه روز قى نبايد كردن خاصه اگر فم
معده ضعيف باشد ومرطوب را بهترين وقتى اندرين كار آن وقت باشد كه از رياضت بخواهد آسوده

تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش از طعام باید دادن تا داروی قی رطوبتها را پاک کند و تا معده
خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن بود که کرهها از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد
کند پس اگر پی طعام و شرابی بود اندکی ماهی شور و ترب و آب گرم که شبت و لوبیا و خردل تا کوفته اندکی نمک اندروی
پخته باشد یا سکنجبین عسلی آمیخته بکار دارند و قی کردن بداروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل
خزان نباید کردن و مردم محرور را بهترین وقت آن وقت باشد که آسوده بود و اندر گرمابه آب نیم گرم غسل
کرده باشد و روغن مایه و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن ساعتها دو ساعت اندکی ماهی
تازه خورده و اندر وقت قی کردن شربتی کشکاب باید خوردن با سکنجبین و آب گرم آمیخته و امّا بقراط میگوید
اندر یک ماه یکبار قی باید کردن و دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده بود و بر نیامده قی
روز دوم بر آید و هم او گوید هر که این ترتیب نگاه دارد من در ضمان تن درستی وی باشم و قومی گفته اند اندر
یک ماه دو بار قی باید کردن و هر دو بار از پس یکدیگر باید کردن و اما آنکه چگونه قی باید کردن بباید دانست که هر که
قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو از داروهای قی نباید خوردن و اندر قی کردن قوم بسیار بباید نمود
از بهر آنکه دارو هم وقت اخلاط را بمعده فرود آرد و او را چنانک پیش از طعام شربت سکنجبین بخوردن دهند
و غذا که خلط لطیف غلیظ را کند چون ماهی شور و ترب و انار باید پس مشغول باید بودن و اگر حاجت آید اندکی شبت با سکنجبین
عسلی بخورد تا آسانتر بر آید و اگر از بهر بیماریها دیگر قی خواهد کردن همه شرطها بجای باید آوردن چنانچه
مذکور است و آن ساعت که قی خواهند کردن هر دو چشم را بغاده و عصابه ببندند و اگر بعوض رفاده دو خریطه
بدوزند و سرمه اندر کنند و بر چشم نهند و ببندند اولیتر بود و تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم فرو دی
با آب سرد بشوید و بعد از آن بقدری سکنجبین و ماء العسل مضمضه کردن چند نوبت و دهان بدان سکنجبین بشستن
و اندر حالتی که قی خواهد کردن باید که راست ننشیند پی میلی بجانبی با تکیه زده بجایی و اگر چنان باشد که در
حالت قی کردن ایستاده بود بهتر باشد تا اخلاطها از قعر معده راست بر آید و بهیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند
و چون دهان را شسته باشد و از قی فارغ گشته اندکی کعک یا اطریفل کوچک یا اندکی آب سیب با قدری شراب سیب بخورد
و از پس قی طعام و شراب خورد و یک لحظه بیاساید و زود اندر گرمابه نشود و خود را بشوید و زود تر بیرون
آید و اگر بغذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر آن نیک باشد و زود گوارد و در معده باز نماند و طعم آن خوش باید تا قوت دهد

باب ششم

اندر نشانها منفعت قی و مضرت آن

بباید دانست که نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر بود و نبض

و نفس او باعتدال باشد و همه قی تنها قوی‌تر باشد شود و اندر ابتداء منش گشتن خیزد و بیشتر بی رنج او آن باشد
که معده اندکی بسوزد خاصه اگر قوی باشد نخست از دهن لعابی آمدن گیرد پس بلغم بر آید بنوبتها پس خلطی رقیق‌تر
بر آید و سوزش معده هنوز می باشد و جز از منش گشتن و تاسه رنجی دیگر بود و باشد که طبع نیز اجابت کند و از پس آن
بچهار ساعت از سوزش معده و درد زایل شود و اما نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام بر نیاید یا خود هیچ
بر نیاید و چشمها بجهد و سرخ شود و عرق بسیار بدید و از بر نیامدن قی فواق پدید آید و هر گاه که این حالها پدید
آید و آنرا در نیابند مردم را هلاک کرده اند اما تدارک آن جهد باید کردن و با آب نیم گرم با روغنها که قوت تریاق دارد
چون روغن سوسن و جهد کند تا قی بر آید و هر گاه که قی بر آید از خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن پدید آید که
خلطها بمعده آمده بود و معده قوت آن ندارد که آنرا دفع کند و اما بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن بود
که خلطی بد و گرم بر دماغ بر آمده بود و بیم آن باشد که قی آماسی گرم تولد کند اندر دماغ و تشنج با فواق و هم فواق
نشان بسیاری قی بود و تری اندامها را بدان حاجت بود که خرج شدست اما اجابت کردن خلطی نباید که از پس قی کردن
بباید نشان آن بود که خلطها گوارنده دفع نشده

باب هفتم

اندر چگونگی فعل داروی قی

بباید دانست از داروهای قی کردن خربق قوّت بغایت و هر گاه که قی قویتر باشد سوزش معده و تاسه عظیم
پدید آید و تدارک آن بود به آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کردن و هر ساعتی شربتی آب گرم و روغن
می باید دادن تا قی بر آید و از سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند معده و دست و پایها گرم می باید کردن
و تا منش گشتن زیادت شود و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تاسه صعب بود و اندر گرمابه شود
و پیه مرغی چرب کند و پاره پنبه آلوده کرده اند فرو کنند تا مراد حاصل شود و بسیار باشد که داروی قی
کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر سرها پهلوها پدید آید و اندر میکند آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج
یا پنبه بدان تر میکند و بدان موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید و اسفید باج سپید تا شد
از ابتدا بنشانند و آن موضع را بموم روغن که از روغن بنفشه و خیری بهم آمیخته کرده باشد همی مالیدن و باشد
که فواق پدید آید و آنرا باندک اندک آب گرم خوردن و بعطسه آوردن زایل کند و بسیار بود که از پس
قی پیماریها سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن اوازو اما تدبیرها از چنان بود که اطراف
ببندند و سداب و قثاء الحمار هر دو یا یکی از این دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده می نهند و عسل و آب
گرم می دهند و خداوند سبات را از این روغن گرم اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر
آن بود که اطراف ببندند و حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون بر آید و شیرازه میدهند تا قوت دارو باز گرداند

واندر همه اعراض بدشیر تازه سودمند باشد و اگر اندکی شراب باشد پاکیزه منفعت این تمامتر بود و زودتر اثر آن پدید آید و هر حیلتی که ممکن بشود بباید کوشیدن تا از پس قی مردم را بخوابانند و بر معده ضمادها قابض برمی نهند و هر چند افراط میکند شیر تازه و شراب میدهند و هرگاه که خون از پس قی برآمده بود باز ایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از بقیت خون که آنجا بود و از آنجا برآمده باشد پاک کنند اندک اندک سکنجبین سرد کرده می باید دادن و برگ خرفه بکوبند و آب بدهند با گل ارمنی خون باز دارد و بباید دانست که آنچه بقی برآید بیشتر بلغم بود و صفرا کمتر از بلغم برآید و سودا از پس صفرا برآید و کمتر باشد و از هر شخصی بقی کردن سود ابر نیابد مگر شخصی که شراب بسیار خورده باشد و جگر او گرم یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته می باشد و هرگاه که شخصی را چیزی ترش برآید و پیش از آن این عادت بوده باشد آن روز غذا کمتر باید خوردن و پیش از آن غذا خوردن گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سرد شده است تخم مصطکی و گلشکر بخورد یا کمونی یا معجون انکبی بخورد و شخصی را که سودا بسیار برآید پنبه باده(?) سرکه ناب ترکنند و بر معده نهند

باب هشتم

در فعل داروهای قی کردن

بباید دانست که قوه داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش هم چون قوه داروی مسهل است لیکن میان هردو فرقی است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانچه معلوم شده است و دوم داروی مسهل خلط را بجنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته تر بود و داروی قی اندر حال خلط را از فقرتن و از اندامها دور کند گیرد و قهر بر خلط و بر قوتها اندامها کند و خلطها بجنباند و برآرد و طبیبان از این قی چنین داروها اختیار کرده اند تا بقوت دافعه معده و با قوت دافعه اندامها دور کشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها از جای بجنباند و از راه دفع اندامها باز گرداند و بر وی دی بمعده باز آرد و بر فور و سوی کشد پس از بهر این کار رنجه بود از آنچه دارو کند که کشیدن او مخالف دفع اندامها بود و زودکارتر و قویتر باشد و بباید دانست که داروهای قی نیز بدرجات است بعضی چنان بود که اخلاط غلیظ لزج را از فقرتن و از اندامها فرود برآرد و آن با خطر باشد و آنچه بدرجه فروتر است نمک هندی و غیر آن بود و آنچه فروتر از آن بود که خلطها رقیق و لطیف کند و برفق بیارد مثل تخم سرمق و غیره است و دماغ گرم با آب شبت یا بعسل خصوصا پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده بود و پیاز نرجس که با ماهی تازه یا طعام دیگر خورند این داروها که فرودتر است اخلاط را از معده و اندامها نزدیک تر بیرون آرد برفق و آسانی بی کلفتی که بر طبیعت آید و این داروها خلط لطیف و بلغم رقیق برآرد و اما داروها که قوی تر است و غواص تر مثل خربق از غایت آن ایمن نشاید بودن

باب نهم

اندر قانون ذکر از داروهای قی بکار آید

بباید دانست که قوی ترین داروهای قی خربق سپید است از بهر آنکه اگر خلط بسیار نبود و خربق کار خود تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندرین تن خلطها بسیار بود بیم آن باشد که خناق پدید آرد و از بهر آنکه خلط بسیار یکبار بسوی معده میکشد و یکبار بیرون نتواند آوردن و تا ضرورتی سخت نباشد خربق بکار نشاید داشتن و جز شخصی را نباید دادن که ویرا قی دشوار نبود و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار نباشد و حاجت او بقی ضروری بود تا بتوانند تا بداروها دیگر مقصود بر باید آوردن و بباید دانست که سکنجبین و کشکاب بلغم از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظتر بود ترب را بقدر درم ببرند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک شوره یا بوره بر وی نهند یعنی برابر کنند و یک شب بنهند بامدادان ترب و سکنجبین بر دیگ بخورند و از پس آن غذا ماهی شور و انار با ترب و حلتیت ترید و آب شبت با سکنجبین بر آن غذا بیک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی که از سرکه زنی کرده باشند و زوفا اندرو پخته رطوبت را که طبقات معده اندر خورده بود بیرون آرد و پیاز نرجس با طعام بخورند باسانی قی برآرد و سه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرنده بود و کنگر زد و جوز القی و بیخ خیار یا آب شبت یا با سکنجبین و روغن تازه باب نیم گرم بهم بزنند و باز خورند قی آرنده بود و تخم خربزه و بیخ خربزه و میویزج پانزده دانه با آب شبت و روغن تازه مفید آید و پاک کردن معده تن درستان را جز بنه و خیار و پیاز نرجس و تخم ترب و شبت کفایت بود و اندر بیماریها مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا و جوز القی و جلاهنک و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درم بوره اندر معده ادبیم آب نیم گرم حل کنند قوی تر آید و تخم کدو و تخم خیار و بادروج و جعده و حلعونه و شلغم و حلبه و کبد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندش و جوز ماثل و عرطنیثا و گندم داره این همه داروهای قی است و مفید و اما داروهای مرکب از بهر قی کردن تخم سرمق دو درم کنگر زد سه درم بوره ارمنی دو درم کندش یک درم همه بکوبند شربت نیم درم باد و ترید سکنجبین عنصلی یا عسلی اندر طبیخ شبت و لوبیا و گندم دهند دیگر بگیرند نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یکی یک درم خردل نیم کوفته با سکنجبین و طبیخ شبت [illegible] سودا بر اندازد دیگر بگیرند تخم سرمق چهار درم تخم کنگر زد نیم مثقال بکوبند و با طبیخ کنگر زد دهند یا با طبیخ شبت دیگر بگیرند کنگر زد دو درم جوز القی تخم گیکز تخم ترب از هر یکی یک درم با ماء العسل قی آرد دهند دیگر بگیرند تخم سرمق و تخم تربد و تخم شبت و گیکز و کنگر زد و جوز القی و نمک نفطی و بوره ارمنی تازه برابر همه بعسل سرشته شربت نیم وقیه با طبیخ شبت دهند بگیرند تخم سرمق سه درم بوره تازه نیم درم با سکنجبین اصلی و آب نیم گرم دهند بگیرند پوست خربزه خشک با آب نیم گرم دهند بگیرند آب برگ خیار کوفته و فشرده با سکنجبین نیم گرم دهند بگیرند تخم سرمق ناکوفته و پوست خربزه خشک اندر آب بپزند و بدهند بگیرند تخم سرمق چاه درم کنگر زد پنج درم کندش یک درم و چهار دانگ بوره ارمنی یا بوره نان دو درم همه با آب کنگر زد اقراص کنند و اگر نباشد آب سرمق یا آب خطمی یا آب خیار بسرشند شربت سه درم با سکنجبین و طبیخ شبت

باید دادن بگیرند بیخ خربق و بیخ خیار بزند و با سکنجبین بکار برند نافع بود و الله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر صلاح کردن داروهای قی

بباید دانست که جبلاهنگ نیم درم یا درمسنگی بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر اصلاح او آنست که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار وقیه آب باقلی و دو وقیه روغن تازه با وی بخورند و کنگر زد داروی قویست و چون القی هم چنین تدبیر اصلاحش دو آنست که نیک بکوبند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب بخورند و کندش سخت قویست و تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند و بحریر بر بیزند و اندر سه زرده خایه مرغ نیم برشته بخورند و از پس او شربت کشکاب تنک نیم گرم باز خورند و خربق بر ریق باید خوردن پس از آنک با امداد طبع اجابت کرده باشد و امعا از ثقل پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی لطیف عقد از بخورند و حسوا از آرد گندم و چون روغن تازه بسایند و خربق را درشت بکوبند و با این حسو بخورند و اگر خربق بیرب اندر لشاندند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بپزند و آن آب با زخورند صواب‌تر بود و اگر خربق را با نطرون بیامیزند خناق نیارد و از پس آن هر ساعت ماء العسل و شیر تازه همی خورند و اگر بیخ خربق اندر سقداب دو من آب را تا ترکنند سه روز بپزند تا دو بهره آب برود پس پالایند و مقدار یک من عسل بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند مقدار یک کفچه با آب نیم گرم باز خورند استفراغی قوی کند و با سلامت بود و اگر درشت بکوبند و با کشکاب خورند هم با سلامت بود و اگر نیک بسایند بعده باز نگیرد و رنجه دارد و اگر مثقال از وی سه روز اندر آب باران ترکنند پس پالایند و نیم گرم باز خورند تنقیه تمام کند و قومی پنج درم فرموده‌اند و این خلاف زیادت آنست که در کتب بخد درخی آورده اند و درخمی قوی دیگر قوی قیمتی است و نزدیک قومی مقابلی

باب یازدهم

اندر عدد داروهای قی

بباید دانست که داروهای قی بعضی از جنس طعام است و بعضی از جنس شرابهاست و بعضی داروی راستین است اما آنچه از متناولات است اینست که گفته می آید خربزه و بیخ خربزه و ترب و شبت و چغندر و ماهی و لوبیا و تخم ترب و تخم معصفر و روغن جبه و شراب شیرین و فقاع گرم و سکنجبین عسلی گرم و کشکاب یا سکنجبین یا گندنا پخته و ماهی شور و این جمله بعضی آنست که قی آرد و بعضی آن بود که یاری دهد بر قی آوردن و مزاج و منفعت این جمله گفته است اما آنچه داروی راستینی است خربق سپید ست و جبلاهنگ و کندش و میویزج و غرطنیا و جاسوس و کنگر زد و جوز القی و چون انبل و بازهر نرجس و بورق و تخم ماز ریون و تخم شرم و روغن سوسن ماخوذ بیخ سپید است و طلخ تر ان خربق سیاه بود و نبات او و همچون بنات لسان الحمل است از ابکوبند بوی او عطسه آرنده بود و گفته اند جاسوس بطبع وقوة

جبلاهنگ

جبلاهنگ است و چون زمانی هم چند جوز بیست و اندر میان او تخمهاست و بر وی خارها غلیظ است و وزن دانگی سست کند و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و جغرات ترش مستی او باز دارد و کندش بیخی است دوایی معروف بود در میان مردم و آن در بند ارند و اندر فرغانه نوعی کندش هم می افتد و لکن بد بود گرم و خشک بود بدرجه سیوم تا نزدیک درجه چهارم تیز است و ریش کند و بهق و کلف را زایل کند اما عطسه آرنده است و شوخ این گوش برارد و استفراغ بلغم کند خصوصا بلغم غلیظ و میویزج گرم و خشک است بدرجه سیوم دانه سیاه است چند نخود مانند بانه موم که پهلوهای او برانگشت فرو نشاندند تیز است و سوزاننده شپش را بکشد خصوصا که زرنیخ با وی بارکنند و بر داء الثعلب ما لند موی را برآرد و اگر بخایند رطوبت دماغ از دهن پالاید و اگر اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند منفعت کند و اندکی از وی با چیزی که اصلاح آن بود چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد و شاید از ابا لک کند و غرطنیا بیخ سپید ست استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد و بیار رنج اخلاط از سوی خود کشد و هرچه اندر اندامها جراحت بود و بوی نافع آید و بهق و کلف برد خاصه که با سرکه طلی سازند و داء الثعلب زایل و بیالند موی برآرد خصوصا با عسل و کرم دیدان ... بیرد و شوخ ریش پلید را پاک کرد اندرو اما عصبها را بغضا دکشد و بوی نرجس مردم مجرور ... سر آرد و درد سر مرطوب را ببرد و ... اند والله اعلم

جزو سیوم

اندر تدبیرات فضول برداختن بمسهل و این جزو هشت باب است

باب نخستین

اندر بکار داشتن داروهای مسهل

بباید دانست که داروهای مسهل هر یکی مخصوص است باستفراغ یا خلط بعینه لکن هر چند داروهای مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کند که استفراغ آن خلط که بدو مخصوص بود و نه بینی هر وقت جو دارو خورند افزون انگشتری اندر گوشت انگشت فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبة بیش از استفراغ خلط کند یعنی خلطی که بدو منسوبست و از بهر این است که خداوند تب دق را اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید خوردن الا از پس احتیاطی تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال دارو و این شخص را که دارو خواهد داد اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنک بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی را که دارو خواهد دادن اندر آن سال دارو سودمند بود و داروی دیگر که اندر سالهای دیگر سود داشته باشد زیان دارد همچنین بسیار سالها اتفاق افتد که هرکه داروی مسهل خورد هلاک شود و اما سبب آنک دارو اندر سالی شخصی را سودمند بود و همان دارو اندر

دیگر همان شخص را زیان دارد ان باشد که مزاج ان شخص مثلا گرم و تر بود و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر
اتفاق افتاده بود و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد فرماید آن کرده باشد و اخلاط گرم و تر از تن
بیرون داخته کند پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا را و تربد مادهٔ رطوبت را از تن پاک کرد اندر سود مندی دارو
اندرین سال بدان شخص پدید آید و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد
و آن تری که آن سال اندر تن او غلبه داشت کمتر بود و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک بود و باچنان اتفاق افتاده بود
که هر یکی خاصه بعد از این استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد همین شخص را زیان دارد و اما سبب انکه سالی
اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود ان باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل
سال گرم شده و مردم را اندرین وقت دل قوی باید کردن و ترتیب اندرین نگاه باید داشتن و شربتهاء خنک باید خورد
و آسایش باید جستن و از گرمابه و عرق آوردن و از کارها با رنج دور باید بودن و اگر کسی را اندرین سالها
باید کردن بر خلاف این کند و داروی مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ آرد بی شک زیان کار بود
و بیم هلاک باشد و طبیبان با داروهاء مسهل باید که چیزهاء خوش بوی که معده را قوت دهد و مضرت دارو
از معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و بودینه و زنجبیل و سنبل و غیر آن با مغز فندق اصلاح
دارو کرده باشند و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید خوردن اگر دارو در کار آید و اگر نیاید از بهر آنک
هرگاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که از اسهال افراطی کند و اندر نهادن آن رنج پدید و دشوار از
در توان یافتن و باشد که خلط بسیار بجنباند و اندر رگها زحمت کند و سدها و آماسها تولد کند و این مضرتی
بزرگ بود و بسیار باشد که بسبب تقصیر دارو تنگی رگها و رطوبتها بود که باقی از پیش چنان افتاده بود یا بسبب
مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده بود چنانکه اندر فالج و سکته رگها برو تنگ شود که دارو با تقصیر و دشواری
بود و اخلاط رقیق باید کردن و سدها باید گشادن و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط پیرامن باید کردن
و مزاج نیز باید که دانند و ماء الاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام طلی اندرین حال موافق تر باشد
و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشتن و هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود و مزاج
بدل کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند غنیمت باید گرفتن چنانکه اندر تب صفرا و تب محرقه لبلاب
هم طبع را نرم کند و هم حرارت را ساکن کند اندر داروی مسهل دیر بکار باید داشتن و داروها که مزاج را بدل
کند بیشتر بکار باید داشتن و هرگاه که طبیب خلطی که اندر دماغ بود جنبش سازد جهدی بزرگتر باید کردن
تا اندر معده دیرتر بماند و قوت او بدماغ برشود و دماغ و معده را پاک کرده اند و هرگاه که چو خلط اندر اطراف
باشد و اندر بند گشادها بود باید که جهدها کرد که جگر سازند تا جهد زود تن بگذرد و قوت دارو را باطراف تواند

رسانیدن و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ بود و اگر چه استفراغ کند بی فایده باشد
از بهر دو کار یکی آنک اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد
و بدین سبب خلطها بد و مزاجی بد بر تن بیمار مستولی شود و دوم آنک دارو هرچه لطیفتر باشد از خلط باستفراغ
بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری از آن جهت عسر گردد و باید که در پیشتر بیماریها و اندر
پیشتر استفراغها که اتفاق خواهد افتاد عنایت طبیبان از جهت دماغ بیشتر باید که باشد و بتنقیهٔ از مشغول گشتن

باب دوم

اندر دادن وهاء مسهل که کرا شاید

باید دانست سببها که اندر داروی مسهل دادن باز دارد سیزده سبب است یکی ضعف قوت باشد و دیگر امتلاء
خونی و دیگر کودکی و دیگر پیری و دیگر گرماء سخت و دیگر سرماء سخت و دیگر ضعیفی دل و دیگر ضعیفی معده و دیگر
کم گوشتی عضلهاء شکم و دیگر لاغری مفرط و دیگر تن درستی و پاکی اندامها و دیگر ضعیفی امعا و دیگر النغی اما
با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیاده شود و با امتلاء خونی هیچ فایده ندارد و کودک را بهیچ حال دارو
نشاید دادن و از بهر آنک او را هنگام پروردنست و هنگام بالیدن نه هنگام ماده بیرون کردن بود بیرون ضروری
باشد از آب میوه و مانند آن اندر نشاید گذشتن و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت تحلیل کرده باشد
اندرین نگاه باید داشتن و داروی مسهل قوت پیری را ضعیف کرده اند و ماده تری کمتر کند و حرارت تحلیل کرده اند
جز بضرورتی عظیم نشاید دادن و اندران احتیاط تمام بجای باید آوردن و اندر گرماء سخت داروی مسهل
نشاید دادن از بهر آنک اندر رگها ضعف آورده بود و افراط کند و اندر سرماء سخت سرد اخلاط فسرده بود و
اجابت بدشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوار بود بسبب آنک معده دارو را
قبول نکند و ضعف زیادت کرده باشد که غشی آرد و اما کم گوشتی عضلهاء شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط
استفراغ باز دارد از بهر آنک استفراغ و یا خشکی فزاید و بیم بود که اندر دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر و ضعیف
قوت آن برنتابد و مردم تن درست را و کسی را که بداروی مسهل حاجت نباید استفراغ نشاید کردن از بهر آنک دارو
اندر تن ایشان اخلاط را بکار نیابد و خلطهاء نیک اندر تن بکار آید بکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ بود
و کسی را که امعا ضعیف بود نشاید مسهل دادن از بهر آنک از داروی مسهل قوت اسهال گیرد و بوار هیئت باشد
و تدارک آن بدشواری توان کردن و مردم النغی را دارو نشاید دادن از بهر آنک سبب النغی آن بود که مردم را
اندر بیرون آوردن بعضی از حرفها زبان نگاه باید داشتن تا بنزدیک دندان نرسد خاصه اندر حرف سین و ذال و بعضی
حرفها زبان بکام و بودند آنجا اعتماد باید کردن تا حرف درست آید و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف بود

مردم آنرا جابجا باین نکاه نتواند داشتن و نیز اعتماد بر جا بجا باید تواند کردن و سبب ضعیفی زبان الثغی و رطوبة زبان رطوبت عصبها اوست و حال زبان اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال اطفال بود اندر رفتن همچنانک طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها اعتماد بر زمین نتواند کردن و راست نتواند رفتن الثغی بسبب تری زبان و تری عصبها او زفان او را نکاه نتواند داشتن و اعتماد بر جا بجا باید تواند کردن و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرکاه که دماغ تر بود همینه فضلها از دماغ بمعده فرو می پالاید و فرو پالودن این فضله بمعده سبب اسهال مزمن کردد پس هرکاه که شخصی بطبع مستعد اسهال مزمن باشد چاره نباشد از آنچه هرکاه که داروی مسهل خورد اسهال بروی دراز شود و تدارک دشوار بود و اکر به پیچیدن ناف و درد پشت و کرکاه و درد زانو پدید آید اخلاط میل بزیر دارد تنقیه اولیتر باشد

باب سیوم

اندر آنچه کدام داروحاجت آید

بباید دانست که سه کروه مردم را داروی قوی نشاید دادن یکی مردمان شهرها کرم اندر شهرهاء کرم از بهر آنک فضول اندر تن شهرها کرم اندر تن ایشان بسبب کرمی هوا بتحلیل خرج می شود باستفراغ قوی حاجت نبود و دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشانرا داروهاء نرم و لزج چون فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب آلو و امثال این بهتر و تمامتر آید از داروهاء قوی **و محمد زکریا میکوید** این معنی بتجربه درست یافتیم و قولنجها خشک بدین طریق کشاده شد و سیم کسی را که دارو خوردن عادت نکرده باشد ویرا داروی قوی نشاید دادن و سه کروه دیگر مردم را بداروی قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد سیر اندر شهرهاء ایشان از بهر آنک قوة سرما قوة داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد و دوم مردمانی که ابهاء ایشان دو خوردن از بهر آنک احشاء ایشان غلیظ بود و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار بود و سیم خداوندان سبزه را داروهای قوی شاید خوردن از بهر آنک سبب علت ایشان ماده سودا بود و عسر الزوال باشد

باب چهارم

اندر تدبیری که در دارو خوردن کنند

بباید دانست که پیش از دارو پرهیزی درست باید کردن و طعام و شراب که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشتن و هرچه معده و جگر و امعا را زیان دارد و قوتها را ضعیف کند نشاید چشیدن و از رنج و کرسنکی و از رنج و از جماع و از هرچه قوت را ضعیف کند یا حال تن بکرداند کردانیدن قوی از آن دور باید بودن و با آن و برا تا آن دارو نشاید خوردن و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته و بر اندام اجابة باید کردن تدبیرها که سده بکشاید و اخلاط را ببرد و اخلاط نرم کند و در تن طبع لینی پدید آرد و معده را ضعیف کرداند

بقراط

و بقراط از بهر این کفت هرکرا ابتدا تنقیة دارو باید خواهی کردن اخلاط را که از تن بیرون می باید کردن چنان باید کردانیدن که اندر کذرها و رکهاء تن باسانی کذرد **و جالینوس میکوید** که بقراط از بهر این کفت که طبیبان هرکاه چو از این غافل باشد پیچیدن امعا و تاسه و غشی و سرکشتن تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنک هرکاه چو طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده کشاده نباشد طبیعت از آن دارو اندر جهد و رنج افتد و اعراض و حالها بد تولد کند آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام کوارده باشد و معده و جکر از آن تهی کشته بود و هنوز کرسنکی بدید نیامده باشد و ثفل خشک از امعا باید که بیرون آمده بود تا که راه اخلاط کشاده شده بود و اکر حاجت افتد ثفل خشک بحقنه نرم بیرون باید کردن و هرکاه که مردم ضعیف معده و کرم مزاج را بداروهاء مسهل حاجت افتد ویرا از پس دارو بیکساعت شربتی کشکاب یا آب انار ترش یا سکنجبین لطیف بباید خوردن تا بعد از آن دارو خورد و هرکاه که دارو خورده باشد معده و قدمها را کرم کند چندانکه طبع مردم از نفرة دارو ساکن شود پس حرکتی اندک اندک باید کردن تا دارو نیز اندر حرکت آید و کاه کاه اندکی آب کرم جرعه جرعه می باید خوردن چندانکه قوة دارو را بشکند و دارو را بیرون آرد و هرکاه چو حاجت آید بدانکه اسهال باز کیرد آب کرم شربتی تمام باید خوردن تا قوة دارو بنشاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از بی حاجت آب کرم خوردن روا نباشد از بهر آنک مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بکذرد و بدین سبب دارو کار نکند و از بهر آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کردن لکن ساکن باید بودن چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و اما کرم کردن از بهر آنک تا طبع مردم اندر وی اثر نکند و اکر کرم نکردانند یعنی قوت آن بیفعل نیارد دارو کار خود نتواند کردن و از برای داروهاء نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار چنبر و امثال آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کردن تا قوت آن بماند و کار بکند و هر وقت که دارو قویتر باشد حرکت مردم آنرا قوت دهد و استفراغ تمام کند و هرکاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هرکاه چو بجنبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و تا داروی استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نشاید خوردن پس اکر معده کرم بود و صفرا بمعده اندر خواهد آمدن تا اکر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته بود و از تاخیر طعام و شراب مضرت خواهد بودن پیش از آنک دارو در کار آید اندکی ما ء الرمان اندر شراب انکوری ترش بکند و بخورد تا هم قوة مردم بر جای بماند و قوت دارو شکسته نشود و هرکاه دارو خواهد دادن اندر طعام او نمک بسیار نباید کردن و هرکاه بفصد و مسهل حاجت آید اکر اخلاط کرم باشد نخست فصد باید کردن و بعد از آن مسهل دادن و اکر اخلاط تخت سرد بود نخست مسهل باید دادن و طبیب اکر داروی مسهل کرم خواهد دادن نخست فصد باید کردن و باقی خون ابریشم و غذاها خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنک داروها

کرم خون را کرم کند و هرگاه که خون گرم شود بسیبها ضعیف بجوشد و هم جون آتش برافروزد اکر نه آن باشد که قوت
اسهال کردن دارو مسهل فزون از قوة گرم کردنست و اخلاط گرم را زود تر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند
و خون با اخلاط بیرون آید هیچ کس که داروی خوردی از مضرت گرم کردن آن سلامت نیافتی و اما رفتن اندر
گرمابه جند روز پیش از دارو اخلاط لطیف کرده اند ساخته و بر آورده و اسهال کند و پیش از آن وقت که دارو
خواهد خوردن و اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و جون بیرون آید جندانی صبر کند که
آن گرما بازو پیدا شود و حرارت و عرق اندر تن بسبب گرمابه زایل شود بعد از آن دارو خورد و بس از دارو خوردن
اندر گرمابه نباید رفتن تا دارو کار خود تمام نکند مگر اندر زمستان که اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد
از بهر آنک حرارت خانه نخستین جندان نباید که اخلاط بظاهر تن کشد فی الجمله هوا جای دارو خوار باید که در
زمستان اندکی میل بگرمی دارد جندانکه عرق و تاسه نیارد و هرگاه که تن را دارو بکار کرده بود دوسه روز اندر گرمابه
می باید رفتن تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد باک کند و حرارت از بهر آنک دارو اندر کار آمده بود و او را از کار
باز دارد و اگر کسی دارو خورد اندر رحال بجنبد روا باشد از بهر آنک دارو کار بهتر کند لکن بشرط آنک دارو
قوی باشد و اگر بس داروی ضعیف بجنبد دارو هضم شود و کار نکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید باد
و قراقر نکند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده بود و دفع خلط نتواند کردن معده را بجیزی قابض جون میبه
و شراب انار و کلنگر قوی باید کردن تا قوت گیرد و دفع کند و باید دانست که طبع نرم کردن پیش از
دارو نیز صواب نیست مگر کسی را که احشا ضعیف بود و مستعد آن باشد که از برد دارو ها مدتی اندر اسهال
ماند وی را طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروی مسهل جیزی از داروهای قی
بیامیزند تا قوت مر دو دارو با یکدیگر باز کوشند و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد فی الجمله قی کردن پیش
از اسهال بسه روز صواب بود و تاسه و منش گشتن باز دارد اما جون از دارو بیرون آید خویشتن را از همه
رنجها و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالی از حالهای تن بگرداند کرد اینی قوی و از همه استفراغها نگه باید
داشتن مثلا جیزی که ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند کرد اینی قوی جماع است خود را
نگه باید داشتن مثلا جیزی و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این
کارها خود را باز باید داشتن و غذاهای لطیف و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خوردن از این نوع نیز بسیار
نباید خوردن و هر غذا که سخت ترش باشد یا سخت شیرین باشد یا سخت سرد نشاید خوردن مثلا جلابی که بیخ سرد
کرده باشند یا غذا انجه عادت جنان باشد که آنرا گرم خورد بسردی نشاید خوردن و غذاهایی که عادت جنان رفته
بود که بسردی خورند جون فرخ و هلام و مصوص هم نشاید خوردن از بهر آنک احشا اندر گذشتن دارو بکدشتن

اخلاط

اخلاط را بن گوشیدن با دارو دفع کردن اخلاط رنجور باشد از این نوع هیچ بر نتابد از بهر آنکه داروهای مسهل
هم از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم دور بود و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت
دارو باشد نشاید خوردن بس جون حال این باشد از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید فرمودن و غذاها
نیک و اندک باید تا فضلها بد و بسیاری بجای آن نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر مرطوب
بود تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بازخورند بر بیم آنک دیگر آن اسبغول و شکر خورند و اگر مرطوب
اگر سردی غلبه دارد حب الرشاد بروغن زیت جرب کنند بس اندر جلاب کنند و اگر دارو خوار محرور بود اسبغول
اندر جلاب سرد کنند و بی یخ خورند و اگر هنوز بقیتی از دارو اندر احشا مانده بود اسبغول اندر جلاب گرم باید
خوردن و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول بروغن گل یا بروغن بنفشه جرب کنند بس اندر جلاب
کنند و اگر مزاج معتدل بود بعوض اسبغول شاسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را ماء الشعیر باید دادن
از بهر آنک احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو تدارک کند و بیا رباشد که از بس آنک فارغ شوند بوی
دارو اندر معده مانده بود و بسبب آن شکم معده را از آن باک کند و اگر کسی را از قوة دارو مغا و بجا شد
و بیج بدید آید کل انگبین اندر شراب انار یا آب انار شیرین بازخورد و اگر با اسبغول بریان کرده خورد یا تخم
شاسفرم بریان کرده روا بود و شراب خوردن بس از دارو بسندیده باشد و بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد
کند و بسیار باشد که اعضا بوی دارو دهد اندر گرمابه خود را باک شستن بس اندکی از آب سیب و آب ورد
و کافور اندر مالیدن و یک ساعت صبر کردن و بیرون آمدن و مرطوب را بعد و پوست ترنج کوفته بالند و بشویند
و دارو خوار را دیگر روز بگرمابه باید رفتن اگر از گرمابه و آب گرم لذت همی یابد نشان آن بود که از باقی خلط تحلیل باک
می شود پی خلاف

باب پنجم

اندر آنکه مسهل جگونه خورد

باید دانست که اندر زمستان مطبوخ باید که گرم بود بنقل دیگر حالات اشامیدن و اینجا گرمی دارو بنقل از آن می خواهیم تا هوا
سرد آن را از نقل خود باز ندارد و خصوصا اگر مزاج دارو خواره سرد بود و حبها نیز اندر جلاب گرم یا اندر
آب گرم باید خوردن و هر جیزی که با مطبوخی دهند از جنس مطبوخ باید واللّٰه اعلم بالصواب

باب ششم

اندر حفظ قوة دارو خوار

باید دانست که شرط آنست که در حال قوة اندر دارو می خورد نگاه کنند تا اخلاطی که استفراغ می باید کردن اندکی است
یا بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوة ضعیف بود در هیچ حال داروی قوی که تن را یکبار باک کند نشاید دادن لکن استفراغ

بدارو مسهل و لطیف بدفعات باید دادن و میان هر استفراغی تا دیگر استفراغ غذاها بسند یده و لطیف باید دادن
تا قوت می فزاید و بعوض خلط اندکی استفراغ نخستین کم شده بود خلط نیک جای آن بازمی شود و هر گاه که قوت قوی
باشد و خلط بد اندک بود یکبار استفراغ باید کردن بداروها که اندر خورد آن باشد و هر گاه که قوت قوی بود
و خلط بد بسیار بداروها قوی و بدفعات بحسب مشاهده فرمایند و اگر قوت ضعیف بود و خلط اندک داروی قوی
نباید داد بشرابی ندبیر کنند

باب هفتم
اندر آنچه دارو چه وقت خورند

باید دانست که روزگاری که موافق دارو خوردن بود فصل بهارست و فصل خزان اما بهار روی بتابستان
دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کرد اند بدین سبب بیشتری مردمان دو فصل
بهار دارو سبک تر باید خوردن تا ماده تمامتر بحلیل کرده شود و باقی را اعتماد بر تدبیرها صواب و ریاضت و گرمابه
و هوا تابستان باید کرد تا تحلیل خرج شود و اما فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی
اندرون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کردن و بیشتری مردم در تابستان
و خزان میوهها بسیار بخورند و اندر تن ایشان کیموس بد پدید آید و چون زمستان اندر آید آن کیموسها اندر رگها و بندها
بماند و بفسرد بدین سبب اولیترین روزگاری بدارو خوردن روزگار خزانست تا از پیش آنک زمستان
اندر آید کیموس بد از تن پاک شده بود و تابستان روزگار رستگاری نیست لکن هوا و تیزی داروها قوی
بر تابد و از بهر اینست که بیشتر کسانی را حالها در تابستان دارو خوردن تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق
بیشتر آید و تحلیل بیشتر بود و اندرهر دو ضعیف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت شود و سدیگر
آنکه اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد هم چون هوا گرمابه و دارو که خورده شود کار او آن
بود که اخلاط را باندرون کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون آرد بدین سبب میان هوا و دارو کاری بدید
آید منازعت استفراغ بدشواری و بی منفعت بود باید دانست که هر گاه که اندر آخر فصل بهار باشد دشوری برآید
روز کار دارو خوردن نباشد و هر که او را اندر فصل موافق ضرورت دارو خورده باشد تا باید خوردن
بضرورت فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خوردن که باد جنوب آید
و در تابستان شب باید خورد

باب هشتم
اندر داروهاء متنعمان

باید دانست که اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج و تدبیر بغذاها و دواها باید کردن
و بکم خوردن و بطالی و بشیافها مسهل و اگر بدین کار بر نیاید مسهل باید دادن اما نخست بنه که بنظر ان الوده باشد

اندر ریبی نهند و لختی طرحون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابد و از بس آنک دارو خورده شود
سداب و بودینه و کرفس و انجدان و کل خراسانی و سرکه و گلاب بحکانند و بی بویند و اگر از منش کشتن ایمن باشد
بازوها را ببندند و چون آبی باکل شود اندکی بزنند و بنگند و حیلتها دیگر که اندر دارو دادن بکار دارند یکی آنست
که انگبین را بقوام آرند یا شکر بقوام آرند و اندر انگبین بقوام آورده حبها که ساخته باشند اندر آن بپچند و اندر آن
که این حیله کرده باشند دست بآب تر میکنند تا انگبین باریک توان کردن و برست درنما سد فرو برند دارو را هیچ مزه
و بوی بدید نیاید و اگر آب با جلاب اندر دهان گیرند و اندر حلق نگاه دارند یا فرو برند و حب را اندر آن میان
آب نگاه دارند و فرو برند مگر هیچ دارو را بر نحید هیچ طعم بدید نیاید و اگر شخصی باشد که بدین حیلها هم نتواند
خوردن اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید فرمودن بدین گونه که گفته می آید و آن چنان باشد که دوغ ترش
جایگاهی خنک نهند یک شب و بامداد آب صافی زرد بام بر آن ایستاده و آنچه غلیظتر بود جدا شده و اندر زیر
نشسته این را آب خوانند هم تشنگی حرارت ساکن کند و هم اگر مقداری تمامتر باز خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندک
مسهل که داروی حل کنند و اگر مسهل که اندر آب زرد آلو یا اندر آب خرماء هندی یا اندر شراب آلو یا اندر شراب
انار یا اندر جلاب حل کنند روا بود و اگر کسی این شربتها نخواهد و بحب راغب تر بود بقدر حاجت و حسب مشاهده
تصرفی کنند و از بهر اهل تنعم حیلها خوب کنند تا دارو املاح تر و خوش طعم تر بدیشان دهند تا مقصود بحاصل
آید چنانچه معلوم اطبا بست و شخصی را که قوت ضعیف بود یا علیل او گرم باشد و برا از بهر استفراغ آبی ترش و آب سیب
ترش و آب ریواج ترش و غوره و ترنج ترنج و آب انار ترش و آب سماق و آب زرشک تر باید خوردن
و آب تمر هندی با سکنجبین سرد کرده می باید خوردن تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن کرده و شخصی را که معده ضعیف
نباشد و شهوة ساقط نبود بحسب مزاج او مسهل باید دادن و آب انار ترش و شیرین که با شحم او بگیرند و شکر بر انگیند
و مسهلی لطیف است لکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی بود نشاید دادن

صفت مسهل لطیف بگیرند سقمونیا
انطاکی بقدر حاجت ترنجبین دو اوقیه مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم زنجبیل السوس ده درم سنگی مغز تخم را
بکوبند و سقمونیا با این تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب آبی ترش صافی بر این ترنجبین نهند چند آنچه او را بپوشند
و باتش نرم بجوشند تا بقوام عسل شود و داروهای دیگر در وی حل کنند و برنهند و هر روز شربتی بقدر حاجت
خورند

صفت حبی مسهل که اندر تبهای خونی و صفراوی توان دادن بگیرند گل سرخ پنج درم کتیرا و رب السوس و نشا
از هر یکی یک درم تربد ده درم صندل اسفید دو درم نیم کافور باندازه حرارت سقمونیا انطاکی مشوی ده درم
شربت یک درم بکار برند

صفت حبی دیگر که اندر تبها صفرا توان دادن بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم
عصاره زرشک یک درم سقمونیا مشوی دانگی صندل سفید دانگی کافور اگر حاجت باشد طبوخی با آب کسنه

حل کنند یک شربت باشد **صفت** جوارش مسهل بگیرند سیب سه درم تربد یک درم ونیم سقمونیا مشوی نیم درم مصطکی نیم درم عود خام نیم درم این جمله شربت بود طبع نرم کند ومعده را قوی کرداند **صفت** ناطف مسهل بگیرند ترنجبین کداخته وبقوام آورده نیم من سقمونیا مشوی انطاکی یک مثقال ونیم اندر ناطف باتش نرم ناطف کنند وسپید خایه مرغ برافکنند وجمله حل کنند بقدر حاجت شربت سازند واگر معده ضعیف بود ترنجبین بگلاب وآبی بکدازند واگر ترشی خواهد باب غوره حل کنند وبکار برند **صفت** مطبوخی مسهل خداوندان را سود مند بود بگیرند بنفشه خشک پنج درم سوس تربد محکوک ده درم اندر یک من آب ترکنند یک شب پس باتش نرم بجوشانند تا نیمه بازاید بپالایند وبیست درم ترنجبین اندروی حل کنند وباز بپالایند این یک شربت بود **صفت** جی مسهل بگیرند بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یک درم باتش بجوشانند تا نیمه باز آید بپالایند وبیست درم ترنجبین دروی حل کنند دیگر بپالایند این یک شربت بود بگیرند بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یک درم عسل خیار چنبر چند انجه هردو بدان بتوان سرشتن حبها سازند این یک شربت باشد **صفت** لعوق خیار چنبر بگیرند خیار چنبر وحد آب حل کنند وبپالایند وباتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل باز آید واگر نخست قدری ترنجبین باوی حل کنند صواب آید واگر لختی بنفشه سوده اندروی پرشند نرم تر باشد **صفت** مسهلی دیگر تن درست از بهر نگه داشتن تن درستی هر وقتی بکار دارند بگیرند علک البطم دو درم با دو دانگ بوره بیامیزند وبکار برند طبع اجابت کند بغایت دیگر بگیرند مصطکی یک درم با یک مثقال شکر بسایند ووقت خفتن با آب سرد بخورند وبخسبند بامداد طبع نرم کند ومعده را سود مند بود وپیش از طعام دانه چند انجیر خشک بخورند طبع را نرم کند **ومحمد زکریا میگوید** خایه مرغ نیمبرشت پیش از طعام طبع نرم کند وماهی شور وکذنا پیش از طعام خوردن طبع را نرم کند وشراب از بر طعام طبع را نرم کند واما سیدن تفل روغن تفل خشک با انار ما بقوت دفع کند واین ترتیبی بغایت نیکوست

باب نهم

اندر آنچه اسهال چه وقت باز باید داشتن

بباید دانست که هرگاه که دارو استفراغ تمام کرد وتشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال بود وهرگاه که تشنگی پدید آید نبود اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز رها باید کردن وباز نباید داشتن وبباید دانست که از تشنگی جای نبود دارو پدید آید هم را سبب استفراغ وافراط آن باشد لکن بعضی را گرمی وخشکی معده وجگر باشد وبعضی را سبب گرمی وتیزی دارو وبعضی را سبب حرکت خلط صفرا بود پس هرجا که تشنگی سخت باشد واسهال باز داشتن حاجت آید سبب آن استفراغ آید در حال تدبیر باز داشتن باید کردن وهرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کردن واستفراغ خلطی دیگر آغاز کند در حال باز باید داشتن مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا کرد واسهال

بلغم آغاز کرد باز باید داشتن که افراط میکند پس اگر استفراغ صفرا وبلغم کار بکرد وباستفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته بود وهرگاه که کار باستفراغ خون رسد خطرناک باشد واگرچه اندر ما تقدم سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است واندرین موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق ترست بباید دانست که هرگاه چون دارو خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست از خلط را بپرون کند واگر هنوز قوت دارو مانده بود خلطی دیگر که نیک باشد بجنباند واستفراغ کردن گیرد مثلا اگر دارو باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا تعلق دارد پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم کند واگر داروی که تعلق باستفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا واگرچه خون از بلغم واز سودا دقیق ترست اما ایزد تبارک وتعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگه میدارد والبته بهیچ وجه بدست دارو ندهد از بهر آنک حاجت تن بدانست در بیشتر احوال وغذا راستینی است وتن بدان برپایست وهرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند وبروی غالب شود وخون را از دست طبیعت بستاند کاری سخت باخطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم تر از استفراغ باید داشتن از بهر آنک هرگاه که باستفراغ حاجت آید وقوة ضعیف بود یا سبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعیفی قوة بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کردن پس هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشتن اگرچه معلوم شود که هنوز اندر تن وی خلط بمانده است قوة را نگاه داشتن اولیتر بود واگر چنان باشد که ضعفی می آرد وقوت باقیست طریق چنان باشد که استفراغ کند وقوت کوشش باز میدارد

باب دهم

اندر تدارک حالها دارو خوار

بباید دانست که هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند واز پس استفراغ تمام کرده فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گرم یعنی روغن گل وآب سرد بزنند وبدهند واطراف ببندند وداروها که عطسه آرد ببینی باز دارند تا عطسه می آرد وهرگاه که سوزش وحرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو بهم برسند وهرساعتی می خورند وهرگاه که از ماوزریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها وروغنها وسکنجبین ودهن الحل تسکین کنند وپس از آنک چند کرت این لعابها وروغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورند وان دید هر وقت که رنجی پدید آید رب آبی ورب سیب می خورد وبآب سرد غسل کردن وآب سرد بر سر ریختن بی اجمله در دارو ها گرم دادن اگر تاسه صعب وتشنگی پدید آید روغن گاو ومسکه ولعابها وروغنها که آب سرد کرده وکشکاب با روغن بادام وصمغ عربی می باید دادن وآب انار وآب سیب وشوربای مرغ سمن باید دادن وهرگاه که از پس داروهای قی خون برآید شراب انگوری باشیر تازه بیامیزند چنانچه شیر فروتر باشد

و بیخورد تا مضرت دارو زایل کند و بیاز بر کمش کشتن که ان داروها تولد کند منع کند و لعابها را فایده قوت

باب یازدهم

اندر تدبیر باز داشتن افراط داروها

باید دانست که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بطنابها یا بنوارها باریک بباید پیچیدن و بربستن و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کردن و فرو همی آمدن و می‌پیچیدن تا بر دست و تا بر قدم ببستن و تریاق بزرگ یا فلونیا بباید دادن و اگر ممکن شود اندر گرمابه باید بردن تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او بنهادن خاصه از سوی پشت و ازاری که جیب کرده باشند و سر آن جیب بیرون آوردن تا بخار آب بدو اندر گذرد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طباشیر می باید دادن و آب آبی و سیب و آب مورد تن اندر اندامهایی باید مالیدن خصوصا اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بوییدن و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند از پشت جو و آب آبی و مورد و جلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن بر معده نهند صواب بود و هوای خانه معتدل باید کردن از بهر آنک هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را باندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب ترش شکنند و بدهند و از بس آن اندکی سوده اندر شراب انگوری ترکنند لختی چند بخورند صواب باشد و پشت جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک بود و جمله آنها دبریان کرده سه درم اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را نافع آید و شیر تا نجوشانند چندانکه لختی آب ناگی او کمتر شود نافع آید از بهر آنک قوت تیزی دارو از امعا باز دارد و سوزش بنشاند لکن اگر حرارتی با افراط باقی تولد کند شیر نشاید دادن و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بر وغن گل چرب کنند و بر آب آبی بسرشند یا رب آبی با شراب مورد بدهند و اندر باز داشتن تیزی دارو از امعا مسکه و روغن گاو سخت نافع بود **و جالینوس میگوید** مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام بکرد و روز سیوم دردی و سوزشی اندر امعاء او پدید آمد و ثقل بسیار بیرون انداخت و من در حال این مرد نگاه کردم مردی قولنجی بود و بسبب قولنج داروهای بسیار خورده و امعاء او ضعیف شده و سقمونیا امعاء او بخراشیده و فضلها که اندر تن او بود امعا را بسبب خراشیدگی زبون یافته بود و دوی انجا نهاده و هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که امعا را برنجانیدی و ان فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از چند دوس و نار دانک ساختند لختی آن رنج کمتر شد بس از ان سماق بفرمودم تا امعاء او را قوی کند و نان اندر شراب تا بض همی فرمودم زدن و از میوهای آبی و زعرور فرمودم اندر دی اندک

آن رنج بتمامی زایل شد و اندر گرمابه رفتن و زمانی نشستن منع اسهال کند و خواب کردن منع اسهال کند و الله اعلم

باب دوازدهم

اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکرد

باید دانست که هرگاه که دارو خورده شود و کار نکند بعد از ان درد ناف یا درد سر و منش گشتن و تاسه پدید آید در حال بباید شتافت و حقنه کردن یا شیاف تیز بر باید گرفتن استفراغ تمام کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را بر فق قوت میدهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بر فم معده را قوی کرده اند و منش گشتن باز دارد و دارو را بقعر معده فرو آرد و استفراغ کند **و جالینوس میگوید** مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد بر اندر معده حرارت آن یافت که معده او تنک میشود و می فشارد و کونه او زرد می شد بفرمودم تا میوهای قابض بمزند و اندر حال که میوه بچشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج او آن بود که دارو اندر فم معده مانده بود و خلطها را آنجا جمع کند و این میوها قابض فم معده را قوی کند و دارو را دفع کند و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و جشها بیرون جهد و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید جز آنکه اندر حال فصد کند هیچ تدبیری دیگر نباشد و نیز اگر چه این حالها پدید نیاید چون داروها کار نکند صواب آن بود که فصد کند و اگر بدرون یا بسه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب بود از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کنند و بعضی از اعضا ریش کرده اند و بسیار باشد که داروی مسهل دیر الم کار بر آید شربتی که دارو رقیق تر کند یا اخلاط را رقیق کرده اند چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده و شور کرده اند دارو را اندر کار آرد و هرگاه که دارو از معده فرو گذرد اندر امعا بماند و اجابت نکند و همچنین شربتی دفع باید کردن و نشان آنک دارو از معده فرو گذرد آنست که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نمانده و آن نوعی که بر دارو ها دهد بر نیاید و هرگاه که بماء العسل و آب نشود کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کردن و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که گفته آمد سودمند نیاید تدبیر قی باید کردن تا جمله معده برنجاند و درازمدت اکنده تا معده از دارو پاک شود این تدبیر پیش از رنج بدید آمدن کنند و جلاب دهند

باب سیزدهم

اندر انجه دارو خلط را چگونه برد

باید دانست که داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارد و گوهر او اندر تن بر اکنده نمی شود و بموضع خلط نرسد لکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و آنرا بکشد و از خون جدا کرده اند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفتست و بدان موضع رسیده است باز گرداند و خلط را اندر رگهایی که گذرد و باز می آید

تا بحکم بازآید و آنچه بدان رود که از آن اسباب خواسته بیرون آید و با معاء اثنا عشری وطایم بازآید و هرگاه
چی اینجا رسد قوة دافعه اندر حرکت آید از فروسوی دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بیرون شود و هرگاه چو بمعده
بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنک بمعده بر نیاید که آن بود که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و با معا فرود
آید و طبیعت همیشه می شتابد تا دارو از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط که از بن هستی آید طبیعت را
همی جنباند تا دفع آن میکند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی
خود کند قوت دافعه طبیعت اولیتر است بدانک خلط را انگار دکه بمعده باز آید و آنرا بطریقی نزدیک واسان دفع
کند خاصه که تن درست باشد و قوتها همه بسلامت بود و معده قوی باشد برا اگر معده ضعیف باشد و از قوتها
نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می بود هم بطریق جذب و هم بطریق دفع طلب دارو دن
اخلاط برین گونه می باید دانست مثلا خلطی است که اندر اندامها از معده دورست هرگاه که دارو بمعده اندر
آید قوت دارو بر سان قوة مقناطیس بدان موضع رسد که خلطست و آنرا از موضع خود بجنباند و بکند و بدان گذرها
که اندر رفتست بنزدیک معده باز آرد جانب یاد کرده آید و قوة دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که قوة دافعه
اندر یکی او نشسته است که تا هرگاه که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه او یکی بیرون
آید و آنرا بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره
و قصبه شش باشد قوة دافعه آنرا بمعده فرو کشد و قوت معده از بطریق امعا دفع کند و حال دارو قی اندر
کشیدن اخلاط بسوی خود هم برین گونه باشد لکن اندر دفع آن برخلافست از بهر آنک دارو قی برقوت
امعا غلبه کند و خلط را بمعده انبر کند و قوة دافعه معده آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و قی بیرون اندازد
و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمیرسد لکن قوت دارو برسد
آنست که دشوار صورت نبندد که وزن نیم دانگ دارو اندر همه تن بجرم پراکنده شود و باز گردد و مقداری
از وی که وزن آنرا با وزن خلطی که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان شناخت که از جای بکند و باز د
و دیگر باره اجزاء او بهم باز آید و با اخلاط بیرون شود و صورت این چنان بود که مثلا مردی دانگی تخم حنظل
بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و هر عضوی که از یک جو سنگ برسد چگونه تواند بودن که یک جو از و یک من
اخلاط بجنباند و بکند و باز آرد اگر گویند آن یک جو سنگ دارو بقوتی که او راهست این کار میکند
تسلیم افتاد که بجز خلط می جنباند جرم دارو نبود لکن قوت دارو باشد و هیچ فرق نیست میان آنک گوییم قوت
دارو از معده باعضا میرسد یا آنک گوییم جزوی از دارو که وزن آنرا با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی
میرسد و قوت او خلط را می جنباند از بهر آنک هر دو قول حواله بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر توهم کنیم

که جرم

که جرم دارو از بس خلطها که بهرد و تعلق دارد برود تا بوشد بدو قوة دافعه اعضا و عروق دارو را
یاری دهد و دفع کند تا بموضع رسد باز گشتن دارو بنزدیک معده موجبی نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه
نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوت باز گرداننده بودی هم آن قوت دارو رگ از نهادن بدان
موضع باز داشتی و چون دارو مثلا بانگشت پا رسیدی کدام عضو است که قوت دارو را باز پس آرد و چون معلوم
شد که عضو را این قوت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو
هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت بود چون حال برخلاف آنست دانستیم که دارو از معده و امعا
زودتر نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و آنرا بجنباند و بکند و بیرون آرد و بباید دانست چنانچه
بیرون آمدن خلطها بگذرها و رگها حاجت است رسیدن قوة دارو بموضع خلط بدان حاجت نبود از بهر آنک
قوت دارو جسم نیست و اوست که بر گوشت و پوست و غیر آن بمیگذرد و کار خود میکند نبینی چون ضمادها بکار دارند
قوت آن چگونه باندرون میرسد و فایده آن چگونه ظاهر می شود و پوست و گوشت و غیر آن هیچ او را باز نمیدارند
اینجا معلوم شود که قوت داروست که از معده باندرون جمله اعضا میرسد تا بخلط میپیوندد و آن خلط را
میکند و بیرون می آرد نه جرم داروست و حقیقت آنست که حرارت غریزی معده کیفیت دارو قبول میکند و باعضا فرستد

باب چهاردهم

اندر اختلاف قوتهای داروی مسهل

بباید دانست که قوتهای دارو مختلف است بعضی آنست که یک خلط را از چون جدا کند و از عضوی برکند (و بیرون آرد) چون
تربد بلغم را و چون سقمونیا (صفرا را و) چون حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بجنباند چون صفرا و بلغم و قوت
بعضی سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل که بلغم را و صفرا و سودا را و هر دارو که بیش از آنک خلط را بجنباند کار او
باتفاق باشد از بهر آنک غاریقون بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را و فزون از آن اسهال کند که صفرا را بدان
طریق معلوم گردد که هر دارو که یک خلط را اسهال کند و یا یک قوت بیش نیست و اگر نه چنین بودی اندر صفرا و
این اتفاق و این تفاوت نبودی و همچنانکه بعضی داروهاست که بعضوی مخصوص است و آن عضو استفراغ بیشتر کند
چون تخم حنظل که استفراغ از دماغ بیشتر کند و همچنین از عصبها (استفراغ) کند و سورنجان از مفاصل و بعضی دارو
مخصوص است بعضوی از اعضاء و از آن عضو استفراغ بیشتر کند و عضوی دیگر را از آن بیشتر دارد چنانچه
مسهلی که جگر را و سورنجان معده را و تخم حنظل امعا را و اگرچه داروهاء که استفراغ بلغم کند بسیارست چون
تربد و غاریقون و تخم حنظل هر یکی بلغمی دیگر را استفراغ کند و بروجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و
هر یک چیزی دیگر را بوجهی سودمند بود و چیزی دیگر را بوجهی دیگر زیان دارد و فعلها داروها بحسب حالهاء تن

بگردد و وقتی باشد که یك دارو شخصی را سودمند بود و همان دارو وقتی دیگر باشد که همان شخص را زیان
دارد بسبب آنک حالهاء تن اندر همه وقتها یکسان نبود و حالهاء تن مردم را جمله نتوان شمردن و ضبط نتوان کرد مگر از جمله
حالها طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالها عمر و فصلها سال و حال هوا و حال شهرها و عادت اگر محرور تخم حنظل خورد
استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان بود و هواء شهر گرم بود و نهاد شهر جنوبی باشد و مرد جوان باشد و داروهای
قوی خوردن عادت کرده نباشد اندر تن وی حالها پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نبود و فعل دارو اندر وی تباهی
بکند

باب پانزدهم

اندر فرق میان داروی مسهل و ملین

باید دانست که بعضی داروهاست قابض چون عفص و هلیله و تخم انار و بعضی داروهاست تیز و نرمی چون تخم حنظل
و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی داروهاست نرم و لزج چون لبلاب و سپستان و هر همه نوع یا شیرینست
چون ترنجبین و خیارچنبر یا شورست چون نمك و بوره یا تلخست چون سقمونیا و تخم حنظل و استفراغ این داروها
بقوة این طعمها نیست لکن بقوة دیگرست از بهر آنک بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان
چند داروی تیز را داروی مسهل نگویند چون تخم حنظل و خربق سیاه و تربد و سقمونیا و مانند آن از بهر آنک داروی
قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندك کند و جز از معده و امعا و آنچه بدین نزدیکست استفراغ آن بقوة تیزی
نیست لکن بقوتی دیگرست و تیزی آن قوة را یاری دهد تا زودتر بگردد و بهمه تن برسد و خلط را رقیق کند
و اندر حرکت آرد بدین سبب داروی مسهل داروی تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنک داروهاء تیز
خلط را از قعر تن بکند و تن را از خلطها که اندر اعضا متمکن شده بود پاك کرداند و حال تن بگرداند و هر که از آن جز بوقت
بوقت حاجت بر وجهی که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروی مسهل باستقصا باید کردن
و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باید که برتفاوت بود و اصلاح آن باید کردن تا منفعت حاصل آید و مضرت نبود
و بعضی داروهاء مسهل را از جمله زهرها شمرند چون یتوعات و دند از بهر آنک این داروها استفراغ بافراط
کنند و مضرت آن قوة اندامها را بزرگ باشد و طبیب را احتیاط باید کردن والله اعلم بالصواب

باب شانزدهم

اندر تدبیر دارو آمیختن

باید دانست که اندر داروهاء مسهل آمیختن تدقیقست که نگاه دارند از بهر آنک هر دقیقه اندرین باب
اصلی بزرگست و هرگاه که طبیب از این اصلها غافل بود منفعت دارو مضرت شود یکی آن بود که تا بداند همه
داروهاء مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروء خوش بوی که دل را قوت کند با داروء مسهل باید

آمیختن تا مضرت داروء مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامها روانست قوت کند
و بهترین هنری آنست که بیشتری داروها که دل را قوت کند مسهل را یاری کند و دوم آنک با داروء مسهل داروی
که ادرار کند بسیار بکار ندارند از بهر آنک داروی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سیم آنک
داروء مسهل سخت شیرین نباید که سازند از بهر آنک معده او را بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم
کرداند و چهارم آنک هرگاه دو دارو بهم آمیخته شود و یك دارو زودکارتر باشد و دیگر آهسته‌تر بود که اتفاق
افتد داروء آهسته با داروء زودکارتر مزاحمت کند و قوت او بشکند و ممکن بود که داروء زودکارتر از کار
فارغ شود دیگر هنوز اندر کار نیامده بود چون اندر کار آید قوت او تنهایی ضعیف باشد بدین سبب جهد باید
کردن تا تقدیر وزن هر یك باندازه خود باشد و نیك آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یك مزاج و یك قوت حاصل
آید پنجم آنک بدانند که بسیار داروهاست تا او را با چیزی تیز بکار باید داشتن تا او را یاری دهد و زودتر
اندر کار آید چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار می آرد ششم آنک داروء قابض چون هلیله که استفراغ
او بعصر دفع شود با داروی که کار او لغزانیدن باشد ترکیب نکند که نخست داروء قابض عصر کند و داروء لزج
خلط را از بس لغزانیدن نگیرد از بهر آنک داروء قابض گذرها را بعصر تنك کرده باشد خلطی را که داروء
لزج همی لغزاند اندر گذرها گنج نبود و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند اگر
چنان باشد که نخست دارو نخست لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد بر داروهاء قابض عصر کند تا خلط زود
دفع شود بقوت تمام و هفتم آنک دارو که از بهر اصلاح داروء دیگر باشد بکار دارد چون وزن آن از بهر
مضرت شخصی که از دارو بترسد چهار یك وزن آن کند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت آید
و بحقیقت داند که او را از آن مضرت باشد هم چند وزن آن کند و فزون تر نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروها
که اندر مطبوخ گداخته شود و ثفل نماند وزن آن مقدار شربتی باید کردن یعنی از شربتی تمام که بدان دارو
مخصوصست از بهر آنک همگی او اندر شربت خواهد شدن و بجملگی خورده خواهد آمدن چون نمك هندی و صمغها
و آنچه بدین ماند و داروها که از او ثفل باشد و اندر مطبوخ خواهد بودن وزن آن مضاعف باید کردن تا چون
ثفل برود قوت آن مقدار شربت برابر آید مثلا شخصی را که از هلیله دو درم دهند اندر مطبوخ شش درم باید
کردن و کمترین چهار درم و تربد را اگر بحب سازند مثلا نیم درم باید و اگر اندر مطبوخ بزند دو درم باید و دیگر
داروها هم برین قیاس کنند و دیگر آنک چون سه دارو ترکیب خواهند کردن یا چهار دارو وزن هر یك از
وزن خاصه او که مفرد دهند کمتر باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب کنند اگر تربد
تنها دهند وزن خاص او دهند و هلیله چهار درم و غاریقون ربع آن و صبر نیمه آن اگر چون ترکیب کنند هر یك

بجاي خود قوت بان دهند و دیگرها هم برین قیاس باید کردن و درچنین موضعها حذف صناعی بکار باید تا تصرف کند

باب هفدهم

اندر طبع داروها بر ترتیب حروف

حرف الالف افسنتین باید دانست که افسنتین بیخ کیاهست اما نبطی خوش بوتر است وطعم تلخ
وبرک وتخم او خردتر وحرارت او کمترست واو را اندر راسها البقعي نبطی بود وبهترین همه سوسی کفته اند وبعضی
انرا شیح رومی کویند از بهر انك انجمله انواع شیح است وبعضی کشوث رومی کویند طبع او کرمست بدرجه اول
وخشك بدرجه سوم وبعضی کفته اند بدرجه دوم ودرست اینست قوت عصاره او کمتر از قوت نبات است اما عصاره
بهتر باشد و دیسقوریدوس میکوید فعل او همچون فعل برك اوست لكن معده را بد است ودرد سر آرد عصاره او
وشیخ الرئيس میکوید نبات او مر معده را زیان دارد **وجالینوس میکوید**
اندروی حرارتیست وحرافتی وقبضی اما کرم کننده ونداننده است وقوت دهنده وخشك کننده وخلط صفرا
از معده فرود آرد وباسهال پاك کنند وباقی صفرا را که اندر عروق بود پاك کرده اند وبادرار البول بیرون
آرد وهرکاه که اندر معده وسینه وشش رطوبتی بیشتر بود منفعت آن بدید آید بسبب طلخی وقبض وخشکی
که اندر ویست وبدین سبب بود که طبیخ افسنتین بی تربد نشاید که باشد تا تربد قبض او باز دارد ورطوبت
باسهال پاك کند ونکذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشك کند وطبیخ او با تربد رطوبت معده را پاك
کند وپالانك معده را از خلط صفرا پاك کند وسده که اندر منفذها که میان معده وجکر باشد بکشاید معده را
که اندروی خلط صفرا بنود زیان دارد جالینوس میکوید که وی از طبیبان ما تقدم جماعتی را
که اندر معده ایشان خشکی بودی با فسنتین علاج کردندی وبکشتندی وهم وی میکوید من کروهی را که
معده ضعیف وکرم داشتند بآب سرد علاج کردم واز افسنتین باز داشتم نافع آمد اما منفعتها افسنتین یکی آنست
که اکر مردم شراب خواره پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد وادرار کند وعلت یرقان را وکرم دراز کشد
نافع بود وطعام بکوارد وشهوت طعام قوی کند ودردها وبادها را که اندر سر وپهلوها باشد نافع بود وکرم
دراز در شکم بود وبان کرفتن حیض را بکشاید ورکها از صفرا و از آب پاك کند بدین سبب استسقا را
وتبها را وتهیج را وابتدا سوء المزاج ودا الثعلب سودمند بود واکر با عسل بسرشند وحمول سازند حیض بکشاید
وباعسل ونطرون باندرون کام طلی کنند خناق را که اندرون حلق بود نافع باشد واندر آب بجوشند وبتن اندر
مالند تری ببرد وبخار طبیخ او درد کوش را نافع آید وبا پخته بپزند وبر چشم نهند درد چشم را بنشاند ودرد ورم را
تحلیل کند وباعسل سرشته اثرها کبود وخون مرده که از زخمها بر حوالی چشم بدید آید ببرد وبا موم روغن بسرشند

وبر معده وجکر ضماد سازند نافع بود وبا سرکه بجوشند خناق را باز دارد وبکشاید واما شربتی از وی اکر بجوشند
پنج درم باید کرد واکر جرم او خورند دو درم **افیتمون** تخمها وشاخها باریك وشکسته است وطعم او تیز است
وقومی کفته اند زیره رومی است وقومی کویند شکوفه نباتی است که بسعتر ماند ساق او قوی تر از ساق سعتر است
وسر شاخ او باریك بود وچون موی بهترین او آنست که سرخ تر وتیز بوی تر باشد **وجالینوس میکوید**
کرم وخشکست بسه درجه وحنین اسحاق میکوید کرم است بسه درجه وخشك باخر درجه نخستین اسهال سودا
کند وخفقان وبدان مالیخولیا را وصرع وتشنج را نافع بود وبادها بشکند ومردم کهل وپیران را نافع آید ومردم صفراوی را
زیان دارد وتاسه وقی وتشنکی آرد بود وشربت اندر مطبوخ اندود رم تا چهار درم کند وجرم او تنها
یك درم باید کردن واصلاح او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا روغن بنفشه وسخت نرم بکوبند
واندر پختن نیز بسیار بپزند وقومی کفته اند شربتی از جرم او دو درم تا سه درم باید واندر مطبوخ از پنج درم
تا ده درم وسخت وبیاد در خرقه بندند ودر مطبوخ افکنند در آخر طبخ تا جوشی دو بر آرد آن خرقه بالند ومحمد زکریا
میکوید هر که میخواهد تا سودا استفراغ کند شش مثقال افیتمون باید دادن باد دوا وقیه سکنجبین وکندی میکوید
من دیرا علاج بسیار کردم بدین تنك شد وبسیار همی کوید همین ترتیب با آب سرد سودا خالص را بیارد
اسطوخودوس نباتیست وبرک او وشاخها درشت است همچنانکه مرد انجو باشد وبرك او از برك
جودبار تر باشد واندر وی ساخها انجیر باشد ورنك ان بیل برخی دارد وابن ماسویه میکوید ابن التخمی است
چون بالذ بوی که فرود هد طلخ وتیز باشد اما کرمست بدرجه اول خشك بدرجه دوم مرکبست از دو کوهر
ارضی وناری اما بقوت ناری سده بکشاید وزداینده بود ولطیف کننده عفونتها باز دارد وهمه اندامهاء
اندرونی را قوت دهد ومیکویند طبیخ او درد سینه را نافع بود همچنانکه زوفا بادها را بشکند ودرد عصبها
وپهلوها را سودمند بود واندر بیماریها سرد که اندر عصبها افتد سودمند بود ورتبی سودمند بود تا بیت وصرع
باعاقرقرحا وسکنجبین دهند نافع آید وصدا ومالیخولیا را نافع بود ومردم صفراوی را تشنکی کند وتاسه ومنش کشتن
آرد ومصلح او افیتمون اسهال صبغ کند وجالینوس میکوید او مسهل است ومحمد زکریا میکوید هر که دماغ او
بجنبد از زخمی یا افتادن ویعز آن دو درم اسطوخودوس با آب یا با شراب بدهد خلاص بیند **امله** معروفست
وانچه در شیر آغشته باشد شیر آمد کویند انرا اندر موضع خود در شیر آغا زند تا قبض او کمتر شود وکفته اند اندر وی
حرارتیست وبعضی کویند سرد است **وشیخ الرئيس میکوید** هالنا خشکست واندر وی خلی است بن موی را
قوی کند وسیاه کرداند وعصبها را سخت کرداند وفایده عجب بود در عصبها وچشم را قوت دهنده بود ومعده را
بزداید ورطوبتها که اندر ردها فرود آید ببرد وقی وتشنکی بنشاند ودل را قوی کرداند وفهم وحفظ را

زيادة دارد وخداوند بواسير را نافع بود ونزديك قوم چنانست كه او خشك بود لكن برورده او طبع را نرم
كند واندر بيشتر فعلها مانند هليله كابلي است وماند هليله سياه **اشق** كرمست باخر درجه وخشك بدرجه اول
بهترين آن باشد كه بكند زمانه وچون بساند بوي آن همچون بوي بيد سبز دهد وطلي وكنايه بود تا بدار
جذب كه از سر رگها خون بر آرد ونرم كنند بود اما سپها سخت وخوك را وغددها را نافع آيد وجراحتها بد را لايق آيد
وكوشت بليد را بخورد وكوشت پاكيزه را بر آرد ودردها تهيگاه وبند گاهها وعرق النسا بلغمي را خوردن
وضماد ساختن نافع آيد وباعسل وقطران رومي كه زفت كويند ضماد كنند خلطها كه اندر بند گاهها بود وسخت
شده باشد نرم كرداند وباعسل ويا با كشكاب لعوق سازند وتنگي نفس ودما ودما وخناق بلغمي وسوداني را
نافع آيد وديگي كه اندر حجاب افتد باك كرد اندر وبيره كه حل كنند وبخورند واماس سپرز را تحليل كند واستسقا را
نافع آيد وادرار البول كند تا بحدي كه خون از راه بول بيرون آيد وگفته اند از جمله داروها مسهل است
بلغم لزج را وزرد آبه را بيارد اما بلغم را بخوردن بيارد وبرزحها ايشم بخون وهم ضماد كردن بيارد واگر باب حل كنند
وبچشم اندر كشند جرب را ونرمي وتيزي چشم را باز دارد وحب القرع بكشد وبول وحيض بيارد ورطوبت
باسهال آرد وگفته اند بچه مرده را از شكم بيرون آرد شربت از نيم درم تا نيم مثقال وتا يك مثقال اندر مطبوخ
حل كنند وبدل او سوخ خاره سكنكبين است **انزروت** صمغ درختي است خارناك واندر وي تلخي هست
وبهترين آن باشد كه از روي زنند وهرچه ببشت از درخت برآيد بالذ رمانه بود سپيد باشد وهرچه
اندر آفتاب باشد سرخ بود اما گرم است بدرجه دوم وخشك بدرجه اول وابن جريح ميگويد سخت گرمست
وگوشت بوسيده از جراحتها بخورد وريش چشم را نافع بود واندرين باب هيچ دارو بجاي آن نبود خاصه كه او را
با نشاسته وشكر بياميزند وانزا بشير خر بسرشند كنند مرد خشي كه ماده آن از دماغ بود ومرض را نافع آيد وپيران را
طبع نرم كرداند اما طبع جوانان دير تر نرم كند وبلغم خام را از سر وتن بيارد واندر مرهمها بكار آيد بيرا اند
وتحليل كند وجراحتها وريشي را خشك كرداند بي آنكه بسوزاند زود تر درست كند وبسيار باشد خوردن او
مردم را اصلع كرد اند واگر بليته بعسل آلوده كنند وبانزروت سوده اندر كرد اند وبگوش اندر نهند ريشي گوش
دردناك را درست كرداند **انجاص** سرد است باول درجه دوم وتر باخر درجه دوم صمغ او را با عسل
يا با شكر بونو با كودكان طلا كنند نافع آيد از بهر آنك لطيف كننده است وبرنده ودرست كرده است وابدر اگوجام
قبض است وآك بر كلا فجانيه وبدان مضمضه كنند مادتها كه بكام وملازه وحنجره فرو مي آيد باز دارد وآوي
تش صغرا بنشاند وشيرين معده را نيك نكند اما آنچه شيرين باشد اسهال نكند وبتها محرقه وعب را نيك بود

حرف الباء بسباج چوبي باريك غزست سياهي وسرخي كرايد وشاخهاء كوچك دارد

برسان كوكوه وماننده كوهي باشد كه او را بابهاء بسيار باشد وبسايج بدين جهت كويند اما آنچه تازه واسالين بود
طعم آن چند كوبه بود غديست با طلحي اندك وعفوصتي اندك ولختي طعم قرنفل دارد كرمست بدرجه دوم وخشك بدرجه
سوم خاصيت او آنست كه نفخ بشكند واسهال بلغم وسودا كند وكيموس آبي اسهال كند واندر شوربا خروس بپزند
قولنج را نافع بود واندر شوربا ماهي نيز بپزند هم قولنجي را سودمند بود واگر عصبي بجده بود وپا بكوبند وضماد سازند
سودمند بود شربت از وي دو درم باشد واندر مطبوخ چهار درم بود واگر كسي او را بي داروها ديگر خورد
او را با شراب عسلي وباب مزوج بايد كردن وبر ماهي طرخ بايد خوردن وگفته اند او را در كشكاب بايد پخت يا اندر
چغندر يا آب خيار وهر گاه كه با داروء ديگر بياميزند بدين تدبيرها حاجت نبود **بادر** اين درخت را داند
بزه كتر از نخود وبناحيت تهامه باشد واو را سه پهلو باشد ومغز او هم سه پهلوست ومغز بسته بد وباه است
ومغز اين پكيانه وطلخ وسپيد باشد وگرم بدرجه سوم وخشك بدرجه دوم وروغن او از قبض خالي نبود ومغز
او وروغن او نيز ابنه است كلف وخالها را كه بر روي بديد آيد ونشان ريشي را ببرد واگر اندر مرهمها
كنند واماسها سخت وكنده را نافع آيد ونرم كرداند وهركه با سركه بكار برند جرب وبثرها وريشي اگر
بر سر باشد سودمند بود وروغن او با روغن بيه بط بگوش اندر چكانند درد گوش وآوازها كه اندر گوش
افتد زايل كند وبيخ او باب بجوشند وبدان مضمضه سازند درد دندان ببرد وابزا بكوبند وبا آرد سبوس
ببرشند وشونيز اضافه كنند وسبرز را زايل كند ويك مثقال با عسل بخورند بلغم خام باسهال بيارد وبليته بروغن
او جرب كنند وبر دارند بلغم خام بيارد **وجالينوس ميكويد** انزا اندر علاج جگر وسپرز با سركه بايد خورد
واگر ضماد كنند با سركه بايد كردن تا او را يادي دهد اما معده را نيك نبود ومنش كردن آرد ويك مثقال
از عصاره او قي آرنده بود وگويند مغز او گوشت بن دندانها را سخت كند وخون بيني باز دارد ودبيني را ببرد ويا
بوره قوتي از نمك است لكن اندر وي قبض نيست وبوره ارمني بهتر باشد بازها متخلخل وزود شكن
سپيد يا گلگون بود وقياس افريقي با ديگر بورها همچون قياس بوره است با نمك **وجالينوس ميكويد**
قوت بوره شامي ميان قوة افريقي است وميان قوة نمك از بهر آنك اندر افريقي جز زدودن نيست واندر نمك
جز قبض نيست واندر بوره شامي هر دو قوة هست لكن قبض اندك بود وعلامه بسيار دست بوره را بر سفال بر
اتش نهند وبريان كنند انزا بوره سوخته كويند قوت او بقوة افريقي مانند وبدان نزديك بود وكفك بوره لطيفتر
از بوره است گرم وخشك بود باخر درجه دوم خاصيت او زدودنست وشستن وبريدن وتحليل كردن
باشد با داروها مسهل بياميزد دارو از معده فرو كذارد وبر اسهال يادي دهد وبوره با سذاب ونمك
بخورند پيچيدن ناف را نافع آيد وبا داروهاء مسهل يادي دهنده است وكرم شكم را بكشد وچون بكار برند

کرم شکم را زودتر برون اندازد واکر بر نیم و ناف مالند و پیش آتش بنشیند کرم را بکشد و همه بوبرها خاصه ازرقی
خناق را که از خوردن سمایم بود بکشاید و با پیه خر یا با پیه خوک بر کزیدکی سک دیوانه نصند نافع آید و با انجدان
مضرت خون کاو برنیان دارد اما معده را بد باشد و قی آرنده است خصوصا ازرقی و با عسل بسرشند
و موی بدان بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کرداند و با شراب انکوری یا با شراب زوفا
بکوش اندر چکانند شوخ را که در کوش را پاک کند و کرانی کوش ببرد و آوازها که اندر کوش افتد زایل کرداند
و کفته اند با سرکه بسایند و طلی سازند جرب کهن را نافع آید و ارجاسیوس میکوید خارش ببرد از بهر آنک زرد
تیز را که خارش از وی باشد تحلیل کند و ضماد او خون را بظاهر پوست کشد و بدین سبب رنک روی سرخ کند و مردم
لاغر را فربه کند از بهر آنک طعام بکوارد لکن بسیار خوردن او رنک روی بکرداند و سیاه کند بغایت **بنفشه**
سرد و ترست بدرجه اول و ابن ماسویه میکوید سردست بدرجه اول و ترست بدرجه دوم اما سهاء کرم را
بنشاند و بدین تری تحلیل کند و محرور را بقوت سردی نافع آید و دردها بنشاند و بنکرده سعال کرم و خشک را
نرم آید و سینه را نرم کرداند و شراب او ذات الجنب و درد کرده کرم را نافع افتد و طبع را نرم کند و بنفشه خشک
اسهال صفرا آرد و کفته اند اسهال بسبب لزوجة کند و چنان بود لکن اندر وی قوتی اسهال کننده است نه ببی
که طعم او تیزست و زنان را اندکی بسوزد و معده را نیک نبود و لختی تاسه آرد و شربت چهار درم با دو بار شکر
و آب کرم باید خوردن **بلیله** قول ماسرجویه چنانست که طبع او با آمله نزدیکست و دیکر کفته اند بعلا و همچون
فعل هلیله بود اما سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قبضی در ویست و سستی معده را ببرد و هیچ دارو
معده را نداند چنان قوت ازوی نبود و کفته اند طبع را خشک کند و کفته اند طبع را نرم کند و ظاهر اینست که طبع نرم
کرداند و امعاء مستقیم و معده را سودمند بود **برنک کابلی** داروییست بکلی خردتر و درشتتر
و بدست بتوان مالیدن و دیکر بزرکتر و سخت اما خرد بهتر باشد و کرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکند
و کرمها شکم خاصه کدو دانه باسهال بیارد او را با پوست باز کرده و کوفته خورند **بخور مریم** کرم و خشک است
فرو دانیه و سرکها که اندر مقعدست بکشاید و حیض بسته بکشاید و کرم در شکم بکشد و اکر بر ناف مالند با صحو
کند اسهال کند **بزر قطونا** سرد و ترست بدرجه دوم و ابن جریح میکوید سردست با خر درجه سیوم
با سرکه و روغن کل ضماد کنند اماسها و وجع المفاصل و درد سر کرم را نافع بود و لعاب او با روغن کل تشنکی آرد و صفرا
بنشاند و درشتی سینه را نافع آید و بریان کرده و بروغن کل چرب کرده اسهال باز دارد و خام اندر جلاب
بزنند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر چکانند طبع را نرم کرداند و از برک او تیلیسا نزخ ن باز دارد و بر ورمها
کرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز تر باشد در افعال **برسیاوشان** نباتی است بر لب جویها روید برک او

مانند کشنیز است ساقها او از سرخی بسیاهی زند او را تخم نیست و قوت او زود برود **وجالینوس میکوید**
اندر سردی و کرمی معتدلست **و شیخ الرئیس میکوید** همانا اندکی میل بخشکی دارد و بکرمی کراید از بهر آنک
تحلیل کننده بود و لطیف کننده است و سده کشاینده و اندر وی اندک مایه قبض است خاکستر او با روغن زیت داء
الثعلب و داء الحیه را ببرد و با روغن مورد و شراب انکوری موی را دراز کند و بن موی سخت کند و آب خاکستر او
سبوسه را بغایت مفید بود و دیسقوریدوس میکوید طبیخ او نیش را پاک کند و ضیق النفس و درد سپرز را نافع آید و با شراب
انکوری بخورند کزیدکی جنبنده کان و کزیدکی مار را نافع آید و ادرار کند و حیض و نفاس آرد و سنک کرده و مثانه را
بریزاند و ریش بپزاند و ضماد کنند سودمند بود و خنازیر را بکدازد و ابن ماسویه میکوید مسهلست **حرف**
التا **تربد** بهترین او آنست که سپید و میان تهی است و صمغ دار بود و اندر سطبری و باریکی معتدل
بود و زود سوده شود و طعم او تیز باشد و آن کی بوزنا ند و آنچ خورده شده باشد ضعیف بود و کفته اند کرم
و خشکست بدرجه سیوم و بعضی کفته اند مزاج او همچون سقمونیاست مکر اندک او اسهال بلغم کند خام او بلغم
بیارد و اندکی خلط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطها صفرا بیشتر آرد و بلغم کمتر آید و شیخ الرئیس میکوید تربد بلغم
رقیق را بیارد و تنها بلغم غلیظ نتواند آوردن مکر که آنرا اندر معده یا اندر امعا یابد و کفته اند تربد اکر دارویی
که او را قوت دهد با وی یار نباشد بلغم را بمعده برد و دفع نتواند کردن بدین سبب مضرت او بیا بود خاصه دماغ را
بسبب مشارکت معده با دماغ و رنجیدن او را یاری دهد و در کار آرد و اما سر عصبها را سودمند بود و صلاح او آنست
که ظاهر او تراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرکاه که اندر معجونی بکار برند نیک بباید کوفت و نرم بساید و هرکه
بر سر مطبوخ می بندند بدان نرمی نباید سودن اما بروغن بادام چرب باید کردن هرچه در معجون و حبها داخل
کنند تا بجمله معده اندر نیاید و بندوطی میکوید بهترین داروها از داروهاء مسهل اوست و اندر بسیار معاجین بکار برند
ترنجبین معتدلست اندکی میل بکرمی دارد زداینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را نافع آید و تشنکی
بنشاند و اسهال صفرا را خاصه میکند **حرف الجیم** **جاوشیر** کرم و خشک است بدرجه
سیوم بادها را تحلیل کند و خدر و عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سودمند بود و ماندکی ببرد و سرفه و درد کلو
و درد پهلو که از سردی بود سودمند باشد و قولنج بکشاید و رطوبت خام باسهال بیارد و خدر و اختناق
رحم و صلابت رحم را سودمند بود و ادرار طمث و بول کند و خوردن و ضماد کردن او صلابت طحال باز دارد
حرف الحاء **حب النیل** سرد و خشک است بدرجه اول و شیخ الرئیس میکوید که درست آنست
که کرم و خشک است بدرجه دوم بهق و برص را ببرد و شکم کشتن و تاسه آرد و باسهال بیارد خلط غلیظ سودا
بر کند و کرم شکم را و کدو دانه بیارد **حب الرشاد** کرم و خشک است بدرجه سیوم معده و جکر را کرم کند و آماس

سپر زنان ایل کند خاصه که با عسل ضماد کنند و ازو طعام پارد و بسبب تیزی معده را نیک بود جهار درم با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه پارد و عرق النسا را نافع بود و سوده و ناسوده مقدار دو درم کوفته با آب گرم بخورند قولنج بگشاید و بادهاء امعا را نافع آید و بریان کرده و ناکوفته مقدار ده درم بخورند اسهال باز گیرند است و خام اندر حسوها که از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار برند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید و دنبله باطن را بیزانند و بگشاید و حیض بیارد و با نمک دنبلها بیزانند و با نمک و بت جو ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و باه را قوت دهد و سستی عصبها را اندر طلی بکار برند سودمند بود و خو رذن و طلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و کن چنبند کان زبان کار را نافع آید و هم اندر و دی بکرند **حنظل** بر او ماده باشد ماده نرم و سپید و لیف بود و نرلیف نالک باشد و بهترین او سپید بود و ابجد سیاه و صلب باشد بد بود نادر دنشود فهر زدنالی از وی بشود باز نباید کردن از بهر آنک هرچه خامی دارد زیان دارد و ریش امعا را و تاسه و متشر کنشن و ضیق النفس آرد و عرق سرد کرد اندازا وقت غایب شدن ثریا باز باید کردن و گفته اند که هرگاه که ثریا با قرن رسد که بر آید وقت بختن او بود و تخم او که بیرون کند بعد از سه ماه ضعیف شود و بهترین آن باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست تخم او زیان دارد و اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا اولیتر بود از بهر آنک هم مضرت او باز دارد و هم او را بر اسهال یاری دهد و اصلاح او اینست و انجه در معجونها و ایارجات بکار برند اصلاح باید کردن و اندر مطبوخ بکار نباید برد و در و گداختن گرم و سرد بکار نباید داشتن از بهر آنک اندر گرما تاسه و شش پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کردن از بهر آنک هوای گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از معده خون آرد اما طبع او گرم و خشکست بدرجه سیوم و گندی میگوید سردست و تر و شیخ الرئیس میگوید گندی اندرین گفتار دور افتادست اما دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ را از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال صفرا هم کند استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و بادها تولد کند نافع آید و باشد که از وی خون تولد کند و نقرس و عرق النسا و بیماریها کرده و مثانه را نافع آید و هرگاه که از اسپیخ نرم بساید با امعا اندر رود و بند و بچرا شود و هرگاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشد و خشک شده بود اندر معده بماند چندانک بگدارد و بدین سبب اسهال با فراط آورد و بیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را نافع آید و اندر روغن زیت بجوشند و بگوش درد چکانند آوازها که در گوش افتاده بود ببرد و از آن روغن برص را زائل کند و برکشیدن دندان اعانت کند و بیخ او گزیدگی کژدم را نافع آید و محمد زکریا میگوید از مردی اعرابی شنیدم گفت اسیری بود

وکژدم بگزید بر جهار جای و بیک درمی بیخ او را بداد و اندر حال ساکن شد و مالیدن هم بدان موضع نافع آید و قومی گفته اند برگ او هم نافع آید و برگ او هم اندر وقت بازکردن اسهال قوی آرد و گفته اند از داروها سود آرنده با منفعت تر از برگ او نباشد و متقدمان از تجربه آن غافل بوده اند و من اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام بغایت مفید یافتم و جذام بدان حال که بود بداشت و زیادت نشد و باشد که نیک آید و سودمند بود و گفته اند که برگ تر او آماسها را بیزاند و بر اکنده کند و داء الفیل و بر جذام مالیدن نافع آید **حرمل** گرم است بدرجه سیوم و لطیف کننده اخلاط غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آرد و گفته اند و یرا با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را نافع آید و درد بند ها بگشاید و طلی کنند سودمند بود خوردن و طلی کردن قولنج و حیض بگشاید و ادرار کند و انزکی از وی داروی مسهل را یاری دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را گرم میکنند و اندر قضیب و زهار می مالند و بحوالی کرده همی مالند قوت باه زیادت کند تا بجدی که اگر کسی از زن دور بود عاجز آید بدین طریق مراد حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قویتر بود **حجر ارمنی** سنگی است نزدیک بسنگ لاجورد لکن لاجورد صافی تر و رنگین تر است و این نرم تر بود و رنگ آمیز اما معده را بد باشد و اورا بشویند پس بکار برند از بهر آنک ناشسته قی آرنده بود و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از خربق سیاه بدارند از بهر آنک این بی مضرت بود و حب الخضرا با میوهاء خشک مذکورست و حلبه همچنین

حرف الخاء

خیارشنبر بهترین آن باشد که تازه و فربه بود و صفرا از قضیب بیرون کند و اما ترست و اندر گرمی و سردی معتدل و تحلیل کننده و ملین و معده و امعا از رطوبتها پاک کند و ثفل خشک را دفع کرده اند و تر بدان استفراغ رطوبت را یاری دهد و قولنج بگشاید و با خرما هندی استفراغ صفرا کند و خدر او نیز تب را سودمند بود و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و بر آماسها و نقرس گرم طلی کنند سودمند بود و استفراغ او بی رنج باشد تا بدان جایگه که آبستن را بوقت ضرورت بدو استفراغ توان کرد **خرماء هندی** سرد و خشکست بدرجه سیوم تشنگی که اندر تبها کند بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و اندر تبها که با غشی و ضعف باشد سودمند بود خاصه اگر باجابت طبع حاجت باشد صفرا استفراغ کند و محمد زکریا میگوید غذاء که بدارو ما نخوردن او باید انده باید و کودکان را بعوض او باید داد و نان و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و هرکه درد معده و قولنج بجه دارد نشاید دادن تا که قولنج از حرارت بود از بهر آنک صفرا و حرارت امعا را زبون کرده باشد و همچنین درد کردن مثانه و زخیر را که در رحم بوده بود و خداوندان علت دماغ چون صرع و فالج و تشنج و سرسام و لقوه و خداوندان را

مالیخولیا را و کسی را که طعام در معده ترش شود و کسی را که عصبها ضعیف بود یا زود اجابت باشد خرما هندی نشاید
دادن و خرد مر سپید پوست و اندک موی را نشاید مگر اندک و میگوید اندر شربت مقداری تا بیست درم پاک باید
کردن و این مقدار از چهل درم باز آید و اندر نقیعی که مقدار آن یک رطل بغدادی بود یک درم صبر و سی درم خرما
هندی پاک کرده فرموده اند و این از بیست درم باز آید و یوحنا گوید شربتی از ده درم تا پانزده درم فرموده اند
و گفته دیگر آنست مقدار شربت او تنها از آب او پی دارو نیم رطل بغدادی فرموده است **خروع** گرم
و تر است و میگوید از تخم او سه دانه پاک کنند و بسایند و بخورند و استفراغ کند و بلغم آبناک کند و باشد که قی
آرد از بهر آنکه معده را نرم و ضعیف کند و گفته اند اسهال بلغم کند و قولنج بگشاید و اوجاع المفاصل را نافع آید
و مقدار خوردن آن ده دانه تا بیست دانه باید و اگر تخم او را بکوبند و بر کنند و کلف طلی سازند هر دو را نافع آید
و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد و دمشقی گوید تخم او و روغن او محللات عصبها را
نرم کند و اسهال آرد و جذام و علتها که از سردی بود نافع آید و روغن او اندر مرهمها بکار آید و فعل و قوت
مرهم زیادت کند و جرب و ریشی تر را که از سر بید آید و اماسها را که اندر مقعد بود و انقلاب رحم را نافع آید
و انضمام فم رحم را نافع آید و خوردن او کرم از شکم باز دارد و بیرون اندازد **و جالینوس گوید**
برگ او تحلیل کند و جلا کننده است لکن تخم او قویتر است و برگ او بر آماسها بستانها که اندر وقت نفاس تو کرد
کند ضمادی نافع آید و همو گوید روغن او سخت مانده است بر روغن زیت کهن و قویتر بود بدل او زیت تازه
و کهن بکار آید **خربق** سیاه ابخار او بکار آید بیخ او است و اصل بیخ او همچون سر پیازیست بیخها باریک ازو
شاخ زده رنگ بیرون او سیاه و اندر داروها باحتیاط تمام بکار دارند بافطراسالیون و دوقو و خربق سپید
گرم و خشک است بدرجه سیوم و محلل است و لطیف کننده و جلا قوی دهنده و گوشت و گوشت مرده را بخورد
و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و مزاج جوانی بدل کند و بسیار کس باشد که خربق سپید بخورد از بهر قی
کردن او را قی بود و نه اسهال آید لکن فایده قی و اسهال بیابد و مردم قوی ترکیب و خون ازاب و تن آبادان
و جوان با کهل را موافق بود و مردم ضعیف را البته نشاید و وقت خوردن او ماه نیسان باید یا تشرین و پیش
از خوردن او یک هفته از طعامهای غلیظ پرهیز کردن و نشاط و شادی جوید و آن روز که فردا خربق خواهند
خوردن شبانگاه قی باید فرمودن و بامداد بخوردن استفراغ و صرع و مالیخولیا و شقیقه مزمن و فالج و درد
مفاصل هر دو را نافع باشد و دود او خلطها را که با خون آمیخته باشد از خون جدا کند و همه تن پاک گرداند تا ناحیت
پوست نیز پاک کند و بدین قوت بهق و برص زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان
زایل کند و طبیخ او اندر گوش چکانند آوازها که اندر گوش افتاده بود زایل کرده اند و قوت شنوایی زیاد کند

اصلاح

صلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنجبین تر کنند و مدتی بگذارند تا آن شراب یا سکنجبین با کشک
که از کشک جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را از ودن بگذارد
و معده را قوت کند چون بود نه چو یا دست و سعتر و فطراسالیون بود و تو باشد و آبخیز زود آنکه کار آید سقمونیا
باشد **خبازی** قوت خبازی دشتی را گرم و خشک کننده و پاک کننده میگوید و بدین قوة است که هر گاه جو او را
بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کش پارد و باشد که از افراط با سهال خون کند و تخم او بقوی بکوبند و بر غده
ضماد کنند خشک گرداند و برگ او و شاخها او را قوی است که تحلیل کند و قبض آرد و خشکی کند پی آنکه بسوزاند
بدین قوه طبیخ او را بر سوختگی آتش همی چکانند نافع آید و آماسها را نیز سود مند بود از بهر دمیدگی دهان و ریشی
بن دندان را بخایند سود مند بود و با دارو و سیر زنجا بر بندند نافع آید و ابن ماسویه گوید خبازی سرد است و تر بدرجه
اول خاصه بوستانی معده را بد باشد و مثانه و رحم را نافع آید و گویند برگ او بخایند و اندکی نمک بر ناصور ضماد
کنند پاک گرداند و گوشت تازه برویاند و اگر ان بهر درست شدن خواهد بی نمک ضماد کنند و اگر برگ او را
بکوبند و با بول مردم بسایند تا چون مرهم شود و بر ریشی سوی که نری باشد ضماد کنند پاک گرداند و گوشت تازه برویاند
و شوبه نیز پاک کند و برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر جسم ضماد کنند نافع آید و اندر طبیخ او نشستن
صلابت رحم را زایل کند و از طبیخ او حقنه سازند سوزش مقعد و رحم و بیرون شدن امعا زایل کند و شاخها و برگها
او با بیخ بپزند و بخورند مضرت داروهای زیانکار باز دارد و زهر بر آرد و گزیدگی رتیلا را نافع آید و برگ
او نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراکنده
نشود و بستانی معده را بد باشد اما سده جگر را بگشاید

حرف الدال

دند طبع او گرمی بغایت
و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل پارد و سیاهی موی را نگه دارد او را با داروها ملین خورند و شربتی
از وی جه و نیم باید اصلاح او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروها مسهل خورند
باز باید و افسنتین و حب النیل باید دادن و آبخیز بدین ماند با داروی که اندروی افیون بود نشاید دادن چنین
اندر مزاج سرد و شهرهای سرد نشاید خوردن

حرف الذال

ذبیب سرگین او را اندر کشادن
قولنج فعلی عجیب است و بیشتر خداوند قولنج را که علاج بدان کرده آید خلاص یابند و دیگر باره باز نیاید و اگر
باز آید ضعیف باشد او را اندر قولنجها که از آماس بود بکار باید داشتن و خاصیت او آنست که اندر رخ ق
کنند و بر بیمار نشم بر قضیکاه بندند قولنج باز دارد و بهترین آن باشد که ریمان آن پشم گوسفندی باشد که
او را گرگ بوده باشد و اگر پوست نیابد دوالی از پوست گاو کوهی بدست آرند و محمد زکریا میگوید
من تعویذی از سیم ساختم و مقداری سرگین گرگ اندر او کردم چند یک تن را با قلی و بر خداوند قولنج بستم

دهد و بزودی وبا اندر کار
آرد و اما ابخه زود بگدازد و
معده را قوت صح

شفا یافت و انچه بر خنازیر یا بر سلع یا بر چیزی که از زهر بود ارد افکنده باشد بهتر بود و اندر هر کین او بادهای استسقا ان خایه بود و یا اندکی بجیبل و غلی اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند نافع آید **حرف الرا**

ریوند گرم و خشک است بزرگ بسایند و بر خنازیر طلی کنند بگدازد و خوردن او بادها را که اندر پشت و پهلوها باشد بشکند چند روز بباید خوردن و خوردنی از وی مقداری یک نخود بود و سستی عصبها را نافع آید و محمد زکریا گوید شنیدم که مردی را لقوه بود یک قطره آب او اندر بینی چکانیدند از آن جانب که لقوه بود و یک قطره از آن جانب که درست بود از وی رطوبت بسیار بیامد و هر روز دو قطره می افزودند تا به ده روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و دیوانگی و مالیخولیا هر بن کوبند بکار دارند نافع آید و اگر پوست دو بیخ او دود کنند با کودکان نافع آید و اگر با آب مرزنجوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل و تاریکی چشم را نافع آید و با سرمه چشم اندر کشند احولی را ببرد و منفعتها او اندر اسهال همچون منفعتهای خربق سیاه هست و اصلاح او هم از اصلاح بود بعینه خوردن از وی کمتر باید اندر شراب انگوری شیرین مرغ یا اندر سکنجبین با فطراسالیون و دوقو و سقمونیا و پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی چکانند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلی کنند نافع آید و باب بسایند و پلیته بدان آلوده کردانند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیارد **حرف الزا**

زراوند سه نوع است طویل و مدحرج و نوع سیوم همچون شاخ رز بود و طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند و هر سه گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و جالینوس میگوید اندر همه بابها با قوتها طویل برابرست جز آنک مدحرج بقوة لطیف کردن قوی ترست و طویل بقوة گرم کردن و جلا کردن قوی تر بدین سبب هرکجا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر بود طویل نافع تر باشد و هرکجا که حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع بود دیسقوریدوس میگوید طویل را منفعت اندر شکستن بادها و گداختن خلطی غلیظ که انجد باشد بیشترست و دیگری میگوید ریشی رحم را موافق تر بود و اندر موضع ریشی که گوشت او خورده شده باشد گوشت برویاند و گفته اند طویل را ببرد بسایند و بر ریشی کهن کنند نافع آید و دندانها را و رطوبت گوشت بن دندانها از الایق افتد و گفته اند یک درم از طویل اندر شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها باز دارد و مضرت داروهای بد باز دارد و هرگاه که آنرا با مر و پلپل بخورند نفسا را از فضولی که اندر تن ایشان گرفته بود پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج باب بسایند فواق و لرزه که نافض گویند و سستی عصبها و درد پهلوها را و ایاس سپرز و دمادما را نافع آید و اگر ضماد کنند جراحت را و ریشی را پاک کرداند و هرگاه که او را با ایرسا بیامیزند ریشی کهن را پاک کرداند و دندانها را بزداید **و جالینوس میگوید** اندر ابتدا باشد

و باب بخورند دردها که از بادها غلیظ باشد و نافض و صرع و نقرس را سودمند بود و سده بگشاید و گفته اند مدحرج همه دردها که اندر عضلها باشد و فسخ و هتک عصب را نافع بود و گفته اند کوفته را صافی کند و سینه را پاک کرداند و با عسل اندر گوش کنند شوخی گوش پاک کرداند و قوت شنوایی زیادت کند و اگر با پلپل بکار برند فضول از دماغ پاک کند و یک درم اسهال بلغم و صفرا کند و معده پاک کرداند و مضرت گزیدن گژدم بازدارد و خاصه طویل و طویل و مدحرج هر دو و اندر دارو حرب بکار برند **زوفا یابس** نباتیست با عسل بخورند کیموس غلیظ و بلغم اسهال کند و حب القرع زایل کرداند و با انجیر بخورند طبع نرم کرداند بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع نرم کند و روفس میگوید استفراغ بلغم خام کند و منافعها دیگر بسیار دارد **حرف السین**

سقمونیا دو گونه بود یکی انطاکی و یکی هندی اما انطاکی بهتر از دیگر بود و اصلاح او آنست که او را مشوی کردانند و باشد که اصلاح او با انیسون و دوقو کنند یا بروغن بادام چرب کنند و محمد زکریا میگوید باب هلیله زرد و صبر بکار برند اصلاح او باشد اما بباید دانست که قوة مشوی زود باطل شود و قوة خام تا سی سال بماند تا چهل سال اما اختیار کردن سقمونیا بازها سپید و بزرگ بود و تازک و ریزه و آنچه اندر آب زود حل شود و آب را چون شیر کند طبع او گرم و خشک بود بدرجه سیوم و گرمی بیش از خشکی دارد و بیخ او اسهال آرد و بیخ او با روغن بپزند و با سرکه بر نهند عرق النسا را نافع آید و اگر بپزند و با عسل و روغن زیت بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن زایل کند اما معده را بدست و جگر را همچنین و شهوة طعام ببرد و گفته اند منش کشتن و تشنگی آرنده بود و امعا را زیان دارد و اگر از مقدار واجب خورند نخست طبع نگیرد بعد از آن اسهال بافراط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای سرد و شمالی بیشتر از آن باید دادن که اندر شهرهای معتدل و گفته اند اندکی از وی اسهال نکند و ادرار کند و اگر با صبر خورد این فعل کمتر کند و بر بهق و برص طلی کنند نافع آید و خوردن و طلی کردن وی گزیدن گژدم را نافع آید

سکبینج بهترین او اصفهانیست گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه سیوم دوم تحلیل کننده لطیف کننده باشد بادها را بشکند و زداینده بود و گفته اند فالج و صرع را و هتک و عضله را نافع افتد و درد سری که از سردی بود و از بادها زایل کرداند و درد سینه و پهلو و سعال کهن نافع آید و خلطها غلیظ که اندر سینه باشد بکند و بمقدار چهار دانگ [illegible] اندر آب سداب بشورد و ضیق النفس را نافع آید و اندر [illegible] که حل کنند و بیوبند اختناق رحم را نافع آید و خوردن و حقنه کردن بدان قولنج بگشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و با بهلیله بیارد و بواسیر را نافع آید و بادها را بشکند و نافض زایل کرداند و قوت مردی را زیادت کند و جگر را سودمند بود و سردی معده و رحم و امعا را نافع آید و حیض بگشاید و ادرار کند و آب بدرد باسهال بیارد و از بهر صداع حل کنند

واندر بینی افکنند نافع آید **سنای مکی** گرم وخشکست بدرجه اول و اسهال صفرا وسودا کند وقوت او بتمام
تن برسد وبدین سبب دردها مفاصل وعرق النسا را نافع آید وجرب وخارش را ببرد ومقدار هفت درم
باچهار درم روغن بادام گرم کنند وبا زخورند خداوند سرفه را نافع آید واگر پنج درم افتیمون با وی یار کنند
سودا ببرد **سورنجان** گرم وخشکست بدرجه سوم وگفته اند سردست ولکن بغایت سردی نیست واگر بغایت
سردی بودی اسهال نکردی وان بهترست که وی را از بهر دردبندها با زیره وبلیله خورند وگفته اند سپید ازو
حرارتی کمتر دارد ومحمد زکریا میگوید اگر گرم بودی ریشی را بسوزانیدی واندروی سوزانی نیست وتریاق
همه دردبندهاست اما معده را بدست وعاقبت بسیار خوردن او ستوده نبود از بهر آنک چون خورده
شود عضلها سست کند وبدین سبب است که هر باری که جو خورده شود تدبیر تری ونرمی مفاصل باید کردن اما
خوردن او وضماد کردن نقرس وهمه درد مفاصل را نافع اید وقوت مردی زیادت کند از بهر آنک اندروی
رطوبتی فزونی بود خاصه اگر با زنجبیل وبوده وزیره میخورند وجراحتها کهن را خشک کند وجرم او وطبخ او
مسهل است اما خوردن وی یک مثقال باشد وداروها دیگر نیم مثقال **سپستان** بعضی لیث سینه را نرم
کند وتشنگی بنشاند ومحرور را لایق آید وطبع فرود آرد **حرف الشین** **شاهتره** طبع او سردست
بدرجه اول وخشک بدرجه دوم وطلی ازو واجب میکند که اندروی حرارتی باشد وگفته اند هم او قوی تر آید
وخون را صافی کند وصفرا از معده بارد وخلطها بد وسوخته از همه تن پاک کند بدین قوة بوست پروین راخارش
وجرب ببرد **وجالینوس میگوید** بقوه قبض که دروست معده را قوت کند وگفته اند بقوه طلی سده
بگشاید وشربتی از آب او که بتری از وبفشارند نیم رطل بغدادی تا دو بهر یک رطل با ده درم شکر بکار دارند
وخشک کرده او واندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم وخشک او سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت
درم بکار برند واگر نیم چندان هلیله زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند نافع اید **حرف
الصاد** **صبر** عصاره نباتی است گرم وخشک بدرجه دوم وجالینوس میگوید استفراغ صفرا کند
وگفته اند یک درم ونیم با آب گرم بخورند اسهال کند ومعده پاک کند ومقدار دو درم از وخون از گلو بر آمدن
باز دارد وخداوند یرقان را نافع آید واگر با عسل خورند اسهال وصفرا بلغم کند ومقدار سه درم استفراغی تمام کند
ومقدار دو درم اگر با داروی مسهل بیامیزند مضرة داروها از تن دفع کند وبر جراحتها نهند وبر ریشی کنند زود نزدیک
شود خاصه ریشی که بر فرج زنان وبر ذکر مردان باشد وقرحه وجرب چشم را نافع آید وبا سرکه وروغن گل بر سر طلی کنند
درد سر بنشاند وباشراب انگوری موی را بدان بشویند تا ریزیدن موی باز دارد وبباید دانست که قوت صبر بقعر تن
نرسد جز امعا وامعا استفراغ نکند واگر شربت از وی بیشتر کند باشد که قوة او بجگر رسد واگر افاویه با وی

بیامیزند قوی تر باشد وگفته اند در رطب قیم که اسهال سودا کند ومالیخولیا را نافع آید وهر که سه روز پیوسته بخورد
هر روز بقدر قوت وسده در ان بگذارد و باز بخورد جرب کهن را زایل کند وگفته اند بلغم را از سر فرود آرد وسدها
بگشاید خصوصا سده جگر وگفته اند معده را گرم کند ودباغت دهد وبادها بشکند وخاطر تیز گرداند وعقل را روشن
گرداند ودرد بندها ونقرس را نافع بود ومعده را که اندروی صفرا باشد بهترین داروست وباشد که بلغ روشن
ریحها زایل کند وشهوه طعام باطل شده باز آرد وآرزوها تباه باطل کند وصبر را بمصطکی وگل سرخ وعقل اصلاح
کنند وحب سازند بامداد وخفتن جی چند بخورد طبع را نرم کند وطعام را تمام کند واز جالینوس روایت کنند که صبر
نباید خوردن از بهر آنک وی معده وبواسیر را زیان دارد الا بر آنک طعام از معده بیرون شود از بهر آنک مضرت
او اندرین دو فصل بیشتر باشد ومقعد بواسیر وجگر را زیان دارد واصلاح او آنست که او را مغسول کنند چنانچه منطوس
واز بهر محرور صبر را باب کشته باید نشستن **صابون** ریز کننده وعفن کننده بود وقولنج را بگشاید وخلطهای خام
با اسهال بیارد بغایت **حرف الغین** **غاریقون** داروی رومی است واز درختها کهن بیرون
کنند از اماده ونر گویند اما ماده بهتر بود ونشان او آنست که نرم وسپید بود وزود مالیده شود واگر بخ
نر باشد سیاهی بر خیزد وسخت باشد ودشوار مالیده شود ونا بکار باشد طعم او نخست شیرین گونه بود
پس طلخی پدید آید وباخر تیزی بدید آید واندروی قبضی است بدرجه دوم **وجالینوس** میگوید تحلیل کند
واخلاط غلیظ را لطیف کند وسدها که اندر جگر وگرده بود بگشاید ویرقان را زایل کند ودماغ پاک گرداند
ومصروع را نافع آید وگفته اند شربت او دو دانگ تا با شراب عسل شربت وی سود مند بود وشربت از بهر این کار
یک درمی واز بهر انامیه سردین وعرق النسا ووجع المفاصل با ادویه ملوس با سکنجبین نافع آید وعصبها را پاک گرداند
وکسی را که از اسب یا از جای بلند بیفتد نافع اید وشربت او از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطها
غلیظ کند چون سودا وبلغم وداروها دیگر را بدرقه کند وبتعرق تن بر ساند وادرار کند وحیض بگشاید وشربت
از بهر این کار یک درمی تنها سرد وناقص که از بلغم زجاجی بود وتنها کهن از خلطها غلیظ تولد کند زایل
گرداند ومضرت زهرها باز دارد وباقوة زهر با زکو شد وبرابری کند واز بهر تنها شربتی پیش از روز نوبه
یک مثقال دیگر اندر شراب انگوری واز بهر دفع مضرت زهرها همچنین وهمچندین بر گزیدگی گزدم
ضماد کنند نافع آید وگفته اند یک مثقال درد جگر وگرده وورم وعسر البول را نافع آید وهمه اماسها را زایل گرداند
شکم بود نافع آید واورامها برگزیدگی بنهایند وبجوهر زرد معده ولغ را نافع آید **حرف الفاء**
فرفیون صمغی است قوه او سه سال یا بیشتر بماند اگر فرفیون بسایند واندر روغن حل کنند واندامها مفلوج
وخدر بدان بمالند نافع آید وبچشم اندر کشیدن تاریکی چشم را نافع آید لکن سخت بسوزاند وهم روز سوزش

اندر چشم باید ابرا با عسل باید کشیدن درشیافها بکار برند و اگر باداروهای مسهل که اندر افاویه باشد
بیامیزند بلغم از بندها و عصبها بکشد و بدین سبب است که لقوه و فالج و عرق النسا را نافع آید و گفته کرم را
سرد کرداند و قولنج سرد بکشاید و گفته اند هرگاه که کسی را جانوری زهردار که زهر او سرد باشد بگزد بوشت
او بشکافد جنانجه قمقم سرا و بدید آید و لختی فرفیون سوده اندران دربر کند و بدو روز مضرت آن زهر
بدو نرسد و شربت از ان شش جبه باد انکی باید و اصلاح او بصمغ اعرابی باشد و مردم محرور را و خون
افزایرا نشاید خوردن

حرف القاف

قطوریون دو نوع است یکی غلیظ و یکی دقیق
اندر آخر فصل بهار درویدن برك او همچون برك سداب است گرم و خشك بود و جالینوس میگوید حیض بکشاید
و جراحتها درست کند و خون از جگر بر آمدن باز دارد و قوت سستی و گوفتگی عضلها را نافع آید و ضیق
النفس را نافع بود و سرفه کهن را سودمند بود از بهر آنك اندرین علت بدو کار حاجت آید یکی خلطها را از
عضو بیارد و دوم آنك عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوة تیزی باشد و عضو را قوی
کردن بقوه قبض بود و منفعت دارو تیز آن وقت بدید آید که تیزی او حاصل نبود جه اگر تیزی حاصل بود
همه مضرتها باشد بس دارو تیز جنان باید که لختی بتریبی یا طلخی اندر طعم او باشد اندر زدن تا تیزی
نرم و معتدل کند از بهر آنك شیرینی معتدل است و طلخی قوة تیزی را لختی باز میکرداند تا اعتدال حاصل
میشود و اندرین دارو لختی شیرینی و قبض است و تیزی هم هست بدین سبب منفعت او بیان بود و طباق
گرم و خشك باشد بدرجه دوم از ابتری بکوبند و آب او بگیرند و اندر سایه نزدیك آفتاب بنهند تا خشك
شود و او را بد لحضض بکار برند اما منفعت قطوریون باریك را در شاخ و برك و شکوفه است و اندر بیخ
هیچ منفعت نبود طلخی اندرو بیشترست بدین جهت خشك کننده بود تر ابتری بکوبند و بر جراحتها تازه
و کهن نهند زود بر وبانند و درست کند و بخشکی بکوبند و اندر مرهمها خشك بکار برند بهر ناصور و ریشی
که بگوشت فرو رفته بود و مادتها را که بعضوی همی آید باز دارد و گفته اند اگر گوشت را پاره کنند و با قطوریون
بپزند پارها بگوشت فراز هم آرد و گفته اند بهترین دارو اندرین منفعتها منکور دارد که باشد که اندر وی
خشکی و قبض باشد و سوزا نبود از بهر آنك اندر قطوریون و اندر عصاره او این منفعتها حاصل می آید و گفته اند
عصاره او با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را ببرد و سپیده چشم را زایل کرد اند و اگر حمول سازند حیض بسته
بکشاید و خوردن او درد عصبها را نافع آید و اندر حقنها بکار برند نافع آید عرق النسا را و کوفتگی عصبها را
و اگر لختی خون بیارد تا فات افراط استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان سودمندی بود و گفته اند
خاکستر باب حقنه کنند عرق النسا را نافع آید و گفته اند بلغم لزج و خون را باسهال بیارد و اسهال آن قوی بود

و آب استسقا را باسهال بیرون آرد و دو درم اندر ذات الجنب که از سردی بود سودمند باشد و بر آمدن
خون از جگر باز دارد و خوردن و ضماد کردن او سده جگر و سختی جگر را ببرد و قولنج بکشاید و مقدار دو درم بجهه
شکم و درد جگر را نافع آید **قثاء الحمار** نباتی معروفست آن و عصاره آن بکار آید و اندر اخر تابستان رسیده
شود و گفته اند عصاره از بیخ و برك از بکی بود اما گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کننده و تحلیل کننده
و جلا دهنده و بیخ آنرا بکوبند و آب از بکشند و صافی کنند و بپالایند و اندر غضاره و بر خاکستر گرم و بقوام آرند
و اندر سایه خشك کردانند و از میوه آن هم بدین طریق عصاره کیرند و عصاره او اندر گوش چکانند درد شقیقه کهن
و همه دردها سر کهن را نافع آید و یرقان را زایل کند و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت
کهن یا با زهره گاو بن کام و زفان در مالند خناق بلغمی بکشاید و بیخ او بسرکه بپزند و بنقرس ضماد کنند نافع
آید و بدان سرکه اگر مضمضه کنند درد دندان را نافع آید و مقداری از افشره او اسهال کش زیان دارد و خداوند
استسقا را نافع آید و هم از و مضرت بود از بهر آنك معده را زیان دارد و گفته اند استفراغ عصاره او وهم اسهال
بود و هم بقی و بلغم را پاك کند و باشد که با سهال یا بقی خون آرد و استفراغ کردن بدان خناق و ضیق النفس را
سودمند بود و اصلاح او آنست که او را با همسنك آن نمك بیامیزند و حب سازند و از بس این جرعه جرعه آب گرم
همی خورند و محمد زکریا میگوید مقداری سراج بیامیزند جند آنك نمك او بکردد اصلاح او بود و اگر کسی
خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری با نمك در آب کدازند و بر پر مرغ زبان و حوالی آن بدین نمك آب آلوده
کنند و اگر کسی را قی دشوار آید این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند و هم برین کونه بکار برند
و این کس که بر آن قی خواهد کردن نشاید که بخسبد تا فارغ نشود و هرگاه که اندر قی افراط کنند شراب انگوری
با روغن زیت تازه یا با روغن گجد تازه بدهند اندر حال بیارامد و اگر هنوز می رنجاند بست جوانتر آب سرد
و سرکه بدهند و میوها قابض میخورد تا ساکن شود و عصاره او حیض بسته بکشاید و اندر حقنها بکار برند
بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون بیارد باسهال **قرطم** دو نوع است بستانی و صحرائی اما آنکه
صحرائیست گرم بود بدرجه اول و خشك بدرجه سیوم و بستانی گرم است بدرجه اول و خشك بدرجه دوم
خاصیت او آنست که آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و شیر تازه را ببندد و سینه را از شیر بکشاید و آب آن
شیر که بدو بسته شود اسهال کند و گفته اند کیوس سوخته بیارد و گفته اند مغز تخم آن یك رطل و بادام طلخ جهار درم
و انیسون و نطرون اندر یکی دو درمی بجیر خشك سی عدد جمله کوفته و با عسل سرشته هر نوبت جند جوزی بخورند
اسهال کند و مقدار جوزی اندارو نزدیك طبیبان ده درم بود و نزدیك قومی شش درم و مغز تخم او با
بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطف سازند بعسل و بیش از طعام مقدار ده درم بخورند طبع نرم

کرده اند ومغز تخم او با مغز بادام واندکی انیسون بکوبند همان فعل کند ومغز تخم او که هنوز تازه بود بکوبند و باده درم
بپالند اندر آب کرم با تخم زیره سیاه اسهال کند وقولنج را نافع اید وکفته اند طبع را نرم کند وبادها بشکند ومنی
زیادت کرده اند واندر برک آن یا تخم آن یا هردو باندکی بلیل بکوبند واندر شراب انکوری بخیزند درد زخم کزدم
بنشانند واکر تخم بادیان دشتی کزدم زده در دهان کیرد درد بنشاند وچون از دهان بیرون کیرد درد باز آید
قنبیل کرم وخشک بدرجه دوم کرم کدو دانه وکرم دراز که اندر شکم بود بکشد و باسهال بیارد **قاقله**
کرم است وکرم بدرجه اول وکفته اند اندر کرمی معتدلست واندر وی خشکی بود واندک مایه قبض آرد وقی
محرور را نافع اند واو را اسهال واذرار بیارد وشربتی از آب او نا جوشیده سه رطلی باده درم شکر سرخ دهند
مفید آید **حرف الکاف** **کماشیر** احوال او همچون احوال جاوشیر است واین قوی‌تر بود کرم وخشک
بدرجه دوم کداز نده وکشاینده وادرار کننده وحیض آرنده باشد وکفته اند کرمست بدرجه چهارم اندر اسهال
آب هیچ بجای آن نبود **کمدانه** این را محمد زکریا ستوده است اما زنان بکار برند رحم را کرم
کرده اند واسهال وقی آرنده بود وتن از کشنیزه رد باسهال وقی پاک کرده اند **حرف اللام** **لازورد**
کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه سیوم جلا کننده است واندر وی قبضی است واندکی سوزاننده وریش کننده وموی
چشم را نیکو کند وبرویاند از بهر آنک خاصیت او آنست که این عمل کند وخداوندان دماد مار انافع آید خوردن
وحمول کردن حیض بسته بکشاید وسودا وخلطهاء غلیظ را که با خون آمیخته بود باسهال بیارد ورد کرده را
نافع اید شربتی یا دیکر داروها از نیم درم دهند **لبلاب** اندکی کرمی دارد وخشکی هم وکفته اند کرم وتر
واندر وی لزوجتی بود وجالینوس میکوید کرمست بدرجه میانه اندر درجه اول وخشک بدرجه اول اندر وی
عفونتی وتیزیست صفرا سوخته باسهال بیارد وبعضی از لبلاب ترکیبست از جوهری زمینی قابض وجوهری آبی
نرم وجوهری آتشی تیز چون این لبلاب خشک شود کوهر آب از وی جدا شود اما برک آن را جوانند در شراب بپزند
وبر جراحتها نهند درست کند واکر بکوبند واز وی واز روغن کل واز موم ضمادی سازند وبر سوختکی آتش نهند
نافع آید واکر آب او با روغن کل ضمادی کنند وبر سوختکی نهند نافع افتد واکر آب او با روغن کل اندر کوش چکانند
درد کوش که از کرمی بود زایل کند وریشی کوش را نافع آید وکیی را که بینی کنده بود با آب او بشویند سودمند آید وبرک
او بر که بپزند وبر سر ضماد کنند سودمند بود وآبی که از برک او بفشارند خداوند استسقا را از آب پاک کند
واکر آب او بپزند اسهال کمتر کند ولکن اندر کشادن سده قوی‌تر بود واکر خام خورند اسهال قوی‌تر کند واندر کشادن
سده ضعیف‌تر آید وشربتی ثلث رطلی باید با بیست درم شکر از بهر آنک شکر در اسهال معاونت نماید واکر کوک
خیار چنبر اندر آب او حل کنند قولنج کرم را بکشاید واما سهاکه در اجشا بود وجکر کرم را بغایت مفید آید

واکر بدن ترکیب کنند قولنج بلغمی بکشاید وکفته اند عصاره لبلاب بزرک اندر بینی چکانند دماغ پاک کند وماده تها
که بکوش فرو می آید باز دارد ودرد سر کهن ببرد وسینه وشش پاک کند وحما دما زایل کند **وجالینوس**
کوید شکوفه او از وی قوی‌ترست وشکوفه بسایند وبا موم وروغن طلی کنند سوختکی آتش را بهتر بود واما بهترین
داروییست وشربت چند ابخره کفته آمده است وکفته اند خداوند کرم را نافع آید وجالینوس میکوید ثمره لبلاب بزرک
شپش را بکشد وموی را بسترد از بهر آنک اندر وی قوتی سوزاننده است وهرچه از درختها بیرون آید که از اشک
درخت کونید اندر وی قوتی سوزاننده است نهایی **حرف المیم** **مازریون** از جمله نباتهاست
که از شیر باشد واین نبات دو نوع است یکی برک بزرک ترست ویکی خرد برک ترکرم وخشک بدرجه چهارم
سردست وپاک کننده وکفته اند همه انواع او را بکوبند وبا عسل بروی زنا نافع آید وریش را بدو طلی کنند پاک
کند واکر با کوکرد بیامیزند وبر وبر کلف وبهق وبرص طلی کنند زایل کرداند وبا بلیل وموم بکوبند از هر یکی جزوی
راست راست وبر دندان دردمند نهند نافع آید وبرک بپزند وسرکه را کرم اندر دهان کیرند ومضمضه کنند یا بخلالی
بردارند وبر دندان دردمند چکانند درد بنشاند وخوردن او خلطها بلغمی وسودایی وآب استسقا را استفراغ
کند واصلاح ناکرده استفراغ کند بافراط وپیران وحرطوبانرا موافق‌تر آید ومردم جوان ومحرور را نشاید داد کرم
ببرند ودیکر باره سرکه تازه کنند پس آن سرکه بیرون کنند وبآب خوش بشویند وآنچه اندر تر بد کفته
آمده است از برین بجای آرند پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن بنفشه وبادا روها بیامیزند وشربتی
از اصلاح کرده قدر دو دانک یا نیم درم باید داد واندر فصل خزان وبهار باید دادن وکفته اند یک وقیه
برک مازریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید وبیست بمالند وپالایند ویک وقیه روغن بادام
با آن بیامیزند وبا آتش نرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند این تدبیر نوعی از اصلاح بود وبی حضرت تر
باشد داروها که با وبکار برند بدین روغن چرب کنند وکفته اند شش درم اصلاح کرده اندر یک رطل ونیم
آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند واز آن آب بجوشانند حب القرع بکشد **ماهودانه** شاهدانه خوانند
کرم وخشکست بدرجه سیوم وکفته اند از جمله تیوعاتست از بهر آنک او را شیرست واسهال او همچون اسهال
آبست لکن فرق آن بود که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست واین دانه را شیر نیست وکفته اند هفت
هشت دانه بخایند وفرو برند واز پس آن آب سرد خورند اسهال بلغم وکشنیزه زرد کند واسهال زرد آب هم کند وشراق
هم اسهال کند ولیک بآخر او اندر شور با پخته بخورند اسهال کند واکر با قطونا واسفاناخ وخروس کهن بپزند
وشور با آن خورند قولنج بکشاید وشربت تمام پانزده دانه باشد واستفراغ او درد بندها ونقرس وعرق
النسا واستسقا را نافع آید وقی آرد ومعده را بدکوارد واکر مقدار یک درم با هم چندان کل سرخ ومصطکی بکوبند

وهم سنگ هر سه با شکر باوی بجوشند مضرة او از معده باز دارد **و محمد زکریا میگوید**
کی را که معده ضعیف بود معزد انرا او درست فرو باید بردن و نباید خاییدن **ماهی زهرج**
این را در آب افکنند ماهی بر سر آب افتد ماهی زهرج از بهر آن گویند و پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل
بکار برند اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس و درد بندها را و درد پشت را نافع اند و بادها را بغایت مفید بود
و مجربست **حرف النون** **نمک** گرم و خشک است بدرجه سیوم و هرچه گرم تر تلخ تر بود و گفته اند اندر
نمک خشکی و قبضی قویست و بدین جهت تن بیماء غریب را نیست کند و باقی بقوه قبض نگاه دارد و گوشت نمک سود
بدین جهت بوسیده نشود و با عسل و روغن زیت ضماد کنند دملها را پزاند و تحلیل کند و با بوره نجیلی و خمیر ضماد
کنند دملها را بپزاند و اما سهاء بلغمی را نافع آید و بپزاند خاصه آماسی که اندرون گوش باشد و بعوض خمیر روغن گاو
هم کنند و اندرون مجی انگبین نافع است و اگر با سکنجبین بخورند مضرت افیون و سماروغ باز دارد و با تخم کتان
بزخم گژدم ضماد کنند نافع بود و با زفت و قطران و عسل بر گزیدگی جهندگان ماری نهند و بر گزیدگی جهاد
باتنجان کنند نافع اید و با آرد و عسل بر پخدگی عصبها ضماد کنند نافع اید و با روغن زیت طلی کنند ماندگی را
ببرد و با سرکه و روغن زیت بنزدیکی آتش طلی کنند خارش ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد
میکند با سرکه و عسل و روغن زیت بر کام و حوالی زبان نهند خناق بگشاید و با عسل اماس بن زبان و ملاذ
سودمند بود و اندر داروهای جرب بکار آید و اگر نمک نیک بجوشانند در بسیار داروها بکار آید و نجاح
آب دریا باشد و اندامها را قوی کند و با پیه گوساله طلی کنند بثرهاء سرد را نافع آید و همه بثرهاء نمک خاصه
اندرانی بن دندانها را سخت کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر جای خشم آید از زخم پاک کند
و مقداری معتدل نمک روی را بزداید و نیکو گرداند و روشن کند خاصه نمک نفطی و درد معده سرد را نافع آید
و ثقل و طعام را دفع کند و نمک نفطی اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک طلخ نیز اسهال کند خصوصا اسهال سودا
و نمک اندرانی بلغم خام و سودا را نافع آید و همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتها لزج
و سودا و امثال آن را از قعر معده فرود آرد و دفع کند **نحاس محرق** داروی قبضی و تیز است و ریشی بر انگدار د
که بهن باز شود و گوشت فزونی را بخورد و معمولا زوی جراحتها بر ویاند و اندر داروهاء چشم بکار آید و پیه
فرو کند و اندر داروی مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند گی آرنده بود و یک مثقال وی آب را پاک کند پی بیجی
حرف الواو **ورد** اگر درد دم گل تازه بکوبند یا بجوشانند و بخورند ده مجلس اجابت کند
و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوت دهد و مضرت داروهاء مسهل از معده و جگر باز دارد و از بن
سبب در مطبوخ داخل کنند و اگر برگ گل تر بکوبند و با زعفران در چشم کنند درد چشم را نافع آید **حرف الهاء**

هلیله دو نوعست اما زرد نیم خامست و کابلی بخته تر ست و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد الرحس
امند با دیك و سبك باشد و هلیله زرد گرم تر ست از سیاه و هلیله سیاه خفقان را نافع آید و استفراغ سودا کند و خدا وند
سپرز را و خداوند بواسیر را نافع آید و هلیله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و تر بها معده را بخویشتن کشید و اندر
خورد و بدین جهت استسقا را نافع آید و هلیله کابلی تنها کهن را ببرد و حفظ و عقل و حاستها را نافع آید و خداوند
دردسر را و خداوند قولنج را سودمند بود و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم باز گیرد و شربة
از کابلی در مطبوخ از پنج درم تا ده درم کنند و سفوف دو درم **حرف الیاء** **ینبوع**
انجا از بن نباتها معروفست عشر و شبرم و لاعیه و عرطیثا و ما هو بدا نه و ما زریون **و شیخ الرئیس**
میگوید بندارم شیر لاعیه این تر باق فراوانست یا فرشنجی است اما گرم و خشکست اندرجه دوم تا درجه
سیوم و شیر لاغیه ریش کنده است اندر آب دان ماهی افکنند ماهی ضعیف شود و بر سر آب افتد و شیر لاغیه
ثولیل را بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و اورا با روغن بر بون و ریش عفن طلی کنند
پاک کرداند و گفته اند شیر او سه قطره بر انجیر چکانند خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر پشت جوی باین نا بجکانند
همین عمل کند فی الجمله از این چیزی نشاید خوردن و بر عسل چکانند و با موم خالص بسرشند و بخورند و یا با موم
و روغن بخورند خوردنی سه قطره یا چهار قطره و اگر شاخها ینبوع را بر سفالی بریان کنند و بسایند و با بت اندر
آب کنند و باز خورند اسهال کند اما خشک شاخهای او ضعیف تر باشد و هم اسهال آرنده بود و الله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر تدبیر ماء الجبن

باید دانست که ماء الجبن دارو لطیف است و از همه داروها بخصلتها خوب متمیزست و سخن اندر یاد کردن
او بسیارست و احوال او اندر ابی صاحب کاننه مذکورست و از بهر آنک ماء الجبن از شیر باید ساختن نخست احوال
شیر گفته آیده است تمامه آن اینجا گفته شود و اگر بعضی از آن باز گفته آید از آن تکرار ملالت نفزاید و تفراط
میگوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون همچندانست که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر
از بهر آنک گوشت غددی گوشتی سپیدست و سرد و بی خون و جگر گوشتی گرمست و معدن تولد خون بود و جالینوس
میگوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت او کمتر از حرارت خونست با آنک ما یه از بهر آنک اندر گرمی و سردی
معتدل بود و صفرا گرمست و از اعتدال اندر گذشته همچنانک بلغم سردست و اندر سردی از اعتدال بر رفت
و حرارت شیر حارتیست میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیکست و از بلغم دورتر و گفته اند که له
شیر از کیموس پخته است و گوارنده است و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندر وی

گفته آید و اگر چه احوال شیر تمام

تولد کند آمده و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید نیست و بسردی گراید و قوهٔ طبیعی این عضو و از آن هم عضو ها
آنست که آنچه بدو برسد و از نهاد تها غذا از آن حال بگرداند و مانند خود کند جایی نیست از آنجا از بن عضو خون
اندک کند و میرسد از حال تمامی و بختکی بخستی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون اندرو شیر شود
و حال منی همچنین است اگرچه شیر و منی هر دو لختی عال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خون نی
باز پس تر افتاده هر گاه که از آن عضو بعضوی دیگر شود که اندر روی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را
دیگر باره بزودی و آسانی بحال پختگی و تمامی بر نمک خون باز آرد و روفس میگوید مردم مرطوب را شیر از به
از زیان دارد که حرارت او از بحال پختگی باز نتواند رسانیدن چنانچه باید و بباید دانست که منی و شیر هر دو
اندر بعضوی از آن خود چون فضله اند از بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس را از آن حال خود بگرداند و از آن
بغایت مانندگی خود باز آرد آن کیموس غذاء آن عضو حاصل شود و بدو بپیوندد و آنچه هنوز بغایت مانندگی
او نرسیده باشد کیموس فزونی بود نزدیک بطبع او چنانچه خون اندر جگر و رطوبت کفک ناک اندر شش
و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آبناک اندر زفان و شیر اندر پستان و منی اندر جای خود این هر یک
بتقدیر ایزد کان تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی چنانچه گفته آمده است **و ساختن ماء**
الجبن ایست که طبیبان ما تقدم تأمل کرده اند اندر حالهاء داروهای تن مردم و حال خلطها غلط
و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بند کنادسخت شده و بعضی را با طراف رسیده و از وی
دردها و آماسها سخت بدید آمده چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده بود و اندر میان پوست
و گوشت مانده و بثرها و خارشها از آن تولد کند و دانستند که رسیدن قوت داروها معتدل بدان موضع
و بر کندن آن ماده را بدان موضع دشوار باشد و داروها که قوهٔ آن بظاهر تن رسد بعد از بسیار دیار باید
یا داروی سخت قوی تر و تیز تر بباید و بماند و بکار داشتن مقدار آن دارو بکار داشتن داروهای تیز و قوی
خطرها باشد احتیاط کردن و از بهر علتها عسر داروجستند که اندر آن پنج خصلت یافته شود یکی آنکه
فعل او بر خلاف فعل داروهاست یعنی داروهای مسهل از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر
معده بود و قوت آن بکبد رد و بموضع ماده بیماری رسد و خلط را بقوت تیزی بکند و چون اندر جستن دارو
بوند که سخت قوی نباشد احتیاط کردند و بضرورت دست اندر داروها بازدن که لختی از جرم او
اندر رگها بگذرد تا قوه از جگر بموضع تن اندر رسید و گذرندگی جوهر او بجای گذرندگی قوت و تیزی دارو
دیگر باشد دوم آنکه رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد و سیوم آنکه اندر روی جزوی باشد تا قوت جرمی او خلطها غلط
نرم کند و چهارم آنکه اندر روی مایه تیزی بود تا فضلهٔ غلیظ را ببرد و بکند و پنجم آنکه اندر روی

قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد اندر حال داروها مفرد نگه کردند بعضی نباتی بود و خشکی
بر آن غالب چون افتیمون و افسنتین و شیطرج و ترید و حنظل و خربق و غیر آن و بعضی معدنی بود و تیزی بر آن
غالب چون بوره و نوشادر و نمک و غیر آن و بعضی عصاره نباتها بود و اگرچه اندر وی چربی و تری بود حرارت
آن بافراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و اشق و بعضی چون زه زمین باشد چون نفط و کوکرد و مومیا
و حرارت آن بیشتر و فربه وغ آن قوی تر بود و بعضی صمغ درختان بود مقداری معتدل از وی اسهال کند چون
مصطکی و کثیرا و علک الانباط بر چون حال داروها مفرد بر این جمله یافتند در حال داروهای مرکب نگاه
کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر روی بتوان یافتن مگر تریاق فاروق لکن از مقدار که از وی
بشاید خوردن اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند بیک بار نشاید خوردن و نه پیوسته بکار توان داشتن
و چون آنچه جستند نه اندر داروهاء مفرد یافتند و نه اندر داروهاء مرکب اندر داروهاء حیوانی نگاه کردند آنچه
طلب میکردند اندر شیر یافتند از بهر آنکه شیر را اجزای آبیست و پنیریست و روغنی و هرگاه که بصنعت پنیر از وی جدا
شود آب روغن بماند و قوت روغن نرم کننده است و براننده و قوت آب لطیف کننده و اسهال آرنده آنچه غرض
بود از این دو چیز بدست در آن زدند و اندرین خصلتها اندر روی خصلتی شریف یافتند و آنجا نیست
که فضله چون از وی اندر تن بماند از وی رنجی تولد کند و اعضا بخراشد و بسوزاند و افراط نکند چنانچه داروها
دیگر اگر چیزی بماند غذا شود و بباید دانست که آب اندر شیر خر و شیر بز بیشتر است بدین سبب لطیف و شوینده تر
و زداینده تر بود و اندر شیر گاو روغن بیشتر است بدین سبب گرم تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است بدین
سبب سرد تر و غلیظ تر بود و شیر بز اندرین بابها معتدل تر بود از بهر آنکه روغن اندر شیر او کمتر است که اندر
شیر گاو و پنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسفند و آب کمتر از آنست که اندر شیر خر و شتر و بهترین شیری از بهر
آب شیر بز سرخ است و با سرخی جوان باید و تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته
باشد از بهر آنکه هر حیوانی که بر این چهل روز شیر او غلیظ تر باشد و باید که دو بار یا یکبار زاده بود و شیر بز لاغر
بکار نیاید و اگر بز سرخ بدست نیاید رنگی دیگر روا باشد لکن شرطهاء دیگر بکار باید داشتن و این بز را باید
بستن و علف در خورد علاج و مزاج بیمار باید دادن چنانچه اگر از بهر جرب و خارش باشد شاهتره بنفش
دهند و اگر از بهر ضعف معده بیمار دهند بودنه و کرفس و برگ سیب و برگ آبی و برگ امرود و شاخهاء رز
بیشتر دهند و اگر مزاج سودا بود لبلاب بیشتر دهند و لختی سنا مکی با جو پاییزه و بدهند و اندر همه
انواع جو بدو دهند و مقداری جو اگر بخوردن دهند جدا جدا بگوارد روا باشد و نشان گواریدن
آن بود که بنشاط خورد و سرگین او معتدل باشد بس تر نباشد و اگر علف کمتر باید سرگین او خشک بود

وشیر او غلیظ و اندک و اما طریق ساختن ماء الجبن و اما ساختن ماء الجبن بدین گونه باید که شیر تازه بستانند و اندر
بایه سنگین بجوشانند و بچوب بید همی شورانند تا بجوشد پس بیست درم سکنجبین ساده و ده درم غوره سراد کرده
بروی افشانند بدست و از آتش بر دارند و بنهند تا سرد شود و پنیر را زوی جدا کرده آن آب که از پنیر جدا شود از وی
بچکانند بخرقهٔ صافی اندر خرقهٔ دو تو این شربتی از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکنند
و نیم درم طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه کافور اندرین شربت دهند تسکینی بغایت دهد و اگر با فزونی
حرارت ماده باشد شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل اندرین شربت بدهند تسکینی
بغایت دهد و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد سوده با سه درم روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند
و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانهٔ این روزها که ماء الجبن می دهند یک روز این سفوف دیگر
دهند صواب تر بود صفت آن بگیرند هلیلهٔ زرد دو درم صبر اسقوطری یک درم گل سرخ و کثیرا از هر یکی
دانگ و نیم سقمونیا طسوجی انیسون نیم دانگ و اگر این سفوف را حب سازند از بهر کسی که سفوف نتواند خوردن
روا باشد و خداوند جرب و خارش را این سفوف دهند بگیرند هلیلهٔ زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یک درم
افتیمون یک درم و نیم افسنتین رومی یک درم صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم ملح نفطی دانگ و نیم از ین جمله
یک نیمه یا دو بهره او بدهند و بعضی گفته اند که این سفوف بیشتری منفعت آن بدید آمده است اما دو درم
داده اند و دیگر بار که حاجت آمده پانزده درم داده اند و مفید آمده و خداوند درد جگر و خداوند صداع
وسته را ماء الجبن با آب کشنه و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و [illegible]
صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن بدین گونه سازند بگیرند شیر تازه و مقدار دانگی نیم ماهی در وی حل کنند و بجوشند
تا شیر بسته شود بر مقدار بس مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و آن آب از وی بکار برند باید کنند و اندر
خرقه دو تو بچکانند و بدهند با مقداری شکر و اندر میان روزها این سفوف بدهند بگیرند افتیمون ده درم
اندر خرقه بندند و پنج درم برگ بادرنجبویه و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فلنجمشک و پنج درم لسان الثور و بسبایج
نیم کوفته پنج درم جمله را یک شب اندر یک من سرکه انگوری و یک من آب تر کنند و بامداد خرقهٔ افتیمون از وی
بر دارند و جمله بپزند تا مقداری آب برود و با خرقهٔ افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک برآرد و بجوشد
و از سر آتش بر دارند و بپالایند و از این سرکه سکنجبین سازند و هر روز شیر بجوشانند و از این سکنجبین سی درم بروی
ریزند و بنهند تا آب از وی جدا شود بکار برند و هر روز شربتی ماء الجبن با یک درم ایارج لوغاذیا یا یک درم
درم ایارج اکاغانیس و از بهر خداوند نقرس و بلغم و استسقا بدین گونه باید بگیرند شیر تازه و دانگی نیم ماهیه
و ده درم مغز تخم کاکیا نکوفته و پخته اندر وی بجوشانند و سی درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر با

بچکانند و با این سفوف بکار برند هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم
بادیان از هر یکی درمی نمک نفطی دانگ و نیم و شربتی از ماء الجبن در اول بسیار نشاید دادن از بیست درم آغاز
کنند و می افزایند تا هفتاد درم باندازهٔ آنکه بگوارد و تا صد درم بیکبار بدهند و بسه دفعه باید دادن و بما
در میان هر شربتی لختی حرکت کنند و برود و جالینوس میگوید ماء الجبن از تخم معصفر ساخته اسهال
کند و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی تر کند و هم او گوید که کسی را که بمسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرمای گرم
و از مضرت داروهای مسهل بترسد از ماء الجبن نباید ترسیدن و محمد زکریا میگوید سفوفها و داروهای
مسهل با ماء الجبن با استقصا تمام باید دادن و مقدار آن باندازه باید کردن اگر اندر اسهال افراطی کند نشا
درین باب حذق صناعی بجای می آورند **والله اعلم بالصواب**

جزو چهارم

اندر تدبیرها فصد و تن از فضول پاک گردانیدن و این سی و پنج باب است

باب نخستین

اندر فضیلتهاء فصد

باید دانست که فضیلت فصد آنست که هرگاه چو همه اخلاط بیکبار زیادت کرده بفصد از هر خلطی چیزی
کمتر شود و از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب هرگاه چو اخلاط همه مستولی گردد از طریق فصد
کردن از فضول کمتر شود و از ین جهت بعضی اطبا گفته اند فصد استفراغی کلی است و اندر آن حال که همه
اخلاط اندر تن بیکبار زیادت شود استفراغی بهتر از فصد نبود و بهترین فضیلتی فصد را آنست که چون
رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او بنگرند و احوال او بدانند و استفراغ چندان
کنند که خواهند و چندانکه مصلحت بینند این فصد کردن چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه چو اندر کار
آید حال باز نتوانند بستن تا اگر چندانکه باید که استفراغ بکند هم آن روز مدد کردن باخطری تمام باشد و از ین
جهت است که طبیبان فضیلت هیچ استفراغ کردن از جهت دارو مسهل با فصد برابر نکرده اند و فصد را از ین وجوه
منزلت فضیلتی نهاده اند

باب دوم

اندر حاجتمندی مردم به بیرون کردن خون

بباید دانست که خون را اندر تن مردم شش فضیلت است بزرگ از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعت است که از هیچ
خلط دیگر نیست یکی آنکه غذا را ستینی است و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه پیوسته بتحلیل خرج می شود
از خونست چنانکه گفته آمده است و دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد چنانکه حرارت غریزی که اندر دل است

وبتن می رسد سیوم آنك اگرچه قوام دل وپیوند قوت حرارت غریزی از خون نیست مرکب حرارت غریزی وقوة حیوانی خونست ومدد رسیدن آن بهمه تن از خونست وبدین سبب است که هرگاه که خون بیشتر بیرون کرده شود نبض بگردد وضعیف شود وسقوط قوه وغشی تولد کند چنانکه گویم اندر دل معدن حرارت غریزیست وحرکت او پیوسته است وبسبب پیوستگی حرارت تحلیل از وی بسیار باشد وبسیاری تحلیل حاجت بباز آوردن بدل آنچ ازوی بتحلیل خرج می شود بیشتر از حاجت دیگر اندامها بود وبدین سبب است که رگی بزرگ از جگر بدو پیوسته زودتر از آنچ دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر بدان رگ از جگر بدو رسد وتجویف او از آن پر شود واز خون حرکت قوة حیوانی بدو تمام گردد وبدین سبب است که هرگاه که خون از شریانها بیرون شود قوة حیوانی باطل گردد وحیوان هلاک شود وپنجم آنکه خون با آنك قوة حیوانی را بهمه تن می رساند وگرم می دارد همچنان همه اندامها را طری میدهد ونرم میدارد تا همه حرکتها باسانی حاصل می آید وششم آنك پوست مردم را رنگین وتازه وبارونق میدارد پس معلوم شد که خون در تن مردم بزرگترین سببی است قوام تن را وبهترین خلطی است اندر تن ومنفعتها وفزون از منفعتهای خلطهاست وسه گروه را صواب بود که اندر فصل بهار خون بیرون کنند واندر علتهای سودا اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد که فصل بهار بیرون کنند لکن نگاه باید کردن تا اندر تن خود هیچ تمددی می یابد وهمچنین در حال خون بیرون کردن نیز نگاه باید داشتن که چگونه میگردد وگفته اند درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودا آن بود که پیش از فصد تمددی می بیند

باب سیوم

اندر سببها که تاخیر فصد واجب کند

باید دانست که اگر مردم خون افزا از بهر عرق النساء ونقرس ودرد اندامها ودرد چشم ودرد سر وغیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت از هر رگی جذبی فصد کند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کردن بهر آنك فصد اندر آن وقت خلطهای خام بد را اندر تن بجنباند وبا خون بیامیزد واندر رگها روان کند ومضرت آن دیگر خلطهاست وبدین سبب بود که بیرون کردن خون را طبیبان متقدم بهیچ حال روا نداشته اند اما اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنك اگرچه منفعت ومحل خون اندر تن بدین بزرگی است این محل و بد وشرط بود یکی آنك مقدار چندان باید که باشد وکیفیت آن یعنی چگونگی او چنان بود که باید وهرگاه که بدین دو شرط بود بهیچ حال خون از تن بیرون نکنند وگفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا بود وهرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوة غاذیه فزونی را خرج کند ومقدار او باعتدال باز آید وببیرون کردن خون حاجت نباشد واگر ترسند که بسبب کم کردن غذا خون کم شود دست بر غذاهاء خنك باید داشتن

و اندك

واندك دادن تا هم اندر مقدار وهم اندر کیفیت باعتدال باز آید تدبیری صوابست لکن تمام نیست از بهر آنك این تدبیرها بمهلت وروزگار دراز تمام شود وباشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند بر بعضی و اندر چنین حال که پیش دستی یافت ایمن نتوان بود هرسه تدبیر بکار باید داشتن هم بیرون کردن خون وهم کم کردن غذا وهم بدل کردن مزاج از بهر آنك هرگاه که خون بمقدار بسیار بگردد وکیفیت بد شود اگر لختی بیرون کردد غایله باقی شکسته گردد وباقی را زودتر باعتدال باز توان آوردن وبسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد پس آنك کیفیت آن بد شود وبیم باشد که مهلت ندهد تا آن تدبیر خوب بمقدار معتدل باز آرند اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شوند پس معلوم شد که تدبیر درست وتمام آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد وبکیفیت نیز معتدل باشد آنرا نگاه دارند وهیچ بیرون نکنند وهرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد یا کیفیت بد شود اگر ایمن باشد که مهلت دهند تا بتدبیر کم کردن غذا وبدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند واگر ایمن نباشد جز بیرون کردن فزونی خون وبصلاح آوردن باقی هیچ روا نباشد وباید دانست که بیرون کردن فزونی خون وبصلاح آوردن باقی ازین دو سبب که یاد کرده آمد سببی سیوم هست که بیرون کردن خون واجب کند واز میل کردن وروی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که خون از بینی گشاده شود وبدین جانب میل کند چنانچه خون حیض پیوسته آمدن گیرد اندرین حال خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنك تا مقدار خون کمتر شود دوم آنك تا خون بد لختی کمتر شود وباقی را باعتدال باز آوردن آسان بود وسیوم آنك تا اورا از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند وچون از بهر این سبب خون از تن بیرون بباید کردن وباین سببها اصلها که اندر فصد بباید دانست وبکار داشتن نگاه باید کردن چنانچه بعد ازین گفته آید ان شاء الله وبباید دانست که خداوندان بیماریهای خونی را چون عرق النسا واوجاع المفاصل ونقرس وخناق خونی وغیر آن چون درد چشم وآماس آنها شکم وکسی را که بواسیر عادت خون رفتن دارد وباز ایستد وزنی را که حیض بسته می شود پیش از هنگام این همه را از بهر آنکه داند خون رگ از عضوها که بدو میلی کرده باشد باید زدن اگرچه بیرون کردن خون حاجت ضرورتی شود و خداوند بواسیر را که خون آمدن گیرد وباز ایستد وحیض که بسته شود رنگ روی دلالت کند بر آنچ خون بیرون کردن واجبست از بهر آنك این گروه یا سپید باشند یا سبز رنگ تیره وگرفته وکسانی که احشاء ایشان ضعیف باشد بیرنگ باشد وهرگاه که روزگار آن اندر گذرد واثر پختگی پدید آید بنگرند اگر بفصد حاجت بود ومانعی نباشد فصد کنند وهرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نشاید کردن تا معلوم شود که امتلا خونست یا نه از بهر آنك نه هر امتلا فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد وهنوز خام بود واندرآن

حال فصد کردن قوت ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دشوار شود و قوة بیمار تا با آخر

علت وفا نکند و نتواند کردن و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر روی بحران‌ها ظاهر تواند بودن و تنه بیماری لختی

خواهد کشیدن اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نباید کردن لکن اگر ممکن شود بشربت و تدبیرها تسکین کنند

و اگر ممکن نشود اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوة ضعیف نشود و بحرانها خوب تواند کرد و اگر

بفصد دیگر حاجت افتد تواند کردن و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید

فصد باید کردن لکن خون اندکی بیرون کردن و باقی را از بهر قوت نگاه داشتن و حایض و آبستن را فصد نشاید

کردن مگر بضرورت و در نزدیک واجب کند خون را از جانبی باز گردانند و اندر آن حال قوة نگاه دارند اگر قوت

قوی باشد و تن ممتلی بود و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانبی نازک و خطرناک دارد اگر ملازعانی

با افراط باشد یا خون می‌نفث یا قی از گلو بر آید از آن جانب باز باید گردانیدن بفصد و بباید دانست هر که اندر تن

او خون اندک باشد و خلطهای بد بسیاری بود میل بعضوی شریف بود وی را فصد اندک باید کردن و بغذاهای نیک

قوت را نگاه داشتن و بدل آن خون بد که بفصد ها خارج می‌شود خون نیک با زیاید آوردن تا چندین کرت خون

او نیک شود پیش از آنک قوة او ضعیف گردد و اگر اندر تن این کس خلطها صفرا بود نخست بقی و مسهل لطیف صفرا کم

باید کردن یا تسکین کردن پس فصد فرمودن و اگر خلطها غلیظ بود بتدبیرها باشد لطیف کنند مشغول باید

بودن چنانچه هر روز بگرمابه رفتن و ریاضت کردن و سکنجبین که دروی حاشا و زوفا پخته باشند شربت سازند مفید بود

باب چهارم

اندر حالها که اندر فصد بکار برند

بباید دانست که هرگاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کردن تا آنکس را فصد می

شاید کردن یا نه و اگر فصد کند احتمال آن توان داشتن یا نه و آن حالها سالها عمر است و مزاج و فصل سال

و حال هوا شهر و دیگر خلطهاست و کسانی را که احشا ضعیف بود و سخت و قوة فم معده ضعیفی آن و هرگاه

که فصد واجب کند و از این حالها مانعی نبود باید که طبیب را معلوم باشد که کدام رگ می‌باید گشادن و کی باید

گشادن و خون چه مقدار و چند کرت بیرون باید کردن از بهر آنک فصد صواب هم اندر حفظ الصحة نافع است

و هم اندر بیماری علاج بیماری قویست و بباید دانست که فصد با سودمندی لختی بشوراند و تا ساکن شدن

اندک مایه بی آرام کند و هرگاه که فصد درد کند جراحت آن دیر درست شود و بسیاری باشد که بسبب فصد طبع

خشک شود از بهر آنک فصد ماده‌ها را بجانب رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر قولنجی

که سبب آن آماسها امعا بود و چون فصد کردن رنگ خون نگه باید کردن اگر بسپیدی زند در حال بباید بستن

ودران کوشند که فصد کردن سبب حرکت صفرا نگردد که مضرت انگیزد وجهد آن کنند تا فصد سبب غلیظی و خامی

خلط نشود

باب پنجم

اندر نشان بسیاری خون

بباید دانست که نشانهای بسیاری خون اندر تن هفت است یکی سرخی رنگ روی و دمیدگی و پری رگها و دیگر

غلیظی نبض و دیگر حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و دیگر حس حرارتی خوش اندر همه اندامها و دیگر سستی و دشواری

حرکت و دیگر آرزوی طعام ناکردن و هرگاه که از این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که از خاصه

آن عضو بود با آن پدید شود میل خون بدان عضو بود چنانچه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانها سر قوی

گردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد

تشنگی کشتن و آروغها چیزها پدید آید و آرزوی طعام نبود و اگر میل بجانب سینه دارد اندر روی گرانی و سوزش

پدید آید و قومی مردم بوند که از بسیاری خون که اندر تن ایشان بود چون ریشان خنده برایشان غالب شود

و طعم دهان این قوم شیرین باشد و بعضی را که خون بسیار بود سر ایشان گران گردد و چشمها سرخ شود والله اعلم

باب ششم

اندر تباه شدن خون

بباید دانست که نشان تباهی خون از سه چیز جویند یکی از رنگ روی چنانچه رنگ روی بگردد دوم از غلیظی

نبض و سیوم از حس الم از بهر آنک هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابد چون الم ریشی اما رنگ روی

اندر بیشتر حالها بزردی گراید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت

صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حدت صفرا

باشد اندر تن الم ریشی باشد و هر کجا که دست بر نهند الم یابند و اگر بدین بر آید و استفراغ کرده شود تبی لازم تولد کند

و باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک آن نکنند بخار تباهی خون بدل رسد و بعد از آن

هلاک گرداند

باب هفتم

اندر حالها بعد از فصد

بباید دانست که شناختن حالها خون بعد از آنک بیرون کنند از تن از چهار چیز طلب کنند یکی از رنگ

آن و دیگر از قوام آن و دیگر از بوی آن و دیگر از آنک ساعت شرط است که چون خون بیرون کردند در طشت

بگذارند و سر آن بپوشند و پس بنگرند تا آن حال چگونه بود اما گروهی طبیبان در طب قدیم طعم نیز یاد

کرده اند لکن خون از رنگ و بوی و قوام و حال آن معلوم می‌شود یاد کردن طعم خون اعلامی فزونی باشد

اما چون معتدل و درست بود برنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی بود و چون صفرا دقیق‌تر بود از معتدل و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی آن تیز بود و دیر بفسرد و بطعم تلخ باشد و اما خون بلغمی تا از رگ همی بیرون آید دقیق بود و سخت گرم نبود و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف‌تر دهد لکن اگر عفونت بدو رفته بود بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی دقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته بآب مضمض بیامیزند و خون سوداوی غلیظ و سیاه باشد و ناخوش بوی باشد و بوی ترش می دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر کنند و بجنبانند رشته شود چون لیف و از روی آبی کبود حد اسود و چون خون سوخته رنگ آن سیاه باشد و قوام آن غلیظ بود و ناخوش بوی باشد والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب هشتم

اندر سببها که خون در تن تباه کند

بباید دانست سببها که خون را تباه کرد اندر سه نوعست یکی تدبیرها بد اندر غذا و چیزی گرم و تیز و همچنین بسیار خوردن تره‌ها و ابزارها و دیگها و شرابها کهن و آنچه بدین ماند و دوم گرمی مزاج دل و جگر باشد خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان و سبب تباه کشتن از نظام فصلها و بسیاری باران والله اعلم

باب نهم

اندر رنگهای خون هر شخصی و در هر فصلی

بباید دانست که مزاج مردم صفرایی گرم و خشک بود و خون او دقیق و سیاه باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای بود اما غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر رنگ هر شخصی از سن جهار دکانه بر گونه باشد چنانچه رنگ خون کودک دقیق و ضعیف باشد و خون مردم جوان غلیظ بود و برنگ سرخ بود و خون مردم کهل بسیاهی زند و غلیظ بود و خون مردم پیر دقیق بود و ضعیف رنگ باشد و بعضی پیران باشند که خون ایشان سرخ رنگ و غلیظ باشد

باب دهم

اندر رخصت فصد که کرا شاید

بباید دانست هر که رگهای او ظاهر تر بود و بر تن او موی بیشتر و رنگ او بسرخی یا بسیاهی گراید و بسیار باشد و بسیار پر بناشد و گوشت او سخت بود و برا فصد کردن رخصت توان داد اندر سالهای جوانی و کهلی خصوصا کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را که بثرها و دملها بر می آید و اما کودکان را بچهار سالگی رخصت شاید دادن که فصد کنند و پیران را رخصت نشود از بهر آنکه اندامها کودکان گرم و تر باشد

و بدین سبب هر دو از تن ایشان تحلیل بسیار بود و چهارده ساله را نیز همچنین نگاه باید کردن و اگر لاغر و صفرایی باشد یا سخت مرطوب بود فصد نشاید کردن و قومی گفته اند دوازده ساله را رخصت فصد هست و اما جماعتی داد قولها پس از شش سالگی فرموده اند و قومی اطبا پیش از آن رخصت داده اند و پیران را فصد نشاید کردن و قومی پیران را از بعد هشتاد سالگی فصد فرموده اند و ایشان اعتماد بر قوت و خون کرده باشند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهشتاد سالگی رسیده باشند و خون اندر تن ایشان بسیار بود و اندامهای ایشان قوی باشد و هر که معده و جگر ضعیف بود و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن بود که از بس فصدها رنجها مردتو لد کند فصد نشاید کردن و مردم مرطوب را که رگها باریک و نرم دارند اندر فصد احتیاطی تمام باید کردن و کسانی را که بعد از فصد غنی اند نشاید رخصت دادن که فصد کنند و همچنین زنان آبستن را از اول حمل فصد نشاید کردن و در آخر حمل بصواب دید باید

باب یازدهم

اندر سببها که حاجت افکند بفصد

بباید دانست اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشد تا مهلت دهد با بفصدی و خون بیرون کردن با بنان و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون علت خناق و همچنین کشاد نخون از بینی خصوصا که برقت بیرون همی آید و همچنین اندر تبهای محرقه و دردها سخت که علامات آن ظاهر باشد که از غلبه خون است واجب کرد فصد کردن و خون برداشتن جدا بجه نزدیک غشی بود و اگر در این باب اعتماد بر قوت کنند صوابتر بود از بهر آنکه اگر قوة ضعیف بود بر غشی مرگ حاصل آید

باب دوازدهم

اندر قوت نگاه داشتن در حالت فصد

بباید دانست که اندر همه حالها اعتماد بر حال دل و بر حال قوت باید کردن و حال هر دو از حال نبض توان دانستن بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض دهد تا هرگاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بستن و همچنین اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید کردن تا بگیرد می شود و تا رنگ و قوام آن نگردد نه بندد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه باید کردن تا چگونه بیرون می آید و هرگاه که بسبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام بنگردد باید بستن که اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید و هرگاه که اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید اندر حال بباید بستن اگرچه هنوز بقدر حاجت بیرون کردن بود چه باقی را بار دیگر آمدن توت بیرون توان کردن و هرگاه که فصد را سبب بسیاری خون باشد تا قوت آمدن او لازم نشود نباید بستن و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید بباید بستن و جالینوس میگوید هرگاه که سبب فصد امتلایی کرم بود اندر عضوی و آن رگ که بگشاید رگی باشد که از بهر آن عضو گشاید صواب بود تا حدی که رنگ و قوام خون بنگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خون که بسبب

اما می‌باید که عضوی باشد خون طبیعی بود و بقراط از بهر آن فرموده است که اندر بیماری ماشرا صد خون موخته از باسلیق بگشایند تا رنگ خون بگردد باز نگیرد مگر به دو سبب یکی قوّت ضعیف و دیگر آنک آماس قوی باشد و رنگ خون دیرتر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفتن از بهر آنک آماسی که سخت گرم باشد خون را اندر موضع باز دارد و به دشواری بیرون آید و جالینوس میگوید مقدار بیرون آوردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کردن و حدی نتوان نهادن و طبیب نخست مشاهده تقدیر بران تواند کردن و جالینوس میگوید من بیماری کس را بمقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف نیاورد و در حال تب آن شخص زایل شد و بسیار کس را یک رطل و نیم بیرون کردم بیم ضعف ایشان بود

باب سیزدهم

اندر قوّت ضعف نگاه کردن

بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی محرور و لاغر که اندر معده ایشان صفرا تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده بود و سیم کسی را که فم معده او قوی بود و چهارم کسی را که فم معده او ضعیف بود و اندر حال خون بیرون آمدن غشی کمتر افتد مگر خون بسیار بیرون کند و بیشتری غشی از پس آن افتد که رگ بسته باشد و امالی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال فصد سودمند بود و غشی زایل کند و اندر وقت بازآرد و بدین سبب است که اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و برمرغ یا چیزی که بدان قی توان کردن حاضر باید داشتن تا اگر غشی افتد برمرغ فرو کرده دوانند نافه مشک می‌بویانند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و بحلق فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگه دارند پیش از فصد شراب انار ترش و شیرین شربتی دهند یا دانه انار ترش و شیرین کلاب برزده الحق بزنند یا لقمه چند نان اندر آب انار یا سیب ترش یا رب آبی ترش زنند و بخورانند اگر سخت محرور نباشد بشراب بوده یا میبه که در وی مشک قوی کرده باشند یا جلاب که اندر وی افاویه پخته باشد شربتی بدهند و او را بپشت بازخوابانند پس فصد کنند و هم بدان شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد اللحم بازرده خایه مرغ نیم برشت یا شوربای مرغ بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لکن کمتر باید دادن از بهر آنک معده بسبب فصد لختی ضعیف شود و اگر کسی را عادت بود که هر نوبت که در فصد او را غشی آید سبب آن ضعف قوّت بود ترک اولیتر والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

اندر سببها که از فصد باز دارد

بباید دانست سببها باز دارنده از فصد بیست و یک سبب است یکی تب باشد و دیگر دلیل رقیق ناری و دیگر سرا ناقص و دیگر مزاج سرد و دیگر شهرها و جایها سرد و دیگر دردها صعب و دیگر گرمابه و دیگر جماع و دیگر کودکی و دیگر پیری و دیگر لاغری بافراط و دیگر فربهی بافراط و دیگر نازکی گوشت و گشادگی مسام و دیگر سپیدی رنگ و نرمی گوشت و دیگر زردی روی و کم خوردن و دیگر بسیار دنان و دیگر گرسنگی و نقی معده و دیگر تخمه و بری معده از طعام و دیگر تیزی حس فم معده و دیگر تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن فصد در تب و دلیل رقیق ناری آنست که اندر تبها صفرا که بس سوزان بود در اول نوبت و اندر میانه نوبت و آن روز نوبت بهیچ حال فصد نشاید کردن از بهر سه چیز یکی آنک اندرون نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و بفصد و حرکت فصد حرکت آن زیادت گردد و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم آنک لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوّت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قویتر شود و سیم آنک لختی خون که مایه قوّتست بفصد خرج شود و قوّة ساقط گردد و اندر تبها که تشنج با آن بود اگرچه بفصد حاجت آید فصد نشاید کردن از بهر آنک تشنج بیخوابی آرد و قوّت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها که اندر عفونت خلط بود اشود اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کردن و باقی نگه داشتن تا سبب تب بقوّة آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هر گاه که سبب تب عفونت بود همه احوال که اندر امراض کلیات گفته آید نگاه باید کردن و همچنین حال دلیل نگاه باید کردن اگر دلیل رقیق و ناری باشد و اثر بیماری و گداختگی و فرو رفتن شدن گوشت بود زود بدید آرد بهیچ وجه فصد نشاید کردن پس اگر دلیل قوامی دارد و رنگ سرخ بود و نبض عظیم باشد و نوبتها بر حال خود بود و کاز شغل کند فصد روا باشد اما سبب باز داشتن لون باید ناقص صعب از فصد از دو وجه است یکی آنک اگر سبب این سرسام خلطی خام و بلغمی باشد قوّت خون اندر تن بکار باید تا با سردی آن خلط بکوشد و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت شود و دیگر آنک اگر سبب صفرا باشد چنانک اندر معالجات تب معلوم شود فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعیفی قوّت و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست از فصد که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمند باشد و باحاجتمندی بخون فصد کردن خطا بود و سبب باز داشتن فصد اندر شهرها سرد آنست که اندرین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد تا اندامها بدان گرم بود و رطوبتها بدان پخته گردد و با این حال فصد سودمند بود و سبب باز داشتن فصد در دردها سخت آنست که درد اخلاط بخود کشد و فصد خلط را بسوی بیرون کشد و اندر حالت این فصد درد سبب منازعه و مخالفه با فصد کوشیدن گیرد و تن شوریده شود و ماده ناطبیعی بسوی بیرون آید و ضعف آرد و بی فایده بود پس صواب این باشد که درد اول دنشانند پس فصد کنند و سبب باز داشتن فصد بعد از گرمابه آنست که گرمابه اخلاط بگدازد و مسام گشاده و فزوده آرد و سبب گشادن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا بود بلی اگر کسی را بفصد حاجتی راستینی باشد و فصل زمستان بود اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن درنگ نکند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر گردد

وزودتر شود از آنچه مسام او کشاده شود و عرق کند و بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد
و سبب بازداشتن پیری از فصد آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر افتد بدین سبب
فصد زیان دارد پیران را و اگر پیری که رگها او فراخ و پرخون بود و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهاء او
کشیده بود اگر بوقت حاجتمندی فصد کند روا باشد و سبب بازداشتن لاغری بافراط از فصد آنست که
مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفراوی باشد و با غلبه صفرا خون را باحتیاط بیرون باید کردن و سبب بازداشتن
فربهی بافراط از فصد آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن ایشان رطوبت بیشتر باشد و خون
سخت اندر رطوبت بود و سبب بازداشتن نازکی گوشت و کشادگی مسام از فصد آنست که همان سخن در سبب
بازداشتن گرمابه بود اینجا همانست و سبب بازداشتن سپیدی و نرمی گوشت و بیماریها دراز آنست که هرگاه
چو بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق بوده بود تولد خون کمتر بود و اگر فصد کنند قوت ساقط
شود و سبب بازداشتن تخمه و تری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف‌تر
شود و قوتها همه فضلها تا که اندر معده و جایها باید هضم نتوانند کردن و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون
شود و فضلها خام بعروق اندر آید و سبب بازداشتن تهی و گرسنگی از فصد آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی
قوت و غلبه صفرا شود و خون نیک بیرون شود و خلطها دیگر که اردی‌تر باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت
آن بزرگ بود و سبب بازداشتن فصد وقت حس فم معده و ضعیفی آن و تولد کردن صفرا اندر معده آنست که فصد
با این حالها سبب غشی باشد چنانچه گفته آمده است و اما علامات قوت حس معده آنست که از خوردن چیزهای تیز سخت
رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که آرزو طعام کمتر بود و از درد خالی نبود و اما علامات تولد
صفرا و غلبه آن تلخی دهان بود و منش گشتن بسیار چنانچه مذکورست والله اعلم بالصواب

باب پانزدهم

اندر خون بدو دفعه بیرون کردن

بباید دانست که مقصود از فصد کردن دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کم کرده شود دوم آنکه
خون تنها یا ماده‌ای که بعضوی میل کرده باشد خواهند که آنرا بازگردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندرین
هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن دو نوعست یکی آنکه کار طبیعت آنست
که همیشه میکوشد که خون را یا خلط بد را که باصلاح نتواند آوردن و آنرا نشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه
که خون یا خلطی دیگر از همه رگها و تن یا اندر عضوی انبوه باشد و بر طبیعت گران شده بود و ماده آن دل زودتر
و آسانتر بر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کند هرگاه که خون نه چون که همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیعت رگ را

بگیرد و ببندد و یک ساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش اندر باقی بجای آرد و آنرا از موضع خود بکشد و بموضع فصد جمع کند
تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط زودتر بیشتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف یعنی بجای
دیگر تمام باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با یکدیگر اندر و بمثال آنکه فراخی خانه را بشوید تخت آبی بود و خشتها
بالا و آن آب تیره را بچاه فرو کند پس راه آب ببندد لختی آب دیگر بگسترد و نشیب خشتها با آب بسرچاه جمع شود
پس راه آب بگشاید تا باقی تیرگی بچاه فرو رود و خشت پاکیزه بماند و هرچند از آب بیشتر کنند خشت پاکیزه‌تر شود
و بیرون کردن خون بدو سه کرت یا بیشتر هم بدین مثال تن را پاک کند و جالینوس از بهر این
گفته است هرگاه که مقصود از فصد بازگردانیدن خلطی بود از جایی بجای دیگر هرچند خون بتفاریق و بدفعات
بیشتر بیرون کنند مقصود تمامتر ... و منفعت دوم آنکه قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند و جالینوس میگوید
او نیز آن باشد از آن قدر خون که بیرون خواهند کردن بیشتری بدفعه نخستین بیرون کنند و بدفعه دوم کمتر بیرون
کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه شربتی بدهند
و احتیاط آن بکنند چنانچه گفته آمده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعه نخستین و دومین کمتر باشد
بود و اگر ضعیف باشد روزگار میان هر دو دفعه بیشتر باید و اگر مقصود از فصد بازگردانیدن ماده باشد از جایی
بجایی دیگر دفعه دوم پس از دو روز فاصله باشد و از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است میان دفعه نخستین
و دومین هیچ استفراغ دیگر نباید کرد و هیچ اسفرم و عطسه نباید بوییدن و اگر کسی بنیه محکم دارد هم اندر روز دفعه
دوم سر رگ بگشاید و رگ بودیه باید زدن و اگر پس از یک ساعت یا زیادت خواهد گشادن از بهر آن باید زدن
و اگر دیگر روز خواهد گشادن از درازا باید زدن و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود خرقه بروغن زیت و اندکی
نمک آلوده باید کردن و بر سر رگ می‌باید نهادن و بستن و اگر تبش را بروغن فرو برد و بفشارد و پس بدان رگ نیز
صواب بود هم درد باطل شود و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دفعه نخستین و دومین نیک نباشد از بهر
آنکه اندر خواب ماده تنها باندرون باز گردد و منفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته گردد و هرگاه که خون
بتفاریق بیرون خواهند کردن سر رگ فراخ باید زدن و شرط آنست که رگ این پس سطر بود از بهر آنکه رگ
باریک بود سپس از بهر فراخ نتوان گشادن و هرگاه که بدفعه دوم خون دشوار بیرون آید رگ نشاید فشاردن
و نشاید پیچیدن و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا برنیش دور باید کردن و اگر آن موضع بگذارد و برتر یا فروتر
بزنند صواب بود و اگر سر رگ آماسیده بود همچنین باید کردن و اگر سر رگ تنگ‌تر شده باشد از بهر آنکه تا خون برآید کاغذ
فرو نشاید بردن برتر یا فروتر باید زدن و اگر رگ باسلیق را باد در افتد آنرا از بهر دفعه دوم نشاید گشادن و از قدام
بگلاب و اندکی سرکه تر باید کردن و بر سر رگ نهادن و بستن و رگی دیگر از جای دیگر باید زدن و در ضعف بدو دفعه اولی‌تر

باب شانزدهم

اندر باز گردانیدن خون از جایی بجایی

باید دانست هر گاه که خواهد تا خون را از جایی که بدو میل میکند باز گرداند از آنجا بر مخالف باید کشیدن و طریق
آن دو است یکی آنکه بجایی کشد که برابر آن جانب باشد که بدو میل میکند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن
از جایی بجانب برابر او چنان باشد که اگر مثلا عادت بسر میل کند رگ پیشانی بزنند طریق دوم آنکه و اگر بجانب پیش
سر میل کند بر قفا بر سر حجامت کنند و اما از عضوی بعضوی برابر او کشیدن چنان باشد که اگر بدست رگ بزنند طریق
دوم آنکه بعضوی کشند که بر سوی یا بر فروسوی او باشد و بر استای او بود چنانچه از بهر خون آمدن از بینی فروسوی سرها
پهلوها محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فروسوی پستانها نهند و اما راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی
راست همی آید محجمه بر جانب راست همی نهند و اگر از بینی چپ همی آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد جگر و خناق و ورمها
که اندر حلق تولد کند همچنین کنند اگر جگر راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف
از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر مثلا ورم اندر جانب گرده چپ پدید آید از دست چپ
رگ زنند و اگر از دست راست پدید آید از دست راست رگ زنند و از بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر
سپرز اسیلم چپ زنند و باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدا باید کردن او نشاید تا ماده جمله تمام میل کرد
و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی بیشتر آید چنانچه از بهر
اسیلم و از بهر گرده و مثانه رگها که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند ماده از جایی بجانب مخالف
باز باید گردانیدن اگر کسی را ضرورت پدید آید بدین آن خواسته اند که هر گاه که ماده بسوی دست راست میل کند
از پای چپ باید کشید خطاست از بهر آنکه نه براستای عضو بود و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که براستای او بود
دشوار باشد لکن بدین آن خواسته است که اگر ماده اندر دست راست بود از دست چپ رگ زنند یا اگر ماده
اندر گرده راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگها که بدان منسوب است از پای راست زنند و اگر ماده
بجانب راست سر میل کند از جانب چپ از سر باز نشاید گردانیدن لکن از سر فرو باید کشیدن و بدست راست
یا پای راست باید کشیدن و هر گاه که بسبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن
باید کردن پس باز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمه نیوفتد چنانچه گفته آمده است و هر گاه که ماده عسری
کند بسر باز نتوان گردانیدن و الحاح نشاید کردن از بهر آنکه ماده بسبب الحاح دقیق تر شود و میل بیشتر
کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کردن تا اگر آن عضو شریف نباشد و بیم
بود که مجرد باز گردانیدن ماده بیماری زایل شود و باستفراغ حاجت نیاید و بستن و مالیدن و محجمه و داروهای گرم

تیز بر نهادن و الی رسانیدن بعضوی که برابر عضو معلول بود ماده آن عضو معلول بخویشتن کشد بدین طریق و قانون

باب هفدهم

اندر تدبیر کسی که رگ خواهد زدن

باید دانست که مردم را اندر تابستان رگ روزی باید زدن که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زدن
از روز یا ساعت دوم و آسایش باید کردن و پیش از رگ زدن هیچ الم نباید که بدو رسد و آن روز که رگ زنند
یک روز طعام کمتر خورند و طعام سبک تر بکار برند و چیزی خورند که صفرا بنشاند چون زیرباج و غوره با و ماننده آن
و اندر حلق و سینه درشتی بود شوربای مرغ و خایه مرغ نیمبرشت خورند و از پس فی و اسهال و از پس جماع و از پس
حمام و بیخوابی و از پس ناگوار دیدن طعام و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا سبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید
کرد و اگر کسی را ضرورت بود میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید چه پیش از فصد و چه پس
از فصد و بدین سبب است که از پس فصد ریاضت و گرمابه و عرق نشاید کرد و اگر از پس فصد یکساعت بقفا باز
خفته اسایش کند صواب تر بود لکن خفتن نشاید از بهر آنکه بسیار بود که خفتن از پس فصد کسلانی و شکستن اندامها
آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ را
بدو رفاده بر بندد و هر گاه که بجنبد کوشش بدو دارد از بهر آنکه بسیار بود که مست را خون گشاده شود و ضعیف
آرد و بیم هلاکت او بود و هر که را از پس فصد کاری اتفاق افتد که سبب آن ضعیفی یا غشی پدید آید اندر حال بماء
اللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک کنند و بمیوها خوش و اگر ماء اللحم با شراب ممزوج بود هنوز صواب تر آید
و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو میرسد و مرغ را پاک کنند و از با استخوان و لختی گوشت بزغاله
بکوبند و با آب بیه و با آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند و بدارچینی و زیره و نعنع
و کشنیز خوش کنند و شوربا و ثریدآن بدو دهند و حوالی او سپرغم و صندل و گلاب و بر میوها خوش بوی نهند
و اگر مرد پیر باشد که نیک بنا رسیده که بحد رسیدن نزدیک باشد بفرمایند تا پشت او را اندر گنار گیرد و کف دست
او بمالند تا حرارت او برافروزد و بر سر رگ رفاده بر نهند باید نهادن و هیچ عطر و لخلخه که بعضی عادت دارند
نباید مالیدن و اگر جایگاه رگ گرم باشد بیاید که است که رفاده بر وی خشک شود لکن هر ساعت بیاید گشادن
و رفاده را بگلاب سرد کرده تر می گردانیدن و باز بستن و تا جراحت سخت نشود اندر گرمابه نباید رفتن و شراب نخوردن
و کار سخت و بار نکردن و اما مردم مرطوب را پیش از فصد ریاضت باید کردن تا حرارت غریزی در اندامها افتد و اخلاط و رطوبتها
لختی تر گردد و با نایب بود

باب هشدهم

اندر آنکه فصد در بیماری چه وقت فرمایند

بیاید دانست که جالینوس میگوید اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بیمار نباید کردن چنانچه قومی
گفته اند دو درین حدی رگ زدن بیماری امتداد بعده روز سیوم است و دیگران گفته اند نخست حال بیماری
و سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد ایشان گفته اند دو درین حدی روز چهارم نهاده اند فاما پیش از ین
دو حد هر وقت که کنارنده باشد روا داشته اند رگ زدن را و جالینوس میگوید من هر گاه که علت قوی یابم و قوة
بر جای بینم و اوز فصل سال و مزاج بیمار و از سن او منعی نیابم رگ فرمایم زدن و اگر همه از بن بیست روز باشد
و اندر تبها رگ پیش از کنارنده باید زدن یا پیش از شکستن توة ایشان آخر نوبت باشد و اندر دو وقت سختی نوبت
و اندر وقت نوبه از طعام و نیکو اریدن که آن رگ نشاید زدن مگر طبیب را معلوم بود که اگر رگ زدن تاخیر
کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد
و رگها برخاسته و گنگی اعضا و رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن از بینی بازان موضعی دیگر جای بجهد
باز نتوان داشتن و اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زدن این آن وقت
باشد که مهلت بندیرد و هر وقت که مهلت بدیر باشد بهتر آن بود که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سیوم زنند
از بهر آنکه وقت سلطان خون باشد و پس از گواریدن طعام باید زدن و پس از برداخته شدن امعا از ثقل
طعام و هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندرین عضو جمع شده نباشد بباید شناخت و نخست رگ باید
زدن تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه چون خون جمع شود پیش باز آوردن دشوار بود و اندر رگ زدن
بهترین فصلی از فصلها سال بهارست خاصه کسی را که بیماریهای خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان
فصل خزان رگ زدن واجب بود از بهر آنکه داشتن تن درستی لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب تر
و رگ زدن معتدل المزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را اندر اول بهار و صفراوی ترا لشا را رگ
زدن اندر خزان باید زد که افتاب بسرطان آمده بود فی الجمله بحذف صناعی تصرفها می باید کردن والله اعلم

باب نوزدهم

اندر مضرتها افراط خون بیرون کردن

بیاید دانست که از افراط بیرون کردن خون از ین سوء المزاج تولد کند و استسقا پدید آید و شهوت طعام بشود
و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها ضعیف گردد و نخست قوت
حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هر گاه که قوة ضعیف شود قوة طبیعی خلطها بد و رطوبتها خام اندر تن تولد
کند و بیم فالج باشد و همچنین بیم رعشه و بیم سکته بود و تدارک ضعیفی قوتها بماء اللحم توان کردن که از شراب
ساخته باشد و بوی مشک و عطرهای مشکین و هر گاه که خون سودا شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر باد

کی فصد کند

که فصد کند آسایش یابد لکن اندر حالت پیری خطرناک بود و بیماریها صعب چون فالج و سکته آرد و مصلحت آن
باشد که احتیاط میکند و هر گاه اندر تن او خلطها بسیار بود هر گاه چون رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد و بعد از آن
اندر جمله رگهای تن او روان شود و مضرت ظاهر گردد و درین حال واجب کند که حاجتمند شود برگ زدن متواتر
و اولیتر آن بود که طبیب تأملی بلیغ کند تا بداند که اندر تن کدام خلط غالب است تن وی را بدارو مسهل پاک کرد از بجب مشاهده

باب بیستم

اندر مضرت بیرون نا کردن خون

بباید دانست که مضرتها خون بیرون نا کردن با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشی بزرگ کند و اما بیماریهای
خونی و تبهاء لازم و برسام و آبله و طاعون و خون از گلو بر آمدن و سکته و خناق و جذام و مردن مفاجا تولد کند

باب بیست و یکم

اندر رگها که بزنند و شریانها که بگشایند

بباید دانست رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از ین جمله دوازده مرکب است رگ اندر هر دو دست اند
و اصل این دوازده رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکب از شاخهای این دو اصل و از دوازده
چهار باسلیق است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق ابطی گویند و یکی باسلیق بادیان و دو رگ بزرگ که از جگر
رسته است یک اصل باسلیق است و دوم قیفال است لکن قیفال بر کران ترست و از دل دورتر و باسلیق زیر
ترست و بدل نزدیکتر و از جگر تا بجنبر گردن بر آمده و آنجا بدو بخش گشته یکی بدست راست اندر آمدست و دیگر
بدست چپ لکن هر بخشی پیش از آنکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشته است یک بخش کوچکتر و دیگر بزرگتر و بخش
کوچک بر اندر آمده و بدماغ فرو رفته و چون فرشی شده و از دماغ فرو آمده و اندر سینه و کتف در آمده و پراکنده
شده و بخش بزرگ که بدست اندر آمده است اندر بغل دست بدو بخش یکی باسلیق بادیانست و دیگر باسلیق ابطی
و از هر یکی شاخی بسینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمده و بعضی معده و ثرب و حجاب اندر آمده و تا بنزدیک
شرج و تا بساق و قدم فرو آمده و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون
ذات الجنب و شوصه و همه دردها سرین و زانو و ساق را و قدم را سودمند بود و باسلیق از بهر آن گویند
یک اصل او که از جگر بر آمده است رگی سخت بزرگ است و باندامهاء شریف پیوسته چون دماغ و دل و شش
و حجاب و اندر لغة یونان پادشاه بزرگ را گویند از بهر آن پیوندگی این رگها باندامها شریف او را
باسلیق خوانند و اندر تن بجای پادشاه باشد و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفته اند که نزدیک بغلست
و آنجا بدید آید و دو رگ دیگر قیفالست از هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم است که از جگر بسوء بالا بر آمده

تا بجنبر کردن وانجا بدو بخش شده و با زهر بخشی بدو بخش گشته یکی کوچکتر و یکی بزرگتر بجانبی از گردن در آمده و بسر
برشده و بدماغ اندر رفته و اندر زیر دماغ چون فرشی گسترده شدست و اندر حجابهاء دماغ پراکنده گشته و غذا بدو
میرساند و دماغ را بهره تمام دهد و با نجع شدست و هم بران سان که باسلیق فرود آید فرو آمده است و اندر بعضی
قوم فرو آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنک اندر زیر عضله بود و قومی از اصحاب تشریح گفته اند وداجان هر دو شاخ
باسلیق که بر سر می بر آید و قیفال از سر فرود آید پوشیده فرود آرد و بدین سبب قومی گفته اند وداج غلیظ باسلیق است
و وداج دیگر رگ قیفال است از بهر آنک چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال از هر دو جانب
گردن بهره و دست فرود آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن خوانند
که بر کرانه دراع نهاده است و فصد قیفال علتهاء سر و چشم و بینی و زکام و دهان و دندان و لب را نافع آید و دو رگ
دیگر الکحل اند هر دو سیتی یکی و این الکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق آنجا که هر دو اندر فرو آمدن از سر
بنزدیک چنبر کردن میرسد از هر دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده و آمیخته گشته و یک
رگ شده الکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کند و بدست اندر آید و اندر میان قیفال و باسلیق بگذرد و تا
بجزده دست و پشت دست و انگشتان برسیده است و اندر لغت یونان چیزهاء آمیخته را الحلاوس گویند و این رگ را
الکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال و باسلیق آمیخته است و گروهی از طبیبان الکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال و
باسلیق آمیخته است و گروهی از طبیبان الکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندر ویست رنگ او کحلی بود
از بهر آنک رگی بزرگست و اندرو رگ خون بی ستاند و اما فصد الکحل علتهاء همه تن را سود مند بود و از سر تا پای
مادها بدکم کند و دو رگ دیگر اسیلم است و رای جالینوس است که اسیلم دنبال باسلیق است یعنی باسلیق
بادیان و گفته اند دنبال باسلیق ابطی است و قومی دیگر گفته اند شاخی از باسلیق با شاخی از الکحل آمیخته است و یک
رگ گشته اسیلم آنست و گفته اند که این دو شاخ آمیخته نگردد لکن بیکجا می آید تا بموضع اسیلم فی الجمله شاخی از اسیلم
بیرون پیوسته است و قومی دیگر گفته اند این رگ را اسیلم بتصغیر از بهر آن گویند که او را دنبال باسلیق ابطی است
و باسلیق ابطی را العرق الاسیلم گویند یعنی رگ با سلامت تر و تصغیر آن باشد که گویند با سلامت ترک و این
اصلی وضعی بود و با بعی اسیلم آنست و باسلیق ابطی را با سلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر
زیر باسلیق مادیان شریانست و گفته اند باسلیق اندر دست بسه شاخ می شود یکی اندر کف دست بدید آید
و دوم بر پشت دست میان انگشت کوچک و انگشت دیگر بدید آید هم بر پشت دست و گفته اند که از فصد کردن
این علت رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ام و دردهاء معتدل و بواسیر را نافع آید
و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیشتر مردم باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با الکحل آمیخته میگردد

وحبل الذ

وحبل الذراع آنست و بر زیر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده است و اگرچه میگویند که او رگ باسلیق است
و اندر کتب آورده اند که منفعت فصد او چون منفعت فصد قیفال است و قیاس بر خلاف این واجب میکند
مگر این خلاف از خطاء ناسخ افتاده است این دوازده رگست که یاد کرده آمد و هر دوازده از رگهاست که
از جگر رسته و بیرون از تن اندر دست دو رگ دیگرست از رگها که از دل رسته است و آنرا شریان گویند
و بعد از این یاد کرده آید و اما رگهاء پای شش است از رگهاء معروف اندر هر پایی سه رگ و از این شش رگ
دو صافن است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و جایگاه بدید آمدن فصد او نزدیک شتالنگ است
زند درون از بیرون سوی انگشت پای فرود می آید و تا اندر میانه بالاست پاره یکیست اما چون فروسوتر آید سطبر
سطبر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی آفت بود و او را اصلی استوار باشد و از بهر آنک نه اندر زیر او
و نه اندر پهلوی او شریانیست و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گویند و اصل او باسلیق بادیانست
و منفعت فصد او آنست که خون را از میانه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بگشادن حیض این رگ زنند تا گشاده
شود و رینی ران و خارش قضیب و انثیین او زایل شود و دو رگ دیگر عرق النسا است چون رشته کشیده که اندر وی
تابی باشد و بدین او را عرق النسا گویند فطیبان او را عرق النساء از بهر عوام گویند و نام النسا است و قیاس
واجب میکند که منفعت فصد صافن و منفعت عرق النسا بیک دیگر نزدیک باشد لکن تجربه بدید آمده است که منفعت
این رگ در فصد اندر زایل شدن درد عرق النسا بیشترست بسبب آنکه برابر آن موضع درد است و منفعت
صافن اندر علتها دیگر که یاد کرده آمده است بیشترست و دو رگ دیگر مابض است یکی اندر پای راست و دیگر
اندر پای چپ و اندر زیر زانو و اصل او بنزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس و رای غیر او آنست
که شاخها اندر دنبال رگهاء فرو آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد پشت و درد اعضا زایل کند
و هر دو عصب را که اندر زیر زانوست مابضان گویند این نام را بنام این عصب یاد کردند بسبب نزدیکی بدین
عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده
و اما رگهای کهن که اندر رگ ده و مثانه باشد بیشتر از منفعت صافن است و شاخی از صافن بر سر پای بر پشت
بدید آید و گروهی آنرا بن نند یعنی فصد آن کنند و منفعت صافن نزدیک است از بهر آنکه شاخیست از وی
و این شش رگ باقی بود که یاد کرده آمده است و باید دانست که فصد رگهاء پای اندر علتها که ماده بجانب
پای میل دارد و اندر علتهاء سودا سخت نافع آید لکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر
رگهاء دست باشد و اما رگهاء سر و گردن هرده است یکی شاخیست از باسلیق که از پیشانی فرود آمده است
جمله و اندر بعضی مردم خود پیشانی فرو آمده و در میان پیشانی پیدا شود و اندر قومی یک جانب میل دارد

واندر بعضی به شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست شود و یکی بسوی چپ آید و منفعت فصد
او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است آنرا عرق
الیافوخ گویند و اندر تن دیگی او دو شریانست و عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریش سر زنند و از شاخها قیفال آ
و دو رگ دیگرست بر پس سر نزدیک بنقره قفا و نقره مغاک پس سر کردن را گویند و فصد آن علت سدر
و صداع کهن را زایل کرده اند و سدر علتی است هرگاه مردم بر پای خیزد چشم ایشان تاریک شود و ضعف اندر
آید و سر گشتن پدید آید و زود در گذرد و دو رگ دیگر از پس گوشها است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و از شاخها قیفال است و نزدیک قومی از هر دو سوی دو ساخت آنرا الناشطان گویند از بهر آنکه اندر
پشت مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است بر سان انشوطه و از بیرون گره حلقه باشد همچون گره دوم
واین گرهها بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد و اندر قومی بمقدار یک سر انگشت بر بالا تر باشد و اندر بعضی
بر بالا تر از این بود و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آبست بچشم و باز داشتن غبارها از سر و زایل کردن
ریش قفا و بثر و دو رگ دیگر رگها صدغ است و از هر سوی یکی و از شاخها قیفال است اندر پس شریانست
و صدغ پیش گوش پدید آمده است و از آنجا بکام فرود آید و اندر زیر زفان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ
از بهر باز داشتن ماده نزلها از چشم و از شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر بر سر بینی است و آن شاخی است از قیفال
و موضع فصد او آنجایگاه است که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان یافت و اندر قومی این شکاف ظاهر
باشد و بی آنکه انگشت بر نهند بتوان دیدن و از روی خوبی اندک آید و آنرا از بهر کلف و بثری که زنند روی زنند
و از بهر آبله و بثرها و خارش که اندر بینی پدید آید و لکن بیاد باشد که از فصد او سرخی و بثرها بر روی بینی
پدید آید و همچنان بماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و منفعت بیشتر از
منفعت کند و دو رگ دیگر از اندرون بینی است و هم از شاخهای قیفال است و فصد او امن بینی را و صداع را و درد
چشم را که کهن بود سودمند باشد و دو رگ دیگر اندر زیر زفان است هر دو ظاهر و سطبر و فصد او گرانی زبان را
که از خون باشد و ریشی که اندر دهان پدید آید و از گلو و درد گلو را و سعال و خنازیر را که بر سر و گردن بود و غرب
که اندر گوشه چشم باشد سودمند آید و ابو الحسن میگوید که اندر زیر عنفقه است رگ منفعت فصد او آنست که ورد
دیگر دو وداج است یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخها باسلیق است که بر سر می آید
و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و کوفتگی او ان و علت
ذات الریه و علت سرزن و اعضاء دیگر و اندر ابتداء جذام نافع آید و ابو الحسن میگوید من بجرجان مردی را دیدم
اندر ابتداء جذام که اورا آواز گرفته بود و بینی او فرو نشسته و بسته شده و این هر دو رگ بفرمودم زدن خونی بزنگ

بکلی

بوسن آسمانجونی بیرون آمد و با خون همچون درشتی رنگ همی آمد و بفرمودم تا خون بسیار بیرون کرد و مرد را
غشی افتاد و در ساعت اندر آن غشی بماند و بهوش باز آمد و از بینی او چند قطره خون زرد و ام متغیر ناخوش بوی
بچکید و غشی او زایل شد و این مرد مدتی از بینی غایب شد چون باز آمد آواز او گشاده بود و بلندی بینی کشته و بینی راست
شده و همچنین اندر پهلو وداج دو رگ دیگرست یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا الناطان گویند
لکن وداج سطبرتر است و این وداج را نشاید زدن از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه این رگ بزنند و میان
آنکه حلق ببرند و دیگر دو رگ گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخها قیفال است
و منفعت او آنست که نگذارد تا ظفره زیادت شود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ناصور که اندر
گوشه چشم باشد ببرد کند و جرب جفن را و شب کوری را و صداع را زایل کند و بیرون از این رگها که اندر دست بایست و
و در سر و گردن جایگاه یاد کرده آمد اما بعضی طبیبان گفته اند که دو رگ دیگر بر پهلوی شکم نهاده است یکی بر جانب
راست و بر زیر جگر نهاده و دیگر بر جانب چپ و بر زیر سپرز نهاده آنکه بر جگر نهاده است از بهر علت
استسقا زنند نافع آید و آنرا که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز زنند و بباید دانست که از دهن هر کدام
یکی از این رگها که گویند هرگاه که بوقت حاجت زنند اندر تن سبکی واجب کند و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه
همه رگها را اصل و رگست که از جگر رسته است لکن شفاء آن عضو که بیماری اندر وی باشد بدان روزی
که چشم دارند نباشد از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد
که زده بود بدین سبب شفا آن عضو چنانچه در چشم دارند ظاهر نشود و هرگاه که از بهر عضوی آن رگ زنند
که بدو پیوسته است و برابر او و براستا او است خون بد و خون فزونی از آن عضو پرداخته شود و زود شفا
پدید آید منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است که طبیب را از شناختن این رگها چاره نبود و اما شریانها
که آنرا بگشایند و ببرند و سل کنند و داغ بر نهند دوازده است و شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی از
سوی چپ از ایرند و سل کنند و داغ بر نهند از بهر باز داشتن ماده نزلهاء گرم را از فرود آمدن آب بچشم و از بهر
علت انتشار و دیگر شریانها پس گوش است یکی از سوی راست و دیگر سوی چپ و فصد آن از بهر باز داشتن
فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارها گرم تولد کند و دردها
رگ اندر میان هر دو کتف و اندر بن زفان و اندر بن گردن پدید آید نافع بود و فصد کردن آن از خطر
خالی نبود و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صوابتر بود و گفته اند که این شریانها باوعیه منی
پیوسته است و حرارت روح نفسانی بدو میرسد و هرگاه که از ایرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید و دو تن
دیگر شریان یافوخ است این شریانرا ببرند ماده آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و شقیقه کهن را زایل کند

بود رحیم را صافی کند وعصب مجوف را که نور اندر وی است پاك کند وحفظ را سودمند بود وشریان دیگر زفانست وهم
درد پهلو هر دو رك که منفعت کوهرست ازا ببرند وداغ کنند علتی که آنرا صدع کویند واندرین زفان ببینیا آب نافع بود وچهار
شریان دیگر شریانها دست است اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت ودیگر اندر کف دست اما آنکه بر پشت
دست است میان انکشت مسبحه وابهام نهاده است وبریدن آن دردها که اندر جگر وحجاب باشد زایل کند
وجالینوس را اندر جگر دردی بود ومدتی علاج میکرد تا اندر خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان که بیرون
اندست است ببرد وبریدن نافع آمد وطبیبان کفته اند بریدن آن علت دمادما ودرد پهلو ودرد سپرز را نافع آید
وجد این رکها وشریانها که در جهل وهشت است بیرون ازین رکها که اندر دست وپایست ودرد سر وکردنست
اگر سوال کنند که چرا تامل باید کرد بسبب صداع دایم از فرود آمدن آب بچشم واز علت انتشار باید ترسیدن
وشریان صدغ از بهر داشتن این علت چرا باید زدن جواب کوییم هر فضله که اندر شریان کرد آید پیشتر آن فضله
غذا ناك باشد وبعضی از فضله آورده بود از بهر آنکه شاخهای او برده شاخها شریانها پیوسته واز بهر آنکه این شاخها
باریکست وکذرهای آن تنك تر است فضلها که ازا ورده بشریانها رسد کمتر باشد وهر ماده که اندر شریانی جمع شود تحلیل
آن دشوار باشد واندر وی بماند وبسبب قوت حرارت دل که اندر شریانها بود بخارها آن فضله بدماغ بر آید وشریانها که
بچشم پیوسته است شاخها شریان صدغست وبخارها وتریها که اندر شریان صدغ باشد انجا بماند وشریانها چشم از آن
تریها آغشته شود ونرم تر وزبون تر کردد ومادتها را زود تر وبیشتر بپذیرد وچون آغشته شد فراخ تر شود وفضله
غلیظ بدو فرو آید وبکدرد وبچشم اندر آید وهر کاه که منفذها فراخ تر شود علت انتشار پدید آید یا آب بچشم اندر آید
وچون حال این بود وطبیبان متقدم می دانستند که فضلها از شریانها پاك کردن دشوار باشد ببریدن شریان صدغ
وداغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را کذری نباشد که بچشم اندر آید واگر فصد شریان ممکن شدی فصد
کردندی ولکن چون ممکن نشد ببریدن وداغ کردن آن صواب دیدند تا از فضلها را کذری نباشد که بچشم اندر آید
واندر آخر شریانها باورده پیوسته شدی وبسبب حرکت شریانها هوا تازه بخون که اندر آورده است نرسیدی
زود بودی که خون آورده عفن شدی وجالینوس هیچ شك نکرده است اندر آنکه شریانها باورده پیوسته است واین
خلاف کروهی از پیر او کرده اند واما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها ذکر جز آن نیست که هم بدان طریق که بشریان
بیرون آرند وانرا جز آنکه نخست از شریانها بدل باز آید واز دل بدان رکی انجگر بکرده فرود آمدست ونزدیك
دل بر آمده وبدو پیوسته وغذا می رساند فرود آید وبجگر باز آید واز جگر بفصد خرج شود طریقی دیگر نیست
بجز این اینست سخن طبیبان متقدم در فصد وسل شریانها کفته شد والله اعلم بالصواب

باب بیست ودوم

اندر حالها که فصاد را بباید شناختن

بباید دانست که فصاد نخست باید که انکشت بر رك نهد وتامل کند تا کوهر رك بشناسد ونهاد آن بداند از بهر آنکه
بسیار بود که کوهر رك عصبانی باشد یا غشائی یا صفاقی وباشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رك یا هم پهلو آن باشد
یا بجای رك شریان پدید آید واین را طبیبان آفة فی الوضع کویند اما نشان آنکه کوهر رك عصبانیست آنست
که اندر زیر انکشت همچون پوستی دوتا باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده است ومنفعت شناختن کوهر
رك آنست که اگر عصبانی بود نخست آنرا نرم کند ببخار آب وریختن آب کرم بسیاری بر وی تا بعد از آن رك زند
واگر غشائی باشد بازو ببندد ورك را بابهام خود فرو کیرد تا بسبب نرمی از آن نهاد بنکردد بر فصد کند واگر
صفاقی باشد رکرا بسیار بمالد وانکشت مسبحه بر وسطی بر می زند تا کرم شود ونرم کردد بر فصد کند واگر از
فصد آن توقف کند [illegible] کی دیکر جوید اولیتر بود ومنفعت نهاد رك آنست که اگر ایمن باشد که آنجا شریانی است
یا عصبی وچون نکاه کنند شریانی بود ونادر افتد در آنجا شریان یابند وبو الحسن کوهین ببغداد دیدم که فصادی
مردی را اکحل خواست زدن چون بزد خون بازنا ایستاد ومرد هلاك شد وچنان بود که آنجا فصاد اکحل
پنداشت شریان بوده بود وبجای اکحل نهاده واکحل پوشیده تر افتاده در چنین حالها احتیاط کند والله اعلم

باب بیست وسیوم

اندر آخرینش فصاد چون باید

بباید دانست که نیشتر فصاد نیك درخشی باید که باشد واز پولاد نرم باید که باشد وآب دادن آبی باید که از
استخوان خرما چکانیده باشد وچون آب خواهند دادن تخته بکیرند از آهن ودو روی ازا نرم بغایت کنند وکرم
کنند وچون کرم شد کرد از روی آن پاك کنند ومبضع را برین آهن نهند وهر دو روی او برین آهن کرم کنند
وپاره نمد پاك رنگ ناکرده تر بکیرند وبدین آب تر کنند ومبضع را اندر میان این نمد کیرند تا آب بخورد وچون
داند که آب تمام بخورد دیکر باره اورا برین آهن کرم نهند وزود بر دارند وبدان کرم میکنند پس او را بروغن
زیت فرو نهند یك بار یا دو بار وبعد از آن بر سنکی نرم تیز کنند ودسته مبضع نیك باید اگر سنکی باشد
بیش از آن فرو برد که فصاد خواهد ومبضع را نیکو باید داشتن از نم وآب وانرا از پس هر فصدی تعاهدی میکنند تا
زنکار نکیرد واندر زمستانها بروغن زیت چرب کرده میدارند واندر میان خز یا نمدی می وزی نهند تا هوا سرد
اندر وی اثر نکند ودرشت نشود وهر وقت که بکار بخواهد داشتن از انفس کرم کند تا نرم شود وبیم شکستن
نباشد وشکل مبضع هر رکی دیگرسان بود اما شکل مبضع باسلیق مورزی باید وبلند وسر او خم اندر پیش داده زفانه
او یعنی سر مبضع سخت دراز بود تا اگر زیادت فرو رود اندر کردن رك بیرون نتواند شدن وسر مبضع بالا [illegible]

از بهر آنک سر مبضع خمیده ست راست فرو نرود و اگر چون نادرست باشد سر بالا بر آرد و از فانه هیچ مبضعی در آن
نیاید از بهر آنک آنرا چهار عیب باشد یکی آنک سر رگ تنگ آید دوم آنک اگر خواهند که رگ فراختر کشایند مبضع را
دور فرو باید بردن و بیم باشد که از دیگر روی بگذرد بشریانی یا عصبی یا بعضله باز آید و مضرتها عظیم
تولد کند و سیم آنک اگر فصاد خواهد که رگی را معلق و دربوده زند نتواند زدن چهارم آنک بیم باشد که بشکند
و شکل مبضع اکحل میان شکل بصری و بغدادی باید و زفانه او پهن‌تر و شکل مبضع قیفال بغدادی باید که پهن کنند
و زفانه او راست و مبضع رگ پیشانی بر شکل فاس باید و گفته اند اندر وماخس وقتی دختر پادشاه بود بیرون رگ پیشانی
برد بمبضعی بر شکل فاس و مبضع خطا افتاد و وتر عضله که جفن را بر دارد بریده شد و بعد از آن چشم دختر پادشاه فراز
کرده بماند و دست اندر وماخس ببریدند

باب بیست و چهارم
اندر آنکه هر رگی چگونه زنند

بباید دانست که قیفال و اکحل و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدنست بچهار انگشت برتر بباید بست و از بهر آنک
اندر زیر باسلیق شریانست اندر وقت رگ زدن او را از موضع خود بیکسو باید بردن و بشریان باید نهادن
یا از پهنا باید و از درازا نباید زد و اگر از درازا زنند یاد کرده و اند و بعضی مردم اندر هر دو سوی باسلیق
شریان باشد و هرگاه که فصاد یکی را یافت و بشناخت و ایمن شد بباید زد و باشد که مبضع بر یک سوی دیگر شریان
رسد بدین جهت واجبست از هر دو جانب رگ نگاه کند و چون از هر دو جانب شریان یابد دست از آن رگ بدارد
و رگ دیگر جوید تا از خطا ایمن باشد و اندر پیشتر و فقها چون باسلیق را ببینند نه باد کرد و باشد که آن باد از باسلیق
باشد و باشد که از شریان بود به هر حال که باشد بباید کشاد و آن باد را باهستگی بمالیدن بر دیگر باره بستن و اگر
بار دیگر باد کرد هم صواب آن باشد که او را بگذارند و باسلیق ابطی زنند و هر رگی را که ببندند و اندر رگ ما ندعک
و نجوه ناهمواریها بدید آید بباید کشادن چنانچه در باسلیق یاد کرده آمد و باز بستن و تا بدید آمدن این ناهمواری
هیچ رگی نباید زدن و فصد باسلیق باید اگرچه بسا عروق آیند تا بسلامت بود و اندر فصد باسلیق جز
از خطر شریان خطر دیگر هست بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر اوست و باسلیق را بعد از آنکه تا لمد کرده
باشد و آفتی نیابد اولیتر آن باشد که او ابتدا مبضع از بالا فرود آرند بسان آنکه حجام نیش حجامت زند تا بسلامت
تر بود و هرگاه که باسلیق ابطی خواهند زدن نخست انگشت بر موضع رگ نیز بر بار بنهادن پس ببستن و رگ
برنگ باید افکندن و بازو راست بدارند چنانچه زاویه قایمه باشد و چون رگ بدید آید از ابهام خویش فرو
گیرند و رگ از بالا فرو گشتند یعنی مبضع را از بالا برگ فرو برد تا خون آسانتر بیرون آید و اکحل [زدن] باحتیاط باید
و دربوده باید زد از بهر آنک اندر زیر عصبیست و بیرون دربوده آن می‌خواهند که تازی معلق میگویند و بسیار باشد

که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد بدین سبب او را از درازا باید زدن و نیز باشد که بر رگ عصبی باریک
نهاده باشد کوشش بدان باید داشتن تا مبضع بدو نرسد و دست خسته نشود و هرگاه رگ قویتر و ظاهرتر بود این
عصب نیز پیداتر و اگر مبضع بدین عصب بر آید مضرت این بیشتر و هرگاه که این خطا پیوندد باید که داشت که جراحت
رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحتهاء عصب باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر آن بدرفت نشاید رسانیدن و لکن
همه دست و گرداگرد جراحت را بروغن گرم چرب باید داشتن تا مبضع از دگر روی رگ بیرون نشود و بگذرد
عضله و غشا و وتر و عصب بر نیاید و گذاز تولد نکند و هر وقت چون این خطا بیفتد و گذاز تولد کرد میانگاه عضله را
از پهنا بدو نیم باید کردن تا مرد خلاص یابد اما حرکت دست باطل شود و اندر فصد اسیلم ساعد را باید بستن و از او گر
باید زدن یا از درازا باید زدن و دست اندر آب گرم باید نهادن تا چندانکه حاجت باشد خون براند بر دست
از آب بر آوردن و بند بگشادن و سر رگ ببستن و مرهم مرطوب را نشاید که در رگ زده باشند و زود بگشایند
از بهر آنک جراحت ایشان دیر بسته شود و سر رگ پیشانی را ازاری نرم اندر گردن و تاب اندر دادن تا آنرا بقایا
فصد کند بود پیدا از پهنا و از درازا نشاید زدن و رگهاء گردن که وداج میگویند همچنین ازاری نرم اندر
گردن مرد باید کردن و تاب اندر دادن برفق و او را فرود نشاندن تا معلق بر هر دو بانشیند و اعتماد بر سینه باکند
و ازاری گرد خود اندر آرد تا هم بران شکل باید نخست برین شکل بنشیند پس از آن اندر کردن کند و تاب دهد
جانبها از هر دو سوی کردن چهار رگ بدید آید از هر دو سوی دو رگ یکی سطبرتر و آن وداج است و دیگر
باریکتر و بعضی از طبیبان چنان صواب دیده اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند پس وداج
راست بزنند تا قوت را نگاه دارد و قومی دیگر گفته اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند پس وداج
راست بزنند تا قوت را نگاه داشته باشند و گفته اند که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت بفرمایند
زدن و هرگاه که خون بقدر حاجت بر آمدن گرفت تاب ازار باز گشایند در حال خون باز ایستد و مرد را
بر پای گیرند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر خون باز نه ایستد رفاده بر نهند و بر بندند بستنی خوش
و اگر مرد را غشی افتد باک ندارند و بوی خوش ببویانند و گلاب بسیار بر سر و بر روی او ریزند و غذاء مرغ
بریان دهند و دیگر روز بفرمایند تا ساقها ببندند و گرداگرد وداج را بصندل و گلاب خنک دارند
و گاو زبان [illegible] و رگ گوشه چشم را باید که فصاد گوشه چشم را که آن از سوی بینی است بدست خویش
بگشاید و مرد را بفرماید تا گلو خود را بفشارد چندانکه روی سرخ شود و رگها او برخیزد و در آن حالت
فصاد کوشش کند تا سر مبضع بر سر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است نزند لکن اندر گوشه چشم اندر
زیر رگ بدید آید سر مبضع بر آن رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد تا خون باز گیرد بفرماید

بایدکردن ص

تا دست از گلو بردارد و اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می تراود لختی زیره و نمک بخایند و اندر جای نهند
و رگ سر بینی را بفرماید تا همچنین گلو خود نفشارد و آنجا که اندر سر بینی شکافی بپیوندد بمضغ اندر میان خرد و غضروف
براند و هر وقت که خواهد تا خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز دارد و اما رگ سوراخ بینی بفرماید
تا مرد روی برابر آفتاب کند و چون اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگ پدید آید فصاد بر میان
نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ را بپشت بمضغ بزند و اما رگها بن گوشها اندر پس شریانهاست که از پس
گوش بموضع صدغ فرو می آید از آنها آنک فصد او همچون بریدن شریانست و اندر وی خطر نیست و فصاد
رگها صدغ را چون خواهد زدن بفرماید تا مرد گلو خویش نفشارد تا رگها او بر خیزد و فصاد آن رگ را با بهام
بگیرد و بجانب روی کشد و بزند چنانچه فصاد خواهد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد گرد را
بباید بریدن یا داغ باید کردن و رگها میان سر اگر خواهند زد بفرماید تا موی را بردارد و سر او نیک بالند و آب گرم
بسیار برو نهد و بر سر خرد و پای نشیند معلق و گلو خویش نفشارد تا رگها پدید آید و اندر پهلوی این خرد و رگ
دو شریانست هرگاه که فصاد این خرد و رگ را بشناخت این بمضغ سرغری (?) از آنها بر ندور ده زند و هرگاه
چو گلو نفشارد و بگشاید خون باز ایستد و اما رگهای زیر زفان بدو گونه باید زد یکی آنک بفرماید تا زفان اندر
نوردند و بدندان نگاه می دارد و گلو نفشارد و فصاد رگ را ببیند و از درازا بزند که اگر از پهنا زند خون
دشوار باز ایستد و گونه دوم آنک فصاد سر زفان او بخرقه نرم با گیرد بگیرند و بر بالا دارند تا رگ را ببیند و
از درازا بزند و هرگاه چو گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر نه غرغره کند برگ و انار و رب سوت و ماء (?) مضمضه کند
و یخ اندر دهان گیرد و بازوها و ساقها ببندد و اما رگ صافن را بر بالاء شتالنگ ساق باید ببندد و بفرماید
تا گامی چند برود و گرمابه بر پای او نهند تا بعدم باز ایستد و بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن
دو شاخ برسته است و اصل او که بزرگترست اندر میان بت با و شاخها آن خرد و سواست اصل را باید
زدن و اگر خواهند از بالا زنند و اگر خواهند از زیر زنند و اما عرق النسا را شاخها بسیارست و شاخی از بیغالا (?)
کب و پیوسته است فصاد باید که داند و بستن آن چنین باید که دستاری دراز بگیرند و یک سر اندر میان
پیمان بندند و دستار بر ران و ساق او همی پیچند و می بندند سخت تا نزدیک شتالنگ آید و بفرمایند تا چند بار
فرو نشیند و برخیزد و با برخی (?) نهد تا این پای بلندتر شود و بعد از آن باید که فصاد این رگ بر پشت پا میان
خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن شد رگ بزند و اگر نیافت در پس اشتالنگ بجوید از جانب وحشی
تا عرق النسا و شاخهاء او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بر وی چند گره بود و آن را
اندر آزار زن ندانند بهر آنک خرد و سر او عصبست و اگر بمضغ بعصب باز آید پای سست شود و اما رگ بابض را

ساق

ساق ببندند و ران نیز ببندند سخت و چند گام بفرماید رفت و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید
و بزنند و اما شریان صدغ را سل کردن چنان بود که نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آلتی است از آلات سل
گویند آهنی است همچون میل سر او ماییده کند و بر میان او چند خطها برداشته سر آن سل اندر زیر کنند و رگ را
در میان دو خط از این خطها افکنند که بر میل است و بر پیچند و آغاز پیچیدن از جانب روی و بجانب گوش کنند و هم بران
نسق می پیچند تا رگ بگشاید و لامحاله که از جانب گوش بگسلد و اگر سر رگ نیز ببرند روا بود و اگر خواهند خرد و سر رگ را
داغ کنند و اگر خواهند پی داغ بگذارند تا خرد و سر رگ پیش باز نشیند و سر اندر کشند و امروز این طریق نمیکنند
و اهل بصره طریقی دیگر خوب ساخته اند و آن چنانست که پوست بشکافند و رگ پدید آرند و میلی در زیر رگ کنند
و بردارند و تا بریده داغ کنند و هر شریانی که بخواهند بریدن یا داغ خواهند کردن طریق بریدن و داغ کردن
اینست و هر شریانی را که ببرند سر اندر کشند و خون باز ایستد پی آنکه داغ کنند و جمع شریانی را کنند که جای باشد
که نه بریدن توان و نه داغ کردن اما پوست بشکافند و شریانی پدید آید و سوزنی با ابریشمی اندر زیر او کنند و بدیگر
جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم را بیرون بگذارند و هیچ روز بباز نمایند جانب
ابریشم را بردارد و با هستگی بر کشد اگر چنان باشد که ابریشم برآید دانند که شریان بریده است و اگر خون برآید داغ
باید کردن لابد

باب بیست و پنجم

اندر تدارک خطاء رگ زدن

بباید دانست هرگاه که بمضغ نیشتر عصب رسد که اندر پهلو رگ یا اندر زیر او بود گزاز پدید آید و دست اماس کند
از بهر آنک هر عصبی در غشاء پوشیده دارد و مبداء عصب و غشا دماغست بدین سبب از رسیدن بمضغ بغشا گزاز
تولد کند و چون این خطا افتاد علاج آن باشد که هوتن (?) و بندها را بر روغن بنفشه چرب میدارند و بر آماس پنبه قطونا
آب کشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا با آن یار کنند روا باشد و نشان بهتری آن
بود که آماس فرو نشاند و نشان بتری آن بود که آماس سرخ تر و صلب تر می شود و هرگاه چون نشان بدتری پدید آید
بر قوت اعتماد باشد و عقل بجای بود و مرد جهد با آن نیکو بد رگ صافن از پای بزنند و یا از دیگر دست رگ زدن
و اگر جراحت پاریم بود و گذر تنگ باشد جراحت فراخ باید کردن و رفادها بر می نهادن چنانچه ریم را دفع کند
تا غور نکند و اما فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست باز گرفته شود و موضع رگ کبود گردد تا اثر
آن زایل نگردد و بدان دست هیچ قوت نباید کردن و هرگاه چو کبودی کمتر شود و زردی میگراید نشان سلامت است
و هرگاه چو چه بگردد و کبودتر یا سیاه تر شود صافن از پای زنند یا از دیگر دست رگ زنند و طلی بذکو ... ن
بر بالند و هرگاه که جراحت بر سر شریان افتد در حال سر رگ بباید گرفت و باز و دیگر دست ببستن و دارو گاز

این کار بکار آید بر نهادن و برزبر دارو رفاده بر نهادن و محکم بر بستن و دست را بر بالشی بلند نهادن تا خون بدو
میل نکند و با که برابر این دست باشد محکم بستن و هرگاه که از بستن پای برنج آید باید گشاد چندانکه آسایش یابد و باز
ببندد و دارو که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک نشود و جراحت معلوم نشود که محکم بسته است یا نه و اگر
با این همه تدبیرها خون همچنان بقوت بیرون آمدن گیرد از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زد و اگر بدین ساکن نشود
تدبیر جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنک جراحت بر شریان افتاده است آنست که حرکت خون جستن
حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر خون
بود و اگر گوش را بجراحت نزدیک دارند از خون آواز بتوان شنیدن و اما دارو که بر جراحت نهند اینست بگیرند دم الاخوین
و انزروت و کندر و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کثیرا برابر صمغ عربی دو برابر جمله بسپیده خایه مرغ بسرشند
و آنرا با موی خرگوش یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و جالینوس میگوید هیچ
دارو بهتر از دارو کندر نبود چنانک بگیرند کندر پاک چون غبار بسایند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با موی خرگوش
بر جراحت نهند و بر کشند و گرد اگرد او بگیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگرچه
در حال سود دارد عاقبت محمود نبود از بهر آنک این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آید و ایمن نتوان بودن
که هرگاه چون پوست بیفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده گردد و این داروها که ازین نوع
باشد ریش عفن را و خوره را موافق آید و گداز و داروهای سوزاننده چون آهک سوخته و زرنیخ و شبجا رو کرد
و آنجایی که این داروها بکار برند چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با وی بیامیزند و گفته اند هرگاه
که بر جراحت شریان دارو بر نهاده باشند چیزی نرم چون پوست بسته باید یا چون پوستجوزی بباید ساخت
از مرهم یا از او زیر و بر زبر بادن و رفاده بر زبر نهادن و بر نگشادن بعد از آنک خون ساکن
شده بود بازبندند و هر چندی گشایند تا داند جراحت درست شد و اندرین باره طبع مرد را نگاه دارند تا نرم
شود و با اعتدال باشد و اما بریدن شریان را اما بیرون است که حاجت بر بریدن و آن وقت سخت گردد که جراحت
بر شریانی بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین بود که پوست جراحت بشکافند و شریان را بصناره بردارند و
از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت را بریشم ببندند خاصه این جانب که بدل و جگر پیوسته است و بیان باشد که بستن
این جانب کفایت باشد از بهر آنکه آن دگر جانب مردی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را
اندر میان هر دو بند بدو نیم اندر حال خون باز ایستد پس لازوق باید نهادن یا دارو و جالینوس بر نهند جراحت زود
بسته شود و باید دانست که اندر بیشتر حالها که بداغ یا بدیگر چیزی خون از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن
خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته شده نبود و از آن گوشت بر سر جراحت

برآید نرم و نازک چند چوزی خردتر یا بزرگتر و اگر گوش بدو دارند حس و حرکت خون اندر میان این بثره بتوان یافتن
و هرگاه که این بثره را جراحتی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد خطرناک بود و صواب آن باشد که این بثره باز نه
دارند و همیشه داروهای قابض بر وی می نهند تا سخت میشود و جالینوس میگوید شنیدم که جوانی را این حال
بیفتاد بثره بلوز بر وی می دارند و همیشه و ثبت الدم بدید آمد کیل و را فرمود که برف بر وی همی نهند و وی پیوسته چنان
میکرد پس اندر مدتی آن ثبت الدم سخت شد و از حرکت خون کم شد و درست گشت و همو گوید بیادی طبیبان گمان
بردند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او و من بسیار دیدم شریانها را که جراحت آن بسته شد خاصه
اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدیم که بسته شد و دیدیم که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریان
بگشاد و ندانست و من حاضر بودم دیدم که خون شریان بود قصد آن شخص کردم و آن فصاد را دور کردم و سر
جراحت بگرفتم و دارو لادوف بر نهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که رگ باز نگشاید تا چهار روز و هیچ گاه
نکن و وی سن بگشاد و نفرمودم تا در این چهار روز رفاده بگلاب تر می داشت و خنک میکرد تا جراحت گرم نشود
و روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم و بدیدم درست نشده بود دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و بعد
از چند روز دو روز دیگر بازگشادم جراحت بسته شده بود تمام و ثبت الدم بدید آمده و هم جالینوس گوید
هرگاه ثبت الدم بدید آمد از جراحت شریانی بدید آید که اندر زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت شریان
اندر دهان افتد بباید و زاج سرخ و نار پوست و مازو بسایند و بر جراحت کنند و لختی در دهان میدارند
اگر سفید نباید داغ کنند و باید دانست که اندر فصد شریان صدع خون نباشد مگر شریانها همچنین از بهر آنک این شریانها
که از دل رسته است و باریک است و این شریانها باریک از دل دور است و نکونیست چون شریانهای دیگر و بدین جهت بود
که از فصد این شریانها خطرناکی کمتر باشد

باب بیست و ششم

اندر تعلیمهای فصد آموختن

باید دانست که نخست رگ زدن بر برگ کرند آموزند چنانچه برگ را یک شب بنهند تا بپژمرد و دیگر روز چون
این کس خواهد آموخت مبضع بگیرد و برگهای آن فرو برد از جانب روی برگ و می گشاید بر سان آنک فصاد فصد
میکند تا دست راست گرداند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ اندریابد بعد از آن دست بر رگ
مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها و بر رانها پدید آید پرهای آن رگ دور بکنند و فصد کنند
تا دست ایشان بر آن باز ایستد و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی گشادن رگ بدانند
بعد از آن دست بر رگ بره و بزغاله راست کرد اند و رگهای ایشان اندر گوش پدید آید چون دست را بر آن
راست کنند و دلیر شوند برگ کلابکیرند هفت عدد و بر هم نهند پس بمبضع یک برگ یا دو برگ بدرند تا دست

برگشتن و پیشت فرو بردن مبضع راست دارند و ماهر شوند بعد از آن بفرمایند تا دیگر مردم زنند و نخست استاد
مدتی دست آموزنده بگیرد تا بداند که مبضع بدیگر کجی در نخورد و باریکی و سطبری پوست باید و بتأنّی فرو بردن
جای که مرد فربه بود شیب مبضع جلد فرو باید بردن و اگر باریک باشد نشتر آن و اگر لاغر بود و با احتیاط تمام فرو باید
بردن

باب بیست و هفتم

اندر فضیلت حجامت کردن

باید دانست که طبیبان ما تقدم گفته اند که بعضی مردم را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالها عمر
و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضله خون از تن و داشتن اندر رحم سالها عمر و اندر رحم
شهرها فصد نشاید کردن تدبیر حجامت کردن تا بوقت خطر و بعوض فصد بکار دارند بدین جهت حجامت را
فضیلتی است و بیرون از این چهار فضیلت دیگر است یکی آنکه چون حجامت از رگها خرد و شاخها باریک اندر کی
اندر پوست بگوشت پراکنده است بدین سبب قوت را ضعیف نکند و با آنک قوة را ضعیف نکند تن را سبک کرد
و امتلا کم کند و دوم آنکه هر که حجامت بر نیمه سوی تن کند ایمن شود از آنچه مادتها بفرو سوی تن فرود آید و سیوم
آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کرده اند و چهارم آنک با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود
و با فصد بسیار خرج می شود پنجم آنک اگر بجای کامی کنند از اعضاء رئیسه هیچ استفراغ نکند از این وجه حجامت اختیار
کردند

باب بیست و هشتم

اندر نقصان حجامت از فصد

باید دانست که حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد از قعر تن ماده بیرون آرد و حجامت کسی را باید که اندر
تن او خون بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت بیشتر خونی باشد که بتازگی بسته باشد و گوشت خواهد شدن
و بتکلف فشاردن از گوشت جدا می شود و بدین وجه از حجامت خونی ضعیف صافی تر و دقیق تر آید بر خلاف
فصد و موضع حجامت بسبب آن ضعیف شود و طبیبان حجامت فرمودن نه از بهر آن نهاده اند که بجای فصد باشد
بلی از بهر ضرورت را و نه هر شخصی را فصد شاید کردن اما هر شخصی را حجامت توان کردن و از خطر دورتر باشد

باب بیست و نهم

اندر آنک حجامت چه وقت کنند

باید دانست تا اندر تن نشانهای بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کردن و عادت کردن که هرگاه حجامت
کنند نیک نبود و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نباشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت
نباید کردن لکن اندر میانه باید کردن که وقت غلبه خون و غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط بود

جنانچه اندر جویها و بحرها که از مد و جزر باشد و جالینوس نهی کرده است از حجامت کردن اندر روزگار غلبه نور ماه
و فزوده است که توقف کنند تا نور ماه آغاز نقصان کند و این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه
اندر روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبد و بجانب پوست میل کند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود
و اندرین وقت با این حال خون صافی و تنک بیشتر اندر آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون
صافی روی با رگشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نباشد و اخلاط که با خون حرکت کرده بود بسبب غلیظی
باز پس ماند بدان دفعتی که خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار نقصان آغاز
ماه خلط بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماس پدید آید و بداند که بخواهد پختن و سر خواهد
کردن از بهر آنک خون لطیف که آماسها بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و مادهٔ آماس خام بماند و عسر
گردد و طبیعت خاز پذیرد بلی اگر آماسی سرخ باشد و طبیب داند که آنرا نباید پزانیدن و ماده را باز باید استد
حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم است و سیوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کردن
مگر کسی را که خون او غلیظ باشد چون از گرمابه بر آید حجامت باید کردن مفید آید والله اعلم بالصواب

باب سی ام

اندر آنک حجامت کرا کنند

باید دانست که طفلان را تا وقت آن باشد که از شیر بطعام خوردن باز ارند حجامت نشاید کردن و این از پس
دو سال باشد لکن اگر پیش از دو سال اگر علتی خونی پدید آید یا با شیر طعامهای تیز داده باشند ضرورت شود
اما بی سببی که واجب کند نه پیش از دو سال و نه بعد از دو سال حجامت نشاید کردن از بهر آنک خشکی بر اعضاء ایشان
غلبه کند بجه ضعیف شود و بر آن حال بماند و همیشه متألم باشد و بعد از شصت سالگی حجامت نشاید کردن از بهر آنک خشکی بر اعضا
ایشان غلبه کند

باب سی و یکم

اندر منافع و مضار حجامت هر عضوی

باید دانست که حجامت کردن سر آنجا باید که نخست از میان دو ابرو تا میان سر بدست کشد از آنجا که بدست
برسد از پس آن حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب و بثرها بازدارد و علت
دوار و گرانی سر و تن را و سبوسه و جذام را و درد کرده و لیکن نشان‌ها غایبی را باز دارد اما مضرت وی
آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و نسیان آرد و کسی را که بیم فرو آمدن آب باشد زیان
دارد سبل کند از بهر آنک استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی شود و نزدیک این موضع شریانی بزرگ است
احتیاط باید کردن تا نیش بر شریان بزرگ ترسد و دشوار بود و اگر زیان رسد خرد و فهم و سمع و بصر را مضرتی بزرگ

بدني آيد وحجامت كردن بس سر را كه اين موضع را نقره وه كويند بجها را نكشت كراني سر وچشم وحرب وسبل وسلاق
وبهق را كه ظاهر شود ودرد كوش وآماسها از او نافع آيد لكن او مضرتها كه پيش ياد كرده آمده است خالي نبود وكفته
اند كه حجامت بس سر بجاي فصد باسليق است از جهت آنكه ماده را از سر وسينه وجكر بمي كشد ومحمد زكريا مسكويه
شرف چشم را سبك كند ودرد بن دندانها را ودرد كوش وآماس وريش بيني را ودرد كلو را نافع آيد وباشد كه اندرين
بابها نافع تر افتد از فصد كردن وقومي كفته اند كه باشد از وي رعشه تولد كند وحجامت زير زنخدان ريش دهان
وتباه شدن كوشت بن دندان ودرد كلو را سود مند آيد وسر را پاك كند وبجاي جهار رك باشد وحجامت
بر سر ها پشت واين موضع را كاهل كويند وكفته اند بجاي فصد الكحل باشد وخفقان خوني ودرد كلو وشقيقه را
كه دايم بود سود مند باشد وصواب آن بود كه لختي دست بر بالاتر دارند تا برابر معده نيفتد ومعده را ضعيف نكند
واكر اين حجامت از بهر سرفه وبرآمدن خون از كلو كنند دست فروتر بايد داشتن وحجامت بر پهلو بر انجايكاه
بايد كه مرد دست جپ مثلا بر سفت دارد وانكشتان بر بن كتف فرو برساند ودست راست بر ان موضع نهاده كه
انكشت دست جپ او بوشيده باشد فرود آن حجامت كنند واين موضع از سوي راست بكونه جكر نزديك است
اكر از سوي راست كنند اماس جكر وحرارت آنرا سود مند بود واكر از سوي جپ كنند سپرز را سود مند بود وطبيبان
كفته اند كسي را كه زهر داده باشند نافع بود وحجامت بر بهنه فرود كمركاه خون آمدن از بواسير وزحير وآماس
مقعد ودرد آنرا وبسياري رفتن خون حيض وحرارت كرده را وسوزش آب تاختن وكسي را كه بول او خون بود
وآماس خايه را كه كرم بود وخارش فرج زنان را وكنده از ادملها وجربها كه برحوالي آن باشد سود مند بود
وكفته اند خارش پشت دست وبادها را كه اندر رشا نه بود ونقرس وداء الفيل را سود مند بود وهركاه كه اين
حجامت بوقت حاجت كنند قوة مردي را زيان ندارد لكن اكر نه بوقت ونه باندازه كنند كرده را ضعيف كند وقوة
مردي را زيان دارد وحجامت بر دو روي ران چنان بايد كه مرد راست بنشيند اما پشت بازنخسبد وراننهاء او بهم باز
نهد وحجامت بر موضعي كه اختيار كند شيشه بر نهد بسيار ياز بس بياز نشر خارش خايه وجرب وريش رانها را
سود مند بود وحيض بسته بكشايد وحجامت بر پشت ران وآماسها وجراحتها نشستكاه را نافع آيد وحجامت كردن
زانو بايد كه شيشه بر بالاي زانو كه بكناره باشيب بر نهند اماس ودرد كرده وكراني زانو را سود مند بود وحجامت
ساق بدستي برتر از شتالك وجهار انكشت فروتر از زانو بر جانب وحشي وميل بظاهر ساق كنند وشيشه بر نهد و
اين را كه حجامت خواهد كردن نخست بفرمايد تا اندر كرمابه شود وآب كرم بسيار بر ساقها ريزد وا زكرمابه
بيرون آيد ولختي برود بس بر كرسي نشيند وحجام چند بار شيشه بردارد وبر نهد وبعد از ان بازند واندر وقت
خون آمدن بايد كه بر باي باشد صرع وماليخوليا وجرب وقوباء وخارش وتاريكي چشم ودوار وعرق النسا را نافع آيد

قيفال بود لكن جهد بايد كردن
تا دست فرو تر دارد تا از موضع
قوة حافظه دورتر بود وفراموش
كاري نيارد وحجامت بكردن
بجاي فصد صح

وحيض بسته بكشايد وافلاطون ميكويد بجاي فصد باسليق است وبوحنا ميكويد بجاي صافن باشد وبجاي فصد
مابض بود لكن اين حجامت ضعف آورد وباشد كه بر زنان حامل يا بعد از ان غشي افتد وحجامت كردن خرده دست جرب
وخارش را نافع آيد وحجامت سفت درد سپرز وتب ربع وبيماريها سوداوي را سود مندي بغايت باشد والله اعلم

باب سي ودوم
اندر آنك هر شخصي را حجامت چگونه كنند

بيايد دانست كه دو كس را حجامت نيك نبايد زدن ونيش از پوست بكوشت فرو نبايد بردن تا خون تمام برآيد
يكي آنرا كه علت بسياري خون بروي ظاهر بود ودوم كسي را كه خون او غليظ باشد ودو كس ديكر را نيك نشايد زدن
ونيش از پوست فرو نشايد كردن اندين يكي شخصي را كه اندر تن او خون بسيار نبود ودوم شخصي را كه خون او رقيق باشد
وكسي را كه ماده سخت غليظ بود بدو كرت بايد كردن از بهر انك نخست ماده رقيق آنجا كشيده شود وانچه غليظتر
باشد سپس تر كشيده شود وان ازدن دوم بين ماده غليظتر آيد وكسي ديكر را كه ماده سودا غليظتر ازين باشد به
كرت بايد كردن وحجام بايد كه نكاه كند اكر ركها ممتلي بايد وكوشت مردم نرم ولطيف باشد پس از نهادن شيشه
روغن كاو بكار نشايد داشتن جنانچه عادت ايشان باشد كه بر موضع حجامت نخست روغن مالند واكر كوشت
سخت بود وپوست غليظ باشد نخست روغن مالند وشيشه بر نهند سخت نبايد بر نهد وشيشه بر جايكاه حجامت بسيار
نبايد داشتن تا ماده لطيف يكبار آنجا كشيده نشود از بهر آنك ماده لطيف زودتر حركت كند لكن زود بر بايد داشت
وهر بار كه شيشه بر نهند بتدريج سخت تر نهند ودير تر بر دارند تا اخلاط غليظ نيز بتدريج حركت كند وانجا كشيده
مي شود تا انكاه جو بينند كه جاي حجامت سرخ شد وماده بسيار جمع كشت وخون باندازه قوة وبقدر حاجت بيرون
كند وافراط نكند از بهر آنك از افراط معده ضعف جكر وسردي آن واستسقا تولد كند وخفقان وزردي بديد آيد وقوت
مردي ببرد وبرص وبهق وتاريكي آرد

نخست ماده رقيق آيد وآن آن دن ص

باب سي وسوم
اندر تدبير شخصي كه حجامت كرده بود

بيايد دانست كه چون حجامت كردند يك ساعت ببايد آسودن وصبر كردن تا بخارها ودخانها كه اندر حجامت مانده
بود تحليل پذيرد از بهر انك صبر نكند وزود حجامت كاه بشويد بسبب آن بخارها كه آنجا بماند ريش كردد ومردم
صفراوي را بر از آنك حجامت كرده باشند آب انار باسركه وسركه باكوك خورده ومرطوب تر باق ومعجون شربه بطنو
يا دواء المسك خورد واكر خون غليظ وسوداوي بود بيش از حجامت ترياق يك ساعت بخورد تا خون اندر تن رقيق تر
شود وآسانتر در حجامت كردن بيرون آيد وباشد كه اكر اين تدبير نكاه ندارند خون غليظ بماند نبايد وخللها كند
بعدما كه ماده را بجنبانيده بود وبرنيارد واكر علامت ظاهر شود كه خون معتدلست ترياق قدري بايد دادن تا دل قوي كند

باب سی و چهارم

اندر آنچه شیشه بر نهند و بیا زنند

باید دانست که شیشه بر نهادن و نا ازدن اندر و گونه باشد و از دو وجه بکار دارند یکی با آتش و یکی بی آتش و آنچه بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت بود یکی آنکه ماده خون رو بعضو نهاده بود و میل میکند آن ماده را از آن جانب باز کرداند چنانچه گفته آمده است و کسی را که خون از بینی بسیار آید بر عضد شکم اندر زیر سر هار پهلوها شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل او سوی کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند و دوم تا عضو که از جاء بیرون افتاده بود بجای باز شود چنانچه کسی را پهلوها شکسته شود و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده بکیسه خایه فرو آمده و با زجای نشود و سیوم تا علتی که اندرون در باشد بیرون آرند و بکوند چنانچه اگر بواسیر اندرون باشد بشیشه نهادن بیرون آرند و چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمیکند و حس بجا بود شیشه حرارت را بدو میکشد مثلا اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر سفت نهد بس بر عضو بازو نهند و روزی دو و صبر کنند بس بر ساعد نهند و بر دارند و هم بر ساعد نیز دیك خرده بر نهند و با رانم از ران تا بساق تا بقدم فرود آید و پنجم آنکه تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانچه کسی را که اندر عضوی ناصوری بود و چیزی همی بالاید شیشه بر نهند تا بیکبار بیرون آرند بس مردم با سلیقون بروغن گل گرم طلی کنند و بر پلیته نهند و بد و رسانند و اندرین هم نخست تن پاك باید کردن بس شیشه بکار داشتن چه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرك باشد و ششم تا ماده را که اندر قعر عضوی بود از وی بیرون کنند و ظاهر آرند چنانچه رطوبتی که اندر فرج باشد و وقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاك کنند بس از آنك تن او را از تریها و فزونی پاك کرده باشند و اما آنچه شیشه با آتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنك خواهند تا دردی بنشانند چنانچه اندر قولنج بکار برند و درد را ساکن کند و درد رحم را که زنان را بوقت حیض باشد خاصه نو رسیدگان را شیشه آتش درد بنشاند چنانچه اندر قولنج بکار برند درد بنشاند و درد عرق النسا را همچنین و دوم آنک عضوی را گرم کند و بادی بشکند چنانچه معده سرد را و باد آن را بدان بشکند و نخست روغن بان یا روغن نا ردین یا مصطکی اندر مالند بس شیشه بر می نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه با آتش بر این گونه باید که قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند و بعد از آن اندرون قدح باب تر کنند و پاره پنبه نو باز کنند و بر قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بعد از آن قدح بر آن موضع رك نهند والله اعلم بالصواب

باب سی و پنجم

اندر آنچه علق چگونه فرو گذارند

باید دانست که بعضی از دو وجه زهرناك و زیانکار بود و از گزیدن آن ورم و ریشی و غشی و تب شکستن اندام و خون آمدن پدید و مانند آن مضرتها تولد کند و احتیاط درین آنست که نخست او را در آب کدا اندر اشکل و رنك او بدید آید تا از آن نوع باشد که زیان دارد و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشد و اگر از آبی گیرند که اندر روی ضفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا بود و اما آنچه از آنها بد گیرند و رنك آن کحلی بود یا سیاه آن را انگونسار بدارند از نخست تا آنچه در شکم او باشد بدر آید بس لختی خون مرغ یا خون بره بریزند تا اندکی بخورد بس فرو گذارند بر عضوی که میگذارند و اما موضع را نخست بمالند تا سرخ شود بر دو وجه فرو گذارند و اگر دیر چه اندر هنا و بزد آن موضع را بخون آلوده کنند و اگر خواهند که باز افتد لختی نمك یا بوره یا خاکستر یا کبا رسوخته یا بشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشند و بجایگاه گزیدن او فرا زیر بند تا بان افتد و چون باز افتد آن موضع را بشیشه بر نهند و بزنند و اگر شیشه بر نتوان نهادن بانگشت بمالند و بنشا رند و باب گرم بشویند تا خون پاك بر آید و اثر او زایل شود و اگر خون دیر بازایستد مازو سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد چون ریشی بلخی و قوبا و سعفه و نخست تا تن پاك نکنند بفصد و مسهل و آنچه لایق بود در وجه بر بنابید افکندن والله اعلم

جزو پنجم

اندر تدبیرهاء استفراغهاء جزوی و این جزو ده باب است

باب نخستین

اندر داروها که در ادرار بکار آید

باید دانست که اندر کتاب اول یاد کرده آمده است که هر طعامی چو خورده شود آن را سه هضم است هضم نخستین اندر معده بود و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله باشد که قوة مغیره او را تمام هضم نکرده باشد و اندر تدبیر حفظ الصحة دفع آن فضلها کردن واجبست و هر فضله را طریقی است که بر آن طریق دفع می شود و دفع فضله هضم نخستین یا بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله دوم بادرار باشد یا بعرق از بهر آنك این فضله اندر عرق باشد و هر گاه جوانگی بود بدار روها که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد بدار روها که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و بابها لی دفع کرد اندر حاجت آید و منفعت ادرار و البول که بقدر حاجت باشد بزرگ است دردها بندها را و درد پشت و گرانی

وکسلانی و استسقا را و پشت را بهما ربها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار بود از بهر آنک
اگر افزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه سست کند و گرده‌ها را بول ریش کرداند و تشنگی و علت دیابیطس
و دق و گداز تن تولد کند و داروها که اندرین باب بکار آید اینست که یاد کرده شود خربزه است و تخم او و تخم
خیار و نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و فراسین و دارچینی
و جرف و پوست آن و سیر و سعتر و ترب و بادام طلخ مزاج و خاصیت و مضرت این همه اندر بابها گذشته مذکور است
و همچنین افسنتین و بربیا و شاه ترا و زراوند طویل و زرنباد خشک و در موضعی دیگر مذکور است واما آنچه اینجا
یاد کردن واجبست دوقو و اذخر و وج و پودنه جبلی و فطراسالیون و انیسون و سیسالیوس و قردمانا و قسط
و سلیخه و اسارون و مشک طرامشیع و ابهل و فوه و شقاقل و حب البلسان و جنطیانا و فراسیون و کمافیطوس
و کمادریوس و کبابه و اما اذخر دو گونه است اعرابی و مرغزاری اما اعرابی سرخ و بوی ناک باشد و گرم
و خشک بود بنزدیک درجه دوم و مرغزاری بسردی گراید و اندر وی قبضی است و بیخ او قابض تر است و شکوفه
او را قفاح الاذخر گویند گرم کننده است و دردها اندرون شکم بنشاند و درد رحم و بادها را بشکند و ادرار بول
کند و سنگ گرده را پاک کند و انیسون گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سده بگشاید و بادها بشکند
و درد سر که از سردی بود زایل کرداند و حیض بگشاید و ادرار البول کند و مضرت گزیدن حیوانات ضعیف
باز دارد و اما اسارون گرم و خشکست بدرجه سیوم و خشکی فزون از گرمی کند همه دردها اندرون
شکم نافع آید لطیف و گشاینده است و تحلیل کننده احشاء سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید و یرقان و استسقا را
نافع آید و سپرز را بغایت منفعت بود و ادرار کند و گرده را قوی کند و اما اقحوان اندر باب اسفرها گفته
آمده است و اما ابهل گرم و خشکست بدرجه دوم و تحلیل کند و ریش پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن
و حمول کردن نافع آید و فالج و سستی عصبها را نافع آید و اما شقاقل مرکبست از جوهری تیز و جوهری قابض
طبیخ آنرا بکار برند ریش دهان را سودمند بود چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول کردن حیض بسته بگشاید
و ادرار البول کند و ضیق النفس و درد پهلوها را نافع آید و اما دوقو گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه
اول سده بگشاید و ادرار کند و رحم گرم را سودمند بود و اما جنطیانا گرمست بدرجه دوم اماس جگر و سپرز را
نافع آید و سده بگشاید و حیض بیارد و ادرار البول آرد و بچه بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه و زخم گزدم را
نافع آید و اما سیسالیوس گرم و خشکست بدرجه دوم رطوبتهاء فضله را بگدازد و صرع و درد پشت
و تنگی نفس را سودمند بود و بادها بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار البول آرد و عسر البول زایل کند و اخلاط
غلیظ فسرده کرده سرد را نافع آید و اما سلیخه گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید

بدرجه سیوم خشک ص

و ادرار البول کند و اخلاط لطیف را غلیظ را لطیف کند و چشم را تیز تر کرداند و اما سنبل دو گونه است یکی را سنبل العصا
گویند همچون خوشه است از لیف و نازک بود و خوش بوی و خوشبوتر را ناردین خوانند و این را رومی گویند و این ناردین
گرم و خشک است بدرجه دوم و دماغ را قوت کند و سینه پاک کرداند و تن را بازدارد و خفقان را سودمند بود و درد
جگر و سده بگشاید و معده را نافع آید و اماس رحم را سودمند بود و ادرار بول بخاصیت کند و خون رفتن بسیار از رحم
باز دارد و اما وج گرم و خشکست بدرجه سیوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را نافع آید و ادرار البول
کند و بادها زایل کرداند و اما مشک طرامشیع گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف است خوردن و حمول کردن او
بچه را بیارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول خون کند و اما فراسیون گرم است بدرجه دوم
و خشک بدرجه سیوم سپرز بگشاید و سینه و شش پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار البول کند و اما قردمانا گرم
و خشکست بدرجه سیوم بادها بشکند و سده‌ها بگشاید و اخلاط غلیظ را لطیف کند ازو حیض بسته بگشاید و ادرار
البول کند و اما قسط گرم و خشک بود بدرجه سیوم و لطیف کننده است و روغن او سستی عصبها و فالج را نافع
آید و هر بیماری که خواهند تا ماده او بظاهر تن کشد سودمند بود و حیض آرنده و ادرار آرنده بود و بقوت
حب القرع را بگشاید و اما فطراسالیون گرده و رحم و مثانه را پاک کند و حیض بگشاید و ادرار کند و اما کمافیطوس گرم
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم احشا بگشاید و یرقان را نافع آید و حیض بسته را بگشاید و ادرار کند و اما کبابه
سده احشا را بگشاید و گرده پاک کند و ادرار البول کند و اما کمادریوس گرم و خشکست بدرجه سیوم و گرمی بیشتر از خشکی
دارد سده بگشاید و اخلاط غلیظ تحلیل کند و یرقان را نافع آید و اماس سپرز و استسقا را سودمند بود و ادرار و حیض بقوت
کند

باب دوم

اندر تدبیر عرق آوردن

بباید دانست که خوی فضله هضم سیوم است و طریق دفع آن گذرها تنگ باشد که از مسام گویند از بهر آنک هضم
سیوم اندرون رگها و اندامها بود و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده بود و قوت مغیره از اشبه کرده و باندامها
پیوسته و مانند کرداینده و از این غذا که باندامها برسد فضله‌ها که قوت مغیره از او هضم کرده باشد و بعضی از آن فضله
بخار شود و بتحلیل خرج گردد و از او توان دیدن و بعضی شوخ شود و بعضی عرق شود و از مسام بیرون آید و هر گاه که
مردم عرق کند سبکی و راحت یابد و هوا گرم چون گرمابه و رفتن اندر هوای گرم و حرکت چون هوا تابستان عرق
بسیار آرد از بهر آنک حرکت اندرون تن را گرم کند و لطیف کننده است و تن را نیز گرم کرداند و خوی آرد
لکن اندر تدبیرها حفظ الصحة از بهر خوی آمدن داروها حاجت بکار نباید داشتن و حرکت و ریاضت اندر آن
کفایت بود از بهر آنک ایمن نباید بود که از داروهاء گرم لطیف کننده تبها تولد کند و عرق بسیار آید و تن را خشک

فلاغر کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله بسیار باشد
میل سوی پوست دارد چون بده بلغمی و خواهند که عرق آرند بهوا گرمابه باید بردن یا بهوا خانه که با تش
گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نتوان بودن که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی
تولد کند و از حرارت آتش عفونتی تولد نکند و هرگاه که فضله بسیار باشد و غلیظ بود دانجرویا بابلیل یا عاقرقرحا
یا بوبه ادریسی بکوبند و با روغن بابونه اندر گرمابه در مالند عرق بسیار آید و استسقا را نافع آید و گرانی و کسلانی
از تن بیرون کند و گرمابه خشک نیز مرطوب را نافع بود و اندر گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام بیارد بعد از آن
بیرون آید اندر جوی بیکی یافته بود عرق خشک و بتدریج بهوا خوشتر بیرون آید و ریگ گرم نیز نافع بود چنانچه
گفته آمده است و اندر تبهای گرم خوی بیارد آب گرم و خوش باید کردن چنانچه آب گرم کند و اندر زیر دامن
بیمار نهند و از سوی پشت او از ریگ گرد جست حوالی او اندر آرند تا بخار دیبا لا بر آید و مسام گشاده شود
و عرق روان شود و عرق از سوی پشت بیرون آید و از سینه بیشتر از آن آید که از شکم و از سر بیش از همه اندامها بود
آید و از آب گرم عرق بیش از آن که از هوای گرم و خوی را هرچند بیشتر پاک کند بیشتر آید و اگر پاک نکنند باز ایستد
و بابها گرم داشتن عرق آرنده بود و سرد کردن باز دارد و آب گرم عرق آرد و سرکه اگرچه نزدیک قوی سرد است
عرق آرد از بهر آنکه خلط داشتن غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند عرق آرنده
و روغن حب الغار طلی کنند عرق آرد بسیار روغن سوسن و روغن بابونه عرق آرد و خاکستر چوب رز در آب
کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند عرق آرد و انیسون و زیره و مشکطرامشیع و شونیز و سلیخه و قسط و تخم
سذاب و مقل الیهود و سیسالیوس و زراوند طویل و تخم کرفس و انجره و بلبل و ابکامه جمله افعال گفته آمده است بزر الانجره
گرم است با ول درجه سیوم و خشک بدرجه دوم تب سرد ببرد و عرق آرنده است والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر عرق باز داشتن

بباید دانست که تدبیر باز داشتن عرق آنست که بابها را خنک میکنند و گشاده می دارند و جامه سبکتر بوشند
و آسایش طلبند و مقام اندر خانه که هوای آن معتدل بود و هوای آن خوش بود و این شربت بکار دارند بگیرند
کشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سپید کرده و نشسته از هر یکی ده درم اندر یک من نیم آب بیزند تا یک من
برود و بپالایند و مقدار سی درم از آن بازخورند و این طلی بکار دارند بگیرند آبی یا سیب پاک کرده پاره و
صد درم گل سرخ پنجاه درم جمله آرد در دو من نیم آب بیزند و بپالایند و با روغن گل بجوشانند و بکار برند

باب چهارم

اندر آوردن مخاط

بباید دانست که رطوبت غلیظ که از سر براه بینی فرود آید آنرا مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماریها
دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد چون صرع و سکته و مانند آن دفع افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی
که اندر دماغ ایشان رطوبت باشد تدبیر فرو آوردن مخاط باید کرد بعطسه آوردن و سر بر بخار طبیخ بابونه
و بوی بنجلی و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید و بلبل و عطیشا عطسه و مخاط آرد والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر تدبیر لعاب آوردن

بباید دانست که آب دهان را لعاب خوانند و لعاب آبی غلیظ بود که از کام و بن زفان و دندانها فراز هم آید
و از آمدن آن دماغ و گوش و چشم و حلق و فم معده را سودمند بود و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کردن که هر وقت
لعاب لختی برود خاصه اندر فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنک اندر زمستان رطوبتها بیشتر
اندر دماغ گرد آید بسبب هوا و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزها نیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن
بسرکه زیری و آب کامه یا بایارج فیقرا و آب کامه با سعتر خوردن زیری و خوردن آب کامه رطوبت را ببرد و لعاب
بسیار آرد و اگر بدین داروها که غرغره خواهند کردن در خانه گرم یا در گرمابه باید کردن تا اندر حال بیرون آید
و بحسب شاهد نقص نمایکند

باب ششم

اندر شافها که امعا پاک کند

بباید دانست که فعل شیاف اندر تن پاک کردن از خلطها فرونی سخت ضعیف است از بهر آنک شیاف بر کدرها
غذا و خلطها گذر نمیکند تا آنرا با خود فرود آرد و جز مادهٔ را که بد و نزدیک باشد نتواند آوردن و اگرچه شیاف
از داروهای قوی سازند قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله فرود آرد که تمامترین منفعت او اندر
درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی بحسب مزاج او باید کردن و بحسب هر مقصودی
از علت در خورد آن باید ساخت اما داروها که در شیاف بکار برند یکی داروهای خشک است و کوفتنی
چون بوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ بودنجیلی و زیره و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره
قثاء الحمار و دوم صمغهاست که از آن حل باید کردن چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت و سیوم رطوبتهاست
که غنت داروهای خشک بدان تر کنند پس بسرشند و صمغها بدوی حل کنند چون آب کامه و کندنا و طبیخ حلبه
و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیره انجیر و شیره بز بود و چهارم چیزهاست که همه داروها را بدان
باید سرشتن چون عسل بقوام آورده و باید بقوام آورده و پیه داروهاست که آنرا کوفته و خشک ناکرده بگیرند

و از ابر شکل و اندازه شیاف سازند و بکار بی برند و صبر را بهیچ وجه اندر شیاف و حقنه بکار نشاید داشتن
و هر گاه که شیاف خواهند ساختن اندر حال بیمار نگاه باید کردن و اندر خورد حال آن داروها جمع کردن آنچه گوفتنی
بود بباید کوفتن و اگر حاجت باشد که آنرا بر طوبتی از این رطوبتها مذکور تر کنند نخست بدان تر کنند باید کردن
چنین که بدان آلوده کنند پس با عسل یا بابند یا بر چنین سرشتن و اگر حاجت بود این رطوبتها بسرشند و آنچه
خواهند از آن باید و غیر آن و اگر حاجت باشد از صمغها چیزی با داروها بیامیزند نخست صمغ را اندر رطوبتی
از این رطوبتها که گفته آمد حل باید کردن و داروها را نخست بدان بسرشند و اگر خواهند صابون را تراشند و
تراشه او با داروها بیامیزند پس بسرشند و شیاف کنند روا باشد و مفید تر آید و اگر زحیر را داروها بدان بسرشند
رطوبت پارد

باب هفتم

اندر داروهاء حقنه

بباید دانست که داروهاء حقنه هم از انواع داروهاء شیافست لکن فعل حقنه قویتر بود از بهر آنک حقنه
بمقدار بیشتر باشد و رونده تر بود و گرم باشد و زودتر بجایگاه رسد و خلط از بالاتر فرو کشد و کسی را که
طبع خشک باشد و مانعی بود که او را بدان سبب داروی مسهل نتوان دادن چون امعا که ثقل را دفع نکند
چاره باید و غرض او از داروی مسهل تمام حاصل نیاید و او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاجی
چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده بود یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت نافع آید از بهر آنک
ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چاره داروهای مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا معده
بر شود اندر بیشتر وقتها تا بامعاء تنگ بر شود بدین سبب بهیچ حال بر دیق حقنه نباید کردن و پیش از حقنه شربتی
که معده را قوت دهد بباید دادن تا دارو از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع
کرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چاره کردن و سینه او افراشته بود و سرین او نیز بر
بالش بود و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف بود بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش
نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفتن و سر و سینه او بر بالش فرماید نهادن و بالش اندر زیر سرین
او نهد و پای راست او بفرماید تا بسینه باز نهد و بر آرد و بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد چاره کردن
و سینه او بر افراشته بود و طبیب انگشتان و نایژه محقنه را چرب کند و نایژه محقنه در مقعد نهد و بعد از آن
دارو در ریزد و صفت محقنه یاد کرده آید و بباید دانست که نایژه محقنه را تمام اندر کار نباید کردن از آنک
اگر تمام بوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی بوشیده شود دارو از بیرون رفته آید بس اولیتر
آن بود که مقدار دو بهر از نایژه محقنه اندر کار بود و یک بهر بیرون باشد و از محقنه آنجا که اندر دارو

بگیرند و بفشارند و باهستگی می دارند لکن بیکبار نا دارو بیکبار باهستگی خرج شود از بهر آنک اگر دارو بیک بار
یا بسه بار خرج کند و هر بار دست بر می دارند و باز محقنه میگیرند و می فشارند باد با امعا اندر شود و زیان
دارد و بیمار باید که اندر آن حال جان خویشتن نگاه دارد تا سرفه نکند یا عطسه نیارد یا فواقی نیفتد تا دارو
از آنجا که باید فروتر و برتر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کردن و بباید دانست
که دارو حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار بود سستی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر
بدید آید و اگر سخت گرم بود غشی آرد و اسهال خون آرنده بود و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند
از بهر آنک اگر دارو بد و یا زیا بسه بار خرج میکند و مثانه را زحمت می نماید و بر نجاند و اگر سخت رقیق بود منفعتی
نکند اندرین بابها بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی معتدل باید و معتدل در حقنه پنجاه مثقال
باشد و سبوساب و نطرون روده را از ثفل پاک کند و اگر سخت غلیظ بود روده را آلوده کند و طبیخ چغندر
با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره با ده درم بابونه گداخته و ده درم روغن تازه قولنجهاء صعب
بگشاید و اندر حقنه خداوند درد معده و دردانمها و بندها را و خداوند سبرز و خداوند سده و قولنج
صعب بلغمی را از قنطوریون چاره نبود از بهر آنک او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن چاره
نبود و از تخمها تخم حلبه و تخم سداب و هزار سفند و زیره نافع آید و اندر بعضی حقنها از آبکامه نیز چاره نباشد
و گاه باشد که سرگین کبوتر یا فربیون یا جند بیدستر مقدار دو درم بکار برند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا
و لیثرغس وان بهر جنم و کوش از تخم حظل چاره نباشد و اندر حقنه خداوند تب زنه بوره شاید کردن نمک و نه
هیچ چیز تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و کشکاب باید ساخت و از بهر تبها محرقه روغن گل با ب
نیم گرم بیزند و حقنه از بهر خداوند تب دق و که از ثر از لعابها و از شیر و کشکاب سازند و از بهر سوزش
امعا و ریشی امعا از طبیخ خشخاش و روغن گل بسازند و اندر هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کردن
از بهر آنک خدر تولد کند و باشد که صعبتر کاری بدید آید و بیم هلاک بود و در جزویات امراض گفته آید و الله اعلم

باب هشتم

اندر صفت دادن ترتیب محقنه

بباید دانست که محقنه آلت حقنه است و حقنه دارو را گویند که بریزند و بمقعد را حاجت بیامیزند و اندرین محقنه
کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت آبنایجه باشد لطیف نایژه از سیم باشد یا مس یا از جوهری دیگر روی
ساخته یک سر نایژه فراخ و دیگر سر تنگ اندرین آبنایجه ساخته و اندر روی بسته و استوار کرده و زنده رون
نایژه از سر تا بن بود و بخش باشد ثلث و ثلثان و میان هر دو بخش طبق ساخته هم از گوهر او و چاره اگر چیزی

اندر یك بخش بكذارند بخش دیکر تهی باشد و سر بخش کوچك از این جانب که اندرون ابانجه باشد بطبقه هم از تو نایژه باشد بسته و لجام کرده کم تا نه دارو و نه باد هیچ بدو فرو نرود از بهر آنك این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندرین بخش کوچك تر آنجا بکاه که ابانجه بر نایژه استوار کرده باشد بیرون از ابانجه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمدن و آن ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازد که این سوراخ مذکور بیرون باشد و بسوی بالا بود تا راه بیرون آمدن باد بر بالا راه دارو باشد تا دارو اندر رود و قته گذشتن دهان انکیه دو تا راه باد کشاده بماند از بهر آنك سبب بازکشتن دارو با محقنه و زود بیرون آمدن و زود حاجت برخاستن باد بود

باب نهم

اندر استفراغهاء دیکر

بباید دانست که محمد زکریا میکوید از طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغن باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه مکس انکبین سازند و عصاره قثاء الحمار یا شیرم یا سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره گاو این جمله یا یکی از این جمله بدین موم روغن بسرشند و طلی سازند استفراغی تمام کند و گفته اند هرکاه جوجنداوند تب را طبع خشك شود یا اندرون شکم اماسی سخت باشد و طبع بدان سبب بازکیرد روغن تازه با آب کرم بماند

باب دهم

اندر تدبیر جماع

بباید دانست اکرچه تدبیر جماع و احوال او اندر جز و یات امراض کفته خواهد آمدن لکن بحکم آنك جماع نوعیست از استفراغ جزوی منفعت و مضرت آن اینجا کفته آید از بهر آنك جماع با آنك استفراغی جزویست از جمله سببهاست که هرکاه چنان باشد که باید و چندانچه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی بود و هرکاه که بخلاف این بود سبب بیماری باشد از بهر آنك هرکاه که اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع آن محتاج آید اکر اتفاق افتد که مردم او را بطریق مجامعت دفع کند این استفراغها طبیعی بود و اکر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آنرا در خواب دفع کند چنانچه معلوم شده است و مردم بدان سبب اندر خود سبکی و نشاط قوة یابد و اندیشها بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اکر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع آن بازماند اندر همه تن کرانی بدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش کرم شود و کرمی باندامها بازدهد و هر اندامی از کرمی باندامی دیکر بازدهد تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ برآید و مالیخولیا و وسواس و خیرکی چشم و خفقان و دوار بدید آید و طعام آرزو نکند **و جالینوس میکوید** مزاج منی کرم و ترست از بهر آنك اندرو اجزاء نادی و هوا بیشتر بود و تولد او از خون صافی تر و پخته تر باشد

و آن خونیست که غذا اندامها اصلی شود و بدین سبب بود که هرکاه که مردم برخود الحاح کند و جماع بیش از بایست کند تن ایشان سرد شود و قوة ضعیف شود و شکستکی اندر وی بدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آورد و دلیل بر آنك منی خونی است که غذا اعضاء اصلی شود آنست که اکرچه مردم اندر جماع اسراف کند منی که از وی جدا شود بمقدار پنجاه درم نرسد و لکن اکر رك زند دویست درم خون بیرون کند و از چندین خون که بیرون کرده باشد اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیلی است که ماده منی از بهترین و اندر بایسته ترین خونی است اندر تن و سبب آنك از جماع بود که اکر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذا اندامها خواست بودن هرکاه که آن غذا از تن استفراغ شد مدتی دراز باید تا طعام خون کردد و انجا رسد و غذا شود بدین سبب قوة ساقط کردد و بیماریهاء ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر سیری و بر کرسنکی و از پس ریاضت و از پس اسهال و از پس کرمابه تن را خشك کرداند و حرارت غریزی کم کند و چشم تاریك کرداند و آرزو طعام ببرد و باشد که غشی افتد یا تشنج خشك کند فی الجمله از پس هرسببی که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس بری معده از طعام و شراب اکر درد بندها و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و دمامیل زیدن سر و دست و پایها و استسقا تولد کند هیچ عجب نبود و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سرما بنشست برآید یا تنك بلرزاند یا باران در اندر اندامها رنجی یابد یا بوی ناخوش از بن جماع کسی بدید آید نشان آن بود که اندر تن او خلطهاست و بسبب حرکت جماعی آن اخلاط حرکت میکند این کس را نخست یك هفته از جماع دور باید بودن و غذاهاء نیك باید خوردن و تن را از آن خلطها پاك کردن و از پس پاك کردن تن هم اندامها تدبیرها موافق باید کردن تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج کرم و تر اندر کار جماع قوی تر باشد و مضرت آن بزرك نباشد و مضرت دیرتر بدید آید و خداوند مزاج کرم و خشك هم قوی باشد و مضرت آن بروی از اثر خشکی زود اندر وی بدید آید و چشم او دورتر شود و تن او لاغرتر کردد و خداوند مزاج سرد و تر اندرین کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها او سست کردد و درد اندامها بدید آید و معده و جکر ضعیف شود و بعضی از این بیماریها دیکر مخوف تولد کند و خداوند مزاج سرد و خشك هم ضعیف باشد و جماع کردن او را زیان دارد و مضرت آن زود اثر کند و قوة ساقط شود و احوالهاء دیکر مذکورست

کفتار دوم

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر بیان تدبیر سوء المزاج و بیان حفظ الصحت و این کفتار هشت باب است

باب نخستین

اندر آنك سوء المزاج چیست

بباید دانست که تن درستی را پهنا عظیم است و آنرا دو طرف بود طرف ستوده‌تر غایت تن درستی بود و آن تن درستی
باشد که قوتها اندامها و فعلها آن همه اندر خورد یکدیگر باشند و همه بغایت تمامی بود چنانکه باید و طرف
باز پسین تن درستی است ناستوده و اندر میان دو طرف تن درستیها ست با تفاوت بسیار اما تن درستیها
که بطرف کمال سخت نزدیک بود کمتر توان یافتن و آنکه بغایت کمال بود اندر وهم مردم است که اندر هیچ شخصی موجود
نبود و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهاء عمر بطرف کمال رسد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنک
عمر کاهنده است و احوال او گردنده و تدبیرها نیز گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد
پس هرچه از وسط با طرف کمال میل کند آن از جملهٔ تن درستیها ستوده است و هرچه بطرف بازپسین میل دارد
از جملهٔ تن درستیها ست که تدبیر نگاه داشتن تن درستی است سخت حاجتمند بود و اگرچه تن درستیها سخت
ستوده نیست همه را از جملهٔ تن درستی سخت حاجتمندی باشد و از جملهٔ تن درستیها شمرند از بهر آنک
اندر قوتها و فعلها اندامها ضروری تری پیدا نبود و مزاجها بیشتر ازین نوعست پس اگرچه مزاجی باشد
که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک است آن اندر اول حد پیمادی بود و میل دارد یا اندر بعضی سالها
گرمی میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد خالی نباشد از آنک یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی
یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند و مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی
که گرم‌تر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم‌تر باشد و بعضی که خشک‌تر باید ترتر باشد و بعضی که ترتر
باید خشک‌تر باشد و دیگر بجانب گرم باید گرم‌تر از آن باشد که باید یا آنچه سردتر باید سردتر از آن باشد
که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند و این را شرحی مستوفی در مسائل گفته آمده است والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر آنک بدترین سوء المزاج کدامست

بباید دانست که از سوء المزاج ثابت هیچ بدتر از مزاج سرد و خشک نبود از بهر آنک مانند پیریست و مردم را
زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضاء رئیسه او میل بجانبی مخالف دارد چنانچه
مثلا اگر مزاج گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باشد و این شخص بدحال‌تر از همه بود
از بهر آنک او زودتر در بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که در عضوی شریف بود بتر از آن باشد والله اعلم

باب سیوم

اندر آنک از هر سوء المزاج چه خیزد

بباید دانست که هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و پیوسته گرمی تر بر امیخته زرد و کمتر بکند تا سوء المزاج خشک

پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تن بیا خرج نشود و کاهی بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب
شود از بهر آنک مدد حرارت رطوبت معتدلست و بسبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها در تن گرد آید
و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بدحال بود و اندر غایت جوانی و سالها کهلی و پیری تن درست تر بود
و هرگاه که سوء المزاج تر بود و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالها عمر نیکوحال و تن درست باشد
خاصه اندر سال جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم بود و اندر تری و خشکی معتدل بود این بغایت تن درستی
بود و دندان و موی زود تر برآرد و اندر حرکت و سخن و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی بر وی
غلبه کند و هم برین مثال قیاس کنند

باب چهارم

اندر هر مزاجی حفظ صحت چگونه کنند

بباید دانست که هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی کند و بدان سبب صفرا و بیماریها صفرا اندر وی
زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آنست که بکنند تا خلط صفرا را بهیچ طریقی استفراغی می باشد یا نه و بهتر
آن بود که استفراغ او با ثفل بود و او را چنانک طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد شربتی آب میوها با شراب آلو و مانند
آن شربتی باز خورد تا صفرا دفع شود بشربتی و علاجی دیگر حاجت نیاید و اگر صفرا بجانب معده میل دارد چند روز آب
نیم گرم قی باید کردن و ریاضت آهسته میکردن و او را روغن بنفشه می مالیدن اندر گرمابه و طعام و شراب و همه تدبیرها
تری افزای باید کردن و از هرچه حرارتی فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و اندر نشستن و گرد شدن اندر
آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر ممکن شود هر روزی دو بار اندر گرمابه معتدل شود یکی بامداد که از خواب برخیزد
و دوم آنک از پس طعام خورده باشد لکن نگه باید کردن تا بسبب آنک از پس طعام اندر گرمابه می شود اندر
جگر هیچ دردی و گرانی پدید نیاید اگر همی باید بامداد که طعام گوارده باشد پیش از آنک در گرمابه شود شربتی
از شربتها گشاینده که سده بگشاید شربتی باز خورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و
از غذاء غلیظ پرهیز باید کردن و اگر این شخص کسی باشد که تعهد خویش نتواند رسیدن تدبیر آن کند که مزاج بگرداند
و اگر نتواند رسید تن درستی را تدبیرها موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت
بسیار باید کردن و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چندانکه اندر تن الم پیدا نیاید و شربتها که
ادرار بول کند بکار داشتن و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار داشتن و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور
باشد و مزاج سرد و خشک بترین مزاجها آن بود از بهر آنک هرچه مردم را اندر پیری پدید آید اندر این
مزاج باول کودکی و جوانی موجود بود و تدبیرها که گرمی و تری فزاید او را موافق بود و خداوند این مزاج
اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود و بیشتر سبب این قوت غاذیه بود و قوتی که غذا را با اندامها رساند هر دو ضعیف

بود و ریاضت بمالند تا اندامها را بروغن بمالند پس طعام خورد و طعامها او گرم و تر باید و لطیف و خداوند سرد مزاج
و تر اندر پیشترها لاغر و سپیدناک بود مر او را ریاضت بسیار باید کردن و خویشتن بریاضت گرم باید کردن و بفرمود
تا پیش از ریاضت او را بمالند چنانچه گفته آمده است و شربتها لطیف کننده بکار داشتن و غذا از وی هرچه گرمتر تولد کند
چون قلیها خشک‌ها و ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بر خطا
که اندر تدبیر افتد زود بیمار شود تدبیرها او نیک گوش باید داشتن و شخصی که بادن بیمار افتد او را از عادت خود
بباید گردانیدن و بباید دانست هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن باشد که آن با امتلا بود یا تولد خلط بد اندر تن
او و اگر سبب امتلا بود هر وقت که در خویشتن بیند زود باستفراغ مشغول شوند و از پس استفراغ طعام و شراب
باندازه خورد چون که هر آن بد باشد خلطها بد تولد کند و همچنین اگر که هر طعام و شراب نیک بود چون زیادت
از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطها خام تولد کند و این شخص را گرمابه و مالیدن و ریاضت پیش از گرمابه
سودمند بود پس اگر با آنک مقدار شراب باندازه بود و گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلا رنج بیند طعام و شراب
بکمتر باز آرد و طعامی باید که غذا اندک دهد و اگر سبب بیماری خلطی بد باشد نگه باید کردن تا کدام خلط است
که تولد میکند همه تدبیرها ضد آن خلط باید کرد و از هرچه آن خلط تولد میکند همه وقت پرهیز کردن و عادتهای این
شخص بباید دانست و صلاح و فساد آن نگه باید کردن و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت بگرداند بباید گردانید
و طبع نرم داشتن علاجی عام است خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام و شراب
هرچه طبع را نرم کند و طبع آرنده تر باشد نخست بباید خوردن و شراب او باید که میل بشیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم
کند و از چیزهای قابض پرهیز کردن مگر کسی را که با خشکی طبع او نم معده ضعیف بود او را از چیزی که اندر وی
قبضی باشد چاره نبود لکن چیزهای قابض پس از طعامها نرم بباید خوردن و هرگاه که شخصی باشد تا صفرا بمعده او
همی آید و بخار آن بدماغ او می‌برآید باید که بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا با شراب نیک
بخورد و ریاضت کمتر و آهسته‌تر کند پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگه دارد تا اندر وی هیچ دردی و گرانی
پدید آید که همی باید زود بگشادن سده مشغول شود و شربتها گشاینده بکار دارد چنانچه مذکور است و اگر اندر سر گرانی
و امتلا همی یابد پیش از طعام و پس از طعام لختی برود اما رفتن پیش از طعام بیشتر و نشستن باید و پس از طعام
کمتر و آهسته‌تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا شب وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی
باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید اما آنچه شربتها او چون سکنجبین
ساده و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و فلافلی باید و هرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو گردد
و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده و جگر و امعا بماند زود تدبیر دفع آن باید کردن بچیزی

که از آن امتلا نخیزد و گوهر
طعام و شراب نیک باید تا خلط
بد تولد نکند از بهر آنکه اگر
طعام و شراب باندازه خورد
صح

که طبع را نرم کند پس رنجی و امراضی چون کوفتگی که بوی اندر وی همسنگ دیگر اخلاط بود و اگر رنجی بیستی و مغز
تخم معصفر و مقداری افتیمون هر سه یکجا بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان بود
پیش از طعام شرابی و سکنجبین گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعامها که اندر معده او تباه می‌شود کشیده دارد
و اگر شخصی را مزاج دماغ بد بود و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن برسد و پرهیز دماغ باید کردن
و گرمابه خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن نافع آید و این تدبیرها پیش از این گفته آمده است
و استفراغ بایارج فیقرا واجب آید کند و اگر شخصی را از درد سر رنج رسد و گرمابه سبب آن گرمی سر باشد یا نه بود
که اندر سر او ست از آن سرها بخاری را بیاید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها بود که از دماغ بمعده پیوسته است
جهد آن کند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب
آبی ترش خورد و بهر وقت ایارج فیقرا بکار برد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کردن و اندر زمستان
بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب میکند و اگر شخصی باشد که معده او گرم بود و
از سر او خلطی رقیق بمعده فرو می‌آید طعام و شراب او سرد کننده باید و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او
سرد بود طعام و شراب او گرم کننده باید لکن در تابستان آن معتدل‌تر باید و اندر زمستان گرم‌تر و اگر شخصی
باشد که مزاج معده او گرم بود و از سر او خلطها سرد فرو می‌آید یا معده سرد باشد و از سر خلطها گرم فرو می‌آید تدبیر
دشوار باشد از هر دو و تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف این شخص چنان بود که
استفراغ نتواند کرد بقی و نه باسهال تدبیر او مشکل بود و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و فلافلی سودمند
آید و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره برابر آن تبلیل کنند و اگر نرم باشد [illegible] و زن بلیل کنند و اندر تدبیر
معده سرد فرو آمدن خلطی بلغمی از سر با ایارج فیقرا و فلافلی و [illegible] موافق آید و دیگر تدبیرها بحسب مشاهده
میکنند و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که نم معده او بود زود
سست گشتن کند و طبع او خشک کند باشد غذاها نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد
چون آبی و امرود که اندر وی قبضی بود و ترش نبود و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او سنگ و ریگ تولد
کند و اگر خشک مزاج باشد آن شخص و لاغر اندام بود غذاها معتدل موافق‌تر و شربتها او کشکاب و شیر آب باقلی
و غذا ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی
و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشتناک باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او
بسبب فرو آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و بسبب ضعیفی ماده را پیشتری پذیرد و عطسه آوردن بداروها
چون کندش و بلبل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط فرو آمدن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد

اما جشم را ببرها که جشم را نافع بود قوت می دهد تا ماده را قبول نکند لکن سرمه بکنار ببلد جشم باید کشیدن و بجشم اندر نباید کردن و از بهر کوش شیاف مامیثا باب کرم بسایند و در کوش جکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و کل سخ سازند بدین کونه بکار برد و روغن ناردین و روغن که آن ابابا و نه خوش کرده باشد نافع بود و اکر تخصی باشد که بکیجدی اندر عضوی از اعضا او بیماری راست بدید آید سبب آن امتلا همه تن بود از ماده و بسبب ضعیفی عضوی ماده باشد که قوت بیشتر بر آن عضو میکند تا ان عضو جداکانه ممتلی شود یا اندر عضوی از اعضا رئیسه ماده کرد آید و اندر وی ماده باندیا از وی بعضوی دیکر ضعیف تر از وی باشد یا اندرین او نهاده باشد دفع شود تدبیر انکه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از ان عضو آنست که سبب آن بجوید و ماده فزونی از تن بیرون کند و آن عضو را قوت دهد بدار وها و غذاها لطیف و طلیها موافق و اندر تدبیر تخصی که آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرة فم معده او مضطرب می شود غذاهای خشک که از وی آب کمتر فرو آید موافق باشد و اندر غذاها سذاب و طرخون بکار می برند و از غذاها کرم و تر باشد و ابیعردی فرو اید دست کوتاه کند و کرکاه و حوالی آن بموم روغن که از موم صافی و روغن کل با روغن آبی یا روغن بنفوز کرده بود طلی سازند و اکر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب کوکل یا لعاب اسبغول بیامیزند قوی بود و از جیزها که سردتر باشد بپرهیز کند جون لفاح و خشخاش تا کرده را نیز تباه نکند و اکر تخته از شرب بر پشت نهد درد و ابود و هر کاه که مباشرت کند آن روز ما اللحم خورد و اکر اندکی نان اندر شراب ثرید کند و بخورد موافق آید و اکر حاجت آید اندر ما اللحم زرده خایه مرغ کند و کوشت بزغاله و شوربا یا مرغ بکه باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و او را بالد با زاری درشت تا اعضا او سرخ شود و لختی روغن یاسمن بکار بی برد این جمله تدبیر آن روز بود که جاشرة کرده بود و روزها دیکر تولد میکند واللہ اعلم بالصواب

کتاب سیوم

از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیرها اعراض نفسانی و این شش باب است

باب نخستین

اندر آنجه اعراض نفسانی جیست

بباید دانست که قوام تن مردم از دلست و از قوت حیوانی که اندر دوست و این قوتیست اثر پذیرنده و از کارها که بیرون تن مردم بود از هرجه او را پیش آید و او را موافق بود اثری نیک بدیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که آن بوده بود دیکر کردد و بحالی دیکر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوة را و کردیدن حال او را کویند جون شادی و غم و خشم و لذة و ترس و ابنی و خجلی و امید و اندیشه و آنجه بدین ماند و بباید دانست که اعراض

نفسانی مزاج اندامها مردم و همچنین مزاج خلطها و مزاج روح را و فعلها و قوتها اندامها مردم همه بکردانند و از ظاهر شدن اعراض نفسانی تغیر پیدا آید باندازه موافق و منافی در ان واللہ اعلم بالصواب

باب دوم

اندر اثرهاء اعراض نفسانی

بباید دانست که اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شرابست که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و دیکر افعال از بهر آنک از طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد و هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتری زهرها که اتفاق افتد اکر خورده شود تا اندر تن مردم قرار نکیرد و حرارت و قوت معده و جکر و اندر ان زهر اثر نکند مضرت آن بدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حالی هیچ مهلت اثر بکند بی آنکه اندیشه بر خاطر بکذرد و سخنها و خبرها خوش و ناخوش اندر حال اثر میکند اما اثر اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت بود یا مرد کارها دیده و آزموده بود و اثر آن اندر وی کمتر بدید آید و اکر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کارها دیده و آزموده نباشد اثر آن اندر وی بیشتر بود و سبب انک بعضی از مردم از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم که ناکاه افتد هم قوت حیوانی ضعیف شود امری ظاهرست واللہ اعلم بالصواب

باب سئوم

اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی

بباید دانست که بر طبیب واجب است که منفعة و مضرت اعراض نفسانی بداند بحقیقة و بشناسد از بهر آنک شناختن آن و تدبیر وی جون حاصل کردن و دفع کردن هریک اصلی بزرکست اندر نکاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنک بسیار بود که تدبیر حاصل کردن و بعضی اعراض نفسانی باید کردن و منفعت آن بباید جست جون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کند و بدین سبب است که طبیب با بیمار همه سخنها بر وفق و مزاج باید کفت و همه کارها بر مراد او فرماید کردن و دلخوشی او فرماید جستن و کودکان را اندر بیماری خیرها خوب فرماید داد و از هیبت معلم و دبیرستان آسایش فرماید کردن تا شاد شوند و قوتهای ایشان بدین حیله بیماریها را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت اعراض نفسانی باید کردن تا بسبب دفع قوتها که ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها زایل کردد این تدبیر نکاه می دارند

باب چهارم

اندر اثرها اعراض نفسانی بر سبیل تفصیل

بباید دانست که اعراض نفسانی اندر تن مردم از دو کونه اثر کند یکی آنکه بعضی آنست که اندر اندامها و اخلاط

و ارواح اثر کند و آنرا سرد کرده اند و از حرکت فرو نشانده اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادیست
و امید ست و اندیشه کارهای مهم است و آنچه سرد کند اندوه است و ترس و آنچه بدان ماند و گرم کردن خشم قوی‌تر
از گرم کردن شادی و دیگر اعراض بود و سرد کردن ترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه باشد و خشمی که باعتدال
بود اندر بیشتری مزاجها سودمند آید خاصه کسی را که مزاج سرد بود و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال
تن دیگر همچنان زیان دارد لکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرمی بود و اخلاط بدان
سبب رقیق شده بود و اندر حرکت آمده سودمند بود و باعتدال باز آرد و خشمها عظیم بدان ساکن گردد
و رعونه و سبکساری که از شادی بافراط بدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را
اندر تن بگستراند و قوت روح را و قوت حرارة را بظاهر تن رساند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم
محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب را و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد
و تن او پژمرده شده و رنگ روی از روی برفته و قوتها ساقط شده خشم بافراط نافع‌تر بود و شادی و لذت که باعتدال
بود حرارت غریزی را برافروزاند و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه کرداند
و قوتها قوی‌تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعامها بهره بیش یابد و رنگ روی تازه کند و فضلها
و بیماریها از تن مندفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری بدید نیاید و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام
بهره بیشتر یابد و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم
را بحال پیری برساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و سبب
ضعیفی قوتها بیماریها مستولی گردد و اما خجالت حرارة را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را
فرو گدازد و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و عرق روان گردد و از بهر آنک حرارت
لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته باخر روی زرد شود و با مدان تحلید مزاج را سرد کند و سبب تحلیل
رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت رسیدن بامید و آمین شدن او از کارها همچون منفعت شادی معتدلست
و مضرت امید همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عسر باشد تا که با میدی بزرگ
رسد بدان سبب بوی از بیماری سبکتر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان بود و ان کار ناکام
بدو رسد بیماری عسرتر شود و خالی بودن از اندیشها کار مهم کند و خاطر آرد و حرارت را و قوتها را
ضعیف کند و رنگ روی برد اندو دردها و بیماریها زیادت کند چنانچه اندیشها کار مهم و همت بدان
آوردن مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود و بدین سبب است که سفرها
کردن و شهرها و چیزهای عجب دیدن اندر بیماریها لختی و عسر نافع آید و عشق از جمله اعراض نفسانی است بهر که

مستولی شود مضرت آن بزرگ بود و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم نیست و همچنین از اندیشه
کردن در کارها بزرگ و مهم که اندران لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز زیانکارتر از بیکاری و بی اندوهی
و ناایمنی نیست مردم عاشق را سفرها دور و کارها غریب و چیزها عجب دیدن و کارها پیش گرفتن عشق را باطل
کند و هوس ببرد

باب پنجم

اندر حاصل کردن منفعة اعراض نفسانی

بباید دانست که تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچه مضر است طبیبان
ما تقدم این قاعده را طب و حالی خوانده اند و معلوم خود باید کرد ایدون که خردمندان و بزرگان خصمان
از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع کردن مضرت آنچه زیانکار است از اعراض تدبیرها و تکلفها
کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیانکار است بدست آورده اند و بشناخته اند
اما آنچه نافع است شادی است و لذة از بهر آنک هر دو مناسب روح است و طبع روح دارد و مزاج تن را
گرم گرداند و تر کند و آنچه زیانکار است اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت
این دو ست یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند او را بضد آن علاج کنند چنانک
خشم که حرارت را برافروزاند آنرا نخست بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتها خنده‌ناک و بازیهای عجب
و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها و سخنها جنگ دهند
و بر ده شابوری می بسانند تا خشم ساکن شود و اما ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد
و خشک کند دفع مضرت آن با سماع قول و سماع را و آوازهای بلند و مجلسها دلگشای و برده که لایق آن داند
و شراب و مفرحها تن را گرم کند و خود را بخواندن و شنیدن فسانها و دستانها مشغول دارند و از بهر کودکان
و زنان و کسانی که ضعیف‌تر باشند شعبده و بازیها عجب و سماعها گرم حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی
یابند مشغول می کنند و هر کسی را نگاه باید کردن تا اندر چشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع چه چیز خوشتر
و بسنده‌تر آید این بهر نگاه داشتن دوستی و حاصل کردن خوش دلی جهد باید کردن تا آن چیزها بدست آرد
و خود را بدان مشغول می دارد و از آن برخورداری می جوید تا بهره لذت و شادی آن بدو برسد و منفعت
لذت و شادی یافته می آید چنانچه فقها بر مناظره فقه لذت تحصیل رای اندن و بر مخالفت رای خویش چیره شدن حاصل میکند
و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالی بدید آید و عبارت از آن حال آنست که
گویند فلان خوش گشت و از بهر این همه از بهر آنست که مردم را از آن لذتی و دل خوشی چاره نبود و طریق دوم
آن بود که مردم قدر خود بزرگ دارد و همت بلند کرد اند و تکلف اند هر چه آید از شادی و لذت و از اندوه

وتن بس خويشتن داري کند واندران حادثه بچشم حرارت تنک شده وقدرا ان حادثه کمتر از ان بود که شاید
بدان سبب تغیر بروي پدید آید واکر چنان باشد که تغیري پدید آید ظاهر نکند وآن حال از دوست ودشمن پنهان
دارد تا بدین طریق بابد ونیك روزکار عادت کیرد وحوادثها نفساني بهیچ وجه اندر روي اثري ظاهر نکرد آید

باب ششم

اندرانچه اعراض نفساني اثر کند

بباید دانست که نزدیك طبیبان چنانست که همچنانچه اعراض نفساني مزاجها وحالهاء تن بسبب تغیر حالها
نفس قویتر باشد وتغیر حالها نفس بسبب تغیر حالهاء تن ضعیفتر باشد وازبهر اینست که کرم وترکشتن مزاج
تقویت شادي نفس وزود از شادي کشتن تغیر نفس باشد بسبب کرمي وتري مزاج وهمچنین سرد وخشك
کشتن مزاج تراندوهمندي نفس فزون از اندوهمندي نفس بود بسبب سردي وخشکي والله اعلم

کفتار چهارم

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر پیدا کردن حالها که دلیلی کند بر بیماریها واین چهار باب است

باب نخستین

اندر حالها که اندر سر وروي پدید آید

بباید دانست که هرکاه که حالها اندر تن مردم تن درست پدید آید اندر تن که عادة بوده باشد بیاید دانست که
پدید آمدن آن نشان بیماري ایست که خواهد بودن واز بهر نکاه داشتن تن درستي زود بدفع آن مشغول بایدبودن پیش
از انکه محکم کردد وبیمار شود اما انچه اندر سر وروي باشد ودران عضو پدیدار شود نه حالت یکي اختلاج هرکاه که
اندر چشم وروي بسیار افتد ودایم شود چند روز بیم باشد که لقوه خواهد بودن واکر اندر عضوي دیکر افتد
بیم بود که اندران عضو تشنج بود ودوم خفتن دست وپایها هرکاه که پیوسته شود یا این حال بسیار افتد
بیم فالج بود سیم سرخ کشتن چشم وروي وبسیار آمدن آب از چشم وکریختن چشم از روي تاب آفتاب هرکاه که
این حالها پیوسته شود بیم علت سرسام بود چهارم کابوس است وسرکشتن پیوسته واز پیوستکي هردو بیم بدید
آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندي ودل ناخوشي است هرکاه که مردم بي سببي ظاهر پیوسته اندوهمند وناخوش دل
باشد واز همه کارها نومیدي نماید بیم آن بود که علت مالیخولیا پدید آید ششم هرکاه که اندر پیش دیدار چشم چون
پشه یا چون دودي نماید وفرود آمدن آب باشد هفتم هرکاه که درد شقیقه صعب یا صداعي پیوسته مي باشد
بیم علت انتشار بود وقوي کفته اند بیم نزول الماء باشد هشتم تیرکي حاستها وکسلاني اندر حرکتها واختلاج
همه اندامها یا نشانها امتلا هرکاه که این حالها پیوسته کردد بیم علت سکته بود نهم بسیاري زکام ونزله

باشد وهروقت که این حال بسیار افتد بیم علت سل بود وعلت ذات الریه آرد واین قوانین دستور اطباست که بکار میدارند

باب دوم

اندر حالها که اندر همه تن پدید آید

بباید دانست انچه اندر همه تن پدید آید پانزده حال است یکي آنك پیوسته از همه تن عرق بسیار آید وبرد حال
دلالت کند یکي بامتلاء وبیم بیماریها امتلائي بود ودوم برقیق شدن اخلاط واز ان ضعف تولد کند واکر این عرق
کنه بود زودتر اثر آن تبها عفوني بدید آید ودوم امتلاء مفرط است واز وي دو نوع بیماري صعب تولد کند یکي
سکته باشد ودوم برآمدن خون بقي یا بسرفه ومن در وقتي از اوقات اندر شهر خوارزم خواجه که همسایه من بود
وبامداد بروز آدینه بنزدیك من آمد وکفت بباغ بیرون خواهم رفتن وفصل بهار بود ونبض بمن نمود چون نبض
او بدیدم اورا کفتم که فصد کن واستفراغ بکن بس بیرون شو جواب من داد که امروز آدینه است بس از نماز فصد
کنم چون از مسجد جامع باز آمد اورا منش کشتن پدید آمد وفقاعي بخواست ویك دم فقاع بچشید وقي خون آغاز
کرد وبسیاري خون برانداخت واندر حال هلاك شد وسیوم هرکاه که طبع اجابت کند وناخوشي بوي ثقل فزون
از عادت باشد نشان تخمه وناکواریدن غذا بود چهارم هرکاه که بول سخت کنه بود نشان عفونت باشد
وبیم تبها عفوني بود پنجم سقوط شهوت وتکسر والم وماندکي یافتن بي سببي ظاهر نشان امتلا بود ومقدمه بیماري
باشد تدبیر فصد ومسهل باید کردن یا غذا کمتر باید خوردن ششم منش کشتن وتولد بادها اندر شکم مقدمه قي بلغ
بود هفتم شهوت طعام زیادت کشتن نشان سرد شدن فم معده بود یا نشان رطوبتي باشد ترش که اندر فم معده
بود جمع کشته وسردي فم معده را بترنج پرورده وزنجبیل پرورده وشراب خرنوث تدارك میکنند ورطوبت ترش را
هندبي
بقي پاك کنند وبایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت بي تولد بادها نشان کرم شدن معده بود وشراب انار وخرماء
وشراب غوره موافق باشد وضماد صندل وکل سرخ وکافور وکلاب برمعده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن
چیزها تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده سرکه اشترغاز وزنبق ان را زایل کند دهم آرزوي چیزهاي
چیزهاي ترش نشان تولد صفرا باشد وسکنجبین وشراب غوره زایل شود یازدهم نشان سرخي چشم وتیرکي رنك
روي وتنکي نفس وکرفتکي آواز هرکاه که این حالها پدید آید بیم جذام بود دوازدهم بسیاري دملها مقدمه
خراجي بزرك بود وغددها که بر تن پدید آید مقدمه دبیله عظیم بود سیزدهم بهق سپید مقدمه برص باشد
چهاردهم هرکاه که خفقان بر مردم تن درست پدید آید بیم مفاجا بود تدبیر حفظ قوت ومراعات دل باید
کردن پانزدهم بخارها از ساق بر آید مانند رفتن مور بیم صرع بود والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر حالها که در دل و جگر پدید آید

باید دانست حالها که اندر جگر پدید آید سه گونه بود یکی گرانی است که اندر سمت راست پدید آید اگر در پهلو است و این گرانی خلنده و پاینده بود و نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است دوم سپیدی ثفل اندکی آن نشان سده بود و نشان مقدمهٔ یرقان سیم اماس بدن پشت چشم و اطراف نشان ضعیفی جگر و مقدمهٔ استسقا بود و این را سوء القنیه خوانند و خفقان دایم مقدمهٔ غشی بود

باب چهارم

اندر حالها که در اسافل پدید آید

باید دانست حالها که اندر اسافل پدید آید چهار گونه است یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و کمرگاه با تغیر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که امعا و مقعد را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم بود که اندر امعا سحج افتد سیوم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد که اندر میان رشی تولد کند چهارم خاریدن مقعد که سبب کرم خرد بود نشان پدید آمدن بواسیر بود و تدبیر بازداشتن این حالها اندر جزو بات امراض گفته آید ان شاء الله تعالی

گفتار ریحیه (?)

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر بیان تدبیر کردن و پروردن اطفال و این هشت باب است

باب نخستین

اندر بریدن ناف اطفال

باید دانست که طفل چون از مادر بزاید اندر حال باید که مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند و ناف او به رشتهٔ لطیف از پشم تافته یا ابریشم بافته بربندند بستنی خوش تا درد نکند و دکوه بروغن زیت چرب کنند و بر ناف و نهند و کفتهٔ اندر رنگ دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مر از هر یکی بر ابر بکوبند و بر ناف او براکنند و از بهر آنکه هوا و نه هیچ چیز درشت او را بسوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و از هوا سرما یابد نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب آنست که او را نمک آب رقیق کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند که آن آب بچشم و بینی و گوش و دهان او رسد و اگر اندرین نمک آب اندکی شانه و سماق و قسط و حلبه بخته باشند همیا آنجا اتفاق افتد بهتر بود و بر اثر آن بآب نیم گرم خوش پی نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده باشد و بشستن نخستین پاک نشود دیگبار دیگر هم بدین آب بشویند و از هوا سرد نگاه میدارند و هر روز پنج او را باهستگی پاک میکنند و دست و پای و نبد کشادها او را بجنبانند و میکشند و اندر گرد اگرد او و اندر رزیر ربا نها او برگ مورد و برگ گل سوده اندر باشند و هر روز با انگشت خرد مقعد او را دغدغه میکنند تا گشاده شود و اگر ثفلی بود دفع کند و هر وقت که

که او را بخواهند بست اندامهای او را هر یک بران شکل باید که راست کنند باهستگی و چشم او را بچیزی پاک کنند و شانهٔ او را انگشت بر می نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خواب تاریک که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند که شیر شبانه گوارنده شد او را بآب گرم بشویند بس بروغن چرب کنند نرینه را تا چهار ماه بروغن بان چرب میکنند و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه چرب باید کردن و هر وقتی که خواهند تا بخوابانند گهوارهٔ او باهستگی همی باید جنبانیدن و الحانی خوش میکنند تا در خواب شود والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شیر دادن اطفال

باید دانست اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده بود شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نبود لکن هفته یا بیشتر چند ابخه مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کند بر آساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آنروز که شیر خواهد دادن هر روز شیر خویش می دوشد و میریزد و یک روز دو بار یا سه بار شیر دهد طفل را اما نخست اندک اندک می دهد تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین یا حلاب اندر دهان او چکانند خصوصاً بامداد و خصوصاً اول بار و بعضی طبیبان گفته اند در روز نکر سوده با روغن شیره خالص تازه دهند و هر بار که شیر خواهند دادن دو سه کرت سر پستان بالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامدادان و خصوصاً اگر شیر تنک نباشد و دیگری بدست نیاید و پستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن او یاری باشد تا از قوت مزیدن کام و حلق او درد نشود و گریستن او اندک مایه لختی پیشتر از آنکه شیر دهند گاه گاه سودمند بود و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر گواریده بود از گهواره بیرون نکنند همچنان او را در گهواره لختی بجنبانند باهستگی و الحانی خوش خوش نرم آغاز کنند و بعد از آن از گهواره بیرون آرند و بآب نیم گرم بشویند و اندکی روغن در مالند و دیگر بار بعد از لحظه در گهواره کنند و دیگر بار در گهواره لختی بجنبانند و الحانی نرم خوش آهسته میکنند از بهر آنکه اطفال را الحان خوش عجب مفید آید و جنبانیدن چنان کنند که جنبانیدن نخست قوی تر و بیشتر بود و بعد از آن آهسته آهسته باکم می آیند تا آن جنبانیدن ایشان بجای ریاضت باشد و فضلهای اطفال را بدان جنبانیدن دفع میکنند و شیر دادن ایشان دو سال کفایت باشد و لاغر

باب سیوم

اندر اختیار کردن دایگان

باید دانست که عمر دایگان اندر میان بیست و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند باید که باشد و فربهی و لاغری میانه باید و فربهی ایشان از گوشت باید نه از پیه و پستانهای دایگان اندر بزرگی و خردی

وفربهي وبيخي معتدل بايد وازنزادن او تا بوقت دايگي چهل روز يا بيشتر از دو ماه نبايد وفرزندا ونرينه وبچه
افگنده نبايد وشيرا وخوش بوي وخوش طعم وسپيد بايد وقوام شير معتدل بايد چنانچه قطره از آن شير بر ناخن بايستد
وسخت غليظ نبايد وسخت رقيق نبايد واندر روزگار دايگي از جماع دور بايد بودن از بهر آنك بسبب حركت جماع
ولذت آن شير بزحم ميل كند وشير او تباه شود وشوريده گردد وطفل را از بهر شير اگر ندهند اولي تر بود انكس كه شير بدهد
اگر آبستن شود تدبيري ديگر كند

باب چهارم

اندر كمي وبيشي شير دايگان

بايد دانست كه دايه هر بامداد بايد كه باب نيم گرم غسل كند واگر اندر گرمابه شود بهتر باشد وچون از گرمابه
برآيد دست وپايها وپشت وسينه او را باليدن ماليدني معتدل وخوردن او طعامي بايد كه از وي خون نيك
خيزد فاما اگر شير او غليظ باشد از بهر او سكنجبين ساز ناردان بود نه وسعتر هر بامداد شربتي از آن بخورد وهر چند روز
لختي ماهي خورد يا اندكي توت واگر باب وشبت قي تواند كردن بكند واگر مزاج دايه گرم باشد شربت سكنجبين
ساده خورد وشراب رقيق سودمند بود واگر سكنجبين وشراب بهم آميخته خورد صواب باشد واگر شير رقيق
بود غذاهاي غليظ خورد چون هريسه بگوشت گوساله وبرنج يا گندم بشير واگر شير اندك بود ومزاج گرم دارد
غذاهاي تر وسرد بايد خوردن واگر مزاج سرد دارد نخود آب خورد وقليه ابكامه وابن جسوك گفته مي آيد
شير زيادت كند بگيرند كشك گندم وكشك جو باريك درم تخم باديان وسه درم خشخاش سپيد بشير تازه
بپزند واگر بجد آش كنه ودر شراب بشويند وبپالايند وآن شراب باز خورند شير زيادت كند واگر مقدار يك
اوقيه روغن گاو با شراب بپا ميزند وبخورد همين عمل كند وتخم جزر وتخم باديان ومغز اندرين باب نيك باشد
واگر شير ناخوش بوي بود وشراب ريحاني خورد وترود آلو كشته وهرچه بوي عرق را خوش كرد از بوي شير را
هم خوش كرداند ومعجون نوشدارو درين باب نافع آيد واگر زني باشد كه شير او بسيار بود وخواهد كه باز
بندد آرد گندم وآرد باقلي باب روغن گل بسرشند وبر پستان طلي كنند ومرداسنج بروغن گل بسايند وطلا
كنند واگر سخت محرور باشد بلعاب اسبغول طلي كنند يا بجبر وباعدس واندكي زيره بپزند وطلي كنند شير باز گردد
وهر وقت كه از اين طلها چيزي بكار نخواهد داشت نخست پستان را از شير تهي كند وزيره وسداب شير باز بندد

باب پنجم

اندر تدبير از شير باز كردن اطفال

بايد دانست كه بيكبار دست از پستان از شير باز كردن نشايد مگر بسببي ضروري واگر باز كرده شود هر ساعت
آب خيارين وآب كدو وآب تخم خرفه وچيزها كه تشنگي بنشاند مي بايد دادن وبهترين وقتي اين كار را افضل

بهار است پس فصل خزان يا زمستان وتدريج از شير باز بايد كرد ونخست حسوها تنك با شير آميخته وثريد
شير بايد كرد وخايه مرغ نيمبرشت با شير آميخته دهند وپس از آن از شير باز گيرند وبدين چيزها باز كرد انشند
وبسينه دراج وبسينه مرغ بچه عادت بايد كردن تدبيري والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر تدبير بر آمدن دندان اطفال

بايد دانست كه چون دندان كودكان آغاز برآمدن كند چيزها كه آنرا بيايد بايد خاييدن ندهند تا ماده
دندانها بتحليل خرج نشود وگوشت بن دندانها را بمغز خر گوش يا بپيه مرغ مي بايد ماليدن تا نرم تر شود ودندان
باساني برآيد وروغن بنفشه باب نيم گرم بهم بزنند وسر كودكان را بدان چرب ميكنند وقطره روغن بنفشه نيم گرم اندر گوش
چكانند وكودكان را در وقت برآمدن دندان شكم نرم شود ودرد گوش وچشم وآماس كرده بديد آيد در چنين حال مدارا
كردن

باب هفتم

اندر علاج بيماريها اطفال

بايد دانست كه در هر بيماري كه كودكان را پديد آيد نخست حال دايه وحال شير نيكو بنگرد اگر سبب آن حال دايه باشد
شير باشد نخست تدبير آن كنند پس بعلاج مشغول شوند واماس گوشت بن دندان كودكان را انگشت باهستگي
بر وي نهند وروغن بنفشه يا روغن زيت يا روغن بابونه يا روغن شبت با انگبين بهم بزنند وطلي كنند وهر گاه
كه اسهال بوقت دندان بر آمدن پديد آيد بعلاج مشغول نبايد بودن مگر از حد بگذرد زيره وانيسون وتخم
كرفس گرم كنند واندر خرقه كنند وبر شكم او مي مالند يا جاورس پوست كنده ببرگ بريان كنند وبر شكم او ضماد كنند يا زيره
وگل سرخ بكوبند وبسركه بسرشند وطلا سازند واگر حاجت آيد نقه ارنيم دانك بنبرما يه خرگوش اندر آب سرد حل
كنند وبدهند وآن روز شير بكار نبرند از بهر آنك ممكن شود كه شير اندر معده او بسبب قوت بنبرمايه بسته گردد
بعوض شير خايه مرغ نيمبرشت بدهند واگر از بسته يا از مغز بادام ومغز تا ن حسوسا زند صواب باشد واما
نرمي طبع كودكان را هرگاه چو پديد آيد زهره گاو بر ناف او مالند وشكم او باب گرم وروغن تازه بهم آميخته بمالند
باهستگي وشيافي از شكر ونمك بر نهند واز سرگين موش هم اگر شياف سازند مفيد بود واما تشنج اطفال
بيشتري كودكان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشك بود وهنگام دندان بر آوردن نيز افتد نادلها ويبها آن
بروغن سوسن يا روغن شبت فان چرب ميكنند وتدبير نرم كردن بستن طبع بايد كردن واگر گمان افتد كه از خشكي است
روغن بنفشه نيم گرم بر سر او ميكنند واندام او بدان چرب ميكنند واما سرفه وزكام آب گرم بسيار بر سر
او ميريزند وكثيرا ومغز دانه آبي ومغز بادام بكوبند وبجلاب بسرشند واندك اندك مي دهند واگر مرطوب

باشد با هستکی انگشت به بن ناف او نهند تا قی کند و اما گرفتگی آواز را تخم کتان بکوبند با آس کنند و بعسل بسرشند
واندک اندک می دهند و ماء العسل گرم قطره قطره اندر دهان او چکانند و بن هر دو گوش بروغن گرم کرده چرب
میدارند و جهد کنند تا قی بیارد و اما عطسه آوردن باد زوج با خشک را بسایند و بینی او در دمند و اما
دمیدگی دهان اطفال از سه گونه باشد سرخ بود و سپید باشد و سیاه بود اما اگر سرخ بود بنفشه و گل سرخ
و کشنیز خشک کفایت بود و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم
روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشد بسرشند و طلی سازند و اگر آب خرنوب بشویند و اندکی وی را
دهند نافع بود و همچنین شراب غوره مفید آید و آرد عدس و طباشیر و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور
در دهان او بپا کنند و شیر بدهند و بعوض شیر جسو دهند از کشکاب و روغن بادام اگر سپید باشد با بکامه بشویند
و ماء العسل موافق آید با جلنار و انار پوست و سماق و زردچوبه از هر یکی شش مثقال مازوج چهار مثقال شب یمانی
دو مثقال جمله سوده اندر باکنند و کودک را بر هر دو دست و سر اندر پیش داشته می دارند تا لعاب آب دهان او برود
و دارو بحلق فرو نشود و اگر سیاه بود خلاص کمتر باید و هلاک کند آنرا باب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن
اندر دهان او بسایند تا چون مرهم شود و طلی سازند و اگر این ریشی بر زفان و بن دندان باشد ماهی شور بسوزند
و خاکستران بر وی کنند و اما پالودن ریم گوش اندکی شب یمانی با زعفران یا نطرون بگیرند و با شراب
انگوری و با عسل آمیخته بسرشند و بلیته از پشم بدان تر کنند و نیم گرم کرده اند و بگوش اندر نهند و اگر شب
یمانی تنها بشراب عفص بسایند و بلیته بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع افتد و اگر با آمدن ترنجی گوش دردی
کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر امراض العین مذکور هست و روغن گل نیم گرم
اندر چکانیدن سودمند بود و اگر درد از باد باشد حص و سعتر و مر و ابهل و نمام طبخ کرده اندر روغن بجوشانند
و اندر او چکانند نافع آید و اما تشنکی اطفال این علتی است که زنان آنرا تشنگی خوانند و آن آماسی باشد گرم اندر غشا
مغز بدید آید و نشان این علت آنست که میان سر اندکی فرو نشسته باشد و درد بچشم و حلق فرو می آید و چشم
و همه تن زرد شود باید که کدوی تر بتراشد و خیار همچنین و باب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر
و روغن گل و قطره چند سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ بروغن گل
بزنند و ضماد سازند و اما سپیده اندر چشم آب عنب الثعلب اندر کشند و بر خاستن خانه چشم را حضض بشیر
بسایند و بر پشت چشم او طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند و سر و چشم او بدان بشویند و اما سطبری جفن علتی بود
که کناره های پلک چشم جفن سطبر شود هم آب عنب الثعلب میکشند تا نیک شود و اما پیچیدن ناف آب گرم و روغن
زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر رشانند گاو برشکم او نهند و پیچیدن شکم را نانخواه بسایند و با سپیده خایه مرغ

بسرشند و طلی سازند و بیرون جستن ناف را مردا سنج و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا باب کشنیز تر بسایند
و طلی سازند و اما کرم شکم ضمادی از افسنتین و برنگ و زهره گاو و تخم حنظل بر نهند و اگر آب تلخ با شیر بیامیزند
و بدهند روا بود اما احتیاط تمام باید کردن و بیرون مغز خوخ و مغز استخوان از بگیرند و بکوبند و بفشارند و شیاف
سازند مفید آید و اما بیرون آمدن مقعده مازو و انار پوست و مورد و جلنار و شب یمانی اندر آب بپزند
و بچه اندر وی نشانند و اما زحیری که اندر ماه بدید آید زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسرشند و اندر آب سرد
حل کنند و بدهند و یک دانه بیر درست ببلاف و اما باد کودکان را چند پیدستر و … عذبه بر لابه بکوبند و مقداری
سه حبه بدهند و اما ضعیفی معده شراب بیه دهند با آب آبی المحتق قرنفل و اندکی سک و … و ندنجه چند
پیدستر اندر آب تمام حل کنند و بدهند و علاج زحیر گفته آمده است و اما قی کردن اطفال را بجز پوست کـ…
بر سفال بسته بود بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند
یا اندرون … نافع آید و اما بی خوابی را اندکی پوست خشخاش سپید و تخم کوکنار با شکر بکوبند و روغن کدو یا روغن
بنفشه بر سر او می مالند و روغن کوکنار اندرین باب نافع آید و دایه را نیز ازین چیزها باید دادن و از کوکنار
قلیه سازند و اما ترسیدن دایه را باید که غذاهای لطیف دهند و بچه را بسیار از آن که شیر دهند یک ساعت بیدار
دارند تا هضم اندر معده او فرو نشیند پس بخوابانند و اما پیدا شدن انگشت عسل اندر دهان او کنند یا اندکی زیره
و سعتر و اندر غذا داده یا سعتر و زیره و مرنجوش اندر کنند و بچه را معجون عنابی یا اصفرسلیم اندکی باید دادن
و اما بثرها و ریشی برگ مورد و برگ گل سرخ و شاخها که با برگ او خرد اندر آب بپزند و او را بدان بشویند و لخت
ریش سود مردا سنج و اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی سازند و شربتی کوکنار بنفشه و کشک جو و کدو اندر
آب بپزند و او را اندر آن نشانند و بدان بشویند و روغن از و و روغن بر سر نهند و دایه را مطبوخ هلیله دهند و بچه را
آب انار و کشکاب می دهند و غذاها لطیف که شوربا باشد و ازنگسود و غذاهای بد پرهیز فرمایند و اما سوء المزاج
گرم که کودکان را بدید آید تر پس آن نشاید باشد که تبدیل مزاج دایه مشغول شوند و بچه را آب انار و آب تخم خیار
و تخم خرفه و طباشیر می دهند اگر حاجت آید آن کافور دبویا ان زیادت کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب تاک
نیز و روغن گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت آید که عرق کند که تر بکوبند و از بنفشا رند و آب آن کشند و بیاض
سر با بها بدان تر میکنند او را بجامه پوشیده دارند تا عرق کند فی الجمله دایه را تعاهد پیش کنند و الله اعلم

باب هشتم

اندر تدبیر اطفال بعد از شیر باز کردن

باید دانست که چون وقت سخن گفتن بچه آید باید که سخنها که بر زفان او خوشتر آید و سبکتر بود مر او را همی آموزند

واگر دبی اندر شکم ایشان افتد باید انگشت عسل در زیر زبان او می مالند تا لختی نمک و سرد رنجش می دارند تا لختی
لعاب از دهان او برود و اندر غذاها زیره و سعتر بکار می برند و آنچه بدین ماند همچنین و غذاها غلیظ از وی
دور دارند و بخوی عادت او را گوش می دارند و از هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی شود
و آنچه ممکن گردد که بتوان دادن و پیش او شاید نهادن پیش او آرند و بدو دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش
او دور کنند تا خوش خوی شود تا بدخوی بر نیاید و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه
نگاه میدارند و نگذارند که دژم شود و دژم روی باشد تا تن درست بماند از بهر آنکه همچنانکه بسبب مزاج بدخوی
مردم بگردد و بسبب بدخویی مزاج نیز بگردد چنانکه گفته آمده است و نگذارند که طعام بسیار خورد و پیش او طعام بسیار
بنهند و اندکی میدهند تا جسم او بر می شود و دل او سیر گردد و آب سرد و طعامهای غلیظ از وی دور دارند
تا اندر گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روزی لختی مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان بانکر کوبند
و بدهند و باید که چون کودک از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند بعد از آن طعام دهند و آنگاه بیازی مشغول کنند
و شراب با طفال ندهند که مزاج ایشان برتابد و جز باب گرم ایشان را نشویند تا سپید آید والله اعلم بالصواب

گفتار ششم

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر بیان کردن تدبیرها مشایخ و این پنج باب است

باب نخستین

اندر تدبیر مزاجها پیران

باید دانست که مزاج پیری سرد و خشک است و بعضی مردم مزاج پیری زود اثر پدید آید و اندر بعضی دیرتر
پدید آید بسبب مزاجها اصلی و بسبب تدبیرها موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث
شود و بسبب صنعتهاء مردم و هر گاه که مزاج قویتر باشد یا گرم بود و تدبیرهاء او موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی
درخورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هر گاه که بخلاف این بود
زودتر پدید آید بدین سبب هر گاه چو مردم بپیری رسند مزاج آن پدید آید تدبیرهاء او همه موافق باید
که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خود را نگاه باید داشتن و آنچه
ضد مزاج پیری بود چون شادی و دلخوشی باید جستن فی الجمله همه تدبیرها گرم کند و با گرمی تری فزاینده باید
و بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال و روغنهاء خوش بوی چون روغن یاسمن
و روغن سوسن و غیر آن در عطرهاء معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و درنگ کردن هم نافع آید و موافق باشد و اندر
معده و امعا رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن باید کردن بطریق ادرار البول یا بطریق نرم داشتن طبع

ریاضت کردن هر بامداد و نشستن و رفتن نافع بود لکن باید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد و هواها
و بخارها و دودها و بوی ناخوش اندر پیران اثر بیشتر از آن کند که در مردم دیگر از جهت ضعف ایشان و در غذا تدبیر
نگاه باید داشتن

باب دوم

اندر تدبیر غذاء پیران

باید دانست که مردم پیر را غذا یکبار نشاید خوردن بتفاریق باید خوردن و هر نوبت اندکی خوردن و اگر کسی را
طبع احتمال نکند که یکبار بسیار خورد روا باشد و طعام خوردن تمامت آن وقت باید که از گرمابه بیرون آید و بعد از آن
طعام خورد و اگر طعام بخورد اندر گرمابه نشاید رفتن خاصه که آزموده باشد که از آن سده تولد کند و غذاهاء
غلیظ و لزج که از آن سودا و بلغم افزاید نشاید خوردن و طعامهاء تیز چون کامها و مانند آن نشاید خوردن مگر وقتی
که اندر تن او رطوبتهاء فزونی گرد شود بر سبیل علاج نافع آید و شیر بخت نافع آید خصوصا اگر بادکند و ترش
نشود بدین سبب برنج بشیر خاصه با عسل یا با شکر نافع بود و کرسنگی نافع نبود و قلیه کند تا باب کامه و روغن زیت
پیش از طعام خوردن نافع آید و طبع نرم کردن و لبلاب اندر آب و نمک بپزند و بپالایند و با روغن زیت و آب کامه
خورند طبع را نرم کند و مقدار پنج درم بسبنج یا دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک منّ یا دو مغز تخم معصفر
کوفته اندر وی بجوشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع را و مقدار یک درم یا دو درم علک البطم طبع پیران نرم
کند و اختلاط پاک کند و زیتون نمک پرورده پیش از طعام نافع آید و چهار درم افتیمون با دانه انجیر خشک و لختی
تخم معصفر بکوبند و بخورند اجابت تمام بکند و انجیر خشک اندر ماء العسل آغشته پیش از طعام اندرین باب موافق آید
از این چیزها هر وقت چیزی خورد و بدان یکی عادت نکند و اندر غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوهاء
تابستانی انجیر تر موافق تر آید و در جمله مویز موافق ترین چیزیست ایشان را لکن بدان مقدار باید که تن او گرم
نکند و خشکی نفزاید و تا بتواند رغبت فصد نکند مگر وقتی که حالتی ضرورت افتاده باشد و یا عادت بود بدان فصد

باب سوم

اندر تدبیر شراب پیران

باید دانست که بهترین شرابی که پیران خورند باید که کهن باشد و با عادت کرده بود و خوش بوی باید تا همه تر را
کم کند و هم حرارت غریزی برافروزاند و قوی بغایت دهد و شراب رقیق سپید نشاید که پیران خورند مگر
وقتی که تشنگی رنج دارد اندکی باید خوردن و شراب شیرین پیران را باد انگیزد و زیان دارد و بسیار خوردن
شراب دماغ و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش شود و مضرتها خیزد و شراب بر اعتدال نشاط انگیزد
و حرارت غریزی خفه نکند و بیافزوناند و طعام بگوارد و فضلها از تن بادرار البول پاک کرداند والله اعلم

باب چهارم

اندر تدبیر سدّها پیران

بباید دانست اگر پیران اسده اندر جگر پدید آید فلافلی یا فنجنگی یا اثاناسیا و امروسیا آنچه حاضر باشد اندکی باید دادن و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه اگر پیر سده و هر وقت که ازین معجونها چیزی بکار برده شود تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذاء گرم و تن تعاهد فرمودن چون ماء اللحم و شوربا گندم و مانند آن و اگر سده اندر رگها و اعضاء دم زدن بود زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربتها بکار باید داشتن و اگر بتوان پیوسته شراب زوفا یا شراب افسنتین می‌خورند نافع بود و موی منقی هم مفید باشد در سده جگر و در تقویت آن بغایت مفید

باب پنجم

اندر تدبیرها دیگر که پیران کنند

بباید دانست که چون پیران اندر گرمابه خویشتن شسته باشند بنکسرو بکوبند و بشراب ریحانی و عسل بسرشند و خویشتن بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و اهیل و مرزنجوش و ساده هندی هم برین گونه بکار برند موافق بود و پیر زنان خود را بآرد باقلی و گوشت خربزه شویند فی الجمله گرمابه از اینک بود والله اعلم

گفتار هفتم

از بخش دوم از کتاب سیومین اندر تدبیر مسافران بر و بحر و این هفت باب است

باب نخستین

اندر تدبیر مسافران

بباید دانست که مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرما و سرما و غذاها بر خلاف عادت و از رفتن و بر ستور دایم نشستن و رنج دیدن چاره نبود بدین سبب پیش از آنک بسفر بیرون شوند هر چه دانند و گمان برند که او را اندر راه پیش خواهد آمدن با آن عادت کنند و تن را بدان راست باز دارند مثلا اگر وقت گرما باشد بیرون اندر خانه گرم‌تر نشینند و آنچه عادت دارند از تشنگی و باز داشتن گرما از خویشتن هم دست باز دارند و اگر وقت سرما بود جای گشاده نشینند تا با هوای صحرا عادت کنند و ریاضت و حرکت فرمودن آن عادت کنند و از طعامها که اندر سفر خواهند خوردن اندر شهر خوردن عادت کنند و چیزی که خورند کم از آنک باید کم باشد و بسیار نخورند و تا تن پاک نکنند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شوند هیچ وقت ممتلی نباید که باشد در وقت برنشستن لکن وقت طعام خوردن تا وقت فرو آمدن بمنزل افکند تا وقت برنشستن طعام گوارنده بود و معده سبک باشد و اگر وقتی اتفاق افتد که بر نشستن بطعام حاجت آید اندکی از چیزی بخورند

تا اندر راه تشنه نشوند و اگر تشنه شوند سه درم تخم خرفه کوفته و سرکه اندر شوربا ایشان بخورند اندر حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نیابند و باب سرکه بیامیزند و بخورند تشنگی بنشاند و اندر راه باید که سخن کمتر گویند تا دهان خشک نشود و آهسته رانند و چون بر ستور نشسته باشند دوغ و شیر بر ستور نخورند که معده بجنباند و تب آرد و همچنین آب بر ستور نخورد

باب دوم

اندر مسافری که در گرما سفر کند

بباید دانست هر که اندر گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده میدارد و اگر گرما صعب بود سینه را بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر میکند و هر وقت که برخواهد نشستن نخست شربت بسنجد و شراب سیب یا میوه با بیخوردن و اندکی توقف کردن تا اندر معده قرار گیرد پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار میدارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان بازاری بسته میدارد و بران دشواری صبر میکند و نخست لختی پیاز بریده و بدوغ ترش کرده بخورد و از آن دوغ بپاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و روغن بادام به بینی برکشد و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بدست و پای او همی باید ریختن و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کردن و بفرمایند تا اندر آب سرد شود و یک ساعت صبر کنند و خویشتن بشویند و غذا اگر باید آید از تر و خشک سازند و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج کرده بکار برند نافع آید و اگر تشنگی آرد مضمضه باب سرد باید کردن و اگر چاره نبود جرعه جرعه می‌خورند یا تخم خرفه کوفته با سرکه می‌خورند و با شیر نافع بود و اگر یک روزه بود دوغ ترش باید

باب سوم

اندر مسافری که در سرما سفر کند

بباید دانست که هر که اندر سرما سفر کند و اندر راه سرما یابد چون بمنزل رسد زود بنزدیکی آتش نباید نشستن لکن بتدریج بجامه گرم بیاید پوشیدن و اگر سرما اندر روی کار کرده باشد چاره نبود از آنک خود را زود بجامه گرم کند و با آتش نزدیکی دلیری ننماید و دست و پای بروغن زیت گرم کرده یا بروغن قسط یا بروغن فرفیون گرم کرده چرب کنند و اندر خوردنها سیر و روغن گاو بسیار کنند و اگر لختی روغن گاو خورند و شرابی دو سه بار خورند شراب صرف سودمند بود و اندر سرماء سرد خاصه روزی که باد وزد باید معده خالی نشاید داشتن و غذا که سیر بسیار در روی کرده باشد می‌باید خوردن و بعوض آب شراب خورد و صبر بکند تا اندر معده قرار گیرد بعد از آن برنشیند و سرهان ده درم اندکی انجره اندر شراب صافی حل کنند و بدهند نافع افتد و مقدار تمامتر از انجره اندر شراب صرف صافی حل کنند و بدهند مفید آید و مقدار تمامتر از انجره یک درم بود و شراب نیم من باید و هنگام برنشستن پیش آتش نشاید رفتن البته و موزه چنان باید که اندر وی پای بتوان جنبانید و اگر نخست پای را

بروغن زنبون کرم کرده بمالند یا ببر با بقطران ولختی بزموم بر نهند وبکاغذ آنرا به بندند و بعد از ان بایتابه بپخند و بموم فرو کنند تا از سرها سلامت یابند وقطران اندرین باب بهتر از سیر بود واکر کسی را بپاسرها یابد و برنجانند شلغم اندر آب بجوشند یا شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پایها اندران آب نهند نافع بود واکر تن دروغ اندر مالند نافع آید وسود مند ترین چیزی آنست که پای اندر برف آب نهند یا پای را اندر برف کیرند تا سرها از وی بیرون آید وپیش افتاب نشاید رفتن وپای را می باید مالیدن ومی باید جنبانیدن و روغن زنبون می مالند واین آبها مذکور می باید ریختن وشلغم پخته نیز بر می باید نهادن وقطران مالیدن پیش از آنک سرها بزند و بعد از ان هم سودمند آید واکر پای رنك از ان بکرد اند بباید زدن واندر آب کرم نهادن تا خون تمامت برود وخون باز ایستد بس کل ارمنی با سرکه واب طلا کنند واکر رنك بکرد اند بباید بریدن

باب — **چهارم**

اندر نکاه داشتن رنك روی در سفر

بباید دانست که هر که در سفر باشد لابد که رنك روی وی متغیر شود از سرما و کرما و بادها مخالف و هواهاء کوناکون باید که چیزی لزج بر روی طلی میکنند تا رنك روی بر حال بماند وآن مانند لعاب اسبغول یا سپیده مرغ وباکثیرا سوده بود وحل کرده باب صمغ این ترتیب اکر بسازند وبر روی مالند تاثیر افتاب اثر نکند واللّه اعلم

باب — **پنجم**

اندر باز داشتن مضرت آب غربت

بباید دانست که پیاز بسرکه وسیر بسرکه مضرت آبها باز دارد وکوك اندرین باب هم نافع وصواب آن باشد که مسافران از شهر خود لختی آب بردارند با خویشتن می دارند وبهر آبی که می رسند همی آمیزند واکر از شهر خود با خود خاک بردارند واندر آبها غربت می افکنند ونیك بجنبانند وبکدارند تا باز ایستد ویپالایند صواب بود وجکانیدن ومصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از وی بتراید وممزوج با شراب کردن مضرتهاء آب را باز دارد وآب میوهاء ترش اندرین باب نافع بود وآب شور با سرکه بباید خوردن وغذا نخود آب موافق آید وآب ایستاده نشاید خوردن ومضرت آنرا جو خورده بود ومیوهاء خشك باز دارد چون آبی وسیب وریواج بار بود آن میوها ومسافر باید که طعام بی پایان نخورد

باب — **ششم**

اندر مانده شدن مسافران

بباید دانست که بعضی مردمان پیاده رفتن عادت دارند وقوت آن دارند که ایشانرا تدبیر حاجت نباشد لکن مردمانی که قوت ندارند وعادت کردن نداریند بضرورت بر کوهی بلند بر باید رفتن وسواره رفتن مشکل بود پیاده رفتن ضرورت کردد وصواب تر آن باشد که عصاها سبك دارند وهر وقت بر وی اعتماد میکنند وآهسته باید رفتن وتعجیل نباید رفتن

که دماد بر افکند واز رفتن باز دارد وهر وقت چون مسافر بیند که مانده خواهد شدن پیش از آنك مانده شود بنشیند ولحظه بیاساید وباز برخیزد وآهسته تر میرود وبر عصا اعتماد میکند وهمچنین هر ساعتی می نشیند ومی آساید تا باهستکی واسودکی راه رفته شود واکر مانده شود عضلها پای را بروغن شبت یا بروغن بابونه می باید مالیدن واز ترشیها وغذاهاء غلیظ پرهیز کردن واکر عادت کند که اندکی پیاده میرود صوابتر بود واللّه اعلم بالصواب

باب — **هفتم**

اندر تدبیر سفر دریا

بباید دانست که تدبیر مسافران دریا اندر غذاها وکرما وسرما ودیکر احوالها همچون تدبیر مسافران دیکر باشد اما آنچه بمسافران دریا مخصوص است آن بود که بیشتر مردمان چون در کشتی بنشینند متنزکشتن وقی کردن بریشان پدید آید وچون قی کردن آغاز کند بازش نباید بستن تا قی کند ومعده ایشان ساکن شود وخود پا دامد بر اکر افراط افتد وضعف آرد تدبیر باز داشتن آن باید کردن بچیزها که معده را قوی کند وقی را باز دارد واکر پیش از آنك اندر کشتی نشینند نخست معده را قوی کند وبخار ازان ازدماغ باز دارد خاصه اکر بابونه خورند واکر شراب بوده وشراب انار ومیوها با خود دارند وشراب سماق لایق افتد واکر آب دریا خواهند که خوش کردانند مقطر باید کردن تا توان خورد

واللّه اعلم بالصواب

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله خير الاسماء

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب چهارمین

از ذخیرهٔ طبی در معرفت بحران و این جهان گفتارست

بباید دانست که اندرین کتاب چهارمین بیان کردن استخراج الامراض خواهد بودن یعنی شناختن هر بیماری که کدامست و از کدام بیماریست و همچنین بیان کردن احوالها نضج و شرح دادن آنچه بحرانها چه بود و غرض اطبا از تعرف کردن بحرانها چه باشد و حال بیمار بعد آنان چگونه یابند از جهت بحرانها بنیکی و بدی و این را تقدمة المعرفه گویند والله اعلم

گفتار نخستین

اندر طریق بازجستن آنچه بیماری کدام بیماریست و این سه بابست

باب نخستین

اندر آنچه بدانند که هر بیماری کدامست

باب دوم

اندر حقیقت جنس و فصل و نوع و خاصه

باب سیوم

اندر بازجستن جنس و نوع و فصل

گفتار دوم

اندر بیان آنچه نضج چیست و احوال آن و این سه بابست

باب نخستین

اندر آنچه نضج چیست

باب دوم

اندر معرفت حالها نضج

باب سیوم

اندر آنچه اثر نضج طلبد

باب چهارم

اندر آنچه اثر نضج از کجا طلبد

گفتار سیوم

اندر بیان آنچه بحران چیست و اوقات بحران کدام بود و دوازده بابست

باب نخستین

اندر آنچه بحران چیست

باب دوم

اندر اوقات نیک و بد بحران

باب سیوم

اندر روزها بحران

باب چهارم

اندر روزها خبر دهنده بحران

باب پنجم

اندر منذره روزها بحران

باب ششم

اندر بحرانها که پیشتر باید افتد

باب هفتم

اندر آنچه بحران از هر بیماری چه وقت بود

باب هشتم

اندر روزها بحران که مشکل شود

باب نهم

اندر علامتها بحران بر وجهی جزوی

باب دهم

اندر علامتها بحران بر وجهی کلی

گفتار چهارم

اندر تقدمة المعرفه اندر بحران و این هفت بابست

باب نخستین

اندر نشانها خلاص بیماری

باب دوم

اندر علامتها که خطرناک بود

باب سیوم

اندر آنچه اعتماد بر کدام نشان بود

باب چهارم

اندر علامتها بیماریها دراز

باب پنجم

اندر نشانها خبر دهنده

باب ششم

اندر سبب هلاک

باب هفتم

اندر وقتها هلاک

والله اعلم بالصواب

گفتار نخستین

اندر طریق بازجستن آنچه هر بیماری کدام بیماریست و این سه بابست

باب نخستین

اندر آنچه بدانند تا هر بیماری کدام است

بباید دانست که غرض از علم طب دو کارست یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن درستان و دوم زایل کردن

بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را چاره نبود از آنچه حاجتمند شود بدانچه تن درستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تن درستی شناختن بیماری حاجت نبود اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت آید از بهر آنک تا نشناسد که هر بیماری کدام است تدبیر زایل کردن آن نتواند کردن و طریق شناختن بیماری آن بود که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر او بود یک یک باز جوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه آن نوع بدان از یک دیگر جدا شود بشناسد و نوع باز بشین بدست آرد و نگاه میکند تا هیچ نوعی اندر میان فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود توان اندر شناختن و بر حقیقت هر یک زودتر واقف توان شدن و تدبیر زوال مرض توان کرد

باب دوم
اندر حقیقت جنس و نوع و فصل

باید دانست که جنس بر دو گونه است یکی جنس الاجناس گویند یعنی که در زیر او جنسها بسیار باشد چون جسم که در زیر او جنسها بسیار باشد جماد و نبات و حیوان و این جنس اعلی هم گویند و اعلی از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان می افتد بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با آن نوع باشد و دوم جنس اعلی است هر یک بقیاس یکدیگر که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم است و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آید حیوان جنس خاصه باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یکی نوعی باشد اندر زیر او و بر جنس نامی که بر چیزها افتد که بنوعی و بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر وجهی اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید افتد و بر عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاصه از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شود چون ناطق مردم مردم از دیگر جانوران بدان جدا باشد و خاصه چنانچه اسب از دیگر جانوران بدان جدا باشد خاصه هست از فصل و اسب نامی کلی نه ذاتی لکن عرض چون ضاحک و کاتب مر مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر باشد موجود بود چون سپیدی در برف و در شیر و چون سیاهی در غراب و حبر و غیر آن و این جمله طبیبان را تعرف باید کردن

باب سیوم
اندر باز جستن جنس و نوع و فصل

باید دانست که طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری آن بود که اول طبیبان جنس اعلی باز جویند و آن بیماریست که همه اجناس و انواع بیماریها در زیر آن در آید و گوید علاج بیماری ضد آن باید

کردن بر انواع را که اندر زیر جنس اعلی بود باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند بدین طریق جنس خاصه بدست آرد و علاجی خاصه کنند گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کردن بس نوع خاصه بجوید و بفصل ذاتی از او جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاصه کنند گوید فلان خلط از تن بیرون باید کردن مثال آن مردی را تب غب خالصه آید جنس اعلی بیماریست و جنس خاصه آنست که این بیماری گرم است علاج او سرد باید کردن و نوع او آنست که این بیماری تبی است که سبب عفونت او ماده بود علاج باستفراغ آن ماده باید کردن و نوع خاصه که نوع باز بسین است که گوید این بیماری تب غب است و خاصه او آن بود که غب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد که این بیماری سخت گرم است و سبب او عفونت صفرا است و علاج او جز استفراغ صفرا خالص نبود و تسکین حرارت مثال دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاصه آنست که این بیماری گرم است و در زیر او بیماری گرم و اما سهاء گرم و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر آن هر نوعی انواع بسیار دارد چنانچه در زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب در آید و صنفی بسیار دیگر چون دق و تب یک روز و تب دق اندر آید و در زیر آن هر نوعی نوعی دیگر در آید چنانچه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب در آید و در زیر بیماری دق دق راستین و دق شایخ در آید و هر نوعی را فصلی ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانچه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر نباشد البته و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز هم تبی ظاهر بود لکن ضعیف تر و خاصه حالی بود که یک نوع را بود و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هر گاهی که باشد جز آن نوع را نبود چون طلخی دهان اندر تب صفرا بود و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری بود و در آن وقت پدید آید چون درد سر یا بیخوابی که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید بر بیماری واقف شود و اگر از این طریق و از این تعرف غافل بود بر بیماری واقف نشود و باید دانست که این دستوری تعرف و طبیبان متقدم درین اندیشها کرده اند و این ترتیب بدست آورده و هر گاه که چون خواستندی که معالجت بیماری در بیماری کنند این تعرف از جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری نگاه کردندی و اگر چنان بودی که این مقدمه معلوم ایشان نبودی معالجت آن بیماری نکردندی تا طریق معرفت آن بدست نیاوردندی پس بر طبیب واجب آید که پیش از آنک بمعالجت شخصی در بیماری مشغول خواهند شدن این اقسامها پیش خاطر آرند و بعد از آن علاج کنند والله اعلم بالصواب

کتاب دوم
از کتاب چهارمین اندر بیان انجه نضج جیست و احوال آن و این کتاب پنج باب است

باب نخستین

اندر آنکه نضج چیست

بباید دانست که نضج پخته شدن مادهٔ بیماریست لکن نضج از دو گونه بود یکی نضج راستین و این نضج باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد و هر دو را نضج گویند اما نضج راستین آنست که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری دست یابد و چیره شود و او را ساختهٔ آن کند که طبیعت دفع تواند کردن و نضج ناستوده چیرگی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از بر آیدن و بصلاح آوردن مادهٔ بیماری و بدان سبب عفونت اندر مادهٔ بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن ماده بود مثال آن هرگاه که ذات الجنب بسعال نفثی پدید آید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و بر آمدن آن بآسانی بود و اگر بر آتش افکند بوی ناخوش نبود نشان نضج راستین است و اگر بقوام غلیظ بود یا رقیق و رنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر بر آتش افکند بوی ناخوش دهد نشان آن بود که ماده تباه و پوسیده است و اگر چنان بود که در آن بیماری هیچ نفث نبود بباید دانست که اثر نضج هیچ پدید نیامده است والله اعلم

باب دوم

اندر منفعت حالهاء نضج

بباید دانست که هر خوفی و خطری که در بیماری بود پیش از پدید آمدن نضج راستین بود از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج بود چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گرفت و بیماری از خطر بیرون آید از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی بود هیچ خطر نبوده باشد و نباشد مگر تخلیطی و خطائی کند و بباید دانست که حال صداع و درد اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماس بود که پخته خواهد شدن و ریم خواهد کردن همچنانکه درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز نهد اندران روزها تب گرمتر آید و چون پخته شد و آثار پختگی پدید آمد تبها آهسته شود بدین سبب گفته اند که غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که در رگها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شدن تا در آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته شده نبود اندر تب نیز تا در شیشه رسوب سپید و هموار پدید نیاید مادهٔ تب اندر رگها پخته شده نبود و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باشد از اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطا کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازهٔ زودی و دیری نضج باشد هرچند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هرچند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستین جز دلیل سلامت نبود و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امیدواری بود و اگرچه بیماری صعب بود و با آن نشانها بد باشد

هرگاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگاه که نشان نضج راستین با نشانهای خطرناکی یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نشان نضج سلامتست و نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز شود و هیچ اثر نضج ظاهر نگردد و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت بود اگر برجای بود امیدوار باشد و تا بدیر آمدن نضج اگر ضعیف بود بد باشد

باب سیوم

اندر آنکه اثر نضج طلبد

بباید دانست که بر طبیب واجب است که اثر نضج میجوید از بهر دو کار یکی تا چون اثر آن ظاهر شود بداند که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کردن اگر طبیعت را یاری دهد اندرین باب یاری دادن مصلحت باشد و اگر اثر آن نیابد وقت بجای بود طبیعت را و قوت مغیره را اندر بر آیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاجها قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نبود که آن قوت ضعیف را نگاه میدارد برفق و بدانچه بحسب مشاهده صواب بیند میفرماید و طبیب باید که اقربا بیماران آن خبر میدهد که علاج آن بیماری [illegible] بدکردن و اگر کسته نضج نبود تا آنقوم را فضل طبیب معلوم گردد

باب چهارم

اندر آنکه اثر نضج از کجا طلبد

بباید دانست از بهر آنکه نضج اندر مادهٔ بیماری تواند بودن طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای آلات التنفس اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماریهای امعا اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال ترشحها که از زکام و بینی فرود آید نگاه کردن از بهر آنکه تبهای عفونی بیشتر اندر رگها بود اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق نبیند بباید دانست که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچه در اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده بود سرخ یا زرد شود و قوام از معتدل گردد و اندر شیشه رسوب کند دلیل کند که اثر نضج است و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد غمامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد دلیل اثر عفونت و نشان نضج بدست و احوال بول پیش ازین گفته آمده است و هرگاه که با تب آماسی در عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کردن و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب کردن نباید و بباید دانست چون هرگاه که در بیماریهای سینه نفث پخته بیکبار بسیار بر آید بحران بد و حال بد بود یکی بر [illegible] ماده و دوم بر آنکه قوت است از بهر آنکه بسیار بود که اگرچه ماده

پخته بود یا بسبب ضعیفی قوت نفس بسیار نباشد و بیماریها که اندر نضج لختی افتد هم نضج ماده اندر وی دشوار بود
وهم استفراغ آن عسیرتر بود و نشان نضج خشکی منفذ اندر حالت الجنب آن باشد که قوت بر جای بود و بهنگام نضج
هیچ اثر نفث نباشد و در بیماریها حر و سرسام و امثال و خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان
و درشتی پوست بود و درد چشم پدید آید و درد خشکی چشم بود و همچنین اندر علت سرسام و زکام
خشکی مجری بینی و نا پالودن تریها بود و درد آماسها سختی و درشتی موضع و نا پالودن ریم باشد والله اعلم

باب پنجم

اندر فرق میان نضج ناقص و تام

بباید دانست که هر گاه که اندر بیماریها سر چون سرسام و زکام اندر بینی و آن زکام تر بی رقیق و تیز پالودن
گیرد آغاز نضج بود و اگر بران باز ایستد نضجی ناقص بود و هر گاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستینی است
و اندر بیماریهای سینه هر گاه که نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج بود و اگر هم بران باز ایستد نضجی ناقص باشد
و اگر قوام آن معتدل بود و باسانی بر آید نضج راستینی بود و هر گاه که از ریشها زرداب رقیق بیرون رود
و پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هر گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص باشد
و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه
باید جستن اما نشان خامی آنست که هر چند بول سپیدتر و رقیق‌تر بود از نضج دورتر باشد و هر گاه که از پس
آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره شود و هم بران بماند و رسوب نکند
یا بقوام رقیق باشد و بوی تند نداری بود این هر سه حال آغاز نضج باشد وجه دوم اندر شیشه بر سر نشان آب
یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید این نشان نضج ناقص بود وجه سیوم آنکه
رسوبی همچون هموار و سپید پیوسته اندر بن شیشه پدید آید این نضج راستینی باشد و هر گاه که نضج
ناقص بود بحران هم ناقص باشد و هر گاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از بن نضج ناقص بحران تمام کو ش
باید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را بازپس‌تر افکند و غذاها و شربتها همچنین و بدین سبب است
که مالیدن اعضا و گرمابه و نطول و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و در فصل تابستان و سالهای جوانی
و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هر گاه که ماده اندر عضوی بود و مزاج عضو تباه شود و با مزاج
ماده بد یکسان گردد علت ممکن شود و قوة عضو از برانیدن آن عاجز آید و هر گاه که اندر تب غب
خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید آن تب پیش از نوبت نیاید و اگر نضج ناقص بود هفت نوبة
آن تب بدارد و طبیب باید که در فرق میان نضج ناقص و نضج تام نگاه کند تا از خطا ایمن باشد والله اعلم

از کتاب چهارمین اندر بیان آنچه بحران چیست و اوقات بحران کدام بود و این ده باب است

باب نخستین

اندر آنچه بحران چیست

بباید دانست که بحران اندر لغت یونان لفظیست مشتق از چیره گشتن خصمی که با خصمی برابر وی پیش قاضی شود و یک
خصم بر دیگر چیره گردد و همچنانکه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن
دعوی خود کوشد تا بران مدتی درستی دعوی یک خصم روشن شود و پیش قاضی مبین شود و چون درست
گشت اندر حال حکم کند بران پس ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بران سان مدتی با یکدیگر
همی کوشند تا اندران مدت ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا شود
یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران بدین وجه گردیدن
حال بیماری باشد از حالی بحالی دیگر بهتر یا بدتر و گردیدن حال بیمار شش گونه باشد یکی آنکه یکبار طبیعت
قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز شود و ماده مستولی گردد و حال بیمار یکبار بگردد
و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و دوم آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند و این
هر دو در بیماریهای حاده بود و سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را می راند
و دفع میکند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد و این را تحلیل گویند
چهارم آنکه ماده بیماری پخته شود و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف می شود و ماده مستولی میگردد
تا بر آن مدتی تمام عجز طبیعت ظاهر شود و بیمار هلاک گردد و این را ذبول گویند از بهر آنکه اندامها میگدازد
و رطوبتها بتحلیل خرج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا سپری شود و این هر دو در بیماری
دراز باشد اندر طبیبان الامراض المزمنه گویند و پنجم آنکه حال بیماری بگردد و گردیدنی آمیخته یعنی بحرانی مرکب
باشد و با خیر سلامت بود و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره و لکن ناقص و باقی در مدتی دیگر
تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود و ششم هم بحرانی مرکب باشد که نخست بحرانی کند
ناتمام کند بد ناتمام و از پس آن قوت اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانها
بد باشد و این هر دو اندر بیماریها باشد که از جمله بیماریها حاده بود و نه از جمله بیماریها مزمنه و بحران
قوی و تمام بیکبار باشد و هر گاه که بحران تمام خواهد کردن اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالها هولناک پدید آید
و هر گاه که بحران ناقص و بتفاریق خواهد بودن اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت بود

با ماده بیماری و بعضی گفته‌اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب که ازان بدید آید هم چون کوشیدن دو لشکر
مخالف باید یکی از بهر آنک بیماری اندر تن مردم هیچون دشمنی بیگانه بود و طبیعت چون پادشاه و ولایت و هرگاه که میان
دو لشکر مخالف جنگی سخت افتد نشانها سختی جنگ در ولایت بدید آید چون نعره مبارزان و غبار و طپیدن و خلیدن
خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها بدید آید و سخت شود در حال ظفر گروهی و هزیمت گروهی دیگر ظاهر شود
و از دو بیرون نباشد یا در حال جنگ آن پادشاه یکبار ظفر یابد و دشمن یکبارگی هزیمت شود یا دشمن یکبار ظفر
یابد و پادشاه را از ولایت بیرون کند و یا چنان بود که پادشاه یک نوبت دست یابد و دشمن را لختی دور کند
و دشمن دوم بار و سیوم بار رجعت کند و باز خبر برد و وقت باشد که پادشاه منهزم شود و دشمن ظفر یابد و پادشاه
بار دوم و سیوم رجعت کند و در آخر پادشاه به هزیمت شود و ولایت یکبار بدست دشمن باز گذارد و معلوم خود
باید کردانیدن که طبیعت همان با ماده هم برین سان کوشد و حال از دو بیرون نبود یا طبیعت قوی باشد و بیماری
یکبار از اعضاء رئیسه دفع کند و از همه تن بیرون کند این را بحران تام گویند و یا طبیعت قوی نبود و بیماری و ماده
آن از دل و اعضاء رئیسه دور کند و از اعضاء دیگر و از اطراف دور نتواند کردن این را بحران انتقال گویند
و مثال این هم چون پادشاهی بود که شهر نگاه دارد و نواحی بخصم باز گذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد
بیشتر بیرون آمدن و آماس و خراج و بثرها بود و بسیاری باشد که بحران انتقال بدید و طاعون و غدد و ناز قادی
و آبله و جوزه و خناق و بربون و بهق و برص و غدد و سرطان و غیر آن باشد و بیماری بدان زایل شود و بباید
باشد که نشان بدید آید تا معلوم شود که ماده بعضوی میل کرده است و دران عضو مضرتی بزرگ خواهد
بودن چون این نشان بدید آید مدت آن عضو را نگاه باید کردن و ماده را بجانبی دیگر باز باید گردانیدن و
طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی گفته آمده است و توقع بحران تام اندر وقت قوتر از خلط رقیق باید
کردن و اگر قوت قوی نباشد بحران برعاف کند یا بادرار البول یا باسهال یا بقی و بحران بیماریها سرد بحاط باشد
و برمض و بابی که از جشم آید و سرداب که از گوش بالاید و بیماریها سیف نیفث بود و گشادن خون از بواسیر
اندر بسیار بیماریها بحران نیک بود خاصه کسی را که عادت بوده باشد و معلوم خود باید کردن که معلوم بهترین
بحرانها اتفاق افتد و از تمامترین بحرانها یکی رعاف باشد و دیگر اسهال بود و دیگر قی بود و دیگر ادرار البول بود
و دیگر عرق باشد

باب دوم

اندر اوقات نیک و بد بحران

باید دانست که در کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالت و هر حالتی را وقتی معلوم بود
اما نخستین حال بدید آمدن بیماریست و طبیبان ابتداء المرض گویند و دوم زیادت گشتن است و طبیبان وقت تزاید

گویند و سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان وقت انتها گویند و چهارم حال نقصان بیماریست و وقت انحطاط
گویند و بحران جز وقت بنوحه فا تمام که هم در وقت انتها بود و هم در وقت تزاید و هم در وقت اسهال بود و هرگز
در وقت انحطاط نه بحران بود و نه مرگ باشد و هر بحرانی که پیش از وقت انتها یا ناقص بود یا بد باشد چنانچه بعد ازین
یاد کرده آید و آنچه در ابتداء بیماری باشد هلاک کند و آنچه در وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک بود ناقص باشد
و اگر بد باشد بیمار اندران بحران سخت بد حال بود و بی آرام باشد و آنچه در وقت انتها باشد تمام بود و از دو
بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت بختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته بود و اندر حرکت آمده و یکبار
دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوة رسیده و طبیعت را زبون گرفته و یکبارگی طبیعت مستولی شود و قهر کند
و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزها بود که عادت رفته باشد که طبیعت اندران
روزها اندر حرکت آید ان بحران او امید وار بود و اگر پیش ازان اندر حرکت ضروری بود و نشان آن باشد
که ماده بیماری سخت بد ست یا سخت بسیار ست و طبیعت را گران بار کرده است تا او را باضطراب آورده و از بهر آنست
که هرگاه چون نشانها بحران نشانی دهد بر آنچه بحران مثلا روز چهارم خواهد بودن بر حرکت آن روز بدید
بدید آید لکن اندرون حرکت آن بدید آید روزی از روزها بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد
که اگر بحران نیک خواهد بود ناقص خواهد گشت از بهر آنک ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده است و هم
برین سبب باشد که اندر بیماریها با سلامت بحران دیرتر بود و بوقت خود باشد از بهر آنک طبیعت آرامیده بود
و ماده بیماری او را باضطراب بیدارد لاجرم ساکن تواند بودن و صبر تواند کردن تا ماده تمام بخته شود
و اندر بیماریها بد زودتر حرکت کند و فی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها بسبب قوت بیماری باشد یا بسببی
بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنبانید چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد
مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنک اعراض نفسانی را هم آن وقت که بحران بجنبانند و هم آنک
جهة حرکت آن ابکر دانند جا بجا اگر بیماران کاری بترسد که خواهد بودن بحران باسهال باز گردد یا بقی
یا بادرار البول باز گردد و اگر شاد شود بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندرو وقت کساد بودن تب بحران
باشد و نه اندران وقت که قوت تب شکسته شده بود مگر نادر و اندرو وقت کساد بودن تب نادرتر بود
و ارکاغانیس در روزگار نجود دو بار دیده است و جالینوس یکبار دیده و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد
بس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحساب درست هفتم بوده باشد و هرگاه که جو اندر روزی که در وی
بحران نیک چشم دارند علامتی بدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب
باشد و بعد ازان ساکن گردد و همچنین بسیار باشد که در اول بیماری ساکن بود و آنگه بگردد والله اعلم

باب سيوم

اندر روزهاء بحران

بايد دانست كه روزگاري از روزگار بيماري بعضي روزها بحران باشد و از طبيبان الايام الباحوريه
گويند و بعضي روزها باشد كه خبر دهد كه بحران خواهد بودن و كدام روز خواهد بودن و از طبيبان الايام
الانذار گويند يا ايام البحران و بعضي روزها باشد كه ميان اين و آن باشد و از طبيبان الايام الواقعة بينها گويند
اما روزها بحران بعضي روزها باشد كه در وي بحرانها نيك باشد و بعضي روزها باشد كه اندر وي بحران
بد باشد و ايام الانذار نيز باشد بعضي خبر از روز بحران نيك دهد و بعضي خبر از روز بحران بد دهد و روزها
كه در وقت بحرانها باشد نيك يا بد تمام يا ناقص جمله بيست و پنج روز است روز سيم و چهارم و پنجم و ششم
و هفتم و هشتم تا روز چهلم ياد كرده اند و قومي طبيبان روز نخستين و روز دوم را از جمله روزها
بحران شمرده اند از بهر آنك همه تغيرحالها بيماريها را بحرانها نام كرده اند و از بهر آنك حال تب نيك روزه كه
حمي يوم گويند روز نخست يا روز دوم بگردد و بيماري بگذرد گذشتن از نام از روزها بحران شمرده اند و طبيبان
گفته اند پس از چهل روز بيماري را بحران نباشد كه تحليل كند يا آنك بقراط ميگويد اندر رشت دو و هشتاد و دو
و صد و بيست بحران باشد و بقراط ميگويد بحران بيماريها كودكان بعد از چهل روز باشد از بهر آنك روز
چهلم در بيماريها مزمن روز بحران نخستين بود و در بيماريها حاده روز بحران باز بسين و ابخره پس
از چهل روز بحران نكند از پس هفت ماه چشم بايد داشتن و ابخره از پس هفت ماه نكند از پس هفت سال چشم دارند
و اگر سخت مزمن بود از پس چهارده سال بحران كند از بهر آنك چهارده سالگي حالها مردم بگردد كه ديدني
تمام خاصه حال زنان كه ايشان در وقت حيض ببينند و اخلاط فاسد از تن ايشان بدان پاك مي شود
و ابخره در وقت بحران نكند از آن بيماري خلاص يابد و بايد دانست كه بهترين روزها بحران روز هفتم است
از بهر آنك بيشتري بحرانها كه اندر روز باشد تمام و بي خطر بود و با استفراغ باشد و هميشه روز چهارم از روز
هفتم خبر مي دهد بتغيري ظاهر كه در دليل پديد آيد يا اندر نفث يا اندر اجابت طبع يا بجاي كه در فهم و حس بيماري
پديد آيد و هر گاه كه اين حالها روز چهارم بد پديد آيد نيك باشد بحران روز هفتم نيك باشد و اگر بد باشد بحران نيز بد بود
و اندر بيشتر حالها بحران روز هفتم نيك بود و كم اتفاق افتد كه بيمار روز هفتم بد باشد و اين خاصيت روز هفتم راست
از جمله روزها بحران و بيشتري آن باشد كه اگر حالها روز چهارم بد بوده باشد بيمار از پس هفتم روز در كه
بميرد از روزها بحران و نادر باشد كه در روز هفتم بميرد و بسيار باشد كه روز چهارم حالي بد پديد آيد بيمار روز
ششم بميرد و هر استفراغي كه روز هفتم باشد بيمار از آن راحت يابد و بسيار باشد كه روز چهارم حالها

خوب بنمايد آنگاه بيمار را روز ششم بحران زود حركت كند لكن اگرچه حالها روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنك
بحران روز ششم آيد بحراني باشد با خطر و با اضطراب عظيم و اگر استفراغي كند با غشي و با سقوط قوت باشد و اگر
در خواب شود خوابي بود با شكستگي مانند و جهد او آن باطل گردد و بدان مانند كه روز ششم ضد روز هفتم است
و هر بحراني كه روز ششم باشد ناقص بود و نكس باشد و جالينوس روز هفتم را بپادشاهي عادل رحيم مانند كرده است
كه اگر رعيت را بروي حقي واجب گردد آن حق زودتر تمامتر گزارد و اگر گناهي كند عقوبت نكند و اگر ملامتي
و بي ادبي كند هرچه سبكتر و آسانتر كند و همچنين روز ششم را بپادشاهي ظالم بي رحم مانند كرده است كه اگر
رعيت را بروي حقي واجب شود غضب كند و بر گناه اندك عقوبت سخت كند و از وجوه ديگر بحران روز ششم را
از بدي سببي ديگر هست و آن آنست كه اندر بيماريها صعب بيمار روز دوم شكسته تر از روز نخست
باشد و روز چهارم شكسته تر از روز دوم باشد و نوبتها تب روز جفت قوي تر است و اين بيماريها از جمله
بيماريها مزمنه باشد لكن بسبب صعبي بيماري و بدي ماده همچون بيماري حاده نمايد و حركتها آن زودتر
بود و بسيار باشد كه روز دوم يا چهارم بميرد لكن بيشتر روز ششم ميرند از بهر آنك روز دوم هنوز
قوت بر جاي بود و روز چهارم نيز لختي مانده باشد روز ششم ضعيف شده بود با علت بان نتواند كوشيدن
و با صعبي نوبت پاي نتواند آوردن و روز هشتم و روز دهم بروز ششم نزديكست و اندرين هر دو روز بحران
نادر باشد و ابخره بود سخت ظاهر نبود لكن يا بد باشد يا ناقص و بر آن اعتماد نتوان كردن و هيچ روزي نيست
كه از بحران اين دو روز خبر دهد چنانچه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و سيزدهم
و نوزدهم بدين هر دو نزديكست و روز چهاردهم اندر فضيلت و قوت بود و هژدهم از آن خبر دهد لكن بقوت
بحران اين روز كمتر از قوة بحران بيستم باشد همچنانچه قوة بحران روز بيست و هشت بسياري كمتر از بحران
بيست و هفتم بود و روز سي و چهارم هم از روزها بحران است و بحران او را قوتي باشد لكن بحران روز چهلم
قويتر از بحران او باشد و روزها كه بدرجه بسيار رود و در تر ازين روزهاست كه ياد كرده آمد روز بيست و چهارم
بود و روز سي و يكم و فرود ازين هر دو روز سي و هفتم است و اين روز نزديكست بروزها كه در وي بحران باشد و آن
روز بيستم تا تمام چهل روز سيزده روز است كه در وي بحران نباشد و آن روز بيست و دوم است تا سي و نهم
و بايد دانست كه بحرانها را حركت صعب و قوي تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بيستم بدان
نزديكست و روزها كه از پس بيستم باشد قوت هر روزي كه بسته باشد بتدريج كمتر مي شود تا تمام چهل روز
محصول اين سخن آنست كه بحرانها صعب تا روز بيستم باشد و ابخره از پس روز بيستم باشد ساكن تر و آهسته تر بود
و بقراط آن روزها كه از پس چهل روز باشد هيچ روزي را روز بحران نشمرد جز روز شصتم و هشتادم و صد و بيستم

از بهر آنک قوت بحرانها بعضی چهارکانی است و بعضی هفت‌کانی است و بعضی بیستگانی یعنی بحرانها هر چهار روزی
بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روز اما قوت بحرانها چهارکانی تا روز بیستم قوی‌تر باشد و از پس
بیستم قوت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزها خبر دهنده باشد و قوت بحرانها هفت‌کانی تا
چهل روز باشد و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحرانها بیست‌کانی تا صد و بیست روز بود
و از پس صد و بیست روز تا هفت ماه یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال بحران
همه بیماریها حادّه اندر روزها طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن
چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیماریها دور بتها همچون عدد روزها بحران باشد مثلا هفت روز غب هم چون
روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریها مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزها بیماریهای حادّه باشد
مثلا هفت نوبت غب باشد اندر تب ربع و روزها خبر دهنده از بحران بیماریها مزمن هم بر این قیاس روزها خبر دهنده
آن روزها بحران بیماریهای حادّه باشد و این بحران بیماریها مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانکه اندر بحران
بیماریها حادّه افتد چنانکه پیش از این گفته آمد آغاز کردن پایان قوة روزها بحران بباید دانست که روز نخستین
و روز دوم و سوم بیان باشد که بیماریها و تبها که نهایت کوتاهی و سوزانی بود اندرین روزها بحران
کند روز چهاردم روز بحران است با آنک روز بحران است خبر دهنده بود از روز بحران ششم و هفتم و این خبری بود
که اگر نشانها نیک اندرین روز پدید آید باشد بحران روز ششم کند و اگر نشانها نیک باشد بحران روز هفتم کند
روز پنجم اندرین روز بحرانها نیک بسیار افتد روز ششم اندرین روز بحرانها نیک کمتر کند و اگر اتفاق افتد
با رنج و با خطر باشد و با نکس افتد روز هفتم ضد روز ششم است از بهر آنک در وی بحرانها نیک و تمام و بی رنج باشد
روز هشتم روز بحران است و اگر باشد بحرانی اندک نیک باشد روز نهم روز بحران است حکم او همچون حکم روز
سوم و پنجم است و خبر دهنده بود از یازدهم چنانچه روز چهاردهم خبر دهنده است از روز ششم و هفتم روز دهم
همچون روز هشتم است روز یازدهم همچون روز سوم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم
روز دوازدهم این روز همچون روز دهم و هشتم است روز سیزدهم درجه او بیان نیست نه از جمله
روزها بحران است که طبیب توقع بحران دارد و نه از جمله روزهاست که در وی بحرانها بود روز چهاردهم
روز بحران است و از پس هفتم هیچ روز بقوت این روز نبود روز پانزدهم اندرین روز بحران کم بود و آنچه
بود بحران نیک باشد روز شانزدهم همچون روز دهم و هشتم است روز هفدهم روز بحران است و حکم او همچون
روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهنده روز هشتدهم اندرین روز بحران کمتر از آن بود که اندر هفدهم
و اگر باشد نیک بود روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر بود بد باشد روز بیستم روز بحران است

و از پس چهاردهم هیچ روز بقوت این روز نیست روز بیست و یکم روز بحران است لکن اندر روز بیستم بیشتر از آن
باشد که اندرین روز روز بیست دوم روز بحران نیست روز بیست و سیم روز بحران نبود روز بیست چهارم روز
بحران است و از پس بیستم هیچ روز بقوت این روز نبود روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز
بحران نیست روز بیست هفتم روز بحران است و از پس بیست چهارم گذشته هیچ روز بقوت این روز نیست روز بیست و هشتم روز بحران
نیست روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سی‌ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران است روز سی دوم
بحران نیست روز سی و سوم روز بحران نیست باتفاق روز سی و چهارم روز بحران است و آنچه پس از این ضعیف‌تر
از این بود روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی و هفتم روز بحران است روز سی و هشتم
روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران است روز چهلم روز بحران است باتفاق. والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر روزهاء خبر دهنده بحران

بباید دانست که روزهاء خبر دهنده از روز بحران روزها باشد که در آن روز اثری از اثرها دست یافتن
طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرها عاجزی طبیعت از بنا شدن ماده و از دفع آن ظاهر شود و اثرها
دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرها بنا شدن از اثرها عاجزی طبیعت جمله مذکور است و روزها که این اثرها
در وی پدید آید اطبیان الایام المنذرات گویند و این معنی پیش از این گفته آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است
با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجزی طبیعت از بنا شدن ماده بیماری و از دفع از پس ایام
الانذار روزها باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزها
باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و همچنانچه هرگاه که دو لشکر
مخالف روی بحرب یکدیگر آورند نخست نعره برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد
و ظفر و هزیمت بعد از آن پدید آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام انذار اندرین بیماری بسبب کوشیدن
طبیعت ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خایی
بیرون جستن پدید آید یا صداعی یا تنگی نفس یا تاسه پدید آید یا علامت اندر روزها بحران باشد که این گفته آمده است
مثلا هرگاه که در بیماریها حادّه روز نخست اثر نضج پدید آید علامت روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم
و سریع الحرکه بود بحران روز سیوم بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز پنجم باشد و اگر روز انذار روز
چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر آهسته‌تر باشد بحران روز نهم بود و اگر روز انذار
روز چهارم بود و نشانها پدید آید بحران روز ششم بود و اگر انذار روز هشتم بود بحران اندر یازدهم

باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بسبب کمی و آهستگی ماده بود و اگر در روز یازدهم سه حال جمع شود یکی
آنک نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آنک تب عظیم‌تر باشد سیوم آنک اثری از آثارها نضج بدید آید بحران در چهاردهم
بود و اگر علامات نضج در چهاردهم بدید آید بحران در هفدهم باشد یا در هژدهم یا در بیستم یا در بیست و یکم و بیشتر
در بیستم بود همچنین بحران چهاردهم انذار بروز هفتم کند و روز یازدهم انذار بروز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار
بروز بیستم یا بیست و یکم کند و روز هژدهم انذار بروز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که در هفدهم بدید آید
ضعیف بود بحران از بیست درگذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بروز چهلم کند فاما روزها که اندر میان
افتد اطبا انرا الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن چون روز سیوم که بروز پنجم انذار کند و هرگاه که نشانها در روز
سیوم بدید آید و ناقص باشد بحران بششم افتد و همچنین پنجم بروز نهم انذار کند و اگر نشانها روز پنجم بد بود بحران
روز هشتم کند و اگر در روز کند هم آن نشان که روز انذار بوده باشد همین بود که نشان کمی و زودی حرکت بیماری باشد

باب پنجم

اندر معرفت روزهای بحران

باید دانست که روزهای بحرانها اصلی اندر روزها باشد که هرچند عدد آن مضاعف شود اخر آن روزها
بحرانی بیرون نباشد و دورها اصلی سه است یکی دور چهارگانی است و دوم هفت‌گانی و سیم دور بیست‌گانی
و بیست‌گانی تمامت از چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یک دیگر بر دو وجه
باشد یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن چنان باشد که اندر میان دو یک روز مشترک باشد
یعنی یک آن روز از حساب دور نخستین بود و دیگر یک از حساب دور دوم اندر دورها چهارگانی روز
مشترک دور چهارم باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز کند دور دوم آخر بود
آن روز هفتم بود از بهر آنک چون دور آغاز را با روزها دور دوم بشماری دور چهارم که تمامت دو دورست هفتم بود
و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا بود و پیوستن این دو بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان
دور دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنک آغاز دور سیوم
دور هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی برین گونه بود و پیوستن دور چهارم
بدور سیوم پیوستن اتصالی بود و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران در چهاردهم باشد
از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد روز یازدهم میان هر دو مشترک بود بدین
سبب بحران در چهاردهم بود از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی بود بحران در هفدهم
باشد از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران در هژدهم بود و هرگاه

که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران در بیستم بود از بهر آنک روز چهاردهم از روز هفدهم روز بیستم
باشد لکن انفصالی بود و بحران در بیست و یکم بود و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی بود و بحران باشد در بیست و چهارم
و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران روز بیست و هفتم باشد و روز نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم
انفصالی بود و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی بود بحران در بیست و هفتم بود و دور یازدهم
از سی و چهارم تا سی و هفتم انفصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد اما بحرانها
هفت‌گانی را باید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد
و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیست و یکم بود از بهر آنک روز چهاردهم
میان بحران دوم و سیوم مشترک است بدین سبب در هر بیست روزی سه روز افتد نخستین و دوم منفصل باشد
و سیوم با دوم متصل باشد تا تمام چهل روز و از چهل روز تا شصت و هشتاد و تا صد و بیست همچنین و باید دانست
که میان اطبا ما تقدم در روزهای بحران تا بچهارده روز هیچ خلافی نیست و از بعد چهارده روز خلاف کرده اند
و چنانست که بقراط میگوید روز هفدهم روز بحرانست و خبر دهنده بحران بیستم و ارکاغانیس و دیگران میگویند
روز هژدهم بحرانست و خبر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روزهای بحران هفت‌گانی ماه تمام شمرده است
و همچنین بیست و هشتم بیست و هفتم فصل داده و گفته اند چهل و یکم را بچهل و هشتم از روزهای بحران شمرده اند
و ابخو بقراط بتجربه یافته است گفته که وقتی وباء بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران بحران روز هفدهم
کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد دیگر نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز
هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخست روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه
روز دیگر تب آمد و روز سیوم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب
رها کرد و پس نکس کرد و سه روز تب آمد پس یک دو روز رها کرد و یک روز که روز هفدهم بود تب آمد و بحران
کرد و این تبها محرقه بود پس بتجربه معلوم شد که روز بحران راستینی روز هفدهم است و دیگر بحران روز بیستم میگوید
بعضی بیماران روز هفتم بحران کرد و نه روز رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد
و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز هفتم که روز بیستم بود
بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و بقراط میگوید
بیمارانی را بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورها بیست‌گانی
خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان در بیست و چهارم بود و در بیست و هفتم و در سی و چهارم افتاد
و همه تمام بود و همچنین میگوید اگر دورها هفت‌گانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز

وهشتاد و چهارم بودی و چهلم و هشتادم بین بدین آمد که روزها که از طبقه هفدهم است قویتر است و با آنکه روز هفدهم
و روزها را که از طبقه او شایسته است بتجربه یافت و حکایت کرد روز بیستم را و روزها که از طبقه اوست نیافت
و حکایت نکرد از بهر آنکه از طبقه هژدهم باشد که از وی حکایت شاید کردن بدین و هیچ بیماری ندید که در روزی
از آن روزها که در طبقه هژدهم باشد فرمان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزها که در طبقه هفدهم
باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دید که در هفدهم و دیگر روزها که از طبقه اوست چون بیست و چهارم
و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم نیز دید که فرمان یافتند و بسیار
باشد که نکس در روزها بحران افتد و حرکتهای آن بیماری نکس بازآمده بود اندر روزها بحران باشد و اندر روز
بحران زایل شود و هر روزی از آن روزها بیماری حاده باشد که حادث می‌شود یعنی که پدید می‌آید لکن
بسبب پوشیدگی روزها یکدیگر بیماری دراز نماید و تا از مردمان در غلط نیفتند و نپندارند که بیماری مزمن
است و مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس کند و اندر بیستم بحرانی دیگر
کند ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد بلاخلاف والله اعلم

باب ششم

اندر بحرانها که بیشتر یا بستر افتد

باید دانست سببهای بحرانها را که روزها بحرانی بگردانند پیشتر یا بستر آنکه چهار نوع است یکی حال کردن و تیزی
بیماریست و آهستگی آن و دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او و سوم سببهای عارضی دیگر چون طعام و شراب
بی‌وقت و ناموافق چهارم اعراض نفسانی و اگر قوت تن بر جای بود و سببها دیگر سخت قوی نبود بحران بوقت
خویش کند و بیشتر و بستر نیفتد و روزها را که بحرانها بوقت افتد اطبا ان الایام الواقعة فی الوسط گویند
یا از روز سیوم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است اما بحران روز چهاردهم هرگاه که از وقت خویش بگردد با روز سیوم
آید یا روز پنجم و هرگاه که هم از وقت خود بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و از این روزها که طبیبان ان الا
الایام الواقعة فی الوسط گویند روزی هم قویتر است بس پنجم بس سیوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران
باشد لکن بد بود چنانکه گفته آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی‌خطر بود و عارضی پیش آید که بحران از وقت باز
بیفکند بیماری درازتر شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر بود لکن از بیماری با سلامت بود عارضها قوی
پیش بود که بحران از وقت خود بگرداند و عاقبت آن بد بود و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که بیماران اعراض قوی
خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارضی قوی مردم ترا در زشت دارد تا بیماری نیکو کند چه عجب اگر عکس افکند والله اعلم

باب هفتم

اندر آنچه بحران هر بیماری چه وقت بود

باید دانست که مدت بیماری که کم هفت روز بود روز هفتم بحران باشد و آنچه بدان کرمی نبود مدت آن چهارده
روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته‌تر بود مدت آن بیست و چهار روز باشد یا چهل روز
و هرگاه که نوبتها محرقه اندر روزها جفت کرم تر شود بد باشد و بسیار بود که روز ششم هلاک شود و روز چهارم
از آن خبر دهد و حالی آن جایگاه پدید آید چون عرق سرد و غران و بحران سرسام گرم و مانند آن پیشتر اندر
یازدهم باشد از بهر آنکه بس از روز سیوم و چهارم قوی شود و بحران هفت روز کند و حد بحران بیماریها تابستانی
مزمن آنست که اندر زمستان زایل شود و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود چنانکه حد بیماریها کرم نیست
که اندر چهاردهم روز بگذرد باید دانست که بحران تبها محرقه و غب یا بعرق بود یا بقی یا با سهال و بحران محرقه خالص
برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر بعرق یا برعاف بود و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا با سهال و آماس جگر
اگر اندر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا با سهال و اگر آماس اندر جانب محدب بود یا بعرق باشد یا با درار البول
و بحران بیماریها سر بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه یا بریص و بحران بیماری سینه بنفث بود والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر روزهای بحران که مشکل شود

باید دانست که بسیار باشد که نشانها بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی
گفته‌اند نگاه باید کردن تا نشانها بحران کدام روز پیشتر و قوی‌تر است آن روز را بحران باید شمردن و گفته‌اند
روز بایین را روز بحران باید شمردن بشرط آنکه نشانها بحران روز بایین قویتر باشد و نیز نگرند تا از جمله این
سه روز کدام روز است که روز بحرانی است آن روز بحرانی باید شمردن مثال آن تب هفتم عرق آغاز کند و روز هشتم
و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند که چون تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز
کند و آن روز دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم
را شمرند از بهر دو چیز را یکی آنکه روز چهاردهم قویتر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل آید
یکی عرق و دوم گسستن تب و باید دانست از روزها خبر دهنده که ایام انذار کرده باشد یعنی خبر داده بود
حکم کند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کند که بحران روز چهاردهم است و باید
دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره بود بحرانها بنظام و بوقت خود بود و هرگاه که قوت
ضعیف باشد یا سببی از سببهای مذکور پیش آید علت طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحرانها از وقت خود
بگرداند و چون طبیب را بتجربه معلوم شده بود که روز بحران درست روز هفتم است روز چهارم از وی خبر دهنده است

وچهارم مناسب هفتم است ویازدهم از ین خبر دهد که هفت روز را بدو بخش کنند اندر نیمهٔ روز چهارم افتد وداند
که آنچه در روز چهارم پدید آید از آنچه در روز هفتم خواهد بودن خبر دهنده است وبخش کردن بهفتهٔ دوم هم بدین
مثال بود دو روز بخش کردن تو یازدهم باشد ویازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیك او درست گردد
که دو هفت کامل دو روز تمام است وداند که هر حال چو در نیمهٔ هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه در آخر هفته خواهد بودن
از بهر آنك بعد میانه یعنی دوری میانه از اول وآخر هفته یکسان باشد وباید دانست که بیماریها کم که روز نخستین
بحران نکند روز چهارم بحران کند وآنچه در چهارم بحران نکند بهفتم بحران کند وآنچه در هفتم بحران نکند اندر
یازدهم بحران کند و بیماری که در چهارم بحران نکند لکن علامتها بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند وبدین ترتیب
میکند مثال آن هرگاه که در بیماریها حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید واز نشانها بد چیزی ظاهر شود
بحران آن روز چهارم بود واگر روز چهارم از نشانها نیك یا بد چیزی پدید آید ممکن گردد که روز چهارم بحران
کند ولکن اگر نشان درازی بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند ودیگر روزها را برین قیاس باید کردن
وممکن نبود که اندر بحران اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد بود لکن بتیسیر بتوان دانست
وفایدها شناختن درازی بیماری آنست که معلوم گردد تا تدبیر بیماری چگونه باید کردن یعنی شربت وغذا
چه خورد وچه اندازه باید دادن وهرگاه که حقیقت بیماری معلوم شود بیرون از آنچه نداند که بحران کدام روز
خواهد بودن بتواند شناختن که در روز کدام ساعت خواهد بودن وطریق شناختن این آنست که بنگرد تا در کدام
ساعت از روز گرمتر می شود وبیمار ضعیف تر میگردد وحکم کند که بحران دران ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را
اندر آغاز نوبت سرما سردی پدید آید دشوار گرم شود ورنگ او بگردد ودیر برنگ باز آید نبض او صغیر شود وتباه
یا مانند آن نشانی از نشانها پدید آید که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بودن واگر نشان بد چون بیهوشی
وهذیان وتاسه وضعف وتاریکی چشم وحرارت با فراط در میانه تب که وقت انتها ونهایت رسیدن گرمی تب
پدید آید بداند که مرگ او وقت انتها خواهد بودن واگر نشانها بد چون عرق سرد ناهموار یا سرد کردن وسینه وضعیفی
نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندران وقت خواهد بودن فی الجمله دراعراض صعبه مخوف باشد

باب نهم

اندر علامتهاء بحران بر وجهی کلی

یا باید دانست که نشانها بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد کردن وبعضی آنست
که بدان نشانها بتوان دانست که بیماری اندر راه بحرانست اما نشانها نخستین چند گونه است یکی گرمی وآشفتگی بیماری
ودوم نشان پختگی ماده که در بول وبراز وتفث پدید آید وسیوم نبض عظیم وسریع وچهارم زود ترجنبیدن

نوبتها تب که نوبه آید وهیچ ساکن شدن تبی که لازم باشد که زود بحران خواهد بود واگر این نشانها نباشد بود نشان آن
باشد که بحران بس زود نخواهد بودن وسخت دیر خواهد بودن واما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر راه
بحرانست بیست وپنج است یکی بی آرامی وگردیدن بر بستر واز جای بجستن ودیگر صداع صعب است وگرم شدن سر بود
ودیگر بیداشتن ودیگر سر کشتن ودیگر بیهوشی وسخنها پراگنده ودیگر کندی حاستها وغافلی ودیگر خیالها بپیش چشم آمدن
ودیگر آواز دوغین اندر گوش افتادن که طنین گویند ودیگر آب از چشم آمدن بی گریستن ودیگر سرخی چشم بود ودیگر
جنبانیدن زنخ فروسوین ودیگر سرخ شدن روی وفرو شدن آن ودیگر تنك شدن نفس وتردد کردن کوتر ودیگر
عضلها شکم بزیر سینه کشیده شدن ودیگر لب فروسوین اختلاج کردن وجنبیدن گوشت لب بی اختیاری ودیگر سوزش
معده ودرد پشت ودیگر پیچیدن ناف وآواز بادها وقراقر اندر شکم ودیگر لرزه که نافض گویند ودیگر دشواری بول
ودیگر باز گرفتن طبع ودیگر تشنگی صعب ودیگر بگردیدن نبض از حال خود ودیگر درد اندامها پدید آمدن بران سان
که کسی مانده بود ودیگر باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر بالاید واز طریق حیض
از بهر آنك نشان آن بود که ماده میل بجانب کرده کرده است واین نشانها مذکور هرچه اندر شب پدید آید صعبتر از آن
بود که اندر روز از بهر آنك طبیعت چون شب در آید از همه کارها خود باز ایستد وبیرون اندرون علت مشغول شود وکاری
صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش واز کارها خود باز دارد وباید دانست هرگاه چو ماده بیماری
خون باشد ومیل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد وهرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی بیشتر بود
لکن اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ می بیند بحران برعاف بود ورعاف عظیم که هر دم از وی بترسند ماده بیماریها
بدان از بیخ بکند وزود عافیت پدید آید وهرگاه که وقت بحران بیهوشی ودرد سر صعب وسرخی چشم وطپیدن
دل وتنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است وهرگاه که ماده بسوی ظاهر تن
میل کند بیشتری بحرانها بعرق باشد وبدیگر چیزها که پیش ازین گفته آمده است چون جرب وخارش ومانند آن
وبسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند وبحران برعاف خواهد بودن یا بقی لکن چاره نبود از آنچه ماده بر اعضا
شریفه گذرد چون اندامها دم زدن ودماغ بدان سبب تنگی نفس وبی آرامی وبیهوشی تولد کند وبحران با سلامت
باشد وبود نیز که اگرچه ماده میل بعضوی شریف کند وهیچ نشانی از نشانها بد پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو قوتها
چنان کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید یا بزهره فرستد یا بمثانه از بهر آنك هر عضوی طریقی است
که فضله بدان طریق دفع کند چنانچه طریق دفع معده یا بقی بود یا باسهال وطریق دفع جگر یا بگرده بود یا بزهره وطریق
دفع دماغ یا برعاف یا دمعه وهر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشان بشناسد که بحران کدام نوع خواهد
بودن وبسیار باشد که یك نشان بر دو چیز دلیل کند چنانچه طپیدن دل وقتی نشان دهد که ماده بفم معده همی آید

وگاهی نشانی دهد که ماده میل بجانبی دارد لکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشانی دهد تا آنجا دفع ماده بکدام طریق و بچه وجه خواهد بودن چنانچه درد سر صعب و سخن برا کندن و تنگی نفس و برکشیدن عضلها شکم سوی بالا، این همه نشانها آنست که ماده میل بسوی بالا دارد لکن نشانی دیگر باید خاص تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بودن چون خاریدن بینی و خطها سرخ پیش چشم آمدن رعاف را دلیلی کند و اختلاج لب زیرین دلیل بر قی کند و اما خشکی طبع در وقت بحران دو چیز نشانی دهد یکی آنک ماده میل بسوی بالا دارد و بحران یا بقی باشد یا برعاف یا بعطسه و مانند آن و دوم آنک بحران یا بعرق باشد یا بادرار البول یا بنوعی از انواع اسهال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بودن چنانچه آماس جگر که در جانب محدب بود بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار البول و اگر در جانب مقعر بود یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبها محرقه بیشتر برعاف بود یا بعرق و بیشتر از عرق بلرزانیدن و بقی و باسهال هم باشد بحران تبها غب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام گرم برعاف بود یا بعرق بسیار و بحران تبها سرد که ماده آن بلغمی بود و بحران سرسام سرد که انرا لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانچه تب محرقه باشد که نخست برعاف کند و پس عرق بسیار آید و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانها بحران یکجا پدید آید و هر دو بحران ظاهر شود چنانچه وقت باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی و یا هم قی کند و هم رعاف کند و بسیار باشد که در بیماریها زنان ابستن افتادن بچه بحران بود و بدان خلاص یابد و بباید دانست که واجب نیست تا هر وقت که نشانی از نشانها بحران پدید آید اثر آن بحران باشد لکن بسیار بود که بحران دیرتر کند بسی که هر وقت که بیمار عرق کند یا صداع زیادت کرد و سخن برا کندن گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانها بحرانی بعضی نشان آمدن بحران باشد بس و بعضی نشان آن بود که بحران بکدام طریق خواهد بودن و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران بود بس تنگی نفس است و سخن برا کندن و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران بود آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار البول و نشانها بحران بخلاف نشانها نضج باشد از بهر آنک نشانها بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بودن نیک یا بد و نشانها نضج همیشه نشانی نیک دهد که بحران خواهد بودن از بهر آنک بیماری باشد که ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زایل گردد و بحران نکند و هر گاه که از نشانها بحران آنچه نشانست پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعب است و بیمار بر خطرست و هر گاه چون نشانها بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ بود یا نشان آن باشد که بحران بدشواری خواهد بودن و بسیار دیده آمد که نشانها بیماکی پدید آمده است مثلا نبض باطل شدست یا عرقی آغاز کرده باشد باز ایستاده و بیشتر از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این آن وقت بود که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد

وهم بر دفع بیماری کوشد و بدان بیماری مشغول شود ممکن باشد که چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد نیز اگر بحث عظیم بود عاجز آید و تا بیماری بحث عظیم نبود طبیعت یکبار دست از همه کارها باز ندارد و روی بعلت نیاورد چون بیماری بحث عظیم باشد اگر طبیعت عاجز شود لابد عجب نبود و هر گاه که نشانها بحران پیوسته گردد چون مثلا روز سیم و چهارم نشانها آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بودن و نیکی و بدی بحران بنشانها دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب فراتر آید بعضی زودتر آید و خاصه اگر نبض یکبار متغیر شود بد باشد و باید دانست که خشکی اندامها و گداختن تن اندر بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بودن از بهر آنک بیماریها خشک ناکننده بود چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریها سوداوی نبض بلند دلیلی شرکت اندر انواع بحرانها استفراغی ولکن نبض عظیم دلیلی کند که میل بظاهر تن دارد و بحران یا برعاف باشد یا بعرق و نبض سریع عظیم نباشد دلیلی کند که ماده باندرون تن میل میکند و بحران بقی یا باسهال باشد فی الجمله هر گاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کردن نبض از بلندی یعنی شوقی خالی نباشد و بیشتر از آنک طبیعت قوة دارد یا قوة یا بد نبض ثبت و فرو باشد و احوال نبض گفته آمده است

باب دهم

اندر علامتها بحران بر وجهی جزوی کلی

بباید دانست که نشانها میل ماده بسوی بالا هفت است یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنک تا ماده تصدی بسوی بالا نکند درد سر نخیزد و بسیار باشد که بحران بقی خواهد بودن و نخست صداع پدید آید از بهر آنک معده را با دماغ شرکتی است چنانچه گفته آمده و نشان دیگر سر گشتن است و گرانی در هر دو صدغ پدید آید و نشان سیوم آنک در گوش آواز یابد و دیگر آنک گوشها یکبار کر شود تا گاه چنانچه هیچ نشنود و نشان دیگر آنچه پیش ازین نشانها مذکور تنگی نفس و گرانی گوش بوده باشد یا با این نشانها هم باشد و نشان دیگر آنک سر پهلوها و عضلها شکم ببالا برکشیده شود بی آنک درد کند و نشان دیگر آنک سر گرم باشد و باید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن چنانست که هر گاه چون با این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آمدن گیرد و با آن نبض کشیده باشد یا فم معده درد کند و دل بطپد و قوت فسرده باشد خاصه اگر لرزه که آن ا ناقص گویند پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بودن خاصه اگر تب صفرا باشد و اندران حال بیمار زرد روی شود از بهر آنک در بیشتر وقتها که قی خواهد کردن رنگ روی بشود و اگر اندران حال اندر معده المی و اندر سر گرانی همی یابد بی شکی قی خواهد بودن و این نشانها در کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنک عصبها ایشان ضعیف بود و اندر زنان که ایشان را درد اندر رحم عادت بود نشان درد رحم باشد و از بهر آن نشان برا کندن ماده بود اندر تن و سببها بیماریهای گوناگون بود از بهر آنک قوت ایشان ضعیف باشد و هر گاه که بیمار پیش چشم خطها و خطها

سرخ بیند و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی بود و بینی خاریدن گیرد و بها
سر صداع کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بودن خاصه اگر ماده بیماری خون باشد و عمر کم از بیست سال باشد
یا حوالی آن باشد و ماده صفرا تیز باشد که بحران برعاف کند و نشان آنست که خطها و خیالها زرد و بیند و آتش پیش
چشم می آید و این نشانها بیشتر در تبهاء محرقه صفراوی بدید آید و سرها یافتن بیمار در روز بحران و خشکی پوست هم و از
جمله نشانها رعاف است بشرط آنک دیگر نشانها نشان سلامت بود و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نبود هم و
نشان مرگ باشد فاما نشانها آنچه برعاف مخصوص است گرمی سر است و آب چشم و طنین و گرانی گوش و بر کشیدن نجا
جگر با جانب سر زن بسوی بالا ییا لی و آنچه بقی مخصوص است تنگی نفس است و بر کشیدگی سر ها پهلو ها سوی بالا
و درد معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد رعاف و ضد نشان قی شعاعها و خطها و خیالها سرخ پیش
چشم دیدن و سرخ شدن فاما اختلاج لب فرو سوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان خاصه
رعاف است و هرگاه که رعاف باشد و نشانها همه سلامت بود لکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را
یاری دهد تا بحران تمامتر کند و بقراط میگوید که آب گرم بسیار برسر همی باید ریختن و سر گرم داشتن و اگر رعاف
بافراط بود آب برسر همی باید ریختن و بخه برسر پهلو ها همی باید نهادن و باید دانست که بهترین رعافی آنست
که از آن جانب باشد که با ماده بیماری بود و اما نشان میل ماده فرو سوء ضد میل ماده بود بسوی بالا و دیگر آنک
بیمار اندر فرو سوء تن گرانی و حرارتی قوی یابد و سپوزها ران و سرینها ممتلی گردد و اما نشانها میل ماده بطریق عرق
ده گونه است یکی کمتر آوردن بول و دوم خشکی بود طبع و سوم سرخی ظاهر پوست و دیگر گرم شدن تن و دیگر
بخار گرم و تر که از همه تن بر می خیزد و دیگر نبض نرم و موجی و دیگر بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ بود
خاصه اگر در روز چهارم رنگین شود و در روز هفتم غلیظ شود و دیگر هر جا که دست بر تن او نهند هر چند دست بیشتر
بوست که اندر زیر دست او بود گرم تر میشود و دیگر آنک هر گاه که بیمار را از بهر تب بحران گیرد و تب بغایت گرم گردد
و همه نشانها نشان سلامت بود و دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد کردن خاصه اگر طبع خشک باشد
و بول تیره و اندک باشد و دلیل آنک بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل کردن بخواب بیند و باید دانست که رنگین
شدن بول نشان میل ماده بود بجانب رگها و هرگاه که ماده برگها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار البول
و تفصیل این سخن گفته است اندر بحران عرق چاره نبود از آنچه تب سخت گرم باشد و قوت قوی باشد و سببها بسیاری
عرق پنج است یکی بسیاری ماده و دیگر رقیقی ماده یعنی تنکی ماده و دیگر قوة دافعه و دیگر ضعیفی قوت دافعه
و دیگر گشادن مسام عرق را هر چند بیشتر باشد گشاده تر بیشتر آید و از آن عضو که ماده اندروی بود بیشتر باشد
و هر عضوی که مسام او بسته بود یا اندروی ماده نبود هیچ عرق نکند و بدین سبب است که از پهلوی که بیماران چند

عرق نکند از بهر آنک مسام او فراز هم افشرده باشد یا اندروی ماده نبود لابد هیچ عرق نکند و از سوی پشت عرق
بیشتر می آید که از سینه و شکم و از نیمه بالای تن عرق بیشتر می آید بیش از نیمه فرو سوین و در خواب بیشتر آید که در بیداری
از بهر آنک در خواب حرارت غریزی را در اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم بود و ما دتها را بسوی ظاهر
جنباند و اما نشانهاء میل ماده بطریق بول هفت است یکی از سوزش قضیب با گرانی در شانه و بسیار باشد
که در مثانه گرانی بدید آید و سوزش سر قضیب نباشد بس سوزش سر قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد و دیگر علم
کردن آب تاختن بیماری فزون از عادت و دیگر غلیظی بول و دیگر بدید آمدن رسوب و دیگر خشکی و دیگر
کم کردن عرق این نشانها درست کند و باید دانست که بحران بطریق بول در زمستان بیشتر از آن باشد
که اندر فصل دیگر اما نشانها میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی بسیاری غایط گرانی و پیچیدن همی یابد
در همه تن خاصه در زیر ناف و دیگر آواز باد و قراقر و دیگر بر آمدن شکم و حوالی ناف از نفخ و دیگر
نبض صغیر و با قوت و صلب نه و دیگر آنک در بیشتر وقتها عادت بیماران باشد که طبع او نرم بود و دیگر
استفراغها کمتر کند و دیگر آنک بیمار در تبها صفراء اب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها
نشان سلامت بوده لیکن این باشد که اسهال کند و بسبب اسهال بیچ نو لد کند از بهر آنک هرگاه چو ماده صفرا
بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کردن و دیگر آنک بول بیمار رنگین تر از عادت
بود نشان آن خواهد بودن که اسهال کند اما نشانها میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار در زینه باشد
و هیچ نشان از نشانها بحران دیگر ظاهر نباشد و دیگر آنک در کمرگاه و رحم گرانی و درد بدید آید نشان آن باشد
که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بودن خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده بود و اما
نشانها میل ماده بطریق مقعد و گشادن رگها اول پنج است یکی آنکه عادت بیمار رفته بود بآنچه او را این رگها
گشاده گردد و سرخی بالاید و دیگر آنک نخست اندر مقعد دردی و گرانی یابد و دیگر پشت و کمرگاه نیز درد
کند و دیگر میل نبض بعظیمی دارد و بقوت میل کند و دیگر آنچه از نشانها بحران دیگر ظاهر نشود و اما نشانها بحران
انتقال هفت است یکی قوت تب بود و دیگر نابودنی هیچ نوعی از انواع استفراغها دیگر بدین نا آمدن اثر نضج
و دیگر با آنک اثر نضج پدید ناید در همه اندامها در یک اندام دردی باشد که رنجم دیگر آنچه از نشانها بد و
خطرناک هیچ نباشد جز از نا بودن نضج و دیگر آنک قوت قوی باشد و دیگر آنکه نبض با نظام و نیکو باشد و بی
قوت نبود فاما آنک نشانها انتقال بکدام جانب خواهد بودن چهار است یکی آنست که در آن عضو که ماده بدان انتقال
خواهد کردن دردی بدید آید و دیگر آنک رگهاء آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد و دیگر آنک عضو گرم شود و دیگر
آنک آن اندامها بیمار اندامها ضعیف تر باشد یا رنجی کشیده بود یا عادت رفته باشد که در آن اندام دردی

بدید آید ان اندام او بیشتر باشد بدانچه ماده انتقال کند بدو از دیگر اندامها و بباید دانست که از درد خاستن بپهلوها
و کشیدن ران بتوان دانست که ماده بکدام اندام یا بکدام جانب میل خواهد کردن از بهر آنک این نشانیست مشترک همه
انواع میل ماده را اما میل و خراج انتقالی بیشتری در بیماریها افتد که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان
و اندر سالها کهولت اما در بیماریها سرد و در فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل
و از نضج باز دارد و از بهر آنک نه تحلیل بدیرد و نه نضج چون مدتی بر آید طبیعت خواهد که آنرا دفع کند بعضوی فرستد و
آنجا بی یا خراجی تولد کند و در سالها کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز آید بدین سبب چاره
نبود از آنچه از عضوی بعضوی نقل کند و اما سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری و دیگر آنک قوت سخت
قوی باشد و سخت ضعیف نبود و بدان عاجزی باشد اخلاط را که از اعضا رئیسه دفع کند و بدان قوت نباشد
که یکبار از تن بیرون کند و این هر دو مناسب کهولت است از بهر آنک حال قوت اندر سالها کهولت برین جمله باشد
که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتها بحران انتقال بدید آید و بر اثر آن استفراغها قوی اتفاق افتد خاصه
ادرار بولی سپید و بسیار و ماده انتقال کند و اما نشان آنک بیماری که حاضر باشد بیماری دیگر شود آنست که ملا
هرگاه چو بیند که بیماری درد دارد و نشانهای بحران خراجی نشان بحرانی که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنک مدتی
دراز بول بیمار رقیق و مائی بود و دیگر آنک قوت قوی باشد و دیگر آنک نشانهای دیگر همه نشان سلامت
بود و دیگر آنک هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانها بحران انتقال بر بدی آید و بباید دانست که هر عضوی
بحران بیمار عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کمتر باید داشتن و فصل زمستان و تن کهول مرد و دلیل اندکی
بحران انتقالی باشد بل که هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراجها که تولد کند در بیخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد
چو هرگاه که در وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فروسوی تن از وی تولد کند و بیمار
که هیچ بحران ظاهر نکند از پس و درد اندر رگ کرد و ناگاه در عضوی المی بدید آید گوش باید داشتن که روزی
از روزها بحران در آن عضو خراجی بدید آید و بسیار باشد که نشانها خراج بدید آید و طبیب گوش بدارد
بر اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هرگاه جو در تب ربع
اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس
اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشتن که در مفاصل رنجها دیده بود خراجی تولد کند یا در گوشت نازک
که در بن ران باشد از بهر آنک رنج که بمفاصل رسد ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را بسوی بالا آرد و گوشت
سست که در بن ران باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماریها
مزمن بیشتر اندر اندامها فروسوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الجنب و ذات الریه بخراجی باشد که در مفاصل

بدید آید و هر خراجی که بدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از آنچه بود باز آید
یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا رنجی و دردی کشیده بود و بهترین خراجی
آن باشد که از پس نضج بدید آید و از بیرون خاسته بود و از اعضا رئیسه دور باشد و صلب نبود از بهر آنک آماس
صلب الم بسیار باید کشیدن تا پخته شود و هرگاه که بخراج بحرانی تب همی آید خراج در مدت شصت روز پخته
شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده در وی گنج یابد به از آن باشد که موضع او تنگ شود از بهر آنک
چون ماده گنج نیابد بموضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل که ماده بد را که از عضو شریف بعضو
خسیس بر آمده باشد بعلاج بد باز گرداند تا ماده بسبب حرکت آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند
و بهترین خراجها آن باشد که سر از اندرون تن دارد و اما نشانها بحران که تشنج کند دو گونه است یکی آنست که هرگاه
چو کودک طفل را طبع خشک شود و در خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره شود نشان
آن باشد که تشنج خواهد کردن و هرچند کودک کوچکتر بود تشنج زودتر افتد و از بهر آنک عصبها ضعیف تر باشد
و این تا مدت نه سال بود و دیگر آنک هرگاه چو مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود از و دچشم بهم
گردن و روی کژ کند و دندان و دندان می خاید نشان تشنج باشد و بسیار بود که درد کردن و گرانی سر با تب
و بی تب دراز گردد و هرگاه که با آن آماسی گرم بدید آید حال از دو بیرون نبود یا تشنج کند یا بی زنجادی و اما
نشانها لرز آنست که در تبها حاده همه نشان سلامت بود و بول اندک باشد و نشان آن بود که لرزا و بحران خواهد بودن
و بحران بدان خواهد کردن پس اگر سبب اندکی بول اسهال لکن باشد ناقص گوش باید داشتن و هرگاه که ناقص
آید بر اثر او عرق آید و هرچند ناقص قوی تر باشد عرق بسیار تر بود چه در بیماریها حاده ناقص مقدمه عرق بود
و اما نشانها بحران نیک نه بود است یکی نضج تمام و دوم آنک بحران در روزی بدید آید از روزها نیک بحرانی
باشد خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران در روی منذره نبود و دیگر آنک در روزی از روزها آنذار
که مناسب آن روز باشد و انذار کرده بود و دیگر آنک بحران باستفراغ باشد نه باسهال و خراج و دیگر آنک باستفراغ
خلطی آید که ماده بیماری باشد و دیگر آنک استفراغ بدان طریق بود که لایق آن بیماری باشد چنانچه اندر محرقه بحران
بطریق رعاف باشد و در غب بطریق قی یا عرق و دیگر آنک استفراغ بدان اندازه بود که بیمار طاقت آن تواند
داشتن و دیگر آنک بیمار از پس آن راحت یابد و دیگر قوة بجای باشد و نبض نیکو بود چنانچه باید و بباید دانست
که هرگاه چو نبض و قوت در وقت بدید آمدن ضعیفی بحران قوی باشد و چنان باید که باشد خاصه اگر اندر آن
وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کردن که بحران نیک خواهد بودن و تمام آن وقت بود
که از پس نضج بحران راحت و سبکی اندر بیماری بدید آید و هرگاه چو اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود بدید آید

از خطر ایمن باید بودن و بهرچند علامتها قوت بحران ظاهرتر میگردد ایمن تر می باید بودن از بهر آنک نشان
آن باشد که بحران بهتر و تمام تر خواهد بودن و بسیار باشد که نشانها بیم ناکی یعنی نشانها یعنی قوة بحران بدید آید
و نبض قوی تر و با نظام تر میشود و جالینوس بحرانهای نیک را مثالی آورده است و میگوید هرگاه که جود بیماری
صفراویة هر تبی بد و ساعت پا نیس تر می افتد و دیگر نشانها از روز نخستین یا بشب یازدهم بر نسق راست
باشد و روز یازدهم در بول نخامه پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امیدی قوی گردد در روز چهاردهم
بحران کند و دو کره ورد و باشد که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالها
صعب پدید آید بدین سبب امید بحران کند قوی تر شود پس اگر در شب چهاردهم لرزه گیرد و بامداد چهاردهم
و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر شود و در بیماری سبکی پدید آید
و همه روز در عرق می باشد عرقی گرم دلیل شامل و بسیار و همواره و شبانگاه تب یکبار رد و بیمار یکبارگی از تب بیرون
آید و جالینوس میگوید این بحران بحرانی است درست و از نکس ایمن باید بودن از بهر آنک روز چهاردهم از جمله روزها
ستوده است و همه نشانها نیک از پیش پدید آمده و روز یازدهم اثر نضج پدید آورده و روز سیزدهم صعب بوده
و شب چهاردهم لرزه بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده واجب کند که گویند این بحرانی ظاهرست و
از بهر آنک در روی نشان بیم ناکی بوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنک از تب هیچ نماند گویند
بحرانی نیک و تمام است و فضیلة بحرانی که در روزی ستوده باشد از روزها بحران چون روزها مذکور تا بدان
جایگاه است که اگر مثلا این نشانها مذکور بدین ترتیب و برین حال باشد لکن بحران با پس تر افتد و روز یازدهم
کند بدان تمامی نبود که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دورتر بود و اگر بیمار هیچ خطا کند نکس افتد
و اگر اندر تمامی و درستی کمتر ازین باشد که گفته آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار تمامت و تمامت
از بحران روز یازدهم باشد و اما نشانها بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران بد پیش از نضج
و پیش از وقت بغایت رسیدن بیماری که از ابتدا گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزها بحران چند و نبض
صغیر و ضعیف بود و بباید دانست که بحرانی چو پیش از نضج و پیش از انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده
و عاجزی قوة بود و بدان استفراغ غره نتوان بودن چنانچه اگر بیماری اندر خود سبکی یابد اندک استفراغ بوده باشد
بدان غره نباید شدن از بهر آنک آسانی از غلطی ماده بود نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود
و تا ماده پخته شد قوت ضعیف گشته باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتها بد که پیش از انتها پدید آید خطر
ناک باشد لکن تا قوت بر جای بود حکم نتاید کردن و دل از بیمار بر نباید داشت از بهر آنک اگر هیچ نشان
بدید نیاید چون قوت ضعیف باشد از همه بتر بود از بهر آنک همیشه اعتماد بر قوت بود و نشانها که بغایت بدی باشد

دلیل مرگ بود لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز شود پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر
آید و بسیار باشد که نشانها بد در روزها بد ظاهر شود پس ناگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک یا بحران انتقالی
کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب باشد که هرگاه چو سحنه و هیئة چشم و رنگ روی او بد بیند نخست احوال
آن شخص تعرف کند تا اگر اسبیی از اسباب پدید هست چون بیخوابی و رنج و ریاضة و اسهال و تفکر و غیر آن یا رنگ
رنگ زبان بیمار دیگر گونه بیند و درشت یا بد یا سست یا بد اندکی هیچ چیز از خوردنیها خورده است که این فعل کند
یا سبب این بیماریهاست اگر سببی پدید بود بیم باشد و اگر سبب ضعف و قوت کمی بود بد باشد والله اعلم بالصواب

گفتار چهارم

از کتاب چهارمین اندر تقدمة المعرفة در بحران و این گفتار هفت بابست

باب نخستین

اندر نشانهاء خلاص بیماری

باید دانست که نشان سلامت جستن و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجه بود اول از قوت طبیعت
دیگر از قوة دماغ دیگر از سحنه و هیئة و رنگ روی دیگر از تب و احوال آن و دیگر از احوال بحران و دیگر از حالها
اندامها اندرونین و دیگر اندر اجابة طبع و دیگر اندر ادرار البول و دیگر اندر نفث اما جستن دلیل سلامت از قوة
طبیعت از پنج وجه جویند یکی آنک بیمار بر پهلو تواند خفتن و خود بتواند خاستن و خود از پهلو بر دیگر پهلو تواند
گشتن و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل باندرون و مستلقی نشود و بیشتر بر آن شکل خسبد که در تن درستی عادة بوده
بود و دیگر آنک بیمار در شب بخسبد و بامداد که بیدار شود در خود بهتری و سبکی یابد و دیگر آنک هرگاه که جوید بیمار
ستوریده شود و سخنها پراکنده گوید و هر چیز را جا بجا باید نهادن اگر بخسبد و اگر از خواب بیدار شود بهش باز آید نشان
سلامت بود و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کند و بیرون آید لکن باید که معلوم کرد که در هوش بر جای بودن
جز در سرسام و بیماریها حاده نشان سلامت نبود از بهر آنک در سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش بر جای
بود و دیگر دم زدن طبیعی و نبض قوی هر دو دلیلی بزرگست بر قوت طبیعت و دیگر آنک بیمار شرط پرهیز و علاج بجای
آرد و بی پرهیزی نکند و بیماری بر یک حال استاده بود و زیادت نشود دلیل آن بود که بیماری سلیم است و قوة بجای
باشد و علاج زودتر اثر کند و هرگاه که نشانها امیدواری قوة قوی باشد امید قوی تر شود و دلیل آن بود که
بیمار زود بحال تن درستی باز خواهد آمدن و اما جستن نشان سلامت از قوة دماغ از دو وجه باشد یکی
آنک اگر بیماری با هوش باشد و حاسها درست و نظر او نظر درستان بود و بشب خواب یابد دلیل سلامت بود
و دیگر عطسه اندر تبها سرسام و تبها حاده دلیل آن بود که دماغ قویست و فضول را دفع کند و اما جستن

نشان سلامت از سحنه وهیئه و رنگ روی انست که نگاه کنند اگر سحنه وهیئة و رنگ روی طبیعی باشد و از حال
خود بگردیده بود دلیل سلامت باشد و از حال خود بگردیده چنان باشد که گوشت رخساره بگدازد و کدار دو شر بینی
و روی باریک گردد یا بینی باریک شود یا برنگ ارزیز شود اگر سبب گداختن گوشت رخساره و بدرنگی و پیچ ابی نایافتن
غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغ هیچ باک نبود و بحال طبیعی زود باز آید و اگر شخصی را دوی و رها
کردن و چشم بسبب فزونی طعام و شراب و بسبب مستی ممتلی و منفوخ کرده هم بد باشد بنا اگر سبب گداختن گوشت رخسار
و بینی بیماری بود بد باشد از بهر آنک سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت گوشت
و خاد و بینی را فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب روح و خون که نتواند یافتن و با طراف نتواند رسیدن
و بدین جهت جرم از حال خود بگردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب است از بین جهت استخوان روی بر حال بماند
و گوشت بسبب حرارت بگدازد یا بسبب ضعیفی حرارت غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و بینی بگردد
و اما جستن نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب همواره بود و عضوی کمتر از عضوی نباشد نشان سلامت باشد
از بهر آنک دلیل آن بود که اندامها از اندرون شکم بسلامت و آماس والمی نیست و هرگاه که خداوند تب مطبقه را
اندر روزی از روزها بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب بود از بهر آنک تبها مطبقه بیش از خلط
عفن بود که اندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن بود از رگها و پاک شدن تن از آن ماده
بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر لب و بینی بثرها بر آید
دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و تشنج بلغمی و امتلا بتب گشاده شود از بهر آنک اخلاط بحرارت تب
بگدازد و تب چهارم خداوند تشنج و خداوند صرع را سودمند بود اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعا
سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید و اما جستن نشان سلامت
از بحران باید که علامتها بحران که مذکور است نیک تأمل کنند که همه حالها بحران از آن معلوم شود اما
هرگاه که خداوند صرع دموی را از سر آن را بینی در روزی از روزها بحران رطوبتی خام پالودن گیرد یا رعافی
بدید آید نشان سلامت بود و صداع بدان زایل شود و هرگاه که در تبها گرم روز هفتم یا روزی از روزها بحران
اندر اجابت یرقان بدید آید دلیل آن بود که طبیعت قوتی یافته است و ماده صفرا دفع میکند بظاهر تن و هرگاه
که از روزی از روزها بحران اندر اجابت طبع یا در قی کردن کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت
قوتی یافته است و ماده صفرا دفع میکند بظاهر تن و هرگاه که خداوند ذات الجنب را بر پا خراجی بدید آید و آبله بر
اندام زند نشان نیکی دارد دلیل آن بود که ماده انتقال کرد و طبیعت او را باطراف دفع میکند و همچنین اگر خداوند
ذات الریه را اندرین کوشش باد در حوالی سینه و سرها پهلوها ریشی بدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان

سلامت بود لکن از ریشها بسبب بدی ماده ناصور شود و اگر خداوند مالیخولیا و خداوند سرسام را بواسیر بدید
آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت بود لکن این ریشها بسبب از بهر آنک ماده میل از دماغ سوی فرو
میکند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل میگردد و من دیدم که خداوند مالیخولیا را بپا عرق مدینی بیرون آمد
و مالیخولیا بدان زایل شد و بعضی مردم عرق مدینی بنام دیگر خوانند و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و سرخی
بدید آید و باندرون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع میکند و اگر بر ظاهر حلق و زبان آماسی
بدید آید دلیل خلاص بود و اگر خداوند سرفه را در رخساره آماسی بدید آید سرفه زایل شود از بهر آنک اندامها
دم زدن بشارک اندامها تولد فرزند است و اگر خداوند ادرار المغلب را دوالی بدید آید و علت نقرس و داء الثعلب
زایل شود و موی باز آید از بهر آنک ماده بدیپایی انتقال کرد و همچنین اگر خداوند درد گرده را و درد اندامها را
و خداوند نقرس را دوالی بدید آید دلیل انتقال ماده بود و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از خلطها
بد پاک شود و بر تن او گر و خارش بدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر
خداوند فواق امتلائی را عطسه بدید آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید تا آن ماده غلیظ که ماده
فواق از آن تولد میکند گرم گرداند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از وی حاصل آید و اما
جستن نشان سلامت از شناختن حال اندامها زنده و بی شکم هرگاه که بیمار در بیماری گوشت شکم و فربهی که
اندر تن درستی بوده باشد بر جای مانده بود و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن بود که اندامها غذا قوی یافته است
و هرگاه که بیمار را شهوت غذائی باشد و آنچه بخورد نیکو گوارد دلیل سلامت معده بود و سلامت جگر و همچنین
سلامت جمله اندامها غذا باشد و دلیل سلامت قوت مدبره بود و اما جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع هرگاه
که بیماری را بسبب تب گرم کوشش کند اگر اسهال صفرا اتفاق افتد از بهر آنک گرمی بسبب بر آمدن خلط صفرا
تولد کند پس چون آن خلط باسهال بیرون آید گرمی زایل شود و همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفرا
اتفاق افتد درد چشم او زایل شود و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی
فرو آید ماده استسقا کم می شود و بیمار خلاص یابد و اما جستن نشان سلامت اندر ادرار البول
هرگاه که بول ترنجی باشد و بر روی آن قارورة چون ابری سپید آویخته باشد و میل آن بسوی زیر باشد دلیل
سلامت بود از بهر آنک نشانه آن بود که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است و فرو خواهد آمدن و بهتر آن
باشد که ثفلی سپید در بن قارورة نشیند از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیده است و بباید دانست
که رنگ بول هم در علتها بد باشد لکن نیکوی بول هم همیشه دلیل سلامت نبود از بهر آنک در همه علتها دماغ و دل
رنگ بول بتنی باشد و بحالت بمعلق یا طافی بود دلیل نیک نبود اما اندر تبها و اماسها جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل

سلامت باشد و این فصل مذکور است و هر استفراغی که اتفاق افتد سودمند آن بود که از پس نضج بدید آید و از خلط
آید که ماده بیماری است و بیماران پس استفراغ سبکتر و براحت‌تر بود و اما جستن نشان سلامت اندر نفث
بباید آختن رطوبتها را که خداوند سرفه بر اندازد نفث گویند و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید
بر اندازد و هر روز غلیظتر میشود و باسانی می‌اندازد و چون غلیظتر میشود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد
و بوی او ناخوش نبود دلیل نضج و دلیل سلامت بود و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریش گشاده شود
و ریم سپید و هموار و بی آلودگی بر اندازد و تب کسار ریده شود و آرزوی طعام بدید آید نشان سلامت بود
و اگر خداوند ذات الریه را بر پا خراجی بدید آید و آنجا بسرفه بر اندازد نجته بود دلیل سلامت باشد و اگر خداوند
ذات الریه را بر پا خراجی بدید آید دلیل خیر بود از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکند و اگر خداوند ذات الریه را
در بن گوش یا در حوالی سینه یا در زیرها پهلوها ریشی بدید آید نشان سلامت بود لکن آن ریش بسبب بدی ماده ناصور شود

باب دوم

اندر علامتها که خطرناک بود

بباید دانست از بهر آنکه علامتهای بد بسیارست واجب بود که هر علامتی که در هر عضوی بدید آید یک یک بشرح
تمام یاد کرده آید و آن علامتها که بدید آید بعضی قوی‌تر بود و بعضی ضعیفتر و بعضی میانه و بقراط گوید در جمله هر علتی قوی‌ترست
و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نیابد از آنها بسعادت یاد کرده آمده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید
کشنده است یا گوید بمرگ نزدیکست و هر علامتی که ضعیف‌ترست و دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای
نیک یار باشد امیدوار بود که خلاص یابد گوید بد است و نکوهیده و نیز علامتی نیک در همه حالها آنست
که قوت بر جای بود و این علامتها از جمله وجها روح بدید آید اما نشانها که از چهره و رنگ روی بدید آید
چنانست که هرگاه چهره و رنگ روی بیمار برنگ تن درستان نبود بد باشد خصوصا اگر چشم در و راندر شود
و بینی باریک گردد و بنا گوش او فرو نشیند و گوش او سرد شود و نرمه گوش بهم باز نشیند و باز گردد و پوست
پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و کوفته و بی رنگ و بی رونق و ماننده گرد زده شود یا سیاه یا سبز شود
علامت مرگ بود و بباید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت دو چیزست بیماری و حرارت
فزونی بود و دوم ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت بیماری
و حرارت فزونی بود چهره زود بگردد و رنگ روی یکبار زرد شود و بی رونق و گوشت رخساره و بینی
فرو گدازد از بهر آنکه تب سخت گرم بود و اخلاط رقیق بود و قوت ماسکه ضعیف بود و پیوسته رطوبت
غریزی میگدازد و بخار میگردد و مسام بیرون می‌آید و روح نیز بصحبت از تحلیل می بدر برد تا رطوبت نیست شود

و چشم از بهر آنکه نرم‌تر و ترتر از دیگر اعضاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد
و عضله بنا گوش هم بسبب تری و نرمی زود بگدازد و بنا گوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی از بگسست و بسبب ضعیفی
حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود از بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل یابد
ببرد رونق رنگ روی برود و چون گرد آلودی شود و از بهر آنکه گوهر استخوان صلب است و گدازش نپذیرد
استخوانهای روی ظاهرتر شود و المفصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی فم معده با این نیز یار بود بیمار
بمرگ نزدیک بود و اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود
یا سیاه گردد و بی رونق شود و پوست پیشانی و استخوان خشک گردد و گوشها سرد گردد و نرمی گوش بهم باز نشیند
و استخوانهای روی بدید آید و سر بینی باریک شود و باشد که سیاه گردد و بنا گوشها اندر نشیند و چشم اندر شود این
همه دلیل ضعف حرارت غریزی بود و دلیل کمی روح و خون تا رسیدن هر دو باشد باطراف تن تا بدین سبب رنگ
روی بگردد و بی رونق شود و گوشت در بینی و گوشت عضله بنا گوش همه بسبب نارسیدن روح و خون بدو
فرو بهم باز نشیند و بر ولاغر و بینی باریک شود و بنا گوشها بدین جهت اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از عضو سست
و که هر عضو سردتر و غلیظتر از گوشت است و روح و خون اندر وی کمترست و از معدن خون و روح دورترست
زودتر سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرم و ترست نرمی بهم باز نشیند و باز گردد و چشم از بهر
آنکه در وی روح بسیارست و گوهر او گرمترست بسبب ضعف و نارسیدن حرارت بدو بقدر حاجت تاریک
شود و فرو گردد و دور افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن روح و خون دورست و گوشت در زیر او
اندکست گوشت زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر در آخر بیماریهای مزمن بدید
آید بسبب لاغر شدن تن در مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار باشد
که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و اندیشه و غم غذا نا یافتن و مانند آن بدید آید و بدان خطرناکی بود
که بسبب بیماری بدید آید و هر کدام اختی و لاغری که اندر ریک سبب بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن بدید آید
هم اندر یک شبانروز باز آید و اما نشانها که اندر درد سر باید جستن چنانست که اگر با درد سر صعب و دائم
اندر تبها سخت گرم و علامت دیگر از علامتهای بد با آن باشد هلاک کند و اگر علامتی با آن بد نباشد روز هفتم
رعاف را چشم باید داشت و اگر از هفتم در گذرد و رعاف نکند گوش باید داشتن که از گوش یا از بینی ریم
پالاید و اگر پیش روز بگذرد و ریم پالوده نباشد روز هفتم رعاف را چشم باید داشتن و اگر پیش روز بگذرد
و ریم پالوده نباشد ممکن شود که روز هشتم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید یا بر
حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صدغ و گاه و پیشانی گران کند امید رعاف قوی بود خاصه

اگر عمر بیمار کم از بیست و پنج سال باشد و اگر در حد چهل سالگی بود دیر کند و بیشتر کسی را اندر تبها و بیماریها روز چهارم
و پنجم درد سر صعب گردد روز هفتم ساکن گردد و بیشتر آن باشد که روز سیوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز هفتم
تا یازدهم ساکن گردد و این اندر تب غب بیشتر بود و اما نشانها که از حس و خیال باید جستن چنانست که هرگاه که چو
بیمار چیزی نشنود و نبیند و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگهای قوی و از بویها کراهیة نماید و روشنایی نتواند
دیدن دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن حرارت قوة حساسه بود و بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر
تاریکی دوست دارد کشنده گوید خصوصا اگر تاریکی بسبب درد چشم و درد سر و تمدد غشا دماغ بدین سببها گویند بدان
خطرناکی نباشد و هرگاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الرئه دستها پیش چشم میدارد برسان کسی که [illegible]
خواهد گرفتن یا دست در جامه میمالد برسان آنک کسی پرز از جامه می چیند یا دست بدیوار می برد تا کاه از دیوار
بیرون میکند این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آنک این جنبانیدن دست بسبب خیالهاست که در پیش چشم
همی آید و این خیالها بدان نماید که در دماغ باشد و هرگاه که بچشم بیمار خیال شخصی سیاه و زشت شکل می نماید که قصد
رنجه داشتن و کشتن و زدن او دارد بقراط این را بد گوید از بهر آنک دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سوداست
سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته هرگاه که بیمار در وقت نوبة چنان پندارد که بر وی همی باد دمد بد باشد
از بهر آنک دلیل آن باشد که خلط سرد در تن او غلبه دارد و اما نشانها که از هیئة چشم جویند چنانست هرگاه
که بیمار چشم بهم نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادة او چنین بوده نبود دلیل ضعف عضله باشد که حرکت چشم
بدانست و پیچیدگی جفن یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعف قوت عضلها که جفن راست اگر علامتی دیگر از علامتها
بد با این باشد بقراط کشنده گوید و هرگاه که چشم از دیگر کمتر شود دلیل مردن قوت چشم بود و سرخی چشم دلیل بسیاری
خلط بود اندر دماغ و بسیار بود که بسبب آماس گرم که در دماغ باشد چشم سرخ شود این همه را بقراط بد
گوید و هرگاه که رنگ چشم و آسمانجونی و سرخی برنگ بنفشه هم بد باشد و تیرگی نزدیک بود از بهر آنک دلیل باطل
شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بد بود و هم دلیل دیوانگی بود که از خشکی تولد کند و بسیار
باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد اما نخستین را علاج نبود بدین سبب آن را هلاک کننده گویند و بیرون خاستن چشم
اندر بیماریها حاده بی آنک رمدی باشد یا آنک بیمار قی کرده بود دلیل آن بود که ماده بسیار بچشم فرو آمدست
یا اندر نواحی دماغ آماسی است و اشک ریختن چشم بی قصد گریستن و بی خواست بیمار بی علامت بحران و نه اندر وقت
بحران خاصه اگر یک چشم آب ریزد و علامتی نیک یار باشد بد بود اما دلیل ضعف قوت ماسکه باشد و گریستن بیمار
حاده اگر بسبب رنجی نباشد بد بود و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بدو میرسد اگرچه اندک باشد و رمص
خشک بدین بود و هرگاه که بر دیده بیمار اگرچه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید می آید و بر کناره جفن

گرد میشود دلیل مرگ بود و چشم گشاده داشتن بیمار در خواب اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم ننهد کشنده
بود و همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده بود و احول شدن اندر بیماری حاده
بد بود و دلیل تشنج عضله باشد و اگر از تشنج عضله چشم افتاده بود تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نبود سهلتر بود
و نشان بی آفتی دماغ آنست که هوش برجای بود و گفته اند که هرگاه که در زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید
و بیمار شیرینی آرزو کند روز هفدهم هلاک کند و اما نشانها که از حال بینی باید جستن چنانست که کوژ شدن
بینی و پهن شدن آن بد باشد و دلیل مرگ بود از بهر آنک سبب آن تشنج عصبها باشد و هرگاه که بیمار دم زدن
همه از راه بینی کند بد باشد و هرگاه که بیمار در بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر و همچنین چکیدن
آب زرد از بینی اندر تبها حاده دلیل قرب موت بود و عطسه نا آمدن از بوی چیزهای عطسه آرنده دلیل باطل شدن
حس بود و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشتان بر بینی بر همی زند برسان کسی که بینی پاک می کند و اندر آن استقصا
می نماید بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی هم بد بود و اما نشانها که از احوال گوش باید جستن چنانست
هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و صدف بهم فراز آید بد باشد و درد گوش در تبهای حاده کشنده بود
از بهر آنک دلیل آماس گرم بود اندر عصب شنوائی اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بپالاید و درد بیارامد از
مخاطره بیرون آید این مردم پیر و کهل را باشد فاما جوانان از بهر آنک حس او قویتر بود پیش از آنک ریش پخته
شود و بگشاید از رنج آن بمیرد و اما نشانها که از احوال دندان جویند چنانست که بر هم زدن دندان برسان
کسی که چیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان در تب گرم اگر عادة بوده نباشد نشان مرگ باشد از بهر آنک
سبب آن تشنج عضلهای بناگوش باشد و بسیار بود که عضلهای بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده بود و بدان
سبب دندان خاییدن عادت گردد و از بهر اینست که عادة بیمار نگاه باید کردن و آنچه عادتی بود از جمله
نشانهای بد نبود و بسیار باشد که دندان خاییدن دلیل دیوانگی بود و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن
از پس آن پدید آید دلیل مرگ بود و گفته اند هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر آید و بر دندانها می نشیند
نیک نباشد از بهر آنک دلیل فرط قوة حرارت و غلیظی ماده بود و سبز شدن دندانها بد بود و اما نشانها
که از زبان و زفان باید جستن چنانست که سیاه شدن زفان اندر تبهای حاده بد بود و خشک شدن زبان و دهان
نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود و در وقت انتهای بیماری درشت شود و سیاه گردد کشنده بود خاصه
اگر در روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تامل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن چیز گرفته
است یا نه و تا خلط گرم بود و قوت آن قصد بالا ندارد زبان رنگ نگیرد دهان گشاده ماندن در بیماری
حاده بد باشد و از بهر آنک دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراهم کرد و کوژ گشتن لب در بیماری حاده

بد باشد و دلیل تشنج عضلها لب باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر بالا دیگر لب آید بد بود و دلیل تشنج عضلها باشد
لکن اگر از اصل آفرینش چنان افتاده بوده بود بد باشد و طرقیدت لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت بود
و کوتاه شدن لبها و سرد شدن هردو بد باشد و گفته اند که هرگاه که بر زبان بثره چند نخودی یا چند تخم کدو برآید
دلیل آن باشد که بمجری طعام و بر معده بثرها و ریشی بسیارست و هرگاه که این بیماریها چیزی تیز آرزو کند مرگ
بدو نزدیک باشد و اما نشانها که از دم زدن بباید جستن چنانست که دم زدن زود زود و متواتر بد بود از بهر
آنک دلیل ضعیفی تن باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آنک دلیل اختلاط عقل باشد و دم زدن
سرد در بیماری حاده بد بود از بهر آنک دلیل مردن حرارت غریزی بود و نیکو دشواری دم زدن بسبب آماسی
که در نواحی سینه بود سخت بد بود و دم زدن گسسته که باد دم زدن کرنید کان نمانند بد بود از بهر آنک دلیل آفت
عضلهاء سینه بود و دم زدن کنده بد باشد و دلیل آن بود که در اندامها دم زدن عفونتی است و هرگاه که بیماری
حاده را کار باخر رسد و بمرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و در میانه دم زدنها
باد سرد میکشد و اما نشانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام بباید جستن چنانست که هرگاه بیماری را ناگاه
اندر و نبجران خناق پدید آید بد باشد و اگر در خناق کفک بر آید سهل‌تر بود از بهر آنک بیشتر آن بود که هرگاه
چون خداوند خناق کفک بر آرد بمیرد و بباید دانست که هرکجا کفک پدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد
یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء رطوبت بسبب قوة حرکة و صعبی حرارت خرد شود و با باد محکم
بیامیزد و از آن آمیزش هر دو قبها خرد پدید آید چنانچه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها با دها بآب آمیخته
شود کفک پدید آید و دردهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اگر کسی را گمان افتد که کفک
از معده پدید آید غلط است از بهر آنک قی و تهوع نیارد لکن کفک بخاری ترست که از شش بر آید و بدین سبب مدکور
کفک شود پس هرگاه که در خناق کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آنک دل همیشه حاجتمندست که هواء سوخته
و دود ناک گشته از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناقی راه دم زدن بسته باشد و شش بجهدی چند ابخه
تواند هواء دود ناک را دفع کند و مقداری رطوبت که در وی باشد با آن هوا آمیخته میگردد و اندک مایه نسیم
تازه اندرون اندر میکشد لکن بسبب آنک سخت اندک باشد دلیل آن بود که دل از آن نسیم تازه راحت نیابد
و بسبب حرارت دل از رطوبت اندکی اندر شش باشد بجوشد و بسبب جهد کردن قوت نفس اندر بیرون کردن
هوا دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد میکند و چون حال این باشد دلیل مرگ بود و همچنین کوشش کردن
و چیزی بمجری طعام فرو نا شدن بد بود و دلیل تشنج حلق باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند بردن و آنچه کوشد
که فرو برد بمجری بینی بیرون آید نیک بنا شد و بسیار بود که بسبب فرو نا شدن چیزی بمجری طعام ریشی باشد

که در حنجره و حلق پدید آید بد بود از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند کشیدن چند انچه باید و حلق فشارده شود و بیمار
بمیرد و هرگاه که خداوند بحران درد صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند دم زدن نتواند و بر گردن
و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید بیش از روز چهارم بمیرد از بهر آنک آماس اندر اندرون حنجره بود و با آن سبب
مجری دم زدن بسته بود پس اگر آماسی و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت بود مگر
آماس یکبار اندرون باز گردد از بهر انکه دلیل آن باشد که علت بحنجره باز گشته است و بیمار بمیرد پس اگر
آماس و سرخی در روز بحران باندرون باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و قی ریم بر آید بد
سلامت بود و اگر سرخی و آماس باز گردد و خراجی و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل هلاک باشد
یا دلیل آن بود که ماده بشش فرو ریخته است و درد خناق ساکن گردد از بهر آنک شش را حس نبود و اما نشانها
که از جهت فم معده باید جستن چنانست که فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر
آنک دلیل تشنج مری و فم معده بود و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد و اما نشانها
که از هیئة خفتن باید جستن چنانست که هرگاه که بیمار اندر بستر و از جامه خواب بنشیب فرو می آید دلیل هلاک باشد
از بهر آنک دلیل آن بود که قوت مردم را بر نهاد طبیعی نگه نتواند داشتن مرده باشد و هرگاه که بیمار بر پهلو که می خسپد
بنشیب باز می افتد و همیشه عادت او در تندرستی چنان بوده باشد بد بود از بهر آنک سبب بیشتر پشت باز
افتادن سه چیز بود یکی بسیاری خلط در احشا و دوم خشکی اعضا و سیوم ضعیفی قوت عضلها تن و میان مردم
فربه و لاغر اندرین باب فرقی نبود از بهر آنک بسیار باشد که تن لاغر بود و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار بود که
قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق علامتها دیگر بود که یاد کرده آمد و عادت را بر نگه باید داشت
اگر در تندرستی بپشت باز خفتن عادت داشته است بد باشد و فی الجمله بپشت باز خفتن بیمار بد باشد از بهر آنک
مردم تندرست جز بسبب ماندگی یا بسبب رنجی دیگر بپشت باز نخسپد و هرگاه که بیمار پایها برهنه کند و چون
دست بر نهد گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار همی اندازد و خود بپشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی
قوت و گرمی احشا و تا سه عظیم بود و پایها از ضعیفی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه میکند و خنکی هوا می جوید
و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت ندارد چون بیمار شود بر شکم خسپد باشد و دلیل آن بود که یا اندر احشا
المی است یا عقل شوریده و هرگاه که بیمار در وقت انتهاء علت از بستر بر می جهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی
می آویزد علامت مرگ بود از بهر آنک بیمار باید که در وقت انتها ساکن گردد پس چون بخلاف آن باشد بد بود
خاصه اگر در علت ذات الریه بود از بهر آنک هرگاه که در اعضا آلت دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسپد
و نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زدن و تنها و خلوت خواستن و روی در دیوار کردن

نیک نبود و اما نشانها که از پوست باید جستن چنانست که خشک شدن پوست اندامها چنانچه اگر با انگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد و برخاستن بخار گرم از پوست و دم زدن سرد بد باشد و دلیل مرگ بود و دلیل آن باشد که حرارت دل نمانده نیست و اما احوالها که از شکم و شراسیف باید جستن چنانست که هرگاه که در بیماریها حادة باد اندر شکم افتد و هضم نباشد خصوصا اگر با این حالها اسهالی باشد نشان مرگ بود و اگر برتن بیمار بثره بهمرسد تیره رنگ پدید آید نشان مرگ بود و هرگاه که عضلهای شکم برحال نبود دلیل آن بود که اندر شکم آماسی است و اگر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد بود از بهر آنکه فربهی عضلهای شکم التهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال لاغری گوشت شکم خطر بود از بهر آنکه دلیل ضعیفی امعا بود و یا ضعیفی امعا از اسهال مضرتها بزرگ بود و اما نشانها که از مقعد باید جستن چنانست که بیرون آمدن مقعد بذات خود اندر تبها حادة بد بود و اما نشانها که از قضیب و انثیین باید جست چنانست که نرم گشتن خایها و آماسیدن آن اندر بیماریها حادة بد بود و بر بالا شدن خایها و هم باز نشستن قضیب دلیل مرگ بود و دلیل نقصان قوة غریزی باشد یا دلیل دردی صعب بود و احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری کند و اندر آخر بیماری ستوده است و محمود و اما نشانها که از رحم باید جستن چنانست که بیرون آمدن فرج و رحم در بیماری حادة بد باشد و همچنین اختناق رحم در بیماری حادة مذموم بود و اما نشانها که از احوال اطراف باید جستن چنانست که سرد شدن دست و پا در تب گرم نیک نباشد و در بیماریها مزمن سهل تر بود اما اندر تبهای حادة بر همه حال دلیل مرگ بود و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که بیمار هلاک شود زانکه درون تن آماسی است و چون بسبب آماس میل باندرون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک شود و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بکبودی و سبزی میل کند دلیل آن باشد که در اندرون تن آماسی باشد و حالی بد باشد و اگر با سردی اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامتها دیگر نیک نبود عجب نباشد و اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بحرانی زایل شود یا اطراف عفن گردد و بیفتد از بهر آنکه باشد که از دفع طبیعت بود و ماده انتقالی کرده باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ بود و گران یافتن بیمار خویشتن با علامتها بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد و تشنج اطراف از پس اسهال کشنده بود و همچنین که از هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد و اما نشانها که از خواب و بیداری باید جستن چنانست که خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامتی نیک نبود از بهر آنکه برخلاف کار طبیعی باشد لکن عادت بیمار را گرفتن درستی چنان بوده بود و خواب نا یافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و بتر بی خوابی که بیمار بروز نخسپد خواب اول روز باشد و غنودن

بیان یا ضعیفی نبض بد بود و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی بود و بیدار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دیدی نیو لد گرده باشد علامة مرگ بود از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بتعزتن بار گردد و بهضم غذا و نضج ماده تواند آوردن مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف بود حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر شود و حال بیمار بتر گردد و اما نشانها که اندر دردها باید جستن چنانست که اگر چه او تب گرم یا در احشا دردی صعب بود بد باشد یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم بود و اگر درد اندامی از اندامها دردی صعب بود ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد و اما نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جستن چنانست که آواز صعب و سخن بی نظام دلیل آفت عقل بود و بد باشد از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت بود و سخن بی نظام دلیل آفت عقل و خوش بود در سخن ناگفتن بد باشد از بهر آنکه سبب آن چهار چیز بود وسواس و سستی عصبها و عضلها زبان و حنجره و تشنج عضلها زبان و آفت قوة تخیل که مبدا سخن گفتن است و سخن بشتاب گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ بود خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد و همچنین نام بردن مردگان و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که در دماغ ماده سوخته سودا است و دماغ نیز سوخته شده است و سخن بد اکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارها بی باهستگی دیگر اندامها کشیده بود و اما نشانها که از شهوت طعام و از تشنگی باید جستن چنانست که هرگاه که در بیماریها مزمن شهوة طعام یکباره بشود بد بود لکن در بیماریها حادة بد این بدی نباشد فی الجمله سبب نابودن شهوة طعام یا خلطی بد باشد اندر معده و رگها و یا مرده شدن قوت نفسانی و هرگاه که در تبها حادة و محرقه تشنگی باطل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل مرگ قوت نفسانی بود و اما نشانها که از وهم بیمار باید جستن چنانست که هرگاه که بیمار سخت از مرگ بترسد و سخن مرگ بسیار میگوید بد باشد دلیل خلط سودا باشد اندر دماغ و اما نشانها که از حرکت مرده باید جستن چنانست که بیچارگی بیمار دلیل بنود و دلیل بر آمدن بخارها بد باشد بر دماغ و رعشه که سبب آن بحران نبود بد باشد و اما نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست باید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که طبیعت عضلها سینه و عضلها دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک بود هم کشاده بدین جنبانیدن حاجت نباید لکن بجنبانیدن اگر حاجت آید دلیل آن بود که ماده بسیار است بدین جهت بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج بود و بیماری سبکی و آسانی یابد سخت بد نباشد و دلیل آن بود که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمیکند و نمی تواند کردن مگر بعاونت عضلهای تن و اما نشانها که از بثرها و ریشها باید جستن چنانست که اگر بر تن بیمار ریشی کهن بود هرگاه که رنگ آن بگردد بد باشد و دلیل مرگ بود از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آمد اندام آفت رسیده

پیش از ابتداها دیگر بمیرد بسبب آنک حرارت غریزی در وی ضعیف بود و اگر درین بیماریها حادث بر تن بثرها
خرد همچون جاورس برآید بد باشد از بهر آنک ماده آن دیر پخته شود و اگر بثرها پخته شود و بزرگ گردد
سهل‌تر باشد و زودتر برهانند و بثرها سیاه چند نخود که در تبها حادث بر تن پدید آید بد باشد و اگر این بثرها
پخته نشود روز دوم بکشد و گفته اند اگر بر زانو بیمار بثره سیاه برآید چند دانه انگور و حوالی آن سرخ بود
بیمار زود بمیرد و اگر در یرقان کشنده از بیمار نخاهد و از عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن او بثره چند
تخم پیدا بحیز برآید یا خشک ریشه سپید و بسیار و بیمار چیزها تیز آرزو کند روز پنجم بمیرد و اگر اندر تب گرم
بر بن انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرها کمتر از نخود بادرد سخت پدید آید و سرگرانی و غنودن می‌باشد
روز چهارم بمیرد و اگر با این حال طبع خشک بود بعلت سرسام میرد و هرگاه که خداوند ذات الجنب و ذات
الریه را در نواحی ناف خراجی برآید و نفث خام و اندک و بدشواری بود و در بول رسوبی سپید پدید بود دلیل آن
بود که خراج کهن شده بود از بهر آنک ماده بیرون نتافته باشد و بیماران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خداوند خراج باز گردد
و تب لازم باشد و نفث بر حال خود بود خام و اندک و دشوار دلیل آن بود که ماده بیماری نخستین باز شد و عقل شوریده
شود و بیمار در میانه بمیرد و اما نشانها که از آماس باید جستن چنانست هرگاه که در تبها تیز کار بدان رسد کمغولها
ران و اطراف آماس کند تب رانان باشد که سبب آماس که از ماده عفن تولد کند تب آید اگرچه این کم بود و
آماسها که در بن گوش پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر از پس استفراغ تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد و
بباید دانست که اگرچه خراجی یا آماسی پخته شود لکن چون دیگر اخلاط در تن خام بماند از پختن خراج هیچ
سود نبود و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند که بیمار اندر راه خلاط افتاد و بیمار از پس
آن هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز باندرون گردد بد باشد لکن اگر طبیعت قوت کند آنرا دفع
کرده اند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک بود و بسیار باشد که شخص را عادة بوده بود که بثرها
او بنهان شود چون عادت او این باشد باندرون باز گشتن بثرها بد نبود و اما نشانها که از یرقان باید جستن
چنانست که بحران یرقانی از روز پیشتر از هفتم و پس از آن باشد و هر بحرانی که پیش از هفت روز پدید آید
و اسهالی اتفاق افتد بدان بدی نبود و آنجا از پس هفتم بود اگر در تن بیمار سبکی حاصل شود و علامتی دیگر
از علامتها نیک با آن بباشد هم نیک نبود و نشان بدی یرقان آن بود که اسهالی اندک صفراوی می‌باشد و چیزی
سوخته کف ناک همی آید و زمین از آن بر می‌جوشد اما اگر پیش از یرقان اسهالی تمام یا عرق تمام بود بد نباشد
و دلیل قوت قوی بود و اما نشانها که از لرزه باید جستن چنانست هرگاه که مدتی در آن لرزه همی آید و تب گرم
همی گیرد و قوت ضعیف باشد کشنده بود و اگرچه قوت بر جای بود لکن تب گسسته نشود هم نیک نبود و بتر آن باشد

که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغی اتفاق نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از
دفع خلط عاجزست و اگر بیمار در میانه بیماری لرزه بگیرد و مفید نبود حکم نتوان کردن که سبب از ضعف قوتست یا غیر آن از علامتها
و اما نشانها که از استفراغ جویند چنانست هرگاه که جز از خلط استفراغ افتد که سبب بیماری باشد نیک نبود
و اگر استفراغ باسهال خون افتد اگرچه ابتداء نه بدین شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا از رعاف و غیر آن دلیل آن باشد
که طبیعت میکوشد که حرکت کند و قوة آن ندارد و اگر با این علامتها دیگر بد باشد دلیل نزدیک مرگ بود و اگر علامتها
دیگر نیک نباشد دلیل درازی بیماری بود و اما نشانها که از عرق جویند چنانست که عرق آمدن زود در اول بیماری
بد باشد و دلیل بسیاری ماده کند لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بارانها باشد بدی آن کمتر بود و اگر
از پس عرق فراشا یابد نیک نبود از بهر آنک فراشا دلیل آن بود که خلط در تن پراکنده می‌شود و تن بدان عرق پاک
نمیگردد لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته باشد با رطوبتها تحلیل می‌برد و ماده بیارست بدان عرق سیری تواند
شدن و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر گردن نیاید بد باشد اما عرق سرد سخت بد باشد
از بهر آنک دلیل غشی کند و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیک آمد و بباید دانست
سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده بود رطوبتها را نگاه نتواند داشتن و نتواند
برانیدن لکن حرارت غریب آنرا بخار میگرداند و حرارت از بهر آنک غریب است از آن بخار جدا می‌شود و بخار
سرد می‌شود و نمی‌آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعف حرارت غریزی و خامی ماده بود
و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیمار سبکتر نشود بد باشد دلیل بسیاری ماده بود و ضعیفی طبیعت و عرق
که از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگرچه از همه تن آید و اما نشانها که از رعاف باید جستن چنانست
که رعاف اندک بود بد باشد و رعاف بسیار و سیاه نیز بد بود از بهر آنک دلیل آن بود که در دماغ خللی هست و اگر این رعاف
در روز بحران بود اندر و حال بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها بارع خلاص نیابد و رعاف
سرخ در زمان کم بود و بحران که در روز جفت آید دلیل عسری بحران بود و اگر برعاف صفرا زرد یا سبز آید بد باشد
و دلیل آن بود که صفرا بر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده و اما نشانها که از عطسه جویند چنانست که
عطسه چو بوقت انتهاء بیماری باشد نیک بود و هرچه در اول بیماری باشد یا علامت زکام بود یا علامت خلطی
سوزانده و اما علامتها که از اجابت طبع جویند چنانست که اگر اجابت طبع سیاه و سبز و چرب و گنده در بیماریها حادّه
بدید آید نشان مرگ بود از بهر آنک دلیل سوختن اخلاط بود و دلیل اختلاط حرارت صعب و گداختن پیه اندامها
بود و اجابت صفرا در اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن بود که تن پاک میشود و اگر این استفراغ بسیار
شود و بیمار از آن راحتی نیابد دلیل آن بود که خلطها همه صفرا گشته است و شهوة طعام با آن باطل شود

واجابتِ دقیق همچون آب سپید یا زرد کفک ناك بد باشد از بهر آنك رقیقی دلیل ناگواریدنِ طعام بود و سپیدی دلیل
آن بود که ماده صفرا با معا فرو نمی آید و اندر تن پراکنده می شود و بیرقان تولد میکند و اگر سخت زرد باشد دلیل
آن بود که صفرا بسیار با معا فرود می آید و ممکن بود که امعا بخراشد و ریش کند و کفناکی را سبب دو چیز بود یکی آنك
باد با رطوبت ثفل آمیخته میشود و کفک برمی آرد چنانچه در دریا و رودها که باد کفک از آنجا بر آرد و دوم قوت
حرارت چنانچه دیگ از قوت حرارت بجوشد و کف بر آرد و اگر سپید و هموار بود و اندك ولنج باشد و یا زرد
ولنج و اندك بود دلیل گداختن پیه اندامها بود و زردی دلیل آن بود که حرارت پیه را میگدازد سخت قوی
و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن شود و بیرون می آید و این بتر باشد
و اگر اجابت زرد بر زمین بهن باز شود و بسیار بود کشنده باشد خصوصا در تبهای محرقه و اگر کنارها آنچه بر زمین
بهن باز نمی شود رقیق بود دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و ثفل را دفع میکند و اگر اندر وی
پوستها بود همچون پوست باقلی در همه بیماریها کشنده بود و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدیدی بود باشد
و اسهال بسیار کی بیماران از آن راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد بود و قوة ضعیف باشد نشان مرگ بود
و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که در تن خلطهای گوناگون است و بدین جهت دلیل درازی بیماری باشد و اگر
شخصی را اسهال الخون قدیمی باشد و آرزوی طعام از وی برود بد باشد از بهر آنك اسهال الخون از خراشیدن امعا
باشد و بسبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی امعا بود و آفت آن بمعده و فم معده باز دهد
و شهوت طعام بدان جهت باطل شود و اگر از پس اسهال الخون تب آید دلیل آن بود که در امعا آماسی است گرم
و عظیم و اگر از خداوند اسهال پاره گوشت بیرون آید نشان مرگ بود از بهر آنك دلیل آن باشد که امعا ریش بوده است
و ریشی عفن شده و اگر اجابت طبع اندك اندك و متواتر باشد بد بود و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر پا باید
خاستن و همیشه ضعف می فزاید خاصه اگر خلط سوزان بود و اگر از پس اجابت صفرا ناگاه اسهال الخون پدید آید
بد باشد و دلیل آن بود که امعا بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده ست و اجابت سیاه که بی سبب طعام پدید آید
چه با تب و چه بی تب بترین علامتها باشد بسیار کم زود باز ایستد بد نبود از بهر آنك دلیل آن بود که طبیعت قوت
و خلط بد از تن دفع کرد و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آنك سیاهی دلیل سوختگی بود و هر بیماری که در
آغاز آن یا بقی یا با اسهال سودا بیرون آید بد باشد از بهر آنك دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی باشد
و هر دو بد بود از بهر آنك قوت ضعیف با بسیاری خلط سوداء با هم نپاید از بهر آنك بیمار لاغر و بی قوت گشته
باشد و استفراغ سودا نشان مرگ بود و اگر بیماری حاده بود یا از بیماری زود بپاید بمیرد از بهر آنك سبب
استفراغ دفع قوة نباشد لکن ضعف قوة ماسکه بود و اگر خداوند تب محرقه را طبع خشك شود از بهر آنك حرارت

بر دماغ بر آید و بیرون آمدن باد با وانگی که کار را ونباشد بد بود سبب آنك اگر باختیار او بود دلیل دردی سخت
باشد و اگر بی اختیار او بود دلیل آفت عقل باشد و اما نشانها که از آمدن بول جویند چنانست که اگر در تبهای حاده
گاهی بول اندك آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنك سبب دو چیز بود یکی آنك طبیعت اندر جهدی
عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی دست علت را بر وی بود دوم آنك ماده غلیظ و عسر بود و جمع آن بدشواری
بدیر بدبر اگر بیمار آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد و اما بول رقیق دلیل عجز طبیعت بود از پختن ماده و بیرون
کردن آن و دیگر با آمدن حرارت بود بر دماغ و بدین جهت عقل با آفت شود و اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل
شوریده بود دلیل هلاك باشد از بهر آنك حرارت در دماغ متمکن شده بود و اگر بیماری دراز شود و بول همچون آب
تنك بماند و عقل بسلامت بود و نشانها سلامت پدید آید دلیل آن بود که بر حوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی
پدید آید از بهر آنك سبب بیماری در ان خلطی غلیظ است و عسر و چون طبیعت بر ین خلط دست یابد از اصلاح
نتواند آوردن و با اسافل اندازد بباید دانست که بول سپید و رقیق در تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده روی
از جهت رگها و از جهت آلتهای بول بگردانیده و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام پیدا آرد و باشد که بجانب
احشا میل کند و آماسی پیدا افتد اگر با این علامتهای نیك پدید آید ممکن بود که بحران بقی میکند یا باسهال و علامت هر دو
معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که سحج کند و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده غلیظ یا تیره
شود و همچون آب سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ بود و هرگاه که بول کودك رقیق باشد بد بود از بهر آنك بول
طبیعت کودکان غلیظ باشد و اندر ان بسبب آنك قوة مغیره کودك قوی باشد مادتها را نیك بپزاند و رسوب بسیار
آید پس اگر مدتی در ان رقیقی بماند دلیل مرگ بود از بهر آنك ضد حال طبیعی باشد لکن بر سر بول رقیق کفك باشد
و در میانه این بیماری رسوب ایستاده بد باشد از بهر آنك دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی بود و اندر علت تبیطس
بول رقیق باشد و سپید و بزرد بیرون آید و تشنگی دایم باشد و در بیشتر حالها سبب سپیدی و رقیقی بول یا خامی
خلط بود یا سدی که ماده را باز دارد از آنچه بحرانها بکند و اما نشانها که از گند بول جویند چنانست که بول گنده نشان
عفونت بود و اگر با گندگی غلیظ بود بتر باشد از بهر آنك دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت بود و اما نشانها که
از قی باید جست چنانست که قی کردن صفرا دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم بود و سبز و کرّاثی
بتر بود از بهر آنك دلیل سوختن صفرا بود و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر بود خاصه
اگر اندر تشنج باشد در حال بمیرد و اگر قی مانند باشد از بر دو روز بمیرد و اگر این همه رنگها بقی می آید دلیل مرگ
بود و هر رنگی که بر آید اگر گنده باشد نشان بدی قوی تر بود از بهر آنك دلیل عفونت بود و شرط آنست که تأمل کند
تا رنگ قی از آنچه خورده است هست یا نه فی الجمله هر چند قی صرف تر و خلطی خالص تر باشد بتر بود و هرچه برخلاف

قيها عادتي بوده باشد و عادتي خلطي باشد آب ناك سپيد و اما نشانها كه از نفث جويند چنانست كه اكر در علتها
سينه نفث سرخ برآيد يا زرد و با آب دهان آميخته نبود و بسعال سخت برآيد بد باشد از بهر آنك حال نفث صرف
همچون حال قي صرف باشد و سختي سعال دليل خامي و غليظي باشد و كوشيدن طبيعت تا آنرا دفع كند و عاجز آمدن
آن دفع از بيرون و كفك ناك بتر از زرد و باشد و سياه بتر از همه بود و هر نفثي كه درد سينه بدان زايل نشود از هر كي
كه باشد بود خاصه سياه از بهر آنك دليل آن بود كه طبيعت آن ماده را بتمامي دفع نتواند كردن و باصلاح نتواند
آوردن و اكر در علت سل نفث اندكي باشد و بدشواري برآيد بد باشد و بزودي بكشد از بهر آنك دليل ضعف
قوة و خامي خلط بود و اكر نفث برآيد بآساني بدان بدي نباشد و اكر بيمار دم زدن نتواند زدن تا راست ننشيند
و نفث هيچ نباشد دليل آن بود كه در سينه آماسي عظيم است و قوت ضعيف بود زود بكشد و اكر در ذات
الرية بفصد و اسهال و نفث و ضماد ساكن نشود نشان آن باشد كه سر ريش خواهد كشتن و ريم خواهد كردن
و هر كاه كه ريم كرد اكر همه ماده صفرا غلبه دارد و كاهي نفث ريم برآيد و كاهي رطوبة زرد صفرا آن دليل عاجزي طبيعت
باشد و اكر شخصي را در آغاز علت يا در روز هفتم ريم برآيد دليل آن باشد كه روز چهاردهم بميرد پس اكر نشاني
از نشانهاء خير پديد آيد ممكن بود تا روز هفدهم يا بيستم بماند در خورد قوت و اكر قوت ضعيف بود روز نهم يا دهم
بميرد و ببايد دانست كه در علت ذات الجنب و ذات الرية مردم كهل و پير بيشتر ميرند و علتهاء ديكر كه در سينه
افتد جوانان بيشتر ميرند از بهر آنك در ذات الجنب قوة قوي بايد تا ماده او نفث تواند كردن و قوت پيران
ضعيف باشد تا ماده پاك نشود و قوة جوانان قويتر باشد زودتر نضج دهد و پاك تواند كردن و در آماسهاء ديكر
كه در حوالي سينه باشد بسبب آنك حرارت خون افزون بود برتبع آماس تبها تولد كند و حرارت تب با بدنهاء
اصلي باز دهد و تر بدنها را بكدازد و قوتها را ساقط كند و پيران را از حرارت تب اين رنجها نرسد بدين سبب
در اين بيماريها بسلامت از جوانان باشد و هر كاه كه خداوند سل را نفث باز ايستد دليل ضعف قوة بود و
نشان مرك و هر كاه چون ريم در سينه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل باز دهد و اما نشانها كه از بيماريها
بايد جستن آنست كه هر بيماري چو از پس بيماري دكر باشد اكر صعبتر از بيماري نخستين باشد يا در عضوي شريفتر
بود بد باشد و هر كاه كه بيمار هر چه بايد كرد از پرهيز و علاج ميكند و منفعت پديد نيايد بيماري صعب باشد
و بيمار بر خطر باشد و اكر با درد سر صعب و دايم علامتي صعب از علامتها پديد آيد دليل مرك بود از بهر آنك درد
سر دايم دليل آماس غشا بود و علامتها آن دليل ضعيفي قوت باشد و اكر علامتي بد نباشد بيماري بنوعي زايل
شود يا بخراج و رعاف چو اينها باشد و روز بيستم بود و اكر باز پس تر افتد و قي زنجاري كند مرك آيد از بهر
آنك درد سر صعب برآمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب كزان آنك خشكي در دماغ و غشاء او باشد و قي زنجاري

بسبب بسياري صفرا و بدي آن باشد و نزديك مرك بود بسبب صعبي علت و شريفي دماغ و اكر قوت
ضعيف بود اندر حال كه قي زنكاري برآيد بميرد و اكر قوت قوي بود سه روز بماند پس بميرد و اكر كسي را بر سر
زخمي افتد و عقل شوريده شود دليل آن بود كه آفت بدماغ رسيده است و اكر از پس شراب خوردن بسيار
عقل شوريده شود و فواقها پديد آيد بد باشد و دليل آن بود كه دماغ از بخار شراب كرم شده است و ممتلي كشته
و فواقها دليل آن بود كه بسياري شراب حرارت غريزي را فرو كرفته است و بيم است كه بميراند و اكر مست را ناكاه
سكته افتد و تشنج پديد آيد بميرد پس اكر در حال تبي كرم آيد تشنج و سكته كشاده شود از بهر آنك سكته از بهر
آن افتد كه دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بكدازد و لطيف كند و اكر ماده سخت
غليظ باشد حرارت تب او را لطيف نتواند كردن و اكر شخصي تن درست را ناكاه درد سر خيزد پس در سكته افتد
و دم زدن او با خرخره بود در هفته بميرد و بقراط ميكويد اكر سكته قوي باشد ممكن نبود كه خلاص يابد
و اكر ضعيف باشد آسان ابا نرهد از بهر آنك سكته از جمله بيماريهاء حاده باشد و چهار روز يا هفت روز
بيش نكشد ابدا از بهر آنك ماده آن در عضوي شريف است و عضو شريف در بيماريهاي صعب بيش از اين مدت
صبر نتواند كردن و هر كاه كه ذات الجنب ذات الرية شود بد باشد و دليل آن بود كه ماده بسيار است و نضج
نمي پذيرد و زحمت بنفس باز مي دهد و اكر اندر ذات الجنب موضع ماده درد سياه شود مرك نزديك باشد
و دليل آن بود كه فساد ماده بظاهر بيرون داده است و اكر خداوند ذات الجنب و ذات الرية اسهال پديد
آيد بد باشد خاصه پيش از روز هفتم از بهر آنك ماده اين هر دو علت باسهال پاك نشود و بسبب اسهال قوت
ضعيف كردد و قوت ضعيف ماده را بنفث پاك نتواند كردن و اسهال كه پيش از روز هفتم بود دليل آن باشد
كه طبيعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعيفي قوة ماسكه است و اندر بيماري سل نيز اسهال پديد آمدن
بد باشد از بهر آنك دليل ضعيفي قوت ماسكه بود و كداختن اندامها اصلي باشد و تا نه كشتن زكام در ذات الجنب
و ذات الرية بد باشد از بهر آنك ممكن بود كه ماده زكام بسينه فرود آيد و رنج زيادت شود و اكر شخصي را
در سينه ريم باشد و داغ كنند و ريم سا تر دردي بيرون آيد زود بميرد از بهر آنك دليل آن باشد كه ماده
نتوانست پختن و بر حال تباهي بمانده است و همچنين باز ايستادن اسهال سبز و سياه و كند پي آنك ماده تبها
بر داخته شده باشد بسبب آنك چون ماده بد در تن بماند باندامها باز كردد و تباهي باندامها رسد كه شريف باشد
و بكشد و اكر در بيماري سل عقل شوريده شود بد باشد از بهر آنك در سل شوريدكي عقل عرضي غريب باشد
و درد سر و ريختن موي در بيماري سل نشان نزديكي آمدن مرك بود از بهر آنك كداختن و تحليل رطوبت
دليل ميكند و هر كاه كه شخصي را بي سببي ظاهر غشا بسيار بود بمفاجا بميرد بسبب آنك دليل آن باشد كه ماده بد

بنواحی دل برسد وچون این عارض بسیار شود ضعف دل زیادت شود وحرارت غریزی ناکاه بمیرد وهمچنین
خفقان دایم دلیل مرک مفاجا باشد بدین جهت استسقا که از پس بیماریها حادث بود و با تب باشد بمرک نزدیک
باشد از بهر آنک سبب استسقا سرد شدن جکر وضعیفی قوت مدبره باشد وعلاج آن بچیزها کرم باید کرد وعلاج
تب بچیزها خنک وخنکی در استسقا بیفزاید وکرمی در تب بیفزاید وسرفه در استسقا سخت بد باشد خاصه اکر سبب
سرفه غلبه رطوبت باشد اندر شش پس اکر سبب چنین بود سهل تر باشد واسهال صفرا در استسقا بد بود از بهر
آنک سبب استسقا ماده سرد باشد وچون ماده کرم از تن بیرون انداخته می شود سبب استسقا غلبه کند وبکشد
واکر شخصی را استسقا کبدی بود واستسقا کبدی بثرها بزرک بود که بر غشا جکر پدید آید هر کاه که این نفاخات
اندر فضاء شکم کشاده شود وزرداب کروی بالاید برصفاق وترب ریخته شود وفضاء شکم پر آید از بهر آنک
شکم پر آب زرداب شود وهرد و عفن خورده شود وبیمار بمیرد و فواق وقی در علت قولنج بد باشد واکر کسی
باوی تشنج پدید آید نشان مرک بود از بهر آنک سبب فواق وقی در قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ امعا بسته
شده بود وطبیعت ثفل را بمجری طبیعی دفع نتواند کردن وبمعده بر اندازد ومعده را برنجاند ورنج بدماغ باز
دهد وتشنج وهذیان تولد کند وبکشد واکر خداوند تقطیر البول را قولنجی که با ایلاوس معروفست پدید آید بیمار
اندر هفته بمیرد مکر که تب آید وادرار کند بسیار وخداوند این علت خلاص یابد واکر شخصی را تب باشد
وبا تب دردی اندر پهنه پشت وبحجاب بر آید نشان مرک بود از بهر آنک این درد با تب دلیل آماس کرم بود
وچون درد بحجاب بر آید عقل شوریده شود بسبب آنک حجاب را با دماغ شرکتی است پس اکر آن نشانها را نشانی
نیک پدید آید وطبیعت قوة یابد وماده را بیرون اندازد وآماس ریم کند وهر بیماری که در خورد طبع ومزاج عمر بیمار وفصل
سال نباشد خطرناک بود وقی وپیچیدن ناف وشوریده شدن عقل کشنده بود وناهمواری حرارت تب اندر
پوست ورنک اندام مخالف دیکر اندام وقی واسهال کونا کون بد باشد ودلیل آن بود که در تن خلط کونا کونست
وطبع را باهمه برابری باید کردن وبهیچ حال این قوت مقاومت نتواند کردن واکر شخصی را عرق سرد بر پیشانی
پدید آید وناخنان زرد باشد یا سبز ویا زن آماس کیرد وبر تن بثرها غریب بر آید مرک نزدیک باشد واکر
در تب سرها پهلوها اختلاج کند واندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید کوش باید داشت که حالی بد بدین
بیمار باز کردد از بهر آنک دلیل آن بود که موضع اختلاج اماسی ونفخی است واکر شخصی را که از بیماری ضعیف
شده بود نفس متواتر شود وغشی افتد مکر نزدیک بمرک بود واکر خداوند تب محرقه ناکاه راحتی یابد بی آنک بحرانی
ظاهر بود یا استفراغی یا انتقالی وبی آنک بشربتها موافق وتسکین کرده بود یا از هوا بهوای دیکر رفته و بعضی که سریع نبود
آهسته شود حکم توان کردن که مرک نزدیک است واکر شخصی را تب آید وناکاه دل طپیدن کیرد وطبع وی سبی خشک شود

نشان آن باشد که زود خواهد مردن واکر بول صفرا باشد وپیشتر از آن سپید بوده بود وبر سر بول کفکی باشد
واز بینی خونی سیاه برود بد باشد واما نشانها که از طبیبان یاد کرده اند وقیاس را راه بدان دشوارست وآن
چنانست که هر کاه که بر پهلوها کردن بثره چند بحجم نخود بر آید یا خشک ریشه وبیمار را شیرینی آرزو کند یا چیزی تیز
آرزو کند روز هشتم بمیرد واکر بر صدغ چپ بثرها سرخ وصلب بر آید وخارشی صعب بر کردن پدید آید روز چهارم
بمیرد واکر بر صدغ چپ بثرها سرخ وصلب چو آید بیمار را بثره چند عدسی زیر چشم بر آید وشیرینی آرزو کند روز هفدهم
بمیرد واکر شخصی را با تب آبی ورشی نرم پدید آید وعقل زایل شود بمیرد واکر شخصی را بر دو ریا بر تن دملی
بر آید ودرد نکند وچون دمل ظاهر شود وعرق سرد کند دلیل آن بود که هلاک نزدیک است والله اعلم

باب سیوم

اندر آنچه اعتماد بر کدام نشان بود

بباید دانست که دلالت رنک چشم بر غلبه خون یا خلطی دیکر نشانی قویست از بهر آنک رنک چشم صافی است ورنک
هر خلطی که باوی بیامیزد زود پدید آید ودلالت رنک زبان اکرچه کمتر از آنست هم قوی بود از بهر آنک
در روی رکها بزرکست وکوهر اوست ومتخلخل بود همچون اسفنج وهر ماده که باشد زود قبول کند ورنک آن
بکیرد واکر زبان خشک ودرشت بود دلیل آن بود که در سر معده وجکر آماسی خونیست واکر سپید باشد
دلیل سردی معده وجکر بود ودلیل درد سر بلغم بسیارست وباشد که دلیلی بر یرقان کند ودلالت آرزوها
بس قوی نبود از بهر آنک کاهی چیزی موافق خلط آرزو کند وکاهی ضد آن آرزو کند واما دلالت بول قویست
از بهر آنک اخلاط در عروق بود وآب از عروق بمثانه اندر آید بدین سبب دلالت رنک وقوام دلالتی
قوی باشد بر آنچه در تن کدام خلط است وخوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع
بیند واندر آن باب هیچ اندیشه نرفته بود چنانچه دیدن بارانها وبرفها دلیل غلبه بلغم بود ودیدن آتشها وشمعها
وکرمیها دلیل غلبه صفرا بود ودیدن بوستان وملاهی دلیل غلبه خون باشد ودیدن دود وخرابی وچیزهای بیمناک دلیل
غلبه سودا بود

باب چهارم

اندر علامتهای بیماریهاء دراز

بباید دانست که نشان بیماریها دوازده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی معده دیکر پدید نا آمدن اثر نضج ماده ودیکر
پدید نا آمدن رسوب در بول خاصه اکر بیماری سخت کرم بود ودیکر نبض عظیم ودرد سر ودرد پهلوها با ذات
ودیکر پدید آمدن نشانها بحرانها پیش از نضج وضعیفی قوت پس آنک علامتها دیکر بد باشد ودیکر آنک علامتهای صعب
بحران پدید آید ومنفعت ومضرت هیچ پدید نیاید وبیمار بهتر یا بتر نشود ودیکر بسیار افتادن احتلام در اول بیماری ودیکر

بسیاری عرق و دیگر رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری بود بحران کوشش باید داشتن فی الجمله طبیب تأمل میکند

باب پنجم

اندر نشانها خبر دهنده

بباید دانست هرگاه که خفقان نرم بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که بمفاجا بمیرد و تدبیر آن باید کردن که دل را قوة دهد و طبیعت را قوة نگاه میدارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته شود بیم بود که بصرع یا بسکته اداکند تدبیر پاک کردن دماغ باید کردن از رطوبتهای غلیظ و هر وقت که در همه اندامها اختلاج بدید آید بیم تشنج باشد و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کردن و هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ را پاک باید کردن و هرگاه جوحاستها کند شود و حرکتها بگرانی تواند بودن و اندامها خدر میشود بیم فالج بود تن از بلغم پاک باید کردن و هرگاه چو چشم و روی سرخ میشود و آب از چشم می آید و روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام بود تدبیر فصد باید کردن و تدبیر اسهال و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی یابد و وحشتی پیدا می شود و ستیزگی میشود بیم مالیخولیا بود تن و دماغ از خلط سوخته پاک باید کردن و هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و با سیاهی تیرگی میل کند بیم جذام بود تن از خلط بد پاک باید کردن پیش از آنک گران شود تن او و رگها او ممتلی شود و بیم انصداع عرقی باشد و یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا بود تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهبّجی بدید آید بیم استسقا بود جگر را تعاهد باید کردن و هرگاه که بول و براز سخت کند بود نشان عفونت و بیم تب باشد و بیم بیماری دیگر بود تدبیر استفراغ باید کردن و بباید دانست که کند بول قوی تر باشد اندر نشان دادن عفونت از کند براز و هرگاه جو مردم در خود تکسری و ماندگی همی یابد و یا از شهوة طعام ساقط شود بیم تب باشد و بیم بیماری و هرگاه جو عادتها طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری باشد و عادت طبیعی چون شهوة غذا و شهوة جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار البول و اجابة طبع و خوابها دیدن و غیر آن عادتها ناطبیعی و آب رفتن از بینی و دمامیل و رفتن خون و بواسیر و غیر آن و هرگاه که ازین عادتها یکی بگردد یاد و نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته شود بیم انتشار بود و بیم فرو آمدن آب باشد و هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم آید و چشم خیره می شود بیم فرو آمدن آب بود تدارک باید کردن و هرگاه جو در پهلوی راست گرانی و خلیدن همی یابد نشان آفتی بود در جگر و هرگاه که گرانی در پشت و تهیگاه می باشد و حال بول از عادت بگردد و آفت ادرار کرده باشد و هرگاه جو اجابة طبع بود و ثفل منتفخ رنگ ندارد یا کم رنگ بود نشان سده باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی می باشد و در شکم نفخ رنجه میدارد و اطراف درد میکند بیم قولنج باشد و خاریدن مقعد اگر سبب آن کرم خرد بود و هرگاه که این حال پیوسته شود بیم بواسیر باشد و بسیاری دملها بیم دبیله باشد یا بیم سلعه و توبا مقدمه برص سیاه بود و بهق سپید مقدمه برص سپید باشد این جمله علامتها بتجربه معلوم شود والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر سببهای مرگ

بباید دانست که اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل و دیگر تحلیل پذیرفتن قوت و دیگر فرو مردن حرارت غریزی اما بجملة مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کرد اندر جهانها بجز ست یکی دردی صعب و دوم مزاجی کشتن مفرط سوم مزاجی غریب چون مزاج زهر بسته کشتن راه دم زدن و خداوند برسام بیشتری بسبب بسته شدن راه دم زدن بمیرد و بدین سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار دبشت بخسبد و نیز نگذارند تا حلق خشک شود از بهر آنک چون بپشت بخسبد بسته شدن راه دم زدن بدید آید و حلق خشک شود سبب مرگ باشد و اگر حرارت غریزی بسببی از اسباب منطفی شود بضرورت سبب مرگ باشد والله اعلم

باب هفتم

اندر وقتهای مرگ

بباید دانست که هر بیماری چو در ابتداء نوبت یا در وقت زیادت شدن تب بمیرد بیشتر یا در تبها میرد که سبب آن آماسی بود در اعضاء اندرونی و اندرین وقتها ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا در بیماری صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از آن حرکت هزیمت کند خاصه اگر قوت ضعیف شود حال طبیعت با ماده همچون آتشی اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را کلو بفشارند و اندر وقت انتهاء تب میرد بسبب آنک طبیعت از ماده بیماری منهزم شود و بیمار در وقت انحطاط نوبة تب نمیرند لکن در وقت انحطاط تمام بمیرند مگر بسببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرق لزج کند بس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط انحطاطی فزون باشد و بسبب آنکه قوتها مسترخی شده بود و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته و نبض ضعیف کشته و از نظام برفته بدان ماند که نوبت تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنک اندر انحطاط راستینی قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی بافزونی و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که در وقت انحطاط میرند و بیشتر در آن وقت عرقی شود تا هموار کنند تا از سینه و سر و گردن و تبها و بیماریها حاده که صعب باشد و کشنده بود آن روز میرند که در بیماریها سلیم بحران نیک خواهد بودن و در بیماریها و تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهاء تب میرند و نشان مرگ آن بود که عقل شوریده شود و تا سه

خیزد یا غنودن و ضعف بدید آید پس درد خیزد و چشم تاریک شود و دل درد برکیرد و بیمار بیقرار شود و در بیشها بلغمی الله اوّل نوبت تب میرند و نشان مرگ آن بود که سرمادران شود و تب کرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت باند و کسلانی و سبات پی حد شود و فی الجمله مرگ بیماران ساعت بود از روز و آن

وقت نوبت که اعراض تب و بیماری بر وی صعبتر می شود و اکر در ابتداء

نوبت بود یا در وقت تزاید یا در انتها و اکر علامتها بد بند دچنین وقت

بدید آید کمتر باید ترسید و اکر علامتهای نیک دریں

وقتها بدید آید حکم توان کردن که حالی نیز د

والعلم عند الله

بسم الله تيمنا بذكره

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

كتاب پنجم

از كتاب ذخيرهٔ خوارزمشاهي اندر شناختن تب واجناس وانواع واسباب وعلامات وعلاج آن واين كتاب شش گفتار است

گفتار نخستين

اندر آنك تب چيست وچند نوع است وچگونه پديد آيد وچگونه گسارد واين گفتار چهار باب است

گفتار دوم

اندر شناختن حمي يوم واحوال واسباب وعلامات وعلاج آن واين گفتار بيست وهفت باب است

گفتار سوم

اندر تبها عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبتها تب و این پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن اسباب عفونت

باب دوم

اندر شناختن سبب اختلاف نوبت تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی

باب سیوم اندر آنک ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد

باب چهارم اندر شناختن علامتهاء کلی تبها عفونی و الله اعلم

باب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض برآید

جزو دوم اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبها عفونی از تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر کار ... و این جزو ده باب است

باب نخستین

اندر شناختن اصلها و قانونها که در علاج این تبها بکار باید داشت

باب دوم اندر تدبیر آب سرد دادن در تبها

باب سوم اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماء العسل

باب چهارم اندر تدبیر کشکاب

باب پنجم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

باب ششم اندر تدبیر خمره

باب هفتم اندر تدبیر خواب

باب هشتم اندر تدبیر استفراغ

باب نهم اندر تدبیر ضماد

باب دهم اندر تدبیر گرمابه

جزو سوم اندر شناختن انواع تبها عفونی صرف و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین اندر شناختن انواع تبها عفونی صرف

باب دوم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه

باب سیوم اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه

باب چهارم اندر تب محرقه و علامت و علاج آن

باب پنجم اندر تب مطبقه و علاج آن و علامت آن

باب ششم اندر شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

باب هفتم اندر تبها بلغمی نائبه و اسباب و علامات و علاج آن

باب هشتم اندر تبها بلغمی لازم

باب نهم

اندر تبها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد

باب دهم اندر تب ربع و اسباب و انواع و علامات و علاج آن

باب یازدهم اندر تبها خمس و سدس و غیر آن

باب دوازدهم اندر تبها مرکب و علاج آن

گفتار چهارم

اندر شناختن تبها دقی و دوری و وبائی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن

باب دوم اندر شناختن دق پیرانه و اسباب و علاج آن

باب سوم اندر تبها که بر تبع ورمها پدید آید و علاج و علامات آن

باب چهارم اندر تبها وبائی و علامات و علاج آن

گفتار پنجم

اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است

باب نخستین اندر شناختن اسباب آبله و احوال و حصبه

باب دوم

اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی بدید آید

باب سوم اندر علامتها آبله و حصبه

باب چهارم اندر شناختن سلامت و نشانها خطر

باب پنجم

اندر آنک چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید اندک تر باشد

باب ششم
اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه را زود بیرون آرد و بظاهر دفع کند والله اعلم بالصواب

باب هفتم
اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق

باب هشتم اندر تدبیر بزانیدن آبله

باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله

باب دهم اندر تدبیر خشک کردن ریشه آبله

باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

باب دوازدهم
اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن

باب سیزدهم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

گفتار ششم
اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن نکس و احوال آن

باب دوم اندر شناختن نشانهای نکس

باب سوم اندر شناختن احوال ناقه

باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیوفتد

باب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

کتاب نخستین
اندر آنک تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید
و این کتاب چهار باب است

باب نخستین
اندر آنک تب چیست
باید دانست که
تب حرارتی غریبست که اندر دل پدید آید و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند برافروزانیدنی که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلها ذاتی است که حد تب بدان تمام شود

و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنک این حرارتها بی‌میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب بی‌میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت کند همچنانک آب که بچشم فرود آید مضرت آن اندر بینائی بی‌میانجی چیزی دیگر باشد و مضرت ماس حلق اندر دم زدن بی‌میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن آن و خاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند این والله اعلم بالصواب

باب دوم
اندر آنک تبها چند جنس است
باید دانست که تن مردم چیزی است مرکب و مایه ترکیب از سه جنس است نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند جنس سیوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و پیشینگان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند و استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون و مغز را که اندر رگها و استخوانها است و اخلاط دیگر را نیز که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر آجرها گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوا گرمابه است نهاده اند و هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی اوفتد همچنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت و گرمابه اوفتد و این جنس تب را تب دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط اوفتد پس باندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم اندر آجرها گرمابه کند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها اوفتد و خلطها و اندامها از آن گرم شود و دیوارها خانه را گرم کند و این جنس تب را تب یک روزه گویند همچنانک اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و بتازی حمی یوم گویند یعنی تب یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح اوفتد و روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیاری درنگ نتواند کرد و تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز گردد یک شبانروز بیش نپاید و بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دق و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و بیشتر انواع تب سیزده است نخستین تبی است که بذات خویش پیدا...

ودر روح اثر کند

دیگر تبی است که ماده آن دو خلط باشد

باشد دوم تبی است که عرضی دردی یا عرضی آماسی یا غیر آن باشد سیوم تبی است سخت گرم و تیز آنرا حاده
گویند چهارم تبی است که آهسته تر و گران تر باشد آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که بنوبت گیرد ششم
تبی است که بشب گیرد هفتم تبهائی است که بسهل گذرد هشتم تبهائی است که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد
نهم تبهائی است که لازم باشد و نگسارد و آنرا بتازی مطبقه گویند دهم تبهائی است که لازم نباشد و بتازی مفتره
گویند یازدهم تب سردست دوازدهم تب بالرزه است که آنرا نافض گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است
که با اندک مایه فواشا باشد و فواشا را بتازی قشعریره گویند و این انواع که یاد کرده آمد کلی است و اندر زیر هر نوعی
انواع بسیارست و تفصیل این اندر بابهاء آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اما تبهاء خلطی که از عفونت اخلاط یعنی
از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنک اخلاط چهارست بلغم و خون و صفرا و سودا لکن
از بهر آنک عفونت اخلاط از دو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین سبب
انواع این تبها هشت گردد چهار آنک اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنک بیرون رگها عفن گردد
و باز این همه تبها با یک دیگر ترکیب افتد و انواع بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تب دیگر یا با دو
دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی را از این تبها درجه باشد چنانک بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته
و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته
با سوزانی و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره وقت گساریدن این نوبت آن
باشد و وقت گساریدن آن نوبت این تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت
او لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو بر جای پیوسته باشد و فرق میان آنک
یکی از دیگر صعب ترست بصعبی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه
لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که بگسارد اعراض او زایل
شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون از عروق عفن گردد آنرا دایره
گویند یعنی گردنده که نوبتی نگاه میدارد و بدور باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که بنوبت آید و مفتره نیز
گویند یعنی گسارد و باز می آید چنانک اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید اگر خلطی صفرایی باشد یک روز
تب آید و دیگر روز نه و این تب را تب غب گویند و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این
تب را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز تب گرمتر آید و یک روز آهسته تر و این
تب را تب شطر الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه
نیز گویند و این تبی باشد که نگسارد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد از دو بیرون نباشد یا اندر

عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آنک عفن
گردد و تب را که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم گردد و عفن شود و این سه گونه
باشد یکی آنک اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آنک یک نیمه درست باشد و یک نیمه عفن
گردد راستا راست سیوم آنک بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که از این خون تولد کند محرقه گویند یعنی
سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او
تولد کند همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نباشد چه اندر عروق گرم شود عفن گردد و چه آنچه بیرون از عروق
و آنچه از بیرون عروق عفن گردد بسبب آماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون شکم است
چون معده و جگر و سپرز و زهره و رودها و چون شش و حجاب و عصبها و عضلها و این نوع تب از جمله این تبها باشد
که بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد و بر تبع آن پدید آید نبینی که علاج هر تبی ضد مزاج
آن تب باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که آماس اندر ویست و تفصیل و شرح علاج هر درد
اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سیم یاد کرده آید

باب سیوم

اندر آنک تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هرگاه که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه آنرا بگوارد و بصلاح
آرد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری گذر تواند کرد و دم بدشواری
تواند زد حرارت از دل باز زد هد و از دل باز بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید
از بهر آنک هر سوء المزاجی گرم که اندر عضوی پدید آید شریانها آن عضو را و شریانها عضوی را که بدو نزدیک
باشد و روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنک شریانها از دل
رستست و بدو پیوستست و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم آیند و بسته شوند
تا خون و روح که اندر شریانها بدل باز نگردد لکن اگرچه شریانها فراهم آید راه باز گردیدن که چون
بدل بسته شود پیش از آنک این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانها است و سوء المزاج بدین فتنه
بدل باز گردد بدین سبب روح که اندر دل باشد از حرارت غریب و از سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی
شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجمله هر چه بی باید که بخار گردد و غلیظ تر بدید چون بقعر تن باز گردد
خون را گرم کند و حرارت را بهوا دل که در وحشت رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهمه
تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلطها پر بالغ باشد تب یک روزه گیرد و اگر اندر تن خلطی باشد حرارت

اندران خلط او برد و تبي که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدين سبب دل همچنانک مبدا حرارت غريزي است
مبدا حرارت غريب کردد و از بهر اين کفته اند که تب حرارت غريب است که اندر دل برافروزد و از دل
بميانجي روح وخون که اندر شريانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب بديد آيد چون معلوم شد که
تب چيست و چکونه بديد آيد ببايد دانست که هر کاه که ابخرهٔ بتعفن باز کشته باشد و دل را و هوا دل را که روح است
وخون را کرم کرده و اندر همه تن کسترده شده و تب ظاهر کرده بکوارد و بخاري لطيف و صافي کردد و برافروزد
و ميل بظاهر تن کند و تحليل پذيرد تب کسارده شود تب اينست که ياد کرده آمد و کسارده ن تب اين و تبها که نوبت
کيرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبي و آهستکي و درازي و کوتاهي اندر باب نخستين و باب دوم از کفتار
سيم ياد کرده آيد انشاء الله تعالی اما سببها تب دو جنس است سببها بيروني است و سببها اندروني و سببها
بيروني هفت نوع است يکی عفونت هوا است دوم بخار بد که با هوا آميخته شود سوم آنک مردم اندر آفتاب
يا اندر کرمابه يا نزديک آتشي بزرک چندان بنشيند که دل و دماغ او کرم شود چهارم آنک اندر آبي بنشيند
يا از آن آب بخورد چون آبها معدني زاک و شب و کوکرد و مانند آن از بهر آنک زاک و شب مسام را ببندد و پوست را
کثيف کند و حرارت را و بخارها را که بايد که بتحليل خرج شود بر اندرون تن باز دارد و اگر بخورد بکيفيت زيان دارد
پنجم آنک بي هنکام اندر آب نشيند و اکرچه آب نيک باشد ششم آنک ناکاه بيکبار حرکتي قوي يا رياضتي بسيار
اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و رياضتها عادت کرده نباشد و برخود الحاح کردن اندر جماع هم ازين
نوع باشد هفتم بيخوابي و انديشه و اندوه بسيار و ابخره بدين ماند و سببها اندروني نيز هفت نوع است يکی عفونت
اخلاط تن از بهر آنک هر خلطي که عفن کردد کرم شود و تب آرد دوم غلبه خون يا غلبه صفرا آنک عفن شود
سيم آماسها و ريشها که بر تن پديد آيد چهارم اثر نوبت وهم خويش اندر خود چنانک کسي مي ترسد که بيمار شود و اندر
وهم کيرد که بيمار خواهد شد تا بدان وهم بيمار شود پنجم باز ايستادن استفراغي که عادت رفته باشد چون خون
حيض و خون بواسير و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ مني و ابخره بدين ماند ششم غذاها و داروها که اندر
خورند مزاج باشد از بهر آنک هر چه اندر خورد مزاج نباشد حرارتي غريب اندر تن برافروزد و بر حرارت غريزي
قهر کند يا حرارت غريزي را فرو کيرد چنانک هيزم بسيار آتش اندک را فرو کيرد تا بنتواند فروخت و هفتم ازين
جمله باشد تا رطوبت اصلي را که ماده حرارت غريزي است لطيف کند و بخار کرداند تا بدان سبب حرارت غريزي
ضعيف کردد و حرارت غريب برافروزد و بسيار باشد که اکرچه رطوبت اصلي برحال خويش باشد حرارت غذا
با حرارت دارو و مزاج روح را از اعتدال بيرون برد هفتم نا يافتن مقدار کفايت از طعام و شراب تا بدان سبب
اخلاط تن و اندامها کرم شود از بهر آنک چون حرارت غريزي ماده نيابد که آن را مي بر اندودي کيرد روي با خلاط

اصلي آرد و اخلاط را و اندامها را کرم کند و ببايد دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غريزي از کواريدن و بصلاح
آوردن آنچه اندر تن کرد آيد از خلط فرو دني پنج چيز است يکي ضعيفي حرارت غريزي دوم غليظي و فسردکي خلط سيم
غايت تباهي خلط چهارم باز کشتن بخار خلط بد بتعرق تن پنجم برافروختن حرارت غريب اندر تن بسببي از سببها بيروني
يا اندروني که ياد کرده آمد

باب چهارم

اندر آنک تب اندر کدام مزاج زودتر و بيشتر تولد کند

تب اندر مزاجها کرم و تر بيشتر از آن تولد کند که اندر مزاجها ديکر خاصه اکر تري فزون از کرمي باشد و خداوند
اين مزاج را عرق و بول و براز کنده باشد از بهر آنک اندر مزاج کرم و خشک تب يک روزه بسيار آيد و باشد
که اين تب بکردد محرقه شود يا دق شود و از بهر آنک مزاج کذشته اندر مزاج که کرمي غلبه دارد و تري و خشکي
برابر باشد تبها يک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسيار آيد و اکر از آن بکردد عفوني شود و از بهر کذشته اند
مزاجي که کرمي و سردي برابر باشد و تري غلبه دارد تبها عفوني بيشتر آيد و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند
خاصه تب يک روزه که آن را حمي يوم کويند والله اعلم واحکم وهو خير الحاکمين

کفتار دوم

اندر شناختن حمي يوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و اين کفتار پنج باب است

باب نخستين

اندر احوال حمي يوم

اندر باب دوم از کفتار نخستين از اين کتاب ياد کرده آمده است که هر کاه که حرارت اندر روح و اندر بخارها و رطوبتها
و خلطها و اندامها از آن کرم شود تب يک روزه تولد کند همچنانک اندر خانه آتش کنند هواي خانه را و ديوار خانه
را کرم کند و اما مدت تب يک روزه اندر بيشتر وقتها بيست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندين نيز اندر
وقت تو بکشد و بسيار باشد که از بيست و چهار ساعت که يک شبانروز است اندر کذرد و چهل و هشت
ساعت که دو شبانروز است بدارد و باشد نيز که از اين اندر کذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز است بدارد
جالينوس مي کويد ممکن است که پنج شبانروز يا شش شبانروز بدارد و اين تب خوني باشد که خون کرم شده
باشد و عفن نا شده و سبب آن بسته شدن دهنها و کذرها شريانها باشد يا بسته شدن مسام باشد و اغلب آن باشد
که هر کاه که تب يک روزه از سه شبانروز اندر کذرد از يک روزه بکرديده باشد و جنسي ديکر شده و بکرديدن
اين تب چنان باشد که حرارت از روح باخلاط تن يا باندامها اصلي اندر آويزد و تب يک روزه را شناختن دشوار است
و علاج آسان و ابتداء دق همچنين است دشوار توان شناخت و علاجش آساني است اما تب يک روزه اندر

و باشد که از اين نيز درکذرد

مزاج گرم و خشک زود تر بدید آید و اگر اندر علاج غلط افتد مضرت آن اندر غذا و تدبیر مزاج بیشتر باشد و روز دیگر تب دق یا به تب غب باز گردد از بهر آنکه غذا و تدبیر مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بیخوابی و از ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه بدید آید و اگر هر یک را از این اسباب که یاد کرده آمد ... تدبیر سبب نکنند زود به تب دق یا به تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر تبها عفونی باز گردد

باب دوم

اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسان است و جمله چهار ده نوع است هفت بیرونی و هفت اندرونی چنانکه در باب سیم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب سیوم

از گفتار دوم اندر علامتها حمی یوم

علامتها حمی یوم هشت گونه است یکی آنکه اسباب آن واصف باشد ما تقدم نباشد دوم آنکه بیشتری از این تبها از نرم کردن ابتداء تب نافض گویند نباشد و اطراف نیز سرد نشود و ممکن است که اندر بعضی از این انواع فراشا کند از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل باشد که پوست را بگزد تا فراشا بدید آید و نافض نادر باشد و سبب آن بسیاری بخار باشد سیم آنکه اندر مقدمه آن کسلانی و تکسر و غنودن کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود لیکن میل به عظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض به سبب غایت سردی هوا یا به سببی از سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت با فراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و یا وجاع استفراغها باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریع تر باشد و حرکت انقباض بطیء تر و اگرچه حرکت انبساط سریع تر باشد هم سریع تر از طبیعی نباشد الا اندکی از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد از جهت طلب هوا تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنکه اندر این تب بخار بهکمتر باشد و حرارت بیش از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل گردد اندر احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد همچون حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و اندر وی رسوبی با غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای و معتدل باشد هر گاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان یافت حکم باید کرد که تب یک روزه است با آنکه اگر هر دو نیکو باشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب تب یک روزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد

هفتم آنکه ابتداء این تب نرم و آهسته باشد و روز کار تزاید او بیش از دو ساعت نباشد و اندر انتهاء او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و با وی درد اندامها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب بگسارد زایل شود و گسارد (شدن) او به عرقی خوش بوی پاکیزه و باندازه باشد پس اگر عرق با فراط باشد حمی یوم نباشد این علامت هفتم از علامتها خاصه نیست هشتم آنکه غذا و تدبیر این تب را اندر گرمابه فرستند تا معلوم کردد که حمی یوم است گرمابه را این بدان معلوم گردد که چون اندر گرمابه شود اگر فراشائی پدید که عادت نباشد معلوم گردد که تب عفونی است بفرماید تا از وی باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشا نیاید معلوم گردد که تب یک روزه است با آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی گردد و اگر اندر گرمابه درنگ نکردی تب همان یکی بودی پس صواب آن باشد که اگر آزمایش بدین قناعت کنند که بیان ماید تا تب کدام تب است و هیچ درنگ نکند تا این خوف نباشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم

از گفتار دوم اندر سببها که تب یک روزه بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود

بباید دانست که بگردیدن تب یک روزه و جنبی دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خورد سببها دیگر باشد که با احوال تن و احوال اخلاط تن یار شود از خطاها که اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانکه اگر حال تن واجب کند که غذا و تدبیر تب را غذا دهند طبیب غلط کند و غذا بازگیرد حال تب بگردد و جنبی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یک روزه اندر وی به سبب ناخوردن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تن واجب کند که بشره را گرم کنند و مسام گشاده کنند و طبیب از آن غافل باشد حرارت در اندرون تن اندر اخلاط فرو نی آویزد و اخلاط عفن کرد و تب عفونی شود فالله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه از یک روزه بگردد و تبی دیگر شود

هر گاه که تب گسارده شود و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند هنوز باقی تب اندر تن و رگها مانده باشد و انحطاط تب دراز باشد و بصری کسارد و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و جنبی دیگر شد پس اگر پس از آن گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن همواره آهسته باشد و اگر غذا خوردن حرارت تب ظاهر تر گردد و نبض مستوی و با نظام باشد لکن به صلبی و صغیری گراید باید دانست

كه حمي يوم دق شد و اگر چشم و روي و رگها ممتلي و برخاسته شود و نبض عظيم باشد و رخها بر افروزد بايد دانست كه حرارت اندر خون اويخت و گرم كرد و حمي يوم سونوخس شد يعني مطبقه دموي و اگر از شانت بديد آيد و نبض مختلف و صغير شود و نبض دون تن همي شود و تب گران تر شود و رنجها زيادت شود بايد دانست كه حمي يوم بگرديد و عفوني شد و جمله هر گاه كه حمي يوم بگردد اندر وقت انتها نوبت يا اندر وقت انحطاط پيدا شود علامتي از علامات انتها ديگر بديد آيد والله اعلم واحكم وهو خير الحاكمين

كه اول اغاز باخر رسيد از تب بود صح

باب ششم

از گفتار دوم اندر علاج حمي يوم بر طريق كلي

از بهر آنك مدار علاج همه بيماريها بر غذا دادن و نا دادن است و باب سرد خوردن و ناخوردن و دشواري دادن و نا دادن و استفراغ كردن و نا كردن و اندر گرمابه رفتن و نا رفتن و اندر علاج اين تب تدبير اين كارها بدين بايد كرد اما غذا را بايد دانست كه هيچ كس را از خدا وندان حمي يوم از غذا باز نشايد داشت مگر كسي را كه سبب تب او تخمه باشد و ديگران را غذاء لطيف و زود گوار بايد داد تا او خلط بد تولد نكند خاصه مزاج صفرائي را و كسي را كه اندر ابتداء تب او اشتها يافته باشد اگر همه اندر آغاز تب باشد تواند چند نان اندر آب زده يا اندر گلاب يا اندر آب انار يا اندر شراب ممزوج بيايد آميخت و شراب ممزوج زود گوارتر باشد و اگر سبب تب رياضت و رنج و نايافتن غذا بوده باشد آسايش بايد كرد و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و كثافت بشره باشد رياضت معتدل و ماليدن بخرقها درشت يا بدستها مختلف بايد فرمود پس اندر گرمابه بايد فرستاد تا اخلاط لطيف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسيار كند و بخارها تحليل پذيرد و غذا اندر آخر نوبت بايد داد يعني اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود آب سرد باز نبايد داشت از بهر آنك قوت بجاي باشد و چون قوت بجاي باشد از مضرت آب سرد نبايد ترسيد و بيايد دانست كه آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت غريب را از وي بهترين علاجي است پس اگر اندر احشا ضعيفي باشد و تب ممتد باشد اندك تر و بآخر نوبت بايد داد و هيچ كس را اندرين تب استفراغ نشايد كرد مگر سه كس يكي آنك سبب تب او سده امتلا باشد دوم آنك سبب تب كثافت بشره و بستگي مسام باشد و زنده كردن آن و عتلي باشد سيم آنك خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر اين تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را يكي تري كه اندامها را كسب كند دوم گشاده شدن مسام سيم عرق آمدن چهارم آنك پس از آنك مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحليل پذيرفته اندامها بسبب آنك تري آب كسب كرده باشد خنك شود و آسايش يابد و اندر باب سيم ازين گفتار گفته ايم كه اگر بسته آيد كه تب عفوني خواهد شد اين تدبير باز بايد گشت فاما اگر سبب تب تنگي مسام و كثافت

شرابي و ترشي صح

بشره باشد گرمابه سود مندترين چيزي است و خداوند گرمابه را و خداوند تخمه را از گرمابه منع بايد كرد لكن اگر زكام از گرما باشد و ماده سخت گرم و رقيق باشد روا باشد و خداوند تخمه را نيز در آخر كه طعام هضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمي يوم را اندر هواء گرمابه بسيار نشايد بود لكن اندر آب او چندانك خواهد روا باشد و اگر سبب كثافت بشره باشد اندر هواي گرمابه بسيار بودن و عرق آوردن سود مند باشد خاصه چنانك پيشتر ياد كرده آمد هم اندرين باب و اگر آب بسيار بكار دارد و اندر آب زن نشيند تحليل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندك يا بد بر خلاف اين باشد و خشكي فزايد

باب هفتم

از گفتار دوم اندر آنك حمي يوم چند نوع است

حمي يوم سه نوع است يكي منسوب باحوال نفس دوم منسوب باحوال تن سيوم منسوب باحوالي كه از بيرون تن باشد و اندر زير هر نوعي از آن انواع بسيار است اما آنچ باحوال نفس منسوب است آنها است كه از غم و هم و انديشه و خشم و ترس تولد كند و آنچ باحوال تن منسوب است آنها است كه از رنج و رياضت و از استفراغها و از دردها و اماسها و از طعام و شراب نايافتن و تخمه و از سده تولد كند و آنچ بحالها بيروني منسوب است آنها است كه از آفتاب و از سرما و از كثافت بشره و غسل كردن بابها معدنيها بدچون معدن زاگ و شب و گوگرد و غير آن والله اعلم بالصواب

باب هشتم

از گفتار دوم اندر حمي يوم كه از غم و هم و انديشه تولد كند ببايد دانست

كه غم و هم دو حالت بر خلاف يكديگر از وجهي و مانند يك ديگر از وجهي اما وجه خلاف آنست كه غم حالي است نفس را كه هر گاه كه مردم را چيزي در بايست از دست بشود يا از آن باز ماند و بدان نرسد يا كاري بيند از كسي كه او را نا خوش آيد و آن كس را از آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مكافات نتواند كرد غمگين شود و قوت حرارت غريزي بدان سبب بر اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمي يوم تولد كند و هم حالي است نفس را كه هر گاه كه مردم خواهد كه كاري تمام كند همه همت خويش بدان آرد چنانك بنداري كه از خواهاني وجويائي او بر آن كار بصر او حرارت غريزي او بر مي فروزد و دل او بر مي جوشد و روح او بدان سبب گرم شود و حمي يوم تولد كند پس از بهر آنك حركت روح اندر غم بسوي اندرون و اندر هم بسوي بيرون هر دو مخالف يكديگرند و سبب دوم آنك مطلوب خداوند غم از دست رفته باشد و اندر يافتن آن متعذر باشد يا معجوز عنه باشد يعني عاجز باشند از يافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه نباشد و اگر چه اندر بر نج تو ان يافت يا ممكن نباشد و وجه مانندگي هر دو بيكديگر آنست كه هر دو طلب كاري است كه حاضر نيست و انديشه حالي است ميان اين و آن از بهر آنك انديشه گاهي از جهت كاري حاضر باشد و گاهي از جهت

کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد اما علامت حمی یوم
که از غم تولد کند آنست که چشم دور تر اندر شود و همچون فروخوابیده باشد و رنگ روی سپید تر یا زردتر
شود و نبض صغیر و بول ناری و بوی از تیز باشد این همه از بهر آنکه طبیعت از کارها که غم آرد گریزان
باشد و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل بزیر رون باشد دارد و علامت حمی یوم که از هم تولد
کند آنست که اگر هم از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت
جویان مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظیمی دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها
بر خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندر اندیشه
از بهر کاریست که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر از بهر کاریست
پسندیده و ستوده چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال
باشد و اگر از بهر کاریست که غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی زیر رون دارد و نبض صغیر باشد
علاج بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست
و آنچه از هم و از اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر
علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنک از هم و تفکر تولد کند عنایت
بدماغ بیشتر باید کرد و اندر علاج آنک از هم و تفکر تولد کند عنایت به عطرها و اسفرغمهای تر و روغنها خوش بوی
بیشتر بکار باید داشت و هر یک بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و فسانها و نظاره کارها که مردم را از اندیشه
خویش فراز آرد مشغول باید کرد چنانک خداوند حمی یوم غمی را بحکایتها خنده ناک و بازیها عجب و الحان
طرب فزای دل خویش کند و بخنداند و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم تفکری را که هم و تفکر از بهر کاری
جدا باشد همچنین باد رها خنده ناک و بازیها عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر
از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی بسخنها امیدوار و گاهی بسخنها شرعی و دینی و آخرتی مشغول باید
کرد در جمله هر یک را بضد آن حال تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را گرمابه و آب زن و مالیدن
اندک و نرم باید فرمود از بهر آنک مالیدن سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاها لطیف زود گوار و تری
فزای باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خورده و قلیه کدو
و قلیه خیار و اسفاناخ و ماش پوست کنده و کشکاب و دوغ تازه پالوده و این غذاها بتفاریق و اندک
اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن
نیلوفر یا روغن مغز کدو شیرین اندر همه تن اندر مالند تا الیدنی برفق و اگر شراب خواهد شراب رقیق

و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد یعنی آب بسیار باید کرد چنانک نیم باشد و بر بستر نرم باید خوابانید
و عطرها و اسفرغمها تر و خشک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیها خنک و تر بر سینه می باید نهاد
چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین
تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد والله اعلم

باب نهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنک خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد
حمی یوم تولد کند **علامت** آن آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود
اندر پیشانی و تنها و گوشت روی و رگها گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیم و هراسی
با وی باشد رنگ روی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیف طبع باشد یا رطوبتی
که حرارت خشم از آنک آن را بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد **علاج**
نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنها خوب بخشم او ساکن باید کرد و بحکایتها خنده ناک و بازیها طرفه و سماع
آهسته و آواز نرم مشغول داشتن و چون حرارت تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه خوش که سخت گرم
نباشد اندر شود و اندر آب زن معتدل نشیند و اگر روز کار زمستان باشد و مزاج و سخنها احتمال کند چون
از آب زن بر آید خویشتن بپکا و اندر آب سرد اندازد و زود بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر
می بوید و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش و شیرین سرد کرده می خورد یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا
از تره ها سرد و تر باید ساخت چون کوک و کشنه و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره
و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه خورده مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنک شراب قوت خشم زیادت
کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب دهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند هر گاه

که مردم را بیخوابی با فراط اتفاق افتد چشمها دور اندر شود بسبب تحلیل روح که بری چشم از وی باشد
و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر پیش چشم و روی تهبج پدید آید یعنی پشت چشم بر آمده باشد
و گوشت روی همچون دمیده شود بسبب بخارها خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود بسبب ناگواریدن
طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب و تکسر و اعیایی اندر اندامها پدید آید بسبب رنجوری و ناتوانی

روح بدین سبب حمی یوم تولد کند علاج وی آنست که حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نمی برد
نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش و از آن نیم گرم بر سر او همی ریزند و
اندر ربطابی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز کدو شیرین بر وی چکانند و سر بخار آن دارد و از آن اندر بینی
اندر کشد تا بخار بر آکنده نشود بدین علاجها او را بخواباند چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود آب خوش
نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می ریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر و اندر آبزن دیر نپاید تا هیچ عرق نکند و نگذارد
که هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید غذایی لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج کنند
اندکی خورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندک از بهر آن باید تا صداع نیارد و فایده
شراب آنست که طعام زودتر گوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ باشد والله اعلم

باب یازدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

باید دانست که بیداری مر روح را همچون حرکت است مر تن را از بهر آنکه بیداری جز آن نیست که روح نفسانی
حاسها را کار میفرماید و روح حیوانی حرکتها اندامها را بحسب اختیار روح نفسانی بر نظام همی دارد بدین
حرکتها بخارها فزونی بی تحلیل از روح جدا می شود پس هرگاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت
داشته باشد دست بدارد بخارها فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد روح بدان سبب گنده و گرم شود و حمی
یوم تولد کند و گنده تر باشد علامت این تب آنست که سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار
خفتست و ریاضت معتاد دست بداشتست بباید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاستست و
نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج گرمابه و عرق آوردن و آب گرم معتدل
بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستها مختلف و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده
آمدست لکن بیخ اندکی و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخارها باشد والله اعلم

بکار برند

باب دوازدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند

همچنانکه از خشم بافراط حمی یوم تولد کند از شادی بافراط نیز تولد کند علامتهاء آن
همچون علامتها حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیئت چشمها که بر خلاف آن باشد
و همچنانکه از خشم اندر چشم آن بتوان دید اثر شادی اندر چشم این بتواند دیدن و قوت اندر
نبض این کمتر باشد علاج او همچون علاج حمی یوم غضبی باشد والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر ترس حرارت و حال روح
بزدرون [illegible] از بهر آنکه طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد علامتهاء آن همچون علامت حمی یوم
باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او نشان [illegible] همچنانکه اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تر از نبض
آن باشد علاج او همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و بشارتها
دادن و شراب و پاسودمند باشد

باب چهاردهم

اندر حمی یوم که از رنج تولد کند

هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی بیفزاید و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد
کند علامت آن آنست که تحقیق رنجی رسیده باشد و بدان سبب بندگشادها گرم تر از دیگر جایها باشد
و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد و اندر آخر تب عرق نکند مگر که رنج قوی بوده باشد
و خشکی بافراط نباشد اما اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد که تا این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل
بصلبی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آن آسایش و خواب چندانکه
ممکن گردد و بوقت انحطاط اندر گرمابه شود و بجایی معتدل بنشیند تا عرق نیارد و اگر اندر آبزن معتدل
نشیند سودمند تر باشد و چون از آبزن بیرون آید تری آب بنفشه از خویشتن بر دارد و همه اندام او را
بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کنند و اندامها او با روغن بدستها مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود
و تری که از آب یافته باشد با وی بماند [illegible] اندر آبزن شود و چون برآید تری از بنفشه بر دارد
و باز اندامها را بروغن چرب کنند و بمالند تا اندامها نرم شود و تری آب اندر وی بماند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون
از گرمابه و آبزن فارغ شود غذایی اندک خورد و میوهای تر سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج یا اگر
شراب عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشد و بر بستر نرم نشیند و بخسبد و جامه نرم پوشد و از هر چه خشکی
فزاید دور باشد خاصه از جماع

باب پانزدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند

بسیار باشد از پس آنکه دارو کار کرده آید از بهر آنکه دارو اخلاط تن را بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب
حرکت اخلاط حرکتهایی باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیایی که اندر
احشا پدید آید حمی یوم تعبی تولد کند و باشد که خوابی دارو بخارها ارواح را و خون را گرم کند و بسبب حمی یوم

حمی یوم تولد کند

گردد و از بس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون کم تر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند **علاج** اما آنرا که از دارو تولد کند نخست طبع را باید گرفت بتدبیرها که اندر باب یازدهم از نوع سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و غذایی دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد **صفت** ماء اللحم که اندرین جای بکار آید بگیرند گوشت تازه از پشت ران گوسفندی که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند تنک و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را اندر پاتیله سنگین کنند و مقدار پنج درمسنگ گلاب و پنج درم سنگ آب سیب ترش یا آب انار ترش بروی افکنند و غضاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بگیرند از وی بردارند و دیگر باره همچنین گلاب و آمیزه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر باره اندر پاتیله کنند و اندک آب کوکنار و آب کشنیز یا آب کدو تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی بدهند تا پخته شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادی گرم بر نهند چنانکه نیم گرم باشد از بهر آنکه هرچه نیم گرم باشد سستی آرد و اگر این ضماد بیشتر باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل تر کرده نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی همی آرد بر دل و جگر ضمادها خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آب زن بکار دارند و غذاها مرغ و تر و سبک دهند و علاج آنکه از بس فصد تولد کند هم این باشد لکن بچیزهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نباشد والله اعلم

باب شانزدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از درد تولد کند

بباید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد دنبل و درد اندامی که پخته شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند **علاج** نخست بعلاج آن عضو زایل کردن آن درد مشغول باید شد از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل گردد شود عرض زایل گردد بیک عرض زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد والله اعلم بالحکمة وهو خیر الحاکمین

باب هفدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از اماس تولد کند

بباید دانست که اندر بیغوله ران و بغل دست و نزدیک گوش اماسها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب

پدید آمدن اماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها کنج آهست که اگر فضله بروی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه بدکاه هست و فراخی دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و بخویشتن اندر جینه بس هرگاه که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا بثری و دردی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانها است بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه میل کند و گذر آن برین گوشت نازک باشد و برین بندگاه که اندروی فراخی است و لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن اماس تولد کند و اگر در دوز یا بیشتر بماند هم آنجا بسبب دیر ماندن عفونت پدید و گرم شود و بخاران بیا یخی شریانها بدل باز آید و حمی یوم تولد کند و اندر بغل دست و اندر لون تیز هم بدین طریق اماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس اماس تولد کند بباید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن اماس فضله باشد که اندر عروق است و حرارت تب آنرا بجنبانیده است و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایها ریخته و کار این دار تر و مشکل تر باشد **علامت** این تب آنست که اندر این جایها آماسی پدید آید و تب از پس اماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و بسبب اماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه رگ کشیده شود **علاج** نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق تر باشد پس طبع نرم باید کرد و ماده اماس را باسهال از تن پاک باید کرد و غذا اینکه تر باید فرمود و حیوانی باز باید گرفت و بعلاج آن اماس مشغول گشتن چنانکه اندر موضعش یاد کرده شود ان شاء الله عز و جل اما نخست ضمادها سرد قوی کننده تا باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع باز دارد و اندر بکار داشتن آن ضمادها افراط نباید کرد تا ماده خام نماند و دل را و فم معده را بشربتها خنک قوی کردن تا چون ضماد متوقی و سرد بر آن اماس نهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب لیمو و شراب انار و شراب سیب ترش و شراب ترنج و آب میوهها باشد و کشکاب و اسبغول و شکر بر موافق باشد و آسایش باید کرد تا آن وقت که ماده و اماس بتحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود تا حرارت آن اندر عفن کردن اندرون مدد و یاری ندهد والله اعلم

باب هژدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند

ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند **علامت** آن آنست که از علامتها تنها دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود و گاهی که حرارت بر او زور زد سریع شود و اندر پیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی **علاج** نخست بگلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند او را بیدار باید کرد

و بخورها سوختن و بویهای خوش بو باید و آنچه اندر باب غشی یاد کرده شود بکار باید داشت و غذاها زود گوار
باید داد چون ماء اللحم یا زرده خایه مرغ نیم برشت و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زودتر بجای باز آرد و اندرین
وقت از حرارت تب باك نباید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب بشربتها و غذاهای سرد و نرم باید
کرد تا نابکرده باید

باب نوزدهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذایی نیابد که آن را هضم کند روی باخلاط تن
آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب بخارها برخیزد و روح از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم
تولد کند **علامت** این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب باشد **علاج** اندر آب زن نشیند و چون
از آب زن برآید روغن اندر مالد و غذا حسوی باشد از کشک جو و اسفاناخ یا کدو علی الجمله حسوی سرد و تر
و اندک خورد تا چون این حسو هضم شود بتدریج بشوربا و اسفیدباء کوفته و دیگر غذاها شود ان شاء الله تعالی

باب بیستم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند

هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی را اولیتر است از بهر آنکه بخارها که از نایافتن آب و ناکردن
طعام تولد کند گرمتر و سوزانتر باشد **علاج** اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره می کند تا پس بتدریج
جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود و جبینی میخورد
و اگر تواند که اندر آب سرد غسل کند یا بدکرد سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید

باب بیست و یکم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم گرمابه نیابد پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره او گرد آید و مسام
بسته شود دوم آنکه گرد بر بشره او بسیار گرد آید نشیند و مسام را ببندد سیم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم
آنکه اندر آبهای قابض چون آب معدن زاگ و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را
بسوزد و مسام او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرهای رگهای باریک که اندر همه تن پراکنده است همچون
لیف و دهنهای رگها آن بسته شود و اینجا گویند حمی یوم سده است این تب را گویند که ازین نوع تولد کند
و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا امتلائی یا بسیاری که اندر عضوی پدید آید و رگها را تنگ کند
یا گوشتی فزونی برویند چون ثؤلول و مانند آن و سبب تولد تب ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها

اندر تجاویف رگها بماند و خون و روح چنانکه باید اندرین تجاویف دم نتوانند زد و نتوانند گذشت تا بدین سبب خون
گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لیکن بی خطر باشد که آن را اسونوخس گویند از بهر آنکه اندر
بیشتر حالها بخار خون باشد یعنی غلیان خون پس اگر آن خون غلیظ اندر کند و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم جنبش
دگر شود و عفونی گردد و اندر همه انواع حمی یوم بیم آن باشد که بحرق باز گردد و اندرین نوع این بیم
بیشتر باشد از بهر آنکه مادت بسیار باشد و این تب را شهود نتوان خواند لیکن از بهر آنکه تنها عفونی باشد و اگر سده
بسیار باشد تب سه شبانروز بپاید و اگر کمتر باشد زودتر گشاده گردد مگر که اندر تدبیر خطائی رود و ممکن باشد
که این نوع حمی یوم یکبارگی فصل و بحران نیابد و دفعت کند و همچنین تنها نوبتی شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تب است
برجای باشد و نشان آنکه این تب بگردد و عفونی شد آنست که فرااشا کند و بلرزاند و **علامت** این تب
آنست که هیچ سببی از اسباب و اصطلاح ظاهر نباشد و تب گردد که نوبت دراز دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ
عرق نکند و اندك و نه بسیار هر گاه که طبیب با این حال نشانهای امتلا یابد حکم کند که حمی یوم سدی است
خاصه اندر شخصی که خون افزون باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلا است یا غلیظی
خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند این پیدا باشد و اگر غلیظی
خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید نیاید **علاج** از بهر آنکه تدبیر
گشادن و لطیف کردن خلط غلیظ یك نوع است علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ تولد
کند یك نوع است و فرق اندر علاج هر دو آنست پیش از آن نیست که اگر سبب سده امتلائی باشد نخست فصد
کند و اگر امتلا با فراط باشد از پس فصد استفراغی کند بمسهلی که درخورد داده باشد و اگر امتلا با فراط نباشد طبع
با آب میوها و سکنگبین ساده نرم کند پس تدبیر سده گشادن مشغول شود و تا استفراغ نکند بتدبیر سده مشغول
نشاید شد از بهر آنکه ایمن نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشد بجنبد و روان گردد
و بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی اندر دهنها رگهای تنگ و باریك گذر نیابد و آنجا بازگیرد و سدها قویتر گردد
و تنها عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول گردد
و فضلها فزونی و دخانی از تن بیرون کند قوت تب و مادت آن بریده شود و ایمن گردد از آنکه تب عفونی شود
خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد که غشی افتد لکن بشرط آنکه سال عمر و سحنه و قوت
و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده آنست
که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد بایکبارگی اندر رگها برشود و آب ترشی یعنی نیم گرم بسیار بر روی ریزد و اندر
آب زن نشیند و بسیار در رنگ کند اندر وی و بشره را بآرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته

و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید و اگر سستی و فرتوتی هر دو قوی باشند زن او ندکوفته و بخته
بعسل بسرشند و باب حل کنند و بشره را بدان بمالد و بشوید و اگر این تب معاودت میکند و نوبتی بدید آید و نوبتها
سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از انک وقت نوبت باشد اندر گرمابه شود و اندر آب زن نشیند و چون اندک
گرما به بیرون آید اندر مسلخ بخسبد تا عرق کند و این تدبیری خوبست اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب
مطبقه خلاص یابد و ستدهای اندرونی را بشربتها لطیف کنند و کشاده باید کشاد چون سکنجبین ساده و سکنجبین
بزوری و اب کشنه و آب بادیان و کشکاب و تخم بادیان با بوست بیخ بادیان و کرفس اندر وی بخته و شراب افسنتین
و غذا هم از کشکاب باید کی تخم بادیان بخته و سبوس آب باد و غرض ایام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربتها و بدین
تدبیر لطیف توان کرد و سببها که از سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن باز باید داشت و مالیدن
بسیار اندر کرمابه بروغن بنفشه و غیر آن نخست سود دارد جالینوس میگوید اگر خدا و ند این تب را طبیب جاهل
اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از بس سه روز حمی یوم تب حاده کردد از بهر آنک باز گرفتن
غذا اندرین تب اخلاط را بشوراند و هر گاه که این تب از پس سه روز بکشاید نشان آن باشد که عفونی
گشت و اگر بکشاید و باز تمام و لذت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا کمتر و بول
خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی باشد گشت و دراز خواهد کشید و علاج آن علاج تبها عفونی باشد پس اگر
معاودت بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد هم این علاج و تدبیرها که یاد کرده آمد می کند تا باقی سده
کشاده شود و بسلامت بگذرد

باب بیست و دوم

اندر حمی یوم که سبب آن درشت و کثیف کشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما زدگی

علامتها این تب از پنج چیز توان دانست یکی از آنک معلوم باشد که سرما رسیده است دوم از لمس بشره
یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سیم از حال نبض چهارم از حال خشم پنجم از حال بول اما نبض سرما رسیدن
خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست
بروی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی کشاده شود و بخار دخانی تحتی قوت
بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرمتر شود و حال نبض از بهر آنک حرارت غریزی میل بیرون
کرده باشد تحلیل نتوانست بود و قوت بر جای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت سرعت کراید
و اندر بعضی حالها تخلف کردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی کشته
تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد و بصلابت کراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن باشد
که سپید کردد بسبب آنک حرارت غریزی متوجه شده باشد و ممکن باشد که بسبب آنک حرارت میل بیرون دارد

و آنچه می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند **علاج** نخست اندر خانه گرم باید خفت و نشست و جامها گرم و نرم
باید پوشید تا عرق کند پس با غروب تب اندر گرمابه شود و بسیار بنشیند و آب بخویشتن برد تا عرقی دیگر کند پس و پا
بالد مالیدنی نرم تا مسام کشاده تر شود و بابونه و مرزنکوش و شبت اندر آب بزنند و خویشتن بدان آب بشوید
و از آن بر اندامها او همی حکانند و بی ریزند پس اندامها را بروغن شبت یا روغن بابونه یا روغن قسط یا روغن
سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند هر یک از پس دیگر چون از گرمابه بیرون خواهد
آمد بوشیده بیرون آید و یک ساعت اندر مسلخ بنشیند یا بخسبد پس غذای لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان
کرده یا نخود آب بخته و بوجع و مرزنکوش می بوید و اگر داند که هنوز مسام بیشتری بسته است شراب نشاید خورد
از بهر آنک شراب اخلاط را بجنباند و بخارها برانگیزد و مسام را نتواند کشاد مضرت آن بیش از منفعت باشد والله اعلم

باب بیست و سیوم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن بآبها قابض باشد

علامتها این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی از آنک معلوم شود که اندر چنین آبی نشسته است و خویشتن
بدان شسته دوم از حال بشره سیم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن
علامتی درستست از بهر آنک سبب خود آنست و حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب ازو یا اب نا...
پوست کازری کرده باشد و دست اندر وی داشته و نبض تر دیک باشد بنبض آنک اندر باب گذشته یاد کرده آمد
و باشد که صغیرتر و سریع تر شود از بهر آنک مسام او بسته تر و پوست او اندرهم کشیده تر باشد و سبب صغیری
تنگی جای و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته
یاد کرده شده است و بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنک طبیعت بسبب بسیاری بخارها که
اندرون تن باز ماند بهضم آن مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب تنگی مسام رطوبتها اندر تن بماند بعرق بیرون
آید و نه بهوا الا بیرون کند تا بدین سبب بول بسیار شود **علاج** بباید دانست که علاج این نزدیک باشد
بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که هم آن ترتیب نگاه دارد لکن نخست اندر گرمابه شود یک ساعت اندر هوا
گرمابه صبر کند پس بسر آب زن نشیند و اندر آب زن آبی باشد که مرزنکوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم
اندرو بخته باشند و کرم کرده تا پوست او بیخار این آب نرم و تر شود و مسام کشاده شود و عرق کند و بخارها که زندرون
تن باز کرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنک عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغنی چرب
کنند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنکوش و روغن بابونه و تدبیر غذا اندرین تب لطیف تر
از آن باید که اندر تبها دیگر که یاد کرده آمدست و آبخه بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون حسوی از جلیدن و نخود

درست پخته باشد و توابل از شبت و زیره و سعتر و دارچینی و آبکامه و روغن شیرهٔ تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار دیگر بیاید بر این ترتیب کیا رند و بدین گونه غذاها قناعت کند اهون بی گوید اندرین تب و اندر همه بیماریها تدبیر و علاج درخورد فصل سال و درخورد قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط گوید علاج الاشیاء بضدها الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتا بالاشیا الباردة عرفت ان هوا الشتاء احد ما یعالج به من ذلک واذا عالجت من البرد فی زمان القیظ عرفت ان الحر بعید ما یعالج به و دفق و عالج المرضی بقدر المرضی تقدر ما تری من کثرته وقلته یعنی هر بیماری را علاج درخورد فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرمست و روزگار زمستانست باید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستانست هوای تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک درخورد قوت بیماری و درخورد فصل سال باید کرد

باب بیست و چهارم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد

باید دانست که بسیاری باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کند یا بنزدیک آتش یا اندر آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوا گرمابه و هوا که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بیاید بجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر اندر تن فضلها باشد بحرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود بدماغ شود و درد سر آرد و حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد **علامت** این تب چهار نوعست یکی آنست که معلوم شود که این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن اندر آفتاب و بنزدیک آتش یکی اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که تبها دیگر کند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند اما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم کند اندر **علاج** لخلخه سازند از زده درمسنگ سرکه و بیست درمسنگ گلاب و پنج درمسنگ روغن گل و بر سر برف یا بریخ سرد کنند و خرقها کتان بدان تر می کنند و بر سر و سینه می نهند و می بویانند و صندل سپید و کافور اندرین لخلخه کنند و می بویانند و بر سر و بر سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسپرغم سرد کرده می بویانند و خیار بادرنگ را اندر میان یخ و برف سرد کنند و بشکنند و از اسپید بای باب گرم اندر نهند و بمالند و اگر اندرین آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسپرغم و شکوفه بید اندر و پخته باشد سودمندتر باشد و خانه با کیزه را بشویند و آب سرد بزنند و یخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسپرغم بنهند و اندران خانه شود و خویشتن بجامه نرم بپوشد و بخسبد یا ساکن

بنشیند و رواء باد از این خانه باز دارند تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد از بهر آنکه آب بسیار معده را سستی کند لکن بدین شربت بخورد تمام بجانک دل خوش کرد و از شربتها شراب بنفشه و نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل برو چکانیده می خورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و گشکاب سرد کرده با شکر یا بسبت جو با شکر سخت سودمند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر از زکام و نزله اثری باشد یا ل عنداد و در گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او می ریزند تا تری کند و تب تحلیل پذیرد و از خانه گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر آبزن ناتر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را آبزن و گرمابه حاجت پیش از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر و خطمی با بونه پخته باشد سودمند تر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند و اگر نباشد سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اندر آب یخ تر بید کرده یا مزوره کدو و ماش یا طرزیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند واللّه اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب بیست و پنجم

اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروها گرم باشد

باید دانست که چنانک درحمی یوم که از حرارت آفتاب باشد تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیک آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد **علامت** اول آنست که اندر جانب جگر حرارت بیشتر یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می شود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع افتد **علاج** نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتها سکنجبین ساده از آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده و بس طبع را نرم کردن بشیرخشت یا ترنجبین با هندبا یا باب انار ترش و شیرین با شیرخشت و خوردن تخم خرفه سرد کرده و پوست بیخ توت و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست اندرین باب نیز سودمند باشد

باب بیست و ششم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سودمند است و اگر قی دست بازی باشد طبع را باب میوها نرم باید کرد یا بفصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه باید شد و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او می ریزند و غذا اندر آن وقت طیهوج و جوجه مرغ خانگی باب غوره یا انار یا دانه انار یا زرشک واللّه اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام تولد کند

بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورد و نگوارد و آروغها ناخوش برآمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه
دودناک باشد و بوی آن گنده باشد همچون بوی طعامی که دود بدو رسیده باشد و او را تباه کرده و تازی
آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ دودناک را جشاء دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندر وی
صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم و صفرایی خورده باشد یا طعامها لطیف که زود بسوزد و بخار صفرائی
که دود وی را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و با آروغ ترش تب نادر
اتفاق افتد و اگر تبی آید ضعیف باشد و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و بباید دانست که حمی یوم که سبب آن
بسیار خوردن و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعامها بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند یا اندر
آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود تا بدین سبب بخارها بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج
صفرایی باشد و بشره بی موی و مسام بسته باشد. علامت این تب آنست که اعراض او همچون اعراض تب
مطبقه باشد چشمها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت
یا هفت نوبت باز نمی آید و همه حمی یوم باشد و جنسی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض همچون تن درستان
باشد و بول بسبب ناگواریدن طعام سپید باشد و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارها
کم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچون بوی آروغ تندرستان شود نشان زایل شدن تب
باشد. علاج اگر طبع نرم باشد و استفراغ کرده می باشد جز طعام فاسد نیست هیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه
آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده و روده ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر
انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعفی ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باشد و اگر ضعفی نباشد
اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد بکشکاب یا بیه ساده یا سکنجبین
سفرجلی و آب آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند و باتش نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و از
گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد
و آب شاخ رز ضمادی سازند و بر فم معده نهند سود دارد باشد پس اگر باستفراغی که بی باشد حاجت دیگر می آید
و قوت ضعیف می شود از گرمابه پرهیز باید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و بباز گرفتن طبع مشغول باید
بود و خوردنها سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون کمافیه و زرشک با و غوره با و انار با و آنچه بدین ماند و شربت

نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید و تدبیر آسانی کند و هر گاه
که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلی کند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین
با روغن مصطکی طلی کند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون
آید و آنگاه گرم بر فم معده نهند و هرچه بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هرچه نیم گرم باشد معده را ضعیف
کند و هر وقت که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بضمادها
قوی تر از ضمادها حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از آنکه طبع او دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد
اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف
جگر باشد و طعام هرچه سبکتر و زودگوارتر باید چون ماهی تازه خرد که بر سنگ ریزه ماوی دارند و این
ماهی را تازی رضراضی گویند و پست جو اندر آب انار ترش و نارنگ که حبها و بر کرده باشند
با کعک بغدادی اندر آب انار ترش خورد و پیش از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار ترش یا میبه
ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند
لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب بیکبار رسیده باشد و هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بوی ناخوش
و خلط بد بو نیاید و اگر تابستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد
تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تأمل باید کرد تا اندر معده هیچ باقی طعام هست اگر باشد نخست قی باید کرد پس طبع
نرم کردن و اگر قی دشوار باشد بتب مشغول نباید بود تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد بحب الافاویه
یا معجون الراحه یا بکمونی که اندر وی بوره و جند این باشد که اندر رنج است و اگر ثقل اندر امعا فرودین
باشد دفع آن بشیافها و حقنها موافق باید کرد اگر اندر روده ها سوزشی و حرارتی می باشد حقنه نرم باید کرد از عناب
و بنفسه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده ها باد و قراقر باشد حقنه باید کرد
که اندر وی تخم کرفس و بادیان و زیره و بوره باشد و هر که طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی
غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب ویرا تب آید انتظار گشادن تب نباید کرد لکن بتدبیر گواریدن و دفع آن
مشغول باید بود از بهر آنکه این تب همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و بباید دید اگر طعام گرم بوده است
و مزاج گرمست طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد و بماء الرمانین با شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد است
طبع را بکمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد. صفت روغن افسنتین که اندرین باب بکار می باید
روغن زیت و افسنتین ده درم بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن
قوت افسنتین بگیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر کتاب چهارم اندر علاج معده یاد کرده شود. صفت

حب الاقا ویبلید دار بلید دارچینی قرنفل زنجبیل مصطکی نارمشک ازهر یکی راستا راست بکوبند وبه بیزند وازهمه مقدار ده درمسنگ بگیرند وسقمونیا ده درمسنگ وشکر طبرزد ده درمسنگ کثیرا یک درم شک کثیرا باب بود حل کنند وداروها بدان بسرشند واگر بود نه حاضر باشد باب انار شیرین حل کنند یا بگلاب وحب کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند وطعام بخوارد وبادها بشکند

صفت معجون الراحة

مصطکی قرنفل زنجبیل بلید دار بلید کوذبویا از هر یکی راستا راست بکوبند وبه بیزند ازهمه ده درمسنگ بگیرند وسقمونیا ده درمسنگ وجلاب بسازند از آب انار شیرین وشکر عسکری بقوام تمام وداروها را بدو بسرشند شربتی ده درمسنگ واگر ضعیفی باشد یک درمسنگ والله اعلم بالصواب

گفتار سیم

اندر تبهاء عفونی واین گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن عفونت واسباب وعلامات آن وشناختن سبب اختلاف نوبتهاء تب واین جزو پنج باب است

باب نخستین

اندر شناختن اسباب عفونت

اسباب عفونت سه نوع است یکی خوردنیها است از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بدست وزود اندر معده تباه وگنده شود وبعضی چنانکه ذاتا لطیف است که اگرچه گوهر او نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر شود وتباه گردد چون شیر وماننده آن وبعضی میوهاء تر وآب ناکست که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب با اندک مایه حرارتی بجوشد وعفونت پذیرد وبعضی خوردنیها است که از وی رطوبتهاء خام تولد کند وحرارت غریزی از پختن وصلاح آوردن آن باز ماند وممکن باشد که حرارتی غریب آنرا تباه کند چون خیار وخیار بادرنگ وشفتالو وغیر آن وبعضی خوردنیها باشد که ترکیب حاجت آن سخت باشد یا اندر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا بناوقت ویی ترتیب خورده شود وبدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سده است وسبب سده تقصیر حرارت غریزی باشد واین چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا را وخلط را خام بگذارد واندر وی هیچ اثر نکند لکن نضجی ناتمام دهد وبدان سبب رطوبتهاء غلیظ تولد کند واین رطوبتها بسبب ناپختگی ونیم خامی وغلیظی اندر رگها باریک اندر ماند وسده تولد کند وعفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست از بهر آنکه بستن راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سیم هوا است چون هواء وبائی وهواء بیشها وآبهاء ایستاده

وعفن شده وباد عفن آن ده وبیرون بنا شد یا اندر همه تن باشد یا اندر عضوی که بسبب حرارتی غریب یا بسبب دردی که بسبب سده باشد یا بسبب ضعیفی ونازکی عضو اندر روی گرد آمده باشد وآنجا عفن گشته

باب دوم

اندر شناختن سبب اختلاف نوبت تبها اندر صعبی واهستگی ودرازی وکوتاهی

باید دانست که اخلاطی که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم واز عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخوس گویند واین تبی صعب گرم وباخطر باشد از بهر آنکه لازم باشد هیچ نگسارد وبیمار آسایش نیابد واز عفونت صفرا تب غب تولد کند وغب تبی باشد که یک روز گیرد ویک روز نه واین تب سلیم تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد ودیگر روز آسایش یابد ومدت نوبتها آن کوتاه تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر آنکه ماده صفرا لطیف ترین مادتها است زودتر پخته شود وزود تحلیل پذیرد واز عفونت بلغم اندر بیشتر وقتها تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر روز بنوبت همی آید ونوبت این تب دراز تر باشد از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ ولزج باشد ودیر پخته شود ودیر تر تحلیل پذیرد وبیمار اندرین تب رنج تر وباخطر تر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد واز وقت بزرگ بگسارد از باقی تب وخستگی آن خالی نباشد واز عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند واین تب سلیم تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد ومدت او درازتر باشد از بهر آنکه خلط سودا غلیظ ترین خلطها است وبدین سبب دیرتر پخته شود وتحلیل دشوارتر پذیرد واندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط وخون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد وهم بیرون رگها بس هرگاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد وسببی دیگر باشد چون دردی اندر عضوی از اعضا زند ودیگر که بخار عفونت از آن عضو بدل برسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمد وهر یک بنوبت همی اید وی بگسارد مگر تب بلغمی که اگرچه بگسارد تن از باقی آن خالی نباشد لکن این باقی ظاهرتر نباشد وپوشیده تر باشد واگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد وهیچ نگسارد لکن گاهی گرمتر شود وگاهی آهسته تر ونشان بازآمدن نوبتها این باشد که گرمتر شود ونشان گساردن آنکه آهسته تر گردد واگر عفونت خلط بیرون رگها تن وسیده باشد یا برگهاء که بدل نزدیکتر رسیده باشد نوبتهاء تب را این نشانات پدید نباشد لکن تبی دایم ولازم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو یا سه نوبت ماده عفونت بتمامی تحلیل پذیرد لکن از بهر آنکه رگها یک دیگر وشریانها پیوسته است اجزاء عفونت اندرون رگها باشد همچنان بیک دیگر پیوسته باشد بس چاره نباشد از آنکه هر جزوی از یک دیگر عفونت می پذیرد ومستحیل می شود بسبب مجاورت وبخار عفونت بدل یا ان میرسد وحرارت عفنی از دل همی یابد وهمی

شریانها بآن اندر تن پراکنده می‌شود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد کسازیه باشد می‌گسارد و بازمی‌آید از بهر آنک ماده همه اندر یک موضع نباشد لکن اندک اندک بدان موضع که اندروی عفن می‌شود گرد می‌آید و مدت گسارده که اندر میان دو نوبت می‌افتد مدت گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان موضع فراز رسد بدان خلط عفن که اندروست می‌پیوندد مستحیل می‌شود و اندک اندک عفونت می‌پذیرد و از بهر آنک خلط عفن بسبب حرارت عفونی کمتر شود لابد هم بسبب این حرارات لطیف می‌شود و تحلیل می‌پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بجایها دوح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقیها آن می‌شود تا آنچه تحلیل تواند کرد از باقیها تب تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندروست از بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی او لختی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل کرد تب گسارده شود از بهر آنک رگها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی بازمانده باشد بکیفیت چنان باشد که سبب دایمی تب شود و بکمیت چندان باشد بدین سبب تب گسارده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده گرد می‌آید و مستحیل می‌شود و ماده را که بدان موضع نو دیده باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می‌کند و سبب منقطع شدن نوبتها تب آن باشد که این ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد و بعضی سوخته می‌شود تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت تواند بود تب منقطع شود و هرگاه که اتفاق افتد که چون ماده بعضوی میل کند و چند آن جمع شود که آماس کند تا این سبب عفونت گردد از بهر آنک منفذها آن عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب خون اندروی بازداشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی کشد چندانک حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد همچنین از عضوی بعضوی باز می‌دهد تا بدل باز رسد و از دل بجایگاه شریانها بهمه تن باز آید و تب شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفن از وی پالاید و اما اسباب اختلاف دورها تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت اندروی می‌پذیرد و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنک بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زودتر از خلطها دیگر پذیرد بسبب تری لکن تحلیل بدیر پذیرد و گسارده تب بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد اگر ماده غلیظ و لزج باشد تب لازم‌تر باشد و نوبتها درازتر و اگر رقیق باشد سبکتر گردد و زود تر گسارد لکن اندر همه حالها رگها از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودائی بنوبت ربع از بهر آنک اندکی سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود

دوم کمی و بیشی ماده و سیوم غلظی و رقیقی ماده صح

و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنک سرد و خشک است و تحلیل بدیرتر پذیرد و گسارده شدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد لکن بر هر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنک رگها از باقی ماده تب پاک شود و تب صفرائی بنوبت غب آید از بهر آنک اندکی صفرا اندر تن بجنبد و تری بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف‌تر و رقیق‌تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی باشد و سودائی علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه که همه سببها کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که همه سببها درازی جمع شود تب سخت دراز باشد و بباید دانست که پیران را تب سخت کم کمتر آید از بهر آنک مزاج ایشان سرد باشد و گوشت بدن ایشان کمتر باشد و نوبتها که از صفرا و بلغم از بهران شطر الغب باشد که نامدت تب صفرائی تحلیل می‌پذیرد ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می‌پذیرد می‌ریزد و بر آن می‌شود و عفونت می‌پذیرد یا بموضعی دیگر تا چون نوبت صفرائی بگسارد بلغمی آغاز کند همچنین بلغمی می‌گسارد و صفرائی آغاز میکند و صفرائی می‌گسارد و بلغمی آغاز میکند و دو نوبت این دارد و یک روز آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد

باب سیم

اندر آنک ماده صفرائی و سودا اگر چه هر دو خشک است عفونت بپذیرد

بدان ماند که کسی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت بدین نباشد خاصه سودا که سرد و خشک است بطلان این شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آنک اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک صورت هر دو تر است از بهر آنک اگر چه مزاج هر دو خشک است می‌بینیم که هر دو بصورت همچون آب روانده است و قوام یکی رقیق‌تر از قوام دیگر است پس اگر کسی سوال کند که حد صفرا چیست جواب او آنست که گوید رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک طعم او تلخ اگر گوید حد سودا چیست گوید رطوبتی است قوام او غلیظ مزاج او سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هر چه بصورت تر باشد اگر چه مزاج او خشک باشد عفونت بپذیرد چون برگ مورد و برگ گل تر و مازو تر و غیر آن هرگاه که نم تو ده شود و هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارتی غریب اندر او تولد کند و متغیر شود و گرم گیرد و آنچه عفونت پذیرد بدین بنا شد هم بصورت و هم بمزاج خشک باید تا بسبب بی‌رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک آهک و مانند آن

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار سیم اندر شناختن علامتها کلی تبها عفونی را

از علامتها کلی تبها عفونی را آنچه خاصه‌تر است آنست که از اسبابی از اسباب و اصله نباشد لکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبها بیخوابی و بی‌آرامی و کم شدن اشتها و چون گرمی تب و تاسه و گردیدن از این پهلو بدان پهلو همی باشد و تن فرزند خویشتن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها می‌کشد و می یازد و گاه گاه نفس تنگ می‌شود و رگها و پهلوها کشیده گویند کشیده شود و سرگران باشد و رگها باکوش و صداع بی جهد و بسیار باشد که منش گشتن و بسیاری آب دهان و بینی و بسیاری و کندگی بول و بران و تبیّج و تواتر نبض با این علامتها یار باشد هرگاه که این علامتها بدید آید و تن برآن کرده شود تب عفونی بی اثر بدید آید و ضعف آرد و تنگدلی و زرد شود و هرگاه که نبض فشار رده شود علامت آغاز تب باشد و نشانی بنض آن باشد که نبض غایب و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و دو جمله نبض و اندر نفس حرکت انقباض سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت به بیرون کردن بخار و بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد یا بسببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب و اندر وقت ابتدا از جمله علامتها خاص است تبها عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشار رده و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد باید داشت که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتها تب عفونی یکی آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز بمدت تزاید باشد و بیشتری تبها عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد و اندر تبها مفتره یعنی تبها که می گسارد و بنوبت باز می آید نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که آن را اطبیبان نافض گویند و بوقت گسارد یدن عرق کند یا بر بشره تری بدید آید و سبب فراشا و لرزه هیچ حال با شد یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزد دوم عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی سیم سردی هوا چهارم سردی خلط هیچ میل حرارت بزند رون تن از جهت آنکه ماده زند دون باشد و فرق میان اندر سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد بیندارد که سوزن اندر اندامها او می رسد و اگر دست بروی نهند گرم باشد و بسبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدان ماند که تن او اندر میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نباشد اما فراشا از آن گوییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد

در ازحاله

و قشعریره نیز گوییم و نافض نیز گوییم لکن فرقی است میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره پیش از آن نباشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکتها بی اختیار هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و بر هم زدن دندانها و نافض حالی باشد که بیمار اندامهای خویش را از حرکتهای بی مراد فرو نتواند داشت و همه اندامها جنان بلرزاند که بندارد که استخوانها از هم گشاده می شود و سبب ضعیفی لرزانیدن نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزانتر و قوت دافعه قوی تر لرزانیدن نافض قوی تر باشد و بسیار باشد که سرما باشد قوی لکن با وی لرز نباشد چنانک اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنک ماده سوزان نباشد دوم آنک قوت دافعه عضلها قوی نباشد و آن را که سبب سردی خلط باشد برده گوییم و یا رده تب سرد گوییم و سبب آنک تبها که اندر آغاز سرما کند بعرق گسارد آنست که حرارت اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنک رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبها لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نباشد که تب منقطع گردد مگر بحران انتقال چنانک اندر کتاب چهارم اندر بابها بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از بس آنک ورم ساکن شود تب همی آید بباید دانست که ماده ورم هنوز هست و هر جا که خالی باشد ماده میل بدان موضع دارد والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض یابد

سبب اندرین آنست که هرگاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با وی الف گیرد و بیجاو و حس آن نخواهی کند و حس سردی آن نیابد لکن چون حرارتی بدان خلط رسد که او را بجنباند حس سردی آن یافته شود چنانک اندر باب دوم از گفتار دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است که سبب آنک اندر تابستانها گرم تا هوا را یخ بندم اگرچه مزاج هوا بقیاس با دوح و حرارت غریزی ما سخت سرد است خنکی او نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی بدیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت اندک یک دیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند باشد یا با آن خوی کرده باشد خبر نباشد هیچون سوء المزاج متفق که اندر باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوا تازه مماس گردد کیفیت هوا تازه محسوس شود همچون سوء المزاج

مختلف که هم اندرین باب که اشارت کرده آمد یاد کرده شده است همچنین با خلط سرد اندر موضع خویش ساکن با
آن موضع با او خوی کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارتی غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده
شود اعضا دیگر که با آن خوی کرده نباشد کیفیت آن بیابند همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن
ریزد اجزای رطوبت آرمیده بجنبد و بگذارد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت
که او را حرارتی غریب جنبانده هم از این حرارت عفونت بدین تن گیرد تا هر گاه که آن تندی بجنبید سست جمله عفن
گردد و گرم شود و تب گرم پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که بسبب
پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمائی پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد نکند و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار
شود و هنوز عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام
خورد و حرارت میل بسوی زیر درون کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرز پدید آید
و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم
بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و آنچنان باشد که
نخست اثر نضج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد
نشان درست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر برخلاف این بود بباید دانست که سبب بسیاری
غلظت یا قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از تدبیر
اندر علاجها خشکی و بر ارضعیف کنندن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزاند والله اعلم بالصواب

جزو دوم

ان گفتار رسیم اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبها عفونی از تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و این جزو ده باب است

باب نخستین

اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها نگاه باید داشت

طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان
تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه بنگرد تا اگر ماده بسیار است تحلیل کم کند و اگر خامست پزاند
و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای غلیظ کننده معتدل
کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط انذیر تسکین آن باز دارد و بپزانیدن و رقیق کردن آن مهم
تر باشد اگرچه چیزها که بپزاند و رقیق کند میل بگرمی دارد لابد که خود هم گرم باشد و چیزها که اخلاط را گرم کند

هم گرم باشد طبیب اندرچنین جای نگاه کند تا کدام مهمتر است پزانیدن ماده یا کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت
نگاه داشتن بدانچه مهمتر باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بکشکاب قناعت کند و اگر ماده کمتر همی
باید کرد پس از یک هفته کند و آغاز بماء الفواکه کند و هر گاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب
از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی باشد نخست بتسکین
حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود بچیزی که اندرچنین جای لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب
یا کشک یا کنار قرص یا ماهی تازه خورد بسرکه پخته یا باب غوره یا آب انار ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت
اندرین حال بقرص کافور و مانند آن نکنند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد ماده را بفسراند ببب انکه
و خامتر کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که بیند که قوت لختی بجای باز آمد و حرارت ساکن تر شد بپزانیدن ماده
مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ اندر علاج آنست که بنگرند اگر مثلا
مزاج طبیعی یعنی مزاج تن درستی سرد است و بیماری گرم افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است
تدبیرها سرد بغایت اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی گرمست و بیماری سرد افتاده است دانند که از مزاج طبیعی دور
افتاده است علاج بضد آن و دو چندان کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی دور
افتاده نباشد علاج سهلتر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیاری هر دو نگاه باید کرد
چنانکه اندر باب پنجم ازین جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد
و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان اندر ولایت گرم اندر فصل
تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیفتد و سبب
سخت قوی نیست و اگر پیر مردی مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم
افتد بباید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قویست
علاج بضد آن باید کرد و هر گاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود لکن گاه باشد که بسبب صعبی
درد نوبت تب دراز تر و گرمتر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر را بچیزها بویدنی ساکن
کردن و هر گاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود کشکاب نشاید داد و نخست بحقنه نرم علاج باید کرد
و شوربای خروس پیر می باید داد تا هم قوت بر جای دارد و طبع را بگشاید و اگر بکشکاب حاجت آید کشکاب رقیق
باید داد با روغن بادام و هر گاه که بول برقانی شده اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است جز سکنگبین
نشاید داد یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را
تابستان اندر سرداب و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه اندرون گرم شود و ظاهر تن خنک شود و حرارت بزند و

تن باز کرد اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوا خانه خنک کند تا هوا که بنفس همی کشد خنک باشد و هیچ بیمار
اندر اول بیماری اندر قرصها که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص کل نشاید که خورد مگر از پس آنکه ماده بجنبد باشد
واستفراغ کرده باب دوم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر آب سرد

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که غلیظ تر
و خامتر گردد باز باید داشت و اگر خلط دقیق و صفرایی باشد آب سرد بهترین چیزیست از بهر آنک نضج صفرا
آنست که قوام او معتدل شود و از آب سرد او را قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر اندر معده یا اندر جگر
ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامها زند درونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی
ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانک مردمان گرم سیری یا سخت لاغر باشد یا خون
از وی نباشد آب سرد نشاید داد از بهر آنک حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت شود و بیم فواق
و تشنج باشد در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن
گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ
مضرت نکند بلک سودمندترین علاجی باشد و اگر بر خلاف این باشد زیان دارد و بسیار باشد که چون آب
سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بهر وجه که ممکن باشد دفع کند یا بعرق یا باد رار بول یا بقی یا باسهال
و بیمار عافیت یابد و هر گاه که طبیب اندر تبها محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یکمن بغیاسی[?] یا یکمن و نیم
بدهد چنانک لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گسارده شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد
و گاه باشد که بلغمی باشد چون ضعیفی معده و جگر یا آماسی اندر اندامها زند درونی یا غیر آن لکن طبیب می ترسد
که اگر آب سرد باز دارد تب ذبولی شود دستوری دادن تا آب خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنک اگر مانع بیمار ازه
خامی خلط یا آماس باشد تدبیر آن بهتر از تدبیر تب ذبولی باشد لکن اندر چنین حال آب سخت سرد نباید داد و اگر
با سکنگبین یا با جلاب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و باید دانست
که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی
دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی تر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از بسیار
خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه اگر اندر تن خلطی خام باشد از بهر آنک اگر عضوی شریف ضعیف
باشد آفتی اندر فعل آن عضو بدید آید و دائم زدن و جیری بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه
و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی روده قولون تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده و

دیر بماند و قرار کند و طعام را که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو دود اندر معاء صایم دیر بماند و بجگر
دیر شود بدین سبب تشنگی نتواند نشاند و ادرار بول نتواند کرد از بهر آنک چون اندر معده دیر ماند خنکی
او بجگر و بقعرتن نرسد تا تشنگی بتواند نشاند و از جگر نیز دیر بگذرد تا بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را
که صبر نتواند کرد یا سکنگبین یا با جلاب باید خورد تا زودتر از معده فرو شود و اندر تبها که بنوبت آید اندر آغاز
نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز
نوبت و کسی را که اندر تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد والله اعلم بالصواب
باب سیوم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر سکنگبین و ماء العسل و غیر آن

سکنگبین شرابی است مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ترکیبی سخت نیکو است از بهر آنک سرکه
بطبع سرد و خشکست و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامها که از عصبست چون معده
و رحم عظیم باشد از بهر آنک عصب سرد است و سبب سردی او آنست که اندروی خون نیست و بدین سبب همه
سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ جزوی نماند که مضرت سرکه بدو نرسد
و منفعت او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را
تیز کند و منفعت او آنست که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون
سکنگبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل
آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر
گذرها دم زدن و گذرها اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که برآمدن صعب و بدشواری برآید باسانی
براندازد و سده اندامها زند درونی را بگشاید و خلط دقیق را بادرار بول از رگها بیرون آرد و گاه باشد
که طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنک سکنگبین
ترش اثری قوی کند و اگر چه منفعت او آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت او آنجا که مضرت کند
عظیم باشد و هر گاه سکنگبین ترش بعودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علت با خطرست و ماده
نضج نپذیرفت و از خامی و غلیظی بدان حد است که سکنگبین او را لطیف نمی تواند کرد لکن غلیظ تر میکند
از بهر آنک هر چه لطیفتر است از وی جدا می شود بتحلیل و باقی لزج تر می شود و بسیار باشد که قوت قوی
باشد سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کند و ناگاه از ابرفر[?] بر اندازد باسانی و گذرها دم زدن باک کند
و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را بر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب واجبست که اندر حال

قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیماران امید خلاص هست یا نه اگر امید بیند و روزگار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهد و نیم گرم کند تا اخلاط غلیظ را ببرد و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت ناری را ساکن تر کند و سدها اندر و بین را بگشاید و بیخ و برف دهد تا اخلاط را لطیف تواند کرد و نگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنجبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنجبین بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل ساده باشد اندر برانیدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که اندر سکنجبین ترش دو مضرت یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد دوم آنکه بسبب زدایندگی که باشد که اگر اندر تن صفرا یا خلطی شور و تیز باشد از ابزداید و با معا فرود آید و گذران بر امعا سبب سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صواب تر باشد تا از این مضرتها ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد تری بیش از کشکاب دهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنجبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه انتهاء روز بهم خواهد بود دیده باشد جز از جلاب چیزی نباید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را شود تا صفرا نفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب بدین گونه از آب به تر باشد از بهر آنکه زودتر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته بدید از خوب تر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و ماء العسل همچنین باشد و آنجا که ترسند که ماء العسل اندر معده صفرا گردد با آب بسیار بیامیزند چنانکه آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی نیارد و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد بادرار بول بیرون آرد و اگر اندر نواحی شش و سینه رطوبتی باشد باسانی بر اندازد لکن اندر بر انداختن رطوبت سکنجبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین گذرنده تر و لطیف کننده تر و زداینده تر است و هر گاه که خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن بچیزی گذرنده تر و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشاء صلب که استر پهلوها و غاشیه و غلاف اندامها زند رونی است بتواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند و مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد پس از بهر این معانی اندر پاک کردن سینه و شش سکنجبین قوی تر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر اندامها زند رونی چون جگر و سپرز آماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آنکه جگر و سپرز او را بسبب شیرینی زود جذب کنند و سرها رگها بقیاس این جذب با جذب

طبیعی نیک آید از بهر آنکه جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد که اندران رگها گذر تواند یافت و سکنجبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی به سرکه شکسته شود و جگر را و سپرز را اندر جذب آن شوق نباشد و تا بقوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تندرست را بیک مجلس یاد و صفرا گشاده اک برانگیزد اند و بباید دانست که رنگ اسهال صفرایی ناری باشد و رنگ بول صفرایی هم ناری باشد و اگر بروی کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد بافراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد که اندر گذرها تنگ بمانند و بسیار باشد که خداوند گدازش و کاهش را که تب ذبول گویند اجابت طبع صفرایی باشد و فایده این سخن اندرین موضع آنست که هر گاه که طبیب ازین نوع استفراغها بیند ماء العسل ندهد و اندر تبها و با نیز استفراغ صفرایی بسیار افتد و هر چند استفراغ می باشد حرارت و تاسه زیادت می شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را بخراشد و سحج تولد کند ماء العسل شاید داد نه جلاب نه سکنجبین لکن آب سرد بغایت می باید داد و ماء العسل از پس کشکاب نیک باشد از بهر آنکه ماء العسل بجهت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب در ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک و حرارت بافراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب خرما دهند و با جلاب آمیخته باید داد

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر کشکاب

طبیبان پیشین کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضدان باید کرد و اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده تبهای عفونی بعضی سوخته و نضج نا پذیرنده باشد و بعضی خام باشد تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام باشد هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه باید داشت و قوت را بتبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچه مزاج را بدل کند و بگرداند اندر شرابها حاصل است و آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذایی است و معده بیمار بشربت و بغذا ممتلی نشاید کرد از بهر آنکه طبیعت را بسه کار مشغول کرده باشند یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیم بنضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از این بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر این کارها را شربتی جستند که این منفعتها از وی یافته شود هیچ بجای کشکاب نیافتند او را اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب میگوید کشکاب شوینده است و اندر وی لزوجتی است با نرمی و لغزانی و پوشیدگی یعنی همواری تمام و تری او معتدل است و اندر معده فرو نشود و نفخ نکند از بهر آنکه اندر پختن جدا ت

فزونی که خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او ترست تشنگی بنشاند و از بهر آنکه نرم است
و قوام هموارست ماده را معتدل کند و بیرون اندرد سینها را نرم کند و از بهر آنکه سرد و ترست با گرمی و خشکی تب
برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنکه زود هضم شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا
دهد و از بهر آنکه لغزنده است زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی از وی اندر رگها نماند از بهر
آنکه با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه از چیزی لزج لغزیدن و زدودن
کم آید نه بینی که چیزها دیگر هست که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ چیزی این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگر چه
او را بقوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لکن براندن و زدودن نباشد و از وی اندر رگها آلودگی
بسیار ماند و خایه مرغ نیم برشت را همچنین لزوجت و نرمی هست لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و براننده نیست
و از فم معده ناگوارنده فرو رود از بهر آنکه ثقل فم معده آرزو جستن است گوارنده نیست از بهر آنکه بر فم معده
درنگ بسیار کند غثیان آرد از این جمله معلوم گردد این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصه و بیرون
از این کشکاب را دو خاصیت دیگر است یکی آنکه قوت او یک قوتست یکسان و اندر وی قوتها متضاد نیست چنانکه
اندر بعضی خوردنیها دیگر هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتها متضادست جرم او قبض کننده است و آب او اسهال
کننده و از بهر آنکه قوت او یکسانست غذایی که او دهد بغایت نیکو باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی
که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلطی تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان بامدادان
بی نان خورش خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا اندر غذا ایشان قوتها مختلف نباشد و اگر اندر کاری
قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیبان اندر کشکاب
این خاصیتها یافتند او را اختیار کردند خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد این همه خاصیتها
که یاد کرده آمد بجملگی از وی یافته شود نه بینی که منفعتها کشکاب یک یک از شربتها دیگر یافته می شود چنانکه اگر
غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد این غرض از سکنگبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن
بهره تری یابد جلاب تری فزون از کشکاب کند و اگر قوام غرض دادن خلط رقیق باشد از آب سرد این منفعت
یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها جز از کشکاب یافته نشود و از بهر اینست که اینجا
که تدبیر بغایت لطیف باید کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذایی مشغول کرده باشند چون این جمله
معلوم شد بباید دانست که هرچه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد
از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندر آن متحیر
شود خاصه طبیعت بیمار و از قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بترین چیزی با کشکاب

اندر معده سکنگبین است از بهر آنکه کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده
بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب بدو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را
لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را درشت کند و سببها آروغ را از کار باز دارد یا از معده بیرون
برد و از بهر آنکه سکنگبین را اندر فم معده فزون از دو ساعت درنگ نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده
شود معده مستعد هضم آن باشد از اینک قبول کند و زود هضم کند و خلطی را که سکنگبین لطیف کرده باشد بشوید
و دفع کند و رگها و گذرهاء اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع باد را ببول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس
کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود
و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که
کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتهاء کشکاب باز گیرند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا بسکنگبین قناعت کنند
و اینجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و اندر انحطاط کشکاب با ثفل او دهند یعنی با کشک
و اینجا که دردی یا آماسی اعراض صعب عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب با سکنگبین دهند و اگر چنان که مدتی
طبع اجابت کرده نباشد و ثفل اندر امعاء مانده کشکاب نشاید داد از بهر آنکه کشکاب گذر نیابد و امتلاء زیادت
شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکتها
متواتر آلتهاء دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند و صواب آن باشد که نخست بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند
پس کشکاب دهند و اگر شخصی را کشکاب اندر معده ترش می شود و بکشکاب حاجتست وی را کشکاب رقیق
دهند و اندر کشکاب او اندکی بیخ کرفس اندر بزنند و اگر چیزی قویتر باید اندکی بلبلاب یا رکتد خاصه اگر ماده
سخت گرم نباشد یا با انگبین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر معده محرور نفخ کند اندر کتابها قدیم که خرنباج
بوده است آورده اند که اندکی کشکاب با اندکی خرمن وج باید کرد و باید دانست که کشکاب که نیک پخته باشد
غذا را شاید و علاج و پختن او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و آنرا می پزند تا پنج پیمانه
باز آید اینجا رقیق تر باشد از وی بپالایند کشکاب رقیق که یاد کرده آمدست این باشد تن را غذا کمتر دهد لکن
تری بیشتر کند و ماده را بهتر براند و رگها را پاکتر شوید و سردی باعتدال کند و زودتر هضم شود
و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نباشد و بفصد
و نه با اسهال حاجت نباشد که مهلت نبود

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

قوت هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذایی چاره نباشد لکن نخست ده چیز نگاه باید کرد

یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سخنه بیمار ششم شهوت بیمار
هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببها که از غذا دادن باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت بیمار
دارد آنست که حال بیماریها اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرد از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته
و تیز و گذرنده باشد و ماده آن سخت متحرک باشد و این را بتازی حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و
بتازی مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد یا حاده است یا مزمن
یا میان این و آن و تدبیر غذا درخورد طبیعت بیماری و درخورد درجه آن آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال درجات
بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بتازی فی غایة الحدة گویند و این اندر روز دوم یا سیم یا چهارم یا پنجم
بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که اندر روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران
کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که فی غایة الحدة باشد و پیدا بود که قوت قوی است و تا بوقت انتها
بجای تواند ماند طبیعت را از غذا سبک باز دارند و بهیچ جز غذایی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند
لکن یکبارگی غذا باز نگیرند تا طبیعت بعلت مشغول گردد و روی بماده بیماری آرد و از ابتدا باز اندر دفع کند و این
چنان باشد که بیمار را جز اندکی جلاب شکر عسکری با آب بسیار آمیخته بدهند چنین که رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر
نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال
سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب
سکنگبین دهند لکن بر سکنگبین اقتصار نباید کرد تا از بیم پیچ ایمن باشد از بهر آنکه پیچ اندر بیماریهای حاده مخوف
باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب
رقیق با اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین هم باید داد
مگر روز ششم که جلاب بی کشکاب باید داد یا آب انار و سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ
نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب در کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری
از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب
با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر
لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و
غیر آن چون ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیم برشت می باید داد و این را اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندرین
درستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندرین معنی تدبیر لطیف میگوید الذین یاتی منتهی مرضهم بدءا فینبغی ان
یدبروا بالتدبیر اللطیف بدءا والذین یتاخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه

قلیلا کلما قرب منتهی المرض و فی وقت منتهاه بمقدار ما یبقی قوة المریض علیه و ینبغی ان یمتنع من الغذاء فی وقت
منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندرین معنی میگوید اجود التدبیر فی الامراض التی فی الغایة القصوی
التدبیر الذی فی الغایة القصوی و اذا کان المرض حادا جدا فان الاوجاع التی فی الغایة القصوی تاتی فیه بدنا
و یجب ان یستعمل ضرورة فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر
ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه عن الغایة القصوی و اذا بلغ المرض
منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریها مزمن
تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها پای بتدبیر لطیف ندارد لکن چنان باید که باول
تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کنند تا وقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشند تا قوت بسلامت بجای بماند
و چون وقت انتها باشد علت را بطبیعت باز گذارند و قوت را بر وی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نکرده اند تا طبیعت
کار خویش بکند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیب با بیمار همچون
مسافر همچنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد بیشتر سازد
و باندازه خرج کند تا بیش از آنکه مسافت بریده شود توشه سپری نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیماری نگاه کند
اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قویست از اول غذا باز گیرد و جز بنگاه داشتن قوت مشغول نباشد
همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول
بیماری قوت نگاه می دارد و تدبیر درخورد آن می سازد و چیزی غذایی می دهد و بتدریج بوقت انتها رساند
تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه
سفر تمام شود توشه کمی نکند و آنچه تعلق باوقات بیماری دارد آنست که بیکبارگی ناگاه تدبیر بگردانیدن تن درست را
زیان دارد تا بیمار را بدین سبب اندر اول بیماری که تدبیر بباید گردانید و رخصت باشد که چیزی غذایی
داده شود چنان باید که نخست تدبیر میل بغلیظی دارد و بتدریج لطیف می کنند تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده
باشند چنانکه یاد کرده آمد تا یکبارگی ناگاه تدبیر بر خلاف عادت کرده آید نباشد تا قوت ضعیف نشود و اصلی
دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت تب تا عفونی و نه نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید نوبت هیچ چیزی که بغذا ماند
نشاید داد تا کشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هر چه از این نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد
و منفذها اخلاط را و منفذها دم زدن را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد
آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد
بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذایی

خورد که گوهر او نیک و به اندازه حاجت باشد تدبیر معتدل کنند و اندر بیماری بزرگی قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریها مزمنه
بدان حاجتست که تدبیر معتدل قوت نگاه دارند و اندر بیماریها حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف مدد بیماری
را بازگیرند و بدان نگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریها حاده تا قوت ضعیف شدن طبیعت ماده
پخته کرده باشد و دفع کرده و هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب است که اندر بیماریها مزمنه هر چند اعراض بیماری صعب تر
می‌شود تدبیر لطیف تر می باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند بتدریج تا طبیعت جز بعلت مشغول نباشد
طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر
بیماری از تهی یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد لکن معتدل
اندک و بتفاریق باید داد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر
معتدل باید کرد و بقراط می‌گوید ما کان من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان
منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هر گاه که قوت قوی و بیماری
حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیر باید که میل بغلیظی دارد لکن
اندک اندک و بتفاریق باید داد و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید و یکبارگی باید داد و اگر قوت
معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف
و پراکنده باید و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه
منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الخاص من اوقات السنة حظه من هذا والعادة والسن و از تدبیرها صواب
که اندر نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است و مرادهای او دادن و رضاء او جستن و او را از [illegible]
نو از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و خبرهای خوش و امیدوار و بشارتها دادن
تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد و بقراط از بهر این گفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی فعل ما ینبغی
دون ان یکون ما یفعله المریض ومن یحضره کذلک والاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد
آنست که بنگرند اگر عادت بسیار خوردنست غذا یکبارگی باز نگیرند نه اندر ابتداء نوبت و نه اندر وقت
تزاید و نه اندر وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنکه خاصه اگر مزاج صفرایی و قوت ضعیف باشد بیم باشد
که در وقت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر تن او پدید آید و بتازی ذبول گویند
و سبب غشی آن باشد که صفراء سوزان بمعده اندر آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد
که تن قوی و گوشت آلود باشد و هر گاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هر گاه
و هر گاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا باز نباید گرفت از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بر بی

غذا از وی باز گرفتن خطا بود باشد که غشی افتد صح

غذایی صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرد [illegible] و گسسته شود بسیار کس باشد که هر گاه که غذا
دیرتر یابد فم معده او بدرد آید و [illegible] معده سر او بدرد آید این گروه را کشکاب دقیق کفایت باشد و اگر حاجت
باشد مقداری آب انار یا آب غوره با آن کشکاب بیامیزند تا فم معده را قوت دهد و بقراط از بهر این گفت التدبیر
البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض
الحادة اذا لم یحتمله عسر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا یا نان باید گرفت یا اندکی کشکاب دقیق یا آب
انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک
شود و آنچه تعلق بسن بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند و در خورد طبیعت بیماری
تدبیر میکنند و قوت نگاه می دارند و اگر بیمار درست و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه طبیعت بیماری واجب کند
و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمند
تر باشد آرزو کند بغنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که سودمند باشد و آنچه سودمند تر باشد نخواهد آن
باید داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع آن را بهتر قبول کند و زودتر گوارد و بدین سبب قوت از آن بیش یابد و بباید دانست
که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون چیزی آرزو کرد اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت یکبارگی رمیده
شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچه آرزو کند چیزی دیگر دهد که سودمند تر باشد لکن طبع بیمار وا آرزوی او
بدان نگراید این چیز با سودمندی اندر معده بیمار همچنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آن را قبول نکند و چون
هضم چنانکه باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود
و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزو کند و اینجا که اندک آنچه آرزو کرد سخت
زیان کار نیست یا زیان آن را بچیزی دیگر اندر تواند یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی تواند ساخت بیارد و
آرزو باز ندارد و بنگرد تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت و قوت
را نفور کردن این را نیز [illegible] و بر موجب آن برود و آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست که بنگرند اگر نوبتها تب
بر یک نظام همی آید و فراخ و با نمی افتد و اندر وقت نوبت و نه از پیش آن بشش ساعت غذا نشاید داد و تا آن وقت
که تب پاک نگشاید تدبیر غذا نشاید کرد پس اگر چندان صبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر انحطاط
اندر و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود و بقراط میگوید اذا کانت الحمیات لوارفا فامنع
من الغذاء فی اوقات نوایبها فان الزیادة فیها مضرة و اگر وقت انحطاط یا وقت گشادن تب وقت عادت غذا خوردن
بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب از نوبتها مطبقه و لازم باشد اندر آن وقت که کمتر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه
هر گاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نشود لکن ماده تب گرم و بیماری دراز تر شود

و بقراط ایت می‌گوید هرجا که میگوید اذا کانت نوایب الحمی لازمة فلا ینبغی فی اوقاتها ان تعطی المریض شیئا و
یضطره الی شی لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اگر تب گردان و نوبتها بی نظام باشد
غذا بوقت عادت باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که گفته شد
اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود بغنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی
آن وقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد بفعل سرد باید تا طبع او آنرا بهتر قبول کند و اگر اندر وقتی دیگر خواهد باید کوشید و
تا بدان وقت باز افکنند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت
قوی‌تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید و بباید دانست که اندر تابستان غذا بیشتر بتفاریق باید داد لکن
گوهر آن سبک‌تر و لطیف‌تر باشد اما از بهر آن باید که اندر تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق
از بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد بدل آنچه بتفاریق خرج شود هم بتفاریق باز باید آورد و نیز اگر غذا بسیار بیکبار
خورد طبیعت گران بار شود و بهضم وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل باندازه
تحلیل باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل بیرون ندارد هضم بهتر باشد بدین سبب
اگر آنچه خورند بیکبار باید و بیک بار باید خورد تا طبیعت بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بترین فصلهاست تدبیر نگاه
داشتن قوت و تدبیر نوایب بدان علت برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و فصل ربیع اگرچه فصل اعتدال است بتفاریق باید
لکن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد و بگدازد و زیادت شود غذا اندک‌تر و دیرتر از آن باید
که اندر زمستان تا امتلا پدید نیاید و بقراط میگوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف
واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بعد ربیع اول فصل بهار نخواهد بهاری که طبع زمستان
دارد و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که نگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنکه هضم بسبب قوی حرارت
او بهتر باشد و گوهر اندامها او تر و نازک باشد تحلیل بیشتر باشد و حاجت به باز آوردن بدل آنچه تحلیل می‌پذیرد بیشتر
باشد نیز باز گرفتن غذا بسبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگرچه پیر بر ناآمدن
غذا صبر به از کودک تواند کرد و از ناآمدن غذا بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن
هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت افزاید باشد بالکنده تا افروخته می‌باشد و یکبار نشاید
از بهر آنکه حرارت او اندک و کرد و بیم آنست که هیزم بسیار آتش اندک را بنشاند و بمیراند و حال مردم جوان و کهل اندرین
باب میان حال پیران و کودکان باشد و بقراط میگوید ما کان من الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما
یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص و اما الشیوخ
فان الحار الغریزی فیهم قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفأ من الکثیر و من قبل هذا ایضا

لیس یکون الحمی فی المشیخة حارة کما یکون فی الابدان فی النشو و ذلک لان ابدانهم باردة و آنچه تعلق بسببها دارد که از غذا
باز دارد آنست که بنگرند اگر اندر معده فضله غذایی یا اندر رودها ثقلی باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و
رودها از ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنه یا بشیاف یا بفصد
تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق‌ترین غذایی خداوند تب را غذاها تر باشد خاصه کودکان
و خداوندان مزاجها تر را از بهر آنکه غذا تر هم مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج تب باشد والله اعلم بالصواب

باب ششم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر خمر

بباید دانست که از بهر آنکه اندر ملتها پیغامبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است و امروز که حرامست
بعضی پادشاهان بدان میلی دارند و طبیب را که اندر خدمت پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر
پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر بد اندر کند و از بهر آنکه طبیبان قدیم بعضی بیماران را خمر فرموده‌اند و تدبیر آن اندر
کتابها یاد کرده‌اند و از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع این تدبیر یاد کرده آید بباید دانست که همه انواع خمر اندر
بیماریها زیان دارد جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او بآب نزدیک باشد و بوی او تیز نباشد اگر این
شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر تبها و بیماریها بلغمی و تب ربع و تبی که خالص نباشد بکار دارند حرارت
غریزی را و قوت را مدد کند و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول
کند و حرارت آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت
بدفع آن مشغول شده بر خاسته و تب ساکن شده سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را باسانی بر اندازد و شراب
شیرین از بهر آنکه شیرین بیشتر غلیظ باشد سده آرد و خداوند تب صفرایی و خونی را سخت زیان دارد لکن آنچه بطعم
و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و حرکت نهادن دم زدن را یاری کند لکن خلط غلیظ و لزج را قوی‌تر بر اندازد
و زداینده باید تا مالک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کنکاب اندرین باب از بهر این کار برگزیده آمد
اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم اندر دم زدن همی گیرد باز دارد از رگها دم زدن اندر تنگ کند
و آنرا و از نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد بیش از آنکه منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوا که مردم بدم زدن بیرون
کند خرج شود و آنجا که نفث بدشواری باشد بشراب علاج نشاید کرد و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال
را و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع و کسانی که اندر سر هیچ گونه گرانی باشد شراب سخت زیان
دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد و ضعیف را سود دارد لکن مردم صفرایی را سخت زیان دارد والله اعلم

باب هفتم

و لیکن پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام خمر در شریعت خود حرام کرده و با این همه در شریعت ما و علی سبیل التداوی قدری معین مباح است

بالک نتواند کردن از بهر آنکه خلط لزج را ...

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر خواب

بباید دانست که نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر اندر مقدمه تب قشعریرة یا لرزی باشد از بهر آنک ماده اندر خواب بجانب اندرون میل کند حرارت غریزی را از بیرون بازدارد و تب دراز شود و اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتهاء زیان کمتر دارد والله اعلم بالصواب

واین حال معلوم است که هرکه تب نظام بشره او سرد شی
صح

باب هشتم
از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر استفراغ

بباید دانست که هر گاه که طبیب خواهد که اندر تبهاء عفونی استفراغ فرماید نخست باز ده چیز نگاه باید کرد یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سیم مزاج بیمار چهارم سخنه بیمار پنجم آنک بداند که ماده تب کدام خلطست ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آنک ماده میل بکدام جانب دارد هشتم سال عمر بیمار نهم هوا شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم عادت بیمار اما آنچ تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر تبی است که بنوبتی راست همی آید روز نوبت هیچ استفراغ نکند از بهر آنک روز نوبت روز حرکت ماده بیماری است و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود و اگر بضرورت باستفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد یا اندر شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچ تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون همی باید کرد یکبار بیرون کنند تا تن یکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشربتها و اغذیه باعتدال بازمی باید آورد تا هر وقت که مزاج باعتدال باز آید قوت نیز بتن باز آید پس استفراغ فرمایند و اگر قوت سخت قوی یا سخت ضعیف نباشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت برجای بماند و مدت میان هر استفراغی بتفاریق چندان باید که از خلط خام بعضی پخته شود و قوت که باستفراغ نخستین کم شده باشد اندرین مدت بجای باز آمده باشد و هر گاه که استفراغ بفصدی باید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانک اندر استفراغ خلطها دیگر از بهر آنک اگر فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هر گاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندر آن باشد که اندر آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند اگرچه اخلاط خام باشد و بنزدیکی وقت انتها هیچ خلطی را نشاید جنبانید تا نضج ظاهر نشود و اندر پیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند بطبیعت باز باید گذاشت و اگر اندر کار طبیعت تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع میکند طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد چنانک حال واجب کند و بباید دانست که هر استفراغ که بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند

تا پیش از آنک اخلاط بجنبد و روی بعضوی نهد از اخلاط لختی کمتر کرده باشند و این همچنان باشد که بیماری بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا اندر وقت انتها که بدترین وقتها غذا ادادنست غذا دهند تا قوت ساقط نشود و آنچ تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم استفراغ بخرما هندی و شیرخشت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ بهلیله و شاهترّه و مانند آن کنند روا باشد و آنچ تعلق بسخنه بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آماسان و بسیار خلطست باستفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغرست بتعدیل مزاج مشغول باشد و از استفراغ باز دارد و آنچ تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خونست یا خون آلوده با آن برابرست فصد اولی تر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون گلشکر یا شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن باشد باستفراغ کلّی و اولیتر آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری صواب تر باشد از آنک بنزدیکی وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنک بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنک طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند بسکنگبین که اندر وی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشد پس تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کنند بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سنبل با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ و تنطیل نشاید کرد و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هرچه بر عضوی ریزند یا برچکانند آنرا نطول گویند و بر ریختن و برچکانیدن را تنطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می شود ماده بیماری هست که نه اگر قوت قویست و ماده ماده بیماری است چند انکه حاجت کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارد و خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی او استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد اندرین حال مسهل قوی مقدار اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت برین گونه تربد نیم درم سنگ سقمونیا یک طسوج با هفت درم سنگ گلشکر بسرشند با غاریقون و سقمونیا هم برین قیاس بسرشند و اگر این داروها با عصاره گل تازه یا شراب گل خورد روا باشد و آنچ تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هر گاه که این اصلها را که یاد کرده آمد اندر ابتداء بیماری کار بسته باشد جز بدانک ماده را بپزاند مشغول نباید بود و تا اندرین اخلاط بسیار نبینند و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد و روی بعضوی شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را سبکباری باشد تا باقی را بتواند پزانید و هر

استفراغی کرد از بهر پاکی تن کند از بهر ظاهر شدن نشانها نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ
نباشد اندر حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد خلطها خام با آنچه پخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی
پنداشته اند که مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفراوی رقیق باشد گفته اند او را پزانیدن
حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر آنکه طبیب مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل
گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نبینی که اندر تب صفراوی نخست روز
اندر بول هیچ رسوب نباشد و بنزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست که پخته شده است پس
اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول دلیل رسوبی نشان پختگی بودی پس چون می بینیم که سبب اندر روز
نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر می شود آنست که ماده بیماری
پخته شد این پنداشت باطل باشد و هم از اینجا معلوم گردد که طبیب هر گاه که خواهد که استفراغ کند نخست انتظار
نضج باید کرد پس تدبیر استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق
آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نپذیرد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند
و عسرتر و غلیظتر شود فاما اگر اندر تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانک بقراط اندر اهایج میگوید اگر استفراغی کند روا باشد
تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای میگردد و بیمار بیقرار
باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزانیدن ندهد یا ترسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی
آماس تولد کند اندر چنین حال اگر از نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت
از اینرا از جای بجای میگرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع آن واجب کند و خطر کمتر باشد
و ممکن شود که راحتی تمام پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ
بقی کند و از بهر قی چیزی دهد که از عادت سخت دور نباشد و بسکنجبین و آب نمک و مانند آن قناعت کند و اگر میل
بسوی معاها دارد استفراغ باسهال کند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار بول کند و اگر بجانب مقعر
دارد استفراغ باسهال کند بداروها که جگر را موافق باشد و اگر بروده‌ها فروسو میل دارد استفراغ بحقنه باید
کند و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاهش گفته آید ان شاء الله و آنچه تعلق بحال عمر بیمار و بهوا و مسکن و شهر او
دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل و شهر او شهری معتدلست و فصل سال فصل بهارست یا خزان استفراغ که
حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای حبشی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل
سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها بتفاریق و برفق کنند و آنچه
تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار دارو مسهل خوردن عادت داشتست و خواهد که مسهل خورد

طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشتست اندر مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن
داشتست مسهل خوردن عادت نداشتست استفراغ بدان نوع فرماید که عادت داشتست از بهر آنکه منفعت اندر آن بیشتر
باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن
عادت داشتست و فصدی باید کرد فصد کند و چندانکه بیرون باید کرد چون بیرون کند و اگر عادت نداشتست و فصد
می باید کرد فصد کند لکن خون کمتر از آن بیرون کند که می باید تا برخلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچه تعلق
بفصل سال دارد آنست که اندر تابستان مسهل کمتر و باحتیاط‌تر فرماید و آنچه فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا خوشتر و
حرارت غریزی قویتر باشد و اندر زمستان نیز مسهل کمتر فرماید و اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم
روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر باشد و اما داروها که اندر تبهای گرم استفراغ بدان
توان کرد از این انواع باید که اندرین موضع یاد کرده می آید اندر عمر جوانی و تبهای صفراوی استفراغ بآب خرما
هندو و شیرخشت باید کرد یا بآب آلو و شیرخشت یا بآب انار و شیرخشت یا بآب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیارشنبر
و اگر بسقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند و بی شیرخشت و غیر آن بدهند
روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد که او استفراغ کرده
باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع باشد اما حب بدین نسخت باید
بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی کثیرا دانگی و اگر خواهد که معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا
اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات معده قوی‌تر
باید نیم دانگ عود با وی یار کنند صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند کثیرا خشک و گل سرخ و طباشیر از
هر یکی دو دانگ تا نیم درمسنگ کافور از یک جو تا یک طسوج سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانک
رسمست و این حب جز بر جوانان که حرارت بر وی سخت غالب باشد نشاید داد صفت معجونی هم بدین درجه
شیرخشت یا ترنگبین آنچه باشد ده درمسنگ آب شیر و آب آبی شیرین از هر یکی ده درمسنگ آب کشنیز دو درمسنگ
آبها را بر شیرخشت کنند تا بگدازد و بپالند و بر آتش نرم از ابقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا و دانگی کافور با آن مقدار
که حال واجب کند اندر وی بسرشند پس از آنکه از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت
معتدل و اگر ده درمسنگ جلاب و بیست درمسنگ آب آلو یا آب خرما هندو بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل
کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب
آبی و اگر اندر تبهای یرقانی از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب باشد صفت
معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی پنج درم سنگ رب سوس

یک درمسنگ و نیم ترنگبین با شیرخشت پست درمسنگ اندر آب آبی که از ند و بقوام آرند و یک درمسنگ سقمونیا
با دیگر اخلاط اندر وی بسرشند صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت کند و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر
و عصاره زرشک از هر یکی یک درمسنگ سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کسنه بسرشند اگر
خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند جمله را با دو درمسنگ شکر طبرزد با آب کسنه بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج
و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بمالند و بدهند صفت حبی که اندر تبها گرم و درشتی سینه
شاید داد بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را بعسل خیار شنبر بسرشند چنانکه حب توان کرد و آنرا که حاجت
باشد که هر روز طبع اجابت کند بنیز باید تا بامداد هر شب پنج درم سنگ شیرخشت بمزد و الله اعلم بالصواب

باب نهم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر ضماد

هر گاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند با خرقه بگلاب سرد تر کرده بر نهند جز وقتی که معده از طعام خالی
باشد نباید محمد زکریا میگوید هر گاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد نشان کری جگر باشد تدبیرها سرد
و تر باید کرد و گوید من اندر چنین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار دهم تا دم طبع اجابت کرد والله اعلم و احکم

باب دهم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر تدبیر گرمابه

سبب که از گرمابه باز دارد پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه تحلیل گرمابه کننده است قوت را ضعیف تر کند و قوت ضعیف را
ساقط کند دوم قی و تهوع گشتن از بهر آنکه سبب تهوع گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت
شود و بیم باشد که غشی متواتر تولد کند سیم خون آمدن از بینی از بهر آنکه اندر گرمابه همه خلطها گداخته شود و اندر
حرکت آید و بیم باشد که خون نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هر گاه که طبیب
چشم دارد که بیماری از بینی خون آید یا اگر همی آید ضعیف همی آید و خواهد که تمامتر آید و یا گرمابه فرماید چهارم
اسهال خلطی که شاید که بدان طریق آن قدر استفراغ می کند از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف
باز کشد آن خلط بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است از بهر آنکه هیچ کس را که
اندر امعا ثقلی باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی نشود هم از بهر این سبب که یاد کرده آمد و باید
دانست که منفعتها گرمابه سه نوعست یکی نضج دوم تحلیل سیم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفرایی را که ماده بیماری
صفرا محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد بر انکه استفراغی کرده باشد گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند
و بر نضج باقی یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را اگر ماده تب او بلغم شوری باشد زیان دارد از بهر

آنکه بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانکه صفرا بپذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را
پس از نضج و استفراغ سود دارد بر نضج باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را نرم کند و مفاصل
و عصبها و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و هر بیماری که
اندر تن درستی گرمابه دوست دارد اگر اندر بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ و یا از گرمابه باز نشاید
داشت این جمله منفعتها است که بنضج و تحلیل تعلق دارد و اینجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که اگر بر تن
شوخ بسیار نباشد و از خارش رنجی نباشد بشوخ برداشتن و خاریدن و دلکان رنجه نشوند و بدان مشغول نباشند
از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزند بسیار و اندر
خانه معتدل خوش هوا نشیند یا اندر آب زن معتدل و زود از آب بیرون آید و بازاری نرم تری آب
از وی بردارند و همه تن او بر روغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام را بگشاید و فضله که باقی باشد از تن تحلیل
کند و پوست و رگها و عصبها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود
و فراشا تولد کند و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده باشد تا از خنک و اثر سرما
بدو نرسد

جزو سیوم

از گفتار سیم اندر شناختن انواع تبهاء عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده باب است

باب نخستین

اندر شناختن انواع تبهاء صفرایی

تبها صفرایی سه نوع است یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفرایی خالص
باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند دوم غب لازم است و ماده این صفرا باشد که با رطوبت یکی شود
یعنی با وی آمیخته شود آمیختنی محکم و غلبه صفرا دارد لکن از محکمی که آمیخته باشد نقل هر یک جدا گانه بدید نتواند
آمد و بجستن اندر یافته نشود و از بهر آنکه ماده تب صفرا و رطوبت باشد رطوبت تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر
رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این را غرضی فراخست یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیار اندر آید اینجا که صفرا
غالبتر باشد تب تیزتر و آشفته تر و اعراض صعبتر باشد و زود تر گذرد و آنرا محرقه گویند و حاده نیز گویند و اینجا که
رطوبت غالب باشد تب نرمتر و لازمتر و عسرتر باشد و این را غب غیر خالصه گویند و گاه باشد که این نوع تب را مدتی
دراز تا نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز بزرگ شود و تشنج اندر چشم و روی بدید آید
یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و سیم تبی است

که یک روز نوبت او کمتر و آشفته‌تر باشد و دیگر روز آهسته‌تر و مادهٔ این تب هم صفرا و رطوبت باشد لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد بکل از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرمتر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرمتر آید و این تب را شطر الغب گویند و بباید دانستن که مادهٔ تب غب خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرز اندر تن او بدان ماند که پوست را سر سوزنها همی زنند و مادهٔ تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لکن اندر رگها که نزدیکی دل است کمتر باشد و مادهٔ تب محرقه اندر رگها که در حوالی دل و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن صعبتر و آشفته‌تر باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه

علامتها بباید دانست که ده علامتست که غب خالصه را از غیر خالصه بدان توان دانست یکی فراشا و لرز که اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن دوم حال حرارت تب سیوم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال نوبتها تب اندر درازی و کوتاهی هفتم عدد روزها نوبت هشتم حال تزایدها نهم اعراض تب دهم استفراغها این ده علامتها خاص است و بیرون ازین حالها است که آن اندر بیماریها اثرها و نشانها است چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او و بادها که اندر سالی بیشتر افتد و تدبیرها که گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین احوال نیز نگاه باید کرد تا شهادت علامتها دیگر قوی‌تر شود اما آنچه از فراشا و لرز دانسته شود آنست که اندر آغاز تب سرمایی بپشت برآید همچنانک کسی را که آب گرم بر وی ریزند سرمای پشت او برآید و سبب این آن باشد که حرارت نادی بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که یابد بگدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت براثر آن بعضلها رسد و از آن بگذرد و بپوست رسد تا بدان ماند که پوست و عضلها را سوزنها همی زنند و بدین سبب این لرز سخت قوی باشد لکن پس از آن قوی‌تر شود و نیک بلرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل بیرون کند آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست و دوم و سیوم لرز و سرما قوی‌تر باشد و هر چند روزگار برمی‌آید آهسته‌تر می‌شود بخلاف لرزها تبهای دیگر چون تب ربع که در نوبت نخستین لرز ضعیف‌تر باشد و هر چند روزگار برمی‌آید قوی‌تر می‌شود از بهر آنکه اندر تب ربع گوهر سودایی که بعضلها ریزد سخت خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته باشد و هرچند روزگار برمی‌آید نضج می‌پذیرد و لطیف‌تر می‌شود و آنچه از وی بر عضلها ریزد بسیارتر و گزنده‌تر باشد بدین سبب لرز قوی‌تر شود و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود

نگاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز و لرز صفرائی آنست که با لرز صفرائی طعم دهان تلخ باشد و ممکن شود که هرگاه که مادهٔ تبها ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه تبها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه مادهٔ صفرائی سخت لطیف باشد و حرارت دست و حرارت تب او را لطیف‌تر و تحلیل پذیرنده‌تر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتری اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده باشد و حرارت غریزی نیز میل بیرون دارد از بهر کوشیدن با مادهٔ تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرا لطیف و سبکست قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطها دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوا تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبها عفونی آنست که نبض مختلف شود لکن اختلاف نبض تب صفرایی سخت قوی نباشد از بهر آنکه مادهٔ صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گرانی بار ندهد که مادتها دیگر کند و آنچه از حال عرق دانسته شود آنست که گسستن تب غب خالصه بعرق باشد و بسیارتر از آن باشد که اندر تبها دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف‌تر و رقیق‌تر از همه خلطها است و هرگاه که اندر تب آب خورده شود بر پوست او بخاری تر پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از نوبتها تب دانسته شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت غب هفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعتست و آنچه بدوازده ساعت برافزاید تا بچهارده ساعت و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت دراز تر بود دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت‌تر از تبها دیگر است و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را غلطی نیفتد نوبتها غب خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز باشد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و آنجا بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا بگذرد و آنچه از تزاید نوبتها دانسته شود آنست که تزاید آن یعنی فزودن آن بنسبت راست باشد و فزودن غیر خالصه و دیگر تبها بنسبت راست نباشد و آنچه از اعراض تب معلوم گردد آنست که اندرین تب بیخوابی و بیقراری و تشنگی و خشم و ضجر و ملالت و مانند این بسیار باشد و آنجا که صداعی باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند

وبباید دانست که بسیار باشد که دو تب غب خالص مرکب افتد آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن
باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد و بدین سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت آخر جوید و دیگر علامتها نگاه نکند
اندر غلط افتد بر اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد که یاد کرده آمد و آنچه از استفراغها دانسته شود آنست که استفراغ
صفرا یا بقی یا باسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرایی باشد بس هر گاه که ببیند که قی یا اسهال صفرایی است و عرق بسیار
می کند و ادرار بول صفرائی همی باشد معلوم گردد که ماده صفرا خالص است و تب غب خالصه است علاج بباید دانست
که سبب تبها عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس
طریق علاج این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کنند لکن اندر
تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج بازگردانیدن و نشاندن حرارت
غریب بیشتر از آن باشد که بکم کردن ماده لکن اولیتر آن باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کمتر کردن ماده غافل نباشد
و موافق ترین چیزی اندرین باب بهتر از آب انار ترش و شیرین نیست که با تخم او نفشارند و با اندکی شکر می دهند
تا هم حرارت را تسکین می کند و هم بقوت تخم طبع را نرم همی دارد و آب آلو با شکر و آب خرما هندو با اندکی خیار شنبر
و شراب گل شکر با سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درم سنگ بنفشه پرورده اندر گلاب نشسته
و پالوده و مقدار دو درم سنگ اسبغول با شراب آلو این همه شربتها است که حرارت غریب را بنشاند و طبع را نرم کند
پس اگر با تب صداعی و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم بباید کردن اولیتر صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و نیلوفر و سبوس گندم از
هر یکی ده درم سنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو بی درم سنگ شکر سرخ بی درم سنگ آلو پنج درم سنگ
سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب با اندکی شیره او بجوشانند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله اندر چهار
آب بپزند تا یکی باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درم سنگ تا ده استار از این آب پالوده بستانند و شکر اندر وی گداز زند
و ابکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سنگ سبوس
گندم ده درم سنگ انجیر پنج عدد کشک جو نیم مشت پنج سوس نیم کوفته ده درم سنگ برگ چغندر ده عدد جمله را
اندر چهار من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درم سنگ لعاب اسبغول
و ده درم سنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و ده درم سنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر پنج درم سنگ
با وی بیامیزند تمام تر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع نرم نکرده کشکاب و چیزی غذایی نشاید داد
و تا بوز طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر باب باجی و دوم از گفتار سیم
ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت میکند بتدبیر طبع گشادن حاجت
نباشد و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب دارویی که اندر وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد

از بهر آنکه ایمن نتواند بود از بهر آنکه تب محرقه گردد یا برسام باز گردد لکن هر چه تلخی و خلکی میل دارد
ان باید داد و محمد زکریا میگوید اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درم سنگ هلیله
زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالیدن و بپالودن و بیست درم سنگ ترنگبین اندر وی حل کردن
و روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحر بدادن می گوید دانگی و نیم سقمونیا اندر بیست درم سنگ جلاب
که با آب آمیخته باشند حل باید کرد و بدادن هم اندر روز آسایش تا تن را یکبار از خلط صفرا پاک کند و از پس این شربت
تب باز نیاید و اگر باز آید تبی ضعیف باشد و میگوید اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار از اهل تنعم یا ضعیف باشد
هر شبانگاه ده درم سنگ خرما هندو و بیست عدد آلو سیاه فربه اندر یکمن آب بباید پخت تا نیمه پخته شود و بدست
بمالیدن و ده درم سنگ شکر اندر وی گداختن و بدادن تا بر آن بخسبد و بامداد پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن
همانا که اهل تنعم آلو پخته و بدست مالیده دشوار توانند خوردن اولیتر آن باشد که از بامداد آلو را بکارد بیاذند
و خرما هندو را با وی اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه صافی بپالایند پس انگه بمالند و شکر اندر گداز زند و بدهند
خوشتر و لطیفتر باشد گروهی گفته اند اگر اندر ابتداء بیماری دو روز کار ترنگبین حاجت باشد که طبع نرم شود
هر روز ده استار ترنگبین اندر آب حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندو اندر آب
گرم تر کنند و هر شب و بامداد بپالایند و ده درم سنگ شکر با ترنگبین اندر وی گداز زند و بدهند چنین میگوید
ده استار ترنگبین اندر آب سرد حل کرده کسی را که بتدبیر لطیف حاجت آید بجای کشکاب باشد و اولیتر آنست که
اندر تبها گرم دست از ترنگبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد پس خرما هندو و آب آلو دهند و بعوض آن آنجا که ده
درم سنگ ترنگبین خواهد داد هفت درم سنگ شیرخشت دهند علی الجمله ترنگبین را اندر تب صفرایی پیچ چیزی
ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرما هندو نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که صفرا
گرد دو اگر اندر تب دهان خشک همی شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی فرا نیده باید داد چون جلاب
خام یا آب آلو و آب خرما هندو و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندو و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب
اسبغول با شکر و اگر دهان خشک نمی شود پیش از کشکاب سکنگبین دهند چنانکه اندر باب جز و دوم از گفتار سیم
ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن
از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین تب آنست که دو سه نوبت بجز آب تخم خربزه و سکنگبین با آب
خرما هندو و شکر یا آب خربزه هندو یا آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندکی
شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله اندرین
روز هر چه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب بیش از آن اندر آن روز و شربتها آسوده شود اگر آب

سردخوردن صواب باشد خاصه اگر اندرین معده وجگر ماندگی نباشد چون ضعیفی و اماسی وخلط نضجی بدید آید
باشد وچون اندرین تب آب سرد نشاید داد و همچنین اندر تب ابتدایی اندر چیزها سرد دادن افراط نشاید کرد
اینجا که ترسند که تب محرقه شود از افراط حرارت وچنان باید که وقت نوبت معده از طعام وشراب خالی باشد
و روز آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار
ساعت سکنجبین شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس آن بدو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفاناخ یا تره ماش
مقشر یا طفیشل از ماش مقشر یا آب غوره یا مزوره از ساق کدو ببرگ و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد
که مزوره کدو با آب غوره بپزند یا از پس آن چیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو چیزی سخت نازکست و
اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل شود و صفرا گردد و خل زیت بروغن بادام یا بشیره مغز بادام
و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزوره زرشک و آلو و بنفشه بمغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که
بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار یا آب تخم خرفه یا لعاب اسبغول بخورد و بر آن خسبد
و اگر وقت نوبت پس از نماز پیشین باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن روا باشد و اگر از پس آنکه تب رها کند
شربتی سکنجبین دهند موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا پس از آنکه تب رها
کند باقی حرارت تب را از سر فرو کشد و سکنجبین که روز نوبت بگیرند بهی و تخم خورد بزوری باید برین
صفت شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه کدو ک بگیرند از هر یکی مقدار بیست درمسنگ تخم کسنه
ده درمسنگ تخم کسنه را اندر سی درمسنگ سرکه و سی درمسنگ آب بجوشند تا بنیمه باز آید و پالایند
و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب کنند و کف بردارند پس این جلاب را با این سرکه
و این شیره تخمها انگبین و سکنجبین سازند و از بهر آنکه عدد نوبتها این تب هفت باشد و این هفت تب اندر چهارده
روز تمام باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا اندکی سبکتر باید کرد
و از پس نوبت ششم که روز آسایش او بود روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا با
آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بکند رد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید و ماده
پخته شده باشد اگر طبیعت کار خویش کرد و ماده را دفع کرد نعما و نعم و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه
کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد اگر منش گشتن می باشد و قی می افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر
روده ها نفخی و قراقری و پیچیدنی و گرانیی هست باشد و اسهال نمیکند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضا
بول همی باشد و ادرار تمام نمیکند طبیعت بدفع آن بچیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر پوست بخاری ترتیب
همی آید و عرق تمام نمیکند دفع آن بعرق آوردن باید کرد و برخلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف

میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان تمام ماده پیدا نیاید استفراغ و دفع باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه
خواهد رفتن روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف باشد و تحلیل بآسانی پذیرد
خاصه اگر مرد و زن اندر گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین
علاجی است لکن اندر روز آسایش باید و روز نوبت تب نشاید و منفعتهای گرمابه و تدبیر آن اندر رنج دوم از
گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا گرمی ذی باشد که نزدیک او شراب
مباحست اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و برآساید و غذا بخورد و از
غذا نیز برآساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب مقداری بخورد و خویشتن نیک بپوشد
عرق تمام آرد و باقی خلط را ببرد اندر پس اگر از تشنگی و دردسر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید
داد و باقی تدبیر شراب هم اندر رنج دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگر از پس روز چهارم حرارتی
مانده باشد سکنجبین بزوری که اندرین باب وصف کرده آمده است می باید داد و اگر حاجت آید اندکی بیخ کرفس
اندرین سکنجبین باید پخت و باید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن عنایت اندر براندن
وپیش از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کردن صح
خلط بیش از آن باید که اندر غب خالصه و چیزها سخت سرد دادن چندان دلیری نشاید کرد و اندر گرمابه
نشاید رفت و در اول جز بحقنه نرم یا آب میوها و بشراب بنفشه طبع را نشاید جنبانید والله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر الخالصه

علامتهای غب غیر الخالصه دوازده است یکی آنکه مدت سرما و لرز درازتر از مدت سرما غب خالصه باشد و بیاید
باشد که لرز نباشد دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد و فزودن آن متناسب نباشد سیم عدد نوبتها از حد معلوم
نیست چنانکه عدد غب خالصه است و بهر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد و جالینوس میگوید جایی یاد دیدم که
نشانهای او رابت غب غیر خالصه آمد و خداوندگار کامل الصناعه میگوید بیماری دیدم که او را اندر آخر تابستان این تب
آمد و تا بفصل بهار اندر آن بیماری بماند با آنکه علاج صواب همی یافت چهارم آنکه اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت
تب سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت و یا سی ساعت اندر تب باشد ششم آنکه روزگار آسایش نیز دراز
باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر
پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب غب خالصه کند نهم آنکه حرارت تب آهسته تر از حرارت غب خالصه باشد دهم
آنکه تب سخت زود گداخته نشود یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که بسبب گرانی سر و برخاستن ماده بر دماغ
بول کم رنگ یا سپید باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و با آخر مختلف باشد

وَ اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد **علاج** باید دانست که دوری این تب از غب
خالصه باندازه درازی نوبت تب باشد بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد
و علاج باندازه دوری او بگردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر بگرداند
و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شد از حقنه مستغنی شود
و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نباشد و حقنه سودمندتر باشد و اندرین تب حقنه
آنها بود که خطمی و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیارشنبر و روغن شیرخشت و اندکی بوره با
ساخت تا لختی قوی تر باشد و قانونها که اندر جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت
تا از آنجا معلوم کرده شود که اندرین بیماری نخست طعامها غلیظ تر باشد و بتدریج لطیف تر کردن چنانک یاد کرده آمده است
و بشربتها و غذاها هرچند آن دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه شاید کرد و اگر هرچند روزی طعامی که
قی را شاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد
معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزها باید ... و لطیف کننده اندر باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعتر
و زوفا و بورهٔ و سنبل و بخور دمزاج کشکاب که از کشک جو و نخود پزند بتمامی سخت سودمند و معتدل باشد و اگر
دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده باشکر باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنگبین با آب سرد و
اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا هر دو باز باید گرفت و بسکنگبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندر آخر تب
کشکاب باشکر خورد یا سبوس آب بروغن بادام و شکر یا اندکی پست گندم با آب سرد و شکر و روز آسایش زیره با
و غوره با و انار باخورد بدراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هرچند بآسایش نزدیک تر می شود غذا لطیف تر می باید کرد
و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت و ریاضت نشاید کرد از بهر آنک حرکت طبیعت را از پزانیدن خلط باز دارد
و خلط را بگدازد و بد بانیک بیامیزد و اندر تن پراگنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد و اگر ساکن باشند
خلط عفن اندر جای خویش آرامیده باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و بپزاند و دفع کند اما آنجا اندر نضج
یاری دهد سکنگبین بزوری است یا گلشکر با سکنگبین سرشته یا آب بادیان گلشکر اندر وی گداخته و اگر اندر آ[ب]
گرم بدست با لند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند و بپالایند و سرکه بر آنکنند و سکنگبین سازند شرابی لطیف
و بزاینده باشد و چون اثر نضج پدید آید باهستگی تدبیر استفراغ می باید کرد و چیزی که اندرین وقت بدین استفراغ
کنند گلشکر گداخته است با سکنگبین آمیخته با قدری خیارشنبر اندر وی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب
افسنتین مسهلی موافقست معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنک اندر افسنتین
سه قوت را سودمندست یکی قوت قبض است که معده را قوت کند و دوم قوتی لطیف کننده و گشاینده است سده را بگشا[ید]

و رطوبت را لطیف کند و گره ها اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سیم قوتیست که صفرا را جذب کند و اسهال
این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن تا نشانها نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد از
بهر آنک بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب کند و خامی زیادت شود صفت شراب افسنتین رومی
پنج درمسنگ تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درمسنگ سنبل یک درمسنگ گلسرخ پانزده درمسنگ اندر سه من آب
بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند هم مقدار جهل درمسنگ بادام درمسنگ شکر یا پانگ درم سنگ صبر بخورند نسخهٔ
دیگر افسنتین رومی هفت درمسنگ مصطکی و اذخر و ساده هندی و سنبل و صبر و غافیقون و گلسرخ از هر یکی
دو درمسنگ زعفران نیم درمسنگ جمله را اندر دو من شراب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یکمن عسل با شکر یا ترنگبین
بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها یک درمسنگ بیخ بادیان و یک درمسنگ پنج کرفس و نیم درمسنگ انیسون
و نیم درمسنگ تخم بادیان و نیم درمسنگ اسارون و درمسنگی بوره یاد کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری
مسهل نافع است صفت قرص بنفشه دو درمسنگ تربد سپید یک درمسنگ ربّ سوس پنج درمسنگ سقمونیا
دانگی جمله را کوفته و بیخته با پنج درم سنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل
نشاید داد نسخهٔ دیگر بنفشه و تربد و ربّ سوس و سقمونیا هم بدین وزن بگیرند و دانگی بوره یا انیسون زیادت
کنند و دانگی کثیرا و کثیرا با آب کرفس یا با آب کسنه یا بگلاب حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند و بخورند
نافع بود ان شاء الله عزوجل **صفت** مطبوخی که خواجه بوعلی سینا ترکیب کرده است بگیرند غافت و افسنتین
و هلیلهٔ کابلی از هر یکی پنج درمسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی ده درمسنگ
تربد نیم کوفته یک درمسنگ فلوس خیارشنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی
عدد انجیر ده عدد گلنگبین پانزده درمسنگ جمله را بپزند چنانک رسمست و نیم دانگ سقمونیا بر صد درمسنگ
ازین مطبوخ ترکیب کنند و بخورد این مطبوخی سخت موافق است لکن چنین دانم که ده درمسنگ تخم کرفس اندر وی
بسیارست و خطایی ناسخ است دو درمسنگ تا پنج درمسنگ تمام باشد و آب لبلاب و بسفایج و شکر یا با فلوس
خیارشنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درمسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درمسنگ غاریقون یا یک طسوج سقمونیا با هفت
درم سنگ گلشکر بسرشند یا با عصاره گل نار و پنج درمسنگ شکر یا با شراب گل بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد
خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که با اقراص
غافت حاجت آید صفت اقراص طباشیر اندر آخرتبها صفراوی سودمند باشد طباشیر گلسرخ از هر یکی پنج درمسنگ
تخم کوک تخم خیار تخم کدو تخم خیار بادرنگ از هر یکی سه درمسنگ پاک کرده ربّ سوس دو درمسنگ ترنگبین پاک
کرده ده درمسنگ قرص کنند چنانک رسمست هر قرصی یک مثقال صفت نسخهٔ دیگر اندر تبها که با تشنگی و سرفه

باشد سود دارد طباشیر گل سرخ وصمغ وکثیرا از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم خرفه وبیخ سوس
از هر یکی هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ نشاسته سه درمسنگ کافور یک درمسنگ بکوبند وبلعاب اسبغول
بسرشند وقرص کنند هر قرصی یک مثقال صفت قرص گل از بهر تبهاء غب غیر خالصه که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ
ده درمسنگ سنبل سه درمسنگ بیخ سوس پنج درمسنگ وتخم کسنه وتخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درمسنگ قرص
کنند هر یکی مثقالی صفت نسخه دیگر اندر تبهاء غب غیر خالصه که صفرا ورطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درمسنگ
مصطکی یک درمسنگ سنبل دو درمسنگ تخم کسنه پنج درمسنگ خوردنی یک مثقال صفت قرص بنفشه اگر با تب
سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ مغز بادام سپید کرده پنج درمسنگ گل ارمنی سه درمسنگ
صمغ عربی پنج درمسنگ مغز تخم کدو پنج درمسنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درمسنگ نشاسته سه درمسنگ مغز تخم
خیار پنج درمسنگ رب سوس سه درمسنگ یک خوردن یک مثقال صفت قرص بنفشه اگر با تب وسرفه طبع خشک
باشد سود دارد بنفشه ده درمسنگ تخم خشخاش پنج درمسنگ تخم کسنه مغز تخم خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا ورب
سوس از هر یکی چهار درمسنگ هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند گاه باشد که حاجت آید چهار درمسنگ سقمونیا
وهفت درمسنگ ترنجبین زیادت کنند وشربت دو درمسنگ کنند صفت قرص غافت اندر آخر تبها کهن سود دارد
وخداوند یرقان را ودرد جگر را نیز سود دارد عصاره غافت پنج درمسنگ گل سرخ سنبل از هر یکی دو درمسنگ
طباشیر سه درمسنگ ترنجبین ده درمسنگ یک خوردن یک مثقال صفت اقراص از ریوند اندر غب خالصه
وغیر خالصه که با تشنگی ودردسر باشد وطبع خشک باشد سود دارد ماذریون که هفت روز اندر
سرکه تر کرده باشد بس خشک کرده وآرد جو وهلیله زرد وشکر طبرزد از هر یکی راستا راست یک خوردن
یک مثقال صفت اقراص قرظ اندر تبها که با سهال باشد سود دارد قرظ طراثیث بلوط حب الآس بزر الحماض راستا راست
خوردنی یک مثقال صفت اقراص انبرباریس اندر تبها که با تشنگی وگرمی وضعیفی معده وجگر باشد سود دارد
وانبرباریس زرشک را گویند بگیرند عصاره انبرباریس چهار درمسنگ گل سرخ دوانده درمسنگ بیخ سوس
عصاره غافت تخم خیار وخیار بادرنگ ونشاسته وکثیرا وصمغ عربی وطباشیر وزعفران وتخم خرفه از هر یکی دو
درمسنگ لک وریوند چینی وسنبل از هر یکی درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترنجبین چهار درمسنگ ترنجبین اندر آب
حل کنند وداروها بدان بسرشند وقرص کنند هر قرصی مثقالی نسخه دیگر اندر تبها که با آماس معده وجگر باشد
سود دارد بگیرند انبرباریس پاک کرده از دانه ورب سوس وگل سرخ ومغز تخم خیار ومغز تخم خربزه از هر یکی
سه درمسنگ مصطکی وسنبل وعصاره غافت از هر یکی دو درمسنگ دوناسرکتانازی نوره گویند وریوند چینی وزعفران
از هر یکی دو درمسنگ تخم کشوث وتخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر یک درمسنگ ونیم ترنجبین شش درمسنگ

قرص کنند هر قرصی مثقالی وبسیار باشد که خلط عسر باشد وحاجت آید بر پهلوها ومعده را ضمادی بر نهادن که گرم
کند وخلط را بپزاند ومعده را قوت دهد صفت ضماد سه درمسنگ لادن اندر روغن سوسن وروغن گل گداخته کنند
از هر یکی هفت درمسنگ گل سرخ وبیخ درمسنگ سنبل ودو درمسنگ رامک ودو درمسنگ مصطکی همه را بکوبند
وبدین لادن گداخته بسرشند وهر گاه که معده خالی باشد بر نهند واگر دو درمسنگ دارچینی ودو درمسنگ اشنه زیادت
کنند قوی تر باشد وگرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد وبدان موضع ریزند که اندر وی عفونت
می بدید وبدین سبب ماده عفونت زیادت گردد وخلطی که لطیف تر باشد از تحلیل خرج کند وباقی کثیف تر شود
واندر آخر بیماری که خلط پخته باشد واستفراغ کرده سود دارد خاصه اگر اندر پوست خارش وبثرها پدید همی آید
واگر با بوره والکیل الملک ومانند آن اندر آب بپزند وخویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد وچیزها که ادرار بول
کند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد وبهترین چیزها اندرین باب سکنگبین بزوری باشد واستعمال

باب چهارم

اندر شناختن تب محرقه وعلامت وعلاج آن

تب محرقه دو گونه است وهر دو نوبتی لازم واگر کسی اندرین تب ظاهر باشد یک نوع آن ماده صفرا سوخته باشد که اندرون
رگها همه تن عفونت پذیرد وهر دو رگها که نزدیک دل یا نزدیک معده وجگر عفونت پدید آید باشد ونوع دوم را ماده
بلغم شور باشد که اندر رگها همه تن یا اندر حوالی دل عفونت پدید آید باشد وتولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که
با صفراء سوخته آمیخته گردد بس از آنجا که حقیقت ماده نوع دوم هم تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور وعفن کند
واعراض این تب صعب تر از اعراض غب خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب
خالصه باشد ودیر افتاد تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد وصفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد
واگر پیری را تب محرقه آید خلاص بدشواری یابد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد ودوم آنکه سبب سخت
قوی باشد قوت او بدان سبب برابری نتواند کرد وکودکان وجوانان را بسیار تر آید ومحرقه کودکان سهل تر
باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل بتری دارد وبسیار باشد که کودک را اندر تب محرقه سبات پدید آید یا حالی
که بدان ماند از بهر آنکه حرارت تب بخارها تر بر دماغ او بر آرد وکودک شیر خواره اندرین تب شیر نخواهد وابخره را اندر
معده او ترش کرده وبقراط میگوید ان من عرض له فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه
الرعشة گوید هر بیماری را که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهوشانه گوید وگفتن گیرد رعشه زایل شود طبیبان
گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست تا دماغ گرم بغایت نشود سخن بیهوشانه گفتن نگیرد بس از بهر آنکه دماغ
که مبدا عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم شود ورعشه زایل شود علامتها تب محرقه را از دیگر تبها پنج علامت

توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد
بقراط میگوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر آنک تشنگی اندرین تب بسبب خشکی شش
باشد و بحرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آنک اندر آغاز این تب قرار
و سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا بنزدیکی بحران و روز بحران هم اندر آغاز فرا نکند و هم اندر آخر عرق کند سیم آنک زفان
یا سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی تر باشد و درشتی سهلتر باشد و زردی میانه باشد چهارم آنک فرق میان
محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بران سرخی و رگها بران پدید نباشد که اندر
مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او یا بقی باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق و بباید دانست که نکس درین بیماری کمتر اتفاق
افتد و اگر افتد سبک تر ازان دیگرها باشد **علاج** علاج این تب همچون علاج غب خالصه است لکن از بهر آنک اندرین
تب باطن سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی تر باید و اصل تسکین حرارت چهار کار است هوا
خانه خنک کردن و شربتها و غذاها خنک دادن و نطولها و ضمادها خنک بر سر و سینه و بر جگر بکار داشتن اما هوا خانه
آنست که اندر تابستان بادزنها بیاویزند و با هستگی می کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخها بید شسته گرد بستر
بنهند و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیار دیگر از آن میوها بشکافند و گلاب و کافور و صندل سوده و اندکی سرکه
بر میوها و بر بیدهمی زنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاصر تواند کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فرش طبری سازند
و اگر خانه باشد که اندر وی کذر آب تواند بود و دیوار خانه بکل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندران گل بنبه
دوخ کرده باشند سخت نیک باشد گلاب و سرکه بر دیوارها همی زنند تا بوی گل همی دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر
زیر آن آب میگذرد و از شربتها سکنجبین که از شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کشنیز ساخته باشد با آب آلو یا با آب
آنار خواهند و سخت موافق باشد لکن اگر طبع نرم باشد آنار دانگ و بست اولیتر و اگر نرمی طبع پیش ازان نباشد که هر روز
یک مجلس یا دو اجابت می کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند باید داد و تدبیر بان داشتن باید کرد شراب انار
و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب سیب ترش با گلاب می باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و
آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره و اندکی شکر یا با سکنجبین ساده می باید داد
همه روز ازین شربتها اندک اندک می باید چشانید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال
خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده
و جگر و دیگر اندامها زند روتین ضعیفی و آماسی و دردی نباشد آب سرد سخت نافع باشد علی الجمله اندر آب سرد
و کشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم ازین کتاب
یاد کرده آمدست و بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخارها بر دماغ از خویش غافل شود و اگرچه تشنه باشد

آب نخواهد هر گاه که آن غفلت ببینند هر ساعت جرعه آب اندر دهن او می باید چکانید تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت
باشد لعاب اسبغول دقیق با جلاب خام یا با آب انار می باید داد و دانه الو که لختی گوشت او بکارد برداشته باشند
لختی از دو دهند تا اندر دهان میگردانند تا کام و زفان خشک نشود و دانه خرما هندو که با وی لختی گوشت
او باشد در دهن گرفتن هم تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل با روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار
می کنند تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی یابد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ با این
موانع هیچ ازین نباید کرد و زیان کارتر چیزی که با این موانع بر سر نهند آنست که شیر بر سر بیمار بدوشند
از بهر آنک بیم باشد که سرسام تولد کند لکن اگر بخاری بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب
سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخارات آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد
و بخارات منفذ بینی باز دارد و سر گران تر باشد و عقلی و سباتی با آن باشد اگر اندرین حال بینی و روی سخت
سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که او را اجابت بای فرو کشند و بسیار باشد
که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب بخورد تا گرمی و خشکی تب برابری کند و
بخواباند و از بهر آنک اندر خواب تری کشکاب و خنکی دیگر شربتها بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار دیت باز
خفتن عادت دارد تکلف کنند تا عادت بگرداند از بهر آنک خفتن بر آن شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود
صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کوک و رب سوس از هر یک سوس و ترنجبین
راستا راست و بکوبند و بلعاب دانه ابی یا بلعاب اسبغول حب کنند یک حب اندر دهن می گردانند تشنگی بنشاند
باذن الله عز و جل صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر پنج درمسنگ کتیرا و صمغ و نشاسته از هر یکی سه
درمسنگ ادریج سوس خفت درمسنگ تخم خرفه و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی
چهار درمسنگ قرص کنند بلعاب اسبغول چنانک رسمست بامداد بچساید فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان
گیرد و ساعتی بدارد و بیرون برید و زفان او بخلالی یا بخیشی درشت پاکیزه بمالد تا بخار و درستی از وی بر خیزد
و بر اثر آن اندکی لعاب اسبغول یا جلاب بباید داد و بیشتری از روز سینه او بجز قطاد کتان و توزی بگلاب
و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او باعتدال شود و هر زمان کوشش بدم زدن او می باید داشت
و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می باید بویانید و بر جگر نیز خرقها کتان بگلاب سرد
آغشته می باید نهاد لکن نگاه باید کرد تا بوقت آنکه بیمار عرق خواهد کرد این خرقها هیچ بر ننهند و بستر او را
خنک نکنند تا تحلیلی که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود اگرچه اندرین تب درازی بیماری با سلامت نزدیک
تیزی تب باشد و محمد زکریا میگوید سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیم روز آب خیار

با آب خربزه دهند و وقت خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و بعضی طبیبان
جاهل که گویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول نباید بود که بهترین طریق آزموده
طریق فرو نشاندن حرارت بی‌خطرتر و با سلامت‌تر یافتم و طریق دیگر که دست اندر تسکین حرارت آهسته‌تر داشتن
طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزانیدن تب دماغ او را بریان کند و معده او را بسوزد و عصبها
اندر کشد و لقوه خشک تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خلطی اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد
کند سینه و گردن او را بموم روغن که از روغن بنفشه ساخته چرب باید داشت و اگر اندر موم روغن بنفشه و خطمی
خشک کوفته و بیخته بسرشند سخت موافق باشد و کدوی تر اسپیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن ضماد
کنند و تدبیر غذا همچنانکه اندر غب خالصه یاد کرده آمده است بباید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا ماشی با شیره اندرون
دوبار سکنجبین باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن‌تر گردد و روزی که تب سوزان‌تر
و صعب‌تر باشد سکنجبین با آب الو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از هر شربتی نباید بخاید و تا اندر صعبی تب بعده
اول شربتی خنک و چیزی که بغذا اندر خالی نباشد و جالینوس اندر این تب اندر وقت صعبی تب طعام فرموده است تا هم
قوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر معده خلطی باشد معده را پاکی کند و اگر معده
ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که در خور مزاج باشد و طعامها خوش بوی که شهوت را بجنبانند پیش همی آرند
چون مرغ که اندر سکنجبین گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده پیش او نهند و نان خانگی گرم بود باشد و سرکه مصوص
بجشانند و بوی بیت جو که آب تر کنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی پدید آید از سکنجبین و مغز تخم کدو و
خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیزتر شود
و تب سوزان‌تر گردد بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد
باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم این کتاب بر باید خواند
و مسهل از این نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد و بیمار گرم‌تر حاجت
آید اقراص طباشیر ممسک باید کرد داد و جلاب و سکنجبین دود باید داشت **صفت اقراص طباشیر**
ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درمسنگ و تخم خرفه و تخم گشنیز از هر یکی سه درمسنگ تخم کدو و تخم خیار
از هر یکی دو درمسنگ صندل یک درمسنگ رب سوس و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی و نیم زعفران
دو دانگ یک خوردن دو درمسنگ سکنجبین که آن بشت جو بزند با گل فارسی تبریزی مقدار یک درمسنگ و نیم صمغ عربی سودمند
باشد و اگر اندرین سکنجبین مقدار پنج درمسنگ حب الآس نیم کوفته و آبی بریان کرده اندر پزند قوی‌تر باشد و رب
آبی و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطین بدین نسخه سود دارد بگیرند اسبغول بریان کرده و گل تبریزی

و طباشیر از هر یکی دو درمسنگ و صمغ عربی یک درمسنگ و اگر اسهال صفراوی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین
و دیوندجینی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا با آب برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غوره
و مورد تازه اندک و مزوره سماق و مزوره زرشک برگ خرفه و برگ حماض اندر پخته و کعک اندر آب آبی و آب سیب و آب
سماق نیک باشد و هر گاه که تب و بیماری اندر اختلاط افتد که مزاج بیمار گرم و آب نیم گرم که میل بسردی دارد روا باشد
و اگر تب از این نوع باشد که آن بلغم شور تولد کند که آبه در خورده‌تر باشد محمد زکریا میگوید اگر این تب اندر آخر
بیماری سرسام کند و بلرزاند چنانکه بقراط میگوید بیمار خلاص یابد و اگر سرسام نکند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر
باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و باید دانست که هرگاه که مادهٔ تب اندر حوالی فم معده باشد
منش گشتن و تاسه قوی باشد و قی کمتر باشد اگر قی فرماید کردن سکنجبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ
باشد با طبیعت معده از آن اندر خورده باشد ایارج فیقرا اگر صبر از آن معمول باشد سود دارد و ایارج صبر باید
داد تا استفراغی بکند و از پس آن آب انار ترش و شیرین دهند تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی همی
باشد و افراط از ضعف همی بود شراب انار که اندر وی پودنه پخته باشند و آب سیب ترش یا آب آبی
که پوست پرونین پسته اندر وی جوشانیده باشند از آن باز دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب
و آب سیب و آب مورد و آب بید با اندکی لادن و رامک بر نهند صواب باشد و اگر از پوست انار و ماز
و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر بقیتی سودا بر باید
اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف و هیچ استفراغ بحرانی را
با اول باز نشاید داشت لکن چون افراط کند ضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه
سبکتر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانکه یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند از بهر آنکه هر چند
پاک میکنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و بایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد
و آب آبی با روغن گل بجوشند تا آبها برود و روغن بماند این روغن اندر بغل و مفاصل او همی مالند و اگر مورد
تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و عفص و آبی پاره کرده اندر آب بریزند و مقدار یک وزن
آب روغن بر افکنند و بجوشند تا آب برود و روغن بماند و اگر ماز و نیم کوفته اندر آب بریزند تا این اخلاط
قوی‌تر باشد و برگ مورد و گلنار و کهربا سوده همچون غباری بر وی همی بر افکنند اگر افراط از حد بگذرد
لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی با صمغ بیامیزند و طلی کنند و اطراف او اندر برف و یخ گرفته نهند و تدبیر
باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و پلیته بسرکین خر تر کنند و اندر بینی نهند یا قطره
تری آن اندر بینی چکانند و من دیدم که بهیچ تدبیر باز نتوانست داشت از آن دست فصد فرمودم و مقدار

بیست در مسلخ خون بیرون کردن در حال بایستد و بسیار باشد که اندر تب بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ
سبات پدید آید تدبیر آن باین کرد که بیمار را بیدار میکنند و آواز بلند می دارند و با وی سخن میگویند و پایها او از
ران تا بقدم ببندند بستنی که او را از آن المی خبر باشد و اگر ممکن باشد شیافی لطیف بنهند تا طبع بگشاید و برهنه
کردن و میان دو کتف شیشه حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ
ممتلی شود و قوت نیز ضعیف گردد تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرا بندالید و
بفرمودن تا تکلف کند و آروغ بر می آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن
بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها و ازارها و نمدها گرم کرده بر بن گردن او می نهند و گرد و
دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرمتر خواهد شد صفرا بفم معده بیمار ریزد و غشی
آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و باد زنها کنند و معده
و شکم او بمالیدن و اطراف ببستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست
بر دهن او نهند تا حرارت بزند روی باز گردد و قوت باز آید اندر و سکنجبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند
تا از دو مقصود یکی حاصل شود یا از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد معده از سه
شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند در حال که بهوش آید بیت جو فارد اندک دهند و چون این عادت
دانسته باشد پیش از وقت گرم شدن تب جند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو

باب پنجم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن تب مطبقه و علامت و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم
آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب لازم از گرم شدن خون اندر
بیشتر حالها با سده باشد یا سببی قوی از سببها حمی یوم و این تب تبی است حمی یوم و حمیات عفونی نه اینست و نه آن
و فرق میان این و حمی یوم آنست که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان
این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب تبهاء عفونی عفونت اخلاط است بر معلوم
که این تب نوبت یک روزه است و نه عفونی است و نه دق است لکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی
شود یا دق و بیشتر آنست که هر گاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد باز ماند بسببی یا باختیار
خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب هم بر عادت میرود اندر تن و رگها او بزودی امتلا و سده امتلایی بر آید
و هر وقت که ناگاه بیکبار حرکت و ریاضتی قوی کند خون اندر تن او بجنبد و بسبب سده و امتلا دم نتواند زد که منفذ

و بجوشد و سبب تب گردد و سببها تولد سده اندر باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است
و اندر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار در بیان اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیگر آنست
که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهاء تر باشد تا خون
بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت بدیرد و گرم شود و بجوشد همچون شیره انگور و آبها میوهها
که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم باشد هیچ نگسارد و گسارید او با بحران نیک باشد
یا برك ایشان و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر باشد و اندک اندک آهسته تر می شود و این را بتازی
منحط گویند و این سهل تر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعبتر می شود و بحران روز هفتم کند
و این را بتازی المتزاید فی الصعوبه گویند و علاج این مشکلتر باشد و بحران این بیشتر اندر روز هفتم باشد
و سیم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر مشکلی علاج میان این و آن
باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال مانده باشد و گاه باشد که مطبقه بگردد یا سرسام شود
یا محرقه باشد که سبب آید و حصبه شود و گاه باشد که بسبب بسیاری علاجها سرد لیثرغس گردد علامتها
اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید کرد یکی علامتها سونوخس دوم علامتها عفونت سیم علامت بگردیدن
سونوخس و نوعی دیگر گشتن اما علامتها سونوخس پنج نوع است یکی آنکه تب لازم باشد و بالا زیر تب رنگ روی و چشم
سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از چشم
همی آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون
گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی گرایید سیم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و گردن
آماس گیرد و دم بدشواری تواند زد و اندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی
طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند و بتازی دشوار دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر
اندر جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارها آن همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو
تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب قوی عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنکه
امتلا خونی باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه باشد که اندر محرقه و غب خالصه باشد پنجم
آنکه دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی رنگ خون گرم باشد

و علامتها مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی آنکه تب گرمتر از سونوخس باشد و
اعراض او قوی تر و بتب محرقه ماند دوم آنکه نبض سخت مختلف باشد سیم آنکه دلیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت
بگردیدن سونوخس آنست که هر گاه که سونوخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود علامتها بگردد و علامت

تب دوم بدید آید و بباید دانست که هر گاه که اندر روز سیم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر شود روز
هفتم بحران باشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج بدید نباشد علامت درازی بیماری باشد و خلطی خام
با خون آمیخته باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نباشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این تب بیشتری
کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند
و هر گاه که با این تب بثرات پدید آید و چشم باد گیرد و چون دست برنهند آواز طبل کند و بیماری آرام باشد و بر بستر همی گردد
و آن اجابت طبع آسایش نیابد پس پرتاب و خشک دندها سبز و بیرون آمده علامت مرگ باشد **علاج** اندر سونوخس
اگر قوت مساعد باشد بفصد اکحل و باسلیق باید شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد
و هر بیمار دستوری دهد خون چندان بر باید داشت که بیمار بحد غشی رسد یا غشی افتد از بهر آنکه غشی یکبار حرارت
تب زایل کند و فصد اندرون نخست یا دوم یا سیم باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون خود
نضج یافته باشد و بسیار باشد که از بس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر
علاجها مستغنی کند **جالینوس میگوید** آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج
باب سرد کنیم و اگر آفتی اندر احشا باشد که از آن اندرون ایمن نباشیم یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم
باب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بگشادن سده و کم کردن امتلا مشغول شویم و اندر هر دو یعنی اندر
گشادن سده و کم کردن امتلا داروها خلط بکار داریم **محمد زکریا میگوید** بسیار باشد
اندر تبهای حاده آب سرد دهند تب اندر حال ساکن شود لکن بعد از آن تب آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز
یا بیشتر بماند و تا دعاف یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تبها مهیا بحران بوده باشد و بسبب آب سرد
از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهیا بحران بیند که اگر بیند
آب سرد تاخیر کند و اگر نضج بیند و آب سرد بدهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن پیش از آن نباشد که بیماری
دراز تر شود و اگر ندهند خطر آن بود که تر باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و میگوید من هر دو
طریق آزمودم دادن آب کم خطر تر است و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ همچنان کنیم که اندر تب محرقه
و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تخمه باشد یا طعام دشوار میگوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس
گوید هر گاه که اندر سونوخس فصد کرده شود ممکن نیست که تب نیز دیگر شود بدین سبب اندرین تب هیچ علاج نافع تر
از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسد و اگر قوت چنان نباشد که غشی احتمال کند خون بدو دفعت بیرون کنیم
هم جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشود و رعافی یا عرقی اتفاق
نیفتد بیم باشد که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری سرسام کردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت خون بسیار را که

وعلامت بحران

وبیار باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خوار باشد

گرم شده از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه تواند داشت و در جمله هر گاه که فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب
علاج باطل شود از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد توان
کرد یا باسهال یا بادرار بول و اندر تاخیر کردن فصد حرارت خون قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف
قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هم و حرارت زیادت کنند و تسکین حرارت بچیزهای سرد توان کرد و سردیها
سده زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده و باز ماندن بخارها بیرون رودن تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد
با مساعدت قوت خطائی بزرگست و هر گاه که طبیب بر بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اگر همه از بیست هفت روز زیاده
رون باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روز گذشت خاصه که علامتها امتلا بجای باشد و قوت مساعد باشد
و اگر قوت و فصل سال و سالهای بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت
باید کرد و اگر ازین سببها بیشتری مساعد باشد هم فصد اولیتر باشد لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک
بعضی طبیبان گفته اند فصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه
اندر انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید بیماری
و اندر انتها و انحطاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیری نشاید کرد
اگر چه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد
و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هر گاه که قوت
مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کوهر خون نگاه باید کرد اگر رقیق
و آبناک باشد یا صفرائی باشد بشراب عناب و طمشید و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد بسکنجبین ساده
و ذیره با لطیف باید کرد تا تحلیل بیشتر پذیرد و از پس فصد بیشتر از فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خربزه هندو یا جلاب
یا آب خربزه هندو یا سکنجبین و شراب غوره و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج
با شکر سخت موافق باشد اگر فصل تابستان باشد این شربتها همه سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که از آن یخ
دادن صواب تر است از بهر آنکه سردی آن و سردی یخ و برف معده را برنجاند و اندر حال غشی کند کنار قرص
اندر آب غوره و آب لیمو آلوده دهند یا مانند این چیزی و آن روز که فصد کند غذاها از آن نوع باید که اندر باب غب
خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت ضعیف باشد مزوره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر
روز فصد نگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت یا حاده مطلقست یا از جمله بیماریهاست که باهستگی گذرد اگر
حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد بشربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف
باشد بامداد شربتی شراب سکنجبین غوره با غیران بدهند و دو تنم دو زکشکاب رقیق یا آب انار دهند و اگر حاده مطلق است

که توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربتی سکنجبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار
چهل درمسنگ باده درمسنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و شبانگاه لعاب
اسبغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده آمد صواب باشد **صفت**
شراب آلو سیاه که بیماران را سود دارد [الو سیاه فربه] خواهند و ده استار هر دو را اندر دو من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند [و صافی کنند]
و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با وی بیامیزند و بپزند تا نیمه باز آید و صد
درمسنگ شکر طبرزد و پنجاه درمسنگ گلاب بر افکنند و بقوام آرند هر شب مقدار پانزده یا بیست درمسنگ با ده درمسنگ
تخم خرفه سوده بخورد و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد نیم درمسنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول
با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و
اگر طبع از دو بار کشکاب نفود باشد با دو دوم کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا بست جو یا بست گندم با برگ م
شسته اندر آب سرد کنند با شکر و بدهند یا خلال زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار با دنگ و کنار و قرص کافور
دهند و اگر بیماری از حد بیماریها باشد که آهسته تر گذرد و بحران روز پنجم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند
پس از شربت بدو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از آن خورشها که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است
چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کند آب انار ترش و شیرین با شحم افشارده و شکر بر افکنده موافق
باشد یا آب خرما هندی و شیرخشت یا فلوس خیار شنبر و خرما هندی و شیرخشت یا ترنگبین یا شیافی سازند از خطمی و تخم
و گل سرخ با ارزن یا از بنفشه و اندکی سقمونیا و شکر و حقنه نرم کنند و اگر اندر احشا دردی باشد پنج درمسنگ فلوس
خیار شنبر و بیست درمسنگ ترنگبین و ده عدد عناب و ده عدد آلو سیاه جمله را اندر دیگر و نیم آب بپزند تا دو بهر برود
و یک بهر بماند و بپالایند و بدهند و فلوس خیار شنبر و عناب و ترنگبین اندر آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار
پنج درمسنگ فلوس خیار شنبر اندر آب کسنه حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین
بدهند و شب اسبغول و شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب
کسنه و آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر می‌نهند با برگ خطمی و اندکی اسبغول اندر آب عنب الثعلب و آب کسنه بر وی
نهند و با خرصر و زعفران با آب گشنیز تر بر نهند و فصد تا خیر نکنند **صفت ضمادی** که اندرین موضع
سودمند باشد موم روغن کنند از موم سپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کسنه و عصاره گشنیز تر و عصاره
ساق و برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس اندر جگر
یا اندر معده [یا اندر] شکم معده باشد چاره نباشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب ابی و اندکی
سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادها سرد کنند و بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم بر نهند و اندرین تبها

این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربت طبع نرم کنند
پس کشکاب دهند و طعام نیز بدان زمان دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر اندر احشا دردی باشد تا درد زایل
نشود نه کشکاب دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان باشد و همچون تب محرقه
بنوبت غب کرده می‌شود و اعراض آن قوی تر بدید همی آید هم اولیتر آن باشد که نخست فصد کنند لکن اندر فصد
اعتماد بر قوت باید کرد و آن قانونها که اندر رجن و درم یاد کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب
قانون و اندازه حرارت مبالغت باید کرد بامداد سی درمسنگ آب کدو تر بریان کرده با ده درمسنگ جلاب و نیم درمسنگ
طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت
کشکاب دقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته یا آب خرما هندی و یا شراب بنفشه یا این
شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و طباشیر با وی یاد کنند و هوا خانه خنک کنند چنانک یاد
کرده آمده است و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را بجامها بپوشند تا بسبب خنکی خانه حرارت بر اندرون
تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خوش بدم زدن همی گیرد و راحت نسیم آن بدل می‌رسد و بنفشه و نیلوفر
و صندل و گلاب و کافور می‌بویند و آوازهای بلند و زخمها از وی دور دارند و بنزدیکی بحران بر قانونی
که یاد کرده آمده است تدبیر لطیف باز کردند و اندکی آب انار یا آب سیب با جلاب دهند و هر گاه که بنزدیکی بحران
علامت آن بدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد
یا ناقص نشود و اگر از پس بحران اندر رگها باقی از ماده تب مانده باشد و بتحلیل آن حاجت آید آب کسنه کوفته
و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درمسنگ با یک وقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز
و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را بر فق از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد
که مسهلی داده شود **صفت مسهل آلو سیاه و عناب** از هر یکی بیست عدد سپستان بیست
عدد مویز منقی دانه بیرون کرده ده درمسنگ گل سرخ هفت درمسنگ بنفشه چهار درمسنگ سنا مکی هفت درمسنگ
شاهتره ده درمسنگ تخم خرفه تخم کشوث از هر یکی چهار درمسنگ تخم بادیان انیسون از هر یکی دو درمسنگ هلیله
زرد پوست باز کرده ده درمسنگ جمله را اندر سه من آب جوشی سبک بدهند پس اندر شیشه فراخ سر کنند و روز اندر آفتاب
و شب جای گرم همی نهند از پس سه روز هر بامداد چهل درمسنگ با پانزده درمسنگ سکنجبین و ده درمسنگ شراب
بنفشه بدهند

باب ششم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نگاه داشتن هر یک را حدی است که از هر یک کدام بیشتر با کمتر

و نه چون یکی آنرا از بهر آنکه گاهی بلغم غلیظ‌تر و عسرتر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغمی رقیق‌تر و آبناک‌تر و گاهی ترکیب
محکم‌تر باشد و هر دو تب بیکبار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده زندرون رگها باشد و
گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون رگها باشد و عفونت بلغم بیرون و گاهی عفونت بلغم زندرون
رگها باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین سبب گاهی تب صفرایی لازمتر باشد و گاهی تب بلغمی و گاهی هر دو لازم باشند
و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بباشد و در حرکت آید چنانک هر دو اندر یک روز بباشد یک دیگر حرکت
کند و گاهی هر دو بیکبار حرکت کنند بدین سبب تبها که از هر یک تولد کند دشوارتر توان دانست و فرق دشوار
توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد و بگذارد و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند و نوبت
خویش بدارد و بدین سبب علامتها هر یک ظاهر باشد و گذارد بدین محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار
باشد بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و کاستی بیشتری
تبهای مرکب را نامها خاصه نیست و بعضی را نامی خاصه است و از جمله تبهای مرکب که او را نام خاصه است یکی شطر الغب است
گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرایی را عسرتر کند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرایی درازتر گردد
و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفرایی ماده بلغمی را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب
نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند لکن بهر حال که باشد تبهای مرکب و عسر بزودی گذارنده‌تر باشد
یا گاه باشد که شطر الغب مدت شش ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حادث شود و باشد که دق
شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد کند صفرا بسیار باشد و عفونت زود پذیرد
و ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرها رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری او بیشتر شطر
الغب باشد و اگر شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و تدبیرها کم کننده
بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودک که از سالها کودکی بسالها ترعرع و جوانی رسد همچنین حال
شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها کم کننده بر دست گیرد و حال جوان
که از جوانی بکهولت رسد همچنین حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت
دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب اندر پیشتر حالها
بیماریها هر دو شطر الغب باشد **علامت** ظاهرترین علامتی آنست که یک روز نوبت تب درازتر
و آهسته‌تر باشد و دیگر روز نوبت سبکتر باشد لکن گرمتر و آشفته‌تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت
دو بار یا سه بار سرما و فراشا پدید آید از بهر آنک هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته باشد نوبت تب دیگر
اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بموضع ماده آرد ظاهر تن سرما یابد

یا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که داغتر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها ریزد و بلرزاند یا بلغم غلیظ تیزی
صفرا کمتر کند و آنرا غلیظ کرده اند و غلبه بلغم بدید آید فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب
با نهایت رسید یا آن سرما و فراشا تب پا سود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر
آنکه اندر میانه تب بسبب باز کوشیدن ماده‌ها با یکدیگر حرکت کند تب فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب
از غب دایمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت وی آن باشد که هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول تب
و نه اندر میانه یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد
نوبتها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشرده‌تر و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم گردد
و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف زودتر گرم شود و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام
کند و سرما و لرز قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی
الجمله این تب عرق کمتر کند **علاج** طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبع نرم داشتن
و تدبیر قی و ادرار بول و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بچیزها سهلتر و سبکتر
و بدان طریق که آسان‌تر باشد فرونر از تدبیر تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی از پس نضج کنند
و آن چیزها که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب است اگر ماده بلغمی بیشتر باشد با جلنجبین و اگر صفرا بیشتر
باشد با ترنگبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیارشنبر اندر آب عنب الثعلب و امعاء دی تر بد
و شربتها از آن نوع که اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمده است **جالینوس میگوید** باید داد کشکاب با اندکی
بلبل اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان پیشینگان گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگست از بهر آنک
غافل بوده است از بهر آنک بلبل تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت را زیادت کند و تب بلغمی را عسرتر و دیر
گذرتر کند و این اعتراض بر جالینوس خطا است از بهر آنک اندر بیماریهای مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست که
شربت مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده
را لطیف کند و قوت خنکی را بجانب دل فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد و با حرارت تب برابری کند و آنجا
که طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند هرچه کند سود ندارد هم این کس که این اعتراض کرده است میگوید اولیتر آن
بودی که بعوض بلبل چیزی معتدل‌تر فرمودی چون کرفس و شبت مگر ندانست که اندکی بلبل اندر کشکاب
بدان گرمی نباشد و کشکاب حرارت او را معتدل کند و قوت او بموضع ماده رساند و اگرچه اندک باشد لطیف
کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیفتد و اندرین باب گلشکر و سکنگبین بزوری شکری و سکنگبین
عسلی و شراب عوره عسلی و نقیع صبر اندر آب کشنه و آب بادیان موافق باشد و قی کردن بسکنگبین اندر

آب کوکنار گرم یا اندر آب ترنب صواب باشد و اندر بول عرق که آب نخود و آب تخمها که شیره آن با آب بادیان کشیده
باشند و بدان روغنها معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بدان جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین
کتاب یاد کرده آمده است و غذا هم بدان ترتیب که اندر غب خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد
مزوره آب غوره و آب انار ترش با اسفاناخ و مغز بادام یا زیره با و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج
و جوزه مرغ خانگی بریان کرده با زیره با و خوره با و مانده آن کرده و اندر طعامها نخود و شبت و سعتر و ابکامه
و اندکی تخم بادیان و زیره می کنند از هر یکی در خور علبهٔ صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بدان ترتیب و
داروها از آن نوع باید ساخت و در جمله اندر علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه را مطالعه باید کرد
صفت حبی مسهل که از پس نضج شاید داد ایارج فیقرا دو درمسنگ شحم حنظل نیم درم شکر سقمونیا دانگی و نیم
کثیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند جانده رسمت **صفت** حبی دیگر اندر آخرها لکن هر شب دو درمسنگ بدهند
مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی عصاره غافت عصاره افسنتین گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ زعفران نیم
درم سنگ جمله را باب کشته برسرشند و حب کنند و اندر بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند
و اگر عصاره غافت و عصاره افسنتین بدست نیاید غافت و افسنتین عوض آن کنند **صفت** قرص گل که اندر آخر
تبها لکن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یکی چهار درمسنگ ترنگبین سه درمسنگ سنبل افسنتین دوی طباشیر
از هر یکی دو درمسنگ الشربه بوزن درهمین **صفت** قرص گل که اندر تبها گرم باید داد گل سرخ شش درمسنگ
بیخ الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ نشاسته زرشک پاک کرده یا عصاره او طباشیر تخم خرفه از هر یکی دو درم
کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی الشربه وزن درهمین **صفت** قرص
گل که اندر تبها که با سعال و اسهال باشد باید داد سنبل عود زعفران از هر یکی سه درمسنگ عصاره زرشک دو درم
ریوند چینی گل سرخ کنند که تمام شکفیده نباشد طباشیر صمغ عربی بریان کرده از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه
بریان کرده شش درم سنگ کلنار دهنی هفت درمسنگ الشربه وزن درهمین والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هفتم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن تبها بلغمی نایبه و سبب و علامتها و علاج آن

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت
یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها باشد اندر معده و جایها خالی باشد که اندر تن هست و آنچه زیر رگها
رگها باشد سرما و لرز آشکار نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون می آید و بر عضلها ریخته می شود و بباید دانست که بلغم
طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی طعم مزاج و صورت او سرد و تر و طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین باشد یا شور

یا ترش و اگر بسخت گرم شود طعم او از شوری به تیزی گراید و این را تباری بودی گویند و گاه باشد که قوام بلغم
همچون آبگینه گداخته گردد و تبا ازین بلغم زجاجی گویند **علامتها** علامتها این از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما تب
و چگونگی آن دوم از عرق سیم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین
تب بیشتر باشد و بباید دانست که هر نوعی را ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر گونه است اما
آنچه از سرما و گرما است و چگونگی آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد
سرما و لرز قوی باشد و سرمای زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد لکن سرما یکبار ظاهر نشود نخست دست و پای
سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد گویی اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و تا گرم
شدن هر زمان سرما معاودت میکند از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه
عفونت بدیر نفتن باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد و از بهر آنکه عفونت نخست اندر
بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش و پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرما صعب لرز
نزدیکی انتها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد اندر اول بیماری و آغاز تب آشکارا کند لکن سرما بدان اندازه نباشد
که از بلغم زجاجی باشد چون پدید آید سرما قوی تر شود و اگر چه باندازه سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از
سرما همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیکتر است و اگر دست بر وی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد
جایی کمتر باشد و جایی بدان گرمی نباشد و آنجا که کمتر باشد نخست بدان گرمی نماید لکن چون یکزمان دست بر وی جای
بدارند کمتر باشد چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالا آید و بظاهر همی رسد و بهیچ حال حرارت او بدان اندازه
نباشد که حرارت تب صفرایی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش
ساعت باشد و بالغ نگسارد و آنچه از حال عرق آمدن باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر
بر پوست پدید می آید چنانکه پندارند که عرق خواهد کرد لکن از بهر آنکه ماده بس غلیظ است عرق لکه کند و اگر
عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست آنست که غلبه تشنگی اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد
و آنچه از رنگ روی باید جست آنست که چنانکه اندر تبها دیگر رنگ روی برافروزد اندرین تب نتواند فروخت
لکن رنگی باشد که از زردی بسبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز و آنچه از نبض باید جست آنست که اندرین
تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت و بآخر متواتر شود و سخت مختلف باشد و آنچه از حال بول باید جست
آنست که بول سپید و دقیق و بآخر سرخ و تیره شود و آنچه از اعراض این تب باید جست آنست که اندر ابتدای
بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی بهیچ حال بی آفت و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت
طعام باطل شود و طعم دهن سخت ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند

واز بهر آنک مادهٔ این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است و تب فسردهٔ این تب اکاهی و غنودن باشد
و بسیار باشد که نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها تا نوبتها که اندر بابها گذشته
یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آنک مادهٔ این تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی
زجاجی علاج هر یک در خور مادهٔ تنها باید کرد اینجا که ماده بلغمی شیرین باشد داروها بکار باید داشت که اندر
گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی خنک با آن بباید آمیخت مثلا چون گلنگبین یا سکنگبین
ساده سرشته و مانند آن و اینجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای قویتر و لطیف کننده‌تر و گرمتر
باید فرمود چون فلافلی و کمونی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدای بیماری بجز غذا تب
کند یکی نرم داشتن طبع دوم قی فرمودن سیم تدبیر ادرار بول کردن بداروها لطیف کننده معتدل و اینجا که
بیند که ماده غلیظ نیست یا اندکست و انتها زود خواهد بود سه روز از اول کشکاب دهند و اگر بیند که ماده
غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آنک گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت
کردن اندرین تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بیم ضعفی پدید آید بغذا اندر زوال یا فترة از بهر آنک بیماری
بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریها حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت
بیمار رفته آید و تدبیر غلیظ کرده نبود پیوسته بران نباید رفت و از پس یک هفته از آن باید گشت و در جمله اندرین
تب تدبیر غلیظ چنانک اندر تب ربع کنند نشاید نخست مزورهای بی حیوان باید داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف
شود مزوره بمرغ باید داد و بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدای بیماری خاصه اندر ابتداء نوبتها تب
قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم بسیار باید داد و آنجا آسانی بر آید بغنیمت باید داشت و اگر بنیاید بدل اندر آن
نباید بست که اگر چیزی بر نیاید ماده تب را لطیف کند و با معا فرو برد و اینجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید
داد که آن لطیف کند چون سکنگبین ساده یا بزوری دقی بآب ترب و سکنگبین باید فرمود و اگر ترب را اندر
سکنگبین فرغار کنند یک شب و بامدادان ترب و آن سکنگبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت
اندر آب بجوشانند و بپالایند و آب با سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند و آنجا که مستعد باشد و بی تکلف
قی همی افتد خاصه اندر ابتداء تب تا بیم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که
باز دارند بشراب به دانه و میبه باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قوت قی از پس هفته فرمایند تا روز هفتم
گذشته باشد و بیم آن نباشد که معده را برنجانند و آماس معده تولد کند و شخصی را که قی دشوار باشد قی نشاید
فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی گلنگبین است اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته اگر بچیزی
لطیف کننده‌تر حاجت آید اندرین آب که گلنگبین خواهند گداخت اندکی تخم بادیان با تخم کرفس بجوشانند لطیف‌تر شود

یا سکنجبین عسلی و این بود و افضل
و مدد قی کردن الحاح نباید فرمود
لیکن سکنجبین و آب گرم

وازموده صح
وجای دیگر صح

و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ناردان و ماء العسل که اندر وی قوت تب و فا باشد لطیف کننده است و [illegible]
[illegible] است که تا هفته ده روز بگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و از پس هفته دادن صواب است و اگر بچیزی
که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفته دادن شاید
داد تا هم با سر اتب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زائل کند و در جمله اندر تبها بلغمی عنایت بمعده بیشتر باید کرد و گلشکر
با اندکی بوزیدان و انیسون و مصطکی خاییدن اندرین باب سخت نیک باشد **صفت** ضمادی که بر معده نهند تا قوت کند
سنبل [illegible] دو درسنگ گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درسنگ زعفران یک درسنگ جمله را بکوبند و باب
برنگوش تمام بسرشند و بر معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا بگلشکر عسل باید کرد خاصه اگر قوت
قوی باشد و ده درسنگ گلشکر اندر [illegible] سه درسنگ آب لبلاب یا ده درسنگ فلوس خیار شنبر و ده
درسنگ بایند اندر آب لبلاب یا ده درسنگ شکر [illegible] و پنج درسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب
لبلاب صواب باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه
خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب با مقداری شیرخشت اندر آب لبلاب با ده درسنگ گلشکر یا بیست درسنگ
ترنگبین حل کرده صواب باشد و بباید دانست که اندرین تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و حقنها هند و
عناب و آلو و امثال آن اندرین تبها نشاید داد **صفت** مسهلی که طبع را برفق نرم دارد و معده را قوت دهد
چون از بیماری یک هفته بگذرد اگر چه اثر نضج پدید آمده نباشد دادن شاید تربد و مصطکی و زنجبیل از هر یکی
ده درسنگ شکر طبرزد بیست درسنگ هر شب یک مثقال بدهند اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت
کند بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درسنگ گلشکر بخورد و پس از آن ده درسنگ
سکنگبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد و بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندکی تخم بادیان و تخم کرفس اندر
بزند و نخست گلشکر خورد پس کشکاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد کشکاب نباید داد [illegible] سه روز که اول بیماری
باشد هر بامداد بیست درسنگ سکنگبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار
هفت درسنگ گلشکر باید داد و از پس آن بدو ساعت بیست درسنگ سکنگبین با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت
[illegible] گلشکر سحرگاه باید داد و بامداد که آفتاب بر آید بیست درسنگ سکنگبین ساده و اگر بوقت آفتاب بر آمدن
کشکاب دهد صواب باشد و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درسنگ سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ
و رنگین باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داد و [illegible] البدن اندامها
بروغن و بی روغن اندرین تب سودمند بود از آن باشد که اندر تبها دیگر ابتداء [illegible] و آنجا که اندر تب
خلطی کردن باشد [illegible] بروغن اجساد ضعیف کننده هر گاه که بیمار ملال آرد [illegible] قوت و حال تب و حال

شربها فرمودن نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما اندکی بود از آن مالش بروغنهاء لطیف
کننده سودمند باشد و اگر برخلاف این باشد روغن و مالش قوی نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش
و روغن معتدل باید کفته آمد مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرز قوی باشد شراب
سعتر و شراب برنجاسف سودمند باشد صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و دو بجید و گل سرخ و بودنه
و کشنیز خشک از هر یکی سه درمسنگ میویز منقی ده استبرون کرده بیست عدد جمله را اندر دویست درمسنگ آب
بپزند تا باد و بجوشد و پالایند و آنگاه بیاشامند پیش از وقت نوبت یک ساعت مقداری سی درمسنگ بجوشانیده گرم
کرده صفت شراب مرزنگوش بگیرند مرزنگوش و اذخر و بابونه و بودنه و عاقرقرحا و کوفته از هر یکی پنج درمسنگ
جمله را همچون شراب سعتر بپزند و بیاید دانست که از وقت طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باید که
در میان افتد کمترین چهار ساعت و طعام نخود آب خورد و زیره با و خل زیت بشکر و بودنه و طرخون و کرویا
و اگر مرد قوی سازند که اندر وی چکنند دواسفاناخ و نخود و آب کامه باشد صواب باشد و اسفیدباجها مزوره
سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و بودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی بریان
کرده خورند و از هرچه تری فزاید چون ترها و میوهاء تر و انگور و ماهی تازه و ثرید و غیر آن پرهیز کنند
و آب سرد سخت زیان دارد و هر گاه که این تب بدید آید مسهلات و مدرات ازین نوع باید ساخت صفت
حب مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یک درمسنگ ایارج فیقرا
یک درم
چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند باب کرفس صفت حب دیگر تربد و مغز تخم معصفر از
هر یکی یک درمسنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دانگی و نیم مقل
دانگی حب کنند جانک رسمست هر هفته ازین نوع مسهلی باید داد و اندر میانه هفته قی باید فرمود صفت
ماء الاصول که این تب بدید آید از آن نفع سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ
اذخر و برسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ جمله را اندر آب
بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند هر باری ده درمسنگ گرم کنند و ده درمسنگ کلنگبین اندر وی کنند و بخورند
یا پالایند و بدهند صفت مسهلی که از ماده تنها بلغمی پاک کند اندر ترکیب بجهد زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درمسنگ
تربد یک درمسنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درمسنگ عصاره افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند
و با سکنجبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ و سرد بغایت باشد از بهر آنکه استفراغی قوی کرده
شده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر درون کار زمستان باشد و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد از بس
استفراغ هر دو روزی دو دانگ تا نیم درمسنگ تریاق یا مثرودیطوس یا معجونی یا تریاق اربعه شربتی بدهند

اندر آب بادیان یا اندر آب آبی که اندر وی زیره و بادیان و ...ها پخته باشند و اندر تابستان و مزاجهای
گرم اندرین معجونات هیچ ندهند لکن بسکنجبین بزوری و کلنگبین و قرص گل اقتصار کنند صفت ماء
الاصول که اندرین تب سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ کبر از هر یکی ده درمسنگ انیسون تخم کرفس از هر یکی
دو درمسنگ غافت افسنتین شکاعی بادآورد از هر یکی پنج درمسنگ تنطوریون باریک سه درمسنگ اندر دو من
آب بپزند تا بنیمه باز آید هر بامدادی ده درمسنگ بجوشاند یا هفت درمسنگ کلنگبین و اگر سه درمسنگ کلنگبین مصطکی
اندرین ماء الاصول زیاد کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول دیگر آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان
بیخ سوسن از هر یکی ده درمسنگ اذخر هفت درمسنگ انیسون سه درمسنگ مصطکی دو درمسنگ غافت افسنتین
از هر یکی هفت درمسنگ هلیله زرد ده درمسنگ هلیله سیاه هفت درمسنگ بادآورد پنج درمسنگ شکاعی چهار
درمسنگ میویز منقی دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بپزند چنانک رسمست صفت مطبوخی که آنجا که صفرا
بیشتر باشد سود دارد بسفایج شکاعی بادآورد افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ میویز ده درمسنگ هلیله زرد
ده درمسنگ بپزند چنانک رسمست صفت حبی که دماغ را و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هشت درمسنگ هلیله
سیاه پنج درمسنگ گل و عصاره غافت از هر یکی چهار درمسنگ نمک نفطی سه درمسنگ شکاعی بادآورد از هر یکی
چهار درمسنگ انیسون تخم کرفس ...ک تربد دو درمسنگ مقل سه درمسنگ جمله را بکوبند و مقل را بآب کرفس
حل کنند و داروها بدو بسرشند حل و حب کنند خوراک ... درمسنگ و نیم تا دو درمسنگ صفت
حب دیگر مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درمسنگ غاریقون نیم
درمسنگ با سکنجبین عسلی بسرشند و حب کنند و آنجا که مانعی باشد که بسبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول
و چیزهاء لطیف کننده باید کرد که هم عرق و هم ادرار بول کند و قرص گل اندر تحلیل و از پس بدید آمدن اثر نضج
سخت نافع باشد صفت قرص گل از نسخه اصل محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درمسنگ عصاره غافت شش درمسنگ
عصاره افسنتین سه درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل و اسارون و عود خام و تفاح اذخر از هر یکی یک
شربت سه درمسنگ اندر ماء الاصول یا کلنگبین صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری
دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی سه درمسنگ بودنه خشک و قاقله و جوز بوا
از هر یکی دو درمسنگ عصاره غافت عصاره افسنتین تفاح اذخر ریوند چینی فطراسالیون مصطکی زعفران
سنبل گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر تشنگی و چشم درد ... تبخیر
و اماسیدن بدید آرد قرص گل با ایارج فیقرا باید ساخت صفت آن انیسون پنج درمسنگ مغز بادام تلخ چهار
درمسنگ تفاح اذخر سه درمسنگ گل مغسول پنج درمسنگ ریوند چینی شش درمسنگ زعفران سه درمسنگ

ایارج فیقرا هفت درسنگ عصاره غافت سه درسنگ دبیم تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی سه درسنگ بود ه هنداء
جهار درم سنده کل سرخ شش درسنگ سنبل شش درسنگ جهار ایارج عنب الثعلب بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درم ونیم
هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورد صفت قرص کل نسخه جالینوس اندر تبهاء کهن که سخت بلغمی باشد و نفث باي
ورویی اماس کرده سود دارد بگیرند انیسون جهار درسنگ ساذج هندی اسارون افسنتین سنبل مغز بادام
تلخ از هر یکی سه درسنگ صبر جهار درسنگ عصاره غافت سه درسنگ تخم کرفس یک درسنگ باب کرفس قرص
کنند و اندر آب بادیان و سکنگبین بکار برند صفت قرص کل نسخه ثابت بن قره کل سرخ تمام ناشکفته ده درسنگ مصطکی
سنبل تخم بادیان تخم کرفس تخم کشنه عصاره غافت افسنتین از هر یکی دو درسنگ طباشیر پنج درسنگ شربت دو درسنگ
اندر آب بادیان و سکنگبین و اگر نا خواهد با انگبین بسرشند و مقدار سه درسنگ بدهند اندر آخر تبها که سخت بلغمی باشند
و دیر کرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درسنگ با یک مثقال ماء العسل سرشته بدهند سخت سود مند باشد
و بیز الابجره با یک مثقال ماء العسل از بس نضج جدا ان منفعت کند که جای تعجب باشد و اندر جنس این حال جیزها کرم دادن
احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن مضرت باز کردد و شراب عتیق از پس نضج اندرین علت
سود دارد و بقیت ماده را لطیف کند و نیز اندر و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و کاه اندر
اخر بیماری که علت اندر انحطاط افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه و آبزن نشستن با بونه و اکلیل الملک و مرزنگوش
و تمام و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را اندر تب غشی افتد
یعنی بیهوش و بی طاقت و بی قوت شود و سبب این اندیشه تنها بسیاری و بر آکندگی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر
انکه تنها بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نباشد بدین سبب کاهی ضعیفی فم معده خالی نباشد سبب غشی کردد و کاهی از آن
تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و کاه باشد که طبیعت جهد
کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لکن اگر چه بدین دل از مضرت
سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشوار یابد و نوبتها این تب همچون نوبت
بلغمی باشد و اندر جشم و روی تهبج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند کاهی رصاصی باشد و کاهی زرد و کاهی
بکبودی و سیاهی کرآید و کاهی بسبزی و جشمها تیره باشد و سرها بلدها پی درد و نبض نباشد و علاج این سخت مشکل
است از بهر انکه اگر ماده را بقوت باز گذارند قوت بیمار بلطیف کردن و پختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز
آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر انکه اندر تن او خلطی نباشد که طبیعت او را بصلاح آرد و هضم کند
تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب کردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت
بتمامی باطل کردد و اگر خواهند که ماده را برفق کم کنند سخت دشوار باشد از بهر انکه ماده خام و بسیار بارد و سبک

و برفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذها دم زدن و منفذهاء روح را ببندد و خبه کند
و اگر خواهند که استفراغی قوی کنند قوت طاقت آن ندارد و جکونه طاقت تواند داشت که استفراغ نا کرده خلط را
ناجنبانیده غشی همی افتد پس صواب آنست که آن نخست سکنجبین و ماء العسل دهند و هیچ جیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف
باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک جو و نخود بریان نیم بیم یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود جنانک مشاهدت واجب
کند و اگر جیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ترید کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب
و جلاب جیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را بپزاند و قوت را مدد کند و انجا که در اول
بیماری طبع مجیب نباشد نخست روده ها را بحقنه از آب جکنندر و اندکی بوره پاک کنند و تن را بروغنی که اندر وی
قیصوم بنا شد جوت دو روغن خیری یا روغن شبت نخست تازه بمالند بدستها بسیار و خیش درشت تا خلط لطیف می شود
و اندر زمستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من اندرین تب هیچ استفراغ نتوانستم کرد
الا بمالش و ترتیب مالش جنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت را و سینه را همچنین فرو
مالند و هم برین ترتیب از ساق آغاز میکند و بر بالای شوند و بزیر فرو می مالند جندانک پوست سرخ شود و بیم باشد
که بیماری هوش کرده و جنین سازند که روز کار بیماری یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای
خواب او خانه باید خشک و اندر کرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد و خلط را بپزاند و بسیار خفتن زیان
دارد و اندر ابتداء بیماری روغن کرایی پدید آید و آب با سکنجبین آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار آب
سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب
گرم باید داد و اگر آب گرم با سکنجبین دهند روا باشد درجه شربتها گرم کرده اولیتر که فصل سخت گرم باشد
و ماء العسل سود دارد و اگر اندر ماء العسل قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده تر باشد لکن اگر ترسند که ماده
گرم شود ماء العسل ساده صواب تر باشد از بهر انک قانون علاج این تب لطیف کردن ماده است پس انک گرم
شود و هر کاه که طبع خشک شود حقنه از آب جکندر و بوره می باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک باید
کرد از آنک ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال اکثر کند و غذا بیشتر دهند و اگر بیمار از ماء العسل
نفور شود یا اگر اسهال از جای بکرد بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید لختی سماق و نار دانه
و گندم پخته بپزند روا باشد و هر کاه که نبض ضعیف شود حالت اندرون شراب ممزوج ترکنند و بدهند لکن اگر اندر ابتدا
دهند و بیمار آماسی باشد نشاید از بهر انکه اگر اندر ابتداء زند روغن آماسی باشد علاج دل واجب باشد
و آستد خلاص باشد و رگ زدن بهیچ وجه نشاید از بهر آنک سبب بیماری ماده خام باشد و اگر فصد کنند تب سرد
شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه شود و گرمابه سود ندارد و هوا سخت گرم و سخت سرد زیان دارد از بهر

انك اندر هوا، كرم بيم باشد كه اخلاط بكدازد وبسينه وشش وحوالي دل ميل كند يا بجانب دماغ برآيد وهوا سرد از نفع
باز دارد. واكر كيي زيانئي آسان باشد اميد وار باشد كه اكر في كند ز ود تر خلاص يابد ودو نوع ديكر تب بلغمي است
نوبت يكي بروز باشد و بشب رها كند واين را ابنا زي نهاري كويند ونوبت ديكر بشب باشد وبروز رها كند واين را
بتازي ليلي كويند وهر دو عسرالزوال باشد ودراز كشد وبيم باشد كه بدق باز كردد ونهاري عسرتر باشد از بهر انك
هواء روز كرم تر باشد وحرارت غريزي اندر تن براكنده تر وسام بدان سبب كشاده تر وتحليل بيشتر واين همه
اسباب سبكي وكسادي ن تب است بس آنجا كه با اين اسباب تب بلغمي ظاهر شود ماده سخت بسيار وعسرتر باشد
وسبب قوي تر اندر دشواري علاج تب نهاري آنست كه بيمار را اندر تب غذا نشايد داد بدين سبب وقت غذا دادن
بشب با ز افتد وچون بشب غذا داده شود دستوري نتوان داد تا بر امتلاء معده بخسبد وباز داشتن از خواب قوت را
ضعيف كند وماندكي آرد واكر بروز اندر تب بخسبد زيان دارد وخواب روز بجاي خواب شب نا پسند اما
طريق علاج هردو نوع طريق علاج تبها بلغمي است چنانك ياد كرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب هشتم

از جزو سيم از كفتار سيم اندر ياد كردن تبها بلغمي لازم واين تب را بتازي الحميات اللثقة كويند

همه علامتها اين تب علامتها تب بلغمي است جز آنك اندرين تب هيچ لرزه وسرما نباشد وكسارديدن او سخت پوشيده
باشد وماننده باشد بتب دق وعرق نكند مكر اندرون كه تب رها كند علاج علاج اين تب همچون علاج تب بلغمي باشد
جز انك اندر علاج اين بشربتها وداروها برانده ولطيف كننده ان دليري نتوان كرد كه اندر علاج تب بلغمي نايبه
توان كرد خاصه اكر ادي صداعي باشد يا اندر دماغ ضعفي باشد از بهر انك بيم باشد كه اندر وقت تب ايد
برسام باز كردد از بهر انك ماده خون لطيف تر كردد بدماغ برآيد لكن او ليتران باشد كه معده را بكلي بندد قوت مي
دهند واز بهر لطيف كردن خلط ان سكنكبين ساده يا سكنكبين كه اندر وي اندكي بيخ باديان بخته باشد يا جلاب
واندكي آب باديان يا آب كرفس برجوشانيده اندر نكند وند وان قرص كل وبقراط مجرب از بهر اين كفته است كه الحمي
في المشايخ لينه ولا يغير في المشايخ بيلاده الحمي ولينها ولا يقدم علي المستخرج الابعد الاحتياط والتثبت ميكويد مردم پير را
تب نرم واهسته كيرد ونيرمي واهستكي ان غره نشايد بود وبچيزها كرم دادن دليري نشايد كرد الا باحتياط
تمام وانجا كه دماغ قوي باشد وصداعي نباشد وآهسته باشد بلغم استفراغ بايد كرد بحبها كه اندر وي شحم حنظل باشد
وادرار بول كردن بماء الاصول وقرص غافث واقراص افسنتين سود مند باشد صفت اقراص غافث بكيرند غافث
سي درمسنك كل سرخ شست درمسنك طباشير جهار درمسنك شربت دو درمسنك تخم ديكر عصاره غافث شش
درمسنك كل سرخ وطباشير از هر يكي دو درمسنك ترنكبين ده درمسنك شربت يك مثقال صفت اقراص

افسنتين بكيرند اسارون وافسنتين وانيسون وتخم كرفس وبادام تلخ وشكاعي وآورد وعصاره غافث ومصطكي
وسنبل از هر يكي دو درمسنك شربت يك مثقال با پنج درمسنك كلنبشكر يا اندربا نزده درمسنك سكنكبين ساده
صفت قرص كل بكيرند كل سرخ شش درمسنك غبار اصل السوس دو درم باديان ضياد كه هم اصل السوس آورده
است همانا نسيان غبار از ناسخ بوده است ورب السوس وسنبل از هر يكي چهار درمسنك مصطكي وكهربا از هر يكي
سه درمسنك شربت يك مثقال وبسيار باشد كه اين تب باستسقا باز كردد هر كاه علامتها آن بديد ايد بعلاج آن
مشغول بايد بود باب نهم

از جزو سيم از كفتار سيم اندر ياد كردن تبهاكه زندرون سرد باشد وبيرون كرم وتبهاكه زندرون كرم باشد وبيرون سرد

اما تبها كه زندرون سرد باشد وبيرون كرم ماده آن بلغم زجاجي باشد كه اندر قعر تن بسيار كشته باشد وبخار
آنچه عفونت همي بذيرد وكرم همي شود بظاهر تن بيرون همي دهد وآنچه عفونت بذيرفته باشد زندرون تن را سرد
همي دارد وسبب آنك پيش از انك تب تولد كردن آغاز كند ازين ماده آكاهي نيافت آنست كه ماده اندر تن ساكن
بوده نه از جاي بجاي حركت ميكرد ونه از حالي بحالي ديكر ميكشت بدين سبب اجزاء تن با اجزاء ماده خوي كرده بود بس
چون ماده از حالي بحالي ديكر شد وحركت عفونت اندر وي بديد آمد واز جاي بجاي جنبيدن كرفت هر جزوي از اجزاء
كاه خويش بجنبيد وجزوي ديكر كه اين جزو از پس با وي و با آن حال كه اندر وي تازه شد خوي كرده بود بجاي
او باز آمد وهمسايكي همه اجزاي تن با همه اجزاي ماده بكشت هر جزوي از تن حس سرماء ان جزو كه با وي
خوي كرده بود ناشن كرفت وتبها كه زندرون كرم باشد وبيرون سرد ماده آن از دو كونه باشد يكي بلغمي
وديكر صفرايي اما آنك ماده او بلغمي باشد چنان باشد كه بلغم اندر قعر تن عفونت بذيرفته وكرم شود وتن را
بسه سبب كرم كند يكي انك بلغم تحليل دشوار تر بذيرد وسبب دوم انك حرارت غريزي ميل بجانب ماده كند تا ظاهر
تن سرد شود خاصه اكر اندر ظاهر تن بلغم خام باشد وسبب سيوم انك كاه باشد كه بسبب ميل كردن حرارت غريزي
بجانب ماده بخاري تن كرم كشته وعفونت نا بذيرفته از تن برخيزد وبظاهر تن ايد وخنكي كند وزود خنك
شود همچون آب كرم كه اكر چه باتش كرم كشته زود حرارت بكذارد وزود تر سرد شود وانك ماده او صفرا
باشد چنان باشد كه صفرا اندر باطن عروق عفن كردد وبدان سبب تحليل ديرتر بذيرد وبخار او بظاهر كمتر رسد
وزندرون مي سوزد سوال اكر كويند اندر باب نخستين از كفتار نخستين ازين كتاب كفته كه تب
حرارتي غريبست كه اندر دل برافروزد وبميانجي روح وخون اندر ركها بكذرد واندر همه تن براكنده
شود وتن را كرم كند واندرين هر دو تب كه اندرين باب ياد كرده اين شرط نيكي كه حرارت اندر دل برافروزد

وبخار او بظاهر تن كم رسد وظاهر سرد باشد وباطن كرم بود صح

وان دل بهمه تن رسد **جواب** گوییم اندر همه تنها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون
و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها راستا راست نرسد آنچه اندر باب
نخستین گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه که مانعی
نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود **علاج**
طریق علاج هر دو نوع یک دیگر نزدیکست و بیشتری عنایت بتدبیر قی باید کرد و قی بسکنگبین و تخم ترب و مانند آن
باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر بامداد هفت درمسنگ گلبشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس
آن شربتی آب کم خورد و از پس دو ساعت بیست درمسنگ سکنگبین ساده خورد و اگر تبها قوی باشد و دلیل
خام باشد بعوض گلبشکر گلنگبین خورد و سکنگبین عسلی خورد یا بزوری و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا
و حب صبر و شراب گل خورد **صفت** حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درمسنگ هلیله زرد چهار درمسنگ
مصطکی سه درمسنگ گل سرخ و افسنتین و زعفران از هر یکی یک درمسنگ کثیرا و مقل از هر یکی یک درمسنگ شربت
دو درمسنگ **صفت** نقیع الصبر بگیرند صبر اسقوطری چهار درمسنگ آب کشنه چهل درمسنگ صبر را بسایند و اندر
آب کشنه حل کنند و یک شبانروز بنهند این یک شربت باشد اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا باشد **نسخهٔ**
دیگر بگیرند تخم بادیان پنج درمسنگ اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و ده درمسنگ ایارج فیقرا
در وی حل کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم نهند دو نیم روز پس ده درمسنگ نیم گرم کنند و بخورد معده را از
خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود **صفت** شراب گل ده من گل سرخ اقماع جدا
کرده بگیرند و اندر ده من آب کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و ده من انگبین و ده من شکر بر افکنند و بقوام آرند **صفت** مسهلی که از پس نضج باید داد بگیرند تربد یک درمسنگ
غاریقون چهار دانگ صبر نیم درمسنگ بسکنگبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلبشکر
یا با گلنگبین و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارت ظاهر
نباشد قرص گل با سکنگبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد و حقنها که میل بگرمی دارد اندرین تبها
سود دارد و اندر آخر علت کمونی و فوذنجی و مانند این سود دارد بعضی طبیبان گفته اند اگر مردم پیر باشد بعلاج
مشغول نباید بود که او ازین تب خلاص نیابد و اگر مردکهل باشد و قوی باشد داروهای لطیف کنند
باید داد چون دواء المسک تریاق اندر ما الاصول و اگر فصل زمستان باشد مثلثا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ
نافع باشد و علاج آنکه حرارت اندر باطن باشد بر فوق تن باید اندر ابتدا سکنگبین ساده شکری باید داد و گلبشکر
و اندر آخر بیماری نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کشنه و قرص گل و مانند این و قانونها که اندر علاج

تبها بلغمی یاد کرده آمدست مطالعه باید کرد وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ وَ اَحْكَمُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

باب دهم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر شناختن تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربع که بنوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد
و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعفی
یا المی باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نکند و آن خون جدا نتواند کرد یا سودا اندر تن بسیار گردد و بعضی سودا
در دی خون طبعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود و هرگاه که ماده اندر عروق همه تن
باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد و در وی صلب یا سرطان
یا خوره تولد کند و بیشتری تبها ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا کنند مدت دراز ترین وی یک سال باشد
و مردم بدین تب از بیماریها سودایی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد لکن اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام
باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال برآرد و آنچه دراز کشد اندر بیشتر وقتها باستسقا بازگردد
و بسیار باشد که بیمار که باخر ربع بازگردد علامتها اندر تب ربع نخست لرز و سرما اندک باشد و هر نوبتی زیادت میشود
تا بوقت انتها و از پس انتها تندی ربع کمتر شود و سرما بدرد استخوانها و تکسر باشد و بیک بار بخایند و بلرزانند چنانک دندانها
برهم زنند و از بهر آنک ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تبها بلغمی باشد
و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر باشد و بسیار باشد که اندر آغاز تابستان کسی را تب غب آید و اندر تیرماه تب
ربع بازگردد از بهر آنک ماده رقیق بعرق و باستفراغها دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند هرگاه که سببی از سببها
عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هرگاه که ماده تبها مرکب که نوبتها آن مختلف باشد باستفراغها خرج شود
و ثقلی غلیظ بماند بر تب ربع قرار گیرد و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و هشت
ساعت باشد جمله ساعتها از ابتداء یک نوبت تا ابتداء نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی گفته اند بیشتری دورها
ربع خالصه چهل و هشت دور باشد از بهر آنک سبب حرکت علتها سودایی حرکت زحل است و استیلا قوت او بر قوت
دیگر ستارگان و ستارگان هفت اند هر یک اندر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است هفت را اندر هفت ضرب
کردند چهل و نه آمد کفتند دو رها ربع خالصه چهل و نه باشد العلامات ربع بلغمی آنست که نوبت او دراز تر باشد
و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و اندر همه انواع ربع نخست بول سپید باشد و بنفشه گون آید و خام باشد و از پس
آن بسیاهی گراید و عرق ربع بقیاس با تب بلغمی بسیار باشد و بقیاس با تب صفراوی اندک باشد **وعلامت** ربع
دموی بدید آمدن نشانها غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بدان گواهی دهد **وعلامت**

ربع صفرایی آنست که نوبت او کوتاه‌تر باشد و نبض سریع‌تر و متواتر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه
دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد **وعلامت** ربع سودایی آنست که اسباب تولد سودا
اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** اما علاج
عام اندر همه انواع ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزه گیرند و روزها که
اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها
و داروها گرم و خشک نشاید داد و استفراغها قوی نشاید الا از پس نضج اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود
بمسهلی که خلط غلیظ را لختی کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و اینجا که طبیب اندر اول بیماری
مسهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول نیز نخست بوقت باید کرد و از طعامها غلیظ و از میوه‌ها تر و تبه
و جغرات و هرچه از وی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل که دل گرم نکند و عرق نیارد موافق
باشد و طعامها معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد
و تر باشد هم کم مضرت باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچه ازین نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن
خام تر نکند و نضج بازپس نیفکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانکه **جالینوس**
میگوید من از بهر خویش هر روز بقلیه فرودی از کوک تا خواب من تمام باشد و دارچینی اندر آن افکندی تا مضرت
کوک باز دارد و طعامها سرد و خشک زیان دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را بادرار دفع کند
و غلیظ بگذارد موافق نباشد شفتالو و هرچه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه
باید داشت و بباید دانست که ربع تابستانی زود بگذرد بدین سبب تدبیر لطیف باید کرد و بنوبه با و زیره با جوزه
مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز که نوبت نباشد سکنگبین و کشکاب می باید داد چنانکه اندر بابها
گذشته یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظتر باشد هر بامداد هفت درسنگ گلنگبین با ده درسنگ سکنگبین ساده سرشته
بخورد و مویز منقی دانه بیرون کرده بابسته و مزورها می خورد و طعام شوربای نخود باشد و زیره با مرغ بدین تدبیر
بسیار ربعها زایل شده است و آنچه اندر تیرماه تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون
علاج تبهای عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است اندرین تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت و از حرکتهای
سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن نگاه باید داشت و اما علاج ربع خونی که از بسیاری دردی خون طبیعی
تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چندانکه باید بیرون
کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند شد و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه اگر خون
نیک بیرون کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهد کرد روز نوبت نشاید کرد روز دیگر از روز نوبت

باید کردن مثلا روز شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از پس دو روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و جدا
مقام کند که تری گرمابه اندرون رگها و اندامها اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و بجنبش د
و طعام از پس رگ زدن دراج و جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت و گوشت بره و بزغاله با سفیدبا و زیره
و ابزارها دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و اندر اول بیماری جگر و سپرز عنایت باید کرد و سکنگبین و کشکاب
بر آن ترتیب که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد
صفت آن بگیرند شاهتره ده درسنگ عناب و آلو سیاه از هر یکی سی عدد تخم کشنیز پنج درسنگ پوست بیخ بادیان
و بیخ کرفس از هر یکی یک درسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درسنگ
ترنجبین در وی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ افتیمون نیز موافق باشد صفت آن بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از
هر یکی هفت درسنگ گل سرخ تخم هندبا از هر یکی پنج درسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده و آلو سیاه از هر یکی
سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درسنگ افتیمون یک درسنگ برگ کرفس تر
و برگ کشنه از هر یکی یک دسته کوچک بود نیم توده شاخ بنفشه پنج درسنگ خواهند و پنج درسنگ جمله را اندر یک من و نیم
آب بپزند تا یک من برود و نیمی بماند و بپالایند و بمقدار ده استار سی درسنگ ترنجبین بر افکنند و بگدازند و باز بپالایند
این یک شربت باشد اگر خواهند هفت درسنگ شاهتره و پنج درم سنا مکی و با نوده درسنگ فلوس خیارشنبر زیادت
کنند قوی‌تر باشد از اول بیماری تا بیست روز نگذرد این مسهلات هیچ ندهند و شربت این مسهلات هیچ ندهند
و شربت از پس مسهلات کنند و سکنگبین دهند با آب انار ترش و شیرین با آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت قوی باشد
سکنگبین با آب بادیان نه صواب باشد و قی کردن اندر همه انواع ربع سود دارد **وعلاج** ربع صفرایی هم بدین نزدیک
باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت تب نباشد اندر آب زن گرم نشینند و سکنگبین و آب انار و آب کشنه و آب بادیان
تر می دهند بتمامون که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت خویش و بجایگاه و طبع بآب لبلاب و خیارشنبر و کشک
نرم کنند یا بماء الجبن که بسکنگبین افتیمونی سازند یا بشراب گل یا بمطبوخ هلیله و اگر نخست بجنبند نرم استفراغ کنند صواب باشد
و اگر روز نوبت اندر آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد **صفت** مطبوخی که بدان قی کنند هلیله
زرد و هلیله کابلی از هر یکی هفت درسنگ بنفشه پنج درسنگ افتیمون و سنا مکی از هر یکی چهار درسنگ تخم ترب و تخم شبت
از هر یکی پنج درسنگ تخم خربزه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی پنج درسنگ جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درسنگ انگبین
با چهار درسنگ سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند صفت آن غافث سه
درسنگ ریوند چینی چهار درسنگ لک مغسول چهار درسنگ گل سرخ شش درسنگ تخم کشوث شش درسنگ سنبل
چهار درسنگ انیسون تخم کبر از هر یکی سه درسنگ پوست بیخ کبر چهار درسنگ تخم بادیان پنج درسنگ زعفران

سه درسنگ حب الآس چهار درسنگ بکوبند و بپزند و آب که فنی بسرشند و قرص کنند هر یک دو درسنگ شربت یک قرص
با سکنگبین یا با آب بادیان یا با آب کشوث. **صفت** قرص دیگر ثابت بن قره گل سرخ زرشک طباشیر از هر یکی سه درسنگ
تخم کشوث و تخم کشوث یا کشوث از هر یکی دو درسنگ و تخم خرفه و نشاسته از هر یکی یک درسنگ لک مغسول ریوند و عصاره غافث
نیم درسنگ رب سوس سه درسنگ قرص کنند شربت یک درسنگ. **صفت** سکنگبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار آید
بگیرند افتیمون ده درسنگ بسبایج ده درسنگ لسان الثور پنج درسنگ بادرنجبویه سه درسنگ خربق سیاه دو درسنگ
افتیمون اندر صره کنند چنانکه رسمست و بسبایج و خربق نیم کوفته کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند جمله را اندر
صد درسنگ سرکه و صد درسنگ آب بپزند تا نیمه باز آید و افتیمون با خربق در افکنند پس آن سرکه را بپالایند و یکمن شکر
بر افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه خیار و زیره با مغز بادام و تا سه هفته نگذرد دراج و جوزه
مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد پس از سه هفته گوشت بره و بزغاله باید داد ... **علاج** ربع بلغمی
علاج این تب آنست که اندر ابتدا علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند با چیزی لطیف
و صفرایی باشد خرج شود و ابخره غلیظ و سودایی باشد غلیظتر و عسرتر شود و هر بامداد ده درسنگ گلنگبین عسلی
اندر پانزده درسنگ آب بادیان و ده درسنگ آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج
درسنگ مغز فلوس و تخم معصفر کوفته و ده درسنگ شکر اندرین آب فلاب بخورد و اگر وقت فلاب باشد پنج درسنگ هلیله
سیاه کوفته و پنج درسنگ مغز تخم معصفر اندر میویز آب کنند و بخورد و اگر گلنگبین سهل خورد هر هفته یک بار صواب باشد
صفت گلنگبین سهل تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسبایج نیم درسنگ گلنگبین ده درسنگ داروها بکوبند و با گلنگبین
بسرشند این جمله یک خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل تابستان باشد ماء الجبن و شکر دهند تا طبع
نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد **صفت** حقنه نرم انجیر سکزی ده عدد حسک ده درسنگ سبوس گندم ده
درسنگ بابونه پانزده درسنگ شبت پنج درسنگ اندر یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و دو یک بهر بماند و بپالایند
و بادیان ده درسنگ روغن تازه و ده درسنگ شکر سرخ و یک درسنگ نمک دروی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم
داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ بپزند و با آب کامه خوش کنند و شوربا خروس پیر و شوربا کشک صواب باشد و از میوه
انجیر سکزی و مویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سر آفتاب کنند با آب شبت و تربد و انگبین و نمک صواب باشد و اگر
... دشوارتر باشد تربد را چون درم درم ببرند و یک روز بنهند و لختی نمک بر کنند و یک روز دیگر بنهند و لختی
دیگر نمک بر کنند و یک روز دیگر بنهند و لختی دیگر نمک بر کنند همچنین سه چهار روز بنهند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند
و یک شب بنهند بامداد آن آب تربد چندانکه تواند بخورد و طعام ماهی شود و چغندر ... و آب
سکنگبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن آهسته هر دو سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم تر کند

و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی بخورد **صفت** مطبوخی که استفراغی قوی کند هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یکی ده درسنگ بلیله و آمله از هر یکی پنج درسنگ افسنتین رومی چهار درسنگ افتیمون هفت درسنگ لسان الثور
بادرنجبویه و بسبایج نیم کوفته از هر یکی چهار درسنگ سنا مکی پنج درسنگ آلو سیاه مویز خراسانی دانه بیرون کرده
از هر یکی بیست عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا بچهار یکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درسنگ بخورد با یک مثقال
غاریقون و نیم درسنگ صبر و نیم درسنگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازند
افتیمون یک درسنگ تربد یک درسنگ نانخواه دو دانگ بسبایج چهار دانگ انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی
دو دانگ ایارج فیقرا یک درسنگ غاریقون یک درسنگ نمک هندی نیم درسنگ مقل نیم درسنگ حب کنند چنانکه
رسمست با آب ... شربت یک درسنگ و نیم وقت خواب بخورد و بامداد مطبوخ بخورد و اگر ازین حب هر هفته دو درسنگ
و نیم بوقت خفتن بخورد صواب باشد **صفت** سفوفی که از پس پدید آمدن اثر نضج هر هفته یکبار بدهند هلیله کابلی و هلیله
سیاه از هر یکی هفت درسنگ بسبایج و افتیمون از هر یکی سه درسنگ جمله را بکوبند و بپزند شربت سه درسنگ با ده درسنگ
شکر و از پس آن آب گرم خورند و هرگاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجونها گرم بکار دارند
چون معجون انجدان و ... **صفت** معجون انجدان برگ سذاب و بلیله و انجدان و مر از هر یکی راست راست
بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت نیم مثقال ثابت بن قره و محمد زکریا میگویند اگر وقت نوبت یک مثقال ازین معجون بخورد
و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق بیوکند سخت نافع باشد **صفت** معجون دیگر زنجبیل فلفل نانخواه سلیخه از هر یکی سه
درسنگ حلتیت چهار درسنگ سنبل ده درسنگ ... و انیسون از هر یکی پنج درسنگ انگبین مصفی سه بار چند
همه داروها شربت یک درسنگ با آب بادیان و کرفس **صفت** فلافلی پلپل سپید پلپل سیاه دارپلپل از هر یکی
بیست درسنگ عود بلسان ده درسنگ زنجبیل تخم کرفس سلیخه ... اسارون راسن از هر یکی یک درسنگ سنبل
... از هر یکی چهار درسنگ انگبین مصفی دو بار چند همه داروها شربت یک درسنگ تا یک مثقال **صفت** قرصی که
اندرین تب سود دارد برگ سذاب چهار درسنگ افتیمون سه درسنگ جندبیدستر یک درسنگ ... چهار درسنگ رب
سوس هفت درسنگ تخم خشخاش سپید شش درسنگ میعه و انیسون از هر یکی سه درسنگ کبریت سوخته دو درسنگ و نیم
بکوبند و بپزند و ... بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت بیک
ساعت مقدار دو درسنگ اندر آب گرم بخورد نافع بود انشاء الله عز و جل و اگر هر هفته انقرودیطوس و تریاق بدل
مقدار دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد و **علاج** ربع سودایی بعلاج ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت
بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون
و بسبایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و ... از پس نضج اندرین باب

سودمند بود جالینوس میگوید بنسیادی تبها ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سپید رقیق و صافی اندر تب سوداوی و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر شد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یک بنوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کرده آمد لکن تدبیر طعام و شراب و دارو همه باید که میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزوری و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان و آب کرفس و گل بامسلق زدن اندرین تب سوددارد از بهر آنک ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد حاجت آید والله اعلم والحکم بالصواب

باب یازدهم

از جزو سیوم از گفتار سیم اندر تبها خمس و سدس و غیر آن

بباید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظتر باشد جالینوس چون منکری این تبها را میگوید من اندر عمر خویش از این تبها هیچ ندیده‌ام مگر خمسی ضعیف و میگوید هانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه با طعامی و شرابی و دارویی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که مزاج اثر کند هر وقت که سببی از این سببها تازه شود تب نو کند و بدین معنی گوش باید داشت و باید آزمود تا غلط نیفتد و بقراط میگوید این تبها هست و مدت دراز باشد و تب تسع دراز تر از سبع و میگوید خمس بتر از دیگرها است از بهر آنک گاه باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که بتشنج انجامد آید بوعلی سینا رحمة الله علیه میگوید قول بقراط که گفت خمس بتر از همه است مراد او از این خمس مطلق نیست لکن مراد او آنست که بعضی از تبها خمس بتر از تبها دیگر نیست از بهر آنک گاه باشد که اندر تبها مختلف اعضا رئیسه گرم شود و بدق ادا کند وی گوید ابو علی تعالی الله میتوان گفت که بیماران بهابی که ما ندیده‌ایم یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتواند بود که ما بسیار چیزها همی بینیم که اندر کتاب طب یاد کرده نیست و تب ربع را از بهر این بنوبت ربع همی آید که ماده او سوداست لکن از بهر آنک بدین نوبت همی آید که ماده او غلیظ و اندک است بس عجب باشد اگر جایی ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد و تب بنوبتی دیرتر کرد علاج این تبها همچون علاج ربع بلغمی باشد لکن تجربها کرم و دلیری کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد مگر از پس آن که نضج تمام پدید آید اگر استفراغی کند بمسهلی درخورد حال صواب باشد مرا غلامی بود او را از این تبها همی آمد و من همچنانکه جالینوس میگوید نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی میکند و این تب بدان سبب همی آید پس گوش بدو داشتم و بر تقویم وقت ابتدا تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم در روزها که بی تب بود معلوم کردم و ابتدا تب دیگر نشان کردم و مدت نوبت

آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه کردم معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب آید سکنجبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن بچند ساعت گشکاب دادم و روزها دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا زیره با یا شوربا نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و پیش از روز نوبت بدو روز نخود آب دادمی یا زیره با مزوره بمغز بادام و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و نخست اندک دادمی و با آب آمیخته دادمی تا آب ساده بخورد و از اخلاط معجون نجاح چیزی ساختم پس از روز نوبت بدو روز مقداری دو درمسنگ بدادم این حب دوبار پیش ندادم بدین طریق تب زایل شد

باب دوازدهم

از جزو سیم از گفتار سیم اندر یاد کردن تبها مرکب و علاج آن

تبها که در دمر ایشان شود از مرکب گویند گاه باشد که دو تب که بجنس از یک دیگر دور باشند مرکب شود چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی با یک دیگر مرکب شوند چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورد با نوعی دیگر از تبها عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب شود هرد و خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه مرکب شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانک یکی بیکسار دو دیگر همگرد و طبیب که اصول علم و علامتها تبها بداند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوع تبها تب اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانها دیگر نگاه باید کرد علامتها باید دانست که از نشانها تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نا کرده سرما و لرز معاودت کند و نشانها ترکیب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی پیکار دو تب دق سخت ظاهر باشد و طبیب بجز بنا کرده از پیوند که یک تب رها کرد و تبی دیگر نوتر می دارد و باز لرزشها و سرما آغاز کند و باز گرم شود بدین نشانها بداند که تبی است مرکب از تبی لازمه و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع تب بود و لا کرد از پس یک دیگر چنین که هنوز یک تب نا گسسته نوبت دوم آید و طبیب بداند که سونوخس است اندرین جایگاه حاجت باشد از آنک نشانها تبها نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هر گاه که نوبت تبها کوتاه باشد و زود دا زود معاودت می کند باید دانست که سببی قوی و ماده سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته می شود گروهی گفته‌اند دو تب لازم مرکب نشود از بهر آنک ماده تب لازمه اندر رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یکبار بباید و چون عفونت یکبار بود حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنک ممکن شود که عفونت اندر رگها دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس بدیگر اجزا ماده بار دهد و آغاز تب نخستین و کناره‌ی آن تعلق بتاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هر گاه که تبی نخست بدرازا لرزد و لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت می کند و اندرین دو سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین هر گاه که اندر تب مطبقه لرز نوی

باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد **علاج** همچنانکه تبها مرکب
آمیخته باشد از تبها صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا
علامتها کدام تب قوی‌تر است و ترکیب از چند ماده است مثلاً اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر مادتها و نشانها را یکسان است
است تدبیر و علاج در خورد آن پایمرد و اگر یکی قوی‌تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد علاج
آن مهم‌تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تبهای مرکب و تبها خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کند
تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامها اصلی بیاویزد و بدق ادا نکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف
نشود اندر بیماری پای تواند داشت و با این بیماری بر تواند کرد و تا مادام قوت برجای باشد از درازی مدت
بیماری نباید اندیشید و اینجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از جزها
سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندو و تخم کدو شیرین و تخم آبی و تخم خشخاش و تخم
کوک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که میل به ترّی دارد و چیزها باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیره‌با
و غوره‌با و مزوّرات تلک والو و اندر همه ترشها کدو و خیار و اسفاناخ اندر کشیدن بهتر آنکه کدو و اسفاناخ سرد
و تر است و اگرچه نارنگیست چون اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد و الله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

گفتار چهارم

اندر شناختن تبهای دقی و ورمی و وبائی و علامت و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین

اندر شناختن تب دق

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد
کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها و اندر همه اندامها اصلی پراکنده است بر سان شبنم که اندر فصل خریف هر شب
بر نباتها پدید آید از بهر آنکه ایزد تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سبب اندک مردم طعام
و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آن را تمام بپزاند و هضم کند دوم رطوبتی است
که اندر اندامها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان اندامها کشته و فسرده شده و لکن هنوز محکم فسرده نباشد از بهر
آنکه اندر فسردن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی‌تر بدو رسد یا ریاضتی با افراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد
تمامت پیوستگی اجزا اندامها باطل شود اما آنکه رطوبت نخستین همچون روغنی است که در چراغ بود و دوم چون روغنی است که پلیته اندر خورده باشد
و رطوبت سیم همچون روغنی است که پیوستگی اجزا پلیته بدانست هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه
از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود و بعد فروغ چراغ کشته شود و کار بدان رسد

و تحلل خرج شود سیوم رطوبتی است که اندر اندامها اصلی بدان سرشته شده و پیوستگی اجزای همه تن بدانست هرگاه که این رطوبت ص

که روغنی که پلیته اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق
تولد کند و زود علاج بپذیرد لکن بدشواری توان دانست و تا اندک تأمل کرده نشود طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه
که رطوبت دوم خرج شود همچنان باشد که روغن پلیته خرج شود و این درجه دوم باشد از دق و این را بنام
خاصه او ذبول گویند و این ذبول را درجه اول و میانه و آخر باشد آنچه بدرجه آخر رسد علاج نپذیرفته باشد
و هرگاه که رطوبت سیم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء پلیته بدان پیوسته بود نیست شود و این را
مفتت گویند و بهیچ حال این را علاجی نباشد و باید دانست که مبدأ دق دلست چنانکه اندر گفتار نخستین یاد کرده
آمده است لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل باز دهد
و همچنین گاه باشد که تب یک روزه و تبها عفونی و ورمی بدق ادا کند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط می‌شود
و غشی می‌افتد طبیب بضرورت [illegible] دهد با [illegible] و المسك و دل بدان سبب گرم شود و بیمار بدق باز گردد و تب
دق را نخست دشوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود بپذیرد و باخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار
بپذیرد **علامتها** علامتهای تب دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچه
از نبض معلوم شود آنست که نبض خداوند دق صلب و دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچه
از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچون
صفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنکه تب دق
آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگاه نباشد از بهر آنکه حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم
آنکه هرگاه که دست بر وی نهند سخت گرم نباشد و هرچند دست بر وی می‌دارند حرارت بیشتر می‌نماید و رگها و شریانها
کمتر باشد سیم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغ دان کشد چراغ بیشتر افروزد هرگاه که اندر تب دق طعام خورند
ظاهر تن و نبض قوی‌تر شود و اندکی بعطش گرآید و درست‌ترین نشانی اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه
تب از بهر طعام ظاهر می‌شود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگرچه اندر تبها دیگر هرگاه که طعام خورده شود
احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف احوال دیگر تبها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبها دیگر توانائی و بازی
نوبت و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب
نباشد و علامت آنکه حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب فزون از سه شبانروز دارد و علامت [illegible] تن
ظاهر نشود و کمتر از آنچه نخست بوده باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که آن تب واجب کند و رنگ روی
زرد شود هرگاه که این نشانها پدید آید باید دانست که حمی یوم بدق باز گشت و علامت مرکب شدن تب دق با تب
عفونی آنست که هرگاه که مدت نوبت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر

ازان شود که آن تب واجب کند واندر بول و بران چربی پدید آید وعلامت ذبول انست که چشمها در اندر شود
و پوست خشک پدید همی آید و سرها استخوانها ظاهر شود و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و
رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان اندکی غباری برنشسته و ابروها بگرانی بردارد و چشمها بچشم
خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی درازتر نماید و بیش اندر مردی پدید آید و کتفها برافرازد و هرگاه
که ذبول بدرجهٔ آخر رسد موی دیرتر روید و ناخنها کوژ شود و از علامتها پیش ازین ظاهر شود از بهر آنک جدا ن علت
ندهد که علامت دیگر ظاهر شود **جالینوس میگوید** ذبول دیدم که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت
آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و دیده‌ام که سبب آن آماس مری و آماس مثانه و آماس کرده بود و هرگاه که از
پس ذات الریه و درازی مدت این تپ آهسته پدید آید و معلوم شود که سببی از سببها خشکی اندر نواحی دل تولد کرده است
حکم باید کرد که تب دق است علاج تا قوت برجای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتها ذبول پدید آمده نباشد
امیدی و علاج پذیرفتن باشد و طریق علاج آنچ واجب است یکی تدبیر هوا خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبزن
و تمریخ سیم تدبیر شیر دادن و بر اندامها دوشیدن چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوا خانه
و مسکن و مفرش آنست که اگر تابستان بود اندر خانه خنک نشیند که شمال اندر وی گذر یابد و اگر اندرین
خانه آب روان باشد و بیرون و برلب آب کرده باشند یا بر تختی که آب در زیر او می گذرد سخت نیک باشد و اگر نطعها
نو بر آب خوش کرده او بنهند و اسفرغمها سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار
پیش او بنهند و بادبیزنها کتان تر می کنند و می جنبانند باهستگی و بستر او جامهای کتان نرم باید و بهترین بستر حصیر
طبری است کتان اندر نهاده است و هر چند روزی کتان تازه کنند یا همان را بکار زنند تا نرم باشد
و اگر ادیم بستری دوزند تا تفریجها بسیار دارد و آن را بر آب کنند تا بسبب تفریجها آب اندر جمله بستر پراکنده
باشد و اندر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بران خسپد و نشیند صواب باشد و پیش از آنک طعامی خورده باشد پس
از آنک اندکی خورده باشد از معده فرو گذرد بر سینه و کتفها او خرقها تر کرده بصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب
برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می نهند چون گرم شود بردارند و دیگر بنهند
اندر شبانروزی دو بار یا سه بار پیش بنهند اندیشه آنکه کمادها سرد بر اندامها دم زدن بسیار بر نهند
و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی این خرقها بلرزد
از آن گرم کرده برنهند و شب روغن بنفشه و روغن مغز کدو و اندر ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد همی اندازند
و اگر بفصل زمستان باشد هوا خانه معتدل باید تا از سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او که باید نرم و آهسته و نرم و پنبه
بستیان اندر نهاده و کسوت او اندر تابستان کتان و توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده

و اندر زمستان کرباس نرم و شسته و تدبیر آبزن و گرمابه و تمریخ چنان باید که گرمابه و آبزن خوش و نیم گرم
باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید که دل را گرم کند و نفس را بگیرد و اندر عرق آرد و گرمی آب بدان حد باید که
او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوکنار و بوزند سخت نیک باشد و اگر کدو تر شند
اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آب آبزن بریزند هم سودمند باشد و اندر گرمابه و آبزن بیش از آن نشاید بود که پوست
از آب نرم شود و تپی پدید آید و نشاید که بسبب رفتن بگرمابه و نشستن اندر آبزن هیچ رنج بدو رسد لکن بگرمابه
بمحفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست تخت ازاری باز کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و دو تن کنارهای ازار
او را برداشته و تا بگردن اندر آبزن فرو گذارند و سه بار بر تو می آرند و فرو میگذارند و فرود و بیرون
آرند تا ضعیف نشود و اگر چه آنست که مردم لاغر نشاید که اندر آب سرد نشیند آب سرد علاج سخت نیکست و اما که لختی
گوشت برجای باشد صواب تر آن باشد که نخست اندر آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آبی فاتر تر از آن
نشانند و تدریج از آبزن با بزن می آرند تا بآب سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که یکبار داو را
یاب بتوزنند و در حال بر آرند چنانک اندر آب هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی
بشود و قوت بدو باز آید و مسام که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبزن رفته باشد تحلیل
خرج نشود و چون از آبزن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر یا بروغن مغز
کدو یا بروغن بادام و چنان باید که روغن با اندکی آب بهم بزنند بر اندام او بران چرب کنند و بجامه و بستر
باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آبزن خواهد نشست نخست یک شربت کشکاب بخورد و دو ساعت
صبر کند پس تدبیر گرمابه و آبزن کنند و چون از گرمابه بیرون آید و بیاساید دو جزو چیزی نرم بیاشامد چون حسوی
که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا خایه مرغ نیمبرشت و اگر از پس آنک غذا خورده باشد و چهار ساعت
برآمده یکبار دیگر اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه رود صواب باشد تدبیر شیر دوشیدن چنان باید که شرط آن
نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند وبال گردد اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن مرکب نباشد و اندر تن
ماده نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین شیری شیر زنانست و شیر خر
و از پس هر دو گوسفند شیر بز از بهر آنک این شیرها رقیق تر باشد و زودتر گوارد و بگوارد زودتر گذرد و شیر
اندر وی کمتر باشد و رگها مدقوق تنگ و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد بدین سبب حاجت او بچیزی
بیشتر باشد که رگها او را نرم کند و زود اندر وی بگذرد و تن او را بهره تری دهد و اندرین معنی هیچ بجای
شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و جز که شیر او بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر زن
نخستین نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک سکوار و نشان گواریدن علف

که آب تابستانی باشد و نشاندن
در آبزن سرد پیش از آن نباید

انست که سرکین او سخت کند نباشد فاندر خشکی و تری معتدل باشد اگر سخت کند و تر باشد لختی از آب دکیاه او کمتر
کنند و اگر سخت خشک باشد آب و کیاه زیادت کنند وعلف او خوید باید و سبست و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه
ولسان الحمل وخیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر خواهند دوشید قدحی باکیزه چینی با آب کنیه یا سپید دوی
بگیرند و چند آب گرم بالند و بشویند پاک و قدح را اندر میان آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و خر را
وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر همچون
نبی است و بنی که جدا شد یک طرفة العین بر حال خویش نماند بدین سبب آنست که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد
و خر نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد در حال تاکی دیده و ترتیب و مقدار آن چنان
باید که روز نخست نیم سکره خورد روز دوم یک سکره و هر روز نیم سکره میفزاید تا هفت روز چنانک روز
هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز برین قرار دهد تفرایند و نکاهد و از پس آن هر روز نیم سکره می کاهد تا تمام بتدریج
برون آید **جالینوس میگوید** هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض و نکاه باید کرد
و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر می شود و اندر عظیمی می فزاید باید دانست که شیر
نیک میگوارد و اندر معده تباه نمی شود دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر
می شود باید دانست که شیر اندر معده تباه می شود اندر بیشتر دادن توقف باید کرد اگر اندر میانه این روزها
که شیر میخورد نشان حرارتی و تمت نبی پدید آید شیر باز گیرند و بعوض آب آب خیار یا آب خربزه هندو
یا آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون شراب آلو و شراب
بنفشه و آب میوها و مانند آن **جالینوس میگوید** احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده تیز نشود و احتیاط آنست
که آن قدر که خواهد خورد تبغا دیق خورده اندکی نمک با عسل با وی بیامیزند دیگران گفته اند از شکر منفعت عسل یابند
شود و بیان کرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر نفکنند از بهر آنکه نمک اسهال آرد و اندک کنند که وی گفته اند اگر
یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشند تا بنیمه باز آید و شکر بر افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف
همی آرد دوغ تازه بگیرند و بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی تا بعض بر افکنند چون
طباشیر یا طراثیث و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک درسنگ کثیرا با شیر و شکر بدهند تدبیر دوغ و ترتیب
آن چنان باید که دوغ بز را بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و نم در وز نهند تا ترش او خوش گردد و پس از نیم روز
او را بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آمده باشد پاک نماید و وی پس نان بر آن زده با گیره بریان کرده بکوبند و بپالایند
نیم و مقدار ده درسنگ از این نان سوده اندر بیست درسنگ دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان اغشته شود و بخورند
روز دوم پنج درسنگ دوغ زیادت کنند و یک درسنگ نان کم کنند هر روز همچنین پنج درسنگ دوغ میفزایند

ویک درسنگ می کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درسنگ دوغ میکاهند و یک درسنگ نان
میفزایند تا دوغ بپی درسنگ باز آید که نخست خورده است و نان بده درسنگ و اگر کسی خواهد که از این دوغ
تدبیر بیشتر خورد نان نیم درسنگ فزاید و نیم درسنگ کاهد بعضی طبیبان گفته اند دوغ از ده درسنگ آغاز باید
کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه درسنگ دوغ میفزودن تا نزدیک سی درسنگ رسد و فزودن وکاهیدن
نان در خورد دوغ باید کرد و آنجا که ترسند که بسبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند
صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درسنگ گل سرخ شش درسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درسنگ گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درسنگ جمله را بکوبند نرم و با آب
لسان الحمل با لعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال تدبیر شربتها و داروها چنانست که وقت
سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندو و یا اندر آب
کدو یا خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد سرطان اندر وی پخته با آب انار شیرین آمیخته
یا جلاب و از پس کشکاب بیک ساعت بیست درسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته
و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب دانه
آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از این شربتها هیچ نخورد جز آب انار شیرین صفت کشکاب سرطانی را بگیرند
و شاخها و پایها بفکنند و او را نمک و خاکستر بمالند و چند بار بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود پس اندر کشکاب
افکنند و بپزند چنانکه سرطان سست و مهرا شود و نشان آنکه آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی
همچون شیر از وی بر آید نشان آن باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر پزند و روغن بادام
بر کشکاب نهند و دهند صفت کشکاب که اندر ذبول سودمند باشد آب کدو بگیرند و کشک جو و سرطان اندر
بپزند و با روغن بادام دهند یا با روغن کدو صفت قرص کافور بگیرند مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ و مغز بادام آبی شیرین از هر یکی پنج درسنگ برگ گل سرخ سه درسنگ صمغ عربی و صندل سپید و سرخ
و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درسنگ رب سوس طباشیر از هر یکی سه درسنگ تخم کوک یک درسنگ کافور
نیم درسنگ جمله را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درسنگ **نسخهٔ دیگر**
تخم کوک هفت درسنگ گل سرخ ده درسنگ طباشیر تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درسنگ تخم خرفه شش
درسنگ تخم کدو شیرین چهار درسنگ رب سوس سه درسنگ ترنگبین ده درسنگ کافور نیم درسنگ بکوبند
و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند **نسخهٔ دیگر** طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درسنگ تخم خیار و تخم خرفه
و خیار بادرنگ و تخم کدو پاک کرده از هر یکی سه درسنگ تخم کوک تخم کسنه از هر یکی چهار درسنگ صندل مقاصری

سرطانی که در آبهای روان
خوش باشد صح

سه درمسنگ سرطان و رب سوس از هر یکی یک درمسنگ زعفران و کافور از هر یکی نیم درمسنگ ترنگبین
دو درمسنگ کثیرا و صمغ عربی از هر یکی درمی و نیم بکوبند و بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه ابی سرشند و قرص
کنند و اندر بعضی نسخها عود خام و سنبل یاد کرده آند هم سنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی
درمسنگی و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند **صفت** آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه
و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش درمسنگ صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی
سه درمسنگ نشاسته دو درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ کافور یک درمسنگ تخمها و مغزها و صمغ بریان
کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درمسنگ هر بامداد یک قرص اندر آب سیب ماالند یا اندر
آب آبی یا اندر آب امرود بدهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الاس و آبی تازه کرده
اندر بزنند از ابا اندکی گل ارمنی و صمغ عربی دهند **صفت** قرص دیگر اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درمسنگ
شاهبلوط بریان کرده چهار درمسنگ بزر الحماض چهار درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ طباشیر سه درمسنگ
کهربا سه درمسنگ زرشک پاک کرده شش درمسنگ قرصها کنند شش چنانک رسم است این قرص هم با رب آبی
یا با رب سیب یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک مثقال اسبغول بریان کرده و نیم درمسنگ صمغ عربی
بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درمسنگ سرطان با رب آبی یا با شراب مورد بدهند پیش غذا چنانک سان
که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد
خوردن بر اکنده خورد بچند نوبت تا معده گرانی نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها اش پوست کنند
با کوک و آب اسفاناخ و کدو بمغز بادام پخته موافق باشد و کشک جو با عدس سرخ و کدو و سماق و کوک بیکجا بپزند
با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان بکزبرا اندر آب گرم ترید کنند و آب زود
بریزند بس با آب یخ تر کنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف باشد
بدل آب سرد شراب ممزوج تر کنند چنین که شراب یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص
تدرج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق باشد
و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و نیز تر شوربا کرده دادن باک نباشد و زیره با که سخت ترش نباشد بدراج
و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و بشکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوها انار ملیسی و سیب شیرین که
نیک رسیده باشد و خربزه هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوا تر که از شکر و روغن بادام و تخم
خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن
کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب بسیار و سخت سرد سخت زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند یا خاموش کند

گذرد و بمیرد یا بدق پیری افتد کی از آن دق الشیخوخه گویند بیان کرده آمد **صفت** حسوی که خداوند ذبول را سود
دارد و قوت فزاید بگیرند کشک جو پاک کرده نیم کوفته بیست درمسنگ باقلی سپید کرده دو درمسنگ ماش پوست کنده
و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درمسنگ مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درمسنگ جمله را اندر دیگ کنند و نیم آب کدو
بپزند تا نیک پخته شود و بپالایند بر سان کشکاب و بیست درمسنگ آب انار شیرین و چهار درمسنگ روغن بادام بجمله
درمسنگ اندرین کشکاب افکنند و مغز نان اندر وی ماالند مقدار ده درمسنگ و بخورد و آنچه بماند بیاشامد و دو ساعت
صبر کند پس اندر آبزن نشیند چنانک یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که طبع نرم
شود غبیرا و زعرور و شاهبلوط سود دارد و کاه باشد که معده ضعیف و بی قوت شود چنانک غشی افتد و با اللحم
حاجت آید **صفت** ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله
سنگین نهند و اندکی گلاب بر چکانند و سر پاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت
هنوز نا پخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را
دیگر بار یک جوش بدهند تا پخته تر شود و خوشتر و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت را نگاه دارد

باب دوم

اندر شناختن دق پیرانه که آن را دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

دق الشیخوخه تب نیست لکن از بهر آنک خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان نماید و بروزگار
پیری نارسیده حالها پیری پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند کاه باشد که با آنک خشکی بر مزاج غلبه کند اندر
گرمی و سردی معتدل باشد و کاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری بیشتر زنان را افتد که کودکان را
با آنک جوانان را و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوعست یکی آنک مردم ببوقت آب سرد خورد چنانک
از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها اندرونین برکشیدن آب
بخویشتن حریص گشته آب سرد خوردن اندامها اندرونین را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان
سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر اندر تبها عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب
سرد خورد یا سردی غالب شود و ماده بسرد و قوتها از کار بازمانند چنانک اندر آخر روزگار پیری باشد
سوم آنک بخار رطوبتها بجانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سیم آنک بسبب ریاضتی یا غیر آن رطوبتها بگدازد
و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب
چهارم استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر آن استفراغها خرج شود سبب پنجم آنک اندر علاج بیماریها
گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج

بدين باشد واگر از علاج نتوانستي كرد مرگ با ن توانستي داشت **علامتها** علامتها اين علت از چهار وجه بايد جست يكي از سختي وچهره دوم از گرمي وسردي بشره سيم از نبض چهارم از دليل اما سختي وچهره اندرين علت خشك وبد رنگ باشد وا زردي بسبزي زند وبصورت مدقوقان باشد وگرمي وسردي بشره مجانس باشد كه هر وقت كه دست بروي نهند بشره سرد باشد ونبض صغير وبطي ومتفاوت باشد ودليل سپيد ورقيق باشد در جمله همه احوال او باحوال پيران ماند **علاج** بايد دانست كه اين علت را علاج از بهر آن بايد كرد تا زود هلاك نشود واصل علاج اين علت آنست كه اندر آن كوشند كه مزاج دل را اندك گرمي وتري باعتدال باز آرند واز اسباب تري گرمابه وآبزن پس از آنك طعام گوارده باشد سود دارد واگر پيش از گواريدن طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط كند وحقنه كه از سر وپاچه بره سازند موافق باشد **صفتش** ان سر بره ودست وپاي او پاك كنند وبكوبند ويك مشت نخود ويك مشت كشك گندم وده درم سنگ شبت وده درم سنگ بابونه وده درم سنگ حسك وده عدد انجير سياه فربه اندر ديگ من آب بپزند تا دو بهر از آن برود وبپالايند ومقدار ده استار از اين شوربا بستانند وده درم سنگ روغن گاو وده درم سنگ روغن شير بخت تازه وپنج درم سنگ روغن بادام كه موم گداخته بهم بياميزند وحقنه كنند سه روز پيوسته هر روز بدين اندازه وپنج روز فرو گذارند وباز همين حقنه سه روز ديگر بكار دارند وپنج روز ديگر فرو گذارند وباز حقنه كنند چند بار بدين ترتيب اين حقنه بكار دارند وهر بار كه حقنه كنند از پس آن اندامها بروغني لطيف چرب كنند چون روغن نرگس وروغن سوسن وروغن خيري وهر بامداد ترنج پرورده وزنجبيل پرورده وشقاقل پرورده بخورد با عسل اين چيزها وپس از آنك ساعتي پنج زرده خايه مرغ خانگي نيمبرشت بخورد يا بيشتر وبر اثر آن مقدار [illegible] ده درم سنگ شراب انگوري بخورد وساعتي صبر كند بر آنكه گرمابه شود چون از گرمابه بيرون آيد بياسايد پس طعام خورد وطعام اسفيدباها بگوشت بره بايد شبت ونخود اندر وي پخته وابزار او دارچيني وزنجبيل وخاولنجان باشد وشربتي از عسل سازند واگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درم سنگ بيش نخورد وبوي نرگس ومرزنگوش وترنج وبوي عود [illegible] سود دارد وهر گاه كه قوت بدو باز آيد واثر بهتري پديد آيد معجونهاي بزرگ موافق باشد چون دواء المسك ومثرود يطوس وترياق بزرگ واز جماع دور باشد والله اعلم بالصواب

باب سيم

اندر شناختن تبها كه بر تبع آماسها پديد آيد واسباب وعلامات وعلاج آن

تبها كه بر تبع آماسها پديد آيد دو جنس باشد از بهر آنك آماس نيز دو جنس باشد يكي آماسها است كه بر ظاهر تن باشد دوم آماسها كه اندر باطن باشد اما آنچه بر تبع آماسها ظاهر پديد آيد نخست از جنس حمي يوم بگردد دو جنسي ديگر شود سبب آن صعبي آماس وبسياري وبدي ماده باشد وسبب بسياري وبدي ماده امتلا باشد كه از اسباب سابقه حاصل شده باشد

وآنچه بر تبع آماسها باطن پديد آيد تبها عفوني باشد وصعوبت وسهولت آن بحسب نزديكي ودوري آماس باشد از دل ونوبت تبها بحسب ماده تبها باشد وبحسب اندكي وبسياري ورقيقي وغليظي آن درجمله تبها كه بر تبع آماسها باطن باشد بسيار نوع است وبعضي آماسها باطن را نامها خاصه است وبعضي را نام خاصه نيست وآنچه از آن نامها خاصه است پنج است يكي آماس دماغ وغشاء اوست وبتازي سرسام گويند يعني آماس سر وبلغت يونان قرانيطس گويند وتبها كه بر تبع او باشد گرم وسوزان باشد دوم آماس گلو وحنجره ونواحي آنست واين را بتازي خناق گويند وبر تبع آن تبي گرم باشد سيم آماس غشاء پهلوها وسينه وعضلها كه اندر ميان آنست وآنرا برسام گويند يعني آماس بر وتب كه بر تبع آن باشد با سعال وضيق النفس باشد واگر ماده صفرايي يا خوني باشد تب سخت گرم وسوزان باشد واگر بلغمي يا سوداوي باشد آهسته تر ونرمتر باشد چهارم آماس حجاب است واين را ذات الجنب گويند وشوصه نيز گويند وتب كه بر تبع آن باشد هم با دشواري نفس وبا درد باشد پنجم آماس شش است واين را بتازي ذات الريه گويند وتب كه بر تبع آن باشد روي را سرخ كند وبرافروزاند ونفس متواتر باشد وسعال پيوسته باشد اين پنج آماس است كه از آن نامها خاصه است وتبها كه بر تبع آن باشد بدين نامها باز خوانند ديگر آماس جگر است وبر تبع آن تب گرم باشد با تشنگي صعب وتنگي نفس وآرزو طعام باطل شود ودردي اندر كتف وجنبش كردن كه آنرا بتازي الترقوه گويند پديد آيد واندر زير پهلوها وطبع خشك باشد وآماس مجري طعام وشراب وبر تبع آن تبي باشد گرم وطعام وشراب فرو بردن دشوار باشد وحجامت كه ميان دو كتف است درد كند وآماس معده است وبر تبع آن تبي باشد وآرزوي طعام بشود واندر زير استخوانهاء سينه دردي پديد آيد وبيمار ضعيف وضجر باشد وآماس سپرز است وبر تبع آن تبي سوداوي باشد وموضع سپرز بلند شود وآماس روده است وبر تبع آن تبي باشد بحسب ماده آماس واعراض تب هم بحسب ماده باشد وگاه باشد كه طبع باز گيرد وآماس گرده است بر تبع آن تبي باشد با درد كمرگاه وهرگاه كه بروي خسبد پندارد كه از اندرون او از پشت چيزي آويخته است وگراني ميكند وآماس مثانه است بر تبع آن تبي سوزان باشد وبول بدشواري بيرون آيد وآماس رحم است بر تبع آن تبي باشد همچون تب آماس مثانه وعلامتها وعلاج اين تبها بتمامي وبشرح اندر بابها علاج آماس اين اندامها ياد كرده آمده است وبسيار باشد كه آماس گرم اندر عضوي عصباني پديد آيد وتشنج [illegible] كند وگاه باشد كه ذات الجنب زايل شود وتب هم بر آن حال كه بوده است مي آيد ونشان آن باشد كه ماده پاك نشده است واگر درد ساكن شود ودق گردد خاصه اگر آماس اندر جگر باشد وآنجا كه آماس اندر حجاب باشد مثلث آن ندهد كه دق گردد زودتر هلاك كند واندر همه آماسها نبض يا منشاري باشد يا موجي باشد مركب از منشاري وموجي وبول نيز اندر بيشتر حالها كم رنگ باشد وميل بسپيدي دارد **علاج** اندر كتاب پنجم علاج هر اندامي

یاد کرده آمده است علاج هر آماسی از آنجا باید جست و باید دانست که اندر علاج این تبها از رخصت که اندر تبهاء دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی یا صفرائی باشد خرفه تر کرده با آب کوکنار و غوره و کشنیز با اندکی آرد جو سرکرده بر نهادن روا باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم

از گفتار چهارم اندر شناختن تبهاء وبائی و علامت و علاج آن

نخست باید دانست که معنی وبا بدگشتن هوا باشد و همچنانکه آب چون اندر آبدان دیر بماند طبیعت او بگردد یا بسبب آنکه چیزی از قوت نباتها یا از زمین بد با وی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت بدید آید هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان و اندر مغاکها دیر بماند تا بسبب بخارها و دخانها بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادها خوش که عادت است بدو نرسد و او را بجنبانند طبیعت هوا بگردد و عفونت بدید آید و گاه باشد که بادها بیابان آید و از زمینها بد و از گورستانها و خرابجایها بخارها بد بموضعی دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که اندر باطن زمین بخارها بد تولد کند و بظاهر برآید و مضرت آن اندر هوا و آب بدید آید و هرگاه که هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد بگردد وبا تولد کند و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هرگاه که هوا بد شود بیماری و مرگ اندر جانوران بدید آید و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که پرستو باشد و لک لک که بوتیمار گویند و چون لقلق از ولایتی که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوا تر بیشتر وبا ایشان باشد که اندر هوا خشک و بدین سبب است که اندر تابستانها گرم و خشک وبا کمتر باشد لکن هر بیماری که اندر وی افتد تیزتر و گرمتر باشد یا زود هلاک کند یا زود بگردد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه شتاء اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و باران معتدل آمده اندر فصل زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بهار و باران که عادت هر موضعی است باشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد و بی باران چند معتدل نباشد و تابستان بی گرمی که عادت است نباشد هرگاه که فصلهای سال برین گونه باشد ایمن توان بود از وبا و بیماری کمتر باشد و از این باب سوم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهای مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد و بیماریها که آنرا ضرر باید کرد یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندرون خلق نباشد هوا اندر وی اثر نکند لکن اگر شخص باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده باشد اگرچه اندر تن او خلطی بد نباشد هوا بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوا بد میوهها و نباتها را تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هر که از آن میوه و گوشت آن جانور بخورد که از آن نباتها

خورده باشد مضرت آن بوی رسد و اندر بیشتر وقتها وبا اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول اندر شبها ستارهها بسیار بینند که برود و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها بدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا گرم ناک شود چنانکه مردم پندارد که باران خواهد بود و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران اندک بارد و بیشتر باد جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود بازمدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و ناگاه بخلاف عادت گرم و فرو گرفته شود و هوا روز تیره باشد نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و اندر تیرماه بشب ستارهها بسیار کشیده می شود و سرخیها پدید می آید نشان آمدن وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار باشد و روزی گرم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد و هرگاه که بینند که حشرات و جانورانی که از عفونت تولد کنند چون ضفدع آبی و صحرایی بسیار شده باشند یا بینند که موش و دیگر جانوران که اندر زمین پنهان باشند بظاهر زمین آیند و چون مدهوش و متحیر باشند یا بینند که لقلق آشیانه خویش بگذارد و بپرد زانکه عادت غیبت اوست غایب شود باید دانست که هوا بد باشد و بخارها بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا بدید آید علامتهاء تب وبائی چهارده نوع است گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص بدید آید و گاه باشد که بعضی بدید آید و بعضی نه نخستین و عام ترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن تابشی عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی و هر گاه نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سیم آنکه باشد که الحاح کند و کنند با شد و بدیدهها دهم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سودائی باشد ششم آنکه گاه باشد که نبض بزرگ شود یا حالی همچون استسقاء بدید آید هفتم منش گشتن و شهوت طعام نا بودن و در معده و جانب دل درد کردن هشتم آنکه گاه باشد که قی سودا کند و قی صفرا خون بسیار نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدن گونه تب دندانها و سیاه گشتن دهم سعال خشک یازدهم پیچ بیخوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم نرمی طبع و کف ناکی و کندگی و ناخوش رنگی ثفل چهاردهم پدید آمدن بثرها سرخ و زرد بر بشره و باز پنهان شدن و گاه باشد که این اعراض از نخست بر گونه باشد و اطراف دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که بیمار غش یعنی سرسام سرد شود و بکشد از و تشنج اندک و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر باشد نه باطن تن چنانکه باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی دور نباشد و بیمار زود هلاک شود **علاج** گفته ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نشود و هوا خانه را احتیاط کند تا بد نشود و احتیاط آنست که

وهمچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد سخت گرم باشد

هر روز اندر خانه بچند نوبت عود وعنبر وقسط حلو وکندر ومصطکی وميعه وسندروس وانکزه ولادن وزعفران وپلد
وسعد وابهل ودوج واسارون وبادام تلخ واذخر واشنه وچوب سرو بکز لختی بسوزند وانکزه اندر سرکه حل
کنند وهر روز زند دو ن وپیرامون خانه دو سه نوبت بیرا کنند وکفته ایم که اندر هوای وبا پیشتر افتد که اندر هوای
خشک بدین سبب دست از طعامهاء تری فزای بباید داشت وطعامها خشکی فزای باید خورد واندرک مایه نباید شد
الا بوقت ضرورت وشراب نباید خورد البته از بهر انک کرمابه مسام بکشاید وهواء بد بمسام اندر شود واخلاط را
تباه کند وشراب وکرمابه هردو تری فزایند وکوشتها بساق وزرشك وریواج وانار دانك وغوره وسرکه باید پخت واندک
از عادت دو ذکانها دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند وهلام وقریص ومصوص با آب غوره وسرکه وآب لیمو وآب
سماق سخت نیک باشد وسرکه کبر سود دارد وهرکاه که نشانهاء بد پدید آمدن وبا ظاهر شود اگر از بهر احتیاط تریاق
وشرودیطوس خورند تا دل را قوی کند وقوتها را مدد کند وعفونت باز دارد سخت صواب باشد وانکزه نیز از بهر
انك عفونت باز دارد وخشکی فزاید خدا وند مزاج مرطوب را سود دارد واکر کمان افتد که اندر تن رطوبتی
فزونی است تن از آن پاک کند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان وتدبیر باز داشتن مضرت وبااست
اما تدبیر انک او را تب وبایی کرفت آنست که نخست تن از خلط فزونی پاک کند وهواء خانه را بیخ وبمیوهاء خوش بوی
وبصندل وکافور وکلاب واسفرغمها خنك چون بنفشه ونیلوفر وبرک بید خوش کند وهر ساعت لختی کلاب وسرکه با آب
بید بیرا کنند وهر بامداد قرص کافور دهند یا رب غوره ورب سیب ورب آبی وحماض ترنج ورب ریواج ورب
لیمو آنچه حاضر باشد واکر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب پا بیزند وسرد کنند وقرص کافور اندر دهان بایدش تا بترف
ترش اندر کلاب حل کنند و قرص اندر روی آن دو بد هند واین قرصها بتدر کلاب حل کرده وسرد کرده با قرص
کافور وبی قرص کافور سود مند باشد وتشنکی بنشاند وآب یخ بکشد نیک باشد اگر بیکبار شربتی تمام بخورد
سود دارد واکر اندک اندک خورد حرارت بر افروزد وزیان دارد وبر تشنکی صبر کردن سخت زیان
دارد وطعام اگرچه آرزو نباشد بنا بایست اندکی بباید خورد ازین طعامها ترش که یاد کرده آمده است وبباید
داشت که اندر روزکار وبا درست وبیمار را کرسنکی وتشنکی سخت زیان دارد خاصه بیماران که او را قوت
نکاه داشتن بباید بنا بایست اندکی غذا اندک خوردن امید وار تراز طعامها ترش باید و اندر پیش بیمار صندل
وکافور وپوست انار وبرك مورد وآبنوس وچوب کز وسیب آبی همی باید سوخت وکلاب ودخورده بسرکه وکلاب
تر میکنند ومی بوید چون کار بدان رسد که نبض مضطرب شود وپوست شکم بلرزد وپیچیده شود ودست وپای سرد کردد
واندر دم زدن سینه بر می فرازد وبخواب هیچ نیاید وازین خویش پی خبر می شود از ان چاره نباشد
که بیمار را بجایهء کرم بپوشانند تا حرارت بظاهر تن کشد والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

نوبت نکاه باید داشت

کفتار پنجم

اندر شناختن آبله وحصبه واحوال وعلامات وعلاج آن واین کفتار سیزده بابست

باب نخستین

اندر شناختن اسباب واحوال ابله وحصبه

ابله وحصبه هردو یک جنس است از بهر انک هردو بثرها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید وهر دو از جوشیدن
خون تولد کند لکن بنوع جدا اند از بهر آنك ماده آبله خون بسیار است کرم شده ومیل بتری دارد وماده حصبه
خون صفرایی است واندکست ومیل بخشکی دارد وبدین سبب است که بثرها او کوچکترست واز پوست برداشته
تر نشود لکن حصبه کشنده ترست از بهر انک از خونی تباه تر تولد کند وهردو از جمله بیماریها وبایی است که تازی
امراض وافده کویند یعنی بیماری است که هرکاه که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را ان بیماری اندران روزکار
پدید آید وسبب آبله آنست که خون اندر تن کاهی بر سبیل کار طبیعی بجوشد وکاهی بسبب انک رقیق وآب ناک شود
هر وقت که حرارت فزوني بدو رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کار طبیعی جوشد همچون جوشیدن شیره انکور باشد که
کم شود واز حال بکردد وبجوشد واجزاء او از یك دیگر جدا شود وانچه کنکد باشد بر سر آرد وآنچه ثقل باشد
بنشیند وآنچه صافی ورسیده باشد اندر میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد واخلاط بد که از غذاء
نخستین که خون حیض است تولد کرده وفزون آمده وخلطها دیگر وبخارها بد که از پس ولادت اندر تن
وی جمع شده باشد وبا خون آمیخته از وی جدا شود وانچه بسبب آب ناکی خون جوشد همچون خوردنیها تر
وناز ک باشد که اندر تابستان بسبب کرمی هوا زود بجوشد وتباه شود ومثال خون کودك همچون
شیره خامست ومثال خون جوان همچون شیره پخته ورسیده است وخون پیر همچون شیره ایست که قوت
کم داشته باشد وسرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام ورطوبت ناك است وکودکی باشد که از آفت آبله خلاص
یابد از اینجا معلوم کردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بکردد واندر پختن وجوشیدن آید تا خلط
خام وتر وبی از وی جدا شود وخون او صافی وپخته کردد خاصه کودک نرینه که جاره نیست از انک رطوبت
کودکی از وی جدا کردد وخون او پخته وبقوام شود ولکن اتفاق افتد که خون کودک بی انك بجوشد پخته شود
از بهر انک خون کودک کرم وتر باشد وممکن نیست که جزوی کرم وتر پخته ورسیده شود وان حالی بحالی کردد
بی انك بجوشد وسببی که این سبب را که یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخواره باشند
وبعضی بهند شیرخواری نزدیك باشند وهنوز رفضد غذاهاء نخستین وتری ونازکی شیر اندر تن او باشد بانك طعامها
آمیخته وبی ترتیب خورانند وحرکتها بی هنکام کنند این همه اسباب خامی ورطوبت ناکی خون باشد وانها که از حد شیرخوارکی

وبثرها حصبه مغلوب بود وسوی درانه رون تن باشد صح

ونزدیکی آن اندر گذشته باشند ونزدیک شش وهفت سال رسیده باشد همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان
شیر بیفکند ودیگر قوی‌تر آید اندرین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد وخامی ورطوبت ناکی از وی
جدا شود وپخته وبا قوام گردد تا قوت او زیادت شود وبالیدن اندامها او محکم باشد لکن حال همگنان
اندر خامی ورطوبت ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست وتدبیر طعام وشراب وحرکت وسکون
متفاوت افتد ومزاج هوا هر موضعی بحالی دیگرست بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید وبعضی را دیرتر آید وبعضی را
بیشتر آید وبعضی را کمتر وبعضی را با سلامت باشد وبعضی را با خطر این همه بتقدیر تدبیر آفریدگار تبارک وتعالی
بدین قیاس واجب کند که جوانان اکثر آبله اتفاق افتد بکرجایی را که اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشد با اگر
بوده باشد اندکی بوده باشد وبدان تدر خامی ورطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد وخون او بقوام
تمامت رسیده نباشد یا مزاج او گرم وتر باشد وطعامها نیز تر ای خورد تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب
بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد وممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید وبسیار باشد که مزاج
کودک گرم وخشک باشد بس بهوایی دیگر شود یا تدبیر طعام وشراب وحرکت وسکون برخلاف دوزگار کودکی کرده (اندر جوانی)
وبدان سبب مزاج گرم وتر شود واثر هوا بدو راه بدین کرده تا اندر جوانی آبله برآید ومردم پیر را آبله نباشد مگر اندر
وبا که بیشتر مردمان را بر آمن باشد وهوا بد ونفس بیمار بر نه درون دل او رسد وروح او را بگرداند
وتباه کند وبیماری‌ها بزیانها وروح که اندر دوست خون همه رگها تن همچنان تباه شود وبباید دانست
که بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک ومستعد تباه شدن وجوشیدن کند چون میوه‌ها تر وشیر گاو
وگوسفند وجغرات وشیر اشتر وشیر اسب خاصه که او را عادت کمتر بوده باشد وچیزها گرم با آن خورده شود
چون عسل وشراب وداروها گرم ومضرت آبله بیشتر آنست که بر همه اندامها یکسان ومرکب ... اندرونی
وبیرونی بر آید وبسیار باشد که آبله با حرقه بلغمونی واشرا کرده باد پیدا آن دوی تولد کند والله اعلم

باب دوم

از گفتار پنجم اندر شناختن تنها ومزاجها که مستعد آبله وحصبه باشد وشناختن فصلها که اندر وی بدید آید

شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست وتن آبادان وخون افزای وسرخ یا گندم گون باشد وارا از
بیماریهات حاده ومطبقه ورعاف ودمه دنبرها سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت
دارد چون عصیده خرما وحلوا انگبین وانجیر وکوز وانگور وشیر وشراب بیار خورد ومر که مستعد حصبه
باشد خشک ولاغر وصفرایی باشد واگر او را آبله بر آید آبله او سلیم تر باشد یا آنکه از اول بیماری تا آخر

بیت تب نباشد وآبله وحصبه بیشتری اندر آخر فصل خریف باشد یا اندر اول فصل بهار وبباید دانست که هر گاه که
اندر تابستان باران بسیار آید وبادها جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار باشد وهر گاه که زمستان خوش گردد
وسرا که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نباشد وتابستان گرم وخشک وخریف نیز گرم وخشک باشد اندر آخر
خریف حصبه بسیار باشد

باب سیوم

از گفتار پنجم اندر شناختن علامتهای آبله وحصبه

از علامتها بدید آمدن آبله وآنچه بدو مخصوص است پنج نوع است یکی آنکه تب لازم با تاسه عظیم وباد درد پشت باشد
وسبب درد پشت تیزی وطبخ گی دو شریان بزرگست که نزدیک مهرها پشت نهاده است دوم ترسیدن اندر
خواب وهروقت که بیشت بار گردد بای بلرزد سیم صداعی وگرانی سر با سرخی چشم وروی وخارش بینی ودویدن
اشک از چشم پی کریه چهارم آنکه گاه باشد که اندر تب آبله سرفه ودرد گلو بدید آید ونفس تنگ وآواز گرفته شود پنجم
آنکه اندر تب همه تن گرانی وسستی باشد وبیشتر از تب بی آنکه رنجی بر داشته باشد ماندگی عظیم یابد وعلامت خاصه
حصبه آنست که تب او کمتر وتاسه ناکتر از تب آبله باشد ودرد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله از بسیاری خون
بتولد کند وحصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون وسبک گشتن وتاسه پیدا از جمله نشانها خاصه
حصبه است وحصبه اندر بیشتر حالها یک بار بیرون آید وآبله یک هفته وزودترین اندر سه روز بیرون آید
وبثرها حصبه بزرگ نباشد واز پوست بر داشته تر نشود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب چهارم

از گفتار پنجم اندر شناختن نشانها سلامت ونشانها خطر

نشانها خطر سلامت ناکی از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل وحجم او سیم از ذکی وبیشی او
چهارم از دیری وزودی بیرون آمدن وپخته شدن پنجم از تب واحوال او ششم از قوت واحوال بیمار اما
از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد سپید وزرد وسرخ وسبز وبنفش
وسیاه وآنچه امیدوارتر باشد سپید وسرخ باشد اگر دیگر علامتها او که یاد کرده آید نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون
باشد وخون بهترین خلطی است اندر تن وازین گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر علامتها او نیک باشد
از بهر آنکه ماده او خون صفرایی باشد زود تر پخته شود وآنچه سبز وبنفش وسیاه باشد خطرناک باشد
از بهر آنکه ماده او خون سوخته سودایی باشد واما از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ
باشد وگرد وبعضی پهلوها دارد یا پهلوها درهم پیوسته باشد وبعضی خورد باشد وبعضی دو آبله اندر میان
یک دیگر اما آنچه گرد وسپید وبزرگ وپراگنده باشند امیدوار باشد وآنچه اگر چه بزرگ وسپید باشد پهلوها

وبیماری که بثرها حصبه سرا ندرون دارد وبثرها آبله سر بر ظاهر تن داشته بود صح

واندک وپراگنده وازین گذشته آبله سرخ امیدوارتر بود صح

دارد یا یك دیگر نزدیك باشد یا درهم پیوسته باشد یا دو آبله اندر میان یك دیگر باشد بد باشد از بهر آنك
نشان بسیاری ماده باشد و آنچه خورد و بسیار و سخت هم بد باشد از انك نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد
و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و بسبب سپیدی گمان امید واری افتد اگر نتوان بود
که پیش از انك پخته شود حال بیمار بد شود و قوت نماند و هلاك شود و آنچه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری
آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یك دیگر پیوسته نباشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسا ن
ناایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه از زودی و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست آنست
که اگر بدانی که آبله خورد باشد و بدشواری و دیر بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و عسری رد پختن ماده
باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان ابد بیرون زند گاهی دلیل
بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیم بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون
اید دیر پخته شود و اعتماد سلامت و خطر بر نشانها دیگر باشد و آنچه اندر دو روز نیك بیرون آید از دو روزها بحران
دلیل سلامت باشد و اگر روز دی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون همی آید و گاهی بر درون باز
میگردد و بد رنك باشد بد باشد خاصه نفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت
ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست انست که اگر تب سوزان و تاسه
باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر
و آهسته تر می شود و چون تمام بیرون آید تب کسار رید شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید
پس تب گیرد خطرناك باشد و خطر فزون از ان باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر
احوال او باید جست آنست که اگر آبله بهم باز می شود و درهم می پیوندد و تاسه پیدا شود و شکم با دگرد بمرگ نزدیك
باشد و اگر آبله کوچك باشد و بی آب و بی طراوت و بیمار رنجور بیهوش افتد گویند بمرگ نزدیك باشد و اگر نفس و آواز
بگردد بیاید دانست که اندر حجاب آماسی است یا قوت ساقط می شود و اگر با این حال تشنگی و تاسه پیدا شود
و بشره سیاه کردد و آبله سرد شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست
و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و بسبب غلیظی اطراف نیز سد و اگر اندر آبله بول بزودی خون گردد و بس سیاه
گردد بیمار زود هلاك شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا غشی با آن یار شود و نشانها سلامت
و خطرناکی حصبه هم اینست که یاد کرده آمد و حیفا جری است میان آبله و حصبه والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر انك چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر باشد

احتیاط اندرین معنی آنست که هر کاه که علامتها بدید آمدن آبله اندر فصلها سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را
برآید جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند و آبله بر آمده نباشد فصد کنند و انها که کم از دوازده ساله یا کم از ده
ساله باشند حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده آمده است بدست گیرند و طعامها
سرد خورند چون اسپید و هلام و طفشیل و کوك و کسنه و کشنیز تر و برك خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها
اسبغول و شکر و سکنکبین و شراب هکدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و اندر آب سرد
می نشینند و بدان غسل میکنند و از شیر و شراب و شیرینها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور
از بهر انك خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور خون را بان ناك کند و مستعد جوشانیدن
کند و اندر ان جماع و ان کارها با رنج و از آفتاب و از غبار و از ابها ایستاده پرهیز کنند و فضلها
از تن بماء الفواکه و ماء الجبن بیرون کنند **صفت سکنکبین** بگیرند خل الخمر صد درمسنك گلاب
عرق دویست درمسنك بهم بپزند و ده درمسنك گل سرخ خشك و پنج درمسنك گلنار و ده درمسنك
زنخ تراشیده اندرین سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد از ان یك جوش بدهند و پالایند
و سیصد درمسنك شکر طبرزد بر افکنند و بقوام ارند چنانکه رسمست **صفت** شرابی که قوت
او همچون شراب کدو باشد بگیرند خل الخربك من و نیم آب انار ترش آب ترنج آب غوره ریواج
افشره خرفه آب سماق اب ذرشك از هر یکی یمن و برك کوك و برك طرخون بگیرند و هر یك جدا کوفته بکوبند
و آب بکشند از هر یکی ده ستیر بگیرند و عناب را دانه جدا کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس سرخ همچنین
کنند و هر یك جدا اگانه بپزند و ان آب هر یکی مقدار رطلی با این سرکه و آبها دیگر بپزند و چهار من شکر طبرزد
بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درمسنك کافور ریاحی سوده اندر هاون باکیزه
کنند و تدریجا زین شراب کرم بر وی کنند و اندر هاون بمالند تا حل شود و آنگاه با جمله این شراب پاینده
و بجوب بید یا ترنج شکافته بجنبانند تا نیك امیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش آمدن آبله و از پس
بدید آمدن نیز و اندر همه بیماریهاء خونی و صفرایی و اندر طاعون سودمند باشد **صفت** شراب کدو
که بوعلی سینا رحمة الله علیه اندر کتاب قانون صفت کرده است بگیرند جوب کدو رطلی من صندل سپیدی
مقاصیری یمن و هر دو را سوهان کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم و اندر پنج من سرکه مقطر یا آب غوره
تر کنند و سه روز بگذارند تا اغشته شود و بعد از ان باتش نرم بجوشانند تا جوب نرم و پخته شود و بپزند
بمالند نیك و بفشارند و صافی کنند و ان سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هرچه غلیظتر است
بنشیند و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا کنند و اگر از ین دوغ برسان انك از شیر ماء الجبن

بیازند آب جدا کنند لطیف‌تر باشد از این آب دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا ترش شود و سرد کنند
و این فقاع را بپالایند اگر از این آب صافی چند بار فقاع می‌سازند دمی با جند بسته باشد از این آب این فقاع
یخ من بنشانند و آب زرشک تر فشارده و نیز آب امرود چینی و آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب انار ترش
و آب لیمو و آب آلو ترش و آب خرنوب که هنوز ترش باشد و آب زردآلو خام که پخته او ترش باشد و آب زعرور
و آب ریواج و آب شاخ رز و آب گل بادبی فشارده و آب نیلوفر فشارده و آب بنفشه فشارده از هر یکی
سیزده ستیر و آب ترنج ترش و آب نارنج از هر یکی بیست و شش ستیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ خرفه فشارده
و آب برگ کوکنار فشارده و آب شکوفه خشخاش فشارده و آب برگ سیب ترش فشارده و آب برگ درخت گل
فشارده و آب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده استار برگ گل خشک نیلوفر عصاره زرشک خشک عصاره
لحیة التیس تخم کشنه تخم کوکنار از هر یکی بیست و شش درسنگ آب برگ بود فشارده شش ستیر داروها
خشک را بکوبند و بپزند و نگاه دارند و آبها را بپزند و چهار درم عدس سرخ و دو من کشک جو و سه من
سماق و سه من انار دانگ اندرین آبها کنند و بپزند با آتش نرم تا به نیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست
اندر وی توان کرد و بمالند و بفشارند و ثفل از وی پاک کنند و وزن جمله آبها که پخته اند بدانند تا چند است
بنصیب هر صد درسنگ یک مثقال کافور سوده با داروها کوفته بیامیزند و اندرین قرابه کنند و این شراب
پخته بر سر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از این پنج درسنگ
تا ده درسنگ این آنست که اندر کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو
فراهم کشد از بهر آنکه عفوصت دارد لکن ایمن نتوان بود که ترشی معده و امعا را بگزد و تند و عفوصت
او با قوت ترشی برابری نتواند کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هرگاه که این آبها را بنیمه باز آرند چنانکه
فرماید سخت نیک پخته باشد و قوام او راست نباشد ممکن باشد که بسبب کشک جو و آبها ترها متغیر شود همانا اگر کمی لعاب
اسبغول و ده ستیر صمغ عربی سوده با این آبها بپزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند تیزی و کندی
و آبها معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درسنگ طباشیر سوده و ده ستیر
صندل سوده با کافور و دیگر داروها برین شراب افکنند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود و بکار دارند
صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون و اسهال و صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل
سرخ خشک ده درم سنگ طباشیر بیست درم سنگ سماق و بزر الحماض و عدس سرخ و زرشک پاک کرده و عصاره
اقاقیا و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی پنج درسنگ صندل سپید ده درسنگ و نیم کافور
یک درسنگ هر بامداد از این سفوف سه درسنگ اندر سکنجبین یا اندر شراب که وصف کرده آمده است

بخورد یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج صفت قرص کافور
گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درسنگ صندل سپید سه درسنگ کافور یک درسنگ جمله را بکوبند و به بیزند و بلعاب
اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یک سه درسنگ هر بامداد یک قرص با یکی از این شرابها که یاد کرده آمد بخورد انشاء الله
یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامتها آبله پدید آید این تدبیرها
دشوار توان کرد از بهر آنکه هرگاه که خون اندر تن بجنبد و در جوشش آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر
یا بعضوی خسیس دفع کند و هرگاه که بداروها و شربتها خنک خون را غلیظ می‌کنند و باز می‌نشانند بدان غلیظی که
باید نتوانند کرد و اگرچه قراری اندک پدید آید بدان حد نباشد که دیگر باره بجوش اندر نیاید لکن ممکن باشد
که بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر که پس از آنکه تب و نشانها آبله و حصبه پدید آید بتسکین مشغول
شود طبیعت را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هرگاه که نشان آبله پدید آید
اگر نشانها خون بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چندانکه غشی افتد از بهر آنکه اینجا که فصد
واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد که ماده با طراف میل کند و اندامها تباه کند و اگر بتسکین مشغول
شوند و فصد نکنند همچنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نباشد اکحل و اگر نباشد قیفال و رخصت اندر فصد
کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سیم و اگر روز دوم و سیم اثر آبله یا حصبه پدید آید
فصد نشاید کرد مگر آنجا که علامتها خون سخت قوی باشد اگر اندکی خون بیرون کنند چنانکه بیمار سبکتر شود و ماده
کمتر روا باشد و آنجا نیز که علامتها خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله پدید آمده نباشد فصد کنند و خون اندکی بیرون
کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد اگر بدین تدبیر تب آهسته‌تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی
باز آید هم بتسکین مشغول باشد و آب سرد که بغایت سردی شده باشد چنانکه هر که بخورد احشاء او سرد
شود مقدار یمن تسکین بغایت کند و هر وقت که حرارت بر می‌فروزد شربتی دیگر مقدار یمن خورد و چنین که اندر
مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود و اگر حرارت باز بر افروزد و تشنگی بر آب شده باشد قی کند تا آب باز آید
و دیگر باره بآب معاودت کند تا سکونتی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید باید دانست که منفعت
آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد و اگر آب سرد کار نکند و حرارت همی فروزد
تدبیرها دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد پس اگر بیقراری و حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت
می‌شود باید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها بگردد
و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت اندر باب دیگر یاد کرده آید
انشاء الله عز و جل

باب ششم

اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه را زود بیرون آرد و ظاهر دفع کند

تدبیر آنکه آبله و حصبه زودتر بیرون آید آنست که هوا خانه سخت سرد نباشد و بیمار را بجامه بپوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک بخورد تا عرق بیرون آرد و طبیعت بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و زبدرون و عطش و تاسه عظیم باشد و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند و دو بکار ابر گرم بغایت اندر زیر دامن او نهند از پیش و پس و جامه دیگر بر زبر جامه او بپوشند و از وی گرد... لعدد آرایند تا بخار آب بهمه تن او رسد و بس و روی برنشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زودتر بیرون آید و اگر هوایی معتدل یا هوای گرم یا پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوا خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوا آنکه بدم زدن همی گرد دل او می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بویاند تا دل گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکند گاه گاه جامه از سینه او بکنند تا خنکی هوا بدان موضع رسد خاصه اگر بدین تدبیرها دل اوریش آنکه آبله بیرون آید تاسه و تب و حرارت زیادت شود و بیم گرم شدن نشود و نشان سیاه باشد با این حالها گرم داشتن بخطر باشد و گرمابه و آبزن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتاد جز مراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباید بود و هوا خانه خوش باید و اسپغرم خنک و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن اینجا که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصبه کفایت باشد و اینجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بی قراری دایم و آبله بدشواری بیرون آید و روز پنجم هنوز آبله تمام بیرون آمده نباشد دست از تدبیر تسکین بباید داشت و بیمار را بجای گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن را و گاه گاه آب گرم همی دادن و تدبیرها بکار باید داشت که اندرین معنی یاد کرده آید با احتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب تندتر همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید و حرارت تب بدان تدبیر قوی‌تر شود بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت زندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد و ظاهر سینه گرم نباشد هر گاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون همی آید تدبیرها قوی‌تر پیش باید گرفت و ابتدا بتدبیرهای معتدل تر باید کرد نخست چند کرت آب گرم باید داد یا آب بادیان تر و آب کرفس تر یا شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان و تخم کرفس با هر دو اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آب او می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد بگیرند لک مغسول پنج درسنگ عدس سرخ هفت درسنگ کثیرا سه درسنگ همه را اندر من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هفت بدهند صفت شربتی

دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درسنگ لک مغسول سه درسنگ کثیرا و تخم بادیان از هر یکی دو درسنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بمقدار صد درسنگ باز آید و بپالایند و آب او می دهند صفت شربتی دیگر انجیر بیست عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر یک من و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر میان بزود و آن مقدار ده ستیر بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چنین که چهل درسنگ ازین شربت باشد و بیست درسنگ آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد صفت شربتی دیگر که اندر هر وقتی شاید داد بگیرند گل سرخ چهار درسنگ عدس سرخ هفت درسنگ انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درسنگ لک مغسول سه درسنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درسنگ همه را اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و مقدار ده ستیر بدین شربت بدهند نافع بود

باب هفتم

اندر بازداشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن

اندامها که از آفت آبله نگاه بباید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و رودها و بند گشادها از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که راه نسیم هواست اگر آبله برآید که راه نسیم بسته شود و اگر اندر حلق برآید بیم باشد که خناق کند و شش را آسیب دم زدن بیم باشد که بضیق النفس بابد ادا کند و رودها را بیم پیچ باشد و بند گشادها را بیم باشد که آبله بزرگ برآید و بند گشادها را تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند و بچشم اندر می چکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر ماده بسیار باشد و اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی درسنگی زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم و شیاف بسازند و با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند اما اندرون چشم باز دارد و هر گاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر می چکانند و هر گاه که پیدا که این تدبیرها سود نمیدارد و چشم سرخ باشد آنگاه بطی که ترش نباشد اندر چکانند گروهی گفته اند که نفط سپید اندر کشیدن سخت سودمند باشد و هر گاه که ببینند که بر سیاهی چشم آبله بزرگ برآمده باشد سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم اندر می چکانند و اگر سرمه بگلاب حل کرده می چکانند سود دارد و ... نهاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالا نهاده دارند و بسته دارند تا چشم را از ورم نشانه دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها به بینی بر می کشند یا از صندل و شیاف مامیثا و رب عوره شیافی سازند و می بر می کشند یا قطره اندر چکانند و روغن گل با روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن و طلی کردن زندرون

بینی سوده مبتلی باشد و اندر حلق آنست که از روز نخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله پدید آید انار دانگ می مزد
و می خاید و هر ساعت دهن غرغره بشراب خرنوب نیک باشد و اگر سماق و گل خشک و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان
آب غرغره می کنند سخت سودمند بود و بآب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش آنست که هر گاه که آبله بیرون
آید اگر سینه و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندک اندک مسکه و شکر می دهند
و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند **صفت** لعوقی که اندرین باب
نیک باشد بگیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو و شکر سه جزو و کثیرا یک جزو همه را بلعاب دانه
بهی بسرشند یا بلعاب اسپغول و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان
کرده و نشاسته بریان کرده سازند و بلعاب اسپغول بریان کرده بسرشند و تدبیر بندگشادها آنست که صندل و شیاف
مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب همی سایند و سرکه می چکانند و بر بندگاه طلی می کنند و اگر بر بندگاه
خراجی بزرگ برآید نخود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن حاجت کند
و تدبیر نگاه داشتن روده ها آنست که چون آبله اندر اخلاط اندر شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی و ماندان می دهند

باب هشتم

از گفتار پنجم اندر تدبیر پزانیدن آبله

هر گاه که آبله بیرون آید و تاسه و تب و بی قراری بیمار کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر پخته شود
تدبیر پزانیدن باید کرد و اگر آبله بیرون آمد و تاسه و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید
و آبله سخت باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد تدبیر پزانیدن بباید کرد اما آنجا که علامتهای خیر پدید آمده باشد
تدبیر پزانیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم هر چه حاضر باشد یا همه بیکجا اندر آب
بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند تا بخار بدن رسد تا بدین تدبیر آب گیرد و پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن
کنند

باب نهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک کردن آبله

هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید اگر بزرگ باشد بسوزن زرین باید شکافت
بآهستگی و آب او بخرقه نرم برچینند و بعد از آن برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته و صندل
یا چوب گز سوخته اندر زیر دامن او دود کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صواب تر و زمستان برگ سوسن
و چوب گز و آتش که اندر زمستان کشته از چوب گز و چوب از صواب تر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ
و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین بباید و بر آن موضع می کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد بر گل

سرخ سوده باید آمد از زیت و آرد جو خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند و بر آن
برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده و برگ مورد خشک سوده بر جایگاه خراشیده همی کنند و اگر بر دیگ نرم خوابانند
سخت نیک باشد و منفعت آن اندر دیگ درون پدید آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و اینجا که پوست
خراشیده باشد یا آبله بشکافته باشند نمک نشاید رسانیدن و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد
که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند نیک پس اندرین آب نمک در افکنند و نیک با کیل
و نرم بدان تر می کنند و بر آبله می نهند و آب آن بر وی می رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل
سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ زعفران و سفیداب ارزیز و مرداسنگ سوده بر کردن سود
دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی یا گل نواذی سپید و جلدگلی که سپید باشد و برخی گرد آید و مقدار
صد درمسنگ بکوبند و ده درمسنگ شب یمانی سوده و ده درمسنگ نمک اندرانی سوده باوی بیامیزند و بگلاب
تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و از آبله که ابتدا خشک کردن حاجت
باشد روغن دور باید داشت لکن چون خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک ریشه را بکنند و آبله را
که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد هم این مرهم کافوری طلی کنند **صفت**
مرهم کافوری موم و روغن بیارند از موم سپید و روغن گل و سفیداب ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور سوده اندرین
موم روغن بسرشند و بکار دارند

باب دهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر خشکریشه آبله تا زود بیوفتد و پوست پاک شود و خشکریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آید

هر گاه که آبله خشک شود و خشکریشه باز نگیرند اگر خشکریشه خشک و نازک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد
قطره روغن نیم گرم بر وی زنند یا بر چکانند تا زود بیوفتد و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست نخست
تازه باشد و اگر بر روی باشد روغن پسته بر زنند و روغن دست نخست از روی دور دارند از بهر آنکه نشان
آبله بر روی بگذارد و اگر خشکریشه سطبر باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد آنرا بآهستگی بروغن نرم باید کرد تا
رطوبت از وی برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی بپوست فرو رفته باشد بخار دودی از صبر و مر و انزروت
و مرداسنگ و قلیمیا سیم و سفیداب ارزیز و سرخ اندر وی کنند و اگر عمق ندارد و یا بپوست برابر باشد خشکریشه
و نمک سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر بار خشک شود بعد از آن دیگر بار بآهستگی بر دارند و بنگرند اگر اندر زیر خشکریشه
همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشکریشه باز رود روغن چرب
کنند تا بیوفتد

باب یازدهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه

از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریبست که اندر خون رطوبت ناک اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی
اندر آبله چیزی باشد که باسردی میل بخشکی دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره
یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نباشد پست با جلاب
دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند
روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک بریان کرده و انار دانه و تخم خشخاش بندرسه را ستارات
و اگر حلق درشت باشد و بخوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش با هم کنند و طعام خداوند آبله طفشیل
باید بآب غوره یا بسرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو با هم بپزند بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد
کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه به آب بپزند و آب او بریزند پس با کشک اندر افکنند و بپزند
تمام بپزند و از بهر آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او غلبه صفرای سوخته باشد و تباه کردن خون تر است بهترین تدبیر
خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تیزی صفراء سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد چون کشکاب و لعاب
اسبغول و مانند آن و کشکاب و لعاب با آب غوره یا با آب انار ترش و مانند آن باید و باید دانست که مثال
ماده حصبه همچون آبی ایستاده است که مدتی دراز اندر آبدانی باشد و عفن گشته و حرارت آفتاب از او سوخته
باشد و لطافت از وی برده هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار بر وی بریزد تا همه او کمتر شود همچنین هرگاه که شربتها
سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و بر گهای او بگذرد و با خون بیامیزد خون او بصلاح
آید با آنکه کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق او را نیز سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق تر باشد
از بهر این علت که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنکه خداوند آبله را و پست اندر آب سرد
و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار
ترش نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر تا بیرون آمدن آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها
حاجت آید والله اعلم

باب دوازدهم

اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن

بباید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر
حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد که اندر ابتداء آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کنند یا استفراغ کنند از بهر دو معنی را
یکی آنکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود دوم آنکه ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار کرده و علامت
حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ رخ سخت سرخ باشد و نبض موجی
باشد و تب گران باشد و سخت فراوان نباشد و بهامه چین را تا بازی جمع بلید و گویند هرگاه که احوال این باشد
بفصد حاجت نباشد لکن باسهال حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد مقشر بکوبند

واگر صمغ عربی وطباشیر اندکی
شکر طبرزد با وی بدهند صح

و تنها بپزند و بپالایند و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ
گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و انار با شحم او بکوبند و آب بکشند و طبرزد بر افکنند و بدهند
و اگر قوی تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب آن قوی تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند
و بدهند و خداوند حصبه را اگر همچنین بکمتر کردن ماده حاجت آید آلو سیاه را بکار دارند و اندر جلاب خام
تر کنند یک شب و دیگر روز بخ بر سر آن بنهند تا سرد شود آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز دو اندر چند بخورد و بباید دانست
که اندر حصبه ترنگبین نشاید داد از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را
و تاسه و منش گشتن و بی قراری زیادت شود و بنفشه و آب لبلاب همچنین منش گشتن و تاسه زیادت کند همچنانک
اندر آبله اولیتر آنست که اگر علامتها غلبه خون ظاهر کرده نخست فصد کنند اندر حصبه اولیتر آنست که نخست خلتی
صفرا کمتر کنند پس بتسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و اگر چه که
طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه
اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پیچ روز طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر
حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده بیرون نا رسته باشد و کمترین مضرتی آن باشد که روزها را بکزده
و بیچ کند و هرگاه که خواهند که احتیاط کنند تا طبع نرم نشود کشکاب از پست جو بپزند یا از کشک بریان کرده و اگر بدین
از این حاجت آید سویق حب الرمان و کشک جو بریان کرده تمام بهم بپزند بهم کشکاب و اگر طبع سخت نرم باشد
صمغ عربی و طباشیر بدین کشکاب همی افکنند و اگر بدین کار بسنده نباشد پیش از این کشکاب مقدار سه درمسنگ سفوف الطین
با رب آبی ترش بخورد پس کشکاب خورد صفت سفوف الطین گل سرخ طباشیر بزر الحماض سماق رب زرشک
گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش صمغ عربی گلنار از هر یکی نیم جزو شربت سه درمسنگ با ده درمسنگ رب
آبی و اگر کار دراز گردد دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده می دهند و باید دانست
که هرگاه که اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق بدید آید حال بیمار بد شود لکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون
ناب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر بچیزی نابض علاج کنند امیدی تولد کند و هلاک کند
و اگر اسهال خونی نباشد امید وارتر باشد اگر چه از خطری خالی نباشد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب سیزدهم

اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

سخن اندرین نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات
اندر مقالات علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلیها دوی بکار آید و نشان آبله ببرد آنست مرداسنگ سپید کرده

وغایت در حصبه آنست که در اول
شد پیر اندکی باستفراغ مشغول شو
تا معین طبیعت باشد دریاک کرده ماده
صح

پنج یکی خشک کرده استخوان پوسیده کعک دریا قسط عنزروت مغز بادام تلخ زراوند طویل تخم ترب تخم خربزه تخم کنگر

آید باقلی کرنج ترمس لوبیا پشک گوسفند کهن سفال نو نشاسته نخود باقلی حب البان زرد آب معصفر **صفت** طلایی که

نشانها از روی ببرد استخوان سوخته یا پوسیده پشک گوسفند کهن سفال نو نشاسته کرنج نسسته تخم خربزه آرد نخود

از هر یکی ده درمسنگ حب البان ترمس قسط زراوند طویل از هر یکی پنج درمسنگ پنج یکی خشک بیست درمسنگ همه را

بکوبند و بپزند و باب خربزه بسرشند یا باب برغست یا سکنگباب یا آب باقلی بسرشند و طلی کنند بشب و بامداد بنفشه

خشک بپزند و روی بدان آب بشویند **صفت** طلایی دیگر آرد باقلی آرد نخود از هر یکی سه درمسنگ تخم خربزه

پنج درمسنگ مرداسنگ سپید کرده دو درمسنگ پنج یکی خشک سه درمسنگ همه را بسایند و بسکنگباب بسرشند و طلی کنند پس

از آنک بر روی آید و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند

و دیگر باره طلا کنند **صفت** طلایی دیگر آرد باقلی پنج درمسنگ تخم کنگر دو درمسنگ و نیم قسط حلو دو درمسنگ مرداسنگ

سپید کرده دو درمسنگ و نیم سفال نو دو درمسنگ هم بران سان بکار دارند **صفت** طلایی دیگر وقویتر آرد ترمس

پنج درمسنگ مغز بادام تلخ قسط حلو تخم کنگر تخم ترب از هر یکی دو درمسنگ هم بران گونه بکار دارند **صفت** طلایی

قویتر اسفیداج مرداسنگ مغسول زرنیخ عاج از هر یکی سه درمسنگ پنج یکی خشک آرد نخود استخوان پوسیده آرد کرنج

تخم خربزه حب البان مقشر قسط از هر یکی چهار درمسنگ همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و بشب طلی کنند چند بار

و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج باب است

باب نخستین

اندر شناختن نکس و احوال آن

نکس بیماری باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنک مردم نخست از تن درستی اندر

بیماری افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این باشد و مردم از بیماری اندر بیماری

شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال

بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه هنوز از قوت هیچ بجای باز آمده نباشد و باقی

قوت اندر بیماری دوم افتد و هر نکسی که سبب آن خطاء بیمار یا خطاء طبیب باشد سهلتر از نکسی باشد که بی تدبیری

خطا بدید آید و از خطاها که سبب نکس کردد یکی آنست که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم

کند بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران بیرقان کرده

باشد یا بماند آبله چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس کند واللّه اعلم بالصواب

باب دوم

از گفتار ششم اندر شناختن نشانهای نکس

علامتهاء نکس حالهاء باشد که نشانی دهد بر آنکه اگر احتیاط بواجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده حالت یکی

ضعیفی قوت دوم آرزوی طعام نابودن سیم منش کشن چهارم طعام ناگواریدن و اندر معده تباه گشتن و سر پهلوها با زگرفتن

پنجم حوالی جگر و سپرز آماس کردن و هیچ اندر دردی ششم بد بد آمدن هفتم بیخوابی و خوش ناخفتن هشتم تشنگی با فراط

نهم آنک تن غذا قبول نکند و بروی بدید نیاید دهم آنک اگر بحرانی بخراجی و مانند آن کرده باشد بنرودن بازگردد

یازدهم آنک این اعراض بدان وقت نو تهاء بیماری گذشته قوی تر شود یا زدهم آنک نبض هنوز سریع و متواتر باشد

دوازدهم آنک بول از آن حال که اندر بیماری بوده باشد بنگردد و نشانهای تن درستی اندر وی بدید نیاید و باید

دانست که بسیار بیماریها است که اندر پیشتری بیماران نکس کند چون تبها و دیگر خاصه اگر از پس آنک اگر تب بگسارد

حراریی و سوزشی همی باشد اندر احشا و چون صرع و دردسر و درد نیم سر و سرگشتن و او رد جگر و سپرز و درد

گرده و قولنج و بیماریها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و بیماریها که اندرین فصل

باشد نکس بسیار افتد

باب سیم

از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه

ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی تمام و بقوت باز آمده نباشد و بباید دانست

که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بسیاری بدید آید و بسیار باشد که تن از ماده

بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق افتاده نباشد باقی آن بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی

تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراط که اندر علاج

بیماری نخستین رفته باشد چنانک بعضی را زفان ستبر شود و بعضی اندر فالج و قولنج افتد و درد سر و درد نیم سر

و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش بدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنک غذا بد و تر سد و رطوبت غریزی

که سیاهی موی را نگاه دارد نمانده باشد و چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات

که آب و باران نیابد خشک و سپید کردد و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید واللّه اعلم بالصواب

باب چهارم

از گفتار ششم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد

احتیاط اندرین باب آنست که پس از انکه تب گسسته شود و بیماری زایل کرده هفتهٔ هم بیان برهیز که اندر بیماری کرده باشد فرا گیرد و کمترین آن باید که یک هفته پرهیز کند چند انکه روز بحران بزرگتر بوده بگذرد و از پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد و چون بغذا باز آید بتدریج باز باید آمد و بر هیچ عادتی جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندانکه در خور قوت او باشد و بعد از آن بتدریج تدبیر آسایش و خوشدلی مشغول شود و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر بیداری او بر نیک ماده بیماری باشد و آرزو طعام کمتر باشد هر گاه که حال این باشد نخست قوت را مدد باید داد بر فق پس بچیزی لطیف و لغز آنکه استفراغ کردن چون آلو سیاه و شیرخشت و تلوس خیار شنبر و مانند آن و مردم محرور صفرایی را آب تمرها و شراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر انکه صفرا یا دمار یا درد ورا را ملک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و تا از رخنه و دیگر علامتها فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول نشاید بود و از جمله نشانها که فصد واجب کند آنچه درست تر است آنست که بقیتی از تب اندر رگها همی باشد و بر لب بثرها که آنرا بپارسی تبخال گویند بر آید و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط بد که اندر تن باشد حاجت آید بدانکه اندکی خون بیرون کنند و بغذاها نیک خون نیک را بجای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و خواب دو زنا قه را کاهی از بهر انکه آسایش باید سود دارد و کاهی از بهر انکه تن را سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بود و حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد و بیاید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر انکه مزاج گرم شود و تن بدحال گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بد هست و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می شود و بر تن او بدید نیاید از سه حال نشانی دهد یکی انکه طعام زیادت از کفایت خورده می شود و طبیعت آنرا هضم نمی تواند کرد دوم انکه اندر تن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است بهضم آنچه می خورد نمی رسد سیم انکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچه خورده می شود تصرف بواجبی نتواند کرد و هر گاه که حال این باشد اگرچه از نخست آرزو طعام همی باشد آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام باشد پس بدید آید باز آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او بدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت غلبهٔ سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم آن باشد که بیچ کند موی سر سخن دن زود از دواسپرمه پرسیاندن ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر انکه گوشت او تازگی گداخته شود و هر گاه که ناقه بسبب عرق بسیار کند

نشان دو حال باشد یکی انکه طعام فزون از کفایت می خورد دوم انکه اندر تن او هنوز فضله است از آنچه یا ضعت و تدبیر لطیف دفع باید کرد و بقراط میگوید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون الا لکثرة المادة من حق الطبیعة ان یدفعها و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب و هو من الامتلاء و الامتلاء القریب هو من المطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء یدفع الجوع و الریاضة ادا العرق الذی اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب معادم و هو من الفضول السابقة و هو لا یغنی فی مثلها الا الاستفراغ المنقی للبدن و بباید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مرد از پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هر چند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد از نیز معلوم کردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا کشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت

باب پنجم

اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

تدبیر صواب آنست که طعام و شراب چندان تاخیر کند که تشنه یا گرسنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد تا حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانکه اندر باب سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزون تر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هر گاه که بیند که طعام گران نمی شود و قراقر و بادها تولد نمیکند و اندر امعا سخت دیر نمی ماند یا سخت زود نمیگذرد اندک اندک می باید فزود تا بتدریج بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باشد اندرون مگر که ضرورتی افتد که بدان سبب زود تر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد احشا را ضعیف کند و باشد که بتشنج ادا کند و بسیار بوده که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است و از شربتها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس شود تا معلوم بود والحمد لله رب العالمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والذكر الله اعلى وبالتقديم اولى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

كتاب ششم

اندر ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر علاج بیماریها از سر تا پای و اندرین کتاب بیست و یک گفتارست و این کتاب سه بخش است یک بخش ده گفتار است و بخش دیگر هشت گفتارست و سیوم بخش یازده گفتار است والله اعلم بالصواب

گفتار نخستین

اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است **جزو نخستین** اندر بیماریها که سبب آن آماس و تفرق الاتصال که در دماغ باشد یا اماس و تفرق اتصال عشاء دماغ و این جزو هفت باب است والله اعلم

باب نخستین — اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

باب دوم — اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

باب سیم — اندر صبارا و دیوانگی و اسباب و علامات و علاج آن

باب چهارم — اندر رقی باوجم که بر دماغ افتد و علاج آن

باب پنجم — اندر لیثرغس و علاج آن

باب ششم — اندر سبات سهری و سهرسباتی و علاج آن

باب هفتم — اندر آخذ و علاج آن

جزو دوم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی باشد اندر دماغ یا بخار خلطی و این جزو هفت باب است

باب نخستین — اندر مالیخولیا

باب دوم — اندر انواع دیوانگیها

باب سیم — اندر عشق

باب چهارم — اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و فساد تخیل

باب پنجم — اندر بیداری و بیخوابی

باب ششم — اندر بیداری که از سبب اسباب طبیعی

باب هفتم — اندر آب که از اندرون کاسهٔ سر گرد آید و تشنگی کودکان

جزو سیوم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلط ابرد و بلغم غلیظ و فرو بی باشد اندر بطنها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است

باب نخستین — اندر دوار و سدر

باب دوم — اندر کابوس

باب سیم — اندر صرع

باب چهارم — اندر سکته

جزو چهارم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فرو بی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است

باب نخستین — اندر اختلاج

باب دوم — اندر لقوه

باب سیم — اندر خدر

باب چهارم — اندر رعشه

باب پنجم — اندر فالج

باب ششم — اندر تشنج

باب هفتم — اندر کزاز

باب هشتم — اندر تمدد

جزو پنجم

اندر انواع صداع و این جزو بیست و یک باب است

باب نخستین — اندر صداع گرم بی ماده

باب دوم — اندر صداع گرم صفراوی

باب سیم — اندر صداع خونی

گفتار دوم

اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است والله اعلم

جزو نخستین

از گفتار دوم اندر شناختن مزاج چشم و بعضی از انواع علاج او بکار آید بطریق کلی و این جزو هفت بابست

جزو دوم

از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها که بر پلک چشم افتد و این جزو بیست و نه بابست والله اعلم

باب بیستم — باب بیست و یکم

اندر غدد که بر پلک پدید آید — اندر سعفه که بر پلک پدید آید

باب بیست و دوم — باب بیست و سیم

اندر انتفاخ پلک — اندر سلعه که بر پلک پدید آید

باب بیست و چهارم — باب بیست و پنجم

اندر آکله و جراحت و ریش پلک — اندر راستی خار پلک

باب بیست و ششم — باب بیست و هفتم

اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی — اندر شپش که اندر مژگان پدید آید

باب بیست و هشتم — باب بیست و نهم

اندر ریختن مژگان — اندر سپید شدن مژگان و ریختن موی ابرو

جزو سیوم

از گفتار دوم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد و این جزو سه باب است والله اعلم

باب نخستین — باب دوم

اندر غرب — اندر غده که اندر گوشه چشم افتد

باب سیم

اندر سیلان چشمی که چیزی اندروی افتاده باشد

جزو چهارم

از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است والله اعلم

باب نخستین — باب دوم

اندر انواع رمد — اندر طرفه

باب سیم

اندر علاج چشمی که چیزی در وی افتاده باشد و دود و گرد رسیده

باب چهارم — باب پنجم

اندر ظفره — اندر انتفاخ ملتحمه

باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه

باب هفتم — باب هشتم

اندر خاریدن ملتحمه — اندر سبل

باب نهم — باب دهم

اندر وردینج — اندر دمعه

باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر دبیله که در ملتحمه افتد — اندر نوشه که بر ملتحمه افتد

باب سیزدهم

اندر تفرق الاتصال

جزو پنجم

از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این جزو ده باب است والله اعلم

باب نخستین — باب دوم

اندر انواع قرحه و دبیله — اندر بثره و سلخ و حفر

باب سیم — باب چهارم

اندر سپیدی چشم و ازرقی — اندر تغیر لون قرنیه افتد

باب پنجم — باب ششم

اندر تری طبقه قرنیه — اندر خشکی طبقه قرنیه

باب هفتم — باب هشتم

اندر سرطان که بر قرنیه افتد — اندر کمنه

باب نهم — باب دهم

اندر نتو قرنیه — اندر تفرق الاتصال که بر قرنیه افتد

جزو ششم

از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این جزو پنج باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر اتساع حدقه — اندر تنگی حدقه

باب سیم اندر نتو طبقه عنبیه

باب چهارم   باب پنجم

اندر تفرق اتصال عنبیه   اندر فرود آمدن آب

جزو هفتم

از گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که از ابحش ادراک نتوان کرد و نام و علامات
و سبب و علاج هر یک و این جزو یازده بابست

باب نخستین   باب دوم

اندر بیماریهای رطوبت بیضیه   اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه

باب سیم

اندر حالهای قوت باصره

باب چهارم

اندر شب کوری و روز کوری

باب پنجم

اندر علاج چشم که سرما زده باشد

باب ششم

اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه

باب هفتم

اندر بیماریها که اندر طبقهٔ شبکیه افتد

باب هشتم

اندر بیماریهای عصب مجوف

باب نهم

اندر بیماریها که اندر عضلها عصب مجوف و عضلها خاص چشم افتد والله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر بیرون نشستن چشم   اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینایی   بسبب استرخا عصب مجوف

باب یازدهم

اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینایی   [illegible]

گفتار سیوم

اندر احوال گوش و بینایی و شنوایی و بیماریها و اسباب و علامت و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین   باب دوم

اندر فضیلت شنوایی   اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

باب سوم   باب چهارم

اندر سده گوش   اندر آماسهای گوش

باب پنجم   باب ششم

اندر درد گوش   اندر آماسی که اندر بن گوش و زند روی گوش پدید آید

باب هفتم   باب هشتم

اندر طنین و دوی و آواز های دروغین   اندر گوفته شدن گوش از زخمی که بروی پدید آید

باب نهم

اندر بیرون آمدن آب که بگوش اندر شود و از اسبی بیرون نباشد

گفتار چهارم

اندر احوال بینی و اسباب بیماریها و علاج آن و این گفتار ده بابست

باب نخستین   باب دوم

در آنها که در بوییایی پدید آید و علاج آن   اندر گند بینی و اسباب و علاج آن

باب سوم   باب چهارم

اندر ریش بینی   اندر ناصور بینی و فزونی گوشت

باب پنجم   باب ششم

اندر خون آمدن از بینی   اندر شکستگی و کوفتگی

باب هفتم   باب هشتم

اندر بیرون آوردن چیزها که به بینی اندر آید   اندر خارش بینی

باب نهم   باب دهم

اندر اسباب بسیاری عطسه   اندر زکام و نزله

گفتار پنجم

اندر احوال دهان و لب و دندان و بیماریهاء ان و اسباب و علامت و علاج ان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

از گفتار پنجم اندر بیماریها لب و دهان و گوشت بن دندان و آن ده باب است

جزو دوم

از گفتار پنجم اندر احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و آن ده باب است

جزو سیوم

از گفتار پنجم اندر احوال دندان و بیماریها و علاج آن و این جزو ده باب است

گفتار ششم

اندر شناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و این دو جزو است

جزو نخستین

از گفتار ششم اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن ان و انواع تغیر و علاج ان و این جزو پنج باب است

جزو دوم

از گفتار ششم اندر ذبحه و خناق و بثرها که بر حنجره پدید آید و فرق ان کی نیز مهری و این جزو چهار باب است

باب سیوم — باب چهارم

اندر طعام که بگلو اندر ماند — اندر ذبحه که بحلق در آویزد

گفتار هفتم

اندر یاد کردن بیماریها آلت دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن و این پانزده باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر شناختن احوال دم زدن و اسباب و تغیر آن — اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد

باب سیوم — باب چهارم

اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب — اندر احوال سرفه و اسباب آن

باب پنجم — باب ششم

اندر سرفه خشک که از سوء المزاج گرم ساده باشد — اندر سرفه خشک که از سوء المزاج سرد ساده باشد

باب هفتم — باب هشتم

اندر سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده باشد — اندر سرفه که از سوء المزاج سرد با ماده باشد

باب نهم — باب دهم

اندر سرفه که سبب آن آماس و ریش شش باشد — اندر سرفه که سبب آن بثرات باشد

باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر برآمدن خون از گلو — اندر ذات الریه

باب سیزدهم — باب چهاردهم

اندر ذات الصدر — اندر سل

باب پانزدهم اندر ذات الجنب

گفتار هشتم

اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار هفت باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر بیماریهای دل که چند نوع است و علاج آن بطریق کدام است — اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

باب سیوم — باب چهارم

اندر خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد — اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد

باب پنجم

اندر خفقان سودایی

باب ششم اندر غشی و ضعیفی و بی قوتی دل

گفتار نهم

اندر بیماریهای بستان و احوال آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر شناختن احوال شیر و تن پرزنی که شیر او اندک باشد — اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار باشد

باب سیوم — باب چهارم

اندر تدبیر زنی که شیر اندر بستان او بسته شود و پنیر شود — اندر تدبیر بستانی که شیر اندر وی عفن گردد

باب پنجم — باب ششم

اندر آماس گرم که اندر بستان پدید آید — اندر آماس سرد که اندر بستان پدید آید

باب هفتم — باب هشتم

اندر سخت شدن بستان و غددها که در وی پدید آید — اندر علاج دبیله که اندر بستان پدید آید

باب نهم — باب دهم

اندر دیشهاء بلید که گوشت را بخورد — اندر نگاه داشتن بستانها تا بزرگ نشود

گفتار دهم

اندر احوال معده و مری و بیماریهای آن و علاج آن شش جزو است والله اعلم بالصواب

جزو نخستین

از گفتار دهم اندر احوال مری و بیماریها و علامات و علاج آن و این جزو سه باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق — اندر آماس مری

باب سیوم اندر بثره و قرحه مری و علامات و علاج آن

جزو دوم

از گفتار دهم اندر سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر سوء المزاج گرم ساده که معده را پدید آید — اندر سوء المزاج گرم با ماده اندر معده و درد صعب

باب سیوم اندر درد معده و ضعیفی آن که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند

باب چهارم باب پنجم

اندر ضعف معده که از سوء المزاج گرم و خشک تولد کند — اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند

باب ششم باب هفتم

اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند — اندر درد معده که از خلط سودایی خیزد که از سپرز آید

جزو سوم

از گفتار دهم اندر تغیر احوال شهوت طعام و این جزو پنج باب است

باب نخستین باب دوم

اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات آن — اندر علتی که او را شهوة الکلبیه گویند

باب سیوم باب چهارم

اندر آفت شهوت که آن را الشهوة البقری گویند — اندر آرزوها، تباه که مردم را پدید آید

باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب

جزو چهارم

از گفتار دهم اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و قی و آنچه بدین ماند و این جزو شش باب است

باب نخستین باب دوم

اندر فواق و علامات و علاج آن — اندر آروغ

باب سیوم باب چهارم

اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده — اندر قی و اسباب و علاج آن

باب پنجم باب ششم

اندر قی کردن خون — اندر علت هیضه

جزو پنجم

از گفتار دهم اندر ضعیفی معده و بد گواریدن طعام و درد معده که از بسیار خوردن طعام پدید آید و این شش باب است

باب نخستین باب دوم

اندر یاد کردن احوال ضعیفی معده و انواع آن — اندر ضعیفی قوت جاذبه معده

باب سیوم باب چهارم

اندر ضعیفی قوت ماسکه معده — اندر ضعیفی قوت هاضمه

باب پنجم باب ششم

اندر ضعیفی قوت دافعه — اندر ترهل معده و ضعیفی تشنج آن

جزو ششم

از گفتار دهم اندر آماسها و بثرها و ریشهای معده و این جزو شش باب است

باب نخستین باب دوم

اندر آماس خونی که در معده پدید آید — اندر آماس صفرایی

باب سیوم باب چهارم

اندر آماس بلغمی — اندر آماس صلب

باب پنجم باب ششم

اندر دبیله که در معده پدید آید — اندر ریشها و بثرهای معده

گفتار یازدهم

اندر بیان کردن احوال بیماریهای جگر اندر حبس و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

از گفتار یازدهم اندر انواع سوء المزاج جگر که در وی پدید آید و این جزو یازده باب است

باب نخستین باب دوم

اندر یاد کردن احوال جگر — اندر سوء المزاج گرم در جگر

باب سیوم باب چهارم

اندر سوء المزاج سرد در جگر — اندر سوء المزاج خشک ساده

باب پنجم باب ششم

اندر سوء المزاج تر ساده در جگر — اندر سوء المزاج گرم و تر

باب هفتم باب هشتم

اندر سوء المزاج گرم و خشک — اندر سوء المزاج سرد و خشک

باب نهم باب دهم

اندر تدبیر خداوند جگر گرم — اندر حالها که جگر را زیان دارد

باب یازدهم اندر حالها که جگر را سود دارد

جزو دوم

از گفتار یازدهم اندر حالها ضعف و سده و درد جگر و این جزو شش باب است

جزو سیوم

از گفتار یازدهم اندر آماسهای جگر و این شش باب است

گفتار دوازدهم

اندر احوال بیماریها سپرز و این چهار باب است

گفتار سیزدهم

اندر بیماریها که از سپرز و جگر خیزد و این دو جزو است

جزو نخستین

از گفتار سیزدهم اندر انواع اقسام یرقان از هر جنس و این نه باب است

جزو دوم

از گفتار سیزدهم اندر انواع استسقا و سوء القنیه و این جزو شش باب است

گفتار چهاردهم

اندر بیماریهاء امعا مثل زحیر و اسهال و زحیر و این سه جزوست

جزو نخستین

از گفتار چهاردهم

اندر معرفت اسهال که از ریح عضو و یا از اعضا بود و این جزو پنج باب است

باب نخستین — اندر اسهال دماغی — باب دوم — اندر اسهال مراری

باب سیوم — اندر اسهال کبدی — باب چهارم — اندر اسهال خونی از جگر

باب پنجم — اندر اسهال همه اندام

جزو دوم

از گفتار چهاردهم

اندر معرفت اسهال معدی یعنی آنک از معده آید و این جزو چهار باب است

باب نخستین — اندر اسهال که از ضعف هاضمه بود — باب دوم — اندر اسهال که از ضعف ماسکه بود

باب سوم — اندر اسهال معدی از طعام بسیار — باب چهارم — اندر اسهال معدی که از سودا بود

جزو سیوم

از گفتار چهاردهم اندر انواع اسهال معوی و این چهار باب است

باب نخستین — اندر زلق الامعاء — باب دوم — اندر زحیر

باب سوم — اندر ذوسنطاریا معوی — باب چهارم — اندر اسباب زحیر

گفتار پانزدهم

اندر احوال بیماریهاء مقعد مثل بواسیر و آن هفت باب است

باب نخستین اندر سستی شرج

باب دوم — اندر ریش شرج

باب سوم — اندر ثقل بی مراد بیرون آمدن — باب چهارم — اندر شقاق مقعد

باب پنجم — اندر خارش مقعد — باب ششم — اندر اقسام بواسیر

باب هفتم — اندر ناصور مقعد

گفتار شانزدهم

اندر انواع کرمها که در امعا باشند و این گفتار سه باب است

باب نخستین — اندر احوال کرمان و اسباب تولد ایشان

باب دوم — اندر کرمان دراز و حب القرع — باب سیوم — اندر کرمان خرد

گفتار هفدهم

اندر احوال انواع قولنج از هر جنس و این گفتار ده باب است

باب نخستین — اندر پیچیدن ناف — باب دوم — اندر انواع قولنج

باب سوم — اندر قولنج از ثقل خشک — باب چهارم — اندر قولنجی که از بلغم غلیظ بود

باب پنجم — اندر قولنج ریحی — باب ششم — اندر قولنج ورمی

باب هفتم — اندر قولنج التوائی — باب هشتم — اندر قولنج از ضعف قولون

باب نهم — اندر قولنج از عدم حس قولون — باب دهم — اندر قولنج ایلاوس

گفتار هژدهم

اندر آفات احوال بیماریها کرده و مثانه و این گفتار چهار جزو است

جزو نخستین

از گفتار هژدهم اندر سوء مزاج کرده و درمان آن و این جزو پانزده باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر سوء المزاج گرم بی ماده — اندر سوء المزاج سرد بی ماده

باب سیوم — باب چهارم

اندر سوء المزاج گرم با ماده — اندر سوء المزاج سرد با ماده

باب پنجم — باب ششم

اندر لاغری کرده — اندر ضعف کرده

باب هفتم — باب هشتم

اندر بادها کرده — اندر آماس گرم در کرده

باب نهم — باب دهم

اندر آماس بلغمی در کرده — اندر آماس سوداوی در کرده

باب یازدهم — باب دوازدهم

اندر آماس صلب در کرده — اندر آلات بول و کرده (جرب)

باب سیزدهم — باب چهاردهم

اندر شکافته شدن رگ کرده — اندر بسته شدن خون

باب پانزدهم اندر قرحه آلات بول

جزو دوم

از گفتار هژدهم اندر بیماریهای مثانه از هر جنس و این جزو هشت باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر آماس گرم در مثانه — اندر آماس سرد در مثانه

باب سیوم — باب چهارم

اندر قرحه مثانه — اندر بسته شدن خون در مجری

باب پنجم — باب ششم

اندر جرب مثانه — اندر باد در مثانه

باب هفتم — باب هشتم

اندر درد مثانه — اندر استرخاء مثانه

جزو سیوم

از گفتار هژدهم اندر تقطیر و عسر و سلس البول و این جزو هفت باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر تقطیر بول — اندر عسر البول

باب سوم — باب چهارم

اندر سوزش بول — اندر دیابیطس

باب پنجم — باب ششم

اندر سلس البول — اندر بول الدم

باب هفتم اندر بول طاعن پی

جزو چهارم

از گفتار هژدهم اندر تولد سنگ و ریگ در کرده و مثانه و این جزو پنج باب است

باب نخستین — باب دوم

اندر چگونگی تولد سنگ — اندر نشان سنگ در کدام جای بود

باب سیوم — باب چهارم

اندر تولد سنگ کرده و مثانه — اندر جراحت مثانه از سنگ

باب پنجم اندر سنگ بیرون آوردن

گفتار نوزدهم

اندر احوال بیماریهای مخصوص بمردان و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

از گفتار نوزدهم اندر بیماریها قضیب و خصیه و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر آماس گرم در قضیب و خایه — باب دوم اندر آماس سرد در قضیب و خایه

باب هفتم | باب هشتم | باب نهم

اندر نشان ولادت — اندر ضعف جنین — اندر دشواری زادن

باب دهم | باب یازدهم | باب دوازدهم

اندر منس کشتن زنان — اندر احوال نفاس — اندر اسباب اسقاط بچه

باب سیزدهم | باب چهاردهم | باب پانزدهم

اندر بیرون آوردن بچه مرده — اندر منع حمل — اندر علت رجا

جزو سیوم
از گفتار پنجم

اندر احوال اقسام و بیماریهاء رحم و آن ده بابست

باب نخستین | باب دوم | باب سوم

اندر حالها که بباید دانست — اندر آماس رحم — اندر ورم بلغمی در رحم

باب چهارم | باب پنجم | باب ششم

اندر آماس سرطانی در رحم — اندر اختناق الرحم — اندر جمع شدن آب در رحم

باب هفتم | باب هشتم

اندر بادها غلیظ در رحم — اندر انقلاب رحم

باب نهم | باب دهم

اندر علت رتقا — اندر درازی بظر زنان

گفتار بیست و یکم

اندر وجع الورک و عرق النساء و نقرس و دوالی و داء الفیل و آن ده بابست

باب نخستین | باب دوم | باب سوم

اندر درد پشت و تهیگاه — اندر بیرون آمدن مهره پشت — اندر قانون وجع المفاصل

باب چهارم | باب پنجم | باب ششم

اندر وجع المفاصل و نقرس از سردی — اندر عرق النساء و درد سرین — اندر داء الفیل و دوالی

باب هفتم | باب هشتم | باب نهم

اندر رطم — اندر درد پاشنه — اندر درد ناخنها

باب دهم اندر دمیده شدن ناخن تم والله اعلم بالصواب

کتاب ششم

اندر علاج بیماریها اندامها از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است والله اعلم بالصواب

گفتار نخستین

اندر علاج بیماریهاء سر و بیماریها سر پنج گونه است یکی بیماری که سبب آن آماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ و گوهر دماغ دوم بیماری است که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ سیم بیماریها که گرد آمدن رطوبتی غریزی باشد اندر کژنها و تجویفها دماغ چهارم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی غریبی باشد اندر عصبها که آلتهای حس و حرکت است پنجم انواع صداع این گفتار بحکم این قسمت پنج جزو است والله الموفق للصواب

جزو نخستین

اندر بیماریها که سبب آن آماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا آماس و تفرق الاتصال غشاء دماغ و این جزو هفت بابست

باب نخستین

اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن

قرانیطس بلغت یونانی سرسام تیز را گویند خاصه و سرسام تیز آماس غشاء دماغ باشد و آماس گوهر دماغ و غشاء دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشاء لین گویند و دیگر اندر زیر استخوان کاسه سر است و این را غشاء صلب گویند و سرسام لفظی است پارسی همچون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام آماس است یعنی آماس عضلها بر و سینه و سرسام یعنی آماس سر و هرگاه که خلط سخت گرم و تیز و صفراوی باشد که اندر غشاء دماغ گذر تواند کرد و اجزای آن اندر هم اندر تواند کشید و اندر میان اجزای او و خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشا آماس گیرد و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او گذر نتواند کرد لکن اندر گوهر دماغ گذر تواند کرد و بدین سبب دماغ آماس گیرد و آماس گوهر دماغ را سرسام از بهر اعراضی که تبع آماس باشد گویند چون تب گرم و سخت بیهوشی و آشفتگی و شوریدن عقل و ترجمه قرانیطس سخن بیهوشانه است و هرگاه که دماغ یا غشا او آماس گرفت تب گرم و سخن بیهوشانه و شوریده که عقل بدید آید لکن قرانیطس آماس غشاء دماغ را گویند خاصه و سرسام هر دو را باشد و بیماران باشد که غشاء دماغ آماس گیرد و گوهر دماغ نیز بسبب همسایگی او بیمار شود (?) و آماس کند و سخت بد باشد و بیرون از چهارم نکشد و اگر از چهارم درگذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که آماس اندر همه اجزای دماغ باشد و بیشتری اندر اجزای پیش سر افتد که محل حواس است یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمییز است و گاهی ماده آماس خون با صفرا باشد و گاهی صفرای محض باشد و گاهی سودا که از صفرا سوخته تولد کرده باشد و این سخت بد و عسر باشد و گاه باشد که شوریدگی عقل با گریه و خنده آمیخته باشد یعنی بیمار گاهی بی سببی که مردم هشیار را از آن خنده آید

یا گریستن آید بخندد و گاهی بگرید و این نیز بد باشد و گاه باشد که غشاء دماغ و رگها که از سر بیرون همی آید اماس
گیرد و این چنان باشد که پیمان بند آید که درین حال کشاده می شود و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ آماس نکند
از بهر آنکه سخت نرم است و میگویند که هرچه نرم است چون دماغ یا سخت باشد چون استخوان اماس نتواند کرد از بهر
آنکه کشیده نشود و هرچه کشیده نشود ممکن نیست که آماس کند و این پنداشت باطل است از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب و لزج
است و همه چیزها نرم و لزج کشیده شود و آماس بپذیرد و استخوان نیز اگرچه صلب است نرمی بپذیرد و پیدا کرده
معنی آن در باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است اینجا مطالعت باید کرد و گاه باشد که ذات الریه
سرسام گردد بسبب مشارکت غشاء سینه یا غشاء دماغ بعضی گویند از دماغ بغشاء سینه فرود آمده است و این سخت بد باشد
از بهر آنکه نشان ضعف حرارت و بسیاری ماده باشد و گاه باشد که بسبب سرسام آفت در معده و آفت مثانه و رحم
باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام راستین سرسام دروغین گردد یعنی قرانیطس لیثرغس
گردد و لیثرغس بلغت یونان فراموشی را گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند و از بهر آنکه سرسام
جز آماس گرم را نگفته اند لیثرغس را سرسام دروغین گویند و این نیز بد باشد و گاه باشد که سرسام بدق باز گردد و باشد
که بدق انگی باز گردد و هرگاه که اندر سرسام گرانی سر و گردن و سینه و نفس دایم باشد و تشنج و تنی زنگاری
پدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت بیش ندهد و هرگاه که خداوند
سرسام صفراوی سرخ بی اندازه و قوت ضعیف باشد همان روز بمیرد و اگر قوت قوی تر باشد یک دو روز یا دو روز مهلت دهد
و اندر بیشتر و تنها بحران قرانیطس بعرق باشد یا برعاف و گاه باشد بحران بخون بواسیر باشد که بسیار برود و مردم
پیر را از سرسام تیز خلاص کمتر باشد از بهر آنکه سبب سخت قوی باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت مردم پیر
با سببی قوی برابری نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند که بسیار باشد که بیماری مانند قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ
و غشاء او آماسیده نباشد لیکن خداوند علت بی آرام و جنبنده باشد و حرکتها شوریده کند چنانکه خواهد که بدیوارها بر جهد
و سخت ضجر و دلتنگ باشد و تشنگی غلبه کند و دم بدشواری تواند زد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و برآید
و روی و زبان او سیاه شود و چشمها بازمانده باشد و همه حرکتها که بکند دست گردد و قوت یکبار باطل شود و
در حال هلاک شود و بیشتری بخناق میرند بعضی دو روز نخست میرند و بعضی چهار روز باشد و در جمله ازین علت هیچ
کس خلاص نیابد و بوعلی سینا رحمه الله همیگوید همانا سبب این علت تشنجی یا آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضاء و از در
مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو یا آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این اعراض تولد کند **علامتها**
اندرین علت تب گرم لازم باشد و بوقت بیم در د نکهت شود و هذیان با فراط باشد یعنی سخنهاء بیهوشانه
گوید از بهر آنکه اماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب دلتنگی و ضعیفی

سخن نگوید و گاه باشد که آواز گسسته شود و هیچ آواز نتواند داد و قدم زدن عظیم بود و با عظیمی مضطرب و بی نظام
باشد و سرهای پهلوها که بتازی شراسیف گویند سوی بالا بر کشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابهای شوریده بیند
و گاه باشد که اندر خواب بانگ کند و از خواب بیدار نشود و خشم آلود و دلتنگ باشد و روشنایی نخواهد و زبان درشت
باشد و حرکات زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد و گاه باشد که زبان باز گیرد و گاه باشد که زبان آماسیده شود و نشان
آنکه ماده آماس خونی است و اندر گوهر دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته باشد و اگر ماده صفراوی باشد چشم زرد
باشد و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتها آن بیماری پدید آید پس سرسام ادا کند
و آنجا که ماده خونی باشد همه علامتها سرسام با خنده و شادکامی بی معنی باشد و نفس عظیم باشد و از چشم اشک همی رود و رمص
همی کند و زبان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلانی گوید و همه علامتها خون ظاهر
باشد و آنجا که ماده صفراوی محض باشد همه علامتها صفرا پدید آید از بیخوابی و درشتی و خشکی زبان و سوزانی
و تیزی تب و زردی چشم و زبان و بدخویی و جنگ جستن و خصومت با دوستان و مانند آن و آنجا که ماده صفراء سخت
سوخته باشد دیوانگی و آشفتگی و دلتنگی و تیرگی چشم همه علامتها سودا که از صفراء سوخته تولد کند ظاهر
باشد و هرگاه که اماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد و بدست زئبیر از جامه و گاه از دیوار
میکند و دست پیش چشم همی جنباند برسان آنکه که میخواهد که مگس را براند یا بگیرد و گاه باشد که این حرکتها چشم باز کرده
کند و هرگاه که این اماس در میانه دماغ باشد بیمار در سخنها بیهوشانه بسیار گوید و گاه باشد که بی مراد او اندک اندک بول
از وی جدا می شود و گاه باشد که داند که بول جدا می شود و رها کند و در جمله نشانهای باطل شدن تمیز ظاهر باشد
و هرگاه که اماس اندر موخر دماغ باشد بیمار هرچه بگوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانکه گاه باشد که بنوله
خواهد تا بول کند چون بنوله پیش آرند فراموش کرده باشد که او خواسته و هرگاه که اماس اندر همه اجزاء دماغ
باشد این همه نشانها یکبار ظاهر باشد و باید دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب
و نبض ضعیف از بهر آنکه آماس اندر غشاء دماغ باشد و غشا از جنس عصب است صلب باشد و بسبب صلابت وی و ضعیفی
قوت صغیر باشد و بسبب تب متواتر باشد و از آن خالی نباشد که موجی باشد از بهر آنکه دماغ نرم و تر است و غشاء
وی نیز میل بنرمی و تری دارد و گاه باشد که عظیم یا متواتر شود و هرگاه که نبض مضطرب شود یا حرکت اجزای
رگ مختلف یا مرتعش گردد نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی و رگ صلب باشد تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش
اندر نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد جز نشان غشی نباشد و گاه باشد که نبض همچون نبض
خداوند تشنج گردد و نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس اندر غشاء گیتی باشد این علامتها
که یاد کرده آمد قوی تر و ظاهرتر باشد و چشمها بیرون خاسته تر بود و اندر ابتدا پیمان و زندرون چشم

دردی باشد و گرانی و اگر اندر غشا صلب باشد این علامتها کمتر و سلیم‌تر باشد و بباید دانست که
خشکی طبع اندر تبها تیز و امراض حاده مقدمهٔ سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و بشتاب و اختلاج
اندامها اندر بیماریهاء گرم مقدمهٔ سرسام باشد و هر گاه که مردم تن درست را چیزها زود فراموش می‌شود
و بی سببی اندوهمند باشد و خواب مضطرب باشد و خوابهاء شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد
و روی بزردی گراید و روشنایی دشمن دارد این همه مقدمهٔ سرسام باشد و هر گاه که کار ازین
مقدمات اندر گذرد و اندر سرسام خواهد افتاد رگهاء سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه
اندر پس سر و چون اندر سرسام افتد نخست چشمها خشک باشد پس اشک آمدن گیرد و بیشتری اشک از یک
چشم آید و چشمها اندر گردد و هر گاه که بیماری را دردی باشد و از آن درد غافل شود نشان آن
باشد که اندر سرسام اوفتاد **علاج** اینجا که علامتها خون ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد
و مانعی نباشد هم آن روز که علتش پدید شود و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر همان روز نیفتد
اندر هفته نخستین رگ باید زد و اگر قوت قوی باشد هر چند رگ زودتر زنند سودمندتر باشد و اگر
رگ قیفال نیابند اکحل گشایند و خون باندازه قوت بیرون کنند اگر قوت قوی باشد چندان خون بیرون
کنند که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت چنان قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن چندان خون باشد
که طبیعت بقوت آن با علت تواند کوشید و صولت بحران تواند کشید و بنا یافتن غذا پای تواند داشت
و اندر نگاه داشتن از غشی احتیاط باید کرد و احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هر گاه
که بیند که نبض منخفض میشود یعنی نشیب میشود یا مرتعش یا بی نظام شود چنانکه نبض یکی عظیم باشد
و دوم صغیر در حال رگ ببندند تا از غشی ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم از پس
رگ زدن رگ پیشانی بزنند و همچنین اگر قوت قوی نباشد و رگ دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد رگ پیشانی
باید گشاد یا از بینی خون باید آورد یا بر ساق پای حجامت باید کرد و اگر حال سرسام و تیزی آن و حال قوت
میانه باشد و اندر تاخیر زدن خطری نباشد دو روز یا سه روز تاخیر باید کرد تا دگر پس از زوال گرفتن ماده
زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر او می باید نهاد بدین صفت
صفت آن روغن گل ده درسنگ گلاب ده درسنگ سرکه پنج درسنگ همه را اندر شیشه کنند و بزنند
تا نیک آمیخته شود و خرقه بدان تر میکنند و بر سر او می نهند و لخلخهٔ سردی بویانند بدین صفت آب سیب و آب
مورد تر و گلاب و صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویانند و نطولی خشک و نرم سازند از بنفشه و نیلوفر
و بابونه بدین **صفت** بنفشه و نیلوفر از هر یکی دو مشت و بابونه یک مشت همه را اندر آب بپزند اندر اقتابه کنند

و سر اقتابه بپوشیده چون پخته شود و حرارت آتش از وی کمتر شود سر آفتابه پیش روی او بگشایند تا بخار آن
به بینی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن گل بر سر این آب کنند و سر بیمار را بر آن دارند و چادری بر سر بیمار نهند
گشنیز تا بخار پراکنده نشود و باقی آب اقتابه بر سر او میچکانند و اصل اندر بکار داشتن نطولها آن است
که اندر ابتداء علت چیزهای رادع بکار دارند یعنی چیزها که ماده علت را باز گرداند مگر آنجا که رگها که
از قحف سر بیرون آمده است آماسیده باشد و درد سر بدان ماند که درون رگها سر باز می شود چیزها نرم کننده و تحلیل
کننده با آن بیامیزند تا درد بنشانند و تحلیل کند و اگر اندر هفته نخستین رگ زدن اتفاق نیفتاد و بیمار سخت
با قوت ضعیف بوده باشد یا مانع دیگر بوده باشد شکم را بحقنها نرم بیاید کرد **صفت** حقنه نرم بگیرند
کشک جو دو سیر بنفشه و نیلوفر از هر یکی ده سیر عناب پانزده عدد سپستان بیست عدد بابونه پنج درم همه را اندر
دو من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و مقدار بیست درم از وی بستانند و یک سیر شکر سرخ اندر وی
بگدازند و یک سیر روغن بنفشه بر چکانند و بزنند تا آمیخته گردد و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب
ساده و روغن گل سازند روا باشد و اگر آب چغندر و روغن شیرج تازه بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد
و اگر حقنه ممکن نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوه‌ها
که از خرمای هندو و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده باشند و خیار شنبر و شیرخشت اندر وی حل
کنند و بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیرخشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر [illegible] بیست درم خرما هندو
آلو سیاه بجای دارند و پنج درسنگ شکر اندر آب کنند و [illegible] کنند و بپالایند و بدهند صواب باشد
و شبانگاه وقت خواب ده درسنگ اسبغول و هفت درسنگ شکر اندر آب انار ترش در شراب کنند و بدهند
و بهر طریقی که ممکن گردد ماده را از سر فرود باید کشید و طریق آن سه است یکی آنکه پای بیمار اندر آب گرم همی مالند
بامداد و شبانگاه خاصه اگر اندرین آب بابونه و بنفشه یا سبوس پخته باشد و دوم آنکه ازین را نها تا بقدم
همی بندند بندها و دوالها نرم چنانکه بیمار را از بستن آگاهی باشد و الم یابد الی معتدل و یک ساعت
اندر آب گرم نهند پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند و سیوم آنکه محجمه بر عضلهاء
ساق و بر کف پای بر می نهند این هر سه از ساعت صواب‌تر باشد که تیزی تب گذشته باشد و نوبت باخر
رسیده خاصه اگر تب را اول و آخر و تیزی و آهستگی پدید آمده [illegible] باشد از پس روز دوم هر وقت که
این تدبیرها کنند روا باشد و اندر ابتدا بیمار را غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش و شیرین اندکی
جلاب یا سکنجبین ساده ممزوج با آب سرد یا با گلاب اقتصار باید کرد و اگر هنوز طبع نرم نشده باشد
شرابها نرم کننده باید داد چون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر اندر آب انار یا آب کدو یا آب خربزه هندو و اندر

و روغن گل و گلاب و اندکی کافور بهم بزنند بر سر او می نهند

جلاب یا شراب آلو یا آب میوها با شکر و از بهر آنکه درون با ذو دُوی اندکی کشکاب نخود باید داد و با ندکی سکنگبین
قوت دا نکاه باید داشت چنانک اندرین باب چهارم و پنجم از جزو دوم از کتاب سیم از کتاب پنجم یاد کرده آمده است
اندر فصلها اینجا بازگفتن را نیازی نیست اندر هر علاجی که کشکاب باید داد قوت را نگاه باید داشت لابد هر دو با
که یاد کرده آمد مطالعه باید کرد و جای خواب او جای خوش هوا و اندر تاریکی و دو دیبای معتدل باید و ساده
و چیز رنگین و چیز نقش و پیش او نباید نهاد و نظاره نکرد و صورتها حرص کردن و نظر او اندران باید و بسیار نظر اندان
دماغ را بیجانبد و نزدیک او کسان باید که او را دوست باشند و او را دیدار دوستان خوش آید و از ایشان حشمت
دارد و بینی او بوسه ها و اسپرغمها خنک نهاده باشند چون بید مشک و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد آن باید کرد که او را
بخواب آید و بکر اگر قوت قوی باشد لبنون بر پیشانی و صدغ او طلی کنند و بیویانند و اگر قوت قوی نباشد و ضعیف بود ابنون
و دیگر او نشاید بود از بهر آنک لبنون قوت ضعیف را در حال فرو میراند لکن شراب خشخاش باید داد یا اندکی تخم
خشخاش یا تخم کوک اندر کشکاب باید پخت یا ضمادی از کوکنار و اوی باید نهاد یا نطولی باید ساخت از بنفشه
و نیلوفر چنانک هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اندر نطول اندکی پوست خشخاش اندر ریختن تا نجو یاسند
و با بیدار او با بودن تا مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هر گاه که بیمار بر کتها مضطرب کند و از زانو زنجیر راست
و اگر خواهند که او را ببندند صواب باشد و هر گاه که بیمار بسبب شوربدگی و بیهوشی یا بسبب آنکه حس او ضعیف گشته
بود بول کردن فراموش کند روغن زیت نیم گرم کرده بر زهار و بر میان او طلی میکنند و انگشت بر زهار او می
نهند و با حسکی فرو مالند و تنشان ننهاد بول بیرون آید بنا که بدین طریق بیرون نیاید نطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک
و برنجاسف و بیخ حکاکته نابیرون آید و اگر علت گرانتر شود و مدت دراز گردد و بیم آن باشد که سبات باشد و آزمندگی
فزون آن حرکت یا شد چنانچه سخت بسیار اندر دو دو اندر خاصه خشخاش و از پس هفت روز اندر نطول بود
و سداب و تمام و اکلیل الملک اندر باید و بر سر لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بر بی باید نهاد و همه
اندامها او بروغن نیم گرم چرب باید داشت و باید دانست که گاه باشد که علت زایل گردد و تب کاسته شود و بیمار
هنوز شخنها و بیهوشانه میگوید و بیکی از قوت قوی باشد شیر بز بر سر او می دوشند و اگر ضعیف بود شیر زنان بر دوشند
و از پس هر دو شیر بر سر او بشویند و نطولی معتدل کنند از بنفشه و بیخ سوس و بابونه و غیر آن اندر نطول باشند
و نهایت شستن سر بدین نطول آنست که سر بیمار شسته شود مسام را باز کند و باقی مانده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذا از او
این علت مزوره از آب غوره و تفشیل از ماش مقشر یا از عدس و ساق حکد و سر کدو و سکو و شیرین کرده و ماهی تازه
حمد بر کد بخته و مانند این باشد و اینجا که ماده بیماری صفرای محض باشد و علامتها آن ظاهر باشد بنگرند اگر
صفرا ایز گشته و عفونت بدو بر رفته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت بدو رفته باشد با تسکین

و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد و تدبیر علاج بدین گونه باید کرد بامداد و تت صبح شربتی شراب غوره با سکنگبین
یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج یا شراب لیمو یا شراب انار دهند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و آب خرمای
هندی اندر جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب دهند و اگر صفرا سخت تیز باشد آب کدو دهند
یا آب خربزه هندی **صفت** آب کدو شیرین را اندر خمیر گیرند و خمیر از آرد جو کنند و اندر تنور یا گرم نهند
بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و بردارند و خمیر از وی باز کنند و کدو را سوراخ کنند و آب از وی بیرون
کنند **صفت** آب خربزه هندی و آنرا سوراخ کنند و بگذارند بیارند و شکر سوده اندر عصاره کنند و او را
اندر عصاره سرنگون نهند تا آب از وی بچکد و شکر بگدازد و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق
باشد و بوقت نیم روز شربتی آب خیار ترش دهند با شکر و آنجا که غذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره اسفاناخ
و مزوره ماش پوست کنده با اندکی کشنیز تر و لوک و مزوره همه با روغن بادام و اگر تنی خواهند
تفشیل سازند از عدس مقشر با آب غوره یا از ماش پی زعفران یا آب انار ترش صح و باید دانست که فرق میان علت صفرای
و خونی آنست که اندر علت صفرایی تدبیر و تسکین باید کرد و آن آب سرد که بغایت سردی باشد و از جمله تدبیرها
سرد نباید ترسید و خون کم تر دن باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل هم باید کرد و اندر تدبیرها سرد
و آب سرد بغایت دادن چندان دلیری نشاید کرد و اندر علت صفرایی تدبیر آنک بیمار نجنبد می باید کرد
و شراب خشخاش و مزوره از ساق کوک و برگ کوک موافق باشد اندرین باب و آنجا که بحقنه حاجت آید حقنه
نرم باید فرمود چون روغن بنفشه و روغن گل اندر کشکاب **صفت** حقنه نرم که حرارت و تشنگی بنشاند
بگیرند کشکاب بیست درمسنگ لعاب اسبغول ده درمسنگ روغن گل با روغن کدو ده درمسنگ سپیده دو خایه
مرغ خام همه را بهم بزنند و بکار دارند **صفت** حقنه دیگر بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کشکاب جو و سبوس
گندم از هر یکی یک مشت همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه بماند و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ
بگیرند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه اندر افکنند و بکار دارند و آنجا که بمسهل حاجت آید
مسهل از بنفشه و خرمای هندی و شیرخشت سازند و اگر از سعال رنجی باشد از بنفشه و نیلوفر و سپستان
و تخم خطمی و خیارشنبر و شیرخشت سازند و اگر از پس استفراغ هنوز حرارتی قوی باشد قرص کافور
دهند و هر وقت که معده خالی باشد خرقه کتان بسرکه و گلاب و اندکی کافور بر جگر و سینه او می نهند
و آنرا که بیخوابی باشد و سخن بیهوشانه گوید نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و پوست خشخاش و کشکاب
و برگ کوک پخته بر سر وی میریزند و هر شب ناف و مقعد و کف پای و بینی او را بروغن مغز کدوی شیرین و روغن
بنفشه چرب میکنند و شیر زنی که دختر دارد اندر بینی او می چکانند و شراب خشخاش دادن و شاهسپرغم

و روغن گل و گلاب و اندکی کافور
بهم بزنند و بر او می نهند صح

و بابونه و کشکک جو و بنفشه اندر آب می پزند و پای او اندر آن آب می نهند و بدان آب می شویند و اگر منش گشتن
و فی ربخه دارد دست بازنباید داشت پس اگر از حد بگذرد رب سیب و رب به و رب ریواج و رب غوره و شراب
انار و شراب لیمو و سویق حب الرمان با رب سیب می دهند و بر معده اوضماد از عود و زعفران و آب مورد تر و آب
بهی و آب سیب و آب بید بر وی نهند و اگر اسهال پدید آید و ضعف آرد اقراص طباشیر ممسکه با شراب انار و شراب
غوره می دهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط می دهند و غذا هم از پست جو و سماق و کاورس بسماق پخته و مغز بادام
بریان کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آرد آب مورد تر با آب بهی بگیرند و روغن گل با وی بیامیزند و با تن نرم
بیوسانند تا هر دو آب برود و روغن بماند و آن روغن را اندر پشت و بند گشادهای او می مالند و اگر روغن
گل یا روغن بید یا روغن مورد با آب غوره بهم بزنند و بدین مالند روا باشد و آنجا که ماده بماندی
سودا باشد که از صفرا سوخته تولد کرده باشد علامتها سودا پدید آید باشد و خیالهای بیمناک بیند و اندر خواب
بترسد بانگ کند و دلتنگ و سخت مستوحش باشد و دیگر علامتها قرانیطس با آن باشد **علاج** هرگاه که
حال این باشد تا نشان نضج پدید نیاید نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید داد و تا نشان نضج پدید آمد نبید و تربت
لنکاب تنکی باید داد با جلاب آمیخته و جب دروغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف
و مقعد همی باید مالید و شیر زنان بر سر او می باید دوشید چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است و دیگر علاجهای مرکب
بابیان علاجهای قرانیطس خونی و صفرائی

باب دوم

اندر فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن

فلغمونی اماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این اماس اندر پیشتر وقتها از خون تباه و پوسیده تولد
کند و بسیار باشد که سبب صعبی آماس درزهای سر باز شود و شبکه دماغ از هم اندر گسیخته شود
علامتها علامت این علت پنج است سه خاصه و دو شرکتی اما سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت
سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته دوم آنکه دردسری باشد صعب چنانکه گویی سر او را می شکافند سیم آنکه سخن
بیمار بی هنگام و بی نظام باشد و بر خلاف عادت بود و بیشتری بیشتر باز افتد لکن نه بشکل خوب و اما آن دو شرکتی
یکی آنست که گاه باشد که بسبب مشارکت معده با دماغ منش گشتن و قی پدید آید **علاج** باید دانست که علاج
این علت علاج قرانیطس خونی است لکن استقصا و مبالغت درین بیش باید کرد خاصه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان
زدن و رگ پیشانی از پس آنکه رگ قیفال زده باشند سخت سودمند باشد والله اعلم بالصواب

گوهر دماغ یا غشاء دماغ گزارد تولد کند دوم آنکه بسبب مشارکت صح

باب سوم

اندر صبارا و اسباب و علامات و علاج آن

صبارا دیوانگی و آشفتگی با فواطر را گویند که با سرسام تیز باشد که از صفرا محض سوخته تولد کرده باشد **علامتها**
علامات صبارا از هفت چیز باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سیم از سخنهای بیمار چهارم
از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از دردها که پدید آید اما آنچه از خواب
و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خوابی مضطرب باشد و خوابهای شوریده بیند
و اندر خواب بترسد و بجهد و آنچه از چشم و احوال آن باید جست آنست که چشمها سرخ باشد و گاه باشد که بنهدی
که اشک آید و حرکتهای آن مضطرب باشد و با اضطراب حرکتها چشمها بگرانی گشاید و پنجمی اند که خاشاک در وی افتاده باشد
و بخواست او از یک چشم او اشک می رود و آنچه از سخنان او باید جست آنست که سخنهای پریشان گوید و آنچه
گوید فراموش کند و آنچه از وی پرسند و با وی گویند جواب آن سخن نگوید و بدان ماند که مبهوت اند و با خر سخن
کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و آنچه از حرکات و افعال او جویند آنست که از نخست سخت متحرک
و آشفته باشد و با آخر آرامیده تر شود چنانکه چشمها نیز بگرانی گشاید و نزدیک از جای و گاه از دو بار جید ن
گیرد و آنچه از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زبان درشت و دهان
خشک باشد و آنچه از نبض و نفس باید جست آنست که نبض نخست سریع و قوی باشد و با خر ضعیف و صغیر
و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد و نفس نخست بزرگ عظیم و متواتر باشد و با خر متواتر بر جای باشد
لکن عظیمی بسبب ضعف کمتر شود و آنچه از دردها باید جست آنست که اندر پس گردن دردی پدید آید
چنانکه گویی رگها گردن کشیده می شود و آنچه بسبب آن بسیاری بخارها باشد و بر آمدن آن بجانب دماغ
علاج اصل اندر علاج این علت تسکین صفرا است و تدبیرهای تری فزاینده فرمودن و دست
و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر تواند کرد و آنچه اندر تسکین صفرا و تری فزودن باید اندر
باب نخستین اندر علاج قرانیطس صفرائی یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر قوبا و حمره که بر گوهر دماغ افتد

و علاج آن قوبا تا ریاست و بپارسی او برون باشد و حمره اماس است صفرایی این علت را سه علامتست
یکی آنکه زرد رون سر دردی و سوزشی باشد دوم آنکه پوست روی سرد باشد از بهر آنکه حرارت میل بدرون
سر دارد و رنگ روی و رنگ چشم بدین سبب زرد باشد بیرون روی یکبار گرم شود و چشمها سرخ گردد
لکن اندر بیشتر حالها بسرخی و زردی میل دارد سیم آنکه تب آن گرم تر از تب فلغمونی باشد و اعراض
این از اعراض آن قوی تر بود و دهان سخت خشک باشد لکن اندر سر آن گرانی نباشد که اندر فلغمونی بود

از بهر آنک ماده این صفرا بود و صفرا سبکترین اخلاط است و بیشتر چنان باشد که روز سیم بکشد پس اگر
از آن بگذرد امید خلاص باشد **علاج** علاج این علت علاج صبار است بعینه و کودکان را بیشتر این
علت افتد و علامت این آن بود که قحف سر او که جایگاه مغز است فرو نشسته شود و چشمها دور اندر افتد و کوچکتر
شود و بشره او خشک باشد **علاج** او آنست که سپیده خایه مرغ با روغن گل بزنند و سرد کرده بر سر او نهند و هر ساعت
که گرم شود باز دارند و دیگری بر سر آن نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو افشارده و آب کوکنار با روغن گل هم چنین
بر می نهند نافع باشد

باب پنجم

اندر لیثرغس و اسباب و علامات و علاج آن

لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانی است ترجمه این تازی نسیان است و نسیان فراموشی است و اهل
یونان این علت را بدین نام از بهر آن گویند که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد
که از بلغم غلیظ عفونت پذیرفته باشد که برخیزد و این بلغم از بسیار خوردن و بسیار خوردن میوها تر و بسیار خوردن شراب
و از ناگوار بودن طعامها بسیار تولد کند و ماده این علت نه اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشاء دماغ لکن اندر رگها
دماغ باشد از بهر آنک بلغم غلیظ و بخار آن اندر غشاء دماغ خود را جای نتواند کرد از بهر آنک غشا مضطرب و قوی باشد
و اندر گوهر دماغ نیز کمتر نتواند کرد و بخود راه جای نتواند کرد از بهر آنک او نرم غلیظ اندر جسم نرم و لزج کمتر نتواند
کرد لکن گاه باشد که اندر رگها دراز اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر خورده و این چنان باشد
که غشاء دماغ یا گوهر دماغ اندر رگها اندک اندک بدین بلغم غلیظ آغشته شود و بیابار اندر خورد **علامتها**
این علت را چهارده علامت است دوازده خاصه و دو مشترک و علامتهای خاصه دوازده است و خاص یکی آنست که در تب آهسته
باشد از بهر آنک ماده نرم است لکن سرگران تر باشد از بهر آنک ماده بلغم غلیظ است دوم آنک تب آهسته باشد سوم بدین سبب
و باشد که تب چنان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست لکن هر علتی که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان
لیثرغس و سبات آنست که لیثرغس بی تب نباشد بسبب آماس و سبات بی تب باشد و گاه باشد که اندرین تب اطراف
عرق کند سیم آنک خواب او گران باشد و اندر بیداری چشم بهم نهاده دارد و اگر او را آواز دهند چشم باز کند و زود
بر هم نهد چهارم آنک با فراموشکاری بود چنانک هر چه بگوی بشنود در حال فراموش کند پنجم کسلانی از جواب سخن
و غیر آن تا بحدی که گاه باشد که دهان باز کند و باز کرده بماند ششم نبض متفاوت و بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف
بود و گاه باشد که بسبب بسیاری باد نفس تنگ شود هفتم آنک زبان سپید باشد هشتم آنک دهن بسیار باز کند یعنی دهان
فراخ باز کند چنانک مردم ملول و خواب آلوده کنند نهم آنک زبان سپید باشد دهم آنک آب دهان بسیار باشد دهم
یازدهم آنکی عقل او شوریده شود و تیز کمتر باشد یازدهم بول او همچون بول خر باشد دوازدهم آنک

خفتن او بر پشت چنان باشد که بجانب پای فرو میگراید و این دوازده علامت است که لیثرغس را این باشد اما دو علامت
مشترکی و خاص یکی آنست که گاه باشد که بیمار بسبب مشارکت معده با دماغ قی کند بی تکلف دوم آنک گاه باشد که دست
او بلرزد بسبب مشارکت عصبها با دماغ و گاه باشد که ماده لیثرغس سوداوی باشد و علامت این آن بود که درد سر قوی تر باشد
و بیمار دل تنگ شود و سخن بی هوشانه بسیار گوید و نظر او هم چون نظر متحیری باشد و اگر ماده اندر غشاء دماغ باشد
درد سر قوی باشد و حرکات او سبکتر باشد و اگر اندر گوهر دماغ باشد سبات قوی تر باشد و حرکات آهسته تر و زبان
اندر هر دو نوع سپید باشد **علاج** لیثرغس آنست که نخست ماده را از دماغ باز دارند بطلیها چون سرکه و گلاب
و روغن گل و جز آن بدان تر می کنند و بر سر آدمی نهند مدت دو روز و بی بویانند و روز سیم سرکه عنصل کنند و اندکی جند بیدستر
با وی بیامیزند و از بن دو روز بهار ... حقنه تیز کنند تا ماده از دماغ فرود آرد **صفت** حقنه بگیرند تخم حنظل
یک جزو تخم معصفر دو جزو بوره الاجزاء یک جزو بوره دشتی یک دسته کوفته پوست بیخ کبر یک جزو همه را اندر یکمن آب بپزند
تا بسه یکی باز آید پالایند و مقدار ده سیر از وی بگیرند و ده درم انگبین و پنج درم روغن زیت بر افکنند و بکار دارند
و اگر بعوض حقنه شیافی با حولی سازند هم روا باشد و اگر ضرورت باشد و حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند و حب صبر
نیز سود مند باشد و اگر بیمار در سنگی ایارج فیقرا دانگی نیم تخم حنظل کنند و دانگی نیم افتیمون و دانگی معل و در بی ایارج فیقرا
قوی تر و نافع تر باشد و اگر اندرین سهل بعوض افتیمون هلیله کابلی کنند و دانگی مصطکی زیادت کنند روا باشد و استفراغ
بدین جملها آن وقت شاید کرد که تب سخت گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم باشد که بدین جملها آید و اگر داند که در حال تن در قی
قی کردن بر وی آسان بود و است نخست تدبیر قی کنند بس دست در این جملها زنند بس تدبیر قی بدین گونه کنند و شبت و نوبت اندر آب
بپزند و پالایند و سکنجبین عسلی با آن آب بیامیزند و اندکی نمک هندی بر افکنند و بدهند تا بخورد و پر مرغ چرب کنند و در
آن پر مرغ بخردل و عسل یا با ایارج فیقرا آلوده کنند و حلق او فرو کنند تا ماده علت لختی بر اندازد و از پس آنکه معده پاک شده
ایارج فیقرا و بینی پاک کرده باشند معلا انگبین و مصطکی بیاید داد و معجونها که رطوبت را کم کند اندرین وقت سود مند
بود خاصه معجون بلادر و تیادریطوس و هر چه رطوبت را باز دارد و بول کند هم نافع باشد و جایگاه خواب او را اول بیاری
تا آخر خانه روشن باید و پیوسته آواز وی باید داد و او را بیدار میباید کرد و اگر در خواب شود بالحاح بیدار می باید
کرد و موی صدغ او می باید کشیدن و می کندن تا بیدار شود و بند کنادها و همه اندامهای او را می باید مالید و روغنها
گرم چون روغن بان و سوسن و مانند آن و آکلیل و عاقرقرحا و نطرون و تخم انجره و تخم مرزنگوش بکوبند و با روغن زیت
و غیر آن همی مالند سخت نافع بود و غرغره بسکنجبین که اندر وی عنصل کرده باشند و خاشا بوده و شیق و زوفا و صعتر
اندر وی پخته سخت نافع بود و بوی مشک و عود و مرزنگوش و مانند این نافع بود و ضمادها محلل بر سر نهادن نافع بود خاصه
ضماد عنصل تر و این چنین باشد که عنصل تر بگیرند و اندرون آن مسکین و اجوین بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و بر سر و پیشانی

طلی کنند و اولیتر آن باشد که این ضماد بر پای و کتف او رانها بر نهند تا ماده را از بالا فرو کشد و تحلیل کند **صفت** ضماد دیگر جند بیدستر بگیرند و بسر که عنصل یا بشراب انگوری بسایند و طلی کنند **صفت** ضماد دیگر نیم دانگ دو دانگ شیح سعتر زوفا خشک از هر یکی یک درم بکوبند نرم و بسرکه عنصل تر کنند و طلی کنند و عطسه آوردن بکندس و بلبل و مانند آن سود دارد و این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه از بهر استفراغ سود دارد و هر که مدت دراز شود و مزاج سرد بود و رعشه بدید آید و خواهد که استفراغ کند از نجاح و دانک و چند بیدستر بی بسقونیا باید داد و اگر بتنهائی غیرا بی حاجت آید چهار زند ان ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانک اندرین باب یاد کرده آمده است دو درم بیاید داد و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضای برخاستن می باید کرد و بیدی باید داد و بر نبودن تا حاجت بر میخیزد و تکلفی کند و موی سر او باز کردن و از دن و نانک کرم کرده اندر خرقه بر نهادن شبیه بر سر او نهادن تا دماغ را کرم کند و تن بها را بگدازد و بخارها را تحلیل کند سخت صواب باشد و پیوسته استفراغی می باید کرد بچیزی که رطوبت را بادرار بول دفع کند یا بحقنه رطوبتها دفع کند اما غذا نخود آب با سعتر و انجیتی و کرویا و حسبون آب با عسل و روغن با دام و انجا که بکشکاب حاجت آید نخود و کشنک جو بهم و اندکی زوفا و برگ کرفس تر و بود نه کوهی بکجا بپزند و انجا که آب کرمتر و ظاهرتر باشد نخود و کشنک جو تنها بپزند و اگر کشنک جو و کرفس یکجا بپزند و بعسل و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت تمام برابر دیدا نهای او را تیک بمالند تا بخار دماغ و تری آن بر دماغ اندر نیفتد و الله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

چند بیدستر و دانکی سقمونیا با کتی مسهلی بیامیزند و اگر از مداومت تب اندیشه کنند بتبدیل مزاج قناعت باید کردن صح

باب ششم

اندر سبات سهری و سهر ساتی و اسباب و علامات و علاج آن

سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماریست هر دو مرکب از قرانیطس و لیثرغس و هر دو ماده مرکب است از صفرا و بلغم انجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد و سخن بهوسناک و بیشتر کوید و غنودن باشد و خواب این را سهر سباتی کویند و سبات یا دیگر غنودن باشد و سهر بی خواب و بسیار مردم باشد که اندر تن او خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته باشد خلط او آرامیده باشد و هر کاه که بغنودن قصد خواب کند و بخسبد حرارت غریزی زند روی تن او بیصم و بیاویدن اخلاط مشغول شوند لکن قوت حرارت او بدان کار وفا نتواند کرد چنانک خلط را بجنباند و بخارها را بانگیزاند و آن بخارها بر سر او بر شود و زود بیدار شود و هر چند که خواهد بخسبد خوش نتواند خفت غنودن دارد و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این هم از نوع سهر سباتی باشد و این حال صفرا و مزاج خشک را بیشتر افتد و انجا که بلغم غالب تر بود علامتها لیثرغس ظاهرتر بود و این را سبات سهری کویند غنودن و خواب بیشتر از آن باشد لیکن اگر بیدار کنند بیدار شود و هر کاه که چشم بکشاید زود فراز کند و کاه باشد که پلک چشم او برکشیده باشد چنانک چشم تمام فراز کرده نباشد و شکل خفتن او هم چون شکل خفتن خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی

نباشد شربتی بحلق او فرو توان برد و اگر علت قوی باشد شربت بحلق او فرو نرود و باشد که از بینی بیرون آید و این علامتی سخت بد باشد و کاه باشد که بول و براز او باز کیرد یا سخت اندک آید و نفس تنک شود و حال او بحال خداوند اختناق رحم ماند لکن اندرین علت بیمار تکلیف سخن کفتن و جواب دادن توان کرد و اندر اختناق رحم اندر حال اختناق این تکلیف نتوان کرد و فرقی دیگر آنست که اندر اختناق روی و چشم بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی با تهیج باشد و آنجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد رنک روی بکبودی کراید هم چون رنک اندرین و خداوند سبات بسبب آماس سریع و متواتر باشد و بسبب بلغم عریض و قصیر و در جمله نبض سبات از نبض لیثرغس قوی تر باشد و از نبض قرانیطس ضعیف تر باشد و نبض اختناق رحم بامتداد و تشنج و بی قوت باشد و نبض سباتی بی تشنج و تمدد باشد و سقوط قوت نباشد **علاج** علاج مشترک انجا که ممکن کردد نخست فصد سر جفنه و نکاه باید کرد اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم کردد که طعامها غلیظ بسیار خورده باشد قی باید فرمود و معده را پاک کردن و غذا باز کرفتن و اگر سبب امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس علاج خمار باید کرد و ترتیب شربت و حقنه و نطول و غیر آن مرکب باید کرد از آنچه در علاج قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمده است و تصرف آن بر طبیب باشد چنانک مصلحت بیند تصرف میکند در جمله آنجا که علامتها قرانیطس ظاهرتر بود حقنها باید کرد که میل بنرمی دارد و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و کشنک جو و بابونه و اکلیل و شبت باید ساخت و انجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر بود حقنها باید کرد که میل بتیزی دارد باندازه حاجت و اندر نطول که یاد کرده آمد برگ غار و سداب و بودنه و زوفا و چند بیدستر و سعتر زیادت کنند و انجا که هر دو خلط برابر باشد اندر نطول پشل و شیح و مرزنکوش زیادت نشاید کرد و چون علت در انحطاط افتد هر چه میل بسردی دارد از وی باز باید داشت و تدبیرهای لطیف کننده می باید کرد و الله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب هفتم

اندر اخذه و علاج آن

این علتی است که طبیبان آنرا اخذه کویند و سحوض نیز کویند و جمود نیز کویند و معنی اخذه کرفتن باشد و مخصوص چشمها باز ماندن باشد و جمود فسردن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن کویند که ناکاه حس و حرکت مردم فرو کرفته شود چنانک اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت بدید آید هم بر آن شکل بماند خشک اگر بیدار باشد که این علت بدید آید چشمها باز کرده باشد و اگر خفته بوده باشد چشمها فراز کرده بماند و ماده این علت اندر جرم و باز بسین دماغ باشد لکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ باز دهد و بدین سبب است که حس و حرکت جمله باطل کردد و نبض بطی باشد و صلب از بهر آنک ماده سرد و خشک باشد **علاج** بباید دانست

که علاج این علت هم چون علاج لیثرغس باید کرد الا آنک علاجهای این قوی تر باشد از بهر آنک مادهٔ این علت خلط سودائی بود و مادهٔ لیثرغس خلط بلغمی و خلط سودائی عسرتر از خلط بلغمی باشد اما نخست حقنه تیز باید کرد بدین صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یکی بلغ مثقال بسفایج نیم کوفته دو مثقال بوزن ده مثقال یک دسته بپزند چنانچه رسم است و پالایند و ابزار با روغن بابونه بکار دارند و اینجا که تیزتر باید یک درم نمک هندی و ده درم انگبین و سه درم بوره ارمنی و ده درم بایند ترکیب کنند و ترکیب همه داروها باندازهٔ قوت بیمار و در خورد مزاج و عمر و عادت او باید کرد و ضمادهایی که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت چون حس و حرکت بدو باز آمد بنگرند اگر حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و بد و افتیمون و نمک هندی باندازهٔ حاجت و اگر حب نتوان داد مطبوخی سازند کرده دوی افتیمون و بسفایج و غاریقون و اسطوخودوس پخته باشند صواب باشد و چون علت اندر انحطاط افتد شربتی کلنگبین عسلی دهند و بجای آب العسل دهند و طعام اینجا بدین لایق بود و اگر بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه بی خوابی پدید آید روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می نهند یا بطولی سازند از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کوک و پوست خشخاش و بر سر او زنند چنانچه رسم است

جزو دوم

اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری از خلط بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت باب است

باب نخستین

اندر مالیخولیا و اسباب و علامات و علاج آن نخست

باید دانست که بعضی طبیبان نام این علت مالیخولیا میگویند از پس لام نون و گروهی مالیخولیا می گویند از پس لام یا و این نام یونانی است تحقیق این دشخوار توان دانست و ابوالخیر الخمار میگوید مالی نام سودا است و خولیا نام خلط است چون خواستند که گویند خلط سودا گفتند مالیخولیا و خداوند این علت را مالیخولی بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از پس لام یا و اما این علت علتی سودائی است و خداوند این علت همیشه و از هر چیزی ترسان و بد اندیش و اندوهمند باشد و سبب این همه آنست که اصل این علت از دماغ است و هرگاه که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتهای دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزاست الفت نهم و نکر یعنی عضوی یکسان است ممکنست که اندر وی مرضی یکسان افتد و دوم از آن وجه که اگرچه دماغ عضوی متشابه الاجزاست آلت فهم و فکر و حس و حفظ است و از این روی عضوی آلیست و ممکنست که اندر وی مرضی افتد چنانک اندر دیگر اندامها که آلت کارهاست افتد و کار آن اندام یا باطل شود یا ناقص یا مضطرب آلا مرضها یکسان بتغیر مزاج او باشد و هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلا خشکی بر وی غلبه کند بی خوابی پدید آید و اگر با خشکی

گرمی غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت آخر پدید آید که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و اگر تری غلبه کند خوابها بافراط آید و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی باشد علت سبات و فراموشی و اندیشه بی وجه تولد کند و مردم کم دانش و خرف گردد در جمله هر حال که اندر مزاج گرم و خشک تولد کند با اضطراب و بی خوابی تولد کند و اجناس مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار و آرامیدگی باشد و مرضها که از جنس سده باشد و این چنان باشد که خلطی غریب اندر مجاری و بطنهای دماغ گرد آید تا بدان سبب افعال قوتهای دماغ تباه گردد و اگر خلط اندر اجزاء پیشین دماغ بود خیالهای فاسد بچشم آید و صورتها تصور افتد که آنرا حاصلی و حقیقتی نباشد و اگر اندر اجزاء میانین باشد اندیشها تباه افتد و اگر اندر اجزاء پسین باشد فراموش کاری تولد کند و اگر اندر همه اجزای دماغ باشد همه افعال دماغ تباه شود و تباهی هر یک در خورد مزاج خلط و باندازهٔ کمی و بیشی آن باشد مقصود اندرین باب یاد کردن آنها سودائی است و خلط سودا دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و ناطبیعی صفرای سوخته و گاه باشد که سودای طبیعی ناطبیعی گردد و این دو گونه بود یکی آنک با مزاجی سرد پدید آید که آنرا افسرانند و غلیظ کند یا مزاجی گرم پدید آید که آنرا بسوزاند و احوال این هر دو نیز مختلف باشد از بهر آنک ماده گاهی کمتر بود و گاهی بیشتر و گاهی فسرده تر باشد و گاهی بدان فسردگی نباشد و گاهی سوخته تر باشد و گاهی بدان سوختگی نباشد و گاهی اندر تن دیر تر مانده باشد و گاهی تازه تولد کرده باشد و گاهی عفونت پذیرفته باشد و گاهی عفونت نپذیرفته باشد و گاهی با خلط دیگر آمیخته باشد و گاهی آمیخته نباشد و از هر نوعی از این اثر دیگر پدید آید در خورد مزاج و حال آن و معلوم شده است که تخیل و تصور و تفهم و فکر و حفظ فعل نفس است و آلت نفس اندرین کارها دماغست و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذهای دماغست و اگرچه موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد او و دلیست از دل بر آید و بشبکه که اندر زیر دماغ است اندر آید و آنجا پخته و شایسته کار دیگر قوت نفسانی گردد و از آنجا بر آید و اندر اجزای پیشین دماغ حاصل شود و آنجا پخته تر و شایسته تر گردد و آنجا صافی شود پس با اجزاء میانین آید و آنجا مزاج از اجزا اگیرد و شایستگی دیگر بپذیرد و با اجزاء پسین آید و تمام شود و قوت نفس او را در کار آرد و افعال خویش از وی پدید آرد پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنک قوت هاضمه دماغ گوهر این روح را تمام نتواند پزاند و صافی کردن چنانچه باید و با آنک قوت دماغ گوهر روح را صافی نتواند کرد خلطها که اندر دماغ گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته گردد افعال نفس تباه و مضطرب آید پس دانستیم که سبب این علت تغیر مزاج دماغست از خلط سودائی و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنک گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و بدیرندهٔ لونهاست و خلط سودائی خلطی تیره و تاریکست هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک کند و هرگاه که گوهر روح تاریک شود مردم بضرورت ترسان و بد اندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنک هیچ چیز

که مردم را ترسانیده‌تر از تاریکی باشد از بهر آنک اندر تاریکی فرق نتوان کرد میان نیک و بد و چیزهاء زیان کار نتوان
دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شادکننده‌تر و ایمن‌کننده‌تر از روشنایی نیست از بهر آنکه نیک و بد می‌توان دید
و آنچه از و حذر می‌باید کرد می‌توان کرد و آنچه بایسته بود می‌توان جست و یک معنی دیگر هست و آن آنست که روح نفسانی
بسبب روشنایی است از بهر آنکه گوهر این روح روشن و شفافست و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه روشنایی
جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد و از آن بترسد و هیچ فرق نیست میان آنک تاریکی بیرون دماغ مردم باشد
و مردم اندر تاریکی مانده باشد و میان آنک تاریکی اندر درون دماغ مردم باشد بلک این صعب‌تر باشد از بهر آنک از تاریکی
بیرون توان گریخت و خویشتن را نگاه توان داشت و از تاریکی و تیرگی روح خویش چون توان گریخت و از بهر آنک خلط سودایی
سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است قوت روح را و طبع مردم را گرفته و باز داشته دارد از گشاده شدن
بدین سبب خداوند این علت ترسان و اندوهمند باشد و ناخوش‌طبع باشد و هم بدین سبب گرانی و ناخوشی طبع دایم
باشد از بهر آنک چیزی خشک هر اثری که بپذیرفت نیک نگاه دارد و دیر اندر وی بماند بدین سبب هر خیالی که او را بدید
آید و هر اندیشه بد که کند دیر اندر آن بماند بدین سبب هر خیالی و باید دانست که اوهام و خیالات خداوندان علت
از بسیار گونه باشد بعضی را وهم افتد که زود بخواهد مرد و سخن مرگ گوید و از آن ترسد و بعضی را وهم افتد
که درویش و بدحال خواهد گشت و غم درویشی خورد و اندیشه وی از آن نوع باشد و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند
گرفت و بخواهند کشت و بعضی را وهم افتد که او را زهر داده‌اند یا خواهند داد و از آن سبب از طعام و شراب باز ایستد
و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که او را سر نیست و سبب این وهم بخارهاء دردناک باشد و ماده بادی عضو را سبک دارد
و بعضی را وهم افتد که پوستش را و چون کاغذ شده است و سبب این وهم خشکی مزاج و خشکی ماده سودایی بود و بعضی را وهم
شود که ماری بحلق او فرو شده است و اندر حکایتها آورده‌اند که زنی را این علت و این وهم افتاده بود و بدان سبب
ضعیف و بدحال شده بود طبیب آن روزگار او را بفرمود و دارویی قی داد و نخست از وی بپرسید که این حال که افتاد
چون بود زن گفت فلان موضع اندر باغی خفته بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت و من آن وقت بیدار شدم که
فرو رفته بود طبیب گفت این سخن راستست و این بسیار افتد و بدین موضع ماران باشد و صفت ایشان چنین
و چنین باشد و ماری بگرفت بدان صفت و بکشت و پاره پاره بکرد و پنهان داشت تا آن ساعت که قی کردن گرفت و قی کرد
طبیب آن مار کشته را در طشت انداخت که او ندید چون تمام قی کرده بود آن مار را بنمود آن وهم از وی برخاست
و علاج پذیرفت و از آن بیماری برست و بیشتر اوهام ایشان از جنس کاری باشد که اندر تندرستی عادت کرده باشند
و بدان مشغول بوده باشند مثلا اگر لشکری بوده باشد دعوی پادشاهی کند و سخن مملکت و تدبیر حرب و قلعه‌گشادن
و مانند آن گوید و اگر کسی را خصمی بوده باشد وهم افتد که خصم قصد کشتن و گرفتن او کرده باشد و اگر دانشمندی بوده باشد

دعوی پیغامبری و معجزات و کرامات کند و سخن از خدایی گوید و خلق را دعوت کند جالینوس میگوید که مردی را دیدم که علم
نجوم دانستی و او را این علت افتاده بود همیشه ترسیدی که اگر فلک فرو افتد بسر مردمان افتد و دستها بر داشته بودی
تا اگر فلک بیفتد بدست بگیرد تا بسر او نیاید و دیگری را دیدم که در دست مرغ فروختی که چون این علت افتاد
هم چنان نمود که او مرغ گشتست و هر وقت بازوها بجنبانیدی و بانگ خروس کردی و دیگری را دیده‌اند که سفال فروختی که
چون این علت افتاد وهم این چنان شد که او سفال شده است و ترسیدی که اگر بر دیوار آید بشکند و سبب این وهم خشکی ماده سودا
است و این علت زنان را بیشتر افتد خاصه که حیض ایشان پیش از هنگام باز ایستادن گیرد دو زن کوشکی را دیدم که او را این علت
بود و از هیچ کس چنان نترسیدی که از آواز رعد و هر وقت که آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شدی همه فعل
و قول او بسلامت بود جز این و از بهر این کار سردابها و خانها پوشیده ساخته بودی تا وقتی که رعد آید آنجا در شود
تا او از رعد نشنود و دیگری بود که همه قول و فعل او بسلامت بود جز آنک از سگ ترسیدی پس از آنک سگ را دیدی
و هرگز از هیچ سگ مضرتی بدو نرسیده بود و در جمله احوال خداوندان این علت مختلف باشند از دو وجه یکی از بهر محل
ماده علت دوم از بهر آمیختگی خلط دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر محل ماده باشد چنان باشد که اگر ماده در اجزا
پیشگاه دماغ باشد که محل تمییز و تفکرست خرد و تمییز او باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشد چنانک جالینوس
میگوید مردی را این علت افتاده بود خانه او جرمی بود که از آنجا بکوچه نظاره کردی و مردمان نیز بدو نظاره کردندی
و از وی بپرسیدندی و بازی چیزها خواستندی و او نیز مردمان را آواز دادی که چه خواهید که فرو اندازم هر کس
چیزی خواستی و بیانجه بودی بمردم انداختی تا وی را روزی هیچ نماند و کودکی پیش او بود آواز داد که هیچ چیز نماند خواهی
کودک اگر کی خواهد فرو اندازم و کودک را بگرفت و فرو انداخت و کودک هلاک شد و مردمان غمگین شدند و نفوس
و بانهاء مردم بانگ گشت و اگر ماده اندر اجزاء پیشین دماغ باشد که محل خیالست خیالهای باطل نماید چنانک جالینوس میگوید
یکی از طبیبان آن روزگار را این علت افتاد و او را خیالها نمودی پنداشتی که در خانه او مطربان نشسته‌اند و ایستاده و
بازی میکنند و نای میزنند و سرود میگویند کی ایشان را بیرون کنید از بهر آنک محل تمییز او پاک بود باز دانستی که خیال باطل افتاده
بود و تمییز و خرد او بر جای بود و دیگری را از طبیبان آن روزگار سگ دیوانه گزیده بود چون اندر گرمابه شد
صورت سگ در آب بدید بترسید پس از بهر آنکه هنوز آفت بمحل تمییز نرسیده بود و با خویشتن اندیشید که ممکن نیست
که اندرین آب و اندرین جای سگ باشد این خیالی فاسد است که مرا می‌نماید بدین اندیشه خود را دلیر کرد و آب
خورد و از آن اندیشه سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزاء دماغ باشد خیالها و اندیشها و قول و فعل او همه
تباه باشد و اختلاف احوال از بهر آمیختن اخلاط دیگر با ماده و علت چنان باشد که اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند
علت خشمناک و تند باشد و اگر با خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرامیده باشد و اندر کتابهاء پیشینگان

ماده این علت

می آیند که یکی را این علت افتاده بود و همه هوس وی آن بودی که مردمان از وی بخندند و خویشتن را بر زمین افکندی
و چنان نمودی که بر نمی تواند خواست و زاری کردی تا او را یاری دهند تا بر خیزد چون کسی دست او را بگرفتی تا او را
بر داردی آن کس را سخت بگرفتی و نگاه داشتی بسبیل مزاح و بهانه او بیل کردی تا مردمان بخندند و دونس میگوید بعضی خداوندان
این علت را حالی پدید آید که گاه گاه از کارها گذشته غایب و از کارهای که خواهد بود ~~خبر دهند~~ و راست آید و شناختن سبب این
بر فیلسوف است نه بر طبیب و نباید دانست که مالیخولیا علتی دماغیست و بدماغ مخصوص است لکن گاه باشد که بمشارکت عضوی
دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر چه بمشارکت معده افتد مضرت او دماغی است هم چون صرع که اگر چه بمشارکت اعضاء دیگر
بسیار افتد علت دماغی باشد جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده
باشد چنین که هر گاه که مردم بوی ناخوش یا بد یا چیزی پلید بیند یا از آن بر اندیشد تن گشتن پدید آید و معده اندر آن وقت
از حال طبیعی بگردد و این مشارکت بدان دو عصب بزرگست که از سر بر معده فرود آمده است و بدین سببهاست که حس
معده قوی تر از همه حس اندامها دیگر است و جالینوس میگوید که هر گاه که آفت نخست بمعده پدید آید بدماغ دهد و خداوند
علت بهضم طعام و بادروغ و قی و تنقیه معده راحت یابد دانم که مبدا علت از معده است و این علت را مراقی گویم و هر گاه
که نخست افتها دماغی پدید آید و معده پس از آن مبتلا بوده باشد دانم که مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست
ابو الخیر الخمار گوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرز است که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آنست که هر گاه
بروزی قدری سودا از سپرز بمعده آید بمنفذی که از سپرز بمعده گشاده است پس هر گاه که سودا بمعده بسیار تر آید یا سودا
نا طبیعی آید و قوت دافعه معده از دفع آن عاجز نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا بر انگیزد و بر دماغ
بر آورد و دماغ بدیبای آن باشد این علت را مراقی گویند و بعضی طبیبان گفته اند که هر گاه که فروسوی معده اینجا
که منفذ تغذاست المی باشد بسبب اماس خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد برود و فرو نتواند گذشت و بسبب حرارتی
که آنجا باشد بخاری از خلط سودا برخیزد و بادها تولد کند و بخار بر دماغ بر آید این علت تولد کند و مراقی این را گفته اند
و گروهی گفته اند این اماس اندر ماساریقا باشد و این هر دو گروه میگویند دلیل بر آنکه سبب این علت این اماس است آنست
که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از بن دندان دیر قی کند اندر آنکه از سبب اماس گذر یافته باشد
و دلیل بر آنکه اینجا که حرارتی فرو نی است آنست که اندر معده او سوزشی پدید آید و طعامها زود خشک او را ابو الخیر
الخمار میگوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنکه معلوم است که اماس گرم اندرین موضع که یاد میکنند بی تب نباشد
و خداوند این علت از تب خالی باشد پس اگر گویند که این اماس اماس سرطانی باشد صلب گوییم اگر اماس
صلب باشد واجب کند که بسبب نزدیکی اماس بجگر مزاج جگر سرد شود و امراضی که تبع سودا المزاج سرد باشد تولد
کند و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد حجت این قوم جز این نیست که گفتند که طعام و خلط سودا اندر معده

دیر بماند و گذر نمیتواند کرد و این سخن ضعیف است و ممکن است که سبب ناگذشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد و ممکنست
که مانع آن باشد که معده گرد طعام اندر نتواند آمدن و هضم نتواند کرد بسبب بادها که اندر معده تولد کند و معده را
بطر بجاند و قوت دافعه و هاضمه هر دو بدان سبب از کار خویش باز مانند و اگر هاضمه کار خود می تواند کرد بادها غلیظ را
تحلیل کردی و دافعه از آن دفع کردی **علامتها** مالیخولیا علامت این علت از شش وجه باید جست یکی از خاصیتی
که خداوند این علت را باشد دوم از سحنه وجه خداوند این علت سیم از بادها که اندر معده او تولد کند و آروغها
چهارم از احوال معده پنجم از احوال خواب و بیداری ششم از احوال و تدبیرها که پیش از این علت بوده باشد اما سحنه
از هشت وجه و سحنه او باید جست آنست که خداوند این علت موی ناک باشد و موی او سطبر باشد و رنگ او یا سخت
سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری بیننی که او بر سینه و کتفها و اندامها بالای او قویتر باشد از اندامهای فروسوی او
از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادهای بسیار تولد کند و باد قوت سوی بالا کند و حرکتها چشم ایشان سبک باشد
و پلک چشم پیوسته بر هم بیزند و سخن بشتاب و نابیند گویند و این علت کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد
بدان سبب سودا سوخته اندر تن ایشان بیشتر اثر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها بزودتر قبول کند و آنچه
از خاصیتی باید جست که و برا باشد آنست که خداوند این علت همیشه که از هر که تمیز بود که از طب چیزی میداند علاج خویش
می پرسد و آنچه او را آموزند هیچ نکند و آنچه از بادها و آروغ باید جست آنست که اندر معده و سرها بیشتر او بادهای
غلیظ گرد آید و دشوار تحلیل پذیرد و آروغ بر نتواند آورد و اگر آروغ بر آید راحت یابد از نخست آروغها او ترش
باشد پس ناخوش بوی شود و ناخوشی که از آن نام نتوان برد و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بسبب غلیظی باد و ضعیفی حرارت
و آروغها ایشان بسیار فزاید کند و تنبق بر ایشان غالب شود و شبق آرزوی جماع باشد و بعضی اندامها اختلاج کند
و بعضی را اندر دماغ آوازها بسیار آید همچون آواز حرکت درختان یا آواز جلاجل یا آواز آسیا و مانند آن و این
آوازها را طنین و دوی گویند و سبب این همه که یاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ باشد و باید دانست که هر که را این طنین
بسیار بود و اندامهای او سرد باشد و حاسهای او کند و ضعیف و دست و پای او گران می شود علامت آن بود که او را
علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته و آنچه از احوال معده باید جست آنست که طعام بد گوار دارد و دهان او را آب
ناک باشد و سبب آن ناگواریدن طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر و بر هر حال که باشد
طعام بد گوار باشد اگر چه اندک خورده و اندر پرهیز و تهاطیع خشک باشد اگر چه طعام بد گوارد و گاه باشد که بعضی را
با ثفل صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان سوزشی قوی باشد و سبب آن گرمی بادهای غلیظ سودایی باشد که اندر معده
ایشان تولد کند از بهر آنکه باد غلیظ و بخار سودا که اندر تن مردم گرم شود بمثال بادهای دخانی باشد که
اندر هوا گرد آید و آتشها که از آن صاعقه گویند از آن افتد و بعضی را درد معده رنج دارد و درد و سوزش آن گاه

بناف وحوالی آن فرود آید وگاه بپشت وميان هر دو کتف باز دهد وسبب این آن بود که میل قعر معده باشد بسوی بیرون است
ومیل فم معده بسوی اندرون است وهرگاه که درد وماده آن در قعر معده باشد درد بناف وحوالی آن باشد وهرگاه که
در فم معده باشد درد بمیان هر دو کتف باز دهد وآنچه از احوال خواب باید جست آنست که او را خواب کم باشد واگر
بخسبد خواب او مضطرب باشد وخوابهای عجب وسهمناک بیند وآنچه از حالها گذشته باید جست آنست که نگاه کنی که پیش از ین
علت در سبزی ورنجی وضعیفی بوده باشد یا یکی از تبها ترکیب کشیده باشد یا استفراغ خونی که او را بواسیر عادت بوده باشد
بند افتاده است یا اندر آفتاب مقیم بوده باشد یا رنجی تن او رسیده است از سفری یا حرکتی وکاری وماند آن یا طعامها
سوداوی خورده است چون گوشت گاو وگوشت بز وماهیهای بزرگ وگوشت صیدها دشتی وکوهی وآبی وگوشت قدید
ومثل سود وکرنب وعدس وحبة الخضرا خاصه برگ ترا ونیز که نهاده باشد ونان خشکار وسبوس ناک خاصه از گندم
کهن ونیز خشک وشرابها غلیظ وهرگاه که خداوند مالیخولیا خندان روی وتازه روی وشادمان باشد بباید دانست
که ماده علت او خونی بود وخون بدان بتباهی وسوختگی نباشد که علاج دشوار بپذیرد وهرگاه که زرد روی
وتند وبسیار حرکت باشد وهر ساعتی آب خواهد باید دانست که ماده با صفرا آمیخته است یا ماده خود صفرای
سوخته باشد وهرگاه که ترش روی وغمگین وگرنده وگریان باشد وخلوت گزیند باید دانست که ماده علت سودای
سوخته است وعلاج آن عسرتر باشد وهرگاه که آهسته وکم گوی وکسلان باشد وبسیار خسبد باید دانست که ماده علت
با بلغم آمیخته است **علاج** نخست تأمل باید کرد که ماده علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا مراقی است یا از رگهای
دل وجگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز وهم چنین تأمل باید کرد تا ماده علت خونی است یا صفرای یا سودایی یا بلغمی
علاج هر عضوی وهر ماده چنانچه واجب کند کردن اما علاج کلی آنست که هرگاه که اعراض مالیخولیا بدید آید زود بعلاج
آن مشغول شوند پیش از آنکه علت قوی گردد واعراض آن لازم گردد وخداوند علت یکبار از عادتها تن درستان باز
ایستد از بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشوار پذیرد خاصه که خاصیت خداوند علت آنست که فرمان طبیب نبرد
وغذاها وشربتها که فرمایند نخورد وجهد کند تا دل خوش وشادمان دارند واندر خانه پاکیزه ودلگشای نشیند
وهوای خانه را با سپرغمها ومیوهای خوش بوی خوش کرده باشند وروغنها خوش بوی وعطرها معتدل واسپرغمها
خوش ومیوهها بویانیده وطعامهای پاکیزه وبستدیده تر بی فرمایند فرمایند بمقدار معتدل وباندازه هضم وقوت
معده وپیش از طعام گرمابه فرمایند واندر گرمابه آب خوش معتدل اندر گرمی وسردی بکار دارند واز پس طعام چهار
ساعت مالش فرمایند مالش معتدل چنانکه تری غذا باندامها رسد وجهد عنایت اندر تری افزودن
پیش از آن باید کرد که اندک گرم کردن مزاج واز جماع باز باید داشت وتدبیر خوابانیدن او باید کرد
اما آنجا که ماده علت خود اندر دماغ تولد کرده باشد ومزاج دماغ گرم باشد چنانچه خونی که غذای دماغ خواهد

گشت اندر وی کم شود وبسوزد وسودا گردد وگاه باشد که سبب این علت از حرارت تپش آفتاب بوده باشد
یا بکار داشتن طعامها وشربتها لطیف کننده یا بی خوابی یا اندیشه بسیار اندر علمها باریک واصل اندر علاج این
علت آن باشد که مزاج دماغ را باعتدال باز آید ودماغ را از ماده سودایی باستفراغها پرورش
وپاک کننده پاک میکنند وتدبیر باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها ونطولها وبوییها سرد وتر باشد
وباید پس مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباشند وهیچ ضمادی ونطولی وشمومی از چیزها تحلیل کننده
باید که خالی نباشد چون بابونه واکلیل الملک وگاه باشد که اندرین ضمادها ونطولها بشبت وبیخ سوسن
وغیر آن حاجت آید از بهر آنکه سردیهای ماده بی چیزی محلل بر سر نشاید نهاد واین نشاید بود از بهر
آنکه چیزی سرد ماده را غلیظ تر کند وتحلیل نیز بمقدار باید کرد از بهر آنکه ماده لطیف بتحلیل خرج شود وکثیف
بماند بر ترکیب ضمادها بدین مثال آب بنفشه ونیلوفر واکلیل برگ خرفه برگ مورد وکدو تر از هر یکی
یک جزو نیم وبا این هر دو تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ وتدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت دماغ نیز غافل نباشد
بابونه وشبت وبیخ سوسن از هر یکی یک جزو نیم
وچیزهای تحلیل کننده همچنانکه ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعیف کند بدین سبب اندرین ضمادها چیزی قوی
کننده چون برگ مورد وآبی وماننده آن زیادت باید کرد وپیش از استفراغ همه ضمادها قوی دو دارند
وبجز گلاب وآب بید وآب بنفشه وآب نیلوفر باندکی آب بابونه یا روغن او بکار نشاید داشت واگر
از بن دو سه استفراغ آب کدو وروغن گل بیامیزند وبر سر او می نهند صواب باشد واین آنجا شاید
کرد که مزاج بغایت گرم باشد وروغن بنفشه یا روغن گل آمیخته نافع بود وتدبیر استفراغ بدین ترتیب فرماید
هر بامداد شربتی ماء الجبن که بسکنگبین افتیمونی ساخته باشند بخورند وهر هفته یک درم ایارج فیقرا ودو
دانگ درم اطریفل کوچک ودو دانگ تا نیم درم افتیمون ترکیب کنند وبدهند واگر احتمال کند دانگی شحم حنظل
زیادت کنند **صفت** سکنگبین افتیمونی بگیرند افتیمون وبسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم خربق سیاه
یک درم هر یکی جدا اندر خرقه فراخ ببندند وخربق را نیز نیم کوفته کنند ویکشبانروز اندر نیمن سرکه
تر کنند ودیگر روز مقدار نیمن آب باوی بیامیزند وبآتش نرم بجوشانند وخرقه بسفایج وخربق اندر آب
سرکه وآب می جوشانند چون بینند که آب سرخ می شود ومقدار سرکه باز آید خرقه افتیمون اندر وی
اندازند ویک جوش بدهند واز آتش برگیرند هر سه خرقه را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون
آید وشکر بر افکنند وکف بردارند وبقوام آرند نیمن سرکه را یک من نیم شکر کنند وهر بامداد شربتی را بجوشانند
در بادیه سکنگبین ومقدار پست درم ازین سکنگبین بدست برین شیر جوشان باشند چنانکه درم است ویک جوش
دیگر بدهند واز آتش بردارند وسر باشته بپوشانند وبنهند تا آب از شیر جدا شود مقدار چهل درم ازین

آب بدهند و غذا ماهی تازه خورد و خایهٔ مرغ نیمبرشت و شوربا مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و گردن بره و با بجه بره
و آنچه مانند این بود و کرنبه و آب خوش فاتر بر سر او میریزند و روغن بنفشه اندر همه اندامها او می مالند و چون
انگاه بیرون آید و بیاساید تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل او را بمفرحها قوی کنند و اگر حرارت قوی باشد
مفرح سرد و اگر قوی نباشد مفرح معتدل فرمایند و باید دانست که اندر علاج این نوع از رنجها بزرگ و استفراغها
قوی نشاید داد از بهر آنک بیم باشد که خداوند این علت دیوانه شود یا مالیخولیا مانیا گردد و بسیار باشد
که و این بس بیماریها که نوعی مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اندر آن بیماری تن پاک کرده باشند
و تدبیرها صواب کرده او را نفعی و مددی باشد نطول و ضماد و بویها که یاد کرده آمد اندر آن کفایت بود
و آنجا که مزاج دماغ سرد و خشک بود مفرح گرم و دوا المسک و تریاق و مثرودیطوس کفایت باشد و آنجا
که مادهٔ سودا با خون آمیخته باشد نخست رگ اکحل باید گشاد و لختی خون کم کردن و غذاها سبک تر
کردن و چیزها خنک دادن که کیموس آن بسندیده باشد و یک هفته بدین ترتیب بودن پس دیگر بار رگ
اکحل گشادن اگر قوت قوی باشد خون را بدان مقدار که طبیب مصلحت بیند بیرون باید کرد بیکبار بیرون
کردن از بهر آنک استفراغ که بیکبار باشد قوت بر آمدن بخارها به دماغ باز گیرد اگر قوت قوی نباشد
آن مقدار که بیرون باید کرد بدو سه دفعه بیرون کنند و اگر از رگ خون رقیق آید بسیار نشاید شد
که بسیار بود که اول اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید زد تا خون غلیظ باسانی
بیرون آید و زنان را رگ مابض باید گشاد یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را
معلوم گردد که بخار این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشاد و پس از گشادن رگ یک هفته
آسایش دهند بعد از آن ماء الجبن چنانک پیشتر یاد کرده آمده است و استفراغ بیارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون
هم بدان ترتیب میکنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید نهاو نعمه و اگر نه داروهای قوی تر دهد و بهترین
داروی اندرین باب ایارج جالینوس است اگر پس از آنک سه دفعه بایارج جالینوس استفراغ کرده باشی بهتری
پدید نیامده باشد حب سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا هر یک
بدان مقدار که طبیب از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج روفس و لوغادیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله
کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس و اندکی نمک هندی و مویز طایفی سودمند باشد و اگر زین نیز راحتی نیابد
حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند بنام نیم و بر هندو اسکند ر میگوید حجر ارمنی دو درم تا سه درم باندازه
می باید داد و میگوید بیفزاید و بکاهند چنانک صواب بیند طبیب از بهر هر شخصی و دیگر جای میگوید که پیش یک درم
دهند و از بهر هر شربتی از داروهای قوی تا بدیگر شربت یکبار یا دو بار سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج

فیقرا و یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هر گاه که این همه شرطها بجای آرند و علت برجای خویش باشد
ناامید نشاید شد لیکن همین طریق بر مدت باید داشت که هر وقت که هوا بگردد بهتری پدید آید و از آن هوا بهی ا
دیگر شود صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب سخت نافع است خون را از خلط سودائی صافی کند صفت
معجون نجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یک ده درم تربد اسطوخودوس بسفایج از هر یکی
پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی مغسول ده درم انگبین مصفی چند سه وزن داروها شربتی چهار درم
و اگر شخصی ضعیف بود و علاجهای قوی احتمال نکند او را جزماء الجبن و سفوفی که با وی دهند علاج نشاید کرد صفت
سفوف بگیرند افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخص بود
که قی کردن آزموده باشد و با سانی تواند کرد نخست از همه کارها قی کند تا بقوت قی کردن مادتها سودائی
از قعر تن بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون شود و تدبیر قی بدین گونه باید کرد نخست سه روز اندر طعام چیزها لطیف
کنند و بکار می برد چون ترب و برگ و سداب و برگ و کرفس و برگ و روز چهارم طعامی خورد که از بهر قی موافق باشد
و از این کرفس و سداب و ترب لختی بیشتر بکار برد و از داروهای قی آنچه طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شود
اندر مدت سه هفته سه دفعه قی کند بدین ترتیب و هر بار که از قی فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین
رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعد و سعتر بر معده او بندند تا معده را قوت دهد و بعد از آنک سه دفعه قی کرده
باشد تدبیر علاجهای دیگر کنند که یاد کرده آمده است و باید دانست که حال اینجنس سودا با خون مختلف باشد گاهی
که سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون متمیز باشد اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانک بنا زیطا فی
کوبند خارش و گر و بهق سیاه و مانند این انواع تولد کند و علاج این سهل تر باشد از بهر آنک ماده لطیف است
و از خون متمیز و گاهی که سودا ساکن تر و غلیظ تر باشد و دوی بشیب نهد چنانک بتازی راسب گویند
بواسیر و دوالی و داء الفیل از وی خیزد و این را نیز بحکم آنک از خون متمیز باشد سهل شمارند اگر چه علاج
او عسرتر باشد و گاهی همه اجزا سودا با همه اجزا خون آمیخته باشد با تمکن بیماریها گوناگون تولد کند و این تولد
کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آنجمله باشد و آنجا که سبب مالیخولیا گرمی جگر و حدود ها او باشد حال او
همچون حال مکبودان باشد و مکبود کسی را گویند که او را جگر او آفتی باشد و علاج او بشربتها خنک باید کرد
چون آب تخمها و آب کشنیز و کشکاب و آب کدو و آب خربزه هندو و شراب بنفشه و استفراغ با آب لبلاب
و آب کشنیز و ملوکیا و خیار شنبر و خرما هندو و تمر هندی باید کرد و بماء الجبن و رگ باسلیق باید گشاد و غذاها
خنک باید داد و هر که طعام خورد لختی کوک و کشنیز با آن بخورد و اگر هضم باشد با حاجت آید که خلطی را لطیف کند لختی
کرفس با آن بخورد و جگندر و اسفاناخ نیز موافق بود و کوک و کشنیز بخته و خام نیز موافق باشد و اگر قوت هاضمه قوی

باشد و اندر سددهاء جگر سده بناشد طعامهاء خنک و غلیظ باید داد تا با حرارت جگر باز کوشد و با آن برابری کند
چون هلام و قریص از گوشت گاو و ماهی بزرگ و بطون گاو و سرپاچه بسرکه پخته و مانند آن و آنجا که سبب ضعیفی سپرز
باشد رگ اسیلم باید زد و سپرز را پاک کردن و قوت دادن بتدبیرها که اندر علاج سپرز یاد کرده آید و ماء الجبن که
بسکنگبین اسقیلی کرده باشند باید داد و هرچه اندر علاج ماده سودائی که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمده است بکار
داشتن و آنجا که مالیخولیا مراقی باشد قی باید زود بر کسی که او را آسانی قی آید و خلط اندر فضاء معده باشد و صواب آن باشد
که طبع را نرم دارد با افتیمون و ایارج فیقرا بهم آمیخته و اگر حاجت آید که هر دو را بهم ترکیب کنند یعنی افتیمون و ایارج
فیقرا مقداری که طبیب مصلحت بیند بخورد سخت نافع باشد و معده را پاک کند و خلطها را که اندر معده باشد بآسانی از
معده فرو گدازند و دفع کند و هرگاه که این طریق بدست گیرند معده را معاودات است با بیستد و ثقل را دفع میکند و که
گاه بامداد شراب افسنتین مقداری درم بکار دارد **صفت** آن بگیرند شراب افسنتین رومی ده درم گل سرخ بیست
درم تربد سفید تراشیده چهار درم سنبل هندی دو درم و اندر بعضی نسخها آورد مصطکی و اذخر و سلیخه هندی
صبر از هر یکی دو درم سنگ غاریقون چهار درم سنگ این همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند هر بامداد
سی درم از این شراب با پنج درم شکر سوده بخورد و اگر قنطوریون باریک را بپزند و بپالایند و هر بامداد همچنین
بکار دارد سودمند باشد معده را پاک کند و طعام بگوارد و طبع را نرم دارد و هرگاه که معده پاک می‌شود و طعام هضم
می‌کند و ثقل طعام دفع می‌شود بادها و بخارها تولد نکند و ماده علت بریده شود و ماء الجبن که از شیر گاو سازند
و با آن شیر آب طبع را نرم کنند از بهر آنکه از آن اسهال ابتدا کند و نباید آن اسهال بنیاد کند و طعام اندک لون باید الوان
نشاید از بهر آنکه قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم تمام اندر گرد و یک لون را نیک هضم کند و خوانی که
از بهر او کنند گوشت آن اندر برف و یخ پنهان باید کرد یک روز تا نرم شود و آنچه بریان کنند سخت بریان
نباید کرد تا خشک نشود هنوز تری با بیکه بهاو مانده باشد و بباید فرمود تا هر وقت که معده او خالی باشد
افسنتین رومی و شبت و بابونه دشتی و تربه و انیسون و تخم کرفس اندر آب بجوشانند و بپالایند و از آن آب را
در مثانه گاو کنند و بر معده او نهند و نگاه دارند تا معده را قوت کند و بادها باز دارد و اگر خواهند
که قوی تر باشد سعتر و کندر با این چیزها یار کنند و بباید دانست که بیشتری خداوندان مالیخولیا از شربتها
و طعامهای سرد و تر منفعت یابند و سبب یکی ضدی تریها با خشکی سودا دوم آنکه از چیزها سرد و تر بادها و بخارها
تولد نکند و بدماغ نرود و اگرچه منفعت چیزهای سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لکن بحکم
آنکه این چیزها تولد سودا نباشد مدد ماده سودا از تن ایشان گسسته گردد و آن ماده که حاصل باشد بخار
نتواند گشت امیدوار باشد که طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را باصلاح آرد و از بهر این معنی است که گاه

باشد که تدبیر غلیظ نگه دارد که سودا چیره گردد و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد
از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی و تری را کمتر کند و بآسایشی که خداوند این علت از قذف بلغم یابد
مغرور نباشد از بهر آنکه آن از قذف بلغم آن راحت نباشد لکن هرگاه که امتلاء و فساد دیگر اخلاط اندر یکدیگر بقذف بلغم
کمتر شود راحت پدید آید و اینجا معلوم گردد که اصل اندر علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکند و اندر استفراغ سودا
هیچ تقصیر نکند روفس میگوید از جهت استفراغ سودا دوازده کرم افتیمون با ماء الجبن باید داد و اگر ماء الجبن حاضر
نباشد با ماء العسل دهند و دوازده کرم نیم درم سنگ باشد و میان هر استفراغی تا استفراغ دیگر هر روز شراب
افسنتین باید داد از بهر آنکه افسنتین اندرین علت سخت نافع است و معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول
آرد و خون از خلط غلیظ باد را و بول صافی شود و آنجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنگبین که از سرکه عنصل
سازند موافق بود خلط غلیظ را لطیف میکند روفس میگوید جماعتی را یافتم که افسنتین تنها بکار داشتند و ازین علت
خلاص یافتند ابو الخیر الخمار گوید من آزموده ام افسنتین اندرین علت همچنان یافتم که روفس حکایتی میکند اندرین
باب سخت با فایده او میگوید دیدم یکی را عمر او سی سال بود و در او اخلاط غلیظ لزج بسیار گرد آمده بود بدان سبب
طبع او بسته بودی چنانکه هر سه روز یا چهار روز یکبار طبع او اجابت کردی و چون بدارو یا بحقنه طبع او نرم نشدی
و هرگاه که دارو خوردی بلغمها غلیظ چون مسلح شده از وی بیرون آمدی و من از بهر او سکنگبین عنصلی ساختم
سبک و او را فرمودم که هر روز یک شربت از این بخورد از آن منفعت یافت و هر روز یکبار طبع او اجابت میکرد
و از آن بلغم لختی همی آورد مدتی بر آمد و مرا ندید و با من مشورتی کرد و همان سکنگبین بکار میداشت پس از مدتی بار
نزدیک من آمد و گفت سوزشی و دردی اندر سپرز من پدید آمده است دست بر سپرز او نهادم آماس یافتم از وی پرسیدم
که اندرین مدت که مرا ندیدی چه میکردی گفت از آنچه تو فرموده بودی هیچ نکردم الا آن سکنگبین بکار داشتم
گفتم که دست از آن سکنگبین بدار و بعوض آن چیزی دیگر فرمودم روزی چند گذشت آن سوزش کمتر نشد و من از بهر
آن گمان بردم که بسبب این سکنگبین که پیوسته بکار داشته بود آن خلط غلیظ کم شده است و خلط تیز اندر تن وی
تولد کرده است داروی مسهل دادم دارو بر کاری نکرد روز دیگر افتیمون بیار و سقاریج و اندکی سقمونیا
دادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارت بسیار که از افتیمون تولد کند زیر آن او تولد کرد روز دیگر با ماء الجبن
با افتیمون دادم شبانگه آن روز او را تب آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون این حال بدیدم خواستم
که فصد کنم باز تاخیر کردم و بر سپرز و بر همه شکم او ضمادها ساکن کننده و قوت دهنده بر می نهادم و هر وقت
اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن سوزش سخت تر است و بالا بر می آید دیگر روز از بازوی چپ او نزدیک باسلیق
رگی بگشادم و خون بیرون کردم مقداری سیر آن سوزش سپرز او اندکی کمتر شد و اعراض مالیخولیا بیشتری

نایل شد روز دوم بدو و فصد خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت مرد بر جای بود و فردا این روز ماء الجبن
دادم با افتیمون از جهت آنکه افتیمون کند اندیشیدم لکن ماء الجبن بیاوردم تا طبع او اجابت کند و حقنه نیز نرم
و ضمادها خلط بر سر او می نهادم و روز دیگر اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و بدادم بدین ترتیب هشت روز او را علاج
کردم بسلامت از علت بیرون آمد دوش میگوید مردی دیگر را دیدم که هر سال فصل بهار اندر میان پهلوها او دردی
سخت پدید آمدی و با این درد نه تب بودی و نه نفخ بودی و گفتی این درد بیت سوزان و اندر جایگاه درد حرارتی
ظاهر نیافتی و هر سال بسبب این درد فصد کردی و مسهل خوردی درد لختی کمتر شدی لکن تا هوا گرم نشدی بیست درد
بر جای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمیدارد و اگر علاج کند یا نکند این درد
بدین سلطان خویش میراند و بدان وقت زایل میشد دست از رگ زدن و دارو خوردن بداشت آن درد بر وی
صعب گشت و از پس چند روز آغاز کرد و سوی بالا بر آمدن تا بنزدیک بستان رسید دل زرد و دارو خورد فایده ندید
و آن درد همچنان بر آمد تا بخساد او رسید و من اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و دماغ او بر آید و مرد هلاک شود
و باز فصد کردم یک بار بر پای چپ نزدیک شتالنگ و یک بار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلوها داغ نهادم
و آنجا که آغاز درد از آنجا بودی آرام تمام پدید آمد و چهار روز بگذشت هیچ رنجی نبود درد و نیم لکن پیش چشم خیالها
سیاه می بینم و از بهر آنکه فصد بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود فصد نتوانستم کرد و دارو نتوانستم
داد تدبیر تری آوردن مشغول گشتم تا هر گاه که خشکی تری باز آید و اگر دیگر باره مسهل باید داد بدهم این خیالها سیاه دو روز ببود
روز سیم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم وی ابتدا از وی بر داشتند لکن من از بهر آنکه می دانستم که مادت گسسته
کرده ام ایمن بودم و بتری باز آوردن مشغول بودم چند روز گشکاب و خندروس و غیر آن میدادم بمدت
سی روز علت زایل شد و از ابتدا پدید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود طبیبان سبب این حال
جستن گرفتن و هر کسی چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که درد بر پهلوها دی فضل سودایی بود و بتدریج خون او را بآماس
میکرد و آن تباهی ببالا بر میداد و از بهر آنکه استفراغها قوی کرده بودم و آن فضل املاء بیرون کرده و آنچه باقی بود
نقصان میگرفت بتدریج اگر چه بالا همی آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهر آنکه آنجا ماده یافت هم چون
خیره گشت و از آن سودا گردانید تا مالیخولیا تولد کرد از بهر آنکه ماده اندک بود و این خبر که بدو پیوسته ضعیف بود
با استفراغ حاجت نیامد لکن تدبیر که تری آورنده بصلاح آمد باذن الله تعالی فایده بتجارب محمد زکریا میگوید
که جوانی را که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند و آنچه بر وی ظاهر بود از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی
سوی روی همی گشتی و گاهی کلوخ از دیوار کندی و اندر خانه او عنده لمحت پدید آمده بود و خون با درسیه محمد زکریا
بفرمود تا وی را فصد کنند و اگر خون سیاه بینند چند از بیرون کنند که رنگ خون بگردد و اندر ناهید و با مطبوخ

افتیمون دهند و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهد داد وقت خواب درم افتیمون با مویز دانه بیرون کرده بکوبند
و بدهند و بامداد مطبوخ افتیمون دهند و دو غزنیشه بر سر او نهند و بغایت ضمادها نرم کننده بر نهند و دل او خوش میدارند
بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت صفت مطبوخ افتیمون بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس
و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم بنفشه پنج درم تربد نیم کوفته چهار درم و اندر بعضی نسخها شاه مکی هفت درم
همه را اندر یک من نیم آب بپزند چندانکه بخشدیم است و بپالایند و از بهر هر کس که مطبوخ نتواند خورد حب افتیمون سازند بدین
صفت حب افتیمون بگیرند افتیمون دو درم بسفایج غاریقون از هر یکی یک درم خربق سیاه و نمک هندی از
هر یکی نیم درم اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم و نیم درم دو شربت تمام باشد صفت مفرح
که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرنه جوزبوا قاقله نارمشک
بهمن سپید بهمن سرخ زرنباد درونج زعفران تخم بادرنجبویه تخم فلنجمشک از هر یک دو درم و نیم
شکه دانگی و نیم این همه را بکوبند و نگاه دارند و بخار درم هلیله کابلی مقشر هفتاد و پنج درم آمله مقشر بگیرند
و اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و نیم من انگبین بر افکنند و بقوام آرند و داروها
بدو بسرشند چندانکه نیم است شربتی دو درم و نیم والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب دوم

از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوعست یکی را بلغت یونان مانیا گویند دوم را داء الکلب سیم را صبار اجهارم نوع قطرب اما
خداوند مانیا دیوانه باشد که با خوی ددگان باشد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن میکند که در مردم
افتد چنانکه خوی ددگان باشد و نظر او و نظر مردمان نماند و بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا است
لکن گاهی مهربانی کند و گاهی بدخویی کند و چاپلوسی کند و همچون خوی سگان و باد و علت مانیا بخار صفرا
سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته باشد و ماده مالیخولیا خون سودایی باشد
یا بلغم سودایی یا بیشتر سودای طبیعی و صبار را از بن سرسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب آن خشکی طبع بیمار بود
تا بدان سبب حرارت و بخار صفرا سوخته همه بر دماغ او بر شود و تن ضعیف گردد چنانکه گمان افتد که تب نیست
و قطرب نوعی است از مالیخولیا و خداوند این علت بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست خرد هم چون نیش
بر سر آب میگردد و حرکتها زود زود کند از چپ و راست و پیش و پس و بی ترتیب میرود و از جهت پای داری
این علت را قطرب گویند **علامتها** فرق میان مانیا و سرسام گرم آنست که خداوند سرسام اندر تب مطبقه
سوزان باشد و چشمها او سرخ و رگهای چشم او برخاسته و چشم خداوند مانیا خشک و فرو رفته باشد و پوست

روی و پیشانی او خشک و درشت و تن او لاغر باشد و سخن بیهوشانه بسیار گوید و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر
باشد و دلیل اندر بیشتر و تنها زیتی تمام رنگ باشد و گاهی باشد که برخی گاید و قوام اندر هرد و حال رقیق
باشد اما آنچه ماده او صفرا سوخته باشد تند و برجهنده و زود اندر حرکت آید لکن زود فرود آرامد و آنچه
ماده او سودا سوخته باشد ساکن تر از آن باشد بلکه همچون غافلی و متفکری باشد لکن هر گاه که بشوریده و ایذا
حرکت آید او را دشوار فرو توان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این و آن باشد از بهر آنک ماده علت
او با خون آمیخته باشد و خداوند صبار را از همه شوریده تر و بیقرارتر باشد و سخن بیهوشانه بیشتر گوید و دلیل او
سپید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنک حرارت همه روی بدماغ او دارد و از خویشتن بدین سبب
بیخبر باشد و گاه باشد که بول او بازنگیرد و دست اندر زهار زند و از دی می نالد و از بی عقلی نداند که چه می باشد
و گاه باشد که ... امعاء او افتد و خداوند قطرب از مردم بگریزد و ما وی اندر گورستانها گیرد تا مردم را
کمتر بیند و اگر یکی را بیند از وی بگریزد و ترش روی و گرفته و اندوهمند باشد و بر پای و ریشها و جراحتها
باشد از بهر آنک در شب بسیار گردد و پای او بر سنگ و خار و مانند آن همی آید و جراحت همی شود و از وی پرهیز
باید کرد از بهر آنک وی از مردم بترسد و خیال او چنانست که از مردم می باید گریخت اگر ناگه کسی بر دست وی
افتد بدین اعتقاد از دست وی دشوار توان رست علاج علاج این علت علاج سرسام گرم نزدیکست
نگه باید کرد اگر امتلاء اخلاط باشد فصد کنند تا لختی خون بدکتر شود و بهر وجه که ممکن شود تدبیر آن کنند تا زیر بد
باز می آرند و هر یکچندی استفراغ سودایی کنند آنجا که خلط دموی یا صفراوی باشد از پس فصد استفراغ
بمطبوخ هلیله کنند و آنجا که خلط سودایی بود استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب
گذشته یاد کرده آمدست صفت مطبوخ هلیله است بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم هلیله کابلی مقشر ده
درم افسنتین رومی افتیمون از هر یکی چهار درم بسفایج بنفشه کوفته پنج درم سنا مکی پنج درم تربد نیم کوفته چهار درم
الوسیاه سی عدد خرما هندی بیست درم فلوس خیارشنبر بیست درم ترنجبین پنجاه درم این مطبوخ بپزند چنانکه رسم است
و بپالایند و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا اندر وی حل کنند و بدهند این نسخه چون دستوری است و طبیب در خود
هر شخص تصرف میکند و می کاهد و میفزاید باشد که بنفشه و نیلوفر و عناب زیادت کند و از جهت مراعات معده
مصطکی و انیسون زیادت کند و تدبیر تری با آوردن بدین ترتیب کنند هر بامداد شربتی کشکاب مقدار چهل درم
با بیست درم شراب خشخاش و سه درم روغن بادام بدهند صفت شراب خشخاش بگیرند آب نیلوفر
و آب بنفشه و آب کدو از هر یکی نیم من و تخم خشخاش سپید صد درم کوفته و نرم کرده و بعضی طبیبان یک مثقال تخم بنج
سپید نا کوفته با این یار کنند و خشخاش با این آبها تر کنند و سه روز بنهند پس تخمها از دست بمالند و بیفشارند و آن آبها

در اعداد و اوزان ادویه و در بعضی اوقات صح

صافی کنند و یکمن شکر بوی اندازند و برسم جلاب بپزند و بقوام آرند و از وی این شربت کرمانه و ابزن و روغن بنفشه ما لیدن
و از پس گرمابه اماسین و غذاء اودات و غذا اماسیک و کوانه گندم سپید که ترتیب آن معلوم است و اگر از کشکاب ملالت گیرد بدین
شراب با آب انار شیرین دهند و اگر طبع خشک باشد با شراب آلو دهند تا طبع نرم کند و طبع را نرم کند و نگاه کنند
اگر اندر دماغ فضله خونی باشد رگ زیر زبان یا رگ پیشانی بگشایند یا رگ بینی و اگر فضله سودایی باشد هر چند
شبی دو درم حب شبیار بدهند صفت حب شبیار ایارج فیقرا افتیمون از هر یکی ده درم اسطوخودوس
یک درم تخم حنظل یک درم حجر ارمنی مغسول با حجر لاجورد مغسول از هر یکی یک درم خربق سیاه چهار دانگ هلیله
کابلی دو درم کثیرا یک درم حب کنند چنانکه رسم است و اگر فضله صفرا سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند
ایارج فیقرا افتیمون و هلیله زرد از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو شربتی یک مثقال و شبیارها باندازه حاجت
باید داد و افراط نشاید کرد تا خشکی زیادت نشود لکن چندان دهند که دانند که منفعت میکند می باید داد و اما
نطولها چند اندکی توانند بکار می باید داشت و اگر در یک روز پنج بار نطول بکار دارند شاید خاصه پس از آنک استفراغ
کرده باشند صفت نطول بنفشه نیلوفر گل خطمی شاهسپرغم کشک جو گل سرخ بابونه برگ کوک از هر یکی یک مشت
برگ مورد برگ عنب الثعلب از هر یک یک مشت این همه را بپزند و اندر گرمابه بر سر او بکار دارند و این آب نیم گرم بر سر
او می چکانند و سر و پایچه بره می پزند و آب او بر سر او می ریزند و شیر دختران بر سر او می دوشند و مسکه بر سر او
طلی میکنند و اگر خواب نیاید پوست خشخاش و بابونه بپزند و بر سر او میریزند و اندر غذا کوک و تخم کوک همی پزند
و اندکی دارچینی با آن بکار دیجوند و نباید که داشت که طبع او خشک شود که بخار بر سر او برود و راحتها و ساقها
او بپوسته می بندند و همی مالند و پای او اندر آب گرم همی نهند و می شویند و اگر اندر آن آب بابونه بخته
باشند سخت نیک باشد و مغز تخم کدو را اندر بنفشه بپرورند و روغن او بکشند اندر بینی او می چکانند و اندر ناف
و مقعد و کف پای همی مالند و روغن مغز کدو با شیر زنان و یا با سپیده خایه مرغ بر سر او می نهند و در بینی او می چکانند صواب
باشد و هر چه ادرار بول آرد از وی دور دارند و هر چه سده آرد چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب
رقیق سپید ممزوج بغایت سود دارد و تری فزاید و خواب آرد و اگر کسی را بر نجانند یا از حرکتهای مضطرب
بر خود جنایتی کند اولا ببندند و علاج می کنند و اگر از بهر او چیزی چون قفصی سازند و او را اندر آن قفص
نگاه دارند و قفص را محکم کنند و معلق بیاویزند صواب باشد و خداوند قطرب را هم بدین ترتیب علاج کنند الا آنک
در فصد او مبالغت کنند و خون چندان بیرون کنند که نزدیک غشی باشد از بهر آنک خون او سخت بد باشد
و اندر تری با آوردن نیز مبالغت کنند بهر نوعی و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر یک هفته هر بامداد شربتی
ماء الجبن با شکر دهند و با ایارج ارکاغانیس یا غیر آن استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ تریاق

فادوق دبل او را بیت دهند و اندر تن پیر خواب او نیز بمبالغه باید کرد و چیزها که خواب آرد چون افیون
و غیر آن بقدر حاجت بی باید داد تا بخسبد و طبع او تا آرام یابد و اگر دتی علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را
بند بر نهند در زندان و طبانچها سخت بر روی وی و بر او زنند و بر میان سر او داغ نهند تا بدین طریق بهوش باز آید و اگر
دیگر باره بشوریده دیگر باره بزنند

باب سیوم

از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر عشق

بیماری است که مردم خود را بخویشتن کشد و چون محکم شود بیماری باشد با وسواس مانند مالیخولیا و خود
بخویشتن کشد آن چنان باشد که مردم همه اندیشه در نیکویی و بسند نیکی صورتی بندد و امید وصال او اندر
دل خویش محکم کند و قوت شهوانی او را بدان اندیشه دهد تا محکم گردد **علامتها** چشمها عاشق
دور فرو رفته باشد و خشک باشد الا بی وقت گریستن تر شود و سخن گفتن بیشتر با شادیها و چشم باشد و با تبسم
چنانک کسی چیزی خوش شنود یا چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر وقت که غزل و بیتی بشنود که اندر وی
ذکر وصال باشد طربی اندر روی وی پدید آید و اگر بیتی شنود که اندر وی ذکر فراق باشد بگرید و حزنی پدید آید
و شمایل او از آنچه پیش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام باشد خاصه آن وقت که ناگاه معشوق
را ببیند یا نام او بشنود یا خبری از آن او بیابد و کسی که نام معشوق پنهان دارد بدین طریق توان دانست که معشوق
او کیست و آن چنان باشد که طبیبی انگشت بر نبض او نهد و بفرماید که ناگاه نام آن کسانی که گمان می برند که معشوق او است
یاد کنند و صفت هر یک میکنند و احوال هر یک میگویند چند بار بیان نمایند تا از تغیر نبض او و تر دیده شدن نام
او و وصف آن کس معلوم گردد که معشوق کیست و نام چیست و خواجه ابو علی سینا میگوید این طریق آزمودم
و بدست آوردم که معشوق کیست و دیدم که عاشق بیماریها کشیده بود و قوت او رفته و بحد ذبول رسیده بود
و چون وی را امیدوار کردم که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوت او باز
آمد و علاج بپذیرفت و سلامت یافت چنانک از زودی علاج پذیرفتن او تعجب کردیم و میگوید چون علاج او دشوار
گردد تدبیری باید کرد که بطریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود صلاح آید **علاج** نگاه باید کرد
تا در تن او هیچ خلط سوخته هست اگر قوت دارد نخست تدبیر استفراغ آن خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد قوت
بدو دهند او را امیدها در پیش نهند تا لختی قوت بدو باز آید پس تدبیر استفراغ کنند و تدبیر تری با ذات او در دن(?)
بدست گیرند بر تدبیر خوش خوابی او کنند چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلها مهم که
مردم را مشغول دارد بر سازند تا بدان مشغول شود و اندیشه عشق فراموش کند و اگر دیگری را پیش او ستودن گیرند
و وصف شمایل و اخلاق او کنند او را بدان دیگر رغبت افتد تا باشد که لختی بدین میل کند و قوت عشق آن نخستین

اولا نیم باید داشت

کمتر شود و پیش از آنک این عشق دوم محکم گردد شغلی مهم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از دل او برخیزد و اگر
عاشق خردمند باشد او را نصیحت و پند دوستان و دریغ داشتن دوستکان او بعشق کفایت باشد و از جمله تدبیرها
صواب هر یکچندی کنیزک دیگر خریدن است و بدیشان مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه پیشین فراموش کند و دل
از آن باز دارد و نوعی دیگر اندر تدبیرها صواب آنست که پیرزنان یا مختثان را بگمارند تا او معشوق را نکوهش
ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید میگویند تا دل او سرد شود و چنان باید که این حکایتها با یکدیگر گویند
و چنان نمایند که پنهان از وی میگویند و نمایند که او می شنود تا ایشان صاحب غرض نه اند و بعضی را بسماع
و طرب آشنایی باید داد و دلخوش کرد و بعضی را اندیشه عشق تازه گردد و این بتجربه توان دانست و بعضی را
علاج مالیخولیا باید کرد از تسکین حرارت دل و روزه پیوسته و سفر دور نافعست و این قول تجربه بنده است

باب چهارم

از جزو دوم اندر غفلت و فراموشی و هذیان و اختلاط ذهن و فساد تخیل

این همه بیماریها دماغی است و آفت عقل است و سبب غفلت و ابلهی و فرشکادی و هذیان و اختلاط ذهن همه
اندر جز و میانین دماغ باشد لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان و بطلان چون حال کودکی یا حال پیری
و خرفی که کارها ایشان نشاید و هر چه از نقصان عقل و هر چه از جنس نقصان و بطلان است سبب آن سردی مزاج
دماغ بود از بهر آنکه سردی است که روح مفکره را غلیظ کند و بفسراند و از کارها باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی
تولد کند و از بهر آنست که ایزد تبارک و تعالی محل تفکر و تمییز را که بخش میانین است از دماغ گرمتر از دیگر بخشها کرد
تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمییز حاصل میگردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یا سردی
ساده باشد یا سردی و خشکی بهم بود یا سردی و تری بهم بود و هذیان و اختلاط ذهن آفتی است که مضرت آن
اندر تمییز و تفکر پدید آید و خداوند این علت آن کند که نباید کرد و آن گوید که نباید گفت و آن جوید که نباید
جست و آن اندیشد که نباید اندیشید و سبب آن یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنک این آفت
اضطرابی است و همچنانکه هر چه از جنس نقصان و آفت دماغ است سبب آن سردی مزاج بود و هر چه
از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج باشد و بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل بهم باشد و این
چنان باشد که صورتی و شکلی شکل مردم و غیر مردم و برابر خلاف آن نماید که باشد یا پیش چشم او خیالها
پدید آید که موجود نباشد چنانک بیمار گوید که این فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان کس را از من
باز دارید و سبب این همه گرمی دماغ باشد و آفت اندر جز و نخستین باشد از اجزای دماغ و فراموشکاری
که از فساد الذکر گویند آفتی است که سبب آن سردی مزاج بخش بازپسین دماغ باشد که همه جاستها بسلامت

واینچنان باشد

بود و هرچه شنود درست نشنود و هرچه بیند درست نبیند لکن هرچه دید و شنید زود فراموش کند و باید
دانست که اگر نخست آفت بر فراموشی باشد و بر تبع آن باشد بسبب مشارکت اجزاء دماغ مضرت بافعال تفکر و
تمییز باز رسد تا آن باشد که اگر نخست مضرت اندر افعال تفکر و تمییز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت
آفت فراموشکاری پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و وهن یاد یا بخار سودای سوخته یا بخار خون سوخته
یا بخار صفرای سوخته یا بخار رطوبتی عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء المزاج گرم ساده یا بخار
عفونتها که اندر تن پدید آید چنانکه اندر تبها گرم باشد یا بخاری که از آماس عضوی یا المی یا آفتی که اندران عضو
باشد چون فم معده و رحم و آماس پای و غیر آن چنانکه اندر باب مالیخولیا شرح داده آمده است یا خشکی دماغ
بسبب بیخوابی و اندیشه بسیار اندر علتها باریک یا غیر آن **علامتها** باید دانست که اگرچه محل تفکر و تمییز
دیگر است و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلان است اسباب هر دو یک جنس است و
علامتها و علاج هر دو نزدیک یکدیگر است و گفته‌ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی است ساده
یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم اما علامت سردی و خشکی بیخوابی است و خشکی بینی و ادراک
محسوسات و معقولات بدشواری و کارهای گذشته یاد ماندن و کارها وقتی فراموش کردن از بهر
آنکه معلوم گشته است که چیزی خشک نقش بدشواری پذیرد و نقشها که پذیرفته باشد بدشواری بگذارد و علامت
سردی و تری خواب بسیار و تری بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارهای
گذشته فراموش کردن و کارها وقتی بعضی مدتی اندک یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن و علامت
سردی ساده میان این و آن باشد **و علامتها** اختلاط ذهن آنست که هر بیماری که اندر دماغ نالیده
باشد و ناگاه از آن درد بیخبر شود بی آنکه سبب درد زایل شده باشد باید دانست که از خویشتن
بیخبر است و دلیل اختلاط ذهن افتاده و نیز بی از جای و گاه از دو جای برجستن و دست پیش چشم داشتن و سخن
انکس که نکس خواهد کرد نشانه اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و علامتها ماده سودایی و صفرایی و خونی و بلغمی
و علامتها خشکی و نقصان گوهر دماغ همه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و باید دانست که بیشتر این
و اختلاط ذهن اندر تبها و بائی افتد و سبب این بخارها بد باشد که از همه تن بدماغ برآید و اینجا که بخارها از یک
عضو برمی‌آید احوال آن عضو بیان گواهی دهد **علاج** غفلت و فراموشکاری اینجا که علامتها سردی
و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کردن و غذاها گرم و تر معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن و تدبیر خواب
او کردن و روغنها معتدل بر سر او می‌نهادن و بینی چکانیدن چون روغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن
خاصه پس از آنکه موی سر ستره باشد و ضمادها و نطولها گرم و تر بر سر او می‌کردن **صفت**

نطول سی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند و آب آن بر سر او می‌چکانند و اگر آلوده بعسل بابونه
خرمایی گرم بر سر او می‌نهند صواب باشد و سر او بخورها دهند مالیدن چندانکه غذا بخویشتن کشد سودمند
باشد و مالیدنی که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتها سردی و تری ظاهر شود علاج از آن نوع باید
کرد که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست به ایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی جند
بیدستر باید کرد یا به ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ساذرطوس و ایارج جالینوس استفراغها کردن
و از پس استفراغ دماغ را بچیزها بویانیدن قوت دادن چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و جوزبوا و مانند آن
و خردل را بکوفتن و با انگبین بسرشتن و گرم کردن و بر سر او می‌نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هرجا که خواسته
اند که حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آرند خردل بکار داشته اند
و چیزها گرم تحلیل کننده بکار داشتن چون نطرون و مانند آن صواب باشد و اینجا که معلوم باشد که از
معجون بلادری حرارتی فرودی نفزاید هیچ از وی سودمندتر نیست خاصه اندر علت فراموشکاری و اندر
استفراغ رطوبتها افراط و مبالغت نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و هرگاه که رطوبت
اصلی خرج شود ماده حرارت اصلی نماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی باشد و سردی و خشکی سبب زیاده
فراموشکاری و همچنانکه مبالغت کردن اندر استفراغ ماده حرارت اصلی را کم کند امتلاء حرارت اصلی را ضعیف
کند و فرو میراند بدین سبب زیان کارترین کارها ممتلی گشتن است از طعام و شراب و مستی بدترین همه کارها است
لکن اگر اندکی شراب انگوری کهن خورده شود حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیار
خوردن آب مستغنی کند و بسیار خفتن سخت زیان دارد خاصه از بر امتلاء و بیخوابی افراط هم زیان دارد
از بهر آنکه روح را ضعیف کند و دماغ از بخارها ممتلی گردد و بر گذرگاه بادها نشستن زیان دارد و موافق
ترین طعامها درین علت گوشت دراج است بخاصیتی که او راست و اول آنست که خونی که از غذا او تولد کند
گوهر دماغ بهره از آن بیشتر یابد و قویتر شود و دار بلبل پرورده و وج پرورده اندر علت فراموشکاری
عظیم سودمند است **صفت** از وج را بگیرند و پاره پاره کنند هر پاره چند یک انگشت و اندر جره
کنند و روغن گاو گداخته بر سر او ریزند چندانکه بنهاد و انگشت بر زبر آن استاده باشد و جره بر نکنند و چند
سیکی از جره [illegible] باید که باشد [illegible] دفن کنند و چهل روز بگذارند پس بیرون آرند و روغنی که مانده
باشد از وی بیرون کنند و انگبین مصفی بجای آن باز کنند و چهل روز دیگر دفن کنند [illegible]
دو درم فراموشکاری را ببرد و دار بلبل هم چنین پرورند **صفت** معجونی که سودمند باشد
بگیرند بلبل سفید کندر و سعد و زعفران و مر از هر یکی راست راست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند

هر بامداد یك درم بخورند **صفت** معجونی دیگر بگیرند زیره کرمانی پنج درم بلبله یك درم وج دو درم هلیله
سیاه دو درم عسل بلادر یك درم این جمله کوفتنی است بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین سه مقدار همه داروها
باید **صفت** معجون بلادری دیگر وج و سعد و دارفلفل و زنجبیل و کندر از هر یکی ده درم همه را نرم بکوبند و بروغن
گاو چرب کنند مقدار روغن ده استار و با انگبین صافی کرده بسرشند مقدار انگبین سی استار و اندر خنوره کنند
و اندر ریگ ارزن پنهان کنند چهل روز هر بامداد دو درم بخورند **صفت** معجون بلادر این معجون را بلغت
یونان انقردیا گویند و انقردیا بلادر باشد بگیرند سنبل خوش بوی و سادج هندی و قسط و سلیخه و زعفران
و اندر بعضی نسخها شنج اردینی آورده اند و افتیمون و اذخر و ریوند چینی و حب البلسان مقشر و قرنفل از هر یکی
یك اوقیه مصطکی و عسل بلادر از هر یکی دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی یك اوقیه غاریقون
هشت درم بیخ سوسن آسمان گون دو اوقیه پوست بیخ بادیان یکمن و نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ بادیان
اندر سرکه تر کنند و سه شبانروز بنهند پس بجوشانند و پالایند و ده رطل و نیم عسل با این سرکه بجوشانند
تا بقوام آید و داروها را بکوبند و ببیزند و نخست عسل بلادر را اندر روی حل کنند پس داروها بدان سرشته
و اندر نسخه دیگر عسل بلادر هشت درست غاریقون دو مثقال شربت تمام از وی یك درم (دوم) و کسی که
ضعیف تر بود کمتر دهند فراموش کاری و سستی عصبها و درد معده و همه دردها را که از سردی بود
ببرد **باذن الله عز و جل** و مسکن او خانه روشن باید از بهر آنك این علت از سردی
خیزد و روشنایی از درفشیدن آفتاب و ستارگان پدید آید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد
فتا نیکی یا دای علت باشد و از بهر اینست که اندر روشنایی خواب کمتر آید و هر که خواهد که بخسبد خانه
تاریك کند و طریق علاج اخلاط ذهن و هذیان اینست که آنجا که سبب ماده بخار تب باشد که از همه تن بدماغ
بر آید بگلخلخها از گلاب و سرکه و روغن گل دماغ را قوت دادن و (ساز نرم) تب را (تن از ماده) لک کردن و باقی ماده را از دماغ فرو
کشیدن و مزاج با اعتدال باز آوردن و آنجا که ماده اندر دماغ باشد بحب بنفشه و حب صبر و غرغره دماغ را
پاك کردن و پای بماد بستن و مالیدن و شستن با آب گرم و طبع نرم داشتن و آنجا که بخار از عضوی بر آید
نگاه باید کرد تا از کدام اخلاط و از کدام عضو بر می آید باستفراغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید شدن
و دماغ را بگلخلخها قوت دادن و آنجا که سبب بیخوابی و تفکر بوده باشد تدبیرهای تری فزاینده باید
کرد و نطولها و ضمادها معتدل بکار داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و شیر و ماء الشعیر با [illegible] و [illegible]
شکر و روغن بادام برسر نهادن و ناف و مقعد و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد
که سبب گرمی دماغ و اخلاط ذهن از حقنه تیز باشد که بخار آن بر دماغ بر آید و صواب باشد که در حال حقنه نرم کنند

سعد دو درم

و قسط یك اوقیه است بنزدیك اهل یونان و بعضی گفته اند که قسط یك رطل و نیم است

چون کشکاب و روغن بنفشه یا روغن گل و آنجا که اخلاط ذهن تب و ضعف نباشد و اندر عضوی آفتی
دماغی و آماسی نباشد و از اسباب خشکی سابق نباشد و علاجها صواب کرده باشد و از بهر بدبختی باید
تجبه چند سخت بر سر و روی او باید زد و زخمها (جنبش) زدن تا بهوش باز آید و بعضی را حاجت آید که بر میان سر او
داغی صلیبی بر نهند

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار نخستین اندر بسیاری خواب ناطبیعی

باید دانست که خواب حالتیست که روح نفسانی را اندر آن حال از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد
تا حاستها بی کار بماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت آلت دم زدن (خدای کرده) مردم بدان زنده باشند نماند و خواب
طبیعی حالی باشد که روح حیوانی روی باندرون تن باز آرد تا غذا را بپزاند و روح نفسانی اندر آن
حال بر متابعت او از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد همچنانکه دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته
و آمیخته باشند اگر یکی را حرکتی افتد بجانب جوهر دیگر بسبب ضرورت خلا تبع او گردد و هم بدان جانب میل
کند و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد
و بسبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر همه تن گسترده نتواند شد و طبیعت آسایش جوید و روح
نفسانی بدان سبب از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد چندانك روح حیوانی پدید آید و بدل
آنچه از وی تحلیل پذیرفته باشد پدید آید و باز آید و خواب غرق که بیماری را که تن درستی بود با نخواهد آمدن
پدید آید ازین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اگر در تن درستی بی سببی ازین سببها که یاد
کرده آمد خوابی غرق پدید آید و مدت آن دراز گردد و اگر چه بیدار کنند بدشخواری بیدار شود خواب طبیعی
نباشد بلك مقدمه حالی ناطبیعی باشد و این خواب که بدین گونه باشد از اسبات گویند و بباید دانست که سببها
سبات و گرانی خواب بسیارست یکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده آمد دوم نقصان علت چنانچه اکنون
گفته آمد سیم داروی سرد یا سببی بیرونی که مزاج را سرد کند و بدین سبب عصبها حس و حرکت خدر گردد
و روح اندر عصبها چنانك باید که رفت نتواند کرد و بقعر تن باز گردد و اندر تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان
سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود چهارم بسیاری تری که اندر تن چنانك حس عصبها و حرکتها
نرم و آغشته و سست کند و گذرهای روح را فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد
و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب ناگواریدن طعام
و گرانی آن بر سر معده ازین نوع باشد و این هر دو بقی زایل شود پنجم تبی که نوبت آن سخت گردد و طبیعت
با علت بر آویزد و بدان مشغول گردد و بسیاری ماده اندر ماند و گرانی آن پیدا شود و روح نفسانی چنانك

بیشتر کفته آمده است متابع او شود و دست از کار و فرو ماند الهام و حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر
خواب غرق شوند خاصه اکر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت کم شده ششم بسیاری خون اندر تن هفتم بسیاری
بخار بدکه از عضوی بدماغ بر آید چون معده و شش و غیر آن هشتم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر
زیر کاسه سر فشارده شود یا زخمی که بر عضله صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و کذر روح بسته
کردد نهم حب القرع و کرمان دیکر که اندر معده و روده ها تولد کنند و مردم بدان سبب از غذاها بهره تمام نیابد
و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف کردد و بخارها بد که از ایشان بدماغ
برآید هذیان پادید دهد و سبب خرخر که مردم اندر خواب کند رطوبتی باشد که اندر حنجره و حلقوم و برهم
نشستن ان بدان سبب دم زدن باواز بیرون آید و باید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست سمع و بصر
بیکار شود واجب کند که سبب سبات اندر اجزاء پیشین دماغ باشد **علامتها و علاجها**
آنجا که سبب تری و سردی باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ روی و چشم و زبان سپید باشد و بول
خام الا سپید و همه علامتها سردی و تری ظاهر باشد و تدبیرها کذشته بدان کواهی دهد و علاج این علت علاج
لیثرغس و علاج صداع سرد و تر دیکست و ترتیب آن چنان باید که نخست قی فرمایند بداروهای قی پس تن را بحب
اصطمخیقون پاک کنند و اکر حاجت آید حقنه تیز فرمایند و از پس استفراغ و حقنه نواحی دماغ را بحب صبر حب
ایارج و حب قوقیا پاک کنند و از مراعات معده و چیزی دادن که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید
بود و بطولها تحلیل کننده بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامها فرو سودن و پاییدن و اندر آب
کرم نهادن و دماغ را بچیزها بو یانیدنی قوت دادن و از تدبیرهای صواب یکی آنست که بیمار را بخشم و جزها
کنند که خشم آلود شود از بهر آنکه خشم حرارت غریزی اندر تن او بجنباند و مزاج او را باصلاح باز آرد **صفت**
حب اصطمخیقون از قرابادین شاپور بن سهل بکیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد افتیمون غاریقون
بسفایج نمک هندی از هر یکی دو درم تربد سپید ده درم شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی دو درم مقل ازرق
شش درم مقل اندر آب انیسون بخته حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند چند بلبلی و اندر سایه
خشک کنند شربتی دو درم و نیم و این نسخه را نسخه کزیده می خوانند **نسخهٔ دیکر** هلیله کابلی شش درم
آمله و افسنتین رومی غاریقون شش درم و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون تخم کرفس انیسون از هر یکی
دو درم تربد سپید هشت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم
همه را بکوبند و بپزند و فانید را اندر آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل شود و داروها بدان بسرشند
و بکوبند تا همه همچون یک چیز کردد و پس حبها کنند چند بلبلی شربت دو مثقال این نسخه کندی است **صفت**

حب صبر بکیرند صبر سقوطری سه درم مصطکی یک درم و نیم بسایند و بآب کرفس حب کنند شربتی دو مثقال **صفت**
حب ایارج بکیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانک و نیم تربد نیم درم افتیمون دو دانک سقمونیا نیم دانک مقل و کثیرا
از هر یکی دانکی حب کنند چنانکه رسم است بآب کرفس **نسخهٔ دیکر** ایارج فیقرا شش درم هلیله کابلی
مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه انیسون از هر یکی دو درم نمک هندی دو درم و نیم شحم حنظل سه درم کثیرا
دو درم حب کنند بآب کرفس چنانکه رسم است و هر حبه دو درم تا دو درم و نیم بدهند **صفت** حقنه تیز شحم حنظل
بیست مثقال بسفایج دو مثقال بورق نفطی یک دسته کوچک افتیمون بیست مثقال همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید
پالایند و مقدار صد درم آب او بکیرند و یک اوقیه روغن بابونه بادی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حب قوقیا
ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانک سقمونیا دو درم و نیم اسطوخودوس و تربد از هر یکی پنج درم
حب کنند چنانکه رسم است بآب کرفس جوشانیده و صافی کرده این جمله ده شربت معتدل باشد **نسخهٔ دیکر**
شحم حنظل مصطکی عصاره افسنتین رومی و اکر عصاره حاضر نباشد افسنتین کنند صبر و سقمونیا از هر یکی راستا راست حب کنند
چنانکه رسم است شربتی یک درم تا یک مثقال این نسخه جالینوس است و اکر یک درم سنک از این حب با یک مثقال ایارج
فیقرا مرکب کنند سخت نافع بود و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک کردن از نقیع صبر و نطولها
قوی کنند باید کرد **صفت** نقیع صبر نسخه بسر افیون بکیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادآورد
و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن ازرق از هر یکی یک درم سنبل خوش بوی قصب الذریره از هر یکی سه درم و بادآورد
از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بکمتر از یکمن باز آید و بپالایند و یک اوقیه
صبر اسقوطری سوده اندر این آب کنند و اندر شیشه ابکینه کنند و اندر آفتاب بنهند تا روز سه اوقیه تا دو اوقیه
در خورد مزاج شخص **صفت** ضمادی که بر معده نهند تا بلغم باز دارد بکیرند سنبل و ملک
لادن و عود خام از هر یکی سه درم کل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانکی و نیم همه را
بکوبند بآب مرزنکوش یا آب نعنع بسرشند و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باقی تدبیر مراعات معده از باب
علاج معده طلب باید کرد **صفت** غرغره که دماغ را از باقی رطوبتها پاک کند خداوند سبات و خداوند
نسیان و خداوند صرع و فالج را سود دارد بکیرند ایارج فیقرا و خردل و صعتر و زوفا خشک و عاقرقرحا
و پوست بیخ کبر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و بسرکه عنصل تر کنند و بانکبین بسرشند و نکاه
دارند و وقت حاجت آید اندکی اندر سکنجبین عنصلی حل کنند یا اندر آب کامه و بدان غرغره کنند و بلبل و کندش و جند
بیدستر بکوبند نرم و ببویانند تا عطسه آرد و نطول که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار دارند
و چیزها که بخوابی آرد بکار دارند چون قلقند که بسایند و بر سوراخ بینی طلی کنند و بر چشم و داروی را

باب کرفس

وجها سازند

بسر که طلی کنند و پای او از بر ران تا بقدم همی بندند تا بیدار باشد و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت
فراموش کاری و نقصان تمیز علامت آن باشد و سبات بر آن گرانی نباشد و از علامتها خونی و بلغمی چیزی ظاهر نباشد
و علاج وی بوی مشک و مرزنگوش و جندبیدستر و عود خام و مانند آن باشد و ضمادها که از جندبیدستر و فلفل و اذخر
و قسط و جوز السرو و ابهل و فربیون و عاقرقرحا سازند و بر سر می نهند و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت نافع
باشد و اندر غذاها نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار دارند و طعام او نخوداب و قلیه خشک و شوربای کنجشک
و مطجنه و مانند این باشد و آنجا که سبب بسیاری خون باشد و اندر تن او علامتهای خونی ظاهر باشد علاج او فصد
قیفال است و اکحل و حجامت ساق از پس فصد تا ماده را از دماغ فرو آرد و فصد صافن نیز نافع بود و تدبیرها که اندر
علاج قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد لکن طبیب بحسب مشاهده زیادت و نقصان میکند و آنجا که
سبب سرمای بیرونی باشد از علامتها اخلاط هیچ ظاهر نباشد و رنگ روی بسبزی گراید و نبض صلب و کشیده
و متفاوت باشد و علاج او تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دادن و روغن قسط با جندبیدستر
و فربیون و روغن بان با جندبیدستر بر سر می نهادن و سذاب و جندبیدستر و عاقرقرحا اندر آب پختن و بر سر
او می ریختن و بوی مشک و جندبیدستر سخت نافع باشد و اندر طعام او حلتیت و سیر و کوزمغز اندر افکنند اما آنجا
که سبب داروی سرد خوردن باشد چون افیون و تخم بنج و بیروح و تخم لفاح و کوزماثل و کشنیز تر بسیار
و اسبغول بسیار علامتها که اندر کتاب سموم یاد کرده آید ظاهر باشد علاج هم اندر آن کتاب یاد کرده
شود و آنجا که سبب برآمدن بخاری بد باشد که از عضوی برآید سرگشتن که تازی دوار گویند و آوازها که اندر
گوش افتد و خیالها و رنگها که پیش چشم پدید آید چون مگسی و پشه و خطی سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن از پیش بوده
باشد و علاج آن چنان باشد که نخست بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانکه هر یک اندر جای خویش
یاد کرده آید و قوت دماغ را بضمادها و نطولها درخور قوت می دهند و باقی بخارها از دماغ فرود آورند
بطریق پای مالیدن و بستن و اندر آب گرم نهادن و حب شبیار دادن و آنجا که سبب نوبت تب باشد
بعلاج تب مشغول باید بود و تن از ماده تب پاک کردن پس بقوت دماغ و پاک کردن او مشغول شدن چنانکه
یاد کرده آمده است و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب از پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد و علاج
ماء اللحم و مثرودیطوس و مفرح و دواء المسک باید کرد اگر محرور باشد مثرودیطوس اندر شراب سیب یا شراب لیمو
یا شراب انار باید داد و مشک مثرودیطوس طباشیر با وی سرشتن و اگر مبرود و مرطوب باشد مثرودیطوس
اندر ماء العسل یا اندر سکنجبین یا اندر شراب انگوری باید داد و ماء اللحم نیز با اندک شراب باید داد و محرور را ماء
اللحم با گلاب و آب سیب باید داد و صندل و گلاب و کافور می بویانیدن و علاج غشی باید کرد و آنجا که

سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت دستکاری و علاج زخمها یاد کنیم و آنجا که سبب حب القرع باشد و پیش از آن
علامتها ظاهر بوده باشد علاج او علاج حب القرع است و پاک کردن روده ها از وی و پس دماغ را قوت دادن
و بخارها باز گردانیدن و فرق میان سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات قوی بود و نبض تن درستان
ماند و نبض خداوند غشی ضعیف باشد بقیاس با نبض خداوند سبات و صلب باشد و رنگ خداوند غشی رفته باشد
و رنگ سباتی برجای باشد و فرق میان سبات و سکته آنست که خداوند سبات را بجهد بیدار باید کرد و حرکت او
همچون حرکت خفتگان باشد و حواس او اگرچه کند باشد آخر چیزی برجای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت
بجملگی رفته باشد و بباید دانست که هرکجا که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد
اب سرد با بیدا دن و اماغ

باب ششم
از جزو دوم اندر بیداری و بیخوابی

بیداری حالیست که روح نفسانی را اندر آن حال آلتهای حس و حرکت را بکار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش
حرکتها می کند و از محسوسات خبر می یابد و بیخوابی بافراط بیماری باشد و اسباب بیخوابی نه است یکی مزاج گرم
و خشک دوم گرد آمدن رطوبت شوره اندر دماغ سیم غمها و تفکر چهارم دردی سخت پنجم امتلاء تن از اخلاط
بد و ناگواریدن طعام ششم طعامها که از وی بادها تولد کند و بخار دود گرم دهد تا مردم بدان سبب خوابها شوریده
بیند و اندر خواب بترسد چون باقلی و عدس و غیر آن هفتم بخارهای دخانی که از آن چون بخار دیگ
از تن بدماغ برآید هشتم آماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید نهم پیری
و سبب بیخوابی پیران دو چیز است یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیر بقیاس با گوهر دماغ
جوان خشک باشد **علامتها** آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و مجموع
تو حادر اک افتد و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد و تشنگی غلبه کند و اندر چشم حرارتی و سوزشی یابد
علاج آسایش جویند و از حرکتها و ریاضتها و تفکرها بپرهیزد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن
مغز کدو و شیرین بر سر می نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و معده و بینی بدین روغنها چرب کنند و قطره دو
ده نیم گرم بگوش اندر چکانند و لعاب اسبغول و برگ خرفه کوفته و کدوی تر کوفته بر سر نهادن و قلیه کدو و برگ خرفه
و کوک و اسفاناخ خوردن سودمند باشد و گرمابه و آبزن معتدل سخت نیک باشد و اگر کسی را بول نگاه بخواب
نیز بباید دانست که مزاج درست نیست یا خشکی سخت غالبست یا اندر تن خلط بدست و حرارت گرما با او بجنباند
و بخار بر سر می دهد تن را از آن خلط پاک باید کرد و از تدبیرها صواب که مردم بخواب آرد سماع
خوش و آهسته است و ایقاعها ثقیل چون پرده نهاوند و پرده زنگله و آواز آب روان و آواز حرکت

درختان که هموار باشد خواب آرد و اگر کسی را پیچ‌ابی باشد و بی از آن سرفه پدید آید زود هلاک شود و اگر
سبب خشکی ساده باشد بی گرمی علامتها هم چنین باشد که یاد کرده شد لکن تشنگی و سوزش نباشد و علاج هم بدان
نزدیک باشد لکن عنایت بتری باز آوردن باید کرد بچیزها معتدل و آنجا که رطوبت شور باشد چشم و بینی تر و سوزان
باشد و هرگاه که بخسبد چشم دمض گیرد و اندر سر اندک مایه گرانی باشد و هرگاه که اندر خواب شود زود بیدار
شود و بجهد و تدبیرها کند و سال و عمر بدان گواهی دهد و علاج او آنست که از همه خوردنها شور و تلخ و تیز پرهیز کند
و طعام او ماهی تازه خورد و مرغ فربه و شوربا ها بگوشت بره و کم نمک و استفراغ بحب شبیار کند و اگر ایارج تیز ا
دتخم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کند صواب باشد و آنجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد هم تربد کند و گلشکر با سکنگبین
عسلی سرشته هر بامداد موافق باشد و باید دانست که علاج پیچ‌ابی بیماران دشوار بود و نطول که از بابونه و کشک
جو سازند موافق بود و هرگاه این نطول بکار می باید داشت و روغن بابونه و روغن ارغوان به بینی بر کشیدن اندکی
و اندر طعامها اندکی کوکنار یا تخم او بکار دارند **جالینوس میگوید** من هر روز از بهر خود قلیه کردم
از کوک و دارچینی اندروی بکار داشتم تا مضرت کوکنار باز دارد و از تدبیرها که از بهر کسانی که اندر تن ایشان
خلط بد بنا شد سود مند است و خواب آرد آنست که بفرمایند تا لختی ریاضت کنند و از پس ریاضت بگرمابه روند و چون
از گرمابه بیرون آیند و آسوده شوند طعام خورند و از پس روغنهای لختی بکار دارند اندر حال در خواب شوند و آنجا که
سبب امتلا باشد معده را سبک باید داشت از طعام و اخلاط بد کم کردن و آنجا که سبب طعامها نفاخ باشد از آن
پرهیز باید کرد و ایارج فیقرا بسیار بکار داشتن و آنجا که سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخارات علاج آن منع
سبب باشد و دیا قوذا ساده بخارات اندر دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن
کوکنار چرب کنند و نطولها تری فزاینده بکار دارند و اندر تخم خشخاش و تخم کوکنار اندر افکنند و هرچه اندر صداع
گرم یاد کرده آمد اینجا سود مند باشد و از چیزها که اندرین باب آزموده اند سلیخه است یک درم افیون
و زعفران از هر یکی نیم درم اندر روغن گل حل کنند و بینی بدان چرب کنند و اگر شبانگاه وقت خواب اطراف
او بر بندند و چراغ بنهند و ترتیب کرده او بنشینند و حدیث کنند و یاد پی خوانند و سمر گویند و او را رنجه دارند
از بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف انکار کردن که بر هما گوش دارد بر اطراف او بگشایند و چراغ بر دارند
و سخن نگویند و جواب ندهد بدین ترتیب بخسبد و خوابی خوش آید والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هفتم

اندر آب که زندرون کاسه سر گرد آید و تشنگی کودکان

بسیار باشد که زندرون کاسه سر بالای غشا صلب رطوبت همچون آب گرد آید و علامت وی آنست که اندر سر کرانی

همی یابد و چشمها باز کرده بماند چنانچه فراز نتواند کرد یا بدشواری فراز تواند کرد و پوسته چشم زبر باشد
واشک میرود و این را علاج نیست و گاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار
افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آنست که انجایگاه فرو نشسته تر نماید و اندر زیر دست
نرم نماید و هرگاه که رنگ پوست بگردد و آنجایگاه بر آمده تر نماید و بانگشت باز کوبند و دردی و سوزشی
همی یابد باید دانست که آماس است از ماده دیگر **علاج** اگر ماده بسیار باشد و هرگاه که انگشت
بر وی نهند فرو می نشیند و ماده بیرون زود باز می شود بعلاج آن مشغول نباید شد و اگر ماده اندک بود و میان
گوشت و پوست بود علاج وی دستکاری است بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت
بر جراحت کنند و ببندند و سه روز نگشایند پس از سه روز بگشایند و بمرهمها علاج کنند و اگر ماده اندکی باشد
ضمادها تحلیل کننده بر نهادن کفایت باشد و اما تشنگی کودکان طفل را علاج آنست که دایه کشکاب خورد
و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب او بشت جو بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده دهند
و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و بر سر
کودک می نهند و آب کدو تر و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب هر یا آنچه حاضر باشد بر سر کودک نهادن
سود دارد

جزو سیوم

از گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی غلیظ و بلغمی فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است

باب نخستین

اندر دوار و سدر یعنی سر گشتن

دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او میگردد و سر و دماغ او نیز میگردد و بدین سبب بر نتواند
خاستن و ایستادن و اگر بر خیزد بیفتد و گاه باشد که از صعبی دوار چشم نتواند گشاد و سدر آنرا گویند
که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سبب کلی هر دو حرکت روح باصره
است که اندر تجویف و گذرها و رگها و شریانها دماغ بسببی از سببها بجنبد و بگردد و موج کند و هرگاه که روح باصره
اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد از بهر آنکه سبب نه دیگر آنست که چیزها که برابر
چشم باشد از برابری بگردد و حال همچنان نماید و این را ابتدای تبدل محاذات گویند و هیچ فرقی نیست از آنک
چشم از برابر چشم بگردد و میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنک حس بصر چیزها را از برابری ادراک
تواند کرد و هرگاه که چشم از برابری چیزی بگردد حال همچنان باشد که چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنک

اندر هر دو حال تبدل محاذاة حاصل است و اسباب هر دو پنج است یکی آنست که هر گاه که مردم اندر چیزی که
سخت زود میگردد بسیار نگاه کند روح باصره از نظارهٔ آن هیئت گردانی بدید آید و آن هست مدتی اندر وی بگردد
بماند و هر چند محسوس قویتر باشد و قوتهاء بدنی ضعیفتر اثر محسوسات اندر آلت حس قویتر باشد و پیشتر ماند
وسبب دوم ضعف بیماریست از بهر آنکه بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و بسبب تکلف
روح او رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار پدید آید وسبب سیم بخاری باشد که اندر تجاویف
دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف او گرد آمده باشد دوم آنک
خلطی بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط بجنبد و اندر منفذها دماغ بگردد
سیم آنک اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت دماغ را بخاری
بر دهد و گاه باشد که بسبب تهی و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت بدماغ
باز دهد چهارم آنک بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها همی بر دماغ بر آید و روح باصره را بجنباند
و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار یا صفرا و بلغم آمیخته باشد و آنجا که ماده خون بود
هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا نیز باشد و آنچه بلغمی باشد بصرع ماند و بدان ادا کند وسبب
چهارم آنک ناگاه سوء المزاجی قوی پدید آید و بسبب قوت سوء المزاج و ناگاهی آن حرکت مضطرب اندر روح
پدید آید و دوار تولد کند وسبب پنجم سببی بیرونی باشد چون افتادنی و زخمی که بر سر آید علامتها
و علاجها آنجا که بسبب زخمی و افتادنی باشد و آنجا که سبب نظاره کردن چیزها باشد از بعلامت
جستن حاجت نباشد اما علاج آنچه از زخمی و افتادنی باشد بتسکین درد مشغول باید بود اگر دردی
باشد طبع نرم باید داشت و قوت اخلاط از دماغ باز داشتن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن چنانکه
اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنچه از نظاره کردن چیزها افتد علاج آن آسودن و ساکن بودنست
و آنجا که سبب بخاری یا خلطی باشد دوار دایم باشد اگر معده پر باشد یا تهی دوار بر یک حال باشد و پیش از
پدید آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنائی چشم تیره و همه حاسّتها کند باشد و مزهٔ
طعامها نیک نیابد و اگر ماده بخار خلط بلغمی باشد سر گران باشد و خواب بسیار آید و نبض نرم و بطی و ضعیف
باشد و همه علامتهای بلغم ظاهر باشد علاج از نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون
پاک باید کرد و معده را نیز بقی پاک باید کرد و تدبیر قی بدین گونه کنند ترب بسیار باید خورد با انگبین چندانک
سیر شود و شبت بسیار اندر آب بجوشانند و بپالایند و مقدار صد درم از آن آب با مقدار چهل درم انگبین
بیامیزند و یک درم نمک بر افکنند و نیم گرم بخورند و از پس قی معده را قوت دهد باطریفل کوچک و گلنگبین کهن و مصطکی

و عود خام کوفته و بهم سرشته و اگر هر بامداد پنج عدد مویز منقا بخورد سخت نافع باشد و اگر تشنه شود بر تشنگی صبر
کند چند آنک تواند نیک باشد و سکنگبین عسلی نیز موافق باشد و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط را از جانب سر بجانب
پای فرو کشیدن چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و طعام نخوداب و گوشت دراج و تذرو و کبک و گوشت
ترا ریبا و روغن زیت یا روغن گوز بریان کرده باید با دارچینی و زیره و اندکی کشنیز خشک و اگر بدین تدبیرها زایل
نشود بایارج فیقرا و لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن استفراغ کند و اگر ماده بخار صفرا باشد اندر پیش چشم
خیالها صفرائی بیند و خیالها زرد بیند و سر گرم باشد و خواب کمتر بود و هر چند روز گرمتر باشد دوار قویتر باشد
علاج از نخست قی باید کرد به آب گرم و سکنگبین و از پس قی انار ترش و شیرین یا آبی یا امرود چینی و بجرابادی
و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ را بحب بنفشه پاک کردن و اگر بمطبوخ هلیله استفراغ کند
و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماء الجبن نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش و شیرین خورد با شراب غوره
و مانند آن و طعام از غوره سازند یا از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ رزتر و نان او را خمیر با آب غوره
و آب آبی و آب امرود و آب ریواج و آب سماق سرشته کنند و حجامت بس سر و رگ پس گوش زدن موافق بود و اگر
دماغ ضعیف باشد هر بامداد و شبانگاه بتجی و کشنیز خشک هر دو بریان کرده با شکر سوده بیامیزند و بروغن بنفشه
چرب کنند و بخورند و اگر ماده خونی باشد علامتهاء خون ظاهر بود علاج او فصد قیفال و رگ پس گوش و حجامت
بر سر صواب باشد و بعد از فصد طبع را بمطبوخ هلیله زرد نرم کند و قوت بخارات از دماغ باز دارد و آنجا که بخارات از
معده بدماغ بر آید طعام کمتر گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده خفقان کند و علامتها امتلاء معده و ضعف
آن ظاهر باشد اندر پیش سر و میانگاه سر علاج نخست قی باید کرد تا معده پاک شود و بعد از قی
ایارج فیقرا بکار دارد و استفراغ بحب قوقایا کند و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار دارد و روغن گل بر پیشانی
و موضع اصداغ او طلی میکنند چون روزی چند بگذرد اندکی روغن بابونه با روغن گل آمیخته بکار دارند و آخر
روغن بابونه تنها بکار دارند و آنجا که سبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس طمث یا اختناق رحم پیش
از دوار بوده باشد علاج اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر اختناق باشد علاج
آن باید کرد و هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و گروهی آن اندر
رگها و شریانها باشد که اندر پس گوش و پس گردنست علامت وی آنست که رگها گردن بجنبد و بتحرک
شود و شریانها ضربان کند و اندر دکردن و عصبها آن درد نباشد و هر گاه که آن رگها بدست بگیرند یا چیزی بر بعض
طلی کنند دوار ساکن شود علاج نخست بباید دانست که ماده بخار کدام خلط است باستفراغ آن خلط مشغول
باشد و اگر از جگر بر می آید تقصیری که اندر افعال جگر باشد و الم و آفتی که اندر حوالی آن باشد بر وی گواهی دهد

کسیکه دو ...

و دوا کاهی ... و کاهی ...
و باد و از صداعی باشد

واولیتر آن باشد که نگاه کنند تا آفت اندر کدام جانب است اگر از جانب محدب باشد استفراغ بادرار بول کنند
واگر از جانب مقعر باشد استفراغ بمسهل کنند واگر از دل برمی آید بر استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار
دارند واگر از سپرز برمی آید رنگ اسلیم بر نشد از دست جب وبر سپرز ضمادها تحلیل کننده بر می نهند علی الجمله
هرعضوی را بعلاج دیگر که بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانک هر یک در جایگاه خویش یاد کرده اند
انشاء الله تعالی واینجا که سبب سوء المزاج قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب وعلامت آن طلب باید کرد
و بضدّ آن علاج کردن ومزاج را با اعتدال باز آوردن واینجا که سبب گرسنگی وتهی معده باشد بامداد پیش از
بر آمدن آفتاب و بیش از انک حرارت گرسنگی بدماغ شود چند لقمه نان اندر رب غوره ورب سیب ورب
آبی ومانند این زند و بخورند وشرابها و میوها چون شراب انار وشراب سیب وشراب لیمو وشراب زرشک وشراب
غوره وشراب ریواج همه شرابها موافق باشد واین نوع دوار را بان دارد وگاه باشد که اندر بیماری دواری پدید
آید وان دوار مقدمه بحران باشد که خواهد بود وبعلاج آن مشغول نباید بود ودوار دایم خاصه پیران مقدمه
سکته باشد زود بتدارک آن مشغول باید شد بتدبیرها موافق چون قی کردن ومعده را پاک کردن وایارج فیقرا و
شیاف خوردن وماده را بجانب پای فرو کشیدن واگر عضوی خدر بوده باشد در عقب آن دوار پدید آید نشان
آن باشد که ماده بدماغ برمی آید وبیم سکته باشد وهم بدین علاج که یاد کرده آمد مشغول باید بود وبسیار باشد
که از برد وار صداع پدید آید وبدان دوار صداع زایل شود وباشد که از پس صداع دوار پدید آید وبدان دوار
صداع زایل شود

باب دوم

از جزو سیوم اندر کابوس وعلاج آن

کابوس علتی است که مردم را اندر خواب بگیرد پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده واو را می فشارد ونفس
او تنگ شود وخواهد که بجنبد وآواز دهد نتواند جنبید ونتواند آواز داد وبیم باشد که خبه شود هرگاه
که این حال بروی بگذرد در حال بیدار شود واین علت مقدمه علتی صعب باشد یکی صرع دوم سکته سیم
دیوانگی که از امانیا گویند وسبب این علت بخار غلیظ باشد که یکبار بدماغ بر آید وسبب بر آمدن این بخارها که
مردم باشد وحرکتها بیداری که بخارها تحلیل کند چون از حرکتها ساکن شوند این بخارها تحلیل نیابد یکبار
بدماغ بر آید ودماغ را پر کند ومردم را فرو گیرد وماده این علت بخار بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ سودایی وگاه
باشد که بخارهای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب ودماغ را کثیف کند وفراهم فشارد کابوس پدید
آید وبخار هرماده اندر خواب رنگ آن ماده نماید چنانکه معلوم است **علاج** اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کرد پس
باستفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن وحب اصطمخیقون وایارج لوغاذیا وایارج روفس اندرین علت سود دارد

صفت حبی که این علت را شاید ومردم قوی را شاید بگیرند ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا
دو دانگ افیون دو دانگ شحم حنظل دانگ و نیم کثیرا دانگی حب کنند بآب کرفس این یک شربت باشد وآنچه
از سر آسخت افتد بروغنهاء گرم قابض وضمادها که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سیم

از جزو سیوم اندر صرع وعلاج آن

صرع علتی است که اندامها حس وحرکت را بی نظام وناتمام کند واندامهای مردم اندر حال صرع بر هیئت طبیعی
راست نتواند ایستاد وسبب کلی اندرین علت سده ناتمام است که اندر منفذهاء جزو پیشین دماغ افتد وسبب این
سده تشنجی کلی پدید آید واگر سده تمام بودی حس وحرکت بجملگی باطل شدی واگر سده نبودی افعال التیام
حس وحرکت بی نظام وناتمام نگشتی وتشنج نکردی وسبب کفک که اندر دهان خداوند سکته پدید آید دشوار دی
دم زدن باشد وگرفتگی راه او نباید دانست که اسباب وعلامتهای تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سیم
بهم باز آمدن دماغ وگریختن وناپسند بدان عضوی چیزی ناپسندیده را که بدو رسد از بهر آنک معلومست که تشنج خشک
یکبار نیوفتد لکن اندک اندک پدید آید پس معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست اینجا که خشکی بدان حد رسد که
دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ زود تر از تشنج باشد وازین جای معلوم شد که سبب تشنج صرع یا از امتلا
یا بهم باز آمدن دماغ است بسبب گریختن از بخاری یا ماده ناپسندیده است که بدو رسد همچنانک معده طعامی
ناپسندد وخواهد که دفع کند وخویشتن را بدان سبب فراهم گیرد تواق وتهوع کند دماغ نیز هرگاه که بسبب چیزی
ناپسندیده که بدو رسد خویشتن فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبها چشم درد وغیران وحرکتها مختلف پدید آید
وتشنج کند گروهی پنداشته اند که پی آنک ماده اندر دماغ جمع شود صرع تواند بود وبو علی سینا میگوید تدبیر ایم
روحیه که اگر بدین آن می خواهند که بخاری وکیفیتی بد باشد که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و
اگر آن میخواهند که مزاج ساده باشد بی ماده این محالست از بهر آنک اگر سبب مزاجی بودی واجب کردی که صرع
لازم ودایم بودی از بهر آنک هرمضرتی را که سبب آن سوء المزاج باشد یا سوء المزاج حاصل باشد مضرت
لازم باشد وسوء المزاج چیزی نیست که یکبار ناگاه پدید آید وزود یکبار زایل شود واگر لازم گردد بکشد
وهرچه یکبار پدید آید وزود یکبار زایل شود وسبب آن حاصل ومتمکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه
یکبار بدماغ رسد وزود بدان گسسته شود وآن ماده وآن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ پیوسته چیزی
از معده بر آید وسپرز ودیگر اندامها نیز بود یا از انگشتان پای یا از انگشتان دست وبسیار خداوندان
این علت حکایت کرده اند که اندر آغاز صرع ایشان آگاهی بوده است که چیزی چون ماده سرد از انگشتان پای

ایشان حرکت کرده است و ببالا بر می آمده چون بنزدیک دل و دماغ رسیدست صرع پدید آمدست و هرگاه
که پیش از آنک نوبت حرکت آن بودست ساق ایشان ببسته اند نوبت صرع سبک تر بوده است یا اندر گذشت
و اگر ابتدا صرع از چنین عضوی بر آید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی ببالا بر
صرع او زایل شود و صرعی که سبب کرم کدو دانه و غیر آن باشد هم ازین نوع باشد هرگاه که کرم پاک شود
صرع کرم زایل شود و بسیار باشد که حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و غیر آن زخمی کند بر عضوی و زهر
او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر مثال رگ عصب بدماغ رسد و دماغ گریزیدن آن و خویشتن را
فراهم آرد تا اثر آن کمتر رسد و از نفرت دماغ و خویشتن را فراهم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند
و گاه باشد که زنان را پیش از وقت حیض بسته شود و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار آن بدماغ
بر آید و هم این حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را که سبب او باز گرفتن حیض باشد اختناق رحم گویند و مردان
که خویشتن را پیک باز از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید و تباه شود و بخار آن بدل
و دماغ بر آید هم این حال افتد و بسیار باشد که زنان را اندر درد زه گاه زادن حال صرع افتد چون فارغ گردند
زایل شود و گاه باشد بسببی از سببها چنانک خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی بجوشد و قوت حس
و حرکت را زحمت کند و راه قوتها بسبب زحمت او بسته شود تا این قوتها بالتها خویش نرسد و گاه باشد که این زحمت
از بادی غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها بایستد اینجا معلوم گردد که صرع علتی دماغی است و اگر بشرکت عضوی
دیگر افتد و مبدأ عضوی دیگر باشد تا بخار و کیفیت بد از آن عضو بدماغ نرسد صرع تولد نکند و همچنین اگر آفت
صرع بجز و پیشین دماغ مخصوص است بسبب همسایگی و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهد و بدین ثبت است که
همه افعال قوتهای بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنک آفت صرع بجز و پیشین دماغ مخصوص است آنست
که نخست مضرت اندر حرکت عضلهای چشم و روی اندر سمع و بصر پدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی
افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نشدی و قدم زدن از حال طبیعی نگشتی و بقراط می گوید پیشتری کی سفد از ک
اینها را صرع افتد اگر دماغ ایشان نگاه کنند اندر وی رطوبتی یابند تباه شده و گنده چون معلوم شد که صرع تشنجی آست
که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد بدان ماند که تشنجی که اندر عضوی دیگر افتد صرع آن عضو است
و همچنین بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کوچک است و صرع عطسه بزرگ است لکن آنست که دفع عطسه سوی
پیش باشد از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع ایشان تر
بدبرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت بهمه جانبها باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن برون
آید و تشنجی محسوس نباشد از بهر آنک ماده رقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر ماده غلیظ یا بسیار

بودی سخت افتادی و تشنج کردی و اگر سخت بد بودی دماغ از کیفیت آن بگریختی و خویشتن فراهم آوردی
و تشنج محسوس گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر کند پیش
از آنک بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که تن درستی روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد
مالکی
لکن بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدبیر و علاج صواب پیش آن باز شود زایل شود و صرعی که از پس بیست و پنج
پدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبک تر و
دیر دیر شود و بیرون از صرع که از سده دماغ افتد کمتر باشد و باید دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتها آن
صعب تر و دراز تر باشد بکشد و این گاهی باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده صرع را و بخارها و کیفیتها
بد را زود قبول کند و دیر دفع تواند کرد و تمام دفع نتواند کرد و هرگاه که تمام دفع نشود اگر چه صرع گشاده
شود و بگذرد همیشه ماده اندر دماغ حاصل باشد که باندک مایه سببی و مددی بجنبد و تشنج و صرع آرد و بسیار
باشد که شخصی را چنین دماغ قوی و تیز باشد و کیفیتها زود بدو رسد و از آنک اندر یابد و از آن سخت در بجوید
شود و بدان سبب حرکت بدفع کردن کوشد و خویشتن فراهم آرد و از آن حرکت تشنج و صرع پدید آید
صرع دماغی این دو نوع باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت
و حرارت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که اندر آغاز تبها
سرماهای سخت پدید آید و مردم را بلرزاند اندر لرزانیدن که بتازی آن را نافض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار
کند ماده صرع بدان لرزه از جای کنده شود و بحرارت تب پخته و گداخته شود و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبک
تر شود یا زایل گردد باذن الله عز و جل و همچنانک شخصی از سکته خلاص یابد بعلت فالج خلاص یابد
گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص شود روفس میگوید هرگاه که مصروع را
برص و بثور بد پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد و بدان خلاص یابد **علامتها** علامتها
مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است یکی آنک زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان
سبز دوم آنک هر وقت که دل تنگ شود و اندک مایه خشمی در روی پدید آید سر او گران شود سیم آنک هرگاه که
نوبت صرع نزدیک آید زبان گران شود چهارم آنک خوابهای شوریده بسیار بیند پنجم فراموشکاری ششم
بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی هفتم اندیشها بد چون خداوند مالیخولیا هشتم تنگ دلی و ضجوری
و بی صبری نهم آن کارها حقیر خشم صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزهایی که نباید مردم را تا نا زخم آید و اما
علامت صرع دماغی آنست که سر گران باشد و حاسها کند و تیره و اندر حال هشیاری و تن درستی تمام عقل نباشد
و دوار و سدر لازم باشد و اگر چه معده خالی و سبک باشد و طبع اجابت بر عادت میکند ازین علامتها هیچ کم

و باشد که مفلوج شود و از صرع خلاص یابد ن

نشود و علامتها مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد یا سودا و صفرا کمتر باشد و نادر
باشد که از خون ساده صرع تولد کند لکن از خون سودایی و بلغمی بسیار باشد و علامت هر ماده و علامت ترکیب
هریک با دیگر از بابهای گذشته معلوم گشت و علاج خاصه او آنست که نگاه کنند اگر علامتها خون بینند رگ صافن
بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و انار
دانه و زرشک و غوره فرمایند بگوشت دراج و تذرو و طیهوج و بزغاله و آهوبره و اندر زمان او کشنیز خشک همی فرمایند
که و اگر اندر طعامها لختی کشنیز تر کنند صواب باشد و شراب سخت زیان دارد خاصه از بهر آنکه از گرمابه بیرون آید
از بهر آنکه شراب دماغ را پر کند و نشستن بسیار اندر گرمابه و گذر باد زیان دارد و سر پوشیده باید داشت تا سرما
و گرما باز اطراف و نرسد و اگر علامتها خونی باشد استفراغ بحب قوقایا و حب اسطمخیقون باید کرد و اگر هر شب
مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد صواب باشد و اگر هر سه شبی یک درم خوردهم صواب باشد و حب
غاریقون اندر صرع دماغی نافع ترین چیزی است **صفت** ایارج فیقرا یک درم غاریقون یک درم
شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم مقل دانگی و نیم حب کنند جمله یک درم است این جمله یک
شربت باشد و لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها تریاک مثرودیطوس و معجون
هرمس سود دارد ابن سرابیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند و اگر نیم درم
افتیمون و دو دانگ شحم حنظل با یک شربت تریاک مثرودیطوس بسرشند و بدهند صواب باشد **علامتها** صرع
معدی آنست که ترددک صرع متشنج کشتن و قی و درد سر رنجه دارد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن
از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی صعب و آوازی
بلند برآید از وی و باشد که جامه از بول و براز نجس شود و منی بلیند شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار
باز اندازد نوبت صرع سبکتر شود یا در حال بهوش باز آید و هرچند معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر
و نوبت آن درازتر باشد و هرچند معده سبکتر و پاکتر باشد صرع سهلتر باشد و نوبت آن کوتاه تر و ناگواریدن
و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعیف معده بر آن گواهی دهد و گاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد
بسیاری و علامت وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده را خالی یابد او را
و او را بگزد و اندر وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورده بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی
باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده دلیل باشد و اگر سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر
و وسواس بیشتر و آروغ ترش باشد و هرگاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خوردن
هرد و کثیف او ردخیز دیر گوارد خورده باشد هضم نشود آن درد زایل نشود و اگر پس از آنکه طعام خورده

هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت خورده نباشد و آنجا بگاه درد میکند سبب از خشکی طبع باشد هرگاه
که طبع نرم شود درد زایل شود و علامتها صرع مراقی بدین نزدیک باشد **علاج** خاصه او آنست
که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع برمرغ جرب کند بروغن سوسن و علق مصروع فرو کند و بجنبانند
تا قی کند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک میکنند و بگلشکر و مصطگی و گوارشها معتدل و شراب بوره و نانخواه
آن قوت می دهد و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاها زودگوار و بسته دهند و ضمادها
قوت فزاینده بر معده او می نهند **صفت** ضماد بگیرند سنبل خوش بوی و گل سرخ و مصطگی و قشور
کندر و بسایند و بشراب انگوری عطر یا بآب سیب و آب آبی بسرشند و گرم کرده بر معده او می نهند و اینها که
سبب صرع بخاری باشد که از همه تن برآید نشان پوست و رنگ موی او و خشکی و لاغری و ترپوستی و فربهی
و بسیار رگ و سستی و نبض و بول و تدبیرها و حالها گذشته و حالی بار و بر ماده آن گواهی دهد **علاج**
خاصه او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را از آن ماده پاک کنند و معده را و دماغ را قوت دهند
و بخارها اندر دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد نخست از هر دو دست قیفال بگشایند یک بار و با ندازه
قوت خون بیرون کنند خاصه اندر وقت بهار و از پس آن بچند روز رگ زیر زبان زدن و بر قفا حجامت کردن
و ماده را از دماغ باز گردانند خاصه اگر اندر دماغ ضعیفی باشد و مزاج دماغ از آن باز ندارد و سبب بیرون
کردن خون سردی فزونی تولد نکند و آنجا که فصد واجب شود دو فصد کرده آید پس از فصد یک هفته آسایش
دهند و تعهد کنند و دیگر بار فصد کنند و یک هفته دیگر آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و اندر اسهال قطربوب
و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت
بین سر و میان دو کتف سود دارد و نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتها بسیاری ماده یابند از پس هر استفراغی
میکنند تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شلیثا با بادرنگویه بگدازند
و بینی اندر چکانند صواب باشد و تدبیر اسهال و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی
باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند کرد و اندر حال صرع نیز و بباید دانست که قی اندر همه انواع صرع سود دارد
و در حال از آن راحت یابد مگر اندر صرع دماغی که بسیار کردن قی زیان دارد و استفراغ بحب
اسطمخیقون و بحب ایارج کنند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل
دو دانگ افتیمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ نمک نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یک بار
بدهند و اندر اسهال تربد و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندرین علت
سخت نافع است ابن سرابیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند نافع باشد

یک هفته آسایش باید دادن
و قوت دل را مراعات کردن
و باز استفراغ ص

ومعجون عاقرقرحا بامداد یك کفچه سود مند باشد **صفت ان** عاقرقرحا بکوبند نرم و با نکبین مصفی بسرشند
ونگاه دارند ووزن انکبین دو بار چند وزن عاقرقرحا واکر بامداد وشبانگاه نیم درم ایارج هرمس دهند
سخت نافع باشد لکن این شربتها که مزاج را بدل کنند وبکردانند بتدریج باید داد مثلا شرود دطوس بار نخستین
دانگی دهند و بار دوم دو دانگ و بار سیوم نیم مثقال وشربت تمام ازوی نیم مثقال است ودیگر معجونها هم برین
قیاس دهند وطعامها غلیظ وکوشت جانوران سنکی زیان دارد واکر خلطی سوداوی باشد علاج او بعلاج اصحاب
مالیخولیا نزدیك باشد وحب ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد ودر جمله شربت
ومسهل ومعجونها وتدبیرها طعام وشراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندرین باب موافق باشد واکر نیم درم
سادرطوس ونیم درم افتیمون ودو دانگ تخم حنظل بهم بسرشند وبدهند نافع باشد تا بیت مکو بیدمزاج را بمعجون
نجاح بدل کنند وبهتران معجون نجاح تریاق ثمانیه است هر روز ازین دو کدام حاضر باشد یك مثقال
بدهند وتریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد خاصه اندر تیرماه وزمستان شربت یك مثقال با سکنکبین
عنصلی بدهد یا اندر مطبوخ زوفا واکر ماده علت صفراوی باشد هرچه اندر علاج مالیخولیا کبدی واندر علاج
سرسام کرم وعلاج دیوانکی یاد کرده آمده است موافق باشد طبیب را بحکم مشاهدت باندازه علت تصرف می باید
کرد ونوعی صرع است انرا ام الصبیان کویند وبعضی طبیبان کفته اند ام الصبیان صرع صفراوی است وبدین سبب
علاج ان بسردی وتری فرموده اند وآب زن وشیر زنان بسر دوشیدن سود دارد واکر مصروع طفل
باشد علاج دایه را باید کرد تا شیر او خنك شود وتابستان اندر خانه خنك یا اندر سردابه خوش هوا باید نشست
وزمستان اندر خانه معتدل وبباید دانست که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها تا
باید کرد وهر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود واورا از جماع پرهیز باید فرمود وکودك را نکاه باید فرمود
داشتن تا ناکاه آواز بلند یا آواز طبل وطاس وجلاجل وامثال این نشنود چنانکه بترسد وازنشستنهای سخت وکرم سخت و
ناکوار دین غذا نکاه باید داشت وسداب بوییدن سود دارد واز انکه سبب صرع بخاری باشد که از جکر
برآید علامتها احوال جکر طلب باید کرد واکر علامت کرمی جکر ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت وکشادن سده
مشغول باید شد واستفراغ بماء الجبن باید کرد یا با آب لبلاب وآب کشنه وفلوس خیارشنبر وخراهند و وشیرخشت
ودیکر با سکنجبین باید زد و واکر علامتها بلغم وسردی جکر ظاهر باشد سده بماء الاصول باید کشاد ومزاج را بدل
باید کرد چنانکه اندر بابها که شفته علاج جکر یاد کرده اید ان شاء الله عز وجل واز انکه سبب صرع بخاری
باشد که از رحم برآید احتباس طمث واحتباس منی بر ان کواهی دهد واندر زهار وپیغولها ران واندر کرده
ونیز دردی وکرانی باشد **علاج** خاصه آن انست که تدبیر کشادن حیض کند چنانکه اندر علاج احتباس طمث

وانا که سبب صرع بخاری باشد
که از سپر ز برخیزد علاج آن آغاز
معالجات سپرز طلب باید کردن

یاد کرده آید واز انکه بسبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انکشت پای ودست ومانند ان
می باید علامت وی آنست که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون بادی سرد از ان موضع حرکت میکند
وبالا می باید **علاج** خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت بر تر از ان موضع بعصابه ببندند سخت تا وقت
نوبت بکذرد وصرع یا سبك تر افتد یا نوبت اندر کذرد وچون وقت نوبت اندر کذرد پای یا دست که بجای ان
ازوی میخیزد اندر آب کرم نهند پس عصابه بکشایند وان موضع را بخرقه درشت بمالند وبعد پس آن سازند که
آن موضع ریش کند وشیشه بر نهند وبرند ومدتی جراحت را تازه دارند تا خلط بسیار بپالاید **صفت**
دارویی که ریش کند بکیرند بلبل وخردل وفرفیون هر سه را بکوبند بعسل بلادر بسرشند وبران موضع
نهند وببندند **صفت** دارویی که زودتر ریش کند بکیرند ذراریح وکیکیج واقاقر کی بر افکنند هرسه را باعسل
بلادر بسرشند وبر نهند وببندند واز انکه سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه او آنست که شراب خشخاش
کنند وطعام او لزج دهند چون سرو پاچه بره وکوشت کوساله وماهی تازه واندر طعام او کوك وتخم خشخاش در افکنند
وبباید دانست که آنچه یاد کرده آمد از علاج خاصه هر نوعی تدبیرهای دیکرست که اندر همه انواع صرع بدان حاجت
است وچیزهاییست که اندر همه انواع صرع زیانست واز ان پرهیز باید کرد اما آنچه بدان حاجت است دو نوع است
یکی تدبیرهاییست که اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیرهاییست که اندر علاج اوست اما آنچه در حال صرع باید کرد
انست که مصروعی که زبان همی خاید هر کاه که صرع پدید آید کروهه وتخته باشد از کرباس نرم وپنبه درو نهند
در حال ان کروهه در دهان او نهند تا از خاییدن زبان سلامت باشد ودهان کشاده ماند دوم انك انکشت
وحرزبان نرم بسایند وبسکنکبین عنصلی بسرشند وبحلق او روحکانند سیم اندر چیزها کشاینده زند دون بینی او دردی مالند
جون کندش وخربق سپید وتخم حنظل وعصاره قثاء الحمار وبلبل وزنجبیل وشونیز ومر وفرفیون وجند بیدستر وآنچه
حاضر باشد ازین داروها بهم بیامیزند وبکار برند وعود نیافتد پیش بینی او دود کنند واکر بسایند ودر بینی دمند
صواب باشد وبوی سداب در حال صرع وبیرون صرع سود دارد واحتیاط چنین است که تفسیا بکیرند وآرد جو
بر که انکوری بسرشند وخمیر کنند وتمامه سازند ودر حال صرع وبیرون صرع می بویند وسلیا با آب مرزنکوش
حل کنند واندر بینی چکانند وسکنه درمیکوید آنچه در حال صرع می باید کرد اندامها مصروع نا سست باید داشت وبر نکال
طبیعی نکاه داشتن وبر سر او چیزی کرم نهادن چون اوتن کرم کرده ونمك تا زود بهوش باز آید ومصروع را ماننا
پیش بینی دود کردن اکر بهوش باز آید امیدوار باشد که علاج بدید واکر مشکل بود وآنچه از بیرون صرع باید
کرد از تدبیرها کلی او لابیش از طعام ریاضت کند بر فق وپیشر از انك مانده شود باین ریاضت باز ایستد وهر کاه که
استفراغ کرده شد واخلاط از تن پاك کرده شد اکر پیش از طعام ریاضتی اندك کند چنانچه مانده نشود صواب

باشد و منفعت ورزش و ریاضت اندامها و فرو سودن تن باشد و اندر حال ریاضت سر را ساکن باید داشت و به هیچ حال سر جنبانیدن
و راو بجنبانیدن و لیکن دراز نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرود آوردن سود دارد و بر دست و پای باید مالید و به جرقها
خشن و نخست به آهستگی آغاز کند و هر ساعت سخت تر می مالد تا اندامها او سرخ شود و پس از مالش کای جنید و دنبالی
تحلیل بدید نواند پس آنکه استفراغها کرده باشند و باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد اگر سرشانه کنند و کرم
کند روا باشد و غرغره کردن اندر کرمابه باب کامه و با ایارج فیقرا و سعتر و مانند آن سود دارد پس از استفراغ
و پس از آنکه باقی مادتها بجانب پای فرو کشیده باشد سخت نافع بود و هر باید او مرتبها که رطوبت را لطیف کند و معده را
پاک کند می دهد چون سکنجبین عنصلی و شراب افسنتین و سکنجبین بزوری که اندر وی سعتر و زوفا و تخم بادیان
و انیسون پخته باشند و معجون عاقرقرحا که پیشتر یاد کرده آمد و کندر و مصطکی و کوارش عود و معجون نجاح و اگر
حاضر باشد می دهند و اگر فصل زمستان باشد سکنجبین بزوری و عنصلی اندر آب گرم می دهند و اگر تابستان
باشد اندر آب سرد **صفت** سکنجبین عنصلی یا نعصر که طبیبان اسقیل گویند بگیرند و پاره کنند و اندر سرکه
و آب بریزند تا نیک پخته شود و بدست بمالند و بفشارند و از آن سرکه سکنجبین سازند که عنصل در وی پخته
باشند روا باشد **صفت** معجون که صرع و صرع بلغمی را و رنجی را سود دارد بگیرند سیسالیوس
سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل قاوانیا دو مثقال جندبیدستر و اسقیل مشوی
از هر یک یک مثقال با انگبین بسرشند شربتی درمی است و هر بامداد یک درم تا دو درم با سکنجبین عنصلی بخورند و بینی
و کردن او مالیدن صواب بود و اگر اندامی تشنج کند و بجنبانند و روغن تازه با آب نیم گرم بیامیزند و آن اندام
بدان بمالند و راست کنند و عود فاوانیا بر او بستن سود دارد و طبیبان پیشین این معنی را آزموده اند و منفعت
آن یافته که سود دارد و این عود فاوانیا را بنزدیک ما عود الصلیب گویند بوعلی سینا می گوید همانا که این خاصیت اندرین
عود بهنگام تری و پس از آن ظاهرتر می شود **صفت** تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بگیرند زراوند طویل و جنطیانا
حب الغار مرّ جنطیانا و حب الغار و مرّ از هر یکی راستا راست بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال
صفت تریاق ثمانیه زراوند طویل و بیخ جینی پوست بیخ کبر حب الغار و جنطیانا قسط مرّ و عروق از هر یکی راستا راست
بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** حب اسطمخیقون و حب قوقیا و حقنه
تیز که اندرین علت بکار آید اندر باب پنجم از جزو دوم ازین کتاب اندر علاج بسیار خواب یاد کرده آمد و اینجا اندر انواع صرع زیان دارد اینست که اکنون یاد کرده آید نگاه کردن اندر چیزهای متحرک
و گردان و فرو نگرستن از جای بلند و اندر گرمابه و گرمابه و مقام کردن دیرا و در باد دهای تخت و گرما و گرم و جماع بسیار و آمدن
باران بسیار و شراب کهن و شراب نو و مستی و شیرینیها سخت شیرین و طعامها سخت چرب و آوازهای قوی چون طبل و بوق

گاه گاه برنجند و اگر خواهند کد درکرمابه نشود هم روا باشد
صح

و از هوای تر و جنوبی و هوای ناهمواری و تند و هوای سرد و نیمه و نیمروز که معرها ...
به موضع صرع صح

ودر او اول ماه و در ترایدنور قمر صرع بجنبد والله اعلم

و در گردن نگاه کردن اندر آفتاب و اندر برف زیان دارد و غلکردن به آب گرم دماغ را سست کند و مادتها را بجنباند
و آب سرد اخلاط را بفسراند و طعامها سنگین و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گزر و ترب و سیر و گوز و باقلی
و پیاز و عدس و چغندر و همه زیان دارد جز بوده و اگر نبت و سداب و اندکی گشنیز اندر طعام او بریزند سود دارد
و گشنیز را خاصیتی است که صرع را بجنباند و اگر چکند دریزند باب کامه و روغن زیت چون اجابی سازند و پیش از طعام
بخورند طبع را نرم کند و بدین سبب سود دارد و کسی را که خود زیان ندارد و همه چیزهای تیز و بخارناک چون بلبیل
و خردل زیان دارد و اخلاط را به دماغ بر آرد و میوه های تر و شیر همه جانوران و هرچه از شیر سازند زیان دارد
و انیسون و گرویا و دارچینی سود دارد و اخلاط را از دماغ فرو آرد و از رگها باد را به بول بیرون آرد
و بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران و گند مردار زیان دارد و خفتن بروز سخت زیان دارد خاصه
اگر سخت بسیار خفتند و بر امتلا خسبد و بیخوابی با فراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ
از بخارها پر کند و اگر بیرون دیش مصروع دود کنده صرع را بجنباند و مر وسرگین بز همین خاصیت دارد و جگر بز کشتن
زیان دارد و صرع آرد و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی بشنود که از آن
سخت غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز مر بخویشتن اندر گیرد و در آب شود صرع بجنبد

باب چهارم از جزو سیوم اندر سکته

سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبارگی قوت حس و حرکت که از دماغ بازاندامهای رسد بسته شود و همه اندامها چنان
اند و حاستها بجملگی باطل شود و از حرکتها جز حرکت دم زدن نماند و سکوت یعنی خاموشی و بدان علت پشت باز افتاده
باشد و روی او از تیرگی برآمده باشد و رنگ او به تیرگی و سیاهی گراید و گاه باشد که به سرخی گراید و عجب است که
با آنکه اندر سکته همه اندامها بیکار باشد و هیچ عضله حرکت نکند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد
همچنانک اندر پس رنج و ریاضت بسیار به سبب آنکه عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک شود و سبب حرکت این
عضلها اندر سکته و اندر اندکی دشواری دم زدن باشد بر طبیعت و مجاهده قوت تا آنچه تواند بجای آرد و سبب
کلی اندرین علت آنست که یکبارگی راه دماغ بسته افتد و این چنان باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت
بدان منفذها از دماغ باندامها میرسد بیکبارگی بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلاء دماغ و امتلاء بطون
و منفذها او از خلطی غلیظ لزج سرد و نوع دوم فراهم گرفته شدن منفذها و بطنهای دماغ هر گاه که از این دو نوع
یکی حاصل شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و صرعی و تهیگی سکته باندازه سده باشد و مثال این سده همچون
ابریست که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او را از زمین باز دارد و هم برین مثال

حنطلی قوله الیونی

سکته که اندر منفذ ها دماغ اندر راه فرود آمدن قوتها دماغ باندامها ببندد و منفعت حس و حرکت از اندامها باز دارد
اما سبب سکته امتلایی دو نوع است یکی آماس دماغ و تمددان بسبب بسیاری ماده و تمدد یا دبی طرنجید کی را
گویند و نوع دوم آنست که ماده بسیار غلیظ و لزج اندر منفذها و تجویفها دماغ افتد اگرچه اماس نکند راه فرود آمدن
قوت حس و حرکت ببندد و سبب سکته دیگر که از فرازنم آمدن تجویفها دماغ افتد و رات یکی انکه سرخ زخمی افتد
و الم عصب رسد تا دماغ و تجویفها و منفذ ها او بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن را فراز هم آرد و راه قوتها
بسته کند و دوم انکه سرما بافراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم بازآید و در هم نشیند و خواجه
ابوعلی سینا اندر کتاب قانون این نوع سکته که از سرما تولد کند یاد کرده است جالینوس میگوید سکته علتی است که
ناگاه افتد یکبار و سبب او کاری قوی اندر بود که یکبار بار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد پس ممکن نیست
که سبب سکته سوء المزاج باشد و اگرچه سخن جالینوس آنست که سوء المزاج اندک اندک باشد اما خواجه بوعلی یاد کرده است امکن
نیست و حال آن همچون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانچه بسیار دیده ام که مزاج بتدریج خشک
می شود اندک اندک تا چون خشکی بغایت رسد یکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر
میکند و با ندازه اثر سرما اجزاء دماغ فراز هم می آید و در هم می نشیند و اندک اندک خدر و بی آگاهی می شود تا چون
سرما غلبه کند اجزاء دماغ تمام اندرهم آید و نشسته شود یکبار راه قوت حس و حرکت بسته شود و اینجا که سبب قوی باشد
امید گشاده شدن سکته نباشد و اینجا که سبب ضعیف باشد اگر گشاده شود بعلاج گشاید بالقوه یا بحرو باندازه ماده چگونگی
گشادن او و بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ صاحبها و ان کانت ضعیفة لم یسهل براها و بباید دانست
که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او بحقنه و شیاف و مسهل قوی باید کرد
و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفها دماغ را پر کند
و ناگاه راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه
تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل شود همه اندامها بدان سبب (وبجو بنها دماغ را بر کند)
سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که هرگاه که اندر تن امتلاء خون بیند در حال فصد باید کرد خاصه در فصل
بهار و گروهی طبیبان این نوع را اختناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد
و هر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج سکته گردد و هر کرا بسبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت باشد هر وقت که فصد
کند راحت یابد بیم باشد که تاخیر فصد زیان دارد و باشد که سبب فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع
سر دیا خداوند دوار استفراغ ناکرده و ناقه علت کم ناشده بر سبیل علاج داروها و طعامها کم خورد و ماده آهسته بجانب
اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را نادر باشد که سکته افتد

و اگر اندر صعبتر باشد ان بود که تا سببی سخت قوی نباشد علت مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد هیچ
نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده است و با این همه علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب آنکه هیچ نفس نکشد آن
باشد که حرارت او چندان نیست که حاجت هی افتد بنفس کشیدن و ان قدر حاجتی که هست بحرکت نبض تمام میشود و سبب آنکه
علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد هر کرا این حال و مشکل گردد بزودی دفن نشاید کرد و هفتاد و دو ساعت نگه باید
داشت **علامتها** هر گاه که شخصی را گرانی سر و دوار و طنین گوش و کسلانی اندر حرکتها و خیرگی چشم و امتلاء
اندامها و دنبالها به سوزن اندر خواب و امتلا اندر رگها رگ زدن پدید آید و دست و پای سردی شود و بول او رنگ
باشد یا بسیاهی گراید دمنوب او نخالی باشد علت سکته بدو سخت نزدیک باشد و هر کرا ناگاه درد سر خیزد بیرا ندرسکته
افتد پس و دم زدن او با خرخر باشد افزاید و در شکفته هلاک شود پس اگر تب گرم گیرد ممکن گردد که ماده بگدازد و تحلیل
پذیرد و اگر نه اندر هفته هلاک شود و این از آن نوع باشد که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ
باشد و میگوید این نوع سکته ناگاه نباشد و پیش از آن علامتها آماس ظاهر شده باشد و اما این نوع که تب گرم گشاده
گردد نخست صداع سرد بوده باشد و از لیثرغس اندر سکته افتد و علامت صعبی سکته و سهلی آن دشواری و آسانی
دم زدن است و اما بدید آمدن کفک علامت عاجزی قوت باشد و آن از آنکه علت صعبتر باشد که کفک آرد و خرخر
کند و نه دم تواند زدن و اگر شربتی بحلق او فرو ریزند به بینی و بیرون آید و زود هلاک شود و کفک اندر سکته
بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر صرع باخر نوبت بدید آید که صرع گشاده خواهد شد
و اندر سکته نشان زیادت شدن سبب مرض باشد و نشان صعبی علت و نشان دشواری دم زدن و نزدیکی مرگ و انکه
اندر سکته دم باسانی زند لکن دم زدن با شد بی نظام چنانکه گاه سست تر میشود هم نشان صعبی علت باشد
و انکه دم باسانی زند و بی نظام نگردد امید باشد که علاج پذیرد **جالینوس میگوید** هر که بنقد و حس
و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد چه ممکن است که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که خداوند
سکته دم بدشواری زند و دم زدن او اندر بیشتر حالها با خرخر او سبات بتدریج افتد و سکته ناگاه و یکبار افتد
و مقدمات این از پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته و دبی از تب خالی باشد و سکته خونی با علامتها
خون باشد که معلوم است و چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتها بلغم باشد و تدبیرها متقدم بدهد یکی گواهی دهد و هر کرا
اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد و هلاک شود و بدین اختلاج اختلاج همه تن و اندامها می خواهد نه اختلاج
یک اندام و آنجا که تهمت افتد که خداوند علت اندر سکته است یا مرده بلک چشم او باز کرد اند اگر مرده باشد حدقه تا بیه
شده باشد و اگر اندر سکته باشد حدقه تاپید ابود **علاج** اینجا که سبب سکته غلبه خون بود نخست
نگاه باید کرد اگر امید وار باشد در حال فصد باید کرد و تیغال باید گشاد و خون بسیار بیرون کرد و اگر طبیب صواب

بیند رگها کردن که ابتدا ذی الوطابان کویند بیاید کشادن پس ساق او حجامت کردن و اگر از ان که فصد و حجامت
کرده باشد بان وها به بندند و از انها تا بقدم و اطراف او با لند صواب باشد و سرکه و روغن گل بر سر او می نهند
پس تدبیر حقنهٔ معتدل کنند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد و چون سکنه کشاده شود بتدبیر لطیف مشغول شوند
و بجلاب و کشکاب تنک اقتصار کنند و بعد دیگر بگوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی رسانند و انجا که
سبب بلغم باشد و خون باوی آمیخته باشد علامتها هرد و پیدا باشد نخست فصد باید کرد پس تدبیر حقنهٔ قوی و بنافع
مشغول باید شدن و مانند رشیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق و زهره گاو و شحم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد
تا بر مرغ بروغن چرب کرده و با یارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قذف کند و رطوبتی بر آید و انجا که
سبب بلغم غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و کشادن سده و گرم کردن
دماغ کند بدین ترتیب نخست استفراغی کند بحقنهٔ تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است
جهد کند تا دهان او بکشاید و بر مرغ چرب کند و با یارج فیقرا آلوده کند و بحلق او فرو کند تا قی کند و اگر قی بنفعد قوتی که بود
رسد و تهوعی که کند سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغنی که بر مرغ بود چرب کند روغن سوسن باشد نافع تر باشد
پس همه مهرها کردن و مهرها پشت او بروغنی گرم بمالند چون روغن فربیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند
آن و پس سر او را گرم کنند بچیزها که یاد کرده آید پس سعوطی لطیف کنند و کشاینده اندر بینی او چکانند و اگر
حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو چکانند و اگر تریاق
بزرگ حاضر نباشد معجون بجزنیا و انقردیا و شلیثا روا باشد و اگر سکبینج یا حلتیث یا جندبیدستر از هر یکی دانگی کم
حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهلی یا بیداد
هیچ مسهل نافع تر از حب فربیون نیست و از پس استفراغ اندر آب کرد نشاندن و کرابه خانه نافع باشد صفت
حقنه بگیرند تخم حنظل و قنطوریون باریک و بابونه و شبت و حلبه و سداب و انکدان از هر یکی یک مشت
سکبینج دو درم بورهٔ ارمنی هفت درم روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ده درم زهره گاو دو درم داروها
اندر دیک من آب بپزند تا بقدر ده استار بازآید و بپالایند و روغن و انگبین و بوره و سکبینج و زهره گاو
ترکیب کنند چنانک رسم است **صفت** حقنه دیگر بگیرند شحم حنظل نخود درم قنطوریون باریک و طینا خریق
سپید از هر یکی یک مشت و انیسون و نیم آب بپزند تا بقدر دو من باز آید و پالایند و ده سیر از وی بستانند و حقنه
کنند و اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی نیارد دیگر باره حقنه باید کرد تا رطوبتی بسیار فرود آرد **صفت** روغن
فربیون که اندر مهرهاء پشت و مهرها کردن مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب از وی بیرون کنند یک من
و روغن سوسن ده سیر با این آب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا

و جند بیدستر و سکبینج و دیرم جاوشیر بیرزد و فربیون از هر یک یک مثقال همه را نیک بسایند و روغن که هنوز گرم باشد این
همه داروهای سوده اندر وی افکنند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم روغن بلسان با وی بیامیزند
و اگر حاضر نباشد روغن قسط بدل آن کنند اگرچه ضعیف است و گرم کرده بکار می دارند **صفت** روغن قسط
بگیرند ابهل و اذخر و وج و دار از هر یکی ده درم قسط سی درم سنبل ده درم همه را اندر یک من آب بپزند تا آب
سرخ شود پس بپالایند و روغن زیت مقدار ده استار بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و سه درم
جند بیدستر و یک مثقال فربیون سوده اندر افکنند و بکار دارند **صفت** روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار
اوقیه روغن زیت یک من اسقیل را اندر روغن بپزند چنانچه اندر وی تالیف شود و اگر کسی خواهد عاقرقرحا و قسط و جند
بیدستر و خردل و اوسط و فربیون و مشک اندر افکنند قوی تر باشد **صفت** نطولی که بر سر و مهرها پشت می
چکانند بگیرند شبت شیح مرزنگوش برگ ترنج سعتر اکلیل الملک بابونه تودری سداب حاشا از هر یکی چند اندر
خواهند بپزند چنانچه رسم است **صفت** تدبیر گرم کردن دماغ تخته آهن باتش سرخ کنند و از پس سر او ببارند
چنانچه موی سر او بسوزد و اگر موی سر او بسترند و جند بیدستر و خردل هر دو را بسایند و با سرکه گرم کرده بر سر
او طلی کنند دماغ را گرم کند و ترنجبار و هال و بسباسه و کوزبوا و وج بکوبند و گرم کنند و اندر خرقه بسته بر سر او می نهند
نیک باشد **صفت** سعوط زهره کلنگ با مرزنگوش یا با آب سداب بسایند و اندر بینی او چکانند سود دارد و جند
بیدستر سوده با ماء العسل حل کنند و اندر چکانند سود دارد و بیرزد و جند بیدستر می بویانند **صفت** حب
فربیون بگیرند سکبینج اشق جاوشیر مقل جند بیدستر صبر هزار اسفند از هر یکی دو درم فربیون یک درم تخم حنظل دو درم
شربتی یک مثقال **صفت** حبی که معروفست بحب بیمارستان بگیرند جند بیدستر نیم درم تخم حنظل دانگی نیم فربیون
دانگی ایارج فیقرا یک درم این جمله یک شربت باشد و اسماعیل محمد نکی یا میکوید حلتیث را اندر سکنه و فالج
و لقوه نخست سود مند یافتم هیچ بابرا و نیست تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد بامداد و شبانگاه مقدار
یک باقلی اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند و تا
بحقنه و قی استفراغ نکنند نه سعوط و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هرچه قوی تر است باز پس دارند
روغن سداب ساده و روغن سوسن به اندر وی حل کرده بکار دارند و اگر منفعت نباشد قوی تر بکار دارند
و روغن را موم اندر گذارند تا بران موضع که باید بماند و هر گاه که بهوش باز آید تا بسبب چهار روز همین تدبیر را
میکنند از نطول و سعوط و روغن فربیون مالیدن و از ین حبها که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه
کنند و طعام نخوداب دهند و شوربا بکنجشک و کبوتر بچه بنخود و شبت و دارچینی و سعتر و اگر با نان انجیر خشک یا نیم
شقاخورد موافق بود و از پس بیست و چهار روز هر بامداد روغن بید انجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته

در بدل درین نسخه روغن زرنب نشانت

زهره کبد

سرکه حل کرده

ایارج فیقرا خورد و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند این
بکار میدارد و علاج فالج که اندر جزو چهارم یاد کرده آید میکنند والله اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

جزو چهارم

از گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است

باب نخستین

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر اختلاج

اختلاج حرکتیست که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی خواست مردم و تولد این حرکتها از بادی باشد غلیظ و متحرک و دلیل بر آنکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل آنکه غلیظ است آنست که اندر مزاج سرد و از سببها سردی فزاینده تولد کنند و عضو را بجنبانند و دلیل آنکه بر عضله است آنست که معلوم است که هرچه نرم است چون دماغ و هرچه سخت است چون استخوان باد اندرو بازداشته نشود و هرچه میان این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن است که اندر وی باد بازداشته شود و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا مادهٔ سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج گردد از بهر آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد و اگر اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر عضلهای روی افتد و دایم شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر زیر سرهای پهلوها افتد و دایم گردد مقدمهٔ اماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوایی که در چاهی بماند که مردم بدان ترسد که اندر آن جنباند

علاج نخست از هرچه مادت و سبب آن زیادت کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را بخرقهٔ درشت باید مالید و روغن گرم چون روغن فرفیون طلی کردن و هر بامداد سکنجبین عسلی با تخم بادیان دادن و تدبیر لطیف کردن و آبخورد نخود آب باشد و شوربا بگنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با سعتر و دارچینی و کرویا و زیره و آب دریا گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا مانند آن کنند و بر آن موضع می نهند و نمک آب تلخ بجای آب دریا باشد و استفراغ بایارج روفس باید محمد زکریا میگوید آن موضع بخرقهٔ درشت بمالند تا سرخ شود پس بروغن گرم طلی کردن و اگر اختلاج دایم گردد بعلاجهای سکته که در باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد والله اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

باب دوم

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن

لقوه علتیست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و سست پیشانی و لبها کژ شود و آن نیمه [؟] طبیعی گردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنجی است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد و پهنا آن زیادت شود و درازا کم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و آن نیمه را خویش بگردد دوم استرخا یک جانب روی باشد و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبت رقیق که از دماغ فرو آید تر و آغشته و سست گردد و بدان سبب حرکتهای اندامهای آن نیمه روی سست گردد و عضلها و عصبهای آن یار نیمه تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لکن لقوهٔ تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علاج هر دو یکیست لکن بر طبیب واجبست که فرق کند و این را از آن بشناسد جالینوس میگوید که [؟] است که در میان کام میکند و جدایی هر نیمه از آن اینجا و اندامهای روی بدانست و زیر رون دهان غشاء تنک پوشیده است و این دو زبان غشا بیکدیگر پیوسته است و هرگاه که این استرخا بدید آید که یاد کرده آمد اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید طبیب انگشت خویش بر زبان او می نهد یک نیمه غشا بیند مسترخی شده و آویخته و رطوبتی یابد اندر روی او افتاده و نزدیک او بگردیده و دیگر نیمه بسلامت بیند بر حال خویش معلوم گردد که لقوه استرخائیست و اگر عضلهٔ صدغ و عضلهٔ روی و عضلهٔ پیشانی را صلب و طرنجیده یابد و غشاء دهان بدان صفت نیابد معلوم گردد که لقوهٔ تشنجی است سیم غلبهٔ خشکی و این اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و از پس استفراغها بافراط بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و آنچه از پس تبهای محرقه افتد سبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سببی مشترکست که گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناقی افتد و سبب خناق آماس عضلهٔ گردن باشد و ممکن گردد که عضلهٔ گردن اوتار عضلهٔ روی را اندر کشد و لقوه بدید آید از بهر آنکه بعضی از اوتار عضلهای روی از چنبر گردن رسته است و بعضی از سر استخوان سینه و بعضی از خرکوک کتف چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این نوع لقوه اندر دلها بدید آید و سبب آنکه تنها اندر لب بدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچه سبب فالج باشد چنان باشد که بسبب اماس عضلهٔ گردن منفذ عصبها فشارده شود و راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بسته شود و دست خدر و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است گروهی گفته اند که این جانب که لقوه اندر وی باشد دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب آن جانب که سلامت باشد کژ نماید و جانب علت راست باشد و این درست نیست از بهر آنک

اگر علت اندر جانب راست بودی نقصان حس و حرکت و تنجید کی عضلها اندران جانب بودی محمد زکریا
میگوید بسیار خداوندان لقوه دیدم که مفلوج شدند و فالج بدان جانب افتاد که روی کوژ بود نه بدان جانب که راست
بود و این دلیل است بر آنکه لقوه اندران جانب بود که روی کوژ بود نه اندران جانب که راست بود و هم او
میگوید هر که مستعد لقوه باشد اندر لقوه افتد و میگوید دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش
از حجامت خایه مرغ خورده بودند هر دو را آن روز لقوه پدید آمد یکی پیر فربه بود و دیگر جوانی بود لکن مزاج او مزاج
خادمان بود و هم او میگوید دیدم که مردی حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید و برا علت لقوه پدید آمد و دهان
و روی کوژ نشد جز آن بود که یک چشم تمام بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هر گاه که آب خوردی
آب از دهان او میریختی و سبب آنکه روی او کوژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود **جالینوس**
میگوید که هر گاه که عضلها پلک چشم را فرو خوابانند سست کرده چشم بر هم نتوان نهاد محمد زکریا میگوید
بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیار دیدم که گفتند بی مالست که مرا این علت است
و جز آن نشان لقوه دیگر رنجی نبود و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند و دیگر میگوید که بسیار دیدم که گفتند
باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر سکته بیرون آید و
هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه شش ماه کشید زایل شدن آن عسر باشد **علامتها**
خداوند لقوه آب از دهان راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد بادی اندر دمد راست نتواند دمید
هم آب و هم باد هر دو از یک جانب بیرون آید و علامت خاصه لقوه تشنجی است که حاسها بر حال خویش باشد و پوست
و عضلها روی سخت باشد و طرفیدن و خطها و شکنها پوست روی و پیشانی بسبب طرفیدن کی پوست روی ناپدید شود
و آب دهان کمتر باشد و صداع از جمله علامتهاست که اندر لقوه تشنجی بیشتر باشد و علامت خاص لقوه
استرخائی آنست که حاسها کند باشد و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فرو سوی چشم فرو آمده تر باشد
چون فرو کشیده نماید و غشاء کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب دهان باز نتواند داشت و از نشانها
که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب است یکی آنست که اگر آن جانب که با علت است بدست راست
کنند و ببندند جانب دیگر بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و اما نشان پدید آمدن لقوه آنست که
نخست اندر استخوانها روی دردی پدید آید و حس پوست روی کمتر شود و اختلاج اندر یک نیمه روی بسیار افتد
علاج احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد او را بجنبانند لکن اگر طبع خشک باشد روز دوم
بحقنه نرم طبع او بجنبانند و اگر با لقوه علامتها که مقدمه فالج یا مقدمه سکته باشد همی بینند باید شتافت و استفراغ قوی
کردن بحقنه تیز یا مسهلی قوی و اندر هفته نخستین غذا آبی لطیف کنند معتدل اندر خشکی و تری می باید داد

چون نخوداب بروغن زیت و چیزی که رطوبت را کمتر کند و تحلیل کند چون انگبین آب باید داد و تا مدت یک هفته و کمتر بر آن
تا چهار روز بگذرد استفراغ قوی نشاید کرد از علاجها که بلقوه معروف و مخصوص است چون غرغره و عطسه آوردن
هیچ نشاید کرد از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده دیگر را بجانب علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام باشد دفع
نتواند کرد و همه داروها تیز اندر ابتدا علت سخت زیان دارد از بهر آنکه هر چه لطیفتر باشد از ماده تحلیل
کند و باقی ماده غلیظتر و عسرتر شود و علاج و دارو اندر وی اثر بدشواری تواند کرد بدین سبب که یاد
کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند که ماده که بموضع علت میل کرده قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود
که مدد ماده نیاید و ماده بر جای بماند و تا چهل روز نگذرد سعوط بکار نشاید داشت و با تب هم نشاید
و تدبیر صواب آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد از پس یک
هفته بحقنه تیز استفراغی کند **صفت** حقنه بگیرند شبت بابونه هزار اسفند مرزنگوش اکلیل تخم معصفر حلبه تخم
کتان برگ چغندر سبوس گندم انجیر خشک تخم حنظل تخم بید انجیر قنطوریون باریک از هر یک یک مشت روغن زیت
کهن یک اوقیه ایکاسیلیک یک اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بید انجیر را نیم کوفته کنند و همه را بپزند چنانک رسم است
و بپالایند و بکار دارند **صفت** حقنه دیگر سبکتر بگیرند تخم بادیان پنج درم سداب و شبت از هر یکی یک
دسته همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و مقداری هفتاد درم ازین پخته با یک اوقیه روغن سداب حقنه
کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد و لختی تاریکی گراید و در آینه چینی نگاه میکند و فا
این آنست که آینه چینی سخت روشن نباشد و در خانه تاریک تکلف باید کرد تا صورت خویش اندر وی تواند دید
تکلف سود دارد و خنیه تا اندامها روی بدان تکلف راست گردد و پیوسته جوز بوا اندر دهان دارد و از علاجها
که طبیبان هندوستان آزموده اند و منفعت آن بغایت آنست که گوشت حیوانات دشتی چون روباه و کفتار
و گاو کوهی و کوهی بپزند و ... بگیرند و از استخوان جدا کنند و بکوبند و با روغن زیت برابر بدهند و اهواندن
بایست سود بی نیست از بهر آنکه گوشت او بیدار کوی کننده نیست که این گوشتها دیگر که یاد کرده آمد است و پیوسته
روی را اسپرکی بشویند و پی مالند خاصه بر و پیشانی را و در سرکه چیزها لطیف کننده اندر وی بپزند چون
حاشا و نوفا خشک و سعتر و بوره ... و از آن سرکه بر بینی بر می کشند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید و اگر خردل
بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و مرزنگوش و اهران سفید و قیصوم و سداب اندر آب بپزند با تن کرنب و سر بخار آن
بدارند و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول شدن و روغن بیه بط و روغن
مغز اندر صدغ و مهرها گردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمده است عصبها را نرم کند بر پس گردن
و بر سر می نهند و ابریم عضلها چشم و دماغ را بایارج فیقرا و تخم حنظل و حب قوقایا پاک کنند و داروها و ضمادها که

یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند محمد زکریا میگوید و اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را
اندر خانهٔ تاریک باید نشست جایگاهی که هیچ روشنی نبیند و شب و روز از آن خانه بیرون نرود تا باد بر روی نزند
و هیچ حیوانی و میوه نخورد و هر بامداد ناشتا غرغره میکند تا بوقت نیم روز و جایگاهی هر ساعت غرغره میکند بر طعام
خورد و هر هفت روز یک روز بامداد ناشتا اندر بینی او اندر آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره
روغن کوز یا روغن حبة الخضراء نیم گرم کرده اندر چکانند بتفاریق و آن جانب دیگر شش قطره اندر چکانند پس بوره
و سعتر و بوره و شیح اندر آفتابه سر بسته بجوشانند و از آن در طشتی کنند و سر بخار آن دارند و گلیمی اندر سر کشند
تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی بخرقه درشت بمالند و بمالند
تا سرخ شود پس روغن کوز یا روغن حبة الخضراء گرم کرده اندر سر و روی و پس گردن و صدغ او بمالند و یک
ساعت آسایش دهند و نگذارند که باد بر روی جهد و دیگر باره آب آفتابه باز آرند همچنان گرم و سر بخار آن دارند
هم بر آن سان که یاد کرده آمد و همان روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار میکنند چنانک اندر یک روز ده بار این
کار کرده باشند و هر هفت روزی یک روز همچنین کنند و هر چهار روز یکبار این علاج نیک نشود بباید دانست
که علاج بدین تیست بعلاج او مشغول نباید بود و نرجل اندر این علت سر بخار باید داد مانند آن داشتن و روغنی
که یاد کرده آمد اندر بینی چکانیدن خاصه روغنی که در وی جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا باشد سخت سودمند است و روغن
ناردین اندر این علت سودمند نیست از بهر آنک او قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن و جانب علت با بستن داشتن
سخت نافع است محمد زکریا میگوید طعام از وی باز گیرند تا تن وی کم شود و رگها خالی گردد و سر و روی
بخار آفتابه دارند که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضراء اندر سر و گردن
و صدغ او مالیدن گرم کرده و اگر تب آید باکی ندارند و جالینوس میگوید از بهر علتها عصب جند بیدستر
نافع تر است از بهر آنک بخوردن و مالیدن هیچ دارو بمنزلت او نرسد و نتواند رسید و میگوید بلبلی عصبها را
گرم کند او را بسایند تا چون غباری شود و با روغن طلی کنند و هیچ دارو اندر این باب برابر او نیست و اعتماد
اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و سعوط دارو وی را گویند که در بینی چکانند و داروها
که ترکیب سعوطها از وی سازند اینست جند بیدستر فرفیون تخم حنظل عصاره قثاء الحمار بلبل نجیب
کندش عرطنیثا خربق سپید جبلهنگ رته مرزنگوش تفسیا نوشادر بوره شونیز و خردل و حرمل
عاقرقرحا و سوری و سکبینج و جاوشیر و وج صفت سعوطی بگیرند جند بیدستر تخم حنظل بلبل سپید
مرزنگوش کندش همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و اشیاف سازند و بوقت حاجت بکار دارند
و زهره کلنگ اندر بینی چکانیدن با شیر زنان سودمند باشد و زهره باشق و زهره کرگ و زهرهٔ شبوط و عصاره

که جند بیدستر رسد

شهدانج و عصاره مرزنگوش و عصاره چکندر و سکبینج بآب حل کرده با روغن سوسن و مقدار یک عدس فرفیون
بشیر زنان سوده آنچه حاضر باشد اندر چکانند نیک باشد و آب مرزنگوش دو درم و سکبینج دانگی اندر وی
سوده و نیم درم روغن زیت اندر چکانند اندر مدت پنج روز زایل شود و هرگاه که از این داروها المی بدماغ
رسد روغن بنفشه و روغن شیر بخت تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانیدن و بر پیش سر همی نهند
و خطمی و سرکه و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر می نهند و هیچ بر پس گردن نهادن و نا آزردن اندر او را از
بخاری رنج
نخاع بیرون آرد تا چون بداروها دیگر گرم کنند تحلیل پدید و گرم کردن بهم کردن و عضلها نیک سود دارد
و غسل کردن بآب گرمابه که نیک شور کنند سود دارد و بجای آب دریا باشد و لقوه که اندر جانب چپ افتد عسرتر
باشد و باقی علاج از علاج تشنج بلغمی طلب باید کرد و غذا نخود آب باشد و بجای آب ماء العسل خورد و کوزه بوا
اندر دهان همی دارد و وج و قرنفل می خاید والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب سیم

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر خدر

خدر لفظی تازی است و معنی او بپارسی باطل شدن حواس باشد و عوام هر اندامی را که زنده بود و حس او
باطل شود گویند که خفته است و این علت اندر اندامها بی افتد که آلت حس و حرکت است و نخست حس لمس آن اندام
یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنک چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن
گردد که منفذ حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود که حرکت از حال خویش بگردد از بهر آنک عصبها
که آلت حس است دیگر است و آنچه آلت حرکت است دیگر و اسباب خدر هفت است یکی آنک مردم داروی خورد که
روح را غلیظ کند و ضعیف چون افیون دوم آنک از راه بیرون سرما با فراط بعضوی رسد که مزاج او را
تباه کند سیم آنک حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم که هر گاه که زخم او بر عصب حس آید حس او
باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم از این نوع باشد و این نوع ماهیست که هر که او را بدست بگیرد حس
دست او باطل شود و میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد دست ماهی گیر خدر شود در حال و رشته
دام نگاه نتواند داشت چهارم خلط غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر حالها بلغم باشد یا خون و سودا
کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا باشد پنجم آنک عصبی فشار ده یا پیچیده گردد چنانک کسی بر پای نشسته باشد چون
خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه مبدا عصبی کوفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم از این نوع باشد
ششم آنک جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی کم خورد و خشکی زیادت
شود و بدان خشکی سبب خدر در سر انگشتان او پدید آید و برتر همی آید و باندامها دیگر باز رسد و آنچه اندر تنها

محرقه بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی خیزد اندر دست و پای بدید آید هم از ین نوع باشد هفتم انک
قوت روح حیوانی ضعیف کردد و بدان سبب حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و حال مرگ افتد علامتها
هر کاه که سبب خیزد امتلائی باشد و ماده اندر دماغ باشد حس و حرکت همه تن باطل کردد و همان وز هلاک
شود و کاه باشد که ماده یا سببی دیکر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن پادید
بدید آید و حس اندامها دوی تبلا مت باشد و کاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از
یک مهره پرون آید از مهرهاء کردن یا از مهرهاء پشت و آفت اندر یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد بدید
آید و هر کاه که سبب خیزد خلطی بلغمی باشد و لازم باشد بفالج باز کردد و بسیاری خیزد اختلاج یا مقدمه فالج باشد
یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هر کاه که خیزد اندر عضوی بدید آید و با ستفراغ زایل
نشود و از پس خیزد دوار بدید آید بیم باشد که بسکته باز کردد و کاه باشد که ذات الریه و ذات الجنب
و سرسام سرد بخیزد واسترخا باز کردد و انجا که سبب خیزد بسیاری خون غلیظ باشد علامتهاء خون که معلوم است
ظاهر باشد و خواب بسیار آید و رکها پر باشد **علاج** انجا که علامت خون ظاهر تر باشد فصد
کند و بلغی تمام خون بیرون کند و غذای خون افزای باز کیرد و انجا که علامت بلغم ظاهر تر باشد علاج او
از جنس علاج فالج و رعشه کنند و انجا که علامتها خشکی ظاهر باشد بتدبیر تری باز آوردن مشغول
شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و انجا که سبب اندر شاخی از شاخهاء عصب باشد
بعلاج این موضع مشغول شوند و از پرهیز و تدبیرها موافق غافل نشوند و پس از انکه استفراغی که واجب
کند کرده باشد دارو هاء کرم کنند و بر این موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن فرفیون از جمله داروها
موافق است اندرین باب و جمله هرچه عصب را کرم کند اندرین باب نافع است و از باب علاج رعشه و فالج برباید
کرد و الله اعلم

باب جهارم

اندر رعشه یعنی لرزیدن اندامها

این علتی است که اندر اندامها افتد که آلت حرکتست و این چنان باشد که هر کاه که مردم خواهد
که دست خویش بجنباند و کاری فرماید حرکتی که باختیار او باشد با حرکتی آمیخته شود و منفعت و حرکت اختیاری ناقص
کردد و همچنین هر کاه که خواهد که از حرکت فرو ود آرامد حرکتی نه باختیار او با سکون اختیاری آمیخته شود و
از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین علت سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سیم
ضعیفی هر دو یکجا اما انجا از ضعف قوت افتد دو کونه باشد یکی انک بیمار را از پس بیماری افتد و کسانی را
که جماع بسیار کنند خاصه از پس آنک معده از طعام سنکین کرده باشند دوم انک از هیبت پادشاهی

یا از ترس کاری عظیم یا از فرو نکریستن از جای بلند و رفتن بر سر دیواری و یا از شادی بزرک
یا از خشمی صعب دل مردم بطپد و اندامها بلرزد و آنجا از ضعف آلت افتد سه کونه باشد یکی انک عصبها
لختی سست کردد چنانکه نه مفلوج شود و نه بر حال تندرستی بماند چنانک از مستی متواتر و شراب خوردن
بسیار و از بسیاری خوردن آب سرد دست بلرزیدن آید دوم انک از امتلا و ناکواریدن طعام و پر ضیق
کردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر وی بدشواری تواند کرد و انجا که ماده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم
افتد و قوت هیچ کذر نیابد سیم انک خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان بداری نکند چنانکه باید
و انجا از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرمای با فراط یافته شود یا حیوانی زهر ناک
بکزد یا زخمی و جراحتی رسد یا جراحتی سوزانده اثر کند یا زندرون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی کرم بغایت
کرمی که دآید تا بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر
سر و کاه باشد که اندر همه اندامها افتد و اسباب انک در دست بیشتر افتد سه است یکی انک هر کاه که طبیعت
ماده رعشه را از سر دفع کند بعضوی نزدیک تر فرو ریزد دوم انک طبیعت بتقدیر و فرمان آفریدکار
تبارک و تعالی نخاع را حمایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رستست تا آفت
کلی نباشد سیم انک قوت محرکه که اندامهای فرو سوین را کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای بر سوین است از بهر
انک اندامهای فرو سوین را بکار فرماید قوی تر است سنکی تر است و بار کش همه تن است و از بهر انک محرکه او قوی تر است
از هر سببی آفتی قبول نکند و با سببها که ضعیف تر باشد باز کوشد و اکرچه اندر آلت او ضعفی افتد بفرو نشیند
قوتی که آنجاهست از آن کار فرماید و رعشه که اندر جانب چپ افتد عسر تر باشد و رعشه پیران علاج بدیر پذیرد

علاج اندر همه انواع رعشه کوسنکی و تشنکی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد جز اندر
یک نوع که سبب آن خشکی و ناتوانی بود اندر عصبها باشد و اندر آب دریا و معدن کوکرد و زرنیخ و معدن
قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت سود دارد و انجا از شراب خوردن بسیار افتد علاج آنست که بیکبار دست
از شراب خوردن باز دارد و روغن کل با روغن مورد با اندکی سرکه بر سر می نهند و طعامها خورند که خون غلیظ
کند چون کرنب و عدس و مانند آن و مغز خر کوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و آبجا از جهت لرزیدن
سر آزموده اند یک درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اکر دو درم ویم اسطوخودوس
با ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند موافق باشد و هر روز یک درم تا یک درم و نیم حب فوقیا بدهند
صواب بود و چون در از شود جند بید ستر اندر ماء العسل بدهند و آب آب سرد خوردن و رک زدن بیاد
این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبی اندرین علت آب باران است و باقی علاج از باب علاج فالج و لقوه باید جست

وهر که در شراب خوردن
افراط کند رعشه انکیز
باشد

محمد زکریا میگوید هر گاه که ضعفا وند و صرع را سر بلرزیدن آید بباید دانست که اندر دماغ او آماسی است والله اعلم

باب پنجم

اندر فالج وسبب وعلامت وعلاج آن

فالج مطلق استرخا گویند یعنی سست گشتن عضلها فا و تا دان و بی کار رسیدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد و فالج تازیست و از اینجا که معنی لغت عربیست فالج حالی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال آن نیمه از نیمه دیگر جدا کرده و نام این علت ازین معنی شکافته اند و بدین سبب فالج سستی یک نیمه را گویند از سر تا پای اما بباید دانست که گاه باشد که فالج از گردن آغاز کند و از فرود گردن یک نیمه تن اندر دلها را مفلوج کند و سر وانداما روی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد اندامها سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت مفلوج شود و دیگر اندامها بسلامت باشد از اینجا باید که معلوم شود که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بی کاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلت آنست کذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم آنکه اگرچه سده نباشد و این هر دو قوت کذر همی یابد بعضی اندامها فرمان بردار این هر دو قوت را نشاید و آن را قبول نتواند کرد از بهر آنکه مزاج او تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی خون طبایع مزاج باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها گرمی حس را باز نتواند نه بینی که خنا و نفد وی را اگرچه حرارتی قوی پیوسته بر همه اندام مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد دیر باز زنده است از بهر آنکه سردی ضد مزاج روح است و گوهر روح را کثیف کند لکن فالجی که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو افتد و عام نشود و علاج آن سهل باشد بضمادها و روغنها گرم زایل شود اما تری اندامها را غسته کند و لینها و عصبها را برم نشاند گوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمه تن یا اندر بیشتری اندامها افتد سده آیا گسسته شدن و بریده شدن عصب اما اسباب سده پنج است یکی آنست که عضوی را ببندد چنانک مسام عصبها که راه فرود آمدن قوت حساسه است بسته شود و این عضو بدان سبب بی حس شود و آن سده عارضی باشد و هر گاه که آن بند بگشایند آن سده زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته شود سیم آنکه اندر عضوی آماس پدید آید و ماده آماس فشارده شود و منفذ قوت بسته شود پنجم آنکه مهره از مهرها گردن یا مهرهای پشت از سوی راست یا از سوی چپ میل کند و از جای بلغزد و عصبی که از نخاع رسته باشد در میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت حساسه بسته شود و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته شود از بهر آنکه نقبه که منفذ عصب است و بر پهلوی مهره است و از پیش و پس نیست اما

چهارم آنکه زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان فشارده و گرفته شود و منفذ قوت بسته گردد صح

وگاه بود که یک نیمه تن مفلوج شود وگاه باشد که هردو نیمه تن بجملگی مفلوج گردد صح

بریده شدن عصب هرچه اندر زیر آن افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد لکن اگر از بهنا بریده شود راه قوت هر دو بریده شود و بباید دانست که اندر کتاب نخستین اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ را از پیش سر تا پس سر اندر دراز ابدو بخش است و غشاها و تجویفها هر بخشی جدا است و هر دو بخش مماس یکدیگرست و نخاع نیز همچون دماغ بدو بخش است و از هر دو بخش دماغ رسته است لکن جدایی هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست و از بهر آن نخاع دو بخش است ممکن است که فضله که از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنکه هر دو بخش از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد از نخاع که از وی رسته است دوم آنکه همیشه طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت همه تن نگاه میدارد و هر گاه که طبیعت قوی باشد فضله را از یک نیمه باز ندارد تا علت در همه تن نباشد و سبب آنکه علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ باشد و بعضی از آن ماده بیک نیمه نخاع فرود آید و فالج اندر یک نیمه همه تن افتد و اندر چشم و دو روی پدید آید و هر گاه که ماده از دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندامهای روی بسلامت باشد و باقی یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از نم کردن بیرون آمده است و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه بکند یا نه باختیار افتد رطوبتی فرو ریزد که اندر تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و اگر این فضله اندر بندگشای افتد و عصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که اندر علت فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و اندر کتاب قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولنج بسیار افتاد و بیشتری از قولنج هلاک شدند و آنکه از قولنج خلاص یافت بفالج یافت و سبب این چنان تواند بود که ماده طبیعت قولنج را که بر روده ها فرو همی آید بظاهر تن دفع کند از بهر آنکه ماده بس غلیظ بود از راه تنگ اندک اندک یا بعرق بیرون آید و از بهر آنکه نتوانست که اخته اندر عصبها ریخت و سبب فالج گشت و بحران بیماریهاء دیگر تواند بود از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد یا ماده علت را بتمامی هضم و تحلیل نتواند کرد بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد و اندر شهرها جنوبی بسیار افتد از بهر آنکه اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع نزد بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد و بسبب بحران انتقال و بباید دانستن که بیشترین فالجها که از تمرها افتد علاج بدیر باشد لکن کشنده باشد و اینجا از زخم و گوفتگی و فشار دگی عصب افتد اگر گوفتگی سخت قوی نباشد امید باشد که علاج بذیرد و اگر گوفتگی صعب باشد علاج نپذیرد **علامتها**

بباید دانست که از انواع فالج فالجی که سبب آن از کسستن عصب افتد بوسیده تر باشد خاصه که عصب زنده تر باشد و علامت وی آنست که عضو بیکبار سست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن ابن دریش افتاده باشد و این را علاجی سودمندی نباشد و بعد علاج بدیرتر است از انواع فالج فالجی است که سبب آن از آماس گرم باشد و کشیدن عصبها و درد و تب بر آن گواهی دهد که سبب آماس است و آنچه سبب آن آماس صلب باشد از حس لمس توان دانست و پیش از آن دردی بوده باشد و آنچه سبب آن آماس نرم بود دشوارتر توان دانست لکن بهیچ حال از تبی نرم و از ضربان و درد آهسته خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته باشد بر آن گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هر گاه که خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بر آن ماند که اندران عضو مانعی است که از آن حرکت باز میدارد و هر گاه که سبب فالج غلیظی عصب باشد یا غلبه خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط هر دو بدشواری تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانک اندر فالج راستینی باشد و اگر فالج دموی باشد امتلاء رگها و نبض و رنگ روی و چشم بر آن گواهی دهد و آنچه از پس قولنج و صرع و سکته و از پس بیماریها و تبهای مزمن افتد بماری گذشته بر آن گواهی دهد و هر گاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا سوء المزاج تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بدیر افتد و حس لمس و براحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بر آن گواهی دهد و پیشینگان چنین گفته اند که هر گاه که بول کودک و طفل سبز گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج ضعیف باشد و بطی و متفاوت باشد و آنجا که قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میان فترتهای بی نظام می افتد و بول اندر چشم و تنها سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و اسباب آن پنج است یکی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهره هر عضوی دادن دوم ضعیفی رگها که از گرده بجگر پیوسته است از بهر جدا کردن آب از خون و بجابت کردن سیم ضعیفی گرده از برداشتن نصیب خویش از آن قدر خون که با آب بدو رسد چهارم درد عصب پنجم آماس و بباید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج چون آتش همی سوزد و نیمه دیگر همچون یخ باشد و نبض هر دو سوی مخالف یکدیگر باشد چنانک مزاج واجب کند و هر گاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی برنگ تن درستی و لاغرتر نگردد و کوچکتر نشود امید واری و نشان علاج پذیرفتن باشد و هر گاه که رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن باشد

علاج فالج

طریق صواب اندر علاج این علت آنست که اندر ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز از علاجها قوی که اندر ابتدا شاید کرد حقنه تیز است که روا باشد دیگر شربتها لطیف کنند و برآنند باید چون ماء الاصول که سخت قوی باشد و چون زوفا خشک با سکنگبین عنصلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان باید دادن

و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ خود و نخود با ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده یا تذرو یا دراج یا طیهوج یا مرغ سنگخوار همه بریان کرده و سخت اندک خوردنی و آب از پس کشتنی صادق و صبر کردن بر تشنگی سخت نافع باشد و بجای آب ماء العسل خورد و بباید دانست که خداوند این علت را آب بهتر از شراب باشد از بهر آنک شراب مادتها را بعصبها فرود آورد و نیز شراب اندر معده او ترش شود و سرکه شود و سرکه بدترین چیزیست مر عصبها را و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت کند اغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنک خون مرکب همه اخلاطست و حال او دگر گون شود و سبکی بدین آید و اگر ماده بلغمی بود نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا اثلیثیا با بحزنیا یا انقردیا اندر شراب کهن با ماء العسل حل باید کرد و بدادن پیش از فصد یک ساعت پس فصد کردن و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد استفراغ با حب قوقایا و حب فربیون و حب شیطرج و حب منتن باید کرد و قی کردن بخربق سپید و تخم ترب و مانند آن صواب بود و پس از آنک استفراغ کرده باشند مزاج را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از دانگی اغاز کنند تا بدرم سنگی رسانند و هم بدانگی باز آرند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکنجبین بجا و شیر آنچه حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی و بدهند و انکژد خوردن و طلی کردن سود دارد خاصه اگر سردی سخت غالب باشد با مدادی و شبانگاه دادن با ماء العسل صواب باشد و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال و هر پنج روزی یک مثقال می افزودن تا پنج مثقال رسد و بعضی فرموده اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال بلبل با هم بباید سرشت بی عسل و بباید دادن تا اندر معده او دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال بلبل و نیم مثقال جندبیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جندبیدستر بیاشامند همی باید دادن از یک درم تا پنج درم رساند محمد زکریا میگوید از جمیس حکایت میکند که وی گفته است اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که هر هفته استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده را کمتر کنند و هر روز گوارش بلادر دهند با ایارج هرمس تا مزاج بگردد و بروغن قسط بمالند تا عصبها را گرم کند

صفت حبی که طبیبان قدیم گفته اند از بهر پاک کردن عصبها هیچ دارو برابر این نیست بگیرند شحم حنظل و صبر از هر یکی ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانچه رسم است و خوردن نخستین دوازده قیراط دهند و یک هفته بگذارند و هفته دوم هژده قیراط دهند و یک هفته بگذارند و هفته سوم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو میگذارند و بدین اندازه می فزایند تا بسی و شش قیراط رسد **صفت** معجون که خداوند فالج را بکار آید و حرارت را برافروزد زنجبیل و حب شیطرج عاقرقرحا بلبل از هر یکی ده درم انکژد و مقل

از هر یکی سه درم فرفیون پنج درم هلیله سیاه و امله از هر یکی پانزده درم عسل بلادر بیست درم روغن کوز
ده درم داروها را بکوبند نرم و بپزند و بروغن کوز بمالند و با انگبین بسرشند یک خوردن دو درم ضماد
فالج و لقوه و رعشه و سکته را سود دارد و این معجون و غیر این هرچه مزاج را بگرداند و حرارت را برافروزد از پس
استفراغ باید داد **صفت** معجون دیگر عاقرقرحا و شونیز بلبل و قسط شیرین دار بلبل وج زنجبیل از هر یکی
ده درم مرزنگوش سداب خشک و انگژد و حطیانا و زراوند و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل و عسل
بلادر از هر یکی پنج درم داروها را بروغن کوز بمالند و حب کنند و بعسل بلادر اندر انگبین حل کنند و داروها
بدان بسرشند و منفعت این و منفعت آن که نخست یاد کرده آمد یکیست **صفت** حب فرفیون بگیرند سکبینج شیطرج
غاریقون شحم حنظل مقل فرفیون از هر یکی جزوی صبر دو جزو مقل را بآب کنند تا حل کنند و داروها بدان
بسرشند و حب کنند خوردن تمام دو درم و نیم و اگر قوت ضعیف باشد یک مثقال **صفت** حب شیطرج
بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد مقشر ده درم زنجبیل خردل از هر یکی دو درم و نیم بلبل دار بلبل از هر یکی یک درم
شیطرج وج نمک هندی از هر یکی دو درم یا نیم چهار درم بآب کنند تا بسرشند و حب کنند یک خوردن
دو درم و نیم **نسخهٔ دیگر** سکبینج مقل جاوشیر از هر یکی دو دانگ وج نیم دانگ شیطرج دو دانگ مقل
تلخ نفطی نیم دانگ شحم حنظل غاریقون از هر یکی دانگی خردل دار بلبل از هر یکی نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل نیم
دانگ نیم درم بآب کنند تا بسرشند و حب کنند این جمله یک شربت باشد تمام **صفت** حب سکبینج اشق مقل
جاوشیر شحم حنظل حرمل اسفند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم سنگ تربد چهار دانگ حب کنند بآب کندنا یا بآب
سداب این جمله یک شربت باشد **صفت** حب منتن بگیرند صبر تربد از هر یکی نیم درم جندبیدستر
فرفیون از هر یکی دانگی مقل اشق جاوشیر حرمل سفند از هر یکی دو دانگ حب کنند بآب کندنا این جمله یک شربت
باشد **نسخهٔ دیگر** بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک عصاره قثاء الحمار از هر یکی
پنج درم فرفیون دو درم و نیم انگژد جندبیدستر بلبل سکبینج جاوشیر خردل شیطرج از هر یکی یک درم حب
کنند بآب سداب این جمله ده شربت باشد **صفت** حبی که محمد زکریا میگوید منفعت این بزرگست
و زود اثر کند بگیرند انگژد و شحم حنظل جندبیدستر قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل چندانک داروها
بدان حب کنند این جمله یک شربت باشد **صفت** سفوفی که هر بامداد بدهند زراوند طویل نیم درم
بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم و بپزند این یک شربت باشد هر بامداد همچنین بدهند اندرین علت خاصیتی
دارد **صفت** سفوف دیگر جندبیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم قردمانا دو درم
این سفوف اندر دو اوقیه آب سداب بدهند و اگر استفراغ بحقنه کنند که از شحم حنظل و قنطوریون باریک

و ابکامه و روغن زیت و انگبین سازند روا باشد و هرچند دو از این حقنه بکار دارند و باید دانست که بعد از استفراغ
محجمه آتش بر سر عضلها نهادن و روغنها گرم مالیدن و اندر گرمابه خشک عرق کردن و آب کوک و آب در بانشستن و ریاضت
کردن و گرسنه بودن و آواز بلند کردن و قران بآواز بلند خواندن و غرغره کردن با بکامه و خردل سخت نافع بود
و باقی ماده را تحلیل کند و حرارت را برافروزاند و هرگاه که محجمه بروی نهند زود تر باید داشت و نشاید آزرد
و در حال ضماد گرم بر باید نهاد تا عصب را گرم کند و اندرآنکه مدت دراز گردد ایارج بزرگ باید داد و مهرهای
پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت و اندر آخر علت سخت نافع بود و ماء الاصول اندر درد
بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندر اول و آخر سود دارد لیکن اندر آخر سودمندتر باشد مغز خرگوش بریان کرده
خداوند فالج و رعشه را سود دارد و جلغوزه با عسل بخاصیت سود دارد **صفت** ماء الاصول بزرگ بگیرند بوست
بیخ کرفس و بوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم بیخ اذخر و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک تخم بادیان و تخم کرفس
و انیسون عاقرقرحا نیم کوفته زنجبیل نیم کوفته سه درم قسط زراوند گرد از هر یک چهار درم و نیم کوفته قردمانا و تخم سداب
شیطرج هندی از هر یک سه درم جندبیدستر یک درم همه اندر سه من نیم آب بپزند تا یکمن باز آید بپالایند هر بامداد
مقدار چهل درم با چهار درم روغن بیدانجیر یا روغن بادام تلخ بخورد نیم گرم کرده **صفت** روغن قسط
بگیرند ابهل راسن وج اذخر از هر یکی یک جزو قسط سه جزو سنبل دو جزو همه را بپزند تا آب سرخ شود بپالایند
مقدار سیک وزن آب روغن بادی بیامیزند و باتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جندبیدستر بلبل فرفیون
سوده بادی حل کنند و بکار دارند **صفت** روغن سداب بگیرند سداب کوفته ده درم روغن
سوسن یمن هر دو را بهم بزنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بردارند و جندبیدستر
و عاقرقرحا و قسط از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانکه
هنوز گرم باشد و اگر بدست آید پیه درسنک روغن بلسان بادی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان
حاضر نباشد روغن ترب بدل آن کنند روا باشد **صفت** روغن سوسن بگیرند سلیخه قسط زعفران
حب البلسان مصطکی از هر یکی یک اوقیه قرنفل قرفه از هر یکی نیم اوقیه داروها را نیم کوفته کنند و یک من روغن
بر سر داروها کنند و یک عدد گل سوسن برافکنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **صفت** روغن شونیز
بادام تلخ و شونیز را راستا راست بگیرند و هر یک جدا جدا بکوبند نرم پس هر دو را بهم بمالند و روغن چنانک رسم است
صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن [illegible] موم زرد بیست درم فرفیون تازه ده درم روغن گرم
کنند و موم اندروی گداخته و فرفیون سوده اندروی افکنند و بهم برمالند تا هموار شود **صفت**
ضمادها که عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و مرزنگوش خشک میویزج از هر یکی [illegible] جندبیدستر چهار اوقیه

بگیرند

نطرون خردل از هر یکی دو وقیه
بلبل یک درم فرفیون یک وقیه
صح

بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند **صفت** موم روغنی بگیرند روغن سوسن و موم زرد و میعه تر و بیرزد
همه را اندر هم گدازند و جندبیدستر و قسط بسایند و اندرین موم روغن بسرشند و ضماد کنند عصب را گرم کند
و حس باز آورد و اگر حس بر جای باشد و حرکت باطل شده باشد کوفه سر و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب
کهن بپزند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند که اگر روناس بپزند و آب او بر عضو مفلوج می چکانند
سود دارد و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن کوکرد از بهر
آنکه چون آبی خوش گرم باشد ماده را منتشر تر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد آب سرد عضو مفلوج را قوی کند و از آن
راحتی یابند از بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و کوچکتر شود ابن ماسویه می گوید
بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد **محمد** زکریا میگوید مفلوجی را دیدم سبب فالج
او ورم داشتن بود و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادم رنجی عظیم بدو رسید پس بکرات برودت و بنات
تری فزاینده علاج کردم شفا یافت و بباید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر یک عصب افتد و از یک
عضو که این عصب بدو پیوسته است مفلوج گردد و همه اندامها دیگر بسلامت بود و گاه باشد که این نوع فالج اندر
مری و حنجره که منفذ طعام و شراب است پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار باشد علاج وی آنست که مجمره بر زنخدان
بر نهد تا گرم شود و بر آن جندبیدستر و شکبینه و مانند آن طلی کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بر زنخدان
محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ زیر زبان بزنند و اگر مثانه و معاء مستقیم مفلوج شود علامت
وی آنست که بول و براز بی خواست مردم بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد علاج
حقنه کنند از روغن سداب یا روغن قثاء الحمار و جندبیدستر و پیرزد و جاوشیر و حلتیت بشراب حل کرده بقضیب
اندر چکانند و این روغن اندر مثانه و بیضه و زهار طلی کنند و از جهت فالج معاء مستقیم حقنه از قنطوریون باریک
و شحم حنظل و قثاء الحمار سازند یا از نمک آب و شحم حنظل اندر آب دریا و آب معدن کوکرد نشستن سود دارد
و اگر چنان باشد که ثفل بی خواست فرو آید حقنه از مازو و کندر و مانند آن سازند و اگر فالج از پس
قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن ناردین سود دارد و روغن جوز هندو خوردن و مالیدن
سود دارد و اگر سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد کرما بخشک علاج تمام است و بسیار خوردن
آب سرد و انار و امرود عصبها را زیان دارد و طعامهای تری کننده و شورباها چرب و تر بدین زیان دارد و قلیه
خشک و گوشت مرغی بروغن کهنه یا بروغن زیت بریان کرده و توابلها چون دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده
موافق بود و موی یا بخبز خشک و فستق و فانید و مغز گوز و مغز حبة الخضراء و جلغوزه و انگبین سود دارد
و ناطف عسلی که به بلبل و دارچینی قوت داده باشند سود دارد و اگر مغز گوز هندی مقشر بگیرند یک رطل بغدادی

و مغز جلغوزه نیم رطل حبة الخضراء نیم رطل همه را بکوبند و با هم سنگ آن انگبین بسرشند و دو درم بلبل و دو درم
زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم دار بلبل همه کوفته و بیخته بدان مغزها کوفته و سرشته بر افکنند و با زیره بسرشند
پیش از طعام بچهار ساعت مقدار پانزده درم بخورند و از پس آن ماء العسل خورند سخت موافق باشد و الله اعلم

باب ششم

از جزو چهارم از گفتار نخستین اندر تشنج و سبب و علامت و علاج آن

تشنج سه نوع است تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی
و خالی شدن عصبها و عضلها باشد از رطوبت اصلی بسبب استفراغها و تحلیل بسیار که بوده باشد اندر تشنج
امتلائی درازای عضله کمتر شود و پهنا زیادت و این را بتازی تقلص گویند و ماده تشنج امتلائی اندر بیشتر حالها
رطوبت باشد و خون کمتر باشد و تشنج که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضله آماس گیرد و ماده اندر میان
لیفها عضله اندر آید و خود را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و از درازا کمتر شود و گاه
باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل شود و بسیار یافته اند که سبب تشنج بحران
انتقال کرده باشد و این چنان باشد که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرود آید و اندر تشنج خشک هم درازای
عضله کمتر شود و هم پهنا فراهم آید بسبب خشکی و نیست شدن رطوبت اصلی چنانکه پیه و والی را تر کنند
و با آتش دارند و نوع سیم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلا چنانکه لکن رنجی پدید آید که عصب حساس
از آن نفرت گیرد و طبیعت دفع آن نتواند کرد و بدان سبب عضله بهم باز آید و تقلص کند چنانکه فم معده
بسبب ماده بد که بدو رسد فواق کند و چنانکه چیزی ناخوش بیند مردم روی فراهم کشد و چنانکه
بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنانکه گزدم گزیده را گاه باشد که هم تشنج افتد بسبب زخم گزدم
که بر عصب حساس رسیده باشد و چنانکه از سرمای سخت رطوبتها کثیف گردد و حجم آن کوچک شود و عضلها
بدان سبب بهم باز آید و از بهر آنست که مردم از سرما خویشتن را فراهم گیرد و چنانک گاه باشد که بسبب ترس و غمی
عظیم روح بباطن باز گردد و عضلها بتبع روح تقلص کنند و تشنج پدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج
اینست که اندر تشنج عصبها برطوبت آغشته باشد لکن رطوبت اندر میان لیفهاء عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر
فالج عصب آغشته شده باشد و سست گشته و اگر نه این فرق بودی همیشه از رطوبت فالج افتادی و بباید
دانست که کودکان طفل را بسبب تری که با ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی و نازکی
عصبها و عضلها تشنج زود بسیار افتد و پیری که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بی خوابی و بسبب کم خوردن
بسیار و بسبب تب گرم زود اندر تشنج افتد و از بهر آنکه قوت جگر ایشان قوی باشد و از بهر آنکه

اخلاط ایشان غلیظ وعسر نباشد تشنج ایشان آسانتر کشاده شود وبسیار باشد که طفل را از بس تب کرم تشنج
ضعیف افتد وخلاص یابد وانرا بس هفت سالکی تشنج کمتر افتد الا که تبی سخت سوزان کیرد واسباب تشنج
خشک سه نوع است یکی انواع استفراغها است دوم تبهاء محرقه سیم حرکتها بدنی وازهمه انواع تشنج خشک بدتر باشد
وازان خلاص کمتر یابند وبباید دانست که تشنج که ازبس تب کرم افتد دو کونه باشد یکی آنکه بحرارت تب ماده کمتر
کداخته شود وبعصبها وعضلها فرود آید واین سهلتر باشد لیکن یا بیهال زایل شود دوم آنکه بدن کداز
تب محرقه آید وماده رطوبت اصلی نیست شود ودماغ وعصبها سوخته شود واین سخت بد باشد وخلاص
ازوی کمتر یابند وبسیار باشد که بسبب مشارکت رحم ومثانه بادماغ آفت رحم ومثانه بدماغ بازن
دهد وتشنج افتد وتشنجی که بسبب کرم کدو دانه وغیر آن باشد بدین نزدیک باشد وهر تشنجی که
اندر زبان ولب وپلک چشم افتد دماغی باشد وبسیار باشد که از صبی تشنج کردن پیچیده شود ودندان
برهم سایند وهر که را تشنج میر دیکاعت از بس مرکی کرم باشد اندر آنکه مرک خداوند تشنج نزدیک باشد
وانرا که ازبس جراحت تشنج افتد علامت مرک باشد علامتها که خداوند تشنج کشیده باشد
همچون روده که هر دو سر او بکشند بهنا دود وبهم فراز آید وروان کشیده شود واندر وضع مختلف باشد
یعنی بماند وفرو شوند بود وحرکتها اجزاء او اندر زیر انکشت مخالف باشد وفرق میان تشنج خشک وتشنج امتلائی
آنست که تشنج امتلائی بیکبار افتد وتشنج خشک اندک اندک افتد وازبس تبها محرقه وازبس استفراغها
افتد وآنچه بسبب مشارکت معده افتد مثل کشتن وتاسه وسوزش معده مقدمه آن باشد وآنچه بسبب مشارکت
رحم ومثانه افتد مرض والم آن عضو بدان کواهی دهد وآنچه بسبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها پیش ازان
بسلامت بوده باشد واکر با تشنج المی اندر اندامی بدید آید تشنج بسبب آن الم باشد والم بسبب تشنج
وآنچه سبب آن انکزیدن جانوری زیان کار است سبب آن ظاهر باشد وآنچه بسبب آماسی افتد اندران
نواحی که آماس باشد المها ونشانها بدید آید ونبض صغیر ومتفاوت شود وبسیار باشد که روی سرخ
وچشم احول ونفس منقطع شدن کیرد واکر منقطع نشود نفس مشوش شود تواند زد وبی المی تواند زد وکاه باشد
که بدان ماند که می خندد وخنده نباشد وکاه باشد که طبع خشک شود وبول بازکیرد وکاه باشد که بول همچون
خونابه باشد با کفک وبیخوابی ودرد سر وفواق ورعشه ودرد بندکاه کردن ودرد کمرکاه ودرد میان دو کتف
بسیار افتد وانرا که تشنج بسبب تبهای کرم وبیماریهای دراز افتد رنک روی بکردد وناخنها ترسد
وچشم احول وزبان سیاه وپوست سر وپیشانی کشیده شود ودندانها برهم می خاید وبول سخت سرخ باشد
پس چون ماده روی بدماغ نهد سبید کردد وبرها صدغ ضربان کند وباشد که طبع خشک شود واین نوع

علاج کمتر بذیرد وانرا که تب بدان کرمی نباشد وبیماری بدان درازی نباشد که رطوبت اصلی را نیست کند لکن
بسبب حرارت تب رطوبتی کداخته شود وبا ندامی فرود آید وان اندام تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد
وعلاج باسانی بذیرد وانرا که تب آید وباثر تشعریره وسرمایا بود وبول با ثفل باشد وچشم تاریک میشود وازسر او عرق
آمدن کیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود بسبب دبیله که در احشای اوست وعلامت بدرد تشنج امتلائی
بسیاری بادوات است که اندر معده وشکم بدید آید خاصه اندر شکم بسبب بسیاری باد بالا کیرد وضربان رکها واختلاج
نیز از علامات بدست از بهر آنکه اختلاج علامت بسیاری باد است وضربان رکها یا علامت آماس باشد یا علامت
لاغری وضعیفی احشا وبول تیره وکم اندر تشنج بد باشد وعلامت آن باشد که سبب تشنج حارتی ساده است وان
تشنج خشک است وانرا که سبب تشنج بحران ماده خناق یا بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد
تنکی نفس زیادت شود وچشمها زود از زود برهم میزند واحول شود ودندانها می خاید وکردن کوژ شود پس تشنج
بدید آید **علاج** اندر علاج تشنج امتلائی نکاه باید کرد تا قوت بجای هست یا نه اکر قوت بجای
باشد طعام او جز اندکی نان با ماء العسل ونخوداب که اندروی شبت وکرویا وسعتر پخته باشند وانکاه وخردل بدوی
کرده وروغن او روغن کوز یا روغن زیت باشد واکر قوت ضعیف باشد طعام او ازکوشت کبک ودراج وتیهو
وچغول وطیهوج سازند واین حوالها را یا دبیقیره خوانند واکر از بن کوشتها ما اللحم سازند با توابل لطیف کنند
چون شبت ودارچینی وسعتر وکرویا صواب باشد واستفراغ بدان وجها کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمد
از حقنه وداروهای کاروتی وغیر آن تا عصبها پاک شود وانجا که علامت خون باشد نخست فصد باید کرد خاصه اکر
که سبب امتلا بسیار خوردن شراب بوده است لکن چندان خون بیرون کنند که لختی ماده کمتر شود وبهار
خفتی یابد تا قوت بجای ماند باقی ماده را تحلیل توان کرد واکر باستفراغ دیکر حاجت آید احتمال کند وانرا
که تشنج اندر همه تن وهمه عصبها افتد وبرابکیب دانه آب بر زدن وزود برآوردن علاجی قوی است از بهر
آنکه پوست او کثیف شود وحرارت غریزی باندرون باز کردد ودرنک کند وقوی کردد وماده را تحلیل
کند لکن هرتبی این علاج بر نباید جز مردم جوان وکوشت آلود را که بتازی لحیم ضخیم کویند این علاج نشاید
کرد وشرط آن باید کرد که تابستان باشد وبرتن او ریشی نباشد وبسیار تشنجها بدین علاج زایل شده است وانرا
که این علاج بر نتابد اندر آب کوکرد واندر طبیخ روباه وطبیخ کفتار یا برنشانند وطبیخ ابی را که کویند که جزی
اندروی بخته باشند وکفتار را ضبع کویند وکفتاری که طبیخ او اندرین علت وعلتها دیکر سود دارد ازرا الضبع
العرجا کویند یعنی کفتار ماده لنک ولیکن از بهر آن کویند که کفتار چون پیر شود لنک شود وطبیخ کوشت کورخر
که بتازی حمار الوحش کویند هم سود دارد واندر کتاب قدیم طبیخ سک بچه نیز فرموده اند **صفت** طبیخ

روباه و طبیخ کفتار و روباهی بکیرند یا کفتار دی بیر وانرا بکشند و اب اندر وی جلی بجوشند و این روباه را همچنان
درست با پوست ناشکافته اندران مرجل نهند و بیزند با شبت بسیار و نمک تا نیک پخته شود وانرا فرو ریزد پس
اب او را ازان مرجل برکشند و اندر آبزن کنند و خداوند علت را اندر وی نشانند و اب کرم باید چنانك دوساعت
اندر وی قرار تواند کرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانکاه و سه روز اندر میانه ماه و سه روز
اندر آخر ماه این طبیخ ازین کونه بکار دارند و هر بار طبیخ تازه کنند چنانك سه روز بکار پیش ندارند و طبیخ عقاقیر
لطیف کننده هم نافع بود و عقاقیر که لطیف کننده است چون قیصوم است و بودنه دشتی و هزار اسفند و برک غار و برک
سُعد و شبت و مانند آن و اندر ریك روزی دو بار اندر آبزن نشاندن غرض دیری مقام است اندر وی از بهر آنك
دیری مقام قوت را ضعیف کند و روغن پیه کفتار و روغن سوسن مالیدن سود دارد و اگر اتفاق افتد که خداوند
تشنج را تب بدید آید بدان سبب تشنج کشاده شود و بقراط از بهر این کفت لان یعرض الحمی بعد التشنج خیر من ان
یعرض التشنج بعد الحمی میکوید نخست تشنج افتد پس تب اید بهتر از انك اول تب آید و بعد از ان تشنج و تب
ربع اندرین علت سود دارد از بهر انك از تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر آخر تب عرق بسیار کند و ماده
تحلیل پذیرد و بدین سبب است که هر کاه که تب ربع آید تشنج بیفتد از بهر آنك ربع امانست از تشنج و عضو متشنج را
دبه شرح کردم برنهادن و بستن و نا کشادن و تا کنده شود بس آنرا برداشتن و تازه برنهادن و راست کردن
عضو مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها که از میعه و جند بیدستر و فرفیون و موم زرد کنند و روغن سوسن
علاج صواب است و از ثفل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سودمند باشد و نمك
و هزار اسفند کرم کرده بر اصل عصب آن عضو نهادن سود دارد و اکر حلتیت و جند بیدستر با یك دیکر سرشته
چند کوزی بدهند تب آرد و اندر حال تشنج بکشاید و جاوشیر نیز مردم قوی را یك مثقال دادن و ضعیف را
از یك درم تا دانك و نیم همین منفعت بکند لکن معده را مراعات باید کرد از بهر انك جاوشیر معده را ضعیف کند و جند
بیدستر سودمند ترین و کم مضرت ترین همه داروهاست اندرین علت خاصه اگر زیر طعام دهند و جند بیدستر
و حلتیت و غیر آن همه با ماء العسل دهند یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ انکدان و انرا که تشنج اندر همه تن افتد
تدبیر پاك کردن دماغ مشغول باید بود و از جمله علاجها نافع که آزموده اند یکی آنست که از نیم سیاه بذر فراخ
اندر کردن افکنند و هر ساعت آن نیم را بروغن کرم کرده تر میکنند و سنك اسیا کرم کنند و شراب بر وی ریزند و سر او
بخار آن دارند و کرابه خشك و نشستن اندر ریك کرم سود دارد و روغنها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است
همه اندرین باب نافع است خاصه روغن قثاء الحمار و روغن قسط اما تشنج خشك را علاج دشوارتر است
و بهترین چیزی آنرا که تب نباشد آبزن است و روغنها و تن مالیدن و بند کشادن و تن را بروغن مغرق داشتن

و ضمادها که از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اگر ممکن کردد که اندر آبزن
روغن کنجد یا شیر تازه باشد سخت نیك باشد و اگر تب باشد یا شیر حاضر نباشد اندرین آبزن آبی کنند که اندر
وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر و کدو و ترب و خیار و برك بید و برك کوك اندر پخته باشند و اگر آب آبزن هم آب کدو و آب
خیار و آب خربزه هندو باشد سخت نیك باشد و حقنها تری فزاینده کردن صواب باشد و آنرا که تب نباشد شیر تازه
و شیر خر با شکر و روغن بادام دادن سود دارد و شیر خر با روغن بنفشه بیم بزنند و بر سر او نهند و شیر زنان با روغن
نیلوفر و روغن مغز کدو اندر بینی چکانیدن و انرا که تب باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندو
و روغن بادام باید داد و اگر با این شربتها اندکی شراب رقیق سپید بیامیزند تا زودتر از رکها بگذرد نافع تر باشد
و آب نیز اگر با شراب رقیق ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو شیرین
ببینی و گوش او می چکانند و لعاب اسبغول و آب برك خرفه فشارده بر سر او می نهند و آرد جو و بنفشه و برك خطمی
ضمادی بر وی نهند و هر شب وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او حسوها نرم باید
چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام و کوشتابه از کوشت بزغاله و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش مقشر و اسفاناخ
همه با اندکی کوك و کشنیز تر و اگر تشنج طفل را افتد شربتها دایه را باید داد و ضمادها و روغنها بر اندام طفل بکار دارند
و آن اگر تشنج بسبب زخمی افتد نطولها که از کشک جو و بنفشه و بابونه و خطمی و غیر آن پخته باشند بر موضع الم و بر اصل
عصبها و بر سر او می چکانند و انرا که تشنج بسبب کزیدن جوانح زبان کار افتد علاج او اندر گفتاری که اندر دفع
مضرت زهرهات یاد کرده آید و انرا که تشنج بسبب تبها محرقه افتد علاج او علاج تشنج خشك است که یاد کرده آمد و اگر
وی اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوا خانه نبیدها که اندر کتاب حمیات یاد کرده آمد است سردتر باید کرد
و انرا که تشنج بسبب درد پی افتد علاج او تسکین آن درد باشد و انرا که تشنج بسبب اماس عصبی افتد علاج او اندر گفتاری
که اندر علاج اماسها ست یاد کرده آید

باب هفتم

اندر وجها زهر ان گفتار نخستین اندر کزاز و سبب و علامت و علاج ان

لفظ کزاز بچند وجه بکار داشته اند کاهی کزاز تشنج را کویند که اندر باب کذشته یاد کرده آمد و کاهی تشنج
کردن را کویند خاصه اگر عضلها و عصبها کردن از بس و پیش کشیده شود و کردن راست بماند چنانك پس و پس
نتواند جنبانید و کاهی کزاز تشنجی را کویند که از سردی و فسردکی افتد و متاخران اصطلاح بر ان کرده اند
که تشنج انرا کویند که ماده اندر عضله عضوی افتد و بهنا عضله زیادت کردد و بالا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده
شود و کزاز انرا کویند که عضلها و عصبها بر عضوی سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت
نتواند کرد پس بدان ماند که معنی کزاز انست که عضو از همه جانب کشیده شود و عضلها او بهن تر و کوتاه تر

نشود و معنی تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود و عضلها و عصبها او بهن تر و کوتاه تر نشود بس از بن روی
کز ان ضد تمدد است لکن نوعیست که اندر تحت تشنج افتاده است از بهر آنک سبب هر دو صلابت و آنت عصب است لکن صورت
هر یک ضد دیگرست از بهر این گفته اند که دو ضد اند در تحت یک جنس بسیار افتد چنانک سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون
افتند و از بهر آنک کز ان تشنج است یعنی دو تشنج است متقابل یعنی که عضو از پیش و پس کشیده شود بدین سبب واجب کند که از
کزدن تر از تشنج باشد و بحران زود تر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کز از و تشنج هر دو از زرد خالی نباشد و اسباب
کز از هم چون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر بر خلاف آنست از بهر آنک سبب کز از گاهی امتلا باشد و گاهی
خشکی و گاهی ریحی باشد که بعصب صلب رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی آماسی باشد این چهار سبب از بن وجه
با اسباب تشنج مانند و از آن سبب که کزاز بیشتر از ماده غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف آنست اگر چه گاه باشد که سبب
تشنج بادها باشد لکن بادها افتد و تشنج بادی اندر یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و کزاز علتی است که از بادها
غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و سخت عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد کزاز از بن اسباب بدین
وجوه افتد که یاد کرده آمد و هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عضله و عصب افتد و انجا بفسرد و صلب گردد و بدان فسردگی
و صلبی بامتداد حرکت انقباض بدان سبب باطل شود و گاه باشد که رطوبت میان لیفهای عصب و عضله کدری یابد چنانک
هم بر شکل لیفها بیرون از آن تجدد نیابد و بعضی جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا و بدان سبب اندرد تاری عضله
نقصانی پدید نباشد و فرق میان کزاز و استرخا آنست که ماده استرخا تنک و رقیق باشد و عصب را آغشته کند
زیاده کز ان بر آن آنک اندر میان لیفها کدر یافته باشد بسبب از اسباب صلب و فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی
حرکتها عضو باطل شود و گاه باشد که ماده کزاز همچنان اندر میان عضله جای نگرفته نگرفته باشد لکن بنزدیک وی بر
عضله رسیده باشد و انجا صلب گردد و بفسرد و حرکت انقباض را باطل کند و سبب درد کزاز آنست که ماده اندر میان
لیفها افتد و حرکت انقباض از آن بفشارد بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها از زنجی و آلمی بگیرد و بپیچد
تقلص پدیدار آید لکن بسبیل باز پیدن و دور شدن از موضع آلم این نوع کزاز است که از رگ کردن با افراط
خیزد و آن که بیدن حیوانی زبان کار و از زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن ماده آلم معده را
از معده می گریزد یا بسبب آلم و زخم و آلم گزیدن جانوران زبان کار از موضع آلم دور می شود و گاه باشد که خشکی
غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتهای اصلی اندر میان لیفها عصبها و عضلها بتحلیل خرج شود و بهنا عصب و عضله
فراهم آید و درازا زیادت شود بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و
کزاز خشک آنست که اندر تشنج درازا و بهنا عضله کمتر شود بسبب سوختن و بریان شدن مغز و عصبها و اندر
کزاز بهنا کمتر شود و درازا نا زید بدین سبب است که تشنج خشک خطرناکتر از کزاز خشک باشد و از انواع کزاز

بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و عسر باشد و بعضی از اسباب ضعیف تر افتد هم چون انواع تشنج که اسباب
آن ضعیف تر باشد و اسباب این نوع کزاز بعینها همان اسباب باشد که اندر باب تشنج یاد کرده آمد و بسیار دی باشد که مردم
جزی کزاز بر گیرد یا بر زمین خسبد و نخت خسبد عصبها او کوفته یا کشیده شود و یک ساعت یا بیشتر بدان شکل باشد و هر چه
ازین انواع افتد همه از جمله کزاز نیز بود لکن همه سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانک تشنج دماغی بد باشد کزاز دماغی
نیز بد و با خطر باشد و حال اطفال اندر کزاز همان باشد که اندر تشنج یاد کرده آمد **علامتها** هر گاه که عضلها
قفا و پشت همه سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید
و زفان گرانی کند و اندر همه تن خارشی پدید آید که اگر چه بخارند از آن خاریدن لذت نباشد این همه مقدمه کزاز
باشد که پدید آید و اگر کسی را اندر احشا درد پدید یا قرحه باشد و رسوب بول او ریم باشد ممکن شود که آن ریم بطریق
بول پاک نگردد و بعضی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغ تولد کند و علامت بر آمدن وی بجانب دماغ آنست که اندر پشت
قشعریره همی آید و چشم تاریک میشود و سر و گردن عرق میکند هر گاه که اندر کزاز فواق پدید آید و سخن بی هوشانه گوید
امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و اندر آغاز کزاز عضلها کشیده
گردد و دایم باشد بی حرکت و روی و چشم خداوند کزاز بروی و چشم خداوند خناق ماند و روی سرخ و چشمها برخاسته
و گاه باشد که چشمها زود زود برهم میزند و اشک میریزد و دندانها برهم نشیند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید
و گاه باشد که عضلها روی کشیده شود و بیمار خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش بیرون داشته
شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود و از جهت وراست نتواند نگریست و بعضی را عضلها شکم کشیده شود بشکلی که قوت
دافعه را باطل کند و بول و براز باز گرفته شود و بعضی را عضلها مثانه بشکلی کشیده می شود که بعضی را کشاده کند ایسر دگی
گشاده شود و بول خون گردد و بعضی را عضله مستقیم و عضله مقعده بشکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و بعضی را
بسبب غلبه سردی و فسردگی قولنج کند و اندر بیشتر حالها بول همچون آب و با کفک باشد و قبها کفک بسیار و بزرگ باشد
بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها و عضلها بیمار را کشیدگی پیچیده شود چنانک از جامه خواب بیرون
افتد و علامتها کزاز امتلائی و کزاز دردی همچون علامتها تشنج دردی و تشنج امتلائی باشد و همه انواع کزاز از رنجوانی
و درد خالی نباشد خاصه در میان دو کتف **علاج** کزاز امتلائی علاج تشنج امتلائی است بعینه و علاج
کزاز خشک علاج تشنج خشک است لکن از بهر آنک سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و فسردگی است و ضمادها
و روغنها که اندرین نوع بکار دارند میل بگرمی و گرمی باید که دارد و اندر کزاز امتلائی محجمه بر سر کتفها و عضلها
نهادن تا حرارت بدو باز آید سخت نافع بود و روغنها گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن وی
سرد شود لکن بپشم بازی تر کرده پاک می باید کرد و اندر روغن زیت نیم گرم نشاندن و پیه گرگ و پیه خرگوش و پیه شیر و پیه کفتار

قوت ماسکه باطل میگردد و بول را نتواند داشتن و بعضی را عضلها مثانه چنان کشیده شود که

و پیه خرس و پیه گاو کوهی گداختن و مالیدن و بروغن حداب و چند بیدستر و قطور بودن حقنه کردن هم سودمند باشد و آنکه از حقنه بتر دود ها بخراشد شیر خر با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر گران خشک شود بر عضلها دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن کنجد

روغن
صفت ضماد موافق بگیرند آرد تخم کتان و آرد تخم کنجد از هر یک دو جزو و آرد حلبه یک جزو همه را اندر شیر خر با کنجد بزنند و بر عضلها نهند **صفت ضماد** دیگر پیه بز و بیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و روغن کنجد همه را درهم گدازند و نشاسته سوده اندر وی بزنند و اندر عضلها نهند و طعام ایشان چیزهای نرم باید چون ماء اللحم و شوربا گندم رقیق و زرده خایه نیم برشت و شوربا مرغ فربه این همه پی نان باید داد از بهر آنکه هرچه خاییدنیست اندر حلق دریاند و ازینی بیرون آید و رنج زیادت کرده والله اعلم

باب هشتم

اندر حالی که بر مردم پدید آید و طبیبان از تازی اللوی گویند و فحیدج نیز گویند

باید دانست که بسیار باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع شود و اندر رخویشتن اندکی یابد و این اندکی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده می شود و مردم خویشتن را همی پیچد و می یازد و تمطی و تثاوب میکند و روی و چشم سرخ شود این حال را اللوی گویند و فحیدج نیز گویند و این لفظی پارسیست معرب کرده یعنی تازی کرده اند **علاج** هرگاه که این حالها پدید آید همه نشان امتلا باشد بزودی تدبیر استفراغ باید کرد و نخست مایه خون و صفرای کم کردن و اندر بیشتر حالها مردم محرور را زین امتلا باب سرد آسایش یابد از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن فرو نشاند کشنیز خشک با شکر کوفته سفوف کردن هم این فعل کند و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد وج برورده و نابرورده خوردن و سفوف کردن سود دارد و بادها تحلیل کند و بخارهای که ماده دلهای سبات بگیرد و حالی مانند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شود از بهر آنکه این رگها که روح است و هرگاه که گذر روح بسته شود روح جمع کرده و چون بگشاید روح بیکبار حمله آرد بادها و بخارها که در وی پدید آمده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رگها خطر است و هرگاه که فرو گیرند دست بر رگ دل نشاید داشت زود تر از آنک مردم طاقت دارد که نفس خویش فرو کشیده دست از رگ بر باید داشت و الا خطری بزرگ باشد والله اعلم بالصواب

جزو پنجم

اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو بیست و یک بابست

باب نخستین

اندر صداع گرم بی ماده و علاج آن

اسباب صداع گرم بی ماده باشد پنج نوعست یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرما و گرم و نزدیک آتش دوم سخن گفتن بسیار و شنیدن و چیزها با واز بلند خواندن سیم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزها گرم پنجم طعام خوردن از وقت عادت در گذرانیدن **علامتها** هم از پنج نوع است یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سیم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر پنجم گرانی نبود دقیق **علاج** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن بوییدن و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بر پیش سر که موضع دماغ است نهادن و مقدار هر یک بدین مثال باید بگیرند روغن ده درم گلاب ده درم سرکه تیز دو درم تا سه درم و آنجا که خشکی بیشتر باید سرکه کمتر از روغن کنند و آنجا که میانه باشد سرکه و روغن میانه کنند یعنی برابر و آنجا که کمتر باید سیک وزن روغن کنند یا چهار یک بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و آبی و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و سرخی تر بکوبند و با این گلاب و روغن و سرکه باهم بیامیزند و ضماد کنند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت قویست بت جو و اسبغول بگلاب و آب غوره و آب بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و هرگاه که ضماد گرم شود بر دارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها را از پس سر دور دارند از بهر آنکه پس سر جایگاه مبدا عصبهاست و این ضمادها خنک عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت سود دارد و اندکی بر نهادن درد سر زیادت کند و چون صداع اندر انحطاط افتد این ضمادها بدین خنکی بکار نباید داشت لکن روغن بابونه با وی بیامیزند و خنکیها بمقدار حاجت می کاهند و باید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر بر وی دیر یابند عسر گردد و بسیار باشد که صداع آفتابی بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آرد و بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشترست چاره نباشد و الا آفت قوی گردد و روغن گل و شیر زنان سرد کرده در بینی چکانیدن سود دارد و شربت بت جو و شکر و کشکاب و اسبغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آب غوره و مزوره آلو سیاه و مزوره خرما هندی و طفیشل از عدس سرخ و آب غوره و مغز خیار و تلیه کدو و بوارد که از برگ خرفه و چغندر سازند یا برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک باشد این بوارد از آب آلو و آب خربزه سازند و ماهی خرد بسرکه پخته موافق باشد

وانجا که هیچ ازین حاضر نباشد نان مغسول سود دارد واین چنان باشد که نان اندر آب سرد شکنند و یکساعت
بنهد وان آب ازوی بریزند و آب تازه کنند ویک ساعت دیگر بنهند پس آب ازوی دیگر باره بریزند پس از ابدوغ
ترش یا باب انار یا باب غوره یا سرکه خوش کنند وبخورند واگر باب غوره کنند دوا باشد واگر بیخوابی رنجه
دارد ازبوک کوك وکدو واسفاناخ سنبوسه سازند وهمه میوهاء تر وخشك نافع بود چون امرود چینی و به
وآبی وانار ترش ترنج ولیمو ومانند این واگر مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین وتخم خرفه
بکوبند وباست جو و با شکر دهند سخت نافع بود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دوم

از جزو پنجم اندر صداع گرم صفرایی

علامتها صداع صفرایی هفت نوع است یکی زردی روی وخیفی دوم تلخی دهان وتشنگی ودرشتی زبان
سیم سوزانی سر چهارم بیخوابی وخشکی چشم وبینی پنجم نبض سریع ششم خیالات زرد پیش چشم آمدن هفتم سیری
وزود خشم کردن علاج نخست تدبیر استفراغ صفرایی وتسکین حرارت باید کرد اما انجا که حرارت
سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه وسفوف بنفشه وشراب آلو واب میوها و خرما هندو واب انار ترش
وشیرین وشیرخشت باید کرد تا مرد ومقصود بیك جای حاصل شود وانجا که حرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ
بمطبوخ هلیله ونقیع صبر ومانند آن باید کرد وتسکین حرارت بسکنگبین وشراب غوره وآب تمرها وبست وشکر
باید کرد وآنجا که در حلق وسینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه وشراب آلو ولکلاب ولعاب اسبغول
باید کرد وانجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند وحرارت را تسکین کنند هیچ شربت موافق تر از اسبغول
وشکر نیست واگر کشنیز خشك وبنفشه وگل سرخ بکوبند راستا راست شکر بوزن هرسه وبامداد وشبانگاه مقدار
دو درم تا سه درم باب سرد بخورد بخار را از دماغ باز دارد وحرارت را بنشاند وانجا که طبع خشك باشد
واندر شکم باد وقراقر رنجه دارد شیاف سازند از صابون تا طبع را فرود آرد یا بوره ونمك بسیار اندر آب
افکند وپشم یا رویا پنبه باره بدان تر کنند وبرمی دارند واز پس آنك استفراغ کرده باشد اب بنفشه
ونیلوفر وآب بید وگلاب وآب کوك واب عنب الثعلب وغیران برسر می نهند چنانك اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است وانرا که از بیخوابی وخشکی رنجه دارد این ابهارا روغن بنفشه وروغن نیلوفر وروغن
بید بکار دارند واگر استفراغ کرده باشند شیر زنان وروغن مغز کدوشیرین یا روغن مغز تخم خیار
یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند خداوند خشکی وبیخوابی را سود دارد واو را که خشکی سخت غالب باشد
شیر زنان برسر او دوشیدن وشیر خر برسر نهادن سود دارد لکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه

وآب کوك اندر چکانند صح

نیرو دوبها ودر کشند صح

وخطمی ونیلوفر وخشخاش وگل سپید وکشك جو واندکی بابونه اندر آب بپزند وروغن بنفشه درین آب ریزند
وبیمار سر بخار ان دارد واین اری تا بخار با کند نشود وهر گاه که این تدبیرها کرده باشند ویك هفته بگذرد
وصداع زایل نشود بباید دانست که بتحلیل حاجت است از بابونه وخطمی ضماد سازند واگر تب نباشد اندر
گرمابه رود واب خوش فاتر بسیار برسر او ریزند واز پس گرمابه طعام کوك وسرکه خورد واز سر وغنها روغن بابونه
بکار دارند وانرا که تب آید این ضماد و روغنها ازوی دور دارند وبعوض ان سرکه وگلاب وصندل وکافور
وبنفشه ومانند ان می بویانند صفت شراب آلو بگیرند آلو سیاه وبشویند تا غبار وخاك ازوی دور شود
واو را اندر آب تر کنند چندانك آب برسر او سه انگشت بایستد وانرا بجوشانند تا پخته شود وبدست بمالند وهمچنان
از نخست آب کرده باشند دیگر باره آب یا گلاب باوی بیامیزند وبپالایند وچندانك وزن آلو بوده است
نیم وزن او شکر برافکنند وبقوام آرند طبع را نرم کند واندر همه بیماریها گرم سود دارد واگر حاجت آید نیم دانك
سقمونیا یا دانگی درو حل کنند وبدهند طبع را نرم کند واستفراغ تمام حاصل آید صفت جلابی که
طبع را نرم کند ودرشتی سینه وحلق را وخداوند قولنج را وخداوند لقوه وفالج را که با علت حرارتی رنجه دارد
با آب بیامیزند بجای ماء العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یك من آب سه من باتش نرم بپزند وکفك برداشتند وبقوام
آرند وباب سرد ابیخته میخورند واگر حرارت سخت قوی باشد برهر منی شکر یك من لعاب اسبغول وسه من آب یا گلاب
برافکنند وبپزند وبقوام آرند صفت مطبوخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم اندر یکمن آب
بپزند تا دو بهر برود ویك بهر بماند وبپالایند ومقدار سی درم شیرخشت اندر هفتاد درم ازین مطبوخ حل کنند وباز
بپالایند وبخورند واگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم ازین جلاب که وصف کرده شد یا چهل درم ترنگبین برافکنند
وبپالایند وبخورند صفت نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده درم آب الو سیاه صد سی درم هلیله
را بکوبند درها وپی سنگین وازین آب آلو اندك اندك برمی چکانند ومی سایند تا آب قوت هلیله بستاند پس
بپالایند وسی درم گلاب بایی درم ترنگبین برافکنند وبپالایند وبخورند نسخه دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر
وخرما هندو ومویز منقی دانه بیرون کرده وعناب دانه بیرون کرده سپستان از هریکی سی عدد وگوشت خیار
شنبر وبنفشه خشك از هریکی دوازده مثقال الو سیاه شصت عدد همه را اندر رسمن آب گرم تر کنند ویکشبانروز
بنهند وهر بامداد مقدار هفتاد درم ازان اب بپالایند وبیست درم شکر برنهند وبخورند صفت
مسهلی لطیف بگیرند انار ترش وشیرین وپوست ازوی باز کنند وانار را با تخم او بکوبند وبفشارند ومقدار
صد درم ازین آب بایی درم جلاب باشیرخشت اندروی حل کنند وصافی کنند وبخورند صفت مطبوخ
بنفشه عناب بیست عدد پنج سوس مخکوك مرضوض ده درم بنفشه خشك هفت درم بپزند وبپالایند وبیست درم

شکر و بیست درم فلوس و بیست درم ترنگبین در وی حل کند و باز بپالایند و بخورند **صفت** حب
بنفشه بگیرند بنفشه یک درم گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند
صفت نقیع صبر بگیرند آب کشنیز تازه یک من صبر سقوطری بیست درم و هردو را اندر شیشه کنند اندر
آفتاب نهند و بوقت حاجت مقدار نیم درم بدهند و اگر کسی را اندر اسافل سوزشی و دردی باشد بحرتری
یک درم کثیرا سوده برافکنند و اگر حرارت سخت غالب باشد و اندر حلق و سینه درشتی باشد اگر مغز تخم که
با آب گرم بیامیزند و بخورند طبع نرم کند و صفرا بیارد **صفت** ضماد که بر سر نهند تخم کوک و شاف
ماميثا و صندلین و گل سفید و فوفل از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و ببیزند و برگ و گلاب
بسرشند و بر سر نهند و خرقه بسرکه تر کند و بر سر ضماد بپوشند و آنرا که درد بی طاقت باشد و قوت قوی و حرارت
عظیم باشد افیون اندر آب کوک حل کنند و طلی کنند و اگر ساکن نشود و بی قرار باشد یک طسوی افیون و یک طسوی
کافور اندر روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند و اندر گوش و بینی چکانند و این همه پس از ان کنند که استفراغ کرده
باشند و طعام از ان نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت
معده تولد کند علامت وی آنست که صداع با غشی کشتن باشد و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و
بوکو سنگی و تهی معده صداع قوی تر شود و تشنگی غلبه کند و دهان تلخ باشد علاج وی از نخست تدبیر قی باید
کرد خاصه بسکنگبین و آب نیم گرم و اگر نخست ماهی نان خورد سکنگبین با آب برگ خیار خورد قی تمامتر آید و هم لقمه
چند نان با آب غوره یا شراب غوره یا شراب انار و شراب لیمو و شراب ریواج بخورد و سرکه و گلاب و روغن
گل بر سر می نهد و اگر باسهال صفرا حاجت آید تدبیر ان باید کرد چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است پس کنند و از پس
استفراغ بابونه و بنفشه و مورد و گل سرخ اندر آب بپزد و سر بدان آب می شوید و روغن بابونه یا روغن مورد یا
وصمغ سرو اندر وی حل کنند و بر سر می نهد تا دماغ را قوی کند و اگر برگ سرو اندرین روغنها بپزند صواب باشد
و استفراغ بهلیله زرد و آب بادرنجبویه قیفا اندر وی سرشته سخت موافق باشد والله اعلم بالصواب

باب سیم

از جنس و پنجم اندر صداع گرم خونی و علاج ان

علامتها غلبه خون پنج نوع است یکی گرانی سر و چشم و اندامها و ماندگی بی سببی ظاهر دوم غنودن بسیار و
ملالت و تمطی و تثاوب سیم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم و روی و برخاستن رگها پنجم دمیدن دهان
و بدید آمدن دنبلها و بثرها و در خواب چیزها سرخ دیدن و خویشتن خون آلود دیدن و خارش نشتر رگ
و جای حجامت و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعده **علاج** نخست رگ قیفال باکحل باید

وبا بهاد و آب گرم نهادن وی البن و بعد از تنقیه چیزها خشک بی بسیار خاکند قوت تام باشد

گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را
پس از ان نرم کردن بمطبوخ هلیله و مسهلاتی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و نطول و ضماد هم
از ان نوع ساختن و اگر همه تدبیرها ساخته شود و هنوز درد سر باقی باشد رگ بینی و رگ پیشانی یا رگ صافن
یا بین زدن یا بر ساق حجامت باید کردن **باب چهارم**

اندر صداع سرد که بی ماده باشد

علامتها خاصه صداع سرد که بی ماده باشد سه نوع است یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی و گرانی نباشد و از بینی تری
پالاید دوم آنکه اندیشها فاسد بسیار کند هم از جنس رعونت و نامردی سیم بول رقیق و سپید **علاج** جالینوس
میگوید علاج هر دردی و بیماری که سرد بی ماده باشد سرد یا گرم بس دشوار نیست و صداع سرد بی ماده را روغن
سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت شود و آنرا که سردی سخت غالب باشد اندرین روغن فرفیون برافکند و روغن
سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش و روغن بان و روغن حب الغار هم اندرین باب نافع باشد
و نمک و ارزن گرم کرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر آب پختن و ان آب بر سر ریختن و نهادن و سبیجا خوردن و مشک
بوییدن و سرکه بر خاکستر ریختن و بر سر مالیدن درد سر زایل کند و آنرا که اندر تن خلط بد نباشد اگر اندر آفتاب بنشیند
و سر برهنه کند سود دارد و شراب انگوری خوش بوی با زیره و تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و دوقو و فطراسالیون
و مانند ان سود دارد و اگر اندر معده خلطی بد باشد که بخار آن بدماغ برآید و آنرا که با درد سر دوار زده باشد
غذا کمتر باید داد و مسهلی باید داد تا طبع نرم کند و از آب سرد خوردن و اندر سرما بیرون آمدن و از همه حرکتها بدنی
و نفسانی چون اندیشه و غم و جماع و غیر ان باز باید داشت و غذا نخود آب بروغن زیت و کندنا و سداب و سعتر
و خردل و زیره و کرویا و بلبل و حلتیت و سیر و مانند آن باید داد و اگر طبع خشک بود حقنه نرم بجز دل و انجام
کنند و انجیر خشک با ماء العسل غرغره کنند موافق باشد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

وگل انگبین خربق ... خوردن

باب پنجم

اندر صداع سرد بلغمی و علامات و علاج آن

علامتها صداع بلغمی هفت نوع است یکی گرانی سر و چشم دوم کسلانی و دیر کاری سیم بسیاری خفتن و گرانی خواب
چهارم نزاشکاری پنجم بالودن تریها از بینی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان و آرزوی آب نا کردن
ششم بول غلیظ و سپید هفتم نبض بطی و متفاوت و بباید دانست که همیشه از رنگ روی و رنگ چشم بتوان
دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آنکه سبب درد است اندر همه تن اراسته باشد و بسبب
درد آنجا کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد و اخلاط که بجانب او کشیده شود و او دفع نتواند کرد

بدین سبب ممکنست کا گرچه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد وحوالی ان رنك روی بیل بسرخی دارد یا ملمس کرم باشد **علاج** نخست تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب اسطمخیقون وحب قوقایا وحب صبر وحب ایارج فیقرا وحب شبیار وشحم حنظل وماننداان واکر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانك اندر بابها کذشته یاد کرده آمده است واز پس استفراغ غرغره کردن و روغنهاء کرم بر سر نهادن و اندر بینی وکوش چکانیدن و نطولها موافق بر سر ریختن وعطسه آوردن وبخورها سوختن وطلی موافق بر سر کردن **صفت** حب اسطمخیقون وحب قوقایا وحب شبیار هم اندر باب پیم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است **صفت** حب صبر بکیرند صبر سقوطری دوازده درم هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه درم کل سرخ انیسون زعفران از هر یکی یک درم کثیرا دو درم حب کنند چنانك شربتی یك درم است یك خوردن دو درم بوقت خواب بر سبیل شبیار **نسخهٔ دیکر** صبر یکدرم تربد نیم درم شحم حنظل دانکی سقمونیا نیم دانك مقل کثیرا از هر یکی دانکی حب کنند چنانچه درم است باب کرنب یا باب کرنب یا باب بادیان این جمله یك شربت باشد **صفت** حبی که با ایارج فیقرا مرکب کرده اند ایارج فیقرا یك درم شحم حنظل دانکی نیم انیسون دانك و نیم افتیمون دو دانك مقل کثیرا از هر یکی دانکی حب کنند باب کرنب وانجا که حاجت آید ایارج روفس وجالینوس ولوغاذیا وماننداان دهند **صفت** حبی که یوحنا ماسویه کرده است ایارج فیقرا هفت درم هلیله کابلی چهار درم بلیله هندی سه درم بیخ کرنب وغاریقون وبسفایج وفراسیون از هر یك سه درم تربد ده درم بزر الانجره پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند و بیزند وحب کنند چون بلبل یك خوردن دو درم تا مثقال بر سبیل شبیار هر شبی یك شربت بدهند **صفت** حب الایارج بکیرند ایارج فیقرا یکدرم تربد یك درم شحم حنظل وملح نفطی از هر یکی دو دانك سقمونیا وانیسون وعود خام و مقل از هر یکی دانکی حب کنند چنانچه درم است واکر این حبها فایده ندهد بکیرند ایارج ارکاغانیس چهار درم وهفت درم افتیمون وبیست درم مویز منقا دانه بیرون کرده اند دیکر آب بپزند تا دو بهره برود و یك بهره بماند وبپالایند وایارج اندر وی کداخته باید ده درم نمك درشت وناشتا بدهند **صفت** غرغره بکیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته وبیخته اندر سکنجبین یا اندر ابکامه حل کنند وبدان غرغره کردن موافق بود **صفت** غرغره دیکر عاقرقرحا سعتر وخردل بوسته بیخ کبر همه را بکوبند و بانکبین بپزند و بسرکه عنصل حل کنند و بکار دارند **صفت** غرغره دیکر مرزنکوش خشك سعتر نادر دانك ترش صبر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بسکنجبین عسلی حل کنند و بکار دارند **صفت** نطول بکیرند بوده شبت تام وشیح بابونه اکلیل سعتر مرزنکوش قیصوم شبت برک غار همه را بپزند چنانچه درم است وسر بخار آن دارند وآب آن بر سر او می ریزند چنانك اندر باب کذشته یاد کرده آمده است **صفت** طلی بکیرند فرفیون و بروغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشاند **صفت** سعوط بکیرند شونیز چهار درم تربد نوشادر از هر یکی یك درم و اندر بعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند و همه را بکوبند و بیزند و بروغن یاسمین یا بروغن بادام تلخ بپزند و اندکی بقدر دو دانك در بینی طلی کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام تلخ کرم کرده اندر بینی وکوش چکانیدن سودمند باشد و انجا که درد صعب باشد نیم دانك جندبیدستر و نیم دانك فرفیون بروغن شونیز سوسن اندر نکداز ند و بر بینی اندر چکانند و مرزنکوش و نمام و سداب و بابونه و نسرین همی بویند و بشرا و عود هندی و سندروس و هیزم کز می سوزند و بلبل و کندش و جندبیدستر بکوبند نرم و در خرقه بندند و می بویانند تا عطسه آرد و اندر کرمابه کرم نشستن و اب کرم بر سر ریختن و روغنها کرم مالیدن سود دارد **صفت** طلی بکیرند فرفیون و بروغن یاسمین یا بروغن سوسن بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشاند **طلی** دیکر محمد زکریا میکوید جندبیدستر و فرفیون وخردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی کنند تا غلیظ شود **ثابت** قره میکوید بکیرند صبر و فرفیون از هر یکی دو درم صمغ عربی زعفران از هر یک یکدرم و نیم جندبیدستر یك درم قسط دو درم کندر سه درم عنزروت یکدرم و نیم افیون یکدرم و نیم بشراب پخته بسایند و طلی کنند چنانچه غلیظ شود و سرب بر زبر او نهند و ببندند و آنرا که دماغ کرم و ضعیف باشد این داروها بسپیده خایه مرغ بسایند و روغن کل و سرکه با او یار کنند وانرا که با صداع سهر پیخوابی پدید آید روغن شبت بر سر می نهند و به بینی وکوش اندر می چکانند و شبت و بابونه و سوسن آسمان کون اندر آب بپزند و آن آب بر سر او می ریزند و اورا که بدین علاجها سکون نشود سل کنند و اکر ساکن نشود دبرهرد وجانب کیدن داغ کنند وطعام نخوداب بروغن زیت یا بروغن کنجد دزیره و کرویا و دارچینی و سعتر و تلیه و کندنا و کنجد بریان کرده و کبوتر بچه و کبك و دراج و تذرو و قلیه اب کامه و کوشت مرغان سپیدی جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده وانرا که بکرمی بیشتر حاجت باشد بروغن کوز بریان کنند وحلوا عسل موافق تر از شکر باشد وطعام هرچند که باید خورد و بسیار باشد که از صعبی درد سر آوازان باطل شود آب کرم بسیار بر سر او باید ریخت و روغنی کرم یا نفط اندر کوش او باید چکانید وانرا که ماده بلغمی اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع نشر کشتن و کرانی معده باشد و آروغها ترش برآید و اکر قی کند رطوبتها ترش یا شور برآید یا بلغمی بی طعم و هر ساعت دهان پر آب میشود **علاج** وی نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیا سرخ و تخم ترب و انکبین و نمك چنانچه معلوم است و از پس قی اندکی کلنکبین و انیسون و زیره و مصطکی و مانند این خوردن و اکر دیکر روز ایارج فیقرا که بعسل معجون کرده باشد مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند صواب باشد وانرا که صداع پیوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند بدین نسخه بکیرند سعد افسنتین و سنبل نناع اذخر بادیان تخم کرفس نانخواه زیره از هر یکی یك منت همه را بپزند چنانك آب سرخ شود و قوت داروها کیرد و بپالایند و بمقدار نیم من ازین آب ده درم صبر برافکنند و اندر شیشه کنند و بافتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند پس از سه روز

هر بامداد ده سیر از این اب بیالایند وسه درم روغن بید انجیر برافکنند یا روغن بادام تلخ وبدهند وطلیها وحبهاء دیگر که یاد کرده امدست همه موافق باشد واگر از بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد یکی بر میان سر ودو بر هرد و صدغ ویکی بر پس سر بر بالای مغاک پس کردن وطعام وشراب هم ازین نوع باید که یاد کرده امده است وخرما قصب وزیتون پس از طعام موافق بود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

از جزو پنجم از گفتار نخستین اندر صداع سودائی علامتها

صداع سودائی پنج نوعست یکی وسواس واندیشهاء تباه دوم بیخوابی سیم تیرگی رنگ روی چهارم آنکه درد وگرانی سر کمتر از آن باشد که اندر صداع بلغمی پنجم مزاج وتدبیرهاء گذشته وسالها عمر بر آن گواهی دهد **علاج** تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون وجبها که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است وهم تدبیرها از آن نوع باید ساخت واین حب سخت موافق بود بگیرند هلیله زرد سیاه ردانک افتیمون نیم درم غاریقون دودانک نمک نفطی بسفایج حجر ارمنی مغسول خربق سیاه از هر یکی دانگی حب کنند جانچه رسم است این جمله یک شربت باشد **صفت** نقیع صبر بگیرند هلیله سیاه ودانه آمله مقشر بوست بیخ بادیان وبوست بیخ کرفس وبیخ اذخر وبیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل وقصب الذریره از هر یکی سه درم سکاع باداورد از هر یکی پنج درم همه را اندرده من نیم آب بزنند تا بنیمی باز آید وبپالایند وده درم صبر سوده برافکنند ودر آفتاب نهند شربتی از ده درم تا بیست درم باشد از نوبت وآنرا که ماده سودا اندر معده باشد وصداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد وآروغ ترش وظاهر شدن علامات مالیخولیا **علاج** وی نخست قی باید کرد وآنرا که دارو قی قویتر باید بگیرند خربق سپید اندر ترب آژند وسه روز نهند پس از آن ترب را پاره کنند وخربق از وی بیرون کنند وترب را با شبت ولوبیا سرخ بپزند وبپالایند وبا سکنگبین عسلی بیامیزند وبدهند واگر نمک نفطی یک درم وترب زردیک درم وخردل نیم درم بکوبند وبعسل بسرشند وبمطبوخ ترب وشبت ولوبیا سرخ حل کنند وبدهند صواب باشد واستفراغها وتدبیرها دیگر چنانک اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمدست هم بدان نوع میکنند والله اعلم

باب هفتم

اندر صداع که از بادهاء غلیظ تولد کند

علامتها صداع که از بادها وبخارها غلیظ تولد کند پنج نوعست یکی درد صعب بی گرانی دوم تمددی که اندر رگها جشم بدید آید سیم خلیدن وگردیدن درد از جای بجای چهارم طنین ودوی پنجم آنکه اگر بخارها بسیار بود رگها سر ضربان کنند وخیالها پیش جشم آید وگاه دوار وسدر تولد کند **علاج** تدبیر صواب اندرین

ایارج وحب صبر

علت آنست که معده وتن را از ماده تهی کند بالک کند بحب قوقایا ونقیع صبر واز پس آنکه تن پاک کرده باشند هر بامداد بناشتا اندر گرمابه رفتن وشونیز وجندبیدستر ومرزنگوش ومشک بوییدن وتخم بادیان پیش بینی دود کردن وروغن بادام تلخ اندر بینی وگوش چکانیدن سود دارد **صفت** سعوطی بگیرند ایارج فیقرا یک درم جاوشیر جندبیدستر افیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر جند وزن همه داروها همه را نرم بسایند ومقدار دانگی اندر بینی دمند واگر اندر شیر زنان حل کنند واندر چکانند صواب باشد بادها را بشکند وسدها را بگشاید وصداع کهن را سود دارد واز چیزها بخار انگیز وبادناک پرهیز کند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا وتربد از هر یکی ده درم هلیله زرد وهلیله کابلی از هر یکی پنج درم انیسون ونمک هندی از هر یکی دو درم همه را بکوبند وبسرشند وحب کنند یک خوردن دو درم نیم تا سه درم بود واگر در تن ماده سودایی باشد پنج درم افتیمون زیادت کنند وآنرا که بادها اندر معده تولد کند واز معده بسر برآید **علامتها** دیگر جز این که یاد کرده آمده است آنست که صداع تبع ضعف ودرد معده باشد وهرگاه که طعام بادانگیز وبخارانگیز خورد صداع زیادت گردد وچون طعام هضم شود ساکن شود ودرد از میان سر آغاز کند **علاج** نخست معده را بقی پاک باید کرد پس ایارج فیقرا دهند واز پس ایارج ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ واگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر **صفت** ماء الاصول بگیرند بوست بیخ بادیان بوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم بیخ اذخر سلیخه انیسون غاریقون از هر یکی پنج درم مصطکی نانخواه فودنج بودنه کوهی انیسون نانخواه از هر یکی سه درم افتیمون اسطوخودوس از هر یکی هفت درم همه را اندر آب بپزند وبپالایند چنانک رسم است وهر بامداد مقدار سی درم گرم کنند وهفت درم گلنگبین در وی گداز ند وبپالایند وچهار درم روغن بادام تلخ برافکنند وبدهند واگر ده درم صبر هم درین ماء الاصول حل کنند وسه روز اندر آفتاب نهند واز پس سه روز هر روز بامداد مقدار ده درم یا بانزده درم با دو مثقال روغن بید انجیر بدهند صواب باشد ومعجون بجزنا ودواء المسک مرود واء المسک حلو وتریاق بزرگ ومثرودیطوس اگر حاضر باشد هر هفته یکبار بخورد وروغن مصطکی بید انجیر در معده مالیدن وهر بامداد دو گرمابه شدن واندر طعام زیره ونانخواه ودارچینی کردن سود دارد واب که خورد باید بجت واندر آب مصطکی در افکنند وگلشکر با مصطکی وزیره سود دارد وهر شب باید قرصی نابایا از بن ران تا بقدم بما لندیک وانکه کشنیز خشک وتخم بادیان وشکر بیاد دادن تا بخورد وبخسبد بدین تدبیرها بخارها از جانب سر باز داشته شود والله اعلم

باب هشتم

اندر صداع که از خشکی خیزد

علامتها صداع خشک جهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی وجشم سیم سبکی سر وبسیار باشد که سر

چنان سبك نمايد كه هر ساعت سر بجنباند از بهر آنك پندارد كه حاجتها او از كار فرو خواهد ايستاد و چنان داند
كه بدان حركت حاجتها تيزتر ميشود و اما كه خشكي سخت غالب شود چشمها در فرو شود **علاج** در جمله علاجها
تري فزاينده بايد بود و نگاه كردن تا مزاج ميل بگرمي دارد يا بسردي و تدبيرها موافق مزاج بايد كرد و جلاب بخته
و خايه مرغ نيم برشت و ماء اللحم و شوربا مرغ فربه و حبوبات (وحبوبها) چرب بايد داد اما مردم محرور را خايه مرغ نيم برشت و زرده
و سپيده بهم بايد داد و بر ماء اللحم گلاب و آب سيب و آب كوك و آب كدو تر بايد افكند و اندر شوربا ها برگ كوك و اندكي
كشنيز تر و اسفاناخ و كدو تر بايد بخت و روغن مغز كدو و روغن بنفشه اندر بيني و گوش چكانيدن و كف پاي و ناف
و مقعد بدان چرب كردن و مبرود را بر ماء اللحم شراب كهن و دارچيني و عسل بر بايد انداخت و از بيضه و زرده
بايد داد و روغن بنفشه با روغن شبث آميخته بكار دارند و مغز ساق گوساله و پيه مرغ و مسكه بر سر نهادن و اندكي
و گوشها نهادن و پالوده بشكر و روغن بادام نيم گرم بر سر نهادن سود دارد و نيك باشد و الله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر صداعي كه از ضعيفي فم معده خيزد

علامت وي آنست كه صداع تبع گرسنگي باشد و اگر طعام از وقت عادت پيشتر افتد (درد خيزد) يا بامداد وقت آفتاب
برآمدن چيزي نخورد صداع زيادت شود و آن هر كاري كه نه بمراد او باشد زود ضجر شود و ملول گردد
و از هر بوي ناخوش كه بدو رسد منش گشتن و صداع خيزد **علاج** بامداد پست گندم اندر آب انار بخوردن
و سيب و آبي و امرود چيني و بجرابادي سود دارد در جمله اندر بيشتر حالها علاج اين صداع همچون علاج صداع
صفرايي باشد كه بمشاركت فم معده تولد كند و اما كه با ضعيفي فم معده و حساسي آن مزاج سرد باشد گلنگبين
و انيسون و مصطكي و شراب سنبل كه اندر باب ضعف معده ياد كرده آيد موافق باشد و علاج او علاج ضعف
معده باشد و طبع نرم داشتن با ياره فيقرا سود دارد و اگر هفته يكبار يك مثقال مصطكي و دو مثقال
شكر بكوبند و شب وقت خواب بخورد و دماغ را پاك كند و فم معده را قوي گرداند (وطبع را نرم كند) و الله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر صداعي كه از قوت حس دماغ خيزد

علامت وي آنست كه از هر آوازي و هر بويي كه بدو رسد رنجور شود و آوازها و بويها ضعيف زود اندر يابد و اين
دماغ همه به سلامت باشد مجري بيني پاك باشد **علاج** طعامها غليظ بايد خورد چون سرتره و بايچه گندم و كشكاب
بخته و هريسه بگوشت گوساله تا دماغ (غذا غليظ) قوي گردد و حس او باعتدال باز آيد و اما كه حرارت قوي بود اندر طعام او
تخم كوك و برگ او و ساق خرفه و كشنيز تر بيفزايند و شراب خشخاش موافق بود و ماهي تازه طعامي موافق است و الله اعلم

باب يازدهم

اندر صداعي كه از پس خواب پديد آيد

نگاه بايد كرد تا اندر تن كدام خلط غالب تر است تن را از آن خلط پاك بايد كرد بدار وها كه بمزاج او لايق
بود و خاكستر تبر كه تر كنند و بر پيشاني و هر دو صدغ او نهند و خاكستر چوب انجير سودمند تر بود و اگر بحال كه
از خواب برخيزد چيزي خورد صداع ساكن شود سود دارد لكن از پاك كردن خلط فزوني اندر تن غافل نبايد بود

باب دوازدهم

اندر صداعي كه از پس جماع پديد آيد

اسباب اين صداع دو نوع است يكي خشكي است كه از بسياري جماع تولد كند دوم آنك اندر تن اخلاط فاسد باشد
و بحركت جماع كه مركب است از حركتها بدني و نفساني از آن اخلاط بخارها برخيزد و بدماغ بر آيد **علاج**
اما آنك علامتها خشكي ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشك است و حقنها كه گرده را فربه كند بكار داشتن
چنانك اندر جايگاهش ياد كرده آيد و طعام خايه مرغ (زرده) نيم برشت و ماهي تازه و نان خشك بريان كرده اندر تنور و كوفته
و اندر جلاب آغشته و پيه آكنده كه مغز بادام و مغز پسته و مغز چلغوزه و مغز فندق و مغز حبة الخضراء كوفته اندر روي
سرشته باشند با اندكي تخم باديان و شوربا مرغ فربه و گوذاب بط فربه و گوشت بزغاله و آنچه بدين ماند و اما كه
علامتها امتلا ظاهر باشد تن را از آن خلط فزوني پاك بايد كرد بفصد اگر فصد لايق بود يا باسهال و دماغ را بروغن
گل و روغن مورد قوت دادن و بابونه و برگ مورد و برگ گل اندر آب بختن و بر سر او چكانيدن و طعامي كه خورده باشد
تا هضم نشود بجماع مشغول نبايد بود و اگر فصل تابستان بود و تن پاك كرده باشد و مرد جوان بود غسل كردن
بآب سرد و بيني بروغن گل چرب كردن و بخفتن سود دارد و الله اعلم و احكم و هو خير الحاكمين

باب سيزدهم

اندر صداعي كه از بويها و بخارها تولد كند كه از بيرون بدماغ رسد

آنرا كه صداع از بويها و بخارهاء گرم تولد كند چون مشك و زعفران و جند بيدستر و حلتيت و چون
بخار معدن گوگرد و زرنيخ و مانند آن **علاج** وي بصندل و كافور و بنفشه و نيلوفر و گلاب
و آب بيد و بوي ميوها خنك بايد كرد و آنرا كه با گرمي و خشكي كرده باشد كافور اندر روغن مغز كدو ماليديا
در روغن بنفشه و نيلوفر اندر بيني چكانند و روغن بيد اندر قوت دادن مزاج دماغ و باعتدال باز آوردن
فضيلتست بر ديگر روغنها و آنرا كه صداع از بوي چيزها خنك تولد كند چون بوي كافور و بخار تربها گرم گرفته
هم برين قياس بمشك و زعفران و چيزهاء گرم علاج كنند و گرمابه و آب گرم و الله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

اندر صداع که از بادها تولد کند

کاه نیز ون بر دم رسد و این صداع از بادها سرد تولد کند نگاه باید کرد تا از راه بینی بدماغ رسیده است
یا از راه گوش یا از هر دو مشك با جند بیدستر باید از حاجت بگیرند و روغن شبت یا روغن خیری و مانند آن
حل کنند و نیم گرم کرده بگوش و بینی در چکانند و بوی مشك و جند بیدستر و حلتیت و شیر و مانند آن سود دارد
و ضمادهاء گرم تحلیل کننده که در بابهاء گذشته یاد کرده آمده است بسر بر می نهند و آنرا که صداع از بادهاء گرم تولد کند
روغن گل و روغن شبت باهم آمیخته اندر بینی و گوش چکانند و نطولهاء معتدل محلل و گرمابه معتدل سود دارد و اندر
هر دو نوع صداع از طعامها بادانگیز و بخار ناك بپرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب سود دارد والله اعلم
[و دانستن دور حودر کباد ایر سخا بکاها و از سرها و از]

باب پانزدهم

اندر صداع که از زخم و جراحت سر تولد کند

نخست تدبیر آن باید کرد تا درد ساکن شود و روغن گل بر نهادن درد ساکن کند و دماغ را قوت دهد
و اگر درد سخت قوی نباشد اندکی سرکه بادی بیامیزند و اگر درد عظیم باشد سرکه دور دارند از بهر آنك سرکه
پوست سر را و عصب را سست کند و ماده بدان سبب روی بدانجا نهد و درد زیادت شود و اگر جراحت
رسیده باشد تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و نخست مزاج را و حوالی جراحت را باعتدال باز آوردن
تا جراحت زود تر برویند و تا حوالی جراحت باعتدال نشود جراحت نروید و آنرا که از پس زخم و جراحت تب
آید و عقل بشوردن نشان آن باشد که [غشاء] دماغ اماس میکند و اگر فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعدت کند
در حال رگ قیفال یا اکحل بگشاید و اگر ممانعی باشد از گشادن رگ تدبیر حجامت باید کرد و از پس رگ زدن
طبع را بفلوس خیارشنبر و آب میوها یا بحقنه نرم بباید گشاد **صفت** حقنه بگیرند کشکجو و بنفشه خشك
و خطمی اندر خرقه کتان کرده از هر یکی بیست درم هر سه را اندر یکمن نیم آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و ده درم
روغن گل و ده درم روغن بنفشه و دو سیر فانید و نیم درم بوره با نمك اندر وی حل کنند و بکار دارند چنین
که ون همه صد درم باشد یا صد و ده درم باشد **صفت** حقنه دیگر [بگیرند] برگ چغندر و بپزند و از آب
او مقدار هفتاد درم اندر وی بگیرند و ده درم انگبین و ده درم روغن بنفشه بر افکنند و بکار دارند **صفت**
حقنه قوی تر بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم انجیر بستی پانزده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم
بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و یك درم بوره و یك درم نمك و ده درم انگبین اندر وی کرده اند و آنرا
که حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقیا کنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد و چون تب باشد

جانب چون معلوم شود
صح

از حب قوقیا جایز نیست و آنرا که تب آید از پس فصد هر بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند
بمقدار پنج درم فلوس خیارشنبر و آنرا که تب سخت گرم نباشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هر یکی سی درم بستانند
و پنج درم فلوس خیارشنبر و دو درم صبر و دانگی نیم زعفران اندر وی حل کنند و بدهند و تدبیر ضماد آنرا که
با آماس تب باشد آب عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بشراب باشد همه
راجع کنند و بر سر می نهند **صفت** ضماد دیگر عدس کلنار سماق گل سرخ برگ مورد و انار پوست همه را بپزند و خرقه
بدان تر کنند و بر سر می نهند با روغن گل **صفت** ضماد دیگر برگ کلنار [مورد و] انار پوست هر سه را اندر سرکه و آب بپزند
و اندکی سك و عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و کلنار و انار پوست بجنبانند
بسرشند و بر سر می نهند و اگر مدت دراز گردد ضمادهاء معتدل بر نهند چنانك با قوت قبض قوت تحلیل دارد
صفت ضماد معتدل انار ترش و شیرین با پوست بشکافند و اندر شراب کهن بپزند و بسایند و ضماد کنند
صفت ضماد دیگر معتدل برگ مورد تازه و برگ سرو تازه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملك بکوبند و آب
او بگیرند و اگر بپزند و بفشارند و آب او بستانند روا باشد و روغن سوسن با این آب و شراب کهن بیامیزند
و چونی دو سه بدهند و اندکی مرو قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر سر بسته اندر وی بجوشانند
و بدست اندر وی بمالند و بفشارند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر می نهند **صفت** ضماد تحلیل کننده بگیرند
مر یك درم کندر یك درم صبر سه درم مرداسنگ یك درم موم زرد پنج درم روغن گل بیست درم موم را با روغن
بگدازند و داروها بکوبند و بیزند کنند و با این موم روغن بسرشند و بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر
نهند و آنرا که حاجت بتحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کهن کنند و بدل روغن گل روغن سوسن یا یاسمین
یا روغن شیر خشت نازه و آنرا که درد سر از جهت بیخوابی بود روغن گل و روغن بنفشه بسر می نهند و آنرا که درد
قوی تر باشد روغن گل فزون تر از روغن بنفشه کنند و آنرا که بیخوابی [رنج] بیشتر باشد روغن بنفشه فزون تر از روغن
گل کنند از بهر آنك روغن گل درد نشاند نیست و روغن بنفشه خواب آرنده تر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام [دهند]
و آنرا که دماغ [صداع] بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله
و مغز بزغاله و بره تر دهند و از پس مغز آب انار ترش و شیرین دهند و آنرا که خون بسیار رفته باشد
و تب نباشد زرده خایه نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل سرخ و بنفشه و برگ مورد
می بویانند با اندکی کافور و اگر جراحت کوچك باشد برگ مورد [خشك] کوفته و بیخته و مرهم دو هم بیامیزند و بر
جراحت کنند و اگر جراحت بزرگ باشد لکن با ستخوان رسیده نباشد جراحت بروغن گل بمالند و بر وی زند
و اکسیر بر نهند **صفت** اکسیر بگیرند صبر انزروت کندر از هر یکی ده درم دم الاخوین مر از هر یکی پنج [درم]

همه را بکوبند و بسپیده خایهٔ مرغ و صبر سرشند وموی خرکوش بدان تر کنند و بر جراحت کنند روا باشد واکر خشک برابر

بر اکنند روا باشد وکرد اکرد جراحت ضمادها که یاد کرده آمده است می نهند وضمادهای روغنها همه نیم کرم باید

نهاد مکر آن که عقل شوریده باشد وجراحت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت اندر جایکاه خویش یاد کرده آید

باب شانزدهم

اندر صداع که از تولد کرم خیزد

این نوع صداع است که هندوان دعوی میکنند که زندرون کاسهٔ سر کرم تولد میکند واز حرکت ایشان قوی صداع

خیزد علامتها وی آنست که بیمار همیشه بوی ناخوش می یابد بی آنکه چیزی ناخوش بوید ونزدیک او

باشد وصداع باطنین ودوی باشد وبهر حرکتی که کند صداع قوی‌تر شود علاج نخست تن ودماغ

از ماده بد پاک کنند بحب اصطمیخیقون وحب قوقیا وایارج فیقرا ومانند آن وایارج فیقرا به بینی برکشیدن وحل

کرده اندر بینی چکانیدن وآب برگ شفتالو فشارده وآب تخم درخت توت با صبر خوردن واندر چکانیدن وعطسه

آوردن سود دارد

باب هفدهم

اندر صداع که از خمار خیزد

نخست قذف باید کرد بسکنکبین وآب نیم کرم واکر شبت وتخم ترب اندر آب بجوشند سکنکبین با این آب

بدهند تا قذف تمام کند ومعده پاک شود صواب باشد واکر قذف ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا ونیم دانک

یا دانک سقمونیا بهم بسرشند وبدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود افتد وایارج اندر تن درنگ بسیار

نکند تا از وی حرارتی نیفزاید واکر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ با انار ترش وشیرین کنند وسقمونیا

ترکیب کرده چنانک معلوم است ومطبوخ نیز هلیله صواب باشد واکر از استفراغ مانعی باشد بیاید خفت باخوابی

خفته ساختن تا شراب که اندر معده باشد بکوارد ونشان کواریدن او آنست که بول از آن حال که هست بکردد ورنکین

شود وکف پای بروغن بنفشه ونمک مالیدن وپایها اندر آب کرم نهادن ومالیدن سخت سود دارد خاصه

اکر بابونه وبنفشه اندر آب پخته باشند وچون از خواب بخیزد بکرمابه رود وآب خوش نیم کرم بسیار بر سر ریختن

تا باقی قوت شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند وخواب خوش آرد وچون از کرمابه بیرون آید تا یک ساعت تمام نکردد

طعام نباید خورد وآنچ خورد چیزی که کمی فواید نشاید خورد وماهی تازه خرد وبرک کوکل با اندکی سرکه

که ترش نباشد وکشنه ومانند آن موافق بود وانرا که بغذا قوی‌تر حاجت آید خایهٔ مرغ نیمبرشت وکوشت دراج

وطیهوج وجوزه مرغ خانکی وکوشت بزغاله بغوره وزرشک وسماق ومانند آن صواب بود وکرنب وعدس جداو ونخاد را

موافق بود وان اکر تشنکی غالب بود آب سخت سرد خورد مکر کسی که معده او ضعیف بود وان مضرت آب سرد بترسد آب انار

وهمچنین ابتدا که سبب این صداع بسیار خلط بود وعلامتها آن ظاهر باشد نخست استفراغ باید کردن وبعد از آن بدین تدبیرها که مشغول شدن وکفته‌ایم

ترش وآب غوره وشراب غوره وشراب سیب ترش وشراب ریواج ومانند این با آب بیامیزند وبی خورد واکر بی

آب خورد روا باشد وبباید دانست که هر شرابی که مخمور خورد سرد کرده باید مکر شراب ریواج که خاصیت

او آنست که اکر سرد کرده خورند معده را بر نجاند واکر کسی این شرابها نتواند خورد شراب انکوری سپید رقیق

مروق ممزوج خورد چنانک یک نیمه آب باشد ویک نیمه شراب وبشب وقت خواب اندکی کشنیز خشک وشکر بر دهان

افکند وروغن کل نیم کرم کرده بر سر می نهند واکر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن کل بروغن بابونه

وروغن سوسن باز آیند وروز دوم طعام وکرمابه وشراب هم بدین ترتیب بود وچون اندکی کشاده شود ریاضت

آهسته وآرجوحه که بتازی آن مرجوحه کویند سود دارد وتا دو ساعت نکردد از پس ریاضت طعام نخورد

وتا سه ساعت از پس طعام نکند هیچ حرکت وریاضت نکند این معنی اندر همه انواع صداع بکار باید داشت

واز بر طعام پایها از بن ران تا بقدم می باید مالید واندر خمار از سرکه وابکامه وترش پرهیز باید کرد از بهر آنک هر دو

عصبها را زیان دارد صفت سفوفی که خمار را زایل کند بکیرند تخم کسنه وتخم کرنب وزرشک پاک

کرده وسماق پاک کرده وعدس پوست کنده وکل سرخ وطباشیر از هر یکی راست راست همه را بکوبند وببیزند

ومقدار سه درم با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج تا نیم دانک باندازه قوت کرمی وحرارت مزاج اندر

آب غوره یا اندر آب انار ترش وشیرین بخورد وفقاعی که از آرد جو وسنبل سازند تا معده را از باقی

یا از فقاع باب غوره سازند خوشتر بود

شراب بشوید خاصه اکر اندکی نمک در افکنند کوارنده‌تر باشد وبوی صندل سفید وکلاب وکافور وبوی سیب ومرغ

سرد کرده وسرکه وکلاب بر زده سخت سود دارد واکر بامداد آن روز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب

انیسون خورد شراب هضم شود وخمار نیارد واکر باشد سبکتر باشد واندر کتاب آورده اند که هر کی پنج سعد بکوبد

وبخورد آن روز مست نشود وشراب مورد ساده ناشتا بخورد خمار سبکتر باشد بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد

وشراب بکوارد ومحمد زکریا میکوید سخن بسیار کفتن وچیزی خواندن خمار باز دارد وروغن کاو با زهرها بنشست

تیزی شراب از معده ودماغ باز دارد

باب هشدهم

اندر صداع ضربانی

جالینوس میکوید صداع ضربانی را از جمله آماسهای دماغ نهاده اند از بهر آنک هر کجا که ضربان باشد رکها

ممتلی باشد ورک با کوشت مزاحمت کند وتفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند ودرد عصب صعب وضربان

تبع آن باشد علاج نخست نکاه باید کرد تا امتلا از کدام خلط است اکر خلط غلیظ وسرد وعسرت علامتها

صداع بلغمی وسوداوی ظاهر باشد استفراغ با ایارجات بزرک باید کرد واز پس استفراغ تا الاصول

بروغن بید انجیر وروغن بادام تلخ دادن وغالیه ومشک وجند بیدستر ومرزنکوش بوییدن وغذاها لطیف

[illegible]

ومرا چنین می نماید که اکر تن از خلطها دیکر ممتلی بود قبل از تنقیه این کنند شاید وبعد از تنقیه اکر راحت نیابد این ترتیب باید کردن

وشیخ الرئیس میکوید بادام طلخ خوردن وآب کرنب پیش از شراب مستی وخمار باز دارد والله اعلم

کشته دادن و ان بس انک ماده لطیف کرده باشد غرغره بایارج فیقرا وانجه بدان ماند فرمودن واکر ماده کرم و لطیف باشد خواب کاه او خانه خنک باید وخوش هوا وآوازها از وی دور و پای اندر مطبوخ بنفشه ونیلوفر وکل سرخ وشاهسپرغم وکشک جو می نهند ومی مالند وبر ساق حجامت کنند وضمادهاء خنک بر سر می نهند **صفت** ضمادها بنفشه نیلوفر کل سفید بابونه از هر یکی دو مثقال اکلیل الملک یک درم کشک جو را برهمه همه را بکوبند وده سیر روغن بنفشه وده سیر آب بهم بزنند تا آب بیشتری برود این داروها اندروی برافکنند و چندان بر آتش بگدارند که قوام پالوده کیرد ونیم کرم کنند وبرسر نهند وانزاری کرد سر اندر کیرد و روغن بنفشه ونیلوفر اندر پیشانی وصدغ او مالند واکر بدین تدبیرها زایل نشود رک بینی بزنند شفا یابد والله اعلم بالصواب

پیشانی

باب نوزدهم

اندر صداع مزمن لازم

اینجا که ماده غلیظ وعسر باشد نخست موی سر باز کند و دو مثقال فرفیون وبوره وسذاب دشتی وتخم هر از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم وآب مرزنکوش بسرشند وبرسر نهند واکر تنند کازین ضمادها حرارتی فزاید قوت این اخلاط را بسپیده خایه مرغ و روغن کل سرخ واندکی سرکه بشکند **صفت** ضمادی دیکر فرفیون ده درم موم زرد سه درم روغن زیت صد وبیست درم موم را اندر روغن بکدازند وفرفیون را نیک بسایند واندر موم و روغن بسرشند وبمالند تا چون مرهم شود وبرسر او می نهند واکر ماده کرم وصفرایی باشد علاج قرانیطس کنند

باب بیستم

اندر صداع که از اعراض تب باشد

صداع که از اعراض تب باشد کاه باشد که در نوبت تب پدید آید وبا تب زایل شود وکاه باشد که صبعی صداع بیمار را بجای قرار کند وتب بدان سبب تیزتر و کرمتر شود وکاه باشد که اکرچه تب زایل شود صداع زایل نشود ولازم کردد **علامتها** علامت این صداع دو نوع است یکی آنک باکرمی وتیزی تب بول دقیق وسپید باشد دوم آنک کاه باشد که بول شوریده کردد همچون بول خر لکن کاه باشد که بول شوریده علامت آن باشد که صداع خواهد بود وکاه باشد که علامت آن باشد که صداع خواهد بود زایل می شود وماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع تیزی خلط وکرمی تب باشد بالجمله وکلاب وسرکه و روغن کل برسر نهادن واکر فصل سال زمستان باشد این لخلخه نیم کرم کنند واکر تابستان باشد یا تب سخت کرم سرد کرده برسر نهند وپای اندر مطبوخ بنفشه ونیلوفر وبابونه می نهند ومی مالند وشربت اسپغول وشکر وکشنیز خشک وبنفشه وکل سرخ سوده بشکر وبیت جو ومانند آن بخارها از دماغ باز دارد ونطولها که اندر باب کذشته یاد کرده آمدست بکار دارند وموی سر ستردن وبابونه

وبنفشه وخطمی پختن وضماد کردن سخت نافع بود وآنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد پس بدین تدبیرها مشغول شدن والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب بیست و یکم

از جزو پنجم از کفتار نخستین اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است بعضی را هر یکچندی بنوبت باز آید وماده علت بیشتری اندر عضو صدغ باشد **علاج** انزا که علامتها خون ظاهر باشد رک پیشانی ورک بینی زدن صواب بود وانزا که ماده صفرایی اندر معده باشد نقیع الصبر اندر آب کشنی سود دارد وایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سودمند بود وانزا که شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن وماده علت از تن بیرون کردن بداروها وحیلها که اندر باب کذشته یاد کرده امده است صواب باشد وهمچنین درخور هر ماده ضمادها ونطولها که یاد کرده آمدست بکار باید داشت وزعفران طلی کردن سود دارد ومداد دبیران سود دارد وانزا که شقیقه دایم باشد وچشم ضعیف می شود بزودی تدبیر سل شریان صدغ باید کرد تا علت انتشار نکند والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

کفتار دوم از کتاب ششمین

اندر شناختن حالها چشم وبیماریها واسباب وعلامات وعلاج ان واین کفتار

هفت جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن مزاج چشم وانچه اندر انواع علاج ان بکار آید **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد **جزو سیوم** اندر شناختن بیماریها که اندر کوشه چشم افتد **جزو چهارم** اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد **جزو پنجم** اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** اندر بیماری که در طبقه عنبیه افتد **جزو هفتم** اندر بیماریها که از اجتماع در داخل ان کردد ونام وعلامت وعلاج واسباب هر یک واین کفتار جمله هفتاد باب

جزو نخستین

اندر شناختن مزاج چشم وانچه اندر انواع علاج ان بکار آید بر طریق کلی واین جزو هفت باب است والله

باب نخستین

اندر شناختن مزاج چشم وحالها که بدان تعلق دارد

مزاج خاصه چشم کرم وتر است وسبب کرمی آنست که شریانها ورکها بسیار بدو پیوسته است وحرارت بدو می رسد وسبب تری آنست که مبدا طبقها ورطوبتها او دماغ است اما نشان کرمی آنست که حرکت او زود است

ورکهاء او ظاهر میل بسرخی دارد و نبض گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و اشک بسیار آید و رمص بسیار کند و نشان سردی آنست که رکهاء او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و نبض سرد باشد و نشان خشکی آنست که دو دفرو رفته باشد و نبض صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتها سبک باشد و بباید دانست که کرمی و تری چشم از دق کمتر از کرمی و تری دیگر لونها ست و از بهر آنک بسبب سردی هواء شب اندک تری یابد بشب بهتر از دیگران بیند و چشم مردمان صقلاب ازرق است از بهر آنک هوای مسکن ایشان سرد ست و مزاج ایشان سرد و چشم بر ان هم بسبب سردی مزاج ~~بری~~ ازرق شود و کرمی و تری چشم سیاه فزون از کرمی و تری دیگر لونها است و بدین سبب است کاو را علت آب فرود آمدن و علتها دیگر که از بسیاری بخارها تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت و اعتدال چشم باشد و شکل بد نشان ضعف و مزاج نا اعتدال باشد و چشمی که خط باریک و چیزهاء دور و نزدیک همه آسان بیند و از دیدن چیزها روشن و درفشان نکریزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و آنچه بخلاف این باشد نشان ضعیفی و نا اعتدالی باشد و آنک از دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنک از دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکت که اندر ان مسافت افتد پراکنده شود و آنک از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد لطیف و صافی نباشد و بقوت حرکت که اندر مسافت افتد لطیف شود و آنک از نزدیک و دور دشوار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد

باب دوم

اندر شناختن اصول و علاج بیماریهاء چشم

بیماریهای چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و اماسها چهارم بیماریهاء ترکیبی یعنی آفتها که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون جستن چشم و مانند این و علاج این چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساده دوم استفراغ ماده سیوم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد اما گردانیدن مزاج ساده را داروهای شاید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروهاء او چون آب عنب الثعلب و آب کشنی و آب کوک بنفشه و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند این باشد و اگر سرد ست داروهاء او چون مشک و مامیران و وج و بلبل و مانند این باشد و اگر تر ست داروهاء او چون سرمه و توتیا و تلیا باشد و اگر خشک است داروهای او چون شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و استفراغ ماده از چشم از هفت وجه توان کرد یکی آنک طعام و شراب کمتر و سبکتر و سوده تر دهند و از هرچه بد گوار باشد

و بخار انگیز باشد پرهیز کنند دوم آنک اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک کنند سیم آنک دماغ را بداروها که پاک کننده دماغ است پاک کنند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر ست یا اینها گشادن اندرین باب سودمند باشد چنانک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم آنک ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد از بهر آنک نزدیکترین راهی بینیست و صوابترین لکن تا نخست تن را پاک نکنند و ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروها که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمده است پنجم رگ گوشه چشم بگشایند ششم آنک بداروها که اشک آرد ماده را از چشم فرو پالایند هفتم آنک اگر ماده از عضوی بچشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروهایی کنند که تری کمتر کند و خشکی صعب نیفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنک هر داروئی که مزاج او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوع است که یاد کرده آمده است سود دارد و از بهر آنک مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر داروی که لختی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و آنچه بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این معنی اصلی بزرگست و اندر بیشتر علاجهاء چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیئت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترتیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنک دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا در چشم هیچ آماسی و صداعی هست یا نه اگر آماس بیند نگاه کند تا آماس ماده کدام خلط است و علامتها کدام ماده ظاهر تر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا اندر سر هست اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ کلی باید کرد و تن را از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغی مشغول شود اما اگر ماده رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد داروهای مسهل فرمایند در خور ماده پس بحب صبر و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن دماغ را پاک کند پس باقی را از بالا فرو کشیدن کیرد و چشم را باب حلبه و شیر تازه می شویند و چون بیند که تن پاک شد و ماده بجستن آغاز ندارو کشیدن آغاز کند و گرمابه بکار داشتن فرماید اگر ماده رطوبتی رقیق یا خون یا صفرا آمیخته باشد نخست فصد فرماید پس مسهل دهد پس ماده را از سر فرو کشید پس بعلاج چشم مشغول گردد و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و هیچ دارو نشاید کشید خاصه داروی محلل و اگر ماده ریحی بود گرمابه و چیزهاء محلل سود دارد و اگر که ماده خونی باشد و رگها چشم از خون غلیظ پر بود و فصد کرده شود و بری رگها

بر حال خویش بود کوها بر بکار داشتن و از پس کوها بر طعام لطیف و مقدار شراب صرف خوردن که دماغ را
گرم کند و سدها را بگشاید و خون را لطیف کند و ایارج فیقرا و حب قوقیا خوردن سود دارد و شیاف احمر لین
کشیدن و ضمادهاء محلل بکار داشتن باقی ماده را زایل کند و آنرا که آماس ظاهر نباشد لکن مادتها پیوسته
بچشم همی آید و منفعت و علاج ظاهر نشود لکن نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون
قحف دماغ می آید اگر از بیرون قحف می آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی و پری رگها بران گواهی دهد
و رگها کشادن و سلها بان صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادهاء قوی کننده بکار داشتن سود
دارد و اگر از درون قحف می آید دغدغه بینی و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی بران گواهی دهد فصد و اسهال
و پاک کردن دماغ و علاجهاء دیگر که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود دارد و از آنکه هم علاجها
صواب کرده شود و رمد بر حال خویش باشد از طریق صواب بر نباید گذشت از بهر آنک ممکن بود که ماده سخت
غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و از آنکه با رمد درد سر سخت
باشد دست بچشم او نباید برد الا پس از آنک استفراغها کند و تن و دماغ را پاک کند و سلها بر صدغ کنند
و دماغ را بضمادهای قوی کننده قوت دهد چنانچه اندر علاج بیماریهاء سر یاد کرده آمد و اگر استفراغ ناکرده
و این شرطها بجای نا آورده بعلاج چشم مشغول گردند رنجی عظیم زیادت گردد و جای بزرگ کرده
شود و حقنها اندر همه بیماریهاء سر و چشم که از ماده باشد سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر شناختن اسباب بیماریهاء چشم که با ماده بود

اسباب بیماریهاء چشم که با ماده باشد هفت است یکی آنک مزاج چشم ضعیف باشد و ماده را که از دماغ
فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنک مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر احشا ضعیف
باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند و بقیاس با مزاج چشم قویتر از وی باشد و مادتها را دفع میکند
و بچشم می فرستد سیم آنک اندر تن اخلاط بد بسیار باشد و بهمه اندامها نصیب تمام میفرستد چهارم آنک
قوت غاذیه چشم ضعیف باشد و غذا را که بدو رسد هضم نتواند کرد بدان سبب مادتها فزونی اندر وی گرد
آید و سبب بیماری گردد پنجم آنک منفذها که اخلاط از آن راه بچشم می آید فراخ تر باشد و بدان سبب مادتها
بدان بیشتر آید ششم آنک منفذها که فضلها از آن راه از چشم بیرون شود تنگ تر شود و بدان سبب اخلاط که
بدو فرو می آید اندر وی بماند هفتم آنک چشم اندر زیر دماغ است و فضلها ناگواریده از دماغ بدو فرود
آید و بر طبیب واجب است که این اسباب طلب کند و نخست بمنع سبب مشغول گردد والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن داروهاء چشم و فعل و قوة هر یک

داروی چشم هفت جنس است یکی داروهایی است که منفذها بسته را بگشاید دوم داروهایی است که منفذها
کشاده را ببندد و این را بتازی مسدد گویند و مغری نیز گویند سیوم داروهایی است که چشم را بدرد آید چهارم
داروهایی است قابض پنجم داروهایی است پزاننده ششم داروها پست و ساینده هفتم داروها خدر کننده
یعنی بی خبر کند عضو را تا از درد بی آگاه شود اما داروهایی که منفذ کشاده را ببندد دو نوع است یکی
خشک است که از زمین خیزد و بعضی تر است و نرم و آنچه از زمینی است تر بهاء فزونی را کم کند و چشمی را که
اشک گرم بی ریزد سود دارد خاصه اگر در چشم ریشی و بثره باشد لکن بکار داشتن آن پس از استفراغ باید و پس
از آن که مددمادتها از چشم باز داشته باشند و تن و دماغ پاک کرده از بهر آنک اگر تن ازو مددی بدو می آید یا اگر اندر
طبقها چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم بود که طبقه را بسوزد و بخورد
و این داروهایی مثل قلیمیاست و توتیا مغسول و ارزیز سوخته و طین شاموس و نشاسته و از آنکه اندر طبقه
قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده این داروها بکار دارند روا باشد و نوع دوم که نرم و لزج
و تر است و بعضی شوینده تر است و بعضی نرم کننده تر و بعضی لزج تر است و بعضی پزاننده تر و تحلیل کننده تر و حاجت
بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی آنک هیچ یک ازین نوع سوزاننده نیست دوم آنک گاه گاه حاجت افتد بدانک
دارو اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند از داروهاء لزج چون کثیرا و صمغ و نشاسته با داروهای دیگر بیامیزند
تا صحبت آن داروها اندر چشم دیر بماند و منفعت آن یافته شود سیم آنک داروهای چشم بعضی سنگهاست و زمینی است
و درشتست و چشم عضوی حساس و نرم و نازک است و طاقت ملاقات داروهاء زمینی ندارد خاصه که درد مند
باشد ازین نوع داروهای نرم با وی بیامیزند تا ملاقات آن چشم را نرنجاند چهارم آنک گاه باشد که بچیزی
لطیف حاجت آید تا درشتی که از ماده گرم و تیز تولد کرده باشد زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و گزندگی
خلط بد از وی باز دارد چون شیر زنان و آنچه لطیف و رقیق است از سپیده خایه مرغ شیر شوینده تر است و سپیده
خایه مرغ تیزی ماده را باز دارنده تر است و نرم کننده تر است و آب حلبه نیز نرم و شوینده است لکن پزاننده است و میل
بگرمی دارد گرم معتدلست و داروهاء جنس دوم که منفذها را بگشاید هم دو نوع است نوع نخستین چون وج و دارچینی
و فرفیون و حلتیت و سکبینج اینجا بکار آید که ازین طبقه قرنیه بثره یا ماده غلیظ بود و قوت داروها پزاننده و تحلیل
کننده بدان نمیرسد و اثر نمیکند ازین نوع داروها با داروهاء پزاننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید
و قوت دیگر داروها را بموضع آفت رساند و نوع دوم چون زهرهاء جانوران است و آب بادیان و غیر آن از داروها

که سخت گرم باشد و از وی درشتی تولد نکند این نوع دوم اب را که بچشم فرو آید باز دارد و داروها
جنس سیوم دو نوعست یک نوع آنست که وسخ و از قروح را ببرد اید چون قلیا و کندر و صبر و مانند آن نوع
دوم داروهاییست که سبل و جرب و ظفره و مانند این را پاک کند چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس
سوخته از بهر انک این همه سوزاننده است و بباید دانست که از داروها نوع نخستین قلیا اندر گرمی و سردی
معتدلست و اندر زدودن بکتر از دیگر داروهاست بدین سبب گوشت رویاننده است و داروهاء جنس چهارم
که معفن است یک نوع است که سوزاننده است و درشت چون زرنیخ و زنگار که ظفره صلب را و جرب مزمن را
و خشک ریشه را بزداید و داروهاء جنس پنجم قابض است و دو نوع است قوت قبض بعضی معتدل تر است
قوت بعضی قویتر و آنچه معتدل تر است گل سرخ است و عصاره او و عصاره لحیة التیس و سنبل و زعفران و مامیثا
و سادج هندی و این نوع آنجا بکار آید که از چشم دردمند آب کمتر آید و نوع دوم اقاقیاست و عصاره غوره
و عصاره سماق و مازو خام و قشار الکندر و گلنار و مانند آن و منفعت این نوع اندر چشمهاء دردمند کمتر از مضرت
باشد اینجا بکار آید که خواهند که اجزاء چشم درست و قویتر شود و قوت نظر تیزتر و آب دویدن باز ایستد
داروهاء جنس ششم پزاننده است و تحلیل کننده است چون اب حلبه و حضض هندی و انزروت و اکلیل الملک
و پر زد و کندر و جند بیدستر و زعفران و مر اما قوت تحلیل مر از همه قویتر است و زعفران با قبض که دروست
تحلیل و گرم کننده است و کندر همچنین پزاننده است و گرم کننده است این داروها اندر علاج بثره و قرحه
و اما در چشم بکار آید آنجا که خواهند که رطوبت غلیظ را و دیم را که از بر طبقه قرنیه اند باشد تحلیل کند
داروها جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح و افیون این جنس را کمتر بکار باید داشت از بهر انک قوت
بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و آنجا که دردی عظیم و سوزش و حرارت عظیم
باشد و ترسند که طبقها را بخورد بکار نشاید داشت و همه داروهای چشم اندرین موضع یاد کرده شود بر ترتیب حروف تهجی انشاء الله تعالی

حرف الالف

انزروت گرم و خشک است تریها را کمتر کند و ریشهاء چشم را پاک کند و باقی
در چشم زایل کند و گوشت برویاند و رمض را پاک کند و چشمی را که بهم گیرد سود دارد و اندر وی قوت
تحلیل کننده است نه بسیار و سوزاننده نیست **اثمد** سرمه است سرد و خشک است و قابض است جراحتها
و ریشها چشم را برویاند و مژه چشم و همه اجزاء او را قوت دهد و روشنی چشم را نگاه دارد و مویسرنج سود دارد
اسفیداج سرد و خشک است و مغری است سرف **افیون** سرد و خشک است بدرجه چهارم و مخدر است
اندر درد چشم آگاه کند و مادتها را که بچشم می آید باز دارد **اقاقیا** سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه
سیم و آنچه مغسول باشد سرد است بدرجه اول و همه اجزاء چشم را قوت دهد و مادتها را از چشم باز دارد ده

عصاره قرظست

أشق گرم است بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظی پلک چشم را و ثالیل را سود دارد و تحلیل کند **أشنه** معتدلست
اندر گرمی و تری رطوبتها را ببرد و اجزاء چشم را قوت دهد و اندک مایه قابض است **آبنوس** گرمست و لطیف کننده
و زداینده و ریشها کهن را و تاریکی چشم را و غشاء رقیق را که بر حدقه پدید آید بزداید **آس** مورد است تریها را
کمتر کند و چشم را قوت دهد و آب دویدن از چشم باز دارد و مادتها که بچشم فرود آید باز دارد آب او بر پیشانی
طلی کنند و او را بکوبند و ضماد کنند **آنار** سرد است و یا بپزند و بشویند و اندر داروها چشم بکار دارند سرد
و خشک است جراحتها و ریشها را که بر طبقه قرنیه افتد درست کند و اثر جراحت را که بر طبقه قرنیه افتد هموار کند و مو
سرنج را سود دارد **اکلیل الملک** مرکبست از جوهری سرد و قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و پزاننده و تحلیل
کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد و فضول از وی دفع کند و بقوت دوم اماسها را نرم کند و خلط غلیظ را
بگدازد و بپزاند و تحلیل کند **اسارون** گرم است بدرجه سیم و خشکست بدرجه دوم خلط غلیظ را و دیم را که اندر طبقه
قرنیه افتد لطیف کند و بزداید

حرف الباء

بسد مرجانست سرد و خشکست چشم را
قوت دهد و اشک را باز دارد **بعر الضب** سرگین سوسمارست سپیده چشم را ببرد **بیرزد**
گرم است بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم علت غرب را ببرد و جرب را سود دارد و اخلاط لزج را بپزاند و نرم
کند **بلسان** روغن او تاریکی چشم را ببرد **بصل** پیاز است عصاره او در کشند تاریکی چشم را که از خلط غلیظ
تولد کرده باشد بزداید و روشن کند و اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد لکن اندر وی مضرتی است که سر
رگها چشم را بگشاید و از آن که موی بر خواهد آمد زودتر براید **بورق** گرم و خشک است بدرجه دوم خلط
غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی کهن را ببرد **باقلی** سرد و خشک است بدرجه اول و اگر بجوشد سرد
تر باشد بدرجه دوم و اندر وی قوتیت خشک کننده و قوتیت تحلیل کننده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه
عنبیه را که از زخمی تولد کند سود دارد **بیض** خایه مرغ سپیده او اندر سردی و گرمی معتدلست و مغریست
تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زرده او بر چشم نهند مادتها را از چشم باز دارد **بزر الخس** مخدرست
و سرد و خشک است ضماد کنند مادتها را از چشم باز دارد **بنج** سرد و خشک است بدرجه سیم و مخدرست ضماد
ضماد او حس ضربان او را و آماسها را باطل کند **بادروج** گرم و خشک است بدرجه دوم عصاره او اندر کشند روشنایی
چشم را تیز کند و خوردن او چشم را تاریک کند و زیان دارد

حرف التاء

توتیا
سرد و خشکست بدرجه سیم اشک را باز دارد و ریشهاء چشم را سود دارد **توبال مس** گوشت فزونی را بخورد و
اندر همه توبالها قوت سوزاننده و لطیف کننده است و توبال شابورقانی اندر کم کردن و گداختن گوشت فزونی قوی تر
از توبال مس است **توبال آهن** قابض است تریها را کم کند و ریش بد را سود دارد

حرف الجیم

جوز بوا گرم وخشك است بدرجهٔ سيم اندر مرهم سبل بكار آيد جلنار سرد وخشك است بدرجهٔ
دوم قابض است بر پيشاني طلي كنند ماده‌ها را كه از سر فرود آيد باز دارد جعده گرم است بدرجهٔ دوم
وخشك است بدرجهٔ سيم عصارهٔ او با عسل اندر چشم كشند تاريكي را ببرد و فراسيون بغلو مزاج بدو نزديكست جند
بيدستر گرم وخشك است بدرجهٔ سيم وبزاننده است عصبها را گرم كند و ريحي كه از بس طبقه قرنيه باشد تحليل
كند جاوشير گرم است بدرجهٔ سيم وترّاست بدرجهٔ دوم نرم كننده است ومحلل اندر ابتدا آب فرود آمدن
سود دارد حرف الحاء حضض هندي بهتر است اندر دوي قوتيا ست گرم
ومعتدل و قوتي سرد وخشك بدرجهٔ دوم بقوت گرمي ظلام حدقه را بزدايد و بقوت سردي وخشكي چشم را قوت
دهد حرف تخم سپندست گرم وخشكست بدرجهٔ سيم سردها بگشايد وخلط غليظ را تحليل كند و سبل را سود
دارد حلبه گرم است بدرجهٔ دوم وخشكست بدرجهٔ اول اماسها را تحليل كند حلتيت گرم وخشكست بدرجهٔ
سيم لطيف كننده است ومحلل است اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حنظل گرم است بدرجهٔ سيم
وخشكست بدرجهٔ دوم اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حرف الخاء خربق
سفيد گرم وخشكست بدرجهٔ دوم زداينده است ماده آب را از چشم باز دارد خطاطيف ويا بوز
وبا انگبين اندر چشم كشند چشم را روشن كند واندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد خرء الفار
سرگين موش است گرم باشد و لطيف رطوبت غريب را از چشم بزدايد وجرب را ببرد باشد خزف سفال است
سفال نگين بكار آيد خشك است وزداينده وچشم را قوت دهد خلاف پيداست وقت شكوفه بوت
از شاخهاء او باز كنند وشير او بگيرند وبچشم اندر كشند تاريكي چشم بزدايد سرد وترست بدرجهٔ دوم حرف
الدال دارجيني گرم وخشك است بدرجهٔ سوم لطيف كننده است تاريكي چشم را كه از رطوبت
بود زايل كند وبصر را تيز كند ورطوبت را از دماغ فرود آرد داربليل گرم وخشك است باخر درجهٔ دوم اندر
رطوبتي اندكست شب كوري را سود دارد دبق گرم وترّاست رطوبتهاء غليظ را از قعر تن بر كشد وناصور را كه
اندر گوشهٔ چشم باشد سود دارد دخان القوارير دود آبگينه گرانست گرم وتيزاست اشك را فرود آرد وتحليل
كند وسبل را بپوساند وببرد وبصر را تيز كند دخان الكندر چشم را نيكو كند وريزيدن مژه را وسلاق را وگودمعه را
وخارش را سود دارد دم الاخوين سرد وقابض است جراحتها را درست كند وببرويا ند وچشم را قوت دهد
دم الحمام گرم ومحللاست طرفه را سود دارد دم الخفاش با عسل اندر چشم كشند اندر ابتداء آب فرود
آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطيف زداينده است وپاك كننده سپيدهٔ چشم
ببرد حرف الراء رازيانج گرمست بدرجهٔ سيم وخشك است بدرجهٔ اول آب او را بچشم اندر كشند

اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد رماد القصب گرم وخشكست بدرجهٔ سيم حرف الزاء زنجبيل گرم وخشكست بدرجهٔ
سيم لطيف وتحليل كننده است بصر را تيز كند وجرب را سود دارد زعفران گرم است بدرجهٔ دوم وخشكست بدرجهٔ اول
ودروي قبضي است وبزاننده است وچشم را قوت دهد وبزدايد زنجفر اندروي تيزي است معتدل است وتحليل
كننده سپيدهٔ چشم را ببرد واز قوت قابض خالي نيست زرنيخ گرمست بدرجهٔ چهارم وسوزاننده است طرفه را سود دارد
وتحليل كند زنگار گرم وخشك است بدرجهٔ چهارم گوشت فزوني را ببرد وجرب وسپيدي را زايل كند زاج
سوخته گرم وخشكست بدرجهٔ چهارم قابض است وسوزاننده وگرم از تعلقظا ر سوزاند زبد البحر كف دريا تيزاست وگرم
وخشكست بدرجهٔ دوم زداينده است وتحليل كننده سپيدي چشم را سود دارد حرف السين
سليخه گرم وخشكست بدرجهٔ سيوم لطيف كننده است وتيز واز قوت قبض خالي نيست اجزاء چشم را قوت
دهد ورطوبت غليظ را ببرد وبصر را قوي گرداند سنبل گرم است بدرجهٔ اول وخشكست باول درجهٔ
سيم لطيف است واز قبض وتيزي خالي نيست ماده‌ها را از چشم باز دارد ساذج هندي همچون سنبل است
سذاب گرم وخشكست بدرجهٔ سيوم تحليل كننده است اخلاط غليظ را ببرد وبزدايد آب او را با عسل
در كشند بصر را تيز كند واندر ابتداء فرود آمدن آب سود دارد سكبينج گرم وخشكست بدرجهٔ سيوم لطيف است
ومحلل وزداينده وسپيدي را بزدايد وتاريكي را كه از رطوبت غليظ تولد كند زايل گرداند واندر ابتداء آب
فرود آمدن سود دارد وعلت شعيره وبرد را تحليل كند سليخ الافعي سرگين افعي است با عسل بسايند و
اندر چشم كشند قوت بصر را قوي كند سرطان بحري خشكست وزداينده جرب را سود دارد وطرفه را ببرد
وريشها را خشك كند وپاك گرداند سوار السنبل سرد وخشكست منفعت او همچون منفعت توتياست تري چشم را
كم كند سعتر اندر سعوطها بكار آيد وبصر را قوي گرداند سنكسبويه گرم وخشكست ومحلل بدرجهٔ دوم شب
كوري را ببرد وسود دارد سكر العشر از سنكسبويه قوي‌ترست وسپيدي ببرد دارد حرف الشين
شحم الافعي آب را ومويي برآمدن را باز دارد شقايق النعمان گرم است بدرجهٔ اول واندر وي
قوتيست زداينده وتحليل كننده ريشها را پاك كند وبرك او را صماد كنند اماس را بنشاند وخيرگي چشم را وسپيدي را
بزدايد شب يماني گرم وخشكست باول درجهٔ چهارم وقابض است شاذنج سرد وخشكست وقابض
برآمدن گوشت فزوني را باز دارد وهمه اجزاء چشم را قوت دهد وخون آمدن از چشم باز دارد ودرشتي پلك
چشم را كه از اماس تولد كند سود دارد شراب انگوري كهن گرم وخشكست بدرجهٔ سيوم چشم را قوت دهد
وخلط غليظ را تحليل كند شمع معتدل است وبزاننده ودروي تيزي نيست علت شعيره را تحليل كند حرف
الصاد صبر گرم است بدرجهٔ دوم وخشكست بدرجهٔ سيوم محللاست وزداينده جراحت وريش را

وبيان قيصريان بالند چشم را قوت دهد

بن و یابد و پاک کند صمغ عربی سرد و خشک است و مغری صمغ البطم گرم است بدرجه دوم لطیف است و محلل
و نداینده صدف محرق تری را بچیند و چشم را قوت دهد او را سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد
حرف الطاء طین رومی خشک کننده است و قابض با آب کننده طلی کنند آماس گرم را بنشاند و خون
آمدن باز دارد طین ارمنی خشکتر و قابضتر از رومی است طین شاموس مغری تر از رومی است
حرف العین عفص سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم سوخته او خشکتر باشد
مادتها را از چشم باز دارد عکر الزیت گرم و خشک است آب را تحلیل کند عسل گرم و خشک است بدرجه
دوم زداینده است عاقرقرحا لطیف و سودا راننده است و تیز است و قوت او بعضها زندرونی برسد
استرخاء چشم را سود دارد عدس اما سهاء گرم را سود دارد خاصه درد چشمی که طبیبان ورد نج گویند عقیق
سوخته سرد و خشک است و چشم را قوت دهد عروق زرد چوبه است گرم و خشک است گرمی بدرجه سیم
و خشکی بدرجه اول دماغ را قوت دهد حرف الغین غبار الرحی بر پیشانی طلی کنند مادتها را
از چشم باز دارد حرف الفاء فرفیون لطیف و سوزاننده است آب ابیر فلفل اسود گرم و خشک است بدرجه سوم
تاریکی چشم را ببرد و رطوبتها را تحلیل دهد و دمعه را باز دارد فوفل سرد و خشک است استرخاء چشم را سود
دارد فلفل ابیض گرم و خشک است بدرجه دوم الا چشم را قوت دهد و درد روشنائی بیفزاید حرف القاف
قشر البیض چشم را قوت دهد و ترها را بچیند و دمعه را باز دارد و او را مکلس کنند سپیده را نیز دارد
قرنفل گرم و خشک است بدرجه سیم بصر را تیز کند و القاء بصر را قوت دهد و باد و غلیظ را تحلیل کند
قلمیا خشک است و قابض و زداینده اندکی و سردی معتدل است او را بسوزند و بشویند ریشها چشم
برویاند و جراحت هموار کند قرن محرق گرم و خشک است و زداینده و مغری قانصة الحباری
گرم و خشک است و محلل و زداینده اثرها که بر طبقه قرنیه پدید آید بزداید قشر الرمان الحامض
پوست انار ترش سرد و خشک است و پوست انار شیرین سرد و تر است و از قبض خالی نیست اسهال را بنشاند خاصه
و ردنج را قلقطار تیزتر است از زاج قلقند سخت قابض است و اندروی حرارتی است ترها چشم را
بچیند قلقدیس گرم است و لطیف کننده و قابض و سوزاننده و او را بسوزند لطیفتر شود و کمتر سوزاند
حرف الکاف کندر گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول مادتها
ریشها را تحلیل کند و بزداید و اثرها و ریشها را هموار کند و اشک فرود آرد و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست
کمون بصر را تیز کند و اشک فرود آرد و او را بکوبند و با صمغ عربی بر جایگاه موی فزونی که بر چشم
برآید طلی کنند موی را باز دارد کثیرا مغری است حرارت چشم را تسکین کند کافور تیزی خون را

و حرارت را تسکین کند حرف اللام لفاح سرد است بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم
پوست او میل بخشکی دارد خواب آرد و از دردی آگاه کند لبن بهترین شیرها شیر زنان است و از آن که
شیر خر و سرد است و زداینده دردها را بنشاند لؤلؤ سرد و خشک است بدرجه سیم خون را بندد و بصر را تیز کند
و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه افتد رقیق کرداند لازورد زداینده است و در وی قبضی اندک است مره
برآرد و چشم را نیکو کند لیلج سرد و خشک است بدرجه اول و اندروی قبضی است قوی کننده آماس نرم را تحلیل کند
و با همه اسباب بد باز کوشد و مضرتها باز دارد لادن نرم است و بزاننده و رطوبتها را تحلیل کند و آماس
حرف المیم مامیران سرد و خشک است بدرجه سیم پاک کننده است و زداینده قوت بصر را
زیادت کند سپیده و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید ببرد مارقشیثا قوت تن درستی چشم را نگاه
دارد و اندروی قوت تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت آماس را و طرفه را تحلیل کند و سنگ آسیا همین قوت
دارد ملح گرمست باول درجه دوم و خشک است باخر درجه سیم و لطیف کننده و زداینده و در وی قبضی است
و خشک کننده است مسن سنگی است که کاردها را بدان تیز کنند زداینده است و سپیده را ببرد مشک
گرم است بدرجه سیوم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت دهد و قوت داروها بیفزاید و رطوبتها رساند
مامیثا سرد و خشک است بدرجه دوم قابض است چشم را قوت دهد و آماسها را سود دارد خاصه وردنج را
مرزنگوش گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده و محلل بادها را بشکند مر گرم و خشک است بدرجه دوم
اثرها را بزداید طبقه قرنیه لطیف کند مویزج گرم و خشک است بدرجه سیوم و تیز است و زداینده قمل را که اندر
مژه چشم افتد بکشد مرارة گرم است و لطیف کننده بصر را تیز کند و آب را برد و باز دارد حرف النون
نانخواه گرم و خشک است بدرجه سیم و لطیف کننده است آب او را اندر چشم چکانند خون فسرده را تحلیل کند
نشاسته سرد و خشک است و مغری است نحاس سوخته قابض است مغسول او ریشها و ناخنه را و گوشت
فزونی را سود دارد نوشادر لطیفتر از نمک است سپیده را بردارد نطرون قوت او کمتر از قوت
بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را بردارد و خشک کننده است حرف الواو وج
گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است عصاره او طبقه قرنیه را لطیف کند ورد مادتها را از چشم باز دارد
و علت وردنج سود دارد ودع ویا سوخته بکار دارند درستی چشم را سود دارد و سپیده را نیز دارد
حرف الهاء هندبا در وی قبضی است و سرد است در آماسها چشم ضماد کنند
سود دارد هلیلج هلیله زرد قوت دهنده است و هلیله سیاه هم قوت دهد و دمعه را باز دارد و نیکو باشد
و قوت بلیله همچون هلیله است والله اعلم و احکم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن داروهای چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت

بباید دانست که اصل اندر شناختن ترکیب کردن داروها چشم آنست که نخست داروها را مدبر کند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنج عدسی و توتیا و مارقشیثا و سنگ سرمه آنست که آب سود کنند و آب سود چنان باشد که دارو را بکوبند نرم و بسایند چند انک تواند و این کوفته را اندر آب کنند و بشورانند باهستگی اندک اندک اندر غضارهٔ پاکیزه ریختن میکرد اند و دیگر باره آب زیادت میکنند وی شوراآنچه برسر می آید و باب میرود باهستگی در غضاره دوم میکرداند تا هرچه نرمتر و لطیف تر سوده ترست باب برود و اندر غضاره دوم حاصل شود و این غضاره دوم را بنهند تا دارو از آب جدا شود و بنشیند و باهستگی آن آب از سر دارو بریزند و دارو را با فتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر وی نشود و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد و اندر غضاره نخستین ماند آن را دیگر باره بکوبند و بسایند و هم برین گونه بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود چنانچه هیچ درشتی نماند و این داروی آب سود کرده و شسته دیگر باره از جهت احتیاط چون بار نخستین در آب کنند و بدست بمالند و بشویند و برآب فراز گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند تا آنچه درشت باشد بتمامی از وی جدا شود و این شستن را تازی تصویل گویند و تصویل دیگر سنگها چون قلیا و زاجات آنست که نخست او را بسوزند پس تصویل کنند و سوختن این انواع است که آن را بشکنند و اندر کوزهٔ نو کنند یا اندر خنبره کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا بر ود خانهٔ آبگینه گران و یک شب بگذارند و دیگر روز بیرون آرند و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانچه یاد کرده آمد و صدف را و حلزون را و آنچه بدین ماند هم چنین بسوزند پس تصویل کنند و توبال مس را و مس سوخته را همچنان ناکوفته بجد آب بشویند پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را چند کرت تصویل کنند تا درشتی از وی برود و سنبادج را نخست بناخن پیرای ببرند و پس بهاون بکوبند چنانک بقوت کوفتن سوخته نشود و حریر فرو گذارند تا چون غبار فرود آید و اشنه را بدست بمالند تا پوستهاء سیاه از وی جدا شود و سپید کرده پس آب برچکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و بحریر فرو گذارند تا چون غبار فرود آید و این را بتازی مهیا گویند و زنجار را تصویل کنند و اندک از وی با سیانی اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و آب اندر فرغار کنند تا آغشته شود پس اندر هاون کنند و بمالند تا حل شود و کثیرا و صمغ عربی را هم چنین نخست فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه بپالایند پس داروها بدان بسرشند و آنچه اندر شیاف ابیض خواهند کرد از صمغ عربی و کثیرا اولیتر آنست که او را بکوبند نرم و ببیزند

و سپیدهٔ خایهٔ مرغ برچکانند و حل کنند و داروها بدان بسرشند از بهر آنک اندرین شیاف صمغ و کثیرا بیشتر بکار آید و اندر شیافها دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام باید و اگر کمتر کنند شاید افیون را بشکنند پارها کوچک بر تختهٔ مس اندازند و بر آتش نرم یا بر خاکستر گرم نهند تا تخته گرم شود و بر دارند و نگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل نشود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و بباید دانست که اصل اندر ترکیب داروها چشم آنست که بدانی که مقصود از هر داروی چیست و منفعت او اندر آن باب چندست و آنچه بکار آمدنی تر باشد و با منفعت تر بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح اوست یا از بهر قوام اوست کمتر کنی و هم چنین نگاه باید داشت تا ازین داروها که اندرین مقصود بکار آید کیفیت او بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازهٔ مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی و مضرت وی شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون توتیاء هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنی و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی چنانک قوت او با اسفیداج شکستی و داروها نرم که قوت او تیز نباشد چون اسفیداج مقدار او بیشتر کنی و صمغ و کثیرا که منفعت او سخت بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف مرارات مقدار تمام باید کرد از بهر آنک غرض از شیاف مرارات تحلیل است و منفعت هر دو اندر تحلیلات قویست و آب غوره و آب بادیان و هلیله و آب سماق و آب مرزنگوش و باران از بهر آنست تا قوت داروها را زیادت کند پس اولیتر آنست که داروها چند کرت بدان تر کنند و خشک میکنند و باز می سایند و باز تر می کنند تا قوت آن اندر داروها پدید آید و مقصود از مشک آنست که مشک قوت داروها بانذرون طبقها و بقعر چشم رساند و مقدار او باندازهٔ معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازهٔ معتدل باید کرد و داروها تازه و معتدل پاکیزه و بی غش باید کزید و هر یک جدا باید کوفت و بیران وزن که در نسخه آمده باشد کوفته و بیخته بکار باید برد و بباید دانست که اگر کسی همه داروها که اندر شیاف یا اندر ذرورها بکار باید برد بیکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده باشد از بهر آنک بعضی داروهاست که بیکبار کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی تمام و زود کوفته شود و چون یکی زود کوفته شود طبیب استقصا میکند تا دیگری کوفته شود لطافت دارو که کوفته شده است بکرد نبود و باقی او سوخته کردد و کمترین مضرتی آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که در نسخه است بگردد و چون داروها بر سم و شرط کوفته شود همه را بیکبار در هاون باید کرد و باهستگی سودن تا هموار آمیخته شود و اگر شیاف خواهند کرد آب بر می چکانند و همی کوبند تا هموار سرشته شود پس شیاف کردن و اندر سایه خشک کردن و از گرد و آفتاب نگاه داشتن از بهر آنک آفتاب لطافت دارو را بستاند و ساختن شیاف فصل

ذیرددرا :

ربیع موافق‌تر باشد و آخر فصل ربیع از بهر آنک در آخر فصل ربیع هوا گرم‌تر باشد و دارو‌ها زودتر خشک
شود و کوفتن و بیختن آسان‌تر بود و نرم‌تر سوده شود و اگر داروی است که با آب غوره و آب بادیان
و مانند آن می‌باید پروردن آن هم با آخر فصل ربیع بهتر باشد و نیکوتر باشد و الله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر آنک چشم بیمار چگونه باید گشادن و دارو چگونه باید کشید

اما اندر گشادن چشم هرچه آهسته‌تر بهتر و چشم راست بدست چپ باید گرفت بانگشت مسبحه و ابهام
و میل بدست راست گرفتن و سر میل بگوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه میل را بانگشت
وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو همواره بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ
بدست راست باید گرفت بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست چپ از گوشه چشم بدیگر گوشه در چشم نهادن
و تافتن و چون میل از چشم بردارد بیکبار انگشت از پلک چشم بر نشاید داشت تا بزودی فراهم شود لیکن
باهستگی بر باید داشت تا پلک چشم باهستگی بجای باز آید و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل که دارو بدو
بردارند و لختی بر تر و پرمایه‌تر باید تا دارو بیشتر بر دارد و اگر طبیب خواهد که پلک چشم او باز کرداند
مژه او را بابهام و سبابه بباید گرفت و باهستگی لختی بر کشیدن و لختی میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن تا چشم
باز گردد و چون فارغ شود دست از چشم بیکبار بر نباید گرفت لکن برفق بباید داشت تا چشم برفق بجای باز
شود و چشمی که سخت با درد باشد میل بدو نشاید رسانید لکن داروی سوده حل کرده اندر باید چکانید یا میل
ربوده باید داشت تا فوت و گرانی میل بچشم نرسد و اگر داروی تیز اندر کشند میلها زود زود از پی یکدیگر
نشاید کشید تا چشم از میل نخستین آسوده نشود و سوزش دارو ساکن نشود میل دوم نشاید کشید و اگر رمد
با ضربان و درد صعب بود و در چشم او جز داروی نرم نباید کشید و بیماریها کهن و مزمن را که با درد سخت نباشد
چون جرب و سبل و ظفره و مانند این جز دارو‌ها تیز علاج نتوان کرد و اگر کسی بیدی یا اثری دیگر بخواهد
داشت موضع از ابدا رو بباید رند بدن و خاریدن چنانک بحوالی آن هیچ رنجی نرسد انشاء الله تعالی

تا آنرا یکبار رگی بخورد اما باید که
تنقیه دماغ کرده شود انگاه
داروی تیز در کشند و اگر
ماده ان بدانجا کشد —

باب هفتم

اندر نگاه داشتن چشم تا درست بود و دردمند نشود و تدبیر

نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و گرد و از باد و هوا گرم و سرد که از اعتدال
بیرون بود نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزها روشن و درفشنده و نقشها خرد و خطها
باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب

غلیظ و بدگوار و از هرچه بخار بدماغ بر آرد و از چیزها تیز چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز کند و طبع
نرم داشتن سود دارد و خشکی طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بی‌خوابی
بسیار و چشم بچیزی داشتن چنانک نظر از وی بر ندارند و چشم بر هم نزنند سخت زیان دارد و نمک بسیار خوردن
و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیز و غلیظ و هرچه معده را بر نجاند چشم و تیزی بصر را
زیان دارد و باد دروج و شبت و زیتون رسیده زیان دارد اندر آب صافی نشستن و سر باز بر آب فرو بردن و چشم
باز کردن سود دارد سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند
و سود دارد و پرورد رمان و آب بادیان سوده و بانگور کنند ن سود دارد **صفت** پرورد اگر بان که امان
بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با تخم او بکوبند و بفشارند و آب او بکشند
و پالایند و صافی کنند و بمقدار یکمن از این آب صد درم انگبین مصفی بر نهند و اندر پاتیله سنگین اندر آتش نرم بجوشانند
و کفک بر دارند و بقوام آرند **صفت** سرمه که اجزا چشم را قوت دهد و پلک چشم را و حدقه را صافی کند و ماده سبل
و ناخنه از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر صبر ماميران زرد چوبه از هر یکی دو درم نمک طبرزد مروارید ناسفته
و کفک دریا شکر طبرزد زعفران سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان بحری و توتیا هندی و شیاف مامیثا
رصاصی و کافور و اسفیداج ارزیز قلیا زرو گل سرخ و حضض و هلیله زرد از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیبزند
بحریر و هر ساعت آب بادیان تر بروی می‌چکانند و می‌سایند تا دارو‌ها قوت آب بادیان بگیرد پس خشک کنند باید و باز
بسایند نرم نافع بود انشاء الله

جزو دوم

اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و پلک چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه باب است والسلام

از بهر آنک بیماریها که اندر پلک چشم افتد بدین عدد است لکن از جمله بیست و نه بیماریست که خاصه اندر پلک
چشم است و باقی در پلک چشم و ابرو و سر و دیگر اجزا چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه پلک چشم است اینست
برده تحجر التصاق شتره شعیره شعر زاید انقلاب الشعر الوردینج السلاق الشرناق و باقی بیماریها دیگر که اندر
اندامها دیگر نیز افتد اینست جرب الحکة التاکل والثؤلول والدمامیل الجساء الغلظ الکمنة الانتفاخ و التهبج التقعد
التلحم التوتة الشري النملة الاسترخاء الثؤلول موت الدم انتثار الهدب النمل بیاض الهدب کبودی چشم از فسردن خون

باب نخستین

اندر برده و اسباب و علاج آن

برده رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند ژاله و برده بتازی تگرگ را گویند و این علت

بیشتر بر ظاهر پلک چشم افتد **صفت** علاج بوره یا انزروت یا سکبینج یا حلتیت بگیرند و بسرکه تیز حل کنند و طلی میکنند
و شوخ خانه مگس انگبین و انزروت و علک البطم همه را بهم برشند و بدان موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن گل و علک
البطم با انزروت حل کنند و برگ برشند و طلی کنند قوی‌تر باشد **صفت** طلی از ربا سبوس برد را و شعیره را سود
دارد بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم لادن نیم درم موم یک درم شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند
و بروغن سوسن یا بروغن زیت برشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از بیرون
بشکافند و پرده را بکفچه میل بردارند و اگر شکاف بزرگ افتد میانگاه او بدوزند و ذرور اصفر بر کنند **صفت**
ذرور اصفر بگیرند انزروت پرورده بشیر خر هشت درم سنگ شیاف مامیثا دهانی دو درم صبر و افیون و نشاسته و تخم
گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مر دانگی همه را بکوبند و بیزند نرم و بکار دارند و اگر پرده زاندرون پلک چشم
باشد پلک را باز گردانند و از آنجا بشکافند و پرده بردارند و چشم را بآب گرم بشویند تا شفا یابد والله اعلم

وشوخ خانه مگس انگبین صح

باب دوم

اندر تحجر و اسباب و علاج آن

این علت آماسی است خرد و سخت و ماده او فضله سوداوی است که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد و سبب فسردن
او نمی [تری] و لطافت پلک چشم است و بسبب لطافت اجزای لطیف از ماده علت تحلیل و خرج شود و آنچه غلیظ است بماند [سخت]
و گرد و بعضی طبیبان این علت را عدسه گویند **علاج** نخست رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب
است و پس [از فصد] استفراغ کردن بحب اسطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن
و حب قوقایا خوردن و غیر آن آنست تا چون مرهمهای محلل بر نهند و یا بدست کاری علاج کنند ماده تنها
بازایستاده باشد تا ماده دیگر روی بدان موضع ننهد و الحی فرو نیاید پس مدتی یک هفته چشم را بآب گرم همی
باید شست و اسفنج بآب گرم تر کرده بر نهادن تا ماده علت نرم تر شود و از پس یک هفته مرهم داخلیون بر نهادن
تا ورم بگدازد و اگر مدت دراز گردد و نگدازد پلک چشم را باز گردانند و بشکافند چنانکه ماده علت را یابند و بناخن یا بحلقه
دو انگشتری از آنجا بیرون آید و گاه باشد که ماده فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و اگر ترسند که
علت معاودت کند بها جراحت را بناخن بیرای بر کنند تا جراحت دیرتر درود و بعد از آن اسفنج بآب
گرم تر کرده بر می نهند و بآب گرم همی شویند والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب سیوم

اندر علت التصاق و اسباب و علاج آن

التصاق بهم رسته شدن باشد هر دو پلک چشم گاه باشد که از یک گوشه چشم رسته شود و گاه باشد که هر دو گوشه چشم

رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار رسته شود و گاه باشد که هر دو پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود و گاه باشد
که بر حدقه رسته شود و سبب این دو نوع است یکی آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه بوده باشد و علاج آن کرده باشند
و مدتی چشم بر نهاده باشد و موضع جراحت بدان سبب بهم گرفته باشد دوم آنکه ناخنه یا سبل برداشته باشند و موضع
جراحت چنانکه واجب کند برنیامده و نیک داغ ناکرده بگذاشته باشند **علاج** این علت دشواری است آنجا
که گشاده باشد میل اندر کشند و پلک را بردارند و موضع بهم رسته را بدان آلت که ناخنه بردارند از هم باز کنند
و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد یا بر حدقه دست آهسته و سبک باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود از بهر آنکه
بیم باشد که پرده طبقه قرنیه با پلک برآید و چشم از جای برخاسته باشد و اگر هر دو پلک بهم رسته باشد و میل اندر نتوان
کرد پلک را بدو ضمانه اندکی بر باید داشت برفق بآلتی که آن را مجل ناصور گویند بگشادن و بریدن و نیک داغ کردن
و پنبه بروغن گل چرب کردن و اندر میان هر دو لب پلک نهادن تا باز بهم نروید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ
و روغن گل آمیخته بر نهادن و بستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره و نمک کردن و هم بروغن گل و زرده خایه مرغ
علاج کردن و روز سیم اگر ممکن شود شیافها که جراحت را برویاند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره بهم
نروید و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند تا بوقت شیاف کشیدن آید

باب چهارم

اندر شتره و اسباب و علاج آن

شتره کوتاهی پلک چشم است و بسبب کوتاهی پلک دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و بهم دو پلک بیکدیگر نرسد
و این چشم را بچشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک چشم
کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی نقصان ماده پلک است و آن مادرزاد باشد دوم حوادث
است گوناگون و این حوادث چهار گونه است یکی آنکه بسبب علتی پلک را ببرند باشند و باز دوخته چنانکه واجب
کند دوم آنکه غده اندر پلک تولد کند یا گوشت فزونی برویده بسبب قرحه که بوده باشد سیم آنکه پلک باز گردد و تشنج
کند تشنجی یا ماده تر یا خشک چهارم آنکه عضله از عضلهای پلک مسترخی شود از بهر آنکه پلک بر سوی را سه عضله است
چنانکه اندر تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و از این عضله یکی آنست که پلک را بردارد و حرکت بر گشادن
پلک بدانست هرگاه و دو عضله آنست که پلک را فرو خواباند و حرکت بر نهادن پلک بدانست هرگاه که عضله بردارنده
مسترخی شود پلک بر نتواند داشت و هرگاه که تشنج کند فرو نتواند خوابانید و پلها هر دو پلک بیکدیگر نرسد
و هرگاه که این دو عضله که پلک را فرو خواباند مسترخی شود و قوت ایشان باطل شود چشم را فراز نتواند کرد و هرگاه
که تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هرگاه که از این دو عضله یکی مسترخی شود آن حرکت گوشه چشم که عضله مسترخی

از جانب او باشد فراز نشود علاج اما انرا که علت مادرزادی باشد علاج نیست وانرا که سبب بریدن باشد وباز دوختن علاج متعذرست واندر کتب یاد کرده آمده است که انرا هم ازموضع که دوخته دیگر باره بباید شکافت ونیکوتر دوخت ومرهم سپید وچیزها نرم کننده وبرنهادن تا نیکوتر بروید واین از تعذر خالی نیست وانرا که سبب غده یا گوشت فزونی باشد ابتدا بهلیله تیز باشد غده هم بدان طریق که برده را وبحجر را علاج کنند بباید داشت اما گوشت فزونی را بدا روها تیز وشیاف زنگاری ومانند آن بردارند واگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی را بمنقارها بگیرند وسوزن بزیر او اندر کنند وانرا باناخن پیمای بردارند واگر بدارو کفایت نشود داروی تیز اندر کشند چون باسلیقون وروشنائی وغیر آن یا بزیره ونمک داغ کنند تا معاودت نکند وانرا که سبب تشنج باشد کلاه وسر بنجا ب آب گرم داشتن وروغن گل مالیدن وموم روغن بانفشه وخطمی سرشته بظاهر چشم نهادن سود دارد وباب حلبه شستن وازان نطول ساختن سود دارد وانرا که سبب استرخا عضله باشد داروها قابض بر باید نهاد چون اقاقیا ومامیثا وآب برگ مورد ومانند آن واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین ٥

باب پنجم

اندر شعیره وعلاج آن

شعیره آماسی است دراز شکل او همچون شکل جو واین آماس بر رستن گاه موی مژه افتد وسبب آن فضلایت غلیظ سودائی که اینجا گرد آید وسخت شود علاج آن اگر اندر سر وچشم وحوالی آن حرارتی باشد بر ازانك فصد کرده باشند وسهلی خورده ودماغ را پاك بکرده شیاف مامیثا وگل ارمنی باب کسنه سوده طلی باید کرد وبگشکاب شستن وبدان نکمید کردن وتکمید انرا گویند که چیزی سازند از نسا یا کوهی دیگر ودارو درگرم کرده اندروی کنند وبران موضع علت نهند تا حرارت وقوت دارو بدو میرسد واگر این داروها اندر مثانه گاو یا گوسفند کنند همین باشد واگر اندر چشم وسر حرارتی نباشد باب گرم نکمید کردن وازبر آن نکمید کمان سر کنند برشعیره مالیدن ونان گرم دادم نهادن ومالیدن وسکبینج اندر آب یا اندر سرکه حل کردن وطلی کردن وانجیر خشك وبر زند اندر شراب بختن وطلی کردن وصبر طلی کردن ومقدار دانگی بور وجهار دانك بر زند بهم سرشته بر نهادن وطلی ارسا سوس که اندر علاج برد یاد کرده آمده است سود دارد وخون کبوتر بچه بر آنجا چکانیدن سود دارد

باب ششم چهارم

اندر شعر زاید وسبب وعلاج آن

شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بر پهلوی مژگان بروید رستن نا هموار نه بر راستا ونسق مژ طبیعی و نا هموار وی آن باشد که بعضی سر فرو سودارد وبعضی بچشم اندر خلد وبدان سبب اشك آمدن گیرد وچشم خیره شود وسبب آن

تا اندر طوبتها دا که سبب علتهاست غلبه کند ضعف شباف دبند

رطوبتی بسیار وتباه باشد بتباهی بی سوزانی وتیزی واگر سوزان وتیز بودی موی را بریزانیدی وباطل کردی وممکن نگشتی که اندوی موی رستی علاج نخست استفراغها باید کرد وماده فزونی را بداروها که درخور دمزاج باشد از تن واز دماغ بیرون کردن وغرغره نمودن با یارج فیقرا ومانند آن وانرا که مزاج میل بگرمی دارد هر بامداد هلیله پرورده با اطریفل کوچك می باید خورد وپوسته هلیله زرد یا هلیله کابلی در دهان داشتن ومزیدن وانرا که مزاج بسردی میل دارد مصطکی وقرنفل خاییدن وکوزبوا در دهان داشتن ومزیدن وعنبر بوییدن واز بر این تدبیرها تدبیر دستکاری کردن است ودستکاری اندرین علت انچ گونه است یکی دارو کشیدن دوم موی فزونی را بر مویهای طبیعی دوسانیدن سیم بن موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم تنبر کردن اما داروها که اندر کشند داروهای تیز باشد چون باسلیقون وروشنائی وشیاف اخضر وشیاف درمری که بدین علت مخصوص است وسلاق وسوختن چشم را وسبیده وجرب کهن را وموی فزونی را وسبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی کثیرا قلیمیا سپیده ارزیر مس صافی صبر زنگار زرنیخ سرخ قلقطار سوخته مس سوخته بلبل سفید وسیاه ودار بلبل وسادج عدسی ونشاسته وزرد چوبه وسنگ الفشن وتوبال مس سوخته ازهریکی دو درم اندروت سه درم دم الاخوین اقاقیا ازهریکی یکدرم نیم توتیا خضض مکی سنبل خوش بوی مازوی سوخته ازهریك ده عدد داروها بیست وپنج است همه را نرم بسایند ویك درم پرزد باب سداب وتوتیا تریخ حل کنند ودارو ها بدان بسرشند وشیاف کنند نسخه دیگر شیاف دیزه که موی فزونی را وجرب وکمنه وسلاق وسبل وسوختن چشم را سود دارد بگیرند زنگار شش درم اشق صمغ عربی ازهریکی چهار درم قلمیا زر انیون ازهریکی دو درم پرزد یکدرم باب سداب حل کنند وبسرشند وشیاف کنند وباسلیقون وروشنائی اندر علاج ظفره یاد کرده آید واگر موی فزونی را بکنند وجایگاه اورا بنوشادر بخارند سود دارد وخون صفدع سبز مالیدن وخون حیوانی که اندر موی سك بدید آید انرا قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ وزهره هدهد مالیدن سود دارد واگر خون صفدع با خون قراد الکلب با خاکستر مار دیون طلی کنند علاجی قوی باشد وچون خارپشت وزهره کرکس وزهره خارپشت بچکانیدن ومالیدن سود دارد وذهرها بگیرند وخشك کنند ونرم بسایند وهم سنك او جند بیدستر سوده یا مرزنجوش کبوتر بچه بسرشند وشیاف کنند وباب دهان مردم حل کنند وطلی کنند ونیم ساعت بران صبر کنند سخت سودمند باشد ودیو جه که جامه موی را تباه کند بگیرند ونوشادر ونیم خر سوخته هر سه برگ بسایند وطلا کنند سود دارد وکفك دریا بلعاب اسبغول بسرشند وطلی کنند موضع موی را سرد وحذر کنند موی برنیاید وخواجه ابوعلی سینا میگوید منفعت خون صفدع اندرین علت نزدیك من درست نگشتست واما موی فزونی را

بر موی مژه فرو ساییدن آن وقت توان که موی فزونی یک موی یا دو موی باشد و این چنان باشد که موی فزونی را
و طیبی را بصمغ یا کثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بهم دوسانند بانگشت و چندان نگاه دارند که بهم سخت
شود و صمغ بر وی خشک شود **اما داغ کردن** بن موی را هم شرط آنست که موی فزونی اندک باشد و آلت
داغ سوزنی باشد زرین سر سوزن را اندر آورده هم چون سرچوگان برین گونه ـ پلک را برگردانند و بر روی
دیده اندرون پلک خمیر سرد بر نهند تا حرارت داغ برطوبتها و طبقهاء دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک
لختی برکشند و موی برکنند و داغ کنند لیکن موی را پیش داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی را بکنند و داغ کنند و از پس
داغ سپیده خایه و روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند بدین ترتیب
آنجا باشد داغ کنند **اما دوختن چنین باشد** که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یک تار موی باریک
دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنین که دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یکتا
موی دیگر هم از موی سر هم درین حلقه کشند که بکار آید و این موی دوم را دو تو کنند چنانکه حلقه این موی دوم
اندر حلقه آنک سوزن نست افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر بیارند و بسر میل موی فزونی
اندر حلقه این موی کنند که اندر سوزنست و سوزن را بر نق بکشند تا حلقه تنگ شود بس بکبار بکشند تا موی فزونی
بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه
موی نخستین را باز بیرون آرند و دیگر همان موی فزونی بگیرند و اندر حلقه کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید
که دیگر باره سوزن زنند هم بر آن موضع نشاید زد از بهر آنک سنفد فراخ گردد و موی را فرو نتواند داشت سوزن
هم بر پهلوی آن موضع باید زد و چون موی فزونی بر آورده باشند اما بر موی اصلی باید و ساند چنانکه معلوم است
و نخست میل بر منفذ سوزن باید مالید چندانک تا فرو گرفته شود و موی اندر روی بماند و این دوختن را نظم گویند
و اما تشمیر انجا کنند که موی فزونی بسیار باشد بهترین طریق آنست که طبیب بیمار را پیش خود بنشاند
و شرح پلک بر سوی بابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد
و سه رشته بسه سوزن باریک اندر کشد و سوزنها از سوی زندرون پلک بسوی پشت پلک بیرون آرد آنجا
که داند که میان گاه پلک است و اگر خواهد بعوض رشته پشت پلک بصنارها بر دارد و تقدیر کند تا چند همی باید برید
چنانک تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند بس ببرد و احتیاط کند تا جز پوست پلک نبرد چون
از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بزند و نخست میانگاه دوزد پس دو روا صفر با مرهم سپید بسرشند
و بر جراحت نهند و اندر بریدن کوشش دارد تا بعضلها که پلک چشم را فرو خوابانند آسیبی نرسد و شرح این عضلها
بجایگاه خویش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و طریق دیگر اندر تشمیر آنست که پشت پلک را بدو انگشت

یا بصمغ

با آتش که از آب باشد

یا بیشتر اندکی بر دارد و دو تخته بهم ساخته ام و سبلت بانداز پلک چشم تراشیده و چنانک تقدیر کنند که بخواهد برید
از پلک اندر میان این دو تخته کند و هر دو سر تختها سخت ببندد چنانک پوست پلک اندر شکنجه باشد تا مدد
غذا بدو نرسد و اندر کمابیش ده روز مرده شود و بیفتد و اثر جراحت پدید نباشد و بسیار کس باشد که
طاقت دستکاری ندارند و آهن نتوانند دید و سخن دستکاری نتوانند شنید او را بداروی تیز تشمیر کنند
و این چنان باشد که داروی تیز بسر میل بر دارند و بر پلک بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلی کنند
بر پهنای پلک موره و در ساعت پوست بر دمد و ریش گشتن پدید آید دارو از روی بستر زند و یک ساعتی آسایش
دهند و بار دیگر و سه دیگر طلی کنند هم برین سان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشک ریشه بندد پس
آن دارو بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشک ریشه بیوفتد و اگر حاجت آید بمرهم اسفیداج طلی کنند
تا درست شود و بیشتری طبیبان دستوری بدین علاج نداده اند **صفت** داروی تیز بگیرند اهک
آب نارسیده دو جزو و اشخار یک جزو بوره دو جزو نوشادر یک جزو آب صابون دو جزو دارو ها را بدین
آب بسرشند و نگاه دارند و اگر بول کودکان نابالغ یا آب خاکستر بسرشند روا باشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر انقلاب الشعر و علاج آن

بسیار باشد که موی مژه اگر چه فزونی نباشد اما آنجا باشد ناهموار رسته باشد و لختی بسوی دیده اندر شکند و بخلد
این را انقلاب الشعر گویند و پیش سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض موی فزونی تولد کند
علاج این نظم است و موی ناهموار رسته را با موی راست رسته بدوزد و سانیدن چنانک اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است **جالینوس میگوید** صدفها کوچک را باید سوخت و بسودن و بقطران بسرشتن و موی ناراست
یا موی فزونی را باید کند و این قطران بر آنجا طلی کردن دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت ضمانی آنست
که بر آمدن موی فزونی را و موی که بر کنده باشد بر نیاید باذن الله تعالی عز و جل والله اعلم

باب هشتم

اندر وردینج و علاج آن

اندر کتاب تذکرة الکحالین همی آرند که علت وردینج آماس دموی است که اندر پلک چشم بالایین پدید آید و سبب آن
بسیاری ماده است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که این آماس ریش گردد و گاه باشد که بثرها بر پشت
پلک بر آید و گاه باشد که بسبب عظیمی آماس پلک بترکد و خون دقیق پالاید و در جمله عظیمی آماس بدان حد باشد
که چشم نتواند گشاد و دیدنی نتواند دید و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی

چشم ایشان **و علامت** آن که ماده دموی است آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تپ بسیار باشد اندر چشم و بسیار بالاید و گاه باشد که ماده اماس خون صفرایی باشد و علامت وی آنست که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قویتر باشد و اندر کتاب قانون همی آرند که علت وردینج اماس طبقه ملتحمه است و عظیمی اماس بدان حد رسد که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه ناپدید شود و چشم بر هم نتواند نهاد از عظیمی اماس **علاج** نخست رگ قیفال باید گشاد و باندازه قوت خون بیرون کردن و اگر گشادن قیفال متعذر باشد حجامت کند بر پس سر یا بر میان هر دو کتف و اگر ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا ابازیر اند و تدبیر لطیف فرمایند و روز نخست و روز دوم و سیم شیر زنان می چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده سخت نافع بود و شیاف مامیثا و حضض و صبر طلی کردن سود دارد و ضمادها که از کشنیز و اکلیل و اندکی زعفران و زرده خایه سازند و نان میده اندر می پخته آغشته و زرده خایه مرغ سرشته و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل پختن و زرده خایه و روغن گل بیکجا آمیختن و بر پشت چشم نهادن سود دارد و پیه خوک و زرده خایه مرغ بهم سرشته ضماد آزموده است و اولیتر آنست که نخست بضمادها و طلیها مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس سه روز اگر ذرور و ملکایا اندر کشند روا باشد و از پس یک هفته ذرورهای نرم سود دارد **صفت** ذرور ملکایا انزروت مربی شکر طبرزد صمغ عربی از هر یکی راست راست همه را بسایند نرم و بکار دارند نسخهٔ دیگر انزروت مربی ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یک درم کندر یا نیم درم این نسخه دوم قویترست **صفت** ذرور نیم بگیرند ذرور ملکایا نیم درم ذرور اصفر صغیر نیم درم بکار دارند **صفت** ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درم شیاف مامیثا دو درم ذرور اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را بکوبند نرم و بکار دارند **صفت** ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مربی هشت درم شیاف مامیثا دهانی دو درم صبر افیون نشاسته تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مر دانک و نیم حلبه هشت داروست هر گاه که علت در انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و اگر پلک ریش گشته باشد و چشم نتواند گشاد و این علاجها سود ندارد ذرور اغبر اندر باید کرد **صفت** ذرور اغبر بگیرند توتیا کرمانی مغسول و شیح سوخته مغسول از هر یکی ده درم شیخ صدف را کوفته شکر طبرزد پنج درم همه را بکوبند نرم و بکار دارند دیها چشم را و باد سبل کرم وجرب را سود دارد و اگر از دو درم انزروت مربی و یک درم شیاف مامیثا دهانی ذرودی سازند صواب باشد و باید دانست تا از ابتداء علت سه روز نگذرد ذرور بچشم نباید کشید بهیچ حال و هر گاه که ذرور بکار دارند جز بر پلک نباید کرد و اگر حاجت آید که اندر آخر علت پلک را بگردانند و پاک کنند پلک را باز باید کرد اندک و شیاف احمر لین بجا آرد والله اعلم

باب نهم

اندر سلاق

سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهٔ پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی بر آید و علاج نکنند مژگان بریزد و کنارهٔ پلک سپید و خورده شود و بیشتری نزدیک پیغوله چشم افتد گاهی نزدیک پیغوله بزرگ افتد که از سوی بینی است و گاهی از سوی پیغوله کوچک که از سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته **علاج** آب سماق اندر وی می چکانند و ضمادها سازند از این نوع تخم انار ترش بگلاب پخته و عدس مقشر با تخم حنظل انار ترش و گل سرخ بگلاب پخته و می پخته چون عصیده کرده و برگ کشنه و برگ خرفه کوفته و سپیده خایه و روغن آلوده، گل هر شب بر پشت چشم می نهند و بامداد دیگر باره می شوید و اگر سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و هر روز اندر گرمابه رفتن سخت سود دارد و اگر حرارت قوی باشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود و غوره و شیاف دینارگون که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سود دارد **صفت** شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد درم مروارید ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ عربی کثیرا مرصافی از هر یکی دو درم افیون زعفران از هر یک نیم درم جمله ده داروست همه را بکوبند و بیزند و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنانست که این شیاف را دراز کنند و شیاف احمر حاد کنند تا میان هر دو فرق توان کرد **صفت** برود غوره که سلاق را و جرب را و دمعه را و سبل را سود دارد بگیرند توتیا کرمانی یک اوقیه هلیله زرد زنجبیل از هر یکی پنج درم زرد چوبه یک اوقیه دار بلیل مامیران از هر یک دو درم و چهار دانگ نمک هندی یک درم همه را کوفته و بیخته با آب غوره بپرورند چند بار با آب غوره تا نم کشد نافع بود والله اعلم

باب دهم

اندر شرناق و علاج آن

شرناق جسمی فزون نیست هم چون پیه که با عصب بافته شده باشد و غشا اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالایین پدید آید و علامت آنست که پلک سطبر شود و چشم بگرانی تواند گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بدان اعتماد کنند شرناق اندر میان دو انگشت پدید آید و شرناق اندر زیر پوست چنان بنا شد چون سلعه و خدا و نداین علت روشنایی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرود آید و عطسه بر افتد و این علت خداوندان زکام و نزله را بود و مرطوبان را بیشتر افتد **علاج** این علت دستکاریست و دستکاری از رنج و خطر خالی نیست اندر اندرون پوست پلک را باید شکافت و اگر کمتر از مقدار حاجت بشکافند مقصود حاصل نشود و اگر زیادت از آن بشکافند بیم باشد که عضو بعضی پلک شکافته شود و نهادن اندر پوست پلک ازاد نباشد لکن از آن پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر جزوی بماند پلک اندر

وپیشر وقت بود که ان عظیمی اماس پلک چشم باز کرده

حاجت باید کرد تا باقی ازان بسوزاند و بخورد و بدین سبب از رنج و خطر خالی باشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب
خویش میگوید که ابن الخطاب را شرناقی عظیم پدید آمد و قوم قرابات او رضا ندادند بدستکاری چون مدتی اندر بدرد
اغبر و ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و مسک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران همه را بآب مورد ترسرشته
علاج کردم علت زایل شد

باب یازدهم

اندر جرب و علاج آن

جرب چهار نوع است نخستین را بلغت یونان داسوطس گویند یعنی درشتی دوم را طراخوطیس گویند یعنی سختی
و سیم را سوقوسیس گویند یعنی مانند شکافها پوست انجیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را طولوسیس گویند
یعنی خشکی و درستی اما نوع نخستین چنان باشد که اندرون پلک سرخ و درشت گردد و اشک آمدن پدید و پیشتری
ازان پس رمد گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب این رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد **علاج**
نخست رگ قیفال باید زد و حجامت کردن و استفراغ کردن به بنفشه و جلاب **صفت** آن بگیرند بنفشه
خشک و بکوبند و بپزند و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و اگر طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت
کنند **صفت** مسهلی دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر مقدار بیست درم اندر شیشه کنند و صد درم آب اندر سر آن
کنند و یکهفته شیشه را اندر آفتاب نهند پس پالایند و صافی کنند و پانزده درم شکر سوده اندر یک نیمه ازان آب
کنند و بدهند **صفت** مسهلی دیگر بگیرند بنفشه دو درم تربد یک درم رب سوس دو دانگ سقمونیا دانگی گل
سرخ دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانچه درم است این جمله یک شربت باشد و این حب را اقراص بنفشه گویند درد سر را
و درد چشم را که از گرمی بود سود دارد پس از آنکه استفراغ کرده باشند پلک[چشم را] باز کردانند و شیاف احمر حاد بخارند
و بربندند و اگر بداروی تیزتر حاجت آید بشیاف اخضر بخارند یا سرمه روشنائی اندر کشند اما که با جرب رمدی
بود بشیاف احمر لین بخارند و شیاف احمر لین در باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است و باید دانست که این نوع را
بشکر خاریدن خطا باشد و هرگاه که پلک باز کرداند و بخارند باهستگی بجای بان باید آورد و چون از رنج خاریدن
ریزی دارو بر آسایند ذرور اغبر که در باب هشتم ازین جزو یاد کرده آمده است اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند
اگر پلک چشم را باز کرداند و ماز و سوده بر کنند و سه ساعت باز کرداننده و ماز و بر کرده بگذارند جرب باطل شود و پلک
ماده جرب را قبول نکند و نوع دوم درشت و دردمندتر باشد و با اشک بسیار تر باشد **علاج** نخست
استفراغها کنند چنانک یاد کرده آمده است پس پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون درکشند و
آنگاه که ازین شیافها حرارتی فزاید دست ازان بدارند و شادنج عدسی مغسول اندر دی کشند تا حرارت ساکن شود
پس با احمر لین می خارند و ذرور اغبر می کشند تا بندریج با احمر حاد باز آیند و اگر با جرب حرارت بافراط باشد

و ریش کرد داروها نرم و خنک بکار دارند چنانچه اندر علاج جهاد بیشها چشم یاد کرده اند و بعضی طبیبان
درشتی جرب را بمیل بالند و نرم کنند لکن آنجا که حرارتی قوی باشد این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب کهن را بشادنج
عدسی بخارند از بهر آنکه شادنج را اندر دفع درشتی چشم خاصیت خوبست و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض ازوی دور
باید داشت از بهر آنکه ازین چیزها جرب فزاید و باید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست که خون بد
ازوی برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بفرفیون خارند و بعضی بشاخ درخت انجیر **صفت** شیاف احمر
حاد جرب را و سبل را و سلاق را و کمنه را سود دارد شادنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته
دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون نیم درم صبر نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران مرصافی از هر یکی دانگ و نیم
همه را نرم بسایند و بشراب قلقطار انگوری کهن بخته و بسرشند و شیاف کنند و عدد داروها نه است **صفت**
شیاف اخضر جرب را و سبل را و سبیده را سود دارد بگیرند زنگار صافی سه درم قلیمیا سیم اشق صمغ عربی سبیده
ارزیز از هر یک دو درم باب سداب تر بسرشند و شیاف کنند چنانچه درم است **نسخه دیگر** زنگار سه درم قلقطار
سوخته شش درم اشق یک درم اشق را باب سداب حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند **صفت** دوشای
جرب کهنه را و ظفره را و انتشار را و فرود آمدن آب را سود دارد بگیرند توتیای هندی دو درم قلیمیای سیم قلیمیای زر
و مارقشیثا ذهبی از هر یکی سه درم سرمه اصفهانی سادج هندی از هر یکی یک درم زعفران و مروارید از هر یکی دو درم
کافور و مشک از هر یکی دانگی نرم بسایند و بکار دارند **صفت** باسلیقون جرب را و سبل را و ظفره را و کمنه را و
دمعه را و خیرگی را سود دارد بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه بلیله و املج و بلیله و زنجبیل و دارچینی از هر یکی پنج درم
صبر سقوطری یک درم و نیم فلفل دار فلفل درم شنگرف پنج درم سلیخه قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر یک درم همه
را بکوبند و بپزند بغایت نرم جمله یازده داروست **صفت** شیاف سماق جرب را و خارش را و سوزش را
و برهم گرفتن پلک را و بیرون خواستن چشم را سود دارد بگیرند سماق و باب صافی بپزند و بپالایند و بار دیگر بپزند تا غلیظ
شود و سفیده ارزیز را بدان بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت شیاف را باب غوره یا باب سرد بسایند و بکار
دارند **صفت** شیاف زعفران که مخصوص است بعلت جرب قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم بلیله
دو درم زرنیخ زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درم جمله را هفت داروست شیاف کنند بشراب
انگوری کهن **صفت** شیاف دیگر جرب را و ظفره را سود دارد مس سوخته شانزده درم بلیله هشت درم قلیمیا
چهار درم مرصافی دو درم زعفران دو درم زنگار پنج درم صمغ عربی بیست درم باب باران بسرشند و شیاف کنند
صفت داروی مختصرتر که بجرب مخصوص است صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و بانگبین
بسرشند و بکار دارند نوع سیم صعبتر از دوم است و اعراض آن قویتر و هرگاه که پلک را باز کرداند شکافها بروی

بیدا بود هم جون شکافها بوست انجیر علاج نخست باستفراغ مشغول باید بود تا تن پاک شود بس برک
کوشهٔ جشم زدن یا رک پیشانی بس این سعوط بکار داشتن صفت ان جندبیدستر وصبر سقوطری وجاوشیر از هر یک نیم
درم سعتر هندی زعفران شکر طبرزد عدس تلخ اندروت از هر یکی یک درم کندش بج درم جمله ده دار وست هم را بکوبند
و باب مرزنکوش برشند وجها کنند جون بلبل و بکار دارند و این سعوط اندر همه انواع جرب سود دارد لکن باید که نخست
اندکی استفراغ کرده باشند وتن پاک کرده والا زیان او بزرک باشد ماده تباه بد سوی جشم آید و خاریدن و تراشیدن
هم بدان ترکیب که یاد کرده آمده است واکر از خاریدن بشیاف احمر و اخضر منفعتی بدید نیاید بشکر طبرزد یا بکفک دریا بخارند
باستقصا تا پلک باریک شود جنانچه در حال صحت بوده است بس زیره و نمک بخایند و آب او اندر چکانند و زرده
خایه مرغ و روغن کل بهم بزنند و بر بشت جشم نهند و از بس سه روز شاذنج عدسی مغسول می کشند واکر حاجت
آید دو روز اغبر و اصفر که در بابها کذشته یاد کرده آمدی کشند وانرا که ازین علاج حرارتی تفزاید یا آنچه
فزوده باشد ساکن شود هم بشیاف احمر و اخضر علاج باید کرد تا پاک شود وطعامها لطیف و سبک و بسندیده باید
خورد نوع جهارم صعبتر از هر سه نوع است و اعراض آن قویتر و آفت آن بزرکتر و هر کاه که پلک باز کردانند
باطن او سیاه و تیره و خشک باشد و خشک ریشه بدید آمده باشد علاج هم بر ترتیب علاج دیکر انواع کند نخست
استفراغها باید کرد وجند کرت ایارج فیقرا دادن بس آن سعوط که یاد کرده آمده است بکار داشتن و غرغره فرمودن
و پلک را بخاریدن باستقصا جنانچه در علاج نوع سیم یاد کرده آمده است و هر بامداد ضمادی زدن تا بر تحلیل
یاری دهد و باید دانست که هر کاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن باهن یا بشکر نیست وانرا که تازه باشد
بشیاف احمر لین وشیاف احمر حاد و اخضر خاریدن آنچه طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت بود واز بس خاریدن
شیاف اغبر کشیدن والله اعلم باب دوازدهم

اندر خارش زدن درون پلک و کوشهاء جشم

خداوند این علت را زندرون پلک سرخ باشد و جشم اشک ریزد وکاه باشد که از بسیاری خارش پلک ریش کردد
و سبب ان رطوبت شور و غلیظ باشد علاج پیوسته کرمابه بکار داشتن و روغن کرم کرده بر سر نهادن
و غذاها سبک خوردن و توتیا که باب غوره و آب سماق برورده باشند کشیدن سود دارد و برود غوره که اندر
باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است سخت نیک باشد و همه داروها که اشک آرد سود دارد از بهر آنک رطوبتها
بدرآنکداز د و بیرون آرد و این داروها را طبیبان الادویة المصاصة کویند و جشم را هر بامداد ازان ماء بر پشت بابی که عدس و کل اندروی بخته
باشند والله اعلم باب سیزدهم

اندر سخت شدن پلک

واین علت را جساء الاجفان کویند بسیار باشد که پلک سخت شود جنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود جشم باز نتوان
کرد تا پلک را تر نکند یا ساعتی بدست نمالد واکر خواهد که پلک را باز کرداند بدشواری تواند کرداند واندر کوشهٔ
جشم کاه کاه رمص خشک بدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهاء سرد و خشک خوردن
جون عدس و کوشت کاو و ترف و دوغ وانجه بدین ماند وکاه باشد که این علت در آخر رمد بدید آید بسبب علاج
و تدبیر ناصواب علاج نخست غذاهاء موافق باید فرمود وکرمابه و سر بر بخار آب کرم داشتن و جشم باب کرم شستن
وشیاف احمر لین کشیدن و روغنها کرم بر سر نهادن و از بنفشه بخته ضماد ساختن و بر پشت جشم نهادن والله اعلم

باب جهاردهم

اندر سطبری پلک

هر کاه که مردم از بس طعام خفتن و شام بی کاه خوردن عادت کند وطعامها خورد که از ان مادهٔ سرد و تر بخاری
غلیظ تولد کند پلک سطبر شود و هر کاه که نکاه کنند بندارد که علت جرب است وجون باز کرداند اندرون پلک پاک
باشد وکاه باشد که پوست پلک باغلیظی سرخ باشد علاج تدبیر لطیف باید کردن و تبرا از طعام خفتن و شام بی کاه
خوردن باز باید داشت و بر پشت جشم شیاف مامیثا و زعفران و مرطلی باید کرد و شیاف احمر لین کشیدن نافع بود
وجشم را بآب بابونه و اکلیل شستن والله اعلم بالصواب

باب پانزدهم

اندر کدکد

ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود با هست و عامه ان را کدکد کویند و دیک
نیز کویند و سبب آن طعامها غلیظ و طعامها شب باشد علاج نخست استفراغ باید کرد و دماغ و تن پاک کردن
و عادت طعام شب بکردانیدن و تدبیرهای لطیف ترکردن و بران موضع موم روغن بر بی نهادن و باب کرم شستن
وشیاف احمر لین کشیدن وانرا که این علاج کفایت نباشد دیاخیلون بر باید نهاد و اکر بدین کفایت نشود بناخن
بیرون باید آورد و بکدارند تا خون تمام برود بس زرد و راصفر برکشند و باید دانست که هر کاه که اندر علاج
جشم آهن بکار دارند صبر باید کرد تا خون تمام برود والا آماسی تولد کند والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب شانزدهم

اندر توثه

توثه کوشتی فزونیست سرخ و نرم بر شکل توت او بخته و بعضی باشد که بسیاهی کراید و زندرون پلک باشد
وکاه باشد که بر پلک برسوین بدید آید وکاه باشد که پلک فروسوین بدید آید وکاه باشد که خون ازوی روان
شود وکاه باشد که نشود و سبب آن خون سوخته فاسد باشد علاج نخست فصد باید کرد و مسهل خوردن

وتن پاك كردن وان طعامهاء بخار ناك وكرم پرهيز كردن وبسعوف كشنيز بجا را زسر باز داشتن پس لوثه را بصنا ره
كوفتن وبناخن سراي بر داشتن چنانچه پخ او برداشته شود و برموضع جراحت آب زيره ونمك بركردن وزرده خاگ
مرغ وروغن كل بر نهادن و اگرا ولخني بماند بلك را بر بايد كشيد وخيره باكيزه اندر چشم نهادن اندر زير بلك وبرموضع
جراحت داروي تيز كه پيشتر ياد كرده آمدست بركردن ودو ساعت نگاه داشتن تا ان موضع سياه كردد
بس دارو از پاك كردن وچشم را چند كرت بشير تازه بشستن تا چشم آسايش يابد انشاء الله تعالى

باب هفدهم

اندر كمنه

كمنه باديست غليظ كه اندر پلك چشم بديد آيد خداوند اين علت هر گاه كه از خواب بيدار شود نتواند كه در چشم
او نگاه كند يا ديك **علاج** تدبير لطيف بايد كرد وكرما به بكار داشتن هر بامداد ناشتا بشياف طرخا طيقان
كشيدن يا شياف ذهبي كه اندر بابها گذشته ياد كرده آمد **صفت** شياف طرخا طيقان كمنه را وجرب را وبلك
واسترخاء پلك را وبادسبل را سود دارد شادنج عدسي مغسول دوازده درم زنكار پنج درم قلقطار سوخته
پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربي ده درم افيون زعفران از هر يكي يك درم داروها هفت است همه را
بكوبند وبه بيزند وبشراب كهن انكوري يا باآب بادبان تر بسرشند وشياف كنند واندر بعضي نسخها ده درم شبياني وجهار
درم قليا سيم آورده اند وبظاهر پلك شياف خلوقي يا شياف اسود كه اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه ياد كرده آيد
بماليد

باب هشدهم

اندر ثؤلول

كه اندر پلك چشم بديد آيد وثؤلول بتازي زكيل كويند ودر بعضي شهرها خراسان ارخ كويند وفارسيان كوك را كويند
وسبب ان خلط سرد سودائي غفن باشد **علاج** تن را از خلط سودايي پاك بايد كرد وثؤلول را ببرند
زيت بخت بماليدن چنانك ممكن كردد وشونيز ونمك سوده بسركه سرشتن وطلي كردن سود دارد واكر بدين علاج
تحليل نپذيرد ان اعتناش بكيرند وبناخن براي بر كنند واكر خون آمدن كيرد بكدازند تا لختي برود پس ان جراحت
بزاك بگيرند تا خون باز ايستد

باب نوزدهم

اندر شري كه اندر پلك بديد آيد

شري معروفست واين علتي است كه بر پلك چشم وبر همه اندامها بديد آيد وعلامت وي آنست كه پلك چشم خارش
گيرد وچون بخارند آماس كند وبدان ماند كه زنبور يا غران حيواني بگزد وسبب اين علت يا غلبه خون باشد
يا غلبه صفرا يا غلبه هر دو **علاج** نخست فصد بايد كرد پس استفراغ كردن بمطبوخ هليله وخرما هندو

یادا روی لازوق
که گفته امد سه

وماننده آن وطعام از غوره وپلك وانار دانك ومانند آن ساختن وچشم را باب غوره شستن وشادنج عدسي اندر كشيدن

باب بيستم

اندر نمله كه بر پلك بديد آيد

نمله معروفست وبر پلك چشم وبر همه اندامها نيز افتد وآن بثرها اي باشد كوچك وسوزان وامايي اندك مايه
كند وزود ريش كردد وبهن باز مي شود وسبب آن صفرا سوخته باشد وآنچه بر پلك چشم افتد علامت وي آنست
كه مژكان ريزيدن كيرد وكناره پلك بدان ماند كه مي طرقد ولون او سرخ باشد **علاج** نخست باستفراغ
وتسكين مشغول بايد بود پس شياف ماميثا وزعفران وحضض ومرطلي ميكردن وشياف احمر لين ميكشيدن تا باقي
ماده را تحليل كند

باب بيست ويكم

اندر سعفه كه بر پلك بديد آيد

سعفه معروفست وعلامت وي آنست كه اندر بن مژگان چون سبوسه بديد آيد وباشد كه ريم كند وريش
كردد برد رست شود وباشد كه مژگان بريزد وباشد كه لون او اغبر شود وسبب آن عفونت سودا باشد
وبرآمدن بخار تن وبچشم وباشد كه لون او سپيد باشد وسبب آن عفونت بلغم باشد وبرآمدن بخاران بر چشم
علاج نخست تن را از خلط بد پاك بايد كرد پس شياف احمر حاد كشيدن يا شياف ديني وپوست ساق ازرن
سوخته وبا روغن كل اميخته طلي كردن وآنچه كهن شده باشد بمضغ بيازنند وبكي نخارند همچنانكه حرب را وسرمه روشنايي
كشيدن سود دارد

باب بيست ودوم

اندر انتفاخ پلك يعني بر دميده شدن پلك

اسباب اين علت سه نوع است يكي ضعيفي احشا وتقصير قوت او آن از هضم تمام دوم بسياري خلط بلغمي وتقصير
وعجز حرارت غريزي از نضج وهضم آن تا بسبب عجز او ان تمامي كار خويش اثري ضعيف كند وان بلغم بادها تولد
كند سيم آماسي كرم باشد از جنس فلغموني **علاج** اگر از سبب ضعيفي احشا باشد بعلاج احشا مشغول
بايد بود واگر از سبب بسياري خلط بلغمي باشد تدبير لطيف بايد كرد واستفراغ بلغم كردن واطريفل بزرك بكار داشتن
وصبر بسركه كرم حل كرده طلي كردن وبسركه وآب نيم كرم بهم اميختن شستن واسفنجي يا خرقه باآب كرم تر كردن
وبر چشم نهادن واگر از سبب فلغموني باشد فصد قيفال بايد كرد وشياف ماميثا وصندل باب كاشني سودن وطلي كردن

باب بيست وسوم

اندر سلعه كه بر پلك افتد وعلاج آن

سلعه جسمي فزونيست واو را غشايي است چون خريطه واز پوست وگوشت جداست واندر زير پوست فرا بابان

شود و آنچه نرم و رقیق باشد هم چون عسل باشد و آن را شهدی گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد هم چون بیه
بانه باشد آن را شحمی گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد عصیده‌ای گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر از همه باشد
هم چون گوشت صلب باشد آن را لحمی گویند و اسباب آن رطوبتهاء غلیظ و عفن باشد که از بسیار خوردن طعامهای غلیظ
تولد کند **علاج** نخست از خلط بد پاک باید کرد پس از آن به دستکاری علاج کردن و دستکاری این چنان باشد
که پوست پلک از بهنا بشکافند بر نوعی چنانکه مبضع به غشاء سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشا بیرون کنند و درست
و تمام و اگر بقیتی بماند بر وغن گاوو دار وزنگار و بیرون آید و یا بدانست که
اگر غشاء او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم

اندر تآکل و جراحت و ریش که بر پلک افتد

اما تآکل و قرحه را سبب دو نوع است یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد و متآکل شود دوم آنکه اندر پلک ماس
کم بدید آید و بسبب تری و کمی ماده پلک ریش گردد **علاج** اما جراحت را اگر پوست پلک دریده شده باشد
در حال لبهاء جراحت فراهم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که غباری و روغنی بدو رسد و اگر جراحت چنان
افتاده باشد که لختی پوست پلک از میان برده باشد نباید دوخت از بهر آنکه بیم باشد که پوست کوتاه شود و پلک
استرخا شود طریق علاج او آنست که داروهای خشک کننده که ظاهر گوشت او را بطبیعت پوست گرداند چون
انزروت و صبر برمیکنند تا بدل آن پوستی بدید آید و اگر جراحت کهن گردد و بدین داروها بوصیق بدید نیاید
اندکی مرهم اخضر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندکی خشکی کند و جراحت را برو باند
و بسیاری او گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک نیز برده باشد مرهم اسفیداج
بر می باید نهاد تا گوشت برآرد پس مرهمی که از صبر و انزروت و قشور الکندر و زعفران و دم الاخوین سازند بر می باید نهاد
تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ و رطوبت را که مانع باشد از سخت شدن گوشت و درست
شدن جراحت نیست کند و نگاه باید کرد تا بر جراحت گوشت فزونی نروید و اگر با جراحت صداعی و عارضی دیگر باشد
بفصد و باسهال تن پاک باید کرد و اما قرحه و تآکل را نخست بفصد و باسهال پاک کردن تن و دماغ مشغول باید
بود پس قرحه را علاج کردن بداروها که قرحه را پاک کند والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب بیست و پنجم

اندر استرخاء پلک

استرخاء پلک چنان باشد که عضله که پلک را بر دارد سست گشته باشد و پلک بدان سبب فرو آویزد چنانکه چشم

باز کردن دشوار باشد و گاه باشد که چنان فرو آویزد که مژگان بازرون چشم در گردد و سبب آن بسیاری
رطوبت باشد **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و تن را کم کردن بداروهاء مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن
و داروهاء قابض بر پشت پلک طلی کردن چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مرهمه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند
و طلی کنند و اگر این داروها کفایت نباشد تشمیر باید کردن چنانکه اندر علاج موی فزونی یاد کرده آمده است
صفت طلی که استرخا را و آماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درم اقاقیا دو درم مامیثا و افیون از هر یکی
چهار درم زعفران دو دانگ بآب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر آماس با حرارت باشد بآب کشنیز طلی کنند والله اعلم

باب بیست و ششم

اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بدو آید

این کبودی و سبزی که بسبب زخمی بدید آید و گاه باشد که از سبب قوت قی بدید آید **علاج** اگر حرارت باشد
نخست بفصد و اسهال مشغول باید شد و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سک
بلبل سودن و طلی کردن و سفال نو برهم سودن و سوده او را طلی کردن و تخم ترب کوفته بآب سودن و طلی
کردن سود دارد و اب شود گرم بگیرند یا آب خوش را نمک اندر افکنند تا شور شود و پنبه نو بدان تر می کنند و بر پلک
می نهند و نمک نیم گرم سوده بر بالاء پنبه نهند یا اندر خرقه بسته بروی نهند اثر کبودی ببرد والله اعلم

باب بیست و هفتم

اندر شپش که در میان مژگان بدید آید

هر گاه که مردم طعامها بد بسیار خورده و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر تن او تولد کند و هر گاه
که طبیعت این رطوبت را بیرون انگیزد و حرارت ناطبیعی اندر وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت
حیوانی خسیس اندر وی بدید آید اندرین مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن را پاک
ندارد و اندر گرمابه دیر دیر شود و شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد باشد و سپید و اندر بن مژگان باشد آن را تازی
الصئبان گویند و اگر ماده غلیظ بود نوعی بزرگتر تولد کند و لون او بسرخی گراید یا اغبر باشد و این را طبیبان القمقام
گویند و اگر ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آن را قراده گویند و پایهاء آن پدید باشد **علاج** نخست تن را از ماده
بد پاک باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن را پاک
داشتن خاصه پلک پوشیدن و مژگان را بآب دریا و آب گرم شور و آب چغندر می شستن و میویزج که عاقرقرحا بیم
کوفته یا بوره اندر آب بریزند و مژگان اندر آن آب می شویند و بگیرند ذئب بمانی یک جزو میویزج نیم جزو هر دو را
بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بن مژگان طلی کنند و قمقام را و قرده را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج

از هر یکی یک جزو و صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و کوکه نرم سود و
اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه روشنائی اندر کشند و بوره و میویزج سوده بمیل اندر بن مژکان همی مالند والله اعلم

باب بیست و هشتم

اندر ریزیدن مژکان

این علت دو گونه باشد یکی آنکه اگرچه مژکان همی ریزد پلک بحال خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریزیدن مژکان پلک غلیظ باشد و ریش کرده و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و گرم یا رطوبت باشد لزج که از وی داء الثعلب پدید آید یا خشکی که اندر پلک پدید آید **علاج** نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست بدفع آن مشغول باید بود پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروهای تر طلی باید کرد و بر کنار پلک بمیل کشیدن چون روشنائی و باسلیقون و اگر سبب تیزی ماده باشد داروهای نرم طلی کردن چون شیاف مامیثا و غیر آن پس حجر ارمنی اندر کشیدن و اگر سبب خشکی بود سرمه تنها باید کشیدن و سرگین و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن خلط بد را که اندر پلک بود تحلیل کند و علت زایل شود و اگر سرگین موش و سرگین بز و خاکستر نی هر سه راست راست بگیرند و اندر کشند سود دارد و پلک را باریک کند **صفت** سرمه که موی مژکان را نگاه دارد و نیکو کند و آنچه ریزیده باشد برآرد بگیرند استخوان خرما سوخته سه درم سنبل رومی دو درم هر دو را نرم بسایند و اندر کشند **صفت** سرمه دیگر سرمه اصفهانی و قلقطار و زاک از هر یکی راست راست بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر می کشند **صفت** سرمه دیگر بلیله یک درم سرمه بریان کرده یک درم ارزیز سوخته مغسول زعفران از هر یکی دانگی سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند **صفت** سرمه دیگر که مژکان را نیکو کند و اگر ریزیده باشد برآرد و چشم طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد بگیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یکی نیم درم توبال مس زعفران مر و کل و سنبل هندی کندر دار بلیله از هر یکی دانگی نیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان را بسوزانند اندر سفالی نو و همه داروها را بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان بدین داروها ما لند و بکار دارند **صفت** سرمه دیگر استخوان خرما سوخته سنبل هندی و سنگ لاجورد و دود کندر همه راست راست بکوبند و بکار دارند **صفت** سرمه دیگر که بافریطی با نخوانند مژکان را برآرد و دمعه باز دارد و درستی چشم را نگاه دارد قلی زرد بگیرند و بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و نهنبنی سفالین بر سر کوزه نهند و کناره ها بگل بگیرند و سوراخی میانگاه سوراخ کنند چنانکه حوالی درزی فرو رود و این کوزه را بر سر آتش انگشت نهند تا آنچه اندر وی است بسوزد و دود بسوراخ نهنبن بر آید پس نهنبن از سر کوزه برگیرند و شراب انگوری کهن بر سر این دارو پاشند مقداری که اندر خورد پس دارو ها از کوزه بیرون کنند و بسایند از این دارو یک جزو بگیرند و روی سوخته نیم جزو و سرمه مغسول یک جزو همه را بیک جای بسایند و بکار دارند و دمعه ترکی سوخته بر کناره پلک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لاژورد تنها سوده

سود دارد و اما که با علت با سلاق باشد شیاف دیزه سود دارد و اما که خارش و سرخی و سوختگی باشد بگیرند اناردیت و اندر سرکه بپزند تا تمام پخته شود و بسایند و بر چشم نهند و مگس سر کنده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده با پیه بز سرشته یا که با پیه خرس طلی کردن مژکان را برآرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم نرم بسایند و بچشم اندر کشند مژکان را برآرد و سود دارد والله اعلم بالصواب

باب بیست و نهم

اندر سپید شدن مژکان و ریزیدن موی ابرو

و سبب سپید شدن مژکان رطوبتی لزج باشد **علاج** نخست تن را از رطوبت پاک باید کرد پس بگیرند شقایق النعمان و با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بسایند و بر مژکان طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلی کنند مژکان را سیاه کند و سرمه روشنائی بمیل بر مژکان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی ابرو چشم را بر قوت بینائی یاری دهد علاج آن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هرگاه که موی ابرو بریزد انگشت را به پیه بط یا بروغن زیت یا بروغنی دیگر چرب کند و بر ازین ما لذ سخت و برابرو طلی کنند موی برآرد

جزو سیوم

از گفتار دوم اندر بیماریها که در گوشهٔ چشم افتد و این سه باب است

غرب و غده و سیلان

باب نخستین

اندر غرب و علاج آن

غرب نامی است که حلق را از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم میان چشم و بینی هرگاه که آماس بگشاید و ریم کند آن را غرب گویند و هرگاه که انگشت بر وی نهند ریم بیرون آید و دست کشتن او عسر باشد از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم و تر بدین سبب بیشتری ناصور گردد و گاه باشد که سوی اندرون بینی بگشاید و ریم کند از راه بینی فرود آید از منفذ که میان چشم و بینی است و گاه باشد که اندر پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار بود که استخوان را که اندر زیر گوشت بود تباه کند و بپوشاند و نوعی دیگر است از غرب که نگشاید و سر نکند و با آن درد باشد و بشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید گشاد و داروی مسهل دادن و تن و دماغ را پاک کردن پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله یا جدا جدا طلی میکنند با آب طلخشقوق و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج بسنده نباشد داروهای تیز ترضماد کنند چون کسنه کوفته با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوخته و سکبینج بسرکه حل کرده

این همه بیش از آنک به بزد و سر کند سود دارد وانچه نرم ترست اماس را بان کرد اندر و باطل کند
و آنچه تیزترست بنز اندر بکشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند واما چون پخته شد
و سر کرد کونه مغز تیز کشته بگیرند و بکوبند و غرب را بفشارند تا ریم بیرون آید و پاك شود پس این کونه مغز را
بدین سوراخ فرو کنند ومکی سوده ومورد خشك سوده و دبق وماتند آن چیزها که بسوراخ غرب فرو کنند سود
دارد واکر از زنگار سوده بلیته سازند و بدو فرو نهند و پراخشك کند و زایل کرداند واکر برگ سداب بوستانی
با خاکستر بسایند و بدو فرو کنند هم زایل کند لکن این داروها باشد که باول بسوزاند و چون باکه بجند بکار برند باوی
خوی کند و نسوزاند **بولیس میکوید** این بهترین داروئیست که درین علت بکار دارند **صفت**
داروی که پیش از آنك سرکند و پس از آن هم سود دارد حلزون وصبر و مرمیه راستا راست بسایند و بر آن موضع
نهند **ابو علی سینا** در قانون میکوید حلزون با میان او باید و این جانور دیست چون کرمی اندر میان
تره و کیاه کردد و بر پشت او صدف پدید آید و هر وقتی که از چیزی بترسد خویشتن را بدان صدف اندر کشد
و پنهان کند وان صدف را اندر بعضی شهرها ناخن دیو کویند و حلزون اینست و میان او آن کرم است و آب سداب
سداب تر با آب انار ترش اندر چکانند سخت نافع بود واکر برگ سداب را با آب انار ترش بسایند و بلیته کنند و بدو
فرو نهند سود دارد و آب سماق خشك اندر چکانند سود دارد و بهترین آن وقت ~~ ~~ بلیته با دارو بدو فرو
می نهند او را بفشارند تا آنچه اندر وی باشد بیرون آید و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند
پس دارو فرو نهند واکر پلیدی اندك باشد و از وی بیرون نتوان آورد دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی
کرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هر کاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید تخم مرو را
بکوبند و با خمیر بمالند با شیر زنان یا شیر خر بیزند و اندکی زعفران اندر وی افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود
و بکشاید و مغز نان سفید و اندکی کندر سوده با آب کیکیز بسرشند و بر نهند غرب بکشاید و تدبیر صواب آنست
که سر میل عوز را و بر انند پس پاره پنبه بدارو آلوده کنند و بر میل بپیچند و بدو فرو نهند و اکر دارو خشك باشد
یا تبدین طریق بدو فرو باید نهاد و از بر دارو فرو نهادن چشم را بعصابه ببایدبست و ساعتی ساکن بباید نشست
صفت شافی آزموده زنگ سرخ و زاگ و آهك و نوشادر و دردی ربع و شب یمانی از همه
راستا راست هم را بسایند و ببول کودك بسرشند و خشك کنند پس بسایند و خشك بکار دارند و میانه نی
انك چون پنبه و فلسی سپید باشد اندر میان نزدیك کاه خاصه انك به بن نی نزدیك باشد بر نهادن
غرب را پاك کند از ریم نخست این میانه نی را با نکبین آب تر کنند پس بروی می نهند بسا و را با سفنج
که در انکبین آب تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره همین میانه نی خشك بر نهادن چند بار کفایت بود

صفت ذروری که غرب را باطل کند بگیرند صبر زاگ انزروت و پوست کندر سوخته و شیاف
مامیثا راستا راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر صواب آنست که زود با آهن علاج کنند و منتظر پختن او نباشند
تا کوشت پاك را و استخوان را تباه نکند و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر بود او را ببضع بشکافند و پلیدی از وی پاك
کنند و او را بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنچه لایق حال بود بکار دارند و آنچ کهن و پخته شده
باشد کوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان را بخارند پس مرهم علاج کنند و ان اکه استخوان تباه شده
باشد نشان آنست که سر میل درشت باشد و آنچه نرم باشد میل بر وی بلغزد درست و پاکیزه باشد **علاج**
وی آنست که او را بتراشند تا پاك شود پس علاج کنند و از اکه خواهند داغ کنند آهنی بر شکل میلی کنند نرم
و سر او که بر استخوان خواهد نهاد مسطح کنند و او را کرم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا کوشت که کرد اکرد او
باشد بجوشد پس آنرا بخرقه بستزند و نخست خمیر سرد کرده و رکوهای کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند
بچند کرت بدین کونه داغ میکنند تا ببینند که پوست تباه از استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج علاج کنند
و بعضی طبیبان او را بعدس مقشر و نار پوست کوفته بیاکنند تا خشك شود و بعضی دستکاران غرب را بشبنند واین چنان
باشد که آلتی سازند چون درفشی سطبر سر تیز غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سوی
بجانب بینی دارد اما فرو سو از بهر آن باید تا ثقب اندر منفذی که میان چشم و بینی است بیفتد چه اکر اندران منفذ
افتد منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید تا آسیب بکارها طبقات چشم نرسد پس بدین درفش
اعتماد کنند بقوت و آنرا میکرداند تا خون از دهان و بینی بیرون آید چون دیدند که خون از دهان و بینی بیرون
آمد دست باز کیرند و بدانند که سفته شد پس درفشی با میلی باریکتر بگیرند و پنبه کهن بروی بپیچند و بروغن
کاو یا بمرهم زنکار آلوده کنند و بدو فرو نهند و اکر داند یا ترسند که حرارتی تولد کند پنبه تنها فرو نهند و هر روز
پنبه بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاك شود و هر روز که پنبه بیرون میکنند نگاه میکنند که
ریزهای استخوان بروی باشد و هر روز پنبه سطبرتر میکنند تا جراحت فراختر شود و نباید کذاشت که
استخوان پاك ناشده باشد جراحت بسته شود و هر وقت که خواهند که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده
بر جراحت می کنند تا خشك شود و بسته شود و زاگ سوخته و انکینه سوده چون غبار خشك کننده است

کو از آن مضرتها و رنجها
تولد کند صح

باب **دوم**

اندر غده که در کوشه چشم افتد

هر کاه که کوشت چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی با فراط آنرا غده کویند و این غده فضلها که از چشم
بر مص واشك بیالاید بکوشه چشم باز دارد و بدان سبب علت غرب تولد کند علاج باستفراغ و پاکی تن و دماغ

مشغول باید شد بس بداروها که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آید بکار داشتن واللّٰه اعلم

باب سیم
اندر سیلان و علاج آن

هرگاه که گوشت گوشهٔ چشم که از سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تریها را از بالودن و افراط کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب از برداشتن ناخنه استقصا کند و لختی ازین گوشت با ناخنه بر دارد دوم آنک داروها که اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته باشند این گوشت را بخورد و بگدازد سیم آنک بر گوشهٔ چشم آبله برآید و این گوشت را بخورد **علاج** اما که ازین گوشت هیچ نماند علاج نیست و اگر که نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهای که گوشت رویاند علاج کنند **صفت** داروی که گوشت برآرد بگیرند شیاف ماميثا یك درم زعفران دو دانك صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانك همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و اگر بوقت حاجت شیاف را بشراب کهن بسایند و اندر چکانند نافع باشد و اسفنج بشراب تر کنند و بر نهند پیوسته سود دارد و شب یمانی اندر شراب بختن و اسفنج بدان شراب تر کردن و بر نهادن علاج قوی است و باقی علاج اندر باب نهم از جزو چهارم باید جست واللّٰه اعلم

جزو چهارم
از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که در طبقهٔ ملتحمه افتد

و آن بیان سیزده علت است رمد طرفه ظفره انتفاخ الجسا الحکة السبل الودقة الدمعة الدبیله التوثه الخلال القرد تفرق الاتصال و السلم

این جزو سیزده باب است

ابن جمله مخصوص است و منسوب بطبقهٔ ملتحمه و بطبقات دیگر مخصوص نیست الا دبیله و تفرق الاتصال که طبقات دیگر مشارکند صح صح صح

باب نخستین
اندر انواع رمد

رمد بتحقیق آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از خون و سودا **علامت** رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرائی آنست که آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خونی باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سودائی آنست که آرامیده تر باشد و همه اعراض او ضد اعراض صفرائی بود و رمص کمتر از صفرائی کند

خونی صح

و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر باشد و همه اعراض بر ضد اعراض صفرائی بود و اگر که ماده رمد مرکب باشد علامتها خلطی که غالب تر باشد ظاهر تر باشد و اگر که ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او اندر خواب بر هم گیرد و اگر که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم او بر هم نگیرد و اگر بهم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفرائی سه نوع است یکی آنکه اندر چشم آشفتگی پدید آید از سبب بیرونی چون دود و گرد و نگریستن اندر آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل شود رمد نیز زود زایل شود و نوع دوم صعبتر از نخستین باشد و اسباب او دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه که اسباب بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثری قوی کند و ماده را که اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد بنا کند و بجنباند دوم ماده‌ها فزونی که از همه تن برآید دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها و دیگر طبقهای چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستند و نوع سیم صعبتر از دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطها فزونی باشد و آن بدین طبقه از طبقهای چشم و علامت آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی باشد و باشد که پلك نیز آماس کند چنانك پلکها بر هم نتوان نهاد و باشد که پلك بسبب صعبی آماس باز گردد و نوعی رمد است که سبب آن خشکی محض باشد و علامت وی آنست که چشم پاك باشد و اندر خواب چشم بر هم گیرد گرفتنی آسان و بی الم نباشد و نوعی دیگر است از رمد که بنوبت تب غب رنج دارد و مدت آن هفت روز باشد و رمد با تب نادر باشد و اگر که با تب رمد صعب باشد نشان آفت بزرگ باشد و اگر که بار مد تب باشد خاصه اندر تابستان رمد زود زایل شود **علاج** اما نوع نخستین آنک سبب رمد دود یا گرد یا غیر آن باشد بیخ سبب مشغول باید بود از بهر آنك چشم عضوی نازك و حساس است او را از همه دردها صیانت باید کرد و این نوع رمد بیخ سبب زایل شود و مدت دراز تر بر او بسه روز باشد و نوع دوم و سیم را نخست باستفراغ و پاك کردن تن و دماغ مشغول باید بود و اگر که سبب خلطی دموی باشد یا مرکب از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و سن خورده عمر و فصل سال خون بیرون کنند چنانك معلوم است از بهر آنك از این رمد غرض از فصد دو کار باشد یکی آنک لختی خون کمتر کنند دوم آنک ماده را جذب کنند و جذب فصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید دوم و سیم دیگر باره فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید بعد از فصد استفراغی دیگر کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن چون خیار شنبر و ترنگبین و شیرخشت و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و شیرخشت و از طعامها غلیظ و تیز و شور و از شرک و جماع پرهیز باید کرد و جیب گشاده باید داشت و بالین بلند کردن و از میوها تر جز آبی و امرود نشاید خورد و بی‌نمکی نیز زیان دارد از بهر آنکه اندر معده تری کند و اشك فزاید و بسیار آمدن اشك چشم را زیان دارد و سر و چشم اندر پیش داشتن و اندر چیزی ژرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن

و آن مقدار که در یك فصد بیرون میکنند باید کردن تا بچند کرت بیرون کنند صح

زیان دارد ومعده را از طعام خالی داشتن نشاید وممتلی داشتن نشاید ومسکن او خانهٔ تاریک باید وفرش او کبود یا ازرق یا سیاه وهر بامداد شربت شراب بنفشه وشراب نیلوفر وشراب انار ترش وآب تخمها خورد واگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر وچشم را خلل کند وبجای اندر طریق تدبیر استفراغ وپرهیز اینست وتدبیر چشم وداروها اندر کشیدن بدین گونه باید که که یاد کرده اند وبباید دانست که تدبیر صواب تر اندر علاج این همه نوع آنست که نخست شیافی سازند از داروی که ماده را از چشم باز دارد وبتازی آنرا رادع گویند وداروی که رطوبتها را کمتر کند وبتازی آنرا ناشف گویند ومجفف نیز گویند وداروی که مزاج چشم را باعتدال باز آورد وبتازی آنرا معدل گویند واین سه نوع داروها را ترکیب کنند تا رادع مادتها را که از سر بچشم فرودمی آید باز دارد وناشف نمی را کمتر کند ومعدل مزاج چشم را معتدل کند تا قوت بدو باز آید وفضله را که اندروی گرد آید دفع کند واز داروهای مرکب که اندروی این منفعتها یافته شود شیافی است که پشینگان برنوقیر گفتند یعنی در یک روز چشم را درست کند وبلغت سریانی برنوما گویند واین ترکیب شیاف از دو گونه سازند یکی آنکه اندروی داروهای رادع وقابض بیشتر باشد ودیگر آنکه اندروی داروهای معتدل بیشتر باشد که تحلیل کند باعتدال وطریق بکار داشتن وی آنست که آنرا که داروهای قابض بیشتر اندروی باشد بسپیدهٔ خایهٔ مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه ودقیق تر بکار دارند وآنرا که قابض اندروی کمتر باشد وباقابض داروهای منضج ومحلل نیز باشد غلیظتر بکار دارند **صفت** شیاف برنوما که ماده را از چشم باز دارد وضربان را ساکن کند ومزاج چشم باعتدال باز آورد واندر یک روز چشم را درست کند بگیرند شیاف مامیثا انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند وبآب باران بسرشند وبسپیدهٔ خایهٔ مرغ حل کنند وبکار دارند **نسخه** دیگر گل تر پانزده درم زعفران هشت درم افیون وسنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هفت درم بآب باران بسرشند **نسخه** دیگر سرب اصفهانی مغسول قلیمیا زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مرافقلیا از هر یکی دوازده درم افیون یک درم همه را بکوبند وبسایند نرم وبسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند وبکار دارند ووقت حاجت بشیر زنان حل کنند وبکار دارند **صفت** شیافها دیگر که اندر نوع ثالث مخصوص تر است یکی وردی ابیض است که نخست آن بکار باید داشت وچون آماس کمتر شود وردی اصفر بکار داشتن **صفت** وردی ابیض قلیمیا سیم واسفیداج وصبر از هر یکی ده درم گل سپید تازه شست درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم بآب باران بسرشند **صفت** وردی اصفر سنبل هندی وگل سرخ وصبر از هر یکی بیست درم تخم بنگ یک درم زعفران چهار درم ونیم عصارهٔ مامیثا بیست درم انزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا نشاسته از هر یکی ده درم

آنرا که اندر ابتدا درد صعب بوده باشد این شیاف بسیار باید کشید وآنرا که سهل تر بوده باشد دو بار یا سه بار بیش نباید کشید وبعد از آن چشم بطبیخ حلبه وطبیخ اکلیل الملک وطبیخ بابونه می باید شست واسفنج بدان تر کرده وگرم کرده بر پشت چشم می باید نهاد **صفت** ضمادی که اندر آخر رمد صعب بکار باید داشت اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زرده خایهٔ مرغ سه عدد نان میده که اندر می پخته آغشته باشند ده درم همه را بکوبند وچون مرهمی سازند وبکار دارند وآنرا که هنوز دردی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند اما طلیها که نخست بکار باید داشت تا ماده از چشم باز دارد زعفران وصمغ عربی وزعفران وشیاف مامیثا وحضض باید ساخت وبر پیشانی طلی کردن وآنرا که ماده سخت گرم باشد طلی از عصارهٔ خرفه وعصارهٔ آبی وپست جو واسبغول وآب عنب الثعلب وسپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت وآنرا که ماده سخت گرم نباشد طلی از کدو آسیا ومرو کندر وزعفران وسپیدهٔ خایه باید ساخت وآنرا که ماده سخت سرد باشد طلی از جندبیدستر وزعفران وزفت وراتینج باید ساخت وتریاق بزرگ طلی کردن سخت نافع بود وهمیشه چشم را از رمص پاک باید کرد خاصه اگر رمص خشک باشد ولبرها خرد باشد ودر بنها او بچشم اندر شود وبخلد وطریق پاک کردن او چنان باشد که پنبه نرم بر سر میل باریک پیچند وبدان پنبه ریزهٔ رمص را برمیدارند وبباید دانست که رمص خشک نشان خامی ودیر پختن ماده باشد وبارهای بزرگ از رمص خشک بهتر از بارهای خرد باشد وطریق دیگر صواب اندر علاج همه انواع رمد گرم آنست که نخست سپیدهٔ خایهٔ مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند ونیز تیزی ماده سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد وشیر زنان همچنین درد نشانست لکن اندروی قوت زداینده است ولعاب دانهٔ آبی وصمغ عربی هم رادع است وهم درد نشان وشیاف ابیض بشیر زنان سوده اندر ابتداء رمد سود دارد **صفت** شیاف ابیض بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم واندر بعضی نسخها پنج درم افیون وکثیرا از هر یکی یک درم همه را بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانکه رسم است **صفت** ذرودی که از پس شیاف ابیض بکار دارند بگیرند پوست خایهٔ مرغ وآنرا بآب ونمک درست بشویند وپوستهای باریک از وی دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری از وی بشود وبخرقه اندر کنند وبمالند تا اگر پوستی مانده باشد از وی جدا شود پس اندر سایه خشک کنند وبسایند تا چون غبار شود وبکار دارند واز تدبیر که ماده را از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست پس از آنکه استفراغ کرده باشند پیوسته چند ذرور توتیا بر ورد در گوشهٔ چشم از سوی بینی نهاده دارند **صفت** پروردن توتیا بگیرند توتیای کرمانی تنک وآنرا بکوبند وبیزند ودرهاون باب خوش همی مالند وهمی سایند مدت ده روز وهر روز آنرا بسایند وتصویل کنند وآب تازه کنند وهمی سایند وپس از ده روز خشک کنند وبکار دارند وباید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ

بکار داشتن سخت زیان دارد واندر مدت تا ید مرض هیچ ذرودی که اندر وی انزروت باشد بکار
نشاید داشت وجهد باید کرد تا خداوند رمد بروز هیچ نخسبد تا بشب اندر خواب شود و ماده رمد اندر خواب
پخته کردد و او را که بشب خواب نباشد درد ورنج زیادت شود از بهر آنک بروز بسبب کرمی هوا روز بخارها
دخانی از تن او بتحلیل خرج می شود وبشب بسبب خنکی هوا شب مسام بسته شود و بخار تحلیل نکند واندر تن بماند وبسر
وچشم برآید ورنج نماید وبدین سبب اسپرغمهاء سرد وتر چون بنفشه ونیلوفر وکلاب وشمامهای که از لفاح وافیون
وماننده آن سازند می بویند تا بشب خواب آید وانرا که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نایستد
ضمادی باید ساخت از بنفشه ونیلوفر وکشنه وکل سرخ و برچشم نهادن وطلیها که پیشتر یاد کرده آمدست بر پیشانی
وصدغها مالیدن وچشم را باب سرد شستن زیان دارد از بهر آنکه ماده خام بماند ودیر تحلیل پذیرد وهرگاه که ماده از
فرود آمدن بچشم باز ایستد چیزهاء قابض محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که درو وی انزروت باشد
صفت آن اسفیداج ارزیر هشت درم انزروت پرورده بشیر خر وکثیرا وافیون از هر یک یک درم صمغ
عربی چهار درم باب باران بسرشند وشیاف کنند وبوقت حاجت باب خوش بسایند واندر کشند واز پس
آن ملکایا که اندر علاج وردینج یاد کرده آمدست بکار باید داشت وبهترین طریقی اندر بکار داشتن ذرور
آنست که ذرور بمرود و کوشه چشم اندر کشند وآنرا که از پس استفراغ وپرهیز صادق وتدبیر صواب آمست
درد ورنج بر حال خویش باشد وسرخی وسیلان نم بر حال خویش باشد نشان آن باشد که ماده اندر طبقهاء چشم کرفته است
توتیا ونشاسته واسفیداج کشیدن وطلی کردن رطوبتها بدرا نشف کند وآنرا که آماس مانده باشد اقاقیا وزعفران
ومرومس سوخته وصبر طلی کردن تا ماده را باز دارد وباقی آماس را تحلیل کند هرگاه که سیلان رطوبتها ورمص
خشک وبرهم کرفتن پلک چشم زایل شود نشان آن باشد که ماده پخته شد وماده در انحطاط افتاد شیاف احمر لین کشیدن
وکرمابه شدن سود دارد واکر چند کرت احمر لین بکار دارند ورمد زایل نشود با جرها د حاجت آید وبر از هم سرها غرغره
کردن با بها کذشته یاد کرده آمدست می باید کشیدن وآنرا که با این همه تدبیرها مدت دراز کرده وتمام زایل نشود
باید دانست که پلک چشم جرب دارد وعلاج جرب باید کرد وآنرا که ماده رمد بلغم غلیظ باشد از ماده غلیظه
علامتها که اندر اول باب یاد کرده آمدست ظاهر باشد **علاج** آنست که نخست استفراغ بلغم کنند وتدبیر لطیف
فرمایند نخست اندر چشم شادنج مغسول می کنند وباب نیم کرم می شویند هر کاه که مدت تا ید رمد بکذرد شیاف احمر
لین باید کشید واز پس او میلی دو سه سرمه اندر کشیدن سود دارد وبکار داشتن داروها مختلف درین نوع
درد وصعوبت افزاید وکرمابه وشراب صرف سپید و تریاق فاروق خوردن وطلی کردن سود دارد وانرا
که رمد بادناک باشد وباد رکاورس کرم کرده برنهادن وکرمابه بکار داشتن سود دارد وانرا که ماده رمد خلط

ناضج بود چنانچه ضجی کفته اند
غالبه ماده بان نشاند وکفته اند

سودایی بود علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد وبس سرخ نباشد وپلکها برهم کمتر کیرد ورمص کمتر کند ورخساره
وحوالی چشم بسیار خارد وکحالان این نوع را رمد خشک کویند **علاج** وی آنست که نخست تن ودماغ را از ماده
سودا پاک کنند وکرمابه بکار دارند وسرها که لختی بسوزانند وآب انزچشم نکو وآید می کشند وکحالان این سرمها را الادویة
المقاصه کویند یعنی داروهای کنده وفصد اندرین علاج ممکن واست وانرا که ماده مرکب باشد علاج دشوار
ترست وصواب تر آن باشد که باستفراغها وپاک کردن تن ودماغ مشغول باشد وخلطی که غالب باشد تن از آن پاک
کند وباید دانست که طبع نرم داشتن واستفراغ کردن اصلی بزرکست اندر علاج رمد وبقراط از بهر این کفته است
اذا کان بانسان رمد فاعتراه ذرب فانه محمود میکوید هر که را رمد باشد وطبع او شکسته شود بسندیده است
واین از بهر آن کفته که اسهال ماده را از بالا فرود آرد وبدین سبب اولیتر آنست که پیوسته طبع نرم دارند وباندازه
قوت استفراغ میکنند وقوت نکاه می دارند وبسیار باشد که رمدهاء کب باستفراغ مجرد زایل شود وبباید
دانست که اندر زمستان وشهرها سرد ومزاج سرد رمد صعبتر ودراز آهنکتر باشد ومعالج وبیمار باید که ملول
نشوند وطریق صواب را ملازم باشد از بهر آنک سرما طبقهاء چشم را متکاثف کند وبدان سبب ماده تحلیل بندیرد ونوعی
رمد آنست که آنرا ماشری کویند وبحقیقت رمد نیست وکحالان آنرا رمد کویند ماشری کویند وفرق میان هر دو رمد
آنست که رمد با خلیدن وبادمعه باشد وماشری از خلیدن ودمعه خالی باشد وباستفراغ زایل شود وبسیار رمدهاست که بطلی
ساکن شود وهم بطلی زایل شود **صفت** طلی که آماس وحرارت ودرد را بنشاند بکیرند عدس مقشر وصندل
سرخ وکل خشک واندکی کافور همه را باب کشنه تر کنند وطلی کنند **صفت** طلی دیکر بکیرند شیاف مامیثا صبر
حضض زعفران افیون اقاقیا طین ارمنی صندل سرخ راستا راست همه را بسایند وباب عنب الثعلب طلی کنند
صفت طلی که آماس کرم را وشرناق قوی را سود دارد بکیرند کل سرخ خشک وپوست انار شیرین وعدس
مقشر هر سه اندر آب بپزند وبکوبند وبروغن کل چرب کنند وضماد کنند **صفت** ضمادی که درد چشم خلنده را
بنشاند ورطوبتهاء کرم را باز دارد بکیرند کسنه وباب بپزند وبرک نیلوفر وبنفشه با وی بکوبند وبروغن کل چرب کنند
وضماد کنند وبسیار باشد که اندر سرما وبرف رمد تولد کند **علاج** وی آنست که کاه بپزند وسر بخار آن دارند
وکرمابه بکار دارند وبسیار بود که سر بوشیده کا نرا بسبب سردی چشم رمد صعب تولد کند **علاج**
وی آنست که حقنه سازند از شبت وحلبه وبابونه وروغن ناردین وروغن نرکس وروغن سوسن مالیدن
وبخورهاء کرم بکار داشتن **وجالینوس میکوید** اندر علاج رمد هیچ نافع تر از آن نیست که مجمه بریان
سر نهند پس از آنک استفراغها کرده باشند وتن پاک کرده وهم جالینوس میکوید شراب باعتدال رمدها خشک مزمن را
سود دارد ورمد خشک رمدی را کویند که چشم سرخ وخشک باشد شراب از پس فصد باید داد وهم جالینوس میکوید

هركاه ماده از دماغ بچشم فرود مي آيد اكر اندر تن امتلا باشد كرما به بكار داشتن سود دارد واز اكر تن ممتلي باشد شراب وكرما به خطري بزركست والله اعلم واحكم وهو خير الحاكمين

باب دوم

اندر طرفه وعلاج ان

طرفه نقطه سرخ باشد يا كبود كه بر سپيده چشم افتد واسباب آن چهار دست يكي آنكه بعضي ركها كه اندر طبقه ملتحمه است بكسلد بسبب زخمي وآفتي وآسيبي كه از بيرون بچشم آيد وخون ظاهر شود دوم آنكه اكرچه ركها ملتحمه كسسته شود بسبب زخمي كه برچشم رسد ليكن خون ظاهر شود سيم آنكه زخمي وآسيبي كه بچشم رسد بسبب كوبي وتيزي خون اندر ملتحمه خراجي تولد كند واين خراج سر كند چهارم آنكه بقوت قي كردن پديد آيد علاج آنرا كه بيم باشد كه بسبب زخمي وآسيبي تولد كرده باشد نخست رك قيفال زنند واندر چشم شير زنان درچكانند واكر آماس بزرك بود وچشم سخت سرخ بود سپيده خايه مرغ اندر چكانند آبغوره خنك تر باشد وضمادها رادع برنهند واز آنكه آماس نباشد نخست شير زنان اندر چكانند از پستان وخون كه اندر بن ركها جوزه باشد واندر زير جناح كبوتر بچه وخون مرغ كه آنرا بتازي شفنين كويند وكاهي خون مجرد وكاهي باكل ارمني وكاهي با دخام كه اندر كل سبز يابند اندر چكانيدن سود دارد واكر كبوتر بچه بكيرند وزير جناح او رك زنند وخون او اندر چكانند سودمند باشد واكر بدين علاج تحليل نپذيرد كندر دود با شير زنان آميخته اندر چكانند واكر اين نيز كفايت نباشد آب نانخواه واب نمك اندر آن اندر چكانند وسعتر وزوفا خشك اندر آب برند واسفنج پاره بدان آب تر ميكنند وبچشم مي نهند واكر بدين نيز زايل نشود آب ترب نيز اندر چكانند وبوست ترب وموويز واندكي سركين كبوتر برپشت چشم همي نهند وآنرا كه بسبب زخمي طبقه ملتحمه دريده باشد زيره ونمك بخايند وآب او اندر چكانند وزرنيخ سرخ بسايند وآب اندر افكنند وبشورانند وان آب را كرم كنند وصافي كنند وقطره قطره ازان آب نيم كرم اندر چكانند طرفه را زايل كند وكندر وسركين كاو دود كنند وچشم بدود آن دارند طرفه زايل شود صفت شيافي كه طرفه را زايل كند بكيرند شادنج عدسي مغسول سه درم مس سوخته دو درم بسد مرواريد ناسفته از هر يكي درمي ونيم صمغ عربي وكثيرا از هر يك دو درم ونيم فوفل چهار درم ونيم اسفيداج ارزيز يك درم زرنيخ سرخ دم الاخوين زعفران كهربا از هر يكي نيم درم همه را بكوبند نرم وبه بيزند وبخون جوزه مرغ خانكي برشند وشياف كنند وبشير زنان بسايند واندر چكانند واز آنكه بسبب طرفه سر كردن خراجي باشد بشياف ابيض وشياف آبار علاج كنند صفت شيافي كه طرفه را ودرد چشم كه از كوبي بود زايل كند بكيرند قلميا زر ومس سوخته از هر يكي دو درم دم الاخوين بسد مرواريد از هر يكي چهار درم كثيرا مي زعفران نشاسته زرجوبه اقاقيا از هر يكي دو درم زرنيخ سرخ وشكر طبرزد از هر يك نيم درم

شياف كنند چنانچه رسم است صفت شياف ديكر كه طرفه را زايل كند زرنيخ سرخ كندر مي زعفران از هر يكي راستا راست بكوبند وبه بيزند وشياف كنند وبآب كشنيز تر بسايند واندر چكانند وسركه وكلاب آميخته بنيم جوشيدن وسر بخار آن داشتن وبيرون نشا داشته بيرون كرده وبرك عنب الثعلب وصبر ونمك سپيده وسركه ضماد كردن طرفه را زايل كند وشياف احمر لين كشيدن سود دارد واكليل الملك ودم الاخوين وبيخ سوسن وزعفران سوده ارده وعدس مقشر با روغن كل وزرده خايه مرغ ضماد كردن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب سيم

اندر علاج چشمي كه در وي چيزي افتاده باشد

و دود و كرد رسيده باشد شير زنان وآب خوش صافي درچكانند تا دود و كرد از چشم زايل كنند واكر ريك يا كاه پاره اندر وي افتاده باشد وظاهر نشود پلك را باز كردانند تا ظاهر شود وبسر ميل بردارند يا خرقه نرم كتان بر انكشت پيچند وبدان بردارند يا بر پلك بمالند تا زايل شود واكر چيزي درشت چون پاره از سر خوشه كندم يا جو اندر پلك يا اندر سپيده چشم كرفته باشد انرا بالتي كه انرا حنت كويند بر دارند وبر اثر آن شير زنان يا سپيده خايه مرغ اندر چكانند نافع باشد والله اعلم واحكم وهو خير الحاكمين

باب چهارم

اندر ظفره وعلاج آن

ظفره لفظي تازيست پارسي او ناخنه كويند واين ناخنه غشايي فزونيست غليظ وكوهر او عصباني است وهمچون ناخن است لكن از بهر آنكه اندر چشم است وپيوسته تر باشد نرم تر از ناخن است واز كوشهاء چشم رويد وبيشتري از ان كوشه رويد كه از سوي بيني است وبر طبقه ملتحمه كسترده شود وباشد تا بكرانه سياهي چشم رسد وبايستد وباشد نيز كه از سياهي دركذرد وديده را بپوشاند وبينائي را باز دارد وباشد كه از هر دو كوشه چشم رويد وسر برآرد وكمترين مضرتي آنست كه چشم را از حركات خويش باز دارد وآنچه سپيد ورقيق باشد علاج ان سهلتر باشد وآنچه صلب وسرخ بود علاج ان دشوارتر باشد علاج اما آنرا كه نو پديد آمده باشد وسپيد ورقيق باشد داروها زداينده چون مس سوخته وقلقنديس ونوشادر وملح اندراني وزهره بز وسرمه وشنائي وشياف اخضر وشياف قيصر وشياف ديناركون وباسليقون الحاد زايل كنند لكن بايد كه معلوم باشد كه اين سرمها وشيافها زداينده از داروها معفن خالي باشد از بهر آنكه داروي معفن وزداينده طبقات واجزاء چشم را بسوزد وزيان دارد وجالينوس ميكويد بيخ سوسن ناخنه ضعيف را زايل كند وكندر سوده از جمله داروها سبك وبي مضرت است از را بسايند ويك ساعت

اندر آب کرم کنند وبر ان ابیالایند وبچشم اندر کشند وانکبین با زهره بزدارو (ی) نافع است وآنچه غلیظ وصلب
ودیرینه همین باشد علاج او بدستکاری باشد وطریق وی آنست که نخست استفراغ فرمایند وتن را ودماغ را پاک
کنند وهرگاه که دستکاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی طبقه ملتحمه جدا کنند واین جدا کردن را
بتازی کشط گویند وسلخ نیز گویند واین کشط را برفق باید کرد چنانکه ظاهر ملتحمه را نخراشند واین چنان
باشد که نگاه کنند که ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته نباشد آسانتر بود ناخنه را بمنقاش بردارند وناخن
برای ببرند وجهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند تا دیگر باره بن و بر ونگاه دارند تا گوشت که بگوشه چشم است
هیچ آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند وفرق میان ناخنه وگوشت کوشه چشم آنست که ناخنه سپید است وصلب وگوشت
کوشه چشم سرخ است ونرم واگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بموی اسب یا بابریشم خام اورا از ملتحمه
جدا کنند واگر ممکن نشود برمرغی بگیرند وبن اورا اندر زیر ناخنه کنند واورا بدان از ملتحمه جدا کنند واگر این
نیز دشوار گردد باهن جدا کنند واگر هیچ منفذ نباشد وهمه کنارها ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بن ناخن را
یا بآلتی دیگر اندر پهلوها ناخنه منفذ بکنند چنانکه ممکن یا بآلت دیگر که آنرا شاید اندر وی کند یا بید
وناخنه بدان آلت کشط کنند برفق پس ناخنه را بمنقاش برداند وببرند ونمک وزیره بخایند وآب
او اندر چکانند تا داغ شود پس زرده خایه وروغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش را بنشاند وبفرمایند
تا هر وقت حدقه را می جنبانند تا بلک بر ملتحمه نبندد ودیگر روز بخایند وآب زیره ونمک خاییده اندر چکانند
وانبس سه روز باسلیقون وروشنایی وغیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند وبسیار باشد که ناخنه
از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد صواب آن باشد که آنچه کشط توان کرد کشط کنند وببرند وآنچه کشط نتوان کرد
وباقی ماند بباسلیقون وغیر آن علاج کنند وسرمه روشنایی وشیاف وهرچه بچشم اندر کشند از پس گرمابه
باید کشید وباید دانست که طبقه ملتحمه صلب است همچون غضروف صنان اندر وی نیاویزد واگر اندر وقت کشط ناخنه
وکشط سبل صنان اندر وی نیاویزد واندر وقت کشط ناخنه وسبل صنانره اندر ملتحمه آویزند یا اندر چیزی نرم
دیگر آویزند آن علت وبیماری
صفت روشنایی که سبل وظفره وجرب را ودمعه را سود دارد
وتاریکی چشم را ببرد وسپیده را ببرد شادنج عدسی مغسول ومس سوخته وقلیمیا سیم ونمک هندی وبوره ارمنی
وزنگار ودار بلبل از هر یکی چهار درم بلیلج سفید وبلیلج سیاه وکف دریا از هر یکی هشت درم صبر سقوطری وسنبل
هندی وقرنفل از هر یکی چهار درم زنجبیل املج از هر یکی دو درم زعفران ونوشادر از هر یکی یک درم ونیم همه را بکوبند
وبکار دارند عدد داروها هفده است صفت باسلیقون ظفره را وضعیفی چشم را وانتشار را وفرود آمدن آب را
وخارش را وآماس پلک را سود دارد بگیرند زنجبیل مامیران بلیلج دار بلبل از هر یکی دو درم زعفران ومر از هر یکی یک درم

بباید دانست که تنگ شود صح

این حد را نباید وبکار دارند صح

هلیله زرد وهلیله کابلی وصبر از هر یکی سه درم نمک هندی ونمک اندرانی ونمک سرخ از هر یکی دو درم
شادنج عدسی مغسول کف دریا توتیا هندی حجر بصری وکحل اصفهانی ومارقشیشا ذهبی وقلیمیا زر از هر یکی
پنج درم سادج هندی سه درم عدد داروها بیست ویک است صفت شیاف قیصر بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده
درم صمغ عربی مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار سوخته زنگار از هر یکی دو درم همه را بکوبند وبشراب انگوری
کهن باب باران تر بسرشند وشیاف کنند عدد داروها پنج است صفت شیاف زنگار ظفره وسبل را وجرب را
سود دارد بگیرند زنگار یک درم هلیله زرد نیم درم توبال مس وروی سوخته از هر یکی چهار درم املک مرصافی نیم درم
زعفران دانگی نشاسته صمغ عربی کثیرا اسفیداج ارزیر از هر یکی یک درم دار بلبل دو دانک عدد داروها یازده
است صفت داروی سرشته ظفره را وتاریکی چشم را وسپیده را سود دارد بگیرند سنگ مغناطیس وزنگار روین
اشق از هر یکی چهار درم زعفران دو درم انگبین مصفی چند وزن همه داروها بسرشند چنانچه رسم است صفت
داروی دیگر نرم تر بگیرند قلقندیک درم نوشادر یک درم صمغ نیم درم همه را بکوبند وبشراب کهن بسرشند وشیاف کنند
نافع باشد انشاء الله

باب پنجم

اندر انتفاخ ملتحمه وعلاج آن

انتفاخ لفظی تازیست بپارسی او بر دمیده شدن وآماسیدن است واین علت چهار گونه باشد یکی آنکه ماده او باد
بود وعلامت وی آن بود که ناگاه پدید آید وهیچ گرانی نکند ونخست در گوشه چشم که از سوی بینی است سوزش
پدید آید چنانکه مگسی یا پشه بگزد ولون او همچون لون آماس بلغمی باشد وبیشتر اندر تابستان افتد وپیران را افتد
گونه دوم آنکه ماده فضله بلغمی باشد وعلامت وی آنست که چشم گرانی کند واگر انگشت در وی نهند انگشت در وی نشیند
واثر انگشت یکساعت بماند نوع سیم آنکه ماده او فضله آبناک باشد وعلامت وی آنست که اگر انگشت بر وی نهند زود فرو
نشیند وزود بجای باز آید ودرد وضربان نکند وبلون خویش باشد گونه چهارم از جنس سرطان باشد وماده
او فضله باشد غلیظ وسوداوی علامت وی آنست که آماس صلب وپی درد باشد ورنگ او تیره باشد واین علت
هم اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد وهم اندر پلک افتد وگاه باشد که بر دمیدگی تا بابرو برآید وتا برخساره
فرود آید اما آنچه اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد وبعضی بی دمعه وآنچه اندر پلک افتد بی دمعه باشد علاج
اما نوع نخستین را که ماده او از باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نشاید کرد از بهر آنکه او زود تحلیل
پذیرد واگر روز دوم وسیوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید کرد وبآب گرم می باید شست وگونه دوم وسیوم را
علاج همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن وضمادها محلل ومنضج وسرمها محلل که اندر باب رمد یاد
کرده آمده است بکار داشتن لیکن داروها قابض ورادع هیچ بکار نباید داشت وشیاف احمر لین وگرمابه اندر هر دو نوع

سودمندست **صفت** ضماد محلل بابونه بنفشه نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج یا پنبه بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و اگر حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کنند و اب او اندر چشم کشند ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و گونه چهارم علاج او همچون علاج صداع سودایی باشد و ضمادها مسکن محلل بکار داشتن چنانک در علاج سرطان و اماس سودایی یاد کرده آمد

صفت شیاف خلوقی بادها را ببرد و نفخ را زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا صمغ عربی زعفران سنبل از هر یکی یک درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است

صفت شیاف اسود بادها را که پلک و طبقه ملتحمه باشد زایل کند بچشم اندر کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و سبند و افیون از هر یک یک درم افیون یک درم و نیم اقاقیا پنج درم شیاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها هشت است

صفت شیاف که از بیرون طلی کنند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مروارید و سبند و مر و سنبل از هر یکی یک درم افیون دو درم و نیم اقاقیا سه درم بکوبند و داروها هشت است والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر صلب شدن ملتحمه

و این را بتازی جساء الملتحمه گویند و بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم را بدان سبب در چشم خانه نتواند گردانیدن و همه حرکتها او ناممکن گردد و طبقه ملتحمه طرفید و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که در گوشه چشم اندکی رمص خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلط خشک و غلیظ باشد **علاج** نخست طبع نرم باید کرد و پیوسته اندر گرمابه رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج باب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم چکانیدن و مرهب سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل با پیه بط بر پشت چشم نهادن و از طعامها سرد پرهیز کردن و روغن شیر بخت تازه بر سر نهادن و داروها که اشک آرد در کشیدن چون برود خضم و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و سرمه روشنا کشیدن

باب هفتم

اندر خاریدن طبقه ملتحمه

سبب خاریدن چشم فضل باشد شور بطبع بوره و اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از ضعیفی و صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع نرم داشتن و هر بامداد بگرمابه رفتن و طعام نرم خوردن و از طعامها شور و تیز پرهیز کردن و داروها که اشک آرد اندر کشیدن والله اعلم بالصواب

وضمادی تیتف کردن تا اثری نام بکند و خارش ببرد

چون باسلیقون و روشنایی

باب هشتم

اندر سبل و علاج آن

سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگها باطن ملتحمه سرخ شود و ممتلی گردد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون ابری سرخ فام پدید آید و اندر چشم و میان دو ابرو سوزشی پدید آید زند رون و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان باشد و درد قوی چشم ضربان کند گونه دوم آنکه بر ظاهر ملتحمه رگهای سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون دودی پدید آید و رخسار سرخ شود و ماند را بروی او حرارتی و المی پیوسته باشد و ضماد این علت نه آفتاب تواند دید نه چراغ و هر گاه که پلک فرو سوی سوی خویش کشد چنان نماید که رگها سبل از روی ملتحمه برخیزد و سبب این علت امتلاء دماغ باشد و بزرگی رگها چشم و بسیار باشد که سبب سبل افراط باشد اندر علاج درد کم بطیلها و ضمادها و تدبیرها تری و سردی فزای تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت **علاج** اما از جهت گونه نخستین ابتدا به رگ قیفال باید کرد و استفراغ کردن با یارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ غرغره کردن با بکامه و یارج فیقرا و مانند آن و عطسه آوردن بس بدیر قوت دماغ کردن ببوی عنبر و لادن و عزآن و از طعامها که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلی و عدس و پیاز و سیر و گندنا و از طعامها سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و نان خمیر و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و جیب نشاید بست و بسیار گفتن و بانگ کردن و بفروغ آتش نگریستن زیان دارد **صفت** داروی که باد سبل را و سرخی را زایل کند بگیرند کندش یک درم مرصافی دو دانگ حضض یکی دانگ نیم زعفران دانگی نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و باب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند چون عدس سه روز پیوسته هر بامداد یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و به بینی اندر چکانند **صفت** داروی دیگر کندش قصب الذریره گل سرخ از هر یکی راست راست هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دمند و مرزنگوش می بویانند و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون می باید کشید و اگر با سبل حرارت رنجه دارد شیاف اسود باید کشید **صفت** شیاف اسود بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مس سوخته پنج درم مر و افیون از هر یک یک درم و نیم باب باران بسرشند و شیاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن سخت سود دارد گونه دوم هم نخست رگ قیفال باید زدن و تن پاک کردن با یارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه بس از استفراغ نافع باشد و اندر چشم داروها تیز که خون را رقیق کند و رگها را پاک کند کشیدن چون شیاف اخضر و باسلیقون و مانند آن و داروها جات باید کشید که نخست پلک را باز کرده اند و باطن پلک را بداروها بخارند بسر میل

وجون سوزش دارد فرو نشیند ذرور رمادی اندر کشند **صفت** ذرور رمادی بگیرند ماميران نیم درم توتیای کرمانی پرورده وشیح سوخته پرورده وتوبال مس سوخته مغسول وسرمه اصفهانی از هر یکی ده درم همه را بکوبند وبکار دارند سبل را وجرب را ودمعه را سود دارد واز بهر آنکه داروکننده باشند واسود یکرما به اندر شوند وبدو غبرد ودمیکند وانرا که با سبل رمد کرم پدید آید هیچ داروی سرد بد ونشاید برد واعتماد بر استفراغ باید کرد وبجذب ماده بر جانب پای وذرور دا غبر کشیدن وزرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن واکر رمد سخت کرم باشد بهیچ وجه شیاف ابیض وملکایا نشاید کشید واقتصار بر ذرور ماء دخ عدسی مغسول باید کرد **صفت** داروی که سبل کرم را سود دارد بگیرند سماق چند انک خواهند واندر آب صافی اغارند وتر شی او را بستانند وبپالایند وصافی کنند واندر آفتاب می نهند تا سطبر شود وشافها سازند وبکار دارند سبل ورمد را سود دارد **صفت** شیاف دینارکون سبل رقیق را بردارد بگیرند زردچوبه وشادنج مغسول وصبر وشیاف مامیثا یا سنادراست شیاف کنند اما سبل کهن را تدبیر بریدن است وبریدن را بتازی لقط کویند وشرط این کار آنست که نخست فصد کنند ومسهلی خورند وجون لقط خواهند کرد بیمار را بیش خویش بخوابانند ومرد استاد را بکویند تا چشم او را بکشاید چنانک لبهای پلک باز نکردد واین چنان باشد که اندر کنار دن چشم هرد وابهام بر پلک چشم فشار ده دارد وبا بهام لب پلک هیچ برهم نشود واکر برهم شد پلک بر ملتحمه دوید از بهر این کار رعایت باید کرد انکه که چشم کشاید استاد باید تبر سبل را از سوی کوشه چشم که از سوی بینی است بصناره بر دارند واز میانکاه پلک بر سوی دکی دیکر بصناره دیکر بردارند وجهد کنند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد وبلب پلک نزدیک باشد واز کوشه دیکر که از سوی کوش است یکی دیکر بصناره سیم بردارند وصنارها بدست چپ کیرند ونکاه دارند وبدست راست ناخنه بای بکیرد ونخست سبل از این کوشه چشم برد که از سوی کوش است وهر بار که دکی بهر دو مهت اندر زیر سبل کند وهمچنانک ناخنه را کشط کند سبل را کشط کند تا همه رکهای سبل از طبقه ملتحمه جدا برداشته شود بدین ترتیب سبل را لقط میکند تا بکوشه دیکر رسد که از سوی بینی است پس صنارها هم برین ترتیب اندر جانب پلک فرو سوین اندازد وهم برین ترتیب لقط کند وجون فارغ شود نکاه کند تا بر ملتحمه هیچ رکی مانده است اکر اینز بردارد ونشان انک رکی مانده است آنست که مهت بر ملتحمه بکرداند اکر مهت بچیزی باز آویزد رکی مانده باشد واکر بچیزی باز نیاویزد هیچ نمانده باشد پس زیره ونمک بخایند وآب او در چشم چکانند وزرده خایه مرغ وروغن کل بر پنبه پاکیزه بردارد وبر پشت چشم نهد وزیاده بر سر پنبه نهند وبعصابه ببندند وبفرماید تا هر ساعت چشم اندر زیر پلک میکرداند تا بر هم نروید وبر پشت باز خسبد ودیکر روز کل سرخ خشک اندر آب بیزد وچشم او بکشایند وبدان آب بشویند ومیل را بروغن کل چرب کند واندر چشم او بکرداند تا بداند که پلک بر ملتحمه رسته است یا نه واکر رسته باشد بشکافد ودیکر باره آب زیره ونمک خاییده

بچکانند واکر نیز بر هم رسته نباشد از آب زیره ونمک اندر چکانند تا جانه نیست سه روز تعلل همی کنند واز پس سه روز باسلیقون ومانند آن کشیدن کیرند تا بیخ سبل پاک شود واکر رمدی یا آماسی کرم پدید آید بعلاج رمد وآماس مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند

باب نهم

اندر ودقه وعلاج آن

نشانهای سپید وسرخ که اندر چشم پدید آید

ودقه آماسی باشد صلب بر طبقه ملتحمه واین آماس بعضی را در آن کوشه چشم باشد که سوی بینی است وبعضی را اندر آن کوشه دیکر باشد که از سوی کوش است وبعضی را اندر زیر پلک باشد وبعضی را آماسها کوچک باشد کرد اکنده سیاهی بر شکل ندهم وارید ورنک این آماسها نیز مختلف باشد بعضی را سرخ باشد وبعضی را سپید بود وبسیار باشد که این علت اندر انتهای رمد کرم پدید آید **علاج** تدبیر لطیف باید کرد وذرور ملکایا وورودی ابوعلی سینا کشیدن وانرا که چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض اندروتی که در علاج رمد کرم یاد کرده آمده است سه روز می باید کشید پس ملکایا وغیر آن کشیدن واکر مدتی دراز کردد داروهای تیز بکار باید داشت چون باسلیقون وشیاف احمر حاد ومانند آن صفت ورودی **ابوعلی سینا** بکیرند پوست خایه مرغ واو را بشویند وتصویل کنند چنانک در علاج رمد یاد کرده آمده است این پوست خایه تصویل کرده بکیرند ده درم شادنج شسته دو درم وبه هر دو را باهم بیامیزند وبکار دارند والله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر دمعه وعلاج آن

دمعه علتی است که پیوسته بی کریه وبی مراد اشک می آید واین علت بعضی لازم باشد وبعضی عارضی اما آنچه لازم باشد دو کونه باشد یکی مادرزادی است دوم آنک بسبب استقصا دست کار دی بدید آید که از بریدن ظفره کرده باشند وآن کوشت چشم لحمی با ظفره بریده باشند وبرداشته ومادرزادی را علاج نیست واین دوم را اکر از کوشت اندکی مانده باشد وبیشتری بریده هم علاج نیست وانرا که اندکی برداشته باشند علاج یاد کرده آمده است وآنچه عارضی باشد هم دو کونه باشد یکی آنکه ارتقا بخاری بود چون آماس دماغ وتباکرم عفونی وخونی وحمی یوم سهری وکاه باشد که سبب دمعه علت تمدد باشد دوم آنک بسبب نقصان کوشت کوشه چشم پدید آید وسبب این نقصان بعضی را بسبب بیاد کشیدن داروهای تیز باشد که کوشت نازک را بخورد وبکدازد وبعضی را پاک کردن چشم بدستار جه درشت ودست بر وبسیار بردن وبباید دانست که مبدا دمعه سه جایکاه است یکی رکها که زند دون تحف دماغ است ورکها که از باطن پلک است دوم رکهای که از بیرون تحف دماغ است سیم عضلها چشم اما انرا که رکها از اندرون تحف دماغ آید واندر رکهای پلک علامت وی آنست که دمعه پیوسته باشد وعطسه بسیار آید وانرا که اندر رکهای بیرون

تخف دماغ آید علامت وی آنست که چشم بیرون رگهای پیشانی و رگها صدغ ممتد باشد و آنرا که از عضلها
چشم آید سبب آن ضعیفی عضلها باشد علامت وی آنست که چشم بیرون خاسته بود و دمعه پیوسته و پلک چشم همیشه
تر باشد و این همه مبدا که یاد کرده آمد همه این علت را اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان
گوشت گوشه چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هرگاه که گوشت ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که رطوبتها
نگاه دارد و فرود آمدن آب از چشم باز دارد و به بینی باز گرداند بمنفذی که از چشم به بینی گشاده است از بهر این
کار را علاج اما آنرا که دمعه از رگها بیرون تخف آید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن
و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و بوی خوش قوت دادن و هر دو روز یا هر سه روز موی سر تراشیدن و بر پس سر
و بر کردن حجامت کردن و آنرا که از رگهای بیرون تخف آید بر سر اضمادها که رطوبتها را بچینند همی باید نهاد چون غبار
آسیا و کندر سوده و غبار او و خاک او و آبی که از خار رنبشا دند و همه چیزهای قابض اندرین باب سود دارد و آنرا
که سبب دمعه ضعیفی عضلها چشم باشد داروها قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشید چون برود و حضض
و باسلیقون و روشنائی و آنرا که سبب دمعه نقصان گوشت گوشه چشم باشد علاج ذرور اصفرات و صبر
و دود کندر و شیاف ماميثا و زعفران مفرد و مرکب این همه گوشت باز رویاند و بهترین آن باشد که نخست چشم را
بشراب انگوری بشوید پس اندکی صبر اندر گوشه چشم کند و برگ بنگ که بتازی بنج گویند اندر شراب انگوری بخته
بختنی بکی بر چشم نهادن علاجی سودمندست و اگر اسفنج را بشراب انگوری تر میکند و پیوسته بر چشم می نهند سود
دارد و اگر نبات یا نی اندر شراب افکنند و بپزند اثر آن خوب باشد و بسیار باشد که سبب دمعه گرمی مزاج چشم
و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتها چشم زود زود و سبک باشد و اشک گرم و رقیق
باشد و گاه باشد که سبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگها چشم باریک و نا پیدا باشد و چشم
سپید و حرکتها او آهسته و اشک سرد و غلیظ باشد صفت سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند شادنج
عدسی مغسول و توتیاء مغسول و مارقشیثا از هر یکی یک درم سبد دمی و اربد از هر یک نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هر یکی
دانگ و نیم صفت سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد بگیرند بلبله یک درم لح هندی یک درم دار بلبل
دو درم کف دریا نیم درم سرمه سپاه رحت همه داروها و باسلیقون و روشنائی خداوند مزاج را سود دارد
صفت داروی که ضعیفی عضلها چشم را سود دارد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو
از هر یکی راسارات بکوبند و بیزند نرم و بکار دارند و توتیا باب هلیله زرد پرورده اندرین علت سود دارد
صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر اندر آب ترکنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب بپرورند
و توتیا باب مورد تر پرورده هم سود دارد صفت سرمه که دمعه را باز دارد و عضلها چشم را قوت دهد بگیرند

توتیا هشت درم سرمه یک درم شادنج عدسی مغسول یک درم و نیم قلیمیا زر چهار درم انک همه را بکوبند نرم
و باب هلیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند از آب هلیله دو جزو و آب غوره و آب سماق از هر یک یک جزو
صفت سرمه دیگر هلیله زرد یک عدد آنرا بخمیر اندر گیرند و بخشت پخته نهند و اندر تنور بریان کنند تا خمیر
خشک شود آن هلیله از خمیر بیرون کنند و آنرا با دانگ زعفران بسایند و بکار دارند صفت کحل اصفر بگیرند
زعفران یک مثقال کافور ربا حی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه را باز دارد صفت سرمه که خداوند مزاج
سرد را سود دارد بگیرند توتیا هندی و اندر میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند
و بکوبند ازین توتیا پنج درم بگیرند و مغز دانه کبار نیم درم هر دو را نیک خرد بسایند و آنگاه بکار دارند سودمند باشد

باب یازدهم

اندر دبیله که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن

دبیله قرحه بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتها چشم ازین قرحه
پالاید علاج نخست بشتابند بفصد و اسهال و شیاف ابیض افیونی میکنند و از بیشتر شیاف آبار کنند صفت
شیاف آبار قلیمیا زر و اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و آبار سوخته از هر یکی هشت
درم مرصافی و افیون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است
نسخه دیگر قلیمیا هشت درم مس سوخته و آبار سوخته و سرمه و سرو نکاو کوهی سوخته و مرصافی و اقاقیا ده درم
افیون سه درم با آب باران بسرشند نسخه دیگر آبار محرق و نحاس محرقه کحل توتیا صمغ عربی کثیرا از هر یکی یک درم
افیون نیم درم عدد داروها شش است و توتیا پرورده که اندر علاج رمد یاد کرده آمد بکار دارند و آنرا که مدت دراز
گردد شیاف ابیض کندری بکار دارند صفت آن اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و انزروت پرورده
و کثیرا از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم باب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است
و زرده خایه بر پشت چشم می نهند و باقی علاج اندر باب علاج قرحه طبقه قرنیه باید جست والله اعلم

باب دوازدهم

اندر توثه که بر طبقه ملتحمه بر آید

توثه گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتری نزدیک گوشه چشم باشد که از سوی بینی باشد و رگها سرخ از گوشه چشم
بر وی پیوسته باشد بر شکل ناخنه علاج نخست بفصد قیفال و اسهال تن پاک کردن و مسهل چند کرت باید
داد تا ماده پاک شود از بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس توثه را بمقراض بگیرند بجذب دستی و آهستگی از
بیخ آنکه وی سست باشد از نشانه بجهد و منفذ اندر زیر رگها کنند که از گوشه چشم بر وی پیوسته است

وان اکنظ کنند هم جون ناخنه وناخن برای بردارد وآب زیره ونمك بخایند واندرچکانند بچند بار وزرده
خایه مرغ بی روغن بر پشت چشم نهند پس باسلیقون وغیر آن بکار دارد والله اعلم بالصواب

باب سیزدهم

اندر تفرّق الاتصال که بر ملتحمه افتد

تفرق الاتصال را که از تیغ یا از سنگی و یا غیر آن اندر نخست فصد قیفال کند ومسهل دهد تا ماده بد وی تو ندود وآنرا
که خون آمده باشد خون از وی پاک کند وشادنج عدسی مغسول با اندکی کافور بر وی کند وسخت ببندند وانرا
که خون بر آمده نباشد توتیا بر وی کند ونرده خایه بر پشت چشم نهند وپیوسته فصد می کنند ومسهل می دهند
تا ماده گسسته شود وکوشش دارد تا رطوبتهاء چشم از وی پالوده نشود وعلاج قرحه ودبیله میکنند نافع باشد

جزو بیست و پنجم

اندر بیماریها که اندر طبقهٔ قرنیه بدید اید واین بیماریها ده عدد است

قرحه. بثره. سبیده. تغیر لون. تری طبقه قرنیه. خشکی طبقه قرنیه. سرطان. کمنه. نتو. تفرق الاتصال
واین جزو ده بابست والله اعلم

باب نخستین

اندر قرحه ودبیله وعلاج آن

قرحه یا ریشی دیش است ودیشها ی طبقه قرنیه هفت نوع است وازین هفت جهار آنست که بر ظاهر وی باشد
وسه در باطن وی باشد وان جهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونانی اجاوس کویند ترجمه او بتازی
القتام است یعنی تاریکی وعلامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه بزرك بدید آید جون دودی ونوع دوم را نافالیون
کویند وترجمه او بتازی الغمام باشد یعنی ابر واین از نخستین عمیق تر باشد **وعلامت** وی آنست که بر سیاهی
نقطه بدید آید کمتر از نخستین وسبیدتر از ان ونوع سیم بر کرانه سیاهی بر آید واین موضع را بتازی طبیبان الکلیل
السواد کویند وبلغت یونانی ارحامون کویند وبیشتری ازین قرحه بر سیاهی باشد واندکی بر سبیدی وعلامت وی
آنست که آنچه بر سبیدی باشد سرخ نماید وآنچه بر سیاهی بود سبید نماید وهمه ریشها که بر طبقه قرنیه بدید آید سبید
نماید وهرچه بر ملتحمه باید سرخ نماید ونوع جهارم را بلغت یونانی انیقوما کویند وعلامت او آنست که بر سیاهی سبیدی
پی نماید هم جون ابری بانسیه وان سه نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد نخستین را بن برمون کویند وترجمه
وی بتازی الحب است یعنی مغاکی عمیق وعلامت وی آنست که همچون کاو ریشی باشد ودرون رفته
باشد وبن فراخ نباشد ورنك او صافی بود وخشکریشه کمتر آرد ونوع دوم اقلعوصا کویند وترجمه این بتازی المولد است
یعنی دردناك وعلامت وی آنست که فراخ تر از نخستین باشد وعمق کمتر از آن دارد ونوع سیم را قیفا واکویند

اگر از هیچ گونه مانعی نبود از ضعف قوت و پیری و غیر آن

وترجمه او بتازی الاحتراقت وعلامت وی آنست که قرحه شوخ ناك باشد وخشك ریشه بیشتر آرد واکر مدت او دراز
شود رطوبتهاء چشم از وی بپالاید **واسباب** این نوع رطوبتها باشد کرم وتیز وسوزان وهمه انواع
قرحه با درد وضربان وخلیدن باشد وهر قرحه که بزرك وشوخناك وبسیار ریم باشد از ان ادبیله کویند وعلاج ان
اندر باب دهم از جزو جهارم یاد کرده آمدست وباقی علاج اندرین باب یاد کرده آید **علاج**
هرکاه که ازین علامتها که یاد کرده آمد اثری بدید آید درحال باید شتافت ورك قیفال بزند وباندازه قوت خون
بیرون کردن وهر هفته یا نزدیکتر هم از قیفال اندکی خون بیرون کردن ومطبوخ هلیله وخرمای هندی وشیرخشت
وخیارشنبر ومانند آن استفراغ کردن دو سه بار وشیاف ابیض افیونی کشیدن وبر ساق حجامت زدن واطراف
بستن ومالیدن واکر قرحه بدین کوشه چشم نزدیك باشد که سوی بینی است بیمار را جانان باید خوابانید که این جانب
بر بالا باشد تا ریم اندر کوشه چشم کرد نشود وانرا بسوزاند واکر بدین کوشه نزدیکتر است که از سوی کوش است جنان
باید که بخوابانند که این کوشه بر بالا باشد تا ریم همی بپالاید وبانك داشتن وقی کردن وعطسه آوردن وجیب بستن
وبالین پست داشتن زیان دارد وانرا که قرحه قوی باشد وماده کرم وسوزان از شیاف ابیض کشیدن کم نشاید
کرد وشیر زنان اندر چکانیدن وشیاف ابیض بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد واکر طبع خشك باشد بدین
حب نرم کند **صفت** وی بگیرند کثیرا ورب سوس از هر یکی یك جزو سقمونیا نیم جزو شربتی نیم درم یا چیزی که
مانند این باشد بدهند وعلاج رمد کرم کنند واکر بیمار زانك فصدها کرده باشد ومسهلها خورده ضربان وخلیدن
درد ساکن نشود امید از علاج بدین تن کسسته باید کرد وبتر آن باشد که با قرحه بلك درشت باشد وجرب دارد از بهر
آنك طبقات چشم درشتی بر نتابد خاصه که قرحه باشد واکر قرحه دیر کند ودیر پخته شود آب حلبه یا آب اکلیل الملك
در وی باید چکانید وپس از انك سر کرده باشد شیاف ابیض که با قلیا کنند هم این وقت سود دارد **صفت**
آن صمغ عربی کثیرا نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز پنج درم افیون وقلیا سیم از هر یکی یك درم وانرا که
ریم غلیظتر وبسیارتر باشد شیاف ابیض که اندر وی کندر بود بکار دارند وصفت این شیاف اندر دبیله
ملتحمه یاد کرده آمدست لکن اگر هنوز ماده بچشم همی آید ومزاج کرم است این شیاف نشاید کشید وهیچ وجه
وپس از انك قرحه پاك شده باشد شیاف آبار که اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمد میکشند تا مغاك ریش را
پر کند وبرویاند واز صدف سوخته وچند کرت مغسول کرده ذرور ساز ند وبکار دارند تنها قرحه را بچینید وخشك
کند وپس از آنك مغاك قرحه پر شده باشد وبرسته شیاف احمر لین می باید کشید واز پس شیاف کحل اغبر واکر حاجت
آید برانزهسه شیافها وسرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد واکر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاج اثرها
باید جست واکر قرحه بلند شود وموی بر سر ج کرد علاج آن بداروها باید کرد که قابض وقوت دهنده بود ودرشتی نفزاید

از وی حقی باید کشیدن تا قرحه را پاك کند و شیاف ابیض

باب دوم

اندر بثره و سلخ و حفر که بر طبقهٔ قرنیه افتد

تولد بثره از رطوبتی بود فزونی وعفن وتیز وسوزان که اندرمیان پوستهای طبقهٔ قرنیه گرد آید وطبقهٔ قرنیه چهار توست وبثرها چند گونه است بعضی بسبب جایگاه بگردد وبعضی بسبب کمی وبیشی ماده بگردد وبعضی بسبب تیزی وشوری وعذبی ماده بگردد وبعضی بسبب تری وغلیظی ورقیقی قوام ماده بگردد واین انواع را علامتهاست اما علامت آنک بسبب جایگاه بگردد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونین باشد که سطح ظاهر اوست واین سهل علاج تر باشد وباسلامت تر ولون او سیاه وصافی نماید وسبب آنک سیاه نماید دو چیز است یکی آنک طبقهٔ قرنیه شفافست وبصر را از دیدار طبقهٔ عنبیه باز ندارد وطبقهٔ عنبیه سیاه است دوم آنک از نور بینایی که اندر عصب مجوف همی آید دورتر باشد وسبب صافی نمودن آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از بیرون یک پوست باشد وبدین سبب صافی نماید وبعضی اندر زیر پوست دوم باشد ودرد وخطرناکی این بثره میانه باشد واندر سیاهی وصافی هم میانه باشد از بهر آنک از پس دو پوست می نماید ودوری ونزدیکی او از نور بینایی میانه است وبعضی اندر زیر پوست سیم باشد ودردناکتر وباخطرناکتر باشد وسپید نماید بدو سبب یکی آنک رطوبت بثری است بسبب آنک از پس سه پوست است بصر را از دیدار عنبیه بازدارنده تر باشد دوم آنک بنور بینایی نزدیک تر باشد آن نور بروی همی تابد بدین سبب سپید همی نماید بدین طریق معلوم شد که طبقهٔ قرنیه چهار توست وعلامتها آنچه بسبب کمی وبیشی ماده بگردد آنست که هرجاکه ماده بسیارتر وتیزتر باشد آفت ودرد وضربان عظیم تر باشد از بهر آنک بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد وبرنجاند وتیزی ماده موضع را بگزد وبسوزد وانجاکه ماده غلیظ واندک باشد برخلاف این باشد لکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود وآنجاکه ماده عذب باشد سوزش کمتر باشد درد وطرنجیدگی باندازهٔ کمی وبیشی ماده باشد هر نوعی را که برشمرد بحث اصلها قیاس می باید کرد وبباید دانست که سبب خطرناکی این بثرها آنست که گوهر طبقهٔ قرنیه صلبست وماده گرم وسوزان باشد اندر گوهر او گذر نتواند کرد وخود را اندر میان اجزای او جای نتواند کرد وآنجاکه ماده بدین صفت گرد آید بیشک آن موضع را بخورد وبسوزد وسوراخ کند واگر سوراخ کوچک باشد واز برابر ثقبهٔ عنبیه دور باشد امید سلامت باشد واگر برابر ثقبهٔ عنبیه باشد هرگاه که سوراخ باز رود راه بینایی بسته شود وچشم کور شود وانچه اندر زیر پوست دوم وسیم باشد وبزرگ باشد وبرابر یا نزدیک عنبیه باشد آفت عظیم تر باشد از بهر آنک پوستها دیگر را که برابر اوست همچنان بسوزد وبخورد ودیه بیرون خیزد وموسرج گردد وممکن باشد که رطوبتها چشم از آن راه پالوده شود وگاه باشد که ماده سخت اندک باشد وطبقه را سوراخ نکند لکن بتحلیل دفع شود علاج

بفصد واسهال باید شتافت وغذا بثرها تنها خلع چون کوک وکسنه واسفاناخ وساق خرفه وکدو ومانند آن باید وشیاف ابیض اینونی وشیرزنان می باید چکانید واگر درد عظیم باشد شیاف ابیض آنزروتی می باید کشیدن وذرور ملکایا بکار داشتن وچون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن وچون در انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنک وی تحلیل باعتدال کند وهرگاه که مزمن گردد وتحلیل نکند داروهاء تیز چون روشنایی ودواروها که در وی سکبینج وحلتیث وفرفیون باشد همی باید کشیدن وهرگاه که چیزی گشاینده چون داروی سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن ونی وغیر آن بر طبقهٔ قرنیه رسد وجراحت کند سبک چنانک پوست بیرونین طبقه را بخراشد وبعضی از وی بریده شود از روی پوست دیگر برخیزد آن را سلخ گویند وهرگاه که جراحت بپوست سیم رسد حفر گویند وبهترین داروی آن شیاف ابار ست وصدف سوخته وشسته ذرور موافق ونافع است والله اعلم

باب سیم

اندر سپیده که بر چشم افتد وبرداشتن آن ورنگ چشم ازرق سیاه کردن

سپیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر ظاهر طبقهٔ قرنیه افتد آن را ابر گویند وسحاب نیز گویند ودوم اندر قعر قرنیه افتد بیاض آن را گویند واین غلیظ باشد وسبب هر دو قرحه وبثره باشد وبسیار باشد که بسبب صداعی صعب سپیده بر چشم افتد علاج اندر علاج سپیده نه بفصد حاجت ونه باسهال مگر آنجاکه ترسند که بسبب استعمال داروها زداینده حادثی فزاینده وماده جذب کند آنجا بر سبیل استظهار فصد واسهال صواب باشد فاما علاج سپیده بداروها زداینده وپاک کننده باید کرد واگر رقیق باشد عصارهٔ شقایق النعمان تنها وعصارهٔ قنطوریون با عسل بزداید وبسیار باشد که سپیدهٔ رقیق بر آن برخیزد واین چنان باشد که شکر با نمک برز بهم بپخند یک زمان تا ربا دشت شود بر سپیده را برزنان بالله هر بامداد واین کس پرهیز کند واگر غلیظ باشد داروهاء قوی تر باید چون مس سوخته وبوره ونوشادر ونمک اندرانی وکف دریا وسرطان بحری وسرمه روشنایی از بهر آنک اندر روی از این داروها سودمند باشد ونطرون با روغن زیت سوده اندر کشیدن سودمند وزداینده باشد وبهتر آن باشد که هرگاه که خواهند از این نوع داروها زداینده که سپیده را بزداید بکار دارند نخست شیاف ابیض اخضر بکار دارند وی سخت نافع است واز پس شیاف اخضر ذرور مشکین بکار دارند **صفت** ذرور مشکین بگیرند سرطان بحری ودست برنجن اهل سند وکف دریا وسرگین سوسمار وسنگ دان خرد که بتازی جارا گویند وتوتیا جیری وپوست خایه اشتر مرغ از هر یکی دو درم ودر اندر نسخه دیگر یک درم سپیده ارزیز وتوبال مس وآبگینه شامی ومروارید ناسفته وعقیق سوخته وسنگ سبز توکه کان دید ودبیق کند ودار فلفل وسفال رنگین نو وقلیمیا زر وتوتیا هندی وبسد مرجان وطین قیمولیا

ومس سوخته وکل کرابجی وتوتیاء کرمانی ومحمودی از هر یکی دو درم واندر نسخه دیگر یک درم وبلح اندرانی
وبوره ارمنی از هر یکی چهار دانک مرقشیثا نیم درم وچهار دانک وشیرزج پنج درم کفک ابکینه دو درم مشک دو دانک
همه را نرم بکوبند چون غبار وبکار دارند عدد داروها بیست وهشت است **نسخه** دیگر سرکین سوسمار
سه درم نطرون پنج درم کفک ابکینه پنج درم مروارید ناسفته سه درم زنکار یک درم بسد سه درم اشنه نیم درم پوست
خایه اشترمرغ سوخته سه درم توتیاء هندی دو درم نیم مشک دو حبه عدد داروها ده است وازجمله داروها آز
سرکین خطاف بانکبین سرشته که بچشم اندر کشند وپوست خایه مرغ مکلس یک درم شکر طبرزد یک درم هر دو را نرم
بسایند وبکار برند ذرور آزموده است **نسخه** معسل که بعسل ترکیب می کنند سبیده را ببرد بکیرند سرکین
خطاف وعاقرقرحا وانزروت وزنکار وکفک آبکینه وقلیا وزن همه را نرم بسایند چون غبار وبانکبین مصفی بسرشند
وبکار دارند **صفت** معلی دیکر انزروت وبوره ارمنی ونمک درشت از هر یکی دو درم ونیم شیرزج
یک درم همه را بکوبند بادو وقیه انکبین کفک برداشته بسرشند وپیش از آن در کشیدن اندر کرمابه می باید رفت
تا سبیده نرم شود وعلاج بدین **صفت** ذرور بی بکیرند توتیا قلیا سرطان بحری صدف سوخته معصفران
هر یکی راست راست مشک نیم دانک **صفت** شیاف که سبیده را ببرد کفک آبکینه وکف دریا وسرکین سوسمار وبوره
وشکر حجازی از هر یکی راست راست بکوبند وبیزند پس بکیرند ده درم وده درم امیران جینی نیم کوفته واندر نیم آب
بپزند تا دو بهر برود ویکبهر بماند بپالایند وداروها بدان آب ترکنند وبسایند تا سرشته شود پس خشک کنند اندر سایه
ودیکر باره بسایند نرم وهم بدین آب دیکر باره بسایند وبسرشند وهم چنین چهار کرت بسایند وبسرشند بدین
آب وشیاف کنند **صفت** دارویی که سبیده را رنکین کند تا سفید ننماید مازو واقاقیا از هر یکی یک درم
قلقند نیم درم همه را باب شقایق النعمان بسرشند چند کرت وشیاف کنند وخشک کنند بسایه چند بار وشیاف
کنند واندر حکانند وشیرخرتازه که هنوز کرم باشد اندر حکانیدن سبیده را وچشم ازرق را رنک بکرداند وشیره
کندم تر اندر کشند چشم را سیاه کند وعصاره عنب الثعلب وعصاره پوست کوز تر وعصاره پوست انار شیرین
اندر کشیدن وچکانیدن چشم را سیاه کند وسبیده را وازرقی را بپوشاند واکر بندق را بسوزند باروغن زیت
بسایند وبر سر کودک ازرق چشم بمالند بر آنجا که جایکاه مغز است ازرقی زایل شود واین دارو آزموده است واکر
حنظل تر بکیرند ومیل اندر میان او کنند واندر چشم کشند چشم ازرق را سیاه کند وکفته اند قوت این بدان جای
است که اکر چشم کربه را بدین علاج کنند سیاه چشم شود وزعفران اندرین باب سودمند است **صفت**
سرمه که چشم را سیاه کند وسبیده را که از قرحه باشد بپوشد بکیرند سرمه اصفهانی سه درم مروارید یک درم مشک
وکافور از هر یکی دانکی دو دو جراغ که از روغن زیت باشد دو درم زعفران یک درم عدد داروها شش است

باب چهارم

اندر تغیر لون طبقه قرنیه

سبب تغیر لون طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموس که بدو رسد دوم چکونکی کیموس یعنی رنک آن اما آنچه بسبب بسیاری کیموس باشد علامت وی آنست که چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است یا اندر میان نم که تازی آنرا ضباب کویند علاج این اندر باب علاج تری طبقه قرنیه کفته آید وآنچه بسبب رنک کیموس است علامت وی آنست که چیزها را بدان رنک بیند واکر کیموس صفرایی بود زرد بیند واکر سودایی بود سیاه فام بیند واکر خونی است سرخ بیند واکر بلغمی است سفید بیند **علاج** اما علاج این نوع علاج طرفه وپرقان است ونخستین تن ودماغ را از ماده که غالبست پاک کردن وشربتها لایق آن دادن وسر بخار آب که اندر وی بنفشه ونیلوفر وبابونه وکل سرخ ومانند آن پخته باشند داشتن سود دارد وبخار سرکه وآب بهم امیخته وجوشانیده سود دارد وبوقت انتها شیاف احمر کشیدن باقی را تحلیل کند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر تری طبقه قرنیه

سبب تری طبقه قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بدو آید وعلامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا سحابی رقیق پدید آید وخداوند این علت چیزها را چنان بیند که کرد اکرد آن دود بیست یا ضبابی **علاج** نخست تن را ودماغ را بحب قوقایا وایارج فیقرا پاک باید کرد وشیاف مرارات وبره روشنایی کشیدن واز طعامهاء غلیظ پرهیز کردن واندر طعامها دارچینی بیشتر کردن وبرک بای زدن ناشتا بودن ان شاء الله

وباشد که این ضباب بر ابر ثقبه باشد ومنع نور کند

باب ششم

اندر خشکی طبقه قرنیه

سبب خشکی طبقه قرنیه دو کونه باشد یکی آنکه رطوبتها اصلی کمتر شود وآنچه نصیب او باشد از وی تحلیل استده شود وبدل آن بدو باز نرسد وطبقه بدان سبب تشنج کند دوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود وطبقه تشنج کند وفرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کم شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبه عنبیه تنک تر شود وعلاج آن اندر علاج طبقه عنبیه باشد وآنچه بسبب کمتر شدن رطوبتی اصلی بود ثقبه بجای خویش باشد وعلاج هر دو نوع دشوارست واصل آنست که تدبیرهای تری فزاینده کنند وکرمابه که آب او خوش باشد علاج صوابست وخداوند علت را بیاید فرمود تا در آب صافی خوش شود ودر میان آب چشم باز کند واکر بنفشه ونیلوفر

درآب بیزند ودرآب زن کنند ودرآبزن نشینند واندرآب زن چشم باز کند سخت سودمند باشد وروغن بنفشه وروغن نیلوفر وروغن بادام وشیر زنان بر پی اندر چکانند وکشکاب جو وبنفشه ونیلوفر اندر آب پزند وازآن آب در سر می ریزند واندر چشم سپیده خایه وشیر زنان در می چکانند والله اعلم

باب هفتم

اندر سرطان که بر طبقه قرنیه افتد

سرطان آماسی است صلب سودای وبر همه اندامها افتد وبر هر اندامی که افتد حال او نخست مشکل و پوشیده باشد وباخر ظاهر گردد وان نخست که بدید آید چند دانه باقلی باشد ولون او تیره باشد واگر دارو بروی نهند اندکی بکمی گراید وبعضی سخت دردناک وخلنده باشد وایچ دردناک تر باشد کم تر باشد وزودتر ریش گردد وبعضی ساکن باشد وریش نگردد اما آنچه اندر چشم بر طبقه قرنیه پدید آید سخت باد رد وباخلیدن باشد ورگها چشم سرخ ومتمدد گردد والم بصدغها باز دهد وهرگاه که خداوند علت حرکتی کند وبر ود صداعش خیزد وماده تیز ورقیق بچشم او فرود آید وشهوت طعام نبود واگر داروی تیز اندر کشند طبقه بی طاقت شود این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر آنک داروی قوی تر از علت باید تا علت را دفع کند وهیچ دارو قوی تر ازین علت نیست وبدین سبب است که حذام را وسرطان را امید زایل شدن دشوارست علاج تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچه باد رد ساکن شود وآنچه بی درد ست همبران باستد وتن را نخست پاک کردن وخلط سودا کم کردن وعلاج که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمده است مشغول شدن وشیر تازه خوردن اندرین علت سود دارد صفت سرمه که اندرین علت سود دارد بگیرند توتیا برورده باب خوش مغسول کرده شادنج عدسی مغسول ونشاسته از هر یکی یک درم شیاف مامیثا وطین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد داروها شش است وهر شب سپیده خایه مرغ باز زده وروغن گل بهم آمیخته بر پشت چشم همی نهند وشیر تازه اندر چکانیدن وآب کشنیز تر سودمند باشد والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر کمنه یعنی باز ماندن ریم اندر زیر طبقه قرنیه

این علت دو گونه باشد یکی آنکه ماده مجتمع باشد یا اندک باشد وجای خود بگیرد وشکلها واند ر زیر طبقه قرنیه هم چون شکل ناخنه باشد وبعضی را ماده منبسط باشد یا بسیار تر باشد وجای بزرگ بگیرد وهمه سیاهی را بنهان کند واسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک ناشده

باشد اندر جراحت بسته شود یا سر ناکرده ساکن شود وریم اندروی بماند دوم آنکه بسبب صداعی صعب ماده انجا فرود آید یا ماده رمدی که انتری بوده باشد قدری آنجا بماند ومستحیل شود علاج این علت وعلاج بثره وقرحه یکی است نخست تن ودماغ را باقراص بنفشه وایارج فیقرا وحب قوقایا پاک باید کرد پس آب حلبه در چکانیدن تا بپزاند وشیاف ابیض انزروتی وکندری و زنگار کشیدن سود دارد وهرگاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشیدن صفت آن انزروت واشق از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه بسرشند وشیاف کنند وشیاف احمر لین نیز سودمندست وتحلیل کنند صفت داروی معسل که اندرین علت بکار دارند بگیرند زعفران صبر از هر یکی یک اوقیه شراب ساده وقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران بشراب حل کنند پس صبر وسوده با آن بیامیزند پس بعسل بسرشند واندر آبگینه نگاه دارند وبامداد وشبانگاه میکشند صفت شیاف الورد درد چشم سخت را وقرحه وبثره بزرگ را وسرخی و ورم ملتحم را وبیرون خاستن چشم را وکمنه را زایل کند وماده ها را از چشم باز گرداند بگیرند برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول بیست وچهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال توبال مس دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ عربی بیست وچهار مثقال افیون وسرمه از هر یکی سه مثقال زنگار دو مثقال همه را بکوبند وبباران بسرشند وشیاف کنند واگر بدین علاجها زایل نشود علاج طرفه کنند واگر کفایت نشود داروها که اندر باب آب فرود آمدن یاد کرده آید بکار دارند واگر بدین همه زایل نشود قدح کنند چنانک آب را وریم را بدان راه که آلت قدح فرو برده باشند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس میگوید من در روزگار خویش کحالی را دیدم که خداوند این علت را پیش خود بنشاند وسر او به دو دست بگرفت وبجنبانید جنبانیدنی سخت ما دیدیم که ریم از آن موضع فرود آمد وآنجا که آب را که بچشم فرود آید بدان رتبه ومن ظن بردم که ان ریم از آنجا تحلیل بدیرفت والله اعلم

باب نهم

اندر نتو طبقه قرنیه

بیرون خاستن چیزی را از چیزی بتازی نتو گویند وبسیار باشد که بسببی از اسباب بادی جزوی از طبقه قرنیه برداشته تر از دیگر اجزا شود وهمچون بثره نماید وفرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد واگر میل بروی مالند فرو ننشیند وبثره با دمعه وضربان باشد ولون او سرخی یا سپیدی آمیخته باشد علاج نتو بستن است برفاده وغذاها سبک فرمودن وچیزها قابض کشیدن چون شادنج عدسی مغسول وغیر آن والله اعلم

باب دهم

اندر تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه افتد

ودماغ اورا پاک باید کردن

بیمار رو در اثنای انفعال کند یکی یا بین
بپخود دی بیست وزن با آب او قیچ
زعفران ودر دنا شد

وبثره بزرگ که آب در زیر باشد اول تنقیه دماغ کنند بعد از آن سر نیش فرو برد تا آن آب بیرون آید وشیاف ابار میکشند وچشم بسته می‌دارند

بسیار باشد که قرحه بکشاید یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقه قرنیه تفرّق الاتصال افتد وصواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنک دو آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتها چشم از وی بالاید دوم آنک علت مورسرج تولد کند **علاج** صواب آنست که چیزها قابض بر کشد چون توتیا باب مورد برورده وچون شادنج مغسول ورفاده بر نهند وببندند وپیوسته بسته دارند وازین نوع داروها برمیکنند ورک قیفال بزنند وماده از جانب سر بسوی پای فرو کشند وغذاها سبکتر فرمایند واللّه اعلم

جزو ششم

اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد وبدو تعلق دارد واین بیماریها پنج نوعست اتساع ضیق نتو تفرّق الاتصال نزول الماء

واین جزو پنج باب است واللّه اعلم

باب نخستین

اندر اتساع حدقه یعنی فراخ کشتن حدقه

هرکاه که ثقبه طبقه عنبیه از اندازه طبیعی فراختر شود نور بصر منتشر شود یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشار کویند واسباب این علت پنج کونه است یکی سببی باشد از اسباب بادیه چون ضربه وسقطه واین را علاج نباشد دوم صداع صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید وبا طبقات چشم مزاحمت کند سیم آنک رطوبت بیضیه بسیار شود وبا طبقه عنبیه زحمت کند وثقبه را فراخ کند وعلامت وی آنست که کرسنگی وریاضت سود دارد واندر کرمابه دیر روز بهتر باشد وبامداد وشبانکاه بتر باشد وکرمابه زیان دارد چهارم آنک خشکی مستولی کردد ورطوبت بیضیه کمتر شود وبدان سبب رطوبتی که اندر کوهر طبقه عنبیه باشد نشف کند وهرکاه که طبقه عنبیه خشک کردد چاره نباشد از آنک ثقبه فراخ شود نبینی که هرکاه که پوستی را بتری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای آن سوراخ از هم باز کشیده شود وسوراخ بدان سبب فراخ کردد وعلامت وی آنست که سیاهی چشم خردتر شود واندر حال کرسنگی وکرمای نیم روز بتر باشد وریاضت زیان دارد وکرمابه وطعامهای تری فزاینده سود دارد پنجم آنک آماسی اندر طبقه عنبیه افتد وعلامت وی آنست که انتشار با رمد وضربان وبا بیت وصداع شوه باشد **علاج** اما آنچ از بهر ضربه وسقطه افتد اکرچه علاج دشوار بود نخست رک قیفال باید زد واز پس سر حجامت کردن وبر موضع صدغ صندل وشیاف مامیثا طلی کردن ورد ی بکلاب سرد کرده یا باب سرد سرشتن ونیلوفر باب بید تر کرده بر چشم نهادن وچون جراحت ساکن شود آرد باقلی بشراب انکوری تر کرده بر نهند واکر هنوز جراحت باشد آرد باقلی بی پوست وآرد جو باب بید

واسباب دیکر هست اتساع را وآن چنان باشد که در بعضی احوال انفی کردن بافراط افتد وباشد که از برین شدن عصب مجوف اتساع پدید آید یا انقلاع در عصب مجوف پیدا کردد وبر تبع آن اتساع حدقه ظاهر شود وعلامت وی آنست که هرکاه که طبقه شبکیه از خلط تر برین شود یعنی باز کردد وتفرق اتصال شبکیه پدید آید اتساع حدقه ظاهر شود وعلامت وی آن بود که اتساع ناکاه افتد وضربان متواصل ویکبار دفعه منتشر شود

یا باب برک خرفه تر کردن وضماد کنند وبهم باره با کیزه بزرده خایه مرغ وروغن کل واندکی شراب انکوری بر نهادن نیک باشد وخون کبوتر بچه اندر چکانیدن وروغن سیم شیر زنان اندر چکانند **وعلاج** آماس کرم وردمد کرم کنند واز آنکه سبب انتشار آماس کرم باشد هم بدین طریق علاج کنند ورک کوشه چشم زدن وبر پس سر حجامت کردن وداروها منضج ومحلل کشیدن سود دارد وآنچه از بهر صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود وازبهر آنکه صداع زایل شود شیاف مرارات کشیدن **وعلاج** آب فرود آمدن کردن سود دارد **صفت** شیاف مرارات بکیرند زهره حداه وزهره کلنک از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم بلبل صد وهفتاد عدد ربّ سوس سه مثقال وچهار دانک اشق دو مثقال همه را بکوبند وباب بادیان بسایند وبانکبین مصفی بسرشند انکبین چندانک کفایت باشد واندر نسخه دیکر همی آرند که این دارو اندر ظرف مسین باید کرد وبجای زهره حداه زهره ضبع وجا اورده اند نسخه دیکر بکیرند زهره نرکس یک مثقال زهره کلنک دو مثقال سرکین سوسمار یک مثقال ونیم نطرون نیم مثقال بلبل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال باب بادیان بسایند وبانکبین مصفی بسرشند نسخه دیکر بکیرند زهره کرکس یک درمی سرکین تمساح البس وهوسقنقور درهمی ونصف نطرون نیم مثقال همه را باب بادیان بسایند وبانکبین مصفی بسرشند نسخه دیکر بکیرند بلبل سفید وزهره رخمه از هر یک دو درهمی زعفران نیم درهمی خربق سپید نیم درهمی همه را باب ترب بسایند وخشک کنند وباز بسایند وخشک بکار دارند واز آنکه سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد رک کوشه چشم ورک صدغ زدن وسل کردن سود دارد واستفراغ کردن بایارج فیقرا وحب قوقیا صواب باشد وشیاف مرارات کشیدن وعلاج آب فرود آمدن کردن سود دارد واب دریا وآب شور بکرده بر سر ریختن خاصه اکر باسرکه بیامیزند علاج نیک باشد وبر قفا حجامت کردن ماده را پیش باز کشیدن واز آنکه سبب انتشار خشکی باشد کرمابه وتدبیرهای تری فزاینده کردن سود دارد وشیر زنان بر سر دوشیدن سود دارد وروغن بنفشه ونیلوفر وماتدان به بینی در چکانیدن نافع باشد واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دوم

اندر ضیق حدقه یعنی تنک شدن ثقبه عنبیه

تنکی ثقبه عنبیه دو کونه باشد یکی آنکه در آفرینش تنک آمده باشد واز اطبّی کویند وبسندیده دارند از بهر آنک نور بصر جمع باشد واندر بینائی قوی باشد دوم آنک عارضی باشد وعارضی بسندیده نیست واسباب

ان جهار گونه است یکی آنک بسبب غلبهٔ رطوبت طبقهٔ عنبیه مسترخی شود وثقبه بدان سبب تنگ شود
چنانک غربال خشک را تر کنند والهای او مسترخی شود وثقبهٔ چشمها او بدان سبب تنگ تر شود وتدبیر
متقدم وعلامتها رطوبت بران گواهی دهد وسبب دوم آنک بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج
و پژمرده شود وثقبه بدان سبب تنگ تر شود و باشد که ثقبه بدان سبب بجملگی بسته شود وتدبیر متقدم وعلامتها
خشکی بران گواهی دهد سیم آنک رطوبت بیضیه کمتر شود گردد وسبب غذای عنبیه از وی باز افتد وبدین سبب پژمرده
و کوچک شود واین نوع بیرانرا وا زپس سرسام گرم بسیار افتد وچشم کوچکتر شود وضعاوند علت از
اشخاص اشباح بینند یعنی از هر شخصی چیزی چون سایه بینند وشکل ورنگ نتوانند دید وتدبیر متقدم وعلامتها
خشکی وکوچک شدن چشم بران گواهی دهد چهارم آنک کیموس صلب وغلیظ اندر ثقبه گرد آید وانجا ببندد
وبفسرد وعلامت وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج** آنرا که سبب تنگی ثقبه خشکی
غلبه باشد علاج او تدبیرها تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن وروغنهای تری
دهنده اندر بینی وگوش او چکانیدن وآب خرفه وبنفشه وآب کوک وآب اسبغول بر سر نهادن وغذاهای
چرب ونرم خوردن وسر او را مالیدن یک زمان کوتاه تا ماده را جذب کند وگاه گاه چیزی کم خوردن
وطلی کردن هم از بهر جذب ماده وگرمابه واندر آب خوش صافی نیم گرم نشستن واندر میان آب چشم باز کردن
سخت موافق باشد وآنرا که سبب غلبهٔ رطوبت باشد استفراغ بحب ایارج وحب قوقایا باید کرد
وآماوه اندر آب بخین وبر سر او چکانیدن چنانک رسم است وشیاف زعفران کشیدن **صفت**
آن اشق یک درم زعفران یک درم زنگار یک درم اخلاط زعفران چهار درم شیاف کنند چنانک رسم است
واندر نسخهٔ دیگر جاوشیر یک درم **صفت** اخلاط زعفران بگیرند زعفران شیاف مامیثا کلاصبر
مر نشاسته صمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند وبیزند وبانگبین بسرشند وبکار دارند **صفت**
دارویی دیگر عسل بگیرند اشق دو مثقال زنگار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران
دو مثقال صمغ عربی شقالی همه را بکوبند وبانگبین بسرشند **صفت** عسلی دیگر بلبل اشق از هر یکی
یک جزو زعفران یک جزو واشق را اندر آب بادیان حل کنند وروغن بلسان باوی یار کنند وهمه را بکوبند وبانگبین
بسرشند وبکار دارند

باب سیم

اندر نتو طبقهٔ عنبیه

نتو عنبیه چهار نوع است وسبب هر چهار جراحت طبقهٔ قرنیه است بسبب قرحه ویا بسبب از اسباب بادیه
واین نتو بنام عام مورسرج گویند لکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی خاص است اما نوع نخستین چنان باشد
که طبقهٔ قرنیه را آفتی رسد وبشکافد وعنبیه از آن خواند وهر گاه که نگاه کنند پندارد که بثره ایست وفرق
میان بثره وراس النمل آنست که تأمل کنند که نوع چشم الکحل است یا ازرق یا اشهل ونیز تأمل کنند که سیاهی
چشم او گوشه کشیده است وگرد او ان نهاد خویش بگردیده است یا کوچکتر شده است یا نه واگر کوچکتر شده است
وشکل گردی او از نهاد خویش بگردیده نشان راس النمل است بثره نیست ونیز اندر لون بثره نگاه کنند اگر هم
رنگ چشم نیست بثره است واگر هم رنگ است وگرد اگرد او خطی سپید است راس النمل است وآن سپیدی
شکافتگی قرنیه است ونوع دوم بر آمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد واین را راس الزباب گویند یعنی سر مگس
ونوع سیم بزرگتر باشد وهم چون دانه انگور باشد ودرد ناکتر باشد وبدین سبب او را عنبیه خوانند ونوع چهارم
بزرگتر وبلندتر باشد وچون کهن گردد وقرنیه بر روی او بر وید همچو میخی باشد که او را بسوهان کرد
وهموار کنند وپلک چشم او را نتواند پوشید بدین سبب او را گویند وبعضی گالان او را ثابول گویند
واز بهر آنک بیاد دسته بزرما ند وبعضی او را فلکی گویند **علاج** پیش از آنک لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ
باشند گرد در چشم را بپوسته بر فاده بسته باید داشت وسخت باید بست از بهر آنک هر گاه که لبها شکاف او غلیظ
گردد علاج قبول نکند وشیاف آبار میباید کشید وسادج مغسول در دور کردن واگر سادج را در آب برگ
زیتون یا در آب عصا الراعی حل کرده بکار دارند بهتر باشد وتوتیا بآب برگ زیتون یا بآب برگ
مورد پرورده سخت نیک باشد ونوع سیم وچهارم را رفاده نرم سازند باندازه چشم وبر بث رفاده تخته
سرب بر نهند بشکل چشم ووزن او از پنج درم تا ده درم وببندند وا زدار وها شیاف آبار وذرور دیاعین
قرمدی بکار دارند **صفت** ذرور وردی بگیرند اسفیداج ارزیز دو درم وچهار دانک قلیمیا دو درم
ودو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانک ودوحبه شادنج مغسول چهار دانک افیون دو دانک
همه را بکوبند وبکار دارند **صفت** اکسیرین که اندرین باب سودمند است بگیرند اسفیداج ارزیز
هشت درم قلیمیا سیم وصمغ عربی از هر یکی چهار درم مس سوخته ونشاسته وافیون از هر یکی دو درم همه را
بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند وخشک کنند وبسایند وبکار دارند وهمه علاجها که اندر باب قرحه
وبثره یاد کرده آمده است علاج اینست وآنچه کهن شده باشد او را علاج نیست وبسیار باشد که از مورسرج
کهن گاه گاه خونی بچکاند وزور شادنج وکحل مختوم وصمغ عربی علاج کنند وآنرا که خواهند که زشتی آن زایل
شود رشته بزیر او کشند بسوزن ورشته گرد اگرد او در آرند وببندند واندکی بکشند وآن فزونیرا
که بیرون آمده است ببرند وبذرور وردی یا بشادنج هندی مغسول یا بمرهم جراحت زرد یا بوکنند و
ببندند وبر پشت چشم زرده خایهٔ مرغ بر نهند نافع باشد والله اعلم بالصواب

شکاف بیرون آید ومقدمهٔ بر آلدن
گیرد ونزدیک باشد مانند سر مویجه
وبدین جهت او را راس النمل گویند

باب چهارم

اندر تفرق الاتصال طبقهٔ عنبیه

تفرق الاتصال که اندر طبقهٔ عنبیه افتد وغیر آن از دو بیرون نباشد یا اندکی باشد ویا کهنه وان زخم طبقه بیرون کهنه نکند یا بزرك باشد وان زخم طبقه بیرون کهنه کند وآنچه ناکردنی باشد زیان او اندر بینایی کمتر باشد وآنچه ناکردنی باشد رطوبت بیضیه بدو بیرون آید وچهار آفت بزرك ازوی تولد کند یکی آنکه چون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه وجلیدیه از میان بیرون شود وعنبیه ماس جلیدیه شود و رطوبتی را که غذا جلیدیه است نشف کند ومضرت این بزرك باشد وآفت دوم آنکه از نور دماغی که اندر عصب مجوف بچشم همی آید اندر جلیدیه مجتمع نشود وزود از ثقبهٔ عنبیه بگذرد وپراکنده شود وآفت سیم آنکه نور بیرونی بجلیدیه سخت نزدیك شود وبر نور دماغی غالب کردد وقوت او باطل شود وآفت چهارم آنکه بسبب زوال رطوبت بیضیه تنهاء رطوبت جلیدیه زود بتحلیل دفع شود وخشکی بروی غالب شود واسباب تفرق الاتصال سه نوع است یکی آنکه خلط حاد طبقه را بسوزد وبخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزاء طبقه را از هم در کند وبگسلد سیم سببی از اسباب بادیه بود **علاج** نخست تن را از اخلاط بد وخلط فزونی پاك باید کرد پس داروها قابض وقوی کننده بکار داشتن وپیوسته چشم را بسته دارند نافع باشد والله اعلم

باب پنجم

اندر فرود آمدن آب بچشم

فرود آمدن آب بیماری است از جمله بیماریها سده ومادهٔ آن رطوبتی غلیظ است وموضع آن پشت طبقهٔ قرنیه وروی طبقهٔ عنبیه است هرگاه که چنین رطوبتی اندرین موضع کرد آید ثقبهٔ عنبیه را که منفذ شعاع است که بمرئیات پیوندد ومنفذ نور بیرونی است که برطوبت جلیدیه پیوندد ببندد ومیان جلیدیه ونور بیرونی حجاب کردد تا بدان سبب روشنایی باطل شود **جالینوس میگوید** سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است وبدان سبب آن نمی خواهد که کوهر بیضیه بدان سبب بجملکی غلیظ شود وبسبب برودتی که بدو رسد بفسرد لکن آن میخواهد که از رطوبت بیضیه غلیظ وغریب مدد یابد وان رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تر آید وبر روی طبقهٔ عنبیه اندر پس قرنیه کرد آید وانجا بماند وحال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد بود بفسرد واگر حرارتی ضعیف ایستاده باشد متکرج شود وهر دو حال سبب بسته شدن منفذ وباطل شدن بینایی باشد اما سبب فسرده شدن این رطوبت اندرین موضع دو است یکی آنکه رطوبت خود سرد وغلیظ باشد ودوم آنکه از معدن خویش بیرون شده باشد وبظاهر نزدیك آمده وان حرارت باطن دور کشته وسبب تکرج بسیاری رطوبت وضعیفی حرارت است چنانك می بینیم که چیزها تر بدین سبب متکرج می شود واسباب این علت بسیار است یکی پی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سیم سرما سخت صعب وسردی مزاج چنانك کسی را که اندر برف ودمه وسرما کرفتار شده باشد چهارم ضعیفی روح باصره چنانك پیران وبیماران وکسانی را که بیماریهای دراز کشیده باشند افتد پنجم صداع صعب مزمن ششم طعامها که ازوی کیموس غلیظ تولد کند واین علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد ازبهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناکتر باشد ودلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقهٔ عنبیه وقرنیه است آنست که بسیار بود که طبیب اندر چشم حذاقت واین علت نگاه کند آب را بیند بر روی عنبیه پهن کشته وفراخ باز شده واز عنبیه جز کنارها وگردا گرد او نبیند وچون قدح کرده شود عنبیه را بسلامت بحال خویش بیند ودلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبقهٔ عنبیه گذر کردی برطوبت بیضیه رسیدی وچون طبیب خواستی که آب فرونشاند بیضیه سیلان کردی وبدین کردن بیرون آمدی وبدین سبب است که استادان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است کرد کرده اند تا عنبیه نبرد ونخراشد واگر نه از بهر این معنی بودی سر مهت را تیز کردندی تا قدح آسانتر بودی ومهت آسانتر گذشتی وگوهر عنبیه خود نرم است ولغزنده وازبهر آنك نرم است هرچه بدو رسد جای بدان بخیر باز گذارد واندر نشود وازبهر آنك لغزنده است چون مهت بدو رسد ازوی بلغزد **سوال** اگر کسی گوید که جای آب میان قرنیه وعنبیه است این چگونه اندر خلل عنبیه کجی توان کرد پنهان توان کرد **جواب** گوییم چون مهت میان دو طبقه حاصل شود مهت نیمه بیرونی را از عنبیه فرو فشارد وان فشاردن آن فروسوی او فراخ کردد وآب بثقبه اندر شود وخمل عنبیه او را بخود اندر کشد وجای آن کند وچون مهت بیرون آید آب آنجا بماند وپنهان شود وحدقه بحال سلامت باز شود وبعضی طبیبان گفته اند آب اندر خمل عنبیه پنهان نمی شود لکن آنجا که ماده کمنه پنهان شود آب هم آنجا پنهان شود ونزدیك محققان این درست نیست وگروهی دیگر گفته اند که فرود آمدن آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ کردد واین هم درست نیست ازبهر آنك از دو بیرون نباشد یا بعضی ازوی غلیظ کردد یا همگی او غلیظ کردد واگر بعضی ازوی غلیظ کردد این جزو را در حال قدح تمیز نتوان کرد واگر تقدیر کرده آید که تمیز کرده شود وپنهان کرده چون بدیگر اجزا پیوسته باشد این نشاید بود بر آنك معاودت کند واگر این نیز تقدیر کرده آید که اندر خمل عنبیه پنهان بماند ومعاودت نکند شك نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود ومضرتها که تبع نقصان او باشد

یعنی آب کشاده شود

تولد کند و اکر همکی غلیظ کردد همکی او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بدارو علاج
نشاید این که یاد کرده آمد قول متقدمان است و دلیلها که انکیخته اند یا میان قرنیه و عنبیه
کفته ایشانست
یا اندر عصب مجوف و آنجه میان عنبیه است و عنکبوتیه است اما استاد احمد فرخ رحمه الله اندر کتاب
خویش میکوید که آب یا میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب
مجوف و آنجه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینائی باطل کند و اندر میان حدقه تیرکی بدید آید کبود نام جون
ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنجه میان قرنیه و عنبیه باشد اکر سخت سطبر و فسرده و سپید
باشد جون کج یا یخ آنرا نیز علاج نیست نه بدارو و نه بقدح و آنجه اندر عصب مجوف باشد هرکاه که جشم
دیکر فراز کند حدقهٔ جشم بیمار فراختر نشود و بجشم اندر هیج تیرکی ظاهر نباشد و اکر باشد سخت اندک
باشد آنرا آب سیاه کویند و بعضی از آنجه استاد احمد می کوید اندر سخن متقدمان می آید اعنی آنجه میکوید
که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف شک نیست که او این سخن از خود
نکفته است لیکن آنجه بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انکیخته اند اینجا حکایت کردم و بیش ازین
ندیده ام و نخوانده ام اما آنجه از جمله که استاد احمد میکوید اندر سخن متقدمان آنست که اندر علامتها
قدح بدیرفتن و نابدیرفتن میکوید و بیمار را بفرمایند تا آن جشم را که قدح خواهند کرد باز کند و پلکها
برهم فشارد نیک و طبیب اندر جشم او نکاه میکند نیک اکر ثقبه از آنجه بود فراختر شود آب قدح بدیرد
وجشم دیکر فراز کند جون جشم باز کند صح
و اکر فراختر نشود بباید دانست که سده اندر عصب مجوف است جز این معنی اندر سخن متقدمان
یافت می شود بدان می ماند که مقصود ازین جه بیشتری کفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه
نیست آنست که آنجه قدح بذیرد از آبها که لون و قوام او خوب باشد و اندر میان این دو طبقه باشد قدح توان کرد
و آنجه جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنک ممکن نیست که میل درمیان
عنبیه و عنکبوتیه توان کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه
جاره نیست و باید دانست که این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر
باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظتر و بعضی رقیقتر و بعضی صافیتر و بعضی تیره‌تر اما اختلاف اندر کمی
و بیشی جنان باشد که بعضی را بسیار بود و همکی ثقبه را بپوشاند و ببندد و بینائی باطل کردد و بعضی
و بعضی را اندک باشد یک نیمه را از ثقبه یا کمتر یا بیشتر ببندد و باقی کشاده بماند و هرجه برابر این جانب
بود از دیدنها که بسته است نتواند دید و هرجه برابر آن جانب بود که کشاده است بتواند دید و بیا رود
کاین رطوبت اندر میانکاه ثقبه باشد و کرداکرد او خالی و کشاده باشد بدین سبب هرجه بیند میانکاه او سیاه بیند

و اختلاف اندر قوام این جنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی بود آفتاب را و جیزهای روشن را
بپوشد و اندر دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد از دیدار آفتاب و غیر آن باز دارد و بسیار باشد
که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که اندر لون افتد جنان باشد که بعضی بلون
هوا باشد و بعضی بلون آبکینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سپید بلون کج و بعضی سپید جون یخ و این را
بردی کویند و بعضی آسمان کون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی اغبر و بعضی
سیاه و بعضی هم رنک سیماب **علامتها** علامت فرود آمدن آب آنست که نخست خیالها پیش جشم
پدید آید جون پشه یا جون مکس یا جون موی حدقه بکردد بلونها که یاد کرده آمد و بسیار جشمها را این خیالات
که برآید و فرود آید یا جون شعاعی بیند دود عین و هرکاه که آب محکم شد بینائی باطل باشد لون صح
پیش آید و مقدمه آب نباشد و فرق میان آنکه مقدمهٔ آب باشد و مقدمه آب نباشد از هفت وجه است
یکی آنکه هرجه مقدمه آب باشد بتدریج می فزاید و بینائی تیره می شود تا یکبار آب فرود آید و بینائی
باطل شود و بیشتری را از وقت پدید آمدن این خیالها تا بوقت فرود آمدن آب شش ماه افزون نباشد
و هرجه از شش ماه بکذرد جشم سلامت باشد و اغلب آن باشد که از آب ایمن کردد و فرق دوم
آنکه بنکرند تا این خیالها اندر هر دو جشم می آید یا اندر یک جشم اکر اندر هر دو جشم همی آید بلونی دیکر
و بزرکی و خردی یکسانست یا نه و میفزاید و می کاهد یا نه اکر می کاهد و میفزاید بباید دانست که سبب
آن بخار معده است و مقدمه آب نیست و اکر میفزاید و نمی کاهد و همیشه بر یک لون است و نخست اندر
یک جشم بود بس اندر هر دو پدید آید بباید دانست که مقدمه آبست و فرق سیم آنک نکاه کنند تا لون حدقه
تیره است یا نه و تامل کنند تا هر دو یکسانست یا نه و اکر یکی تیره است و دیکری نه مقدمه آبست و اکر هر دو
و اکر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست و فرق جهارم آنکه از پس سه ماه یا جهار ماه بنکرند تا هیج تیرکی هست
جون دودی یا نه اکر هست بباید دانست که مقدمهٔ آبست و اکر نیست سبب خیالها بخارهای معده است و
مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنکه بنکرند که بوقت تهی معده و ناکواریدن طعام خیالها بیشتر همی بیند
یا نه و جون معده سبک شود و طعام بکوارد کمتر یا نه اکر بوقت پری معده و ناکواریدن بیشتر می بیند سبب
آن بخار معده است فرق ششم آنک بسیار باشد که سبب خیالهای طبقها صافی بودن و رطوبتهای طبیعی جشم و تیزی حس
بصر باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوییدن هم جنین تیز باشد هم اندر کوش پیوسته طنین باشد
و هم پیوسته بوی جیزی بد و میرسد اکرجه ضعیف باشد و طبیبان اینرا ذکاء الحس کویند
اندر شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریهای کرم دماغی جون سرسام خیالها پیش
جشم آمدن کیرد از بهر آنک رطوبتهای دماغی بعضی سوخته شود و از سوختن آن جون دودی

وتاریکی اندر دماغ مانده بود هرگاه که آن دود اندر عصب مجوف ورگهای چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که ازین بیماری دماغ باشد وخداوند این علت از علامتها مالیخولیا خالی نباشد و دیده صافی بود واما علامتهاء آنکه آب کشادنی وقدح پذیرهست یا نه از چهار وجه بایدجست یکی آنکه اندرین آنکه آب تمام فرود آمده باشد ورنگ آب همچو هوا صافی ونیکو باشد وکبودی آهن دارد یا سرب وعلامت تمام فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانند وبفرمایند تا چشم فراز کند وطبیب بلك اورا فرو فشارد بانگشت خویش ویجنباند از هر سوی بگرداند بر بفرماید تا چشم باز کند وبنگرد اگر آب اندکی پهن تر از آنچه بود شده باشد وباهستگی بحال وشکل خویش باز آید تمام فرود آمده است وقدح پذیرست واگر سفید باشد همچون گچ باخ وهیچ پهن تر نشود واز شکل وحال خویش نگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنك بفرمایند تا آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کرده دارد وچشم دیگر فراز کند وپلکها برهم فشارد نیك وطبیب اندر چشم که باز کرده دارد نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراخ تر شود بباید دانست که آب قدح پذیرست واگر فراخ تر نشود قدح پذیر نیست از بهر آنك سبب فراخ تر شدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوف است این هردو علامت که یاد کرده آمد بیکجا باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ تر شدن ثقبه دوم آنك برنگ آهن وسرب نمودن وانرا که ازین دو یکی باشد ودیگر نه قدح فایده نکند وجه سیم آنك بپرسند که روشنائی آفتاب وچراغ همی بیند یا نه واگر همی بیند قدح پذیرست واگر نمی بیند قدح پذیر نیست وجه چهارم آنکه بفرمایند تا چشم باز کند وتنبیه بر چشم او نهند وانرا دمند اندر تنبیه تنبیه را از چشم بردارند ونگاه کنند اگر آب جنبیده باشد ولون او نیکو باشد قدح پذیرست والا نه واین آزمایش تنبیه از بهر آن کنند که اگر بانگشت امتحان کنند آب مشوش گردد قدح دشوار گردد وبدین سبب انگشت بدو نزنند دمیدن بقوة

علاج هرگاه که علامتها آب پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آن باز شوند علاج فایده دهد واگر نکنند آب محکم شود وباشد که علاج پذیر آید وباشد که نیاید وخواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه میگوید من مردی را دیدم عاقل ومتمیز ومعتبر که اورا آب فرود آمد وخویشتن را علاج کرد باستفراغها وطعام کمتر خورد واز طعامها تری فزای پرهیز کرد وبر قلیه خشك ومطجنه اختصار کرد وسرپها محلل بکار داشت آب زایل گرد کشت ونور بینایی باز آمد وطعامها چیزها خشك باید چون گوشت کبك وتذرو وگوشت بریان وقلیه خشك ومطجنه ونان خشك آرد ونان جو ومانند آن واز توابل دارچینی وسعتر وحلتیت وسداب وزنجبیل وبادیان تر وخشك وانگاه بکار باید داشت

علاج صواب آنست که تن ودماغ را بحب قوقیا وبحب الذهب وبایارج فیقرا پاك کنند وهر هفته

یك شربت ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریك سه درم تربد سفید تراشیده نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را اندر صد بنجاه درم آب بپزند تا بنجاه درم باز آید بپالایند وبر ایارج بخورند واگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند وبخورند صواب باشد **صفت** حب الذهب صبر بیست درم مصطکی سه درم هلیله زرد بیست درم کثیرا وسقمونیا وزعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم شربتی دو درم ونیم **نسخه** دیگر صبر سقمونیا از هر یکی مثقالی هلیله زرد وتخم کسنه از هر یکی دو مثقال تربد سفید هفت مثقال شربتی دو درم ونیم **صفت** معجون که اندر ابتداء آب فرود آمدن را سود دارد بگیرند وج وانگزد وزنجبیل وتخم بادیان از هر یکی راست راست همه را کوفته وبیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربتی هر بامداد یك مثقال ومرزنکوش وشونیز ویاسمین بوییدن سود دارد **صفت** شیافی که اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد بگیرند بلبل سفید نیم اوقیه خربق سپید یك اوقیه اشق یك درم همه را باب ترب بسرشند وشیاف کنند وآب بادیان تنها کشیدن وباعسل کشیدن جلا کنند وانگزد خوردن وباعسل اندر چشم کشیدن چشم را سود دارد وزهره ماهی که آنرا شبوط گویند کشیدن باعسل سود دارد وزهره وزهرهٔ کبك وزهر كفتار
خروس اندر بینی چکانیدن سود دارد وانسك دان حباری آن پوست سبز که بروی باشد بگیرند وخشك کنند وبسایند واندر چشم کشند وعصاره بخور مریم وبرگ او وبانگبین در کشیدن آب را باز دارد وغرغره کردن باب کامه وایارج فیقرا سود دارد خاصه از بهر استفراغ **صفت** شیاف آزموده بگیرند زهره گاو نر را یك درم انگزد اندر حرفه کنند واندرین زهره میمالند تا همه را بکدارد وحل شود بس یك درم روغن بلسان باوی بیامیزند وخشك کنند وشیاف کنند اندر ابتداء آب وعلت انتشار سود دارد وسبب او را ببرد **صفت** شیاف مرارات بگیرند زهره کلنك وزهره بزکش وزهره شبوط وزهره عقاب وزهره کبك وزهره باز از هر یکی راست راست وهر روز درمی ازین زهرها دو درم فرفیون یك درم تخم حنظل یك درم سکبینج برافکنند وهمه باب بادیان بسایند وبسرشند وشیاف کنند **صفت** دارویی که آبرا وضعیفی بصر را سود دارد بگیرند حب الغار مقشر ده درم صمغ یك درم وهر دو را ببول کودك نارسیده بسایند وبچشم اندر کشند وخداوند ضعیفی بصر را باب بسایند وببول نسایند **صفت** دارویی که بروغن بلسان کنند ضعیف کند و زایل کرد انده
بلبل هشت درم تلیاجها ده درم مس سوخته شانزده درم مس صافی دو درم زعفران سیك درمی روغن بلسان یك درم داروهاء خشك را باآب بادیان بسایند وزعفران را وروغن بلسان را بهم بسرشند وبا داروها بیامیزند وده درم صمغ عربی سوده با آن بیامیزند وبسرشند وگاهی بعسل بکار دارند وگاهی باب بادیان

ونزهرا انفی باعسل برشته کشیدن سخت نافع است بوعلی سینا میکوید مردان
معتبر نهر انفی را ازموده اند وازوی مضرت نهره یافته اند اندرین تجربه معلوم میکردد
که ازوی احتراز می باید کرد طریق علاج این علت بداروها کشیدنی وخوردنی اینست که یاد کرده آمد
صفت داروی معسل سکبینج دو درم حلتیت خربق سیاه ازهر یکی نیم درم عسل چندانک کفایت شود
اما تدبیر قدح یعنی آب کشادن چنان باید که معلوم شد که آب تمام فرود آمد ومحکم شد وعلامتها
قدح بدیرفتن آن ظاهر کشت نکاه کنند تا هیچ مانعی نیست که ازان باز دارد چون صداع وزکام وسعال
وغیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد وتن ودماغ بفصد واسهال پاک کردن
وآن روز که قدح کنند روزی باید که هوا کشاده وصافی وخوش شمالی باشد وخدا وند علت را
برسایه برابر روشنائی بنشانند بر بالش نرم وبفرمایند تا زانوها بسینه باز نهد ودستها نزدیک
ساق درهم کذارد وخویشتن را کرد کند وبحال بیش او برکرسی نشیند تا ازوی بلندتر باشد
واگر یک چشم درست باشد آنرا برفاده معتدل وعصابه ببندند بستنی نیک واندرین دو فایده است
یکی بیمار را ودیگری طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند واین چشم دیگر را
در حرکت آرد وقدح بدان سبب دشوار شود وفایده طبیب آنست که چون آب کشاده شود وطبیب خواهد
که بنماید از بیمار نشان چیزها که حاضر باشد بپرسد واو خبر دهد وتهمت ان نباشد که بچشم دیگر
می بیند وچون بیمار چنانک طبیب کفت نشست یکی را بفرمایند تا از پس پشت او شود وسر او بدست بکیرد
ونکاه دارد وطبیب بدست خویش پلک برسوین او را بردارد وچشم را تمام بکشاید وبیمار را بفرماید تا قصد
نظر بدو کند چنانک میل دیده بسوی کوشه چشم باشد که سوی بینی است وطبیب سر مهت زایران
موضع نهد که قدح خواهد کرد ونشان کند از بهر دو کار یکی از بهر آنک تا صبر کردن بیمار بر درد
بیازماید ودوم انک بنکرد تا نشان برابر ثقبه عنبیه هست یا نه از بهر آنک سر مهت بر کوشه چشم
باید که از سوی کوش است وبرابر ثقبه باید چنانک اندکی برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید ومهت
آلتی است از مس سرخ آب بدان کشایند واگر آب چشم راست بدان قدح خواهند کرد بدست چپ مهت
بکیرند واگر چشم چپ را قدح خواهند کرد بدست راست بکیرند پس سر مهت برین موضع نهند که نشان کرده است
وبکردانند وتیزی او بر کوشه چشم باید که باشد چه این باسلامت ترست واعتماد کنند بر مهت
بقوتی تمام تا مهت بکذرد واو حس آن بیابد که مهت را جای کشاده بدید آمد واین زمان که بر مهت
اعتماد کنند بدست دیگر بدو انکشت ابهام ومسبحه پلکها چشم را نکاه میدارد تا بیمار چشم را نتواند

کرداند وچون مهت کذر یافت نکاه کند تا سر مهت را از پس قرنیه ببیند ومهت را تا برابر ثقبه بیارد
وازوی اندر نکذرد بلک اگر مقدار کمتر ازنیم جو اندر کذرد روا باشد واگر بیشتر اندر کذرد روا نباشد
وموضع مدح ریش کردد وچون بدین جای رسد دنبال مهت بزیر ابهام افکند برسان آن کسی که از کاری
بیاساید وبیمار را سخن خوش کوید وبشارت دهد تا قوی دل شود وبسیار باشد که بدین وقت بیمار خواهد
که قی کند بدین سبب باید که آن روز هیچ خورده نباشد واندران ساعت اگر میل کشتن اغاز کند اندکی شراب
غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود وپنبه با کرنب بر چشم او نهند واندر دمند درد میدن
کم واگر دهان بنزدیک چشم برند وبرسان آنک کسی که چیزی بیاشامد دم برکشند هم صواب باشد ومقصود ازین
اسایش چشم است پس مهت را باهستکی بکرداند تا از پس قرنیه ببیند که سر مهت بر بالای ابت پس دنبال مهت را
کوته وی برجای باند صح
اندکی بر ابر فرازد وآبرا بسر مهت فرو نشاند چون ببیند که آب فرود نشست وخمل عنبیه آبراد رکشید صبر کند
ومهت را بزودی بیرون نیارد ونکاه کند اگر دیکر باره آب باز آید دیکر باره فرو نشاند چه بسیار باشد
که خمل عنبیه لزج باشد آب را دشوار جذب کند وباشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد ودشوار
فرو توان نشاند وبسیار باشد که بیکبار فرونشیند چنانکه چیزی در نشیبی افتد وازوی هیچ اثر نماند
وبسیار باشد که عسری بیشتر کند وباز آید وهمکی او میل نکند بدان موضع که باید از ابر کندن باید
کرد وهر جزوی ازوی بدان جانب که میل کند انجا باید برد واگر رنج بسیار نماید مهت را همچنان
باید کذاشت وبه تیزی مهت بر کوشه چشم قوت کردن تا اندکی خون بیارد آب را با ان خون فرو باید
نشاند واگر بی قصد طبیب اندکی خون بیاید باک نباید داشت آب عسر را با آن قدر خون فرو توان نشاند
واگر آب نیز عسر نباشد خون را اندران بنباید داشت موضع کبس باید کرد وباب فرو نشاندن چه قوت
خون آبرا ببوزد ونیست کند واگر خون را کبس نکنند انجا بفسرد وعلت ظفره پدید آید وتحلیل دشوار پدید
واندران حال که ابرا فرو می نشاند بیمار را باید کفت تا تنحنحی کند از راه حلق نه از راه بینی وآب دهان
بحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو شود میل کند وفرمان برداری شود وچون طبیب دید که آب فرو نشست
مهت را باهستکی بپیچد وبیرون ارد وزرده خایه مرغ با روغن کل بزند بر پشت چشم او نهد وهر دو
چشم را سخت ببندد واگر بر ظاهر کوشه چشم خون بیند نمک کوفته برآنجا کند وسخت ببندد وبیمار را
اندر خانه تاریک آرد تا بقفا باز خسبد وخویشتن را خفته سازد وهیچ حرکت نکند وهیچ سخن نکوید
واگر خواهد که سخن کوید بدست اشارت کند وخویشتن را از سرفه وعطسه نکاه دارد وبر صدغها
ضماد خنک خدر کننده بر نهند تا صداعی تولد نکند واگر عطسه خواهد آمدن بینی را بست باید تا عطسه

بنا یکدا شتن صح

ساکن شود و اگر سعال خواهد بود اندکی جلاب و روغن بادام بجرع کند وطعام او سخت اندک باید
وچیزی که بباید خایید نخورد وچیزی آشامیدنی خورد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا
باشد و رفادها برفق بردارد وپنبه بگلاب ترکند وچشم بدو بشوید چنانکه ازین پنبه هیچ آسیبی
بچشم نرسد و هیچ اعتماد دان دست برچشم نکند وچشم باز نکند وپنبه بسپیده خایه مرغ ترکند و بر پشت
چشم نهد و رفاده برنهد و ببندد و اگر تا روز سیم نگشاید بهتر باشد آخر روز سیم بگشاید و فرمود تا
تا اکلیل سرخ در آب بجوشند وچشم بدان آب بشویند وبیمار را راست بنشانند پشت بیالش باز نهد و کرد
کرد او بالش باید نهاد چنانک از همه جانب او بالش باشد وبران اعتماد کند وآسوده باشد وهیچ حرکت
نکند ومقنعه سیاه بر روی او آویزند واگر خواهند سادج معسول یا سرمه سیاه اندر کشند
روا باشد واگر از پس دو سه روز آب معاودت کند اگر آماسی تولد کرده نباشد بازمیل را بجای
باز آرد بدان زودی ملتحمه رسته نشود وبعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد میل بر وی نه ایستد
تا بر وی اعتماد توان کرد نخست بر بعضی کرد منفذ بدید باید آورد پس میل بدان منفذ در آوردن
وگاه باشد که بر موضع قدح گوشتی فزونی بدید آید از ابره ناخن سرای بر باید داشت و نباید ترسید
وبعضی طبیبان فرو سوی قرنیه بشکافند وآبرا بیرون آرند واندرین خطرست وآن آنست که اگر آب غلیظ
باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد واما علاج خیالهاء دیگر که از مقدمه آب باشد آنست که نخست علت
را سبب وعلامت بداند آنچه از معده باشد بایارج فیقرا علاج کنند ومعده را بگلشکر ومصطکی و
انیسون وغیر آن قوت دهند وآنچه مصالح معده است مراعات کنند چنانک اندر موضع او یاد کرده
آمد واگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله پاک کنند وشراب انار وشراب لیمو قوت دهند وآنچه
از دماغ باشد بخارها از دماغ باز دارند وبجانب پای فرو کشند وصندل وگلاب می بویند وبر صدغ عصاطلی کنند
نافع باشد والله اعلم

جزو هفتم

از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهاء چشم که آنرا بحس ادراک توان کرد و نام و سبب و علامت و علاج هریک و این یازده باب است

باب نخستین

اندر بیماریها رطوبت بیضیه

بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت
اما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر شود وخردتر شود یا بزرگتر

وهرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه ومیان نور بینائی حجاب کردد وهرگاه
که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که اندر باب چهارم از جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمدست تولد کند
وآنچه از کیفیت افتد یعنی چگونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی باشد اندر لون یا آفتی
اندر تری وخشکی وآنچه اندر قوام باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظتر شود وخداوند
علت هرچه از وی دور بود بتواند دید وآنچه نزدیک باشد همچنانک باید نتواند دید وبعضی از قوام معتدل
بسیار بگردد وسخت غلیظ کردد واین از دو گونه باشد یا بعضی از اجزاء او سخت غلیظ شود یا همگی و
واگر جملگی وغلیظ کردد بینائی باطل شود وحکم او حکم آب یکی باشد و اگر بعضی از اجزاء او غلیظ کردد
از دو بیرون نباشد تا اجزاء آنچه غلیظ است پیوسته باشد وحال این سه گونه باشد یا آنک اجزاء غلیظ
میانگاه او باشد وخداوند این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی بیرون افتاده بیند دوم آنک اجزاء
غلیظ کناره او باشد وخداوند این علت همه اجسامها بزرگ بیکبار نتواند دید وحاجت باشد
مثلا که اندامهاء جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند واگر اجزاء غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالها
می نماید بشکل آن اجزاء چون مگس و پشه و خطها و مانند آن وآنچه اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنکه
همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد خداوند این علت چیزها بدان لون بیند اگر لون او اغبر باشد
چیزها را چنان بیند از میان توم یا از میان دود نماید و اگر سرخ باشد بهمان حال بیند که خداوند
یرقان وخداوند ظرفه بیند دوم آنکه بعضی از لون بگردد وبعضی بلون طبیعی باشد وپیش چشم خداوند
این علت چیزها نماید وخیالها بشکل و رنگ آن اجزاء وسیم آنک بسبب بخاری که بدماغ برآید ظل آن یعنی
سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد وهرگاه که آن بخار برآمدن گیرد حال دید یار از حال طبیعی بگردد و
چیزها بلون آن بخار نماید وآنچه از کیفیت تری وخشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود
یا اندر خشکی وآنچه اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود وخداوند
این علت هیچ نتواند دید وحجم او کوچک شود یا بعضی از اجزاء رطوبت خشک شود واین از دو گونه باشد
یا از اجزاء خشک پیوسته باشد یا پراکنده وحکم آن همچون حکم غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را
چشم کوچکتر شود وخواب نباشد وآنچه اندر تری از اعتدال بیرون شود چشم باندازه آن بزرگتر وتر
شود علاج تری و بسیاری و بزرگی وغلیظی بیضیه علاج پاک کردن تن ودماغ باشد و سرمها جلی دهند
وتحلیل کننده کشیدن و کمی و کوچکی وخشکی را علاج همچون علاج صداع خشک باشد وتدبیرها
تری فزاینده کردن سودمند باشد والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب دوم

اندر بیماریهاء رطوبت جلیدیه

بیماریهاء رطوبت جلیدیه جهار نوعست یکی آفتهاییست که اندر وضع افتد دوم آفتهاییست که اندر
کمیت افتد سیم آفتهاییست که اندر کیفیت افتد جهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین را که اندر وضع
افتد بر سه وجه باشد یکی آنک از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا جب میل کند دوم آنک بسوی
بالا بر کشیده شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سیم انک دورتر اندر شود یا اندکی بیرون تر نشیند
واسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا جب وبسوی بالا تشنج عضلهای عصب مجوف باشد وتشنج یا
امتلائی باشد یا خشکی وعلامتها هر دو معلوم است وسبب بقعر فرو رفتن آن استفراغ وتحلیل رطوبتها
وغلبهٔ خشکی باشد وسبب بیرون تر نشستن وبسوی زیر فرو کشیده شدن استرخاء عضلها مجوف
باشد وهرگاه که جلیدیه یک جشم بسوی راست یا جب میل کند مردم احول نماید وهرگاه که جلیدیهٔ
یک جشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم یک جیز را دو بیند واگر جلیدیه هر دو جشم از جای خویش زایل شود
ویکی بر تر آید ویکی فروتر شود هم جنین باشد وسبب این در تشریح عصب مجوف یاد کرده آمده است
وهرگاه که جلیدیه بقعر اندر شود جشم بسبب تحلیل رطوبتها دماغی وغلبه خشکی ازرق شود وهرگاه که بیرون تر
نشیند جشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همجنانک آنجا که آب بسیار بود اندر دریا آب سیاه
نماید وجون بر کشند سپید وصافی نماید **علاج** اما تشنج امتلائی را واسترخائی را علاج باستفراغها
رطوبتها ونطولها وغرغره وعطسه آوردن باید کرد وتشنج خشک را وتحلیل رطوبت را تدبیر تری
فزاینده باید کرد ونوع دوم آنکه تفرق الاتصال است علاج اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد
یکی انکه بزرکتر شود دوم آنک کوجکتر شود وسبب بزرکی بسیاری ماده باشد وسبب کوجکی استفراغ
وخشکی وتحلیل رطوبت باشد وهرگاه که بزرکتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود وجیزها را کوجکتر
از آن بیند که باشد از بهر انک نور اندر کوهر جلیدیه پراکنده شود وبجو پوشیده گردد وقوت او جنانک
باید بیرون نتواند تافت وهرگاه که کوجکتر شود مقداری معتدل روح باصره قوی تر شود وجیزها را
بزرکتر از آن بیند که باشد از بهر انک مقدار روح باصره بقیاس با جرم او بیشتر وقوی تر گردد وبقوة
بیرون تابد واین نوع تا بدین اندازه باشد از جمله بیماریها نباشد وعلامت قانون وعلاج هر دو نوع
معلوم است نوع سیوم که اندر کیفیت افتد سه نوعست یکی انک لون جلدیه بگردد یا سیاه شود
یا سرخ یا زرد یا سپید دوم انک رطوبت بر وی غالب شود سیم انک خشکی بر وی غالب شود وسبب

بگردیدن لون او غلبهٔ اخلاط باشد وسبب غالب شدن رطوبت وسبب خشکی معلوم است جند جای یاد کرده
آمده است وهرگاه که لون او بگردد ولون ناطبیعی اندر وی بدید آید مردم جیزها را بدان لون بیند وهرگاه
که تری غلبه کند جشم خیره شود وپیوسته تر باشد وهرگاه که خشکی غلبه کند ومنعقد شود بینائی
باطل شود وعلاج دشوار پذیرد **علاج** اما تغیر لون جلیدیه را علاج استفراغ آن خلط باشد که لون
او بر جشم بدید آید وسرمها تحلیل کننده کشیدن وآنرا که خشکی غلبه کرده باشد تدبیرها تری فزاینده باید کرد
وانرا که تری غلبه کرده باشد استفراغ بایارج فیقرا وقوقیا کردن ونوع جهارم که تفرق
الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لکن این عسرتر از قروح باشد وعلاج کمتر پذیرد وهمه
بیماریهاء جلیدیه عسر باشد وگاه باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز وسوزنده که بدو رسد
تفرق الاتصال تولد کند وعلاج آن عسرتر از همه بیماریهاء جشم باشد واگر جیزی سود دارد استفراغ آن ماده
سود دارد

باب سیوم

اندر حالهاء قوت باصره

وسرمه با سليقون كشيدن صح

قوت باصره را طبیبان روح باصره نیز گویند واحوال آن از دو وجه ظاهر شود یا اندر کمیت یا اندر
کیفیت اما آنجه اندر کمیت ظاهر شود از دو گونه باشد یکی انک روح باصره بسیار ست وبسبب بسیاری
قوت او تا دوری نتواند رسید وجیزهاء دور نیک تواند دید واز نزدیک هیج خلل نباشد دوم انک
کمتر از مقدار طبیعی شود وبدین سبب جیزها نزدیک تواند دید وهرجه دورتر باشد نتواند دید وآنجه
اندر کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی انکه روح باصره غلیظ گردد وبدان سبب دشوار تواند دید الا بتحاصل
بیند وصورت وهیات او نیک نبینند دوم انکه روح باصره لطیف شود همه جیزها را از نزدیک نیک بیند
وخط باریک نیک خواند واز دور نیک نه بیند از بهر آنک روح لطیف نا قوت او دور رسیدن پراکنده
شده باشد وبسیار باشد که احوال کمیت وکیفیت هر دو مرکب شود وآن ترکیب جهار گانه باشد یکی انکه روح
باصره بسیار وغلیظ گردد دوم انک اندک وغلیظ شود سیم انک بسیار ولطیف شود جهارم آنک اندک
ولطیف شود اما آنجه بسیار وغلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر انک اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف
شود **علاج** از استفراغ بایارج فیقرا باید کرد وسرمه روشنائی کشیدن واز طعام خوردن
بنب واز لبنیات واز ماهی تازه وباقلی پرهیز کردن ومرزنکوش بوییدن واندر طعامها دارجینی وسعتر
بکار داشتن وآنجه اندک وغلیظ باشد از دور نتواند دید واز نزدیک بسبب غلیظی دشوار تواند دید واین
آفت پیران بسیار افتد وعلاج آن دشوار تر باشد از بهر آنکه غلیظست از اندکی ایارج فیقرا جاره نباشد

وازبهرانك اندكست شربت كشكاب وطعامهاء لطيف وسبك وتري فزاي بايد دادجون شوربا، كوشت بره ومرغ وماننده ان وآبجه بسيارنولطيف باشد ازدور وازنزديك نيك بينند وابجه اندك ولطيف باشد ازنزديك نيك بيند وازدورنتوانند ديد وببايد دانست كه هركاه كه خشكي بر روح باصره غلبه كند وكاه باشد كه رطوبت جلديه بزركتر شود جيزها بدين سبب ازدورنتوان ديد وازنزديك تواند ديد وعلاج بزركي جلديه وعلاج خشكي ياد كرده امد وعلاج اندكي روح همجون علاج خشكي باشد تدبيرها، قوة دهنده بايد كرد وغذاهاء لطيف وخوش بوي دادن والله اعلم بالصواب

باب جهارم

اندر شب كوري وروزكوري

اسباب شب كوري سه است يكي غليظي روح باصره دوم تري اجزاء جشم وغليظي رطوبت بيضيه سيم بيوسته اندرافتاب بودن ازبهرانك هواي روز بقياس بهواي شب كرم ولطيف است لطافت هواي روز ونورآفتاب رطوبت جشم را وغليظي روح را وغليظي بيضيه را لطيف كند بروز تواند ديد جون شب ايد هواي لطافت روز باطل شود ورطوبت جشم وروح باصره غليظ كردد هيج نتواند ديد وانك بيوسته اندرآفتاب باشد ازبهرانك نورآفتاب لطافت روح باصره را تحليل كند وآنجه غليظ تر باشد بماند وجون شب آيد كثافت هواي شب غليظي زيادت شود وهيج نه بيند وبسيار باشد كه سبب شب كوري بخارمعده باشد وفرق انست كه آنجه ازمعده باشد هروقت كه معده باك باشد علت ضعيف تر باشد هروقت كه معده آلوده باشد علت قوي تر باشد وعلت شب كوري بيشتر مردمان بزرك جشم را وسياه جشم را افتد **علاج** آنراكه خون غلبه دارد رك قيفال ورك كوشه جشم زدن سوددارد واستفراغ كردن باياج فيقرا وتدبير لطيف كردن وعادت شام بكردانيدن وبيشتر ازطعام وشراب ذوقاخشك يا سداب خشك هردو كوفته سفوف كردن وازبس هضم طعام اندكي شراب انكوري كهن خوردن سوددارد وجكربزرابكارد بيازند وبرآتش افكنند وآن تري كه ازوي بترابد برمي دارند وبلبل سوده ونمك هندي سوده باوي بياميزند وبجشم اندركشند واكردارفلفل نيم كوفته بركباب اين جكربرا كنند تاتري آن اندرجينند بس آن دارفلفل راخشك كنند وبكوبند واندركشند رواباشد وسرمه روشنايي وشياف مرارات كشيدن سوددارد وروغن بلسان بكيرند وباندكي افيون قوت اوبشكنند واندر كشند وعسل بآب باديان بياميزند واندركشند وبنك جشم برهم نهاده بدارند ودارفلفل وقنبيل راست ا بكوبند وبيزند واندركشند باآبي كه ازجكربزتر ايد وكباب جكر وقليه اوخوردن وجشم بخارآن داشتن سوددارد واسباب روزكوري ضد اسباب شب كوري است ازبهرآنك

هواء شب بقياس باهواي روزترست لطافت هواي روزخشكي واندكي ولطافت روح باصره را زيادت كند بدين سبب جون روزآيد جشم خيره شود وبصرضعيف كردد واين علت بيشتر مردمان ازرق وأشهل را افتد **علاج** تدبيرهاء تري فزاي بايد كرد وشيرزنان اندربيني جكانيدن وروغن بنفشه برسرنهادن وازطعامهاء تيزوشوروتوش برهيزكردن وبسياربا شدكه مردم بيوسته اندر روشنايي وصحرا باشد وزمستان كه برف آيد نظراوبيوسته برف باشد بدين سبب بصراوضعيف شود وازدورنتواند ديد ودرهرجه نكاه كند سبيدي برلون آن غالب بيند **علاج** جامه ازرق بوشد ومقنع سياه بيش جشم بياويزد تانظراوبيوسته بران افتد واكرجنان باشد كه ازبرف ديدن بخيزد علاجم كشيدن والله اعلم بالصواب

وابجه ازنزديك بيند باستقصا نتواند ديد

باب بنجم

اندرجشم كه سرمازده باشد

اندرعلاج جشم سرمارسيده كاه كندم اندرآب بيزند وان آب نيم كرم بجشم اندرجكانند وعسل وعصاره سيراندرجشم جكانيدن سوددارد وسنك آسياكرم كرده وشراب انكوري كهن بروي ريختن وجشم بخاران داشتن ودارو هاء تحليل كننده جون روناوبابونه واكليل الملك اندرآب بختن وسر بخاران داشتن نافع بود وحاشا ، وبرنجاسف وهرجه داروي كشنده

باب ششم

اندرعلاج بيماريها رطوبت زجاجيه

عدد بيماريهاء رطوبت زجاجيه هم جند بيماريهاء بيضيه باشد ومضرتهاء آن بجليديه بازدهد هركاه كه زجاجيه كوجك ترشود بينايي ضعيف كردد واكرسردي وخشكي غلبه كند وخشك ومنعقد كردد بينايي باطل كردد وعلاج اين علاج بيضيه باشد

باب هفتم

اندربيماريها كه درطبقه شبكيه افتد

اندربيماريها كه اندرطبقه شبكيه افتد هربيماري كه اندرطبقهايي كه بيشتر ياد كرده آمد اندرين طبقه افتد واسباب اين همان باشد وعلاج اين همان الا تفرق الاتصال اين طبقه راكه هم اسباب باديه ممكنست كه افتد وهم آمدن خلط تيزوسوزاننده باشد وتيزي خلط او رابخورد وبسوزد وتفرق الاتصال تولد كند ونوربينايي ازوي بيكبار برهمه اجزاء جشم براكنده شود وبينايي باطل شود وعلاج اين عرض باشد جز باستفراغ وباك كردن دماغ علاج نتوان كرد وجون تفرق الاتصال تولد كرده باشد از استفراغ فايده نباشد وقوت داروها كشيدني دشواربدورسد اين علت را انتشار كويند سه نوع است يكي انك اندرباب اتساع حدقه ياد كرده آمده است دوم اين وسيم اتساع اندربيماريهاي عصب مجوف

وعلامت اين قسم ان باشد كه نور بينايي اندرطبقات ورطوبات جشم براكنده شده باشد واجزاي جشم را روشنايي روشن بود سيما داخل ثقبه عنبي كه فراخ شود

یاد کرده آید و بباید دانست که حال طبقهٔ مشیمیه و حال طبقهٔ صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن را جلیدیه بازدهد از بهر آنک غذا نخست بمشیمیه رسد و مشیمیه نصیب خویش بردارد و باقی پخته‌تر و صافی‌تر بشبکیه دهد و شبکیه آنچه لایق او باشد بخود کشد و باقی پخته‌تر و صافی‌تر برطوبت زجاجیه فرستد و زجاجیه همچنین آنچه لایق او باشد بکار برد و باقی صافی‌تر و پخته‌تر بجلیدیه همی فرستد و اسباب و علامات و علاج همان باشد که بیماریها دیگر طبقها را والله اعلم

باب هشتم

اندر بیماریهاء عصب مجوّف

عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات انواع صداعی و بیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان علاج باشد و بباید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریها مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال و ورمی و غیر و دیی بسیار افتد و همه بیماریهاء این عصب بدان اندازه که قوت بیماری باشد اندر بصر زیادت، زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزوی از اجزاء چشم آفتی نباشد که نور باصره را ضعیف کند یا راه او بسته دارد لکن بسبب آنک اندر بطون دماغ باشد و بیماریها دماغ بدان گواهی دهد و هرچه مانند این باشد از دقایق بیماری شناختن آن جز بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که دهنهٔ عصب فراختر از مقدار طبیعی شود و سبب آن دو گونه باشد یکی آنک عضلها که دهنه او را نگاه دارد ضعیف شود دوم آنک خلط بد اندر آید و او را از هم باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند از بهر آنک نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن است و انتشار عرض است و فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنهٔ عصب مجوف تولد کند و انتشاری که از فراخ شدن ثقبه عنبیه تولد کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا باشد و آنچه از ثقبه عنبیه تولد کند پراکندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا نباشد از بهر آنک نور از ثقبه راست بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه بیرون آید اندر اجزاء چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب مجوف افتد صداع صعب امتلائی باشد **علاج** انتشار نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و داروها که اندر ابتداء آب فرود آمدن یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیاف مرارات از جمله داروها نافع است و اما سده و ضغطه و آماس

وثقبه بدان سبب فراخ شود

عصب مجوف را سبب فضلها سرد و تر باشد که از دماغ بدو می پالاید تا راه روح باصره بدان بسته گردد و علامت وی آنست که اگر خداوند علت چشم دیگر که درست باشد فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراختر نشود و اگر فراختر شود عصب بسلامت باشد و فرق میان سده و آماس آنست که خداوند آماس از گرانی و المی که اندر قعر چشم باشد شکایت کند و خداوند سده را این شکایت نباشد و دیگر آنک سده و ضغطه بینائی را جمله باطل کند و درد و گرانی نباشد و آماس بینائی را جمله باطل نکند و با درد و گرانی باشد **علاج** نخست استفراغ باید کرد بحب قوقیا و ایارج فیقرا بسره کوشه چشم زدرو دیو جه بصدغ افکندن و ماده را سوی قدم فرو کشیدن و علاجها اب کردن و اما تفرق الاتصال که و دیی باشد گسستن و خورده شدن عصب مجوف باشد و علامت وی آنست که چشم دور فرو افتاده باشد و پژمرده شود و بینائی باطل گردد و او را علاج نیست والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر بیماریها که در عضلها مجوّف و عضلها خاصه چشم افتد

بیماری این عضله دو نوع است یکی استرخا و دیگری تشنج و تشنج نیز دو نوع باشد یکی امتلائی و دیگر خشک و علامتهاء هر دو معلوم است و هر گاه که عضلهاء عصب مجوف تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود و چشم تافته گردد همچون چشم احول و هر گاه که سست شود چشم بیرون نشیند و اگر استرخا مفرد باشد بینائی باطل شود از بهر آنک چشم نیک بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته شود **علاج** استرخا و تشنج امتلائی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار داشتن و غرغره و عطسه آوردن و سرها، قوی کشیدن و بر پیشانی و پیش سر و صدغ لادن طلی کردن و تشنج خشک را تدبیرها تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک غالب گردد و بیماریها، دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احولی که کودکان را حادث شود شب برابر چشم او چراغ بنهند چنانک نظر او راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بیاویزند اگر میل دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشان سرخ کنند و اگر میل بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ بر دوسانند تا نظر بدو دارد و گفته‌اند اگر شش گوسفند بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند و سر او را بدان آب بپرورند و بچشم اندر کشند احولی را سود دارد و نافع بود والله اعلم

باب دهم

اندر بیرون نشستن چشم نه بسبب استرخاء عصب مجوّف

سبب این دو کونه باشد یکی قوّت بی کردن و دیکر ضعیفی خناق وکاه باشد که زنان را بسبب ضعیفی درد زادن جشم بیرون نشیند **علاج** آنرا که سبب قوّت قی کردن و ضعیفی خناق باشد فصد باید کرد و با قراص بنفشه اسهال کردن وجشم را بسته داشتن ورفادها بعصاره برک زیتون وبرک مورد وداروهاء قابض تر کردن وبر جشم نهادن وبر بالاء رفاده تخته سرب باندازه جشم کرده برنهادن وبستن وبقفا باز خفتن و طعام اندک خوردن وانرا که بسبب درد زادن بود ادرار طمث فرمودن وبر سر حجامت کردن وجشم بستن جنانک یاد کرده آمد سود دارد والله اعلم واحکم بالصواب

وبسیار باشد که بسبب بخچیکی جشم آبی جشم بیرون خیزد ص

باب یازدهم

اندر ضعیفی جشم وبینائی

باید دانست که سبب ضعیفی جشم وبینائی (ضعیفی) بیماری جشم یا اجزاء او باشد وهمه بیماریهاء جشم واسباب وعلامات وعلاج یاد کرده آمد واندرین باب علاج ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد وعلّت قوی نباشد مثلا کسی را که سبب ضعیفی جشم وبصر از کریستن بیا(ر) یا بخار اندک یا تری اندک وما نند این قانون علاج آنست که از بس طعام خوردن جندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم کوارده شود واز فم معده فرو کذرد وبسیار نخورد واز طعامهاء بخار انکیز حذر کند وطعامهاء شور وسرکه وزیتون ونمک بسیار وسیر وپیاز وکندنا وبادروج وشبت وکرنب وباقلی (ونکسیر) وشیر بسیار وشراب ومستی وجماع وفصد بسیار وحجامت بسیار خفتن وبسیار بیدار بودن وخط باریک نبشتن وخواندن وبقفا خفتن وبر کذرباد بیوسته نشستن خاصه از بادهاء سرد شمالی واندر برف نکریدن اندر صحراها واندر قرص آفتاب نکاه کردن ووقت برآمدن (نیز) وکسوف واز کرد و دود واندر جیزهاء درفشان نکاه کردن جشم را ضعیف کند وزیان دارد ودارجینی خوردن واندر جشم کشیدن سود دارد وایارج فیقرا واطریفل بکار داشتن سود دارد وآب بیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی جشم را زایل کند (خصوصا بیران را) وبباید دانست که تاریکی جشم وضعیفی جشم بیران بیشتر از خشکی بود سر باب صافی فرو بردن وجشم باز کردن سود دارد وروغن بنفشه در بینی جکانیدن هم سود دارد وکفته اند شلغم خام وبخته بصر را قوت دهد اکرجه سخت ضعیف شده باشد وعبارت طبیبان بتازی اینست من اکثر الشلجم نیا ومطبوخا ردّ علیه بصره وان کان قد قارب الذهاب وکفته اند کوک وبقلة الحمقا وجرجیر بسیار خوردن وسرکه ونمک بصر را ضعیف کند وبادروج خوردن زیان دارد وآب او در جشم کشیدن سود دارد وکندنا سخت زیان دارد وکرنب ضعیفی بصر را که از رطوبت باشد سود دارد وترب (خوردن) بصر را تیز کند **صفت** شیافی که بینائی را قوی

کند بکیرند سکبینج جاوشیر ونمک اندرانی وزنکار وبلیله سفید وروغن بلسان وزهره کاو ودار بلبل وزنجبیل وروغن بلسان بعصاره بادیان برحل کنند وداروها بکوبند وبدان بسرشند وشیاف کنند **صفت** برود دیکر مانی بکیرند اناررش وشیرین بیالایند وبجوشانند تا نیمه بازآید وجند اندک وزن آب انار باشد نیمه او عسل بازان بیامیزند وبیست روز اندر آفتاب نهند وبکار دارند **صفت** غرزی که بصر را قوت دهد بکیرند قلیمیا زر وتوتیا وصبر وتوتیا (و) اقلیمیا سوخته و(نحاس) مس سوخته وسادج هندی مغسول از هریکی یک درم بلبل دار بلبل نوشادر زعفران از هریکی نیم درم برک فلنجمشک وسرطان بحری از هریکی یک درم نیم مشک دانکی **صفت** غرزی دیکر بصر را تیز کند وجرب وخارش وسپیده را باز دارد بکیرند قلیمیا سرب سادج مغسول سادج هندی صبر توبال مس از هریکی یک درم بلبل دار بلبل نوشادر از هریکی نیم درم نمک اندرانی (وبرک) فلنجمشک وکف دریا از هریکی دو دانک زعفران یک درم وجهار دانک مشک نیم دانک همه را بکوبند وباب بادیان بسایند وخشک کنند وباز بسایند وبکار دارند وانرا که سبب ضعیفی جشم کریستن باشد روغن بنفشه وروغن نیلوفر اندر کف بای مالند وکرمابه رفتن وسر وجشم بجای آب خوش داشتن واندر سبزی وباغ وبوستانها وآب روان نکاه کردن نافع باشد والله اعلم بالصواب

بصر را قوت دهد وخارش وسبل ببرد ص

کفتار سیم از کتاب ششم اندر احوال کوش وشنوائی وبیماریها (وعلامات وعلاج آن)

واین کفتار نه بابست

باب نخستین

اندر فضیلت شنوائی وواجب تعهد آن

بباید دانست که آلت شنوائی آلت عزیزست وراه دانش آموختن است وفضیلت وشرف مردم بر دیکر جانوران بدانش است وبدین سبب است که آلت شنوائی را بر آلت بینائی وبویائی فضل است واز جهت فضیلت این آنست که هر کاه که از مادر بزاید لال بماند از بهر آنک سخن نشنود ونتواند آموخت ازینجا بدید آمد که از بطلان آلت بویائی وبینائی اندر کمال مردمی آن خلل نیست که از بطلان آلت شنوائی است تعهد کردن واورا از خاک وکرد وریک واز بادها سرد وکرم واز آب وانجه بدین ماند آیدون کرمی وغیر آن نکاه داشتن واحتیاط کردن تا اندروی قرحه وبثره بیدا نیاید واورا (نکاه) باک داشتن از شوخ تا راه شنوائی بسته ندارد وطریق پاک داشتن وتعهد او آنست که هر هفته قطره روغن بادام تلخ اندر جکانند وان بهر آنک تا از قرحه وبثره بسلامت بود هر هفته شیاف ماشا بیرکم باید واندر جکانند وبباید دانست که از ناکواریدن طعام وشراب وبسیار خوردن وبر امتلا خفتن همه حاسّتها را زیان دارد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر کرانی کوش وباطل شدن شنوائی

باید دانست که اندر فضل آلت شنوائی همان آمدست که اندر فصل دیکر اندامها تا اندر افتادن

افتد و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان و تشویش و تغیر از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوائی
چنان باشد که شنوایی باطل گردد و هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که آوازهاء
آهسته و دور نتواند شنید و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازها دروغین همی شنود چون آواز
آسیا و جلاجل و آواز باد که بر درختان آید و مانند آن و هر آفت که مادرزادی بود آنرا علاج نیست
و آنچه عارض باشد چون کهن گردد علاج نپذیرد و اگر بپذیرد سخت عسر باشد و اسباب آفتها
این عضو همچون آفتها دیگر اعضا هشت نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده
دوم انواع سوء المزاج با ماده سیوم انواع سده و اسباب آن چون خلطها غلیظ و اماسها و بثارى
شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و چون که اندر وی بفسرد و چیزی که بدو اندر ماند چون سنگ
و دانه خرما و غیر آن و جوانی که اندر شود یا کرمی که اندر وی تولد کند چهارم انحلال الفرد و تفرق
الاتصال و اسباب آن چون جراحتی و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا سببی از اندرون چون خلطی تیز
و سوزنده که پوست را و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها بد تولد کند پنجم بحران
انتقال چنانچه بسیار بود که بیماران از پس تبها و بیماریها کر شوند ششم باز ایستادن اسهال صفرایی چنانک
بسیار باشد که ماده اسهال صفرایی پاک باشد تدبیر امساک کنند یا خود باز ایستد گوش کر گردد هفتم
مقدمات بحران و این چنان باشد که اندر بیماریها حاده شنوائی یا ناقص یا باطل یا مشوش گردد
و آن مقدمه بحران باشد بقی یا برعاف هشتم مشارکت دماغ **علامتها** آنرا که سبب سوء المزاج
ساده باشد اندر وقر گوش دردی باشد بی گرانی و بی تمددی اگر سوء المزاج سرد باشد اندر خنکی
هواء شب و اندر خنکی بامداد بتر باشد و اندر همه خنکیها رنج یابد و اندر گرمای نیمروز و اندر همه گرمیها
راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد برخلاف این بود و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و ضربان
و تمدد بر آن گواهی دهد و اگر سوء المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم طعامی و کم خوابی گذشته بر آن
گواهی دهد و آنرا که سبب انواع سده باشد اگر تمدد و گرانی نباشد سبب سده بسیاری سوخ باشد
یا ثؤلول و اگر گرانی باشد سبب از خلطی غلیظ یا آماس باشد اما اگر آماس در عصب باشد تبها گرم و قشعریره
و ناوض و هذیان و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر نه اندر عصب باشد ممکن بود که از تب
خالی باشد و اگر تب بود تبی باشد از جنس حمی یوم باشد و هیچ آماس نگردد و ضربان خالی نباشد
و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و آنرا که حیوان اندر شده
باشد حرکت او ظاهر باشد و ممکن بود که چشم او را توانند دید و آنرا که سنگی و دانه در افتاده باشد

ضربان بی تب بر آن گواهی دهد و آنرا که بسبب حرارت باشد علامت آن باشد که اگر قرحه و بثره باشد
قرحه و بثره ظاهر باشد و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نباشد و آنچه بحرانی بود بیماریهای حاده و حرکات
آن روزها بحران بر آن گواهی دهد و آنرا که بسبب باز استادن اسهال صفرائی بود سبب آن علامت آن باشد
و با اسهال زایل شود و آنرا که بسبب مشارکت دماغ باشد بیماریهاء دماغی و حاستهای دیگر و گرانی زفان
بر آن گواهی دهد **علاج** آنرا که سبب سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج
علاج بضد آن باید کرد اگر سوء المزاج گرم باشد آب کوک و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر اندر چکانند
و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند
خاصه اگر اندکی روغن بلسان با روغنی ازین روغنها حل کنند و دروی اندکی جندبیدستر و روغن
بادام تلخ و روغن بابونه با اندکی پیه گاو و برا و زهره او در چکانند اگر شحم حنظل با پیه او با روغن
کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و باید دانست که هرچه بگوش اندر چکانند نیم گرم
باید چکانید نه گرم باید نه سرد **صفت** قطوری که در گوش چکانند سوء المزاج گرم را سود دارد
و قطور دارویی را گویند که قطره قطره در چکانند بگیرند یک انار ترش و تمام او بردارند و دانه او بفشارند
و آب او بگیرند و هم چندان آب با وی یار کنند با مقداری سرکه و روغن گل و اندکی کنند و بر آتش
نهند و بپزند تا بقوام آید و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک باشد گرمابه و سر بچاه آب گرم و خوش داشتن
و شیر زنان و روغن بنفشه در چکانیدن سود دارد و آنرا که سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده
علت کدام خلط است تدبیر استفراغ آن خلط باید کرد و استفراغ ناکرده هیچ روغن و هیچ دارو بگوش
در نتوان چکانید و از پس استفراغ نطولها و قطورها بکار باید داشت و ریاضت کردن سود دارد
اما اگر ماده خلط صفرایی باشد استفراغ بحب ذهب و اقراص بنفشه باید کرد و اگر سه مثقال اطریفل کوچک
و یک مثقال ایارج فیقرا ترکیب کنند صواب باشد و یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال هلیله زرد حب
کنند و بدهند ماده صفرائی را از دماغ باز دارد **صفت** اطریفل کشنیزی بگیرند کابلی و بلیله
و آمله از هر یک ده درم سنگ پاک کرده گل سرخ و کشنیز خشک از هر یک پنج درم سنگ همه را جدا جدا بکوبند
و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفا بسرشند و در بعضی نسخها آورده اند کشنیز خشک
همچند وزن همه و قطوراتی که یاد کرده آمد ست در چکانیدن سود دارد و اگر ماده خلط غلیظ باشد
استفراغ بحب قوقیا و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کرد و داروها که
اندر چکانند همه تحلیل کننده باید چون عصاره سذاب با عسل و جندبیدستر با روغن شبت و بپزند

اندر بول بن وزهره او كداخته وحل كرده **صفت** قطوري آزموده بكيرند جند بيد ستر سه درم سنك
نطرون يك درم سنك ونيم خربق سفيد يك درم سنك ونيم واندر بعضي نسخها خربق جهار دانك ونيم ونطرون
دو دانك همه را بكوبند وبه بيزند وباب سداب بسرشند واقراص كنند وبوقت حاجت بسايند واندر
جكانند **صفت** قطوري ديكر بكيرند كندش وزعفران وجند بيدستر از هريك يك درم خربق وبوره ازهر يك
جهار درم اقراص كنند ودر وقت حاجت بسايند واندر جكانند **صفت** قطوري ديكر صبر
جند بيدستر فربيون تخم حنظل بزهره كاو راست راست اقراص كنند وبكار دارند عصاره افسنتين
وطبيخ او وروغن مويزج درجكانند وروغن ترب وعصاره او با نمك خاصه واكر تب همي تر ابد
سود دارد وابحيره فربه بكيرند وتخم از وي جدا كنند وعسل ورا از پوست او بر دارند وباخردل ومقدار
نطرون بكوبند وبليد كنند ودر كوش نهند وآب در يا كم كرده درجكانند وخربق سياه وزهره
بز با روغن كل درجكانند بعضي طبيبان كفته اند ابهل را در سركه ببايد جوشانيد تا سركه سياه شود
آن سركه درجكانيد كراني كوش زايل كند وآنرا كه ناكاه كوش كر شود طبيخ افسنتين با زهره كاو اندر
جكانند وزهره شبوط وزهره كشف با روغن بابونه وروغن شبت وسركه كه خربق در وي بخته باشد
نافع بود وآنرا كه سبب كراني كوش بحران انتقال باشد نخست بايارج فيقرا استفراغ كنند بس روغن
بادام شيرين نيم كرم اندر جكانند واكر حاجت آيد روغن بادام تلخ وروغن قسط وآب ترب با روغن كل
آميخته وجند بيدستر با روغن كل درجكانند صواب باشد **صفت** حبي آزموده كراني كوش را
كه از سده واز خلط غليظ واز باد باشد زايل كردانند بكيرند تربد سفيد تراشيده كوفته وبيخته بيست درم
تخم حنظل ده درم انزروت دو درم ونيم كثيرا هفت درم هليله زرد ده درم همه را بكوبند وحب كنند
جنانك رسم است بر سبيل شبيار بكار دارند شربتي يك درم وببايد دانست كه بوره با سركه وانكبين وزهره بز
با روغن زيت كه با روغن بادام تلخ وآب بياز با عسل وروغن زيت وخربق سفيد وكرسياه با روغن
سوسن كه با طبيخ افسنتين وجند بيدستر كه با روغن بلسان كه با روغن قسط كه با نفط سفيد ودو قطره
قطران بامداد وشبانكاه اين همه كه ياد كرده آمد همه انواع درد وكراني كوش وطنين ودوي را كه از باد
سرد خيزد سود دارد **صفت** قطوري كه اندر جكانند كند كداختني كه بنازي علك الانباط كويند
يك اوقيه روغن خيري دو اوقيه روغن بادام تلخ نيم اوقيه همه را بجوشانند بامداد سه قطره اندر جكانند
وشبانكاه سه قطره **صفت** طبيخي نافع كه بتكميد بكار دارند بكيرند بابونه وشبت وبرك غار وانجا كه
برك غار نباشد پوست حب الغار بجاي آن باشد ومرزنكوش وبودنه دشتي خشك وعاقرقرحا نيم كوفته

همه را اندر آب بيزند وبيالايند واندر شاني كوسفند كنند وبر بس كردن وبن كوش بر مي نهند واكر ببنبه
با اسفنج بدان تر كنند وبر نهند روا باشد ونطولها كه اندر بيماريهاء سر ياد كرده آمده است بكار دارند **صفت**
نطولي موافق بكيرند برك بيد وبابونه واكليل الملك وشبت وبيخ سوسن وسداب وبرك غار وبودنه دشتي سعتر
جند بيدستر وزوفا خشك وشيح ومرزنكوش همه را اندر آب بيزند جنانك رسم است وبكار دارند وفايده قمع
در كوش نهند وقمع بر سر آفتابه سخت كنند جنانكه بخار آن بكوش ميرسد وآوازهاء قوي بكوش ميرسانند جون
آواز بوق وغيران واكر كودك طفل را كوش كران شود دايه را بامداد سعتر نرم اندر دهن بيخايد وآب
دهان يك قطره در كوش او جكاند وآنرا كه سبب كراني كوش سده باشد يا آماس يا قرحه وبثره وعلاج
هريك اندر باب وي ياد كرده آيد واستفراغي كه از بهر كراني كوش كنند اندك اندك وبتفاريق بايد كرد تا قوت
باند وبنضج ماده وفا تواند كرد

باب سيوم

اندر علاج سده كوش

انواع سده بعضي مادرزادي باشد وبعضي عارضي آنجه عارضي باشد سه كونه باشد بعضي جنان باشد كه
استخوان بنا كوش كه از استخوانها جحري كويند ومنفذ آواز در وي آفريده است مصمت باشد ومنفذ
آفريده نباشد وبعضي جنان باشد كه منفذ آفريده باشد لكن بكوشت آكنده باشد ومحكم رسته وبعضي
جنان باشد كه بر ظاهر منفذ پوستي پوشيده باشد وزير پوست كشاده وخالي باشد وآنجه عارضي
باشد بعضي جنان باشد كه پس از قرحه كوشت فزوني رسته باشد ومنفذ او آن كرفته وبعضي را
ثؤلولي بر آمده باشد وانواع ديكر جنان باشد كه سنكي ودانه اندر افتد يا جانوري اندر شود وآنجا بميرد يا شوخ
بسيار كرد آيد اما آنرا كه منفذ آفريده نباشد وآنرا كه منفذ آفريده باشد لكن بكوشت آكنده ومحكم
شده ورسته باشد علاج نيست وبرستكاري اندر آن عسر باشد وآنرا كه بر ظاهر منفذ پوستي پوشيده
باشد ومنفذ كشاده وخالي مانده اوازها بلند تواند شنيد واكر انكشت بر منفذ زنند زخم انكشت بسمع اندر
يابد **علاج** آن پوست را سوراخ كنند ومنفذ بديد آرند وبليته سازند وبقلقطار سوده اندر
كردانيده بدين منفذ اندر نهند تا نكذارد كه جراحت بر ويد علي الجمله نبايد كذاشت كه اين منفذ
كه نو كشاده اند بسته شود وآنرا كه سده از كوشت فزوني باشد كه از پس ريش رسته باشد
يا از ثؤلول باشد علاج وي آنست كه پيوسته كوش را بنطرون وآب كرم همي شويند وروي سوخته
وزرنيخ سرخ بكيرند وهر دو را بسركه بسايند نيك ودر جكانند تا كوشت را وثؤلول را بسوزد وريش كند
پس ريش را علاج كنند جنانكه در موضع خويش ياد كرده آيد وآنرا كه سنك يا دانه اندر افتاده باشد قطره دو

روغن نیم گرم اندر چکانند بشب وقت خواب و بامداد در گرمابه شود و گوش را در تابر گرما بنهد تا شوخ بگدازد
و بیرون آید و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و بلیته سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بگذارند پس بیرون
کنند شوخ بسیار بیرون آید و اگر بورهٔ ارمنی با عسل و انجیر سپید بکوبند و بلیته کنند هم چنین سود کند و بگوش
اندر بگذارند شوخ بسیار بیرون آرد **صفت** اقراص خربق گوش را از شوخ و عصب حساسه را از خلط غلیظ
پاک کند بگیرند خربق سفید دو مثقال نطرون شانزده مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند
و بسرکه بسایند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند و روغن عقرب
گوش را پاک کند و شنوائی باز آرد و آنرا که حیوان بگوش اندر رفته باشد قطران اندر چکانند
تا زود بمیرد و عصارهٔ تب و عصارهٔ پان خاصه و عصارهٔ پودنه و عصارهٔ برگ شفتالو با اندکی سقمونیا
اندر چکانند و عصارهٔ تلخ بیان سود دارد و همه زهرها جانوران اندر چکانیدن این جانور را بکشد و صبر
و صبر با آب نیم گرم سخت نافعست اگر حیوان در رفته باشد او را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد این علاجها
او را پاک کند و طبیخ افسنتین و روغن افسنتین اندرین باب سخت نافعست و از جمله تدبیرها که آزموده اند
آنست که دو درمسنگ شراب و سه درمسنگ عسل و یک درمسنگ روغن گل و سپیدهٔ دو خایه بهم بزنند
و نیم گرم کنند و پنبه پارهٔ بدان تر کنند و بگوش اندر آکنند و خداوند این علت بر آن گوش تکیه کند و اندر
خواب نشود یک ساعت بر آن پنبه را از گوش بر آرد بیکبار کرم بسیار بیرون آید والله اعلم بالصواب

تا جرب شود و اگر کندش چیزی که عطسه آرد بویند تا عطسه پیارد و در عطسه نفس فرو گیرد آن چیزها بیرون اندر و از آن شوخ گرد آید باشد روغن بادام تلخ در چکانند

باب چهارم

اندر آماس که در بن گوش پدید آید

و اما اندرون گوش پدید آید آماسها که در بن گوش افتد طبیبان آنرا بنات الاذن گویند و این آماسها از
جنس آماسهایی است که اندر گوشت نرم افتد چون گوشت که اندر بغل و پیغوله رانست و بیشترین آماسها
با درد باشد و آماسها که اندرون گوش و اندرون گوش باشد با خطر باشد و بیمار را مهلت بیش از آن
دهد که جوانان از بهر آنکه مزاج جوان گرم تر و مادهٔ او سوزان تر و حس او قوی تر باشد آماس او بدین
سبب دردناک تر باشد و آنجا که این همه اسباب جمع شود قوت احتمال نکند و پیش از آنکه ماده
پخته شود و سر کند قوت ساقط گردد و بیمار هلاک شود و آماسهای بن گوش بعضی بحرانی باشد و علامتها بحران
خوب باشد و با سلامت باشد و آنچه پیش از نضج ماده پیدا آید و پیش از روز بحران پدید آید سخت بد باشد
و مادهٔ آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم باشد و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد رنگ
او سرخ و رگها بر خاسته و ملمس گرم باشد و از گرانی خالی نباشد و آنچه صفرایی بود ملمس سخت گرم باشد

و بعضی نه آنچه بحرانی بود

و درد او سوزاننده و قوی تر باشد و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی بود نرم تر و درد آهسته تر و گرانتر بود و آنچه سودائی
بود صلب بود و درد آهسته باشد **علاج** بهیچ حال هیچ ضمادی و هیچ طلی نشاید نهاد که ماده را باز گرداند
بدو نشاید برد خاصه اگر آماس بحرانی بود لکن جهد باید کرد تا اگر آماس بحرانی بود ماده بیشتر آنجا جذب
کند بهر حیلت که ممکن گردد از محجمه بر نهادن و مزیدن و ضمادها تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری
کند فصد باید کردن تا لختی کمتر شود و اگر ماده فرمان برداری نکند او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا درد
و تب زیادت نشود و اگر با آماس درد سخت باشد و با ضربان ضمادها نرم بر نهادن چون بنفشه و آب خطمی و آب حلبه
و ماء العسل و مانندان و اگر اول با درد سخت باشد خرقه با آب خوش نیم گرم تر می کنند و بر می نهند و اگر
دردناک نباشد نمک گرم کرده بر می نهند و اگر درد میانه باشد و آماس پدید آرد تخم کتان کوفته
با ماء العسل و خطمی و بابونه و با آب حلبه و خمیر با آب حلبه بر نهادن تا برفق می پزاند و تحلیل آهستگی
می کند و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروها پزاننده بر می باید نهاد
صفت ضمادی پزاننده بگیرند آرد باقلی و با آب کرنب و با آب بیخ سوسن بسرشند تا سطبر شود و لختی
روغن گل بر افکنند و بر پنبه طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر حاجت آید که بشکافند یا بیازند تقصیر
نباید کرد و از پس آنکه شکافته باشند داروهای پاک کننده بر نهادن و سرگین گوسفند را با پیه بط یا پیه
مرغ خانگی خاصیتی است در پزانیدن و تحلیل کردن و انجیر آب در پخته بر آمده است و اگر مزمن شود
صدف سوخته با عسل بر نهند و مرهمها سازند از زفت رومی و مقل و شوخ خانهٔ کمر انگبین و پیه
و مغز گاو کوهی و علک البطم و بارزد و پیه گوسفند و پیه بط اهلی و کوهی و عاقرقرحا و میویزج و قردمانا
و زیت و بلبل و بیخ سوسن و مغز کبک و مغز مرغ خانگی پزاننده است و تحلیل کننده و اگر آماس سودایی بود علاج
بچیزها سرد باید کرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب تا آماس زیادت نشود یا سرب را با آب گشنیز
تر بسایند و طلای کنند و تن را از مادهٔ سودائی پاک میکنند بمطبوخ افتیمون و مانند آن والله اعلم

باب پنجم

اندر درد گوش و اسباب و علاج آن

اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش هم یکسانست و در باب دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و بیاد
باشد که سبب درد گوش تحویل کردن بود از هوایی بهوای دیگر و ناگاه بادی گرم یا بادی سرد بدو رسد
و آن بادها سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده باشد بیشتری مادهٔ بادناک باشد و صعب ترین دردها
گوش آنست که سبب آماس زیر دون گوش باشد و این نوع با تب لازم باشد و اگر با اختلاط عقل اداکند

تا کاه بکشد و مردم جوان طاقت این درد ندارد چنانک در باب گذشته یاد کرده آمده است و بیشتری روزهم هلاک شوند پس اگر ریش کردد و سر کند و ریم آمدن گیرد امید سلامت پدید آید و علامتهاء آن در باب گرانی گوش یاد کرده آمده است **علاج** اگر اندر تن و دماغ خلط باشد استفراغ آن خلط باید کرد و اگر ماده گرم باشد نخست رگ قیفال زنند و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرما هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر ماده غلیظتر باشد استفراغ بحب شبیار و قوقایا و ایارج فیقرا باید کرد و غرغره کردن و پس از آن که استفراغ کرده باشند روغن گل نیم گرم در چکانند و اگر درد سخت عظیم بود روغن بنفشه با اندکی کافور در چکانند از بهر آنک روغن بنفشه مرخی است یعنی نرم کننده است عصبها را نرم کند و درد و ضربان را ساکن کند و روغن گل مرخی نیست و شیاف ابیض که بچشم اندر کنند با سپیده خایه مرغ یا با شیر زنان یا با آب گشنیز تر یا با آب عنب الثعلب در چکانند درد را ساکن کند و سپیده خایه مرغ را درین باب خاصیتی عجب است و هرچه بگوش اندر چکانند نیم گرم باید نه سرد شاید و نه گرم این اصلی بزرگ است ازین غافل نباید بود و شیر که اندر پستان در چکانند سخت نافع بود و یک جزو روغن گل و سه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و اندر گوش در چکانند درد بنشاند و خراطین در روغن گل جوشانیده سود دارد و خراطین گرم سرخ که اندر زمین تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن بید و عصاره کدو سود دارد و اگر درد و ضربان عظیم شود و بیم باشد که تشنج کند و یا غشی آرد از جمله مرخی جاره نباشد و هیچ بجای روغن گاو کهن گرم کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر در افتابه بجوشند و قمعی در سر او سازند بمنداء ام و نایژه قمع بگوش نهند تا بخار آن اندر گوش شود عصب را نرم کند و ضربان را ساکن کند و اگر کار سخت شود بچیزی حاجت آید خدر کننده که قوت حس را لختی ضعیف کند تا حس الم کمتر یابد شیاف مامیثا و یک حبه افیون بشیر زنان اندر چکانند و فلونیا و اقراص کوکب سوده در چکانیدن روا باشد و افیون و جندبیدستر و زعفران بهم با شیر زنان نیک باشد لکن این همه بوقت ضرورت شاید و آن وقت باید که بیم غشی باشد و اگر ازین مخدرات مضرتی پدید آید جندبیدستر تنها در چکانند مدت سه روز و این روغنها و داروها درد ساکن کننده بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه یا لعاب تخم کتان یا لعاب تخم مرو با شیر زنان در چکانند و روغن زیت عنب و روغن کنجد تا نضج کنند و این چنان باشد که روغن گرم کنند و درمانه کوسفند می کنند و بر گوش و حوالی آن می نهند و هر ساعت قطره روغن نیم گرم در چکانند و اگر که سرما و باد سرد رسیده باشد روغن سداب و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن اقحوان و روغن بیدانجیر و روغن فرفیون و روغن قسط و روغن

بلسان و روغن زیت شیرین اندر روی جوشانیده اندر چکانند و مقدار دانگی غالیه اندر یک مثقال روغن بان حل کنند و بگوش اندر می چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوش در زند و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد شرابی صرف قوی بخورد و بخسبد از خواب بی درد خیزد و اما که سبب درد ماده بادناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد **و علاج طنین و دوی** و آوازها در گوش شنیدن علاج او باشد و اندر باب صداع یاد کرده آید و گاورس و نمک و نخد گرم کرده بر نهادن و آب سداب و آب مرزنگوش با عسل یا با روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جندبیدستر در روغن پخته باشد و روغن زیت و خنفسا که زهره ماهی در روی جوشانیده باشد و روغن کزدم که در وی علاج سنگ مثانه یاد کرده آمد است سود دارد و اگر ماده سخت سرد باشد زهره گاو نر را با روغن خیری بجوشانند تا تری زهره برود و روغن بماند و اندر چکانند و آنرا که امید بزاییدن باشد پیه روباه گداخته نیم گرم و مرهم باسلیقون با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی اندر چکانیدن سود دارد و پیه بز و انگبین و زوفا و مویزج از هر یک راستا راست بسرشند و گرم کرده در چکانند **صفت** مرهم بزاینده بگیرند مرداسنگ سفیداج از هر یک یک اوقیه کندر و کرد آسیا و زرنیخ از هر یک سه اوقیه روغن زیت نیمن پیه بز نیم من روغن کتان چندانک کفایت باشد پیه را با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و اگر با آب حلبه نیم گرم حل کنند روا باشد و هر گاه که پخته شود و سر کند علاج ریشها که در باب آینده یاد کرده آید بکار دارند و اما درد گوش که از آماس بیرونی باشد از خطر این بود آنرا ضمادی از آرد جو و آرد باقلی و بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک بروغن بنفشه و آب گرم سرشته بر نهادن سود دارد والله اعلم و احکم

باب ششم

اندر ریشهاء گوش و علاج آن

کسی را که درد گوش ریش باشد تدبیر لطیف و طعامها عذب باید فرمود که از وی غذای بسند بر خیزد و از هر چه از او کیفیتی تیز باشد و از وی غذایی نابسنده بر خیزد پرهیز باید کرد و ماده را بجانب بینی باید کشید بعطسه و غرغره و اما ریش گوش اگر از بیرون منفذ آواز باشد و بظاهر نزدیک باشد و آنرا می توان دید آنرا بسرکه ممزوج با آب یا سکنجبین ممزوج یا بماء العسل یا بخمر می باید شست و اگر برگ مورد و گل سرخ در آب پزند و انگبین اندر آن آب بگدازند و بدان بشویند نیک باشد و شستن چنان باشد که اسفنجی یا خرقه بدین غسولها تر می کنند و سطح ریش را بدان تر می کنند و اگر زنده و تر باشد و بتوان دید قطره

قطره در وی چکانند و با زیر و ن می کنند اندر یک روز چند بار اندر چکانند و چون شسته باشد و پاک
کرده ذرورها خشک اندر باید دمید چون زاک سوخته و مانند آن **صفت** ذرور خشک کنند
بگیرند صبر انزروت کندر دم الاخوین خبث الحدید و زنگار از هر یک راستا راست همه را بکوبند و در
سرکه حل کنند و بلیته بعسل آلوده کنند بدین داروها اندر کرده اند و نیم گرم کنند و بگوش فرو نهند
و ریم و زرداب که همی پالاید بازنتشاید داشت مگر ان اندازه بیرون شود لیکن می باید شست و پاک
می کردن و بچیزی باید شست که اندروی قوت زدودن و قوت بازداشتن باشد چون عصاره برگ
زیتون با عسل و چون مرد در آب حل کرده و با روغن گل آمیخته و آنجا که قرحه هنوز تازه باشد و زند روز
منفذ آوازان باشد شب یمانی بگیرند و بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند نرم و از این
شب یک درم و مرصافی کوفته و بیخته یک درم با انگبین بسرشند و اندر چکانند و آب غوره با انگبین و شیاف ماميثا
بسرکه و مر و صبر با عسل یا با شراب و مرهم سفیداج یا مرهم باسلیقون اندر چکانند سود دارد **صفت**
مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته و بیخته یک من روغن زیت یک من مرداسنگ با روغن زیت بهم بزنند
و پنج من سرکه اندک اندک بروی می چکانند و میزنند تا قوام راست گیرد و بسته شود **صفت** مرهم
باسلیقون بزرگ ریشها و جراحتها را که کرم بناشد سود دارد بگیرند موم یمن زفت هشت اوقیه مر و ریتیانج
از هر یک چهار اوقیه علک الانباط چهار اوقیه روغن زیت چند انکه حاجت باشد **صفت** مرهم
باسلیقون نسخه شابورین سهل رساج زفت موم از هر یک پنج استار با رزد چهار درم سنگ روغن زیت
چند انکه کفایت باشد **صفت** باسلیقون خرد موم رساج زفت از هر یک راستا راست روغن زیت
چندانکه حاجت باشد **صفت** ذروری که ریشها تازه را ببندد و ببزداید و درست کند بگیرند دم الاخوین
کف دریا بورهٔ ارمنی انزروت مر کندر شیاف ماميثا از هر یک راستا راست بکوبند و ببیزند و بوقت حاجت
بلیته برمیلی باریک بپیچند و با انگبین مصفی فرو برند و این ذرور برین بلیته کنند و بگوش فرو نهند و انجا که
ریش گوش درد کند مر صبر زعفران با روغن بادام اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون با وی بیامیزند
و در چکانند و استخوان هلیله و مازو هر دو سوخته با روغن خیری و دردی روغن کتان در چکانند
و انجا که ریش دیر و دیرینه باشد و تباه کشته باشد علامت وی انست که منفذ آواز
فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرداب کند همی ترابد علاج وی قطران با انگبین
آمیخته و زهره کلاغ که بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهره کشف که بتازی السلحفاة گویند
با شیر زنان و بلیته که از قردمانا و نطرون و عسل البخیر سازند نخهاء البخیر ان وی جدا کرده نخست

شوخ پاک کنند پس این داروها بکار دارند و توبال مس و زنجار و عسل و سرکه درین باب داروی
قوی است و خبث الحدید سوده هم چون غبار با زاج چند بار پر بانکرده و در سرکه جوشانیده تا بقوام
عسل شود داروی ازموده و خشک کننده و پاک کننده است و انجا که ریش سخت پلید و شوخناک باشد
مرهم زنگار و این هر دو دارو که یاد کرده آمد سود دارد **صفت** مرهم زنگار بگیرند زنگار و توبال
مس از هر یک چهار درم عصاره کندنا یک اوقیه عسل مصفی یک وقیه بسرشند چنانک مرهم است و انجا که ریم
و پلیدی بسیار می آید بلیته بزهره گاو بر اتر کنند و بگوش فرو نهند جالینوس میگوید بول کودک نابالغ
در پوست انار گرم کنند و در چکانند درد گوش را که از وی ریم بسیار آید سود دارد و اگر مدتی
دران ریم آید و درد می کند ماهی شور در آب بزند و آن آب در چکانند و آب کندنا در چکانیدن و نبیذ
تلخ با روغن گل در چکانیدن و مرهم مصری در چکانیدن ریش را بشوید و پاک کند **صفت** مرهم
مصری بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین راستا راست و بپزند و بلیته بدان تر کنند و بگوش فرو می نهند
و گروهی این مرهم بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت درم سرکه هفت درم زنگار کندر از هر یکی دو درم
انگبین بسرکه بپزند و کفک بردارند و زنگار و کندر سوده بدو بسرشند و بکار دارند و اگر در فصل تابستان بود
و ریم کنده شود و کرم تولد کند و علامت وی آن بود که خارش کند و کرم با ریم بیرون آید آب شبج و آب پودنه
و آب برگ شفتالو با بوره سوده اندر چکانند کرم را بکشد و روغن مغز شفتالو تلخ و زهره گاو و خربق و سقمونیا
با سرکه کرما را بکشد و بیرون آرد و اگر خشک ریشه دارد و ریم بازایستد و بدان سبب درد قویتر شود
روغن گل در چکانند تا خشک ریشه بیفتد پس داروها که ریم را پاک کند و گوشت رویاند در چکانند و انجا
که خون همی تراید مدت یک هفته بازنباید داشت مگر سخت بافراط باشد مازو یا انار ترش بسرکه بپزند
و عصاره آن در چکانند و شیاف ماميثا و حضض در چکانیدن خون را باز دارد و عصاره ماء غر گوش بسرکه
حل کرده در چکانیدن و آب لسان الحمل با قاقیا در چکانیدن خون را باز دارد از بهر آنک ممکن است
که دفع طبیعت باشد بر طریق بحران همچون رعاف و سر و تن ممتلی باشد سرکی کشاده شود و ... باز باید بستم
خون در گوش بفسرد آب کندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند نافع بود و الله اعلم بالصواب

وعصاره عصا الراعی خاصیت و خون
باز دارد و عصاره با دروج داغ
کنده است و خون باز دارد

باب هفتم

اندر طنین و دوی

و آوازها در وغین که در گوش افتد و آن اسبابی بیرونی بناشد قیاس طنین و دوی و آوازها در وغین
با گوش قیاس خیالها در وغین است در چشم و از بهر آنک سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت

وموج هوای بیرونی نیست که از قوت دفع سخن گفتن سخن گوی متموج کند و بدین فن آن اشکال حروف را و رسیدن
آن بگوش شنونده و اندر آمدن بتجویف گوش و هوا را که زنده درون تجویفست دفع کردن و جنبانیدن و او را
بشکل خویش گردانیدن واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوا زنده درونی
و هوای زنده درونی همچون بیرونی با بخار آمیخته و تنها که دفع هوای بیرونی و حرکت هوا و بخار زنده درونی
اندر و بیرون نباشد یا حرکتی باشد آهسته که هوا و بخار از آن مقدار خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی
و همچنان که بعضی مردمان رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد خیالها که از اجزای کوچک ارضی ترکیب
افتد پیوسته همی بینند و پیش چشم ایشان بدید می آید و دیگر آنکه چشمهای ایشان درست و باسلامت باشد
آن خیالات نبینند بعضی مردمان نیز که دماغ ایشان صافی و حس سمع و حس شم ایشان قوی باشد پیوسته
بسبب حرارت آهسته که از حرکت بخار اندر هوای زنده درونی افتد در گوش خویش آواز دروغین همی شنوند
و بویها ضعیف همی یابند و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکاء الحس است و این
بیماری نیست و سبب دوم ضعف قوتست و حال خداوند ضعف قوت هم چون حال خداوند ذکاء الحس باشد از حرکت
آهسته که یاد کرده آمد همچنان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را باشد و این حال
نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این دو نوع باشد بیماری باشد و بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها
بود و بعضی بیماری گوش باشد خاصه و جنبانندهٔ بخار و موج افکنندهٔ اندر هوا که زنده درون گوش است و این
جنبانندهٔ بادی بود که در حوالی سر و گوش افتاده باشد و یا جوشیدن صدیدی باشد که از زخم همی
بالا بر و زنده درون گوش جمع می شود و یا حرکت کرمها باشد که آنجا تولد کنند و اما امتلاء رگهای سر و تن چنانک
از بسیار خفتن از بس طعام بدید آید اما اضطراب و سبب آن و سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند و بخارات
بجنباند چنانک بعضی بیماران را باشد اندر ابتداء نوبتهای تب و اما قوتی که ضعیف کرده شود و بدان سبب طنین
در دماغ اضطرابی بدید آید و اما افتادن و زخمی که بر سر آید و اما خوردن داروی که بخارها را بجنباند و بخار
دماغ بر آرد چون بلبل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخارها خیزد و بجانب دماغ برآید و هوای گوش را
و بخارهای ساکن را بجنباند چون سیر و گندنا و مانند آن و بسیار باشد که بسبب گرسنگی و تهی معده حرارت غریزی
بخارها را بجنباند و اضطراب بدید آید و گاه باشد که در تن هیچ اضطراب نباشد لکن بخار غلیظ و لزج تحلیل
همی بدید و از حرکت تحلل طنین و دوی تولد کند **علامتها** آنچه بوقت بری و تهی معده و بوقت
حرکت و مانده گشتن و سر ما بکاهد و می فزاید بمشارکت همه تن اگر عضوی باشد بیشتری بمشارکت معده باشد
و آنچه همیشه بر یک حال باشد نه کاهد و نه فزاید ماده آن اندر سر باشد و آنرا که آواز گوش همچون آواز جوشیدن

دیگ باشد نشان آن بود که ماده بخار از همهٔ تن یا از عضوی بدماغ همی شود و اگر با آواز جوشیدن دیگ
تب باشد و قشعریره باشد نشان آن بود که در گوش قرحه است و آن آواز نشان جوشیدن ریم و صدید است
و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن بود که بادی در سر و گوش افتاده است و اگر آواز چنان باشد که
ضعیف میگردد و باز بلندتر می شود نشان آن بود که خلط غلیظ تحلیلی بدید و انواع دیگر را اسباب آن علامات
آن باشد **علاج** خداوند این عارض را از مقام کردن در آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن و از
حرکتهای عنیف و از قی کردن و آواز بلند کردن و قرآن خواندن باواز بلند و بسیار گفتن و از طعام بسیار خوردن و
از طعامها بخار انگیز پرهیز باید کرد و طبع را نرم باید داشت و از آنکه سبب عارض امتلاء باشد استفراغ باید کرد
و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و از آنکه عارض بمشارکت عضوی یا بمشارکت همه تن نخست تدبیر
استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن همه تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش را روغن
بادام تلخ در چکانیدن و هر یک در خورد مزاج و تدبیر علاج کردن چنانک معلومست و از آنکه عارض اندر
ابتداء نوبتهاء تب بدید آید بعلاج تب مشغول باید بودن و از آنکه سبب عارض جوشیدن ریم و صدید
باشد علاج او علاج ریش گوش باشد و از آنکه سبب ضعیف باشد مزاج را باعتدال باز باید آورد و از آنکه این عارض
از پس سرسام بدید آید تدبیر ناقهان باید کرد و عصارهٔ افسنتین و روغن آن بگوش در چکانیدن و سرکه و روغن
سوسن بگوش در چکانیدن سود دارد **صفت** قرص ازموده که درین عارض سود دارد خربق سفید درم
زعفران پنج درم نطرون ده درم همه را بکوبند و اقراص کنند و از آنکه سبب خلط غلیظ لزج باشد و این قرص
که یاد کرده آمد سود دارد و طبیخ برگ صنوبر و طبیخ برگ حب الغار در چکانیدن و قرنفل نیم درم و مشک دانگی
بسایند نرم و با آب سداب و با آب مرزنگوش در چکانند و افسنتین و مرزنگوش و بورهٔ و شبح و سعتر در آب
بجوشانند و سر بخار آن دارد و پس از آنکه بحب قوقیا استفراغ کرده باشند و از آنکه سبب ذکاء
الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند با اندکی افیون در چکانند و حب
الصنوبر و جندبیدستر با سرکه بسایند و با اندکی افیون و روغن گل در چکانند و الله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر علاج کوفته شدن

گوش از زخمی که بر وی آید بقراط از علاج نفرموده است دیگران طلاها فرموده‌اند از صبر و مر و کندر و اقاقیا
بسرکه و سپیدهٔ خایه سرشته و از مغز نان با انگبین سرشته نافع بود و الله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر بیرون کردن آب از گوش

که بگوش اندر شود اگر اندر حال که آب بگوش اندر شود لختی آب بکف برگیرند و گوش را بر آن آب نهند و کف را بر گوش بفشارند تا لختی از این آب بگوش اندر شود و بدان نخستین بپیوندد و بیک پای می جهند پس بیکبار دست از گوش برباید هر دو آب بیکبار بیرون آید و اگر نایژه که بتازی انبوبه گویند بگوش اندر نهند و بمزند صواب باشد و ممکن باشد که عطسه و سرفه آن را بیرون افکند و ساق ثبت کر ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و بنبه بر سر او بپیچند و بر روغن چرب کنند و برافروزند و دیگر سر بگوش فرو نهند و گرداگرد او بهندام بگیرند و صبر کنند تا بسوزد چندانک تپش آتش بگوش رسد پس بیکبار برکشند و روغن اندر چکانیدن ~~آب را برچیده باشد~~ و شیر زنان آب را از قعر گوش برآرد و بیرون آرد و اگر اندر گوش درد و آماس تولد کرده باشد ضمادی سازند از پوست خشخاش و بابونه و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و تخم کتان و آرد جو بشیر زنان سرشته و بر بن گوش نهند نافع بود انشاء الله تعالی

وگوش بر تابه گرم نهادن آب نشف کند

گفتار چهارم از کتاب ششم

اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین

اندر آفتها که در بویایی بدید آید

و اسباب و علامات و علاج آن آفتها حس بویایی سه نوع است یکی آنک باطل شود دوم آنک ضعیف شود سیم آنک از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه باشد یکی آنک بویهاء ناخوش و یا خوش آید و از بوی خوش نفرت کند دوم آنک پیوسته بوی ناخوش همی شنود بی آنک از بیرون بوی رسد و اسباب این آفتها سه نوع است یکی سوء المزاج دوم سده سیم زخمی و آفتی که از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفاة را که منفذ بویها است بشکند و درهم نشاند اما سوء المزاج از دو بیرون نباشد ساده باشد یا با ماده که اندر جز و پیشین دماغ کرد آید یا اندر دو فزونی که آن را الحلمتان گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروهای گرم و سرد باشد که به بینی اندر چکانیده باشند یا درهواها بیرون از اعتدال گذشته مقام کرده باشند اما سده خالی نباشد از آنک اندر مصفاة باشد که اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است یا اندر دو غشا که زیر وی مصفاة است خلط غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ تولد کند یا گوشت فزونی بروید و این گوشتی باشد سپید همچون جانوری که ویرا بسپارسی رباب گویند یا رطوبتی از سر به بینی فرود آید و بدین مجریها اندر ماند و آن را زکام گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید **علامتها** آنرا که دم زدن از راه بینی دشوار باشد و آواز گرفته و گران شود نشان سده باشد و آنرا که سوراخ بینی گشاده و پاک باشد و آن از انواع سوء المزاج در دماغ

هیچ نباشد و تریها که عادت است از بینی همی بالاید حس بویایی باطل گردد بباید دانست که سده زیر مصفاة است و آنرا که تریها همی بالاید و در بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است یا باطل اگر از حال خویش بگشته است بباید دانست که آفت اندر دماغ است و علامتها مزاجها ساده و با ماده طلب باید کرد چنانک معلوم است و در بیماریهای سر یاد کرده آمده است و آنرا که در بینی پیوسته بوی ناخوش همی یابد بی آنک از بیرون بدو میرسد بباید دانست که در منفذهای بینی او خلطی متعفن است هم بدان علامتها که در بیماریهای سر یاد کرده آمده است توان دانست که خلط عفن کدام است و گاه باشد که رطوبت تیز به بینی فرود آید و اندرون بینی را بسوزد و ریش کند و ریش دیر ماند و کنده شود و آن هوا که از بیرون بدو میرسد از حال بگردد و کنده شود تا خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و جز بد و نرسد و هر بیماری که اندر بیماری حادث بوی مشک و گل و بوی روغن گاو همی یابد بی آنک از بیرون بدو میرسد بیمار بد حال باشد و علامتها ظاهر می شود باید دانست که علامت مرگ نزدیک است **علاج** آنرا که سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تامل باید کرد که سوء المزاج ساده باشد یا با ماده اگر ساده باشد علاج او نطولها و بخارها کفایت بود چنانک اگر سوء المزاج گرم باشد نطولی سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را در آب بجوشانند و آن آب بر سر او میریزند و سر بجای آن آب میدارد و اگر سنگی گرم کنند و سرکه برچکانند و بینی بجای آورد تا بخار به بینی برآید سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل و سعتر و بیخ سنبل و درمنه ترکی و مرزنگوش سازند و سعتر و بودنه و سداب نیز بجوشند و بینی بخار آن دارند و تدبیرهاء دیگر موافق این کنند و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است استفراغ آن خلط باید کرد از نخست چنانچه در علاجها بیماریها سر یاد کرده آمده است بس نطولها و بخارها بکار داشتن و غرغره و عطسه فرمودن و آنرا که سبب باطل شدن حس بویایی سده باشد علاج بداروها گشاینده باید کرد و سعوطها و نطولها بکار داشتن **صفت** داروی گشاینده بگیرند کندش عربی و در آفتاب خشک کنند و آنرا بوقت حاجت باب مرزنگوش حل کنند یا باب چغندر و به بینی در چکانند **صفت** دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و بودنه دشتی بسایند نرم و بیول اشتر عربی تر کنند و با فتاب نهند و هر روز دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و اگر بول دو بار تازه کنند قوی تر باشد و چون خشک شد از ابول تر کنند و مقدار یک درم بر آتش نهند و قمع بر سر آن نهند و سوراخ بینی بر نایژه قمع نهند تا دود به بینی بر شود **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم بنگ سیاه و بورق و شونیز همه را بسایند و بزهره گاو بیامیزند و در بینی چکانند **صفت** داروی دیگر بگیرند زهره کلنگ و شونیز و خربق سفید و تخم حنظل از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بیزند و شیاف کنند بر شکل عدس و بوقت حاجت بروغن مرزنگوش بسایند و به بینی در چکانند و هر گاه که چیزی به بینی در خواهند چکانید نخست بغرغانید

تا خداوند علت دهن براب كند ويشت بازخفتد وسريش بازافكند وخرقها تر كرده باب كرم برسراو نهند بس
بس دارو در چكانند تا كار دارو تمام آيد وكندش شوده در دميدن سود دارد وبي سبز ومرزنكوش سوده
بوييدن ومويعه خشك وكندر بر آتش افكندن وبيني بخار آن برداشتن سود دارد وسده ضعيف راشونيز بر كه
تر كرده دو سه روز بس بريان كرده وكوفته بوييدن كفايت شود وهركاه كه از بس دارو كه در بيني چكانند
بيني بسوزد قطره روغن كل در چكانند تا سوزش بنشاند واب كرم برسراو ريزند وحوي كرم دهند تا بياشامد وازا
كه سبب سده بادي غليظ باشد وبمنفذها مصفاة اندر ماند بكيرند بلبل سفيد وهزار اسبند وبكوبند نرم وروغن
بادام تلخ كوهي به بيني در چكانند سعتر وبودنه وسداب برك بخته سود دارد وازا كه سبب سده تواسير باشد يا كوشت
فزوني علاج او در باب جداكانه ياد كرده آيد وعلاج سده زكامي هم اندر باب زكام ياد كرده آيد وعلاج ريش
وكند بيني هم اندر علاج جداكانه ياد كرده آيد وازا كه حس بوي خوش همي يابد وحس بوي ناخوش نا يد جند بيدستر
بوييدن وسوده آن به بيني بر مي كشند سود دارد وازا كه حس بوي ناخوش همي يابد وحس بوي خوش نا يد مشك بوييدن
وبه بيني بركشيدن سود دارد

باب دوم

اندر كند بيني واسباب وعلاج ان

اسباب ان بنج كونه است يكي انكه بخار عفونت از سينه وشش ومعده برسر بر آيد وبوي دهان وبيني
ناخوش كرده دوم انكه خلط تيز در منفذها بيني عفن كرده وكوشت بيني را بسوزد وريش كند وريش كنده شود
سيم انكه خلط بد اندر استخوان مشابهي كه انرا مصفاة كويند كرد ايد وانجا عفن كرده جهارم انكه استخوان
مشابهي بسبب فرو آمدن خلطها بد عفن وتباه كرده وعلاج اين دشوار باشد بنجم آنكه بيني را بواسير باشد وكهن كشته
وا عفونت شده **علاج** آنرا كه بخار عفونت از سينه ومعده بر مي آيد نخست سينه ومعده باك بايد
كرد وازا كه عفونت در مصفاة يا اندر حلمتان باشد نخست بتنقيه دماغ مشغول بايد بود بر داروهاي
كه عطسه آرد وداروهاي كه منفذ را باك كند وبزدايد بكار داشتن وغرغره كردن وازا كه سبب علت ريش
بيني باشد يا ناسور بيني علاج هريك در باب جداكانه ياد كرده آيد اما تدبير بيني و باك كردن منفذها چنان
بايد كه هر وقت كه دارويي بكار خواهند داشت نخست بيني را بشراب ريحاني بشويند وانرا به بيني بر كشند وداروها
كه به بيني دردمند وآنچه بليته كنند وبدو در نهند داروها بايد كه از سعد وسنبل وكل نسرين وقصب الذريره وجا
وقرنفل وبرك مورد وبرك كل سرخ وصبر وسي واقاقيا ومازو وسك وكافور ومشك سازند مفرد ومركب **صفت**
دارويي كه اندر دمند بكيرند قصب الذريره وكل نسرين از هريك يك درم سعد وسنبل از هريك جهار دانك برك مورد
نيم درم همه را بكوبند نرم ودر دمند **صفت** دارويي ديكر مامقاقيا حماما از هريك راستا راست بكوبند

و با انكبين بسرشند و بليته بدان بيالايند وبه بيني اندر نهند **صفت** دارويي ديكر بكيرند مورد قصب الذريره
وكل نسرين وقرنفل از هريك يك درم سعد ماميران از هريك نيم درم مشك جهار حبه كافور جهار حبه قليا غلك
اندرابي از هريك جهار قيراط همه را بكوبند وبليته با انكبين فرو برند وبدين دارو دركرداند وبه بيني در نهند ومهترين
علاجي درين علت آنست كه بول خر در چكانند سود مندست وآزموده كه خلاف نكند وعصاره بودنه سود مندست
واقراص كنه خوردن كه بترياق بزرك بكار آيد بشراب انكوري بسايند واندر چكانند وداروشيشعان بشراب ريحاني
و در چكانند جند روز پيوسته بكار دارد وخربق سفيد كوفته وبيخته وصدف سوخته در دميدن وعود
بلسان كوفته وبيخته در دميدن سود دارد وازا كه ماده عفونت در مصفاة باشد خردل كوفته در سكنجبين
بنوري حل كنند وبدان غرغره كنند وبر اثر آن غرغره ديكر كنند بدين صفت بكيرند سعد سنبل قرنفل همه را در
شراب ريحاني بيزند وبدان غرغره كنند وازا كه ماده در دماغ باشد بر ميان سر داغ بر نهند واكر برابر كوش
جانك ميل بسوي صدغ باشد از هر سوي داغ بر نهند سود مند باشد. والله اعلم بالصواب

في الجلد غرغره با ايارج بغايه نه

باب سيوم

اندر ريش بيني

ريش بيني سه كونه باشد يا خشك بود وخشك ريشه بر مي آيد يا بثرها كوچك باشد يا ريشها تر باشد وكنده شود
علاج بيايد دانست كه بيني عضوي است تر تر از كوش وخشك تر از چشم بدين سبب بايد كه داروها كوش
ميل بخشكي دارد وداروهاي چشم ميل بتري دارد وداروها بيني ميان اين وآن بود وهركاه كه علاج خواهند
كرد نخست رك قيفال يا رك بيني بيايد زدن يا بر بس سر حجامت كردن واكر سر وتن سخت ممتلي بود بس از فصد
وحجامت حب قوقيا يا حب ايارج يا حب صبر بايد خورد وتا سر وتن از ماده باك شود اما ريشها خشك كه با خشك ريشه
بود موم روغن كه از موم سپيد مصفي ومغز ساق كاو وروغن نيلوفر يا روغن بنفشه يا روغن كل سازند همي
بايد ماليدن واكر روغن كل از زيت انفاق سازند بهتر باشد وزيت انفاق سازند واكر ريش خشك باشد
كثيرا كوفته وبيخته ولعاب اسبغول ولعاب خطمي وروغن بنفشه بهم بزنند وطلي كنند نخست كثيرا در لعاب كنند

از عوره زيتون نه

تا تر شود و بالند تا حل شود وروغن بر چكانند وبهم بزنند **صفت** موم روغني ديكر زوفا تر وپيه بط
وپيه مرغ خانكي ومغز ساق كاو وموم زرد واندكي انكبين همه را بكدازند وبسرشند جابجه رسم است
صفت طلائي ديكر بازو يا هليله زرد بروغن كل يا بنفشه بسايند وطلي كنند وبثرها را از روغن مورد
وروغن كل وموم سپيد مصفي ومرداسنك وكلاب وسركه مرهم سازند وطلا كنند **صفت** طلاء ديكر
بكيرند ربوب سوخته وشراب كهن وروغن مورد همه بهم بسايند وبر آتش نرم بزنند تا سطبر شود ودر جرع سبين

نکاه دارند و اکر شیرین کرده در این طلا سفیداج و مرداسنك زیادت کنند و اکر شیر نیه کهن کرده بکیرند مرداسنك جهار درم شب یمانی جهار درم سداب تر دو درم همه را بروغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشها تر و سوخ را اب انار ترش در دیك سین بپزند تا نیمه باز آید و بلیته بدان آلوده کنند و به بینی فرو نهند **صفت** مرهمی که ریشها بینی را پاك کند بکیرند زاك سیاه و قلقطار و مرا زهر یك هفت درم قلقدیس شش درم شب یمانی و زراوند کرد و مازو و توبال مس از هر یکی جهار درم کندر یك درم همه را بکوبند و به بپزند نرم و در سفدار ده استار سرکه تیز بپزند تا بقوام انکبین شود و بلیته بدان آلوده کنند و به بینی اندر نهند **صفت** داروی که ریش بینی را پاك کند و خون بینی را باز دارد شب یمانی مرزنجوش از هر یك جهار درم زراوند دو درم قلیمیا دو درم مازو یك درم روی سوخته یك درم و نیم کرمازك و کلنار از هر یك سه درم بوره ارمنی یك درم و نیم زاك سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یك دو درم سرب سوخته سه درم کندر سه درم همه را بکوبند و به بپزند و بسرکه بسایند جانکه بقوام انکبین باشد و بر بلیته کند و به بینی اندر نهند و بعصاره جغندر شستن و بلیته بدان تر کردن و به بینی نهادن تنها و با داروها دیکر سود دارد و اقراص اندر خوردن کاهی بشراب حل کرده و کاه بسرکه سود دارد

باب جهارم

اندر ناصور بینی و کوشت فزونی

ناصور بینی دو کونه است یکی کوشتی باشد نرم و سفید و بی دردی اندك از وی تری بالاید دوم کوشتی باشد سرخ و تیره و با درد و از وی زرداب کنده همی بالاید و بسیار باشد که در بینی کوشت فزونی بدید آید برنك او تیره و سخت باشد و کام نیز اماس کیرد اماس صلب و کمان افتد که ناصور است و آن سرطان باشد **علامتها** فرق میان ناصور و سرطان آنست که ناصور بیشتری از بس سرهام و نزله مزمن بدید آید و نرم باشد و کاه باشد که دراز کردد و سر از بینی بدر آرد و کاه باشد که بکام فرود آید و سرطان تیره و صلب بود و از وی هیچ تری نبالاید و بسبب صلبی و کشیدکی با درد باشد و اعراض سودائی بدان کواهی دهد **علاج** طریق علاج ناصور دو است یکی دارو و دیکر دستکاری و بریدن و تراشیدن اما از داروها داروی که آنرا پاك کند بی درد و رنج لکن بروزکار دراز آنست که انار ترش تازه بکیرند و با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را با ثفل او نیم بخته کنند و یك روز در طاس مسین کنند و بکذارند و دیکر روز ثفل از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف سازند و هم از آب او تر می کنند و به بینی می نهند و اکر درین شیاف بوقت بختن اندکی نوشادر در افکند قوی تر باشد و اکر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و در آب انار دان بپزند روا بود **صفت** داروی دیکر بکیرند اشنان سبز یك جزو و مرطوفی یك جزو همه را نرم بسایند و بلیته کند از کتان و بسرکه انکوری تر کنند و بدین دارو اندر کرده اند و به بینی اندر نهند **صفت** داروی دیکر بکیرند جوز سرو و آنرا با انجیر بکوبند و بلیته کنند و به بینی در نهند کوز سرو دو جزو انجیر دو جزو **صفت** داروی دیکر بکیرند بوده کوهی خشك و بکوبند و به بپزند و بلیته هم با آب بوده کر بسرکه کر بشراب تر کنند و بدین بوده کوفته در کرده اند و به بینی در نهند **صفت** داروی قوی تر بکیرند شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سپید و قلقند و قلقطار و زاك سیاه و نطرون همه راستا راست بکوبند نرم و به بینی در دمند و که بلیته بشراب انکوری یا باب بوده یا با آب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده تر کنند و بدین دارو اندر کرده اند و به بینی اندر نهند نیك باشد **و اما** داروی قوی تر بکیرند قلقدیس و قلقطار و زنجار و زنکار و زاك سیاه و شب یمانی راستا راست بکوبند و به بپزند نخست ناصور را با این دارو بکار دارند جنانك داروی دیکر **و اما** طریق دستکاری و بریدن و تراشیدن جنان باشد که کاردی سازند نیم کرد جون نیم نایژه باریك و تیز و آنرا به بینی اندر کنند و بکردانند تا کوشتها فزونی را ببرد و بتراشد بس سر که و کلاب به بینی باز کنند و بشویند و بپرمرغی بکیرند و خرقه بر نایژه او بپیجند و آنرا با آب انار ترش و غیر آن تر کنند و بداروی که یاد کرده آمد در کرد اند و به بینی اندر نهند تا نکذارد که منفذ بینی برویه و بسته شود و اکر ناصور زندرون تر باشد و آلت بریدن بدو نرسد منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار تازی اره کویند و این جنان باشد و این جنان باشد که موی را بکیرند و کره بسیار برزنند تا کره بجای دندان باشد و سوزنی سازند از سرب و او را خم دهند و این موی بدین سوزن اندر کشند و سوزن را به بینی اندر کنند و منفذ که از بینی بکام آید بیرون آرند و هر دو سر موی را بکیرند و آنرا برسان اره باری جند بکشند تا کوشت را ببرد و منفذ کشاده شود بر عطسه ارند تا بارها کوشت که بریده باشد بیرون آید بس بسرکه و کلاب بشویند و دارو اندر دمند و دستکاری و داروها تری بر آن باید که استفراغ کرده باشند و تن پاك شده و سرطان را هیچ وقت نشاید جنبانید بدارو بدست نباید رسانید و نشاید برید و بجز از پرهیز و فصد و تن از ماده سودا پاك کردن مشغول نباید بود و کوشت فزونی را بفصد و اسهال تن پاك کنند و شیافی که از انار ترش کوفته و فشارده و هم از آب او بلیته سازند به بینی اندر نهند و صفت این شیاف در اول این باب یاد کرده آمد و اکر این شیاف از سه انار سازند صواب آید یکی ترش و یکی شیرین و دیکری تمام نارسیده و تلخ اکر کوشت سخت باشد ترش بیشتر کنند و اکر جیزی همی تراید نارسیده بیشتر کنند و کر وهی اندکی قلقطار و زنکار و نوشادر زیادت کنند و هر کاه که از این شیاف ملول شوند شیاف بیرون کنند و بینی را باب انارها که یاد کرده آمد طلی میکنند **صفت** داروی دیکر بکیرند شب یمانی و مرصافی از هر یك یك جزو و قلقطار یك جزو همه را بکوبند و به بینی در دمند و داروها که در علاج ریش بینی یاد کرده آمده است در علاج این علت سود دارد و اکر از قوت دارو آماس کند روزی جند آسایش دهند و موم روغنی که از روغن کل

وموم صافي وانگبين ساخته باشند طلا بيكند و باز دارد و بكار مي دارند تا بيفتد و خرنوب نبطي تر بكوبند و آب
او بگيرند و بتم بان بدان تر ميكنند و به بيني در نهند گوشت فزوني را خشك كند و بفكند و انده چون سرو هم اين منفعت يافته
آيد فاكنراك سبز بسايند چون سرمه و بامداد و شبانگاه به بيني در دمند خشك كند و بفكند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر علاج خون امدن از بيني

خون آمدن از بيني سه گونه باشد يكي انك قطره چند آيد و خود باستد دوم انك قطره قطره آيد و بسيار گردد و
دير تر بايستد سيم انك بيكبار آيد و بسيار آيد و اسباب انك بيكبار آيد و بسيار آيد چهار گونه است يكي انكه
خون در تن غالب شود و بجوشد و رگي گشاده شود دوم انكه خون در رگها و شريانها دماغ گرم شود و بجوشد
و صداعي صعب تولد كند و سر رگها و شريانها گشاده شود و آنچه ازين گونه باشد بعضي آنچه از شريانها ايد علاج
كمتر پذيرد سيم بحراني بيماريهاء حادة چهارم آسيبي و زخمي كه بسر آيد و سبب انك قطره قطره آيد بخار گرم باشد
كه بدماغ برآيد و رگها را گرم كند و سر رگي گشاده شود و گاه باشد كه خون آمدن از بيني سبب منفعت و راحت
باشد و گاه باشد كه سبب ضعف و مضرت باشد و انراكه سبب منفعت باشد از بدن سبكي و راحت يابد
و رنگ چشم و روي باعتدال باز آيد اين منفعت مردم خون افزاي و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را
و خداوند ذات الجنب و ذات الرئه باشد و خداوند ذات الجنب را سودمندتر ازان باشد كه خداوند
ذات الرئه را در جمله خداوند بيماريهاء حادة و خداوند آبله و حصبه را سود دارد و بحراني بزرگ باشد
و انراكه سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روي زرد شود يا تيره و لاغري پديد آيد و اطراف سرد
شود و اگر چه باز ايستد عاقبت آن محمود نباشد و از ضعيفي جگر و از استسقا ايمن نباشد **علامتها**
فرق ميان خون كه از رگها سر و بيني آيد و ميان انك از شريانها دماغ آيد آنست كه خون شريان رقيق و سرخ
و گرم باشد و بعضي باشد كه بدو ري آيد معلوم و ساكن مي شود و باز معاودت ميكند **علاج** اما خون
امدن بحراني را و آنراكه سبب پري رگها باشد بزودي باز نبايد داشت تا آنچه طبيعت دفع ميكند
بيرون شود پس اگر از حد بگذرد و قوت ساقط مي شود تدبير باز داشتن بايد كرد و رگ زدن بهترين و صواب
ترين علاجي است لكن رگ باريك بايد گشاد و از ان جانب بايد گشاد كه خون همي آيد و خون اندكي بيرون
بايد كرد و چندانكه ماده بدين جانب ميل كند و داروها كه خون آمدن را باز دارد بعضي قابض است و بعضي
سرد كننده است و بعضي غليظ كننده است و فسرانند و بعضي لزج و تغريه كننده و بعضي تيز و داغ كننده و بعضي
بخاصيت باز دارد و بعضي انراست كه ازان معاني دو معني يا سه معني در وي است اما داروهاء قابض

و هرونت كه آماس بكند آسايش مي دهند صح

چون عصاره لحية التيس است و چون اقاقيا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره برگ ابنوده و برگ
ابي و عصا الراعي و مانند ان و داروها سرد كننده چون افيون و كافور و تخم بنگ و تخم كوك و عصاره برگ
بيد و عصاره شكوفه خرما و عصاره برگ كوك و عصاره لسان الحمل و قافلي و داروهاي مغري چون گرد آسيا است
و خاك كندر و داروهاء داغ كننده چون قلقطار و انواع زاگها و داروها كه بخاصيت باز دارد چون سرگين
خر است و آب بادروج و اب بوديز و ازين جمله داروهاء داغ كننده كمتر و باحتياط بكار بايد داشت از بهر
آنك سر جراحت را بسوزد و داغ كند و خشك ريشه برآرد و بيم باشد كه اگر خشك ريشه برآرد و بيفتد خون
امدن معاودت كند و بيشتر بار نخست آيد از بهر آنكه هرگاه كه خشكريشه بفكند سر رگ فراخ تر شود
صفت تركيبي كه خون را باز آرد بگيرند آب شكوفه خرما و اقاقيا هر يكي نيم اوقيه كافور يك حبه به پيچي
در مي چكانند و عصاره لحية التيس با كافور و آب كشنيز تر و آب خيار با كافور و عصاره بادروج با كافور و عصاره
لسان الحمل با كافور و گل مختوم و عصاره عصا الراعي با كافور و عصاره سرگين خر كه تازه افكنده باشد سخت
نافع است و آزموده و اگر بچيزي داغ كننده و قابض حاجت آيد زنگار ببرگ بسايند و در چكانند اندك اندك
و اب لسان الحمل با گلنار سوده نرم و قابض تر و اگر بچيزي فسراننده حاجت آيد افيون با آب گل حل كنند و در چكانند
لكن سخت اندك بايد بافراط نشايد بهيچ حال و آب سرد بر سر ريختن علاج صوابست **صفت** بليتها بگيرند
بليته و بچيزي تر كنند و زاگ بروي براكنند و به بيني در نهند **صفت** ديگر بگيرند قلقطار و موي خرگوش
و اقاقيا و خاك كندر و سرگين خر تر و خشك همه را بكوبند باب كندنا بسرشند و بليته سازند و به بيني در نهند
صفت ديگر گرد آسيا خاك كندر صبر هريك را ببرگ و سپيده خايه مرغ بسرشند و بليته كنند **صفت**
ديگر بليته بسپيده خايه مرغ بسرشند و بوره زرد كرد ان آلوده كنند و به بيني در نهند **صفت** ديگر بگيرند زاگ
و قرطاس سوخته و خاك كندر باب بادروج بليته كنند **صفت** ديگر بگيرند قلقطار و زاگ و اندكي زنگار
و خانه عنكبوت و بليته كنند و گرد سفال نو و گرد آسيا و خاك كندر و قرطاس سوخته و زاگ از هر يكي راست راست
بگيرند و به بيني اندر دمند بنايزه تا دارو بقعر بيني رسد و خون او را باز گرداند و هرگاه كه دارو در دمند بيني را دست
ساعتي بگيرند و آنچه بكام فرو مي ايد مي اندازد **صفت** طلي بگيرند اب كبد و اب برگ اطراف رز و آب برگ انبرود
و اب برگ آبي و اب عصا الراعي و برگ مورد تر كوفته و گلاب همه را بياميزند و سرد كنند و خرقه كتان
بدان تر مي كنند و بر پيشاني و سر مي نهند **صفت** طلي ديگر بگيرند آرد جو و خطمي و اقاقيا و گلنار و عصاره
لحية التيس و گلنار و صندل و اندكي كافور و اندكي افيون همه را ببرگ بسرشند و بر سر و پيشاني طلي كنند
و اگر گل كشته ببرگ حل كرده بر سر و پيشاني طلي كنند علاج صوابست و سنگ آسيا گرم كردن و سرگ بروي ريختن

وسر بیخ ها را ان داشتن سود دارد و گفته آمده است که رگ قیفال زدن علاج صوابست لکن آنرا که خون
قطره قطره می آید خون اندک اندک بر دارند و آنرا که خون بیکبار می آید بسیار همی آید چون بیشتر بردارند
و گاه باشد که چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد تا خون بایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهده می تواند
کرد و پیش از آن باید کرد که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون بسیار و بقوت می آید و تاخیر
نباید کرد و حجامت بر سر سودمند است و سخت نباید آشدن که مقصود جذب است و از بهر فصد اگر حاجت آید
محجمه بر نهادن صواب باشد اگر از بینی راست همی آید محجمه بر جگر می باید نهاد و اگر از چپ می آید بر سپرز می باید
نهاد و اطراف بستن سخت سودمند بود تا بدان حد اگر خایه بر بندند صواب باشد و اگر گوشها بر بندند سخت
صواب باشد و سر بپوشید کامرا بستان بر بندند و در آب سرد نشانند چندانکه طاقت دارند و آب سرد
در دهان گرفتن علاج صوابست و آنجا که آب سرد نباشد برف یا یخ سرد کنند و آنرا که بسبب رقیقی و گرمی خون باشد
و جوشیدن آن پس از آن که این تدبیرها کرده باشند تدبیر آن کنند که خون را قوام دهند و حرارت بنشانند بشراب
عناب و شراب خشخاش و غذا طفشیل بعدس یا باب غوره یا باب سماق و خایه مرغ نیم برشته و بینی و مغز مرغ
خانگی بهترین غذاهاست خاصه کسی را که سبب خون آمدن از زخمی و آسیبی باشد و نگاه باید داشت تا اگر
چیزی بکام فرو آید بمعده فرو نشود چه اگر بمعده فرو شود معده تباه گردد و نبض ضعیف شود و غشی افتد بل اگر
ناگاه فرو شود بزودی تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید کرد تا زود بیرون آید و در معده
و رودها هیچ نماند و بباید دانست که گاه باشد که در بیماریهاء دماغی تدبیر آن باید کرد تا خون از بینی بیاید
و طبیبان قدیم از بهر این التها ساخته اند و داروها و بدان سبب از بیماریها شفا بدید آمده است **صفت**
شیاف که از بهر این کار ساخته اند بگیرند کندش و مویزج و فرفیون همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند
نافع بود

باب ششم

اندر علاج شکستگی و کوفتگی بینی

شکستگی و کوفتگی بینی را علاج اندر باب شکسته بستن یاد آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی را
بنبه اندر نهند یا چیزی دیگر که او را راست دارد و هر ساعتی آن پنبه را از بینی بیرون میگیرند و بینی راست می کنند
برفق و باز بجای باز نهند و طلی بیکنند از بیرون بدین صفت بگیرند صبر و ماش و مر و انزروت و رامک و سک
و گل ارمنی و خطمی و لادن همه را بآب گشنیز تر بسرشند و طلی کنند والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر تدبیر بیرون آوردن چیزی از بینی

داروهای عطسه آرنده که در موضع خویش یاد کرده آید بر بینی اندر دمند و سوراخ بینی که خالی است و چیزی
درافتاده و اندر مانده نیست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرند تا چون عطسه فرود آید بقوت عطسه آن چیز
بیرون آید

باب هشتم

اندر خارش بینی

سبب خارش بینی بر آمدن بخار گرم باشد بجانب سر و دماغ یا مقدمه زکام و نزله باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی
یا علامت آبله و حصبه باشد **علاج** آنرا که سبب بر آمدن بخار باشد تن را و معده را از آن بخار پاک باید کرد
و دماغ را بوییها قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و گلاب و روغن گل و بسفوف کشنیز
یا باطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامهاء معتدل فرمودن و آنرا که خارش بینی مقدمه
خون آمدن باشد رگ قیفال زدن و طعامها که در علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن
و آنرا که مقدمه زکام باشد بعلاج و منع آن مشغول شدن و آنرا که مقدمه آبله و حصبه باشد علاج آن در بیماریها
تبها یاد کرده آمده است [illegible]

باب نهم

اندر بسیاری عطسه و علاج آن

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوا بیرونی که بدو رسد از راه بینی در کشد و این حرکت از جهت دفع خلطی است
که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سعال است مر شش را خواجه بوعلی سینا میگوید رحمه الله
که وهمی گمان برده اند که عطسه آن وقت باشد که خلطی اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ از یاری
هوا بیرونی دفع تواند کرد و چنان نیست لکن یاری هوا در عطسه آنست که تن از هوای بیرونی ممتلی گردد
و هواء بیرونی بهواء اندرونی بپیوندد و مماس دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهاء سینه و حجابها را
بجنباند تا دفع دماغ بقوت جذب هوا و معونت این عضلها تمامتر آید و خلط از جای کنده شود و هندوان
گفته اند که در حال عطسه باید که سر پیش دارند برابر سینه و گردن بپیچند و روی یکسو کنند تا عطسه
راست بیرون آید و رگ یا عضله کشیده و پیچیده نشود و ما تا این مضرتی تولد نکند و بسیاری عطسه پنج کس را
زیان دارد یکی خداوند زکام را در ابتداء زکام زیان دارد از بهر آنکه زکام ساکن باید تا پخته شود و عطسه
نگذارد که ساکن شود بدان سبب خام بماند و کار دراز گردد دوم در ابتداء تبها زیان دارد و قوت ساقط
شود و دماغ را ممتلی کند سیم کسی را که آلمی باشد که دماغ او بسبب حرکتی گرم شود و ماده را بخود کشد زیان دارد
از بهر آنکه دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده را آنجا کشد چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد زیان دارد
هم از بهر این معنی که یاد کرده آید پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد و رگهاء بینی را بگشاید

و خون آرد و سه کس را سود دارد یکی آنک او را درسر بخاری یا بادی یا مادهٔ اندک باشد سود دارد
و گرانی سر را زایل کند دوم آنک او را در دماغ ماده پخته باشد اگرچه غلیظ و بسیار باشد چون
پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و سبب این است که هر بیماری که بمرگ نزدیکست عطسه نتواند
داد و از آنکه خواهند که عطسه دهند اگر بدار و عطسه نتوانند داد امید از وی بر باید داشت
سیم زنانرا بوقت زادن سود دارد و بر بیرون آوردن بچه مشیمه یاری دهد **علاج** هرگاه که خواهند
که عطسه باز دارند روغن گل خوش بوی و روغن بید به بینی برکشند عطسه باز دارد و چوی گرم آشامیدن
و آب گرم بر سر ریختن و روغن بنفشه گرم در گوشها چکانیدن و بالشی گرم کرده در زیر قفا نهادن و سیب و اسفنج
بحری بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن و تکلف باز گردانیدن سود دارد و چشم
و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها را بروغن مالیدن خاصه عضلها ناگوش را
و بطرف اندر چیزی نگاه کردن و بر بستن همی کردیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گزد و دود
سخت زیان دارد و گرده گوسفند بگیرند و بآتش بریان کنند و آب که از وی همی چکد می گیرند و به بینی کودکان
بریان کند یا در چکانند عطسه کودکانرا باز دارد و از آنکه بعطسه آوردن حاجت باشد کندش خربق
سفید و جندبیدستر و بلبل و خردل مرکب و مفرد کوفته و بیخته به پر مرغ اندر گیرند و به بینی اندر کنند عطسه
آرد عاقرقرحا سداب دشتی صبر همچنین عطسه آرد و مردم محرور را صواب آن بود که از بن داروها
چیزی نبوید و به بینی اندر نکند و افیون و زراوند و گل نیز عطسه آرد والله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر زکام و نزله و اسباب و علامات و علاج آن

زکام و نزله هر دو مشترک اند از بهر آنک هر دو علت را ماده از دماغ فرود آید و منفذ بینی را بگیرد و حس
بویایی باز دارد و آنرا که از سوی بینی آید زکام گویند و آنرا که بجانب سینه و حلق فرو آید نزله گویند و قیاس
نزله با دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و ذرب اسهالیست که سبب آن ضعیفی معده باشد و عاجزی
او از گواریدن طعام و این چنان باشد که هر طعامی که خورده باشد در معده بماند و نیک نگوارد و بدان سبب در معده
رطوبتها گرد آید و هر طعام که بدو رسد او را تباه کند و ناگواریده بلغزد و قوت دافعهٔ معده او را دفع کند و بر رودها
فرود آید و همچنین هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ از آن نتواند گواریدن قوت
دافعهٔ دماغ آن رطوبت را ناگواریده دفع کند و بمجراها افکند که در زیر اوست و باندامها فرود آید
و شک نیست که موضع دماغ بالای معده و همه اندامها است و حرارت غریزی همیشه باندازهٔ خویش

رطوبتها را می جنباند و می براند و از براندن آن بخاری بدید می آید و هر بخاری که در معده و دیگر اندامها
بجنبد جنبیدن از سوی بالا شود از بهر آنک سبب جنبیدن از حرارت است و مثال برآمدن و باز
فرو آمدن این بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلاب گرانست عرق گل بقوت آتش ببالا بر آید و از آنجا سردیک
گلاب گرد آید و چون بسیار گردد و بدان منفذ که مهیای اوست فرود آید و ماده نزله بعضی گرم و دقیق باشد
و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی شور باشد و بعضی
طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله زود پخته نگردد و زایل نشود سبب بیماریها بسیار
گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا علتی تولد کند و اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید
بیماریهای گوش تولد کند و اگر به بینی فرود آید ریشها و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماری ملازه
تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید بیماری خناق تولد کند و اگر بمعده فرو آید درد معده و جوع الکلب و درد
و ریشها تولد کند و اگر بشش فرود آید سرفه و علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بحجاب فرود آید آماس پهلو و ذات
الجنب و شوصه تولد کند و اگر برودها فرود آید اسهال دماغی و سحج و ریش رودها تولد کند خاصه اگر ماده تیز و شور
و ترش باشد و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذها که
فرو سوی دماغ است گرفته باشد و خلط غلیظ در ماند بخارها و رطوبتها در دماغ بماند اگر در تجویفها و منفذها
دماغ باشد بسیار باشد که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر در رگهای دماغ باشد و اندک باشد
صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر بگوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر
باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر در رگهای سر و رگهای دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب
نزله و زکام دو نوعست یکی اندرونی و یکی بیرونی و نزله اندرونی هم دو نوعست یکی آنکه هرگاه که در دماغ سوء المزاج
گرم پدید آید یعنی هرگاه که دماغ گرم شود تریها را بخویشتن کشد فزون از آن که بتواند گواریدن و تحلیل کردن
تا بدان سبب فزونیها بسیار در دماغ گرد آید و از وجهی دیگر هر اندامی که در وی نوعی از انواع سوء المزاج
پدید آید ضعیفی در وی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود بدین دو وجه تریها
فزونی در دماغ بسیار افتد و قوت دافعه بجهد خویش آن فزونیها را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست
که هرگاه که مزاج دماغ سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و در وی بماند اگر قوت دافعه
قوی باشد جهد کند و آنرا به بینی و حلق فرود افکند و زکام و نزله سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد
انواع علتها پدید آید چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب بیرونی هم دو نوعست یکی
آنست که حرارت فزونی بدماغ رسد و رطوبتها که در وی است بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند و این

چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقفی بیش اتفاق افتد یا فصل تابستان در خانه گرم که
هوای بیرونی در وی کم نشود و در دشتی یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و غیر آن بدو رسد تا بدین
سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری
کرده باشد و از آن کار گرم شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون
آید تا بدین سبب مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که در دماغ بود به بینی و حلق فرود آید و در بیشتر وقتها دو سبب
از اسباب بیرونی و اندرونی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب تولد کند قویتر باشد
و فصد بسیار کردن تن را متخلخل و مستعد زکام و نزله گرداند و مردم گرم مزاج را و کسی را که دماغ او از تری [illegible]
بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه مزاج سرد و توان گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجزتر باشد و تب
نزله سرد را سود دارد و بزاند و خفتن روز در زمستان زکام آرد و خربزه زمستانی خوردن زکام را تازه
کند و از آن که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر تابستان زکام
آرد و تب و نزله سرد را سود دارد و بزاند و هرگاه که در تیرماه باد جنوب بسیار آید و از پس آن باد شمال
آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد و در تیرماه بارانها بسیار آید در زمستان آینده
نزله بسیار افتد و در هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند **وبقراط**
میگوید انّ من اکثر یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن
شود **جالینوس میگوید** این از بهر آنست که هر کرا یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها بسلامت
باشد یعنی هر که به یک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد **خواجه بو علی سینا میگوید**
این از بهر آنست که اخلاط نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سودایی **علامتها** اگر زکام
گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آبی که از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد و بینی و حلق را همی
سوزاند و دغدغه میکند و اگر تب آید صداع و رنج زکام زیادت گردد و از بهر آنکه تب دماغ را گرم کند
و دماغ گرم مادتها را بخویشتن بیش کشد لکن گرانی پیش کند و آبی که به بینی یا بحلق فرود آید سطبر باشد و سپید
یا کبودفام و اگر تب آرد از رنج زکام زودتر خلاص یابد از بهر آنکه ماده نزله را بپزاند و در [illegible]
کننده باشد و سخن به بینی گوید و حس بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام دراز آهنگ شود و بسینه فرود
آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز بسینه فرود آید و علامت وی آنست که در حلق درشتی کند و با سرفه
باشد **علاج** اصل در علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزانند و پختن ماده آنست که قوام او معتدل
شود یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ است رقیق تر شود تا بحد اعتدال

زکام و نزله کمتر از آن افتد که مردم سرد مزاج را ه

کننده صداع نیز بسبب زبونی دماغ شود و آنرا که زکام سرد بود چشم و روی بر رنگ خویش باشد ه

بان آید اما بپزانیدن ماده گرم و رقیق را کشکاب باید فرمود و در کشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش
بپختن و شراب خشخاش دادن و اگر ماده بسیار و سخت گرم باشد زود فصد می باید کرد و اگر بسیاری و گرمی
نباشد از پس سه روز فصد باید کرد تا ماده پخته شده باشد و در زکام سرد و گرم پشت باز نباید خفت
تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالین نهاده خفتند تا ماده براه بینی میل
کند و بسوی سینه میل نکند و خداوند زکام گرم را از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد
جز کشکاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود بهیچ حال حلوایی نخورد و طعام او مزوره کشکجی باشد
و باقلی آب بروغن بادام و حریره از آرد باقلی بشیره مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست
کنده و اسفاناخ بروغن بادام یا بمسکه و در اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه همی آید باز باید داشت
چنانکه در باب گذشته یاد کرده است و اگر چه زکام گرم باشد سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک
و باد شمال پرهیز باید کرد اگر چه تشنه شود آب سرد کرده ببرف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت
و بیرون بهیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه در اول زکام اگر ماده اندک و رقیق باشد سود دارد
از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنکه آنچه رقیق تر باشد تحلیل پذیرد و باقی
غلیظ شود و عسر گردد و در آخر زکام سود دارد و ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد
در حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق
خرج شود بدین سبب در حال تن درستی گرمابه سود دارد و سببی است از اسباب منع زکام لکن بشرط آنکه
طعام ناخورده بگرمابه نشود و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر زود باز کردن و خاریدن و شانه
کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را تحلیل کند و نزله را باز دارد و اگر حاجت آید که مسهلی دهند از بنفشه و عناب
و سپستان و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر و شیرخشت سازند و اگر ماده زکام بحلق فرو می آید و خواهند
که باز دارند غرغره فرمایند بآب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش در آب
عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت** غرغره دیگر حب الآس نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش
و اندکی کشنیز خشک در گلاب بپزند و سرد کنند و بدان غرغره کنند **صفت** شراب خشخاش بگیرند تخم خشخاش
یمنی و در چهار من آب ترکنند یک شبانروز پس از آن آنرا نیم کوفته کنند و هم اندر آب بپزند تا بنیمه باز آید و بدست
بمالند و بپالایند و یکمن شکر برافکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم او
یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد عدد بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و در هفت من آب باران ترکنند یک شبانروز
و دیگر روز آنرا بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر و یکمن میبختج برافکنند و بقوام آرند [illegible]

هفت درم با کشکاب و بعضی طبیبان یك درم اقاقیا یك درم زعفران یك درم مرّ یك درم کلنار یك درم عصارهٔ
لحیة التیس بسایند و با این شراب بیامیزند و این شراب را دیاقوداکویند کیبی را که زکام سخت کرم باشد و ماده
تیز تنك و رقیق با مداد و شبانکاه ازین شراب می دهند و اکر هر ساعت می خورد تا مقدار ده استار در یك روز
خورده شود صواب باشد و بوقت خواب هم ازین شراب غرغره کند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده و شراب
زوفا سود دارد و صفت شراب زوفا در علاج سرفه یاد کرده اند و چون ماده پخته شده باشد شراب خشخاش
نشاید خورد آب کرم سودمندتر از آن باشد و از جهت کرفتگی بینی و نایافتن حس بویایی وکند با قلی بسرکه ترکنند و بر
آتش افکنند و سر بخاران دارند و صندل سفید و سنگ سوختن و سنگ آسیا کرم کرده در سرکه انداختن و سر بخار
آن داشتن سود دارد و کل سرخ و شکر طبرزد و برك مورد سوختن و بوی آن برکشیدن بینی سود دارد و بابونه ... وبوس برکجوشانیدن
و بنفشه و خشخاش و کشك جو در آب بجوشند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او چکانند و آن
کزکام و نزله بسیار افتد بجب قوقیا استفراغ کردن سود دارد **صفت** حبی که زکام را در روزکار ... ؟
تن درستی بکار داشتن سود دارد صبر مغسول و تربد و رب سوس هر یك راستا راست حب کنند چنانچه رسم است
شربتی دو درم بوقت خواب و آنرا که زکام سرد باشد ارزن کرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت آن باز درون
دماغ او رسد و طعام و شراب ازوی باز کیرند و چندانکه ممکن باشد بیدار دارند و بر تشنگی صبر کند و آب نخورد البته
و اکر ماهی شور بخورد تا تشنه کردد و بر آن تشنگی صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن را از خواب باز دارد زود نیك بنا
نیك شود و طبع نرم باید کرد بحب که از صبر و مصطکی و رب سوس سازند بدین صفت صبر یك درم مصطکی نیم درم
رب سوس دو دانك تخم بادیان دو دانك بانید دو دانك مقل دانکی حب کنند باب کرفس چو نیم شده و صاف
کرده و سنگ آسیا کرم کرده در شراب انکوری تلخ افکنده و بینی بخار آن دارند و بابونه و اکلیل و مرزنکوش
در آب بپزند و بر سر او ریزند و بینی بخار آن دارند و شونیز بسرکه تر کنند یکشبانروز پس بریان کنند و کوبند و در
خرقه بندند بوسته هی بویند و انیسون همی بویند و بوی عود و بوی قسط و کندر و بوی آتش کن و بوی
شونیز سود دارد و بوی لادن سود دارد و کشکاب که از جهت او بن نخم بادیان و انجیر و مویز منقی
و بیخ سوس در بن ند و بانکبین خورند و شراب زوفا دهند بدین **صفت** انجیر زرد خشك پانزده عدد
مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم بادیان و بنفشه و برسیاوشان و زوفا خشك
از هر یکی پنج درم بیخ سوس ده درم بپزند چنانکه رسم است بپالایند و هر بامداد چهل درم بادو مثقال انجبین
زوفا بدهند و بعضی طبیبان درین شراب سه درم زروند کرد سه درم فراسیون افزوده اند **صفت**
معجون زوفا بکیرند رب سوس و زوفا خشك و برسیاوشان از هر یك ده درم سنك مغز بادام تلخ و زراوند کرد ... فودنج و بلیل از هر یکی سه درم

و بزرالانجره از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و بانکبین بسرشند چنانچه رسم است و شراب بنفشه که از
انکبین سازند و بنفشه که بانکبین پرورده و ماء العسل سود دارد و اکر اطراف او بروغنها کرم با لنجو نیابی روغن نرم
و مرزنکوش و روغن سداب و بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و ناف و مقعد و مذاکیر و حوالی
آن بدین روغنها چرب کنند سود دارد لیکن از سر و بینی دور باید داشت و سر بصابون شستن و بوره سود
دارد **صفت** داروی که سر بدان بشویند مسام بگشاید و زکام را بیزاند و تحلیل کند بکیرند نطرون
سرخ نیم اوقیه نمك یك اوقیه هر دو را بسایند و در خرقه بندند بشکل صره و بکل در کیرند و یکشبانروز در آتش
نهند و از آتش بیرون کنند و بسایند و بشراب انکوری رقیق در کرما به سر بدان بشویند و باشد که
بطلیها کرم حاجت آید چون خردل و انجیر و بوره و دشتی و تفسیا تا ریش کند و تریها بپالاید و باشد
که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشك و چند بیدستر درین حال سود دارد و طعام سبوس بانکبین
و تخم کتان بریان کرده و کوفته و بانکبین سرشته و اندکی بلبل باوی آمیخته و حسو را که از کندم کنند و کبوتر بچه و تیهو
بریان روا باشد و حسوا از کندم و نخود سودمند باشد والله اعلم بالصواب م

کفتار پنجم از کتاب ششم

اندر احوال بیماریهاء لب و دهان و زبان و دندان و اسباب و علامات و علاج هر یك و این کفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریهاء لب و دهان و کوشت بن دندان و این جزو ده باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن منافع لب و احوال بیماریهاء آن و علامتها هر یك از بیماریها بطریق کلی

بباید دانست که آفریدکار تبارك و تعالی لب را از بهر چه کار آفریده است یکی تا دهان و زفان پوشیده
باشد دوم تا آب دهان را از بیرون آمدن بی مراد باز دارد سیم تا هوا کرم و سرد و دود و کرد و پشه و مکس
از چشم و حلق باز دارد چهارم تا بسخن کفتن یاری دهد پنجم تا چون دهان و دندان پوشیده باشد جمال
روی بکمال باشد اما پوست لب با کوشت آمیخته است و از کوشت جدا نیست چون پوست اندامها دیکر و مزاج
و ترکیب او هم چون مزاج و ترکیب معده است و مری و معده و رودها اند یکی آغاز است و نهایت
او سوی بالا و دیکر آخر است و نهایت او سوی زیر و چنانکه بمزاج و ترکیب همچون یکدیکرند بیماریها هر یك
همچون بیماریها یکدیکرست از بیماریها لب یکی آنست که کنکلی آرد و بنازی انشقاق المعده کویند
و بر لب کوشت فزونی پدید آید هم چون توت و بر مقعد همچنان پدید آید و هر دو را باسور کویند
و انواع بیماریها که دیکر اندامها را افتد از انواع سوء المزاج و آماسها و ریشها و جراحتها و مانند آن

هر دو را افتد و هر دو را در بابی یاد کرده آید و الله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب دوم

اندر یاد کردن کفتگی لب و علاج آن

باید دانست که هر گاه شقاق لب پیدا آید باید که هر شب ناف و مقعد به روغن بنفشه و نیلوفر چرب کند و خیار زنگ بر پیه بهم بمالند و آن کفک که از وی پدید آید طلی کند و لعاب اسپغول و کثیرا و لعاب سپستان زعفران و طلی کردن سود دارد و مسکه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله طلی کردن و مازو به سرکه سوده طلی کردن سود دارد و اگر مرداسنگ تنها سوده بدین موم روغنها بسرشند روا باشد **صفت** موم روغنی آزموده موم روغنی ماز ان پیه مرغ خانگی و روغن گل پس مازو کوفته و اسفیداج ارزیز و نشاسته و کثیرا از هر یک راستا راست از این همه جدا یک وزن موم روغن بدو بسرشند و طلی کردن کنند و اگر مرداسنگ تنها بدین موم روغن بسرشند روا باشد و اگر مزمن گردد این طلی بکار دارند بگیرند مصطکی و علک البطم و زوفا تر همه را با انگبین بسرشند و طلی کنند **صفت** دیگر عنبر در روغن بلسان بگدازند یا در روغن بان و طلی کنند **صفت** داروی دیگر که کفتگی کهن را و خوردگی را سود دارد بگیرند مرداسنگ و شادنج عدسی و زردچوبه و دهنج از هر یکی نیم درم سم بر سوخته و زعفران از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درم روغن گل دو درم و نیم مرهم سازند چنانکه رسم است و هر طلی که بکار دارند آن پوست تنک که زیر پوست خایه مرغ باشد بر روی آن نهند و طعام با جه و خایه مرغ نیم برشت باشد و الله اعلم

باب سیوم

اندر یاد کردن گوشت فزونی لب و علاج آن

باید دانست که اگر وقتی گوشت فزونی و باسور بر لب پیدا آید بر باید داشتن چنانچه باسور مقعد را یاد داروها تیز بر نهند چون دیک بن دیک و اقراص قلقدیس تا وی را بخورد و اگر خداوند علت طاقت تیزی دارد روها ندارد روغن گاو کهن با داروها بیامیزند تا تیزی آن کمتر شود در جمله علاج این علت علاج بواسیر است چنانچه یاد کرده آید و گوشت فزونی که بر گوشت بن دندان پدید آید قلقند و مرهم کنند تا نیست کند و بخورد و الله اعلم

باب چهارم

اندر یاد کردن خوره که بر لب و گوشت بن دندان افتد

باید دانست که سبب این علت خلط تیز باشد که آنجا افتد و گوشت را می خورد و می سوزد اگر خلط اندکی باشد یا بدان تیزی نباشد علت سهلتر باشد و اگر بسیار باشد یا سخت تیز باشد علت صعبتر باشد علاج اول رگ قیفال باید زد یا بر بن سر حجامت کردن و اگر کهن گردد چهار رگ یا آن دو رگ که در زیر زبان است بزدن پس

تدبیر استفراغ کردن با قراص حب بنفشه صبر و مطبوخ هلیله که در علاج بیماریهاء سر یاد کرده آمده است **و صفت** حب صبر اینست صبر دو درم هلیله زرد یک درم گل سرخ مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی نیم کثیرا دو دانگ حب کنند با آب کرفس چنانچه رسم است و از همه شیرینها و از شیر و جوز و پنیر و دوغ پرهیز کند و طعام از زیرشک و ناردان و غوره و سماق و نیشو باید داد اما اگر علت محکم نباشد سماق را بکلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند بدان نیز مضمضه می کنند و حب الآس نیم کوفته در سرکه بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و شب یمانی را بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند تا سرخ شود و سرکه در آن کنند پس خشک کنند و بسایند یک جزو از این شب یمانی دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت پراکنند و ماهی طریخ نمک سود را بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس آن را بکوبند یک جزو از وی بگیرند و گل سرخ خشک دو جزو و بر آن موضع پراکنند **صفت** مضمضه سودمند بگیرند قرظ و طراثیث و مازو و نار دو پوست و گلنار و جوز سرو و برگ سرو همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و اگر همین داروها بکوبند و بر موضع علت بر می پراکنند سود دارد و اگر گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند و دم الاخوین و آرد کرسنه پخ سوسن راستا راست با انگبین و سرکه عنصل بسرشند و طلی میکنند و اگر علت محکم باشد اقراص نوشادر بکار باید داشت **صفت** وی بگیرند نوشادر قلقطار قلقدیس نمک سوخته از هر یکی یک درم شب یمانی دو درم مازو و آهک بسرکه کشته از هر یکی دو درم و نیم زعفران سوخته کندر از هر یکی یک درم قرطاس سوخته دو درم نیم همه را نرم بسایند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و به سایه خشک کنند هر بامداد یک قرص بمالند و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون بپالاید پس باب غوره یا باب سماق یا با گلاب دهان بشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت سوزانیدن ندارد پس از مضمضه روغن گل گرم کنند و بدان مضمضه کنند و یک ساعت در دهان نگاه میدارد چند گاه برین اقراص علاج میکنند تا خون بد نماند و نشان وی آنست که خونی که بعد از آن آید نیکو رنگ و خوش بوی بود پس بدین داروی دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بر وی بگیرند برگ مورد و بوده دشتی و گلنار و کزمازک و عاقرقرحا و مازوی سبز و پوست انار ترش همه را نیم کوفته در سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه می کنند و اگر علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشادر اقراص قلقدیس بکار دارند **صفت** آن آهک ناکشته سه درم شب یمانی دو درم و نیم اقاقیا دو درم و نیم مرسه درم زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی دو درم و نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و بر سفال نو طلی کنند تا خشک شود هر بامداد چندانکه باید نرم بسایند و در سرکه حل کنند و بجایگاه علت طلی کنند تا خون از وی برود پس دهان بشویند و روغن گل طلی کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن

بجیزها قابض پس از آن سود دارد **صفت** مضمضه عدس که با زکی کلنار و گل سرخ بپزند و بدان آب مضمضه کنند و کلنار و خبث الحدید بسایند و بر جایگاه علت بپراکنند و بسرکه عنصل مضمضه میکنند و هرگاه که علت در انحطاط افتد و اندکی مانده ذرور خشک برکنند **صفت** آن بگیرند نوشادر بغوره تر پرورده یک درم و نرنج و مر از هریکی یک درم کندر یک درم کلنار سپید ارزیز یکان درم همه را بسایند و بپایزند و بکار دارند و نگذارد که از این دارو هاچیزی بحلق فرو شود و هرگاه که علت پاک شد مرهم اسفیداج طلی میکنند تا گوشت بر آرد و با بهاء قابض که یاد کرده آمده است مضمضه میکنند تا گوشت سخت شود و قلونیا بر جایگاه علت طلی کردن سود دارد

باب پنجم

اندر سست شدن گوشت بن دندان

بباید دانست هرگاه که گوشت بن دندان سست شود بباید اژدن تا خون برود و نیک بمزیدن و آنچه بر آید بر می انداختن و صبر کردن تا خون بایستد پس با آبهاء قابض مضمضه کردن **صفت** ذرور مجرب که گوشت بن دندان سخت کند بگیرند گل سرخ با اقماع و کلنار و جفت بلوط و حب الآس از هریکی چهار درم خرنوب نبطی سماق پاک کرده بلبل از هریکی پنج درم همه را بکوبند و بن دندان بپراکنند و نزدیک من چنانست که اگر عوض بلبل عاقرقرحا کنند اولیتر باشد و شراب و ندوکل ذرور کنند والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر دمیدگی و ریشی دهان

بباید دانست که سبب دمیدگی دهان و بثرات که بر لب و اندرون دهان بر آید گرمی معده است و بخارها که زوی بر آید و در تبها گرم نیز هم بدین سبب بر بینی و بر لب بثرات بر آید از تب خال گویند و بثرات دیگر که اندرون دهان بر آید تا بر سطح ظاهر باشد آنرا قلاع گویند و آنچه کهن گردد و بگوشت فرو شود آنرا بنا ذی القروح الخبیثه گویند **علامتها** قلاع بعضی را خونی بود و بعضی را صفرایی و بعضی بلغمی و بعضی سودا آنچه خونی بود ولون او سرخ باشد و حرارت باشد و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفرایی بود لون او زردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی بود لون او سپید و آب دهان بسیار و سوزش کمتر بود و آنچه سودایی بود لون او سیاه و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع کودکان شیرخواره را بیشتر افتد از ناگوا ریدن شیر و سبب ناگواریدن آن یا بسیاری شیر دادن بود یا بدی شیر لکن علاج ایشان سهل تر بود و زود زایل شود **علاج** اما علاج کودکان آنست که نخست نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح بردن شیر کنند اگر قلاع سرخ باشد مادر را فصد و حجامت فرمایند و طعام او طفشیل از عدس مقشر فرمایند و از غوره و سماق و نار دانگ و از میوها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی کلنار و گل سرخ

و طباشیر و آرد عدس و سماق در دهان کودک بپراکنند و اگر قلاع صفرایی بود مادر را استفراغ فرمایند با آب میوها و اگر علت قوی باشد بمطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام او از آن نوع که در قلاع خونی یاد کرده آمد و در دهان کودک طباشیر و صندل سپید و گل سرخ و آرد عدس و اندکی کافور در می پراکنند و اگر قلاع بلغمی بود مادر را اطریفل رطوبت کمتر باید کرد و هر بامداد گلنگبین دهند با مقدار آب گرم و طعام قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و آنچه بدین ماند و در دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حاشا بپراکنند و آنرا که قلاع سودایی بود مادر را اطریفل سودا کم کنند و از تره و بادنجان و گوشت قدید و گوشت صید و از طعامهاء غلیظ پرهیز فرمایند و طعام اسفیدبا ها دهند و پوست انار شیرین و سعد و مامیران و حنا سوده در دهان کودک می پراکنند و آنرا که دارو پراکندن دشوار باشد دارو را در بن دندانها و در زنخدان او مالند و اگر در آب بپزند و دهان کودک بدان آب می شویند روا باشد و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد همه نوع طعام از این جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آنرا که بزرگتر باشد نگاه کنند اگر قلاع خونیست و سال و عمر و روزگار و قوت مساعدت کند فصد قیفال یا حجامت پس کردن و پس از آن استفراغ فرمایند بمطبوخ هلیله و علاج صفرایی بدین نزدیک باشد الا آنکه داروها که در دهان پراکنند از جهت صفرایی خنک تر باید و در هر دو نوع شراب خرنوب در دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن سود دارد و گزمازو و حنا و آرد عدس و طباشیر و کلنار و سماق سوده در دهان پراکنند و صفرایی را صندل و کشنیز خشک و نشاسته و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصا الراعی با آب عدس و با صندل و کافور حل کرده اوند قلاع صفرایی را سخت موافق باشد و گزمازو و حب آس در سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب ترکنند و بدان گلاب مضمضه کنند و اگر پس از مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل در دهان گیرند و آنرا که لعاب بسیار بود مازو برگ عنب الثعلب خشک کرده بسایند و بگلاب حل کنند و بدهان اندر گیرند و اقاقیا سوده و بگلاب حل کرده یا آب انگور سبک و اندکی سرکه آمیخته در دهان گیرد و ساعتی بدارد و بریزد و بباید دانست که بسیاری لعاب نشان صعبی علت باشد و حضض بسرکه اندر ریخته و بدان سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد و آنرا که قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ باید کرد و داروهای قویتر بکار باید داشت و آنرا که قلاع سودایی بود استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن **صفت** دارویی که خداوند قلاع بلغمی را که تازه باشد سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و گزمازو و قاقله و سعد و شب یمانی و هلیله زرد از هریکی راستا راست همه را بکوبند و بدهان اندر گیرند **صفت** دیگر قلاع سفید را که کهن باشد سود دارد برگ زیتون اقاقیا از هریکی ده درم

شب یمانی قلقطار از هر یک درمی و نیم ایرسا و سعد از هر یکی دو درم زعفران کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان اندر براکنند این دارو قلاع سودائی را که تازه باشد سود دارد و نمک سوده با سکنجبین طلی کردن قلاع سپید را سود دارد و مضمضه باب کامه و سکنجبین سود دارد و عاقرقرحا و سعد و بلیل و کبابه از هر یکی راست راست و بدهان اندر براکنند سود دارد

صفت داروی دیگر که قلاع سودائی را سود دارد که کهن باشد زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی و مر و ایرسا و توتیا در از هر یکی راست راست همه را بسایند و بقطران بسرشند و اندر صره بندند و اندر گل گیرند و در آتش نهند تا بسوزد پس آن ابسایند و اندر براکنند

صفت داروی دیگر که قلاع سودائی کهن را سود دارد زرنیخ سرخ و زرد بورق شب یمانی زاک کفشگران قلقطار از هر یکی سه درم کف دریا درمی و نیم مازو نار پوست از هر یکی چهار درم اقاقیا دو درم همه را بقطران بسرشند و بپزند و باز بسایند و بکار دارند و از پس این دارو دهان را بسر که در وی کما وحب الآس پخته باشند بشویند و بدان مضمضه کنند و پس بگلاب و روغن گل مضمضه کنند والله اعلم

باب هفتم

اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد

بباید دانست که سوء المزاج که بر لب افتد از وی بیماری نیاید که آن را باصلاح حاجت آید مگر که سوء المزاج محکم گردد تا مضرتی ظاهر شود لکن سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها همی سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت یابد و اگر سرد باشد از هوای سرد و خنکی با مداد لبها کبود گردد و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پوسته لبها می طرقد و پوستها یا ریک از وی بر می خیزد و اگر تر باشد لبها فرود او یخته باشد و سست و نرم باشد **علاج** خداوند سوء المزاج گرم را خرقه کتان باب کوک یا باب برگ خرفه یا باب کشنیز تر یا باب کسنی یا باب عصا الراعی یا بگلاب تر کردن و بر یخ سرد کردن و بر لب نهادن و اسبغول بگلاب تر کرده و بیخ سرد کرده بر نهادن و صندل سپید بگلاب و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن طلی کردن بر لب سود دارد و خداوند مزاج خشک را کشکاب و روغن بادام باید خورد و لعاب اسبغول و شکر و پوسته لب را بروغن بنفش و نیلوفر و روغن مغز کدو چرب همی باید داشت و موم روغن که ازین روغنها کنند مالیدن سود دارد و علاج کفتگی لب را بر جایگاه خویش یاد کرده آمده است علاج اوست و خداوند مزاج تر را علاج لقوه باید کرد چنانچه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است

باب هشتم

در علاج اماسها که بر لب افتد

آماسها یا خونی بود یا صفرایی یا بلغمی یا سودائی اما اگر خونی بود لبها سرخ بود و گرم باشد و ضربان کند و اگر صفرایی بود رنگ لب بدان سرخی نباشد لیکن بزردی گراید و سوزانی و خلیدن بیشتر کند و بران سطبری نشود و اگر بلغمی بود لبها سپید و سرد باشد و درد کمتر کند و اماس نرم و نرم باشد و اگر سودایی بود لبها کبود فام و سخت باشد علاج خداوند اماس خونی را رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و صندل سپید باب کشنیز تر یا باب کسنی یا بگلاب سوده و طلی کردن سود دارد و شیاف مامیثا و بوشد و بندی هم بدین آبها سوده طلی کنند و خداوند آماس صفرائی را استفراغ صفرا کردن باب میوها و شراب غوره و آب انار دان و طلی هم ازین گونه طلی کردن که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند آماس بلغمی را استفراغ بلغم کردن بایارج فیقرا و تربد و شحم حنظل و ضمادها تحلیل کننده بر نهادن چون شبت و بابونه و اکلیل و خداوند اماس سودائی را باید کرد چنانچه در علاج مالیخولیا یاد کرده آمد و تهیج ضماد گرم و تحلیل کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه وی تحلیل نپذیرد لیکن چیزها خنک بر باید نهاد تا زیادت نشود و طلی از آن نوع باید کرد که در علاج سرطان یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر آمدن آب از دهان در خواب و علاج آن

بباید دانست که اسباب آمدن آب از دهان در خواب سه است یکی بسیاری رطوبت در معده گرم دوم حرارتی عارضی که رطوبتها را که حوالی زفان و کام باشد تحلیل کند چون حرارت روزه سیم سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق در وی **علامتها** علامت گرمی معده آنست که داروها و طعامها گرم احتمال نکند و علامت بسیاری رطوبت رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون طعام خورده شود آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که داروها و طعامها سرد و تر احتمال نکند و از گرم و خشک و قی کردن راحت یابد **علاج** خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و هر بامداد شربتی رب آبی ترش یا رب سیب ترش یا رب ابی و دجینی یا شراب غوره یا شراب انار بخورد و طعام گوشت بزغاله و مرغ خانگی و تیهو و دراج و تند رو مصوص یا مطجنه و مضمضه کند باب سماق و عدس و چیزها قابض و خداوند معده سرد و تر را هر هفته قی کند و هر هفته یکشربت ایارج فیقرا خورد بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال نمک هندی دو دانگ انیسون نانخواه از هر یکی دانگی حب کند چنانکه رسم است چون معده پاک کرده باشد تریاق بزرگ و کوارشها گرم بکار دارد و طعام گوشتها بریان و قلیه خشک و کباب با سپند و بلیل و زیره و دارچینی و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی نان خشک در آب کامه بالد و بخورد

وشربتی آب کرم ازبرا و بخورد و هر بامداد وشبانکاه و وقت خواب مسواک کند و هر بامداد یک درم نمک دشتی
با یک دسته کوچک کشنیز دشتی خوردن و ازبران اطریفل کوچک پنج درم خوردن خداوند معده کرم را و سرد را
سود دارد و خواجه بوعلی سینا رحمه الله میکوید موش بریان کرده آزموده ام سود داشتست خاصه کودکانرا

باب دهم

اندر ناخوشی بوی دهان و علاج آن

باید دانست سبب ناخوشی بوی دهان عفونت است و بارسی عفونت بوسیدنست یعنی رطوبتی تباه شده و از حال خویش بکردیده و این عفونت در جهار جایکاه افتد نخستین در بیخ دندانها افتد یا در کوشت بن دندانها و کاه باشد که عفونت بکوهر دندانها باز دهد دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج در بیشتر حالها کرم باشد و رطوبتهاء دهانرا از حال خویش بکرداند سیم عفونتی که در فم معده افتد و ماده عفونت یا خلط صفرا باشد یا بلغم جهارم عفونتی که در شش افتد و این عارض خداوندان علت سل را افتد در آخر علت علامتها انرا که سبب تباهی مزاج سطح باشد رطوبتها دهان او نزود لزج شود و هر وقت که مسواک کند و دهان بسرکه و کلاب بشوید دهان او خوش شود بازچون کرم شود تغیر بدید آید و آنرا که سبب در بیخ دندان باشد هم چنین بود باشد هرکاه که غرغره کند و خلال کند و مسواک کند ماده عفونت لختی باید دهان خوش کردد و باز معاودت کند و اکر ماده کرم است دندانها بزردی کراید و اکر سرد است بکبودی کراید یا بسبزی کراید و آنرا که سبب در کوشت بن دندانها باشد کوشت او سست باشد و بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنرا که سبب در معده باشد از سوء المزاج خالی نباشد و آروغ او ناخوش بوی باشد و اکر ماده صفرایی بود آروغ او بوی طعام دودناک دهد و اکر بلغمی بود بوی ترشی دهد **علاج** آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهانست یا اندر بیخ دندان است یا در کوشت بن دندانها رک قیفال باید زدن یا جهار رک یا دو رک که در زیر زفانست یا بر کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و کلاب شستن و بسرکه عنصل مضمضه کردن بامداد و شبانکاه مسواک و خلال کردن و سنونها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و کزمازو و فوفل خاییدن و اکر ماده بلغم است و مزاج دهان سردست پوست ترنج و قرنفل و سداب و ساذج هندی و مصطکی و عود خام و کبابه و بسباسه و جوزبوا و قاقله و خولنجان و زنجبیل و کندر و سعد خاییدن و اکر ماده غلیظ باشد مویزج خاییدن و بن دندانها بصبر و مر مالیدن و اکر بدین علاج زایل نشود سطح دهان و بن دندانها باقراص زعفران یا باقراص زرنیخ بمالند و بشویند **صفت** اقراص زعفران بکیرند زاک سوخته یک جزو بیخ سوس و زعفران از هر یکی یک جزو

همه را بکوبند و بانکبین بسرشند و اقراص کنند و از آن اقراص بسرکه حل می کنند یا بابی که اهل در وی بخته باشند و بدان مضمضه می کنند و در بن دندانها می مالند **صفت** اقراص زرنیخ بکیرند قرطاس سوخته سه درم زرنیخ دو درم و نیم سک ساق زنجبیل بلبل سوخته و اقراص قلقدیقون از هر یکی دو درم همچون قرص دیکر بسرشند و بکار دارند و شیخان تنها عفونت را ببرد و کوشت پاکیزه برویانید و اکر بانکبین بسرشند و بکار دارند نیک باشد و انرا که عفونت بکوهر باز دهد دندانرا بتراشند و ببرند و اکر جملکی دندانها تباه شود دندان برکنند و انرا که سبب جز ان بود سطح دهان یا کرمی معده نباشد سفتالو و خربزه و زردالو تر خوردن ناشتا سود دارد و اکر وقت این نباشد شفتالو کشته و زردالو کشته در آب تر می کنند و از آن آب می خورند و بدان مضمضه میکنند و طعام از غوره و زرشک و انار دانک سازند و سماق و در جمله طعام او جیزی باید که مستحیل نشود و صفرا نکردد و انرا که سبب در فم معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا یا اطریفل کوجک سرشته می خورد هر هفته یک مثقال ایارج و سه مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها می دهند و بست جو و شکر و این میوها و طعامها که یاد کرده آمد موافق باشد و اکر معده سرد و ماده بلغمی باشد بس از قی آیارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال ترید یک درم نمک هندی قرنفل انیسون زنجبیل نانخواه از هر یکی دو درم مقل دو دانک حب کنند باب کرفس و هر بامداد بر کمورد و منقی دانه بیرون کرده و کوفته و بهم سرشته مقدار جوزی می خورند و اهل نیز با مویز کوفته سخت موافق باشد و شراب افستین و نقیع صبر و میبه و میبوسن سود دارد صفت هر یک در علاجها معده یاد کرده آید **صفت** سنونی که دندانها بدان بمالند کوشت بن دندانها را سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندانها را سپید کند سفال جینی کف دریا سحق نیا شجان نمک اندرانی از هر یکی سه درم جو سوخته عود سوخته سنبل کزمازو حب الآس و شب یمانی سوخته و درس که کشته از هر یکی سه درم عاقرقرحا پنج درم و اکر مزاج دهان کرم است دو درم صندل و دو درم فوفل و دانکی کافور باوی بیامیزند و اکر مزاج دهان سردست قرنفل و کبابه و خیربوا از هر یک دو درم مشک دو دانک بیامیزند و انرا که مزاج معتدلست نه این بدان آمیزند و نه آن بدین **صفت** حبی که در دهان دارند بوی دهان خوش کند بکیرند جوزبوا قاقله فوفل دارجینی قرنفل کافور خولنجان از هر یک درمی مشک دو دانک همه بسایند و بربیب سیب یا درب آبی یا میبه بسرشند و حب کنند **صفت** حبی دیکر بکیرند پوست ترنج و برک ترنج قلنجشک قرنفل جوزبوا هال زنجبیل کبابه نارمشک بسباسه سعد از هر یکی دو درم مشک دو دانک همه را بسرشند همچون حبی دیکر و پیوسته یک حب در دهان دارند **صفت** حبی دیکر آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و هر دو نیمه آبی بهم باز کنند و در خرقه تر کرده بیجند و در کل کیرند و در زیر آتش تا پخته شود و کل از وی باز کیرند

قلقدیقون

وآنرا ترکرده می خورند و بست جو و شکر در آب سرد بیخورند و بدان مضمضه میکنند

و انخفة بیرون آرند و بکوبند و او را بگل نیشابوری که او را طین الارض گویند بسرشند و از جهت محرور دانگی کافور و یک درم صندل و سه درم زهره الوکشته و بگلاب تر کرده با وی بسرشند و حب کنند و از جهت مردم مرطوب در دی نیجیل نیم درم جوز بوا و دو دانگ مشک با وی بسرشند و حب کنند والله اعلم

جزو دوم

اندر بیماریها که مخصوص است بزفان و این دوازده بابست

باب نخستین

اندر بیماریهای زفان بر وجهی کلی

بباید دانست که بیماریهای زفان شش نوعست نخستین بیماریها آنست که مضرت اندر حرکات او پدید آید و این چنان باشد که حرکات زفان از حال طبیعی و از اندازه عادت او بوده باشد بگردد دوم بیماریهای است که مضرت آن در حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانک از هر دو حس یکی باطل گردد یا ضعیف یا متغیر و سبب آنک از این دو حس یکی باطل گردد و دیگری نه آنست که از دو جنس عصب که آلت حس و حرکت اند استعداد قبول آفت در یکی بیشتر باشد و مضرت در ان فعل پدید آید که آفت بالت او رسیده باشد سیم انواع سوء المزاج چهارم آنها است که در وضع و شکل پدید آید چنانک زفان سترخی و دراز گردد و از دهان بیرون آید و اماس بیماری است مرکب از سوء المزاج و از تغیر شکل پنجم بیماریها که بمشارکت اندام دیگر افتد از بهر آنک بیماریهای زفان گاهی در زفان باشد خاصه و گاهی بمشارکت دماغ باشد از آفت دیگر حاستها و آفت رخسار خالی نباشد و آنچه بمشارکت معده و سینه و شش باشد تحت نوعی از آنها در ان عضو بوده باشد ششم انواع تفرق الاتصال

اما طریق شناختن سوء المزاج که کدام نوعست از هفت چیز باید جست نخست از رنگ او دوم از حس طعم که چگونه می آید سیم از نرمی و خشکی او چهارم از حرکت او و این چنان باشد که نگاه کنند تا حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگینتر پنجم از شکل او ششم از بثرهای که بروی پدید آید هفتم از سوزش و نرمی و درشتی اما شناختن سوء المزاج زفان از لون او چنانست که سپیدی او دلیل مزاج سرد و مزاج بلغمی است و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن ماده و این در بیماریها و تبها نیز باشد و از نخست سرخ باشد چون تب گرمتر شود زرد گردد چون گرمتر گردد بسیاهی گراید باندازه تیزی تب و سوختن ماده یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی و نزدیک آمدن مرگ باشد و در بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندام دیگر باشد چنانک اگر زفان سرخ و درشت باشد دلیل کند بر آماس گرمی در سر یا در معده یا در جگر و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر و دلیل ماده بلغمی بود در سر و گاهی دلیل بیماری زفان الخدر و شناختن

وبا تشنج کرد یا اماس در وی پدید آید صح

با شرکت اندامی دیگر اما آنچه بمشارکت اندام دیگر بود صح

حال زفان از طعم او چنانست که اگر ترش است دلیل است بر آن که در همه تن یا در معده رطوبت رقیق است و حرارت ضعیف و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوت خون باشد و اگر تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم بوسیده و اگر طعمی عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد واما طریق شناختن حال زفان از تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشکست و سطح دهان پاکیزه است این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح دهان رطوبتی است لزج دلیل باشد بر آنک رطوبت غلیظ از دماغ فرو می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری آنرا لزج و خشک میکند بر طبیب واجبست که هر گاه که بیمار از خشکی زفان شکایت کند این حال تأمل کند تا بر حقیقت آن کار واقف گردد و بباید دانست که درشتی زفان تبع خشکی باشد و نرمی تبع نرمی و شناختن حال زفان از گرانی و سبکی در سخن کفتن چنانست که گرانی زفان گاهی دلیل امتلا رگها و امتلا دماغ باشد از خون و رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیفی قوت و آنچه دلیل ضعیفی قوت باشد ضعیفی آواز باشد و آنچه دلیل ضعیفی عصبها باشد یا دلیل ضعیفی باشد یا توقف و فرو گرفتن زفان باشد اندر سخن و این را بتازی تمتمه گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و چون را و غیر آن درست نتواند گفت و این را بتازی الثغ گویند و حال اماس زفان هم چون حال اماس لب باشد چنانچه در جزو نخستین از این کتاب یاد کرده آمد و حال تشنج چنانست که چون تشنج در ان عصب افتد که حرکت زفان بهر دو سوی دهان بدانست زفان را از این سوی و از آن سوی دهان نتواند برد و گر در یک عضله افتد زفان سوی آن عضله شود و گر در آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زفان و باز پس آمدن بدانست زفان کوتاه گردد و بیرون نتواند کرد و گر در آن دو عضله افتد که حرکت گرد بر گرد دهان بدانست زفان بر گرد دهان نتواند گردانید و گر در یکی عضله افتد زفان بتدریج سوی آن عضله شود و اگر در آن دو عضله افتد که حرکت دو تو کردن زفان بدانست زفان دو تو نتواند کرد و تشنج یا از خشکی باشد یا از امتلا و تشنج از بهر استفراغها افتد یا از پس بیماری محرقه و آنچه از امتلا افتد ناگاه افتد و حال بثرها و حال تفرق اتصال حال قلاع و خوره باشد و در جزو نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است و علاج این انواع و دیگر در باب جداگانه یاد کرده شود والله اعلم

باب دوم

اندر طعم ناخوش یافتن و علاج آن

بباید دانست چون این حال پدید آید تأمل باید کردن تا علت خاصه در زفانست یا بمشارکت عضوی است چون معده و دماغ یا بمشارکت همه تن است اگر خاصه است بمضمضه و غرغره علاج کنند و اگر بمشارکت است بعلاج عضو مشارکت مشغول باشند و بیشتری بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق باشد

وعلت خاصه باشد بشکر وگلاب یا کهشراب خریوب وآب کشنیز تر مضمضه وغرغره کند کفایت باشد واگر ماده غلیظ تر باشد سرکه عنصل پیخ ان بکسلد واگر بحت غلیظ باشد غرغرها که در باب استرخاء زفان یاد کرده آید بکار دارند ودر طعام اشترغاز وخردل وبیاز بسرکه وسیر بسرکه وبیاز خام بکار دارد واگر بشرکت معده ودماغست ومزاج گرم وماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه **صفت** آن بنفشه دو درم گل سرخ دو دانگ بورد خشک دو دانگ سقمونیا دانگی نیم انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند جملهٔ یک شربت است **صفت** حبی دیگر صبر مغسول دو درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی شحم حنظل دانگی حب کنند بآب کشنیز وانگه پس استفراغ دو سه روز اطریفل خرد خورند واگر ماده غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا وقوقایا کنند واگر مزاج سرد وماده سخت غلیظ است استفراغ بایارج لوغاذیا ایارجها بزرگ کنند وانگه پس استفراغ غرغرها که یاد کرده آمد بکار دارند والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر استرخاء زفان وعلاج آن

باید دانست که استرخاء زفان اندر دو حال بیرون نباشد یا بیماری آن زفان را خاصه یا بشرکت دماغ باشد وماده بیماری رطوبتی باشد که بر عضو مستولی گردد واین رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق باخون آمیخته دوم رطوبتی باشد غلیظ وبسیار وبرخون غالب گشته علامتها اگر رطوبت رقیق باشد وباخون آمیخته رنگ زفان برحال خویش باشد از بهر آنک رطوبت برخون غالب نیست وآب از دهان میرود از بهر آنک رطوبت رقیق است واگر رطوبت غلیظ باشد زفان سنگی تر باشد ورنگ زفان سپید وآب دهان کمتر باشد وبسیار باشد که مردم الثغ وفافا را بیماری گرم افتد وزفان گشاده گردد از بهر آنک رطوبتها که زفان او سنگین داشت بگدازد وبتحلیل دفع شود وهم بدین سبب است که کودک الثغ که چون بحد بالغی رسد فصیح گردد **علاج** اما اگر رطوبت خاصه زفان را باشد بغرغره ومضمضه زایل شود واما اگر بشرکت باشد نخست دماغ را بایارج فیقرا پاک کنند وغیر آن پس بغرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد اندر داروی تحلیل کنند از منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود واولیتر آن باشد که غرغرها از محلل وقابض سازند چون دارشیشعان وگل سرخ وفقاع اذخر وطباشیر واگر رطوبت غلیظ باشد نخست بایارج فیقرا وشحم حنظل وملح نفطی وانیسون استفراغ کنند پس ایارجهای بزرگ دهند وپس غرغرها قوی سازند از سعتر وحاشا وخردل وعاقرقرحا وپوست بیخ کبر وکندش ومانند آن گاهی داروها بکوبند ودر بن زفان می‌مالند وگاهی با سرکه پانیرند وبدان غرغره کنند وگاهی داروها ناکوفته اندر آب بپزند وآن آب با سرکه

عنصل یا با آب کامه بیامیزند وغرغره می‌کنند ونوشادر سوده وسوخته با زنجبیل یا تریاق بسرشند ودر بن زفان می‌مالند تا لعاب بسیار برود وسود دارد واما کاستر خا از سخن گفتن باز دارد فرفیون کندش کوبند نرم ودر بن زفان پیوسته می‌مالند واگر این داروها ضماد سازند وبر بن کردن نهند سخت سودمند باشد وهم ازین داروها حبها سازند واما آنکه دیرتر گداز چون عنبر ولادن وزیتانج بسرشند وپیوسته در زیر زفان دارد وآب دهان همی اندازد **صفت** حبی دیگر علک الانباط دو درم حلتیت یک درم هر دو را بسرشند وحب کند **صفت** غرغره بکیرند نوشادر بلبل عاقرقرحا خردل بورق دبجبیل سعتر مویزج شونیز مرزنگوش خشک ملح نفطی متساوی همه را بکوبند ودر آب گرم یا آب کامه حل بکنند وبدان غرغره بکند **صفت** معجون که هندوان ساخته اند از بهر این علت زیره کرمانی دو مثقال قرنفل ملح نفطی از هر یکی یک مثقال دارچینی فلفل صد عدد بلبل دویست عدد شکر هشت استار همه را بکوبند وبانگبین بسرشند شربتی چهار درم وشیا ومثرودیطوس ودحمرتا وبجزنیا اندر بن زفان مالیدن وخوردن سود دارد وکودک را که دیر در سخن آید باوی سخن باید گفت وتکلیف خواب کردن وسخن مختصر تلقین کردن وبن زفان او بنمک بانگبین سرشته می‌مالیدن وگاه گاه اندکی تر فالیدن تا لعاب برود

اما کودکان که دیر بسخن آیند اندر بن زفان مالیدن وخوردن شان نداد سود مند بوده

باب چهارم

اندر سوزش زفان وعلاج آن

بباید دانست که اسباب این علت عارضه چهار است نخستین آنک چیزی خورده شود که حرارت فزاید وتشنگی آرد چون طعامی شور یا تلخ وتیز که بتازی حریف گویند یا چیزی بغایت شیرینی چون عسل دوم حرارتی باشد در فم معده یا در دماغ سیم تبهای محرقه چهارم آماس زند روں شکم **علاج** اما اگر سبب حرارت فم معده وحرارت دماغ باشد لعاب اسبغول وکشکاب بادروغن گل وروغن بنفشه باید داد وسپستان در دهن دارد وآب لسان الحمل وآب عنب الثعلب در دهان میگیرند وبدان مضمضه میکنند واستخوانهای آلو سیاه واستخوانهای خرما هندو در دهن داشتن سود دارد وبروغن بنفشه وروغن گل مضمضه کردن سوزش بنشاند **صفت** حبی که در دهن گیرند مغز تخم خیار ومغز خیارین ومغز کدو شربت ونشاسته وکثیرا وترنگبین همه را بکوبند وبسرشند وحبها سازند واما اگر چیزی شور وتلخ وتیز خورده باشد هم این علاج کنند واما که سبب عارضه تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باشد وبا علاج تب این علاج نیز می‌کند واما که سبب عارضه آماس زند روں شکم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن وآب عنب الثعلب دادن باشکر وآب کسنی با اندکی خیارشنبر در او حل کرده وکشکاب با روغن بادام ... والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر طرقیدن زفان و علاج آن

بباید دانست که سبب طرقیدن زفان از خوردن چیزها ترش و تلخ و تیز باشد **علاج** لعاب اسبغول در دهان می دارند و سپستان می مزند و خیار بادرنگ بر بیرم بمالند و آن کفک که از وی پدید آید بر زفان طلی کنند و طعام باجه و خایه مرغ نیمبرشت خورد و از طعامها شور و تیز و تلخ و ترش پرهیز کند و هرچه در باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین عارض نیز سود دارد والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر تشنج زفان

بباید دانست که سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبت غلیظ است که عضلها را که حرکت زفان بدانست ممتلی کند و پهنا بازکشد تا درازی او کوتاه شود و زفان بدان سبب تشنج کند یا تشنجی باشد که در تبهای حاده و تبها محرقه افتد و رطوبت اصلی بسبب تیزی تب تحلیل خرج شود و عضلها همچون پوست بریان کرده خشک شود علاج هر دو نوع از جنس تشنجی کلی باشد چنانک در جایگاه او یاد کرده آمده است و علاج خاصه زفان آنست که اگر تشنج امتلایی بود و سبب آن رطوبتی باشد برپس کردن ضمادها تحلیل کننده برمی باید نهاد چون ضماد که از بابونه و اکلیل و شبت و حلبه و مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن شبت و روغن مرزنگوش و این روغنها نیم گرم کرده در دهان میگیرند و هم ازین روغنها یا از روغن جوز یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردالو یا از روغن سداب حلوایی سازند بارد حلبه و تخم بادیان و انگبین این حلوا بخورد و بر پس کردن ضماد کنند و با یارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و اگر که تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی بروغن بنفشه سازند و بر سر نهند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز تر غرغره و مضمضه میکنند و برپس کردن او می ریزند و بدان روغن که بدست آید ازین روغنها همی لیسد

باب هفتم

اندر آماس زفان و علاج آن

بباید دانست که در باب نخستین ازین جزو گفته آمده است که حال آماس زفان هم چون حال آماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده آمده است و بباید دانست که از خوردن بطرکه بتازی ضفادع گویند و آن افیون زفان آماس کند و علاج این در علاج زهرها یاد کرده اید **علاج** آماس اگر آماس خونی باشد نخست رگ قیفال باید زدن و پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و گاه باشد که حاجت

بدان آید که رگ زیر زفان بزنند و اگر آماس صفرایی بود نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و در ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک که بتازی الخس گویند و آب کشنی و آب عنب الثعلب و گلاب در دهن می دارند و گل سرخ و عصا الراعی و انار پوست در گلاب بپزند و بدان مضمضه میکنند و شفتالو تر در زفان می مالند و اگر آماس بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر گل سرخ بیخ سوسن انارپوست کشک جو همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و در دهان می دارند و اگر روزی چند بگذرد و بچیزهای نضج دهنده برسانند و تحلیل کنند حاجت آید انگبین در شیر تازه که در حال دوشیده باشند حل کنند و بدان مضمضه میکند و آبی که در وی بیخ سوس پخته باشد و آبی که در وی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت که در وی تخم بادیان پخته باشند این همه آنست که ماده را بپزاند و تحلیل کند اندر آخر آماسها گرم و آغاز آماسها سرد سود دارد و غذا درین وقت چیزی تر باید چون کرنب و سرمق بروغن شیر تازه و اگر آماس سر کند و پالودن گیرد بماء العسل و بکشکاب با انگبین مضمضه میکند تا بشوید و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون در شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و دیگر علاج کنند چنانکه در علاج قلاع یاد کرده آمده است و اگر آماس بلغمی باشد نخست بحب ایارج فیقرا و قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوس و مویز و حلبه و انجیر و مویز بستی بپزند و بپالایند و بدان غرغره و مضمضه میکنند و در دهان می دارند و اگر تخم کرفس و بیخ او و تخم بادیان و بیخ او و بیخ اذخر با این چیزها بار کنند تحلیل کند و شربت ماء الاصول قوی دهند با روغن بادام تلخ یا روغن بید انجیر و طعام شوربا کنجشک و نخوداب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و کنجشک بریان کرده و قلیه خشک با آب کامه و انگبین با روغن زیت گرم یا روغن جوز و اگر آماس سودایی بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و ایارها بزرگ کنند و پیوسته چیزی خنک در دهان می دارند چون آب کشنیز تر و آب کوک تا آماس زیادت نشود **جالینوس میگوید** مردی شصت ساله را زفان آماس کرد آماس عظیم و مرد رگ زدن عادت نداشت او را حب قوقایا دادم و خواستم که گویم که چیزی خنک در دهان می باید داشت طبیبی دیگر مرا خلاف کرد بیمار آن شب خواب دید که آب کوک در دهان می باید داشت چنان کرد شفا یافت و این خواب موافق مشورت من آمد و از چیزها که سودا افزاید پرهیز می باید کرد چون بادنجان و عدس و کرنب و گوشت قدید و ماهی شور و اگر آماس سرطانی و بزرگ بود چنانک دهن بازماند او را علاج نبود مگر آنک نغانغ را ببرند تا از آن بلا برهد

باب هشتم

اندر خللی که در سخن گفتن پدید آید

بباید دانست اسبابی که خلل در سخن گفتن پدید آید هشت است یکی آنکه عضلها زفان مسترخی شود دوم

آنك تشنج كند سيم انواع آماسها چهارم قلاع وبثره وخون وقرحه پنجم انك جراحتي برويد وزبانرا رباطي وعصبي
بدان سبب كوتاه كردد ششم انك از پس برسام فضله از دماغ دفع شود وبعضلهاء زبان فرو دآيد هفتم
انك در تبها محرقه رطوبت اصلي تحليل بدبرد وعضله زبان بدان سبب خشكي كيرد هشتم آنك آفت اندر عضلها
حنجره باشد چنانك يا مسترخي شود يا متشنج وخداوند اين عارضه را آواز دادن وآغاز سخن وآواز كلفتنها
دشوار باشد علاج استرخا وعلاج تشنج وعلاج قروح وبثره وخون وقلاع وعلاج خشكي عضله كه از
تبها محرقه بديد آيد وعلاج اماسها بان هر يك در باب جدا كانه ياد كرده آمده است وعلاج فضله كه از دماغ
فرود آيد از پس برسام بعينه علاج اماس است استفراغ وغرغره ومضمضه هم بران قياس وعلاج آفت عضلهاء حنجره
بر قياس علاج تشنج امتلائي وتشنج خشك باشد الا كه اينجا غرغره بايد وآنجا كه مضمضه وداروها در دهان
داشتن وعلاج ديكران كه هر وقت كه سخن خواهد كفت نفس باز كشد ومددي از هوا درآرد تا عضلهاء
حنجره را بقوت بجنبانند تا سخن كفتن آسان شود واما علاج آنك جراحت برويد ورباط كوتاه كردد دستكاري آنست
وبريدن آن رباط چندانك زبان مسترخي نشود واكر زبر بيرون ترسند كه خون بسيار آيد اولیتر آن باشد
كه حزم كنند واين چنان باشد كه ابريشمي بسوزن اندر زير رباط كشند باحتياط تمام وببندند ورها راكوش
مي دارند تا ابريشم وبند او نبايد وبريده نشود وآن ابريشم را يكدو روز همچنان مانند تا آنروز كه رباط بريده شود وابريشم
بيرون آيد

ويرسخن كفتن اعانت نمايد

باب نهم

اندر ضفدع زفان وعلاج ان

بايد دانست كه ضفدع غده ايست كه اندر زير زفان بديد آيد واين علاج علت رابدين نام از بهر آن
كويند كه در بعضي شهرخاسان وق كويند كه لون او لونيست آميخته از لون زفان وسبزي رکها او همچون
رنك وق باشد وماده او رطوبتي باشد غليظ علاج داروهاي تحليل كننده بروي مي نهند چون نمك
وسركه ونوشادر وسركه وزنكار وزاك واكر بدين داروها زايل نشود داروهاء تيز كه در علاج قلاع ياد كرده آمده است
بر مي نهند ورك زير زفان بزنند وكودكانرا سعتر بادبي فنا ربوست ونمك كوفته وبيخته بران موضع مي نهند
ودر زفان مي مالند وزاك سوخته وسور بخان بسيده پضه بسرشند وطلي كنند والله اعلم بالصواب

باب دهم

اندر بيماريها ملان وعلاج آن

بايد دانست كه ملان را بتازي لثه كويند وبيماري ملان دو نوعست يكي آماس است كه در وي بديد آيد
بسبب نزلها كه از سر فرود آيد دوم انكه مسترخي كردد وفرود آويزد بر سر حنجره وحلق نشيند وماده آماس

بعضي خوني بود وبعضي خلط صفرائي وبعضي را خلط بلغمي وبعضي را خلط سودائي وسبب آماسيدن او آنست
كه كوشت او متخلخل وميان تهي است هرماده كه بدو فرو د آيد بزودي او را قبول كند ودفع نتواند كرد ودر وي بماند
وآماس كند وبحلق فرو آيد ودم زدن وطعام بحلق فرو بردن را زحمت دهد وباز دارد علامتها علامت
آماس خوني طعم دهن شيرين باشد وسرخي لون كام وزفان وحرارتي بي تشنكي وعلامت خلط صفرائي تلخي دهن
وزردي كام وزفان وحرارت سوزش وتشنكي آماس سخت بزرك باشد وعلامت خلط بلغمي آنست كه ملان
دران شود همچون دم موش ونرم باشد وسپيد وسوزش وكي مي نكند لكن كراني كند وعلامت خلط سودائي
آنست كه سختي اماس باشد وتيركي رنك كام وزفان وباشد كه طعم دهان ترش باشد وتيرها كدشته بان
كواهي دهد علاج آماس خوني را نخست رك قيفال بايد كشاد وطبع را باب لبلاب يا باب كسنه يا باب عنب
الثعلب وخيارشنبر وترنجبين اندرين آبها حل كرده نرم بايد كرد وسركه وكلاب يا باب لسان الحمل يا باب عنب الثعلب
يا باب كشنيز تر وسماق اندرين آبها تر كرده وپالوده بعصارة كل نار غرغره مي كند ونكاه بايد كرد كه اكر ماده اندكيست
بداروها غرغره بايد كرد كه سخت قابض نباشد چون سركه وكلاب وسكنكبين باب كرم آميخته يا چون آب كشنيز تر
وچون شراب خرتوت تا بقوت قبض نكردد ماده باز ميكردد وآنچه حاصل ميشود تحليل مي پذيرد واكر ماده بسيار باشد
غرغره بداروها مي بايد كرد كه دروي قبض بسيار باشد چون رب چون رب باكل سرخ وسماق وخرنوب نبطي
وماز ووكزمازو وكلنار واقاقيا اندر آب مي پزند وبدان آب غرغره ميكند صفت داروي كه اندر
ابتداء علت بدهان بيمار اندر دمند تا بملان رسد بكيرند كل سرخ مازو كزمازو وصندل سفيد كلنار شيافماميثا
سماق عدس مقشر زرد چوبه وبيخ سوس از همه راست راست همه را بكوبند وبانبوبه اندر دمند صفت
داروي ديكر كه ملان را بدان بر دارند شب يماني چهار درم كلنار هشت درم زعفران دو درم كافور نوشادر
از هر يكي يك درمسنك همه را بكوبند وبكنجه ميل بر كنند وملان را بران بر دارند صفت داروي كه
بدان غرغره كنند بكيرند حب آس بلوط كزمازو سماق هم را اندر آب كلاب بپزند ويا لايند وبدان غرغره ميكنند
واكر انجيرها قابض ريحي وفسردكي تولد كند غرغره باب كوك وساق خرفه وشراب توت كند وكثيرا وصمغ
ونشاسته از هر يكي راست راست بكوبند وبانبوبه در دمند ولعاب اسبغول ولعاب خطمي وكشكاب
بجلاب آميخته نيم كرم در دهان داشتن وبدان غرغره كردن سود دارد واكر آماس صفرائي بود نخست تن از اخلاط
صفرا پاك بايد كرد بمطبوخ هليله زرد وخرماي هندي وشاهتره وخيارشنبر وآنچه بدين ماند وبدان آبها
كه در علاج آماس خوني ياد كرده آمد غرغره كردن چون آب عنب الثعلب وكشكاب وآب خيار هندي وخوردن
وبدان غرغره كردن وچون سه روز بكذرد وبهتر نشود بداروهاي قويتر كه ياد كرده آمده است علاج بايد كرد

وباید از علت داروهای قوی‌تر وضعیف‌تر کردن واگر آماس بلغمی بود نخست استفراغ باید کرد بحب قوقایا
وحب صبر ومصطکی ومانند آن وهر بامداد گلنگبین دادن وغرغره فرمودن بسکنگبین وآب کامه وخردل
ومازو وبسرکه سوده طلی کردن **صفت** دارویی که دردمند شیاف مامیثا گل سرخ سماق رب سوس
زعفران سعتر نوشادر وعاقرقرحا بلیلج املج کمازو وگلنار زرد چوبه شب یمانی هلیله زرد مازو وحضض وخاک
قاقله قصب الذریره زرنیخ سرخ قسط سرگین سگی که سه روز او را بسته دارند واستخوان دهند وخطاطیف
سوخته از هر یکی متساوی همه را بکوبند وبه بیزند واندر دمند وعلاجها که اندر استرخاء ملازه یاد کرده
آمده است با این علاجها بکار دارند واگر آماسها سودایی بود حال او همچون حال آماس زفان باشد
وعلاج همان وپیوسته استفراغ سودا کردن وچیزهای خنک چون آب کشنیز تر وآب کوکنار در دهان داشتن
وبدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود وزیادت نگردد پس اگر ماده از نوع بلغم غلیظ باشد وطبیب
بحکم مشاهده داند که علاجهای دیگر شاید کرد علاج خناق سودایی باید کرد داروهایی که اندر دمند واگر
خواهند بسرشند وطلی کنند مازو سبز یک جزو زاج سرخ سماق از هر یکی سه جزو دو دانه نمک پست جزو
بشراب خرنوب بسرشند وطلی کنند **صفت** داروی دیگر شب یمانی یک جزو نوشادر یک جزو نیم مازو
سبز دو بهره از یک جزو زاک سرخ سه جزو وچون بوقت انتها رسد مر زعفران دارشیشعان سعد تفاح اذخر
عود بلسان اشنه با این داروها بکار دارند وهم این داروها بپزند وبدان مضمضه کنند واگر بدین کفایت
نشود عصاره قثاء الحمار ونطرون سرخ وقنطوریون کوفته وبیخته بعسل بسرشند وطلی میکنند واندر دهان
می دارند واگر آماس سخت‌تر شود وروزگار بر آید انگژد بعسل بسرشند وطلی میکنند **صفت** داروی
دیگر که طلی میکنند شب یمانی انگزد نوشادر از هر یک متساوی بسایند وبکفچه میل بر گیرند وبر دهان اندر آرند وملازه را
دروی نهند ونگاه دارند واگر این داروها را بسکنگبین عنصلی بیامیزند وغرغره میکنند صواب باشد واگر
این داروها درشتی کند بیخ سوس را در آب بپزند وآب او با می پخته بیامیزند ودر دهان می دارند وانرا
که ملازه مسترخی شود وفرو آویزد اگر حرارت وسرخی بود غرغرهای خنک که یاد کرده آمد بکار می دارند
ونخست رگ زنند وملازه را بصندل وگلاب وگلنار وگل سرخ وکافور بشراب خرنوب بسرشند وبر دارند
واگر حرارتی باشد ملازه را بنوشادر ومازو بردارند وباب کامه وخردل غرغره میکند وبنمک آب تلخ وملازه
کودکان بمازو وسرکه بر دارند مازو را بسرکه بسایند وبر پیشانی طلی کنند بر آن موضع که بتازی یافوخ
گویند **صفت** ضماد که ملازه کودکان وبزرگان را بر دارد بگیرند عفاث اقاقیا گل خورده وپوست
کنگر وایسبغول وهمه را بکوبند بجز ایسبغول وسرکه بگیرند وبرگ مورد وکشنیز خشک در وی بجوشند

وبپالایند واین داروها را بدین سرکه بسرشند وبر یافوخ نهند ملازه را بر دارد از بهر آنک ملازه را حرکتی
است خاصه که از حرکت ارادی گویند نیست وبدین سبب او را عضلها خاصه نیست چه عضله خاصه عضوی
را باشد که او را حرکت ارادی باشد واصل او بدان گوشت پیوسته است که گرداگرد اوست که او را بتازی اللغنغ
گویند وبغشا که بر کاسه سر پوشیده است وپوست سر وهر گاه که این داروهای قابض بر پوست سر نهند
پوست را فراهم آرد وبرکشد وملازه با وی برکشیده شود واگر که آماس واسترخاء ملازه بدین همه علاجها
نیک نشود ملازه را باید برید لکن اگر در تن فضله یا امتلایی باشد نشاید برید نخست تن پاک باید کرد تا بر ملازه
باریک نشود وسر او چون انگوری او پخته نگردد نشاید برید اما آنچه فرود آویزد چون دم موش اگر درد
بریدن چندین احتیاط کنند خطرناک نباشد ولی نخست تن را پاک باید کرد پس بریدن وهر دو نوع را
تمام نشاید برید لکن چندانک از مقدار طبیعی زیادت باشد چندان باید برید واگر بیشتر بریده شود بیم باشد
که خون باز نه ایستد وچندان خون بحلق فرو رود که حلق وشش پر کرد وهمان ساعت مردم هلاک گردد
واگر کسی خواهد که او را مبارد وبیرون بگیرند انگزد وشب یمانی وزرنیخ او طلی میکنند ونوشادر وانگزد
همچنین بر او را باریک کنند وبفکند وزاک در دهان داشتن نیز نیک بود وپیشتری از پس سه روز
بیفتد وچون این داروها طلی کنند بیمار پیوسته می باید که تکیه کرده باشد ودهان باز دارد تا لعاب میرود
واندرو هیچ بحلق فرو نبرد وفرو نرود وهر وقت که ملازه بخواهد برید اقراص کهربا افیونی وشراب چون
وشراب خرنوب حاضر باید داشت تا از پس بریدن اقراص کهربا افیونی با شراب از این دو گانه بیامیزد وبدان
در گیرد وبدان غرغره کند تا خون بسیار برود وداروهای قابض بکفچه میل اندر کنند وباقی ملازه اندر وی
نهند وباب لسان الحمل تنها یا با اقراص کهربا یا با گل مختوم غرغره کنند وهمه عصارهای قابض چون
عصاره غوره وریباج وعصاره عنب الثعلب وعصاره آبی ترش در این باب سودمند باشد والله اعلم

جزو سیوم

اندر بیماریها که مخصوص است بدندان واین جزو ده باب است

باب نخستین

اندر احوال دندان وبیماریهای آن

باید دانست که میان طبیبان خلافست اندر آنچه گوهر دندان استخوانست یا عصب بعضی گفتند که استخوانست
وگروهی گفته اند عصب است انها که گفتند استخوانست از بهر آن گفتند که گوهر او سخت است وخشک شکننده
وحرارت او اندکست وسردی وخشکی بر او غالب است واگر او را بسایند وبتراشند حس الم نیابد وآنها که

کفته اند عصب است از بهر آن کفتند که دندان حس سرد و کرم همی یابد و اکر ترشی بر و رسد خیره شود و خرکی
دندان ابتانی ضرس کویند یعنی کند شدن و این کندی دندانها هم جون خدرست عصب را و خدر جز عصب را
نباشد و کوهر دندانها از دردها و خارش و ضربان بسیار افتد بدین اسباب کفتند که دندان عصبی سخت است
و درست آنست که کوهر دندان استخوانست و عصبها در بیخ بکوهر آن پیوسته است و با وی آمیخته و این
عصبها در بیخ او بیشترست و درد و ضربان و حس او بدین عصبها است و سختی و خشکی و کندی و حس الم
سودن و تراشیدن نایافتن از بهر آنست که اصل کوهر او استخوانست و هم جنین خلافست اندر آنک کوهر
دندان از آب پدر و مادر است جون استخوان و عصب و پوست و رکها و شریانها و غشاها و صفاقها و
دباطها یا از غذا می روید جون خون و کوشت و پیه و این خلاف از بهر آنست که هر اندامی که از آب
پدر و مادر است اکر پاره از وی ببرد بدل آن باز نیاید و بهیچ علاج باز نتوان آورد و هرجه از غذا
می روید اکر پاره از وی ببرد بدل آن باز آید و بعلاج باز توان آورد جنانک مردم بسببی لاغر شود و باز فربه
شود یا بسبب جراحتی و ریشی پاره کوشت از عضوی ببرد و آن موضع تهی ماند و مغاکی پدید آید بعلاج
کوشت او باز آید و آن تهی و مغاکی هموار شود بدین سبب بعضی طبیبان کفتند که دندان از غذا می روید
و اکر در اصل آفرینش از آب پدر و مادر بودی بایستی که فرزند با دندان آمدی و اکر بیفتادی باز برنیامدی
بعضی دیکر کفتند که دندان از اصل آفرینش از آب پدر و مادر است و از غذا همی رستی بایستی که آنجه دوم بار
در بزرکی بیفتد باز برآمدی جون کوشت جراحت و درست آنست که اصل دندان از آب پدر و مادر است
و ماده او در استخوانهای که دندان از وی برآید تعبیه کرده است و ماده نهاده و حکمت آفریدکار
تبارک و تعالی اندر بدید ناکردن دندان در اول آفرینش آنست که غذا طفل مدتی شیر باشد بدندان
حاجت نباشد و دیکر آنک استخوانهای فک که دندان از وی می برآید در خورد اندامها او باشد ضعیف
و کوجک و اکر با اول آفرینش دندانها برآمدی بس ضعیف و نازک بودی و اکر دندانها قوی بودی از
استخوانی که دندان از وی برآید برنتابیدی و شکل ناهموار بودی از بهر آنک دندان جون سندانست
و آن استخوان همچون آن جوبست که سندان بر وی باشد و اهل صنعت از آن جوب سندان کوبند
و هرکاه که سندان بزرک باشد و جوب سندان کوجک سخت ناهموار باشد و بر آن سندان کار نتواند
کرد لاجرم از روی حکمت اولی تر آن بود که مایه دندانها در آن استخوانها آماده باشد و معد نهاده
تا از پس مدتی که استخوانها بزرکتر شود و محکم تر شود از بهر غذا بدندانها حاجت آید دندان برآید
و سبب آنک دندان در خاییدن و افتادن دندان بهفت سالکی آنست که دندانها نخستین بقیاس با آنک

بس از آن برآید ضعیف باشد و قوت آن ندارد که همه عمر طعامها غلیظ و سخت می خاید و می شکند طبیعت هر
شخصی بفرمان آفریدکار تبارک و تعالی دندانها نخستین را بیفکند و دیکر قوی تر که طاقت کار همه عمر دارد برآرد
و نیز معلوم است که جون کودک بهفت سالکی رسد همه اندامها او قوی تر و بزرکتر شده باشد و استخوانها
که دندان از وی برآید همچون دیکر استخوانها بزرک شود و فضا و رخنه جون استخوانها بزرک شود جای
بیخ دندانها نخستین فراخ شود و آن دندانها با آنک با این استخوانها اندر خورنده نباشد بسبب فراخ شدن
جای جنبان شود و بیفتد و سبب دیکر قوی تر بجای آن برآمدن آنست که از آن ماده که دندانها از وی آمده
اندر دندانها نخستین اندکی بکار شده باشد و ماده بسیار تر مانده باشد تا طبیعت از آن ماده دندانها محکم
تر برآرد باذن الله عز و جل و آنجه مردمان میکویند که بعضی مردمان در از عمر را سه بار دندان می برآید
و نشان می دهند که فلان و بهمان را دیده ام که دندان برآمده باید دانست که از استخوانها که دندان از وی
برآمده جای دندانها تضریسی دارد یعنی دندانه داند است همچون اره که بتازی منشار کویند عجب نیست که
شخصی را دندانها بیفتد و بروزکار از بهر آنک جیزی می خورد و تکلف خاییدن میکند آن کوشت که بدین استخوانها
پیوسته است سوده شود و نماند و از آن تضریس پدید آید مردمان بندارند که دندانست و نیز اشک نیست
که مزاج مردم در از عمر و ترکیب او و قوتها او قوی تر باشد و آن قوت نخست اندر آب پدر و مادر بوده باشد
و عجب نیست اکر در حال آفرینش ماده دندانها او جندان باشد که جون در حال بزرکی دندان او بیفتد
دیکر بار برآید باذن الله عز و جل و استخوان دندان می ساید و همی بالد بسبب خاییدن طعامها سخت و خشک
سوده شود و بدل آنجه سوده می شود هم بدان اندازه همی بالد و کمی و سودن او بدین سبب پدید همی آید
و دلیل بر آنک دندان همی بالد آنست که اکر دندانی بیفتد و بشکند آن دندان که برابر آن جای خالی باشد که
دندان از وی افتاده است دراز تر از دیکر دندانها شود از بهر آنک همی بالد و برابر او دندان نیست
کبدان سوده شود و بیماریهای دندان بسیار نوع است سست شدن و جنبان کشتن و افتادن و ریزیدن
و کند شدن و پوسیدن و میان او خورده شدن و تهی کشتن و رنک او بکردیدن و بخارها بر روی
او نشستن و سفال کشتن و دردها صعب و ضربان در وی پدید آمدن و از جیزها کرم و سرد بی
طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز آمدن و آماسیدن و همکان اتفاق کرده اند بر آنک اندر دندان
این همه بیماریها ممکن است بکر آماس که کروهی کمان برده اند که دندان از بهر آنک کوهر او سخت است
آماس نکیرد و اکرجه از بهر آن معنی اندر باب ششم از کفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده است از
باز کفتن آن اندرین موضع تکرار ازی بفزاید باید دانست که دندان اکرجه کوهر او استخوانست و سخت است

آماس کیرد از بهر آنك غذاي بدیرد مي بالد واز طول وعرض وعمق کشیده مي شود ومي فزاید جه ما نمی است
از بهر آنك هم بدین طریق فضله قبول کند واماس کیرد واکر دندان فضله وخلط بد قبول نکردي ازان اندر کوهر
او نفوذ نتوانستي بود دندانها بعضي سیاه وبعضي کبود وبعضي زردنکشتي وبعضي خورده نشدي وشك نیست
کاین رنکها ناطبیعي است وان خلط بد تولد کند که اندر کوهر دندانها نفوذ یابد واماس تولد کند واحوال مزاج
دندان از کوشت بن دندان مي باید جست واکر رنك آن سرخ باشد مزاج دندانها خوني باشد واکر زردی
کراید صفرایي است واکر سپید باشد بلغمي است واکر تیره رنك باشد سودایي است واللّه اعلم بالصواب

بس جرا نشاید که وقتی که
فضول اندر سر وحوالي آن
بیشتر نفوذ یابد

باب دوم

اندر تدبیر نکاه داشتن دندانها تا درست بماند

باید دانست از تدبیر نکاه داشتن دندانها حاجت باشد تا درست بماند وده معني را تیمار باید داشت (مراعات باید کرد)
یکي آنك از تخمه وبسیار خوردن ومعده را کران کردن برهیز کند واحتیاط کند تا آنجه خورده باشد اندر
معده تباه نشود واین جنان باشد که جیزها که اندر معده زود تباه میشود جون شیر وماهي شور نخورد
واندر طعام خوردن ترتیب نکاه دارد وهرجه لطیفتر ونازکتر ورقیق تر باشد نخست خورد از بهر آنك هرجه
لطیفتر باشد زودتر کوارد وبرسر طعام غلیظ ناکواریده بایستد وکیر نیابد وتباه شود وان غلیظ را تباه
کند واز بس ریاضت وریخ جیزها نازک جون ماهي تازه کوجك وماند آن نشاید خورد از بهر آنك زود تباه
شود وبخار انکیزد دوم آنك قي کردن بسیار عادت نکند خاصه آنك بر آید ترش باشد سیم آنك بدندان
جیزها سخت نشکند جهارم آنك از خاییدن حلوا علك جون ناطف وغیر آن برهیز کند بنجم آنك از ترشیها
که دندانرا کند کند جون غوره وترنج وماند آن برهیز کند ششم آنك جیزي سخت سرد وسخت کرم نخورد
خاصه از بس یکدیگر هفتم آنك جیزهاي که دندانرا وکوشت بن دندانرا زیان دارد نخورد جون کندنا وجوز
وخرما وغیر آن هشتم آنك جون طعام خورده باشد خلال کند ومیان دندانها پاك کند واندر خلال کردن
جندان استقصا نکنند که کوشت بن دندانرا بخراشد وریخ رساند نهم آنك هر بامداد مسواك کند واندر
مسواك کردن جندان استقصا نکند که آب وجلاء طبیعي از وي ببرد از بهر آنك جون جلاء طبیعي ببرد روي
دندان درشت شود وبخارها زودتر وبیشتر بذیرد ومسواك از جوب نرم وتلخ باید دهم آنك هر وقت
که قي خواهد کرد نخست دندانها را جرب کند بس قي کند وهر شب وقت خواب دندانها را جرب کند بروغن
تا بخارها بنکیرد واکر مزاج دندان کرم است روغن کل مالند واکر سرد است روغن بان یا روغن مصطکی
مالند واز روغنها کرم اولیتر آن باشد که نخست دندانها با نکبین مالند با نمك کوفته با نکبین بسرشند وبدان مي مالند

بهتر باشد وبعد از آن بروغن جرب کنند وبیاید دانست که سرخ کوش سوخته وکوفته اندر دندان مالیدن
ونمك اندر انکبین سرشته سوخته وناسوخته مالیدن وشب یمانی بآتش بریان کرده واندر سرکه کشته باندکی
سرصافي مالیدن وبیخ نباتي که از ایتوع کویند اندر شراب بخته وبدان مضمضه کردن اندر هر ماهي دو بار این
مضمضه بکار داشتن بن دندانها را سخت کند وماده را از بن دندان پاك کند ودندان بسلامت باشد وبیتوع نباتي
کویند که اورا بشکنند شیر از وي بیرون آید ونیز بباید دانست که از بهر آنك مزاج دندان خشك است داروها
که اورا بر مزاج خویش وتن درستي نکاه دارد خشك باید واندر سردي وکرمي معتدل مکر آنکه مزاج سرد
یا کرم باشد از بهر بکردانیدن مزاج یا خشك یا کرم یا سرد باید وداروهاي که بدان سودمندست وباخشکي
سرد است صندل آکل سك مازو کلنار کافور کلنار دم الاخوین مروارید فوفل آردجو وبرك کز بوست
درخت توت وبیخ حماض وداروها که باخشکي کرم است نمك سوخته وشبت سوخته وسعد ودارجیني وزوفا
خشك وفقاح اذخر وسروي کاو کوهي سوخته وبودنه سوخته وناسوخته وابهل وزراوند کرد وتخم حنظل
عاقرقرحا وسادج هندي بوست بیخ کبر وکبر وعود ومشك وحرا سوخته وسرخ کوش سوخته وبرسیاوشان
سوخته وخاکستر ني وخاکستر بوره ومصطکي وابکینه سوخته ومازو سوخته اندر سرکه سرد کشته معتدلست
وداروها آمیخته که بدان مسواك کنند ودندانها بدان بمالند از اسنون کویند واندر علاجها دندان
اندر جایکاه خویش سنونها ازموده یادکرده آید انشاء الله تعالی واللّه اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر درد دندان وعلاج آن

باید دانست که اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است باماده وبي ماده ودرد که از سوء
المزاج باماده باشد سبب آن بسیاري ماده باشد یا بدي ماده وتیزي آن یا غلیظي آن یا بادناکي آن وبسیار
باشد که اندر میان دندان یا اندر بیخ دندان کرم تولد کند وماده که بدندان آید بیشتر حالها از معده بسر
بر آید واز سر بدندان فرو آید وازانکه ماده اندر همه تن باشد هم طریق رسیدن آن بدندان اینست
که یاد کرده آمد وبسیار باشد که اندر تبها حاده محرقه دندان بدرد آید وسبب آن مشارکت دندان باشد
اندر سوء المزاج با همه اندامها واین از غایت تیزي تب باشد وسبب خورده شدن دندان وریزه شدن
وشکستن ماده تیز باشد که بدندان فرود آید یا ترش علامتها نخست نکاه باید کرد تا درد دندان
اندر بن کوشت دندان آماس هست یا نه اکر آماس بینند واندر کوهر دندان هیچ آماس وکندي وسستي
وخورده شدن نباشد ورنك او رنك دندانها درست باشد بباید دانست که ماده علت اندر کوهر دندان

نیست واکر با آماس کوشت بن دندان اندر کوهر دندان از این اعراض که یاد کرده آمد چیزی باشد باید
دانست که ماده علت هم اندر کوشت است وهم اندر کوهر دندان واکر اندر کوشت بن دندان آماس نباشد ودندان
کند شده باشد یا سست کشته یا آماس کرده یا خورده شده یا رنك او بکردیده باشد بباید دانست که علت اندر
کوهر دندانست اندر کوشت بن دندان نیست وخداوند علت حس آن همی یابد که درد آن بیرون دندان می آید
واکر خداوند علت خبر دهد که از آن جای که دندان در رسته است فکاو بجلکی درد میکند وحس اختلاج
واضطراب همی یابد باید دانست که ماده اندر عصبها است که به بیخ دندان پیوسته است وسبب اختلاج
واضطراب حرکت شریانست که بدو نزدیکست یا بدو پیوستست واما علامتها سوء المزاج آنست که اکر مزاج کرم
باشد از باد خنك وآب سرد وداروها سرد راحت یابد واکر سوء المزاج سرد باشد از آب وهوا سرد زیان دارد
واز آب کرم راحت یابد واکر ماده علت رقیق باشد منفعت داروها زود پدید آید واکر غلیظ باشد درد
باکرانی بود ومنفعت داروها دیر یافته شود واکر ماده باد باشد کاه درد خلیده وبا تمدد از جای بجای می شود
واکر سوء المزاج خشك باشد دندان باریك ولاغر شود وجای بیخ او بسبب باریك شدن او فراخ شود
وبدان سبب جنبان شود واین علت بیشتر پیران را افتد وآنرا که ماده علت در کوهر دندان باشد چون دندان
بر کنند درد زایل شود تا اکر اندر عصب باشد هم ممکن است که زایل شود از بهر آنك چون دندان بر کنده
آمد جای بران ماده که طبیعت می خواهد که آنرا تحلیل میکند فراخ کند واز زحمت وفشردکی که ماده را
از دندان بود برخیزد وآنرا که ماده در کوشت وبن دندان باشد بدانك دندان بر کند درد زایل نشود
علاج اکر درد بمشارکت همه تن باشد نخست تن پاك باید کرد بفصد واسهال واکر بمشارکت دماغ
باشد وفضله از سر بدو فرو می آید بچیزی که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کرد چون اترا بنفسه
وایارج فیقرا با تخم حنظل وحب قوقیا وحب شبیار وآنرا که اندر کوشت بن دندان آماس باشد هم نخست بفصد واسهال
باید کرد واکر ماده علت کرم است آب عنب الثعلب وآب کشنیز تر وآب لسان الحمل وامثال این در دهان می باید
کرفت وبدان مضمضه می باید کرد واکر حرارت سخت قوی باشد اندکی کافور درین آبها حل می باید کرد
در جمله ابتدا علت داروها خنك که در وی قبضی وخشکی معتدل باشد در دهان می باید کرفت وبدان مضمضه
می باید کرد پس بتدریج بداروها تحلیل کننده باز آمدن وماده را بتدریج از جای خویش بیرون آوردن
واین را هفت طریق است یکی آنك زلو که آنرا دودة العلق کویند بر بن دندانها بیافکندن تا رکی زدن زفان
زدن یا زیر زنخ حجامت کنند دوم آنك داروهاء تحلیل کننده در دهان می کیرند وبدان مضمضه می کنند
ومی جنبانند سیم آنك داغ کنند چهارم آنك داروها دود کنند پنجم آنك دارو در کوش یا در بینی چکانند

هفتم آنك داروها بر دندان نهند صح

ششم آنك داروها از بیرون برخسار وزنخدان بر نهند اما داروهاء خنك وقابض که در دهان کیرند
وبدان مضمضه کنند چون آب برك مورد تر ست با سرکه وآب برك زیتون با آب عنب الثعلب وسرکه که حب الآس
در وی پخته باشند ویالوده وداروها که میل باعتدال دارد چون روغن کل که مصطکی در وی پخته باشند وروغن
مورد وروغن زیت که اورا انفاق کویند واین روغنی باشد که از غوره زیتون کنند وبعضی
از زیتون سبز وروغن کل با شراب مویزی پخته چنین که دو بهر شراب باشد تا سه بهر ویکبهر روغن کل وبجوشند
تا نیمه باز آید ودر دهان میکیرند واکر درد عظیم باشد عاقرقرحا کوفته وپخته با کافور بر بن دندان می نهند
واکر درد بی طاقت شود افیون با روغن کل بیزند وپنبه بازه بدان چرب کنند وبر دندان نهند یا فلونیا
بر نهند پس بتدارك آن مشغول شوند وتا ضرورت نشود دست بدین دارو نزنند وتدارك جنان
باشد که از پس آن داروها تحلیل کننده بکار دارند بتدریج صفت معجون که دندانرا بی خبر
کند ودرد بنشاند بکیرند تخم بنك وافیون ومیعه وبازرد از هریکی دو درم بلبل انکشتانی از هریکی یکدرم
همه را بکوبند وبعقید العنب یعنی دوشاب سرشند وبر دندان نهند وهیچ تدبیر از بیخبر کردانیدن دندان
بهتر از آن نیست که آب سرد کرده ببرف ویخ در دهان میکیرند دمادم وچون فاتر می شود بیرون ریزند ودیکباره
میکیرند تا دندان بیخبر شود ودرد بیارامد وکاه باشد که از آب سرد نخست درد زیادت شود پس بیخبر کردد
ودرد ساکن شود وآنرا که ماده علت ومزاج دندان سرد باشد نخست داروهاء رادع بکار دارند
یعنی داروها که ماده را باز کردانند ودندانرا قوت دهد تا ماده را کمتر قبول کند چون شب یمانی بریان
کرده ودر سرکه کشته ونمك هر دو را نیمانیم بسایند وبر دندان نهند ومازو سوخته ودر سرکه کشته برنهاده
ماده را باز کرداند ودندانرا قوت دهد واز پس این داروها مضمضه باید کرد بروغن کل وسرکه ویا شراب
انکوری وروغن کل با سرکه هم رادعست وهم محلل وروغن کل رادع است وسرکه تحلیل کند ورطوبت را
از بیخ دندان وکوهر او بکشد وبدین سبب است که سرکه دندانرا کند کرداند لکن چون با روغن کل باشد
رطوبتهاء اصلی را تحلیل نتواند کرد وکندی تولد نکند واز پس سه روز داروها تحلیل کننده بکار دارند وآنرا
که ماده علت بادناك باشد هم داروها تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج وهزارا سفید وتخم بادیان وتخم حنظل
وعاقرقرحا وانکژد وخردل وزرنباد وبیخ قثاء الحمار وکندش وسیر وسعتر وسرنکوش وآنچه بدین ماند و
از زن ونمك کرم کرده بجزقه در کنند واز بیرون برمی نهند تا ماده را از بیخ دندان بر کنند وآماس کند چون آماس
کرد درد بنشیند وداروها تحلیل کننده آماس را زایل کند صفت ضمادی که از بیرون بر نهند بابونه
خطمی شبت حلبه تخم کتان همه را بیزند با آب یا بشراب تا چون خبیصی شود واز بیرون بر نهند وروغن شبت

وروغن بابونه گرم کرده اندر دهان گرفتن سود دارد **و محمد زکریا میگوید**
روغن کنجد با روغن گاو گرم کرده اندر دهان داشتن سود دارد از بهر آنک عصبها را که به بیخ دندان
پیوسته است و گوشت بن دندان را نرم کند و گرمی روغن ماده را تحلیل کند **صفت** داروی تحلیل
کننده بگیرند انگزد و خردل و اندر سرکه بجوشند و آن سرکه مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم باشد اندر شراب
انگوری پزند و تخم حنظل و عاقرقرحا و گلنار از هر سه راست راست اندر سرکه یا شراب انگوری بجوشند تحلیل کننده است
از بهر آنک مزاج دندان که خشک است داروها تحلیل کننده یا چیزی خشک قابض بکار باید داشت چون گلنار
و اقاقیا و مانند آن **صفت** مضمضه که تحلیل کند خربق سپید عاقرقرحا شیطرج همه را نیم کوفته اندر
سرکه بجوشانند و بدان مضمضه می کنند **صفت** داروی که محمد زکریا اندر کتاب حاوی
میگوید که جماعتی گواهی داده اند که این دارو درد دندان ببرد سیر بیخ استاد کند نیم مثقال برگ مورد
چندانک بر کف دست گنجد هر سه را بکوبند و در سرکه بپزند و بچوب صنوبر بجنبانند و در دهان گیرند و از پس
این دارو روغن بلسان و جاوشیر بر دندان نهند **صفت** داروی دیگر پوست بیخ کبر زروانند کرد
عاقرقرحا از هر یک دو درم و نیم همه را نیم کوفته در شراب و سرکه بپزند چنین که شراب یکبهر باشد و سرکه سه بهر بپزند
تا بنیمه باز آید پالایند و آن سرکه در دهان میدارند **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم حنظل دو مثقال و فوذنج
سپید چهار مثقال اندر سرکه یا اندر شراب بپزند **صفت** سنون که ماده غلیظ را تحلیل کند بلبل مویزج
عاقرقرحا زنجبیل از هر یکی دو درم بورق سه درم همه را بکوبند و دندانها را بدان بمالند و تریاق اربعه و سجزنیا
و تریاق بزرگ بر دندان اندر گیرند **جالینوس میگوید** جگر حیوانی که او را سام ابرص گویند بر دندان
نهند درد دندان بنشیند و داغ کردن دندان از جمله علاجهای قوی و آزموده است خاصه از آنکه ماده گرم در دندان
باشد **صفت** داروی که بخایند ماده را تحلیل کند بگیرند بودنگ و بلبل سفید عاقرقرحا هر سه را
با مویزدانه بیرون کرده بسرشته و اقراص کنند و می خایند و لعاب از دهان می ریزند **صفت** داروی
داغ کردن نخست داروی تحلیل کننده اندر روغن زیت بپزند و جوالدوزی گرم کنند و بدین روغن فرو
زنند و انبوبه بر دندان نهند و گر داکرد دندان بخمیر بپوشند تا حرارت جوالدوز بدیگر جای نرسد پس جوال
دوز بدان انبوبه بگذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوبه چکانند نیک باشد و بسیار باشد
که حاجت افتد که دندانرا سوراخ کنند بمثقبی باریک تا قوت دارو بدو برسد **داروهای** که بسوزند
و دود کنند همه تحلیل کننده باید چون تخم حنظل و بیخ حنظل و تخم پیاز خاصه اگر در بن دندان کرم باشد و سپندان
و برگ سداب و جعده و خردل و عاقرقرحا و سم خرصواب آن باشد که دارو بر سر آتش افکنند و قمع بر سر او فرو نهند

و نایژه قمع بر دندان نهند تا دود بدندان رسد و اگر در گوهر دندان یا بیخ او کرم باشد تخم گندنا و بزر البنج
از هر یک راست راست بکوبند و بموم بیالایند و بر آتش افکنند و دود آن بدندان رسانند چنانک یاد کرده آمد تا کرم بمیرد
و اندر بعضی نسخها درمی و دانگی نیم تخم بیاز فرموده اند با این هر دو تخم و بعوض موم پیه نیز فرموده اند و هر دو
صوابست و مقدار آنچ یک دفعه سوزند یک درم باشد **داروها که در بینی چکانند** باید که
هم تحلیل کننده باید چون آب قثاء الحمار و عصاره اصل جکندر و آب مرزنگوش و هم این آب بر آن گوش که از جانب
چپ درد کند باشد اندر چکانند خاصه آب کبر و اگر اندر دندان کاواکی باشد انگزد و سجزنیا و تریاق
بزرگ و شونیز بریان کرده و بسد سوده و بلبل و عاقرقرحا کوفته و با پیه بط سرشته و مرصافی سوده و قطران
سرشته و شونیز و مویزج و تخم بنگ کوفته و با پیه بط سرشته و آنچ حاضر باشد از این داروها بدان کاواکی اندر نهند
و کاواکی را انبار و چنان آکنده نکنند که درد زیادت شود لکن باندازه باید دندان از خارو رنجور نشود **صفت**
داروها که بکاواکی فرو نهند در دیشینه و دندانرا نگاه دارد تا بیش خورده نشود بگیرند قطران و با انگبین
گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و بدندان کاواک اندر نهند **صفت** دیگر سک خالص و مصطکی را ساراست
و هر دو را بسایند و بدندان اندر نهند و آهن گرم بر سر دندان نهند تا مصطکی بگدازد و مدتی در آنجا بماند **صفت**
دیگر بگیرند عاقرقرحا افیون زعفران از هر سه را با انگبین و قطران بسرشند و بدندان اندر نهند **صفت**
دیگر بگیرند زنجبیل و سیر بکوبند و با انگبین و سرکه بیامیزند و بدندان اندر نهند و فلونیا فارسی اندر نهادن درد
بنشاند و خواب آرد و بباید دانست که سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده باشد که بدو فرو آید و اگر
بخورد و اگر ماده اندک باشد بیک دندان بیش کاواک نکند این داروهای خشک کننده بر نهادن کفایت باشد و اگر
ماده بسیار باشد نخست تن و دماغ را پاک باید کرد پس دندانرا علاج کردن و کافور اندر بن دندان مالیدن و برین
گرفتن خوردگی و کاواکی دندانرا نگذارد که فراخ باز شود و خربق سیاه کوفته و بیخته و با انگبین سرشته بدان
کاواک فرو نهادن دندانرا از شکستن و ریزیدن نگاه دارد و لعبة بربری و بیخ بنگ اندر شراب پختن و آن
شراب اندر دهان گرفتن سود دارد و آنرا که سبب درد دندان خشکی و لاغری دندان باشد پوسته دندانها را
به پیه بط و پیه مرغ و مسکه می باید مالیدن و آنرا که سبب درد دندان آماس بن دندان باشد تامل باید
کرد تا ماده گرم است یا سرد و بیشتری ماده آن از خون باشد و رطوبت نیز بسیار باشد اما آنرا که نشانهای
خونی باشد نخست رگ قیفال باید زدن و اسبغول بسرکه تر کرده اندر دهان گیرند و بر جایگاه آماس نگه دارند
و داروهای خشک که یاد کرده آمده است بکار باید داشت پس اگر بسته و زبکدرد و آماس فرونشیند آب گرم
و خوردنی گرم و روغن گرم کرده با انگبین اندر دهان میگیرند تا آماس را بیزاند و ریم بیرون آید و پاک شود و آنرا

کنشانها رطوبت ظاهر شود نخست ایا رج فیقرا دهند و نمك سوده و بسر که تر کنند و بدان موضع نهند و نگاه میدارند تا بگدازد و چون بگداخت از دهن بیرون آرند و نگذارند که بحلق فرو شود و دیگر بار برنهند و داروهای تحلیل کننده بکار دارند که یاد کرده آمد و تریاق بزرگ و معجونها طلی بکنند و الله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر شکستن و ریزیدن دندان

بباید دانست که سبب شکستن و ریزیدن دندان دو نوع است یکی آنک خشکی بر وی غالب گردد و اندر گوهر او رطوبت نماند دوم آنک رطوبتها بد اندر گوهر او گرد آید و مزاج گوهر او تباه و سست کند و فرق میان هر دو نوع آنست که آنرا که خشکی غالب شده باشد دندان لاغر و باریك باشد و آنرا که رطوبتها گوهر او تباه کرده باشد یا رنگ او بگردیده باشد یا سطبر تر و بالیده تر گشته باشد **علاج** آنرا که خشکی غلبه شده باشد پیوسته روغنها نیم گرم اندر دهان می باید گرفت و سکو و پیه بط طلی کردن و غذاهای تری فزاینده خوردن و آنرا که رطوبتها گوهر دندان را تباه کرده باشد علاج وی آنست که بداروها قابض ماده را باز گرداند و گوهر او را بدین داروها قوت دهند تا ماده کمتر برید و داروها قابض چون شب یمانی و مازو سوخته و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بعد از آن داروهای تحلیل کننده بکار دارند و حرف سیاه و انگبین چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمد است سخت نافع است **صفت** سنونی که دندانها را قوت دهد بگیرند سعد ده درم هلیله زرد پنج درم قرفه پانزده درم دارچینی پانزده درم شب یمانی دو درم عاقرقرحا هفت درم نوشادر یك درم دار بلبل یك درم سك یك درم زعفران دو درم نمك پنج درم سماق دو درم کزمازو سه درم قاقله چهار درم زرنباد شانزده درم کلنار چهار درم همه را بکوبند و دندانها بدو می مالند **صفت** سنون دیگر بگیرند کشك جو نیم کوفته و آنرا بعسل واندکی قطران آلوده کنند و اندر کاغذ پیچند و اندر خشت پخته اندر تنوری که آتش کرده باشند بنهند تا سیاه شود پس آنرا بدارند از وی یك جزو عود خام کلنار سعد انار پوست و نمك از هر یکی یك جزو همه را بکوبند و بکار دارند

باب پنجم

اندر جنبیدن دندان و علاج آن

بباید دانست که اسباب جنبیدن دندانها چهار نوع است یکی بسیاری رطوبت اندر پیغ عصبها و رباطها که او را سخت دارد دوم آنک بن دندان با گوشت که بدو پیوسته است یا کنار استخوان که دندان از وی رسته است خورده شود تا بدان سبب دندان جنبان شود سیم آنک خشکی غلبه کند تا دندان لاغر و باریك شود چنانک پیران را و ناقهان را و کسانی را که مدتی گرسنگی کشیده باشند و غذا نیابند چهارم زخمی و آسیبی که بروی آید

علامتها آنرا که سبب بسیاری رطوبتها باشد دندانها فربه باشد و آنرا که سبب خشکی باشد دندانها باریك و لاغر باشد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان و خورده شدن آن کنار استخوان باشد که دندان از وی رسته است بچشم بتوان دید و آنرا که سبب زخمی و آسیبی بجستن آن حاجت نباشد **علاج** نخستین کاری اندر علاج آنک دندانها جنبان شود آنست که از سخن گفتن بسیار و خاییدن طعامها سخت پرهیز کند و بیست و زفان از آن بجنباند اما آنک سبب بسیاری رطوبت باشد علاج بداروها گرم و قابض کند چون شراب مویزی که شب یمانی و چند مقدار ریخوزن زنبت نمك اندر وی پخته باشد بدین شراب مضمضه کردن و سکنگبین و سکینج اندر شراب پختن با برگ سرو و بدان مضمضه کردن و اندر دهان نگاه داشتن و دو درم شب یمانی و یك درم نمك سوده بر بن دندانها مالیدن **صفت** داروی قابض بگیرند کلنار پوست انار ترش از هر یك شش درم زرنیخ سرخ شب یمانی از هر یك سه درم گل سرخ سماق از هر یکی هشت درم سنبل اذخر از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بر بن دندانها کنند **صفت** داروی دیگر نوشادر شب یمانی نشاسته را استاراست بسایند و اندر میان دندانها و بن دندانها کنند و اگر این علاجها اثر نکند داغ باید کرد چنانچه در علاج درد دندان یاد کرده آمد و بسیاری باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نشود و حاجت بدان آید که دندانهاء جنبان را بسیم کنند به دندان که سخت باشد باز بندند این همه پس از آنک ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند **صفت** داروی دیگر بگیرند نمك سوده و با انگبین سرشته و اندر خرقه کتان پیچند و اندر گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن نمك از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند و از این نمك ده درم و خاکستر کندر ده درم زعفران مر سنبل مصطکی از هر یك دو درم سداب خشك سماق کلنار از هر یکی سه درم همه را بکوبند و در میان دندانها می کنند و اگر سبب لاغری و باریکی دندان از غلبه خشکی باشد علاج آنست که در باب گذشته یاد کرده آمد و روغن گل با روغن بید نیم گرم کرده بگوش اندر چکانند و آنچه پیران را افتد از این نوع علاج بدین نباشد و آنچه جز پیران را افتد هم عسر باشد از بهر آنک دندان بزودی فربه نشود پس ولیتر آن باشد که آنرا بداروها قابض علاج کنند و آنرا که سبب زخمی و آسیبی باشد هم بداروی قابض علاج باید کرد و آنرا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد یا خورده شدن کنارهای آن استخوان که دندان بروی رسته است علاج بباید کرد چنانچه در جایگاهش یاد کرده آمد و الله اعلم

باب ششم

اندر تغیر لون دندان و علاج آن

بباید دانست که اسباب تغیر لون دندانها دو نوعست یکی آنک بخارها بر ظاهر دندانها نشیند و دندان بدو آلوده شود و بسیار باشد که اگر آنرا بمسواك پاك نکنند بر ظاهر دندان بماند و سفال گردد دوم آنک خلط بد در گوهر

وهر نوبت تازه می کرد انند **صفت** بگیرند سماق و انار پوست ترش و استخوان هلیله زرد و گل سرخ و سك و جلنار و مازو و شب یمانی برابر همه بکوبند و بر بن دندانها کنند صح

واین از پس تنقیه باید کرد و خوردن ایارج فیقرا صح

دندان کرم یابد و غذا او کردد و رنگ کوهر او را بکرداند **علاج** نخستین را پیش از آنک سفال کردد بسلوک زایل توان کرد و آنرا که سفال کردد بباید تراشید و آنجا اندر نگاه داشتن دندان یاد کرده آمد چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه وقت خواب دندانها چرب کردن و سنونها بکار داشتن **صفت** سنون که دندانها را بزداید کف دریا و نمک با عسل سوخته چنانچه در باب گذشته یاد کرده آمده است و نمک اندرانی و صدف سوده و زراوند کرد و خاکستر بیخ نی و جو سوخته و سفال چینی و صدف سوخته دندانها بدان می باید مالید و مسحوقها و آبگینه کوفته و نرم کرده و سنباده این همه آنست که دندانها را بساعت سپید کند و بزداید و سنونی که در علاج بوی دهان یاد کرده آمد سخت نیکست و اگر زردی و رنگهای دیگر بر دندان بر آید بس قوی باشد زنگار با عسل برنهند و دندانها را بدو بمالند و اگر مسحوقها و مانند آن با وی بیامیزند زودتر پاک کند **صفت** داروی که سیاهی دندان ببرد باید قنبیل ده درم بلبل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی سه درم ادویه سوخته دو درم همه را بکوبند و دندانها را بدو بمالند و در نسخه دیگر ازو نیست عوض آن حضض سوخته است هشت درم المنوع دوم را که یکی دندان یاد و رنگ بکردانیده باشد بسنونها علاج باید کرد لکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و بسنون کار بر نیاید نخست تن را پاک باید کرد بحب قوقیا و حب صبر و ایارج فیقرا و مانند آن و باب کامه و ایارج فیقرا غرغره کردن بر علاج دندان کردن و سنونها بکار داشتن **صفت** سنونی که ماده را از کوهر دندان تحلیل کند و ظاهر او را بزداید بکیرند سعد پنج درم سنبل یک درم بلبل شش درم قسط زراوند کرد انگژد از هر یکی یک درم کف دریا مسحوقها و سنجار و سنباده از هر یکی دو درم و آن داروها که اندر سیاهی دندان یاد کرده آمدست اندرین حال موافق باشد واللّه اعلم بالصواب

باب هفتم
اندر کندی دندانها و علاج آن

باید دانست که اسباب کند شدن دندانها دو نوع است یکی آنکه چیزی قابض و ترش و چیزی عفص و نباتات ترش خورده باشد دوم آنک در معده رطوبتی ترش باشد و بقی بر آید یا اگر چه بقی بر نیاید بخار آن دندانها را کندی می دارد و علامت وی آروغ ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی تن **علاج** اگر سبب خوردن چیزهای ترش و عفص باشد اگر مزاج دندان و مزاج خداوند عارضه گرم است برگ و ساق خرفه و بادروج خاییدن سود دارد و اگر برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم او نیم کوفته و تر کرده بجای آن باشد و بشیر خر یا بزیت انفاق نیم گرم کرده مضمضه کند و در دهان نگه می دارند و اگر مزاج گرم نیست دندان بر مغز گوز و فندق و گوز هندی و مغز بادام تلخ گرد کرده بر نهادن سود دارد و علک الانباط و موم زرد خاییدن و دردی

روغن زیت که در بکان مسین در آتش نهاده باشند یا در آفتاب تا سطبر شود و مالیدن و غسول سود دارد و اگر سبب بلغم ترش باشد از معده نخست معده را پاک باید کرد بقی و ایارج فیقرا و معجون فنادیقون بکار داشتن چنانک در علاج معده یاد کرده آید و حب الغار و زراوند طویل و مغز بادام تلخ و حلتیت و نمک طعام و قیر خنب شراب و لبن الیتوع که آنرا تریاق بوسنجه گویند خاییدن و در دندانها مالیدن سود دارد و روغن بلسان و روغن بان مالیدن سخت نافع است

باب هشتم
اندر ضعیفی و آب گذاشتن دندان و علاج آن

باید دانست که ضعیفی و آب گذاشتن دندان حالی است او را که اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد بدو رسد طاقت آن ندارد و هیچ طعامی سخت نتواند خاییدن و این حال بیشتری از مزاج سرد خیزد و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود **علاج** نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده و گرم کرده اندر دندان گرفتن و داشتن سود دارد و حب الغار و زراوند طویل و شب یمانی در بن دندانها مالیدن و با ایارج فیقرا مسواک کردن سود دارد و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و روغن خردل گرم کرده مالیدن سود دارد و در دهان داشتن و اگر سبب این حال تغیری را که مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالها بران گواهی دهد و بر روغن گل در دهان داشتن و بصندل و اندکی کافور دندانها مالیدن و برگ و ساق خرفه و تخم او خاییدن علاج باید کرد واللّه اعلم

باب نهم
اندر تدبیر دندان کودکان

باید دانست که تدبیر کردن دندان کودکان تا باسانی بر آید آنست که آن را بعنی آن موضع را که بر رستن گاه دندان است بچیزهای نرم و چرب می مالند چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز خرگوش پخته **خواجه ابو علی سینا** در کتاب قانون حکایت می کند که طبیبان گذشته گفته اند که اگر شیر آهک اندر آن کودک مالند خاصیتی است درین باب و هرگاه که درد منه شود عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بزنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند و بر آن او می مالند باهستگی و بباید گذاشت که چیزی خاید تا ماده دندان بتحلیل خرج نشود و هرگاه که دندان بر آمدن گیرد سر و گردن و بنا گوش و منه او چرب کنند و اگر قطره روغن نیم گرم کرده در گوش و جکانند روا باشد

باب دهم
اندر تدبیر دندان بزرگان تا انجه افکندنی باشد باسانی بیفکند

باید دانست که چون کار بدان رسد که دندان بیافکند صواب آن بود که گوشت بن دندان به نیش بیازند بس داروها بر نهند تا قوت دارو زود به بیخ او رسد آنگاه داروها که بیخ دندانرا سست کند ازین نوع باشد

صفت انجیر و پوست درخت توت و بیخ او و عاقرقرحا بکوبند نرم و در آفتاب نهند و سرکه می سایند تا چون
انگبین شود هر روز سه بار بر بن دندان طلی کنند و دندانها دیگر بخمیر یا بچیزی دیگر پوشیده باشند صفت
دیگر عاقرقرحا با بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و چهل روز در آفتاب نهند و هر روز می جنبانند و اگر
سرکه خشک شود زیادت می کنند باید که پیوسته بقوام انگبین باشد پس یک قطره از وی بر بن دندان نهند پس
از آنکه از بر ده باشند و یک ساعت صبر کنند بر دندان باد زنند و بکشند اگر باسانی بر آید فنعما و نعمه و اگر نه دیگر روز
و سه دیگر روز هم چنین بر نهند تا بر آید بیخ و زرنیخ سرخ بسرکه پرورده هم برین صفت بیخ دندانرا سست کند و باسانی
بر آید و دردی سرکه همچنین سست کننده است صفت داروی دیگر بگیرند بزر الانجره و [illegible]
راستاراست بهم بسرشند و برگ انجیر تر سه بار چند آن همه را بکوبند و بپزند چنانکه بقوام انگبین باشد و طلی کنند
صفت داروی دیگر پوست درخت توث و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و شبرم و بیخ قثاء الحمار
و زردچوبه همه راستاراست کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند صفت داروی
دیگر بیخ یتوع دو جزو شیر یتوع یک جزو و بیخ قیصوم یک جزو هر سه را بهم بزنند و طلی کنند یتوع نباتی را گویند که چون
بشکنند شیر از وی بیرون آید لکن شبرم قویتر است و این نباتی است که در خراسان از شیره وی صمغ
حاصل می شود که از آن تریاق گویند و شیره انجیر خام هم قوی است و اگر آرد گندم بر شیر یتوع بسرشند و بر
دندان نهند دندان از بن بر اند و هر بار سه ساعت بباید داشت تا مقصود حاصل شود و پیه ضفدع که بزدی رختان
گردد و اندر میان گیاه ماوی دارد و پشت او سبز باشد ریزاننده است و منفعت دندان افکندن
و بر کندن آنست که دندانی که درد کند و هنوز محکم باشد و او را نتوان جنبانید که دردی عظیم کند و بضرورت
بباید کند و کندن خطر باشد از بهر آنکه دندان محکم را جنبانیدن درد عظیم تولد کند و صداع و تب و ورم چشم آرد و باشد
که کنار فک را بشکند و برهنه کند پس اگر تدبیر کند که آسان بیفتد از این خطرها ایمن باشد باذن الله تعالی

گفتار ششم
از کتاب ششم

اندر شناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و بیماریهای حنجره
و حلق تغیر آواز است و اماس لوزتین و خناق و ذبحه و بثرها که بر حنجره
و حلق پدید آید و فراز هم گرفته شدن مری و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین

اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن آن و اسباب انواع
تغیر و علاج هر یک و این جزو پنج باب است

باب نخستین

اندر باطل شدن آواز

که سبب آن انواع سوء المزاج باشد و علاج آن آنرا که سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج با ماده چون آماسی
و نزله و زخمی و آسیبی که بالتهاء آواز رسد و در کتاب نخستین تشریح حنجره و مبداء آواز و چگونگی پدید آمدن
آن بشرح یاد کرده آمد و معلوم کرده که فرستنده آواز ماده حجاب است و رسانیدن آن بحلق و حنجره عضلهای سینه است
و چون ماده او از حجاب بحلق رسد آنرا بتازی دوی گویند و چون بحنجره رسد حرکت حنجره آنرا آواز گرداند
و بمعونت کام و زفان و لهازم و دندانها حرفها پدید آید و رطوبت چرب و لزج که زیر رون حنجره است حنجره را
و عضلهای او را تر و نرم همی دارد تا ماده آواز بحقیقت آواز گردد پس هرگاه که اندر حجاب و یا اندر عضلها
سینه یا اندر حنجره و حلق یا اندر رطوبت لزج که زیر رون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر آفت
قوی باشد آواز باطل شود و اگر شخصی را در یکی از این آلتهاء او آفتی رسد و آواز باطل گردد سخن گفتن او باطل شود
از بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جای باشد و پیشینگان در کتب یاد کرده اند که مردی را حاجت
افتاد که او را بدستکاری و آهن علاج کردند و آن عصب که او را العصب الراجع گویند برهنه شد و هوای سرد
بدان عصب رسید آواز باطل شد و دیگری را علاج خنازیر کردند و از یک جانب او عصب الراجع بریده شد
آواز او یک نیمه باطل شد و تشریح این عصب در کتاب نخستین در تشریح عصبها که یاد کرده آمد **علامتها**
بباید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است مزاجی معتدلست میان تری و خشکی و تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتری
از آن باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود یا در خشکی و هرگاه که از تری از اعتدال سخت دور شود
آواز باطل گردد و اگر اندکی دور شود آواز بگردد و سر حنجره را بنای مانند کرده اند از بهر آنکه اگر نای
تر شود هر دو لب او بیک دیگر فراز آید و آواز نرهد و اگر سخت خشک شود لبهاء او گشاده ماند و فراخ باز شود و
آواز نرهد و **علامت** تری آن بود که طعام و شراب تری فزای خورده باشد و در هوای تر مقام داشته
و هرگاه که جهد کند تا آواز بر دارد باریک باشد و لرزان چون آواز سگ بچه نوزاده و **علامت**
خشکی آن باشد که طعامهاء خشک خورده باشد و در هوای خشک مقام داشته و یا گردی و دودی بحنجره و حلق
او رسیده باشد یا بانگ بسیار کرده باشد و شب بیدار بوده و هرگاه که خواهد که آواز بر آرد آواز او همچون
آواز کلنگ باشد **علاج** هر که را آواز بگردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید بود چه اگر روزگار بر آید
علاج بدشواری پذیرد و عسر گردد اما سبب آن آفت اگر خشکی باشد بلعاب اسبغول با شکر نیم گرم و شوربا مرغ فربه
و طبیخ اسفاناخ و خبازی و زرده تخم مرغ نیم برشت و کباب و آب خوش نیم گرم سود دارد و اگر با نفث باشد شیر زنان با شکر

وبی شکر و مسکه و شکر و آرد سپید و شکر سود دارد و انار شیرین خاصه آنک ملیسی گویند آنرا بگیرند و در خرقه
تر پیچند و در میان خاکستر گرم نهند تا بپزد و چون پخته شده سر او را ببرند و میان او را بجنبانند و جلاب پخته
و اندکی روغن بنفشه یا بادام در سر او کنند و بیامیزند و نیم گرم بخورند و اگر سبب آفت رطوبت باشد لعوق کرنب با بادام
سود دارد و اگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد با لعوق کرنب بسرشند و سیر و گندنا پخته و طبیخ حلبه و شاخهای
تر از کرنب خاییدن و آب او مزیدن سود دارد **صفت لعوق کرنب** بگیرند برگ و شاخها تر از کرنب و آب او را
بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل یا پانید یا نبات پخته برافکنند و بقوام آرند **صفت** داروی دیگر رجبیل
صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه می کنند تا نرم و بشود پس او را بکوبند نرم تا چون مغزی گردد و پنجاه درم
دار بلبل سوده همچون سرمه و بیست درم زعفران و چند وزن هر سه نشاسته همه را با انگبین یا بشکر طبرزد بقوام
آورده بسرشند و هر بامداد بکفچه بخورند و این را لعوق رجبیل نام کنیم **صفت** داروی دیگر انگزد ده درم
زعفران بیست درم انگبین سی درم همه را بسرشند و بر سر آتش نهند تا چون علک شود و پیوسته در دهان می دارند
و می مزند و این را لعوق انگزد گوییم **صفت** داروی دیگر انجیر خشک بود نخشک [illegible] بپزند و پالایند
پس صمغ عربی سوده برافکنند و بسرشند چندانک بقوام انگبین شود و این را لعوق انجیر گوییم **صفت**
داروی دیگر مرصافی دو درم کندر رب السوس از هر یکی یک درم زعفران سه درم و دودانگ همه را
بکوبند و با می پخته بسرشند و این را لعوق می پخته گوییم و انجیر خشک اگر سبب تری و خشکی باشد سود دارد والله اعلم

باب دوم

از جزو نخستین از گفتار ششم در گرفته شدن آواز

گرفته شدن آواز بتازی البحح گویند و اسباب او انواع سوء المزاج باشد و دیگر و ماندگی و بانگ داشتن
بسیار و بیدار بودن بشب و طعام خشک خوردن و آماس که در حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد آواز سطبر شود چون بانگ شیر و بانگ جانوران که مزاج ایشان گرم باشد **علاج**
از چیزها شور و تیز و ترش پرهیز باید کرد و طعام و شراب از آن نوع باید که در باب گذشته یاد کرده آمد
و کشکاب و روغن بادام باید خورد اما اگر سبب سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده سه درم بلبل یک درم
مرصافی شش درم کندر بازرد از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و حبها سازند و در زیر زبان می دارند
صفت داروی دیگر مرصافی دو درم کندر ده درم بمی پخته بسرشند و حبها سازند **صفت**
داروی دیگر مغز بادام تخم کتان بریان کرده جلغوزه از هر یک دو درم انیسون صمغ عربی رب سوس و تخم
بادیان از هر یکی یک درم باید ده درم حبها کنند چنانک رسم است و اگر سبب ریخ و ماندگی باشد کار به آسایش

و بقفا باز خفتن سود دارد و چیزهای نرم باید خورد چون شیر تازه و زرده خایه نیم برشت بی نمک و شوربای
اسفاناخ و مرغ فربه و حسوا از آرد باقلی و ارده تخم کتان و شکر و از شراب پرهیز باید کرد و غرغرها که در خناق
گرم وصف کرده آید بکار داشتن و از کثیرا و نشاسته و صمغ و رب سوس حبها سازند و پیوسته در دهان می دارند
و اگر سبب رطوبتی باشد که از دماغ فرود آمده باشد آنچه در باب گذشته یاد کرده آمد بکار دارند و عسل و انگبین و روغن
گاو و می پخته موافق باشد **و علاج نزله** علاج اوست و اگر ماده گرم و رقیق باشد شراب خشخاش بکار باید
داشت و بباید دانست که کباب خاییدن آواز درشت و تیره را صافی کند و طعامها که آواز صافی و روشن دارد
باقلی و مویز و تخم کتان و خرما و جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نی شکر و ماء العسل و می پخته و صمغ
و سبستان و مویز منقی و روغن بادام ترکرده و از داروها گرم که درین باب سود دارد بلبل انگزد با زرد
مرکی درغالک البطم و ریتیانج لبنی و سرکه عنصل و بیخ جاوشیر و از داروها سرد تخم کدو و خیار بادرنگ و نشاسته
و کثیرا و صمغ و لعاب اسبغول و رب سوس و شیر تازه بهترین چیزیست که این داروها با وی بیامیزند و زرده خایه نیم برشت

باب سیوم

از جزو نخستین از گفتار ششم در آواز لرزنده

بباید دانست که آواز لرزنده را بتازی الصوت المرتعش گویند و سبب آن در قصبه شش باشد و در عضله
که بر شش نهاده است و آواز لرزنده دو نوع است یکی ارتعاشی و یکی اختلاجی و آنچه ارتعاشی باشد دایم باشد
و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه و اختلاج نزد یک استخوان تواند بود و نه در غضروف و لیکن در عضوی باشد
تواند بود که کشیدن پذیرد چون گوشت و پوست و غشا و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد که در عضله و در غشاء قصبه
شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن باشد که قوت ارادی خواهد که حنجره را بجنباند و آواز کند و ماده غلیظ را
با آن بجنباند و ماده بسبب گرانی و غلیظی سکون جوید و فرو میکشد از این دو حرکت مخالف حرکتی ارتعاشی مضطرب
تولد کند **علاج** خداوند این علت را چندانک ممکن باشد از آواز کردن و آواز دادن و سخن گفتن و از خندیدن
و خشم گرفتن و رفتن بسیار و دویدن و جنبانیدن دستها باز باید داشت و بباید فرمود که بقفا باز خسپد
و بر سینه او سنگی بقدر طاقت او بر نهادن و آن تخته باشد که از سرب و غیر آن ساخته باشند و بباید فرمودن تا برین
شکل خفته بتکلف سخن گفتن کند و استفراغ بحقنهای و بمعجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون و غرغره با بکامه و ایارج فیقرا
و مویزج و حبها که از عاقرقرحا و حب نیل و جند بیدستر و حب الغار و خربق و سکبینج و مقل و جاوشیر و تخم گرفس
سازند سود دارد و طعام چیزهای لطیف کنند چون قلیه آب کامه و قلیه انار دانک و ماهی شور و طعامها که در وی
خردل و مانند آن باشد کرده باشند درین عارضه سود مند باشد والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار ششم در آواز تیره و باریک

بباید دانست که آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز آنکه از بیم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد سخت غلیظ **علاج** او ریاضت باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن بر و سینه بخرقهای درشت و عرق آوردن در گرمابه و طعامهاء لطیف کنند و زداینده و برنده می دادن و بعد از طعام اندکی شراب کهن سود دارد والله اعلم واحکم بالصواب

باب پنجم

اندر آواز باریک و علاج

بباید دانست که آواز باریک را الصوت الرقیق گویند و اسباب آن بیخوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغها و جماع بسیار و سرما بر حنجره رانده کند و آواز باریک شود همچون آواز کودکان و خصیان و زنان **علاج** آن گرمابهء معتدل و طعامهاء لطیف معتدل زود گوار باشد چون زرده خایهء مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد علاجها که در باب گرفته شدن آواز یاد کرده آمد علاج اوست والله اعلم بالصواب

جزو دوم

از گفتار ششم اندر ذبحه و خناق و ورمها که بر حنجره پدید آید و فراز گرفته شدن مری اندر ذبحه و این جزو چهار باب است

باب نخستین

اندر ذبحه و خناق

بباید دانست که ذبحه آماسی باشد گرم اندر حنجره و عضله که بر سر مری و هر دو جانب حلقوم است و انرا بتازی الخنقان گویند و لوزتان نیز گویند و این آماس از گوش تا گوش در پیش حلق برکردار طوقی سرخ پدید آید و این آماس را ذبحه بدین سبب گویند و خناق دشواری دم زدن را گویند و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه داروی خورده باشد که این علت بخاصیت از وی تولد کند چون سماروغ دوم آماس عضلهاء حنجره و حلقوم و مری بود و آماس رباطها و غشاهاء آن و عضله سر حلقوم را بتازی الغلصمه گویند سیوم فراز هم آمدن حلق و حنجره و حلقوم بسبب غلبه خشکی یا بسبب تشنج خشک که در عضلها و رباطها و غشاهای حنجره و حلقوم پدید آید و عضلهاء حنجره که هوا را بحنجره در کشد از کار بایستد تا بدان سبب دم زدن

دشوار کند اگرچه منفذ گشاده باشد چهارم آنکه مهرهء از مهرهای گردن از جای خویش برود و باندرون اندر شود بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسد و این انواع را علاج نیست پنجم آنکه مهرهء گردن بسبب تشنج عضلهاء حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک بتر باشد و این نوع کودکان را بیشتر افتد از بهر آنکه اندام ایشان نرمتر باشد و از جای رفتن مهرهء نخستین و مهرهء دوم خطرناکتر باشد و بسیار باشد که بعضی را در معده و روده گرم بسیار باشد و دم زدن بدین دشوار باشد علاج آن اندر باب کرم یاد کرده آید و هرگاه که شخصی را خون در معده و روده‌ها باریک و غیر آن فسرده شود دم زدن بدشواری آید و مادهء آماس بیشتری خونی باشد و صفرائی و بعضی نیز بسیار باشد و سودائی کمتر باشد از بهر آنکه مادهء سودا غلیظتر است و بیکبار در عضوی ریخته نشود لکن ممکنست که اندک اندک جمع می شود پس بیکبار سبب آماس گردد و بسیار باشد که آماس گرم سودائی گردد و این چنان باشد که مادهء گرم رقیق تحلیل پذیرد و مادهء غلیظ و سوخته بماند و بباید دانست که گاه باشد که آماس خناقی ریش گردد و ریم پالودن گیرد پس بالا شود و گاه باشد که خناق بعلت ذات الریه باز گردد از بهر آنکه مادهء خناق ناگاه بسینه فرود آید و گاه باشد که مادهء خناق بعصبها فرود آید و این سهلتر تشنج کند و گاه باشد که بحوالی دل فرود آید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و این سهلتر و علاج پذیرتر باشد و مرگ خداوند خناق بتشنج باشد نخست تشنج کند پس بمیرد **علامتها** علامتها که هیچ نوع از انواع خناق از آن خالی نباشد هفت است یکی تنگی نفس است دوم آنکه دهان گشاده ماند سیم آنکه طعام و شراب بگلو فرو نشود که اگر آب خورد از بینی فرود آید چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد پنجم آنکه زفان از دهان بیرون کرده دارد ششم آنکه اگر سخن گوید آواز به بینی دهد هفتم آنکه بنا رد که قی خواهد کرد و آرزوی آن کند و پدید آمدن این علامتها باندازه سهلی و صعبی خناق باشد هرچند خناق صعبتر باشد این علامتها صعبتر و ظاهرتر باشد و هرچند خناق سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد اما اگر خناق خونی بود چشم و روی و زفان سرخ باشد و دهان طعم خون دهد و درد خناق با تمدد باشد و رگهاء چشم و گردن برخاسته بود و نفس تنگ باشد و اگر ماده صفرائی بود درد و سوزش و حرارت و تشنگی عظیم باشد و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از تنگی نفس خونی باشد و اگر بلغمی بود آب دهان لزج و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره دهد و از حرارت خالی نباشد از بهر آنکه مادهء بلغم عفن و تباه گشته باشد و رنگ زفان سفید باشد و تشنگی و حرارت اندک باشد یا خود نباشد و هرگاه که زفان بسبب رطوبت مسترخی شود بیرون افتاده باشد و اگر جهد کند تا چیزی بگلو فرو برد تواند برد از بهر آنکه آماس بلغمی نرم باشد و بباید دانست که اگر مادهء خناق رطوبتی لزج و سرد باشد آماس در حوالی ملازه و عضلهاء حنجره کند از بهر آنکه بسبب غلیظی و سردی بعضوها که فروتر است کمتر پایند و اگر رطوبت لطیف و گرم باشد بعضلهاء حلق و عضلهاء سینه اندرون فرود آید

و اگر خناق سودایی بود آماس سخت باشد وطعم دهان عفص باشد یا ترش و اندک اندک پدید آید وگاه باشد
که خناق گرم سودایی گردد چنانک یاد کرده آمد و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهرهٔ گردن باشد
موضع مهره مغاک باشد و پیش حلقوم بیرون خیزد و هرچه بخورد باز آید رد کند و بیمار نه سر بر تواند داشت و نه
از چپ و راست تواند نگریست و نه دهان تواند گشاد و بعضی طبیبان این را خناق کلبی گویند از بهر آنک این علت
سگ را بسیار افتد و اگر مهره که از جای خود بیرون آید مهرهٔ نخستین و دومین باشد بیمار همان روز بمیرد از بهر آنک
لیفهاء عضلها که حرکت دم زدن بدو تمام شود از این دو مهره رسته است و اگر مهرهٔ دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجای
باز برند خلاص یابد اگر نخاع را فشرده نباشد و باید دانست که هر آماس که اندر عضلها بیرونین افتد که میل بسوی
پیش دارد آنرا پیش گردن و سینه بتوان دید و آنچه در عضلها بیرونین افتد که میل بسوی پس دارد آنرا اندرون
دهان بتوان دید و دیدن آن چنان تواند بود که بیمار دهان فراخ باز کند و زفان بیرون کند چندانک تواند و طبیب
کفچه بر روی زفان او نهد و فرو فشارد تا آن آماس پدید آید و آنچه در عضلها و غشاها اندرونین افتد دیدن
او ممکن نباشد و دم زدن سخت دشوار باشد هرگاه که بیمار در خناق خونی و صفرایی چیزی بگلو فرو نمی برد و دم
نمی تواند زد باید دانست که آماس در حنجره است و هرگاه که دم می تواند زد و چیزی بگلو فرو نمی تواند برد
باید دانست که آماس در مری است یا آنک بسیار باشد که آماس حنجره عظیم باشد و با منفذ مری مزاحمت کند
و بدان سبب چیزی بگلو فرو نمی تواند برد و همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم باشد و با منفذ حنجره مزاحمت کند و بدان
سبب چیزی بگلو فرو نتواند برد و دم زدن دشوار باشد و این آنگاه باشد که آماس بر سر مری و در طبقهٔ زیرین
باشد از وی و اگر آماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم باشد با منفذ حنجره مزاحمت نکند و دم زدن باز ندارد
و هرگاه که پیش از آنک مادهٔ آماس تحلیل پذیرفته باشد یا سر کرده باشد و ریم پالوده و بینند که آماس کمتر می شود
و بیمار راحت یابد و نبض موجی باشد و سرفه پدید آید باید دانست که ماده بشش فرود آمد و خناق بذات الریه
بازگشت و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید باید دانست
که ماده بنواحی دل فرود آمد و اگر در معده قی و منش گشتن پدید آید باید دانست که ماده بمعده فرود آمد و اگر
نبض تشنجی شود باید دانست که ماده بعصبها فرود آمد و تشنج خواهد کرد و اگر از بیرونها بروز آماس نرم
شدن گیرد باید دانست که بحتمی شود و ریم خواهد کرد و اگر بینند که سرخی آماس در سینه و گردن پیدا بود
ناپدید شد سبب آن دو چیز باشد یکی آنک ماده تحلیل پذیرفت و استفراغ افتاد و این امیدوار باشد و دم زدن
آسان گردد دوم آنک ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه که خداوند خناق کفک از دهان آرد امید
سلامت گسسته گردد از بهر آنک حاجت به بیرون کردن بخار دخانی بدان حد رسد که رطوبت را می جنباند

تا بخار کلی پیوسته میگردد و کفک پدید همی آید و گاه باشد که اگرچه خداوند خناق کفک بر آرد امید سلامت گسسته
نشود از بهر آنک قوت و شهوت برجای باشد و هرگاه که روی خداوند خناق سبز گردد و چشم خانه سیاه شود زود
بمیرد و هرگاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و زفان سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که با تب باشد خطرناک
اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هرگاه
باشد از بهر آنک حرارت حاجت افکند بدم زدن بسیار و هرگاه که لب گردن او رنگ خویش بگرداند و سپید شود
رگ سینه و بغلها و پیغولها را از خوی سرد کند همان روز یا دیگر روز بمیرد و هرگاه که دم زدن پراکنده شود
چنین که یکدم بدو سه کرت تواند زد و بهر دم زدنی سینه و برها برمی جنباند سخت مخوف باشد

علاج

اما علاج خناق خونی آنست که نگاه کنند اگر خناق بمشارکت همه تن است و قوت قوی باشد و از فصد ایمنی است سخت فصد
کنند و خون بیک بار بردارند چنانک غشی افتد در حال زایل شود و اگر اندر قوت ضعفی باشد فصد باید کرد و خون
بتفاریق بردارند چنین که هر ساعتی دو دم و پنج دم بیرون میکنند تا روز سیم و غرض از این تفاریق آنست که غشی از ره
از بهر آنک اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و بستگی نفس را سقوط قوت بد باشد خاصه اگر بضرورت غذا باز می باید
گرفت باید اندکی باز می باید آورد و آنجا که بینند که فصد تأخیر شاید کرد تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تأخیر
کنند تا قوت هم برجای باشد و هم استفراغ از مادهٔ بیماری بود لکن این تفاریق که یاد کرده آمد جایی نباشد تا راه
دم زدن گشاده نشود خاصه که هنوز علت اندر درنگاه فرودن باشد و ماده اندر حرکت باشد و بخون بسیار دیکباره
بیرون کردن حاجت ضروری باشد و اگر اندر میان آنک خون بتفاریق از رگ دست بیرون کنند رگ زیر زفان
بزنند سخت صواب باشد خاصه اگر رگهاء زیر زفان کشیده و ممتلی باشد این را تأخیر کردن روا نباشد و گاه باشد
که حاجت افتد بدانک زفان بیازند و بر ساق حجامت کنند و هرگاه که بینند که تن ممتلی نیست خناق بمشارکت
همه تن نیست و ماده اندر حوالی حلق است اگر فصد نکنند شاید و اعتماد بر زایدن و تحلیل کردن مشغول شوند
بر باز گرفتن غذا تا تن از خون غذا می یابد و قوت ساقط نشود و چون روزگار فرودن علت اندر گذرد صح
و اگر اندر چنین حال رگ زنند بیم باشد که قوت ضعیف شود و بغذا دادن حاجت آید و آنرا که چیزی بگلو بدشواری
فرو می شود غذا دادن عذاب باشد و اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد اگر پیش از آنک روزگار فرودن علت و حرکت
ماده بگذرد رگ زنند بیم باشد که آماس بحلق فرود آید و خناق صعب شود و اندر فصد یک معنی دیگر نگاه باید داشت
و آن آنست که بسیار باشد که سبب غلبه خون باز ایستادن خونی باشد که رفتن آن عادت بوده باشد چون بواسیر
و چون حیض اندر چنین حال رگ باید زد که استفراغ آن خون کند از آن موضع چون صافن باشد یا حجامت
و شیشه بر نهادن نیز نافعست خاصه اگر چیزی بگلو فرو نمی شود شیشه بر مهرهٔ دوم از مهرهاء گردن نهادن تا ماده را
بیرون کشد و گردد دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن گشاده شود چون گشاده شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه
بر دارند و اگر بیازند و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب گردن حجامت کنند روا باشد بر شیشه

بیاشامد بر میان سر و نیز بر نخدان و بر ساق و کاهل و کتف بر می نهند و کتفها سخت می مالند و اطراف بر می بندند چنانکه
معلوم است و ان بس فصد پیشتر نیکو فرود آوردن باید کرد بحقنهٔ نرم **صفت** حقنهٔ نرم بنفشه بابونه از هر یک
هفت درم سپستان چهل عدد تخم خطمی ده درم سبوس گندم یک مشت همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و ده
درم روغن کنجد (روغن بنفشه بادام) با وی بیامیزند و ده درم شکر قوالب و چهار دانگ نمک هندی و دو درم بوره اندر وی حل کنند
و حقنه کنند و اگر تب نباشد سه درم قنطوریون باریک و بیست عدد انجیر بستی اندر وی بپزند و اگر چیزی بکلو فرو نمی تواند
برد خیارشنبر و شیرخشت اندر آب کشنیز یا آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و از بس آنکه نیکو فرود آورده
باشند بنفشه بابونه اکلیل سبوس گندم اندر آب بپزند و اطراف او بدان آب می شویند و می مالند و کشکاب دهند
و اندر کشکاب مقدار عدس پوست کنده و دو درم تخم خشخاش کوفته بپخته باشند و اگر از کشکاب نفرت کند سکنگبین دهند
و ضماد سازند از چیزهای خنک و قابض و با چیزهای محلل آمیخته چون لسان الحمل و کشنیز و آرد جو و عدس و خطمی
و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل کنند و بر قفا و گرد بر گرد گردن و حلقوم بر نهند
اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کرد اگر تن و رگها کردن و زیر زفان ممتلی باشد غرغره تاخیر باید کردن تا نخست استفراغ
کرده شود و امتلا کم کرده از بهر آنکه غرغره بچیزی قابض باید کرد و قابض اماس را فراهم فشارد و درد آرد و باشد
نیز که مادهٔ آماس را بدیگر عضوی بد و پیوندد و این پوشش مرد را بنازی انجذاب گویند و قانون غرغره کردن آنست
که چیزهای قابض را چون افشره و پوست جوز تر با شراب لطیف کننده بیامیزند چون سکنگبین تا قوت قابض را باندرون
باندرون رساند و اگر درد عظیم باشد بشرابهای نرم که درد را بنشاند بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون
شراب بنفشه و اندر همه انواع خناق نخست غرغره بچیزی کنند که اندر وی قبض باشد و خونها باز نشاند
چون شراب خرنوب و افشرهٔ جوز و آب عنب الثعلب و مانند آن **صفت** افشره گوز بگیرند پوست کوز تر
بکوبند و بفشارند و صافی کنند و هم چند وزن او شکر با وی بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند
صفت داروی دیگر حب یمانی انزروت و گلنار از هر یکی پنج درم کوفته و پخته و دوانا دیگی تنک و یکی شیرین
باره کنند با پوست و بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند و او را از وی دور کنند تا چون لعوقی شود و داروی
کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بر کدام سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت**
داروی دیگر عدس مقشر و گل سرخ خشک و گلنار و سماق اندر آب بپزند و بپالایند و بدان غرغره کنند **صفت**
داروی دیگر بگیرند گل سرخ صندلین و فوفل نیم کوفته اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب کشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب
خرنوب اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت** حبی که در زیر زفان دارند خناق و خناق خونی را
و صفراوی را سود دارد تخم گل و نشاسته تخم خرفه طباشیر سماق کثیرا از هر یکی یک درم کافور دانگی همه را بکوبند

و بلعاب اسپغول بسرشند و حبها سازند این داروها که بکار دارند روز نخست بکار دارند و روز دوم آب کشنیز تر
یا آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر وی بجوشانند و بپالایند و مغز خیارشنبر در وی
حل کنند و بدان غرغره کنند و روز سیم و چهارم که هنگام انتها باشد آب عنب الثعلب با آب بادیان بیامیزند و خیارشنبر
اندر وی حل کنند اگر می بخته و بدان غرغره کنند و روغن گل با موم مصفی بگدازند و پنبهٔ کهن بآب تر کنند و این
موم روغن بر وی اندازند و گرداگرد گردن و حلقوم بر نهند و اکلیل و بیخ سوسن بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر
بدان حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرگین سگ باید داد **صفت**
آن سگی را ببندند و نان دهند یک روز و تشنه کنند پس نمک آب پیش او نهند تا بخورد و شکم او پاک شود و سه روز او را
بجز استخوان بایچ هیچ ندهند تا سرگین او سفید باشد یک جزو از این سرگین و ماز و سعتر از هر یکی یک جزو
بکوبند و بیامیزند و بحلق بیمار اندر دمند یا بپر مرغ بحلق و حنجرهٔ او طلی کنند و اندر نسخهٔ دیگر سرگین یک جزو
زعفران گل سرخ از هر یکی یک جزو آورده اند **صفت** داروی دیگر حصا دو جزو زعفران یک جزو هر دو را
بشراب خرنوب بیامیزند و بدان غرغره کنند تا بنزاند از بهر آنکه حرکت دهنده است و محلل بقوت کننده کی منفعت زاید
زعفران بدو رسانند و بنزاند پس اگر ببینند که آماس سخت می شود بشیر تازه و خیارشنبر اندر وی حل کرده
غرغره فرمایند کرد یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب حل کنند و بدان غرغره کنند و خمیر اندر آب انار ترش و شیرین
حل کرده یا انجیر بستی و حلبه بپزند و خیارشنبر با می بخته و خمیر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و خمیر اندر آب
انار ترش و شیرین حل کرده و روغن بنفشه خمیر اندر وی حل کرده و مسکه و روغن گاو گداخته و عصارهٔ
کرنب یا می بخته آمیخته کی با انگبین این همه نرم کننده و بزاننده است و تخم کتان و تخم مورد بکوبند و با شیر بز غرغره
کنند و پارسیاوشان بکوبند و اندر شیر حل کنند و بیخ سوسن و بیخ خطمی اندر شراب مثلث یعنی شراب انگوری جوشیده
وا زسه بیکی باز آورده بپزند و پارسیاوشان بکوبند و اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و داروها بزاننده که
اندرین وقت بکار دارند تا سر کند و دم یا لاید نطرون و بوره و انگزد و مر و سرگین و خطاف و سرگین خروس
و بلبل و جند بیدستر و نوشادر و عاقرقرحا و هزار اسفند و خردل و تخم ترب این همه یا بعضی را اندر شراب
خرنوب یا اندر سکنگبین حل کنند و بدان غرغره کنند نافع بود **صفت** حبی که اندر دهان دارند تب السوس
چهار درم انگشت دانه نیم درم بمصابر بزرگ کرنب با بیخته بسرشند و حبها سازند و هر گاه که ببینند که آماس نرم گشت
و بخته شد و سر بگشاید داروهای قابض اندر می باید دمید دادم تا ورا فراهم کند و بفشارد و بکشاید
و داروهای قابض مازو و گلنار کرمازو و نار پوست و شب یمانی باشد این همه را بکوبند و اندر دمند
و سرگین سگ که وصف کرده شده است اندر شیر خر یا اندر شیر خیارشنبر یا اندر آب خمیر یا اندر کشکاب

یا اندر طبیخ انجیر برانند است و کشاینده و هر گاه که کشاده شود بر روغن گاو یا اندر آب گرم غرغره کنند
یا بر روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند آن را بشوید و پاک کند پس کرمانی و بیخ سوسن از هر یکی یک جزو بیخ سوسن
آسمانگونی نیم جزو اندر آب بپزند و بدان غرغره فرمایند و اگر زرده بیضه خام با روغن بادام و اندکی نشاسته
و کتیرا اندر آب گرم بزنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و غذا اندرین وقت سبوساب باید بر روغن بادام و بابونه
و اگر خناق صفرائی باشد نخست فصد کنند و قانونها که یاد کرده آمده است نگاه دارند و بنره کوکلا
یا سکنجبین یا شراب خرتوت صرف یا آمیخته با آب غوره و آب سماق و گلنار و بعضا ز گل تر و شراب کوکنار که وصف
کرده آمده است و شراب خشخاش با آب غوره و آب سماق آمیخته غرغره کردن روز نخست سخت سودمند باشد
و آب کشنیز تر بگیرند و برگ مورد و بلوط اندر وی بجوشانند و پالایند و بدان غرغره کنند و عدس و آب انار
ترش و زعرور و اندکی شب یمانی اندر آب بجوشانند و بدان غرغره کنند **صفت** دارویی که بحلق اندر
دمند بگیرند گل سرخ و طباشیر و نشاسته و تخم خرفه و گلنار و شکر طبرزد از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بیزند
و اندر دمند **صفت** داروی دیگر بگیرند گل سرخ گلنار کزمازو و ماموثا صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا
و عدس پوست کنده و زهد جو به و رب سوس از هر یکی راست راست بکوبند و بپزند و اندر دمند و اگر چیزی بحلق
فرو نتواند برد میان خیار شنبر اندر آب عنب الثعلب حل کنند یا اندر آب کسنی و بدهند تا طبع نرم کند و اگر چیزی
بحلق فرو نتواند برد بنفشه و سپستان و عناب و نیلوفر و بابونه و سبوس گندم و خیار شنبر و روغن بنفشه و شکر و آب
خفته سازند چون طبع نرم شده باشد کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و اگر اندر کشکاب عدس پخته باشد
صواب باشد و از بیرون این طلی بر اندایند بگیرند گل ارمنی و صندل سفید و شیاف مامیثا و فوفل از هر یکی راست راست
همه را بکوبند و باب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و گلاب و اندکی سرکه تر کنند و طلی کنند و اگر از آردجو و لسان
الحمل و عنب الثعلب و کشنیز تر و گلاب و روغن گل ضماد سازند از پس آن طلی این ضماد یاد کرده آمد بکار دارند
صواب باشد و روز دوم و سیم غرغره کنند بچیزی که اندر وی اندکی کشایندگی باشد چنانک اندر علاج خناق بلغمی
یاد کرده آمد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و پالایند و خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان
غرغره کنند و اگر خناق بلغمی باشد طبع را با یارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا بحقنه نرم که شبت و بابونه و اکلیل و بخیر
بسبتی و تخم خطمی و بوره و نمک و سبوس گندم و انگبین و روغن خیری یا روغن یاسمین ساخته باشند و غرغره فرمایند
بشراب کهنه یا انگبین و اندکی عاقرقرحا و توت را اندر سکنجبین عسلی بپزند و بدان سکنجبین غرغره کنند و دواء الخطاطیف
اندر می پخته حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت** دواء الخطاطیف بگیرند تخم کرفس انیسون نانخواه فقاح اذخر
اصل السوس دارچینی حاما زراوند طویل شب یمانی هزار اسفند مرصافی سلیخه زعفران از هر یکی یک وقیه معجون

و قنطوریون و عاقرقرحا و توت صح

زراوند و موم و تخم گل و گل سرخ خشک از هر یکی یک دو وقیه قسط و ماد الخطاطیف از هر یکی سه وقیه سنبل نشاسته
گندم از هر یکی نیم وقیه مازوی سبز هشت عدد همه را بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت چند مازوی
اندر ماء العسل یا اندر کشکاب یا اندر آبی که در وی عدس و گل سرخ و بیخ سوسن پخته باشند حل کنند و بدان غرغره
کنند و از بیرون طلی کنند نیز نیک بود در و تجها را با این نسخه صها رجت است و نسخه شابور بن سهل لکن اندر نسخه
شابور حاما نیست **صفت** معجون زراوند و توتیا که اندر دواء الخطاطیف بکار آید بگیرند زعفران دارچینی از هر یکی
دو درم گل سرخ حاما قسط از هر یکی یک درم مر چهار درم بیخ سوسن و باده هندی از هر یکی دو درم و نیم همه را
بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت** دواء الخطاطیف نسخه سکته بگیرند تخم کرفس
انیسون نانخواه مر دارچینی هزار اسفند زراوند طویل از هر یکی یک وقیه گل سرخ خشک دو وقیه قسط اندر ماد الخطاطیف
از هر یکی سه وقیه زعفران یک وقیه بسباسه سنبل از هر یکی نیم اوقیه مازوی سبز ده عدد همه را بکوبند و ببیزند
و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دواء الخطاطیف نیم مثقال قثاء الحمار سوده و اندکی سرکین
مردم با میزند و اندر می پخته حل کنند و بدان غرغره کنند و چون سرکین مردم بکار خواهند داشت نخست یک کس را
صبر و مصطکی باید داد تا سه روز بر اندیش و مر آن کاورس و ارزن و برنجین و بلوطین دادن تا طبع او خشک شود
و سرکین خشک از وی جدا شود پس بکار داشتن و سرکین سگی که یاد کرده آمد با عاقرقرحا بسایند و با انگبین بیامیزند
و زنده رون دهان و سر و حلق طلی کنند و اگر فصد و حقنه کرده شود و رگ زیر زبان زده و محجمه بر نهاده بر قفا
و زیر زنخدان و صعوبت علت کمتر نشود زهره گاو نر و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون با رگ و زماد الخطاطیف بگیرند
و بسرکه تر طلی کنند و بر حلق طلی کنند از بیرون و دواء الخطاطیف بر نهند و اگر سرکین سگ و سرکین مردم و سرگین
خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد و اگر کار بضرورت رسد عسل بلادر طلی کنند تا حلق ریش کرد و این
دارو بحلق اندر دمند نوشادر عاقرقرحا خردل انکژد نطرون بلبل بوره بودنه همه را بکوبند اندر دمند
یا در ماء العسل حل کنند و بدان غرغره کنند چون بدین علاجها کشاده شود و درستی بدید آید شیر تازه بروغن
گل بیامیزند و بدان غرغره کنند و از بیرون ضمادی که از بابونه و توت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند بر روغن
نرگس یا بروغن ناردین بر نهند و چون علت باخر رسد موم را بروغن سوسن بیامیزند و طلی کنند از بیرون و اگر خناق
سودائی باشد طبع را با یارج فیقرا و حب افتیمون نرم کنند یا بحقنه نرم و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل و می پخته
کنند و بآبی که اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشانیده باشند و شیر تازه غرغره نیکست و دواء الخطاطیف
و دواء الحرمل در ماء العسل حل کرده و بدان غرغره کردن و آرد حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم
او و مرزنگوش همه را بکوبند و بپزند و بروغن نرگس و پیه بط گداخته ضماد کنند و از بیرون بر نهند

دوا الحرطل بگیرند هزار اسفند وتخم ترب وانگژد ومر وبوره ارمنی ونوشادر از هر یکی راست اثار بکوبند و ببیزند ودرماء العسل حل کنند وبدان غرغره کنند وحل نا کرده بحلق اندر دمند واگر بسبب خناق ازجای بیرون آمدن مهره کردن بود بفصد وحقنه علاج باید کرد اگر مانعی نباشد بحیلت بجای بردن آن مهره بانگشت یا بدارو یا بالتی که آنرا شاید وآن التی باشد از آهن برسان زفانه لگام تیز که بحلق فرو کنند ومهره را برافرازند تا بجای باز آید وداروهاء قابض از بیرون بر نهند تا آنرا نگاه دارد واولیتر آن باشد که انگشت والت بدان نیز نزجه اگر آماسی باشد از انگشت وآلت رنجور تر شود بدار وبردارند وحکایت کرده اند که زنی قابله کودکی را که این علت افتاده بود پوست باره که بقیر اندوده بود علاج کرد نیک شد واین چنان بود که آن پوست باره اندر آفتاب افکند تا نرم شد وقیر بگداخت وازان بر گردن کودک نهاد وبگذاشت تا بروی خشک شد ومهره را برکشید وبجای باز آورد وداروهاء دیگر که بدین کار شاید داروها قابض باید چون مازو ونار دبوست وقرظ ومورد وسریش کفشگران وسریشم کمان گری سریشم را بگدازند وداروها بدو بسرشند وبر خرقه طلی کنند وبر ان موضع نهند تا بر وی خشک شود ومهره را بر دارد وبجای باز آرد واگر چهار روز بگذرد ودست وپای بیمار خدر نشود وحس او باطل نگردد امید خلاص باشد لیکن گردن کوژ بماند واز جیب وراست نگرستن وی دشوار باشد واز پس چهار روز بفصد وحقنه وغرغره بشراب خرنوب وآب سماق وافشره غوره ورب غوره مشغول باید بود وانرا که بینند که بدین تدبیرها وعلاجها بهتری بدید نمی آید وهلاک خواهد شد ماتید تدبیر خلاص او آنست که حلق او را بشکافند واین چنان باشد که سر بیمار ببس باز کشند وپوست حلق بشکافند تا دم بزند چون از تدبیر مهره کردن وتدبیر آماس فارغ شوند باز بدوزند تا بجهة آسیبی بعضروف وغشا نرسد واگر داند که در باطنها نیز آماس است این علاج هم نشاید کرد واللّه اعلم بالصواب

باب دوم

از جزو دوم از گفتار ششم اندر بثرها که زاندرون حلق بر آید

حلق این کشادگی را گویند که پیش گردن است ومری آنرا گویند که مجری طعام وشرابست وقصبه شش که مجری دم زدن است اندر روی نهاده است ودرین هردو مجری بثرها گرم وسوزاننده بر آید وازان الم باشد علاج آنچه بر فم مری بر آید گذشتن طعام وی الم نماید خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز باشد وآنچه بر حلق وحنجره بر آید شبانگاه لعاب اسبغول نیم گرم دهند الم طعام نیابد لکن از سخن گفتن وچیزی خاییدن واز دود وگرد الم یابد وآواز بگردد علاج هردو آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند وطبع را نرم کرده اند باب میوها ومیانه

واز آب بره نیز پرهیز کند صح

خیار شنبر وبامداد کشکاب دهند نیم گرم با شکر وروغن بنفش یا روغن گل با شکر وطعامهای چیزها آشامیدنی باشد واز طعامها شور وتیز وخشک وترش پرهیز کنند تا زودتر بخته شود واگر بپزانیدن حاجت آید علاج پزانیدن خناق کنند چون پخته شود بتنحنح ریم بیرون آید وآنچه در علاج خناق که گشاده شود وریم بالا آید یاد کرده آمدست بکار دارند وباخر اندکی سرکه باب بخورد وغرغره کند تا آن موضع را بشوید وپاک کند واگر از ترشی سرکه المی رسد روغن گل با لعاب تخم کتان بخورد وبدان غرغره کند واگر بثره بزرگ باشد ودیر ماند وگوشت حلق می خورد هر ساعت اندکی موم روغن در دهان می گیرند وفرو می برند تا دردی نشاند وهمچنین هر ساعت اندکی مرهم کافوری با زرده خایه مرغ بیامیزند ودر دهان می دارند تا می گدارد وفرو می برد تا درد می نشاند وبثرها حلق عسرتر باشد از بهر آنکه حلق غضروف است وغشا هرگاه که حس ازان یافته شود که در وی المی هست زود بعلاج آن مشغول باید بود وفصد واسهال بترتیب که یاد کرده آمد بکار داشتن وعلاج او پیشتر بغرغره باید کرد واز علاج خناق بر باید گزید وحب السعال از بنفشه وکثیرا ورب السوس وتخم خیار وخیار بادرنگ ونشاسته کرده باشند وبلعاب اسبغول سرشته در دهان داشتن

باب سیم

از جزو دوم از گفتار ششم در علاج طعام که در حلق بماند

چیزی که بحلق اندر بماند اگر نرم باشد چون نان وگوشت واستخوان که لغزنده باشد دست بر گردن وبر میان دو کتف باید زد تا فرو رود یا به تدبیری باید کرد چنانکه ممکن باشد واگر چیزی درشت باشد چون خار ماهی واستخوان درشت وغیر آن بنگرند اگر آن چیز را می توان دید جهد کنند تا از ابابنی یا غراز یا التی دیگر بر آرند واگر فرو دوزنده باشد بقی یا تدبیر لعابها وحسوها نرم دهند تا ازان بر می فرو لغزاند واگر آن چیز دران موضع بماند وزرد شود وبه باید هر روز یک درم تخم سپندانی که بتازی الحرف گویند کوفته باب گرم بدهند واین تدبیریست که آزموده اند وچیزهایی که چنین در مانده بوده است بر آورده واولیتر آن باشد که قی از پس آن کنند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشند وانجیر سکنی دری بخته بپزند وبدان غرغره کنند آن چیزهای را که در مانده باشد از جای خویش بجنباند واگر انجیر خشک در رشته ببندند وان انجیر را نیم خاییده کنند وفرو برند پس رشته را برکشند ازان بجنباند وبر آرد وازبیرون ضمادهای نرم کننده بر نهند تا آن موضع ریم کند وخار وغیر آن از موضع خویش جدا کند وضمادی که از آرد جو وروغن زیت وآب نیم گرم سازند موافق باشند واللّه اعلم

باب چهارم

اندر دیوچه که اندر حلق ویزد

یعنی العلق بسیار آبهاست که اندر وی دیوچه خردست ومردم بنادانی ازان آب بخورند دیوچه بدهان وکام

و زفان و حلق اندر او بزد و باشد که بمعده رسد و بسیار باشد که روز نخست از خوردن پدید نیاید و تا خون بسیار دنخورد نتوان دید و آنچه دورتر فرو رفته باشد علامت وی آنست که تاسه و غمی در آن کس پدید آید و گاه گاه خون رقیق بی اندازه پی انگد او را علتی باشد **علاج** اگر بتوان دید بمنقاش برچیند چنانکه سر و کردن او بگیرد و برکشد تا پاک شود و نگسلد و آلتی است که آن را قالب گویند بواسیر را که بخواهند برید آن آلت را نیز در بوجه برداشتن سخت شایسته است و اگر پیش از آنک او را برخواهند داشت نخستین سرکه و نمک یا سرکه و انگدان مضمضه و غرغره فرمایند تا سست گردد صواب باشد و اگر بعضی دورتر فرو رفته باشد و نتوان دید از آن جز بغرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه و انگدان داروی نیکست **صفت** داروی دیگر خردل یک جزو نوشادر یک جزو بکوبند و اندر سرکه حل کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند سیر و شحم و مر و تخم حنظل و سرخس بیزند و بپالایند **صفت** داروی دیگر بگیرند بوره سه درم زنگار دو دانگ بکوبند و در مقدار دو اوقیه سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند و عصاره درختی که بتازی الغرب گویند درین باب منفعتی تمام دارد و این درخت را بعضی اهل خراسان بره گویند و بوره که در نان کنند از این درخت خیزد و اگر بمعده فرو رفته باشد شیح قیصوم افسنتین ترمس قسط شونیز مغز برنگ کابلی سرخس کبیل دارو از هر یکی دو درم سنگ همه را در سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و بودنه و خردل و پیاز و کرنب باشد و اگر اندر کی دشوار آید بشهد دهند چنانچه یاد کرده آمد و اگر در بوجه از کام بجانب بینی بر آمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و حرف در سرکه بپزند و به بینی در چکانند یا بفرمایند تا بدان استنشاق کند و داروهای دیگر که وصف کرده آمده است از بهر آنک غرغره بدین جای بکار آید و تدبیرهای دیگر که از نوع حیلت است آنست که سیر سرکه پرورده و نان پرورده بخورند بمقداری و در گرمابه گرم شود و بسیار بنشیند و در آن گرما به صبر کند و هر ساعت آب سرد کرده یخ و برف در دهان می دارد و باز از دهان می ریزد تا بدین حیلت از بهر جستن آب سرد آن موضع را یکبار دو بر بالا تر آید و اگر در گرمابه چندان صبر باید کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از گرما بگریزد و بیالا آید و همچنین اگر سیر بخورد و در آفتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب او نهاده می دارند تا از گرما بگریزد و بطلب آب سرد بیالا آید تدبیر صواب باشد و اگر طحلب طحلب در دهان گیرند یا بر لب نهند تا بوی آن بر اید بکند [برود]

گفتار هفتم

از کتاب ششم

اندر یاد کردن بیماریها التهادم زدن و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب نخستین

اندر شناختن احوال دم زدن

التهای دم زدن حنجره و قصبه شش است و شش و حجاب و سینه و عصلهای سینه و رگها و شریانها که درین اندامهاست و دم دم زدن بدو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت اندر نبض چون چنانچه در جایگاه خویش گفته است یاد کرده آمد لکن حرکت دم زدن حرکتی است که اختیار مردم در دست اوست یعنی اگر مردم خواهد که دم خویش بگیرد اند و درازتر و زودتر یا دیرتر و کوتاه تر کند تواند و حرکت نبض طبیعی محض است و مردم ان تصرف که در دم زدن کند در نبض نتواند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است که در باب دوم از گفتار سیم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و دم زدن طبیعی معتدل که مردم را در آن هیچ قصدی و تصرفی نباشد چون دم زدن در خواب و در حال غشی باشد و این دم زدن بحرکت حجاب تمام شود و آنچه قصدی و تصرفی با وی باشد عصلهای سینه اندر آن یاری دهد و چنانچه در نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غزالی باشد اندر دم زدن همچنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنانست که چون نسیم هوا بیرون بحلقوم فرو رود شش فراخ باز شود باندازه بزرگی خویش نه باندازه فراخی جایگاه تا هوا را در وی جای باشد و سینه بدان سبب با وی باز شود تا جای بر شش تنگ نباشد و کار بیشتر و تمامتر در دم زدن کار شش است و عصلهای سینه یاری دهند اند و مبدا حرکت دم زدن از سوی زندرون حجابست و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو اندام از دو بیرون نباشد یا خاصه در این دو اندام افتد یا بانبازی اندام دیگر افتد آنچه خاصه سینه و شش را افتد چهار گونه باشد یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دوم آماس سیم سده چهارم تفرق الاتصال یعنی گسسته شدن پیوستگی اما سوء المزاج یا ساده باشد یا با ماده و ساده چنان باشد که مزاج شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشکتر یا ترتر پی آنکه ماده در وی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلائی تولد کند یا در عصلها حنجره و حلقوم یا در عصلها پهلو و سینه و در غشاها و رباطها این اندامها استرخا پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشوار گردد و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سردتر و تر است و بقیاس با قصبه حلقوم که در وی بر آگنده است و بقیاس با عضلها و گوهر خویش گرمتر است از بهر آنک عضلها و حرکت بر دوام و غذا او از دل بدو رسد چنانچه در کتاب نخستین در تشریح شریان وریدی یاد کرده آمد و مزاج سینه در گرمی و سردی معتدل است لکن گروهی طبیبان با گروهی خلاف کرده اند گروهی گفته اند که مزاج او سردتر است از بهر آنک ترکیب او از استخوان و پی و غشا و غضروف است و گروهی گفته اند که گرمتر است از بهر آنک دل که معدن حرارتست و مبدا شریانها در میان اوست و در وی گوشت و عضلها بسیار است و حقیقت آنست که هر گاه که حرارت گوشت

بدان کر ندم

و از اگونی آسان باشد از این نوع طعام دهند و قی زانید و دارو دهند

و اگر با ماده باشد چنان بود که خلطی گرم یا گرم در روی گرد آید

عضلها را و حرارت دل را که در میان اوست با سردی استخوان و پی و غشا و غضروف برابری کند مزاج
معتدل بدید آید ولیکن میل بخشکی دارد از بهر آنک استخوان و پی و غشا و غضروف در وی بسیارست و آماس
نیز کم باشد و سرد باشد و سستی گرفته شدن مجریها باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر
قصبها شش و در گنادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون و تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه
یا در شش ریشی تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد از بن جمله دو نوع از آنها که یاد کرده آمد
هر کدام که بدید آید دم زدن دشوار گردد و هر آفتی که خاصه سینه و شش را باشد بی سرفه نباشد اگر چه
بی ماده باشد از بهر آنک شش بر سبیل دفع موذی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و آنها که بانبازی دیگر اندامها افتد یا بانبازی
دماغ رسد یا بانبازی نخاع یا بانبازی دل یا بانبازی دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بانبازی
همه تن اما آنچه بانبازی دماغ رسد اندر صرع و سکته باشد و آنچه بانبازی نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد از بهر
آنک عصبها حجاب پیشتری از جفت چهارم است از عصبها که از نخاع همی آید و باقی از جفت پنجم و ششم
و آنچه بانبازی دل افتد چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید لیکن سوء المزاج
دل ممکن است که علاج بپذیرد و زایل شود و آفتها دیگر چون اماس و تفرق الاتصال دل علاج نپذیرد و دم زدن
زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچه بانبازی دیگر احشا افتد هم بسبب انواع اماس و تفرق الاتصال
افتد لیکن اماس احشا علاج بپذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه آفت باشد و آنچه بانبازی
همه تن باشد در حال تب گرفتن باشد و گاه باشد که بسبب سستی عضلها سینه دم زدن بگردد و این گمانی را
باشد که بیماری دراز آهنگ کشیده باشند و از آن بیماری بهتر شده و هنوز قوت تمام نیافته و الله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر آنک دم زدنی که از حال طبیعی بگردد

چگونه باشد اندر کتاب دوم یاد کرده آمد که سببها دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت فاعل قوت
حیوانیست و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلها سینه و عضلهای که در میان پهلوهای سینه است
و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای گرم دود ناک شده هر گاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد
نفس معتدل و طبیعی باشد و هر گاه که یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس از حال طبیعی بگردد یا عظیم
شود یا صغیر یا شدید یا شاهق یا طویل یا قصیر یا سریع یا متواتر یا بطی یا بارد یا مختلف یا متضاعف یا عسر یا ضیق
یا منتن یا مخرب **النفس العظیم** دم زدن عظیم چنان باشد که سینه و شش فراخ باز شود
تا هوا بسیار اندر کشد و سبب آن سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمان بردار آلت سیوم بسیاری

انواع سوء المزاج و سببه

حاجت و هر گاه که حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد حرکت انقباض قویتر باشد و هر گاه که حاجت
باندر آوردن هوای تازه بیشتر باشد حرکت انبساط قویتر باشد و هر گاه که اتفاق افتد که حرکت انبساط ضعیف شود
و حرکت انقباض قوی باید دانست که حرارت غریزی ضعیف است و حرارت غریب قوی **النفس الصغیر**
دم زدن صغیر ضد عظیم باشد و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب المی و آفتی اندر آلتها دم زدن حرکت تمام نتواند
کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت باد در دباز کوشد و دمی عظیم بزند و گاه
باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود و هر گاه که دم زدن صغیر و متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی
باطل شد و اگر با صغیری متواتر شوند اندر آلتها دردی باشد **النفس الشدید** دم زدن سخت دم زدنی
باشد عظیم و قوت حیوانی تکلف می کند تا هوای دود ناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوا تازه بسیار تر اندر
کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیارست و قوت برجای است و در آلتها آفتی نیست
النفس الشاهق این را یادی دم زدن بلند خوانند و نوعی است از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و شدید باشد
و در این دم زدن حرکت نیمه فروسوین باشد از سینه بی حرکت حجاب و بی حرکت عضلها نیمه فروسوین از سینه و
سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع در تبها و وباها بیشتر افتد **النفس الطویل** دم زدن دراز و
آن چنان باشد که مدت حرکت انبساط درازتر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی
نفس یا بسبب دردی در کشیدن هوا دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دراز گردد یا اندر درازی مدت
نسیم هوا باندازه حاجت در کشیده شود **النفس القصیر** این بر خلاف طویل باشد و هر گاه که دم زدن
قصیر متواتر شود باید دانست که در آلتها آفتی است و اگر متفاوت شود باید دانست که حرارت غریزی باطل شده
النفس السریع دم زدن زود زود چنان باشد که حرکتها انقباض و انبساط کوتاه باشد پی آنک اندر کشیدن
هوا بیرونی و بیرون کردن هوای اندرونی تقصیری باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنک طبیعت می
شتابد تا هوا دخانی را زودتر بیرون کند و هوا تازه را زودتر باز آرد و بسبب این شتاب در سرعت کوشد
اندر عظیمی نکوشد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر آلتها دم زدن باشد یا بسبب ضعفی که اندر قوت باشد
اندر عظیمی بسرعت باز آید و هر گاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر آوردن
بیش باشد و هر گاه که حرکت انقباض قویتر باشد حاجت بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد **النفس
البطی** دم زدن دیر بر ضد سریع باشد و اسباب او ضد اسباب این باشد و گاه باشد که درد سبب نفس بطی شود
النفس المتواتر این دم زدن باشد که میان مدت دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت
باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد

که بسبب نواتر افتی باشد اندر آلتها که از عظیمی باز دارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد و بقراط می گوید که اندم زدن تواتر نفس خشك شود و آلتهاء دم زدن مانده گردد **النفس البارد** دم زدن سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن متدارك باشد نشان تحلیل غریزی باشد

النفس المختلف اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن **النفس المتضاعف** این از جمله دم زدن مختلف باشد و مضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچون دم زدن کودکان اندر میانه گریستن و سبب این بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه آن قدر هواء تازه که بیك حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا مددی باید و یا اندر آلتها افتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است بیکبار اندر نتوان کشید بدان ماند که اندر میانه آسایشی می جوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشترین آماس جگر و سپرز و حجاب و خداوند تشنج را باشد و اندر بیماریهای حاده علامت بد باشد **النفس المنخری** المنخر بتازی سوراخ بینی را گویند و این دم زدن باشد که کناره بینی را بجنباند و نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن بسبب خناق یا سبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد **النفس المنتن** بتازی چیزی گنده را گویند و فرق میان نفس گنده و میان آنکه بوی دهن او ناخوش باشد آنست که گنده نفس گنده در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد که اندر سینه عفونتی باشد و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش دهد **النفس العسر والضیق** این چنان باشد که آلتهاء دم زدن اندر هوا تصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ نباشد سبب دشواری دم زدن المی باشد اندر آلتها و بیشترین چنان باشد که خلط غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدر در ماند و گاه باشد که سبب عسری دم زدن خوردن داروی مسهل باشد یا بکار داشتن حقنه تیز که اخلاط را بجنباند و اسهال نکند و هم چنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد نکرده باشد و اندر تن بجنبد و بشورد و دم زدن دشوار گردد و نوعی دیگر هست از انواع دم زدن ناطبیعی آنرا تقلص الحجاب گویند ابوالحسن ترنجی اندر کتاب معالجات آورده است و می گوید که هیچکس از طبیبان جز جالینوس این نوع را یاد نکرده است و سبب این نوع سوء المزاج گرم و خشك باشد و از افراط گرمی و خشکی غشاء که زیر و زبر سینه و پهلوها است بر سینه بچسبد تقلص کند یعنی بهم باز آید و بسوی بالا کشیده شود از بهر آنکه تقلص غشاها و عصبها هم بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالا است و علامت این نوع آنست که خداوند علت را بتی لازم باشد و هر حرکتها بروی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و تشنج اندر پدید آید اگر بسر فه بیرون ...

گردد و نفس اندر حلق او آویزد و ممکن باشد که عقل شوریده گردد و سخن بیهوشانه گوید و سبب آن مشارکت غشاء سینه باشد با غشاء دماغی و نبض صلب باشد **علاج** تدبیر آن باید کرد که تری باز آرند و هر بامداد کشکاب باید داد کدوی تر و آب خربزه هندو باوی پخته و با شراب بنفشه و روغن بادام باوی آمیخته و بروغن بادام و روغن بنفشه یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر بر افکنند و بر سینه و پهلوهای سینه ضماد بر نهند از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب خربزه هندی و اگر بنفشه و خطمی بکوبند و با موم روغن بسرشند و طلی کنند سخت نیك باشد و اگر آب کشاریده شود بنفشه و خطمی و نیلوفر اندر آب بپزد و اندر آب بن کنند و او را بدان آب نشانند و خربزه هندو و آب او و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و خایه مرغ نیم برشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش پوست کنده پخته با روغن بادام می دهند و هر نوعی را از انواع دم زدن ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج هم ازین نوع باید کرد و هواء خانه و خفتن گاه او خوش و خنك و تر باید داشت و انواع دیگر را که سبب سردی و تری خلط غلیظ و رقیق باشد **علاج** ضیق النفس باید کرد چنانك اندر جایگاهش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را بانید اندر نشستن سود دارد و اگر ماده بادناك باشد بانید اندر آب بادیان سود دارد و اگر سبب ضعیفی عضلهاء سینه باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین همی باید مالید و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح سداب افسنتین از هر یکی یك جزو مغز بادام تلخ بانید از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخود هر بامداد حبها از حب یا سه حب بخورند و از پس آن سکنگبین عنصلی خورد **صفت** حبی دیگر بگیرند جند بیدستر شیح از هر یك جزوی زیره کرمانی افسنتین رومی از هر یك نیم جزو بانید یك جزو حب کنند هر بامداد سه حب بخورد و سکنگبین عنصلی بخورد از پس آن و لعوق کرنب موافق باشد و الله اعلم بالصواب

باب سیم

اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب

ربو بیماریست که مردم آسوده دم نتوانند زد مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که دویده باشد و دم زدن کشتاب باشد او را بتازی متواتر گویند و سبب آن گرفتگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر جوانرا باشد و اگر پیرا عسر باشد و از آن پیر عسرتر باشد و زایل نشود از بهر آنکه ماده علت اندر سینه پیران بحرارت ایشان پخته نشود و هر گاه که خداوند این علت بقفا باز خسبد ربو و تنگی زیادت گردد و سبب عسری اندرین علت آنست که ماده اندر شش افتد از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار باشد یا غلیط و آبخه باشد رقیق باشد و اگر بسیار باشد هم از غلیظی و رقیقی بیرون نشود و آبخه غلیظ باشد بآسانی از جای گسسته نشود و آبخه رقیق باشد از بهر آنکه آلت

و بقوت ایشان از قعر شش بر کنند و بر اندا ختن یا یند

قوت دافعه اندر بیرون آوردن ماده از شش هوا دم زدن است که با قوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق
باشد زود از قوت سرفه جدا شود و هوا بیرون آید و ماده آنجا بماند و حال ماده غلیظ و رقیق اینست اگر با غلیظی
یا رقیقی بسیار باشد پس شک بیماری عسرتر باشد **وضیق النفس** یعنی تنگی دم زدن بیماریست
که گاه هوا دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوا که بدم زدن اندر آید کمتر نیابد مگر اندکی و بدشواری
اندر آید و اسباب ضیق النفس بیرون از آنکه اندر اصل آفرینش افتاده باشد نه است و آنچه در اصل آفرینش افتاده
باشد یکی است و آن آنست که سینه در اصل آفرینش تنگ باشد و لاجرم دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ
نباشد و اما اسباب نه گانه یکی آنست که اندر شش و اندر قصبها و رگها و شریانها او خلطی غلیظ یا رقیق دوم
آنکه شش آماسیده باشد سیم آنکه در بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را
جای تنگ شود چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد چنانکه اندر استسقا افتد پنجم آنکه بخاری
دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بیرون کردن متواتر گردد و بسبب غلیظی و بسیاری بخار سینه
دم زدن تنگ و دشوار باشد ششم آنکه بادی سطبر اندر سینه و مجرای دم زدن مانده باشد هفتم آنکه خشکی
غالب شود و بدان سبب تخلخل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم آنکه سرما بآلتهای
دم زدن برسد از بادی سرد از جهت طعامی و شرابی و داروی سرد نهم آنکه بیماری گرم بنزدیکی بحران پدید آید
وعلامت آن باشد که ادرار تمام رو یا لای نفس و همچنین اندر بیماریها و آماسهای احشا هرگاه که ماده بجانب
بالا میل کند نفس تنگ شود و اگر حاشیتها و عقل بسلامت باشد ماده بر سر گوش آید و آنجا آماس کند
و اگر عقل شوریده شود حاشیتها باقی شود و ماده اندر دماغ افتد و سرسام کند **ونفس انتصاب**
نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس و خداوند این علت نتواند هیچ پهلو بر زمین نهادن و تا راست
ننشیند و یا بر پای استاده نباشد دم نتواند زد و بباید دانست که همه بیماریها که اندامهای یکسان را
و اندامهای مرکب را افتد شش را نیز افتد خاصه بیماری سده و بیماریهای او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان
افتد و هرگاه که اندر فصل خریف باران بسیار بارد و تابستان خنک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای
شش بسیار افتد در جمله هوای سرد شش را زیان دارد الا کسی را که اندر هوای گرم مقام بسیار کرده باشد
و رنج گرما یافته و بسیار باشد که علت ذات الریه گردد و بیماریهای شش بسیار باشد که به بیماری جگر بازگردد
چنانچه سوء المزاج سرد و گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد **علامتها** بسیار باشد که مزاج
شش در اصل گرمتر از طبیعی باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و بسیار باشد که مزاج اصل طبیعی باشد لکن
بسببی از اسباب بگردد و مزاج عرضی پدید آید یا کم تر از آن شود که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر

و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت
مزاج عارضی آنست که در حال تغییر مزاج پدید آید چون ترکیب سینه و فراخی و تنگی آن که ممکن نیست که صفت آفرینش
بگردد و اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت
نیابد بل که راحت یابد و گاه باشد که بسبب غلبه گرمی بسرفد و خداوند مزاج سرد را سینه کوچک و تنگ و آواز
باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد و آب سرد او را زیان دارد و در سینه او بلغم بسیار باشد و علت ربو
و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم گرفته و دم زدن با خرخر باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه
قوت او ضعیف نباشد و سینه او از تریها ممتلی و پلک چشم او چون آماسیده باشد و این را بتازی تهبج گویند
و گوشت رخسار او نرم و آویخته باشد و این را بتازی ترهل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد
همچون آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست
که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهنده تر است و بدین سبب است که اگر اندر عضلهای باسطه آفتی باشد
آواز خناقی شود و اگر آفت اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته شود چنانچه بتازی البحح گویند و گاهی یافتن آن
گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلها و غشاها است (اندر شرائت و سوزش سینه) و بر آمدن رطوبت بزودی و آسانی
دلیل آنست که ماده نزدیکست و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده
در قعر شش است و در خلل گوشت اوست و اگر ماده اندر تخلخل گوشت او باشد تنها بسرفه دیر افتد
اگرچه سخت افتد و دوار یعنی سرگشتن دلیل آنست که ماده اندر حجابست که بزبان یونانی دیافرغما گویند
و سرخی رخسار دلیل آنست که ماده اندر شش است و آنرا که ماده اندر فضای سینه ریخته باشد هرگاه که
از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از یک جانب بدیگر جانب ریزد و او را از آن آگاهی باشد و سرفه کمتر باشد
لکن دیر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش نازک و متخلخل است ماده را در خود رد و آماس تولد کند
و بباید دانست که گرد آمدن مادتها اندر شش از سه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تحلل
از موضعی دیگر ریخته شود یا بسبب آنکه مزاج او سرد باشد رطوبتها در وی تولد کند و نشان نزله آنست
که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضعی دیگر بدو ریخته می شود اندک اندک پدید آید و اگر در شش تولد میکند علامتهای
مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی تهبج کند **علاج ربو وضیق النفس** نه نوعست
از بهر آنکه اسباب آن هم بدین عدد است نوع نخستین و دومین و سیمین آنست که ماده یا اندر قصبها
شش باشد یا در رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این هر سه نوع آنست که نگاه
کنند اگر سبب علت نزله است نزله باز دارند چنانچه در علاج نزله و زکام یاد کرده آمده است و آنرا دوا

وگاه باشد که تشنج شود با خشکی
تشنگی و را بنشاند پی انکه آب خورد
صح

که بسینه فرود آمده است برفق پاك کند و اگر ماده بسیار است نخست مسهلی دهند و داروها که اندر مسهل بکار دارند داروها باشد که ماده را لطیف کند و نخست گرم نباشد از بهر آنك اگر ماده سخت گرم شود اجزاء لطیفه باشد از وی تحلیل جدا شود و آنچه باشد غلیظتر شود و عسر گردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده خراجی اندر شش تولد کند و مصلحت آنست که ماده را ترمی دارد و بداروهاء معتدل می برانند و پیشینکان اندر داروها دبی و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند افیون و بنج و تخم بنك بکار نداشته اند و اسبغول نیز دور داشته اند از بهر آنك این داروها آنست که ماده را بفسرانند و غلیظ کند و آنجا که غرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا باشد و داروهای ادرار کننده زیان دارد از بهر آنك ماده رقیق را بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر رئها و شریانها نشسته باشد یا اندر تخلخل او نخست رگ باسلیق باید زد و از دست چپ بیرون کرد تدبیرها کردن و اگر این علت کودك را باشد داروها با شیر مادر آمیخته دهند و آب بادیان تر با شیر آمیخته کردن کفایت بود و طعام شوربا خروس پیر باید و نان که خمیر او خاسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت کنجشك و شوربا او و شوربای آهو و شود باء کبك و دراج و خرگوش و آهو و گوزن و شوربا گوشت روباه و شش او خاصه و ماهی طریخ کهن سود دارد و آنجا که طریخ نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت خاربشت و شش او سود دارد و شش روباه و شش خاربشت خشك کرده بکوبند و باشکر بیامیزند و بدهند اندرین علت بخاصیت سود دارد و میان طعام خوردن و آب خوردن مدت دراز باید و کمتر دو ساعت و تشنگی سود دارد و آب اندك اندك باید خورد و بیکبار سیراب نباید شد و بعوض آب ماء العسل موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب روز زیان دارد و اگر کسی را ضعیفی باشد یا ماندگی رسیده باشد و چون طعام خورد خواب باز نتواند داشتن اندکی بخسبد روا باشد و طعام از پس ریاضت باید خورد و ریاضت باهستگی آغاز کند پس آخر تو تیز کند و اندر پیشتری دقتها طبع نرم باید داشت و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارد و شوربا خروس پیر مغز تخم کاکیان اندر وی پخته و چکندر طبع نرم دارد و اگر بدین نرم نشود یك مثقال افتیمون کوفته و پخته با یك دو نیمپخته بخورد یا شربت گلنکاب خورد مقدار نیم دانك فرفیون کمتر یا بیشتر اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از آن آب ان ماء العسل بندوخلبه و مویز اندر آب پخته هم این چنین بکار دارند و پیش از طعام **صفت قرصی** که طبع را نرم دارد و رطوبت برافکندن آسان کند بگیرند خردل یك مثقال نمك طعام نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد بدل او تخم حنظل کنند و بسرشند و هشت قرص کنند و شربتی یك قرص باشد یك روز بخورند و یك روز نه و با ماء العسل خورد و اگر کسی را شراب خوردن عادت باشد شراب رقیق ریحانی

مقدار اندك ماده را ببرد اند و شراب انکبین سود دارد و مالیدن سینه و پهلوها و سینه بدستها و رگها در مالیدن خشك و معتدل پی روغن صواب باشد و بکف دستها و بنطرون سود و مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن مانده شوند اندکی با روغن یاسمین یا روغن خیری و مانندان مالیدن سود دارد و هر وقت که سینه را مالند نخست نرمك مالند و بآخر تیز تر کنند و آواز کشیدن و بلند کردن بتدریج سود دارد اما تدبیر دارو دادن چنان باید که نخست بداروهای مفرد آغاز کنند چون زراوند که هر بامداد چهار دانك سنگ کوفته و بیخته بایك وقیه می پخته و آب گرم بدهند و سکنجبین از چهار دانك یا یك درم سنگ و تا یك مثقال بقدر حاجت اندر آب سداب تر حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده بسایند با انکبین بسرشند و بدهند قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با می پخته یا با انکبین بدهند اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریك و اگر هر دو را بکوبند نرم و با انکبین بسرشند چون لعوق بکار دارند صواب باشد و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را ببرانند و بآسانی برآرد و سینه را پاك کند و هر گاه که بداروهای مفرد کفایت نشود بداروهای مرکب باز گردند چون مطبوخها و معجونها و حبها که یاد کرده آید **صفت حب غاریقون** بگیرند غاریقون سه درم رب السوس یك درم فراسیون یك درم تربد پنج درم ایارج فیقرا چهار درم شحم حنظل انزروت مرا از هر یکی یك درم همه را بکوبند و با می پخته بسرشند و حب کنند شربتی دو درم یا سه درم و اندر بعضی نسخها بعوض مر صبر است حب غاریقون **نسخه** دیگر بگیرند غاریقون چهار دانك و نیم شحم حنظل دانگ و نیم رب السوس یك درم این جمله یك شربت باشد **نسخه** دیگر غاریقون نیم درم شحم حنظل دو دانك بورق دو دانك تخم ابخره رب السوس و انیسون از هر یکی نیم درم این جمله یك شربت باشد **نسخه** دیگر از جهت کسی که اندر سینه او حرارت باشد یا تبی همیکرده بنفشه رب السوس از هر یکی یك درم غاریقون دانك نیم کثیرا نیم دانك حب کنند جمله یك شربت باشد بباید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین منفعتی عظیم بزرگ است **صفت حب جاوشیر** بگیرند جاوشیر نیم درم اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و حل کنند و با ماء العسل بدهند و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگ است لکن عصبها را زیان دارد و آنك جاوشیر دهند تیمار عصبها باید داشتن و روغنها گرم و خوش بوی مالیدن **صفت** حبی دیگر بگیرند اشق یك درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم جند بیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند **صفت** حبی دیگر شحم حنظل دو دانك تخم ابخره یك درم افتیمون نیم درم با انکبین بسرشند و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه اوقیه ماء العسل بدهند و هر گاه که تن بداروها پاك کرده شود باشد پی کردن پوسته سود دارد

خاصه اگر آن روز که تدبیر قی کردن تب و ماهی شور باید خوردن و اگر خربق سفید را بترب اندر نشانند و یکشبانروز بنهند پس خربق از وی جدا کنند و آن ترب را با طعام بخورند یا پس از طعام بس قی کنند قی تمامتر باشد و از مضرت خربق ایمن شود و اگر خردل یک درم نمک طعام یک درم بوره ارمنی نیم درم نطرون دانگی همه را بکوبند و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر پنج ستیر آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آرد و اگر قی نخواهند چهار درم بوره اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند و امثال این داروها که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند از این نوع بگیرند عاقرقرحا علک الانباط و بکوبند و با اندکی با زهره بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر لعوق سازند روا باشد **صفت** لعوق دیگر تخم سپندان کرده و پخته پوست کنده از هر یکی سه درم زوفا خشک هشت درم بکوبند و با انگبین بسرشند هر بامدادی کفچه‌ای بخورند **صفت** داروی دیگر نشر رو با مخشک کرده پنج درم بوره کوهی چهار درم تخم ساذج هندی از هر یکی هشت درم حماما بلبلا از هر یکی چهار درم تخم بنگ دو درم همه را بکوبند و بشیر یتوعات بسرشند و حب کنند و شب اندر دهان میدارند و هر گیاهی که از وی شیر بیرون آید یتوعات گویند و شیر درخت انجیر و تریاق بوسیحه از این شمار است **صفت** لعوق اسقیل سینه را پاک کند بگیرند اسقیل تر و انگبین مصفی هر دو را در پاتیله کنند سنگین و بر آتش نرم نهند تا اسقیل بخته گردد و چون لعوق گردد هر بامداد کفچه پیش از طعام بدهند و پس از طعام نیز روا باشد **صفت** داروی دیگر بوره کوهی حاشا ایرسا بلبل انیسون همه را بکوبند و با انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند و اوزان این داروها چنان باید که وزن همه راستا باشد مگر بلبل که وزن او کمتر باید بقدر حاجت و بحسب مشاهده بکاهند و بفزایند **صفت** داروی دیگر جعده شیح ارمنی کمافیطوس جندبیدستر کندر زوفا از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند این جمله دو شربتی باشد **صفت** داروی دیگر جندبیدستر زراوند گرد تیبا نج از هر یکی یک مثقال بلبل سفید عصاره قثاء الحمار از هر یکی نیم مثقال شربتی نیم درم اندر ماء العسل گرم کرده **صفت** داروی دیگر بوره چهار درم بلبل سفید دو درم انگدان دو درم اشق دو درم همه را اندر می بخته بسرشند و حب کنند شربتی چند یک درم اندر باقلی اندر ماء العسل بدهند **صفت** داروی دیگر خردل بوره از هر یکی دو درم بوره جیبا بی عصاره قثاء الحمار از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند شربتی چند یک نخود کوچک در ماء العسل بدهند و اگر حرارتی باشد این داروها همه در سکنگبین بدهند و راسن و ابهل سود دارد و از جمله داروهای قوی که اندر این علت بکار حاجت اندرنه بیخ گاو در انتیانج حب کنند و در ماء العسل بدهند یا اندر زرده خایه مرغ نیم برشت

بدهند و اگر داروی معتدل تر خواهند زیره کرمانی را بکوبند و بسرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو میگیرد و خناق میشود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید و داروها است که اندر این علت سود دارد چون کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با بیه کرده بسرشند و قرصها کنند و دود کنند و دهان بر زبر آن دارند **صفت** داروی دیگر مرصافی تلخه زعفران قسط و زراوند آمیخته و پراکنده دود کردن سود دارد **صفت** داروی دیگر میعه با زهره و صبر همچون داروهای پیشین آمیخته و پراکنده دود کنند **صفت** داروی دیگر زرنیخ زراوند دراز با پیه و با پیه گاو بسرشند و دود کنند ده روز پیوسته هر روز دوبار **نوع سیم** آنکه اندر بعضی احشا آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود علامت این نوع آنست که تنگی نفس بر تبع بیماری آن عضو پدید آید و علامتهای آماس آن عضو ظاهر باشد علاج او علاج آن عضو باشد **نوع چهارم** آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد و علامت آن یاد کرده آمد و علاج آن علاج استسقا باشد **نوع پنجم** آنکه بخار دخانی اندر ششها بسیار باشد علامت وی تشنگی است و از هوای خنک راحت یافتن و دم زدن متواتر و سریع اندر سینه گرانی نباشد و علاج او نخست رگ زدن است از دست چپ و اگر مانعی نباشد شراب سیب و مفرحهای سرد و میوهای تر و خنک خوش بوی خوردن چون سیب و آبی و ابرو دجینی بنفشه نیلوفر و گل و بوییدن و گلاب و صندل و کافور بوییدن و بر سینه طلی کردن و اگر باستفراغ حاجت آید بماء الجبن و ایارج فیقرا کنند و اطراف او می مالند و اندر آب گرم همی نهند و می شویند **علاج** اما آنست که از آن هوا که باشد بهوای خنک تر شود اگر این ممکن نگردد خانه را خنک و خوش بوی کنند **نوع ششم** بادی غلیظ اندر منفذهای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی نباشد و از طعامهای باد انگیز زیادت گردد **علاج** آن شکستن بادها است و گشاده شدن سده‌ها که اندر علاج نوع نخستین یاد کردیم و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد اندر این باب سخت نافعست و مالیدن روغن سداب و روغن حب الغار و ضمادها و مرزنگوش و ارزنت و بابونه بر سینه و پهلوها نهادن سود دارد و از معجونها سجرنیا و امروسیا و لوقی سخت نیک است و حبها که از سکبینج و جاوشیر و مقل و مانند آن که اندر علاج نوع نخستین یاد کردیم سود دارد خاصه سکبینج اندر آب سداب **نوع هفتم** آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تحلخل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان بردار نکند **علامت** آن آنست که اسباب خشک پیش رفته باشد و علامتها خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر باشد علاج آن تدبیرهای تری آورنده است و شیر خر و شیر زنان که در آن حال دوشیده باشند و علاجها که در باب گذشته در علاج تقلص الحجاب یاد کرده آمد است بکار دارند

نوع هشتم آنچه سرهای بالت دم زدن رسد از باد سرد یا از خوردن طعامی وشرابی ودارویی سرد
علامت این نوع سبب او باشد وعلاج او روغنها کرم مالیدن وطبیخ حلبه ومویز وابجه از این نوع از علاج نخستین
یاد کرده آمده است بکار داشتن **صفت** طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته ومویز دانه بیرون کرده از هر یکی
پنج استار آب باران سیک کونرم بپزند وبپالایند هر بامداد سه استار جمله در دم کرم کنند وبخورند واکر هم بدین طریق
حلبه وابجیر بپزند وبپالایند وانگبین بر نهند وبقوام آرند هر بامداد یکفجه بخورد **نوع نهم** انک
در بیماریها کرم بنزدیکی بحران بدید آید وعلاج این نوع علاج آن بیماری باشد این را علاج خاصه نشاید کرد

باب چهارم

از گفتار هفتم اندر سرفه

واسباب آن سرفه حرکت شش است وحرکت اندامها استکه با او اندر دم زدن شریک اند ویاری دهند
این حرکت حرکتی است که طبیعت بدان رنج از خویشتن دفع میکند وهمچنانکه عطسه مر دماغ را حرکتیست از جهت
دفع رنجی سرفه مر شش را همانست واسباب سرفه سه نوع است یکی آنک انواع سوء المزاج ساده یا با ماده دوم
نوعی از آماسهاست اگرچه آماس نوعی سوء المزاج با ماده است فرقی است میان هردو وآن اینست که ماده
آماس در تخلخل اجزاء عضوی پراکنده وجایی یافته باشد واجزاء عضو درهم کشیده وبدین سبب آماس را تفرق
الاتصال گویند واندر سوء المزاج بر خلاف این باشد سیم آنک چیزی موذی یعنی ناطبیعی ناگاه با لهاء دم
زدن رسد چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعام ترش یا تیز یا عفص خورده شود یا چیزی بغفلت
بمجری دم زدن فرو رود چنانک کسی را که در میان طعام خوردن سخن گوید وطعامی بمجری خویش فرو ناشده
بغافلی شتاب کند وبحنجره بگشاید واگرچه حرکت سرفه حرکت آلتهاء دم زدن است بسیار باشد که این اندامها
بسلامت باشند وبسبب مشارکت همه تن یا مشارکت یک اندام چون معده ومری وجگر وسپرز ومغالیق
هردو ومشارکت بستانها سرفه بدید آید اما آنچه بمشارکت همه تن باشد سرفه باشد که در تب بدید آید وآنچه
بمشارکت دیگر اندامها باشد از انواع سوء المزاج وانواع آماسها بدید آید چنین باشد که اکنون یاد کرده شود بباید
دانست که هرگاه که در قصبه شش یا در گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک بدید آید اجزای
شش را هوا که بحرکت انبساط اندر کشد ناخوش آید وقوت طبیعت بر طریق دفع موذی پیش آن هوا باز آید
واز این منفذها دم زدن اندر شکند چنانک دود وگرد پیش باز آید ودفع کند واز دفع او سرفه تولد کند وهرگاه
که شش آماس گیرد یا ماده از سر بر وی فرود آید منفذهاء دم زدن تنگ شود وهوا که اندر کشیده شود
درو بی گنج نیابد بدان سبب تمددی در اجزاء شش افتد یعنی اجزاء او بهم باز کشیده شود والمی یابد

قوت طبیعت بدفع آن برخیزد وآن هوا را که اندر آمده است باز شکند وسرفه تولد کند وماده که از سر
فرود آید اگر بقصبه حلقوم فرو لغزد چنانک چیزی بر روی دیوار فرو لغزد تا منفذهاء دم زدن وکشادگیها
شش بر نشود از فرو لغزیدن ماده هیچ سرفه نباشد واز در میان حلقوم فرو می چکد سرفه انگیزد وهرگاه
که جگر گرم شود وخونی که تولد کند گرم باشد وغذاء شش که از جگر رفته باشد گرم بغایت باشد که بدو رسد
بیم آن باشد که از این خون در روی شش بثرها بدید آید واز ابتداء بثرات السعال گویند وممکن باشد که از این خون
خراجی تولد کند ودر آغاز تولد بثرات سرفه بی نفث باشد یعنی بی آنک تری برآید وگاه باشد که در شش سوء
المزاج گرم باشد وخونی که از بهر غذا که بدو رسد طبیعی باشد لکن بسبب سوء المزاج در وی گرم شود وجا بجاه
برکتی خواهد وبدان سبب تمدد در اجزاء شش افتد والم آن یافته شود وقوت طبیعت بدفع آن بجنبد وسرفه تولد
کند واما تولد سرفه بسبب آماس جگر ودیگر احشا چنان باشد که اگر مثلا در جگر یا در سر حجاب یا در فرو سوی او
آماسی بدید آید مغالیق جگر کشیده شود وبسبب پیوستگی غشاها مغالیق همه احشاء اجزاء شش مغالیق او نیز کشیده
شود والمی یابد ومنفذهاء دم زدن نیز بسبب فرو کشیدگی اجزاء او تنگ شود قوت طبیعت هم بدفع الم
وهم بدفع زحمت هوا بجنبد وسرفه تولد کند واین سرفه باشد خشک وبا الم تمدد وبباید دانست که از اینجا که
اعتبار انواع سوء المزاجست وانواع ریشها وبثرها است که در شش والتهاء دم زدن بدید آید سرفه اصلی
وانواع ریشها وبثرهاست که اندر شش والتهاء دم زدن بدید آید سرفه راستینی شش نوع باشد یکی
سرفه است که سبب آن سوء المزاج گرم بی ماده دوم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد ساده واین
هر دو نوع را سرفه خشک گویند سیم سرفه است که سبب آن سوء المزاج گرم باشد با ماده چهارم سرفه
که سبب آن سوء المزاج سرد باشد با ماده واین هر دو نوع را سرفه تر گویند پنجم سرفه است که سبب آن آماسی ودیشی التهاء

دم زدن بود ششم سرفه است که
سبب آن بثرات السعال بود واتفاق
افتد که سرفها عرضی بدید آید چنانچه
سرفه برتبع بیماریها تولد کند از انواع
علاان می گویند والله اعلم

باب پنجم اندر سرفه خشک

که سبب آن سوء المزاج گرم ساده باشد هرگاه که اتفاق افتد که در هوای گرم بسیار مقام کرده
باشد وطعامها وشرابهاء گرم خورده باشد وبوی داروها وعطرها گرم پیوسته می یافته سوء
المزاج گرم ساده تولد کند خاصه در دماغ والتهاء دم زدن **علامتها** تشنگی دایم وخشکی
حنجره وحلقوم وسرفه خشک ودر سینه هیچ گرانی نه ومضرت یافتن از آفتاب وگرمابه ونزدیک آتش وراحت
یافتن از هوای سرد وشربتهای خنک فرق میان سوء المزاج گرم وخشک که در شش باشد وآنچه در معده باشد آنست
که خداوند شش گرم از هوای خنک بیشتر راحت یابد که از هوای سرد وبی ماده باشد **علاج** بامداد
وشبانگاه شربتهاء خنک باید داد چون شراب بنفشه ونیلوفر ولعاب اسبغول ودیاقودا ساده

که از آب سرد وغذاء نعمه کم
از آب سرد راحت بیشتر نیابد

وجاشتکاه کشکاب سپستان ودوی پخته وصندل وکلاب وکافور وآب برگ کوك وآب برگ خرفه وبنفشه
ونیلوفر بر سینه طلی کردن وصندل وکافور وخیار بادرنگ سرد کرده می شکستن ومی بوییدن وبنفشه
ونیلوفر می بوییدن وبر روغن بنفشه ونیلوفر موم روغن کردن وکافور اندروی کردن وبر سینه
طلی کردن وان بنفشه ونیلوفر وبرگ بید ومغز کدوی تر ضماد ساختن وبر سینه نهادن وان
کشکاب که در وی عناب وبنفشه وسپستان پخته باشند حقنه ساختن وبا روغن بنفشه بکار داشتن
سخت نافع بود **صفت** لعوقی که درین نوع سود دارد لعاب اسبغول ولعاب دانه آبی شیرین ولعاب
تخم خطمی وآب انار شیرین وآب خیار وخیار بادرنگ وآب کدو وآب برگ خرفه وآب نیشکر از هر یکی
بیست درم صمغ کثیرا مغز بادام شیرین سپید کرده وشکر عسکری از هر یکی پنج استار تخم خشخاش ده درم
شکر طبرزد نیمن آنچه بتوان کوفت بکوبند ودرین لعابها وآبها بیزند تا معقود شود هر ساعت اندك اندك
می مزند **صفت** لعوق دیگر کثیرا نیم کوفته یك جزو مغز بادام سفید کرده دو جزو کثیرا در جلاب
تر کنند تا حل شود وبانکشت بمالند ومغز بادام با او بسرشته بقوام لعوق واگر کسی شیرین خواهد شکر سوده
بر افکنند وبسرشند وپیوسته اندك اندك می مزد **صفت** حب سعال نشاسته صمغ کثیرا مغز بادام
شیرین مغز کدوی شیرین مغز تخم خیار از هر یکی متساوی ترنجبین پاك کرده چند وزن همه داروها
حب کنند چنانچه رسم است بلعاب دانه آبی یا بلعاب اسبغول پیوسته ازین حب در دهان می دارند
واگر درشتی سینه وحرارت بر حال خویش بماند ودر آن آهنك شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت
آبی بگیرند مقدار صد درم وصد درم جلاب وپنجاه درم لعاب اسبغول وبیزند تا بقوام انگبین شود
وپنجاه درم روغن بادام بر چکانند وبزنند تا آمیخته شود پیوسته می مزد وسپستان دانه دانه در دهان
میگیرند ومی مزد واگر سپستان را بیزند ولعاب او بستانند وشکر بر نهند وبقوام آرند صواب ونافع
باشد وطعام از کشك جو واسفاناخ وباقلی وماش پوست کنده وکدو وبرگ کوك سازند نافع باشد انشاء الله تعالی

باب ششم

از گفتار هفتم اندر سرفه خشک

که سبب آن سوء المزاج سرد باشد اسباب این ضد اسباب آن باشد وعلامتها مزاج سرد ظاهر
باشد علاج نخست اسباب را بدل کند وسوء المزاج وسرفه نیز اگر سبب آن رسیدن هوای سرد باشد
بالتهاء دم زدن یا مانند این سببی نفس فرو گرفتن یك زمان تا چند آنك ممکن گردد وطاقت دارد نشتن را
کم کند وسوء المزاج سرد را زایل کند واگر کهن گشته باشد مرصافی ومیعه تر با انگبین بسرشند واندك

اندك در دهان می گیرند ویك درم سکنجبین ویك درم روغن بلسان بهم بسرشند وبدهند **صفت**
لعوقی نافع بگیرند لعاب حب الرشاد ولعاب تخم کتان از هر یکی پنجاه درم انگبین صد درم وبقوام آرند
وآب انار شیرین یك جزو وانگبین یك جزو بایدیك جزو وهمه را در پاتیله کنند وبقوام آرند **صفت** شراب
زوفا انجیر سفید پانزده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوس پوست کنده ده درم برسیاوشان
پنج درم زوفا خشك سه درم ایرسا دو درم بپزند چنانچه رسم است وپالایند وانگبین بر نهند وبقوام آرند
این شراب با مثرودیطوس یا با دواء المسك یا با سجرنیا دهند وسینه او را بروغن سوسن وروغن نرگس وروغن
خیری وروغن یاسمین وموم زرد می مالند **صفت** شراب نافع شراب انگوری کهن دویست درم ودو درم
فطراسالیون وسه درم بیخ سوس وسه درم زوفا خشك وپنج درم برسیاوشان ویك درم علك الانباط
وهفت درم مویز دانه بیرون کرده درین شراب بجوشانند وپالایند وهر بامداد پنج درم با هفت درم
باد انك سنگی روغن مصطکی بدهند وطعام او حسو گندم وسبوس آب باشد با عسل وفانیذ
ودر حسوها وسبوس آب حلبه وخرما وانجیر در بپزند وروغن آن روغن پسته باشد وروغن حبة الخضرا
وروغن جلغوزه نافع باشد

باب هفتم

از گفتار هفتم اندر سرفه تر

که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده باشد اسباب این نوع اسباب زکام ونزله است وعلامت او تنگی نفس است
یا دغدغه در حنجره وگرانی در سینه ورطوبتی که بسرفه بر آید که باشد که تب آید بنوبتهاء مختلف
علاج نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق اگر رقیق باشد بامداد دیاقوذا باید داد وچاشتگاه
کشکاب ودر کشکاب سپستان وعناب در پختن وشبانگاه لعاب اسبغول دادن ودر میان
روز لعوق کثیرا که در باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است واگر سرفه بیحد باشد حب السعال در
دهان می دارند ودیاقوذا در علاج زکام ونزله یاد کرده آمده است **صفت حب السعال**
نشاسته کثیرا رب السوس از هر یکی پنج درم افیون نیم درم ودر بعضی نسخها نیم دانك آورده اند حب
کنند بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی ودر بعضی نسخها افیون نیست لکن بسرشند وبعضی برگ کوکنار
فرموده اند واگر سرفه بی باشد حب السعال در دهان می دارد واگر کسی را حاجت آید که بعصاره برگ کوکنار
بسرشند روا باشد وتخم خشخاش با مویز دانه بیرون کرده بکوبند سود دارد **لعوق**
نسخه ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم تخم خطمی کثیرا صمغ
مغز تخم خیارین ومغز دانه آبی از هر یکی پنج درم بیخ سوس مقشر بیست درم اسبغول پنج درم همه را نیم کوفته

كنند مگر اسبغول را و تخم خشخاش و تخم خيار و بيخ سوس را در مقدار دو من آب باران تر كنند يكشبانروز اسبغول
و تخم خطمي جدا گانه لعاب بيرون كنند و نگاه دارند و كثيرا و صمغ جدا گانه اندر مقدار ده استار آب باران
حل كنند و نگاه دارند و ديگر روز آن تخمها را كه تر كرده اند بپزند تا آب به نيمه باز آيد و بدست بمالند و بفشارند
و بپالايند و لعابها و كثيرا و صمغ حل كرده با وي بياميزند و نيم منی شكر با فكنند و بقوام آرند **صفت**
حب السعال كه درين نوع سرفه سود دارد بنفشه كثيرا رب السوس از هر يكي يك درمسنگ مغز تخم
تخم كدو شيرين و مغز بادام تلخ سپيد كرده و تخم خشخاش از هر يكي دو درم آرد باقلي دو درم پوست خشخاش
يك درم نشاسته يك درم شكر هفت درم همه را بكوبند و بلعاب دانه آبي شيرين بسرشند و حب كنند
و اگر ماده غليظ باشد هر بامداد كشكاب با شراب بنفشه دهند و در كشكاب چهل درم بيخ خطمي و دو درم
بيخ سوس و يك مشت باقلي پوست كنده اندر بزند و اگر پنج درم بنفشه پرورده اندر آب باقلي بدست بمالند
و بپالايند و نيم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا دهند بهتر باشد **صفت**
شراب زوفا كه درين نوع سرفه موافق باشد بگيرند عناب بيست عدد سپستان پنجاه عدد مويز دانه
بيرون كرده بيست ده درم انجير بستاني ده عدد اصل سوس مقشر ده درم كشك جو يك مشت تخم خشخاش سپيد
هفت درم تخم خطمي كثيرا دانه آبي از هر يكي پنج درمسنگ همه را در دو من آب بپزند تا يكمن باز آيد و بپالايند و هر بامداد
مقدار چهل درم گرم كنند و پنج درم بنفشه پرورده در وي بگدازند و بدهند و سه درم روغن بنفشه و روغن
بادام **صفت شراب** كه سينه و طبع را نرم كند عناب بيست عدد سپستان سي عدد مويز دانه
بيرون كرده ده درم بنفشه خشك چهار درم اصل السوس مقشر پنج درم انجير بستاني ده عدد همه را
در يكمن نيم آب بپزند تا نيمي باز آيد و بپالايند اين جمله دو شربت باشد و در هر شربتي هفت درم فلوس
خيار شنبر و ده درم ترنگبين بر نهند و بدهند **صفت** شراب بنفشه خداوند سرفه گرم را و تب را
سود دارد و طبع را نرم كند بگيرند بنفشه تر نيم من و دو من آب گرم كنند و بنفشه را درين آب نهند و يكشبانروز
بگذارند ديگر روز بپزند تا نيمه باز آيد و بدست بمالند و بفشارند و يكمن شكر با فكنند و بقوام آرند **صفت**
مسهلي كه خداوند اين سرفه را شايد داد بگيرند عناب سي عدد بنفشه خشك بيست درم هر دو را اندر يكمن نيم
آب بپزند تا بنيمه باز آيد و بپالايند و مقدار هفتاد درم ازين مطبوخ بستانند و ده درم فلوس خيار شنبر
و بيست درم ترنگبين و ده درم شكر درو يگدازند و سه درم لسان الثور سوده با وي بياميزند
و بدهند اين مسهل **نسخه ابن ماسويه است** و اگر اندر سينه سوزش و حرارتي باشد موم روغن
بسازند از موم مصفي و روغن گل و آب خيار و آب كدو و آب برگ خرفه فشرده همه را اندر هاون بمالند

و خرقه بدان تر كنند و بيخ سرد كنند و بر سينه نهند و موي سر باز كردن و سر بون نه ماليدن اندر كرمابه سام را
بگشايد و ماده را كه از سر بسينه فرود مي آيد تحليل كند و اگر بوره و اندكي تنقسيا با انجير اندر كرمابه بسام را سكنا
بجته بسرشند و طلي كنند تا ريش كند و تن بها بيالايند صواب باشد **والله اعلم بالصواب**

باب هشتم
از گفتار هفتم در سرفه تر

كه سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد سبب اين نوع سرفه نزله است و اسباب نزله معلوم گشته
و علامتها او چون علامت ضيق النفس است **علاج** قانونها كه در علاج ربو و ضيق النفس ياد كرده
آمده است نگاه بايد داشت و اگر باستفراغ حاجت آيد استفراغ بحب غاريقون و قوقايا و صفها آن در علاج ربو ياد
كرده است و هر بامداد اين شراب مقدار چهل درم با پنج درم گلنگبين و دو درم روغن بادام همي بايد داد
صفت شراب انجير بستاني مويز دانه بيرون كرده از هر يك چهل عدد بيخ سوس برسياوشان بيخ بادبان
از هر يكي هفت درم همه را اندر دو من آب بپزند تا به نيمه باز آيد و بپالايند و بكار دارند و اگر ماده غليظ
باشد با روغن بادام تلخ دهند اگر در سينه درشتي باشد و اندك مايه حرارتي باشد مقداري كشك جو اندرين
شراب بپزند و اگر حرارت و درشتي بيشتر باشد كشكاب جاودانك وزن كشك نخود و يك درم تخم بادبان و چهار درم
بيخ سوس مقشر اندر بپزند و كشكاب كسي را دهند كه اندر معده او ترش نشود **صفت** شراب زوفا
كه اندرين نوع سرفه موافق باشد بگيرند انجير سبزي ده عدد مويز دانه بيرون كرده ده درم حلبه شسته
و تخم كرفس و تخم بادبان و برسياوشان و بيخ سوس و زوفاء خشك و فراسيون از هر يكي پنج درم همه را
اندر سه من آب بپزند تا يكمن باز آيد و بپالايند و هر بامداد سه درم گرم كنند و دو مثقال ازين داروي كنند
و بدهند **صفت** معجون رب السوس زوفاء خشك برسياوشان از هر يكي ده درم فرودما نا بلبل
از هر يكي سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد و تخم انجره از هر يكي پنج درم و اندر بعضي نسخها ايرسا و حرف
از هر يكي پنج درم آورده اند همه را بكوبند و بپزند و با انگبين مصفي بسرشند **صفت** معجون
كه سينه را پاك كند و ماده غليظ را ببرد اندر زوفا خشك بوره خردل بيخ سوس فرودما نا بلبل تخم انجره
انيسون از هر يكي راست راست با انگبين مصفي بسرشند جا بجز دو درم است شربتي يك گجه **صفت**
حبي كه ماده غليظ را پاك كند رب السوس پنج درم بلبل فرودما نا مغز بادام تلخ از هر يكي دو درم
انگژد يك درم بماء العسل بسرشند و حب كنند و پيوسته در دهان مي دارند **صفت** حبي ديگر
رب السوس كثيرا بارزد مغز بادام شيرين بستانند و حب كنند جا بجز دو درم است **صفت** حبي ديگر

جند بیدستر طبوخی

که خداوند سرفه را که تب آرام نگیرد سود دارد بگیرند مر کندر میعه راستا راست افیون دانگ و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و نیم تب در دهان نهند **صفت** لعوقی بگیرند تخم کتان بریان کرده ده جزو بلبل یک جزو بکوبند و بانگبین بسرشند و اگر بعوض بلبل بوده کوهی یا تخم ترب کنند روا باشد **صفت** لعوق دیگر حبا و شیر خردل مغز بادام تلخ راستا راست بانگبین بسرشند و بکار دارند و قطران بانگبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد **صفت** معجون نسخه عیسی صهاربخت بگیرند سوسن منقی دانه بیرون کرده صد درم و بجلاب بجوشانند تا کشیده شود پس بکوبند و ده درم مصطکی کوفته و بیخته با وی بسرشند هر بامداد سه درم بخورند **صفت** لعوقی هم نسخه عیسی صهاربخت بگیرند مغز بادام تلخ شسته درم بازرد میعه تر از هر یکی چهار درم زعفران جاوشیر از هر یکی دو درم بانگبین مصفی بسرشند **صفت** لعوق دیگر هم از نسخه او بر سیاوشان چهار درم بلبل ده عدد مغز جلغوزه دو اوقیه روغن ناردین یک درم انگبین و روغن گاو چند انکه سرشته شود **لعوق** دیگر هم از نسخه او بازرد حلبه از هر یکی سه درم زعفران یک درم جاوشیر مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم بانگبین بسرشند **صفت** لعوق سیر که سینه را پاک کند سیر پاک کرده ثمن روغن گاو ثمن سیر اندر روغن بریزند و نرم بکنند و یکمن انگبین بر افکنند و بقوام آرند **حب السعال** رب السوس باید بلبل راستا راست حب کنند چنانکه رسم است و استفراغ بایارج روفس صواب باشد والله اعلم بالصواب

باب نهم

از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن

آماس و ریش شش باشد آماس شش سه نوع است یکی آنست که از سر فرود آید سرد یا گرم دوم اندر ذات الجنب ذات الریه گردد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید سیم امتلائی خونی اندر تن و فرونی غذا که بدو رسد و او آنرا نتواند گواریدن و بدان سبب فرونی اندر روی بماند و آماس کند و ماده آماس خون باشد یا بلغم یا سودا لکن اندر بیشتر حالها خون باشد و بلغم و سودا نادر باشد و صفرا خود نباشد از بهر آنکه صفرا تیز و گدازنده باشد و گوشت شش متخلخل است و ماده خلط صفرا اندر روی باز نماند و آماس نکند لکن زود ریش کند یا رگی بطرقد و خون از گلو بر آمدن گیرد **علامتها** اما علامتها آماس خونی تب لازم است و گرانی بر سینه و دشواری دم زدن و سرخی رخسار و غطیطی و سریعی نبض و سبب سرخ شدن رخسار آنست که پیوسته بخارهای بسیار از شش بر می آید از بهر آنکه گوشت رخسار گوشتی خالص است و سرخی اندر وی بدید آید و از بهر آنکه مسام او گشاده است بخار بسیار از وی بدر برد و دیگر اجزاء روی سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اجزاء روی از گوشت برهنه است **علامت** آماس بلغمی آنست که رخسار سخت سرخ نشود و تب نباشد

و اگر باشد تب نرم باشد همچون تبهای بلغمی و آب دهان بسیار باشد و اندر سینه گرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر بیشتر وقتها با خرخر باشد و دشوار باشد و اگر آماس سودائی بود علامت وی آنست که تنگی نفس اندک اندک بدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک باشد علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الجنب و ذات الریه و شوصه یاد کرده آید از بهر آنکه جای علاج آماس آنست والله اعلم

باب دهم

از گفتار هفتم اندر سرفه

که سبب آن بثرات السعال باشد سبب تولد بثرات السعال اندر باب چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است و علامت وی آنست که نبض خداوند علت سریع باشد و دلیل گرم و از هوای گرم و شربتهای گرم رنج بیند و از هوای خنک و شربت خنک راحت یابد **علاج** این نوع فصادت و حجامت و اسهال صفرا و شربتها نرم دادن چنانکه در جزو دوم از باب دوم از گفتار ششم در علاج بثرها که زیر درون حلق بر آید یاد کرده آمده است

باب یازدهم

اندر بر آمدن خون از گلو

یا از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگهای وی رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد و اسباب آن سه نوع است بادیات و واصله و سابقه اما بادیه در این علت هفت نوع است یکی جراحتی باشد از زخمی و افتادنی و مانند آن دوم سرفه صعب باقی کردن بالحاح سیم خشم و ضجرت چنانک دیوانگان را افتد که از هر سخنی و هر چیزی خشم گیرند و ضجری کنند چهارم داروی یا طعامی تیز خوردن پنجم برزمین بی بستر خفتن ششم دیوچه اندر حلق او بیختن هفتم اندر هوای گرم مقام داشتن و اسباب واصله دو نوع است یکی گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگی باشد که از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و شش و معده و جگر ریش یا آماسی خونی بدید آید و خون تراویدن گیرد **و اسباب واصله و اسباب سابقه** اندر بین افتاده باشد و آن هفت نوع است یکی بریدن رگها و اندامها از خون و فزون آمدن آن از غذاها اندامها چنانک کسانی را که طعامهای قوی خورند و ریاضت کمتر کنند و ممکن است که اندامی از کسی جدا کنند چون دست و پای و جراحت او بسته نشود و نصیب آن اندام از خون که غذا او گشتی اندر تن بماند و امتلائی خونی بدید آید و رگها بر شود دوم باز استادن خونی که از استفراغ آن عادت گرفته باشد چون خون حیض و خون بواسیر و غیر آن و مانند آن سیم تیزی ماده تا بدان سبب دهان رگها بسته و بیرون تر آید چهارم بادی که زیر ندرون تولد کند و رگ را بطرقاند

پنجم اندک سردی وخشکی بر آلتهای دم زدن غالب گردد وبدان سبب اندر حرکت انبساط بطرفد ششم اندک رطوبتی
غالب شود ورگها بدان سبب سست شود وآغشته وخون از رگها تراویدن گیرد وبقصبهٔ شش اندر آید
هفتم اندک حرارتها پیوسته بدو رسیده باشد چون حرارت آفتاب وگرمابه وآتش ومانند آن **علامتها**
خونی که از حنجره وملازه آید برنگ خون ناب باشد وبی سرفه وتنحنحی بر آید لکن بتنحنح بر آید وآنچه از قصبهٔ شش
بر آید بسرفه وتنحنحی اندک بر آید وآنچه بر آید اندک وکفک ناک وبادرد باشد وآنچه از گوشت شش باشد بسرفه
صعب بر آید وکم رنگ ورقیق وکفک ناک باشد وبی درد آید اگرچه بسرفه صعب بر آید وهرچند روزی باز ایستد
وباز بر آمدن گیرد ورنگ او بسپیدی گراید همچنین رنگ شش وآنچه از سینه بر آید نه از شش خونی اندک
وسیاه وغلیظ باشد همچون خون فسرده بسبب دوری راه واز کفک خالی باشد وبسرفه صعب بر آید وبادرد
سینه باشد وهرگاه که بجنبد سرفه زیادت شود وآنچه از رگهای شش آید خون گرم تر وبقوام تر وبسیار
تر آید وبخون ماننده تر باشد وکفک ناک نباشد اما آنچه سبب آن گسستن یا شکافته شدن رگی باشد خون
ناب بسیار باشد واگر سبب آن تیزی خون باشد که رگی را بسنبد وبخورد باتب باشد واسباب تیزکنندهٔ
خون از پیش رفته باشد واگر تیزی خون شش را ریش کرده باریم بر آید یا با پوست پاره یا با حلقه
از حلقهای قصبه که اندر شش پراکنده است یا با گوشت پاره بر آید از گوشت شش واگر ریش کرده نباشد
اندک اندک آغاز کند پس بیکبار بگشاید وبسیاری خون بدرنگ بر آید اگر سبب آن امتلاء خونی باشد
خون ناب وبسیاری وبی درد باشد واز بر آمدن راحت وسبکی یابد وآنچه از آماس خونی باشد بر آید
سخت اندک باشد وعلامتهای ذات الریه ظاهر باشد وآنچه از اندام دیگر بر آید چون معده وجگر وسپرز بقی
بر آید بی سرفه وآنچه سبب اندر آویختن دیوجه باشد باغ وتاسه صعب باشد وخون رقیق ورنگین باشد واسباب
سرفه وبیماریهای دیگر هیچ نباشد وبباید دانست که خونی که از سینه بر آید بدان خطرناکی نیست که از
شش بر آید اگرچه بسیار باشد که این موضع خون از وی می تراود ریش گردد وناسور شود وهرچند
بایستد وباز بر آمدن گیرد وآنچه از شش از آماس خونی بر آید بدان خطرناکی نباشد که از قرحه بر آید
از بهر دو کار یکی آنک مادهٔ خونی بد نباشد دوم آنک می تراود واندر روی بازنه ایستد وانکه همه
تن وهمه رگها از خون پر باشد طبیعت اندر دفع خون فرونی همی کوشد تا بدان طریق که نزدیکتر و
آسان تر باشد دفع کند یا از رگ بیرون تراود یا رگی را بشکافد یا بوجهی دیگر دفع کند چون خون حیض وخون
بواسیر ومانند آن وهرگاه که رگها قوی باشد وخون بدین وجهها دفع نشود امتلاء بحال خویش
بماند وفضلهٔ خون اندر تجویف دل درآید ومجاری دم زدن بگیرد ومفاجا بکشد واین را خناق قلبی گویند

وهرگاه از شش خون بر آید بیم باشد که ریش گردد از بهر آنک خون از جراحتی آید وجراحت شش اندر بیشتر
وقتها ریش گردد واگر کسی را خون بر آید وبایستد وباز پس از مدتی بر آمدن گیرد نشان آن باشد که ریش
گشت واین باید وهم از ریش می باید وخونی که از شش بر آید اندر وی خطرناک باشد یکی آنک افراط
کند خطر باشد دوم آنک اگر ریش گردد خطر باشد وبسیار باشد که بیماری را خون از گلو بر آید خطر
وبسیار باشد که خون از گلو بر آید خون بینی باشد که از کام بحلق فرو رفته باشد واندرین خطری نباشد
علاج طریق باز داشتن خون که از گلو بر آید چهار وجه است یکی رگ زدن اگر مانعی نباشد
دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سیم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن چهارم داروهای بازدارنده
دادن تا خون بیستد وجراحت بسته شود اما رگ زدن آنرا که مانعی نباشد اگر خون از سینه وشش بر آید
رگ باسلیق باید زد واگر از کام وملازه آید رگ قیفال باید زد واگر از معده وجگر بر آید رگ الکحل زنند
وهرکه او را این علت بسیار افتد چنان باید که هرگاه که در تن خود گرانی وپری بیند بشتابد ورگ
زند خاصه کسی را که سینه او تنگ باشد واولیتر آن باشد که نخست رگ صافن زنند تا ماده را از بالا فرو کشد
پس باسلیق زنند تا ماده که اندر سینه وشش باشد کمتر شود واماس نکند وخون بتفاریق بیرون کنند تا قوت
ساقط نشود تدبیر باز گردانیدن ماده از سوی بالا وبزیر فرو آوردن ومالیدن وبستن اطراف آنست وشیشه
بر ساقها نهادن ورگ صافن ومابض زدن وحقنه کردن وتدبیر باعتدال باز آوردن مزاج عضو آنست
که از حرکتها وکارهای سخت واز سخن گفتن بسیار وآواز بلند کردن واز خشم وضجرت واز شراب بسیار خوردن
واز نگاه کردن در چیزهای سرخ واز مباشرت پرهیز کند واز طعامهای تیز وگشاینده پرهیز کند دور باشد
چون صعتر وکرفس وشراب کهنه وبنیر لهن (?) وخرما وانگبین وجملهٔ شیرینیها واز اگر بتسکین حرارت
حاجت باشد طعام او از سماق وغوره وزرشک وانار دانک وترشی ترنج وبرگ حماض باید با ... پخته
اگر تب نباشد واگر تب باشد بمغز بادام ومسکه وهر بامداد شراب دیواج وگل ارمنی دهند وآنرا که حرارت
بر قوی نباشد بنیر تر نمک ناکرده وشیر تازه جوشانیده وپخته ودوغ بایی که از دوغ گاو بند بیایچه
وحسوهای که از گاورس پوست کنده وکفک سازند وزردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت وگوشت طیهوج
ودراج وکبک ومانند آن موافق باشد وتدبیر باز داشتن خون وداروهای بازدارنده دادن چنان
باید که نگاه کند که خون از کدام اندام همی آید واسباب وعلامات آن باز جویند اگر از شش می آید نخست بعلاجهای
کلی که یاد کرده آمده است مشغول باشند از رگ زدن وماده را از بالا فرو کشیدن ومزاج را باعتدال
باز آوردن بدان طریقها که نموده آمده است واگر طبع خشک باشد مسهلی نرم دهند یا حقنهٔ نرم کنند

وآماس جگر وآماس سپرز بیان نایل شود فانزاکه باب باشد صح

صفت مسهلی بگیرند بنفشه خشک ده درم آلو سیاه عناب از هر یکی سی عدد سپستان هفتاد عدد خیار
شنبر پانزده درم همه را بپزند چنانچه بیست و چهل درم (چهار درم) شیرخشت در وی گدازند و پالایند صفت
حقنه بگیرند چغندر سبوس گندم بنفشه عناب برگ خطمی کشک جو بپزند چنانچه رسم است و چهار درم بوره
سوده و پانزده درم شکر سرخ در وی حل کنند و بکار دارند و هر بامداد کشکاب دهند و در کشکاب سرطان
می پزند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آب که کشک جو پزند آب کدوی تر کنند یا آب عنب الثعلب که بگلاب دان
گرفته باشند تبرق (یعنی منقطر کرده باشند) و غذا قلیه کدوی و اسفاناخ و ملوخیا دهند و کشک جو بمغز بادام و روغن بادام تا تب زایل شود
و پس از آن که تب زایل شود داروها که خون را باز دارد دادن آغاز کنند چون آب لسان الحمل تنها یا با گل
مختوم و آب برگ خرفه با کهربا و گل ارمنی و آب عصا الراعی بهترین چیزیست درین علت و شادنج عدسی
مغسول نیز بهترین داروی است از بهر آنکه خون باز دارنده است و هم خشک کننده و ریش را خشک کند و بود
یک درم تا دو درم و یکی از این آبها بدهند و آب که او خوردن باید که صمغ عربی (بریان) و طباشیر و گل ارمنی (مختوم)
و شادنج عدسی در وی حل کرده باشند و پالوده و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آنچه بگیرند همه را و بهم
بکوبند و بگلاب تر کنند و ضماد سازند و بر سینه نهند و موم مصفی با روغن گل بگدازند و با آب عصا الراعی
بهم بزنند و بر سینه طلی بکنند صفت داروی که درین باب سود دارد گل سرخ طباشیر از هر یکی
پنج درم بسد کهربا مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی گل مختوم شادنج عدسی از هر یکی پنج درم افیون دو درم
تخم خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم رب السوس سه درم اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درم
همه را بکوبند و بیزند و بیست درم لعاب اسبغول با وی بیامیزند شربتی دو درم با آب باران یا با آب اطراف
رز کوفته و افشرده یا گلاب و اگر حرارت قوی باشد سه درم کندر با این داروها یار کنند از بهر آنکه کندر داروها
بشش رساند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت باز رویاند صفت داروی دیگر بگیرند
کندر گل مختوم از هر یکی پنج درم صمغ عربی هفت درم بسد کهربا از هر یکی سه درم گلنار دو درم همه را بکوبند شربت
دو درم با آب لسان الحمل و اگر سبب برآمدن خون از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجها که یاد کرده آمد آنجا
بکار باید داشت از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف بستن و از بالا سوی زیر فرو مالیدن بروغن زیت
گرم کرده یا روغن گرم چون روغن قسط الحار و روغن از سر و سینه دور باید داشت و در کشکاب میوهای قابض
باید پخت چون آس و آبی و امرود و قسب و زعرور و کندش کوهی و بستانی و اقراص کهربا دادن با رب آبی
و اگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی سر باید سترد اگر هم زن باشد و ضمادها که از سرگین کبوتر یا از تفسیا
سازند بر سر نهادن جالینوس می گوید زنی را خون از گلو برآمدن گرفت بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم

یا بنفشه و بابونه و لسان الحمل

مانعی بود که نشایست زد حقنه تیز فرمودم کرد و غذا حسوی فرمودم کرد میوهای قابض اندر وی پخته
و ضماد سرگین کبوتر بر سر او می نهادم و از بهر این ضماد (او را) دستوری دادم تا بکمال بی موی شود و تن او را از نزلت تا رسیده
مقداری باقلی بدادم تا بسبب افیون خواب یابد و از سرفه برآساید و ماده غلیظ شود و سیلان نکند دو روز دیگر
هیچ نجنبانیدم وی را جز آنکه اطراف او را بفرمودم مالید تا ماده را از بالا فرود آرم و مقداری باقلی کوچکتر از
آنکه داده بودم تریاق تازه دادم و می خواستم که او را اندر دیگ با نکبین دادن آرم تا سینه او را پاک کند و در کشکاب
اندکی نان ترید کردم تا قوت او را نگاه دارد تا روز چهارم بدین ترتیب همی داشتم روز چهارم تریاق
رسیده دادم با نکبین بسیار تا سینه او را پاک کند و پس از آن تدبیر ناقهان کردم و بفرمودم تا ضمادهای
که در وی تفسیا باشد بر سر او می نهد و او را از گرمابه باز داشتم بدین طریق شفا یافت خواجه
ابو علی سینا رحمه الله میگوید اگر ماده بسیار باشد از جهت قوی دادن جان باشد
خاصه پس از آن که رگ زده باشند و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون باشد در تن تا بدان سبب رگ
گشاده شود نخست رگ باسلیق باید زد و خون بتفاریق بیرون کرد چنانکه دیگر روز و سه دیگر روز رگ
می گشایند و خون بیرون میکنند تا قوت بر جای باشد و غذا کشکاب که در وی عدس مقشر و آبی و حب الآس
و عناب و زعرور و خرنوب شامی پخته باشند و قناعت کند و نان که در آب سرد ترید کرده باشند با فرزه
که بقل و توتت و توت سرد باشد و عناب تر سود دارد و برگ خرفه خاییدن و آب او فرو بردن سخت سودمند
باشد و چون حال خون باز دارد و از پس آنکه رگ زده باشد و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم
باید کرد با آب گلاب کوفته و فشرده با شکر یا اگر چهار درم بنفشه خشک کوفته در جلاب کنند و بدهند و اگر
مطبوخ هلیله دهند روا باشد و بیمار باید که راست بنشیند و حرکتها کمتر کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای
سینه او بهم نیفتد و موضع جراحت فراخ نشود و سرفه تولد نکند و هرگاه که اجزا برهم افتد و موضع جراحت
فراخ شود سرفه تولد کند و سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و ضجرت زیان دارد و اگر با این
خون برآمدن سرفه سخت نباشد گلاب غرغره میکند تا خون که بریش بسته باشد بگشاید و برآرد و اگر از بن
سرکه و گلاب بجوشاند هم روا باشد پس اگر سرفه سخت بود باشد از سرکه بپرهیز کند و سرفه را بلعابها و لعوقها
و جنبها که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است بنشاند و داروهای که در علاج او بکار آید داروهای قابض
باید خورد چون گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموس که او را الحلو گویند و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصاره
لحیة التیس و گلنار رومی و سماق پاک کرده و گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و سرو کوزن و شادنه و تخم لسان
الحمل هر یک تنها یا آمیخته اگر تب نباشد و اندر شرابی نباشد این داروها با شراب انگوری قابض دهند تا زود

بموضع رساند واگر تب باشد ورد رشتهٔ آس بود با شراب آبی وشراب مورد دهند یا باب اطراف رز واگر گل
مختوم وصمغ عربی واندکی کافور جمله سازند واندر دهان می دارند صواب باشد واگر تب زایل شود وخون
هنوز همی بر آید غذا بایجبرته وخایهٔ مرغ نیم برشت ورشته که در دوی عدس وحب الاس پخته باشند ودوغ
گاو وشیر گاو جوشانیده می باید داد وسیر خام زیان دارد وماهی تازه خرد وگوشت طیهوج ودراج وگوشت
مرغی که او را قطا گویند سود دارد زیرا انک این گوشتها خون کم تولد کند **صفت** ضمادی که بر سینه
نهند بگیرند انار پوست خاک کندر مازو آرد جو گلنار کرد اسیا برگ مورد اطراف رز خرنوب قصب این همه را
بکوبند وبیزند تا چون عصیده شود وروغن گل یا روغن مورد برچکانند وبهم بزنند وبر سینه نهند واگر سبب
بر آمدن خون از گلو تیزی خون باشد تا بدان سبب سر رگها گشاده شود نخست علاجهای کلی باید کرد رگ زدن
وخون اندکی بیرون کردن وماده را از بالا فرود آوردن بمالیدن وبستن اطراف وحقنهٔ نرم وگر حاجت
اید که طبع را بمسهل نرم کنند مسهل از بنفشه وخیارشنبر وسپستان وترنجبین وآنچه بدین ماند باید ساخت وکشکاب
باب کدوی تر یا باب عنب الثعلب وسرطان دروی پخته چنانچه پیشتر یاد کرده آمده است در علاج بر آمدن
خون که از شش بر اید ولعاب اسبغول با جلاب خام دادن واب لسان الحمل وآب عصا الراعی وآب خیار
وآب تخم خرفه باشکر دادن وشراب خشخاش وشراب بنفشه دادن در جمله تدبیر آن باید کرد که تیزی خون
زایل کند وتری بیفزاید **صفت** داروی که درین نوع سود دارد بگیرند طباشیر گل سرخ گل ارمنی گل مختوم ونشا
از هر یکی ده درم بسد کهربا مروارید از هر یکی پنج درم صمغ کثیرا از هر یکی شش درم تخم خشخاش سپید وتخم خرفه
وتخم خیار دوسر وکوزن سوخته وبرگ لسان الحمل از هر یکی هفت درم اقاقیا وعصاره لحیة التیس از هر یکی
پنج درم رب السوس سه درم نشاسته پنج درم همه را بکوبند وبیزند وهر بامداد سه درم با اب
باران بدهند واگر خون نه از گشادگی سر رگها بر آید لکن تیزی خون بدان حد رسد که رگها را بسنبد وبخورد
واین مشکل ترست وعلاج دشوارتر بدید وجراحت دشوار بسته شود **صفت** علاج آن نخست رگ زدن است
وخلط تیز را بمسهل وحقنهٔ نرم از تن پاک کردن ومزاج را باعتدال باز آوردن وتدبیرها تری فزاینده
کردن وسرفه را ساکن کردن بلعابها ولعوقها که معلومست واقراص کوکب درین نوع سود دارد وداروها
این نوع سندروس سادج دم الاخوین کهربا گل ارمنی مختوم پشتن باید کرد واگر سبب بر آمدن خون شکافته
شدن رگهای شش وسینه باشد از زخمها بافراط که بدو رسد **جالینوس میگوید** جوانی را این عارض
افتاد من او را روز نخست رگ زدم واطراف او بفرمودم بمالیدن وبستن چنانک شرطست وغذا حسوی دادم
وبر سینه او ضمادی بنهادم وسه ساعت بروی بگذاشتم بس برداشتم تا گرمتر از آنچه می باید نشود

ودیگر روز کشکاب دادم واسفیدباج بگوشت بط وچون مزاج باعتدال باز آمده بود واز آماس شش ایمن شدم
تریاق کهن دادم وتدریج شیر خر ودیگر علاجها باز آوردم ومیگوید که هر کرا این عارضه افتاد من او را روز نخست
یافتم همه نیک شدند وهر کرا روز نخست نیافتم احوال ایشان مختلف شده در جمله بر آن نکه ماده را از بالا فرود
آورده بود ومزاج عضو بداروهای معتدل که میل بگرمی دارد وسخت قابض نباشد باعتدال باز آوردن چون
سنبل سلیخه دارچینی قسط کندر زعفران زراوند ومصطکی وداروهای قابض با این داروهای آمیخته
دهند صواب باشد وداروهای قابض گل مختوم گل ارمنی صمغ کثیرا نشاسته کهربا بسد شب یمانی بریان کرده گل سرخ
گلنار طباشیر سرو کوزن سوخته این جمله یا بعضی ازین بقدر دو درم کوفته وبیخته اندرین آب که یاد
کرده آمده است یا اندر اب باران دهند **صفت** داروی دیگر بگیرند گلنار عصاره لحیة التیس وحفت
بلوط وخاک کندر سلیخه بسد همه را بکوبند وبیزند شربتی سه درم در آب باران یا در نبیذ قابض
صفت دیگر بگیرند علک شاج سه درم تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد وگل سرخ از هر یکی پنج درم
کهربا سه درم ونیم جندبیدستر یک درم ونیم اقاقیا سه درم شربتی یک درم ونیم در اب باران یا در اب گل تر
که از وی بخار دهند یا در نبیذ قابض وغذا دراج وتذرو بریان وجکاوک بریان ویا با ناردان ومویز پخته
وبدل آن نبیذ قابض وآنجا که نبیذ قابض نباشد تخم انگور در دوی بجوشانند وموم مصفی یا روغن سوسن بگدازند
وآب مورد تر با وی بیامیزند وبر سینه طلی کنند واگر مورد تر نباشد روغن سوسن با روغن مورد بیامیزند
وموم در دوی گدازند وضماد که از پوست انار ومازو وکرد آسیا وخاک کندر وگلنار وبرگ مورد
وخرنوب قصب واطراف رز پخته باشد بر سینه می نهند وصفت این ضماد پیشتر درین ضماد بگفته آمده است
واگر سبب بر آمدن خون طرقیدن رگی باشد بسبب حرکتی سخت چون جستن جای بجای وبانگ زدن وزخمی
آمدن یا بر سینه افتادن نخست علاجهای کلی باید کرد وضمادها قابض چون گل ارمنی وغیر آن باب باران
وشراب مورد یا باب اب دادن **صفت** داروی قابض بگیرند گل مختوم کهربا از هر یکی سه درم گل
ارمنی دو درم شب یمانی زعفران از هر یکی یک درم ونیم شربتی دو درم این داروها بامداد وشبانگاه بوقت خواب
بدهند وبدل خرفه خاییدن واز وی قیر ساختن سود دارد وبدل آب آب باران دهند وصمغ عربی وگل ارمنی
در افکندن واز سخن گفتن واز حرکت باز دارند وضماد که از پیشتر یاد کرده آمده است بر سینه می نهند واگر
سبب بر آمدن خون طرقیدن رگی باشد از باد غلیظ که زند رون رگها بود نخست ماده را از بالا فرود
باید آورد بمالیدن وبستن اطراف بر داروها که بادها را بشکند وطرقیدگی بهتر کند می باید داد چون بخزنیا
وفلونیا وجوارش تریاق بزرگ تازه نارسیده وداروهای که در علاج شکافته شدن رگ بسبب سرما یاد اط

که بد ومیرسد یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار دارد واگر سبب آمدن خون کشاده شدن سر رگها باشد
بسبب رطوبتها تنک که بنزله فرود می آید یا از جای دیگر بسینه وشش می آید و رگها را آغشته و نرم کند تا بدان سبب
سر رگها بهر وقتی که بدو رسد کشاده شود پس از آنک ماده را از بالا فرود آورده باشد بالیدن اطراف
وغیر آن داروهای قابض که رطوبتها را کم کند ومزاج عضو را گرم کند بکار باید داشتن چون بیخ اذخر و مصطکی
وذیره بریان کرده وبودنه کوهی وجند بیدستر وقلقدس و زعفران تا قوت داروها را زود بموضع رسانند
وتریاق و مثرودیطوس و سجزنیا و فلونیا با ربی ورومی اندک اندک می دادن تا تریها خشک کند ومزاج بگرداند
وخون باز دارد و اندر ضمادها این نوع اذخر و علک شاح وذیره بریان کرده اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس جند بیدستر
وقلقدس بکار باید داشت وطعام از گوشت کبک وتذرو ودراج وگنجشک بریان کرده ومانند آن واگر سبب آمدن
خون اماس شش بود وخون از وی می تراید نخست رگ باید زد وماده را از بالا فرود آوردن وحقنه
کردن ومسهل دادن وهیچ داروی قابض نشاید داد از بهر آنک داروی قابض اماس را بنشاند و آنرا
نولد کند لکن ماده را بیاید برآید وشش را پاک کردن چنانک در علاج ذات الریه یاد کرده شود واگر سبب برآمدن آن
خون رخمی باشد که بر جگر افتد نخست علاج جگر کلی باید کرد واین سفوف می باید داد ریوند چینی ده درم لک
مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شوشی دو درم دیم وباقی علاج در علاج جگر باید جست واما داروها
قابض که اندر همه انواع خون برآمدن سود دارد نافع ترین همه شاذنه مغسول است یک مثقال
در عصارهٔ عصا الراعی برک خرفه یا اندر عصارهٔ بادروج یا در عصارهٔ لسان الحمل یا در عصارهٔ برک خرفه
وبرک خرفه خاییدن سود دارد وبسیار باشد که در حال خون باز دارد وآب خیار با یکی ازین عصارها
که یاد کرده آمده است خاصه اگر داروی قابض با وی یار باشد و سرور کهن سوخته را با داروهای قابض
آمیخته منفعتی بزرگست وآب نعناع را نیز منفعتی بزرگست و درختی که ازرا بتازی عرب کویند وبدو
کویند ثمرهٔ آن یک درم سنگ نافعست وشکوفهٔ کشنیز مقدار سه درم با آب سرد بامداد و شبانگاه و بسد وطین
شاموس هر دو نافع است **استاد احمد فرخ در کتاب خویش میگوید** طین شاموس
طلق است **وخواجه ابوعلی سینا میگوید** همانا که او طلق نیست و بزفان یونان این طین شاموس را
نامی است که ترجمه آن کوکب الارض است و پیشتر اهل روزگار ما صنا اهل صنعت کوکب الارض طلق را
شناسند وخون بزغاله پیش از آنک بفسرده روز بدهند هر روز نیم اوقیه خون باز دارد وحب الاس
دو درم در عصارهٔ لسان الحمل یا در عصارهٔ گل تر وتخم لسان الحمل همچنین سودمندست و آبی بریان کرده
نافع است وپنیر مایهٔ خرگوش یا پنیر مایه حیوانان دیگر چون آهو و بزغاله در گلاب یا در عصارهٔ گل تر یا در عصارهٔ بادروج

یا در شراب قابض نافعست وگل مختوم واگر مختوم بدست نیاید طین شاموس با اندکی سرکه نافع است وشب یمانی
در زرده خایه مرغ نیمبرشت نافعست وسرشیر ماهی نافعست وچون برآمدن کهن را تخم کندنا بنطی وحب الاس را سنانت
دو درم کوفته در آب عصا الراعی نافعست وعصارهٔ کندنا شامی یک اوقیه سرکه نیم اوقیه نافعست واسفنج سوخته
در نبیذ قابض است وعصارهٔ کندنا شامی یک اوقیه وقنطوریون هم خون باز دارد وهم سینه را پاک کرداند واگر
خداوند علت را تب آید با آب دهند وگر تب نباشد در نبیذ قابض و اهل صقلاب کسی را کدا این عارضه افتد پیخ قنطوریون
غلیظ بپزند وآب او بدهند واگر دو درم عصارهٔ لسان الحمل ودو درم عصارهٔ لسان الثور ودو درم عصارهٔ برک
خرفه وشاخها درخت گل آبخته ونازک تر باشد یک اوقیه بکوبند و بفشارند پس انک آب برچکانند و پالایند و همه را
با میزند وگل مختوم در وی حل کنند وبدهند سود دارد وآب معدن آهن وآب که آهن گرم در وی کشته باشند
بسیار نافع است وگر ترسند که خون در شش بفسرد از اول که خون بدید آید سرکه ممزوج با آب بدهند الا کسی را
که سرفه سخت باشد وگر چوب انجیر بسوزند وخاکستر او را در آب کنند وآن آب را باحاشا بدهند خون فسرده را پاک
کند وسعتر با عسل درین باب سودمندست وعلاج خون فسرده در باب مفرد یاد کرده اید ان شاء الله تعالی

باب دوازدهم
از گفتار هفتم اندر ذات الریه

ذات الریه اماس شش را گویند واسباب آن دو نوع است یکی آنک نزله گرم باشد یا سرد که از دماغ بدو فرود آید
واین نوع بیشتر باشد دوم آنک خناق بگشاید وماده آن بشش فرود آید وآنجا بماند وآماس کند سیوم
آنک ذات الجنب ذات الریه گردد سبب آنست که شش دایم الحرکة است ومتخلخل ونازک بدین سبب ماده را قابل است
وبباید دانست که ذات الریه علتی است عسر از بهر آنک تا ماده علت پخته نشود وشش از وی پاک نگردد بهتری
پدید نیاید وشش عضو نازکست ودو منفعت بزرگ از وی حاصل است وقوام زندگانی بدان دو منفعت پیوسته است
یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه را بخویشتن می کشد واز امتزاج خویش معتدل میکرداند وبدل میرساند
تا حرارت غریزی بدان افروخته می شود ودل از نسیم تازه راحت همی یابد وبحرکت انقباض هوا را که بدل داده
در آمده باشد واز حرارت دل سوخته ودود ناک شده از دل بیرون میکند تا دل از آن آسایش همی یابد چنانک
در تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است واز بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکات او حاصل می شود خون
که غذا او خواهد بود نخست در دل پخته شود وبتمامی پختگی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا موت بنایدن
آن بروی سبکتر آید تا اندرین دو منفعت فتوری وخللی نیفتد پس عضوی که می باید که غذای او اندر دل و دیگر اندامها
پخته شود تا موت پختن غذای خویش نباید کشید ماده علت را که در وی افتد بی شک بدشواری تواند پزانیدن

وبدشواري ازخود دفع تواند كرد وماده ذات الريه بيشتر وقتها بلغم است يا خون از بهر آنك كوشت او نازك ومتخلخل
اده صفرا دروي باز نماند وكاه باشد كه ذات الريه از جنس حمره افتد ومهلت علاج كمتر دهد از بهر آنك هر عضوي
از شربت قوتي مي ستاند ونصيب بري دارد وشربت از هر عضوي حرارتي مي برد واز هر ماده كه در اعضا باشد
جزوي با وي آميخته مي شود واز قوت خشكي جنان با وي مانده باشد كه با حرارت حمره برابري كند وخشكي
ضماد نيز با ان برابري نتواند كرد از بهر آنك قوت ضماد خشك كه در نزه نباشد واستخوانها سينه وعضلها وغشاها
حجاب باشد وكاه باشد كه ماده ذات الريه بتحليل دفع شود وكاه باشد كه ريم كردد وكاه باشد كه هموار وسپيد وپخته
باشد وكاه باشد كه تيره باشد همچون ثفل شراب كه از اد ردي كويند وكاه باشد كه صلب كردد وكاه باشد كه خراجي
كند وكاه باشد كه بحجاب وغشاهاي آن فرود آيد وذات الجنب كردد واين نادر باشد وكاه باشد كه اندر بازو وساعد خراو
علت از جانب انسي تا بسر انكشتان خبري بديد آيد وكاه باشد كه ماده بجانب دل ميل كند وخفقان وغشي آرد وكاه
باشد كه بجانب دماغ برآيد وميل كند واين كمتر باشد وكاه باشد كه خداوند ذات الريه را از بهر آبناك در شش
كرد آيد وحال او جون حال مستسقي شود ومنفعت رعاف در ذات الريه كم از ان باشد كه در ذات الجنب از بهر آنك
ماده اين مخالف ماده آنست وطريق جذب از شش دورتر از آنست كه از حجاب **علامتها** كلي ذات الريه را ده چيز است
يكي آنك با اين علت تب باشد لازم از بهر آنك آماس احشا بي تب نباشد ولكن اين تب در اول علت اغاز كند ضعيف
باشد ونوبتهاء آن مختلف بي هيج افزايد وقوي تر همي شود باندازه فزودن آماس وحرارت ماده واكر ماده
بلغمي باشد تب نرم وآهسته باشد جون تب بلغمي وكاه باشد كه بلغم بيفق باشد وبسيار نباشد وعفن باشد
تب ظاهر نشود ورنج آن بديد نيايد وبهر حال كه مي شود اطراف سردي شود دوم آنك نفس تنك باشد سيوم
آنك در سينه كراني وتمددي باشد باندازه كمي وبيشي ماده جهارم آنك با اين كراني دردي اندر سينه باستخوانهاي
سينه وميان كتف مي دود وبيرون مي دهد پنجم آنك ضربان بود اندر زير كتف يا در ترقوه يا در پستان يا در همه
جا وكاه باشد كه اين ضربان پيوسته باشد وكاه باشد كه با سرفه باشد ششم آنك خداوند علت بپهلو نتواند
خفت واز خفتن بدين شكل رنج رسد هفتم آنك هميشه بر زفان او رطوبتي باشد غليظ ولزج وجون كار باخر رسد
زفان سياه كردد هشتم آنك در جشم وروي او تمددي ونفخي ظاهر شود ورخسار او سرخ كردد خاصه در وقت
تب وحركتهاء جشم او آهسته تر وكرانتر از حركتها عادتي كردد وكاه جشم او در بيشتر وقتها ممتلي نمايد از همه
بسبب بسياري بخارها كه بر آيد نهم آنك در بيشتر وقتها خاصه در وقت تب جون خواب آلودي باشد هم بسبب
بسياري بخار دهم نبض موجي ونرم باشد از بهر آنك آماس در عضو نرمست وماده آماس رطوبت است ونفس عظيم
باشد از بهر آنك حاجت بسيار باشد بسبب تب وآلت نرمست واز انك قوت قوي باشد حاجت بتعظيم كفايت شود

از بهر آنك ماده بسر كرم باشد و
بدل نزديك بود واز شربتها
خنك منفعت نيابد صح

واكر بتواتر باز كردد وحال دم زدن هم بقياس حال نبض باشد وذات الريه كه از جنس حمره باشد با تنكي
نفس باشد لكن كراني كمتر باشد وحرارت اندرون سينه سخت عظيم باشد واكر ذات الريه صلب كردد تنكي نفس
زيادت شود وسرفه خشك ومتواتر وحرارت كمتر باشد وكاه باشد كه اندر ذات الريه صلب سنك تولد كند
روفس از جالينوس حكايت ميكند كه او ديده است كه بسرفه سنكها بر آمده است جون ژاله كه بتازي
ژالة البرد كويند واسكندر ميكويد كه من ديده ام كه سنك بزرك بر آمد جون سنك مثانه وپس از انك اين سنك بر آمد
سرفه ساكن شد وروفس ميكويد من ديده ام كه سنكها خرد ودرشت همچون نخود بر آمده است بعدد جهار يا پنج
وبوزن هريك جند سه قيراط وبسرفه صعب بر آمد وپس از ان سرفه كمتر شد وذات الريه بسل باز كشت وبيمار بسل
هلاك شد واز انك كه ماده ذات الريه رطوبتي باشد رقيق نفس تنك باشد وآب دهان بسيار باشد وانجه
بسرفه بر آيد تنك باشد ورخسار سرخ نشود ودر سينه حرارت نباشد وكاه باشد كه در شش رطوبتي آبناك
كرد آيد وحال خداوند علت جون حال استسقا باشد وتب آهسته باشد ونفس تنك باشد وآنرا كه آماس وجراحت
اندر قصبه شش باشد در ميان پشت ضرباني يابد ودردي آهسته وتب ضعيف كيرد واندام او خارش كيرد وآواز
او تيره شود وكر آماس ريش كردد بوي دهان بكردد وبوي ناخوش دهد وبسرفه ريم اندك بر آيد وكاه باشد كه
بنرها بر آيد ودر شش وعلامت وي آن بود كه نفس تنك وسريع باشد يا متواتر وكراني كند واندرون سينه سوزشي
وحرارتي عظيم باشد وكر ماده ذات الريه بتحليل دفع خواهد شد علامت وي آنست كه بسرفه اندك رطوبتي پخته
بر آيد باساني وبيشتري بديد مي آيد تا بتدريج پاك ميشود واكر ريم خواهد كرد علامت وي آنست كه بسرفه اندك
رطوبتي پخته بر آيد باساني وبيشتري بديد مي آيد با بتدريج تب لازم باشد ودر مغاليق شش درد وتمددي بديد آيد
اكر قوت قوي باشد زود پخته شود وريم هموار بر آيد يا ذات الريه خراج كردد وزود بكشايد وبتدريج پاك
شود واكر قوت ضعيف باشد پخته نشود وعفونت بپذيرد واميد خلاص نباشد واكر آب دهان شيرين شود نشان
آن باشد كه پخته شد وريم كرد اكر مدت جهار روز پاك نشود بيماري دراز خواهد بود وجون دراز كردد بيشتر
باي آماس كند از بهر انك قوت غاذيه ضعيف باشد واكر ريم بطريق بول بيرون آيد اميد سلامت باشد واكر
بعلت سل باز كردد تازكي از رنك روي برود وشب در تب باشد وپيوسته سر انكشتهاي كرم باشد وجمله علامتها
سل كه در موضع خويش ياد كرده آيد ظاهر شود واكر ذات الجنب كردد تنكي نفس كمتر شود وپهلوها
خليدن كيرد وبقراط ميكويد اكر خداوند ذات الريه را نزديك پستانها وحوالي آن خراجها بر آيد دناسور
كردد از ذات الريه خلاص يابد واكر بر ساق پاي خراجها بر آيد همچنين علامت سلامت باشد **علاج**
اكر آماس خوني بود وعلامتهاي آن ظاهر نخست فصد بايد كرد وتامل كردن تا ماده در كدام جانب است از پاي

که درازای یعنی برابر آن جانب بود رگ صافن باید زد و این چنان باشد که اگر ماده در جانب راست باشد
رگ از پای راست زنند و اگر در جانب چپ باشد از پای چپ زنند و طریق شناختن که ماده در کدام جانب است
آنست که نگاه کنند تا رخساره در تب در کدام جانب سرخ می شود و حس گرانی سینه در کدام جانب همی یابد
و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر بر آید اگر بر پهلوی چپ خفته بیشتر بر آید ماده اندر جانب چپ است
و اگر بر پهلوی راست خفته بیشتر بر می آید ماده اندر پهلوی راستست و از پس آنکه رگ صافن زده باشند رگ
باسلیق باید زد از جانب مخالف و اگر ضعیفی نیارد رگ الحل و قیفال نیز باید زد و خون باندازه قوت
بیرون کرد چنانکه هر سه روزی رگی دیگر زنند و باخرتر رگ باسلیق از جانب موافق بزنند و گاه باشد
که پس از آن که معلوم شد که ماده کمتر گردانید حاجت افتد بر آنکه بر سینه حجامت کنند تا باقی ماده کمتر شود
و بجانب ظاهر آید **و جالینوس میگوید** اگر تب سخت گرم باشد از مسهل دادن حذر باید کرد و در رگ
باید زد از بهر آنکه رگ زدن بی خطرست و مسهل دادن خطر بزرگست از بهر آنک مسهل باشد که ماده را
بجنباند و اسهال نکند و باشد که اگر کند بافراط کند و هر کجا درد و تمدد رئتین و مغالیق او باشد و حس
درد بر دیگر جنبش کردن باید رگ زدن سودمندترست و هر گاه درد سوی پهلوها باشد که از الشراسیف
و بجانب علت آرد صح
گویند داروی مسهل باید داد و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زنند و هم مسهل دهند اعتماد بر مشاهده
باید کرد و شربتها که ماده را غلیظ کند چون دیاقوذا و شربتها که از روی قبضی باشد چون آب کشنیز نشاید
داد و آب سرد نشاید الا اندر ذات الریه که از جنس حمره باشد و شربتهاء زداینده باید داد چون ماء
العسل و جلاب و کشکاب و در همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب جهد باید کرد
تا سینه از رطوبتها پاک کند و از آنکه بسبب تب شربتهاء خنک حاجت آید شربتهاء خنک همه زداینده و تری
فزاینده باید داد چون آب خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنگبین که بس ترش نباشد سخت نافع است
هم سینه را بزداید و هم حرارت و تشنگی را بنشاند و سکنگبین ترش ماده را لطیف کند و بگسلد لکن اگر قوت
قوی باشد پاک گرداند از بهر آنک آن ماده را که می بگسلد برتواند انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک
کند لکن احتیاط آنست که سکنگبین ترش ندهند تا برفق مقصود حاصل آید اگر سکنگبین ترش اختیار افتد
اولیتر آنست که با آب گرم بیامیزند و اندک اندک دهند و ماء العسل و جلاب زداینده و تری فزاینده است
و کشکاب همچنین است لکن ماء العسل (جلاب) زداینده ترست و کشکاب قوت را یاری دهنده تر و ماء العسل زداینده ترین
شربتهاست لکن اگر ذات الریه هنوز خام باشد یا اندر احشاء دیگر آماسی باشد ماء العسل را با آب بسیار
بباید آمیخت چنانک آب بر وی غلبه کند و در این حال جلاب ممزوج و کشکاب رقیق موافق تر و نبیذ شیرین

زداینده است خاصه نبیذ سپید لکن در علت ذات الریه و ذات الجنب تا ماده پخته نشود نبیذ نشاید داد و اگر
که از نبیذ مزاج گرم شود و تشنگی خیزد بتدبیر تدارک آن مشغول باید بود و سکنگبین ممزوج و آب خربزه هندی و مانند آن
دادن و کسی را که در جگر و سپرز المی دارد نبیذ نشاید داد و نبیذ سرخ و شیرین قوت را یاری دهد و باقی
ماده را لطیف کند و جهد باید کرد تا معده و امعا ممتلی ندارند تا با سینه و حوالی آن مزاحمت نکند یعنی معده را از
طعام سبک دارند و اگر طبع باندازه علت اجابت (حاجت) نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و داروی مسهل و حقنه از آن
نوع سازند که در علاج خون بر آمدن از گلو یاد کرده آمده است **صفت** شرابی که طبع را نرم کند بگیرند
ملوس خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده استار و در چهار سکره آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند
و یک سکره آب عنب الثعلب بادی بیامیزند اگر قوت قوی باشد این جمله یکشربت کنند و اگر ضعیف باشد دو شربت و بادها
که در معده و امعا تولد کند شکسته دارند از بهر آنکه بادها و بخارها ثقل اندرین علتها زیان دارد و ضمادها (وطلا) بر اینه
نخست از موم روغن بنفشه سازند بر پیه مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بتدریج بابونه و بیخ خطمی و بیخ سوسن
و بنفشه و خبازی بوستانی در افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته
و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضماد خنک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافعست اما
اگر ذات الریه از جنس حمره باشد ضماد صواب تر و اگر از جنس بلغمی بود خشک اولیتر با آنک تکمید تر آنرا که سود نکند زیان
نکند و خشک آنرا که زیان کند زیانی عظیم کند و تکمید تر با آب گرم یا روغن بنفشه گرم تر باشد در مثانه گاو یا اندر
آلتی که از مس و غیر آن کنند و تکمید خشک از ارزن گرم کرده باشد یا سبوس با نمک و آنچه ازین نوع بکار دارند جهد
باید کرد تا بخار آن از روی بیمار باز دارند تا تاسه و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد یا ماده علت
سخت غلیظ و فسرده باشد بخار و ضماد دو گاه دتر از راه بینی بشر رسد سود دارد و ضماد خردل اندر بظاهر کشیدن ماده
بجای حجامت بایستد و تا ماده آماس خام باشد غذا و کشکاب و گندم آب و اسفاناخ و سرخ مرد و خبازی و سنبای
و تا ماده آماس خام باشد این تربیت کنند صح
و ماش مقشر و باقلی باید داد و اگر حرارت قوی نباشد کشمش موافق است و خندروس جزی معتدل است و خندروس
بپارسی جو گندم گویند و این جو برهنه همچون گندم یا گندمی است بشکل جو و خوشه او بخوشه جو ماند و اگر
در سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ سوس و بیخ خطمی و مغز تخم خیارین و صمغ و کتیرا و داد ابی
در کشکاب و گندم آب می پزند و اگر این اخلاط را بپزند و بپالایند و شکر با مکند و شراب بنفشه صواب باشد و چون
آماس گشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل
درین وقت سخت موافق باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب و مغز پنبه دانه داروی پخته و سرشته زداینده قوی است
و لعوق اسقیل با شیر خشت نافعست و گاه باشد که با این لعوقها چیزی که حرارت کند کنند گرداند و ترنجبین گاهی فزاید

چون پوست خشخاش و تخم بنك تا سرفه باز دارد و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسپغول دقیق با جلاب
جرعه جرعه می‌دهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو همی زنند تا دم زدن باعتدال باز آرد و اگر دردی باشد ساکن
شود و هرگاه که آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم‌تر
شود و آن روز که گشاده شود یك بلرزاند در آن روز رنجد که این علامتها بدین آید اگر تن پاك کرده باشد و ترتیب
علاجها که یاد کرده آمدست از کرب و برك بادیان سازند بر نهادن و آرد جو و علك الانباط و خرما و انجیر خشك
همه را اندر شراب شیرین سپید بختن تا چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قویتر باید سرگین کبوتر و
نطرون درین ضماد زیادت کنند بمقدار حاجت و این قوت باید که آن روز دهند که امید دارند که آن روز
بخواهد گشاد و بیمار را بفرمایند تا بر آن پهلو خسبد که آماس است و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارت
باشد ماء العسل بگشکاب دهند یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارت قوی نباشد شراب زوفا دهند که در وی
زوفا و حاشا و فراسیون و انجیر و بیخ سوسن و انگبین بخته باشند و اگر این اخلاط در گشکاب بزند صواب
باشد **صفت** قرص بنا سد بگیرند خطمی و تخم خیار و خبازی و تخم کدو و رب السوس و قناع اذخر و اکلیل
و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب انجیر دهند و اگر آن روز
که دانند که آماس بخته شد مثرودیطوس یا تریاق دهند تا غریزت را نگاه دارد صواب باشد لکن اندر ذات
الریه و تب گرم نشاید دادن خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوقها و نیز داشتن (برانند) است **صفت**
لعوق حب الصنوبر بگیرند جلغوزه پاك کرده ده درم تخم کثیرا خیار پاك کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سپید
کرده و نشاسته و رب السوس و تخم خطمی پاك کرده از هر یکی سه درم حلبه شسته و تخم کتان بریان کرده و رب
برسیاوشان و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پنبه دانه از هر یکی پنج درم تخم بادیان دو درم خرما پست عدد انگبین
یمن روغن گاو پنج استار خرما اندر روغن گاو و انگبین بر بزنا نرم شود و داروها کوفته بدان بسرشند
و در بعضی نسخها بیست درم زراوند زیادت کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که در علاج سرفه یاد کرده آمده است
بدین قرابادین یاد کرده آید می باید کزیدن و بکار داشتن در وقت حاجت و تدبیر کشادن ذات الریه که تمام
بخته شد اینست بنیوود کرده و دهان فراز ان داشتن تا دود بگلوی فرو شود و بیمار را بر کرسی نشانند
و گفتها آن نگاه داشتن و کرسی را بجنبانیدن سخت و ماهی شوربا دادن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کردن
و تب در دهان داشتن و حب قوقایا همچنین و انکزد اندر شیر حل کرده دادن و خردل اندر ماء العسل
دادن و بر طعام قی فرمودن لکن در قی خطری است از بهر آنك باشد که پیش از اندازه کشاده شود و ماده را
بیکبار بجنباند و خناق تولد کند و بباید دانست که پیشینگان این تدبیرها برساخته و کشاینده پیش از این که

بجای آورده طبیعت را بتدبیرهای بزاستن یاری باید داد و ضماد ...

و خرما درین وقت دادن و در گشکاب یا در شراب زوفا بختن صواب بود

یاد کرده آمد چنین کرده اند از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونها بزرگ و تریاق
و مثرودیطوس بس از هفت روز بکار داشته اند **و خواجه بوعلی سینا رحمه الله**
میگوید این طریق نیکست لکن طبیب حاذق را باید این طریق سپردن تا اگر حالی نو گردد که تدارك
باید کرد تدارك کند و از خویشتن داند که تدارك تواند کرد اما طبیبی که حاذق نباشد و بر انشاید سپردن
مگر باحتیاط تمام تا حرارت و آماس زیادت نشود و علت بر علت نیفزاید و هرگاه که آماس گشاده شود و ریم
آمدن گیرد و بیمار اندر خویشتن سبکی یابد جهد باید کرد تا ریم پاك برآید و سینه پاك شود و تدبیر پاك کردن
سینه در علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمدست و بسیار باشد که آماس پیش از آنك تمام بخته
شود بگشاید بسببی از سببها چون خشمی و حرکت سخت و قی کردن و مانند آن و خون برآمدن گیرد در حال
رگ بباید زد و علاج خون برآمدن از گلو کردن چنانك اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است والله اعلم

باب سیزدهم
از گفتار هفتم اندر ذات الصدر

گرد آمدن ریم را اندر فضاء سینه ذات الصدر گویند و اسباب آن دو نوع است یکی آماسی باشد
اندر غشاء و عضلهاء سینه یا قرحه و دبیله که بگشاید و ریم اندر فضاء سینه ریخته شود دوم آنك ذات الجنب
یا ذات الریه بگشاید و ریم اندر فضاء سینه بیرون هرگاه که ریم اندر فضاء سینه ریخته شود و از گلو برآمدن
آغاز کند اگر اندك باشد از راه گلو پاك شود و اگر بسیار باشد از این راه پاك نشود و هرچه در مدت چهل
روز پاك نشود حال از سه بیرون نباشد یا بعلت سل باز گردد از بهر آنك ریم از راه گلو برآمدن برشش
گذرد و گذشتن او شش را بسوزد و ریش کند و اگر ریم از ذات الریه گشاده شود نخست شش ریش گشته
باشد و ریش شش سل است دوم آنك ریم آن موضع را که بر وی ریخته شدست بسوزد و تباه کند
و ریش بتر از نخستین تولد کند سیم آنك اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنك اجزاء سینه تباه کند آن ریم را
هم بدان راه که غذا بدین موضع میرسد بادرار یا باسهال دفع کند و این چنان باشد که طبیعت ریم را برگها که
دهنهاء آن از بهر غذا رسانیدن باجزاء سینه پیوسته است دفع کند تا اندر آن رگها بگذرد و بقعر جگر آید و از آن
بدان رگها شود که بر وده‌ها پیوسته است و باسهال دفع شود تا بدان منفذ که بگرده پیوسته است و بادرار
دفع افتد و اندر دفع از بدین هر دو جانب امید سلامت است لکن انجه بادرار بول دفع می‌شود امید سلامت
اندر وی بیشترست از بهر آنك اندر آن منفذ که از جگر بگرده پیوسته قوتی جاذبه است که آب را و فرو نهاد
باندکی خون بیك از جگر بکشد و بگرده آرد و قوت دافعه است که همه فضولها را بسوی مثانه دفع کند و رگها

که بر وی دها پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها از جنب و دفع که آن منفعت کند این رگها شواند کرد و بمعاونت طبیعت حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و زودی و دیری گشادن ریشها و آماسها بر سینه بحسب قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او و بحسب قوت علامتها علت و بحسب فصل سال و هلاک پیران اندرین علت بیشتر بسبب ضعیفی و احشای ایشان باشد و هلاک جوانان بیشتر از درد باشد از بهر آنک حس جوانان قوی باشد و بدان سبب آگاهی از دردها بیشتر باشد **علامتها** ابتدا از گشادن ذات الریه و ذات الجنب است علامت وی آن بود که نخست ازین دو علت یکی بوده باشد و ابتدا از گشاده شدن ریش سینه افتد نخست اندر سینه گرانی و تمددی بدید آید و پس از دو روز دردها تولد کند و تبها تیز و مختلف آمدن گیرد بسبب درد و سبب نزدیکی ریش دل چون ریش با انتها رسد تب تیزتر شود و دشواری دم زدن و سرفه زیادت گردد و چون گشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمد تب گیرد با لرزه سخت و اندر بیمار تاسه و دم زدن متواتر بدید آید و سرهای انگشتان گرم باشد و چون ریش گشاده شد و ریم اندر فضای سینه ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که زایل شود و دم زدن آسانتر شود و ریم برآمدن گیرد و سخن بشتاب تر از عادت گوید و اندر دم زدن منفعت بینی قرار هموار دهد و هرگاه که از پهلو بپهلو گردد و ریم از جای بجای ریخته میشود و آواز آن می آید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه باشد گرانی و تمدد و گرمی و سوزش اندر آن نیمه باشد و اگر اندر هر دو نیمه باشد گرانی و تمدد و سوزش اندر آن نیمه سینه باشد و اگر خرقه بگل سرخ آغشته تر کنند و بر سینه بیمار بپوشند جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر علت دراز آهنگ شود و پای آماس کند از بهر آنک حرارت غریزی و قوت طبیعت ضعیف گشته باشد و پای که از معدن حرارت دورتر است بهره حرارت کمتر یابد و قوت هاضمه او ضعیف باشد و این علامتی بد است و بد بوی ریم از گلو برآید و سبب دشواری یا سطبری ریم باشد یا ضعیفی قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم اندر سر آب ایستد و ریم اندر بن آب نشیند و اگر ریم بر آتش افکنند گنده باشد و بلغم گنده نباشد و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزند **علاج** چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش سینه گشاده گردد و ریم برآمدن آغاز کند جهد باید کرد تا سینه از ریم پاک شود بشربتها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چه علاج این علاج ذات الریه است بعینه و اینجا که بینند که ریم بادرار بول دفع میشود یاری باید داد تا زودتر زایل شود بداروها که گرده و جگر را و مثانه را پاک کند و اینجا که بینند که باسهال دفع خواهد شد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود و داروها مدر و مسهل هر دو درخور مزاج و عمر بیمار و درخور فصل سال باید داد والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

از گفتار هفتم اندر سل

ریش شش را سل گویند و کسانی باشد اگرچه شش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچنین حال مسلولان باشد و این کسان باشد که پیوسته رطوبتها لزج از سر ایشان بشش فرو می آید و گاه گاه دم زدن ممتلی می شود و تنگی دم زدن و سرفه صعب تولد میکند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد و اگرچه این علت بحقیقت علت ربو و ضیق النفس است و لیکن این علت را مسلول گویند اسباب سل چهار نوع است یکی آنک نزله تیز از سر بشش فرود آید و پیش از آنک ماده پخته شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنک آماس شش که از ذات الریه خوانند ریم کند و ریش گردد سوم آنک ذات الجنب پخته شود و ریم کند و آن ریم بسرفه برآید و بشش گذرد و گذشتن آن شش را بسوزد و ریش کند چهارم آنک سببی از سببها اندرون و بیرونی بدید آید و بدان سبب سر رگهای شش گشاده شود یا رگی بگسلد و خون از گلو برآمدن گیرد و شش ریش گردد و این اسباب اندر باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلافست اندر آنک ریش شش درست شود یا نه گروهی گفته اند ممکن نیست که درست شود از بهر آنک هر عضوی را که جراحتی رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش همیشه متحرکست او را سکون نیست جالینوس میگوید که حرکت عضو جراحت را از درست گشتن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب نیز همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراحت او درست می شود و میگوید که هرگاه که سبب جراحت آماس شش نباشد و تیزی و سوزانی خلط نباشد که شش را بخورد و ریش کند لکن رگی گشاده شده باشد یا طرقیده بسببی از سببها بیرونی باز نه و لیکن اگر آماس بگیرد و ریم نکند درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشاده شدن آماس یا تیزی خلط باشد درست نشود از بهر آنک تا ریش از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شود و جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند و حرکت سرفه درد فزاید و درد ماده را آنجا کشد اگر داروهای خشک دهند تا ریش را خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و اگر داروهای نرم و تر دهند ریش را تازه دارد و تا ریش تازه باشد درست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج را معتدل باید کرد و تیزی خلط زایل کرد و مدتی اندرین کار شود و اندرین مدت جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و ریش فراخ تر گردد و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت پختن و ریم کردن و گشاده شدن آماس بود ابتدا یاد کرده آمد از سببها که ریش را زیان دارد بجای باشد و سببهای دیگر با آن یار شود

و آن آنست که رگهاش هم فراخست تا هوای بسیار تواند گرفت و صلب است تا خلط که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و هر شکافی و جراحتی که بر چنین رگی افتد دشوار درست شود و آفت دیگر آنست که هر شربت که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه جراحت رسد مسافت بس دور است و هر عضوی از وی بهرهٔ برداشته باشد و قوت او ضعیف گردد بدین سبب اثر دارو ضعیف شود و اگر داروی سرد داده شود قوت دارو بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی سرد گذرنده نباشد و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر داروی خشک داده شود خشکی تبها و دق را زیان دارد و ریش را داروی خشک کننده باید تا درست شود و مضرت دارو پیشتر یاد کرده آمده است و جراحت که بر قصبهٔ شش افتد علاج بدین نباشد و از جراحتها که ممکن است که درست گردد جراحتی باشد که بر غشای زندر و نین قصبه افتد و بگوشت شش نرسد و علت سل اگرچه علتی است که علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهولت رسد **و خواجه بو علی سینا رحمة الله علیه** میگوید سر بو شنید ما دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و اندر شهرها سرد و فصل زمستان این علت بسیار افتد و هرگاه که از پس تابستان شمالی خشک خریف جنوبی و بارنده باشد این علت بسیار افتد و از آ که مشکل گردد که علت سل هست یا نه فصل خریف اشکال بردارد از بهر آنکه خریف سخت زیان کار است بدین علت و اندر بیشتری این علت از هژده سالگی تا بسی سالگی رسد و مردم سرد مزاج را بسیار افتد و اگر کودکان را افتد ازین علت امیدوارتر باشد و علاج بهتر پذیرد و بباید دانست که این علت بیشتر کسانی را افتد که بر و سینهٔ او تنگ باشد و گردن ایشان دراز باشد و میل سوی پیش دارد و حلقوم بیرون داشته باشد و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغان و پیشینگان این کسان را صبح خوانده اند یعنی خداوند بر و اندر سینه و حوالی آن مادها باشد بسیار افتد از بهر کوچکی سینه بر آنکه با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را قابل و این هضم نتواند کرد همه شرطها و نشانها حاصل باشد خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرایی باشد **علامتها** هرگاه که خداوند نزله و سرفه و ذات الریه را بسر فه خون و ریم بر آمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش کردن آغاز گیرد و تب نرم لازم گردد و رخسار سرخ شود و اندر شب یا از پس آنکه طعام خورده شود تب ظاهرتر شود بباید دانست که بیمار اندر سل افتاد و بباید دانست که سبب لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره بر آمدن بخار است چنانک اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و پس از طعام آنست که از آنچه خورده شود تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم است از تری بخار

تن نشود لکن مدد تب گردد و تب را بر افروزاند و گاه باشد که تب سل با تبها دیگر آمیخته شود چون تب ربع و خمس و شطر الغب و نایبه و بتربن تبها که با این تب آمیخته گردد تب خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه از بهر آنک مادهٔ تب خمس و ربع و شطر الغب غلیظ و سودایی بود و علاج آن بعلاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و با این علامتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر که اندر باب کردآمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمده است پدید آید و باشد که اندر شب یا بوقتها دیگر خوی کند و سبب این ضعیفی قوت باشد و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کاهش بغایت رسد ناخنها بازگردد و موی ریزیدن گیرد و گردن بیرون داشته باشد و سفتها بر آید و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار بآخر رسد پشت پای آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و عاجزی طبیعت و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و این کسانی را افتد که غذا بیشترک یابند و از طعام باز نه ایستند و هر دو پیش از آنک اندر آن بیماران باشد می خورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که بر آید مزهٔ آب دریا دارد شور و تیز و نبض اندر سریعی و صغری معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام برود بسبب ضعیفی قوت و چون قوت ضعیف شود بادها اندر سینه تولد کند و سر پهلوها بیالا بر آید و شکم در کار آید و چون کار بآخر رسد حلقها قصبه شش و بارها رگها با ریم بر آمدن گیرد و خلطی که می بر آید غلیظ تر شود پس بایستد و هیچ بر نیاید بسبب ضعیفی قوت که بر نتواند انداخت و چون حال چنین شد بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و بیشتری بخناق هلاک شوند و بسیار باشد که با خر بیماری سرفه صعب پدید آید و خون ناب بر آمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند و خون باز دارند خون در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و فرق میان این خون که بآخر بر آید و آنچه باول بر آید آنست که آنچه باول بر آید نشان آن باشد که هنوز ریش خامست و آنچه بآخر بر آید دلیل می کست و هرگاه که خداوند سل را بر هرد و نک او چیزی چند دانه باقلی بر آید از پس بنجاه و دو روز هلاک شود و هرگاه که بر سر انگشت بزرگ او که بتازی ابهام گویند سبزی پدید آید و بر پیشانی بثرهٔ سرخ بر آید و زرداب جرب از وی همی تراود روز چهارم بمیرد و هرگاه که میان سر او چند دانه باقلی بر آید و رنگ او سیاه شود و درد نکند و سباتی همی باشد تا چهل ساعت یا تا چهل روز بمیرد **علاج** اندر اول این باب گفته آمدست که سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگر که حال بیمار اندر وی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تب لازم خالی نباشد و از سل دیگر بی تب باشد علاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنک علاج تب و علاج ریش هر دو ضد یکدیگرند خاصه علاج این تب

از بهر آنك علاج این تب بچیزهای سرد وتر باید کرد سردی جهت تب وتری بجهت خشکی وکاهش تن
وعلاج ریش خاصه علاج این ریش بچیزهای خشك کننده از جهت آنکه هیچ ریش بهتر نشود تا وی را خشك نکنند وکوبی آرنده باید که خشک کند
نکنند وکوبی آرنده از بهر آن باید کرد که قوت داروی خشك کننده را بشش نرساند مگر که قوت کم کننده
از ابرقه کند وبجایگاه رساند از بهر آنك مسافت بس دور هست بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب
وخشکی وکاهش تن زیادت شود واگر بعلاج تن مشغول باشند ریش تازه بماند بسبب تری علاج وتدبیر
صواب آنست که نخست حرارت را بزودی تسکین کنند تا زودتر بعلاج ریش مشغول توان شد یا داروهای که
ریش را شاید با شربتها وداروهای که تسکین تب را شاید بیامیزند تا کاهی بعلاج این مشغول باشند وکاهی
بعلاج آن واین چنان باشد که یك روز علاج تب کنند ویك روز علاج ریش یا هر روز بامداد علاج ریش کنند
وشبانگاه علاج تب یا آخر روز تب را یا بنگرند که کدام جزو تیزتر است بعلاج آن مشغول شوند واین تدبیرها
که یاد کرده آمد علاج کسانی است که روز نخست بسببی از سببها خون از گلو برآمدن طبیب را نباید وتحقیق
این علاج چاره است بیچارگی از بهر آنك هر گاه که جراحت شش آماس کرد وریم گرفت وبگشاد ممکن نیست که درست
شود لکن ممکن است که اگر علاج صواب کنند ریش بر یك حال بیستد وبزرگتر نشود وجزوی دیگر را از
شش تباه نکند بس علاج راستینی که در وی امید سلامت است آنست که روز نخست که خون از گلو برآید
ومعلوم کردد که از شش برآمده است در حال پیش از آنك آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانك **جالینوس**
میگوید از کسانی که ایشان را خون از گلو بیاید وبرآمدن از شش بود هر کرا روز نخست یافتم وعلاج
کردم همه شفا یافتند وهر کرا روز نخست نیافتم احوال مختلف بود **وعلاج** آنست که بیمار را
ساکن کنند واورا از همه حرکتها باز دارند ودر حال رگ باسلیق زنند واندکی خون بچند کرت بیرون
کنند تا خون از شش وحوالی آن کشیده شود ومدد آن از وی دور کرده واطراف او بزمانید ما لیدن وبستن
چنانچه معلومست بس شربتی سازند از سرکه ممزوج باآب بسیار وبدهند تا بخورد واین سرکه از بهر آن باید
داد تا اگر اندر شش لختی خون از جراحت جدا شده است کرد آمده باشد وفسرده او را باك کند واگر در مدت
سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد بس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد
در آب بارتنگ یا آب خیار صفت اقراص در قرابادین یاد کرده آید وکشکاب دهند ودر کشکاب
بایجه بر وحب الاس وابی کلوگیر وبیب کلوگیر وانار رسیده اندر بزند ودر روز نخست هیچ طعام ندهند
وبدین کشکاب قناعت کنند واگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند تنك از آرد جو وآرد باقلی وآرد نخود
ساخته بروغن بادام وشکر یا عسل یا اندکی نان در ماء العسل ترید کنند یا خایه مرغ نیمبرشت دهند واگر بیمار

قوی باشد روز دوم باید که خون بیرون کنند تا روز چهارم غذا هم ازین نوع باشد که یاد کرده آید وتیمار
بروغن گل چرب کنند واگر فصل زمستان باشد بروغن ناردین یا بروغن مصطکی چرب کنند وآب نی کوفته
وفشارده دادن خون باز دارد وعلاجهای دیگر در باب خون برآمدن گلو یاد کرده آید از آنجا برگزینند
واسفنج بسرکه وآب نیم گرم آمیخته ترکنند وبر آن موضع نهند که الم یافت **صفت** ضماد که بر آن موضع نهند
بگیرند گرد آسیا وخاك کندر وسبیده خایه بسرشند وبر سینه نهند **صفت** ضماد دیگر شب یمانی اقاقیا
نار بوست کوفته وبیخته بسرکه ممزوج باآب بسرشند **صفت** ضماد دیگر ابی کلوگیر ودر شراب کلوگیر بپزند
وبکوبند وبر آن موضع نهند این تدبیرها بیش از آن کنند که آماس کیرد واز پس روز هفتم بشم زوفا بروغن
گل وسرکه ترکنند وبر نهند واگر در روغن مورد یا روغن مصطکی وشراب کلوگیر ترنهند صواب باشد وکلوگیر
قابض باشد واگر طبیب بیمار را آن بوی رسد که جراحت آماس گرفته باشد وریم کرده وتب وسرفه نرم شده
از جهت تب کشکاب باید داد ودر کشکاب سرطان ماده بختن وماده را بدان توان دانست که سوزنی بپشت
او فرو برند اگر رطوبتی چون شیر برآید ماده باشد اطراف او بکنند واو را باب ونمك وآب خاکستر
بشویند تا از شوخ ورطوبت لزج که بر ظاهر او باشد پاك شود واگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب
بایجه بر وبزغاله بزند واگر طبع نرم باشد وحاجت باشد بر آن که باز گیرد اندر کشکاب مورد افزایند وشراب
مورد دهند ومورد دانه بختن اندر همه کشکاب وتنها اندرین علت سود دارد واگر سرفه سخت قوی باشد
اندر کشکاب وآشامیدنی که از بهر او سازند تخم کوك فزایند بخت واگر اندر تن بیمار فضله باشد بطبوخ خیارشنبر
استفراغ کنند **صفت** آن خیارشنبر پاك کرده هفت درم بنفشه خشك هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست عدد عناب ده عدد سپستان پنجاه عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود ویکبهر
بماند بپالایند وسی درم ترنجبین پاکیزه اندر وی بجوشانند وباز بپالایند وباز بجوشانند بمقدار صد درم
باز آید وبدهند **صفت** مسهلی دیگر خیارشنبر پاك کرده پنجاه درم بنفشه خشك ده درم عناب
پنجاه عدد سپستان صد درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی درم همه را اندر دو من نیم آب بپزند تا به
باز آید بپالایند ونیم باشد وچهل درم روغن بادام بر افکنند وبجوشانند تا بقوام انگبین باز آید وچهل
درم بنفشه خشك کوفته وبیخته بدو بسرشند ونگاه دارند وباندازه قوت بیمار دهند واگر مسهل دادن نخواهد
حقنه نرم کنند واگر دماغ گرم باشد وبخارها می کشد ومی بدید واز آن بخارها رطوبتی گرد بشش فرو
می چکد نخست رگ قیفال باید زد بس تدبیر مسهل کنند چون تن پاك کرده باشند داروهای پاك کننده وروبا
دهند واشامیدنیها از کشك جو وآرد باقلی ونشاسته وکثیرا ومغز دانه کدو سازند وسرطان ماده وپاك

کرده اندر نهند و روغن دانه مغز کدوی شیرین بافکنند و برهند با شکر و نی شکر دوا باشد و اگر اندر سینه تریها
بسیار باشد آشامیدنیها از کرنج و آب سبوس [واسبغول] سازند یا از کاورس پوست کنده و آب سبوس و تخم خیار
و شکر دهند و اگر با انگبین و حب النعال بکار دارند [نافع بود] و علاجها که اندر باب سرفه تر یاد کرده آمد برگزینند و بکار
دارند و بجای آب آب باران دهند و اگر پیش از طعام اندر گرمابه شود روا باشد و دماغ قوی کند تا بخارها
کمتر بپذیرد و نزله باز دارند بتدبیرها که اندر باب زکام و نزله یاد کرده اند و اگر اندر سینه خشکی باشد
و آواز گرفته باشد هر بامداد یک اوقیه آب لسان الحمل کوفته و فشرده با دو مثقال روغن بنفشه یا روغن مغز کدو
بدهند و از پس سه ساعت کشکاب دهند سرطان اندر وی پخته با بنفشه پرورده و روغن بادام و بوقت خواب
لعاب اسبغول و صمغ عربی و گل ارمنی سوده با لعاب دانه آبی یا با آب باران می دهند سخت صواب باشد از بهر
آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند و هر گلی که شوره باشد بدین کار سود دارد مگر که دم زدن تنگ
شود و چون دم زدن تنگ باشد گل نباید خورد **صفت** لعوق که خشکی بر و سینه را نرم کند بگیرند
آرد باقلی سپید کهنه پانزده درم نشاسته کثیرا صمغ عربی از هر یکی پنج درم رب السوس ده درم تخم خطمی
پانزده درم تخم خشخاش سپید ده درم مغز بادام سپید کرده بیست درم دانه آبی پوست باز کرده ده درم
تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز با روغن
بنفشه یا با روغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها را جداگانه بکوبند و داروهای خشک بکوبند و بپزند
و مغزها را با این مویز بکوبند و برهنند تا همه یکی شود و داروهای دیگر بدان برنهند بالحتی پخته پیوسته
در دهان می دارند و اگر که دماغ گرم باشد و از دماغ چیزی [تیز] فرو می چکد این لعوق دهند **صفت**
لعوق بگیرند تخم خشخاش سفید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم پنج سوس پاک کرده کوفته و بیخته پنج درم
دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درم کثیرا ده درم صمغ پنج درم همه را بجشانند در آب باران
تر کنند پس بآتش نرم بپزند تا یک نیمه آب برود و بپالایند و یک من نی پخته و نیمن بایند و ده سیر لعاب اسبغول
درین آب کنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها نی پخته نیمن است و انگبین نیز بامداد ازین لعوق مقدار ده درم
با کشکاب بدهند و شبانگاه پنج درم بی کشکاب دهند تا آن خلط تیز را که از سر فرود می آید باز دارد **صفت**
حبی که شب در دهان دارند بگیرند دانه آبی پوست باز کرده پنج درم کثیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم تخم خیار
و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی هفت درم رب السوس پنج درم همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی برسرشند
و حبها کنند و گرماگرم در سینه و شش باشد دشوار بود این شراب زوفا دهند **صفت** شراب زوفا
عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد برسیاوشان پنج درم پنج سوس نیم کوفته ده درم مویز دانه بیرون کرده

بیست درم انجیر بستی پنج عدد همه را اندر دو من نیم آب بپزند نیک تا بقدر از نیمن باز آید و بپالایند این مقدار
در سه روز با بنفشه پرورده بدهند و طعام سبوس آب دهند یا بایند و روغن بادام و از افیون و تخم خشخاش
و دانا قود اگر تن در را باز دارد بپرهیز کند از بهر آنکه این چیزها ماده را در سینه سطبر کند و از بر آمدن باز دارد
صفت حبی که تنبها از سینه و تن کمتر کند و ریش را خشک کند بگیرند صبر اسقوطری باب باران شسته
و تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته از هر یکی چهار دانگ رب السوس نیم درم کثیرا دانگی حب کنند چنانچه
رسم است و اگر کسی را طبع قوی تر یا ضعیف تر باشد این داروها می فزایند و می کاهند بحسب حاجت و اگر با ریم خون
از گلو بر آمدن گیرد علاج آن از بابی که اندر انواع خون بر آمدن یاد کرده آمده است بگزینند **صفت**
قرصی که درین وقت سود دارد گل مختوم سه درم گل ارمنی نشاسته گل سرخ از هر یکی چهار درم کهربا [آس] حب
از هر یکی پنج درم تخم خرفه [جبانی] سرطان نهری بریان کرده از هر یکی هشت [پنج درم] درم بسد کثیرا طباشیر [?] سادج مغسول از هر یکی
پنج درم صمغ عربی هشت درم رب السوس پنج درم همه را بکوبند و بپزند و غذا برگ و ساق خرفه و برگ لسان
الحمل بروغن کدو و روغن بادام و بجای آب آب باران دهند یا آب جوی شیر و دوغ دادن سخت سودمند
باشد از بهر آنکه شیر سه جزو است [آب] و روغن و پنیر قوت آب زداینده است ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا
دهنده است خشکی را زایل کند تری باز آرد و اخلاط بدان معتدل کند و پنیر لزج است لزوجت او هم غذا
و هم تغریه کند یعنی ریش را همچون مرهم باشد بر و پاید **خواجه بو علی سینا میگوید**
هر کجا که بخشک کردن ریش حاجت کمتر است خداوند این علت را شیر دادن سخت نافع باشد و میگوید بهترین
شیرها شیر زنانست و از آن گذشته شیر خر و از آن گذشته شیر بز که در شیر بز قبضی است و کسانی را که شیر زن [میسر]
باشد از پستان باید که خورند و اگر از یک زن بسنده نباشد از دو زن خورند یا از سه زن و آن زن
که شیر او خورند طعامهای پسندیده باید که خورد و شیر او پاک و پسندیده باشد و زن [باید که] تن درست و بسیار
خون و گوشت [شده] آلود و جانوران دیگر که شیر ایشان خواهند داد علف ایشان برگ لسان الحمل و بلاب
و اطراف نی و درختی که بتازی العوسج گویند و برگ سیب و آبی و امرود باید تا از شیر ایشان قوت قبض
و رویانیدن ریش تمامتر باشد و اگر مقصود زدودن ریش باشد علف ایشان حاشا باید و حندقوقی و طلخشقوق
و نباتها که بتری از ان بشکند اروی شیرین اندک بدید آید **خواجه بو علی سینا رحمة الله میگوید**
در شیر دادن همه شرطها بجای آرید تا از خطا ایمن گردد و پاک گردد و شرطها آنست که بیمار را تب
نباشد و کر شیر خرد هند خوش و جوان باید و از وقت زادن تا بدین وقت که شیر او دهند چهار ماه یا پنج ماه
گذشته باید و قدحی که شیر در وی دوشند بچند آب شسته و پاک کرده باید با استقصای تمام و دیگران

و با آب بنفشه تر خمیر کنند و قرصها سازند
هر یک دو درم و هر بامداد یک قرص
با آب باران یا آب خیار بدهند
صح
بجوشانند و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر
برابر انکند و از ان کدورت علت خشکی بر عنا
مستولی شود م

گفته اند اگر قدح از سیم باشد یا از سپید روی یا از آبگینه یا قدحی باشد که رنگ دارد تا بشستن زود پاک شود
و در آن حال که شیر دوشند خر را از دیگ بیمار بباید آورد تا در حال که بدوشند بخورند و در آن
وقت که شیر دوشند قدح را در میان آب گرم باید نهاد و این چنان باشد که در قدحی یا تغاری بر آب گرم کنند
و این قدح را در میان آن آب نهاده باشند و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بیش ندهند و مقدار آن پانزده درم
باشد و روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت نکرده باشد روز دوم
شیر با شکر دهند و روز سیوم بر آن مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم
داده اند روز دوم سی درم روز سیوم چهل و پنج درم دهند و بدین اندازه بر میفزایند و اگر طبع اجابت نکند
دو دانگ نمک هندی نیم درم نشاسته با یک درم در شیر حل کنند و بدهند و هر روز شیر می افزایند چنانک یاد کرده آمد
اگر تا روز سیوم طبع اجابت نکرده باشد سه سکره شیر و مقدار یک شکر و دو دانگ نمک هندی و یک درم نشاسته و یک درم
روغن بادام همه را بیامیزند و بدهند و اگر روزی از سه مجلس اجابت کند و بیش از آن شیر تنها دهند در جمله طبع را چنان
باید داشت که در شبانروزی اجابت بیش از سه مجلس و کم از دو مجلس نباشد و شربت شیر بدین سه سکره قرار دهند
و استاد احمد فرخ رحمه الله در کتاب خویش آورده است که مقدار روزن شیر تمن می باید
و میگوید که هر گاه که بیمار را شیر دهند شیر تنها باید که دهند و هیچ طعامی دیگر ندهند و میگوید که این جانوران
که شیر خواهند داد بکوه باید داشت تا گیاه کوهی خورند و آب باران باید داد و اگر نباشد آب چشمه و اگر بیمار بکوه باشد
صوابتر و کوه آن باید که باران کمتر آید تا هوای آن خشک تر باشد و هر گاه که منفعت شیر ظاهر شد سه هفته شیر دهند و شیر
بزرا صواب آن باشد که سنگ تاب کنند بعد از آنک در اول آب با وی آمیخته باشند تا پخته شود و آب از وی برود
و این سنگ تاب کرده باشد بهتر از آن کوارد که پخته و اگر سرفه صعب باشد شیر با یک درم کثیرا دهند و یا با لعوقی که پیشتر
یاد کرده آمده است و اگر طبع شکسته باشد و بیان کردن حاجت آید شیر با طباشیر دهند و اگر معده ضعیف باشد
با زیره و کرویا دهند و آنرا که تب کم دارد دوغ دهند و خداوند اسهال را دوغ آهن تاب کرده سود دارد و بدین
ترتیب باید داد دوغ نا صافی بپالایند تا مسکه پاک از وی جدا شود و بجایگاه معتدل بنهند یک شب و بامداد از این جانب
تا آب که از وی جدا شده باشد و بر سر ایستاده با آنچه غلیظتر است آمیخته شود پس نان سمید برآرده درم خرد
کنند و سی درم دوغ بر آن کنند و بنهند تا آغشته شود و بدهند تا بخورد و روز دوم از نان یک درم کمتر کنند
و دوغ ده درم زیادت کنند همچنین هر روز یک درم نان کمتر کنند و ده درم دوغ زیادت می کنند تا نان نماند
پس دست بر کرد انند و هر روز یک درم نان زیادت کنند و دوغ ده درم می کاهند تا دوغ و نان بمقدار
روز نخستین باز آید و چون منفعت این بدید آید اگر خواهند یک کرت دیگر هم برین ترتیب بدهند صواب باشد

و آنرا که ریش کهن گردد و تری در شش بسیار باشد و حرارت و خشکی غالب نباشد اگر یک کفچه قطران بدهند
تنها یا با انگبین سود دارد اگر اندکی بارزد دهند هم چنین باشد و اگر حرارت باشد و ان داروهای سرد
منفعت نیابد و ان داروهای گرم زدانیده ترسد این لعوق بسازند و بدهند **صفت** لعوق نشن روباه
خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوس و برسیاوشان بکوبند و بپزند و از شکر جلاب سازند و بقوام انگبین آرند
و داروها بدان بسرشند و هر بامداد یک کفچه بدهند **و خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید**
از چیزها که من بسیار کس آزمودم و سودمند است گلشکر تازه است که دو سال کرده باشد هر روز
چندانک بخواهند بخورند و اگر با نان هم گلشکر خورند صواب باشد و میگوید زنی دیدم که این علت بر وی دراز
کشیده بود و دل از خویشتن برداشته و مرگ را ساخته باد داو را بگلشکر علاج کرد شفا یافت و گوشت
بروی باز آمد و فربه گشت و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ گلشکر بدو دادم ترسم که استوار ندارم و طعام این
علاج دراج باید و طیهوج و تذرو و کنجشک و کبک و قبره همه بریان کرده تا خشک تر باشد و بایچه و ماهی
بریان کرده نیز و روغن شیرین باشد و اگر چیزی آشامیدنی باید با عسل خورد و بجای آب آب باران خورد
و اگر در میان تبی و حرارتی بدید آید کشکاب دهند سرطان در وی پخته و اشامیدنها از عدس و نشاسته و کشک جو
و از کاورس سازند و اگر بیم تب نباشد کرنب و هلیون پخته روا باشد و ماهی شور گاه گاه خوردن روا باشد
لیکن ریش اگر بلید باشد چیزهای شور زیان دارد آنچه یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار وزن
آن حکایت گذشتگانست و اولیتر آنست که نگاه کنند تا چه مقدار می گوارد اعتماد بر آن کنند و نخست از اندکی
آغاز کنند و بتدریج می فزایند و بدان مقدار که می گوارد قرار دهند چه آنچه اندر کتابها یاد کرده آید
مبنی است اعتماد بمشاهده باید کرد و آنرا که تب همی آید نشاید داد اگر دوغ دهند روا باشد و همه شرطها بجای باید
آورد و آنچه اندر معنی نرم داشتن طبع حکایت کرده آمده است در حق همه بیماران بر آن اعتماد نشاید کرد اعتماد
بقوت باید کرد و احتیاط آنست تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نباشد و گر در میان
شیر دادن تب آید قرص کافور باید داد و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع پیدا شود سفوف طین
و شراب مورد باید داد **صفت** سفوف طین صمغ عربی گل ارمنی طباشیر حب الآس از هر یکی ده درم کندر
و برسیاوشان از هر یکی پنج درم شربتی سه درم **صفت** قرص کافور تخم کدوی شیرین تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم آبی پاک کرده از هر یکی پنج درم گل سرخ سه درم صمغ عربی بادام صندل سفید کثیرا نشاسته از هر یکی
سه درم رب السوس طباشیر از هر یکی سه درم تخم کشنیز یک درم کافور نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند

باب پانزدهم

از گفتار هفتم اندر علاج ذات الجنب و اسباب آن

ذات الجنب آماسی است گرم و دردناک اما اگر آماس در عضلها باشد خاصه در عضلها ز نذ رونین آنرا شوصه
گویند و اگر غشا اندرونی باشد که اندرون سینه بدان پوشیده باشد و سینه را همچون بطانه است یعنی آستری این را
برسام گویند یعنی آماس سینه سام اماس است و بر سینه و اگر اندر حجاب باشد که میان احشا بر سوین و فروسوین
استاده است این را ذات الجنب گویند و بسیار باشد که در جگر آماس گرم افتد و مغالیق او کشیده می شود و درد
بحجاب باز می دهد و نفس تنگ میشود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه همچنانک
در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد و اماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق
میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که بیشتر یاد کرده آمد انشاء الله و اسباب ذات الجنب چهار نوع است
یکی آنکه از سر بحلق فرود آید دوم آب سرد سخت خوردن و اندر هوای سرد مقام داشتن بدان سبب ماده ها
اندر سینه و حجاب باز ماند سیوم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب که اخلاط در حرکت آید و رگها
ممتلی باشد چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند خوردن چون تنبیط و گوشت گاو و مانند آن تا بدان
سبب که ماده غلیظ که خون را غلیظ کند و اندر رگها بماند و الم آن اندر سر پستانها و پهلوها پدید آید و ماده این
علت اندر بیشتر حالها صفرا خالص باشد یا خون گرم صفرای و بدین سبب است که اندرین علت تنها بنوبت غب
کمتر شود و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که اندر معده ایشان آروغ ترش برآید این علت
نباشد یا اندک گاه باشد که بلغم شور عفن گردد و این علت تولد کند و دیرتر زایل شود و تب آن همچون تب
بلغمی باشد و گاه باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر و عسر باشد و این
علت اندر فصل خریف و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد شمالی بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی و هوا جنوبی
و اندر تابستان کمتر افتد لکن هرگاه که تابستان جنوبی و بارنده باشد و فصل خریف همچنان جنوبی و بارنده باشد
اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و در جمله هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید و ناگاه بر مردم زند این
علت بسیار افتد و پیران ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد دشوار از وی خلاص یابند از بهر آنک ماده علت بحرارت
پیران پخته نشود و بقوت ایشان برنیفتد و اگر زنی آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این علت همچون
حال آماسهای دیگر باشد و حال همه اماسها از سه حال بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد
بدین سبب حال این علت از سه بیرون نباشد لکن نادر باشد که صلب شود بیشتری یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند
و آنچه ریم کرد بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شد از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی
دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بظاهر و بجایگاه خالی میل کند

درنواحی سینه

و اما سبی و جراحتی تولد کند و اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود از راه طریق پشتر نیست تا بگذرها
دم زدن بگذرد و بنشر اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای باریک که برگ اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف
اندر آید و با درار البول پاک شود و چگونگی میل کردن آن بطریق ادرار و اسهال بشرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده
آمده است و آنچه بعضوی دیگر اندر آید و اندر آن عضو علتی دیگر تولد کند بدین گونه باشد و گاه باشد که بجانب دماغ
برآید و بیماریهای دماغی و سرسام و اختلاط ذهن تولد کند و گاه باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنک ماده بشش
اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد که بیماری ذات
الریه بعلت سل ادا کند و گاه باشد که سبب بسیاری ماده یا بسبب ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند خناق
تولد کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و گاه باشد که ماده اندر عضلها افتد که بدو
پیوسته است و تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند از وی آماس و خراج تولد کند چنان باشد
که ماده بجایگاههای نرم و خالی میل کند چون بن گوش و بیغولهای ران و آنجا خراجی و آماسی پدید آید و بباید دانست
که بسیار باشد که ماده علت سخت تیز یا سخت بسیار باشد پیش از آنک پخته شود طبیعت از بی طاقتی از او دفع کردن
کند و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این انواع
دفع ستوده نبود بلکه با خطر باشد **علامتها** علامتهای ذات الجنب نفس تنگ و صغیر باشد و متواتر است
و تمدد بر اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری
و سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب تب آماس است و سبب تنگی نفس فشردن آماس و سبب تمدد بسیاری
ماده و سبب خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک جای اماس خام و سبب صلبی نبض مشارکت غشای حجاب
اندر اماس و اگر اندر اول بیماری سرفه رطوبتی برآمدن آغاز کند و باسانی برآید امید سلامت و زود گذشتن
بیماری باشد و برآمدن این رطوبت را سرفه طبیبان بتازی نفث گویند خاصه اگر پختگی و امید اندر وی
پدید آید یا رنگ بگردانیده باشد یا چیزی با وی آمیخته باشد و از آنکه در وی اثر پختگی و امید آن نباشد
و رنگ نگردانیده یا چیزی با وی آمیخته نباشد که از موضع اماس می تراید و بنفس می درآید و نشان آن باشد که ماده
زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق بتحلیل پاک خواهد شد و اندر ذات الجنب خالص ضربان نباشد از بهر آنک
در جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر برسام این همه علامتها باشد **و علامت** خاصه او آنست
که درد و تمدد بجنبر کردن برآید و در شوصه هم این علامتها باشد و علامت خاصه او آنست که درد و تمدد
و خلیدن در پهلوها سینه باشد و درد بسوی پشت بر بی شانه دست باز دهد و در ذات الجنب بشراسیف
برآید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الجنب باشد و گاه باشد که آماس شوصه در عضلهاء بیرونی بود یا در غشا

یا بجانب امعا میل کند و بطریق
اسهال پاک شود صح

نزاق گویند و اثر پختگی و اثر آن اندر وی
آن بود که باسانی برآید و از برآمدن آن
اسایش می یابد و از آن ماده بیماری باشد
صح

پیرونی که بر استخوان سینه پوشیده است و این آماس گاه باشد که بظاهر بتوان دید لکن درد این و همه
اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب باشد و نفث نباشد و گاه باشد که آماس پخته شود و بسوی ظاهر
میل کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد بباز اندن و شکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب
هم اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تواتر نفس و تشنگی و غشا و تاسه و قی صفرایی و سودایی
و تنگی نفس و سختی نیز بکرد د و فرق میان برسام و ذات الجنب آنست که اندر ذات الجنب اندر آخر این اعراض پدید
آید و در برسام اول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس متواتر شود و اندر ذات
الجنب احوال چشم بسلامت باشد و اندر برسام اندر نخست چشم سرخ شود و رکهای وی ممتلی و برخاسته شود
و سیاهی چشم بیالا بر کشیده کردد و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات
الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و درد او کران و تنگی نفس بیش از نفس ذات الجنب باشد و علامت
دیگر که اندر ذات الریه یاد کرده آمده است ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد
زردی و بدرنگ باشد و گاه گاه بپیچد و اندر پهلوی راست المی و کرانی یابد و درد او خلنده نباشد و باشد
که زبان سیاه کردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا و اگر اماس اندر جانب پس سوی جگر باشد
دست بر نهادن بتوان دانست و اگر در جانب فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار باشد و بدان ماند که چیزی
کران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تباه کنتر و تاسه ناکتر
و خطرناکتر و اعراض آن صعبتر باشد لکن بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وارتر بود که زود پخته شود
و تحلیل پاک کردد و آنچه بجانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبها او ساکنتر باشد لکن
پختن و تحلیل دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل باشد همچون کار خداوند
استسقا که با تب بود از بهر آنک استسقا را علاجها خشکی کننده باید و تب را علاجها سردی و تری کننده باید همچنین
نفث خون را علاج قابض باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناهموار و تیره دلیل آن باشد
که اندر دماغ حرارتی عظیم است و آن علامتهاء بد باشد و بر از کننده سخت زرد بد باشد و اگر اندر تب گرم سوزان
اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز می دهد و اگر بران جانب که آماس است بخسبد درد زیادت شود
این همه علامتهاء ناستوده است و اگر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید آید علامت وی آن باشد که جگر
ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس و تب و تاسه بدان زایل نشود روز چهارم یا پیشتر از آن هلاک شود و اگر
در اول بیماری اسهال افتد سودمند باشد و اگر در حوالی شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی باشد علامت حرکت
ماده باشد و در بیشتر حالها حرکت از سوی بالا باشد و بیم برسام و اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت حجاب

با دماغ و اگر اماس و خراجی که از ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آمده باشد بیکبار بنشیند باز کردد پس آنک تب زایل
شود یا نفثی نیکو و تمام دلیل آن باشد که ماده پس باز کشته و هلاک نزدیکست و نفث خام و لزج و سرخ و سیاه و تیره
و اندک و دیر آمدن سخت بد باشد و اسباب کمی و دیری نفث چهار نوعست یکی آنک ماده اندک باشد دوم آنک اگرچه
ماده بسیار باشد خشک و لزج و عسر باشد سیم آنک آلت دردمند باشد چهارم آنک قوت ضعیف باشد پس
هرگاه که طبیب نفث اندک بیند تأمل باید کرد تا ازین اسباب کدام باید و اعتماد بران نکند و بسیار باشد که بسبب
خشکی و لزجی ماده در قصبهاء شش سدها تولد کند و دم زدن دشوار کردد و هواء دود ناک و سوخته
بدل کاو و شش اندر بماند و تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب تیزی نفس متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده
دشوارتر و عسرتر و لزجتر شود و آن لزوجت سده می فزاید و از سده حرارت می فزاید و از حرارت تواتر نفس
میفزاید و باز از تواتر نفس لزوجت می فزاید و نوعی دیگر است از ذات الجنب که دم زدن آسان باشد و نفث نیز باسانی
بر آید لکن درد بسوی پشت بیرون می دهد و این درد پشت بدان ماند که بچوب زده باشد و بول با خون
و ریم آمیخته باشد ازین نوع خلاص کمتر یابد و میان روز هفتم و پنجم بکشد و اندکی باشد که تا چهارده روز
بکشد و بیشتری اگر از هفتم اندر گذرد سلامت باشد و نوعی دیگر که میان هر دو کتف سرخ کردد و کتفها
گرم شود و آماس جای تیکنه زود هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد دستکاری چنین باشد که نفث بسیار
گونا گون بر آید و درد سخت شود روز نهم یا یازدهم یا برهد و نوعی دیگرست که با تمددی و دردی باشد
و ضربان و از چنبر گردن تا بساق و دلیل صافی باشد و نفث نباشد براق باشد این نوع نیز سخت بد باشد و علامت
آن باشد که ماده روی ببالا دارد و اعراض برسام پدید خواهد آمد و اگر از روز هفتم در گذرد برهد
و باید دانست که اندر ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود بعضی دیرتر هر چه ماده کمتر باشد ماده زودتر
پخته شود و زودتر پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد اما آنچ سخت
زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد از روز نخست رطوبتی رقیق خام بر آمدن گیرد و امید آن بود آید
که روز چهارم پخته شود و از آن روز که نشان پختگی پدید آید تا هفت روز پاک شود و اگر این رطوبت
که یاد کرده آمد روز نخست آغاز نکند اگر پیش از روز چهارم یا روز چهارم بر آمدن آغاز کند آثار پختگی
پدید آید و از آن روز که اثر پختگی پدید آید تا چهارده روز پاک شود و اگر درین مدت پاک نشود دلیل کند
و سبب پاک ناشدن درین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود تا هیچ
رطوبتی و نفثی پدید نیاید بباید دانست که علت دراز خواهد بود مدتی دراز باشد تا پخته و پاک شود
و پختن و پاک شدن آن در مدت چهل روز تا شصت روز باشد پس اگر قوت قوی باشد و شهوت

خداوند علت تشنه نبا بد بودن و اگر شکم او گرم شود

امید باشد که روز هفتم آغاز نفث کند

و قوت بیمار چندین روز بانتوان آورد و پیش از آن ضعیف شود و بیشتر در چهاردهم هلاک شود

معتدل و خواب و دم زدن همه بسلامت باشد و دلیل نیز خوب باشد علت دراز گردد و باخر ریم کند
و هر نفثی که از آن روز بر آمدن آغاز کند اگر تا چهل روز پاک نشود ریم کند و هر چه ریم کرد احوال
آن باشد که اندر سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب چهل تا چهار روز
روز باشد یا تا بیست روز از ذات الجنب و پاک شدن قوی تا چهل روز تا سه چهل روز باشد یا تا شصت
روز لکن قوی تا این مدت بر جای بنود بیشترین بیش از این مدت هلاک شوند **علامتها** ریم کردن
آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و زفان درشت و دهان خشک
و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهوشانه گفتن پدید آید و گرانی در پهلوها یافته شود و پس از آن کی ریم
تمام کرد و تب و درد ساکن تر شد و گرانی پهلو زیادت شود و نزدیک گشادن نبض عریض گردد و تب
سخت گیرد و سخت بلرزاند و بگشاید و گاه باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر در مدت چهل روز
پاک نشود باقی قوت ضعیف تر می شود و تن کاهش گیرد و سل باز گردد و هر چند تب کمتر باشد آماس زودتر
پخته شود و زود تر گشاید و هر گاه که در نفث و در دلیل و غیر آن نشانها ستوده یافته شود اگر پس
از آن اعراضها پدید آید سبب آن اعراض در پیشتر حالها ریم کردن آماس باشد و هر گاه که بفصد و نفث
و اسهال درد و اعراض دیگر زایل نشود اگر قوت قوی باشد و نشانها سلامت ظاهر بود آماس ریم کند و بذات
الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف بود و نشانها بد ظاهر باشد زود هلاک کند و اندر آنکه بذات الریه باز گردد
نخست غشی افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم گردد و از آنکه ذات الجنب ریم کند و بگشاید
و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر ریم بسیار شد و قوت
ضعیف باشد تب کمتر شود و باخر هلاک کند و اگر خدا وند ذات الجنب را تمدد پهلوها زیادت شود
و نفس متواتر شود و قوت ضعیف باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر کم از آن باشد که بذات الجنب واجب
کند از سه بیرون نباشد یا سبات آرد یا تشنج یا آماس دیر پخته شود اما سبب سبات و تشنج بخارهای
تب باشد که بدماغ بر شود چه اگر ماده تیز بودی و تبی غالب بودی و تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بودی
و اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند دفع نتواند کرد اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که
ماده را از خویشتن دفع کند بتشنج باز گردد و اگر ماده بس غلیظ باشد انتقال نکند لکن دیر پخته شود
و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن گردد بباید دانست که ماده بطریق ادرار بول
یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر در بول و براز اثر ظاهر نشود تامل باید کرد اندر عضلهاء شکم و
شراسیف حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که در پهلو و ران یا در ساق آماسی و خارجی

خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت استفراغ میفرماید کردن و اگر تنگی نفس و تاسه
زیادت شود در بستانها و جنبر کردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده ببالا می شود و آماس
و خراج اندر پس گوش خواهد بود پس اگر ماده نیز باشد و از این نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع
نشود سرسام و اعراض آن پدید آید و هلاک کند **علاج** بباید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفرایی
بیکدیگر نزدیکست لکن اگر خون غالب بود نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست که ماده هنوز در حرکت باشد
قرار نا گرفته از جانب مخالف باید زد یعنی از آن دست که مقابل علت باشد تا ماده را از آن سوی دیگر کشد
و اگر یک شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن دست باید زد که علت سوی او باشد و اگر قوت بیمار
قوی بود خون چندانک بیرون باید کرد که رنگ خون بگردد از بهر آنکه خون سیاه در حوالی این آماس باشد
و اگر خواهند که قوت را نگاه دارند خون از بدو دفعت یا به دفعت بیرون کنند و اگر صفرا غالب باشد نخست تدبیر
اسهال باید کرد بمطبوخ خیار شنبر یا بحقنه نرم بعضی طبیبان اهل معرفت گفته اند که اگر چه ماده علت صفرا بود
صواب تر آن بود که موضع درد نگاه کنند اگر درد با ستخوان سینه و جنبر کردن می بر آید رگ زدن صواب تر
و اگر بشراسیف باز می دهد مسهل صواب تر باشد از بهر آنکه رگ باسلیق از این موضع خون اندک میکشد و روز
نخست و دوم و سیوم ما از استفراغ فارغ شد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دادن با آب انجبین و جلاب
رقیق دهند و اگر تشنگی غالب بود آب خربزه هندو و سکنجبین که بس ترش نباشد با آب آمیخته یا با آب خربزه
هندو صواب باشد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق گدازند و روغن بادام بر افکند
و بدهند و بر کشکاب نهند و در کشکاب عناب بنفشه سپستان در بندند و باشکر و روغن بادام دهند
صفت شرابی که هر بامداد دهند بگیرند بنفشه تازه نیمی دانه آبی شیرین ده درم تخم خطمی باز درم کثیرا پستدرم
اسبغول ده درم همه را اندر پنج من آب تر کنند یک شبانروز پس باتش نرم بجوشانند تا به نیمه باز آید پالایند
و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و نزدیک من اولیتر آنست که این اخلاط بی کثیرا و اسبغول بپزند و اسبغول را
جداگانه لعاب بگیرند و کثیرا جداگانه بکوبند چون اخلاط دیگر پخته باشد و پالوده شکر بر افکنند و کفک بر دارند
و لعاب اسبغول در شوار پالوده با وی بیامیزند و کثیرا از روی بر اکنند تا با وی بیامیزد و بقوام آید از بهر
آنک کثیرا و لعاب اسبغول دشوار پالوده شود و اگر تخم آبی را و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کنند
پس با وی بیامیزند چون لعاب اسبغول صواب باشد هر بامداد شربتی بیست درم با چهار درم روغن بادام
صفت شراب دیگر بگیرند آب انار شیرین یکمن نیم شکر یکمن هر دو را بپزند تا بنیمه باز آید و نیم من شکر بر
افکنند و بقوام آرند همچون شراب دیگر بکار دارند **صفت** شرابی دیگر بنفشه خشک سی درم عناب سی درم

نخست رگ زنند از بهر آنک رگ زدن
ایمن تر است مسهل دادن باشد بسبب
آنکه ممکن بود که مسهل اجابت نکند و
اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند
و اولیتر آن بود که صح

سبستان پنجاه عدد مويز منقى دانه بيرون كرده سى عدد تخم خطمى واسبغول وتخم ابى وكثيرا از هر يكى دو درم
فلوس خيار شنبر پاك كرده بيست درم شكر طبرزد هميچون شراب ديگر شربتى بيست درم با روغن بادام
صفت مطبوخ مسهل عناب سى عدد سبستان سى عدد بنفشه ده درم فلوس خيار شنبر پانزده درم ترنجبين
سى درم بپزند چنانك رسم است وپالايند وبدهند واگر خواهند كه قوى تر باشد سه درم لسان الحمل باين ده درم
درين مطبوخ زيادت كنند واگر صفرا سخت غالب باشد ده درم بيخ سوس مقشر درين مطبوخ زيادت كنند
وسه درم تربد تراشيده اولى تر آن باشد كه بيخ سوس وتربد اندر مسهلى كنند كه پس از آن دهند كه نفثى بديد آمده
باشد واگر بيمار مسهل را كاره باشد سه درم لسان الحمل الثور كوفته وبيخته در جلاب كنند وبدهند واز پس
روز چهارم اگر نفثى پديد آمده باشد اندرين شراب كه پيش ياد كرده آمد برسياوشان وبيخ سوس مقشر زيادت
كنند از هر يكى ده درم وحقنه از بنفشه وبابونه وانجير بستى وسبستان وتخم خطمى وحسك وشكر سرخ يا بانيد
سازند وروغن بنفشه افكنند ونمك خمير مقدارى وبعوض آب جلاب دهند وشراب بنفشه ونيلوفر با لعاب اسپغول
ولعوقها وتدبيرها بر اثر او پاك كننده كه درباب ذات الريه ياد كرده آمد بكار برند ودران بكار دارند **صفت**
ضمادى كه ماده را بپزاند ودرد بنشاند بگيرند بنفشه خطمى از هر يكى يك جزو بيخ سوس دو جزو آرد جو
وآرد باقلى از هر يكى جزوى ونيم بابونه يك جزو همه را با موم وروغن بنفشه برسرشند چنانكه رسم است واگر
بتحليل حاجت بيشتر باشد تخم كتان زيادت كنند وبمى پخته برسرشند واگر حرارت كمتر باشد بجاى روغن بنفشه
روغن سوسن كنند يا روغن نرگس واگر حرارت قوى باشد بعوض تخم كتان ومى پخته برگ نيلوفر وگل پسته
وكدوى تر زيادت كنند **صفت** ضماد ديگر بگيرند آرد جو واكليل الملك وپوست خشخاش چون
عصيده كنند وبر موضع درد نهند درد را بنشاند وماده را بپزاند وتكميد باسفنج تر كنند يا آب گرم واگر
روغن زيت با آب گرم بياميزند بزاننده تر ودرد نشاننده تر باشد وپيه بط وپيه مرغ وپيه گوشت گوسفند
وزوفاء تر همه را درهم گداخته طلى كردن سودمند باشد وهرگاه كه بينند كه ضماد وكماد درد نمى نشاند
يا زيادت ميكند ببايد دانست كه تن ممتلى است وباستفراغ حاجت افتد خاصه بفصد وهرگاه كه فصد كرده
باشند ومسهل داده اعراض بيمارى ساكن تر نشود ببايد دانست كه آماس ريم خواهد كرد ديگر باره فصد
نبايد كرد از بهر آنك اگر ديگر باره فصد كرده شود وقوت ضعيف گردد وبمدد قوت حرارت خون گسسته شود آماس خام
بماند وريم بماند واگر بى آنك فصد كرده شود ماده بپخته شود ونفثى نيك پديد آيد پس اگر اندر قوت ضعيفى
يابند فصد نشايد كرد واگر باستفراغ حاجت آيد حقنه صواب تر واگر قوت بيمار برجاى باشد واز پس فصد غشى افتد يا سستى
نيك شود نشان آن باشد كه بدين فصد ماده علت كمتر شده است تدبير حقنه بايد كرد وبسيار باشد كه هر دو

يك مجلس يا دو مجلس اجابت مى افتد واز فصد بى نياز كند وهرگاه كه بينند كه ماده پخته شد جهد بايد كرد تا پيش
از آنك ريم كردد نفث پاك شود وآب گرم وكشكاب رقيق با شكر وسكر يا شكر با عسل بر آن برعسل ميدهند وبر آن پهلو خفتن بيمار رياضى
دهد بر نفث وسينه را وپهلوها را پاك كند **وجالينوس** اندر ابتداء علت ديا قوذا فرموده است تا ماده
ساكن كند وبپزاند وبيمار را خواب آرد **وخواجه بوعلى سينا رحمه الله ميگويد**
ديا قوذا كسانى بايد داد كه خواب نمى يابند وآنرا كه خواب همى آيد نشايد داد از بهر آنك ممكن است كه ماده
غليظ گردد ونفث دشوار شود ونيز ممكن است كه شكر يا عسل كه با وى پخته باشند مضرت او باز دارد واگر
ضرورت باشد ديا قوذا از تخم خشخاش بايد ساخت بى پوست از پس استفراغها واز پس آنك اعراض علت آهسته
شود ونفث بسيار بوده باشد غذا از كشك جو وآرد باقلى واسفاناخ وملوخيا بايد فرمود با شكر واگر هنوز اضطرابى
باشد بكشكاب رقيق قناعت بايد كرد واگر ماده ذات الجنب بلغمى يا سوداى باشد فصد نبايد كرد لكن حقنه تيز
وضمادهاى بزاننده وتحليل كننده بكار بايد داشت وبجاى آب ماء العسل بايد داد وآب گرم جرعه جرعه
پيوسته سود دارد واگر هر بامداد يك شربت بدين سان بخورند وكشكاب او از كشك جو وكشك گندم
ونخود بايد فرمود ومقدار يك درم تخم باديان وپنج درم بيخ سوسن اندر وى پختن وسكنگبين عسلى ممزوج
خلط غليظ را لطيف كند واگر بامداد يك شربت بدهند صواب باشد وطعام نخوداب بروغن زيت يا روغن
بادام شيرين وتخم آميخته وسوساب با انگبين يا باپايند وشوربا كه اندروى چغندر وكلم كرنب وشبت ونخود پخته
باشند وحسوى كه از جو شسته وآرد باقلى ساخته باشند وروغن بادام گرم كرده تجرع كردن سود دارد وسكنگبين
با انگبين بزاننده وپاك كننده است وماهى شوربا كه در وى شبت پخته بزاننده وپاك كننده است واگر ماده بس غليظ
وفسرده ونفس تنگ باشد ونفث بازايستد زوفا خشك وخردل كوفته در ماء العسل گرم كرده بدهند
مقدار سه درم وگاه باشد كه تنگى نفس بدان حاجت افتد كه يك وزن باقلى زنگار با انگبين برسرشند وبدهند
واگر وزن دو باقلى زنگار روجدانات كه بسر سه انگشت بردارند نطرون بريان كرده با اندكى روغن زيت
با اندكى ماء العسل گرم كرده برسرشند وبدهند سود دارد ومقدار يك باقلى انگزد با سكنگبين عسلى ممزوج
با آب گرم دادن درد را بنشاند واگر زنگار وغير آن معده را وحلق را بگزد زرده خايه مرغ نيم برشت بدهند
تا رنج آن باز دارد يا روغن بادام گرم كرده بتجرع فرمايند وضماد از برگ كرنب وبرگ باديان پخته سازند يا از نان
واكليل الملك وروغن سوسن وروغن ياسمين فائده را از دود وباد واز مقام در آفتاب واز طعامهاى بسيار
واز جماع حذر بايد كرد تا شفا يابد

گفتار هشتم

از كتاب ششمين از ذخيره اندر بيان احوال وبيماريهاى دل

و علاج آن و این گفتار شش باب است

باب نخستین

اندر آنک بیماریهاء دل چند نوع است

وطریق علاج دل کدام است بیماری وآفتها که دل را افتد چهار نوع باشد یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب
و ساده و با ماده دوم انواع آماسها سیم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که بمشارکت اندامهاء دیگر افتد
اما سوء المزاج دل آنچه محکم باشد علاج بدین باشد و آنچه محکم نباشد علاج دشوار پذیرد و مادهٔ بیماریهای
دل یا اندر رگها باشد یا در میان دل و غلاف او باشد و آنچه اندر میان دل و میان غلاف او باشد رطوبت
بیشتر باشد یا ماده بادناک و هر گاه که بسیار گردد غلاف دل را ممتلی کند و دل را بفشارد و از حرکت
انبساط باز دارد و روح را خبه کند و بکشد و آنچه در رگهای دل باشد سده گویند و سده راه پریدن
شدن هوای گرم کننده و دوناک شده و راه اندر آمدن هواء تازه گرفته دارد و روح را خبه کند و بکشد
و آماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف و غلاف دل را بتازی شغاف گویند و آماس گوهر دل یا گرم باشد
یا سرد و گرم در حال بکشد و سرد نادر افتد و اگر افتد بیش از یک روز مهلت ندهد از بهر آنک آماس از سوء
المزاج و سده و تفرق الاتصال و از الم خالی نباشد و از حرکت انبساط و انقباض باز دارد بدین سبب زود
هلاک کند و آنچه اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد **جالینوس میگوید** مرا خوکی بود هر روز
لاغرتر شدی و بیابکشتم و اندر غلاف دل او آماسی دیدم صلب چندیک دانه عدس دانستم که آن لاغری
و بدحالی او را از آن آماس بود و هم جالینوس میگوید بوزنه داشتم و جالینوس بوزنه بسیار داشتی تا اگر
از تشریح اندامها مشکل شدی یکی را بکشتی و در آن اندام نگاه کردی از بهر آنک اندامها بوزنه با اندامها
مردم ماند میگوید این بوزنه لاغر شدن گرفت و هر روز لاغرتر می شدی چون وی را بکشتم اندر غلاف دل
او آماس صلب یافتم چندیک باقلی دانستم که سبب لاغر شدن او آن بود و سبب تفرق الاتصال سه نوع باشد
یکی تفرق الاتصال که از لوازم آماس است دوم آنک از لوازم قرحه و بثره است سیم آنک از جراحت افتد
و دل از این انواع قرحه و بثره هیچ احتمال نکند و گفته اند که هر گاه که بر گوهر دل بثره پدید آید و از پس خون
سیاه برود بیمار هلاک شود و جراحت اگر بتجویف دل بگذرد در ساعت هلاک کند و بیماریهای که
بمشارکت اندامهاء دیگر افتد و بعضی بمشارکت دماغ افتد و بعضی بمشارکت جگر افتد و بعضی بمشارکت معده
و امعا و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن اما آنچه بمشارکت همه تن باشد چنان باشد که در تبهاء
محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود بسبب

واگر کند روز دوم هلاک کند صح

ضعف او عصبها که بعضلها سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن
از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چنانک باید بدل نشود و هوای دودناک از دل باک بیرون نشود
و بدین سبب سوء المزاج دل خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بچ گونه است یکی آنکه جگر ضعیف
شود و بدین سبب آن طعام که خورده شود غذای تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را باید حاصل نشود
و نصیبی که دل را از غذایی یابد بدو می نرسد و ضعیفی و بی قوتی پدید آید دوم آنک اندر جگر خون
سودائی تولد کند و بدان سبب غذای دماغ و دیگر اندامها سودائی شود و از دماغ بطریق شریانها
بدل باز آید و خفقان و اندیشها بد و غمها تولد کند سیم آنک اندر جگر خون بلغمی تولد کند و هم بدین
طریق بدماغ رسد و از دماغ بدل باز دهد و کسلانی و بی نشاطی و فراشکادی و کند فهمی تولد کند چهارم آنک
جگر خون گرم یا سرد بدل می فرستد و از آن خون سوء المزاج تولد میکند پنجم آنک اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد
و بسبب غشا ها در همه احشا بیکدیگر رنجی بدل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد
یکی آنکه اندر فم معده خلط بد باشد و بسبب نزدیکی و همسایگی آن رنجی بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد
دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید سیم آنکه در معده درد خیزد
بسبب همسایگی درد بدل باز دهد و بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن
تولد کند چنان باشد که مادهٔ ذات الجنب و ذات الرئه ماده خناق انتقال کند و بجانب دل میل کند
و خفقان و غشی آرد که روح را خبه کند و بکشد و آنچه بمشارکت رودها باشد چنان بود که اندر رودها
حب القرع باشد یا کرمان دراز و بخار ایشان بدل و دماغ بر آید خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت رحم
افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر آید اندیشها و وسواس پدید آرد و
از دماغ بطریق شریانها بدل باز دهد خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج افتد
و هر گاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند و غشی آن را گویند که مردم
بیفتد و بیهوش گردد و بعضی مردم عام علت ربو را که بیماری تنگی نفس گویند خفقان گویند و فرق میان هر دو آنست
که ربو دم زدن باشد پیوسته و کوتاه و بشتاب چنانک دم زدن کسی باشد که دویده باشد و گرما یافته و خفقان
طپیدن دل را گویند و طپیدن که باختلاج ماند و اختلاج جستن اندامها باشد و عوام از این پریدن اندام گویند
و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس باشد و زود پدید آید و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید
و بی علاجی قوی زایل شود و گاه باشد که اگر شربتی آب سرد تر خورده دروی اثر کند و خفقان پدید آید
و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل روح دوم خبه شدن روح اما تحلیل شدن روح سه نوع است یکی

هلاک کند و اگر امان دهد روز

استفراغ بسیار بقی یا باسهال یا برفتن خون بسیار از رکی یا از جراحتی یا بر وجهی دیگر چون طمث و رعاف و نفاس و کشاده شدن رکهای بواسیر دوم انکه شادی یا لذت بافراط چون لذت مجامعت یافته شود و دل بدان سبب تافته شود و هرکاه که شادی و لذت بافراط ناکاه باشد دل بیش از ان کشاده شود که عادت است و روح بدان سبب تحلیل پذیرد و دل همچنان کشاده باند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود سیم آنکه دردی عظیم چون درد قولنج و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود [شدکرم] و اسباب خبه شدن روح دو نوع است یکی امتلاء بافراط خاصه از شراب و امتلاء بافراط حرارت غریزی را و روح را خبه کند و فرو میراند دوم انک ترسی یا غمی بافراط پدید آید ناکاه دل بدان سبب فراهم آید و روح خبه شود و هلاک شود و این معنی در کتاب دوم اندر باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار پنجم بشرح یاد کرده آمدست و انواع انتها و بیماریها که دل را افتد اینست که یاد کرده آمد **و طریق علاج** او اینست که اکنون یاد کرده آید بباید دانست که از بهر آنک دل شریف تر همه اندامهاست علاج او باحتیاط تر از همه اندامها باید جه در استفراغ وجه در تبدیل مزاج و بیماریهای امتلایی که دل اندر پیش تر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی بخار غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدوی بر آید و از جهت سده امتلایی رک باسلیق بباید زد از دست راست و از جهت سده بخاری باسلیق از دست جپ باید کشاد در جمله استفراغ بفصد بی خطر ترست از بهر انک در فصد حاجت نیست بداروی که قوت او بدل رسد و احتیاط اندر وی بیش از ان نیست که قوت نکاه دارد و بیکبار خون بسیار بیرون نکند و دیگر علاجها باحتیاط تمام باید کرد و هر داروی که بکار دارند جه معجون که مزاج را بدل کند و جه داروی که استفراغ کند هیچ خالی نباید از داروها که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر انک داروهای مسهل ضد اخلاط تن است بدین سبب که داروی که غرض از وی پاک کردن خلطی باشد اندر آمیخته باید با داروها که بدل مخصوص است تا قوت داروهای دیگر بدل رساند و روح را برافروزاند و داروی که از وی غرض تبدیل مزاج باشد هم ازین داروها که بدل مخصوص است با وی بباید آمیخت از بهر دو کار یکی انک تا قوت داروهای دیگر بدل رساند دوم انک اگر مزاج گرم است بداروهای سرد علاج می باید کرد همه یکبار سردی ننماید از بهر انک دل معدن روح است و گوهر روح گرمست و گرمی او اصلی و غریزی و گرمی غریب نیست و بسبب سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و اندک شود و باشد که بسوزد و دودناک شود و با این همه اگر در داروهای سرد افراط کرده آید بیم باشد که باقی روح را فرو میراند صواب انست که داروهای گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند

حرارت غریزی وم

و بدین سبب است که پیشینکان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج ساخته اند بی زعفران نیست و انجه از بهر استفراغ ساخته اند بی لسان الثور یا جیزی که مانند آن باشد نیست از بهر انک دانسته اند که آفریدکار تبارک و تعالی طبیعت را مسخر حکمت الهی کردانیده است و بر نکاه داشتن مصالح تن نکاه داشته و هرکاه که طبیعت قوی باشد بر مقتضی حکمت رود و مثلا که قوت زعفران که اندر اقراص کافور باشد جداکانه کشد و ا تا جداکانه بروح رساند تا روح بدان برافروزد و قوت کیرد و قوت کافور و غیر آن بکوهر دل رساند تا مزاج کرم او باعتدال باز آید بفرمان آفریدکار تبارک و تعالی و اکر طبیعت قوی نباشد هیچ علاجی سود ندارد و اندرین ترکیب فایده دیکر هست و آن انست که داروهای سرد که نیرو نباشد و قوت ان بدل نتواند رسید بدین سبب حاجت افتاد بدانکه او را بداروهای کرم که با دل خاصیتی آشنایی دارد بیامیزند تا قوت از ایدرقه باشد که بدل رساند و داروها که دل را سود دارد بسیارست لکن انک با وی قوت [خاصیت] آشنایی دارد اینست که اینجا یاد کرده آمد اما [آنچه] باعتدال نزدیکست یاقوت فیروزه زر سیم بجاده و لسان الثور اما آنچه کرم است درونج آجدوار مشک عنبر زرنباد ابریشم زعفران بهمنین قرنفل عودخام بادرنجبویه تخم او بوک ترنج و پوست او [شاهسفرم و تخم او] وبادروج و تخم او فلنجمشک و تخم او قاقله کبابه سادج هندی راسن اما آنچه سرد است مروارید کهربا بسد کافور صندل طباشیر کل مختوم سیب و ترشی ترنج و کشنیز تر و خشک والله اعلم

باب دوم

از گفتار پنجم اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوع است یکی اعراض نفسانیست چون خشم و اندیشه بسیار در کارهاء [مهم] دوم تنگی نفس که تنگی منفذ نسیم هوای تازه که بدل رسد سیم در کرمابه کرم و هوای کرم بسیار درنک کردن جهارم پیوسته شرابها و طعامهای کرم خوردن خاصه اکر تشنه شود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی عطرها و داروها کرم بخود نزدیک داشتن **علامتها** خفقان کرم انست که با سوزش و تشنکی باشد و از هوای کرم و کرمابه و نزدیک آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی کلاب و عطرهای سرد خنک راحت یابد و کاه باشد که خفقان کرم با تب باشد و این اسباب که یاد کرده آمد در پیش افتاده باشد **علاج** انجا که خون ظاهر شود نخست رک باسلیق زنند و شربتها و بویهای خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند جنانک معلوم است و پیوسته ضمادهای صندل و کافوری نهند [بر سینه و حوالی او] و پیراهن مصندل پوشد و شراب صندل و اقراص کافور بکار دارند **صفت** ضماد صندل صندل سفید و کلاب بسایند اندکی سرکه خوش بوی برجکانند و کافور بر و مالند و باب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستار جهاء کتان بدان تر کنند و بر دل نهند

وآب اهنکران با کلاب آمیخته اندر ضمادها بکار دارند **صفت** پیراهن مصندل صندل سفید و کلاب
بساید و کافور دروی مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بهوای خشک کنند و هر وقت اندکی کلاب بر
پیراهن باشند و در پوشند و اگر دستارچهٔ توزی همچنین مصندل کنند و بر روی بالشت او بگسترند سخت صواب
باشد **صفت** شراب صندل صندل سفید سوهان کرده یا کوفته مقدار سی درم کشنیز خشک کوفته پنج درم اندر
صد درم آب غوره و پانزده درم سرکه و یکمن آب تر کنند یکشبانروز و دیگر روز آنرا بپزند باتش نرم تا دو ثلث
برود و یک نیمه بماند و بدست بمالند و بخرقهٔ کتان بپالایند و یکمن نبات یا طبرزد بر افکنند و نیم درم زعفران شاخ
اندر خرقهٔ توزی بسته در افکنند و بپزند و کفک بر دارند و بقوام آرند و خرقهٔ زعفران اندر وی بمالند و از وی
دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس ده درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم صندل سوده اندر وی
مالند و بیامیزند و شربتی پنج درسنگ با شراب سیب یا با آب تخم خرفه دهند **صفت** اقراص کافور بگیرند طباشیر
گل سرخ نیلوفر از هر یکی چهار درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی سه درم
تخم کوک و تخم کسنه از هر یکی دو درم و نیم صندل سفید سوده سه درم سرطان نهری بریان کرده رب السوس از هر یکی
یک درم زعفران کافور از هر یکی دو دانگ ترنگبین ده درم کثیرا دو درم و نیم کشنیز خشک ده درم و نیم همه را بکوبند
و بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و اقراص کنند **صفت** شرابی که تشنگی و حرارت را بنشاند بگیرند آب انار ترش
و آب آلوی ترش و آب خرماء هندو و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی راستا راست و شکر بمقدار آبها بر نهند
و بقوام آرند **صفت** سفوف که دل گرم را سود دارد گل سرخ طباشیر از هر یکی یک درم کشنیز خشک دو دانگ
کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال اندر آب سیب دهند **صفت** سفوف دیگر مروارید کهربا بسد لسان الثور
شب یمانی گل مختوم از هر یکی یک مثقال مشک نیم مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب
یا با شراب انار دهند و اگر بعد از فصد یا استفراغ دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر بنیز آب دهند اولیتر و
اگر حرارت زیادت شود و ترسند که آماس یا بثره تولد کند بداروهای خشک حاجت آید چون افیون و تخم لفاح
بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگ و نیم کافور یک طسوج مشک زعفران از هر یکی راستا راست یعنی یک طسوج ترکیب
کنند و بدهند و ترتیب شربتها دادن برین گونه باید داد بامداد شراب سیب یا شراب ترنج با قرص کافور بدهند
و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و کشکاب نیز بجای این
آبها دادن روا باشد و بوقت خواب شربتی ازین سفوف که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر بجای
سفوف را کاره باشد گل ارمنی با آب انار و لعاب اسبغول بدهند و اگر تب نباشد بجای این آبها دوغ گاو
سود دارد و طعام ماهی تازه خورد بسرکه پخته و مصوص و افروشه و مزوره ریباج و انار دانگ و غوره دهند

و نان با شراب سیب دادن و نان اندر کلاب و شراب ریحانی با هم آمیخته تر کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو
با کلاب آمیخته و بنگر تا بوی آن شکسته و سرد کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی
با این شربتها خشک بر پای ندارد اندکی کباب و قاقله و پوست ترنج و مانند آن چیزی با آن غذاها و شربتها خشک
بیامیزند و لسان الثور و آب ابریشم نافعست و دلیری کردن بدادن آن پاک نیست و تحویل کردن بهوای خنک
بهترین علاجیست **محمد زکریا** میگوید که خداوند خفقان گرم بشهر گرم مقام سان دعوا و کوتاه کرد و بیگونه
که هر کرا که من دیدم از خفقان همه بجستند از پنجاه سالگی مرده شد و هیچ کس را ندیدم که به پیری رسید والله اعلم

باب سیوم

از گفتار هشتم در ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد **علامتها** رنگ روی خداوند سوء المزاج
سرد بسپیدی و کبودی گراید همچون رنگ ارزیز و کسلانی و دیر کاری اندر وی بدید آید و تشنگی کمتر باشد
و از هوای گرم و بوی عطرهای گرم راحت یابد **علاج** آنرا که علت محکم نباشد شراب صرف ریحانی
مقدار اندک موافق باشد و بوی مشک و عود و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن سود دارد و دوغ
نار دین مالیدن و سپید با اخلاط و دواء المسک دادن خفقان سرد را ساکن کند **صفت** ضمادی که خفقان سرد را
زایل کند بگیرند قسط سنبل دارچینی سعد مشک همه را بکوبند و با آب مورد تر و با شراب ریحانی بسرشند و بر دل
نهند **صفت** سیب آبی پاک کرده بکوبند و آب او بگیرند و یک شب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند
و ثفل ابی را اندر شراب کهن تر کنند یکشب و دیگر روز بجوشانند و بمالند و بپالایند یکمن از شراب و یکمن از آن آب
آبی پالوده باهم بیامیزند و نیمن انگبین بر نهند و سنبل و دارچینی و قرنفل و قاقله و مصطکی و کباب از هر یک یک درم
عود هندی نیم درم زعفران شاخ چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین شراب افکنند و می
بزنند و از هر ساعت بمالند چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بفشارند و دو دانگ مشک
سوده بروی پراکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده شود سود دارد و تریاق
فاروق و مثرودیطوس سود دارد **صفت** سفوف که خداوند خفقان سرد را سود دارد کهربا جند بیدستر
از هر یکی یک درم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند **صفت**
سفوف دیگر کهربا نعنع از هر یکی پنج درم بسد جدوار از هر یکی سه درم قرنفل دو درم شربتی دو درم با شراب
سیب یا با شراب انگوری یا با می پخته و ریاضت باید فرمود و طعامها او همچون طعامهای خداوند صداع
سرد باید دارچینی و افزارهاء گرم سازند چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان کرده

موافق بود و اگر سوء المزاج سرد با تری بود و **علامت** وی آنست که خداوند علت بندارد که دل او در میان آب نهاده است و خفقان بر سان آن بود که کبوتر بچه در آب افتد و طپد **علاج** او نخست آنست که استفراغ کند بحب اصطمخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا یا حب قوقیا و اگر ایارج فیقرا بگیرند یک مثقال و یک درم افتیمون سوده با سکنگبین بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار بود ایارج لوغاذیا و بناد ریطوس موافق باشد و اگر کسی را قی کردن آسان بود قی باید فرمود و از پس استفراغ دواء المسک تر و حلو و معجونها و مفرحها گرم باید داد **دواء المسک مر** بگیرند افسنتین رومی و صبر و ریوند از هر یکی شش مثقال نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنبل ساذج هندی از هر یکی دو درم جند بیدستر و مشک از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر آب لسان الثور مقطر **دواء المسک حلو** زرنباد درونج از هر یکی یک درم مروارید کهربا بسد ابریشم خام مقرض از هر یکی یک درم و نیم بهمنین ساذج هندی قاقله قرنفل جند بیدستر سنبل اشنه از هر یکی چهار دانگ درم زنجبیل دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و اندر نسخه چنین دانگ و نیم همه را بکوبند و با انگبین که بر آتش نارسیده بسرشند **صفت** مفرح گرم بگیرند کهربا و بوک فلنجمشک و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم لسان الثور گل سرخ از هر یکی چهار درم مروارید هشت درم ساذج هندی یک درم و نیم سنبل قاقله خیربوا سلیخه گل سوسن کندر عود هندی اسطوخودوس افتیمون زرنباد درونج دارچینی از هر یکی یک درم آمله دو درم و نیم بادرنجبویه دو درم و نیم بهمنین از هر یکی چهار دانگ و نیم قرنفل یک درم مشک عنبر از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت دو درم حجر ارمنی مغسول دو درم زعفران یک درم و نیم بسد سه درم همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو مثقال **صفت نوشدارو** بگیرند گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یکی سه درم قرفه زرنباد از هر یکی دو درم زعفران بسباسه قاقله هال کوزبوا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و نیم آمله پاک کرده اندر پنج من آب بیزند تا دو بهره آب برود و یک بهره بماند و بدست بمالند و بپالایند و یک من انگبین مصفی بسرشند یا بیاید برافکنند و بقوام آرند و داروهاء کوفته بدان بسرشند و نگاه دارند شربتی دو درم این دارو آزموده است دل را قوت دهد و دهن خوش بوی کند و رنگ روی را تازه و براوروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و بعد از طعام **صفت** سفوف که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم زراوند مدحرج درونج از هر یکی نیم درم مشک دانگی سنبل مروارید از هر یکی یک درم شکر سرخ بیست درم شربتی سه درم اندر شراب افسنتین **صفت** شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ پانزده درم سنبل دو درم تربد سفید نیم کوفته دو درم همه را اندر ده من آب بزنند تا بنیمه باز آید بپالایند و هر بامداد مقدار بیست درم گرم کنند و سفوف با وی بدهند نافع بود

باب چهارم

اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد

سوء المزاج خشک از دو بیرون نباشد یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد **علاج** او علاج دق است آمیخته با علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق اندر کتاب پنجم اندر جایگاه خویش یاد کرده آمد و احوال سوء المزاج خداوند سرد و خشک همچون احوال خداوند بیماری باشد که او را دق الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه و هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است والله اعلم

باب پنجم

از گفتار هشتم اندر خفقان و وسواس

که از سوء المزاج سوداء خیزد و از برآمدن بخار سودائی بسوی دل احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست سهلی باید داد بدین نسخه تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو همه را بکوبند و حب کنند شربتی از دو درم باشد تا سه درم **صفت** حبی دیگر تربد افتیمون از هر یکی یک درم نیم حنظل غاریقون حجر ارمنی مغسول از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی ملح نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ مقدار دانگی حب کنند چنانکه در هم است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند بگیرند افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو بهره از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ گل سرخ دو بهره از یک جزو همه را بکوبند و حب کنند و با آب سیب شیرین شربتی چهار درم و اگر ماده علت سوداء محض باشد حب شیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند **صفت** شیار بگیرند هلیله کابلی افتیمون از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهره از یک جزو خربق سیاه از یک جزو دانگی مصطکی عود خام بسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی مغسول از یک جزو دو دانگ شحم حنظل یک جزو همه را با آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند شربتی از یک درم تا یک مثقال بوقت خواب این حب بدهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنگبین که از سرکه کبر سازند **صفت** سهلی که ماده سودائی را پاک کند هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی یک درم افتیمون و قرنفل

ازهريكي نيم درم دواء المسك مرا زهريكي سه درم همه را بهم بسرشند وسه روز بنهند تا مخمر شود بس اندر شراب
ريحاني حل كنند وبدهند واندر بعضي نسخها بجاي قرنفل دانك ونيم حجر ارمني مغسول آورده اند **صفت**
جي ديكر ايا ريج فيقرا وافتيمون واسطوخودوس ازهريكي نيم درم حجر ارمني مغسول ازهريكي دانك ونيم عود هندي
مصطكي نعنع ازهريك دانك ونيم تخم حنظل وغاريقون وملح نفطي ازهريكي دانك ونيم خربق سياه كمطوسج سقمونيا
نيم دانك جمله يك شربت باشد **صفت** سفوفي هليله كابلي هليله سياه آمله تخم فلنجمشك وتخم باد رنجبوي ولسان
الثور واسطوخودوس وافتيمون وكل ارمني وعود هندي وسعد وقرنفل وكشنيز خشك ازهريكي سه درم كهربا مرواريد
بسد ابريشم محرق وحجر ارمني مغسول ازهريك درمي ونيم تخم خرفه مغشر وتخم كدو ازهريكي جهار درم همه را بكوبند وبيزند
شربتي يك مثقال اندر آب باد رنجبوي كه آنرا اندر شراب سيب وشراب لسان الثور اندرين علت سود دارد **صفت** آن
لسان الثور خشك سي درم برك باد رنجبوي پنج درم سنبل ساذج هندي ازهريكي دو درم شير آمله جهار
درم همه را اندر سه من آب بجوشانند تا بيكمن باز آيد ويك من شكر برافكنند وبقوام آرند شربتي بيست درم با كلاب
يا با آب سيب شيرين بكار برند **صفت دواء المسك** كه خداوند اين علت را سود دارد بكيرند مصطكي
دارچيني سنبل قرنفل سك كوزبوا كبابه خيربوا اقاقلة كبار بوست ترنج سعد عود خام زعفران دار بلبد
تخم باد رنجبوي وتخم فلنجمشك وتخم مرزنكوش وزنجبيل ازهريكي پنج درم مشك دو مثقال همه را بكوبند وبيزند
وكهربا بسد ابريشم خام ساذج هندي دو درم نيز نهاد صح
ونكاه دارند وهليله كابلي مقشر ده استار اندر يكمن آب تر كنند ويكشب روز بنهند وديكر روز بپزند
تا دو بهر آب برود وبپالايند ويكمن نيم انكبين مصفي برافكنند وبقوام آرند وبنهند تا نيم كرم شود
ودارو ها بدو بسرشند شربتي يك مثقال با پانزده درم شراب سيب بكار برند وهر روز چنين كنند والله اعلم

باب ششم

از كفتار هشتم اندر غشي وضعيفي وبي قوتي دل

واسباب وعلامات وعلاج آن اندر باب نخستين ازين كتاب ياد كرده آمده است كه هركاه كه اسباب خفقان ضعيف
قوي كردد هم آن اسباب بعينها اسباب غشي باشد **علامتها** آنجا كه سبب غشي امتلا باشد ركها فشارده
بود ونبض قوي باشد لكن بسبب امتلا باكراني وديري بود وآنجا كه تحليل روح بود نبض ضعيف وصغير
وبطي باشد وانرا كه غشي بتدريج افتد نخست نبض او صغير شدن كيرد ورنك او بكردد از بهر آنك خون از
ظاهر تن باندرون باز شود وحركت چشم ضعيف كردد وپيش چشم خيال ظلمتي يا خيال رنك ديكر پديد آيد واطراف
سرد شود واندك مايه عرق كند سرد باشد كه همه تن سرد شود واكر غشي قوي بود چشم باز نتواند كرد وانرا
كه در غشي رنك روي سبز شود وسر وكردن در پيش آويخته شود وسر راست نتواند داشت هركاه كه

سر وكردن او را راست كنند درحال غشي دررسد بايد دانست كه غشي قوي را علاج نيست وهركاه كه از پس اسهال
شتن وازپس رك زدن يا ازپس دردي وجراحتي علامتها كه ياد كرده آمد چيزي پديد آيد نود تدارك ونكاه داشتن
قوت مشغول بايد شد وانرا كه پيش از غشي باشد ومنش كشتن پديد آيد بايد دانست كه سبب از معده
مي خيزد واميد علاج پديد هست واكر از اسباب مشاركت اعضاء وعلامات آن وازاسباب سابقه وباديه
چيزي ظاهر نشود بايد دانست كه سبب او از دل خاستست ونزود هلاك خواهد شد واكر كسي را در ميان رك
زدن غشي افتد پيش از آنك خون بسيار بيرون كرده باشد ورك زدن عادت داشته بود وهيچ بار غشي نيفتاده
بايد دانست كه در تن او ماده بسيار نيست ومعده او ضعيف است وكساني باشند كه عادت رك زدن نداشته
باشند چون نشتر رك زدن آغاز كنند غشي پديد آيد ازان غشي نبايد ترسيد وبيا بايد دانست كه سبب آنست كه رك
زدن عادت نبوده است خاصه اكر دانند كه معده قويست واخلاط تن بدان بدي نيست كه از حركت خون غشي
تولد كند **علاج** آنرا كه سبب غشي سوء المزاج محكم باشد او را علاج نيست وانرا كه غشي بمشاركت
عضوي ديكر افتد اميد باشد كه علاج پذيرد وطبيب خداوند غشي را درحال غشي بايد يادر آن حال كه بيم باز آمدن
باشد اكر اندر حال غشي پايد بند پر باز داشتن سبب مشغول نتواند بود بباز دي قوت ومدد دادن روح مشغول
بايد بود بچيزهاي بوييدني وبچيزها كه بحلق اندر چكانند وخداوند مزاج كرم صفراوي را كافور وصندل وكلاب
وخيار وخيار بادرنك سرد كرده با اندكي مشك همي بايد بويانيد تا مشك حرارت غريزي را مدد كند وكافور
وصندل وكلاب حرارت غريب را تسكين دهد وكلاب سرد كرده درحلق او چكانند وبرسينه وروي او
زنند وآب سرد با اندكي شراب رقيق كرم با ماء اللحم آميخته درحلق او چكانيدن صواب باشد وچون پيدار شود
پيراهن مصندل بپوشانند وطعام مصوص وافشرد ودوغ سرد دهند وخداوند مزاج سرد را بوي مشك وغاليه
ونيز علاج بايد كرد وشراب كرم كرده با دواء المسك يا با مقدار يك طسوي مشك كه بحلق او در چكانند ونم معده
بشستند ودود
او را بروغن كرم چون روغن ناردين ومصطكي همي آلند واكر چنان اتفاق افتد كه خداوند غشي دو روز داشته
باشد يا بسببي ديكر كرسنه شده بود شراب از وي دور بايد داشت از بهر آنك هركرا معده تهي باشد شراب
وي را تشنج واختلاط عقل آرد علاج او بوي طعامها خوش وباندكي ماء اللحم بايد كرد واكر سبب غشي اسهال قوي
باشد يا بسبب ديكر كه او را سردي آورده باشد چون رك زدن بسيار يا از جراحتي خون بسيار آمدن آب سرد
وكلاب سرد بر سينه واندام او نبايد ريخت لكن بوي كباب وبوي مرغ بريان كرده وكشنيز خشك بوييده
چنانك رسم است وبوي سيب وآبي كه بآتش برافكنند وبوي نان كرم علاج بايد كرد ونم معده را بروغن كرم
ماليدن وماء اللحم با اندكي شراب رقيق درحلق او چكانيدن تا ماء اللحم را بدرقه كند وزود بعروق رساند وروح را

مدد کند و اگر غشی از بس هیضه افتد اندکی سک مشک با آب آبی با ماء اللحم آمیخته در حلق او چکانند چون بهوش باز آید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و گل نیلوفر و بهی که بوی کافور بر و روده باشند مزید ن صواب باشد
و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او بگلاب و آب سرد همی شویند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته
و مانند این بر اندامها او براکنند تا عرق باز دارد و قوت را بآب آبی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد کنند
و اگر در حال غشی منش گشتن و فواق بیند یا پیش از آن حال با وی بوده باشد بوی طعام از وی دور باید
داشت و جهد باید کرد تا قی کند و بر مرغی بگلوی او فرو کردن و فم معده او را رنجانیدن و با وازهاء
بلند چون طبل و بوق و مانند آن بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد به بینی او داشتن چون کندش
و مانند آن و اگر بدین تدبیرها بیدار نشود و عطسه ندهد بباید دانست که در وی امید بهی نیست و اگر سبب
غشی درد چون درد قولنج و مانند آن بوده باشد فلونیا کنند باید کرد پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن
حیوان زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر سبب غشی عرضی از اعراض
نفسانی بود بوی عطر که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او باب سرد و گلاب سرد مالیدن
و فم معده او را بروغن گرم مالیدن و زمانی اندک بینی او را گرفته داشتن و باهستگی بمالیدن و گلاب و ماء اللحم
در حلق او چکانیدن بباید دانست که جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد و لکن
در غشی که سبب آن عرق کردن بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و فم معده را بروغنها
گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرها یافته باشد یا از سرتها
سرد احشاء او سرد شده فلونیا و مانند آن دادن صواب باشد و کسانی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد
سبب آن ضعیفی معده باشد و غلبه صفرا پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند باید داد
چون شراب انار دو رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید
داشت و بعلاج او دیگر مشغول باید بود و بویها، داروها که معده را و مزاج را موافق باشد می باید بویانید چون شراب نارنج
و انگور و ابجه بدین مانند شفا یابد

گفتار نهم

از کتاب ششم از ذخیره اندر احوال پستان و بیماریها و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین

اندر شناختن احوال شیر زنان

و تدبیر زنی که شیر ش اندک بود اگرچه شیر و منی و خون هر سه بصورت مخالف یکدیگرند و جایگاه

تفتین صورت و تولد هر یک اندامی دیگر است اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوع است
یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که جایگاه تولد است اما سبب بسیاری
شیر و بسیاری منی بسیاری خونست ابجد از جهت ماده است دو نوعست یکی آنکه هرگه که بر خلاف این باشد
از وی خون بد و اندک تولد کند و هرگاه که طعام اندر کیفیت و کمیت معتدل باشد از وی خون نیک تولد کند
مثلا از طعامی که اندر خشکی یا اندر سردی یا اندر گرمی یا اندر تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی
و خشکی یا اندر گرمی و تری یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند و هرگه که خون
کمتر تولد بود شیر و منی کمتر بود دوم اندک خون بیک جانب میل کند و این چنان باشد که اندر عضوی آماسی خونی
پدید آید یا از جایی دیگر استفراغ کند و آنچه از جهت مزاجست چنان باشد که مزاج پستان یا اندر خشکی
یا اندر تری از اعتدال بیرون باشد اگر اندر خشکی نا معتدل باشد ماده را خشک کند و اگر اندر تری نا معتدل
باشد ماده را بسبب افراط تری از آن تری بیرون برد که شیر تواند بود یا از وی شیر بسندیده تولد کند

علامتها شیر بسندیده از خون صافی تولد کند و شیر نابسندیده یا از خون صفرایی تولد کند یا از خون
بلغمی یا از خون سودایی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم او تیز گونه باشد و شیر بلغمی سپید
و آبناک باشد و اگر بلغم یا منی غلبه دارد طعم او شور باشد و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی او بتر گونه بود
و شیر سودایی سطبر باشد و اندک و گاه باشد که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت غلیظ گردد و همچون پنیر
بسته بیرون آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل باشد و طعم و بوی او خوش

علاج هرچه منی را زیادت کند شیر را همچنین زیادت کند چون نخودی زرد و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان
و بنان گوسپند و هر طعام که میل بگرمی و تری دارد و آن کیموس نیک تولد کند و چیزهای موافق دهند و اگر سبب
رنج ریاضت و کاری سخت کردن باشد آسایش فرمایند و اگر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن آن کنند
و اگر سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامها بدل کنند فرمایند و اگر اندر تن خلطی بد باشد تن را از آن
خلط پاک کنند اما غذا و تدبیر مزاج گرم صفرایی را کشکاب با جلاب آمیخته و شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو
با جلاب آمیخته و مغز بریان و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حسو که
از کشک جو و شیر تازه بزند و شوربای گوشت بره که اندر وی ملوخیا بستانی و اسفاناخ پخته باشد موافق باشد و غذا
مزاج بلغمی و سودایی را اندر طعامها کندر و حرحر و شبت و کرفس و بادیان تر همی فرمایند کرد و قلیه نرگسی
باد رنجی و حسو که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند موافق باشد و از اکه شیر او همچون
رشته رشته بیرون آید خطمی و کنگر جوانه در آب بزنند و بر سینه و پستانهای او می چکانند و طعامهای تری آرند

و سخت نگاه باید کردن تا سبب اندکی شیر یا تباهی و چیست اگر سبب طعامهای بد و ناموافق بود از آن باز دارند صح

فرمایند صفت شربتی معتدل که شیر زیادت کند بگیرند ارده کنجد و آنرا اندر شراب انگوری بجست بالذو صل کنند
و پالایند و آن شراب بدهند و ثفل آنرا ضماد کنند و بر پستان او نهند صفت طعامی معتدل بگیرند کشک گندم
نیم کوفته سی درم کشک جو نیم کوفته بیست درم نخود کوفته مقشر بیست درم برگ سبست تر بیست درم و اگر برگ
نباشد تخم او ده درم ابخره عدد تودری ده درم همه را بپزند و هر بامداد مقدار بیست درم نخود کوفته
و یک دو شاخ برگ بادیان تر اندر مقدار یک من آب بپزند تا بمقدار ده درم باز آید و مقدار صد درم شیرازه
بر سر او کنند و بپزند چنانکه رسم است و پنج درم روغن بادام و بیست درم شکر سوده برافکنند و بدهند صفت
شربتی دیگر ده درم روغن گاو گداخته با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و ساق لالا با کشک جو بپزند و طبیخ
آن با شکر بدهند و تب و سبوس گندم اندر شراب بپزند و پالایند و بدهند و نخود اندر شیر تر کنند و یک شب بنهند
بامداد آن شیر با شکر بدهند صفت دیگر تخم کزر و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم سبست و تخم تب و تخم گندنا و تخم بادیان
از هر یک راستا راست نخود بریان کرده همه تخمها هر بامداد پنج درم کوفته و بیخته با پنج استار شیر تازه بدهند
صفت طعامی دیگر تخم گندنا و تخم شبت و تخم حلبه و تخم سبست و تودری از هر یک مقدار سه درم برگ بادیان تر سه درم
همه را اندر آب بپزند هر بامداد و پالایند و مقدار بیست درم انگبین و ده درم روغن گاو برافکنند و نان اندر مالند
و بدهند و اگر کسی بعوض انگبین میفختج کند یا شکر روا باشد صفت ضمادی که شیر زیادت کند بگیرند
آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم هر دو را با آب بادروج بسرشند و بر پستانها نهند نافع بود والله اعلم

باب دوم

اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار باشد

بسیار باشد که بسبب بسیاری شیر پستانها درد کند و آماس کند و بیماریها تولد کند و گاه باشد که
زنان را بی آبستنی شیر اندر پستانها پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که مردم جوان را که
بوقت بلوغ رسد شیر اندر پستان پدید آید و دختر خاصه در آن وقت که اندر پستان او چون باد
ریسه پدید آید علاج اگر سبب بازگرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد و اگر که
سبب بسیاری طعام و شراب باشد از آن باز باید گرفت و از چیزهای خشک که اندرین باب سود دارد طلا
که از عدس و سرکه بپزند و گل خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد کردن و آرد باقلی
با روغن گل و سرکه ضماد کردن و از چیزها گرم برگ سداب است خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه
سداب کوهی و بزیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و برگ کرنب کوفته ضماد کردن و اشق بشراب حل کرده
طلا کردن و مرداسنگ بروغن گل سوده طلا کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و کوز گندم کوفته و باب

سرشته ضماد کردن و سرطان نهری بریان کرده و سوده بگلاب تر کرده طلا کردن بخاصیت سود دارد
و سرطان بحری هم چنین طلا کردن نافع بود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب سیوم

اندر علاج زنی که شیر اندر پستان او بسته باشد

سبب بسته شدن شیر اندر پستان از دو بیرون نیست یا مزاجی گرم بغایت است که تری شیر را تحلیل کند یا مزاجی
سرد بغایت که آنرا بفسراند و علامتهای مزاج گرم و سرد بسیار جا معلوم شده است علاج خداوند مزاج گرم را
پیوسته روغن بنفشه بر پستانها طلا کردن و آب نیم گرم بر سینه و پستانها می ریختن و موم روغن که از موم صافی
و روغن بنفشه ساخته باشد با کشنیز تر اندر هاون بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و کشنیز تر و سماق و برگ خرفه
کوفته ضمادی نیک است و سرکه و روغن گل بهم برزده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستانها پوشیدن و برگ
عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته ضماد کردن سود دارد خداوند مزاج سرد را موم زرد و روغن خیری و روغن سوسن
و روغن قسط سازند صفت ضمادی که خداوند مزاج سرد را سود دارد بگیرند پودنه خشک کوفته و آنرا بیزند
چون عصیده و با موم روغن اندر هاون بمالند و نیم گرم کنند و بر پستان نهند صفت ضمادی دیگر سرکه و روغن
بنفشه و حلبه کوفته و بیخته بهم بسرشند و ضمادی کنند صفت دیگر برگ کرنب بکوبند و اندکی مر و اندکی زعفران
با وی بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر نان سپید و آرد جو و حرحر و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته بیزند از هر یک
راستا راست و ضماد کنند و تخم بادیان و آب بادیان خوردن سود دارد و خراطین سوده طلا کردن سود دارد ه
صفت ضمادی دیگر بگیرند برگ کرنب بکوبند و اندکی مر و اندکی زعفران با وی بسرشند و ضماد کنند صفت
دیگر سبوس گندم و اندکی شونیز بپزند و ضماد کنند صفت نطولی که سود دارد بگیرند مر و انیسون و پودنه و آرد نخود
و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی و قاقله همه را بپزند و بر سینه و پستانها می چکانند و اگر پستان آماس کرده سرکه
و آب بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و سرکه با پودنه و شراب انگوری پختن
ضماد کردن سود دارد و مارقیشا سوده چون روغن گل و سپیده خایه مرغ طلا کردن سود دارد صفت
دیگر نطولی که آماس تحلیل کند بابونه و شبت و نانخواه و حلبه و قیسوم و جند بیدستر اندر آب بپزند و بر سینه و پستان همی چکانند

باب چهارم

اندر علاج شیر بسته شده که اندر پستان عفن گردد

چغندر بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلی بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کنند
و آرد کنجد و روغن گاو و انگبین و آرد باقلی و نان خشک آرد کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی

وتخم خطمی و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند هر روز سه بار این ضمادها
ابخا اختیار افتد تا آن کنند تا آن و دیجه شود و باب کرم نکمید می کنند و اگر اتفاق افتد که گوشت پستان
کوفته شود ماش و دانه میوین بکوبند و بآب سرد برشند و ضماد کنند واللّه اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر آماس گرم که اندر پستان پدید آید

سرکه با آب گرم آمیخته اندر خامه گوسپند یا اندر خامه کتان کنند و بران موضع می نهند و سکنجبین و روغن گل و گاه
با هم بیامیزند و آرد باقلی بدان برشند و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر آماس نهند
و از پس سه روز ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت** ضمادی آرد باقلی و اکلیل الملک
کوفته و پخته بروغن کنجد و آب جو بیمی برشند و بر آماس نهند **صفت** ضمادی که بر آخر تر بکار دارند بگیرند زنان حنکا
و آرد جو و آرد باقلی و حلبه و خطمی کوفته و بیخته از هر یک پنج درم زعفران دو درم همه را بزرده خایه مرغ برشند
و بر آماس طلا کنند و تخم کتان کوفته بسرکه تر کنند و طلا کنند و هر که که سر پستان درد خیزد نخست رگ باید زد و صندل
و اقاقیا طلا کردن تا سرطان بان نگردد

باب ششم

اندر آماس سرد که اندر پستان پدید آید

نخست بروغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلا کنند و موم و کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته اندر آب
بادیان یا آب کرفس سرشته برنهادن سود دارد و ضمادها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است هم اندرین
باب سود دارد

باب هفتم

اندر سخت شدن پستان و غددها که در وی پدید آید

نخست بروغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلا کنند و موم روغنی از روغن گل با زهره گاو بیامیزند و طلا کنند
و گاه باشد که حاجت آید که اندکی قطران با وی بیامیزند و دردی سرکه برنهادن سود دارد و برگ مازریون
و برنهادن سود دارد و غددها که تازه سلعه کنند برگ شفتالو کوفته و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند

باب هشتم

اندر علاج دنبله که بر پستان برآید

تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین بز و سرگین کبوتر و نطرون و زرنیخ از هر یک راست
راست همه را بکوبند و بپالایند بروغن کنجد و مغز ساق گاو و می پخته بسرشند و ضماد کنند واللّه اعلم

باب نهم

اندر علاج ریشها بلید که گوشت پستان بخورد

بگیرند شراب انگوری کلو کیرده دو من سماق پوست کران ... ماز و سبز ده استار ... ده استار کوز سرو ... همه را
اندر شراب تر کنند و بیست روز بنهند و از پس بیست روز آنرا باتشی نرم بپزند و بچوب ... همی جنبانند چون
نیمه بان آید بدست بمالند و بپالایند و شراب را دیگر باره بآتش بالا بپزند و یک جوش دیگر بدهند و نگه دارند بوقت
حاجت و بر ریشها که بر اندامها نرم و نازک بود برآید چون دهان و زبان و غیر آن طلا کنند واللّه اعلم بالصواب

و اقمتین با شراب پخته پوست انک اندک بکار برد ... کنند

باب دهم

اندر تدبیر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود

بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم هر دو را بعصاره برگ بنگ یا بطبیخ تخم بنگ برشند و لختی
روغن مصطکی با وی بیامیزند و سه روز طلا کنند و پیوسته خرقه کتان بآب مازو تر کرده بر پستان
پوشیده دارند و اندر گرمابه کمتر شوند **صفت** دیگر گل پاکیزه که بتازی الطین الحر گویند بیست درم
شوکران دو درم بسرکه برشند و سه روز طلا کنند **صفت** دیگر کندر و دوغ و آرد جو بسرکه برشند و طلا کنند
صفت دیگر الطین الحر و مازو سبز بکوبند و با انگبین برشند و طلا کنند **صفت** دیگر سب یمانی
سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند چندانک لختی سرب با وی سوده شود و پیوسته طلا می کنند

صفت دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج بمعان پنج ... بالله ...

گفتار دهم

از کتاب ششمین از ذخیره اندر احوال معده و مری و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است

جزو نخستین

اندر احوال مری و بیماریها و علامات و علاج آن و این جزو سه بابست

باب نخستین

اندر دشوار فرو بردن طعام و شراب بحلق

اسباب این علت یا در نفس مری باشد یا در همسایگی او و آنچه اندر نفس مری باشد چهار نوع است
یکی آماسی باشد که اندر نفس مری پدید آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج سیم ضعیفی قوت
خاصه اندر آخر بیماریها حاده و غیر آن چهارم خشک شدن رطوبت اندر وی بسبب حرارت تب یا غیر آن
و آنچه اندر همسایگی او باشد سه نوع است یکی آماسی باشد که اندر عضلهای حنجره افتد یا آنچه اندر خناق
افتد دوم آنکه مهره از مهرها گردن از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند سیم آنک بسیار دیده اند

کمعده کزان این علت پدید آمده است **وخواجه بوعلی سینا میکوید رحمة الله علیه** که از آشنایان
من یکی را این دشواری فرو بردن طعام پدید آمد و منفذ طعام کرفته بود چنانک اندر خناق بکیرد بسل و را قی
افتاد و کرمهای بزرک بسیار برافکند و آن دشواری زایل شد که سبب آن کرمان بودند که منفذ کرفته بودند
علامتها آنچه سبب آن سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و طعام اندر منفذ بدشواری و دیری
کذرد و هیچ علامتی از علامتها اماس و غیر آن ظاهر نباشد و اماس کرم از تب خالی نباشد لکن تب سخت قوی نباشد
و تشنگی غالب بود و با اماس سرد تب نباشد و اکر اماس خراج خواهد کشت درد زیادت شود و کاه کاه تب لرزه
کیرد و باشد که خراج پخته شود و بکشاید و ریم بقی بر آید و تب زایل شود و علت قرحه بماند و بعلاج نیک شود
و آنچه مقدمه کزاز باشد نخست اسباب آن بوده باشد و علامتهای آن پدید آید و اکر سبب از جای بیفتادن مهره کردن
باشد نخست اسباب آن بوده باشد و هر کاه که پشت باز خمند منفذ کرفته شود **علاج** آنچه اندر آخر بیماریها
سبب ضعیفی قوت پدید آید علاج دشوار پدید و نشان نزدیکی مرک باشد و تدبیر جز آن نباشد که بدان طریق
که ممکن باشد قوت را یاری دهند و مرهمهای کردن بروغن بنفشه و موم روغن مالیدن و اما که سبب
سوء المزاج کرم باشد هم چنین روغن بنفشه و موم روغن می‌مالند و باب کشنیز تر و آب کوک و مانند آن بر سب
کردن یا میان هر دو کتف مالیدن و دوغ ترش و شربتها خلّ جرعه جرعه می‌دهند و اما که سوء المزاج سرد
باشد بیشتری از این انواع افتد بس کردن بروغن ترب و روغن مشک و روغن بلسان همی باید مالید و علاج
معده سرد باید کرد چنانچه پیش از این یاد کرده آید و اما که سبب تری و استرخاء باشد علامتهای
تری بر سطح دهان و زبان ظاهر بود نخست معده را پاک باید کرد و داروهای خوش بوی که در وی قوت حرارت
و قوت قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمنین و سنبل و ساذج هندی و کندر و زرنباد
و اکر بداروهای تر قابض تر حاجت آید چون کلنار که در وی قوت سردی است با این داروها بکار داشتن
روا باشد لکن بدان مقدار که قوت داروهای کرم بر وی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط همی مالند (و روغن سنبل هم)
وخواجه بوعلی سینا میکوید نزدیک من آنست که انکدان اندرین باب سخت نافعست
و اما که سبب خشکی بود پیه بط و مرغ خانکی و مغز ساق کاو و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد و کشکاب
بار و غن بادام و لعاب اسبغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کردن و غذا اخابیه مرغ نیمبرشت و قلیه کدو و اسفاناخ
و آنچه بدین ماند و علاج آماس اندر باب دوم یاد کرده آید و علاج مهره کردن که از جای بیفتد سوی پیش یا کنار اندر دستکاری
یاد کرده شود **باب دوم**

از جزو نخستین از کفتار دهم در آماس مری

اما سهام مری یا از جنس فلغمونی باشد یا از جنس ماشرا یا اماسی بود نرم یا اماسی بود صلب و علامتهای آن اندر باب
نخستین یاد کرده آمده است **علاج** از داروها و شربتها خوردنی باشد و بعضی داروهای که از بیرون
بکار دارند آنچه بخورند همه داروهای معتدل است و علاج این علاج اماس معده است بعینها و فرق اینست که
اماس معده را دارو بر شکم و فرود سینه بر نهند و اماس مری را سوی پشت بر میان دو کتف بر نهند و آنچه خوردنیست
از جهت آماس معده و شربت بیک بار بخورند و از جهت آماس مری شربت جرعه جرعه خوردن و بعضی اندر دهان
می‌دارند و اندک اندک فرو می‌برند و هر دو نوع داروها را خوردنی و نهادنی نخست داروهای بازدارنده
باید که تا دفع آثار رادع کنند خاصه اکر اماس کرم ماشرایی بود و پس از آن داروهای تحلیل کننده با آن بیامیزند
و باخر داروهای تحلیل کننده تنها پس داروهای بازدارنده بکار دارند اما داروها خوردنی نخست لعوقها
باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و آب کدوی تر سازند و بتدریج از این لعوقها آب بادیان و رب السوس
و تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند آن زیادت میکنند و طعام آشامیدنیها باشد از آرد جو و آرد عدس بریان
کرده بشیره مغز بادام و سپیده سبوس آب با روغن بادام و شکر و باخر اندرین سبوس آب و غیر آن از آشامیدنیها تخم کتان
و نخود و آرد کرسنه و بیخ سوسن و بیخ سوسن آسمانکون و ایرسا و خردل و اشق و بادام تلخ و خرما و انجیر و انکبین
زیادت میکنند بتدریج و داروهای که از بیرون بکار دارند ترکیب آن و بدین کونه باید **صفت** آن ضماد
خنک که نخست بکار دارند آب مورد تر و آب آبی و آب سیب و کلاب و آب برک خرفه و آب حی العالم از هر یک
راستا راست همه را بموم روغنی که از موم مصفی و روغن کل در هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سفید
سوده بدان بر پاشند و ضماد کنند **صفت** ضمادی که پس از این بکار دارند بکیرند آرد جو و صندل و آب عنب
الثعلب و آب لسان الحمل و تراشه کدوی تر نیک بکوبند همه را در هاون بمالند و بیامیزند **صفت** ضمادی از این
بکیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل و صندل همه را باب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند
و اکر بداروهای قوی تر حاجت آید اشق مقل ملک الانباط تسیا خردل سرکین کبوتر انجیر پیه مرغ درین ضماد زیادت کنند

باب سیوم

از جزو نخستین از کفتار دهم اندر قرحه و بثره مری

و علامتها و علاج آن اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد کاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که بنزله فرود
آید و کاه باشد که آماس مری را قرحه و بثره او آنست که در آماس بیشتر از لقمه خیزد که از انجمن بزرک
باشد و درد قرحه و بثره از کذشتن طعامی که او را طعمی بود تیز یا ترش یا شور یا قابض و از کذشتن دیر
رسد و از طعامهای نرم و چرب و اندک درد کمتر باشد و قرحه که از پخته شدن آماس و سر کردن آماس بزرک باشد

بریده سر کنند و ریش کردد علامتها
فرق میان آماس مری صح

علاج آن دشوارتر و خطرناک‌تر باشد و فرق میان قرحهٔ مری و قرحهٔ معده آنست که درد قرحهٔ مری به میان
دو کتف بیرون آید و درد قرحهٔ معده اندر شکم باشد و علامتهای دیگر اندر تب و غشی و سرد شدن اطراف
و خشک شدن کام و زفان و منکر گشتن و آروغ گندیم کند همه یکسان باشد و تا ریش کهن نگردد آروغ گنده نکند
علاج قرحهٔ مری و قرحهٔ معده یکی است و فرق جز آن نیست که اندر داروهای مری جزءهای لزج
باید تا زود فرو نرود بر سطح ریش بماند و شربت اندک اندک دهند تا اجزاء دارو از پس یکدیگر بدو می‌رسد
و اما بجمله علاج نیز راست و داروها از اندر علاج قرحه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی والله اعلم

جزو دوم

از گفتار دهم اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب نخستین

اندر سوء المزاج گرم ساده و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب سوء المزاج گرم ساده که اندر معده پدید آید از دو بیرون نباشد یا خوردن و بکار داشتن طعامها
و شرابها و داروها گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن علامتها معده گرم بی ماده پنج نوع است
یکی آنکه اسباب گرم شدن آن از پیش افتاده باشد دوم آروغ دودناک و ترش و آروغ ترش بیشتر از طعامها
شیرین افتد و این چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لکن آروغ ترش از حرارت
ضعیف تر تولد کند و اگر حرارت قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دودناک شود و علامت
گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگرچه آروغ ترش است طعم دهان میل بتلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای
سرد خوش آید و دلیل آنکه معده گرم طعام را ترش کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم زود ترش گردد [ازان مه]
که اندر هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و دودناک بیخوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب
باشد چون مردم بیخواب باشد طبیعت بهضم نیک مشغول نتواند بود و طعام ناگوارده اندر معده بماند و حرارت
غریب او را گرم کند و بسوزاند و آروغ دودناک شود یا ترش سیم آنکه طعامهای لطیف زود تباه گردد و طعام
غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه آرزوی طعام کمتر باشد و هضم نیک باشد مگر سوء المزاج مفرط شود یا هضم ضعیف شود
و آب سرد آرزو کند پنجم آنکه طعامهای لطیف و سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره باشد **علاج**
دوغ گاو اندرین باب بهترین چیزیست و آب انار ترش و شیرین و ببست جو اندر آب سرد و اگر حرارت قوی تر
باشد دوغ با طباشیر دهند و با اقراص کافور و آب غوره و شراب ترشی ترنج و شراب ریواج و شراب لیمو [نافعست]

اگر قرص کافور با این شراب دهند روا باشد **صفت** قرص کافور که اندرین باب سود دارد بگیرند
طباشیر صندل سفید و تخم کدوی شیرین و تخم خیارین پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی پنج درم گل سرخ هفت درم
کافور هفت یک درم نشاسته پاک کرده شش درم گلاب دینی چهار درم همه را بکوبند و بآب برگ خرفه یا بآب کدو
بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص باشد و آب تخم خرفه دادن سود دارد و اندر طعامها
کشنیز تر و کوک و کدو اندر بختن و بطون گاو بسرکه کرده و مصوص از گوشت مرغ با آب غوره و آب انار
و آب زرشک و آب سماق سود دارد و مزورها هم ازین نوع باید و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنگبین
سفرجلی و شراب انار دهند **صفت** سکنگبین سفرجلی ابی ترش ظاهر و باطن او پاک کرده بکوبند و آبش
بگیرند و یک شب بنهند تا صافی شود دیگر روز بپالایند و بر مقدار یکمن آب آبی پنج استار سرکه و یکمن شکر برافکنند
و بقوام آرند **صفت** شراب انار بگیرند آب انار ترش یک جزو شکر نیم جزو و بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند
و اگر حاجت آید و سه ساخ بودنه تر اندر وی بجوشانند چون تمام جوشیده باشد و بقوام آورده بود نه از وی
بیرون کنند **صفت** سفوفی گل سرخ ده درم طباشیر سه درم سماق پاک کرده سه درم کشنیز خشک دو درم
شربتی دو درم با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمد **صفت** ضمادی بگیرند آب [بکار برند] تراشهٔ کدوی تر و برگ و ساق خرفه
و برگ بید همه را بکوبند و صندل سفید سوده با آن بیامیزند و بر معده نهند و طلب بر نهادن خاصه با اندکی کافور
و صندل سخت موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه گاو کنند و اندر معده می نهند صواب باشد و نگاه باید کرد
تا سردی ضماد حجاب و جگر را سرد نکند و هر گاه که گمان افتد که سرما بجگر و حجاب رسیده بروغنها گرم تکمید
کنند و اگر سوء المزاج گرم خشک پدید آید کشکاب و روغن بادام و شیرخر باید داد و اندر آب زن همی
باید نشاند و روغن بنفشه همی باید مالید چنانکه اندر علاج او یاد کرده آمده است والله اعلم

باب دوم

از جزو دوم از گفتار دهم در سوء المزاج گرم با ماده

که در معده پدید آید و درد و ضعیفی معده از آن تولد کند و علامتها هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
موجود باشد و بسبب آنکه در معده مادهٔ بود صفرایی که طعامها را و رطوبتها را تباه کند آروغ گاهی بوی
ماهی تباه گشته دهد و گاهی بوی آبها که تا نزی میاه الحماة گویند و گاهی بوی مغزهای تباه گشته چون
جوز مغز کهنه که تباه گردد و غیران و گاهی بوی زنگار دهد و این نشان علامت گرمی بود و گاه باشد که سبب
آروغها که یاد کرده آمد طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و خایهٔ مرغ بریان کرده و حلوای
سوخته و آزمایش درست آنست که طعامی دهند که از دودناک شدن و بوی از بگردیدن دور باشد

چون نان جوین اگر معده از باد و دناک کند بباید دانست که معده نا دیست و اندر تن خداوند معده کرم خون نیک تولد نکند لکن خون او اندک و تیز و ناخوش بوی بود و مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج تندرستی باشد و بدین سبب اندامهای او از آن خون غذا نگیرد و پرورده نشود و خون در رگهای او بماند و از بهر اینست که مردم محرور و صفراوی لاغر باشد و رگهای او ظاهر و پر خون بود و در باب گذشته گفته ایم که خداوند معدهٔ گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قویتر و بباید دانست که هرگاه که سوء المزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف شود و گاه باشد که معده بغایت گرم شود و هضم از قوت بجای باشد و بسبب غایت گرمی و گرمی بدن مادهٔ گرم دخانی رطوبتهای تری اندامها تحلیل کند و گرازش بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل یافته باشد باز طلبد و گرسنگی غالب شود و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و اگر طعام دیرتر یابد غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریب و گداختن و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز بستد و هرگاه که در معده مادهٔ گرم صفرائی باشد غثیان و قی بسیار باشد و اگر معده سبک باشد و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود بباید دانست که ماده سخت رقیق است فاما اگر ماده بسیار بود غثیان پیوسته بود و اگر اندک باشد تا طعام نخورد غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر معده باشد و طبقهای معده و اجزاء او آن را تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی دو بگذرد غثیان پدید نیاید و همچنین چون طعام خورده باشد شود و ساعتی دو بگذرد مادهٔ صفرایی با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده بر آید و غثیان پدید آید و اگر شربتی زداینده خورد چون ماء العسل و جلاب و سکنگبین و بدان قی کند آن ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد اندر قی و بول و براز پدید باشد لکن علامتهای دیگر بر آن گواهی دهد و سوء المزاج با ماده را علامت درست تر غثیان است اگر معده ماده را تشرب کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد لکن هیچ بر نیاید و اگر تشرب نکرده باشد هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده ماده را بعضی تشرب کرده باشد و بعضی را نکرده باشد و اندر فضا معده ریخته است و اگر تهوع را و قی را دوری و نوبتی باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر بمعده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل آنست که ماده اندر معده تولد میکند و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که از مادهٔ گرم خیزد آب سرد آن را بنشاند و آنچه از مادهٔ شور خیزد آب گرم آن را ساکن کند **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد می کند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضاء معده ریخته است یا از عضوی

دیگر بدو می آید نخست آنچه اندر آمده است پاک باید کرد بقی یا باسهال یا بدان طریق که خداوند علت را آسان بود پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت دادن تا ماده را که بدو همی آید آن خود بان دارد و بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند مگر در حال گرسنگی زبون کرده و آنچه قبول نمیکرد قبول کردن گیرد و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج شربتی بخورند و طعامها هم از این نوع سازند و بگاه پیشتر از آنکه معده غذا طلب کند و مادتها اندر جنبش آید طعام خورند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و غیر آن معدهٔ ایشان مادتها را قبول کردن گیرد یکی بود و این قوم و قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و از پس قی شربتی قوت دهنده باید داد و اگر ماده اندر فضا معده ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان بود قی باید فرمود خاصه اگر ماده میل بفم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی تازه خورد و قی بشکاب کند با سکنگبین آمیخته **صفت** شربتی که صفرا را بر آرد بگیرند کشکاب شش درم آب سرمق پخته بیست درم الی که بیخ خربزه و بیخ خیار اندر وی پخته باشند ده درم سکنگبین ده درم نمک طعام نیم درم همه را بهم بیامیزند و بدهند و آب سرمق تنها بخته با سکنگبین قی آرد و سکنگبین با آب برگ خیار همچنین قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند یا سکنگبین شکری یا آب انار ترش آمیخته و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بروی دشوار باشد یا ماده اندر فم معده باشد استفراغ باسهال کند بمطبوخ افتیمون **صفت** آن افتیمون رومی پنج درم گل سرخ بیست درم خرمای هندی بیست درم همه را اندر چهار صد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند و مقدار سی درم ترنجبین اندر وی حل کنند ده درم از این مطبوخ کنند و بدان بپالایند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا باشد **صفت** مطبوخ دیگر بگیرند خرمای هندی بیست درم آلوی سیاه بیست عدد گل سرخ دو درم تخم گل پنج درم بود نه تو دو شاخ همه را اندر گلاب بپزند و سی درم ترنجبین در وی بگدازند و بپالایند و دو دانگ ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر غثی باشد که او را باید مطبوخها اجابت نیفتد مطبوخ هلیله دهند و بتّ جانداز آب انار نافع است خاصه آنرا که در فم معده او رطوبت سوزاننده باشد بدان رطوبت را بجنباند و آب انار فم معده را قوت دهد تا آن را قبول نکند و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد صبر از آن پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نا مغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده از بهر آنکه داروی داروهاست که صبر با آن داروی دهد بپاک کردن و زدودن آن و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و بانگبین سرشته اندر اسهال قوی تر است و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج فیقرا بعوض زعفران گل سرخ

باید کرد و تا حقیقت نکردد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر آنک اکر اندر معده ماده نباشد
سوء المزاج زیادت شود و نشاید دادن و ایارج سودمندترین چیزی است خاصه اندر شراب افسنتین بنسخه نبوی
صفت آن افسنتین رومی ع درم کل سرخ پنج درم همه را اندر یک من آب بپزند تا بجهار یکی باز آید پالایند
و بدهند با اندکی شکر و اولیتر آن بود که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند **صفت** آن ایارج فیقرا یک درم
هلیله زرد دو درم کثیرا نیم دانک همه را باب کشنیز برشند و حب کنند **صفت** دیکر ایارج فیقرا یک درم هلیله
زرد کل سرخ از هر یکی نیم درم همه را باب کشنیز حب کنند و صبر اندر سکنکبین حل کنند و بدهند و اکر دانکی سقمونیا
اندر دوغ پالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا
معده را زیان کارست تا ضرورت نباشد سقمونیا علاج نشاید کرد و شراب کل و کلنکر مسهل دادن صواب تر باشد
و کسانی که داروها و شربتها را که یاد کرده آمد کاره باشند چند روز سکنکبین باید داد و پس وچ درم
سکنکبین بر اثر آن بدادن بی آب و چ یخ و بزمودن تا دو سه ساعت آب نخورد تا معده بدین تدبیر پاک شود
و اکر صفرا از جکر بمعده همی آید یا اندر همه تن امتلای صفراوی بود استفراغ بماء الجبن باید کرد **صفت** ماء الجبن
بزی ملی را چند روز کشنیز و کوک و کشنیز تر و کاهو و کرفس و برک بید و جو بیم کوفته و تر کرده و خوید می دهند
و هر بامداد شیر او بدوشند و سکنکبین ساده شکری که بتنی او بیدا باشد چند دو استا بر سر شیر پراکنند و از آتش
بردارند و بجوشانند تا سرد شود پس آن شیر او را بکیرند و همه را ناخوشه با کرفته رق کنند تا آن آب از وی بچکد با آن
آب هلیله زرد و شکر و سقمونیا مشوی و نمک هندی دهند و نخست اکر فصل سال و عمر و قوت بیمار و دیکر احوال
مساعد باشد رک باسلیق باید زد پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین اندرین باب سخت نافعست
صفت آن افسنتین رومی پنج درم کل سرخ هفت درم شاهتره دو درم آلوی سیاه بیست عدد مویز
دانه بیرون کرده بیست عدد خرمای هندی پنج درم همه اندر سه من آب بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید
پالایند و هر بامداد چند درم باده درم شکر و یک درم صبر بدهند **صفت** نوعی از ایارج فیقرا که معده را
از خلط صفرا پاک کند بکیرند فقاح اذخر عود بلسان اسارون دارچینی از هر یکی جزوی صبر شش جزو و اکر عنایت
بزدودن معده بیش از آن باشد که باستفراغ داروها هر یکی یک جزو و نیم کنند و صبر هم بدان وزن که هست
تا معده را برفق بزداید و پاک کند **صفت** شراب انار مسهل که معده را از صفرا پاک کند بکیرند آب انار ترش
و شیرین از هر یکی یک من ترید نیم کوفته دو اوقیه بر آتش نرم بپزند و کفک بردارند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یکمن شکر
بر افکنند و بقوام آرند و پنج درم سقمونیا و یک درم زعفران اندر خرقه کنان در وی بالند و نکاه دارند شربتی
دو اوقیه نیم **کوارش مسهل** تجربه محمد زکریا صفرا و رطوبت از معده پاک کند بکیرند تربد یک درم سقمونیا دانکی

اندر آن سکنکبین حل کنند و بکار برند روا باشد و اکر سقمونیا صبر

کل سرخ نیم درم عود یک درم کافور یک حب طباشیر دانکی عصاره افسنتین نیم درم با انکبین که در وی هلیله پرورده
باشند هم سنک همه بسرشند و اکر حرارت غلبه دارد جلابی که از جرمای هندی و شکر پخته باشند **صفت** کوارش
طباشیر که معده را قوت دهد بکیرند طباشیر ده درم کل سرخ سه درم سماق پاک کرده سه درم کلنار یک درم نانخواه
کبابه یک درم مصطکی عود خام از هر یکی نیم درم شربتی سه درم اندر آب آبی **نسخه** دیکر کل سرخ ده درم
طباشیر پنج درم کبابه یک درم و نیم و اندر نسخه دیکر دو درم و نیم کافور نیم درم مصطکی اذخر از هر یکی دو درم
و اندر نسخه دیکر یک درم و نیم شکر چند وزن همه داروها شربتی سه درم و اکر طبع نرم باشد و خواهند
که باز دارند این شربت دهند طباشیر کل سرخ از هر یکی ده درم عود خام سک از هر یکی پنج درم همه را بکوبند
و برب آبی یا برب سیب بسرشند شربتی سه درم و چون دانند که معده پاک شد قم معده را قوت دهند تا ماده
دیکر را قبول نکند بکیرند کل سرخ صندل سفید و اندکی کافور و آب آبی و آب مورد تر و کلاب و آب سیب همه را بر
امیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده بوشند و طعام از کوشت دراج و طیهوج باب غوره و انار دانک مصوص کرده
و افشرده موافق باشد و اکر با صفرا لختی رطوبت آمیخته باشد و خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و آب دهن
بسیار بود و متر کشتن آرد از نخست قی باید کرد و معده را بنقیع صبر پاک باید کرد **صفت** حبی که اندرین باب
سودمند باشد بکیرند صبر غاریقون از هر یکی یک درم بجلاب بسرشند و بدهند و بر اثر دو ساعت معجون خیار شنبر
دهند **صفت** حبی دیکر هلیله زرد یک درم و نیم سقمونیا مشوی سه طسوج صبر دو دانک غاریقون
نیم درم در آب عنب الثعلب بسرشند و بدهند **حب اصطمخیقون** سبک که معده را پاک کند صبر سقمونیا نمک هندی
انیسون از هر یکی پنج درم تربد تراشیده کوفته و بیخته بیست درم شربتی دو درم و از پس استفراغ
معده را بجلنکر و طباشیر و کل سرخ کوفته و بهم سرشته قوت باید داد والله اعلم بالصواب

باب نهم

از جزو دوم از کفتار دهم اندر درد معده

وضعیفی آن که از سوء المزاج بی ماده تولد کند **علامتها** آرزوی طعام باشد و هضم کمتر باشد
و بادها و قراقر بسیار بود و طبع نرم باشد و اندر براز کیموس نباشد و آنچه خورده باشد ناکوارده بیرون آید **علاج**
چیزها کرم که تحلیل کند و خشکی آرد نشاید داد و چیزها کرم و تر باید داد چون شیر و انکبین و شراب ریحانی
بمزاجی اندک و روغنها خوش بوی بر معده مالیدن چون روغن سوسن و مصطکی و روغن قسط با روغن بلسان
آمیخته و با اندکی موم سرشته تا دیر تحلیل پذیرد و کودک تندرست کوشت آلود در کنار کرفتن تا معده را
کرم کند و حرارت غریزی را بیفزاید و کربه سیاه و فربه نیز روا باشد و احتیاط باید کرد تا عرق نکند جا کرم

جابجا سینه برهنه بر سینه برهنه نهند ص

عرق کند زیان دارد وخشکی آرد ونشاید که شهوت بجنبد از بهر آنک حرکت شهوت قوت غاذیه را
مشوش کند واندر طعامها زیره ونانخواه ودارچینی وفلفل وانکدان وانکزد وسیر وکرویا می کند واکر سوء
المزاج مفرط شود طلی زفت کرم کرده بر معده نهادن سود دارد اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند و پیش
از آنک سرد شود بردارند وهر بامداد کل انکبین عسلی اندر آب انیسون دادن وازمعجونها دواء المسک و بجزباه
فلافلی وفنداديقون وزنجبیل پرورده وتریاق بزرک مثرودیطوس وسیمه و معجون کنند دادن بقدر حاجت سود دارد
واین شربت اندر جلابی بدهند که انیسون ومصطکی وعود بلسان وسنبل اندروی پخته باشند صفت
فنداديقون زنجبیل بلیل سنبل از هر یکی شش درم مصطکی انخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس بودنه دشتی
از هر یکی پنج درم زیره کرمانی سلیخه حب بلسان عاقرقرحا از هر یکی دو درم سادج هندی یک درم همه را بکوبند
وبیبزند وبا انکبین مصفی بسرشند یا پالایند

باب چهارم

اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد وخشک خیزد

علامتها خداوند این علت هر روز لاغرتر می شود ودهان خشک باشد وآب کم خواهد واروغ ترش
برآید وطعام بدکوارد علاج شیرج وشیرین با انکبین وکشکاب که اندروی اندکی بلیله پخته باشد با انکبین هم
باید داد وروغن مصطکی وروغن ناردین بر معده می مالید ومرغ خانکی فربه با شوربا کندم ودارچینی وبلیله دادن
نافع بود وپیه مرغ وپیه بط وبرنده خایه برمالند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد وتر خیزد

علامتها خداوند این علت را دهان پیوسته از رطوبت لیج تر می شود واروغ ترش باشد ومنش کشتن
نجه دارد واکر آب دهان بترشی روغ وترشی طعم دهان غلبه دارد باید دانست که رطوبت بیشتر است واکر ترشی
بر آب دهان غلبه دارد باید دانست که سردی مزاج بیش از رطوبت است وعلامتها دیکر که معلومست همه ظاهر باشد
علاج نخست قی باید فرمود به ماهی شور وترب وبا آش آن تخم ترب وتخم جرجیر وتخم شبت از هر یکی استار آب
بکوبند نرم ومقدار پنج درم از وی با سکنکبین وکندم حل کنند ونیم کرم بدهند وپرسنند واندر طبیخ شبت ولوبیا صفت داروی دیکر تخم ترب
وتخم سپندان سپید وتخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان نمک طعام از هر یکی نیم درم همه را بسکنکبین عسلی بسرشند
واندر طبیخ شبت وترب حل کنند وبدهند واز پس قی بر تشنکی صبر کند وشربتی میبه با زنجبیل پرورده یا هلیله
پرورده یا کلنکبین بدهند وپس از قی بدو روز استفراغ فرمایند بحب اصطمخیقون وهر هفته یکبار ایارج
فیقرا بدهند واکر رطوبت بسیار باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ واستفراغ با ایارج لوغاذیا کنند
وایارها بنرک فرمایند واز پس استفراغ هر بامداد کلنکبین دهند با مصطکی وعود خام وقرنفل وکوتجی ودافلی

موافق باشد وکلزش عود مسهل سود دارد صفت آن تربد تراشیده دو درم قرنفل جوز بوا عود خام زعفران
از هر یکی دانک ونیم سقمونیا مشوی نیم دانک همه را با نکبین بسرشند شربتی دو درم اندر آب کرم صفت
ایارج که معده را از اخلاط غلیظ پاک کند بکیرند تخم کرفس شش درم افسنتین رومی انیسون بادیان از هر یکی سه درم
بلیل سفید اسارون ورد از هر یکی یک درم ونیم قسط سنبل رومی کاشم از هر یکی دو درم مصطکی زعفران از هر یکی
یک درم صبر هشت درم شربتی هر بامداد مثقالی واکر خداوند علت ایارج و داروها کان نتواند خورد حب
الاقاویه مسهل دهند صفت آن حب بلسان عود بلسان سلیخه مصطکی دارچینی سنبل اسارون زعفران
بسباسه قرنفل کوزبوا از هر یکی یک درم ونیم غاریقون دو مثقال تربد ده درم سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل
دو درم همه را باب کرفس بسرشند وحب کنند شربتی دو درم ونیم صفت کمونی زیره کرمانی اندر سرکه تر کرده
یک شبانروز پس بریان کنند وبکیرند از این زیره صد درم زنجبیل سداب خشک بلیل بوره نان از هر یکی ده درم
همه را بکوبند وبا انکبین مصفی بسرشند واین داروها سخت نرم نباید کوفت واکر این اخلاط کوفته وپخته وناسرشته
نکاه دارند واندر کشکاب وطعام می کنند کسانی را که حاجت باشد روا بود صفت فلافلی بلیل سفید وسیاه
ودار بلیل از هر یکی سه اوقیه واندر بعضی نسخها دو اوقیه عود بلسان یک وقیه حماما سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل
تخم کرفس بسباسه سلیخه اسارون راسن از هر یکی یک درم همه را با انکبین مصفی بسرشند شربتی یک درم صفت
قرصی که با کلنکبین دهند بکیرند کل سرخ سه درم عود سنبل سلیخه اذخر مصطکی دارچینی افسنتین رومی
از هر یکی یک درم همه را بکوبند وبشراب کهن بسرشند وقرصها کنند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص با هفت درم
کل انکبین اندر آب انیسون حل کنند وبدهند صفت میبه معده را قوی کند وبادها را بشکند واسهال کهن را
باز دارد بکیرند ابی شیرین وسیان او پاک کنند وبکوبند وبفشارند وآب او را بکشند وثفل او را اندر شراب کهن تر
کنند یک شبانروز پس بدست بمالند وبپالایند از این شراب مقدار سه من بجو وازآب ابی صاف کرده چهار من هر دو را
بهم بپالایند وچهار من انکبین مصفی بر نهند وبپزند تا بقوام آید واز آتش بردارند وبنهند پس بکیرند سلیخه خالص
وعود هندی وکوزبوا وقرنفل وزعفران ودار بلیل وقاقله از هر یکی دو درم همه را بکوبند واندر شراب
کنند وبپالایند شربتی از پنج درم تا ده درم شراب سنبل درد معده را وتبها کهن را سود دارد بکیرند سنبل
خوشبوی بیست درم اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید وصافی کنند یا بپالایند بر دو من انکبین بر نهند وبقوام آرند
شربتی ده درم شراب مشک پیران را سود دارد ومعده واندامها را قوت دهد وتن را کرم کند بکیرند ده من
آب ودو من انکبین وبجوشانند وکف بردارند وبقوام آرند واز آتش برکیرند ویک درم مشک ویک درم زعفران
سوده اندر وی بمالند وبپالایند وشربتی دو درم تا پنج درم شراب عنبر همچنین کونه سازند عنبر وزعفران

از هر یکی یک مثقال کند **شراب عود** بگیرند عود هندی و سک از هر یکی پنج درم هر دو را نیم کوفته کنند و سنبل
مصطکی و قرنفل و کوزبوا از هر یکی دو درم و نیم همه را کوفته در خرقه کنند و اندر دو من آب گلاب بریزند تا بنیمه باز آید
و خرقه هر ساعت همی مالند پس خرقه را از وی بردارند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و کفک برمی‌دارند و بقوام آرند
و دو دانگ مشک سوده دروی مالند شربتی پنج درم **شراب حرکب** پوست ترنج ده درم عود هندی هفت درم
زنجبیل ساذج هندی قاقله بلنجسک دارفلفل از هر یکی دو مثقال قرنفل مصطکی کوزبوا از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته
کنند و هر یک را جدا در خرقه بندند فراخ و اندر سه من گلاب بریزند تا بنیمه باز آید و خرقها بمالند و بفشارند و از وی
جدا کنند و دو من انگبین و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال
مشک سوده و یک مثقال زعفران سوده دروی مالند و یک مثقال عنبر سوده بجمله و بپالایند و نگاه دارند شربتی سه درم تا پنج درم سنگ
کوارش عود عود قرنفل زنجبیل ساذج هندی قاقله بلنجسک دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم
همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم **سفوف عود** تری معده را ببرد بگیرند قرنفل کبابه
از هر یکی پنج درم مصطکی سک از هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر چند وزن همه شربتی یک مثقال با آب
گلانگبین **کوارش عنبر کسروی** سردی معده را و بادها را و قولنج را و ضعیفی اندامها را ببرد بوست پنج مثقال مشک
ترنج عود هندی کبابه قرنفل قاقله جوزبوا از هر یکی پنج درم نارمشک انیسون تخم کرفس چند بیدستر افیون
بنج از هر یکی سه درم روغن بلسان دو درم برگ بادرنجبویه و تخم مرزنگوش زعفران از هر یکی سه درم
عنبر اشهب یک مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل کنند و هر دو را اندر انگبین مصفی کنند و داروها بدان
بسرشند شربتی دو درم **کوارش مشک** زنجبیل دارفلفل از هر یکی دو درم نارمشک سعد سنبل کند و از هر یکی
پنج درم همه را بکوبند و بدو هم سنگ دارو انگبین بسرشند **حب صبر** نسخه اسحاق بن حنین معده را پاک کند
بگیرند دارچینی قصب الذریره سلیخه تفاح اذخر عود بلسان بسباسه از هر یکی سه اوقیه همه را نیم کوفته کنند
و اندر دو من آب باران بریزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم من صبر سقوطری بدین آب بشویند و اندر آفتاب نهند
خاصه تموز تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از هر یکی سه اوقیه بکوبند و با این صبر بیامیزند و حب کنند
شربتی دو درم تا سه درم **سکنجبین** نسخه اسحق بن حسن پیران و صفرا و تری معده را نافع بود و رطوبت لزج را
ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان ده استار سرکه و آب نیم و اگر سرکه عنصل باشد لطیف‌تر باشد و نیم آب با وی
بیامیزند و بیخ بادیان بدین سرکه و آب بریزند تا بنیمه باز آید بپالایند و بر این سرکه یک من انگبین بر افکنند و بقوام
آرند شربتی دو اوقیه با آب آمیخته و اگر سه اوقیه صبر سقوطری مغسول اندرین سکنجبین بمالند و حل کنند پاک کننده‌تر گردد
صفت داروی که صفرا و بلغم و ترش را سود دارد بگیرند غاریقون یک مثقال و اندر انگبین بسرشند

و بدهند و اندر طعامها کی و یا بکار دارند **صفت** شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس انیسون بادیان زیره نانخواه
سعتر انگدان کاشم کرویا کشنیز خشک بلبل دارفلفل دارچینی کندر سنبل قرنفل کوزبوا زنجبیل سعد از هر یکی یک مثقال
خبث الحدید ده مثقال همه را اندر دو من شراب انگوری بریزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامدادی درم بدهند
سه هفته ازین شراب و از میوها و ترش پرهیز کنند و طعام گنجشک بریان و نخوداب و گوشت تذرو و بروغن گوز بریان
کرده **صفت** ضمادی که معده را گرم کند بگیرند سعد سنبل تفاح اذخر عود رامک کندر مصطکی از هر یکی یک
مثقال همه را بکوبند و اندر میبه بسرشند و بر معده نهند و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندرین ضماد زیادت
کنند و بشراب کهن و آب آبی بسرشند روا باشد **صفت** روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند
روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم هر دو اندر شیشه کنند و اندر دیگ بر آب بیاویزند و آب را بجوشانند
تا مصطکی اندر روغن گداخته شود و بکار دارند واللّٰه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است یکی آنکه طعام و شراب که خورده باشند دوم حرارت حالها غریزی
اما آنچه از جهت طعام و شراب است چنان بود که بر بالکوه طعام و شراب بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب
شیرین و سطبر یا طعامی بود که اندر و رطوبت بسیار بود چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ و جعزات و انواع
تره‌ها و آنچه از جهت حرارت غریزی است چنان باشد که حرارت ضعیف باشد و نتواند آن رطوبتها را تمام گواریدن
و بخارها را که از آن باد خیزد نتواند تحلیل کردن و بدین سبب آن بخارها بادی گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر
حرارت قوی باشد طعامها را تمام بتواند گواریدن و بخارها را تحلیل کردن اگرچه طعام بادناک و رطوبت‌ناک باشد
حرارت بروی قهر کند و بگوارد و اگر بادی تولد کند اندک باشد و زود تحلیل پذیرد و بگذرد و اگر بادی اندر
رودها باشد اندر شکم آوازها و قراقر پدید آید و اگر اندر معده باشد معده را بطر بجنباند و اجزای او را از هم
باز کشد و بجلاب باشد که با روغ بر آرد و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورده باشد رطوبتی
که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب متولد شدن بادها خالی شدن
معده باشد از طعام و آن چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ باشد چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان
رطوبت آرد و او را تحلیل کردن گیرد و از وی بخارها و هوا که اندر فضای معده و سینه و رودها بود اندر حرکت آید و بادها تولد
کند و این نوع چون طعام خورده شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر پیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را
افتد و بخار انگیزاند از آن و سده که اندر منفذهای باد افتد و راه نایافتن آن باد که از امعا فرود آید و باز گشتن آن

بجانب معده تا بعضی آروغ ترش گردد و بعضی بجانب دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و
بسیاری سودا باشد و علامتها تعرّف کردن تا که هر طعام چه بوده است و ترتیب چه گونه رفته است و از پس طعام آب
بسیار خوردن و حرکت کردن اتفاق افتاده است بر گونه گواهی دهد بر اسباب تولد باد و بر ضعیفی علت و سهلی آن و فرق
میان نفخ سودایی و نفخ که از طعام تری فزای تولد کند آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود
و درد آن پس گواریدن طعام آید در حال سپرز زبر بر آید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود
و چون دست بر شکم مالند قراقر کند و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد **علاج** از طعامهای تری
فزای و از طعامهاء بادانگیز پرهیز باید کرد و اندر طعام ترتیب نگاه باید داشت چنانچه اندر کتاب حفظ الصحه
یاد کرده آمده است و اندر طعامها ابزارها تحلیل کننده می باید کرد چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انگدان
و فم معده را و عضلهای شکم را بروغنهای گرم مالیدن و حقنهاء تیز فرمودن و اندر حقنه زیره و بادیان و انیسون
و تخم کرفس و دوقو و قطراسالیون و کاشم و حب الغار و جندبیدستر بکار داشتن و اگر تهمت افتد که ماسی هست از داروهای
تیز دست بدارند و بداروهای نرم کنند چون شبت و بابونه و پیه مرغ و قسط باز گردند و انرا که درد معده و شکم
بدان ضعیفی باشد ارزن و کاورس گرم کرده بر نهادن کفایت بود و نمک گرم کرده بر نهادن بادهای غلیظ را
بشکند و شیشه یا کدوی که با آتش بر ناف نهند در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلابی گرم دهند که انیسون
و سعتر و مصطکی و مرزنگوش پخته باشند و اگر یک مثقال کرویا بدهن در افکند و جلاب گرم یا شراب گرم
از پس آن بخورد سود دارد و اگر ماده غلیظ باشد شربتی گرم نباید داد از بهر آنکه بیم باشد که ماده را بجنباند
و باد زیادت کند نخست ماده را بحقنه پاک باید کرد پس شربتهای تحلیل کننده دادن و روغنها که معده و شکم بدان
مالند روغن بید انجیر است و روغن حب الغار و روغن سداب و جندبیدستر و قطراسالیون و زیره و حب الغار
و سداب اندر وی جوشانیده باشند و لیکن این داروها و مانند این نخست اندر شراب بپزند و یا لاید و چند سیلک
وزن شراب روغن با این شراب بیامیزند و باتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سودایی
بود تخم کرفس و مرزنگوش و دوقو و سداب و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر سرکه بپزند و بدان تکمید کنند
و سکبینج و نانخواه و فنادیقون بادها را بشکند و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و تریاق اندرین باب نیک نافعست
این معجونها و شربتها از پس همه استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروهای مسهل و طبیخ پودنه
دشتی و طبیخ خولنجان و معجون حب الغار و معجون ابهل و گوارش کندر و گوارش انگدان سود دارد و استفراغ بحب
سکبینج پس از حقنه صواب باشد **صفت** حب سکبینج صبر سکبینج غاریقون مقل از هر یکی راست راست حب کنند چنانچه
نخود است شربتی از دو درم تا سه درم اندر آب گرم **صفت** معجون حب الغار که بادها را بشکند بگیرند حب الغار

هشت درم برگ سداب خشک پنج درم زیره نانخواه سعتر شونیز کاشم کرویا قطراسالیون بادام تلخ بلبل دار بلبل
وج پودنه دشتی از هر یکی سه درم جندبیدستر سکبینج جاوشیر از هر یکی دو درم همه را با انگبین بسرشند چنانچه رسم است شربتی
سه درم **معجون ابهل** ماده سرد را و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل کندر دارچینی وج نانخواه از هر یکی راست راست
بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال تا دو درم **گوارش کندر** بادها را بشکند بگیرند بلبل دار بلبل
کوزبوا از هر یکی پنج درم زنجبیل خولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم شکر عسکری بیست درم همه را با انگبین
بسرشند شربتی سه درم **صفت** گوارش انگدان بگیرند بلبل دار بلبل از هر یکی پنج درم ایرسا زنجبیل از هر یکی
شش درم انیسون مصطکی بادیان از هر یکی دو درم انگدان پانزده درم نانخواه تخم کرفس از هر یکی دو درم
همه را بکوبند و بپزند و با انگبین بسرشند شربتی دو درم و کمونی اندرین باب نافع است و شراب کهن سده را
بگشاید و بادها را بشکند و اگر طبع نرم باشد دو درم حب الرشاد بریان کرده ناکوفته نادرست کنند با آب نیم گرم
بدهند و اگر طبع خشک باشد دو درم حب الرشاد دو درم تخم کرفس اندر شراب بجوشند و بدهند و هر بامداد لختی دیگر
کندرو ندین خاییدن سود دارد خاصه پیش از طعام تا معده را گرم کند و آروغ برآرد و بر اثر آن طعام خورند
و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد و سوء المزاج سرد و غلیظ و غریب با آن یار گردد بادها و قراقر و تشنگی
بسیار باشد **علاج** او آنست که هر وقت که طعام خورد نخست مقدار ده درم شراب کهن با کمتر بخورد چندانکه
کام و دهان تر شود و اندر طعامها این ابزارها که یاد کرده آمد بکار دارند و بسیار باشد که چیزی خشک خلط
رقیق را و خلط شور بلغمی را فرو ا ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و گمان افتد
که مزاج سرد است و گرمی سود داشتست و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را
تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشتست و حال برخلاف آن باشد پس طبیب دانا
که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد بران کند

باب هفتم

اندر درد معده که از خلطهای سودایی خیزد

که از سپرز بدو آید **علامتها** خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن سوزش
زایل شود و بسیار باشد که سبب آن سوزش خلط صفرایی بود و فرق میان هر دو بعلامتها دیگر توان کرد از علامتهاء
صفرایی و علامتها سودایی معلوم است و بسیار کسان باشند که هر گاه که طعام خورند پس از دو ساعت درد معده گیرد
و تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید آرام نیابند و آنچه بر آید از ترشی بدان حد باشد که زمین از وی بر جوشد و سبب
این درد خلط سودایی بود اندر قعر معده گرد آمده باشد و هر گاه که طعام با وی بیامیزد ماده سودا بسیار گردد
و بفم معده بر آید و درد آغاز کند **علاج** نخست قی باید فرمود بخربق سپید بوزن [illegible] خربق بترب اندر نشانند

ویکشبانروز بنهند بس آن ترب را پاره کنند و بسکنجبین عسلی اندر نهند یکشبانروز دیگر و آن سکنجبین را باب ثبت ولوبیا سرخ گرم کنند و بدهند و از آن لختی بدهند تا بخورد و بس از قی استفراغ دیگر کنند بجب اصطمیقون

ویوسته معجون بنجاج بکار دارند **صفت** قرصی که درد معده را که از بس طعام بدید آید و تا قی نکند نیارامد زایل کند بگیرند انیسون تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه پست درم مر بلیلج جند بیدستر

افیون از هر یکی دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربتی یك قرص نافع بود والله اعلم بالصواب

جزو سیوم

اندر تغیر احوال شهوت طعام و این جزو پنج باب است

باب نخستین

در ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات و علاج آن

اسباب ضعیفی شهوت هفت است یکی سوء المزاج گرم است بی ماده و با ماده دوم استغناء تن از غذا سیم آنك مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکنند چهارم آنك جگر کیلوس را از معده جذب کمتر کند پنجم آنك مجری سودا که از سپرز بمعده آید سده افتد و آن قدر سودا که معده را بخارد و شهوت را بجنباند بمعده اندر نتواند آمد ششم آنك عصب را که از دماغ بفم معده آمدست آفتی رسد هفتم آنك مردم را بیماریهاء دراز کشد و همه قوتهاء اندامها او ضعیف کرده **علامتها** اما آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتها او اندر باب نخستین و باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست و آنرا که سبب استغناء تن باشد از غذا علامت وی امتلا یست و پری کردن رگها و گرانی اندامها و تدبیر گذشته و ریاضت نا کردن بر آن گواهی دهد و آنرا که سبب آن بود که جگر کیلوس را از معده کمتر جذب کند علامت وی آن بود که براز اندر بیشتر و قتها سبز باشد یا سپید و نرم بود و آنرا که سبب بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا باشد علامت سختی وی گوشت باشد و بر گرسنگی صبر نا کردن و آنرا که سبب سده باشد که اندر مجری افتد که سودا اندر وی از سپرز بمعده آید و شهوت را بجنباند علامت وی آنست که اگرچه آرزوی طعام کمتر باشد آنچه خورده باشد می گوارد خاصه اگر با این سده آفتی دیگر یار نباشد و آنرا که سبب آفت آن عصب باشد که از دماغ بفم معده همی آید علامت وی آن بود که معده او حس طعامها تیز نیابد و آنرا که بیماریهاء دراز باشد سبب از علامت آن بود ده

علاج آنرا که سوء المزاج گرم با ماده و بی ماده باشد اندر جزو دوم یاد کرده آمده است و آنرا که علامتها استغنا تن از غذا ظاهر شود مدتی از طعام بار باید داشت و اندك اندك بطعام باز آوردن تا فضول طعام نا گوارید بگوارد و نشاط طعام و آرزوی آن بدید آید چنانچه کسی را که از پیچ آپی شکایت کنند تدبیر

از خواب باز دارند تا مانده شود و خوابی نیك یابد و خوش بجنبد و آنرا که علامتهاء بستگی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا ظاهر باشد ریاضت و گرمابه باید فرمود و اندامهای او را اندر گرمابه بار ردنخود و بوره همی مالیدن و عرق آوردن و آنرا که علامتها بتقصیر جگر اندر جذب کردن کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر گشادن بندهای ماساریقا باید کرد و هر بامداد مقدار یك پیاله شراب کهن بر ناشتا دادن و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده و کبر سپرکه و میبه و سکنجبین بزوری و اثریا و قیصوم و دیطوس سخت سودمند بود و گرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن چنانچه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمد و اندر خوردنها دارچینی و اندکی بلبل بکار داشتن و آنرا که علامت سده مجری سودا ظاهر باشد سده او بچیزها تیز و ترش باید گشاد چون بلبل و کبر و سیر بسرکه و انواع کامها و شلغم نیز که از اجزاء دل تیز کرده باشد و حلتیت اندرین باب سودمند باشد و مصوص و پیاز و کنجد بسرکه پرورده باشد نیك باشد و طعام اوزیرباو اناربا و سماقبا و غوره با و مانند این باشد و ایارج فیقرا با اندکی افتیمون سده را بگشاید و پاك کند و آنرا که آفت علامت رسیدن عصب دماغ که بفم معده همی آید ظاهر شود تدبیر پاك کردن دماغ باید کرد با ایارج فیقرا و حب قوقیا و تدبیرها خوش و قوت دادن و از هرچه دماغ را و عصب را زیان دارد پرهیز کردن و بر معده ضمادها گرم برنهادن **صفت** ضماد حب الغار قسط تلخ قسط مر حلوقستا و الکندر از هر یکی ده درم میعه خشك با نزده درم صبر مرا بهل تخم بر وج شبت بابونج تخم سرو جوز از هر یکی هشت درم زعفران جندبیدستر از هر یکی چهار درم قردمانا شترد رم حضض دار سبنبله کلنا داقاقیا از هر یکی پنج درم مصطکی شونیز از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بموم روغن ببرشند و موم روغن از روغن قسط یا از روغن ناردین سازند و ضماد کنند و آنرا که ضعیفی شهوت از پس بیماریهاء دراز بدید آید حال بد باشد نخست بتکلفی باید کرد و اگر چیزی بر ناید حرکت کردن قی و قوت شهوت را بجنباند و سکنجبین سفرجلی و میبه باید داد و ماهیابه شهوت را بجنباند و فم معده پاك کند و بتجی با سرکه شهوت محرور را بجنباند و تشنگی بنشاند و شراب بوده سود دارد **شراب نار بودنه** انار ترش را با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را بگیرند و بودنه تر را بکوبند و آب او را بفشارند از این آب انار یك جزو با نیم جزو آب بودنه بیامیزند و چند یمنه وزن هر دو شکر بافکنند و بقوام آرند شربتی یك جزو **سفوف دیگر** گل سرخ ده درم سماق دو درم قاقد یك درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی دو درم آرزوی طعام را بجنباند و تشنگی را بنشاند **شراب افسنتین** نسخه خواجه بوعلی سینا رحمة الله علیه افسنتین رومی صد درم در سه من آب بریزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و آب را اندر خمیر گیرند و دو روز بر آتش نرم بریان کنند و خمیر از وی دور کنند و آنرا بفشارند ازان افشرده او ده استار با این آب افسنتین بیامیزند و ده استار انگبین مصفی و بانزده سیر شراب ریحانی با وی بیامیزند و با آتش نرم بپزند و بقوام آرند خداوند این علت را سود دارد انار

باب دوم

از جزو سیم از گفتار دهم اندر شهوت الکلبیه

یعنی آرزوی سگان این علت بدین نام از بهر آن خوانند که طعام را بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این علت
پنج است یکی از بسیاری سودا که از سپرز بمعده در آید و فم معده را بگزد دوم سوء المزاج سرد که فم معده را افتد
سیم سوء المزاج گرم که معده را و همه اندامها افتد چه اگر این سوء المزاج تنها فم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف
شدی و این بسیاری آرزو بسبب سوء المزاج همه اندامها از دو گونه باشد یکی آنکه سوء المزاج قوت ماسکه همه اندامها را
ضعیف کند و مسام همه تن را گشاده کند تا غذا که بمه اندامها رسد زود تحلیل پذیرد و بمسام بیرون شود و حاجت بباز
خواستن بدل آنچه تحلیل یافته باشد قوی گردد دوم آنکه سوء المزاج بر همه تن مستولی گردد و پیوسته
آن رطوبت را که اندامها از و غذا همی بایدخرج میکند و قوت جاذبه که همه اندامها راهست غذا را از اندامی دیگر
که بدو نزدیکتر است بخویشتن می کشد و چون غذا اندامها خرج شود از رگها کشیدن گیرد و چون این رگها
تهی میشود از رگها که آنرا ماساریقا گویند کشیدن گیرد و چون این رگها تهی شود از معده کشیدن گیرد و معده را
چاره جز آن بیرون نیست بدین سبب این علت پدید آید و بجز از بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن
و بسیاری تحلیل پدید آید هم ازین نوع باشد و سبب چهارم نزله باشد که از دماغ بفم معده فرود آید و این چنان
باشد که ماده نزله رطوبتی سرد باشد فم معده را سرد کند ممکن گردد که بحرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد
و فم معده را بگزد و شهوت کلبی تولد کند و آنچه ترش باشد شهوت کلبی آرد چنان باشد که سردی ماده نزله اجزای
معده را فراهم گیرد و قبضی در وی پدید آید و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام پدید آید سبب پنجم آنکه
در رودها و معده کرمان بزرگ باشد و طعامها را که مردم بخورند و آنچه بوده باشد طعام که بروده آید و غذا را
شاید و جمله بمعدها که از جگر سوی روده رسته است آنرا بخویشتن کشند و غذا کرده اند و باندامها فرستند و آنرا کرمان بخورند بدان سبب
اندامها گرسنه باشند و جویان غذا شوند **علامتها** آنرا که سبب بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده آید
علامت وی آنست که ثفل او بسیار باشد و آنچه می خورد ناگواریده بیرون می آید و تن او از طعام بهره پرورش نیابد
بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند باشد و بسبب حاجتمندی بغذا و گزیدن ترشی سودا فم معده را
پیوسته طعام آرزو کند مگر ساعتی تاخیر کند فم معده سوختن گیرد تا طعام نخورد آن سوزش زایل نشود و آنرا که
سبب سوء المزاج سرد باشد که فم معده را افتد این علامتها که یاد کرده آمد همه موجود باشد لکن سوزش فم معده
نباشد و آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد معده را و همه اندامها افتد و گشادگی مسامها و تحلیل غذا علامات
وی آنست که ثفل کمتر از غذا باشد و تشنگی نیز غالب شود و تن از طعام بهره نگیرد و آنرا که سبب آن نزله باشد

وبرآمدن کرم بران گواهی دهد

سبب آن علامت آن باشد و آنرا که سبب کرمان بود در معده و امعا علامات کرم علامت آن بود **علاج**
آنرا که علامت در آمدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رگ باسلیق باید زد یا رگ اسیلم پس بطبیخ افتیمون و مانند آن
استفراغ کردن و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون نا کردن و معده را باطریفل قوت دادن یا گوارش خوزی
خاصه اگر طبع نرم باشد و ناشتا آب گرم دادن و طعام نرم و چرب دادن چون زرده خایه نیمبرشت و نان که
درزیرش بره فربه و مرغ سمین و بط فربه نهاده باشد و حلوای از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه و تر ید
کعک در اسفیدبا چرب و اگر طبع نرم نباشد شیر تازه و گوشت بره و بز غاله فربه بگیرند و بپزند با نخود و شبت
و اندکی زیره تا مهرا شود و گوشت از وی برآرند و درین شوربا کبوتر بچه فربه و مرغ سمین بپزند تا مهرا شود و اندکی
خولنجان و دارچینی و عود هندی کوفته در افکنند درین شوربا چندانکه خواهند بخورند و گر شراب رنگین که
از انگور کوهی کرده باشند با وی بیامیزند و بخورند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا را از معده باز دارد و هر
شرابی که خداوند این علت خورد از انگور کوهی باید و رنگین باید و صرف باید و اگر ممزوج خواهند بیرکرانی
اندر آب بپزند و بدان آب ممزوج کنند و علامتها سپرز و داغ کردن آن سود دارد و آنرا که علامت مزاج سردی
معده پیدا شود نخست قی باید فرمود پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آنکه معده بدین طریق پاک کرده باشند
کمونی و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و دواء المسک دادن و طعامها کبک و تذرو و دراج بریان کرده و شوربا که پیش
ازین یاد کرده آمد با زیره و کرویا و دارچینی و شراب هم از آن نوع و اگر طبع نرم باشد معجون کندر باید داد
صفت آن بلیله زرد بلیله کابلی بلیله سیاه از هر یک پنج درم زنجبیل خولنجان از هر یکی ده درم کندر نصف درم
شکر نصف درم همه را بانگبین بسرشند و شربتی سه درم **نسخه دیگر** بلیله کابلی نانخواه انیسون بودنه کاشم سنبل از
هر یکی پنج درم کلنار ده درم کندر سی درم همه را بکوبند چنانچه بس نرم نباشد و بانگبین بسرشند شربتی دو درم
و آنرا که سبب تحلیل بسیار و تحلل تن و سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت
باز باید داشت روغن مورد اندر همه اندامها مالیدن و اندر آب سرد نشاندن سود دارد و شراب ترشی ترنج
و لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مصوص و قریص و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو باید فرمود و اگر سبب تحلیل
و ریاضت و حرکت و تحلل تن باشد بی سوء المزاج همه اندامها هریسه و بریان و باچه و طعامهای غلیظ باید فرمود
و از طعامهای شوربا و تیز منع باید کرد و آنرا که سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر منع آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده را
و دماغ را پاک کند چنانچه اندر علاج نزله یاد کرده آمده است و آنرا که سبب بسیاری کرم باشد اندر معده و امعا تدبیر پاک کردن
آن باید کرد چنانچه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید

باب سیوم

اندر آفت شهوت که آنرا بتازی الجوع البقری گویند

يعني كرسنكي كاو اين علت بدين نام ازبهر آن خوانند كه اين حال كاو را بسيار افتد وانجه پيشتر اين علت از بس شهوت كلبيه افتد و اين كرسنكي همه اندامها باشد بي كرسنكي معده و اين جنان باشد كه اندامها بغذا حاجتمند باشند ومعده اين را نخواهد و اكرجه نخست آرزوي طعام بسيار بوده باشد و شكم رفتن با اين حال بود و بدان سبب ركاهي كردد و قوت برود و بيمار بيهوش كردد و كاه باشد كه سبب بيهوشي وغشي بلغمي باشد كه فم معده را سرد كند و قوت شهوت را ببرد و آن بلغم برخلاف آن باشد كه از وي شهوت الكلبيه تولد كند ازبهر آنك آن ترش باشد و فم معده را بكزد و بخارد و شهوت را بجنباند و اين نوع ديكر كه ترش نباشد فم معده را فراهم آرد و طعام از وي دفع سكند تا فم معده جويان غذا كردد و اين بلغم كه سبب بيهوشي و غشي است بلغمي باشد بي طعم و غليظ و لزج همچون آبكينه كداخته كه فم معده را سنكي كند و مزاج او را تباه كند و قوت جاذبه را از كار باز دارد و شهوت را ببرد و باطل كند و بسبب بطلان شهوت اندامها كرسنه شود و بسبب كرسنكي اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و بيمار بي طاقت و بيهوش كردد و علاج اين بحث مشكلست ازبهر آنك باستفراغ و پاك كردن معده حاجت بود و ضعيفي و كرسنكي اندامها و غشي از استفراغ باز دارد و اين علت بيشتري مردمان سرد مزاج را افتد كه اندر سرما سفر كنند **علاج** اين علت باز آوردن قوتست و ياري دادن او تا بر جاي بماند و ساقط نشود و تدبير آن كردن تا شهوت طعام بديد آيد و اين جنان باشد كه طعامهاي خوش بوي كه آرزو را بجنباند و ميوها و اسپرغمها و عطرها كه در وي قوت قابض بود مي بويانند تا قوت راجع كند و بكذارد كه تحليل پذيرد اما ميوها و اسپرغمها جون سيب و آبي و امرود و مورد بايد و عطرها مشك و عنبر و عود و زيره و مشك و شراب انكوري ريحاني كه نيم دروي پخته باشند و شراب ميويزين و اكر حرارتي حادث شود كلاب و كافور و كل و ان بوي طعامها بوي بره بريان و بزغاله و بوي مرغ بريان كرده و نان كرم خانكي و نان اندر شراب تريد كرده و ماء اللحم دادن **صفت ماء اللحم** اندر كتاب پنجم اندر آخر باب دق ياد كرده آمده است و ميويزين اندر قرابادين ياد كرده آيد و اكر غشي افتد او را بيدار كنند و رخسار او بشكالند و بخلند و موي صدغ او بكشند و بكشند و كوش او را بكشند و جيزي سفالين بزرك از بام فرود اندازند و بشكنند و آب سرد و كلاب سرد بر روي او بزنند و عود معطر ببويند جون بهوش باز آيد ماء اللحم اندر حلق او جكانند و اكر اندكي ميويزين با شراب ريحاني كه هي با ماء اللحم بياميزند قوت بيشتر دهد و بوي ميوها و طعامها كه ياد كرده آمد بدو رسانند و آن قدر كه بتوان داد بدهند خاصه نان پاكيزه كه اندر شراب كهي تريد كرده باشند و آب برك مورد تر و آب سيب و آب آبي و كلاب با اندكي زعفران و عود و مشك بر مفاصل و اندامهاي او طلي كنند و **سكباج** كه بوي آن خوش بود و قوت را ياري دهد سكباج بزند از كوشت كوسالة جنانجه رسم است و ابزارها و سير و سداب و كرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران و اندكي سنبل و مشك **مطبخه** كنند كه بوي او خوش بود و قوت را ياري دهد بكيرند كبكان با كبوتر بچكان جندانك خواهند و اين را بيزند با نخود درست و اندكي زيره جون نيم بخته شد مقداري روغن زيت كه او را زيت انفاق كويند بر سر آن كنند و عود خام نيم كوفته و دارچيني و خولنجان اندر وي بزنند تا تمام بخته شود و آب او با اندكي با نان آيد بس مقداري را بكامه و آب آبي ترش و آب سيب ترش بر جكانند و با آتش نرم دو جوش برآرند بس از آن از آتش بردارند و سلاخ دكرده بر سر آن افكنند و بنهند تا سرد شود و بوي آن بدو رسانند و مرق و كوشت او بدو دهند و بر معده او ضمادي كنند از لادن و مشك و سعد و سنبل و عود و مصطكي و عنبر و مانند آن ساخته باشند و اين ضماد را بروغن مصطكي و اندكي شراب بسرشند بس كرم كنند و بكار دارند و اكر ثفل ميويزين حاضر باشد يك جزو از اخلاط ضماد او كنند نافع بود

باب جهارم

اندر آرزوهاء تباه كه مردم را بديد آيد

تباهي آرزوي آن را كويند كه مردم جيزهاي بد آرزو كند جون كل و نمك و انكشت و جيزهاي تيز كه بتازي حريف كويند و اين كساني را افتد كه اندر معده ايشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را نيز افتد و خاصه اندر ماه دوم و سيم ازبهر آنك حيض ايشان باز ايستد از جهت غذا جنين و كودك كه اندر شكم باشد بتازي جنين كويند اندرين مدت كه ياد كرده آيد جنين ضعيف باشد و همكي او در غذاي او خرج نشود و اين زناني را بيشتر افتد كه طعامهاي نيك و بد بسيار و بي ترتيب خورند و خون ايشان با اخلاط بد آميخته باشد و اندر ماه جهارم اين علت زايل شود ازبهر آنك از آن اخلاط بعضي بقي برآمده باشد و بعضي درين مدت بخته باشد و باقي بغذاء كودك بكار مي شود ازبهر آنك قوي تر شده باشد و بيشتر غذا خواهد **علاج** اما زنان آبستن را كه بي تكلف قي تواند كرد و باساني جيزي بر تواند انداخت دستوري بايد داد تا كاه كاه قي كند و معده او را بكوارش عود و ميبه قوت بايد داد و آن را كه با اين قي كردن قوت ياد كرده بيمارش بي نشايد كرد و داروي مسهل آنش نبايد خورد جز بقوت دادن معده مشغول نبايد بود و طعامها لطيف زود كوار و معتدل باندازه بايد فرمود جون كوشت دراج و مرغ خانكي و بزغاله بريان كرده و بخته و كاه كاه اندر طعام او اندكي سير و خردل همي كردن و كسان ديكر را كه جيزهاء بد آرزوي كند قي بايد فرمود بماهي شور و ترب و سكنكبين و آب شبت و لوبا سرخ و مانند آن و معده را بايارج فيقرا و حب صبر پاك كردن بس معده را قوت دادن بجوارشها و داروهاي كه ياد كرده آمد و اكر زيره كرماني و نانخواه از هر يكي مقداري بخايند تا شتافي اذين طعام بد سفوف كنند بعضي بر دهان افكنند و بخورد صواب باشد و اكر زيره و نانخواه با مصطكي خايند بهتر باشد و نانخواه اندرين باب منفعت بزرك است و اكر كوشت را آرزو كنند و از آن نانخواه و هال و قاقله و كلنار و طباشير و كوزكندم سود دارد **داروي ديكر** قاقله خرد و بزرك كبابه از هر يكي دانكي ... ... استاراسنت سكر طبرزد جند و زن هر سه شربتي مقداري ... درم كوفته و بيخته **داروي ديكر** جفت بلوط هشت درم

صبر شانزده درم خشیش غافت شش درم بیخ اذخر چهار درم مرد ده درم همه را نیم کوفته اندر یک من آب بپزند تا نیمه
باز آید یا لاینه این جمله شربت باشد به روز بخورند خداوند این علت را که معده تباه گشته باشد و روی زرد شده
و بعلت استسقا نزدیک رسیده باشد سود دارد **داروی دیگر** جفت بلوط دو درم انیسون سه درم سنبل
هفت درم هلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی پنج درم ریم آهن پرورده درم و ریم آهن مدبر آن باشد که او را کوفته
باشند و اندر سرکه تیز آغشته باشند چند بار و هر بار بریان کرده پیش از آنکه از سرکه بیرون کرده باشند این همه را اندر هشت
اوقیه شراب قابض و هشت اوقیه آب بپزند تا نیمه باز آید یا لاینه و هفت روز بخورند **داروی دیگر** ابادع
فیقرا شش درم نمک هلیله بلیله آمله از هر یک سه درم کوز کندم پنج درم همه را بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی سرشته
شربتی سه درم اندر آبی که مصطکی و انیسون و نعنع جوشانیده باشند و استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج
و تذرو و بچه مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و آب او فرو بردن زنان آبستن را و دیگرانرا آرزوی گل بنشاند
و اگر این استخوانها را بگیرند و نمک و اندکی بلیله سوده در آب کنند و آن آب شور کنند و بخایند خوشتر بود و گوشت
گوسال و گوشت آهوی قدید کرده بنمک و نانخواه آرزوی گل بنشاند و گروهی گفته اند هر چیزی از بهر بالا شدن
شهوتها بناه آنست که بریان کبوتر بچه بریان خورند و از پس طعام اندک اندک بنقل میخورند و بادام تلخ نقل کردن
سود دارد و گروهی دیگر گفته اند که اگر سکر روغن شیرین پزند آرزوها بد را ببرد و اعتماد درین باب بتجربه باید
کردن و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی گل را بنشاند نشاسته بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کوز کندم
بلوط بریان نیز مغز و کشمش خوردنی

باب پنجم

اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بیرونی اتفاق افتد اما اندامها که
سوء المزاج آن تشنگی آرد مری و معده و روده که آنرا المعاء الصایم گویند و جگر و گرده و دل و شش و اسباب بیرونی
چهار نوع است یکی آنکه طعام غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدید و ماهی شور دوم آنکه آب دریا یا آب
شور یا داروی گرم تشنگی آرنده خورده باشد سیم آنکه طعامی که بفعل یا بقوت گرم باشد یا شراب کهن بقوت
خورده باشد و آن تشنگی که اندرین نوع باشد بیشتر هلاک کند و هیچ شربتی و داروها ساکن نشود بلک
آب می باید تا هلاک شود چهارم آنکه اندر هوای گرم مقام داشتن و رنج اندر آفتاب اتفاق افتاده باشد و اما آن تشنگی
که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان باشد که اندر تب صفرایی و محرقه باشد و آنچه از سوء المزاج
دیگر اندامها باشد چنان باشد که اندرین اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از گرم و خشک
یا از بلغمی شور باشد عفن گشته یا ماده گرم صفرایی یا آماس گرم **علامتها** آنچه از گرمی معده و مری باشد

با سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق باشد و آنچه از خشکی معده و مری باشد حلق خشک باشد لکن سوزش و خارش
و خشکی و تلخی دهان نباشد و آنچه از گرمی و خشکی معده و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم باشد
و تشنگی غالب بود و آنچه از سوء المزاج روده صایم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک بود از بهر
آنک این روده تریها را بخود نشفتن کند و کیلوس خشک باشد و هرگاه که مزاج کیلوس بگردد اندر تن خارش و خشکی پدید آید
و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور باشد و آنچه از گرمی دل و شش تولد کند طعم دهان شور بود و از
هوای خنک راحت بیشتر از آن یابد که از آب سرد و آنچه از آماس معده و روده صایم و آماس جگر و گرده تولد کند علامت
و علاجش در جایگاهش یاد کرده آید و آنچه از اسباب بیرونی افتد سبب هر یک علامات آن بود **علاج**
آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اندامها باشد سکنگبین شکری و آب انار ترش و آب میوهای ترش چون سیب ترش و ریواج
و امرود چینی باید فرمود و آب سرد خوردنیه و خفتن پس از آنک این شربتها خورده باشند از بهر آنک تری و خنکی شربت
اندر خواب بقعر تن باشد و آنرا که سبب خشکی معده و مری باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و لعاب اسبغول
و روغن بادام باید فرمود و لعاب دانه آبی و لعاب اسبغول با آب انار شیرین آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار
شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد و آنرا که سبب سوء المزاج روده صایم بود نخست دل با سلیق باید زد
و مطبوخ هلیله یا بماء الجبن که مغز تخم کاکیان کرده باشند با سه درم هلیله زرد و دو دانگ نمک هندی و ده درم شکر
و دانگی سقمونیا استفراغ باید کرد و از پس استفراغ دوغ می دادن تا دو هفته و هر شب لعاب اسبغول دادن
و طعام از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل باشد هوای خانه خنک
باید کرد و اسپرغمها و میوها خنک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و کافور و صندل بوییدن و دوغ گاو
با قرص کافور دادن و بوی خیار بادرنگ سرد بکرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن
صفت جیزی که تشنگی بنشاند تخم کوک و تخم خیارین و تخم کدوی شیرین همه باگل کرده از هر یکی پنج درم تخم خرفه
ده درم کثیرا هفت درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند **صفت آبی** که تشنگی بنشاند
بگیرند خربزه هندو و کدوی تازه شیرین و مغز خیار و خیار بادرنگ همه را سفط کنند چنانچه گلاب کنند و گلاب با وی
بیامیزند و اندکی کافور با وی بمالند و چندانک وزن جمله باشد آب غوره یا آب ترنج یا آب خرمای هندی
با وی بیامیزند و طباشیر درافکنند و بجای آب می دهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و دیگر آبها شراب سفید
رقیق از نان خشک چکانیده با این آب کدو و آب خربزه هندی بیامیزند و سرد کنند و بجای آب میخورند و باید
دانست که شراب ممزوج که ممزوج او تمام باشد تری کند و مضرت بازدارد از آب و تشنگی بنشاند و خواب آرد
لیکن اگر تب باشد شراب نباید داد و اگر جلاب خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و انا

که سبب تشنگی هوای گرم باشد دست و پای او را در آب سرد باید نهاد و آب سرد بر دست و پای او ریختن و رو
گل سرد کرده بر سر او نهادن و زردالو کشته خشك و رقاق که آرا کنند و تف و خرمای هندی در دهان
داشتن تشنگی بنشاند و خایه نیمبرشت تشنگی بنشاند و آنرا که سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد نخستین قی
باید کرد بس ایارج فیقرا دادن تا معده پاك شود و هر بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاك
کند و آب سرد این نوع تشنگی را زیان دارد **صفت شرابی** که تشنگی محروران و تن درستان را بنشاند مویز
پاك بکرده با شکر در آب کند و یکبار زند تا بجوشد و زعفران کم شود و پالایند و اگر کسی ترش خواهد آب انار در اندك با وی
پاینزند و اگر ترش نخواهد آب انار در اندك کنند کشتُّان اندازه کنند که او را خوش آید و اگر میوین تنها خواهد تنها کنند بی شکر
و اگر کسی مرطوب باشد بعوض شکر انگبین کنند روا باشد و هر که تر تر خواهد انار ترخون و سداب و بودنه و اندکی
نمك و سنبل خوش کنند و هر که شیرین تر خواهد با رجینی و عود و زنجبیل و اندکی بلیله خوش کنند و بوی مشك از او خوش
بوی کنند و کسانی که تشنگی برده باشند چون بر سر آب رسند نشاید که یکبار سیراب شوند و آب سرد خورند
لیکن اندك اندك مضمضه و غرغره می کنند و جرعه جرعه خورند تا ساکن شوند از بهر آنك حرارت غریزی ضعیف شده
باشد و تشنگی و آب سرد و آب بسیار باقی حرارت را فرو میراند و کسانی را که در روزه از تشنگی
رنج باشد با قلیل آب و نخود آب نشا برخورد از بهر آنك هر دو تشنگی آرند والله اعلم بالصواب

هر چند که قومی گویند که خوردن
با قلی اب تشنگی بنا در بیح
وجه مه

جزو چهارم

از گفتار دهم اندر احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و قی و آنچه بدین ماند و این جزو شش باب است

باب نخستین

اندر فواق و علامات و علاج آن

اسباب فواق شش نوع است یکی آنکه چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنك ماده سرد و تر در فم معده باشد
و معده کوشد که آنرا دفع کند سیم آنکه مزاج معده سرد باشد چهارم آنکه باد غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استفراغ
بسیار بقی یا باسهال ششم آماس معده و جگر **علامتها** اما آنچه از سبب چیزی گرم یا تیز باشد که فم معده را
بسوزد و بگزد چنان باشد که چیزی گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده باشد صفرای زرد و سبز بر آمده یا ماده گرم
و تیز از جگر یا از عضوی دیگر در فم معده ریخته شده باشد و قوت معده می کوشد که آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی
و تلخی دهان و سوزش معده خالی نباشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب آن ماده سرد و تر باشد و تیز
گشته اندر معده چنان باشد که طعامهای غلیظ بسیار خورده باشد تا گوارید ماندن باشد و ترش گشته و معده

بی کوشد که آنرا دفع کند کودکان را این نوع بسیار افتد بسبب بسیاری خوردن ایشان و این نوع بیشتری باد و غ
ترش و منش گشتن بسیار و آب از دهان باشد و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب آن بادی غلیظ باشد
که در معده باشد از این نوع باشد از بهر آنك باد غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از طعامهای بسیار ناگوارید
تولد کند خاصه اگر طعام بادناك بود و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و آنچه سبب آن سردی مزاج معده باشد
چنان باشد که پیران او کودکان او بعضی بیماران افتد اما آنچه پیران افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد
و آنچه کودکان افتد سبب آن فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد از بهر بسیار خوردن ایشان و آنچه بیماران
افتد سبب آن ضعیفی حرارت غریزی باشد از جهت آنکه بیماریها دراز کشیده باشد و آنچه سبب آن خشکی
و تهی بود استفراغها بسیار بران گواهی دهد و آنچه بسبب آن آماس جگر و معده باشد موضع آماس و علامتهای
آن چون تب و سوزش و تشنگی بران گواهی دهد **علاج** نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد
که فم معده را بگزد علاج آنست که چند کرت آب گرم دهند با روغن بادام جرعه جرعه می دهند و طعام مسکه
فرمایند و اگر ساکن نشود قی فرمایند بسکنگبین و آب گرم یا بکشکاب و سکنگبین و طعام حسوهای نرم دهند و اگر ساکن
نشود یك مثقال ایارج فیقرا با سکنگبین بسرشند و بدهند و اگر یك درم ایارج فیقرا و دو درم هلیله زرد با سکنگبین
بسرشند و بدهند صواب باشد و طعام نان پاکیزه باشد اندر آب سرد و آب انار شیرین تر کرده و پس از آنك این تدبیرها
کرده باشند مدتی کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن بادام **نوع دوم** هر
که ماده سبب آن سرد و تر باشد اندر معده علاج آنست که قی فرمایند با ماهی شور و ترب و سکنگبین و آب شبت
و لوبیا سرخ و تخم جرجیر و بر تشنگی صبر کند و اندکی از وجند بیدستر می بویند و کندر و مصطکی و بودنه و رازیانه همی
خایند و معده را بسل زنقی با ایارج فیقرا پاك کنند و نانخواه و سعتر و سداب و بودنه اندر طعامها کردن و ناشتا
مقدار دو درم سفوف کردن سود دارد و عطسه آوردن و ماده غلیظ را بجنبانند و بکنند و نفس باز کشیدن و فرو
گرفتن سود دارد و کمونی و بجزنیا و تریاق اربعه و تریاق بزرك و فنداديقون سخت نافع بود و مرزنگوش تر
و برك سداب تر اندر آب بپزند و بپالایند و یکسکره از آن آب با یك کفچه انگبین بدهند و یك درم آسارون
سوده و با انگبین بسرشند اندر آب گرم بدهند و انگشتان دست و پای بستن و ترس و اندوه کم فواق را ساکن کند
و کرابه گرم سود دارد و مقدار نیم درم جند بیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند و فواق بلغمی بادی را زایل کند
صفت سفوف که فواق بلغمی را و بادی را ساکن کرداند بگیرند جند بیدستر نیم درم قسط تلخ نیم درم فطراسالیون
یك درم همه را بکوبند و طبیخ بودنه و انیسون و زیره و مصطکی و مانند آن بدهند **و علاج** نوع سیم و چهارم که سبب
آن بادها غلیظ یا مزاج سرد بود هم از این نوع باید فرمود که یاد کرده آمد و علاج آنچه از خشکی و تهی باشد آنست

که تری باندامهای او بازه آرد و شیر تازه و انار میخوش نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب
انار شیرین با مقدار کثیرا و لعاب اسبغول و لعاب دانه ابی شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سودمند باشد
و روغن بنفشه به بینی بر کشیدن و مهرها پشت و کردن بدان چرب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن
بنفشه بر مهرها کردن که مبداء عصبهاست بر نهادن سود دارد و طعام ماء اللحم و خایه نیم برشت و کشکاب غلیظ باید فرمود
و علاج آماس معده و جگر آنست که رگ باسلیق بگشاید و آب عنب الثعلب و آب هندبا با خیار شنبر می دهند و باقی علاج اندر باب
آماس معده و جگر طلب باید کرد

باب دوم

از گفتار دهم (از جزو چهارم) اندر آروغ

آروغ بادی است که قوت معده او را تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلط غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی معده
یا از سوء المزاج ساده باشد یا از سوء المزاج با ماده و ماده یا دها یا خلط بلغمی باشد غلیظ یا از سودائی **علامتها**
بلغمی و سودائی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار گردد و طعام را با خویشتن بر آرد و
ناگوارید باشد و هرگاه که آروغ هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند بیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند بدین سبب اگر
بسیاری آروغ از اندازه بیرون شود و باد اندر معده بماند و معده طرنجیده شود تدبیر آن باید کرد که از آن کم
کند و فرو نشاند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده طرنجیده شود تدبیر بر آوردن آروغ باید کرد **علاج**
اگر سبب بسیاری آروغ خلط بلغمی یا سودائی بود معده را به قی پاک باید کرد و حب افاویه و حب صبر و مصطکی
که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است دادن و از پس آنکه معده پاک کرده باشند معده را قوت باید داد بمعجون
فلافلی یا کمونی و زنجبیل پرورده و کندری تا خلط غلیظ شود اندر معده گرد نیاید و از طعامهای بادناک و بدگوار پرهیز
باید کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعیفی سوء المزاج ساده باشد مزاج غریب را بضد آن علاج باید کرد
چنانچه اندر بابها سوء المزاج یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بازایستد و هیچ بر نیاید و معده را برنجاند
سداب و زیره و پودنه و سعتر و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و قرنفل می باید خاییدن و با گلنگبین خوردن
و معجون انجدان و گوارش کندر و گوارش انجدان و معجون حب الغار که اندر باب ششم از جزو دوم از این گفتار
یاد کرده آمده است بکار داشتن و فنادیقون و بجزیا اندرین باب سخت سودمندست والله اعلم بالصواب

باب سوم

از گفتار دهم (از جزو چهارم) اندر تاسه و منش گشتن

و اضطراب معده تاسه و منش گشتن و اضطراب معده را بتازی غثیان گویند و تهوع نیز گویند و این حرکتی باشد
از معده که چیزی میخواهد که از خویشتن دفع کند و نتواند و اسباب این اضطراب سه گونه باشد یکی آنکه سبب ضعیفی معده

باشد از انواع سوء المزاج از اندوه و ترس و مانند آن هم سبب اضطراب معده باشد دوم طعامی باشد که خورده شود سیم
ماده بد که اندر معده گرد آید اما آنچه از جهت طعام بود چنان بود که طعامی تیز خورد چون پلپل و سپندان که معده
بسوزد و بگزد یا طعام بسیار چرب بود که معده از وی نفرت گیرد و سست و نرم شود یا طعام تباه شده و از حال خود
بگردیده یا طعامی که بد ساخته باشد چون چیزی که بسوزد و دودناک شود و آنچه از جهت ماده بود از سه حال بیرون
نشود یا ماده اندر میان توبهای معده رفته باشد و معده از آن تشرب کرده باشد یا بر خمل معده دوسیده باشد و در وی
آمیخته یا اندر فضاء معده و اجزاء فضاء معده باشد یا آنکه اندر دهن معده باشد یا بر فم معده و این ماده یا از صفرا بود
یا از بلغم و بسیار بود که تهوع و اضطراب معده بسبب آماسی گرم باشد اندر معده و علامت و علاج آن اندر باب جداگانه
یاد کرده شود انشاء الله **علامتها** اضطراب معده بلغمی اگر اضطراب معده پیوسته و دایم بود و قی نباشد از اطبا آن
بتازی تقلب النفس گویند و بعضی مردمان بپارسی گویند که دل میگردد و این علت از دو حال باشد یکی آنکه ماده اندر
میان توبهای معده رفته باشد و معده از آن تشرب کرده و بدان سبب سست شود و دوم آنکه ماده غلیظ است و بر خمل معده
دوسیده است اما اگر با این اضطراب تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بباید دانست
که ماده صفرائی است و اگر پیوسته لعاب اندر دهن گرد می آید و تشنگی نباشد بباید دانست که ماده بلغمی است و اگر طعم
دهان شور باشد و حق تشنگی آرد بباید دانست که بلغم شور و غلیظ است و اگر طعم دهان ترش باشد بباید دانست
که بلغم رقیق است و اگر با این اضطراب و تهوع قی افتد بباید دانست که ماده اندر فضاء معده است و اگر بآسانی قی کند
بباید دانست که ماده اندر فم معده است و اگر بدشواری کند بباید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی همی افتد و اضطراب
از پس قی ساکن میشود و باز بدید می آید بباید دانست که ماده صفرائی است و از عضوی دیگر بمعده می آید یا از همه تن و بسیار باشد
که اضطراب معده علامت بحران باشد و اندر تبها و وبا از جمله علامتها بد بود و نادر علامت نکس بود و گاه باشد که
خناق و تنفس اندر تب تشنج افتد یا صرع یا حالی که بدان ماند و قی افتد و چیزی برنگ زنگار یا برنگ نیل بر آید
علاج اگر ماده صفرا بود و توبهای معده از آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم و اگر قی نیاید
استفراغ با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و از پس استفراغ کشکاب و آب انار ترش و شیرین و شراب
غوره و سکنگبین و طعام دراج و طیهوج و تذرو و مرغ بچه خانگی بغوره و انار دانگ پخته باشند و بر معده ضمادی از صندل
و گل سرخ و سک و لادن و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر ماده بلغمی بود قی بسکنگبین عسلی
و ترب و طبیخ شبت و ماهی شور باید فرمود و اسهال با ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی سرشته و از پس استفراغ میبه و شراب
بودینه و شراب افسنتین باید داد و اگر شراب کهن دهند باقی بلغم بر آرد و بگزاید و معده را نیرو دهد و طعام تذرو و
و کبک و گنجشک بریان کرده و مطجنه و مانند آن دهند و بر معده ضمادهای گرم که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بنهند

باب جهارم

اندر قي وعلامات وعلاج ان

قي حركت معده است ودفع كردن او جيزي را بسوي دهان واسباب قي پنج نوع است يكي بحران بيماريها ست دوم تولد صفرا اندر معده ودرآمدن آن بمعده از عضوي ديكر سيم بلغم اندر فضاء سينه ايستاده باشد يا توها معده وخلا وانرا تشرب كرده باشد جهارم انك طعام نابسنديده خورده شود جنانجه اندر بابهاي كذشته ياد كرده آمد پنجم خلط سودا كه بمعده كرد آيد وكساني باشند كه هر بجند بنوبتي راست قي افتد وخلط سودا بر آيد وازان آسايش يابند وعلامتهاي هريك اندر باب كذشته ياد كرده آمده است **علاج** اكر قي بحراني بود وقوت برجاي بود وبيمار آسايش همي يابد انرا باز نبايد داشت ويادي بايد داد تا تن پاك شود پس اكر از اندازه بكذرد وضعف مي آرد باز بايد داشت وآنجه بحراني نباشد وسبب آن خلط بد باشد كه اندر معده است وطبع خشك باشد نخست طبع نرم بايد كرد بحقنه نرم كه از بنفشه وبابونه وحسك وكشك جو وسبستان وخطمي وروغن كنجد وشكر سرخ ساخته باشند تا ماده را فرود آرد وشربتي آب خرماي هندي وآب آلو ترش خاصه كه ماده صفرايي بود واكر طبع خشك نباشد نخست بآب كرم وسكنجبين قي كنند تا ماده را كمتر كند پس معده را برب غوره ورب انار ورب ليمو ساده بي شكر قوت دادن واكر اين ترشيها معده را بكزد رب آبي وشراب ريواج وشراب ترشي ترنج سود دارد واندر آب كه خواهد خورد طباشير وكل سرخ [illegible] دست ناكوفته درافكند و[illegible] اندر آب انار دانك بايد دادن وكعك ونان خشك بريان كرده بايد داد واكر بدينها كفايت نبود مجمره بر شكم بايد نهاد نزديك ناف وبر ميان دو كتف واطراف او بر تن بيايد ماليد وجهد بايد كرد كه بخسبد واكر بر تخته او بخته خسبد وآن تخته را برتن بجنبانند تا در خواب شود صواب باشد **صفت** حبي كه قي باز دارد ونجواباند بكيرند بزر البنج يك جزو بزر الورد سماق قسط شيرين از هر يكي جهار جزو همه را بكوبند وبشراب آبي بسرشند شربت نيم مثقال تا يك مثقال واطراف او كه بيرون آمده باشد خاييدن وآب آن خوردن سود دارد وطعام از سماق وغوره وانار دانك بايد ساخت واكر اين ماده از عضوي ديكر يا از همه تن بمعده مي آيد تن را بمطبوخ هليله پاك كردن ونقيع صبر دادن ورك باسليق زدن صواب باشد وحقنه كه اندر اول باب ياد كرده آمد سخت نافع است ومعده ضمادي كه از آبي بريان كرده وسيب وصندل وكل وانبرود تر وآب ابزود وسك ولادن وكوكل وعود وكافور وزعفران وميسوسن كرده باشند بر نهند **صفت** شرابي كه قي صفرايي را ودرد جكر را ساكن كند بكيرند آب آلو سياه وآب غوره وانار از هريك سه اوقيه لك مغسول يك درم [illegible] زعفران دو دانك لك وزعفران را بسايند واندر آب بمالند اين جمله يك شربت باشد **صفت** شرابي كه قي صفرا واسهال صفرايي را سود دارد بكيرند آب آبي ترش وآب سيب ترش از هر يكي [illegible] سماق وحب الاس وغبيرا وحماض ترنج از هر يكي [illegible] همه را اندر آب آبي وآب سيب بپزند وبپالايند

شربتي دو اوقيه با يك درم طباشير سوده **صفت** ديكر بكيرند آبي ترش وسيب ترش وآبي [illegible] وانار ترش وغوره همه را بكوبند وبفشارند وآب او بكشند وسماق وزعرور وغبيرا ونبق وحب الاس وانبرباريس نيم كوفته اندرين آب تر كنند و[illegible] بنهند پس بپالايند وبآتش نرم بجوشانند تا قوامي كيرد واكر حاجت بود مقداري پوست بيروني پسته اندر آب بجوشانند تا قوامي كيرد **سفوف** نسخه عيسى صهاربخت است بكيرند عود وطباشير از هر يكي سه درم كل سرخ [illegible] زرشك از هر يكي پنج درم سماق جهار درم انار دانك ده درم همه را بكوبند و[illegible] انار يا با شراب ريواج يا آب خرماء هندي بدهند **سفوف** ديكر بكيرند كل سرخ سماق از هر يكي پنج درم طباشير دو درم كل [illegible] سه درم همه را بكوبند ونيم دانك كافور رياحي بسايند شربتي سه درم با آب انار ترش يا با آب سيب يا با آب آبي **سفوف** ديكر طباشير پنج درم كل سرخ جهار درم بزر الحماض وبزر البقلة از هر يكي پنج درم سماق ده درم اقاقيا [illegible] از هر يكي يك مثقال كل [illegible] ده درم صمغ عربي سه درم عود خام سه درم شربتي دو مثقال با شراب ترشي ترنج وكعك سوده اندر آب سيب ترش با اندكي شراب جند انك مزه شراب پديد آيد قي صفرايي را باز دارد وقوت را نكاه دارد واكر قي بلغمي بود كه اندر معده كرد آيد باشد نكاه بايد كرد اكر ماده اندر فضاء معده است وميل بسوي فم معده دارد هم بقي معده پاك بايد كرد وطبيخ شبت وسكنجبين واندكي بوره اندرين باب كفايت بود وازپس قي معده را قوت دادن بكوارش عود ومية وشراب بود و**دواء المسك** [illegible] واكر ميل بسوي قعر معده دارد بحب صبر ومصطكي وايارج فيقرا وحب الافاويه پاك بايد كرد وازپس آن معده را بكوارشها قوت دادن وبيايد دانست كه هركاه كه سبب قي خلط بد بود كه اندر معده باشد از قي كردن باز نتوان داشت يا باسهال همجنان كه اسهال را كه از خلط بد بود يا باسهال باز نتوان داشت وبقراط از بهر آن كويند كه القي يمنع القي والاسهال يمنع الاسهال والاسهال يمنع القي والقي يمنع الاسهال واين از بهر آنست كه هركاه قي از خلطي بد بود كه اندر معده بود جون آن خلط از معده بيرون آرند باسهال يا بقي ناجاره آن اسهال يا قي باز ايستد واسباب باز داشتن قي دو است يكي انك خلط را بيرون آرد ديكر انك ماده از فم وسوبر سو كشد واسباب باز داشتن قي دو است يكي انك ماده را بيرون آرد ديكر انك ماده را از بالا فرو سو كشد واكر توها معده ماده را تشرب كرده باشد نخست قي بايد فرمود بماهي شور وترب وخردل وسكنجبين عنصلي وآنجه بدين ماند پس باقي خلط را پاك كردن با ايارج فيقرا ونقيع صبر ومانند آن وبا اين حال هيج جيز طعام وشراب قابض وعفص نشايد داد تا آن وقت كه ماده بپاكي شود بايارج وحب الصبر ومانند آن **صفت** حبي كه خلط معده را از آن تنج پاك كند بكيرند ايارج فيقرا شش درم هليله سياه كابلي از هر يكي دو درم قرص كل ونمك هندي از هر يكي سه درم بوره خشك خربوا انيسون نانخواه ومرويا جون [illegible] از هر يكي دو درم ونيم مصطكي دو درم تربد هفت درم همه را

بکوبند و با آب بودینه بسرشند و حب کنند شربتی یک درم تا یک مثقال اندر شراب افسنتین و اگر اندر میبه
دهند روا باشد **صفت** شرابی که معده را قوت دهد بگیرند انار دانه ترش سی درم مصطکی پنج درم
کندر هفت درم بودینه سیسنبر از هر یکی یک دسته همه را اندر یکمن نیم آب بپزند تا بسیکی باز آید بپالایند
و یک درم عود خام سوده و یک درم سک سوده بر افکنند و اندک اندک می دهند **صفت** سفوف که معده را
قوت دهد بگیرند بودینه خشک مصطکی عود قرنفل از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بپزند شربتی یک درم باده
درم گلشکر **صفت** سفوف دیگر عود مصطکی از هر یکی یک جزو سک نیم جزو ریوند چینی بودینه خشک نانخواه بریان کرده
دو دو جزو بر خشک کرده از هر یکی دو جزو شربتی یک مثقال اندر آب ابی و اگر علت قوی تر بود اندر آب مورد تر
باید داد یا اندر اطریفل **صفت** ضماد خشک قصب الذریره مصطکی سنبل قرنفل عود کوز بوا خیربوا اندکی
زعفران همه را بکوبند و بمیبوسن بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودایی بود که اندر معده گرد آمده باشد بسیار ن
داشتن آن مشغول نباید بود تا مادت کمتر شود پس بحقنهایی که میل بتری دارد تا ماده را فرو سوی باز آورد
و از لادن و اشنه و اکلیل و برگ مورد ضمادی ساختن و بشراب قابض و بر معده و سپرز بر می نهادن و ایارج
فیقرا با افتیمون ترکیب کرده می دادن و چون قی ساکن تر میشود مطبوخ افتیمون باید داد تا تن از باقی
سودا پاک شود و اگر سپرز ضعیف بود و ورم روی افتی باشد علاج باید کرد چنانچه اندر جای بجای گاه خویش یاد کرده
اند بر معده را بدواء المسک و دیگر گوارشها گرم باید کرد و قوت دادن و اگر طبیعت خشک بود چیزها قابض
نشاید داد لکن بحقنه ماده را فرو سوی آوردن و معده را بمسهل پاک کردن بر معده را قوت دادن و اطراف
مالیدن و گرم کردن و اندر آب گرم نهادن قی را باز دارد خاصه اگر ماده از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده
همی آید از بهر آنک ماده را باطراف کشد و اندر اگر قی زود زود باشد و ماده سخت گرم باشد اطراف بآب
سرد نهادن و معده را بطلی خنک سرد کردن سود دارد **جالینوس میگوید** که هر گاه که از بس طعام معده
درد کند و قی افتد باسهال تن درست گردد و میگوید که من این گروه را مسهل دادم از هر گونه بعضی را که صبر توانستند
خورد صبر اندر آب کسنی دادم و بعضی را صبر با اطریفل معجون کرده دادم و آنرا که صبر نتوانست خورد خیارشنبر
دادم و اندر آب کرفس و آب کسنی و آب بادیان دادم و از پس اسهال گلانگبین دادم با رب انار ترش و بعضی را
کندر و سماق و زیره دادم و باید دانست که خداوند قی را و خداوند اسهال را گرسنگی سود دارد باقلی با پوست
بر کم مزوج بخته سود دارد و عدس مقشر بخته و آب از وی ریخته و انار برکه بخته و بودینه و سداب و گشنیز خشک
اندر طعامها سود دارد و اگر سبب قی طعامهای ناگوارنده بود قی باید کرد بسکنگبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود و
اگر طعام چرب بوده است پس از قی چیزی شور بخورد و معده را بشراب بودینه قوت دهد و اگر طعامی کی م

بوده است پس از قی شراب لیمو و شراب انار خورد در جمله بدانچه موافق مزاج و موافق حال بود علاج کند و اگر طعامی
که خورده باشد منش گشتن خیزد و قی نتواند کرد و طعام بیشتر باید خورد تا معده پر شود و قی کردن آسان بود و خلط
بد با طعام بر آید و بیشتری منش گشتن از گرمی و خشکی افتد و ضمادهای سرد که بمعده بر نهند و شربتها خنک و آب سرد
زایل شود و خداوند معده ضعیف را هر وقت که طعام خورد منش گشتن خیزد و را نخست طعام باید خورد
چیزی نرم لغزاننده و پس چیزی قابض بر اثر آن خوردن و گام چند باهستگی و بر رفتن تا طعام بقعر معده فرو
لغزد و پس از آن بچند ساعت گوارشها معده را قوت باید داد و حرکت پیشتر باید کرد و بر معده او ضمادهای قابض بر باید
نهاد و اقراص گل کب دادن اندر شراب یا جلابی که اندر وی نیم حبه مشک باشد نافع بود و دواء المسک نیز نافع است و صفت
اقراص گل کب در قراباذین یاد کرده شود

باب پنجم

از گفتار دهم در قی کردن خون

قی کردن خون یا از مری بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از این اندامها یا از طرقیدن رگی بود
یا از ریش یا از گشاده شدن سر رگی و طرقیدن رگ سبب آن یا از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود
یا زخمی بود که بدو رسد یا بانگی بلند بکند یا از جایی بجهد و آنچه از درون بود یا بسیاری خون بود که در رگها
گرد آید و رگها بکفاند یا سستی و نرمی رگ که بسببی ضعیف بکفد یا خشکی رگ بود و سبب ریش که در اندامها بر آید یا صفرا
تیز بود یا خلط شوره که طبع بوره دارد و بر این اندامها بگذرد و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت
دافعه بود و سبب حرکت قوت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو آنرا خواهد که دفع کند و سر رگها را بگشاید
تا خون از وی بیرون آید یا ضعف قوت ماسکه رگها بود و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها را سست
و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و بر نا یافتن رگها بود **علامتها** اگر قی کردن خون
ناگاه افتد و بسیار بر آید بباید دانست که رگی یا رگهای بسیار بکفیده شده است خاصه که سببها که پیدا کرده آمد از پیش گذشته
باشد اگر در مری یا در معده یا در جگر دردی بوده باشد و بقی خون بر آید و پیمانها کشنده باشد باید دانست که در این
اندامها ریش است و باشد که ریم با خون بر آمیخته آید و اگر در مری یا در معده یا در جگر حرارتی باشد و خون که بقی بر آید
سخت کم باشد و علامتها گرمی ظاهر بود باید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده شده است و اگر
در تن علامتهای امتلا پدید آمده باشد و خون بسیار بر آید باید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری
اخلاط که در وی بود گشاده شده است و اگر خون بسیار نباشد که بر می آید سخت کم نباشد و خداوند علت
طعامهای تری آرنده بسیار خورده باشد باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است **علاج**
هر گاه که قی کردن خون پدید آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ باید زد از بهر آنک

هر یک نوع را که یاد کرده آمد در این حال سودمند تواند بود رگ زدن هیچ نیست لکن خون بعمدا از اندام بیرون باید کرد
و بچند کرت بیرون باید کرد و اگر سبب قی کردن بسیار شدی خون بود خون بسیار بیرون باید کرد و گاه بود که مقدار
یکمن بیرون باید کرد و اگر قی سخت بشده بود اطراف پایها بربست و اقراص کلنار باید داد **صفت** آن
صمغ عربی بادرنجویه ده درم کهربا گشنیز خشک تبد گل سرخ طباشیر کلنار سماق عصاره لحیة التیس نشاسته از هر یکی ده
درم سروی کوزن سوخته و شسته از هر یکی هفت درم اقاقیا هفت درم شب یمانی سه درم افیون یکدرم و در بعضی
نسخها افیون دو درم شربتی سه درم در آب باران یا در آب لسان الحمل و اگر سبب کفیدن رگی بود در این تدبیر این
شربت صواب بود و اگر سبب ریش بود اقراص کهربا باید داد **صفت** قرص کهربا بگیرند کند دم الاخوین
از هر یکی سه درم کهربا پنج درم شادنه شسته گل مختوم از هر یکی ده درم شب یمانی دو درم و نیم کلنار دو درم
افیون دو درم دارچینی دو درم این جمله قرص سازند یک قرص در آب لسان الحمل و آب عصا الراعی و آب بادروج
و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل کفیدگی و کنار دکها را سود دارد **صفت** آن بگیرند سرمه شادنه شسته
دم الاخوین از هر یکی سه درم کلنار مازو از هر یکی دو درم سروی کوزن سوخته و شسته و اقاقیا از هر یکی یکدرم
لادن زعفران از هر یکی نیم درم بر سیاوشان یک درم و نیم همه را بکوبند و بیزند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص
کنند هر یک دو درم شربتی یک قرص اندر یکی از این آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان
الحمل و آب باران بادیان و رب کوزن و آنچه بدین ماند همه سود دارد و طعام طفشیل با آب سماق یا آب غوره و معده و جگر را
ضمادهای قابض بر نهند خنک **محمد زکریا گوید** مردی را دیدم که پارهٔ گوشت بزرگتر از کوزی بر انداخت
و بسلامت بماند و مرد و گمان من آن بود که اندر معده او ناسوری بود بزرگ و این آن پارهٔ گوشت بود و بقوت قی از آن جایگه
و بقی بر آمد و اگر گشاده شدن رگها از سستی و نرمی رگها بود سست بسبب تری مزاج و بکار داشتن طعامهای
تری آرنده او را فلونیا فارسی باید داد و بجز بنا و دحمرا اگر صواب چنان بینند والله اعلم بالصواب

باب ششم

از جزو چهارم از گفتار دهم اندر هیضه

هیضه بیماریست از جمله بیماریهای تیز که طبیبان از امراض حاده گویند و با خطرست زبر و زیر گشاید و گاه
باشد که اسهال بی قی بود ولکن بی منش کشتن نبود و اصل این بیماری ناگواریدن طعام باشد و اسباب
آن سه گونه باشد یکی آنکه طعام بسیار خورده باشد و معده از آن نتواند گوارید دوم آنکه طعام بی ترتیب خورد
و این چنان باشد که طعامی باشد که طعام قویتر و دیر گوارتر بود نخست خورده شود و از پس آن طعام نازک و زود
گوار خورده شود یا از پس طعام میوهای تر چون انجیر و زردآلو و غیر آن خورده شود تا آنچه زود گوار باشد

بگوارد و بر پس طعام ناگواریده بایستد و او را تباه کند سیم آنکه هر طعام که خورده شود تباه بود و بمعده اندر تباه
تر شود و مانند دار و گردد و چون طعام بمعده تباه شود هر چه از وی بخلط صفرایی ماننده تر باشد بقی بر آید و هر چه
بخلط بلغمی ماننده تر باشد باسهال بیرون آید و این بیماری تا آنگاه که هر طعام که اندر معده تباه شده است از تن
بیرون آید آسان بود و طاقت وی توان داشت لیکن اگر از پس آن اندر معده و رودها خورش بدید آید کار صعب
شود و استفراغها صفرایی آرد و اسهال بدید آید همچون آب تره و گندنا و گاه باشد که اسهال افتد همچون آبی که گوشت از وی
شسته باشند و ضعف تمام و گدازش بدید آید و نبض ضعیف و صغیر گردد و صدغها و چشم بمغاک فرو رود و بینی باریک
و کشیده شود و رنگ روی چون رنگ روی مرده کان شود و دست و پای سرد و ناخنان کبود و تشنج اندر عضلهاء دست
و پای و رانها بدید آید و طبیب که علاج این علت کند باید که ماهر و هوشیار و دلیر بود تا از صعبی بیماری نترسد و علاج
باز نگیرد و صعبی بیماری آن بود که هر چه بیمار را دهند زود بقی بر آید و تشنگی غالب شود و هر آب که خورد
باز گردد و بیمار تشنه شود و نبض ضعیف گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد شود و بسیار کسان را افتاده
باشد و طبیبان قوت آن حال نگاه داشته اند و آن بیماری بسلامت بیرون آمده باشد بدین سبب طبیب ماهر و هوشیار
باید تا اندر همه علامتها نگاه میکند و اگرچه نبض ضعیف یابد و قی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بجای باشد
و دم زدن بنظام بیند نترسد و علاج باز نگیرد و این علت کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان
و بر ایشان سلیمتر باشد و آنچه بزرگان را و پیران را افتد با خطرتر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه تن و رنگین و سخت
با گوشت باشند از بهر آنکه چنین کسان پر آرده باشند استفراغهای صفرایی را بعضی اندر تن ایشان ماده
بسیار باشد و چون ماده در حرکت آید و برداشتن گیرد و جزوی که می بردارد جزوی دیگر را می کشد
باز داشتن و فرو گرفتن دشوار باشد **مسئله است** حکما را که ایشان از ناضرورة خلا گویند و این
کشیدن جزوی مر جزوی را از این مسئله است و آنرا آب دزد و پیاله عدل و دلیل درستی این مسئله است و باید دانست
که کسان باشند که نوع بیماری را پر آرده باشند همچنان که کسان باشند که هیضه افتادن را پر آرده شوند
و بسیار افتد ایشان را و از آن منفعت یابند و تن ایشان از اخلاطهای بد پاک شود و کسانی دیگر که مستعد آن نباشند
و بهیضه افتادن عادت نباشد ایشان را اگر یکبار بیفتد برخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه
اندر تیرماه باشد بتر باشد و در زمستان نادر باشد و علامت گدازش اندرین علت آنست که بول نیز بسیار آید
و لزج و برنگ صفرایی باشد **علاج** چون آگاهی یافتند که طعام اندر معده تباه شد باید شتافت در قی کردن
تا معده پاک شود و محرور را اندر هیضه منش گشتن و تشنگی رنجه دارد جهد باید کرد تا آب نیم گرم خورد بسیار
تا معده که از طعام تباه شده باشد بقی پاک شود جلاب و ماء العسل و روغن نشا بدخورد یکی آنکه هر دو در معده

اما جلاب و ماء العسل از
هر دو گاه نباید دادن م

محرور تباه شود و صفرا گردد دوم آنک هر دو غذا دهنده اند خداوند هیضه را غذا باز نمی باید گرفت و انا که
غذا باز می باید گرفت چیزی غذا دهنده چون شاید داد و سوفرا از بهر آن نشاید که روغن قوت معده را ضعیف
کند لکن اگر در معده سوزش پدید آید اندکی جلاب خورد که تا تیزی آن خلط را بنشاند و اگر تشنگی و حرارت با این آن
غالب شود جلاب با سکنگبین دهند و اگر قی تمام کرده باشند و می خواهند که تسکینی دهند جلاب با آب انار ترش باید
داد و خداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید خورد و بباید خفت از بهر آنکه اندرین
علت هیچ علاجی بهتر از خفتن و چیزی ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن خفته باید ساخت تا اخلاط
ساکن بماند و باشد که در خواب شود و اگر تشنگی غالب شود طباشیر سوده با آب انار دانک ترش کنند و از آن
آب تجرع میکنند و آب آبی ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز سخت سودمند است و اگر این آبها بقی باز گردد
اندکی کعک سوده با سویق حب الرمان با این آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک می دهند و اگر کعک سوده در
شراب تر کنند و کفچه کفچه می دهند تا بخسبد تدبیر صواب باشد و محرور را ضمادی کنند از صندل و گل و آبی و سیب
بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم او نهند و آرد جو در آب مورد تر بسرشند و ضماد کنند و نان
خشک کهن بسرکه تر کنند و ضماد کنند و آبی و سیب بسرکه بپزند و بکوبند و گل سرخ و گلنار و افسنتین و اندکی مصطکی
و روغن مورد بسرشند و ضماد کنند و آبی بسرکه پخته و شکوفه رز و لحیة التیس و سماق و اقاقیا و گلنار و انار
و پوست جو همه باب مورد تر کنند و ضماد سازند هم و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز بسرکه ممزوج تر کنند و بر شکم او بندند
و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم او بپوشند روا باشد **صفت** شراب میوها که قی باز دارد بگیرند به و
قند و سیب قند و حب الاس و زرشک و انار دانک ترش همه را بهم کوفته کنند و در آب انار ترش تر کنند یکشبانروز
و بپزند تا دو بهر آب برود و یک بهر باز آید و بمالند و بپالایند و آن آب دیگر باره بپزند تا قوامی گیرد و از آن
بکار دارند **اقراص الطین** گل بخاجی بیمن بکوبند نرم و پنج درم قاقله و پنج درم کبابه و سه درم تفاح اذخر
و دو درم مشک بگلاب بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب به **نسخه** دیگر کنند
گل بخاجی از هر یکی ده درم قاقله کبابه از هر یکی دو درم و نیم کافور دانک و نیم مشک دانگی قرنفل دانگی همه را بلعاب
اسبغول و لعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب به **اقراص مورد**
بگیرند انار ربوست و مازو از هر یکی پنج درم حب الاس گلنار و گل ارمنی سماق بلوط نشاسته بریان کرده مقل یکی
از هر یکی ده درم همه را بکوبند شربتی یک مثقال قی را سها الابان دارد **اقراص راسن** بگیرند قرنفل ده درم
سک یک درم قره دو درم راسن خشک یک درم و نیم مصطکی افیون بیروج از هر یکی دو درم و نیم همه را بکوبند و ده
قرص سازند شربتی یک قرص قی باز دارد و بخواباند و اگر کار بدان رسد که عرق سرد کردن آغاز کند و اطراف سرد

شود فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و می مالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگدازند و بر پای
او طلی کنند و خرقه تر بر زبر آن بپوشند و هر ساعت خرقه را بر می دارند و سرد می کنند و بر پای او می پوشند
و اگر ضعیف شود و بیهوش گردد عضلهای او بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او را بکشند و ماء
اللحم و شراب مشک در حلق او می چکانند و اگر تشنج کند خرقها بروغن گرم کرده چرب میکنند و بر عضلهای می نهند
و موم روغن سازند از روغن بنفش و موم صافی و خطمی کوفته و پخته بدین موم روغن بسرشند و بینه کهن تر
کنند و بفشارند و این موم روغن بر وی طلی کنند و بر پس گردن او که مبدأ عصبهاست و بر عضلهای می نهند و اگر
اسهال از حد بگذرد خشخاش سرد را بپزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و مرطوب را
اگر در حال حس آن بیابد که طعام در معده او تباه شده است لعقه کم دهند تا قی کند و معده را پاک کند صواب بود
و از پس قی اقراص عود دهند **اقراص عود** قرنفل کبابه از هر یکی درمسنگی سنبل مصطکی از هر یکی نیم درم
عود خام چهار درم شکر چند وزن همه داروها شربتی یک مثقال **شراب مشک** در بابهای گذشته یاد کرده
آمده است و چون از هیضه بیرون آید طعام مرغ خانگی مصوص کرده و از انار دانک و آب سماق و مانند آن و اگر مصوص کبک
یا تذرو بهتر باشد

جزو پنجم

از گفتار دهم اندر ضعیفی معده و بد گواریدن طعام و درد معده که از پس طعام خوردن پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن احوال ضعیفی معده

هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعیفی معده پدید آید لکن عادت بیشتری مردمان آنست که ضعیفی
معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید نوعی از ضعف معده تولد
کند قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی
دارد یاری دهد و قوت هاضمه را گرمی و تری یاری دهد و قوت دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری
دهد و بدین ضعف که اندر معده پدید آید علامت آنست که تشنج معده او متخلخل شود یعنی آن که بافت لیفهای او سست شود و انواع
سوء المزاج و اسباب و علامات و علاج آن اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج و قوت معده اندرین جزو
یاد کرده اید

باب دوم

اندر ضعیفی قوت جاذبه و علاج آن

بباید دانست که علامت ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و گاه باشد که بقراقری

وتاسه وکردیدن از پهلو به پهلو وخفقان ودوار وسدر پدید آید وگاه باشد که منش گشتن وقی پدید آید وسبب
این عارض بیشتر اخلاط صفرائی بود که در فم معده گرد آمده باشد وعلامتها وعلاج آن اندر جزو چهارم ازین
گفتار یاد کرده آمده است واگر بی ماده وبی خلطی بود سبب آن مزاج سرد یا تر باشد **علاج** آن بطعامهای لطیف
وزودگوار باید کرد وچون دراج وکنجشک بشوربا پخته بریان کرده وبوی افزارهای خوش کرده چون زیره وکرویا
ودارچینی ونانخواه وزعفران واگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند وبر فم معده ضمادی بر بندند
از گلنار ومصطکی وقرنفل وسنبل وافسنتین وگل وصبر وآبی پخته وآب برگ مورد تر وبر پهلوی راست
خسبیدن بهر آنکه خفتن برین شکل یاری دهد بر فرود آمدن طعام از فم معده واطراف مالیدن واز پس طعام ریاضت
باهستگی کردن وبادها را که در معده است شکستن هم علاج این علت است واللّه اعلم بالصواب

باب سیم

از گفتار دهم اندر ضعیفی قوت ماسکه

آفت قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود والتفات نکند یعنی گرد آن در نیاید واگر التفاتی کند التفات
ضعیف کند وگاه باشد که در معده حرکتی خفقانی وارتعاش پدید آید وبسیار باشد که خداوند علت را نخست
از ارتعاش معده آگاهی نباشد وباخر که ارتعاش غالب شود همه اندامها با وی ارتعاش کند واسباب
ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم سوزانند است که معده را بسوزد وقوت او را ضعیف کند تا طعام
که بدو رسد نگاه نتواند داشت وگاه باشد که سوء المزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لکن این نادر باشد
وبیشتر بی ماده باشد دوم ماده سرد ولغزاننده باشد که طعام را از معده بلغزاند سیم ریشها وبثرها باشد
که از هر چه مماس او گردد رنجور شود اگر چه اندک باشد وخواهد که از خویشتن باز دارد ودفع کند
علامتها اما علامت ارتعاش پیش از آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود اگر چه اندک باشد
وخواهد که طعام فرو کند وعلامت ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه اگر خداوند علت بنداردکه اگر حرکتی
کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت وبیفتد برآمدن وسبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی
جرم معده ودوم آنکه هر طعامی که خورده شود زود از معده با معا فرود آید وعلامت آنکه در فم معده رطوبتی است
آنست که اگر چه طعام اندک خورده بندارد که اگر حرکتی کند طعام از وی باز خواهد گشت وعلامت آنکه جرم معده ضعیف است
آنست که تا از طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید **علاج** ماده گرم که معده را بسوزاند وعلامت سوء المزاج
گرم بی ماده اندر بابها جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمد وعلامت ریشها وبثرها سپس تر یاد کرده آید علاج
اگر سبب علت ماده گرم باشد نخست ماده را برفق از معده بیرون باید آورد وپس از آن رب سیب وآبی
وشراب لیمو بکار داشتن وکشکاب را با گاورس فرانید پخت ومی دادن واگر علت دراز گردد دوغ گاو پخته
کامه ناب کرده می باید داد با طباشیر وگل سرخ وگلنار واقاقیا وطراثیث وکهربا چندانکه بمقدار ده سیر از روغن
پنج درم ازین داروها بر افکند وغذا برنج وگاورس پوست کنده وعدس مقشر وآب غوره وآب انار ترش وآب
آبی ومانند آن وطیهوج وکبک وجوزه مرغ خانگی بریان کرده وبآب غوره وبآب انار دانک ترش کرده وبر معده
ضمادها از صندل وجاورس وگلنار وگل سرخ وبرگ مورد وگوشت آبی وسیب ساخته باشند بر نهند واگر سوء
المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیاید وعلاج هم ازین نوع باشد واگر سبب علت رطوبتی لغزاننده باشد
نخست معده را پاک باید کرد بقی یا باسهال بایارج فیقرا پس گوارش خوزی دادن **صفت** آن هلیله کابلی
یا هلیله سیاه بکوبند وبروغن گاو بریان کنند ده درم ازین هلیله بریان کرده وپنج درم حب الرشاد بریان کرده نانخواه
سعتر از هر یکی سه درم خبث الحدید سرکه پرورده ده درم همه را بانگبین بسرشند وهمه داروها را کوفته سرشته
مگر حب الرشاد که ناکوفته باید **نسخه** دیگر یکمن دانه سیوی بریان کرده یکمن حب الآس از تخم پاک کرده ده
خرنوب نبطی گلنار کرمان وکندر از هر یکی ده درم نانخواه دوازده درم همه را بکوبند وبانگبین بسرشند شربتی سه درم
تا پنج درم با شراب مورد ومیبه واطریفل کوچک فرمایند وضماد از مسک وعود خام وگلنار وقرنفل وگل سرخ
ومانند آن سازند وطعام کبک وتذرو ودراج وطیهوج وکبخنل وخرگوش بریان کرده وبوی افزارهای خوش
بوی کرده چون زیره ونانخواه وکرویا ومانند آن واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب چهارم

از گفتار دهم در ضعیفی قوت هاضمه

باید دانست که انواع سوء المزاج ساده وباماده وهر طعام که نه باندازه ونه بوقت ونه بترتیب خورده شود
وهر طعام که وی را کیفیتی نا شایسته باشد وهمه تدبیرها وحرکتها که نه بوقت ونه باندازه باشد همه اسباب
ناگواریدن است وسوء المزاج سرد اگر ساده باشد اگر باماده مضرت آن در هضم قوی تر از مضرت سوء المزاج
گرم است وسوء المزاج خشک وسوء المزاج تر که در گرمی وسردی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که
سوء المزاج گرم باسهال کند وسوء المزاج خشک بذبول ادا کند وسوء المزاج تر باستسقا وقوت هاضمه در قعر معده
بیشتر است وهرگاه که در هضم تقصیر افتد بباید دانست که آفت در قعر معده است وحال طعام که هضم نیابد از دو
بیرون نباشد یا همچنان بحال خویش بماند وناگواریده بیرون آید وتن از وی هیچ بهره نیابد ولاغر وبی
قوت شود یا اندک مایه از حال بگردد وتباه شود وتن از وی غذا بد یابد واگر این تقصیر در هضم دوم وسیم
وچهارم افتد بیماریهای بد تولد کند چون برص وبهق وسرطان واستسقا وگر وخارش ونمله وجمره از بهر آنکه

خون که غذا کدد خوی بخته و ملایم طبیعت نباشد و هرگاه که قوت هاضمه در طعام اثر نکند و نگوارد بدو علت
ادا کند یکی زلق الامعا و دوم استسقا طبلی تا استسقا آن وقت ادا کند که هاضمه در طعام اثری کند اندک چنانک
بخارها انگیزد و سبب آن ضعیفی حرارت غریزی بود چنانک بامداد که هنوز قوت فروغ آفتاب ضعیف بود از آب
دانها و زمینها تر بخار برخیزد و هوا تیره شود و نرم که آن را بتازی ضباب گویند پدید آید و چون قوت آفتاب قوی
گردد آن را تحلیل کند و پراکنده و اگر سبب تقصیر هضم سوء المزاج ساده باشد علاج آن سهل‌تر از علاج سوء المزاج
ساده باشد خاصه که محکم گشته باشد **علامتها** هرگاه که طعام هضم نشود و از معده دیر بیرون آید گرانی کند و آروغ
بوی آن طعام دهد و براز کنده باشد و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و بیماریهای بد تولد کند چنانکه یاد کرده
آید **علاج** نخست تعرف اسباب باید کرد و بدفع و تدارک آن مشغول باید بود و سوء المزاج را بضدان
علاج باید کرد چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب طعام بسیار بوده باشد باید فرمود تا جایگاهی
که هوای آن معتدل بود بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کنند و اطراف او بمالند و اگر دیگر روز
بنشاط برخیزد و در گرما به رود و طعام سبک‌تر و اندک خورد و اگر هنوز گرانی طعام و ناگواریدن مانده بود
هم این تدبیر کند سه روز پیوسته تا معده بحال خویشتن باز آید و خفتن بدست چپ معده را گرم کند از بهر آنک
جگر بروی مشتمل می‌شود و خفتن بدست راست زودتر معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که
کیلوس از وی از این جانب بجگر اندر آید و اما بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد ساطریفل
بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و سجزنیا و شراب کهن یا بماء العسل و ضمادهای گرم نهادن و طعامهای
گرم و تن زود گوار دادن و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنگبین سفرجلی و شراب انار شیرین باید داد و طعام مصوص
و هلام باب غوره و آب سماق و آب انار ترش باید فرمود **صفت** اطریفل بزرگ هلیله کابلی بلیله آمله بوزیدان
بسباسه شیطرج هندی شقاقل از هر یکی یک جزو تودریجتین و بهمنین و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را
بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **صفت** دیگر هلیله بلیله آمله تخم کرفس کوهی
شیطرج هندی نانخواه سعتر فارسی از هر یکی یک اوقیه سنبل حماما و جهال از هر یکی سه درم دارچینی
چهار درم بلیل سفید و سیاه و نارمشک و نمک هندی از هر یکی نیم اوقیه خبث الحدید پرورده سه اوقیه
خردل نیم اوقیه و نیم نوشادر دو نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین
سه وزن همه دارو ها باید **صفت** اطریفل کوچک هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی نیم مصطکی ده اوقیه و نیم مقل ده استار هلیله زرد ده
زعفران ده اوقیه زوفاء خشک ده اوقیه مقل را در آب گرم حل کنند و با انگبین بیامیزند و دارو ها بکوبند
و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند **صفت** گوارش عود سنبل تخم کرفس انیسون مصطکی

از هر یکی یک مثقال عود هندی خام سه مثقال جوز بوا قرنفل هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال و نیم فلنجمشک دو مثقال و نیم
مرماخوز سه مثقال گل سرخ قصب الذریره از هر یکی دو مثقال همه را بکوبند و بمیبه بسرشند شربتی سه مثقال **نسخه**
دیگر کهربا گل سرخ طباشیر از هر یکی پنج درم عود خام چهار درم مصطکی تخم کرفس مرماخوز سک از هر یکی دو درم مشک
دانگی همه را بکوبند و بمیبه و شراب سیب نیم‌پخته بسرشند **صفت** ضماد دیگر سنبل ذریره یاسمین و ذریره نسرین و عود
هندی و لادن و مصطکی پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و کوزبوا و بسباسه و فلنجمشک و نشاسته و خیربوا
و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب الذریره سنبل و ذریره و گل سرخ از هر یکی راست راست و مشک چندانک
بوی مشک پدید آید همه را بکوبند و بآب مرزنگوش و آب برگ مورد بسرشند و روغن مصطکی همی مالند جالینوس
ضمان کرده است که سکنگبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم
نباشد سود دارد و مقدار آن چنان باید که بر یکمن سکنگبین یک اوقیه زنجبیل بر فکنند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

از گفتار دهم از جزو نهم در ضعیفی دافعه

و بسیار باشد که طعام در معده تن درست دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و **علامت** آن آنست
که بوی آن طعام از آروغ یافته شود و هرچند طعام لطیفتر بود قوت هاضمه بروی مستولی‌تر بود و زودتر از
معده بیرون شود و هرچند غلیظتر باشد قوت هاضمه بروی بیشتر باید کوشید و از معده دیرتر بیرون شود
در جمله دیری و زودی آن بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه که مدت ماندن طعام در شکم کمتر بود
از دوازده ساعت یا فزون از بیست و دو ساعت بود تندرستی نباشد و آفت یا از جهت ضعیفی معده و جگر و
امعا بود یا از جهت طعام که خورده شود و از ترتیب ناستوده اتفاق افتاده باشد **علاج** قوت دافعه را
بیشتر بچیزی تر یاری باید داد که میل بسردی دارد چون آب میوها و سکنگبین و شراب بنفشه و آب فلوس خیارشنبر و آب
کشنیز کداخته و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده سود مندست و طعام از زیرشو والو سیاه و خرمای هندی
و ماش مقشر و اسفاناخ بروغن بادام باید خورد نافع بود والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب ششم

در ضعیفی جرم معده و تهلهل و تشنج آن

از بیماریها که معده را افتد هیچ بتر از آن نیست که نسج لیف او متهلهل شود یعنی بافت آن سست گردد
علامت وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گرانی کند و از علامتها انواع سوء المزاج
و انواع آماسها هیچ ظاهر نباشد و غذا نیک و ترتیب ستوده هیچ سود ندارد **علاج** وی بچیزها قابض

باید کی دجون شراب مورد و اطریفل بزرك و اطریفل کوچك و کوارش عود کی در باب جهارم ازین جزو یاد کرده
آمده است و روغن مصطکی مالیدن سخت سود دارد و طعام سخت لطیف و نازك باید و دراج و طیهوج موافق
بود نه همه بیماریها معده را خاصه این نوع را سود مند بود و پوست زنه روبین کی در سنگدان مرغ خانکی بود
سخت سود مند باشد وانرا از کوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشك شوند و بکوبند و نیم مثقال ازوی با اطریفل یا بشراب
مورد یا بامیبه بسرشند و بدهند و حجر یشب را بر معده آویختن بخاصیت سود مند بود و اگر نیم درم بسایند و با معجون
بسرشند و بدهند منفعت آن بزرك باشد و تدبیر سودن او آنست کی اورا درمیان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند
و در آب سرد افکنند چندین بار تا بطرقد و سست کردد و سودن و کوفتن آن آسان کردد **صفت** شراب مورد
بکیرند مورد انه سیاه تر یکمن و اورا در سه من آب بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و تخم ازوی جدا کنند و دیگرباره
بپزند یا بمن شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر مورد دانه تر نیابند خشك را نیم کوفته کنند و بپزند چنانك یاد کرده آمد

جزو ششم

از کفتار دهم اندر اماسها و ریشها و بثرها معده و این جزو شش باب است

باب نخستین

اندر اماس خونی در معده

بباید دانست کی اماس معده بیشتری خونی بود یا صفرایی و آماس صلب کمتر افتد لکن کاه باشد کی اماس خونی
و صفرایی با خوصلب کردد و اماس بلغمی کمتر افتد و هر کاه کی در معده اماس خونی بدید آید شهوت طعام باطل
شود و تبها لازم کیرد و زبان درشت باشد و سرخ و تبها با تاسه و غثیان بود و هم علامتها خونی کی
معلوم است ظاهر شود **علاج** اگر مانعی نباشد نخست رك باسلیق باید زدن و داروی مسهل و داروی
قی بهیچ حال نباید داد و قی خطرناك تر بود و بر معده روغن آبی می باید مالید و آب برك مورد تر و آب
آبی و سیب و کلاب و صندل با موم روغنی کی از موم مصفی و روغن کل کرده باشند در هاون کنند و بمالند
تا آمیخته شود و خرقه بدان تر میکنند و بر معده می پوشانند و آبی و سیب بریان کرده و تراشه کدوی تر و ساق
تره و برك او کوفتن و بر معده نهادن سود دارد و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب آبی بود
و طعام باز باید کرفت و تدبیر لطیف باید کرد و بر کشکاب و آب انار اقتصار باید کرد و آب با شراب بنفشه
و شراب نیلوفر آمیخته باید داد و از پس سه روز ~~چهارم~~ پوسته اورا آب لسان الحمل و آب کسنی و آب عنب الثعلب
از هر یکی یك اوقیه با فلوس خیار شنبر مقدار چهار درم و دانکی زعفران می باید داد و اگر این آبها هر سه
حاضر نباشد از آنچه حاضر باشد سه اوقیه می باید داد با خیار شنبر و زعفران چنانچه یاد کرده آمد و دیگر

سه روز از آرد جو و صندل سفید و تراشه کدوی تر و آب عنب الثعلب واندکی زعفران طلا باید ساخت
تا هفت روز بکذرد و روز هشتم تا تمامت چهارده روز تمام آب عنب الثعلب و آب کسنی از هر یکی دو جزو
آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی یك جزو شربتی از همه چهل درم با چهار درم فلوس خیار شنبر و دو دانک
زعفران همی باید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر حال خویش باشد این شربت بی آب بادیان
و آب کرفس می باید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم درم کل یك درم قرص
کل با رب سیب و رب آبی همی باید داد و ضماد از عنب الثعلب و بنفشه و خطمی و کشنیز خشك و آرد جو و بابونه
و اکلیل و بیخ سوسن و موم مصفی بسرشند و روغن بنفشه و روغن کل باید ساخت و از پس چهارده روز کی
حرارت ساکن شده باشد در کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس می باید پخت از هر یکی سه درم و بار روغن بادام
باید داد **صفت** اقراص طباشیر طباشیر چهار درم کل سرخ پنج درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم
صمغ عربی بریان کرده کل ارمنی کل مختوم بلوط از هر یکی پنج درم زرشك پاك کرده هفت درم حب الآس
پاك کرده چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم اقراص کنند هر قرصی یك مثقال بکار دارند **قرص کل**
کل سرخ شش درم بیخ سوس سنبل از هر یکی چهار درم شربتی نیم درم تا یك درم و در بعضی نسخها نشاسته بریان
کرده آورده اند و اگر حرارت ساکن تر شود اقراص کل بدین نسخه باید بکیرند کل سرخ شش درم بیخ سوس سنبل
سنبل از هر یکی چهار درم اکلیل الملك بابونه فقاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی کهربا از هر یکی دو درم همه را
بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشیده و صاف کرده بدهند **صفت**
ضماد بکیرند بیخ خطمی یك اوقیه بابونه و بنفشه یك اوقیه و نیم آرد جو و برك خطمی از هر یك دو اوقیه اکلیل یك اوقیه
بیخ سوس یك اوقیه و نیم موم پنج سیر روغن بنفشه روغن کل از هر یکی پنج سیر زعفران نیم اوقیه بسایند چنانچه رسم است
و بر خرقه کتان سطبر طلی کنند و بر معده بنهند **صفت** ضماد بکیرند بابونه پنج خطمی از هر یك دو اوقیه افسنتین
رومی یك وقیه سنبل پنج درم بیخ سوس یك وقیه اکلیل الملك یك وقیه بیه بط کداخته یك اوقیه موم زرد
چهار اوقیه روغن کل و روغن خیری یا روغن سوسن از هر یکی پنج اوقیه و در بعضی نسخها بعوض اکلیل نبت
آورده اند و جالینوس میکوید کی من عادت میدارم کی آماس معده را ضماد از صبر و مصطکی و موم و روغن
ناردین سازم بدین **صفت** صبر و مصطکی از هر یکی یك مثقال موم هشت مثقال روغن ناردین اوقیه
رومی ~~موم~~ و روغن در اناء مضاعف بکدازند و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بروی افکنند و بمالند
تا چون مرهم شود و کاه باشد کی حاجت آید کی صبر و مصطکی از هر یکی یك مثقال نرم کنند و اگر قوت ضعیف
باشد کی شربت و طعامها در معده قرار نمیکیرد یك مثقال رب غوره خشك درین ضماد زیادت کنند

واگر حرارت ساکن تر بود اقراص الورد بدین ترتیب دهند

یك اوقیه زفت

وگاهی عصارهٔ افسنتین زیادت کنند وهرگاه که داروها چهار مثقال باشد دو وقیه موم کنند ودو وقیه
روغن **صفت** روغنی که درین ضماد بکار آید بگیرند روغن از یک رطل بغدادی سنبل نیم اوقیه مصطکی
سعد اذخر قصب الذریره قسط از هر یکی سه درم همه را بکوبند وبا روغن بیامیزند پس در آفتاب نهند یک هفته
پس بدست بمالند وبفشارند وثفل از وی جدا کنند واین ثفل بر ضماد سودمند بود وطعام آش مقشر وبرگ چغندر
وبلاب واسفاناخ وسلمه وکدو باشد بروغن بادام واگر قوت ضعیف باشد زرده خایه نیمبرشت دهند واگر تب
آهسته باشد جوزهٔ مرغ خانگی بماش وبرگ چغندر وغیر آن پخته روا باشد لکن تا بیست روز از بیماری نگذرد
وتب آهسته نشود جوزه نشاید داد وهرگاه که ماده رقیق تحلیل بپذیرد وآنچه غلیظ تر باشد بماند ضمادها
تحلیل کننده که در علاج آماس بلغمی یاد کرده آمد بکار باید داشت وهرگاه که آماس پخته خواهد شد وریم خواهد
کرد وبخواهد گشاد نخست درد زیادت شود وتب گرمتر گردد وهرگاه که پخته شد درد وتب آهسته گردد
وآماس بر حال خویش باشد وتب تیز گردد یاری باید داد تا گشاده شود وطریق یاری دادن وگشادن او
آنست که شیر تازه وآب گرم میدهند ودست بر معده همی مالند وهمی جنبانند واگر گشاده نگردد ماء العسل
گرم دهند وانجیر خشک وسیر تنقل بوی فرمایند کرد واگر دیرتر گشاید مقدار خردل کوفته بدهند **صفت**
شربتی بر آینده وگشاینده بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان ولعاب تخم حلبه از هر یکی ده درم همه را گرم
کنند ودو دانگ زعفران ودانگ نیم صبر در وی گدازند وبدهند واگر تب آهسته نباشد یا اگر ترسند که معا
کند خمیر تنها در آب گرم گداخته دهند با خیارشنبر **صفت** داروی دیگر بر آینده تخم مرو تخم کتان
تخم خطمی از هر یکی راست راست وبکوبند وبامداد وشبانگاه سه درم تا چهار با وقیه شیرخشت یا شیر تر بدهند
وهر وقت که گشاده شد نشان وی آنست که بیمار را بلرزاند وآماس فرو نشاند واگر چیزی ترش وتیز خورد
شود معده بسوزد ودرد خیزد وانه ثقل طعام خون وریم بدید آید ودرد در میان دو کتف باشد یا زیر
ناف یا در فم معده وعلاج وی آنست که اگر حرارت غالب بود جلاب میدهند واگر حرارت نباشد ماء العسل
تا معده را بشوید وپاک کند وازپس ماء العسل داروی رویاننده دهند **صفت** داروی رویاننده بگیرند
کندر دم الاخوین از هر یکی پنج درم گل سرخ گلنار کهربا از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند وببیزند
وبا رب سیب ورب آبی می دهند **صفت** داروی دیگر ختم ترد ودرم صمغ عربی کثیرا از هر یکی
یک درم گل سرخ گلنار حب الاس عصاره لحیة التیس اقاقیا زعفران کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و
ببیزند وبآب سماق بسرشند واقراص کنند وبسایه خشک کنند شربتی یک مثقال با آب سرد یا با لعاب اسبغول نافع بود

باب دوم

از گفتار دهم در آماس صفرائی که در معده پدید آید

وعلامات وعلاج آن **علامت** آماس صفرائی آنست که رنگ روی ورنگ زفان بزردی گراید ودهان
تلخ باشد وتب سخت گرم وسوزان بود وتشنگی غالب **علاج** این بعلاج آماس خونی نزدیکست الا آنکه در
علاج این تدبیرهای تبی آرنده باید وسرد کننده تر از آن باید واین چنان باشد که کشکاب سرطانی دهند با آب انار ترش
وشیرین آمیخته وکشکاب سرطانی آن بود که سرطان در وی پخته باشد وآب کدو وآب انار باوی آمیخته وآب خیار
باب تخم خرفه ویک درم مغز تخم خیار کوفته با سکنجبین واندکی شراب این همه موافق بود وضمادها که از تراشه
کدو وخطمی وآرد جو وآب خیار بادرنگ سازند سود دارد واگر از لسان الحمل وبرگ وساق خرفه وخطمی وآرد
جو وطحلب سازند سخت نیک باشد وازپس چهار روز تدبیرها که در باب گذشته یاد کرده آمد باید کرد
صفت قرصی که درین باب بکار آید گل سرخ شش درم زعفران سنبل از هر یکی دو درم بیخ سوس مغز
تخم خیار وترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا صمغ عربی از هر یکی یک درم همه را بکوبند وبآب سرد بسرشند واقراص
کنند شربتی یک درم وبعضی حبها کنند برسم حب التعال در زیر زفان گیرند والله اعلم بالصواب

باب سوم

در آماس بلغمی که در معده پدید آید وعلامت وعلاج آن

علامت آماس بلغمی در معده آنست که آرزوی طعام بسیار نباشد وآب دهان بسیار بود وتب آهسته
بود وآماس نرم بود وتشنگی هیچ نبود **علاج** این بخلاف علاج خونی وصفرایی بود الا آنکه اول که آماس
پدید آید هر بامداد آب بادیان تر وآب کرفس از هر یکی دو اوقیه با دو درم روغن بادام شیرین همی
باید داد وازپس هفت روز مطبوخ واکلیل الملک می باید داد با روغن بید انجیر وروغن بادام **صفت**
مطبوخ اکلیل الملک بیخ بادیان از هر یکی ده درم هر دو را در چهار رطل بغدادی آب بپزند تا یک رطل باز
آید هر بامداد چهار وقیه با سه درم روغن بادام شیرین ودو درم روغن بید انجیر بدهند **صفت**
مطبوخ دیگر بیخ بادیان ده درم انیسون سه درم فقاح اذخر مصطکی تخم کرفس از هر یکی دو درم برسیاوشان
پنج درم همه را بپزند چنانک یاد کرده آمد وپالایند هر بامداد چهل درم با سه درم روغن بادام شیرین
ودو درم روغن بید انجیر بدهند وشراب زوفا که اکلیل الملک در وی پخته باشد سودمند باشد هم با روغن
بید انجیر وروغن بادام **صفت** ضماد آزموده بگیرند جعده حاما بابونه وشبت واکلیل از هر یکی ده درم
افسنتین سنبل از هر یکی هفت درم صبر هشت درم مصطکی ده درم کندر شش درم بیخ خطمی پانزده درم اشق
جاوشیر میعه تر از هر یکی ده درم پیه بط پیه مرغ خانگی از هر یکی دو اوقیه موم زرد نیم رطل بغدادی روغن

سوسن و روغن ناردین از هر یکی نیم رطل مقل جاوشیر اشق یک اوقیه نیم زعفران سوده اندر شراب حل کنند
وداروهای دیگر بکوبند و بپزند و موم و پیه اندر روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و اندر بعضی نسخها
همی آید که پست درم کثیرا کوفته و بیخته با این داروها بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند خاکستر چوب رز و سعد
و اذخر و سنبل بکوبند و بسرکه بسرشند و روغن ناردین و روغن سنبل بر معده همی مالند و طعام هلیون و للاب
و برک چغندر و کرنب و چغندر و بروغن زیت و روغن بادام آمیخته و بجای آب ماء العسل خورند و الله اعلم

باب چهارم

از گفتار دهم در آماس صلب که در معده پدید آید

و علامات و علاج آن اماس صلب از ابتدا کم افتد و بیشتر آماسهای گرم باشد که آخر صلب شود و اماس بلغمی
نیز نادر بود که صلب گردد **علامتها** علامت وی آن بود که بیماری دراز بوده باشد و حرارت تب
آهسته گشته و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندیشها بد و وسواس پدید آید **علاج** پیوسته
شیرخشت دادن صواب است و خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن پیه انجیر بر چکانیده سود دارد
و اگر ماء الاصول قویتر باید نقاح اذخر و مصطکی و برسیاوشان اندروی زیادت کنند و اگر با روغن
پیه انجیر دو درم روغن سوسن و دو درم روغن بادام بر ماء الاصول بر چکانند صواب بود و اگر این
روغنها با ماء الاصول دهند صواب باشد و اقراص سنبل دادن سود دارد **صفت** اقراص سنبل
نقاح اذخر ریوند چینی سلیخه گل سرخ قصب الذریره سنبل از هر یکی سه درم زعفران انیسون قسط مرملید از هر یکی
یک درم مقل سه درم مصطکی دو درم اشق یک درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربت یک قرص با سکنجبین دهند **صفت**
ضمادی که در علاج اماس صلب و علاج دبیله سود دارد بگیرند اکلیل الملک حلبه بابونه حب الغار خطمی و افسنتین
از هر یکی یک جزو اشق مقل از هر یکی چهار یک جزو انجیر خشک بیست عدد انجیر را در شراب شیرین بپزند
و بس با انگبین بباید و صمغها را درین شراب حل کنند و داروها کوفته و انجیر سوده با انگبین همه را بسرشند
و بر آماس نهند **صفت** ضمادی دیگر تخم کرنب اشق مقل مغز بادام تلخ میعه تر و مر و سنبل و مصطکی
و سعد و اذخر از هر یکی راستا راست صمغها را بشراب حل کنند و داروهای خشک بدان بسرشند **صفت**
دیگر تخم کتان حلبه تخم کرنب از هر یکی یک مشت مر سنبل سعد از هر یکی سه درم مقل مصطکی از هر یکی هفت درم
اشق سه درم صمغها را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر مقل ده درم
اشق پنج درم حب البان ده درم و تخم کرنب از هر یکی ده درم سنبل مصطکی پنج درم موم سه درم روغن ناردین با تنده درم صمغها را
بشراب حل کرده کنند و داروها را بدان بسرشند **صفت** ضمادی دیگر بنفشه خشک ده درم گل سرخ پنج درم

سنبل سه درم قصب الذریره سعد اذخر از هر یکی دو درم مصطکی سه درم آرد حلبه بیست درم گل بابونه
و خطمی سفید و آرد جو از هر یکی ده درم همه بلعاب تخم کتان بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند
و این ضماد بر می نهند و هر وقت که طعام خواهد خورد پیش از چهار ساعت ضماد بر دارند و چون طعام خورده
شود پس از آن بچهار ساعت بر نهند و طعام از آن نوع که در باب گذشته یاد کرده آمد و بجای آب جلاب خورد یا ماء العسل
یا شیر اشتر

باب پنجم

از گفتار دهم اندر دبیله که در معده پدید آید

هرگاه که آماس گرم بدان ادا کند که تن لاغر شود و جنبهاد و راندر افتد و اسهال و قی پدید آید و تب ساکن گردد و بول
اندک آید و معده سخت گردد چنانچه از قوت انگشت که بر وی نهند هیچ فرو ننشیند بباید دانست که آماس دبیله
گشت و هرگاه که با این حال درد معده در دخیزد و اطراف سرد شود علامتی بد بود **علاج** هرگاه که علامتهای
اماس گرم پدید آید بزودی فصد باید کرد و شربتها و طلیها که یاد کرده آمد بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن
و کم کردن تا دبیله نگردد و هرگاه که دبیله گشت چاره نباشد از آنک او را بباید پزانید تا بگشاید و پاک شود و طریق
پزانیدن وی آنست که هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم همی دهند و نگاه همی کنند تا اماس هیچ نرمتر می شود و انگشت
در وی می نشیند و اگر نرم نمی شود طبیخ حلبه و خشک باب هرد و گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن پیه
انجیر می باید داد **صفت** داروی آزموده طلخشقوق خشک یک درم و نیم تخم مرو و حلبه از هر یکی یک درم
همه را بکوبند و بپزند و با سه وقیه شیرخشت یا شیر بز تازه گرم کرده بدهند **صفت** ضماد آزموده طلخشقوق
خشک یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرچهار وقیه بکوبند و بپزند و بروغن گنجد چرب کنند و بشیر تازه بسرشند
و گرم کنند و بر آماس نهند و در آب گرم که کمی آن تن را خشک دارد همی نشانند و انجیر خشک و بابونه و حلبه
و مقدار افسنتین رومی بپزند تا چون عصیده شود و بر آماس نهند و انجیر و بابونه و حلیه پزانیده و نرم کننده است
و افسنتین قابض است و قوت دهنده و اولیتر آنست بلکه صواب آنست که داروهای معده پی داروی قوت دهنده
نباشد چون آماس نرم شد و اثر پختگی پدید آمد بباید فرمود تا بستری نرم بغایت نیی وکی می نهکند و بیمار را فرمودن
تا بدین بستر بخسبد چنانچه معده بر بستر نهاده باشد تا فشرده شود و بگشاید و نشان گشاده شدن اندر آماس خوی
اندر باب او یاد کرده آمد و تدبیرها و داروهای آن هم اندر باب او یاد کرده آمد و هرگاه که بقی ریم و خون بر آید نشان
نومیدی قویتر از نشان امیدواری بود و صبر باب کسنی دادن و ایارج فیقرا دادن اندرین وقت صواب
بود تا معده را بشوید و ریم را باسهال بیرون آورد و اگر بدین علاجها گشاده نشود علاجها که در باب اماس
صلب یاد کرده آمد پیش باید گرفت و طعام اندر اول علت زرده خایه نیم برشت با سوس آب یا حسوی کازنشاسته

وکشک جو پاتنک و آخر علت شود با مرغ و شبت و حلبه اندر وی پخته باشند والله اعلم بالصواب

باب ششم

از گفتار دهم اندر ریشها و بثره معده

ریشها و بثرها که اندر معده بر آید سبب آن خلطی بود تیز و سوزاننده و این خلط یا اندر معده افتد یا از خوردنهای گرم تیز یا ماده گرم و تیز بود که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده فرود آید **علامت** آن ریش معده چهار نوع است یکی آنکه آروغ و بوی دهان ناخوش کرده دوم آنکه کام و زبان خشک می شود سیم آنکه قی بسیار افتد چهارم آنکه قی پوستها از سر ریش برخیزد و ریمی پدید آید و گاه باشد که این ریشها بر مری باشد و گاه باشد که اندر فم معده و گاه باشد که اندر قعر معده و گاه باشد که بر روده ها بود اما آنچه در مری بود درد آن بوقت گذشتن طعام اندر حلق و پس کردن و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامی درشت بود یا طعمی دیگر دارد و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد نکند لکن چون اندر فم معده رسد درد اندر زیر سینه پدید آید و گاه باشد که نفس کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوستی ریمی اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده باشد طعام اندر معده قرار نگیرد درد نخیزد و این درد فرود تر از مغاکی سینه باشد یا نزدیکی ناف و در آن صعبی نباشد که در فم معده باشد و پوست ریمی اندر براز پدید نیاید و اگر اندر امعا بود تا طعام از معده بیرون نشود درد نخیزد و در جایگاه درد حوالی ناف باشد و پوست ریمی اندر براز پدید آید و این پوست باریکتر باشد و هرگاه که این امتحان خواهند که بیمار را چیزی دهند که در وی سرکه و خردل بود **علاج** آنرا که ریشها و بثرها تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتها غلبه خون ظاهر شود و دوغ ترش که از سرکه سیاه گرفته باشند مقدار ده سیر با یک درم طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم بزر الحماض سود دارد **صفت** شربتی سود مند بگیرند شیر گاو ده سیر آب سماق ده سیر آب غوره ده سیر هر سه بیامیزند و بسنگ تاب کنند تا آبها برود و شیر بماند این شیر با شراب انار ترش میدهند و آنرا که ریشها کهن شده باشد و خورده می شود نخست معده را بباید شست بجلاب و ماء العسل و نباید که است که قی افتد از بهر آنکه قی معده را برنجاند و مضرت آن بزرگتر از منفعت شود و اگر کهن تر شده و گوشت مرده پدید آورده باشد ایارج فیقرا آنرا پاک کند و چون پاک شده باشد دوغ ترش و آب انار ترش و کشکاب با آب انار ترش می باید داد و آنرا که صفرا غالب باشد و تشنگی رنجه دارد ناشتا آب سرد بسیار دهند و بر آن قی کنند و اگر ناشتا قی نتواند کرد کشکاب دهند با آب انار ترش و از پس آن آب سرد بسیار دهند تا قی کند و از پس قی دوغ ترش و گل ارمنی و طباشیر و گل سرخ می دهند و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ خیار شنبر و آب کشنیز باید کرد و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر باید داد

با رب میوهای قابض یا با کشکاب یا با پست جو پخته باشند و اگر خورده شده باشد بعلاجها که خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمد مشغول باید شدن و بر معده ضمادها از طحلب و تراشه کدو تر و خطمی و سماق و مازو و گلنار و برگ و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر می باید نهاد و همه انواع ریشها را فلونیا و شراب افسنتین خاصه این انواع ریشها و بثرها را سود دارد و اقراص کهربا نیز سود دارد خاصه اگر خون از گلو بر می آید و بطعام گوشت گاو و بطون گوساله بزرگ و بطون بز بزرگ و جوزه و مصوص با آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و آب ریواج و آب لیمو و آب نارنج ترنج فرمایند نافع بود والله اعلم بالصواب

گفتار یازدهم
از کتاب ششم

اندر احوال جگر و بیماری آن و اسباب و علامات و علاج آن

و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که در وی پدید آید و علامتها و علاج آن

و این جزو یازده باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن احوال جگر

تشریح جگر از کتاب نخستین یاد کرده آمد و آنچه بدین جای یاد باید کرد اینست که باید دانست که جگر عضوی شریف است همچنانکه دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوت نفسانیست جگر محل قوت طبیعی است و غذا یافتن اندامها و پرورش تن بدوست از بهر آنکه غذای راستینی خونست و کیلوس در جگر خون گردد و قوت هاضمه که کیلوس را خون گرداند اندر گوشت اوست و قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه در رگهای اوست که میان گوشت او پراکنده است و هر اندامی را همچنین قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است لکن اندر معده و جگر بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود بزرگتر است و درازتر و درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است و سرخی و نازکی و سپیدی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و تیرگی و رنگی که برنگ ارزیز ماند نشان سردی اوست لکن تیرگی نشان سردی و خشکی بود و فربهی که از گوشت بود نشان گرمی و تری بود و فربهی که از پیه بود نشان سردی و تری بود و رگها باریک و پوشیده نشان سردی و خشکی بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر و سطبر نشان گرمی و بزرگی بود و هرگاه که در کار دیگر اندامها که فضلهای از وی بخیزد تقصیری افتد چون سپرز و گرده و زهره خللی و تقصیری افتد اندر کار جگر خلل پدید آید و خون که در وی پدید آید صافی و پاکیزه نباشد تا معلوم بود والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب دوم

اندر سوء المزاج گرم که در جگر افتد

هرگاه که در جگر سوء المزاج گرم پدید آید اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و ریشها و بیماریها گوناگون پدید آید **علامتها** سوء المزاج از دو بیرون نباشد با ماده بود یا بی ماده، اگر بی ماده بود علامت وی آنست که آرزوی طعام برود و تشنگی غلبه کند و هر چند آب خورد تشنگی زایل نشود و طعم دهن تلخ باشد و زبان درشت و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول سرخ بود و اخلاط اندامها گداختن گیرد و تن لاغر میشود و گاه باشد که رودها بسبب گذشتن اخلاط سوخته و گداخته ریش گردد و پیچ و اسهال که تبع آن باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها تبها گرم آید و قی زرد و سرخ و سبز گرائی و اسهال صفرائی پدید آید و در جانب راست گرانی باشد و گاه باشد که اخلاط بسوزد و سودا تولد کند و علامتها مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اسهال غالب بود یعنی همچون آبی که در وی گوشت تازه در وی شسته باشند و شهوت ساقط بود بباید دانست که خون سوخته شده است و هرگاه که در جگر آماسی صلب بوده باشد و براز سیاه و غلیظ گردد بباید دانست که گوشت جگر سست که پوسیده شده است و هر براز سیاه که از پس این حالها پدید آید که یاد کرده آمد نشان این انتها بود و گاه باشد که براز سیاه علامت بحرانی باشد **علاج** اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد تدبیر بگردانیدن مزاج باید کرد بشربتها، خل چون گلنگاب و آب خیار و آب کدو و سکنگبین ساده و آب کشنی و آب عنب الثعلب و شراب غوره و شراب تونی ترنج و اسبغول و شکر و آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و گلنگاب با آب انار ترش آمیخته کشنی را که حرارت سخت غالب بود سود دارد و آب سرد نیز ناشتا سود دارد خاصه اگر مرد جوان باشد و درون کار گرم و گلنگاب سرطانی و طباشیر و آب سرد و آب تخم خرفه با سکنگبین و شراب ریباج و مانند آن دادن سود دارد و اگر سوء المزاج با ماده بود نخست استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و آلو سیاه و خرمای هندی و ترنجبین و آب لبلاب یا آب عنب الثعلب یا آب کشنی با فلوس خیار شنبر و شکر سهلی لطیف است و شراب با سفوف هلیله و شربت اشترغم با سفوف هلیله اگر تب نباشد دادن صواب بود روز نخست چهار درم شربت دهند با سه درم سفوف و روز دوم شش درم هر روز بیست درم زیادت میکند تا روز هفتم **صفت** سفوف بگیرند هلیله زرد ده درم لک مغسول سه درم طباشیر دو درم تخم بادیان یک درم شربتی سه درم و اگر تخم بادیان احتمال نکند بعوض تخم کشوت باید کرد **صفت** سفوف که با شیر اشتر دهند هلیله زرد ده درم لک مغسول گل طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم تخم بادیان دو درم انیسون یک درم شربتی سه درم و اگر خواهند که طبع نرم تر شود اندرین سفوف چهار درم بنفشه خشک زیادت کنند و ثابت بن قره

بباید دانست که جگر ضعیف شده است و هرگاه که اسهال همچون دردی شراب بود صح

میگوید کشنی همه بیماریهای جگر را سود دارد و آنرا که حرارت غالب بود با سکنگبین دهند و آنرا که حرارت آهسته باشد با شراب انگوری سپید و صافی دهند و کشنی هر چه تلخ تر سودمند تر از بهر آنک اگرچه کشنی تلخ از حرارت بیرون نباشد سدها، جگر را بگشاید **صفت** قرص انبرباریس خداوند جگر گرم را سود دارد عصارهٔ زرشک یا زرشک پاک کرده ده درم گل طباشیر از هر یکی پنج درم تخم کشنی تخم خیار پاک کرده تخم کدوی پاک کرده تخم خرفه از هر یکی سه درم شربتی دو مثقال با سکنگبین یا با آب کشنی و آب عنب الثعلب و شکر و اگر با سوء المزاج سدها باشد یک درم تخم بادیان زیادت کنند درین قرص **صفت** قرص کافور خداوند جگر گرم را با تب دق بهٔ هند سود دارد گل طباشیر صندل سپید از هر یکی سه درم تخم کشنی تخم خرفه مغز تخم کدو و تخم کوک از هر یکی دو درم کثیرا یک درم کافور دو دانک یا نیم مثقال با قراص کنند هر یکی دو درم و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند اقراص طباشیر دهند با رب آبی یا با گلنگاب که از بست جو پخته باشند **صفت** اقراص طباشیر بر الحامض گل طباشیر زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درم لک مغسول ریوند چینی از هر یک یک درم زعفران نیم درم و اگر بیمار را سرفه باشد اندرین قرصها صمغ نشاسته کثیرا از هر یکی یک درم رب السوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه بدهند **صفت** قرص دیگر گل بید و گل نیلوفر از هر یکی ده درم برگ گل سرخ دو درم صندل سرخ لک مغسول فوفل از هر یکی هفت درم زعفران [illegible] درم ریوند چینی پنج درم طین قبرسی مصطکی [illegible] از هر یکی سه درم کافور دو درم و نیم همه را با آب عنب الثعلب و آب هندبا بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی شربتی یک قرص اندر آب کاکنج یا در آب عنب الثعلب یا در آب کشنی و ضمادها از صندل و آب برگ خرفه و آب کوک و آب کدو و آب برگ مورد و موم صافی و روغن گل سازند و اگر طبع نرم باشد داروهای قابض زیادت کنند **صفت** ضمادها گل و صندل و کافور بگلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل برچکانند و آنرا چون مرهمی کنند و بر نهند و آب خیار بادرنگ و آب کدو بگیرند و خطمی خشک کوفته بدین آبها بسرشند و روغن گل برچکانند و بر نهند و اگر بست جو و بست عدس بدین آبها بسرشند روا باشد و سود دارد و اسبغول بگلاب تر کنند و روغن گل برچکانند و بر نهند و صندلین از هر یکی یک اوقیه فوفل بنفشه خشک از هر یکی نیم اوقیه گل یک اوقیه و نیم زعفران نیم اوقیه افسنتین چهار وقیه کافور چندانک بوی او غالب شود همه را بکوبند و موم روغن سازند از موم مصفی و روغن بید و داروها را اندرین موم روغن بسرشند و ضماد کنند و این ضمادها بر اول علت بر نشاید نهاد و اندر میانهٔ علت ازین نوع بسازند بگیرند گل ده درم صندل پنج درم بنفشه خشک خطمی سفید از هر یکی سه درم کافور زعفران از هر یکی دو دانک موم روغن گل چندانک کفایت بود و اگر طبع نرم باشد آب برگ گل بپزند و بکوبند و بر شکم نهند و احتیاط باید کرد تا چیزها، ترش فزاینده جگر سست

نكرداند و ان تدبيرها سردي فزايند وقابض سده نو كنند لكن همه تدبيرها از شربت وضماد باقي زيانيده
بايد وكشكاب بحث موافق است خاصه اگر سعداني تخم كشني ومغداني زرشك باوي بپزند هم قوت زد اندكي نبات
شود وهم قوت گشادن سده وقبض قوت دادن جگر در وي يافته شود و در كشني دشتي وبوستاني هم اين منفعتها
موجود است اگر انرا با اندكي كشنيز تر بپزند وبا سركه بخورند سود دارد و اگر انرا بپخته ببرگه بخورند سود دارد
و اگر كار افتد كه سده هست كرفس باوي بپزند سده هاي هر دو جانب بگشايد وطعام ماهي تا نخورد
بسركه پخته وطفشيل وفروه از گوشت دراج و گوشت بزغاله وگوشت كوساله با اب غوره وآب زرشك وانرا كه
تب باشد نتوان داد اسفاناخ بريك جعنده با اندكي كشنيز تر پخته وسركه وكشنيز خشك وروغن گل برگرده سود
دارد واز ميوها انار ترش وشيرين وسيب ترش وابي ودجيني وانگور سفيد كه سخت شيرين نباشد
والو وربواج وخرنوت وما نند اين دهند وهرچه قابض بود بسيار نشايد داد واللّه اعلم بالصواب
دادم از البابند ودلاع ودر وجرها قابض

باب سيوم

اندر سوء المزاج سرد كه در جگر پديد ايد

سوء المزاج سرد اندر دو پيرون نباشد يا با ماده باشد يا بي ماده اگر بي ماده باشد علامت آنست كه
لبها و دهان سفيد بود وتشنگي نباشد ورنگ روي بسياهي وسبزي وفستقي گرايد وبول سپيد ورقيق
باشد ونبض نازك بود وارزوي طعام قوي بود ولكن بسيار نبود كه سردي بغايت رسد ارزوي طعام باطل
گردد وبرانسپيدي گرايد وكم بوي باشد وطبع گاهي خشك بود وگاهي نرم وباخر ثقلي همچون خون با آب
گداخته وعفن بيرون آيد وگاه باشد كه باقل همچون صديدي بيرون آيد بس غليظ وسياه گردد وانرا كه شهوت
طعام هي باشد وبران غالب بود نشان سردي مزاج جگر وضعيفي بود وانرا كه شهوت باطل گردد سبب آن
تباهي اخلاط بود با تب وتدبيرهاي گذشته بران حال گواهي دهد واگر اين سوء المزاج با ماده باشد علامت
وي آنست كه اين علامتها ودهن ترش باشد وطبع نرم بود ولون بران گاهي سپيد بود وگاهي بسياهي ميل
دارد وبسبزي گرايد تا هي عسر بديد آيد وبول سفيد وغليظ باشد وپشت جشم برآمده باشد واطراف نيز آماس
كند ودر جانب راست گراني بود **علاج** اگر سوء المزاج بي ماده باشد باستفراغ حاجت نيفتد جز تبديل
مزاج مشغول نبايد بود اما اگر با ماده باشد نخست استفراغ بايد كرد پس تدبير گردانيدن مزاج كردن وهر گاه
كه استفراغ خواهد كرد نخست شبانگاه حبي بايد خورد از ايارج فيقرا ولك مغسول وغافت وريوند وبامداد
مطبوخ هليله دادن **صفت** تركيب حب ايارج فيقرا يك درم غاريقون يك درم لك مغسول دانگي ريوند جيني
دو دانگ انيسون دانگي مقل دانگي مقل را باب كرفس حل كنند وداروها بدان حب كنند اين يك شربت بود

صفت مطبوخ بگيرند هليله كابلي مقشر پانزده درم افسنتين رومي غافت از هر يكي پنج درم گل سرخ
ده درم تربد سفيد نيم كوفته سه درم سنبل يك درم پوست بيخ كرفس وپوست بيخ باديان از هر يكي دو درم
تخم باديان انيسون از هر يكي دو درم افتيمون پنج درم بسفايج نيم كوفته هفت درم مويز منقي دانه بيرون كرده
سي عدد انجير بستي پانزده عدد همه را بپزند چنانچه رسم است وصافي كنند بپالايند وبيست درم فانيد حرابي در
مقدار صد درم ازين مطبوخ بگدازند وبدهند واز بس استفراغ ماء الاصول دهند **صفت** ماء الاصول
بگيرند پوست بيخ كرفس پوست بيخ باديان از هر يكي ده درم تخم كرفس تخم باديان از هر يكي پنج درم نانخواه انيسون
از هر يكي چهار درم سنبل اذخر گل سرخ از هر يكي سه درم همه را در دو من آب بپزند تا بنيمه باز آيد وبپالايند
وشربتي از سي درم تا چهل درم با سه درم روغن بادام تلخ وروغن بادام شيرين بيا ميزند مي دهند **نسخه**
قويتر بگيرند بيخها از هر يكي پانزده درم تخمها از هر يكي هفت درم قنطوريون باريك عاقرقرحا زنجبيل از هر يكي
سه درم قسط زرا وند طويل ونانخواه از هر يكي چهار درم شونيز تخم سداب قردمانا شيطرج از هر يكي پنج درم
جند بيدستر يك درم همه را در سه من آب بپزند تا بيكمن باز آيد ودر بعضي نسخها سليخه اسارون از هر يكي
دو درم آورده اند ومصطكي وحلبه از هر يكي پنج درم نيز آورده اند ووج وراسن از هر يكي دو درم آورده اند
وبيخ كبر وبيخ سوسن نيز آورده اند وچنان ساختند كه هر هفته دو بار ايارج فيقرا ساده كه با خيري تركيب
كرده بدهند تا ماده پاك شود وانرا كه سردي سخت غالب بود ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند
كه با روغن بيد انجير ونقيع حلبه كه طبيخ او با روغن بادام تلخ سود دارد وچون ماده پاك شده باشد معجونها و
گوارشها وشراب افسنتين واقراص افسنتين واقراص ريوند ودواء اللك ودواء الكركم واقراص غافت وخندقون
دادن گيرند وضمادها بر جگر مي نهند **صفت** شراب افسنتين بگيرند افسنتين رومي هفت درم قسط
ومصطكي از هر يكي چهار درم گل سرخ ده درم سادج هندي سنبل صبر از هر يكي دو درم غاريقون يك درم
همه را نيم كوفته كنند ودو من انگبين وچهار من شراب انگوري بهم بياميزند وداروها در خرقه فراخ
بندند وهفت روز در افتاب نهند بس خرقه را بفشارند وديگر بار اين داروها را تازه كنند وهفت روز
ديگر اندر افتاب نهند تا سه بار داروها تازه ميكنند وهر بار هفت روز بگذارند شربتي سي درم تا چهل درم
صفت اقراص افسنتين بگيرند انيسون رومي افسنتين وتخم باديان ومغز بادام تلخ سپيد كوفته از
هر يكي راستاراست همه را بكوبند واقراص كنند شربتي يك مثقال با ماء الاصول يا با سكنجبين عسلي **صفت**
اقراص ريوند ريوند چيني هشت درم فوه ولك مغسول از هر يكي چهار درم تخم كرفس انيسون غافت از هر يكي
سه درم همه را بكوبند وبا سكنجبين عسلي بسرشند وقرص كنند شربتي يك مثقال **نسخه** ديگر تركيب

محمد زکریا سنبل مصطکی عصاره غافت عصاره افسنتین تخم بادیان انیسون ازهر یکی دو درم ریوند
جینی ده درم اقراص کنند شربتی دو مثقال با سکنجبین عسلی **صفت** دواءاللك صنعیفی جگر را وابتداء
استسقا را سود دارد وسدها را بگشاید بگیرند لك مغسول قسط حب الغار ترمس دارچینی دار بلیل
اسارون قصب الذریره فطراساليون دوقو زراوند ازهر یکی دو درم ریوند جینی سنبل خطیانا فوه ازهر یکی
سه درم ساذج هندی بادام تلخ قرنفل مصطکی حب بلسان ازهر یک یک درم ونیم فومو واذخر زعفران
وبلیل ازهر یکی یک درم همه را بکوبند وبانگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** دواء الکرکم صنعیفی
جگر را وآماس صلب را وابتداء استسقا را سود دارد بگیرند سنبل سلیخه اسارون وفوه ازهر یکی دو درم دارچینی
قسط فقاح اذخر مصطکی ازهر یکی یک درم زعفران تخم کسنی ازهر یکی سه درم بانگبین بسرشند شربتی یک مثقال
دواء الکرکم بزرگ نسخه عیسی بن صهاربخت بگیرند زعفران دوازده درم مو ومو وانیسون
واسارون فطراساليون ریوند جینی ازهر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط سلیخه فقاح اذخر حب بلسان
ازهر یکی یک درم فوه دو درم رب السوس جعده غافت ازهر یکی سه درم روغن بلسان نیم وقیه مرجها ردرم
ودر نسخه سرابی بدل حب البلسان حب البان است یک درم کبر رومی سه درم بانگبین بسرشند جابجا درسم
شربتی یک درم باماء العسل بیماریهای جگر را وسپرز را سود دارد وسده بگشاید وبادهای غلیظ را وامالک
سخت را تحلیل کند **نسخه** دیگر ترتیب محمد زکریا بگیرند تخم کرفس تخم بادیان ابهل سلیخه اذخر ازهر یکی
یک وقیه سنبل قسط بحری فوه جعده عصاره غافت سیر دشتی رب السوس ازهر یکی نیم اوقیه ریوند جینی
چهار یک اوقیه مرمشتریک اوقیه زعفران یک اوقیه ونیم بانگبین بسرشند شربتی یک مثقال بماء الاصول **صفت**
اقراص اللوز نسخه ثابت بن قره بگیرند انیسون تخم بادیان بادام تلخ افسنتین ازهر یکی راستا راست شربتی
یک مثقال با سکنجبین عسلی یا عنصلی **صفت** اقراص غافت بگیرند غافت شش درم گل سرخ سنبل ازهر یکی
دو درم ترنگبین ده درم طباشیر دو درم شربتی یک مثقال با سکنجبین اگر کسی را بچیزی معتدل نیز حاجت آید
این قرص بدهند **صفت** داروی دیگر معتدل بگیرند ناردین رومی سه درم افسنتین دو درم بانگبین بسرشند
شربتی دو درم با سکنجبین واین دارو را معجون ناردین گویند **صفت** اثاناسیا همه بیماریهای جگر را سود
دارد بگیرند مر افیون جند بیدستر زعفران بزر البنج قسط وفردمانا وتخم خشخاش سیاه وسنبل خوش بوی
وبیخ غافت وجگر گرگ خشک کرده وسر وی راست بز بریان کرده ازهر یکی راستا راست بکوبند وافیون
ومر را بشراب انگوری حل کنند وهمه را بانگبین بسرشند وازبس شش ماه بکار دارند واگر بشب خورد
وبران بخسبد سخت سودمند باشد **صفت** اثاناسیا کوچک ومنفعت هردو یکی است بگیرند میعه زعفران

قسط سنبل افیون سلیخه ازهر یکی چهار درم عصاره غافت بیست درم بیخ سوسن دوازده درم همه را بکوبند
وبانگبین بسرشند ودر نسخه دیگر چهار درم مر وچهار درم عود بلسان آورده اند وجگر گرگ خشک کرده وکوفته
شربتی یک گنجه باماء العسل یا با سکنجبین سخت سودمند بود از بهر آنک جگر گرگ مزاج آن معتدل تر از جگر همه
جانوران است واو را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت موافق است وهمه بیماریهای جگر را سود دارد
وشیر شتر اعرابی که علف او شیح وسنای مکی واذخر باشد یا کرفس وبادیان ومانند این بامقدار ده درم شکر
اخلاط سرد را از جگر باسهال بیرون آرد وسدها را بگشاید **صفت** حبی که بیماریهای جگر را وابتداء
استسقا را وتبهای کهن را سود دارد بگیرند افسنتین رومی هلیله زرد مصطکی زعفران ریوند جینی لک مغسول
انیسون شاهترج خشک ابارج فیقرا ازهر یک راستا راست بآب عنب الثعلب بسرشند شربتی یک مثقال بوقت خواب
واگر خداوند علت را ازین دبخ باشد چند یک وزن همه داروها رب السوس کنند **صفت**
خندیقون بگیرند شراب انگوری کهن پانزده رطل بغدادی انگبین مصفی پنج رطل بغدادی زنجبیل فلفل قرنفل
دارچینی زعفران فلفل ازهر یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند ودر خرقه بندند فراخ ودرین شراب
وانگبین افکنند وباتش نرم بپزند تا دو بهر از شراب افسنتین برود وان آتش بردارند وداروها با لند
وبفشارند وازوی جدا کنند ودر خمی مشک سوده درری کنند وبپالایند شربتی یک اوقیه **صفت**
ضمادی سودمند بگیرند افسنتین رومی مصطکی سنبل اذخر صبر صندل ازهر یکی چهار درم حب بلسان
عود خام میعه سلیخه قسط سک ازهر یکی دو درم گل شش درم لادن یک درم ونیم همه را بموم روغن سوسن
بسرشند جابجا رسم است واگر حاجت بود بابونه واکلیل زیادت کنند وبابونه یک درم واکلیل دو درم
صفت ضماد دیگر صبر مصطکی افسنتین ازهر یکی یک جزو گل سه جزو وعود خام سک سنبل ازهر یکی دو جزو
زعفران یک جزو بروغن مورد بپالایند جگر را قوت دهد وطعام کبک وگنجشک بریان ونخوداب بروغن
بادام تلخ وماء اللحم وشراب کهن نان درو تر ید کرده واز میوهای خشک فستق ومغز بادام تلخ وشیرین
وسوین وفانید وحلواء انگبین بروغن بادام وروغن زیت ودرونه داشتن وکم خوردن سخت سود دارد

باب چهارم

اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر پدید آید

علامتها علامت وی انست که دهان وزفان خشک باشد وتلخ بود وبول رقیق باشد ونبض صلب و
کشیده ولاغری وذبول بدید آید وعضلهاء شکم تشنج کند **علاج** علاج این عسر باشد وچیزهای ترى
فزای باید کرد وآب انار شیرین با روغن بادام شیرین وکشکاب وگندم آب با روغن بادام وزرده خایه نیمرشت

وآب کدو وآب خربزه هندو وآب خیار ولعاب اسبغول می باید داد واکر چیزی معتدل باید لعاب تخم شاسبرم
می باید داد وشیر آب وشیرتازه باشکر وکوشت بزغاله وتدبیرها که اندر علاج دق بیان
یاد کرده آمدست سود ارد وآب باجلاب کی با آب انار شیرین آمیخته خورد واللّٰه اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر سوء المزاج تر ساده که در جکر بدید آید

بباید دانست که علامت این علت آنست که چشم وروی آماسیده باشد وزفان سپید بود وتشنکی نباشد مکر
وقتی که در جکر ما به مقام بسیار کرده باشد یا حرارت دیکر بدو رسد که رطوبت بجوشد وتشنکی آرد ونبض نرم
وضعیف بود وبول رقیق وکوشت اندامها خاصه که کوشت شراسیف نرم وا ویخته باشد اکر این علت در ان کردد
باستسقا ادا کند **علاج** این هم عسر باشد ریاضت وکم خوردن واز آب خوردن باز داشتن چندانک
تواند سود دارد وعلاجها که در سوء المزاج سرد یاد کرده آمده است واندر باب سوء القنیه یاد کرده اید بکر بینند وآنچه لایق
بود بکار دارند

باب ششم

اندر سوء المزاج کرم وتر که در جکر بدید اید

بباید دانست که مزاج خون کرم وترست وتولد خون در جکرست از بهر انک مزاج جکر نیز کرم وترست
بدین سبب این مزاج جکر را مزاجی غریب نیست لکن اکر بافراط کردد علامتها خونی که معلومست بدید آید
اندر تن خاصه اندر جکر کرانی بدید آید **علاج** نخست رک باسلیق باید زد وشراب عناب وسکنکبین
ساده وشراب ریواج دادن واستفراغ بماء الجبن وآب عنب الثعلب وآب کسنی وخیارشنبر باید کرد واکر یک درم
ایارج فیقرا وپانزده درم فلوس خیارشنبر تا بیست درم اندر آب عنب الثعلب حل کنند وبدهند صواب بود
وطعام طفشیل وکوک وسماق وزرشک فرمایند نافع بود واللّٰه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هفتم

اندر سوء المزاج کرم وخشک که در جکر بدید اید

بباید دانست هر علامتی که در سوء المزاج کرم یاد کرده آمدست از حرارت اندرون وخشکی زفان ودهان وتشنکی
وسرعت نبض وتلخی دهان وبول زعفرانی همه بافراط باشد **علاج** اکر ماده باشد نخست بماء الجبن استفراغ
استفراغ کنند کرباب عنب الثعلب وآب کاکنج وآب کسنی با فلوس خیارشنبر وشربت بنفشه از استفراغ شیر خشک
دهند وکشکاب وکدوی تردروی پخته با روغن بادام وروغن بنفشه وروغن نیلوفر وآب کدو با آب انار ترش
آمیخته وآب خربزه هندو وآب خیار ولعاب اسبغول با شکر وطعام قلیه کدو وقلیه خیار وساق کوک

از این جمله آنچه میسر شود
با جمله

وا اسفاناخ وکشک جو وخایه نیمبرشت زرده وسپیده با روغن بادام وشکر باید دادن واللّٰه اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر سوء المزاج سرد وخشک که در جکر بدید آید

بباید دانست که علامت وی علامت دق الشیخوخه است وعلامت ذبول باشد وعلامتهاء مزاج سرد که یاد کرده آمدست
ظاهر بود **علاج** مرهمها وضمادهاء کرم که در علاج مزاج سرد یاد کرده آمده است بروغن نرکس وروغن
خیری وروغن سوسن وروغن یاسمین وموم زرد سازند وبکار دارند وماء الاصول با روغن بادام شیرین
دهند ودواء المسک ومعجونهای کرم سود دارد وطعام کندم آب وسبوس آب خاصه پس از انک از کرمابه
بیرون آیند وزرده خایه نیمبرشت باشکر ودارچینی وماء اللحم باشکر ونان پاکیزه در شراب کهن مروق
تر بید کرده وآب باماء العسل آمیخته خورد یا با شراب انکوری کهن خوردن وتدبیرهاء دیکر بجبب مشاهده می کنند

باب نهم

اندر تدبیر خداوند جکر کوچک

بباید دانست که کسان باشند که جکر ایشان کوچک بود وکیلوس که از معده بدو آید در وی نکنجد وجای
تنک آید وبر جکر کران کردد وقوتهاء او از کواریدن وتصرف کردن اندر ان عاجز آید وتن از غذا بهره
بمقدار حاجت نیابد **علامت** علامت وی آنست که اکر چه طعامی لطیف بمقدار معتدل خورد کرانی کند
وبادها در شکم افتد وقوتهای تن ضعیف باشد وتن لاغر از بهر آنک حاجت خویش از غذا نیابد وکوتاهی انکشتان
نشان کوچکی جکرست **علاج** طعام او چیزی باید که از اندک غذا بسیار خیزد وزود کوارد چون غذاها
که در کتاب حفظ الصحه در باب چهارم از جزو نخستین از کتاب سیم یاد کرده آمدست واما ترتیب چنان باید که
آنچه یکبار خواهد خورد بتفاریق خورد وهر چند روزی شربتی ودارویی که سده بکشاید وجکر را پاک کند یا ادرار بول یا اسهال پاک باید
کردن

باب دهم

اندر یاد کردن داروها وچیزها که جکر را زیان دارد

بباید دانست آن چیزها که جکر را زیان دارد طعام بر طعام خوردن جکر را زیان دارد وخوردنها الوان
باشد بعضی طعام نخستین ناکواریده طعامی دیکر خوردن
وبی ترتیب خوردن زیان دارد وتدبیر وترتیب در کتاب حفظ الصحه در باب بیست وچهارم از جزو نخستین یاد کرده
آمده است وناشتا وازپس ریاضت وپس کرمابه وازپس جماع آب سرد خوردن جکر را سرد کند وباشد که باستسقا
انجامد واکر بعضی ضرورت آب باید اب را با شراب ممزوج باید کرد وسخت سرد نباید خورد لکن اندک اندک باید
خورد وطعامها لزج نخورد از بهر انک از وی سده تولد کند واز شراب شیرین سده تولد کند از بهر دو کار

یکی آنک جگر بحکم گرمی و تری که مزاج اوراست شراب شیرین را که ملایم مزاج اوست زودتر بخویشتن کشد
دوم آنک شراب زودتر گذرد و زودتر بجگر رسد و آن ثقل او و آن چیزی که بصحبت او رفته باشد سده تولد کند
و نان فطیر و گرنج بشیر و قطایف و سرو پاچهٔ گوسفند و گوشتهاء غلیظ و طعامهای غلیظ همه زیان دارد

باب یازدهم

اندر چیزها که جگر را سود دارد

(و اخلاط را از عفونت باز دارد و گشاینده است هم)
بباید دانست که هرچه لطیف و گشاینده چون کسنی و هرچه خوش بوی است چون دارچینی و فقاح الاذخر
و هرچه داروی زدودنست چون کشکاب و هرچه داروی قوت براندن و قوت قبض است چون زعفران (و لک)
و هرچه طعم او خوش است و شیرین است چون بادام و فستق و فندق و مویز همه جگر را سود دارد و کشنی و سنی
و بوستانی جگر گرم را سود دارد و شراب ریحانی تلخ جگر سرد را سود دارد و جگر گرگ و مازون بخاصیت
سود دارد و کشنی و آب او خداوند جگر سرد را با ماء العسل باید دادن والله اعلم بالصواب

جزو دوم

از گفتار یازدهم اندر حالها ضعیفی و سده و درد جگر و این شش باب است

باب نخستین

اندر احوال ضعیفی جگر

بباید دانست که خداوند جگر ضعیف را بتازی مکبود گویند و ضعیفی و درد جگر را کباد گویند جالینوس
میگوید که مکبود آنرا گویند که افعال جگر او با خلل باشد بی آنک آماسی (و دبیلی) و دبیلی و دبیله بود و اسباب
ضعیفی جگر چهار نوع است یکی (از این) انواع سوء المزاج خاصه جگر است یا سوء المزاج همه تن با ماده یا بی ماده
دوم خللی که در کار اندامها افتد که جگر را با آن مشارکتی است چون زهره و سپرز و گرده و امعا و معده
و رحم و سینه و اندامهاء دم زدن سیم آماس گرم و سرد سرطانی و صلب و نرم و بلغمی چهارم قرحه (و دبیله)
و جراحت و عفونت اما خلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن صفرا از خون یاری نتواند
دادن و آنرا بخویشتن نتواند کشیدن و خلل در کار سپرز چنان باشد که جگر را در جدا کردن سودا از خون
یاری نتواند دادن و آنرا بخویشتن نتواند کشیدن و خلل در کار گرده چنان باشد که جگر را در جذب کردن آب
و جدا کردن آب از خون یاری نتواند دادن و آنرا بخویشتن نتواند کشیدن از بهر آنک کار جگر آنست که کیلوس (را)
از معده بستاند و خون گرداند و خون را صافی کند و با اندامها فرستد و فضلها صفرایی را و سودایی و آبی را
که اندامها را بدان حاجتمندی نماید بدان اندامها فرستد و این اندامها بقوت جاذبه که ایشان راهست آن

فضلها را از جگر بخویشتن کشد و از وی قبول کنند و از دفع جگر و جذب اندامها منفعتی بزرگ حاصل آید
و مشارکت جگر با این اندامها بدین معنی است پس هرگاه که در کار این اندامها خللی افتد بر اثر آن خلل در کار
جگر پدید آید و کار او ضعیف گردد و اما خلل در کار معده چنان باشد که کیلوس ناگوارید و تمام ناپخته یا تباه گشته
از قعر وی بجگر فرستد و اما خلل اندر کار امعا چنان باشد که منفذی که میان زهره و امعاست و صفرا از آن منفذ از زهره
بروده آید سده افتد و آنچه نصیب روده است در زهره بماند و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه بسبب نا
رسیدن نصیبی از صفرا بروده قولنج (قولنج) تولد کند چنانچه در کتاب نخستین یاد کرده آمده است در باب چهارم
از گفتار سیم دوم آنک چون نصیب روده از صفرا اندر زهره بماند زهره ممتلی گردد صفرا دیگر از جگر جذب
نتواند کردن و اما خلل در کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود و از جگر می کشد تا جگر سرد شود و همه
تن ضعیف گردد تا حیض باز ایستد و آن فضله که بدان دفع افتاد در جگر و در تن بماند و آنچه بمشارکت سینه
و اندامهاء دم زدن بود چنان بود که اگر در این اندامها المی و آماسی بود بسبب پیوستگی غشاها یکدیگر و پیوستگی
رگها که از صدر بجگر برآمده است بدین اندامها الم بجگر باز دهد خاصه بجانب محدب از بهر آنک این جانب با اندامها
سینه پیوسته‌تر است و نزدیکتر و بسیار باشد که همه قوتها جگر یکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف
شود و بعضی نه اما ضعیفی قوت جاذبه و هاضمه از سردی و تری بود و ضعیفی قوت ماسکه از تری بود
و ضعیفی قوت دافعه از خشکی بود **علامتها** رنگ روی مکبود زرد بود و بعضی را زردی بسپیدی
آمیخته بود و بعضی را بسبزی و فستقی و بعضی را تیرگی و سیاهی و طبیب ماهر مکبود را و ممعود را یعنی خداوند
درد معده را برنگ بداند و بول و براز غسالی نشان آن باشد که کار جگر اندر خون گردانیدن کیلوس
با خلل و تقصیر است و باید دانست که براز غسالی سپس‌تر گردد و اگر خداوند علت محرور بود نخست
مانند صدید گردد و سپس‌تر مانند دُردی شود و سپس‌تر خون سوخته بود و بیشتری چنان باشد
که پیش از غسالی صفرایی بوده باشد و اگر خداوند علت سردمزاج بود براز او هم (چون ...) خون عفن بود و باخر براز
محرور و مبرود الوان مختلف گردد چه برنگ و چه بقوام و مکبود را بوقت گذشتن کیلوس با ساریقا و بوقت
هضم دوم درد جگر دردی نرم پدید آید و از موضع جگر تا پهلوها فرو رسد که از تازی أَضلاعُ الخَلف گویند
و القصیری نیز گویند و علامتها مزاج جگر آنچه با ماده بود و آنچه بی ماده بود در جزو نخستین یاد کرده
آمده است و آنچه اندرین موضع یاد کرده آید آنست که جگر گرم اخلاط را گرم کند و با اندامها فرستد و بدان
سبب اندامها گرم شود و از وی طعام برود و باشد که تب آرد و بول سرخ و زرد باشد و تشنگی بسیار بود
و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و از وی طعام بسیار کند و با اول تب نباشد لکن چون روزگار برآید و خوت

سرد که در وی بماند تباه گردد تب ورگانی جگر پدید آید وجگر تر اخلاط را آبناک کند وطبع را نرم
دارد وباشد که باستسقا ادا کند وجگر خشک اخلاط را غلیظ واندک کند وبول تیز اندک آید وعلامت آنکه
ضعیفی جگر بمشارکت زهره است آنست که رنگ روی یرقانی وزرد شود وباشد که بسبب سده که میان
زهره وروده افتاده باشد براز سپید بود واگر بمشارکت سپرز باشد علامت وی آنست که نخست
بیماریهای سپرز بوده باشد ورنگ روی بسیاهی وتیرگی گراید واگر بمشارکت معده بود ناگواریدن طعام
واحوال معده بر آن گواهی دهد واگر بمشارکت رودها بود بادها وقراقر وپیچیدن رودها وقولنج بر آن
گواهی دهد واگر بمشارکت گرده بود تغیر حال بول وعلامتها سوء القنیة پدید آید واگر بمشارکت رحم بود
تغیر حال حیض علامت آن بود وآنچه بسبب آماس وقرحه ودبیله ومانند آن بود علامتهای آن در جایگاه خویش یاد کرده
آید **وعلامتها** ضعیفی قوتها جگر آنست که اگر قوت جاذبه ضعیف بود کیلوس را که با ثقل برودها فرود آید از ثقل
جدا نتواند کرد وبخویشتن نتواند کشید تا هاضمه او را بگوارد واندامها از آن غذا یابد بدین سبب لاغری اندر تن
پدید آید وپس از آن اسهال کند اسهالی تر وبسپیدی گراینده وحال این کیلوس ومنفعت آن در کتاب نخستین
در تشریح رودها یاد کرده آمده است واگر معده با قوت جاذبه جگر قوی باشد ثقل که فرود آید بقوت معده گوارده
باشد واگر معده ضعیف بود ثقل که فرود آید ناگواریده باشد وسبب ضعیفی جاذبه جگر یا سده باشد که میان
رودها وجگر افتد یا آماسی واگر قوت ماسکه ضعیف باشد کیلوس را که جاذبه جذب کرده باشد نگاه نتواند داشت
چندان که قوت هاضمه او را بگوارد وعلامت وی آنست که طبع نرم باشد وتن لاغر شود لکن طبع دیر دیرتر از آن
آید که از ضعیفی جاذبه آید ورنگ ثقل بسرخی گراید واگر قوت هاضمه ضعیف بود علامت وی دو نوع باشد
یکی آنکه طبع نرم باشد وآنچه بیرون آید غسالی بود دوم آنکه جگر کیلوس را ناگواریده باندامها فرستد وتهیج پدید
آید وباستسقاء لحمی ادا کند واگر قوت دافعه ضعیف بود فضلها را از خون جدا نتواند کرد وبول اندک آید
وکم رنگ بود وطبع نیز کمتر آید وفضلها با خون باندامها رود وعلامت وی آنست که آن فضله بهر اندامی که گرد
شود آماسی وبیماری تولد کند واندر منفذها سدها وتب عفونتی پدید آید ورنگ روی بگردد وتیره شود
وشهوت طعام ضعیف شود وبعضی را قولنج تولد کند وبعضی را استسقا وبعضی را یرقان زرد وسیاه
وبعضی را گر وخارش وقوبا **علاج** نخست تأمل باید کرد تا معلوم گردد که سبب ضعف جگر چیست وبدفع
آن مشغول باید بود چنانکه هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آمده است وبباید دانست که سبب ضعف جگر در بیشتر
حالها سردی وتری بود وخشکی کمتر بود بدین سبب اندر علاج او داروهاء گرم لطیف کننده وبازکننده وگشاینده
بیشتر بکار آید واین داروها از داروی خالی نباید که او هر جگر را بقوتی قابض قوت دهد وعفونت باز دارد

چون زعفران واناردش وشیوین که از ابتدای آنکه گفتیم اندر علاج جگر بکار آمده است وهرچه بدین ماند
از بهر آنکه در وی قوت قبض است وتریثی رطوبت غلیظ را تقطیع کند وحرارت را تسکین دهد وبتریثی
رطوبت را بزداید وسده بگشاید وبرودت ترنجی را معتدل کند ومویز که با دانه نیک بخایند از این نوع باشد
واینجا که تحلیل باید کرد اگر آماس است یا سده است داروهاء آن از داروی قابض خالی نباید که باشد پس
اگر مزاج خشک باشد داروی قابض دور باید داشت واگر در جگر ماده بود وباستفراغ حاجت آید تأمل باید
کرد اگر ماده خونیست فصد کنند واگر خلطی غلیظ ولزج است استفراغ بغاریقون کنند واگر رقیق است وبگرمی
میل دارد استفراغ بافسنتین وعصاره غافت کنند یا داروی که در قوت استفراغ باندازه حاجت یاری
دهد وگاه باشد که اسهال پدید آید وطبیب جاهل بشتابد وآن را بداروهای قابض باز دارد واز آن مضرت عظیم
حاصل کند تأمل باید کرد تا اگر اسهال دفع طبیعت است ومصلحت است وجگر بدان پاک می‌شود مددی کنند تا زودتر
پاک شود واگر نه باز باید داشت داروهای خوش بوی وگشاینده وقوت دهنده باید بقبضی معتدل وگشادنی
باندازه **صفت** داروی که جگر را پاک کند وقوت دهد بگیرند لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم
عصاره غافت تخم بادیان تخم سرمق از هر یکی پنج درم افسنتین شش درم تخم کسنی ده درم تخم کشوث بیست درم
تخم کرفس چهار درم شربتی دو درم **صفت** معجونی که جالینوس میگوید بیماریهای جگر را موافق آید بغایتی که
موافق‌تر از این داروی دیگر نیست بگیرند مویز دانه بیرون کرده بیست وپنج مثقال زعفران یک مثقال ودر بعضی
نسخها نیم مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال ونیم دارچینی دو مثقال ودر بعضی نسخها دو مثقال سلیخه
نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال ونیم مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دارشیشعان دو مثقال
انگبین شانزده مثقال مقل را اندر شراب حل کنند وداروها بدان بسرشند چنانکه رسم است شربتی یک مثقال
جالینوس میگوید این معجون مبارک است از داروها که هر یک بخاصیت با جگر موافق است
بعضی قابض است که جگر را قوت دهد وبعضی بازکننده است وبعضی صدید را وماده بد را نشف کننده وپاک
کننده است وبعضی مزاج را بصلاح آرنده است وبعضی عفونت را باز دارنده ودارچینی وسلیخه ضد عفونت
اند ومزاج را بصلاح باز آرند وصدید را دفع کنند وبا داروهای زیان کار یار شوند ومضرت آن
باز دارند ودارچینی قوی‌تر از سلیخه است وهر دو وهر دو از سنبل وزعفران قوی‌تر اند درین باب وزعفران
ودار شیشعان عفونت باز دارنده اند وبازکننده وقبض کننده ومویز جگر را سخت موافق است ووزن آن درین
معجون بدین مقدار از بهر آن کرده‌اند تا شیرینی او دیگر داروها شکسته باشند وقوتها دیگر داده تا موافق
تر باشد ومقل نرم کننده است وبازکننده وتحلیل کننده وعلک البطم گشاینده است وبازدارنده است واگر حرارت

پیشتر باشد افیون و بزر البنج درین معجون زیادت کند منفعت آن بیشتر باشد و فلونیا از بهر آنک
دروی افیون و بزر البنج است و داروهای قوی کننده نافع است انواع ضعف جگر را و جگر گرگ خشک
کوفته مقدار یک کفچه با شراب بدهند بخاصیت سود دارد و هر گاه که علاجها بواجب کرده باشند شیر اشتر
اعرابی دادن سود دارد و ضمادها که در علاج ضعیفی معده یاد کرده آمده است سود دارد و اگر سبب
ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد آبی و سیب شامی و امرود چینی و انار ترش و شیرین سود دارد و اگر حدت اکبد باشدم
باشد آب کشنیز و سکنگبین باید فرمود و طعام سکباج بگوشت از جوش جدا کرده و مصوص مرغ که شکم او بکشنیز
و کشنیز تر آکنده باشند کی بود نه و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر سکبا و مصوص دارچینی و سنبل در
افکنند و در ضعیفی قوتها جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباس و جوزبوا و کندر
و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر قوت ماسکه ضعیف بود داروهای قابض زیادت کنند و از
داروهای گرم بکاهند و اگر با داروهای گرم داروهای قابض که برابری کند بیامیزند صواب باشد چون
گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف بود داروهای قابض کمتر باید کرد و داروهای گرم
خوش بوی بر آن غالب باید و از قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد و درین موضع ضمادها و طلیها
موافق تر بود و اندرین باب تدبیر گشادن سده باید کرد و گرده را گرم کردن و بباید دانست که همه انواع
سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند اگر چه ضعیفی قوت هاضمه و جاذبه بیشتر از سردی بود گاه باشد که سبب
ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و چیزی سرد باید داد تا قوت باز آید بدین سبب هر کجا که قوتی را ضعیف یابند
نخست تامل باید کرد تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء المزاجست آن مزاج را بدل باید کرد و موافق ترین
طعامها خداوند جگر ضعیف را گوشتها سبک و نازک و نان پاکیزه که از گندم پاک پزند و کشکاب مزوره ساده
دهند و مزوره با انگبین و زرده خایه مرغ نیم برشت و انار با که از میویز و انار دانک پزند با دارچینی و فلفل سود دارد

باب دوم

اندر سده که در حدبه جگر خیزد و علاج آن

بباید دانست که سده جگر یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر یا در هر دو جانب و سده از امهات
بیماریهای جگرست اما آنچه در جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی
قوت دافعه و آنچه بجانب مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی و ناگواریدگی اثر کیلوس بود و سده در جانب
مقعر بیشتر افتد و در جانب محدب کمتر از بهر آنک اثر کیلوس از جانب معده بجانب مقعر بجگر
اندر آید آنچه غلیظتر و خامتر بود آنجا بماند و آنچه رقیق تر و پخته تر بود بگذرد و سبب بیشتر در تولد سده خوردن
طعامهای غلیظ و لزج است و خوردن گل خاصه اگر از پس ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه شوند یا زود
بر اثر آن نبیذهای گران خورند و بسیار باشد که سبب سده تنگی و باریکی رگها جگر بود که از آفرینش چنان
آمده باشد و باشد که سبب آن خوردن چیزها قابض بود و چیزها قابض چون آبها معدن سرب است و غیر آن
و بباید دانست که تحلیل سده که در جانب مقعر بود باسهال باید کردن و بادرار کمتر باید و تحلیل استفراغ
و آنچه در جانب محدب افتد بادرار بول باشد و هر گاه که سده کهن گردد یا آماس تولد کند یا تبهای عفونتی
و بیشتر باستسقا ادا کند و گاه باشد که بادها و دردهاء صعب تولد کند و گروهی گفته اند که ممکن است
که بر دهنهای رگها جگر گوشتی فزونی و ثولول برآید **و خواجه بوعلی سینا میگوید**
این از تحقیق دورست از بهر آنک رگها عصبانی است و ثولول برو نروید و نه گوشت فزونی باید و اگر باشد
نزدیک وی یک با افتاده باشد همه را بر آن قیاس نتوان کرد **علامتها** سده دو نوع است یکی آنک
ثفل رقیق و بسیار و سپید باشد از بهر آنک ماء کیلوس که می باید که بجگر اندر آید و در جگر خون گردد و آب
از وی جدا شود و بگرده و مثانه فرود آید بسته باشد و آنچه بهره جگرست از کیلوس و آب بیشتری با ثفل
آمیخته بوده فرود آید بدین سبب بر آن رقیق و بسیار و سپید فام باشد دوم آنک اندر جانب محدب
گرانی بود از بهر آنک جگر از آن مقدار کیلوس که بدو اندر آید بسبب سده ها ممتلی گردد و از وی بدشواری دفع
شود خاصه اگر سده در جانب محدب بود که گرانی بیشتر بود و فرق میان سده و آماس آنست که آماس با تب
و گرانی بود و با درد صعب لکن گرانی سده بیشتر از گرانی آماس بود و درد نباشد و اگر باشد کمتر از درد آماس
بود و تب نباشد و خداوند سده اندک خون و بی رنگ باشد و بسیار باشد که خداوند سده را بسبب امتلاء رگها
جگر با اندامها سینه تنگی نفس بدید آید **علاج** گشادن سده که در حدبه جگر باشد بداروها ادرار
کننده باید کرد اما اگر حرارت باشد آب کسنی و سکنگبین و آب طلخشقوق با سکنگبین و آب لسان الحمل و برگ
او و بیخ او باید داد **صفت** سکنگبین که سده را بگشاید و گرم نباشد بیخ کشنی و تخم کشنی کوفته و تخم خرفه
کوفته و تخم حماض کوفته و تخم خیار کوفته همه در سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند و کشوث
نیز کم نیست و گشاینده است و ریوند چینی نزدیکست بگشادن و افسنتین رومی بهر دو نزدیکست و آب کرفس
و آب برگ توت و آب کسنی بهم آمیخته با سکنگبین دادن سده بگشاید و حرارت فرونشاند و اگر کشوث
آب و طبیخ او بدهند و از داروهای معتدل طبیخ غافت است و بادام تلخ و آب بادیان تر باعتدال نزدیکست
و سکنگبین بزوری که تخمهای بسیار در وی باشد همه باعتدال نزدیکست و فاضلترین داروی که سده را
بگشاید و مزاج را نه گرم کند و نه سرد سرخس است و کمافیطوس بازرد گشادن سده فعلی قویست لکن گرمتر از

بعد از اندك واگر با آب كشنيز دهند معتدل شود واگر بچیزی گرمتر حاجت آید سكنجبین از انگبین سازند
وتنها بیشتر کنند وسكنجبین عنصلی واصل السوس وهلیون پیکدیگر نزدیکست ولكهم بدین نزدیکست واگر
سرد تر با آب كشنيز واب كشوث دهند واگر گرم تر باید با شراب دهند وسركه سیب وسركه انجدان وسركه كبر
همه گشاینده است ومیل بگرمی دارد وداروها گرم وگشاینده واز درا رکننده اسارون وسليخه وفطراساليون
وزراوند مدحرج وفوه وایرسا وغاريقون وافتیمون وعنصل وجعده وقنطوریون باریك وعصاره او وجنطیانا
وترمس وسكنجبین عسلی که بقوة سازند وتنها قوی وانجیر بستی بروغن بادام تر كرده وفستق ازین جمله سازند
وان داروها مركب ماء الاصول سخت قوی است **صفت** ماء الاصول پوست بیخ کرفس وبیخ بادیان وبیخ کبر
وبیخ سوس وبیخ اذخر از هر یکی ده درم مصطكی انیسون ریوند چینی قسط وفوه از هر یکی پنج درم حلبه یازده
درم میویز دانه بیرون كرده چهل عدد انجیر بستی پانزده عدد همه را بپزند جنانچه رسم است شربتی
بیست درم تا چهل درم روغن بادام تلخ وشیرین بیامیزند **صفت** داروی که سده بگشاید بگیرند
غاريقون صبر قسط بیخ کبر از هر یکی راستا راست شربتی یك مثقال با سكنجبین **صفت** دیگر فقاح اذخر جنطیانا
وغاريقون بادام تلخ از هر یك جزوی شربتی یك مثقال با سكنجبین ودواء اللك ودواء الكركم واقراص اللون واقراص
افسنتین وداروی معتدل وجبی که در باب سیم از جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است همه
سود دارد **صفت** اقراص اللك سده را بگشاید وجگر را قوت دهد لك وفوه وانیسون وتخم کرفس واسارون
وافسنتین وبادام تلخ وریوند چینی وزراوند طویل وعصاره غافث از هر یکی راستا راست شربتی یك مثقال
با سكنجبین وازپس این علاجها شیر اشتر دهند خاصه شیر اعرابی واگر اعرابی نباشد شیر را بادیان وكرفس وكسنی
وشیح وبابونه واقحوان واذخر دهند واگر این نباتها حاضر نباشد تخم کرفس وتخم بادیان وشیح وکسنی وبابونه
خشك واقحوان خشك واذخر بر علف او بیامیزند والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب سوم

اندر سده که در قعر جگر افتد

بباید دانست که گشادن سده که در قعر جگر باشد بداروهاء مسهل سبك تر باید کردن اما نخست باید ن
ونرم کردن ماده باید کردن واز اول داروها چون ایارج فیقرا با بسفایج وغاريقون ترکیب کرده باشند
صفت ترکیب اینست ایارج فیقرا یك درم غاریقون وبسفایج از هر یکی دو دانك انیسون دانگی
حب کنند جنانچه رسم است واگر ایارج فیقرا باریوند ترکیب کنند صواب باشد **صفت** ترکیب اینست
ایارج فیقرا یك مثقال ریوند چینی دو دانك ملح نفطی دانگی حب کنند جنانچه رسم است ونقیع صبر با انیسون

وروغن بادام تلخ سود دارد ومطبوخ جنطیانا سده را بگشاید واماس صلب را نرم کند **صفت** آن بگیرند
جنطیانا نیم کوفته چهار درم افسنتین رومی هفت درم اکلیل الملك پنج درم میویز دانه بیرون کرده چهل درم انجیر
بستی بیست عدد همه را بپزند جنانچه رسم است وبپالایند شربتی چهل درم با روغن بادام **صفت** مطبوخ
ریوند بگیرند ریوند دو درم افسنتین هفت درم سداب تر یك دسته فقاح اذخر هفت درم میویز دانه بیرون
کرده چهل درم انجیر بیست عدد حلبه ده درم بپزند جنانچه رسم است شربتی چهار اوقیه با روغن بادام
وحقنهای که درو تنها گشاینده بود سخت موافق بود واگر بمسهلی قوی تر حاجت آید طبیخ افتیمون ولوغاذیا و
بنادریطوس وحب اسطمخیقون اولیتر واگر مزاج میل بسردی دارد معجونهاء گرم گشاینده بکار داشتن
سود دارد چون دواء اللك ودواء الكركم که در باب گذشته یاد کرده آمده ست وفنادیقون که در علاج معده
یاد کرده آمده ست وتریاق اربعه که در علاج صرع یاد کرده آمد واثاناسیا که اندر باب سیم از جزو نخستین ازین
کتاب یاد کرده آمده است ومعجون فودنجی وامروسیا وسجرنیا ومعجون جنطیانا ومعجون مشك ومعجون
انکدان سیاه که در قرابادین یاد کرده آید این همه را موافق بود وسرخس وکمافیطوس سده هر دو جانب را
بگشاید واگر سرخس را با بیخ کسنی دشتی ومعجون ناردین رومی ترکیب کنند داروی معتدل گشاینده باشد
صفت ترکیب آن بگیرند سرخس سه درم بیخ کسنی دشتی دو درم ناردین رومی دو درم همه را با انگبین
مصفی بسرشند شربتی از سه درم تا چهار درم ودو درم افسنتین رومی با این داروها یار باید کرد واگر سده
کهن باشد رگ [illegible] راست بزنند وامادها از کندر واشق وکمافیطوس وانیسون ومصطکی وزعفران
وروغن ناردین وموم مصفی سازند یا از آرد ترمس وفوه وجعده وانیسون وتخم کرفس وتخم بادیان ومانند آن

باب چهارم

در سده که از خوردن چیزهاء قابض افتد

بباید دانست که سده از [خوردن] چیزها قابض بدید آید علامت آن سبب او باشد **علاج** این بیمار آن نرم
وتری فزای باید کرد چون شیرخشت وشکر وکشکاب وروغن بادام وآب کدو وهر چه در جزو نخستین در علاج
سوء المزاج خشك یاد کرده آمد وعلاج اندر جگر اوکوجك باشد هم دران گفتار ودران باب بیان کرده شده است

باب پنجم

اندر بادها که در جگر تولد کند

بباید دانست که بسیار بود که در زیر غشاء جگر بخاری گرد آید وکثیف شود وبادها تولد کند وسبب آن
یا ضعیفی قوت هاضمه بود یا خوردن طعامهای بادناك وگاه باشد که باد در زیر جگر افتد جنانچه در زیر سپرز

بدید آید **علامتها** اگر باد در زیر جگر باشد هرگاه که دست بر وی مالند قراقر کند وگاه باشد که از مالیدن باکنده شود و اگر باد اندرون غشای جگر باشد خداوند علت در جگر تمددی یابد بی گرانی و بی تب بر خلاف آماس و سده که هر دو از گرانی خالی نباشد و آماس بی تب نباشد **علاج** آن همچون علاج سده باشد بداروها و معجونهاء گشاینده که در باب گذشته یاد کرده آمده است و ناشتا در گرمابه رفتن و یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن و آب گرم خوردن و گاورسهای گرم و ارزن و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد و بسیار باشد که تکمید نیز سود دارد و بادها را بجنباند تأملی باید کرد تا قصد بکدام جانب میل دارد اگر میل بجانب رودها دارد نخست داروی مسهلی دهند و اگر بجانب تهیگاه و سرهاء پهلوها میل دارد یا بسوی پشت و گرده می کشد داروهای ادرار کننده دهند پس تدبیر شکستن بادها کنند بتکمید و غیر آن. والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر درد جگر و علامت و علاج آن

باید دانست که سبب درد سخت که در جگر پدید آید یا آماسی گرم باشد یا بادی غلیظ بدین سبب بسیار باشد که خداوند درد جگر را تب آید و درد او زایل شود از بهر آنکه حرارت تب بادهای غلیظ را تحلیل کند و در کتابی که ببقراط منسوب همی آرند که هرگاه که شخصی را درد جگر پدید آید و در پس سر او خارش صعب پدید آید و بر قفای او بثره چند دانه باقلی برآید و هر دو انگشت ابهام هر دو پای او آماس کند خداوند علت روز پنجم پیش از بر آمدن آفتاب بمیرد و میگوید که هرگاه این علت پدید آید عسر البول و تقطیر البول با آن بود گروهی میگویند از اطبا که این کلمه بر گوینده بقراط نیافتند و **خواجه بو علی سینا میگوید** همانا سبب این درد جگر و خارش و بثره و آماس انگشتان پای عسر و تقطیر بول است و ماده بد که ببول دفع افتد بسبب عسر بول باطراف بازگردد و از تیزی و تلخی و طبع بولی آن خارش و بثره و آماس و درد جگر تولد کند **علامت** انواع سوء المزاج و علامت باد غلیظ همه در بابها گذشته یاد کرده آمده است و علامت آماس اندر جزو سیوم یاد کرده آید **علاج** انواع سوء المزاج و علاج سده هم در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و معلوم شده است و علاج آماسها در جزو سیوم یاد کرده آید طبیبان پیشینگان درد جگر بقولی مطلق یاد کرده اند و آن را علاجهای خاص فرموده و آن علاجها خداوند جگر ضعیف را سود دارد **صفت** داروی که درین باب سود دارد بگیرند عصاره برگ سرو تر دو اوقیه و با سکنجبین بدهند و با طبیخ برگ سرو دو اوقیه ریوند چینی نیم درم زعفران دو دانگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دانگی بکوبند نرم و با طبیخ بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند برگ گل چهار درم سنبل مصطکی از هر یکی دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی

و زعفران و مفتاح اذخر و فوه رنگ رزان و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون عود خام از هر یکی درمی عود بلسان نیم درم شربتی دو درم با جلاب یا با گلنگبین و اگر با درد جگر اسهال بود بگیرند هر دی نبید پخته و لک مغسول و ریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید هفت درم با دو وقیه آب کشنیز تر بدهند چنانچه اندر داروها درهم شربتی دو درم باشد تا سه درم و از آب کشنیز چندانکه نصیب این قدر آید و از طعامهای غلیظ پرهیز کند

جزو سیوم

در انواع آماسهای جگر و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین

اندر آماس گرم که در جگر پدید آید

باید دانست که آماس جگر یا در عین جگر باشد یا در عضلها که بر بالای وی نهاده است یا در ماساریقا یا در غشا و رگهای جگر را این کمتر افتد یا در همه اجزای جگر افتد و این نیز کمتر افتد و آنچه در جگر افتد یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر و ماده آماس جگر یا خونی بود یا صفرایی یا امتزاجی یا بلغمی یا سودائی و صلب و سرطان یا باد بود و آماس گرم یا خونی بود یا صفرائی و یا امتزاجی و اسباب آن سده باشد که خون و ماده صفرا را در جگر باز دارد تا اجزای جگر از آن تشرب کند و آماس گیرد و گاه باشد که آماس جگر بمشارکت معده باشد و این چنان باشد که طعامهای غلیظ و گرم خورده شود و کیموسی تباه از وی تولد کند و ماده آماس گردد و سبب قویتر اندر آماس جگر بسیاری تولد صفرا است و چند انباشتن او از خون و تشرب کردن اجزاء جگر از آن **علامتها** باید دانست که آماس جگر خاصه آماس حدبه جگر و علت ذات الجنب بر طبیب نا آزموده مشتبه گردد از بهر آنکه اعراض هر دو مانند یکدیگرند یعنی که تنگی نفس و سرفه و دردی تا بجنبر گردن برآید ملازم این هر دو علت بود و فرق میان هر دو آنست که خداوند علت را بفرمایند تا نفس برکشد چندانکه تواند و بپرسند تا اندرون و سوی سر پهلوهای که از آن بتازی شراسیف گویند یا در بالای آن هیچ گرانی همی یابد یا نه اگر همی یابد باید دانست که در جگر آماس است و اگر نمی یابد علت ذات الجنب است اما علامت آماس حدبه آنست که آماس گرد و هلالی بود و گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندکتر از عادت آید و باشد که بول بازگیرد و نفس تنگ شود و هرگه که نفس برکشد دردی میان جگر و جنبر گردن پدید آید از بهر آنکه حدبه جگر بحجاب نزدیکست و حجاب با آماس حدبه انباز بود و بدان سبب سرفه پدید آید و دم زدن تنگ شود و سرفه بی نفث بود و بهیچ حال آماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نباشد و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار باشد که قی صفرای سوخته و سبز و زنگاری پدید آید و اطراف سرد شود و زفان نخست سرخ باشد و اندک اندک رنگ میگرداند بر آخر سیاه گردد

بس رنگ پوست بجملگی بگردد خاصه اگر آماس اندر حدبه باشد و تشنگی بی اندازه شود و تب سخت سوزان
گردد بسبب آنک حدبه جگر بدل نزدیکست و نزدیکتر از مقعر اوست و هرگاه که گرانی و تمددکمتر بود و تب سوزانتر
و زفان سیاه تر و علامتها صفرائی ظاهرتر بیاید دانست که آماس ماشرا یی است و اگر آماس گرم در مقعر
جگر باشد نفس را زکشیدن آسانتر بود و سرفه کمتر و شهوت طعام کمتر و تشنگی صعبتر وفرق میان اماس حدبه
جگر و اماس مقعر او آنست که گرانی اماس حدبه بیشتر از گرانی آماس مقعر جگر باشد از بهر آنک جانب مقعر بر معده
نهاده است و اعتماد کرده پس گرانی او کمتر پدید آید و درد که بجنبش کردن آید و جنبیدن فرو کشد کمتر
بود خاصه کسانی را که جگر ایشان با پهلوها سخت ملاصق نباشد و از آماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از
آماس حدبه کمتر افتد از بهر آنک حدبه از معده دورتر از مقعر است و اماس جانب مقعر پس کمتر پدید آید لکن درد
آن صعبتر باشد از بهر آنک بسبب آماس مزاحمتی میان معده و جگر پدید آید و اماس فشارده شود و هرگاه که
اماس عظیم گردد بیمار بر هیچ دو پهلو نتواند خفتن بقفا آرمیده و اگر عظیم تر شود بقفا نیز نتواند خفتن و
آماس بعضی جگر در پشت و قتها با آماس ماساریقا بود و در جمله معده در اماس جگر که عظیم باشد مشارکت شود
و فواق و منش گشتن و تشنگی بدین سبب پدید آید و از بهر آنک صفرای تیز از جگر بفم معده برآید و او را بگزد
و بیوزد فواق پدید آید و گروهی گفته اند که سبب فواق مشارکت معده است با جگر و این مشارکت بعضی
با آن عصبی باریکست که از فم معده بجگر پیوسته است و گروهی گفته اند که سبب فواق بزرگی اماس است از بهر آنک
چون آماس بزرگ بود فشارش بفم معده باز دهد و رای جالینوس آنست فواق ماده صفرایی است که از جگر بمعده
درآید و فم معده را بیوزد بجهد اگرچه معده را با جگر مشارکتی است بدین عصب که یاد کرده آمد لکن این عصب
باریکست و تا آماس بزرگ نباشد که زحمت و فشارش از فم معده باز دهد فواق تولد نکند و اگر آماس در هر دو جانب
جگر باشد هر دو نوع علامتها که یاد کرده آمده است ظاهر شود و بسیار باشد که آماس در یک جانب جگر بود و
بسبب مشارکت جانب دیگر آماس گیرد و همه علامتها هر دو جانب پدید آید لکن نخست علامتهای آماس یک جانب
پدید آید و بآخر علامتهای دیگر جانب و اگر آماس در رگها و غشاهاء جگر باشد درد جگر صعبتر بود و تب سوزانتر
و همه انواع اماس گرم و سرد بآخر باستسقا باز گردد از بهر آنک آماس نوعی از سده است و ماده آب تا لک
بسبب سده اندر ماساریقا بماند و گذر نکند و بدین جهت سبب استسقا زقی و لحمی گردد و اگر آماس در عضلها
شکم بود شکل اماس بر شکل عضله بود بعضی از درازا و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانک در تشریح یاد کرده
آمده است و اماس عضله زود ظاهر گردد و اماس جگر آنچه در جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم
گردد و آماس حدبه نیز بدان زودی ظاهر نشود و علامتها که در آماس جگر ظاهر بود در آماس عضله

بس چیزی پدید نیاید و هرگاه که ببینند که عضلهای شکم خشک و لاغر میشود بباید دانست که در جگر اماس
گرمست و اگر قوت معده و جگر قوی بود و اماس در جانب مقعر بود طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر
ضعیف بود طبع نرم بود و اسهال در پیوندد و خطرناک بود بقراط میگوید هرگاه که در اول
بیماری براز غلیظ و سیاه بود بباید دانست که در جگر اماسی عظیم است و گرم و اگر آماس در ماساریقا
بود علامتهاء آن همچون علامت اماس جگر بود و لکن تب نرمتر بود و گرانی و تمدد زیر دون تر بود
و تمدد پیدا نگرانی و هرگاه که علامتهای آماس و علامتهای سده ظاهر نباشد و براز رقیق و کیلوسی
بود و هضم معده ضعیف نباشد و از اندرون شکم تمددی باشد و تب ضعیف می آید بباید دانست که در ماساریقا
آماس گرم است و حال اماس گرم از سه حال بیرون نباشد یا تحلیل افتد و بکبار زایل شود یا نضج پذیرد
و ریم کند و دبیله گردد و یا صلب گردد و سبب آنکه صلب گردد آن بود که اندر داروهاء سرد و قابض
افراط رود و بحران آماس حدبه و عضلهاء شکم یا برعاف باشد خاصه از بینی راست یا بعرق یا ببول و بحران
اماس مقعر یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی بود و از بهر اینست که علاج اماس و سده حدبه بداروهای ادرار
کننده باید کرد و علاج اماس و سده مقعر بداروهای ملین و مسهل باید کرد **علاج** نخست رگ قیفال
باید زد یا الحل و اگر رگ زدن تاخیر افتد و داروهای رادع بکار داشته آید بیم باشد که آماس صلب گردد
و اگر داروهای محلل بکار داشته اید بیم باشد که آماس بزرگتر شود و الم فزونتر بدین سبب اینرا که
رگ زدن ممکن گردد تاخیر نباید کرد و باندازه قوت خون بیرون باید کرد و در ابتداء علت از شربت
و غذا و طلا رادع چاره نیست لکن صواب آنست که چیزی محلل با رادع بیامیزند از بهر دو کار یکی آنکه رادع
قبض کند و منفذها را فراهم آرد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند و سبب زیادتی اماس گردد دوم آنکه
اگر اندر بکار داشتن چیزها رادع افراط رود بیم باشد که آماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر در تحلیل
افراط رود بیم باشد که آماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر در تحلیل افراط قوت ضعیف گردد بدین
سبب باید داروهاء محلل داروهای قابض خوش بوی آمیخته باید چون سعد و قصب الذریره و افسنتین
هریک باندازه که واجب کند و قانون علاج آنست که اول رادع بکار دارند و در میانه محلل با رادع بیامیزند
و هرچند بآخر تر میرسد محلل زیادت میکنند و رادع کمتر تا بآخر رادع و قابض باید که باز آید و محلل بسیار مقصود
از قابض آن باشد که قوت جگر نگاه دارد و این کاری باریکست جز طبیب ماهر این طریق نتواند سپرد از بهر
آنک گوهر جگر گوشتی نرم است و نازک و زود صلب گردد و زود سست و مترهل شود جالینوس حکایت
میکرد از طبیبی که بیماری را علاج میکرد و داروهاء محلل بکار می فرمود اشت و ضمادها از گندم و روغن زیت

مي ساخت وطعام ازخند روس وجالينوس اورا وصيت كرد وكفت باد اروهاي محلل جيزي قابض بياميز وصيت او را قبول نكرد وبيمار بهلاك شد وازد اروهاي زدايند آنجه در وي تيزي بود درد انكيزد و ماء العسل اكرجه تيزي ندارد ودرد انكيزنيست سده جكر وسپرز را نكشايد وبيم باشد كه سده را زيادت كند از بهر انك سدة اين دو عضو بيشتر از شيريني افتد وكشكاب زداينده ودروي هيج جيز نيست وازوي هيج سده تولد نكند وزد ايند كي او بدار وهاء ديكر زيادت توان كرد وطبيعت را نبايد كذاشت كه خشك باند از بهر آنك رنج فزايد وخطر باشد ونبايد كذاشت كه اسهال در پيوندد تا قوت ضعيف نشود وشربتهاء موافق خاصه در ابتداء علت آب كسني وآب عنب الثعلب وآب لسان الحمل وآب كاكنج وآب عصا الراعي وآب كدو وآب خيار وسبستر آب كشوث اين آبها نخست باسكنكبين دهند وبيشتر باخيارشنبر خاصه اكر طبع خشك باشد وكرباترنكبين وآب تخم خرفه دهند واكر خواهند كه جكر را قوت دهند لك وريوندجيني زيادت كنند روا باشد وروغن بادام بري جكانند واكر حرارت بان صعبي نباشد آب كرفس سخت نافع بود وخيارشنبر در طبيخ افسنتين كه در وي قصب الذريرة نجته باشند وروغن بادام برجكانند نافع بود واقراص انبرباريس باسكنكبين كر باآب كسني وغيران سخت نافع بود **صفت** قرص انبرباريس كوشت انبرباريس پاك كرده ده درم كل طباشير از هريكي پنج درم مغز تخم خيار ومغز تخم كدو وتخم خرفه وتخم كسني از هريكي سه درم تخم باديان دو درم شربتي دو مثقال باسكنكبين واكر با اين علت سرفه باشد دو درم كثيرا وسه درم رب السوس زيادت كنند واكر حرارت سخت غالب بود كافور درافزايند دو دانك وبا آب تخم خرفه دهند ولك وريوند جيني زيادت كنند **صفت** سفوف كه حرارت بنشاند وسده بكشايد وادرار كند مغز تخم خيار مغز تخم خربزه از هريكي پنج درم تخم كسني تخم كشوث طباشير از هريكي سه درم تخم كرفس انيسون باديان از هريكي دو درم عصارة انبرباريس جهار درم ريوند جيني يك مثقال ودر بعضي نسخها ده درم رب السوس جهار دانك لك مغسول ويك درم زعفران ويك درم مصطكي ويك درم سنبل ويك درم افسنتين ودو دانك كافور آورده اند و اكر سرفه باشد صمغ وكثيرا ورب سوس زيادت كند وباخر سكنكبين بزوري دهند واين اقراص وسفوف با آن دهند ابو زيد ميكويد اب كسني وترهاي ديكر درين علت سخت نافع است خاصه اكر دو هفته يا سه هفته پيوسته مي دهند واكر باكي مي خشكي بود ماء الجبن سخت نافع باشد وضمادها در ابتداء علت از تر اشه كدو واب عنب الثعلب وآب كشنيز تر وآب كسني وآب اطراف رز وآب لسان الحمل وصندلين وموم وروغن كل وكافور بايد وازپس جهار روز آرد جو وبابونه واكليل وخطمي زيادت كنند وهر روز داروي محلل زيادت ميكنند تا بوقت انتهاء رادع با محلل برابر كنند وجون در انحطاط افتد محلل زيادت

ميكنند ورادع كمتر بايد از حاجت وشربتها نيز آب باديان وآب كرفس وآب لسان الحمل وآب لبلاب مي آميزند

لسان الثور

صفت ضماد ديكر كه در ابتداء علت سودا رد بكيرند ذنابي وبسر كرو آب بيزند وبكوبند وصندل با وي بسرشند وبروغن كل بيالايند وبر جكر نهند **صفت** ضماد آبي را در طبيخ افسنتين بپزند وضماد كنند **صفت** ضماد آبي را به بپزند وبا آرد جو وكلاب بسرشند وهركاه كه تحليل خواهند اندرين ضماد مصطكي وبابونه واكليل وحلبه وآرد جو زيادت كنند **صفت** ضماد كه بوقت انتها سودا رد صندلين كل سرخ از هريكي پنج درم بابونه اكليل بنفشه آرد جو از هريك جهار درم افسنتين فوفل شياف مامينا از هريكي سه درم مصطكي سنبل از هريكي دو درم زعفران يك مثقال كافور دو دانك اين همه را بموم مصفي وروغن بابونه وروغن بنفشه بسرشند **صفت** ضماد كه بوقت انحطاط سودا رد بكيرند صندلين بنفشه فوفل نيلوفر از هريكي سه درم كل بابونه تخم كتان افسنتين دو اكليل بر سياوشان از هريك پنج درم سنبل مصطكي ميعه از هريكي سه درم زعفران يك درم وين همه را بروغن بابونه وموم زرد بسرشند جنانجه رسم است **صفت** ضماد محلل كتين صبر سه وقيه مصطكي يك اوقيه بابونه اكليل از هريكي جهار وقيه روغن سوسن جندانك كفايت بود واكر آماس در جانب مقعر باشد بيشتر از انك رنك زده باشد همه تابيرها كه در آماس جانب محدب ياد كرده آمده است نكاه بايد داشت وهم بران نسق تدبير كردن جز انك درين جاي تدبير نرم داشتن طبع بايد كرد باغذاهاء نرم كننده وكنانيده جون آب ميوها وسكنكبين وشراب خرما هند وبنفشه آب با اندكي بنفشه وآب عنب الثعلب يا آب لبلاب وآب جغندر آميخته واندر زيرها جغندر ولبلاب وتخم كاكنج كه بتازي بزر الوطم كويند مي پختن واز پس دو سه روز تا روز هفتم خيارشنبر در آب لبلاب يا در آب كرفس دادن واكر طبع سخت خشك باشد اندر سكنكبين وديكر شربتها اندك سقمونيا حل بايد كرد وبدادن واز پس جهارده روز وقت انحطاط اندر ربوبها تخم كاكنج وبسفايج وافتيمون هم بايد پخت تا طبع نرم هم دارد واز صبر وغاريقون وتربد وماند آن مسهل ساختن وجاي باشد كه بحقنه حاجت آيد وحقنه نرم سخت موافق بود خاصه انك از عصارة جغندر وانكبين ومقدار نمك وبوره وشكر سرخ وباخر بطبيخ بسفايج وزوفا وسعتر ومقداري تخم حنظل تركيب كنند **صفت** سفوف كه سده واماس را تحليل كند وطبع را نرم دارد بكيرند هليله زرد ده درم تخم كاشني وتخم كشوث وتخم خيار دين مقشر از هريكي دو درم لك مغسول ريوند جيني از هريكي يك درم سقمونيا نيم درم شربتي دو درم باشراب دهند نافع بود

خواجه بو علي سينا ميكويد رحمه الله من هليله زرد را كاه اين بهر انك دروي قوت قبض است ترسم كه ماده رقيق بيارد و غليظ بماند وصلب شود وضمادها هم ازان نوع بايد كه پيشتر ياد كرده آمده است وهم بران ترتيب وانتراعها

وازان رنج بيماري پديد وعلاج دشوار پديد پي شك ۵

باب دوم

در آماس جگر که بپزد و ریم کند و دبیله گردد

بباید دانست که احوال آماس گرم که در جگر پدید آید از سه بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آماس زایل شود یا بپزد و ریم کند و دبیله گردد یا صلب شود **علامتها** علامت تحلیل آنست که اعراض آماس زایل شود و بیمار تندرست شود و علامت صلب شدن آنست که بلمس توان دانست که صلب است و علامت ریم کردن آنست که تب و درد زیادت شود و بقفا باز خفتن دشوار گردد و بر پهلو خود نتواند خفت و چون پخته شد و ریم کرد آماس نرم تر شود و انگشت بدو در نشیند و اعراض آماس ساکن تر شود و علامت سر کردن و گشادن آماس آنست که تب لرزه آید و لرزانیدنی سخت و در بران ریم بدید آید یا چیزی چون دردی شراب و از پس آن سبکی پدید آید و گرانی زایل شود و گشادن دبیله از سه بیرون نباشد یا اندر روده گشاید و علامت این آنست که ریم اندر براز پدید آید یا در شفد کرده و مثانه در گشاید و علامت این آنست که ریم در بول پدید آید یا اندر فضاء شکم گشاید و علامت این آنست که ریم نه در براز پدید آید و نه در بول و دبیله یا در مقعر جگر باشد یا بر ظاهر او بود و رنگ ابخره بر ظاهر بود سپید باشد و اگر در مقعر جگر باشد میل بسیاهی دارد و ابخره در جانب حدبه جگر باشد بیشتری ببندد کرده و مثانه اندر گشاید و آنچه در جانب مقعر بود بیشتر بروده اندر گشاید **علاج** نخست که آماس گرم پدید آید شرایط علاج آماس چنانک در علاج گذشته یاد کرده آمده است بجای باید آورد از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و ضمادها و شربتها رادع و محلل بکار داشتن و چون آثار پختن و ریم کردن پدید آید بزودی تدبیر پزانیدن باید کرد و در پزانیدن چاره نباشد از داروهاء لطیف کننده تا زودتر پخته شود و سر کند و چون پخته شد طبیعت را یاری باید داد تا ریم را زودتر دفع کند و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است اگر بروده فرود می آید داروهای نرم لغزاننده و اسهال کننده می باید داد و اگر بجانب کرده و مثانه می آید داروهای ادرار کننده می باید داد و اگر بجانب کرده و مثانه آید داروی تیز نباید تا مثانه را نرنجاند در جمله روده را و مثانه را از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شد احشا را از باقی آن بباید شست بجلاب و ماء العسل و غیر آن پس تدبیر رویانیدن جراحت کردن و آب لبلاب و آب کسنی و خیارشنبر که ترنجبین که شیرخشت در وی گداخته و اگر قوی تر باشد صبر که افسنتین ترکیب کرده و شیرخر با شکر سرخ و ماء الاصول و مویز و انجیر و برسیاوشان و حلبه اندر وی پخته و روغن بادام شیرین و تلخ و روغن حلبه و روغن حسک بچکانند و اگر قوی تر باید خرما اندر وی پخته و شراب زوفا و شراب انجیر و ماء العسل و کشکاب با انگبین این جمله یاری دهنده است اندر پزانیدن آماس **صفت** سفوف

شکوسا وقیه م

بزرانه ی پاک کشته بگیرند طباشیر خشک یک درم تخم ترویزج درم آرد حلبه یک درم این جمله با اوقیه شیرخر یک شربت بود و از پس آنک آماس گشاده شد ماء الاصول که غافث در وی پخته باشد با چهار درم روغن حسک کرد و یک درم روغن زنبق و نیم اوقیه شکر و نیم اوقیه فلوس خیارشنبر صواب بود یوحنا بن سرافیون میگوید که هرگاه که آماس گشاده شد اولیتر آنست که ریم را بطریق بول باز گردانند و از بهر این کار طبیخ حاشا و طبیخ زوفا و طبیخ بودنه جویباری و طبیخ قنطوریون و فراسیون فرمودست و این سفوف طباشیر که پیشتر یاد کرده است از بهر این کار بستوده است اما اگر حرارت باشد تخم خربزه و تخم خیار بادرنگ و بیخ سوسن و فانید و مقداری کثیرا سخت نافع بود و تدبیر رویانیدن جراحت بدین تدبیر باید کرد هر بامداد ماء العسل باید داد با کشکاب که حلبه بر نیکو با کشکاب و اگر حرارتی باشد سکنگبین ساده باید داد و از پس آن بدو ساعت داروی رویاننده دادن **صفت** از مصطکی تخم کسنی گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر دم الاخوین گل طباشیر از هر یکی دو مثقال شربتی سه درم با سکنگبین که با ماء العسل که با جلاب **و اما ضمادها** بزرانه که نخست بکار دارند تا آماس پخته شود ازین نوع سازند بابونه اکلیل الملک سوسن بیخ خطمی بودنه انجیر پستی مویز دانه بیرون کرده و خمیر و پا زهر ان کرده و روغن تخم کتان از هر یک با سازد است ضماد سازند و اگر قوی تر باید آرد جو و بورق و سرگین کبوتر و بودنه و علک البطم و زفت و کندر از هر یک بمقدار حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانک رسم است و چون اثر پختگی پدید آید بیمار را بفرمایند تا بر پهلو خسبد و اگر ممکن بود و قوت دارد بفرمایند تا لختی برود و ریاضت کند و در گرمابه شود تا زودتر بگشاید و طعام بیماری که آماس گشاده باشد ماء العسل پخته که جلاب پخته با اندکی نشاسته و روغن گل و زرده خایه مرغ با روغن گل و شیره جوشانیده و آب او کمتر کرده و طبیخ خبازی و خندروس با روغن بادام تلخ صواب بود و خایه مرغ نیم برشت و اطریه موافق بود و اطریه را بشیر سپید آرد ها ده کوبند و اگر خواهند که قوت را یاری دهند ماهی تازه خورد و جوزه مرغ پخته در جمله تدبیر این علت همچون تدبیر ریشها کرده و روده کنند و بعضی مردمان اطریه رشته را کوبند و اگر آماس در فضاء شکم گشاید چاره نباشد از آنک پوست پهلو را بشکافند و عضله را جنبان دور کنند که صفاق زنده درون پدید آید و صفاق را ببندند و ناره در روی سازند و ببست فرو مالند تا ریم از وی بپالاید چون پالوده شد باشد تدبیر رویانیدن کنند اگرچه التیام آن مشکل تر بود والله اعلم بالصواب

باب سیوم

در آماس صلب که در جگر پدید آید

بباید دانست که علت این علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر زود دریابند امید واری از کهن باشد لکن بدشواری و عسری علاج پذیرد و بیشتری با ستسقا بازگردد و بعضی باشد که زود تر هلاک کند

خاصه اگر اسهال بدید آید و سبب اسهال که با این اماس بدید آید آنست که سرِ رگها که غذا از آن رگها از قعر جگر
بحدبه بر آید بسته شود و غذا راه نیابد تا بگذرد و بامعا بازگردد و چون غذا راه نیابد که بگذرد بازگردد و برودها
فرود آید و اسهال پیوندد و از بهر آنک غذا اگر نیابد تا بامعا باز رود امعا بی بهره بمانند و تن لاغر شود و قوّت نماند
و زود هلاک شود **علاج** قانون علاج آنست که اگر درین خلطی باشد از بحقنه معتدل و شربتها نرم لغزاننده
گرم کنند چون لعاب تخم کتان و طبیخ حلبه که لغزاننده ست و براننده و نرم کننده **صفت** طبیخ بگیرند ده درم
حلبه و در مقدار ده استار آب بپزند تا دو بهر برود و یکبهر بماند و بپالایند و سه درم روغن بید انجیر برافکنند
و بدهند. یوحنا سرافیون میگوید طبیخ مویز و عناب و انجیر سخت نافع است **صفت** آن مویزدانه بیرون
کرده سی درم انجیر خشک بیست عدد عناب بیست عدد بیخ کرفس سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم
حلبه و حسک از هر یکی ده درم همه را بپزند چنانک رسم است و بپالایند و سه درم روغن بید انجیر و دو درم روغن
بادام شیرین برافکنند و بدهند و بعد از آن حقنها سازند از بابونج و ناخونه و بنفشه و برگ چغندر و غافث و نمک هندی
و انیسون با آب عنب الثعلب و اگر آب کشنی بدهند و علک البطم طبع را نرم کند و طبیخ تخم کتان و لعاب او
براننده و نرم کننده است و جلغوزه درین علت سودمند بود و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو خوردن
و در ضمادها بکار داشتن نرم کننده و براننده است و مقدار نیم درم قسط با یک مثقال در شراب انگوری بدهند
سودمند باشد و روغن ناردین و روغن مصطکی و روغن بلسان از هر یکی مقداری در طبیخ سداب و شبت
سود دارد و یک هفته بدهند و روغن ناردین چهار درم دهند و تخم کتان یک درم با آب کرفس و آب کشنی
و غافث یک درم همه با این آبها و برگ لسان الحمل خشک کرده و بیخ او هم با این آبها و آب بادیان سود دارد
و حلتیت و بادام تلخ با روغن او در شراب نافعست و نخود آب از نخود سیاه نافعست و فوه و جعده و کمادریوس
و لوف نافعست و لوف را بشهر مرو ... گویند و از داروهای مرکب اقراص مقل و معجون لک و دواء الکرکم
و معجون لک و انانا سیا **صفت** اقراص مقل نسخه محمد زکریا بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم زعفران
یک درم قسط یک درم و نیم مر یک درم مصطکی دو درم مغز بادام تلخ یک درم و نیم مقل سه درم مقل را
بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک سه درم شربتی یک قرص با آب هندبا کرباب
کرفس که با آب بادیان **صفت** معجون گل بگیرند گل سرخ چهارده مثقال بیخ سوسن کوفته و بیخته هفت مثقال
ریوند چینی لک از هر یک یک مثقال و نیم سنبل الطیب زعفران از هر یک سه مثقال مر و زعفران را در سرکه حل کنند
و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و دواء الکرکم و
معجون لک و انانا سیا در باب سیوم از جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمد **صفت** طبیخ زوفا

وکافیطوس سه

بگیرند زوفا خشک سه درم برسیاوشان بیخ سوسن از هر یکی پنج درم حلبه ده درم تخم کتان هفت درم
تخم خیارزه و تخم خطمی از هر یکی چهار درم انجیر ده عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانک رسم است
شربتی چهل درم با یک مثقال روغن بادام تلخ و یک مثقال روغن بید انجیر و اگر حرارتی باشد ماء الجبن دهند
و دواء اللک و اگر حرارتی نباشد شیر اشتر دهند مقدار یک رطل بغدادی با دو مثقال گل گلانج و اگر با این
سفوف دهند روا باشد **صفت** سفوف هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی یک جزو تخم کرفس انیسون
تخم بادیان از هر یکی یک جزو و چهار جزو شربتی سه درم با هفت درم شکر و شیر خشت چندانک یاد کرده آمد و ضمادها ازین
نوع بکار دارند چنانک یا خشک در شراب قابض بخته و سنبل و فراسیون با مغز فستق سود دارد و انجیر بخته
و آرد حلبه و سداب و اکلیل الملک و نطرون بد و سرشته سودمند باشد **صفت** ضماد بگیرند حلبه و تخم
کتان از هر یکی ده درم میعه تر و مصطکی از هر یکی پنج درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی هفت درم
روغن ناردین بیست درم اگر حرارتی باشد ضماد ازین گونه سازند بابونه اکلیل از هر یکی یک جزو بنفشه
خشک دو جزو حلبه و تخم کتان از هر یکی نیم جزو مصطکی چهار یک جزو و روغن بنفشه و موم چندانک کفایت بود

باب چهارم

از جزو سیوم در اماس عضله شکم

بباید دانست که علاج اماس این عضلها همچون علاج آماس جگرست و داروها همان داروهاست و ضمادها
درو بیشترست و علاج این اسانتر از اماس جگرست از بهر آنک اندروی خوف آنکه آماس صلب گردد یا سرخی نبود

باب پنجم

اندر اماس جگر که از زخمی افتد

بباید دانست که بسیار باشد که بر جگر زخمی آید یا آسیبی بدو رسد و اماس تولد کند و بسیار باشد که آماس
تولد کند لکن زایدهٔ بزرگ از جای خویش زایل شود و علامت وی آنست که راست بایستد و سینه راست بدارد
و برافرازد و خویشتن را بلرزاند تا بجای باز آید و درد زایل شود **علاج** اماس آنست که نخست رگ
زنند و ضمادها را دع نهند و شربتهای رادع دهند بر قانونی که در باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمد
و اگر بقی یا باسهال خون آمدن آغاز کند داروهای قابض بیشتر بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسپغول و روغن
گل سخت نافع بود و اگر حرارت غالب نباشد یک مثقال ریوند چینی و یک مثقال فوه کوفته و بیخته در شراب
انگوری مطبوخ نافع بود این قولیست از اطبا متقدم و ثابت میگوید ریوند فوه دارچینی از هر یک یک درم
شربتی یک درم سه روز بدهند با شراب انگوری مطبوخ **صفت** داروی که در ابتدا آماس

از بس آسیبی که رسیده باشد با آنکی
جسته باشد در شراسیف درد
بدید آید و علاج وی آنست که
صح

سود دارد بگیرند ریوند چینی گلنار دم الاخوین اسب یمانی راسنا راست شربتی یک مثقال با آب
آبی که می اماس را و حرارت را زایل کند و خون آمدن باز دارد **صفت** داروی که دروی قوت ردع
بود و قوت تغریه و قوت تحلیل باشد بگیرند گل بابونه ده درم اکلیل ده درم گل سرخ چهار درم سنبل هندی
زعفران از هر یکی شش درم مصطکی قشور الکندر از هر یکی چهار درم گل ارمنی هفت درم جوز سرو هشت درم
همه را بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال **صفت** داروی بگیرند بطالیون
ده درم لک مغسول هفت درم ریوند چینی چهار درم زعفران سه درم و نیم حاشا چهار درم نخود سیاه هشت درم
گل ارمنی ده درم مقداری موم را در روغن سوسن حل کنند و داروها بدان روغن چرب کنند و اقراص
کنند شربتی سه درم **خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید** ریوند چینی گل ارمنی با حب
الآس آمیخته از مودم سودمندترین داروی است و در آخر علت که حرارت کمتر شده باشد و اماس باندکی
باز آمده ریوند چینی و زنجبیل و لک بکوبند و اقراص کنند سودمند باشد و از سعد و زعفران و حب الغار
و مقل و قصب الذریره و مصطکی و موم و روغن سوسن و میبوسن ضماد کنند والله اعلم

باب ششم

در آماس سرد که در جگر پدید آید

باید دانست که علامت این علت علامتها سوء المزاج سرد است چنانچه در جایگاهش یاد کرده آمده است
و علاج این علت بعلاج سدهاء جگر نزدیک است و نخست استفراغ باید کرد بایارج فیقرا و غاریقون
و بمطبوخ هلیله بدین ترتیب آن روز که مطبوخ خواهد خورد نخست پیش از مطبوخ بگیرند ایارج
فیقرا و غاریقون از هر یکی یک درم حب کنند چنانچه درم است در شب وقت خواب بخورد و بخسبد و
بامداد این مطبوخ بخورد **صفت** مطبوخ بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم بیخ کرفس
و بیخ بادیان از هر یکی سه درم غافت چهار درم افسنتین رومی پنج درم تخم کشوث سه درم انیسون
دو درم بسفایج پنج درم و نیم کوفته ریوند چینی نیم مثقال نیم کوفته مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را
بپزند چنانچه رسم است و پالایند و بیست درم فانید و سی درم ترنگبین در وی بگدازند و باز بپالایند
و بخورند **صفت** قرصی نافع بگیرند انیسون و تخم کرفس و ناخواه و افسنتین رومی از هر یکی سه درم
لک مغسول از هر یک دو درم ریوند چینی مصطکی سنبل از هر یکی یک درم و نیم عصاره غافت
و زعفران از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند و نبیذ کهن بسرشند و اقراص کنند شربتی یک درم تا یک
مثقال و اگر آماس در جانب محدب بود ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و شیرین و اگر در جانب

مقعر بود مطبوخ افتیمون دهند با روغن بید انجیر تا طبع نرم کند باقی علاج از شربتها و ضمادها در باب سیم
از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است والله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

گفتار دوازدهم

از کتاب ششمین از ذخیره اندر احوال بیماریهای سپرز و معالجات آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین

اندر احوال سپرز و انواع سوء المزاج

باید دانست که سپرز اندامی است با منفعت بسیار و خانه سودا است هرگاه که سپرز فربه شود جگر
و همه تن لاغر شود از بهر آنکه ضد جگر است و فعل او آنست که سودا که در دردی خونست از خون جدا کند و بخویشتن
کشد و جرم آن پر داند و ترش کند و غذای خویش از آن بردارد و هر روز چیزی از آن سودا بمعده فرستد
و ترشی آن معده را بگزد و شهوت طعام پدید آید و تا مزاج او معتدل است از وی منفعت بسیار بود از بهر آنکه
سودا معتدل بنیاد همه تن است و قوت اندامها و سختی استخوانها و صبوری مردم بدانست و همچنان
که از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیار است چون از اعتدال بگردد افعال او تباه شود و مضرت بسیار و بیماریها
سودایی تولد کند و تباهی افعال او از ضعیفی قوتهای او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هرگاه
که قوتهای او بحال خویش بود همه ساله تن درست باشد و از فزونیها سودایی پاک بود و هرگاه که قوتی از قوتهای
او ضعیف گردد بیماری بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتهای او سوء المزاج سرد یا گرم
یا مادی و ریحی و حرارتی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد دردی خون که سوداست بخویشتن
نتواند کشید و سودا بدان سبب با خون بهمه اندامها پراکنده شود و یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف پدید آید
و نخست رنگ روی زرد شود زردی که بسیاهی گراید و باخر یرقان سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوء المزاج
گرم باشد و جگر گرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سودا از سپرز بیک بار گردد
و از حال خود بگردد و اگر سخت ترش بود چون بمعده اندر آید از وی طعام زیادت شود و جوع
البقر تولد کند و اگر برودها فرود آید اسهال سودایی تولد کند و اگر در دیگر اندام که در آید آماس سودایی
تولد کند و اگر بعروق سوی تن فرود آید بواسیر و داء الفیل و دوالی پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت هاضمه
سوء المزاج گرم باشد سودا را بسوزد و اگر بمعده پاره رود آید ریش معده و اسهال و زحیر روده تولد کند و اگر بدماغ
بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف بود سودا از وی ناگوارده بیرون آید و اگر بمعده آید ریش

کشتن وقی سودائی تولد کند و اگر برودها فرو دارد اسهال سودائی تولد کند و بهر اندامی که آید آماسی و بیماری
سودائی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف بود سودا بیش فزونی از وی دفع نشود و آماس گیرد و بزرگ
شود و اگر ماده آماس عفن گردد تبهای سودائی تولد کند و آرزوی طعام برود از بهر آنک سودا از سپرز
دفع نشود و بمعده در نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع میکند و بیشتری
در وی بماند و بدان اندازه بزرگی پذیرد و آماس کند و اسهال بی ترتیب بدید آید از بهر آنک انجه دفع شود
نه بوقت دفع شود و نه بوقت خویش و بسیار بود که سبب بیماریهای سودائی بسیار خوردن طعامهای
سودائی بود نه ضعیفی قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب آماس سپرز بحران بیماری بود و بباید دانست که
اگرچه مزاج سپرز سردست اندر وی حرارتی است و رطوبتی غریزی معتدل و فعل قوت جاذبه بقوت
این حرارتست و فعل قوت هاضمه بدین حرارت و این رطوبتست الا آنک تمامی فعل قوت جاذبه بحرارتیست با خشکی
غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه بحرارتیست با رطوبتی غریزی معتدل و سبب نقصان فعل قوت دافعه
دو چیزست یکی آنک رطوبتی رقیق و غریب است که بر وی غالب شود و او را مسترخی کند تا از دفع نتواند
کرد دوم آنک در منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبت
غریبست که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء
المزاج گرم باشد و سبب سوء المزاج گرم تیزی خلط سودای بود که از جگر بدو آید و سبب تیزی خلط سودا
سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا آنست که هر آماس
که از وی تولد کند بهر اندامی که در آید ریش گردد و سوزان بود   والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامات و علاج آن

بباید دانست که علامتهای ضعیفی قوتها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** اما اگر قوت
جاذبه ضعیف بود ریاضت کردن و بر ستور نشستن و موضع سپرز را بدست مالیدن و جنبانیدن و محجمه
آتش و بی آتش بر نهادن و خون بیرون کردن و ضمادها که او را قوت دهد بکار داشتن سود دارد و باقی
علاج او علاج یرقانست و اگر قوت ماسکه ضعیف بود علاج او علاج قی و اسهال سودائی است و علاج
قی اندر گفتار دهم که علاج معده است یاد کرده آمده است و علاج اسهال سپس ازین اندر جایگاهش
یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف بود بنگرند اگر آرزوی طعام زیادت شده است و جوع بقری
بدید آمده علاج او اندر علاج معده یاد کرده آمده است و اگر قوت دافعه ضعیف شود علاج او تحلیل

واگر اعراض مالیخولیا بدید آید
علاج آن اندر معالجات
دماغ یاد کرده آمده صح

آماس است چنانک اندر باب دیگر یاد کرده آید و اگر قی یا اسهال سودائی بدید آمده است علاج هر یک اندر جایگاه
بایدجست

باب سیوم

در احوال آماسهای سپرز و علامتهای آن

بباید دانست که آماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتری خونی بود صفرائی کمتر افتد و بلغمی نادر بود
و هیچ آماس گرم اندر وی دیر نماند و مزمن نگردد و صلب گردد از بهر آنک او خانه سوداست و آماس او بیشتر
اندر فن و سوی او باشد از بهر آنک ماده او غلیظ است و سنگی و بعضی مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده
باشند و همه عمر بسلامت گذرانند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ شود و بر آن حال بماند و بسلامت
باشند و خداوند علت سپرز را مطحول گویند و سپرز را طحال گویند   و بقراط میگوید که هر گاه که مطحول اندر درد
سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنک هنوز حس سپرز بجای باشد و میگوید که هر گاه که مطحول را
اسهال خون افتد خیر باشد از بهر آنک امید باشد که ماده علت صلب تحلیل می پذیرد لکن اگر اسهال دراز گردد
بزلق الامعا و استسقا ادا کند و هلاک کند از بهر آنک مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر کتابی
که از نبشتها و قول بقراط ساخته اند همی آید هر گاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و از وی
خون سرخ رود و بر اندام او ریشها و بثرها سپید بی درد بباید روز دوم هلاک شود و بول مطحول هرچه
غلیظتر و رنگین تر بهتر و آنچه در وی ثفلی و رسوب پراکنده بینند سخت نیک باشد از بهر آنک نشان پاک
شدن علت بود و گر در بول مطحول کثرت دارد و خون فسرده بینند آماس سپرز زایل شود و گاه باشد
که بحران آماس سپرز رعاف باشد خاصه از سوی چپ و گاه باشد که در پس گوش آماسی کند صلب و بدشواری
پزد و دیر تحلیل پذیرد از بهر آنک ماده بس غلیظ باشد و گاه باشد که آماس جگر بحران انتقالی کند و آماس
بجگر باز آید و آنچه از جگر بسپرز باز آید سلیم بود **علامتها** انواع آماس سپرز با گرانی بود و با دردی
که از سوی چپ بحجاب باز دهد و تا بشانه دست و چنبر گردن بر آید و گر آماس قوی بود دم زدن مضاعف
شود هم چون دم زدن کودکان در گریستن از بهر آنک حجاب بسبب مزاحمت آماس حرکت خویش یکبار تمام
نکند و دم زدن بدان سبب مضاعف شود و تا آماس عظیم نباشد با حجاب این مزاحمت نکند از بهر آنک
سپرز را با وی چندان مشارکت نیست که جگر راست و آماس سپرز بلمس توان دانست و بحس بصر
نیز بتوان دید و خداوند آماس سپرز لاغر شود و این معنی پیشتر یاد کرده آمده است و خون مطحول
رقیق باشد از بهر آنک سپرز دردی خون را بخویشتن کشیده باشد و گاه باشد که زانو و پای مطحول گرم
باشد از بهر آنک فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده آید و شهوت طعام را

و آماس سپرز باز آید و همچنین
گاه باشد که آماس سپرز بحران
انتقالی کند صح

در میانه فرود ایستد و یک حرکت
بدو بار تمام کند صح

یجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود و حرارت از وی باطراف گریزد که قوی‌تر بود و آنرا گرم کند
و اطراف بینی و گوش سرد باشد از بهر آنک این هر دو عضو سرها باینده اند و ضعیف اند و از هم سببها سرد
کننده زود اثر پدیرد و منفعل شود و فرق میان آماس و باد آنست که باد گرانی نکند و هر گاه که بالنشق اقرار کند
و آروغ بر آرد والم زایل شود **علامت** آماس گرم آنست که آماس با تب و سوزش و تشنگی بود و اگر آماس
صفرایی بود تب گرمتر بود و تشنگی صعبتر و گرانی کمتر و آماس صلب را بلمس نتوان دانست و ضمادها و ندعلت ترش
روی با غم و وسواس و اندیشهای بد بود و اختلاط ذهن یعنی آشفتگی عقل کمتر بود از بهر آنک ماده غلیظ
بود و سنگی سوی زیر گراید بر اگر ماده سخت بسیار دو آماس عظیم بود و اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنک
سپرز را با حجاب مشارکتی است و حجاب را با دماغ و بسیار باشد که بر ساقها ریشها و بثرها پدید آید و
دندان دین بدن کیرد و گوشت بن دندان خورده شود اما سبب ریشها و بثرها که بر ساقها بر آید میل کردن
کردن خون سوخته سودائی بود بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندانها بر آمدن بخار بد باشد
بسوی باده و گاه باشد که سبب ریشهای ساق بحران آماس بود و بسیار باشد که بول مطحول همچون بول
تن درستان بود و برباضتی کرده شود سودا تحلیل پذیرد و بول سیاه شود و گاه باشد که قوت سپرز
بدو باز آید تا از علاج فوت یابد و قوت دافعه او آماس را مستولی کرده و تفلی همچون دردی روغن زیت
باسهال دفع شود و آماس بلغمی بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید بود و غباری از سیاهی بر روی وی نشسته
و بیشتری مطحولان را تپی دشوار افتد و طبع خشک باشد و داروی قی و اسهال که ایشانرا دهند قویتر باید
علاج آماس سپرز بعلاج آماس جگر نزدیکست و در علاج هر دو احتیاط باید کرد تا آماس صلب
نشود و از بهر آنک آماس گرم که درین هر دو عضو افتد زود صلب گردد و داروهای سپرز قویتر از داروها
جگر باید و لطیف کننده باید تا لطیف کند و سخت گرم نباید تا ماده را نسوزد و غلیظ تر نکند از بهر آنک غذای
سپرز و ماده که اندرویست اگر با غذای جگر و ماده که در ویست قیاس کنند ابن غلیظتر و عسرتر است از آن
سبب داروها سپرز تلخ و تیز باید و داروی قابض بروی آمیخته تا قوت او را نگاه دارد و سرکه تیز باید
کرد و نخست که آغاز علاج کنند رگ باسلیق باید زد از دست چپ یا حبل الذراع یا اسیلم و از پس فصد
استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد **صفت** آن هلیله زرد و سیاه از هر یکی هفت درم و پنج شاهتره
هفت درم کبابه و کبر از هر یکی سه درم تخم کشوث و تخم کسنی از هر یکی درم مثقال و پنج الوی سیاه و حزماهندی
و هر یک باندازه حاجت همه را بیز ند جنانچه رسم است و بیالایند سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک درم
غاریقون حب کنند و بدهند و بامداد مطبوخ دهند و دو درم غاریقون با دو وقیه سکنگبین سپرزرا

باک کند و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب و آب کرفس از هر یک دو وقیه باشکر یا با سکنگبین بدهند و آب
برگ کدو و آب برگ بید و آب برگ بد و آب کشوث از هر یک که حاضر بود با سکنگبین آمیخته بدهند و اقراص
ریوند غاریقون درو زیادت کنند و بدهند با آب کسنی و سکنگبین و کرتب نباشد با ماء الجبن بدهند
و برگ بد خشک کرده در سایه کوفته و بیخته و با دو درم شکر هر بامداد ناشتا و آزموده است و برگ بید
همچنین بسبب تلخی و قبض که در ویست و سبزی که اندرست با خشک کرده کوفته و بیخته با شکر سوددارد دم
و بوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری و ترش سود دارد و ماده سودا را بطریق بول و بیا زن بیرون آرد و سپرز را
سود دارد و فوه سوده مقل از هر یک یک درم با سکنگبین سود دارد و سپرز را با طبیخ انیسون دهند و
دو درم تخم خرفه با شکر بدهند و با خاصیتی است اندر تحلیل آماس سپرز و برگ لسان الحمل خشک کرده کوفته
و بیخته مقدار یک ملعقه سفوف کردن سود دارد و اقراص بیخ انکشت با سکنگبین سود دارد **صفت**
آن بگیرند تخم کسنی و تخم خرفه و تخم فنجنکشت و کدوی خشک کرده از هر یک راستا راست همه را بکوبند نرم شربتی
دو مثقال با سکنگبین ترش و کدوی کوچک خشک کرده و کوفته دو درم سکنگبین سود دارد و ضمادها
بدین گونه سازند بگیرند سبوس گندم و سرکه بیز ند و نمدی باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز
نهند گرم کرده و سبوس آن بر بالای نمد نهند و ببندند و اگر بیمار طاقت ضماد ندارد او را بیقفا باز خوابانند
و سرکه گرم کنند و نمدی باندازه سپرز بدان سرکه تر میکنند و بر سپرز او می نهند و اگر حرارت سخت قوی نباشد
سداب در ین سرکه بیز ند قوی تر بود و چنانک طاقت دارد این نمد بر می نهند و بر می دارند و گرم میکنند
و باز می نهند و اگر این علاج در گرمابه کنند بهتر باشد و خاکستر سرگین گوسفند با خاکستر کلخن بسرکه
تر کرده سود دارد و جمله بسرکه بخته ضماد معتدلست و بیخ خطمی همچنین و سرگین گاو جراتی خشک کرده
و بسرکه بخته ضماد نیکست و اگر کوکرد زرد با وی بسرشند گرم باشد و قوی و ضمادها و شربتها گرم در علاج
سپرز موافق نباشد از بهر آنک بیم باشد که صلب گردد نخست بر قانون راست باید رفت رگ باسلیق و حبل
الذراع و اسیلم زدن و شربتهای مقطع معتدل بکار داشتن با اندکی داروی قابض و سکنگبین و سرکه
ملطف و مقطع است خاصه سرکه کبر و سکنگبین که از سرکه کبر و شکر سازند با اندکی زعفران ملطفست و
از پس آنک چند روز از ین نوع شربتها داده باشند استفراغ می کنند بمطبوخ هلیله **صفت** آن
بگیرند هلیله سیاه ده درم شاهتره ده درم بیخ اذخر و غافت از هر یکی پنج درم کنار گل سه درم افسنتین
انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بیز ند چنانچه رسم است و بیالایند شربتی دو وقیه
با یک درم ایارج فیقرا و یک درم غاریقون بکار برند **صفت** نافع بگیرند ایارج فیقرا و ترید و هلیله زرد

کرم کرده و سبوس آب بر بالا
نمدی نهند صح

و آب بادیان تر و آب کرفس با سکنجبین
معتدلست ملطف و انجیر بسرکه تر کرده
کرده ملطفست صح

ازهريكي ده درم غاريقون بركك كزازهريكي پنج درم اشق انيسون مقل ازهريكي سه درم نمك هندي
دودرم شربتي دودرم وداروهاي مفرد كه خلط غليظ را لطيف كند وسپرز را برفق پاك كند قنطوريون
باريكست وعصاره او ووج وانكبين سرشته هريك ملعقه بد هند وحب القلقل وكماذريوس وكمافيطوس
وفراسيون باآب آهنكران وحبة الخضرا باسكنكبين وغاريقون باسكنكبين وحرف وشونيز شربت ازهركدام
كه حاضر بود دودرم وپنج درم افتيمون كوفته وبيخته بايك اوقيه سكنكبين سپرز را پاك كند خاصه اكر دوم
كرت بدهند وشبت خشك بابول اشتر نافع است وشراشتر بابول او سخت نافعست واشتر بايد كه علف
او برك كرفس وباديان وشيح وغرب وبيد باشند وماء الاصول بايك درم روغن بادام تلخ چهاردانك
ترياق اربعه نافعست **خواجه بوعلي سينا ميكويد** كه آنچه من آزموده ام برسيا وشان است
وزوفا خشك وتخم پنج انكشت ازهريكي راستا راست شربتي سه درم باسكنكبين وافتيمون وپوست
بيخ كبر بيابيم كوفته وبيخته وباانكبين سرشته شربتي پنج مثقال نافعست وتخم ترب دودرم ويا باسركه ناب
سود دارد وبرك كون ترانيز سركه اسقيل پخته سود دارد وپيه سوده يك مثقال باسكنكبين بزوري
يا باماء الاصول سود دارد وكه قدحي سازند ازچوب كز وخدا وند سپرز طعام وشراب اندروي خورد
سپرز او پاك شود وكفته اند كه مدت چهل روز سپرز بكدازد وازميوهاء خشك پسته وبادام وجلغوزه وفا
وكوز وانجير سود دارد وشراب قوي تلخ سپرز را بكدازد وزيتون باسركه خوردن ونلخشك باسركه بپرورده و جكندر
باسپند ازآچار كرده وترب سركه پرورده وحمام وآب باران بهترين چيزيست خداوند سپرز را بپرهيز
واندر نان زيره وكرويا ونانخواه وتخم باديان مي بايد كرد **صفت** اقراص نوع ديگر دوازده درم پوست
بيخ كبر زراوند طويل ايرسا ازهريكي دودرم همه را بكوبند وبپزند وباسكنكبين ترش بسرشند شربتي يك مثقال
اندر طبيخ افسنتين وپوست بيخ كبر **صفت** قرص ديگر آزموده بكيرند ايرسا چهار درم سنبل بلبل
سفيد واشق ازهريكي دودرم اشق را بسركه حل كنند وداروها بدان بسرشند شربتي دودرم اهرن
ميكويد آن طبيب كه اين قرص ساخت مي كويد من خوك را سه روز اين قرص دادم بول وراجسم سپرز
اونيافتم **صفت** اقراص الكبرجب النقد وپوست بيخ كبر ازهريكي ده درم زراوند دبرك سداب
تخم سپندان شونيز ازهريكي سه درم اشق چهار درم اسقولوقندريون هفت درم اين داروها تازي
لحية التيس كويند اشق را بسركه حل كنند وداروها بدان بسرشند شربتي دودرم باماء الاصول يا باسكنكبين بكار
برند **نسخه** ديگر ازوصف عيسي ابن صهاربخت پوست بيخ كبر چهار استار زراوند طويل دو استار
تخم پنج انكشت وبليلا ازهريكي شش استار اشق چهار استار قرص كنند چنانچه ياد كرده آمد **صفت**

وصاحب شريعت صلي الله عليه وسلم
فرموده است لو شربتم من ابوالها
والبانها لصححتم فشربوا وصحوا
صح

سفوف نافع بكيرند حب الرشاد پنج استار اندر سركه ناب تر كنند يكشبا نروز وسركه چند انك حب الرشاد
از اندر چيند ديكر روز يك استار برك سداب خشك سوده باوي بسرشند وقرص كنند وبرتنور نيم كرم نهند كنند
تا بريان شود وبكذارند كه بسوزد بس بكيرند وانرا بكوبند وهرروز يك مثقال باسكنكبين بدهند **صفت**
سفوف ديگر بكيرند اردي كمن تخم سپندان چهل چهار درم اين تخم را بكوبند وبا آرد بپاميزند وخمير كنند وازان قرصها
كوچك ببزند وبكوبند وسركه بر چكانند وبخورند واكر ناكوفته بخورند باسركه هر بامدادي روا بود **صفت** سكنكبين
كه درين علت سود دارد بكيرند پوست بيخ كبر واسقولوقندريون وكزمازو وپوست درخت بيد وفوه واسارون
ووج همه را نيم كوفته در سركه بپزند وپالايند وازان سركه سكنكبين سازند بانكبين **صفت** ديگر بكيرند پوست بيخ كرفس
وپوست بيخ باديان ازهريكي چهار جزو بيخ اذخر پوست بيخ كبر ازهريكي دوجزو وتخم كرفس وتخم باديان وانيسون
وقطراسالیون ازهريك يك جزو نيم همه را بسركه تر كنند سه شبانروز پس بجوشانند وپالايند وانكبين برافكنند
وسكنكبين سازند وباخر يك درم زعفران دروي بمالند ودواء الحرمل نسخه عيسي صهاربخت سده جكر را واماس
سپرز را بكشايد واندر قراباذين ياد كرده آيد وجنها كه آزموده اند وبخاصيت سود دارد شش روباه است
وجكر او خشك كرده وسپرز كوزخر وسپرز اسب ازهركدام كه بدست آيد دودرم وخراطين بكيرند وبكشند وكل
او پاك كنند وخشك كنند وبكوبند وچند انكه به انكشت بردارند يك شربت بود باسكنكبين يا باسكر **صفت** ديگر
بكيرند خراطين هفت عدد وبكشند وپاك كنند ودرديك سفالين نهند وسركه برسر آن كنند ودرديك را در كل كيرند
واندر تنور كرم نهند تا بپزد وبكذارند كه بسوزد وبكذارند تا سرد شود پس سرديك بكشايند ودرسركه بمالند
هر بامداد مقدار دودرم بدهند **خواجه بوعلي سينا رحمه الله ميكويد** اين علاج ازموده ام وهركاه
كه اين داروها وقرصها وشربتها دهند بيمار را از آب خوردن باز بايد داشت چندانك ممكن بود تا قوت
داروها بيابد وميل بجانب جكر نكند وضمادها ازين نوع سازند كه ياد كرده آيد بكيرند سداب بودنه اندر سركه
بجوشانند وبمندي باندازه سپرز ببرند وبدان سركه تر كنند وبرسپرز نهند كرم كرده وانجير واكليل الملك درسركه
بپزند وبرك سداب خشك سوده وبورق باوي بسرشند وبرسپرز نهند كرم كرده وانجير واكليل الملك درسركه
وكاغذي باندازه سپرز بكيرند وانكبين بروي بمالند وخردل ناكوفته بروي براكنند وبرسپرز نهند وچندانك
صبر تواند كرد بروي بكذارند وبرك سداب خشك بيجاده درم اشق بيست درم بورق ده درم همه را بسركه
بسايند وضماد كنند وبرك هزاراسفند وتخم او بسركه پخته ومهرا كرده ضمادي نيكست **صفت** ضمادي آزموده ازاطباء
كنديست بكيرند سداب وپوست بيخ كبر وافسنتين وبودنه وسعتر همه را بسركه ناب بپزند وبمندي كرم بند
وضماد كنند كرم هركاه كه سرد شود بردارند وديكري كرم نهند تا بيست ويك بار وبيمار را بايد كه ناشتا بود **صفت**

ضماد قوی و مسهل بکیرند خربق سیاه سه وقیه خربق سفید چهار وقیه اشق نطرون از هریک سه وقیه سقمونیا دو وقیه
بلبل سی دانه همه را نرم بسایند و مقداری نبیذ تلخ بکیرند و چند آن علک البطم در وی کدازند که چنان شود که داروها
در وی بتوان سرشت و گرم کرده بکار دارند و اشق و سرکین گوسفند به سرکه سرشته ضمادی نیکوست **صفت**
ضماد قوی بکیرند اشق و بادام تلخ از هریک ده درم برگ سداب پنج درم به سرکه برسرشند و اگر این علاجها
اثر نکند بر سپرز او حجامت کنند و خون برد ارند و اگر داغ کنند موضع داغ را نگذارند که به بندد تا ماده بیاید
بپالاید بس بود و باشد صواب بود و هر وقت که ضماد بکار خواهند داشت اولیتر آن بود که بیمار در گرمابه شود
ناشتا و در آب زن نشیند و ساعتی نیک مقام کند چون از گرمابه بیرون آید ماهی شور و صحنا و خردل و مانند
این چیزی خورد و از پس آن اگر نبیذ خورد (نبیذ کهن) تلخ ممزوج باب دریا و تدبیر لطیف کند علاج قوی باشد سه
روز این ترتیب بر دست گیرند روز چهارم ریاضت فرمایند چندانک مانده شود و عرق کند پس ضماد بر نهند
و اگر آماس بلغمی بود نخست استفراغ بلغم باید کرد و هرچه معتدلست از آنچه در آماس صلب یاد کرده آمده است
بکار باید و بدان علاج کردن و طعامهای مطلوب را نان شوربا و زیربا (بادام) و دراجه و کبک و نخود پخته و مصوص
بکرفس و سداب کرده و نان با سکنکبین خوردن سود دارد و کسنی و کرفس و برگ ترب و ترب و سپیدان
با جغندر و زیتون پرورده و حب الخضرا به سرکه پرورده و اطراف تره به سرکه پرورده و برگ کبر و ساق و برگ کبر
پرورده و از گوشتها آنچه سبکتر و لطیفتر باشد چون دراج و تذرو و طیهوج و گنجشک **صفت** نانی که مطلوب
را سود دارد بکیرند خردل و اسپندان کوفته با آرد سرشته نان پزند و ترب به سرکه پرورده . با این نان میخورند نافع بود

باب چهارم

اندر درد سپرز که از باد خیزد

بباید دانست که علاج این بعلاج آماس صلب نزدیکست از بهر آنک داروها تحلیل کننده باید و محجمه آتش بر نهادن
سود دارد و طعام سخت اندک باید خورد و بغاذیق باید خورد چندانک ممکن گردد بر تشنگی صبر باید کرد
و اگر بجای (آب) شراب کهن خورند سودمند باشد و هر وقت که طعام خورند تا معده سبک نشود نشاید خفت و ارزن
گرم کرده و نمک گرم کرده بر نهادن **صفت** قرصی که باد سپرز را بشکند بکیرند تخم سپندان (سوده) سی درم و بکوبند و
بپزند نرم و به سرکه تیز برسرشند و قرصها کنند باریک و کوچک و از اندرون تنور یا برتابه بریان کنند و نگاه دارند
تا نسوزد پس آنرا بکوبند و ببیزند و حب النیل (النقد) و کمازریوس از هریک سه درم اسقولوقندریون هشت درم شربتی
سه درم با سکنکبین **صفت** داروی دیگر کمافیطوس ده درم تخم مرو ده درم تخم کسنی تخم خرفه از هر یکی پنج درم
شربتی سه درم با سکنکبین (بکار برند) و اگر اقراص پنج انگشت (دهند) سود دارد و از روغنها (نهادنی) روغن افسنتین و روغن قسط و روغن ناردين

وجاوشیر و جوز السرو و کرناک به سرکه پخته بر سپرز نهادن مفید بود صح

بسایند و اخلاط او انجیر باشد به سرکه پخته و نطرون و سداب و تخم پنجنکشت و اکلیل و بابونه و اکرد و بون و ریتیانه و زفت
و جاوشیر و اشق نام بود

گفتار سیزدهم

از کتاب ششم از ذخیره اندر احوال بیماریها که از جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزو است

جزو نخستین

اندر معرفت و اقسام انواع یرقان و این جزو نه باب است

باب نخستین

اندر احوال یرقان بر وجهی کلی

بباید دانست که یرقان تغیر رنگ روی و چشم و همه اندامها را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و تولد یرقان
زرد بیشتر از جگر و زهره باشد و یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اسباب تولد یرقان زرد
سه است یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر فزون از اندازه باشد دوم آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر
از آن بیرون شود که باید سیوم بحران بیماریهای حاده . و تبهای محرقه بود و اسباب تولد فزونی صفرا پنج نوعست
یکی سوء المزاج گرمست در جگر و رگهای جگر تا خون که در وی تولد کند و غذا که از وی در رگها بگردد و باندامها
رسد همه صفرایی بود و رنگ همه تن را بگرداند و زرد کند دوم آنک طعام و شراب که از وی صفرا بیشتر
تولد کند بسیار خورده آید سیوم آنکه مزاج همه تن گرم باشد و خون که در رگهای همه تن بود بدان سبب
گرم و صفرایی بود چهارم آنکه مسام بسته باشد و بشره کثیف و صفرا تحلیل دفع نشود و در تن بماند و بدین سبب است
که علت یرقان بیشتر در زمستان و بوقت آمدن بادهای شمالی افتد از بهر آنک مسام بسته شود و صفرا یکبار بستان
و بوقت آمدن بادهای جنوبی برق تحلیل افتادی و دفع شدی در تن بماند پنجم آنک جانوری زهرناک بگزد و زهر او
خون را گرم کند و صفرایی کند و گزدم جراره و زنبور بزرگ و قملهٔ گزکس از این نوع باشد و اسباب آنکه صفرا
از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود دو نوعست یکی سده است و سده اندر دو نوع بیرون باشد
یا اندر آن منفذ افتد که صفرا از جگر بزهره آید یا در آن منفذ افتد که صفرا از جگر زهره برود و آید تا برازرا دفع کند
اگر در آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است صفرا بدان سبب در جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و
اگر در آن منفذ افتد که میان جگر و روده است صفرا از آن منفذ باز گردد و بجگر باز آید و در همه تن با خون پراکنده
شود و یرقان تولد کند و نوع دوم آماس است و تولد یرقان از آماس هم برین گونه باشد و هر دو منفذ که یاد
کرده آمده است بسبب اماس گرفته شود و صفرا در جگر بماند و با خون در همه تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب

سوء المزاج سرد منفذها منقبض کردد وصفرا در نیفتد واندر جگر بماند وباید دانست که هر گاه که سده افتد وصفرا در جگر بدان سبب بماند جگر گرمتر شود وتولد صفرا افزون از آن باشد که پیش از آن بودی وگاه باشد که سبب کم شدن جگر وبماندن صفرا در وی از زهره باشد واین از سه گونه باشد یکی آنکه قوت جاذ زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد واین صفرا که می باید که از جگر بخویشتن کشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف شود دوم آنکه قوت جاذبه زهره قوی باشد وصفرای بسیار جذب کند زود ممتلی شود وممتد شود وبدین سبب قوت او ساقط شود ودیگر صفرا جذب نکند سیوم آنکه صفرای بسیار در زهره گرد آید ودهان منفذ که صفرا از وی بروده آید منطبق شود ولوجت روده آنرا سخت بگیرد ودو علت تولد کند یکی قولنج ودیگر یرقان واما یرقان که بر طریق بحران بود دو گونه باشد یکی آنکه ماده بیماری پخته شود وطبیعت مستولی گردد واز ظاهر تن باز دهد بروزی نیک آن روزهای بحران دوم آنکه طبیعت ضعیف باشد وماده بیماری بسیار باشد وبا بسیاری بر طبیعت مستولی گردد وبنا وقت بیرون تر آید بروزی بد از روزها بحران **وبقراط میکوید** من اصابه الیرقان واصاب کبده جساوة فهو ردی ومن کان به حمی وظهر به الیرقان فی الیوم السابع والتاسع والرابع عشر فذلک خیر ان لم یحیا الشراسیف الایمن وان جساً فهو ردی میگوید که هر که خداوند یرقان را جگر صلب گردد بد باشد وهر که تب گرم آید وروز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان پدید آید وشراسیف او سخت نشود امید سلامت باشد واگر شراسیف سخت شود بد باشد ثابت قره میگوید پدید آمدن یرقان در تبها تیز پیش از روز هفتم بد باشد پس اگر طبع با آن نرم گردد امید بهی باشد وباید دانست که یرقان بیماری صعب است واگر علاج نکنند خداوند علت بعفا جاهلاک شود بی شک والله اعلم

باب دوم

اندر یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد

باید دانست که علامت یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد گرمی رگهای او وتشنگی است وتلخی دهان وزردی چشم وروی وارزو ناکردن طعام وبول وبراز رنگین شود وکف او هم رنگین شود وباشد که تب آرد وتدبیرهای گذشته بدان گواهی دهد وباید دانست که گرمی جگر ویرقان که از طعامها وشرابهای گرم خیزد بروزگار بدید آید وانچه از داروهای گرم خیزد ودروی قوت زهرناک بود زود پدید آید **علاج** اما شربتها چون آب انار ترش وشیرین وآب کسنی وآب کدو وآب خربزه هندی وآب خیار با سکنگبین یا با جلاب وکشکاب که تخم کسنی در وی پخته باشند وبست جو با شکر سرد کرده سود دارد وبست رانخست چند بار آب گرم بشویند وبس سرد کنند واگر بدین تدبیرها کفایت نشود قرص کافور دهند وقرص ابرباریس که در سوء المزاج

جگر یاد کرده آمده است **صفت** سکنگبین بزوری که از جهت دوستی ساختم که در روی کسنی بود کشنیز خشک سی درم تخم کسنی ده درم بیخ کسنی ده درم افسنتین رومی هفت درم غافث هفت درم ریوند چینی سه درم همه را یک شب در سرکه مقدار صد درم وآب صد درم تر کنند وبجوشانند تا بنیمه باز آید وصاف کنند وبکابین شکر برانگیزند وبقوام ارند واگر طبع خشک باشد بطبیخ خرمای هندی وبنفشه والوسیاه وخیارشنبر نرم کنند وضمادها که از صندلین وگل سرخ وکافور وگلاب سازند بر جگر می نهند واگر ضماد از برگ خرفه وبرگ خطمی وآرد جو وطحلب وگل سرخ وصندل وگلاب سازند با اندکی سرکه روا باشد وطعام خل وزیت دهند با اندکی شکر واندکی کشنیز تر وبرگ کوک وکسنی با سرکه وقدری از گوشت بزغاله وجوزه مرغ خانگی با آب غوره مصوص کرده ومغز تخم خیار وخیار بادرنگ با سرکه وبرگ کوک با نان بخورند

باب سیم

اندر یرقان زرد که از اطعمه واشربه خیزد

باید دانست که اگر چه گرمی جگر وبسیاری خوردن طعامها وشرابها گرم سبب تولد صفرای بسیارست واز صفرا یرقان وبیماریها گرم صفرایی افتد لکن اگر سده نباشد یرقان ضعیف بود وعلاج یرقان که از سده افتد در باب حدا گانه یاد کرده آید باستقصاء تمام لکن نخست این جنس نوع یرقان که سدی نیست یاد کرده آید **علاماتها** یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود با منش گشتن وتلخی دهان وقی صفرا باشد وبول سرخ وغلیظ بود وبود که بسیار زند **علاج** اما اگر صفرا در جگر سخت بسیار بود هم رگ باید زد وهم داروی مسهل باید داد ورگ باسلیق باید زد یا رگ اسیلم از دست راست ومحجمه بر نهادن وحجامت کردن بر فرو سوی کتف که نزدیک جگر است صواب باشد واگر بر فرو سوی جگر نهند آنجا که فرو سوی پهلوهاست روا باشد وبعضی طبیبان رگ زیر زبان فرموده اند ومسهل طبیخ خرمای هندی والو وبنفشه دهند واگر ملوس خیارشنبر اندر آب کسنی وآب عنب الثعلب وآب لبلاب حل کنند وبدهند صواب باشد وشربتها که در باب گذشته یاد کرده یاد کرده آمده است همه سود دارد واگر مسهل تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند ودرین طبیخ افسنتین رومی وتخم کسنی وبیخ او وتخم کشوث والوسیاه وخرمای هندی وعناب وبیخ سوس باشد واگر ماده غلیظ تر باشد غاریقون وغافث وشاهتره با این اخلاط یادت کنند واندکی نمک هندی وسقمونیا وبسیار باشد که آب لبلاب با شکر واندکی سقمونیا قوت دهند کفایت باشد ودر کشکاب بیخ کسنی وبیخ کرفس وبیخ بادیان بپزند واگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله **صفت** آن بگیرند هلیله زرد مقشر کوفته وپخته ده درم صبر زرد نیم درم طباشیر یک درم سقمونیا مشوی دانگ ونیم این جمله شربت باشد **صفت** داروی دیگر که جگر را پاک کند بگیرند صبر نیم درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی وطعام هم از آن نوع که در باب گذشته یاد کرده آمد والله اعلم

غاریقون یک درم

باب چهارم

اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج همه اعضا باشد و خون بدان سبب گرم و صفراوی شود

بباید دانست که آنچه علامتهاء خاصه این نوع است از علامتها آنست که تن گرم و لاغر باشد و بثرها و خارش بسیار پدید آید و بول و براز رنگین شود و باشد که تب گیرد و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد زردی رنگ روی بسیاهی آمیخته باشد **علاج** اگر مادی نباشد مزاج را باید گردانید بشربتها و غذاها که در باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرهای تری فزاینده بکار باید داشت و کشکاب که سرطان در وی پخته باشد و آب کدو و آب خربزه هندی و لعاب اسبغول با جلاب دادن یا با آب انار ترش و شیرین و گرمابه و آبزن سود دارد چون از آبزن بیرون آید روغن نیلوفر و روغن بنفشه طلی کردن صواب بود و اگر مادی باشد استفراغ باید کرد بداروهای که در باب سیم یاد کرده است و همان تدبیرها کردن والله اعلم بالصواب

وا زبوی طعام نبود و تشنگی غالب باشد

باب پنجم

اندر یرقانی که از سده مسام بود

بباید دانست که این نوع را علامت آنست که بیشتری اندر زمستان و بوقت آمدن باد شمالی افتد و بوقت درشت گردد و گاه باشد که در سفر و غیر سفر غبار بر پوست نشیند و مسام را ببندد و سبب یرقان گردد و بیشتر حالها سبب زند و بین چون سده سوء المزاج با آن سبب یار باشد **علاج** گرمابه و آبزن و مانند آن بزن داروهای تحلیل کننده پختن و مالیدن و آبزن و اندامها را ببسوس و آرد نخود شستن و مالیدن و اگر علامتی دیگر از سببهای زند و بین پدید آید علاج آن چنانک اندر علاج انواع یرقان یاد کرده آمده است باید کردن

باب ششم

اندر یرقان که سبب آن سده جگر باشد

بباید دانست که سده جگر که سبب آن یرقان باشد سه نوع باشد یکی آنکه سده در تجاویف جگر افتد و اندر رگها که اندر روی بر اکنده است و این سده بود کلی دوم آنک سده در آن منفذ افتد که صفرا از آن راه بزهره آید سیم آنک سده در آن منفذ افتد که صفرا از آن راه برود ه اید **علامتها** اسباب و علامات و علاج نوع اول از این نوع باشد که آنجا یاد کرده شده است و علامات سده کلی در باب دوم از جزو دوم از کتاب یازدهم یاد کرده آمده است و علامتها سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است و صفرا از آن راه بزهره آید آنست که یرقان زود پدید آید و در جانب جگر گرانی باشد و دهان تلخ باشد و بول و غایط زرد باشد و بول اندر زردی بسرخی و سیاهی گراید و قی صفرا افتد و بول هرچه رنگین تر بود بهتر بود و نشان قوت جگر باشد

دست بکشاید

و دفع کردن صفرا و علامتها سده که در آن منفذ افتد که صفرا از آن راه برود ه آید آنست که نخست براز سفید گردد بس یرقان زود پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتری را قولنج تولد کند **علاج** خداوند سده کلی را هر بامداد آب کرفس و آب بادیان و آب شبت از هر یکی دو وقیه بجوشانند و بپالایند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن فستق با این آبها بدهند و شبانگاه یک درم تخم ترب و یک درم مغز تخم خربزه و یک درم انیسون و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنگبین عسلی بدهند و قی کردن درین علت سخت سود دارد و سدها بقوت قی گشاده شود و ماده بر کند خاصه اگر سه درم تخم سرمق بکوبند و با سکنگبین و آب نیم گرم بخورد و بدان قی کند و برشیاوشان در آب بپزند و بپالایند و از آن آب با سکنگبین می دهند سود دارد و چهار درم برسیاوشان کوفته و بیخته در طبیخ انیسون بدهند سود دارد و دو درم نمک دشتی با یک دسته بزدک برک کسنی هفت روز بخورند با شتا جگر را و زهره را بشوید و از ماده عفن پاک کند و شش درم برک جعفری خشک کرده و کوفته و بیخته با ماء العسل یا با سکنگبین سده بگشاید و سود دارد و یک درم فوه اندر یک زرده خایه نیمبرشت سده بگشاید و یک درم سلیخه با شراب کهن بدهند و بنرباید دو بید ماده یرقان را باد را بیرون آرد و یک درم بوره با دو وقیه آب ترب و یک وقیه شراب ریحانی بیامیزند و خلاوت علت را در آبزن نشانند و اندکی صبر کنند بر این شربت بدو دهند تا در آبزن بخورد در حال زردی فرود آید این شربتها که اکنون یاد کرده آمد بر از آن دهند که ماده یرقان را نرم کرده باشند و بیاید بشربتهای که اندر اول باب و بدابجا آن باب دوم از کتاب بازدهم یاد کرده آمدست و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود دارد و اگر در آبزن تقاضای بول پدید آید هم در آبزن بول کند سود دارد و اگر سده اندر آن منفذ بود که میان جگر و زهره است این شربتها که یاد کرده آمد سود دارد و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و اقراص انیسون با سکنگبین بزوری سود دارد **صفت** اقراص انیسون بگیرند انیسون سه درم غافث سه درم صبر پنج درم غاریقون دو درم افسنتین و اسارون و تخم کرفس و تخم شبت و مصطکی و سنبل و بادام تلخ از هر یک یک درم همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین برشند شربتی یک درم **صفت** اقراص افسنتین و اقراص ریوند اندر باب سیوم از جزو نخستین از کتاب از ذدهم یاد کرده آمده است و قی کردن تخم سرمق چنانچه در اول این باب یاد کرده آمد سود دارد و طبع را نرم داشتن بحقنه که از ایارج فیقرا و بسفایج و افتیمون و غافث و غاریقون سازند روا باشد و طعام از سرکه کبر سازند و برک ترب بجوزه مرغ خانگی پخته و برک کبر بروغن زیت پخته سود دارد و آب با سکنگبین بزوری آمیخته خورد و ضمادها از بادیان و اکلیل و بیخ خطمی و کبر و شبت و بنفشه و افسنتین و صبر و ابخره سازند کوفته و بیخته بروغن قسط یا بروغن سنبل چرب کنند

وبر جگر نهند و آنچه در باب علاج سده کردن جگر افتد یاد کرده آمدست علاج اینست آن باب را با این مطالعه باید کرد و اگر سده اندران منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن بحقنه تیز و گشاینده و بداروی مسهل قوی باید کرد **صفت** داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله سیاه هفت درم شاهتره ده درم غافت و افسنتین از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مصطکی و انیسون از هر یکی سه درم بیخ سوسن و بیخ خطمی و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی هفت درم تربد و افتیمون پنج درم از هر یکی فلوس خیارشنبر ده درم آلوی بیست عدد خرمای هندی پانزده درم همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و شربت هفتاد درم با نیم درم غاریقون سوده و دانگی سقمونیا هر پنج روز یکبار این مسهل بدهند تا سده بگشاید و ابن ماسویه آن اطریفل را به جای ... بکار دارند با این سفوف بگیرند هلیله سیاه دو درم افتیمون یک درم نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درم از هر یک کمتر یا بیشتر باندازه قوت و اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شیر اشتر دهند هر روز پنجاه درم تا شصت درم با سه درم هلیله زرد و یک درم افتیمون و نیم درم انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا دراج و چوزه مرغ خانگی بسرکه پخته با کرفس و بودینه و آب برگ کبر و آب برگ ترب با سکنگبین سود دارد خاصه اگر سکنگبین بزوری بود و اگر با این سده‌ها حرارتی باشد علاجها شربتها و داروهای خنک و معتدل باید کرد و اما گشادن سده آن منفذ که میان جگر و زهره است شربتی و داروهای ادرارکننده باید چون آب کشوث با سکنگبین که در وی تخم کسنی پخته باشند و آب کسنی با خیارشنبر و آب خوفه و آب برگ ترب و آب ترنج با سکنگبین و هم این آبها بگیرند آب کشوث و آب کسنی و آب برگ ترب و بجوشند و صافی کنند و یک مثقال گرسنه پوست کنده و یک مثقال مغز تخم خربزه پاک کرده و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند و با این آبها بیامیزند و طعام حسوی دهند از آرد گرسنه و تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و تلخ و ترکیب این حسو چنان باید که آرد گرسنه چهار درم بود و تخم ترب یک درم و تخم ترب را بکوبند و هر دو را بپزند چنانکه رسم است و شکر و روغن بادام برافکنند و بعوض آب سکنگبین خورد که تخم کسنی در وی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ را که میان زهره و روده است حقنه نرم و داروی مسهل و معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که با افسنتین و شاهتره و خرمای هندی و خیارشنبر و بیخ کسنی ساخته باشند و یا آب شاهتره و آب طلحشقوق از هر یکی سه وقیه با سه درم هلیله زرد و دانگی نمک هندی و طعام زیرباج خورد و مویز و انجیر اندر وی پخته و مزوره نیشو و کرفس در وی پخته نافع باشد واللّه اعلم

باب هفتم

اندر تدبیر های یرقان بحرانی

بباید دانست که یرقان بحرانی را علاج نباید کردن لکن طبیعت را یاری باید دادن تا تمامتر دفع کند

و یاری دادن طبیعت چنان باشد که بیمار را اندر آب گرم نشانند تا مسام او گشاده تر شود و سکنگبین بزوری که تخم کسنی و بیخ او پخته باشند با تخم کشوث و روغنهای گشاینده مالیدن چون روغن بابونه و شبت و روغن سوسن و اگر بحران بد کرده باشد علاج آن علاج سوء المزاج خشک جگر باشد که از گرمی بود و علاج تب و علاج یرقان که از خوردن طعامها و شرابها گرم تولد کرده باشد واللّه اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر یرقان که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند

بباید دانست که تولد یرقان از گزیدن حیوان چنان باشد که زهر او اندر تن وی پراکنده شود بر جانب نیست از آن که رگ باسلیق یا رگ اکحل گشایند تا خون بد را از جانب بد باز پس آرند و از تن کم کنند و مطبوخ هلیله زرد دهند و نیز آب با هلیله زرد سود دارد و کشکاب سرطانی با آب انار سود دارد و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کسنی با خیارشنبر و بی خیارشنبر سود دارد و با سکنگبین و آب غوره سود دارد و باقی علاج اندر باب گزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آید و علاج آماس جگر و سیوم از کتاب یازدهم یاد کرده آمد از جهت منفعت مسلمانان

باب نهم

اندر یرقان سیاه و علامتها و علاج آن

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بمشارکت هر دو نیز باشد اما اسباب آنکه از سپرز باشد دو نوع است یکی سده است که بدان منفذ افتد که سپرز سودا را بدان راه از جگر بخویشتن کشد دوم ضعیفی قوت و ماجزی سپرز از کشیدن سودا از جگر تا بدان سبب سودا در جگر بماند و با خون در همه تن بگسترد و رنگ روی و همه تن سیاه گردد و سبب ضعیفی قوت دو چیز باشد یا سوء المزاج باشد یا ماهی که در وی تولد کند و آماس نیز از سوء المزاج و سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر بود سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب در وی بسوزد و با خون بهمه اندامها رود یرقان سیاه بدید آید

علامتها یرقان که از سپرز بود سه علامت است یکی آنکه رنگ روی سخت تاریک و سیاه باشد دوم آنکه بول سیاه و تیره باشد و براز نیز بسیاهی گراید سیم آنکه سپرز را آفتی باشد و آنکه از جگر بود هم سه علامتست یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه باشد لکن از سیاهی بزردی گراید دوم آنکه بول از سرخی بسیاهی گراید و گر بآفتاب دارند سرخی نماید که بزردی زند و اندر براز نیز بزردی بیشتر بود سیوم آنکه در جگر آفتی بود و سپرز بسلامت بود و گر یرقان بمشارکت هر دو بود علامتها آنها هر دو بدید آید

علاج خداوند یرقان سیاه که از سپرز بود نخست رگ باسلیق یا اسیلم باید زد از دست چپ بس

لیکن از سیاهی بزردی زند

داروی مسهل دادن **صفت** داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله کابلی هشت درم پیخ کرفس بیخ بادیان از هریکی هفت درم شکوفه کبر یا کبر و اسقولوقندریون از هریکی شش درم خربق سیاه دو درم بسفایج چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم الوی سیاه بیست عدد خرماء هندی ده درم افتیمون پنج درم همه را بپزند چنانچه رسم است و بپالایند شربتی هفتاد درم با درمی ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و درمی تربد این مسهل چند کرت بباید داد پس بشراب کرسکنگبین افتیمونی کرفته باشند بکار دارند و هرچند روزی اگر حاجت آید با سفوف هلیله خورد **صفت** آن هلیله زرد سه درم هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی این جمله یک شربت بود و باندازه حاجت و قوت بیمار می کاهند و می فزایند **صفت** سکنگبین که اندرین علت سود دارد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر از هریکی ده درم انیسون افتیمون جعده دانه کبر و اسقولوقندریون و کزمازک و تخم کرفس و تخم بادیان از هریکی پنج درم همه را در سرکه بپزند و بپالایند و از آن سرکه سکنگبین سازند هر بامداد ازین سکنگبین یک وقیه با یک وقیه آب بادیان یا یک وقیه آب برگ کرفس یا یک وقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند و شراب اشتق باهلیله و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم باشد بادیان آب هم آب انگور رشک دهند یا آب کسنی با سکنگبین و طعام مصوص فرمایند سرکه و گرفس و کرفس و کرنب و فروج از گوشت بزغاله و کبر بسرکه پرورده و ضماد بر نهند از فقاح اذخر و حماما و افسنتین و فرد ماناو قنطوریون و بیخ کبر از هریکی ده درم گل سرخ ده درم مقل پنج درم اشق هفت درم داروها بکوبند و بیزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند و هروقت که ضماد برگیرند آن موضع را بسرکه بشویند و اندران سرکه بابونه و شبت و بودنه و سداب جوشیده باشند و گر یرقان هم از سبب بود و هم از جگر نخست رگ زنند و مسهل بدین صفت سازند بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم افسنتین رومی پنج درم مویز منقی پانزده درم بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کسنی از هریکی پنج درم الوی سیاه بیست عدد خرمای هندی پانزده درم افتیمون سه درم همه را بپزند چنانچه رسم است و بپالایند و هفت درم خیار شنبر تا ده درم دروی حل کنند و بدهند با یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا مشوی و از پس این اسهال شراب دهند و آب برگ ترب و آب برگ کرفس از هریکی یک وقیه و نیم آب عنب الثعلب سه وقیه آب کسنی دو وقیه آب برگ کبر یک وقیه این همه را بجوشانند و بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دروی حل کنند و بدهند **صفت** سکنگبین که درین جایگاه سود دارد بگیرند تخم کسنی و تخم کرفس و تخم شونیز و انیسون و بیخ بادیان و بیخ کسنی و بیخ کرفس از هریک راستاراست در سرکه بجوشند و از آن سرکه سکنگبین سازند **صفت** ضماد بگیرند

کدانا عنب الثعلب کوید

که مارک و اطراف بز خشک کرده از هریکی ده درم گل سرخ بیست درم صندل سفید بیست درم خطمی پانزده درم بنفشه ده درم آب جو بیست درم زعفران پنج درم سنبل حب حاما و کمافیطوس از هریک هفت درم مصطکی سه درم قسط رومی شش درم مقل ده درم آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه و می بجته حل کنند و لختی موم با روغن بگدازند و با مقل و داروها در هاون بسایند نیک و بسرکه جغند ر و یا برگ کرنب هرکدام بمالند و برنهند و نگاه باید کرد تا کی می پشترست یا سردی اگر سردی بیشتر بود علاجها سبز بیشتر کنند و اگر گرمی بیشتر بود علاجها جگر گرم بیشتر کنند

کم میسور بود م

جزو دوم

از کفتار سیزدهم در انواع استسقا سه کانه و سوء القنیه و این جزو شش بابست

باب نخستین

اندر پدید آمدن استسقا

بباید دانست چنانچه هرگاه که بسبب ضعیفی معده علتی پدید آید که آنرا جوع البقری گویند همچنان بسبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید المتولد جوع بقری از ضعیفی معده چنان باشد که نخست جوع الکلب بوده باشد و این علت آن که از روی طعام بی اندازه باشد و بدین سبب طعامهای بسیار خورده شود و رطوبتهای بد در فم معده گرد آید و فم معده گران گردد و مزاج او تباه شود و قوت جاذبه او از کار بایستد و آرزوی طعام باطل شود و بسبب باطل شدن آرزوی طعام رکهائی گردد و همه اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و جوع البقر این را گویند همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن آب باندامها همه تن تشنه شود و از جگر آب خواهد این را استسقا گویند یعنی آب خواستن و هر آبی که مردم بخورد جگر ضعیف دران تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد بعضی از جگر باز گردد و بشکم گرد آید و بعضی همچنان ناگوارنده باندامها شود و اماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید از بهر آنکه نه باسهال و نه بادرار و نه بعرق از تن بیرون نشود و بعضی که جگر اندروی هیچ تصرف نکرده باشد با خون ضعیف که هضم ثانی آنرا تمام پخته نباشد باندامها رسد آماس شکم و اماس اندامها پدید آید و این اماس سه گونه باشد یکی را تبازی استسقا زقی گویند و این چنان باشد که آب در شکم گرد آید و باشد که دستها و پایهای وی بیاماسد و دوم را لحمی گویند و این چنان باشد که آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن همچون تن مردگان شود آماسیده و نرم و سیوم را طبلی گویند و این چنان باشد که باد در شکم گرد آید و شکم بیاماسد و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد لکن باد قوی تر بود و سبب قویتر و عامتر اندر انواع تولد استسقا ضعیفی جگرست و توان گفت که سبب و اصل درین علتها ضعیفی جگرست از بهر آنکه استسقا بی بیماری جگر نباشد اگرچه بسیار بیماریهای جگر باشد که استسقا با آن نباشد و بیماریها

سابقه جهار نوعست یکی انواع سوء المزاج جگر دوم سده سیم انواع اماسهای جگر جهارم مشارکت اندامهای
دیگر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد اگر مزاج گرم باشد استسقا بیماری خشکی پدید آید از بهر انک خشکی مدد حرارت
غریزی را تحلیل کند و غریزت بدان سبب ضعیف گردد و از اکه غریزت ضعیف شد جگر او غذا را خون
نتواند کرد و اسباب خشکی نخست افراط حرارت باشد و گداختن اندامها بدان سبب بر انواع استفراغها قوی
جون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و زیان کارترین استفراغی استفراغ خونست و
اگر مزاج سرد باشد استسقا بیماری تری باشد و تری تولد کند و سبب واصل درهرد وضعیفی و نقصان حرارت غریزی
بود و سبب قوی که حرارت غریزی را ضعیف کند و فرو میراند خوردن آب سرد است بناشتا و از پس کرمابه
و ریاضت و از پس جماع و استسقا که از اماس خیزد سبب آن سده باشد از بهر انک اماس نوعی است از سده
و آب بسبب سده در ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و طبلی گردد و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر پدید
آید اسباب آن اسباب ضعیفی جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب نخستین از جزو دوم از گفتار یازدهم
یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن پیشتر افتد معده است و ماساریقا و روده صایم
و سپرز و گرده بسبب انواع آفتها که درین اندامها پدید آید از اماس و سوء المزاج و درد و غیر آن
و پیشتری از سوء المزاج سرد خیزد که در جگر پدید آید یا در اندامهای دیگر که یاد کرده آمده است و
این جنان باشد که سردی سپرز بمعده باز دهد بدان منفذ که از سپرز بمعده پیوستست و سودا از وی
بمعده در آید و معده را سرد کند و از معده بروده اثنا عشری و روده صایم فرود آید و از پی رودها
بماساریقا بگذرد و جگر را سرد کند و سردی از جگر بشش و بحجاب باز دهد و بباید دانست که بزرگی سپرز که از آفتی نیز بزرگ
آمده باشد باستسقا ادا کند از بهر انک خون بسیار از جگر می ستاند و قوت او را ضعیف میکند و اگر اتفاق
افتد که بزرگی سپرز جگر کوچک افتاده باشد سبب قویتر بود و جگر زود تضعیف گردد و بعضی طبیبان گفته اند
بدترین انواع استسقا لحمی است از بهر انک سوء المزاج تمام باشد در جگر و در همه رگها و اندامها و هضم ثالث بیکبار که
باطل شود و بعضی گفته اند لحمی سهلتر است از زقی و طبلی **وخواجه بوعلی سینا میگوید**
از همه سه نوع زقی بترست و بتجربه پدید آمدست که لحمی سبکترست از بهر انک واجب نیست که اندر لحمی جگر بدان
ضعیفی بود که اندر زقی و طبلی و از اکه سبب استسقا اماس جگر باشد طبع خشک باشد و پایها آماس
گیرد و سرفه پدید آید بی نفث و یا خود نفث پدید آید و ضعف زیادت گردد و آب از تن بالا نشود بیا آن
و آنرا که استسقا بسبب گرمی جگر باشد یا تشنگی و با سوزش آب تاختن باشد بسبب گرمی و تیزی صفرا و رنگ روی
زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت طعام اندک بود و بقی صفرا برآید و اگر سبب استسقا تحلیل

اخلاط و گداختن بود و ماده بمجری طبیعی میل کرده باشد آماس از تهیگاه و کمرگاه آغاز کند و در همه انواع استسقا
که سبب آن حرارت و بیماریهای گرم باشد اماس درین موضع آغاز کند و علامتها صفرا ظاهر بود و بول و براز
صدیدی و غسالی بود و بدترین حالها در استسقا آنست که خداوند علت را مزاج اصلی گرم باشد از بهر آنک اسباب
سخت قوی نباشد بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند و همچنین اگر با استسقا تب و بیماری گرم پدید آید حال بد باشد
از بهر آنک اگر تب را علاج کنند جگر ضعیف تر شود و اگر جگر را بچیزی گرم قوت دهند حرارت تب زیادت
گردد و علی بن ربن الطبری از بقراط میگوید اذا کان البول احمر فالرجاء قلیل یعنی اگر در علت استسقا بول
سرخ باشد امیدواری کمتر بود و میگوید اذا کان البول ذلک غلیظ فهو ردی یعنی اگر آب بگشاید و خداوند علت را
تب آید بد باشد و بقراط میگوید الاستسقاء الذی یکون من الامراض الحادة ردی یعنی هر استسقا که از
بیماری گرم خیزد بد باشد و از اکه ماده استسقا غالب شود و تنگی نفس و دمه و سرفه پدید آید مرگ نزدیک آمده
بود و بقراط میگوید اذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال فلیس یتخلص و کذلک متی عرض اسهال مزمن و هم بقراط
میگوید ان اصاب المستسقی سعال بلا سبب مثل النزلة و الزکام فذلک شر و نیز میگوید که هرگاه که خداوند استسقا را
سرفه یا اسهال صفرایی پدید آید امید خلاص نباشد و نیز میگوید هرگاه که خداوند استسقا را سرفه پدید آید بی سببی
جون نزله و زکام بد باشد و بقراط ماده استسقا لحمی را بلغم سپید خوانده و میگوید اذا حدث بمن به البلغم الابیض
اختلاف قوی من ذاته انحل عنه مرضه و میگوید هرگاه که خداوند بلغم سپید را یعنی خداوند استسقا لحمی را اسهال
قوی پدید آید از خود یعنی بی داروی مسهل بیماری او زایل شود و بباید دانست که استسقا که بسبب آماس سپرز
و صلابت آن پدید آید با سلامت تر و امیدوارتر از آن باشد که از آماس و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد
که نزدیک مرگ گوشت بن دندانها و زبان زرد و دهان بسبب بخارها ریش گردد و گاه باشد که اندامهای دیگر با ورم
تن بسبب تباهی خون ریشها برآید هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر انک مزاج
او تر شود و هرگاه که از خداوند استسقا چیزی چون گوشت پاره فرود آید هلاک شود و گفته اند گاه باشد که
خداوند زقی و ح امعا را روده سوراخ شود و ثفل در فضاء شکم ریزد و شکم اماس گیرد همچون شکم خداوند استسقا
وخواجه بوعلی میگوید نزدیک من این معنی از امکان دورست از بهر انک هرگاه که روده سوراخ شود
روده ترا از انک ثفل در فضاء شکم ریخته شود بمیرد خاصه اگر قرحه بر رودها زبرین بوده باشد تا این معنی جمله معلوم شود

باب دوم

اندر بیان سوء القنیه و علامت و علاج آن

بباید دانست هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بروی مستولی شود و حالی نزدیک بحال مستسقی

ویا باید دانست که هر تغیری و ضعفی و سوء المزاجی که در جگر پدا شود سبب استسقا بود صح

بدید آید طبیبان این سوء القنیه کویند و سوء المزاج نیز کویند و این مقدمه استسقا بود **علامتها** نخست رنک روی و رنک همه تن بکردد و بزردی و سپیدی کرآید و تهبیج در چشم و روی بدید آید و باشد که اطراف و همه تن چون خمیر اماسیده شود و طعام هضم نشود و آرزوی طعام زیادت کردد و بول و عرق اندک آید و بادها در شکم بسیار افتد و باشد که خصیه نیز باد در افتد و سستی و کسلانی در مردم بدید آید و بسیار باشد که کوشت بن دندانها خارش کیرد بسبب آن بخارهای بد که از تن بر آید و اکر بثره و ریشی بر آید و جراحتی رسد دشوار درست شود و باید دانست که بسیار بود که خداوند ذات الریه را تریها اب ناک در شش کرد آید و حال او همچون حال خداوند سوء المزاج القنیه کردد **علاج** تامل باید کرد اکر در تن ماده صفراوی بود ایارج فیقرا باید دادن چند کرت و فضیلت ایارج فیقرا درین علت آنست که ایارج فضول را از تن پاک کند و با رطوبت اصلی نپیوندد و نکوشد و اکر اخلاط غلیظ و لزج باشد استفراغ بصبر و شحم حنظل و بسفایج و غاریقون و سقمونیا باید کرد و اوزان این داروها باندازه قوت بیمار و باندازه اخلاط باید کرد و کاه باشد که حاجت آید که داروها را بخربق سیاه قوت دهند و بهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود زود باید کرد تا ماده جمع نشود و قی کردن بتفاریق باید کرد که سود دارد خاصه هر وقت که دانند که ماده کرد آمد و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن خوش باید کرد تا قوت معده را نکاه دارد و بسیار نالند چند بار استفراغ کرده باشند و مادتها کم شده داروها که سده بکشاید و ادرار بول کند سود دارد و اندر رک زدن احتیاط و توقف باید کرد مکر آنجا که معلوم کردد که سبب سوء المزاج باز ایستادن خون حیض است یا خون بواسیر و هر وقت که رک خواهند زدن نخست خون را بمسهلی سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افسنتین صافی تر باید کرد پس اندکی خون بیرون کردن و هر بامداد شراب افسنتین سخت نافع بود و معجونها که از پس استفراغ سود دارد تریاق است و شرودیطوس و دوا الکرکم و دوا اللک و کلکلانج مروزی با سکنکبین و اکر سوء المزاج محکم شود و بیم باشد که استسقا کردد شیر اشتر عربی با بول او سود دارد خاصه کسانی را که بتن قوی باشند و دو دانک بول اشتر عربی یا بول بز با مقدار دو دانک سکنجبین تا نیم درم سود دارد خاصه کسانی را که قوت دارند و اکر ماده صفراوی و رقیق بود هلیله زرد با وی بیامیزند و طعام او نخودآب و زیره با و شوربا کوشت کبک و دراج و تذرو و مصوص موافق بود و همه را بدارچینی و مصطکی و قرنفل و زعفران خوش باید کرد و بعضی طعامها را بخردل و سیر و کندنا خوش باید کرد و از میوه ها انار میخوش و آبی شیرین موافق تر بود و میبه و خندیقون و شراب ریحانی رقیق و میبوسن سود دارد و معده را و جگر را کرم داشتن و نکمید کردن بداروهای لطیف کننده چون سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و راوند که سود دارد و شکم را بروغن بکرد و روغنهای کرم مالیدن سود دارد و سرکین بز و سرکین کاو بر شکم طلی کردن سود دارد و نافع بود

باب سیوم

اندر استسقاء زقی که از گرمی جگر بود

باید دانست که سبب و اصل درین نوع آنست که آب در تن مردم بسیار کردد و بمجری بول بیرون نشود و بازکردد و در فضاء شکم کرد آید یعنی در تهی شکم آنجا که موضع رودها است بیرون ثرب و اندرون غشا که بطانه پهلوها است از بهر آنکه ثرب باز خورده نشود و متحلل نکردد و کرد آمدن آب در فضاء شکم بر چند وجه باشد یکی ترشح یعنی تراویدن دوم آنکه آب در مجریها متحیر کردد و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند نه بمجرای طبیعی و این غریب نیست از بهر آنکه معلوم شده است که بدفع طبیعت ریم از استخوان بکذرد چه اکر عجب آب را و بخار را نه بمجرای طبیعی دفع کند و ترشح بیرون دهد تا در فضاء شکم کرد آید سیم آنکه بعضی مجریها که غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب بجگر نارسیده از آن شکافها بیرون آید و در فضاء شکم کرد آید چهارم آنکه هر کاه که آب از مجریهاء بول باز کردد بدهنهای رکها آید که از پهلو بناف پیوسته است و کودک در شکم مادر غذا از آن رکها یابد و همچنین بدهنهاء رکها آید که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و آن ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف او ببرند اکر بول کند بول او از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود نطیق مثانه باز کردد پس هر کاه که آب بمجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه اندامها از جایی آنرا دفع نکند بضرورت روی بدان رکها نهد که یاد کرده آمد از بهر آنکه مجری نخستین او بوده است و از بهر آنکه چون سفند ناف بسته باشد دهنهای آن رکها اندر فضاء شکم کشاده شود و آب اندر وی کرد آید و اسباب سابقه آن سه بیرون نباشد یکی آنکه قوت دافعه جگر یا قوت جاذبه کرده ضعیف باشد یا هر دو ضعیف باشند بسبب سده یا آماسی یا نوعی از انواع سوء المزاج یا غیر آن تا بدان سبب آب از جگر دفع نیفتد و کرده آنرا جذب نکند و تن او را قبول نکند از بهر آنکه قوتهای اندامها آنرا دفع می کنند بضرورت میل بفضاء شکم کند و استسقاء زقی بدید آید دوم آنکه آب سرد بسیار خورده باشد و ناکوار یده باشد و جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی یا سوء المزاج جگر باشد یا سده که بدان سبب آن مقدار آب که جگر را بدان حاجت بود بدو نرسد و تشنگی بدان سبب دایم کردد و بسیار باشد که سبب تشنگی نایافتن آب خوش و سرد باشد و آب کرم و آبی که در وی کیفیتی بد باشد تشنگی را زایل نکند سیم آنکه هضم غذا در معده هموار نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کند و بعضی را نه و بدان سبب مجریها غذا پر شود و سده تولد کند و سبب استسقا کردد و اکر ماده آب ناک بیشتر بود استسقا زقی بود و اکر ماده غلیظ و آب ناک بیشتر بود استسقا طبلی بود و اکر ماده بلغمی بیشتر بود استسقا لحمی بود و بقراط میکوید من کان به بلغ کثیر بین الحجاب والمعدة موجعة فانه اذا جری فی العروق الی المثانة انحلت علته عنه میکوید هر کرا

بلغم بسیار بود و معده درد کند هرگاه که بلغم برکها بگردد و بمثانه اندر آید علت او زایل شود و جالینوس میگوید
فرود آمدن بلغم بسیار غلیظ برکها را اولیتر از آنست که بمثانه و اگر آب بودی ممکن شدی که بتراویدی و بمثانه
فرود آمدی و بلغم ممکن نیست که بتراوید و بمثانه فرود آید **خواجه بو علی سینا میگوید** غریب
نباشد اگر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و بتراوید و نیز ممکن است که طبیعت آنرا طریقی جوید و بضرورت بدان
طریق دفع کند و بمثانه فرستد و این دفع از طبیعت عجبتر از آن نیست که ریم را با استخوان سینه میگذراند بیماریها
سپرز باشد که رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و همه را نفس تنگ و آرزوی طعام اندک شود و تشنگی غالب
شود مگر آنرا که بناوقت آب سرد بسیار خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده باشد **و علامتها**
خاصه استسقا زقی آنست که شکم گران و اطراف و پشت چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیفی حرارت غریزی
و چون دست بر شکم او زنند آواز خیکی دهد که پر آب باشد و اگر از پهلو بدیگر پهلو گردد آواز آب آید و پوست
شکم روشن و افروخته و کشیده باشد و بعضی را مذاکیر آماس کند و پوست خایه پر آب شود و آنرا که
علت محکم شود سرفه پدید آید از بهر آنک بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود
و سرفه پدید آید و استسقا که از آماس جگر پدید آید با سرفه بود بی نفث و اگر نفثی بود اندک بود و سبب
سرفه آن بود که آماس جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت و کشیدگی دارد بسبب امتلاء جگر و فضا
شکم از آب و کشیدگی غشاها اندامها زند رونین و با خر که رگها پر آب و آغشته شود میل بنرمی کند و بول
اندک بود و در بیشتر وقتها سرخ بود و سبب سرخی دو چیز است یکی آنکه آن لون که اندر بول بسیار
پراکنده خواست بود اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت ممیزه خون را و صفرا را
که طبیبان از اجزا کویند از آب جدا نتواند کرد و بدین سبب است که هرگاه که در استسقا بول سرخ
بینند حکم نباید کرد که گرمی غالب است و هرگاه که بیمار را سنگ از مثانه بیرون آرند و ناگاه علت استسقا
پدید آید بی آنکه در جگر و غیر آن بیماری بود که از بیماریها که استسقا از آن تولد کند بباید دانست که جراحت
کرده بمثانه می آید شکافته شده است **علاج** اگر علت استسقا جگر گرم باشد یا سبب علت آماسی گرم
باشد اندر مزاج جگر باعتدال باز باید آورد و جالینوس میگوید من دیدم گروهی را که ایشان را استسقا از
حرارت جگر خاسته بود و بداروهای سرد علاج کردم خلاص یافتند معلومست که اعتدال سبب تن درستی
و بیرون شدن از اعتدال ناتن درستی است پس هرگاه که مزاج را باعتدال باز آرند واجبست که قوت
اندامها و تندرستی باز آید و بدین سبب است که علاج استسقا که از گرمی خیزد مرکب باید از علاج استسقا
و علاج جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده است نخست علاج بدان

جاعدیم را از سینه انده
نك اجوف بمثانه فرستند

حجاب را مزاحمت کند و باری
طبع نیز خشك باشد سبب آن
گرمی آماس جگر

داروها کنند که در آماس جگر گرم یاد کرده آمده است و اگر از آماس جگر سرد تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها
کنند که تا آماس بنشیند بس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم بی ماده تولد کرده باشد نخست مزاج را
بگردانند اما آنک استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد شربت گاهی آب کاسنی دهند با سکنگبین آمیخته و گاهی
آب بادیان تر دهند با آب کاسنی و آب عنب الثعلب آمیخته یا با آب کشنیز تر آمیخته و خیار شنبر در وحل کرده و گاهی
آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و گاهی مقدار سه استار کبین با آب عنب الثعلب آمیخته و هر سه روز یا پنج روز
قی کردن پیش از طعام و پس از طعام سود دارد و اسهال پیوسته درین علت زیان دارد بدین سبب هرده روزی
داروی باید داد که آب را با سهال بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن هم خداوندان استسقا را
زیان دارد مگر آنرا که سبب استسقا باز استادن خون بواسیر و حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل
سال و مزاج مساعدت کند مقداری خون بدکم کردن روا باشد و طبیبی از اطبا میگوید همچنانک هیزم تر بسیار
آتش را فرو میراند بسیاری خون سرد حرارت غریزی را فرو گیرد و مصلحت آن باشد که از الحتی کم کنند تا حرارت
برافروزد و از بهر آنک خون بد و ماده بد در بدنها بر اکنده باشد همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول
و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غرغره کردن سود دارد اما داروهاء مسهل که آب را برفق بیرون
آرد و مزاج را گرم نکند آب باقلی است بجاء درمی تا شست درم با آب خرمای هندی آمیخته یا با شیرخشت یا با تنگس
یا با شکر و ریوندچینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طلخشقوق و آب ناخترم از هر یکی سه درم
با چهل درم آب اشنان آمیخته **جالینوس میگوید** سه درم اشنان پارسی هم اسهال کند و هم ادرار
و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی فرموده اند و روا داشته لکن اولیتر آن بود که استفراغ صفرا
کمتر کنند از بهر آنکه صفرا در تن با ماده استسقا بازکوشد بس صواب آن باشد که صفرا را تسکین می کنند و آب را
باسهال کم میکنند مگر که صفرا سخت بسیار بود که استفراغی کنند بهلیله زرد از بهر آنک هلیله زرد سودمندترین
مسهلی است خداوندان استسقا گرم را همچنانکه گنج سودمندترین مسهلی است خداوندان استسقا سرد را
و آن روز که مسهل خورده باشند و استفراغ افتاده یکبار نوزیس از مسهل هیچ نخورند و دیگر روز شربتی
دهند که قوت را نگاه دارد و در وی قبض بود و طعم آن خوش بود چون شراب لیمو و اقراص ابزار باریس
و شراب سیب و شراب آبی و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه از پس مسهلی که در وی ماز ریون و فربیون
و انتی و مانند این بود و اندر میان هر دو مسهلی هر دو روز شربتی می باید داد که سده بگشاید و جگر را باعتدال
باز آرد و ساهر میگوید مردی را استسقا بود و تب همی آمد او را اقراص ابزار باریس دادم با آب ترخایعنی اب کبی
و مانند آن منفعتی ندیدم شیر اشتر دادم یا سکر العشر آنرا منفعتی تمام دیدم از بهر آنک هر روز طبع اجابت

میکرد و مرد تندرست گشت و هم او میگوید شیر اشتر تنها بداد مگر پس از آنکه علت محکم شده باشد **خواجه بو علی سینا میگوید** زنی را دیدم که در علت استسقا بود ضعیف گشته و علت مستولی شده بمراد خویش و آرزوی خویش انار خوردن گرفت وچندان انار خورد که یاد کردن آن عجب آید مردم را و علت او زایل گشت و تندرست شد ساهر میگوید بسیار دیدم که بآب ترب و سکنگبین خوردن از ین علت خلاص یافتند جالینوس میگوید خواجه را که دوست من بود استسقا زقی کرم افتاد و قوت او ضعیف بود سخت من او را علاج کردم و دستوری دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و طیهوج و تریص و مصوص و عدسی و نان خشکار میخورد تا قوت او بدین نگاه داشته شود و هیچ دستوری ندادم که چیزی تر و آشامیدنی خورد مگر آن روز که دارو خواستمی داد و پیش از دارو و پس از دارو زیره بافزودی بدین سبب تشنگی غالب نمی شد و سرکه مصوص و تریص و سرکه عدسی و زیره با سخت ترش بودی و استفراغ بدین دارو کردم هلیله زرد هفت درم شاهتره چهار درم افسنتین رومی ده درم غافث دو درم کسنی یک دسته سنبل تخم کسنی از هر یکی دو درم همه را در یکمن نیم آب بپزیم تا بنیمه باز آید و پالودم و سه درم شکر در وی گداختم و بدادم و هر روز چنین دادمی از ین نوع شیر شبرم با شکر معقود کردمی و حب کردمی و گاهی شکر با شیر انجیر معقود کردمی شکر هم چند وزن شیر و چنها هر یک چند نخود کردمی سه حب کردمی و حب پیش از طعام بدادمی و از پس آن رب غوره و رب ریواج بدادمی و آب سرد بر جگر او نهادمی و گاهی ضماد از صندل بر جگر او نهادمی و ضماد دیگر تحلیل کننده بر ناف و حوالی آن برنهادمی و گاهی با زریون اندر آب گل فشارده غرغاره کردمی و از آن آب شراب گل ساختمی و استفراغ بدان کردمی و گاهی شیر شبرم در شراب گل حل کردمی و گاهی برگ مازریون کوفته و بپخته بعسل انجیر سرشتمی و حب کردمی و از میوها انجیر خشک و بادام و شکر دستوری دادمی و بر تشنگی صبر فرمودمی و ضماد پیشتر از گلادینی و آرد جو و آرد کاورس و سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختمی و پس که برشتمی این همه قول جالینوس است و بباید دانست که برگ مازریون و تخم او قوی ترین داروی است اسهال آب را و او را در طعام و شراب پنهان نتوان کرد و طعم آن پوشیده کردن خاصه از جهت کسانی که از داروها نفرت نمایند شربت یک درم که با ماء العسل که با سکنگبین و داروی سوخته نیز نافعست و قوی و او را طعمی نیست اندر هرچه خواهند پنهان توان کردن خاصه در مغز نان بتوان سرشت و حب توان کرد شربتی یک درم کمتر یا بیشتر و پنج سوسن آسمانگون را نیز طعمی قوی نیست لکن معده را بدست نیم وزن او قرنفل یا پوست فستق که بر روی فستق پوشیده باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن از معده باز دارد و داروی سوخته نیز بدست نیز او را هم

بطریق ایرسا اصلاح توان کرد پس با مغز نان بسرشند و بدهند و مازریون را بسرکه اصلاح کنند و این پنج را اندر کتابها ایرسا گویند (پنج سوسن) و منفعت عصاره او در کتابها طبیبان یاد کرده اند وجورجس میگوید من شرب عصارة الایرسا فهو علی کل خطر عظیم هر که عصاره ایرسا بخورد خطری عظیم است و مازریون را بسرکه اصلاح کنند و اگر او را بسرکه فرغار کنند و از آن سرکه سکنگبین سازند صواب باشد و اگر پنج سوسن اسمانگون از یک درم تا سه درم خشک کرده و کوفته و بپخته با یک وقیه سکنگبین بدهند استفراغی کند نیک باشد و اگر این پنج را بتری بکوبند و بفشارند و عصاره آن یک وقیه کرده و وقیه با هم چند آن جلاب و سکنگبین بدهند بتمام منفعتی عجب کند و اگر یک وقیه عصاره این پنج با دو وقیه بول گوسفند بدهند سود دارد **صفت** گل کلانه سرد که در ین علت سود دارد نسخه ثابت بگیرند برگ مازریون مدبر و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم پنج سوسن آسمانگون گل سرخ تخم کسنی تخم خیار پاک کرده رب السوس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و به پزند پس بگیرند ترنگبین پاک کرده و فلوس خیار شنبر پاک کرده و فانید از هر یکی پانزده درم هر سه را با آب بگدازند و بپزند تا سطبر شود و داروها بدان بسرشند شربتی از دو درم تا چهار درم و مازریون مدبر آن بود که یک هفته در سرکه تر کنند پس خشک کنند **صفت** دیگر نسخه محمد زکریا بگیرند مازریون غافث مدبر غاریقون تربد هلیله زرد از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ تخم کسنی از هر یکی دو درم رب السوس دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم ترنگبین را بگدازند و بپزند تا بقوام آید و داروها بدان بسرشند شربتی از دو درم تا سه درم **صفت** دیگر سقمونیا دو درم تربد هلیله زرد از هر یکی سه درم افسنتین دو درم گل سرخ تخم کسنی و تخم خیار پاک پاک کرده از هر یک یک درم رب السوس دو درم همه را با ترنگبین و خیار شنبر بسرشند چنانچه یاد کرده آمد شربتی از سه درم تا چهار درم بطبیخ هلیله زرد بکار برند **صفت** معجون سهل بگیرند آبی و پاره کنند و سه روز اندر سرکه فرغار کنند پس چند وزن آبی مازریون تازه با وی بسرشند و بر یک وقیه سرکه ده استار شکر برافکنند و بپزند تا بقوام آید و مازریون سوده را بدان بسرشند **صفت** معجون دیگر تخم کسنی و تخم کشوث از هر یکی ده درم عصاره طلحشقوق خشک کرده بیست درم عصاره ابرباریس پانزده درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین هفت درم عصاره قثاء الحمار و شحم حنظل از هر یکی پنج درم غاریقون هفت درم همه را بکوبند و بجلاب بسرشند و با آب کسنی میدهند شربتی از پنج درم تا هفت درم **صفت** حب ریوند نسخه محمد زکریا بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کسنی از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم شربتی دو درم و نیم هر هفته یک درم بدهند **صفت** حبی قوی که آب را باسهال بیارد بگیرند مازریون مدبر یک درم داروی سوخته نصری

نیم درم فرفیون دانگ نیم شکر طبرزد سه بار چند وزن داروها، شکر را بگدازند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند این جمله یک شربتی قوی بود و اگر این حب را بقرنفل و زعفران یا بداروچینی خوش بوی کنند صواب
باشد **صفت** حبی قوی بگیرند تا ازبون جبلی مقشر نیم درم مغز بادام شیرین یک درم و نیم کتیرا دانگ و نیم شکر
چند آنکه داروها بدان بسرشند این یک شربت تمام بود و گاه باشد که ازین حب سوزش در معده پدید آید
روغن بادام تجرع کردن آن سوزش را زایل کند و اگر منش کشتن خیزد آبی مزیدن آن را زایل کند و چون
طبع اجابت کند منش کشتن زایل شود و اگر از پس این حب و غیر آن حرارتی ظاهر شود چند روز آب کسنی و آب انار
دانگ و آب زرشک باید داد با طباشیر **صفت** حبی سبکتر نسخهٔ محمد زکریا بگیرند مغز تخم خیار بادرنگ
و مغز تخم کدو از هر یکی دو درم گل سرخ سه درم و دو دانگ مازریون مدبر سه درم و دو دانگ مصطکی
نیم درم کثیرا نیم درم بعصارهٔ الخستین آبی بسرشند و حب کنند شربتی دو درم تا دو درم و نیم با جلاب یا با سکنگبین
یا با آب کسنی و عنب الثعلب **صفت** سکنگبین که ادرار کند بگیرند تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده و تخم کسنی از هر یکی
ده وقیه تخم کرفس سه وقیه تخم خربزه و تخم خیار بکوبند و آب بکشند و تخم کرفس و تخم کسنی را در سرکه تر کنند یکشبانروز
دیگر در روز بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و آب تخمها با این سرکه بیامیزند و شکر برافکنند و بقوام آرند و در میان
پختن مقدار سه وقیه آب خیار ترش برافکنند تا داروی پخته شود **صفت** سفوف که ادرار کند و حرارت
نکند مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم خربزه پنج درم تخم کرفس و تخم گزر و رب السوس از هر یکی دو درم همه را
بکوبند شربتی پنج درم با این سکنگبین که یاد کرده آمد **صفت** سفوف دیگر بگیرند گل سرخ شش درم تخم
خیارین تخم خرفه از هر یکی دو درم عصاره غافت افسنتین از هر یکی یک درم سنبل مصطکی از هر یک نیم درم
لک مغسول دو درم مازریون مدبر سه درم ریوند چینی دو درم زعفران یک درم بیخ سوسن سه درم تخم
بادیان یک درم و نیم شربتی از سه درم تا پنج درم و اگر حرارت قوی باشد با سکنگبین دهند و اگر آهسته تر باشد
با آب برگ ترب یا با آب باقلی دهند یا بول گوسفند اهرن میگوید من غافت و افسنتین و سنبل صواب
نمی بینم از بهر آنکه آن همه آب را نگاه کنند و تشکی رسانند **صفت** سکنگبین که شکم براند و آب را کم
کند برگ مازریون تر یک وقیه سرکه تیز ده استار آب بیخ برگ مازریون را درین سرکه و آب تر کنند یک هفته
پس بپزند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربتی یک وقیه اگر حکر
سخت گرم باشد بدل آب گلاب کنند و گر صفرا را آب ابی ترش برافکنند دل را قوت دهد و تا سه مازریون
باطل کند لکن اسهال کمتر کند طبیب محکم مشاهده کرده شربت میفزاید و می کاهد و گر آبی نشکند و در سرکه بماند
تر کنند پس بپالایند و بپزند صواب بود **صفت** سفوف که شکم براند بگیرند تخم خیار و تخم خرفه و سقمونیا

از هر یک یک درم عصاره غافت و ریوند چینی از هر یکی پنج درم لک مغسول و تخم کشوث از هر یکی دو درم شربتی
یک مثقال با شیر اشتر یا با شراب بباید دادن **صفت** قرص که شکم براند بگیرند بول مازریون شصت درم
آرد جو و گل سرخ و رب السوس از هر یک بیست درم عصاره غافت چهار دانگ اقراص کنند هر یک مثقالی
شربتی یک قرص با دو مثقال شکر و اگر ضعیف بود شربت یک درم و اگر سخت ضعیف بود این قرص دیگر دهند
صفت آن تخم کسنی دو درم برگ مازریون یک درم و چهار دانگ غاریقون یک درم گل سرخ دو درم و نیم
تخم خیار پاک کرده دو درم و نیم این جمله شربت بود و با سکنگبین دهند و آن روز که ازین شربتها دهند چیزی
مسهل ندهند قرص امیرباریس دهند تا قوت را نگاه دارد **صفت** قرص امیرباریس بگیرند امیرباریس پاک
کرده گل سرخ و رب السوس و تخم خیار پاک کرده و تخم خربزه پاک کرده از هر یک سه درم مصطکی سنبل عصاره
غافت از هر یک دو درم ریوند چینی و فوه و زعفران از هر یک دو درم تخم کشوث و تخم کسنی از هر یک سه درم
طباشیر یک درم و نیم ترنجبین پاک کرده شش درم حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال
با سکنگبین و آب انار با طباشیر و عصاره امیرباریس با سکنگبین سفرجلی دهند **نسخه** دیگر عصاره امیرباریس
و لک مغسول و ریوند چینی و گل سرخ و عصاره طلخشقوق و تخم کسنی و تخم کشوث از هر یک راستاراست **خواجه
بوعلی سینا میگوید** اقراص امیرباریس از بهر استفراغ اگر جگر را قوت دهند بسیار نشاید داد تا طبع را
خشک نکند و گل گلاب بزرگ سودمند بود صفت آن در قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و شیر اشتر اعرابی
که علف او باقلی و کشوث و کسنی و کشنیز تر و کرفس باشد آب را از تن بیارد و آنچ طبیبان گفته اند که شیر اندرین
علت زیان کار است از بهر آنکه طبع شیر ضد این علت است قولی باطل است از بهر آنکه شیر از دو وجه درین علت
سود دارد یکی آنک در شیر قوت زداینده و شوینده است بدین قوت آب را از تن بیارد دیگر آنکه بخاصیت سود
همچون بعضی داروها که در بعضی علتها بخاصیت سود کند و بطبع ضد طبع آن علتهاست چون سقمونیا که بخاصیت
اندر بیماریهای صفرائی سود دارد و چون کسنی که بخاصیت همه جگرها را اگر چه بعضی سرد بود سود دارد و منفعت
شیر اشتر اعرابی اندرین علت بدان جایگاهست که اگر بیمار بران صبر کند و بجای طعام و شراب شیر خورد شفا یابد
لکن مردم سخت محرور را سود ندارد و بهترین روزگاری شیر دادن بهارست و بهترین وقتی وقت صبح است
آن ساعت بدوشند و اندک اندک بپالایند و بدهند و بفرمایند تا اندکی ریاضت کند باهستگی و بعضی اهل تجربه گفته اند
اشتری که گیاه تر خورد شیر او نباید داد تا آب و تری زیادت نکند و اگر ضرورت شود با بول اشتر باید داد
از بهر آنک بول گرم و خشک است و اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض باوی بیامیزند **صفت** داروی
که در شیر کنند تا اطلاق بسیار نکند بگیرند خبث الحدید مدبر کوفته و بیخته بیست درم قرظ طراثیث کوفته

از هر یکی پنج درم تخم کرفس سه درم همه را اندر شربت شیر کنند و دو ساعت بگذارند پس بپالایند و بخورند خواجه
بو علی سینا میگوید بهترین ترتیبی در شیر دادن آنست که من آزموده‌ام و منفعت آن دیده‌ام و آن چنانست که پیش
از آنکه شیر دهند چند روز طعام سخت اندک باید خورد و اگر ممکن شود دو شبانروز هیچ نخورند صواب باشد و کمترین
پانزده ساعت و روز نخست دو اوقیه دهند یا سه اوقیه و سه روز گوش باز دارند تا آنچه باد را بیرون آید و مقدار
آن هست که خورده است و گاه باشد که از پس سه روز طبع اطلاق کند و گاه باشد که اطلاق اندک کند و بر دو حال
دلالت کند یکی آنکه (یعنی) از شیر غذایی کرده و نشان این آن بود که بیمار را قوتی و راحتی میفزاید و دوم آنکه بعضی در معده
بنیرو بمی‌شود و علامت وی آنست که شهوت طعام زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند و مصلحت آنست
که دست از شیر باز دارند یا هر سه روزی چیزی با وی بیامیزند که بقایای شیر را از معده فرود آرد و اطلاق کند
و اولیتر آن بود که زود حقنه کنند و دست از شیر باز دارند و تدبیر ضمادها کنند و اگر (از آن) خربق سپید شیافی سازند
و بر دارند آب بسیار فرود آرد و اگر خواهند استفراغ بماء الجبن کنند یک رطل بغدادی ماء الجبن بگیرند و یک (درم)
نمک اندرانی و پنج درم تربد سپید سوده در وی بجوشانند و بپالایند شربتی از چهل درم آغاز کنند اگر بیشتر
احتمال کنند ده درم ماء الجبن میفزایند آب را باسهال بیارد و تن را گرم نکند و اگر ماء الجبن از شیر اشتر کنند بهتر باشد
و اگر حرارت قوی بود از شیر بز کنند یا از شیر خر اگر بیماری بود که بشربت و دارو خوردن فرمان برد و اگر بیمار
بشربت و دارو خوردن فرمان نبرد یا کودک باشد یا روزگار دارو دادن نباشد و قوت قوی بود تدبیر آب کشادن
باید کرد و آب کشادن را بتازی بزل گویند و چون بزل کرده باشند آب اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط
نشود و اگر بیمار ضعیف بود بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعة از جالینوس حکایت میکند که وی گفتست
که من ندیدم هیچ بیماری را که درین علت بزل کردندی از این علت خلاص یافت جز یک مرد را و جالینوس
میگوید اندر بزل خطری بزرگست و بزل علاج استسقاء زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون
کردن آب را گویند و تا بیماری قوی نباشد و قوت برجای نباشد بزل نشاید کرد جالینوس میگوید من ندیدم هیچکس را
که بعلاج بزل خلاص یافت مگر یک تن را و آن شخصی بود که ریاضت بسیار کرده بود و با قوت بود و نیز او را کالبد قوی
و بزرگ بود و تا تواند بزل نباید کرد مگر چنین شخصی که یاد کرده آمد و اما اگر لاغر گشته بود و ضعیف شده بزل نشاید
کرد بهیچ وجه **صفت** بزل خداوند علت را بر پای بدارند راست یا بنشانند راست و بفرمایند تا پهلوهای
او را بسوی زیر فرو مالند و احتیاط کنند تا صفاق نطرقد و از فرو سوی ناف بسه انگشت بزل کنند و اگر ابتداء استسقا
از رودها و از جگر بوده باشد بزل از سوی چپ کنند و اگر از سپرز بوده باشد بزل از سوی راست کنند
و نخست عضلهای شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ کنند سوراخی تنگ تا چون نایژه بیرون گیرند راه آب

پنج درم هلیلهٔ زرد اغاز کنند

و آبرا از صفاق جدا کنند یعنی از وی جدا کنند و فرود تر از سوی مراق باید که صفاق را سوراخ کنند صح

بسته شود پس نایژهٔ سیمین اندر رسانند و آب اندک اندک بیرون می کنند چون لختی آب بیرون کرده باشند بیمار را
بپشت باز خسبانند و در وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعیفی آرد در حال نایژه
بیرون گیرند و هر گاه که آب بیشتری بیرون کرده باشد باقی بیکبار دفع شود پس داغ کنند **صفت** داغ
کردن باید دانست که داغ پس از آن کنند که شیر اشتر و ماء الجبن و غیر آن استفراغ کرده باشند و آب کم شده و آماس فرو نشسته
و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش یافته و چون داغ خواهند کردن شش داغ کنند سه اندر از اشکم از نزدیک
استخوان سینه که بتازی القص گویند تا زهار و سه از پهنای شکم یکی فرو سوی ناف و یکی از بر سوی ناف و یکی
از آن سوی ناف و از پس داغ بر گرسنگی و تشنگی صبر کنند و اگر بر معده و سپرز و زیر ناف داغها کنند با هنهای باریک
روا باشد و ضمادها و طلیها این نوع از این جنس باید ساخت سرگین بز و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و آرد گاورس
هم برگ بسرشند و طلی کنند **محمد زکریا میگوید** سرگین آهو هم سود دارد و هم خون بوی است جالینوس
میگوید قومی را دیدم که طین الحر یعنی گل پاکیزه طلی میکردند سود داشت **صفت** ضماد دیگر بگیرند سرگین گاو خشک
و میکوبند و مقدار چهار درم زن او آرد کرسنه هر دو را بسرکه یا بپول کودکان یا بپول بز بسرشند و طلی کنند **صفت**
ضماد دیگر آرد حلبه و آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو علک البطم سه جزو و پیه کهن شش جزو علک را با پیه بگدازند
و دیگر چیزها بدان بسرشند ضماد کنند **صفت** ضماد دیگر بگیرند آرد جو و سعد و سرگین گوسفند کهن و بوره و گل ارمنی
از هر یکی راستا راست همه را بسرشند و طلی کنند و طعام زیربا و زیرشک با فرمایند و خل زیت بروغن بادام
و کسی از بهر آنکه سرکه تشنگی خداوند استسقا را بنشاند و سده بگشاید جالینوس میگوید سرکه سودمندترین
چیزیست خداوند استسقا را و تشنگی را از بهر آنکه تشنگی درین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را
بنشاند و رطوبت را نیست کند و قریص و مصوص باب زیرشک و انار دانگ سود دارد و از گوشتها گوشت مرغان
کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج بزیرشک پخته و از میوهها انار ترش و شیرین و امرود چینی تا تشنگی بنشاند
و از میوههای خشک بادام و شکر و مویز سفید و انجیر خشک روا باشد و بر اثر انجیر سکنجبین فرمایند و هلیون و حرف
و خربزه و خیار از بهر آنکه ادرار کند بد نباشد و سکنجبین بسیار زیان دارد والله اعلم بالصواب

باب جهارم

در استسقاء زقی که از سردی جگر باشد

باید دانست که اصل در علاج این علت آنست که نخست فضول و تریها از تن کم کنند و مزاج جگر با اعتدال
باز آرند و تدبیر باعتدال باز آوردن جگر اندر بابها گفتار یاد کرده آمده است و تدبیر کم کردن
فضول و تریها آنست که طعام اندک خورد و آب نخورند و نه پیند و بر تشنگی صبر کند و پیوسته استفراغی میکند

باهستگی بطریق اسهال وادرار بول وگشادن مسام وعرق آوردن وقی کردن وعطسه آوردن اما ریاضت
چندان باید کرد که حرارت غریزی را برافروزاند وپیش از آنک تحلیل کند از آن باز باید استاد وقوت را ببوی
عطرها وبوی طعامهاء خوش نگاه باید داشت وقی هر سه روزی یا هر پنج روزی باید فرمود وعطسه آوردن آب را
بجنباند وبمجریهای طبیعی افکند تا بیرون شود وآب بودنه فشاردن سود دارد وروغن بادام وروغن فستق
سود دارد وداروهای مسهل چون حب مازریون وحب سکبینج وحب بهرام ومانند آن باید داد **صفت**
حب سکبینج بگیرند صبر افتیمون از هر یکی پنج درم غاریقون افسنتین یک درم سکبینج شش درم سقمونیا سه درم [مصطکی] یک [درم]
انیسون از هر یک یک درم همه را بکوبند وبه بیزند وحب کنند شربتی دو درم **نسخه** دیگر سکبینج بدل مازریون
غاریقون هلیله زرد از هر یکی پنج درم اسارون ریوند چینی عصاره غافت سنبل انیسون از هر یک دو درم واگر حب
کنند شربتی دو درم واگر با انگبین معجون کنند شربتی سه درم تا چهار درم **صفت** اقراص شیرم شیرم هلیله
زرد از هر یک راسنا راست شربتی از دانگی آغاز کنند بتدریج میفزایند تا یک درم هر هفته یک شربت در سکنگبین
حل کنند وبدهند واگر با پخته برهند وحب کنند روا باشد **صفت** حبی که آب را باسهال بیارد بگیرند توبال
مس وبرگ مازریون وانیسون از هر یکی راسنا راست حب کنند چنانچه رسم است شربتی یک مثقال واگر قوت
ضعیف بود یک درم **صفت** حبی دیگر بگیرند عصاره افسنتین وسنبل وتربد وشیرم از هر یکی دانگی
غاریقون گل سرخ از هر یک نیم درم با آب عنب الثعلب حل کنند **صفت** حبی دیگر توبال مس وکمافیطوس وانیسون
راسنا راست اندکی مقل با آب کرفس حل کنند وداروها بدان برهند وحب کنند شربتی درمی تا مثقالی **صفت**
حب مازریون بگیرند توبال مس دو دانگ مازریون مدبر نیم درم قرنفل دانگی ونیم نمک هندی دانگی سرگین
کبوتر دانگی این جمله یک شربتی قوی است **صفت** حب غاریقون [بگیرند غاریقون] ده درم ریوند چینی عصاره غافت از هر یکی
دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز یک درم بدهند واگر اسهال بی اندازه شود باز گیرند وبر آنک استفراغها
کرده باشند تریاق بزرگ ومثرودیطوس واثاناسیا ومعجون الملکی باید داد تا قوت جگر باز آید ومزاج
بگرداند وداروها که ادرار کند سخت نرم باید کوفت تا زود [قوت آن] بجگر رسد وداروهای ادرار کننده تخم بادیان
وتخم کرفس ونانخواه ووج وسنبل واسارون وانگدان وبودنه ودوقو وهلیون وحرشف ومانند آن
صفت داروی که ادرار کند بگیرند مصطکی سه درم سنبل یک درم ونیم بلیله زنجبیل سعد از هر یکی یک درم
شکر دو بار چند همه شربتی دو درم تا سه درم وازین داروهای ادرار کننده شوربای مرغ فربه خوردن ودر
آفتاب ودر ریگ گرم ودر گرمابه خشک وتنور گرم نشستن عرق آرد سود دارد خاصه پس از آنک استفراغها
کرده باشد ومسهلها خورده ودر آفتاب آنجا نشیند که گرد باد نبود ووقت نیمروز نشیند که آفتاب زمین را

گرم کرده باشد واگر بر ریگ نشیند آنجا که مقدار سه بدست فرو کنند تا شعاع آفتاب در آنجا جمع شود وگرم کند پس
در آنجا نشیند وریگ نرم باید وپخته وسر پوشیده دارد وزمان زمان نیک بر ریگ بشکم بنشیند تا قوت آفتاب بتفرق او
رسد ورطوبتها را لطیف کند وبظاهر تن کشد واگر کسی باشد که برابر وی نشیند وریگ گرم بروی می باشد سخت
صواب باشد واگر بعوض ریگ نمک سوده کنند بهتر باشد وچون عرق کرده باشد خویشتن را پاک کند وسرکه
وروغن بهم آمیخته بخویشتن مالد وگاهی بوره سرخ ونمک سوده در مالد وگاهی نمک وبوره در روغن بمالند وحقنه
کردن وشیاف برنهادن علاج صوابست از بهر آنک بوضع تن دیگرست وضمادها هم از آن نوع که در باب گذشته
یاد کرده آمد لکن سرکه درو دارند وبعوض سرکه بول اشتر وبول کودکان کنند وآرد جو نیز درو دارند
صفت ضمادی که در همه انواع استسقا سود دارد حماما سنبل قردمانا از هر یکی ده درم مقل اشق سورنجان
میر سوخته سعد زعفران از هر یکی پنج درم صبر کندر حب البلسان [وعود بلسان] وعود هندی ولادن از هر یکی پانزده
درم سلیخه قسط عاقرقرحا میعه تر زراوند گرد اکلیل ایرسا قثاء الحمار تخم حنظل از هر یکی ده درم قرنفل مصطکی
از هر یکی ده درم [پنج] گل سرخ سرگین کبوتر از هر یکی بیست درم صمغها را با زعفران در شراب کهن حل کنند وداروها را
بکوبند وبا روغن بان بمالند ولختی موم گداخته با آن برهند وهمه را بهم بیامیزند وبر شکم طلی کنند وسرگین بز ببول کودک
سرشته ضماد سودمندست ونطرون ونمک هر دو بریان کرده ونرم سوده بر شکم پراکندن سود دارد ونخست
شکم را بروغن نادرین یا بروغن قثاء الحمار چرب کنند پس نطرون ونمک بروی پراکنند وبباید دانست که اگر
سبب استسقا آماس صلب بوده باشد امید خلاص کمتر بود اگر چه بسیار بار استفراغ کنند هر بار معاودت کند وشکم
پر آب شود

باب پنجم

اندر استسقاء طبلی

باید دانست که علامت استسقاء طبلی آنست که ناف بیرون آید وشکم گرانی نکند چنانک در زقی کند واگر دست بر شکم
زنند آواز طبل دهد وآروغ بر آوردن آرزو کند واگر آروغ بر آید راحت یابد ونبض طویل تر از نبض دیگر [وبدان]
استسقا بود ودر بیشتر وقتها سریع ومتواتر بود ومیل بصلابت دارد وبول سرخ بود **علاج** اگر حرارت غالب
بود آب کرفس وآب بادیان ترمی باید داد وآب خسک وطبیخ بابونه واکلیل الملک وبر جگر ضمادها از صندل
وعود ولادن ومسک نهادن واگر سردی غالب بود ماء الاصول وفنادیقون کبیرها باید داد وروغن بادام
تلخ سود دارد وداروهای مسهل وداروهای که ادرار کند بسیار نشاید داد وکندر وزیره خاییدن ونانخواه [معجون]
وج ومعجون حب الغار که در قرابادین یاد کرده اند سود دارد وگاورس ونمک وسبوس گندم گرم بر شکم نهادن
ومجمره آتش برنهادن سود دارد وبوره وبرگ سداب خشک بانگبین سرشته وشیافه بدان آلوده کنند وبر دارند وبروغن

سداب حقنه کنند و کلنکبین و مصطکی بیدهند **صفت** معجون که بادها را بشکند بکیرند برک سداب و پودنه
خشک و سعتر و کرویا از هر یکی ده درم نانخواه بلبل شونیز وج از هر یکی پنج درم جند بیدستر سکبنج جاوشیر از هر یک
دو درم و نیم همه را بانکبین بسرشند شربتی دو درم در دیک و قیه شراب کهن کرم کرده و خدیقون و نیتبه سود دارد
و باخر که استفراغها کرده باشند و بادها لختی شکسته شیر اشتر عربی تا ده درم سکبنج دادن سود دارد و اکر آنجا که
اشتر دارند مقام سازند شیر اشتر با بول اشتر آمیخته دهند سود دارد والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر استسقاء لحمی

بباید دانست که سبب استسقاء لحمی نقصان هضم ثانی و ثالث است و بطلان آن و هضم ثانی در جکرست و هضم ثالث
در همه رکهاء تن و بدان سبب کیموس خام در تن کرد آید و باندامها مانده نشود و کاه باشد که هضم اول نیز ناقص بود
و سبب نقصان هضم ثانی و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جکر و بر همه رکهاء تن مستولی کردد و اسباب سوء المزاج
در کفتار دیازدهم یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج رکهاء همه تن دو چیز باشد یکی سوء المزاج جکر باشد دوم
سرما سخت که در سفر و غیر سفر بمردم رسد و کاهی که حرارتی بمردم رسد و اخلاط کداخته شود و در منفذها
و رکها سدها باشد و خلط کداخته کذر نیابد تا بمجریها بول و بر از بیرون شود و بدین سبب آن ماده در تن متحیر
و پراکنده بماند و باندامها مانده نشود و استسقاء لحمی تولد کند و این نوع بمشارکت جکر و سپرز و آلتهاء دم زدن
و بمشارکت رحم و کرده و مثانه و بسبب بازایستادن خون بواسیر و خون حیض بسیار بود **علامت** بباید دانست
که درین علت روی و دست و همه تن آماس کیرد از بهر آنک سوء المزاج سرد مستولی کرده باشد چنانک یاد کرده آید
و بدان سبب هیچ اندامی فضله را تحلیل و دفع نتواند کرد و نخست پای آماس کیرد پس شکم و خایه پس روی و دست و دیگر
جایها و هر کجا که انکشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان باشد پس بجای باز آید و در طبلی و زقی روی
و دست آماس نکیرد از بهر آنک دل که معدن حرارت غریزی است بدو نزدیکست و در زقی پای آماس
کیرد از بهر آنک رطوبت کراینده است فرو سو کراید و در بیشتر وقتها شکم خداوند لحمی نرم و شکسته باشد
و نبض عریض و موجی بود و کفته اند که هر کاه که بروی و دست خداوند این علت ترهل پدید آید و پس خاریدن کیرد
روز دوم یا سیوم بمیرد و آنچه ازین علت بمشارکت اندامهای دیکر افتد نخست در آن اندام آفتی و المی بوده باشد
علاج اکر سبب علت بازایستادن خون بواسیر و خون حیض باشد نخست رک زدن صواب باشد خاصه
اکر بول سرخ و غلیظ بود و اکر سبب جز این باشد رک نباید زد با آنک رک زدن درین نوع اولیتر از آنک اندر زقی
و نرم داشتن شکم و استفراغها کردن بقی و داروهای مسهل و کشادن مسام درین نوع واجب شد و اکر با وی تب

باشد نه رک باید زد و نه مسهل باید داد تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن سخت صواب باشد
و حب ریوند و اقراص شبرم که در استسقاء زقی وصف کرده آمده است درین نوع سخت نافعست و ایارج فیقرا سودمندست
و داروها که ادرار بول کند همه سودمندست و در علاج زقی یاد کرده آمده است **صفت** حب سکبنج خداوند
این علت را و درد پشت را سود دارد و حیض بسته را سود دارد مصطکی صبر تخم کرفس اسفند هلیله زرد از هر یکی
دو درم تربد سکبنج از هر یکی هفت درم شربتی از دو درم تا سه درم **صفت** حب بهر ای صبر دوازده درم
افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه مصطکی تربد از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم غاریقون
سه درم حماما ده درم حب کنند چنانچه رسم است شربتی از دو درم تا سه درم **صفت** حب شبرم نسخه ثابت
بکیرند پوست بیخ شبرم یک جزو بادام سپید کرده سه جزو بایند سه جزو بکوبند و بسرشند شربتی از یک درم تا دو درم
صفت قرص لک نسخه محمد زکریا این علت را سود دارد و سده بکشاید و ادرار بول کند بکیرند لک و ریوند
از هر یک سه درم اسارون جنطیانا سنبل زراوند سنبل و مصطکی و تخم کرفس و اذخر و نانخواه و انیسون و ابهل و مغز
بادام تلخ و قسط تلخ و فوه و افسنتین و عصاره غافت از هر یک دو درم بلبل زنجبیل از هر یکی یک درم شربتی یک مثقال
دواء الکرکم تالیف محمد زکریا و کلکلانه تالیف او و کلکلانه دیکر تالیف عیسی بن صهاربخت و ایارجهاء بزرک همه
درین علت سود دارد و همه در قرابادین یاد کرده آید و در آفتاب نشستن و در ریک نشستن چنانچه در باب
کدشته یاد کرده آمد سخت سود دارد و ریاضت و حرکت چندانک حرارت را برافروزد سود دارد و دفن بر زمین
و خاک نرم و ریک نرم سودمند بود و در آب دریا و آبهاء معدنها نشستن چون آب کوکرد و آب شب و آب زاک سود دارد و چنان باید که همه روز
درمیان آب دریا نشسته باشد و اکر آب دریا حاضر نباشد نمک در آب کنند و در آفتاب نهند تا حرارت آفتاب آنرا
بپزاند بر دارند آب نشیند **صفت** ضماد که بادها را بشکند و آماس را کم کند نسخه یوحنا سرافیون بکیرند افیون
و نطرون و ریتیانج و پیه کاو و اشق و کندر همه را بسرشند و بر جکر نهند و هم او میکوید اکر حلزون را بشکافند و بر شکم
نهند سخت بکیرد و تریها را بچیند و بر شکم بکذارند تا خود بیفتد اندرین نوع و در زقی سود دارد **صفت**
ضماد دیکر نسخه یوحنا ماسویه بکیرند اشق پانزده درم میعه ده درم بیخ سوسن ده درم صبر بیست درم زعفران
ده درم عاقرقرحا ده درم مقل بیست درم فرفیون ده درم حماما سه درم رابنج پانزده درم شب یمانی بوره کندر
کبر بابونه مران از هر یک سه درم صمغها را و زعفران را در شراب کهن حل کنند و موم روغنی سازند از موم زرد و روغن
ناردین و همه را بر هم بسرشند و بر برک کرنب بطلی کنند و بر جکر نهند و اکر بر جکر آماس بود پیه بط و پیه کوساله با این
اخلاط بار کنند و سرکین بز با بول کودکان یا بول اشتر ضمادی نافعست و طعام نان خشکار دادن با تخم بادیان
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون در خمیر سرشته و در طبیخها دارچینی و فلفل و زیره و کرویا و کندنا و نخود

واکر زودتر خواهد این آب و نمک
بر آتش بجوشانند تا تلخ شود

وشراب افسنتین وصبر وغاریقون و اذخر و سنبل و مصطکی با شراب و عسل پرورده دهند اثر نموده است

بی بند و گوشت کبک و دراج و تذرو و طیهوج باید و بسته و روغن بسته سود دارد و الله اعلم بالصواب

کتاب چهاردهم

از کتاب ششمین از ذخیره اندر بیماریها امعا مثل اسهال و سحج و زحیر و اسباب و علامات و علاج و این گفتار سه جزوست

مقدمه این مقدمه معلوم باید کردانیدن و بدانستن که اسهال دو نوعست و در زیر هر نوعی بسیار باشد یک نوع آنست که سبب آن مادّه بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید و از آنجا اسهال تولد میکند و نوع دوم آنست که سبب یا در معده بود یا در روده‌ها اما آنچه سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و امعا همی آید پنج نوعست یکی دماغی است دوم مراری سیوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنکه از همه تن بمعده و روده همی آید و آنچه سبب آن در معده بود شش نوع است یکی آنکه در معده بادها تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه ضعیف شود سیوم آنکه قوت ماسکه ضعیف بود چهارم سوء المزاج سرد و تر پنجم آنکه قوت دافعه داروی مسهل در سطح روده بماند ششم آنکه بر سطح معده بثرها تولد کند و اسهال معوی یعنی اسهال که سبب آن روده‌ها بود بعضی با سحج بود و بعضی بی سحج و چگونگی هر یک از این انواع و اسباب و علامات و علاج آن در باب جدا گانه یاد کرده آید ان شاء الله

جزو نخستین

اندر معرفت اسهالی که ماده آن از یک اندام آید و این جزو پنج باب است

باب نخستین

اندر اسهال دماغی و علامت و علاج آن

بباید دانست که اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود آید و این چنان باشد که مادۀ نزله بمنفذ کام فرود آید اگر بشش در افتد ذات الریه و سرفه تولد کند و سبب سل گردد و اگر بمری فرود آید سبب اسهال گردد و اگر ماده نزله رطوبتی نرم بود اسهال بلغمی آرد و اگر گرم و تیز باشد روده‌ها را بخراشد و سحج و اسهال خون آرد **علامتها** علامت خاصه این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که بامداد که از خواب برخیزد چند مجلس بنشاند و زود زود بس ساکن شود و خداوند این علت خداوند نزله بوده باشد **علاج** خداوند این علت را هر بامداد که از خواب برخیزد قی باید فرمود تا خلطی که از سر بمعده فرود آمده باشد بر اندازد و در خواب بقفا باز بخسبد و بالین بلند کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را قوت دادن و داروهای قابض که اسهال را باز دارد بکار داشتن لکن اگر ماده بفم معده باشد بقی استفراغ باید کرد و آنچه اندر قعر معده بود یا بروده فرود آمده باشد بچیزی لغزاننده دفع باید کرد و تدبیر باز داشتن نزله بچیزهای بوییدنی باید کرد و بغرغره

و سر تراشیدن کردن و پیش سر خاریدن و بخرقه درشت مالیدن و عطسه آوردن و ضمادها که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن این همه پس از آنکه تن پاک کرده باشند و استفراغ که واجب کند کرده باشند اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید فرمود **صفت** بگیرند عدس گل سرخ بیخ سوسن راست راست بپزند و بپالایند و با سکنجبین ساده بیامیزند و اندکی زعفران در آن حل کنند و بدان غرغره کنند و گر سکنجبین با طبیخ افسنتین بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد و برگ و گلاب و آب لسان الحمل غرغره کنند سود دارد خاصیتی و اگر سنبل با آب لسان الحمل و برگ خرفه و آب عدس و گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند سود دارد خاصیتی دارد در باز داشتن نزله و قوت دادن دماغ و شراب خشخاش مقدار دو کفچه بوقت خواب نزله باز دارد و اگر در شراب خشخاش پیش از آنکه از آتش برد دارند اقاقیا و برگ سماق و عصاره لحیة التیس و گلنار و زعفران و کثیرا در یک رطل بغدادی از هر یک چهار دانگ کوفته و بیخته در افکنند و بیامیزند صواب باشد و صفت شراب خشخاش در گفتار چهارم در علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است **صفت** اقراص خشخاش که نزله را باز دارد بگیرند گل سرخ صمغ عربی از هر یک چهار درم تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یک سه درم سبوس نشاسته رب السوس کثیرا از هر یک دو درم زعفران نیم درم شربتی دو درم **صفت** ضماد که خداوند دماغ گرم را سود دارد صندل سرخ فوفل اقاقیا شیاف ماميثا و طین قیمولیا و طین ارمنی و عدس مقشر زعفران حضض از هر یکی راست راست همه را باب لسان الحمل و آب برگ خرفه بسرشند و ضماد کنند و بوی سرکه دماغ را قوت دهد و خوردن سرکه ضعیف کند و آب سرد بر تشنگی صادق باندازه معتدل دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج سبات و لیثرغس و صداع باید کرد چنانچه هر یک در جایگاهش یاد کرده آمده است و موی سر زود زود باز کردن و قیمولیا بسرکه و زهره گاو حل کرده بر سر طلی کردن کردن باب جعفد رفشارده و اندکی نمک سودن سود دارد و کندر و لادن و قسط سوختن سود دارد و شونیز بریان کرده بوییدن سود دارد و ساقها و پایها از بالا فرود مالیدن سود دارد و بطیخ با بوره و اکلیل کم کرده شستن سودمند است

باب دوم

اندر اسهال مراری و علامت و علاج آن

بباید دانست که اسهال مراری آنرا گویند که صفرا از زهره بروده فرو ریزد از آن آید که از جهت دفع ثقل بکار آید و اسهال صفرایی کند **علامتها** این نوع اسهال از پس تبهای محرقه و تبهای غب افتد یا از پس آنکه شراب کهن خورده باشند و دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و اسهال زرد باشد و مقعد را بسوزد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** طریق علاج این نوع آنست که نگاه کنند اگر ماده صفرا بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی

استفراغ کند پس تدبیر باز داشتن اسهال کنند بکشکاب وسفوف و رمان و اقراص طباشیر ودوغ آهن تاب
کرده و پست جو فرماید سخت و اگر سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب بود و اگر چهار یک وزن پست جو
وتخم خشخاش سپید بگیرند وهر دو را بریان کنند وبکوبند وبمالند وآب آن بکشند وبریزند سخت نافع بود واگر دو جزو
پست جو ویک جزو سویق حب الرمان بیامیزند وبریزند اسهال صفرائی را باز دارد وکعک بغدادی سوده چون سرمه
وبا دوغ آهن تاب داده سود دارد وسی درم ازین کعک سوده یا کمتر یا بیشتر در شبانروزی بتفاریق بدهند
ثرید جرب وسکباج گوشت گاو اضافت کنند اسهال کهن صفرائی را باز دارد **صفت** سفوف حب الرمان
بگیرند انار دانک بریان کرده صد درم کشنیز خشک برگ تر کرده یکشبانروز وبریان کرده پنجاه درم سماق وگلنار
از هر یکی پانزده درم کزمازو وخرنوب نبطی از هر یکی دو درم همه را بکوبند وبیامیزند شربتی از دو درم تا سه درم
صفت قرص طباشیر بگیرند گل سرخ وصمغ عربی بریان کرده وگل ارمنی وجفت بلوط وطباشیر از هر یک پنج درم
بزر حماض هفت درم حب الآس چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم شربت یک مثقال **صفت**
دیگر گل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان کرده صمغ عربی بریان کرده ونشاسته بریان وطباشیر از هر یک چهار درم
تخم خیار مقشر بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال وضمادها که در علاج سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است
بکار دارند وطعام از انار دانک وسماق وزرشک وغوره فرمایند وآب با شراب آبی وشراب ریواج دهند
صفت ضماد نافع بگیرند صندلین فوفل گل سرخ گزمازو گل ارمنی اقاقیا سک رامک همه را بکوبند
وباب برگ مورد تر وگلاب یا باب آبی ترش ترکنند وبر معده نهند والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر اسهال کبدی

بباید دانست اسهال کبدی که از ضعیفی جگر افتد سه نوعست یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع
سوء المزاج یا بسبب سده یا بسبب اماس ضعیف شود وکیلوس را جذب نکند تا کیلوس از ساریقا باز گردد
فرود آید واسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه قوت هاضمه ودافعه جگر بسببی ازین سببها که یاد کرده آمد ضعیف
باشد وکیلوس را هضم نتواند کرد و در رگها که آلت دفع اوست دفع نتواند کرد تا بدین سبب هر گاه که جگر ممتلی
شود وکیلوس از وی بجانب طبیعی دفع نشود کیلوس بشاخهای ماساریقا باز گردد وبرودها فرود آید و گاه
واسهالی غسالی بدید آید واگر با ضعیفی هاضمه ودافعه ماسکه نیز ضعیف شود اسهال قویتر بود وسبب ضعیفی قوت
هاضمه در بیشتر وقتها سوء المزاج سرد باشد وسبب ضعیفی ماسکه در بیشتر وقتها سوء المزاج سرد وتر باشد یا گرم وتر
وسوء المزاج سرد وتر زود باستسقا ادا کند سیم آنکه اماس جگر پخته شده بشکافد ویا سده جگر بگشاید یا رگی

کسسته ویا شکافته شود بسبب صدمه یا سقطه یا غیر آن وآن مادتها برونده فرود آید واسهال خون وریم تولد کند
وباخر سیاه وغلیظ شود همچون دردی شراب وهر گاه که بسبب سوء المزاج گرم خون بسوزد واخلاط بگدازد
اسهال صدیدی شود وگاه باشد که جگر نیز بسوزد وازین اخلاطها پارهاء گوشت سیاه فرود آید
وسبب صدید ترشح دبیله بود وباشد که اسهال صدید با کفک بود وسبب کفک گداختن وجوشیدن اخلاط
بود وفرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد وقوام آن غلیظتر از قوام سودا بود
وخلط سودا سیاه تر ورقیق تر باشد وگنده نباشد وبخار ازین آید گنده باشد از بهر آنک عفونت بدیرفته باشد
علامتها اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود یعنی سپید وآب ناک از بهر آنک
طعام اندر معده هضم یافته باشد وآب ناک از بهر آن باشد که جگر در آب که خورده شود آن تصرف که باید نتواند
کرد واگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود کیلوس که بجگر در آید زود باز گردد وبرودها فرود آید واسهال
پیش از آن وقت افتد که باید وبیرون آمدن ثقل با هستگی ودرنگ باشد از بهر آنک نه بوقت دفع دافعه بیرون
میشود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون میشود واگر ماسکه ودافعه هر دو ضعیف باشند اسهال اندک اندک بود وزود زود
زود بود بی خاست واگر قوت هاضمه جگر ضعیف بود اسهال غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه در وی
شسته باشند واگر قوت هاضمه معده نیز ضعیف بود کیلوس که بیرون آید ناگوارده بود واگر سبب ضعیفی این قوتها
سده باشد یا اماس بود یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهاء آن بدید آید چنانک در بابها گذشته یاد کرده آمده است
وباید دانست که هر گاه که اسهال همچون آب خونابه بوده باشد پس چون رهی شود بد باشد وهمچنین اگر اسهال چون آب
بوده باشد غساله شود بد باشد وبقراط میگوید هر اسهال که ناگاه از پس بیماریها بدید آید نشان نزدیکی مرگ بود
ناگاه یعنی اسهال بحرانی نبود وهم بقراط میگوید که هر کرا اسهال همچون آب بود پس چون رهی شود بد باشد وهر گاه
که پس از استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا از اماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنک ایشان را با اسهال
استفراغ آب نباشد وباز نایستد وبسیار باشد که پیچ وقروح الامعا با استسقا ادا کند وهر گاه که اسهال سیاه که از سوختن
اخلاط بوده باشد سبز شود بباید دانست که طبیعت قوت یافتست وبعلاج نزدیکست نخست بسبزی گراید پس زرد
شود پس بایستد وسلامت باشد **علاج** طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند تا سبب اسهال وسبب ضعیفی
جگر چیست امتلاست یا سده یا اماس یا نوعی از انواع سوء المزاج وبتدبیر داشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شود
وعلامتها امتلا واماس وسده وعلامتهای انواع سوء المزاج وعلاجهای آن همه در گفتار یازدهم یاد کرده آمد
وباید دانست که اگر سبب اسهال اماس باشد یا سده باشد داروهای قابض دادن خطا باشد نیز از بهر
آنک داروهای قابض منفذها را فراهم گیرد وسده قوی تر شود واماس صلب گردد واگر ضماد خنک یا قابض

واز گشادن سده بود ومیان اسهال
سودا اگر از سهر بود آنست که اخلاط

برنهند هم سبب علت زیادت کردد وهم حرارت غریزی را فرو میرد اند وهلاک کند صواب آن بود که یادی دهند تا آنجه از سده می بالاید تمام دفع شود وداروهای کشاینده بکار دارند تا سده تمام کشاده شود واکر اماس است تحلیل بدبرد وبسیار باشد که از جهت کشادن سده بمسهلی قوی حاجت آید تا ماده سده را دفع کند وکاه باشد که حاجت بحقنه تیز بود تا ماده سده را فرود آرد واکر خداوند سده را قی افتد بی تکلف سودا دارد وطعام تتفاریق بایدخورد اندک اندک وعرق آوردن واز پس آن معجون کشاینده خوردن جون فودنجی سود دارد پس از طعام یک مثقال بدهند وجون طعام هضم شود نیم درم بدهند وشراب کهن صرف مروق مقدار اندک پس از آنک طعام درمعده نیم کوارده شود سود دارد وما لیدن خرقها درشت سود دارد وبسبب لاغری بیمار از استفراغ خلط غلیظ که سده ازان تولد کند نباید ترسید از بهر آنک جون سده کشاده شود وتن از ماده سده پاک شود غذا بر کها بکذرد وقوت وکوشت باز آید وخداوند اسهال غسالی را در اول علت نان نشاید خورد از بهر آنک جکر از او قبول نکند وهضم نتواند کرد وصواب آن باشد که کشکاب که از بست جو بزند اقتصار کنند هر روز دو شربت تا سه شربت بدهند وپاره نان با که هضم تواند کرد کاورس پوست کنده بابست جو بپزند وبیالایند وکرنا بالوده هضم کند نا بالوده دهند ورسم پختن این کشکاب آنست که یک پیمانه بست را بیست پیمانه آب کنند ومی پزند تا آب به پیمانه باز آید وبزر الحماض بریان کرده وکوفته برجکر بر پراکنند وکباب کنند سود دارد وبعضی طبیبان کفته اند که اسهال غسالی صعب بمیوه منقی تنها زایل شود بی هیچ علاج دیکر وهمچنین بادام مغز باید ونرو برند **خواجه بوعلی سینا میکوید** من این معنی آزموده ام منفعتی آن دیدم آنچه کفته اند از صواب دور نیست **صفت** سفوفی که اسهال کبدی را سود دارد بکیرند کل سرخ شش درم انبرباریس لک مغسول از هر یکی سه درم قوه طباشیر صندل سفید نشاسته صمغ عربی از هر یکی یک درم ریوند چینی یک درم ونیم بزر الحماض سه درم زعفران یک درم شربتی دو درم با دوغ آهن تاب کرده واکر علت دراز کردد وبیم کند هیچ داروی قابض نشاید داد لکن داروهای نرم مغری باید داد **صفت** داروی نرم تخم خطمی وتخم خبازی هر دو پوست باز کرده از هر یکی پنج درم نشاسته صمغ عربی از هر یکی ده درم کل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد واکر با پیچ طبع خشک شود تخم خبازی وتخم خطمی خام پاک کرده وکوفته و اسغول وتخم مرو ونشاستج هم از هر یک راست راست خام بریان ناکرده وناکوفته باهم بیامیزند وبروغن کل چرب کنند وباب کرم بدهند شربتی سه درم واکر خیارشنبر در آب حل کنند واین تخمها با وی بدهند صواب باشد وکاه باشد که در اسهال کبدی خراطه اندک بیرون آید وطبیب کمان برد که از روده است واز علاج جکر باز ایستد وبیماری زایل نشود بر درعلاجها تامل باید کرد واز مراعات جکر باز نباید ایستاد واسهال را که سبب آن

همه بریان کنند ویکوبند نیم وده درم

ضعیفی قوت جاذبه جکر باشد علاج بچیزهاء کرم وکدرنده باید کرد جون فلافلی وفودنجی با اندکی شراب صرف کهن **صفت** داروی دیکر که قوت جاذبه را قوت دهد سنبل سلیخه زعفران از هر یکی سه درم قصب الذریره حب بلسان وعود بلسان سعد تخم کرفس اذخر از هر یکی پنج درم کوز بوا پنج عدد قرنفل قاقله انیسون کندر بسباسه از هر یکی دو درم اشنه لادن از هر یکی دو درم قردمانا سه درم سک جهار درم دارشیشعان سه درم نانخواه جهار درم حب الاس بریان کرده سی درم همه را بکوبند وبیزند وبمیبه معجون کنند شربتی جهار درم وطعام جیزی لطیف وزود کوار باشد وانرا که بتوابل کوارنده خوش کنند جون خردل وجغندر وانکدان اندر طبیخ انار وماند آن واکر سبب ضعیفی قوت جاذبه سوء المزاج کرم باشد علاج آن در کفتار با زدهم یاد کرده آمده است واکر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد وسبب ضعیفی این قوت در بیشتر حالها سوء المزاج سرد وتر بود علاج آن از این نوع کنند بکیرند کل سرخ کلنار دعصان قرظ از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران اذخر از هر یکی جهار درم شربتی دو درم با رب آبی ورب سیب وطعام کبک ودراج وطیهوج وتیهنک بریان وتدرو **صفت** ضماد نافع مروکندر وکل وتخم کل وسنبل کرمانی زعفران از هر یکی راست راست همه را بکوبند وباب مورد وکلاب وآب سیب بسرشند وبر جکر نهند نافع باشد والله اعلم

باب جهارم

اندر اسهال خون که از جکر خیزد

باید دانست که علامتهاء اسهال خون که از جکر آید آنست که در شکم وروده ها هیچ آفتی ودردی نباشد وعلامتهای ضعیفی وسوء المزاج جکر ظاهر بود واسهال هرجند روزی دو روزی کی یک روز بایستد وباز آمدن کیرد وهر کاه که علت زیادت شود خلطی غلیظ جون دردی شراب آید **علاج** کل ارمنی وکل مختوم وکل قبرسی همی باید داد وسفوف الطین سود دارد **صفت** سفوف الطین بکیرند کل ارمنی وطباشیر وصمغ عربی بریان کرده وحب آس از هر یکی ده درم خون سیاوشان وکندر از هر یکی دو درم ونیم شربتی سه درم با شراب مورد بکار برند **صفت** قرص طباشیر خداوند اسهال خون را که تب آید سود دارد طباشیر جهار درم کل سرخ پنج درم بزر حماض بریان کرده هفت درم صمغ عربی بریان کرده وکل ارمنی وکل رومی وبلوط از هر یک پنج درم حب الاس ده درم نشاسته بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال با رب آبی وکاه باشد که اسهال خون کبدی جون دردی شراب بود وکنده وکفک ناک بود وکمان افتد که خلط سودا است وبرخلاف آن باشد واین نوع اسهال مردم محرور ولاغر را افتد بسبب کرما صعب وتشنکی که در سفر وغیر آن کشیده باشد وجکر بدان سبب کرم شود وتشنکی غالب شود وخون غلیظ وسوخته کردد وعلاج آن تدبیرها سرد کننده باید کرد وباب یخ باشتا وشراب خشخاش وکشکاب سرد کرده

وایچ بدین ماند وگاه باشد که تن بیمار که ازش وکاهش گیرد اسهال همچون زرداب ماند وعلامت وی آنست که تن لاغر میشود وپی کاهد وروح کاسته بود علاج او تسکین حرارت وچیزهای ترتیب آرند باید کرد وبقرص کافور وقرص طباشیر وکشکاب که در علاج دق یاد کرده آمده است وصندل وگلاب برجگر نهادن واین اسهال را بیکبار باز نباید داشت **صفت** قرصی که درین نوع اسهال سود دارد بگیرند گل ارمنی وطباشیر وشاه بلوط بریان وحماض ابرار وتخم گل سرخ وصمغ عربی بریان کرده وسرطان از هر یکی راست است همه را بکوبند وبرب آبی سرشند شربتی دو درم وطعام مصوص وهلام وماهی بریان کنجد وسرکه وحصوی که ازمیان گنجد سازند باصمغ ونشاسته ومغز بادام بریان کرده وگاه باشد که سبب اسهال خون امتلای همه تن باشد وعلامتهای امتلا ظاهر بود چنانک معلومست علاج وی آنست که نخست رگ اکحل زنند وطعام سبکتر فرمایند وشکم را بتدریج بازگیرند وآب لسان الحمل وآب برگ خرفه می‌دهند وهر کرا باسهال یا بقی یا انجراحتی یا از بواسیر یا غیر آن استفراغ خون بسیار افتد وطبع او نرم شود ازبهر آنک جگر او ضعیف گردد وحرارت غریزی اندک شود وطعام هضم نشود وهرگاه که خداوند اسهال خون را یا خداوند قی خون را تا گاه اطراف سرد شود وروی زرد شود وشکم برآید نبض ساقط شود بباید دانست که خون در شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول باید بود ومحمد زکریا الرازی میگوید من چیزی عجب آزمودم همچون سحر همه انواع اسهال کهن را درساعت بازگیرد واین پنیرمایهٔ خرگوش است از دانگی تا دو دانگ تا نیم درم بتدریج بباید داد تا قولنج نکند نخست دانگی باید داد واگر کفایت نشود دیگر روز دو دانگ باید داد واگر کفایت نشود دیگر نیم درم ونیم درم واگر چنان باشد که روز اول دانگی بدهند وکفایت نشود هم آن روز دانگی دیگر بدهند واگر کفایت نشود دانگی دیگر بدهند

باب پنجم

در اسهال که از همه تن آید

بباید دانست اسهالی که سبب آن مادتها بد باشد که در رگهای همه تن گرد آمده باشد واندامها از آن قبول نکند وقوت دافعه اندامها آن را برگها باز دهد وازرگها بجگر باز آید واز جگر بشاخهای ماساریقا بروده فرود آید وگاه باشد که در اندامها که حوالی معده است اخلاط بسیار باشد وآن اخلاط از آن اندامها بمعده آید وطعام را که در معده باشد تباه کند وگاه باشد که اگرچه آن اخلاط طعام را تباه نکنند اند بعضی اخلاط قوتی باشد که معده از آن کاره بود یا مزاج آن با مزاج معده ناسازنده باشد ومعده آن را از خویشتن دفع کند وطعام دیگر که در معده باشد بدان دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لغزاننده بود وهرچه را در معده باشد دفع کند وبلغزاند چنانک سودای بسیار از سپرز بمعده آید ومعده را بگزد وچیزی را که در معده باشد دفع کند وسبب اسهال سودائی گردد وهر اسهالی که ماده آن از عضوی دیگر باز رگها همه تن بمعده فرود آید از نوبتی بود معلوم وآن ا

تا دی الاسهال الکائن بالادوار گویند واین علت دیرازآهنگ باشد وسبب درازی این علت آنست که طعام وشراب در معده هضم تمام نیابد وبدین استفراغها تن از مادتها پاک نشود وخداوند این علت تدبیر هضم وتدبیر استفراغ آن مادتها نکند وهربار که اسهال باز ایستد پندارد که بحال تندرستی باز آمده است وهربار که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است واز طعام وشرابی فزونی تولد کرده است **علامتها** علامتهای این علت آنست که پوست ناف می‌پیچد وهربار که شکم فرود آید ماده بسیار آید وهر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند وباز ایستد وحال او همچون حال تندرستان شود وباشد که یک هفته یا بیشتر برخلاف تندرستی باشد وبیشترین بیست روز بود پس نوبت اسهال باز آید **علاج** طریق علاج آنست که نخست معده وجگر وقوتها هردو بصلاح باز آرند واگر سوء المزاجی باشد زایل کنند وغذاهای نیک دهند وترتیب نیک فرمایند واستفراغ کنند بواجب خاصه بنزدیکی نوبت اسهال وایارج فیقرا ومطبوخ هلیله ومطبوخ افتیمون وشراب افسنتین وشراب سفرجلی واطریفل بزرگ اندرین باب سود دارد وچون تن پاک کرده باشند هر بامداد یا شبانگاه ریاضت فرمایند وگرمابه ومالش چنانک درکتاب سیم در نگاهداشتن تندرستی یاد کرده آمده است

جزو دوم

از گفتار چهاردهم اندر انواع اسهال معدی یعنی انچه از معده آید واین چهار باب است

باب نخستین

اندر اسهال که از ضعف هاضمه بود

بباید دانست اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنک رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود وآن رطوبت میان معده وطعام حجاب شود وحرارت معده را از طعام باز دارد وقوت هاضمه بدان سبب ضعیف شود دوم آنک معده گرم باشد ودر وی صفرا تولد کند واسهال صفرائی آرد سیوم آنک صفرا وبلغم آمیخته باشد چهارم آنک در معده بادها تولد کند وطعام بدان سبب تباه وناگواریده بماند واسهال تولد کند **علامتها** اگر سبب اسهال رطوبتی لزج باشد علامتها رطوبت ظاهر بود وطعام بر معده گرانی کند ومنش گشتن آرد وثفل ناگواریده بیرون آید وسپید بود وتشنگی کمتر بود وممکن است که رطوبت لزج آب خواهد وبدان سبب تشنگی پدید آید همچنانک کسانی که ماهی با کن یخ خورده باشند وازخوردن آن تشنگی پدید آید واسهال با قراقر بود وآروغ ترش برآید بقراط آروغ ترش را درین نوع اسهال سوء المزاج ستوده داشته است انک آروغ ترش نشان آن بود که حرارت بیکبارگی از کار فرومانده نیست وطعام در معده درنگ میکند چندانک ترش گردد ودرنگ کردن غذا درین علت ستوده باشد ودیگر آنک ترشی رطوبت لزج را تقطیع کند ومعده را دباغت دهد ودرشت کند تا هاضمه وماسکه هردو قوی گردند وآن را که قوت هاضمه تنها ضعیف بود اسهال بوقت

خویش بود لکن تلخی تا کوا ریده و متغیر ناشده بیرون آید وانرا که معده کرم بود وصفرا تولد کند تشنکی و تلخی دهان وحرارت
و ثفل زرد بران کواهی دهد وآنرا که صفرا و بلغم آمیخته بود ثفل آمیخته بیرون آید وآنرا که در معده بادها تولد کند
اسهال با قراقر بود وعلامتها و بادها ظاهر بود وعلاج این چهار فصل است **فصل نخستین**
اندر علاج آنك سبب ضعیفی هاضمه بود و رطوبت لزج بود آنرا که علامتهاء بلغم ظاهر شود قی باید فرمودن وطعام ماهی
شور و ترب وچغندر وخردل دادن وشبت در آب پختن و با انگبین آمیختن ونمک در افکندن و دادن تا قی
کند وانس آن که قی کرده باشد تم معده از آن ماده سبک شده باشد قعر معده را بحب صبر و یا ایارج فیقرا پاک باید
کرد بر معده را قوت دادن بمعجون خوزی و معجون خبث الحدید وامروسیا وسجزنیا و مانند آن **صفت** کوارش
خوزی نسخهٔ مختصر کرتا بکیرند دانه مویز که ازین که بیرون کرده باشند و بادام کوفته و پخته همچون زره بیست درم
حب الاس شصت درم خرنوب نبطی کلنار کزمازو از هریك ده درم کندر و نانخواه سعد سنبل مصطکی از هر یکی پنج درم
همه را بیزند بشکر کداخته و بقوام آورده یا با انگبین آلوده و کفك برداشته شربتی از سه درم تا چهار درم
صفت دیگر وصف عیسی بن صهار بخت قسط قرفه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم زنجبیل ده
استار جوزبوا بنجاه عدد قرنفل قاقله انیسون اکلیل شیطرج از هر یکی چهار درم ریوند چینی زراوند طویل اشنه
از هر یکی دو درم بسباسه درمی بزنك کابلی هشت درم نارمشك چهار درم فلفل دار فلفل قصب الذریره از هر یکی
پنج درم هلیله کابلی دو استار بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها و اندر نسخه دیگر همی آید زنجبیل
ده درم سعد ده استار همه را بکوبند و بشکر کداخته و بقوام آورده بسرشند **صفت** معجون مختصر بکیرند
نانخواه کندر کلنار از هر یکی راستا راست همه را نرم بکوبند ومویز سیاه را با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند
شربتی مقدار جوزی بامداد و شبانگاه بخورند **صفت** معجون دیگر بکیرند کلنار کزمازو خرنوب نبطی از هر یکی
پنج درم نانخواه کندر از هر یکی سه درم وتج اهل تم کرفس تخم بادیان از هر یکی یك درم همچو معجون دیگر بکوبند
و با مویز بادانه کوفته بسرشند وبکار برند **صفت** سفوف حب الرمان بکیرند انار دان ترش بریان کرده
و کوفته چون سرمه صد درم کرویا تبر که تر کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب نبطی سماق کلنار از هر یکی
ده درم همه را بکوبند وبیامیزند شربتی از دو درم تا سه درم وصفت معجون الخبث که آنرا پنج نوش کویند وصفت
امروسیا وسجزنیا در قرابادین است **صفت** کوارش کندر بلیله بلیله قرنفل جوزبوا از هر یکی پنج درم
زنجبیل خولنجان از هر یك ده درم کندر شصت درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم **صفت**
سفوف خشخاش بکیرند تخم خشخاش کندر از هر یك راستا راست هر دو را بکوبند نرم شربتی از دو درم تا سه درم
با آب سرد بود هندا اسهال کهن را ونو را سود دارد محمد زکریا کوید فلونیا پارسی اسهال کهن را سود دارد

اکر تب نباشد بقراط میکوید کرما بر غذا وند اسهال را سود دارد **صفت** مقلیاثا بکیرند هلیله کابلی بلیله هلیله
سیاه آمله همه را بروغن زیت بریان کرده از هر یکی پنج درم زیره کرمانی بسرکه ترکرده و بریان کرده وتخم کندنا
بریان کرده وحب الرشاد بریان کرده از هر یکی هفت درم تخم کرفس بسرکه تر کرده و بریان کرده وانیسون بسرکه
ترکرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم مصطکی قاقله سنبل قرنفل عود هندی از هر یك دو درم سعد سه درم
همه را بکوبند مگر حب الرشاد را و با هم بیامیزند شربتی سه درم بامداد سه درم شبانگاه **صفت** حبی که اسهال العزیز را
باز دارد بکیرند مر قرفه افیون جندبیدستر از هر یك راستا راست حبها کنند چون بلبل شربتی هفت حب با آب سرد و کودك
یك حب یا دو حب و کودك ده ساله را چهار حب یا پنج حب و بعضی طبیبان بجای قرفه تخم کرفس کنند **صفت** سفوف
عود بکیرند عود خام و زیره بسرکه تر کرده و بعضی بریان کرده و قاقله و دانه مویز که از سرکه بیرون کرده باشند
بریان کرده از هر یك راستا راست شربتی سه درم **صفت** حبی دیکر بکیرند افیون سندروس کندر مر زعفران
از هر یك راستا راست حبها کنند هر یك چند نخودی شربتی دو حب بکار برند **صفت** معجون سود مند بکیرند افیون
جندبیدستر میعه بزر البنج مر زعفران لسان الحمل اسارون کندر نانخواه از هر یك راستا راست همه را با انگبین مصفی
بسرشند شربتی چند یك فندق **صفت** ضماد نافع بکیرند افسنتین رومی یك وقیه در شراب قابض تر کنند یك شب
دیکر روز آب مورد تر بدان شراب بیامیزند و لادن و رامك در وی حل کنند و خرقه بدان ترکنند و بر معده
نهند و آنجا که برك مورد تر نباشد برك خشك سوده در شراب تر کنند و بالند و یا لایند طعام کبوتر بچه بریان
کرده و کنجشك و مانند آن با دارچینی و بلبلو زیره **فصل دوم** در علاج آنك سبب ضعیفی قوت هاضمه
از کرمی معده و تولد صفرا بود هر بامداد رب مورد ساده با رب انار ترش آمیخته باید دادن یا رب غوره یا رب
ریباس آمیخته و رب ریواج با رب سیب آمیخته واین ربها با یك مثقال طباشیر باید داد یا با یك مثقال قرص طباشیر
و هر شب دو درم اسپغول بریان کرده و یك درم کل ارمنی کوفته و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و بروغن کل چرب
کرده با آب سرد یا یکی ازین ربها واکر تب نباشد دوغ کاو پالوده و سنگ تاب کرده و یا آهن تاب کرده با طباشیر
و تخم کل و تخم حماض می دهند از هر یك درمی و شیر بز را با آب باران یا با آب سماق بیامیزند و بپزند تا آب برود
و شیر بماند آنرا با این ربها می دهند و طعام ماهیچه بسماق پخته فرمایند یا مزوره انار دان و مغز بادام بریان کرده
و کشنیز دشته پخته و بسرکه خوش کرده و لسان الحمل بزین کونه ساخته اسهال صفرایی باز دارد و باقلی مسلوق
با پوست بسرکه پخته سود دارد و خایه مرغ نیمبرشت با سماق و غوره خشك پاك کرده با اندکی مازو و کلنار
و حب الاس و انار دوست آمیخته حامض بود ماده تباه که بمعده فرو ده آید باز دارد و خایه مرغ جوشانیده
اندر اسهال کبدی و معدی زیان دارد و اسهال معوی را سود دارد **صفت** قرص طباشیر

طباشیر سماق از هر یک پنج درم بزر حماض بریان کرده ده درم بزر البنج بریان کرده گلنار از هر یکی سه درم
صمغ عربی بریان کرده هشت درم شربتی از یک مثقال تا دو درم **صفت** گوارش طباشیر تشنگی و حرارت را
بنشاند و معده را قوت دهد طباشیر گل سرخ تخم حماض صمغ عربی بریان کرده ده درم گلنار سماق عصا ره لحیة التیس
از هر یکی هفت درم زعفران افیون از هر یکی دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربتی سه درم و اگر ده استار حب
الآس درین گوارش زیادت کنند و برُب آبی بسرشند قوی‌تر باشد **صفت** گوارش سماق بگیرند سماق پاک
کرده سی درم سویق النبق سویق الشعیر سویق التفاح و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم شکر طبرزد
چند وزن همه داروها همه برُب سیب بسرشند شربتی پنج درم **صفت** داروی دیگر قابض بگیرند سماق
پاک کرده دو درم مازو یک درم انار پوست نیم درم همه را بکوبند و برُب مورد بسرشند یا برُب آبی این یک شربت بود
صفت شرابی که اسهال صفرایی را باز دارد بگیرند بت جود وشت تخم خشخاش یک کف پوست خشخاش همچندان
همه را بپزند و بپالایند و کربوی حب الرمان کرباق خوش کنند صواب باشد و اگر حرارت سخت عظیم باشد
باید درم بنر کهن بریان کرده بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند بنر با بخر کنرد و دانه افیون دو دانگ
مازو نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و بباید دانست که چیزها خدر کننده را چون افیون و بزر البنج منفعتی است
که ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزانیدن صفرا را از رودها باطل کند لکن از خطر خالی نیست و تا بتوانند
که دآن بابد کشت بر اکرضر ورت شود زعفران چند بید ستر و مانند آن چیزی را با وی بباید آمیختن و خواجه
بوعلی سینا رحمه الله میگوید من دیدم که افیون شیاف کردند و بسیار هلاک شدند پس اولیتر
درین حال احتیاط و احتراز بود **فصل سیوم** اندر علاج صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد
یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الآس سماق غبیرا القرنا بیک از هر یک سدس یک جزو شربتی دو درم **صفت**
داروی دیگر تخم لسان الحمل دو درم انیسون یک درم نارپوست درم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت
بود و اگر آید این شربت را با آب باران دهند یا اندر بعضی ربها **صفت** نمکی که اسهال صفرایی باز دارد
بگیرند نمک اندرانی و بشکنند و بریان کنند و دو بریان کردن چند بار سرکه بروی همی پاشند پس بکوبند و انار دان
بریان کرده و سماق پاک کرده از هر یک سه یک وزن نمک کشنیز خشک بریان کرده و سماق پاک کرده ابزار دین
پاک کرده چهار یک وزن نمک همه را بکوبند و بپالایند و بکار دارند و حدا وند اسهال را صواب است که بر یک طعام
صبر کند و در شبانروزی یک بار بخورد و از پس طعام چیزی قابض بخورد چون آبی و انار ترش و مانند آن
و از آن صبر کند خاصه اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال بلغمی را یکبارگی از آب باز باید داشت و اسهال
صفرایی سلیم‌تر از دیگرها باشد و زودتر علاج پذیرد و بیشتر بیماریهای حاده و تبها عفن بحران او بود والله اعلم

فصل چهارم در علاج بادها که در معده باشد اسباب و علامات و علاج بادها که در کتاب یازدهم
اندر علاجهای معده یاد کرده آمده است در آنجا مطالعه باید کرد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر اسهال که از ضعف ماسکه بود

باید دانست که اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی آنکه رطوبت لزج بر سطح معده آلوده شود و طعام را
فرو لغزاند دوم آنکه بر سطح معده بثرها پدید آید و معده بدان سبب طعام برنتابد و بدان التفات نکند و آن تماست
آن بگریزد و قوت ماسکه بدان سبب از کار خویش باز ماند سیم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع سوء
المزاج ساده یا با ماده ضعیف گردد چهارم آنکه قوت داروی مسهل در سطح معده باشد و قوت ماسکه بدان
سبب ضعیف شود پنجم آنکه از پس طعام حرکتهای عنیف اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرود آید ناگوارید
علامتها آن اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده باشد در باب گذشته یاد کرده آمد و علامت بثرها
که بر سطح معده برآید آنست که بر سطح زفان نیز هم از آن نوع بثرها برآید و از معده بخارها برخیزد و بوی دهان
ناخوش کند و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد و درد خلنده کند خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده باشد
و ثقل ناگوارید با صدید بود و تشنگی غالب بود و باشد که اسهال با تب بود و انواع دیگر را اسباب آن بیان کرده آمد
دهد و هر اسهالی که با پیچ و با خون بود و درد جگر و حوالی آن آفتی باشد علامتهای آن ماده از دماغ یا از جگر
یا از سپرز بمعده می آید هیچ ظاهر باشد باید دانست که اسهال معدی است و معده لغزاننده است و علاج
این درین پنج فصل است **فصل نخستین** در علاج معده که رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود و قوت
ماسکه را ضعیف کند علاج قی باید کرد و استفراغ چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است پس معده را بگوارش
خرنوب و اقراص گلنار و مانندآن قوت دادن و گوارش خوزی و معجونها که در باب گذشته یاد کرده آمد
بکار داشتن و تا معده پاک نقی و استفراغ با یارج فیقرا و مانندآن پاک نکنند این گوارشها و قرصها نباید داد
گوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی بلوط شاه بلوط از هر یکی یک جزو حب العنب یک جزو و این حب
العنب دانه مویز یا دانه انگور باشد که از سرکه بیرون کرده باشند و حب الآس دو جزو سویق النبق جزو همه را
بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربتی از سه درم تا چهار درم **صفت** اقراص گلنار گلنار تخم گل
تخم حماض از هر یکی سه درم سماق مازو عصاره لحیة التیس اقاقیا کندر از هر یکی یک درم و نیم زعفران نیم درم
همه را بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و قرص کنند شربتی یک درم با شراب مورد **صفت** قرص دیگر بگیرند
طباشیر قرظ گلنار تخم گل سماق از هر یکی پنج درم بلوط بریان کرده و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی

جهار درم خرنوب نبطی [جهار] ده درم بلح میویز بریان کرده بیخ اسنا رهمه را بکوبند جون سرمه شربت دو درم
بارتب آبی وطعام کبک ودراج بریان کرده باسماق و انار دانه بخته **فصل دوم** اندر علاج بثرها
که بر سطح معده برآید و قوت ماسکه را ضعیف کند اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت
کردن واگر قوت قوی باشد بنقیع هلیله زرد و خرمای هندی استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا ماده علت
گسسته شود وکشکاب که از پست جو وحب الآس وتخم خشخاش پزند می باید داد و ابتدا بعلاج این علت مخصوص
آنست که هر روز یک درم صمغ عربی و دو درم اسبغول و دو درم روغن گل برجکانند و بدهند صواب بود
صفت ضماد خشک بکیرند آبی برگ بخته وحب الآس و گل سرخ و برگ سیب و گلنار و کزمازو و صندل
و قرظ و رامک و سماق و اقماع انار ترش از هریکی پنج درم کافور نیم درم همه را با رب مورد بسرشند و اگر یک درم
زعفران و دو درم عود زیادت کنند روا باشد وطعام حسوی از کشک جو بریان کرده و برنج بریان کرده
و مغز بادام بریان کرده و برگ حماض بخته و روغن بادام برجکانند وطفیشل از عدس مقشر و آب سماق
و آب غوره و آب انار ترش و دوغ [ترش] پالوده و آهن تاب کرده مقدار ده استار پانزده درم کعک سوده جون
سرمه و نان خشک در تنور بریان کرده سود دارد و کرنج بریان کرده و بیه کرده بز بخته سود دارد و اگر
این بثرها از بس دق وسل بدید آید از اعلاج نیست **فصل سیوم** در علاج اندک قوت داروی
مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال پیوندد اسبغول بریان کرده با روغن گل جانچه در فصل
گذشته یاد کرده آمده است می باید داد و سفوف الطین دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد سه درم حب [الرشاد]
بریان کرده و بروغن گل چرب کرده تا کوفته بدهند و اگر بروغن [گل] چرب کنند و با آب سرد دهند معتدل باشد
و اگر بدو غ در بیوشانند و بدهند صواب باشد و اگر پیچ ادا کند علاج آن اندر علاج پیچ یاد کرده آید و حقنه
کردن بروغن گاو گداخته و دم الاخوین در وحل کرده سود دارد **فصل چهارم** در علاج سوء [المزاج]
که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات وعلاج همه انواع سوء المزاج در گفتار دوم یاد کرده آمده است هرچه
مقصود باشد از بابهای آن گفتار باید جست **فصل پنجم** در علاج اسهال که سبب آن حرکتهای عنیف
باشد اندر آن وقت که در معده تباه شود از طعام و ناگوارده در امعا باید انداخت با ایارج فیقرا پاک باید کرد و علاج دیگر خواب
و ساکن بودن و از پس طعام حرکت ناکردن و اگر سازنده است طعام آن ساعت باید که بمنزل فرود آید جانچه در کتاب نهم در باب
سازان یاد کرده آمده است

باب سیوم
اندر اسهال معدی که از طعام بسیار افتد

باید دانست هر کرا اسهال معدی از بسیار خوردن طعام و شراب و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و چرب افتد

باید که علاج آن بجز از بسیاری خوردن افتد همچون علاج خداوند هیضه کنند و گرسنگی فرمایند یکشبان روز واندک
خوردن فرمایند وطعامهای سبک و زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بچیزها که موافق بود [اگر مزاج گرم بوده] بگلشکر با قرص
طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند وهرچه در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است
بکار دارند وطعام سماق و انار دانک و مانند آن فرمایند و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و عود خام فرمایند
و گوارش زیره و گوارش عود و برنج برورده و مصطکی و علک شاخ خاییدن سود دارد وطعام کباب کبوتر بچه و گنجشک
بریان و اگر اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که از آن نوع هیچ نخورد و آن عادت بگرداند و اگر
اسهال از طعامهای چرب افتد روز دیگر گرسنه باید بود و اندکی گلشکر خاییدن و طعامهای کم چربو خوردن
و اگر اسهال از پی ترتیب خوردن بود آن عادت باید گردانید و معده را قوت دادن و ضمادهای
قوت دهنده که در بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن تا بحال صحت باز آید والله اعلم

باب جهارم
اندر اسهال معدی که از سودا بود

باید دانست اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار رگ اسلیم باید زد از دست چپ و بمطبوخ افتیمون استفراغ
کردن و معده را قوت دادن **سفوف** حب الرمان بکیرند حب الرمان ده درم بهمن سرخ بریان کرده
دو درم زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسفرم بریان کرده و کرنج بریان کرده از هریکی یک [درم]
شربتی سه درم و ده استار تا ده ادان و یمن میویز سیاه بکوبند و در آب وسرکه بالند و پالایند و اندکی نمک و سعتر
در افکنند و آن تا نخورش کنند **سفوف** دیگر کند رجوز السرو سعد سک از هریکی نیم درم کعک بغدادی
یک درم این جمله یک شربت بود با شراب کهن و اگر حاجت آید مجمره بر سر زنهند تا ماده سودا را از معده باز دارد

جزو سیوم
اندر [معرفت] انواع اسهالها معوی یعنی روده و این جزو چهار باب است

مقدمه این مقدمه معلوم باید کرد ایند تا انواع اسهال معدی هم آن اسهال بعینها معوی نیز باشد و اسباب
هم از آن اسباب بود بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهالی است که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه
بود این نوع بیماری معده بود و معوی نبود اما اسهال معوی بعضی خونی بود و بعضی نبود و بعضی پیچ ادا کند یعنی
زحیر و بعضی نکند تا اندک لطیف بکار باید

باب نخستین
اندر اسهال معوی که از زلق الامعا گویند

فصل اول اندر زلق الامعا باید دانست که سبب آن رطوبتی لزج باشد که ثقل را
و این سه فصل است

بلغزانند ونفخت ماسکه را ضعیف کند این بیماریست که معده و رودها را بسیار افتد وقوت ماسکه هرد وضعیف کردد
وآنجه در اسهال معدي یاد کرده آمده است علاج آنست اما نخست رودها را با یارج فیقرا و حب صبر پاک باید
کرد بس شراب افسنتین وسکنکبین عنصلي وسعتر ومیبه وخندیقون بکار داشتن وکوارش خرنوب با اب غوره
وکوارش سماق با آب خرنوب ترو شراب حوزي جوارش با شراب مورد سودمند بود واین همه در بابها کذشته
یاد کرده آمده است **صفت** داروي سودمند بکیرند سک رامك سعد مصطکي تخم کرفس زیره کرماني برکه نرکرده
وبریان کرده ودانه مورد وکلنار از هریکي پنج درم انار دانك ترش بریان کرده ده درم همه را بکوبند وبه بیزند شربتي سه درم
با میبه **صفت** ضماد نافع بکیرند مرکیدر مصطکي اقاقیا شب یماني لادن صبر افیون بزر البنج از هریکي جهار درم
اردجو سماق کل سرخ کلنار سک عصاره لحیة التیس مازو حضض مامیثا از هریکي هشت درم همه را بکوبند وسرکه
وآب مورد تر بسرشند وبرشکم طلي کنند وبکذارند تا خشك شود وفروبرد این ضماد اکر تب آید واکر نیاید سودمند
بود وانیس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند **صفت** آن افسنتین دو یك وقیه در شراب قابض تر کنند
یك شب ودیکر روز شراب از وي بپالایند وآب برك مورد تر با آن شراب بیامیزند ولختي سک سوده ولادن
ودانك دردین شراب حل کنند وخرقه بدان تر کنند وعود مطرا که بمشك وعنبر مطرا کرده باشند زیر آن خرقه دود
کنند وان را برشکم بونشند **صفت** ضماد بکیرند سک زعفران از هریکي یك درم اشنه ده درم مصطکي هشت درم
سعد پنج درم قصب الذریره ده درم رامك شش درم تخم کرفس پنج درم مورد دانه ده درم مازو ده درم همه را بکوبند
وبه بیزند وبشراب بسرشند وبرشکم بنهند واکر از این ضماد هر بامداد وشبانکاه دو درم بخورند یا بمیخته سود دارد وطعام
نخنك بریان وکبك وتذرو مطبخه کرده ومیان او بزیره وکرویا ودارجیني وانار دانك وکشنیز خشك وسماق
وکرفس وپودنه وسداب اکنده وبشت غبیرا وبشت بنق وبشت انار دانه سود دارد وشراب میوها که از ابن رود
وسیب وزعرور وحب الآس وبنق وغبیرا وسماق وانار دانه بپزند سود دارد فصل دوم
اندر زلق الامعا که سبب آن نزها ودمیدکي رودها باشد بر آید باید دانست که سبب این نزها ودمیدکي کرمي مزاج
وکذشتن خلط صفرا بود بررودها همچنانك اکر آب سخت کرم یا روغن کرم برعضوي ریزند آن عضو را بر باند
والماه بر آید وریش کند خلط صفرا که بر روده بکذرد رودها را همچنان بدماند از بهر آنك هم کرم باشد وهم تیز
وهرکاه که مزاج را باعتدال باز آرند وصفرا از تن بیرون کنند زود بصلاح باز آید از بهر آنك اسهال صفرا بی سلیم تر
از دیکر انواع اسهال بود وزود تر علاج بذیرد وا کر مزاج هم بر آن کرمي بماند وآن ماده بازنه ایستد بیم قرحه
امعا بود آید وامید بهتري نباشد **علاج** آنجه در علاج نزها معده ودر علاج ضعیف قوت هاضمه معده
که سبب آن تولد صفرا بود یاد کرده آمده است هم علاج این علت است وهر بامداد مقدار نیم رطل بغدادي دوغ ترش

بالوده باکل سرخ وطباشیر وبزر حماض از هریکي یك درم کوفته وبیخته مي باید داد ودوغ سنك تاب یا آهن تاب کرده
باید داد وشیرین با آب سماق آمیخته از هریك نیم رطل بغدادي بکیرند وسنك تاب میکنند تا نیمه باز آید وسه اوقیه آب
انار ترش وشیرین باوي بیامیزند جند روز ناشتا این شربت میدهند ووقت خواب دو اوقیه آب غوره ویك اوقیه
آب انار ترش باندکي شکر میدهند واکر آب غوره تنها بي شکر دهند روا باشد واکر طباشیر وکل سرخ وبزر حماض
باوي بیامیزند صواب باشد واکر این تدبیرها بسنده نبود هر بامداد سفوف طباشیر دهند بانك وقدري آب **صفت**
آن بزر الحماض بریان کرده واسبغول بریان کرده وصمغ عربي بریان کرده وکل ارمني وطباشیر از هریك راستا راست
همه را بکوبند مکر اسبغول را وکشکاب که از کشك جو بریان کرده وکاورس پوست کنده بپزند یا روغن کل وپیه روغن
سود دارد وطعام جوزه وباجه بره با آب سماق یا با آب انار دانك نجته فرمایند وبجاي آب شراب انار ساده
با آب آمیخته دهند **وضمادي** سازند از سبزي که بر روي آب استاده باشد که بتازي طحلب کویند واز کل
قي تر وآرد جو وکلنار وکل سرخ ومازو وصندل وکل سرخ ورامك ونار پوست وبآب سیب ترش وآب مورد تر
بسرشند وبرشکم نهند وموم روغني سازند از روغن کل وموم سپید وآن اکر با آب برك لسان الحمل وآب برك خرفه
وآب انار ترش وآب غوره بیامیزند وبرشکم همي مالند واکر ماده سخت بسیار بود وقي تواند کرد قي کند سخت صواب
باشد خاصه ناشتا باب کرم وسکنکبین واکر ناشتا قي نتواند کرد نخست کشکابي خورد بسیار بس آب کرم وسکنکبین
خورد تا قي تواند کرد وانیس في هر بامداد نیم رطل دوغ بز با سفوف الطین دهند **سفوف الطین**
کل ارمني وکل مختوم وطباشیر وکهربا وکل سرخ راستا راست شربتي سه درم فصل سیوم اندر زلق
الامعا که سبب آن باقي قوت داروي مسهل بود که در سطح رودها مانده باشد یا نوعي از انواع سوء المزاج بود
علاج انواع سوء المزاج وعلاج باقي داروي مسهل که در سطح رودها بماند همه در علاج اسهال معدي یاد کرده
آمده است تا از آن باب طلب کنند باب دوم

از کفتار جهاردهم اندر سحج

باید دانست که آفریدکار تبارك وتعالي رطوبتي لزج آفریده است از اندرون رودها وبرسطح روده اندوده
تا درشتي ثقل وتیزي اخلاط را که بروي میکذرد از وي باز میدارد وآن آزار دفع کند وبلغزاند واین رطوبت
جیزیست جون آهار که از نشاسته بزند واز اطبا زصهروج الامعا کویند وغشا مخاطي نیز کویند وهرکاه که اخلاط
تیز بر روده بسیار بکذرد آن رطوبت را مي تراشد ومي رندد تا بس از آن بدیکر سطح روده را از آن رطوبت
برهنه کند وجون سطح روده برهنه شد تیزي اخلاط روده را بکزد وبرندد وسحج وریش روده تولد کند اما اکر
خلط صفرائي بود در مدت دو هفته سحج کند واکر خلط شور وبورقي باشد در مدت بکماه سحج کند واکر خلط سوداي

بود در مدت چهل روز یا بیشتر بیچ کند و اگر بیچ کهن گردد ورندش روده چون پارها پوست بیرون آید و از ابتدای خراطه گویند و قشار نیز گویند و جراده نیز گویند و سبب اسهال الخون و ریم و زرداب یا آماسی بود گرم و درشت که در بعضی احشا بود که بر بالای روده است یا اندر روده بود و پخته شود و بگشاید یا رگی از رگهای روده بگشاید یا دهنهای رگهای روده گشاده شود یا داروی سهل چون تخم حنظل و غیر آن روده را بخراشد و اسهال الخون تولد کند و اسهال زرداب معوی کمتر افتد از بهر آنکه زرداب یا از کداز تن بود یا از آماس ریش بود که بخواهد پخت لکن چون بدتی آن دراز کشد مضرت با معا باز دهد و اسهال که با ریم آمیخته بود بیشتر از گشادن دبیله بود یا از پخته شدن آماسی که در احشا افتاده باشد و از آنجا بروده فرود آید و این نیز معوی نباشد و سلیم‌تر باشد لکن این را نیز مدت دراز گردد و روده را ریش کند و علامتها اسهال خون که بیک بار بدید آید سبب آن گشتن وطرفة گی رگی باشد و اگر اندر روده‌ها الم نباشد از احشا همی آید خاصه اگر علامتی از علامتها افتها احشا با آن بدید آید و گاه باشد که از امعا بود و هیچ الم نباشد و سبب آن گشاده شدن دهنها رگها و روده‌ها بود و این سلیم‌تر بود و اندک اندک بدید آید و اسهال الخون که از پس اسهال صفرایی و از پس بیچ افتد و روده‌ها درد کند نخست بدبا شد خاصه اگر نخست خراطه آمده باشد پس خون صرف آید از بهر آنکه علامت آن باشد که آفت بتر روده‌ها فرود رسیده است و اسهال که با قشاره بود بیشتر از قروح معده بود اگر اندر روده‌ها بیچ نباشد و اگر بیچ بود از ظبقها روده‌ها بود و اگر اندر روده‌ها بر سوی باشد قشاره باریک بود و خرد بود و اگر از روده‌ها فرو سوی بود قشاره بزرگتر و غلیظتر بود و بیچ که اندر روده‌ها باریک افتد بتر باشد خاصه اجناس اندر روده صایم افتد از بهر چهار معنی یکی آنکه این روده باریکتر از دیگر روده‌ها است و اندر وی رگهای بسیار است دوم آنکه صفرا که از زهره بر وی آید نخست بدین روده آید و صرف باشد و هیچ رطوبتی دیگر با وی آمیخته و تیزی آن ناشکسته بود سیم آنکه آفتی که بدین روده رسد مضرت آن بجگر باز دهد از بهر آنکه بجگر نزدیکست چهارم آنکه نه دارو و نه غذا اندرین روده هیچ درنگ نکند و صایم از بهر آن گویند چون دارو در وی درنگ نکند و قوت دارو در وی اثر نکند منفعت آن بدو نرسد و بیچ که در روده باریک افتد بعضی با درد بود و بعضی بی درد آنچه با درد باشد از زحیر گویند و سبب آن باد کرده آید و گاه باشد که بیمار را خون در شکم بیبندد و اطراف سرد شود و نبض بر آید و با دیگر دو نبض ساقط شود و غشی افتد و هرگاه که بیمار را تب صفرایی آید و بول او سپید باشد و صداع و آفتی دماغی نباشد و هوش بر جای باشد بیم باشد که بیچ افتد و اگر سبب بیچ ماده صفرایی بود نخست اسهال صفرا بوده باشد و خلط صفرا با خراطه آمیخته باشد و اگر سبب بلغم بود دقی بوده نخست اسهال بلغمی بوده باشد و درد روده‌ها باد و قراقر بود و اگر سبب خلط سودا بود نخست اسهال سودائی بوده باشد و اسهال سودائی که

بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهال که نخست بدید آید سیاه و سودائی بود هلاک کند از بهر آنکه نشان آن بود که آماس سرطانی عفن شده است و سر کرده است و آنچه در آخر تبها افتد همچنین باشد و اگرچه هنوز بیچ نکرده باشد خاصه اگر بوی ترشی دهد و زمین را بجوشاند و مگس گرد آن نگردد و اگرچه هنوز قوت بر جای باشد یا اگرچه در تن سستی افتد همه بد باشد لکن اگر زمین بر نجوشد فضله سودا بود که دفع میشود و امید خیر باشد **علاج** باید دانست که اصل علاج این علت و علتها آنست که اعضای رئیسه را مراعات کند اگر فضله باشد از آن پاک کند و اگر اندرین فضلها عضوها را ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء المزاجی باشد باعتدال باز آرند پس بعلاج عضو بیمار مشغول شوند نخست احوال دماغ را مراعات کنند و آنرا از فضلها که در وی گرد آمده باشد پاک کنند و نزلها تحلیل کننده بکار دارند و بچیزها بوییدنی قوت دهند و هرگاه که دماغ را مراعات کرده شود بدین جمله ماده نزلها که از دماغ بدیگر اندامها فرود آید بریده شود و از آفت آن ایمن گردد پس احوال دل را مراعات کنند چه اصل همه مراعاتها قوت دل است و در باز داشتن از غذا در هیچ علت چندان استقصا نباید کرد که قوت ساقط شود لکن هرگاه که ببینند که ضعیفی بدید خواهد آمد قوت را بچیزهای غذائی بر باید انگیزانید و بر آن مقدار نگاه می‌داشتن و اگر بچیزی غذائی تمام نباشد داروی موافق حال و موافق مزاج با آن ترکیب باید کرد از بهر آنکه هرگاه که قوت دل نگاه دارند قوت غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطها بد توانا تر بود و حال جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت و بیشتری علتها ضعیفی و سوء المزاج جگر باشد و هرگاه که سوء المزاج او زایل کنند خلطهای بد و ماده تیز و گزنده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوتهای معده بسلامت بود هضم تمام کند فضلها و خلطهای بد در تن گرد نیاید و هرگاه که در قوتهای او تقصیری بود هضم با تمام نتواند کرد و اندامها دیگر آن تقصیر را در نتوانند یافت اخلاط بد گرد آید و بیماریها تولد کند و بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فزونی و از امتلاء و گرانباری نگاه دارند و اگر در وی فضله باشد آنرا بقی یا باستفراغ موافق کم کنند و هرگاه که مراعات احوال این اندامها بواجب کرده شود مدد ماده بیماری گسسته گردد و علاج عضو دردمند سهل و آسان شود و منفعت علاج زود بدید آید و بباید دانست که بسیار وقت بود که دارو از بیمار دور داشتن و بدارو علاج ناکردن صوابتر علاجی باشد و گاه باشد که سبب درازی بیماری علاج کردن و دارو دادن بود خاصه درین علت از بهر آنکه علاج اصل این علت آنست که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده را سبک بازدارند و قوت غریزی را نگاه میدارند بچیز غذائی که مادۀ او اندک بود و قوت او بسیار چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم را اندرین جایگاه فضیلتی بزرگست از بهر آنکه قوت او بسیار است و ماده او لطیف است و از وی چیزی سخت اندک بروده رسد و آنرا اثری باشد

پس هرگاه که قوت غریزی را بچیزی چنین نگاه دارند از علاجهای بسیار مستغنی گردد و قوت اندامها بجای
باز آرند و مادهٔ بد را از خون باز دارد و دفع کند پیش‌تر که بسیار باشد که بیماری طعامی یا داروی بخورد و بر وی
گران گردد و ناگوار بود و متغیر ناشده از وی جدا گردد پس اولی آن باشد که غذا ازین نوع سازند که یاد کرده
آمد لطیف و قوت دهنده و دارو را بحیلت باید کرد تا قوت او بستانند در آب و جرم دارو ندهند و هر ساعت اندک
اندک میدهند تا بر رودها گران نشود و از آن بجانند و این چنان باشد که دارو را نیم کوفته کنند و در صره بندند
و در آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت آن درین آب بستانند مثلا درین علت که چیزهای قابض حاجت
است و قابض از درشتی خالی نباشد چون گلنار و خرنوب و مانند آن این چیزها را نیم کوفته در صره بندند و در آب
آبی یا در آب سیب فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون اسبغول و لسان الحمل با وی بیامیزند و هر ساعت
اندک اندک میدهند و باید دانست که سماع الحان خوش را و حکایتهای عجیب را و بازیهای ظریف را و نظاره بوستان
خوب و دیدن جواهر را و عطرهای موافق اندر قوت و نشاط بیمار و مشغول کردن داشتن او تا دل از اندیشه بیماری
باز دارد اثری عظیم است و ازین نوع غافل نباید بود و در ابتداء سحج چهار درم صمغ عربی کوفته و در آب سرد
حل کرده بدهند کفایت بود و عصارهٔ گل ترخوردن و حقنه کردن سود دارد **قرص گل** که سحج را و اسهال
خون را بلطف حلاوه زایل کند بگیرند گل سرخ بزر حماض بریان کرده از هر یکی سه درم صمغ عربی کثیرا نشاسته بریان
کرده از هر یک یک درم و بزر همه را بکوبند و لعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال و اگر دو دانگ
دردکنند اسبغول و تخم باصفریم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی راست راست بگیرند و از جمله مقدار سه درم
تا چهار درم در آب گرم کنند و بیزند تا لعاب گیرد و مقدار دو درم روغن گل بر حکانند و بدهند و ریوند چینی را
در اسهال خون خاصیتی عجیبست و اندر ریش رودها خاصه اگر با آب لسان الحمل و اندکی شراب کهن بدهند
و اقراص ریوند سوء المزاج جگر را زایل کند **اقراص ریوند** ریوند چینی ابهل بادرس تخم کسنی از هر یکی راست راست
همه را بکوبند و بعصارهٔ ابهل بادرس یا بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم **نسخهٔ**
دیگر ریوند چینی کهربا گلنار گل ارمنی از هر یک راست راست شربتی یک مثقال تا دو درم با آب کسنی و اگر ریوند
چینی را بکوبند و بر وغن گل چرب کنند شربتی پنج درم تا یک درم در آب سیب ترش بدهند و اگر تب باشد در
شراب کهن آهن تاب کرده دهند یا در دوغ سنگ تاب کرده و شراب آبی و شراب سیب و گلشکر که آبی و حب الآس
در وی پخته باشند با گل ارمنی سود دارد و بزر قطونا و سبوس اسفرغول الطین با شراب آس دادن نافع بود والله اعلم **باب ششم**

اندر سحج و ریش رودها

و اسهال الخون که بیونانی دوسنطاریا گویند باید دانست که اسهال را که سبب آن ریش رودها بود بلغت یونانیان

دوسنطاریا گویند و این دوسنطاریا دو نوع است یکی آنک از ریش رودها افتد و دیگر آنک ریش در رودها افتد
هم دو نوعست یکی اسهال است که از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون کردانیدن و بدان سبب اسهال غسالی
تولد کند و این را طبیبان دوسنطاریا کبدی گویند دوم آنکه زند رون روده رگی یا پشتی بسببی از سببها
گشاده شود یا زند رون رودهٔ مستقیم سر رگها گشاده شود و اسهال خون پدید آید و آنرا دوسنطاریا معوی گویند
و این همچون خون آمدن از بواسیر بود و خون آمدن از بواسیر بلغت یونانی امورییدوس گویند و این از گشاده شدن
سر رگها مقعد بود و ذوسنطاریا از گشاده شدن سر رگها افتد که زند رون روده بود و سبب ریش روده
ثقلی درشت باشد یا خلطی تیز یا شور یا داروی تیز که بر رودها بگذرد و روده را بخراشد تا سطح روده در آویزد
و روده را بگزد و داغ کند پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بدو رسد او را دفع کند از آن موضع جدا کردد
و آن موضع مجروح شود یا آماسی پخته شود و بگشاید و اگر ریشها روده هم چون دمیدگی دهان بود که آنرا قلاع
گویند و آن ماده که ریشها از آن تولد کند پیوسته بر روده فرو می آید تا جاری سحج ادا کند و با اسهال الخون و اسهال
صدید یا آنکه از ش تن بود یا از اماسی و دبیله تراید و بسیار باشد که قرحه روده را سوراخ کند و زود بکشد
و باشد که ثقل در فضاء شکم گرد آید و شکم همچون شکم خداوند استسقا شود و بنداری که استسقا است و زود
هلاک کند و در بیشتر وقتها هرگاه که قرحهٔ روده بدان رسد که از گوهر روده چیزی بیرون آید که از آن جنسی بود
بعفونت ادا کند و قوت و شهوت طعام ساقط شود بسبب مشارکت معده با روده و بکشد فکیفا که روده سوراخ
شود و حکایت میکنند که مردی را از رودها فرو سوین روده سوراخ شد بر شکم عضلها آن برابر آن موضع
آماس گرفت و سوراخ شد و ثقل از مرد و سوراخ بیرون آمدی و مرد همی زیست **و خواجه بو علی سینا**
میگوید اگر چه از جمله ممکنا تست و از ممکن دورست و گفته اند اگر روده صایم و شکم برابر او سوراخ
شود بیمار همیشه گرسنه باشد و هر چه بخورد در معده او درنگ نکند و خداوند علت نزار گردد و شکم او دمیده شود
و بمیرد **علامتها** ریش روده آنست که نخست اسباب آن از پیش رفته باشد و بتها گرم آمده و در شکم درد و گرانی
ضربانی بود پس تبی پدید آمده باشد و برزانده و از پس این تب گرانی در شکم ساکن شده و اسهال با خون قدیم آمیخته
شده و هرگاه که طعام از معده فرو گردد و ثقل آنجا رسد که ریش است در روده درد خیزد خاصه اگر چیزی تند یا ترش
خورده شود و شهوت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف باشد و اسهال که با قشار بود پیشتر از قروح معده
بود اگر در رودها سحج نباشد و اگر سحج باشد از طبقها رودها بود و اگر از رودها زبرسوین باشد قشاره باریک
و خرد بود و اگر از رودها فروسوین بود قشاره غلیظ و بزرگ باشد و اندر کتاب بقراط همی یابیم که هرگاه
که خداوند ذوسنطاریا از پس کوشت جب چیزی سیاه چون نخودی کوچک پدید آید و تشنگی غالب شود بیمار زنده بود

بهتر نشود و در مدت پست روز بمیرد و بقراط میگوید هر اسهال که نخست خون ناب باشد پس خون ریم شود بد باشد
وهم بقراط میگوید که هر اسهالی که ناگاه بدید آید از پس بیماری نزدیک مرگ باشد ناگاه یعنی اسهال ناگهانی و هرگاه
که از پس استسقا اسهال بدید آید بد باشد خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه اسهال استفراغ آب
نباشد و باز نه ایستد و بسیار باشد که بیچ و قرحه امعا با استسقا ادا کند و هر بیماری را که پیچش شکم و گداز و تب و نواف
و اختلاط عقل بدید آید نشان مرگ باشد. و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار که از پس او آید گرم و بارنده
بود و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرگاه که زمستان
جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و بیچ بسیار
افتد و در شهرها جنوبی بوقت آنکه باد جنوب آید و باران بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر شخصی را با اسهال یا با درار
بول یا بنفث دم هیچ آید و این شخص را تب نباشد و عمر او از سی و پنج سال برگذشته باشد و پیش از این کارهای سخت
یا دبغ کرده باشد و از آن باز ایستاده باشد و آماس یافته و برا این باید بود و امید باید داشت که در مدت چهل روز
یا پیشتر یا تا آلی پاک شود و خلاص یابد **علاج** طریق علاج این علت آنست که تأمل کنند تا در احشاء که بالای روده است
هیچ آفتی و ریشی و آماسی بوده است و چون از آنجا بروده فرو می آید و از هر کجا که می آید نخست تدبیر بستن و پاک کردن
آن موضع باید کردن و یاری دادن تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش مشغول شدن و اگر سبب علت ماده
تیز است یا شور که از همه تن بروده می آید نخست تن را از آن ماده پاک باید کردن و اگر گداز تن ابتدا است بعلاج
تب دق ابتدا در باید یافت و اگر بیچ و ریش تر است و اندر رودها بالایین است از آنجا تنها نرم و شوینده پاک باید
کرد که در علاج جثم بکار آید چون لعاب اسبغول و لعاب دانهٔ آبی و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو و آنچه بدین ماند
تا همه از آن بشوید و بلغم اند و همه درد و گزیدن خلط تیز را باطل کند و تیزی آن را از روده باز دارد و اگر
صفرا و خلطها تیز می گذرد آنجا بخیار شنبر و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران علاج باید کرد و اگر خلطی تیز
و شور یا خلطی سوداوی میگذرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و هویز و خیار شنبر علاج باید کرد و اگر بیچ کهن گشته بود
و ریش پلید گشته از چیزهای زداینده چون ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چاره نباشد از بهر آنکه ایارج گوشت مرده را
از روده و غیر آن
پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد بر روغن آلوده و سنگ تاب کرده می باید دادن
چنانکه در باب زلق الامعاء یاد کرده آمده است و شیر تازه سنگ تاب یا آهن تاب کرده بدهند اگر تب نباشد که سخت نافع است
و نخستین تدبیر آنست که بیمار را از طعام باز دارند و دو روز یا سه روز قوت نگاه می دارند چنانچه در باب گذشته
یاد کرده آمده است و اگر قناعت نکند چیزی نرم و اندکی باید داد بدین شیر قناعت باید فرمود و از طعامهای که
درین علت باید داد حسوی است که از خندروس سازند و از پیه بط و پیه مرغ خانگی و از پیه بز از بهر آنکه پیه بز

بخشکی گرایند ترست و سودمندتر بود و از گاورس پوست کنده و از برنج پوست کنده و از گندم شسته و نیم کوفته اشامه سازند
همچنانکه از خندروس سود دارد و اگر آب این اشامه بدان کوفته بنند ابی بود که لختی خشخاش در وی پخته باشند پس
پالوده و اندکی نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده در افکند صواب باشد **صفت** آشامهٔ سودمند
بگیرند سماق در آب باران تر کنند یکشبانروز پس پالایند و ارزن پوست کنده یا گندم یا سبوس سپید درین آب سماق
تر کنند و چهار ساعت بنهند پس بدست بمالند و بپالایند و بپیه بز بپزند و حبوب پخته بجوشانند تا سطبر شود و لختی
صمغ بریان کرده و سوده برافکنند و اگر تب نباشد **اشامه** از گندم و باقلی تره بپزند و صمغ عربی برافکنند و عدس
پوست کنده را با آب بجوشانند و آب از وی بریزند و دیگر کرت بپزند و آب از وی بریزند و سه بار چنین کنند
آن عدس را با برگ حماض و برگ لسان الحمل و برگ خرفه و آب سماق و پیه بز یا پیه بط یا مغز بادام بریان کرده بپزند و اگر گوشت
حاجت آید کبک و طیهوج و دراج و تذرو با آب سماق و آب انار دانه پخته صواب باشد و زردهٔ خایه نیمبرشت با سماق پاک کرده
سود دارد و روغن بادام بریان کرده با پوست درین سود دارد خاصه اگر از نخست با آب آبی و آب انار و آب سماق
تر کنند پس خشک کنند و روغن او بکشند و خمیر نان با آبی بسرشند که خرما و کنب و حب الاس و خرنوب و سماق در وی
پخته باشند و پالوده و اگر با آب بهیه بسرشند صواب باشد و شراب سیب و شراب آبی و شراب انار و شراب مورد
و شراب میوهها قابض که در باب گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج کرده
و آب باران را با آهنی چونسانیده بسند به داشته اند و اگر شراب قابض نباشد حب الاس نیم کوفته یکشبانروز در غاله
کرده در وی بپالایند و اگر نیز بلوط بعوض آن در غاله کنند روا باشد **صفت** سفوف مقلیات سبغول و تخم مرو تخم خرفه
و تخم لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خطمی پاک کرده و تخم شاهسفرم از هر یکی یک وقیه همه بریان کرده و طباشیر
قیمولیا و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی دو وقیه گلنار پنج وقیه گل دو وقیه همه را بکوبند مگر اسبغول را شربتی از دو درم
تا پنج درم با شراب مورد و غیر آن و بوقت خواب دو درم اسبغول بریان کرده و بروغن گل چرب کرده با یک درم گلنار
بدهند و نیز خشک کهن ریشها کهن را سود دارد لکن تشنگی آرد نخست آن را بچند آب بباید جوشانید تا شوری از وی
برود پس خشک کردن و بریان کردن و بکوفتن شربت یک درم از هر چه درین باب وصف کرده آمد سودمند ترست
ثابت قره میگوید بعضی طبیبان درین علت یک رطل بغدادی گلا دیت یک روز فرموده اند خوردن تفادیق سود دارد
و دو درم تخم کنار با دو درم حب الاس کوفته و پخته اسهال کهن را باز دارد و حضاوند بواسیر را سود دارد و
خواجه بوعلی سینا میگوید بعضی طبیبان گفته اند اگر باران بلاس بسوزند تا سیاه شود و بسایند
مقدار نیم درم اسهال کهن را باز دارد و میگوید که دوستی مرا خبر داد که این را بیازمودم و درست آمد وهم خواجه
بوعلی در کتاب قانون آورده اند که سرگین سگ که چند روز استخوان دهند و جز آن هیچ ندهند خاصه آنچه سپید شد

ودرماه تموز افکنده باشد مقدار یك درم ونیم اسهال بازدارد وسنگدان اشترمرغ خشك کرده وبسوهان سوده سه درم
باشراب مورد یا شراب آبی بدهند سود دارد **صفت** داروی سودمند تخم خشخاش سپید وکندر وسعد وحب الاس
از هر یکی نیم درم کوفته وبیخته با زردهٔ خایهٔ مرغ کرباشراب بدهند همه انواع اسهال را واسهال کودکان را که بوقت دندان
برآمدن بود باز دارد وکودکان را باشیر دایهٔ ایشان دهند **صفت** داروی دیکر دانهٔ موی خشك کرده وسوده
همچون سرمه واستخوان سوخته ومغز بلوط وکشنیز خشك بریان کرده وسماق وخرنوب وتخم کرفس وزیره بریان کرده
ترکرده وبریان کرده ونان فطیر خشك وکندر ونانخواه از هر یکی یك جزو بنیرمایهٔ خرکوش یا بنیرمایهٔ بز یا بنیرمایهٔ
آهو نیم جزو یا کمتر همه را بسایند وهر ساعت لختی برکف دست کنند وبر دهان اندازند تا در یك روز مقدار پنج درم
خورده شود ودر یك روز نیم باز کیرد **صفت** حبی آزموده اسهال لخوزا باز دارد بکیرند افیون مازو کرمازو از هر یکی
راستا راست با آب صمغ سرشند وحب کنند شربتی دودانك وکرمابه ومالش وروغن شبت ومانند آن مالیدن مسام
بکشاید واخلاط را بظاهر تن کشد واسهال را باز دارد ومحجمه بر شکم نهادن وچهار ساعت بروی بگذاشتن اسهال
باز دارد **وخواجه بوعلی کوید** من این را بسیار بوده درست آمد وباید دانست که داروهای قابض خدر
کننده خاصه افیون بکار داشتن خطرست لکن کاه باشد که بدان حاجت آید از بهر آنك ماده را غلیظ کند وخواب آرد
وحس سوزش رودها باز دارد وبدان سبب برخاستن حاجت کمتر افتد با این همه تا بتوانند دست بدان نباید
برد پس اکر حاجت باشد در شیاف بکار دارند اولیتر از آن که در دارو خوردن ودر ضمادها بکار داشتن اولیتر
از آن که در شیاف وآزام با چند پیه شتر وزعفران بکار باید داشت وبیمار را که قوت ضعیف باشد ونبض ضعیف و
اندامها سرد می شود بهیچ حال بدان علاج نشاید کرد **صفت** ضماد خدر کننده بکیرند افیون بنیرمایهٔ ... از هر یك
یك جزو جفت بلوط وکندر وکلنار واقاقیا وموم از هر یکی پنج جزو همه را بعصارهٔ خشخاش یا بطبیخ آن سرشند وطلی
کنند **صفت** داروی دیکر بنیرمایهٔ خرکوش دودانك افیون دودانك مازوی سبز نیم درم کندر نیم درم شربتی
نیم مثقال واکر پیچ ودرد رودها فروسوین باشد تدبیر حقنه باید کرد **صفت** حقنه بکیرند کویخ بادبیسه درم
کشك جو هشت درم کل سرخ ده درم پیه کردهٔ بزغاله کرده بیست درم همه را در یکمن نیم آب بپزند تا بیك رطل
باز آید بپالایند وبکار دارند واکر رودهای سوده بود نیم وقیه روغن کل بر آن کنند **صفت** حقنهٔ دیکر بکیرند
کشك جو بریان کرده وبرنج شسته از هر یك یك وقیه کلنار کل سرخ حب الاس از هر یکی پنج درم جفت بلوط سه درم
برك مورد تر بیست درم همه را بیکمن نیم آب بپزند تا بیکمن ازین باز آید وبپالایند ویك وقیه عصارهٔ برك
اسبغول ویك وقیه برك خرفه ویك وقیه روغن کل ویك زردهٔ خایهٔ مرغ پخته سوده همه را بیامیزند پس بکیرند قیمولیا
وپیه سوخته واقاقیا از هر یکی نیم درم سپیدهٔ سپیدآب ارزیز وقرطاس سوخته وسرب سوخته وشسته وعصارهٔ

اسهال کهن را

داروی محذر با احتیاط تمام

لحیة التیس ونشاسته بریان کرده ودم الاخوین از هر یکی نیم درم همه را بسایند وبا این مطبوخ پالوده بیامیزند
وبکار دارند **صفت** سوختن بندرا بسایند وبکوزه درکنند وسر کوزه بکل بکیرند وبتنور که آتش او آرامیده باشد
درنهند یك شب ویك روز بکار دارند **حقنهٔ دیکر** بکیرند آب لسان الحمل وآب عصا الراعی وآب
برك خرفه از هر یکی سه وقیه روغن کل یك وقیه ونیم سپیده یك خایه مرغ واکر سوزش نباشد بعوض سپیده زرده کنند
وهمه را بیامیزند واقاقیا صمغ عربی دم الاخوین قرطاس سوخته کل ارمنی از هر یك یك درم همه را بسایند وبیامیزند
واکر آب برك خرفه تنها با این داروها بکار دارند روا باشد وازپس حقنه اطراف مورد تر یا مازو یا کلنار
درآب بپزند واسفنج بدان آب تر کنند وکرم کنند وبمقعد بر نهند تا حقنه زود باز نکردد وهرکاه که ریشی تباه شود
وخورده شود باید شیاف وهم حقنه نیز باید فرمود نخست ماء العسل حقنه باید کرد یا نمك آب تلخ یا نمك آب کرنبون
درو بپرورده باشند یا بطبیخ ماهی شود واکر ریم وپلیدی بسیار آید اقراص زرنیخ چاره نباشد مقدار نیم درم
یا بیشتر بین دو درم یا یکی از این آبها بکار دارند واکر بیمار طاقت آن ندارد نخست داروی خدر کننده دهند پس این حقنه
کنند وسوزش حقنه را بروغن کل چاره کنند وازپس حقنه کل مختوم را در سرکه ممزوج با آب حل کنند وبدهند
پس داروهای قابض که ریش را درست کند وکوشت رویاند واسهال باز دارد بکار دارند وبباید دانست
که حقنهٔ نرم اکرچه درد را بنشاند شفا ندهد وشفا داروی دهد که ریش را پاك کند وبزداید وقبض کند
پس بحقنهٔ نرم درین علت اعتماد نشاید کرد از بهر آنك ریش را بپوشد ومیان داروها ومیان ریش حایل شود ومضرت
آن بزرك باشد **صفت** قرص زرنیخ بکیرند زرنیخ سرخ وزرد از هر یکی یك رطل بغدادی آهك دو رطل قرطاس
سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه را بسایند وبآب لسان الحمل بسرشند واقراص کنند **نسخه** دیکر بکیرند
زرنیخ زرد ونانخورده وقرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم وزرنیخ سرخ پنج درم آهك ده درم اقراص
کنند جانبخش رسم است واین اقراص را بدین صفت بکار دارند **صفت** قرص مجرب بکیرند کزنج شسته وخشك کرده وانار
با پوست بادانه بکوبند ودر آب کنند وبپالایند وبمالند یك ومقدار نیم درم تا یك درم از قرص در وی حل کنند وبکار دارند
واکر در آب سماق وآب لسان الحمل وآب مورد تر بکار دارند روا باشد واکر ریش روده از بلغم شور افتاده باشد طعام
او قلیه کدو کنند یا زیرباجه پیه بز وکرنب دوبار بپخته وآب آن ریخته وهمه به پیه بز پخته وازکوشتها کوشت خرکوش
یا کنجشك یا قنبره بریان وتوابل او زیره وکرویا وانکدان وانیسون وقرنفل واز شرابها شراب مورد دهند
صفت داروی که درین نوع سود دارد بکیرند صمغ عربی بریان کرده ومصطکی وهلیلهٔ کابلی بریان کرده
وتخم مرو بریان کرده ونشاسته بریان کرده وتخم کندنا بریان کرده وتخم سپندان بریان کرده وانیسون وریوند
چینی از هر یك سه درم همه را بکوبند یکرسپند شربتی سه درم باشراب مورد دهند **صفت** داروی دیکر

جل الاس صح

تخم سپندان بریان کرده ده درم تخم کرفس بریان کرده نانخواه بریان کرده حب البلسان از هر یکی پنج درم زیره مدبر
هفت درم کرویا بریان کرده هشت درم صمغ بادام ده درم همه را بکوبند مگر سپندان را شربتی سه درم با میبه و اگر
سبب دوسنطاریا کشاده شدن رگی بود که بقوت طبیعت کشاده شود و خون آمدن کیرد ان را نشاید باز داشت آن
وقت که بیمار بخویشتن ضعیفی نیابد چون ضعیفی بدید آید بان باید داشت و بیشتری آن بود که خود باز بستد
و مردم بدان سبب از بسیار بیماریهای صعب سلامت یابد و بازداشتن ان باقراص کهربا و اقراص کلنار و اقراص
بسد باید کرد و بداروها و چیزها که در بازداشتن خون یاد کرده آمد و صفت اقراص کهربا و اقراص کلنار در باب
چهارم از گفتار دوم در علاج قی کردن خون یاد کرده آمدست و اگر سبب اسهال خون و کشاده شدن رگ فارطوبتی
باشد که سر رگها را سست و کشاده کند آن را تریاق بزرگ و فلونیا رومی و فارسی و بجزها سود دارد والله اعلم

باب چهارم

از جزو سیوم از گفتار چهاردهم اندر زحیر

بباید دانست که زحیر دو نوعست یکی زحیر راستین است و دیگری نه اما زحیر راستین آنست که معقد را بکزاف و زود
زود تقاضا برخاستن می باشد و هرگاه که برخیزد چیزی اندک جدا شود چنانک از مرغ جدا شود و چیزی
باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته باشد و بعضی با خراط باشد و بود که خراط با بر از آمیخته بود و با دیغ و گرییتن
جدا شود و زحیر از بهر این گویند و سبب این علت یا خلط تیز صفرایی بود یا خلط بلغمی شور که از بالا بوده مستقیم
فرو آید و او را می برند و می کژد و قوت دافعه این روده پیوسته او را دفع میکند یا اماسی بود اندرین روده
و سبب گرانی آماس پیوسته از روی برخاستن بدید می آید یا سرما بود که بر دم رسد از باد سرد یا از نشستن بر سنگی
و زمین سرد یا از اسراف کردن چیزهای سرد خوردن و زحیر نه راستین چنان باشد که ثفل خشک اندر روده
مستقیم ایستاده بود و باز مانده و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصر از روده فرو می آید و گاه باشد که بقوت حرکت و در نشستن
خویش روده را برند و گمان افتد که زحیر راستین است اما علامتها علامت زحیر که سبب آن خلط صفرایی
بود آنست که پیش از ان اسهال صفرایی بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و با درد و خلیدن و سوزانیدن
و خراطه خون آلوده بود و سوزش معقد چنان بود که بیمار پندارد که معقد او با آهک است و از آب سرد راحت یابد
و علامت زحیر آنست که سبب آن خلطی شور بلغمی بود آنست که نخست استفراغ بلغم بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچه
بیرون آید با باد و قراقر بیرون آید و با خراطه خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد و علامت
آماس آنست که اندر اسافل درد بوده باشد و با تب بود علاج اما غذا و ند زحیر صفرایی را و همه خداوندان
زحیر را صواب آنست که یک روز هیچ طعام نخورد تا روده ها تهی شود و ماده آن بریده شود و خداوند زحیر

در معقد گرانی پیشتر بود و پیش از بد بد آمدن علت صح

صفرایی را شربت اسبغول بروغن گل چرب کرده با شراب آبی صواب باشد و اگر تب نباشد نان اندر شیر سنگ تاب
کرده تریت کند و بخورد و اگر تب باشد انار مسا ترید ان کشک جو بریان کرده یا از پست جو چنانک اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و قرص طباشیر با رب آبی دهند صفت سفوفی بگیرند اسبغول بریان کرده ده درم
صمغ عربی صمغ ابرود صمغ آبی صمغ غبیرا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بزر الحماض بریان کرده و تخم خطمی از هر یکی پنج درم
بسد کهربا ودع سوخته از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربتی دو درم اندر شراب آبی نافع باشد صفت
حمولی سودمند بگیرند زرده خایه مرغ با روغن گل بزنند و مرداسنگ سفید مغسول کرده با وی بیامیزند و پنبه بازه
بدان تر کنند و بردارند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا کلنار مازو مرداسنگ اسفیداج شب یمانی
نشاسته دم الاخوین صمغ عربی گل ارمنی از هر یکی راستار است همه را بکوبند نرم و آنرا با خایه مرغ سپیده و زرده
بهم بزنند و بجز قه نرم بردارند صفت شیاف زحیر بگیرند کندر زعفران حضض صمغ عربی از هر یکی
یک جزو افیون چهار یک جزو وی شیاف کنند چنانچه رسم است و برگیرند صفت شیاف دیگر نسخه ابو بکر
محمد البخاری بگیرند کندر زعفران جند بیدستر حضض یکی صمغ عربی میعه افیون دم الاخوین از هر یکی راستار
شیاف کنند چنانچه رسم است و بزیر بردارند سودمندست و این شیاف آزموده و ستوده است درین باب و استنجا
با بی کنند که مورد و مازو و کلنار و خرنوب نبطی و بلوط اندر وی پخته باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب اندر
آب بپزند و اندر ان آب نشینند صواب بود و اگر عدس و گل سرخ پخته و بروغن گل چرب کرده بر معقد ضماد کنند
صواب باشد خداوند زحیر بلغمی را که سبب زحیر او بلغم شور بود مقلیا تا دهند صفت آن هلیله کابلی
بلیله آمله از هر یکی یک وقیه پاک کرده همه را اندر آب آبی بجوشانند و بهوا نهند تا خشک شود پس بریان کنند بروغن
گاو و خشک کنند و بکوبند پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم کندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی
از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه شربتی سه درم با رب آبی دهند نسخه دیگر هلیله کابلی بیست درم
اندر شراب قابض تر کنند یک شبانروز پس بهوا خشک کنند و بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم ترو بریان کرده از هر یکی ده درم
حب الرشاد بریان کرده پنج درم همه را بکوبند و بماء العسل بسرشند و اقراص کنند و بریان کنند و نگاه دارند
تا نسوزد پس بکوبند شربتی سه درم با شراب قابض و اگر پیوسته تقاضا برخاستن می باشد و چیزی جدا نشود و رنجه
میدارد کوکرد با پیه کرده بر یکی نهند و دود کنند اندر زیر طغاری که بن او سوراخ کرده باشند و خداوند این علت را
بر نشیب طغاری نشانند تا دود بر معقد او بر آید و اگر بابونه و نیسوم و اکلیل و بنفشه و مرزنگوش و گل و برگ کرنب
و شبت اندر آب بپزند و معقد را از روغن کتان چرب کنند و اندرین آب نشانند سود دارد و ابو زید میگوید
من بیماری را اندر رستا ازین علاج کردم همان روز بهتر شد و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون اندر آب کنند یکشبانروز

و بیالایند و بپیچد و شراب کهن با این آب بیامیزند و می دمند سود دارد **صفت** سفوف سودمند مغز گوز بریان کرده سه درم تا بخواه یك درم کندر نیم درم همه را بکوبند و بآب گرم بدهند **صفت** شیافی بگیرند کندر زعفران تخم شبت از هریکی برابر بکوبند و شیاف کنند **صفت** شیاف دیگر بگیرند زعفران جندبیدستر سکبینج افیون از هریکی برابر شیاف کنند و بکار دارند اگر علت دراز گردد حقنه باید کرد بنمك آب زیتون مقدار نیم وقیه پس تکمید باید کرد بشراب انگوری گرم کرده و آب مورد و روغن ناردین و اگر سبب زحیر سرما بود که بمردم رسد هر بامداد دو درم جت الشا دبریان کرده و ناکوفته باب گرم بخورد و مقعد و زهار و پیغولها ران تکمید میکند بسبوس گرم و خرقهای گرم و برکاورس گرم کرده نشانند و بر نمك گرم کرده و اندر ابزاری بسته و بشراب گرم و روغن زیت گرم کرده طلی میکنند و اندر گرمابه شوند و اندر تابه گرم نشینند و اگر سبب آن بود که بر زمین سرد و سنگ سخت سرد نشسته بود بروغن شبت گرم کرده و بروغن بابونه طلی میکنند و اگر سبب زحیر آماس گرم بود اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن یا بر فرو سوی کرگاه حجامت کنند پس قی فرمایند و باب عنب الثعلب و روغن گل طلی میکنند و اگر آماس صفرایی بود بصندل سرخ و آب کاشنی و کافور ضماد کنند **صفت** ضماد سودمند بگیرند بنفشه و بابونه و برگ کاکنج و برگ عنب الثعلب و برگ اسبغول همه را یك جوش بدهند و بکوبند و بروغن گل و بروغن نیلوفر بیامیزند و بر مقعد نهند یوحنا سرافیون میگوید اگر مازو را بکوبند و بیزند باب و ضماد کنند آماس شرج را سود دارد و اگر خواهند که قابض تر بود بشراب قابض بزنند و گروهی قیموليا بگیرند و در با تیله کنند و آب عنب الثعلب بروی میزنند و روغن گل و زرده خایه باوی بیامیزند و ضماد کنند **صفت** ضماد سودمند بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنگ پرورده و شسته و اسفیداج ارزیز و زرده خایه مرغ و روغن گل جمله در هاون کنند و بمالند تا چون مرهم شود و اگر بدان رسد که بباید پخت ضماد سازند از حلبه و اکلیل الملك و کرنب پخته و پیاز بریان کرده و اندکی مقل و اگر آماس سرد بود بجیرها گرم تکمید باید کرد و ضمادها از حلبه و تخم کتان و تخم خیار خیارزی و بیخ خطمی سازند و برگ کرنب پخته و بابونه کاو کوفته ضماد کنند هم اندر زرد و زرد بنشانند و آماس را تحلیل کنند و اگر کرنب پخته با زرده خایه مرغ و روغن گل ضماد کنند سود دارد و زحیر را سبتین را علاج بحون شهریاران و لعوق خیارشنبر کنند و بشیافی که از خطمی و بونه و شحم حنظل و شکر سرخ ساخته باشند نافع باشد والله اعلم

کفتار پانزدهم

از کتاب ششمین اندر بیماریهاء مقعد و شرج و خون بیرون آمدن و بازگردیدن مقعد و شقاق و بواسیر و علامات و علاج آن و این هفت باب است

باب نخستین

اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعد

بباید دانست که طریق علاج این علت آنست که بگیرند گل سرخ و عدس مقشر و نار پوست و جفت بلوط بگیرند و بپزند و بپالایند و اندر آن آب می نشانند و ثفل این طبیخ را بکوبند و بروغن گل بمالند تا چون مرهمی شود و ضماد کنند و اگر با این علت مزاج سرد بود بگیرند دادی و جفت بلوط و مرزنگوش خشك و بازوی بریان کرده بروغن زیت و آهن بان کهن زنجار گرفته همه را اندر شراب کهن فرغار کنند یکشبانروز و بپالایند و اندر آن شراب نشینند یکساعت پس خویشتن را خشك کنند و بروغن تخم ترنج یا بروغن مغز زردالو یا بروغن مغز شفتالو چرب کنند و این داروها بدان موضع بپاکنند **صفت** آن اقاع انار خشك و مازو و شاهبلوط و صدف سوخته و خاکستر سفال سرطان و لحیة التیس عصاره و جفت بلوط و قرطاس سوخته و ودع سوخته و خاکستر پلاس کهن همه راست راست بکوبند و باب برگ مورد تر بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشك کنند و بوقت حاجت بکوبند و بکار برند **صفت** داروی مختصر تر بگیرند گلنار و مازو و اقماع انار و صدف سوخته و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی همه را بکوبند چون سرمه و بکار برند و لگام برنهند چنانکه رسم است و بخسبند و هم این دارو بشراب قابض بپزند و اندر آن شراب نشینند و اگر آماس گرم باشد گل سرخ عدس مقشر برگ عنب الثعلب اندر آب عنب الثعلب بپزند و با روغن بمالند تا مرهم شود و بدان موضع نهند و اگر آماس سرد بود اندر آب گرم نشینند و موم روغن از موم زرد و روغن شبت و روغن بابونه سازند و طلی میکنند تا آماس زایل شود پس بعلاج علت باز آیند والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر شرج سست که ریش باشد

بباید دانست هرگاه که مقعد بیرون آید و ریش گشته بود آنرا بشراب قابض که داروهای قابض در وی پخته باشند می باید شست و این داروها بکار باید داشت **صفت** آن سرب سوخته و شسته هفت درم گل سرخ سماق از هریکی چهار درم مر دو درم همه را بکوبند نرم و نخست مقعد را بدین شراب که یاد کرده آمد بشویند و این دارو برا کنند و ببندند چنانکه رسم است

باب سیوم

اندر سستی شرج که ثقل بی مراد بیرون آید

بباید دانست اگر سبب سستی شرج آن بود که کسی از جایی بیفتد و بر پشت افتد یا زخمی صعب رسد و پیها او نیز سست گردد آنرا علاج نیست و آنچه از بهر علاج بواسیر افتد یا از پس زخمی و افتادگی سهل تر بود **علاج** وی آنست که بر مهرهاء فرو سوی از مهرهای پشت ضماد که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است بر نهند و اندر طبیخ داروهای قابض می نشانند و جوز السرو و قسط و سنبل با آن داروها یار کنند والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر شقاق مقعد

شقاق کفتکی لبهای مقعد را کویند وسبب آن در بیشتر حالها خشکی مزاج بود یا بسبب خشکی ثفل کفته شود
وکاه باشد که بسبب شقاق آماس کرم باشد که رکها کرم شود وکاه باشد که بواسیر بود که کفته شود وکاه باشد که رکهای
مقعد از خون ممتلی شود ودهنهای رکها کفته شود **علامتها** آنرا که سبب شقاق آماس بود یا رکهای امتلا بود
یا بواسیر بود که شکافته شود نخست رک باسلیق باید زد ورک صافن ومابض سودمند بود وحجامت بر میانکاه
هر دو سرین سود دارد واکر آماس باحرارت وسوزش بود سپیده خایه مرغ وروغن کل اندر هاون سرب
بسایند تا سیاه شود وطلی میکنند ومرهمی کافوری طلی کردن سود دارد **صفت** آن موم سفید دو درم ونیم
روغن کل ده درم سپیده ارزیز ده درم مرداسنک پرورده سه درم نشاسته افیون از هر یکی یک درم کافور
نیم درم همه را با الحتی سپیده خایه مرغ بسایند وبکار برند **صفت** مرهم اسفیداج بکیرند اسفیداج ارزیز پنج درم
کندر دو درم ونیم قلیمیا سیم دو درم همه را بکوبند وبا روغن کل واب خیار وآب کشنیز واب عنب الثعلب اندر هاون
بمالند تا آمیخته شود وطلی میکنند واکر حرارت قوی بود سپیده خایه مرغ وکافور با این اخلاط یار کنند واکر شقاق
بدان کرمی وسوزانی نبود مرهم مقل بکار دارند **صفت** آن موم مصفی روغن کنجد تازه پیه بط مغز ساق کاو
کوهان اشتر مقل از هر یکی راستا راست مقل را جدا کانه بلعاب تخم کتان حل کنند ودیکرها را بکداز ند وهمه را بامیزند
وبکار دارند ومغز ساق کاو با خمیر بسایند ومرهم کنند سود دارد ویا با نشاسته بسایند ومرهم کنند واکر
با این خمیر با زرد بسایند ومرهم کنند هر سه راستا راست سود دارد ومغز ساق کوزن وپیه او ومغز ساق کاو
از هر یکی یک وقیه مومیایی نیم وقیه روغن کنجد دو وقیه نشاسته کتیرا یکان وقیه همه را بسایند ومرهم کنند وزوفا
ومغز ساق کوساله ونشاسته وپیه بط وپیه مرغ خانکی وروغن کل مرهم کنند واکر آماس سرد بود برک کرنب با آب
نخود بجوشانند وبا پیه کاو بکوبند ومرهم کنند درد بنشانند واماس را تحلیل دهد وپیوسته اندر آب کرم می نشینند واکر
آماس صلب بود بکیرند مرداسنک پرورده وسپیده ارزیز وموم زرد وپیه بط وپیه مرغ خانکی از هر یکی چهار درم
زعفران یک درم ونیم زرده خایه مرغ پخته دو عدد روغن کنجد چندانک کفایت بود همه را بسایند ومرهم کنند
وروغنها که اندرین علت سود دارد اکر حرارت غالب نباشد روغن خیری است وروغن سوسن وروغن مغز
زرد آلو وشفتالو خاصه که مقل در وی حل کرده باشند ومقل با کوهان اشتر سرشته دود کردن سود دارد
واکر طبع خشک بود بخیار شنبر وبنفشه نرم باید کردن وحب مقل باید داد بدین صفت بکیرند مقل سی درم هلیله کابلی
با هلیله سیاه وبلیله وآمله پاک کرده از هر یکی ده درم مقل چند همه وزن همه مقل را با آب کند تا چون شاید حل کنند ودارو

بدان بسرشند وحب کنند شربتی دو درم واکر آماس درد کند در طبیخ بابونه واکلیل الملک می نشانند واکر اندرین
پنج درم شیطرج زیادت کنند منفعت بیخ بوش وخبث الحدید ازوی یافته شود **صفت** معجونی که خداوند بواسیر را
وشقاق را منفعت دارد وطبع نرم دارد بکیرند مقل ده درم کتیرا پنج درم انجیر فربه ومویز سیاه دانه بیرون کرده وبا رجنه مقل
وکتیرا همه را بکوبند وبسرشند شربتی شبانکاه یا پیش از طعام پنج درم **صفت** کوارش مقل شقاق را وبواسیر را
وخداوند درد مقعد را سود دارد بکیرند هلیله کابلی بلیله آمله انیسون مصطکی از هر یکی ده درم نانخواه پنج درم همه را
بکوبند وبه بیزند وبروغن مغز دانه شفتالو چرب کنند وبیست درم مقل را اندر آب کنند تا حل کنند ودارو ها بدان
بسرشند شربتی سه مثقال باب کرم **صفت** حب مقل نسخه دیکر طبع را نرم دارد بکیرند هلیله کابلی ده درم بیخ
سه درم تخم سپندان سپید دو درم مقل ازرق پانزده درم مقل را باب کند تا حل کنند وداروها بدان بسرشند
وحب کنند شربتی دو درم واکر شقاق کهن باشد اندرا باید خارید تا خون بسیار برود بر مرهم باسلیقون علاج کردن
صفت مرهم باسلیقون اندر قرابادین یاد کرده آید وخداوندان این علت را غذا کند تا بزرده خایه مرغ وروغن
کاو وکوهان شتر وطعامهای اسفیدبا باید خورد ومغز بادام ومغز فندق ومغز کوز هندی ومویز وانجیر سود دارد وشراب
مویزی کهن وشراب دوشابی که اندر هر دو دادی بسیار کرده باشند موافق بود واللّه اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر خارش مقعد

بباید دانست که سبب این یا کرم خرد بود یا مقعد ناسور بود اما آنچه از کرم خرد بود علامت وی آنست که کاه
کاه کرم با ثفل فرود آید وآنچه مقعد ناسور باشد علامت وی آنست که خارش با سوزش بود وهیچ کرم نبیند علاج
آنچه از کرم خرد بود علامت وی آنست که خارش با سوزش بود وهیچ کرم نبینند علاج آنچه از کرم خرد بود
علاج وی اندر جایکاه خویش یاد کرده آید وآنچه مقعد بواسیر بود نخست رک باسلیق زنند وبر میان دو سرین حجامت
کنند وبمطبوخ افتیمون استفراغ سودا کردن واز طعامهای سوداوی پرهیز کردن وموضع خارش را بروغن مغز دانه شفتالو
ویرد الوتلخ که مقل اندر وی حل کرده باشند چرب کردن وشب بافی بریان کرده وقطران برابر بسرشند ومقدار
یک درم بخرقه نرم بر دارند وحمول سازند **صفت** داروی دیکر برک مورد کوفته دو درم شونیز چهار درم
کوز سوخته با پوست دو عدد همه را بانکبین بقوام آورده بسرشند وشیاف کنند وبنهند **صفت** داروی
دیکر بکیرند زوفاء خشک وبکوبند وبا پیه بط بسرشند وبر دارند تا نرم بود **صفت** داروی دیکر شب یمانی
بریان کرده چهار دانک قطران دو دانک هر دو را بسرکه حل کنند وطلی میکنند وخرقه کتان بدان تر میکنند وبمقعد
بر می نهند واکر آب بود با صبر یا زهره کاو ویا آب سداب با روغن پیه انجیر بکار دارند سود دارد **صفت**

داروي ديگر بگيرند صبر يك جزو زوفا خشك دو جزو با روغن گل و سركه و آب انار ترش بسايند و بكار دارند وهر
بامداد و شبانگاه برنهند

باب ششم

اندر اقسام بواسير

بيايد دانست كه بواسير بقسمت اول دو نوعست يكي انواع فرو بنهاست كه بر لب مقعد و گرداگرد وزند رون و بيرون
او بديد آيد دوم بادي است مليط كه اندرون تهيگاه و حوالي گرده و كمرگاه و زهار و مقعد ميگردد و نوع دوم آن باد اندر
گرده و حوالي آن بود كه آنرا باد باسور گويند اما نوع فرو بنها بعضي مردمانرا اندرون بديد آيد و بعضي را اندر ريم
بديد آيد و آنچه بر مقعد بود دو گونه بود بعضي بدان ماند كه نظر سوي بالا دارد و بعضي نظر به بيرون دارد و بعضي
گوئي بود ناسفته و چيزي بالا بر آيد از وي و باد درد باشد و بود كه ماده كمتر يابد و همچنان بر آنجا بايستد و درد نكند
و باشد كه ممتلي گردد و سخت درد كند و بدان حاجت آيد كه او را بگشايند تا چيزي از وي بپالايد و درد بنشيند و بعضي
سفته بود و از وي خون و زرداب همي ترابد و كم درد بود و باشد كه درد نكند و باشد كه چنان سفته بود كه باد و ثفل
از وي بيرون آيد و هرگاه كه چشمه او بسته شود ممتلي گردد و درد كند و هرگاه كه او را بگشايند و تهي گردد درد بنشيند
و اين دو نوع بر هفت شكل بود يكي همچون دم ماهي بود بزرك و تهي و اين بي درد بود دوم شاخها و پنجها بسيار
دارد و آنرا نخلي گويند يعني چون درخت خرما سيم گرد بود و پهن او را تيني گويند يعني همچون انجير چهارم گرد
بود بر سان انگور و اين را عنبي گويند پنجم خرد بود و سخت همچون عدس و نخود و او را ثؤلولي گويند ششم اندك اين
نوع ثؤلولي دراز باشد همچون دانه خرما هفتم اندك اين ثؤلولي نرم باشد همچون توت نيم پخته و اين را توتي گويند
و بدترين همه نخلي بود پس تيني از بهر آنك بيخ او را دشوار توان بريد و او را دشوار توان گرفت و بدارو برداشتن
شكل بود و رنج عظيم نمايد و بيرونگان دراز خواهد و ديگر آنك زند رون باشد و نظر سوي بالا دارد از بهر
آنك او را نتوان ديد و دارو بد و دشوار توان رسانيد و آنچه بدو رسانند چنانك بايد بر وي قرار نگيرد و اين همه
كه ياد كرده آمد باشد كه بر يك جانب باشد از لب مقعد و باشد كه سوي پيش بود و باشد كه سوي پس بود و آنچه
از سوي پيش بود بدتر از همه بود از بهر آنك بهمسايگي مجراي بول بود و آماس او مجراي بول را زحمت كند و بول را
باز دارد و بعضي را اين باسورها سه چهار يا شش عدد بود بر دايره دوره مستقيم بايد از نزديك كرده تا البرنج
عقده عقده بديد آيد و اين بدتر از همه بود و سبب اين علت خون سودائي بود و اين خون سودائي دو گونه باشد
يكي خوني بود سوخته و تيره شده از خوردن طعامها و شرابها و داروهاء گرم تا آن صفراي تيز و سوخته كه با خون بياميزد
و او را گرم كند دوم خوني بود غليظ كه از خوردن طعامهاي بود اي خيزد چون كرنب و عدس و بادنجان
و گوشت قديد و گوشت صيد و آنچه بدين ماند و اين خون كه از اين نوع طعامها خيزد سخت كم باشد خاصه اگر خداوند

علت بسيار خوار باشد و حريص بود بطعام خوردن و آنچه خورد بنيك نخايد اين همه اسباب تولد خون غليظ سودائي
و بسيار نشستن بر سر جاي طهارت زيان دارد خاصه بجاي كه خداوند اين علت مي نشيند و مردم بي علت را اين
علت آرد **قسطا بن لوقا ميگويد** بسيار خوردن روغن بيد انجير بواسير آرد و صبر معروفست كه اين
علت را زيان دارد و اندر گرماي گرم و سرماي سرد صبر خوردن سوزش مقعد آرد و رگهاي او را بگشايد و اين
علت در شهرهاي بود كه هواي آن تيز و عفن باشد و طعام ايشان شير و خرما و ماهي باشد و ميوه بسيار باشد بسيار تر افتد
علامتها آنچه از خون گرم صفراي افتد آنست كه با خليدن و سوزش سخت و درد بسيار بود و آنچه از خون غليظ بود
علامت وي آنست كه خليدن و سوزش كمتر بود ليكن گراني بيشتر كند **علامت** باد باسور آنست كه باد غليظ با قراقر
اندر ناف بديد آيد و گاهي بسوي زهار و قضيب و خايه فرود آيد و گاهي زحير كند و گاهي بسوي بالا بسينه و سرهاي
پهلو و گردن و كتف و پشت بر آيد و گاهي اسهال خون آرد و گاهي شكم باز گيرد و درد بي قرار بديد آيد و تكسر اندامها
و درد زانو و مفاصل با آن بود و هنگام نشستن و برخاستن از بند گشادها آواز همي آيد كه بنادي [illegible]
و قوت جماع ضعيف گردد و از آن لذت نيابد چنانك بايد و از پس جماع سخت ضعيف گردد و هرگاه كه از خواب بيدار
شود اندامهاي او گرانتر از اندامهاء ديگران بود و طعام بد گوارد و لون او بگردد و بعضي را بزردي گرايد و بعضي را
بسبزي و بعضي را بسياهي و بعضي را برصاصي و غبائي و رنگ موي بگردد و بعضي اغبر شود و بعضي ناخوش رنگ تر
شود و بن موي روي خارش گيرد و باشد كه خداوند علت موي روي كندن گيرد و سبب اين خارش و تغير رنگ موي
و روي بخارها بود كه از ناف بر آيد و گاه باشد كه شب كوري و صداع و سر گشتن آرد **علاج** نخستين علاج
آنست كه از طعامهاء غليظ و تيز و از هرچه خون سودائي خيزد پرهيز كند و از مرغان آبي و از سير و پياز و خردل
و از مستي شراب خاصه شراب صلب صرف و از نبيذ دمادم احتراز كند و رياضت و ماليدن و گرمابه رفتن و اسب
راندن بكار دارد تا فضول اندر تن جمع نشود و حرارت غريزي بر افزود و زود پس بنگرند اگر خون گرم و صفرائي بود نخست
رگ باسليق بزنند پس تن را بمطبوخ هليله و بليله و آمله و سپستان و آلو و خيار شنبر و آنچه بدين ماند پاك كند پس
اطريفل كوچك بكار دارد كه او را اطريفل مقلي گويند **صفت** اطريفل مقلي هليله كابلي آمله از هر يك ده درم مقل
ازرق بيخ درم همه را بانگبين بسرشند چنانچه رسم است شربتي چهار درم و اگر آماس بود و درد كند اين ضماد
برنهند **صفت** ضماد مبارك اكليل الملك بابونه از هر يك پانزده درم هر دو را بكوبند و بپزند و يك درم زعفران
و دو درم افيون و بزرالكتان تخم كتان و يك استار حلبه و يك استار خطمي همه را بكوبند و بپزند پس سه درم مقل بآب پخته
حل كنند و داروها كوفته با وي بسايند چون مرهم شود پس يك زرده خايه مرغ پخته با وي بسايند ديگر باره پس از آن
بر كرباس طلي كنند و بر روغن گل چرب كنند و نيم گرم كنند و بر آن موضع مي نهند نافع بود و اين ضماد را ضماد اكليل الملك

واشتها صادق بود

هليله زرد هليله سياه بليله از هر يكي ده درم

کنند **صفت** مرهم دیگر آس را و برگ بید را بنشانند بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و روغن گاو همه را یکجا زنند
و اسفیداج بدان بسرشند و بکار دارند **صفت** ضماد دیگر بگیرند کندر ناشسته و بان کنند و اندر پاتیله کنند
و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند تا بتری و بخار خود بپزد پس روغن گاو بر افکنند یا روغن گوز و بریان کنند
و اندر هاون بسایند تا مرهم شود و ضماد کنند نیم گرم و پیاز پخته با روغن گاو در هاون بمالند و ضماد کنند درد
بنشاند **صفت** ضماد دیگر سکبینج مقل از هر یکی دو درم میعه تر یک درم افیون نیم درم روغن مغز زردالو یک وقیه
جند بید ستر نیم درم صمغها را بروغن حل کنند و بهم بیامیزند و مرهم کنند **صفت** ضماد دیگر برگ خطمی اکلیل
زرده خایه روغن گل همه با هم بسرشند و ضماد کنند و اگر مرهم داخلیون با روغن گل و اندکی زعفران و افیون و تخم
بنهند سود دارد **صفت** ضماد دیگر بابونه اکلیل زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و اگر حاجت بود که بگشاید
تا چیزی پالاید داروهای کشاینده هم اندرین باب بیشتر یاد کرده آید و هرگاه که داروهای کشاینده بکار خواهند
داشت نخست باید که بیمار را باب گرم می نشانند و روغن مغز دانه زردالو و شفتالو و روغن کوهان شتر و روغن
مغز کوزه هیجی مالند تا باسور نرم شود و بزاید گشادن گردد و رگ صافن و مابض فرمایند زدن که بسیار بود که
این رگ بزنند باسور بی علاج دیگر گشاده گردد و اگر باسور بدان گری نباشد رگ باسلیق باید زد تا خون بد
کمتر شود پس تن بمطبوخ هلیله و افتیمون و میویز پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی پاک
کرده و بروغن گاو بریان کرده کوفته و بیخته با انگبین سرشته سود دارد و اگر آب گندنا فشارده مقدار دو وقیه
با دو درم روغن کوزه بدهند سود دارد و اگر باسور سفید بود و از وی خون رود اگر این خون رفتن
بنوبت بود و سیاه بود باز نباید داشت تا آنگاه که سستی نیارد و روی زرد نشود و ساقها ضعیف نشود چون
این حالها پدید آمدن گیرد تدبیر باز داشتن باید کرد بزودی و داروهای که خون باز دارد بیشتر یاد کرده آید
و اگر باسور چنان باشد که از وی اندک زرداب تراید و چون تراید رنجی نباشد علاج وی بداروها باید کرد
که او را خشک و لاغر کند تا مدتی بگذرد هیچ نتراید و هرگاه که تراییدن آغاز کند بهمان دارو علاج باید کرد تا مدت
عمر بسلامت بگذرد **صفت** داروی که باسور را که ممتلی گردد و درد کند بگشاید نخست آنچه پیشتر یاد کرده آمده است از نرم
نرم کردن باسور و بزاید گردانیدن که گشاده گردد بجای باید آورد از مالیدن روغنها و گشادن صافن
و مابض و در آب گرم نشستن پس آب پازفنا دده بگیرند و نیم باره بدان تر کنند و بردارند و بدان صبر کنند و اگر
بجای آن زهره گاو کنند با عصاره بخور مریم همچنان باشد و زود بگشاید **صفت** شیافی بگیرند تخم حنظل
سه درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند و شیاف کنند و هر ساعتی یکی بنهند تا اندر پنج ساعت پنج شیاف بنهند **صفت**
شیاف دیگر تخم حنظل سه جزو مقل سه جزو مقل را باب کنند تا حل کنند و تخم بدان بسرشند و شیاف کنند و اگر عرطنیثا

و مقل همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر از یتوعات با این داروها چیزی بیامیزند قوی‌تر باشد و سرگین کبوتر و زهره گاو
قوی است و هرگاه که مقعد از این داروها بسوزد و بیمار طاقت آن ندارد بلیته بروغن گل چرب کنند و بنهند **صفت**
روغنی بگیرند آب گندنا یک رطل بغدادی یا بیشتر و ده درم تخم هزار سفند و ده درم پوست بیخ کبر در دیگی بجوشانند
تا نیمه باز آید پالایند و نیم رطل بغدادی روغن مغز زردالو یا روغن کنجد بر افکنند و بپزند تا آب برود و روغن
بماند این روغن بخور نهند و حقنه کنند و طلی کنند **صفت** حب مقل که اندرین جای موافق بود بگیرند هلیله سیاه و هلیله
کابلی پاک کرده از هر یک ده درم سکبینج سه درم تخم سپندان سپید دو درم مقل پانزده درم مقل را باب گندنا
حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند **صفت** سفوفی بگیرند هلیله سیاه بریان کرده بروغن گاو و تخم
بادیان از هر یکی یک جزو کوفته و بیخته حب الرشاد کوفته چند وزن هر دو شربتی چهار درم با شراب ممزوج یا آب
گندنا **صفت** سفوف دیگر خبث الحدید مدبر سه درم تخم سپندان سپید دو درم این یک شربت باشد با دو درم
روغن گوز و یک وقیه آب گندنا **صفت** داروهای که خون آمدن از بواسیر و ناسور باز دارد **صفت** حبی هلیله
سیاه بلیله آمله پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درم صدف سوخته هفت درم کهربا پنج درم
شب یمانی دو درم مقل بیست درم داروها را بکوبند و ببیزند و مقل را باب گندنا حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم باب سرد **صفت** حب دیگر بگیرند هلیله سیاه بلیله آمله
از هر یکی پنج درم زاک سفید یک درم مقل دو درم حب کنند باب گندنا چند نخود یم است شربتی یک درم و اگر
اندرین حب پنج درم ودع سوخته و سه درم کهربا زیادت کنند و مقداری مقل صواب باشد **صفت**
حبی دیگر هلیله کابلی بریان کرده بروغن زیت ده درم بگیرند آمله سیاه داوران کهربا از هر یک چهار درم دادی شش درم
ودع سوخته پنج درم مازو سه درم مقل پانزده درم حب کنند باب گندنا چند نخود یم است شربتی از دو درم
تا سه درم باب گندنا **صفت** حب مقل از بهر این کار هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو پنج درم کهربا ده درم
مقل وزن هر دو حب کنند باب گندنا چند نخود یم است شربتی دو درم **صفت** سفوفی بگیرند خبث الحدید بریان
کرده پنج درم تخم گندنا تخم نانخواه از هر یکی دو درم تخم کبر خشک چهار درم همه را بکوبند و ببیزند شربتی یک درم
با یک وقیه آب گندنا یا با دو وقیه آب گرم **صفت** قرص کهربا بگیرند بلوط دو درم کهربا صمغ عربی از هر یکی یک درم گل ارمنی
نشاسته از هر یک نیم درم گل مختوم نیم درم اقراص کنند باب لسان الحمل شربتی دو درم **نسخه** دیگر بصفت محمد
بن زکریا کهربا و صمغ گوزن و کلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم کندر دو درم افیون سه درم بلعاب اسبغول
قرص کنند شربتی دو درم با یک وقیه آب سماق و اگر صمغ گوزن نباشد روش بجای آن کنند و نزدیک من آنست که افیون
دو درم می باید و کندر سه درم و آنچه در نسخه است از خطاء ناسخ است **صفت** معجون خبث الحدید بگیرند

خبث الحدید مدبر پانزده درم هلیله سیاه بلیله آمله کزمازو از هر یکی پانزده درم سنبل اذخر سعد زنجبیل بلبل کندر از هر یکی
ده درم همه را بکوبند و بعسل آمله بسرشند و اگر عسل آمله نباشد آمله را در آب بپزند و بدست بمالند و بپالایند و عسل
بر نهند و بقوام آرند شربتی مقدار یک گوز بزرگ **صفت** معجون مقل بگیرند ودع سوخته کهربا هلیله سیاه هلیله
زرد بلیله آمله مازوی ناسفته شکسته و اندر سرکه فرغار کرده بلوط قرنفل کلنار ماخواه فوفل از هر یکی پنج درم بسد مصطکی
از هر یک سه درم مقل بیست درم بانگبین بسرشند چنانکه رسم است شربتی از دو درم تا پنج درم **صفت** داروی
دیگر بگیرند کثیرا نیم جزو کندر یک جزو کوفته و بیخته با موی خراسانی بسرشند شربتی چند گوز بزرگ **صفت** داروی دیگر
بگیرند صبر کندر دم الاخوین شیاف ماميثا کلنار همه را بکوبند چون غبار و خانه عنکبوت با آب برگ کوش بسپیده
خایه مرغ تر کنند و بدین ذرور آلوده کنند و بدان موضع نهند و ببندند و اگر قلقطار رومی و اقاقیا بکوبند و ذروری
کنند اگر با این ذرور که یاد کرده آمد یار کنند قوی‌تر باشد و اگر بدین هیچ باز نایستد روغن زیت بجوشانند
و پنبه بدان روغن تر کنند و بدان داغ کنند پس این داروها بر کنند و ببندند لکن بیم کم باشد که از این داغ تشنج
افتد **صفت** طبخی که بیمار اندر وی نشیند برگ مورد کلنار مازو خرنوب بلوط شب یمانی نار پوست همه را
بپزند چنانکه رسم است **صفت** شرابی که خون آمدن را باز دارد بگیرند قثاء الحمار رجل الابل خبث الحدید
مدبر داروی هم‌وزن همه را در شراب کنند و یک شبانروز بنهند و بپالایند شربتی با این شراب دهند و اگر کسی خواهد که این
شراب خورد سود دارد طعام غوره با سماق باد باجه با نار دانگ و سماق پخته **صفت** داروها را که باسور را
خشک کند و لاغر کند و بیفکند اطریفل مقلی که اندر اول این علاجها یاد کرده آمده است و حب مقل و معجون دیگر
که اندر علاج شقاق یاد کرده آمده است و همه هلیله پرورده همه اندرین جای نافع است **صفت** گوارشی که خلل
بواسیر را سود دارد و باه را یاری دهد بگیرند تودری سفید و پوست خایه مرغ و شیطرج هندی و تخم کندنا از هر یکی
سه درم نوشادر نیم جزو و خبث الحدید مدبر چند همه داروها همه را بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند شربتی
از دو درم تا چهار درم **صفت** گوارشی دیگر بواسیر را لاغر کند و دماغ را پاک کند و آرزوی طعام باز
دارد بگیرند هلیله زرد مقشر ده وقیه بلیله مصطکی دار فلفل تربد سفید شونیز از هر یکی یک وقیه و بعضی نسخها دار چینی
و اسارون از هر یکی نیم وقیه بکوبند و ببیزند و شش وقیه روغن گاو و ده رطل بغدادی انگبین بجوشانند و داروها بدان
بسرشند شربتی چند یک گوز **صفت** معجونی که معروفست بمعجون برمکی هلیله کابلی بیست درم بزرگ کابلی
مقشر آمله بیست درم تربد سفید تراشیده کوفته و بیخته شست درم فانید جندوزن همه فانید را بگدازند و بقوام
آرند و داروها بدان بسرشند شربتی از چهار درم تا ده درم با موی آب دبواسیر را و سرفه را و ضیق النفس را
و درد گلو را و بادها باسور را سود دارد **صفت** حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام گوارد و خون

باز دارد بگیرند سندروس و پوست خایه مرغ و شیطرج هندی و تخم کندنا از هر یک یک جزو و نوشادر نیم جزو و خبث الحدید
مدبر چهار جزو و مقل چندان که داروها بدان حب توان کرد شربتی هر بامداد شش حب تا هفت حب **صفت** معجونی
مختصر که خداوند این علت را و مالیخولیا را و بهق سیاه را که بوست باز میکند سود دارد بگیرند افتیمون تا نه بکوبند و ببیزند
و با گوشت مویز سپید بکوبند و بسرشند شربتی چند گوز بزرگ با سکنجبین باید خورد و از بس که ما به و اگر ذاتی
مویز پیوسته بکار دارند تن از ماده سودا پاک کند **صفت** داروی که باسور را خشک کند نخست مقعد را بشراب
قابض بشویند و کندر و جفت بلوط و تخم حنظل بسوزند از هر یکی راستا راست و خاکستر آن بر وی پاشند **صفت**
غسولی که شقاق را و بواسیر او سستی مقعد را سود دارد بگیرند انار پوست و کندر و جفت بلوط راستا راست
همه را نیم کوفته اندر شراب قابض بپزند بامداد و شبانگاه بدان شراب می‌شویند **صفت** داروی دیگر که بواسیر
بیرون آمده را سیاه کند و بیفکند بگیرند فلفلمون و بوره ارزیزی که آن را بابونج و را نرم بسایند و بروغن مغز زرد آلو تلخ چرب
کنند و طلی کنند و بلجام ببندند **صفت** داروی قوی‌تر بگیرند سک دم الاخوین بسایند چون غبار و آن موضع را
بدین غسول که یاد کرده آمد تر کنند و این دارو بر کنند تا سیاه شود پس مرهم اسفیداج طلی میکنند تا بیفتد بدین صفت
اسفیداج انزروت دم الاخوین از هر یکی راستا راست موم و روغن زرد آلو تلخ چندانکه کفایت بود مرهم سازند و این مرهم
میکنند تا بیفتد پس مرهمی کافوری طلی کنند **صفت** شیافی که بواسیر را بیفکند بگیرند کندر کلنار مازو سرمه شب اقاقیا
از هر یک راستا راست شیاف کنند چنانکه رسم است **صفت** دخنه سود مند بگیرند کندر و انار پوست و مغز زرد آلو
مقشر بریان کرده بر تابه و هر دو را بکوبند و بروغن کوهان شتر بسایند تا چون مرهم شود و طلی میکنند پس بگیرند از زرنیخ
در زرنیخ کوفته و با کوهان شتر بکوبند و بسرشند و دود کنند چنانکه رسم است و اگر پیوسته بکار دارند باسور را خشک
کند و بیفکند و محمد بن زکریا میگوید علاج با آهن بهتر با سلامت تر از علاج داروی تیز باشد از بهر آنکه داروی
تیز بکار داشتن اندر درد صعب و آماس خالی نباشد و هرگاه که دارو خواهند نهاد یا آهن علاج خواهند کرد نخست
رگ باسلیق باید زد پس علاج کردن **صفت** داروی نسخه ثابت بن قره گوید درد بواسیر را بنشاند و خون باز
دارد اگر پیوسته بکار دارند از اخشک کند و بیفکند و اندر باسور نوزود تر اثر کند بگیرند میعه تر و کندر و قسط و بیخ
کبر و بیخ هزار اسفند از هر یکی یک جزو و گوگرد زرد خرزهره از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بیخته ده درم دار و از روغن
زیت و روغن کنجد و روغن زنبق جمله سی درم از هر یکی راستا راست بر نهند نخست کندر و گوگرد زرد را اندرین روغن
حل کنند پس داروها با وی یار کنند و اندر شیشه کنند و نگاه دارند **صفت** داروی دیگر هم نسخه ثابت بن قره بگیرند خربق
سیاه و زرنیخ زرد و سرخ و آهک و نیخان و دراریح و میویزج و قثاء الحمار و نوشادر از هر یکی برابر با شحم
بسرشند و اقراص کنند و اگر خواهند که قوی‌تر بود همه را ابرکه و قطران بسرشند و اگر خواهند که نرم باشد به پیه گاو بسرشند

واکر بول کودکان ببرشند قوی‌تر باشد **صفت** داروی دیگر هم نسخهٔ ثابت بن قره زرنیخین نوشادر درابع دونا
از هریکی برابر باب بخار بسایند و قرص کند و بسایه خشک کند و بوقت حاجت بسایند نرم و بر سبیل ذرور بکار دارند
صفت داروی دیگر بگیرند هم نسخهٔ ثابت ماز مغی از جایگاهی که از آب دور باشد وسر و دنب او بفکنند از هر جانبی
مقدار جهار انگشت و باقی را اندر پاتیله کنند سنگین پس از آنک شکم او پاک کرده باشند و شسته واو را بروغن زیت
بریزند وسر پاتیله استوار کنند تا چون بریان شود آن روغن را بکار دارند و بر باسور طلی میکنند آنرا خشک کند و بریزاند
صفت داروی که بخاصیت سود دارد بگیرند سر ماهی شور و از بر دیگ آتش خشک کنند و بکوبند و بیز
خشک کهن کوفته و پخته باوی بیامیزند و بکار دارند و دنبال ماهی شور و آنرا بر دیگ همچنین خشک کرده و کوفته
و شونیز باوی آمیخته سودمندست محمد زکریا میگوید بخ نوب تو بکوبند و بنیه بعصارهٔ او تر میکنند و بر باسور
می نهند آنرا خشک کند و بیزد و اگر خرنوب را بوست باز کنند و باسور را بدان بمالند زود بیفکند همچنانک
ثولول را بیفکند اهرن میگوید باسور را بروغن زیت چرب کنند و اشنان سبز کوفته باوی براکنند تا
خشک کند و اشنان سبز کوفته باوی براکنند آنرا خشک کند و بزودی بیفکند **صفت** شیافی که معتمد آن
آزموده اند بگیرند عشقه واین نباتی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک میکند از او در دیگ مسین نو کنند
که آب نرسیده باشد و بیزند و بمالند و بپالایند و باز بیزند تا سطبر شود بس در طاسی کنند نو مسین آب نرسیده و در
آفتاب نهند چهل روز و بشب بپوشند و روز در آفتاب می نهند و از گرد نگاه می دارند و هر روز بشورانند
و از بس وزن بر کنند بس مقدار یکمن از این عصیر صمغ و مر و تخم سپندان سپید از هر یک استار بر افکنند و شیاف کنند
و یک شب بکار دارند و یک شب نه و طعام شور بدهند سه شب بیش حاجت نباشد خشک شود و بیفتد
صفت دیگ بر دیگ بگیرند زرنیخ سرخ سوده یک رطل و نیم بغدادی نخاد یک رطل آهک آب نارسیده
نیم رطل زنگار نیم رطل سیماب جهار یک رطلی نوشادر درم چند سیماب همه را بسرکه بسایند تا سیماب کشته شود پس
خشک کنند و دیگر باره بسایند باب سرد و آنرا مصول کنند آنچه از وی مصعد شود نگاه دارند بر باسور کهن که
بیرون آمده باشد و پر خوک و بزهر گوشت فزونی که خواهند که از آن نیست کنند بر سبیل ذرور بکار دارند و این داروی
داغ کننده گوشت فزونی را سیاه کند و خشک کند و نیست کند و محمد زکریا میگوید این دارو و همه داروها
تیز بر باسور یک روز باید نهاد و پس اگر بینند که هنوز بیرون آید یک روز آسایش دهند و یک بار دیگر این دارو
بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد پس برگ کرنب بیزند باب و روغن گاو و مرهم کنند و بر وی می نهند تا بیفتد
صفت داروی که دود کنند زرنیخ سرخ و عسل و بلادر برابر هم ببرشند کوفته نرم و دود کنند جا بخر دیم است **صفت**
داروی دیگر بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ خرزهره بابرگ او و خار ترنگبین و بیخ انگدان همه را بکوبند و بعسل بلادر

بس از آتش بر دارند و سر پاتیله بکشایند بس از آنکه سرد شده باشد

واگر بنفشه سیاه ببرشند نیکوتر آید

اقراص کنند و دود میکنند بر آتش سرگین شتر **صفت** داروی دیگر بگیرند تخم کندنا و بوست بیخ کبر و شونیز و
هزار سفند و کندر و راتینج و مقل اقراص کنند و دود میکنند و گفته اند برگ مورد تنها دود کردن نافع است و بوست
مار سیاه و بلادر تنها نافع است **صفت** داروی دیگر بیخ کبر بیخ حنظل عنب هزار سفند بلادر سورنجان فرفیون
راست راست بهم ببرشند نیم کوفته و دود کنند و اگر نفط سیاه ببرشند صواب بود و هر گاه که علت زن دارد باشد و دود
بدان نرسد و داروی تیز نتواند رسانید تدبیر حقنه باید کرد **صفت** حقنه مغز زرد الو تلخ و روغن او بکشند
و بخارهٔ او اندر آب بالند و بپالایند مقدار هفتاد درم از آن آب و مقدار پانزده درم از این روغن بهم بزنند
و نیم گرم کرده حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر که درد و سوزش بنشاند بگیرند عصارهٔ خانیی با برگ او و گل
سرخ بزنند و بدست بمالند و بپالایند و یک زرده خایه با دو درم روغن بالند و روغن گل بر حکانند و حقنه کنند و از بس
یک ساعت عصارهٔ سداب و عصارهٔ برگ لسان الحمل و گل مختوم و قرطاس سوخته بهم ترکیب کنند و حقنه کنند و
از پس یک ساعت عصارهٔ سداب و چندانک ممکن بود نگاه تواند داشت نگاه دارند اما تدبیر بریدن
باسور گاهی بدارو کنند و گاهی باهن اگر باسور سه یا چهار باشد صواب آنست که همه نبرند لکن یکی بگذارند
تا از وی چیزی همی بپالاید و اگر همه ببرند بیم بود که باستسقا ادا کند یا بسل یا بیماری از بیماریهای
سودایی چون مالیخولیا و سرطان و داء الفیل و عیزان اما تولد استسقا چنان باشد که از خون بد که از باسور
همی بپالاید و جگر از آن پاک میشود پس از آن پالاید و اندر رگها و اندر جگر باند و بروزگار آماس صلب یا سده
اندر جگر بدید آید و مزاج او تباه شود و استسقا تولد کند و گاه باشد که تن از آن خون ممتلی گردد و مقدار بیشتر از خون
بجانب شش دفع شود و رگی اندر وی شکافته گردد و سل ادا کند و اگر بخارهای سودایی بدماغ آید مالیخولیا
تولد کند و اگر خون سودایی بعضوی میل کند آماس چون سرطانی و مانند آن بیماری تولد کند اما بریدن
باهن چنان باشد که باسور ظاهر بود آنرا بگیرند بالتی که آنرا قالب گویند پس ببرند و جهد کنند تا گوشت درست که
بدو پیوسته است بریده و آزرده نشود چه اگر جز از بیخ باسور چیزی بریده شود آنجا بزرگ و درد صعب و آماس
تولد کند و هر گاه که بریده باشند خون را باز نباید داشت تا خود باز ایستد پس اگر خون بسیار رود و بیم ضعف بود باز
دارند و اگر خون سخت اندک رود باسلیق بزنند و اگر از بیخ نتوان برید و لختی بماند یا از بیم نتوان برید یا دو
بریده شود روا باشد و فایدهٔ بریدن آن بود که قوت دارو بیخ او رسد و باقی زود خشک شود و بیفتد و اگر
از پس بریدن درد خیزد و آماس کند ضماد کنند ناوضماد پیازنکه یاد کرده آمدست بر وی نهند و مقل و کوهان
شتر بهم ببرشند و دو دمان یکتا باکیزه و اندکی افیون و زرده خایه ضماد کنند و اندر نیدد دادی و طبیخ خطمی و تخم
و تخم کتان و برگ کرنب نشستن درد بنشاند و طبع را نرم باید داشت و اگر بیمار آهن نخواهد صواب آن بود

همچنین دود کردن نیز

که آن را بابونه یا برسیان کتان یا بوی اسب بپزند و دارو برآ کنند تا بخیسد و اگر باسور بر ظاهر باشد از مجمره
بیرون آید و اگر زود بانجای شود مجمره ساعتی بگذارند تا اماس کرد و بیرون بماند و ببرند بس اماس را
علاج کنند و طعام خداوند باسور چیزی باید که غذا اینک دهد و زود گوارد چون شوربا و زیربا از گوشت
بره و مرغ و بره و زرده خایه مرغ نیمبرشت و کوخاب آن و نخوداب بروغن شیر بخت و فانید و کون هند و روغن
کوز و روغن بادام و روغن کوز هند و روغن مغز زرد آلو کوها ن شتر و بط سود دارد و مجمره از کندنا و زرده
خایه مرغ واندکی پیاز سود دارد و از توابل گرم چون پلپل و سیر پرهیز باید کرد و از طعامها که از آن سودا تولد کند
چون عدس و بادنجان و کرنب و گوشت قدید و نمک سود و گوشت گاو و پنیر خشک دور باید بود **صفت**
ویبهت داروها که باد باسور را بشکند خداوند باسور را هم بر این گونه پرهیز باید کرد و از میوههای بادناک دور باید
بود و داروهای بادشکن بکار باید داشت **صفت** حبی که باد باسور را بشکند و درد کم کند و تبی گاه را
و درد بندگاه را سود دارد بگیرند صبر شش درم تخم هزاراسفند جا و شیرازشف فاریقون عصاره غافت حب النیل از هر یکی
پنج درم شحم حنظل سه درم مقل دو درم حب کنند به آب کندنا شربتی از دو درم تا دو مثقال با آب گرم دهند
صفت حبی دیگر که باسور باطن را و بادها کرده را سود دارد بگیرند زرنباد درونج هلیله سیاه بلیله
شیطرج هندی عاقرقرحا نوشادر بلیله آمله بلیله تخم کندنا مقل از هر یکی برابر همه را بکوبند به آب پیوند حب کنند
چنانچه رسم است شربتی از دو درم تا سه درم به آب کندنا **صفت** حبی دیگر که باد باسور را و سردی کرده
و کسی را که از روی گل خوردن بود و خداوند جذام را سود دارد و طعام بگوارد و رنگ روی خوب کند و مردم
لاغر را فربه کند بگیرند خبث الحدید مدبر هفت روز اندر آب کندنا فرغار کنند و هر روز آب کندنا تازه میکنند
بس خشک کنند و تخم سپندان سفید از هر یکی یک جزو تخم کیکز و تخم کرفس و تخم ترب و تخم کندنا و تخم گزر و تخم بادیان
و حلبه از هر یکی چهار یک جزو مقل یک جزو حب کنند به آب کندنا بر شکل نخود شربتی بیست و یک حب هر هفته یکبار یا دو بار
این حب بخورند **صفت** سفوف که باد باسور را بشکند بگیرند پوست بیخ کبر یک جزو و سعتر بارسی نیم جزو
هر دو را بکوبند شربتی دو درم به آب گرم یا با شوربای جرب **صفت** نعوق که تخمه را و صداع سرد را و خیزکی چشم را
و باد باسور را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند سنبل قرنفل دارچینی حب البلسان بلیله سفیددان بلیله
اسارون سلیخه قصب الذریره سعد حب الآس زنجبیل قرفه قاقله از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و با انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم تا دو مثقال **صفت** حقنه که باد باسور را بشکند بگیرند سبوس کوفته و فشارده
شست درم آب کندنا کوفته و فشارده سی درم انگبین و روغن شیر خالص و روغن حبة الخضرا از هر یکی نیم سکره
فانید بیست درم تا سی درم همه را بجوشانند و حقنه کنند و هر گاه که برنا توی خداوند باسیرها بسیار وسیاه بود
آید

588
منفعت بست روز پیش از آنکه تمام نه **صفت** داروها که اماس و سوزش و خراج مقعد را سود دارد هرگاه
که بر مقعد اماس گرم پدید آید نخست رگ باسلیق باید زد و سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سهپن
بمالند تا سیاه شود و طلی کنند یا بگیرند مرداسنگ پنج درم نشاسته هشت درم اسفیداج دو درم موم سه وقیه
روغن گاو دو وقیه پیه بط یک وقیه روغن شیر بخت چندانک کفایت بود مرهم سازند و طلی میکنند و نان پاکیزه
اندر آب بپزند و زرده خایه مرغ و روغن گل بمالند و ضماد کنند یا بگیرند نان پخته یک رطل بغدادی زعفران یک وقیه
افیون و پیه بط یا سپیخته بمالند و طلی کنند و هرگاه که اماس ریم خواهد کرد ریم باشد اگر بپزند و کشاده کردد ناسور
کردد پیش از آنک پخته شود بباید شکافت و علاج کردن و اگر بپیوندد که سخت میشود مرهم دیاخلون با روغن گل
بر باید نهاد یا مرهم باسلیقون با زرده خایه نیمبرشت **صفت** ضماد که درد و خراج را که بر مقعد بود بنشاند
بگیرند برگ چکندر بکوبند و با روغن گاو بپزند و آرد حلبه با وی بسرشند و ضماد کنند واللّه اعلم

باب هفتم

از گفتار یازدهم اندر ناسور مقعد

بباید دانست که ناسور همچون باسور است و اسباب هر دو یکسانست و فرق میان هر دو یعنی ناسور و باسور
آنست که ناسور ریشی است متقرح با مغاک و از وی ریم و زرداب بالاید و باسور قروحی است بر مقعد چنانکه اندر باب
گذشته یاد کرده است و این ناسور دو گونه باشد یکی آنکه اندر دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر آنکه راه بود
و از وی جز ریم و زرداب چیزی نپالاید **علاج** اما ناسور آنکه راه ندارد علاج بداروهای تیز و خشک کننده
باید کرد چون اقراص قلقدیقون و شیاف عرب که در ناسور و گوشه چشم بکار دارند و این علاج بر این گونه کنند
که نخست ناسور را بشکافند تا ریم و پلیدی از وی بیرون آید و باریک فتیله کهن بر سر میل باریک بپیچند و تر کنند و بداروها
آلوده کرده اند و بدان فم ناسور بر نهند و میل را بیرون کنند و فتیله را با دارو در وی بگذارند و اگر خواهند فتیله
کتان تر کنند و همچنین بدین دارو اندر کرده اند و بدو فرو نهند و این فتیله چنان باید نهاد که پاره
از وی بیرون بود تا برداشتن آسان بود و اگر میل یا فتیله بدو فرو نرود داروها بماء العسل بگدازند و بدو فرو
چکانند یا همچنان خشک بروفرو برآکنند یا بسر میل باریک بدو فرو کنند چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک
شود مرهم اسفیداج و شیاف آبار با سپیده خایه مرغ بسایند و بدان علاج کنند و بمرهمها و داروهای قابض مشغول بباید بود
تا گوشت بر آید و درست شود و آب قابض آبی بود که در وی برگ مورد و سعد و انار و پوست و جفت بلوط و مانند
آن جوشانیده باشند و اگر ناسور که راه دارد و بمقعد نزدیک بود بهیچ بهتر نشود مگر ببریدن و بریدن وی با تیغ
آهنین باید بشکل داس کاله تا با مقعد یکی گردد و چون بریده باشند علاج کنند بداروهای گوشت رویاننده تا بهتر
شود

وکوشت برآرد **صفت** داروی کوشت رویاننده بکیرند صبر مرخون سیاوشان انزروت کندر زعفران آز هر یکی
برابر همه را بسایند نرم و بر جراحت بر پراکنند واین دارو را اکسیرین کویند واکر اندرین سرهم وزنکار وذاک
سفید زیادت کنند قوی‌تر باشد واکر این ناصور از لب مقعد دور باشد از انبابد برید از بهر آنک بیم باشد
که عضلهٔ مقعد پیشتری بریده شود ومقعد بست کردد و ثفل باز نتواند داشت وبی آکاهی بیرون می
شود لکن از ایابد خراشید تا همچون جراحتی تازه کردد پس اکر حاجت آید بدوختن بدوزند وبرهها
وشیافها کوشت رویاننده علاج کردن واللّه اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

گفتار شانزدهم

از کتاب ششمین اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کنند واسباب وعلاج آن واین گفتار سه باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن احوال کرمان واسباب تولد ایشان

باید دانست که هر مادهٔ که هست شود و هر مزاجی که آنرا بدید آید ایزد کاتبارك وتعالی بهترین وتمام‌ترین صورتی وهیئتی
که از او تواند بود دادنرا بی دارد ومادهٔ کرم که اندر رودها تولد کند رطوبتی است عفن و تولد حیوانات ضعیف وخسیس چون کرم
ومکس وپشه وماننده آن ازچنین مادهٔ باشد از بهر آنک بهترین وتمامترین صورتی که آن ماده آنرا شاید آنست که او را صورت
کرم ومکس وماننده آن بخشند وشك نیست که این صورت مرین ماده را بهتر از آنست که بر حال عفونت باند واین صورت نابد
خاصه که از تولد این حیوانات عالم را منفعتی بزرك است از بهر آنك عفونتها که در عالم بر اکندست مشاکل این حیوانات غذاء ایشان
بندماده ایشان کردد وهوا بدان سبب از عفونتها پاك شود وصافی کردد اما سبب تولد کرم حرارت ضعیفست که رطوبت
غلیظ را تحلیل نتواند کرد ونتواند بزاید لکن اندروی اثر ضعیف کند وآنرا از حال خویش بکرداند وتباه کند و تولد کرم جز از چنین
رطوبتی وچنین حرارتی نباشد از بهر آنک نه از صفرا تواند بود ونه از سودا ونه از خون واکرچه خون شایسته‌تر است که از وی
حیوانی تولد کند لکن چون خون برودها فرود نیاید وطبیعت بدان بخت بخیلست اندامهای مردم بدان حاجت مندست
واو خود کوهری که شایسته آنست که صورت وهیئت اندامهای مردم بپرد طبیعت آنرا ضایع نماند تا از وی کرم تولد کند واکر خون[3] چون ضعیف جز بعد
وقتی بسببی از سببها که معلوم است لختی خون برودها فرود آید انجا چندان نماند که متغیر شود واز وی حیوانی تولد کند
لکن زود بکردد و باسهال بیرون آید خلطی است کرم وخشك وتیز و از صفرا و آن قدر که برودها فرود آید از بهر آن آید تا رودها را
از بلغم غلیظ بشوید وانرا با ثفل دفع کند واز وی حیوانی که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد وسودا خلطی است سرد وخشك
دار مزاج حیوانی دورست ولون این کرمان کواهی میدهد که مادهٔ ایشان بلغم است واسباب تولد بلغم وتولد کرم بسیار

که خون ابرود، فرو فرستد از بهر آنک

خوردن طعامهای غلیظ است وناکواریدن آن وکندم خام و کوشتهاء نیم پخته ومیوهاء خام وشیر وجغرات
بسیار خوردن وبر امتلا جماع کردن واندرکار بستن این اسباب تولد مادهٔ ایشانست وانواع کرم که اندر رودها
تولد کند چهار نوعست یکی درازست که در رودها برسوین بود که آنرا الامعاء الدقاق کویند دوم کرد بود وکوتاه نیم
پهن بود وکوتاه که آنرا کدودانه کویند واین هردو نوع بیشتر اندر رودهٔ اعور وقولون افتد وچهارم خردست که اندر رودهٔ
مستقیم افتد نزدیک مقعد وهمه انواع کرم خاصه کرم خرد کودکانرا بیشتر تولد کند بسبب بسیاری رطوبت که اندر
رودهٔ ایشان بود بسبب بسیار خوردن ایشان وناکواریدن طعام واندر روده کسانی که صفرا اندر رتن او کمتر بود
واز بهر آنک این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون می آید مردم ایشانرا همیشه خرد بینند واکر بعضی بماند بزرکتر شود
رنج ومضرت آن عظیم بود از بهر آنک مادهٔ ایشان عفن‌تر وتباه‌تر بود وکرم دراز وبزرك را بتازی حیات کویند
یعنی ماران وبعد دیکی بود یاد ویاسه وبیش از این نبود از بهر آنک تولد ایشان اندر رودها برسوین بود وانجا عفونت
کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنکه هرچه بدین رودها فرود آید زود کذرد ورودها تهی کردد ونخست شاخها ماساریقا
انجه غذا را شاید از آن جدا کند وبخویشتن کشد وبجکر آرد وبدین سبب زود تهی کردد لیکن انچه تولد کند پس از آن تولد
کند که بوقت جذب ماساریقا از آن انزهم بکشند وانچه غذا را شاید از وی جدا کند واجزای آن بدین سبب از هم کسسته
شود سیم آنك صفرا که از زهره فرود آید نخست بدین رودها اندر آید وآنرا بزداید بدین سبب آنجا رطوبت غلیظ کمتر باشد
وکرم کمتر تولد کند چهارم آنک این رودها بمزاج کرم‌ترست از دیکر رودها است ورطوبتی که درین رودها بود
قبول صورت کرمی کمتر کند وسبب درازی این کرمان دو چیزست یکی آنست که رطوبتها که بدین رودها فرود آید اجزای
آن پیوسته بود چنانك یاد کرده آمد دوم آنك این رودها تنك‌تر وباریك‌ترند پس بسبب تنکی جای وپیوستکی
اجزای ماده آنچه اندرین رودها تولد کند دراز بود وانچه از رطوبت تولد کند که وقت جذب ماساریقا اجزای
او از هم کسسته باشد کوتاه وکرد بود وکرم کدودانه پهن بسیار بود وسطبر بود از بهر آنك جای او فراخ‌تر وماده
تباه‌تر است وبا یکدیکر پیوسته بود از بهر آنك طبیعت نکذارد که پراکنده شود تا ابنوهی وزحمت ایشان کمتر بود وایشانرا
غذای است چون خریطه کرد ایشان اندر آمده واین غذا از کوهر آن غشا ، لزج است که اندرون رودها بدین
اندوده است وآن غشا مخاطی کویند هرکاه که جزوی از این غشاء مخاطی عفونت بدیرد غذای ایشان کردد وکرمها دراز
قوی‌تر باشند ودیرتر بیرون افتد از بهر آنك جای ایشان تنك‌ترست وجزوی از انجای تنك دیرتر بیرون آید واز جهت
آنك قوی‌تر اند آویزنده‌تر باشند وطبیعت ایشانرا بدان آسانی دفع نتواند کرد که دیکرها را لکن علاج ودارو
بریشان زودتر رسد وکدودانه وکرم خرد ضعیف‌تر اند وزودتر بیرون افتد از بهر آنك سببها از ضد این
سببها است که یاد کرده آمده است وبا این همه علاج ایشان دشوارتر بود از بهر آنک دارو دیر بدیشان رسد

وصریح الامعاء ترکهند

وچون بدیشان رسید قوت داد و ضعیف شده باشد واگر کسانی را که در روده ایشان کرم بود تب آید اعراض
آن تب منکرتر باشد از بهر آنک بیمار بسبب تب از طعام خوردن باز ماند و حرارت تب آن رطوبت را که اندر رودها
باشد و غذای کرمان خواهد بود بگدازد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت آیند و رودها را مزیدن گیرند
و بخارهای ایشان بدماغ برآید و از حرارت و صفرا بی قرار شوند و بر خویشتن همی پیچند و رودها از پیچیدن ایشان
رنجور شود و منش گشتن خیزد و چیزی بیرون نیاید و بیمار دنی آرام کرد و حکایت میکنند که دیده اند که کرمی شکم را
سوراخ کرد و بیرون آمد **وخواجه بوعلی سینا میگوید رحمة الله علیه** این سخن نزدیک من
عظیمست یعنی این سخن مرا درست نمی آید و گاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن گردد و مضرتهای ایشان
بسیارست یکی آنست که هر غذای که مردم بکار برند ایشان انبار باشند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف
گردد و تن از غذا بهره نیابد و رنگ روی زرد و تیره شود و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان
پدید آید و تولد کرم اندر رودها در فصل خریف بیشتر بود بسبب میوهای بسیار که اندر تابستان خورده
باشند و بسبب نقصان هضم که اندر تابستان بود و مضرت ایشان شبانگاه و هنگام خواب بیشتر بود و صعب تر باشد
و رنج و ریاضت قوی ایشان را باسهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب تیزکرمی بیرون آید زنده بد نباشد و نشان
آن بود که قوت طبیعت او را دفع بکند خاصه اگر در اخلاط بیماری بود و اگر مرده بیرون آید بد باشد خاصه اگر پیش
از اخلاط بیماری باشد در جمله بیرون آمدن کرم اندر بیماریها پسندیده نیست و مرده بتر بود و اگر اندر تب بیرون
آید و با خون آمیخته بود هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن بود که اندر رودها آفتی است و بیرون آمدن کرم نیز اندر همه حال
که باشد دلیل آن بود که اندر معده اخلاط بسیارست **علامتها** کلی که دلالت کند بر آنک کرم تولد کرده است آنست
که خداوند علت را شکم فرو دنیاید و آنچه فرود آید سپید بود و منش گشتن و پیچیدن ناف بود و خلیدن رودها پدید آید
خاصه بوقت گرسنگی از بهر آنک کرمان از جهت غذا طلبیدن رودها را بگزند و روی زرد و نبض ضعیف گردد و اطراف
و اندامها از بیرون سرد شود و دندانها در خواب بر یک دیگر همی ساید و می خاید و لعاب از دهن میرود و لبها بر بخ
خشک بود از بهر آنک بروز حرارت منتشر شود و رطوبتها با وی تحلیل پذیرد و غذای کرمان کمی کند و ایشان
تن نها از معده بکشند و سطح دهان از بهر آنک بسطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها پوسته بفکنان
تر میکند و بعضی شوخ و ضجرت کنند و از هر سخنی خشم گیرند و باشد که بسبب برآمدن بخارها ایشان بدماغ هذیان
گویند همچون خداوند سرسام و گاه باشد که او از منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانچه از آب سیری نیابد و گاه
علت صعب شود و تشنج و پیچیدن عصبها بر سان مصروعان پدید آید واللّه اعلم بالصواب
مرکز دو غذا رگی این بد باشد
باب دوم

اندر کرمان دراز و حب القرع

بباید دانست که علامت خاصه کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام را کاره بود و شهوت آن بنا شد و چیزی بگلو
فرو بردن دشوار آید و بدان ماند که معده او را دغدغه میکند و می سوزند و رودها همی پیچد و گاه باشد که رنج
حرکت ایشان بنشستن و بدل آسیب زند و خفقان و سرفه خشک پدید آید و خواب و بیداری او بترتیب نباشد و کسلانی
باشد و چشم گشادن دشمن دارد و بیشتر چنان خواهد که چشم برهم نهاده دارد و چشمهای او گاهی سرخ بود و گاهی
تیره بود و گاهی باشد که شکم برآید همچون شکم خداوند استسقا و گاه باشد که بقی یا باسهال یکی بیرون آید **وعلامتها**
خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک یک از مردم جدا می شود و فرود می آید اگر مردم بتقاضاء حاجت بنشیند و اگر
فرود می آید و سبب فرود آمدن آن بهر وقتی آنست که هر یکی را که جان بتن اندر آید از دیگر جدا گردد و علامت دیگر
آنست که شهوت طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر آنک هر چه اندر رودها باشد بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت
آیند و رودها را مزیدن گیرند و قوت مردم را ضعیف کنند و اگر بدین علامتها درست نگردد بیمار را دو سه روز گرسنه
وصبر کنند تا اندامهای او گرم شود و تشنه گردد و با روغن بر شکم وی نهند و بمالند اگر بالای ناف او بلندتر شود و حرکتی
در وی پدید آید کرم دراز بود و اگر فرود سوی ناف بلند شود و حرکتی در وی پدید آید حب القرع بود **علاج**
اصل این علت آنست تولد ماده کرمان است باز دارند و آن اسباب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بر رودها
از ماده که از آن جنس باشد پاک کنند و کرمان که تولد کرده باشند بداروها که بخاصیت زهر ایشانست بکشند و آن
داروهای تلخ است که بعضی گرم است و بعضی سردست و بیشتر یاد کرده اید و آنچه گرمست هم بگرمی ضد مزاج
ایشانست و هم بطبع ضد قوت ایشان است از بهر آنک ایشان بطعامهای چرب و شیرین مایلتر باشند و از داروهای
گرم آنچه بگرمی بدرجه سیم است نافع تر است از بهر آنک با طبع ایشان ناسازنده تر بود و از مزاج ایشان دورتر لکن اگر
با آن تب بود یا آماس گرم بود علاج بداروهای دیگر باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشان را بداروها کشته باشند
اگر طبیعت ایشان را دفع نکند بدارو دفع باید کرد از بهر آنک اگر مرده در شکم بماند مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت
زندگی باشد و از داروهای مفرد آنچه گرم است اینست • فراسیون • قردمانا • سح • ترمس • سلیخه • بوره • عصاره
قسط • نمغ • افتیمون • قنبیل • مر • کمافیطوس • قنطوریون • شکاعا • شیح • سعتر • تخم بادیان • انیسون • بادام تلخ • بیخ انگدان
ببرکه بروده • تخم کرنب • و پوست درخت بید که غرب گویند • وزیره بریان کرده • و انیسون • و فیسوم • و تخم کرفس
و شونیز • و حرف • و بیخ راسن خشک مقدار سه وقیه و سیر را اندرین باب منفعتی بزرگست تا بدان جای که حب
القرع را بکشد و باسهال بیرون آرد و بلادر و بسفایج و حب النیل همچنین بکشد و باسهال بیرون آرند این داروها
بعضی با انگبین بخورند و بعضی با آب کامه و بعضی با سکنگبین چنانچه خوشتر آید آنگه کرم مرده را باسهال بیرون آرد

وتخم سرخم کشند بود
وجع الكليه بيايد

صبرست و روغن زیت جند انك تواند بخورند خاصه زیتی که بتازی انزا زیت الانفاق کویند و اکر مبلغی تمام
بیکبار نتواند خورد بتفاریق خورند هم بقوت تلخی کرم را بکشد یا سست کند وهم بقوت لغزانیدن بیرون
آرد و داروها سرد و آنچه سخت کرم نیست کشنیز خشك سه روز هر بامداد دو درم کوفته تا سه درم با می بختج
بیامیزند و بخورند و اکر حرارت قوی بود یا تب همی آید با سکنکبین یا با دوغ میخورند و سکنکبین بزوری که از تخم بادیان
وتخم کرفس و بیخ او سازند سودمندست و فوفل و برك شفتالو و عصاره برك او و بوست درخت توت و طبیخ بوست
درخت انار ترش و طبیخ بوست بیخ او نافع است بوست بیخ درخت توت او را یك روز اندر آب فرغار کنند و شب
اندر تنور تافته نهند تا همه شب همی بزد بامداد بیالایند و چندانك توانند بخورند و اکر آب ابنها و عصاره برك
شفتالو با سکنکبین خورند یا با دوغ خورند روا باشد و اکر حرارت و علت را تب آید آب کسنی و آب طلخشقوق
و آب کرفس دهند با سکنکبین و کرفس پرورده سود دارد و خرنوب بسیار خوردن سود دارد و کول تلخ
سود دارد اکر حرارت و علت را اسهال بود آب برك لسان الحمل و برك او خشك کرده سود دارد و کرمانرا ضعیف
کند و بکشد و دران اسهال که می باشد بیرون می آرد و سماق را بدست بمالند در آب و بیالایند و بخورند
کرم را بکشد و روده ها را قوت دهد و طراثیث و کل مختوم اندر شراب انکوری سودمندی عجب است و کلاخ
که بتازی الغراب کویند هم نافع بود و طبیبان کفته اند که خون کرم را بکند و باسهال بیرون آرد و حسك بدین داروها
نزدیك است و بباید دانست که داروها که از جهت حب القرع سازند قویتر از داروهای کرمان دراز باید از جهت
آنك حب القرع از معده دورتر است و دارو بدو دیرتر رسد و حب القرع با رطوبتها که قوت داروها از وی
باز دارند آمیخته است بدین سبب قوت دارو در وی اثر دشوار کند و ماده او عفن تر است و مزاج او تباه
ترست و بمیت مانده تر تا دارو سخت قوی نباشد اندروی اثر نکند **صفت** آنك داروها که از بهر
این علت خورند چگونه باید خورد داروی که مقصود از ان کشتن و اسهال کرمان بود بر ناشتا و کرسنکی باید خورد
و اولیتر آن بود که سه روز تا چاشتکاه هیچ نخورند و هر چاشتکاه یك قدح شیر خورند و بدان قناعت کنند و اکر آن
با شیر خورند صواب باشد تا کرمان آمیخته باشند و هر روز بطعم شیر از لفایف امعا بیرون آیند و روز چهارم که
دارو خواهند خورد کبابی چند بیزند تا کرمان بوی آن بجنبند و طلب غذا کنند بر دارو با شیر بیامیزند و بینی
خود بکیرند تا بوی داروی بکرمان نرسد و بازخورند تا کرمان بطلب غذا باشند که دارو بدیشان رسد اثر دارو
قویتر باشد و اکر بیش از دارو خوردن کاری کنند با یخ مثلا چون چیزی کران فراز باز نهادن یا دیر بستن
و کشادن و کشتی کرفتن یا الجمله ریاضت قوی کردن مثلا چنانك مانده شود تا کرمان سست شوند و از بر آن
کباب مزعفر و از بس کباب دارو خوردن تا مقصود تمام حاصل آید و چون دارو خورده باشند اولیتر آن بود

دهند و تخم کرفس با سکنکبین

واکر تخم خوید بسیار خورد خاصیت نافع بود

که بینی فرو کیرد و نفس آهسته زند و کمتر زند چه بهتر آن بود که بوی دارو با نفس آمیخته نکردد و بوی دارو بکرمان
نرسد و اکر بیمار دارو خوردن را کاره بود حقنه باید کرد و هر کاه که حقنه کنند مراعات باید کرد و ضماد ساختن از
داروهای قابض که مزاج آن ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد و این دارو سماق باشد
و طراثیث و اقاقیا همه را بشراب تر کنند و بر معده نهند و کل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافع بود و اکر حقنه را
نیز کاره باشد علاج بضمادها باید کرد **صفت** داروهای مرکب که از بهر این علت خورند بهترین همه تریاق
بزرکست از بهر آنك درو همه منفعت است و هیچ مضرت نیست و اکر بخورند و اکر طلی کنند کرم را بکند و مزاج را بدل کند
صفت داروی سودمند و تدبیر صواب اما تدبیر صواب آنست که هر بامداد خرمایا انجیر خشك دانه چند بخورند
بس این دارو بخورند **صفت** آن افتیمون رومی و شیح ارمنی و قسط تلخ و برنك کابلی و هلیله سیاه از هر یکی
سه مثقال ترمس نخود سیاه از هر یك یك مثقال تربد سفید تراشیده سه درم غافث شش درم سرخس چهار درم
مشك طرامشیع سه درم همه را کوفته و بیخته با انکبین سرشته شربتی چند کوزی معتدل و از بس این شربت چندانك
تواند بر کرسنکی صبر کند و هر وقت که طعام خورند سخت بسیار نخورند **صفت** داروی دیکر که کرم را
بکشد و باسهال بیرون آرد بکیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین رومی از هر یکی یك درم و دو دانك شحم حنظل دانکی نیم نمك
هندی دانکی این یك شربت باشد **صفت** داروی که کرمان دراز را و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بکیرند
خیربوا دارچینی دار بلبل دبخیل بلیل سعد برنك کابلی از هر یکی چهار درم تربد سفید تراشیده بیست و چهار درم ناخنه
بجری چند و زن همه داروها شربتی چند یك کوزه **صفت** داروی دیکر که کرم دراز را و حب القرع را بیارد بکیرند
تربد سفید تراشیده و قنبیل و نعنع و برنك کابلی و سرخس از هر یکی ده درم نمك هندی هفت درم ترمس هشت درم قسط
تلخ ده درم بوست درخت توت ده درم قردمانا هشت درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با آب شیح یا با آب
نخود یا با سرکه کهن یا با شیر تازه **صفت** شربتی که کرمان دراز را و حب القرع را فرود آرد بکیرند راسن تر و بکوبند
و بفشارند و سه وقیه آب آن بخورند **صفت** داروی دیکر آزموده بکیرند برنك کابلی مقشر و کدانه بیرون کرده
و کوزه مغز از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بسرشند و وقت خواب بخورند و بخسبند **صفت** داروی قوی و سبك
بکیرند شحم حنظل و بوره از هر یکی دو دانك مازریون نوشادر از هر یکی دانکی همه را بزهره کاو بسرشند این یك شربت باشد
و بیخ انکدان با انکبین بخورند کرم دراز ا بکشد و بوست بیخ توت همچنین و اکر کسی انکبین نخواهد آب کامه خورد و تخم کرفس
با انکبین سودمندست و شونیز با انکبین ماده ایشان را نیست کند **صفت** حقنها که محروران را شاید بکیرند بوست درخت
توت و بوست درخت انار ترش و بیرند چنانچه رسم است هم اندرین باب پیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ را با آب
برك شفتالو بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیکر که مرطوب را شاید بکیرند شحم حنظل سه درم قنطوریون باریك

واکر بکیرند زیت و نطرون از هر یکی یك مثقال این یك شربت بود صح

ده درم افستین رومی ده درم همه را اندر یکمن نیم آب بپزند تا بقدار ده استار بازآید پس بپالایند و چهار درم
نمك آب که زیتون در وی پرورده باشند و بیست درم آبکامه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بگیرند
قنطوریون باریك و تربد نیم کوفته و قسط تلخ از هر یکی ده درم شیح و تخم کرنب و تخم کرفس از هر یکی پنج درم شحم حنظل
دو مثقال صبر دو درم قثاء الحمار یك درم همه را بپزند چنانك رسم است و بپالایند و دو درم قطران در وی حل کنند و ده درم
نفط سیاه با وی بیامیزند و حقنه کنند **صفت** حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه از هر یکی پانزده درم
افستین رومی دو درم همه را بپزند و بپالایند و باب کامه و زیتون یا با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند
صفت ضماد ها بگیرند تریاق بزرگ را در طبیخ شیح یا در طبیخ قسط تلخ یا در طبیخ مشك طرامشیع حل کنند و بر شکم
طلی کنند و اگر شیح و قسط تلخ و مشك طرامشیع بیکجا بپزند و تریاق اندر آن طبیخ حل کنند سخت قوی بود و اگر فلقند ابر تا
یار کنند بهتر باشد و اگر تریاق حاضر نباشد بجای آن فلقند کنند روا باشد **صفت** ضماد گرها زا بکشد و اسهال
بیرون آرد بگیرند شونیز و با آب شحم حنظل یعنی با طبیخ او بپزند و بر ناف طلی کنند از جهت کرمان در از بر بالای ناف
نهند و از جهت حب القرع فرود ناف نهند **صفت** ضماد دیگر صبر افستین شحم حنظل و قطران و زهره گاو بهم بیامیزند و ضماد کنند
صفت ضماد دیگر بگیرند زهره گاو و صبر و زیره و با انگبین و مغز ساق کوزن یا به پیه او بسرشند و ضماد کنند و اگر
قطران و ترمس و سعتر با این داروها یار کنند صواب باشد و شونیز نیز که بجنه و برگ شفتالو کوفته هر دو نیکست

باب سیوم

اندر تولد کرمان خرد

بباید دانست که تولد علامت کرم خرد آنست که اندر مقعد خارش بود و با ثفل بیرون می آید **علاج** داروها
که اندرین علاج بکار آید پیشتر بحقنه و شیاف و بلیتها باید کرد و اگر این دارو بقوت داروهای دیگر نباشد و این کرم
خرد کودکان را بیشتر افتد و اندر شکمها و الجوع شرح بسیار افتد آنرا پاك توان کرد و پیشتر پال باید داشت و روغن مغز زردالو
و شفتالو مالیدن و بلیته بزهره گاو بزنا یا بنفط سیاه یا بقطران آلوده کردن و برداشتن و آب برد و آب برگ شفتالو
و طبیخ شحم حنظل هم اندرین باب نافع است اگر بلیته بردارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس و بابونه اندر نبیذ بجوشانند
و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و نیز آب زیتون و آبکامه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیکست و صبر نیز که سوده بلیته بدان
آلوده کنند و بردارند و از نطرون و شحم الحنظل و شونیز شیاف کنند و بنهند و کودکان را کوزهندی بوسیده بدهند تا بخورند
سود دارد شیح ارمنی با خرما بکوبند و بدهند و مردم بزرگ را این علاجها که گفته شود دشوار باك شوند اما در اول اگر این تدبیر
بکار برند بهتر بود

باب هفدهم

کفتار از کتاب ششم

اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است

نیك باشد و بوره و شحم الحنظل
و شونیز کوفته و قطران و نفط
سیاه یا فانید بجوشانند و بپالایند
و بدان حقنه سازند نافع بود
و اگر مقصود بیکبار حاصل نشود
یک نوبت دیگر بدین موجب باید کرد

باب نخستین

اندر پیچیدن ناف

بباید دانست که پیچیدن ناف یا از بادی بود که در شکم گرد آید و مردم را برنجاند یا از خلطی بود تیز که روده ها را بکند
و بخلد یا از خلط غلیظ و لزج بود که طبیعت از دفع آن عاجز شود یا از آماسی بود که اندر روده ها افتاده باشد **علامتها**
علامت باد آنست که درد از جای بجای میگردد و با قراقر بود و هرگاه که باد بیرون آید راحت یابد و اندر شکم هیچ گرانی
نبود و این باد یا از خلط خام تولد کند یا از طعامها و میوها بادناك سرد و بدگوار و علامت خلط تیز آنست که درد شکم
با سوزش و خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفلی که فرود آید زرد بود و سوزان و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد
یعنی از پیش آن طعامهای گرم خورده باشد چون انگبین و سیر و بلبل و سپندان و غیر آن و علامت خلط لزج آنست
که درد شکم بر یك جای لازم باشد و با گرانی بود و ثفلی که فرود آید با رطوبت غلیظ آمیخته بود و اگر دست بر شکم نهند
جایگاه درد سرد بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد **علاج** اگر سبب این درد از باد بود تا ملا باید کرد
اگر اندر روده ها خلطی بود نخست روده ها از آن خلط پاك باید کرد و علامت آنکه این باد خلطی است آنست که با علامتها
بادگرانی بود و حب سکبینج و ایارج فیقرا و مانند آن روده را از آن خلط پاك کنند و از پس آنك روده ها را پاك کرده
باشند گوارش فنداد یقون و گوارش زیره بکار دارند تا خلط باد ناك تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب
بجوشانند و آن آب با شراب ریحانی بخورند بادها را بشکند و هرچه در علاج بادهای معده یاد کرده آمده است
و هرچه در علاج قولنج بادی یاد کرده آید اندرین باب نافع است و اگر سبب تولد بادها ضعیفی روده بود و ضعیفی
حرارت آن سحرنیا و دحربا و معجون حب الغار بکار دارند و تخم سذاب و زیره و نانخواه و حب الغار و انیسون و تخم کرفس
همه را بکوبند و با فانید بسرشند و هر بامداد مقدار یك گوز بخورند و طعام نخوداب خورند با روغن گوز و زیره و سعتر
و حندیقون و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را برافروزاند و از پس طعام حرکت نکنند و تا دو ساعت نگذرد
آب نخورد و بسیار بود که مزاج روده ها سرد بود و دماغ گرم بود این دارو بر نتابد علاج بحقنه باید کرد **صفت**
حقنه بگیرند بسفایج و قنطوریون باریك و بزر شبث و سذاب خشك و حلبه و تخم کرفس از هر یکی ده درم همه را بپزند و صد درم
از آن آب بستانند و سکبینج و مقل از هر یکی یك درم با وی حل کنند و ده درم روغن سذاب و ده درم انگبین
با وی بیامیزند و بدان حقنه کنند و اگر سبب خلط تیز و صفرائی بود روده ها را از ماده صفرا پاك کنند بفلوس خیارشنبر
اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب آلو حل کرده یا دانگی سقمونیا اندر آب آلو یا اندر جلاب حل کنند و بدهند و اگر
طبیخ بنفشه و خرمای هندی و خیارشنبر دهند با شیرخشت صواب باشد از پس استفراغ اسبغول بروغن گل چرب کرده
با جلاب سرد بدهند و اگر طبع خشك بود آب انار ترش با شکر و روغن بادام سود دارد و کشکاب با روغن بادام سود دارد

وطعام زیره با بنکر شیرین کرده وطفشیل بشکر شیرین کرده وجکندر اندر وی بجته ومزوره نیشو واجز بدین ماند
وشراب لوهر با ماد میخورند واکر تنم نرم بود شراب انار وشراب غوره وشراب دیواج صواب بود واکر سبب خلط غلیظ
وبلغم بود رودها را از وی پاك کند یا یارج فیقرا بحقنه آب گرم کرا بیشون وتخم بادیان در وبخته باشند ودر حقنه که
باد کرده آمده درم ابکامه ویکدرم بوره زیادت کند وبکار دارند بر معجون فلافلی وسخرنیا بکار دارند وحب الافاویه
اندرین باب سود دارد **صفت** حب الافاویه بکیرند مصطکی زنجبیل قرنفل دارجینی فلفل دارفلفل نارمشك
از هر یکی برابر از همه ده درم سقمونیا ده درم شکر سپید ده درم جمله کنند جند نخود یك حب یك مجلس اجابت کند
وبر سیری وکرسنکی هر وقت که خواهند که طبع فرود آید بکار دارند روا بود طعام بکوارد وآروغ برآرد وبادها را بشکند
وشهوت طعام بدید آرد وطعام شوربا خروس پیر وشوربا کنجشك بلبد وقرنفل ونمیره ودارجینی درافکنده وخاشت
بریان کرده سود دارد درد شکم بادی وبلغمی را وبامداد وشبانکاه یکدرم حب البلسان وحب البان بهم بکوبند
ودر آب گرم بخورند درد شکم بادی وبلغمی را بنشاند **صفت** داروی دیگر حب البلسان دو درم نانخواه یك درم
حب البلسان بکوبند وبا نانخواه بیامیزند وبخورند در آب گرم واکر رطوبت شور باشد باید که بجقنه کاز بسفایج وتربد
سپید وسپستان وبنفشه وتخم بادیان بخته باشند استفراغ کنند وبا یارج فیقرا وباب انار شیرین وترش بد
وشیر خشت ترکیب کرده وطعام شوربا مرغ فربه وکوشت بره فربه نافع بود والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر قولنج وانواع احوال آن

بباید دانست که قولنج بیماریست که در امعاء غلیظ افتد خاصه اندر قولون ونام قولنج از نام این روده شکافته
اند وبدین سبب قولنج را سبنی از آن گویند که درین روده افتد وسبب قولنج اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد بود
از بهر آنك مزاج روده که فرو سوی ناف است سردتر از مزاج رودها باریکست که بالای نافست وبدین سبب
که بر ظاهر این رودها فرو سوی بیه بسیار بود وبر ظاهر دیگر رودها نیست وآن قولنج را که سبب آن بیماری روده
باریك بود نام خاصه او بزبان یونانی ایلاوس است لکن از بهر آنك در هر دو نوع شکم بسته باشد ورودها درد
کند ایلاوس را نیز قولنج گویند واسباب وعلامات وعلاج ان سپس یاد کرده آید وقولنج را سبب پنج نوعست یکی آنك
ثفل اندر رودها خشك کردد وبنادق شود بر سان بنك شتر ودیگر جانوران که بنك ایشانرا بتازی بعر گویند
وبسیار باشد که سنك شود همچون سنك کرده ومثانه دوم آنك بلغم لزج وغلیظ اندر روده اعور وقولون
کرد آید واین هر دو را قولنج ثفلی گویند یعنی قولنجی که از بسته شدن راه ثفل بود سیم آنك باد وبخاری غلیظ همچون
ابری تیره بود ورودها اندر ماند یا میان طبقها ولیفها آن متمکن شود وحرارت ضعیف اورا تحلیل نتواند کرد

واین نوع را بتازی قولنج ریحی گویند چهارم آنك اندرین رودها یا اندر حوالی آن اماس بود گرم یا آماس غلیظ بود
ومنفذ ثفل بدان سبب تنك شود جون آماسی که اندر حوالی کرده یا اندر جگر افتد یا اندر سپرز یا اندر مثانه ورحم
پنجم آنك روده از نهاد خویش بگردد یا از جانب خویش برود واین جنان باشد که روده پیچیده شود بسبب بادی
که در وی افتد وامرا تابد واین را بتازی قولنج التوائی گویند یا علت فتق افتد وروده بسوراخ فتق بیرون آید
واین را قولنج فتقی گویند وبباید دانست که درد کرده همچون درد قولنج بود ومشکل کردد وبسیار باشد که درد کرده
وسوء المزاج اوفعل روده را اندر دفع ثفل ضعیف کند بسبب مشارکت وهمسایکی واحتباس پدید آید وبقولنج ادا کند
وفرق میان درد کرده وقولنج آن بود که اگر مشارکت کرده بود درد اندر یکجاه لازم باشد وبود که احتباس بول بود واندر
بیشتر حالها خداوند علت را اندر کرده ومثانه سنك وریگ بوده باشد ودرد قولنج هم در شکم بود ودرد از سوء راست اغاز
کند از زود ناف ودر شکم گاه بگردد وبسوی جپ آید وگاه باشد که درد از سوی جپ آغاز کند و**خواجه بوعلی
سینا میکوید** که نزدیك بعضی جنانست که درد قولنج از سوی جپ اغاز کند وبخلاف انست واز بودیم وخلاف
آن دیدیم وگاه باشد که درد بزهار فرو آید وبیك خایه بکشیده شود وهرگاه که شکم فرود آید خداوند قولنج را آسایش
بود وخداوند درد کرده آسایش نیابد وبول خداوند سنك وریگ درد کرده باول صاف بود وباخر تیره شود وریگ اندر وی
پدید آید وگاه باشد که برنك وبقوام همچون دوغ باشد وبسیار بود که علت قولنج وایلاوس بر سبیل علتها وبائی پدید آید
وان شخصی بشخصی باز شود وازشهری بشهری شود واین دیده اند واندر کتابها حکایت کرده اند و**خواجه
بوعلی سینا میکوید** یکی از متقدمان این دیده است وبعضی گفته اند از آن قولنج بصرع بازکشتی وبکشتی وبعضی را
روده قولون مسترخی شدی وجون روده برجای بودی وایلاوس بسیار تر از قولنج بودی وایلاوس بعضی را بر سبیل
بحران انتقال مضرت روده قولون فرو آمدی وطبیبان انرا علاج عجب میکردند که میدادند وکسنی وگوشت ماهیان
بزرك وبابجه وشربتها خنك وآب سرد وطعامها ترش وبدین علاج شفا می یافتند خاصه انجه بصرع وفالج
بازگشته بودی وبعضی بتر که هنوز صرع ابتدا کرده بود شفا یافتند وبسیار باشد که خداوند علت کزاز وتمدد را
قوت رودهاء بالائین ایشان عاجز گردد از آنك ثفل را واخلاط را دفع کند همچنانك قوت رودها فرو سوین
عاجز شوند از آنك ثفل را نگاه دارند وسبب قولنج که خداوند کزاز را افتد سوء المزاج سرد بود واز اسباب قولنج
سببی قویتر بلغم غلیظ است پس باد غلیظ که اندر تجویف رودها واندر میان طبقها ولیفها آن متمکن شود وبسیار باشد
که اندر معده بادهای غلیظ باشد ومضرت آن جندان نباشد که مضرت این باد که اندر روده بود وسبب این
آنست که معده فراخ تر از روده است ومزاج معده گرم ترست واندامهای گرم که حرارت او را مدد کند بوی نزدیك
تر آید وقوت دارو زود تر بدو رسد واگرچه روده بالائین تنك وباریکست بادها را در وی جندان مضرت

باشد که اندر روده فی و سوین از بهر آنک مزاج روده‌ها با لایین کم‌ترست و باندامها کم نزدیک‌تر و صفرا که
از زهره بروده آید نخست بدین روده‌ها بگذرد و بادها را تحلیل کند و حال روده‌ها فی و سوین بر خلاف اینست بدین سبب
بادها اندر روده‌ها فی و سوین محتقن گردد و مضرت آن پدید آید و اگر چه باد قولنج از ماده تولد کند قولنج را بدان ماده
باز نخواستند بدین باز نخواستند از بهر آنک آن ماده روده را ممتلی نکند و از هم باز نکشد و راه ثفل را نگیرد و اگر ماده بود که
روده را ممتلی کند و از هم باز کشد و راه ثفل را گیرد آنرا قولنج بلغمی گویند یا قولنج ثفلی نه قولنج بادی و هر قولنجی که سبب آن
بلغم غلیظ یا ثفل خشک بود نخست روده اعور ممتلی گردد پس امتلا بروده قولون باز دهد و تا روده اعور پاک نکند
قولنج و درد زایل نشود و نشان آنک اعور پاک نشده است آنست که چون علاج کنند اطلاق می باشد و آسایش پدید
آید و دیگر باره درد می خیزد و قولنج معاودت میکند و بیمار باشد که ماده قولنج از بالا فرود می آید هر گاه که حقنه
کنند یا چیزی گرم بر شکم نهند ماده پیشتر فرود آید و درد زیادت شود و سببها که روده مستعد قولنج گرداند خاصه
قولنج ریحی شراب ممزوج خوردن است با آب سرد خاصه اگر ممزوج بسیار کنند و تره‌ها سرد چون کوک و کشنیز و کدو
و خیار و بادرنگ و میوهها تر چون امرود و انگور خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و جماع کنند و بادها
که در شکم گرد آید و بجنبد باز دارند و همه طعامها باد انگیز زیان دارد و سببها که روده مستعد قولنج کند
ثفلی بسیار خوردن خایه مرغ پخته و بریان کرده و آبی و امرود و گاورس و کرنج و پست و نان خشک و ریاضت
بسیار و ادرار بول و ادرار عرق و تقاضا حاجت را دفع کردن و بوقت بر ناخاستن و از پس طعام جماع کردن
و سببها که روده را مستعد شده قولنج بلغمی کرد اند نان فطیر است و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز
و قطایف و شیر و جغرات و ترف و تماج و میوها تر چون امرود و سیب ترش و خیار و بادرنگ و آنچه بدین
ماند و تخمها [illegible] و گاه باشد که سبب قولنج ستیزی حرارت باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را خشک
کند و بباید دانست که تب خداوند قولنج بلغمی را و ریحی را سود دارد و لکن ریحی را سود بیشتر دارد و بسیار بود
که قولنج بحران کند و انتقال کند و بفالج باز گردد و آنچنان باشد که ماده رقیق‌تر شود و باطراف ریزد و عضوها
آنرا در خورد و گاه باشد که با وجاع مفاصل باز گردد و گاه باشد که بدرد پشت بلغمی یا بدرد پشت دموی
باز گردد و آن درد پشت دموی چنان باشد که حرارت که اندر درد تولد کند و حرارت داروها ماده
خام را بیز اند و گرم کند و فصد اندرین جای سود دارد و گاه باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد
و بصرع باز گردد و این بد باشد و سبب این آن بود که روده‌ها قوت گیرد و ماده قولنج را قبول نکند و آن ماده
باز گردد و بجانب دماغ بر آید و بیماریهای دماغی پدید آید و گاه باشد که باستسقا باز گردد و این چنان باشد
که نخست سوء المزاج پدید آید پس باستسقا باز گردد و گاه باشد که از پس استفراغ بدارو ها یا از پس اسهالی

که بخود بخود افتد قولنج پدید آید از بهر آنک ماده لطیف خرج شود و ماده غلیظ بماند و هر گاه که با درد اندامها و بند
گشادها و غیر آن قولنج پدید آید این دردها ضعیف‌تر شود از بهر سه کار یکی آنکه هر کجا که درد بود آنجا ضعیف
تر بود در برابر آنچه قوی‌تر بود پدید نیاید دوم آنک مادتها روی بجانب درد قوی‌تر نهد و از جایگاه دیگر دردها
دور شوند سیم آنک خداوند قولنج از طعام خوردن باز ماند و از قوت درد خواب نیاید و بی طعامی و بیخوابی
و درد مادتها را تحلیل کند و هر گاه که تب احتباس [illegible] نگردد و شکم باد گیرد و بلند شود امید خلاص نماند و هر گاه که نوبت
برخاستن بحاجت بازپستر می افتد و ثفل خشک باشد و کمتر فرو آید و شهوت طعام ضعیف و باطل گردد و از طعام
شیرین و چرب بگریزد و چیزها ترش و شور و تیز خواهد و آبخوردن کمتر گوارد یا هیچ نگوارد و آرزوی قی پدید آید
و هر ساعت شکم می پیچد و آب بسیار خواهد و درد پشت و درد ساق پای پدید می آید و اندک اندک این اعراض قوی‌تر
می شود این همه اعراض آنست که قولنج خواهد بود و هر گاه که از پس این اعراض احتباس پدید آید و ثفل و باد هیچ بیرون
نیاید و باشد که آروغ نیز نیاید و پیچیدن شکم صعب گردد و چنان شود که گویی روده را می سنبند یا جوال دوز در روده فرو
ایستاده است و می خلد و از رنج آن بیمار در جنبید و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود از همه نشانها آن بود که قولنج محکم شد
و سبب این تشنگی آن بود که دهنها ماساریقا بسته بود و تری آب بجگر نرسد و گاه باشد که با این اعراض [illegible]
پیشت پدید آید بی سببی ظاهر و آنچه بعلاج اطلاقی افتد بعضی رطوبت غلیظ و بعضی نادق و گاه باشد که ثفل بود دمیده
چنانک بر سر آب بیستد و قی صفرائی و بلغمی متواتر شود و نخست بلغم برآید پس صفرا و گاه باشد که خلط سبز گراثی
و زنگاری و گاه باشد که سودا بر آید از بهر آنک اخلاط بسبب درد و پیچایی و داروها گرم بسوزد و سبب
قی اندر پیشتر حالها مشارکت معده بود با روده و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه فرو آمدن ثفل و بسته شدن
گذری که صفرا در وی از زهره بروده آید و بسبب آکنده شدن زهره و باز گشتن صفرا بسوی بالا و بول سرخ
گردد از بهر دو کار یکی آنکه صفرا بیشتر بجانب گرده میل کند دوم آنک بی طعامی و درد بول را سرخ کند و گاه باشد
که اندر علت اول بول همچون نخوداب بود یا همچون بیر آب و نشان عجب یاد کرده اند و آن آنست که هر گاه که خداوند
درد شکم را بر ابرو و پیشانی یا بشره پدید آید چند یک دانه باقلی و ریش گردد هفت روز بماند و در اول علت سبات و خواب
بسیار بوده باشد هلاک شود اگرچه دم زدن بر اعتدال بود بر او اعتماد نباشد و قی متواتر و عرق سرد و صعبی درد
و سرد شدن اطراف و رنگ روی بزمین و ناگشادن قولنج و پدید آمدن لرزان و اختلاط ذهن و فواق نشان نزدیکی مرگ بود

باب سیوم

اندر قولنج از ثفل خشک

بباید دانست که قولنج ثفلی هفت نوع است و هر نوعی را سبب جداگانه بود اما نوع نخستین آنست که سبب آن

بکار داشتن طعامهای خشک بود چون ارزن و گاورس و کرنج و بست و نان خشک و غیر آن نوع دوم آنک سبب
آن ادرار بول بود نوع سیم آنک سبب آن رنج و ریاضت و عرق آمدن بسیار بود و نوع چهارم آنک سبب آن سوء
المزاج گرم بود یا سوء المزاج خشک بود اندر معده و جگر و رودها نوع پنجم آنک سبب آن تحلل گوشت اندامها و گشادگی
مسامها همه تن بود نوع ششم آنک کرم دانه و کدو دانه تولد کند اندر رودها و رطوبتها را بخورد تا بدان سبب
ثفل خشک و اندک بماند و نوع هفتم آنک منفذ صفرا که از زهره فرود آید بسته شود و صفرا بروده اندر نتواند
آمدن و ثفل اندر رودها بماند و رطوبتها پیشتر با درار دفع شود یا بعرق و ثفل خشک شود **علامتها**
اما علامت نوع نخستین آنست که طعامهای خشک و درشت بکار داشته باشند و در دو یک جای ایستاده باشد
و ثفل که بیرون آید با رطوبت لزج بود و بنادق خشک و علامت نوع دوم آنست که نخست ادرار بول بوده باشد
و داروها و طعامهای ادرار کننده بکار داشته و علامت نوع سیم آنست که حرکت و ریاضت و رنج اتفاق افتاده
باشد و عرق بسیار آمده و علامت نوع چهارم آنست که تن بیمار گرم و لاغر بود و تشنگی غلبه کند و عضلهای شکم خشک و لاغر
بود و سببهای دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد و علامت نوع پنجم آنست که اندر روزگار نزدیکی
ثفل اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شود و علامت نوع ششم آنست که گاه گاه کرم بینند که بیرون
آید و علامت نوع هفتم آنست که ثفل سپید بود و تقاضا بخواستن حاجت نباشد و شکم بادی بود و علامتهای یرقانی
ظاهر شود **علاج** اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ با مانند مقدار ده استار بکوبند یا پیشتر اندر روغن
شیر تازه حل کنند و بدهند و روغن چندانک تواند بخورد و انجیر بستی و مویز بی دانه کرده و سپستان نیز بدهند و یا ده
و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و با روغن بید انجیر بدهند یا ایارج فیقرا دو مثقال صبر با یک وقیه انگبین
و دو وقیه شیر سود مند بود و طبیخ لبلاب با خیار شنبر سود دارد و تخم کتان و حلبه و جبارتنادیه بجوشانند و لعاب
آن بگیرند و هر روز دو بار بدهند با ترنجبین و روغن کنجد هر بار از لعاب دو وقیه و از ترنجبین سه وقیه و از روغن
دو وقیه درد قولنج بنشاند و ثفل را بلغزاند و حقنه نرم که از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سبوس
گندم ساخته باشند با روغن کنجد و نمک هندی و انگبین و زهره گاو میش و بکار دارند و شیاف که از نمک اندرانی
و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام اسفیدباجه چرب دهند و سپیدباج با شکر و روغن بادام شوربا خروس
و اسفاناخ و نخوداب و امثاله که از تخم کاکیا ساز کنند انبطی که در وی پخته و هر بار دو وقیه آب بچکند در
پخته باشد درم بوده بخورند و اگر از معاودت احتباس بترسند ماء اللحم دهند با توابل با نان خشکار در اندر
شراب ترید کرده و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب با یکی از این شرابها خورند و انجیر
اندر ماء العسل آغشته خورند و اگر پیش از طعام خایه مرغ نیمبرشت بیاشامند سه عدد تا چهار عدد طبع را نرم دارد

وشراب انجیر وطبیخ انجیر
وپخته سود مند بود

صفت شراب میوها که طبع را نرم دارد بگیرند زرد آلو کشته و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی
یکمن شفتالوی کشته و آلوی سیاه و عناب از هر یکی نیم من سپستان و انجیر بستی و مویز منقا بی دانه و کشمش از هر یکی
ده استار سپستان پنج استار همه مجروح کنند و یک شب اندر آب فرو غار کنند چنانک دو انگشت آب بر سر
ایستاده باشد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند و صافی کنند و یکمن شکر بر نهند و پنج درم بنفشه در صره بسته
در افکنند و بقوام آرند شربتی بیست درم علاج نوع دوم که سبب آن ادرار بول بود آنست که اگر حرارت
غالب بود شراب بنفشه و شراب آلو و شراب کاکنج و جلاب اسبغول دهند و طعام مسکه و شکر و اسفاناخ
و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیرخشت
تازه حل کرده و بی بخته با روغن شیرخشت و طعامهای چرب و برگ چکندر و روغن بادام و حلواهای نرم
دهند علاج نوع سیوم که سبب آن رنج و ریاضت و عرق بسیار کردن بود آنست که آسایش جویند و هوای
خانه خوش و خنک کنند و اندر آب سرد نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتهای نرم و لغزاننده
فرمایند علاج نوع چهارم که سبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر احشا آنست که شربتها [مزاج را] و غذاهای نرم و خنک
بکار دارند و آب میوها و لعاب اسبغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام اسفیدباجه چرب و نرم فرمایند
بمرغ فربه و اسفاناخ و سرمق و قطف و روغن بادام و حلیت تخم معصفر و طبیخ نسو(?) و آلو سیاه و زرد آلو کشته
به روغن بادام بسیار و شکر خوش کرده و ساق چکندر اندر وی پخته موافق بود و طبع را بخیار شنبر و آب کسنی
و آب عنب الثعلب نرم کنند و علاج نوع پنجم که سبب آن تحلل و گشادگی مسام همه تن بود آنست که طعامهای
غلیظ دهند و اندر آب سرد نشانند و موم روغن که از روغن گل و روغن مورد کرده باشند ظاهر تن همی
مالند علاج نوع ششم که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اندک
اندک ابکامه همی خورند تا بناشتا [illegible] آن بریده شود علاج نوع هفتم که سبب آن بسته شدن منفذ صفرا
باشد که از زهره بروده پیوسته است آنست که داروهای گشاینده دهند که اندر علاج سده و یرقان یاد کرده آمده است
و هر وقت که طعام خواهد خورد نخست زیتون پرورده و برگ چکندر و خردل و ابکامه اندکی بخورند نافع باشد

باب چهارم

اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ و لزج بود

بباید دانست که علامتهای این قولنج بیشتر سردی اسافل بود و گرانی و درد و طعام غلیظ که از پیش خورده
باشند و ناگواریدن آن و باز گرفتن طبع و فرو نا آمدن ثفل و باد و اگر بول سرخ بود نباید پنداشت که قولنج
گرم است از بهر آنکه درد قولنج و بی طعامی بول را سرخ کند علاج نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا

باید کرفت وقت نکاه باید داشت بشو بار خروس را که اندك اندك بجوشانند و تا نخست بشیاف و حقنه را ثقل و بنادق کشاده نکنند دارو ی مسهل نشاید داد از بهر انك اکر اندر رودها بلغم غلیظ و بنادق بسیار بود و ماده دیکر از بالا فرود آید و کره نباید خطر عظیم باشد و هرکاه که حقنه کرده باشند و رطوبت لزج و بنادق فرود آمده باشد دیکر بار حقنه باید کرد تا رود ه از ماده قولنج پاك شود و از اکه قولنج قوی نباشد یا اعراض آن بدیدهی آید قی باید فرمود از بهر انك قی ماده قولنج را بکند و پاك کند و اکر قی بافراط شود شراب ورد باید داد که اندرین شراب انار انك و سماق و زیره بخته باشند **صفت** شیافها بکیرند بوره و نمك و فانید را برکفچه آهنین باتش دارند تا نرم شود و بوره و نمك بدان برسند چنانکه بجوشد و شیاف کنند و درازی شیاف چهار انکشت بم بان نهاده باید و بعضی کویند شش انکشت باید **صفت** شیاف دیکر تخم حنظل و بوره و انزروت و فانید همچنان شیاف کنند **صفت** شیاف دیکر بوره ده درم تخم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم و بیخ سرخ یافا بند پانزده درم بدان ترتیب شیاف کنند **صفت** شیاف دیکر خداوند درد پشت و قولنج بلغمی را سود دارد بکیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و تخم حنظل و مایه و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمك هندی و برك سداب خشك و تخم سداب و هزار سفند همه راست راست بکوبند و شیاف کنند و بنهند سود دارد **صفت** شیاف دیکر تخم حنظل نمك جزوی مغز بادام دو جزو بکوبند و شیاف کنند و بنهند و حب غرطینیثا بخرط کنند و برسان شیاف بنهند و تب را بتراشند برسان شیاف و بعسل آلوده کنند و بنهند **صفت** شیاف دیکر مقل تخم حنظل راست راست بکوبند و شیاف کنند **صفت** شیاف دیکر نمك هندی و صفره بیض شیاف کنند دیکر سرکین موش و سرکین مکس و قند سیاه شیاف کنند دیکر سرکین مکس و تخم حنظل و مغز خسته شفتالو و بادامچه کوهی و کوهان شتر با موی سیاه در ساعت بکشاید **صفت** حقنها بکیرند زیره و تخم کتان و حلبه و مغز تخم کاکیاث از هر یك یك وقیه انجیر بستی ده عدد سداب شبت برك جکندر برك کرنب از هر یکی یك دسته سبوس کندم دو وقیه بادام تلخ نیم وقیه برك خطمی و برک خرفه بسته ده درم عناب بیست عدد برك غار یك وقیه همه را اندر سه من آب بپزند تا بمقدار یکمن باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درم منك بستانند و یك مثقال سکبینج و یك مثقال مقل و یکدرم اشق و یکدرم جاوشیر و نیم درم جندبیدستر و دو دانك نمك نفطی و دوازده درم فانید در وی بکدازند و هفت درم روغن کل و هفت درم ابکامه و دوازده درم انکبین و یك وقیه روغن بیه بط و بیه مرغ خانکی باوی بیامیزند و نیم کرم حقنه کنند و بباید دانست که تخم حنظل اندر حقنه بکار داشتن خطرست یا زود بکشاید و پاك کند یا آماسی تولد کند از وی بدین سبب تا ضرورتی نباشد و نیا بکار نباید داشت **صفت** حقنه معتدل بکیرند اطراف خشك جکندر یك دسته خطمی سپید نیم وقیه سبوس

یك وقیه انجیر بستی ده عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا بمقدار نیمن باز آید و چهل درم از این مطبوخ بستانند و ده درم روغن کنجد باوی بیامیزند و دو مثقال بوره در وی حل کنند و بکار دارند **صفت** حقنهٔ قوی تر بکیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی یك وقیه تخم بید انجیر سی درم انجیر سی عدد مغز تخم کاکیاث بیست درم سداب تر یك دسته زیره و سبوس از هر یکی یك وقیه مغز بادام یك وقیه سبستان پنجاه عدد بیخ سوس و بیخ خطمی از هر یکی یك وقیه و نیم بیخ جکندر و اطراف کرنب از هر یکی بوزن مقدار پنجاه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و مقدار شصت درم از وی بستانند و اکر حاجتی باشد دو درم مقل و چهار درم سکبینج در وی بکدازند و یك وقیه روغن ناردین و یك وقیه ابکامه و یك وقیه انکبین و یك وقیه بیه کبوتر بچه فربه کداخته باوی بیامیزند و بکار دارند **صفت** حقنه دیکر درد را بنشاند و ماده بلغمی را و صفرائی را بجنباند بکیرند حلبه و اکلیل الملك و شبت و خطمی و بابونه و بودنه از هر یکی ده درم همه را در یکمن نیم آب بپزند تا به نیمن باز آید و بپالایند و ده درم پیه بط و ده درم پیه کوزن و ده درم عصاره بیخ لفاح و پنج درم روغن شبت باوی بیامیزند و بوقت ضرورت بکار دارند **صفت** حقنه دیکر از وصف محمد زکریا درد بنشاند و بخوابانند بکیرند بزر البنج لابیض یك وقیه بابونه نیم وقیه زعفران شاخ چهار وقیه این جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار چهل درم روغن بان با این آب بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بدین روغن حقنه کنند و هم بوقت ضرورت بکار دارند و اکر بزر البنج و کنجد بنیم بیامیزند و روغن بکشند و بکار دارند بخوابانند و درد بنشانند **صفت** حقنه دیکر قوی قولنج بلغمی و ریحی و ثقلی را بکشاید بکیرند تخم بادیان و تخم کرفس و تخم شبت و انیسون از هر یکی چهار درم همه بپزند و بپالایند هفت درم بوره و ده درم بایند یا شکر سرخ در وی بکدازند و ده درم روغن کنجد یا روغن کاکیاث بر افکنند و بکار دارند و اکر ده درم میعه تر اندر بیست درم روغن بکدازند و بدان حقنه کنند سود دارد و اکر بوره مقدار هفت درم تا ده درم اندر عصاره سداب حل کنند و ده درم روغن زیت قولنج بلغمی و ریحی را در حال بکشاید جمله هشتاد درم باید و اکر بجای بوره نمك باشد روا باشد اما آنجا که بوره درم کنند نمك پانزده درم بجای آن کنند و اکر دو وقیه ابکامه حقنه کنند زود بکشاید رطوبت لزج را بکند و اکر ده درم بوره در آب کرم حل کنند و حقنه کنند زود بکشاید و مقدار آب بیست درم باید و چهار وقیه عصاره برك جکندر با دو درم بوره و نیم وقیه روغن کنجد حقنه کشاینده و معتدلست **صفت** حقنه تیز و کرم جز بوقت ضرورت بکار نشاید داشت بکیرند غرطینیثا یك وقیه بخور مریم نیم وقیه تخم حنظل دو درم اندر دو من آب بپزند تا بمقدار نیمن باز آید و بپالایند و سه وقیه از این مطبوخ بستانند و دو درم بورهٔ ارمنی در وی حل کنند و دو درم روغن بجکانند و حقنه کنند و تا دو ساعت طعام

باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد که حقنه کنند و اطلاق نیفتد و صداع تولد کند پس هرگاه که حقنه تیز کنند داغ
مراعات باید کرد و از بالای چیزی مسهل سبک دادن تا حقنه را یاری دهد **صفت** داروی مسهل پس
از انک حقنه کرده باشند و راه ثفل و باد و گشاده باشد دو درم ایارج فیقرا عسلی تا سه درم بباید و از
پس آنک ماء الاصول باید داد با روغن بید انجیر و اگر حلبه و تخم معصفر با ماء الاصول بیامیزند از هر یکی سه وقیه و سه
روغن بید انجیر و ده درم فانید سجزی بر افکنند صواب باشد و از حبها که زود اسهال کند و قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی را
بگشاید این حب است **صفت** آن سقمونیا یک جزو تخم حنظل دو درم مصطکی نیم جزو حب کنند شربتی نیم دانگ
تا یک درم **صفت** دیگر که او را حب قولنج گویند تخم حنظل ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ سکبینج ده درم
باب سذاب حل کنند شربتی یک مثقال **صفت** حبی دیگر سقمونیا یک جزو تخم حنظل دو جزو صبر سه جزو شربتی
از یک درم تا یک مثقال و بباید دانست که آنجا که حاجت باشد که زود اطلاق افتد صبر بکار نتوان داشتن
بهر انک اطلاق او دیر باشد لیکن او را اندر بازداشتن قولنج منفعتی بزرگست و ایارج فیقرا همچنین قولنج را
باز دارد و درد را بنشاند لیکن اگر همه کشتن رنجه دارد زعفران دور باید داشت و بجای زعفران اندر
ایارج گل سرخ باید کرد **صفت** شربتی که درد بنشاند و رودها را سرد نکند و شکم باد نکند بگیرند تخم لفاح
دانگی بنرا بنج دو دانگ زنجبیل خولنجان از هر یک دانگی نیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت باشد **صفت**
حبی که زود اطلاق کند بگیرند شیر شبرم دانگی یک جزو سقمونیا نیم جزو تخم حنظل یک جزو سکبینج سه جزو مقل
یک جزو شربتی از یک درم تا یک مثقال تا دو درم **صفت** حبی دیگر که زود اطلاق کند و او را طعم ناخوش باشد
بگیرند شیر شبرم دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ و نیم شکر نیم درم کثیرا دانگی این جمله یک شربت باشد **صفت**
حبی که در حال درد قولنج بگشاید و بر اثر چند ساعت اطلاق کند و بادها را بشکند بگیرند صبر یک مثقال سکبینج نیم مثقال
حب کنند و هرگاه که خداوند قولنج را اندر تن گاه دردی پدید آید این حب بخورد منفعتی تمام یابد و در حال درد
بنشیند **صفت** حبی قوی که زود اطلاق کند شیر شبرم دانگی و نیم شحم حنظل نیم درم کثیرا دانگی این جمله یک شربت
باشد **صفت** شربتی که از او کراهیت نباشد پوست شبرم بسایند چون سرمه و در خرما پر کنند و بدهند
و شیر شبرم با سقمونیا در جلاب یا در نخوداب یا در شراب گل حل کنند طعمی ناخوش ندارد و زود اطلاق کند
صفت حبی که حسن بن اسحاق از راحب اللؤلؤ نام کرده است و ثابت بن قره میگوید بهترین حبها اندرین
علت اینست بگیرند شبرم سکبینج با سکبینج را باب گرم حل کنند و شبرم و اندکی زعفران با وی بسرشند و حب کنند
شربتی از نیم درم تا یک درم و کودک را دو دانگ **صفت** حبی سکبینج درد قولنج را و درد معده را و نقرس را
سود دارد صبر هلیله زرد سکبینج از هر یکی سی درم تخم حنظل انزروت از هر یکی پانزده درم تربد سفید تراشیده

صد درم و اندر بعضی نسخها پنج درم تخم کرفس را فزوده اند شربتی دو درم و نیم و اگر باد در قولنج منش کشتن
بود حب افاویه که در علاج پیچش ناف و درد شکم یاد کرده آمده است سود دارد و منش کشتن را باز دارد
و اطلاق کند و بادها را بشکند **صفت** معجون مسهل که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید بگیرند
تربد سفید پنج درم سرگین کرک چهار درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم فانید سجزی پانزده درم شربتی
هفت درم سرگین کرک که اندر داروها بکار برند سفید باید و خشک خاصه انک بر سر خاری یا سنگ افکنده باشد
و در وی استخوان ریزه بسیار بوده باشد و موی نباشد و گفته اند که روده کرک را خشک کنند و بکوبند
منفعتی عظیم بود و استخوان ریزه که اندر سرگین او باشد سخت سودمند بود و بجای سرگین او بکار برند **جالینوس**
میگوید من دیدم خداوند قولنج را که سرگین کرک بر تهیگاه خود بسته بود بر میان بشین شفا یافت و بسیار
آزمودم که آنرا اندر قصبه سیمین کردم بر سان تعویذی معد از یک باقلی و بر تهیگاه خداوند علت بستم منفعتی عجب
دیدم **محمد بن زکریا گوید** اگر خداوند علت بر پوست کرک نشیند و بر وی بخسبد سود دارد و اگر کمر
سازند و بر میان بندند سود دارد و هر سال کمر نو کنند **صفت** معجون دیگر همه انواع قولنج را سود دارد
و قولنج صعب را بگشاید بگیرند سکبینج جند بیدستر تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را اندر روغن
بادام حل کنند و سکبینج اندر انگبین حل کرده کنند و بگدازند و نیک بیامیزند پس سقمونیا با وی بیامیزند و باقی داروها
کوفته بر افکنند و بسرشند شربتی از یک مثقال تا سه درم تا سه مثقال **صفت** معجون خیارشنبر بگیرند تربد
سفید چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی و رب سوس از هر یکی هفت درم تخم
بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم فلوس خیارشنبر و فانید سجزی و انگبین از هر یکی صد درم هر سه را
بجوشانند و صافی کنند و داروهای کوفته در وی باکنند و دو استار روغن گل گاو بر افکنند و بسرشند شربتی
از هفت درم تا ده درم با طبیخ هلیله یا باب گرم و هرگاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوت بود دو مثقال
دو می دهند تا حس او کند شود پس علاج کنند **صفت** معجون که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید
بگیرند بلبل نانخواه سذاب خشک بودنه خشک جند بیدستر زیره کرمانی حب الغار از هر یکی سه درم افیون بزر البنج
از هر یکی یک درم سقمونیا یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال **صفت** معجون دیگر سهل
بگیرند بلبل زنجبیل سذاب خشک زیره کرمانی خولنجان قرفه راسن راست از هر ده درم سقمونیا ده درم انگبین
مصفی چهل درم بسرشند چنانک رسم است شربتی در حال صحت از نیم درم تا یک درم و اندر حال بیماری از یک مثقال
تا دو درم یا بیشتر **صفت** گوارش هندی قولنج را و درد پشت را و درد بندها را بگیرند سقمونیا ده
درم قاقله کبار زنجبیل دارچینی قرفه نانخواه قرنفل بلبلا از هر یکی پنج درم تربد مجوف صد درم شکر صد درم

همه را بعسل مصفى بسرشند شربتي از پنج درم تا ده درم ومعجون نيز بلاذر وشهريار ان ومعجون تمر هندي وسفرجلي
وغير آن اندر قرابادين ياد كرده ايد **صفت** ضماد نهادن وتكميد كردن بگيرند علك البطم شش درم تربد
سفيد سه درم سورنجان يك درم ونيم عاقرقرحا سكبينج جاوشير حب الغار بزر الانجره ترمس خشك تخم حنظل از هر يكي يك درم ونيم
سقمونيا چهار درم همه را بكوبند وبروغن حب الغار چرب كنند وبزهره گاو تر كنند وفرو سوي ناف وتهيگاه
بدان طلي كنند درد قولنج بنشاند واطلاق كند **نسخه** ديگر خربق تخم انجره افسنتين از هر يكي يك جزو موم زهره گاو
از هر يكي نيم جزو بيه بط سه جزو همه را بيا ميزند چنانكه رسم است واز ناف تا بعصب وتهيگاه طلي كنند واگر ماهودانه
وتوبال مس اندر وي زيادت كنند صواب باشد ومغز تخم كاكيان سه جزو وتخم حنظل يك جزو وزهره گاو چندانك
كفايت بود ضماد قوي است و ارزن گرم كرده وبا تخم كرفس ونانخواه وحلبه آميخته در خريطه كنند وبر ناف نهند درد
بنشاند وتحليل كند وروغن شبت وروغن قثاء الحمار وروغن خردل ماليدن سود دارد خاصه اگر بفربيون وجند [بيدستر]
قوت داده باشند بهتر باشد اما از پس اين علاجها كه ياد كرده آمد تدبيرها بايد كرد كه قولنج را باز دارد وبهترين
چيزي كه در استفراغها بكار دارند تا قولنج از معاودت باز دارد روغن بيد انجير با ماء الاصول وتدبير بكار
داشتن آن چنين باشد روز نخست دو مثقال با ماء الاصول افكنند ونيك بيا ميزند وبخورند هر روز نيم مثقال
زيادت ميكنند تا هفت روز بسر هر روز نيم مثقال ميكاهند تا بدو مثقال باز آيد واگر خواهند از پس يك هفته
سه روز يا بيشتر همان مبلغ كه فرا بران افتاده است ميدهند روا باشد وهر روز كه اين شربت خورند [بايد] احتياطها
مراعات بايد كرد نمك كم كرده بالذيذ بروغن گاو ماليده واز پس اين شربتي تا شش ساعت نكند در يا بيشتر طعام
نخورند وبجمله چنان بايد كرد كه اگر آروغي بر آيد بوي آن شربت ندهد پس طعام خورد واسفيدباها خورد واگر
تشنگي رنجه كند نبيذ با خورد وبعوض آب ماء العسل خورد وخداوند قولنج سرد را اندر طعامها سير وپلپل وزيره وكرويا
وانگدان ميكنند **صفت** شربتي سودمند بگيرند پوست درخت بيد كه بوي آن از وي خيزد ودار چيني وسذاب
راست راست همه را بيزند وبيالايند هر بامداد مقدار دو وقيه از آن [آب بر] بخورند قولنج را باز دارد **صفت**
ديگر شراب انجير خوانند بگيرند انجير فربه يكمن اندر چهار من آب بپزند تا بنيمه باز آيد بيالايند وبفشارند ونيم من فانيد در
آب بجوشانند تا بقوام جلاب آيد واندر جوشانيدن يك درم دار چيني ويك درم خولنجان ويك درم زنجبيل سوده
در صره بسته در وي افكنند وهر ساعت بمالند وبفشارند وچون وخرما وانجير وجوز هندي [illegible] نايد سودمند بود
واگر بدين علاج زايل نشود ايارجات بزرگ بايد دادن تا مادتهاء غليظ را كه در امعا گرفته بود پاك كرده اند
وانكس كه هر يك چندي اورا قولنج معاودت ميكند هميشه پيش از آنك طعام خورد نخست چيزها بايد خوردن كه
طبع را نرم كند چون انجير كه بگلاب [illegible] باشد ودر ماء العسل وجلاب نرم كرده و آلو سياه بكار دارند [آرد]

و... جلاب فرهان كرده وخايه مرغ نيمبرشت اشاميدن خاصه اگر فانيد كوفته برافكنند وگاه گرمابه كامه وعسل
وروغن گاو وچكندر كه سخت پخته باشد وهمچنين حسو كه در وي شير مغز تخم معصفر وفانيد كرده باشند در طعام
كنند ودر طعام كنند با بد كردن نافع بود بخاصيت وبادام همچنين بود والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر قولنج كه سبب آن بادها غليظ بود

بايد دانست كه علامتهاء قولنج ريحي آنست كه پيش از آنك قولنج گردد اندر شكم قراقر وبادها بوده باشد واكنون
فرو گرفته باشد نه قراقر كند ونه باد بيرون آيد واگر ايني كمتر بود ودرد صعب بود وبدان ماند كه روده را
از هم باز مي درند يا مي بشكنند وچنان دوني اندر وايستاده بود واين نوع درد اندر قولنج بلغمي نيز افتد لكن درد
ريحي صعبتر بود وگاه باشد كه طبع نرم شود ودرد ساكن نشود از بهر آنك باد در ميان طبقهاء روده مانده بود
ودر بيشتر وقتها ثقل سبك بود وهر شراب وشربت كه خورده بود بايستد وگاه باشد كه ماليدن وتكميد سود
دارد وگاه باشد كه سود ندارد واين نشان آن باشد كه ماده رقيق در روده است وهر گاه چون تكميد كنند باد
وبخار زيادت شود واگر درد از جاي بجاي ميگردد سهلتر بود ولكن يك جاي مانده مثل دو شكم
چون طبلي بر آيد وسخت گردد بد باشد **علاج** قانون معالجات مذكور هست اما اول تدبير شياف وحقنه
بايد كردن **صفت** حقنه كه بادهاء غليظ بشكند بگيرند حاشا وزوفا خشك وسذاب خشك وسعتر و[illegible] وتخم
وتخم پنج انگشت وتخم خروع نيم كوفته وبابونه وحسك وقنطوريون وشبت وتخم كرفس وتخم باديان ونانخواه وانگدان
وفطراساليون از هر يكي يا برهمه را اندر عصاره سداب يا اندر عصاره [illegible] بپزند تا از بسيار باندكي باز آيد
بيالايند پس روغن زيت بگيرند وهم چند وزن روغن دوبار از بن عصاره پخته وپالوده با وي بيا ميزند وبپزند
تا عصاره برود وروغن بماند چندانك حقنه را بايد ازين روغن بگيرند ومقدار بيه بط گداخته با وي بيا ميزند
ودو درم سكبينج ويك درم جاوشير در وي حل كنند وبكار دارند وجند بيدستر با انگژد اندر حقنها ازين نوع سود دارد
واين حقنه كه ياد كرده آمد بادها را بشكند وروده را گرم كند ومزاج را بگرداند **صفت** حقنه ديگر بگيرند
روغن زيت ركابي يكمن سداب تر يك دسته سداب را برگ كنند واندر زيت روغن بجوشانند وبمالند وبفشارند
وبيالايند اگر بعوض سداب عصاره او كنند چنانچه اندر حقنه اول ياد كرده آمد صواب [بهتر] باشد عصاره را با روغن
بجوشانند تا عصاره برود وروغن بماند پس ازين روغن مقدار سي درم بگيرند ويك درم جاوشير ويكدرم سكبينج [ويكدرم جند بيدستر]
در وي حل كنند وبكار دارند واگر درد صعب باشد پنج درم بزر البنج اندر سي درم ازين روغن سداب بجوشانند
وبدان حقنه كنند يا بعوض بزر البنج دو درم جند بيدستر وسود انك افيون كنند واگر ده درم ميعه تر با سي درم

اذین روغن بکار برند سودمند بود و شیافها که در باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سودمندست
صفت شیافی دیگر بگیرند برگ سذاب تر وزیره ونانخواه وبورهٔ ارمنی از هر یکی راست همه را بکوبند نیک و
با انگبین بسرشند و بر نایژهٔ محقنه طلی کنند و بر اندرون رسانند چند بار و اگر خرقهٔ نرم بدین دارو آلوده کنند و رشته
در کنار این خرقه بندند و خرقه را بر اندرون رسانند و رشته بیرون بگذارند تا بدین رشته خرقه را بیرون آرند چند بار
این خرقه را بکار دارند سود دارد **صفت** داروی دیگر جندبیدستر وزعفران ومر وسکبینج وافیون راست راست
شیاف سازند و بنهند و ضماد و تکمید بر آن طریق که یاد کرده آمده است بکار دارند و محجمهٔ آتش درین باب سودمندست
در حال درد بنشاند و اگر باد اندک بود تحلیل کند و درد زایل کند و اگر ماده باشد چند بار بخه دیگر باره از ماده
بخاری جمع شود درد ساکن شود و باز معاودت کند و این را فایده است بزرگ و آن آنست که طبیب تدبیر
لطیف کردن ماده و تحلیل و استفراغ آن مشغول شوند بدین محجمه درد می نشانند و حقنه و شیاف با بدار و مسهل
تدبیر استفراغ می کند و حبها مسهل مذکور بکار می برد و حب سکبینج و معجون حب الغار و معجون ایرسا و جوارش
کند و جوارشها بجدا ان مذکور بکار باید داشتن نافع آید **صفت** مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند زیره
وکرویا ودبجبل وانیسون وتخم بادیان وتخم کرفس وابخران از هر یکی پنج درم در آب بیزند چنانچه رسم است و
بپالایند مقدار چهار اوقیه با یک اوقیه انگبین و یک اوقیه قانید ونیم اوقیه روغن بادام تلخ بدهند امعا را گرم کند
و بادها بشکند و اگر درین مطبوخ بیخها زیادت کنند چون بیخ کرفس و بیخ بادیان و بادروغن بید انجیر بکار
برند صواب بود و حب الشاد مقدار پنج درم در آب بجوشانند و ده درم قانید و یک استار روغن شیرتازه
بر افکنند وگرم بخورند بادها بشکند انیسون وزیره وشبت وسعتر ومرزنجوش وجندبیدستر در آب بیزند
و بیمار در آب نشیند نافع آید و اگر در میان ناف کاو کنند و بر ناف او نهند روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن
سذاب که فرفیون وعاقرقرحا وقسط وجندبیدستر قوت داده باشند مالیدن نافع بود وجالینوس میگوید
خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که چند انچه تواند از طعام خوردن باز ایستد تا ماده کم شود و این تدبیر
بهتر از آن بود که داروهای گرم خوردن از بهر آنک باشد که دارو خلط را بگدازد و تحلیل وفا نتواند کردن و بادها
و بخارها زیادت شود و درد صعبتر کند وهمو گوید مردی را این علت رنجه داشتی و هرگاه که حس آن یافتی
که علت معاودت خواهد کردن میان خویش ببستی و لختی شیر با اندکی نان بخوردی و همه روز بکار خود مشغول
شدی و شبانگاه مقداری شراب ممزوج بانخوردی و بخفتی با مداد پیکر هنگشته بودی و همو گوید شیر درین علت فاضلتر
از همه داروهاست از بهر آنک بادها بشکند و تشنگی نیارد و هیچ داروی دیگر این خاصیت ندارد پس
خداوند این علت را بهترین تدبیری آنست که شیر بسیار بخورد لکن شیر در طعام باید پختن از بهر آنک سرخام نگاد

بر سر دهد و دماغ وچشم را زیان دارد وقی یاقی بزرگ بکار داشتن فاید عظیم دهد و بهترین طعام او شوربا
کنجشک یا شوربا خروس کهن بود و یا خروس و کنجشک بکشند و شکم پاک کرده اند و با انیسون و تخم بادیان و شبت
و نمک و کرویا و کندنا و بلبله سیر پر کنند و بپزند از آن شوربا چ خورد و بجای آب شراب سپید کهن خورد
و اگر طبع اطلاق میکند و درد بر حال خود است ما شنا شراب کهن طلب باید کردن و مقدار ده استار بتفاریق باز خوردن
و اندک اندک بکار می برند بس ما، اللحم بیاشامد با اندکی نان خشکار در روی ترید کرده این تدبیری خواب آرنده
بود و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد زایل کند **صفت** تدبیری بادها را بشکند بگیرند خردل یک اوقیه
بکوبند و در آب کنند و بدست بمالند و پنج دانه سیر بکوبند و ده عدد مغز جوز کوفته درین آب حل کنند و نان بدو فرو برند
و بخورند و غالیه و لخلخهٔ مشکین اندر ناف نهاده دارد واللّه اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر قولنج ورمی

بباید دانست که آماس روده بسبب تنگی منفذ ثفل شود و باد بیرون نیاید از بهر آنک قوت دافعه بسبب آماس
و سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثفل را و رطوبت را خشک کرداند و اگر سرد بود رطوبتها را
غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که همسایهٔ روده است چون جگر و سپرز و مثانه و رحم آماسی افتد و منفذ
ثفل بسبب همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگتر شود و بول نیز باز گیرد **علامات**
علامت آماس اندامها که در جوار روده است هر یک بجای خود مذکورست و از علاج آن فارغ شده و اما علامت آماس
روده آنست که از علامتها اماسها اندامها دیگر هیچ نبود و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان
و حرقت خالی نبود و درد اندک اندک بدید آید و احتباس نیز اندک افتد و در مدت چند روز قولنج کرده و همچنانچه
بسبب مشارکت آماس دیگر اندامها که همسایهٔ روده است منفذ ثفل را تنگ کرد اندا آماس روده که بزرگتر بود
منفذ ادرار تنگ کند و بول باز دارد **علاج** اندر قولنج ورمی بدارو مسهل دادن شتاب نباید کرد و بسیار
طبیبان این را شتاب کرده اند و بیمار هلاک شده و اگر خلاص یافته است بایلاوس باز گشته و اولیتر آن بود که نخست
رگ باسلیق زنند پس رگ صافن و خاصه اگر بول بازگرفته و خون باندازه بیرون باید کردن تا قوت ضعیف نشود
و شربتهای سرد و تر باید دادن چون آب خیار با شکر و لعاب اسبغول با شراب و چون شراب بنفشه و از بهر آنک
طبع نرم شود آب عنب الثعلب و آب برگ خطمی و آب کسنی و آب انار ترش و شیرین باید دادن با خیار چنبر و شیرخشت
و روغن بادام و آب کدو و نشاید دادن از بهر آنک ویرا با قولنج خاصیتی بد باشد بغایت **صفت** شربتی
نرم بگیرند اسبغول چهار درم روغن گل یک اوقیه هر دو را در آب بپزند و بدهند و اگر بحقنه حاجت آید بکنند

وخیارچنبر و شیرخشت حقنه کند و اگر درین کشکاب بنفشه و سپستان اندر پزند صواب باشد و اگر آب عنب
الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب پالایند موافق بود **خواجه بو علی سینا میگوید** من از دوستان دارم
که حقنه بشیرخشت و خیارشنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند **صفت** حقنه دیگر بگیرند خبازی و خطمی سپید
در صره بسته و دانه ای برابر بپزند و بپالایند سه وقیه ازین مطبوخ بگیرند یک وقیه فانید حل کرده
و یک وقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار برند و اگر یک درم سرگین گرگ ترکیب کنند روا باشد و اگر بعوض فانید
خیارشنبر کنند یا شیرخشت هم صواب بود و اگر حقنه بماء الشعیر و روغن بابونه کنند نافع بود **صفت** حقنه دیگر بگیرند
عصاره برگ چغندر یک وقیه روغن شیره یک وقیه شکر نیم وقیه بوره نان دو درم **صفت** حقنه دیگر بنفشه
خشک ده درم خطمی سپید پنج استار سبوس گندم ده درم بپزند و بپالایند و نیم وقیه روغن بنفشه و نیم وقیه روغن
شیره و ده درم روغن بادام و ده درم بوره نان بیامیزند و اگر ماده صفرا بود و یا باشد اندکی سقمونیا در آب کشنیز
و خیارچنبر حل کنند و بدهند و سپستان اگر حاجت آید این شربت دهند و در حقنها نیز تخم کتان و برگ و گلاب
سرد کرده تر کنند و بر موضع درد نهند و هرگاه که گرم شود دیگری بر نهند **صفت** ضمادی بگیرند برگ بنفشه و برگ
خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه بکوبند و بنفشه خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته و آرد جو و اندکی بابونه
و اکلیل الملک با وی بیامیزند و بسرشند و بران موضع نهند و اگر بگیرند موم پنج جزو روغن بابونه و روغن بنفشه
از هر یکی پنج جزو و آرد باقلی دو جزو و زرده خایه بریان کرده دو جزو و لعاب تخم کتان چندانکه کفایت بود و زرده
خایه را با آرد باقلی بلعاب تخم کتان بسرشند و موم را با روغن بگدازند و همه با یکدیگر بسرشند و ضماد کنند **صفت**
دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه همه بکوبند باب روغن بسرشند و ضماد کنند و مزوره از جو پوست
کنده و نخود سازند بیامیز روغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مزوره از نیشو و الو سیاه و اسفاناج
و مانند آن سازند و هر بامداد الو سیاه تر کرده در جلاب آغشته ده دانه تا بیست دانه بخورند و آب جلاب
نیز بخورند و با خر این علت این شربت باید کردن **صفت** ان بگیرند انجیر بستی پنج عدد میویز پی دانه پست درم
بنفشه خشک ده درم همه درد و من آب بپزند تا نیمه بماند بمالند و بپالایند و هر بامداد چهار وقیه با سه درم فلوس
خیارشنبر و سه درم روغن بادام شیرین بکار برند مدت دو هفته ازین شربت بکار باید بردن **صفت**
لعوق بنفشه بگیرند بنفشه خشک ده درم همه در دو من آب بپزند تا نیمه بماند فلوس خیارچنبر پنج درم میویز پی دانه
پست عدد عناب ده درم سپستان سی عدد بپزند و بپالایند و من شکر طبرزد برافکند و هفت استار روغن
بادام بپزند تا قوام غلیظ شود پس هفت استار بنفشه خشک سوده برافکنند و بسرشند تا هموار شود و بکار برند
طبع نرم کرداند شربت از پنج درم تا هفت درم دهند و اگر ماس سرد بود حقنها و ضمادها و شربتها تحلیل کننده بکار میدارند

باب هفتم

اندر قولنج التوائی و علامات و علاج آن

ببابد دانست که قولنج فتقی است و فرود آمدن روده بکیسه خایه و علامت قولنج التوائی آنست که خداوند
علت حرکتی قوی کرده باشند یا چیزی برداشته و خویشتن بران برداشتن بر پیچیده یا از جائی بجسته باشد
یا کشتی گرفته و بازیها عجب کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آید و پیش از آن این کس قولنج عادت نبوده باشد
علاج اما خداوند قولنج فتقی را نخست علاج فتق باید کردن و روده را بجای باز آوردن و تدبیر
بجای باز بردن وی آن بود که بیمار را بپشت باز خسبانند و دست بر موضع فتق نهند و قوت کنند اگر بدین
تدبیر بجای باز شود دنبها و نعم و اگر باز نشود بچهار تن چهار دست و پای وی بر دارند تا پشت او دو تو شود
و شکم در فرو افتد و او را بدان شکل از هر جا بجنانند و دست بر جایگاه فتق فشارند تا بجاه باز شود و بر بندند محکم
و بر شکلی خوابانند که پشت همچنان دو تا باشد و شکم درشده و باید دانست که خداوند فتق را هرگاه که روده
تهی باشد که فرود آید باسانی بجای باز شود و اگر پر باشد دشخوار بجای باز شود و اگر همه تن پر باشد هم
از اول رگ فرمایند پس شیاف بر نهند و اگر با این همه تدبیرها دشخوار بجای باز می شود بیمار را در گرمابه برند
و آب نیم گرم بسیار بر ریزند پس بچهار کس بر دارند چنانکه مذکور است و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشارند تا
بجای باز شود و بر بندند و او را بر بستر خوابانند که بالین او بلند باشد و بالشی در زیر او نهند تا پشت او همچنین دو توی
بماند و بران شکل صبر کند پس اگر بیرون آمدن صبر روده بجای باز برده باشند هنوز درد قولنج و اعراض آن بجای
بود تدبیر قولنج و علاج آن باید کردن خاصه علاج قولنج ریحی و ثفلی مذکور و باقی علاج فتق گفته اید اما قولنج التوائی
نخست خداوند علت را نگونسار کنند و شکم و تهیگاه و پشت او بر فق می بمالند و راست کنند تا روده بجای باز برند
و اگر بدین جای باز نرود او را بر بستر نرم بخوابانند و هر دو پای او را بالا بر آرند و او را بجنبانند چنانکه روده وی
بجنبد و بجای باز شود و درد بنشیند پس آسایش پدید آید و اگر درد بر حال خویش باشد هیچ نخورد و دو وقیه
سیماب زنده باید دادن و نخست بیمار را بنشانند و شکم و تهیگاه و پشت و از دیگر باره برفق بمالند و راست میکنند و میجنبانند
تا سیماب بزیر فرود آید چون سیماب فرود آمد معلوم شود که روده بجای خود باز آمد پس اگر فرود نیاید بیمار را بر دارند
و شکم او نگونسار کنند تا سیماب از وی بر آید و اگر از بالا بر نیاید هم باید رفتن تا بسوی زیر فرود آید و بعد از آن
اسفید باج چرب باید اللهم جنبانیدن دهند چنانچه در لایق او بود واللّه اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر قولنج از ضعف قولون

بباید دانست که علامت این علت آنست که اگرچه بنادق بنود واطلاق می افتد لکن همه وقت بادرو شیاف وحقنه حاجت بود تا اطلاق افتد **علاج** وی داروهای قوت دهنده است چون سجزنیا ودحرما ومثرودیطوس واایارج فیقرا وبنادریطوس وطبیخ سلیخه ودارچینی وبسباسه وجزبوا وسنبل واشنه وتخم کرفس با روغن بادام تلخ وایارج فیقرا که با روغن بید انجیر وروغن ناردین با روغن سوسن گرم کرده وافاویه در وی افکنده بر شکم و تهیگاه مالیدن واز پس طعام شراب ریحانی واسفید با هاضمی خوردن واز ترشی وآب سرد پرهیز باید کردن تا سود مند باشد

باب نهم

اندر قولنج از عدم حس قولون

بباید دانست که اگر کسی را قولنج از باطل شدن حس قولون پدید آید علامت وی آن باشد که هرچند روزی ثفل بر آید و درد نکند چنانچه در قولنجها دیگر بود وهمچنین پیش از آن چیزها حذر کننده خورده باشد یا از پیرون ضماد کرده مثل بنز الخشخاش الاسود وافیون وج وغیره **علاج** وی استفراغ کنند با ایارج فیقرا ولوغاذیا وبنادریطوس واین معجونها در قرابادین مذکور است پس همان طبیخ سکنجبین چنانچه مذکور است بکار برند با روغن بید انجیر با ایارج فیقرا ومعجون بلادری وسجزنیا ومثرودیطوس بکار برند وسجزنیا وشوربا کبوتر بچه با افاویه بکار برند وجندبیدستر بکار برند

باب دهم

اندر قولنج ایلاوس

بباید دانست که ایلاوس نوعی قولنج است لکن در رودهای باریک افتد وتفسیر ایلاوس بتازی رب ارحم است یعنی یارب رحمت کن واین علت را بدین نام از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنکه مزاج معده ومزاج روده تباه کشته بود وداروها خوردنی قبول نکند وشیاف وحقنه بجایگاه علت نرسد وجالینوس میگوید من جماعتی را دیدم که ایشان را این علت افتاد ویک تن را دیدم که خلاص یافت ومن همچنین یک شخص را در روزگار تصنیف کردن این کتاب دیدم که خلاص یافت واما اسباب این علت یا سوء المزاج گرم وخشک بود یا سوء المزاج سرد وخشک یا ماده یا بی ماده یا آماسی بود که منفذ ثفل را تنگ کند یا بادی باشد که در طبقها آن ماده بود یا سبب حرکتی ناهموار که روده پیچیده شود بر یکدیگر وراه ثفل وباد بسته گردد وبسیار باشد که اندکی صفرا بدین رودها فرود آید وثفل را خشک کند ودفع نتواند کرد وسبب این علت شود واز خوردن طعامهاء خشک وقابض بسیار آید وبسیار باشد که داروها ناموافق که گرم بغایت بود یا سرد بغایت بود وطبع زهر دارد خورده شود واین علت تولد کند **علامت** ایلاوس آنست که درد اندر بالاء ناف بود وهرچه بخورد دفع کند تا بدان حد رسد که ثفل نیز بقی بر آید وبباید دانست

که معده تا بر حال طبیعی بود طعام را از بالا فرو کشد وهضم کند پس از آن بروده فرستد بقوت دافعه که او را هست ورودها نیز تا بر حال طبیعی باشد هرچه از معده بدانجا رسد آنرا قبول کند وبسوء زیر دفع کند ومعده از ایشان قبول کند وثفل دفع کرده اند وباشد که اگر حقنه کنند ومعده خالی بود از حقنه بمعده بر آید وفرو نکند بد بسوء بالا باز کردد وثفل بیرون آید وبادها نیز که اندر شکم بود هم بسوی بالا بآروغ بر آید وعلامتها بدانند واین علت آنست که ثفل بقی بر آید ونفس وآروغ وعرق همه کنده بود وباشد که بوی همه تن کنده شود وانرا که سبب این علت آماس کرم بود از دو بیرون نباشد یا ماده آماس صفرایی بود یا خونی اگر صفرا بود سوزان وتشنگی وقی صفرا وتلخی دهان بران گواهی دهد واگر خون بود تب خونی واشلاد رگها وشیرینی طعم دهان وضربان بر موضع درد بران گواهی دهد وآنرا که سبب علت آماس سرد بود سوزش وتشنگی نبود ودهان تر باشد واگر ماده بلغمی باشد مزه دهان پاشور بود یا هیچ مزه ندارد یا مزه ناخوش دهد وبقی بلغم بر آید واگر ماده سودایی بود مزه دهان ترش بود ودرد وگرانی کمتر بود لکن آماس سرد اندرین رودها کمتر افتد وانرا که سبب علت سوء المزاج گرم وخشک بود تشنگی وسوزش صعب بود وتبها کم آمده باشد وانرا که سبب علت اندکی صفرا بوده باشد که بروده فرو می آید وثفل خشک وبیرون دفع نتواند کردن درد خلیدن وسوزش صعب از قولنجها دیگر بود وبا تب وتشنگی وتلخی دهان باشد وانرا که سبب علت خوردن طعامها خشک بود درد شکم پیدا آید وسردی بود گرفته وتدبیرها گذشته بران گواهی دهد از بهر آنکه سبب علت رطوبتها لزج بود در شکم او باد بسیار افتد وآروغ ترش بر آید وباشد که عرق سرد آید وتدبیرها گذشته نا گواریدنها که بوده باشد بران گواهی دهد وآنرا که سبب علت خوردن داروی در شکم او باد بسیار افکنده او روغ ناموافق بود علامت وی آن بود که علت از پس دارو خوردن افتد وانرا که سبب علت هم پیچیده شدن روده بود علامت وی آنست که علت از پس بازیها وکشتی گرفتن ومعلق جستن ومانند آن افتد وبقراط میگوید هرگاه که با تقطیر البول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود مگر بیمار را تب گرم آید وعرق بسیار بود وامکان دارد که خلاص یابد **علاج** اما اگر نشانها آماس ظاهر بود علاج آماس خونی وصفرایی یکی باشد الا آنکه اگر قوت بیمار قوی بود وعلامت خونی ظاهر باشد نخست رگ باسلیق باید زدن پس ضمادها بر می نهادن از برگ عنب الثعلب وخطمی وآرد جو وبابونه واکلیل الملک کوفته وپخته وبا روغن بنفشه وپیه بخته سرشته وشربت آب عنب الثعلب وآب لسان الحمل وآب کشنی از هریکی دو اوقیه بگیرند با ده درم فلوس خیارچنبر وده درم روغن بادام وده درم شکر دهند ونخست آبها را بجوشانند وپالایند وهمچنین با روغن بادام وخیارچنبر وشکر دهند **صفت** شربتی دیگر بنفشه خشک واکلیل الملک وخطمی وبیخ سوسن وبابونه همه بپزند وپالایند چهار اوقیه ازین مطبوخ با دو اوقیه آب خیار ودو اوقیه آب لبلاب

صفت شربتی دیگر بگیرند آب کاکنج وآب لبلاب وبجوشانند وپالایند وهمچنین بروغن بادام خیارشنبر وشکر بدهند
صح

که آب عنب الثعلب پالایند و ده درم روغن بنفشه و ده درم شکر برافکنند و بدهند و طعام اسفاناخ و برگ چغندر
و آبغوره بدین مانند بروغن بادام یا بجلاب دهند و بجای آب جلاب باید دادن و خداوند آماس سرد را علاج
بحب سکبینج یا بحب صبر یا بحب منتن کنند و شافها و حقنها مذکور بکار می دارند و نایژه بحقنه درین علت دراز
و برنک باید و سوراخ در سر نایژه باید نه در پهلوها، نایژه تا بن روده بالا سر برسد و پوسته ماء الاصول می باید
دادن با روغن بیدانجیر و ایارج فیقرا با شراب بوده و داروها که در علاج هیضه مذکور است بکار می داشتن
و علاج آماس سوداوی بدین نزدیکست **صفت** معجون قی بازدارنده بود و قولنج بگشاید و درین علت موافق
آید بگیرند مصطکی و قرنفل و دارچینی و دارفلفل و جوزبوا از هر یکی برابر همه بکوبند و بپزند ده درم سقمونیا
بروی نهند و همه را بجلابی که از آبی شیرین کرده بوند بسرشند شربت از نیم درم تا یک مثقال با ده درم جلنجبین
و اگر سبب علت سوء المزاج گرم بود و خشک یا فرود آمدن صفرا باشد بروده ثفل را خشک کند نخست حقنه نرم باید
کردن از بنفشه و خطمی و بابونه و تخم کتان و سپستان و کشکجو و سبوس گندم با روغن کنجد بسیار گردند روغن بنفشه و فا
و اندکی نمک هندی و بیمار را در آب زر نشانند و در آن آب بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و بنفشه و سبوس
و بیخ خطمی و بیخ سوسن جوشانیده باشند و روغن بنفشه یا روغن بابونه با موم مصفی بموم روغن کنند و بر شکم او همی
مالند و از پس تر حقنهای قی بس میکنند و خیارچنبر و عناب و مویز بیدانه و سپستان و بیخ خطمی در آب بجوشند و
پالایند و چهار درم روغن بادام و ده درم روغن بیدانجیر و یک درم ایارج فیقرا ترکیب کنند و بکار
برند و گاه باشد که بشیاف حاجت آید از ابیکر تا طبع را می جنبانند و ماده را فرود می آرد و طعام زیرباج
دهند و اسفاناج بروغن بادام پخته یا روغن کنجد سپید کرده و بجای آب جلاب خام دهند و اگر مویز
و عناب و سپستان بجوشند و بپالایند و شکر درین آب افکنند و سرد کرده بدهند روا بود و علاج قولنج ثفلی
علاج این بود و اگر سبب علت خوردن داروهای ناموافق بود آب گرم باید دادن با روغن کنجد آمیخته با شیرخشت تا دارو
بقی بر آرند پس تدبیر شکم فرود آوردن باید کردن و اگر سبب علت ورم بجدن روده باشد علاج آن درجایگاه پس
کردن ورمها باید اینجا علاج این

حاشیه: و اگر قی بیارد و دو وجه در معده بماند زیرا که آفت با حاق باید گرفت وی باید ادم

حاشیه: بیخ سوسن

گفتار هشتم

از کتاب ششم اندر بیان احوال بیماریهای گرده و مثانه و این چهار جزو است

جزو نخستین

اندر سوء المزاج گرده و آماس و ریشی و ضعیفی و لاغری و این پانزده باب است

باب نخستین

اندر سوء المزاج گرم بی ماده که بر گرده پدید آید

حاشیه: که بر گرده پدید آید

بباید دانست که سبب سوء المزاج گرم بی ماده رنج و ریاضت بود و طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن
و در میان جای گرم خفتن چون سمور و سنجاب و روباه و غیر آن **علامت** بول سرخ بود یا زرد زعفرانی
بود و گنده و تشنگی غلبه دارد و بول را بسیار نگاه ندارد و نتواند داشتن و آمدن بول بمجری که می آن آگاهی
می دهد و باشد که بیرون آید و شهوت جماع پدید آید و منی کم بود و باشد که بر سر بول چون روغنی پدید آید از بهر
آنک گرمی مزاج گرده آن پیه را که بر حوالی او بود بگدازد و باشد نیز که تب آرد **علاج** اگر سبب سوء المزاج
رنجی و ریاضتی بوده باشد راحت و آسایش جوید و بر روغن گل و اندکی سرکه و گلاب طلی همی کردن بر موضع گرده
و از چیزهای گرم پرهیز باید کردن و ریاضت کمتر کردن و شربت آن تخم خرفه و دوغ ترش می دهند و طعام از غوره
و نیشو و کشک جو دهند و طفشیل از عدس باید و آن آب غوره و روغن گل برجگانیده بود و اگر باب خیار و آب برگ
خرفه و آب عنب الثعلب و روغن گل حقنه کنند صواب بود و منفعت بیشتر کند و اگر سبب طعامها و شرابها و داروهای گرم بود
باشد دست از آن نوع بباید داشت و اگر بدیابیطس بازگردد علاج آن اندر باب جداگانه اندر جزو دوم یاد کرده آمده است

حاشیه: و سکنجبین و آب خیار و آب برگ خرفه

باب دوم

اندر سوء المزاج سرد بی ماده

بباید دانست که سبب سوء المزاج سرد بی ماده آب سرد بسیار خوردن بود خاصه بر ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت
و بر زمین سرد و بر بستر سرد چون گیاه نشستن و بر آن خفتن و طعامها و شرابها و داروها سرد خوردن **علامت**
رنگ بول سپید بود و شهوت جماع کم بود و اگر خداوند علت مرد بود با زن جماع زیادت میکند و زن یا زن سپارد
و پشت او ضعیف می شود چون پشت پیران و تشنگی نبود **علاج** بجوارشهای گرم اخلاط و نیک سوده بود
سودمند باشد و حقنه کردن بشوربای سرپیه و کبوتربچه با روغن جوز یا روغن بادام تلخ یا روغن قسط
یا روغن حبة الخضرا یا روغن فستق یا روغن دنبه و اگر یکی از این روغنها خاصه بروغن دنبه نیم گرم حقنه
کنند تنها سودمند بود از بهر آنک وی را اثری خوب است اندر گرم کردن گرده و قوت دادن آن و روغن
فرفیون مالیدن نافع بود و شوربای نخود و کبوتربچه و گنجشک بریان با زیره و فلفل و دارچینی و پلپل خشک بباید خوردن والله اعلم

باب سیوم

اندر سوء المزاج گرم با ماده

بباید دانست اگر ماده خونی بود علامتها خون ظاهر بود و اگر ماده ظاهر است که صفرا بود سوزش و خلیدن
و زردی آب و تب و تشنگی علامت آن بود **علاج** اگر علامتهای خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید
زدن و اگر ماده صفرایی بود نخست بطبیخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیارشنبر و شیرخشت استفراغ باید کرد

یا حقنها نرم فرمودن تا صفرا کمتر شود بعد از آن رگ باید زدن و آب لبلاب و آب انار و آب کشنی و آب خیارین با شکر دادن و کشکاب با روغن بادام دادن و ضمادهای از اسبغول و از آرد جو و آب کشنیز تر و سرکه سرشته باشد بر حوالی گرده بی باید نهادن و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین ضماد سپیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصا الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت کنند و شراب بنفشه و غیر آن دهند و طعام از آن نوع که اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمد می باید ساخت

باب چهارم

اندر سوء المزاج سرد با ماده

باید دانست که علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتها بلغم بود و جمله جایگاه مذکور هست **علاج** نخست قی باید فرمودن تا بلغم لختی کمتر شود پس حقنها و چیزها که در علاج قولنج بلغمی مذکور هست بکار داشتن و روغن فرفیون مالیدن معجونها و مالیدنها که گرم که از بهر زیادت باه گفته آمد نافع آید و کنجشک بریان و قلیه خشک با تو ابلهاء گرم و نخوداب با زیره و دارچینی و گوشت باید خورد و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر لاغری گرده

باید دانست که سبب لاغری گرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها که ادرار بول کند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک بود **علامت** لاغری گرده آنست که شهوت جماع نباشد و نبات ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاختن بسیار بود و بول بسیار و سپید بود و نیز باشد که تن لاغر بود و کندی کوید هرگاه که گرده لاغر شود و پیه گرده اندک باشد بینائی چشم ضعیف گردد و صداع بدید آید و بول با زنگ نتوانند داشتن و نبات و کمرگاه سرد بود **علاج** بمغزها چون مغز بادام و مغز فستق و مغز حبة الخضرا و جوز هندی و فندق و تخم خشخاش همه با شکر کوفته سودمند بود و نخود و باقلی و لوبیاء سپید با هانجه و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بز سودمند بود و نان پیه الکنه که در وی تخم بادیان و انگبی دیجیل و مغزها که یاد کرده آمد و ملک مغسول در خمیر سرشته باشد و نان پخته سخت نیک بود زنجبیل حرارت را و قوت این تخمها را بجنباند و تخم بادیان اثرها بجایگاه رساند و ملک و تخمها جوهر گرده را قوت دهند و اگر کسی ملک نخواهد بر مغزها اقتصاد کنند و اگر گوشت گرده بکوبند و با پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بیزند و اثر ابکشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل خوش کرده اند نافع باشد و حقنه از طبیخ سر بره گردن گرده را گرم کند و فربه کند و طعام هریسه و گوشت کبوتر بچه و مرغ ... سود دارد و پیه گرده که اخته حقنه و بایجه و خایه مرغ نیمبرشت و حلواها که تخم خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین در وی کنند نافع بود و از جهت فربهی گرده طعامها باید که میل بخشکی دارد و الله اعلم و احکم وهو خیر الحاکمین

باب ششم

اندر ضعیفی گرده

باید دانست که هر بیماری که گرده را افتد از سوء المزاج و اماس باشد و تولد سنگ و ریگ هم ضعف آرنده بود و همچنین هر رنجی که رسد از زخم و آسیبی و رفتن پیاده و اسب راندن فزون از عادت و برخاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار هم گرده را ضعیف کند لکن طبیبان ضعف گرده آنرا گویند که گرده از فعل خود بازماند و فعل گرده آنست که آب را اندکی خون رقیق از جگر بدو آید پیشتری از آن خون بگوارد و بپزاند و بغذا خود بکار برند و باقی آن خون را که با آب بمثانه فرستد تا مثانه آن باقی خون را بگوارد و بغذاء خود بکار برند و آب را بیرون دفع کند و هرگاه ضعیف شود آن خون را نتواند گوارید و غذای خویش نتواند کردن آن آب همچنان که بدو رسد با خون از وی جدا شود و هیچ درد نکند و اگر باشد دردی ضعیف بود و سبب این ضعف آن باشد که گوهر گوشت اوست و متخلخل باشد و آن اندکی گوشت باطل شود بسبب بسیاری جماع یا بسیار خوردن داروها ادرار کننده یا بسبب رنجها دیگر که مذکور هست علامتها این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون ماندابی که گوشت در وی شو زند و بی درد باشد و اگر دردی بود دردی اندک باشد و از بهر جماع نبود و گاه باشد که این بول با رطوبتی غلیظ آمیخته باشد و اگر یک ساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول همچون چیزی ماند کف دریا پدید آید و این علامت آن بود که رگها که آنرا اورده گویند قوت در مجاری آنها نیست و اگر اورده و مجاری ضعیف باشد هیچ رسوب نکند و هر بولی که پیش از آن آید که طعام اندر معده هضم شود همچون آب باشد و اگر از بعد هضم آید غسالی بود از بهر آنکه جگر اندر غذا تصرف کرده بود و خون گردانیده و آنچه نصیب گرده بود از خون فرستاده و گرده بسبب ضعف و عجز در آن هیچ تصرف نکند و هیچ نصیب برندارد بدین سبب بول غسالی بود و گاه باشد که بسبب این بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران و فرق آن بود که آنچه سبب آن دفع طبیعت بود بیمار از پس آن راحت یابد و لاغر شود و نوبتی معلوم نبود و بر آنچ ضعف گرده و لاغری آن ضعیفی چشم و درد سر پدید آید **علاج** طریق علاج این علت آنست که پیش از آنک علت محکم شود علاج کنند چه اگر تا این علت محکم نشود ... اندر عسر گردد و گاه باشد که با این علت آنست که پیش از آنک علت محکم شود علاج آن مذکور هست اما علاج خاصه این علت آن بود که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن و باندازه قوت مقداری خون بیرون کردن و دارو مسهل و آب تخمها بدهند البته از بهر آنک این هرد و فضله دیگر بمجاری بول آرند و رنج و علت زیادت شود و از جماع و گرمابه و ریاضت باز باید داشتن و آسایش باید فرمودن و تدبیر آن باید کردن که گوشت گرده الکنه شود و تدبیر این مورد و شراب ریباج و شراب لیمو که ترشی آن غالب بود و بست جو و بست گندم و قرص الطباشیر و شراب مورد و گوشت تیهو و تذرو و دراج و طیهوج بعصوص و امثال آن باید با آب سماق و آب غوره و آب انار ترش و گوشت کوسالهٔ

وباشد که اورا نوبتی معلوم بود و اگر از ضعف گرده بود بیمار هیچ راحت نیابد و سست و لاغر شود

در مجاری بول ریش و جراحت باشد

سبب بود و دب آبی و شراب ...

[2] و غذا عدسی با سماق و آب غوره و با زیره و سرکه ترتیب ...

نسرد کرده هم بدین ابها و کعك باکیزه و پیه اکنده که بمغز و لك سازند پی تخم بادیان خاصه که بسماق خوش کرده باشند و اکر باد
ضعیف باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت خورد سماق اکنده سود مند تر بود و از فربی کوشت باسفید باجها پرهیز کردن
و از میوها آبی و نوعروسر و خرما قسب موافق بود **صفت** قرص طباشیر بکیرند کل سرخ و سماق پاک کرده و طباشیر
و صمغ عربی و کل مختوم و کل ارمنی و کل قبرسی و صندل سپید از هریکی یک درم و نیم نشاسته بریان کرده و تخم حماض و جلنار
از هریکی دو درم تخم خرفه مقشر سه درم حب الاس و بلوط هر دو بریان کرده از هریکی سه درم اقاقیا دو درم همه را بکوبند
و بپزند و باب سیب و باب آبی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم شربت قرصی با یکی ازین شربتها که مذکور است
صفت دیکر بکیرند شیانی و دم الاخوین و جلنار و صمغ عربی از هریکی یک درم کثیرا دو درم اقراص کنند هریکی
دو درم شربت یک قرص با شراب مورد بکار برند (یا با شراب غوره هم) **صفت** ضمادی که بر پشت نهند بکیرند کل سرخ و طباشیر و سماق
و کل ارمنی و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و کل مختوم از هریکی دو درم کعک بغدادی سه درم قسب خشک هشت درم
بنفشه دو درم خرنوب نبطی و برک مورد خشک از هریکی دو درم پست جو سه درم بکوبند و باب مورد تر و آب سیب ترش
بسرشند و بر خرقه طلی کنند و بر پشت نهند یا بر حوالی کرده و خرقه باب مورد تر و آب سیب ترش تر می کنند و بر شیافها ن
و بر ضمادها و بر قضیب می نهند و اکر لحیة التیس و خرنوب نبطی و جوز السرو و انار دوست و کل سرخ و پیچ عوسج در آب
بپزند و در ان آب بنشیند صواب بود و آن آب بزهار و کمرکاه او می چکانند صواب بود و اکر این علاج اثر نکند
او را در آبها قابض باید نشاندن (مثل آب برنج و زاک) و از ان آب باید دادن اندک اندک از بهر انک این آبها مجری تنک کند و اکر لکن
بود که او را بهوا سردتر برند صواب بود و قی کردن در همه بابها کرده سود مند بود و باشد که یکبار از اول دور
و ابوالحسن الطبری میکوید قومی طبیبان اهل بصره از بهر این علت ضماد حلزون فرموده اند بشراب سفرجل سرشته و خرما قسب خوردن
و آبها قابض بر پشت و کمرکاه و همه تن مالیدن و بستن کار ها اند درین علت بیخ و حرکت و بتر بن اساس و چون علت
بالخر رسد و بهتری پدید می آید شیر ادشیر بید هند با دار و هاکونا باز دارد چون فلونیا فارسی و فلونیا رومی و اقراص الکوکب
و اقراص الجلنار تا تن وی قوی شود و از چیزها تیز و شور و تلخ پرهیز کردن و اکر سبب بول عنا لی از طبیعت و طبع انار در
بود ان باز نباید داشت و بادی باید دادن تا تن پاک کردد و اکر بسیار شود و از حد بکذرد و ضعف خواهد آوردن
او را این علاجها نکو باید کردن و اکر این علت بنوبتی معلوم بود پیش از نوبتی (فصد) باید کردن و این علاجها بر دست کرفتن و اکر
این علت دراز شود و اماس در اطراف و همه تن پدید آید علاج استسقا لحمی باید کردن چنانچه مذکور است و محمد زکریا
میکوید اطراف ترنج بپزند و اندکی نمک بر طبیخ آن افکنند و مقدار ن روز ازان باید خوردن همه بیماریها کرده را سود مند بود
و مجرب است

باب هفتم

اندر بادها در کرده

باید دانست که بسیار وقت اتفاق افتد که در کرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد و ازان باد درد در کرده و بر فقره و درد
پشت پدید آید و می رنجاند **علامت** اما علامتهای وی آن بود که در حوالی کمرکاه بادی می کردد و بزیر فرو می آید و هیچ
کرانی نکند **علاج** علاج وی آنست که از خوردنیها بادناک پرهیز باید کردن و دارو ها محلل که ادرار کند بکار برند چون
تخم بادیان و تخم سداب و نبیذ با ماء العسل یا با جلاب و ان بابونه و زیره و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند
و هر چه بادها را بشکند ضمادها می سازند و بر کمرکاه می نهند و روغن قسط می مالند و اکر حاجت آید حقنه محلل فرمایند

باب هشتم

اندر اماس کرم در کرده

باید دانست که آماس کرم یا خونی بود صفرائی تیز و رقیق یا خونی بود صافی و حال اماس از سه بیرون نبود
یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب کردد و کاه باشد که آماس میل بجانب تجویف کرده دارد و کاه باشد که میل بجانب (آن) منفذ دارد
که آب اندر وی از جکر بکرده همی آید و کاه باشد که میل بجانب مجری (بول) دارد و کاه باشد که میل این اماس غشا بسوی
اندرون دارد و اسباب آماس کرده چهار است یکی آنکه در کرده سنکی تولد کند و از آنجا بجنبد و کوشت
او بخراشد و ریش کند دوم آنکه زخمی و آسیبی و سقطه افتد سیوم آنکه چیزی کرم همچون همیانی و غیر آن بر میان
بسته باشد و چهارم آنکه بول باز داشته باشد **علامت** علامات اماس کرم تبی است که مجری در پشته و قطنه
لازم بود و کاهی فرا پشت می بر آید و کاهی حرارت قوی می شود و در کرده کرانی و تمدد بود و در اول این تب
نبض صغیر نشود چنانچه در باقی تبها دیکر لکن اطراف سرد شود و کاه کاه تب آهسته می شود و باز می افزاید و بر (خفقان)
بی نظام بود و کاه باشد که بدان ماند که نوبت ربع خواهد بودن و دارو ها را در کنده و خوردنها شود و تیز
و ترش زبان دارد و اکر آماس در کوشت کرده باشد درد او آرمیده تر بود و اکر در غشا بود خاصه نزدیک معالیق
کرده درد عظیم باشد و پشت راست نتواند کردن و نتواند سرفیدن و عطسه نتواند زدن و از همه شکلها که بخسبند (پشت)
باز خفتن آسانتر بود و بسیار باشد که بسبب صعوبت آماس اختلاط عقل پدید آید از جهت مشارکت غشا با دماغ و درد
بچشم و دوی فرو د آید و قی صفرائی پیدا افتد و بسبب مشارکت معده باشد که شکم باز کیرد و بسبب مزاحمت اماس که روده را
تنک کند و بفشارد و بول نخست سپید بود پس زرد تاری شود پس سرخ کردد و اکر مدتی سپید باشد علامت آن بود
که آماس صلب خواهد شدن و دیر خواهد کشید و ریم خواهد کردن فی الجمله بول غلیظ و سپید درین علت علامتی
بد است و اکر درد نیکو کند علامت آن باشد که بخواهد بخفتن و سلامت خواهد بودن و هرکاه که آماس بخت کردان
شود چنانچه بیمار پندارد که چیزی کران در کرده و شکم وی نهاده است یا آویخته و در جای پشت (بادی) پدید آید و در غثیان
شود و علامت آن بود که آماس دمیده کشت و هرکاه که تب سراهتی لرزانه و حرارت تب آهسته شود و بول غلیظ کردد

و کاه باشد که آماس اندر هر دو کرده افتد و کاه باشد که اندر یک کرده اندر
و کاه باشد که میل بجانب غشا دارد که در وی پوشیده است بسوی پشت م

و این آهسته شدن م

ورسوب نیکو پدید آید علامت آن باشد که آماس پخته شده و هر گاه که سرهای نیک بلرزاند و تب گرم و سرد یکبار زایل شود علامت
آن بود که آماس سرکرده و هر گاه که بیمار را بر پهلوی راست خفتن آسانتر بود علامت آن بود که آماس در گرده راستست
از بهر آنک اگر بر پهلوی چپ خسبد آماس آویخته باشد و رنجه دارد و اگر درد آماس تا بنزدیکی جگر آید علامت آن بود که آماس
در گرده راستست از بهر آنک گردهٔ راست بر بالاتر از گرده چپ است و بجگر نزدیک بود و اگر درد [بهر دو جانب بکشد] بنزدیک مثانه بود
علامت آن باشد که آماس در هر دو گرده است و علامتهای آماس خونی آن جانب که آماس در وی بود گرانی کند و حرارتی
نه سخت سوزان بود و دردی باشد بمدد نه سخت بی آرام و تشنگی نیز باندازه آن بود و تب همچنین تنها خونی باشد
و صبحی و آهستگی در درد و تب درخورد آن بود یعنی درخورد صلاح و فساد خون و باب ناخن بسیار [حاجت] نبود و علامتها
صفرا آنست که تب تیز بود و آماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتهای صفرائی که معلومست ظاهر بود
و چون علت باخر رسد بول غلیظتر بود و رسوب درین شیشه بدید آید همچون نخالهٔ تر و آنجا که صفرا غالب بود آماس
از جنس غذ بود و بول اندک اندک آید و زود زود آید و بسوزاند و نبض سریع و متواتر بود و علاج هر دو یک بکر نزدیکست
و طبیب باندازه علامتها ترکیب ماده تقاشناسد و باندازهٔ آن ترکیب میفرماید و بقراط میگوید هر گاه که بول چربی دارد
و زود بیرون آید علامت آن بود که گرده بیمار ورمی کرده است و هر گاه که آماس گشاده شود اگر بیشتر در گشاید و ریم
سپید و هموار و کمتر بود امید سلامت باشد و اگر خون و ریم آمیخته بود بتر باشد و اگر طبیعت ریم را بجانب روده
دفع کند بد باشد و این از دو گونه بود یکی آنک طبیعت همچنانچه مادهٔ ذات الجنب را باستخوانها و پهلوها دفع کند
و بظاهر افتد این ماده را همچنان بجانب روده دفع کند دوم آنک ماده بجگر باز دارد و از جگر بماساریقا شود و از ما
ساریقا بروده آید گاه باشد که ماده اندر فضاء سینه و شش دفع شود و این جمله بد بود و بشکافتن حاجت آید و گاه باشد
که آماس پخته شود و گشاده نگردد این را هم بشکافتن حاجت آید و بد بود اخلاط ذهن در دنبالها که تبع آماس بود
بد باشد خاصه اگر نشانها بد با آن ظاهر شود و همو گوید هر گاه که بر سر بول تنها بود علامت آن باشد که در گرده
دردی بود و روزگار بیماری دراز بخواهد بودن **علاج** طریق علاج آن بود که با قول علت هیچ دارو
که ادرار البول را شاید بدهند چون آب تخمها و غیر آن خاصه اگر داند که در تن خلطی بدست از بهر آنک داروهای
ادرار کننده اخلاط بد را از همه تن بیخ ناندها با لایین بزیر فرود آرد و بر موضع علت کند بسبب ضعیف فرو بونی
موضع بیشتری اینجا بماند و سبب زیادتی علت گردد و تا آب نیز باز دارند حاجتمندی در حرارت تب و آماس تیزی
و خشکی آن لکن از بهر آنک بحاجت آب تاختن بر انگیزانند و اندر فرود آمدن بدین موضع چیزی با خون فرود آرد
و مضرت او از منفعت در گذرد بدین سبب از آب نیز باز دارند و آنجا که ضرورت باشد آب صافی و از سفال
نو جکانیدن اندک اندک میفرمایند مزیدن و سخت سرد نباید که باشد تا آماس را صلب نکند و از پختن باز ندارد و دوا

و آنجا که خون و صفرا مرکب بود و خون غالب بود آماس از جنس حمره بود صح

که حرارتی بر گرده غالب بود او سکند ازد و هر گاه که بول بر نوع نیت ماند و ناگاه بیرون آید علامت آن بود صح

نیز داروی قوی‌تر و تیزتر نشاید دادن هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرود آرد و در روده که همه آبه
کرده است بکد راند و بعضی بگرده آرد و صوابتر آنک قوام ماده را بشربتها معتدل کرده اند پس استفراغ کنند
بحقنه از بهر آنک حقنه بموضع علت رسد و قوت دارو بر حال خویش بود و از بالا قوت چیزی فرو نیارد
جانب گرده داروی مسهل‌تر که خورده باشد فرو آرد و حقنه نیز نرم باید چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان
بکشکاب و روغن گل و جز این چیزها در علاج گرده مفید آید چه در حقنه و چه در مسهل از بهر آنک استفراغ او بی عنف
بود و اگر ماده رقیق بود آنرا قوام دهند و بیرون آرند و اگر غلیظ بود بنرمی بلغزانند و ماء الجبن بهترین مسهلی است
ماده را بیجابت امعا آرد و رگها را بشوید و مزاج گرم را بدل کند و دیگر پاک کند و ضماد و بند آماس گرده را که مایه
نشاید تا علت در اخلاط بیفتد و بشربت و حقنه و ضمادها همه نخست رادع باید بس چیزی باید انده و تحلیل کنند
باندازه حاجت با آن همی آمیزند وی فرمایند و بآخر همه محلل بکار دارند و هیچ داروی سوزاننده [اندر] آماس گرم
نشاید داد و اگر بضرورت بچیزی سوزاننده حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانیدن آن باز دارد
و چون اندر بول ایشان [نشانهٔ] تحکیکی بدید آید داروها ادرار کننده بکار باید داشتن چون ماء البزور و بنادق البزور
و غیر آن و ضمادها باول بنفشه و آردجو و آرد باقلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشهٔ کدوی تر و روغن
گل و آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد [دائم] ضماد لخلخ پوست خشخاش در افکنند یا فلونیا دهند
و اگر آماس صفرائی بود ضماد خرفه و گلاب اندکی سازند و این چنان باشد که این همه را با همدیگر بیامیزند چنانچه
رسم است و خرقه بدان تر کنند و بر موضع گرده نهند و بآخر تر حلبه و بابونه بیفزایند و آردجو بکاهند و روغن و
روغن شیره کنند یا روغن معصفر و چون بآخر رسد بابونه و خطمی و قیسوم در روغن زیت بپزند و پشم پاره
بدان تر کنند و گرم کرده بر موضع گرده نهند سودمند بغایت بود **صفت** ضمادی تحلیل کند بگیرند آرد [کرسنه]
ناپخته و برگ خطبه [چغندر] و برگ کرنب و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه بانگبین و روغن شیره بپزند تا چون عصیده
شود و بکار برند و اگر پیه بط و پیه مرغ خانگی با آن یار کنند صواب باشد **صفت** ضمادی انده انجیر را
در ماء العسل بپزند چون عصیده و بکار دارند و اگر مازریون و ابهل با آن ترکیب کنند سخت قوی باشد
صفت شربتی نرم کننده بگیرند تخم کتان بریان کرده یک مثقال نشاسته نیم مثقال این یک شربت بود این جمله
علاج این علت است بر سبیل قانون کلی اما اگر آماس خونی بود نخست رگ باسلیق [یا صافن م] باید زدن و اگر آماس
کهن بود یا بیمار ضعیف بود رگ مابض باید زدن و این شراب میدهند بگیرند عناب جرجانی که بیه و دانه
بیرون کرده صد درم عدس مقشر صد درم تخم خشخاش سفید صد درم و کشنیز خشک از هر یکی صد درم و بوزن
همه هفت بار بوزن همه داروها آب بروی کنند و بپزند تا بچهار یک بماند صد درم باید و همه را در خرقه

از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه و آب کشنیز تر و آب برگ م

و اگر آماس تازه بود رگ باسلیق زدن کفایت بود صح

وبجكانند وبدست بالند وبفشارند لكن صافى بجكانند وآن آب را بمقدار جهار صد درم شكر سپيد برافكنند وبقوام آرند هر روز از ين شراب بيست درم با ده درم سكنجبين بكار مي برند واكر اين شراب با كشكاب دهند روا بود واكر باب تخم خيار وتخم خربزه وتخم كدو وتخم خرفه دهند روا بود وآب خيار دين با شكر وروغن بادام سودمند بود نكرند اكر صفرا كمتر بود وخون بيشتر هم رك باسليق زنند وبمطبوخ هليله استفراغ كنند واكر صفرا بيشتر بود وخون كمتر رك نبايد زدن مقشر خرماي هندي پاك كرده از هريكي بيست درم آلوي سياه بيست عدد سبستان يك مشت نبفشه يك مشت تخم كشوث دو مشت برك كسني يك دسته برك عنب الثعلب يك دسته همه بپزند وبپالايند وبانزده درم فلوس در وي بمالند وبپالايند وسه طسوج سقمونيا انطاكي مشوي بروي بيفشانند وبنيم كرم بكار برند واكر حاجت آيد در مدت ده روز دو بار يا سه بار بدهند وسكنجبين ساده وكشكاب ميدهند وآب خيار با شكر وتخم خرفه با سكنجبين وغذا مزوره از آب غوره وماننده آن واكر كشكاب با آب نبفشه يا شراب آن دهند صواب بود واكر در شب شراب نبفشه با لعاب اسبغول وشكر با آب تخم خرفه خوردهم صواب بود واكر معده احتمال كند شب بر كشكاب بايد خفتن تا بديد آيد كه آماس طريق پختن كرفت بر ضمادي سازند از آرد جو واكليل الملك وحلبه وتخم كتان وبنفشه وشبت با طبيخ انجير بسرشند وبروغن بنفشه چرب كنند وضماد سازند وبر موضع آماس طبيخ برك خطمي وبنفشه وشبت وحلبه بر جكانند نيم كرم وهركاه كه معلوم شود كه ريم كرد اندرين ضمادها ارد كرسنه وسركين كبوتر وكرد آسيا زيادت كنند وهركاه كه در بول ريم بديد آيد اين بنادق البزور رجاء نبود **صفت** ان بكيرند مغز تخم خربزه ده درم تخم خيار پنج درم تخم كدو شيرين وتخم خرفه وتخم خطمي پاك ومغز بادام وكثيرا ونشاسته ورب السوس وتخم خشخاش سپيد وكل ارمني وتخم وبزر البنج از هريكي دو درم ودر بعضي نسخ بزر البنج يك درم آورده اند همه بكوبند شربتي سه درم با شراب بنفشه دهند في الجمله علاج قروح الات بول را نافع بود **صفت** سفوفي كه ريم را پاك كند بكيرند تخم خيارين وتخم كتان از هريكي سه درم نشاسته كل ارمني از هريكي يك درم ودو درم تخم خشخاش جهار درم شربتي دو درم با شراب بنفشه **صفت** قرصي كه كرده ومثانه را پاك كند بكيرند مغز تخم خيارين وخربزه وكدو از هريكي پنج درم نشاسته ومغز بادام ونهدانه از هريكي جهار درم رب السوس شش درم تخم خطمي وتخم خباري وتخم خرفه ومغز جلغوزه ومغز دانه آبي وتخم محلب پاك كرده وبزر الحماض ومغز بادام تلخ وصمغ عربي وصمغ كثيرا از هريكي سه درم تخم بادان دو درم زعفران يك درم تخم كرنب جبلي دو درم ويم شربت دو درم با مي پخته خورند ونخوداب از نخود سياه وبيا ر باشد كه سبب خام ماندن اين ودير پختن آماس غايت كرمي وسوز اني بود وهركاه كه مزاج بان آرند جنانچه بپزي مايل شود زود پخته كردد وطريق آن اين بود كه كشكاب دهند با روغن بادام

وطعام مزورها از عدس وسماق دهند واكر آماس صفرائي بود

صفت مطبوخ هليله استفراغ ... هليله زرد ... [illegible]

وشراب بنفشه وجلاب وشراب نيلوفر وآب كدو واكر تب نباشد شير خر وشكر وطعام ها اسفاناج وملوخيا وقطف وكوك وبرك جغندر بروغن بادام وروغن شيرتازه دهند وجون مزاج باعتدال باز آيد استفراغ كنند بطبيخ اهليلج وعناب وسبستان وبيخ باديان وبيخ كرفس وخيار جنبر واكر آب طبيخ بر سپيل شربت خورند هر روز مقداري درم با پنج درم فلوس خيار جنبر صواب بود وثابت بن قره ميكويد آماس كرده را اندر بحقنها بايد كردن وكشكاب وروغن شيره حقنه كردن نرمي دهد واكر لعاب خطمي ولعاب حلبه ولعاب تخم كتان در روغن تازه بهم بيامیزند وحقنه كنند نافع باشد وهركاه كه ماده سخت بد نباشد لكن بسيار بود سكنجبين دادن صواب بود وهركاه كه اندك بود ماده لكن سخت تيز بود ماء العسل دور بايد داشتن وآب كرم هيچ بايد دادن بشربتها دمادم تا ماده را نرم كند وتيزي آن زايل كرداند واندر آميختكي صفرا با خون در علامتها تامل بايد كردن تا كدام غالبتر است علاج در باب آن آميخته بايد كردن جنانچه صواب بيند وابن ماسويه كويد خداوند آماس كرده ومثانه را اندر كرمابه نشايد رفتن تا آماس از ريم پاك نكردد

باب نهم

اندر آماس بلغمي در كرده

بيايد دانست كه در پيشتر وقتها اكر آماس كرم را علاج صواب نبود صلب كردد از بهر آنك كرده عضويست كه هركاه كه در وي روزي چند ماده بماند سنك شود وبدين سبب بود كه در وي سنك وريك تولد كند وهر آن كه آماس صلب شود باستسقا ادا كند وسبب صلبي آماس يا ماده بود غليظ وسوداوي يا آماس بلغمي يا آماس كرم بسبب آنك آنجه لطيفتر باشد تحليل پذيرد وآنجه غليظ باشد صلب شود يا بسبب افراط سردي بفسردانر آنكه نضج ان وقت بود كه حرارت معتدل باشد وسوء المزاج كه مفرط بود از نضج باز دارد جه كرم وجه سرد **علامتها** اما علامت سرد آماس بلغمي آن بود كه پشت كران باشد وكرده فرو ميكشد وتنج اندر رجنم وروي ودر همه تن بديد آيد وحاجت برخاستن بول ديرا دير بود ولرزان ولون براز سپيد وقوام بول غليظ باشد همچون كل كه در آب بشويند واز آب كرم وهوا كرم راحت يابد وپشت راست نتواند كردن ونبض بطي وموجي بود وبيني دقيق وسرد باشد **علاج** اما خداوند آماس سرد بلغمي را جندانچه ممكن بود دقي بايد فرمودن وكلنكبين عسلي پوسته بكار مي بايد داشتن وشراب الپين سودمند بود جنانچه بكيرند انجير بستي جندانچه خواهند وانرا بپزند در سه وزن او آب تا دو بهره برود وپکبهرو بماند آب از وي بپالايند وجند وزن نيم آن انكبين بر افكنند وبقوام آرند واكر خواهند كه طبع نرم كنند بر يك من از ين شراب مقدار يك كفچه قدر سه درم شيره انجير برافكنند ولعوق خيار جنبر نيز نيك بود **صفت** آن بكيرند عسل خيار جنبر سه جزو مغز انجير دو جزو با يكديكر بيامیزند وشمس كنند تا غليظ شود شربت يك كفچه واكر انجير را جدا كانه نيك در آب بپزند وبپالايند وآن آب را بجوشانند تنها يا با اندكي

عسل بس یا عسل خیار جنبر بیامیزند و بکار برند طبع نرم کند و آماس را بیزاند و تحلیل کند و خداوندان خناق و خداوندان
اماس معده را سود مند بود و هر روز اندر آب زن همی باید نشستن و اندر آب بابونه و اکلیل الملك و سبوس کندم
و کشك جو نیم کوفته و بخته باشند **صفت** حقنه بگیرند بابونه و اکلیل الملك و بنفشه و شبت و برك سداب و برك چغندر
و اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یك مشت انجیر بی عدد بنفشه یك مشت همه بپزند و بپالایند و مقدار هفتاد درم
ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن شیرج و پنج درم روغن بید انجیر و چهار دانگ بوره ارمنی و نیم درم نمك همه
در هاون بمالند تا آمیخته شود و هر روز یکبار این حقنه بکار برند آماس اینها نرم گردد اگر همه روز بول غلیظ باشد و صافی نبود
هر شب وقت خواب چهار دانگ ایارج فیقرا دهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه بباید خورد اگر بدین تدبیر
کرانی زایل شد و ریم پاك گرداند و الا حب بکار برند و **صفت** آن بگیرند نانخواه و زیره از هر یکی یك درم
مصطکی یك درم و نیم صبر اسقوطری دو بار چند همه داروها جمله کوفته و بیخته و با آب برك ترنج بسرشند و اگر برك
ترنج نیابد با آب برك بادرنجبویه بسرشند و چهار سازند وزن هر حبی چهار دانگ هر روز یك حب بکار برند پیش از طعام
یا پس از طعام و اولیترین آن بود که گرده را و تن را از ماده رطوبتها پاك کند و ماده آماس را مدد بگسلاند **صفت**
ضمادی بگیرند سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر اسقوطری یك درم مرصافی چهار دانگ همه بسایند و موم روغنی کنند
از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان بسرشند و الله اعلم و احکم و هو خیر الحاکمین

باب دهم

اندر آماس صلب سودایی در گرده

بباید دانست که آماس صلب که در گرده بود از دو حال بیرون نباشد یا ماده از خلط سودایی بود یا آماس گرم
یا سرد بود بسبب علاج ناصواب صلب گشته باشد و اندرین باب سخن اندر آماس سودایی است **علامتها** گرانی
پشت کمتر از گرانی آماس بلغمی بود و بول سبز و اندك باشد و سبب اندکی و رقیقی بود و اندر جانب سرین
المی باشد خلنده و اعراض مالیخولیا و علامتها سودا ظاهر باشد و درد کرده بدان صعبی نباشد لکن پشت بود
که همچون کمان شود و راست نتواند ایستادن و سرینها لاغر و ضعیف گردد فی الجمله اندامها فرو سوین لاغر شوند
و باشد که بسبب سده و ضعیفی قوتها کرده آب که بالنشره کیلوس اندر جگر آید از خون جدا نگردد و با خون اندر
رگها بگردد و با عضا رسد و باستسقا ادا کند و هرگاه که سودا با خون آمیخته بود و رنگ بول زنگی بود گفته که
از آنکه گویند و هرگاه که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ و درفشان بود و از مشرق گویند **علاج**
نخست قانون کلی که در باب ما تقدم گذشته پیش باید گرفتن و بران طریق می رفتن و استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کردن
و اگر قوت ضعیف بود و علت عسر باشد ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند می باید دادن چنانچه گفته آمده است

از هر یکی یکدسته حسك جلی دو مشت برسیاوشان تخم خطمی تخم کتان سبوس کندم خطمی

واطریفل بزرگ نیز بکار باید داشتن و از غذا پرهیز باید کرد اقتصار فرمودن تا آن وقت که در بول اندك مایه رنگی
پدید آید پس رگ باسلیق بباید گشادن و حقنهای مذکور بکار داشتن و این ضماد بر نهادن چنین گوید ابوالحسن
طبری که اندرین اماس این ضماد ابو ماهر الطبیب بکار داشتی بگیرند تراشه کدو و تراشه خیارین و شکوفه بید و برگ خبازی
همه کوفته آب آن کشیده و اندر هاون سرب کشد و بسایند تا کبود شود و جزوی از سرب حل گشته با آن بیامیزد و روغن
بنفشه مقداری برو چکانند و بازن بسایند تا همه یك جزو شود برلختی تر کرده طلی کنند و خرقه کتان بدان باقی تر کرده اند
این ضمادی است که همه اماس صلب سودایی را تحلیل کند و هم گوید من اندرین ضماد آب کسنی و آب کشنیز تر
زیادت کردم و اندر علاج تو تو قضیب بکار میداشتم مفید آمد بغایت با اندك غذا و در علت نقصد و قی کردن
و پرهیز فرمان نمی برد در مدت چهل روز علت زایل شد و هم گوید مقصود من از باز گفتن این قصه آن
بود که معلوم مردم گردد تا اثر ضماد اندر تحلیل اخلاط غلیظ این چگونه خوب می یابد بران گونه روند والله اعلم

باب یازدهم

اندر آماس صلب در گرده

بباید دانست که علامت آماس صلب که از آماس گرم یا سرد بسبب ناصوابی علاج صلب گشته بود آنست که
نخست آماس گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر آماس خونی بوده بود چون صلب شود از دردی
اندکی خالی نبود و علامتهاء خون ظاهر باشد و اگر صفرایی بوده باشد از سوزش و تشنگی و علامتها صفرایی
خالی نبود و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نبود و گرانی کند و اگر سودایی بوده باشد نخست صلب بوده باشد
و اکنون صلبتر از همه انواع بود نه درد باشد و نه حس و این عسرتر بود **علاج** بباید دانست که علاج
اماس صلب که در گرده افتد دشخوار بود و اگر زود بعلاج آن مشغول نشوند عسر گردد و باشد که ریم کرده و درد
بول ریم و زرداب همی آید حال اندرون و بیرون نبود یا بطریق بول پاك شود و بهتری پدید آید یا تن گداز ش
گیرد و هلاك گردد و آنچه ریم سپید تر و قوام ناهموارتر علاج آن دشخوارتر بود و علاج آماس آن بود که اگر
مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و کشکاب با شراب انجیر یا شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار برند
صفت آن بگیرند حسك یك مشت بزرگ اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یك دسته خطمی و سبوس
از هر یکی یك مشت ابن هرود و درصره بند انجیر بیستی بی عدد برسیاوشان یك مشت بزرگ تخم خیارین و تخم خربزه
از هر یکی یك مشت و نیم کوفته کشته جمله و بپالایند و مقدار نیم رطل بغدادی بگیرند و سه زرده خایه مرغ برانگیزند
و مقدار پانزده درم تا بیست درم روغن شیرج خالص با وی بیامیزند چنانچه هر یك با یك جزو شود بکار برند
سه بار این حقنه بکار دارند و موضع گرده را به پیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و این ضماد کنند **صفت** آن

وبموضع کرده بوشانند و هر وقت که خشك شود باز تر کنند صح

وقوام ها رتا اسپید و بادتر بود و هرچه زنگ ان بیش تر بود بیشتر صح

بکیرند تخم کتان و حلبه و تخم خبازی از هر یکی پنج درم شبت و بابونه و خطمی از هر یکی چهار درم مقل و اشق و علك
البطم از هر یکی سه درم مقل و اشق در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و را تیغ را در نرم کردن اماسها بی
صلب اثری خوبست و هرچه اندر علاج آماس جکر که صلب شود مذکورست اندرین باب بکار بردن از شراب
و ضماد و غیر آن و غذا اسبوسآب نخود اکر حرارتی بود دو نعسل و روغن بادام فرمایند و مزوره ماش و مقشر و خبازی
یا از اسفاناخ و از جماع پرهیز باید کردن و اکر جماع کند علاج بدتر کردد و هرکاه که آماس ریم کند و در بول بیدا
آید نخست اکر مانعی نبود رك باسلیق بزنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش یا با شکر یا با شراب بنفشه یا با شراب
انجیر اکر حرارتی نبود تخم خیارین و تخم خرفه و تخم کدو همه پاك کرده بکوبند و با شراب هرشه روز مقدار پنج درم
بکار برند و اکر بول و ریم بازایستد بدان قناعت نشاید کرد مکر که درد و کرانی بدان زایل شود و قاروره
صافی شود و مدتی بران حال بماند تا بران اعتماد کنند پس اکر هنوز کرانی مانده بود شراب انجیر می باید دادن
و شیرخر با قرص کاکنج سودمند بود و بسیار باشد که آب تخمها ریم را پاك کند **صفت** سفوفی که ریم باز کرفته را
بکشاید و پاك کند بکیرند فطراسالیون سه درم راسن خشک کرده یك درم و نیم هلیون دو درم تخم خرنوف یك درم
تخم کرفس دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی یك درم همه را بکوبند شربت دو درم بامداد دو درم شبانکاه
با شراب انجیر بکار برند **صفت** ضمادی که ریم کرفته را بکشاید بکیرند تخم کرفس و پوست بیخ او و تخم بادیان
و پوست بیخ او و فطراسالیون و صمغ البطم و قصب الذریره و برك علیق و راسن خشك و برك راسن از هر یکی
برابر ضماد سازند با موم و روغن خیری و کمابه و آب نیم کرم و بر موضع کرده ریختن نافع بود خصوصا ناشتا
پس آن ضماد برنهادن و شرابهاء مذکوری باید دادن **صفت** شرابی که کرده را پاك کند بکیرند تخم بادیان
و تخم کرفس و انیسون و فوه و مر و فطراسالیون و حسك جبلی و تخم هلیون و راسن خشك و عنصل مشوی همه برابر
جمله درستکوب کنند تا تمام شود بیالایند و بر ثمن آن آن سرکه یك من عسل برنهند و بقوام آرند شربت بیست درم
و کرده بر و غن بنفشه چرب باید کردن و اکر ریم باسانی همه بالاید این شراب نشاید دادن **صفت**
قرص کاکنج بکیرند کل سرخ و طباشیر و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و کل ارمنی و کل قبرسی از هر یکی
دو درم مغز تخم خیارین از هر یکی سه درم کهربا یك درم و نیم ریوند چینی یك درم بسد و مروارید از هر یکی دو درم
کاکنج سی عدد همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند هر یك یك درم هر روز یك قرص با جلاب درم
شیر دهند و سه ساعت صبر کنند پس اشامه سازند از اسبوساب و از کوشتها کوشت تیهو و طیهوج نافع آید
صفت سفوفی که آنرا مجموع کویند بکیرند کل سرخ و طباشیر و آرد جو و آرد عدس و کاکنج و برك سماق و بست
بنق و بست سیب و بست آبی و بوزیدان و تودری حبیبین و خشخاش سیاه و بزر البنج و پوست بیخ لفاح از هر یکی یك درم

وضماد کنند

وزیره باج شیرین کرده یا انکبین یا شکر و اندر آماس کرده

هر روز سوساب دهند با شکر و روغن بادام و اکر حرارت غالب نباشد سکنجبین دهند با ماء العسل تا ریم باز آید و هرکاه که ریم باز آید باز ایستد

بسد و کهربا و ریوند چینی و کل ارمنی و کل قبرسی و طین قیمولیا و حب العلت و جلغوزه و تخم کرفس از هر یکی یك درم
تخم خیارین تخم کدو و تخم خرفه تخم بیخ انکشت از هر یکی دو درم دانه موین مغز حب شامی از هر یکی سه درم همه
بکوبند و بپزند شربت هر بامداد سه درم شیرخر از بیرون یك قدح کوچك و هنکام خواب دو درم با آب
سرد باید دادن و این سفوف آن وقت باید دادن که جراحت درست شود و ریم باز ایستد و ضماد این کونه
باید دادن **صفت** ضماد دیکر بکیرند اقاقیا و حضض از هر یکی یك درم کعك بریان کرده سه درم کل سرخ
و جلنار و شیاف مامیثا از هر یکی یك درم و اکر مزاج بیمار احتمال نکند یك درم کندر در افزایند و جمله بسایند
و با آب برك مورد تر بسرشند و ضماد سازند و این ضماد جز بوقت طعام خوردن بر بندانند و کفته اند آب مورد
تنها کفایت بود هر نوبت می باید و بحسب مشاهده تصرف میکنند و الله اعلم بالصواب

باب دوازدهم

اندر جرب و بثره آلات بول و کرده

بباید دانست که اکر بثره اندر کرده بود تنها علامت وی آن بود که درد و سوزش لازم بود و در کرده حرارتی
و سوزشی عظیم بود و باشد که تب آرد و از تشنکی خالی نبود و اکر اندر مجریها بول و اندر قضیب باشد درد
و سوزش در وقت کذشتن بول بود و این را اکر زود علاج کنند بهتر شوند و اکر تغافل نمایند قرحه شود و مشکل کردد
علامت علامت جرب کرده آنست که خارش اندر کرده بود و در بول لعاب غلیظ همچون کل در آب پیدا
آید اکر جرب در مجریها بول بود خارش در بن قضیب و بیغولهای ران بود و بوقت کذشتن بول دغدغه کند
و بخار دو خایه نیز بشارکت بخارش آید و اکر در مثانه بود خارش لازم باشد و هرکاه که جرب محکم شود
اندر بول رسوبی قشاری و نخالی پدید آید **علاج** این علت را بفصد و حجامت کرکاه و بحقنه باید کردن
و دارو مسهل نباید دادن از بهر آنك داروی مسهل ماده از بالا فرو آرد و رنج زیادت کند و ترتیب علاج برین
کونه باید نخست اکر مانعی نبود و قوت بر جا باشد رك باسلیق باید زدن پس بر کرکاه حجامت کردن پس حقنه
بکار داشتن **صفت** آن بکیرند خسك و بابونه و اکلیل الملك از هر یکی مشتی اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی
یك کف تخم معصفر نیم کوفته و تخم کتان و تخم حلبه و سبوس کندم و خطمی از هر یکی یك مشت و عناب و سبستان و جو
جو نیم کوفته دو مشت جمله بپزند و هفتاد درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه بر افکنند و ده درم
شکر سفید و نیم درم نمك سوده همه با یکدیکر بیامیزند و هر روز بکار برند بدین هر سه روز کفته
و از پس تی هیچ طعامی و شراب نخورند مکر جلاب کرم مقدار پانزده درم و طعام اسفیدباج چرب باید دادن
و اسفاناخ و ماش و آنچه بدین ماند و چون روزکار دراز شود طعام او از غوره و انار دانك و سماق

رامك دو دانک آرد کرسنه و آرد جو از هر یکی سه درم

و پس از یکساعت ساکن شود و خوردن اندر بیغولهاء ران و در قضیب

و ابجه بدین ماند لکن بس ترش نباید و از پس استفراغها این سفوف را بکار برند صفت آن بگیرند مغز تخم خیار و تخم خربزه از هریکی ده درم همه کوفته دو درم بزر قطونا باوی پامیزند شربت هر بامداد سه درم با هفت درم شراب انجیر و سه درم آب شاهتره جوشانیده و پانزده درم شراب شیرین و اندر قضیب شیاف ابیض با شیر زنان و روغن کل سوده اندر چکانند و بهترین چیزها در آب کوکرد نشستن بود و آن آب خوردن و ابوالحسن طبری رحمة الله علیه میگوید مردی را این علت افتاد و رنجی صعب کشید او را فرمودم تا در آب کوکرد نشیند و از آن آب باز خورد برفت و همچنان کرد و از پس ده روز همه رنج او زایل گشته بود و آنجا که کوکرد نباشد کوکرد بسایند و در شراب بجوشانند و از آن شراب اندك اندك می خورند و هم میگوید طبیبی را دیدم که اندرین علت شخصی را آب آهنگران فرمود خوردن سود مند آمد و کنیزکی هندی را همین علت افتاد درین ایام و ابو ماهر الطبیب بن سعد کنیزك را تا بینه باره بستانند و آب آهنگران ترکنند و هر نوبت بر زخم می دارند کنیزك هندی را این علاج موافق آمد و بزودی علت او زایل شد

صفت سفوفی بگیرند طباشیر دو درم تخم خرفه سه درم صمغ فارسی و نشاسته و کثیرا از هریکی دو درم ریوند چینی یك درم کنجد سپید بریان کرده پانزده درم کوکرد خوردنی ده درم شکر طبرزد بیست درم مغز تخم خیار از هریکی ده درم شربت سه درم با پنج درم لعاب اسبغول و شب وقت خواب دو درم با آب سرد می دهند و اندر قضیب و زهار و حوالی آن روغن کل گرم کرده می مالند و هر سه روز در گرمابه می شوند و در آبزن می نشینند نافع بود

صفت حسوی بگیرند کنجد بریان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهار درم آرد کرسنه سه درم کنجد بکوبند و آش سازند و بروغن بادام چرب کرده اند و بکار برند و گفته اند سخت سودمند بود والله اعلم

باب سیزدهم

اندر شکافته شدن رگ گرده

بباید دانست که اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوع است یکی بسیاری خون اندر همه تن و در رگها کرده تا بدان سبب رگی گشاده شود یا بشتر از رگی گشاده گردد دوم آنکه طعامها و داروها تیز و گرم خورده شود چون بلبل و سپندان سپید و فرفیون و صمغ سذاب و جندبیدستر و مانند آن سیوم آنکه چیزی گران بردارد یا از جائی بجهند یا مانند این کاری کنند که قوت بدان موضع رسد یا زخمی و آسیبی بر موضع گرده آید و رگی گشاده شود یا بگسلد چهارم بسیاری جماع پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها آغشته و نازك شود و خون از وی بیرون آید ششم آنکه بادی اندر رگ گرده افتاده بود و رگها از هم باز میکشد و بطرقاند هفتم آنکه بسبب ضعیفی گرده و سوء المزاج سرد و خشك رگی بطرقد و این اسباب یا اندر گرده افتد یا اندر مجری بول و کمیان گرده و مثانه است یا اندر مثانه علامت اما آنچه سبب آن بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته بود و گاهی خون صرف آید و بسیار آید

و امتلاء رگها و علامتها خون بران گواهی دهد و آنچه سبب آن خوردن طعام و دارو تیز بود اسباب آن علامت آن بود و ناگاه افتد و بیکبار بیرون آید و آنچه از بسیاری جماع بود همچنین سبب آن علامت آن بود و آنچه از غلبه رطوبت افتد علامتها رطوبت بران گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد و خشك بود علامتهای آن اندر جایگاهش گفته آید و آنچه سبب آن بادها بود که اندر گرده افتاده بود علامتهای آن اندر جایگاهش گفته آید باد بران گواهی دهد و بباید دانست که آنچه از گرده آید بسیار باشد و از منش کشتن خالی نباشد و گاه باشد که علت سدد بود یعنی بسته شدن باشد همچون پارهای جگر بیرون آید و الم در پشت و پهلوها ظاهر بود و آنچه از مجریها آید پیغولها ران و تهیگاه از آن آگاهی دهد و اندك بود و آنچه از مثانه آید سخت اندك باشد از بهر آنکه اندر مثانه رگها بزرگ که در وی خون بسیار بود نیست و گاه باشد که خون از قرحه آید که در گرده بود لکن خون صرف نباشد و گاهی با بول آمیخته بود و علامتها قرحه و علاج آن جمله مذکور است

علاج بگیرند اگر مانعی نبود از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و از طعامها غلیظ و از شربتها ادرار کننده باز دارند و سفوف کاکنج دهند صفت آن بگیرند گل ارمنی یك درم ریوند چینی نیم درم افیون مصری دانگی گل مختوم و گل تبریزی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هریکی یك درم و نیم کاکنج بیست عدد صمغ الکهکام دو درم و دم الاخوین و بسد و عقیق از هریکی یك درم همه بکوبند و یك نیمه ازین داروها با آب لسان الحمل بسرشند و دیگر نیمه کوفته نگاه دارند بامداد از آنچه سرشته باشند یك درم بامقدار پانزده درم شراب مورد یا شراب غوره یا شراب ریواج بکار برند و آنچه کوفته است مقدار چهار یك وزن از تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو پاك کرده بکوبند و با آن بیامیزند و شبانگاه وقت خواب دو درم با شراب مورد یا رب آبی دهند و اگر تب و تشنگی و حرارت غالب بود این معجون و سفوف با کشکاب باید دادن و از پس سه ساعت سکنجبین سفرجلی دهند و تامل کند اگر این خون که همی آید سیاه و غلیظ بود باز ندارند تا آن وقت که تنك و رقیق شود پس باز دارند و ابوالحسن میگوید چیزی نادر شنیده ام اندر علاج خون آمدن از گرده آن چنانست که گوشت ماهی که آن را الهازبا گویند و بپارسی مارماهی خوانند بسوزانند تا سیاه شود و بکوبند یك جزو از آن و یك جزو گل مختوم و یك جزو سعد همه بکوبند و با هم دیگر بیامیزند شربت یك درم با پانزده درم شراب مورد که شراب غوره که شراب ریواج برند صفت سفوفی این را بسرخس بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب و رامك و اقاقیا و کندر و بلوط راست راست همه بسایند شربت دانگی نیم با آب سرد بکار برند صفت قرصی که این را بسر اسویه از بهر این علت بکار داشته است بگیرند کهربا پنج درم صمغ جوز پنج درم جلنار و عصاره لحیة التیس از هریکی ده درم نیم کندر دو درم تخم کرفس یك درم افیون دو درم قرصها سازند هر یك بوزن یك مثقال شربت یك قرص با نقیع سماق دهند صفت

قرص شب بگیرند شب یمانی یک درم کثیرا دو درم صمغ عربی نیم درم دم الاخوین و جلنار از هر یکی یک درم همه باب
برگ خرفه بسرشند و قرصها سازند **صفت** قرص دیگر بگیرند تخم اسبغول و عصاره برگ لسان الحمل با اندکی جلنار و سرب
گوزن سوخته و عصاره لحیة التیس بسرقضیب اندر چکانند و در آبهاء قابض نشانند سودمند بود و ضمادهاء قابض
بر نهادن نافع آید بگیرند مورد و ماز و جلنار و جوز السرو و انار پوست و گل سرخ همه بیزند و بیالایند
و اندروی نشانند **صفت** ضمادی بگیرند عدس مقشر و ابی جبلی قابض و سیب جبلی قابض و حب الاس
و خشخاش و پوست انار همه بکوبند و با عصاره برگ مورد تر بسرشند و بر موضع نهند و اگر اقاقیا و جلنار و سماق در این
ضمادن یادت کنند صواب بود و از همه حرکتها و جماع باز دارند و طعام سماق و غوره با و انار با و بابچه
و بالوده بنشاسته و روغن بادام فرمایند و اگر بقی حاجت آید قی بطعامها چرب و شیرین و برگشکاب فرمایند و هیچ
داروی تیزتر از سهر قی نفرمایند و ابو الحسن الطبری میگوید اندرین باب علاجها بسیار شنیدم که اندر کتبها
نیست و از آنست که از معتمدی می شنیدم که مقدار یک حبه نوشادر با یک درم گل مختوم سوده آن قوم همان
بود خون باز ایستاد و هم و گوید پیر زنی بیصره این علاج میکرد و بر اثر آن شراب قابض میداد و من بخمی را
این حکایت کردم و بیاز مودم هم بان روز خون باز ایستاد و عسر البول بدید آمد انگاه عسر البول را
علاج کردم و هم و گوید همانا که این خاصیت خایه اشترمرغ است و میگوید ببغداد مردی اصفهانی را این علتها
و رنجها دید و لاغر شد بس از مدتی اورا دیدم بحال سلامت باز آمده از وی پرسیدم که از علت زایل شد با آن
گفت اتفاق افتاد که بر سبیل هزل خیار بسیار کردم و بخوردم علت زایل شد من اورا گفتم همانا که ماده زایل
شده بود و این اتفاق بینا دتی کان بردی که خیار سودمند آمد مرد سو کند خورد که بر بسیار کس آزمودم
و همه را نافع آمد و قایم کرما به را بیاموخت و بخورد علت زایل شد بزهان از مدتی کار دنیا دلی و تعالی و اگر
سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود حقنها که از طبیخ سر بره و گوشت کبوتر بچه و روغن دنبه سازند سود
بود و بیه اکند که با مغزها کرده باشند با اندکی بادیان سودمند بود و در طعامها بیه بط و پیه مرغ خانگی
می باید کردن و هریسه و بابچه و خایه مرغ نیمبرشت و حلواها باید با تخم خشخاش سودمند بود و روغن یاسمن
و سوسن مالیدن در موضع کرده نافع بود و اگر سبب علت رخمی و اسپی بود رگ باید زدن و طعامها
سبک باید فرمودن و ضمادها که از گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا و مر باید فرمودن بر گرد و گلاب
سرشته و قی سخت نافع بود و اگر باسهال حاجت آید اسهال بحقنه نرم باید کردن و اگر سبب غلبه تری بود
نخست قی باید فرمودن و علاج سوء المزاج تر کردن چنانچه مذکور است و اگر سبب علت خوردن داروها
تیز بود بهترین کاری آن باشد که در حال قی کنند و بس شیر تازه می خورند **صفت** حسوی که بدان نی فرما

بکیرند شیر بز صد درم شیر گاو سی درم روغن گاو سی درم همه بجوشانند چندانکه روغن گاو بکداز د بس
پنج درم آرد سمید بر افکنند و بجنبانند تا هموار شود و بکذارند تا نیم گرم شود بس بر اثر آن آب نیم گرم دهند تا قی
تمام کند و اگر این حسو از بهر غذا و علاج کنند روغن گاو ده درم باید و شیر با آرد بجوشانند و اندکی شکر بر افکنند
و بعد از ان اندکی روغن بادام بر چکانند در همه انواع این علت سود دارد والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

اندر بسته شدن خون در مجری بول و کرده

باید دانست که هر گاه که بطریق بول خون همی آمده باشد و بی علاجی صواب ناگاه باز ایستد و بول بدشواری
بیرون آید و درد کرده و مجاری بول گرانی و تمدد پدید آید باید دانست که خون در کرده یا در مجاری بول
بسته شده است **علاج** از داروهاء مفرد که خون بسته بگشاید مرا است و قردمانا و عود فاونیا و حب البلسان
و اظفار الطیب هر دو درم با آب گرم و بنیر مایه خرگوش و بزرا و بند طیل و غاریقون اما ریک مثقال با سه اوقیه آب
کرفس باید دادن یا با سکنجبین بزوری یا با سکنجبین ساده و قردمانا همچنین یک مثقال هم با آب کرفس یا با آب بادیان
یا با آب گرم و عود فاونیا دو درم با آب گرم و اظفار الطیب دو درم با آب گرم و حب البلسان هم دو درم با آب گرم
و بنیر مایه خرگوش یک درم تا یک مثقال اندر نخود آب و غاریقون یک مثقال هم در نخود آب و بزرا و بند هم یک مثقال
در نخود آب یا در آب گرم یا در شراب ممزوج یا در سکنجبین و اگر شب پره بسوزند و خاکستر آن مقدار یک درم
با بنیر مایه خرگوش جدا بخورد صواب بود یا میزنجکار بر ند و بابونه و شبت و آب در آب بیزند و بپالایند و با این
آب بدهند چندروز پیوسته خون بسته را بگشاید و سکنجبین مجری بول پاک کند والله اعلم بالصواب

باب پانزدهم

اندر وجع کرده و همه التهاء بول

باید دانست که التهاء بول کرده است و مثانه و مجری بول که آلتها میان هر دو است و این مجری طبیبان برابخ گویند
و اما اسباب ریش کرده و مثانه و مجریها همه یکسان است و علاج نیز همه بیکدیگر نزدیکست لکن علامتها هر یک
دیگرست اما اسباب قرحه سه نوع است یکی سبب از اسباب تفرق الاتصال چون گذشتن خلطی تیز که بر آلتها بول بگذرد
و آنرا بسوزد و بخراشد و چون گذشتن سنگی از سنگها که در کرده تولد کند و از آن موضع جدا شود و در مجاری
بگذرد و آنرا بخراشد و ریش کرداند و بسیار باشد که دنبالی که بالاء کرده است ریش بود و پخته گردد و ریم
که از وی فرود آید و بر التهاء وی بگذرد و آنرا بسوزد و ریش کرداند دوم آنکه آماس کرده پخته شود و ریم
کند و بگشاید سیوم آنکه رگی بطرقد یا بگسلد و خون تراویدن گیرد و علاج صواب نبود و یا بثره کوچک بر آید

وخداوند علت علاج باید یا تغافل كند و بثره و موضع رك بدین ریش شود **علامت** اگر قرحه اندر كرده بود علامتها
خاصه او آن بود كه درد گرگاه باشد و بجانب پهلوها كوچك كه آن اضلاع الخلف گویند همی رسد و فرو سوی تا بهنه
و تا بپانها فرود آید و آن بالا گاه باشد كه تا بكتف برآید و تشنگی غلبه كند و از منش كشتن و عسر البول خالی نبود و اگر قرحه
در گوشت كرده باشد گاه گاه پارها گوشت در بول بیرون آید و اگر در غشا كرده بود درد بی قرار باشد و با تب
و سوزش صعب بود و نبض صلب و اگر قرحه در مجریها بول بود درد ناف و تهیگاه و بیغولهٔ ران بود و بول
اندك اندك و بدشواری آید و بوقت آمدن بول درد سخت تر شود و اندر بول پوست پارها رقیق و كوچك بیرون
آید همچون پشیزهٔ ماهی خورد و گوشت و علقه پاره بود و ریم اندك اندك آید و اطراف سرد می شود و بدان مانَد كه
سرما گرفته است و انگشتان پای هیچ گرم نشود و اگر قرحه در مثانه بود درد اندر زهار و بن قضیب باشد و به
بیغولهٔ ران بازی دهد و هیچ بول بی خون و ریم نبود و خون او دقیق باشد و اندكی دُرد كرده تنها یا در مثانه
تنها یا اندر مجریها بول علامت مذكور بهم باشد و صعبی علت و سهلی آن از صعبی و سهلی اعراض و علامتها
معلوم شود **علاج** اما اگر قرحه در كرده باشد و علامتها خاصه آن ظاهر بود نخست نگاه باید كردن كه درد
در جانب راست است یا در جانب چپ اگر در جانب راست است از دست راست رگ باسلیق بگشاید اگر مانعی
نبود و اگر از جانب چپ است از دست چپ باید زدن و اگر در هر دو جانب بود رگ از هر دو دست
باید زدن از بهر آنكه علامت آن بود كه قرحه اندر هر دو كرده بود و اگر قرحه در مجری بول رگ صافن باید زدن
از بهر آنكه صواب تر آن باشد پس تدبیر آن باید كردن كه قرحه را بشوید و ریم از وی و از مجاری پاك كند پس تدبیر زود بستن
جراحت كنند اما اگر تب نمی آید و مزاج گرم نبود قرحه را بدین طبیخ و مانند آن پاك كنند و صفت آن بگیرند بیخ كرفس
و بیخ بادیان و ادخر هر سه بپزند و پالایند و با ماء العسل بیامیزند و بكار برند **صفت** سفوفی كه ریم را پاك
كند بگیرند فطراسالیون و تخم كرفس و انیسون و مر رومی و رازیانهٔ خشك و مغز تخم خیارین و مغز تخم خربزه همه بكوبند شربت
یك درم با ماء العسل دهند **صفت** دیگر بگیرند تخم كرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون و زوفای خشك از هر یكی
دو درم كندر سه درم شربت دو درم با بیست درم ماء العسل و طعام گوشت طیهوج و تیهو و دراج و مانند آن فرمایند و اگر
تب همی آید یا مزاج گرم بود قرحه را و مجریها را باب تخم خربزه و تخم خیارین با جلاب یا ماء العسل آمیخته بشویند و اگر احتمال
كند با مغز این تخمها معصفر بكوبند و با می پخته یا جلاب بسرشند و مغز حلغوزه كوفته و اندكی تخم كرفس با ماء العسل كرده
و مثانه از ریم پاك كند و شیر خر با آب تخمها و با شكر درین علت نافع بود و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق و انار
لكن سخت ترش نسازند و اگر قرحه پاك نشده از ریم باز ایستد بپاره ها در آب زن باید نشاند و اندر آن آب خشك
و بنفشه و شان و سبوس گندم و برنجاسف و اندكی سرگین كبوتر بجوشند و موضع كرده و بیغولهٔ ران را و زهار را بروغن گرم

تنها یا علامتها خاصه هر یك جدا باشد و اگر در مجریها و مثانه نیز باشد همه

كرده و اگر آمدن خون و ریم باز دارد بود در سفوفها مذكور بزر البنج و قشور اللفاح و بیخ او و افیون بافزاید حاجت
زیادت كند و در آب ابزن پوست خشخاش اندر ریزند و شیاف ابیض كه در علاج چشم مذكور هست اندرین باب
و شیاف ابیض كه در علاج درد چشم مذكور هست اندر شیر زنان حل كرده با روغن بیامیزند و در قضیب چكانند و بزراقه
مثانه با روغن گل جرب مید اینند نافع بود **صفت** حقنه كه درد مثانه را بنشاند بگیرند كشك جو و سبوس گندم و برگ
عصاء الراعی و برگ لسان الحمل همه بپزند همچون كشكاب و بپالایند و روغن گل بگیرند و با سفیدهٔ خایه روغن
آب عصاء الراعی یا با آب برگ لسان الحمل بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ازین روغن
ده درم بدین كشكاب جلاب بیامیزند و نیم گرم بكار برند نافع بود **صفت** سفوفی كه درد مثانه بنشاند بگیرند بزر البنج
دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیارین دو درم تخم كوك یك درم تخم خرفه یك درم این جمله یك شربت بود درد در حال
بنشاند و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و شراب بنفشه نیز و قرحه با هستگی برو یاند **صفت** آن بگیرند مغز تخم خیارین
از هر یكی ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و دم الاخوین و كندر برابر از هر یكی دو درم تخم كرفس دو درم افیون
یك درم كاكنج خشك شش عدد شربت سه درم با شراب بنفشه نافع آید **صفت** نسخه ترتیب شاه بخت بگیرند
بزر البنج و تخم كرفس از هر یكی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزر الحماض و مغز حلغوزه و افیون و مغز بادام
تلخ جبلی از هر یكی سه درم كاكنج بیست و پنج عدد تخم خیار پاك كرده دوازده درم شهد انگبین شش درم
شربت سه درم با مپخته بكار برند و در بعضی نسخ كاكنج پنجاه عدد است و كندر مقدار دو درم و پس از آنكه
ریم پاك شده باشد و خون صافی و ریم همی آید تدبیرها و بستن جراحت باید كردن واقراص الخشخاش نافع باشد
و **صفت** آن بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یكی دو درم بزر البنج چهار دانگ كثیرا و صمغ عربی
و نشاسته و گل ارمنی و گل قبرسی و گل مختوم و گل سرخ و جلنار و سماق از هر یكی یك درم طباشیر و كهربا
از هر یكی یك درم و نیم كندر نیم درم ریوند چینی دو دانگ همه بكوبند و بیزند و باب برگ لسان الحمل بسرشند
و اقراص كنند شربت یك مثقال تا دو درم با بیست درم سكنجبین سفرجلی یا كشكاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین
و حب الآس و قرطاس محرق زیادت كنند قوی تر و رویاننده تر بود و اگر قرحه در مثانه بود اندر سفوفها حب
القلت و ودع سوخته و سبد و مروارید خوردن زیادت بود و روغن گل در چكانیدن با عصارهٔ لحیة التیس یا بید
جوشانیدن تا قوت بگیرند از بهر آنكه مثانه عصبانی است و قرحه آن دیرتر درست شود و جراحت دشوار تر
بدید آید و مشكل تر بر وی بر موضع كرده و تهیگاه ضمادی قابض بر حی نهند و **صفت** آن بگیرند آرد جو
و كعك بغدادی بریان كرده و گل و جلنار و حضض و شیاف ماميثا و برگ سماق و خرنوب همه بكوبند و باب
برگ لسان الحمل بسرشند **صفت** ضمادی بگیرند برگ گل سرخ و جلنار و سماق و برگ مورد و گوشت سیب و آبی ترش

واقراص كاكنج در دبشانه تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و كتیرا از هر یك دو درم

برابر همه بکوبند و بآب برگ مورد تر بسرشند با آب ابی و اگر برگ مورد و برگ غوبج و خرنوب نبطی و انار دشت
در آب بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر موضع کرده و تفیکاه و بیغوله ران و بر برهانی نهند نافع بود و اگر قرحه
در مجریها بود ضمادها کاه کاه بر باید نهادن **صفت** معجون روا ننده و بزاننده بگیرند نقل و صمغ البطم
وگل ارمنی وگل قبرسی وگل مختوم همه برابر بسرشند شربت یك مثقال با شراب سیب شیرین بکار برند نافع باشد
صفت سفوفی روا ننده بگیرند گل مختوم و قبرسی و قیمولیا مغسول از هر یکی دو درم طباشیر و صمغ عربی
نشاسته و کثیرا از هر یکی یك درم شربت یك درم نیم با شراب خشخاش یا رب سیب و مانندان بکار برند ه
صفت سفوفی روا ننده و پاك کننده بگیرند تخم خیارین و تخم خربزه از هر یکی پنج درم جلنار یك درم
ریوند چینی یك درم و نیم همه بکوبند شربت سه درم با شراب ریباج و مانند آن بکار برند و صمغ فارسی و اصطرك
صمغ آلوست **صفت** قرصی پاك کننده روا ننده بگیرند صمغ فارسی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه
و طباشیر از هر یکی دو درم گل مختوم و مغز تخم خیارین بر آب همه بآب لسان الحمل قرص سازند شربت یك درم
تا سه درم با بیخته که با شراب شیرین و اگر مزاج گرم باشد با آب لسان الحمل یا بلعاب اسبغول یا با کشکاب
دهند نافع بود **صفت** قرصی بگیرند اسفیداج ارزیز شسته کرده [و خشک کرده] دو درم اهل صدف کراهل معهود
وباب و سر کشسته هفت درم و نیم قرطاس سوخته و دم الاخوین و جلنار از هر یکی یك درم و نیم صمغ عربی [و خشک کرده چند بار درم درم]
و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم صمغ البطم یك درم همه بکوبند و بشراب شیرین بسرشند شربت یك درم با شراب
مورد کرباث آبی بسرشند و سیب و غیر آن بکار برند **صفت** قرص شب بگیرند سر کوزن سوخته و کثیرا
و شب یمانی و گل ارمنی مغسول و تخم خرفه و جلنار برابر همه بکوبند و بآب برگ خرفه بسرشند شربت دو درم
صفت قرص کهربا بگیرند کهربا و کثیرا و نشاسته و صمغ و مغز تخم خیارین از هر یکی سه درم جلنار دو درم
اقاقیا یك درم نیم و بعضی نسخ کهربا یك درم همه بکوبند و بآب برگ لسان الحمل اقراص کنند شربت دو درم
بآب سماق بکار برند و اگر باستفراغ حاجت آید جز بقی و حقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کردن و منفعت قی
در همه علتها کرده و مثانه بر گشت اگر طبع نرم باشد و اگر نه هیچ دوئی قی کردن سودمند بود و ماده را
پاك کند و معده را پاك دارد و آنچه روی بدان جانب دارد باز گرداند و مجربست **نسخهٔ دیگر** بگیرند شب یمانی
دم الاخوین جلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم صمغ عربی دو درم اقراص کنند با آب برگ خرفه شربت دو درم
با شراب مورد **صفت** حقنه نرم بگیرند کنك جو و سبوس گندم و حسک و برگ چغندر و بسبایستان و خطمی
همه بپزند و بپالایند و روغن کنجد بر افکنند و با ماء العسل بیامیزند و بکار برند طبع نرم کرده اند و ریم که بجانب روده
میل کرده است بیرون آرد و بسیار بود که قرحه که ده کشاده شود و ریم بتر شح برده اند و افتد و جز بحقنه نرم

تخم لسان الحمل سه درم بسد و کهربا سر کوزن سوخته از هر یکی یك درم

گل ارمنی و گل قبرسی و گل مختوم و نشاسته و کثیرا صمغ فارسی تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درم انیسون و تخم کرفس و دم الاخوین و رفاه خشك و کهربا از هر یکی یك درم

[illegible]

علاج نشاید کردن **صفت** حقنه دیگر بگیرند کشك جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر و برگ کرنب
و لعاب تخم کتان و تخم معصفر نیم کوفته همه بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر چکانند و شکر سفید در وی گداز ند
و بکار برند و بسیار بود که قرحه کرده عسر کرده و حاجت آید که از آن بشکافند و ابو الحسن میگوید ابو طاهر الطیب از بهر
این علت معجونی ساخته است و او را نام تریاق کرده [نام نهاده] است **صفت** آن بگیرند گل مختوم پنج درم گل قبرسی
پانزده درم تخم خطمی و تخم خیار و تخم خرفه از هر یکی پنج درم صمغ فارسی و نشاسته و کثیرا از هر یکی هفت درم سماق
پاك کرده و عوره خشك پاك کرده و گل پارسی از هر یکی سه درم حب الفلت و قضم القریش و مغز جلغوزه و مغز بادام
سپید کرده از هر یکی هفت درم ریوند چینی سه درم تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین پاك از هر یکی پنج درم
صمغ فارسی و نشاسته و کثیرا از هر یکی هفت درم سماق پاك کرده و عوره خشك پاك کرده و گل پارسی از هر یکی
سه درم رامك سه درم کاکنج برنگ جمل عدد فطراسالیون و زوفا خشك و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی
چهار درم طلو سه درم افیون دو درم خشخاش سپید و سیاه و بزر البنج از هر یکی سه درم رب السوس و دو درم
دم الاخوین پنج درم همه بکوبند و ببیزند و بعسل بسرشند و اندر اول علت از جهت پاك کردن ریم شربت یك مثقال
با سه وقیه شیر خر و هفت درم ماء العسل بکار برند و اگر مزاج گرم بود شربت نیم مثقال با شراب آبی و رب غوره
و مانندان و اندرین علت مثانه شربتی ازین معجون سه درم با هفت درم آب برگ لسان الحمل جوشانیده و صافی
کرده و پنج درم ماء العسل و در آخر علت که ریم پاك شده باشد و خون صافی آید یك مثقال و دانگ و نیم با ده درم
شراب مورد یا رب غوره و مانند آن و طعام قیح و طیهوج و دراج و بباید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها
درین علت بزرگست اما در اول علت که خواهند که قرحه را پاك کنند و نگذارند که ریم گوشت پاکیزه ببوسد و قرحه
تبه تر شود شیر خر دهند هر بامداد چهار اوقیه با دو درم ازین معجون که سفوف و قرص که پیش ازین گفته آمده است
و در میانه علت شیر بز دهند گاهی با این معجونها و سفوفها و قرصها و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شود شیر گاو
باید داد با شکر یا با عسل یا با یکی ازین داروها که یاد کرده شد تا تن فربه کند و تری آرد و طبیعت را قوت دهد اگر حاجت آید
بر و یا ند و اگر بیمار سخت لاغر گشته باشد و امتلاء اصلی گرم که جهه گشته شیر زنان فرمایند خصوصا که از پستان
خورند چون شیر گوارنده باشد شیر کشکاب سرطانی فرمایند و طعام مزوره مغز بادام و با چه بر نافع بود ان شاء الله تعالی

جزو دوم

از گفتار هژدهم اندر بیماریهای مثانه از هر جنس و این هشت بابست

باب نخستین

اندر آماس گرم که در مثانه پدید آید

باید دانست که آماس گرم خونی و صفرائی و آماس مرکب از هر دو ماده اندر مثانه بسیار افتد و بسبب زخمی و اسیبی که بدو رسد و بسبب سنگی که از سنگهاء گرده تولد کند و بر وی بگذرد و از بخاند و بخراشد **علامت** آن اماس درد دایم بود و خلنده و تب سوزان با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و قی صفرا و سرد شدن اطراف و سرخی چشم و روی و اگر آماس بزرگ باشد بول و براز بگیرد و زهار و تهیگاه منفوخ شود و برآید و اگر آماس سخت بزرگ شود بول قطره قطره آید و بدشواری آرد و بر پهلو خفته و هیچ نیاید و بر است نشسته آسانتر آید و جای بول سخت بد بود و خاصه اگر آماس دبیله شود و اگر در بول ریم و تیرگی بدید آید امید و آن بود علامت دبیلهٔ این عضو همچون علامتها دبیله کرده بود و اگر دبیله در یک هفته گشاده نشود تا علامتها بحتنگی بدید نیاید اندر هفته هلاک شود **علاج** نخست رگ باسلیق باید زدن و باندازه قوت خون بیرون کردن و اگر اماس از ابتدا اگذشته بود دیگ مانض بزنند و اگر اماس صفرایی بود نخست ضمادی رادع بر نهند نخست ضمادها نرم کننده بر نهادن روا بود از بهر آنکه عضوی عصبانیست و بدین سبب است که از تکمید باب گرم راحت یابد و از روغنهاء لطیف راحت یابد و این تکمید چنان باید که مثانه که وی بر آب گرم کنند و نیم گرم کرده بر آن موضع بنهند و شربت از آب عنب الثعلب دهند با اندکی خیار چنبر و طبع را بحقنها نرم فرود آرند چون حقنه که از خطمی و حلبه و تخم کتان و سبوس و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا بر فق اندکی لعاب اسبغول و شیر زنان حقنه کردن نافع بود آماس نرم کی داند و نیز اندر و درد بنشاند و پیوسته مثانه را بروغن بنفشه باندکی روغن بابونه آمیخته چرب دارند و از پس سه روز بابونه تنها بکار دارند و ضماد نیز از مغز نان سمید و کبد بوست کنده و کوفته و شیر و روغن بنفشه و روغن بابونه سازند و شلغم پخته ضماد کردن و حبت پخته خوردن نافع بود و از پس یک هفته که درد ساکن شده باشد و روزگار ابتدا علت گذشته ضماد از اکلیل و تخم کتان و بابونه و می پخته سازند و چون علت در انحطاط افتد رگ صافن باید زدن و صواب در آن باشد و ضمادها محلل بکار دارند چنانکه بخه در علاج آماس کرده گفته است و گاه باشد که از بس ضمادها را دع حاجت افتد بضمادی از جند بید ستر و زوفا خشک با موم روغن سرشته و آب زدن سخت نافع آید خاصه که در آن حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشند و بسیار باشد که در آب سعد و سنبل و حماما و قردمانا باید پختن و شلغم خشک و برگ کرنب اندر آب آن پختن درد بنشاند و اماس تحلیل کند و اگر دبیله شود علاج آن علاج قرحه و دبیله کرده است و اگر از درد اماس بیقرار شود از چیزی که حس را کمتر کند چاره نباشد و صفت آن بگیرند دانگ و نیم زعفران و افیون دانگی یا کمتر بروغن بنفشه طلی کنند یا خرقه بدان تر کنند و حمول سازند یعنی مقعد بمجری برگیرند و علاجهاء سرسام باید کردن

باب دوم

اندر اماس سرد که در مثانه پدید آید

باید دانست که علامت این علت آنست که بول و براز دشوار بیرون آید و گرانی در مثانه پدید آید و فرق این بود که گرانی بود در مثانه **علاج** این علت علاج اماس صلب است که در گرده افتد از روغنها گرم و تحلیل کننده مالیدن و تکمید و ضماد مذکوره بکار برند که روغنها و داروها محلل بمجری قضیب درچکانند بزراقه

(annotation: النشم خاصه مثانه است و انفع علاج بکار داشتن بالکین و زیت بمثانه و خیار چنبر ادرار کنند)

باب سیوم

اندر قرحهٔ مثانه

باید دانست که اسباب قروح مثانه اسباب قروح گرده است بعینه و علامات نیز بدان نزدیکست و فرق میان هر دو در باب قروح گرده مذکورست و هر گاه بول تیز شود و مدتی بدان حال بماند مثانه او متقرح شود و این تر باشد و هر که را مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک کننده بود مگر سوراخ بجزوی لحمی افتد و بر وی **علاج** از خوردنیها شور و تیز و از ترشیها که سخت ترش باشد و از شیرینیها که سخت شیرین بود پرهیز باید کردن و ریاضتها و حرکتهای قوی که تن را گرم کرداند و اخلاط را بجنباند نشاید کردن و طعامها و شربها نرم و اسفیدباها و ترشیها معتدل باید خوردن و گاه باشد که ریاضتها معتدل فضلها را تحلیل کند و اندامها قوت دهد اندک اندک همی باید افزودن ترتیب علاج هم بران گونه باید کردن که در علاج گرده مذکورست و در علاج گرده شراب و در همه بیماریهاء آلات بول نافع بود و شیخ الرئیس رحمة الله علیه میگوید که شراب را در منفعت این علتها خاصیتی است و این را بر دیگر شیرها فضلی نهاده و طریق علاج صواب این علت آنست که نخست مثانه را بشوید و از ریم پاک کند بماء العسل و جلاب که در وی داروها لوکیتی پخته باشند هم بخوردن و هم بزراقه در مجری بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بزراقه باشد و اگر بسیار ریم می آید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط یا خاکستر شیح در آب کنند و بشویند و بنشانند و یک شبانروز بگذارند تا صافی شود و آب وقت خاکستر کرد آن آب در می چکانند تا پاک شود و هر گاه که بیوند شیر زنان و روغن گل درچکانند و شربت اسبغول دهند با روغن گل و شیر خشت و شکر و شیرین و شراب نیز نیکو بود و پیوسته می باید دادن شیر بز سه اوقیه تا باسانی بگوارد و اندر این چنین جایها از چیزها قابض و خشکی همی آمیزند چون ازرن و کثیرا خشک و بلوط و برگ سیب و ابر ود و برگ آبی و قرص الخشخاش و اقراص کاکنج که در علاج گرده چون متقرح باشد مذکورست و هر بامداد یک مثقال می باید دادن با شیر یا با شرابی که در خورد حال و در خورد مزاج بود و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب مورد و گاهی با دب غوره و گاهی با کشکاب و گاهی با آب سرد **صفت** ضمادی بگیرند میعه تر یک درم پیه بط دو درم سفید دو ان ده درم روغن بنفشه چندانکه کفایت کند **صفت** ضمادی دیگر و این چنانست که نکدا رد

تا قرحه بهتر باز شود بکیرند خرما ومویز واقاقیا وما زو وشب یمانی وطراثیث بکوبند وبرزهار نهند واکر درضماد زوفا
ومیعه زیادت کنند صواب بود **صفت** دیکر برزاقه درچکانند بکیرند انزروت مربی وکتیرا ونشاسته واسفیداج همه
بیامیزند وبشیر حل کرده درچکانند واکر کندر درین داروها زیادت کنند قوی‌تر بود واکر ازین حقنه سازند ضوابب
آید وطبیب باید که چون حقنه می‌فرماید خداوند علت را بر ابو خسپاند وحقنه کند والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر بسته شدن خون در مجری بول و مثانه

باید دانست **که جالینوس** اندر کتاب علل الاعضاء الظاهره الباطنه میکوید هرکاه که خون در مثانه یا در روده یا در
معده بسته شود وعلقه کردد رنک روی زرد شود ونبض صغیر وضعیف شود ومتواتر کردد واطراف سرد شود وغشی
وعرق سرد آید ومنتشر کشتن جزو باشد که تب سرد بلرزاند ودرستی آن نشانها آنست که نخست بول خون بوده باشد
یا زخمی وآسیبی رسیده یا از جای بلند افتاده **علاج** داروهایی که سنک مثانه بریزاند اندرین علت با سکنجبین
نافع آید خاصه با سکنجبین عنصلی که بعسل کرده باشد وبنیر مایه خرکوش که تازه بود اندر طبیخ شبت وبابونه یا در نخوداب ازدوا اکثر نیم تا نیم درم
از نخود سیاه یا در آب خنک یا در آب خاکستر چوب رز وانجیر یا در طبیخ سذاب وفیسوم نافع آید ومقدار یک مثقال
بنیر مایه اندر طبیخ بابونه وشیح واطراف کرنب واذخر وسرکین کبوتر حل کنند واسفنج بدان تر میکرداند وبر زهار د
می نهند وپیوسته بجای آب سکنجبین با آب بپخته لکن از پس طعام آب ساده دهند واکر انجیر در آب خاکستر چوب رز
وانجیر وبلوط یا در طبیخ ماء الاصول حل کنند ومجری بول درچکانند صواب بود واکر این آب خاکسترها تنها درچکانند
شاید وجکر خر وزهره سلحفاة را خاصیتی است اندرین باب همچنین خاصیتی بنیرمایه خرکوش **صفت**
داروی که خون بسته ورم از مثانه پاک کرداند بکیرند فو وخو وفوه وفرد مانا وابهل واشق وحلتیت وحمیر یک جزو
برابر همه برشند وحب سازند وبا ماء الاصول خورند وغبانه درچکانند شربت یک مثقال وعرق بادرین باد
نافع است وروغن بید انجیر با ماء الاصول خوردن نافع باشد **صفت** داروی که خون بسته بکشاید بکیرند
بنیر مایه خرکوش یک جزو حلتیت وحمیر یک جزو دوقو نیم جزو فودنه خشک نیم جزو شربت یک منقال در یک روز
سه بار یا چهار بار بدهند با سکنجبین وسرکه ترش بیاشامند واندر طبیخ فودنه نشانند ودر مجری قضیب درچکانند
وطعام نخوداب نخود سیاه وشبت ودارچینی دروی حل کنند وباقی علاج از بسته شدن خون در مثانه ومجری بول
وکرده طلب کنند

باب پنجم

از کفتار هژدهم از جزو دوم اندر جرب مثانه

باید دانست که علامت این علت خارشی باشد اندر مثانه دایم وبول با سوزش آید ودردی صعب کند

ورسوبی نخالی در بن شیشه کند وکاه بود که رطوبتی همچون لعاب هیجی آید وکاه باشد که خون آید **علاج**
طریق علاج جرب کرده آن بود که نخست بداروها وشربتها زداینده بکار داشتن چنانچه سون اند بود چون ماء العسل جلاب ورم
وکشکاب با عسل وداروها که در باب جرب مذکورست می باید خوردن وبزراقه در مجری بول می باید چکانیدن
وهرچند کاهی استفراغ بقی کردن وشیر خر وشیر بز را درین باب منفعتی تمام است ولعاب دانه آبی واسبغول با شکر وروغن
بادام بس از انکه مثانه را بشربتهاء زداینده پاک کرده باشند سودمند بود وطبیخ حلبه با عسل وآب تخم بادیان باشکر
وآب تخم خیارین یا ی پخته زداینده است وطعام با بحه واسفیدباج جرب وهریسه بکوشت مرغ فربه وآب معدن کو کرد
خوردن ودروی نشستن وشیر زنان در مجری بول چکانیدن واکر بالعابها درچکانند بهتر باشد والله اعلم

باب ششم

اندر بادکه در مثانه افتد

باید دانست که اسباب این علت خوردن طعامها ومیوها بادناک باشد وکرد آمدن رطوبت اندر مثانه وضعیفی
حرارت از بختن آن رطوبت واز تحلیل کردن آن باد **علامتها** از علت تمددی ستیبی کرانی ودردی که برتر
وفرو تر هیی آید وهر وقتی قراقر کند **علاج** طریق علاج این علت آنست که روغن بیدانجیر با ماء الاصول باید
خوردن واز طعامها ومیوها بادناک پرهیز باید کردن وهر وقتی برزهار روغن یاسمین وروغن سوسن وروغن
بان با جند بیدستر وحلتیت ومشک وغالیه مالیدن وعصاره سذاب با مشک وروغن بان بمجری بول درچکانیدن
وسداب بوده وشبت باجند بیدستر ضماد کردن ومثانه از تخم کرفس وانیسون وبادیان وسعتر وسکبینج
وبلبل بکار بردن ومعجون قوقیا دیحی باید خوردن وطعام هم از ان نوع باید که درانجا یاد کرده آمده است وزانیده

باب هفتم

اندر درد که در مثانه افتد

باید دانست که سبب درد در مثانه یا سوء المزاج خشک بود تخلخل یا سنک در وی تولد کند یا ریشی وجرب ویا خونی
که در وی آید یا اماسی یا بادی یا نشان بحرانی بود که بطریق بول خواهد بودن وعلامت هریک وعلاج آن مذکورست
وبباید دانست که درد مثانه در زمستان بوقت آمدن بادهاء شمالی بیشتر بود وبعضی کفته اند هرکاه که خداوند درد مثانه
اندر بغل جب اماسی بدید آید چندسپی یا بیشتر وهفت روز بدارد درمدت پانزده روز بکشد خاصه اکر سبات بود

باب هشتم

اندر استرخاء مثانه وبیرون آمدن از انجای خویش

باید دانست که اسباب استرخاء مثانه واسباب استرخاء دیکر مثانه اندامها یکی بود وسبب بیرون شدن

وحلتیت با روغن سوسن م

ار مثانه از جای خویش بادی غلیظ بود که از او از استرخاء مثانه جای خود بیرون بود یا زخمی بود که بر کمرگاه
افتد یا از جای بیفتد و بر پشت آید و گاه باشد که بسبب استرخاء مثانه و بیرون شدن از جای خود عسر البول
پدید آید و گاه باشد که سلس البول پدید آید اگر عضله مثانه بفراخنا نکشیده شود سلس البول کند و اگر اندرانرا
کشیده آید عسر البول کند علاج آنچه از زخمی و آسیبی و از جای بیفتادن بود علاج آن جمله دشوار بود
اما بجای خود باز باید بردن و داروها گرم کردن مذکور در نهادن و بستن و آنچه از مزاج فالجی بود و ماده تها
بلغمی را بقی استفراغ باید کردن و علاج خداوند فالج کردن و اگر بول بی مراد آید علاج سلس البول باید کردن و اگر بول
بدشواری آید علاج عسر البول فی الجمله اندرین حال داروی مرخی مقداری با داروها تحلیل کننده و داروها تقطیع (باید کرد و هم در جزو سیوم یاد کرده آید)
کننده بباید آمیخت و تحلیل کننده بیشتر باید و ما بحوان با د افتاده باشد علاج آن مذکورست و در همه انواع تریاق
بزرگ و مثرودیطوس و سجزنیا و امروسیا و فوتنجی و دوا الکرکم نافع بود و تخم سداب تر و شکوفه اقحوان بهم آمیخته
و نا آمیخته سودمند بود و تخم سداب تر و شکوفه او در آب سداب پخته و پالوده خوردن و بمجری بول در چکانیدن
و بیخ انگشت و تخم زنیان و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ آن خوردن و اندر چکانیدن نافع آید و اگر بول بدشواری
آید پوست خربزه خشک و کوفته یک مثقال با شکر سفوف کند خاصه در آب زن نشسته و خایه خرکوش خشک کرده
و کوفته با شراب ریحانی و سنگدانه خروس سوزانیده و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن بخاصیت نافع بود و روغن
سداب و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن ناردین با جند بیدستر و حلتیت بیامیزد و جاوشیر در
چکانیدن و برزها و فرود ناف مالیدن و ضماد از داروهای خوش بوی و گرم کرده روی تفتی بود چون سعد و سنبل
و بیاسه و عقل با شیح و بابونه و عسل نافع آید و حقنه از قنطوریون و حنظل و خروع باید و در آب دریا و آب گوگرد نشستن نافع باشد

جزو سوم

از گفتار هژدهم اندر آفتها که در فعل مثانه پدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول و سلس البول و دیابیطس و این جزو هفت بابست

باب نخستین

اندر تقطیر البول

بباید دانست که اسباب تقطیر البول سه نوع باشد یکی آنکه در بول بود دوم آنکه در مثانه باشد سیوم آنکه مثانه را
با عضوی دیگر اندرین علت مشارکت افتد اما آنچه در بول بود دو نوع بود یکی تیزی بول و دوم بسیاری بول و هر گاه
که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزاند و بدان جهت مثانه آنرا نگاه نتواند داشت تا جمع شود و باختیار بیرون
آید اندک اندک از بول که بدو میرسد زود زود دفع میکند و سبب تیزی بول یا شراب و طعام و داروهای گرم

تیز بود یا رنجی و ریاضتی یا جماعی یا گرمی مزاج اندام دیگر چون گرده و جگر و غیر آن و هر گاه که بول بسیار آید مثانه
زود پر شود و گران گردد و چون گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضا دفع بیرون آمدن آن پدید آید و سبب
بسیاری بول بسیاری تریها رقیق بود در تن و بسیار خوردن میوها و طعامها و شرابها تری آرنده بود و آنچه
در مثانه بود دو نوع است یکی آنکه آن عضله را که گرداگرد منفذ بیرون آمدن بول نهاده است و بول را در مثانه
قوت ماسکه او را نگاه میدارد آفتی برسد و قوت ماسکه او ضعیف کرد و آن آفت یا استرخاء مفرد بود یا هم
استرخاء بود و هم باطل شدن حس و ضعیف کشتن جانب عضله معقد را باشد که ثقیل که نتواند داشتن یا ورمی یا سوء المزاج
که قوت این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف بود نه بول باز تواند داشتن و نه بقوت دفع تواند کردن
و این تقطیری بود با عسر آمیخته و اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد بود که قوت این عضله را ضعیف کند نبینی که هر گاه
سرما زده باشد تقطیر بولش رنجه دارد دوم آنکه گوهر مثانه و قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه
و بثره ضعیف بود و هر گاه که قوت او ضعیف شود او نیز نه بول را نگاه تواند داشتن و نه بقوت دفع
تواند کردن خاصه اگر عضلهای شکم که مثانه را بر فشاردن دفع بول یاری دهنده آیدن سوء المزاج و ضعف شریک
باشد و تقطیر که از جرب و بثره و قرحه بود بسبب آن درد و سوزانیدن بود و آنچه از آماس باشد از سده و تنگی
منفذ و ضعف قوت بود و سنگ و ریگ را که در منفذ بول و مثانه بود هم از این نوع سده شمارند و آنچه بمشارکت مثانه
بود با عضوی دیگر هم دو نوعست یکی آنکه در ابتدای مجری بالای مثانه است قرحه بود و ریم از وی بطریق
بول همی بالاید و تیزی ریم مثانه را میگزد دوم آنکه در روده مستقیم یا در صلب یا در رحم آماسی بود
و مجری بول را تنگ کرده اند و تقطیر بول باشد که با درد و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش باشد علامتها
اما علامت سوء المزاج گرم و تیزی بول زردی رنگ آب و تیزی بوی و گرمی و سوزانیدن آن مثانه را و تقطیر
دمادم بود و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست که بول سپید و بی سوزش باشد
و اگر سوء المزاج سرد با تری بود بول بسیار آید و باشد که بول بی آگاهی بیرون آید و تدبیرها گذشته
بر آن گواهی دهد و علامتهای سوء المزاج سرد و علامتهای جرب و بثره و قرحه هم اندر زمان تقدم مذکور است علاج
آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر تدبیرها باید کردن که تیزی از او باز دارد و مزاج باعتدال باز آرد
و اگر بمشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را که بمثانه فرود آید از مثانه دفع باید کردن چون کشکاب با روغن
گل و آب کشنه و آب کدو و با طباشیر و شکر و اسپغول بروغن چرب کرده یا جلاب و شراب بنفشه و شراب
بنفشه و شراب خشخاش با شراب عوره آمیخته یا شراب ریواج سودمند بود و اگر همه روزی یا هر دو
روزی بنادق البزور می دهند با جلاب تا آن ماده که بمثانه فرود آمده است پاک کرداند صواب بود و گرما

که آب ان خوش باشد عرق آوردن در وی سودمند بود و از بهر آنکه ماده تیز بعرق بیرون شود و طعام ماش مقشر و اسفاناج و کدو و کشک جو فرمایند بروغن بادام و از ترشیها غوره و انار دانک و خرما هندی و سماق همه بروغن بادام ساخته و بچه مرغ خانگی و نان با سکنجبین یا با جلاب خوردن سودمند بود و اگر سبب تقطیر البول سوء المزاج سرد بود تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجونها نافع آید و اطریفل کوچک با معجونها و اندکی بلوط و علک ساج بهم سرشته باید داد و حب الآس و بلوط و سماق و زرنب کهربا برابر بکوبند و هر بامداد سه درم سفوف سازند و ایارج جالینوس و اطریفل بزرگ همه داروها که قوت باه زیادت کند درین علت نافع آید **صفت** شرابی که تقطیر البول و خون آمدن با بول را زایل کند بگیرند برگ مورد خشک و برگ جنار و مرو کندر و جلنار و بلوط راست راست همه در شراب انگوری بجوشانند و بپالایند و هر بامداد یک اوقیه بدهند **صفت** سفوفی بگیرند بلوط بیرون کرده یکبار و زبیب بریان کنند و بکوبند ده درم ازین بلوط و هلیله کابلی و بلیله و آمله پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درم علک شاخ هفت درم راسن خشک کرده ده درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با آب آهنگران **صفت** سفوف دیگر بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درم تخم محلب و سعد و قرفه و خولنجان و راسن خشک و کهربا و وج از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با شراب کهن که با بیخته و این سفوف را ماسک البول گویند **صفت** حبی دیگر بگیرند مصطکی و جندبیدستر و حاشا و عاقرقرحا و حب بلوط از هر یکی برابر همه بکوبند و بیزند و با آب مورد تر بسرشند و حب سازند هر شب وقت حاجت درمی با عسل مصطکی و حب الرشاد و شیر نافع بود از بهر آنکه بول بلغمی را در راه پاک کند و بعادت طبیعی باز دارد **صفت** معجونی بگیرند هلیله کابلی محمص ده درم قرنفل پنج درم همه بکوبند و بعسل بسرشند و اگر آمله بعسل قوی تر آید شربت سه درم بکار برند **صفت** دیگر بگیرند هلیله سیاه و کابلی و سک از هر یکی پنج درم جندبیدستر از هر یکی دو درم کهربا و سعد از هر یکی دو درم بیخ کندر و حب المحلب از هر یکی ده درم همه را بانگبین بسرشند شربتی سه درم **صفت** معجون دیگر هلیله کابلی بلیله آمله بریان کرده از هر یکی هفت درم قشور الکندر پنج درم حب الآس ده درم همه را با آب آهنگران تر میکنند و خشک میکنند چند بار و بعد از آن بسرشند **صفت** معجون دیگر حب الآس یک جزو لادن چهار یک جزو خرما هندی دو جزو همه معجون کنند بایکدیگر شربت شش مثقال و اگر هر بامداد یک مثقال قاقله سفوف کنند سود دارد و انجیر خشک در روغن زیت آغشته سود دارد و سعد و کندر راست راست بکوبند و هر بامداد یک مثقال سفوف کنند و شونیز و تخم سداب راست راست سود دارد شربتی یک درم سود دارد و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن سود دارد و مومیا در روغن زنبق که اندر مجری قضیب در چکانیدن سود دارد و در نگاه داشتن بول صبور کردن

باب دوم

اندر عسر البول

بباید دانست که عسر البول دشواری بازگرفتن بول و بدشواری بیرون آمدن آنرا گویند و اسباب عسر البول اماسی بود در مثانه یا ریم بود که در مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود یا جراحت قرحه رسته شود یا گوشتی فزونی بر آید چون ثؤلول و مانند آن یا رطوبت لزج در مثانه و منفذ قضیب گرد آید یا سنگی در مثانه تولد کند یا باز داشتن بول بسببی از سببها و بر شدن مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه گویند یا سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج گرم چنانچه در تبهاء محرقه بود یا تنگ شدن مجری بول سبب آنکه خایه بر بالا شود یا آماسی در روده مستقیم و ورم یا ثقل خشک و لزج رطوبت و بادی غلیظ اندر روده مستقیم یا زخمی که بر پشت آید یا بر زهار آید **علامتها** اما علامت سوء المزاج و علامتها آن از آماس و قرحه و جرب و علامت بسته شدن خون آن بود که نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد شود و منش گشتن خیزد و بتب سرد بلرزاند و عرق سرد آید و دشوار از وی خلاص یابد و علامت باد که در مثانه در ماند و علامت رطوبتها همه اندر بابها مذکور است و علامت سنگ در مثانه گفته آید و علامت گوشت فزونی که نخست قرحه بود و ریم آمده بجراحت درست شده باشد و بر اثر آن عسر البول پدید آمده باشد و اما علامت موت قوت آنست که بعد از آب بسته شود و عسر البول از پس آن پدید آید و سوزش نباشد یا اندکی باشد و اگر بر مثانه دست نهند بول بیرون همی آید بتقطیر و عسر البول که سبب آن زخمی و آسیبی بود سبب آن علامت آن بود **علاج** اما اگر سبب آماس گرم بود رگ باسلیق باید زدن و مثانه بروغن بنفشه چرب میداشتن و اگر آماس سرد بود علاج آن اندر علاج اماس گفته مذکور است و این علاج مثانه است خاصه آن بود که روغنها محلل بمجری قضیب در چکانند و ضمادها محلل بر زهار مینهند و اگر سبب بادی غلیظ بود که بمثانه اندر بماند روغن بید انجیر با ماء الاصول می باید داد **صفت** آن بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی یک مشت سنبل و گل سرخ و وج و فوه و ریوند چینی از هر یکی سه درم مویز منقی بیست درم بیخ سوسن سه درم انجیر ده عدد همه در من آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن بید انجیر میباید دادن نافع بود و اگر با معجونها دهند شاید و روغن ناردین و یاسمین یا روغن سداب با جندبیدستر بمجری بول قضیب در چکانند و باقی علاج از ماقبل طلب کنند و اگر سبب ریشی مثانه بود علاج آن گفته آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود در مثانه داروها کشاینده و ادرار کننده دهند بشرط آنکه معلوم باشد که در تن ماده نیست که فرو د آید و ریم زیادت کند والله اعلم بالصواب

یا در عضلهای مثانه بادی غلیظ بود که مثانه را نهاد یا ریمی بود در مثانه

وعلامت گرد آمدن ریم آنست که نخست در مثانه با جراحت یا در عضوی یا قرحه بوده باشد و ریم آمده و بازپس ایستاده و بر عقب آن عسر البول پدید آمده

در باب ششم از جزو دوم ازین کتاب

ان بود که نخست بني فرمايند بر حقنه نرم فرمايند و **صفت** ان تخم خطمي و تخم خبازي و تخم كتان و كشك جو و سبوس
كندم و خيار چنبر و روغن بابونه و روغن شبت ساخته باشند بكار دارند و بستر در بن حقنه فايده داند كي بوده زيادت
كند و بروغن تنها نيم كرم حقنه كردن نافع بود كه ريم در مثانه مانده بود و غليظ شده نرم كرداند يا بادرار بيرون آرد و ضما
كه ان اطراف كرانب و اطراف جعند و حلبه و اكليل الملك و بابونه و سياه دانه و آرد جو و آرد باقلي و آرد نخود و اندكي
سركين كبوتر و روغن زيت سازند بر زهار مي نهند و پيوسته باب نيم كرم يا بروغن بابونه و روغن بنفشه تكميد ميكنند
بر داروهاء ادرار كننده مي دهند و آب ترب درين باب نافع آيد و اكر از خوردن بترسد از روي ان صواب بود و نبات دق
البزور و سفوف و قرص مذكور بكار برند **صفت** داروي ادرار كننده كه مثانه را از همه خلطها پاك كند بكيرند
ابهل و اسارون و حماما و نانخواه و تخم كرفس و فطراساليون و فوه و بادام تلخ و سنبل از هر يكي بيست درم تخم خربزه
پاك كرده ده درم دارچيني يك درم اشق پنج بالست درم باب كرفس حل كنند و داروها بر سرشند و حب سازند شربتي از
دو درم تا سه درم و اكر در مثانه قرحه بود و ريم از عضوي ديكر بدو آمده بود داروها كه سنك و ريم از مثانه
پاك كند جون كزدم سوخته و سنك اسفنج و ابكينه سوخته و ترتيب سوختن عقرب و ابكينه هر دو مذكور هست
و ابن عرس خشك كنند و بكوبند مقدار سه درم با شراب ريحاني درين باب بخاصيت سودمند بود و شربتها
همه باب ترب بايد دادن يا باب نخود سياه يا باب حسك يا باب كرفس يا باب باديان و ترياق
و مثرودطيوس و امروسيا و دواء الكركم و سكنجبين عنصلي نافع آيد و اما اطفال را شربت در شيرها در دهند و اكر
سبب عسر البول بسته شدن خون بود در مثانه و داروها مذكور بكار بايد بردن و اكر ان داروها باب ترب
بسرشند و ضماد كنند قويتر بود و نطولها كه از هزار سفند و سنك طرا منبع و بوره و عاقرقرحا و خردل و كبوتر سازند
بر زهار مي حكانند **صفت** ضماد ديكر بكيرند نجب الغار و شبت بابوني و اكليل الملك و حماما و آرد نخود سياه
و بابونه از هر يكي ده درم دو قيق تخم كرفس و تخم ترب بوستاني و جبلي از هر يكي هفت درم هم بكوبند و بطبيخ
كرنب بسرشند و روغن بلسان يا روغن سوسن بر حكانند و بر زهار ديني نهند **صفت** ضمادي ديكر بكيرند
شبت يابسي مقدار دو درم و درسه كش كنند يك شبانروز و بپالايند و از ان سركه سكنجبين سازند و باقي علاج
ازجا يكاه آن طلب بايد كردن و اكر سبب عسر البول قرحه بود كه جراحت ان رسيده بود و مجري را تنك
كرده يا كوشتي فزوني يا ثولولي بر آمده بود در آب زنها نرم كنند و مي بايد نشاندن و ضمادها و روغنها نرم
كننده بكار داشتن و از نطعامها و شرابها ترش و قابض پرهيز بايد كرد بايد دانست كه علاج اين نوع عسر بود
و اكر مجري بيكبارگي بسته شود و بر حزن نباشد كه محمد زكريا در علاج آماس مثانه ميكويد كه هر وقت
كه آماس عظيم بود و مجري بول بدان سبب كرفته شده بود و قاثاطير بكار نتوان داشتن از جهت اماس و ببايد

بر شرف هلاك بود مثانه ببايد شكافتن بر ان موضع كه از جهت سنك مثانه بيرون كردن شكافند و نايژه
در شكاف نهادن تا آب از انجا بيرون آيد لكن اين شكاف تنك و باريك بايد و همو كويد خطر از بن
شكاف بيش از آن نبود كه جراحت بسته نشود و اين اولیتر از آنك بيمار بميرد ببردن واما قاثاطير اليت است
كه بول را از مثانه بيرون كند و **صفت** ان كفته آيد و اكر سبب عسر البول رطوبتي لزج باشد سركين
كبوتر دشتي يا سركين موش يا موميا در طبيخ شبت يا در بول كودكان بسايند و بمجري قضيب در حكانند و اكر
آبگينه بخاصيت نافع است سنك دان مرغ است كه از ان زهره كويند خشك كرده با يك درم نمك هندي در آب كرم
نافع آيد و حكشت با شير نافع آيد **صفت** لعوق كه رطوبتها غليظ از مثانه و از همه تن پاك كند بكيرند اسقيل
بريان كرده پنجاه درم شب يماني دو درم هر دو در سركه بيزند تا اسقيل مهرا شود برست بمالند و شكر بر افكنند
با عسل و بقوام آرند و ضمادي كه در علاج بسته شدن خون در مثانه مذكور هست درين معني هم نافع بود و روغن
عقرب ماليدن نافع آيد و آب كرفس و آب ترب با روغن بادام خوردن نافع بود خصوصا اكر در آب زن نشسته
باشند بخورد و اكر سبب عسر البول سنك مثانه بود علاج آن پس ازين كفته آيد و اكر سبب عسر البول باز داشتن بول
بوده باشد و ضعف قوت دافعه علاج وي آن بود كه قاثاطير بكار دارند و بول بيرون آرند و در آب معتدل
كوكرد نشاندن و ضمادها نرم كننده بر مي نهادن و روغن شبت مي ماليدن و طعام چيزي فرمايند كه موافق
آيد و بسياري از بزرگان بدين علت كرفتار شده اند و صواب آن باشد كه مردم خويشتن را از كاري كه باز داشتن
بول حاجت آيد بازپس ميدارند و جهد مي كنند و بحمدت بر خود ننهند تا بدان مبتلا نكردند **حكايت**
جنين آورده اند كه بادشاهي حكيم بود و پسري داشت هم حكيم وقتي از اوقات با قومي از بزرگان بجايي
مي رفتند بنزهت كاهي و در آن ميانه آن جماعت را كه با وي بودند بفرمود تا بان ايستند و خود از اسب
فرود آمد و در ميان جمع بول كرد و بر اسب نشست و برفت انكاه بزرگان از ان برنجيدند و هيچ نكفتند
و باتفاق جون فرود آمدند آن حركت نا بسنديده باز روي باز كفتند و بديك زمان در ان انديشه
كرد و جواب بزرگان باز داد و كفت پسر را عيب ميكنند كه اكر شرم داشتي كه شما و پادران ملامت كرديد
هم بر پشت اسب بول كردي از بهر انك باز داشتن بول يك ساعت مضرت كند بسيار و بزرگان جون
ان بشنيدند بعذر خواستن در آمدند و برخاستن **صفت** قاثاطير نخست نايژه سازند املس از سيم يا ارزيز
يا غير آن جنانك بمجري قضيب برشود سر زير او كشاده و كشادكي سر او جندانك بول بدو فرود آيد و سر آن نايژه
كرد كنند پس التي ديكر سازند بشكل كردي بلوها او راست و هموار همچون موي و بزرگي اين موي بزرگي
از ان كه همكي بول در وي كنجد مثلا يك بار و نيم جندانك بايد و بر سر اين طبقه بلحام بر نشانند و در ميان كاه

نيم درم سركين ابن كبوتر با سركين موش يك مثقال هم در طبيخ شبت بخورند سود دارد

این طبقه سوراخی باندازهٔ بن آن نایژه و بن این نایژه بر آن سوراخ بندند بهنداام و بر بن این موری بهبینی ساخته
بهنداام ساخته چنانچه بها نفس نتواند رون این موری نشیند بهنداام تا هرگاه که نفس بروی نهند هوا را
منفذی نباشد که بیرون آید یا در شود و میانگاه طبقه نخستین سوراخی کرده چنانک میل بروی بگذرد اندکی
فراختر و درازی میل چندیکا دو نیم درازی موری و از سر این میل چندانی بسوهان بسایند باندازه نایژه
که برسر موری نشسته است تا بهنداام بنایژه اندر نشیند و طبقهٔ دیگر دربن بگذرانند و آنجا که سر میل بنایژه اندر
نشیند و حدی پدید آید میان سر میل که سوده اند و میان بن او و آنجا نگاه نشان کنند و این طبقه را برآنجا
بلحام استوار کنند و بعضی طبقه باندازه فراخی سر موری بود بهنداام و چندانکه بالای موری است از این میل
معلوم کنند و بر نیمهٔ آن نشانی کنند و طبقه دیگر همچند طبقه نخستین بر بن میل بگذرانند و بر نیمه که نشان
کرده اند استوار کنند و بر میان این هر دو طبقه ریسمانها پشمین بر پیچند چنانچه میان این هر دو طبقه پر شود و محکم
پر کنند تا هوا را در حیز این ریسمانها پشمین گذر نماند و این میل را بدین صفت درین موری بگذرانند و بعضی را بر بن
موری راست بدارند و این جایگاه را نشان کنند و بر وی سخت کنند و باقی میل بیرون باشد و بوقت حاجت
بیمار را بر کرسی نشانند و رانها از هم باز کنند و اگر بر کرسی بدان شکل نشیند که بوقت آب تاختن نشیند صواب
بود تا عضلهای شکم بدفع بول یاری دهند و لعاب اسبغول بر نایژه التطلی کنند و این مجری قضیب فرو کنند
تا بن قضیب رسد بن قضیب را بسوی زیر فرود آرند و نایژه آلت اندر قضیب باشد و بازنخی یا لا بر آرند
و باز فرود آرند تا سر نایژه بدهانه مثانه رسد و دهانه مثانه بدین نیز کشاده شود بن میل را بجنبانند و پیک باد
میل فرود کشند و موری را بحال خویش نگاه دارند و نایژه را نیز اندر قضیب نگاه دارند تا آب از مثانه
بضرورت خلا بدین موری فرود آید از بهر آنک آن موضع را که از ریسمان پشم پر بود خالی شود و هوا را منفذ
نیست که آنجا رسد خلا پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد بود و باطل شدن حس مثانه باشد نخست اگر امتلا بود
قی فرمایند پس تریاق بزرگ دهند یا مثرودیطوس یا سجزنیا دهند و ماء الاصول با روغن بیدانجیر نافع بود و روغنها
گرم بر زهار مالیدن چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم بود چنانچه در تبهای محرقه افتد
آب گرم بر شانه باید ریختن خاصه اگر بابونه و بنفشه و خطمی در این آب پخته باشند و روغن بنفشه یا روغن
شبت یا با روغن بابونه آمیخته و گرم کرده مالیدن و اگر در طبیخ بابونه و خسک و تخم خطمی نشانند صواب بود و روغن
خسک مالیدن هم صواب بود و اگر سبب آن بر بالا شدن خایه بود علاج آن مذکور شد و اگر سبب زخمی و آسیبی
و بیرون آمدن مهره بود از مهرهای کمرگاه از جای خویش یا آفتی بنخاع رسیده باشد خلاص زودی لکن باید خصیها
اگر حس رانها و حس مثانه باطل شده بود بصلاح آن مشغول باید شدن مگر بعد از آنجا اقربا او را بگویند که بیمار بخطر است

و اگر آفت بدین حد نباشد نخست رگ باسلیق باید زدن و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس دادن و قاثاطیر بکار باید
داشتن و آب گرم و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بابونج پادی و شیح نیسوم و سبوس بر نهادن و بر زهار و حکاینه
و موضع رحم را و مهرهٔ پشت را علاج کردن چنانچه رسم بود و ابوالحسن الطبری میگوید مردی را این علت افتاد
در دروازه کار شهنشاه وی را بند بول همی آمد و نیز با زطبیب شهنشاه او را حقنه فرمود و آب تخمها داد و دیگر
بشاشه آورد همان روز هلاک یافت من طبیب را گفتم آب تخمها نبایست داد که تن او ممتلی بود و ماده دیگر
بشاشه آمد و قوت دافعه ضعیف بود و مثانه ممتلی شود و درد زیادت گشت سخن من در وی اثر نکرد تا وقتی دیگر
طبیبی را اتفاق افتاد این حال و حس رانها او باطل شد و مثانه ممتلی گشت طبیب شهنشاه حاضر آمد و را گفتم این همان
که آن دیگر را افتاد اگر خواهی که زود بمیرد آب تخمها فرمای بیرا و را گفتم تدبیر آنست که بول بقاثاطیر بیرون میکنند
و بعد از حقنه شیاف بیرون می آرند اگر این تدبیر کنند چهل روز بماند و اگر آب تخمها دهند همان روز هلاک
شود چنان کردند و همچنان آمد که من گفته بودم بعد از چهل روز قوت بیمار ساقط شد و هلاک گشت و همو گوید
یکی را دیدم که از این علت خلاص یافت لکن پای او سست شد و سلس البول پدید آمد و بیخواست او میرفت
و در این علت فرمان یافت و اگر سبب ورمی بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثفلی خشک بوده در روده یا رطوبتی
یا بادی غلیظ هر یک علاج مذکور است و اگر آشتر خامانه بود بر آن شکل که آب تاختن کنند باید نشاندن و دست
بر زهار مالیدن تا آب بیرون آید و قاثاطیر بکار باید داشتن و سجزنیا و امروسیا و تریاق بزرگ و مثرودیطوس دادن
و دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه نیم کوفته در آب پزند و از آن آب می دهند و اگر از آن آب
بماء العسل پخته دهند و هم بدین آب تکمید کنند و هم این اخلاط را بکوبند و بعسل بسرشند و هر بامداد بدهند و روغنها
گرم مالیدن و حقنه کردن و عسر البول که اطفال را بود تخم خیارین و تخم خربزه پاک کرده و خشک کرده بکوبند
و با شکر بسرشند و بکار برند و اگر پوست خربزه تنها دهند با شکر صواب بود و علاجها دیگر که بخاصیت و غنی خاصیت
کند کاکنج و برگ کاکنج سود مند بود دیگر آنکه زعفران ناسوده یک شاخ بمجری قضیب فرو نهند و شپش که در جامه
مردم افتد زنده در مجری قضیب نهند قوت دافعه را بجنباند و بول بیارد و اگر مثانه گوسفند کشته بسوزند و بسایند
و با شراب شیرین بدهند نافع بود و اگر این جانور را که قراد گویند بکشند و بسایند و با شراب بدهند سود مند
بود و دود دم سرطان نهری بریان کرده و کوفته با عسل یا با شکر بکار برند نافع بود و اگر کبوتر بچه را بکشند و خون
او بر زهار بچکانند و از ایرنجی فرود از سینه بکافند و بر زهار بنهند قوت مثانه را بجنباند تا بول و بر آن دفع کند
و اگر نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند بول بیارد و شکم را فرود آرد و چند پاره سیر و خشک سوده با روغن
سداب اندر چکانند قوت مثانه را و غیر این امداد کند تا بول را دفع کرده اند و زهره هر کدام حیوانی که باشد

دن جکانند قوت دافعه را بیدار کند واین ترتیب طبیبان ما تقدم آورده اند و همچنین اگر قدری بوره ارمنی یا قدری نمک بمجری بول در نهند همین فعل کند و اما اسباب اندکی بول بیج است یکی آب کم خوردن دوم کشاده شدن مسام همه تن و تحلیل بسیار بودن و عرق بسیار آوردن سیوم اسهال کردن بسیار و قی چهارم ضعیفی قوت جگر از آنکه آب را از جگر بجوی بیشتر کشد و از بن هر دو استسقا تولد کند و خداوند این علت را سخت زیان دارد در رطب قدیم آورده اند که جماع کردن بسیار و اندکی در اندکی بول بیفزاید و علاج ضعف کرده و جگر و علاجها اسهال و تدبیر باز داشتن عرق جمله گفته آمده است والله اعلم و احکم بالصواب

ا زآنک آب را از خون جدا کند وبگرده فرستد بیچ ضعیفی کرده ه

باب سیوم

اندر سوزش آب تاختن

بباید دانست که اسباب سوزش آب تاختن که حرقة البول گویند سه است یکی آنکه اندر مثانه و مجری ریشی مجرب و مانند آن و علاج و علامات مذکور است دوم آنکه رطوبت لزج که در مجری بول است که صدیج گویند نیست شود بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیاری خوردن طعامهای تیز و شور و تلخ زداینده آن رطوبت بزداید و مجری برهنه کند سوم آنکه مزاج گرم شود و بول گرم و تیز و سوزان بود و ماده تیز با بول همی آید علامتها اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که بول بر نگ زرد یا سرخ باشد و تشنگی غلبه کند و سببها آن از پیش آن اتفاق افتاده باشد و علاج هر دو یکدیگر نزدیک است نه علاج اگر نشان آن یابند که ماده تیز با بول همی آید نخست قی همی فرمایند بسکنگاب و ماهی تازه و فقاع گرم و مانند آن بس رگ باسلیق فرمایند زدن و اگر ها نمی باشد بس بهینه که آنرا قطر گویند حجامت فرمایند و هر بامداد بنادق البزوری دادن و اگر معده اسبغول و شراب بنفشه و روغن احتمال نکند بجای اسبغول تخم شاهسفرغم فرمایند و بجای شراب بنفشه و جلاب بخته و سکنگاب بی روغن می نهند و من از جهت کسانی که معده ایشان ضعیف بود و پیوسته از درد معده شکایت کردندی و ایشانرا بسبب سوزش آب تاختن بشراب بنفشه حاجت بود شرابی ساختم بدین صفت بگرفتم بوده خشک ده درم سنبل پنج درم هر دو در آب بپختم تا آب طعم آن بگرفت و رنگین شد بس بیست درم بنفشه بکوفتم و در افکندم تا آن قوت بنفشه بگرفت و بعد از ان بپالودم و نیز اثر بسندم بدین آب بالوده و شکر بر افکندم و بقوام آوردم و بکار بردم منفعت آن تمام یافتم و معده را هیچ مضرت نکرد و از طعامها شور و تیز و تلخ و زداینده برهیز فرمایند و از جماع یکبارگی باز می دارند و طعام نرم فرمایند چون اسفاناج و باچه و کوداب و نان که به بیه مرغ فربه کرده باشند و ترشیها که ترش نباشد چون طفشیل و نیمبرشت و مانند آن و خایه نیم برشت و نشاء ابیض با شیر خشک با شیر زنان یا با سپیده خایه در چکانند سودمند باشد و سپیده خایه تنها هم نافع بود دیگر صفت

ویسها گرم کشد از پیش رفته باشد و علامت برهنگی مثانه و مجری بسیاری جماع بود ه

با شراب خشخاش یا با سکنگاب و روغن بادام و شیاف نکاه اسبغول و شکر با روغن گل مقدار ده درم و شراب کاکنج نیز نافع است هر بامدادی باید دادن ه

و مقدار بیست درم تخم خشخاش ترم کوفته بپالودم ه

بنادق البزور بگیرند تخم خیارین و تخم کدوی شیرین پاک کرده و تخم خرفه و تخم خشخاش از هر یکی ده درم نشا سته و کثیرا و رب السوس از هر یکی شش درم بزر البنج الابیض دو درم تخم خربزه پاک کرده سی درم شربت سه درم

صفت دیگر خداوند سوزش آب تاختن و خداوند ریش مثانه را سودمند بود بگیرند تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کدو پاک کرده از هر یکی بیست درم کندر و صمغ و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون سه درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند شربت دو درم بکار برند صفت دیگر بگیرند تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده و مغز بادام شیرین و کثیرا و رب السوس و نشاسته و گل ارمنی و تخم خشخاش سپید برابر و اگر سوزش صعب بود اندر این قرص پوست خشخاش تر در افزایند بمقدار حاجت و در آب نیم گرم نشستن نافع آید صفت شیافی که اندر مثانه چکانند بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس برابر همه بکوبند شیاف کنند و بسایند و در چکانند و اگر حاجت آید افیون اندکی یا بزر البنج برافکنند و شیاف ابیض که در باب رمد چشم یاد کرده این سود دارد والله اعلم

باب چهارم

اندر ادرار بول و دیابیطس

بباید دانست که اسباب ادرار بول چهار نوع بود یکی ضعف کرده است و عاجزی از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید و از نتابیدن آن دوم فراخی دهنهای رگها مجری بول تا بدان سبب آب اندر وی هیچ درنگ نشود و ناپخته زود بیرون آید سیوم سوء المزاج سرد که بر همه تن یا بر جگر یا بر کرده مستولی شود و بسبب آن سرد خوردن ناشتا یا بسبب غیر آن چهارم حرارتی بود غریب و با فراط که بر کرده مستولی شود و کرده بدان سبب بر تری از جگر می کشد فرو و از آنجا در وی بگنجد و فرو از آنجا بتواند بنابندن و نابرابند دفع میکند و جگر آن ما سارینا از معده میکشد و معده طلب آب میکند و تشنگی بدان سبب غالب شود و این کشیدن آب را که اعضا از یکدیگر میکشند و بزودی دفع میکنند و آب خواستن را بدولاب مانند کرده اند و این علت را اهل یونان دیابیطس گویند و معنی از بتازی دولاب است و نسبت این علت با کرده هم چون نسبت زلق الامعا بود با روده بدین سبب این را زلق الکلیه گویند و هرگاه که این علت مستولی گردد بدق و کاهش تن و گداز رطوبتها ادا کند و علامتها سوء المزاج گرم و سرد بسیار جای مذکور است علاج اما خداوند دیابیطس را اگر قوت قوی باشد و مانعی دیگر نبود نخست رگ باسلیق بباید گشادن و بعد از ان تدبیرها سردی و تری آرنده باید کردن چون سکنگاب غلیظ کرده و روغن گل بر جگر نهند باید دادن و اسبغول و شکر دهند در آب خیار ترش یا آب انار ترش و آب تخم خرفه سرده یا آب انار ترش دادن و آب تخم خرفه و آب کدو بریان کرده و رب آبی و رب ریواج و حماض ترنج و رب غوره و دوغ گاو سودمند بود و در آب سرد نشاندن چندانکه سرمایک اثر کند و تشنگی بنشاند و کرده گرم را باعتدال باز دارد و بهواء خانه سرد و تر شدن علاجی بزرگست و بنفشه تر و کافور و نیلوفر

بوییدن نافع بود و گرد آب سرد نشاندن چندانکه سرما اثر کند و اگر آب سرد بسیار دهد و قی فرماید کردن
صواب بود تا کرده باعتدال باز آرد و آب لیمو زوری باز کرد و اگر علت در ابتدا باشد و تن آبادان بود و قوت
بجای عرق آوردن صواب باشد و طبع نرم باید داشتن و اگر بحقنه حاجت آید حقنه معتدل باید کردن و فقاع
که از آب دوغ ترش و آرد جو کنند سودمند بود و قرص طباشیر نافع آید و انار دانک و ترف و سماق و خرما
هندی در دهان داشتن تشنگی بنشاند **صفت** قرص الطباشیر بگیرند طباشیر ده درم تخم کوک و تخم خرفه
از هر یکی پانزده درم کشنیز خشک سه شبانروز در سرکه تر کنند و بریان کنند پنج درم بگیرند گل سرخ و گل
ارمنی از هر یکی پنج درم جلنار دو درم کافور نیم درم صندل سپید و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم شربت
سه درم با آب انار و رب مورد ساده سودمند بود **صفت** قرص الجلنار بگیرند اقاقیا دو درم گل سرخ
سه درم جلنار چهار درم صمغ یک درم کثیرا نیم درم شربت دو درم با لعاب اسپغول کو با آب کدو سرد کرده
و خرقها با آب یخ تر کنند و بر حوالی کرده می نهند و گلاب و طحلب و پست جو و سرکه و روغن گل و اطراف بید و تاک
بیک خرفه و حی العالم و اطراف زر و انجی کوفته بهم بیامیزند و بر کمرگاه و بر بیغولها ران می نهند و آرد عدس
بگلاب سرشته ضمادی مجربست و حرارت کرده را ساکن کند و اگر احتمال کنند اقاقیا چهار درم کنند و کندر دو درم
باب مورد تر برشند و ضماد سازند و اگر اقاقیا در آب حل کنند و از آن آب سرد کرده اند و خرقه بدان تر کنند
و بر حوالی کرده می نهند سودمندی بغایت بود **صفت** ضمادی بگیرند عصاره لحیة التیس و لادن
و رامک از هر یکی دو درم اقاقیا چهار درم مازو یک درم همه بکوبند و باب مورد تر برشند و بکار برند
و حقنه کار عصاره خرفه و لسان الحمل و سپیده خایه مرغ سازند حرارت را تسکین کند و باعتدال باز آرد و
اگر در حقنه دوغ ترش پالوده زیادت کنند صواب بود و طعام حشو خندروس و کشک جو و قلیه کدو و
اسفیدباها جرب از گوشت مرغان فربه و بابچه ماهی تازه بتر نیم بخته و نیم ترشی و قلیه از ساق کوک و تربد
قریص انده دوغ ترش و مخصوص باب غوره و ماننده آنچه مذکورست می باید دادن و اما تدبیر فراخ شدن دهنها
رگها و فراخ شدن مجریها بول طبیب را در آن تصرف باید کردن حقنه فرمودن و رگ زدن آنرا باید که ماده
بیشترست و تدبیرهای سردی آرنده و ضماد و نطولها فرمودن و داروهای قابض آنرا فرمودن
که دهنه رگها فراخ شده است و علاج ادرار بول که از سردی بود یاد کرده آید اگر چنان بود که مادی
باشند نخست قی باید فرمودن پس معجون گرم و ماسک البول فرمودن چنانکه صواب بیند و علی بن زید میگوید هر که خواهد
تا بول وا باز ایستد سه جوز بریان کند و بعسل آلوده خورد و معجون فلافلی نافع آید و شراب بخیر کرده گرم نکرده اند
اما با کل کرده اند و اگر با زنجو زیر بریان کرده خورند بنگاه داشتن بول یاری دهد و روغن گرم در کمرگاه

وانار دانک و سماق و خرما هندی در دهان داشتن تشنگی بنشاند ص

علاج گرمی و تیزی بول و آمدن ماده تیز با بول ص

و در خرهان نشستن نافع آید و داروهای قوت باه دنگاه داشتن قوت بول یاری دهد و مذکورست والله اعلم

باب پنجم

اندر سلس البول و در بستر کمیز کردن

بباید دانست که سلس البول علتی است که بول بی خواست خداوند علت بیرون آید و اسباب این علت پنج است یکی سوء المزاج
سرد بافراط و سستی عضلها مثانه دوم بسیار بخوردن داروها ادرار کننده و شراب رقیق مزوج سیوم
آنکه مهره پشت از جای بشود و آفت بمبداء عضله مثانه رسد چهارم آنکه در احشا سببی بود که مثانه را
زحمت نماید و بفشارد چنانکه زنان آبستن را و کسانی را که در احشاء ایشان بالای مثانه است آماسی بود و علامتها هر یک معلوم
شده است **علاج** این علت همچون علاج تقطیر البول است و ماسک البول هم نافع آید **صفت** از کندر
بلوط و تخم مهلب و سعد و می و خاولیخان و قرفه و وج و راسن خشک بیابند شربت سه درم هر بامداد و سه درم شبانگاه
سفوف کنند **صفت** دیگر بگیرند بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده اند و بریان کرده
و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم شربت سه درم بامداد و شبانگاه و اگر سردی سخت غالب بود
تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سجرینیا و انقردیا اندر شراب کهن یا در ماء العسل نافع آید و اطراف مورد تر
یا خشک و شب یمانی و کندر و جلنار و بلوط بیابند اندر شراب سیاه بیزند و پالایند هر بامداد یک وقیه بدهند با یک درم
روغن مورد **صفت** معجون اللبوب بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام شیرین سپید کرده بمن
مغز دانه زردالو تلخ و فستق سپید کرده و حبة الخضرا از هر یک من کنجد سپید کرده بمن بایند یک من همه بکوبند و برشند
و هفت بخش کنند و بهفت روز بیابند خورند **صفت** دیگر بگیرند شونیز و نانخواه و کندر و کعب بابر بکوبند و بیامیزند
و هر بامداد یک کف بگیرند با شراب مورد بیامیزند و بیاشامند مفید بود **صفت** دیگر بگیرند کهربا و گل ارمنی و هلیله
سیاه و مغز بلوط و عدس مقشر از هر یکی دو درم کشنیز خشک مدبر محمص یک درم شربت سه درم از این سفوف با شراب
مورد کسانی را که سردی و تری غالب بود موافق باشد **صفت** داروی معتدل بگیرند بلوط مدبر محمص ده درم
هلیله کابلی و بلیله و آمله مقشر هر سه در آب آبی بجوشانند و بیزند بر تابه و همه کوفته و بیخته شربت سه درم بامداد
و سه درم شبانگاه و آبخه بخاصیت نافع بود گوشت روباه بریان کرده این علت را و درد گرده و تاریکی چشم را سودمند
آید و گرده خرگوش خشک کرده یک جزو عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو شربت دو درم و نیم با یک اوقیه آب سرد
و مغز خرگوش محمص با شراب مورد نافع آید و قی کردن و در آب گرم کردن و آب در پا نشستن نافع بود و باقی علاج این
علت علاج فالج است و بگویند که اخلاط آن نرم کوفته و بیخته باشند غذا و فلفل مزاج سرد و تر راحتی ردن و طلی کردن
نافع بود و تخم محلب کوفته سلس البول باز دارد و روغن فرفیون با مشک و ابهل طلی کردن نافع بود **صفت**

و چهار درم کندر سوده یکجا سفوف کنند با دو درم ص

حقنه بکیرند حسك یك رطل بغدادي سعد بیست درم همه نیم کوفته کنند و در چهار رطل آب ترکنند یك شبانروز
بس بجوشانند تا دو بهره بماند بپالایند ونیم رطل روغن کنجد بر افکنند وبجوشانند تا آب برود وروغن بماند ازین روغن
حقنه کنند واکر حب البان وحب الغار وفندق وفستق وحبة الخضرا وتخم محلب بکوبند وهمه از بوست باز کنند از هر یکی
برابر پاك کرده بکوبند وروغن بکشند ویك جزو ازان آب مذکور ویك جز وازین روغن واندکی مشك بیامیزند وحقنه
کنند سودمند بود وان اکر با این علت دماغ یا جکر یا عضوی دیکر کرم باشد وازداروهاي کرم مضرتي دیکر همي
باشد وقرص طباشیر که در علاج دیابیطس مذکورست بکار برند نافع آید واما تدبیر بول در فراش علاج آن همچون
علاج سلس البول است وعلاج استرخاء مثانه بود وآب کمتر خوردن وبوقت خواب خود را فارغ داشتن
وبشب طعام ناخوردن تا خواب ایشان سبکتر بود تدبیر صواب باشد وازحذاوندان تجربه معتمدي کفته که یکي را
این علت بود یك استا تخم شاهسفرم با یك دانه مازو خام بداد بعد ازان اورا ازان کار دیدانیامد وهرچه
وهرچه اندرین کار مذکورست از علاج سلس البول علاج این بود صفت تدبیری بکیرند تخم کتان بریان کرده ده درم
تخم خطمي هفت درم اقاقیا وکندر وشیاف ماميثا ازهر یکي دو درم سنك راسن خشك ده درم همه کوفته
بعسل سرشته شربت سه درم ودیکر بکیرند زیره کرماني وکندر وحب الآس برابر شربت دو درم نافع بود والله اعلم

باب ششم

اندر بول خون صرف وبول غسالي

باید دانست که بول خون صرف یا از کرده آید یا از مثانه یا از اندامي دیکر که بر بالاتر است چون جکر یا از همه تن
آید واینجا از کرده ومثانه آید وحوالي آن اینجا از اندامي بالاتر آید اسباب وعلامات وعلاج مذکورست
واینجا ازهمه تن آید سبب آن امتلاء خوني بود یا غایت کرمي مزاج وکشاده شدن دهنهاء رکها بسبب قوت حرارت
وبکار داشتن داروهاي کرم ومن مهتري را دیدم که مزاج او کرم شده بود وبسبب سوء المزاج کرم ضعفي
حاصل آمده بود ودر قوت باه تقصیري بود واین مهتر جزین ضعف تقصیري نمیدانست وهم شکایت ازین میکرد
طبیبي معجوني کرم ساخت ازبهر او وهر بامداد ودرم دارچیني با زرده خایه مرغ میداد وهر روز آن تقصیر
وضعف زیادت میکشت واین علت هم زیادت تر شد تا ناکاه یکبار دهنهاء رکها او کشاده شد وبول خون
صرف کشت زیادت انجهل روز برانحال بود وخون صرف مي آمد وباخرچون خون اندك شد تشنج
خشك تولد کرد وبران فرو رفت وازمعتمدي شنیدم که فرزندي مهتري را اسهالي افتاد خوني وتشنکي
غالب شد وطبیب اورا اجازت نداد که آب خورد طباشیر دستوري نمیداد وبتر مي شد وطبیعي غریب اورا دستوري داد
تا چندانکه او را بایست آب یخ بغایت سردي با نخود جانان کرد وبهتر شد وسبب آن همچنین بود

که چیزهاء کرم خورده بود ودهن رکها کشاده کشته واز آب سرد انضمام فم رکها بیدا آمد وقو که بول یا بران
خون صرف باشد واندر همه اندامها هیچ المي نبود واز مثانه خون بسیار بیاید ازبهر آنك در وي رکها
بزرك نیست وبدو خوني اندك آید که بغذاء او بکار شود واز کرده بسیار تر آید ازبهر آنك خون بدو بیشتر آید
بعضي از جهت غذاي او وبعضي از جهت آنکه تا ازوي بکذرد وباندامها دیکر شود **علاج** اکر سبب امتلا
بود نخست رك باید زدن اکر مانعي نباشد ورك صافن اولیتر از باسلیق بود وطعام سبك دادن ومزوره نیشو
وغوره ومانند آن فرمودن بمغز بادام وکوك واندکي کشنیز تر وشربت شراب عناب ساده وشراب خشخاش
وشراب ریباج وشراب کاکنج وباقلي ماري هیچ شربت ومزوره قابض نشاید داد فرمودن ازبهر آنك چیزهاء
قابض خون ببندد وعلقه شود ورنج آن عظیم بود وباشد که منفذها ورکها تنك کند وماده باز کرداند
وروي بالا کند یا در عضوي محتقن شود وخطر آن بزرك بود وهرکاه که فصد کرده شده باشد وماده کم
کشته شربتها وآبها قابض بعني آبها قابض بکار باید داشتن **صفت** شراب قابض بکیرند شب یماني وجلنار
ودم الاخوین از هر یکي یك درم کثیرا دو درم صمغ نیم درم شربت یك مثقال اندر شراب آبي یا در عصاره برك ومازو
خرفه بکار برند **صفت** دیکر بکیرند تخم خشخاش وکل مختوم وعصاره لحیة التیس وصمغ تازي وکهربا برابر شربت
دو درم تا سه درم دیکر بکیرند سرکوزن سوخته وکثیرا برابر بکوبند شربت نیم دو درم باب مورد ودر آب زنها
عدس مقشر وانار بوست ومازو وبرك مورد وخرنوب ومانند آن مي نهند اکر ازین شربتها قابض لختي با عصاره
خرفه ومانند آن در مجري قضیب حکانند بهراه صواب باشد وکاه باشد که حاجت آید بدانکه بر تهیکاه شیشها بنهند
وبر زهار وحوالي آن تا خون بازدارند تا علقه نشود پس تدبیر کشادن علقه کنند واکر سبب تیزي وکشاده شدن
دهنها رکها بود علاج دیابیطس علاج آن بود واکر خون صرف از اندامي آید که بالاتر ازکرده است تامل کنند تا هیچ
الي وسوزشي ودغدغه هیچ اندامي هست اکر بود باید دانست که خون از ان اندام همي آید بر بالاتر ازان موضع
باز کردد وضمادها قابض بر نهادن تا آن موضع ماده را قبول نکند واینجا تدبیر باز داشتن ماده است پیش کرند
وقومي اطبا صواب چنان دیده اند که آن جایکاه را ریش کرده اند وبشکافته تا ماده ازوي بپالاید واز مثانه باز کردد
بس حجامت کنند وجراحت ریشي را علاج باید کردن وابوالحسن طبري میکوید من تا این غایت هیچ کس را ندیدم
که این علاج کرد وهمو کوید ابو ماهر الطبیب این علاج صواب میدید ومیکفت همچنانکه ماده صرع که از پاي برآید
آن موضع را ریش کنیم تا ماده ازان موضع بپالاید ودماغ بسلامت بماند آن موضع همچنان ریش باید کردن
تا مثانه بیمار بسلامت بماند وماده ازان مي بپالاید ومضرت نکند والله اعلم بالصواب

باب هفتم

علامت کشاده شدن دهنها رکها آنست

موضع حجم برابر نهاد وخون بریدن ناخن ازان صح

اندر بولهاء غریب

باید دانست که بولها چون برنگ غریب بود و اتفاق چنان افتاده باشد پنج نوعست یکی بول عسالی و سبب آن ضعیفی قوت هاضمه و ممیزه کرده بود یا ضعف جگر دوم بول که با اخلاط غلیظ آمیخته بوده باشد و بود که بول سپید باشد که سرخ بود و برین شکل از بهر آن باشد که در میان رکها الآت بول بوده بود و تولد از آن غذاها بوده و دران خطری نباشد چهارم بول ریم بود و سبب آن دبیله باشد که در اندامها دم زدن و غیر آن کشاده شود یا آماسی و ریشی در آلتهاء بول ریم کند و بکشاید پنج بول زیتی یعنی بول جرب و سبب آن که از تپه بود بول سیاه مقدمه تولد سنگ بود **علامت** اگر ریم با بول آمیخته بود باید دانست که از عضوی همی بالا بید که بر بالا تر ست و الم آن عضو بران گواهی دهد و اگر آمیخته نبود از آلتها بول همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول آید از قضیب و مثانه همی آید و اگر نخست بول آید پس ریم از عضوی دورتر آید و بول عسالی آنچه سبب آن ضعف کرده بود میل بسپیدی و غلیظی بود و آنچه سبب ضعیفی جگر بود میل بسرخی دارد و بخون ماننده تر بود و بول غلیظ یا نشان ضعف هضم و بسیاری اخلاط بود یا نشان پاک شدن تن باشد پس طریق بحران و خفتی یافته شود و بول جرب نشان گداختن پیه بود و بقراط میگوید بول سیاه از تن درستان نشان سنگ در مثانه بود و مردم تن درست را بسیار باشد که اندکی خون بطریق بول بیاید و از آن قدر باکی نباشد و گفته اند من بال دما فی الندرة بلا حمی و لا وجع فلا باس علیه و بول شعری نشان ماده غلیظ بود که میل بخشکی دارد و علاج هر نوع ازین بولها یاد کرده آمد در بابی جدا گانه یاد کرده

وبر سبیل بحران دفع شود سیوم بول شعری و این بولی بود که چیزی چون ریسمان باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی آن مقدار دو بدست باشد صح

جزو چهارم

از گفتار هژدهم اندر احوال سنگ و ریگ که اندر گرده و مثانه تولد کند و علاج آن و این گفتار هژده باب است

باب نخستین

اندر چگونگی تولد سنگ و ریگ در مثانه

باید دانست که این علت بیشتری کودکان را افتد و از طفلی تا بزرگی و بالغ شدن باشد و مردمان فربه را نیز افتد و مردم لاغر را کمتر بود و کودکان را بیشتری اندر مثانه افتد از بهر آنکه نهار و منفذ ایشان فراخ تر بود و بخلاف مردم فربه که ایشان را اندر گرده افتد از بهر آنکه رکها و منفذها ایشان تنگ تر باشد اندیگر آن گردن مثانه زنان کوتاه هست و دهنها مثانه ایشان گشاده تر از دهنها مثانه مردانست و نزدیک بیرون و بین سببها هر خلطی که بمثانه ایشان فرود آید زود بیرون آید و ازانکه این علتها افتد اندر کودکی آفت سه سبب است یکی قوت دافعه ایشان قویتر بود و فضلها را از بالا بزیر دفع کند و از گرده نیز دفع کند و بمثانه فرستد

و بزرگان را بیشتری اندر گرده و مردم لاغر و بالغ و بزرگ را بیشتر اندر مثانه افتد صح

دوم آنکه هر بولی که غلیظتر و تیره تر بود سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان تیره باشد از بهر آنکه ایشان طعام بسیار و بی ترتیب خورند و دهانه مثانه ایشان تنگ تر باشد و تیرگی بول را بسیار دیر باز دارد و مثانه ایشان کمتر بود سیوم آنکه هر بول را که یک روز بنهاده دارند نمک در وی پدید آید و اندر بول کودکان نمک بیشتر بود و نمک نوعی از معادن است و هر سنگی که در عالم است تولد آن رطوبتی غلیظ بود و هر حرارتی که در وی اثر کند از آن خشک گرداند چنانچه از تاثیر آفتاب گچ تولد کند و بر دندان سفال پیدا می شود و تولد نمک از اجزاء ارضی بود که بحرارت آفتاب سوخته شده بود و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آن آب را تجلید سنگ کرده اند و سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان آنست که اجزاء ارضی اندر بول ایشان بیشتر ست لکن آن بود که حرارت اندر بول ایشان بسیار ست و اجزاء ارضی اندکی جمله بدان حرارت سوخته میشود بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر باشد و باید دانست که این علت کودکی را بیشتر افتد که معده و جگر او گرم بود و جگر آب را و تریها را بجوشد کشد و ثقل آن بدان سبب خشک بود و بول آن بیشتر باشد از بهر آنکه جگر آب را و تریها را که بخویشتن میکشد بگرده و مثانه فرستد و اگر اندر گرده و مثانه نیز حرارتی بود زودتر تیرگی در بول بود ببندد و سنگ شود فی الجمله سبب تولد سنگ امتلاست و رطوبتها لزج که از طعامهای قوی و غلیظ تولد کند چون گوشت گاو و گوشت اشتر و ماهی بزرگ و مرغان آبی بزرگ و گوشتها برشته و شیر و پنیر و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان تنگ و تتماج و رشته و برنج بشیر و هریسه و سر بریان و پاچه و قطایف و فالوذج و میوهای خام و آب برف و آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر قوت هاضمه معده و جگر ضعیف افتاده بود و گرده گرم باشد و طعام بی ترتیب خوردن و بسیاری منی باز داشتن شهوت جماع خاصه اگر شهوت صادق بود و منی حرکت کرده و کار ناتمام شده آب او بسببی که حرکت کرده باشد در رحم بماند و آماس کند و سنگ تولد کند و بدین شیردایه همچنین فی الجمله اسباب این علت اندر آب دادن ایشان دو وجه بود یکی آنکه شیر صفرایی بود اخشاء کودکان را گرم کند و غلیظی بول او را زودتر سنگ گرداند و اگر شیر بلغمی بود بول کودک را غلیظ تر کند و مثانه را ببندد و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزاء ارضی که با آب بود با غذا آمیخته شود و پخته نگردد و لزوجت بدین در آید و مثانه مردم رسوب کند و سنگ گرداند و این جمله که یاد کرده آمد مشاهده بر آن گواهی دهد و الله اعلم بالصواب

سبب تولد سنگ

باب دوم

اندر آنکه سنگ در کدام جای بود

باید دانست که سنگ بیشتری در گرده و مثانه تولد کند و در روده قولون بسیار سنگ تولد کند و محمد زکریا میگوید مرا دوستی بود در بول او سنگ ریزه بسیار بودی و یکبار سنگی بزرگ در بر آن

اوبدید آید ومردی فربه بود وهمچنین خداوند دردبند کشادها را دربندهای اندامها سنگ بسیار تولد کند
ومحمد زکریا میکوید اندر حوالی کردن که جایگاه خنازیرست ودر سلعه سنگها سخت دیده ام وفولس از جالینوس
حکایت میکرد که او دیدست که در علت ذات الریه بسیار سنگها بر آمد همچون ژاله واسکندر میکوید
من دیده ام سنگی بزرگ بسیار پاره همچون سنگها که از مثانه بیرون می آید واللّه اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر تولد سنگ کرده ومثانه علامت وعلاج

باید دانست هرگاه که بول غلیظ ورقیق وصافی شود این نشاید بودن از انکه ماده در کرده با زمانده وسنگ
تولد کرده وبول سیاه که بی درد بود وبه بیماری دلیل آن بود که سنگ تولد خواهد کردن خاصه در عمر پیری وهرگاه
که درد وگرانی در پشت بدید آید وهمچنین خلیدن چوال دوز باشد باید دانست که در کرده سنگ تولد کرده است
وهرگاه که درد به پیغولهٔ ران فرود آید باید دانست که سنگ در مجری بول ماندست وهرگاه که آن درد ساکن شود
باید دانست که علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود آمد ورنگ سرخ وزرد از کرده آید واندر کرده همیشه گرانی بود
وهرگاه که طعام بیشتر خورده شود کرده بدرد آید خصوصا آن وقت که ثقل برروده فرود آید وکرده فشار زده
شود چون روده از ثقل تهی شود آن درد زایل گردد وخداوند سنگ کرده را هرگاه که درد ران بدید آید
یک خایه از آن جانب است که سنگ در ویست در درد خیزد وباشد که ران او کرابر کرده است خدر شود
واعراض قولنج بدید آید وباشد که در بول او رسوبی بود همچون رسوب خداوند بیماری جگر وفرق میان قولنج
واین علت آن بود که در قولنج میل بسوی ناف وپیش شکم دارد وبرتر آید وفرودتر شود ودرد کرده بریک جای
لازم بود وبر جایگاه کرده بود وران که برابر کرده باشد خدر شود ودر قولنج این عارض نبود هرگاه که این سنگ
در مثانه بود رسوب بول سپید باشد وباشد که خاکستر گون باشد ودرد وخارش وگرانی در بن قضیب بدید
آید وزهار خداوند علت درد کند وپیوسته دست بزهار رسانند وبول ایشان دشوار بیرون اید وهروقت
که بول کند در حال خواهد که دیگر باره بول کند وگاه باشد که بول پی در پی بیرون آید واین در آخر بول کردن
بود وسنگ مثانه بزرگ بود ودرشت باشد از بهر انکه جای او فراخست وماده دیگر بروی سخت تواند
شدن تا بدان سبب درشت شود وسنگ کرده کوچک باشد از بهر آنکه جای او تنگ است وسنگ مثانه درد
نکند مگر وقت که در دهان مثانه افتد وبول را باز دارد وهروقت که پیاده روند یا رنجی رسد تضیعه
شود وممکن بود که در مثانه دو سنگ بود یا بیشتر ودر حرکت مردم بر یک دیگر سایند وسوده شوند وسونش
آن ریگ باشد که در بن شیشه بدید اید وباشد که با این ریگ رسوبی خالی بود از بهر انکه درشتی سنگها مثانه را

بریزد وگاه باشد که مثانه بزرگ وگران بود وبوقت طهارت با معقد زحمت کند وانرا بیرون آرد وباز کرد اند
خاصه اگر شرج ضعیف بود وهرگاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار بود ورنج میدارد باید دانست
که سنگ بزرگ وگران باشد ودر اوقات دردها مثانه می تواند افتادن وبول را باز داشتن وبسیاری ریگ
در بول بدید آمدن دلیل سستی وریزانی سنگ بود ونا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ باشد وهرگاه که خداوند علت
پیاده رود وحرکت کند بن قضیب او بدرد آید وهرگاه که ساکن شود وباز غلطد درد ساکن شود وباید دانست
که سنگ از مثانه ازادست وبروی سخت کشته نیست **علاج** نخست اسباب تولد آن باز باید داشتن وماده
آن کسسته کردن بس تدبیر شکستن وریزانیدن وسنگ کردن باید وطریق بیرون آوردن ان اندیشه کردن اما تدبیر شکستن
ماده آنست که تن از ان ماده پاک کند واز طعامها که غذا آن ماده سنگ شود باز دارند وان تدبیرها وحرکتها که تولد
اسباب ان کرده پرهیز فرمایند واگر قوت نگاه می باید داشتن طعامهای زود گوار فرمایند چون گوشت طیهوج
ودراج وتذرو ومرغ خانگی سبک اندام وفربه وگوشت بزغاله بزیرباج کردن وباسفیدباها وخایه مرغ نیمبرشت
ونان خشکار که خمیر او برخاسته بود ونیک بخته واگر قوت قوی باشد چیزی فرمایند که غذا کمتر دهد چون
ماش پوست کنده واسفاناج وکشک جو وقلیه کدو وقلیه خیار ونخوداب وزیرباج ومزورها ساده بمغز
بادام یا روغن شیره خالص یا روغن کاو واز امتلا وطعام از پس طعام پرهیز باید کردن وطعامها که غذاء آن ماده
سنگ شود وتدبیر وحرکتها که سبب آن تولد کرد بیرون ازین گفته آمده است در باب نخستین از این کتاب وتدبیر پاک کردن تن فی کردنست
ودارو مسهل خوردن وفی صوابتر بود از بهر دوکار یکی انکه فی زود زود شاید کردن ودارو مسهل زود زود
نشاید خوردن دوم انکه فی ماده را از بیخ برکند وهم از ان راه باز کرداند ودارو مسهل اگر حرارتی غالب بود کار
کاه مسهل قوی نشاید دادن لکن برفق طبع نرم باید کردن تا ماده بر طریق روده باز میگردد ومعده را قوت دادن
تا طعام نیک گوارد وریاضت معتدل کند وبایدن بهروقت فرمودن چنانچه گفته آمده است در کتاب حفظ الصحه که بآب وابزن سودمند
باشد از بهر آنکه ماده از کرده باز کرداند ونظاهر تن کشد ومنفذها نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد
از بهر انکه قوت را ضعیف کند وکرده را زبون کرداند وان تدبیرها که خداوند این علت را موافق آید وتولد سنگ
باز دارد یکی آن بود که در میان طعام آب خورد خصوصا آب سرد وگاه گاه ناشتا نیز آب خوردن وبر فرنها بتوتین
نچسبد لکن بر یکجانب خسبد تا کرده ایشان گرم نشود واز مفردات آنچه لطیف کند وخداوند این علت را سودمند
بود ومثانه را پاک کرداند وسنگ را بشکند وباب تا ختن بیرون آرد بعضی سبزیها است وبعضی میوها وبعضی دانها
وبعضی شرابها وبعضی داروها اما سبزیها کرفس است وکشنی وشبت وبودنه وکنوث وبادیان وخشک وبرگ
ترب وقنبیط ورازیانه است اما میوها خربزه وخیار بز وانگور تمام پخته وانجیر وخشک وبادام تلخ وعود

سهلی قوی در خورد مزاج وحال
می باید داد واگر حرارت غالب باشد
صح

وفستق ودر زعرور قوتی است که مجری بول را پاک کند وسنگ بریزاند واما ریگها کبر که وهلیون بر که وعنصل
بر که وزیتون پرورده وان شرابها سکنجبین که از سرکه کبر ساخته وسرکه عنصل وآب ترب وشراب سفید لطیف ودارو ها
مثل صمغ وکرفس جبلی وانیسون وافسنتین وسلیخه وبیخ خیار دشتی وعود بلسان وحب بلسان وبرسیاوشان
وزیره دشتی واسقولوقندریون وتخم بادیان واصل بنطافیلون وآب او وکمافیطوس وجعده وبیخ هلیون وسعد
مصری وقشور اصل الغار وسذاب دشتی اصل الغار وسقولوقندریون وبوره ارمنی واما داروهایی که اثر آن
در کرده قوتی بیست نعلان در کرده بدید آید حجر الیهود ست وسنگ طرامشیع وکمافیطوس وآنچه قوت آن تمام رسد
رماد العقارب ودهن العقارب ورماد الزجاج وسنگ اسفنج وخون تیس خشک وخاکستر پوست خایه مرغ که
بچه از وی بیرون آید وبهتر از همه وقویتر از جمله گنجشکی است واین اقاضی مرغان خوانند واین مرغ را خام ونخته
وقدید کرده وبریان کرده وسوخته بهر صفتی که خورند نافع آید وقدید آن را بکوبند وبا شراب صافی که با ماء العسل
یا با خندیقون خورند سودمند بود **وخواجه بوعلی سینا میگوید** رحمه الله که سنگهایی است از آن صفراغون گویند
خشک کنند وبکوبند واندکی بدهند سنگ را که در مثانه وکرده ودیگر اندامها بود بیرون آرد وگفته اند سنگ از مثانه
بیرون آرد ودیگر سنگها بریزاند وبیرون آرد وسرگین موش کوهی خرگوش سنگ را پاک کند وبا این مفردات که گفته اند
چیزهایی که راننده می باید آمیختن تا آن را به آب رقیق کند وبموضع رسد چون بلبل ودارچینی ودارو آنها را کنند با آن
بیامیزند چون وج ودوقو وتمو واسارون ونانخواه واذخر وقردمانا وتخم پنج انگشت تا سنگ را زودتر با بول ادرار
بیرون آرد واگر در مثانه دردی بود داروها در مثانه نهند وبا وی بیامیزند چون تخم کتان ولعاب آن وحب
حلغون وفندق وتخم خطمی وصمغ وبسفایج وصمغ جوز از بهر آنکه این داروها هم در مثانه ندهم باکرده بسازد
وهم داروهای دیگر را در کرده وحوالی آن چندان نگاه دارند که داروها فعل خویش بکنند واگر قوت کرده ومثانه
ضعیف شده بود داروهای قوت دهنده با آن بیامیزند چون بهمنین وزرنباد وگل سوسن خشک وتخم بلخمشک
وگل سرخ وصندل وجلنار ورب میوه‌ها چون سیب وآبی تا همه احشا را قوت دهند واگر از جهت صعبی درد چیزی
حذر کنند با آن بیامیزند روا بود واما ترکیب داروها بدین ترتیب باید کردن اگر مزاج کرده ومثانه گرم بود
داروهای کم کننده کمتر بکار برند **صفت** داروی بگیرند تخم خیارین وسنگ اسفنج وآب بید ومغز تخم خربزه
ومغز تخم کدو از هر یکی یک جزو وتخم بادیان نیم جزو همه را بکوبند شربتی سه درم با سکنجبین با گلاب آمیخته وسرد کرده
صفت داروی دیگر بگیرند تخم خیارین وتخم خربزه وتخم کدو همه پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم کرفس ده درم
تخم بادیان وسنگ اسفنج وآبگینه سوخته وسوده از هر یکی سه درم همه را بکوبند وبیامیزند شربتی سه درم با سکنجبین
وطبع را با قرص بنفشه یا با خیار چنبر وترید وآب بادیان نرم کنند نافع بود ودر آبزن می نشینند **صفت** آبزن

از جنس صمغ که بچکد از همه کشکان

وکاشم وسیالیوت

بگیرند خشک بابونه اکلیل الملک مرزنگوش کرفس وکرنب وشبت وبرگ خطمی وبرسیاوشان راستا راست همه را بپزند ودر آن
آب می نشانند وچون از آبزن بیرون آیند شربتی آب تخم خیارین با نیم مثقال حجر الیهود ونیم درم حجر اسفنج سوده بدهند
وگاه گاه این مطبوخ بدهند **صفت** آن بگیرند بیخ سوسن برسیاوشان از هر یکی پنج درم تخم خطمی وتخم خیاری
از هر یکی سه درم تخم کرفس تخم بادیان وخسک از هر یکی دو درم انجیر زردی ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند خیارچنبر
زبیب است وبپالایند شربتی چهار وقیه با یک وقیه نیم سکنجبین بکار برند **صفت** مطبوخ بگیرند برگ خیاری
دشتی وبپزند وبعسل وروغن گاو بیامیزند ومعتاد بسیار بکار برند سنگ را ومجری بول را بلغزاند وبا بول بیرون
آرد وخیار چنبر در آب بادیان حل کنند وبا روغن بادام بکار برند وروغنها نرم کننده با روغنها قوت دهنده
آمیخته می مالند چون روغن شبت وروغن خسک با روغن سوسن وروغن خیری آمیخته وروغن خیری هم
قوت دهنده است وهم تحلیل کننده وریاضت کردن وبر اسب خوش گام نشستن وبر نردبان بالا آمدن وفرود
آمدن سودمند بود وسنگ از کرده ومجریها بول بمثانه فرود آرد وچون بمثانه فرود آرد بابونه واکلیل الملک
وخطمی وسبوس در آب بپزند وبر مثانه می چکانند وروغن گرم همی مالند چون روغن سذاب تا درد بنشاند
وروغن عقرب بمجری قضیب در چکانیدن وبمثانه در مالیدن وبمقعد بر داشتن تا سنگ بشکند وبریزاند
سذاب وحب نجوش با روغن بلسان وروغن ناردین ونفط سپید در چکانیدن سودمند بود خاصه اگر حرارت
غالب نبود ومثانه درد نکند واگر در مثانه وکرده اماسی بود علاج آماس مذکور بکار برند واگر تنها خشک باشد
طبع نرم دارند وحقنه سبک بکار می برند تا مثانه را نرنجاند وزحمت نکند وشیاف اولیتر بود از حقنه ومسهل دادن
صواب نباشد از بهر آنکه ماده تنها از بالا فرود آرد اما قی کردن سودمند بود وماده را کمتر کرداند وآن موضع که روی
بدان دارد باز کرداند لکن نه در وقت درد باید کردن از بهر آنکه باشد که سنگ را بجنباند وبیالاید کنند ودرد زیادت
کرداند واگر بدین تدبیرها درد زایل نشود از فلونیا ومانند آن چاره نبود وتریاق سودمند باشد از بهر
آنکه قوت افیون در وی تازه بود درد بنشاند وداروهای دیگر بعضی سنگ را بشکند وبعضی سنگ ریزه بیرون آرد
ومحمد زکریا میگوید بسیار آزمودم که از بس رگ زدن درد ساکن شد وسنگ باسانی بیرون آمد واگر
سنگ کرده یکجا باز ایستد در علاج آن داروها گرم وادرار کننده قوی وروغنها ونطولها محلل قوی بکار نباید
داشتن لکن آب تخمها وطبیخ برسیاوشان ومانند آن باید دادن وسبوس وانزران نیم گرم وآب زن نکمید
کنند برفق واگر از جای بجای شوند در آن آبزن که یاد کرده آمد باید نشستن وآب گرم وروغن زیت بهم آمیخته
تکمید کردن وبباید دانست که داروها مثانه گرمتر از داروها کرده باید لکن داروها سخت گرم نشاید
از بهر آنکه داروی گرم با سهال حاجت آرد وماده را ببندد وسبب زیادت علت شود آنچه یاد کرده آمد

وعلاج کسانی که حرارت ایشان کمتر بود یا سردی بر ایشان غالب بود صح

علاج کسانی باشد که حرارت بر ایشان غالب بود اینست که اکنون گفته آید اما اگر باسهال حاجت شود داروها دهند که بلغم غلیظ را دفع کند و **صفت** آن بگیرند تربد یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم شحم حنظل دانگ و نیم ملح نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود **صفت** داروی که سنگ از گرده بیرون آرد تخم خربزه پاک کرده زنیره نانخواه سعد تخم کرفس تخم ترب بادام تلخ راست راست شربت یک درم با طبیخ برسیاوشان **صفت** داروی که سنگ مثانه و گرده را بشکند و بریزاند و همچون گل بیرون آرد بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آورده باشد و حجر الیهود راست راست شربتی یک ملعقه با آب خسک یا شراب کهن **صفت** داروی دیگر حب البلسان حب الغار حب الفلفل و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه راست راست بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و حب الفلفل باشد هندبیست **صفت** داروی دیگر بگیرند مغز تخم خیار و تخم کرفس و تخم انیسون و تخم کرفس کوهی و سلیخه و دارچینی و سنبل و حب الفلفل از هر یکی یک جزو عاقرقرحا چند بیدستر فرفیون از هر یکی چهار یک جزوی شربتی یک مثقال با سکنجبین و آب نخود سیاه دهند **صفت** داروی دیگر بگیرند دوقو و تخم کرفس و مر و تخم خیار مقشر از هر یکی شش درم سلیخه دارچینی سنبل از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربتی چند یک خدانه ترمس با چهار اوقیه آب خسک سی روز این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این دارو را خاصیتی عجیبست و آن آنست که هر که این دارو کوبد انگشتری آهنین نباید که با او باشد و بر میان او کارد نباید و بر کفش او میخ نباید بهیچ وجهی آهن نباید که با وی باشد و این خاصیت مرا آزموده نیست لکن چنانک در کتب اطبا متقدم دیدم این جایگاه حکایت آن باز کرده آمد و در اختیارات کندی همی آید آب ترب هر بامداد یک وقیه بخورد همه سنگها را بریزاند و پاک کند و جانوریست در میان ترب بسیار باشد پشت او چون کنبدی کرد و رنگ او سرخ نقطها سیاه در میان سرخی از ان جانور سه عدد بخورند درست سنگ را بریزاند و پاک کند غالب ظن من چنانست که آن جانور را در شهر ری سگک خوانند و کرمیست که بشبها تا ریک روشنایی دهد سر و اطراف او بیفکنند و تن او را در چیزی مسین خشک کنند بافتاب هر روز یک کرم از ان با دوازده درم نقیع انگور بدهند سه روز و بعضی گفته‌اند یک کرم بسه روز باید داد و این نیز آزموده من نیست و در اختیارات چنین می آید سرگین کبوتر با هم سنگ او شکر طبرزد در آب سرد بخورند گرده را از مثانه و از سنگ و از ماده آن پاک کند کودک را نیم درم بدهند و بزرگ را یک درم و گفته‌اند علف از کبوتر تخم کتان باید و گروهی گفته‌اند سرگین آن کبوتر و بلبل و نمک بگیرند راست راست هر روز یک درم بدهند با طبیخ مشک طرامشیع **صفت** داروی دیگر تخم خربزه و حب الفلفل و ابکینه سوخته و دوقو راست راست همه را بکوبند نرم شربتی یک درم با آب ترب کی با آب خسک و کژدم سوخته هر بامداد دو قیراط با خند یقون بدهند مثانه را پاک کند و بعضی طبیبان کژدم سوخته از نیم دانگ تا دو دانگ

باد و وقیه آب بادسن ترکه از وی بفشارند فرموده اند با طبیخ برسیاوشان **وجالینوس میگوید** مردی را که این علت افتاده بود مرا حکایت کرد از طبیبی خود که او را طبیخ قنبیط بیشتر کرد و برادران نشانند و هر بار یک اوقیه تخم خربزه کوفته با شکر داد بعد از ان مثانه او از سنگ پاک شد بیکبار و طبیبی گفته است اگر هفتاد عدد بلبل بکوبند و هفت قرص سازند و هفت روز بخورند گرده و مثانه از سنگ پاک کند اما مداوم حرارت و خشکی افزاید پانزده درم و همچنین بورق ارمنی با عسل سرشته با آب ترب بکار برند در مدت سه روز مثانه از سنگ پاک کند و نیم درم یا نیم درم مثقال زجاج فرعونی محرق با یک اوقیه آب گرم بکار برند سنگ بریزاند و با بول بیرون آرد و مقدار یک ملعقه خون بز کشن خشک کرده با لختی تخم بادیان و سنبل بسایند تا خوش بوی شود و آنرا در شراب شیرین بکار برند سنگ بریزاند و اگر بز کشن برنه‌ها ر کشند خون او نافع‌تر اید و همه داروها که از بهر این علت دهند در آب زن و کمابه نافع بود و حب بلسان سوده یک مثقال بریزاند و روغن حبة الخضرا با نخود آب و حلوا از ان ساختن سنگ گرده پاک کند و بادام تلخ با می پخته بسرشند سنگ بریزاند **صفت** معجونی نیک بگیرند زجاج فرعونی محرق و عقرب محرق و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر سرگین خرگوش و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بر آمده باشد و حجر الیهود و صمغ جوز و قج بابونه و فطراسالیون و دوقو و مشک طرامشیع و صمغ آلو و تخم خطمی و بلیلد از هر یکی یک جزو نیم همه با نگبین مصفی بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال با آب خسک یا آب نخود سیاه سنگ را بریزاند و پاک کند **صفت** معجون عقرب بگیرند عقرب سوخته سه درم و نیم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم و نیم کاکنج پنج درم و نیم جند بیدستر چهار درم همه بکوبند و بعسل بسرشند و بعد از شش ماه کودکان را شربت دانگی بود و بزرگان را دو دانگ بود در آب کرفس دادن **صفت** داروی دیگر که سنگ مثانه را بشکند بگیرند اشق و بلبل و نطرون از هر یکی یک مثقال و حب البلسان دو مثقال مرجها دو مثقال همه بشراب شیرین بسرشند و حبها سازند چند نخودی هر بامداد سه حب بکار برند در کرمابه یا بیرون از کرمابه بیرون آیند در مدت چهل روز مثانه پاک کند **صفت** روغن عقرب بگیرند زراوند مدحرج و جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک اوقیه همه نیم کوفته کنند و یک رطل بغدادی روغن بادام تلخ بگیرند و این داروها در این روغن کنند و در آفتاب نهند یک روز پس از ان بیفشارند و بپالند و ثفل از وی جدا کنند و ده عقرب زنده در این روغن افکنند در ان وقت که آنرا بگیرند و هفته در آفتاب نهند پس بپالایند و بکار برند **صفت** خشک کردن خون تیس بگیرند تیس کوهی چهار ساله را در ان وقت که انگور رنگ بگرداند و بسمل کنند و خون او اول که برود لختی بریزند و آخر آن هم بریزند و میانه او نگاه دارند و در دیگ سنگی پاکیزه کنند و بنهند تا بفسرد و بس از ان پاره کنند و بر چیزی سبد نهند یا بر غربال پاکیزه نهند یا بر سفالی نو نهند

وسران بجايي بيوشند تا كي د بد و را هنيا بد و در آفتاب نهند تا خشك شود و آنرا و تريها نكاه دارند جون نيك خشك شد بوقت حاجت بسايند و بكار برند جنانچه ياد كرده آمده است **صفت** سوختن عقرب شيشه محكم بكيرند و كژدم را در وي كنند و او را در كل حكمت كيرند و در تنوري نهند كرم و شش ساعت بدارند پس بردارند و بنهند تا سرد شود و سر شيشه باز كنند اكر بريان شده باشد جنانكه بتوان سود نكاه دارند و كرنه ديكر باره سر شيشه استوار كنند و دو ساعت يا سه ساعت ديكر اندر تنوري كرم نهند تا نيك بريان شود جنانك سوخته نباشد كه قوت او برود و خام نباشد كه نتوان سود **صفت** سوختن آبكينه هر آبكينه كه كار نكرده يا آبكينه شامي سپيد و پاكيزه در كفكير آهنين كنند و بر سر آتش نهند تا سرخ شود پس در آب انجار افكنند و بسيار بار در آتش سرخ ميكنند و در آب انجار مي افكنند تا بطرقد و جنان شود كه بتوان سود **والله اعلم بالصواب**

باب جهارم
اندر علاج آنك سنك در مجري بول بكيرد

بيا بيد دانست كه اكر سنك مثانه را يا مجري بول را ببندد و جراحت كند علامت آن بود كه از پس آنك سنك بيرون آيد بول با خون آميخته بود يا خون ناب باشد اكر بول با خون نيك آميخته بود بيا بيد دانست كه جراحت در مثانه يا در مجري قضيب افتاده است و موضع درد بران كواهي دهد **علاج** هر كاه كه جراحت افتاده در حال رك باسليق بايد زدن تا از آماس ايمن شود پس جراحت را علاج كردن **صفت** داروي كه جراحت را بر و يا ند بكيرند كل ارمني و كندر و دم الاخوين از هر يكي يك جزو اقاقيا مغسول سدس يكجزو تخم خرفه پاك كرده جند همه دارو ها همه را بكوبند و باب لسان الحمل بسرشند و قرصها كنند از يك مثقال با مدادي قرصي در آب سرد بدهند يا باب لسان الحمل و مانند آن و از پس طعام بسه ساعت يك قرص ديكر بدهند **صفت** داروي ديكر بكيرند اسفيداج ارزيز و كل مختوم و كندر و دم الاخوين راستا راست افيون عشر يك جزو همه را شياف كنند و بوقت حاجت باب لسان الحمل يا بكلاب بسايند و بمجري قضيب اندر جكانند **صفت** داروي ديكر كه خون باز كرد و مثانه و معده وانجايها كه آيد باز دارد بكيرند كل ارمني كهربا اقاقيا كندر راستا راست افيون ربع يكجزو شربتي يك مثقال باب سماق و باقي علاج در باب علاج بول خون ياد كرده آمده است و كاه باشد اكر خون در مجري بول بسته شود علاج آن در باب جهارم از جزو دوم ازين كفتار ياد كرده آمده است و كاه باشد كه خون در مثانه و مجري بول بسته شود و حاجت آيد بدانك بشكافند همجنانك كه از بهر سنك شكافند و اكر سنك در مجري در ماند علامت وي آنست كه در بن قضيب درد و كراني بود و بول بدشواري بيرون آيد علاج وي آنست كه خداوند علت را بقفا باز خوابانند و هردو پاي او را بالا برآرند و نيك بجنبانند و او را شكل بسكر دانند تا بفضاء مثانه باز شود

كه جراحت در كرده افتاده است و كه مجريهايي كه فرود كرده است و اكر نخست خون آيد پس بول آيد بايد دانست ـه

وباشد كه بعد از ان راست بيرون آيد اكر بدين طريق بجاي باز نشود تدبير ان بايد كرد كه قاثاطير بمجري قضيب فرو كنند تا سنك را باز پس برد و قضيب را ماليدن بروغنها تحليل كننده جون شبث و بابونه و در ابزن نشاندن در آبهاء تحليل كننده بر مثانه و قضيب جكانيدن و آب بسيار و شربتها ادرار كننده دادن تا بسياري بول بود دفع سنك بايد

كاه كاه بنادر يكي سلامت يابد و منفذي كفته اند كه سنك كرده را نيز از سوي پشت بشكافند و بيرون كنند ـه

باب پنجم
اندر احوال شكافتن مثانه و سنك بيرون كردن

بايد دانست اكر سنك سخت و بزرك بود و بتدبيرها مذكور شكسته نشود تدبير جزان نبود كه بشكافند و سنك بيرون آرند ليكن شكافتن آن كاري پر خطرست و خطري عظيم دارد و ما درين روزكار نديده ايم و نشنيده و در هيچ كتاب متاخران نخوانده كه طبيبي اين علاج كرد يا بيماري بدين علاج سلامت يافت بر جون حال برين نسق باشد اين علاج نشايد كردن اما سنك از مثانه بيرون كردن اكر سنك سخت و بزرك بود و بتدبيرها مذكور شكسته نشود اكر جه از ان مثانه آسانتر و كم خطرترست طبيبي كه اين كار كند و يا در سه حال تامل بايد كردن يكي در عمر خداوند علت دوم در كوجكي و بزركي سنك سيوم در حال دردها كه خداوند علت ميكشد و فايده شناختن عمر آن بود كه اكر كودك باشد در حد ده سالكي يا شخصي كهل بود و برا جراحت آسانتر بود از بهر آنك اكر كودك سخت خرد باشد طاقت جراحت ندارد و اكر در حد ده سالكي بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت او زود بسته شود و كهل را اكر جراحت كنند بيم آماس فلغموني كمتر بود و مردم جوان و پير را جراحت كردن عسر بود از بهر آنك جوانرا از بيم آماس فلغموني بود و علاج ان اعلاج جراحت دشوار بود و مردم جوان و پير را جراحت بسته نشود و فايده شناختن احوال و اشكال سنك آنست كه اكر سنك كوجك بود و از زير انكشت بيرون مي شود و از ابنت كرفتن و دفع كردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب باشد لكن جون بيايد آسانتر بيرون آيد و اكر سخت بزرك بود جراحت بزرك بايد كردن و بيم باشد كه بسته نشود و اكر در كوجكي و بزركي ميانه بود و كرد بود آسان بيرون آيد و اكر سنك دراز بود جهد بايد كردن تا آنرا بشكل راستي برآرند تا بجراحت تا آسان بيرون آيد و ازان فايده شناختن دردها كه خداوند علت ميكشد آنست كه معلوم كردد كه سنك درشت است و هر جند كه سنك درشت تر درد صعب تر بود جون خداوند علت دردها كشيده باشد و با درد خوي كرده در جراحت تواند كشيد و از جهت اميد خلاص تن بجراحت در دهد و دلير تر باشد و كر درد صعب كشيده نباشد طاقت جراحت داد و نه تن بدان در دهد و سخت تر سان بود **والله اعلم بالصواب**

كفتار نوزدهم
از كتاب ششمين اندر احوال بيماريها كه مخصوص است بمردان و اين سه جزو است

جزو نخستين

اندر اماسها و ریشها و خارش قضیب و خصیه و دیگر بیماریها که انرا افتد و این جزو ده باب است

باب نخستين

اندر اماس گرم در قضیب و خصیه

باید دانست که سبب اماس گرم کدر قضیب و خصیه افتد ماده خونی و صفرایی بود اما سبب آماس خصیه در بیشتر حالها ان باشد که شهوت جماع بوده باشد و اسباب آن حاصل شده و تنها با کسی که ارزو بود رفته و از ان کار بسببی از اسباب باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب بر نا آمدن از ان کار بسببی از اسباب باز ماندگی حاجت و نا یافتن مراد در جای خویش بماندن منی و اما آماس خصیه که سبب آن جز این بود یا در پوست خصیه یا در نفس خصیه بود و آنچه در نفس خصیه بود و مادهٔ آن گرم باشد بیشتری تب آید از بهر انکه عضوی شریفست و بدل پیوسته و انچه در پوست خصیه بود بسیار باشد که بی تب بود و باشد که با تب باشد و فرق میان انکه در پوست خصیه و آنچه در نفس خصیه بود بلمس بتوان دانست و بسیار باشد که آماس خصیه بحران انتقال کند و ماده بسیته باید و سرفه زایل شود و باشد نیز که باتب بود و باشد که سرفه زایل شود علاج

اما انچه از حرکت منی و نا یافتن مراد افتد اگر در آن حالت که این درد در خصیه پدید آید آن مراد با کسی دیگر بر آید یعنی مباشرت کند تا اوعیه منی فارغ گردد ان درد در حال ساکن شود و آماس نکند فاما چون آماس کرد یا خود ان ماده است نا از حرکت منی نخست رگ صافن باید زدن یا بر ساق حجامت باید کردن یا بر روی ران حجامت کردن و من شخصی را دیدم که این حال افتاده بود و برنهمه حجامت فرمودم انکس حجامت بر کمرگاه کرد بر ابر کرده هم سودمند بود و فی کردن ماده آماس را از ان جانب باز کرداند و اگر اماس در یک خصیه بود رگ و حجامت از ان جانب باید کردن و اگر در هر دو خصیه بود رگ از هر دو جانب باید زدن و حجامت نیز از هر دو جانب کردن و طبع نرم داشتن بشیافی که بجانب مقعد ماده باز دارد و دفع کند و تدبیرها لطیف باید کردن و از گوشت پرهیز فرمودن و از طلیها و ضمادها نخست خرقه بسرکه و گلاب تر می باید کردن یا بعصاره کشنیز تر و عنب الثعلب و عصاره آبی تر و عصاره کدو تر کنند و سرد کرده بر ان موضع نهند صفت ضماد سودمند بگیرند عصاره گشنیز تر سرد کرده بر موضع نهند و عصاره کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل بهم بکوبند و بسرشند و ضماد کنند صفت دیگر بگیرند برگ کاکنج و آرد جو و آرد عدس و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بسرشند و ضماد سازند و آرد باقلی و بنفشه سوده و لعاب خطمی چون عصیده سازند

و بر نهند نافع بود و اگر بگیرند قیمولیا و عنب الثعلب و اندکی زعفران بسرشند و ضماد کنند نافع اید و اگر آب کشنیز تر و آرد جو و خطمی ضماد کنند نافع اید و اگر با زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این داروها یار کنند صواب بود و اگر درد و ضربان افزاید از اندکی برگ خشخاش و برگ جوز و مانند ان چاره نبود لیکن از ین نوع با این ضماد بباید امیختن و هرگاه که درد و ضربان ساکن شود و از حد ابتدا درگذرد داروهاء تحلیل کننده بکار برند چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه و بلعاب تخم کتان و می پخته سرشته و آرد جو بماء العسل و برگ کرنب پخته با ارد جو و زرده خایه مرغ و زهره گاو و در آخر اقل و اشق و پیه بط و پیه کوساله بکار برند والله اعلم

باب دوم

اندر اماس سرد در خصیه و قضیب

باید دانست که علامات آماس سرد آن بود که ضربان نکند و برنگ سپید و بلمس سرد باشد و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و آماس سرد و گرم را اگر علاج صواب نکنند و صلب شود علاج ضمادهاء معتدل و محلل بکار باید داشتن چون اکلیل الملک بامی پخته بمخیض کرده و زرده خایه مرغ و آرد کندم و آرد جو همچنان با سبوس بهم سرشته و آرد باقلی که بشراب کهن مخیض کنند یا در ماء العسل یا در می پخته و آرد باقلی و میویزبی دانه و اندکی زیره و روغن گل با روغن کنجد مخیض کرده بر نهند و از بابونه و اکلیل الملک و کرده پیه و آرد نخود و اقحوان و باقلی و موم و روغن و زیره مرهمی سازند و مشک یا روغن بید انجیر یا روغن زنبق حل کنند و مجری قضیب در چکانند و اگر باستفراغ حاجت آید نخست قی فرمایند و حقنها و شیافها معتدل بکار دارند و تدبیرها لطیف کنند فرمایند و بدین صفت که گفته آمد تدبیرها آماس صلب فرمایند بگیرند آرد حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره کرمانی و آرد نخود و کرسنه خشک از هر یکی سه درم مقل پنج درم همه بمیختة کرماء العسل عصیده کنند و بکار برند صفت دیگر بگیرند آرد نخود و آرد باقلی از هر یکی سه درم تخم بنجنکشت پنج درم میویز بی دانه بانزده درم پیه بط و پیه کوساله از هر یکی یک اوقیه روغن زیت یک اوقیه روغن سوسن یک اوقیه هم عصیده کنند صفت دیگر بگیرند کرنب پخته با اب حلبه بسرشند و ضماد سازند و اگر آرد باقلی و بابونه و پیه مرغ با ان یار کنند قوی تر بود صفت دیگر بگیرند انجیر خشک و پیه بط از هر یکی یک جزو برگ زیتون و برگ سرو و اشق از هر یکی نیم جزو همه بماء العسل و اگر بمطبوخ مثلث حل کنند نافع بود یا سبوس گندم یا بکوبند و بپزند بمجری بپز و دیگر باره بکوبند و بپزند و همچنین همی کوبند و همی پزند تا جملگی سبوس کوفته شود و نرم گردد و اشق بسکنجبین حل کرده و این سبوس را بدان بسرشند و نیم گرم کرده بر نهند و چون سرد می شود بر می دارند و دیگری بر می نهند هر آماسها صلب نرم کرداند و بسیار بود که بر پوست خصیه علت دوالی پدید آید و بیشتری بر سوی چپ افتد از بهر انکه از ان جانب رگی زیادت است

و بر نهند و انزروت و مصطکی در ماء العسل حل کنند و طلی کنند صح

و روغن گاو مخیض کنند با مقل و اشق و اندکی آرد باقلی بماء العسل صح

آماس و درد زایل شد یک روز و دیگری را همین حجامت فرمودم صح

و ماده درد وی بیشتر آید و علاج آن علاج اماس صلب است چنانچه گفته آمد و الله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر بزرگ شدن خصیه نه بر سبیل آماس

باید دانست که بسیار باشد که خایه بزرگ شود نه بر سبیل اماس لکن بر سبیل فربهی و فزونی همچون پستان زنان **علاج** این علاج پستان نورسیدگانست تا بزرگ و آویخته نشود و از طلی کردن بیضا[ء] و ورق البنج و شوکران و چیزها که قوت جاذبه و قوت غاذیه را ضعیف کند و سرب را آب کشنیز بر حکانند و سرب باره دیگر بر وی بسایند تا از هر دو چیزی سوده شود و طلی بر آن موضع میکنند و سنگ آسیا و سنگ افسان که کارد بر وی تیز کنند بر یکدیگر سودن باب کشنیز یا بگلاب و طلی کردن همین منفعت دارد **صفت** ضمادی محلل بگیرند موینج دانه و پیه مرغ بالوده کرده پیه و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایه مرغ یک عدد مصطکی سوده پنج درم پیه و موم با روغن بگداخته بگدازند و زرده خایه بوی بیامیزند و در وی بسایند و مصطکی بر افکنند و موینج نیک بکوبند و جرجیر بنه تا نرم شود و بکوبند و بسرشند و بکار برند والله اعلم

باب چهارم

اندر خصیه بزهار بر آمدن

باید دانست که بسیار وقت باشد که خصیه مردم بزهار بر آید و پنهان شود و باشد که بدان سبب عسر البول پدید آید و بوقت بول کردن درد کند از بهر آنکه مجریها بول را زحمت کند و تنگ کرداند و سبب آن سوء المزاج سرد بود و ضعف قوت و این علت بیماران را در آخر بیماریها حادث افتد و تن درستان را نیز افتد اما آنچه بیماران را افتد نشان نزدیکی مرگ بود و آنچه تن درستان را افتد خطر بود و نشان سوء المزاج سرد باشد **علاج** وی گرمابه است و آب زن و روغنها گرم مالیدن و ضمادها گرم کنند و قوت دهنده بر نهادن چنانچه گفته آمده است **و خواجه بوعلی سینا میگوید** طبیبان فرموده اند که نایژه در مجری قضیب باید نهادن و باد در دمند تا تن چون خیکی شود تعبانان خایه فرود افتد مرا این بس عجب می آید و انرا لم خالی نه
در جزو دوم این کتاب

وبی خطر نبود م

باب پنجم

اندر استرخاء پوست خصیه

باید دانست که بسیار بود که پوست خصیه سست کرده و فرو داویزد و دراز شود و رنج آن بیش از آن بود که بوقت آب تاختن نگاه باید کردن تا بر زمین نیفتد و نشستن نباشد و گاه بود که مردم نشسته بود و آن پوست در زیر پای آمده ناگاه که برخواهد خاستن بکشد و درد کند و دوستی مرا حکایت کرده است
دانستن

که این معنی در سواحل و جز این بجا دمردم را در تابستان بسیار افتد و رنج نماید و در زمستان بان حال خود شود **صفت** علاج آن ضمادها قابض باید کردن و اینها قابض بر حکانیدن از آن معنی که در علاج فرود آمدن مقعد گفته است و قومی فرموده اند که فزونی آن ببرند و باقی بدوزند و ذلک من جنایت که اگر بدوزند و ببرند بهتر بود

باب ششم

اندر ریشی قضیب و خصیه و حوالی مقعد

باید دانست که ریشی این جایگاهها چنان باشد که بیشتر پهن باز نمی شود و آنرا قروح الساعیه گویند و قروح ساعیه در هر اندامی که باشد بدین صفت بد بود خاصه که دیر بماند از بهر آنکه اندامها نهانی گرمست و عرق بسیار کند و از هوا پوشیده دارد و مجریها فضول نزدیک بود بدین سبب قروح این اندامها همچون قروح احشا ست و قروح دهان و بدترین قروح این اندامها آن بود که بر عضله بن قضیب بر آید و بر عضله مقعد هم از بهر آنکه حس قویست و بیشتری و تنها گرم بود و از عرق تر باشد و بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت قرحه آن بود که موضع او خشک بود و بیاروخشک بهتر شود و بسیار باشد که بسبب این ریشها قضیب را و خایه را باید بریدن و مردم را یا خصی یا مجبوب باید کردن یا ممسوح تا قرحه جای دیگر نگیرد و مرد بسلامت بماند و آویخته بود پس آن پوست را عوضی بروید و خریطه دو خایه را بپوشاند همچنانکه بود لکن سخت تر از آن پوست اصلی بود اما پوست نیاشد از بهر آنکه پوست او چون بوفت آنچه بعوض آن بروید پوست نبود و این معنی پیش از این گفته آمده است

وبسیار باشد که پوست خایه بیفتد وخایه برهنه بماند صح

علاج اگر ریشی تازه بود هیچ دارو به از صبر نبود و مرداسنج و توتیا و قلیا مغسول بشراب سخت نیک بود و مروا رید حل کرده بدان نزدیکست و گلی و خشک سوخته نافع بود و خاکستر قضیب و توتیا بکست و اگر ریشی کهن شده بود و تری بسیار می دهد بدان حاجت بود که گوشت بر رویاند کنند با این داروها بیامیزند **صفت** دارو بگیرند توتیا و انزروت و صبر و کندر و سادنه مدبر و جلنار و اقاقیا و پوست درخت بید سوخته کرده اند و شب یمانی و زاج سوخته و مازو و بابونج بخاری یک جزو و نیم اقماع الرمان یک جزو و مرهم سازند بروغن گل **صفت** دیگر بگیرند جفت الحدید مرداسنج و دم الاخوین و قرطاس المحرق و شب محرق مرهم سازند بروغن گل و اگر ریشی کهن بود کندر و صبر با این داروها بیامیزند **صفت** دارویی که ریش خوره را و بواسیر را سودمند بود بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم پوست تبار یک که در میان انار ترش بود و زراوند و قلقطار از هر یکی هشت درم همه بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص سازند و بسایه خشک کرده اند و بوقت حاجت بسایند و بکار برند **صفت** دارویی دیگر بگیرند زعفران و شب یمانی و مر از هر یکی هشت درم صبر و کندر از هر یکی چهار درم اقراص کنند

ذرورها قوی باید چون روی سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر صح

بشراب مثلث و بسایه خشک کنند م

ودیگر بگیرند توبال مس دوازده درم مس سوخته ومر ونوشادر وصبر وشب وسحاله مس وکندر از هر یکی هشت درم همه بکوبند وبسرکه بسایند در آفتاب وقرصها سازند وبسایه خشك کنند **صفت** دیگر ریش پلید را وخوره را سود دارد بگیرند قرطاس محرق سی درم واهك آب نارسیده وزرنیخ زرد از هر یکی یك اوقیه همه بسایند وبعصاره برك اسپیوش با سرکه برشند واقراص کنند **صفت** دیگر بگیرند خاکستر موی مردم که بحیله آنرا بسوزند وانجدان وشادنه برابر بریشی ریزند **والله اعلم بالصواب**

باب هفتم

اندر فزونی که بر قضیب براید

باید دانست که بسیار وقت باشد که گوشت فزونی که بر قضیب وزهار وخایه ومقعد بدید آید و ازان جهت رنج میدارد ومردم را از آفت شهوانی باز میدارد وطریق معالجت این علت آن بود که اول بتنقیه بدن مشغول شوند چنانچه بحسب مشاهده صواب بینند وبعد ازان بگیرند بوره سوخته وخاکستر چوب رز بآب بسایند وطلی کنند واگر بدین تدبیر زایل نشود باید بریدن وبجا روزاك بر کردن واگر داغ کنند

باب هشتم

اندر کوژ شدن قضیب

باید دانست که اگر قضیب کوژ بماند بگیرند روغن سوسن وروغن نرکس وپیه مرغ وپیه بط ومغز ساق گاو وکوزن وموم ودیتیانج بهم دیگر سرشته وهریك جدا می مالند وفرموده اند که خداوند علت را هر روز در گرمابه باید رفتن وباب گرم مالیدن وبیرون گرمابه هم باب گرم می باید نشستن والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر اختلاج قضیب

باید دانست که این علت را اهل یونان ارساطون گویند واین اختلاج قضیب بود وتمدد اوعیه منی بسبب اماسی گرم که در اوعیه منی باشد واین علت مردان وزنان را نیز افتد وهر دو را نادر بود واین علتی است که زنان را نادرتر بود واین علتی است که اگر علاج نکنند اوعیه منی یا مسترخی شود یا تشنج پدید آید وبعضی از ان هلاك کرده اما نخست اماه گیرد وعرق سرد آرد پس هلاك کند **علاج** نخست رگ باسلیق باید زدن وبر بهند وگر گاه یا بر روی ران حجامت کردن بر دو جه برانگیزند وبر طبع را بمسهلات لطیف نرم کرد اندن چون آب لبلاب وخیارچنبر که آب جعفره وآب عنب الثعلب وماننداین وبجتیها نرم وطلیها خنك بر نهادن بر پشت قضیب وخایه چنانچه در اماس گرم که در قضیب وخایه بود مذکورست

وینلوفر حو ردن وبوییدن اما سر گرم که در قضیب وخایه بود نافع آید وطلی هم نافع آید وطعام مزوره اسفاناج وبنفشه والو وآنچه بدین ماند ترتیب دهند **والله اعلم بالصواب**

باب دهم

اندر خارش قضیب وخصیه

باید دانست که سبب آن ماده تیز بود که بدانجا فرود اید وگاه باشد که تری تراید وآن بتر بود استفراغ کنند بفصد واسهال وحجامت بر بهنه وبر روی ران باید کردن **صفت** تدبیر طلی سازند بگیرند اقاقیا ومامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشنان جند وزن همه بکوبند وبیزند وبروغن زنبق برشند وبکار برند وسرکه وروغن گل واندکی بوره طلی کرده در گرمابه نافع اید واگر خارش صعب بود اندکی میویزج باآن بیامیزند وچون از گرمابه بیرون آیند سپیده خایه مرغ با عسل سرشته طلی سازند واگر دیوچه یعنی علق بر روی ران وبر قطن افکنند دزین سودمند بود والله اعلم بالصواب

جزو دوم

از گفتار نوزدهم اندر فتق وقیله واین جزو چهار بابست

باب نخستین

اندر انواع فتق

باید دانست که پوشش شکم پوست است وعضلها ودو حجابست یکی اندرون ومماس معده وروده است وانرا المطیف بالامعا گویند ودیگر بیرون است وانرا بتازی ممته خوانند از بهر آنك این دوران تر از آنست ومنفعت هر دو آن بود که گاات ایشان نگدارد که حرارت احشا متلاشی شود تا همیشه احشا گرم باشد وقوتها آن بقوت آن وحرارت هریك کارها خود تمام می کند وعضلها پوست بیرونی وچربو که بر حجابها باشد دران یاری کند وحرارت را مدد دهد واین حجاب را منفعتی دیگرست خاصه وآن آن بود که رودها را بر نهاد خود نگاه میدارد تا فراز وباز نشوند وبجایگاه خالی نیفتد واین منفعت او از آنست که بیارند تر وکنند است واین باریطون تا تهیگاه وبیغولهٔ ران پایه از اجزاء او دو سفد ساخته شده از هر سوی یکی فرود آمده است تا نزدیك خصیه هر دو خایه وانجا کاده شده وهریك با دیگر پیوسته شده ویك خریطه کننده کرده برگرد هر دو خصیه هرگاه که مردم از جای بجهد یا او را رنجی سخت رسد یا آوازی بلند کند یا بادی گران برگیرد یا مانند این قوتی که بدو رسد از ضعیفی قوت این حجاب باریطون بشکافد وسوراخ شود اگر این سوراخ برابر ناف افتد یا برتر یا فروتر روده وثرب بدین سوراخ بیرون آید وازجایگاه بیرون خزد انرا فتق مراق البطن گویند یعنی فتق پوست

شکم و اکر این منفذ از آخر بار بطون پیدا آمده است ثرب و امعا آنجا آید و این شکاف کوچک باشد و بزرک
صفت بود و روده بر پیغولهٔ راز و بکیسهٔ خایه فرود آید و لکن رطوبتی بود که آنجا کرد آید و از این منفذها هر دو
سست و آغشته شوند و باندک مایه قوتی فراخ بازشود و روده بدین منفذها فرود آید و فتق الاربیات و قیلة الامعا
تولد کند و این قیله سه کونه باشد یکی آنکه باد بخایه فرود آید و در آن حالت کیسه خایه چون دبه شود و از قیله
الریح کویند دوم آنکه آب بپوست خایه فرود آید و پوست خایه بزرک شود و از قیلة الماء کویند و سیوم آنکه معا
فرود آید و از قیلة المعا کویند و اما فتق مراق البطن و فتق الاربیات طبیبان متقدم آورده اند که نام از هم اتفاق

باب دوم

اندر فتق مراق البطن و غیره

بباید دانست که فتق مراق البطن و فتق الاربیات چنانست که هرکاه که خداوند علت به پشت باز خسبد
صافی بیرون آمده باشد بجای باز شود و چون دست بردارند بیرون آید و علامت فتق الاربیات هم اینست
و علامت قیلة الامعا آنست که قراقر در خایه افتد و هرکاه که طعامی باد انکیز یا بدکوار خورد یا پیاده رود روده
بخایه فرود آید و بجای باز نشود و خایه سخت شود چون سنک و رنج رسد بسیار تا بجای باز آید علاج
این هر سه آنست که هرکاه که روده یا ثرب فرود آید آب کرم بر آن جایکاه همی ریزند تا نرم کردد و بیمار را
در آب زن می نشانند و روغن بابونه کرم کرده می مالند و نیت بخته بر آنجا همی نهند تا بجای باز شود
و بیمار از ابتدا همچو این بیند تا فرود نیاید و از طعامها بادناک چون باقلی و لوبیا و عدس و از ابزرود و سیب
و انجیر و از مجامعت کردن و بانک و برجستن و دیر پیاده رفتن و بر ستور نشستن و از کاری با رنج نمودن
پرهیز کند و خود را از سرفه نکاه داشتن و پیوسته جوارش زیره و معجون حب الغار بکار باید داشتن و
اکر آن جایکاه داغ کنند تا سوراخ تنک تر کند و آن جایکاه را سخت کند روا باشد و داروهای قابض
بر نهادن چون اقاقیا و صبر و عصاره لحیة التیس و انزروت و مصطکی و کندر و انار پوست و اقماع الرمان
و مازو و سیر و سماق و دقاق ریحان و جلنار و برک مورد و شب یمانی و صمغ و طراثیث و سریشم ماهی و سرشن کفشکران
و آبخوریها را کرم کنند با این داروها بیامیزند چون جوز السرو و برک او و چیزها که با درا بشکند بر آن نیز
بیامیزند چون زفت و علک البطم و بیتایج و مقل و غیر آن صفت ضمادی بکیرند انزروت و کندر و صبر و بیق
از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیز کرتر کنند از شراب کنا و با مداد درهاون بسایند و لختی ابهل کوفته بر افکند
و بیامیزند و بر آنجا نهند و به هاون بندند صفت دیگر بکیرند مصطکی و کندر ماشیا و جلنار و دم الاخوین
و سریشم ماهی برابر همه بکوبند و سریشم با آب عنب الثعلب حل کنند و از آن داروها بران بسرشند و بر آنجا صفت

ضماد دیگر اقاقیا کوزسرو پوست انار صبر انزروت راست همه را بکوبند و بآب صمغ بسرشند صفت ضماد
دیکر مر کوزسرو سعد مرزنکوش ما زو پوست اقاقیا کندر صمغ راست راست صمغ را بشراب حل کنند و داروها را بر آن
بسرشند و کودکان را مقل بشراب حل کنند خاصه بشراب قابض و بدان جای نهند و روغن یاسمین و جند بیدستر می مالند
صفت دیگر این ضماد کودکان را شاید بکیرند سماروغ خشک یعنی قطر و بکوبند و به بیزند و با سریشم ماهی
کداخته بسرشند و بدان موضع نهند صفت دیگر هم کودکان را شاید بکیرند معصفر و زعفران از هر یکی
یک درم مثلثه کهن سوخته چهار درم همه بکوبند و بزرده خایه مرغ نیمبرشت بسرشند و بران موضع می بندند سودمند
بغایت باشد

باب سوم

اندر قیلة ریحی

بباید دانست که قیله ریحی آنست که قراقر بسیار بود و بدست سبک نماید و کیسه خایه چون دبه شود و این
اسانتر بجای باز شود از قیلة الامعاء علاج از میوها و طعامها باد انکیز پرهیز باید کردن و جوارش
زیره و معجون حب الغار بکار داشتن صفت قطوریجی قضیب درجکانند بکیرند روغن زنبق
یک اوقیه مشک یک مثقال جند بیدستر یک مثقال بیامیزند و درچکانند و غالیه بروغن بان حل کنند و اندر
مالند و بیخ بنا و داروها استسقا طبلی بکار برند صفت حتی که بادها را بشکند بکیرند تخم کرفس و انیسون
و هزارسفند و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم مثقال هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم مثقال سکبینج و مقل
از هر یک یک درم مثقال و نیم مُقْ تنج و قسط و فطراسالیون و فقاح الاذخر و فنط و زرنباد و درونج و اسارون
از هر یکی نیم درم مثقال شربت یک مثقال هر بامداد بازخورد و ضمادها که بکار برند و ادهم حرکتها پرهیز کنند خاصه بر سیری جماع
کردن و اکر بدان حاجت باشد تا معده و شکم از طعامها سبک نشود جماع نباید کردن اما نخست بندی بر نهند پس جماع و حرکت کنند

باب چهارم

اندر قیلة الماء

بباید دانست که علامت وی آن بود که پوست خایه روشن بود و قراقر نکند و بدست کران باشد و کیسه خایه
بر و نرکاد سخت بزرک شود و چون بجنباند بیم آواز آب آید علاج آب کمتر خورند و معجون کندر بکار
برند و ضمادها استسقا زقی بکار دارند صفت ضمادی بکیرند آرد جو و سعد و کل ارمنی و زیره و مورد
و بشکل کوسفند بر این همه بکوبند و بآب مورد تر و تیر کرتر کنند و بکار برند صفت دیکر بکیرند آرد حلبه
و آرد جو و سرکین کبوتر از هر یکی یک جزو و سرکین کاو دو جزو و علک البطم سه جزو پیه کهن کشته شش جزو
علک با پیه بکداز ند و لختی روغن زیت بر افکنند و داروها بدان بسرشند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر پیخ کرنب

باشد اکر کوچک باشد روده از
پیغولهٔ ران فروتر نیاید انرا بتازی
فتق الاربیات کویند یعنی فتق
پیغوله ران و اکر بزرک باشد
روده از آن حجاب منعطف بکیسه
خایه فرود آید و انرا بتازی
قیلة الامعا کویند یعنی فرود آمدن
روده بکیسه خایه و کاه باشد که سبب
بیرون آمدن صح

و هرکاه که راست بنشیند بیرون آید
و نیز هرکاه که دست بروی
فشانند بجای باز شود صح

و هرکاه که دست بر نهند بجای
باز شود و کاه باشد که فرود آید
صح

چون ابهل و دیر و چیزهای که
نرم کنند و با نرم کننده قوت
دهنده بود بیامیزند صح

از هر یک سه درم مقل ده درم اقاقیا و اردومت

با روغن زیت سرشته طلی کردن نافع بود و اگر آب بسیار بود بذل باید کردن پس داغ بر نهادن
و بذل بمبضع باید کردن بر یك جانب درز و آب از انجا باید و سه دو روز باید کردن تا غشی نیفتد و بیم خطر نباشد
و دیگر که حفظ قوت او واجب باشد درین باب احتیاط تمام بجای آرند والله اعلم

جزو سیوم

از کتاب نوزدهم اندر احوال جماع و ما یتعلق به و این جزو بیست و پنج باب است

باب نخستین

اندر حکمت نهادن در جماع

بباید دانست چون سبب بقاء جانوران یعنی بقاء نوع در توالد و تناسل بود آفریدگار تبارك و تعالی لذتی
بافراط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرد و پیش از یافتن آن لذت شهوت اندر همه جانوران
نهاد و مردم را این خاصیت ارزانی داشته که کارها مردم باندیشه و تدبیر و پیش و پس کارها دیدن و شناختن
بود سخن آن لذت کرد اینده در حالت طلب آن لذت شرم که خاصیت انسان و مردمی است مغلوب قوت بهیمی
گردد و فراموشی بر وی مسلط شود تا در آن حال از تدبیر پیش و پس کارها اندیشیدن غافل شود و با غمها
که پدر و مادر را از بهر فرزند و از بهر پرورش و از بهر صلاح و فساد او و از بهر آنك تا حال این فرزند
در نحو پدر و مادر بود یا نه و ایشان را ازین فرزند نیکو نامی حاصل آید یا زشت نامی این جمله جمع مقرا
کنند و بسیار مردم باشند که کمال عقل و مروت و شرم و خویشتن داری ایشان تا بجای بود که هرگز نام این عضو
که آلت این کار است بر زفان نگیرند و نخواهند که پیش دیگران ساعد دست خویش یا پشت پای خود برهنه
کنند لکن در آن حال لجان مغلوب قوت بهیمی شوند که همچون بهیمه عورت خویش برهنه کرده اند و باشند
نیز که عورت مفعول را نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همی بینند و نیز خواهند که ساعتی در آن تر در آن
کار باشند این همه از بهر آنك تا نسل مردم باقی ماند چنانچه آفریدگار تبارك و تعالی تقدیر کرده است
هرچند که هیچ طریقی نیست که سبب بقاء شخص گردد از بهر آنك این ناممکن است که جاودانه اشخاص بمانند
سبب آنکه از اجزاء متضاد مرکبست اما از بهر سبب بقاء نوع را این لذت آفریدگار تبارك و تعالی
در بنی آدم آفریده است و اگر نه آنستی که این بسیار رنج بدهی آمدی و قوت بهیمی غالب می شدی هرگز کدام عاقل
این کار کردی و این غمها فرزندان که گفته آمد بخوردی و بجوی کشیدی هر که این معانی را فهم کند و بغور
این اسرار بحقیقی تمام برسد حکمت آفریدگار تبارك و تعالی در آن ببیند اقرار بر صنع و عنایت و رحمت او بدهد
و بداند که این لذت شهوانی در بنی آدم نه از بهر بازی و شهوت آفریده اند بلکه از بهر بقاء نوع را که توالد و تناسل تمام نشود

باب دوم

اندر وجوب حفظ اعضاء تناسل

بباید دانست که علم طب وسیلتی است در نگه داشتن تن درستی بر تن درستان و زایل کردن بیماری از
بیماران تا تن درستی زایل گشته باز آید و این حفظ اشخاص باشد چندانچه ممکن گردد و عبارت از آن در
کتاب الحی الی اجل مسمی و لکل اجل کتاب بیان فرموده اما حفظ کردن نوع مهم تر و اصلی است از حفظ شخص
از بهر آنك حفظ اشخاص جاودانه ممکن نبود و بقاء نوع جاودانی است اینجا معلوم شد بر ما اطبا بگیرند اما جواب
ایشان در کتب اسرار حکمت داده آید و اما علاج اعضاء تناسل از جمله حفظ بقاء نوع است از بهر آنك حفظ نوع
بتناسل بود و تناسل حاصل نشود مگر که زن و مرد در لذت جماع و در موافق انزال آیند و اگر زن و مرد درین
هر دو موافق باشند هم فرزند پیدا آید و هم در میان ایشان الفت بود و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت
زن از صحبت مرد کمتر باشد و یا در انزال تقدیمی و تاخیری بود نه فرزند آید و نه در میان ایشان
الفتی بود و بسیار باشد که چون شهوت مرد ضعیف بود و آب او جهنده نباشد نه فرزند تولد کند و نه زن
از مرد لذت یابد و باشد که آب مرد کم و تیز بود زود انزال افتد و شهوت زن بجنبیده باشد و بصحبت مرد
حریص گشته مردان زن جدا شود حاجت او تمام ناشده اگر زنی بود که شرم و حفاظ او کمتر بود بیم آن
بود که اگر در آن حال که از مرد جدا باشد مقصود نایافته بیگانه را بیابد و در بند عقل و شرم نباشد حاجت
خود از وی روا کند و مقصود این اتفاق زنان بسیار را افتاده است اما تدبیر کردن آنچ لذت هر دو
یعنی زن و مرد از یك دیگر تمام حاصل شود و تدبیر انزال کردن هر دو شخص یعنی مرد و زن موافق یکدیگر
بیفتد بی تقدیم و تاخیر در علم طب است و این تصرف طبیبان باشد و از هیچ علمی دیگر این تصرف میسر نشود
و اگر چنان بود که مزاج آب مرد با آب زن نامعتدل بود و از ایشان فرزندی در وجود نمی آید یا آب هر دو
یا آب یکی از دو گانه اندکست تدبیر باعتدال باز آوردن آن و بسیاری آن هم در علم طب است و اگر آلت مرد
و زن باندازه یک دیگر نباشد و بدان سبب ایشان را از یکدیگر لذت نبود و میان ایشان الفت نباشد تدبیر
آن نقصان که در آلت ایشانست و تدبیر لذت آن کار کردن هم در علم طب است بدین سبب تدبیر علاج
اعضاء تناسل واجب بود و مردم را بدین کار در این عالم بدین علم حاجتمندی هرچه تمامتر بود و از بهر آنکه
غرض طبیب در علاج این نقصان و احیاء لذت را جز سبب الفت و تناسل و غرض بقاء نوع نبود از بهر
آنك غرض از ابقاء نوع نظام عالمست بحسب پس چون علم طب را این فایده شریف از وی حاصل می آید و بدین
غرض اعلی طبیب طبیب بواسطه علم طب بقاء نوع را تدارك می تواند کردن اگر گویند طبیب خلیفتی از خلفاء الله

تعالی که نظام عالم را بامور شریعت را نگه می دارند و نظام عالم متعلق است بتوالد و تناسل و حفظ بقاء نوع متعلق
کننده است یعنی علم الطب که اشرف علوم است و این علم الا از طبیب حاصل نباید بهیچ وجه والله اعلم

باب سوم

اندر منافع جماع

بباید دانست که جماع استفراغی طبیعی است خاصه بوقت حاجت و بشهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن دفع شود و تن را خفتی پدید آید و مستعد قبول زیادت غذا شود و همچنان بود که گویند مگر چیزی بغصب از شخص هضم ثالث بسته لذ طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آمده است و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کند و قوت تن بدان سبب زیادت شود و قوت عصبانی باعتدال باز آید و مردم هوشیارتر و مردم قوی تر شوند و دخان منی که محتقن شده باشد و بجانب دل و دماغ بر آید دفع شود و بدان تیرگی چشم و صداع و دوار و انده بیشتر ها و اعراض مالیخولیا زایل شود و درد کرده و امتلاء و باده اماس سهالی و بثرها و ریش قضیب و خایه و اماس بیغوله ران و درد پشت و لگنگاه و حوالی آن بدید آید بدان سبب مندفع شود و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماری بلغمی از ایشان بدان دفع شود و بسیار باشد که قومی از جماع باز ایستند و با جماع باز نیابند منی در اوعیه ایشان محتقن و مستحیل گردد و بخارات بد بدل و دماغ بر آید و انواع رنجها که زنان را افتد و آن را اختناق الرحم گویند مردان را هم مانند آن پدید آید و نخست کسلانی و گرانی اندامها پدید شود و بعد از آن تن درست شود بر باعراض اختناق الرحم ادا کند و هرگاه که این حالها معلوم شود جماع در وقت راست کی نافع آید

باب چهارم

اندر مضرت جماع

بباید دانست که افراط کردن در جماع و الحاح نمودن بر خود سخت زیان دارد از بهر آنک هرگاه که اوعیه منی فارغ شد هر جماع که از پس آن کنند غذاء خصیه از وی بستده باشد و نیز هرگاه که الحاح کنند بجای منی خون آید و هرگاه که غذاء خصیه استده باشد خصیه غذا از کرده بستانند هرگاه که خصیه و غذا از گرده بستانند کرده را نیز از جگر غذا جوید و عوض آنچه از وی استده باشد از جگر بستانند و جگر عوض آن از معده طلب کند و غذاء خام ناگواریده بخود کشد و از آن غذا خام آفتها تولد کند نخست سده و اماس جگر پدید آید و بیرقان و استسقا ادا کند و خون که از آن غذا تولد کند هم خام بود و خام باشد و همچنان خام باندامها در آید از بهر آنک کار جگر آن بود که افشره کیلوس

نوبت جاذبه او از گرده غذا طلبد و عوض آنچه از جماع استده باشد از گرده بستاند و هرگاه که صح

که از معده بجود میکشد خون کرده اند و چون افشره کیلوس خام باشد نتواند پختن و آنچه از آن خون بدماغ بر شود نخست درد سر پدید آرد و بآخر صرع و سکته و سبات و فالج و لقوه و رعشه ادا کند و ضعیفی عصبها آرد و آنچه بدل آید رطوبتی از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند و آنچه بحجاب رود از وی ذات الجنب تولد کند و آنچه بسپرز آید از وی سده و اماس صلب تولد کند و آنچه بمفاصل در آید از وی اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا تولد کند و همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد هم این علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگ بود از بهر آنک رطوبت غریزی خرج شود و تن سرد گردد و خشک شود و قوت حاستها ضعیف و ساقط گردد و ساقها و پایها سست شود و رونق رنگ روی برود و زانو و گرده و مثانه خود نقد تر باشد و دهان و گوشت بن دندانها گنده گردد و هر کرا در تن او خلطی بد باشد در حال جماع کردن فراشای بر پشت او همی آید و اندام او ناخوش بوی شود و هر که از جماع سرها یا بدنفس او تنگ شود و خفقان پدید آید و چشم او درد شود و شهوت طعام ضعیف شود و برا نشاید که جماع کند و همچنین از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند خاصه کسانی را که در سر پهلو هاء ایشان بادی همی گردد و بسیار کس باشد که مزاج وی بد بود اگر از جماع باز ایستد سر و تن وی گران شود و ضجر و دلتنگ شود و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کند معده و همه قوت اندامها او ضعیف شود و بر اجزم مدارا و در بادی کار کردن و باندکی خرسند گشتن روی ننماید و معده را مراعات کردن علاجی قوی بود و از بسیاری جماع حرارت غریب مستولی شود و تبهاء محرقه مخوف پدید آرد و قومی را رعشه و ضعف اعضا و پیچاپیچ و قولنج ریحی بود

و آنچه بشش رود از وی داء الدبا و ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند صح

و موی سر ضعیف شود و بسبب خشکی دماغ اصلع شود و درد پشت صح

و باشد که حرارت غریبه مستولی گردد و تبهاء محرقه آرد و بیشتری را رعشه و ضعف و پیچاپیچ و قولنج ریحی تولد کند صح

باب پنجم

اندر مضرت جماع که چگونه بکسانی بیشتر رسد

بباید دانست که مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جماع بیم ذبول بود و از دو حال بیرون نباشد یا رطوبت اصلی خرج میشود و حرارت غریب راه یابد و بر اندامها اصلی مستولی گردد و بدق ادا کند و یا حرارت تا حرارت غریزی نماند و بذبول و دق الشیخوخه باز گردد و مردم فربه و گوشت آلود اندک دود باشد لکن بیماریهای دیگر که گفته آمده است پدید آید از بهر آنک در تن ایشان فضول بسیار بود و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنک لون ایشان سپید بود و پوست ایشان نرم و بر تن ایشان موی نبود و رگها ایشان تنگ بود و خون اندک باشد و سپیدی لون ایشان برصاصی گراید یا بسبزی یا سخت سپید بود و این همه علامتها سردی و خشکی مزاج اصلی است و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ باشد و مضرت جماع اندر تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم بسیاه رنگی گراید یا بسرخی و سمرت و رگها ایشان فراخ بود و خون بسیار

بقیاس با طایفه دیگر وبقیاس با گوشت اندامهاء ایشان بسیار باشد وبقیاس با دیگری اندک وبند گشادها
ایشان قوی وپیدا باشد وعصبهاء غلیظ وموی بر تن ایشان بسیار بود وپوست ایشان صلب ودرشت
بود واین علامتها مزاج گرم وخشکست واین طایفه را نیز منی اندک بود وغلیظ وشهوت وجماع بسیار باشد
ودر یاران کار دقیق باشند لکن زود از کار باز مانند ومضرت افراط در خوردگی وپیشی خون بود ومردم فربه
تن وطایفه اندیکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود وپوست ایشان نرم وبی موی بود وبندگشادهاء ایشان بگوشت پوشیده
باشد ورگها باریک بود وخون اندک ولون ایشان سپید بود این همه علامتها مزاج سرد وترست این
طایفه را منی بسیار بود ورقیق باشد وشهوت جماع اندک واز مضرت ذبول ایمن شوند لکن مضرتها دیگر
چون درد پشت ودرد زانو وغیر آن بسیار بود وطایفه دوم آنک فربهی ایشان از گوشت بود ولون ایشان
بسرخی وسمرت گراید ورگهاء ایشان فراخ بود وخون بسیار بود این همه علامتها مزاج گرم وترست این طایفه
منی بسیار بود وقوام آن معتدل باشد لکن بر تن ایشان موی بسیار بر آید وانزوهای جماع قوی بود
ومضرت آن اندک بود واگر از جماع باز ایستد مضرت آن بیشتر از مضرت بسیار کردن جماع بود
ایشان را وپیران را وکسانی را که از جماع دور باید بودن (وپیران لاغرم)   والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر تدارک مضرت جماع

بباید دانست که خداوند مزاج سرد وخشک را تدبیرها گرمی وتری فزاینده باید کردن وطعام نان سپید
وگوشت بره واسفیدباها وکوفته وکباب وهریسه باید بقدار هضم وتوابل آن زنجبیل ودارچینی وبلید
ودار بلبل وشیرینها چون زلیبیا عسلی ولوزینه وآب خبدان باشد وشراب شیرین گرم وخرما در شیر آغشته
وشیر وانگبین سودمند بود واز طعامها ترش وشور پرهیز باید کردن ودر بستر نرم وگرم باید خفتن وچون
طعام هضم شده باشد دو که مالیدن تن وروغن خیری بکار داشتن ولهو وآسایش جستن وخلق با خود داشتن
وشقاقل پرورده وزنجبیل پرورده وترنج پرورده سودمند باشد واگر قوت یکبارگی ساقط شود در حال
ماء اللحم باید دادن با اندکی شراب ریحانی یا زرده خایه مرغ نیمبرشت با اندکی عسل کهن واندکی دارچینی
یا دواء المسک یا ماء العسل کیا اخذ نخست دادن پس ماء اللحم بر اثر آن می دهند وخلق مشکین بوییدن
واین حال پیران وناقهان ومسلولان را افتد وکسانی را که از جماع لذت بسیار یابند چون عاشقان وکسانی
که بعید العهد باشند بجماع وکسانی که جماع برگرسنگی واندکی کرده باشند (اندر) واگر خداوند جماع را در تن اخلاط
عفن بود وبسبب حرکت وحرارت جماعی آن اخلاط گرم شود وتن را گرم کرداند علامت وی آن بود که حالت

جماع کردن فراشایست بیاید وباشد که تب بلغزاند ویا نخست تن از اخلاط پاک باید کردن وحرارت
غریب را تسکین فرمودن پس بعادت بازآوردن وخداوند مزاج سرد وتر را تدارک ضعف او ببوی مشک
وعود ومعجونها گرم باید کردن چون معجون میر بدیطوس ودواء المسک وسقوط قوت وغشی ورا هم بماء اللحم
وشراب کهن وتوابل گرم تدارک کردن وطعام او کباب وبریان وقلیه خشک باشد وتوابل گرم چون بلبل وزنجبیل
ودارچینی وبجای آب ماء العسل دادن وشراب کهن وشراب عسلی نافع آید وخداوند مزاج گرم وخشک را
تدبیرها تری فزاینده باید کردن وتکاء داشتن تا حرارت غریب بر نفروزد وتدبیر این یا از رنجی وریاضتی
که تن را گرم کند واز طعامها وتوابل گرم پرهیز باید کردن وآسایش طلب کردن وطعام او آنکه ترتر
واسفاناخ وماش مقشر وکشک جو ودوغ تازه وبره وبزغاله ومرغ فربه سازند وخایه مرغ نیمبرشت وماهی
تازه موافق آید وامروها انگور رسیده وانبه وترنجبینی نافع بود ودر آب نیم گرم نشستن وروغن بنفشه
با روغن یا سمین آمیخته بکار سپید اشتن واز دار وها باء وشیر وترنجبین موافق بود وشیر تازه وشکر
بهم جوشانیده ونان سپید ترید کرده نافع بود وخداوند مزاج گرم وتر را جماع کمتر زیان دارد وبعضی
باشند که ایشان را از ناکردن جماع وسواس وخیرگی چشم ودیگر اعراضها پدید آید واگر افراط کنند خفقان
وغشی وضعیفی معده پدید آید وقوت ساقط شود وسبب این آنست که مزاج اندامها ایشان مختلف بود
بود ومزاج آلتها تناسل گرم وتر باشد ومنی بسیار بود ومزاج معده ودل (ودماغ) ضعیف بود وعلاج از چیزها
باید کردن که منی را خشک کرداند ومنی کمتر تولد کند واگر این علاج نخواهند کردن وجماع خواهند که از لذت
جماع بهره می یابند دل ودماغ ومعده را تعاهد باید کردن بمعجون قوی چون دواء المسک ومثرودیطوس
وشلیثا وطعام وشراب معتدل فرمودن واگر دل ودماغ نیز گرم بود واین معجونها احتمال نکند مفرح معتدل
واطریفل بزرگ باید فرمودن ودل ودماغ را ببوی صندل وگلاب وسیب وآبی شیرین وشراب ریحانی
قوت دادن وضمادها که ازین نوع بود برنهادن وبعضی قوم باشند که ایشان را پس از جماع اندامها
بلرزیدن آید نه بر سبیل نافض لکن بر سبیل رعشه ایشان را چند روز پیوسته از نیم درم جاوشیر تا یک درم
در دیک وقیه آب مرزنجوش باید نهادن واگر نخست تنقیه کنند بداروها که رطوبت لزج را از تن بیرون
آرد چون شحم الحنظل وقثاء الحمار وقنطوریون باریک وبزر الانجره صواب باشد ودماغ را بمشک وعنبر
وروغن بان قوت دادن وعصبها بروغن قسط وروغن ناردین وروغن سوسن بمشک وعنبر
وسعد وابهل در وی حل کرده می مالند وبعضی را از پس جماع درد سر خیزد وچشم خیره شود وسبب
این آن بود که در تن ایشان خلطی بد باشد وبحرکت جماعی بخار آن بدماغ بر آید وبعضی را سبب آن بود

ومعجونها یاد کرده بجا گاهش یاد کرده آید

جنانکه بعد ازین در باب جداگانه یاد کرده آید

لذت عظیم یابند واز بس ضعیف شوند از جماع

که بر خمار جماع کند و شراب صرف قوی خورده باشد علاج ایشان آن بود که اگر در تن خلطی بود نخست استفراغ
کنند با یارج فیقرا و حب قوقایا پس بقوت دادن دماغ مشغول شوند و روغن گل و گلاب و آب غوره
و اندکی سرکه بر سر می نهند و طعام از سماق و غوره و انار دانگ و مانند آن سازند و کشنیز تر در طعامها
کردن و کافور و گلاب و صندل بوییدن و اگر احتمال کند اندکی کافور با روغن به بینی بکشیدن سودمند بود
و نطولها از برگ سیب و آبی و ابرود و گل و اندکی بابونه و اکلیل الملک ساختن و بکار بردن صواب بود و بعضی را
از پس جماع اندکی بدید آید علاج ایشان آن بود که خویشتن گرم کنند یعنی گرم بپوشند و بخسبند و چون بیدار
شوند ماء اللحم یا زرده خایه مرغ نیم برشت یا اندکی گلشکر یا شکر بخورند و با زحسبند و بعد از زمانی یا بیشتر
در گرمابه شوند و طعام و شراب لطیف و شراب با نبات خورند والله اعلم واحکم و هو خیر الحاکمین

باب هفتم

اندر شکستن شهوت جماع

بباید دانست که بسیاری شهوت جماع که در جوانی بود و مزاج نیک بر تن درستی بود و توانائی آن باشد که
ضعف نیارد آن شهوت را نباید شکستن از بهر آنک شکستن قوت و مزاج بود [آن شکستن] لکن اگر سبب بسیاری شهوت
زیادتی گرمی و تری بود اگر استفراغ کنند و ان شهوت را ساکن کرداند روا بود و استفراغ بفصد
اولیتر بود و طعامهای سبک باید خوردن و شربتها خنک بکار داشتن چون شراب نیلوفر با شکر و آب تخم خرفه [و شراب لیمو و آب نیلوفر]
و عصاره بیخ تره و دوغ ترش و در طعامها کشنیز تر و خشک و تخم کوک باید کردن و طعام غوره با و زیره با و انار با
ترش و سیب ترش و آبی ترش و ترشی ترنج و چیزها سرد و تر چون کدو و اسفاناخ و برگ ساق خرفه و کشنی
و آب عنب الثعلب و چیزهاء سرد و خشک چون نبت جو و پست عدس و پست جاورس و عدس پخته با شهدانه
و ضماد کردن از طحلب و برگ خرفه و کشنیز تر و اسبغول بر خایه و بیغول دان و مقعد میان لیدن و باشد که برگ
شوکران [دی] و برگ بنج با این چیزها یار کنند و گوشت خربزه و اسفیداج مغسول و فیقولیا و مرداسنج و سرکه ضماد
قوی بود و انار که تری زیادت بود و حرارت باندازه باشد لکی نی نافع آید و منی را خشک کرداند
بگیرند تخم خرفه و تخم کوک از هر یکی راستا راست شربتی پنج درم کوفته با آب عدس پخته **صفت** دیگر تخم سذاب
و جندبیدستر و بزر البنج بابر شربت یک درم با شراب ممزوج که آب سرد بکار برند همان فعل کند **صفت**
دیگر بگیرند تخم سذاب و انیسون از هر یکی یک درم بزر البنج و جندبیدستر از هر یکی دو درم گل سرخ و جلنار
از هر یکی سه درم شربت دو درم با آب سرد یا با دوغ ترش همان فعل کند و اگر بگیرند تخم سذاب سه درم و نیم
تخم کوک پنج درم شربت دو درم با سکنجبین دهند و اگر کسی چند روز پیوسته هر بامداد ده درم تخم کوک با تخم خرفه

وسماق با قیواج باید

و نگاه دارد که بسیار تولد کنند و اگر
حرارتی نباشد کمونی با سرکه یا
با سکنجبین خورند **صفت**
دارویی که منی را خشک کند

با نخورند شهوت جماع از وی بریده شود و اگر سبب بیماری شهوت گرمی و سردی منی بود علامت وی آن باشد
که منی زود بیرون آید و در مجری حرارتی و حرقتی باشد و از جماع ضعف پدید آید علاج او شربتها خنک بود و [و ضماد کردن]
نیلوفر و طحلب در ضمادها او نافع باشد و عصاره بیخ تره با اندکی کافور خوردن و طلی کردن سودمند بود و بر
کار خفتن و تخته سرب بر پشت بستن بر ابر کرده و اگر سبب بیماری بسیاری سودا و باد بود علامتهاء آن
معلوم است داروهای که باد [را تحلیل کند] و داروهای که استفراغ سودا [کند] آمد باید کرد چنانکه مذکور است والله اعلم بالصواب

باب هشتم

اندر توتر قضیب

بباید دانست این علتی است که قضیب بی شهوت جماع برخاسته باشد سبب نزدیکترین درین علت بسیاری بادها
بود غلیظ اندر رگهای آلت تناسل و در حوالی آن و ماده این بادها رطوبتی باشد غلیظ و براکنده و برانگیزاننده باد
حرارتی باشد ضعیف و گاه باشد که سبب این علت تکاثف پوست و بسته شدن مسام قضیب و خایه بود و حوالی
آن و فضلها بدان سبب درین اندامها بماند و بتحلیل خرج نشود و باشد که نیز دهنهاء رگها که بدین اندامها پیوسته است
فراخ شود و مادتها و بادهاء غلیظ بدید آید و بدان رگها بگردد و مدد ماده این علت شود و اسباب دورترین
خوردن طعامها غلیظ و باد انگیز بود و خوردن انگور و نخود و لوبیا و زرده خایه مرغ و جرجیر و شراب نو از آن
جمله بود و عادت ستلقی خفتن پشت گرم کند و ماده را بجنباند و باد برانگیزاند و این علتی است که اگر زودتر
علاج نکنند و اوعیه منی ممتد شود آماس گرم تولد کند و بکشد و از بهر آنک در شهر روم بانگیزان صورتی سازند
از چوب قضیب او انگیخته و بزرگ و بدان سبب بازی کنند نام این علت از نام آن صورت گرفته اند و ضداو نیز
این علت را بدین مانند کرده **علامتها** این علت سه نوع است یکی آنکه ماده او رطوبتی باشد غلیظ و علامتهاء
آن علامتهاء امتلاء بلغمی است و تدبیرها گذشته که سبب تولد بلغم بود بر آن گواهی دهد دوم آنکه ماده خون بود
علامت آن علامتها امتلاء خونی بود بلمس گرم و بلون سرخ بود و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد سوم آنک اگر
زودی این علاج نکنند قضیب بزرگ شود و اختلاج میکند و ایستاده مانده بود و اوعیه منی ممتد شود و آماس
گرم بدید آید و زود هلاک کند اما نخست تشنج باد گیرد و عرق سرد آورد و بعد از آن بکشد و زنان اگر باشوهر
عادت کرده باشد و ناگاه تنها شوند این علت بدید آید اما نادر بود **علاج** علاج نوع نخستین که ماده آن
بلغم غلیظ بود آنست که چند بار قی متواتر فرمایند و در آن مبالغت کنند تا ماده کمتر شود و باقی از جای برکنده
آید و اندامها بر سوی زاهی فرمایند مالیدن و ریاضت آن عضو بکار داشتن و این چنان بود که بطبطاب
بازی کنند تا ماده میل بسوی بالا بر آرد و از اینجا بتحلیل دفع شود و طعام اندک و لطیف خوردن تا بدل

این علت را بلغت یونان
فریسمیوس گویند

آن بجاي باز نشود وداروها كه بادها بشكند ومني كم كرداند خوردن وبر قضيب وحوالي آن ضماد كردن سودداز
وان جماع واندیشه ان وان اسباب آن بر هیز کردن مگر ضرورت کردد وترسد که مضرتي دیکر از مضرت نها ناکردن
جماع بدید آید وعلاج نوع دوم ان بود که نخست رك زنند وان بس رك زدن قي كردن بكرات تا ماده بسوي
بالا بازكردد وانجاکاه علت بر کسسته آید وشراب نیلوفر وبیخ او وتخم پنج انکشت مي باید دادن تا تولد مني
کمتر بود وبر سرکه وکلاب وعصاره برك خرفه وعصاره کوك وطبیخ عدس مقشر بر قضيب وکرده کاه وزهار وخایه
طلي کردن وتخم کوك در آب سرد وآب تخم خرفه وعصاره کوك مي دهند وتدبیرها لطیف کنند وزایند وطعام ازان
نوع دهد که کفته آمده است **وجالینوس در کتاب حیلة البرء آورده است** که جواني را
این علت افتاد او را رك زدم وقیر وطي از موم صافي وروغن کل با آب سرد آمیخته طلي میکردم مدتي برآمد
ازان شفا یافت وهمیکوید که بعد ازان شخصي دیکر را این علت افتاد فصد کردم وبیخ نیلوفر وتخم پنج انکشت
وبرابي دادم وضماد از بابونه برمي نهادم شفا یافت وچون علت باخر رسید سداب وتخم او وسیرادم چند نوبت
نافع آمد واطبا متقدم که اعیان این صنعت بوده اند آورده اند که جماع کردن اندرین نوع صواب بود
وآن باد وآن ماده بدان دفع شود وبر بستر کتان وبرك کل وبرك بید خفتن وتخته سرب بر پشت وکمرکاه
بستن ونطولها تحلیل کنند بکار بردن سودداردم وأما علاج نوع سیوم ان بود که رك اکحل زنند ویا صافن زنند
وقي فرمایند واکر طبع نرم باید کردن بنفشه وتجلاب خشك وباب لبلاب وآب عنب الثعلب وطبیخ بر سیاوشان
وخیارچنبر نرم کردن وحقنه کردن بکشکاب که در وي سپستان وخطمي والوسیاه پخته باشند بالندکي
روغن بنفشه وشکر نافع بود ومرداسنج واسفیداج وفیموليا وکل ارمني با سرکه وکلاب طلي کردن وشربت
کشکاب وآب انار وشراب بنفشه وشراب نیلوفر وشراب عناب بکار برند وبر قطن حجامت کنند وعلق
بر افکنند وجای انثیین کافور دهند

باب نهم
اندر احتلام ومذي وودي

بباید دانست که آب مرد چون بقوت مجامعت بیرون آید وسبب تولد فرزندان بود مني کویند وآب نشاط
که بوقت بازي کردن وسخن کفتن ونکاه کردن بر کسي که آرزو بود از ان بیرون تراوید مذي کویند
وآب رقیق ولزج را که از پس بول آید ودي کویند ومني الا بدفق وبقوت مجامعت بیرون نیاید وهر آبي
که نه بدفق آید مني نخوانند وأما اسباب سرعة انزال واسباب بسیاري ودي ومذي
چهار نوع است یکي بسیاري مني بود که از بسیاري خون تولد کند وبعید عهدي بجماع در ان یاري دهد
ودوم رقیق وخامي مني سیوم کرمي وتیزي مني چهارم ضعیفي آلت تناسل وضعف قوت ماسکه

635

علامتهاء اما علامت آنچه سبب آن بسیاري مني بود خوردن شیریني وخون وبسیاري مني بود
آن بود که آلت تناسل قوي بود ودر بناي هیچ اندام دیکر ضعیفي نباشد ومني بسیار بود ورنك وقوام
آن معتدل وعلامتهاي خون ظاهر باشد وتدبیرهاي کذشته بر آن کواهي دهد وآنچه سبب آن رقیقي
وخامي مني بود علامت آن در قوام ورنك مني پدید آید وودي از پس بول بسیار بود وأما سبب آنکه
از کرمي بود وان تیزي علامت آن بود که مني زرد باشد وبوقت بیرون آمدن مجري را بسوزاند وسخت
زود بیرون آید وأما آنچه سبب آن ضعف آلت تناسل بود وضعیفي قوت ماسکه باشد علامت وي
آنست که مني بي نعوظ بیرون آید وبسیار باشد که اوعیه مني آلت تناسل سست شود ومني بي نعوظ
بیرون آید وأما اوعیه مني نیز تشنج باشد که عضله متمدد قیاس نتوان کردن از بهر آنکه عضله معقد از بهر نکاه داشتن
ثقل آفریده است وأما اوعیه مني از بهر دفع مني وکاه باشد که بسبب شهوت جماع یا بسبب بسیاري جماع
پیر کرده بکذارند ورطوبتي لزج میکذارند وتن مردم بدان سبب ضعیف ولاغر شود **علاج** اما نوع
نخستین که سبب آن بسیاري خون وبسیاري مني بود وبعید عهدي بجماع باشد آنست که نخست رك
زنند وطعام باندك تر بان آرند وان شراب دور باشند وهر بامداد آب غوره وآب انار وسکنجبین
ومانند آن مي باید دادن **صفت** دارو که مني را کمتر کند بکیرند تخم کوك وتخم خرفه از هر یکي ده درم
اسبغول وکشنیز خشك از هر یکي سه درم جلنار ونیلوفر از هر یکي دو درم کافور دانك ونیم شربت سه درم
یك هفته این شربت دهند وآنچه سبب آن رقیقي وخامي مني بود علاج آن بود که داروهاء کرم وقابض
خورد وهم مي ماند وطعام کوشت بریان ومطجنه وقلیه خشك خورند بادارجیني وسعتر وزیره ومانند این
وبنهد انج وبانکبین یا بسکنجبین عسلي سودمند بود وودي باز دارد **صفت** دیکر ودي مرد ان
باز دارد وزنان را هم نافع آید بکیرند تخم سداب وتخم پنج انکشت دود کنند بقمع دود ان باندرون رسانند
وضمادي که از قسط وتفاح الاذخر وقصب الذریره واقاقیا ولادن سازند نافع آید ولادن را بروغن
یاسمن یا غیر ان حل کنند وداروها بدان بسرشند ودر طعام نعنع وسعتر وزیره بکار برند وآنچه سبب
کرمي وتیزي مني بود علاج وي آنست که بشربتها وضمادها وطعامها خشك تیزي آن بنشانند وباعتدال باز
آرد وتخم خرفه وتخم کوك با سکنجبین باید وصندل وکلاب وکافور بوییدن ونیلوفر خاصه **وجالینوس
میکوید** نیلوفر خوردن وبوییدن وروغن آن مالیدن قوت مني بستاند واسبغول نیز همچنین
وهمه طعامهاء ترش درین باب سودمند بود ودر آب سرد ودر طبیخ غوبیج ومورد وکل وجلنار وسماق
ولحیة التیس وثمرة الطرفا نشاندن وضمادها خشك بر کمرکاه نهادن وآنچه سبب آن ضعف قوت ماسکه

کند ومني بي نعوظ بیرون آید
واین تشنج با تشنج ص

وکلنار برابر شربتي سه درم باسکنکبین
ودوددم قرص ما با سکنکبین بخورد
سود دارد وتخم شبت دود دم زن
حامله را سود دارد ص

وداروها که در علاج نوع نخستین
اندرین باب یاد کرده آمده است ضحي
دارد ص

التهاب تناسل بود اگر مزاج گرم بود علامت وی آنست که اکنون گفته آمد و اگر مزاجی سرد و تر باشد و این بیشتر
بود علاج وی باستفراغ رطوبت باید کردن بقی متواتر پس بدارو‌های مسهل چون حب شبطرج و حب المنتن
و حب اصطمخیقون و طعام گوشتهاء بریان و قلیه خشک و مطجنه و حلواء عسل خوردن و روغن قسط
و مانند آن طلی کردن و در طبیخ مورد و مرزنجوش و انار پوست و جفت بلوط و سعد نشستن و از پس
آن قسط و فرفیون و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک در روغن نرجس و روغن مورد آمیخته طلی کردن و عصارهٔ
مورد تر و عصارهٔ مرزنجوش از هر یکی سه اوقیه بگیرند و اقاقیا و مسک و روغن بلسان نیم درم و روغن نرجس
یک اوقیه بهم بیامیزند و طلی سازند و اطریفل بزرگ که بخبث الحدید کرده باشند و فنجنوش در این باب نافع
آید و در علاج همه اندامها عصبانی مفید و اما از آنکه احتلام بسیار افتد بر بستر کتان و برگ
گل و برگ بید خفتن و صحیفهٔ سرب بر کمرگاه می بندند نافع بود والله اعلم بالصواب

و روغن نرگس با شلغم طلا کردن و روغن مورد با روغن نرگس آمیخته
صح

باب دهم

اندر ضعف قوت مجامعت

بباید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقاء نوع را و بدین سبب
قضیب و اوعیه منی از جمله اعضاء رئیسه شمرند و اعضاء رئیسه چهار نوع است یکی مغز سر و دیگر دل
و دیگر جگر و چهارم اوعیه منی و قضیب و جماع نوع بقاء تعلق بقوت این چهارم دارد بقاء شخص
تعلق بقوت و سلامت آن سه گانه دارد و بدین سبب است که کارها مجامعت تمام نشود مگر بقوت
آن سه گانه و هرگاه که این سه گانه یا یکی از آن ضعف آرد کار مجامعت ضعیف شود و ناقص باشد و ضعیفی
این اندامها بدین علامتها بتوان دانست که اکنون گفته آید فایده بباید دانست که حفظ اعضاء تناسل
از این جهت واجب است و علم طب حاصل کردن از این سبب ضرورتست تا بدین سبب بقاء نوع را وسیلتی
باشد از بهر آنک بقاء نوع میسر نشود الا بحفظ اعضاء تناسل و میسر گشتن حفظ اعضاء تناسل بقوت و معاونت
قوت سه گانه که رئیس اند یعنی مغز و دل و جگر بود و حفظ این چهار عضو و افعال این جمله الا از علم طب
میسر نشود و از این جهت بود که این علم و آنک بدین علم مشغول باشد بر علمها دیگر و بر دیگر قوم شرف دارند
و بدین جهت بوده است که در روزگار ماضی و در روزگار اوایل پیشتری طبیب بوده اند و این
علم را کما ینبغی بروزگار دراز حاصل کرده تا بحدی که پادشاهان روزگار جمله بدین مشغول بوده اند
و غرض ایشان حفظ اعضاء تناسل بوده است از جهت بقاء نوع را تا طبیعت را معین بودندی از نظام
کردن صورتی جنین شریف از مخبیات اسرار کون و بیرون آوردن از قوت طبایع بفعل اشکال انتخاب

جنین که احسن تقویم در حق ایشان منزلست ثم بعد ذلک چون بنیت این جنین مستعد آن قوت بفعل
آید بمدد طبیعت و معاونت طبیب مر طبیعت را در تتمهٔ اسباب از لاجرم مستعد قبول جوهر شریف سماوی
میگردد که اسم انسانیت بر آن می افتد و بر آن جوهر شریف فضیلت آدمی را بر دیگر حیوانات و بر موجودات
سفلی پس چون چنین باشد طبیب را و علم او را بر دیگران و بر علمهاء دیگر شرف باید که باشد و از بی
جهت باید که عزیز و مقرب باشد و این جمله عنایت و لطف پروردگار تبارک و تعالی است که از بهر بقاء
نوع انسانی را این همه اسباب پا فرید تبارک الله ارحم الراحمین و احکم الحاکمین علامت
اما اگر مغز سر ضعیف باشد جماع آرزو نکند و اگر جماع کند لذت نیابد و قضیب سست بود و اگر عصبها
ضعیف بود حال همین باشد و حرکت و حس ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعف عصبها آفتها بود بنخاع
رسیده چون زخمی یا افتادنی بر پشت یا بوقت بریدن باسور عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است بریده
شود یا بر زمین سرد بسیار نشستن و اگر سبب ضعف مغز و عصبها سردی بود دخانه و علت در سرما و در
هواء سرد جماع نتواند کردن و چیزها سرد خوردن زیان می دارد و اگر سبب ضعف تری باشد غذا و علت در آب
و در گرمابه و در مستی جماع نتواند کردن و آن ساعت که از گرمابه برآید هم نتواند کردن و آب خوردن
و چیزی تر آرنده بخوردن زیان دارد و اگر سبب ضعف گرمی بود غذا و علت در زمستان فادرتر بود
و چیزها گرم و تر او را زیان دارد و ضعف زیادت کند و اگر سبب خشکی بود علامتها سوء المزاج خشک ظاهر
بود و چیزهای تر آرنده سودمند بود و جماع کردن زیان دارد و آنجا که مغز و عصبها ضعیف باشد
حال بر ضد این باشد از جماع لذت تمام بیابد و آرزوی جماع قویتر باشد و قضیب سخت بود و سرها
و گرما که سبب ضعیفی عصبها باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته باشد و مستی و هوشیاری و گرمابه و بیرون گرما
یکی بود و اگر دل ضعیف بود جماع او کمتر آرزو کند و نشاط آن کمتر بود و قضیب دیر سخت شود و از جماع
لذت کمتر یابد و شرم و ترس و اندیشه از آن کار باز دارد و اگر نیز باز ضعیف بود حال همین باشد
و اگر سبب این ضعف سردی بود یا تری یا گرمی یا خشکی چیزها سرد و تر و گرم و خشک زیان دارد چنانچه
در ضعیفی مغز یاد کرده آمد و از آنکه دل و نیز باز قوی بود همه احوال بر ضد این بود اما شوخ و جلد بود
و شرم و ترس او را از آن کار باز ندارد و در مستی و هشیاری و سرما و گرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف
بود و آرزوی جماع اندک بود و قوت بسیاری جماع نباشد و ضعف آرد و علامتها ضعیفی جگر و علامتها انواع
سوء المزاج مذکور ظاهر بود و اگر جگر قوی باشد منی بسیار آید و جماع بسیار تواند کردن لکن قوت جگر
تنها کفایت نبود معده و گرده این هر دو باید که قوی بود از بهر آنک هر دو خدمت او می کنند اما معده را

طعام را بیرون دفع کند و کیلوس کرده اند تا جگر افشره کیلوس چون بخود کشد ازان خون تواند کرد ایشان کرده آب را از خون
جدا کند و بخود کشد تا خونی که دروی تولد کرده است بسندیده و قوی بود و اگر جهد و گرده ضعیف باشند
کار هر دو با تقصیر باشد و بدان سبب قوت جگر بر حال خود نماند و بیماریها تولد کند و اگر اوعیه منی ضعیف بود
جماع کردن با خلل بسیار بود و بباید دانست اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده بود علامت آنست که خصیه بزرگ
بود و بر قضیب رگها برنگ پیدا شود و بمس گرم باشد و خداوند این مزاج بر جماع حریص باشد و قوی بود
و منی او بسیار بود و زودتر بالغ شود و زود بر زهار او موی برآید و فرزندان او نرینه بیشتر باشد و اگر
مزاج اوعیه منی سرد افتاده بود منی اندک بود و فسرده بود و قضیب و خایه کوچک بود و در جماع ضعف و
بی قوتی حاصل آید و در همه حالها بر ضد مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه منی تر افتاده باشد منی او بسیار
و رقیق بود و نعوظ او ضعیف باشد و رگهای قضیب او نرم و بمس سست بود و جماع با خلل باشد و اگر مزاج
اوعیه منی خشک افتاده بود منی اندک و غلیظ بود و نعوظ دیرپای بود لکن چون افتاد در آن کاری
قوی باشد و اگر مزاج اوعیه منی مرکب بود از گرمی و خشکی منی اندک و غلیظ و زرد بود و بر زهار موی
بسیار برآید تا بناف برآید و بر ناف فرود آید و درشت باشد و زود بالغ شود و بر جماع حریص گردند و لکن
بسیار نتوانند کردن و بسیار کردن زیان دارد و اگر مزاج اوعیه منی گرم و تر افتاده بود منی بسیار باشد
و بقوام معتدل بود و برنگ سپید و بر زهار موی کمتر برآید و نرمتر از آن بود که خداوند مزاج گرم و خشک را
بود و آرزوی جماع بر حد اعتدال بود و بسیار تواند کردن و مضرت بسیار کردن بروی کمتر پدید آید
و باشد که اگر خود را از جماع باز گیرد زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده بود بر زهار موی کمتر بروید و دیرتر
از همگنان برآید و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق باشد و کبودفام و قضیب سست بود و جماع با تقصیر باشد
و اگر با این مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف باشد و قضیب لاغر می شود و بیشتری
را منی بی نعوظ بیرون آید و عنین آنرا گویند که جماع نتواند کرد اگر این مزاج و این ضعف مادرزادی بود
عنین راستین باشد و اگر عارضی بود و قضیب لاغر شده بود علاج دشوار پذیرد و هیچ تدبیر سود ندارد
و از این جهت بود که در شریعت اسلام که عنین باشد و زنی دارد فسخ نکاح او کنند یعنی اندکی او طلاق
دهد این اجازت از شریعت یافته اند از بهر آنک غرض از تزویج توالد و تناسل بود و حفظ بقاء نوع
و این اصل الا از قوت مجامعت حاصل نگردد و هرگاه که عنین باشد توالد و تناسل نبود و حفظ بقاء نوع او
میسر نشود لاجرم از این جهت شریعت اسلام فسخ فرماید نکاح میان ایشان تا آن زن بدیگری رسد و از وی فرزند
در وجود آید بار ایزد تبارک و تعالی ثابت قره میگوید اگر این عارضه عنین از جنس فالج بود و قضیب

از آب سرد بهم باز آید یعنی متقلص شود باید دانست که از جنس فالج بود و علاج آن توان کردن و اگر این
مزاجها دیگر که یاد کرده آمد عارضی افتد علامتها هم آن باشد که یاد کرده شد لکن آن اصلی باشد و در حال تن
درستی همیشه هم آن بود و این که عارضی بود گاهی باشد و گاهی نه از این جمله معلوم شد که در جماع کردن بایدارتر
و قوی تر آن باشد که مزاج اوعیه منی او گرم و تر بود و این گرمی و تری باعتدال باید از بهر آنک هر مزاجی که از
اعتدال بگردد ضعیف و رنجه باشد و باشد که ضعف قوت مجامعت نه از این سبب بود که گفته آمد لکن
سبب آن باز ایستادن بعضی از جماع بود چنانچه بعضی زاهد و اهل معرفت را افتد یا مردم عزب که عیال ندارد
و خود را نگاه میدارند تا چنان گردند که اگر خواهند تا جماع کنند خویشتن ضعیف و عاجز یابند و از این جهت است
که آفریدگار تبارک و تعالی در قرآن مجید بیان میکند وانکحوا الایامی منکم و سید المرسلین علیه السلام میفرماید شرارکم
امتی العزاب لاجرم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه میگوید که امام اعظم بود نکاح بر مردم واجب گردانید تا مدد توالد
و تناسل مستدام باشد و اشخاص بحفظ بقاء نوع مشغول باشند و تا بدانی که هر چه صاحب شریعت علیه السلام بیان
فرموده است درین معنی و هرچه حکما فرموده اند برکرانست بلکه مصلحت کلی کافه رعایا بل صلاح
عالم بدان باز بسته بل تعلق دارد و بسیار باشد که اعضا رئیسه بسلامت بود و مزاجها درست و بسبب تدبیرها ناهموار
و ناموافق بادی یا آب کمتر بود یا هر دو و در مجامعت خللی پدید آید و بباید دانست که باد دو گونه است یکی آن بود
که از بخار منی پدید آید و این بادی است که همه کسانرا بود و سختی قضیب بدین باد باشد تا فارغ شوند و منی بیرون
نیاید قضیب سست نشود و دیگر بادی که از پس گواریدن طعام در خواب پدید آید و این چنان بود که در خواب
طعام میگوارد و از وی بخاری برمیخیزد و باد میگردد و این باد با افشره کیلوس از معده بجگر اندر آید و از جگر
بگرده و اوعیه منی و رگهای قضیب فرود آید و قضیب برانگیزد از اینجا بخیزد کسان و کودکان خرد را در خواب با خیزش
پدید آید و بدین باد اعتماد نباشد از بهر آنک اگر با اعتماد از جماع کنند آن باد بجز که حرارت جماعی زود
تحلیل پذیرد و قضیب در میانه کار سست شود و از کار فرو ماند **العلامة** اما اگر علامتها ضعیفی دماغ
بود نگاه باید کردن تا در دماغ فضله هست یا نه اگر فضله باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کردن
بحبها که از صبر و شحم حنظل و اسطوخودوس ساخته باشند و بایارج فیقرا و حب قوقایا و بعد از آن غرغره و عطسه
باید فرمودن و بعطرهای موافق دماغ را قوت فرماید دادن و اگر مزاج دماغ گرم بود کافور و صندل و بنفشه
و گلاب موافق بود و اگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق آید و شلیثا و دواء المسک و غالیه
و مشک در بینی چکانیدن نافع آید فی الجمله از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغ رجوع باید کردن و بدان
استعانت نمودن و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر بود از ادویه دواء المسک و تریاق و مثرودیطوس و شراب لسان الثور

و بادرنگ بوییدن و شراب ریحانی قوت باید دادن و اسباب لهو و مرادها کامرانی بایجستن و اندیشه و غم از خود
دور باید داشتن و از طعامهای غلیظ سودائی پرهیز باید کردن و اگر علت تنها ضعیفی قوت قضیب و ضعیفی
اوعیه منی ظاهر شود نگاه باید کردن اگر ضعیفی از جنس فالج باشد آن را علاج نتوان کردن و اگر قضیب
سست بود بی علت فالج نخست قی باید کردن پس داروها مسهل که عصبها را از خلط غلیظ لزج پاک کند همی
باید خوردن چون قنطوریون باریک و شحم حنظل و قثاء الحمار و حقنها تیز کردن پس حقنها کم کنند و داروها
و روغنها گرم مالیدن و اگر سبب تضعیف سوء المزاج سرد بود جندبیدستر و فرفیون و بلبل و شیطرج و طلیها
بکار باید داشتن و اگر سوء المزاج تر بود ابهل و سعد و دارفلفل و وج و سرو بکار باید داشتن و اگر اعضاء
رئیسه و مزاجهاء ان بسلامت بود و سبب ضعیفی قوت مجامعت نقصان آب و یا نقصان باد و یا نقصان
هر دو علاج آن بطعام و شراب باید کردن و بباید دانست که سبب بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت را
بجنباند و از وی برانگیزاند و اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و بپراکند و اگر ضعیف کمتر بود بخار کمتر
انگیزد و مقصود حاصل نشود تامل باید کردن و اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس ریاضت
قوی تر باشد داروها خوردن و مالیدن سودمند بود بباید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت
و باد کمتر است و اگر چنان بود که در وقت امتلاء معده قوی تر گردد بباید دانست که رطوبت کمتر است علاج
هر یک بحسب مشاهده باید کردن چنانچه معلوم دارند والله اعلم بالصواب

باب یازدهم

اندر طعامها که در جماع بیفزاید

بباید دانست که اصل در علاج ضعف قوت مجامعت آنست که تدبیر زیادت شدن آب و باد کنند
از بهر آنک هرگاه که آب و باد زیادت شوند و اوعیه منی پر باشد شهوت بیرون کردن و قوت دفع آن
بجنبد همچون بول و براز و هرگاه که شهوت بیرون کردن فزونی آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد
و قوت مجامعت پدید آید مگر که در آلت آفتی باشد که اگرچه آب و باد زیادت بود و آرزوی جماع خاسته
باشد آلت مساعدت نکند و آلت را آفتی سستی بود و بعضی آن علاج مذکور است و زیادت آب و باد
از طعامی باشد که از وی خون خیزد قوی و لزج و گرم و تر و گرمی او از بهر آن تا از آن اثری بخاری و بادی
برانگیزاند و هرگاه که خون قوی شود و لزج گردد بادی که از وی خیزد در وقت تحلیل نپذیرد لکن قوت آن در هضم
ثالث باشد و قوت مجامعت و قوت قضیب از این باد بود و بدین سبب است که طعامها که از بهر این کار گزیده
اند طعامی است که در وی سه معنی است و باید که این سه معنی در وی باشد یکی آنکه غذا بسیار دهد

638

دوم آنک باد انگیزد سیوم آنک میل بگرمی دارد اگر این سه معنی در یک چیز نیابند بر آن مزیدی نباشد
و اگر نیابند دو چیز یا سه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچه در وی هر سه معنی حاصل است نخود
و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدین ماند و اما آنچه در وی یک معنی یا دو معنی حاصل است چون باقلی و پیاز
و آنچه بدین ماند اما باقلی غذا دهد و در وی رطوبتی فزونی بود که از وی بادها تولد کند لکن در وی حرارتی
نیست که از آن رطوبت بخاری و بادی برانگیزد پس اگر چیزی که مزاج او خشک بود و صفت منی نباشد
با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارفلفل و شقاقل هر سه معنی از وی حاصل آید و پیاز گرم و تر باد انگیز
لکن اندک غذا بود اما چون او را با گوشت بچه یک ساله ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و آب و باد زیادت
کند و زرده خایه نیمبرشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز سر استخوان و مغز گنجشک اگر آن را با نعنع یا با اندکی
زنجبیل و نمک بکار برند هر سه معنی بحاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتی است که آلتهاء تناسل را بر فعل
خود یاری دهد و اگر جزر و شلغم و جرجیر هر سه بیک معنی دیگر ترتیب سازند مفرد یا مرکب با گوشت درین
باب هر سه معنی یاری دهنده بود و حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی در ایشان هست لکن
جرجیر کم غذاست و حرارت او از حرارت شلغم و جزر بیشتر است و کندنا گرم و تر است و غذا دهنده
اگر با زرده خایه مرکب شود غذا شایسته بود و انگور شیرین نورسیده بسیار غذا و تری دهنده و باد انگیز باشد
و قوت او از قوت شلغم و جزر و آنچه مذکور است بیشتر است و هلیون و خرنوب و جوز و بادام شیرین و فستق
و فندق و جوز هندی و حب الزلم و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ
و عسل و روغن گاو و کباب و برنج بشیر و مویز همه درین باب نافع بود و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه
و بط و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و عسل و روغن گاو و همچنین چیزها گرم لطیف کننده چون
سعتر و آنچه بدین ماند زیان دارد از بهر آنک باد تحلیل کند اما انجره با قوت گرمی او بادناکی دارد بدین
معنی سودمند بود و بباید دانست که اولیتر آن بود که درین باب اعتماد بر غذا کنند نه بر داروها از بهر آنک
قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و این غذاء مذکور هم ماده آب اند و هم فاعل باد و داروها اگرچه
بعضی زیادت کننده آب اند این زیادتی از ماده توانند بودن و ماده غذا بود پس غذا که هم ماده آب بود
و هم فاعل باد اعتماد بر آن بیشتر از آن بود که بر دارو و دیگر از بهر آنک اگرچه بعضی داروها زیادت کننده
آب اند بعضی آنست که آب را گرم کنند و بجنبانند تا شهوت جماع پدید آید و بی شک نخست تولد آب باید
تا پس دارو آن را بجنباند و هرگاه که ماده غذاها باشد که آب را بیفزاید و هم باد را و شهوت را بجنباند
اولیتر آن بود که اعتماد بر آن غذاها کنیم نه بر داروها و دیگر آنک قدر داروها اندک باشد و قوت و قوت

از قوت طبیعت بود و آنچه نه چنین باشد دارو نباشد و طبیعت آن چیزی که مقدار آن اندک بود و قوت آن
قویتر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافتن و در آن نصرتی سودمند تر نتواند کردن و باشد که بروی وبال
کند دلیل که اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار و فسرده بود ممکنست که داروان انجبانه و مزاج را بگرداند
تا قوت پدید آرد و چون چنین مزاج بود دارو اعتماد کردن خطا باشد و من دیدم که محروری را طبیبی معجونها داد و بعضی
داروهای فزود تا قوت جماع زیادت شود هر روز ضعف زیادت می شد و در آخر حرارت چندان غلبه
کرد که همه سر رگهای او گشاده شد و بول او خون صرف گشت و بهیچ تدبیر آنرا تدارک نتوانست کردن
و خون او هم بطریق بول برفت و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد اما نخود در زیادت کردن قوت
مجامعت قویتر و نافعتر از همه غذاهاست از بهر آنک گرمی است معتدل و غذا دهنده و در وی رطوبتی
فزونی است که ماده باد شود اگر اورا در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد یک مشت از آن نخود خام
بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرتی نبود و اگر مردم سرد مزاج آنرا با اندکی زنجبیل خورد نیکو
باشد و محمد زکریا میگوید اگر کسی از دختر خانه عاجز آید بدین ترتیب بمقصود رسد و اگر در شراب آغشته
کنند قوی تر آید و قلیه ترکیبی که در وی جزر و گوشت و نخود باقلا کنند و نمک او با زنجبیل آمیخته و زرده
خایه مرغ بر افکنده بهترین غذاست و اگر عسل درین قلیه کنند قویتر باشد و حکایتها و کتابها خوانده‌ام که درین
باب تصنیف کرده اند فایده تمام دهد و ماهی تازه بریان کرده بگرمی یا بیان خام خوردن سودمند بود
و خداوند مزاج سرد را با زنجبیل و قرنفل و خولنجان و دارفلفل و مانند آن خوردن **صفت** طعامهای
مجرب بگیرند هلیون و باب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه بر افکنند و دارچینی اندکی بر سر آن
زنند و یا بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر بچه یک عدد دیبه کبوتر بچه مقداری هم اندامها را جدا
کنند و با نخود باقلی و لوبیا و پیاز بسیار بپزند و اندکی توابل بر افکنند و نمک اسقنقور بر افکنند با نمکی
که با زنجبیل آمیخته بود و طعامی دیگر بگیرند گوشت اشتر جوان دو جزو و پیاز سپید یک جزو بپزند
نیک و باب کامه خوش کرده اند و عود کوفته و دارچینی بر افکنند و بکار برند **صفت** دیگر خایه مرغ
تازه بریان کرده و توابل دارچینی و زنجبیل کنند و بکار برند دیگر بگیرند مغز جوز هندی پوست سیاه
او تراشند و نان میده در شیر تازه با این جوز هندی تراشیده ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه بپزند و آن
او بپزند این کوذاب سخت نافع بود دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق و مغز فندق و مغز
جوز هندی تراشیده و تخم خشخاش و شقاقل و انجبار خشک سپید را اسارات هم بکوبند و کعک خشک
کرده و سوده چند قدر همه هر بامداد سه وقیه در شیر تازه بجوشانند و بخورند تن را فربه کند و قوت

جماع زیادت کرده اند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد و مغز بنجدانه و لوبیا و باقلی
و معصفر سودمند بود و همچنین گنجشک و کبوتر بچه که درنیم او شیر و تخم جرجیر و تودریجین کرده باشند
و در کاغذ تر کرده و پخته و در زیر آتش کرده نافع آید و گفته اند که اگر کسی پیوسته گنجشک خورد و بجای آب
شیر خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه بروی شکسته و کباب و قلیه
و گوشت میش جوان با پیاز و نخود پخته و کباب نافع بود و مردم محرور خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و پخته
و ماست با پیاز تر و شیر تازه با ترنجبین یا با شکر و گوشت بزغاله و بره با کوک و کدو و اسفاناخ و حنا پخته
نافع بود و آب تخم خربزه و سرطان نهری و مغز سربه و بزغاله و فروج نافع بود ان شاء الله تعالی والله اعلم

باب دوازدهم

اندر دوا که در جماع افزاید

باید دانست که طریقی چند دیگر هست دوا که غذای که معین قوت مجامعت باشد و در انعاظ زیادت کند
صفت تریکی باد و آب زیادت کند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر ترکنند پس در سایه خشک کردانند
و باز هم بدین آب تر کنند و باز خشک کنند تا سه کرت ترمیکنند پس ازو با هم چند وزن او باید حرابی
بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن جوز هندی یا بروغن پنبه دانه بپزند بامداد و شبانگاه
چند جوزی بزرگ بخورند و از پس آن سه اوقیه نبیذ با نخورند **صفت** دیگر بگیرند نخود پاک کرده
و بشیر تازه ترکنند تا بزرگ شود پس بروغن گاو بریان کنند چنانچه بسوزد و چند وزن آن حب الصنوبر
الصغار بیاز بکوبند و بعسل بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی بر افکنند و چند جوزی بزرگ هر بامداد
و شبانگاه بکار برند دیگر بگیرند خسک خشک نرم بسایند و آنرا در آب خسک تر فرغار کنند و خشک کردانند
و باز هم باب خسک فرغار کنند و باز خشک کردانند سه بار یا پنج بار روز بامداد نیم اوقیه ازین با دو اوقیه
باید در شراب تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل بر افکنند و بکار برند دیگر بگیرند از بیخ حسک مدبر و عاقرقرحا
و شکر طبرزد از هر یکی چهار جزو شربت دو درم باب گرم بکار برند و اگر بگیرند شیر تازه سه رطل بغدادی
و نیم رطل عسل و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و خاولنجان قدری کوفته و پخته در شیر بجوشانند تا نیک
غلیظ شود هر بامداد چند یک اوقیه با زنخورند و اگر بگیرند باقلی و نخود و لوبیا و در آب فرغار کنند تا بزرگ شود
پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز بر سر و یکتو ازین حبوب و اندکی ابخره
و نمک سقنقور بر افکنند و توابل آن دارچینی کنند و نقل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه بر سر آن
کنند پس آب جزرو کنند و سپک دیگر بپزند و بکار برند **و خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه**

عجب فرموده است بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد زرده خایه گنجشک بیست عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه آب جرجیر نیم اوقیه روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل چندانکه رسم بود همه بسازند و از پس هضم اندکی شراب ریحانی خورد نافع بود عجه متوکلی بگیرند پیاز بریده و روغن گاو بریان کرده و خایه گنجشک یا خایه کبوتر یا خایه تذرو بروی شکسته و نیم درم خولنجان برافکند با نمک اسقنقور و بکار برند

صفت دیگر بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد روغن گاو بیست درم شکر سوده سی درم دارچینی نیم درم برافکنند و نیم برشته با نخورند و اگر بجای شکر عسل کنند شاید **صفت** حلوا بگیرند جلغوزه پاک کرده دو جزو و تخم خربزه پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک جزو همه کوفته و بروغن گاو بریان کرده بکار دارند تا بسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی برافکنند و عسل بریان کنند و بقوام آرند و اگر درین حلوا شلغم و جزر و شقاقل برافکنند روا بود و اگر این تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک برافکنند و کنجد بریان کرده و تخم خشخاش بریان کرده و تخم کتان بریان کرده با عسل سودمند بود **صفت** دیگر مردم محرور را ناریسته بود بگیرند شیر تازه از گاو جوان دو رطل نبید ادی و دو کف ترنجبین برافکنند و بجوشانند تا بقوام عسل باز آید شربت یک اوقیه ناشتا بکار برند **صفت** دیگر مردم سرد مزاج را شایسته بود بگیرند دارچینی سوده یک درم و انزاد دریک رطل شیر تازه از گاو جوان بجوشانند تا آمیخته شود ناشتا یک قدح باز خورند و از پس طعام بجای آب این شیر خورند و آب نخورند و طعام کباب و قلیه نرجسی خورند یک هفته بدین تدبیر بکار برند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم پدید آید اگر درین خلطی بد یا حرارتی بود این تدبیر نشاید کرد و آنرا که تن پاک کند اگر در میانه این تدبیر حرارتی پدید آید از آن باز باید داشتن و فصد فرمودن و ماء الشعیر و شربتها خنک بکار برند و اگر بگیرند نانخواه و شیر تازه و عصاره پیاز برابر و بپزند تا بقوام باز آید هر بامداد یک اوقیه باز خورند این دارو معتدل تر از آنست و تولد آب از وی بیشتر بود **صفت** دیگر بگیرند عصاره پیاز یک جزو و عسل دو جزو بپزند تا عصاره برود و عسل بماند شربت مقدار دو کفچه وقت خواب گرم بکار برند و اگر بگیرند آب پیاز یک جزو شیر تازه دو جزو و بپالایند یک جزو و بپزند تا بقوام باز آید شربت یک اوقیه این معتدل تر بود از آن دیگر و اگر بگیرند پیاز سپید صد عدد پاک کرده و در شیر تازه در بالایه کنند و بپزند تا مهرا شود و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و هم سنگ پیاز روغن گاو برافکنند و بجوشانند و هم سنگ روغن عسل برافکنند و بپزند تا قوام گیرد و بگیرند شقاقل و خولنجان از هر یکی بیست درم کوفته بدان بر نهند **صفت** دیگر بگیرند حبة الخضرا و بکوبند چندانکه خواهند و با شراب انگوری بپزند چنانکه مهرا شود بپالایند و از آن شراب یک رطل بادام و اوقیه با دام شیرین نیز در مدت یک هفته باز خورند و اگر بگیرند تخم شلغم در آن و تخم جرجیر و مغز تخم خربزه برابر همه بکوبند هر بامداد سه درم با شیر تازه بکار برند نافع بود دیگر بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودریجین و تخم شقاقل از هر یکی برابر یک دیگر همه کوفته و با دو هم سنگ نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده کنند شاید

باب سیزدهم

اندر شرابها که در جماع افزاید

باید دانست که چندانکه داروها و غذاها که درین کار بکار آمده است ترتیب آن آمد شرابها را نیز هم درین معنی فایده می دهد آنچه لایق این موضع بود گفته آید شراب جرجیر بگیرند شلغم و جرجیر و انجیر خشک برابر همه در آب بپزند تا آب قوت آن گیرد و بفشارند و صافی کنند و مویز بی دانه بادندان آن هم در آن بپزند و بفشارند و صافی کنند و مقداری فانید که طعم آن شیرین تر کند در آن آب کنند و بنهند تا بجوشد و شراب گردد و بکار برند شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه سه من حلبه پنج درم نخست انجیر بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت بر آب بایستد اندکی بیشتر اگر زمستان باشد سه شبانروز و جایی گرم بنهند و اگر تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار یا خزان بود دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس چونین بدهند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگی سنگین کنند و هم سنگ آن عسل با وی بپزند و بعضی عسل دو بار کرده اند و زرکک و تخم هلیون و تودریجین از هر یکی ده درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی یک درم همه بکوبند و در صره کتان بندند فراخ و درین دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره همی مالند تا قوت داروها در آن شراب شود پس صره بفشارند و بیرون کنند و از آن شراب مقدار دو وقیه بیخورند نافع بود

صفت شراب جزر بگیرند جزر پاکیزه ده من بشویند و بن سبزی وی بفکنند و از ده درم ده درم ببرند و در دیگی سنگین کنند و سه درم حلبه و ده من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم بنهند و بپزند چندانکه دانند که پخته شد و از آتش بردارند و بنهند تا آهسته شود بعد از آن سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و جزر بفشارند در کرباسی پاکیزه و آب آن بستانند و هم سنگ آن عسل مصفی بر نهند و همان داروها که شراب دیگر گفته آمد در صره بسته در وی افکنند و همچنان بپزند تا بقوام باز آید **صفت** شرابی دیگر بگیرند نخود سیاه پنج من و بشویند تا خاک از وی بشود و در ده من آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستانند و بپالایند و هم سنگ آن انگبین با آن بیامیزند و صره داروها هم بر آن سان برافکنند و بپزند و بقوام آرند و اگر با این آب و انگبین مقداری شراب بیامیزند قوی تر بود و اگر نخود در آب جرجیر یا در آب جزر تر کنند یا در شراب شلغم قوی تر و سودمندتر بود **صفت** دیگر بگیرند عصیر انگور و در هر ده من

عصیر سیزده ومغز سنبزه دار و بیافکنند و بکذارند تا بجوشد و شراب شود و داروان است بکیرند تخم شلغم وتخم جرجیر
وبهمنین وبوزیدان و تخم هلیون ولسان العصافیر وحب القلقل و لعبة بربري و تخم جزر راست راست همه کوفته
ودر صره بسته در عصیر افکنند و هرچند روز بفشارند و بکار می برند و آب معدن آهن و در آب آهن بجنه خی رند

باب چهاردهم

اندر داروهاء مرکب

بباید دانست که بهترین معجونها از بهر این کار منزودیطوس است و دواء المسك خاصه را که سبب تقصیر اندرین
کار ضعیفی دل بود **صفت** معجونی مجرب بکیرند تخم هلیون وشقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم تودریجین
وهر دو بهمنین از هر یکی سه درم تخم سبست وتخم شلغم وتخم جزر وتخم ترب وتخم جرجیر وتخم انجره از هر یکی دو درم
اسقیل مشوي سه درم معجون سازند چنانکه رسم بود شربت پنج درم بکار برند **صفت** دیگر بکیرند شقاقل
وزنجبیل ودارچینی از هر یکی یک جزو تخم انجره وعاقرقرحا وبلیلا از هر یکی نیم جزو همه بعسل بسرشند شربت یك کفچه
باب کرم یا شراب ممزوج بکار برند **صفت** دیگر بکیرند عسل بلادر وعسل وروغن کاو برابر هر سه درهم
بجوشند شربت از یك درم تا دو درم با شراب ممزوج بکار برند **صفت** دیگر بکیرند خرما و حلیه و نخست حلبه
تنها بشویند بچند آب وبجوشانند وبیالایند وخرما در آن آب تر کنند وبجوشانند وبکوبند بی دانه و بعسل مصفی
بسرشند شربت از یك درم تا دو درم باب کرم یا شراب ممزوج بکار برند **صفت** قویتر بکیرند تخم بیارسید
وشقاقل ومغز بنجشك وکشن خرما وکندر از هر یکی برابر بکوبند و با مغز بنجشك خشك کرده یا نیم کرم بسرشند
وحبها سازند چند نخودی بوقت حاجت هفت حب در شراب حل کنند و بکار برند و تجربت این حب میکویند
که از هفت حب زیادت نباید کردن **صفت** معجون اللبوب بکیرند مغز بادام ومغز فندق وفستق ومغز
جوز هندي ومغز جوز تازه ومغز جلغوزه ومغز حب القلقل وحب الزلم ومغز جوز تازه حبة الخضرا برابر
نارمشك ودار بلید و زنجبیل از هر یکی عشر یك جزو همه کوفته و بابانید بسرشند شربت چند جوزی بزرك
بکار برند **صفت** بکیرند حب الصنوبر وتخم کرفس جبلی وزرهم کوزن وعلك الانباط برابر همه بعسل
بسرشند شربت یك مثقال واکر بکیرند تخم جرجیر وشقاقل وتودریجین وزنجبیل ودار بلیلا از هر یکی دو درم لسان
العصافیر وکندر از هر یکی یك درم مغز بنجشك دو درم همه کوفته وبیخته وبروغن جوز هندي بالند وبعسل مصفی
بسرشند وبکار برند **وخواجه ابو علي سینا رحمة الله علیه** این ترتیب داده است
بکیرند حلتیث وتخم جزر وفاقله وتخم جرجیر ولسان العصافیر وکرم دانه از هر یکی یك جزو وبوزیدان وبلبلد
از هر یکی سه جزو همه بروغن حب الصنوبر الصغار بالند وبعسل بسرشند وبکار برند **صفت** دیگر بکیرند

مغز بنبه دانه ومغز حبة الخضرا ومغز حب الصنوبر ومغز تخم هلیون وجوز هندي ومغز حب القلقل ومغز
جوز عجمي برابر شقاقل وزنجبیل وحب الزلم ولسان العصافیر از هر یکی نیم جزو وهمه بکوبند و بعسل بسرشند
شربت یك جزو واکر مغز کنجشك یك جزو ونعنع ودار بلبل اندکی درین معجون زیادت کنند روا بود **صفت**
داروی بکیرند حب القلقل وحب الزلم ولسان العصافیر از هر یکی نیم جزو وهمه بکوبند وبعسل بسرشند شربت یك جزو
واکر مغز کنجشك یك جزو **صفت** دیگر بکیرند حب القلقل وحب الرشاد وبخند نغز از هر یکی بیست درم زنجبیل
ودار بلبل از هر یکی پنج درم نعنع وخصیة الثعلب وتخم هلیون وتخم جوز وتخم جرجیر وتخم شلغم وتخم ترب وپیاز
ولسان العصافیر از هر یکی ده درم تخم انجره شش درم بهمنین وتودریجین از هر یکی بیست درم شقاقل تازه پانزده
درم همه بکوبند وبروغن بادام شیرین بالند وبعسل بسرشند شربت یك مثقال وقت خواب با بیرد **صفت**
دیگر مزاج معتدل را شایسته بود بکیرند مغز تخم خربزه وتخم خیارین وتخم خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم کدو پنج درم
مغز بادام شیرین پوست کنده وتخم خشخاش سپید از هر یکی شش درم کثیرا دو درم زنجبیل وخاولنجان وشقاقل از هر یکی
نیم درم تودریجین وتخم جزر وتخم هلیون وجلغوزه از هر یکی یك درم ترنجبین یك من بسرشند چنانکه رسم است شربت دو درم
بکار برند نافع بود

باب پانزدهم

اندر داروهاء مالیدنی

بباید دانست که بیشتر قوت مجامعت داروها چند مالیدنی فرموده اند چنانکه درین جایگاه پیدا خواهیم کردن
صفت آن طلی کنند قضیبی که مفلوج بود سخت کرد اند وکفته ایم پیش از ین که علامت مفلوجی قضیب آنست
که قضیب سست ولاغر شود وکوچك کردد واز آب سرد منقلص نشود وعلامت مرطوبی آنست که قضیب بر حال
خود باشد ولاغر نبود لکن چون کوشت آلودی بود ونرم باشد داروهاء مالیدنی سودمند باشد بکیرند بورق
وسنبل وسعد وخردل وسنداب ودارچینی وخاولنجان همه بکوبند وبشیر تازه تر کنند وبنهند تا دارو شیر در خود
و خشك شود بکوبند وبرهم کاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با نکین بسرشند و بر قضیب وحوالی آن طلی کنند
صفت دیگر بکیرند پیه کاو بکدازند وپیاز نرجس وعاقرقرحا وسوبرج بکوبند چنانکه رسم است و درین
پیه کداخته کنند و بر قضیب وحوالی آن مالند **صفت** دیگر بکیرند خردل وفرفیون وجندبیدستر وسعد
وبورق وعاقرقرحا وحلتیث وبلبل ومنتوکن مغز بنبه دانه از هر یکی یك جزو وهمه بسایند و در روغن
خیری یا روغن سمن وعیزان بالند وطلی می سازند **صفت** دیگر بکیرند مغز بنبه دانه وانرا با روغن
زنبق که با روغن بان کرده با روغن قسط کرده روغن خیری بسرشند و بر قضیب وخایه ومقعد ولکام وسر بین
وکف پای طلی کنند واکر سبب سستی قضیب از رطوبت بود وج واهیل وسعد وخاولنجان در روغن حل کرده طلی کنند

نافع بود

باب شانزدهم

اندر حقنه و شیاف مفید

باید دانست که از جهت این کار حقنه چند و شیافی چند فرموده اند اگر حاجت آید بدان طریق که نموده آید بکار برند **صفت** حقنه کرده را فربه کند و شهوت جماع بجنباند بگیرند سر گوسفند فربه و خایه او و پاره دنبه و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم هلیون از هر یکی پنج درم همه در دیگی کنند و آب چندان بر افکنند که دو انگشت بر سر آن باز ایستد و سر دیگ بپوشانند و بگل درگیرند و یک شب در تنور نهند تا پخته شود و از این مطبوخ بگیرند یک اوقیه و روغن جوز نیم وقیه وقت خفتن بدان حقنه سازند نافع بود و قومی گفته اند سر و خایه گوسفند بفرمایند کوفتن و هرگاه که این حقنه خواهند کردن نخست بحاجت برخاستن باید که فارغ باشند و خود را فارغ گردانیده و پیشتر از آن حقنه دیگر کرده و امعا از رطوبت و زوفی پاک گردانیده و این حقنه نخستین از آب چغندر و خطمی و بوره و اندکی عسل سازند و اگر چه عسل سازند روا باشد **صفت** دیگر بگیرند سر گوسفند و خایه بز هر دو بکوبند و بیست درم کشک گندم نیم کوفته و بیست درم نخود و شبت و جرجیر و نعنع و برگ چغندر از هر یکی دسته کوچک شلغم پاره کرده بیست درم جو پاک کرده از هر دو پوست ده عدد تخم معصفر نیم کوفته بیست درم و تخم بیان و تخم هلیون از هر یکی ده درم همه بکوبند و در چهار من آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و اگر بجای آب نبیذ شیرین کنند قوی تر از این مطبوخ نیم وقیه روغن بادام نیم وقیه روغن سوسن با نیم دانگ مشک حقنه کنند سه شب از اول ماه و سه شب از میانه ماه و شب آخر ماه این حقنه بکار برند **صفت** دیگر بگیرند سر گوسفند و بیه بط بیست درم بیه کبوتر بچه بیست درم نخود و گندم و حلبه از هر یکی یک کف نیم کوفته انجیر خشک ده عدد مویز بی دانه بیست درم همه بپزند چنانکه رسم است ده ستیر از این مطبوخ با یک وقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن خیری بهتر بود و قضیب و خایه بروغن بان چرب کنند **صفت** دیگر بگیرند روغن چون نیمن حسک نیم کوفته نیمن شیر گاو تازه یک من نیم من زنجبیل یک اوقیه فانید یک اوقیه همه باتش نرم بجوشانند و بپالایند و دو اوقیه از این مطبوخ با نیم اوقیه روغن بان و نیم اوقیه روغن سوسن حقنه سازند **صفت** دیگر بگیرند انفحة الخضرا نیم اوقیه دنبه گداخته نیم اوقیه آرد گندم و آرد نخود از هر یکی دو کف در آب کنند و بدست بمالند و بفشارند و بر آتش بپزند و بپالایند و بفشارند و آن آب را با انفحة الخضرا و دنبه بجوشانند تا پخته شود و بپالایند و بفشارند و دو دانگ جند بیدستر سوده در وی بمالند و بپالایند و بدان حقنه کنند **صفت** دیگر کرده گرم کند و خداوند باد بواسیر را نافع آید بگیرند روغن سیر و روغن انفحة الخضرا و آب گندنا از هر یکی یک سکره بیامیزند و نیم گرم کرده بدان حقنه سازند **صفت** دیگر که گرده گرم کند

بگیرند بن کشنی و بکنند و سر و پایچه و خایه او بشکنند و همچنان با استخوان بکوبند و دو کف حلبه و تخم پیاز و تخم گندنا و تخم شلغم و تخم شبت از هر یکی یک کف این همه نیم کوفته کنند و با این سر و گردن و پایچه و خایه بپزند نیک بجوشانند و بیرون آورده دارند و بگیرند آب خشک ترکرطینج حسک خشک دو استار روغن شیره ده استار با آن جوش بیامیزند و بپالایند و دو سه کرت حقنه نیم گرم سازند **صفت** دیگر بگیرند دنبه و شرحه کنند و نیم درم چند بیدستر سوده بر وی افکنند و آن را در زیر چیزی سنگین نهند و یک شبانروز بنهند پس آن دنبه بگدازند و روغن او بکار برند از این روغن یک سکره کنند و روغن گاو نیم سکره و آب گندنا نیم سکره و طبیخ حلبه نیم سکره بیامیزند و نیم گرم حقنه سازند از وقت نماز دیگر تا شبانگاه نگاه دارند و باز وقت خفتن دیگر باره حقنه سازند سه شب پی در پی **صفت** دیگر خداوند گرم مزاج را سودمند بود بگیرند سر گوسفند میش و گردن و پهلو راست و خایه و کدو تر و گندم جو نیم کوفته و هلیون تر و بیه بط و بیه مرغ خانگی از هر یکی بقدر حاجت بپزند و بپالایند و ده استار از این مطبوخ و یک وقیه روغن حسک و یک وقیه روغن بیه مرغ بیامیزند و نیم گرم کرده حقنه سازند سه روز بامداد و شبانگاه و هرگاه که یکی از این حقنها بکار برند در آن وقت جماع نکنند و هیچ کار با رنج نباید کردن و آب کمتر باید خوردن **صفت** شیاف بگیرند پیه بط و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا هر سه بکوبند و بسرشند بروغن جوز هندی چرب کنند و بر دارند **صفت** دیگر بگیرند قنطوریون باریک و زفت رومی گداخته بروغن سوسن و زفت و قنطوریون با وی بیامیزند و شیاف سازند **صفت** دیگر بگیرند لعبة بربری و با مغز پنبه دانه بکوبند و شیاف سازند و بر دارند و پیه خر شیاف کردن قوتی تمام کند و همچنین پیه بط با مغز پنبه دانه کوفته بسرشند و شیاف سازند فی الجمله این تدبیرها باید کردن والله اعلم

باب هفدهم

اندر داروها و طعامهای دیگر

باید دانست که درین باب داروها و طعامها یاد خواهیم کردن که تن را سرد کند و منی بفسراند و کارها که قوت نشاط مجامعت کند ببرد اما داروها نیلوفر است و بیخ او و برگ بید و برگ گل و کافور و بزر قطونا و بزر البنج و از طعامها هرچه ترش باشد و قابض چون سماق و دیواج و انار ترش و سرکه و ترشی ترنج و ابی خاصه که ترش باشد و سیب و زردالو خام ترش و غوره و آنچه بدین ماند و از سبزیها کوک و خرفه و اسفاناخ و برگ کدو و حماض و کشنیز و کشوث و عنب الثعلب و خیار و خربزه زمستانی و از کارها و شغلها مانع این کار صحبت کردن با زن حایض و زن بالغ و زنانی که بعید عهد باشند بجماع والله اعلم بالصواب

باب هشدهم

اندر علت ابنه که در اسباب این عارضه

محمد زکریا میگوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غالب شود فرزند نرینه آید و هر وقت که آب زن بر آب
مرد غالب بود فرزند مادینه آید و هرگاه که اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه
آید و در نرینگی تمام بود و دلاور و قوی و جلد باشد و مرد خوی باشد و آلت نرینگی او تمام و قوی بود و هرگاه
که اتفاق بر خلاف افتد فرزند نرینه نیاید و مادینه آید و در مادینگی تمام بود و عادت و خوی زنان دارد
و هرگاه که اتفاق افتد که هیچ دو آب بر یک دیگر سخت غالب نبود لکن یکی از دوگانه باندک مایه قوی تر بود
فرزند اگرچه نرینه باشد در نرینگی تمام نبود و اگر مادینه بود در مادینگی ناتمام بود بدین سبب باشد
که بعضی زنان را عادت و خوی مردان باشد و سخن مردانه گویند و کارها مردانه کنند و بعضی را حیض
نباشد یا کمتر بود و باشد که موی بر روی او بر آرند و بر اطراف همچنین و بعضی مردان که طبع و خوی زنان
دارند و سخنها زنانه گویند و کارها زنانه کنند و گاه باشد که قوت آن زن و مرد برابر بود و فرزند خنثی
آید و این مردی بود که آلت مرد و آلت زن دارد و باشد که فرزند نرینه بود و لکن قضیب و خایه او کوچک
و بیرون نا آمده باشد و اوعیه منی او و مجاری آن میل باندرون دارد همچون خایه و اوعیه آب زنان
و اگر بدین صفت بود هرگاه که منی او بسیار گردد و گرم شود و شهوت جماع در وی بجنبد و دغدغه کند
و حرکت شهوت جماع بجانب روده مستقیم رود از بهر آنک اوعیه منی و مجاری آن میل بدان جانب
دارد و بدین سبب بود که نادر افتد و حذاق این علت را زنبکی بزرگ بود و هر که این شخص را بدین صفت
بیند حمیت و شرم او کمتر باشد و مرد بکری را تمکین کند تا موضع دغدغه او را بجنباند و بر ماسد و از آن
بر ماسیدن لذتی یابد چنانکه کسی را که گوش باشد بخارد و باشد که از آن لذت وی را انزال افتد و بر آن
عادت کند و علت مستولی شود و ما بوی عبارت ازین است اللهم انی اعوذ بک من سوء القضاء و من درک
الشقاء، **وخواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه میگوید** اگرچه سبب نری و مادگی قوت مزاج
و غلبهٔ آب مرد و زن است سبب این علت مزاج مخصوص نبود از بهر آنک بسیاری مردان ضعیف قوت و ضعیف
مزاج و در جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت نبود و چون بالغ شوند این شهوت نبود لکن این علت کسی را
افتد که بکودکی عادت کرده بود که با او آن معاملت کنند و چون بالغ شوند اندیشه مجامعت و شهوت آن بر وی غالب
بود و منی او بسیار شود و دل او ضعیف گردد و قضیب او در اصل ضعیف بوده بود یا در بزرگی بسبب زنا
ندکی بمزاجی ضعیف شود و آرزوی جماعش باشد و قوت انثای آن تمام نبود و قوت شهوت جماع او بر آن دارد
که خواهد تا بیند که یکی دیگری را می کند و باشد که افراط شهوت او بدان رسد تا خواهد تا آن کار با او کنند

و این علتی است که تعلق بحیا و شرم و مروت و مردانگی دارد اگر با کم حمیتی و بی حرمتی مزاج نیز ضعیف بود
علت صعبتر باشد و همو گوید جاهلترین کسی آنک درین علت بمعالجات جسمانی مشغول شود و از اسرار مخفی
غافل باشد دریغ اوضاع بود این کار طبیبی ماهر است که در اصول قوانین اسرار معالجات و اسرار موضوعات
نفسانی و وهمی عالم باشد بدان از بهر آنک این علت وهمی است نه طبیعی و مزاجی چون حال برین جمله باشد
مداوات جسمانی اگرچه فوجی تکلف میکنند فایده ندهد اما در قانون اسرار چنین است که بهترین علاجی
در اول اسبابها که شهوت را بشکند و نشاط ببرد چون غم و اندیشه و کارهای مهم و گرسنگی و آنچه بدین اند بر زمین
سرد و بر بستر سرد نشستن و بر آن خفتن یعنی بر کتان و بر بید و بر برگ گل خفتن و بر کرباس که باب یخ سرد کرده
باشند خفتن و گرگاه و پهنه یعنی قطن را خنک داشتن و گر از صحیفه سرب تنک بر میان بستن سودمند بود
و همو گوید مردی را که چون بر جامه خواب خفتن این در وی بجنبیدی علاج او کردم در حنیه مستغنی
گشت و مردی از کبار الناس بود من مداوات نفسانی پیش گرفتم مقصود بر آمد فی الجمله داروها که منی را کم
کند و شهوت جماع بشکند سودمند بود اما جماع کردن و انزال آوردن نافع آید و جماع ناکردن سخت زیان دارد
فی الجمله همت ایشان بچیزها غامض خشک کنند و مزاج ایشان بدان مصروف باید کردن **صفت** تدبیری که
شهوت جماع باطل کند و منی را کمتر گرداند بگیرند بیخ نیلوفر خشک کرده ده درم گل سرخ پنج درم صندل سپید
دو درم کافور یک درم این دو شربت بود و اگر کسی کافور نخواهد بدین صفت کند بگیرند گل سرخ پنج درم
بزر قطونا ده درم تخم کسنی و تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی سه درم گشنیز خشک دو درم و نیم شربت سه درم
با نیم اوقیه سرکه باب آمیخته و اگر سرکه نخواهند باب سرد خورند یا با جلاب و حقنه بشراب انگوری مست کننده
باید و محمد زکریا میگوید باشد که بیک حقنه یا دو حقنه ازین کفایت بود فی الجمله طریقی باید که منی و شهوت را کم کند

باب نوزدهم

اندر علت عنیوط

بباید دانست هر وقت مردی را که در وقت مجامعت حاجت بران از وی جدا شود او را تازی عنیوط
گویند و سبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از جماع یابد دوم افراط شهوت جماع سیوم سستی شرج و بیشتری
مردم فربه و نرم گوشت را افتد ضمادی بگیرند کهربا و اقاقیا و سوسن خشک و حنا هر سه بسایند و بروغن آبی و روغن
حنا بسرشند و بر مقعد نهند و در وقت جماع شیاف از انک و مازو و جلنار و کندر سازند وطما والصواب

باب بیستم

اندر بزرگ کردن قضیب

بباید دانست که کبی است دراز و باریک و سرخ در میان زمینها تر و در زیر سبوها آب و کنارها جاه بدید آید آنرا خراطین گویند آنرا بگیرند و خشک کرده اند و بروغن بخته باید و بر قضیب طلی کنند و هر گاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست قضیب را بمالند تا سرخ شود و بشر تازه طلی کنند خاصه شیر گوسفند و بکدارند تا بروی خشک شود بس رفت دوم طلی کنند تا ماده آنجا کشد و نگذارد که تحلیل ببرد و نگذارد تا غذا شود و بزرگ کردد و روغن کرم و آب بادروج مالند

باب بیست و یکم

اندر زیادت کردن لذت

باید دانست که طریق آنست که بگیرند عسل از بحیل برورده بیش از وقت جماع با آب دهان رقیق کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود بس مجامعت کنند و عاقرقرحا و کبابه بخایند و طلی کنند و اگر اجزء در دهان گیرند یک زمان بس آب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود لذت زیادت شود و هر زنی که با این تدبیر کرده مجامعت کند عادت کند که جز وی هیچ کس را دیگر نخواهد و صحبت جز وی نطلبد **صفت** دیگر بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی برابر بکوبند و بعسل بسرشند و حبها سازند و بیش از وقت حاجت بیک ساعت یک حبه در دهان گیرند و بر قضیب مالند تا خشک شود

باب بیست و دوم

اندر کم کردن رحم

باید دانست اگرچه این دو باب بعلاج زنان مخصوصست اما درین جایگاه یاد کردن آن لایق است از جهت تکرار مباشرت بدین سبب درین گفتار یاد کرده می آید **صفت** دارو بگیرند سک و زعفران و مشک هم در شراب ریحانی بجوشند و خرقه بدان ترکنند و بخود بردارند چنانکه رحم بود رحم را کم کرداند و مردان لذت یابند و اگر کتم دانه بکوبند و بحریره بیزند و باندکی روغن زنبق بردارند واللّه اعلم بالصواب

باب بیست و سوم

اندر تنگ کردن فرج

باید دانست که قومی اطبا از بهر این کار تکلفی چند کرده اند و ترتیبی چند فرموده اند یکی آنست که بگیرند عود و سک و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه بسایند و بشم بارز بیسوسن ترکنند و بدان دارو آلوده کنند و بخود بردارند **صفت** دیگر بگیرند مازو خام و تفاح اذخر برابر بکوبند و بپزند بحریره یک و بشراب ترکنند و خرقه نرم بدان آلوده کرده اند و بردارند و هر ساعت تازه میکنند بحال دوشیزگی باز آید **صفت** دیگر بگیرند سرو و مرداسنج و آب کینه و صمغ و سوسن و مازو و جمله کوفته بردارند و کهاز ک و پوست انار و جوز السرو کوفته باب آمیخته برمی دارند بغایت فرج تنگ کرداند واللّه اعلم بالصواب

646

باب بیست و چهارم

اندر اشکال جماع کردن

باید دانست که بهترین وقتی درین کار آن بود که طعام از معده فرو گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و هضم هر شخصی یکسان نبود و بعضی را زودتر هضم افتد و بعضی را دیرتر و این را وقتی معین نتوان کرد لکن بتقریب کسی را که عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد وقت خواب نخستین که بخواهد خفتن اولیتر بود از بهر کار یکی آنکه در وقت خواب شب قوت بدو باز آید و اگر طلب فرزند میکند آب اللّه رحم قرار گیرد **و خواجه ابو علی سینا میگوید** سخن آن گروه که گفته اند وقت مجامعت آن بود که هضمها تمام شده بود التفات نباید کردن از بهر آنکه وقت جوعی باشد و شرطی دیگر در اختیار وقت آن بود که شهوت صادق باشد و اوعیه منی پر باشد و قوتهاء تن قوی و بسلامت بود و این چنان باشد که شهوت نه از نگریدن بکسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن بدید آید لکن از قوت تن و بسیاری منی خاسته باشد و از بس تخمه و ناگواریدن طعام و از بس استفراغها چون قی و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آوردن و از بس رنج و ریاضت و ماندگی و در حال غم و اندیشه و از بس پیخوابی جماع البته نشاید کردن از بهر آنکه تحلیل بسیار کند و بیم ضعف و غشی باشد و در مستی و خمار نشاید کرد از بهر آنکه در مستی رگها از خلط خام ممتلی بود و خامی در تن پراکنده شود و در خمار بر آمدن بخار دخانی بر دماغ زیادت شود و خلل و فساد مزاج خلل را در کمال و سرما قوی جماع نشاید کردن و همچنان را در حالی که تن گرم شده بود یا سرما یافته از بس مجامعت شراب صرف قوی نشاید خوردن مگر کسی را تن او سرد شده بود و حرارت غریزی کم شده بود اندکی باید خوردن و هیچکس را از بس جماع آب سرد و شربت سرد نباید خوردن از بهر آنکه استرخاء و رعشه آرد و جگر را سرد کرداند و با دا استسقا کند و باب سرد غسل نشاید کردن و خود را از سرما و هواء سرد نگاه باید داشتن از بهر آنکه اگر مسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کرداند و بعد از آن تن سرد کند و مضرت آن بزرگ شود یعنی آفتها از آن تولد کند که تدارک آن مشکل توان کردن و بهترین شکلی آنست که زن بر بستر نرم بپشت باز خفته باشد و مرد بر بالای او بود و سرون برداشته باشد چنانچه احتیاط کردن و سر زن بر بالین باید که باشد تا هم نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر یابند و این شکل طبیعی و محمود باشد و اما بدترین شکلها آنست که زن بر بالاء مرد بود از بهر آنکه آب بدیرون نشود و بیم باشد که چیزی از آب زن بمجری قضیب فرود آید یا بر آمدن منی بر قضیب بسوی بالا دشوار بود و باز ماند و این بآفتها ادا کند اندر درد مثانه و ورم آن و یا بیغوله ران ورم کند این شکل را عادت نباید کردن و باز گرفتن منی در وقت مجامعت زیان کند در آماس و عیه منی و قرحه مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری آن تولد کند

خاصه اگر آفتاب که حرکت کرده بود انزال بیفتد وچرد از ان پاك نشود و اما بر پای مجامعت کردن درد زانو
ودرد سرین پدید آید و بر پهلو خفتن آب تمام هرگز دفع نشود و درد کرده و آماس قضیب و آماس بیغوله ران تولد کند
وخللها دیگر آرد

باب بیست و پنجم

اندر بیان مجامعی

باید دانست که طریق صواب آن بود که میان مجامعتی سه روز توقف باید کردن وجماع نکند از بهر انك غذا بکمتر
از ین مدت منی نگردد و احوال همگنان درین باب یکسان نبود اما اعتماد بر شهوت صادق است و بر امتلا
اوعیه و بر علامتها بو نجا بجز دغدغه وحرکت منی بیاید هرگاه که از پس چنین شهوت مجامعت کند خفتنی باید
واین کار کسی بود که اختیار کردن تن درستی کند و اما قومی که حریص بود اختیار آن بود که هرگاه که در مجامعت
طپیدن دل و سستی اعضا تولد نکند و انزال دیر تر بود مراد خود می جوید و هرگاه که این اعراضها پدید می
آید از جماع پرهیز کند اما لواطه بعد از انك در شریعت حرام است و بر خلاف طبیعت آفرینش است
و سبب انقطاع نسل و نزدیك اهل مروت زشت و زیان کارست از بهر آنك غلام محل توالد نبود و در آن
عضو قوت جاذبه منی نبود بدین جهت الحاح بسیار باید کردن تا آنرا فاعل باشد وجماع بدین گونه زیان دارد اما
اگر کسی را شهوت صادق بود با بسیاری منی و انك جماع دیگر نمی یابد اگر باستفراغ منی بدان طریق
مشغول شود شاید و از بهر آن حرام است تا سبب توالد و تناسل منقطع نشود والله اعلم بالصواب

گفتار ششم

از کتاب ششمین اندر بیماریها که مخصوصست بزنان و این سه جزوست

جزو نخستین

اندر احوالهاء حیض و این جزو سه بابست

باب نخستین

اندر احوال حکونگی حیض

باید دانست حیض معتدل که در مدت و کیفیت و در کمیت معتدل بود سبب تن درستی وصلاح
و بارسایی زنان بود حیض معتدل آنست که هر ماه یکبار باشد و آخر بسر از یك ماه بود یا روزی چند
از ماه در تر افتد یا از پس شاند و هفت روز باشد معتدل و طبیعی بود و سبب بیماریها باشد اما اگر مدت
ایام حیض از ایام طبیعی زیادت شود و سرخی زیادت از عادت هر بار دی باشد رنگ روی و سحنه
وجه بگردد و علتها افراطمث تولد کند و اگر مدت ایام حیض بود از ایام طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر

از عادت آید یا یکبار حیض باز گیرد و هیچ بیاید علتها و آفتها احتباس ظاهر شود و ثابت بن قره میگوید اول وقت
پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود و آخر آن از پس چهار ده سالگی و اول وقت باز ایستادن حیض
از پس بیست و پنج سالگی بود و آخر آن از پس شست سالگی و کمترین حیض دو روز ست و بیشترین هفت روز
و ای شد بقول علماء شرع از بهر تاکید تعبد را کوشش باید کرد و فقهی گفته اند که آفریدگار تبارك و تعالی در قرآن مجید
مدت حیض و پاکی زنان که ایشان را حیض بود یك ماه نهاده است و عادت چنان رفته است که روز
حیض کمتر از روزگار پاکی بود و این حال زنان را معلوم باشد بس و لیز آن بود که مدت حیض ده روز
گیرند و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنك در ماهی پاکی زنان بیست روز اتفاق افتد غالبا والله اعلم

باب دوم

اندر افراط طمث

باید دانست که بسیاری حیض یا دفع طبیعت بود که فضلها از تن بدان دفع میکند و این ستوده باشد اما
اگر از حد بیرون شود یا بر سبیل بیماری بود یا در رحم یا از خون اما اسباب آنك در رحم بود نشش نوع باشد
یکی ضعف رحم و ضعف رگها او بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و دوم قرحه بود در رحم سیوم
بواسیر رحم چهارم خارش رحم پنجم انشقاق رحم ششم گشاده شدن رگها یا گسستن رگی یا طرقیدن رگی
بسببی از اسباب زننده و نی بود یا سببی از اسباب بیرونی اما اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم
وخشك بود یا سوء المزاج سرد وخشك یا سوء المزاج تر که رگها از آن سبب نرم و آغشته شود یا دشواری
ولادت و اما اسباب بیرونی چون زخمی و آسیبی و افتادنی و مانند آن بود و اما اسباب که از خون
بود یکی بسیاری قوت خونست و این هم دو گونه باشد یکی انکه همه تن قوی باشد و هم خون بسیار
وقوت طبیعت فزونی را دفع کند دوم انك اگر خون در کمیت و در کیفیت از اعتدال بیرون نبود لکن تن
ضعیف باشد آن خون بقیاس با آن تن بسیار و از غذا فزونی وضعیفی رگها تن آنرا بر نتابد و سبب دیگر
تیزی خون بود و هم دو گونه باشد یکی آنکه خون گرم و تیز بود دوم آنك بسبب آن نازکی و تری بسیاری
سلك و تر آبه شود و باید دانست هر خون که سیلان کند نخست اندك و رقیق باشد از بهر آنك
منفذ تنگ و باریك بود پس اندکی گشاده تر گردد و خون بیشتر و غلیظ بر آید یکچندی بر آن باز ایستد پس کثر
و رقیق شود از بهر آنك منفذ تنگ و باریك گردد بسبب خشکی که از بسیار رفتن خون تولد و نیز خون
بسیار نماند و آنچه تولد میکند اندك ضعیف باشد و باید دانست که از افراط طمث بیماریها و آفتها بسیار
تولد کند چون ناگواریدن طعام و آرزو ناکردن و فکرد اندر تجهر و رنگ روی و تسیح اطراف

که باستسقا ادا کند وسدیگر آنک هرگاه که خون سرخ شود صفرا غالب گردد و تنها صفرا آید از بهر آنک تری
خون همیشه قوّت صفرا را معتدل میکند پس هرگاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند و بدان سبب قشعریره تولّد کند
و بسبب این تب اشتها طعام بیکبارگی باطل شود و دردی در پشت بدید آید بسبب کشیدگی و خشکی عصبهاء آن
موضع و هرگاه که بار زنها بسیار آید زنان را خون حیض بسیار بود و بچه بسیار افتد و سبب این در کتاب حفظ
الصحة مذکورست **علامت** آنچه دفع طبیعت بود از آن مضرّت بدید نیاید نیرو بر جای خویش بود بلکه تن او سبک
وسبک بار شود و این بیشتر اهل نعم را افتد که غذاهاء نیک خورند و کاری با رنج نکنند و ریاضت کمتر کنند
و خون فرو نی در تن ایشان گرد آید و علامتهاء غلبه خون که معلوم گشته است ظاهر بود و گاه باشد که این علّت بادرد
بود و گاه باشد که بی درد بود و گاه باشد که خلطی با خون آمیخته بود و هرگاه که خواهند تا بدانند که کدام خلط است
خرقه پاکیزه یک شب بر خود گیرند و بامداد آن خرقه را بسایه بنهند تا خشک شود پس بنگرند اگر رنگ آن زرد باشد
خلط صفرایی بود و اگر آب گون باشد میل بسپیدی دارد خلطی بلغمی باشد و اگر بسبزی گراید یا بسیاهی و تیرگی
خلط سوداوی بود و سختی و جهد و تدبیرها گذشته بر هر یک گواهی دهد و آنچه سبب آن قرحه بود خون با ریم آمیخته باشد
و با درد بود و علامتهاء قرحه پیدا بود و اگر قرحه کهن باشد و سبب تیزی خون خورده گشته بود چیزی اندک
بالاید سیاه همچون دردی شراب و گاه باشد که خونی سیاه و رقیق بالاید و اگر این خورده در دم رحم باشد و تباه
گشته بود و انگشت بدو رسد و آنچه سبب آن بواسیر بود یا شقاق یا خارش علامتها بواسیر ظاهر باشد
و اسباب شقاق از پیش بوده بود و تدبیر گذشته بر هر یکی گواهی دهد و بعضی را خون بواسیر قطره قطره آید
و بعضی را نوبتی باشد چنانکه نوبت حیض و بعضی را نوبت نبود لکن هرگاه که تن ممتلی گردد خون آمدن گیرد
و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر از صداع و گرانی سر و درد احشا و درد جگر و سپرز خالی نبود و هرگاه
که خون گشاده گردد درد زایل شود و آنچه سبب آن ضعیفی رحم بود و گشاده شدن رگها آن بود که خون صافی
آید و بی درد بود ولکن از منش گشتن و صداع خالی نبود بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ و خون که از
او رده آید سیاه تر بود و آنچه از شریان آید سرخ تر و گرم تر و درفشان تر بود و اگر سبب نکافتن و طرقیدن
رگها بود سوء المزاج سرد و خشک بود و علامتها و اسباب آن ظاهر باشد و آنچه سبب رنج و آسیب و دشواری
زادن بود اسباب علامت آن باشد و آنچه سبب آن گرمی و تیزی خون بود حرارت خون و سوزانیدن و حرارت
تن و سختی و جهد و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و آبناکی خون باشد کم رنگ باشد
و تمام آن بد بود و گاه باشد که ضعف و بد علّت همچنین زنی آبستن شود و گاه باشد که در وی در دزاد
پیدا آید و رطوبتها از وی جدا گردد و گوشت خلا و بدان علّت نرم و او یخته بود **علاج** آنچه از دفع

طبیعت یا از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود که خون را باز نباید داشتن مگر از حد بیرون شود و زانوها سست
گردد و رنگ روی زرد گردد و باشد که بفصد کفایت شود از بهر آنک امتلا کمتر گردد و ماده از آن جانب
باز گردد و بعلاجی دیگر حاجت نباشد و اگر سبب گرمی و تیزی خون بود نخست استفراغ صفرا باید کردن بمطبوخ
هلیله زرد و شیرخشت از بهر آنک باقوت اسهال که در هلیله زرد است قوّت قبض است پس تدبیر تسکین حرارت و تدبیر باز
داشتن خون کردن و قومی گفته اند از پس استفراغ اثاناسیا که از بهر جگر و گرده کنند می باید دادن و قلونیا
با آب برگ مورد تر بجوشیده بر داشتن و اگر درد احشا ایمی بود اثاناسیا مذکور باید دادن و ثابت قره میگوید روز
هر بامداد مقدار دو دانگ یا چهار دانگ برنج کوفته با شکر می باید دادن وی را و حنین اسحاق میگوید عصاره
برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل باید دادن با جلنار و گل ارمنی با سرکه کهن یا سرکه کهن سوخته باید
دادن با سرکه ممزوج با آب و تخم خشخاش سیاه کوفته با شراب و تخم گل با سرکه ممزوج نافع بود و معجون بسد و اقراص
کهربا و اقراص شب یمانی نافع بود **صفت** معجون بسد بگیرند بسد سوده مغسول و کهربا و شب یمانی و شادنج
مغسول و دم الاخوین و گل ارمنی و طین مختوم و فیلفونیا و جلنار برابر همه برب آبی بسرشند شربت از دو درم تا پنج
با آب سماق گر عصاره لسان الحمل گر عصاره برگ خرفه و در طبیخ داروها قابض نشاندن و گل ارمنی و گل مختوم
و جلنار برابر همه برب آبی بسرشند شربت از دو درم تا پنج درم با آب سماق گر عصاره برگ خرفه و در طبیخ داروها
قابض نشاندن و ضمادها قابض و شیافها قابض نافع بود **صفت** شیافی بگیرند سرب و جلنار و جفت بلوط
همه بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و شیاف کنند **صفت** دیگر بگیرند سک و مازو و اقاقیا و کندر و سعد و توبل
برابر همه بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و شیاف سازند و هم بدان طلی میکنند و بمجمره بر نهادن برزو سوء بستانها
و خون بیرون نا کردن پس از استفراغ سودمند بود و طبیبی از تهرانی حکایت میکند که در سه روز استا رما رن
سوده بخور حیض او بیکبارگی باز ایستاد و داروها سرد و قابض چون گل خشک و عدس و مورد و عنب الثعلب
و لسان الحمل و سماق و عصاء الراعی و جلنار و جفت بلوط و مازو و انار دوست و اقاقیا و عصاره لحیة التیس خوردن
و در آب جوشانیده و در آن آب نشاندن و از این داروها ضماد و طلی ساختن اندرین باب و اندر آنک از ضعیفی
تن و از ضعیفی رگها بود و از پس فصد بکار داشتن سودمند بود و اگر طبع خشک بود شراب الورد و شراب
نیلوفر نرم باید کردن و اگر نرم بود اقراص طباشیر باید دادن و طعام اندرین علّت همان باید که خون را غلیظ
کند و در وی قبض باشد چون غوره و زرشک و سماق و عدسی و رمانی و پالوده بنشاسته و لوزینه و قطایف
و کلیچه و گوشت از تیهو و طیهوج و دراج و تذرو و آهو باشد و از میوها آبی ترش و انار ترش و زعرور و غیرها
سودمند بود و اگر خون با خلطی آمیخته باشد نخست استفراغ آن خون باید کردن اگر خلط بلغمی بود استفراغ بحب

سکبینج وحب منتن باید کردن یا قی کردن بداروها که رطوبت وبلغم لزج برآرد واگر خلط سودائی بود
بحب اصطمخیقون وحب دیگر ومطبوخ افتیمون استفراغ باید کردن فی الجمله تن از خلط پاک باید کردن
پس تدبیرهای دیگر فرمودن واگر سبب افراط طمث قرحه یا عفونت رحم بود یا چون باشد علاج آن
بداروهای مرکب باید کردن که از داروهای قابض ومجفف ترکیب کرده باشند نخست تنقیه باید کردن اگر قرحه شوخگن
ورطوبتناک باشد بماء العسل پاک باید کردن بحقنه وزراقه بدین داروها که ریش را خشک کند وبر باید بکار
باید داشتن چون صبر وکندر ودم الاخوین وبسد وکهربا ومروارید وزعفران وشیاف مامیثا ونشاسته
وسپیده ارزیز وحضض ومرداسنگ وزاج سرخ وعنزروت وتوتیا وقلیمیا وانچه بدین ماند چنانچه صواب
آید بحسب مشاهده بیند ترکیب فرماید ومرهم وشیاف سازند وبردارند واگر داروهای خشک کننده تر باید
قرطاس محرق وسرگین سوخته ومازو سوخته وانچه بر که آغشته با این داروها سازند نافع بود **صفت**
مرهمی که ریش را خشک کرداند وگوشت برآرد بگیرند مرداسنگ وسفیده ارزیز وانزروت برابر با موم وروغن گل بسرشند وبکار
برند واگر ریش سخت شوخگن بود اندکی زنجار درین مرهم زیادت کنند وهرگاه که گوشت برآوردن آغاز
کند این مرهم دیگر بکار برند بگیرند توتیا مغسول دو جزو وقلیمیا سیم واسفیداج ارزیز وانزروت از هر یکی یک جزو
با موم وروغن گل بسرشند وبکار برند **صفت** دیگر بگیرند صبر وکندر ومر وانزروت ودم الاخوین
برابر بسایند وشیاف کنند وبسپیده خایه بسرشند وبردارند واگر ریم از جائی درو همی آید حقنها که در باب
ریش امعا مذکورست بکار برند وشیافها دیگر کرده ونشانه بکار برند واگر المی وخلیدنی رنجه دارد مرهم
کافوری در آب سرد سوده حل کنند وبدان حقنه سازند واگر سبب افراط طمث بواسیر بود علاج آن سخت
عسر بود از بهر آنکه اورا در قعر رحم ماوی بود وآنرا که بر فم رحم وگردن رحم باشد وآنرا که بر عضله شانه بود
وآنرا که بعضی پوسته باشد علاج نتوان کردن وگاه بود که باسور استخوان زهار را تباه کند وبپوساند وبا
کردهارا ببندد وسوراخها کوچک بدید آید بدین سبب علاج این علت عسر شود وبسیار بود بسبب آنکه رحم
از عصب است وعصبارکت دماغ بود اگر علاج قوی کنند بگدازد واختلاط عقل ادا کند وباشد که آواز وسخن
گفتن باطل شود وعلاج برفق که از وی آفت نزل نکند آنست که رگ باسلیق می زنند ورگ ببینه وگرگاه وبر روی
ران حجامت کنند وتن از ماده سودا الحق پاک کرده اند وهرگاهی اقراص کهربا وگاهی حب مقلی باید دادن
ومقل را در عصاره برگ گندنا تخته حل کنند وبدان حقنه سازند **صفت** روغن گندنا بگیرند عصاره گندنا آنما
مقداری که خواهند وباجام دیگ وزن آن روغن کنجد بیامیزند وبر آتش نرم بجوشانند تا آب برود وروغن بماند
روغن خوردن وطلی کردن وحقنه ساختن خداوند باسور را نافع بود **صفت** روغن مقل بگیرند مقل

چندانچه خواهند ودر شراب انگوری حل کرده اند وروغن برافکنند بر اندازه آن وبآتش نرم بجوشانند
تا شراب برود وروغن بماند واگر این شراب موبزی بود که بدید میکرده باشد بهتر بود واگر سبب
افراط طمث شقاق باشد بیشتری از سوء المزاج خشک افتد یا از دشواری زادن یا از بسی دوشیزگی
برده باشند واز آن درد صعب وخون آمدن پیوسته تولد کند خاصه اگر رگها وغشاها دوشیزگی ضعیف بود
وآلت سرد وبزرگ باشد اما آن اگر از دوشیزگی شده بود وهنوز تازه باشد اورا در شراب قابض و
در آبها که دروی داروهای قابض پخته باشند ودر روغن زیت می باید نشاندن یا خرقه بدان تر میکنند
وبخود بازمی نهند وبنم باره نرم بگیرند وبدان پخته با زدانه وبرهمی رو بانده آلوده کرد اند وبنهند
وبفرمایند تا ساکن باشد تا دوشیزگی معاودت نکند ورگها باز نروید وآنرا که شقاق از پس زادن یا از
پس سوء المزاج خشک افتاده بود وکهن گشته حال او از دو بیرون نبود یا از اندرون بود چندانچه
نتوان دیدن یا بیرون بود چنانکه آنچه زند درون بود علاج از برهمها توان کردن واین چنان باشد که از داروها
مرهم شیاف سازند وباندرون رسانند وشیافها که در علاج قروح رحم گفته آمده است وشیافها شقاق
مقعد بکار برند وگاه گاه بآبها قابض حقنه می سازند واگر ظاهر بود توتیا مغسول با زرده خایه ومرهم
اسفیداج طلی کردن کفایت بود واگر سبب افراط طمث خارش بود باید دانست که این خارش از خلطی سودا
کزنده افتد وباید که ایشان را گر باک که بشب با خود دارند برنگ آن بتوانند دانست وبسیار باشد که سبب گرمی
آب زن بود وخداوند علت از مجامعت سیر نشود وباشد که علت فریسموس پدید آید واز طبیبان شنوده
الرحم گویند وهرگاه که مجامعت می یابد بتر می شود وعلاج وی الحل وصافی می زنند وبایستی خون بردارند
وتن از آن ماده که سبب خارش بود پاک کنند وقوت آب او بشکنند بداروها که آرزوی جماع کم کنند واقاقیا
وعصاره لحیة التیس وگل وصندل وشیاف مامیثا وبوشیده رندی با سرکه وروغن گل سرشته بر فم رحم طلی
کنند واگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا باشد **صفت** دیگر بگیرند بیدانه وپوست انار
وعدس مقشر همه در شراب قابض بپزند وبدان شراب حقنه سازند وبکوبند وثفل آنرا بکوبند وشیاف سازند
ویا ضماد کنند **صفت** دیگر بگیرند زعفران وکافور از هر یکی دو درم مرداسنگ دو دانگ حب الغار نیم درم
همه نرم بسایند وبروغن گل وسپیده خایه وقطره شراب بسرشند وبخود بردارند وحضض ومغز دانه ترنج
سوختن ودود آن بقمع برسانیدن نافع آید وشب یمانی وقطران برابر بسرشند وبردارند خارش فرج وقعد
بنشاند وهرچه در علاج جرب التهای بول مذکورست درین باب بکار برند واگر سبب افراط طمث کشادن
رگها بود نخست باب عصاء الراعی یا با آبی که دروی مازو وجام ونار پوست وگل وجلنار جوشانیده

باشند حقنه سازند و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و علك سازند و مازو خام و شب یمانی بگیرند و شیاف
سازند و خرمای خشك و آبی ترش و انار ترش و بلوط و برگ زرشك و برگ درخت مصطکی و جلنار و بلوط
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و لادن و مورد اندر بگیرند و همه کوفته بآب مورد تر بسرشند یا بآب آبی و برنج
و زهار و پشت او بر نهند و اگر سبب طرقیدن رگی بود بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر
و مرداسنج و شب یمانی و اقاقیا و مرهم دم الاخوین همه سوده و بآب لسان الحمل سرشته شیاف کنند و هم ازان
ضماد سازند و هم ازان حقنه کنند و هم ازان مرهم سازند و بجو در آرند و اگر سبب افراط ضعف رحم بود
نخست بباید دانست که هر بیماری سوء المزاج که رحم را افتد هم بسبب ضعیفی آن باشد لکن در اصطلاح
اطبا آنست که ضعف رحم آنرا گویند که چون مستحاضه شود و پیوسته خون که زنانرا بجای منی آید و منی
نیابد و آبستن نشوند و این علت ایشانرا از پس آن افتد که بیماریها بسیار و مزمن کشیده بود و نسج رحم مهلهل
شده و علتی دیگر آنست که هم چنین پیوسته بان آب که ایشانرا بجای منی است با رطوبتی عفن پیوسته از ایشان
می پالاید و این علت را سیلان رحم گویند این علت ضعیفی قوت هاضمه رحم بود و پیوسته شدن ماده
حیض اندر رحم و کیفیت آن ماده اندر رنگ خرقه که شب با خویشتن داشته باشد بتوان دانستن و سبب پالودن
منی همچون سبب پالودن منی مردان بود اگر بی شهوت جماع پالاید سبب آن ضعیفی رحم و استرخاء اوعیه
منی باشد و اگر با شهوت جماع پالاید سبب آن بسیاری و گرمی منی بود و گاه باشد که سبب آن خارش رحم
بود و لذت خارش دغدغه آرد و انزال افتد خداوند رحم را دم زدن دشوار بود و شهوت ساقط و رنگ
روی بگردد و تشنج اندر پشت چشم پدید آید و بعضی را تشنج با درد چشم بود و بعضی را نباشد اما تدبیر ضعف
رحم آن بود که سوء المزاج بگردانند و باعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاك
باید داشتن پس داروهای قابض نرم که بکار برند و با داروهای قابض داروهای خوش بوی بیامیزند چون
سنبل و مانند آن و سیلان رحم را اگر سبب عفونت ماده بود نخست جگر و معده با یارج فیقرا و شراب افسنتین
پاك باید کردن و رنگ آن خرقه که شب با خود دارند بنگرند و تن را از آن خلط که آن رنگ دلالت کند پاك
کرد است پس معده را معجون خبث الحدید و شراب بوده و بوده ببکر برورده قوت دادن و طعامها
خشك کنند و زود گوار دهند چون طیهوج و دراج و تذرو و قبج بریان کرده و بشوربا پخته با نخود
و دارچینی و اگر حاجت آید و شیافهای الاصول و روغن بادام تلخ پاك کنند و اگر حرارتی باشد بآب
تخمها پاك باید کردن پس حقنها و ضمادها و شیافها قابض بکار می برند و اگر سبب سیلان رحم همچون
سیلان منی بود یعنی سیلان منی مردان علاج مذکور هست همچنان باید کردن و اگر سبب افراط رقیقی

و آب ناکی خون بود نخست تن از رطوبت رقیق پاك باید کردن و کلنگر مسهل درین باب نافع آید بدین **صفت** بگیرند
هفت درم کلنگر و یك مثقال تربد و نخچیل نیم دانگ با پنج درم اطریفل کوچك بسرشند مفید آید و گاهی ازین گونه
مسهل دهند و گاهی تدبیر ادرار البول بیکسته و گاهی قی فرمایند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامها خشك
و زود گوار خوردن سودمند بود و از پس استفراغ حقنها و ضمادها قابض بکار دارند و بستانها را بحجامتها
در رشت مالیدن و ضمادها ضد استسقا بکار داشتن و اگر سبب افراط زخمی و آسیبی و افتادنی بود نخست
رگ باسلیق باید زدن و تدبیرهائی که از جهت زخم و افتادن کنند می باید کردن پس اقراص کهربا دادن
و حقنها و ضمادها و شیافها قابض بکار داشتن **صفت** داروی که همه انواع افراط باز دارند
بگیرند عصاره لسان الحمل و بخورند و حقنه سازند نافع بود و جالینوس میگوید زنی را که این علت افتاده بود بسیار
علاج کردم کفایت نشد تا بعصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد و شیر زنان که خبث الحدید در وی پخته
باشند و بس آهن تاب کرده هر بامداد سه اوقیه با قرص طباشیر که در وی کافور بود سودمند آید و آب
ترنج نیز هم سودمند بود و صمغ عربی و کثیرا و تخم کتان در آب گرم خوردن نافع آید **صفت** دارو
بگیرند گل مختوم و گل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین برابر آن همه دو درم کافور دو حبه مشك دانگی در یك
وقیه شراب مورد بکار برند **صفت** شرابی که خون باز دارد و رنگ روی باز آرد و معده را قوت دهد
بگیرند خبث الحدید مدبر و قشار الکندر و مشك برابر همه در شراب قابض تر کنند یك هفته بنهند و پس بپالایند
و انار شراب می دهند و اگر شراب قابض نبود دانه مویز بکوبند و در شراب قابض تر کنند پس بپالایند و بکار برند
صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا جلنار مازو سماق پاك کرده کندر افیون راستا راست همه را بکوبند و بیزند
و بسرکه بسرشند شربتی نیم درم **صفت** داروی دیگر بگیرند زاك کفشگران و حب بلوط و کندر و افیون همه را
حب کنند شربتی یك درم و ودع سوخته دو درم در آب سماق یا در آب آبی بدهند سخت نافع بود **صفت** دیگر
در شیافها ساختن بگیرند قرطاس محرق و اقاقیا و جلنار و مازو و عصاره لحیة التیس و گل سرخ و حضض و کتان سوخته
راستا راست همه را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و شیاف کنند **صفت** دیگر بگیرند اقاقیا و جلنار و رامك
و لادن راستا راست همه بآب برگ زرشك یا بآب برگ زعرور بسرشند و بکار برند **شیافی** دیگر بگیرند
سرو و حب بلوط و جلنار و بیکار برکان راستا راست مورد کوفته دو هسنگ همه را بآب مورد تنك کنند
و پشمی بدان آلوده کنند و بردارند **صفت** دیگر بگیرند مرداسنج زاگ جلنار گل مختوم گل ارمنی سرو راستا را
بآب مورد بسرشند **شیافی** دیگر بگیرند مازو سبز جلنار نشاسته افیون شب یمانی ریوند چینی گل سرخ و حب
الآس و عفص تمام نارسیده و سماق و عصاره لحیة التیس و دانه عفص و قرطاس سوخته صندل سفید کندر گل مختوم

و انواع الرمان و سادج هندی و سفال نو و کشنیز خشک همه را نرم بسایند و پشم تر به آب برگ مورد تر کنند و چهار
از این داروها بدان پشم بگیرند و بخویشتن بر دارند بشب و همه شب نگاه میدارند **صفت** دیگر بگیرند
جلنار سرخ بلسک و قرطاس المحرق و شب یمانی و زاک و زین ببر که مدبر کرده و گل ارمنی و اقاقیا همه
با آب بید و آب کشنیز تر بسرشند و بر دارند و همه شب نگاه دارند **صفت** دیگر بگیرند قلقطار اقاقیا
و قشا نا بکند دانه هر یک مثقال گل ارمنی و صمغ عربی کهربا از هر یک یک مثقال همه را نرم بسایند و در دو تو
آب لسان الحمل یا در آب برگ مورد یا در آب سرد حل کنند و حقنه کنند والله اعلم بالصواب

باب سیوم

اندر باز ایستادن حیض

باید دانست که اسباب احتباس طمث بسیارست و سببی که بدان مخصوص ترست سه است و اسباب سه
هفت نوع است یکی فربهی از گوشت بود و از پیه کمتر باشد و هر خون که تولد کند در گوشت هضم شود و سبب
دوم لاغری بافراط و سبب لاغری سوء المزاج سردست ساده یا سرد و خشک یا گرم و خشک بود اما سوء المزاج
ساده ماده را بفسراند و سده کند و سرد و خشک و گرم و خشک کدرها و رگها را تنگ کند و باریک و خشک و بسته
کند و سوء المزاج گرم ساده خون را بسوزد و تری آنرا بتحلیل خرج کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود و سبب
سیوم آنک اگرچه تن لاغر بود سوء المزاج سرد مستولی گردد و ماده طمث را بفسراند و بسیار باشد که سوء المزاج
بسیار خوردن آب سرد باشد و این سببی است که آبستن شدن نیز باز دارد از بهر آنک منی را و آن آب که زنان را بجای
منی بود بفسراند و سبب چهارم آنک ماده سوداوی یا بلغمی در تن گرد آید بسبب خوردن طعامها غلیظ یا بسبب
تخم و آسودگی و آن ماده با خون بیامیزد و بر رگها فرود آید و سر رگهاء طمث را ببندد و سبب پنجم گوشت فزونی
که از بن قرح بوده بود بروید یا خود از آغاز بروید چون ثولولی و بواسیری که از وی چیزی بیالاید و سبب ششم
انواع آماسها بود و سبب هفتم آنک زخمی یا آسیبی و افتادنی اتفاق افتد و رگها کوفته و بسته شود و اسباب
دیگر پنج نوعست یکی انقلاب الرحم دوم رتق و ضد او و نیز این علت را رتقا گویند و سیوم استفراغ بسیار و این
دو گونه باشد یکی دارو خوردن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خون بینی و خون بواسیر و غیر آن آمدن
گیرد و دیگر ریاضت بسیار و کارها با رنج کردن بدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خونست و اسباب
کمی خون پنج نوعست یکی طعامهاء ضروری چنانچه مسافران را و غیر ایشان را ضرورتی پیش آید که طعام نیابند
یا نیابند یا اختیاری چنانچه زاهدان را افتد و دیگر آنک جگر ضعیف باشد و خون کمتر تولد کند پنجم آنک اگرچه
جگر بسلامت بود و کم طعام نبود لکن قوت هاضمه قوی باشد و طعام نیک هضم شود و غذا گردد و فضله از خون

بطمث نرسد و آن فضله که باشد بشوخ و عرق خرج شود و ماده موی گردد و بریاضت تحلیل پذیرد یا بطریق
خرج فضله مردان خرج شود و این زنانی را بود که عصبها ایشان قوی دارد و گوشت عضلها سخت و بیشتر بر تن
ایشان کتران بهمه سینه بود و بر ساعد و ساق ایشان موی بر آید و باید دانست که رسیدگی زنان و حیض طبیعی
پس از چهارده سالگی باشد و بعضی را باشد که پیشتر یا دیرتر پدید آید اما آنرا که حیض بسیار دیر آید و پیوسته
ضعیف و لاغر بوند بسیار دیر باشند از بهر آنک مزاج ایشان گرم بود و کدرها طمث بسبب گرمی مزاج فراخ
بود و مثال همچون گلی بود که زود تر و پیشتر از وقت بشکفد و همچون میوه که زودتر و پیشتر از وقت بشکفد
برسد آنرا بقای نباشد و آنرا که بسیار دیر باز بسته آید هم پیوسته کسلان و ناتوان باشد از بهر آنک مزاج ایشان
سرد باشد یا خشک و رگها تنگ و باریک باشد و خون حیض کمتر و غلیظ باشد و ناچیز بود بر گذر او و گذره دشوار
یابد و بدین سبب ان کدرها طمث باز گردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی و ناتوانی گردد و مثال ایشان
همچون میوه بود که دیرتر برسد و خام باشد و سبب آنک حیض طبیعی پس از چهارده سال آید آنست که پیش از آن
خون ایشان تمام پخته و رسیده نبود و از پروردن و بالیدن ایشان چیزی فزون نیاید و مثال ایشان همچون
درختی بود که هنوز میوه بوقت بیرون آمدن نرسیده باشد و از پس پنجاه سال حیض باز ایستد از بهر آنک مزاج ایشان
بگردد و بسردی گراید و جگر خون کمتر تولد کند هم بسردی میل دارد و هنگام آبستنی حیض نبود از بهر آنک ماده غذای
طمث بچه شود و در حال شیر دادن نیز نباشد از بهر آنک ماده آن پستانها باید و شیر گردد هم از بهر غذا بچه تبارک
الله احسن الخالقین **علامت** آنک سبب آن ظاهر بود چون اماس و رتق و ثولول و گوشت فزونی و زخم و آسیب
و کمی طعام و فربهی و لاغری و علامتها آن ظاهر بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامت آن
از علامات سوء المزاج باید جستن چنانچه معلوم است و آنچه سبب آن ضعیفی جگر باشد علامت آن در علامتهای
بیماری جگر مذکورست و آنچه سبب آن ماده غلیظ بود چون بلغم لزج و سودا علامتهای آن بسیار دیگر جای گفته آمده است
اما باید دانست که از احتباس طمث بیماریهای گوناگون تولد کند نخست رنگ روی و چهره و بشره بگردد و
بیماریهاء سر بسیار تر افتد چون تاسه و بی آرامی و صداع و گرانی سر و گرانی زفان و باشد که گرانی زفان بدانجا
رسد که سخن نتواند گفتن و سبب این همه بر آمدن بخارها باشد بر دماغ و سبب دشواری سخن گفتن و ممتلی گشتن عضلها
زبان بود و بسیار باشد که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریهاء معده پدید آید و قوت هاضمه ضعیف گردد
و آرزوی طعام باطل گردد و چیزها بد آرزو کنند چون تلخی و شوری و تیزی و گل و انگشت و مانند آن و قی
و متشنج گشتن پدید آید و فم معده سوختن گیرد و تشنگی غالب شود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی را
عسر البول پدید آید و بعضی را سبب استسقا پدید آید ... که از خون جدای شود و در شکم گرد همی آید و باشد که

صد بیاخون بیه ابن اینها دود و هم تن یاماسد **علاج** آن اگر سبب باز ایستادن حیض و کم آمدن حیض
فربهی بافراط بود اگر غلیظی خون و سردی مزاج بود نخست تن از ماده غلیظ پاک باید کردن بقی و بداروهای مسهل
و بداروهای گشاینده و کم کننده تکمید کردن و خون اندک رها طمث کشیدن تا و طریق این تکمید گشادن رگ صافن
و مابض است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را و حجامت یک روز بر ساق کنند و دیگر روز بر دیگر ساق
و گاه بود که رگ صافن زنند و گاه بود که مابض و دوم بار از پای دیگر باید گشادن و از بن ران تا نزدیک هر دو زانو
هر روزی می بستن بعصابها و نوارها لطیف خاصه در آن هفته که وقت عادت آمدن بوده بود و داروهای گشاینده
خوردن و در طبیخ آن نشستن و از آن ضمادها ساختن و داروها گشاینده اینست فودنج و تخم کرفس و حرف
و انیسون و خردل و شونیز و سیر و حاشا و زرا وند و حلتیت و اسارون و دوقو و جاوشیر و وج و سکبینج و اشق
و جندبیدستر و فرفیون و صمغ السذاب و بلبل و زیره و سعد و فو و سلیخه و دارچینی و میعه و ختنه و افسنتین
و افتیمون و مقطر اسالیون و اصل اللوف و فقاح الاذخر و سنبل و مشک طرامشیع و راسن و مرآة؟ اگر این جمله
داروها جمع کنند یا بعضی که حاضر باشد بکوبند و پخته کرده و از یک دینار تا دو دینار درماء العسل با طبیخ
فوه رنگ رزان بدهند حیض بگشاید و همچنین طبیخ ابهل با عسل و طبیخ بوده جویا دی با عسل و حب نهی این با عسل
و مشک طرامشیع با عسل و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ راسن و اشترغاز و طبیخ آن و تخم مرزنجوش
با عسل این همه گشاینده است و دارچینی سوده چون سرمه در پشم پاره بشراب تر کرده باشند بدارند حیض
بگشاید لکن اگر خداوند علت را صداع باشد هیچ از این نوع بکار نشاید داشتن و اگر نبت و بابونه و اکلیل الملک
و اذخر و سلیخه و مرزنجوش و قسط و کراث و سذاب و بودنه و شونیز و تخم کرفس و سعتر و حاشا و فودنج تا
مزدا او حرکیا کما یری الطبیب المصلحه فی ذلک بگیرند و در آفتابه کنند و ناییژه بخونیتن بر دارند تا بخار آن بدان موضع
و جدا بحجه صبر میکند نافع بود و خداوند صداع را این تدبیر نشاید کردن و اگر خواهند که درین آب نشیند روا باشد
و اگر اسفنجی یا پنبه بدین آب ترکیب کنند و آنرا بدارند نافع آید و ایارج فیقرا دادن نافع آید **صفت**
داروی بگیرند ترمس سه درم سذاب خشک پنج درم بودنه و مشک طرامشیع و فوه رنگ رزان و حلتیت و سکبینج
و جاوشیر از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص در طبیخ ابهل یا در طبیخ لوبیا سرخ
می باید دادن **صفت** داروی دیگر لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی یک کف انیسون پنج درم سذاب خشک
سه درم فوه پنج درم همه را در سه من آب بپزند تا بمقدار ثمنی باز آید و بپالایند و بمقدار پنجاه درم بدهند
صفت داروی دیگر بگیرند لوبیا سرخ و کاشم از هر یکی ده درم تخم هزار اسفند پنج درم تخم کرفس
کوهی هشت درم همه را در دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند یک درم دهن تا گوهر نبات در وی حل کنند بدهند

صفت داروی دیگر بگیرند لوبیا و فوه و هر دو را بپزند و یک سکره طبیخ آن با نیم سکره آب سذاب نو تیا
بیزند و پنج درم روغن زنبق بر افکنند و بدهند **صفت** داروی دیگر بگیرند افتیمون و فرفیون و بلبل
و غاریقون و دوقو و انیسون و تخم کرفس جبلی برابر همه کوفته و بیخته دو درم با شراب ممزوج بکار برند
و سذاب و جوزهرد و بهم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و یک درم حلتیت با ماء العسل بکار برند
بعد از آنک از کرمابه بر آید و بودنه جبلی سوده دو درم با شراب ممزوج بکار برند و فرفیون و فطراسالیون
برابر کوفته از نیم درم تا یک درم در طبیخ اسارون بکار برند و سلیخه و قسط برابر کوفته و بیخته دو درم در شراب
انگوری دهند و سلیخه تنها در طبیخ فوه دهند و پوست بیخ توث ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم
تخم جرجیر هفت درم نانخواه سه درم همه بپزند و طبیخ آن مقدار ده درم با عسل بکار برند و لوبیا سرخ و نخود
سیاه و نخود سپید و سلیخه و فوه و قرفه هر شب در آب ترکنند و بامدادان بدهند و مقداری یک مشت نخود
و نخود کنند و از فوه و سلیخه و قرفه از هر یکی سه درم و یک رطل بغدادی خرما و سه کف حلبه و یک کف فوه
بپزند و بپالایند سه اوقیه از این مطبوخ و یک اوقیه نیم آب سذاب تر بیامیزند و بکار برند و شم حنظل تنها دود
کردن در بحال الحیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و فودنج و حلتیت هر یک تنها دود کردن حیض بیارد و زردک
من شحم حنظل صواب تر باشد از بهر آنک او را بوی نبود که صداع آرد و فرفیون سوده بر پنبه کرده بر دارند تمامی
اندک نگاه دارند و مرو بودنه دشتی از هر یکی چهار درم ابهل هفت درم سذاب خشک ده درم مویز بی دانه
بیست درم بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیافها سازند و ثابت قره میگوید زنی را هشت سال حیض باز بسته
بدین ترتیب گشاده شد حزوا العصافیر عاقرقرحا شونیز سذاب دشتی فرفیون برابر سوده و با با رنج رشته
شیاف کنند و جند بیدستر و مشک بروغن بان بسرشند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بر دارند و حرنوب
سیاه و بیخ حنظل و کندش برابر بکوبند و بزهره گاو بسرشند و پشم پاره بدان آلوده کرده اند و این دارو
بدان پشم بر دارند و بوره ارمنی و مویز بی دانه و اشنان کازران از هر یکی چهار درم شونیز یک درم مر دو درم
انجیر خشک در شراب تر کرده هشت درم کوفته کنند و بسرشند و شیافها سازند و آنرا که سبب نا آمدن حیض
لاغری و خشکی و تنگی و باریکی رگها بود بنگرند اگر حرارتی بود سکنجبین ساده و کشکاب با روغن بادام فرمایند
و تدبیرها قوی تر آن کنند و آب ز... و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام همی مالند و حجامه ملوست
طعامها آن مرغ فربه و بچه بط و اسفاناخ و ماهی تازه و مانند آن فرمایند و از بن ران تا بقدم همی مالند و حرج
در باب کمی شیر یاد کرده آمده است درین علت بکار آید و اگر با لاغری و خشکی مزاج سرد بود نخست مزاج با اعتدال
باز آید آوردن بعلاجها و گرمکرد در کتاب پنجم در علاج دق پیران یاد کرده آمده است و باقی همی مالند از بن ران

تا بقدم و ان شاء تعالی تا مذکور آید لایق وقت ببیند فرمایند و آنرا که سبب ریاضت و رنج بود آسایش و خواب
فرمایند و تدبیرها معتدل فرمایند و آنرا که سبب ضعیفی جگر و کم خونی بود علاج آن از علاج بیمار بها
جگر بر کنند و آنرا که سبب کم خونی و کم طعامی بود او را اندر رنج بطعامها که زود گوارد و از وی
خون خیزد بار آرند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و اسفیداج بکوفته و مرغابی فربه و انار شیرین و مانند
آن بباید دادن و اگر سبب کم خونی بیماریها بود که پیش از آن بوده است تدبیر ناقهان باید کردن و آنرا که سبب
نا آمدن حیض گوشت فزونی رسته بود از جراحت و ریشی که بوده باشد صواب تر آن بود که تن را از خلطها
فزونی بداروها مسهل و رگ زدن پاک می باید کردن و ریاضت باندازه فرمودن و از انقلاب رحم و اختناق
علاج کند

جزو دوم
اندر سبب ولادت و سبب نا گرفتن حمل و این جزو پانزده باب است

باب نخستین
اندر بچه پرورده شدن در شکم

بباید دانست که اطبا ما تقدم و کسانی که بتشریح اندامهای مردم عنایت داشته اند هر بچه که پیش از وقت
زادن آبستنی از سببها تباه شد ز است و بیفتاده و از مادر جدا گشته هر یکی را می دیده اند و حال هر یک و مدت
بودن ایشان در رحم می بر سیده اند و می دانسته و آنچه از مشاهده و تجربه ایشان معلوم شده است آنست
که هرگاه که نطفه در رحم افتاد و قرار گرفت و رحم آنرا قبول کرد و بر آن مشتمل شد نطفه همچون کفکی شود
و سبب آن کفک قوت مصوّره و روح نفسانی و طبیعی و حیوانی است که آفریدگار تبارک و تعالی در نطفه
آفریده است و اندر آمدن منی تا آن قوتها بر حم مادر آید تا در حال که نطفه در رحم او برد این قوتها
در حرکت آیند و از حرکت ایشان و از حرارت رحم بادها در نطفه صح من المتن بدید آید و از رطوبت و حرارت
رحم و حرکت بادها و قوتها کفک تولد کند و سبب حرکت و قوتها آن بود که هر یک بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی
میل بجانب معدن خود میکند و بدین سبب بادها که در میان کفک بود نخست بمیانگاه رطوبت میل کند تا
جایگاه دل ساخته شود و نصیب دل از نطفه بدان جا باستد بر بعضی از آن بادها همچون دو شاخ از
موضع دل شکافته شود یکی بسوء المزاج بالا بر آید و دیگری بسوی راست شود و نصیبی از رطوبتها با هر شاخ برود
و آنجا بالا بر آید موضع دماغ ساخته کند و رطوبت که با وی بر آمده بود مایه دماغ گردد و بدست راست آنجه
آمده باشد موضع جگر ساخته کند و آن رطوبت که با وی آمده باشد جگر شود و باقی رطوبت هنوز کفک ناک
بود و بادکه در وی بود از موضع دل و دماغ و جگر حتی بطا هر رطوبت میل کند و آنرا بسند موضع ناف پدید آید

تا از آن طریق مدد یابد و اگر نخست موضع دل و دماغ و جگر ساخته شود و مایه هر یک آنجا رسد صورت هر یک
پس از پدید آمدن ناف تمام شود از بهر آنک غذا از آن طریق یابد و طریقی از این معنی پیش از این گفته آمده است
و در میان حرکتها و ساخته شدن این اندامها از نطفه زن غشایی آفریده شود و بر هر دو نطفه پوشیده گردد و نطفه
از رحم آزاد کرده جز آنک پیوندها پدید آید که آنرا بنیاد خویش نگاه دارد و مدد غذا بدو میرسانند و این احوال
بمدت شش روز تمام شود یا در هفت روز و در این مدت از رحم غذا بدو میرسد و بدان حاجت نباشد و از پس
این مدت دو سه روز دیگر قسمت اندامها و نقطها و خطها پدید آید این جمله نه روز بود و بعضی را یک روز
پیشتر افتد یا پستر و از پس شش روز دیگر باده خونی اندر رگها بگردد و صورت علقه پدید آید جمله پانزده روز
بود و بعضی را یک روز بیشتر یا پستر افتد و از پس دوازده روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر
هر یک متمیز شوند و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز یا سه روز پیشتر یا پستر
افتد و از پس نه روز دیگر سر از سفت پدید آید و صفتها در پهلوها و شکم پدید آید و متمیز شود جمله سی و شش روز
بود و بعضی در مدت چهل روز بدین جای رسند و بنادر بعضی در مدت چهل و پنج روز بدین جای رسند
و قومی از طبیبان ما تقدم گفته اند اگر جنین پس از چهل روز از مادر جدا شود و غشا از وی بشکافند و او را
در آب سرد نهند و اطراف او هر یک جدا و نی و مادگی پدید آید و شیخ الرئیس ابو علی
سینا رحمة الله علیه میگوید بدان مانند که مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه سی و پنج روز بود
و هرگاه که این مدت کمترین زادن او را شش ماه هست کمابیش آن و قومی دیگر گفته اند مدت کمترین تمام شدن
صورت سی و پنج روز بود و هرگاه که این مدت مضاعف شود بچه اندر شکم بجنبد و این هفتاد روز بود و هرگاه
که مدت حرکت مضاعف شود وقت زادن باشد و این سه هفتاد بود جمله دویست و ده روز باشد و این هفت ماه
بود و هم بر این قیاس آنک مدت صورت او در چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز بجنبد و از پس دویست و
هشتاد روز بزاید و این نه ماه باشد و اندر این همه تفاوتها بسیار باشد و نخستین اندامی که آفریده شود اگر چه
بتراط حکایت میکند و از وی باز گوید نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنک چون مرغ را جنین یافته اند اما در
آنست که نخست دل آفریده شود و از دل نخست جوانی ظاهر نباشد و شیخ الرئیس میگوید صواب آنست که گویم
نخست جگر آفریده است از بهر آنک نخستین فعلی از حیوانی غذا پذیرفتن است و از آن پرورده شدن و آن فعل
بجگر مخصوص است و بدان می اند که این بصواب دیگر است و این قول هم از طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطل است
اما از طریق تجربه آنست که اطبا ما تقدم که بدین کار عنایت داشته اند بتجربه خلاف این یافته اند و از طریق قیاس آنست
که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی نیابد قوت حساسه بروی پدید نیاید و تا قوت حساسه پدید نیاید

قوت غاذیه و حاجتمندی بقوت ایشان نباید و هیچ اندامی بغذا جذب نتواند کردن تا از غذا بهره پرورش تواند یافتن پس معلوم شد که نخست حاجت اندامها حیوانی آفریدن اندامی است که قوة حیوانی حرارت غریزی از وی برخیزد و باید اندامی که قوت غذا دادن از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست او بقوت حیوانی و حرارت غریزی است تا نخست قوت زندگانی پدید آید پس بغذا حاجت شود اما اگر سایلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی در نطفه پدر و مادر حاصل آید و یرا گویند بلکه مبدأ همه قوتها در نطفه است لکن همه بقوت است جز قوت حیوانی که بفعل است و واجب آنست که نخست قرارگاه و معدن او پدید آید پس از وی پدید آید پس یکی اندامها بر آن جایگاه معلوم کنند است و صورت نبندد که این قوت را که قوام زندگانی بدوست جایگاه پدید آرند و نخست قرارگاه آنچه بقوتست بیا زند خاصه که در حال بیان حاجت بود از بهر آنکه حاجت بغذا پیش از آن بود که تحلیل و مضرت آن محسوس کرد و باز آوردن بدل آنچه تحلیل افتاده است حاجت آید و در حال تصویر هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معدن پدید آمده نیست پس درست شد که حاجت نخست بدل است و نه بجگر و آنچه در می افتد در دو حتی آنکه نخست دل آفریده آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصویر ممکن نبود از بهر آنکه رگها که محل قوت جاذبه است هم نیست و تا حرارت غریزی از دل پدید نیاید و رگها گشاده نگردد و اندامها را تجویف رگها ناگشاده قوت غذا دهد بکار آید و جنین را سه غشا باشد یکی مشیمه است و دوم غشا است که از اللفائف گویند و سیوم غشا رقیق است و نماس اوست اما مشیمه دو تو بود و هر دو رقیق باشد و رگها از اورده و شرائین در میان هر دو تو مشیمه تنیده شود و بعضی را چنان نموده است که این رگها در اندرون رحم رستهاست و هر یک شاخها زده است و اندر مشیمه بگذشته و اندر جنین بجنس خود پیوسته اورده با ورده و شرائین بشرائین و بعضی را چنین بوده است که اورده از جگر جنین روید و بجانب ناف آید و آنجا دو شاخ شود و در مشیمه برود و شاخها بزند و بدهنها رگها رحم پیوندد و درست اینست و شرائین هم برین قیاس و این رگها آنجا که سرها از رحم پیوندد باریک تر باشد لکن از بهر آنکه از رحم ستاند غذا از سرخ گشتن رگها از بن سر بود و بدین سبب بدان ماند که آغاز رستن آن از اینجاست و از بهر آنکه دهنها رگها اینجا باریک تر باشد و آنجا که از ناف جنین و جگر او بر آید فراختر بدان ماند که آغاز رستن آن از اینجاست و اولیتر آنست که اعتبار آن منفذ کنند و آن فراختر از بهر آنکه بنیاد رگ فراختر از نهایت باشد پس حقیقت آن بود که همه رگها از رحم جنین برحم آید و بدو پیوندد تا غذا جذب کند منفعت مشیمه اینست که یاد کرده آمد اما منفعت غشا لفائفی آنست که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او بدین غشا بدین طریق ریخته شود از بهر آنکه منفذ بول او تنگ و باریک باشد و آن ا

عضله بود که بقوت اختیاری دفع کند و جنین را هنوز آن قوت تمام نبود و آن منفذ بول که تعاریج است خاصه اندر منفذ بول بر نیکان نیز و از آمدن بول در این حال بقوت و دشواری بود و این منفذ فراختر بود و راست نهادن بود بی تعاریج بول باسانی برود و دفع شود و این غشا از بهر بول است خاصه از بهر آنکه او نازک بود و بول تیز باشد اندام او بتیزی برنتابد و منفعت غشاء سیوم آنست که عرق جنین بر وی بالاید از بهر آنکه او را جز بول و عرق فضله نبود از آن جهت که بغشاء دیگر حاجت نیست از بهر آنکه غذا وی چیزی دقیق است و از آن بیش از بول و عرق چیزی حاصل نشود و خون حیض در وقت آبستنی سه قسم شود اول غذا جنین شود و قسم دوم به پستانها بر شود و شیر گردد و قسم سیوم فزون آید باشد تا وقت نفاس از آن پاک شود و بباید دانست که تولد فرزند از آب پدر و مادر است لکن بنیاد اندامها فرزند بیشتری از آب مادر است و قوت مغیره و مصوره بیشتری از آب پدر است و مثال آب مادر همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیرمایه هرگاه که اندکی پنیرمایه در شیر کند بسته شود و جغرات گردد هم برین مثال هرگاه که آب پدر با آب مادر آمیخته شود اندامها فرزند صورت آن پدید آمدن گیرد بقدرت و فرمان آفریدگار تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است فرزندان بیشتر با مادر و برادر مادر مانند و سید المرسلین از بهر این گفته است اختیروا لنطفکم فان ابنه الوالد اخوالد چنین می فرماید که از بهر نطفه خویش جای بهترین گزینید که فرزند بیشتری به برادر مادر ماند این آنست که بیشتری فرزند را بیشتر حال چنین بود و اما اصل آنکه فرزند بپدر ماند یا بمادر قوت آبست تا کدام قوی تر بود فرزند بدان ماند که آب او قوی تر بود و حکما گفته اند اگر پدر و مادر در طلب فرزند در حالت جدا کنش صورت شخصی که ایشان را آرزو بود که فرزند ایشان بدو ماند در وهم آرند و از وی اندیشه کرده باشد ممکن بود که فرزند بچهره یا بخوی بدان شخص ماند و بباید دانست که تولد آب مرد از فزونی هضم رابع است و این فزونی هضم چهارم غذاء اندامها اصلی بود که بجنس هر یک بدو رسیده باشد و نزدیک آمده بدانکه بدو ماننده و قوت مغیره را در وی تصرف بسیار نباید کردن تا از او بگوهر اندامها مانند کند و بدان پیوند آید و بدین سبب است که آبی که بصورت یکسان بود اصلی و مایه اندامها اصلی گوناگون چون دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرائین حاصل آید پس بغذا پرورده شود و بقراط میگوید که اصل منی از دماغ می آید و منفذ آن دو رگست که از پس گوش بیرون آید و بدین سبب بود که هر که این رگ ببرند از وی فرزند نیاید و نسل او بریده گردد و خونی که از آن رگ آید خونی بود با شیر آمیخته از ماده از دماغ بنخاع فرود آید پس بگرده آید و از گرده باوعیه منی آید و جالینوس میگوید مرا معلوم نشود که از این رگ پس گوش زدن نسل بریده شود یا بریده نی شود و شیخ الرئیس میگوید مرا چنان می نماید که ماده منی از دماغ

تهاست وبیشتری از اعضاء رئیسه می آید چون دل وجگر ودماغ و از اعضاء دیگر مددی برسیل تبع بدو می
آید تاجمله شود وبعد از اندر اوعیه منی کرد اید وپخته شود بدین سبب بیماریهای بدری در فرزند پدید آید

باب دوم

اندر سبب حمل ناگرفتن

بباید دانست که اسباب بار ناگرفتن یا در آلت بود یا در ماده یا در مبادی وآنچه در آلت بود سه گونه
است یکی انکه قضیب کوتاه بود ونطفه را بجای نتواند رسانیدن دوم انکه قضیب کوژ بود وسرنگون ونبشت
برآمدن منی در برابر جای تولد فرزند نیوفتد سیوم آنکه سنگ از مثانه بیرون کرده باشند وعصبی را آفتی
رسیده واوعیه منی ضعیف شده واما آنچه در آلت زن بود هفت گونه بود یکی انکه زن رتقا بود یا عفلا باشد
وان هر دو گفته آمده است دوم انکه دهن رحم گوشتی فزونی یا باسور یا ریشی کهن بود سیوم انواع اماسها چهارم
بادها غلیظ در رحم پنجم غایت فربهی وبسیاری پیه ششم آنکه رحم ازجای خود میل کرده بود ومنی بدان سبب
بجایگاه تولد فرزند نرسد وسیلان کند وبازگردد وهفتم انواع سوء المزاج گرم وسرد وخشک وتر وانواع
مفرد ومرکب وساده وبامادّه بود اما سوء المزاج سرد فم رحم ورگها آنرا واوعیه منی که تولد کند فرزند بود
فراهم آرد وتنگ کند ونطفه بدان سبب بقعر رحم وباوعیه آن نرسد واگر برسد یا اگر رسیده باشد چون
این مزاج پدید اید غذا آن جذا انچه باید بدو نرسد بسبب تنگی رگها وآبستنی تمام شود وسبب این مزاج بیشتری
خوردن آب سرد بود وطعامها ترش که سردی مزاج رحم منی باشد بفسراند وتباه کند وسوء المزاج سرد
وتر منی را تباه کند همچون زمینی تر اب ده وبسیاری آب تخمها را تباه کرداند وباشد که رطوبت لزج بود که
قوت ماسکه رحم را ضعیف کند ومنی را بلغزاند وقوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب کند وسوء المزاج
گرم منی را بسوزاند همچون تخمی که پس از برآمدن شعری کارند وسوء المزاج خشک تری منی را نشف کند وخورد
تخمی که در زمینی ناکاشته وزمینی ریگ ناک افکنند واما آنچه در ماده بود بیشتری آنست که ممکن بود یا ازجهت مرد
بود یا هم ازجهت زن وان چنان باشد که مرد با زن نارسیده بود یا بسیاری جماع باشد یا مست باشد یا بیماری
بود یا خداوند تخمه وناگواریدن طعام بود یا خداوند تشنج باشد یا انزال مرد وموافق نبود یکی از دو پیشتر
افتد منی این گروه ازمرد یا از زن تخم را نشاید وباشد که مزاج منی مرد با مزاج منی زن موافق نیاید یا منی
مرد آب زن را تباه کند واگر هر دو بدل یابند ازهر دو فرزند آید واما انچه ازجهت زن بود تنها آنست که بسیار
بزرگ بود وحیض او بازایستاده باشد یا مستحاضه بود واما آنچه ازجهت مرد بود تنها آنست که رگ پس گوش
او زده باشند چنانچه حکما گفته اند یا مرد را تنها نوعی از انواع سوء المزاج بود وزن بسلامت باشد

واما انچه در مبادی بود دماغ ومعده ودل وجگر ودرد سر وبیم سر وتخمه این همه سببها بار ناگرفتن وتباهی ماده
بود وسببها تباه شدن وبیفتادن بچه آنست وبیرون ازین چه که یاد کرده آمد سببهاء دیگر هست که اتفاق افتد
چون افتادن وزخمی وآسیبی که بوی رسد یا ازپس جماع بدود وازجای بجهد یا سذاب خورد یا نشسته جماع کند
یا مانند آن چیزی افتد آبستنی باطل شود **علامت** کوتاهی وکوژی قضیب ورگ پس گوش زدن امری
ظاهرست وعلامتها رتق وعفل وگوشت فزونی بعد ازین گفته آید وعلامتها ریشی واماس در باب ریشی ثمانه
مذکورست وآنچه اینجا یاد باید کردن آنست که رحم در مجامعت آواز منی می دهد همچون آوازی که از
سبوی برآید وعلامت باسور در افراط طمث گفته آمده است وعلامت انکه رحم بجانبی میل کرده باشد
آنست که در مجامعت رحم در رد کند ومنی سیلان کند وعلامتها مزاجها ساده والت از جهت وسخنه ونبض واز
بسیاری واندکی موی زهار واز تدبیرها گذشته واز قوام منی وقوام طمث واز گرمی وسردی وکمی وبیشی
آن ورنگ وبوی آن معلوم شود اما اگر مزاجی گرم بود ومنی گرم وسوزان باشد ومجری قضیب را بسوزاند
ورنگ زرد بود واگر مزاجی سرد بود منی کبود وغلیظ باشد واگر مزاج خشک بود منی اندک وغلیظ ولزج بود
همچون صمغ عربی ودرجایگاه تولد منی منبسط نشود واگر مزاج گرم وخشک بود منی زرد واندک وغلیظ وگنده
بود اگر مزاج سرد وتر بود منی بسیار ورقیق وسرد باشد واگر مزاج رحم گرم بود در مجامعت سوزان شود وخون
حیض که بوقت خود آید کم باشد ولون آن زرد یا سیاه بود واگر سرد باشد در حال مجامعت فم رحم را سرد بیند
وخون حیض سرد باشد واگر خشک باشد خون حیض اندک باشد ومرد فم رحم را خشک یابد واگر سرد وتر
بود پیوسته فم رحم تر بود وخون حیض فم رحم را تر می یابد باید دانست که رحم را بلغم انبوه است وچشم زنان از حال
رحم نشانی دهد وتشنج چشم وتیرگی رنگ از ان رطوبت غلیظ نشان دهد وطبیبان تدبیرها فرموده اند که بدان تدبیرها
بتوان دانست که سبب بار ناگرفتن از جانب مردست یا ازجانب زن یکی آنست که آب مرد وزن هریک جدا گانه
در آب افکنند ازهر کدام که برسر آید تقصیر ازجهت او بود وگفته اند بول مرد وزن هریک جدا گانه در بیخ درخت
کدو یا در بیخ کوک ریزند آب هر کدام خشک کند تقصیر ازجهت او بود برسر آب آمدن از جهت خامی بود
وخشک کردن از گرمی وسوزانی بود وطبیبان ما تقدم گفته اند هفت دانه گندم وهفت دانه جو وهفت دانه
باقلی در سفالی نو کنند وسفال هریک جدا گانه دارند وهفت روز بنهند اب هر کدام نا بر وید تقصیر ازجهت
او نبود واین مجربست **وشیخ الرئیس رحمة الله علیه میگوید** درستی این نشانها را حقیقی
نبود ودرست آنست که بخوری خوش بتمام در زیر زن بسوزند چنانچه دود وبوی هیچ بیرون نشود
ونگاه کنند اگر بوی دهان وبینی او بیاید تقصیر ازجهت او نبود واین مجربست وشیخ الرئیس رحمة الله علیه

میکویند درستی این نشانها را حقیقتی نبود و درست نشود و نکاه کنند اکر بوی دهان و بینی او برآید تقصیر
از جهت او نبود و اکر بر نیاید معلوم شود که در رهکذار او سده است و سبب آن باز کرفتن آن سده است که غذا
بچه را باز می دارند و کفته اند اکر دانه سیر درست پاك کرده شیاف کنند و یك شب نکاه دارند اکر طعم و بوی
آن به بالا بر آید سده نیست و اکر نیاید سده است **علاج** اکر سبب کوتاهی قضیب بود زن کوتاه کن بنشسته و در حالت
جماع سرون او بر بالشی نهاده باید تا بر داشته تر باشد و در آن حال که جدا شدن منی بود وی را تنك بخود درکشند
کشند و آن را که سبب کژی قضیب بود علاج آن نیست جز آنك اکر ممکن کردد آن پیوند که فرو سوی قضیب
بود اندکی ببرند و بر هم طلی سازند و قضیب را بر چیزی راست نهند و ببندند تا راست بروید و اکر بریدن این
پیوند ممکن نشود مردم را باید که موم روغن همی مالند و بر تخته راست بسته دارند تا راست شود و اکر آن باشد
که رحم از جای خود بیك سو میل کرده باشد نکاه کنند اکر علامتها خونی ببینند از آن جانب که رحم میل کرده است
از ورك صافن زنند و بر هر دو ساق حجامت باید کردن پس اکر حاجت آید رك الکحل باید زدن و از پس
استفراغ خون حب سکبینج دهند و اکر علامتها خونی نیابند نخست حب سکبینج و حبها دیکر دهند که استفراغ بلغم
کند و ماء الاصول باد و درم روغن بید انجیر و دو دانك ایارج فیقرا هر بامدادی باید دادن و مدت هفت روز
تا ده روز روغن بید انجیر برین کونه سازند و **صفت** آن بکیرند مغز بید انجیر قدری یك من انیسون و تخم
بادیان و تخم کرفس از هر یکی یك کف باوی بپزند و بکوبند و روغن آن بستانند و بلیته بروغن بان تر میکنند و نیم
کرم برمی دارند و از بیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه کوفته و بیخته بر نهادن **صفت** حقنه دیکر بکیرند
شبت و بابونه و مرزنجوش و حلبه و انجیر خشك همه بپزند و بپالایند و یك سکره روغن کنجد بر افکنند و نکاه دارند
و در آب زنی که در وی حلبه بود و بابونه و مرزنجوش و شبت این جمله در وی بجوشانیده می باید نشاندن و اکر مزاج
بغایت سرد بود بلیته نفط سپید یا روغن ناردین آلوده بردارند و علاج دیکر آماس و علاج باسور هر یك
کفته آمده است و اکر سبب بادها غلیظ بود ماء الاصول دهند و روغن بید انجیر و ضماد و آب زن مذکور
بکار برند و از طعامها بادناك و از میوها پرهیز باید کردن و باقی علاج در علاج بادها خاص مذکور هست و
اکر سبب غایت فربهی بود تن را لاغر کردن باید تا باعتدال باز آید چنانچه در کتاب التزیینه مذکور هست و اکر سبب
ضعیفی بادی بود چون دل و دماغ و جکر و کرده و علامتها ضعیفی او پیدا بود علاج هر یك مذکور هست و اکر سبب
سردی مزاج الت و ماده منی باشد علاج آن هم مذکور هست و اکر سبب سهو آلت و ماده زن بود اکر در تن
او امتلا باشد نخست تن پاك باید کردن پس مزاج را بمعجونهای بزرک بدل کردن و شیافها و فرزجها بکار داشتن
صفت شیری که رحم کرم کردانند بکیرند عود هندی خام و تقع رحم یاد و دو کمند چنانچه دود بیرون نشود

و بینی او رسد و همه بوی خوش از بینی او دور دارند پس قمعی که نایزه آن دراز بود بر خاکستر کرم بنهند و زن
بر بالشی نشیند و نایزه قمع بخویشتن بر دارند و هم بر آن شکل صبر کنند چندانچه تواند و اکر ممکن کردد که بار بار
بخسبند و سر قمع بر خاکستر کرم نهاده تخت نیکو آید و جماع آن وقت کنند که سر قمع از خود دور کرده اند **صفت**
داروی که رحم را کرم کرداند و نرم کند بکیرند زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملك از هر یکی سه درم نیم ساذج هندی
و قردمانا از هر یکی یك اوقیه همه بکوبند و ببیزند پس بکیرند پیه بط و پیه مرغ خانکی و پیه بز و موم صافی از هر یکی
دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه همه باتش بکدازند و دروها در افکنند و یك زرده خایه مرغ جوشانیده در وی
بمالند و داروها سوده بدان برنهند و بسایند تا مرهم شود و بکار برند هر کاه که زن از حیض فارغ شود سه روز
پیوسته پشم پاره اسمانجونی بدین مرهم آلوده کنند و بخود بر دارند تا نم آید **صفت** دیکر بکیرند مشك و زعفران
و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم ساذج هندی و قردمانا از هر یکی یك اوقیه پیه بط و پیه
مرغ و پیه بز از هر یکی دو اوقیه روغن ناردین سه اوقیه زرده خایه یك عدد همچنانچه دیکر داروها کفته امد مرهم
سازند **صفت** دیکر که دود کنند بکیرند زرنیخ سرخ و جوز السرو و میعه تر و بارزد و مر و حب الغار برابر
میعه و بارزد بشراب حل کنند و داروها بدان برسند و اقراص کرده بکار برند **صفت** حقنه خداوند رحم
سرد و تر را سودمند بود بکیرند علك ساج نیم کوفته نیم درم مر ده درم همه در سه من آب بپزند تا به نیمن باز آید
بپالایند و سه روز این حقنه سازند نیم کرده و بول پیل را در این باب منفعتی عجب است پیش از جماع اندکی
دهند و تخم سپنالیوس از موده اند همچنان دان ماده را باید دهند زود تر باز کیرد و روغن بلسان و روغن
سوسن و نفط سیاه بپشم آسمانجونی بر داشتن و شیر ماده خرکوش باقدری مشك یا روغن بنفشه نافع آید و سرکین او جمل ساختن
و زهره آهو با عسل هم بکند **صفت** داروی که خداوند سرد و تر را سود دارد بکیرند شب یمانی دو درم تمام
پاك کرده و مر و زعفران و عود از هر یکی یك درم همه را بکوبند و با نکبین برسرشند و از پس پاکی از حیض سه روز
بکار دارند **صفت** داروی دیکر بکیرند زهره شیر یا زهره کرك یا زهره خرکوش یا زهره خرس هر کدام که حاضر
بود و دو دانك با روغن ناردین بسایند و پس از حیض بخویشتن بر دارند و پیوسته فرج خویش را با آب نیم حنظل جوشیده
می شویند

باب سوم
اندر نشانها آبستنی

بباید دانست که نشانهاء آبستنی سه نوع است یکی آن بود که زن از احوال خود بداند و از وی بباید پرسیدن
و دوم آنست که مرد از احوال وی بداند سیوم آنست که زنان قابله توانند دانست اما آنچه زن از احوال خود جوید
و بداند آنست که پس از آنك حمل کرفته باشد فم رحم فراهم آید چنانچه میل در وی کند نیابد و هر مجامعت که کند منی از وی

باز کرده و آنچه مردان را احوال او بد است آنست که فرج او تنگ تر و فم رحم فراز هم گرفته یا بد و فرج او خشک باشد و دران حال که رحم آب مرد قبول کند فتوری در زهدان پدید آید یعنی سستی که مرد بداند و سر قضیب را خشک تر و پاکیزه تر از هر باری یابد و طبیب را و زنان قابله را معرفت آنست که هر گاه که جنین تولد کند سپیدی چشم او زرد شود یا کبود گردد و رنگ روی تیره شود و کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد یا کمتر آید و ماده آن خلق بیالاید و رگ پستانها کبودتر و سر پستانها سیاه تر و بزرگتر شود از بهر آنکه خون حیض بعضی آنجا رود و منش گشتن و شر گشتن و چیزها بد آرزو کند و اشتها پدید آید پس از چهار ماه این منش گشتن و غیر آن زایل شود از بهر آنکه سبب این همه خون حیض باشد که در تن بماند و پس از چهار ماه جنین بزرگ شود و این فزونیها در غذاء او بکار آید و بقراط گوید هر گاه که تهمت افتد که زنان بار گرفته اند یا نه شبانگاه که بخواهند خفتن آبشان را ماء العسل باید دادن اگر در شب پیچیدن ناف پیدا شود باید دانست که بار گرفته است از بهر آنکه از حرارت و تحلیل ماء العسل بادی تولد کند خاصه شبانگاه یا بر امتلا خورده باشد و آن بادها بسبب آبستنی آسان نپاید و پیچیدن ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانچه عسل را با آب سرد با میزند یا در آب نیم گرم حل کرده بدو دهند تا باد تولد کند و آزمودنی دیگر هست که بفرمایند تا یک روز طعام نخورد یا روزه دارد و شبانگاه پیش از طعام عود یا غیر آن چیزی خوش بوی زیر او دود کنند بعد اگر بوی آن بدهان و بینی او برآید حمل ندارد و اگر بر نیاید نشان اینست که حمل دارد و اگر همچنین سیر را زر و ره سیری درست بردارند برآمدن بوی او یا برنا آمدن حال بار داشتن و گرفتن معلوم شود و بول زنی که حمل دارد و هنوز مدت دران گذشته نباشد ازرق گونه باشد و در میان شیشه مانند پنبه زده چیزی پیدا شود و در آخر حمل قارورهٔ سرخی گراید و اگر شیشه بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود هنوز اول حمل بود و گاه باشد که بول ایشان صافی باشد و ضبابی بر سر آن پدید آید و در میان آن مانند ذراتی پدید آید بزیر بالای شود

باب چهارم

اندر علامت نرینگی و مادینگی

باید دانست همچنانکه معلوم شده است که آفریدگار تبارک و تعالی عادت چنان رانده است که فرزند از آب پدر و مادر آفریند و نیز از تجربه معلوم گشته که هر گاه که آب مردم گرم تر و قوی تر از زن بود فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع روز اول یا دوم از پس پاکی حیض افتد و در شهرهای سرد و فصل زمستان و روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه تولد کند از بهر آنکه حرارت میل باندرون دارد و آب و رحم بدان سبب گرم تر بود و در شهرهای گرم و در فصل تابستان و روزی که باد جنوب آید بر ضد آن بود و گفته اند هر گاه

که آب مرد از سوی راست او جهد و پیشتر آید و در رحم بجانب راست افتد نرینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند مادینه آید لکن مرد خوی بود و سیرت مردان دارد و اگر از سوی راست
مرد و در رحم بجانب چپ افتد فرزند مادینه آید لکن مرد خوی بود و سیرت مردان دارد و اگر از سوی راست
مرد در رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه باشد لکن مخنث و گفته اند اگر جماع از روی اتفاق افتد که زن از حیض پاک شده باشد و غسل کرده فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه باشد و از پس آن خنثی آید و هر زنی که آبستنی او بفرزند نرینه بود نیکو رنگ تر و پاکیزه تر و با نشاط تر و چابک تر از آن باشد که بفرزند مادینه آبستن باشد و از روها بد و منش گشتن و همه اعراض بد کمتر بود و نرینه در سوی راست جنبد از بهر آن معنی مذکور نخست و نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او بقوام تر بود و اگر قطرهٔ شیر او بر آینه چکانند و در آفتاب بدارند همچون قطرهٔ سیماب بایستد و اگر مادینه بود رنگ سر پستان او بسرخی گراید نه بسیاهی و نبض دست راست ممتلی تر و قوی تر بود و هر گاه که ایستاده بود و حرکت خواهد کردن نخست پای راست جنباند و هر گاه که برخواهد خاست اعتماد بر دست راست کند و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و فرزند پس از سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و فی الجمله احوال زنی که بمادینه آبستن بود همه برخلاف آن باشد که بنرینه آبستن باشد لکن اگر نرینه نیز ضعیف بود و بدحال باشد احوال مادر همچون احوال آن بود که بمادینه آبستن باشد و بر تر و از جمله حیلتها که بدان معلوم شود که بچه در شکم برانند که نرینه است یا مادینه آنست که زیره او بکوبند و بعسل برشند و به بینی او برندارند و بینی سبز باید و با بادنا اشتا بر دارند تا وقت نماز پیشین نگاه کنند و هیچ نخورند اگر آب دهان شیرین بود بچه نرینه باشد و اگر تلخ بود مادینه باشد و بدین نا آمدن طعم دلیل پی حملی بود و شیخ الرئیس ابو علی رحمة الله علیه میگوید درین سخن نظرست و بتجربه حاجت آید و مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز بود یا سی روز باشد در اغلب و مدت نفاس مادینه سی و پنج روز باشد یا چهل روز بود اما این حکمی کلی نیست ممکن بود که بحسب اشخاص متفاوت بود والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر حیلتها عقلی و غیر آن

باید دانست که بعضی از آنکه گفته است آب زن ضعیف باید تا فرزند نرینه آید اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه تا آب زن قوی نباشد بدو برای صورت نرینگی را نشاید لکن آب از آن زن قویتر باید و تدبیر آنکه هر دو آب قوی گردد آنست که عطرهای خوش بکار دارند چون مثلث که از مشک و عنبر و از عود خام سازند و زعفران هم اضافت کنند و بوی کافور ندارند و طعامها موافق خورند چون اسفیدباج بکوفته و قلیه نرجسی و زیره خایه

نيمبرشت وبريخ بشير وهريسه وبرهاي فربه وحلواي شكر وآنچه بدين ماند وطعامها وشربتها ومعجونها مذكور بكار دارند
ودر فصل سرما شربت ديطوس ودواء المسك ومانند آن دو سه شربت بكار بردن وا‌ز تخمه وا‌ز ناگواريدن
طعام پرهيز كردن وا‌ز تشنها وا‌ز مستي دور بودن وآب سرد بسيار ناخوردن واندك اندك بمقدار
حاجت خوردن ومرد بايد خود را نگاه داشتن چندانكه مني گرد آيد وشهوت صادق شود وآب خود را پا زنان
وبرنك وقوام آن بنگرند تا معتدل هست يا نه بعد از انك مني را معتدل يابند دو سه روز صبر كنند تا قوي تر شود
وخود را از جماع باز ندارند كه مني ايشان بسوزد وتباه گردد ومرد وزن نشاط خوش دلي جويند وما وي
وخوابگاه جاي خوشتر وخوش بوي تر كزينند ودر خانه عطرها سوزند وجماع وقتي كنند كه ناشتا نباشند
ودر حالت جماع وجدا شدن مرد وصورت مردي مردانه وقوي اندام وتن درست ياد آرند وپيش
از جماع لختي بازي كرده باشند تا حريص شوند ودر حالت حيض جماع نكنند ومرد سرون زن را بلند دارد چنانك
بيت او در نشيب افتد ومرد در وقت جدا شدن آب زن را نيك بخويشتن اندر كشد واو را يك زمان
همچنانك دارد چندانك حركتها در رحم او ساكن شود وبعد از آن بيزم چنان اندكي نكاه دارند بعد از آن
دور شوند وزن زانوها فراهم كيرد وهم بران شكل ساعتي بخسبد يا هم بران شكل صبر كند هر گاه كه اين شرطها
بجاي آرد اميد وار بود بفرمان آفريدگار تبارك وتعالي كه فرزند نرينه آيد والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر نشانهاء ديگر از فرزند

بايد دانست كه مردي را كه فرزند بسيار آرد وزني را كه فرزند بسيار آرد باد ك دارند وآن مردي بود
قوي اندام ودر فربهي ولاغري معتدل وگوشت آلود وگوشت او در سختي ونرمي معتدل بود وميل اندكي بسختي
دارد وخايه بزرگتر از ديگران بود ورگها بروي ظاهر باشد ودر كودكي اول خايه راست منتفخ شده
بود وبعضي مردم چهار پاي دار بوقت گشن دادن اگر خواهند كه از ان گشن نر آيد خايه راست او ببندد
تا آب از خايه چپ برود واگر خواهند كه از ان گشن نر آيد خايه چپ او ببندد تا آب از خايه راست او
برود ومرا چنين مي آيد كه اگر مردان در حالت جماع همين كنند بر همان موجب آيد اكنون از اينجا معلوم شود
هر گاه كه كودكي بالغ خواهد شد نخست خايه راست او منتفخ شود وحيض زن بوقت تمام بود ومدت آن معتدل
بود ومدت پاكي او بيست ويك روز بود يا بيست ودو روز وخون حيض او سخت غليظ وسياه ورقيق وآب
ناك بود ومعده او قوي بود وطعام نيك گوارد وكسلان وسست نباشد وحاستها او درست بود
رسيدن او بهنگام وزودتر از ديگران بود ورگها ناپيدا نباشد والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر نشان ولادت

بايد دانست كه هر گاه كه زن آبستن را فرو سوي ناف وپشت او گراني كند ودر پهلوها ران او دردي پديد آيد
ودر رحم او منتفخ باشد وتبي پي تا بهنگام ولادت او بود وهر گاه كه سر وي سست شود وپهلوها ران
با ديگر دهكام فرزند بود والله اعلم واحكم وهو خير الحاكمين

باب هشتم

اندر ضعف جنين

بايد دانست كه نشانها ضعف جنين بيماري مادر واستفراغها بود كه او را افتد خاصه استفراغ خون حيض
وزناني باشند كه ايشانرا در آبستني حيض آيد وسبب آن بسياري خون بود وزني را كه اين عادت نبود
پاك بود از اندازه عادت زيادت شود نشان ضعف بچه وغذا نا يافتن يا غذا ناپذيرفتن او بود وهم جنين
هر كه در اول يا زودتر از آنك عادت رفته است وشير اندر پستان پديد آيد هم نشان ضعيفي وغذا نايافتن
جنين باشد وماده غذا او بازگردد وبيالا بر مي آيد وناجنبيدن بچه بوقتي كه عادت بود كه بجنبد
وي وقتي هم نشان ضعيفي بود واگر جدا شوند ناف بكشايد وبچه عطسه وآواز زند هر زنده تا زيد

باب نهم

اندر دشواري زادن زنان

بايد دانست كه اسباب زادن زنان پنج نوعست يكي احوال مادر دوم احوال بچه سيوم احوال رحم ومشيمه
چهارم احوال اندامها كه حوالي رحم است وشارك اوست پنجم اسباب بيروني اما سببها كه از احوال مادر بود
پنج است يكي آن باشد كه مادر بيماريها كشيده بود وضعيف وقوت ندارد وعضلها او را قوت دفع ضعيف
باشد دوم دفع آنك زادن نخستين بود ترسان تر باشد ودرد بيشتر باشد سيوم آنك سخت فربه بود وبسيار
به باشد چهارم آنك از اهل تنعم ونازك بود وبر دردها صابر نباشد پنجم آنك حركت بسيار كند وان شكلي بگردد
وبچه بدان سبب از ان شكل كه آسان بيرون تواند آمدن بگردد اما سببها كه از رحم ومشيمه بود پنج نوعست يكي
آنك رحم تنگ يا كوچك بود وبچه در وي دشوار باشد كه بگردد دوم آنك رحم خشك بود ورطوبتي كه بچه را بلغزاند
نباشد سيوم آنك آفتي وآماسي در رحم پديد آمده بود چهارم آنك مشيمه غليظ بود وبقوت بچه شكافته نشود
پنجم آنك مشيمه رقيق بود وشكافته زود تر شود وتريها نخست بيالا آيد وماده لغزانندي بايد تا بچه را بلغزاند
وسببها كه احوال اندامها بود كه حوالي رحم است دو نوع باشد يكي آنك مثانه يا در اماء مستقيم آماسي بود

دوم انک بول باز گرفته باشد و مثانه پر شده بود و جای بر بچه تنگ کرده و حرکت بروی دشوار گشته یا طبع خشک
بود و در امعا مستقیم ثقل گرد آمده و بچه را زحمت کند و سیم آنک از احوال بچه بود هفت نوع بود یکی آن باشد که
بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ باشد دوم انک بچه سخت کوچک و بفرود آمدن گرانی نکند سیم انک بچه مادینه
بود و زادن مادینه در جمله احوال دشوار بود از بهر انک حرکتهاء او ضعیفتر بود چهارم آنکه بچه یکی بیش
بود و هر یک را مجال حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بود که زنی یکبار پنج بچه زاده است و گاه بود
که پیش از پنج آورده عدد بسیار در یک کیسه بود و پنجم آنک بچه یا ضعیف بود یا مرده باشد و از وی حرکت و طلب
بیرون آمدن نباشد ششم انک نه بر شکلی طبیعی افتاده بود و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد زیرا بچه
باید بیرون آید یا بر پهلو افتاده بود یا بر زانو در آمده هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کند
و اگر چه قوی باشد بقیاس با آن وقت هنوز تمام قوت نبود و سببها بیرونی چهار نوعست یکی سرماها سرد
و بادهاء شمالی که رحم را و همه منفذها را فراز هم فشارد و باشد که این سبب سخت قوی بود و بدان
رسد که رحم بطرقد و پوست و عضلها شکم شکافته گردد دوم صعبی گرما که قوتها را ضعیف کند سیوم
اندوهی یا هیبتی که بدو رسد و روح و قوتها بدان سبب باندرون گریزد و هر گاه که باندرون گریزد
قوت دافعه ضعیف شود چهارم انک عطرها بسیار بکار برند و پیوسته رحم بدان سبب سوی بالا کشیده
می‌شود بسبب مشارکت رحم با دماغ و بدین سبب در وقت زادن دور داشتن عطرها اولیتر بلکه کسی را که غشی
افتد و بضرورت قوت را بدان نگاه باید داشتن و بسیار باشد که بسبب درد و رنج زادن در سینه و شش
رگی گسسته شود و خون از گلو بر آمدن گیرد و سرفه و بیماری سل تولد کند و باشد که بادی سر و بعضها
بسد یا عصبی گسسته شود و بگزاز ادا کند **علاج** کلی زادن دشوار را از هر سببی که بود آنست که طبیخ
حلبه و خبازی و لعاب تخم کتان و روغن کنجد نیم گرم بر پشت زهار و بر پهلوها را نرم میچکانیدن روغن شبت
و روغن بابونه می‌مالند و بنفشه و تهیگاه او بدین روغنها چرب میکنند و فرو مالند و در طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان
و شبت نشانند زن را چنانچه تا ناف در این مطبوخ نشیند و بفرمایند تا گامی چند برود نیز برود و بر پای نشیند و
یکبار بر خیزد سبک چند بار چنین کند و نفس فرو گیرد و سوی قوت کند تا بچه کسی را طبع خشک کند تا بعد
بیرون آید و این قوت کردن را تزحیر گویند و داروها عطسه آرنده همچون کندش و بلید و عرطنیثا و غیر آن
بینی یابند تا عطسه آرد و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی با لعاب
تخم کتان بر فم رحم طلی میکنند و اسفید باج با روغن پیه مرغ و پیه بط می دهند تا بیاشامد و چهار مثقال
پوست خیار چنبر کوفته با جلاب گرم با شوربای مرغ فربه دهند در حال فرود آید و دارچینی دادن با روغن

بادام خاصه که با خرما پخته باشند یا با تخم کتان آسان کند **صفت** حبی اندرین باب ستوده اند و از بهر این
کار ساخته بگیرند ابهل و دارچینی از هر یکی ده درم سلیخه هفت درم فودنج و زراوند گرد و قسط تلخ از هر یکی
پنج درم میعه و افیون از هر یکی دو درم مشک دانگ نیم همه بکوبند و حبها سازند چنانچه درم است شربت سه مثقال
با دو وقیه شراب کهن بکار برند **و شیخ الرئیس ابو علی** رحمه الله **میگوید** نزدیک من صواب آن بود که
درین حب افیون یک درم کنند **صفت** دیگر و دعوی کنند طبیبان که هیچ دارو بنا این نبود بگیرند
مرو جند بید ستر و میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال ابهل نیم مثقال همه بکوبند و بعسل بسرشند شربت دو مثقال
با ماء العسل یا با شراب کهن بکار برند **صفت** دیگر بگیرند برگ سداب خشک بیست درم فوه و قردمانا و
مشکطرامشیع از هر یکی ده درم همه بکوبند و بپزند بشیره انجیر تر بسرشند و اگر انجیر نبود انجیر بستی خشک
بجوشانند و بفشارند و بپالایند و آب وی را بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک جوز با مداد و شبانگاه
بکار می برند **صفت** ضمادی بگیرند تخم کتان و بکوبند و در ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بر زهار و شکم
بر نهند و بطبیخ تخم حنظل و عصاره سداب تر و مقداری مر سوده بهم بیامیزند و بر زهار و ناف طلی کنند و شیاف
بعصاره سداب تر و طبیخ حنظل تر کنند و بر دارند و زراوند سوده بشیم بار برگ بر دارند نافع افتد بگیرند خربق
سیاه و جاوشیر و زهره گاو برابر شیاف کنند بچه زنده و مرده بیرون آورد **صفت** بخوری دیگر بگیرند گوگرد
زرد و مر و جاوشیر تنها دود کردن و سرگین باز و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه بیرون آرد و پوست
مار دود کردن بچه بیرون آرد و باشد که بچه بکشد در حال ... که بخاصیت سودمند بود بگیرند مقناطیس
در دست جنب بگرفتن زادن آسان شود و خاکستر سرخ طلی کردن و سم خر دود کردن و سم اسب دود کردن
و چشم ماهی شور دود کردن سودمند بود و بچه بیرون آرد و اگر زعفران بسایند و بسرشند و مهره سازند
و بروی بندند و روغنها مذکور میمالند و هر چه بدان حالت آید تا تزحیر میکند و اگر سبب دشواری فربهی مادر
زادی بود او را بر روی در خوابانند و سینه و شکم او را بر بالشی نهند و زانوهای او فراهم آرند تا چون بچه
بگراید سر بر ابر رحم آید پس فم رحم بموم روغن چرب کنند و داروها عطسه آرنده بینی یابند تا بچه بقوت عطسه از
جای خویش بجنبد و بیرون آید و اگر سبب آن بود که مادر نازک و اهل تنعم بود بدین گونه انک زادن سخت بود
یکی آنست و اگر سبب آن بود که در رحم آفتی و اماسی بود علاج آن مذکور است و آن علاجها کلی که مذکور است بکار
میدارند و اگر از سبب تنگی و کوچکی رحم بود یا خشکی از موم روغن و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آب زن
کرده وی طبیخ شبت و حلبه و کرنب و تخم کتان پخته باشند بکار برند و عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه
بود تدبیر آن باشد که قابله مشیمه را بجوید باصبع چپ از نا بگیرد و نگاه میدارد و روغن کنجد با لعاب تخم کتان

بر رحم اندر افکند و بناخن دست راست یا بالتی آهنین مشیمه را بشکافند و اگر سبب مشیمه بود که زود شکافته شود و تنها بیرون آمدن گرفته علاج او علاج خشکی رحم بود و اگر سبب آماس یا نه ورود مستقیم باشد و زخم آن عضو چنانچه مذکور است می باید کردن و روغنها و لعابها لغزاننده بکار داشتن و عطسه آوردن و آنچه ممکن بود از علاجها کلی کردن و اگر سبب باز گرفتن بول و خشکی طبع بود طبع را بحقنها نرم باید کشادن و شوربا خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان و بسبایج نیم کوفته و مغز تخم معصفر پخته باشند می باید دادن و طبیخ خرما و حلبه و روغن بادام می دهند و باز گرفتن بول را روغن شبت در زهار دمی باید مالیدن و داروها ادرار کننده می دادن تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکل ناطبیعی افتاده بود حیله باید کردن تا او را بشکل طبیعی باز برند و این چنان باشد که بچه را بیش باز پس برند و باز میکرد انند عدلوا مثلا اگر پایها بچه بیرون آمده بود و ساقها او برابر ازانند چنانچه راست بنشانند و مادر بروی در حوا باشد چنانچه زن فربه را تا سر بچه فرو کراید و اگر این حیلتها ممکن نشود جز آن چاره نبود که همچنا بچه مرده را اندامها جدا کنند و بیرون ارند تدبیری دیگر نبود و اگر سبب بزرگی و فربهی بچه بود هم بلعابها و روغنها عطسه آوردن و بطبیخ خرما و روغن حلبه و روغن بادام علاج توان کردن و اگر بزرگی اندام بیرون بود یا سر بچه دو باشد یا خلقتی عجب بود آنرا علاج جز دعا و صدقه و قرابین و جز آنک اندامها بچه جدا کنند و یک یک اندام بیرون آرند نبود و تدبیرها که پیش از وقت زادن باید کردن تا زادن بسلامت و آسان تر بود و دردان کمتر آنست که پیش از یک ماه بکرمابه می شود و در آب زن می نشیند و آب زن بیرون کرمابه باید و بشت و تهیگاه و زهار و بیغوله ران بروغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری چرب میکند و بدین روغنها او رامی مالند و اندامها و رگها او را چرب میکردانند و طلیها نرم و لعابها و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن کنجد نیم گرم بنزدیک رحم می رسانند و هر بامداد لعاب دانه به با لعاب تخم کتان آمیخته با جلاب می دهند و اسفیدباها چرب و نرم و مرغان فربه و اسفاناخ و مانند آن خوردن و از همه طعامها قابض پرهیز کردن و عطسها شکن بتمع زیر او دود میکردن و چون درد زادن آغاز کند طعامی چرب اندک خورد و یک ساعت راست بنشیند بر قفا باز خسبد و بیکبار بر خیزد و بر درجها بر اید و فرو رود و تنی برآرد تا رحم کشاده شود و دهان باز میکیرد و باز میکند و هوا را بدم اندر میکشد و نفس فرو میگیرد و تنحنح میکند و عطسه می آرد تا بچه زود دفع شود و اگر پس از آنک بچه بیرون آمده بود مشیمه دشوار بیرون آید بعطسه کفایت بود و باشد که کرد شود و در رحم بماند قابله انکشت بتواند کرفت و بمدارا بیرون آوردن و باشد که لختی بیرون آید و باقی اندر رحم جدا کشته بود و تا قابله آنرا بگیرد و بمدارا بجنباند از هر سوی و درجنبانیدن و کشیدن آن هیچ قوت نباید

کردن جز آنک پایان نماید تا باسانی بیرون آید یا نباید ازین بهر آنک بیم باشد که انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا شود او را باز بندند و عطسه آرند و بسیار باشد که مشیمه در رحم بماند و زود عفن کردد و بیالا بر آید و بخارات آن بدل و دماغ بر آید رنجها عظیم ازان تولد کند تدبیر آن باشد که عطرها در زیر او بخور میکنند و نفخ و میسوسن و دواءالمسک و مفرحها می دهند و بر معده طلی خوش بوی نهند و حمولی سازند واللّٰه اعلم

باب دهم

اندر منش کشتن زنان

بباید دانست که علاج منش کشتن و آرزو طعام ناخوردن و علاج آرزوها بدان بود که در آن حال که منش کشتن خیزد طبیخ شبت تنها یا عسل مصفی آمیخته نیم گرم بکار برند تا قی کند و خلط بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارند و شربت ترنج پرورده و آبی پرورده کرده خاصه با رها، عود هندی شکافته باشند و در وی نشانده و کوارش عود و کلبشکر با ندکی مصطکی و عود نافع بود و خداوند مزاج کرم را شراب ترنج و شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار موافق بود و طعامها سبک چون کوشت دراج و مرغ خانگی و نان پاکیزه و گاه گاه در طعام اندکی بیاز برکه پرورده و اندکی خردل بکار برند و بر معده ضماد از سنبل و کل و قصب الذریره و انیسون و خرما قسب و انیسون و آبی پخته و شرابی ریحانی کهن بر می نهند و ضمادها که در علاج جگر و معده ضعیف مذکور است درین نافع باشد **صفت** شربتی که منش کشتن باز دارد بگیرند قرنفل و قسط شیرین و مصطکی و جوز بوا و مشک و کبابه و عود قاقله با شربت یک مثقال باب آبی و آب سیب و اگر خفقان رنجه دارد سبب آن خلطی بد باشد اندر دفع معده آب گرم تجرع کردن و ریاضت معتدل آنرا زایل کند و اگر در معده و امعا او بادها رنجه دارد این جوارش دهند بگیرند زیره کرمانی مدبر و محمّص کرده و سعتر فارسی از هر یکی یک جزو چند بیدستر شربت از نیم مثقال تا یک مثقال سفوف کند با دوم سنگ از شکر سوده **صفت** دیگر بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی دو درم مروارید و بسد و کهربا و ابریشم خام از هر یکی درمسنگی چند بیدستر دو درم و نیم اشنه و سنبل از هر یکی نیم درم بسباسه و زعفران و قرنفل از هر یکی درمسنگی همه بکوبند و بعسل مصفی بسرشند شربت یک مثقال و اگر پشت پای بیاماسد سرکه و روغن کل طلی باید کردن و طین و قیمولیا و نمک بسرکه سوده طلی کردن و برگ کرنب پخته ضماد کردن و شراب با سرکه آمیخته طلی کنند و حضض باب کرنب سوده طلی کنند و صبر و صندل و فوفل باب عنب الثعلب سوده طلی کنند و اگر زنانی را که در آبستنی حیض بیاید و عادت آن نداشته باشند ازان حیض بدید آید علاج ایشان آن بود که عدس و انار ربوست و جلنار و مازو و بلوط در آب بپزند و در آن آب می نشیند و کرمازک و انار دوست و اقاقیا خشک و جلنار بسرکه بپزند و بر زهار ضماد سازند نافع بود

واگر بدین کفایت نشود اقراص لک با و هرچه در بازداشتن افراط طمث بکار باید داشتن و اگر تب آید بفصد
یا بمسهل حاجت افتد پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید دادن و در میانه نیز باحتیاط باید کردن و اینها از جنین جدا
نشاید دادن

باب یازدهم

اندر احوال ماء نفاس

باید دانست که زنان را از پس زادن مدتی خون رود و آن باقی خون حیض باشد که در آبستنی باز گرفته بود
و بعضی از آن غذا بچه شود و بعضی بالا بر آید در پستان شیر گردد بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و باقی در
ایام نفاس بپالاید آن خون که در آن ایام آید نفاس خوانند و زنان را نفسا گویند و مدت نفاس از پس فرزند
نرینه بیست و پنج روز بود یا سی روز و از پس فرزند مادینه سی و پنج روز یا چهل روز بود پس هرگاه که فرزند
جدا شود و هیچ نفاس نبود یا اندکی باشد تدبیر آن باید کردن تا نفاس تمام بدید آید و چشم ماهی شوره و سم اسب
دود کردن و علاج احتباس طمث اینجا لایق بود و طعام شورباج نخود و شبت و دارچینی باید اما اگر زن ضعیف
مانده خون باشد اگر نفاس کمتر آید مضرت از بسیار نبود یا خود نباشد و اگر نفاس بسیار آید بی اندازه تدبیر افراط
طمث باید کرد

باب دوازدهم

اندر اسباب اسقاط بچه

باید دانست بچه را جان بر ناورده از مادر جدا شود اسقاط گویند و سببها اسقاط در اصل سه نوع است
یکی آنک از سوی مادر بود و دوم آنک از جهت بچه بود سوم سببهای بیرونی اما آنک از جهت مادر بود
هفت نوع است یکی آنکه در رحم بادی افتاده بود بچه را هر وقت بجنباند و دفع کند دوم آنک در رحم
رطوبتی باشد که بچه را بلغزاند سوم سردی رحم چنانچه بدان سبب پرورده نشود چهارم استفراغ
خون باسهال یا بحیض یا بفصد و غیر آن پنجم آفتها و بیماریها رحم چون قرحه و بواسیر و آماس و غیر آن ششم
بیماریها گوناگون و تبها گرم و لرزه و انواع اسهال صفراوی و بلغمی هفتم آنکه مادر سخت لاغر بود و هر غذا
که حاصل آید تن مادر بدان محتاج تر بود از بچه و نصیبی به بچه نرسد اما آنچه از جهت بچه بود آنست
که منی رقیق بوده باشد و ماسکه قوی که بچه را نگاه دارد و تولد کند و بسببها ضعیف نگاه داشتن شود
و بچه بیوفتد و اما اسباب بیرونی چهارست یکی آنک سرما عظیم برحم رسد و رحم از آن منقبض شود و غذا بچه را
فراهم کشد بچه غذا نیابد و ضعیف شود و بیفتد و رحم و قوت دافعه او ضعیف شود و زادن و بیرون
آمدن دشوار شود دوم آنک در گرمابه گرما سخت بر او رسد یا بیرون گرمابه سرما سخت یابد و تن را
ضعیف کند بچه را بهوا خنک حاجت آید و مقام در گرمابه مغالیق و رباطها مشیمه را سست کند و بچه را بلغزاند

سوم آنک حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و جستن از جای بلند و آسیبی و زخمی رسیدن و آواز بلند
کردن و چیزی گران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشمی ضعیف و اندوهی و ترسی عظیم که ناگاه
بدو رسد و هرگاه که زمستان جنوبی کرده بوده بود و بهار سرد از پس وی در آید اسقاط بسیار افتد و درد
و رنج و اسقاط بیش از رنج زادن باشد از بهر آنک زادن کاری طبیعی است و اسقاط نا طبیعی است و اسقاط در ماه نخستین
اول و دوم و سیوم بود و اندر ماهها دیگر هم باشد و آنچه درین سه ماه افتد از گرد آمدن بادها بود اندر رحم
از بهر آنک بچه درین ماهها کوچکتر و ضعیف تر و سبکتر بود بادها او را دفع زودتر تواند کرد و آنچه در ماهها
دیگر افتد سبب آن سوء المزاج سرد و گرد آمدن رطوبت فزونی بود اندر رحم و از بهر آنک بچه اندرین ماهها
بزرگتر و گرانتر بود رطوبات رحم او را آسان تر تواند جنبانیدن **علامت** اسقاط آنست که پستانها در
لاغری شود و تهی و کبود شدن و باشد که شیر پستان پالودن گیرد و از نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن
او و درد رحم و سرخ گشتن چشم و روی و گرانی سر و اندکی بی سببی ظاهر و گویی که اندرون چشم درد میکند
این همه نشانها اسقاط بود خاصه اگر این نشانها در تب پدید آید و سرما بلرزاند زود اسقاط کند و نخست
خون حیض آید بعد از آن اسقاط کند و علامتها باد که در رحم پدید آید و علامتهاء انواع سوء المزاج و علامتها
قرحه و بواسیر جمله ذکر رفته است و علامتها مردن بچه آن بود که بچه در شکم سخت گران شود و هرگاه که مادر
از پهلو بپهلو گردد بدان ماند که سنگی در شکم او از یک جای بدیگر جانب می افتد و ناف او سرد شود و پیش
از آن گرم بوده باشد و پستانها لاغر و تهی شود و از رحم زردابی گنده تراود و سپید چشم تیره شود و باشد که
سر پیچی و گوش سپید شود و لبها سرخ **علاج** معلوم باید کردن که حال بچه در شکم همچون حال
میوه است بر درختان و همچنان از درخت شکوفه و میوه که باول هیچ نبندد و بیشتری بیفتد و باخر که نزدیکی
پختگی رسد بهر آسیبی و بادی هیچ افتد بچه نیز باول سخت نازک بود و باخر گران گشته باشد درین وقتی
در اول آبستنی و در آخر آن از سببها اسقاط که ذکر رفته است پرهیز باید کردن و بدین جهت بود که بیش از ماه
چهارم پس از ماه هفتم نزدیک شاید نه دن و نه دارو شاید خوردن و اگرچه اندرین میان کم آفت تر بود
احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نبود بدارو خوردن و رگ زدن دلیری نشاید نمودن و ضرورت آن
وقت باشد که در تن و رگها مادر اخلاط بد پدید آید و خون او تباه شده بود و بیم باشد که تخمه و بوی
اخلاط بد و تباهی غذا بچه را هلاک کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن و لکن بدارو و تدبیرها
و شربتها لطیف کردن و بتفاریق باید کردن و بهترین مسهلی که بدان دلیری توان کرد خیار شنبر است
و تدبیرها و غذاها باکیزه مزاج را بگردانیدن و باعتدال باز آوردن و بباید دانست که سبب قوی تر و بیشتر

اندر اسقاط رطوبتها فزونی است که بچه را بلغزاند وصواب آن بود که بیش از آبستن رطوبتها استفراغ کند و
بداروها مسهل که رطوبت را کم کند چون حب منتن وحب سکبینج وحب شیطرج وبداروها ادرار کننده نیز
رحم پاك باید کردن چون ماء الاصول با روغن بید انجیر وروغن بادام تلخ وحقنها نیز درین باب نافع آید
صفت حقنه بگیرند سعتر فارسی وابهل ونانخواه وشبت وبابونه وسداب خشك وحلبه برابر همه در یك دیگ
آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند وبر مقدار هفتاد درم ازوی ویك سکره روغن کنجد ویك سکره روغن سوسن
برافکنند وبدان حقنه سازند **صفت** دیگر از پس حقنها واستفراغها دیگر رحم را بدان پاك کنند بگیرند خنظل
درست وسرش سوراخ کنند وتخم بیرون آرند روغن سوسن یا روغن قسط دروی کنند ویك شب ویك روز
بگذارند پس بخاکستر گرم نهند تا نیك بجوشد پس بدان روغن حقنه سازند تا رحم پاك کند وپس از ان روغنها
خوش بوی مالند وپشم پاره بدان چرب میکنند وبر رحم می نهانند وهر هفته دو بار دواء المسك ومفرح وبجزینا
ودحمرتا وکاسکینج بکار برند وعلك الانباط واشق وشونیز ترکیب کرده یا هر یکی جدا پس از استفراغ
بقمع دود کنند وسنبل وزعفران وسك ومصطکی ومر ومقل وجند بیدستر بروغن یاسمن یا بروغن نارذین
یا بپیه بط بخویشتن برداریند نافع آید چند روز چنین کند وبنیرها یه خروس پیش از مجامعت برداشتن ودر حال
آبستنی مفرح ودواء المسك وشریدیطوس مرطوب را سودمند بود وشیافها که بروغن بلسان وسعتر
ونانخواه سازند پیش از آبستنی نافع بود بغایت وپشم پاره بنفط تر کردن وبخود برداشتن **صفت**
تدبیری بگیرند هر وقت پشم پاره بروغن نفط ترکیب کرده وبرپشت زهار می کند واز پس اسقاط مقل و
هزار اسفند وسعتر وخردل دود میکنند طمث بیاید ودرد ببرد **والله اعلم بالصواب**

باب سیزدهم

اندر بیرون آوردن بچه مرده

بباید دانست که زنی جوسال او اندك بود وبترسد که از درد زادن بمیرد یا در رحم او آفتی باشد مصلحت
ان بینند که بچه پیش از ان که بزرك شود از وی جدا شود ازین جهت ما نیز درین باب تدبیر آن یاد کنیم
وهرچند اطباء ما تقدم رخصت نداده اند که این تدبیرها در اسقاط بکار برند وروا نداشته اند از بهر آنك
سبب اثم باشد وسبب انقطاع نسل بود اما چون حال برین گونه بود که والعیاذ بالله زنی را قضا رفته باشد
وبخواهد که از حمل او آگاهی نیابند واگر آگاهی یابند فضیحت ورسوایی بود وخواهد که ستر خود را بپوشد تدبیر
اسقاط پیش گیرد ازین جهت این تدبیر گفته آید اما هرگاه که دشواری زادن چهار روز بدارد وبچه جدا نشود
بباید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص مادر باید کردن وبعلاجهاء مذکور از شیاف وبخور قوی

مشغول باید بودن وبیرون آوردن وازان داروها که بچه را بکشد وبلغزاند بکار داشتن یا بیخ مرغی یا شاخی
چوب اشنان تراشیده ونرم کرده یا عرطنیثا بقدار بیخ مرغی یا شاخی سداب بفم رحم باید فرسایدن در وقت
بچه بیفتد خاصه اگر بقطران یا باب حنظل وطبیخ او آلوده کنند وتخم هزار اسفند خوردن وبخویشتن برداشتن
وروغن بلسان برداشتن بچه را بیفکند وابخره وبار زد وبخور مریم درین قوی اید وگفته اند اگر زنی آبستن
پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه بیفکند واگر عصاره او وبطلی مالند بنبه پاره بدان آلوده کنند وبخود
برداریند بچه بیفکند وعصاره برك خنظل حقنه کردن وپشم پاره برداشتن وعصاره عرطنیثا همچنین وتخم
وسرکین او دود کردن وهر دو چشم ماهی شور بچه زنده ومرده بیفکند **صفت** داروی بگیرند طبیخ حلبه
که با انجیر پخته باشند سه اوقیه آب سداب تر سه اوقیه سعتر بابری سه درم بهم بیامیزند وبدهند بچه مرده و زنده
بیارد بدان سبیل که بلغزاند وبیفکند **صفت** دیگر بگیرند نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق حل
کنند ونوشادر بدان بسرشند وشیافها سازند وبر گیرند وهمه شب نگاه دارند وان زن بر شکلی باشد که پایها
فراشته بود وبر بالینی نهاده **صفت** دیگر بگیرند خربق سیاه وموینج وزراوند گرد وبخور مریم وحب
مازریون وشحم خنظل واشق همه بکوبند واشق بزهره گاو حل کنند وداروها بدان بسرشند وشیاف کنند
صفت دیگر بگیرند شحم خنظل وقسط وبرك سداب از هر یکی یك جزو بزهره گاو وبر ناف مالند نافع بود

باب چهاردهم

اندر منع حمل

بباید دانست هرگاه که زنی اندك سال بود یا مثانه او ضعیف باشد وبیم بود که بسبب زادن آفتی بدید آید
چون سلس البول وشقاق رحم وغیر آن مصلحت چنان دیده اند که حیلتها کنند تا آبستن نشوند هرچند که اطباء ما
تقدم در طب قدیم آن رخصت بهیچ وجه نداده اند که منع آبستن کنند وچنین گفته این متاخران طریقها
اندیشه کرده اند از بهر مصلحت را وان چنان باشد که مرد در حال مجامعت زن را بخود در نکشد ورانها او
بر نیارد وزود از وی جدا شود وجهد کند تا انزال مرد وزن یکجا نبود وچون از وی جدا شود بفرماید تا جهد باد
بر جهد ینك تا منی از وی جدا شود وعطسه آرد وبینی بر دوسد تا بر دوفزود آید وزود زود اگر مرد در وقت
مجامعت سر قضیب روغن گل چرب کند منی در رحم نیاویزد وبلغزد وشکوفه کرنب وتخم او را بکوبند وبسرشند وپس
از پاکی حیض وپیش از مجامعت وپس از ان بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد خاصه اگر بقطران آلوده
کنند یا بعصاره بود ونیم اوقیه آب بادروج خوردن آبستنی باز دارد وسرکین پیل بخود برداشتن ودود
کردن منع حمل کند **صفت** تدبیری بگیرند شحم خنظل وهزار چشان وخبث الحدید وکوکرد وسقمونیا

و تخم کرنب برابر بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و پس از جماع بردارند و تخم انار که در میان دانها بود یا شب یمانی پیش از جماع و پس از آن برداشتن آبستنی باز دارد و اندکی شنجار با سداب بعد از جماع

باب پانزدهم

اندر علت رجاء

بباید دانست که رجا علتی است که زنان را پدید آید و حال ایشان درین علت همچون حال آبستنان بود و گمان افتد که آبستنی هست و نباشد لکن شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل گردد و فم رحم بهم فراز آید و پستانها بزرگ شوند و باشد که بیاماسد و در شکم حرکتی می باشد خاصه هرگاه که دست بر نهند و بمالند و بفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال درین علت بماند و باشد که چیزی همچون گوشت پاره بزاید و باشد که بادی بود و گشاده گردد و باشد که حیض گشاده شود خون بسیار بیاید و خلاص یابد و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر درین علت باشد و باستسقا ادا کند اما اسباب این علت سه نوع بود یکی آنک سده در رگها رحم تولد کند و بدان سبب حیض باز ایستد دوم آنک بادی غلیظ در رحم افتد سیوم آنک آب زن در رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و قوت مصوره که در منی مرد است نباشد تا از آن صورتی دهد چیزی چون گوشت پاره تولد کند و فرق میان این علت و میان آبستنی آن بود که شکم سخت تر از شکم آبستنان بود و دستها و پایها مترهل همچون دست و پای خداوند سوء القنیه و باشد که علامتها آماس رحم پدید آید و باشد که اعراض و درد قولنج پدید آید بسبب زحمت آن گوشت پاره که تولد کرده بود و از علامتها حمل هیچ ظاهر نبود و حرکت آنچ در شکم بود بوقت حرکت کودک نبود **علاج** آن حب منتن و حب سکبینج و شربتها متواتر دادن با بارنج لوغان یا سود مند بود و ماء الاصول بروغن بید انجیر نافع بود و معجون اجر نا و تریاق اربعه و دوا الکرکم نافع بود و ضماد و نطول نرم کننده و تحلیل دهنده بکار برند و علاج احتباس طمث علاج این بود و غذا نخود آب با دارچینی دهند

جزو سیوم

از گفتار بیستم اندر احوال اقتها و بیماریهاء رحم و این ده باب است

باب نخستین

اندر حالتها سخنها ما تقدم که بباید دانست

بباید دانست که بیماریهاء رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم انواع آماسها و اختناق رحم سیوم قرحه و بثره و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریها که از جمله علتها بود چون رتق و عفل و انقلاب رحم و بظر زنان اما علاج انواع سوء المزاج آنست که اصول آن در سوء المزاج کرده و نشانه مذکورست و آنچه

تعلق برحم دارد در علاج احتباس طمث مذکورست و علاج قرحه و بثره هم گفته آمده است والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر آماس کردن رحم

بباید دانست که اسباب آماس کردن رحم پنج نوع بود یکی زخمی و آسیبی که بدو رسد دوم دشواری زادن یا دشواری اسقاط سیوم تقصیر قابله که در وقت زادن کند چهارم احتباس طمث و امتلاء رگها پنجم بسیاری جماع **علامت** علامتها آماس رحم آن بود که معده بسبب مشارکت درد خیزد و منش گشتن گیرد و تا سه و فواق پدید آرد و شهوت طعام و هضم طعام ضعیف شود و هم بسبب مشارکت سر درد خیزد و ترجم نیز درد کند و درد گردن پدید آید و باشد که درد منتشر شود و باطراف و انگشتان دست و پایها راست و ساقها و بندگشادها نیز درد کند و پشت و کرگاه و تهیگاه و بیخ ران ها و زهار درد کند و ضربان آرد و همه تن گران شود و عسر البول پدید آید و باشد که بول یکبارگی باز گیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که باد نیز کم نیاید و نبض صغیر و ضعیف و متواتر شود و از تب و فرا نیاسودن و سیاه شدن زفان خالی نباشد و اطراف عرق گیرد و باشد که آواز منقطع شود و بغشی و تشنج ادا کند و باشد که آماس در حلقه رحم بود و درد و ضربان بناف باز دهد و اگر در فم رحم بود ضربان هم در زهار باشد لکن درد صعبتر از بهر آنک فم رحم عصبانی بود و اگر در جانب راست رحم بود درد در تهیگاه باز دهد و در هر جانبی که بود بیمار بر جانب مخالف آن نتواند خفتن و برخاستن و نشستن و رفتن دشوار بود لکن پدید آید و باشد که آماس دبیله شود و علامتهاء آن در باب آن جایها معلوم است و در علامتها دبیله مذکورست و آماس قعر رحم را علاج دشوارست و آماس فم رحم سهل تر بود دارو بدان رسانیدن **علاج** رگ زدن و قی فرمودن و غذا اندکی باز آوردن هر سه از امهات علاج اوست اما رگ باسلیق زدن اگرچه نافع بود خون را بسوی بالا کشد و حیض کشاده کند منفعت رگ صافن بیشترست و صواب آن بود که نخست رگ باسلیق زنند تا خون را ازمیل کردن بدان جانب باز دارد و پس رگ صافن زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را چنان زنند که بیمار بر پهلو خفته باشد و سرین و رانها بر بالینی نهاده تا جذب بهتر کند و اگر میان رگ باسلیق و رگ صافن زدن قی کند یا پیش از باسلیق و رگ صافن زدن قی کند صواب بود و منفعت هر دو رگ تمامتر آید و در اول علت غذا باز گیرند یا اندکی چنانچ قوت را نگاه دارد و از آب خوردن باز دارند چندانک ممکن بود تا ماده بصحبت بول بدان جانب میل نکند و اگر حاجت آید که ماده غلیظ کمتر کرده شود بنفشه و سپستان و عناب نیز بدو ترنجبین بر نهند و بیالایند و فلوس خیار چنبر در وی مالند و روغن بادام بر افکنند و برهند و اگر خیار چنبر در آب کشنیز و آب عنب الثعلب دهند

وروغن بادام بر جکانند صواب بود فی الجمله علاج این علت بعلاج سرسام نزدیکست ونخست ضمادها ونطولها
رادع بکار برند واندر آن افراط نکنند تا اماس صلب نشود وداروها رادع ازین نوع باشد بگیرند عدس مقشر
ولسان الحمل وعصارهٔ آن وعنب الثعلب وبرگ آن وعصارهٔ آن واسبغول وبرگ خرفه وعصارهٔ او وکشنی وعصا
الراعی وطحلب وتراشه کدو وآرد جو وروغن گل آنچه حاضر بود بکوبند وبروغن گل چرب کرده اند تا بر بیت اتفاق
ونیم گرم کرده بر زهار وحوالی آن می نهند وبعصارهٔ لسان الحمل وغیر آن با روغن گل آمیخته ونیم گرم کرده اندر
رحم حقنه کنند یا بشم پاره بدان تر می کنند وبخود بر می دارند وآب خوش نیم گرم با روغن گل آمیخته اندر رحم نطول
مفیدست ودر روی نشستن مفید آید وخشخاش پخته ومهرا کرده وکوفته با روغن زیت با گل ضمادی سودمند بود
وان پس این ضماد بر ودی داروهاء نرم کننده بکار برند وچیزها تحلیل کننده با رادع همی آمیزند ونبیذ با روغن
گل آمیخته ونیم گرم کرده نطول می سازند وخطمی وتخم کتان وحسک وتخم هرا سفند در آن پزند وطبیخ آن با
عصارهٔ لسان الحمل وغیر آن بیامیزند وبشم پاره بدان تر می کنند وبخود بر می دارند وثفل آن بکوبند با برگ خرفه
ولسان الحمل وغیر آن ضماد کنند وبستر ضماد از اکلیل الملک پخته ومهرا کرده وکوفته با زرده خایه وروغن
ناردین وروغن زعفران سازند وباخره داروهاء تحلیل کننده بکار برند چون شبت وحلبه واکلیل الملک
وتخم کتان وبابونه وروغن شبت وروغن سداب وروغن بابونه وروغن خیری وماننده آن واشق ومقل
ومیعه تر وبارزد ومرو علک الانباط ومغز ساق گاو وپیه بط وپیه مرغ وروغن سوسن وروغن سداب
در آخر علت که حرارت واماس زایل شده باشد بکار داشتن روا باشد واگر بدین کفایت نشود ودید
خواهد گشتن وعلامتها ریم پدید آید لعاب تخم کتان ولعاب حلبه ولعاب خطمی نیم گرم کنند وبدان حقنه
سازند اندر رحم وحلبه وآرد گندم تا پخته در شیر پزند واندکی سرگین کبوتر با آن کنند واز بیرون ضماد
سازند وپیوسته شیافها که از علک البطم وزوفا وبارزد وروغن گاو ولکن کرده باشد بر رحم می دارند
تا پخته شود وسر کند بدین نگاه کنند اگر ریم از سوی مثانه بیرون می آید با بول بیمار را شیر تازه باید دادن با جلاب
واسبغول وبا تخم خربزه کوفته وپخته وبا دوقالبزور واگر از سوی روده بیرون آید با برا آمیخته حقنها
نرم باید کردن وعلاج قروح الامعا مذکورست واگر ریم کنی بود علاجهاء قروح رحم بکار برند چنانچه
مذکورست واگر خواهند که زودتر پخته شود ضمادی بر نهند از انجیر وخردل وسرگین کبوتر یا از حلبه وآرد جو
وانجیر وتخم کتان واکلیل الملک وهر بامراد دو دانگ ودانگی زعفران حب کرده بکار برند وچون دید پخته
شود وسر کند اسبغول پنج درم مریک درم تخم خطمی وتخم خبازی از هر یکی چهار درم صمغ وکثیرا ونشاسته
ومغز تخم خربزه از هر یکی سه درم گل ارمنی ده درم همه بکوبند مگر اسبغول وتخم مرم نکوبند جمله ابیخته شربت

سه درم با جلاب خام وروغن گل بامداد وشبانگاه واگر یا شیر خر دهند روا بود **صفت** دیگر به بشم پاره
بخود بر دارند از سوی آماس گرم را بنشاند بگیرند مرهم داخلیون وباروغن گل بیامیزند ولختی عصارهٔ لسان الحمل یا عصارهٔ
کسنی یا عصارهٔ عنب الثعلب با شیر زنان بهم بیامیزند وبکار برند وگاه باشد که بعوض این عصارها عصارهٔ کرنب
بکار برند **صفت** دیگر آماس سخت را نرم کند وخواب آرد ودرد بنشاند بگیرند خشخاش بزرگ وتازه پنج درم
نیم کوفته در می پخته نهند یک شبانروز تا مهرا شود بپالایند وبگیرند موم وکندر وافیون واز هر یکی یک درم سلیخه کوفته
وبیخته سه درم مغز سر گوزن وپیه مرغ آبی از هر یکی چهار درم روغن گل یکجا وفیه داروها خشک کوفته وبیخته برین
می بخته افکنند ومرهم ها زان بسایند وبه بشم بخود بر دارند وبا آماس رحم چیزی نشاید دادن که حیض آرد نخست باید
که آن حال معلوم شود اگر آماس باشد آماس را طریقی باید کردن که فرو نشانند وبعد از آن حیض بدان طریق که داند
فرود آید وبحسب شاهد تصرف کنند

باب سیوم

اندر ورم بلغمی در رحم

باید دانست که فرق میان آماس خونی وبلغمی که در رحم پدید آید آنست که بلغمی باگرانی بود ودرد کمتر باشد
وزهار وحوالی آن وعضلها شکم همه سست ومترهل بود وهمه علامتها بلغمی نیکو ظاهر بود علامتها این
آن بود که گفته آمد علاج آن نخست نقی باید کردن تا ماده بلغم کمتر شود وهرچه اندر آماس کرده ومثانه گفته آمده است
بدان موجب علاج این بود

باب چهارم

اندر اماس سرطانی در رحم

باید دانست که آماس صلب را بلمس توان دانستن وعلامتها دیگر آنست که مجری بول وبراز گرفته شود وهر چه
برین دیگر گرفته بود وهر دو دشوار بیرون آید درد اندک باشد وتا سرطان نگردد درد صعب تولد نکند ودرد
سرطان با صعبی درد خلنده بود ودرد بزهار وبیغولهای ران برآید وبر نبد کشادن سر وان بازدهد وباشد
که بحجاب سینه برآید وباشد که درد چشم ودرد صدغها پدید آید وبیمار ضعیف ولاغر شود خاصه ساقها وپشت
پای آماس کند وباشد که شکم بزرگ باشد همچون مستسقی وباشد که استسقا راستینی بود واماس صلب وناهموار
باشد ورگها چون علت دوالی برخاسته بود ورنگ آماس تیره باشد وسبزی گراید یا برنگ ارزیز بود یا برنگ
دردی شراب بود وهرچند درد سخت گیرد تب سوزان تر میشود واگر سرطان ریش شود ریمی نشوخ ناک
ناهموار بیرون آید وباشد که صدیدی سبز گنده ی بالاید وباشد که خورده شود وخون صرف بالا آید وگاه
افتد که حیض است وباشد وسبب ریش گشتن آن بود که ماده آماس سودای ناطبیعی بود واز سوختن اخلاط تولد کند
یا خلطی تیز با وی آمیخته بود وگاه بود که چیزی پالوده شود وتب ساکن گردد **علاج** اما علاج اماس صلب آن بود

کدبك باسليق زنند وبازان نوبت خون بيرون کيرند بس استفراغ سودا ميکنند بحقنه ومرهم داخليون وباسليقون
بابيه بط ومغز پي کوهي ومسکه کوسفند بکداختند ومقل حل کرده بان بياميزند وروغن نرجس برجکانند وبرنهند
وضماد سازند وبر بشم بانه بدارند واکر روغن خيري بود روغن سوسن وروغن شبت وروغن الخيلان
وروغن بابونه بود روغن بيد انجير وپيه خر اهلي وخر وحشي وروغن کنار بکار برند واکر خواهند کاين ضماد
قويتر بود جند بيدستر وضماد صبر ونيز مايه خرکوش وزعفران والخوان وملك الانباط وصمغ بادام زيادت کنند
واکر درد صعب بود خطمي تازه وبرك خرفه در ماء العسل بيزند وبروغن کل چرب کنند وضماد سازند وآب
بيم کرم باروغن کل وشير زنان وآب کشنيزتر وآب برك خرفه حقنه کنند **وشيخ الرئيس رحمة الله**
عليه ميکويد برك کرنب با ماء العسل ضماد کردن مجرب است وهمو کويد نزديك من انست که برك کرنب
وشکوفه او درين علت ضماد کردن موافق آيد واندر نبيد اشتهي است واما اماس چون سرطان شود درك بايد
زدن از باسليق وکاه کاه رك صافن زدن واستفراغ سودا کردن برفق وتدبيرهاي فزاينده کردن
وآب کشنيزتر باب کسني در ميان نهد وصلابه سرب بسايند جندانکه آب کبودي بستانند وبدان کند اندر رحم
وهرکاه که درد صعب شود شير زنان وروغن بيم کرم حقنه سازند ومرهم از سرب درين علت خاصيتي عجب دارد
اما نخست مزاج داروها کرم وسرد بايد آزمودن واز داروهاء کرم که درد بنشانند واکر درين کشته باشد
نافع بود اما بهتر از طبيخ حلبه نبود بيم کرم حقنه کنند درد بنشاند وموم روغن کازروني زرد ودودي روغن زيت
واين روغن دوزي دوسه در جايکاه مسين کنند تا اندکي قوت زنجار بکيرد واز بيرون طلي کنند واز داروها
سرد خشخاش وکشنيزتر وعنب الثعلب وروغن کل وسپيده خايه مرغ برتخته سرب سوده ضماد کنند وآنرا
که خون آمدن کيرد عصاره لحية التيس وکل اديني وسپيده ارزيز باعصاره لسان الحمل حقنه سازند نافع باشد

باب پنجم
اندر اختناق الرحم

بايد دانست که اختناق الرحم علتي است مانند صرع وغشي ومبداء ان از رحم بود ودم عصباني است
با دل ودماغ وحجاب سينه مشارکت وسبب اين علت در بيشتر وقتها باز کرفتن حيض ونايافتن جماع بود
خاصه آنها که باشوهر بوده باشند وعادت کرده واز ان عادت ببيوه زنيها بهم باز نشينند وتشنجي دروي
بديد آيد وباشد که آن ماده در رکهاء رحم بکسترد واماسي تولد کند وماده حيضها بکي بدو ميرسد وکره نيابد
بعضي هم در رحم ورکها وحوالي او بماند ومحتقن شود وبعضي باز کردد ودرهمه تن پراکنده شود اما آنچه
در رحم وحوالي محتقن شود مستحيل کردد اکر مزاج اصلي سرد بود استحالتش بسردي وغليظي بود واکر مزاج

اصلي کرم بود استحالتش بسوختکي وعفونت بود واين کمتر باشد وآن بخارها که از ماده غليظ واز ماده
سوخته ببالا برآيد انواع صرع وغشي ودل تنکي وضجري تولد کند واز بهر آنک رباطها رحم بحجاب پيوسته بود
دم زدن از حال طبيعي بکردد ودماء وضيق النفس وخفقان پديد آيد وباشد که نفس فرو کيرد وهمچون
مرده شود وباشد که نفس يکبارد منقطع شود وناکاه بميرد وآنها که از باز کرفتن حيض بود سليمتر از ان باشد
که از نايافتن جماع واز احتباس مني افتد اکرچه تولد مني از خون باشد ومني استحالت را قابلتر از خون بود
همچون شيرکه تولد او از خونست واستحالت را قابلتر از وي بود وآنچه از ماده حيضها ديکر برحم ميرسد
وکره نيابد بدو باز ميکردد ودرتن پراکنده مي شود وازوي تبها واماسها ودرد اعضا وصداع ودوار
وسدر ووسواس تولد کند واز بهر انک اين علت صعبتر از غشي بود نخست درين علت غشي پديد آيد پس صرع
ونبات وسکته ادا کند وباشد که نوبتها حرکت اين علت دير دير بود وباشد که زود زود متواتر
شود واز وي خلاص نباشد **علامت** هرکاه که نوبت اين علت نزديك شود نخست اندوهها بدو تدبيرها
ناصواب بخاطر پديد آرند ودرد سر وخفقان وخيرکي چشم ودوار وطنين پديد آيد ونفس از حال طبيعي
بکردد ورنك روي از حال بحال مي شود واندر لب وبيني ودهان وبر خساره حرکتها پديد آيد وباهموار
پديد مي آيد ودندانها برهم زنند ومي خرانند وآواز نتوانند دادن وآنچه باوي کويند دشوار فهم شود وچون
آن همي بايد که چيزي از حوالي رحم او بيالايد از درد پشت خالي نبود وعلامتها انك ماده اين علت خلطي
غليظ است آن باشد که خداوند علت پيوسته کسلان بود بجنبش کاهل وخواب بروي غلبه دارد وفراموش
کاري بروي مسلط بود ودر حال حرکه چون خفته باشد جشمها فراز کرفته باشد که جشم ودهان باز کرده بود
هوش با او نباشد وعرقي اندك ونا همواربرتن او پديد آيد وباشد که قي کند وبلغم از ان اندازد وراحت
يابد وعلامت آنک ماده سوخته است آن بود که تشنکي بروي غلبه دارد ودر حال حرکت رطوبتي از رحم
فرود آيد واز ان راحت يابد وجشم وروي سرخ شود واز تب ودرد جشم خالي نبود وعلامت آنک سبب
علت باز کرفتن حيض است آن بود که حيض نباشد واندر پستانها شير پديد آيد وعلامت آنک سبب علت
احتباس منيست آن بود که کاه باشد تا در حال حرکت رطوبتي از رحم فرود آيد واز ان راحتي يابد
وباشد که تا بد دست بر رحم او بدو دغدغه کند ورطوبتي از وي جدا شود واز ان خلاص يابد وفرق اين
علت وصرع آنست که خداوند صرع راستيني زنان نخايد وکفك اندازد وآواز قوي ازوي برآيد ودرين
علت ازين هيچ نباشد جز آنک تشنجي کند ورنك ونفس او بکردد واز خويشتن غافل شود وحس خداوند آنچه
شنيده باشد بعضي حکايت تواند کردن ومصروع اين حکايت نتواند کرد وفرق ميان اين علت وسکته آن بود

کحتش خداوند سکته باطل شود وخداوند این علت بعضی بر جای باشد وغلیظ که خداوند سکته را باشد
وی ابشود وفرق میان این علت ومیان لیثرغس آنست که رنگ خداوند لیثرغس بریک حال بود ورنگ خداوند
این حال بحال می شود ونبض لیثرغس ممتلی وموجی باشد ونبض این علت متمرد ومتفاوت باشد چون قوت
ساقط شود ستوان وبی نظام گردد **علاج** اگر سبب بازایستادن حیض باشد علاج آن جایگاه گفته آمده است
می باید کردن ونگاه کنند اگر علامتها خونی ظاهر بود رگ باسلیق ورگ صافن بباید گشادن وبر روی ران وساق
حجامت کردن وطبیخ بابونه وبنفشه واکلیل الملک وغیر آن می نشستن ودر حال حرکت این علت از بن ران
تا بقدم ببستن وقدمها را در آب گرم نهادن ونمک وخردل مالیدن ومحجمه بر روی ران وبر ساقها نهادن
تا ماده فرو کشد وبوی ناخوش بر بینی داشتن چون قطران وجندبیدستر وجاوشیر وسکبینج وبارزد وچراغ
کشته وبخورها ناخوش سوختن چون مقل وتخم گندنا وسم اسب وکوکرد ونیم وآنچه بدین ماند واندر طبیخ انجدان
وشیوم وحلبه وکرنب وهزارسفند وشبت واکلیل الملک وتخم کرفس وسعد ومحلب وقسط وبرگ غار وبابونه
واذخر وسداب ونانخواه وعاقرقرحا وسلیخه وبودنه جوپاری ومانندان نشاندن وبدان تکمید وتنطیل
کردن ونیز قابله را فرمودن تا انگشتی از گرم داند وبلبل وغیر آن بروغن حب الغار یا بروغن سوسن
چرب کند وبر بن رحم رساند ودغدغه کند وبسیار بود که رطوبتی سرد از وی فرود آید وخلاص یابد واگر چه
این دغدغه از المی خالی نبود اما لذتی دهد که انزال افتد وسبب خلاص باشد وفرفیون درین باب نافع
بود در حال رطوبتی فرو وی فرود آرد وغالیه درین باب منفعتی عجبست وسنجرنا مقدار یک فندق
بروغن حب الغار یا بروغن سوسن بر بن رحم رسانند وجنداوردی در شراب حل کنند وبر بن رحم رسانند نافع بود
ودر حال سلامت بایارج فیقرا منتن وایارج روفس وبنادریطوس وحب شیطرج وحب منتن وحب
اصطمخیقون وایارج لوغاذیا استفراغ باید کردن ومعجون النجاح بکار داشتن واز پس استفراغ سجزنیا
ودحمرتا وتلاذفی ولکوری وکاسکبنج اندر طبیخ افسنتین یا در طبیخ لوبیا سرخ یا در سداب تر یا در طبیخ بیخ انکشت
نافع بود وغاریقون در شراب انکوری یا در ماء العسل وجندبیدستر اندر ماء العسل نافع بود وسرکه عنصل
ترش وسکنجبین عنصلی ترش سودمند بود ودو درم دادن اندر شراب بتقوی نافع بود وتدبیر آن کردن
که بیمار را بشوهر سپارند **صفت** حقنه بکرمنیعه تر سه اوقیه بلبل وکندر از هر یکی یک اوقیه بیه بط چهار
اوقیه تخم انجره چهار مثقال شیاف کنند وحقنها سازند گرم که رطوبت فرود آرد وباد تحلیل کند بکند والله اعلم

باب ششم

اندر جمع شدن آب در رحم

بباید دانست که علامتها گرد آمدن آب اندر رحم آنست که حیض باز ایستد ودر شکم قراقر پدید آید خاصه بوقت
حرکت ودر فرو سوی شکم آماسی نرم وحالی همچون حال خداوندان استسقا پدید آید وباشد که گمان
افتد که سبب آنست وگاه گاه رطوبتی از رحم همی بالاید این علت بدار وها حیض گشادن وادرار کردن
باید کردن واندر طبیخ آبی نشاندن نافع بود وضمادی که در استسقاء زقی بکار برند درین باب سودمند
بود وحقنها وشیافها که حیض بگشاید وآب تاختن آرد نافع بود والله اعلم واحکم وهو خیر الحاکمین

باب هفتم

اندر بادهاء غلیظ در رحم

بباید دانست که سبب این علت یا از زخمی وآسیبی بود یا دشواری زادن که الم آن مزاج را ضعیف کند
یا سرما سخت بدو رسد وسوء المزاج سرد غالب شود وفم رحم را سرد کرد اند وماده بادها اندر فضاء رحم
یا در زاویها آن باند یا در لیفها آن بگسترد واین عسرتر بود ازانک در زاویهاء رحم باند وباشد که چنان بادها
غلبه کند که عددان بران وبزها ر وبیغولها ان باز دهد وبحجاب معده بر آید حالی همچون استسقاء طبلی
بدید آید وباشد که از جای بجای همی گردد وقراقر میکند وبی خلد وضربان می آرد وهرگاه که چیزی گرم
تکمید کند وباز معاودت کردن گیرد وباشد که تا آخر عمر درین علت باند وعلاج بهیچ وجه نپذیرد **علاج**
نخست بایارج فیقرا یا بایارج لوغاذیا وایارج ارکاغانیس استفراغ باید کردن واز پس استفراغ
سجزنیا اندر طبیخ ماء الاصول وبزور دادن وروغن سداب وروغن شبت گرم کردن ومالیدن وبدین
روغنها تکمید کردن ودر طبیخ شراب تخم بنج انگشت وقنطوریون وزیره وبرنجاسف ومرزنجوش وبودنه دشتی
وتخم کرفس ونانخواه وسلیخه ومانند این نشاندن ومقل با ثفل این طبیخ ضماد کردن با روغن سداب وهمچ
در علاج بادها که درد کرده ونشانه مذکورست اندرین باب نافع اید وگفته اند منی مرد که رحم قبول کند
وبران مشتمل شود این بادها بشکند وهر بامداد یک درم ونیم دحمرتا ودو درم مقل ویک درم زیره ونیم درم صمغ بکار برند

باب هشتم

اندر انقلاب رحم

بباید دانست که سبب این علت دو نوع است یکی آنک قوت عظیم برحم رسد چون دشواری زادن
وتهور قابله یا بانگی عظیم کردن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن واز جای بجستن یا زخمی
واسیبی یافتن یا ناگاه چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن که از ان بترسد چنانچه مثلا ناگاه در پیش خویش
ماری بیند یا دیواری بشکند خانه بیفتد دوم انک رطوبتی غلبه کند ور باطها رحم سست شود وفراخ شود

یا قرحه بوده باشد و رباطها را خورده وتباه کردانیده وبسیار باشد که رحم بجملکی بیرون افتد این علت را انقلاب الرحم کویند وعقل عقلا وقرنا کویند **علامت** انقلاب الرحم آنست که در زهار ومعده وپشت و حوالی آن دردی عظیم بود وباشد که کاروزعشه تولد کند وتبی درو بدید آید بی سببی وحس آن هیچ یابد که چیزی کرد شده اندرزهار وبنهاد دست قابله وخداوند علت آنرا بانکشت تواند یافتن وهرکاه که تمامتر شود وباطن رحم ظاهر کردد منفذ آنرا نتوان یافتن وهرکاه که مسترخی شده باشد وفرو لغزنده بر شکل خود مانده منفذ آن بدید بود وکاه باشد که بول وبراز بازکیرد وبسبب آنك رحم منفذها بول وبراز را بفشارد ورنجه کند **علاج** این علت اکر دل بود وخداوند علت جوان بود امید توان داشتن که علاج بدید چون کهن کشت علاج دشوار بدید اما نخست حقنه کنند تا امعا از ثفل پاك شود ورنجه آن از وی دور کرداند وهرکاه که یك منفذ برداخته شد زحمت منفذ دیکر کشاده کردد وبول بآسانی بیرون آید چون برود ومثانه برداخته شود وزحمت هردو رکست رحم را بآسانی بجاه تواند بردن آنست که خداوند علت ستلقی بخسبد ورانها از هم بازکیرد وبشم پاره مرغزی نرم بپیچد بلیته هموار وانرا بجود برداربند رحم را بدان بلیته بجای برد بمدارا بس بشم پاره دیکر بعصاره اقاقیا یا بشرابی که دروی چیزی قابض حل کرده باشد تر کنند وبر فم رحم تنبیه نهند بشم پاره دیکر بسرکه وآب تر کنند وبرسر فرج نهند وبرنهاد رحم وبر پهلو خوابانند ورانها بهم بازنهند وآن بشم پاره نکاه میدارند بمجه بکرکاه وفرزوسوی ناف نهند وبرزند وخون بیرون نکنند وعطری خوش بوی بیویانند تا رحم میل بالا کند واز وی بوی ناخوش نکاه دارند تا رحم از آن بوی کریزان باشد وفروسو میل نکند وروز هم برین شکل باشد روز سیوم آن بشم را بدل کنند وآن بدل را بشرابی که دروی برك مورد وکل واقاقیا وانار وپوست وغیر آن جوشانیده باشد تر کنند وانابیم کرم بخویشتن برداربند هم بران شکل وهمچنان بشم دیکر بدین شراب تر کنند بر فرج و برزهار نهند وهمچنان سفینه بمجه بر نهادن وهم بران شکل بخسبد بس اورا اندرین شراب ودر آبهای قابض می نشانند یا ضمادها قابض وسرا از آن درطبیخ مورد وبرك کل واذخر می نشانند والله اعلم بالصواب

نیز کویند وبسیار باشد که رحم بزرك سو بجانب مهبل راغا نیز برك شود و اهل لغت اما نیز عقل کویند وقرن نیز کویند تعذادها است و...

باب نهم

اندر علت رتقاء

بباید دانست که رتقا زنی را کویند که بر فم رحم او غشا رسته بود جدا بجد بدان سبب مرد باوی صحبت نتواند کردن وباشد که کوشتی فزونی بود چون غدد وباشد که قرحه بوده باشد وجراحت آن رسته جنانکه هیچ منفذ نماند وباشد که از آفرینش چنان آمده بود وهرکاه که رحم را هیچ منفذ نبود که خون حیض

بدان بیرون آید هنگام بلوغ آمدن حیض ماده حیض انجا رسد ومنفذها نیابد باز کردد ودرتن باکنده شود وازان بلاها وبیماریها صعب تولد کند وهلاك کرداند **علاج** این علت جز باهن ودستکاری نبود واین چنانك اکر غشا بدید آید هردولب فرج را ابد وانکشت که آنرا ابهام کویند از هم باز کیرند واز هم باز کشند چندانکه اکر غشا دقیق بود بدرد واکر غشا غلیظ بود ببایند آنرا بمبضع بشکافند واکر غشا دور فرو باشد بصنا ره بکیرند برفق ونکاه دارند وبشکافند ودر نکاه داشتن غشا وصنا ره هیچ قوت نکنند تا انقلاب الرحم حاصل نیاید واکر کوشت فزونی بود بمبضع از بیرون آرند باکیزه جنانکه هیچ باقی نکذارند وازلب فرج هیچ نبرند بس بشم پاره بروغن زیت وبشراب قابض تر کنند وبرمیان لب هردو فرج نهند نیم کرم سه روز بکذارند واکر حاجت بود بماء العسل می شویند بس مرهمها رویانند بکار دارند واحتیاط کنند تا چون جراحت درست شود ورحم باز دیکر بسته نکردد وچون جراحت درست شد جماع فرمایند وآنها که این علاج خواهند کردن راست بنشانند پشت بمسندی بازنهاده وزانو برافراشته وساقها بخویشتن باز کرفتن وراناها بشکم باز نهادن وهردو دست بزیر هردو زانو در آورده برین کونه ببندد بنوارها نرم بس این علاج کنند واکر غضروف بود مشکلتر باشد

باب دهم

اندر داء زنی بظر زنان

بباید دانست که زنانرا بر فرج فزونی است که آنرا اختنه کنند وآن فزونی درطفولیت ببرند آن فزونی را بظر کویند وزن ختنه ناکرده را بظر کویند وزن نانی باشد که ختنه ناکرده بماند وبظر ایشان دراز شود وحال ایشان بجایی رسد که چیزی همچون تضیب برآید واین چنین زنان مجامعت زنان را ندوغاسان کنیزکی که برین صفت بود کویند استخوان دارد وعبارت از آن بظر بود که همچون قضیب باشد بدید آمده واین بظر بستان کوتاه شود وبسیار وقت بود که ناپدید کردد ودرتابستان این بظر دراز تر کردد وبیشتر بدید آید بدین سبب این علت درزمستان پوشیده تر بود وبعضی زنان باشد که بدین بظر با زنان مجامعت کنند وقومی حکما این را منکر باشند ولیکن دردین زمانه این معاملت میکنند تدبیر این هم باهن ودستکاری توان کرد وانرا از اصل برداشتن وخونرا منع کردن والله اعلم بالصواب

گفتار بیست و یکم

از کتاب ششمین اندر درد پشت وتهیگاه وکشادن مهرها که بتازی ریاح الافرسة کویند وعرق النساء ونقرس ودوالی وداء الفیل واین گفتار ده باب است

باب نخستين

اندر درد پشت و تهيگاه

بايد دانست كه اسباب درد پشت هفت نوع است يكي سوء المزاج سرد ساده دوم ماده غليظ وخام اندر عصبها وعضلها و وترها اندرونين بسياري جماع پنجم امتلاء رگ بزرگ كه در پشت بود ششم ضعيفي ولاغري كرده هفتم مشاركت رحم چنانچه بعضي زنانرا بوقت حيض باشد و اسباب دردتهيگاه در بيشتر حالها بعضي خلط غليظ بود يا بلغم خام باشد **علامت** اما علامتها ماده خام آن بود كه بحركت درد ساكن شود واندك اندك بديد آيد و دشوار برتوان خاست و درد با گراني باشد كه حس سرما هيچ يا بود گراني نباشد و از چيزي گرم كه بدو رسد راحت يابد و آنچه از ماندگي و رنج و از بسياري جماع بود اسباب آن از پيش رفته بود و آنچه از ضعف كرده باشد علامتها ضعف كرده و علامتها لاغري ان مذكورست و نقصان قوة مجامعت بران گواهي دهد و آنچه بمشاركت رحم باشد احوال رحم از ان خبر دهد و آنچه امتلاء رگ بود يعني رگ بزرگ دردي باشد با حرارت و ضربان اندر درازا پشت و اگر دست بجايگاه درد مي رسد علامت آن باشد كه ماده اندر عضلها و وترهاي بيرونين است و اگر نرسد علامت آن بود كه ماده اندر عضلها و وترها اندرونين است **علاج** اما اگر سبب ماده خام بود علاج وي بزايندن ماده بود ماء الاصول و روغن بيد انجير و تنقيه بقي و داروي مسهل چون حب منتن و حب سكبينج و ايارج نيز امر كب با شحم حنظل و ترياق اربعه را درين جايگاه خاصيتي خوب است و نخود سياه هر شب تر كرده و بامداد آب آن با وج و روغن گاو و انگبين خوردن نافع بود خاصه اگر دو هفته پيوسته مي خورند و اگر وج نيز كوفته كنند و شبانگاه نخود تر كنند و بامداد چوشي بدهند و بپالايند و عسل و روغن گاو بر افكنند صواب بود و طعام نخوداب و هليون خوردن نافع بود و روغن فرفيون و روغن قسط و روغن سوسن و روغن سداب بالبدن نافع بود نخست پشت را بكرباسي درشت بمالند پس روغن گرم كرده در وي مالند و ضمادها گرم كه از مقل و اشق و جاوشير و سكبينج و جند بيدستر و فرفيون سازند و روغن حب الغار و روغن سداب سودمند بود و ضماد خرزهره در درد پشت كهن را سودمند بود **صفت** ان بگيرند حلبه و حب الرشاد و تخم كرفس و نانخواه و دنجبيل از هر يكي برابر سكبينج همسنگ جمله بسرشند و شربت دو درم مي خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده بود مزاج را بدل بايد كردن و معجونها و ترياق اربعه و ترياق بزرگ و مثرو ديطوس نافع آيد و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده بود بعلامتها مذكور فرق كنند و بعد از ان اين تدبيرها بسازند و اگر سبب رنج و ماندگي بود آسايش بايد جست و طعامها سبك

خوردن و گرمابه و روغن شبت و روغن بابونه بكار بردن و اگر سبب بسياري جماع يا ضعيفي ولاغري كرده بود علاج ان مذكورست و اگر سبب امتلاء رگها بود رگ باسليق و مابض زنند و روغن گل مالند

باب دوم

اندر مهره پشت بيرون آمدن

بايد دانست كه مهره پشت كه از جاي خود برود باشد كه بيرون آيد از احدب گويند و باشد كه باندرون باز گردد و باشد كه بيك جانب باز شود و اسباب ان در بيشتر حالها رطوبتي بود و آن هم چون رطوبتي بود كه از ان فالج باشد يا رطوبتي بود غليظ همچون رطوبتي كه از ان تشنج كند يا بادي بود غليظ كه مهره را بگشايد يا آسيبي بود زخمي رسد كه ماده آن غشا اندرونين را كه صفاق گويند بكشد و مهره را از جاي بيرون آرد و هر كودكي كه مهرها سينه او كشاده شود و از جاي برود و دم زدن او ناطبيعي گردد از بهر آنك اندامهاء دم زدن او از ناطبيعي بشود **و بقراط ميگويد** هر كودكي را كه سرفه و ضيق النفس انتقال كرده باشد بخراطي عظيم و مزمن تولد كرده اين خراج مزمن از بهر آن بود كه ماده او بس غليظ باشد و اگر غليظ نبودي مهره از جا بنرفتي و حدبه نكردي و سبب آنك كودكانرا مهره كشاده شود و حدبه تولد كند آنست كه ايشانرا طعام دهند هنوز بوقت طعام دادن نارسيده تا بدان سبب اخلاط ايشان غليظ شود و بسته گردد و بپشت ميل كند و مهره را از جاي ببرد و خداوند حدبه را ساقها باريك شود از بهر آنك مهره از جاي بيرون برد و بعضي منفذها كه غذا در وي بگذرد و باندامها فروسوين آيد تنگ تر شود و نصيبه آن عضو از غذا چندانچه بايد بانجا نرسد و بسيار بود كه سبب تولد حدبه زخمي و آسيبي و سقطه باشد **علامتها** اگر ان ماده غليظ بود كه درد خلنده باشد و تبها مختلف آيد و آنچه سبب ان زخمي و آسيبي بود علامت از پس آن بديد آيد **علاج** اگر سبب علت ماده غليظ باشد علاج آن علاج فالج است نخست استفراغ بايد كردن بداروها مسهل چنانچه در علاج فالج مذكورست و لعوقها نيز دانيد چون لعوق كرنب و لعوق اسقيل بكار داشتن و سكنجبين عنصلي سودمند باشد و علاجها ربو و ضيق النفس درين باب نافع آيد و ضمادها گرم محلل مركب با داروها كه وترها و رباطها را قوة دهد بكار داشتن اما داروهاي گرم و محلل چون مقل و جاوشير و اشق و سكبينج و حلبه سودمند بود و اكليل الملك و داروها قوت دهنده چون اقاقيا و جلنار و گل سرخ و آنچه بدين ماند و داروها بر هست كه هم گرم و هم گوارنده و تحليل كننده است و هم قوت دهنده و آن چون جوز السرو ست و برگ او و برگ درخت غار و اشنه و ابهل و قصب الذريرة و راسن و منفعت و تركيب اين داروها با يك ديگر انست كه داروها گرم و محلل ماده را بيكدار بز و تحليل مي كنند و داروها قوت دهنده وترها و رباطها را قوت ميدهند تا مهرها بجاي باز مي آرد و اگر نخست داروها

قوت دهنده بکار دارند بیم باشد که وتر و رباط قوت یابند و ماده دفع کنند و از دفع آنك بی تحلیل باشد در اندامها
دیگر فالج و آنچه دیگر تولد کند اما هرگاه که نخست استفراغها تمام باشد بر داروهاء قوت دهنده اعتماد کردن روا
بود و اولیتر آن باشد که از داروها قوت دهنده چون سرو و آنچه بدان ماند بکار برند تا منفعت تحلیل کردن
و قوت دادن یافته شود اگر اقاقیا و جلنار و مانند آن بکار خواهند داشت و آنرا جند بیدستر و بوك خرزهره
و حب الغار و مانند آن ترکیب باید کردن و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون نافع بود له
صفت انگژد بلبل و جند بیدستر و عاقرقرحا و شحم حنظل و فرفیون و اجزاء از هر یکی با رهم نرم بکوبند
و روغن سداب بگیرند یك رطل بغدادی و ده درم زین داروها کوفته در وی کنند و در آفتاب نهند یك هفته
و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروهاء تازه میکردانند و یك هفته دیگر در آفتاب نهند چند
کرت می پالایند و داروهاء دیگر باز تازه میکنند کمترین سه بار و این تدبیرها بکنند پس بکار برند **صفت**
روغنی دیگر رطوبتها را و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و شیح و جوز السرو و برك مورد و عاقرقرحا و مرزنجوش
و اکلیل الملك و قردمانا و اذخر و سلیخه همه در آب بپزند و بپالایند و روغن سداب برین آب افکنند و روغن
چهار یك آن باید و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر فرفیون و ابهل سوده در وی
حل کنند **صفت** ضمادی بگیرند راسن و وج و ابهل نیم کوفته هر دو در آب بپزند و ضماد کنند **صفت**
دیگر بگیرند راسن و ابهل و وج نیم کوفته کرده اند و در شراب بپزند تا مهرا شود و مقلد روی حل کنند و جمله چون
مرهمی سازند و اگر مفید نیاید داغ کنند و اگر سبب حدبه اما بود علاج آن و علاج آنچه از زخمی شود گفته آید والله اعلم

باب سیوم

اندر قانون وجع المفاصل

باید دانست که سبب این دردها با دهاء فزونی بود که در پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم
بتازی اوجاع المفاصل گویند اما اگر در پیوندهاء انگشتان پای افتد نقرس گویند و آنچه در پیوند
و حقه ران افتد و اندکی بر ران فرود آید آنرا وجع الورك گویند و آنچه از بیرون بر ران فرود آید از سوی
بیرون تا بشتالنگ و انگشت پای یعنی انگشت خردك فرود آید آنرا عرق النسا گویند و نسا نام آن رگیست که از بیرون
تا شتالنگ و انگشت خردك فرود آید از بهر آنك ماده اندرین رگ افتاده باشد درد اندر رگ ران آن میرود و عرق
النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدین نام بدانند و آنچه در پیوند دستها و زانوها بود آنرا وجع المفاصل گویند
و سبب گرد آمدن ماده ها فزونی اندر پیوندها دو نوعست یکی سببها است اصلی و دیگر عارضی اما سببها
اصلی سه چیز است یکی آنکه ملوها آنك ایزد کار تبارك و تعالی پیوندها از بهر حرکتها آفریده است تا حرکتهاء جانور آزاده

کی ناگون تو انند کرد و از بهر آنك تا حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخست و اندر هر پیوندی رطوبتی
نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی بود و تا استخوانها بهم سوده نشود چنانچه مثلها بر هم سوده می شود و با سبب
حرارتی که از حرکتها تولد کند و ترها و رباطها و پیوندها نگاه بی آن از خشك نکرد اند و حیوان از حرکت باز نماند
و بدین سبب که هر گاه که مردم حرکتها بسیار کند و آن رطوبت بیشتر بتحلیل خرج افتد پیوندها آنست که پیوسته
رطوبتی بخود میکشد و طبیعة را بدین مسلط کرده اند و این از جهت نرم داشتن پیوندها و تر داشتن و رباطها
نگاه می دارد همچنانچه گردون کشان و خراس بانان جایگاه گردش چوب گردون را و میل خراس را بروغن
چرب کنند تا حرارت بنرمی بود و از حرارت گردش آن آتش نخیزد و سوده نگردد هم بدین سبب نهرها و سنگها
می سایند باب سایند تا از حرارت سودن و گردش سازها آتش نجهد پس از بهر این پیوندها که از بهر حرکه است
و طبیعت حرکت آنست که ماده را در پیوندها افکند بدو اصلست یکی آنك حرکت ماده را بجنباند و ماده در جنبش
آید میل بدان کند که حرکت از وی بدید آمده باشد چنانکه کشتی با آن کشتی در آب ساکن بمجداف راندوان
چنان باشد که آب بمجداف بجنباند و اگر آتشی در آب بدید آید یا بقوة گرداب آب کشتی برود از بهر آنك
سبب حرکت مجداف گرایش بود بسوی کشتی کند و سبب دوم آنك از حرکت حرارتی تولد کند و طبیعت حرارت
کشنده است رطوبتها را بخویشتن کشد چنانکه حرارت سوختن بلیته چراغ روغن را چگونگی بخود میکشد و بیشتر زرد
و آن فراخی جایگاه پیوندها در قبول ماده یاری بسیار است و سبب سیوم آنك پیوندها را قوت هاضمه
نیست چنانچه دیگر اندامها را بود بدین سبب هر خلطی که فزونی بود اندر آید یعنی در پیوندهای افتد اندر وی
بماند و هضم نشود و هرچه در دیگر اندامها افتد لکن بدزدی پیوند و هیچ فضله دفع نکند و قوت هاضمه
آن عضو آنرا هضم کند و باشد که بعضی را دفع کند هیچ تدبیری از پیوندها فضله را دفع نکند و سبب آنکه در
پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت بود و در گوشت بیشترست و گوشت
از پیوندها دورست و گوهر پیوندها غضروفست و استخوان و وتر مزاج این همه سردست و خشك بدین
سبب هر فضله که در پیوندی افتد در وی هضم نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کردن دو چیزست
یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر آنك جای پیوند فراخ است هر فضله که در وی بود آنجا بماند
سببها اصلی اینست که گفته اند و اما سببها عارضی یکی ریاضت ناکردن است دوم ضعیفی معده که طعامها را
بگوارد بدین معده نتواند سیوم طعام از پس طعام خوردن و چیزهاء ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم
مستی متواتر پنجم شراب خوردن ناشتا تا عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیف شود و بسیار باشد که سبب
گرد آمدن خلطها بد در تن و در پیوندها باز ایستادن استفراغ بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال

پیوندها گرم شود و مانندگی بدید آید
و سبب آنکه آن خرج رطوبتست
و گرم شدن پیوندها و طبیعت

وخون بواسیر وخون حیض **و شیخ الرئیس ابو علی رحمة الله علیه** در کتاب قانون
میگوید یکی از سببها این علت آن بود که قولنج را علاج کنند بر وجهی که قوة امعا قوی شود وخلطها فزونی را
قبول نکند وان خون باز دارد و باطراف و پیوندها افکند و باشد که خشمی عظیم پاید واندر آن خشم حرکتی ناهموار
کند وحرکت خشم فزونیها که در تن بود بگدازد و بجنباند ناهموار در پیوندها افتد ومن دوشهر مردی خردمند
دیدم که او را درد سرون دیجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی چند وضوء میکردم تا تمام نکنم کسی از خدمتکاران
او چیزی تباه کرده بود او را از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی کرد و در حال این درد پدید آمد و در وی
بماند واما سبب آنکه طعامها ناموافق ومستیها متواتر وطعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن
زیان دارد و این علت از دو سبب آنست که فزونیها ناگوارید در تن گرد آید و برگها بگذرد و سبها اصلی
که گفته آمد بمفاصل شود و درد وی بماند و سبب مجامعت و ریاضت از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن
زیان دار دانست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و در ریاضت بیشتر افتد و پیوندها بدان
سبب گرم شود و فزونیها ناگوارید را که در تن گرد آمده باشد بخود کشد و پر شود و بسبب آنکه از پس طعام
بگرما به شود در تن زیان دارد دو چیز است یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها گرم و گشاده شود
و اخلاطها را بخود کشد و غذاء ناگوارید را بدان سبب از معده و جگر برگها بگدازند و اندر پیوندها
ریخته شود و دوم آنکه مادتها را که در تن باشد در گرمابه گداخته شود و در رگها روان گردد و از عضوی
بعضوی ریختن می شود و در پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آن بود که پیوندها بحرکت
ریاضت گرم شود و رطوبتها که در پیوندها بود بحرکت و ریاضت تحلیل پذیرد پس هرگاه که مردم ریاضت نکند
رطوبتها در تن و پیوندها بسیار گردد و بسبب دیر ماندن غلیظ شود و دردها و رنجها غریب اندر پیوندها
پدید آید و هرگاه که خلطی فزونی در تن گرد آید پس استفراغ اتفاق افتد بقی یا باسهال یا با درار البول
از قوة طبیعت یا بعلاج کردن و بول او غلیظ آید ممکن بود که آن علت بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق
نیفتد از دو حال بیرون نبود یا خلطی فزونی در پیوندها افتد و این علت پدید آید یا در رگها بماند و عفن
شود و تبها عفونی تولد کند یا گوشتی نرم را زبون کرده و آماس و خراج تولد کند چنانچه در بیغولها ران و بغل آن
مادتها گرد آید و خراجی کند و ماده این علت بعضی خون بود و بعضی صفرا و بلغم آمیخته و این بیشتر باشد و بعضی را
بلغم خام بود و این عصرتر بود و بعضی را ماده سودا بود و این کمتر باشد و این تولد این مادتها بیشتری از فضله
هضم ثانی و ثالث باشد و این علت پیران و ناقهان و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشد و علاج بعضی ناصواب
رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه قوت هضم این گروه ضعیف باشد و بسیار بود که خداوند این علت را پیوندگاه

۶۶۶
668

سمت گردد و باشد که انگشتان برهم پیچد و کوژ شود و گاهی درد صعب شود و گاهی ساکن تر این خداوند
مزاج گرم را باشد و بسیار بود که میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد
و نقرس از جمله بیماریها است که از پدران بر سبیل میراث فرزندان را پدید آید و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع
مفاصل را بدارو ها قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله را که بدو آید قبول نکند و از خود باز گرداند و آن
علاج سبب هلاک بود از بهر آنکه فضله که بمفاصل می آید باز گردد و باعضاء رئیسه شود و هلاک کرده اند و این
خداوند نقرس و وجع المفاصل صفرایی را بیشتر افتد خاصه که دار و های سرد بکار برند و اوجاع المفاصل بیشتری در
فصل بهار پدید آید از بهر آنکه وقت زیادت شدن و حرکت کردن اخلاط است و در فصل خزان نیز بسیار باشد
از بهر آنکه بسبب میوها بسیار خوردن خلطها بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و بگرمای روز مسام
همه تن و گرهای اخلاط فراخ شود و بسرمای شب تنگ شود و اخلاط در میان بمفاصل فرود آید و جمع
می شود و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را داء الفیل و دوالی پدید آید از نخستین علت خلاص یابد
و هرگاه که خداوند علت یعنی عرق النسا را اسهال افتد دراز مدت سهل تر گردد و بسیار باشد که درین علت عرق
النساء اسهال افتد و آن علت زایل شود و همچنین بسیار باشد که در علت عرق النساء و درد سرون سر استخوانها
ران بلغزد و بیرون آید و بعضی گفته اند هرگاه که خداوند درد سرون سرخی بپیران پدید آید چند سر انگشت و جای
سخت در آنجا تولد کند درد سرین ساکن شود و سرینها یعنی معول آرنه و کند روز بیست و پنج هلاک شود و عرق النسا
و نقرس را اگر چه علاج صواب کنند و تن از ماده ان باز گردانند باندک مایه خلطی که افزون شود آن علت معاودت
کند و در پیوندها دیگر نیز معاودت کند و ماده عرق النساء بیشتر اندر پیوندگاه بود و بعصب بهن که از بن
ران است فرود آید و درد آن صعب گردد و داغ کردن سودمند بود و از آن این کرده اند و درد نقرس بعضی را از آن
انگشتان پای آغاز کند خاصه از انگشت بزرگ که آن را ابهام گویند و بعضی را از پاشنه آغاز کند و بعضی را
از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و بعضی را همه پای درد خیزد و درد بر آن بر آید و خداوند نقرس را خریطه
خایه دراز شود و مردم خصی را نقرس نبود و اصلع نشوند و زنان را نقرس نباشد مگر بیش از هنگام حیض یا زن
ایستد مادتها و در تن بماند عجب نباشد مگر بیش از هنگام حیض بسیار کنند و غذا ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس
پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از مادتها بد پاک می شود چون پیش از هنگام حیض باز ایستد مادتها
بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمامتر اندر باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب
دوم یاد کرده آمده است **علامت** مقصود از علامتها این علت آن بود که بدانند که تا ماده از کدام
خلط است و ترکیب از چند بود و چگونه معلوم شود و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان

و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی اماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل
سال و از تدبیرهاء گذشته اما اگر ملمس گرم بود چنانچه دست بر وی نهادن خوش آید و سخت سوزان
نبود و رنگ جایگاه سرخ بود و با ضربان و با تمدد و گرانی بود و بیمار مزاج گرم و تر بود و از چیزهاء خنک
بر نهادن آسایش یابد بباید دانست که ماده خون است و اگر ملمس گرم و سوزان بود و سرخی کمتر باشد ضربان
بیشتر بود و درد سخت و سوزان بود و خلنده و از چیزهاء خنک آسایش یابد و آماس بدان بزرگی نبود بباید دانست
که ماده صفرا است و مزاج بیمار و فصل سال بر آن گواهی دهد و اگر رنگ اماس همرنگ بود تن را و ملمس گرم
بود و درد و ضربان و خلیدن بود لکن گرانی بیشتر بود و مزاج سرد و تر بود و از ضمادها گرم و معتدل
آسایش یابد بباید دانست که ماده بلغمی است و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها متقدم بر آن گواهی دهد و اگر
اماس کوچک بود و درد اندک باشد و رنگ اماس بسبزی گراید یا بکبودی و بسیاهی زند و ملمس سرد بود
بباید دانست که ماده علت سودا است و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و اگر ماده
علت مرکب بود مثل خونی بود با صفرا و بلغم آمیخته یا بلغمی بود با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته بود و شناختن
این علامتها بر طبیب ماهر آسان باشد و علامتها که از مادهاء مرکب نشانی دهد آن باشد که ضمادهاء سرد یکسان
و گرم یکسان یعنی سرد با گرم آمیخته سود ندارد یا چنان باشد که گاهی سودمند بود و گاهی نه و این آن وقت
بود که یک ماده بر دیگری غلبه کرد یا چنان باشد که گاهی چیزی گرم نافع آید و گاهی چیزی سرد و این مادها آمیخته
بیشتر کسانی را اتفاق افتد که مزاج اصلی ایشان گرم بود و طعامهاء سرد و تر و فقاع و مانند آن چیزی سرد و این
مادها بیشتر کسانی بسیار خورند و بر امتلاء حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار بود که ماده علت ماده باشد
تباه گشته همچون ریم و علامت آن باشد که با خارش صعب و با سوزش بود و از چیزهاء سرد و جامهء گرم که
پوشند سخت رنجور شود و از هواء خنک و داروهاء خنک لذت و راحت یابد و بعضی را ماده علت بادناک
بود و علامت وی آنست که درد از جای بجای میگردد و هیچ گرانی نبود و غذا و ... میوها و طعامها باد
ناک خورده بود و بسیار باشد که ماده این علت از کمی و تری بدان اندازه بود که باستخوانها بگردد و استخوانها را
تباه کند و بشکند و این را طبیبان ریح الشوکه گویند و فرق میان اوجاع المفاصل و نقرس و میان ریح الشوکه آنست
که اندر نقرس ماده اندر گوشت و در رفضه بندگاه بود و اندر ریح الشوکه اندر استخوان باشد **علاج**
اگر علامتها خون ظاهر بود نخست رگ باید زدن و از بهر پیوندها دست رگ اکحل باید زدن و از بهر پیوندها
پای باسلیق باید زدن و از جانب مخالف باید زدن و اگر اندر پیوندهاء هر دو پای بود یا هر دو دست چنان
باید که رگ از هر دو دست نشتر زنند و یک باره نزنند و خون باندازه قوت بیرون کنند و چون از رگ برآسایند

و سه روز بگذرد یا دو روز بگذرد قی فرماید خاصه اگر درد اندر پای بود از بهر آنک اندر دردها
فروسونی قی نافع تر بود از اسهال اما اگر بقی کفایت نشود از پس قی کردن داروها اسهال دادن و نخست نطولها
و ضمادها آرام دهنده بکار باید داشتن و اگر اسهال دادن دفع توان کردن یا اندر دلیل اثر پختگی پدید آید و بجایگاه
درد آب سرد و گرم می باید ریختن و آنچه خوشتر آید بدان اختصار کردن و نخست آب سرد بکار داشتن و روزها
بحران نگه کردن تا اسهال از پس آن دهند و روزها بحران روز چهارم بود و هفتم و یازدهم روز بحران بهترین
روز چهارم بود و در اسهال دادن مدافعت آن وقت توان کردن که حرکت ماده سخت قوی بود و درد بجی قرار
نبود بباید دانست که ضمادهاء گرم اندر آغاز علت و ضماد خدر کننده هر دو زیان دارد از بهر آنک ضماد گرم ماده
دیگر را بجایگاه درد کشد و ضماد خدر کننده ماده را اندر پیوندها باز دارد و اماس را صلب کرداند خاصه اگر
ماده غلیظ بود و اگر ماده رقیق بود آنرا غلیظ کند و کار دراز شود و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها
و عصبها را نرم تر و زبون تر کند و نخست نگه باید کردن تا ماده تمام در پیوندها پخته شد و از حرکت فرو ایستاد
یا نه اگر هنوز در حرکت باشد و بسیار بود و حرکت او قوی بود داروها بازدارنده که سخت قوی باشد بکار
نشاید داشتن از بهر دو کار یکی آنک ماده را از حرکت خود باز دارد و درد زیادت شود از بهر آنک رگها و پیوندها را
بفشارد و دوم آنک ماده را جانب اعضاء رئیسه کشد و در آن خطری بزرگ بود پس اگر این خطا کرده شود
و درد زیادت شود یا اعراض آنک ماده با عضاء رئیسه می شود پدید آید زود بداروهاء نرم کننده باز باید گشتن
تا بحد فرود آمدنی است از ماده فرود آید و آب گرم و فقاع اندرین حال سودمند بود خاصه اگر بابونه و بنفشه
در وی پخته باشد و آنجا که ماده اندک بود و حرکت آهسته از داروها باز دارنده باکی نبود مگر در عرق
النساء که داروها باز دارند و ماده را در قعر پیوندها تن افکند و اینجا باز دارد و صواب آن بود که هر گاه
که ماده بسیار بود و هنوز در حرکت باشد و حرکت قوی باشد البته باستفراغ کردن آن ماده زود مشغول
باید بودن و اگر علامتها صفرا غالب شود نخست قی فرماید پس هر گاه که اثر پختگی پدید استفراغ کند بسهل
قوی و در علاج علت صفرائی میل بچیزهاء سرد و تر باید کردن و در علاج خونی میل بسردی باید کردن و به
تری کمتر از آن باید کردن که در صفرا و اندر علتهاء خونی و صفرائی سکنجبین سودمند بود لکن درین علت
سکنجبین ترش روا نبود از بهر دو کار یکی آنک ترشی سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنک قوة ترشی
ماده را که آرمیده بود لطیف کند و با ماده علت بیامیزد و اندر رگها بگردد و بجایگاه درد آرد و سکنجبین
بزوری که از تخمها کرده کنند چون بادیان و غیر آن زیان دارد از بهر آنک ماده علت را بزور اندر وی
ارزوی نیست کند و باقی سنگ شود و اسهال ضعیف نیز اندر اول علت زیان دارد از بهر آنک اسهال نکند

که ماده علت بدان کمتر شود و ماده آن را پیچیده را بجیا ند و بجایگاه درد انداند اما درد اوجاع مفاصل ونقرس
خونی نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد وهلیله کابلی و افتیمون و شاهتره وخرمای هندی والوسیاه وموین
فرماید آن باید کردن و این مطبوخ مبلغی تمام باید دادن جانجه استفراغ تمام کند واگر با این دردها تب
بود از عنب الثعلب واب کاکنج وآب کسنی جوشانیده وصافی کرده باندکی فلوس باید دادن با جلاب یا بنفشه
خشك وشکر واگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب ترکنند یك شب و یك روز بس
بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول با وی بیامیزند وبکار برند روا باشد و از پس انك تب زایل شود
آب عنب الثعلب باب کسنی یا باب بادیان واب کرفس بیامیزند و یك مثقال ایارج فیقرا بر وی ترکیب کنند
یك شبانروز بس بپالایند وبکار برند واگر مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ سورنجان و بوزیدان وحب
سورنجان باید کردن و از پس داروهای مسهل داروهای ادرار البول کند سودمند بود از بهر انك ماده این علت
فضله ثانی وثالث بود وهضم ثانی در جگر بود وهضم ثالث در رگها وادرار البول از آن پاك کرداند و بسیار
کسان باشد که ازادرار مسهل خوردن وحقنه کردن منفعت یابند وعلت ایشان بادرار البول برخیزد و بسیار
کس باشد که ایشان را اسهال بسیار باید کردن و ندادرا در بسیار از بهر انك قوی از تن ایشان باسهال وادرار
خرج افتد وخون ایشان گرم شود و نبوزد و درعلتها دیگر افتد واین قوی نحیف باشد واین دقایق نگاه داشتن
طبیب را واجب باشد واگر ماده علت صفرا بود نخست فی فرمایند بس استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی
وعناب والوسیاه وشاهتره وتخم کشوث کردن واگر بصبر وسقمونیا حاجت آید بدان قوه دهند

صفت حبی که خداوند نقرس خونی را وصفرایی را سودمند بود بگیرند هلیله زرد وصبر از هر یکی ده سنگ
سورنجان وتربد از هر یکی یك درم شحم حنظل جهار دانك سقمونیا دانك نیم زعفران دانگی شربت سه درم
واگر طبیعت ضعیف بود استفراغ بجوارش سفرجلی کنند **صفت** ان بگیرند ابی معتدل درخردی وبزرگی
وتخم ان پاك کنند و یك وقیه سقمونیا بجایگاه تخم آن بازکنند و این در خمیر گرفته در تنور نهند تا خمیر سرخ
شود وسرد کرده خمیر از وی بازکنند وآنرا درهاون سنگین بکوبند وبعسل مصفی بسرشند خدا بخشد صواب
بینند واگر ماده علت مرکب بود از صفرا وبلغم استفراغ بحب سورنجان صوابتر بود **صفت** ان بگیرند
صبر یك درم سورنجان جهار دانك هلیله زرد جهار دانك سقمونیا دانگی گل سرخ ومصطکی از هر یکی
دانگی جمله یك شربت بود واگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند صواب بود **صفت** حبی دیگر بگیرند هلیله زرد
وتربد از هر یکی یك جزو مقل نیم جزو شحم حنظل وسقمونیا از هر یکی ثلث جزوی کثیرا عشر جزو شربت سه درم
صفت مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد مغز سپست درم بنفشه خشك وگل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کاکنج

سورنجان نیم کوفته دو درم بوده تن شاخی چند واگر بوده نباشد یك درم مصطکی برافکنند ودر سه رطل آب
بپزند تا برطل بیاید وبپالایند شربت مقدار ده وبهر از یك رطل باد و وقیه شکر سوده وضمادها ازین نوع بکار
برند **صفت** ان بگیرند حضض وصبر وصندل وشیاف مامیثا وزعفران از هر یکی دو درم طین ارمنی
یك درم کرنب سوخته جهار درم همه باب عنب الثعلب واب کسنی بسایند وبکار برند **صفت** ضمادی که
درد بنشاند بگیرند اسفیداج ارزیر وانزروت بسایند وطلی کنند وگوك ضماد کردن وجون گرم همی شود
برمیدارند ودیگری تازه کنند وطحلب برنهادن نافع آید وکشنیز تر واب او سودمند بود واسبغول وسر که
بهم دیگر نافع آید وافیون وزعفران راستا راست بشیر گاو سوده بس با موم روغن که از روغن گل کرده باشند
بیامیزند وطلی کنند **صفت** دیگر آماس تحلیل کند وحرارت بازدارد بگیرند لوبیا ویزند وبکوبند وضماد کنند
صفت دیگر با اول علت بکار برند بگیرند اقاقیا وحضض وصندل سرخ وصبر وبوش دربندی وشیاف مامیثا
وگل ارمنی همه را باب عنب الثعلب بسایند وطلی سازند نافع بود **صفت** دیگر مجرب بگیرند عدس مقشر
وبکوبند واندکی گلاب با وی بسایند وباب کشنیز تر بسرشند **صفت** دیگر بگیرند انار دوست ودر شراب انگوری
قابض بپزند وبسایند بس سماق وآرد جو وحی العالم بگیرند وهمه بهم بسایند وبسرشند وطلی کنند این ضمادها
در تابستان سرد کرده بکار دارند واندر زمستان نیم گرم کرده **صفت** ضمادی که در آخر بکار دارند بگیرند
بابونه کرنب ودر آب بپزند وبکوبند و بازرده خایه مرغ وقدری دردی سرکه وقدری آرد جو بیامیزند وروغن
گل قدری برجکانند وجمله بسرشند وطلی سازند **والله اعلم بالصواب**

باب جهارم

اندر وجع المفاصل ونقرس از سردی

بباید دانست که اگر درین علت علامتهاء بلغم وخلط خام بدید آید نخست از ابایید بر اندن وطریق
براندن آن بود که هر بامداد طلنجبین عسلی دهند باب بادیان تر یا بابی که در وی زیره یا تخم بادیان
جوشانیده باشند وطعام نخود آب دهند اگر از بس جهار روز اثر دلیل پختگی بدید نیاید روزی جند
ماء الاصول باید دادن با روغن بیدانجیر بس طبع را بایارج فیقرا وتربد بجنبانند وبگیرند ایارج فیقرا یك مثقال
تربد یك مثقال هر دو بعسل مصفی بسرشند وسه روز بکار برند وسه روز دیگر ماء الاصول دهند دو روز جهارم
طلنجبین دهند بس ماء الاصول و دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا بحب منتن یا بحب شیطرج وبعد از آن
باقی مانده بحبها ادرارکننده وبماء الاصول پاك کنند واگر فصل تابستان بود وانقی کردن ما بقی نباشد
نخست از همه تدبیر نقی کردن مشغول شوند واگر بمسهل حاجت آید بس از آن مسهل دهند بدین ترتیب مذکور واگر ماده

علت مرکب بود یعنی صفرا با بلغم آمیخته بود و بیشتری چنین باشد مسهل سخت گرم نشاید دادن و هیچ مسهل
که از داروها که اسهال صفرا کند نباید دادن از بهر آنك اگرچه استفراغ بلغم در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر
بار بلغم جمع شود بقوت صفرا در تن روان شود و بجایگاه درد باز آید و بباید دانست که از جمله داروها
که درین علت بکار برند سورنجان را خاصیتی و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروها دیگر منفذها ماده را بکشاید
و فراخ کند تا ماده علت بدو بکذرد و دفع شود لکن همچنان کشاده بماند و هر فضله که در تن باشد دیگر باره
بدان منفذ فرود آید و سورنجان استفراغ کند و بعد از استفراغ منفذها را قوت دهد و فراهم آرد
و خلط فزونی را و خلط رقیق را از سیلان باز دارد لکن با این خاصیت دو مضرت است یکی آنکه معده را
زیان دارد و یکی آنکه عضلها و پیوندها را صلب کند و بدین سبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل بیامیزند
تا مضرت او از معده باز می دارد و بصبر و سقمونیا قوت دهند تا قوت اسهال او زیادت کند از بهر آنك خلط
رقیق را پیشتر دفع کند و چون زود دفع شود و از پس استفراغ داروها نرم کننده و تحلیل کننده چون
پیه بط و پیه مرغ بر عضلها طلی کنند و بعضی گویند که سورنجان را بکار نباید داشتن لکن نبات او را با زیره و نمك
آن برند و استفراغ بطبیخ آن کنند **صفت** حبی مسهل بگیرند سورنجان و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی یك درم
صبر دو درم و نیم حب کنند و با طبیخ شبت بکار برند در حال آسانی دهد **صفت** دیگر بگیرند سورنجان
یك درم بوزیدان یك درم ماهی زهره دو دانگ تربد یك درم و نیم شکر چند جمله این همه بکوبند یك شربت باشد
صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان سه درم بوزیدان سه درم ماهی زهره یك درم تربد چهار درم فو
رنگ رزان دو درم تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم همه را در یك رطل و نیم بغدادی آب بپزند
تا به نیم رطل باز آید و بپالایند یك شربت بود **صفت** حبی قوی بگیرند تربد یك درم شحم حنظل دانگ و نیم
عصارهٔ قثاء الحمار دانگ و نیم قنطوریون باریك دو دانگ فربیون دانگی سورنجان دو دانگ بوزیدان دو دانگ
ماهی زهره دانگ و نیم مقل دو دانگ این یك شربت بود **صفت** حبی دیگر ضعیف تر بگیرند سورنجان نیم درم
صبر یك درم سقمونیا دانگی **صفت** حب سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان
چهار درم شیطرج دو درم شحم حنظل دو درم و نیم ماهی زهره و بوزیدان و ملح نفطی و مقل از هر یکی
سه درم غاریقون پنج درم سرکه سفید یك درم غاریقون دانگ و نیم عاقرقرحا و انیسون و جاوشیر و سکبینج
از هر یکی یك درم حب کنند با آب سداب شربت از سه درم تا چهار درم بکار برند **صفت** دیگر خداوند
علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سودمند باشد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان و بوزیدان و ماهی
زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم مقل هشت درم خربق سیاه دو درم شحم حنظل سه درم با آب کنذا

حل کنند شربت سه درم بکار برند **صفت** مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سودمند باشد بگیرند
هلیله زرد پانزده درم تربد و بسفایج و شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کشنی و تخم بادیان
و تخم کرفس از هر یکی یك درم گل سرخ سه درم همه در یك من نیم آب بپزند تا بهفتاد درم باز آید بکار می برند
صفت دیگر بگیرند سورنجان بیست درم شحم حنظل ده درم در پانزده رطل آب بپزند تا به سه رطل باز
آید بپالایند و هر روز نیم رطل می دهند و ایارج هرمس خداوندان علت را نافع آید در فصل بهار جنجبین پوست
می دهند کمترین یك هفته پیوندها را قوت دهد و ماده بعرق و ادرار البول بیرون آرد و دردها عسر را
ببرد و حنین اسحق میگوید خداوند دردها عسر را نافع بود دیگر بگیرند اهل حنظل ربع کلیجه در آب کنند جدا جدا
آب زیر او ببینند تا آب سیاه شود و بپالایند و مقدار نیم رطل با سه وقیه روغن شیره بدهند و طعام از پس
آن غوره با فرمایند **صفت** ماء الاصول بگیرند پوست و بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و پوست
حنظل و شیطرج هندی و قنطوریون از هر یکی پنج درم همه در سه رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند
شربت دو درم با یك مثقال روغن بید انجیر بکار برند **صفت** راحهٔ ان سستی عصبها و اوجاع مفاصل را
سودمند بود بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و تودری چینی و بهمنین و تخم کرفس و تخم بادیان و افستین و باعصا
آن و وج و قسط و زراوند گرد و خشخاش و مرزنجوش و تخم شبت و حب بوا و اکلیل الملك و گل سرخ و خاولنجان
و بزر البنج الابیض از هر یکی برابر همه بکوبند و بیزند و بعسل مصفی بسرشند شربت دو درم بکار برند و گفته اند
درین علت داروی آزموده حب سورنجان است بر آن موجب که گفته آمده است و محمد زکریا میگوید آنچه من
درین باب آزموده ام سورنجان است و شکر یکی او از آن بحسب المشاهدة والسن والمرض والقوة والمادة
از پس استفراغها باید داد اخلاط را از سیلان باز دارد و همچنین اگر بامداد سه درم کشنیز خشك کوفته
با سه درم شکر سفوف سازند نافع بود و همچنین خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سودمند
بود **صفت** سفوفی بگیرند بلوط و در سرکه آغشته و حشك کرده و عدس پوست کنده و کشنیز خشك
و سورنجان برابر بکوبند و ببیزند شربت دو درم با سه درم شکر بکار برند **صفت** ضمادی بگیرند
حضض و اشق برابر در شراب کهن حل کرده و روغن زیت برافکنند و آمیخته ضماد کنند **صفت**
دیگر بگیرند فربیون با روغن سوسن بسایند تا چون غالیه شود بکار برند نافع بود **صفت** دیگر بگیرند حلبه
چندانکه خواهند و در دیگی سنگین سفالی کنند با سرکه و آب بپزند تا جمله شود آمیخته و بهر اگر دبس
انگبین برافکنند و بسایند تا چون غالیه شود و طلی سازند و دو روز بگذارند و هر گاه که خشك شود

بروغن کل چرب کنند همانا که اینجا روغن سوسن وماننداین درخورتر بود ونیکوتر **صفت** دیکر بکیرند
تخم کتان وکنجد وحلبه همه بکوبند و باد بنه کوفته برشته وبکار برند نافع بود **صفت** دیکر بکیرند ابهل
وجوز السرو وعظام الاسد البالیه المحرقه المدبره از هر یکی یك جزو شب یمانی وزاج از هر یکی سدس یك جزو
همه بکوبند نرم ودر سریشم ماهی بسرشند وبر جایکاه درد نهند وان بر استفراغ بکار برند نافع بود
وخداوندان نقرس وعرق النسا واوجاع المفاصل را شراب نشاید خوردن تا علت باك زایل شود وتا جهان
فصل بر بیشان بر نکذرد هم نشاید خوردن وکسانی که عادت کرده باشد ومزاج ایشان در ان راست ایستاده
بود بتدریج از ان ایستادن باید و مدبرات دادن **والله اعلم بالصواب**

باب پنجم

اندر عرق النسا ودرد سرون

بباید دانست که سببها علت عرق النسا ودرد سرون همانست که در باب کذشته کفته آمده است وعلاجها
نیز یکیست لکن از بهر انك پیوندها مغاك تراست ودر میان کوشت بسیار ست وماده علت زند رون
بود ترتیب علاج این هر دو جدا کفته امده است وعلامتها نیز همان بود اما علامت خاصه که بعرق
النسا مخصوصاست آن بود که اندرتن آن خداوند علت عرق النسا رطوبتی مخاطی بود وقامت نشوان
راست تواند کردن وان سببها خاصه درد سرون یکی آنست که خداوند علت بر زمین سخت سرد بسیار نشسته
باشد وسواری بسیار کرده وکاه باشد که در رحم کهن شود وبدرد سرون باز کردد **علاج**
اکر علامتهاء خون ظاهر بود نخست رك باسلیق باید زدن از جانب محاذی بس رك بای بزنند و
نکاه باید کردن اکر درد در جانب وحشی فرود آید از رکها با عرق النسا باید زدن و اکر بجانب انسی فرود
می آید رك صافن باید زدن واین هر دو رك شاخها با عرق النسا اند بس از انك رك بشت بای که
میان خنصر وبنصر ست باید زدن وبعضی اطبا کفته اند این رك زدن اندر علت عرق النسا سودمند تر
ونافع تر از عرق النسا است همچنانکه رك اسلیم زدن اندر علتها جکر وسپرز سودمندتر از رك باسلیق
واکر از بس این رك زدن باسلیق زنند روا بود **جالینوس کوید** رك صافن زدن سودمندتر
از عرق النسا است وما بض سودمندتر از صافن بود واز بهر انك ماده این علت زندرون تر آید داروها
رادع وقابض دون باید داشتن از بهر انك دارو رادع ماده را در قعر پیوندها باز دارد وچون
ماده اندر پیوندها بماند وبسیار شود بیم بود که استخوانها پیوند را از هم بلغزاند واکر ده چیزی
نرم کننده بکار باید داشتن واندر خانه میانین از کرما نشستن واندر آبزن معتدل نشستن وروغن

بس رك بای باید زدن وتا نخست از رك باسلیق ترنند رك بای نشاید
وا و لیتران بود که دو روز روزه دارند

شیره تا نیم کرم وروغن شبت ومانند ان مالیدن نافع بود ودرد بنشاند بغایت وکفته اند که علاج این علت
اندر زمستان ودر شهرهاء سرد عسرتر بود خاصه اکر خداوند علت فربه باشد وماده بلغم خام بود وعلت درجات
حب بود اما اکر علامتها علت ظاهر بود نخست قی باید فرمودن بس اکر حاجت آید اسهال کردن بحب منتن وحب
شیطرج ومانند آن وحقنه تیز که در وی قنطوریون باریك وتخم حنظل وبوره وشبت وآب کامه ومانند
این بود نافع آید واکر حقنه قوی تیز باید سورنجان وبوزیدان ومازریون وماهیزهرج وعاقرقرحا در
افزایند ونخست حقنهاء نرم تر کنند بس تیزتر وکاه باشد که در علت بلغمی رکها بای زدن حاجت آید
وانبس قی کردن ودارو سهل خوردن وداروهای ادرار کننده باید بدین صفت بکیرند کمادریوس
وجنطیانا از هر یکی دو وقیه زراوند کرد دو وقیه تخم سداب یك رطل بغدادی وبکوبند وبه بیزند وشربت سه درم
با شکر سعوف کنند وان پس نطولها وضمادها تحلیل کننده بکار داشتن ومحجمه آتش بر نهادن واندر آب معدن
کوکرد نشستن وضمادها ریش کننده بر نهادن تا ماده از وی بالاید وباشد که محجمه بر نهادن وخون
بسیار بیرون کردن نافع افتد وماده از قعر پیوندها بر کشد وخداوند درد سرون را داغ کردن صواب
بود اما نخست ضمادها تیز نرم باید نهادن بدین کونه بکیرند کرنب نبطی بخته وبکوبند وبا زرده خایه و
اندکی زعفران برسرشند وبکار برند نیم کرم سودمند بود **صفت** دیکر بکیرند بابونه واکلیل الملك وخطمی
وحلبه از هر یکی بیست درم مقل واشق وجاوشیر از هر یکی ده درم کرده پیه بز وپیه مرغ ومغز ساق کاو وعسل
وروغن کاو از هر یکی ده درم موم پنج درم سرکه سی درم روغن چندانکه کفایت بود داروهاء خشك
بکوبند وپخ کهن بشویند واکر این بابونه وداروهاء دیکر را ببرکه بپزند وطلی کنند نافع آید **صفت**
ضمادی ریش کننده بکیرند خردل وهمسنك آن خرء الحمام بطبیخ انجیر با شیره انجیر بسرشند وضماد کنند تا ریش
شود وصدید بیالاید چند روز بکذارند تا ماده بالک شود **صفت** دیکر ماده را بظاهر کشد و تحلیل کند
بکیرند تخم سداب دشتی وحب الغار وانجدان ونطرون ونسیج ارمنی وقردمانا وشحم حنظل ونانخواه
از هر یکی چهار مثقال سداب تر پنج استار زفت رومی پنج استار بارزد شش مثقال جاوشیر وکوکرد
از هر یکی چهار مثقال مرهم سازند وخرء الحمام با خل الخمر طلی مفید بود **صفت** ضمادی بکیرند زفت
وکوکرد برابر نرم بسایند وبا زفت بسرشند وطلی سازند وکاغذی بروی نهند وبکذارند تا خود بیفتد
وخردل وانجیرها بهم بکوبند وطلی سازند ومیویزج وذراریح ریش کننده است وثفسیا با موم وروغن
سداب پیوسته ماده را بظاهر کشنده وریش کننده است وکفته اند اکر بیمار دی احتمال کند صواب آن باشد
که دو روز دمادم حقنه کنند بس رك بزنند وقسطا میکوید این ترتیب سودمند بود بکیرند عصاره اقاقیا

وعصارهٔ قثاء الحمار و روغن زیت بجوشانند تا روغن بماند و هر کجا بادی و دردی عسر اندر افتاده بود طلی
میکنند آماس کرده بس نیک شود و محمد زکریا میگوید اگر قثاء الحمار نیابد مطنطوبدل آن بود بسیار باشد
که خداوند عرق النساء و درد مهره را اسهال الخون و سحج افتد و علت بدان زایل گردد و بدین سبب داروها که
اسهال الخون آرد و سحج کند سودمند بود چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهرهٔ گاو و عاقرقرحا و قنطوریون
و حرف و شیطرج و طبیخ ماهی شور فرمایند لکن اگر ضرورة آید و بدین نوع داروها حاجت آید پس اگر قی
کردن و مسهل دادن و حقنه کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اگر طبیبی جاهل پیش از این علاجها
این علاج کند زیان دارد **صفت** حقنهٔ سحج کننده بگیرند حنظل و حرف و بیخ کبر و قثاء الحمار و قنطوریون
و شیطرج و نوره همه بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه سازند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه درد مفید آید
صفت شیافی که خداوند نقرس و درد پشت را سودمند باشد بگیرند سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق
و زنجبیل و انزروت و سورنجان و شقاقل و شحم حنظل و نمک هندی و جندبیدستر و زرنباد و قسط از هر یک جزوی و
برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانید بریان و کفته اندمیعه و جملهٔ هلک زیادت کند و ایارج
هرمس علیه السلام درین معنی سودمندی عجب بود و آن اگر علاج او نافع نبود یک مثقال نفط سپید دادن باید که
شراب و تصرفها دیگر می باید کرد

باب ششم

اندر داء الفیل و دوالی

باید دانست که دوالی علتی است که رگها ساق سطبر شود و چون گره گره بر آن رگها بر آید و این علت بیشتر
پیکان و حمالان را بود و کسانی را که پیش پادشاهان بر پای باشند این علت هم افتد و مادهٔ این علت یا خون
بلغمی بود یا خون غلیظ باشد یا سودا طبیعی آمیخته در جملهٔ خونی درشت و بی عفونت بود و الا رگها بسوختی
و ریش گشتی و اگر چنین بودی و بسیار باشد که این علت از بیماریها حادّه و از پس بیماریها بسر افتد
از بهر آنک ماده بیماری انتقال کند و بدین رگها فرود آید خاصه کسانی که مستعد این علت باشند از این طبقه
که یاد کرده آمد و دستکاران این علت را علاج دستکاری کنند و آن رگ را ببرند و ساقها بدان سبب
ضعیف شود و لاغر گردد از بهر آنک غذا بدان نرسد این علت چون محکم شود علاج نپذیرد و بعضی مادهٔ علت
بسبب گرمی مزاج یا سبب حرارتی عارضی مادهٔ علت در رگها عفونت پذیرد و علت داء الفیل علتی آنست
که پای مردم سطبر شود هم بسبب فراخ شدن رگها و فرود آمدن ماده بسببی که این ماده غلیظ شود ساق
و قدم جمله سطبر گردد چنانچه گویی پای پیل ماند و داء الفیل بدین سبب گویند و نخست که این علت
پدید آید پای سرخ بود پس رنگ بگرداند و تیره شود **علاج** علامت ماده بلغمی اندر علت داء الفیل
آن بود که رنگ پای بسپیدی گراید و نرم بود و علامت مادهٔ سودا آنست که رنگ پای تیره بود و بسبزی
و کبودی و سیاهی گراید و درشت گردد و طرقیدن گیرد و باشد که ریش شود **علاج** داء الفیل اگر سرخ
باشد آسانتر بود و هرگاه که چون رنگ بگرداند و درست شود علاج کمتر پذیرد و علاج قی کردن
متواتر بداروهایی که بلغم غلیظ را و سودا را از جای برکند و اگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن
صواب بود و آسایش جستن و نا رفتن و پای بر بالینی نهاده داشتن و اگر بضرورت بر باید خاستن و بباید
رفتن عصابها بر پیچند از قدم و ساق تا زانو و گام آهسته نهد و هر هفته شربتی ایارج فیقرا و حجر ارمنی با وی
ترکیب کنند و پیوسته ماء الجبن که به سکنجبین افتیمونی کرده باشند می خورند و افتیمون و اندکی نمک نفطی با وی
نافع بود و هرگاه که بر باید خاستن و بباید رفتن نخست داروها قابض بر قدم و ساق طلی کنند و بر عصابها
بر پیچند و از پس آنک بسیار نوبت قی کرده باشد و دارو خورده و تن پاک کرده باشد خاکستر کرنب بروغن
زیت بیامیزند و ثمرة الطرفا و سرگین بز و آرد طبه و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته با آن بر نهند و طلی سازند و ترمس پخته
طلی کردن و در طبیخ آن نشستن و نطول کردن نافع بود و بسیار باشد که حال دیگر بر ساقها پدید آید
و پای همچون پای خداوند داء الفیل شود طبیب را یا خداوند علت را گمان بود که علت داء الفیل است
درین باب تأملی باید کردن و اما سلعه را علاج آهن کنند اما نخست تن را پاک باید کرد و عادت رفتن رها
کردن پس رگها بباید گشادن و خون بدان از وی بیرون کردن و بعضی را پوست بشکافند و آن رگ را که سطبر
باشد اندر آن آویزند و ماده غلیظ که در وی باشد از وی بیرون کنند و بعضی را رگها جدا جدا بیرون
توانند کشیدن بیرون کشند و ببرند و آن سلاخان باید که آن رگ بجملگی ببرند و الا زود معاودت کند
و داغ کردن صوابتر باشد و تا تن پاک نکنند از خلطها بد البته صواب نبیند آن دستکاری نشاید کردن
از بهر آنک اگر استفراغ نکند جراحت درست نشود و پیوسته ماده بدو فرو می آید و آن ریشی که بوده بود تازه میشود
درین باب تنقیه فریضه بود

باب هفتم

اندر بطم

باید دانست که این بثرها است که بر ساق پای مردم پدید آید و شکل آن همچون ثمرة الطرفا بود و مانند
حبة الخضرا باشد بدین سبب اطباء متقدم این بثرها را بطم نام کردن **علامت** از بهر آنک مادهٔ این ماده
دوالی است علاج دوالی باید کردن و علاج ریشی سودا کردن چنانچه در موضعش گفته آمده است

باب هشتم

اندر درد پاشنه

بباید دانست کی اسباب درد ناخنها دو نوع بود یکی آنک زخمی و آسیبی رسد بلعوزه بقضا رد دوم آنک ماده
از بالا بدین فرود آید **علاج** آن آنکه سبب زخمی و آسیبی باشد مامیثا و گل ارمنی هر یک جدا کانه حل کنند
باب و طلی سازند و آنرا که سبب فشاردن موزه بود آب سرد بسیار بروی باید ریختن و مامیثا
و گل ارمنی طلی کردن و آنرا که سبب فرود آمدن ماده بود از جانب بالا فی باید کردن و پیوسته روغن گل بر آن
می مالند

باب نهم

اندر درد ناخنها

بباید دانست کی اطباء ما تقدم چنین آورده اند کی درد ناخنها و کوفتگی آن بکیرند برک مورد تر و برک
سرو تر کوفته هر یک جدا کانه و هر وقت ضمادی می سازند درین معنی مفیدی عجیبست و همین همچنین
گفته اند انار تمام نا رسیده اندر شراب بجته تا مهرا شود و هر وقت بر می مالند نافع بود اگر چنان باشد کی کوفتگی
قوی باشد زیره و نمک و مغز جوز کوفته بآن بیامیزند و جوز السرو اهد کوفته نافع بود و مغز فستق بجته
و کوفته سودمندی بغایت بود و بیه مرغ با پیه بط و پیه کرده ٔ بزبران و زن کی طبیب بحسب مشاهده صواب
بیند تصرف میکند در مفردات ادویه و در مرکبات آن و با سرکین گاو و با سرکین بز ضمادی می سازند
و بر می نهند نافع افتد و اگر کبود بود و چون در روی مرده باشد و علامت آن ظاهر بود اطباء ما تقدم
گفته اند کی آرد گندم با زفت باید سرشت و ضماد کردن و تخم کتان با پیه بز هم نافع آید واللّه اعلم

باب دهم

اندر دمیده شدن ناخن

بباید دانست بسیار وقت باشد کی مردم را اتفاقها افتد بر آنچه ناخنها او دمیده شود از سببی از سببها
ظاهر و باطن **علاج** این ناخنها را پیوسته باب دریایی با بشستن با طبیخ عدس و طبیخ کرسنه
و ضماد بر نهادن از بلبوس انجیر بجته و زفت رومی مفردا و مرکبا واللّه اعلم بالصواب

تم الکتاب

کتاب هفتم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر بیماریها و آفتها که ممکن است که همهٔ اندامها را افتد از سر تا پای از آماسها و ریشها و جراحتها و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن و سوختن بآتش و آب گرم و آنچه بدین ماند و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب هفت مقاله است

مقالهٔ اول

از کتاب هفتمین اندر اماسها و بثرها گرم و این مقاله سه جزو است

جزو اول

اندر انواع اماسها گرم و این جزو نه باب است

۱ اندر انواع اماسها و بثرها گرم ۲ اندر فلغمونی ۳ اندر حُمره ۴ اندر ماشرا ۵ اندر طاعون
۶ اندر اماسها که در گوشت غددی و بیغوله را افتد و نه از جنس طاعون بود ۷ اندر خراج ۸ اندر دُمّل ۹ اندر شری

جزو دوم

اندر انواع بثرها گرم و این جزو چهار باب است

۱ اندر جَمره ۲ در آتش پارسی ۳ اندر نمله ۴ اندر کاورسه

جزو سیم

در انواع ریشها و بثرها که بر سطح تن پدید آید و این جزو پنج باب است

۱ اندر سعفه و شیرینه ۲ اندر خشکریشه که بتازی الحصف گویند ۳ اندر بنات اللیل ۴ اندر جرب که بتازی گر گویند ۵ اندر قوبا که بتازی (برویر گویند)

مقالهٔ دوم

اندر اماسهاء سرد و آن هشت باب است

۱ اندر مادها سرد ۲ اندر ورم الرخو ۳ اندر اماس سرد ۴ اندر سرطان ۵ اندر اماسها ریحی
۶ اندر خنازیر ۷ اندر سلعه ۸ اندر غدد و ثولول

مقالهٔ سیم

اندر انواع جراحات و ریشی و آن دوازده باب است

۱ اندر جراحت و ریش ۲ اندر ریشی که صدید بالا آید ۳ اندر ریشی وسخناک ۴ اندر ریشی غایر ۵ اندر ریشی متعفن
۶ اندر ریشی که مندمل نشود ۷ اندر ریشی باکرم ۸ اندر ریشی خبیثه ۹ اندر ریشی متاکل ۱۰ اندر قرحه ناصور ۱۱ اندر ریشی که عظم تباه کند
۱۲ اندر سوخته شدن اندام

مقالهٔ چهارم

اندر بیان احوال تولد کردن جذام و آن مقصور است بر یک باب

مقالهٔ پنجم

اندر انواع جراحتها از هر جنس و آن نه باب است

۱ اندر انواع جراحتها ۲ اندر راستی شکاف ۳ اندر جراحتها با زوایه ۴ اندر جراحتها دیگر ۵ اندر سیلان خون
۶ اندر جراحات عصب ۷ اندر خار و خار بیرون آوردن ۸ اندر کسی که بچوب زده باشد ۹ اندر سحج بر ران و پا (شنه)

مقالهٔ ششم

اندر احوال چگونگی داغ نهادن بر اعضا و آن دوازده باب است

۱ اندر منافع داغ نهادن ۲ اندر داغ نهادن بر سر ۳ اندر داغ نهادن بر صدغ ۴ اندر داغ نهادن بر جفن
۵ اندر داغ نهادن بر ناصور چشم ۶ اندر داغ نهادن سوحه ۷ اندر داغ نهادن بر جگر ۸ اندر داغ نهادن بر سپرز
۹ اندر داغ نهادن بر معده ۱۰ اندر داغ نهادن استسقا ۱۱ اندر داغ نهادن کتف ۱۲ اندر داغ سرین

مقالهٔ هفتم

اندر بیان مجبری و رد ادی و آن دو جزو است

جزو اول

اندر احوال رد ادی و آن دوازده باب است

۱ اندر رد ادی ۲ اندر بیرون آمدن فک ۳ اندر بیرون آمدن ترقوه ۴ اندر بیرون آمدن سفت
۵ اندر بیرون آمدن مرفق ۶ اندر بیرون آمدن ساعد ۷ اندر بیرون آمدن مهره پشت ۸ اندر بیرون آمدن عُصعُص
۹ اندر بیرون آمدن بند ران ۱۰ اندر بیرون آمدن بند زانو ۱۱ اندر بیرون آمدن بند ... ۱۲ اندر بیرون آمدن شتالنگ

جزو دوم

اندر احوال مجبری استخوانها و آن ده باب است

۱ اندر استخوان شکسته (استخوان شکسته) ۲ اندر قانون مجبری ۳ اندر بریدن استخوان ۴ اندر بستن استخوان شکسته ۵ اندر گشادن
۶ اندر بستن استخوان که هم شکسته باشد و هم جراحت رسیده ۷ اندر کوژ رستن عظام ۸ اندر داروها مجبری ۹ اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم ۱۰ اندر شکستگیها جزوی
و آن چهارده است جنبین (گردن) کتف استخوان سینه پهلو پشت بازوها
ذراع رسغ اطراف ران زانو ساق
شتالنگ پاشنه

مقالت اول

از کتاب هفتمین اندر اماسها و بثرهاء گرم و آن سه جزو است

جزو اول

اندر انواع اماسها و بثرها گرم و آن جزو نه باب است

باب اول

اندر شناختن انواع اماسها و بثرهاء گرم

باید دانست که مادهٔ اماسها و بثرهاء گرم یا خون بود یا صفرا لیکن از یک خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند و خون طبیعی از حال خویش نگردد و سیلان نکند و یکجا جمع نشود از آن اماس و بثره خیزد و هرگاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون کمتر شود و تیز گردد سیلان کند و از وی اماس و بثره تولد کند از بهر آنکه حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشته است و آن کیفیت تیزی که او را است هیچ خلط دیگر را نیست بدین سبب از هیچ خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی نامیزد و تا حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند و همچنین صفرای طبیعی که او را احمر گویند تا بر حال خویش بود از وی اماس تولد نکند از بهر آنکه بس لطیف بود پس اگر از حال طبیعی بگردد و بسیار بود و با خون برگها بگردد و بهمه اندامها رسد از وی برقان تولد کند و اگر سخت گرم شود و در یک عضو گرد آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت نپاید و بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود و لختی در گوشت نیز بماند از وی نملهٔ ساکله تولد کند و از سودای طبیعی همچون برقان سیاه تولد کند چون از حال بگردد از وی اماسها و ریشها سودائی تولد کند چنانکه سبب آن یاد کرده آید و ترکیب و امتزاج اخلاط بکمابیش بود لکن هرگاه که یک خلط غالب شود چنانکه اخلاط دیگر که با وی آمیخته شوند بدید نیاید اماس و بثره را بدان اخلاط غالب باز خوانند و انواع اماسها و بثرها گرم ده است شش از وی انواع اماسهاست و چهار انواع بثرها اما انواع اماسها یکی فلغمونی است دوم حمره است سیم ماشرا است چهارم طاعون است پنجم خراج و دبیلات ششم شری است و انواع بثرها یکی جمره است یعنی آتش پارسی گویند دوم بثرها بزرگ است بر اب آن را بثاری نفاخات گویند و نفاطات نیز گویند سیم کاورسه است چهارم نمله

باب دوم

اندر فلغمونی باید دانست که فلغمونی اماسی خونی است و پیشینگان همهٔ اماسها گرم را فلغمونی گفته اند پس قرار برین افتاده است که فلغمونی اماس خونی را گویند و گوهر خون از دو بیرون نبود

یا نیک بود یا بد و قوام آن از دو بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق و اماسی که از خون غلیظ بود هم اندر گوشت بود و هم اندر پوست و با ضربان بود و لختی از خون رقیق بود اندر پوست بود بی ضربان بود از بهر آنکه سبب ضربان اماسها و دردها نزدیکی شاخها شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت است و از پوست دورست بدین سبب اماس پوست بی ضربان بود و اماس گوشت با ضربان بود و هر دو نوع باستفراغ و بتحلیل زایل شود از بهر آنکه ماده از خون نیک بود و فلغمونی که در هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی است خاصه بحسب آن اندام لختی اندر غشاء پرده دماغ افتد یا در گوهر دماغ افتد آن را سرسام گویند و لختی در چشم افتد در طبقهٔ ملتحمه آن را رمد گویند و لختی در غشاء حجاب و پهلوها افتد آن را ذات الجنب گویند و لختی در شش افتد آن را ذات الریه گویند و لختی در حنجره افتد آن را خناق گویند و لختی در گوشتها نرم و عضلها افتد و بزرگ باشد و پخته شود آن را خراج گویند علامتها هر چند اماس غائرتر بود یعنی اندر گوشت نشسته تر بود ضربان و درد بیشتر بود خاصه اگر شاخی بزرگ از شاخها شریان بدان جای نزدیک باشد و اگر اماس اندر عضوی بود که آن را حس بود درد صعبتر بود و مادهٔ اماسها خونی نشری با صفرا آمیخته بود و گاه باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و اماس همچون تهیج نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم باشد و صلب نباشد و هرگاه که اماس پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد ضربان و درد صعبتر شود و هرگاه که پخته شد ضربان و درد آهسته گردد و اماس بد پخته نشود و عضو را تباه کند و بسیار باشد که اگرچه ماده اندک بود لیکن بد و تباه بود و تباهی آن عضو را بمیراند و تباه کند و علامت وی آنست که اماس تیره شود و بسبزی و سیاهی گراید و بوی عضو باطل گردد و اسباب اماس یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی آن اندام که اماس در وی افتد و اسباب بادیه زخم بود و آسیب و افتادن از جای و لختی بدین ماند علاج اما اگر سبب اماس سببی از اسباب بادیه باشد نگاه باید کرد اگر در تن امتلائی باشد نخست رگ باید زد و یا بشد که دارو مسهل نیز باید داد و اگر در تن امتلا نباشد زود بعلاج اماس مشغول باید شد و داروها نرم کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و تدبیرها دیگر که ماده را از آن جانب باز گرداند نی کردن چنانکه معلوم است پس داروها رادع با داروها نرم کننده بکار باید داشت و باید دانست که هر کجا امتلا باشد در ابتدا اماس هیچ داروی نرم تحلیل کننده بد و نشاید برد از بهر آنکه داروها نرم کنند آن جایگاه را زبون گرداند و مادهٔ فزون از آنجا آرد که تحلیل کند صفت ضمادها که در ابتدا

وگاه باشد که مادهٔ صفرای زود تحلیل پذیرد و آفتی صعب کرده م

اماسها اگر گرم که از اسباب بادیه افتد بکار دارند بگیرند بیخ سوسن که از ژاژ انها و دنبه گوسفند
بردارند و بروغن دست بپزند نیم گرم جرب کنند و بران موضع می نهند درد ان نشاند
و اماس بتحلیل کند و در ابتدا اینک بکار ندارند البته لکن باخر که ضربان و تمدد ساکن شده باشد
بکار باید ضمادی دیگر صندل سرخ و زعفران راست راست باب کشنیز تر بسایند و طلی
کنند ضمادی دیگر ارد جو با آب کشنیز تر سرشته طلی کنند ضمادی دیگر که درد بنشاند بگیرند سبوس
گندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و بپزند و بعصاره کرنب برسرشند و طلی کنند درد
بنشاند و تحلیل کند ضمادی دیگر بگیرند ارد گندم ده درم نابیخته روغن دست بپخت ده درم
آب صافی بگیرند روغن شبت شش جزو موم را درین روغن گدازند و بابونه
بگیرند و بکوبند نرم و بدین موم روغن برسرشند و طلی کنند اما اگر اماس سخت گرم
بود یا در عضوی شریف بود و ضربان و درد قوی بود بگیرند حی العالم و پوست انار
ترش تازه و بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و ارد جو همچنین بپزند و برنهند
تا ماده را از انجایگاه اماس باز دارد وانچه حاصل بود بست کند و حرارت اماس را
تسکین دهد و مزاج عضو را باعتدال باز آرد و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که در وی
با قوت قبض قوت تحلیل بود چون پشم سوخته که بموم روغن از موم مصفی و روغن گل
الوده کنند و برجایگاه درد نهند اگر فصل تابستان بود سرد کنند و اگر زمستان بود
نیم گرم کنند یا اسفنجی بشراب قابض که بسرکه و گلاب تر کرده بر وی نهند و بنگرند اگر اثر پختن
و ریم کردن پدید اید داروها بر انشد بر نهند و اگر نه بداروها تحلیل کنند قناعت کنند
و بسیار باشد که از اول که اماس پدید اید و در تن امتلائی باشد و سبب اماس سببی از
سببها بادیه باشد اماس را پیا رنند کفایت شود و اماس امتلائی را نخست رگ زنند و
حجامت کنند پس داروها مسهل دهند چون آب میوها و مطبوخ هلیله و بنفشه و بلاب
و پس از انکه رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای رادع بکار دارند و در میانه داروها
محلل با رادع ترکیب می کنند و با آخر همه محلل بکار دارند صفت داروی رادع بگیرند شیاف
مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل سرخ همه را بسایند و باب کشنیز تر برسرشند و طلی
کنند و داروها که در علاج اوجاع مفاصل گرم یاد کرده امد انشاء الله درین جای سود دارد ٥
ضمادی دیگر بگیرند شیاف مامیثا و حضض و زعفران و حماما و مر بکوبند و باب کشنیز تر برسرشند

ضمادی دیگر که اندر میانه روصها ترا باید بکار دارند ای نحه و نهها
کرده بکوبند و با ارد جو برسرشند
و طلی کنند ٥

و طلی کنند و هرگاه که ترسند که اماس صلب گردد بگیرند کشنیز تر یک دسته و بکوبند
و بروغن گل بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند یا بگیرند ارد جو بکشنیز تر برسرشند
و طلی کنند و هرگاه که ببینند که رنگ می بگرداند و بسبزی و سیاهی گراید دستکاری
کردن صواب بود و هر اماس که در گوشتی نرم و جایگاهی فراخ افتد چون گوشت
بنا گوش و بغل و دست و بیغوله ران تا پخته نشود چاره نباشد پس صواب از ان باشد که نخست
تن از ماده ها بد پاک کنند پس داروها بر انشد بر نهند جالینوس میگوید هرگاه که
اماس بزرگ و ضربان صعب بود امید تحلیل نباید داشت و داروها بر انند و داروها
که اماس را تحلیل کند و گرم بکند بر باید نهاد از بهر انکه ایمن نشاید بود از انک اماس
صلب بود و رنگ او سبز گردد یا سیاه صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند و اماس را گرم نکند
و نگذارد که صلب گردد و رنگ بگرداند از وصف جالینوس بگیرند ارد جو یا پست جو و انرا
بسرکه و آب کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لکن این ضماد اول علت بر شاید نهاد و هرگاه که ببینند
که درد و ضربان و حرارت اماس هیچ کمتر نمی شود بباید دانست که در تن امتلاست
و اخلاط بد اندر رگها بگذشتست و باندامها یکسان که بتازی الاعضا المتشابهة الاجزا
گویند چون گوشت و عصب و غشا و مانند ان رسیدست و در میان اجزا ان
رفته و جا گرفته علاج وی انست که نخست تن پاک کند پس اماس را پیا رنند یا دو حجم
بر افکنند پس بگیرند ارد جو و در سنگ روغن دست بپزند و در سنگ آب صافی
بنهاده در سنگ بزنند بزنند تا سطبر شود و طلی کنند اگر حاجت اید پس ازان داروها
تحلیل کننده قوی بر وی نهند و اگر ببینند که ریش باید کرد داروها رس کننده بر
نهند و اگر اماس در عضوی بود که در وی رگها بسیار بود یا نزدیک بندگاهی بود زود تر
بباید شکافت تا رگها و بندگاه را تباه نکند و اگر در گوشت بود تا تمام پخته نشود نشاید
شکافت از بهر انکه اگر زود تر شکافند مدت سیلان ریم و زرداب دراز گردد و بباید دانست
که اماس بیغوله ران و مانند ان جایی که پوست او فراخ تر بود ضربان و درد ان
کمتر بود اگرچه اماس بزرگ باشد از بهر انکه بسبب فراخی پوست و رگها ترنجیده
شود و از بهر انکه درد و ضربان کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت
باید شکافت و اگر خداوند علت جراحت اهن نخواهد بدارو سوراخ باید کرد

صفت بگیرند عسل بلادر وزفت تر راست تا راست هر دو را در مغرفه کنند و
بر آتش نهند تا آمیخته گردد و بر جایگاهی که بر سر جراحت خواهد بود بر نهند بر نهند
و نیم روز بگذارند سوراخ کند صفت داروی دیگر اهک آب نارسیده بگیرند و آب به بر شنده

باب سیم

از گفتار نخستین اندر حمره

باید دانست که حمره آماسی بود خونی و از خون گرم و بد تولد کند و قوام خون
رقیق بود و باشد که اندکی غلیظی گراید و بیشتری بآخر ریش گردد از بهر آنکه
ماده آن خون بد باشد علامتها فرق میان حمره و فلغمونی است که حمره
سخت سرخ بود و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بدان سبب بسبزی
گراید و بر حمره هر جا که انگشت بر نهند سرخی برود و سپید گردد و زود
بسرخی باز آید و فلغمونی برخلاف این بود و اندر سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران
آمیخته بود و اندر سرخی فلغمونی نبود و حمره در پوست بود و بدان سبب درد و طرنجید
کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صفرا با خون آمیخته باشد نفاخات
برارد و فلغمونی درین معانی برخلاف این بود و حمره بیشتری ثابت بود و فلغمونی بسیار
باشد که ثابت باشد و حمره بیشتری ثابت بود اندر روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و
در همه روی بگسترد و باشد که وقت حرارت او پوست را بسوزد علاج نخست استفراغ
صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن
و رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان توهای پوست بود و باشد که بر آن
استفراغ خون دیگر باره اسهال صفرا باید کرد و این طبیب را بمشاهده حال معلوم گردد پس
طلیها سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد ریختن چندانکه رنگ بگرداند سود دارد و حمره
خالص بدان زایل شود لکن اندر بکار داشتن طلاها سرد و قابض و اندر آب سرد ریختن
از احتیاط کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو
سیاه نگردد و تباه نشود و بباید دانست که طلاها سرد اندر علاج حمره سودمندتر است
و استفراغ اندر علاج فلغمونی از بهر آنکه ماده فلغمونی غلیظ تر باشد و هر گاه که بیم آن باشد
که عضو سیاه گردد از داروهای سرد و قابض بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت

چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر حمره بهم باز شونده بود مرهمی باید ساخت از داروها
خشک و تحلیل کننده و خشک کننده صفت آن بگیرند بشم کهن ناشسته و سوخته دوازده درم انگشت جو
صنوبر دوازده درم موم زرد پانزده درم روغن مورد پنج اوقیه خاک ارزیز گداخته که بتازی خبث
الرصاص گویند نه درم سپیده کهن شسته پانزده درم سپیده را بگدازند یا بکوبند و با موم روغن بگدازند
و داروها کوفته سوده در وی بسرشند و طلی می کنند مرهمی دیگر بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ
چکندر بشراب کهن پخته بهم بسایند و بسرشند و طلی کنند مرهمی دیگر بگیرند خبث الرصاص و عصاره
سداب تر و روغن مورد و موم صافی و مرهم سازند و طلی کنند

باب چهارم

اندر ماشرا

باید دانست که ماشرا آماسی است بیست لکن سخت گرم و سوزان بود و ماده آن خونی گرم با صفرا
بسیار که از حمره خالص بدو نزدیک باشد و این ماشرا نیز بیشتری اندر بینی و روی و حوالی چشم
و پیشانی افتد و از سر بینی آغاز کند همچون حمره خالص و من لجنه دیده ام ازین علت همه اندر سینه
و روی دیدم و ممکن است که در دیگر اندامها نیز افتد علاج هر گاه که ماشرا پدید آید زود عصارها
خنک طلا باید کرد چون عصاره کوک و عصا الراعی و حی العالم و نیلوفر که در آبدانها باشد و عصاره
کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشه کدو تر و اسبغول و آنچه بدین ماند و استفراغ صفرا
کردن بداروها مسهل چون آب انار ترش و شیرخشت و مطبوخ هلیله زرد و حقنها قوی سخت سود
مند باشد تا ماده را از سر و روی فرود آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کمتر شده باشد
سود دارد و عصارها که یاد کرده آمد با موم روغن که از موم سپید و روغن گل سازند آمیخته
طلی کردن سود دارد و بآخر اگر آن موضع را بیا زنند صواب باشد و داروی تحلیل کننده که در علاج
فلغمونی یاد کرده آمده است بکار داشتن سود دارد و ماشرا که از سببی از اسباب بادیه و ریشها پدید
آید ضمادها از آرد جو و آب کشنیز تر نهادن واجب بود خاصه اگر بسیاری می گراید با صلب
می شود و از طلاها عصاره نعنع با روغن گل و عصاره سداب با سرکه و روغن گل و قیمولیا با اسفیداج
و سرکه و روغن گل و مرداسنگ و عصاره برگ چکندر سوده بعصاره کنند تا سود دارد و اگر عصاره نعنع
و عصاره سداب بدست نیاید سداب خشک و نعنع خشک سود بجای آن باشد صفت داروی
مرکب بگیرند مرداسنگ اسفیداج زعفران گوگرد زرد نا سوخته همه را بیامیزند بسرشند و طلی کنند

صفت مرهمی که ماشرا و نمله و سوختن اتش را سود دارد بگیرند برگ خطمی تر یک رطل بغدادی و در آب و روغن بپزند بکجند و بسایند تا چهار اوقیه روغن گل و دو اوقیه و نیم مرداسنگ و دو اوقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز یا با آب برگ خس نه سوده و مقداری مغز نان قرص با وی بسرشند و مرهم کنند صفت مرهمی دیگر موم چهار اوقیه روغن گل سه اوقیه خایه مرغ شش عدد فارد یقون چهار اوقیه همه را بسرشند و مرهم سازند فارد یقون نباتی است که ابگینه را بدان جلا دهند و هم او قلوش این دارو را جای دیگر نهند ریقون بنشته است و می گویند نوعی از ابلاب است که بخورند و انست که ابگینه را بدان جلا دهند صفت مرهمی که ماشرا و مرهم کنند را سود دارد روغن بید انجیر یک رطل بغدادی موم سپید اوقیه مرداسنگ چهار اوقیه موم روغن

باب پنجم

اندر طاعون بباید دانست که بیشینگان هر اماسی را که گوشت نرم افتد چون گوشت بن گوش یا گوشت غددی چون بستان و خایه و گوشت بن ران یا در جایگاهی به بغل دست و بیخوله ران انرا طاعون گفتندی پس بر اتفاق بران کردند که طاعون اماس گرم را گویند که در جایها افتد و حرارت و سوزش ان از اندازه بیرون بود و ماده ان مستحیل گشته باشد و همچون زهر شده و عضو را تباه کند و رنگ او و رنگ حوالی او بگرداند و مضرت ان از طریق شریانها بدل بازدهد و خفقان و غشی آرد طاعون انرا گویند **علامت** ابخه در گوشت بن گوش و در بغل دست و در بستان افتد کشنده باشد از بهرانکه بدماغ و بدل نزدیک بود و ابخه رنگ او سرخ بود یا بزردی گراید سلیم تر بود و ابخه بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هوا بد باشد و سالها وبا و اندر شهرها که انجا وبا بیش بود بسیار افتد **علاج** دل را قوت باید داد بشربتها خنک و خوش بوی چون شراب ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب بابی و بویها خوش بوی بایدت چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانندان و طعامها عدس و مصوص فرمایند از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و مانندان و هوای خانه را بمیوهها خوش بوی و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل و یخ معتدل کنند و خوش کرده اند و گلاب و کافور و صندل بردل بی نهند و هرچه علاج سوء المزاج گرم راست که دل را افتد و هرچه در علاج بیماریها و تبها و وبای یاد کرده امده است علاج اینست و هیچ ضماد و طلی سرد رادع بر نشاید نهاد و برگ زدن نیز مشغول نباید بود مگر که امتلا قوی بود و خلط

بد کم کرد واجب شود و جایگاه علت را اندک و آهستگی حزبلت و باب کرم شستن تا خون در وی فسرده نشود صواب بود و هرگاه که خفقان قوی گردد آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول می باید کرد تا ماده را از دل باز گردانند و بجایگاه علت باز ارد و تحلیل کند و تدبیر روغنها بلیلت علت باید کرد بدانکه در علاج خراج یاد کرده آید

باب ششم

اندر علاج اماسها که در گوشت غددی و در بیخوله ران افتد و نه از انواع طاعون بود اسباب اماس گوشت غددی و اماس بیخوله ران یا دفع طبیعت بود که ماده را از عضوی شریف دفع کند یا الم بود اندر فرو سوی ان و ماده که روی بدان عضو ارد برین جای گذرد و بسبب فراخی جای و زبونی ان لختی در وی بماند اما ابخه بر سبیل بحران و دفع طبیعت افتد بان نشاید داشت و هیچ دارو رادع بدو نشاید برد و باشد که بدان حاجت اید که داروها نرم کننده تا مجمه بر نهند تا ماده بدو باز اید بر اذوی تحلیل کند و ابخه بر سبیل کذا البتا بان مانده باشد نگاه کنند اگر در تن امتلا بود نخست استفراغ باید کرد و تن از اخلاط بد پاک کردن و طعام اندک باز اوردن و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ کرده شود هیچ دارو رادع و هیچ دارو نرم کنند بر نشاید نهاد از بهر انکه مضرت دارو رادع انست که ماده را برندرون باز برد و بیم باشد که باحشا باز گرداند و انجا اماسی کند و مضرت دارو نرم کننده انست که اگر در تن امتلا بود ماده بسیار انجا روی نهد و اماس عظیم شود و خراجی و ریشی بد تولد کند و هر وقت که استفراغ کرده باشد یا اگر در تن امتلا نباشد داروها نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ ناکرده درد خیزد روغن زیت گرم کرده بشم پاره بروی نهادن صواب باشد تا درد بنشاند و در ابتدا نمک از وی دور باید داشت اگرچه باخر بدان حاجت بود لکن در ابتدا درد زیادت کند وارد گندم وارد جو نیک تحلیل کند وارد جو با سلامت تر است و اگر این اماس در بستان یا در خایه افتاده باشد و در تن امتلا نباشد و بیم ان باشد که ماده بعضوی شریف باز گردد نخست داروها رادع بر باید نهاد تا مددی دیگر بدو نیاید و ابخه قانون علاج اماسها است که در ابتدا و انتها و انحطاط بکار دارند بران ترتیب همی باید کرد و هرگاه که ترسند که اماس صلب خواهد گشت داروها نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج فلغمونی یاد کرده امده است

باب هفتم

اندر خراج بباید دانست که خراج اماسی بود که از اندرون او ماده باشد که بخته خواهد شد

وریم خواهد کشت و بعضی اماسی بود درست همچون فلغمونی و باخرجان کردد که پخته شود
وریم کند اما انچه زود پخته شود انرا خراج کویند و انچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود
انرا طاعون کویند و هر اماس خونی که در اندامها اندرونی افتد از تب خالی نباشد و انچه
اندر اندامها بیرونی افتد حرارتی ماند تب اندران عضو پدید اید علامتها خراج که ماده ان
سخت کرم بود رنک او سخت سرخ بود و اماس افراشته تر و سر او تیز تر بود همچون شکل مخروط و زودتر
پخته شود و زودتر سر کند و هرچه ماده ان غلیظ تر و اهسته تر باشد بهتر بود و رنک او بدان
سرخی نباشد و دیر پخته شود و باشد که ماده ان میل باندرون دارد و این بد باشد و انچه
سر او اندرون کشاده شود بتر بود و بعضی باشد که ماده ان باندرون و بیرون سر کند و انچه
سر او باندرون کشاده شود بهتر ان بود که اندر تجویفی کشاده شود که خاصه ان عضو را
بود و فضله ان عضو ازان تجویف پرداخته شود چنانکه مثلا اکر اندر معده خراجی بود و سر او
اندر تجویف معده کشاده شود بهتر ازان بود که بظاهر معده کشاده شود اندر تجویفی که
میان معده و عضلها شکم است همچنانکه خراج دماغی که بجانب منفذ بینی کشاده شود بهتر
ازانکه اندر جزوی کشاده شود که منفذ ندارد که فضله ازوی بیرون اید و خراج اندر مفاصل
بنادر بود ازبهر انکه درو خلط مخاطی است و جای او فراخ است خلط دروی محتبس نشود چنانکه
خراج کند لیکن اکر باشد ماده سخت بسیار بود و درد مندترین خراجها و با افت تر خراجی بود
که بر سر عضله افتد خاصه عضله که دروی عصبها بسیار بود و حس او قوی بود و بسیار
باشد که خراج پخته شود و دیر کند و بظاهر پوست پدید نباشد ازبهر انکه ریم در قعر کوشت
بود یا پوست ان موضع غلیظ بود و هرکاه که خراج در طریق پختن اید ضربان و درد و تمدد و کرمی
اماس و کرمی حوالی ان زیادت شود و هرکاه که پخته شد اماس نرم کردد و درد ساکن شود
و ضربان زایل و باید دانست که ریم سپید و هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل ان باشد که
طبیعت قوی است و در ماده تصرفی تمام کرده است و ازانیک تر انیده است و سلامت و ازعفونت
دور است و این بهر انکه لون اندامها اصلی سپیدست سپیدی ریم دلیل قوه طبیعت است ازبهر انکه
تا طبیعت قوی نباشد ماده را همرنک اندامها اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوش بوی و
رنک و قوام او مختلف برخلاف ان دلیل کند که ریم سپید و ناهموار و بو ناخوش دلیل عفونت
بود و علامتها خراج باطن انست که در احشا الم باشد و نبض صلب بود و تبها بی ترتیب اید و درد او

تبها فراشانی بود و مدت فراشا در اول بیماری دراز تر بود پس کوتاه تر می شود و کرانی
جایکاه خراج زیادت می شود و الم کمتر و هرکاه که الم احشا و تشنج و تب ساکن کردد و کرانی
نماند بباید دانست که خراج پخته شد و هرکاه که تبها و درد معاودت کند و جایکاه خراج سوختن
و خلیدن کیرد باید دانست که خراج سر خواهد کرد و بخواهد کشاد و هرکاه که فراشا و تبی که
انرا نافض کویند پدید اید و درد و تب و کرانی و خلیدن ازپس ان زایل شود باید دانست
که خراج کشاده شود و سر کرد خاصه اکر بمجری بول یا براز یا بقی یا بنفث ریم بیرون اید و بر هر
عضوی که ریم می کردد سوزشی دروی پدید همی اید و هرکاه که ریم بسیار بیکبار بیرون اید
تا بقوت ضعیف کردد و بسیار باشد که خفقان و غشی تولد کند ازبهر انکه قوت تحلیل پذیرد
و ساقط شود و باشد که هلاک شود و اکر خراج اندر سینه کشاده شود و ریم اندر فضای
سینه ریخته شود حالی همچون حال خداوند خناق پدید اید و باشد که هلاک کند علاج
نخست استفراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانکه در علاج اماسها کرم معلوم
شده است لیکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نکردد
پس تدبیر براییدن باید کرد و قوت را نکاه باید داشت چنانکه اینجا ستوده لیکن اکر خراج در احشا
بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد و هرکاه که خراج ظاهر عظیم بود و ترسند که قوت طبیعت
ماده را تمام نتواند پرانید و بیم باشد که بدان سبب افتی دران عضو تولد کند خراج را باید
شکافت و احتیاط باید کرد تا اسیب بعضوی شریف که احتمال این نتواند کرد نرساند و همچنین
هرکاه که خراج عظیم بود و طبیعت ضعیف بود و داروها مغری و منضج بر می نهند داروی
مغری مسام را و منفذ نسیم را بکیرد و داروی منضج حرارت ضعیف را بجباند و بدان سبب عفونتی پدید اید
در چنین حال خراج بباید شکافت و باید از پس داروها تحلیل کننده بر نهادن و هر خراجی
و هرچه که بشکافند همه اندر درازی لیف عصبها باید شکافت یا برراستای شکنها و خطها نشاید
شکافت ازبهر انکه پوست پیشانی از عضله جدا نیست و هرکاه که ان پهنا بریده شود عضله
سست کردد و ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نتواند کرد و انجا که خواهند که فعل عضوی
باطل کنند تا از تشنج ان عضو امن شوند لیف عصب را ان پهنا باید برید و در ازای لیفها عصبها
بیشتری اندر درازی قامت مردم است و اکر خراج در بیغوله ران بود از پهنا تر باید شکافت بر
راستای خطها و شکنها ان جایکاه و اکر در بغل دست بود هم از پهنا باید شکافت و اکر بر... بود

که بتازی الاسرة و الغضون کویند
که عضوی مخصوص ... بر پیشانی
که انرا برراستای شکنها و خطها ...

اندرازا باید شکافت بر راستای رستن موی تا چون موی ببالد جراحت را بپوشد واکر
بر حوالی چشم بود بوریب باید شکافت وبعضی هلالی بر راستای خطها وشکنها که
کرد اکرد چشم است واکر بر بینی ورخسار بود بعضی راست باید شکافت اندرازا وبعضی
بوریب بر راستای خطها وشکنهای ان جایکاه وان خطها وشکنها جوانان را در حال
خنده پدید اید و پیران را ~~بیماران~~ از لاغری پدید اید واکر بر بازو وساعد وساق پای وران بود
واکر بر پشت یا شکم بود همه را اندرازا باید شکافت واکر بر پهلو بود بوریب باید شکافت
بر راستا بر نهاد عضلها پهلو واکر بر سرین بود کرد یا هلالی باید شکافت و هر خراجی و قرحه
که شکافته شد روغن واب وداروی که در وی پیه بود از وی دور باید داشت واکر
بضرورت جراحت را باید شست بماء العسل شویند که بشراب ممزوج یا اب که بسرکه ممزوج باشد
واکر پس از انکه خراج را بشکافند حرارت وسوزش سخت پدید اید ضمادی از عدس
مقشر پخته بر باید نهاد واکر ساکن نباشد وحرارت فزونی پدید نیاید مرهمها وداروها
رویاننده بر باید نهاد وهرکاه که خراجی شکافته شود وریم از وی پاک کرده اید زود
پوست را بر کوشت باید دوسانید وخرقه پیچیده بر شکل بالش بروی نهادن وبستن تا پوست
بر کوشت رسته شود وبچوبی در میان نیفتد که دیکر باره ریم کند وناصور کردد واکر حاجت
اید نخست خرقه پاکیزه بر میل باید پیچید ودر غور ان کردن وبکردانیدن وریم از وی
پاک کردن پس پوست را بر کوشت دوسانیدن وبستن چنانکه یاد کرده امد وچون
بشکافند نخست جایکاه ریم طلب باید کرد وجهد باید کرد تا انجا شکافند که از رکها وشریانها
وعصبها واز فربهی دور بود وجایکاه لاغرتر یا کوشت ناکتر باید کزید از بهر انکه جراحت
که بر جایکاه فربه افتد دشوار روید وپوست بر کوشت پیوسته نکردد بدین سبب اکر
ضرورت کردد وجراحت بر جایکاه باید کرد وهمه جراحتها را جهد باید کرد تا سر جراحت فرو
سوی خراج باشد چنانکه ریم از وی باسانی فرو پالاید وجایکاه لاغرتر یا کوشت ناکتر
از بهر ان باید کزیند که خراج ان جایکاه خشک تر بود وجراحت زود درست شود
وپوست بر کوشت زود رسته شود بدین سبب اکر بر جایکاه لاغر وکوشت ناک جراحت
بزرک ودراز کنند تا ریم پاک بیرون اید صواب بود وجایکاه ریم را بلمس انکشت وبلون
جایکاه توان دانست واین چنان باشد که دو انکشت بر نهند اکر چیزی از زیر یک انکشت

بیرون شود ودیکر انکشت حس ان بیابد که در زیر او چیزی زیادت کشت یا حرکتی کرد معلوم کردد
که ان جایکاه ریم است ولون ان جایکاه سپید ونخست سرخ بوده باشد وبعضی باشد که
جایکاه ریم سبزی وزردی کراید از بهر انکه نضج ماده نیکو نباشد واکر خراج بزرک باشد
ریم ان یک شکافتن پاک نشود ونخست انجا که شایسته تر بینند بباید شکافت چندان که
انکشت در وی توان کرد پس انکشت مسبحه از دست چپ در وی باید کرد وانجا
که سر انکشت رسیده باشد بباید شکافت واکر بزرکتر بود انکشت اندر شکاف دوم باید کرد ودیکر باره
انجا که سر انکشت برسد بشکافتن تا تمام شکافته شود وریم پاک بیرون اید وانرا که ممکن کردد که
برایند یا خود سوراخ شود وسر کند بباید برایند ودست کاری نباید کرد وکسانی باشند
که دست کاری نخواهند وخراج سر نمی کند برسش انجا که شایسته تر باشد نشانی باید کرد
چنانکه پوست شکافته شود پس داروها بر نهند وسوراخ کنند بران جایکاه باید نهاد
تا زودتر سوراخ شود واب کرم خراج سلیم را سود دارد وبرایند وخراج بد را زیان دارد از بهر
انکه ماده را بد ورا ارد **صفت** داروها براننده نرکس براننده است خاصه اکر در ماء العسل
واندکی روغن سوسن بجوشانند وبیخ نرکس کوفته وبانکبین سرشته براننده است وزفت رومی
با شونیز خانه مکس انکبین براننده است **صفت** داروی قویتر بکیرند موم زرد وزیت انفاق
وروغن کاو از هر یکی یک رطل بغدادی وزفت وانکبین از هر یکی نیم رطل زنکار سوده او
روغن زیت چندانکه کفایت بود **صفت** داروی دیکر بکیرند اشق شش جزو موم
چهار جزو علک بطم چهار جزو کوکرد زرد سه جزو نطرون سه جزو روغن زیت چندانکه
کفایت بود **صفت** داروی دیکر مغز پنبه دانه وکوز مغز برشته وخمیر وبرک کرنب پخته و
بیاز پخته وخردل و سرکین کبوتر همه را بکوبند ومرهم سازند زود برایند وسوراخ کنند و
مرهم دیاخلیون اندر لعاب خردل نرم کرده وصابون با انجیر سرشته براینده وسوراخ کننده
است **صفت** داروی دیکر قویتر بکیرند عسل بلادر وزفت تر هر دو را باتش دارند تا نرم وسرشته
کردد وبر نهند ونیمروز بکذارند صفت داروی دیکر بکیرند شخار واهک اب نارسیده ودر اب
کنند چنانکه سر انکشت اب بر سر او باشد ویک شبانروز بکذارند پس بجوشانند بدهند
وصافی بپالایند واندرین اب دیکر باره شخار واهک تازه کنند وهمچنان بنهند وپس بجوشانند
وپالایند سه بار یا بیشتر اندرین آب شخار واهک تازه می کنند پس این اب را در چیزی سپید

بجوشانند نمکی از وی بدید اید از ان نمک یکجزو بکیرند وربع وزن آن نوشادر بسایند و در لعاب خردل بسرشند واکر اندکی عسل بلادن باوی یار کنند قوی تر بود وزود سوراخ کند صفت داروی دیکر دارابج را با روغن زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند روا بود صفت داروی دیکر که باقی دیر را تحلیل کند و جراحت را پاک کند بکیرند عاقر قرحا و میویزج و بورق همه را با انکبین بسرشند و بر بیرون طلی کنند صفت داروی دیکر بکیرند حب مازریون دوازده درم اشق دوازده درم ارد باقلا شش درم همه بر تیاغ تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر خراج نهند و بکذارند تا خشک شود خود بیفتد و این دارو در وقت که سرشته شد اکر یک زمان بماند زود خشک شود در حال طلی باید کرد صفت داروی دیکر بکیرند نوشادر یکجزو بارزد ربع یکجزو مرداسنک یکجزو و ثلث یکجزو روغن زیت کهن یکجزو و ثلث یکجزو بهم بیامیزند وطلی کنند و اما خراج و دبیله که در باطن باشد علاج نخست باستفراغ و تبدیل مزاج باید کرد و خون صافی کردن پس ماده را بر انیدن بدارو ها لطیف و معتدل چون شراب رقیق و صافی و سپید اندک اندک و دارچینی اندر طعامها واکر هر بامداد دو دانک صبر و دانکی زعفران بدهند زود پخته شود و سر کند و هر کاه که سر کند بکیرند اسپغول پنج درم تخم مرو و سعد از هر یکی یک درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم مصطکی و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم کل ارمنی ده درم شربتی سه درم بامداد و سه شبانکاه در اب سرد و مقداری روغن کل و طعام حسوا از کرنج و کشک جو نیم کوفته و اندکی نشاسته و مغز بادام با اندکی صمغ عربی سوده و تریاق بزرک و مثرودیطوس و امروسیا سخت سود دارد و اکر درد خیزد بکیرند تخم مرو و تخم خطمی و تخم خباری پاک کرده و کثیرا از هر یکی راستار است همه را بکوبند و با روغن کل با روغن بنفش یا روغن بادام چرب کنند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانکاه با شیر خر سه اوقیه درد بنشاند و اکر دبیله اندر اسافل افتد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده خایه مرغ بهم و روغن کل حقنه کنند و باقی علاج اندر علاج قروح معده و قروح امعا و قروح مثانه بیامده است

باب هشتم

اندر دمل و علاج ان دمل از جنس خراج است و سبب ان بدکواریدن طعام باشد و حرکتها و ریاضتها اکر بر امتلا بکند **علاج** هرکاه که دمل بدید اید در علاج ان تغافل نشاید کرد از بهر انکه بیم باشد که خراج کردد بزرک علاج ان تا مدت سه روز علاج اماسهای کرم باشد نخست اکر مانعی نباشد رک باید زدن و حجامت کردن و هو شب الوسیاه و عناب و زرد الو کشته و خرما هندی و اندکی زرد که

یک درم کشنیز خشک تر کردن و با مدادا بان صافی کردن و بخوردن و اب انار ترش و شیرین و اب کسنه با سکنکبین سود دارد و استفراغ کردن بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و سنای مکی و خرمای هندی صواب باشد و از طعامهای غلیظ و از کوشت و شیرینیها پرهیز باید کرد و انچه خورد باید که میل بترشی دارد و اول که دمل بدید اید چیزهای خشک بر باید نهاد چون اسبغول بکلاب و سرکه و خطمی تر کرده و ارزجو باب عنب الثعلب و اب کشنیز تر سرشته و از پس سه روز تدبیر تحلیل باید کرد نخست اسفنج باب و روغن نیم کرم تر کرده بر دمل نهادن چندین کرت تا زود برساند و ارد کندم و نان کندمین در اب و روغن زیت پخته بر نهادن زود برساند و کندم خایده برساند است و موم کداخته با اندکی روغن کرتیانج اندر روغنی که میل بکرمی دارد چون روغن سوسن برساننده است و روغن کتان نیز برساننده است و تخم کتان و تخم مرو هر دو کوفته و با خمیر ترش سرشته برساننده است و مویز دانه بیرون کرده با انجیر کوفته و خردل کوفته باز سرشته برساننده است خاصه اکر اندکی ماء العسل برافکنده باشند و مویز با بوره سرشته برساننده است **صفت** داروی برساند بکیرند روغن کاو یک وقیه و نیم خمیر ترش دو وقیه تخم مرو کوفته و اسبغول ناکوفته از هر یکی یک وقیه و نیم شیر انجیر سه وقیه حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم همه را در شیر تازه بجوشانند و ضماد کنند داروی است معتدل و برساننده و جرجیر اندر روغن کاو کداخته برساننده است و اکر دمل سخت کرم باشد و دیر پخته می شود نخست از رکی که بدان عضو پیوسته باشد خون بیرون باید کرد پس محجمه بر دمل نهادن و حجامت کردن و خون غلیظ بیرون کردن و کسانی را که دمل بسیار اید با این علاجها کرمابه و ریاضت بهنکام سود دارد

باب نهم اندر شری

شری اماسهای بود بسیار و کوچک و پهن و با خارش و تاسه صعب و بیشتری ناکاه بدید اید یکبار و سبب ان بخاری باشد غلیظ که اندر تن بجنبد و این بخار از خون صفرایی خیزد یا از بلغم بورقی **علامتها** انچه خونی بود سرخ بود و سوزان و کرم و زود بر دمد و بیشتری وقت چاشتکاه بدید اید که اماس بلند بر امده باشد و انچه بلغمی بود بدان سرخی و سوزانی نباشد و باشد که رنکها و میل بسپیدی دارد و بیشتری شبانکاه بدید اید یا در شب و باشد که تری چون عرق ازوی همی زاید **علاج** انرا که علامتهای خونی ظاهر باشد در حال که بدید اید آب غوره طلی باید کرد و شراب غوره یا اب غوره سرد کرده دادن تا ساکن شود و هرکاه که ساکن شود در حال رک باید زد یا حجامت کردن و اکر اب غوره حاضر نباشد سرکه و کلاب و آب کرفس و روغن کل طلی باید کرد و آب انار ترش

وکندم خایده نیز برساند است م

تخم مرو کوفته و المه شیر ... نیز برساننده است مر

وشیر بن و نقیع خرما هندی و دوغ ترش تسکین کردن و نقیع سماق مقدار رسد و وقت تسکینی تمام
کند و اگر بس از رگ زدن معاودت کند و قوت قوی باشد بهلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ
باید کرد بگیرند هلیله زرد دو درم ایارج فیقرا یک درم کتیرا اندکی حب کنند باب کرفس و بدهند و اگر
حرارت عظیم باشد اب انار و دوغ و غیر آن با قرص کافور کر یا قرص طباشیر باید داد و اگر مدت دراز
گردد نقیع صبر باید داد تا تمام کرده شود باب کسنه کر باب عنب الثعلب و اگر شری با غثیان بود یا رگ
باید داد تا تمام کرده شود و لب گرم دادن شربتهای متواتر سود دارد و طبع را نرم کند و از اکه علامتهای بلغمی
ظاهر بود نخست حقنه نکرنا مذکرد بس استفراغ بلغم کردن بهلیله و تربد بدین **صفت** بگیرند هلیله زرد دو
درم تربد سپید بکدینار سنبل نخبل دو دانگ سقمونیا دانگی اسطوخودوس دانگی کتیرا دانگی حب کنند با
کرفس این جمله یک شربت بود و اگر با مداد ده درم کلنکبین یا ده درم سکنکبین ساده بسر شند و بدهند
و گلشکر دهند تا نیم درم انیسون دوا باشد و گرمابه و عرق آوردن و مسام گشاده داشتن هر دو نوع را
سود دارد و سه درم فلنجمشک کوفته و بخته با سه وقیه شیر تازه و اگر خشت بخته در آب نهند و آن
آب که از وی بماند بدهند سود دارد و گل شرح که المغره گویند بگیرند و بکوبند و در آب حل کنند و بنشانند
و آن آب بدهند سک سود دارد والله اعلم

جزو دوم در انواع بثرها گرم

باب نخستین اندر جمره

جمره بثره بود سخت گرم و سوزان و با خارش صعب و خورنده بود پوست را بسوزد و بخورد حتی
بگوشت فرو بود و جسک ریشه سیاه بر آورد همچون خشک ریشه جایگاهی که داغ کرده باشند و
تری کمتر دارد ماده او بسودا مایل بود و بثرها اندک بود و پراکنده و بزرگی آن چند جایگاه نخودی بود یا
بزرگتر و بعضی باشد که هیچ بثره بدید نیاید لیکن آن جایگاه را بخارد و بسوزد نخست سرخی بدید آید
بس رصاصی شود یا رمادی و گاه باشد که تنها صعب گردد و هلاک کند **علاج** اگر قوت قوی
باشد و مانعی نباشد نخست رگ باید زد و خون بیرون کردن چندانکه نزدیک شود بدانکه غشی خواهد
افتاد و گاه باشد که جایگاه علت را بباید برید از بدن تمام و خون بدبیرون کردن و ضمادها که بکار دارند
چنان باید که با قوت خنکی قوت تحلیل باشد چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و
نان خشک آرد که در وی سبوس بسیار بود این همه را بپزند و ضماد کنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند
انار ترش و بشکافند و بسرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلی کنند و بر آن موضع نهند این
ضمادی است که در ابتدا و در انتها سود دارد اندر شبانروزی سه بار بکار باید داشت با مداد و شبانگاه

و نیم شب و طعام چیزی باید که ببردی و تری میل دارد و اگر جمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه و
ماننده آن و عضوی که بداروهای خشک محتاج تر بود بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم
بوره بیح درم با آب بسایند و طلی کنند و پشک گوسپند تر با انگبین سرشته طلی کردن سود دارد

باب دوم از جزو دوم اندر آتش پارسی

آتش پارسی بثره باشد پر آب و رقیق و با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری گرمی و تیزی خون
بود نخست رگ باید زد بس بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی استفراغ کردن و هر بامداد کشکاب و آب کدو و آب
خیار و آب خربزه دهند و اسبغول و شکر و مانند آن خوردن و آن بثرها را بباید سکافت و آب از وی
برچیدن اگر حاجتی بود پوست آن بثرها را برند تا آب در وی گرد نیاید و آنچه از وی بتراند برمی چینند
صواب بود و گل ارمنی بسرکه حل باید کرد و حوالی آن طلی کردن و بثره را مرهم اسفیداج طلی کردن والله اعلم

باب سیم از جزو دوم اندر نمله

نمله بثرهای خرد باشد یکدیگر نزدیک بهم پیوسته می گردد و پهن باز می شود و با خارش و سوزش بود
و نمله گرم بود بسوزش آن همچون سوزش گزیدن مور بود و بسیار بود که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات
پراکنده بود گرد همچون ثولولی و سنزی جان باشد که بن او پهن بود و بعضی بتحلیل زایل شود و سبب
آن ماده تیز بود اندر زیر پوست با خون آمیخته و اندر رگهای باریک که در زیر پوست است روان گشته
علاج نخست تسکین حرارت باید کرد و بمطبوخ هلیله استفراغ باید کردن و اگر خون سخت غالب بود
نخست رگ باید زد بس باستفراغ صفرا مشغول بودن و گرد اگرد آن موضع طلی کردن بصندل و فوفل
و شیاف ماميثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یکی پنج جزو و تشور بروح و افیون از هر یکی نیم جزو همه را
بکوبند و بسرشند بگلاب و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و طلی کنند و اگر اندکی سرکه
برچکانند صواب باشد و بر آن موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلی کنند و اگر همچون خارش
بود و ریش نشده باشد همین طلی صندل و کافور بر همه تن طلی کنند هم بر موضع خارش هم بر گرد آن
گرد و هر که کند بشویند برگ سدر در آب بجوشانند و بدان آب بشویند و طعام آب غوره و عدس و امثال
بدین ماندمی دهند

باب چهارم اندر کاورسه

کاورسه بثرهای خرد باشد و بسیاری و اندکی و صلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و بحسب آن
و در جمله میل بصلبی دارد از بهر آنکه ماده آن بلغم بود یا سودا که بصفرا گرم شود و باوی بیامیزد و سبب صلبی
آن اینست **علاج** آن بعلاج نمله نزدیکست از بهر آنکه این نوعی از نمله است لیکن مهلت که از بهر آن

دهند از برید با از ثیمون خالی باید که باشد جلسـه بیست و سیم اندر انواع ریشها و بثرها سطح تن

باب نخستین اندر سعفه و شیرینه

سعفه و شیرینه بثرها بود که بر سطح تن بر آید و عام نباشد یعنی گوشت دو نباشد فرو نشود لیکن بعضی بهم باز شود و ورد و سوزش و خارش کمتر بود و سعفه بیشتری بر پوست سر بر آید و شیرینه بر روی و دیگر اندامها باشد و سوزش شیرینه بیشتر از سوزش سعفه بود و ابجه از سعفه تراید رقیق بود غلیظ و لزج باشد که قوام آن همچون انگبین بود و باشد که تر بود و باشد که خشک بود و هیچ از وی نه تراید و باشد که شوره بر آید همچون علت و ابجه از شیرینه تراید رقیق باشد علاج آن اما سعفه را بنگرند اگر خون غلبه دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال فرمایند بس هر دو جانب کردن حجامت کردن و اگر کفایت نشود رگ پیشانی باید زد و اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش باید زد و آن خون بر سر مالند بس مرهم سرخ که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی می کنند و سبوس گندم و برگ چغندر و سرکه و آب می بزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن معز کدو به بینی میچکانند و اگر علامتها غلبه خلطی دیگر ظاهر شود تن از آن خلط پاک کنند و سعفه بیشتری از خونی تولد کند که با صفرا بر آمیخته بود و با بلغم شود و تباه شده اما ابجه از خون صفرایی تولد کند تیز او غلیظ بود و استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و افسنتین و سقمونیا باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد بس داروها طلی کردن صفت داروی دیگر بگیرند توبال مس و سرب سوخته و قرطاس سوخته و از بوت از هر یکی جزوی کوکرد زرد یک جزو همه را بسرکه بسایند و طلی کنند سودمند بود صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ و زرد چوبه و مغز بادام تلخ همه را بسرکه بسایند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر کودکان را مازو و سبز بروغن گاو بریان کنند و بسایند بسرکه طلی کنند و زهره ماهی سیاه و روغن گاو در بینی آن کودک چکانند و بعضی طبیبان مورد خشک یاد کنند و بعضی امله یاد کنند صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ و قلیمیا و مغز بادام تلخ و زرد چوبه راست راست بسایند با سرکه و روغن گل طلی کنند ه داروی دیگر محمد زکریا می گوید سعفه را داروی به از زین نیست که زند سفال تنور کهن یک جزو نمک جزو زرنیخ بکوبند و بیزند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و همو می گوید که اندر علاج سعفه و کرد و ریشهای بلید اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد از بهر آنک هیچ داروی در نیست کردن ماده بد و خشک کردانیدن بجای او نیست صفت داروی دیگر بگیرند کشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا بسرکه بیزند و بروغن

گل طلا کنند صفت داروی دیگر سعفه تر را بگیرند خرزهره و در آب بیزند و سر بدان آب بشویند بس بگیرند توبال مس و عروق و قنبیل از هر یکی دو جزو و ساوکندر و شب یمانی از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و لب که از شاخ رز بچکد از هر یکی یک جزو بسرکه و روغن گل طلی کنند و اگر آن آب بدست نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرهای بود سرخ علاج آن کرمابه است و بعضی بجای پا کم داشتن و رگ پیشانی زدن و دیوجه بر افکندن و گل ارمنی و کافور با سرکه و گلاب طلی کردن

باب دوم اندر حشک ریزه که بتازی الحصف گویند

این عارض بثرها بود سخت خرد و خسونا ننده همچون سوزانیدن زخم سر سوزن و تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم گرم شود و عرق کند علاج نخست رگ باید زد بس مطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کند و در گرمابه آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند و حنا و سرکه طلی کنند اندر گرمابه سود دارد و اگر موی دور ابزند و آب او با سرکه و گلاب طلی کنند سود دارد و در آب سرد نشستن و سرکه و گلاب مالیدن سود دارد و طعام چیزهای سرد تر باید فرمود

باب سیم اندر بنات اللیل

هرگاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم افتد اندر شبهای سرد درستی و خارش و بثرهای خرد بر سطح تن پدید آید از بنات اللیل گویند علاج رگ باید زد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب انار و مانند آن و اندر گرمابه حنا و آب کرفس طلی کردن و سبوس گندم بسرکه طلی کردن و آب چغندر طلی کردن سود دارد و اگر این خارش دانا هنگ شود و ماده آن خلط بورقی بود آرد حلبه با انگبین بیامیزند و در گرمابه طلی کنند و طبیخ شحم حنظل و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آبی که خرزهره در وی جوشیده باشد طلی کنند سود دارد و آب انار با طبیخ شحم حنظل طلی کردن سود دارد اگر کرنج سفید بگیرند دو وقیه و بکوبند و بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یک وقیه کوکرد سوده با وی بسرشند و در گرمابه طلی کنند و کسی را که قی کردن آسان بود سود دارد صفت داروی سودمند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یک مثقال ریوند چینی و گل سرخ از هر یکی دو مثقال ترنجبین هم سنگ همه شربت چهار درم در عصیر سیسنبر آن پیوسته بدهد و اگر حاجت آید یکهفته والله اعلم

باب چهارم

اندر جرب که بپارسی گر گویند این گر از خونی غلیظ و عفن تولد کند که بر کها اندر گرد آمده باشد طبیعت از ابطاهر تن دفع می کند و گر دو گونه باشد خشک باشد و تر علاج نخست رگ باید زد بس مطبوخ

هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی و شاهتره و خرماء هندی استفراغ کردن و اقراص بنفشه نیز مسهلی موافق است
و از پس استفراغ آب شاهتره خوردن یا اگر هلیلهٔ زرد با شکر سفوف کردن و یا اطریفل شاهتره بکار داشتن و نقیع صبر در آب کسنی سود مند باشد و باقی خون را صافی کند صفت نقیع صبر
بگیرند صبر یک درم یا یک مثقال و در آب کسنه حل کنند یک شبانروز با مداد بخورند سه روز پیوسته
و سه روز نیاسایند و دیگر باره سه روز بخورند و سه روز بیاسایند و سه روز بخورند تا نه مثقال
خورده شود گر بهق را مستاصل کند و طبخ شاهتره سود دارد بگیرند هلیلهٔ پانزده درم ما میران دو درم
افتیمون چهار درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ دو درم تخم کسنه سه درم بر ندو شالا بند تا بر ده
درم فلوس خیار شنبر و سی درم شیر خشت در وی گداز ند و پالایند این یک شربت بود گر را سود
دارد صفت حب شاهتره بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم
سقمونیا نیم درم با آب شاهتره سایند و داروهای کوفته بدو بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر
باره بسایند و آب شاهتره تازه کنند سه بار پس حب کنند شربت دو درم باید و مثقال صفت
مطبوخ شاهتره هلیلهٔ زرد ده درم سنای مکی و شاهتره از هر یکی پنج درم چوب گلنار دو درم بکوبند و
بکشمش بسرشند شربت سه درم تا چهار درم با آب میوها صفت اقراص بر یکی خداوند گر را سود
دارد بگیرند هلیله و بلیله و املهٔ رنگ کابلی مقشر از هر یکی جزوی ترید دو جزو بکوبند و بسایند و بسرشند
سه درم و اگر آن بهر استفراغ خورند شربت از ده درم تا بیست درم باید کرد و اگر استفراغ بسیار کرده
شود و منفعت بدید باید هر با مداد شربتی از بست گندم با شکر و آب بسیار باید داد و محمد زکریا گوید
شیر گوسفندی که علف او شاهتره دهند گر را سود دارد و از پس این دارو تدبیر طلی کردن اما اگر
تر بود داروها باید خشک کننده بود و گر خشک را بدان خشک کنندگی نباید صفت داروی گر تر را
بگیرند سیماب کشته و خبث الفضه و برگ خرزهره و گندش و شنجار و مرداسنگ همه را بکوبند و به بیزند
و بروغن گل تر کنند و طلی کنند بشب و با مداد بگرمابه بشویند صفت داروی دیگر گر تر را بگیرند
زنگار زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرنیخ و گندش و نمک و خرزهره و نوشادر و زراوند
دراز از هر یکی سه درم سیماب کشته یک وقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن گل طلی کنند و اگر بجای
خبث الفضه زرنیخ و گندش طلقهای سیم کنند بهتر بود صفت داروی دیگر گر را بگیرند زراوند
دراز و مغاث و گندش و عدس و اشنه و با دام تلخ و زرنیخ از هر یکی یک جزو مرداسنگ و خبث
الفضه از هر یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند صفت داروی دیگر گر را

بگیرند خبث الفضه و گندش و برگ مورد خشک و زراوند دراز و شنجار و روسوخته و سیماب کشته و اشنان
و سرگین سگ که سفید بود و مرداسنگ و گوگرد و زرنیخ زرد و سرخ و اسفیداج ارزیز و حب البان الغار از هر یکی
راست تا راست همه بکوبند و بروغن زیت و بروغن گل و روغن حب الغار تر کنند و طلی کنند صفت
داروی دیگر گر تر را بگیرند قلیمای سیم و مرداسنگ و زرنیخ و خاکستر بلوط و نمک خمیر و گندش و سفال
تنور کهن و گوگرد کهن راست تا راست و بروغن زیت کهن طلی کنند صفت داروی دیگر گر تر و خشک
را گندش دو درم سیماب کشته دو درم بسرکه و روغن گل طلی کنند صفت داروی گر تر و خشک
را بگیرند تخم ریواج بیست درم مرداسنگ زرد الوان بیست درم سیماب کشته دو درم نمک خمیر دو درم همه
بکوبند و بسرکه تر کنند و بخار است طلی کنند در گرمابه و اگر آرد نخود طلی کنند روا باشد صفت
داروی گر خشک را بگیرند قسط تلخ و گندش از هر یکی یک درم میعه تر پنج درم روغن گل پنج درم در
گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر گر خشک را بگیرند سیماب کشته و میعه تر و روغن گل در هاون
بمالند تا چون مرهمی شود و در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند خبث الفضه و مرداسنگ
و کتیرا خشک سوخته گلنار و قنبیل از هر یکی پنج درم گندش سه درم بروغن گل طلی کنند در یک شب
دو بار اما خارش را که بی گر باشد بگیرند آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کنند اندر گرمابه سود
دارد خداوند رطوبت را طبخ حلبه و طبیخ شحم حنظل طلی کردن سود دارد صفت داروی سود مند
بگیرند آب انار ترش و اندکی بوره در وی برند و با روغن گل در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر
تخم خشخاش بکوبند نرم تا چون مرهمی شود و با سرکه طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند دارو با قلی
و گوشت خربزه که با تخم او را هر یکی یک جزو و بوره نیم جزو آب کرفس چندانک همه را بدان تر کنند و طلی
کنند صفت داروی دیگر بگیرند عدس و گل سرخ که بتازی المغره گویند با سرکه و روغن گل طلی کنند
و اگر خارش اندر زنخدان بود بگیرند شحم حنظل یک درم بوره یک درم صندل سرخ دو درم سنای مکی
پنج درم همه را بکوبند و بروغن گل طلی کنند و خارش سر را اگر با بوره خوشاب و طبیخ شاهسپرم و مورد
و گوست خربزه بشویند و خارش مقعد و فرج زنان را بگیرند شب یمانی و ابریان کرده و قطران راست تا راست
بمقدار یک درم بپنبه بردارند و حمول کنند و آب انار ترش و شیرین در آفتاب نهند تا اندکی غلیظ شود و
گرم کرده باب پنجم اندر قوبا که بتازی بر بون گویند
سبب این علت دو چیز است یکی خلط بد اندر تن مردم دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه است
یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی غلیظ و سودایی با خون آمیخته و قوت طبیعت چندان بود که اخلاط بد را

صفت داروی دیگر گر را که بهر امیران
و خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه دو درم
سیماب کشته دو درم سرکه و روغن گل طلی کنند م

و خارش چشم را سود دهد مرغ و نبات الکلاه نیز
و ضماد کنند و خارش الکمان اب کنند گرم کنند
و اکسان در وی نهند در روغن طلی کنند م

شاهتره هسته تم شاکی
پنج درم م

روغن چینی یکدرم م

از اندامها شریف باز می دارد و بظاهر پوست دفع می کند **علامت** اگر خلط تیز بود و رقیق بود خلنده و سوزان بود و اگر خلط غلیظ و سودائی بود بیرون خشک باشد و بدان خلندگی نباشد و اگر اخلاط آمیخته یا یکدیگر برابر بود علامتها مانند بود **علاج** تامل باید کرد تا ماده علت کدام خلط است تا باستفراغ آن مشغول باید بود اگر اخلاط آمیخته بود استفراغ اخلاط یکسان باید کرد اگر یکی غالب بود استفراغ خلط غالب باید کرد و از خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط رقیق و تیز بداروها باید کرد که اندر علاج گر یاد کرده آمده است و استفراغ خلط غلیظ و سودائی بداروها باید کرد که اندر علاج بیماریهای سودائی یاد کرده آمده است چون مالیخولیا و غیر آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و با آب گرم خویشتن شستن بهترین علاجها است از بهر آنکه آب گرم و خوش و بوی آب و خوشی و گرمی آن خلط غلیظ را تحلیل کند و تیزی خلط رقیق را بنشاند و مزاج را نیکو گرداند و از پس گرمابه داروهای مالیدنی بکار باید داشت و اگر بیرون تر بود داروهای آن خشک کننده باید و اگر تری اندک بود داروهای سرد اینجا باید و بیرون کهن را داروهای قوی و تحلیل کننده و تیز باید و آنرا که تری اندک بود و اندر گوشت فرو رفته نباشد کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد خاصه اگر آرد باقلی و آرد جو با وی بسرشند و طلی کنند اندر گرمابه سود دارد و اطریفل سبوس گندم و تخم خربزه نرم کوفته هر سه اندر آب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن آب طلی کنند و تخم ترب کوفته با نشاسته بیامیزند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و روغن گندم با ترشی ترنج آمیخته طلی کردن سود دارد و هلیله زرد بسرکه سوده طلی کردن سود دارد و پیه مرغ و پیه بط مالیدن سود دارد و کودکان را بتن دندان طلی کنند سود دارد و صمغ اللوز و کثیرا بسرکه حل کرده و ترشی ترنج داروی آزموده است بیرون را که کهن گشته نباشد زایل کند و ماء نعناع بسرکه سوده و زراوند بسرکه حل کرده سود دارد و آنرا که تری بیشتر باید خضض و مازو و صمغ و کثیرا و شیاف مامیثا و مقل و توبال مس و سنجیده با سرکه طلی کنند سود دارد و هر چه بدین داروهای لطیف زایل نشود دیو جه بر باید افکندن تا خون بد بکشد پس محجمه بر نهادن تا انجا از دیو جه باقی شده باشد از آن پاک کند پس موم روغن که اندر و گل کرده باشند طلی باید کرد و یک شب رها کردن و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس گندم و کثیرا در آب بجوشانیده طلی کردن و شب با وی رها کردن و دیگر روز اندر گرمابه بطرون و نخطی شستن و اگر حاجت آید دیگر باره دیو جه بر باید افکندن و هم این علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کرده بیرون کهن را سود دارد و کندش و زرد چوبه کوفته و بیخته و اشق در آب حل کرده هر سه بسرشند

وطلی کنند سود دارد و نفط ابیض چند کرت طلی کردن سود دارد **صفت** داروی قوی بگیرند ذراریح و بسایند با روغن گاو و بسته بگذارند پس روغن از وی بپالایند و آن روغن طلی کنند تا پوست بر دارد و گوشت تا گیره پدید آید پس بمرهم علاج کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند مازو یا سفته بیخ دیم بوی گاو یک سکره سرکه یک سکره مازو را در آن سکره و بول ببرند تا نرم شود و بسایند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند سر و دم ماهی بجهان حرق کنند و حرق هر دو بسرکه حل کنند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر مانع و کثیرا و زنجبیل راسن را راست بسرکه حل کنند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند حجر بو سیاه چهار مثقال اندر مس و سرطان سوخته قنطوریون از هر یکی شش مثقال بکوبند و بیزند و همچنان حشک بر آگینه کنند **صفت** داروی دیگر بر بیرون که بر خاید باشد بگیرند اسفیداج هشت درم کوگرد دو درم مویزج یک درم همه را بسرکه طلی کنند و هر گاه که بیرون را علاج کنند و پاک شود داروهای راد ع که آن موضع را قوت دهد طلی باید کرد تا معاودت نکند والله اعلم **گفتار دوم** از کتاب هفتم اندر اماسهای سرد و داران هست باب

باب نخستین اندر شناختن مادتها سرد

که اماس سرد از آن تولد کند و انواع آن مادتهای سرد یا بلغم یا سودا یا مادتی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط بدین سبب اماسهای سرد یا بلغمی بود یا سودائی یا مادتی مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط را بسیار است تا دن بود بیشتری کماشی بود و علامتها اخلاط و علامتهای کماشی آن بسیار جای یاد کرده است اما اماسهای بلغمی پنج گونه باشد یکی آنکه اماسی بود نرم و ماده آن بلغم ساده بود آنرا تازی الورم الرخو گویند لون او سپید باشد و بلمس گرم نباشد دوم آنکه اماسی بود آب ناک و ماده آن بلغمی بود رقیق همچون آب و آن اماس استسقا یک عضو باشد سیم آنک اماسی بود صلب تر و تا دست باز گوشد و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم آنکه اماسی بود صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ تر و فسرده تر و این نوع بحاره زنرا با غدد با سلعه پنجم اماسی بود که از بخار بلغم خیزد که آنرا تازی تهبج گویند و این چنان باشد که بخار بلغمی بر آید و بسست چشم و رخسار چون اماسیده نماید و اماس سودائی دو گونه باشد یکی اماس بود صلب و از آن هیچ حس و الم نباشد آنرا بلغت یونان سقیروس گویند و بعضی از این سقیروس باشد که از آن حس اندک بود لیکن هیچ الم نباشد و ماده آن سه گونه بود سودای خالص بود لون او همچون لون سرب باشد که تازی آبار گویند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم و هر رنگ پوست بود سیم بلغم غلیظ و صلب بود و لون آن رصاصی بود و باشد که بر وی موی ضعیف بر آمده باشد که اماس نعب گویند و هیچ نوع از انواع سقیروس علاج پذیر نباشد و گونه دوم از اماس سودائی سرطانست و فرق میان سقیروس و سرطان آنست که

سفیر وبس را حس کم بود وضربان والتهاب نباشد وتکهایی که برحوالی سرطان خاسته بود برحوالی
سفیر وبس نباشد ونزدیکی ودوری ان از سرطان بحسب کمی وبیشی این علامت بود ماده سرطان
دوگونه باشد یکی سودای خالص بود دیگر سودایی بود که با صفرا سوخته امیخته بود وبا درد وسوزش
وبا التهاب وضربان بود وحوالی او رگها بود ممتلی همچون پایهای سرطان ولون این رگها بسبزی
وتیرگی گراید درد وسوزش والتهاب وضربان اعلیها باندازه کمابیشی امیختن صفرای سوخته بود با
سودا وپدید آمدن سفیروس ونیز بیشتری چنان باشد که نخست اماسی گرم بوده باشد وبسبب
گرمی وافراط وبی ترتیبی علاج بدان یاد کردنی سرطان بیشتری باید پدید اید واندر اندامها نرم ومتخلخل
پدید اید وبدین سبب بیشتری نمایند پدید اید ودر پستان واندامهای عصبانی چون رحم وغیر آن بیشتری
درحوالی حلق وحنجره افتد واندر خصیه وقضیب واندر رودها نیز افتد وسرطان که هنوز در
ابتدا بود دشخوار توان دانست وچون ظاهر گردد دشخوار علاج پذیرد نخست که پدید اید چند یک دانه
باقلی بود وصلب بود ولون او تیره بود ودر وی حرارتی اندک بود وسرطان بعضی را درد صعب بود
وبعضی ساکن تر بود وبعضی زود ریش گردد وبعضی ریش نگردد وانچه ریش خواهد گشت باشد که
بداروی ساکن گردد وریش نشود اما انچه درد وسوزش او بیش بود زود ریش گردد وماده او سودای
سوخته باشد که از صفرای سوخته تولد کند واماسهای بادی دو گونه باشد یکی انکه بادی با بلغم خام
شود وبالا براید تا بر عضوی گرد اید وان را نفخ گویند دیگر انکه بادی غلیظ اندر فضای عضو گرد اید وان عضو

وانچه ریش خواهد گشت باشد که
بداروی ریش گردد صح

بطراند

باب دوم

اندر اماس نرم که ان را بتازی الورم الرخو گویند نخست باستفراغ ماده بلغمی وپرهیز کردن از طعامها
که ازو رطوبت خیزد مشغول باید بود پس داروهاء خشک کننده ومحلل کننده بکار باید داشت
واین چنان باشد که این موضع را بکرباسی درشت بمالند واسفنجی بسرکه ممزوج تر کنند یا باب از ان
وبران موضع نهند ومزاج معتدل باید چنانک بتوان خورد واگر گوشت خداوند علت سخت باشد
اسفنج بسرکه تر باید کرد ونخست بسرکه خوشتر باید چنانک علت در تزاید بود سرکه ترشتر
باید وبوقت انتها ترشی بغایت باید واگر بجای سرکه اب غوره کنند گرم اب خاکستر چوب انجیر
وچوب رز بلوط روا باشد وچنان باید که اماس را وحوالی اماس را بدین اسفنج پوشیده دارند تا ماده
بجایی دیگر نشود واگر بسرکه کفایت نشود شب یمانی سوده اندر سرکه حل کنند وبروی مینهند
واگر اسفنج حاضر نباشد کرباس دو تو بجای ان باشد از پس یکدیگر برمی نهند واب آهک اندرین باب

قوی باشد وروغن گل با سرکه ونمک سودمند باشد واب برگ مورد تر با سرکه وروغن گل از پی
ان سودمند باشد واگر اماس در عضوی عصبانی باشد وبا ان دردی بود نخست بروفاتی میختند
وبقیروطی که از روغن زیت ساخته باشند وبشراب انگوری سیاه نیم گرم برجایگاه نیدن درد را باید
نشاند پس داروها طلی کردن **صفت** داروی که ان را طلی الثول گویند بگیرند حضض وصبر وسعد
وقاقیا وشیاف مامیثا وزعفران واندکی گل ارمنی بکوبند وبسرشند بسرکه واب گشنیز وبادق کنند
همچون بیاده شطرنج وبوقت حاجت بکار دارند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند بوره ارمنی وسعد وگل
ارمنی وزیره وپشک گوسپند وقصب الذریره وخاکستر برگ کرنب وارد جو همه را بسرکه بسرشند
وضماد کنند وشب یمانی وحضض هردو اندر سرکه واب خاکستر طلی کنند سود دارد وسرگین گاو باکندر
ضماد کردن سود دارد وطبیخ کرنب وطبیخ شبت وپوست ترنج بنطول کردن سود دارد واگر اماس در
روی وپشت چشم باشد این داروها که از طلی الثول گویند بگلاب واندکی سرکه بسایند وطلی
کنند وتهیج را که از پس تبها وبیماریها پدید اید بسرکه وگلاب وروغن گل واب مورد تر طلی
کنند واسفنج بدان تر می کنند وبرمی نهند وبرگ کندر وبرگ مورد تر وبرگ خیار تر وکرفس کوهی ضماد
کردن سود دارد **صفت** گرفتن اب خاکستر بگیرند چوب انجیر وکرکا چوب بلوط وکرچوب رز وفاکو وبسوزند
وخاکستران دراب کسی یک شب بگدارند وبامداد بپالایند وبکار دارند همه اماسهای گرم را واب
تاک را سود دارد با سرکه همی امیزند وتمرهندی بدان تر می کنند وبر اماس می بندند نافع بود انشاالله تعالی

ومیعه واشق وقصب الذریره
وسنبل وافسنتین مراجعه ومقل
طین قیمولیا با سرکه وشب یمانی
طلا کردن سود دارد صح

باب سیوم

اندر اماسهای سخت که از بلغم غلیظ
وماده سودا خیزد وان صلب بود ونزدیک از سرطان نخست تن را از ماده فرو بالت باید کرد وبانواع استفراغها
وباید دانست که علاج اماسهای سخت وعلاج نقرس سرد بهم نزدیک است واندر کتاب ششم
علاجهایی انواع نقرس یاد کرده امده است انرا مطالعه باید کرد وضمادها که از پیها وروغنها ولعابها کنند واز
داروها تحلیل کننده بکار همی باید داشت اما پیها چون پیه بط وپیه همه مرغان ابی وپیه مرغ خانگی
وپیه سباع چون شیر وگرگ وخرس وروباه وپلنگ وکفتار واز بهایم پیه گوساله وپیه گرده بز کشتن
وپیه گاو نر وروغنها روغن زیت کهن وروغن کتان وروغن بان وروغن سوسن ولعابها لعاب
حلبه ولعاب کتان وداروهای تحلیل کننده چون میعه تر واشق وجاوشیر وبیرزد وزوفای تر
ومغزها مغز ساق گاو وساق گوزن وانچه بدست اید جمع باید کرد وبکار باید داشت واین نسخها همه تازه
وبی نمک باید وتخم پیدا انجیر بک محلل است ونرم کننده **صفت** داروی نرم کننده خاکستر برگ

کرنب و ریتیانج و اشق و مقل همه را بسرکه حل کنند و برامدانند **صفت** دارویی دیگر بگیرند دردی روغن کتان و دردی سرکه کهنه و بجوشانند و روغن دسه کهن گوسفند که داخیه باان سامیرند و براندانند و قثاالحمار و تخم خطمی و میعه تر نرم کننده و تحلیل کننده است و بیه بط با پیه خطمی نرم کننده است و بباید دانست که سرکه در اول علت بکار نباید داشت و بر عصب و عضو عصبانی کمتر بکار باید داشت و در عضو لحمانی بیشتر بکار توان داشت و گاه گاه جایگاه اماس را بسرکه طلی کنند و هم بخار سرکه علاج کردن و بر اثران جاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلی باید کرد بتدریج و بخار سنگ آسیا و سنگ مارقشیثا لیک باشد هرچند روزی این علاج می باید کرد و در میانه داروهای نرم کننده بکار می باید داشت والله اعلم ٥ ٥ ٥ ٥

باب **چهارم** در سرطان

تدبیر صواب در علاج این علت آنست که اورا نگاه دارند تا انچه بدید آمده باشد همچندان و همچنان بماند و زیاده نشود و بیش نگردد و ممکن است که انچه از اول بدید اید اگر زود علاج کنند بحملگی زایل شود لیکن انچه محکم شده باشد زایل شدن آن ممکن نیست و بسیار بود که اندر احشا سرطانی آهسته و نهانی بدید اید علاج صواب آنست که اورا بهیچ وجه نجنبانند و علاج نکنند و اگر علاج کنند باشد که بهلاکت انجامد و اگر اورا بخویشتن باز گذارند مدتی دراز آهسته باشد و سلامت بود خاصه اگر استفراغ بوقت می کنند و غذای موافق سرد و تر بکار می دارند چون کشکاب و روغن بادام و ماهی تازه و خایه مرغ نیم برشت و ماش و کدو و اسفاناج و مانند آن و اگر حرارت فزونی بود دوغ گاو تازه سود دارد و این دوغی باشد که در ان حاله مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم او ترشی نگرفته باشد و بعضی سرطانها که کوچک باشد و از اندام شریف دور باشد اورا بتوان برید چنانکه بیخ او بریده شود بلکه گوشت پاکیزه حتی بیز بالان ببرند و بگذارند تا خون بسیار از وی برود پس جراحت را مرهم کنند و باشد که از پس این کار داغ کرده باشند داغ باید کرد و بسیار باشد که از بریدن و داغ کردن ان خطری عظیم تولد کند خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود و حکایت کرده اند که بعضی طبیبان پیشینگان پستان کسی که سرطان داشت بحملگی ببریدند در دیگر پستان و سرطان بدید آمد و خواجه بو علی سینا رحمة الله علیه می گوید ممکن است که در ان دیگر پستان مادهٔ سرطان بوده باشد و سرطان خواست شد لیکن پس از بریدن اثران بدید آید و نیز ممکن است که در بن مادهٔ ان علت بسیار بود و روی بدان یکی داشت چون یکی بریده بدیگری باز گشت برجمله هرگاه که آغاز علاج خواهند کرد نخست تن را از مادهٔ سودا

لکن با خر علت بکار باید داشت

بان باید کرد و استفراغ اندرین علت بماء الجبن صوابتر بود هرچند روزی چهار درم افیتمون اندر ماء الجبن می دادن یا در ماء العسل و اگر بجای افیمون هرچند روزی طبیخ افیمون دهند با سکنجبین امتحه صواب بود و هرچه اندرین علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هرچه در علاج جذام یاد کرده شد علاج این علت است و حرارت جگر را بغذاهای موافق و شربتها و ضمادها ساکن باید داشت و باعتدال باز آوردن و اسوختن خون باز دارد و باید دانست که داروی تحلیل کننده را درین علت مضرت بیش از منفعت بود از بهر انک مادهٔ رقیق را تحلیل کند دیگر که بماند غلیظ تر شود و علت صعبتر گردد و داروهای معدنی مغسول که تحلیل ان باعتدال بود و سوزاننده نباشد سود دارد چون توتیای مغسول خاصه با روغن گل طلی کنند ممکن بود که مادهٔ غلیظ سرطانی را جملگی تحلیل کند برفق خاصه اگر زود دریابند و علاج ازین نوع کنند کمترین آن بود که همه بران حال بماند و زیادت نشود و جایی که سنگ آسیا یعنی انچه از سنگ آسیا باب بسایند سوده شود و انچه از سنگها که کارد بدان تیز کنند باب سوده شود و حلالهٔ سرب یعنی انچه از سرب حل شود چون اورا باب گشنیز تر یا بعصارهٔ کوک بسایند تا چیزی ازان سوده شود این داروها طلی کردن نگذارد که سرطان زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و من این حلالهٔ سرب را که بدین کارها حاصل آمده است توتیا و اسفیداج و صبر اندکی از هر یکی که در میان مهره و صلایهٔ سرب سوده باشند آزموده ام از ان زایل کرد و گل مختوم و گل ارمنی که با سده سرب سرکه بارب انفاق باعصارهٔ کوک یا عصارهٔ حی العالم یا لعاب اسبغول در میان مهره و صلایهٔ سرب سودن و طلی کردن سود دارد و نگذارد که زیادت شود و نگذارد که ریش شود و غورهٔ کوفته با قلمیا ضماد کردن سود دارد خاصه اگر حرارتی و سوزشی و ضربانی باشد و گل ارمنی بسرکه حل کرده طلی کردن سود دارد و هرگاه که ریش گردد بیوسته خرقهٔ کتان در آب عنب الثعلب تر کردن و هرگاه که خشک شود تر کرده بر وی نهاده باید داشت **صفت** داروی سودمند بگیرند نشاسته و کندر و اسفیداج ارزین از هر یکی یک درم گل ارمنی و گل مختوم و صبر و اگر ریش تر بود این داروها بر وی پراکنند و بعضی بروغن گل امیخته کرد اگر داغ طلی میباید کرد و خاکستر سرطان نهری و قلمیا از هر یکی راست راست درقیق و طلی بروغن گل طلی کردن سود دارد و حلالهٔ سرب که بعصارهٔ برگ خرفه سوده باشد یا بلعاب اسبغول طلی کردن سود دارد

باب **ششم** اندر اماسهای بناگوش

اماس بناگوش دوگونه باشد یکی انکه از بخاری لطیف خیزد دوم انکه از بخاری غلیظ و بادی خیزد که از ابتدای

وسرطان نهری تازه کوفته م

از هر یکی دو درم بکوبند به ... م

نفخه گویند طریخیده باشد همچون چیزی که باد در وی دمند و اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد خاصه
آنجه در عضوی بود که میان او گشاده شود چون معده و روده و بندگاه زانو و غیر آن و بسیار باشد
که در میان استخوان و غشا که بر وی پوشیده افتد و میان او تاری و غشاها که بر هر یک پوشیده است
بادی تولد کند و ایرا از هم باز کشد و دردی صعب تولد کند و سبب آنکه باد غلیظ بود مسام بسته
دشخوار بذیرد و بسیار باشد که باد اندر بندگاهی گرد آید آماسیده شود بندارند که ماده آماس خلطی
نشکافند هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی **صفت علاج** آنچه از بخار لطیف خیزد از جنس تهیج است
علاج آن بیشتری یاد کرده شد و علاج غلیظ آنست که عضو را متخلخل کند و مسام را بگشایند و داروها
تحلیل کننده بکار دارند تا ماده تحلیل دفع تواند شد و گاه باشد که بمحجمه آتش تحلیل بذیرد و روغنها
گرم چون روغن زیت که در وی تخم کرفس و بادیان و انیسون و نانخواه و زیره و سداب و مانند این
پخته باشند طلی کردن سود دارد **صفت** مرهمی تحلیل کننده خاصه بادی را که در حوالی اوتار و
عضلها بود بگیرند فنجنگشت یعنی شوخ دیوار گرمابه و در آب حل کنند و مقداری آهک ناب نارسیده
در وی کنند و بجوشانند چنانکه طلی توان کرد و طلی کنند یا آهک در شراب انگوری بسایند و طلی کنند
صفت بگیرند زوفای خشک کوفته و بیخته و با موم روغن شبت و موم زرد بسرشند و طلی کنند
و اگر این آماس بادناک اندر عضلها بود یا سبب آماس صدمه و اسیبی بود داروهای گرم و تیز دور باید
داشت داروهای درد نشاننده با داروهای تحلیل کننده باید آمیخت و بیخته با روغن زیت آمیخته
بشم زوفا بدان تر کرده بر نهند و اگر زوفای خشک بروغن گل حل کنند صواب باشد این همه را نیم گرم بکار
باید داشت هرگاه که سرد شود بر باید داشت و گرم بر نهاد از بهر آنکه چیز سرد عصب و عضله را زیان
دارد و نگذارد که باد تحلیل پذیرد و در ابتداء آماس روغن گل و روغن بنفشه و روغن شبت آمیخته بر باید نهاد
و چون درد ساکن شود داروهای تحلیل کننده بر باید نهاد چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر که در بابها
گذشته یاد کرده شد **باب ششم** اندر خنازیر
این علت را بپارسی خوک گویند و این آماسی بود کوچک و صلب بر جای خویش سخت شده چنانک از جای
بجنبد و فراتر و بازتر نشود و همرنگ تن باشد و سلعه همچنین آماسی بود کوچک و همرنگ تن و فرق میانه
خنازیر و سلعه آنست که سلعه چنان بود که از زیر پوست فراز تر و بازتر توان برد و خنازیر را نه و این خنازیر
باشد که بسیار باشد و باشد که یکی بود و باشد که اول یکی بود بس بسیار گردد بیشتر بر گردن و زیر بغل

و اگر خواهد ... و بر ... صح

بدید آید و مرطوب و کوتاه گردن را در این علت برآورده باشد و بعضی را باشد که سخت بزرگ شود و این
نادر بود و بعضی را باشد که همچون قلاده شود گرد گردن و بعضی با درد بود و بعضی بی درد بود علاج آنچه
با درد بود و علاج آنچه جوانان را بود عسرتر بود آنچه کودکان را باشد سهل تر بود **علاج** از طعامهای غلیظ
و از ترشیها و از طعام خوردن شب پرهیز باید کرد و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن بقی
و بداروهای مسهل و بفصد و حب و اصطماخیقون سود مند است و حب خیرزان نیز سود مند است و حبها دیگر
که سودا و بلغم غلیظ فرود آرد چون حب افتیمون و مانند آن سود دارد و حجامت خداوند این علت را
سود ندارد از بهر آنکه ماده علت را جذب نتواند کرد چون لطیف را جذب کند باشد که ماده دیگر بدان
موضع آرد و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و از آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت پرهیز باید کرد ٥
صفت حب اصطماخیقون بگیرند سنبل و سلیخه و حب البلسان و عود البلسان و اسارون و دارچینی و
زعفران و مصطکی از هر یکی یک درم و صبر شانزده درم اسطوخودوس و شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد
هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم حب کنند چنانک رسمست شربت دو درم و نیم تا سه درم
صفت حب خیرزان بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم نیم شحم حنظل یک درم و نیم ابن روث
چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال حب کنند بآب گندنا
شربت هر روز یک درم **صفت** سفوفی سود مند بگیرند تربد و زنجبیل و شکر با ستار است همه را
بکوبند و بیامیزند شربت از مثقال تا دو درم هر بامداد و نخست چیزهای نرم کننده طلی کردن سود
دارد چون پیه مرغ خانگی و پیه بط و مانند این و پس داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون
مرهم دیاخلیون و مرهم الرسل از بهر آنکه این مرهمها حرارت غریزی را بدان موضع آرند و تحلیل ماده را
بود **صفت** مرهم دیاخلیون بگیرند مرداسنگ سوده یک وقیه روغن زیت دو وقیه و نیم در پاتیله کنند و
بر آتش نرم نهند و ایرا برفق می پزانند تا مرداسنگ حل شود و روغن سیاه گردد پس بگیرند لعاب
حلبه دو وقیه لعاب خطمی یک وقیه بر این روغن افکنند و بپزند تا غلیظ شود و نگاه دارند **صفت**
مرهم الرسل بگیرند مقل یک جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر دو
جزو پیرزد دو جزو موم بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو زنگار چهار جزو زراوند دو جزو داروهای خشک را بکوبند و صمغها را بسرکه حل کنند و پیرزد و موم را بروغن بگدازند
وهمه را بهم بیامیزند و نگاه دارند و اگر خواهند که مرهم دیاخلیون را قوت زیادت دهند بیخ سوسن

لعاب تخم کتان یک وقیه

آسمان کون وزفت و زراوند کرد از هر یکی یک جزو با وی بیامیزند و بسرشند و بشک کوسبند و بشک بز و تخم سپندان و بیخ قثاء الحمار و ارد باقلی و ارد جو و مغز بادام تلخ و انجیر نارسیده که از درخت بیوفتد و خشک شود و سپید کرده و مقل این همه اینست که دمل را قوت دهد و هرگاه که خنازیر نرم شود انرا بشکافند و بمرهم زنگار علاج کنند صفت مرهم زنگار بگیرند زنگار ده درم موم و علک الانباط از هر یکی پنج درم زیت سه استار مرهم سازند چنانک رسم است و بعضی طبیبان درین مرهم پنج درم ریتیانج زیادت کنند و هرگاه که ماده علت بریده شود و گوشت پاک شود داروهاء رویاننده بکار باید داشت صفت مرهمی که خنازیر را نرم کند بگیرند ارد باقلی و ارد جو و بیه بط از هر یکی یک جزو و شحم حنظل و شب یمانی و بیخ سوسن و زفت از هر یکی نیم جزو و زفت را و پیه را و بروغن زیت بگدازند و داروها بدان بسرشند صفت مرهمی دیگر حلبه چهار جزو آهک و نطرون از هر یکی یک جزو همه را بانگبین بسرشند و نگاه دارند صفت دارویی دیگر بگیرند ریتیانه و توبال مس از هر یکی دو جزو شب یمانی و زنجار از هر یکی چهار جزو بسرشند و طلی کنند و بگیرند سوریح و نطرون و زراوند و آرد کرسنه همه را با سرکه و انگبین بسرشند و طلی کنند صفت دارویی دیگر بگیرند تخم کتان و بیخ سوسن هر دو را در شراب انگوری بپزند و سرگین کبوتر بمقدار حاجت با آن بیامیزند و ضماد کنند و گندی می گوید میان سرون بزرگی اینرا بتازی مشاش گویند و بن الماعز نیز گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر بامداد دو درم بدهند این علت را ببرد و باید دانست که بعضی خنازیر باشد که ماده او ماده سرطان باشد داروهای گرم که در علاج آن بکار دارند با روغن گل باید سرشت و بعضی باشد که در وی حرارتی بود ضمادی از بست گندم و آب کشنیز تر باید ساخت و مرزنگوش یک جزو و حضض دو جزو باب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و روغن مغز شما لوا بریان کرده در بینی چکانیدن سود دارد و هرگاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رگها و عصبها که نزدیک او باشد نگاه دارند و در کتب آورده اند که یکی از پیشینگان خنازیر بشکافت و شاخی از عصب الراجع ببرید آواز خداوند علت باطل گشت و اگر عصب برهنه نشود لیکن برهنه شود و هوای سرد بدو رسیده مزاج او تباه کرده فعل او باطل شود بدین سبب صواب اینست که هرگاه که بشکافند جانب سلیم تر شکافند و باقی را بداروها تریاک کنند تا افتی نیوفتد باب هفتم اندر سلعه

سلعه از جمله اماسهاء سرد است و ماده او بلغمی غلیظ بود و قوام آن بعضی همچون گوشتی بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی یابند خشک همچون ارزن و مانند آن و هر نوعی را کیسه بود و ماده در آن کیسه باشد و بسیار باشد که در زیر بند گشادن او نوعی از آن همچون سلعه چیزی پدید آید لیکن سلعه نباشد چیزی چون گرهی پدید آید و عصبی باشد و فرق میان سلعه و آن آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و این جز از چپ و راست بجنبد از درازی عصب نتواند جنبید و بسیار باشد که سبب آن زخمی باشد اگر صلب تر بود علاج وی آنست که بشکافند و سلعه بیرون گیرند و شکافتن آن چنان باشد که پوست را بکشند بدست چپ یا کسی دیگر بکشد تا پوست از سلعه جدا گردد و این پوست را برفق بشکافند از بهر آنکه ممکن بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود با پوست دیگر برخاسته باشد برفق از بهر آن باید تا کیسه شکافته نشود و چون شکافته شد کنارهای پوست را بصنارها کشیده می دارند و باز کشیده تا سلعه را کشط کنند بعضی باشد که آسان کشط توان کرد و بعضی دشوار کشط توان کرد آنرا برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون کنند با انچه در وی بود و چون سلعه درست بیرون آید اگر کوچک بوده باشد و آن پوست فزونی پدید نیاید خون از جراحت پاک کنند و جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و دارو رویاننده بر نهند و اگر سلعه بزرگ بوده باشد و از پوست فزونی پدید آید آن فزونی را از وی ببرند پس جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و اگر سلعه در پهلوی عصبی باریک باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد انچه از وی بیرون توان کرد بیرون کنند و روغن گاو و لعاب تخم کرم در جراحت می کنند تا باقی بپوسد و بپالاید و باقی کیسه نیز بیرون آید در جمله جهد باید کرد تا سلعه را با کیسه بیرون گیرند و اگر کیسه دریده شود باقی را بصنارها بیرون گیرند با جمله را برفق کشط کنند و بیرون آرند و اگر کیسه را حاجت آید که دریده شده باشد بدوزند و استوار کنند تا اگر ماده سلعه رقیق باشد از وی بیرون نشود تا کیسه درست و تمام بیرون آید چه اگر کیسه در وی بماند دیگر باره پر شود و اگر اندکی بماند همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل و مانند آن احتیاط اندر نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد و اگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروها که بدین کار مخصوص است اشق است بسرکه حل کرده بروی ضماد کنند و خاکستر بیخ کرنب با زفت بسرشند و بسرکه نرم کنند و ضماد کنند و مرهم باسلیقون که آنرا مرهم الاربعه گویند اندرین کار سودمند است صفت آن بگیرند موم و رسانه و پیه گاو و زفت راستا راست همه را بسرشند و مقداری دبق با وی یار کنند صفت

داروئی که سلعه را ببرّاند و ریش کند بگیرند آهک آب نارسیده چهار جزو دُردی شراب انگوری سوخته دو جزو نطرون دو جزو مغره یک جزو همه را با آب خاکستر بجوشانند و در حُقّه مسین نهند و پیوسته آن را بتن هیچی دارند تا خشک نشود **صفت** داروی دیگر که سلعه را و غدد را و ثآلیل را زائل کند بگیرند خربق و زرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو توبال مس چهار جزو همه را بسایند نرم و بروغن گل بسرشند و طلی کنند و اگر بعوض خربق تخم انجره کنند هم این داروها روا بود **صفت** ضمادی که سلعه عسلی و همه جراحتها را ببرّاند و تحلیل کند لادن و بیرزد و اشق و شوخ خانه مگس و اکیپن و مقل و علک البطم راستا راست همه را بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر که آزند ه بگیرند بوره یک جزو خربق نیم جزو با موم روغن که از روغن گل کرده باشند بسرشند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر بگیرند بوره یک جزو قلقطار یک جزو زرنیخ سرخ نیم جزو بموم روغن و موی برداند بیرون کرده ضماد سودمند است و اولی آن بود که پوست بشکافند و ضماد بر سلعه نهند مفید بود انشاء الله تعالی

باب **هشتم** اندر غدد و مسامیر و ثآلیل

غدد از جمله آماسهای سرد است و ماده آن بلغمی غلیظ فسرده باشد نخست که پدید آید نرم تر بود چنانکه اگر بمالند و انگشت بقوت بروی فشار بدین کنده شود و باز گرد آید **علاج** آن بعلاج سلعه نزدیک است بلکه همان است و بعضی از اول که پدید آید آن را بقوت بمالند و بشکنند و پاره سرب باندن ه آن بران نهند و به بندند و سه روز بسته دارند آن را ببرد و باطل کند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم کمان گران طلی کنند برعوبی پس سرب برنهند و بربندند و بسیار باشد که در پس گوش غددی پدید آید آن را بنکات سربایی فوجلا گویند علاج وی همانست که یاد کرده آمد و آنچه خاصه از بهر این نوع فرموده اند خاکستر حلزون است با سپه نمک یا کرد بسرشند و کهن کنند بران موضع نهند و خاکستر جانوری که آن را بتازی ابن عرس گویند و بپارسی راسو گویند با موم روغن سوسن بسرشند و کهن کنند و بکار دارند و این داروی چنانزیرا سود دارد و نوعی دیگر است از غدد آن را بتازی مسامیر گویند و این چیزی باشد همچون ثولولی نگوسار یعنی چنانک ثولول بیرون پوست باشد این اندرون پوست باشد در گوشت نشسته و شکل آن گرد باشد همچون سر میخی بیشتر بر انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم را از رفتن باز دارد **صفت علاج** بنگرند اگر بیرون توان کرد چون سلعه بیرون کنند و اگر بتوان مالیدن و شکستن باید شکست و سرب بربستن چنانکه یاد کرده آمد علاج خاصه آن آنست که انزروت و نوشادر و زنگار بگیرند و با آب صابون بسرشند و طلی می کنند و ثآلیل را

نخست استفراغ سودا باید کرد و تدبیرهای تری فرایند کردن و استفراغ بما الجبن صواب بود و آن چیزهایی که دیدن با آب بکار باید مازو و شب یمانی با شحم حنظل ضماد کنند و حرنوب نبطی بر مالیدن سود دارد و با آب صابون و شیحار و اشنان شستن سود دارد و اگر مازو ببیزرکه بسرشند کوفته و ضماد کنند ارنج برآرد و کفک بول که آن زمین برخیزد طلی کردن آزموده است سود دارد و هر روز بسر که و نمک مالیدن سود دارد **صفت** ضمادی نیک بگیرند زرنیخ زرد سوده با گوشت موین بکوبند و بسرشند و ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بکشایند ارنج برداردی و اگر چیزی بماند دیگر باره همچنین کنند و ضماد بر نهند تا ارنج برداردد

گفتار **پنجم** از کتاب هفتمین اندر انواع ریشها و سوختگی و مانند آن و این گفتار دوازده باب است

باب **نخستین**

اندر یاد کردن انواع ریشها و احوال آن هر جراحی و جراحتی و تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند چه آنچه نخست جراح بوده باشد پس ریم کند و چه آنچه نخست خراحتی رسیده باشد پس ریم کند و چه آنچه نخست صدمه و آسیبی رسیده و گوشت کوفته شود پس ریم کند همه را بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن آنست که آنچه بدان عضو باید از غذا بسبب ضعف آن موضع مستحیل کردد و تباه شود و فضلهای دیگر اندر و منها که بدو پیوسته باشد آنجا رود از بهر آنکه آن موضع زبون تر بود بسبب سوء المزاج آن عضو و آنچه رقیق تر باشد از ریم آن را بتازی صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و رسیده باشد آن را قیح و مِدّه نیز گویند و آنچه غلیظ تر باشد آن را وسخ گویند و این وسخ بعضی سفید باشد و بعضی بسیاهی زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده گرم و رقیق تولد کند و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده که باعتدال نزدیک بود و قرحه را که از وی صدید پالاید بحرهای خلک و خشک علاج باید کرد و قرحه با وسخ را بداروهای لطیف و زداینده و قرحه بعضی بر ظاهر تن بود و بعضی با غور بود آنچه با غور بود آن دو گونه باشد بعضی را که گوشت گرد اگرد آن بود صلب گشته بود و لبهای قرحه سطبر گشته آن را ناصور گویند و این قرحه بود که در گوشت خانه کرده بود و گذشته همچو نایژه و آنچه گرداگرد آن صلب نباشد آن را بتازی کهف گویند و مخبا نیز گویند و بعضی طبیبان کهف آن را گویند که در گوشت خانه کرده باشد و عطفی کرده باشد یعنی بجانبی باز گشته چنانک گذر او راست نباشد و اندرون او فراخ باشد و مخبا آن را گویند که خانه در زیر پوست کرده باشد و ریم میان پوست و گوشت بود و گروهی دیگر هر قرحه که در گوشت خانه کرده باشد و اندرون او فراخ بود آن را کهف گویند و آنکه اندرون تنگ بود ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف چنانک یاد کرده آمد و هر ناصوری که نهایت او بعصب رسیده سخت دردناک بود خاصه

در آن وقت که میل بد و رسید و هر ناصوری که نهایت او با ستخوان رسید با ر بار طی بدان درد
ناکی نباشد و آنچه نهایت او با ستخوان رسد از وی چیزی رقیق پالاید و میل بزردی دارد و آنچه
نهایت او با ستخوان بر باط رسد پالایش او هم رقیق باشد لیکن میل بسفیدی دارد و آنچه نهایت او برباط
رسیده باشد پالایش او هم رقیق باشد پس میل بسپیدی دارد و آنچه نهایت او برگها و رید رسد از وی
خونی گرم و دخیم رفشان پالاید و آنچه بگوشت اندرون بود از وی رطوبتی غلیظ و لزج و تیره پالاید و بسیار باشد
که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر و این مشکل گردد دشخوار توان دانست که یک دهانه دارد یا بیشتر پس
در یک دهانه داروی رنگین فرو کنند اگر یک ناصور بود و دهانه دو یا سه آن رنگ از دیگر دهانها بیرون
آید و اگر دهانه یکی بود آن رنگ هم از آن دهانه بیرون آید بدین طریق معلوم گردد که ناصور یکی است یا
بیشتر و دهانه آن یکی است یا بیشتر و ریشها بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد و بعضی
بی درد و بعضی پاکیزه تر بود و بعضی آلوده تر و بعضی گرمتر و بعضی سردتر و بعضی عفن باشد و بعضی نه آنچه
عفن باشد بعضی پهن باز می شود و با آنکه پهن باز می شود ماده او سخت تیز باشد و گوشت درست
را می خورد آنرا سارية القروح الساعيه گویند و مشاکله نیز گویند و بعضی را ماده بدان تیزی نباشد لیکن
بسبب عفونت پهن باز می شود و ریشها سرد آن پهن بود و سفید بود و سوزش و خارش اندک بود
و زود بسته شود و ریشهای که صلب باشد و بسبزی و سیاهی گراید بد بود و لون ریشها که مخالف لون
اندامها بود چون سفید و زرد و رصاصی و آنچه بسفیدی و سیاهی گراید همه نشان تباهی مزاج جگر و نشان
تباهی خون باشد و بدین سبب دیر درست شود و ریشها که اندر بیماریها بد پدید آید از بهر آنک طبیعت نافی
خلطها بد آنجا دفع کرده باشد و هر ریشی که گرد اگرد او موی بریزد و زبان کارترین چیزی ریشها
بد را بادهای جنوب بست و هوای گرم و تر و هر ریشی که آماس گیرد ریم کند و سرا و گشاده شود اگرچه
بعصب نزدیک باشد از وی بیم و تشنج و اختلاط عقلی نباشد لیکن اگر ریش بزرگ بود و آماس یکبار باند
بازگردد تبر بکند و چیزی نپالاید و چون بعصب نزدیک باشد تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و هر
ریشی که بر سوده تن بود خاصه اگر بر پهلو و بر شکم بود و رگها که بدو سوسته بود و آماس آن یکبار
باندرون بازگردد و سر نکند و چیزی نپالاید و زین جایهای بود که یاد کرده آمد اگر بر نیمه فروسوین بود
اسهال خون توقع باید کرد و اگر بر نیمه بر سوین بود اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید
کرد و هرگاه که مزاج همه تن و مزاج دل معتدل بود و مزاج جگر معتدل آماسها و ریشها و جراحتها زود علاج
پذیرد و زود درست شود و هرگاه که مزاج از اعتدال بیرون بود بخشک بود یا بتر علاج دشوار پذیرد و لیکن

خون صافی پالاید و آنچه نهایت او بشریان رسد از وی ص

و بعضی همرنگ تن باشد و بعضی مخالف رنگ تن بود و بعضی صلبتر باشد و بعضی نرمتر ص

و این را نیز ساعیه گویند لیکن ساکله نگویند اما الحد ساکلا باشد بی عفونت بود ولی نب و ساعیه نیز بسبب عفونت نباشد ص

مزاج که میل بتری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از آن خشک پذیرد چون مزاج پیران خاصه اگر مزاج
اصلی خشک باشد و مزاج عارضی تر بوده باشد بدین سبب است که ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج
دشوار پذیرد و ریشهای سر پوشیدگان استن نیز است بسبب باز گرفتن حیض علاج دشوار پذیرد
اما سبب علاج ناپذیرفتن ریشهای پیران دو است یکی آنکه یاد کرده آمد دیگر آنکه در تن ایشان خون نیک
کمتر تولد کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتها پیران درست شود و باز سر ریش شکافته شود
از بهر آنکه پاک ناشده درست شده باشد و چون درست شود ماده بد در وی گرد آید از بهر آنک
در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریش و جراحت ایشان اگرچه درست گردد باز
شکافته گردد و تازه شود و بسیار باشد که ناصور درست شود پس اندک مایه حرکتی چون سرفه
و غیر آن شکافته شود و هر ریشی که مدت آن دراز گردد و عفن و متأکل شود و چیز بسیار از گوهر
آن جایگاه بپالاید هرگاه که درست شود مغاکی در وی پدید آید و بی مغاک نباشد خاصه اگر
در آرزی مدت یک سال شود و هر ناصوری کهن که عطفی کرده باشد ممکن بود که از وی پارهای
استخوان بیرون آید و ریش سودایی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنکه همگی آن با آهن
ببرد اندر و گوشت و استخوان پاک شود پس جراحت را علاج کنند و داروهای همه ریشها
پاک کننده و زداینده و خشک کننده باید داد و کوفتگی عضوها را نخست چیزهای نرم کننده باید
و بعضی ریشها بود که آنرا دارو بصورت سیال باید یعنی رونده و لیکن بقوت خشک کننده باید و اگر صعب
تر گوید باشد حالی باید که قوة خشک کنندگی آن فزون از قوة بصورت روانی و تری باشد و ریشها را
باید شست از بهر سه کار یکی از بهر آنک تا وسخ و ریم پاک بپالاید و این بستن سخت چنان باید که آنرا
بربندند تا آنرا همی فشارد و دهانه آنرا سست بندند تا ریم را از پالودن باز ندارد دوم آنکه تا دارو را
بر روی نگاه دارند و این بند سخت نباید بست تا در بر او آماس تولد نکند سیم از بهر آنک تا لبهای دو ریش
ریش فراهم آرد و این بند سخت باید بست نیز از بهر آنکه تا درد پدید نشود و اگر ریش با آماس بود
نخست آماس را علاج باید کرد و از تعهد ریش غافل نباید بود و چون آماس زایل شود نخست بعلاج
ریش مشغول باید بود و همچنین اگر گوشت حوالی ریش تباه شود سبز گردد یا سیاه نخست بعلاج
آن مشغول باید بود و آنرا ببایدا زد و محجمه بر نهادن و خون بدبیرون کردن پس اسفنجی خشک
بر نهادن و بستن و داروهای خشک کننده بر نهادن و تأمل باید کرد تا از تن ماده بد بدان موضع همی
پالاید اگر همی پالاید نخست تن را از آن ماده پاک باید کرد بفصد و باسهال و بعد پس بعلاج ریش مشغول

شدان وقتی سودمند باشد که تن از ماده بد پاک کنند و مزاج آن عضو باعتدال باز آرد ریش
درست کردد و بعلاج بسیار حاجت نیاید و باشد که بی علاجی دیگر درست شود و تر است علاج
قرحه آنست که نخست داروهای پر کننده بر نهند تا درست شود و ریشها و سخ یعنی ریشها که ریم
و پلیدی بسیار بود داروهای تنقیه و پاک کننده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول حس بیشتر
دارو کمتر باید بسبب آلودگی و بسیاری پلیدی تن بدان اندازه که وسخ آن کمتر شود از تیزی
دارو کمتر می باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کمتر می شود حس تیزی دارو قوی تر مانده می شود از
بهر آنکه دارو را با قرحه ملاقات تمامتر بود و در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را دردمند نکنند
خاصه اگر حرارتی و التهابی بود از بهر آنکه هر جایگاهی که دردمند شود اگر آنجا سوء المزاج بود زیاده
کردد و اگر نباشد حاصل شود و درد را بداروها نرم کنند و بروغنها ساکن توان کرد اگر این جمله
این هر دو ضد قرحه باشد بدین سبب گفته اند که روغن از ریشها دور باید داشت و اگر چاره
نباشد روغن بید انجیر و روغن مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت و باید دانست که
تا درد ساکن نشود قرحه درست نشود و بسیار باشد که قرحه نرم بود و گوشتی بر آرد سست و بد
بجمره باز کردد از آن بطلان خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور
و مانند آن و یخ و برف سرد تا مزاج عضو باعتدال باز می آرد و جایگاه قرحه کوچکتر می شود
و قرحه می روید تا بجملگی درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی آرد آن گوشت را بداروها
تیز بر باید داشت و قرحه و حوالی آن را بداروهای خشک کنند و خشک کننده طلی کنند تا خشک شود
بر آن را برداشتن چنانک خشک ریشه بردارند و باید دانست که بعضی داروها بقیاس با بعضی اصحاب
تر بود و با بعضی نرمتر بدین سبب در علاج کسانی که تنانک و نرم گوشت باشند داروهای تیز داروها
نرم قابض و روغنها باید امتحان هر یک باندازه حاجت و بحسب مشاهدت و قرحه که دشوار درست
شود داروهای قابض در وی بیشتر بکار باید داشت خاصه اگر در تن اخلاط بد بود یا مزاج بد بود و
بدین سبب است که نخست تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و باید دانست که در علاج ریشهای باطل حاجت
بداروها مجففی بیشتر باشد چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند آن و داروهای تیز چون زنگار
و غیر آن احتمال نکند خاصه اگر دارو خوردنی بود اما اگر داروهای حقنه میان این و آن باید ساخت
و ریشها که اندر ساری کهف گویند یا مجاکویند زود ناصور کردد و ریشها که شریانها و درد که نزدیک باشد حوالی
آن آماس گیرد بدین سبب در علاج چنین ریشها تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که هر دارو که

691
693

بعلاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا کرم موافق این حال بود یا نه اگر موافق بود یا در حال
منفعت نکند از وی مضرت بدید نباید و اگر موافق نبود از دو بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود که می باید
و علامت وی آنست که اندر وقت آن منفعت ظاهر نمیشود و مضرتی دیگر تولد نمیکند چون حال این بود
وقت آن دارو زیادت باید کرد یا کرمتر از آن بود که باید و اگر حرارتی و سرخی پدید آید آن دارو بداروها
خشک تر باید گشت یا سرد تر از آن بود که می باید و حوالی قرحه را سیاه کند یا بسبزی و تیرگی میل کند
داروی کرم در وی زیادت باید کرد یا میل بسبزی دارد و قرحه را مترهل میکند داروها قابض چون گلنار
و مانند آن در وی زیادت باید کرد تا سخت تر و زداینده بود و خشکی می آرد با فراط چندانکه قوت زداینده
و خشکی آن را باید شکستن از بهر آنکه اگر داروی زداینده سخت قوی بود اندام را بخورد و گوشت را بخورد
و صدید کرداند و قرحه را کرم کند و دور فرو برد و لبها قرحه را زشت کند و باز کرداند و بسیار باشد که بسبب
ناموافقی دارو سوء المزاج همیشه بود یا سوء المزاج آن عضو بود داروها که مخالف و ضد آن مزاج بود و آن قصد آن قوی
باشد بکار باید داشت والله اعلم

باب دوم

اندر ریشها که صدید بالاید علاج ریشها که صدید بالاید بداروها خشک کننده و قابض باید نخست
بداروها و پاینده که گوشت رویاند و هرگاه که مزاج سرد تر بود و منفعت دارو خشک کننده بدید نیاید
از آن داروی زداینده چون انگبین قوت باید داد و داروها قابض چون شب و گلنار و روغن آن و روغن
مورد باید کرد و باید دانست که داروهای خشک کننده بعضی سخت سرد است چون افیون و تخم بیخ لفاح
و بنگ و بعضی سخت کرمست چون زنگار و زرنیخ و بعضی معتدل است چون مازو و نار پوست و شب یمانی
و قشار الکندر و مرداسنگ و اردجو و سنجد و شقایق النعمان

صفت ضمادی خشک کننده و نافع
بگیرند کوزنی و برگ آن بکوبند و ضماد کنند و اگر کوزنی و برگ آن بکوبند و بشراب برند و ضماد کنند ضمادی
سازند بود نافع و رطوبتها را بچیند

صفت مرهمی سودمند بگیرند مرداسنگ سوده و آن را بسرکه می برورند و می
و گاهی بروغن زیت تا سفید شود این مرهم را هم خام گویند ریشها و جراحتها که تازه نباشد سود دارد و اگر
یک وقیه از این مرداسنگ با یک وقیه زردچوبه سوده بسایند و بسرکه بسرشند و بسرکه و روغن زیت مرهمی
سرخ شود سعفه را و همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسخها بجای زردچوبه داروی دیگر یاد کرده اند
بدین گونه بگیرند از این مرداسنگ شش جزو وی سوخته مصری و زرنیخ و زردچوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین
و قلقطار سیم و شب یمانی از هر یکی یک درم همه را بسا میرند و بکار دارند و اگر خواهند برود کنند و اگر
خواهند که قرحه را بشویند آب دریا و آب شب یمانی و آبی که سعد در وی پخته باشد و آبی که هلیله

اگر سوء المزاج همان بود نخست باید اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود

اگر خواهند مرهم کنند

وبليله واملة ودروى بحته باشند وآبى كه آن از درخت كربارك سبك در وى بحته باشد بدين
ابها بايد شست وكاه باشد كه مرهم را ودن وريا با انكبين بايد سرشت وكاه باشد كه بداروي
خشك كنده قوت مي دهند واكر اماسيده بود اين داروها زيان دارد واكر اماس زايل نشود اين علاج
نشايد كرد والله اعلم

باب سيوم

اندر علاج ريشها فوسخ ريشها وسخ را كه ريم وپليدي بسيار دارد ورطوبتها كوناكون بالايد
بداروهاي زداينده قوى علاج بايد كرد خاصه در اول علاج هرچه قوى تر وسوزاننده تر بود آن
بكار بايد داشت چنانكه در باب نخستين ازين كفتار ياد كرده آمده است پس بتدريج چيزهاي
نرم تر باز ايند چون شيطرج وزراوند با اندكى سركه وانكبين وعلت البطم با همسنك آن روغن
كاو يا روغن كل وبيخ سوسن با انكبين وارد كرسنه با نبات وحنا وشير سود دارد ودردي روغن
زيت وشب يماني وانكبين راسنا راست مرهم كنند وريش وسخ را پاك كنند وخشك كنند ودر
اخر علت فراسيون با انكبين ريش را كه سخت وسخ باشد پاك كنند وزيتون پرورده بنمك ضماد
كردن سود دارد ومرهمهايي كي در قرابادين ياد كرده آيد همه سودمند باشد چون مرهم زنكار ومرهم سمك
ومرهم هندي وقرص اسود وغيران وقرص اخضر

باب چهارم

اندر علاج ريشها كه در وفرو رفته باشد وسارى انرا غاير كويند وعلاج ريشها كه انرا كهف كويند
ومخبا كويند علاج قروح غاير وكهوف ومخابي بداروهاي زداينده وخشك كننده بايد كرد نخست
نكاه بايد كرد اكر قرحه سر فرو سو دارد چنانك پليدي از وى بطبع راست فرود ايد نيها ونغمه واكر بر خلاف
اين بود جهد بايد كرد تا اكر ممكن باشد كه بيمار بر شكلى نشيند وخسبد كه بطبع پليدي از وى فرو بالايد واكر
ممكن نباشد بايد شكافت ودهانه ومنفذى فرو سو ساختن چنانك پليدي بطبع از وى فرو بالايد اكر ازرد
جو با عسل سرشته سود دارد وبصل الفار با انكبين سرشته ولعوق كرده سود دارد **صفت** دارويي بكيرند
زراوند طويل وغصارة بيد انجير از هر يكى جزوى نكار نيم جزو طلي كنند واكر اين داروها را بعصارة قثاء
الحمار وسوزني قوت دهند صواب بود **صفت** دارويي ديكر بكيرند زراوند ومازو وروغن زيت
راسنا راست وطلي كنند **صفت** مرهمي ديكر بكيرند عنزروت ودردي سوخته ومازو وزراوند
زراسنا راست مرهم را با مقدارى علك بسرشند تا علك داروها را نرم دارد اين مرهم پس ازانك قرحه
پاك شده باشد سود دارد **صفت** مرهمي ديكر بكيرند زاك سرخ بيست وچهار درم اهك اب نارسيده
شانزده درم شب يماني شش درم نار پوست شانزده درم مازو ونار پوست از هر يكى سي ودو درم

واكر اين منفذ ساختن ممكن نكردد يا ازان خطري باشد قرحه را از سر تا اخر او بايد شكافت
تمام تا كهف ومخبا نماند پس علاج جراحت كردن وانرا كه دهانه ديكر كشاده باشد چنان
بايد بست كه ان جايكاه كه از هر دو دهنه مي فشارد وازهر دو دهنه پليدي باساني ميپالايد
تا پاك شود واكر بهيچ وجه شكافتن ممكن نشود داروها زداينده وخشك كننده هيچ
دو فعل يكديكر باطل نكند خواجه ابوعلي سينا رحمه الله عليه ميكويد مرهم الرسل
را اندرين باب ان مود منفعت او تمام يافتم وقنطوريون كوفته وبيخته وآرد كرسنه
هر يك جدا در كهوف ومخابي كنند واورا بدين چيزها تر كنند سود دارد وببايد دانست
كه اكر مخبا را زود پاك نكنند وپوست را بر كوشت نبندند چنان كردد كه پوست
بر كوشت استوار نشود وكهوف ومخابي وقروح غايره را چيز بدار وهاسيال
زداينده يا پليتها كه بدان آلوده كنند پاك توان كرد وانكبين زداينده
نيك است خاصه با شراب آميخته وآب دريا زداينده است وآب شب زداينده است
وماده را از آمدن بدان موضع باز دارند وريشها كه برين كونه بود پس ازانكه
دارو كرده باشند برزبران طلاها وضمادها كه مزاج عضو را باعتدال باز مي آرد
واكر پي وتري داروها زداينده برابري ميكند بر بايد نهاد وبسيار باشد كه ان
كهوف ومخابي بيكبار رطوبتها بالايد وزود خشك شود وپوست بر كوشت استوار كردد

باب پنجم

اندر علاج ريشهاء بد ومتعفن ببايد دانست كه نخست تن از خلط غالب وبد پاك
بايد كرد ومزاج همه تن ومزاج ان عضو بصلاح آوردن واكر حاجت باشد آن
عضو را محجمه بر بايد نهادن وخون بد بيرون كردن ودو وجه بر افكندن
وطلاها وضمادها موافق بكار بايد داشتن وغذاء موافق باندازه معتدل
فرمودن وبسيار باشد كه ريش عفن وبد را حاجت ايد كه بداروي تيز يا
باهن پاك بر دارند تا خون صافي وكوشت پاكيزه واستخوان سپيد پديد ايد ودر
كه از داروي تيز تولد كند برو عرض ... وتسكين توان داد چنانكه هرساعت
تا زه بر مي نهند واصل علاج همه ريشها عفن انست كه پليدى ووسخ از وى پاك
كنند چنانكه اندر علاج ريش وسخ ياد كرده آمده است وشستن بآب دريا وماند آن

دور تر باشد سخت تر بندند ولخته بدهنه نزديكتر بود سست بندند چنانك در باب اول ياد كرده آمده است تا اين بند ميانه انرا صح

وابرسا كوفته وبيخته صح

بکار داشتن اندا روهها بس علاج کوشت باز اوردن باید کرد تا لحمه ازان
موضع کم شده باشد از کوهر کوشت بجایی باز اید واین بدا روها بود که
خشکی وزدودن ان معتدل بود جون کندر وآرد جو وآرد کرسنه وبیخ سوسن
اسمانکون وزراوند وبیخ نبات جاوشیر وقلمیا وتوتیا وماسندان وجون
کوشت باز اید وسطح ان موضع هموار شود تدبیر درست کردن قرحه باید کرد
واکر سطح ان موضع هموار نمی شود و تری پیوسته بالاید بباید دانست که ترکیب
دارو نیک نیست اکر تری و وسخ آن برحال خویش است بباید دانست که داروی
خشک کننده تر وزداینده تر می باید داروها بمقدار حاجت قوی تر باید کرد وبابکین
دادن واکر سخت می شود وهیچ تری نماند دروی بباید دانست که دارو بدان
زداینده کی وخشکی نمی باید مرطوبی باید ساخت وروغن زیادت کردن وبسیار باشد
که داروها که قوت زدودن ان قوی بود که کوشت را بکدازد وصدید کرداند
وسبب زیادت تری قرحه این حال بود ونشان این آن بود که غور قرحه زیاده شود
ولبهاء ان ناهموار وصلب وسبغ و برعتیده شود هرکاه که حال این بود بباید دانست
که قوة زدودن دارو کمتر می باید ونشان درست ازان که قوت زدودن کمتر می باید
انست که بیماری دارو سوده ترباشد وعوسج وشقایق وقشور وحبنو برجوشانیده
با مرطوطی میحته اندرین حال سودمند بود وهر داروی که بر نهند سه روز بسته دارند
وارد کرسنه با اندکی شب یمانی و کوشت ماهی قدید با مقدار مغز نان وزراوند وبیخ کرنب
وبیخ کندر وبیخ قثاء الحمار وتخم کتان با قلقدیس سوده سود دارد وحاشا با موین یا با انجیر
سرشته وزیره ونطرون وارد کرسنه یا ارد جو با عسل سرشته سود دارد بصل الفار با اکثر پخته ولعوق کرده
سود دارد **صفت** داروی نیک بکیرند زراوند طویل وعصاره برک بید انجیر از هر یکی یک جزو زنکار نیم جزو
طلا کنند واکر ابر داروها العصاره قثاء الحمار قوت دهند ومازو وروغن زیت راسنا راست وطلا کنند نافع بود
صفت دیکر بکیرند عنزروت ورد سوخته ومازو وزنکار وزراوند راسنا راست همه را با
مقداری علک البطم بسرشند تا علک داروها نرم کند این مرهم بر ان کاه که قرحه پاک کرده باشند
سود دارد **صفت** مرهمی دیکر بکیرند زاک سرخ بیست وچهار درم اهک آب نارسیده شانزده درم
شب یمانی شش درم نار پوست شانزده درم کندر و مازو از هر یکی سی ودو درم

صفت دیکر بکیرند زراوند مدحرج
وروغن زیت راسنا راست طلا کنند م

موم صاف و پسته دو درم روغن زیت کهن یا فطولی مرهم کنند چنانک رسم است دبیخه وغیره روغن
جندین است لیکن اولی انست که طبیب بحسب مشاهده روغن می فزاید ومی کاهد و مولوطی سه وقیه
باشد **صفت** مرهمی دیکر بکیرند ارزیز سوخته وکوکرد ومس سوخته وسفیداب ارزیز وکندر و مرداسنک
وقلمیا واشق وجاوشیر ومصطکی از هر یکی ده ده درم سبیه کرده کاو در سایه وعلک الانباط در
روغن مورد وموم از هر یکی سه درم انجه کداختنی است در سرکه بکدازند ودیکرها بکوبند وبسرشند واکر این
ریشها بر قضیب و مانند ان عضوی بود قرطاس سوخته وداروی اندرون بکار برند **صفت** نسخه دیکر
داروی اندرون بکیرند اقماع الرمان ده مثقال شب یمانی چهار مثقال فلفل دوازده مثقال واندر
نسخه قراسیون زراوند مدحرج هی اید همه بکوبند ونخته بسرشند **نسخه** اقراص اللوسدوس
همه ریشهای عفن را سود دارد بکیرند نار پوست ده مثقال هشت مثقال شب یمانی پنج مثقال
کندر چهار مثقال فلفل سه مثقال زهره کاو شش مثقال همه را بکوبند وبشراب شیرین بسرشند
واقراص کنند واکر قرحه کرم باشد یا روزکار معالجت تابستان بود مرهمها خنک بکار باید داشت
وبوقت انکه قرحه را داروهای پرداینده باید داروهاء سخت سرد جون یبروج وبرک بنج وداروهاء
سخت کرم جون زفت وزیت وسایر دور باید داشت بکرانجا که مزاج از اعتدال سخت دور باشد **صفت**
مرهمی رو ماننده بکیرند مرداسنک یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنک را درین روغن بپزند
تا حل شود پس بکیرند دم الاخوین وکندر وانزروت و بیرزد وزفت تر از هر یکی یک درم بسایند و بدان
بپزند وبسرشند با قوام مرهم کیرند **صفت** مرهمی که در تابستان بکار دارند بکیرند مرداسنک
سوده پنج درم بسرکه بسایند جندانک حل شود وروغن کل بروی می جکانند ومی سایند تا غلیظ
شود همچون مرهم پس بکیرند اسفیداج پنج درم والکی کافور دروی بسرشند وبکار دارند وکاه
باشد که اندرین مرهم صبر وکندر ودم الاخوین وانزروت بباید سرشت **صفت**
داروی رویاننده وریشهای تر را سود دارد بکیرند کندر وصبر ودم الاخوین انزروت ونوشادر وزراوند
طویل راسنا راست همه را بسایند وذرور کنند واکر قرحه کوشت فزونی براورده کیر داسان
بسایند نرم وذرور کنند واکر جیزی قوی تر باید شجار یا زنکار ذرور کنند ومرهم زنکار کوشت فزونی را
ببرد **صفت** ان بکیرند اشق وبسرکه ترکنند تا نرم شود وبسایند وبسرشند و زنکار که بنوشادر کرده باشند
دور دارند از بهر انکه زنکار ونوشادر بس تیز بود **باب ششم**
اندر علاج ریشها که مندمل نشود وعسر کردد اسباب عسر هفت است یکی

مرهم را که کنند هشت مثقال
زراوند طویل دوازده مثقال م

وزنکار که بسرکه ترکرده باشند
باوی بسایند صح

بـاري خون دوم اندکی خون سیم بدی خون واین ارذ و کونه باشد یکی انکه رطوبتی بد با خون
امیخته باشد واندر ریش بدان سبب تری فزاید ومترهل شود دیکر انکه خلطی نیز سوزانده وکدا
که ناوی امیخته باشد واندر ریش بدان سبب تری فزاید جهارم نوعی از انواع سو المزاج که بر همه تن
وبران عضو غالب شود وپنجم انک در عضوی که بالای اوست اماسی بود وماده از ان اماس بدین قرحه
می بالاید جنانک اکر در جکر یا در سپرز اماسی بود وبر ساق قرحه بود این قرحه مندمل نشود تا
نخست اماس جکر یا اماس سپرز که سبب عسری قرحه است زایل نشود ششم انک بر لب قرحه یا در
زیر ان کوشتی بد بود یا کوشتی صلب هفتم انکه اندر قرحه استخوانی بود علاج اکر بسیاری خون
بود علامتهاآن ظاهر بود نخست فصد واسهال باید کرد پس قرحه را علاج کردن واکر سبب بدی خون بود
همه تن وقرحه وحوالی ان خشک ولاغر بود نخست تدبیرها معتدل باید فرمود تا خون معتدل
زیادت شود وپیوسته باب کرم تکمید می کردن جندانک ان عضو سرخ شود وحوالی قرحه نرم کردد و
ازین بکمد نشاید کرد تا ماده دیکر انجا کشیده نشود وبسیار باشد که قرحه باب کرم ترکنند وبرقی
بهند وبندند سود دارد ومرهم سیاه سود دارد صفت ان بکیرند موم وروغن زیت وعلک و
رفت را ستاراست بهم درکدازند وبکار دارند واکر سبب بدی خون بود نخست خون غالب وخلط
بد از تن پاک باید کرد اما اکر بدی خون از رطوبتهای بد بود که با خون امیخته بود علاج آن پس از استفراغ
علاج قرحه و ریش است جنانک اندر جایکاهش یاد کرده امدست در جمله داروهای تیز وخشک کننده
بر باید نهاد تا قرحه خشک شود پس روغن کاو مالیدن تا کوشت برخیزد پس تدبیر رویانیدن کردن وکاه
باشد که داغ کردن سود دارد واکر سبب بدی خون خلط نیز سوزانده وکدازنده بود که با وی
امیخته بود علاج این پس از استفراغ مجمع برنهادن بود وحوالی قرحه ازدن وخون بد بیرون کردن پس
تدبیر کردن بداروها خشک کننده که در بابهای کذشته یاد کرده شد واکر سبب قرحه ومندمل ناشدن آن نوعی
از انواع سو المزاج بود مزاج را بدل باید کرد جنانک معلوم است واکر سبب اماس عضوی بود جون اماس جکر
وسپرز نخست علاج اماس باید کرد پس علاج قرحه واکر سبب رکی باشد که ماده بدان رک از اندامها
دیکر بدین موضع همی اید ان رک را باید زد واکر رکی باشد که بسل توان کرد یا بتوان برید باید کرد تا آن ماده
ازوی کسسته شود ونخست استفراغ همه تن بکرده واکر سبب کوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه یا در
زیر او انرا باهن باید خارید وخون ازوی رها کرد وان کوشت صلب را برداشتن پس مرهم کردن واکر سبب
استخوانی عفن بود در زیر قرحه ان را برهنه باید کرد وبریدن تا پاک شود واکر بتوان برید باید برید جنانک

واکنون یاد کرده می شود

اندر جایکاهش یاد اید اما داروی که مخصوص است بعلاج ریشها که عسر باشد ومندمل نشود وبعضی
است که هنوز یاد کرده نیامدست صفت داروی نیک بکیرند مس سوخته ورسابه ونمک اندرانی از هر یکی
یک وقیه موم روغن مورد جندانک کفایت بود صفت داروی دیکر بکیرند سونش مس وسونش
اهن وانرا با بغوره کربسرکه ترکنند ودر کل کیرند وبسوزانند پس بیرون کیرند وبسایند وذرور آن بکار
دارند واکر این ذرور با مرداسنک مرهم کنند سود دارد صفت داروی دیکر بکیرند مرداسنک یک وقیه
وسرکه تیز سه وقیه روغن زیت یا کرم روغن مورد دو وقیه مرداسنک را با این سرکه وروغن بر اتش نرم نهند
ومی جنبانند تا مرداسنک حل شود پس بکیرند ودرع سوخته وارزیز سوخته وشسته از هر یکی جندانکه
با این مرداسنک بسرشند بقوام مرهم شود صفت داروی دیکر شمع ده درم صمغ الصنوبر نه درم
قلقطار سه درم ملقطا شش درم روغن مورد جندانک کفایت بود وداروها ومرهمهای دیکر در قرابادین
یاد کرده شود والله اعلم

باب هفتم

از کفتار سیم اندر قرحه که کرم در افتاده باشد

قرحه تر که عفونت بد بر باشد کنده شود وکرم
درافتد بدین سبب علاج ان بجرهای خشک کننده باید کرد جون خواتیم الحیره بسرکه سوده یا بسکنجبین
نخست بشراب باید شست یا بانکبین وبرک مورد وکور سرو وخاکستر کدوی خشک وخاکستر پوست خیار
وخاکستر شت وبشر شوخکن سوخته ولسان الحمل یا استجو همه داروها خشک کننده است وداروها
که کرم را بکشد وتولد ان باز دارد وطبیخ افسنتین وطبیخ قنطاریون وطبیخ فراسیون بدین طبیخها بشویند
وافسنتین وقنطاریون وفراسیون بسایند با نمک یا میزند ودرور کنند واکر ان درور بشراب ترکنند
وطلی کنند صواب بود وعصاره نوجه جویبایی وعصاره برک کبر یا سراب کبر یا سقمونیا کرم را بکشد
واکر با این عصارها زراوند وقنطوریون غلیظ وبیخ سذاب وجاوشیر یا میزند سخت موافق بود وداروها
دیکر که اندر علاج کرم کوش یاد کرده امدست اندرین باب سودمند بود والله اعلم

باب هشتم

از کفتار سیم اندر ریش بلخی

ریش بلخی ریشی بود که از سطح کوشت دور فرو رود ونزدیک وبهن باز می شود وبا خفقان بود وباشد که غشی ارد
وباشد که با تب بود وباشد که بی تب بود واین ریش اندر نواحی بلخ بیشتر بود وانرا بدین سبب ریش بلخی
کویند وبرباط دهستان سناکر کویند علاج فصد باید کرد نخست پس اسهال صفرا کردن وهر
با مداد میوها وشرابها ترش وقرص کافور باید داد وکشکاب وطعامها معتدل که میل بسردی وتری دارد
وبر دل طلیها خنک جون صندل وکلاب بر نهادن واکر از هوای کرم بهوای خنک شوند سخت سودمند بود

باب نهم از گفتار سیم اندر علاج ریشهای متآکله کی عفونت بود تدبیر استفراغ و شربت و غذا هم از آن نوع باید که در علاج آکله یاد کرده آمدست پس دیوجه بر افکندن بر آن موضع و بر حوالی آن تا ماده تدبیر برون شود و بسیار باشد که حاجت آید که قرحه را با هزناک کنند تا آن عضو را از تن جدا کنند تا تباهی آن عضو بعضوی دیگر باز ندهد و عضو را در آب یخ می باید نهاد و به آب برگ مورد و گلاب سرد کرده و عصارهٔ عصا الراعی سرد کرده بر جگاه نهند و اگر ماده بدان گرمی نبود شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب یا آب سود دارد و ضمادها از نار پوست و عدس و برگ الورد و برگ مورد و برگ حماض باید ساخت و طبیخ این داروها نطول باید کرد و برگ حماض شراب قابض و سرکه جوشانیده و گل ارمنی بسرکه یا بسکنجبین بگداخته و برگ لسان الحمل کوفته و کدوی خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد

باب دهم

از گفتار سیم اندر علاج قرحه که ناصور گردد احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی با علاج بواسیر یاد کرده آمده است آنچه بدین جایگاه لایق تر بود بعضی یاد کرده آید باید دانست که علاج ناصور تازه سهل تر بود و آنچه کهن باشد علاج آن عسر تر بود خاصه آنچه مخوف بود یا عطفی کرده بود چاره نباشد از آنک بجای اورا با آهن بتراشند و این صعب و دردناک بود خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود در جمله لبهای ناصور را با هزناک بتراشید و گوشت پلید و تباه شده را بر باید داشت و اگر تجویفی و عطفی کرده بود باید شکافت تا منفذ آلت داغ راست گردد پس داغ کردن پس مرهم علاج کردن و سوزانیدن بداروی تیز چنان باشد که داروی تیز بکار دارند تا گوشت پلید را بسوزد و بریان کند چنانکه از وی جدا گردد و آنرا بگلبتین بر توان داشت صفت داروی تیز بگیرند نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار و سیماب کشته راستا راست همسنگ همه سونش آهن و هم سنگ سونش آهن سنجار و اهک نیم آنیم همه بیامیزند و مصعد کنند چنانک رسم اهل صنعت است یا همه را در شیشه کنند و شیشه در گل حکمت گیرند و در آتش نهند پس بیرون گیرند و بسایند و در ناصور کنند تا آنرا بسوزاند چنانکه یاد کرده آمد چون گوشت پلید سوخته و بریان شد و بگلبتین برداشته باشند روغن گاو بر وی نهند هر ساعت تا درد و سوزش ساکن شود پس علاج قرحه کنند چنانکه بجایگاه خویش یاد کرده آمدست و ناصور که تازه باشد آنرا بآب دریا می باید شست یا بآب صابون و زرنیخ و نوشادر با آن آمیخته یا از آن آبی که از دروی سوخته و نوشادر مصعد کرده باشند یا آبی که سنجار و آهک و قشور البیض در وی بیخته باشند و داروها خشک و پاینده بر کردن صفت داروی بگیرند صبر و زنگار و مرداسنگ و کلس قشور البیض از هر یکی راستا راست ذرور کنند با انگبین بسرشند و بکار دارند و داروها دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید

باب یازدهم اندر ریشها که استخوان را تباه کند بسیار باشد که ریش کهن منعقر گردد و عفونت باستخوان رسد علامت تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی آنکه گوشت سست گردد و کنده شود و زرداب پالود گیرد و میل حجام آسان بگوشت فرو گذرد و باستخوان رسد دوم آنکه سطح استخوان درشت گردد و درشتی آن بسر میل بتوان یافت و باشد که چنان تباه شود که سر میل در وی نشست همچون چیزی مغربل سیم آنکه عفونت تازه باشد که غشائی که بر استخوان پوشیده است از وی زایل شده باشد و سر میل از هر سو خراب بود چهارم آنکه استخوان برهنه شود لون او بگردیده باشد علاج اگر عفونت بقعر استخوان فرو نرفته باشد آنرا باید تراشید و استخوان پاکیزه باید کرد و اگر استخوان و مغز درون تباه شده باشد همگی آن باید برید و اگر استخوان بازو یا استخوان ساق تباه شود و مفصل نزدیک باشد مفصل باید گشاد و استخوان بیرون کردن و اگر مهرهٔ پشت و مهرهٔ سر ران تباه شود آنرا بریدن خطر باشد بسبب نخاع و این علاج آن دور باید بود و بعضی طبیبان استخوان تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و متقشر شود اما تراشیدن و بریدن چنان باید که ریسمانی بر گوشت دارند و گوشت را از استخوان بردارند و از وی دور کنند و از وی دور کنند و اگر در زیر استخوان صفاقی بود یا عضوی دیگر بکار بود صحیفه از عاج یا عران در زیر استخوان باید کرد تا دندانهٔ منشار بگوشت و بصفاق و بعضوی دیگر نرسد و ریزهٔ استخوان ریزه اندر ریشها و جراحتها بود آنرا بتعجیل بیرون نشاید کرد لیکن آنرا بطبیعت باز باید گذاشت و طبیعت را با هستگی یاری دادن تا آنرا دفع کند آنرا بهیچ حال نه بدست و نه بداروی نباید جنبانید تا آن وقت که طبیعت آنرا دفع کند و بر دیگ پوست اندر پس داروها که استخوان را بیرون آرد می باید نهاد چه اگر پیش از آنک طبیعت آنرا دفع کند آنرا بجنبانند بیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تبهای محرقه آرد کند و قرحه ناصور گردد پس اگر طبیعت بار کند آنرا تا آنرا با زنگار دفع کند از این خطرها ایمن شوند و داروها که استخوان را بیرون آرد از این نوع باشد بگیرند روغن زیت کهن و موم زرد و سوخ خانهٔ مگس و انگبین بلیخ و مرهم یکجزو ولبن الیتوع سه جزو وزراوند طویل قیروطی سازند چنانک رسم است صفت داروی دیگر بگیرند اشق و مقل هر دو را بروغن سوسن بسایند و مرهم کنند و بکار دارند نافع بود انشاالله تعالی

باب دوازدهم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب گرم مقصود اندر سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است یکی آنکه نگذارند که آبله بر آید و آب نگیرد و ریش نشود دیگر آنکه اگر آبله کرده شود و ریش گشته تا درست شود و داروها

که نخست بکار می باید داشت با بند مد داروهاست سرد کننده و ناسوزنده چون سفیده خایهٔ مرغ
باروغن کل بمحته از سر مرغ بر اندایند و صندل و فوفل و حشت بحته سفید کر ایسقال سبید همه را
بکلاب و اب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند و برک خطمی و برک خبازی مقدار یک رطل بغدادی بحته
بسایند و طلی کنند و ارد جو بحته و شسته و برک کسنه کوفته با روغن کل بسایند و طلی کنند و برک
خطمی و برک خباری مقدار یک رطل بغدادی بحته بسایند و رکها و لیفها ازوی بر ارند بس مرداسنگ
و سفیدهٔ ارزیز از هر یکی دو وقیه و نیم روغن کل چهار وقیه و اب کشنیز تر و اب عنب الثعلب از هر یکی
یک وقیه همه را در هاون بسایند و طلی کنند و این طلیها اما سهاء سرد را این سود دارد و داروهای
دیگر که سبستر بکار باید داشت مرهم اهک است صفت ان بگیرند اهک اب نارسیده
هفت بار بشویند و خشک کنند از این اهک شسته چهار وقیه روغن کل شش وقیه موم مصفی دو
وقیه موم را با روغن بگدازند و اهک در وی بپرشند و طلی کنند و کر سفیدهٔ خایهٔ مرغ و اندکی
سفیدهٔ ارزیز و اهک شسته و روغن کل بهم بپرشند و طلی کنند سود دارد صفت دروی بگیرد
سوزش ... و سونش اهن و کل باکره که انرا ساری الطین الحر کویند و اکر بجای طین الحر کل سرخ کنند که ساری
المغره کویند نیک باشد همه را بپرشند و اندر تنور بسوزانند و بوقت حاجت بستانند سوختگی که ریش کشته
باشد و حرارت کمتر بود و خواهند که خشک کنند بکار دارند این دارو را اکسیر تر کویند و اکر
سرکین کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزنند تا خاکستر شود و انرا با روغن کل بسایند و طلی کنند و ریشها
که حرارت ان کمتر بود سود دارد و خشک کنند برک مورد خشک کوفته و بحته در ور کردن سود دارد
و اکر عسر کردد علاج ریشهای عفن چنانکه یاد کرده آمدست و سوختگی اب کرم و سوختگی روغن در حال
صندل و کلاب و کافور طلی کنند و نباید که باشنا خشک کردد و هر ساعت خرقه تر می باید کرد و بروی
بوشانید تا ابله نکردد و بر بندند و کروهی کفته اند در حال اب زیتون بر باید ریخت یا کراب خاکستر یا کر
ابکامه که بر تن ش نباشد یا کراب سماق و اکر ریش کردد مرهم اهک طلی کنند و مرهم سفید که از آفرافاد
یاد کرده امده است کفتار چهارم از کتاب هفتم اندر جذام و اسباب
و علامات و علاج ان هر کاه که خلطی سودا در یک اندام یا در جای از اندامی کرد اید علتی سودائی
اندران جای تولد کند و علتهای سودائی که در یک اندام تولد کند چون سرطانست و اماسهای صلب
و سقیروس و مانندان اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند و اکر سودا بظاهر تن مندفع شود بهق سیاه و
کلف و نمش و قوبا تولد کند و هم چنانک سرطان جذام یک عضوست جذام سرطان همه تن است بدین

و اکر بحمولا و سبتیج خایهٔ مرغ و دهن
و اندکی ... کرم ... بسایند و طلا
کنند سود دارد م

و هرکاه که خلط سودای در
همه تن براکنده شود جذام
تولد کند
م

سبب همچنانک علاج سرطان عسر است علاج جذام عسرتر است لیکن از بهر انک جذام در همه تن بود و مزاج همه
تن اندران یکسان کشته باشد علاج این یک نوع بود و یکبارکی بعلاج ان مشغول توان بود از بن روی که طرق
علاج ان اسانتر باشد و سهلتر بود و سرطان در یک عضو بود و مزاج این عضو مخالف مزاج دیگر اعضا بود و با علاج
ان اعراض احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود و طریق علاج این از بن روی عسرتر بود و سبب فاعل اندرین
علت سوء المزاج کرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن بدان سبب خون بسوزد و سودائی کردد و سبب مادی
غذاها سودائی بود و غذاهای بلغمی که حرارت اجزای لطیف انرا تحلیل کند و باقی را سودا کرداند و طعام
خوردن از پس سیری سبب تولد مادهٔ بلغمی بود و حرارت اندران ماده همین فعل کند که یاد کرده آمد
و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندرین باب یاری دهد حرارت غریزی را فرو کیرد و ضعیف کند
و خون را سرد و غلیظ کند خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا مقعد فرود امدن سودا از وی بسته باشد
و ابدان سبب سودا با خون در همه تن براکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت
مجذوم از جمله اسباب این علت است از بهر انکه این علت از جملهٔ بیماریها معدیه است و میراث نیز اید
از بهر انکه مزاج نطفهٔ پدر تباه بود و باشد که مزاج بسبب نطفهٔ اندر رحم ... از سببها بکردد و تباه شود و خون مجذوم غلیظ
باشد بدان حد که خون از رک او باید چیزی همچون ریک با او امیخته باشد و جذام را داء الاسد کویند از
بهر انک چهرهٔ مجذوم همچون چهرهٔ شیر باشد بهن و سطبر و ترش و کرفته و کفته اند که داء الاسد از بهر ان
کویند که این نوع شیر را بسیار افتد و جذام که مادهٔ او صفرائی سودائی بود یعنی سودای که از صفرا
سوخته بود سوزان‌تر بود و اعراض ان قوی‌تر و زودتر ریش کردد ولیکن علاج زودتر بذیرد و جذام که
مادهٔ ان ثقل خون بود سلیم‌تر بود و ریش نشود و ابچه از سودای سوخته بود اعراض ان همچون اعراض ... بود
صفرائی بود لیکن علاج دشوار بدید اید و خاصیت جذام انست که مزاج او ضد مزاج کرمی و تری است
و بدین ضدی مزاج اندامها را تباه کند تا چون باعضای رئیسه رسد هلاک کند و تباه شدن اندامها نخست از
اعضای اندامها نرم اغاز کند و مویها بریزاند پس اندک اندک باندامهای دیگر می کردد و تباه می کند
علامتها علامت خاصهٔ جذام یازده نوعست یکی انکه هر کرا علت جذام بدید اید نخست او ... رنک او
سرخ کردد و ان سرخی بسیاهی زند دوم نفس او تنک شود و اواز او درشت شود و کرفته شود از بهر انک
شش و قصبهٔ شش او آفت رسیده باشد و این درشتی اواز را البحح کویند و بیشتر کرفتگی او از بدید اید و این کرفتگی را
باری غنه کویند سیم انکه عطسه بسیار دهد چهارم انکه باشد که منفذ بینی بسته شود از بوی و کند
پنجم موی او باریک و اندک می شود ششم از سر و روی و سینهٔ او عرق بسیار اید هفتم بوی عرق و بوی نفس او

و رک چشم او همچنان سرخ کردد
و بسیاهی زند
م

ناخوش بود هشتم اخلاق مردم سودایی در روی بد بداید وکینه ولجوج ومعجب شود وخوابها سودایی بسیار بینند نهم اندامها او در خواب سخت گرم شود دهم آنکه ابرو وموی روی او میریزد وباشد که پوست نیز از آنجایگاه موی افتادن گیرد یازدهم ناخنان می ترکد ومی شکافد دوازدهم چهره ریش کرد دو لبها سطبر وسیاه شود وبرهمه اندام او غددها بدید آید سیزدهم خون اندر مفاصل او بفسرد وعفن کرد چهاردهم آنکه اگر مادهٔ او صفرایی بود اندامها ریش کرد و بینی خورده شود وبیفتد واطراف نیز افتادن گیرد و صدید کنده او می پالاید پانزدهم آنکه نبض مجذوم درجمله ضعیف وبطی بود از بهر آنکه علت سرد است وقوت ضعیف وحاجت اندک والت صلب واگر در میانه قوتی کند متواتر شود از بهر آنکه سریع و عظیم نتواند بود **علاج** چون ابتداء جذام بدید آید بباید شناخت واستفراغها فراوان کردن وتن از ماده بد پاک کردن واگر علامتها خون ظاهر بود وانتوان شد بدانکه خون بسیار است فصد باید کرد ومبلغی تمام خون بیرون کردن واگر فصد از هر دو دست کند صواب بود و اگر بسیاری خون ونتوان شد فصد نشاید کرد لیکن اگر خواهیم که لختی خون کمتر کنند رگهای کوچک بباید گشاد خاصه اطراف رگها که از گشادن آن احشا را هیچ مضرت نباشد چون رگ پیشانی ورگ بینی واگر اوار سخت کرفته شده باشد ونبض صعب گشته وبیم چنان باشد بفصد او کلح وازپس فصد یک هفته تدبیر استفراغ باید کرد یا ایارج لوغاریا ومطبوخها وحبها که اخلاط آن افتیمون واسطوخودوس وبسفایج وهلیله سیاه و هلیله کابلی وحجر ارمنی بود واگر ماده علت سودایی صفرایی بود شحم حنظل وسقمونیا وقنا الحمار با آن بیامیزند وایارج فیقرا بسقمونیا قوت دادن سودمند بود خاصه اگر اندکی حجر ارمنی وحریق سیاه با آن یار کنند ومانیز سود دارد **صفت** مطبوخ سودمند بگیرند هلیله زرد وهلیله سیاه از هریکی ده درم جمله زاد در آب بریزند تا عفد از بعض بار آید وپالایند وپنج درم انگبین در مقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بیامیزند وهمه تن او بروغن گاو بمالند ودر آفتاب نشانند تا گرم شود وبفرمایند تا هفتاد گام برود وبخسبد وازپهلوی راست بپهلوی چپ گردد وبر شکم می خسبد وبسنت تاریکی کرد این مطبوخ هفت روز از پس یکدیگر بدهند وهر روز تازه پزند ودر جمله خداوندان این علت را اگر چه هنوز علت مستحکم نباشد هر ماه یکبار یا دوبار ایارجها معتدل استفراغ باید کرد بحسب مشاهده وتدبیر آن باید ساخت که هر روز یکبار یا دوبار اجابت افتد واز اندیشها ورنج وغم وبیخوابی وازهرچه رطوبت غریزی را تحلیل کند وخشکی فزاید پرهیز باید کرد وداروی قوی اندر فصل بهار وخزان در هر فصلی یکبار یا دوبار بیش نباید داد ودماغ بغرغره وصعود پاک باید داشت وهم بامداد پس از آنکه فضول از روده ها فرود آمده باشد ریاضت باید فرمود وکشتی گرفتن وآواز بلند کردن

تواند پس بفرمود تا اورا بمالند وعرقی که بیرون آید از وی برچینند پس روغنها معتدل فرمایند چون روغن مصطکی وروغن مورد وروغن قسط وگاه باشد که روغن با شیر زنان باید مالید لیکن نخست که علاج آغاز کند چیزها قوت دهنده باید مالید چون هلیله ومازو با سرکه وهرگاه که خشکی غلبه کند شیر زنان وروغن بنفشه وروغن به بینی اندر او بچکانند وهرگاه که نشکستن بدید آید قی باید فرمود ونخست که قی خواهد کرد گرمابه باید رفت وچون بیرون خواهد آمد روغن مصطکی وروغن مورد ومانند آن در همه تن مالیدن وچون بیرون آید مقدار نیم ساعت باید آسود پس تدبیر قی کردن وبتدریج فرو کردن تا مقصود حاصل شود پس شراب افسنتین باید داد وازپس استفراغها وسهلها روغن بادام باید داد با عصیر انگور تازه وباید که عرق آوردن ودر گرمابه رفتن وداروهای تحلیل کننده طلی کردن قانون علاج این علت است وداروها تحلیل کننده وداروها تحلیل کننده اینست آرد حلبه وآرد باقلی وحلبه وبوره راست راست بیامیزند ودر گرمابه طلی کنند **داروی دیگر** آب حلبه وآب چغندر واندکی بوره باوی بیامیزند وطلی کنند **داروی دیگر** اهک وبیخ حماض گل ارمنی سوخته بوره همه بیامیزند وبسرکه بسرشند وطلی کنند **داروی دیگر** کوکرد خرده علک شاخ بسرکه بسایند وطلی کنند **داروی دیگر** طبیخ حلبه بگیرند وصابون درو حل کنند وخویشتن بدان بشویند وعاقرقرحا وخردل وسورنجان وصبر وسعتر وبوره وحب الغار وپلپل ودارپلپل همه از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر گرمابه طلی کردن با داروهای دیگر وضماد کردن بر مفاصل سود دارد وتریاق فاروق وسلیخا طلی کردن سخت نافع بود وشربتها که اندرین علت بباید داد بهترین همه تریاق فاروق است وتریاق اربعه وقرص افعی که در تریاق فاروق بکار آید سخت نافع است یک مثقال بدهند با یک وقیه شراب غلیظ واقراص عنصل نیز نافعست گوشت افعی وهر داروی که در وی گوشت افعی بود سخت سودمند بود وافعی باید که ماوای او زمین نمناک نباشد ونزدیک آب نباشد از بهر آنکه آنچه در شوره ماوای دارد تشنگی صعب آرد وهلاک کند وآنچه نزدیک آب ماوا دارد منفعت او اندک بود بهترین آن بود که در کوه ماوی دارد وسفید بود وسر ودم او بهم باز آیند وشکیار بیفکنند اگر از وی خون بسیار رود وزمانی دیر می جنبد نیک باشد واگر زود بمیرد واز حرکت بستد وخون بسیار نرود ضعیف ونی منفعت بود وآنچه نیک بود از ایاک کنند وشوربا برند شوربای آن وگوشت آن سخت نافع بود **صفت** شوربای افعی پاک کرده بگیرند وبا نمک ونخود وکندنا در آب بسازند تا مهرا شود استخوان از وی پاک کنند ونان پاکیزه در وی ترید وبخورند شوربا بیاشامند وگوشت نیز لختی بخورند واگر خواهند که شوربا خوشتر آید کبوتر بچه با وی بیامیزند ومنفعت این طبخ زود ظاهر شود لیکن بسیار منفعت آن بدید آید وباشد که نخست روزی

چند عقل زایل شود پس پوست وجدا کردد پس عافیت پدید آید واکر این طبخ بکار دارند واثر سود وانتفاع پدید نیاید دیکر باره این طبخ باید ساختن وبکار داشتن ونیز کفته اند اکر مار سیاه که او را سالخ اسود کویند بکیرند وبکشند ودر خاک پنهان کنند تا کرم در افتد انرا با کرمان بیرون ارند وخشک کنند و بسایند وکسانی را که این علت صعبتر بود سه روز هر بامداد یک درم با شراب عسلی بدهند وطبخ او وطلی کردن سود دارد **صفت** طبیخ ان اسود سالخ را بکشند وپاک کنند ودر دیک نهند وهشت وقیه خل الخمر ویک وقیه آب در وی کنند وشیطرج نوع لفوق از هر یکی دو وقیه در آن افکنند وبر اتش نرم نهند وبزند تا مهرا شود وپالایند وموی سر وموی روی بسترند وسه روز از ان طبخ طلی کنند تا پوست تباه بیفکند وکوشت وپوست درست برارد وروغن زیت که در وی کوشنا معی پخته باشد مالیدن سخت سود دارد وکاه باشد که خشکی غالب شود طلیها که تری فزاید ودر کرمی معتدل بود سود دارد چون روغن بنفش که با روغن خیری امیخته باشد وپیه مرغان وپیه دد کان وپیه کاو وروغن قسط وروغن سوسن وطلی پس از استفراغ باید پیش ازان نشاید از بهر انکه مسام زاید وروغن بنفش یا روغن خیری در بینی چکانند واکر خشکی غالب نباشد دماغ را بغرغرها وسعوطها کنند علاج بیماری نیز یاد کرده امده است پاک کردن اصلی بزرکست اندرین علت **صفت** سعوطی بکیرند دار بلبل وماميران شیطرج برنک کابلی معتبر از هر یکی یک درم کوز بویا مشک طرامشیع از هر یکی نیم درم ودر بخیات سه بولوطی ودو لوطی نه وقیه است روغن تازه سه بولوطی عصاره را با روغن بیامیزند وداروها در وی بریزند تا اب برود وروغن بماند بپالایند وصافی اندر شیشه کنند وبوقت حاجت اب بسیار بینی در کشند پس ازین داروها بینی در کشند وهر کاه که نفس تنک شود واواز کرفته کردد شیر تازه شربی موافق است خاصه شیر کوسفند در ان حال که بدوشند ان مقدار که هضم شود واکر ممکن کردد که بدان قناعت کنند واکر قناعت نیوفتد نان پاکیزه در وی ترید کنند واسفیدباها خورند بکوشت بره وانچه بدین ماند وچون نفس بصلاح باز اید دست از شیر خوردن بدارند واندر میانه طعام چیزها تیز خورند تا قی کنند وچون قی کرده باشند واستفراغ تمام افتاده بود پس شیر خوردن باز ایند چنین که در سالی چند بار این ترتیب بر دست کیرند ودر میانه هر استفراغی شیر تازه دادن موافق بود این جمله که یاد کرده آمد علاج انهاست که علت ایشان محکم نباشد ودیکر ان که علت ایشان محکم شده باشد ایشانرا نه فصد شاید ونه مسهل قوی شاید داد از بهر انکه بفصد واسهال علت اندر تن ایشان محکم تر شود وتن از ان پاک نشود لیکن با هستکی طبع نرم باید داشت تا ماده میل بجانب اطراف کند

وار بیرون داروهای تحلیل کننده می باید مالید وازشربتها موافق بعضی اینست که یاد کرده ایم بکیرند سرکه یک وقیه وسم قطران یک وقیه ونیم عصاره کرنب صحرایی شش وقیه همه را بیامیزند وبدهند بامداد وشبانکاه **صفت** شربتی دیکر بکیرند براده عاج قیراط اندر سه وقیه شراب وروغن کل بهم امیخته بدهند **صفت** شربتی دیکر زیره کرمانی سه درم بکوبند وبماء العسل که بدین قوام باشد بدهند وعصاره بودینه سود دارد ودوم آن شونیز وزیره است وان دارو همین که می خواهند کرد بر سبیل دارو روا باشد **صفت** داروی که مرکب هندوان ساخته اند واز موده اند بکیرند هلیله سیاه وشیطرج هندی از هر یکی ده درم دار فلفل ده درم ایرسا دو درم ونیم همه را بکوبند وبیامیزند وانکس کو بید دهان بوسیده دارد وبینی را بروغن کاو چرب کنند وببندند وداروها را بروغن کاو کداخته چرب کنند وبا انکبین بسرشند شربتی از یک مثقال تا دو درم پس از انکه تن پاک کرده باشند بانواع استفراغها واکر مقدار شربتها این داروها با همسنگان دو المسک بهم خورند باد زهر نیست **صفت** معجونی دیکر که علماء هندوان ساخته اند از بهر ملوک خوردن جذام را وبرص را وقوبا را وکر وخارش وکلف را وعقل باز ارد وفراموشی ببرد بکیرند هلیله وبلیله واملج وشیطرج هندی از هر یکی بیست وچهار درم کوز بویا وخیر بویا وقشور الکندر وفوفل وبلبل ودار بلبل وفلفل سپید ودار مشک وکندش وعصاره اسقیل وساذج هندی از هر یکی هشت مثقال شیر ازرق چهار مثقال تا سنجری دو رطل ونیم کوفته کنند وبکداختن چنانکه بقوام انکبین باشد وداروها بدان بسرشند وسادق کنند هر یکی یک مثقال یک بندقه هر بامداد در آب کرم یا در نبیذ اب معجون را بعضی طبیبان جوان دارو کویند **صفت** معجونی دیکر که معجون سلاحه کویند جذام را وریختن موی را وسفید شدن موی را بناوقت وضیق النفس وخفقان واسهال صعب را واستسقا را ویرقان را وباسور را وسقوط شهوت را وکر وخارش را وریشها کهن را وکسی را که فرزند نباشد سود دارد وپیران را بحال جوانان باز ارد بکیرند سلاحه پاک کرده دویست وشصت دینار سنک وسلاحه بول بز کوهی بود که بوقت کشتن بیرون سنک برسنک کرده بود وسنک از ان چرب شود وسیاه کردد هلیله وبلیله واملج وبلبل ودار بلبل ودهمست وخیر بویا وقرنفل وبسباسه وعود ماار ومکاره وطباشیر واکتمکت وبرنک کابلی وبابیس از هر یکی چهار مثقال مقل دو وشصت دینار سنک شکر طبرزد صد وبیست وچهار دینار سنک زر خالص وسیم صافی ومس پاکیزه واهن نرم وسرب واهن پولاد از هر یکی هشتاد دینار سنک این همه کوهرها را بسوزند وداروها را بکوبند نرم وبیزند وهمه بروغن کاو چرب کنند وبا انکبین بسرشند وروغن کاو بیست وچهار دینار سنک انکبین هشتاد وهشت دینار سنک شربت یک مثقال با شیر بز یا اب کرم **صفت** سوختن پولاد را صفایح زنند بکیرند

هلیله و بلیله و امله از هر یکی راستا راست چند انکه خواهند همه را در آب بزنند و سالایند و آب آن در
دیگی مسین کنند و بر آتش نرم نهند و صفایح بولاد را اگر در می کنند و سرخ بآتش و اندرین آب می افکند
بیست و یکبار بر آب را سالاید انجه از بولاد درین آب نشیند بگیرند و هشت مثقال برکشند و نگاه دارند
و همان آب را در دیگ مسین بر آتش نرم نهند و نرم آهن را سرخ می کنند و اندرین آب می افکند تا بیست
و یکبار و آب را سالایند انجه از آهن اندرین آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه
دارند و سیم سرب را همچنین کنند ریزه آن هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند
و بسوهان کنند و آن را در کفچلیز آهنین در نمک آب بزنند تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود اندکی
گوگرد بر افکنند تا تمام بسوزد و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و زر خالص هشت مثقال
بسوهان کنند و یک مثقال سرب سوهان کرده را با آن بیامیزند و بگدازند و باز بسوهان کنند و
بکفچلیز آهنین در نمک آب بجوشانند تا آب ببرد و زر و سرب ظاهر شوند پس بهاون بکوبند تا چون خاک
شود و همه بهم بسایند و داروها با آن بیامیزند **صفت** صافی کردن سلاحه آب حسک و
بول گاو بر سلاحه افکنند اندر جای پاکیزه چنانکه زیر آن ببندند و اندر آفتاب نهند یک ساعت
پس بدست بمالند تا لیدتی بیک و سه روز در آفتاب نهند پس بسالایند و آن ثفل غلیظ را بگیرند
و دیگر باره آب حسک و بول گاو بر افکنند و در آفتاب نهند سه روز و سه بار همین تدبیر بکنند پس
آن را اندر آفتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ شود همچون عسل و سیاه گردد **نسخه دیگر** معجون
سلاحه را بگیرند سلاحه پالوده یک جزو مقل چهار جزو و چند دو وزن هر دو انگبین صافی کرده و
چند وزن انگبین شکر سوده و چند نیم وزن انگبین روغن گاو و مقل را بکوبند و همه را بهم بسرشند
و اندر آبگینه کنند و نگاه دارند شربت یک مثقال باشد با شیر گاو نیم گرم کرده **صفت** داروی
دیگر هلیله سیاه و هلیله زرد پاک کرده از هر یکی پانزده درم با نخواه پنج درم حلیت طیب سه
درم موبز پاک کرده نیم ملوک همه را در چهار ذورق آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند پس
بفشارند و سالایند و انگبین چند انکه باید بر افکنند و بیامیزند شربت یک رطل بغدادی بدهند
و در حال همه اندامها او بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نشانند تا عرق کند و اگر قوت دارد
بفرماید تا هفتاد گام برود و گاهی بر پهلوی راست خسبد و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم
و گاهی بپشت بازمی غلتد و طعام نان و انگبین دهند بمقداری معتدل هفت روز این دارو برین گونه
بدهند و بوعبید جوزجانی اندر ترجمه قانون پنیر و انگبین می گوید و من گمان همی برم که غلط است

که بتصحیف افتاده است و در قانون الخبز والعسل است او الجبن والعسل خوانده است و این گمان از بهر آن
می افتد که کلمه ای مشکل را ترجمه نا کرده نقل کرده است و بسیار جایها که بشرح فزون تر حاجت بوده است
و دانسته که ترجمه بی شرح مفهوم نشود ترجمه نا کرده فرو گذاشته است و هر که ترجمه بوعبید با
قانون مقابل کند برین حال واقف گردد **صفت** طلی ماری که آن را اسود سالخ گویند بکشند و
اندر دیگ سنگین کنند و هشت وقیه سرکه ترش و یک وقیه آب و دو وقیه سطرنج نرد و دو وقیه زیت
همه را بر آتش نرم تا مهرا شود و استخوان مار از گوشت جدا کنند و بسالایند و ثفل و در آبگینه نگاه دارند
و خداوند علت را موی سر و ابروان بسترند و سه روز این دارو طلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند
هلیله سوخته و مازو هر دو بسایند و با سرکه طلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند هلیله سیاه و مویز
و امله پاک کرده راستا راست بزیت انفاق بجوشانند و طلی می کنند و نخست این موضع را بطبیخ غو بیج
بشویند پس این طلی کنند و طعام خداوند این علت نان جو باید پاکیزه و کرنان خند... از چند
سازند و اسفیدباها بگوشت مرغ و ماهی تازه خورد و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب و کند تا باید که با شد
گاه گاه کبرها و بادیان نیز سود دارد و ماهی شو نیز گاه گاه صواب بود خاصه هرگاه که نخواهد کرد با
مسهل خواهد خورد و کرنب نخاصیت سود دارد و نان با شیر و با انگبین سود دارد و انجیر و جوز و مویز
و معرباء دام بریان کرده و تخم معصفر و چلغوزه موافق بود و طعام باندازه هضم باید که باشد و هر گاه که
علت ساکن بود اگر شراب رقیق و جوان مقداری معتدل بخورد گفته اند که اندکی سود دارد و شراب
بهیچ حال نشاید والله اعلم **گفتار بیست و ... از کتاب هفتم** اندر جراحتها و این

باب نخستین اندر احوال جراحتها

باید دانست که جراحتها ده نوع است یکی آنکه شکافی بود راست دوم آنکه کژ بود سیم آنکه پهلوها و
زاویها دارد چهارم آنکه لختی گوشت از وی رفته باشد پنجم آنکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور
او ظاهر نباشد ششم آنکه غور او ظاهر بود هفتم آنکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر اجزای آن گرد
آمده هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه از ظاهر تن اندر باطن افتد دهم آنکه باستخوان رسیده بود و
اندامهاست که جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص نیابد و آن دماغ است و گرده و
وروده های باریک و جراحت جگر نیز خطرناک بود لیکن از آن سلامت بسیار تر از آن یابند که از جراحت
اندامها دیگر که یاد کرده آمد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و جراحت آن مهلت ندهد و جراحتی که بر
کرانه عضله افتد خطرناک باشد و بر تبع آن رنگ روی بگردد و نبض و قوت ساقط شود و غشی و تشنج

واخلاط عقل بدید اید وجراحت که بر سر زانو افتد بیشتر خطرناک بود وان خلاص دشوار بود
وهرگاه که جراحت بر عصب وکناره عضله بود تشنج واخلاط عقل بدید اید واز قبول علاج وی نومید
شوند تدبیر وی آن بود که عضله را از پهنا ببرند وساطل شد فعل ان عضو که ان عضله بدو پیوسته است
رضا دهند وهرکه را بر شکم جراحت رسد وبهوع یا فواق یا اسهال بدید اید هلاک شود وبعضی طبیبان
گفته اند جراحتها که بر عضلها ورگها افتد ملتحم نشود یعنی درست نشود ونروید لیکن حری جون
لحامی کردان اندر اید ولبهای جراحت را فراهم کرفته نگاه دارد وبعضی گفته اند جراحت سرانها است
که ملتحم نشود وانچه از روی قیاس است انست که استخوان در سری سختی بطبعی است وگوشت
اندر نرمی بطبعی است ورگها وشریانها میان این وان است پس واجب کند که حال ان میان
این وان باشد وخلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم نشود وگوشت خود شبهت ملتحم
شود خاصه اگر رگها نرم بود وجراحت کوچک بود واگر جراحت از پوست حیزی کم کند خلاف
نیست که بدل ان بروید لیکن بجای ان جیزی روید املس بی موی واما رگهای باریک بسیار
باشد که شاخهای رسالد وبروید وبجای باز اید واندر جراحتها بعضی را هیچ خون نرود
وبعضی را خون باندازه رود وبسیار باشد که رفتن خون باندازه معتدل رود سود دارد از بهر انکه
هرگاه که مقداری خون برود اماس وتب وبثره نباشد وبدین سبب بهترین علاجی انست
که تدبیر باز داشتن اماس کنند جنانکه اندر علاج اماس یاد کرده امده است وبابی درین معنی
بیشتر یاد کرده اید وترفتن خون اندک یائی باید داد تا در جراحت باز نماند واماس نکند ورفتن خون
بسیار را باز باید داشت وتدبیر باز داشتن جون اندر بابی جداگانه یاد کرده اید انشاالله تعالی

باب دوم اندر علاج جراحت که شکافی بود

اگر جراحت شکافی بود راست وهموار واز گوشت انجایگاه هیچ نرفته بود اترا زود خشک بند باید کرد
واین جنان بود که لبها جراحت را فراهم ارند ورفاده بر نهند وبه بندند محکم ونگاه دارند تا میان
جراحت حری در نیوفتد جون موی وروغن وغیر ان جه اگر ازین نوع حیزی افتد دیر درست کردد و
روزگاری بدان درماند واز طعامها وشرابها که خون در تن زیادت کند برهیز کنند تا جراحت اماس
نکند ودرست شود وجز بستن بعلاج دیگر حاجت نیوفتد وتدبیرهای دیگر که از جهت اماس باید
کرد انست که خرقه بسرکه وگلاب ترکنند وبر گرد اگرد جراحت نهند واندرین باب هیچ دارو نیست
سودمندتر از نار ترش وشیرین که بشراب قابض پخته باشند انرا بکوبند وضماد کنند اماس باز دارد

واما سپیده را سود دارد واماسها را که نه از جراحت بود سود دارد ومنفعت این تدبیرها ان وقت
بدید آید که بنگرند اگر فصد باید کرد نخست فصد کنند وخون بجانب مخالف کشند وطعام کم کنند واگر
مسهل باید داد مسهل دهند نافع بود انشاالله تعالی عز وجل

باب سیم اندر علاج جراحتها که گرد بود

وناهموار وزاویها دارد اما سخت بزرگ نبود ونه پوست با گوشت لختی رفته بود وغور دارد اگر جراحت
غور دارد وغور راست بود ودر گوشت بود وجراحت تازه بود خشک بند باید کرد جنانک بند بر
غور جراحت بود تا ماده در وی گرد نیاید وشرطها که در بستن ریشها یاد کرده آمده است تامل
باید کرد واندر بستن جراحتها نیز بجای اوردن وهمه جراحتهای تازه را خشک بند کنند دو روز یا سه
روز بسته باید داشت وجون بند کشاید بکشاید بسته شده باشد واگر بکشایند وباز بندند ویک روز
یا دو روز بسته دارند تا محکم شود صواب بود واگر جراحت ناهموار بود وبند بر غور او نیوفتاده باشد
حاجت بدان اید که بشکافند وشرح کنند پس علاج کنند واگر این جراحت کهن باشد علاج ان علاج
قرحه بود وباشد که جراحت عظیم بود وان عضو را که جراحت بروی افتاده باشد باید بریدن و
از تن جدا کردن واگر جراحت با غور بود وسر او تنگ بود نباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم
در وقعر او گرد نیاید واین جنان باشد که پاره پنبه بروغن گاو یا بروغن زیت تر کنند وبر سر جراحت
نهند وداروهای رویاننده ومرهمها که علاج بدان می کنند بر لیته باید کرد وبدو فرو نهادن وهر بار
بلیته ان خردتر باید نهادن که پیش از ان نهاده باشد وپنبه کهن بروغن گاو چرب کرده بر سر ان
نهادن تا ان وقت که قعر جراحت گوشت بر اوردن گیرد وغوری نماند که تباهی فزاید وجراحتی
را که شرح خواهند کرد وبخواهند شکافت هرجه اندر باب شکافتن ریشها یاد کرده امده است
اندرین نیز بجای باید اورد وحاجت شکافتن از بهر ان بود که در غور جراحت جیزی نماند که اگر سر
جراحت بسته شود قعر او دیگر باره اماس کند وریش گردد واگر جراحت ناهموار بود وزاویها دارد یا لختی
پوست با گوشت رفته باشد ولبهای جراحت بهم فراز نتوان اورد انرا بدوختن وبستن حاجت آید باید دوخت و
دارو کردن وداروهای ترازوی دور باید داشت وبر داروها رادع وخشک کننده ورویاننده
کار باید داشت واگر جراحت جنان بود که گوشت کوفته شده باشد وخون اندر اجزای گوشت
مرده هرچه زودتر انرا بداروها نرم تحلیل باید کرد وباید دانست که داروی خشک کننده قوت
خشکی او باید که معتدل بود از بهر انک اگر سخت خشک کننده بود غذا را که بدان موضع رسد از رسانیدن باز دارد

کهن اند سد تا گوشت بروید واگر حاجت اید جنانکه کهن ...

ان ببرد که از وی گوشت روید و اگر سخت برد ابند، باشد ان ماده را رقیق کند و ماده گوشت را سست کند
پس باید که داروها هم اندر قوة خشک کردن و هم اندر قوة زدودن معتدل باشد تا رطوبت فرولی
را سست می کند و باقی خون تا گوشت می گرداند و اندر قوة سردی و گرمی درخور مزاج مجروح و درخورد
مزاج فصل سال باید و داروها که جراحت ملتحم کند خشک کننده تر باید و در وی قوت زدودن هیچ ساید ان
بهر آنکه اندرین جای مقصود ان بود که خون را قوامی دهد چون سریشم دوساننده و این بقوت
داروی نتواند بود که در وی قبض و خشکی زیاده بود و زداینده گی هیچ نبود اما اگر جراحت در گوشت بود
داروها ازین جنس باید برگ درخت صنوبر اندر سرکه که ممزوج با شراب انگوری پخته و مازوی سبز
و انار بوست و قلیمیا مغسول و حجر الدم شادنج مغسول و حجر الدم شادنج عدسی تا گویند این همه هر یک
جدا گونه کرا امتحنه جراحتها کوچک را گوشت روید و درست کند و بر بالا این داروها و گرد اگر جراحتها
برگ حماض و برگ رز و برگ کوک و برگ عوسج بر باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود بنیر تر سود دارد
و اگر جراحت بر عصب افتاده باشد حراطین بر نهادن سود دارد و سیر سوخته تنها که با بیخ سوسن دشتی
بر نهادن سود دارد از آنکه جراحت تازه بود این داروها کفایت بود و اگر کهن باشد جو سوخته کر
اسفیداج ارزیر کرافر وطی که از روغن مورد کرده باشند و قلقطار سوخته ما میخته و مرا عصاره
قنطوریون و سکنطرا شیع با شراب سود دارد و اگر جراحت بر سر بود خمیر خشک کرده بر بر افکندن
سود دارد و زراوند مدحرج اندر شراب بجنه و کوفته و بیخته و لسان الحمل خشک بروغن مصطکی
با روغن مورد بکیرند خرقه کتان شسته پاکیزه و بکوبند چون سرمه پس رسا نقاق با روغن مورد
و اندکی سرد در وی کدازند و خرقه کتان بکوبند و در وی بر شند و مرهم سازند این را مرهم
گویند **صفت** دروی نیک بکیرد اسفیداج و مرداسنگ از هر یکی یک جزو و خبث الرصاص و ازو
و مر از هر یکی نیم جزو همه را بسایند نرم **صفت** داروی دیگر صدف سوخته دوازده جزو انار حرد
که از درخت بیفتد و خشک شود قلقدیس از هر یکی شانزده جزو سرون کوزن سوخته قلیا رساع
بیخ سوسن از هر یکی چهار جزو کندر و بوست درخت صنوبر از هر یکی شش جزو اسفیداج از هر یکی
هشت جزو مازو یک جزو و مرهمهای دیگر و ذرورها همه اندر قرابادین یاد کرده اید ان شاء الله تعالی

باب چهارم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد

جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد جراحتی بود که بر شکم اید و عضله شکم را که
ساری مراق البطن گویند بشکافد و روده بیرون افتد هر گاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را بجا

خویش باز باید برد و جراحت را بدوختن و اگر جراحت کوچک بود و روده باد گیرد بجای باز نشود و سبب
باد گرفتن روده هوای سرد باشد که بدو رسیده علاج آن دو گونه باشد نخست آنکه تا آن باد را تحلیل
کنند دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوانند برد و گرمی و جراحت را فراختر کنند اما تدبیر تحلیل باد آنست
که اسفنجی با آب گرم تر کنند و بفشارند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند تکمید کنند تا باد بدان جراحت
تحلیل پذیرد و تکمید کردن بشراب قابض گرم کرده تحلیل کننده تر بود از بهر آنکه حرارت شراب بیشتر
از حرارت شراب گرم بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر بدین تدبیر تحلیل نپذیرد جراحت را
فراختر باید کرد و روده را بجای باز بردن و دوختن چنان باید که دوری و نزدیکی زخم سوزنها معتدل بود پس فراخ
نباشد تا روده را نگاه توان داشت و بس تنگ نباشد تا زخم سوزن در هم نیوفتد و صفاق را اندرونی را
با مراق البطن دوسانیده نگاه باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است دشوار با وی ملتحم شود و
سوزن چنان باید که سوزن سوی خویش دارد و بهر دو لبان بکشاید پس سوزن را باز کرد اند و بدیگر
لب مراق بگذرانند چنانکه بن سوزن سوی خویش دارد تا برین سیاق جراحت تمام دوخته شود و
اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت فراهم گرفته نگاه می دارد اندک اندک بدوی گذارد
تا می دوزد و بیشتر جراحتها را فتاده بد سو باید بشکل سه سو چنانک مثلا جراحت خطی مستقیم بود
و بر افتاده یکی از این سوی خط و دیگر از آن سوی خط تا لبهای جراحت نیک فراهم گیرد بدین شکل
515 و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده ها از جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب
راست بود میل او بجانب چپ باید کرد و اگر جراحت فرو سوی شکم بود سینه او نشیبتر بود و اگر
بالا تر بود سینه او بلند تر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دورتر باشد و نخست داروی رویاننده
بر باید کرد بر جراحت را بستن و چون جراحت بسته باشند علم وعزی بروغن زیت گرم کرده جرب کنند
و بر بعل ران او نهند و حقنه سازند از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بروده رسیده
باشد حقنه بشراب قابض گرم کرده کنند اما اگر جراحت بروده صایم افتد علاج سود ندارد و امید درست
شدن نباشد از بهر آنکه او رقیق تر است و رگها و شریانها در وی بسیار است و مزاج او گرم است
و پیوسته صفرا از جگر بدو فرو می آید و اگر بر روده های فرو سوین علاج توان کرد از بهر آنکه این روده ها گوشتناکتر است و اگر ثرب بیرون آمده باشد در حال که هوا بدو رسد از طبعت خویش بگردد و بفسرد و تبه
شود بدین سبب طبیبان هر چه بیرون آمده باشد ببرند و جدا کنند و بجای باز ننهند البته و داروها
رویاننده و مرهمها در قرابادین یاد کرده اید

باب پنجم

اندر سیلان خون بافراط واسباب وعلاج ان اسباب سیلان خون چهار است یکی کشاده شدن
رکها د هنها بسبب حرارت بافراط یا بسبب ضعیفی وتهلیل رکها ونسج رکها ودوم امتلای خون سیم
حرکتی قوی وبانک بلند کردن واز جای بجستن چهارم شکافته شدن وبریدن رکی بسبب جراحتی
یا بسبب تیزی ماده یا دارویی که سرکی را بسوزد وبخورد وسیلان خون که از رکها شریان بود بستن ان
مشکل بود از بهر انکه شریان پیوسته در حرکت بود وحرکت او دو نوع بود یکی حرکت انبساط دیکر حرکت
انقباض وحرکت انقباض فشارنده است همچنین که هوای کرم شده وسوخته از دل بدین حرکت بیرون اید
خون نیز بدین حرکت بیرون اید بدین سبب بستن وباز داشتن آن دشوار بود واکرچه ممکن است که
جراحت شریان ملتحم شود لیکن چیزی چون غلافی کرد ان بدید اید ولبهای جراحت را بهم فرار کرفته نکاه دارد
لیکن ممکن است که این التحام بعضی چنان باشد که از وی چیزی مثل ترا بد اندک ودرزیر پوست چند انک
جایی باید کرد شود وهمچون ماسی بدید اید اکر انکشت بر نهند های باز شود همچون منق وبسیار باشد
که بسبب تیزی خون یا بسبب امتلای حرکتی سخت یا بسبب شهانی درزیر پوست شکافته شود واین نوع مواید در رکها
کردن وبیغوله ران وزیر زانو بسیار افتد واندامها که خون ازوی سیلان کند جکر است وشش وشیمی
ومثانه وکرده ورحم وانچه از شش وانکرده ومثانه اید خطرناکتر از انست که از دیکران وحال
سیلان خون از شریانها مختلف است انچه از شریانها بزرک اید چون شریان دست وپای وکردن
خطرناک بود وبیشتری را نتوان بست وانچه از شریانها کوچک اید چون شریان کی در میان سر است
بتوان بست وبی خطر بود وبسیار بود که سیلان خون از شریانها کوچک بود خود باید وخود بایستد
علامتها اکر رنک خون ارغوانی بود وکرم ورقیق بود وازرک بیرون می جهد چنانک میان هر
جستنی سکونی بود همچون حرکت نبض باید دانست که از رکهای دیکر است علاج تدبیر بازداشتن
خون سه نوع است یکی انکه خون را از ان جانب که می رود بجانبی دیکر کشند چنانکه اکر از بینی راست
خون اید محجمه بر جکر بنهند دوم انکه خون را طریقی دیکر بدید آرند تا قوت بیرون امدن او از جایکاه جراحت
باز بسته شود واین چنان باشد که اکر مثلا خون از بینی چپ همی اید هم از آن جانب رک زنند ومعینی
از دست چپ رک زنند سیم انک راه امدن خون بران موضع که جراحتست ببندند وان موضع را چنان
دارند که فراشته تر از دیکر عضوها بود تا خون امدن بدان موضع قوت نتواند کرد وبستن چنان باید که
از انجا که عصابه بر نهند وبستن اغاز کنند پیش باز می ایند وعصابه بر می پیچند ومی بندند وصواب ان باشد
که از جانبی دیکر خون را از ین جانب باز برانند وخویشتن کشند وببندند تا بدین بند قوت آمدن خون

ازین خالی نیست که التحام معتدل بود و باشد که بعضی ملتحم شود ؟

بعید باید همچون امامی نرم واکر دست برنهند غائب شود ؟

خطرناک بود ولیکن انچه از بینی اید خطرتر بود وانچه از جکر اید کم خطرتر از انست که از شش امد ؟

ومی ایستد وباز بیرون می جهد ومی ایستد

یا بدان سبب که از شریان است واکر هوا بیرون اید وبدین رک باشد که یاد کرده امد ؟

واین چنان باشد که ان عضو انجا که از جراحت دورتر بود میبندند ؟

بدان جانب کم شود وبدین جانب باز کردد وبدان نخستین از بیرون آمدن باز ایستد واکر جراحت بر جایکاهی
بود که دشخوار توان بست حوالی ان بکچ اندر کیرد تا کذرهای خون تنک تر شود پس داروها که سبب بسته یاد کرده
اید بر نهند چهارم انکه بداروهای خدر کننده وغلیظ کننده دهند خون را ساکن کنند واین چنان باشد که
طعامهای غلیظ کننده دهند چون کعک وعدس وعناب وآب سرد فرمایند ودر هوای خنک نشانند یا در آب سرد
پنجم انک جراحت را علاج کنند واین دو نوع باشد یکی انکه بداروها باز دارند دوم انکه کوشت را اسکافند ورک را
بصاره بردارند وهر دو جانب جراحت که بروی بود بریسمان کتان یا با بریشم ببندند پس دارو بر نهند وبسیار
باشد که ان رک را بها ببرند تا هر دو سر اندکشد وکوشت کرد هر دو دهنه رک در اید وانرا فروکیرد واین در جایکاه کوشتن
ناوک بهتر اید ونباید دانست که فسرده شدن خون بر جراحت وخشک ریشه که بر سر جراحت بسته شود سیلان
خون باز دارد وهرکاه که رک سخت بسته دارند وآب سرد وخ وداروهای خنک کرد اکر جراحت بر می نهند
جراحت بفسرد وهرکاه که جراحت را داغ کنند یا داروهای داغ کننده بر نهند خشک ریشه براورد وزیره کوفته
داروی داغ کننده وسهل است ازرا بر جراحت پراکنند وببندند وکفک دریا نیز بسایند وبر برا کنند وببندند
وداغ کنند خشک ریشه براورد لیکن بیم باشد که هرکاه که خشک ریشه بیوفتد دیکر باره خون کشاده شود
بدین سبب داغ کردن باهن کرم کرده تا داغ ژرف تر اید وخشک ریشه غلیظ ارد وپیش از انک خشک ریشه
بیوفتد کرد اکرد آن کوشت بر امده باشد صفت داروی داغ کننده اهک اب نارسیده بکیرند وببیند
خایه مرغ بسرشند وانرا بموی خرکوش که ازرا ساری وبرکوبند بردارند وبر جراحت نهند وببندند صفت
داروی دیکر قوی تر بکیرند اهک آب نارسیده وزیره کوفته اندکی قلقطار باوی بسایند وبر جراحت نهند وببندند
وداروهای دیکر که خون را باز دارد وجراحت را برویاند بی انکه داغ کنند ازین نوع باید بکیرند صبر وسا وکندر ودم
الاخوین وبسایند نرم وبس وبرخرکوش یا قرپابینه نرم بسبیده خایه مرغ الوده کنند وبدان داروی سوده اندر
کردانند وبر جراحت راست نهند وببندند تا ملتحم نشود نشکافند واکر این وبر را با داروی بلیته کنند ودر دهنه
جراحت نهند صواب بود وتا جراحت ملتحم می شود طبیعت بفرمان خدای تعالی تدبیر بیرون سپوختن ان می کند تا
چون جراحت ملتحم شود طبیعت پلیته را تمام بیرون سپوخته باشد صفت داروی دیکر مرکب که جالینوس
وی را ستوده است بکیرند قلقطار بیست جزو سا وکندر شانزده جزو صبر وبلبل از هر یکی هشت جزو زرنیخ جا
جزو جبسین بیست جزو این همه داروها را بر پلیته پراکنند وحسک بکار دارند وبر جراحت نیز پراکندن سخت
سود دارد وزود برویاند صفت داروی دیکر بکیرند عنزروت ودم الاخوین ودر ورکشند صفت
داروی دیکر بکیرند صبر یک جزو ودم الاخوین وانزروت از هر یکی نیم جزو بسپید خایه مرغ ویا وبرخرکوش یا خایه

عنکبوت بکار دارند و داروهای مُغَرّی که خون باز دارد چون سبین مغسول است و نشاسته گندم و گرد آسیا و
صمغ و کندر و دم الاخوین و زاج و داروهای خشک که خون باز دارد صبر است و قنبیل و آنکندر و دانه انگور که از سرکه بیرون کنند و مازو و برو و عن جرب کرده پس سوخته و زنگار آهن و استخوان سوخته و صدف سوخته و باشنه
واسفنج تر و اندروت یا اندر شراب اغشته پس سوخته و جو سوخته و سرکین اسب و سرکین خر سوخته و تا

باب ششم اندر جراحتها و ریشها

که بر عصبها افتد باید دانست که از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است حس ان قوی تر است بدین سبب آنست
از جراحت الم صعب و تشنج و اختلاط عقل تولد کند و بسیار باشد که بی آنکه المی بوده باشد تشنج کند بسبب
اماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید امده باشد و اماس عصب از تب خالی نباشد و گاه باشد که
اندر موضع جراحت ماهیچه پدید اید و تشنگی غلبه کند و دهان خشک شود و بی خوابی رنجه دارد و
حال جراحتها که بر اوتار عضلها افتد همین بود خاصه اگر بر سر این افتاده باشد که بسر عضله پیوسته است
و باید دانست که عصب زود عفونت پذیرد از بهر آنکه گوهر عصب رطوبتی است فسرده و هر گوهر که بدین
حال بود بهر حرارتی و رطوبتی غریب که بدو رسد عفن گردد از بهر آنک بدان رنجه شود و بدین سبب
است که آب سرد و گرم از زیان دارد از آب سرد تشنج کند و از آب گرم عفن گردد و روغن هم زیان
دارد و گاه باشد که بروغن گرم کرده حاجت آید از بهر دو کار یکی آنکه تا درد بنشاند دوم آنکه تا داروها را
نفوذ کند و بقعر جراحت رساند از بهر آنکه خشکی داروها با تری روغن برابری کند مضرت آن پدید ایدی
عصب که اندر از افتد سلیم تر از آن بود که از پهنا افتد از بهر آنکه لیفهای آن اندکی مجروح شده باشد با
بسلامت بود و اگر از پهنا بود بیشتری لیفها را افت رسیده باشد و افت بدماغ باز دهد و تشنج و اختلاط عقل
باشد و بسیار بود که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از افتهای آن خلاص یافته شود و جراحتهای
عشاها سلیم تر از جراحت اوتار و عصبها بود از بهر آنکه غشا دوختن احتمال کند و باید دانست که جراحت
و اماس و درد عصب را داروهای لطیف باید و گرم و خشک و اندک گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه گرمی
آن وی را بسوزد و نه خشکی آن وی را خشک کند و اندر وی قوتی جاذبه باید که بود و از قوه قابضه خالی
باید خاصه در اول علاج یکی در اخر داروی قابض که در وی قوتی زداینده بود چون زروی سوخته و توبال
مس و مانند آن بکار باید داشتن روا بود و روی سوخته داروی است که گوهر او گرانست و لطافت
در وی سرکه پدید اید که آنرا در روی بسایند و سرکه حرارتی لطیف را که در چیزهای غلیظ بود ظاهر کند و آنرا لطیف
کند و قوت آنرا بجایگاه رساند و اگر چیزی سخت گرم بود گرمی آنرا بشکند و معتدل کند تا گرم کردن آن باعتدال

بود و خشک کردن آن تمام بود و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ چیزی که در وی تیزی بود بر نباید نهاد گرم
کرده باید چنانکه بگرمی گراید **علاج** جراحت عصب را بروی علاج روا نیست نباید کرد مگر پس آنکه درد
بنشانده باشند بخرقها و روغنها گرم کرده خاصه زیت انفاق و گرم کردن چنان باید که سخت سوزان
نباشد و بیم گرم نیز نباشد از بهر آنکه بیم گرم بقیاس با طبیعت عصب سرد بود چنان باید که میل بگرمی دارد و
اگر با جراحت درد بود یا اماس بود تا هر دو زایل نشود علاج خاص جراحت نتوان کرد **صفت** ضمادی که درد
عصب را بنشاند ارد باقلی بگیرند و ارد نخود کتان و ارد کرسنه و ارد ترمس تلخ و ارد بست جو انرا بسکنجبین عسلی
که میل بشیرینی دارد یا بجلاب سرشند و بکار دارند **صفت** ضمادی که جالینوس انرا بستوده است
اماس عصب را زایل کند خاصه اماس بلغمی را بگیرند قلقدیس درمی و دانگی زاک نه درم و چهار دانگی
توبال مس دو وقیه زیت نه وقیه خل الخمر دو رطل و یک چهاریک بغدادی داروهای خشک را ده روز بسرکه
بسایند و انچه که اختنی است بکدازند و میزنند تا یک چیز گردد و بر آن اندام که جراحت بروی بود هر روز
دو بار یا سه بار زیت گرم کرده بر می نهند و هر گاه که ضماد بر نهاده باشند گرد اگرد آن پشمی بسرکه و روغن
زیت گرم کرده بر می نهند و هر گاه که ضماد بر نهاده باشند آن سر ما نگاه دارند از بهر آنکه عصب را هیچ
چیز از سرما و چیزی سرد زیان کارتر نیست و اگر جراحت زخم سنانی بود یا عیران و اماس و عفونت نباشد
مرهم فرفیون سودمند بود و اگر جراحت تنگ بود فراختر باید کرد و هر گاه که جراحت عفونت پذیرد
سکنجبین و ارد کرسنه سود دارد و هر گاه که اماس کند ارد باقلی و ارد جو و مانند آن اندر خاکستر آب سرشته
یا در آب ساده که در وی قوه سکنجبین بود و اگر جراحت آن دراز بود و عصب برهنه بود انرا نخست بگوشت
باید پوشانید پس داروهای بر نهادن و بستن چنانک لبهای جراحت بهم فراز گرفته باشند و اگر جراحت
از پهنا بود دوختن ضرورت گردد پس اگر جراحت با درد بود و بیم آن بود که عصب از پهنا مجروح شده
است بوسید گردد انرا بتر باید کرد یعنی از پهنا تمام ببايد برید و جهد کردن تا اماس نگیرد و عفن نشود
از بهر آنکه اگر اماس گیرد تشنج کند و اگر عفن گردد عضو نا کار شود بدین سبب نباید گذاشت که سر جراحت
زود بسته شود و اگر جراحت تنگ بود فراختر باید کرد یا زرداب و ریم در وی گرد آید و غور نکند و بدین
سبب لب آن اندر شبانروزی سه بار یا چهار بار باید گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروها
سخت گرم چون فرفیون و مانند آن احتمال نکند و هیچ داروهای که در وی اندک مایه سوزانی بود هم احتمال
نکند از داروهای خشک کنند و توتیا مغسول بکار باید داشت و مرهم از آهک شسته و روغن
گل و روغن مورد باید ساخت و اگر علک بکار دارند هم شسته بکار دارند و اگر نیز برهنه عصب نباشد

فنا اکمکند کدوقیه دو م درود مکدوقیه موم هفت وعه م

دیکرهن انت کرباماد و شاناکاه باید کشادم

داروی کرم فرفیون را بحسب برساق او یا بر عضوی دیگر یا بر عضوی کسی دیگر براج نماند ان بیابد ازمود
تا اگر حاجت اید انرا بدارویی دیگر بشکنند و باعتدال باز ارند و اگر کرمتر باید کرد بکنند بر جمله اگر دارو
از بهر خشک کردن ساخته باشند یا از بهر زدودن یا از بهر کرم کردن ترکیب ان در خورد مزاج او باید
کرد و اگر یکبار بر جراحتها و سان ماینده و انرا ابنکرند روا باشد و اعتماد بر آزمایش کنند و داروها چنانک
واجب کند می کاهند و می فزایند و اگر عصبها مجروح شده قوی بود و افراط اندر روغن و مانند ان بکار
داشتن روا بود و بهر حالی و هر صفتی که باشد بر بالای دارو نمدی نرم بروغن زیت چرب کرده بر باید نهاد
و اگر جراحت بر نیمه بزه سوی تر از تن بود سر و کردن و بغلهای دست چرب باید داشت و مجروح را
بر بستر نرم خوابانند و بهیچ حال نشاید که اب یا روغن بجراحت عصب رسد انرا نه بروغن و نه
باب نشاید شست انرا بخرقه نرم و پشم نرم و پنبه نرم پاک باید کرد و اگر بسببی از اسباب بروغن حاجت
اید بحسب عصب را بمسحه الوده باید کرد پس بروغن بدو رسانیدن جالینوس می گوید مردی را جراحت
رسید از اهن باریک و جراحت بعصب دست رسید طبیب ان جراحت را مرهم تر باید برنهاد چون
ضمادی که از ارد گندم و اب روغن کرده باشند دست مرد بپوسید و هلاک شد و همچنانک عصب
نازک تر است داروی قوی احتمال نکند و رباطها که بعضلها پیوسته است میان این و ان است و
اگر عصب کوفته بود و جراحت و اماس نبود خاکستر آب و مانند ان چیزی که ریشها را بکشاید لیکن تیز
نبود باید کرد و روغنهای محلل و کرم کرده بر نهادن چون روغن اقحوان و روغن شبت و روغن سداب
و برگ خطمی کوفتن و ضماد کردن و گوشت صدف بر نهادن ضمادی سخت سودمند است و اگر با
کوفتگی اماس بود عصید العنب با شراب انگوری ضماد کردن سود دارد و اگر اندکی سرکه با روغن زیت
گرم کنند چنانک پوست را بسوزد و ریش نکند و پشم پاره سوختن خاصه پشم روغا بدین سرکه و روغن
تر کنند و بران موضع نهند سود دارد و اگر زخمی رسد و عصب بجید شود یا صلب کرده بکیرند مقل
الیهود ده درم در اب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و بیخته با وی بسرشند و ضماد کنند و بیخ سوسن با
نعقید العنب بسرشند و ضماد کنند و اشق و بیرزد و فرفیون بدردی زیت بسرشند و ضماد کنند
و هم مرو بکیرند و سحق کنند و ضماد کنند و دیاخلیون با نیم وزن او سرکین بز سرشته سود دارد و تدبیر کسی که جراحت
بر عصب افتاده باشد سخت لطیف باید کرد و انرا که جراحت اماس کند و درد خیزد هیچ بتر از غذا دادن
نیست از بهر انکه او را بفصد و استفراغ چون حاجت بود پس غذا دادن با ستفراغ خون مضرت
افزاید و باید دانست که بهترین داروی جراحتها و ریشهای عصب را علک البطم است خاصه کسانی را

افراهم ولطارم

واکر بر نیمه در سوس ... وزها ... دارچرب باید داشت

جراحت اماس کیر ... داروی نرم کنند ... برنهاد

رباطها که بر اسپرانها پیوسته است قوی تر است داروی قوی احتمال کند

که مزاج ایشان تر بود علک البطم تنها دور کنند یا با اندکی روغن زیت چنانک او را الزوجتی دهد و رساع بدل
ان بود و کسانی که گوشت ایشان صلب تر بود و مزاج خشک تر بود حتی فرفیون با ان بیامیزند و کاستنی ان در خورد
مزاج کنند و اگر فرفیون تازه بود کمترین یکجزو کنند از دوازده جزو علک البطم و بیشترین ثلثان و از فرفیون
کذشته لبن الیتوع و حلتیت و سکبینج و جاوشیر این همه داروهای کرم کننده است و قوی و انجه ضعیف تر است
شوخ گرمابه است که انرا ساری و سخ الحمام گویند و خاکستر کوره که در وی مس پالایند و لذاق الذهب است و گاه
باشد که اگر فرفیون حاضر نباشد بجای ان شوخ خانه کس انگبین کنند و بسبب مرهم باسلیقون بدین داروها
که یاد کرده امد سود دارد و مرهم اهک مغسول که باب دریا شسته باشند و نخست اب را بافتاب گرم کرده
سود دارد و مرهمها دیگر در قرابادین یاد کرده امده است وداروها والله اعلم ۵ ۵ ۵

باب هفتم اندر جراحتها کوچک

که ساری انرا الوخز والخرق گویند و اندر بیرون اوردن خار و پیکان و مانند ان از جراحتها و خز و خرق
جراحتی را گویند که از اهنی باحاریک و مانند این افتد لیکن وخز انرا گویند که از چیزی کوچک و باریک افتد
چون سر خاری و سوزنی و مانند این چیزی و جراحت بزرگ را نیز که از پوست فرو نگذرد الوخز گویند
و الخرق با البزل المجد گویند که غیر بیکران بود اما وخز سلیم بود بعلاج حاجت نیاید مگر که مزاج مجروح و گوشت
او بد بود و اماس و ضربان پدید اید خاصه اگر اندکی از پوست فرو گذرد و بکوشت رسد علاج وی بیش
از ان نباشد که اماس را بنشانند اما خرق را هم تدبیر نشاندن اماس و درد باید کرد و هم علاج جراحت باید
کرد چنانک در باب گذشته یاد کرده امده است و اندر باب بیرون اوردن خار و پیکان و انچه بدین ماند یاد کرده
اید و بیرون اوردن بعضی بفشاردن جراحت بود و بعضی با الی که ان چیز را بدان بگیرند و برکشند و بعضی بداروها
جاذب بود هر چه بفشاردن بیرون توان اورد بخاصیت داروی بیرون ارند و فشاردن جراحت تا خار و غیر ان
بیرون اید کاری ظاهر است بتعلیم حاجت نیست و انچه باالت بیرون ارند نخست باید که بنگرند جراحت
تا بیرون اوردن پیکان و غیر ان هم از ان جانب که اندر آمده است اسانتر است یا از جانبی دیگر بیرون اید و
این چنان باشد که جراحت تنگ بود و پیکان دور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد که اگر انرا برکشند
الم عظیم و جراحتی کنده پس صواب آن بود که اگر ممکن بود و مانعی و بیم بریدن سرابی و عصبی نباشد برابر ان جایگاه
بشکافند و پیکان را بدان جانب بیرون بسپرند در جمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر ان شکسته نشود و نخست
باید ازمود تا هستکی جنبانیدن تا چنان گردد پس برکشند و الت برکشیدن انبری باید که گرفتگاه ان سوراخ
بود تا ان چیز را بگیرد و سخت بدارد و بسیار باشد که پیکان و غیر ان روزی چند بگذارند تا چنان شود پس برکشند

وبسیار باشد که پیکان زهرالود باشد وکوشت را تباه کند بربایدداشت وعلامت ان انست که رنک کوشت بکردد وحال ان همچون حال کوشت مرده شود وسست وبدرنک واکر پیکان در استخوان سخت شده باشد ونتواند کشید کرد اکرد ان بمثقب باید سفت تا اسان براید واکر پیکان در اندامی شریف نشسته باشد چون دل ودماغ وجکر وشش ومثانه وروده وعلامتها بد ظاهر شده باشد دست بدان نباید برد ونباید جنبانید طبیب باید که خویشتن را ازعلاج ان صیانت کند تاملامتی بدو باز نکردد خاصه داند که مجروح را خلاصی نخواهد بود پس اکر علامتها بد پدید نباشد وکمان افتد که مجروح خلاص یابد بخطر علاج باید اولیاء او ساید کفت پس علاج کردن ازبهرانکه بسیار دیده اند کسانی که چنین جراحتها با خطر افتاده است وامید خلاص نبود علاج کرده اند وخلاصی پدید آمده است واما داروها ازاین نوع باشد اشق را حل کند وبران موضع نهند چیزی را که درجراحت مانده بود برکشد واکر با انکبین پیرشند قوی تر بود وزراوند مدحرج با انکبین سرشته ضماد کنند وبیخ نی بکوبند وضماد کنند تنها وبا عسل وبرک خشخاش سیاه وبرک درخت انجیر وپستجوی وهم بنک که بتازی بزرالبنج کویند خاصه با تلفدیس وانواع حری وزراوند وپیاز نرکس از جمله داروهای جاذب است وضفدع مسلوخ اندرین باب سخت عجب است خاصه چیزی را که در استخوان سخت شده باشد وبدین خاصیت است که دندان را بفکند وسرطان سوده نیز وا بنجه جانوری که بتازی القابطه کویند خاصه با زراوند طویل وبیخ نی وپیاز نرکس

باب هشتم

اندر علاج کسی که او را بچوب زده باشند نیز چیزی که درد وا ماس نخم چوب را بنشاند وعفونت که انجایکاه زخم باز دارند پوست کوسپند است کرم وتر که ان ساعت که ازمسلوخ جدا کرده باشند برجایکاه زخم بپوشند وبکذارند که بروی دوسد وخشک شود وتا دیکر روز بندارند چون بردارند اماس ودرد زایل شده باشد خاصه اکر نمک سوده نرم بغایت بران جایکاه براکنند پس پوست بر پوشند واکر سقال نو کوفته وبیخته وکرد خاکستر کلخن بجای نمک بکار دارند روا بود واکر مرداسنک بکیرند واسفیداج برابر وقیروطی سازند از روغن کل وموم صافی وطلی کنند سود دارد وطعام او نخود اب فرمایند از نخود مقشر نیم کوفته ولوبیا سرخ مقشر وهمای اب نخود اب خورد از نخود ترکرده واکر فصل تابستان بود ومزاج کرم وخشک طعام قلیه کدو وماش مقشر وبرک چغندر وکوک فرمایند وشربت سکنجبین دهند چینی برابر از هر یکی دو درم تا یک مثقال در جلاب وهر کرا زخمی وآسیبی وسقطه افتد درحال فصد باید کرد اکر مانعی نباشد حجامت بر مقابل نهادن واکر طبع خشک باشد حقنه نرم وکرا باب میوها وخیار شنبر طبع را نرم باید داشت

باب نهم

اندر سیح بن ران که از عرق ونشستن بر اسب پدید اید وسیح پاشنه وانکشتان که از موزه پدید اید بسیار باشد که مرد بر ستور نشیند وعرق کند وپوست ران تنها او بر زین ساید تا بن بالان وغیران وظاهر پوست برود ومرد مرکوشت تا کرانتر کوشت ران برهم سایند وظاهر پوست برود وباشد که اماس کند وباشد نیز که پوست کسسته شود وتفرق ویز دسیح مطلق را که سوده شدن پوست نباشد علاج انست که انجایکاه برهنه کنند تا هوای خنک بدو رسد واب سرد وکلاب سرد کرده برزنند وبر مالند واکر اقاقیا ومازو سوخته کوفته وبیخته برابر کنند صواب بود وطبیخ سماق ونقیع او سودمند بود ومرداسنک شراب سوده طلی کردن سود دارد وسیح موزه را نیز تازه برنهادن سود دارد خاصه سر اسرشتر را کباب کند وبران موضع نهند اماس ودرد را ببرد ودرست کند واکر اماس نباشد چرم موزه کهن سوخته بسایند وبر براکنند سود دارد وکدوی سوخته بسایند نیز سودمند است واز موده است وروغن کل وبیخ سرخ سود دارد ومرهم اسفیداج سود دارد

صفت

ان بکیرند اسفیداج واشق وروغن کل یا روغن مورد وبا برک بید انجیر یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اشق را بشراب یا کلاب حل کنند اسفیداج بیامیزند ومرهم کنند وبکار می دارند نافع بود

گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن وآن دوازده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن منفعت داغ ویاد کردن بیماریها که علاج ان بداغ باید کرد بباید دانست که منفعت داغ کردن انست که رطوبتی بد را که بر اندامی از اندامها بسیار کردد ومزاج وکوهر ان اندام را تباه کند وعلتهای بد را مدد باشد وطبیعت نخواهد که ان اندام را از ان رطوبت پاک کند انواع استفراغها وداروهای کرم وخشک بپاک کردن ان وفا نتواند کرد ماده انرا نیست کند ومنفذهای بزرک را که مدد ان بدان منفذها باندامها رسد ببندد وسخت کند وبیماریها که علاج بداغ باید کرد شانزده بیماری است یکی درد چشم کهن که سبب ان نزله دماغی بود دوم ضیق النفس است که سبب ان نزلها بسیار است سیم جذام است چهارم آمدن آب بچشم وباز داشتن ان از فرود آمدن پنجم برامدن موی فروتر بر پلک چشم ششم ناصور کوشه چشم که بتازی غرب کویند هفتم خراج است که از صدع تولد کند هشتم خراج که اندر جکر باشد وریم را اندر غشای جکر باشد وضماد وشربت سود ندارد نهم بیماری سپرز دهم درد وضعیفی معده که از نزلها بسیار تولد کند یازدهم علت استسقا دوازدهم بیرون آمدن مهره استخوان بازو وارکیف بسبب بسیاری رطوبت یا سبب زخمی واسیبی سیزدهم سستی بند کاه سرین چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت نقرس که بتازی فتق الما کویند شانزدهم علت فتق که درعضله بن ران افتد

باب دوم اندر داغ کردن سر از

بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام آماخداوند درد چشم و خداوند ضیق النفس را که سبب آن
نزلها بسیار بود موی سر باز باید کرد و بعد داغ برنهادن و داغ چنان باید کرد که پوست سر جمله بسوزد
چون پوست باز افتد استخوان نیز باید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند شد و اگر نزله سخت بسیار
بود داغ دو باید کرد یا سه و جراحت را مدتی گشاده باید داشت تا رطوبتها می پالاید پس مرهمها رویاننده علاج
کردن و آنرا که ترسد که علت جذام خواهد بود بر سر او پنج داغ بر باید نهادن یکی آنجا که حد رستن گاه
موی پیشانی است دوم آنجا که از یافوخ برتر است سیم از پس سر آنجا که برتر از نقره است و نقره آن مغاک
را گویند که از پس گردن است و دو داغ دیگر از پس گوش یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ بر جایگاه
درزی که در شرح استخوانها سر یاد کرده آمده است

باب سیم

اندر داغ کردن صدغ کسانی را که درد شقیقه و درد سر بسیار صعب باشد و ترسند که آب فرود
آید بعضی طبیبان سل کنند و بعضی صدغ را اسکافند و شریانها را برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سرها اندر کشد
تا خون اندر روی گذر نکند

باب چهارم

اندر داغ کردن پلک چشم با موی فزونی بر باید موی فزونی را بر باید کندن و موی فزونی را داغ برنهادن
با آلتی باریک و باشد که بن هر دو موی را داغ کنند و باشد که همه بن مویها سان داغ کنند و بعضی را داغ
بدارو کنند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلی کنند بران موضع شکر کردن که سمت
نه بران شکل شمر کنند و دارو یک روز بدو بدارند روز دیگر برگیرند و بشویند و پاک کنند دیگر روز
نیز دارو بگذارند و دیگر روز دارو برنهند و یک روز بروی بگذارند هم برین قیاس بترتیب چند روز
دارو برنهند تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفنج با آب گرم تر کرده بر می نهند پس از آنک
پوست سوخته بیوفتد مرهم کنند تا درست شود و اگر پلک چشم مسترخی شده باشد داروهای
قابض برنهند چون قاقیا و مازو و شب یمانی و طین درفنا و اگر پلک بهم باز نشیند و نفلس کنند مرهم
دیاخلون و موم روغن طلی کنند داروی سوزاننده بگیرند آهک آب نار سپید و صابون و بوره ارمنی
راستا راست بسایند و آب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نار سپید به سرشند

باب پنجم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم

ناصور گوشه چشم را تازی عرب گویند و داغ کردن آن چنان باشد که ناصور بردارند و پاک کنند تا
استخوان ظاهر شود و بنگرند اگر استخوان درست و پاکیزه باشد حاجت نیاید و اگر تباه شده باشد داغ
کنند با هیئی باریک نخست اسفنجی یا خرقه به آب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند بکار آید و بار دو بار

تا منفذی از آن موضع در بینی گشاده شود نشان گشاده شدن منفذ آنست که دهان و بینی خداوند علت
بگیرند و بنگرند اگر نفس از آن موضع بیرون همی آید بدانند که منفذ گشاده شد پس پلیته بمرهم زنگار و روغن
گاو آلوده کنند و بدو فرو نهند تا اگر ناصور چیزی مانده باشد آنرا و این منفذ را پاک کنند پس از آنک روزی
پلیته مرهم زنگار فرو نهند یک روز سه کهن تنها فرو نهند والله اعلم بالصواب

باب ششم اندر داغ کردن خراجی که

از شوصه تولد کند این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند هرگاه که خراج بزرگ بود و بنعشا پک نشود
و ریم کند آنرا داغ باید کرد و داغ کردن آن با هرسنا ید از بهر آنکه در آن خطری بزرگ بود اگر نیز از خطر خلاص
یابد از موضع ناصور گردد و درست نشود لیکن آنرا داغ بهتر بیخ زراوند و این چنان باشد که روغن زیت
نیم گرم کنند و زراوند طویل بدو فرو زنند و یک زمان بدارند تا زراوند نیک گرم شود و آنجا که استخوان چنبر
گردن بهم پیوندد بدان داغ کنند نخست پوست آن موضع بالا برکشند پس داغ کنند و نزدیک
او دواج آنجا که میل سوی پیش دارد دو داغ دیگر بر میان پهلو سیم و چهارم برنهند و آنجا که میل بسوی
پیش دارد دو داغ دیگر بر میان پهلو پنجم و ششم برنهند چنانک میل بسوی پشت دارد و یک داغ بر میان سینه
برنهند و یک داغ بر میان دو کتف برنهند و دو داغ فروتر از آنکه بر میان نهند و کتف برد و جانب پشت
مازه برنهند و این داغها که بر میان کتف و پشت مازه باشد سخت ظاهر نباشد یعنی کوچک باید که داغها را
برهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند

باب هفتم

اندر داغ کردن جگر هرگاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتهای آن از تب و گرانی و درد اندر جانب
راست ظاهر شود بباید دانست که خراج اندر گوشت جگر است بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب
علاج فرجه جگر یاد کرده آمده است و هرگاه که درد سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند بباید دانست
که خراج اندر غشای جگر است علاج بداغ باید کردن و این داغ چنان باشد که آلت داغ بگیرند و برابر جگر
نهند آنجا که نزدیک بیغوله ران است اندکی برتر یک داغ برنهند چنانک پوست جمله بسوزد و بغشا رسد
و ریم بیرون آید و بگذارند گشاده باید داشت تا پاک شود پس داروهای رویاننده بر باید نهادن والله اعلم

باب هشتم اندر داغ کردن سپرز

پوست شکم را که بر روی سپرز است بصنا رها بردارند پس داغ کنند و آلت داغ آن آلتی باشد از هر در آن
و سر او بدو شاخ تا مکبار دو داغ کنند نزدیک یکدیگر برسد جای این داغ برنهند چنانک شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم
یک آلت ساخته اند چنانک یکبار شش داغ کنند

باب نهم

دو داغ کوچک برنهند یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ

و یک داغ بر بالای فم معده برنهند

و شربتها موافق و شوینده دادن
تا پاک شود

اندر داغ کردن معده کسانی را که نزله بسیار از دماغ بمعده اید و معده تباه کند و داروها فایده نکند
فم معده را داغ باید کرد سه موضع بر شکل مثلث چنانک یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دو دیگر
از جانب ان فروترک تا بر شکل مثلث اید و داغها چنان باید که از سطری بوست فروتر باشد و کم از آن نباشد
و جراحتها داغ را علاج نباید کرد تا همیشه کشاده باشد و رطوبتها می پالاید باب دهم
اندر داغ کردن خداوند استسقا هرگاه که علاج فایده نکند و خداوند علت بر ان نخواهد بنج جای داغ باید کرد فم
معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالای ناف باب یازدهم
اندر داغ کردن سر کتف هرگاه که مهره استخوان بازو از سر کتف بیوفتد بسبب حرکتی قوی یا بسبب تخمی
و اسیبی و غیر ان یا بسبب رطوبتی لزج که انجا گرد اید و عصب را سست کند و مهره را بلغزاند نخست مهره
بجای باز باید اورد بس داغ کردن و داغ چنان کند که خداوند علت را بر بهلوی دیگر که درست باشد
بخوابانند و بوست ان موضع که مهره وی بلغزیده بود بصنار ه یا بسر انکشتان بکیرند و بردارند تا قوت داغ
بعصبها و رباطها که انجاست برسد بس گرداگرد ان موضع داغها برنهند کمتر بنج داغ و بر شکل مربع و داغها چنان
باید که سطری بوست را تمام بسوزاند والله اعلم باب دوازدهم
اندر داغ کردن کتف و بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز گردد و رطوبتی
لزج اندر بندگاه سرین گرد اید و عصبها و رباطها که بندگاه سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین
بیوفتد و بایها باریک شود داغ باید کرد و این چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها برنهند و بعضی طبیبان
التی ساخته اند از اهن بر شکل قدحی و این قدح را دنبالی دراز کرده و قطر قدح بدست و سطری لبان
قدح چند سطری دانه خرما باشد و اندرون این قدح دایره دیگر همسان و اندرون دایره دوم دایره سیم و تنیان
هر دو دایره سطری یک انکشت این الت را گرم کنند و یکبار برحقه ران نهند چنانکه مهره ران در میان دایره برنهند
دوم باشد یکبار سه داغ کرده شود و مدتی قرحه داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها پالاید بس مرهم رویاننده
کفتار هفتم از کتاب هفتمین اندر جبری و بنداد وی و این کفتار دو جزو است
جزو نخستین اندر بنداد وی یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خویش
بیرون آمده باشد و ان دوازده باب است باب نخستین
اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون اید علامتهای بیرون امدن بر طریق کلی بود بیرون امدن
اندامها که از جای خویش بیرون اید و از نهاد طبیعی بشود تازی خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی از جای
بیرون اید و لختی از اندرون تر شود دیگر انکه لختی بیرون تر اید و انرا که از جای می بجنبد و تمام بیرون نشود زوال

وسر استخوان که اندر ان مغاک باید
اندر وی محکم بجسته باشد و رباطها
که سوی استخوانها باشد محکم
باشد

المفاصل گویند و الوثی نیز گویند و انرا که استخوان از جای جنبیده نباشد لیکن گوشت و رباطها که حوالی
بندگاه باشد آلوهی گویند و گاه باشد که عصبها و رباطها بندگاه کشیده شود و دراز تر گردد و استخوان از جای
خویش بود و کسانی باشند که مفاصل ایشان در اصل افرینش ضعیف تر بود و زود از جای بیوفتد از بهر انک
مغاکیها که از سر استخوان در روی نشسته باشد ژرف نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد اید و رباطها
اغشیه و سست شود و بهر حرکتی و اسیبی بلرزد و از جای بیرون شود و بعضی را بسبب حرکتی قوی و زخمی
و اسیبی که بوی رسیده باشد کنارها ان مغاک که سر استخوان بندگاه در وی نشسته بود شکسته شود
و بندگاه بدان سبب سست گردد و از جای بیرون شود و بعضی میان این و ان بود اما انچه اسان تر از جای
بیرون شود بندگاه زانو است از بهر انکه در افرینش نرم تر و روان تر افتاده است تا بدان حرکتها بسیار و
گوناگون توان کرد و نرمی و روانی انرا بدان بسی که بر سر زانو نهاده است محکم کرده امده است تا زود از
جای بیرون نشود از بهر انکه زود از جای بیرون تواند امد و زود بجای باز تواند شد و بندگاه سر کتف
اندر نرمی و روانی بدان نزدیک است خاصه اندر مردم کم گوشت و لاغر و بندگشادها که محکم تر است
و از جای دشوار بیرون شود بندگشادهای انکشتان است و بندگشاد مرفق که میان استخوان بازو و
استخوان ساعد است بدین سبب هرگاه که از جای بیوفتد دشوار بجای باز توان برد و بندگشادی که میانه
است بندگشاد سرین است و گاه باشد که بندگاهی محکم بسبب رطوبتی لزج که در وی گرد اید سست گردد و
اسان از جای بیرون اید چنانک خداوند عرق النسا را که مدتی دراز گردد و رطوبتی لزج مفصل اندرا
سست کند تا هر ساعتی سر استخوان ران از حقه سرین بیرون آید و اسان بجای باز شود و اسانی و دشواری
بجای باز شدن بندگاه بانداز ه اسانی و دشواری بیرون امدن ان بود هر چه دشوارتر بیرون اید
بجای دشوارتر باز شود و هر چه اسان بجای باز شود اسان از جای بیرون اید و بیشتر بیرون امدن
بندگاه از ان بود که کنارها مغاکیها که مهره دیگر استخوان در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر انکه
محکمی بندگاه بیشتری بدان کنارها باشد چون محکمی باطل شود بندگاه سست گردد علامتها بیرون امدن
بندگاه دو نوع است یکی انکه مغاکی نامعهود اندر وی بدید اید دوم حرکتها ان بندگاه باطل شود و گر
شکل گردد ان بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که درست باشد برابر کند تا اگر از جای بیرون امده باشد تفاوت
بدید اید و علامت زوال مفاصل انست که ان موضع که بلند تر بوده است مغاک شود و انچه مغاک
بود بلند شود و علامت کشیده شدن عصب و رباط انست که ان عضو چون اویخته شود و حرکتها و باطل
گردد یا ضعیف شود و چون بدست راست کنند راست گردد و چون دست از وی بدارند باز اویخته

شود و باشد که مغاکی در روی بدید اید چند انکه انکشت در وی نشیند علاج علاج همه انواع کسر
و خلع و وثی بهم و غیر ان انست که نخست رک زنند خاصه که بدان عضو پیوسته باشد و تبریک منفال کلی
بدهند با جلاب که از کلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند بفلوس خیار شنبر و ترنکبین و خرمای هندی
و مانند ان بنفشه و اب میوها بکار میشد لطیف موافق بود و طعام مزوره بروغن بادام تا ارتیب
و اماس ایمن شود پس بنکرند اکر خلع چنانست که باندک مایه کشیدن و راست کردن کفایت شود
راست کنند و اکر با ان جراحت است یا اماس یا قرحه نخست جراحت را و اماس را علاج کند پس خلع را
خاصه خلع بند کاهی بزرک افتاده باشد علاج ان دردمند بود و بیم باشد که تشنج ارد کند و اصل علاج
انست که بیازمایند اکر بآسانی بجای باز توان بردن بی دردی عظیم بجای باز برند و بجراحت و اماس
التفات نکنند و اکر دردی عظیم کند دست از علاج خلع بدارند و اکر از بستن نیز دردی عظیم شود بند
باز کنند و در حکایت شنیدن می اید که مردی را سنکی کران بر سفل افتاد و پوست و کوشت ازوی
باز شد و استخوان بازو برهنه بدید امد و تدبیر کردن که ساق الزقوه کویند از جای بیرون شد مجبری
جاهل استخوان را بجای باز برد و کوشت و پوست را بجای باز نهاد و بستن کوشت تباه و کنده شد
و بدان سبب نیز استخوان تباه کشت تدبیر انست که ان کوشت را باید برید و انجایکاه بریده را بروغن
زیت کرم کرده داغ باید کرد اما تدبیر باز جای بردن بند کاه چنان باشد که ان موضع عضو را آهستکی اندک
اندک از سوی چپ و راست بجنبانند و پس راست بکشند برفق تا بجای باز اید و بسیار باشد که اواز
شنود که بدان معلوم کردد که بند بجای باز شد پس ببندند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود و بران
نهاد طبیعی محکم شود دوم تا اماس باز دارد و بخرقه خشک بستن نشاید از بهر انکه ان موضع را کرم
کند و باشد که اماس بدید اید اولی ان باشد که ضمادی سازند از مغاث و کل ارمنی و اب برک
مورد و خرقه بدان تر کنند و سرد کنند و ببندند و اردماش با اب مورد نیز ضمادی نیک است و بستن
سخت محکم نشاید و عصابه که ببندند چنان کنند که سه بار یا چهار بار سست بر نباید کرد اید و ضمادی که
بر نزوال المفصل کنند قوی کننده و کرم کننده باید چون مازو و کلنار و اقاقیا و مغاثی اشنه و قسط و
خند بید استرامیخته و اکر از کوز سرو و ابهل و داروهای مثل ضماد سازند روا باشد والله اعلم

باب دوم اندر بیرون امدن منه که

بتازی الفلک کویند فک را بپهلوی منه کویند و بیرون آمدن ان از جای خویش کمتر افتد و اکر افتد بیشتر
یک جانب افتد و بیرون امدن بتمامی نادر بود علامتها علامت بیرون امدن منه انست که دهان کشاده

ماند و حرکت منه یکبار باطل نشود از بهر انکه عضلها او را بس سر و کردن بد و پیوسته است او را بجنباند لیکن
دهان تمام فراز کردن دشوار بود و منه بیرون خاسته ماند و کشادکی دهان بر خلاف ان بود که بوقت تثاوب
و غیر ان باشد و اکر یکجانب بیرون امده باشد شکل بیرون خاستن منه بوریا بید باید شناخت و بزودی باز
جای بردن و اکر تاخیر افتد دشخوار بود و افتها بزرک بدید اید و صلب شود و بجای باز بردن مشکل بود
و اماس کیرد و عضلها کشیده شود و تبی لازم و صداع عظیم تولد کند بسبب کشیدن عضلها و باشد که اسهال
و قی صفرایی بدید اید و باشد که روز دهم هلاک شود تدبیر بجای باز اوردن وی انست که یکی را بفرمایند
تا سر بیمار راست دارد و بیمار را بفرمایند که اکرچه دهان باز است چندانکه دیکر تواند باز کند و بفرماید
تا منه را نرم دارد طبیب منه را بکیرد و باهستکی بجنباند بسوی چپ و راست پس منه را پیش باز سبو برد
باهستکی و بر دارد و بجای باز برد چنانکه مثال منه همچون منقاری دراز است اندر حلقه منه بر سو بر افتد
و این چنان تواند بود که منه را باز پس برند و همچنان برارند و بجای باز برند از بهر انکه بر امدن دنبال منه
اندر حلقه منه بر سو بر از سوی راست است و اکر طبیب از پس پشت بیمار نشیند و منه او را بسوی خویش
کشد و بالا برارد و بجای باز برد صواب بود و این طبیب را که این کار کند ستادی رداد کویند و بیمار مستلقی خسپد
یعنی پست باز افتد و سر بر بالشی نرم نهد و در بالش پنبه نرم نهاده باشند و موکلی نزدیک او باشد که او را
نکاه دارد تا سر از بالش نکرداند و علامت بجای باز امدن وی انست که دندانهای بر سوین و فروسوین
با یک دیکر برابر شوند و چون بجای باز امده باشد رفادهٔ بقیروطی موم و روغن کل الوده بر نهند و ببندند
بستنی خوش و انرا که منه از جای بیرون اید و مدتی در میان افتد بجای باز بردن دشخوار کردد
و اب کرم و روغن بنفش اند بکرما به نطول می باید کرد تا نرم شود پس بجای باز برند ٥

باب سیم اندر بیرون امدن ترقوه از جای خود

ترقوه چنبر کردن را کویند و خلع از سوی اندرونی نتواند بود از بهر انکه از این سو بسینه بر بسته است از
وی جدا نشود لیکن ممکن بود که طرف دیکر که بسر سفت پیوسته است بسبب زخمی و اسیبی که بدو رسد
از جای بجهد رداد تجربه نا کرده را اندر کسانی که لاغر باشند غلط افتد بندارند که عضله از جای برفته است
از بهر انکه سر کتف را تیز بینند و جایکاه ترقوه را که از جای بیرون امده باشد مغاکی بینند و علامت درست
انست که بیمار دست بر سر نتواند برد و نه بر دوش علاج طریق بجای باز بردن ترقوه انست که او را بدست راست کنند
و رفادهای بسیار ببندند چنانکه اندر بستن ترقوه شکسته یاد کرده اید ان شاء الله تعالی ٥

باب چهارم اندر بیرون امدن سر سفت از جای خود

و دیل ابتها از یاری یکدیکر شود
علاج هر کاه که منه از جای بیرون اید ٥ ٥ ٥

و با آب دلاب و خرمای هندی

سر دو سفت را منکب کو یند و بشهر من دوش کو یند و این بند کاهی است که اسان ازجای بیرون اید
و اسان بازجای شود و بیرون امدن ان چنان بود که مهرهٔ استخوان بازو از مغاک سر سفت بیرون اید
و این بسیار افتد از بهر انکه مغاک سر سفت مقعر نیست تا مهره اندروی سک نشسته باشد و رباطها نیز از ین
سخت محکم کرده نه اند تا بند و حرکتها کونا کون تواند کرد و بیرون امدن ان جز فرو سو نباشد از بهر انکه از بالا افراسر
سر دوش اورا باز دارد و از پیش سوی کتف باز دارد و از جانب پس اسی اندکی ممکن است که بجنبد و فرو سو
تواند مانعی نیست چون ازجای بیرون اید فرو سو تواند امدن و مردم لاغر را زود این بند کاه ازجای
بیرون اید و زود بجای باز رود و مردم فربه را بخلاف این بود و اکر کودکی را بوقت زادن سبب دشوار
زادن بازو ازجای بیرون اید و زود بجای باز نبرند بازو او کوتاه بماند و بنالد و بند کاه او لاغر شود و دست
او همچون دست راسو شود و اکر استخوان ران ازجای بیرون اید پای او کوتاه بماند و ساق او بار یک بود
و دشوار بر تواند خاست از بهر انکه پای او تن اورا بر نتواند داشت و بسیار بود که زخمی رسد بر سر دوش
و اماسی بدید اید و کمان افتد که بند کاه بیرون امدست و نباشد **علامتها** علامت بیرون امدن استخوان
بازو ازجای خویش انست که این دوش بدیدار بخلاف دوش دیکر بود اکر ان افتی نرسیده باشد
از بهر انکه جایکاه آن استخوان بازو که ازجای خویش بیرون امده بود بهن باشد و سر دوش فرا امده
بود و مهرهٔ سر استخوان بازو اندر زیر بغل پیدا بود و بند کاه مرفق از پشت از پهلو دور ماند و بازو را
بپهلو باز نتواند نهاد و اکر اندران تکلف کند بدشواری و بدرد توان کرد و بهیچ حال بپهلو نرسد و دست
بالاتر نتواند برد و همهٔ حرکتها دشوار بود **علاج** اکر زود بجای باز برند اسان بجای باز شود
و اکر روزکار در میان افتد دشوار کردد و بجای باز بردن ان چنان بود که رد اد بیک دست بازوی او
بکیرد و انکشت میانین اندیکر دست در بغل او کند و مهرهٔ استخوان بازو بدان بردارد و قوت کند رود بجای
باز شود و اکر همین کس در حال دست در بغل خویش کند و این مهره را بردارد باسانی بجای باز شود و
که روزکاری در میان افتاده باشد و صلب و دشوار کشته اندر کرما به باید برد و آب کرم و روغن کرم
بدان موضع می نهادن و بر می چکانیدن تا نرم شود پس باید فرمود تا بپشت باز خسپد و کروهه
از پوست یا از غیر ان چیزی ساخته باشند که نه سخت صلب بود و نه سخت نرم این کروهه را اندر بغل
دست او نهند و رد اد هم بپهلوی او بنشیند و باشنه خویش اندر بغل او بر ان کروهه نهد و قوت کند و دست
اورا بخویشتن می کشد و بقوت باشنه ان کروهه دفع می کند تا بدین ترتیب بجای باز شود و کسی دیکر او را
نکاه می دارد تا ان کشیدن رد اد بیمار بر پهلو نکردد و اکر بازوی دست راست بیرون آمده باشد پای راست

اندر بغل او نهند و اکر پای چپ بیرون امده باشد پای چپ اندر بغل چپ او نهند و طریق دیکر
انست که مردی قوی دراز بالا که دراز تر ازین کس بود اورا بردارد و دوش خویش اندر بغل دست
او نهد و اورا از دوش خویش بیاویزد و دو دست او کرفته باشد و اورا بسوی خویش میکشد چنین که بیمار
دست از دست او اویخته باشد تا استخوان بازو بجای باز شود و طریقی دیکر هست و ان انست که نردبانی
بیارند و بر عتبهٔ نردبان کروههٔ بربسته باشند یا بر ساخته چنانکه اندر زیر بغل دست بشید پس اورا بردارند
و بغل او بر ان مهره نهند و دست او بکیرند و فرو میکشند و او از نردبان اویخته باشد تا بدین تدبیر بجای باز
شود و طریقی دیکر هست که بعوض نردبان چوبی باشد دراز و محکم و سر چوب همچون کروهه بود چون بجای باز
شده باشد کروهه سازند از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و بازوی او را بپهلو باز نهند و ببندند و عصابه را بدیکر
بغل می ارند و بدین دست انی می ارند و صلیب وار ببندند و هفت روز بسته دارند یا بیشتر والله اعلم

باب **پنجم** اندر بیرون امدن بند کاه مرفق

ازجای خویش مرفق را بشهر مرو وارسی کویند و نا قوی و اسیبی عظیم بدو نرسد ازجای بیرون نشود و
چون بدو شوار بجای خویش باز شود **علامتها** بیرون شدن این بند کاه ازجای خویش هم بلمس
توان دانست هم بچشم توان دید **علاج** هرکاه که مرفق ازجای خویش بیرون شود زود بجا
باز باید برد و طریق بجای باز بردن انست که اورا بفرمایند تا کف دست کشاده دارد و یکی را بفرمایند تا ساعد
اورا بکیرد و نکاه دارد و بخلاف کشیدن ان می کشد تا تمام کشیده شود و رداد دست بر بند کاه دارد چون
بیند که تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برد و بقراط می کوید اکر خلع از سوی پیش افتاده باشد
دست را دوتو باید کرد یعنی ساعد را ببازو باید نهاد تا کف دست بر سر دوش رسد و بند کاه بجای باز شود
و اکر باز پس کردیده باشد و ازجای بیرون امده باشد بکشیدن بازجای باید اوردن ٥ ٥

باب **ششم** اندر بیرون امدن بند کاه سر ساعد

و انکشتان دست تدبیر بجای باز بردن این بند کاه و بند کاه انکشتان سخت مشکل نیست بطریق
ان کشیدنست برفق تا بر شکل بند کاه و انکشتان راست کردد و استخوان بجای باز اید پس بباید بست

باب **هفتم** اندر بیرون امدن مهره پشت

ازجای خویش مهرهٔ پشت که ازجای خویش بیرون شود زود هلاک کند از بهر انکه نخاع فشارده شود
هرکرا نخاع فشارده شد زود هلاک شود و عصب نرکه از نخاع رستست اکر فشارده شود هم هلاک کند
و اکر مهره کردن از جا بیرون شود خاصه مهره نخستین دم زدن زایل شود و اکر جنبش در حال هلاک کند از بهر انکه

وساعد اورا ببازو نهند

بقوت تمام بر سوی کشد و دیکری را بفرماید تا کف دست کشاده دارد و دیکری را بفرماید تا ساعد او را بکیرد و نکاه م

ان عصب که در حرکت دم زدن بدان است فسارده شود و اگر مهره پشت که انرا قطن الصلب گویند از جای
بیرون شود و بیرون شدن ان سوی زاندرون بود انرا علاج نیست از بهرانکه دست بدان نرسد که انرا
راست کند و بیرون ارند و گروهی کوشیده اند تا انرا بجای باز برند بیمار را بر نرد بان کشیده اند و محجمه بر
موضع مهره بر نهاده اند و بیمار را بسرفه و عطسه اورده و چیزهای بادناک داده اند تا شکم او باد ها بدید آرد
وان مهره را زحمت کند و این تدبیرها بازگردد و مهره را بسوی بیرون دفع کند هیچ سود نداشتست و بقراط گرو
را ملامت کرده است و بسیار باشد که سناسن بشکند و سناسن ان استخوانها را گویند که از مهره پشت بر
آمده باشد چنانک اندر تشریح یاد کرده آمدست هرگاه که یکی ازین سناسن بشکند بران موضع اندر نشیند
بندارند که مهره از جای خویش بیرون آمده است و سوی اندرون شده است مگر گروهی را که این بنداشت
بوده است بند اشته اند که این مهره بیرون اورده اند و این ممکن نیست از بهرانکه هرگاه مهره صلب زاندرون
شد بول و براز باز گیرد و هلاک کند و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و براز نگرفته باشد از افتی که ار نخاع و
عصب بدید اید خالی سود با خر بول و براز بی خواست و بیرون اید و اگر بسوی ظاهر بیرون اید مضرت این
نخاع کمتر رسد لیکن از مضرت خالی نباشد و عصبها که فرود ان مهره باشد ضعیف شوند و هلاک شوند و از
بیرون امدن یک مهره و پشت مقوس نشود یعنی کوژ نشود و از شکستن سناسن باکی نبود علاج
هرگاه که سقطه افتد یا اسیبی رسد که مهره پشت از جای بیرون اید طریق بجای باز بردن انست که
زد آدا ورا هر روز بهر دو زانوا بر دارد بقوت چنانک خادم گرما به کند پشت او را بر زانو بر نهد و او را یکزمان
بدارد و بجنباند و طریق دیگر انست که چوبه نان بازکه نان بدان باز برند بر پشت او به قوت بالد و مهره را بدان بجای
خویش باز برند و اگر بدین طریقها باز بجای نشود تدبیر ان بود که بقراط فرموده است می گوید تخته بگیرند
باندازه درازا و بهنا مرد و یا دوکانی کنند بدین اندازه نزدیک دیواری چنانکه دوری میان دوکان و دیوار
یک قدم بیش نباشد و بستری نرم بدین دوکان باز کنند و مرد را در گرما به برند تا اندامهای او نرم شود
پس بیرون ارند و بدین دوکان خوابانند چنانک بر شکم خفته باشد و دستاری دو بار بسینه او بر
بپیچند و کنارهای دستار از بغل او بیرون ارند و بر میان دو کتف او بند کنند و چوبی بر شکل دسته
هاون بگیرند و کنارهء دستار بدین چوب اندر بندند و این چوب شاگردی دهند که بر بالین بیمار ایستاده
باشد و دستاری دیگر بیارند و هر دو پای مرد را از بالا زانوا بدان ببندند و انجاکه این رانها بود بند کنند
وکنار دستار بهمچنان چوبی اندر بندند و بشاگردی دیگر دهند که نزدیک پای مرد ایستاده باشد و هر
دو را بفرمایند تا چوبها سخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و مرد ادبن کف بران مهره نهند و قوه کنند

وعلاج کرده اند و خلاص
بیرون امده است م

و با بها و عضلها نیز و مقعد
هم ضعیف شوند م

و طریق دیگر انست که او را بر شکم
بخوابانند و باشد هر ان ...
بیند و بر وی باسند م

تا بجای باز شود و اگر بدان حاجت اید که بران مهره بایستد و قوه کند باید استاد پاک بنا ید داشت و
اگر بدین تدبیرها راست نشود و بیمار قوه دارد تخته بگیرند و اندرین دیوار که نزدیک دوکانست سوراخی
کنند چنانکه سر تخته مقدار یکسر کف یا کمتر اندروی شود و این سوراخ چنان سازند که فروتر ازین مهره بنا شد
که بیرون امدست پس یک سر تخته قوت کنند و فرو فشارند تا مهره را بجای باز ارد پس تخته دیگر بهنای
انگشت و درازای او چند انکه مهره را بجای باز برده اید و لختی جای مهرهای درست را بگذارند و خرقهای
کتان با مساور برین تخته بجند هموار و بران جای نهند و ببندند و اگر پس از انکه این تدبیرها کرده باشند
هنوز لختی حد به مانده باشد طلیهای نرم کنند و می باید مالید و ان تخته بر بسته داشتن و طریق بجای
باز بردن مهره گردن انست که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و
ضمادی قوی بر نهند و به بندند و بپیچیدن باندازه درازی گردن و بر بالای ضماد نهند و ببندند چنانک سخت بر
نباشد لیکن بر بر و سینه باشد باب هشتم

اندر بیرون امدن عصعص از جای خود بسیار باشد که سقطه افتد یا زخمی رسد و عصعص از جای خویش
بشود علامتها علامت وی انست که ان جایگاه اندر مغاک افتد و خداوند علت را حرکتهای پای و دو
کردن زانو سخت دشوار بود علاج تدبیر انست که ز داد انگشت میانین در مقعد بیمار کنند و مهره
عصعص را بجوید و قوه کند تا بجای باز شود پس ضمادی قوی کنند و بر نهند و ببندند و بیمار طعام اندک
خورد تا کمتر بر باید حاجت نجاجت و باید که طبع نرم دارد باب نهم

اندر بیرون امدن بندگاه ران از جای خود بیرون امدن مهره ران از حقه سرین بسیار افتد و گاه باشد
که بیرون آمدن ان سوی اندرون افتد و گاه باشد که سوی بیرون افتد و گاه باشد که سوی پیش افتد و گاه باشد
که سوی پس افتد و گاه باشد که راست فرو اید همچون بندگاه سر دوش علامتها استخوان ران که از جایگاه
خویش بیرون اید اگر سوی زاندرون افتد این پای که بیرون امده باشد درازتر از دیگر پای بود و زانو
دو تو نتواند کرد و بندگاه زانو دو تو نتواند کرد و بیغوله ران اماسیده بماند از بهر انکه سر ران از ان جانب
امده باشد و گر سوی بیرون افتاده باشد این پای کوتاه تر بود و بیغوله ران اندر مغاک افتاده بود و بر ابر ان
اماسیده نماید از بهر انکه سر ران از ان جانب امده باشد و زانو بدان ماند که در تقعر افتاده است و زاندرون
شده و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که پای دراز کند تواند کرد و اگر خواهد که زانوا دو تو کند
بدرد صعب تواند و گر خواهد که برود نتواند رفت و بول باز گیرد و بیغوله ران اماسیده و حوالی مقعد بجو غید
و فراز امده بود از بهر انکه استخوان سوی پیش امده باشد و اگر خواهد که برود جز با شنه بر زمین نتواند نهاد

الا ان سوراخ نهند و میان تخته
و بس مهرها نهند و بر دیگر سر تخته
جایگاه کم م

واکر سوی پیش افتاده باشد پای کوتاه شود و پای دراز سواند کرد و اندرین پای سستی بدید اید و سر ران سوی مقعد بود و این موضع بدان سبب چون اماسیده بود **علاج** هرکاه که استخوان ران ازجای خویش بیرون اید زود بجای باز باید برد و اکر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و عفونت و تباهی بدید اید و طریق بجای باز بردن انست که اکر فرو سو امده باشد ران را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش اید پس بجای باز برند و هرکاه که برابر جای خویش امد چون بجای خویش باز شود نکاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند پس نواری نرم بکیرند و یک سر نوار چون رکابی بسازند و پای او در رکاب کنند و ان نوار بر ساق و ران او ببندند و سر دیکر بر ارند و بر سر دوش او نهند و بسوی پشت او فرو دارند و بسینهٔ او بر کردانند و بند کنند تا پای نتواند کشید تا مهره ران باز ازجای خویش بیرون نشود و اکر سوی زاندرون باشد بیمار را دو تو بدارند همچنانکه در نماز کسی بر کوع ایستاده باشد و مردی قوی او را از این سو که بغوله ران است کرفته دارد پس دامن او بکیرد انجا که زانو است و بکشد و بجنباند چنانکه این سر ران را بجانب زاندرون کی ماری جانب اسپی کویند اندر کشند بسوی بیرون که جانب وحشی راست باز اید پس از این ران را ببالا بردارد که جای او انجاست و چون ببیند که برابر جای خویش آمد بجای باز برد و اکر شاکردی جلد میان ران او را بنواری کرفته دارد و او را دران حرکت رفق خواهد یاری دهد صواب بود و اکر سوی بیرون افتاده باشد طریق باز جای بردن ان چند کونه است بهترین و اسان تر آنست که ران او بنواری قوی ببندند و مردی قوی ان نوار را بر دوش خویش افکند و بکشد و دو مرد دیکر ان نوار را بکیرند و بکشند چنانکه بیمار را ازجای خود بر بایند تا بدان جای او ریخته شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و ببندند والله اعلم

باب دهم اندر بیرون امدن بندکاه زانو

ازجای خود بندکاه زانو ازجای خویش زود بیرون اید و اسان بجای باز شود و چون بیرون اید بهر جانبی افتد مکر سوی پیش از بهر انکه بهسن زانو او را نکاه دارد **علاج** بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او نکاه دارد و دیکر دست اندر بغلهای او کند و نکاه دارد و دیکری استخوان ساق او کیرد و بکشد و ان دو مرد او را نکاه می دارند و سلامی کشد و استاد بر داد دست بر بندکاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش اید خود بجای باز شود و در حال ببندند و ضماد بر نهند چنانک باید

باب یازدهم اندر بیرون امدن بهسن از جای خود

بسیار باشد که بهسن زانو بلغزد و از جای خویش بیرون شود علاج وی انست که پای بیمار راست فرو

خود بجای باز شود م

و در مفصل اندر آید م

کشند و بهسن زانو را بجنبانند و بجای باز برند و ان جانب که لغزیده باشد رفادها بر نهند تا او را نکاه دارد و ان لغزیدن بدان جانب باز دارد و ضماد بر نهند و ببندند تا پای دو تو نتواند کرد چون سند باز کنند زانو ها با هستکی دو تو کنند

باب دوازدهم اندر بیرون امدن بندکاه شتالنک

بندکاه شتالنک را که ازجای خویش بیرون اید علاج هم بکشیدن باید کرد و کرد سخوار بجای باز شود علاج وی انست که چوبی بر زمین اندر سازند محکم و بیمار را بقفا باز خوابانند چنانک این چوب اندر میان هر دو ران او باشد و کرباسی بدان چوب بر بچند تا چون پای بیمار بکشند بر ران او از چوب خسته نشود پس قدم او بکیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد دیکر پای او فرو کشیده می دارند و اکرچه این آن بهر انست تا بیمار فرو کشیده نشود و لیکن ان بود که مردی بقوت ساق او نکاه دارد و دیکر ران او نکاه دارد تا چون برین کونه کشیده شود بندکاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و ببندند و بندجنان باید که بکف پای فرو دارند و بر کردانند و بر بالا شتالنک بند کنند و پی پاشنه را نکاه دارند تا ازین بند درد مند نشود و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اکر پیش از انکه بندکاه محکم شود حرکتی کند بندکاه ضعیف شود و باز بیرون اید و درد تولد کند و بندهای انکشتان پای ازجای بیرون اید بکشیدن باز جای شود همچون بندهای انکشتان دست و همه بندها که بجای باز برند و راست کنند اکر نا هموار بماند انرا بدارو ها نرم کنند که در علاج اماسها صلب یاد کرده امدست علاج کنند والله اعلم

جزو دوم از کفتار هفتم اندر مجبری

یعنی بستن استخوانها اندامها شکسته و آن ده باب است

باب نخستین اندر احوال شکستکیها

استخوانها که شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خود شکسته شود و مجبران هر یکی را نامی نهاده اند اما انچه از درازا شکسته شود انرا صدع کویند و بعضی باشد که با درازی لختی از پهنا شکسته بود انرا هلالی کویند و انچه از پهنا شکسته شود باشد که کرد شکسته شود انرا موی کویند و محلی نیز کویند و باشد که لختی درازی دارد همچون قلم انرا مشطی کویند و باشد که شکستکی شاخ شاخ شود انرا متشعب کویند و مشطی نیز کویند و باشد که استخوان ریزه ریزه شود انرا رضّ کویند و اکر سخت ریزه بود سویقی کویند و جریشی نیز کویند و حشی استخوان کویند و هرکاه که استخوان تمام شکسته شود جایکاه شکستکی از برابر یکدیکر بیوفتد و عشاکه بر استخوان پوشیده است و کوشت را که بحوالی اوست بخلد از ان سبب درد و اماس بدید اید انچه شکسته شود دیر درست کردد و هر عضوی که استخوان او تمام شکسته شود و دو تو کردد بقراطی کوید اکر بسوی

همچون بندکاه زانو لکن اکر تمام ازجای بیرون آمده باشد م

بیرون باز کردد و میل بدان سو کند به از ان باشد که میل بسوی اندرون کند از بهر ملاقات
ان با عصبها بیشتر بود و هر شکستکی که بر بندکاه افتد و ان مغاکیها که سر استخوان (دیکر) اندروی نشیند
بشکند هرکاه که درست شود ان بندکاه صلب بود از بهر انکه دشپدی بدان استخوان بدید اید و
حرکت ان عضو بدان سبب دشخوار کردد و مدتی باید تا نرم شود و شکستکی که در بندکاه شکستکی
کوچک افتد صلب تر کردد و همچنین انچه در بندکاه افتد که مجاورت استخوانها بیکدیکر بود و
کشادکی و بهوی کمتر چون بندکاه شتالنک هرکاه که درست کردد صلب تر بود و صعب ترین شکستکی
ان بود که استخوان کرد شکسته شود اماسی یا جراحتی با ان بود و خون بسیار رود و کوشتی که
حوالی ان استخوان بود کوفته شود هر یکی را ازین اعراض علاج باید کرد و کوفتکی کوشت را از عفونت
نکاه باید داشت و باید که تا لختی خون اندوی برود و الا متاکل شود و ان استخوانها (و نماه کرد) شکسته جز
استخوان اطفال باز نروید و لیکن لحامی همچون غضروف بر حوالی ان جایکاه بدید اید و ان شکستکی را (سخت)
بکیرد همچون کفشیر روی کران که جزهای شکسته بدان محکم کنند و از همه استخوانها (استخوان) بینی مردم را
بازود دشخوارتر بسته شود بر استخوان شانه (و ساعد) سر استخوان ترقوه که شکستکی ان زاندرون بود و اما
بازو (ران) و استخوان ساق زودتر بسته شود و مدت بسته شدن هر موضعی بدبدست بینی اندر مدت
ده روز بسته شود و استخوان پهلو اندر مدت بیست (بیست) روز بسته شود و استخوان ساعد در مدت
سی روز یا چهل روز بسته شود و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی باشد که تا سه ماه و
چهار ماه بسته شود و سببها که استخوان بدان سبب دیرتر بسته شود چهار نوع است یکی اب
بسیار بر جایکاه شکسته ریختن دوم بندان زود کشادن سیوم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای
لطیف که خون را لطیف کند خوردن و استخوان مردم صفراوی و حسک مزاج دیرتر بسته شود از بهر
انکه خون ایشان لزج نباشد بدین سبب است که خداوند استخوان شکسته را طعامی غلیظ و لزج فرماید
چون هریسه و پاچه و کعک و آنچه بدین ماند و علامت بسته شدن استخوان آن است که رنک خون بر ظاهر
بوست ان جایکاه بدید اید از بهر انکه چون شکسته درست کردد طبیعت از ان ماده که انجا اماده کرده باشد (مستغنی)
کردد و بظاهر دفع کند والله اعلم **باب دوم**
از جزو دوم اندر قانون و یاد کردن مجبری و فرو دادی قانون بزرک اندر مجبری و فرو دادی دو کار است یکی انکه
کشیدن عضو است و دیکر بشرف امّا کشیدن چندان باید که هر دو استخوان شکسته و از جای بیرون امده
برابر یکدیکر اید چنانکه مجبر فرو داد ان را راست بیارد و بهم باز نهد و اکر کشیدنی باشد باعتدال و بمقدار حاجت

و اکر زیادت از مقدار حاجت کشیده اید باشد که تشنج اورد کند و المها صعب بدید اید و تبها تولد کند و بعضی باشد
با سترخا ادا کند و مضرت کشیدن اندر اندامها ترکمتر بود از بهر انکه عصبها و رکها فرمان بردارتر بود و اکر کمتر ان
مقدار حاجت کشیده شود استخوانها بنظام خویش باز نشود و این معنی اندر استخوان شکسته و از جایکاه
خویش بیرون آمده یکسانست هرکاه که عضو چندانکه باید و چنانکه باید کشیده شود مجبر دست بروی مالد و ان را
بنظام خویش باز ارد پس رفادها بر نهند و ببندند و عضو شکسته را پس از انکه بسته باشد چندانکه ممکن کردد
ساکن و بسته باید داشت لیکن چون اماسی و المی و جراحتی بود بوقت حاجت می باید کشاد و اکر اماس و الم و جراحت
نباشد رود دار و دنباید کشاد لیکن کاه کاه حرکتی باید کرد چندانکه احتمال کند تا طبیعت ان عضو کسلان و عرده نشود
و هرکاه که استخوان شکسته یا از جای بیرون آمده را بخواهد کشید تا بخواهد بست جهد باید کرد تا دردی (صعب) تولد نکند
و باید دانست که بسیار باشد که ان عضو را سخت ببندند و بندان دیرتر کشایند اکر نیک کوشت باز ندارد ان عضو (بمیرد)
و بوسیده شود و بدان انداکند که ان را از تن جدا کنند و چون معلوم کردید که از استخوانهای شکسته جز استخوان
اطفال باز نروید باید که معلوم کردد که مقصود از بستن جز ان نیست که لحامی بر حوالی ان موضع بروید همچون دشپدی
پس از هرچه خون را لطیف کند و ماده دشپد را تحلیل کند چون حرکتها قوی و جماع و (حمام) و هوای کرم (و مانند آن) برهیز کند و ماوی
جای خویش خلل باید داشت و ضمادهای قابض و مغری که در وی حرارت بود بر نهادن چون دارو های کرم
در علاج فتق یاد کرده امد سخاصه که در وی ابهل و کوز سرو و کتیرا باشد و هرکاه که بسته شدن استخوان
از مدتی که ان را باید بکذرد و محکم نشود بباید دانست که انجا ماده است که از ان دشپدی تولد نکند پس
همچنانکه ریشها را که درست شود بخار شیدن (و بخار نهند) تا ان ماده بدارو کی سالاید این موضع را نیز بر فق باید خراشید تا
و کف دست بروی (بمالد) بالید تا ماده کرم و خون ضعیف و نابکار تحلیل پذیرد و خون غروق انجا رود و دشپد بسته
کردد و بسیار باشد که رنکاه استخوانها (کرد دم) و بوست برخیزد و بدان سبب حاجت اید که بند را بکشایند هرکاه که حال
این بود ان را هیچ نباید بست لیکن رفادها باید بست و اکر با شکسته شدن استخوان جراحتی افتد راست کردن
استخوان و بستن ان تاخیر باید کرد تا ان وقت که جراحت درست شود از بهر انکه ان موضع صلب کردد و راست
نتوان کرد و نتوان بست مکر بکشیدن صعب که از ان کشیدن دردی صعب تولد کند و با این همه هرکاه که بند (کردی)
عظیم و خطری بزرک خواهد بود راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و درد نافزودن اولی از کشیدن بود (از)
بهر انک کوژی یک عضو بهتر از هلاک بود (خطر) پس صواب ان بود که در حال شکستکی یا اعراض ان نکاه کنند و ان را که
شاید کشید بکشند ان قدر که بتوان و انچه راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اکر بعضی راست (شده)
بماند همچنان بکذارند تا بیم خطری بزرک نباشد و اکر شکسته راست کرده باشند و بسته پس دردی عظیم (تولد)

کند باید گشاد و اگر حاجت آید که استخوان راست کرده را از هم جدا باید کرد و بی‌نظام باید گشاد تا بیمار از آن
خلاص یابد و درد پدید نکند و بقراط می‌گوید که هر گرا استخوان بسته باشند ماند فرمود با خرقهٔ فرزد و عرض
او ازین است که مادتها را بسوی درون ناپدیدون کنند و جالینوس این خرقهٔ تر بدین بدل می‌نماید و بدل خرقه
عاریقون می‌فرماید داد با سکنجبین که در وی قوت حرقی باشد وی گوید روزگار بقراط خرقه می‌شایست
داد و خواجه بوعلی سینا رحمه الله این فرق که جالینوس بروزگار بقراط و روزگار خویش کرد دست اندرین
باب عجب است و شکستگی را که از درازا بود سخت‌تر باید بست چنانکه شکاف استخوان فراهم فشار داده شود
و ابتدا از پهنا شکسته شود تا سر استخوان برابر یکدیگر راست نشود هم باز نشاید نهاد و نباید بست و اگر
سر استخوان شکسته شاخ شاخ شده باشد و همچنان پراکنده شده و آن را بتازی شظایا گویند تا این شظایا
راست و باندام نکنند به نگردد و محکم نشود تا عضو را بقوت تمام و بالش و رسنها بکشند شظایا برابر یکدیگر
نشود و هر یک بجای خویش بندام باز ننشیند و هرگاه که عضو را چندانکه باید و چنانکه باید کشیده باشند
موضع شظایا بدست بباید مالید و راست باید کرد پس عضو را کشیدن با هستگی بر بستن چنانکه
عضو را بدان اندام که نگاه دارد و نگذارد که شظایا دیگر باره از اندام بشود لیکن بدان سختی نباید بست که
دردی عظیم فزاید و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله را می‌خلد و درد می‌دهد باید شود آن
موضع را بباید شکافت و آنچه بیرون توان گرفتن بباید گرفت و آنچه بباید بریدن ببرید و اگر شکافتن
برگ جراحت می‌باید کرد عصبها و رگها را نگاه باید داشت و اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل فرو باید گذاشت
و اگر استخوان سفته شده باشد و مجروح و از حشیاس او آزاری می‌دهد لیکن تا تمام بیرون افتاده نباشد
و اربود که بر حوالی آن دشید بسته شود و اندر او کرد والله اعلم

باب سیوم

اندر بریدن شظایا هر بریدن شظیه چنان باشد که عدی نرم سوراخ کنند و باندازه شظیه بر
آن موضع نهند و شظیه را بدان سوراخ بیرون آرند پس پوستی هم بران شکل در زیر بند نهند و شظیه
را بر پوست بیرون آرند و دست بر نهند و فرو فشارند برفق چنانکه نشان بر اصل شظیه بشنید و او را
از اصل بردارند و منشار این کار منشاری بود باریک و تیز و لطیف‌تر از منشار شانه‌گران و بعضی مجبران
استخوانی را که بخواهند برید بپرماهها سوراخ کنند چنانکه سوراخها پهلوی یکدیگر افتد و این از خطر خالی
نباشد از بهر آنکه ممکن گردد که سر پرماهه بگذرد و بجایگاهی درست یا بعضوی شریف رسد صواب آن بود
که صحیفهٔ نرم در زیر استخوان نهند تا سر پرماهه از استخوان بیرون نشود و این نیز هم از رنج و خطر خالی نباشد

باب چهارم

اندر آنکه استخوانها شکسته

چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصابها و تختها جایگاه شکستگی را سخت‌تر از آن باید بست که حوالی
آن و چنان باید که سختی بند برجایگاه درست افتد یا شکسته و اندک فرو گیرد و اندر سختی بند افراط نشاید
کرد و بند حوالی آن نرم‌تر باشد تا غذا را بازندارد و رفادها و عصابها نرم و پاکیزه باید و پهنای عصابه
که بر پیچند در خورد هر عضوی باید عصابهٔ سینه و پهلو مثلا پهن‌تر باید و عصابهٔ ساعد و ساق کمتر پهن
انگشت و عصابهٔ انگشتان تنگ‌تر باید و عرض از رفادها دو کار راست یکی آنکه تا جایگاه بند هموار شود و بند
راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کوژ نشود و دوم آنکه تا تخته بر جایگاه نهند بر رفاده نهاده شود تا ملاقات
آن و پوست بتوسط رفاده باشد و اگر ترسد که آماس گیرد بقراط می‌فرماید قیروطی از زیت انفاق و موم صافی
طلی باید کرد و باشد که رفادها بهوا گر با آب سرد باید کرد و باشد که بسرکهٔ ممزوج تر باید کرد و رفاده از کتان
باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس باز دارد و تحلیل کند و عضو را قوت دهد
و زیت انفاق که در وی قوت مصطکی و اشق بود تحلیل کننده است و قوت دهنده و بیشترین شکستگیها
که مخالف و ناهموار افتد از قرحه خالی نباشد و آنجا که قرحه باشد قیروطی پیرامن آن نباید برد رفاده بشراب
قابض تر باید کرد و بر نهادن و داروها که در علاج شکستگی بکار آید اندر باب جداگانه یاد کرده آید و
شکستگی برابر راست عصابه باید بست نخستین رفاده بر باید نهادن پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی
نرم باید چون چوب انار و سدر و بید و آنچه بدین ماند و هموار باید لیکن آنجایگاه که بر شکستگی نهند اگر اند
غلیظ‌تر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی را نگاه دارد و عصابه سه عدد باید یکی تا رفادها
تا فرو گیرد و دوم تخته را نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سیوم از بهر این دو معنی و از بهر تمامت
این غرضها و بند عصابه نخستین از فرو سو بالا بر باید پیچید و عصابهٔ سیوم از بالا فرو باید پیچید تا همه بندها
و رفادها را نگاه دارد و تخته پس از پنج روز بر باید نهاد مگر آنجا که ترسد که کوژ گردد و آفتی بزرگ تولد کند
و هر چند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن رفادها پیشتر باید و گوش داشت
تا عضو جنبان و ویخته نشود و اگر ترسد کآفتی رسد زود تخته بر باید بست اگر همه روز نخستین باشد

باب پنجم

اندر آنکه استخوانهای بسته کی باید گشاد

اما گشادن بند را بقراط می‌گوید روزی می‌باید گشاد و روز نه تا بیمار رنجور نشود و خارش رنجه ندارد
و هر بار که بگشایند هم بران نهاده که بوده باشد باز باید بست و شکل بند و نهاد رفاده و تختها
نشاید گردانید تا آنچه بسته می‌گردد تباه نشود و از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و در دیگر دو
چون هفت روز بگذرد هر چهار روزی باید گشاد یا هر پنج روزی از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش

ایمن شوند وبند نیز اندک اندک سستر می کنند تا غذا بدان موضع راه میابد واندر برداشتن تخته شتاب
نشاید کرد اگرچه گمان افتد که بسته شد از بهر انکه ممکن بود که دشپد محکم نشده بود. عضو کوژ گردد وبسیار
که ده روز تا بست روز بسته دارند ونگشایند وهیچ مضرت نباشد لیکن صواب ان باشد که از جهت احتیاط
هرچند روزی بگشایند ونگاه کنند تا اگر لون پوست وحال گوشت متغیر شده باشد بتدارک ان مشغول شوند

باب ششم اندر انکه عضوی را

که هم شکسته بود وهم جراحت رسیده چگونه باید بست هرگاه که استخوان عضوی سکسته بود ویا
سکستگی جراحت رسد رفاده وتخته را از جایگاه جراحت دور باید داشت واین چنان باشد که جایگاه جراحت را برهنه
بگذارند وبرحوالی ان تختها ورفادها برنهند وبه بندند برشکلی که موافق تر بود وجراحت را مرهم نهد ورفاده
را بشراب قابض سیاه ترکنند وبعضی مجبران رفادها بحوالی جراحت برنهند وتخته را سبد چنانکه مرهم بدان
فرو شود وریم وپلیدی از وی بیرون اید وعصابه برروی تخته بخند تا مگس وهوای سرد وگرم بجراحت نرسد
وباشد که بدان حاجت اید که رفاده را بسرکه وگلاب ترکنند وسرد کنند وبرحوالی جراحت نهند تا اماس را زدا ید
وقروطی از حوالی جراحت دور باید داشت خاصه اندر تابستان تا بیم عفونت نباشد والله تعالی اعلم

باب هفتم اندر تدبیر استخوان که

کوژ بسته باشد وبران کوژی که رسته باشد حاجت اید که از او دیگر باره بشکنند هرگاه که استخوان
شکسته کوژ رسته باشد حاجت اید بدانکه دیگر باره بشکنند وراست بندند نخست حال دشپد را باید دانست
که سخت صلب است یا نه اگر سخت صلب بود نخست انرا نرم باید کرد بداروها که آماسها صلب را وسقیروس را
نرم کند چون پوست دنبه وخرما ودنبه ودردی روغن زیت ومانند ان نرم باید کرد ودنبه که اخته
ومغز پسته وبادام ومغز سده دانه سود دارد دشپد را نرم کند ودر آب زن نشستن واب فاتر بسیار بر
عضو ریختن سود دارد چون این تدبیرها کرده باشند باید ان مود اگر نرم نشود گوشت را مشرح کنند
وباز بندند وجراحت را نیز مراعات کنند چنانکه درباب کدشته یاد کرده امده ست وبسیار باشد که دشپد
بدین تدبیرها نرم شود وان کوژی را بدست راست وبهندام توان کرد وبازبستن تا اردیگر بشکستن حاجت نیاید

ودشپد را بعصا سلابی استخوانها بشکند وراست کنند م

باب هشتم اندر طلیها وداروها که

در مجبری بکار اید داروها که در مجبری بکار اید انست که بعضی که آماس وخارش باز دارد وبعضی عضو
را قوت دهد ودشپد را سخت کند وبعضی بندگاه صلب گشته را نرم کند وبعضی دشپد را معتدل کند
وبعضی سترجای مفاصل را سخت کند اما انچه اماس وخارش باز دارد وقیروطی است وشراب قابض طلی

کردن ونطول ورفاده که تا ان بسرکه وگلاب گرم یا ب سرد ترکنند یا بحنا زخشک بهوا خشک کرده وروغن مانوید با
شراب قابض آمیخته چنانکه اندر باب چهارم از برنج وباد کرده امده ست واب نیم گرم نطول کردن خارش را
بنرد وسایند دانست که اب گرم هرجا که جراحت بود یا استخوان متفتت بود اب گرم بکار نشاید داشت واز بهر انکه
گوشت که حوالی استخوان متفتت بود واستخوان نیز اندک مایه سبب سعف شود وداروهای شکستگی را
سخت کند وعضو را قوت دهد از ین نوع باید که اکنون یاد کرده اید **صفت** داروی آموده مغاث وماش مقشر
از هر یکی ده درم وصبر وخطمی سپید وقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم همه را بسبید خایه مرغ بسرشند
وطلی کنند اماس وجراحت باز دارد وبند را سخت کند **صفت** داروی دیگر برگ مورد وبرگ سرو وبرگ بید
بکوبند وبفشارند بس بگیرند گل وسک وصندل سرخ وگل ارمنی ولادن وفوفل وخطمی وماش وقاقیا واکلیل
الملک وموردنکوئی واگر بچیزی گرمتر حاجت اید سرو ولادن زیادة کنند **داروی دیگر** ماش مقشر ومغاث
وگل ارمنی از هر یکی ده درم قاقیا وصبر از هر یکی سه درم باب مورد تر بسرشند وطلی کنند وطبیخ برگ مورد
وطبیخ مورد دانه که سابی حب الآس گویند بجای اب مورد بود وماش بزعفران ومر بشراب قابض بسرشته
ضمادی نیکست دشپد را صلب کند **صفت** داروی که بندگاه را ودشپد را که صلب را نرم کند خرما ودنبه
واندکی روغن شیره بهم بسرشند ضمادی کنند **صفت** داروی دیگر دردی روغن کتان ودردی روغن
زیت ودردی روغن کنجد وحلبه در شیر بخته وروغن دنبه همه را بسرشند وطلی کنند **صفت** دارو
دیگر تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند ونیم وزن ان روغن گاو وچهار یک وزن ان انگبین بسرشند وضماد
کنند واگر بچیزی گرم حاجت اید سکبینج وجاوشیر وجندبیدستر اندر ضماد زیادت کنند **صفت**
داروی دیگر لعاب حلبه ولعاب کتان قثاء الحمار واشق ولادن ورعفا تر وپیه بط ومقل وبیرزد ومغز گاو
وروغن سوسن بهم بسرشند وطلی کنند **داروی دیگر** زیت کهن دو رطل روغن سوسن نیم رطل میعه
چهار رطل موم زرد نیم رطل علک البطم دو وقیه فرفیون دو وقیه مغز استخوان گاو وچهار وقیه بسرشند
وضماد کنند وجندبیدستر وقسط وسرگین کبوتر وخردل غددها را که بر مفاصل بدید اید بگدازند **صفت**
داروی دیگر که استرجای مفاصل را سود دارد ابهل وکورسرو وزعفران ومر وبراسن ودارچینی وقاقیا
اندر طبیخ وج بسرشند وضماد کنند وداروها که دشپد را ومفاصل را نرم کند همه اندرین باب نافع است
صفت ضمادی که بر معده نهند الی را که بمعده باشد سود دارد بگیرند شبت پاک کرده کوفته پنجاه درم
گل سرخ ده درم قاقیا ومصطکی وبرگ مورد وسنبل از هر یکی بیست درم زعفران وکور سرو از هر یکی
یک درم همه بکوبند وباب لسان الحمل بسرشند شربت سکنجبین سفرجلی دهند یا سکنجبین ساده باید وگرما

واگر بروغن حاجت اید روغن مورد طلی کنند م

صفت داروی دیگر بیخ خطمی وبیخ قثاء الحمار ومقل واشق وجاوشیر مقل وجاوشیر را بسرکه حل کنند وهمه را بسرشند وطلی کنند م

صفت ضمادی که بر جگر گرم نهند الحی را که بد و رسیده باشد سود دارد بگیرند صندل سرخ و صندل سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم اردجو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم همه را بگلاب و روغن گل بسرشند و شربت سکنجبین ساده دهند یا سفوف ریوند صفت او بگیرند ریوند چینی ده درم روبناس ده درم لک مغسول پنج درم طباشیر پنج درم شربت یک دینار با سکنجبین و عصاره گل آمیخته و اگر حرارتی باشد ضمادی ازین گونه سازند بگیرند گل سرخ پنج سنبل مصطکی و دارچینی از هر یکی ده درم برگ مورد ده درم لادن دو درم لادن را بروغن چیزی حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت مثرودیطوس دهند یا ربوند با زنجبیل صفت ضمادی دیگر که جگر را و دیگر اندامها را سود دارد بگیرند غافث و گل ارمنی و برگ مورد را سنا راست و ضماد کنند نافع بود

باب نهم

اندر منفعت و مضرت آب گرم باید دانست که روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصب را نرم کند تا از کشیدن الم کمتر رسد و پس از آنکه استخوان بسته شده باشد هم سود دارد صلابت عضو و بندگاه را نرم کند و فضله را که آنجا بود تحلیل کند و خستگی رگها و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لیکن اندر روزگار بستگی زیان دارد ماده دشپید صلب کرد اما اگر ضماد خشک شده باشد و درد خاسته خواهند که بگشایند اندکی روغن طلی کنند روا باشد تا درد زایل کند خاصه کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و اگر درد نباشد بهیچ حال روغن طلی نشاید کرد و بعضی مجبران هر گاه که بند بگشایند آب نیم گرم طلی کنند تا ماده دشپید آنجا بیشتر آید لیکن آن آب سخت فاتر باشد چنانکه بیمار اعتدال آن شناسد تا تحلیل بکند و آن مقدار باید که فزونی تری اندر پوست و رگها پدید آید بسیار نباید تا تحلیل نکند ٥

باب دهم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای

شکستگی سر را در جمله تازی الشجه گویند اما اگر پوست برود آنرا القاشره گویند و اگر گوشت را بشکافد آنرا الباضعه گویند و اگر پوست و گوشت برود آنرا الحالعه گویند و اگر بشکند و خون روان شود آنرا الدامیه گویند و اگر جراحت از گوشت بگذرد و بدان پوست که بر استخوان پوشیده است بدو نرسد آنرا المتلاحمه گویند آنرا السمحاق گویند و الملطاة نیز گویند و اگر استخوان برهنه کند آنرا الموضحه گویند و اگر استخوان را بشکند آنرا الهاشمه گویند و اگر چنان شکند که پاره شکسته بیرون باید کرد آنرا المنقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی و میان دماغ آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است آنرا المأمومه گویند و اگر جراحت بدماغ رسد آنرا الدامغه گویند و اگر استخوان بشکافد و نشکند آنرا معقوسه گویند اما علاج دامیه و قاشره و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که اندر علاج ریشها و جراحتها یاد کرده آمد ساخته اندرین موضع یاد باید کرد علاج هاشمه و منقله

واگر جراحت بدان جای رسد که با استخوان پوشیده است

است و باید دانست که بسیار باشد که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود لیکن آماس کند و معالج بعلاج آماس مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند بود که آماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی آن بتها گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتهای دماغی پدید آید و باشد که هنوز آماس زایل ناشده بتباهی استخوان و آفتهای دیگر پدید آید و حاجت افتد بدانکه پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست سر بیکجا بشکافد و استخوان اندرزیر پوست چند جای شکسته بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی همانست پس از مدتی آفتها که یاد کرده آمد پدید آید پس بر معالج واجب است که نیک تامل کند و شکافتگی پوست و کوفتگی گوشت سر و ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی باز جوید تا معلوم گردد که جراحت از چه رسید و چه زخم آمده است تا قوت و ضعف آن زخم بداند و بداند که از آن زخم شکستگی فرون از آن بود که پیداست و آفتها که از پس زخمها در سر افتد شکسته است و سدد و باطل شدن او از رعشه و اختلاط عقل و هر گاه که کار افتد که استخوان در زیر پوست شکسته است پوست را بشکل صلیبی باید شکافت و استخوان را برهنه کردن و اگر از شکافتن پوست خون بسیار رود و جراحت را بخرقها خشک پاکیزه باید آگند یا خرقهای بسرکه ممزوج با آب مالدات تر کنند و بفشارند تا آب از وی جدا شود و بدان پاک کنند و رفاده را بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز اگر دیگر روز آفتی ظاهر نشود استخوان را علاج کنند و اگر آفتی ظاهر شده باشد از علاج آن دور باید بود و باید دانست که کمترین شکستگی استخوان آنست که ترکی در وی پدید آید که دیگر روی استخوان درست مانده باشد و ترک بدو نارسیده و تازی آنرا صدع گویند و این صدع باشد که پوشیده بود چنانکه او را نتوان دید همچون موی باشد علاج صواب آنست که آنرا بشکافند و بتراشند تا از آن هیچ نماند و اگر قطره مداد یا غیر آن بر وی چکانند تا صدع ظاهر شود صواب باشد و الیها که استخوان را بدان بتراشند بعضی پهن تر باید و بعضی باریکتر نخست آنچه پهن تر است بکار دارند تا بتدریج بباریک ترین همه باز آرند تا اثر صدع هیچ نماند پس دارو بر کنند و ببندند و اگر صدع دور فرو رفته بود اندر تراشیدن افراط نکنند و دست باز گیرند و حال غشا که زاندرون بجف دماغ است تامل کنند اگر بر وضع خویش مانده باشد آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل کمتر بود و اگر آن وضع خویش بگردیده باشد این آفتها بیشتر بود و داروها که بکار دارند ایرسا است و آرد کرسنه و ساوکند و زراوند و پوست بیخ جاوشیر و صمغ و زروت و دم الاخوین بجمله حاضر بود این داروها بر جراحت ذرور کنند پس از آنکه جراحت فراهم گرفته باشند و دوخته اگر جراحت چنان بود که باستخوان رسیده باشد روغن گل نیم گرم کرده بر چکانند پس لبهای جراحت فراز هم آرند و ببندند و ذرور کنند و خرقه کتان بسپیده خانه مرغ تر کنند و بر زبر ذرور نهند و رفاده بشراب انگوری قابض و روغن زیت

ترکرده برز بران بنهند و ببندند و در همه انواع جراحتهاء سر خاصه اندر شکستگی استخوان و تراشیدن و پاره
بیرون کردن و مانند آن از سرما و هوای خنک نگاه دارند اگرچه تابستان بود و بیمار را آسوده دارند و بخوابانند
و اگر رگ باید زد بزنند و اندر هر تراکی و شکستگی و صداع نکنند یا بیرون کنند از بهر آنک هرجای این
نتوان کرد با آنک بسیار کسان استخوان از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت برست و درست شد
و سلامت یافتند اما شکستگی که هاشمه و منقله و مانند آن بود بباید دانست که حال استخوان سر بر خلاف
دیگر استخوانهاست و بروی دشپد وی نروید چنانکه بر استخوانها دیگر و از بهر آنکه تا ریم باندرون نیوفتد
استخوان شکسته بیرون باید کرد و بباید انست و بجای باز بباید برد و یک خاصیت دیگر هست و آن است
که استخوان سر را چون ببندند ماده از وی باز گردد و استخوانهاء دیگر بر خلاف اینست بدین سبب ناچار
استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد تا صدید اندروی بیرون آید چنانکه باید و اگر استخوانها دیگر را شکسته
باشند صدید اندرون استخوان پدید آید باید دانست که این صدید از نفس آن جایگاه تولد
کند و بمغز اندرون شود استخوان را برهنه باید کرد و آن صدید پاک کردن و نباید گذاشت که جراحت بسته
شود مگر که از تولد صدید ایمن شوند تا تدبیر روا باید جراحت کنند و اگرنه از تولد صدید ترسنده
از آنک از اندرون شود استخوان را بباید برید و بیرون نباید کرد و از جایگاه موافق باید برید و آن جایگاه
بود که برابر صدید بود و با این همه باید که از عصب دور بود چون استخوان بافغ نگاه باید داشت تا هوای خنک
بغشای دماغ او نرسد روغنی که نه سرد بود و نه گرم بروی می چکانند و اگر سیاهی بر غشا پدید آید باشد
که بر ظاهر او بود زیان ندارد و باشد که رنگ دارو دارد آنرا بانگبین و سه هم سنگ آن روغن گل بیاکنند اگر
سیاهی بر گوهر استخوان بود تا بر گوهر حجاب از علاج آن دور باید بود و بباید دانست که حرارت غریزی
فرو میرود و آنجا که استخوان بیرون باید هرچه زودتر بیرون کنند بهتر بود و از آفتها دورتر و اندر تابستان
فزون از هفت روز مدافعه نباید کرد و اندر زمستان ده روز و این مدافعه آنجا توان کرد که غشای
دماغ که آنرا ام الدماغ گویند درستی و فشاردگی نباشد و کنارهای استخوان شکسته او را نمی خلد
و در همه احوال آنجا که سستی و فشاردگی و خلیدن بود یا آماس یا تشنج یا سکته ادا کند اگر ممکن گردد آن استخوان
در حال بیرون باید کرد تا در حال تشنج و سکته زایل شود و بریدن و بیرون کردن استخوان چنان باشد
که نخست موی سر بسترند و پوست ببرند و بشکافند و صلیب وار بشکافند و ازین دو شکاف یکی زخم شکستگی
بود لیکن تا منزه بشکافند و استخوان را برهنه کنند و شکستگی بیرون کنند و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا بر پشت
خوابانند که از جایگاه را بتوان برید و پاره پنبه در گوش او کنند تا آواز بریدن نشنود و بندها که جراحت

بسته باشند بگشایند و رگها بردارند و استخوانها را بمالند و پاک کنند و آنرا به آهستگی بدستانه باریک
ببرند تا آسیب بغشای دماغ نرسد و اگر استخوان قوی بود نخست آنرا بمثقبها بسنبند و مثقبه را پارسی
برماهه گویند و مثقب چنان باید که تیغ او باندازه سطبری استخوان بود چون از استخوان بگذرد کمی بماند
که او را باز دارد تا بغشای دماغ فرو نشود و میان هر سوراخی که مثقب کرده شود تا بسوراخی دیگر چندان بود
که سر میل بر نهند هرگاه که برین گونه سوراخها کرده باشند آنچه میان هر سوراخی بود بدستانه باریک
ببرند تا استخوان شکسته جدا شود پس آنرا بمنقاش یا بکلبتین بردارند به آهستگی و یکبارگی بباید داشت تا کار
غشا برهنه نگردد پس درشتی کنارهای آنرا بآلتی نرم کنند و درین حال که درشتی کنارها را نرم می کنند
چیزی در زیر استخوان نهند تا غشا را و دماغ را نگاه دارد و اگر استخوانهای کوچک و شاخها باریک
بماند آنرا به آهستگی و مدارا برچینند پس مرهم و دارو کردن نخست خرقه کتان نرم سپید خشک و پاکیزه بمانند
جراحت بروغن گل چرب کنند و بران موضع نهند و خرقه دیگر دو تو و سه تو بشراب و روغن گل تر کنند
و بر بالای آن نهند چندانکه گرانی بدماغ نرسد پس عصابه بنهند بندند چندانکه خرقه را بر جراحت
نگاه دارد پس اگر تب آمده بود علاج تب کنند و خرقه را هر وقتی بروغن گل چرب کنند و ریم بگشایند و پاک
کنند و داروهای انداروها سر بر غشا پراکنند پس داروها که اندر علاج ریشها یاد کرده آمده است بکار دارند
بولس میگوید بسیار دیدم که از پس علاج کردن آماس گرم اندر غشای دماغ یا در دماغ پدید آمد لیکن
لیکن همه سخت بود و آماس یا از آن افتد که استخوان برداشته باشد و از رنج بریدن استخوانها
و از حرکتها که اندران آید یا از آن پاره استخوان که غشا را می خلد یا از گرانی خرقها و رفاده یا از هوای خنک
یا از بسیاری طعام و شراب اما اگر ازین سببها بود که یاد کرده آمد نخست سبب باز باید داشت تا علاج
آسان بود و اگر سببی پوشیده تر بود فصد باید کرد اگر مانعی نباشد و تدبیر لطیف کردن و طولی از طبیخ
خطمی و حلبه و بابونه و تخم روغن کتان بر سر و گردن بکار داشتن و ضمادی ساختن که از آرد جو و روغن کتان کنند
یا روغن بابونه و آب گرم بر حوالی جراحت نهادن و پیه مرغ گداخته اندر سر و گردن و مهرها پشت بمالند
و روغن بنفشه اندر گوشها او می چکانند و او را در آب گرم نشانند و اگر بدارویی مسهل حاجت آید و مانعی
نباشد داروی مسهل باید داد **شکستگی بینی** بینی دو نیمه است نیمی بر سوی استخوانست و نیمی
فروسوی غضروفست و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و بینی بدان سبب کوفته شود هرگاه
که استخوان بینی شکسته شود اگر زود علاج نکنند دو آفت پدید آید یکی آنکه مرد اخشم شود یعنی حس
بوی باطل شود و بیماری آنرا که بوی و کند نشنود اخشم گویند دوم آنکه بینی کژ شود و بران کوژی بماند

بر جنان باید که روز اول علاج کنند و اکر دیرتر افتد کم از ده روز باید که راست نکردد چه از بس ده روز
دشخوار بود وبستن وراست کردن وی جنان باشد که میلی املس وباندام در بینی کنند جنانکه بجایکاه
شکستکی رسد واستخوان شکسته را بدان بردارند وراست کنند ودست بر ظاهر بینی همی مالند بر فق تا راست
شود بس میل بیرون ارند وبلیته سازند بهندام جنانک شکل بینی راست دارد وببینی اندر نهند ودرمیان
بلیته نایژه از پر مرغ اندر نهند تا نفس بدان بیرون اید وبلیته را بعفاث وقاقیا الوده کنند ولختی بر کاغذ
طلی کنند وازبیرون بر نهند وبینی را ببندند نباید کرد از بهر انک بینی بهن شود وتا بینی درست نشود بلیته
بیرون نباید کرفت وهرکاه که غضروف کرفته شود انرا بانکشت راست توان کرد سبابه کر یا خنصر اندر
بینی کنند وراست کنند وبلیته اندر نهند تا انرا راست بدارد واکر اماس بدید اید مرهم دیاخلیون
بر باید نهاد تا اماس را تحلیل کند یا از روغن زیت وسرکه ونان سمید مرهم وساق کند وضماد کنند وبر نهند
واکر غضروف بکسسته باشد واستخوانی شود خرقه بکیرند سخت ازکتان کرباس در بهنای یک انکشت
واکر بجای خرقه دوالی بود روا باشد یک سر این خرقه را بسریشم یا بعنبران آلوده کنند وبر یک پهلوی بینی
نهند از ان جانب منه که می باید که بینی بدان جانب باز اید جون سریشم سخت شود خرقه را بکشند جنانکه
بینی راست شود ودیکر سر خرقه را بکشند سوی پس سر ارند وانرا بعصابه ببندند وبینی را بلیته بر نهند
وضماد بر نهند شکستکی منه ودندانخانه که بتازی الفک کویند شکستکی منه بیشتری سوی اندرون
بود اکر منه جب شکسته بود محبر انکشت سبابه وانکشت وسطی از دست راست اندر دهان وی
کند وانرا بیرون سپورد ودست دیکر از بیرون بران موضع نهاده دارد تا انرا راست کند وراستی
ان را از راست شدن رده دندانها معلوم کردد اکر منه راست شکسته شود انکشتها از دست جب
اندر کنند واکر شکستکی از هم جدا کشته باشد انبار ره که سوی پیش باشد انرا بباید کشید وان چنان
باشد که محبر یکی را بفرماید که ما سر منه را بکشد ومحبری بدست راست کند وبهم باز برد جنانکه رده
دندانها راست شود واکر با شکستکی جراحتی وشظیه بود شظیه بیرون باید کرد ودارو ورفاده بر باید
نهاد وبستن ان جنان باشد که عصابه بر قفاء او نهند وبهر دو کوش او برارند وتا بکوشه منه بر کذارند
وبمیان سر برارند وجپ وراست فرود ارند با بنقره قفا پس بر زیر منه اندر ارند وبر خسار ها برارند تا بمیان
سر وبار بجنبه راست بکذرانند وفرود ارند تا بنقره قفا وبا زبجنان بر زیر منه اندارند تا بمیان سر وبند
کنند بر عصابه بر پیشانی نهند وبیش سر باز ارند وبه بندند تا همه بندکاه نکاه دارد واکر حاجت اید
بر جایکاه شکستکی بجنه کوجک لطیف بر نهند وبیمار را از سخن کفتن وحرکت باز دارند وطعام او اشا مدتی

ما زیر منه دست بر نهد ونکاه
دارد ودیکری را بفرماید م ص
واکر حاجت آید که جراحت را
فراخ تر کنند تا شظیه بیرون آید
بباید کرد م ص

فرمایند واکر اماسی کرم بدید اید ضمادها ونطولها مسکن ومحلل بکار دارند واندیشه حالها در یک
سه هفته بسته شود از بهر انکه استخوان منه نرم است ودر وی مغز است شکستکی جنبر کردن که
بتازی ترقوه کویند هرکاه که ترقوه شکسته شود استخوان بازو از سر دوش فرود اید اکر شکستکی نزدیک
استخوان سینه باشد کمتر فرود اید وبستن وی جنان باشد که بیمار را بر کرسی بنشانند ومحبر یکی را بفرماید تا
بازوی او فرا کیرد وانرا ببالا بر می دارد وبا بر داشتن ان بسوی بالا پیچی کند ودیکری را بفرمایند تا کردن
بیمار ودیکر دوش او بکیرد ونکاه می دارد ومحبر انکشتان جایکاه شکستکی راست می کند واکر بدین تدبیر
راست نشود وبیشتر می باید کشید خرقها بسیار بکیرند وبر شکل کوی بد وزند وکرد کنند بهندام واندر
بغل او نهند وسر استخوان بازو ببالا بر می دارند جندانک استخوان مرفق با استخوان بهلو رساند تا بدین
طریق بجای باز نشاند بر دیمار را بقفا باز خوابانند ودر میان کتفها او بالشی دو تو اندر نهند واکر کرباسی
کرد کنند بجای بالش بهتر بود وهر دو سر دوش او را بزیر فرو سپوزند تا استخوان ترقوه بر طریق
بیرون اید وبجای باز اید محبر انرا بدست بکیرد وراست کند وببندند واکر شظیه بر خاسته باشد
و می خلد ان موضع باید شکافت وشظیه بیرون کردن وکوشش باید داشت تا جراحت شکافتن به صفاق
سینه نرسد وجنان باشد که آلتی در زیر استخوان تکیه در آرند تا صفاق را نکاه دارد واکر از بن شکافتن
اماسی کرم بدید اید رفاده را بروغن کلجرب باید کرد واکر اماس نکند جراحت را باید دوختن ومرهم
بر نهادن ومدت بسته شدن انجا هست یا کمتر شکستکی کتف از کتف بیشتری اطراف وبهلوها
ان بشکند وجایکاهی که بهن تر است کم شکند وشکستن ان بدرشتی وخلیدن وبلمس بدانند وبسیار
باشد که شکستکی شکافی بود وبتازی شکاف را صدع کویند انرا بجز درشتی توان دانست وبسیار
باشد که شکستکی اندر نشیند ومغاکی دران موضع بدید اید وبتازی انرا تقصع کویند واز شکستن
کتف بهرحال که باشد خللی اندر حرکات وافعال دست بدید اید اما تقصع را حاجت افتد تا انکه محجمه بر
نهند تا انرا بر کشد بس دارو بر نهند وببندند ودیکر انواع شکستکی را جز بدارو وی شکستکی حاجت
نباید احتیاط اندرین ان بود که نخست رک زنند وغذا کمتر دهند وطبع را سقیع الفواکه وفلوس خیار
شنبر نرم کنند واکر از استخوان شظیه برخاسته باشد جاره نباشد از انکه بشکافند وشظیه
بیرون کنند شکستکی استخوان سینه شکستن ان دو کونه باشد یکی انکه مهره بشکند وان
جای خویش بیرون جهد ودر جای بیرون جستن او اریی کند ان او انرا بتازی فرقعه کویند بدین آواز
وبلمس توان دانست دوم انکه مهره اندرون شود وسینه اندر نشیند وضیق النفس وسرفه خشک بدید اید

بسوی م

واجب بیرون آمده باشد
بجای ان نیرد ولکن از ان بیرون
شده باشد بطام محکش و راست کنند
ص

بازو وترقوه بجای باز شود واکر
کوشه ترقوه را بیرون باز رسیده
باشد بدین طریق م

واکر اماسی کرده باشد دارو ها
مسکن ومحلل حاجت افتد
اکر کشیده بر نهند احتیاط باید کرد
وماماده بیار الفخا باید م ص

وباشد که بسرفه خون بر اید علاج ان وعلاج ترقوه یکی باشد اگر مهره بیرون امده باشد دو تن را بفرمایند تا هردو
بازو وهردو سر دوش اورا برمی کشند ومجبّر مهره را که بیرون آمده باشد بجای می سپوزد برفق وراست
می کند پس داروها را ورفاده برنهند وببندند واگر مهره را اندرون شده باشد محجمه اتش برنهنده
وبرکشند وان احتیاط که درعلاج کتف یاد کرده آمد بکنند وضماد شکستگی برنهند **شکستگی پهلو** کوهر
بعضی پهلو ها همه استخوانها است وازهفت پهلو ست که انرا پهلو های سینه گویند هرگاه که ازین
پهلوها یکی را آسیبی رسد ممکن است که هرجزوی ازوی که اسیب بدو رسد شکسته شود وبعضی
دیگر که فرود تر ازان ست لختی استخوانست ولختی غضروف اگر اسیب با ستخوان رسد شکسته شود
واگر بغضروف رسد کوفته شود وهرگاه پهلو شکسته شود سرفه خشک وضیق النفس ونفث خون و
خلیدن ودرد بدید آیدن وخلیدن ذات الجنب بود وشکستن ان بلمس توان دانست اگر زاید ه
شکسته باشد بدست راست نشود وازطبیبان بعضی گفته اند ورا طعام بسیار باید خاصه طعامها
که ازوی باد تولد کند تا معده وامعا ممتلی گردد وشکم منتفخ شود وپهلو را بیرون سپورد واین علاج بس
موافق نیست از بهر انکه امتلا اماس را زیادت کند وضجرت وبی ارامی ارد وبعضی گفته اند محجمه
برباید نهاد تا انرا برکشد وبجای باز ارد واین بصواب نزدیکتراست ولیکن ایمن نباید بود ازانک
محجمه ماده را جذب کند واگر استعداد ان نکند بس محجمه برنهند باکی نباشد واستعداد چنان باشد
که نخست ماده را کم کنند بفصد واسهال بس تدبیر لطیف فرمایند بس محجمه برنهند واگر سطیه افتاده
ودرد وخلیدن صعب شود ان موضع باید شکافت واستخوان بیرون کردن وشظیه بریدن وبزکردن
وصفاق را نگاه داشتن تا جراحت شکافتن بدو نرسد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده امده ست
بس جراحت را باید شکافت واستخوان دوخت ومرهم کردن وبعضی طبیبان گفته اند استخوان پهلو را
بستن چنان باید که پشم را بروغن زیت گرم کرده ترکنند وبران موضع نهند ودرمیان پهلوها رفادها
برنهند چنانکه بند هموار اید **شکستگی مهره پشت** مهره پشت کمتر شکند لیکن کنارها ان کوفته شود
وغشا نخاع وعصب اندر میان اند ومهره فشار ده شود وزود هلاک شود خاصه اگر این فتاد علاج
این دشوار باید بود واگر علامتهای بد ظاهر نباشد اماس را که تولد کرده باشد علاج باید کرد وروغن تاب
نیم گرم ابخته نطول کردن وضماد مسکّن ومحلل برنهادن واگر خارها که بر پشت مهره است شکسته شود
انرا انگشت بتوان دانست ان موضع را باید شکافت وشکسته بیرون کردن وجراحت را مرهم کردن
شکستگی بازو علاج او کشیدنست تا استخوانها راست شود وبجای باز شود وکشیدن چنان باشد

واگر از مهرها که فقرات پشت است چیزی شکسته
شود یا مهره عصعص شکسته یا کوفته شود
مجبر انگشت بمقعد اندر کند ومهره را بر جا ارد
ودیگر دست بر ظاهر ان محل نهاده راست کند و
ضمادها شکستگی برنهد وببندد واگر شظیه
افتاده باشد باید شکافت وشظیه بیرون اورد
وجراحت را مرهم کردن م

ان آخلیدن م

نخاع تأخود کوهرم

که مجبر یکی را بفرمایند تا سر دوش که با بازو نزدیکتر ست بگیرد ودیگری را بفرماید تا مرفق بگیرد وهردو را بفرماید
تا بکشند وخود استخوان بدست راست می کند بس رفاده بهن بگیرد وداروی شکستگی بروی طلی کند بس
تخته را که بلفافه اندر بپیچند ورفاده نهند وببندند بستنی معتدل تا نه دردی تولد کند ونه استخوان
کوژ گردد ونباید که دست وتخته باشد اولی ان بود که عصابه درگردن افکنند وساعد بران عصابه
نهند بس بسینه باز شوند ودر مدت هفت روز هر سه روزی بگشایند وتازه دارو کنند واگر استخوان
ازجای بجنبد بیش از سه روز بگشایند وتازه دارو کنند واگر استخوان ورا ست کنند وچون مدت هفته
بگذرد هرده روزی بگشایند واگر دردی واماسی بدید اید زودتر بگشایند وتدبیر آن بکنند واگر درد و
اماس کند تخته برنشاید بست لیکن روغن بنفشه نیم گرم نطول باید کرد ورفادها را ضماد محلل ومسکن طلی
کردن وبرنهادن وحوالی اماس باب کسنه واب کشنیز تر وصندل سپید وصندل سرخ طلی کردن
وبستن ومدت چهل روز بسته باید داشت وهر هفت روزی یا هرده روزی می باید گشاد وازبس
چهل روز اب نیم گرم نطول می باید کرد **شکستگی ذراع** ذراع دو استخوانست یکی سطبرتر است ویکی باریکتر است
انچه سطبرتر است فروسو است وانچه باریکتر است برسو است لیکن اگر هردو شکسته شود افت بزرگتر بود وعلاج
دشوارتر واگر یکی شکسته بود سهل تر باشد واستخوان فروسو دیرتر بسته شود وبرسوین زودتر و
بستن این همچون بستن بازواست ومدت بسته شدن سی روز بود **شکستگی رسغ** استخوانهای
رسغ کمتر شکند از بهرانکه سخت صلب است وهرگاه که افتی رسد بیشتر ان بود که ازجای بیرون اید وعلاج
ان کشیدنست وبجای باز بردن چنانکه اندر جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده امده ست **شکستگی اطراف**
استخوانهای دست وانگشتان کمتر شکند لیکن کوفته شود وهرگاه که کوفته شد یا شکسته بیماررا بر کرسی بلند
نشانند وکف دست او بر کرسی هموار نهند واستخوانها ء شکسته بکشند ومجبر هر یکی را با انگشت ابهام وسبابه
می گیرد وراست می کند واگر ابهام شکسته بود بستن ان چنان باید که اورا با کف بهم بسته دارند واگر
خنصر شکسته بود اورا با بنصر بسته دارند نخست خنصر را دارو ورفاده ولفافه بر پیچند بس با بنصر ببندند
واگر بنصر شکسته شود اورا دارو ورفاده جداگانه برنهند بس با وسطی ببندند واگر بود اورا نیز داروها جداگا
برنهند بس با سبابه وبنصر ببندند درجمله شکسته با درست می بندند تا درست شکسته را بجای تخته بود واورا
راست دارد **شکستگی استخوان سرین** که ساق الورک گویند وشکستگی استخوان زهار استخوان
ورک باشد که سکانی بود اردرا زا واگر این نوع شکستن را درد وخلیدن ودیگر اعراض کمتر بود علاج او عسیر
بود از بهر انکه استخوان درمیان گوشت است وازظاهر راست توان داشت بدو کمتر رسد وهرگاه که استخوان بهن

وکجد بانفاد الله آید م

جداگانه برنهند م

واگر سبابه شکسته بود اورا
با وسطی ببندند م

که بر بالا عصعص است شکسته شود علاج آن سخت عسر بود و اگر استخوان شکسته میل زاندرون کند درد و خلیدن صعب پدید آید و ران و ساق خدر شود علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و دو مرد دو کی را بنهادا و بکشند و یکی دستها و سینهٔ او نگاه دارد و مجبر سرین او می مالد بقوت و استخوان شکسته راست می کند پس ضماد برنهند و به بندند و بیمار را بپشت باز خوابانند و بالشی سخت در زیر پشت او نهند و بعضی مجبران علاج او همچون علاج سر سفت کنند و استخوان زهار کم شکنند و از آن بدست راست کنند

شکستگی ران علاج آن همچون علاج شکستگی بازو است بخست بباید کشید بقوت و راست کردن اما اگر بزرگ نزدیکتر بود ازاری بگیرند و میانگاه او را بشم اندر نهند یا بنبه مقداری معتدل و بدو برند و ازار در میان هر دو ران بیمار اندر آرند و آن پنبه بر جایگاه مقعد و زهار او نهند و هر دو سر ازار ساله بر آرند و یکی سر سوی پیش و دو مرد این نگاه دارند و مردی دیگر سوی ران که نزدیک زانو است بگیرد و همه یکبار قوت کنند و بکشند و مجبر شکسته بدست راست کنند و دارو و رفاده و تخته برنهند و به بندند و اگر شکستگی بزانو نزدیک بود بر ران دو مرد بگیرند و زانو را دیگری بگیرد و بکشند و مجبر استخوان راست کند و به بندند و درین وقت که استخوان راست می کند بیمار را بر شکم خوابانند و چون بسته باشند بالشی در میان هر دو ران او نهند تا هیئت ران بر آن شکل که راست کرده باشد بماند و تختها باید که لختی تقعیر دارد تا بر رفادها بنشیند و بهندام و اگر شکستگی عظیم باشد چنان باید بست که ساق نتواند جنبانید و آن چنان باشد که تختها دراز کنند و رفادها بهندام و هموار و مدت بسته شدن استخوان ران پنجاه روز باشد **شکستگی زانو** سر استخوان زانو را افند و شکستگی او آنست که کوفته شود یا شکافته شود و کوفتگی و شکستگی آن بلمس بتوان دانست و بستن وی چنان باشد که ساق بکشند و زانو راست بدارند و بهمین را و کوفتگی آنرا بدست راست کنند و بهیئت و شکل طبیعی باز آرند بر دارو ها و رفاده بر نهند و به بندند **شکستگی شتالنگ ساق** بستن استخوان ساق همچون بستن استخوان ساعد است از بهر آنکه همچنانکه استخوان ساعد دو است یکی سطبرتر است و دیگر باریکتر چنانکه یاد کرده آمده است هرگاه که هر دو استخوان شکسته شود دشوار بود و اگر باریکتر شکسته شود ساق بجانب وحشی و بسوی پیش میل کند و برفتن ممکن بود و اگر استخوان سطبرتر شکسته شود ساق سوی پس و بجانب وحشی میل کند و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی فوق زانو را بگیرد و دیگر انجا که شتالنگ است بگیرد و ساق را هر دو بکشند و مجبر استخوان شکسته راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهد و ببندند و اگر شکستگی نزدیک زانو بود رفاده و تخته چنان باید که مفصل زانو فرو گیرد و بر ران بر آید و اگر نزدیک شتالنگ شکسته بود رفاده و تخته

باید که بقدم فرو آید تا حرکت مفصل باز دارد **شکستگی شتالنگ** شتالنگ کمتر شکند از بهر آنکه استخوان او سخت است و از آسیبها دور است بیشتر آفتی که بدو رسد آن بود که از جایی سوفتد علاج آن اندر جزو رد آدی یاد کرده آمده است **شکستگی پاشنه** چنان افتد که از جای بلند سوفتد و فرو بر پای بود و بسیار بود که خون اندر کف پای گرد آید و آنجا بفسرد و باشد که باختلاط عقل و ارتعاش و تشنج و تبها گرداگرد و باشد که اماسی کند چنانکه سخت ظاهر نباشد و لون پای بگردد و تیره شود علامت آن بود که عفونت می پذیرد و اگر اماس ظاهر بود ممکن بود که بجهد شود و سر کند و اگر علاج کنند و بسته شود رفتن دشخوار بود و درد کند و اگر نیک بسته نشود منفعت باشد باطل شود **شکستگی قدم** و انگشتان پای بستن و علاج آن همچون بستن و علاج دست و انگشتان دست است

تمام شد کتاب هفتم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بحمد الله ومنه وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کتاب نهم اندر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است

گفتار نخستین اندر احوال موی و این پانزده باب است

۱ اندر یاد کردن سبب باطل شدن موی که از چیست ۲ اندر داروها که موی را نگاه دارد
۳ اندر داروها که موی را دراز کند ۴ اندر داء الثعلب و داء الحیه ۵ اندر داروها که موی را بسترد
۶ اندر علاج آهک و زرنیخ سوختن ۷ اندر داروها که بوی آهک ببرد ۸ اندر داروها که موی را باطل کند
۹ اندر داروها که موی را جعد کند ۱۰ اندر باطل کردن جعدی موی ۱۱ اندر موی که بشکافد و بریزد
۱۲ اندر باریک کردن موی ۱۳ اندر شوره و سبوسه در سر ۱۴ اندر نگاه داشتن موی سفید نشود ۱۵ اندر انواع خضاب
۱۶ اندر تدارک مضار خضاب

گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بروی بدید آید و آن یازده باب است

۱ اندر گردانیدن رنگ روی از باد و سرما و آفتاب و غیر آن ۲ اندر نشانهای زخمها که بر چشم و حوالی آن بدید آید
۳ اندر اثرها که ورمها و آبلها و بثرها و نمش و کلف ۴ اندر نقشها کبود که بر اندامها کنند و تدبیر باطل کردن نشانهای آن
۵ اندر یاد نشناء ۶ اندر بهق و وضح و برص ۷ اندر گند بغل و گند عرق ۸ اندر گند بول و غایط ۹ اندر شپش که در پوست پدید آید
۱۰ اندر طرقیدن پاشنه پای

گفتار سیم اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد و آن ده باب است

۱ اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن ۲ اندر فربه کردن عضوی جدا گانه
۳ اندر تدبیر لاغر کردن فربهی ۴ اندر لاغر کردن عضوی جدا گانه ۵ اندر تشقق و جذام که بر ناخن افتد
۶ اندر برص که بر ناخن افتد ۷ اندر زرد شدن ناخن ۸ اندر بیرون کردن ناخن معیوب ۹ اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو تر براید
۱۰ اندر علاج انگشت و بزیر آمدن ... اندر آخر این فهرست تمام شد

گفتار نخستین اندر احوال موی و آن شانزده باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن که سبب باطل شدن موی چیست تولد موی از بخار دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مددها بدو می پیوندد و آنرا بیرون دفع می کند خاصه اگر رطوبتها تن چرب و لزج بود از برگ برهنه نشود چون درخت سرو و زیت و مورد و مانندان و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچه در ماده بود سه است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه زنان و کودکان که بخار ایشان تر بود و رقیق بدان سبب ایشانرا موی روی نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماریها دراز کشند و در تن ایشان ماده نماند که غذای موی گردد بدان سبب موی ایشان بریزد و باز بر نیاید و این در بیماریهای دق و سل افتد و چنانکه خادمانرا افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و بسبب آنکه منی ایشان ...

وآبی و خاکی کمتر بود بدین سبب که درختها که رطوبتهای آن چرب و لزج بود و آبی و خاکی کمتر بود

شود و سرد گردد و سردی از اندامهای شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان اندکی باز اید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نباشد و آنچه باشد اندک و رقیق باشد و ماده موی را نشاید چنانکه نباتی را افتد که بآب حاجتمند بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و بار بر نیاید و چنانکه کسانی را افتد که عمامهای گران بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و بتحلیل دفع شود و اندر مسام هیچ نپاید سیم آنکه ماده موی و غذا از وی باز افتد و سبب آنکه دماغ فرو ترشیند و ملاقات که اورا با موی و دماغ است باطل کند تا بدان سبب موی را غذا نتواند داد چنانکه بوقت ملاقات میلاد و سبب اصلی یکی اینست دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود بر سه وجه است یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده در روی کذر نیابد و بباید دانست که سبب مسام او اصلی بود بسبب باد سخت بود همچون کاعذ و حسکی بروی غالب بود و بدین سبب است که مردم محرور زود اصلع شود از بهر آنکه خشکی غالب شود و اندر بیشتر حالها هرچه اصلع بود بر سینه و اندامهای او موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم آنکه ماده اندر مسام پوست بگذرد لیکن اندر وی نپاید و منعقد نشود از بهر تخلخل پوست و فراخی مسام سیم آنکه ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر شود تغیری که ماده از ان حال بیرون شود که موی را شاید و علامت تخلخل پوست آنست که موی آسانی از بیخ براید و علامت تباه شدن ماده موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوت موی تباه گردد پس فرو داید و این چنان باشد که بعضی سرخ یا زرد شود و بعضی از میانگاه می گسلد و بعضی از بیخ می براید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد و بباید دانست که اصلعی را علاج نیست لیکن تولد آن باز توان داشت و بدید آمدن آنرا تاخیری توان کرد و بقراط می گوید هر گاه که مردم اصلع را دوالی پدید آید موی سر ایشان براید خداوند علت را داء الثعلب می گویند و موی پلک چشم و موی ابرو باسانی باطل نشود از بهر آنک بیخ آن اندر غضروفست و حبشی و زنگی را اصلعی کمتر افتد از بهر آنکه پوست ایشان صلب است و مسام تنگ بدین سبب است که موی ایشان دراز نشود و باریک بود لیکن آنچه باشد محکم بود و دشخوار از بیخ براید و مردم را اصلع نشود از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود بدین سبب مدد غذای موی ایشان بریده نگردد و بسبب تری دماغ ایشانرا نزله بسیار بود

باب دوم

اندر داروها که موی را نگاه دارد باید دانست که اندر داروها که موی را نگاه دارد چهار قوة باید که باشد یکی حرارت لطیف دیگر قوة جذب سیم قوت قابضه چهارم خاصیت آن اندر موی نگاه داشتن و آن شقایق است چهار جزو اکلیل الملک پنج او و اطراف درخت انجیر از هر یکی یک جزو

داروی دیگر تخم ماش و تخم مورد و خاکستر آن و حب الصنوبر از هر یکی یک جزو بورق دو جزو

اندر ... جزو ... دو جزو
اندر داروها بسایند و بارغن مصطکی
بکار دارند

بارون مورد بسایند وبکار دارد واکر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج وکمی خون بود اسایش باید فرمود وغداهاء خوب وستوده که میل ان بحرارتی لطیف بود واز خورشها ترش وشور و عفص وازمباشرت وشراب کهن پرهیز باید کرد واندر ابزن خوش نشستن وکرمابه معتدل بکار داشتن واشنان وصابون وبوره دور داشتن وموی را باب باقلی وتخم خربزه ولعاب اسبغول ولعاب خطمی ومانند ان شستن واکر سبب تنکی مسام بود موی را بموره وکف دریا می باید شست وخردل وبوره وسداب وسیر در پوست مالیدن وروغن ازوی دور باید داشت واکر سبب تخلخل پوست بود وفراخی مسام داروها که در اول یاد کرده آمدست وحری قابض اندروی زیاده کرده سود دارد واندر اب نیم کرم نشستن پس بیکبار در اب سرد جستن والله اعلم

باب سیم اندر داروها که موی را دراز کند

داروها که موی را دراز کند رطوبتها بود لزج چون لعاب برک کنجد وبرک کدو وبرک خطمی وروغنها که در وی حرارتی وقبضی بود چون روغن سوسن وروغن حنا وروغن مورد وطبیخ حنظل را درین باب منفعتی نیکوست صفت داروی سودمند لادن اندر دیکی کنند با روغن زیت ودیک را در کل کیرند ودر اتش نرم نهند تا بکدازند ومغز دانه زرد آلو تلخ بسوزند وبسایند ودروی مالند وبکار دارند وبرک آزاد درخت را وعصاره او را خاصیتی نیکوست وتخم کتان سوخته با روغن شیره سودمند است صفت داروی دیکر بکیرند برک آزاد درخت وپرسیاوشان ماذریون واملج همه بکوبند وبیشرشند با لعاب خطمی ومانند ان وبر سر نهند واندر میان موی کنند یک شب صفت داروی دیکر بکیرند خردل کوفته با طبیخ چکندر وموی بدان بشویند پس روغن املج با روغن مورد بکار دارند صفت داروی دیکر زهره کاو وزهره کرک وهلیله کابلی وبلیله واملج وسیاه دارو ومازو دستان هر یکی برابر همه بکوبند وبعصاره عنب الثعلب ترمی کنند هفت روز پس بنهند تا خشک شود با لعاب خطمی ومانند ان بکار دارند ونخست موی را با نکبین شسته باشند صفت داروی دیکر کسکجو سی درم املج درم اندر سه من اب بپزند تا بنیمه باز اید پس ده درم خطمی وده درم برک کدو وده درم برک کنجد خشک یا تر در وی پزند وبمالند وبپالایند وچند بنیمه وزن ان روغن بنفشه در وی بیامیزند واتش نرم بپزند تا هیچ اب نماند وسه درم لادن در وی بکدازند وبکار دارند واندر بعضی نسخها بجای روغن بنفشه روغن کاو اورده اند والله اعلم

باب چهارم اندر داء الثعلب وداء الحیه

سبب داء الثعلب وداء الحیه آنست ماده تباه اندر پوست واندر مسام که موی ازو بر اید کرد امده باشد بیخ او وغذای او از ان ماده تباه کردد واین علت را داء الثعلب از بهر ان کویند که موی پوست روباه را

بسیار افتد ومردم را بر سر وابروان وموی ریش افتد وچون درم درم باشد بزرکتر وداء الحیه از بهر ان بود که موی با پوست برود لیکن پوستی باریک وباشد که شکل ان دراز بود همچون شکل مار ومادهٔ که این دو علت از وی خیزد بعضی را صفرایی بود وبعضی را سودایی وبعضی را بلغمی وبعضی را خون تباه علامتها لون ان جایکاه دلالت کند بران ماده که انجا بود خاصه اکر بانکشت بمالند واعراض اخلاط که معلوم است وتدبیرها که شته بران کواهی دهد وهرچه بمالیدن زودتر زایل شود زودتر سود علاج نخستین خلط فرونی را پاک باید کرد پس دماغ را پاک کردن با یارج فیقرا وحب شبیار وبغرغره وداروها که در بینی چکانند چنانکه در علاج انواع صداع وانواع پاک کردن دماغ یاد کرده امدست پس داروها که ماده را تحلیل کند وخون سوی حدبت کند طلی کردن وداروهاء قوی که اندر طلیها بکار دارند چون مارتافسیا وفرفیون وانچه بدین ماند وفرفیون تازه اندازمارتافسیا قوی تراست حرارت ان از روغن معتدل باید شکست وهرچه تازه بود قوی تر چون فرفیون ومارتافسیا از پس سه سال ضعیف شود اکر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند اندکتر باید کرد وبمزاج معتدل کردن وزود بر داشتن واکر کهن بود بیشتر باید کرد ومزاج کمتر کردن در جمله قوت دارو قوی باید تا در پوست بکذرد واز داروی قوت دهنده که در وی قبضی بود چاره نباشد تا پوست را چندان قوت دهد که مادهٔ بد را قبول نکند وسخت قابض نباید تا غذا را باز ندارد وهرکاه که طلی کنند نخست داروی کمتر وضعیف تر طلی باید کرد واثر ان نکاه کردن اکر اثری خوب کند بران زیاده نباید کرد واکر اثر کمتر کند قوت زیادت باید کرد واکر داروی قوی بکار دارند واثری قوی کند قوت ان کم باید کرد ونکاه باید داشت تا اماس وقرحه تولد نکند خاصه انکسانی را که اندام ایشان کرم تر ونازکتر بود یا کودک بود وهرکاه که اثر اماس وقرحه پدید آید طلی باز باید کرفت وپیه بط وپیه مرغ وقیروطی با شیر طلی کردن وچون اثر ان زایل شود بطلی معتد معاودت باید کرد ونشان اثر دارو انست که سرخ شود ولون خون پدید اید واکر اندارو وازمالیدن بانکشت سرخ نشود نخست بخرقها درشت باید مالید پس بخیری نیز چون ساذج وپوست ترب مالیدن پس طلی کردن اکر بدین نیز سرخ نشود باید ازید ومحجم برنهادن یا سوزنها فرو بردن تا ماده بدر ایک سلاند وکلاه با موی بر سر داشتن سود دارد سرخوی کند وماده را تحلیل کند وهر دو روزی یا سه روزی موی سر بباید سترد پس طلی کردن واکر کسی نخواهد که موی او بسترد داروها بقوام رقیق باید تا در بن موی اندر شود وانرا که باستفراغ حاجت بود ومادهٔ صفرایی بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد یا یارج فیقرا مرکب با سقمونیا ومطبوخ هلیله واکر ماده بلغمی بود ایارج فیقرا با تربد وشحم حنظل مرکب باید کرد واکر ماده سودایی بود مطبوخ افتیمون وایارج لوغاذیا وایارج روفس ومانند ان باید کرد واکر جایکاه علت سرخ بود وماده ممتلی بود رک اکحل باید زد

و داء الحیه از بهران دو
حسنی کویند م

بس رگ پیشانی ورگ سر باید زد ودران احتیاط باید کرد وتا درست نگردد که رگ سر وپیشانی زدن
واجب است بدان دلیری وشتاب نباید کرد از بهر آنک انجا ماده خونی حاجت بود واگر یک استفراغ کفایت
نبود وباربار معاودت باید کرد ودر میان هر استفراغی آسایش باید داد چنانکه اندر مدت یکماه سه بار
یا چهار بار استفراغ کرده شود لیکن سبک چون ایارج فیقرا وحبی که با وی ترکیب کنند وبسیار باشد که
از پس استفراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید وغرغره وسعوط پس از استفراغ بمسهل سود دارد واستعمال آن
اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمده است واما داروهایی که اندر طلی بکار دارند انچه قوی تر است
فربیون است بس مارقشیثا بس حرف وخردل وذراریح سوخته وبا نفط ترسرشته ومیویزج وروغن
حب الغار سوده وشیره شبرم طلی کنند واگر نفاخات برخیزد آب از وی بیرون کنند تا خشک شود بس چون
پوست بیفکند موی برارد وبیخ خرچیر وزبد البحر ونی سوخته ودار بلبل وبندق وخردل سوخته وکند
وبرگ انجیر وخربق سپید وسیاه وکوکرد وماميران وقطران وبادام تلخ سوخته با پوست وزهره
گاو ورفت وسه خرس این همه از داروهاء این علت است که اندر طلی بکار دارند صفت داروی دیگر
مرکب بگیرند فربیون ومامیثا وروغن حب الغار از هر یکی دو مثقال کوکرد وخربق سیاه یا سپید انچه
حاضر بود از هر یکی یک مثقال بکوبند وبقیروطی موم بسرشند صفت داروی دیگر بوره دو جزو
نوشادر یک جزو وهرد ودر سرکه بجوشند نخست این موضع را بمالند بس این داروها را طلی کنند وبس
از سه ساعت دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته بکار دارند نفاخات برخیزد اندر آب بیرون کنند چنانک
از نفاخات شیره شبرم ودارفلفل وخردل سوده اندر خردل نیز اندر روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و
طلی کنند نفاخات برخیزد اندر مارقشیثا اندر غالیه طلی کردن سود دارد واهل مروت فربیون وشبرم
ومارقشیثا وخردل وانچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند وروغن گل وسرکه با آب را استا راست بهم
بزنند وطلی کنند وازخمار شراب وامتلا طعام وطعام نفاخ پرهیز باید کرد وبعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج
با آب مسام را بگشاید وبخار که ماده موی است بسیار کند وبسر براند ومالیدن بیان موی را برارد وهر
سه روزی یا ستره بر سر راندن وانچه بر آمده باشد ستردن سود دارد وآب بر سر کردن زیان دارد
واگر چاره نباشد شبت وپرسیاوشان ومرزنگوش وتمام اندر آب بابونه وسر بدان شستن

باب بنجم اندر یاد کردن داروها که موی بستردد

صفت داروی که موی را بستردد بگیرند اهک آب نارسیده وزرنیخ از هر یکی یک استار صبر هشت یک وزن
یکجزو در آب کنند وبسرشند ویک ساعت بنهند بس طلی کنند واگر اهک بیشتر کنند وزرنیخ کمتر روا باشد

واگر اهک وزرنیخ در آب ببرند یا در آفتاب نهند وبپالایند ودیگر باره اهک وزرنیخ تازه کنند هم اندر آب تا چنان
شود که پر مرغ بدو فرو برند در حال موی را ببرد بس اندکی روغن بروی افکنند وبیامیزند وبآتش نرم بجوشانند
تا آب برود وروغن بماند آن روغن طلی کنند نسخه دیگر شیخ الرئیس یک جزو اهک دو جزو همه را در آب کنند
وسه روز بنهند وبپالایند وچهار یک وزن آن روغن با وی بیامیزند وبجوشانند تا آب برود وروغن بماند واگر خواهند
که موی باز براید صدف سوده اندر اهک وزرنیخ وخاکستر چوب بلوط وبوره در افکنند ونیک بیامیزند وطلی کنند و
بار دیگر وارد باقلی وتخم خربزه کشته شود واگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته وگندم صد درم اهک پنجاه درم
زرنیخ زرد بیست درم همه را بیامیزند وبسرشند وطلی کنند واگر ده درم اهک ودو درم زرنیخ زرد اندر کشکاب
بسایند وبنهند تا بنشیند وبپالایند وان کشکاب طلی کنند بس بارد با قلی بشویند

باب ششم اندر علاج کسانی را که

آهک وزرنیخ ایشانرا بسوزد کسانی که بشره ایشان نازک بود واهک ایشانرا بسوزاند هرگاه که اهک طلی
کنند زود باید شست صواب آن بود که نخست روغن گل طلی کنند بس اهک وطلی اهک از آن نوع باشد که
با نشاسته گندم سرشته باشند یا در کشکاب جوشیده وچون خویشتن از اهک شسته باشند در آب سرد نشینند
وعدس مقشر بسایند با گلاب وصندل طلی کنند واگر سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید وبرد سنگ
برورده که با سفیده خایه مرغ وروغن گل واندکی کافور بسرشند وطلی کنند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب هفتم اندر یاد کردن داروها که بوی اهک ببرد

گل با سرکه وگلاب طلی کنند بوی اهک را ببرد وبرگ شاهسپرم سوده وسپند وگل سرخ وسپید وحنا وآب
وثفل معصفر وبرگ از هر یکی جدا وامیخته بوی اهک ببرد وبرگ شفتالو که ساری الخوخ گویند خاصیتی دارد

باب هشتم اندر یاد کردن داروها که موی را باطل

کند وبرامدن باز دارد هرگاه که موی باطل شود موی را برکنند وبعضا زنخ که بپارسی سنگ گویند وافیون وسرکه
وشوکران از هر یک جدا وامیخته طلی کنند وضفدع مرغزاری را خشک کرده بسایند وبا لعاب اسبغول بیامیزند وطلی
کنند وبزر البنج را بسرکه بسایند وطلی کنند داروی دیگر ضفدع که اندر میان نی ومرغزار ماوی دارد بگیرند
وخشک کنند وبوره خشک ومرداسنگ وصدف مروارید سوخته همه برابر بکوبند وبا آب بسرشند واز آن موضع
که خواهند موی بکنند وابن دارو طلی کنند وبزر الانجره با روغن سوده هر روغنی که باشد طلی کنند موی را براند
واز جهت موی بغل بیه دراج آزموده است نخست موی بکنند بس بیه طلی کنند هر بار ضعیف تر می شود
تا باطل شود اسبغول بسرکه بس از آنکه موی برکنده باشد باطل کند صفت داروی مرکب نیکو

باب نهم اندر داروها که موی را جعد کند

آرد حلبه و بزر البنج الابیض و سدر و مازو و آهک و مرداسنک بکیرند و بسرشند اندر میان موی کنند یک شب روز دیکر بشویند دیکر مازو و کزمازو و سوسن و سوزن و برک سرو و حب السفرجل و کنزاو کلخور دی و امله و مرداسنک از هر یکی جزوی آهک نیم جزو همه باب حل کنند و بسرشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه

باب دهم اندر باطل کردن جعد موی

روغن سیر بخت نیم کرم بر موی همی چکانند و باب کرم می شویند و روغن شیرج و لعابها که تری فزاید جعدی موی را باطل کند

باب یازدهم اندر علاج موی که بشکافد و بریزد

سبب شکافته شدن موی خشکی بود و علاج وی بچیزهای نرم و تر بود چون برک چکندر و لعاب خطمی و لعاب برک بید و آب یا روغن امحته سود دارد والله اعلم

باب سیزدهم

اندر سبوسه که در سر پدید آید سبوسه که در سر پدید آید سبب آن دو نوع است یکی آفتی که در پوست پدید آید خاصه در سطح بیرونی همه اجزای سر و همه اجزای تن بسلامت بود و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود بعضی غلیظ و بعضی بسیار بود و باشد که چندان سبوسه برخیزد که سر ریش کردد و بیخ موی تباه شود و ماده این علت دو نوع بود یا رطوبتی بود بورقی یا خونی بود سودایی علاج اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج سبک زایل شود بروغن کل و روغن بنفشه و لعاب خطمی و لعاب اسبغول و طبیخ چکندر و عصاره برک او و طبیخ حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد ترمس و آرد باقلی این همه علاج آنست صفت داروی سودمند بکیرند آرد ترمس و آرد باقلی کل حوردی و فوفلیا همه بعصاره چکندر بسرشند و بر سر نهند دو ساعت پس بشویند و عصاره برک بید سودمند است و عصاره برک شهدانج که شاهسپرم کنب دانک کویند سود دارد و سبوسه غلیظ زایل کند و بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و آرد حلبه و نخود و برک کنجد سوخته و عصاره برک چکندر و برک شکوفه خطمی اندکی اندر روغن زیت پرورده سود دارد و از پس آنک موی شسته باشند روغن بنفشه و روغن کل و روغن مورد و روغن مصطکی آنچه لایق تر باشد طلی باید کرد و آنچه غلیظ بود و بسیار بود سر بی مشارکت باشد نخست استفراغ باید کرد پس داروهای زدا بکار داشتن و داروی زداینده چون بوره است و زهره کاو و شحم حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و خردل و سونرج و آبکینه سوخته و مارقشیثا و کوکرد و مانند آنچه حاضر بود این داروها با لعابها و عصارها که در اول یاد کرده آمدست بکار باید داشت صفت داروی سودمند فوفلیا بزهره کاو بسرشند و بر سر نهند و دو ساعت صبر کنند پس بشویند حب البان و آرد باقلی راست راست در آب بزند و سر

بدان بشویند و دردی شراب بکیرند یک رطل بغدادی صابون یک وقیه بوره چهار درم همه بهم بسرشند و بر سر نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس آرد نخود و آب چکندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند صفت داروی دیکر از موده بیه بط یک جزو روغن خیری یک جزو روفای تر نیم جزو تحرفه درشت بمالند تا سرخ شود و این دارو طلی کنند و یک شبان روز بکدارند پس بشویند و شستن ببول اشتر عرابی سود دارد و سرکین کاو برنهادن با عناب چنانک یک شب برنهند تا روز و یک شب نه سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم اندر تدبیر نکاه داشتن موی

تا زود سفید نشود تدبیر نکاه داشتن موی تا زود سفید نشود آنست که ماده بلغمی از تن بیرون کنند بقی و داروی مسهل و دماغ را با یارج فیقرا و غرغره پاک کنند و معجونها موافق بکار دارند و طعامها معتدل بکار برند با اندازه آنک قوت هاضمه معده بران مستولی بود از بهر آنکه اگر هضم نیک نباشد خون نیک تولد نکند قلیه خشک و کوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن خورند و از ثرید و طعامهای تری فزاینده دست کشیده دارند و خداوند مزاج تر اندر طعامها توابل بکار دارند چون پلپل و خردل و دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن و کاه کاه اندکی ابکامه بناشتا خوردن رطوبت را کم کند و شراب کهن اندکی موافق بود و مستی و آب بسیار و میوهای تر زیان دارد و رنک زدن بسیار و کرمابه بسیار و مباشرت بسیار و بوی و کلاب و کافور بوی زیان دارد رسانیدن زیان دارد و اکر کسی را عادت بود اندر کرمابه بسیار رفتن و موی شستن موی را زود خشک باید کرد و اندر کل که موی بدان بشویند لختی طبیخ حنظل و شحم آن و سونیز و بوره در افکنند و آن معجونها و پروردها هلیله کابلی پرورده هر بامداد یکی بخورد سخت موافق بود و کفته اند هما نا اکر کسی پیوسته بکار دارد از هلیله تا آخر عمر موی او سیاه بماند و اطریفل کوچک بجای آن باشد و اطریفل سخت قوی است اندرین باب و مثرودیطوس و تریاق بزرک سخت سود دارد جوانی را و قوتهار نکاه دارد و کسانی که کوشت آهو عادت خوردن کنند جوانی بر ایشان نکاه دارد صفت معجونی قوی بکیرند هلیله سیاه و امله و بلیله و برک و دارپلپل از هر یکی یکجزو با انکبین بسرشند چنانکه رسمست و اندر بعضی از نسخها بجای دارپلپل خبث الحدید پرورده اند و شکر صفت معجونی دیکر هلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون نیم درم زنجبیل و دارپلپل و قرنفل از هر یکی سه درم بسرشند چنانک رسمست و کسانی که این ترتیبها نکاه دارند نیم روز صبر کنند بر طعام خورند صفت روغنی که طلی کنند بکیرند روغن سنه دانه و روغن مورد و روغن امله از هر یکی چهل و سه درم و دود الک یک رطل بغدادی بود و بکیرند سلیخه و سنبل و شونیز و شحم حنظل و قرنفل و قسط و قصب الذریره و عودخام و تفاح اذخر از هر یکی ده درم این داروها

باب دوازدهم

اندر تدبیر باریک کردن موی هر کاه که موی بس سطبر باشد و خواهند که باریک شود داروی آن جا که موی بدان شویند لختی بوره با میر نهند

اما سانج یکی حوولان دو جزو نخست سر و موی باب کرم و صابون بشویند

بکیرند هلیله سیاه و امله و از هر یکی یکجزو و عسل البلادر نیم جزو و روغن کاو و انکبین بسرشند صفت معجونی معتدل

صفت معجونی دیکر بکیرند بجیل و هلیله کابلی و دارپلپل راست راست و بسرشند

بکوبند و بپزند و پس بگیرند عصارهٔ حنظل چهار جزو و رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای آن عصارهٔ پوست
گوز تر کنند و داروها در وی بپزند تا آنچه بان آید پس روغنها در وی کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند اندر بن موی طلی کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز سودمند است و روغن شونیز
قوی تر از همه چیزی است و قطران طلی کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند سودمند باشد و رب
رب حب الاس هر روز طلی کنند موی سپید نشود **باب یازدهم**
اندر انواع خضاب خضابها سه نوع است یکی سیاه کنند و دیگر اشقر کند سدیگر سپید کند اما
نخست خضابها سیاه کننده یاد کنیم خواجه بوعلی سینا رحمة الله علیه می گوید اندر کتابها نخست روغن یاد
کرده اند و گمان برده اند که موی را سیاه کند و از تجربه معلوم شده است که روغن قوت داروها از موی باز
دارد و حایل گردد میان قوت دارو و قوت موی تا داروی اثر نکند مگر که دارو بی سخت قوی باشد یا اثر
خاصیتی عظیم باشد و این دارو نتواند بود که رنگ آن از همه قوی تر بود و پای دار تر چون زنگار آهن و عصارهٔ
پوست گوز تر همانا که ممکنست که اگر قوت چنین چیزها بروغن می دهد بمیانجی چیزی که اثر بدرفته گویند بروغن
دهد چون سرکه یا خمر و می گوید اندر اول بهار بیخ درخت گوز اندر شیشه نهند و روغن در کنند و شیشه
را با روغن و بیخ در زمین گیرند اول بهار دور کنند و در آخر تیرماه که درخت آب بیخ باز آرد آن روغن
بشیشه باز آرد خضابی بود سیاه کننده و همانا که اگر تدبیر یک روغن چند بار بکنند بهتر بود و بباید دانست که
اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنان است که نخست حنا بر نهند و هر چند آن صبر کنند پس بشویند
و وسمه بر نهند و بمجرد آن صبر کنند و هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود و بعضی مردمان حنا و وسمه بهم
بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ او طاوسی بود و رنگ وسمهٔ هندی زود تر گیرد و تمام تر آید لکن طاوسی
تر بود و رنگ وسمهٔ کرمانی کمتر و دیرتر گیرد لکن سیاه تر بود و تطویس آن کمتر بود و گر خواهند که وسمه رنگ
موی کند از بهر آنکه موی از آن وسمه شسته باشند یکبار دیگر حنا بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان حنا
و وسمه بهم بیامیزند و آب سماق و آب انار و قدری ترف باوی بیامیزند و بعضا نه پوست گوز تر کنند و بعضی
آهک و مرداسنگ در آب بپزند یا در آفتاب نهند و پشم را بدان بیالایند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان
آب تر کنند و بکار دارند و اگر یک درم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه تر آید و مضرت آن
از دماغ باز دارد **صفت** خضابی که در وی حنا و وسمه نیست مازو را بروغن زیت چرب کنند و اندر دیگی آهنین کنند
و بسوزند چنانکه سیاه گردد و سوده شود از این مازو و از روغن بستانند و روی سوخته بصری ده درم
شب یمانی دو درم نمک اندرانی یک درم ریکی کنند پایدار **خضابی** دیگر بگیرند مازوی سوخته چون

که یاد کرده آمد یک رطل بغدادی و روی سوخته و شب یمانی و کتیرا از هر یکی پانزده درم نمک هفت درم همه
را بسایند بآب گرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت صبر کنند پس بشویند و بعضی مردمان حنا و وسمه
و مرداسنگ و شب و کتیرا و قرنفل و گل سرشوی از هر یکی دستاراست بدان خضاب کنند و شش ساعت
بگذارند که خشک شود پس بشویند و اگر حنا و وسمه در آب کنند و در آفتاب نهند تا آب رنگ از وی بگیرد
و خضابها بشویند بهتر بود و گر در آب بجوشانند و بپالایند همچنان بود که در آفتاب نهاده **نسخهٔ**
دیگر وسمه دو جزو و حنا یک جزو و روی سوخته و شب و نمک و مازوی سوخته و خبث الحدید از هر یک
همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج بود یا نارنج بهتر بود و گفته اند اگر برگ
لاله کوهی که آن را شقایق النعمان گویند اندر خمره آبگینه کنند با شب یمانی یک تو برگ لاله و یک تو شب سوده
چنانکه با یک رطل برگ لاله و یک وقیه شب بود پس خمره را سر بگیرند و در سرگین پنهان کنند چهل روز
برگ لاله حل شود و خضابی شود نیکو و گفته اند اگر نبات تر جو بیش از آنکه خوشه کند با هم وزن آن شب یمانی
همچنین در شیشه کنند و در زیر سرگین پنهان کنند خضابی بود نیکو و گفته اند اگر کدوی تر را بدرخت
میان او لختی بیرون گیرند و اندکی نمک و خبث الحدید در میان او کنند و آنچه از پوست او بریده باشند بجای
باز نهند و کدو را در گل گیرند چهل روز چون بگشایند خضابی و مدادی سیاه بیرون آید و گفته اند اگر برگ گز
بشیر بپزند خاصه شیر زنان و بشب بر موی نهند و همه شب صبر کنند خضابی بود نیکو و اگر شکوفه درخت گوز
که همچون عناقید او بجه بود بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری قیر با آن بیامیزند سیاه کند **صفت**
غالیه سیاه کننده بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد تر یک رطل و نیم بغدادی هر دو اندر چهار رطل آب بپزند
تا نیمه باز آید از آتش برگیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد مازوی بریان کرده
و پنجاه درم صمغ همه را بکوبند و بپزند و در آن آب پالوده کنند و بر آتش نرم بپزند تا بقوام غالیه شود و بمشک و سک
خوش بوی کنند و بکار دارند **خضابها** سرخ و اشقر کنند نی ترا پوست باز کنند و بر آتش نهند
آن نمی که از سر او بپالاید طلی کنند موی را دینار گون کند و زنگار آهن با آب آک بسرشند و طلی کنند همچون
حنا و چهار ساعت صبر کنند و حنا با طبیخ کندش بسرشند و طلی کنند و شب و اسفراک و زعفران بهم بسرشند
و طلی کنند و بگیرند ترمس سوده ده درم مرمر ده درم شوره دباغان سه درم دردی شراب خشک کرده و سوخته
سه درم همه را بخاکستر آب جو بیدن بسرشند **خضابی** دیگر بگیرند سماق ده وقیه پر سیاوشان
دو دسته افسنتین یک دسته ترمس مقشر خشک دو کف همه بکوبند و اندر دو رطل آب تر کنند چند
روز پس موی بدان ضماد کنند و طبیخ کندش و سعد اشقر کننده است **خضابی** سپید کننده گل

با این داروها با مزید **نسخه** دیگر کند وسمه و حنا و اگر و مازوی سوخته و روی سوخته هم

ساینده

مازو سوده و وسمه آن دو کوفته دو وقیه هم

مادرخت ان روغن را بکشد هم

نسرین وماش وسرکین خطّاف وشکوفهٔ کبر که سفید بود وبوست ترب وزهرهٔ کاو وبخار کوکرد جدا وامخند
وببرکه سرشته خاصه دردی سرکه موی را سفید کند **حضابی** سفید کننده راسن خشک وبوست
ترب خشک کرده وشب یمانی همه بکوبند وبا اندکی صمغ بسرشند **حضابی دیکر** بکیرند کل نسرین و
بوست خشخاش ولفاح وسا میزند واکر کافور وکلاب باوی بیامیزند بهتر بود واکر موی را ترکنند ودر
کوکرد سوده نهند وببندند بس بشویند وکوکرد دود کنند اندریک روز دوبار یا سه بار این تدبیر بکنند
زود سفید شود **صفت** روغنی که موی سفید کند بکیرند روغن کنجد و باندرون طغار یک
بر مالند وطغار را نکون بنهند وکوکرد زیر او دود می کنند وهر ساعت طغار باز کرداسند وان آرده را
بجبانند وزیرون برکنند جندین کرت بس ازین ارده روغن بکشند وبکار می دارند واما موی سفید
را چون خواهند که سپیدتر باشد ترف طلی کنند بشب وببندند وبامداد بانکین بشویند یا بشکر وتن سیخی
نارنج نیز سفید کننده است وارد برنج موی زرد را سفید کند وترف وبیخ زردی موی را باک کند وعرطنیثا
نیز باک کننده است والله اعلم **باب شانزدهم**
اندر تدارک مضرتهاء حضابها بیشتری انست که دماغ را سرد وضعیف کند ومستعد نزله
وسکته ومانند آن کند صواب ان باشد که اندر حضاب جیزی کنند که دماغ را قوت دهد بیامیزند
چون مشک وقرنفل از بس حضاب بکار دارند وباشد که حضاب جعدی موی را باطل کند وزشت
کرداند بدین سبب جیزها که جعدی موی را نکاه دارد با حضاب باید امیخت وباشد که موی را دتو کند
با ان باید امیخت وباشد که موی را خشک کند وموی شکسته می کردد وبس از حضاب روغن بنفشه
وروغن خیری بکار باید داشت وبا قلی باید شست وروغن کرم کرده ان سیاهی را زود بشوید
کفتار دوم ۵ اندر احوال بشره وانجه بروی بدید اید وعلاج آن وان کفتار یازده باب است
از کتاب هشتمین
باب نخستین اندر بکردیدن رنک روی از بادها
وسرما وافتاب وتغیر آن رنک روی که از حال طبیعی بکردد یا سیاه شود یا زرد واسباب سیاهی
بادست وسرما وکرما و کرما به وافتاب وکوشت غک سود وطعامهاء سودایی بسیار خوردن واسباب
زردی بیماری است وغم ودرد وجماع بسیار واندر هوای کرم مقام داشتن وسرکه بسیار خوردن و
زیره وباهواه بسیار خوردن وبوییدن ودرخانه که زیره بسیار بود نشستن ودر باهواه بسیار
نکریدن وابستره خوردن وکل خوردن از بهر انکه از این هر دو سدها تولد کند وخون صافی برکها باریک
کذر نیابد وامکر اندکی بخار صفرا امیخته کردد وکرزیره بکوبند وبا سرکه طلی کنند روی را زرد کند **علاج ان**

بخود اب وخایه مرغ نیم برشت وماء اللحم وانجیر ونان میده پاکیزه وشراب ریحانی وشیراب تازه روی
را سرخ کند از بهر انک از وی خون رقیق وصافی خیزد وانجیر جسک وطب حرارت غریزی را برافروزانند
وخون لطیف تولد کند وهر بامداد بختج وشراب امیخته بهم خوردن ازموده است خاصه در ناشتا وهلیله
برورده وطریفل کوجک خون را صافی کند ورنک روی روشن کند وحلتیت وبلبل وسعتر وفرنجمشک اندر طعامها
کردن رنک روی را برفروزاند از بهر انکه خون را لطیف کند وبرکهای باریک بکدارد وبظاهر بشره رساند
زعفران خون را رنکین کند خاصه اکر با میبخته خورند واکر دو درم زوفای خشک ونیم درم زعفران
با شکر بخورند روی را سرخ کند وبیخ نیز رنک روی را برافروزاند واو را با بسته جو وبا شکر خورند تا سخت
کرم نکند وترب وکندنا وبیاز وکوبت وسیر رنک روی را برافروزاند وریاضت معتدل وشادکامی وخشم
معتدل وکشتی کرفتن وسماع وعطر موافق بود وجامه پاکیزه وبا ظرفا نشستن ونظاره هاو باغها
خاصه نظاره اسب تاختن وکوی زدن نشاط افزاید ورنک روی را برافروزاند وارد باقلی مقشر وارد جو
وارد کرسنه وارد کندم با میبخته وارد نخود ونشاسته کندم وارد عدس وارد کرنج وشریشم ماهی و
ایرسا ولادن وکندر ومصطکی وانجیر وبوست خایه مرغ وکوشت صدف ومقل ومرداسنک واسفیداج
ونشاره عاج واستخوان بوسیده وفوه ومحلب وبادام تلخ وشرین وتخم خیار وتخم خربزه وتخم کدو وتخم
ترب وتخم حرجیر وکتیرا وعصاره برغست وزرداب معصفر وطبیخ کوشت صدف وطبیخ حلبه وطبیخ
اکلیل ملک وسفیده خایه مرغ این همه اندر طلیها بکار دارند رنک روی را بجای باز ارد وروشن کند **صفت**
داروی دیکر ارد باقلی مقشر وارد کرسنه وارد ترمس وتخم ترب وتخم خربزه وارد نخود ونشاسته راسنا
بکیرند وروی بدان بشویند وارد باقلی وارد جو از هر یکی یک جزو نخود وارد عدس مقشر وکتیرا ونشاسته
کندم از هر یکی نیم جزو تخم خربزه بالکی دو جزو زعفران جندانکه رنک با او اید بشب طلی کنند وبامداد بخربزه
یا بطبیخ بنفشه یا مانند ان بشویند **داروی دیکر** بادام شیرین وکتیرا وصمغ وارد باقلی وایرسا وسریشم
ماهی راسنا راست سریشم را بدان بکدازند ودارو ها بدان بسرشند وطلی کنند **دیکر** هر شب تخم سپندان
وورد سرخ یا ورد بشیرین کنند وطلی کنند وبامداد بشویند واکر خواهند که روی نکاه دارند تا باد وافتاب
وسرما نکند سفیده خایه مرغ طلی کنند واکر نان سفید پاکیزه در اب حل کنند وبا سفیده خایه مرغ طلی کنند روا بود واب صمغ حل
کرده طلی کردن سود دارد والله اعلم **باب دوم**
اندر نشانها وزخمها که بر جشم وبر حوالی ان بدید اید مرداسنک سفید را با پیه مرغابی یا بط بسرشند وطلی کند
کنند هم این فعل بیند وسنک سبک بسایند وطلی کنند وبرک کرنب وکندر وترب وبوستهٔ تر وزرنیخ هر یک

که موی از خضاب غلیظ کردد خرها که ص
وباشد که نتره سیاه شود آن سیاهی را باز برد
داروی دیکر ص

ازین آب کشنیز تر و آب کرفس طلی کنند و اهک و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرهای سبز را ببرد و کندر
و بوره سرخ و صبر اثرهای بادنجانی را ببرد و افسنتین با انکبین طلی کنند و علک البطم بلادن طلی کنند و
چند روز بران موضع بکذارند اثرها را ببرد و مرهم دیاخلیون نیز اندرین باب نافع است داروی سنک فیلوبیا
سرکین کبوتر صابون و کندر را بر سرکه طلی کنند صفت داروی دیکر مغز بادام تلخ سفید کرده و صدف
سوخته و تخم سبندان سفید از هر یکی یک درم استخوان بوسیده یک درم ابروی یک درم همه بکشکاب
وشکر بسرشند و بر زرداب معصفر حل کنند و طلی کنند و سوزش سفال نشود دارد وانجیر بسرکه تر کرده اثر
خون که در پوست مرده باشد ببرد باب سیم
اندر اثر ریشها و ابله و برش و نمش و کلف صفت ضمادی بکیرند ایرسا و قسط و مرداسنک مغسول
و سرکوزن سوخته و بوره و اشق همه بر زرداب معصفر بسرشند و ضماد کنند داروی دیکر بکیرند
پشک اشتر کهن کشته و استخوان بوسیده از هر یکی ده درم بیخ نی خشک ده درم سوزش سفال نو ده درم
نشاسته ده درم تخم خربزه ده درم کرنج پاک کرده ده درم حب البان ده درم همه بکوبند و بکشکاب بسرشند
و طلی کنند و اکر زرا و ند و حر اندرین طلی زیادت کنند بهتر باشد و علک البطم بر نهند و شش روز بکذارند
بسته پس بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند و بس کندر و نطرون و اهک و موم و انکبین بسرشند
و ضماد کنند و هر سه روزی بکشایند و بشویند اثرها روی را ببرد و عصاره برغست کلف را و نمش را ببرد
و قردمانا و مرو مارقشیثا و سیر عنصل با انکبین سرشته ضمادی قوی است و تخم ترب بر زرداب معصفر
سود دارد صفت داروی سبک مقل و تخم حرحیر بر زرداب معصفر سود دارد چون بسرشند و طلی کنند
و سیر نرکس و سیر زعفران مالیدن و ضماد کردن سود دارد صفت مرهم دیاخلیون که اندرین باب سودمند است
بکیرند یک وقیه مرداسنک اندر دو وقیه روغن زیت کهن حل کنند پس یک وقیه لعاب خردل و یک وقیه
لعاب حلبه برافکنند و پنج درم مقل و پنج درم مرتخت با روغن و مرداسنک حل کرده میامیزند پس این لعابها
برافکنند و بپزند تا بقوام دیاخلیون اید و بکار دارند صفت قرصی سودمند بکیرند مارزیون چهار درم
اشق دو درم مقل دو درم در اب حل کنند و داروها بدان بسرشند صفت داروی ازموده بکیرند مغز
بادام سفید کرده تلخ دو درم بسایند نرم و دو درم سیماب اندروی بسایند و بکشند چنانکه اثر سیماب
نماند و مغز بادام سیاه کردد و پنج درم مغز تخم خربزه کوفته با ان بیامیزند و هر شب طلی کنند و هر شب بازه
فرمایند و یک هفته از روی نشستن باز دارند و چون از پس یک هفته بشویند کلف و نمش پاک شده باشد و
خداوند کلف و نمش را استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و افیتون و بماء الجبن تا اثر داء تروها و طمها بکار داشتن والله اعلم

از هر یکی دو درم ماش مقشر نیم درم نخود مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کعک دریا

ترمس ده درم آرد نخود ده درم

و خردل با انجیر تر کرده با ملد سرکه کلف را ببرد و نمش و داء الحیة

اشق و مقل

باب چهارم در نقشها که بر اندامها کنند
و تدبیر باطل کردن ان داروها که اندرین باب کذشته یاد کرده امد سخت اندرین باب سود دارد و نطرون
اندر اب حل کنند و ان موضع را بدان بشویند و علک البطم را نرم کنند و بران موضع نهند و یک هفته بسته
دارند پس بکشایند و بسکاب بمالند و باز علک البطم بر نهند چند کرت و اکر این تدبیرها کفایت نباشد عسل بلادن
بر باید نهاد تا ریش کردد پس ریش را مرهم کردن باب پنجم
اندر بادشنام باد دشنام سرخی است منکر که بر روی و اطراف بدید اید همچون ابتداء لون جذام
و اندر زمستان بسیار افتد بسبب انک بخار بسیار در موی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش کردد
علاج فصد رک باید زد و حجامت کردن و دو بوجه بر افکندن و داروی مسهل خوردن پس علاجها که در باب
جذام کنند کردن باب ششم اندر بهق و وضح و برص
سبب بهق و برص ضعیفی فعل قوت مغیره باشد که غذا تمام مانند اجزای اندامها نتواند کرد انرا بظاهر
پوست دفع کنند و ماده برص غلیظ تر بود و قوت دافعه ضعیف تر باید ان سبب ماده اندر باطن بماند و مزاج
اصلی ان اندام را تباه کند و مدد غذا که بدان موضع میرسد مستحیل می شود و بدان ماده پیوسته
می کردد و بطبع ان کردد اکرچه کوهر غذا نیک بوده باشد همچنانک مزاج نیک غذا را و ماده تباه را هضم کند
و بصلاح ارد مزاج بد نیز ماده نیک را تباه کند و همچنانک درخت را از شهری بشهری برند میوه او بکردد
و چنانکه جالینوس و غیر او حکایت می کنند که درختی بود در ولایت پارس میوه ان بد و زهرناک بود
ان درخت بمصر بردند میوه ان نیک شد همچنانک لون و مزاج مردمان و نباتها بهر ولایتی بحسب هوا و تربت
و بعد افتاب از سمت رأس دیکرکون است ماده تهانی اندر اندامها بحسب مزاج اجزای ان اندام بکردد و دیکرکون
شود از بهر انکه هر اندامی غذا را که بدو ورسد همچون شهری دیکر است پس هر کاه که عضو بلغمی بود کوشت
ان همچون صدف و کوشت ماهی کردد و خون را بلغمی کرداند و سپید کند و ماده بهق سفید بلغمی بود خام
و ماده بهق سیاه سودا بود و برص سفید و سیاه اکرچه بنام یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر انکه بهق سیاه
همچون قوباء مقشر است پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی برخیزد از بهق سیاه برخیزد
و با خارش بود و ماده ان سودا بنی بود که پوست و حوالی ان وی را تشرب کرده باشند و این علت از مقدمه
جذام است علامت اما بهق سیاه بدین نشانها که یاد کرده امد است مشکل نیست لیکن بسیار بود که فرق
میان بهق سفید که انرا وضح کویند و میان برص سفید مشکل کردد فرق انست که بر وضح موی سیاه
روید یا شقر و بر برص جز موی سپید نروید و ان وضح چون برایند و اکر بمالند زود سرخ شود و انچه زود سرخ

و نشانها کبود

ان تدبیر یک دو اثر ان ببرد

و فرق انست که ماده بهق رقیق تر بود و قوت دافعه قوی تر

نشود بد باشد و برص سفید زود سرخ نشود و از وی رطوبتی سرخ بدید اید و فرق میان بهق سیاه
و برص سیاه انست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود جنانکه یاد کرده امد و برص سفید
و بهق سفید هرجه نرمتر بود بهتر بود و بهق سیاه و برص سیاه هرجه نرمتر بود و بلون دیگر جایها (الجسم)
نزدیکتر بود امیدوارتر بود و انجه از لون دیگر جایها دورتر بود بتر بود و در صلاح ان امید نباشد و انجه
هر وقتی زیادت شود و انجه جایگاه بزرگ گرفته بود علاج پذیر نباشد از بهر انکه ماده ان بسیار بود ٥
علاج اما بهق سفید را استفراغ بلغم باید کرد و پیوسته طریفل کوچک بکار داشتن و فنا سر
و شیطرج کوفته بسرکه طلی کردن **داروی** نیک بگیرند تخم ترب و تخم حرحیر (نوع) و کندش و شیطرج و شحم
حنظل و مازریون و خردل و سقمونیا بگیرند راستا راست همه بکوبند بسرکه طلی کنند این طلی سخت قوی
است بقدر حاجت می باید فرمودن و کاستن و هرگاه که برد مد و ابله کرد روزی جند طلی نباید کرد تا
ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه را اگر علامت خون بدید باشد رگ اکحل بباید گشاد و استفراغ
سودا کردن بطبیخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویزدانه بیرون کرده
و حجر ارمنی مغسول و حجر لاژورد و انجیر و خربق ترکیب کنند و اگر قوت استفراغ قوی ندارد بماء الجبن (استفراغ)
باید کرد و هر روزی یکدرم افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن می باید داد و معجون نجاح بکار باید داشت ٥
صفت معجونی سودمند بگیرند هلیله کابلی و سیاه و افتیمون راستا راست داروها بکوبند و مویز
دانه بیرون کرده بسرشند شربت جند گوزی و برص سفید را از همه تدبیرها که سردی و تری فزاید
پرهیز باید کرد و تدبیرهای گرم کننده و لطیف کننده باید کرد و شراب حدیقون و میبه گرم باید فرمود
و شراب کهن و از استفراغها نخست استفراغ بقی باید کرد جندکرت پس ایارج لوغادیا و ایارج روفس و ایارج
ارکاغانیس و شبرم و طوس و بلادری با مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله دادن و اگر قوت این داروها ندارد ایا
فیقرا سازند بدین نسخت بگیرند سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران و
ساذج هندی و بودنه جویباری و شحم حنظل از هر یکی درمی صبر دو درم همه بکوبند و ببیزند و بکار دارند (دو همسنگ همه که)
و طریفلها هان بذر بکار داشتن **صفت** ان هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله از هر یکی ده درم برنگ
کابلی مقشر پانزده درم شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس
از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم ساذج هندی پنج درم کندر و مصطکی و انیسون و قرنفل
خیربوا و جوزبوا از هر یکی دو درم بلیله و دار بلبل و نانخواه از هر یکی جهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت
از دو درم تا سه درم **صفت** معجونی سبکتر هلیله کابلی و بلیله و امله و افتیمون و دوقو از هر یکی پنج درم

از هر یکی دو درم دار بلبل و قرفه

جوزبوا و غافرجا و شیطرج از هر یکی جهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **صفت** طلی قوی برگ
مازریون بوره خربق سیاه بلبل راستا راست همه را بسرکه بزنند تا مرا شود پس مقداری بطرون و دارچینی و براده
آهن و کفک دریا بسایند و با وی سا میزنند تا غلیظ شود پس ان موضع را بنطرون بشویند و این دارو برمرغ بران موضع طلی
کنند اما باید اندر جند بار و جندانکه ممکن بود بران صبر کنند و بشویند تا برد مد و ابله کند انگاه ابله را بیرون
کنند و بگذارند تا خشک شود و دیگر باره دارو بر کنند **صفت** داروی سبکتر خربق سیاه و مازو بسرکه بزنند و طلی
کنند و شیطرج نیم کوفته اندر روغن مورد بزنند و ذاک سوده درین روغن کنند و ان روغن طلی
کنند برخی می گویند یکی را دیدم اندر بصره برص را علاج کردی و علاج او سودمند بودی مدتی دید با او معرفت
گرفتم تا این علاج او بیاموختم و ان این بود نخست حبی دادی بدین نسخت زنجبیل و بلیله سفید و خربق سیاه و ایارج (فیقرا)
راستا راست همه بابزند حل کردی و اندر شراب بسرشتی و حب کردی شربت سه درم پس این طلی فرمودی شیطرج
سرمه مازو و استخوان ماهی سوخته و ذاک سرخ بسرکه طلی کنند و برص سیاه را بنگرند اگر درتن امتلای با خون
بود نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بداروها که سودا از تن بیرون کند جون حب اصطمحیقون و مطبوخ افیمون
و مانند آن و از پس استفراغ طریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ بماء الجبن و افتیمون سخت صواب بود و
گرمابه سود دارد و هر شب پاشنه پای بروغن جرب کردن سود دارد **صفت** سفوفی سودمند بهق و
برص سیاه را زایل کند هلیله و بلیله (سیاه) و امله و شونیز از هر یکی یکجزو زوفا یکجزو (و نیم) و زنسه درم با مداد و سه درم
شبانگاه با مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و بخورند **صفت** طلی سودمند بگیرند خربق سیاه و خربق سفید و اهک (نشسته)
از هر یکی راستا راست با آب تر کنند و طلی کنند **باب هفتم**

اندر گند بغل و گند عرق سبب این گند عفونت تا خیر غسل باشد از جنابت و از حیض و از طعامها که در وی
حلبه و پیاز و انگرد و مانند ان باشد خوردن بوی عرق و بوی بغل و غایط ناخوش کند **صفت** کسانی را که بوی
بغل و بوی عرق ناخوش بود هر وقت که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن
و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و هر بامداد از جیزها که بوی عرق خوش کند اندکی خوردن جون (باشام)
سلیخه و ملیحه و کرفس و کنکر که نباریک حرشف گویند لیکن خاصیت هلیون انست که بول را گنده کند و زردالو و بقیع
ان عرق و دهان خوش بوی کند و اگر حرشف اندر آب بپزند و اب ان بخورند ادرار بول کند و گند عرق و گند بغل
زایل کند و اب مورد تر و طبیخ نمام و مرزنگوش و برگ سیب طلی کنند سود دارد و مورد کوفته و بیخته و صندل
و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مرزنگوش و شاهسپرم و اشنه و برگ سوسن بهم بسایند و بکار دارند
صفت قرصی سودمند صندل و سلیخه و سک و سنبل و شب یمانی و ساذج هندی و گل ارمنی از هر یکی یکجزو

عرق باشد و سببان عفونت

و جامه پاکیزه پوشیدن و داروها خوش بکار داشتن

بهتر بود

توتیا و مرداسنک سپید کرده از هر یکی سه جزو کافور نیم جزو توتیا و مرداسنک بکلاب و اقراص کنند
و بسایه خشک کنند و بسایند و بکار دارند **صفت** قرصی سود مند کلاک رطل بغدادی مشک و سنبک میعه
و مر و سعد و سبب ... از هر یکی ده درم اقراص کنند بکلاب و خشک کنند و در میان کل تازه نهند و بکار دارند
صفت دیگر دارچینی سنبل اطفار الطیب و قسط از هر یکی دو وقیه طین البحیره و حث الاسرب و اسفیداج
مغسول از هر یکی دو وقیه شم و سنبل رومی از هر یکی یک وقیه زعفران و کل سرخ از هر یکی سه وقیه همه را
بسایند نرم و باب مورد تر بسرشند و زعفران بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند و مرداسنک سفید را
بسایند و بکار دارند و توتیا باب و نمک بشویند و خشک کنند و بکلاب و کافور بپرورند و علاج کند دهان بجایکا
یاد کرده آمدست اندر بیماریها دهان

باب هشتم

اندر علاج بوی گند بول و غایط سبب گند بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونت بود اندر امعا و دیگر چیزها خوردن که بول
و غایط را گنده کند چون اشترغار و انکدان و سیر و حرخر و کندنا و حلتیت علاج معا را بایارج فیقرا پاک باید کرد
و طعام لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوه هاضمه بران مستولی بود تا عفونت بدان راه نیابد
و شراب خوش بوی با خوشی بوی غایط ببرد و حلبه بول و عرق را گنده کند و ناخونی بوی غایط ببرد

باب نهم

اندر شپش که در پوست پدید آید
هر گاه که طبیعت حرارتی را که در وی رطوبت باشد دفع کند و بپوست افکند اگر آن رطوبت باشد عرق
پدید آید و اگر غلیظ تر بود شوخ پدید آید و اگر آن رطوبت سخت بد باشد و غلیظ بود و اندر وی قوت پوست بود
داء الثعلب پدید آید و اگر صدیدی با این رطوبت آمیخته باشد پوست را بسوزد و تبا و سعفه پدید آید و اگر ماده
بدان بدی نباشد و صدیدی بوی آمیخته نباشد استعداد قبول صورت حیوان در وی پدید آید شپش تولد
کند و گاه باشد که شپش بسیار یکبار تولد کند و باشد که تولدان بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ
روی برود و شهوت باطل گردد و قوت ساقط شود و انجیر از جمله غذاها لطیف است که از وی کیموس
رقیق تولد کند و ماده را بظاهر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و بحمامی
که بسبب حرکت جماع برخیزد ماده شپش باشد خاصه اگر در غسل جنابت تاخیر کند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد
علاج اگر تولد شپش اندر پوست بسیار و متواتر شود نخست فصد باید کرد پس دارو خوردن و حق
که ماده را بظاهر تن کشد کمتر کردن و خویشتن شستن و پاک کردن و جامه حریر و کتان پوشیدن و زود
بدل کردن و داروهای مالیدنی بکار داشتن و این داروها بود خشکی آرنده و تحلیل کنند چون سماق با روغن
زیت و برگ حماض و تخم او و شب یمانی با روغن زیت و برگ انار و درخت و برگ حنظل و برگ سرو برگ کتان

و قصب الذریره و دارچینی با روغن زیت کرم با روغن کاکیان و روغن رب سخت نافع بود و پوست سلیخه و زراوند
و عاقرقرحا و تخم خطمی و تمام وجده و انیسون و مسکطرامشیع و برز الانجره و برهاسف و قرد مانا این همه داروها
مالیدنی است **صفت** داروی دیگر مرکب شیاف ماميثا سه درم قسطین درم بوره یک درم نشاسته همه
همه نخست آهک و زرنیخ طلی کنند و خویشتن پاک کنند پس این داروها طلی کنند و آنجا که آهک بد و نتوان زدن
طبیخ ترمس بشویند و طبیخ حکندر و طبیخ کزرها و طبیخ تودنه کوهی و طبیخ برگ سرو سود مند است و صبر
مالیدن با کل که سر بدان بشویند امتحان پاک کننده است و زهره گاو و زهره بز با کل امتحان و موی بدان شستن
سخت نیک است **صفت** داروی قوی میویزج و زرنیخ سرخ و بوره و برگ خرزهره و برگ حنظل با روغن
زیت طلی کنند **صفت** داروی دیگر خردل و کندش بکوبند نرم و اندکی سرکه بر چکانند و سیماب در وی
کشند و طلی کنند **صفت** داروی دیگر کندش و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو بهم
بسرشند و ضماد کنند **صفت** داروی دیگر قطران و جنطیانا و زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کنند
کندش و میویزج و زرنیخ و سکه دود کردن سود دارد و اگر این داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که
این دود کرده باشد بهتر بود

باب دهم

اندر طرقیدن انگشتان و دست و پای و پاشنه سبب طرقیدن پاشنه پای خشکی بود پای را از خاک نگاه
باید داشت و اندر گرمابه بباید نشست پاکیزه و ماننو بسودن نرم و پیه بز بگداختن و این ماننو در وی
سرشتن و اندر طرقیدگی کردن و اگر سفیده سرب اندر روغن سند روس بسرشند هم نیک باشد
و صمغ عربی سود دارد پس از آنکه از گرمابه بیرون آید و هنوز تر باشد اندر کافها کنند و موم اندر کنند
سود دارد و اگر بجای صمغ کتیرا بود هم نیک بود و اگر طرقیدگی بر دست و پای و بر مفاصل بود هر بامداد بیست
درم روغن بادام با روغن شیر تخت باب انگور سفید که یا شراب انگور سفید بخورند یا روغن سیر تخت یک هفته
پس استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ یک هفته دیگر هم این روغن بخورد و تدبیرها تری آرنده کند
و محمد بن زکریا گوید هر شب روغن اندکف مالیدن طرقیدگی باز دارد و اگر دست و پای از سرما طرقیده باشد
شلغم را میان تهی کنند و موم و روغن در میان آن کند اندر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند
و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد سماق و تخم او بسایند چون غبار و در بر آکنند و ضماد کنند

باب یازدهم

اندر علاج انگشتان پای که در سرما
جالینوس گوید خرفه دو سه توی بر انگشت بجند و چند بار بران موضع آب ما خرکنند بدیگر علاج حاجت نیاید

تمت از کتاب هشتم گفتار سیم اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد

باب نخستین اندر احوال لاغری و فربهی
واسباب وعلاج لاغری **اسباب** لاغری نه نوع است یکی نا یافتن غذای تمام که مادهٔ فربهی است دوم
طعامها خوردن که از وی خون بسیار تولد نکند سیم بر طعامی اقتصار کردن که خون تنک تولد کند چهارم ضعیفی
قوتها که در غذا تصرف کننده اند چون قوت هاضمه و قوت جاذبهٔ اندامها بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشتری
بسبب سوء المزاج سرد بود و بسبب حرکت و ریاضت نا کردن تا قوت جاذبهٔ اندامها بدان سبب کسلان شود
و چون خفته کردد خاصه کسی که حرکت و ریاضت عادت کرده باشد و قوت جاذبهٔ او کسلان شود پنجم آنکه
طبیعت آن خون را که در تن تولد افتد کاره باشد و خون صفرائی کاره تر از خون بلغمی باشد و آنچ ششم آنکه سپرز
بزرک شود و با جکر مزاحمت کند و خون بسیار از وی بخویشتن کشد تا بهرهٔ اندامها بدیشان نرسد و چون
جکر نیز بسبب ضدی سپرز را او ضعیف می شود هفتم آنکه کرمان دراز و حب القرع طعامها را که خورده آید بغذای
ایشان بکار شود هشتم تنکی مسام و منفذها عذا بسببی از اسباب آن و سرما و کرما با فراط و کل خوردن و غلبه
خشکی از اسباب آن بود نهم در تنک نا یافتن غذا که با ندامها رسد بسبب تحلیل بدر رفتن آن بروی بسبب
کشادکی مسام و بسبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن و باید دانست که لاغری که بروزکار اندک بدید آید
هم بروزکار اندک زایل شود و زود بحال فربهی باز آید و آنچ بروزکار دراز بدید آید از بهر آنکه قوت و غذا بسیار
بر نتابد و اندر آن تصرف نتواند کرد و مضرتهای لاغری آنست که سرما و کرما زود اندر مرد لاغر اثر کند و رنجها
و اندیشه و بی خوابی و استفراغ بر ساند و مضرتهای فربهی بیشتر است از بهر آنکه فربهی با فراط مرد مرا از
حرکت و از برخاستن باز دارد و رکهای او در میان کوشت فرو فشارده شود بدان سبب روح حیوانی را مجال
حرکت نباشد و نسیم هوا چنانکه باید بعروق ایشان نرسد مزاج روح بدان سبب تباه کردد و بعضی را مرا باشد
که ناکه رکی خون بیفتد یا رکی ریخته شود بدان سبب اندر حوالی دل و حوالی دماغ و غیر آن یکی شکافته شود
و سبب هلاک ایشان بود و هرکاه که این حال پیوندد خفقان و ضیق النفس بدید آید تدارک آن بفصد باید
کرد و بیشترین مفاجا تمیرند خاصه آنها که اندر کودکی فربه شوند از بهر آنک رکها ایشان باریک ماند و مستعد سکته
و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب رطوبت مستعد تبهاء بلغمی و بر تشنگی و کرسنکی صبر نتوانند کرد بسبب
اندکی خون و فرزندشان کمتر بود و منی شان اندک بود و فرزندان ایشان بدان سبب ضعیف بوند و زنان
فربه حمل کمتر بر ند و اکر حمل کیرند بیشتری اسقاط افتد و شهوة ایشان ضعیف بود و اکر بیمار شوند علاج
ایشان صعب بود از بهر آنکه دارو در عروق ایشان کذر نیابد و بدان اندام که باید نرسد و ایشان را فصد کردن
دشوار بود از بهر آنکه رکها باریک بود و در میان کوشت پنهان بود و داروی مسهل دادن خطر بود از بهر آنکه

اندامها را و بدان حرکتها بیشان کردد و عذا از جرب که بچون از آن عادت با ز ایستند

بروزکار دراز زایل شود

تر باشد که اخلاط بجنبانند و بسبب باریکی رکها کذر نیابد و سبب هلاک شود و اکر اسهال افتد ضعیف
شوند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان اندک بود **علاج** نخست اسباب لاغری باید جست و زایل باید
کرد مثلا اکر سبب لاغری خوردن طعامها بود که خون رقیق خیزد یا خوردن طعامها بود که خون بسیار تولد
کند تدبیر باید کرد و طعامهای آن باید فرمود و اکر سبب ضعیفی قوة هاضمهٔ معده بود معده را بالت
باید کرد و قوت دادن چنانکه اندر جایکاه خویش یاد کرده آمده است و اکر سبب کسلانی قوت جاذبهٔ اندامها بود
حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود فرمودن تا بمالند مالیدنی معتدل
و کرمابه و تمریخ و آب کرم بکار داشتن چنانکه معلوم است و اکر سبب بدی خون باشد تدبیر موافق باید کرد
و خون را باطریفل کوچک و مانند آن صافی کردن و اکر سبب بزرکی سپرز بود یا کرمان دراز و حب القرع علاج
آن اندر جایکاه خویش یاد کرده آمده است و اکر سبب تنکی منفذها بود کرمابه و تمریخ و آب زن باید فرمود و عرق
باید آورد و اکر سبب کشاده شدن مسام بود اسباب آن زایل باید کرد و در آب سرد باید نشست و باید
دانست که نشاط و دلخوشی و آسایش و کامرانی و بستر نرم و جامهٔ نرم و عطرها و موافق و طعامها که از آن
کیموس نیک و قوی تولد کند چون هریسه و جوذاب و کرنج بشیر و کوشت برهٔ بریان و کوشت بط فربه و کوشت
مرغ خانکی و کوشت کبک و از مغزها مغز بادام و فندق و فستق و جوز مغز هندی با شکر و با سکر همه فربه
کننده است و از هریسه و کوشت بریان و کوشت کبک کوشت سخت خیزد و محرور را کوشت بزغاله و آن
مرغ خانکی فربه و برهٔ شیر مست و جوذاب نان با شکر و نی سکر و پنیر تر و دوغ تازه که نان با کیزه در وی ترید
کنند و کوک و کاکج و انکور سفید و بادام تر با شکر موافق تر بود و از کوشت قدید و طعامهای شور و
تلخ و تیز و از ترشیها پرهیز باید کرد و اکر حریص شود و چیز آرزو کند آن مقدار باید که طبع را خوش کند
صفت معجونی که هر بامداد بخورند بکیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا و جلغوزه همه پاک
کرده و شهدانج که پارسی کنب دانه کویند همه بکوبند و با انکبین بسرشند و بیادوق کنند چند کوزی با مداد
سه عدد تا ده عدد از آن بخورند و اکر کسی شراب خواره باشد پس از آن اندکی بخورد فربه کند و رنک روی را
روشن کند و بر باه یاری دهد **صفت** حسوی معتدل نخود سفید بشیر کاو اندر تر کنند یا بشیر اندر خورد
و خشک کنند و یک جزو از این نخود بکیرند و یک جزو کشک جو و نان میدهٔ پاکیزه خشک کرده یک جزو کشک کندم
و شکر از هر یکی جزوی نخود و کشک جو و کشک کندم بر ند و اندکی زیره بر افکنند و چون پخته شد نان خشک
کوفته و شکر در افکنند و مقداری شیر تازه در افکنند و بجوشانند تا قوامی کیرد و بخورند و پیش از آنکه حسو
خورند اندام نیک بمالند چنانکه اندام او سرخ شود و اکر اندرین حسو یک جزو تخم خشخاش و یک جزو مغز بادام

و شراب غلیظ

سفید کرده اندر افزایند صواب بود **صفت** گوارشی فربه کننده بگیرند بهمن سرخ و زراوند گرد و کسلا

وحبة الخضرا و تودری سرخ و شاهدانه و سوسن و فستق و مغز بادام شیرین و کنجد مقشر راست راست همه

بکوبند نرم و چند و بهر حلبه شسته و بریان کرده وارد کرده بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و

بانگبین بسرشند شربت زنان را چند یک گوز باشد فقرا را چند خایه مرغ با آب گرم **صفت معجون** بگیرند

شیر تازه دو من طلا آب یک رطل بپزند با آب برود و شیر بماند و یک وقیه بادیه و روغن گاو برافکنند و بجوشانند

سک و ناشتا بخورند **صفت** قرصی بگیرند آرد سپید و عنزروت نخ و فنه هر دو با روغن گاو بمالند و چرب کنند

و اقراص کنند بامداد و شبانگاه یک قرص بخورند **صفت** قرصی دیگر بگیرند تخم سد الجراک کرده صد درم

بسایند نرم و دو رطل شیر تازه در وی کنند و چندان آرد میده که بدان بتوان سرشت و اقراص کنند هر یکی

و قیه و نیم بپزند و خشک کنند و هر بامداد یک قرص یا دو قرص بکوبند و بخورند **صفت** دیگر بزر البنج

ابیض چند آنکه خواهند در آب بپزند تا آب از وی بپالایند و بفشارند و در سایه خشک کنند و در میان خمیر

گندم کنند و در تنور گرم بر سر خشت پخته بنهند تا بریان شود پیش تنور باز کنند و آن تخم را بکوبند ده مثقال

اندر یک رطل فتیت و اندر فتیت کنجد مقشر و تخم خشخاش کرده باشد بامداد و شبانگاه سه کف بخورند

باب دوم اندر تدبیر فربه کردن عضوی جدا

تدبیر فربه کردن یک عضو بیشتر بمالیدن و طلی کردن بود و باشد نیز که حیله باید کرد تا عضوی فربه را

لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کنند تا هر دو بیک حال کنند و این چنان بود که مثلا یکدست فربه بود

و یکدست لاغر آن دست فربه را عصابه بر باید بجید چنانکه از سر دست آغاز کند و بر می بجد تا بن بغل بجیدنی

هموار بی سخت نه لیکن چنانکه غذا را باز دارد تا بدان دست کمتر بیاید باز گردد و منقسم گاه غذا باز آید یعنی

بحشکاه غذا بس از غذا را بدیگر دست بکشد بمالیدن و طلی کردن خاصه بروغن زیت و با اندکی موم گرم کرده

و مالیدن معتدل باید و هرگاه که عضو گرم شود مالش فرو گذارند و چون ساکن شود باز مالیدن گیرند تا بدین

طریق غذا از یک دست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج سرد بود رفتیم و می طلی کنند پس از آنکه عضو را

با آب گرم بشویند و بمالند عضو را گرم کند و غذا بدو کشد و اگر زفت سخت غلیظ باشد آن را با اندکی روغن گداز کنند

تا نرم و رقیق گردد چنانکه طلی را و آلودن را بشاید و بعضی طبیبان زفت را بانشادر اندر تا نرم شود و بر پوست

پاره بمالند و گرم کنند و بر آن موضع نهند که می باید و چون سرد شود و بفسرد بر دارند اندر تابستان

در یک روز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دو بار و برداشتن چنان باید که از زیر بر بایند و نگاه کنند اگر

عضو زود سرخ می شود زودتر بردارند و اگر دیرتر سرخ شود دیرتر بردارند و اگر خواهند عضو را بمالند بخرقه

درشت پس مصطکی بروغن چرب کنند و آن مصطکی هموار بر آن عضو می زنند تا سرخ شود و منتفخ گردد و زدن

بسیار تحلیل کند چندان باید زد که سرخ شود پس زفت بر نهند و اگر بعوض زفت داروهای سرخ کننده

بر نهند چون عاقرقرحا و مویزج و خردل و مازریون و افربیون و امثال آن روا باشد و اگر فربهی در بلید اید مطولا باید

مواظبت باید کرد تا مراد حاصل شود

باب سیم

اندر تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط تدبیر لاغر کردن ضد تدبیر فربه کردن بود چیزهای تلخ و شور باید خورد

و چیزها که بسرکه پرورده باشند و کامها و نان خشک آرد و نان جو و طعامها که از آن خون بسیار تولد نکند

و طعام باید کرد تا زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طبیع ایشان تقابل گرم بیشتر باید کرد چون ملح و خردل و بوره

و گرمابه در شبانروز طعام یکبار خورند و بر بسکی و گرسنگی بسیار صبر باید کرد چنانکه شهوت که بدید آمده باشد

باطل کند و جامه درشت باید پوشید و بر بستر نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و مزاج بدل باید کرد

اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و ریاضت بسیار و قوی کردن بسیار از بهر آنکه ریاضت معتدل

فربه کند و بسیار لاغر کند و معجونها لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و معجون کموني و فلفلي

و سجزنیا و انقردیا و اطریفل کوچک و اندر آبها معدنها که ما الحماه گویند نشستن و آبی که اندر وی نمک

و زاک و شب و بوره و گوگرد بجنه باشند بجای ما الحماه باشند و داروها لطیف کنند و ادرار کنند و طمث

ارند که در علاج اوجاع مفاصل بکار دارند اندرین باب سودمند بود خاصه اگر از پس هضم دوم خورده شود

غذا را اندام رگها باز کرده اند و رگها بدان سبب گرسنه مانده و اندامها بهره نیابد و آن داروها چون جنطیانا

و تخم سداب و زراوند گرد و فطراسالیون و جعده و قنطوریون و تخم کرفس و زراوند و لیکن زراوند خطرمند باشد

و مرزنگوش قوی است و سندروس قوی است و گلکر با قوی است اندرین باب نیز خاصیتی است او را ماسید دوم

چهار دانگ و نیم با سکنجبین ممزوج گرما آب سرد خوردن در این باب نافعست کشتی گیران بکار دارند تا عصبها

ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک شوند و نفس ایشان تنگ نشود و خفقان نباشد **صفت**

دارویی مرکب بگیرند با یحواه و تخم سداب و زیره از هر یکی یک جزو مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع جزوی یک

یک جزو شربت هر روز یک مثقال و اندکی سرکه گرما بکامه هر روز ناشتا لاغر کننده است لیکن کسی را که

عصب ضعیف بود یا در مثانه و رحم آفتی بود نشاید و شراب مدید هم لاغر کننده است و تحلیل کنند

و طبع نرم داشتن و داروهای لطیف کننده خوردن تدبیری قوی است و گرمابه ناشتا و از پس گرمابه

صبر کردن و خفتن پس ریاضت کردن و مالیدن و بیا سودن پس طعامها اندک خوردن از طعامها

که از وی خون بسیار تولد نکند بکار داشتن

باب چهارم

اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه اینجا اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چون رگ زدن
و داروهاء لطیف کننده خوردن و مانند آن اندرین باب بکار باید داشت و طلیها که اندر باب دهم از
گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندرین تدبیر نگاه داشتن چون پستان زنان تا بزرگ
نشود و چون خایه کودکان و بن گوش کان و پای و دست و غیر آن و سنگ فسان برگیرد یکی سوده طلی
کردن پیوسته سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان زیره کوفته است بسرکه سرشته
بر پستان نهند و خرقه بسرکه تر کرده بر روی آن بپوشند و ببندند سه روز پس بیارند سپوس سپید
بگیرند و بدو بر نهند و ببندند سه روز دیگر بسته دارند و اندر یک ماه سه بار این علاج بکنند نافع بود

بکار داشتن و ورم عضوی که خواهند که بزرگ نشود م

باب پنجم اندر تعقف و جذام که بر ناخن افتد

تعقف بازگشتن و تشنج ناخن را گویند و باشد که بطرقه … و سبب این دو گونه بود یکی خشکی مزاج بود با علت
سودا **علاج** اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن بدان گواهی دهد تدبیرهای تری آرنده باید کرد
و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی را زایل کند و ناخنها راست شود و روغن و شیر تازه گرم روغن بادام
خوردن هر بامداد با مقداری شکر یا اندکی سکنجبین سود دارد و ناخن راست شود و ثفل فقاع ضماد
کردن آن را نرم کند و استعداد راست شدن در وی بدید آید و تخم کتان و پیه گوسفند گداخته
بر نهادن و چند روز بسته داشتن و صمغ سرو نیز ضماد کنند ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبه سودا
بود نخست تن از ماده سودا پاک باید کرد بانواع استفراغها و مزاج را بدل کردن و ماء الجبن بکار
داشتن و ضمادی که یاد کرده آمد بر نهادن

تشنج را ببرد و ناخن نرم کند و جرب ناخن را زایل کند م

باب ششم

اندر برص که بر ناخن افتد نخست اخلاط از تن پاک باید کرد پس گوز سرو و آرد نخود کرسنه بار
ترمس با سرکه باید سرشت و ضماد کردن و تخم کتان و خرفه همه کوفته بهم با اندکی سرکه ضماد کردن
و دردی شراب یا دردی سرکه سوختن و یا زاج سرخ و زرنیخ و روغن بر سرشتن و ضماد کردن برص
ناخن را ببرد و زرنیخ سرخ و گوز سرو و شیر ماهی ضمادی عجب است و اگر زرنیخ و روغن با آن یاد کنند سخت
قوی بود والله اعلم

و زاج خام کوفته با سرکه ضماد کردن سود دارد م

باب هفتم

اندر زرد شدن ناخن مازو و شب یمانی بکوبند و با بیضه … بسرشند و بدان هر روز کاوه ضماد کنند
و بزر الجرجیر نرم کوفته با سرکه ضمادی نافع است والله اعلم بالصواب ۵

باب هشتم اندر تدبیر کندن ناخن معیوب

بانکه بباید صمغ سرو بگیرند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوزن اندر بن ناخن بند

ناخون بسیار برود پس بگیرند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بگشایند و ضماد تازه
کنند تا بامداد ناخن بدین تدبیر بیوفتد و موم کوفته پیوسته ضماد کردن ناخن را مستعد افتادن
کند خاصه اگر جاوشیر با آن بیامیزد و گوگرد با پیه کوفته اندرین باب نافعست **صفت** ضمادی قوی
بگیرند دبق بلوط یا اسفیدباج سرخ دارچین بسرکه بسرشند و ضماد کنند و هر چند روزی بگشایند زرنیخ سرخ
و زرنیخ زرد و گوگرد و علک البطم بسرکه بسرشند و ضماد کنند نافع بود والله اعلم بالصواب ۵

باب نهم

اندر نگه داشتن ناخن تا نکو برآید چون ناخن جدا شود انگشت را پوشیده باید داشت و از هوای سرد
و گرم و از آسیب دست و جامه و غیر آن نگاه داشتن و انگشت را غلافی کنند چون کلاهی از سیم یا غیر آن
بشکل انگشت و آنجا که برابر جای ناخن بود آن را بخرقه بپوشند و جایگاه ناخن باید که از بن غلاف آزاد بود چنانکه تماس
او نباشد و انوی پس دور نباشد و یک ماه یا دو ماه آن انگشت فراموش کنند تا هرگاه که بگشایند ناخن خوب
برآمده باشد

باب دهم

اندر داخس و آن آماسی بود گرم و دردناک و با ضربان اندر حوالی ناخن و درد آن تا بغل
دست و بیغوله ران برسد و باشد که تب آرد و باشد که ریش گردد و ریم کند و کنده شود و انگشت
از آن برخطر باشد **علاج** اگر عهد بعید باشد بفصد و مانعی نباشد نخست فصد باید کرد و تدبیر لطیف
کردن و اگر حاجت آید ماده گرم را بمسهلی لطیف نرم کردن و اگر حاجت آید ماده گرم را در دفع ضربان عظیم
بود افیون و بزر البنج کوفته با سرکه طلی کردن تا بر روی غلیظ گردد و بزر قطونا بسرکه بر زبر آن نهادن و خرقه با آب
یخ تر کردن و بر روی پوشیدن و هر ساعت خرقه را سردی کردن یا انگشت اندر آب یخ داشتن و این علاج جز
روز اول نشاید کرد و ابتداء علت و تزاید و انتها و انحطاط از نگاه داشتن چنانکه اندر آماسهاء دیگر و هر وقت
علاج درد خوید و فت کردن و حضض بسرکه حل کرده از جمله طلیها ست که روز اول بکار باید و سماق و اقاقیا
و رندش عاج بسکنجبین ضمادی نیکست و مازو با انگبین سرشته ماده را زوی باز آرد **صفت** دارویی نیک
صبر و گلنار و مازو با انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم باید چنانکه انگشت
در وی توان داشت و انگشت در وی نهادن و هر گاه که فاتر شود دیگر باره گرم کردن و اگر بدین زایل نشود
علاج دمل باید کرد والله اعلم بالصواب

تمام شد کتاب هشتم از کتاب ذخیره بحمد الله و حسن
توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب نهم

اندر احوال چیزهای زیانکار و زهرها و دفع مضرتهای آن و علاج آن و این کتاب را بتازی کتاب السموم گویند و پنج گفتار است

گفتار نخستین

اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن زهرها بطریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیانکار معدنی و نباتی و علاج آن و آن ده بابست

۱ اندر احتیاط کردن تا اگر زهر دهند اثر نکند ۲ اندر یاد کردن احوال و انواع زهرها
۳ اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام نوع داده اند ۴ اندر قانون علاج زهرها ۵
۵ اندر یاد کردن داروها که مضرت همه زهرها دفع کند ۶ اندر داروهاء معدنی که مردم را زیان دارد
۷ اندر داروهاء نباتی که گوهر آن بدست ۸ اندر داروهاء گرم زیان کار
۹ اندر داروهاء سرد زیان کار ۱۰ اندر زهرهاء حیوانی

گفتار دوم از کتاب نهم

اندر گزیدن ماران و جانوران زیانکار و زهرناک بطریق کلی و تدبیر راندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل و آن هفت بابست

۱ اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک ۲ اندر یاد کردن داروها که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند
۳ اندر داروهای که بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند ۴ اندر داروها که بر خود طلی کنند تا جانوران زهرناک دور باشند
۵ اندر داروها که در خانها بگسترند و دود کنند تا حشرات بگریزند ۶ اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشند
۷ اندر تدبیر کردن دور داشتن جانوران زیانکار بسبیل تفصیل

گفتار سیم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران و علاج آن و آن چهار بابست

۱ اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان ۲ اندر یاد کردن مارانی که در طبقهٔ نخستین اند
۳ اندر گزیدن مارانی که در طبقهٔ دوم اند ۴ اندر گزیدن مارانی که زخم ایشان ضعیف باشد

گفتار چهارم از کتاب نهم

۱ اندر گزیدن مردم ۲ اندر گزیدن سگ دیوانه و گزیدن گرگ ۳ اندر صفت سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شگال و دیوانه گزیدن
۴ اندر یاد کردن حالها که از سگ دیوانه پدید آید ۵ اندر فرق میان سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن
۶ اندر علاج گزیدن سگ دیوانه ۷ اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال او ۸ اندر گزیدن تمساح
۹ اندر گزیدن گربه ۱۰ اندر گزیدن بوزنه ۱۱ اندر گزیدن راسو ۱۲ اندر گزیدن مرغان

گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن حشرات و آن یازده بابست

۱ اندر زخم کژدم دشتی ۲ اندر زخم کردن جراره ۳ اندر گزیدن رتیلا ۴ اندر گزیدن عنکبوت

۵ اندر گزیدن سس کرکس ۶ اندر گزیدن بسیار پای ۷ اندر گزیدن کرباسه و انواع آن ۸ اندر گزیدن انواع زنبور
۹ اندر گزیدن مورچه ۱۰ اندر زخم کردم دریایی ۱۱ اندر گزیدن ضفدع دریایی تمام شد کتاب السموم و بتمام شد
این کتاب تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی منت از خدای و توفیق از وی و اندر آخر این کتاب سه فصل یاد کرده آید ان شاء الله

فصل نخستین در عذر دیر تمام کردن این کتاب فصل دوم اندر عذرها طبیبان از جهت بیماری که ایشان را افتد
فصل سیم اندر تفصیل عذری که اندرین کتابست

باید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهاء زیانکار است و یاد کردن پادزهرها و معجونها و داروهای نافع
لکن چون دفع مضرت چیزهاء زیانکار یاد می بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهاء زیانکار یاد کنند و از یاد کردن آن
استشعار لازم باشد که مردمان کم دانش و ناپاک و زنان و کودکان چیزهاء زیانکار بدانند و از آن فتنها تواند بود
چنانکه بسیار دیده اند و شنیده که دو زن که در خانهٔ یک کدخدای بوده اند هر دو قصد زیان یکدیگر داشته اند
و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگرچه این کتاب را منفعت سخت بزرگست و سبب
خلاص آدمیانست از زهرها و جانوران و زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی دهد از این مضرت خالی نیست که
بعضی چیزهاست که هر کسی نداند که در آن مضرتی است و زیان کند و است چون در کتابی بخوانند بدان واقف
شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جز در خزانهٔ ملوک نبودی و طبیبان این علم در هر کتابی یاد نکردندی و این
علم را از جملهٔ علماء مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن ولیکن چون متقدمان طبیبان و متأخران
نیز این علم اندر همهٔ کتابها یاد کرده اند این کتاب را از این علم خالی نشایست گذاشت لیکن صواب چنان
دیده آمد که لغت نام چیزهای زیانکار و خاصیت و فعل آنست تازی یاد کرده اند تا پوشیده تر باشد
و لغت دفع مضرت و علاج آنست پارسی یاد کرده آید تا ظاهرتر بود منفعت آن عامتر باشد و اگرچه نام داروها
زیانکار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهاء تازی و پارسی دیگران یاد کرده اند بحکم آنکه این کتاب نوست عجب نباشد
که مردمان این را جویند و بخوانند اولی آن دانسته آمد که این معانی بر سمع و خاطر هر کسی بسبب این کتاب تازه گردد
و مقصود از این منع مضرت و بسیاری منفعتست و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد و هو الموفق و المعین

گفتار نخستین

اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها که بطریق کلی و قانون علاج آن
زهرها و یاد کردن داروی زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و آن ده بابست ۵

باب اول اندر احتیاط کردن تا اگر زهر دهند

اثر نکند کسانی را که از این کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا
طعامی که سخت شیرین باشد یا سخت ترش یا سخت شور یا سخت تیز نخورند از بهر آنکه کسانی که خواهند که

حری زبا نکار دهند بحسب طعامها جویند که مزهٔ ان ببرد و انجا که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر انکه در حال گرسنگی و تشنگی از بهر دریافتن طعام و شراب تغییر طعم و بوی از طعام و شراب که در وی داروی زیانکار بود بر مردم پوشیده گردد و دیگر که اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زود تر راه یابد و اندر رگها بگذرد و بدل رسد و اگر طعام خورده باشد نخست بر آن طعام ایدون (فی آن) اندران معبور گردد و پدید نیاید از بهر انکه رگها ممتلی باشد زهر اندران کم نفوذ یابد و بدل نرسد و باشد که اندر آنکه از پیش خورده باشد قوتی بود که با ان زهر باز کوشد یا ضد ان بود و باید که بر سبیل احتیاط معجون مثرود یطوس و تریاق الطین و مانند ان خورده باشد چه منفعت ان ازموده است و جدوار اندر باز داشتن مضرت همهٔ زهرها نافع است و تخم شلغم خورد مقدار یک درم با شراب و مطبوخ بخورند و انجیر با سدق و گوز و مانند و انجیر خشک با نمک در دست خوردن و برگ پودینهٔ جویباری و برگ سداب اندر شراب خوردن بدین باب سودمند است و حوائج الحیره اندر شراب سودمند است و همهٔ احتیاط اندران نیست تا کسی دیگر زهر ندهد لیکن باشد که اتفاق افتد که مردم ازان غافل بود و کسی را که دران قصدی نباشد احیان باشد که حیوانی بد اندر طعام افتد چون عظاءه و رتیلا و عقرب و انچه بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر انکه بسیار جانوران زیانکار اندکی بوی شراب دوست دارند و قصد ان کنند و باشد که یکی در خنب شراب افتد و باشد که یکی ازان شراب خورند و هم اندروی قی کنند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام و شراب سرگشاده نشاید گذاشت و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان گیاه نشاید داشت از بهر انکه بازداشت این مضرتها

باب دوم

اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی زهرها دو نوع است یکی انکه مضرت او از کیفیت او باشد دیگر انکه گوهر او ضد گوهر مردم بود اما انچه مضرت او از کیفیت او بود چهار گونه است یکی انکه داروهای بود بجوهر بوسانده چون ارنب بحری دوم انکه داروها گرم بود سوزاننده چون فرفیون سیم انکه داروی بود سرد و فسراننده چون افیون چهارم انکه داروی بود که چون در تن اید راه دم زدن بگیرد و سده افکند چون مرتک و انچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است و چون قرون السنبل و چون هلهل که می گویند صمغ بیش است یا صمغ قرون السنبل یا صمغ جزی دیگر و چون مرارة النمر و انچه ازین نوع است بدترین زهرها است و بعضی زهرهاست که جمله یک اندام آید جمله او اندر یک اندام بود چون ذراریح است که مضرت او اندر مثانه بود و چون ارنب بحری که مضرت او اندر شش بود و بعضی انست که مضرت او اندر همه تن بود و چون افیون و باید دانست که مضرت زهرهای سرد که اندر خداوندان مزاج گرم بود بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما ان

که باید که مضرت او کمتر بود انست که مزاج گرم گوهر آن لطیف کند و شریانها او بحرکت انقباض آن را باز کشد بدین سبب مضرت ان بیشتر بود خاصه که مزاج از ضد مزاج دل بود و عجب نیست که اگر حال داروی گرم همین بود از بهر انکه مزاج سرد با مزاج داروی گرم باز کوشد و آن را دفع کند و تحلیل کند لیکن از بهر انکه حرکت شریانها دل گرم و قوی تر بود و آن را بحرکت انقباض بخویشتن کشد تا مضرت بدین سبب بیشتر بود و جالینوس می گوید از بهر این معنی که شوکران یا نوعی دیگر از زهرها قاتل مرد را هلاک کند و سار را سازی ندارد زیان ندارد از بهر انکه اندر تن او زود گذر نمی کند و بدل او پس ازان می رسد که از حرارت او منفعل شده باشد و از حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده که غذا گردد و اندر تن مردم زود گذرد و منفعل ناشده بدل او می رسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکت شریانها و خواجه بو علی سینا رحمه الله می گوید این سخن است درست لیکن مناسبت میان قوت فاعله و منفعله شرطست که جالینوس را از هرگجا معلوم شده است که سبب این که شوکران مردم را هلاک کند که قوت او زود بدل می رسد که سبب این معنی آن بود که شوکران مماس با مزاج سار است و می گویند تخییر اندر روزگار گذشته اندکی پیش خورد او را زیان نداشت و روفس می گوید بعضی ملوک کنیزکان را زهر پرورند چنانکه خوردن آن ایشان را عادت شود و زیان ندارد و این از بهر ان کنند تا ان کنیزکان را بتحفه یا صلتی بخصمی و دشمنی که ایشان را بود رسانند تا بمباشرت آن کنیزک هلاک شوند و مزاج ان کنیزک چنان گردد که آب دهان او همه جانوران را هلاک کند و اگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک ان نشود

باب سیم

اندر انکه چگونه بتوان دانست که زهر چگونه و کدام نوع داده اند نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروها هست که بوی دهان ازان خبر دهد چون افیون که بوی ان بتوان دانست و چون ارنب بحری که شش را تباه کند و عفن گرداند و بوی عفونت ان از دهان پدید آید و صفدع بوی زهومت دهد و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید کرد و اندر انچه بر اید تاملی باید کرد باشد که اثر ان دارو بتوان دید چون مرتک و جبسین و انچه بدین ماند و اگر معلوم نگردد از احوال مرد معلوم نگاه باید کرد اگر اندر احشا تبشی و سوزشی و بجشی می یابد باید دانست که دارو تیز و برنده است چون زنگار و شک و زیبق و اگر چشمها سرخ شده باشد و رگها برخاسته و حرارتی عظیم و تشنگی و تاسه پدید آمده باید دانست که دارو سخت گرم است چون فرفیون و اگر اطراف اندامها سرد یابد و خدر می شود باید دانست که دارو سرد و فسراننده است چون افیون و اگر به بیند که قوه ضعیف می شود و غشی می افتد و عرق سرد می اید باید دانست که گوهر او ضد گوهر مردم است و این بدترین زهرهاست و علامتها بدانست که غشی افتد و چشمها دوار می گردد و سیاهی

که مزاج او با مزاج ان برابری کند یا مضرت کم تواند کرد و ان وجه که باید که مضرت ان بیشتر بود انست

و زوال هلاک عکس از بهر انکه منفعل شده بدل او میرسد و باشد

بس او که خوردن ان عادت کرد و بدان دلیر گشت و او را زیان نداشت

خشم نا پیدا می شود و هیچ امید نباشد و اگر چشمها سرخ می شود و زبان از دهان بیرون می افتد و نبض ساقط شود و عرق سرد

اندر کید حال سخت بد باشد والله اعلم

باب چهارم

اندر قانون علاج زهرها اصل اندرین باب آنست که چون حس آن یابند که زهری داد ند در حال قی کنند

پیش از انکه قوت آن در تن پراکنده شود آب نیم گرم و روغن شیره می خورند و قی میکنند چندانکه می توانند و اگر

طبیخ شبت و لحبی بوره با آن آب و روغن آمیخته بود بهتر بود و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار

تا مضرت زهر تمام بشکند و اگر بشیر نیز قی افتد نیک بود و این آب و روغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد

تا اگر قی بیوفتد بسیاری آن با زهر باز کوشد و بر وی غلبه کند و اگر طبیخ بزر الجزر با روغن گاو بخورند زهر

را بقی برارد یا با سهال دفع کند بس شیر خورند و مسکه از شیر به بود و طبیخ بزر الکتان از بهر قی می خورند و

شراب شیرین مایه بط کداخته سود دارد و اگر حس آن باشد که زهر و مضرت آن با معا و اسافل فرود آمده است

حقنه باید کرد و اگر اضطراب سخت بود هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میانه شیر می باید داد

و اگر در حال تریاق الطین دهند مر زهر را بقی دفع کند و قومی گفته اند مغز سر خروس در حال بدهند زهر را

بقی برارد و چهار درم بیزد اندر شراب شیرین با یک درم مرسوده داشته اند و اگر از پس حرارتی عظیم

بدید آید آب سیب و روغن گل می باید داد و بیداری فرمودن و نباید گذاشت که در خواب شود و نگذارند که فرو آرامد

لیکن بیداری باید کرد و حیری بر هم نهادن چنانکه او از آن او را بیدار دارد و هر گاه که معلوم شد که زهر آن

کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج در خورد آن کنند و معلوم شدن این چنان باشد که اثر از جمله زهرهای

برنده است و تیز است علاج آن بشیر و مسکه و پالوده روان که بروغن بادام کرده باشند یا بروغن گاو و بهرچ

تیزی او بشکند تا بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و بر فروزاننده است علاج آب سرد و گلاب

و کافور و آب کشنیز تر و لعاب اسبغول و عصاره خرفه و عصاره کوک کنند و همه سرد کرده و بر اعضای

رئیسه ضماد سرد می نهند از طحلب و ما نندان و دوغ گاو سرد کرده سود دارد و اگر بدانند که از جمله زهرها

خدر کننده و فسرا ننده است علاج تریاق بزرگ و دوا الحلتیت کنند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته

و اندر شراب آمیخته و اگر بدانند که از جمله زهرها است که گوهر او ضد گوهر آدمی است علاج مثرودیطوس و تریاق و دوا المسک و پاد زهرها ازموده کنند و ما اللحم و شراب دهند و خانه را خوش هوا و خوش بوی

کنند و فم معده را بمالند و اندر دهان او باد دمند و موی صدغ او می کشند تا در خواب نشود و سست نشود

و هر گاه که معلوم گردد که کدام زهر داده اند علاج خاصه آن کنند چنانکه یاد کرده اند ۵

باب پنجم

اندر یاد کردن تدبیر داروها که مضرت زهرها را دفع کند داروها که با زهر برابری کند و بگذارد که قوت آن بدل

رسد تریاق بزرگست و مثرودیطوس و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق اربعه و گفته اند تخم سرو را اندرین باب

نظیر نیست و برگ انگدان و بیخ او از هر دو یک درم با انگبین بسرشند و در آب سیب بدهند و دو درم غاریقون اندر

شراب بدهند و خبازی و تخم او و برگ او با فع است و دارچینی با مغز جوز یا دو وقیه روغن زیت دخل الخمر

و نمک شمال چند بد ستر با دو وقیه روغن زیت و آب خشک مصعد و حلتیت و طبیخ جعده و طبیخ سیسالیو

و تخم درخت سکنجبین نافع است **صفت** داروی مرکب تخم درخت سکنجبین و جند بد ستر و برگ تا زهر یکی

یک جزو شحم حنظل سه جند همه شربت جند بندق بزرگ و گوشت قدید را سوباک کرده بخاصیت قوی است

دفع مضرت زهرها را **صفت** داروی مرکب سذاب خشک بیست جزو مغز گوز هر دو پوست باز کرده دو

جزو نمک درشت پنج جزو همه را نکو بند و بسرشند **صفت** داروی دیگر گوز مغز شش درم سذاب و نمک

از هر یکی یک درم انجیر چند انکه داروها بدان بسرشند شربت چند گوزی **صفت** تریاق الطین گل مختوم حب الغار

برابر بکوبند و بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند

باب ششم

اندر داروهای معدنی که مردم را زیان دارد الحجر الاخرس گویند سنگی است همچون بسد وزن دانگی از و کشنده

است از جمله زهرها شمارند که گوهر آن ضد گوهر مردم است علاج آن همه علاج بیش بزدیکست الزیبق اما الزیبق

الحی فان اکثر من شربه لا یتضرر به فانه یخرج بحاله من الاسفل سریعا و من صب فی اذنه الزیبق الحی فانه یعرض له

الم شدید و اختلاط عقل و ربما تادی الی التشنج و یحس بثقل شدید من ذلک الجانب و ربما تادی الی الصرع

و السکتة لتاذی جوهر الدماغ ببرده و رجرجته و ثقله و اما المیت و المصعد فانه ردی ضار مقطع یعرض منه

اعراض شبیهة باعراض من شرب المرتک من مغص و التوا الامعا او مشی الدم و ثقل اللسان و المعده و یحتبس

بوله و یرم جسده **علاج** لخته در باب چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است از قانونهاء علاج

زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن و هر ساعت ماء العسل می دادن و سه درم مرا اندر شراب حل کردن و

بدادن و ماء العسل و بوره حقنه کردن بس علاج سحج کردن و فوه دل نگاه داشتن المرتک و براوة الرصاص

کسی را که مرتک براده رصاص دهند اندامهاء او آماس گیرد و زبان او گران شود و بول و غایط بان گیرد و باشد که غایط

بان نگیرد لیکن اطلاق افتد بافراط و از سر معده گرانی یابد و مقعد باز گردد و تشنج کند و اندر معده و اعلی شکم

نفخ بود و لون او رصاصی بود و نفس تنگ شود و باشد که خناق ادا کند و باشد که اعراض ایلاوس بدید آید

علاج قانون علاج بجای باید آورد و شربت اندر طبیخ تخم کرفس و انجیر و سبب و بوره باید داد و قی

بدان باید فرمود و سه درم مر اندر شراب باید داد و سنبل رومی و سرگین کبوتر دشتی اندر شراب باید داد

وافسنتین ورونا وتخم کرفس وبلک این همه اندر شراب سود دارد وبکدرم فرفیون ونیم درم بلبل باید
داد تا عرق ارد واکر طبع بازکرفته باشد سقمونیا اندر ما العسل باید داد وطعام اسفیداج زبان دا سفید کند
واندامها سست وسرفه وفواق بدید اید واختلاط عقل بدید اید وهمه تن ومغز سرد شود وباشد که دهن [حلق]
عفوصتی یابد چنانکه کویی مازو خورده است واندر کام وزفان درشتی یابد ونفس تنک شود ودل درد [کند]
واسترخا اندامها سینه چون تمددی کند **علاج** این معجون علاج مرتک است سقمونیا باید داد اندر ما
العسل تا طبع بیارد وعصاره افسنتین یک مثقال با ما العسل چند بار تا بول بیارد وحزها دیکر که بول
اندساید داد وحقنه باید کرد وبباید کذاشت که بخسبد واندر ابجه بدان قی کند روغن الحوان که بپارسی کاو
چشم کویند وروغن سوسن وروغن نرکس اندر باید کرد وکجد بخایند وبخورند واز پس ان نبیذ خورند سود
دارد از حسن همان بدید اید که از اسفیداج لیکن کوفتکی عظیم تر بود وعلاج این وعلاج اسفیداج وعلاج فطر یک
نوع است ولعابها سود دارد تا درشتی حلق را ببرد وحسوها نرم باید داد وچند بار اسهال باید کرد بسقمونیا
وما العسل ومانند این واکر رودها ریش کردد علاج ان باید کرد وعلاج خاصه جسر خاکستر چوب رز است
با حاشا شنکرف وسک اعراض همچون اعراض زیبق کشند است لیکن باشد که اسهال کند بسیار وعلاج
این همچون علاج رستا است چیزها چرب باید داد دهها را از خوردن وی اندره سخت بدید اید وکرم کند و
اندحلق واندرون شکم سوزش بدید اید وپریدن وریشها وفی نیز افتد **علاج** وی همچون علاج زیخ
است پس تر یاد کرده اید سحاله الحدید وخبث از خوردن ان صداع وخشکی دهان ودرد شکم بدید اید
علاج بشیر تازه باید کرد وبچیزها که اسهال کند پس روغن کاو باید داد ومسکه تا خشکی وسوزش ساکن
شود وپیوسته روغن کل وروغن بنفشه وروغن بید با سرکه بر سر وی نهادن وباشد که مقناطیس باید داد
تا الجنه براکنده استجمع شود پس تدبیر اسهال کردن وباشد که بدان حاجت اید که هر روز یکدرم مغناطیس
بدهند واز پس ان حسوی چرب دهند لغزانده با روغن کاو تا اسهال کند واکر هنوز اندر معده بود
هم بدین چیزها قی باید کرد **التنویر** قال الربیع من شربها معا اورثه فروح الامعاء الشدید [والوجع] ومن شرب البوره
وحلها اورثه وجع المعده واحتباس البول مع الدم وربما بردت اطرافه وغشی علیه وجف لسانه وحلقه [والام البطن]
علاج او اب کرم باید داد با جلاب وروغن بسیار تا قی کند پس حسوها باید ساخت از کرنج سپسته
وکشک جو واندکی تخم کتان با انکبین وعصاره خبازی با انکبین دادن پس سوسته شیر تازه ومسکه ولعابها
وحسوهای نرم می باید داد وحسوا زسه وعلاج اهک هم این نوع باید کرد وابجه اندر علاج در اربع یاد کرده
اید علاج ایست وبول خراندکی با دو دانک زهره آهو بباید داد تا بول بیارد ما الصابون حال این همچون نوره

في البطن ومن شرب الزرنيخ الصعد يظهر به اعراض شرب السك والسما الشديد ه

وکشک کندم ه

وزرنیخ است وعلاج نیز همان ها الراح والسبب یورثان السعال الشدید ویودیان الی السل **علاج** شیر
خر همی باید داد وما الشعیر با روغن بادام ومسکه وشکر وخایه مرغ نیم برشت وشوربای ماکیان فربه وبا بچه
واسفاناج با اب سرد خوردن نا شتاب وازپس کرمابه وریاضت وازپس جماع فراخ را تباه کند وباستسقا ادا کند
علاج دوالکرکم ودوالکلک باید خورد وباشد که اکر بر اثر ان نبیذ صرف خورند کفایت بود ٥

باب هفتم اندر داروهای نباتی که

کوهر ان بد ست سنن از جمله زهرها بد ست از خوردن ان دل بیاماسد وچشم بیرون خیزد ودوار بدید اید
پس غشی افتد وساقها از کار بشود وهرک ازوی برهد کم بود که نه در دق افتد یا اندر سل وباشد که از بوی ان
صرع بدید اید وبیکانها را باب او اب دهند هرکه را از ان جراحت رسد هلاک شود **علاج** در حال قی باید
کرد وطبیخ شلغم وشراب وروغن کاو بسیار می خورد وپیوسته قی می کند وطبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورد
سود دارد هر ساعت وبهتر تریاقی یکدرم ذوالمسک با نیم دانک مسک سوده ما جری از باد زهر ازموده وتریاق را
اندروی منفعت بسیار است وابجا جانوری است او را موش بیش کویند خوردن او مضرت بیش باز دارد
قرون السنبل علامتها [از خوردن ان] سرسام بدید اید وزبان سیاه شود وقطره قطره خون از قضیب چکیدن کیرد ٥
علاج قی باید کرد بسکنجبین وروغن کل نیم کرم وابجه بدین ماند ویک مثقال کافور اندر یک وقیه کلاب
بخورد وبر دل وجکر ضماد صندل وکافور وکلاب بر وی نهند وبستجی وبست سبب ترش می دهند
اندر جلاب سرد کرده وعصاره انار ترش واب خیار وخربزه هند واب عنب الثعلب ودوغ ترش وکشکاب سود [دارد]

باب هشتم اندر داروهای کرم وزیانکار

فرفیون از خوردن ان تاسه وسوزش احشا وفواق بدید اید وباشد که طبع بکشاید واسهال کند بافراط **علاج**
نخست قی باید کرد وروغن کاو ومسکه وشیر تازه می دهند ودر اب سرد نشینند وباقی علاج قرون سنبل بود
یتوع او مانند شبرم وعشر ولاغیه است وقوی تر از ان حرارت وتاسه واسهال بسیار بدید اید **علاج**
از شیر کاو وروغن کاو ومسکه ودوغ خوردن ودیکر ما به سرد شدن وبشستن یعنی الاستحمام بالماء البارد
شیر شبرم دود ر مسنک بکشند وشیر لاغیه وشیر عشر سه در مسنک در مدت سه روز وجکر را برزانه [بکشد]
سقمونیا یورث ضعف المعده والعطش والاسهال المفرط وضعف الکبد **علاج** مضرت ان بدوغ شاید شکست
ورب ابی وریباج وسماق وشراب او ومزوره سماق وبست سیب وبست جو دفعی بسیار از وی مردم و [سورد را]
بکشد واندکی از وی تاسه ارد وشکم بدرد اید وبراند وتشنی عظیم کند کرم وخشک است وبرنده است واب
ان که دفلی اندروی روید زیان کار است واندر امقط باید کرد وباسیرنی باید خورد **علاج** طبیخ خرما وحلبه [باید]

داد و بجنکشت و تخم ان و طبیخ ان تریاق او ست و انجیر با انکبین و شکر و جلاب و شراب ریحانی همه سود
مند است و جو زبنها و جبر های لنج همه سود دارد و از پس تر حقنه باید کرد بلادر اندر کلو و بر تبش و حرارت
بدید اید و بیماریها حادث ارد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند دو مثقال از وی بکشد و اکر از مضرت
او خلاص یابند وسواس بدید ارد از بهر انکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردمان باشند که ایشان را زیان
ندارد از بهر خاصیتی که مزاج ایشان را بود خاصه که با کوز خورند و خواجه بو علی سینا رحمه الله می کوید من یکی را
دیدم که بلادر می خایید و می خورد و زیان نداشتش کبیکج این دارو نیز است وسترک کشد علاج او هم علاج بلادر
است میویزج اعراض او همچون اعراض دراریح است و علاج او همچون علاج دراریح که سبب تریاق کرده اید
سداب دشتی از خوردن ان سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون خیزد علاج ان همچون دفلی
است نخست قی باید کرد تافسیا از خوردن او بول و غایط باز کیرد و زبان بیاماسد و قراقر و باد اندر شکم افتد
و کلو و معده سوزش اید و چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن شرا بدید اید و بسیار بود
که غشی ارد و نفس تنک شود علاج قی باید کرد بر شیر تازه و روغن کاو و کشکاب خوردن و بروغن
کل غرغره کردن و کوینده محروث و طبیخ سعتر و جند بید ستر کرم کرده با انکبین سود دارد خواجه
بو علی سینا رحمه الله می کوید مکر ان چیزها بخاصیت سود دارد یا از بهر انکه تحلیل کند و قیاس انست که
چیزهاء سرد نباید داد جندبیدستر اعراض او همچون اعراض کندش است و علاجش همان جندبیدستر اسهالی
عظیم ارد علاج قی باید کرد و شیر و مسکه پس باز کرفتن اسهال مشغول باید بود و تریاق بزرک اربعه
انکه اسهال باز کیرد سود دارد کندش و خربق سپید و عرطینثا و عصاره قثاء الحمار و نوعی از شونیز و غاریقون
سیاه و تربد نزد این همه داروها ست که تن کشتی ارند و باشد که چندان قی ارد که دفع نتوان کرد
خناق کند و باشد نیز که اسهال ارد و اکر زیادت از حاجت خورند مردم را بی هوش کند و قوت ببرد و
خوی سرد ارد و اکر زیادت خورند تشنج ارد خاصه خربق سپید علاج اکر بیند که ماده از جانب بالا جنانک
دفع نمی توان کرد خناق خواهد کرد حقنه باید کرد و ماده از بالا فرو کشیدن و شیر دادن و روغن کاو و مسکه
بسیار دادن و اکر تشنج کند مفاصل بروغن چرب کنند و علاج تشنج خشک چنانکه معلوم است اما
خربق سیاه اکر زیادت خورده شود اسهال بافراط کند و کلو بکیرد و دود در بکشد و تشنج خشک ارد
نخست آروغ بسیار ارد و باد اندر شکم بدید اید علاج نخست قی باید شکست بروغن کاو و مسکه
و ماننده آن و زیره و انیسون و سنبل و جند بید ستر باید کوفت و نمک کرم کرده و ماننده آن بر باید نهادن
تا بادها را بشکند و هر خوردنیها چرب و نبید شیرین خورند و بهتر با انکبین خوردن سره باشد و نبید ممزوج

انهر یکی را سال است و از جمله آن
دو درم با نبید بالا خورد و در کم

با اب بسیار سود دارد کرم حرد انه مقدار دو درم از وی خارش اندر تن افکند و بیاماسد و بکشد علاج او
چون علاج فربیون است دادی چون از وی بسیار خورند بکشد و علاج وی قی است و اسهال و شیر خوردن
و مسکه و روغن کاو و کنجاره کنجد و کنجاره بید انجیر که سک نفشارده باشند زیان کاری عظیم است علاج وی قی کردن
و طبع نرم کردن و اسفیدبای چرب اشامیدن جندبیدستر از خوردن و نشانها سرسام بدید اید و کلو بکیرد و اندر
روز بکشد خاصه ابخه سیاه و کنده بود و ابخه اغبر بود و سیاهی زند علاج وی قی باید کرد باب شبت و سپستان
با شراب و انکبین پس ترشی ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ ترش و میوهاء ترش و شیر خر خوردن سود مند باشد
غنصل تر خون شکم ارد نخست درد شکم و درد سینه بدید ارد علاج شیر آهن تاب کرده دهند و زنده خایه
و مقلیثا لی مانند ان خانق الذیب و خانق النمر قبضی اندر کام و زبان و اندر حلق و شش بدید اید و اماس کند و دهان
خشک کند و اندر دهان دود بر اید و زبان بسته شود و اختلاج اندر سا کوش بدید اید بر عضوی و تشنج اد کند
و باد و قراقر اندر شکم افتد علاج زود قی باید کرد پس حقنه کردن بر افسنتین و سعتر کوهی و فراسیون و سداب
و شیر ارمنی و کمافیطوس دهند با نبید و روغن بلسان مقدار یک درم اندر نبید و نبید که اهن تاب کرده باشند با زر
و سیم کرم کرده و در وی افکنده و خبث الحدید و پنیر مایه کوزن و اهو بره و بزغاله سود دارد و حسوهای چرب
ازادرخت برک او و چها ربایان را بکشد و مردم را سخت زیان دارد علاج او خرزهره است پوست کرنج زبان و دهان بیاماسد
و معده و رودها درد خیزد و از جمله زهرها شمرند علاج او همچون علاج دراریح است و روغن زیت ابی اندر وی
جوشانید سود دارد انجره مضرت او چون مضرت غنصل است و علاج همان خاصه بارتنگ چون غوره و ریواج و
سبب از بهر انکه اماس کشتن و یاسه و غشی باشد نبید خوردن با شنا بر کرم شود و خناق تولد کند و صداع
سخت بدید اید و اختلاط عقل و باشد که تشنج اد کند علاج رک باید زد و طبع نرم کردن و قی کردن و فقاع
سرد و دوغ ترش سود دارد و اب میوها و قرص کافور باید داد انکبین بد مضرت او انست که اکر بوینده آرد عطسه
و اکر بخورند مضرتها که از غنصل و انجره باشد بدید اید و غشی ارد و نوعی از عسل بد انست که مضرتهاء سوکران
بدید ارد و سدد تولد کند علاج ماهی شود و سداب باید خورد و قی باید کرد و اسفیدباهای چرب باید داد دبق
مضرت دبق انست که قراقر اندر شکم افتد و درد شکم و اعتقال الطبیعت بدید اید و سدد تولد کند علاج انکبین باید خورد
و قی کردن بر حقنه کردن و افسنتین با سدد سکنجبین سود دارد باب نهم
اندر داروهاء سرد و زیان کار افیون خدر کننده است و فسرانده فواق ارد و تاریکی چشم و سلی نفس
و کرفتکی زبان و کرانی خواب و خارش در پوست بدید اید و چشمها دور فرو شود پس کزاز بدید اید و خوی سرد
و هلاک کند و دو درم از وی اندر روز بکشد علاج تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از انکه قی کرده باشد باب

همچون علاج ص

و لیکن اکر سرفه زیاده باشد علاج او
همچون علاج غنصل است و سرفه را
شراب بنفشه و کشکاب و داروها سرفه
باید داد مخترها تیز شد و مضرت
آن همچون مضرت غنصل است ص

وروغن نیم کرم ونمک وبوره وسکنجبین وماء العسل با انکرد وتریاق انست وسکنبیج وجند بیدستر باید وبلبل
با سکنجبین وسیر وکوز سخت نیکست صفت تریاقی خاصه اورا بکیرند انکرد وابهل وجند بیدستر وبلبل
برابر با انکبین بسرشند شربت جند کوزی وشراب کهن سود دارد خاصه با دارجینی وعطسه باید اورد ونباید
کذاشت که درخواب شود وموی اومی باید کند خاصه موی صدغ وروغنهاء کرم جون روغن قسط می باید مالید
در اندامها وجند بیدستر باید بوبایند ودر اب زن کرم باید نشست باسح بکند کوز مائل اعراضه یعرض منه
احمرار العینین فظلمتهما ویورث السدر ونیم ویسکر وزن مثقال منه یقتل علاج قی باید کرد وروغن کاو باید
داد وعاقرقرحا وبلبل ودارجینی وحب الغار وجند بیدستر بانید سود دارد ودست وپای اندر اب کرم باید نهاد و
تن را کرم کردن بخورها کرم وروغن قسط وروغن بان کرم کرده وغذا جرب باید داد وسیر بیروج اعراضه
مثل اعراض جوز مائل ویحدث منه سرسام البادر والصمم والحکة وقشره شراجزائه وحبه انصا قریب منه علاج او علاج
کوز مائل ومعجون علاج افیون البنج یعرض منه استرخاء الاعضاء وورم اللسان ویخرج الزبد من فیه ویحمر
عینیه ویحدث دوار وغشاوة العین وضیق النفس وحکة فی البدن واللثه والسکر واختلاط العقل فربما حکوا اصواتا
مختلفة وربما نهقوا وربما صهلوا وربما نبحوا وربما نعقوا علاج درحال ماء العسل باید داد وشیر کاو وشیر بز و
کوسفند با انکبین وقی انکبین وحب الصنوبر با مصحه حلوا کرده وشراب شیرین وطبیخ انجیر وخردل وحرف
وسیر وبان وترب وبزر الانجره همه سود دارد وتریاق بزرگ ومثرودیطوس وسجزنیا وتریاق افیون که یاد
کرده امدست همه نافع است شوکران مضرت او انست که خناق کند ودست وپای سرد شود وجشم تاریک شود
بس تشنج وخناق صعب ادا کند وبکشد علاج نخست اسهال باید کردن وحقنه کردن وشراب صرف می دادن
هر ساعت بس شیر کاو دادن با افسنتین وبلبل با شراب وجند بیدستر وسداب ونعنع وحلتیت وبرگ غار
وحب الغار ومصحه وتریاق افیون نافع است وبزر الانجره وانکدان وقردمانا ومیعه اندر شراب با اندر طبیخ بوست
درخت توت وروغن بلسان با شیر وبر معده ضمادی از ارد جو وکندم وشراب کنند واطیوس که کوید شیر انجیر با افسنتین
وبلبل وجند بیدستر وسداب اندر شراب بر نهند عنب الثعلب الردی از خوردن او رنگ روی تیره شود وزبان
خشک شود وفواق وقی خون تولد کند واسهالی بدید اید مخاطی وتشنج ادا کند علاج قی باید کرد وشیر خر و
شیر بز باید داد با ماء العسل وشیر بز با انیسون وسفیده خایه مرغ خانکی نافع است وبادام تلخ نافع است الکزبرة
الرطبة نیم بطل وی که بخورند سر کردیدن واختلاط عقل بدید اید واو اسطبر شود وحالی عصارة ومساینه معجون مسینی بدید اید
علاج قی باید کرد بروغن زیت یا بروغن سوسن یا طبیخ شبت وبوره وطعام دهند خایه مرغ نیم برشت با نمک و
بلبل وشوربای مرغ فربه نمک بسیار کرده وبلبل وشوربای مرغ ابی ونبید صرف قوی اندک اندک می خورند و افسنتین

ودارجینی وبلبل اندر نبید وابت شود سود دارد ومصحه سود دارد بزرقطونا هر که بزرقطونا بسیار خورد لیش
برود وهمه تن سرد شود وغمناک کردد ونفس تنک شود وتمدد وتاسه وحدث بدید اید علاج او همجون علاج کشنیز است
فطر ماری الکماه کویند وبپارسی سماروغ کویند آن کونه کونه است یک جنس بدست وکشنده ودیکر بدان بدی
نیست ولیکن مضرت از بسیار خوردن آن خیزد وانچه بجنس بدست انست که سیاه بود یا سبز یا طاوسی ونزدیک
سوراخ جانوران بد رسته بود یا در زیر درختها که از آن کیفیت قوی یابد ومضرت او انست که خناق ارد وضیق النفس وباد
اندر شکم ومعده بدید اید وفواق وزردرویی وغشی وعرق سرد بدید اید علاج قی باید کرد بطبیخ ترب وبوره وبر معده
وشراسیف چیزها کرم نهادن جون ارزن کرم کرده ونمک سوده کرم کرده بر خاکستر جوب رز با سکنجبین وابکامه باید خوردن
تریاق وی انست وامرود نیز تریاق اوست خاصه برگ درخت امرود که در بیشه وصحرا روید وبوره وانکبین تریاق
اوست وبوره ونمک هندی وعصاره بودنه با سکنجبین وبوره ومعجونها کرم جون بلبلی وکمونی سخت سود دارد
وشراب کهن صرف وزراوند وبیخ جاوشیر ودردی نبید وسبند از سرخ وسعتر وافسنتین وطبیخ او وطبیخ
انجیر همه سود مندست ومضرت اورا دفع کند ابن تراسمی ابن سری است که ایشان از او علاج کرده باشند و حب
ان سخت بد باشد درحال که جراحت رسد لختی ببزد باید خورد وکوشت دانسوتید کرده ودو مثقال
اندر شراب مضرت آن دفع کند وکفته اند بجا سنادمی تریاق اوست ۵

باب دهم اندر زهرهای حیوانی

زهرهای حیوانی بعضی انست که کوشت ایشان زیانکارست وبعضی انست که یک اندام از وی زیانکارست و
بعضی انست که رطوبتی که از تن ایشان بیرون اید زیانکارست وبعضی انست که در وی هیچ مضرت نیست لیکن بسبب
عارضی زیانکار شود اما انچه کوشت او زیانکارست جون ضفدع است که در بیشه ماوی دارد وجون دراریح
وارنب بحری وانچه بسبب عارضی زیانکار شود جون کوشت بریان است که از ابو شیند بکرمی وماهی سرد شده
وشیر که در معده بفسرد دراریح بتراست وکشنده است ودردی بدید اید از دهان تا بن هان ومثانه زار
کند وقضیب وحوالی ان بیاماسد ودرد خیزد واب باختن دشخوار کردد وبول خون باشد وبارها کوشت و
اسهالی بدید اید جون سحج وغشی واختلاط عقل وضعف بدید اید وزیانکارتر ان بود که بوقت حاجت برامدن
سعری کیرد وپیش از ان باید با پس از ان علاج قی فرمایند واندر داروی قی بوره والحمر باشد وقی دادم فرمایند
وشیر تازه دهند ولعاب بزرقطونا وتخم خرفه ومسکه وپس حقنه کنند بکشکاب وخطمی وسفیده خایه مرغ
ولعاب تخم کتان واکر حقنه از کشکاب وطبیخ حلبه وکرنب وجندروس وپیه بط وزرده خایه مرغ وروغن ادام
کنند وجلاب ودوغ کاو تازه وما بند این سود مند باشد ودر اب زن تا ناف باید نشاند واندر احلیل او روغن

واکر ارجعه مثانه قصد باسلیق نیز فرمایند صواب بود واز پس انکه چند بار قی کرده باشند م

کلی می باید چکانید و گفته اند دوغ ابلی خوردن تریاق است و اندر طبیخ او تخم خربزه و خیار اندر ریزند کوفته و حب الصنوبر الصغار و الکبار با سپیده سود دارد و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و برا ماسر کالا وارد جو در سپیده ضماد کنند و اگر در گرمابه شوند و از پس گرمابه حسوی چرب دهند و مراری کنند با باقی قوت زهرناک پاک شود صواب بود و طعام او شوربای مرغ فربه و بزغاله فربه الا رنب البحری از آنکه اسبحری داده باشند نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک پدید آید و خون از گلو بر آید و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود یا برنگ بنفشه بود و درد معده و قی صفرایی پدید آید و درد کرده خیزد و غایط برنگ بنفشه بود و باشد که خون مخاط بود و عرق کنده شود و از ماهی بترسد و علامات خاص او آنست که ماهی بیند بترسد و اندهان طعم ماهی کند آید و آروغ او طعم شوری دهد و اگر از آن خلاص یابند بستری در علت سل افتد علاج شیر خر و شیر بز و شیر زنان که از پستان بمزند سود دارد و خبازی و خطمی پخته و بریان کرده و سرطان نهری پخته و طبیخ آن و گوشت آن سود دارد و از جمله چیزهای این سرطان تولد کند تواند خورد ماهی تازه بریان کرده توان خورد و علامت خلاص سلامت آنست که ماهی تواند خورد و از آن نترسد و خار پشت تازه بریان کرده و خون او و بود نه جویباری و خون بط و بول آدمی کهن کرده این همه سود دارد و بیخ بخور مریم با میبه و شراب کهن کرده و چون روزی دو مانند این تدبیرها کرده باشند و اعراض آن ساکن شده باشد جتی سازند از خربق سیاه و سقمونیا و غاریقون و رب سوسن و کتیرا از هر یکی را سنارا است شربت یکدرم یا بیشتر الوزغه والحرباجمة مائل و باشد که در شراب افتد و بمیرد و گنده شود آن شراب زهر باشد هر که بخورد درد دل آرد و قی و گفته اند اگر سر این حیوان ببرند در آب و آب آن بگرمابه برند هر که بدان آب خویشتن بشوید سبز گردد و مدتی بماند بر اندک اندک آن رنگ بگذارد خواجه بو علی سینا رحمة الله می گوید این معنی نزدیک من درست نیست علاج او همچون علاج دراریح است حرذون نوعی است از موش دشتی و از انواع گزرانی نوعی است از سام ابرص اندر را گویند هرچه بدان مانند کشنده است و هر که گوشت او بخورد زبان او بیاماسد و درد و سوزش تولد کند و چشم تاریک شود و خارش اندر همه تن افتد علاج قی باید کردن پس حقنه کردن و تریاق بزرگ دادن و مثرودیطوس و شیر تازه و اسفیدباهای چرب باید داد سلامندرا نوعیست از کرباسه مضرت خوردن او درد معده است و قی اماس شکم بر سان اماس استسقا و گزاز و احتباس بول و اطوش آمدی و غیر او می گویند زبان بیاماسد و استرخا پدید آید و عقل زایل شود و بر تن او جای جای سیاهی پدید آید و عفن شود علاج او قی و حقنه است و علاج افیون علاج اوست و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و مانند آن و اوطیوس می گوید علاج او علاج دراریح است و علاج خاصه او آنست که ریسانج و علک البطم هر دو یا گر یکی با میعه و جنطیانا و انگبین بدهند و طبیخ کماذریوس و

الصنوبر الصغار و برگ سرو و برگ الا بجره با روغن زیت سوده و خایه سلحفاة بحری و بری سود دارد ضفدع بیشه سبز باشد در یا بی سرخ خوردن آن رنگ روی تیره کند و بزردی گراید و تن بیاماسد و مترهل شود و دوار و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش گردد و حرقتی در حلق پدید آید و باشد که بتشنج ادا کند و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی پدید آید و باشد که قی کند و بقی منی بر اندازد و اگر سلامت یابند دندانها بیوفتند علاج قی باید کرد با آب گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت کنند و عرق آرند و ابزن و گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دواء الکرکم و دوا المسک و هرچه در علاج استسقا سود دارد اندر علاج این سود دارد و مقدار سه درم بیخ نی اندر شراب بسیار سود دارد و سعد و قصب الذریره اندر شراب سود دارد ضفدع زرد شهوت طعام ببرد و آروغ ترش آرد و رنگ روی بگرداند و تباه کند و منش کشتن و قی و درد دل آرد و شکم و ساقها بیاماسد علاج همچون علاج ضفدع بیشه بود زهر افعی این از جمله زهرها قاتل است غشی آید و کم باشد که علاج سود دارد علاج قی باید کردن هر ساعت و نفود بر تریاق افعی دادن یا مثرودیطوس و باد زهرهای آزموده و دوا المسک و هرگاه که غشی افتد ماء اللحم از گوشت فروج پخته باشند ما اندکی مشک کرباد و المسک و هرگاه که شراب ریحانی بحلق اندر چکانند و بگلو فرو ریزند مرارة الثور فی آرد سبز و زرد و از دهان و بینی او بوی صبر آید و دهان او طعم صبر دارد و در چشم او علامت یرقان پدید آید و بکشد اگر سه ساعت مهلت دهد امید خلاص باشد علاج هم قی است و تریاق که خاصه اوست صفت او گل مختوم و حب الغار از هر یکی جزو بنیر مایه آهو چهار جزو تخم سپندان و مر از هر یکی نیم جزو با انگبین بسرشند شربت چند گوزی پیوسته قی فرمایند و درابزن که از اسفرغها پخته باشند می نشانند گرم که اندر و جوب صنوبر بود این که می است زهرناک از خوردن او زبان بیاماسد و کام و دهان درد خیزد و درد معده و روده ها فرود آید و اندر همه تن سوزش و حرارت پدید آید علاج از چیزهای سرد باید کرد و علاج دراریح علاج اوست و روغن ایرسا خاصه اندر این باب سودمند است مرارة کلب الماء مقدار یک عدس از وی پس از یکهفته بکشند علاج روغن گاو می باید داد با جنطیانا رومی و دارچینی و تدبیر لطیف کنند و روغنهای خوش بوی مالند و پنیر مایه خرگوش دادن علاج اوست طرف دب الابلغ هر بیت بد تاسه و بیهشی آرد و بکشد علاج او قی کردن است بروغن گاو و شیر بر بندق و پسته و فیلو هر سه بهم بسرشند و اندر یک روز چهار کرت بدهند هر بار چند بندقی برگ دم الثور الطری جخره و حوالی آن و مجری طعام و شراب درد خیزد و زبان سرخ شود و بارها خون در میان دندانها پدید آید و منش گشتن و تاسه صعب و اضطراب آرد و باشد که خوره اندامها پدید آید پس خناق و گزاز پدید آید و بکشد علاج نخست حقنه باید کرد و مسهل دادن از بهر آنکه قی با خطر باشد و ماده بسیار بجنبد و دفع شود

ونفس تنگ شود

کرد دیگر ابکرد و بکشند بیخ انگدان و انگرد و خاکستر چوب انجیر و شیرمایهٔ بزغاله و اهوبره با سرکه باد زهر انست خون
فسرده را ببرد پس مسهل دادن تا انرا دفع کند صواب بود و انجیر خام که در روی شیر بسیار بود سود دارد و طبع
را نرم کنند و بر معده ضمادی از آرد جو و ماء العسل نهادن سود دارد و علامت خلاص ازوی انست که اسهالی
بدید اید زرد عرق الدواب رنگ روی سبز شود و بیاماسد و از همهٔ تن عرق کند و اید خاصه از بغل علاج
قی باید کرد باب نیم گرم و چیزی که برقی یاری دهد پنج درم روغن گل و نیم درم زراوند و نیم درم نمک اندرانی اندر
شراب شیرین بد هند و تریاق الطین سود دارد بیض الحربا بعضی طبیبان گفته اند اگر در حال تدارک
نکنند بکشد علاج سرگین باز اندر شراب شیرین بدهند پس قی فرمایند و همهٔ تن او بروغن گاو بمالند
و نمک گرم بر سر او می نهند و انجیر خشک باید داد با مسکه و خطیا تا شیر تباه شده و از طرثوث گشتن تباهی
بد ورسیده سر گشتن و غشی و پیچش شکم و درد معده ارد و باشد که هیضه کند و بکشد علاج قی کردنست
بماء العسل پس شراب صرف خوردن با فلافلی و روغن باردین گرم کرده بر معده طلی کردن خون که در معده
بفسرد یا در سینه بفسرد رنگ روی بشود و نبض صغیر و ضعیف گردد و قوه ساقط شود و استرخا پدید اید
اندر همهٔ تن و غشی افتد و اگر اندر رودها بفسرد هم ازین نوع اعراض بدید اید و الم اندر شکم بدید
اید علاج ارده تخم معصفر اندر اب گرم بگدازند و بدهند سود دارد و اگر ممکن بود که قی کند با انگبین مصفا
و عصاره کرفس سخت نیک باشد صفت داروی خاصه بگیرند گل مختوم هشت درم پنیرمایهٔ خرگوش
سی و شش درم پنیرمایهٔ اهوبره سی و دو درم حنطیانا چهار درم با انگبین بسرشند زراوند مدحرج چهار
درم تخم سداب دشتی چهار درم مر چهار درم انگرد چهار درم شربت چند یک گوز باب گرم یا اندر سکنجبین
داروی دیگر خاکستر چوب انجیر دو درم سنگ استخوان خرگوش یک مثقال بوعلی سینا میگوید ظن
من چنانست که بجای استخوان خرگوش پنیرمایهٔ او میباید هر دو اندر خل الخمر بمالند و نمک اندرانی باید
مایهٔ بزغاله نیک باشد و یک مثقال سرگین اندر سرکه نیک باشد و انچه بمثانه مخصوص است عصاره
برگ درخت زیتون است و سوسنه سکنجبین خوردن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سخت سود دارد
و انگرد و عصاره کرفس و تخم ترب اندر خل الخمر یا اندر سکنجبین و یک مثقال قردمانا اندر اب گرم و نیم مثقال
انگرد کرمانی شربت غاریقون و اگر بسبا سنبل روس کرد و درم حب البلسان کرد و درم اظفار الطیب کرد و درم
عود همه سود دارد و چند وزن یک دانه خرما که از گوشت خرما جدا کرده باشند با نمک درست بسایند
و در اندکی اب حل کنند و در احلیل چکانند و اب خاکستر چوب رز و همه داروها که از بهر سنگ مثانه یاد
کرده امدست اندرین باب سود دارد پس اگر هیچ دارو اثر نکند باید شکافت و خون فسرده بیرون کردن

واگر اندر معده بفسرد همچنین سرد شود و اعراض حناق بدید اید و نبض ضعیف شود و غشی افتد و اگر اندر شانه بفسرد هم ازان نوع اعراض بدید اید و اندر مثانه ... تولد کند

چنانکه سنگ بیرون کند و انجدان سفید و مقل و حاشا و شیر انجیر و اب خاکستر چوب انجیر که حل کرده
باشد سود دارد و گفته اند از شیر بز خون فسرده اندر تن بگدازد صفت داروی عجیب بگیرند
انگدان و کوکرد از هر یکی یکی جزو اندر سرکه حل کنند فسردن شیر اندر معده باشد که سبب ان استعداد
بود اندر شیر و پنیرمایه بود اندر شیر یا انگبین پنیرمایه خورده بود از بهر کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر
خورد بدان سبب بفسرد و از فسردن شیر در معده تب لرزه اید و بیهشی و غشی در جمله فسردن شیر همچون
فسردن خون است منفذ نفس بگیرد و نبض صغیر شود و باشد که شکم باد گیرد و بر اماسد علاج از خوردن
چیزهای ترش پرهیز باید کرد از بهر انکه شیر انرا بسته تر کند و سرکه با اب امیخته و تنها خوردن سود دارد
و بیخ درمنه و پودینهٔ خشک در حال انرا بگدازد و خاصیت او انست که شیر بسته را رقیق کند و نگذارد که بسته
شود و پنیرمایه انرا سود دارد از نیم مثقال تا یک مثقال بگدازد و قی و اسهال بیرون ارد و داروها که اندر فسردن
خون یاد کرده امدست همه سود دارد و انگدان و کوکرد اندر سرکه و اب خاکستر چوب انجیر سود دارد ماهی
سرد انرا ساریا السمک المبیت گویند یعنی شب بروی گذشته اعراض ان همچون اعراض فطر باشد خاصه اگر
جایگاهی نمناک نهاده باشند و باشد که مضرت ان پس از یک روز یا پس از دو روز بدید اید علاج قی باید کرد
و علاج فطر کردن گوشت بریان که از تنور برارند و سوسند و گوشت تباه شده هر گوشتی که از تنور برارند
تا بدو شید سر گشاده باید داشت که بخار از وی بشود و انچه سوسند سخت بد باشد همچون چیزی زهرناک
شود ماسه و هیضه ارد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوش بیفکند و باشد که علت سبات ارد و باشد که
بکشد علاج نخست قی باید کرد پس میبه و میوسن و شراب ریحانی باید داد یا عصاره ای و سیب و اگر
هیضه ارد علاج هیضه کردن و گل مختوم سخت سک باشد و الله اعلم

کتاب دوم

از کتاب ششم

اندر گزیدن ماران و جانوران زبان کار و زهرناک بر طریق کلی و تدبیر باندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل

باب نخستین

اندر تدبیر کلی کردن در علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک تدبیر کلی دفع کردن زهرها شش نوع است
یکی انکه حرارت غریزی را برافروزد و احشا را قوت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق بزرگ و لعبة بربری
حرارت غریزی را برافروزد و زهر را بسوزاند و از تن دفع کند دوم انکه رطوبتها از تن کم کند تا زهر مرکبی نیابد
که بصحبت ان بگذرد و با عضای رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها قی بود و فصد و اسهال و ادرار بول و این
طریق ان وقت شاید بود که معلوم گردد که زهر اندر تن پراکنده می شود و انرا بجذب بجانب ظاهر نتوان آورد
خاصه اگر تن ممتلی باشد سیم انکه باد زهرهای ان موده دهند یا تریاق بزرگ دهند یا تریاقی دهند که بدان زهر

مخصوص باشد جون تریاقها که اندر کفتار کذشته یاد کرده امدست وجون کوشت تمساح از بهر کزیدن تمساح وجون کوشت افعی از بهر زهر او با جنانکه جالینوس کفته است جهارم انکه داروی دهند که ضد مزاج ان حیوان بود جنانکه اکرد که ضد مزاح کزد مست بنجم انکه داروها طلی کنند که اخلاط را در حرکت ارد تا زهر را برطریق تموج بپوست افکند ودفع کند جون داروهاء عرق ارند ششم انکه در حال تدبیری کنند که زهر اندر تن او پراکنده نشود واین جنان باشد که در حال ان عضو از تن جدا کنند اکر ممکن بود بس داغ کنند یا ببندند وان موضع را داروهاء جذب کنند برنهند یا محجمه برنهند وسازند تا زهر را بیرون کشند یا دو جه برافکنند وباشد که بدهان بمزند وانکه بدها برد وانک محجمه مرد باید که طعام خورده بود ودهان شسته وبشراب مضمضه کردن ولختی خورده ودهان بروغن کل یا بروغن بنفشه الوده ودندانها او خورده ومعیوب نباشد واب غرغره اب دهان می اندازد وباید دانست که داروها جذب کنند بعضی ریش کننده است جون ریش کردد نباید کذاشت که درست شود تا زهر پاک سالاید وبسیار باشد که ان عضو را جدا کردن وازتن وممکن نکردد واین تدبیرها بر وجه نرود ومنفعت بدید باید تدبیران باشد که کوشت حوالی ان جایکاه پاک برکیرند تا با استخوان باکیزه بازاید بس مرهم کنند وداروهاء مالیدنی برحسب طبیعت زهر باید بکرمی وسردی تا طبیعت ان زهر را بکرداند یا بغسل بدحون بیروج یا بسوزاند جون داغ کردن باتش وداغ کردن بنفت وروغن زیت جوشانیده والله اعلم

باب دوم

اندر یاد کرد داروها که از بهر جانوران زهرناک کزیدن خورند شیر لاغیه که معروفست بتریاق بوشنجه کزیدن افعی را بریانی سخت نافعست وشرابی که افعی اندروی افتاده باشد کزیدن همه جانوران را نافعست ومقدار دو مثقال تخم ترنج ضد همه زهرهاست وثمره بنجنکشت وحب البلسان وروغن بلسان وکونیا انجیر وبندق وحنطیانا وجاوشیر وزراوند وشکوفه خزهره وبرک او نافعست وثمرة الدلب یعنی بار درخت حنار سازکی منفعت از سخت عجب است ودارجینی نافعست وسرکین بز سوخته ضماد کردن وخوردن وکمادریوس وکاشم وآذریون وتخم بادآورد وخروف وزیره که بشوینی ماند وسیر وبلبل وبزر الحند قوقی یقوتن در اب باد ریشرا بادر طبیخ بود ند کوهی خوردن وضماد کردن وکمادریوس وکاشم وادریوس وتخم بادآورد وراسن وفودنج وعاربقون همه بنکسب وبطون را سو ومعده او پاک کرده نمکسود کنند وخشک کنند بوقت حاجت بدهند سود دارد وطبیخ را سوزنده وطبیخ موش دوبای زنده کمسارئی خرده کویند با شراب بدهند سود دارد وطبیخ سرطان نهری که وخون سنک بشت وسرزد عجیبست وتخم حرحر نافعست **صفت** تریاقی عجب افیون ومر از هر یکی یکدرم بلبل یکدرم وبنج زراوند طویل وبیخ زراوند کرد از هر یکی سه درم هزار سفند ودیره هند

ازهر یکی یکدرم شونیز بیخ درم حنطیانا یا سه درم سداب دودرم همه را باب حرحیر برکنند وبانکبین بسرشند واب حرحیر بخته باید وکفک برداشته وصافی کرده شربتی یک مثقال اندر شراب بخته ودوا الطین المختوم که پیشتر یاد کرده آمدست نافع بود تریاقی که منفعت از عامست همه کزیدکان زهرناک را وهمه داروهاء زنانکار را شونیز وتخم هزار سفند از هر یکی دودرم بلبل سفید ومر از هر یکی پنج درم بانکبین بسرشند شربت جندی باقلی رومی اندر شراب **صفت** داروی دیکر حب البلسان وزوفای خشک تخم شلغم دشتی بلبل سیاه وسفید ودار بلبل وج آ از هر یکی جهار درم سنبل وفقاح الاذخر از هر یکی شش درم بانکبین بسرشند شربت جندیک باقلی رومی **صفت** دیکر حماما حب البلسان از هر یکی سه درم بزر الحرحیر وبزر الکراث از هر یکی درمی زراوند وبیخ انکدان سیاه از هر یکی دودرم مر وزعفران از هر یکی دو درم طین المختوم جهار درم بانکبین بسرشند وشربت جند کوزی بجیم

باب سیم

اندر طلیها که بر کزیدکی جانوران زهرناک طلی کنند انجه برکزیدکی جانوران زهرناک طلی کنند نفط سفید است یا نفط ازرق یا سیر بخته وخام با روغن کاو یا جند بیدستر با روغن زیت یا عصاره کندنا یا اب نارسیده ونارشسته وعصاره بودنه جوساریی وکوکرد با بول سوده ومرغ خانکی یا خروس که زنده بشکافند سینه او وبران موضع نهند وهرکاه که فاتر شود دیکری برنهند با سرکه ونمک ونهره کاو وبزر الخاکستر جوب انجیر وجوب رز وسرکه یا سیر ونمک وسرکین برهمه کزیدکی جانوران سود دارد کزیدکی ماری را که بتازی صما کویند وصل کویند **صفت** داروی حردل وسرکه واهک باب صابون طلی کنند **دیکر** نفت جوشانیده با نمک طلی کردن سود مند است کزیدکی افعی را سود دارد واین داغ کننده است وطریق اهل مصرست وسخت نیکست واب دریا کرم کرده بطولی نیکست وتنها با سرکه وطبیخ موش دشتی زنده که بتازی الجرد کویند وطبیخ راسو زنده که بتازی ابن عرس کویند همه نیکست

باب جهارم

داروهایی که بر تن طلی کنند تا جانوران زیانکار ازوی دور باشند مغز خرکوش با سرکه وروغن زیت کداخته ومیعه اندر روغن زیت حل کرده وبرک صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت اغشته وجوشانیده وتفاح سرو یا حب الغار یا برک بنجنکشت یا قیصوم وبیخ انکدان ودوقو وحب البلسان وبیخ حرف جمله یا بعضی کوفته واندر روغن زیت جوشانیده ان روغن مالیدن اندر همه تن سود دارد وحشرات وجانوران زهرناک ازوی دور باشند **صفت** داروی امتحنه بیخ انکدان سیاه وسرشاخ سرو وحب الغار از هر یکی دو جزو بیخ لفاح نیم جزو حب البلسان وفودنج از هر یکی سه جزو همه بکویند وبروغن زیت بسرشند تا سطبر شود ان روغن طلی کنند **دیکر**

جنطیانا وزراوند کرد از هر یکی یکدرم

اسون فطراسالیون اسارون زرنباد زراوند بیخ

فقاح الصنوبر یک جزو و تخم لفاح دو جزو و بزر البنج سه جزو اندر روغن زیت بزند و اگر این چیزها دود کند هم سود دارد و روغن زیت مالیدن پشه را باز دارد

باب پنجم

اندر داروها که در خانه بگسترند و دود کنند و نزدیک سوراخهاء حشرات والهوام بنهند و بریزند تا همه بگریزند اما دود کنند جانوران بد را و حشرات را بگریزاند چوب انارست و تخم سوسن و سرو و شح و سم و موی و اظلاف جانوران و مقل و سکبینج و انگدو و برگ غار و حب الغار همه حشرات از بوی و دود این چیزها بگریزند و جعده و پنجنگشت بسوزند نیک بود و اگر در زیر جامه افکنند نیک بود و اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و قطران از هر یکی یک جزو موی بز و سم او از هر یکی نیم جزو قرصها کنند و خانه بدان دود کنند فرد ماناو تخم انگدان سیاه و میعه از هر یکی یک وقیه این همه بیامیزند و بسوزند برگ سرو و برگ صنوبر و شونیز و بزر البنج از هر یکی یک درم پوست بیخ لفاح یک درم موی بز سه درم نوذنه کوهی و دشتی ده درم همه با یکدیگر بیامیزند و با تن چوب در بسوزند و آنچه بر زمین باید گسترد سیسنبرست و بودنه کوهی و دشتی و پنجنگشت و درمنه و حلتیت و برگ غار اندرین باب عجیبست و لقلق و طاوس و مرغابی سفید و گوزن و خارپشت و راسو اندر خانه داشتن نیک بود جنبندگان از ایشان بگریزند و اگر چیزی بد بیاید بکشند والله التوفیق

باب ششم

اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشند حربق سگ را و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بدهند خانق النمر پلنگ را بکشد خانق الذئب گرگ را و سگ را بکشد و شغال را هم با دام تلخ روباه را بکشد و برگ آلااندرخته گردهره بهایم را بکشد

باب هفتم

در تدبیر دور کردن و هلاک کردن جانوران زیان کار بر طریق تفصیل دور کردن مار دود سروی کوهی و اظلاف بز و تخم سوسن و عاقرقرحا و گوگرد ماران را بگریزاند و خردل مار را بکشد و اگر برگذر او بنهند از وی دور شود نوشادر در آب حل کنند و در خانه بپاشند ماران از آن خانه بگریزند اما بدهان روزه دار در دهان مار افکنند بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهان کرده مار افکنند دور کردن کژدمان اگر ترب را پوست بخراشند و بر کژدم نهند بمیرد آب ترب و برگ ترب بروی اندازند بمیرد برگ بادروج و آب او همچنین و آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم را بکشد صفت بخوری بکار آید مبعه و ودج و پشک گوسفند و پیه بز برابر پیه را بگدازند و دیگرها بدان بسرشند نزدیک سوراخ کژدم دود کنند و اگر تاره ترب بر سر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیاید و اگر کردمی را بسوزند دیگران بگریزند دور کردن کیک کیک را بتازی البرغوث گویند اگر حنظل در آب کنند و آن آب اندر خانه بپراکنند کیکان بمیرند و بگریزند و طبیخ

و بوزنه و درستا اندر خانه بکرند حشرات از ان خانه بگریزند و از بوی قطران بگریزند

حروب همچنین بود و اگر خون بز کشتن در زمین کنند کیکان انجا جمع شوند و از بوی گوگرد و بوی خرزهره بگریزند و گیاهی است انرا ایکواسه گویند یعنی حشیشة البراغیث اندر حوالی بستر بنهند کیکان خدر شوند و بمیرند دور کردن پشه چوب صنوبر و تراشه ان دود کنند پشه بگریزد اگر قلقدیس دود کنند یا شونیز دود کنند همچنین بود بهتران بود که این همه جمع کنند و از دود و برگ مورد بگریزند و برگ سرو و گوگرد و افسنتین و مقل و سرگین گاو همچنین بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ هزارسفند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ ترمس گوز سرو یا سپندان اگر کنده اندر خانه پراکنند سود دارد و در آن خانه نشوید دور کردن راسو از بوی سداب بگریزد دور کردن موش و کشتن او مرداسنگ و خربق موش را بکشد و بزر البنج همچنین و تخم کرنب و سار موش که بتازی بصل الفار گویند و شک و خبث الحدید و زعفران از همه موش را بکشد اگر موش را خصی کنند یا دنبال او ببرند یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند دور کردن مور بر سوراخ وی مقناطیس بنهند بگریزند و قطران همچنین و اگر زهره گاو در خانه او بریزند یا زفت یا انگدو بگریزند و اگر مورد را دود کنند دیگران بگریزند دور کردن مگس زرنیخ در شیر کنند و بنهند مگسان در وی میرند و از دود زرنیخ و دود کندر بمیرند و از طبیخ خربق سیاه بمیرد دور کردن زنبور از دود گوگرد و انار سیر بگریزد و اگر عصاره خطمی یا عصاره خبازی و زیت در خویشتن مالند زنبور گرد آنکس نگردد دور کردن دو حجره که بتازی خنفسا گویند از دود برگ جلنار بگریزند دور کردن چوب خواره او را بتازی ارضه گویند اندر خانه که هدهد باشد ارضه نباشد و مرغ دیگرست او را درخت کوب گویند و بتازی النقار گویند اندر خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهاء هدهد بسوزند در خانه که ارضه باشد همه بمیرند دور کردن دیوچه که بتازی سوس گویند افسنتین و شونیز و بودینه جویباری و پوست ترنج جامه را از دیوچه نگاه دارد والله اعلم بالصواب

گفتار سیم اندر گزیدن ماران و علاج آن و دران چهار باب است از کتاب نهمین

باب نخستین

اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان علما که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می گویند ماران سه طبقه اند اولی آنست که زهر او تیزاست و زود بکشد و بیش از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن این را علاج نیست و این نوع مار را بتازی اصم گویند یعنی افسون بروی کار نکند و الاصله نیز گویند و این بدترین انواع باشد علاج گزیدن وی جز آن نیست که در حال آن عضو را جدا کنند یا داغ کنند قوی چنانکه زهرا بسوزد و منفذها بگیرد پس تریاق دادن و علاج دیگر کردن و بعضی باشد که از این طبقه ضعیف تر باشند اگر آن عضو را ببندند تا زهر در تن او پراکنده نشود کفایت بود و آن جایگاه را ریش کنند پس دیگر علاجها کنند و طبقه دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست بشتری علاج بذیرد و کم باشد که بکشد و طبقه دیگر آنست که میان

این وان باشد و ماران بزرک که انرا بتازی ثعبان و تنین کویند زهر ایشان ضعیف باشد علاج کزیدن ایشان
علاج جراحت باشد و علاج زهر ایشان سهل تر باشد اما طبقه نخستین بسیار کونه است یکی ماری بود
که او را بلغت یونانیان اسفیلوس کویند یعنی ملک ماران که زخم دندان او کشنده است دیکری ماریست که
او را خطاف کویند درازای او یک کز بود و اندر دو ساعت بکشد یا زودتر دیکری است درازای او سه کز است
یا چهار کز یا پنج کز نیز باشد و پوست او درشت و خشک بود و خاکستر کون بود و بزردی کراید و چشم او سخت
روشن و تابنده بود و او نیز هم اندر دو ساعت بکشد و دیکری است که او را برا قد کویند دندانها برهم فشارد
و زهر بیرون جهاند بر هر که اید بکشد و بوی او هم بکشد و درازی او دو کز باشد و لون او خاکستر کون بود
و بزردی کراید و این را علاج نیست و انواع دیکر است که بناحیت مصری بسیار باشد و بعضی را باشد که دو سر
باشد و بعضی سفید باشد و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انکبین و بعضی خاکستر کون و بعضی را
دندانها چون صناره بود و بعضی مانند افعی باشد و ثعبان که کشنده بود از جمله ایشان است و طبقه دیکر
انواع افعی است و باید دانست که تیزی و زهر و قوت ماران و ضعیفی ان بتیزی و ماندکی بکردد و بپیری و
جوانی و بخردی و بزرکی و بسیری و کرسنکی بکردد و بجایکاهی که ماوی دارند و بفصل سال نیز بکردد و کروهی
کفته اند ماده بتر بود از بهر انکه زهر او بیش تر بود و دندانهای او که انیاب کویند کمتر بود و کروهی کفته اند
ماده بتر بود از بهر انکه انیاب او بیشتر بود و مار جوان از نوع خویش بتر از پیر بود و بزرک و دراز از نوع
خویش بتر از کوچک و کوتاه بود و انچه ماوای او جایکاه خشک و بی اب بود بتر از ان بود که ماوی بنزدیک
اب دارد اکرچه هر دو از یک نوع بود و کرسنه از نوع خویش بتر از سیر بود و انچه او را زخمی رسیده
باشد و در خشم شده بتر از ان بود که آسوده بود و اندر تابستان بتر از ان بود که در زمستان و بعضی
مردمان پنداشته اند که زهر ماران و زهر افعی سرد است از بهر انکه مار زده باشد که سرما یابد و سرد شود و
سبب ان سرما انست که زهر ایشان سرد بود لیکن فرو مردن حرارت غریزی است و همچنین بعضی کفته
زهر ماران که در طبقه اول یاد کرده امست که در دو ساعت بکشد سرد است و سبب انکه بدین زودی
بکشد انست که خون دل را بفسراند بدین سبب است که مار زده خدر شود و این غلطست و خدر شدن
وی انست که حرارت غریزیه بعضی بمیرد و بعضی بتحلیل خرج شود و حجت ایشان اندرین پنداشت انست که میکویند
حیوان سرد مزاج اندر زمستان بمیرد و حیوان کرم مزاج را حرارت اندر زمستان زیادت شود بدین
سبب است که مردم محرور را اندر زمستان قوی تر بود یکی از بهر ضدی مزاج و دیکر از بهر انکه اندر زمستان
تحلیل کمتر پذیرد و ما همی بینیم که مار اندر زمستان همچون مرده شود بدین سبب کفتیم که زهر مار سرد است

او ان و دیدار او
از بهر انکه رنک او همچون خطاف

جواب کوییم که باتفاق انست که مزاج زنبور سخت کرم است و همی بینیم که اندر زمستان همچون مرده
شود اما این قیاس که حجت کفته اند نایستی که اندر زمستان قوی تر شدی چون برخلاف اینست
دانستیم که این حجت باطل است با انکه مضرت زهرهای ایشان تنها بسبب کرمی و سردی مزاج نیست لیکن
بسبب ضدی کوهر است و بخاصیتی که انرا با مزاج روح باشد و ضعیف شدن ایشان اندر زمستان بسبب
ضدی مزاج زمستانست با مزاج ایشان و بخاصیتی که مزاج ایشانراست با مزاج زمستان والله اعلم

باب دوم

اندر کزیدن ماران که در طبقه نخستین اند کزیدن ملک ماران این ماری است که بر سر او نشانی است
چون اکلیلی که بپارسی تاج کویند بدین سبب او را ملک ماران کویند درازی او دو بدست باشد یا سه و سر او
تیز باشد و چشمهای او سرخ و لون او بسیاهی و زردی زند و بر هرچه بکذرد انرا بسوزد و حوالی سوراخ
او کیاه نروید و هر مرغی و جانوری که برابر سوراخ او پرد بیوفتد و هر حیوانی که حس او بیابد بکریزد و اکر ناکاه
بدو رسد خدر شود و حرکت او باطل شود و اواز او یک تیر وار بکشد و نظر او بر هر که افتد بمیرد و دیده اند
که سوار سر نیزه بدو رسانیده است هم سوار بمرد و هم اسب و دیده اند که بر لب اسب بکزید بست هم اسب
بمرد و هم سوار و این مار در زمین ترکستان بسیار بود هر کرا بکزد تن سیاه شود و بکداخته و ریم از وی
بپالاید و هر که بنزدیک ان مرده شود هم بمیرد و این را علاج نیست ماری دیکر است هم بدین قوت او از و دیدار
او بکشد لیکن کچی درازتر است یک کز و یا یک کز و نیم درازای او است و این را هم علاج نیست و میکویند
اکر چیزی است که علاج اوست دو درم تخم کرنب و دو درم تخم خشخاس است و دو درم جند بیدستر کزیدن
کزیدن خطاف از کزیدن او فواق پدید اید و رنک روی بکردد و خدر شود و اندامها سرد شود و ثبات پدید اید
و چشمها برهم نهاده کردد با خفقان عظیم و درد عظیم و کزیدن مار که پوست او درشت و خشک بود کزیدن
او همچون کزیدن خطاف بود و همان اعراض پدید اید کزیدن برا قد هر کرا این مار بکزد نخست دهان فراز و باز
می کند و کردن می بجد همچون خداوند کزاز و اول دردی باشد و پس حرکت باطل شود همچون کسی که دو سکته
باشد بیوفتد و ماری دیکر است که از کزیدن او همین اعراض پدید اید و اندر صفت این مار همی کویند چون
قصد کزیدن کند یا بدو رسد سر می برارد و زهر می اندازد و اثر کزیدن او همچون سر سوزنی باشد و اماس نباشد
خونی اندک براید و سیاه و کزیده او را چشم تاریک شود و دل و احشا بدرد اید پس اندر سبات افتد و
اعراض پدید اید و بیش از سه ساعت مهلت ندهد کزیدن تقسرنه این ماری است درازی او یک کز یا دو کز و بر
سر او چون دو سروک دارد لون او چون لون ریک است و بر شکم او ریشها است خشک و صلب از زفر او بر زمین

اوا زصلبی وخشکی ان بتوان شنید ودند انها ء او راستا ست ودر زمین ریک ناک ماوی دارد وکفته
اند ازین مقترنه نوعی دیکر است انرا القصیره کویند از بهر انکه سر اون او سعباده بود یا کوتاه بود ی
درازای او کوتاه ترست وتن او کوجک ترست لیکن دهان خانه او بزرکست ودندان خانه را تبارک اللحی
کویند اورا بدین سبب لجبابی کویند علامت کزیدن او انست که بیدا رند که اندران موضع سوزنی
بامیخی ایستاده است وتن او سخت کران شود ونشت جشم او بر اماسد وسرکشتن بدید اید وجشم
تاریک شود وعقل زایل شود علاج خاصه او انست که قی کنند تخم ترب وشراب واز بس قی زیره هندی
خورند وکفته اند با شراب ونودنه دشتی با شراب سود دارد لکن منفعت تخم ترب زیادت است وعجب است
در جایکاه کزیدگی او نمک سوده نقطران سرشته بر نهند یا سار خام کوفته با سرکه کزیدن ماری که
اورا بزبان یونانی ادرنوش کویند این ماری است کاهی در اب کردد وکاهی بر خشک باشد واین
دیکر ماران لجبی کوتاه تر است وکردن او بهن بود سخت بد ماری باشد علامت کزیدن او درد صعب
باشد وحرارتی عظیم وجایکاه کزیدن او سبز شود وقی صفرای کند بدید اید وقوت ضعیف شود
وبسه ساعت بکشد یا زودتر واکر کسی از وی خلاص یابد اندر بیماریها دیکر افتد که از ان رستن نتابد
علاج خاصه او انست که کوز سر وپاک کنند باحب الاس بخورند از هر یکی دو درم با ماء العسل یا اندر
شراب یا در سرکه ممزوج دادن عصاره فراسیون سود دارد واهک وروغن زیت ضماد کردن
سود دارد ونودنیه کوهی وپوست بیخ بلوط جدا جدا یا بهم امیخته با ارد جو ضماد کردن سود دارد

باب سیم

اندر کزیدن ماران که در طبقه دوم اند افعی وثعبان از این طبقه است واز ایشان ماده سلیم تر بود
ونر بد سبت علامت کزیدن افعی انست که اثر کزیدن او نشانه دو دندان بدید باشد واز ان موضع
نخست صدیدی اید همچون عصاره کوشت تازه وباشد که نخست رطوبتی اب ناک اید بس رطوبتی
که بروغن زیت ماند از بهر انکه رطوبتهاء او مستحیل شده باشد وز هر کشته وهم زنکار شده بود
ودرد از ان اندام بهمه اندامها باز دهد واماسی سخت وکرما ندان موضع بدید اید وبثرها بر اید
جنانکه از سوختکی اتش بر اید وبس سبز کرده ودهان خشک شود وحرارت وسوزش در احشا
افتد وتب کرم اید وعرق سرد کند ولون او بسبزی کراید وتهیج بدید اید ونفس متواتر وضعیف
شود وبس کشتن وعواق وقی صفرا تولد کند وبول دشخوار بیرون اید واز بن دندانها خون
بیرون اید وسر کردان شود وباشد که از بینی خون اید وبشت کرانی کند وعرق سرد کند وبلرزاند

وغشی ارد وشتری اندر سه روز هلاک کند وباشد که بیک هفته مهلت دهد علاج وی انست که از بس علاجهاء
مشترک که بشتابند از بهر انکه التهار طبیعت بکار ردارد وممکن نیست که حرزی غریب که یکبار وسک دنجه بکار دارند مکر
اتفاق افتد که طبیعت جیزی عوض سکبار وسک دنجه بکار دارند واز علاجهای صواب انست که سیر وشراب
بسیار بدهند وباشد که بدین کفایت شود واکر سیر حاضر نباشد کندنا وسرکه بجای ان باشد وکفته اند اکر
قضیب کوزن بریان کرده بخورند سود دارد بکیرند ابیسون یک اکسرای بلبل جهار درخمی فتر الزراوند المدحرج
جند سد ستر ومر از هر یکی دو درخمی بشراب شیرین بسرشند شربت جند کوزی وبا روغن کاو بسیار بدهند
خاصه کهن وبسیار باشد که بدین خلاص یابد بعلاجهای دیکر حاجت نیابد واندر اب زنان بنشینند وکفته اند
که نخسبد وحرکت فرمایند وبفرمایند تا الحتنی برود واندر کرمابه می برند کاه کاه تا عرق می کند واز بس
کرمابه اندکی بنیرمایه بدهند خاصه بنیرمایه خر کوش تازه از بهر انکه تازه خوشتر بود وبنیرمایه کوزن
سخت نیک باشد وبا خمر ممزوج دهند وکفته اند اکر کسی سار بحری نخابد واب ان بخورد وثفل ان ضماد کند خلاص
یابد وطبیخ صفدع خوردن از موده است وخلاص یافته اند کوشت را سو بسر که اندر نهاده ونمک سود کرده
وخون سنک بشت بحری سود دارد وسنکی که انرا باد مهره کویند باخویشتن داشتن سود دارد وکرفس
دشتی که انرا ستون کویند وبیخ وج وبرک زراوند وبیخ او ومر وعاقرقرحا بقوی اتان این همه حاضر بود ما مقدار دو درم
بشراب شیرین سود دارد وزیره خاصه زیره کوهی وعصاره کرنب وبزر الکاشر با بیخ او وتخم هزار سفید
اندر عصاره کند یا در عصاره حرشف که بار سی کنکر کویند دو درم جاوشیر اندر سرکه وسیر وبیاز وکندنا
واب ان سود دارد وهمه کوشتها نمک سود خاصه بطون راسو وکرته مربان کرده وزهره خروس وزهره
مرغان ونسک بر خشک شده اندر شراب بمالند وبدهند سود دارد وعصاره سداب وعصاره برک سیب
عصاره مرزنکوش وسرکه تنها جوشانیده مقدار جهار وقیه وعصاره اطراف کرنب سطی وبول مردم سود دارد

صفت ضمادی ابهل وحب الغار وبابونه واسقیل مشوی ودقیق الکرسنه هر یک جدا وامیخته وبشراب
سرشته ضماد کنند سود دارد زهر بیرون کشد زود بر باید نهاد بیش از انکه اماس کند ومرغ خانکی زنده بشکافند
وبر نهادن وکوشت افعی وصفدع بر نهادن سود دارد روغن مازو وطبیخ برکها و سود دارد کزیدن ماران
که از کزیدن ایشان خون از مسام کشاده شود نوعی ماران اند که هر کرا بکزند از مسام ومنفذهای ایشان
خون کشاده شود تا بدان حد که اکر قرحه بوده باشد ودرست شده دیکر باره خون از ان قرحه بکشاید وقی
خون ارد وبسرفه خون بر اید واز بینی وکوشه جشم نیز خون اید واین ماران هم رنک ریک باشند ومنقط
بنقطهای سیاه سبید وبدرازی جند بقری باشد وکروهی کویند این مار کهتر از افعی بود وسر قدر مار ریک

وهم رنگ ریک بود وبعضی باشد که سیاه بود وبعضی سرخ وبعضی سفید باشد وبر سر ایشان خطها بود مقاطع یعنی بریکدیکر کذشته وبوست سکم ایشان خشک بود وخشخش رفتن ایشان جون خشخش درختان بود که باد برو وزد ودندانها او دراز بود ودیر حرکت بود وجایکاه کزیدن او بیاماسد وسیاه شود وازوی رطوبتی ابناک می بالاید ودرد معده آرد واسهال وعسر البول وضیق النفس واسترخاء اعضا واواز منقطع شود وحالی همجون علت نسیان بدید اید وباشد که کزاز کند ودندانها بیوفتد وهلاک شود علاج او همجون علاج افعی است قی متواتر کردن وشراب بسیار خوردن ومر ماهی شور خاصه طریخ وسیر وقی کردن وبا زبیب قی نان وماهی خرد وکباب کرده براتش ومیوبن وتخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب وعصاره خشخاش یا بیخ سوسن اسمان کون اندر شراب وسپیده خایه مرغ اندر شراب سود دارد وضماد کردن بسراوج حرقه وبرک او وآرد جو وسپیده خایه مرغ ضمادی نیکست کزیدن معطشه یعنی تشنه کننده واین معطشه یک بدست باشد وبرتن او نشانها باشد سیاه وسر او کوجک بود وکردن او غلیظ بود وتن او از کردن باریکتر می شود تا بدنبال باریک باز اید وکویند این مار در شام وشهرها که بدان نزدیک است بسیار بود وازمیانکاه بشنا وبدنبال بسیاهی زند ودنبال برداشته رود کزنده او را سوزش وحرارت در شکم افتد وتشنکی غلبه کند واز اب سیر نشود وانجه می خورد بعرق بیرون اید نه ببول و[illegible] ورم شود وهمه تن او بیاماسد علاج بس ازانکه تدبیرهای مشترک کرده باشند روغن بسیار می باید خورد وقی کردن تا رطوبتها واب را فرو سوکشد وداروهای که ادرار بول ارد میدادن جون طبیخ کرفس وسنبل هندی ودارجینی وسساليوس واسارون وفطراساليون ومانندان واز بیرون ضماد کنند بنمک واهک وروغن زیت وضمادها که اندر کزیدن کلب الکلب یاد کرده اید کزنده ماران جهنده مار ریسیت باریک وکوتاه وبر درخت شود هر کرا بدید خود را بر واندازد ونوعی دیکر می کویند هم بسوی بیش جهد وهم بسوی بس وسر ودنبال ومیانه او هموار است ویکسان وبوعلی سینا رحمه الله می کوید این نوع نخستین را بدهستان دیده اند لون او میل بسرخی دارد وبد ماری است علاج او بس از علاجها مشترک قی وعلاج افعی است والبلوطیه این نوعی است انجا که بلوط باشد ماوی دارد هر کرا بکزد بوست بازکند ارد وانک اورا تعهد وعلاج کند هم بوست بازکند ارد واین ماری بود ناخوش هر که خواهد که بکشد ان بوی بد واندر کیرد واعراض کزیدن او همجون اعراض افعی است علاج خاصه او انست که زراوند طویل دهند اندر شراب وبلوط ضماد کنند کاورسیه ماریست لون او ببرخی زند جون کاورس بدین سبب اورا بدین نام خوانند اعراض او همجون اعراض افعی است وعلاج حمار الرقشا این

سوده دارد وبرگ درخت بابرک لسان الحمل بخته ومازو بخته ضماد کردن خود تازه دارد وکندنا والبخ وسداب وآرد جو ص

ماری است رنگین برنگهای مختلف ماری بدبیست اندرون بکشد جکر را بخورد وروده ها را ببرد وعلاجش علاج افعی است

باب جهارم

اندر کزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف باشد وعلاج کزیدن ایشان علاج قرحه باشد الیسی ابن الدانی باشد برون کمتر از بیح کز باشد وانجه بزرک باشد بیح کز بود یا بیشتر وجشمهای او بزرک بود واندر زیر لفک او جیزی بیرون امده باشد همجون نخدان وزهر جانبی سه دندان زهر بود ودهان او سخت فراخ بود وابروان او بزرک بود جنانکه جشم او بپوشد وبرکردن او فلوس باشد وکرد اکرد ان موی باشد واندر زمین توبه وهندوستان بسیار بود وهندوی بزرکتر بود ولون روی او سیاه بود یا زرد وبوعلی سینا می کوید من دیده ام تنی برکردن او مویی بود وحاسه می کوید بیرون از هندوستان تنین بسیار است علاج کزیدن او جون علاج ریشهای بدست ونوعی دیکرست از تنین دندانهای او سخت تر است جون بکزد کوشت بکند وجدا کند وریشی بد کردد هم علاج ریش باید کردن تنین دریایی بر جایکاه کزیدن او کوکرد وسرکه طلی باید کرد وبیه نمک ناکرده سود دارد و ماهی که او را بعلا کویند سود دارد وازین بروی مالیدن وبادنفج خوردن وضماد کردن سود دارد وداروها که در علاج رتیلا یاد کرده امدست خاصه تریاق او سود دارد نوعی دیکرست سموریا کویند کزیدن او همجون کزیدن افعی است وعلاج همان بود نوعی دیکرست هم دریایی هر کرا بکزد درد سخت کند وسر را بکیرد وخدر شود ومیرد می کویند علاج آن علاج زهرهای سرد است ومی کویند سرکه بنیم کرم طلی باید کرد وبرک درخت غار طلی کردن وروغن قسط مالیدن وروغن عاقرقرحا وطبیخ برک غار با سرکه وانکدان وسداب سود دارد ومرو بلنک سداب راست راست شربت دو درم اندر شراب سود دارد وتریاق کبد باول علاج رتیلا یاد کرده امدست سود دارد کفتار جهارم اندر کزیدن مردم وغیر ان وان دوازده باب است از کتاب نهمین

باب نخستین

اندر کزیدن مردم نخست باید دانست که بدترین کزیدنها انست که کزنده باشد از مردم وجز مردم وباید که از کزیدن مردم ناشتا وروزه دار حالها بدید اید وازکزیدن کسی که جیزی بد خورده باشد یا طعامی تباه شده خاصه عدس همجنین حالها بدتر تولد کند علاج بیاز ونمک وانکبین بر باید نهاد یک شبا روز ومرهمی ساختن از بیه وموم وروغن زیت وبرزدها بر نهادن واین بهترین داروهاست خاصه کزیدکی را وخاکستر با انکبین وسرکه ومار سرشته بر نهادن سود دارد وساق کندر با شراب وروغن زیت ونمک سوده با انکبین واستخوانهای کوساله سوخته واز سوختکی سپید شده با انکبین سرشته سود دارد وشبت خشک بسوزند وبر جراحت کنند وببندند وخاکستر کرنب طلی کنند واکر حالی بد بدید اید انجایکاه را بروغن زیت جرب کنند وخ بادیان ضماد کنند با انکبین وارد باقلی با سرکه ممزوج ضماد کنند

وبیه نهنگ

بیذ

ناخ بود

باب دوم

اندر کزیدن سگ خانگی که دیوانه نباشد و کزیدن گرگ و غیر آن هرچه اندر علاج کزیدن مردم یاد کرده
آمدست همه سود دارد و باشد که اگر آن جایگاه را سرکه در مالند در از حال و کف دست بر آن جای نهند
باری چند پس بطرون با سرکه بر نهند و هر سه روزی تازه می کنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد
اندر بیشتر حالی این کفایت باشد و سداب و باقلی و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ خیار
و حمار باذرنگ یا بودنه دشتی کوفته یا بیخته ضماد کنند سود دارد و مرداسنگ طلی کردن سود دارد خاصه
اگر اماس کرده باشد و اگر کرسنه با انگبین و سعتر دشتی با نمک و انگبین و آبکامه ممزوج با سرکه
و سرکه که نمک اندر وی گداخته باشند چند روز طلی کردن و ضماد کردن سود دارد ٥

باب سیم

اندر صفتها سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه سبب دیوانه شدن سگ و غیر او آنست که مزاج
او بگردد و سودائی زهرناک بروی غالب شود و سبب غلبه این سودا دو چیز است یکی هوا و دیگر چیزهای
خوردنی اما آنچه از جهت هوای بد بود چنان بود که اندر تابستان و هوای گرم اخلاط را بسوزد و سودا
کند تا اندر خریف دیوانه شود یا اندر زمستان صعب سرما خون را بفسراند و سودائی کند تا اندر فصل
بهار دیوانه شود و آنچه از جهت چیزهای خوردنی بود چنان بود که خون که قصابان و جزاران ریخته باشند
بسیار خورد و آبهای عفن و گوشت مردار خورند نشانهای وی آنست که همه احوال او بگردد و باشد که تن
او بیاماسد و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب نخورد و از آب سرد بترسد و هرگاه آب بیند بلرزد و لرزه
اندر پوست رویش پدید آید و چشمش تاریک شود و گریدن او بیم ناک باشد و چشم او سرخ گردیده باشد و زبان
او از دهان ونخته و لعابی کفک ناک می ریزد و از بینی او تری می پالاید و گوش او ونخته باشد و سر اندر پیش افکنده
همچون کسی اندوهمند و خداوند خویش را نشناسد و دنبال در میان پای در آورده باشد و پشت بر آورده و کوژ
کرده و از یک جانب برده و رفتن او همچون رفتن مستان بود و هرچند گامی که برود بسر اندر آید و بر دیوار و درخت
و غیر آن حمله آرد حمله نه بر عادت سگان همچون کاری بیهده و بانگ کم کند و هرگاه که بانگ کند بانگ او چون
آواز کسی باشد که گلوی وی گرفته باشد و سگان که او را ببینند از وی دور می شوند و می گریزند و اگر ناگاه یکی
باز خورد آن سگ چون تضرعی نماید و فرصت گریختن جوید و گرگ از سگ بتر بود و کفتار و شگال همچنین
و روباه و را سو نیز دیوانه شوند و اندر کتب آورده اند که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید مرد
همچنان دیوانه شد

باب چهارم

اندر یاد کردن حالها که از سگ دیوانه پدید آید نخست که بگزد جراحتی بود چون جراحتها دیگر پدید نباشد
پس روزی چند بگذرد اندیشهای بد و اندوهگنی و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج
ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته بیند و از روشنائی بگریزد و تنهائی دوست
دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی ریش گردد و آواز گرفته شود و به آخر تر گریستن آغاز کند و
از آب ترسد و هرگاه که آب بیند خیال سگ اندر آب همی بیند از آن بترسد و بگریزد و باشد که اندر خاک غلط
کند و باشد که از همه ترها بگریزد و باشد که اعتقاد کند که آب پلید ست و باشد که بی شهوت مباشرت
منی از وی جدا می شود و تشنج افتد و بگداز و عرق سرد کند پس هلاک شود و باشد که پیش از آنکه این همه
احوال پدید آید هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که آب خواهد و چون آب بیند فریاد کند و باشد
که اگر حیلها در حلق او چکانند در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که آواز منقطع شود و بسیار باشد که
از بول او چیزی بیرون آید همچون حیوانی یا سگی کوچک و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و بود که سیاه
باشد و بود که بول باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک باشد و عجبتر از همه احوال او آنست که بر فرزندان
حریص گردد و هر کرا بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود همچون او باشد
که روی خود در آینه بیند خویشتن را نشناسد و باشد که در آینه صورت سگ بیند و هر که هنوز از آب نمی ترسد
علاج او آسانتر بود و هر که از آب ترسد کم خلاص یابد و هر کرا از جراحت گزیدن او خون بسیار رود کار او
سلیمتر بود و هر کرا دارو دهند بول او خون گردد از ترسیدن از آب ایمن شوند و بعضی باشد که یک هفته از آب
بترسند و بعضی از شش ماه و بعضی پس از چهل روز و قومی گفته اند که پس از هفت سال از آب بترسد والله اعلم

باب پنجم

اندر فرق میان سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن چیزی خوردنی بر جراحت او نهند یک ساعت پس
پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد و یا آن بخورد و بمیرد بباید دانست که سگ دیوانه بوده است و
همچنین پارهٔ نان بگیرند و چیزی که از آن جراحت می پالاید بر او و پارهٔ نان مالند و پیش سگ اندازند اگر سگ آن نخواهد بباید
دانست که سگ دیوانه بوده است

باب ششم

اندر علاج گزیدن سگ دیوانه چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت
که درست شود لیکن اگر جراحت بزرگ نباشد بزرگتر باید کرد و گزیدن چنانک معلوم است و مدت چهل روز
جراحت را گشاده باید داشت تا زهر از وی تمام پالاید و اگر در اول غلط افتاده باشد و جراحت درست گشته
بود دیگر باره باید شکافت و داروهای ریش کنند بر نهادن تا گشاده شود صفت مرهمی ریش کننده

بگیرند زفت یک رطل جاوشیر سه وقیه اندر سرکه حل کنند وزفت با وی بیامیزند وبکار دارند وسیر
وپیاز وجرجیر پخته وانگرد هر یکی جدا وامیخته باشند وداروی که جراحت را بزرگتر کند از این نوع باشد بگیرند
نمک سه جزو نوشادر دو جزو فلفل پس هشت جزو اسقیل مشوی شانزده جزو سداب چهار جزو زنگار
سه جزو تخم فراسیون دو جزو همه را نرم بکوبند وبیزند وبر جراحت نهند وریاضت فرمایند تا عرق
کند یا بگرمابه وغیر آن تدبیر عرق آوردن کنند خاصه اندر ابتدا وباستفراغ مشغول باشند تا نخست
زهر بیرون نکشند وچون دانند که ماده بسیار از جراحت پالوده شد وعرق بسیار آورده شد دو سه روز
آسایش دهند پس تدبیر استفراغ کنند واگر در اول تدبیر جراحت وپالودن ماده از وی وتدبیر عرق
کردن بوجه نرفتست تدبیر استفراغ واجب تر بود داروی قوی تر باید ونخست نگاه باید کرد اگر امتلاء خونی بود
فصد باید کرد واگر نه استفراغ سودا باید کرد واگر فصد کرده شود باید گذاشت که خون را ببیند خاصه اگر
مدت دراز تر شده باشد **صفت** مسهلی هلیلهٔ کابلی دو مثقال افیمون یک مثقال ونیم نمک هندی
نیم مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال غاریقون یک مثقال ونیم خربق سیاه دو مثقال حب کنند
ایارج روفس سخت سودمند است واز پس استفراغها قوی ودر میانه آن هر چند روزی حقنه باید
کرد بروغن زیت وطبیخ چغندر وآب برگ او ومعده را وامعا را سوسته بداروها نباید رنجانید واگر خفته
دشخوار بود بماء الجبن وافیمون طبع نرم همی داشتن وطعامهای لطیف وتری آرنده باید داد وبآخر
داروهاء ادرار کننده باید داد وشراب شیرین دادن وشیر وشراب بهم امیخته سخت سود دارد
وگاه گاه اندر طعام او سیر وپیاز باید کرد از بهر آنکه این دو چیز زهرها از تن دفع کنند واندوانی که ایشان
خورند آبی باید که آهن سرخ کرده باشند دروی افکنده باشند بسیار بار وتریاق اربعه وتریاق بزرگ و
داروی سرطانی که یاد کرده اید سود دارد خاصه در اول **صفت** داروی سرطانی بگیرند سرطان
نهری زنده وآن روزگار که آفتاب اندر اسد باشد این سرطان را زنده اندر دیگی کنند مسین واندر تنور
گرم نهند تا بریان شود چنانکه بتوان سود از این سرطان پنج جزو جنطیانا پنج جزو کندر یک جزو شربت اندر
اول یک ملعقه اندر آب وروغن گاو واز پس چند روز شربت دو ملعقه وهر چند روزی همی افزایند تا ملعقه چهارم
وسرطان بریان کرده بر آتش چوب رز که انگور او سپید باشد خاصه با جنطیانا امیخته شربت چهار ملعقه
اندر شراب صرف واندر بعضی نسخها جنطیانا نیم چندی وزن سرطان است واگر دو روز گذشته باشد یا سه روز
از گزیدن سگ شربت دو وزن آن باید که بر روز اول از این داروی سرطانی واز همه داروها واز زهرها و
از پس چهار روز اندر تن پراکنده شد جراحت را بزرگ کردن بس سودمند نباشد لیکن بهمه حال جراحت

بسده جزو سر سوخته چهار جزو

تا اگر چیزی اندر تن کند یا مانده است بدان دفع شود

گشاده باید داشت واگر در حال یا در روز اول ودوم داغ کنند سودمند باشد وداغ بزرگ باید ووقت داغ
اندر بیرون آوردن زهرها وسوختن وتباه کردن آن بسیاری قوی تر از قوت داروهاست وممکنست که از پس
یک هفته داغ کنند وفایده کند ونرسیدن از آب باز دارد واگر داغ ممکن نشود داروهای محرقه بر باید نهاد بر داغ
واندر گرمابه نباید برد واز سرما نگاه باید داشت با داغ ونا داغ وچون روی باقبال آرد ریاضت معتدل باید
فرمود وگرمابهٔ معتدل وآب نیم گرم بکار داشتن چنانکه او صورت خویش در آب ببیند وبروغنی معتدل
تمریخ کردن واگر از آب ترسیده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب داده شود وشراب ممزوج با آب سماق نیز
اندر نافع بود است **صفت** داروی که اندرین وقت سود دارد بگیرند طین البحیره که آن اسکندریه آرند ونیز مایه
خرگوش وحب العرعر وجنطیانا از هر یکی چهار درم حب الغار ومر از هر یکی هشت درم بانگبین سرشته شربت
چند یک باقلی مصری **صفت** داروی دیگر بگیرند طین البحیره خواتیم وحب العرعر از هر یکی دو درم نانخواه الطرجهار درم
انیسون الارنب شش درم زراوند مدحرج حب الغار مرحامامیثا سداب دشتی از هر یکی سه درم نخست بشراب شیرین
تر کنند پس بانگبین بسرشند شربت چند یک باقلی وحضض وحلتیت وافسنتین وجعده وطین مختوم این
همه داروها سود دارد اندر شراب ومنفعت شونیز عجبست اندرین باب ونام شونیز بلغت یونان از معنی
منفعت زهر کشیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند وضماد کردن وخوردن او سود دارد وگفته اند اگر چشم
سرطان بخورند سودمند باشد ونیز گفته اند نخه سگ اندر آب بدهند خلاص یابد وخون سگ دیوانه
سود دارد وگفته اند جگر آن سگ بریان کرده بدهند تا بدان حد که ترس آب از وی ببرد ودل او بریان کرده سود دارد
سود دارد وآن ضبعة العرجا بوست او بریان کرده سود دارد واگر ماهی دانه وجند بید ستر بهم شیاف کنند
وبنهند سود دارد ودواء الذراریح معجونی سخت نافع است **صفت** آن بگیرند ذراریح ودست وپای وپر
وسر او پاک کرده یکجزو عدس مقشر یکجزو زعفران وسنبل وقرنفل وفلفل ودارچینی از هر یکی سدس
یکجزو همه را بآب ببرشند واقراص کنند هر یک دو دانک شربت هر بامداد یک قرص شربت بدهند واندر کرمابه
برند واندر آب زن نشانند تا هم اندر آب زن بول کنند وطعامهای تری آرنده دهند وشوربای مرغ فربه و
شراب شیرین واز سرما نگاه داشتن واگر از پس این شربت اندر مثانه بحش بیند طبیخ عدس مقشر دهند
با روغن بادام ومسکه وروغن گاو **صفت** دیگر بگیرند ذراریح واندر دوغ نهند یکشبا روز پس دوغ از وی بریزند و
دیگر باره دوغ تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه خشک کنند وبسایند وباد وهمسنگ ایشان عدس مقشر
اقراص کنند شربت دو دانک اندر آب گرم یا در شراب پس تدبیر عرق آوردن کنند بریاضت یا بگرمابه یا
غیر آن واگر از این شربت تا سه بد باید مسکه وروغن گاو دهند **صفت** داروی دیگر بگیرند سرطان نهری

وگفته اند هیچ داروی چون جنطیانا نیست وکاذرویون سخت نافع است

وحطیا نا از هر یکی نیم درم کند رو تودینه از هر یکی سه درم طین مختوم دو درم بکوبند و سفوف کنند شربت سه درم با مداد و سه درم شبانکاه و حلبیت اندر اب دادن کفته اند اکر مشربه سازند از بوست کنار وابدروی کنند و بخورند و کفته اند اکر کوزهٔ باشد یا قدحی و از ابو بوست کنار بوشند زود تر خورد و بهتر شود و کروهی کفته اند خرقهٔ متوضا اندر زیر مشربه کنند یا بر سر ان افکنند و کروهی دیکر کفته اند این هیچ سود ندارد صواب انست که نایژهٔ سازند و یک میل نایژه بحلق او فرو نهند و یکی سر نایژه چون مشربه کنند که ابدروی کنند تا ان ابحلق او فرو شود و او آب را نه بیند ٥

باب هفتم

اندر کزیدن بلنک و یوز و شیر و جراحت جنکال او کزیدن این ددکان و جراحت جنکال ایشان از زهر باکی حالی نیست بر صواب انست که نخست جراحت را محجمه بر نهند و مادهٔ زهر باکی ازوی بیرون کنند بس جراحت را درست کنند

باب هشتم

اندر کزیدن تمساح علاج او همچون علاج کزیدن سک است و تدبیر جذب کردن زهر باکی هم بدان طریق و موضع جراحت را بنظرون و عسل ضماد کردن و بوست تمساح و بیه او بهترین دارویی است و روغن کاو و بیه کوزن و بیه مرغان وانکبین ضمادی نیکست و چون دانند که جراحت باک شد تدبیر رویانیدن آن کنند والله اعلم

باب نهم

اندر کزیدن کربه بسیار باشد که از کزیدن کربه دردهای بسیار تولد کند و آن موضع سبز شود نخست علاج عام باید کرد و زهر باکی او جذب کردن و ضماد بیاز و ضماد تودری خوردن سود دارد و ضمادی که از شونیز کنند با آب نخود سود دارد

باب دهم

اندر کزیدن قرد نخست ضمادهای جذب کننده بر نهند چون ضمادی که از خاکستر و سرکه و بیاز وانکبین و بادام تلخ و انجیر کنند خاصه انجیر خام ضماد مرداسنک و نمک و ضماد بادیان وانکبین سود دارد و مرداسنک که اخته اند با پاس را بنشاند و شونیز وانکبین جراحت را کشاده دارد والله اعلم

باب یازدهم

اندر کزیدن راسو کزیدن او نعوذ اندر تن براکنده شود بیاز و سیر ضماد کردن و انجیر خام وانکبین سود دارد و کوشت او بر کزندکی سک نهادن درحال درد بنشاند و سود دارد ٥

باب دوازدهم

اندر کزیدن حیوانی که او را سی غالی کویند این حیوانی است کوچک تر از راسو و لون او خاکستری

واکر مشربه از بوست سک دیوانه کند و از ابوست کنار بوشند رودتر خورد که

واکر قنج انجو سا باشد بهتر باشد

سک باشد و بود نه م

است و تن او لطیفست و باریک و دهان او سخت دراز و سخت فراخ کویند هر جانوری که ببینند بجهد و در خایهٔ او او برد بعضی کفته اند صورت او همچون صورت موش است و هم رنک اوست لیکن بینی او تیز است و چشمهای او سرخ و سخت کوچک دندانهای او سه طبقه است بالای یکدیکر و اندکی سرد ند انها بسوی بالا باز کرد ایده است از کزیدن او دردی سخت بدید اید و همه تن می خلد و کرد اکرد ان جایکاه که او کزیده باشد سرخ شود و بثرها براید و اندر بثرها رطوبتی باشد با خون امیخته و با سوزش بود و باشد که متاکل شود و باشد که عسر البول و بحتن بودها بدید اید و عرق سرد کند علاج برکزیدکی او سر زد باید نهاد تنها یا با سرکه و آب کرم بطول کردن و علاجهای عام که معلومست کردن و آرد جو با سکنجبین ضماد کردن سود دارد و اکر اماس نباشد عاقرقرحا سوده بر کنند یا سیر کوفته بر نهند و برک خبازی بزرک باشد و اکر اماس باشد بوست انار شیرین ببزند و ضماد کنند و شیح ارمنی بشراب بجوشانند و با انجیر و نام با کوز سرو و انشراب بدهند سود دارد و سکنجبین با شیر امیخته سود دارد و عصارهٔ برک غار تر با شراب امیخته بهترین چیزی است و طبیخ قیسوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست و میعه اندر شراب حل کرده سخت سودمند است و کوشت این حیوان ضماد کردن هم سودمند بود والله اعلم

گفتار پنجم

اندر کزیدن حشرات و آن یازده باب است

از کتاب پنجم

باب نخستین

اندر زخم کژدم دشتی کژدم ماده بزرکتر و فربه تر باشد و نر کوچک تر و لیکن نیش ماده بزرکتر بود و بیشتر غلیظ تر و بعضی را تاریک باشد که دو نیش بود و از زخم او دو نشان بدید اید و کژدم پرند بسیار است و باشد که برخیزد و باد بر اید و از شهری بشهری برود و کروهی کفته اند کژدم را نه لون است سپید است و سبز و زرد و سرخ و کبود و هم رنک ریک و سیاه و دود ناک و دم ما زکون و بعضی از ایشان زرد است و سر دنبال و سرون سیاه و قوت او وقت بر امدن شعری بود و بعضی را مهرهٔ دنبال بیشتر و بعضی را کمتر و بیشتری شش مهره بود و از زخم او همه تن کرم شود و جایکاه زخم او سرخ شود و اماسی سخت بدید اید و باشد که لرزه بر افتد و اختلاط عقل بدید اید و باشد که کاهی کرم و سر با جنان بود که بندارد که برف بر روی می زنند و کاهی می خلد همچون خلیدن سوزن و بسیار اختلاج کند و فواق افتد و چیزی از زخ براید و زود بفسرد و اطراف سرد شود و استرخا در همهٔ تن بدید اید و کوشها و قضیب ممتد شود و اندر شکم باد بدید اید و باشد که ضراط بروی افتد خاصه اکر زخم بر اسافل افتاده باشد و اندر بغل دستها اماسی بدید آید خاصه اکر زخم بر نیمهٔ بالا بوده باشد و تن از سرما لرزیدن کیرد و تری دهان بر لب او می فسرد و مقعده بیرون اید و قضیب بیا ماسد و زبان سطبر شود و دندانها بر هم زدن کیرد و نتواند از هم برداشتن و این را علاج بد بود و جایکاه

و از چشم رطوبتی همی آید

میکوید اکر زخم بر شریان افتد غشی ارد و اکر بر عصب افتد تشنج ارد و اکر بر اورده افتد عفونت ارد علاج اول
تدبیر حدب باید کرد پس بنمک و کافور پس کرم کرده تکمید کردن و حلتیت و عاقرقرحا و سیر خوردن سخت بنکست
و لعبة بربری و بصل الاسقیل سخت نافع است و تریاق بزرک و مثرود یطوس و تریاق عروه و تریاق اربعه
و سجزینیا سخت سود دارد و قومی کفته اند اکر جند بید ستر دهند در حال درد ساکن شود و سنج زیان
ندارد از بهر انکه نیم درم ازو کشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد و بهتران بود که نخست سیر بخورند
و اندکی صبر کنند پس شراب صرف از پس ان بخورند و بخسبند و کرم بپوشند و اکر در کرمابه شوند تا عرق کند سود
دارد و از پس کرمابه شراب صرف خوردن صفت تریاقی سودمند بکیرند سیر و کوز از هر یکی یک
جزو برک سداب خشک و انکرد و مر از هر یکی نیم جزو و همه را با انجیر که در اب اغشته باشند و نرم شده
بسرشند شربت سه درم اندر شراب صفت تریاقی دیکر بکیرند جاوشیر و مر و جند بید ستر و
بلیلج سپید راستا راست همه را بمیعه و انکبین بسرشند بمانیم یعنی میعه و انکبین صفت تریاقی
دیکر تخم حنظل و ابهل و افسنتین و زراوند طویل و مدحرج و طرخشقوق راستا راست و این را داروی عسکری
کویند این را نظر بیزت و در عرب کردم زده را دو درم تخم حنظل بدهند در حال راحت بدید اید و کفته اند
اشنان سبز کوفته و بیخته بروغن کاو بسرشند دو مثقال بخورند سخت سود دارد و کفته اند اکر فربیون
و برز البنج راستا راست با انکبین بسرشند و بدهند سود دارد صفت داروی دیکر زراوند
شونیز نیم جاوشیر و برز الحرمل برابر شربت دو درم با شراب و زراوند طویل و عاقرقرحا نیم با انکبین سرشند
شربت دو درم سخت سودمند است و داروها ما لیدنی نخست تن کژدم است و دنبال او طلی کنند
ضماد کنند و موش را زنده بشکافند و بر ان موضع نهند و مداد هندی ازموده است و شیر انجیر خام
و جند بید ستر و بلادر سخت نیکست و منجار و سرکه طلی کردن سخت نیکست و کوکرد زنده ما ربسانج و
علک البطم سودمند است و کوشت ماهی شور و سیر بخته با روغن کاو کرم ضماد کردن سود دارد و
سرکین کبوتر و سبوس کندم بخته با سرکین کبوتر نیکست و با در روح در حال درد بنشاند و ملح البول دارد
که اندرین باب از ان نافع تر چیزی نیست و مرزنکوش حسک نافعست و نفط سپید کرم کرده بر جایکاه
و دو غن زیت و کرپاسه که ماری الوزغ کویند در وی بخته بر جایکاه بدن بکری سخت سود دارد والله اعلم

باب دوم
اندر کزیدن جراره جراره کژدمی است همچون برک انکبان بخوزستان و عسکر و مکران و معدن
انکبان بسیار بود و دنبال می کشد جراره از بهر ان کویند و برا زهر او کم باشد و در حال که بزند درد

ان سخت باشد لیکن روز دیکر یا روز دوم یا سیم تا سه بدید اید و لون بکردد و باشد که یرقان بدید اید و لون
بکردد و یرقان پیدا ماسد و جایکاه زخم او ریش کردد و بول خون شود و باشد که شکم باز کیرد و هلاک کند نخست خفقان
بدید اید و غشی پس هلاک شوند هر کرا زخم او رسد بسبب انکه درد در حال سخت نباشد تغافل نباید کرد از بهر انکه
زهر او سخت بد ست علاج نخست تدبیر حدب باید کرد و بهترین انست که پس از علاج عام داغ کنند و شربت
اب کوک تلخ و کشکاب فرو بند و بست سیب باب سرد ازموده است و راسن سودمند است و داروی عسکری
که در باب کذشته یاد کرده امد سخت نیکست صفت تریاقی نیک بکیرند طرخشقوق خشک و برک
سیب و دوغ ترش یا قرص کافور و اب میوها با روغن کل سرد کرده تا سه بشانند و اکر بول خون شود فصد باید
کرد و اکر شکم باز کیرد حقنه کردن و اکر زفان بیاماسد زیر زفان زدن و اب کسنه غرغره کردن و سکنجبین و اکر
زخم خورده شود بسبب تیزی زهر داروها از سر باید نهاد و حوالی او را بسرکه و کل ارمنی طلی کردن و خوردن جراحت را
علاج قرحه کردن

باب سیم
اندر کزیدن عنکبوت و رتیلا خدای تعالی بندان بجربه که این چیزها را کوش داشته اند می کویند رتیلا شش
نوعست هر کسی را هر یک بنوعی دیکر وصف کرده اند و بعضی از معتمدان این کار می کویند یک نوع رتیلا جانوری
است همچون عنکبوتی و کرد است بشکل دانه انکور و برنک ان یعنی سیاه دوم تن او پهن ترست و بر کردن
او شکنها ست پیدا چنانکه چیزی را اندر بریده باشند و بر دهانش سه چیز است رسته و بیرون خاسته
و متخلخل و نرم سیم چند موری است بزرک است و لون او خاکستر کونست و بر تن او چیزها رسته بود
و سرخ خاصه بر پشت او چهارم همه تن او و سر او سختست و دو چیز دارد همچون موی بزرک پنجم تن او
درازست و باریک و بر تن او نقطها ست خاصه بر سر و کردن او ششم تن او درازست همچون سوزنی و سبز
و در زیر کردن او حرکی همچون سوزنی است این طبیب که وصف او کرده است می کوید اعراض کزیدن همه یک نوعست
و این را نبین را اعراض بیشتر کفتست و دیکری می کوید رتیلا جانوری است که بدان عنکبوت ماند که
ساری بهد کویند یعنی بوید و او را این نام از بهر ان نهاده اند که بجهد و مکس کیرد جستنی همچون جستن یوز
و این رتیلا بسیار کونه است جالینوس می کوید پانزده کونه است و بتر ایشان مصری است بعضی کرد است
چون دانه انکور و سرخست و بعضی زودناک است و بسیاهی زند و هم کردست و بعضی نقط نقط است
و بعضی سپید است شکم کرد و دهان خرد و بر پشت او نقطها ست درفشان بدین سبب او را استاره مانند
کرده اند و او را کوکبیه کویند و بعضی دراز است و موی ماک زغبی دارد و بعضی دیکر است که با انکور ماند او را
بدین سبب عنبیه کویند و بعضی را دهان بر میان سر است و پایها کوتاه است و میل بسوی پس دارد هر کاه

که خواهد که کسی را بزند رطوبتی اندک از دهان بیند ازد و بعضی را نمله گویند بر شکل مورچه است کردن
او سرخ است و سر او سیاه و بشت او سیاه منقط سفطهای الوان و بعضی را زنبوریه گویند بزنبور ماند و
بعضی را کرسنیه گویند از بهر انکه خرد است جندیک دانهٔ کرسنه و دهانش درخورد اوست سخت خرد
و شکم سرخ و دست و پای سفید و موی ناک و بعضی را دیوجه گویند بدان ماند که مصری است که
نخست یاد کرده امدست که سخت بد است و سکمش بزرکست و سرش بزرگ و ان مصریها که از گزیدن
رتیلا بدید اید از قول انکه کفت که رتیلا شش نوعست که جایگاه گزیدن او بیاماسد و اندر پیشتری تیره
باشد و بسبزی گراید و اندر بعضی سرخ بود و با خارش بود و حوالی ان بخارش اید و دیگران گفته اند
اماس کند و اماس گزیدن او سخت برخاسته نباشد و او می گوید عصبها و استخوانها بسردی میل
کند جون استخوان زانو و بشت و قطن و باشد که همهٔ تن سرد شود و لرزه بدید اید و درد سخت و بی
خوابی بود و گونهٔ روی زرد شود و چشمها بدان ماند که نرمی شود فزون از نرمی عادتی و قطرهٔ خون چکیدن
گیرد و زیر بغه شکم و حوالی زهار چون فارغی بند ازد و طبیعت مادهٔ آنجا کرا از بالا و زیر دفع می کند
و باشد که اندر ان مادهٔ حیزی همچون خانهٔ عنکبوت بدید اید و اندر بیغولهٔ ران و اندر خایه نفخی بدید اید و صلب
وار همی اید بر سبیل تشنج و درد دل و غثیان و عرق سرد بدید اید و باشد که صداعی همچون صداع حداد
سل باشد و دیگران گفته اند اندر گزیدن رتیلای سرخ سوزش سخت بدید اید و زود ساکن شود و ان
گزیدن سیاه و منقط دوک بدید اید با سرما و فراشا و رعشه و رانها گران شود و از گزیدن کوکبیه درد
صعب با خارش و قشعریره و خدر و گرانی سر و استرخای همه تن و از گزیدن عنبیه دردی سخت بدید
اید و همه تن سرد شود و رعشه و کزاز و عرق سرد بدید اید و اواز منقطع شود و شکم بیاماسد و نعوظ بدید
اید و نفخ امعا و بول تیره گردد و از گزیدن سیاه دودناک درد معده و فی متواتر و درد سر و سرفه
پیوسته بدید اید و شکم باد گیرد و از گزیدن دیوجه ابلها بر اید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه
و اماس آن موضع و کزاز و سبات و ضعیفی زانو بدید اید و گزیدن کرسنیه بد باشد اعراض ان همچون اعراض
عنسه بود و مصری سخت بد باشد و از گزیدن او صداع سخت و سبات بدید اید و زود بکشد علاج
نخست قانون کلی و طریق جذب زهر از خراجت بجای اورد و اب شور و گرم نطول کردن و تریاقها که در
علاج کژدم زده یاد کرده امدست دادن و گرمابه و ابزن سخت نافع باشد در حال که در گرمابه شوند درد
زایل گردد و چون برون ایند درد باز خیزد هر ساعت اندر گرمابه باید برد **صفت** تریاقی که گزیدن
رتیلا و تنین بحری را سود دارد بگیرند بلبل سپید و زراوند و بیخ سوسن و اقر و بطرون و انماع اناد

فانیجه خرگوش و دارچینی و سرطان نهری و میعه و عصارهٔ خشخاش و حب بلسان از هر یکی یک
وقیه همه را بکوبند و بعصارهٔ کبر بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص و اندر نسخهٔ
دیگر بیخ سوسن و عود بلسان و بزر الحمد نقون و جوز السرو و بزر الکرفس زیاده اورده اند **صفت**
تریاقی دیگر شونیز ده درم دوقو و زیره از هر یکی پنج درم لبهل و کوز السرو از هر یکی سه درم سنبل حب الغار
زراوند مدحرج حب البلسان دارچینی حنطیانا بدر الحمد فوق بزر الکرفس از هر یکی دو درم با نگبین
بسرشند شربت یک گوز اندر شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ مرعالی
و طبیخ هلیون با شراب امیخته سود دارد و زراوند و زیره بنیم نیم مقدار سه درم اندر اب گرم سود دارد
و حب الصنوبر و زیرهٔ حبشی و برگ خیار و بوستان و تخم سپاه و حب الاس و تخم قیسوم و تخم شبث و زرا
و ثمرة الطرفا و عصارهٔ حی العالم و شیر کوک دشتی از هر کدام که باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر
چوب انجیر بشراب سرشته طلی کردن نیک باشد و زنبا و ند با شیر درختان انجیر سود دارد و اب
دریای گرم کرده و همه ابهای شور گرم کرده بنطول کردن سود دارد والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر گزیدن عنکبوت گزیدن عنکبوت باد ها در شکم بدید اید و فراشا و اطراف سرد شود و نعوظ
بدید اید علاج ان علاج رتیلا است و شراب صرف هر ساعت اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق
اوردن و شونیز در شراب و سعد اندر شراب و سداب خشک تنها و اگر سعد و سداب بکار دهند اندر
شراب بهتر بود و حیوانی دیگرست همچون عنکبوت دراز پای گزیدن او درد معده ارد و قی و بول و غایط
دشخوار گردد و مصری بتر است و بکشد علاج او همچون علاج رتیلا ست و دو حیوان دیگرست از جنس
رتیلا و عنکبوت تن او بهنست و پایهای او سپید است ازین دو یکی را بر سر دو قرنست یکی شش سر او رن
فرو امده است جون خطی و دیگر مقاطع اینست از بهنا بروی گذشته بدین سبب بدان ماند که او را دو دو ها
است و چهار رمنه و بدین نام معروفست ذو اربعه ملوک گویند یعنی چهار رمنه و این دیگر اترا بعوض این
دو قرنی که یاد کرده امد دو خطست بی قرونی و مضرت گزیدن هر دو مضرت گزیدن کژدم است دردی سخت
کند و ان موضع سپید شود و تشنج در وی پدید اید و اندر سر وی خوابی ارد علاج ان علاج
رتیلاست جوبت و جاوشیر و قیسوم و جند و قی بد و مخصوص است

باب پنجم

اندر گزیدن شش کرکس جانوری است همچون ستش و همچون کند سخت کوچکست جالینوس میگوید

از کوچکی ازوی پرهیز نتوان کرد و اورا نتوان دید لیکن مضرت او بزرگست و از مثانه و مقعده و بن دندانها بکشاید و از معده بینی خون براید و از شش بسرفه خون براید و باشد که کار از دست بشود و علاج سود ندارد علاج بر موضع گزیدن او بادزهر سوده طلی باید کرد و عصاره کوک و صندل سرخ و شیر باره دادن خاصه شیر بز و شکر و گل مختوم و برگ حرفه و عصاره آن و لعاب بزرقطونا و آب کسنه و عصاره برگ کوک و عصاره کدو هر چه حرارت را تسکین کند و جانوری دیگر است بابها بسیار دارد و زهر او تیز است و حکم او همچون حکم کس است

باب ششم

اندر گزیدن جانوری که پایها بسیار دارد و بدین نام معروفست این جانوری است که دراز بود انجه بزرگتر باشد ازوی باشد که بدستی بود و بیشتری چندیک انگشت بود و چهل و چهار پای دارد از هر سو بیست و دو و هم از پیش تواند رفت و هم از پس و گویند بگوش اندر شود و بعضی مردمان اورا گوش خیزه گویند گزیدن او سلیم بود ولیکن از زهر خالی نیست دردی پدید اید و بساعتی بیارامد و نمک و سرکه بر گزیدن او طلی کنند کفایت

باب هفتم

اندر گزیدن کرپاسه که ماری سام ابرص گویند و انواع آن مضرت گزیدن او انست که دندان او اندر جای که بگزد بگذارد و دندانهای او خرد بود و باریک و سیاه و درد و خارش اندران جای پدید اید علاج او انست که ابریشم یا قز بر آن جای می مالند و از بهنا و درازا می گردانند تا آن دندانها در وی اویزد و بیرون اید و روغن و خاکستر ضماد کنند و دندانهای او بیرون آید پس محجمه بر باید نهادن و آب گرم نهادن فرو بردن و گفته اند طرخشقوق خوردن سود دارد و اگر درد صعب شود تریاق ربیلا دهند و جانوری دیگرست بدین کرپاسه ماند چهار پای دارد و دنبال او کوتاه هست این را سالامندر اگویند چنین گویند که این جانور را در میان آتش بدارند سوخته نشود و آتش را بکشد مضرت زخم او انست که درد سخت کند و حرارتی عظیم همچو آتشی پدید اید و اماس گرم اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود یا سنگین شود بسخن اندر ماند و لرزه بر اندامها افتد و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن گردد و بیوفتد علاج او همچون علاج دراریح است و علاج خاصه او ریتیانج است و از هر صنفی که باشد با انگبین و طبیخ کمافیطوس سود دارد و گفته اند طبیخ صفدع خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خایه سنگ پشت خوردن سود دارد

باب هشتم

اندر زخم انواع زنبور از زخم او ماسی سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی زنبورست بزرگ و سر او سیاه و برتن او دایرها بسیار است درد زخم او بیشتر اداکند و ضعیفی زانوها و باشد که بکشد و انواع

دیگر که کوچک تر بود باشد که از زخم ایشان رنجی صعب رسد و بثرها براید و بیرقان باز گردد **علاج** در حال سه کف گشنیز خشک بخورند درد ساکن شود و گویند یک درم تخم زنکوش در حال درد بنشاند و عصاره خنک سود دارد و اگر شیاف ارمنی بشانند بردارند سود دارد و آب خبازی طلی کردن خاصیتی عجب دارد و آب خطمی و آب بادروج بجنین و البقلة الیمانیه و عنب الثعلب و گشنیز کوفته و برگ او ضماد کنند نیک باشد و آب غوره بر زمین با گل بریزند طلی کنند سود دارد و سرگین گاو با سرکه و برگ تمام سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور و عصاره حرفه و غیر آن طلی کنند و خرقه تر بر آن بپوشند و حوالی آن بگل و سرکه طلی کنند و محلب با سرکه ضماد کنند سود دارد و آب گرم و نمک نمید کردن و شیر انجیر خام طلی کردن سود دارد و آن موضع اندر آب گرم داشتن یکساعت تا که آب بشود و سرکه بالا وردن ازموده اند درحال درد ساکن شود و مگس دروی مالیدن هم درد بنشاند و علاج مگس انگبین بدین نزدیکست والله اعلم

باب نهم

اندر گزیدن مورچه پرنده جانوری است مانند مور لیکن ازوی بزرگترست و نیش دارد همچون زنبور کوچک لیکن هوا ازو تر انعی است و باریکتر و پایهای او همچون پای عنکبوت است دراز و دراز تر از پای زنبور است و اثرها که بر تن زنبور باشد بر تن او کوچک تر است خانه از گل سازند و روزنهای خانه فراخ بود و او همچون بچه عنکبوت دوند پس پوست بگذارد و پر دهد زخم او همچون زخم زنبور بود و علاج همان

باب دهم

اندر زخم کژدم دریائی می گویند مضرت او انست که شکم بر آماسد چنانکه در استسقا و بی خواست او بادا زوی رهایی شود علاج او علاج رتیلا است و علاج تنین بحری

باب یازدهم

اندر گزیدن صفدع بحری صفدع دریایی سرخ باشد جانوری پلید است و زهر او بد است و هر جانوری که بیند قصد او کند و بدو جهد ازدور ولیکن نتواند گزید سوی او بدمد و دمیدن او زیان دارد از گزیدن او اماس سخت کند عظیم و زود بکشد علاج او تریاقهای بزرگ است و لخخه بدین ماند و تریاقها که در علاج رتیلا است تمام شد کتاب و تمام شدن این کتاب تمام شد کتاب ذخیره منت از خدای و توفیق ازوی اکنون عذر در تمام کردن این کتاب و عذر تقصیری که اندرین کتاب هست و عذر بیماری طبیبان یاد کرده اید ان شاء الله تعالی

فصل اول

در عذر دیر تمام شدن این کتاب یک عذر انست که فرمان عالی خوارزمشاهی لازال عالیا جبان بود که دارو خانه بها الدوله این بنده تیمار دارد و مردم خوارزم چون دیدند که این خبر بر دست بنده می رود بیشتری روی بدین بنده

داشتند اندوکاه وبیکاه نزدیک بنده رنجی بودی وبنده را بضرورت هرساعتی گوش بر سوال یکی بایست داشت ودل بجواب او مشغول تا سهوی وتقصیری نیوفتد واین معنی پیوسته بودست ومعلومست که مطالعه کتب وگزیدن نسختها وشرح دادن ومهذب کردن وبرنسق وترتیبی که باید جمع کردن درمیان این زحمت ودل مشغولی ممکن نباشد بدین سبب بنده را فرصت این کار سخت اندک بودی ازبهر آنک فرصت اندک بود این خدمت دیرتر آمد وحکایتی است وسخنی خوب اندرین باب لابن مردی بود بشهر گرکان درولایت گیلان منجم فاضل اورا کیا کوشیار گفتندی بروزگار امیر قابوس بوده است واین کیا کوشیار درخدمت او بودست ونزدیک او عزیز بوده وامروز فرزندان او درنواحی قم مقام دارند وعلم نجوم ورزند بنده ایشانرا دید واندردست ایشان کتابها دید بخط کیا کوشیار خطی سخت عجب از خوبی وپاکیزگی بنده عجب کرد چون دید که بنده عجب میکند گفتند مارا حکایت کرده اند ازوی که عادت او چنان بوده است که در وقت ملولی ومشغولی هیچ دفتر وقلم بدست نگرفتی واین روز که نشاط چیزی نبشتن داشتی قلمها بسیار براشیدی وپیش خویش بنهادی وبهر قلمی خطی بنوشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد گشت آن قلم بنهادی ودیگری برداشتی وچون ملول شدی ویا سخن ناسی گفت دفتر بنهادی بس کسی اورا گفت ترا تا دفتری تمام کردن روزگار بسیار باید گفت بلی روزگار بسیار باید لیکن هرکه پس از من دفتر من بیند نگوید که دیر نبشت لیکن گوید که درست وپاکیزه نبشت این بنده نیز بوقت ملالت ومشغولی بدین خدمت کم مشغول بوده است با مید آنکه تا هرکه این خدمت را مطالعه کند گوید که جمعی است که کرده است وتمام وشایسته عذر دیری اینست **فصل دوم** در عذر تقصیری که درین کتاب هست تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب ما کتاب ادویه مفرده جمع نکرد وکتاب قرابادین نیز جمع نکرد وعادت چنانست که هرکتابی که بدین حجم وبدین شرح باشد ازکتاب ادویه مفرده خالی نباشد وبنده کتاب ادویه جمع نکرد ازبهر آنکه قصد بنده این بودست که هرچه درکتابهاء دیگر مختصر است وبشرحی تمامتر حاجتست آن شرح تمام کند وهر معنی که سخن آن دراز تراست وانرا بسخنی اندک تر بیان توان کرد درازی آن بفکند وبرطریق اختصار بیان روشن کند وهر فایده که درکتابهای دیگر پراکنده است درین کتاب جمع کند وشرح ادویه مفرده چنانکه بیابد درهیچ کتاب نیست ومعرفت آن چیزی نیست که بقوت علم وبطریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده وسماع نتوان آورد وبنده را روزگار آن نبود که درجهان بگردد تا نباتها وداروها ببیند واز استادان بپرسد وبجوید چون این روزگار نیافت ومتقدمان چنانکه باید این معنی شرح نکرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد چرا که داروی

از سوال وجواب مردمان

که بیش المعالی معروف بوده

چند که معروف تراست چون داروی مسهل وداروهای قی ومانند آن ومنفعت ومضرت غذاها ومیوها هریک اندرجایگاه خویش یاد کرده آمدست وآنچه متقدمان کرده اند خود درداست مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب ازکتاب ادویه مفرده خالی است وبوجهی مستغنیست ازبهر آنکه هرچه معروفست وشرح آن دارند یاد کرده آمدست وشرح دادن واگر کسی خواهد که ادویه مفرده قانون بااین کتاب اضافت کند نیک باشد این بنده نکرد ازبهر آنکه اگر آن کتاب بدین اضافت کردی همان کسان که خواهند گفت چرا این کتاب را ادویه مفرده نیست توانند گفت که این ادویه مفرده جمع توبست باآنکه اگر آن کتاب بااین اضافت کردی هم از تقصیر خالی نبودی ازبهر آنکه آن نیز با تقصیر است واندرین کتاب تقصیر دیگر هست وآن آنست که این کتاب را قرابادین نیست ازبهر آنکه قرابادین نسختهای معجونها وحبها وشرابها وضمادها ومانند آن حرزها بود وقرابادینها بسیار کرده اند ونسخ آن دردست مردمان موجود است وبنده اگر این کتاب را قرابادین کردی چنان نبودی که یکی از قرابادینها کردی لیکن بنده اندرین تقصیر کرد واین کتاب را بی قرابادین ناتمام بگذاشت ازبهر این کتاب بنام خداوند جمع کرده بود وتا بنده درین خدمتست هرروز بحمد الله دولت او افزونست بس بنده برسبیل فال این ناتمامی روا داشت امید زیادت دولت را وبازداشتن عین الکمال را ازاین دولت ایزد تعالی پاینده دارا بمنه وفضله وپس ازمدتی فرمان عالی لازال عالیا چنان بود که این کتاب را ازقرابادین خالی نباید گذاشت تا ابتر نشود بحکم فرمان قرابادین نیز جمع کرده شد والله اعلم **فصل سیم** اندر عذر طبیبان که ایشانرا بیماری افتد اسباب بیماری کلی که بیماری ازآن تولد کند پنج نوعست یکی هوا سببی آن سببها متغیر شود ویا بدید آید دوم تدبیرها بدون ترتیبی سیم اعراض نفسانی چهارم اسباب چون صدمه وچون کند وبوی ومانند آن پنجم بیماریها که بمیراث بفرزند آید اما آنچه ازتغییر هوا افتد طبیب اندر دفع آن بیش از آن نتواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت بدو کمتر رسد واندر طعام وشراب وشربت آنچه شرطست بجای آرد چنانکه اندرجایگاه هش یاد کرده آمدست لیکن اگر طبیب را باختیار خویش باز نگذارند نزدیک بیماران برند اگر بیمار شود ازآن دو سبب قوی باشد یکی آنکه هرساعت ازهوای خانه خویش که آنرا بتدبیر خویش اصلاح کرده باشد بهوای شهر بیرون باید آمد واین چنان باشد که هرساعت ازهوای نیک بهوای بد شوند وآنراکه هرساعت هوا بدل میگردد حال بد باشد دوم آنکه چون بنزدیک بیماران آید نفس بیمار وبخار وهوای خانه که بیمار اندران جای بود وبخار بیمار اندران خانه گرفته او را بنفس میباید گرفت چون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود سخت عجب باشد خاصه که می داند که زیانکار است ومی ترسد آن ترس ودانش را دروی اثری بزرگ باشد سببی سوم گردد وآنجا که هوا متغیر نشود وسببی وبائی نباشد

عذري بليغ هست وان انست كه طبيب را با مداد دليل بايد ديد ولي شك در بدنان كراهيت است
وطبع را نفرتي خاصه كه مردمان بيشتري قاروره بيد و زشت عرضه كنند از ان زيادت كراهيت و
نفرت بود وباشد كه بيماري قي كرده باشد و اسهالي افتاده با نفث وسرفه رطوبتي ناخوش وريمي براورده
باشد طبيب را دست بر نبض او بايد نهاد تا دست بدان عرق كه ماده بيماري است الوده شود و
همه خلق را ازين كه ياد كرده امد طبع نفور كرد د و تحمل ان نتواند كرد طبيب را كه اين همه تحمل كند دين
وي انري كند و كسوي ازد جد عجب وباشد كه بيماري باشد كه فرمان طبيب نبرد وطبيب را بر بيماري خوش
ملامت كند طبيب را اين غصه بايد خورد و مدارا بايد كرد خاصه اگر بيمار محدوم بود وسبب ديگر انست
كه طبيب را پيوسته سخن درد و بيماري و قي و اسهال و نفث و مانند ان بايد شنيد و ان را جواب
خوش بايد داد و اين همه انواع بي مرادي است وكسي را كه چندين بي مرادي بايد كشيد او اگر بيمار نشود
عجب باشد اين نوع بيماري انست كه طبيب منع ان نتواند كرد معذور باشد و اندر بيماري كه از اسباب
بيروني افتد معذور باشد و بيماريها كه ميراث ايد معذور باشد و بيماريهاي ديگر كه اندر پرهيز بد و
بي پرهيزي باشد بر طبيب عيب باشد و اندران معذور نباشد والسلام والله عزوجل اعلم واحكم وحسبنا
الله ونعم الوكيل

فصل در عذر خالي گذاشتن ذخيره از قرابادين چون كتاب ذخيره خوارزمشاهي ختم كرده شد وسبب خالي گذاشتن ان كتاب از كتاب ادويه مفرده وقرابادين ياد كرده امد و عذران
خواسته امده اند بنده كرد كه اگر عذر خالي گذاشتن كتاب از ادويه مفرده انست كه ماهيت وصفت
همه داروها نباتي و معدني نيست وهيچ كس از متقدمان ومتاخران ان را بياني نكرده اند و بدانچه
ضمان كرده اند از ياد كردن ماهيت وصفت ومنبت ومعدن همه داروها وفا نكرده اند از بهر انكه
معرفت ان بقوه علم و بقياس بدست نتوان آوردن وجز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را بروزگار
جواني فراغت ان نبود كه سياحت كردي و نباتها و معدنها طلب كردي و داروها بديدي و بيازمودي
وهريك را بحقيقت بشناختي اما داروهاي حيواني برخلاف انست از بهر انكه حيوانات را مي توان دانست
ومنافع ان معلوم است و بيشتري ازموده اند وبدين سبب تمامي كتاب را اين گفتار در منافع اعضا حيوانات
جمع كرده شد وچون غرض از جمع اين گفتار تمامي كتاب بود تمامتر انست كه قرابادين جامع بترتيبي خوب
جمع كرده شود وچون عذر خالي گذاشتن اين كتاب از ادويه مفرده اين بود كه ياد كرده آمد واجب
شد اندر قرابادين اين كتاب داروهايي كه اندر علاج هر اندامي بكار آيد نام ان داروها شمردن و اندر
واندر اخر هر بابي طبع وفعل هر دارو ياد كردن تا مبتدي را فايده قرابادين بيشتر باشد وبر منفعت هر معجون

واقف تر شود و بداند كه هر دارويي را در معجوني از بهر چه كار كرده اند و اگر حاجت ايد كه دارويي تركيب
كند اندر تركيب ان بر بصيرت باشد واگرچه ماهيت ومنبت ومعدن داروها ياد كرده نيايد از ياد كردن
نام وطبع ان اين منفعتها كه گفته امد حاصل است بدين سبب قرابادين اين كتاب دو مقالت است مقالت
اول اندر ياد كردن داروها مفرد بدين ترتيب كه ياد كرده امد و مقالت دوم اندر ياد كردن انواع داروهاي
مركب واين گفتار وان قرابادين تتمه كتاب ذخيره نام كرده شد والله سبحانه وتعالي هو الموفق والمعين

گفتار ششم از كتاب نهم اندر منافع اعضاي حيوانات بترتيب حروف معجم **مقدمه**

حرف الالف انسان اب دهان مردم ناشتا گزدم را ومار را وكرم را كه در گوش باشد بكشد
اب دهان مردم محرور خشك مزاج در رحم خداوند سبل اا نكنند سود دارد شوخ دندان مردم ناشتا
بر قوبا وكودكان را مالند ببرد قوبا ما رسي بيرون باشد دندان مردم بسوزند باو بكوبند وبسايند بر گزيدن افعي
كنند سود دارد نجاست مردم خشك كرده بر گزيدگي مردم كنند سود دارد شير مردم خداوند سل را سود دارد
وسوزش معده بنشاند و ادرار بول ارد شير مردم با موم وروغن بر پاي نهند درد نقرس را بنشاند وخداوند
قرحه رحم را نطول كنند شير مردم سود دارد خاكستر موي مردم با روغن گل وطلي كنند اماسها وريشها
وجراحتها را سود دارد بول مردم گر و خارش و جوبا را سود دارد وسبوسه را كه در ميان موي باشد ببرد
خاصه بول كودكان كه بوقت بلوغ نزديك باشند واگر بول مردم با انگبين اندر ديگ مسين بزنند تا بسته شود
چشم را ببرد وطرفه را ببرد بول مردم مقدار يك سكره با ماء العسل يا با نخود اب خداوند يرقان را دهند سود
دارد كفك بول مردم كه از زمين برخيزد بر ثولول طلي كنند سود دارد ثولول بشهر من كند مه گويند و
بخراسان آزخ گويند مني مردم بر قوبا طلي كنند سود دارد خون حيض بر نقرس طلي كنند درد بنشاند مني
مردم نيز درد نقرس بنشاند واگر خون حيض حمول كنند آبستني باز دارد **اسد** پيه شير طلي كنند باه را
قوت كند و نعوط بديد ارد **ارنب بري** خون خرگوش كلف را ببرد خاكستر تحف سر ا وطلي كردن خداوند
داء الثعلب را سود دارد شكم و احشاي او جمله همچنان بريان كنند ونسايند و با روغن گل طلي كنند
موي برارد مغز سر او تنها و با روغن گاو واگر با سركه در بن دندان تمامي اميد سود دارد بنيرمايه او گرم
وخشك است معده را تنگ نباشد ليكن خوردني كه اندر معده بسته باشد وبنيرگشته بگدازد و تحليل كند
و اسهال كهن باز دارد وخداوند ريش رودها را سود دارد واگر زني از پس پاكي بنيرمايه خرگوش با عسل
حمول سازد بر آبستني ياري دهد واگر پس پاكي خورند ابستني باز دارد خاصه اگر بسه بامداد بسركه بخورند
واحساق بچه را سود دارد و بنيرمايه اسب را در اين باب يعني احساق رحم خاصيتي تمامتر است وهمه بنيرمايها

بايد دانست كه چون احوال
خيزها و زيانكار و دفع مضرت ان
گفته امد واجب است بر عقب
ان در اين گفتار احوال منافع حيوانات
بشرح ياد كردن صح

ودر چشم كشند صح

واگر بر پوست شير بنشيند ولي را
ببرد صح

كودكان مالند دندانها باساني
برارد ومغز سر او رعشه كه ازان صح

باد زهر شوکران است وسرمایهٔ بزغاله واهوبره وشترمایهٔ اسپ همه سک باشد اندرین باب شربت
اروی سه اوبولوس وان نه مراط باشد وشترمایهٔ خرکوش که تازه باشد با شراب مارکزیده را سود دارد
وبازه از بهران کفته اند که تا نه خوش‌تر باشد خون خرکوش بریان کرده با شراب بدهند باد زهر زهر اسپ
ثم خرکوش با داروها رویانند برجراحت که خون نازنی ایستد بر نهند سر جراحت را بکیرد طبیخ او خداوند
اوجاع مفاصل را بجای طبیخ روباه باشد سرکین خرکوش بر ثالیل دود کنند سود دارد ارنب
بحری جانوری است با صدف ماند رنگی سرخی زند واندراندامها او احوالی بود بچون برک
اسان خون او بکرمی طلی کنند کلف را و بهق را ببرد خاکستر سر او داء الثعلب موی برارد خاصه اگر
باپیه خروس طلی کنند اگر بابیه ماری کر او را نا سوخته ضماد کنند موی را باطل کند صدف او ساند
جشم را جلی دهد اکر او را بخورند از جملهٔ زهرها ما نست سش را ریش کند ابن عرس این حیوان
را بپارسی راسو کویند اکر او کسی را بکزد کوشت او بر کزیدکی او نهند در حال درد بنشاند و بر کزیدکی
سک دیوانه ضماد کنند سود دارد و درد بنشاند و بر پای منقرس ضماد کنند سود دارد راسو را بسوزند
و خاکستر او با موم و روغن سوسن بسرشند و کهن کنند بر حنازیر و غدد و مسامیر طلی کنند سود
دارد کوشت او بسرکه اندر نهاده اکر قدید کرده مار کزنده را بدهند سود دارد کوشت او بکویند مصروع
را با شراب بدهند سود دارد کر طبیخ او و کوشت او نطول و ضمادی بکنسب برکزیدکی جانوران بکار نهند
راسو را اندر خانه داشتن خانه را از جانوران زیان کار پاک کند افعی سوربای افعی خداوند علت
جذام را سود دارد اقراص افعی که اندر تریاق فاروق افکند خداوند جذام را سود دارد روغن زیت که
افعی در و پخته باشند مالیدن سود دارد جالینوس می کوید رشتها بسیار برنک ارغوان بکردن افعی بر
بچند و کلوی او بدان بفشارند ان رسنها بکردن کسی که او را خناق باشد یا ملازه او اماس پید باشد بر
بچیدن سود دارد کوشت افعی برکزیدکی افعی ضماد کنند سود دارد و درد بنشاند حرف الباء
البقرة الاهلي والوحشي بکناهای کوشت کاو اهلی و قرص او که با کشنیز خشک و اندکی زعفران کنند مانند
را که در معده روده می اید از امدن باز دارد و بدین صفت خداوند اسهال را و صفرا را سود دارد و بطون
کاو اهلی بسرکه پخته خداوند برها را سود دارد روغن کاو مردم صفراوی را سود دارد و فربه کند و اسهال
را باز دارد زهرهٔ کاو اهلی اندر داروها که موی را نکاه دارد در افکند سود دارد زهرهٔ کاو اهلی و پیه خروس
اندر داروهای داء الثعلب در افتد چنانکه اندر جایکاه خویش یاد کرده امده است زهرهٔ کاو اندر خانه مور ریزند
مور بکریزد اندر زهرهٔ کاو اهلی سنکی یابند از کاو مهره کویند کودکان را از جهت ریاح الافرسه و باد کودکان مقدار

نیم دانک یا دانکی بدهند تب ارد بحرارت تبات علت زایل شود سرکین کاو اهلی اندر ضماد استسقا در افتد چنانکه
اندر جایکاه خویش یاد کرده امده است سرکین کاو اهلی با عناب بر سر نهادن یک شب بر نهادن و یک شب نه سبوسه
را ببرد مغز ساق کاو اندر ضمادها اماس صلب در افتد استخوان کوساله سوخته و سپید کشته با انکبین بسرشند
بر کزیدکی سک و کرک و مردم ضماد کنند سود دارد خون کاو نر که بتازی ثور کویند بکرمی بر اماس صلب کنند سود
دارد جرم موزهٔ کهن سوخته بسایند بر سودکی و ریش انکشتان که از موزه افتاده باشد در ورکنند سود
دارد سرو کاو اهلی بسوزند و با سرکه بر وضح طلی کنند رنکها همرنک دیکر جایها شود پیه کاو وحشی با روغن
کاو و پیه مرغ خانکی بر کزیدکی تمساح ضماد کنند سود دارد سه او طلی کنند حشرات را باز دارد و اندر ضمادها اماسها
صلب و ضماد تشنج سخت سود مند باشد سرو کاو وحشی سوخته و سپید کشته دندانرا سپید کند و کوشت
و کوشت بن دندانرا سخت کند و درد بنشاند و اکر در چشم کشند مادتها از چشم باز دارد لکن چون اندر چشم
کشند مغسول باید و مغسول خداوند علت ذوسنطاریا را سود دارد و کسی که خون از کلو براند بسر فد سود
دارد و اندر مرهم ریشها بدبکار اید قضیب کاو وحشی بریان کرده کسی را که مار کزیده باشد سود دارد و
قوت باه زیادت کند و قضیب کاو اهلی جوانه خشک کنند و بکوبند نیم درم سنک بازرده خایهٔ مرغ نیمبرشت
بدهند قوت باه زیادت کند بنیرمایه کاو وحشی با شراب یا مرند مار کزنده را بدهند سود دارد بط پیه بط
و پیه مرغان ابی اندر علاج تشنج و علاج اماسهای صلب بکار اید و درد زخم را و اماس را سود دارد کوشت بط
کرمتر از کوشت همه مرغان اهلی است بعضی طبیبان کفته اند کوشت او مردم سرد مزاج را کرم کند و کرم مزاج
را تب ارد پیه بط بهتر از پیه دیکر مرغانست رنک روی را روشن کند و او از را صافی کند اکر با پیه مرغ خانکی
و با مرداسنک بسرشند و طلی کنند نشان زخمها ببرد و اندر شیافها که از بهر قوت باه سازند بکار اید
کوشت او دیر کوارد اما انکه بکوارد غذا تمام دهد و قوة باه و منی را زیادت کند سرکین بط با ذراریح و روغن
زیت بسایند و با عسل بلادر بیامیزند و بر اتش نهند تا مرهم شود و خراج عسر را بپزاند و دران خانه که
بط سفید و مرغان سفید باشند جانوران بکریزند و بط همه جانوران زیان کار را بکشد باز سرکین
باز بهای سرکین بط باشد اندرین مرهم که یاد کرده شد و زهرهٔ باز اندر شیافهای مرارات بکار اید
حرف التاء تمساح این جانوری است اندر نیل مصر باشد زیان کاری او صعب است پیه
و کوشت او بر کزیدکی او ضماد کنند درد در ساعت بنشاند سرکین او سپیدهٔ چشم را ببرد حرف الثاء
ثعلب خرو روباه تحلیل کننده است پوستین او کرمتر از دیکر پوستینها ست و شبدن از تعب رطوبت اسود
دارد و رطوبت را تحلیل کند طبیخ او نطول کردن و اندران نشستن خداوند وجع را سود دارد روباه

وجود اب بط با سکر و تخم حرم قوت باه زیادت کند

کشته اگر نا کشته اندر روغن زیت بریزند بجبانند تا همه شود آن روغن سود مند تر از طبع باشد انرا
نرم کنند و اندر نشیند پس از آنکه استسقا را عما کرده باشند ماده را از مفاصل تحلیل کنند پیه روباه
اندر گوش چکانند درد گوش را بنشاند سُشش او را خشک کنند خداوند ضیق النفس را سود دارد شربت
یکدرم سنگ یا دو درمسنگ شکر اگر با بند سُس و جگرا و خشک کرده مقدار دو درم خداوند درد سر را
سود دارد روباه زنده را در آب بپزند تا هیچ جوارح او همه شود و گوشت او بفشارند آب او بگلوی اسب فرو
ریزند خنام را ببرد حرف الجیم جمل گوشت اشتر گرم کننده است گوهان او دود کند
سود دارد از شیر همه جانوران بهتر باشد که در بعضی وصح ندید اند مگر از آن اشتر و از همه شیرها
که تولد کند مگر از شیر اشتر و همه شیرها خداوند درد سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند ماس
جگر و اماس سپرز را سود دارد و خداوند استسقا را سود دارد خاصه اگر شیر اشتر عرابی باشد و شیر
با بول او دهند و اگر با روغن بدا انجیر دهند صلابت حشا را ببرد شیر اشتر عرابی حیض بگشاید و خداوند
بوا سیر را سود سر را به اشتر خشک کنند مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند پیش از وقت مجامعت
بدوازده ساعت قوتی عظیم بدهد اندرین کار و اگر بخورد دارد با آب سرد غسل کند قضیب دنبال اشتر
مست بسوزند و خاکستر آن بشراب کهن بسرشند و بر قضیب و مقعد طلی کنند قوتی عظیم دهد
اشترگیاب کنند و برپای که از موزه سوده باشد و ریش گشته و اماس کرده بر نهند اماس را
ببرد و درد بنشاند و همه اماسها دیگر را سود دارد موی را بول اشتر عرابی شستن سبوسه را
ببرد اندر ادویه مفرده قانون می گوید ماغ اشتر خشک کرده مصروع را با خل الخمر بدهند سود دارد
جراد از انواع ملخ بهتر آنست که تن او کرد است و برنده نیست و فربه باید که باشد دوازده عدد آن
بگیرند و سر و اطراف او بیفکنند و آنرا با اندکی برگ مورد خشک کنند و بخورند خداوند استسقا
سود دارد و اورا بریان خوردن خداوند تقطیر البول را و کردم گزیده را سود دارد و اگر خداوند عسر
البول زن باشد منفعت آن وی را زود تر بود حرف الحاء الحمار الاهلی والوحشی گوشت
خر اهلی و جگر او بسوزند و با روغن زیت بر طرفهای دست و پای و روی که از سرما طرقیده باشد طلی
کنند سود دارد جگر او سوخته با روغن زیت بر خنازیر طلی کنند سود دارد و جذام را ببرد و گوشت خر
اهلی بپزند و خداوند کزاز را در شوربای او نشانند سود دارد جگر او مصروع بریان کرده ناشتا بخورد سود دارد سم او
سوخته و سوده بخورند سود دارد از سم او انگشتری کنند مصروع در انگشت کند بخاصیت سود دارد پیه
خر اهلی شیاف کنند باه را قوت دهد شیر خر اهلی سرفه و دق و سل را سود دارد بشیر او مضمضه کنند

وا را دود کنند خداوند عُسر البول را
و خداوند بواسیر را سود مند باشد

دندانها را و گوشت بن دندانها را سخت کند پیه خر وحشی طلی کنند کلف را ببرد و با روغن قسط طلی کند درد
پشت و درد کرده را که از باد غلیظ باشد سود دارد سپرز خر وحشی خشک کرده دو درمسنگ با شکر اگر با
سکنجبین خداوند درد سپرز را سود دارد خون خر اهلی بر پیشانی طلی کنند رعاف را که از حجاب دماغ آید
باز دارد گفته اند خایه خر وحشی باه را قوتی عظیم کند کسی را که از بینی بوی ناخوش آید سی را سول خر اهلی
بشوید سود دارد و این بهترین علاجی است که سرگین خر اهلی که تر باشد بفشارند و تری آن بر پیشانی طلی
کنند و به بینی اندر چکانند خون آمدن از بینی باز دارد بول خر وحشی سنگ مثانه را بریزاند حمام
گوشت کبوتر بچگان که هنوز بر نخاسته باشد گرم و تر باشد بدین سبب غلیظ باشد و آنچه برخاسته باشد
و فرا بریدن آمده سبکتر باشد و خایه کبوتر زهومتناک باشد خون کبوتر بگرمی بر سر و پیشانی چکانند
رعاف را که از حجاب دماغ باشد باز دارد و زیر بال کبوتر رگ زنند و آن خون بچشم اندر چکانند طرفه را
ببرد و اگر بر بها تازه که بر بال او باشد یکی را بکشند و آن خون که اندر قصبه پر او باشد بچشم اندر چکانند
همین منفعت کند در احشا را بـ چنین می آید که سرگین کبوتر با همسنگ آن شکر طبرزد در آب سرد بخورند گرده
و مثانه را از سنگ و از ماده آن پاک کند کودک را نیم درمسنگ بدهند و بالغ را یکدرمسنگ و گفته اند علف
این کبوتر تخم کتان باید و بعضی گفته اند سرگین کبوتر و بلبل و نمک راستا راست هر روز یک درمسنگ با طبیخ
مشک طرامشیع باید داد سرگین کبوتر در مرهم تراننده بکار آید جراحتها را براند و سوراخ کند و اندر ضمادها
استسقا بکار آید سرگین کبوتر اندر خرقه کتان بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشها که حرارت کند
کند گفته اند اگر پرهای بال کبوتر دشتی با همسنگ آن بنگ که سار الیسع گویند بیامیزند و بسوزند و بسا
و اندر خمیر کنند بدان مقدار که نمک کنند و نان بزنند آن نان خداوند خنازیر بخورد خنازیر نیست شود و
اگر سوده بریان کنند همین منفعت کند خون کبوتر اهلی و دشتی بر جراحتها سرکند اماس باز دارد و اگرچه
جراحت با استخوان رسیده باشد حیه از مار گوشت و پوست بکار آید و آن ماران بزرگ باشند جون
افعی خاصه ماری که آنرا سود سالخ گویند و افعی در منفعت فزون از همه باشد طعم مار که سر و دنبال او
جدا کرده باشند سود مند باشد و گوشت مار ماده بهتر بود و پوست مار نر خاصیت گوشت مار آنست که
اگر کسی خورد که اندر تن او فضله باشد آن فضله را بسوی پوست آرد و بدین سبب شپش اندر آن دامها پدید آید
و اندر کتب می آرند که یکی را دیده اند که گوشت مار خورده بود بر گردن او جراحتی بزرگ بدید آمد بشکافتند
شپش بسیار یافتند اندروی طبیخ او و گوشت او قوتها را مدد کند و حاسه ها را تیز کند و جوانی بر مردم نگاه
دارد و خداوند جذام را و خداوند خنازیر را و خداوند درد عصبها را که از سردی بود سود دارد پوست

757

بوست مار اندر شراب بجوشانند و بکوش اندر چکانند درد کوش را سود دارد و اکر بسرکه بجوشانند و
بدان سرکه مضمضه کنند خداوند درد دندانرا سود دارد مهره مار را خویشتن داشتن سود دارد مار
کزیده را بعضی کفته اند مهره مار سنک مثانه را بریزاند و جالینوس این را منکر است **حربا** جانوری
است از جنس کربا سو بزرک پیوسته روی با فتاب دارد کفته اند خون او برجایکاه موی که از چشم
برکنده باشند طلی کنند موی را نیست کند **حلزون** جانوری است نا صدف خون را سرد
کند او را بسوزند و اندر داروها چشم بکار برند **حرف الخا** خر جانوری است معروف خایه
او را خند سد ستر کویند بهترین آن باشد که دو خایه از بوست پیدا باشد و الحذ بدین صفت نباشد
مغشوش باشد و غش او خا و شیر و صمغ کنند و لختی خند سد ستر را انبا میزند و بخون بسرشند
و اندر مثانه کنند و خشک کنند کرمست باخر درجه سیم و تا بدر درجه چهارم و خشک است بدرجه
دوم هر اندامی را که بدان طلی کنند کرم کند بادها را بشکند و خداوند رعشه و فالج و نسیم رطوبی را
و خداوند نسیانرا سود دارد و خداوند سبات را که مانند بود با سرکه و روغن کل بسایند و طلی کنند
سود دارد و خداوند لیثرغس را با سرکه بدهند سود دارد و خداوند سبات را با انکبین و بلبل بدهند
درد سر را که از باد و سردی بود ببوی و ضماد آن زایل شود یک عدس ازوی با روغن ناردین بکوش اندر
چکانند درد کوش را که از باد بود زایل کند بوی او ماس سن را که از ماده غلیظ باشد ببرد خداوند
فواق را که از امتلا بود با سرکه بدهند سود دارد و خداوند مغص را هم با سرکه سود دارد دو درم
خند سد ستر با بود بنه با انکبین بسرشند و بدهند حیض بکشاید و مشیمه بیرون آورد و نخست
رک صافن زنند و پس این شربت بدهند چند سد ستر با روغن زیت سوده بر کزندکی جانوران
زیانکار کنند سود دارد حدید بید ستر نخ اغبر باشد و بسیاهی زند زهرست اکر ازان سلامت یاوند
در سرسام او فتند باد زهر خند سد ستر ترشی ترنج است و خل الخمر و شیر خرا بنجا که خند سد ستر باشد
وزن آن وح ونیمه و رزنان بلبل بجای آن باشد **خطاف** دستقوریدوس کوید بچه او را که نخستین
شکم حاصل اید بشکافند و در شکم او دو پاره سنک یاوند یک پاره بیک لون و دیکر پاره با لوان بسیار آن
هر دو سنک را بیش از آنکه غبار و خاک بدان رسانند اندر بوست کوساله کنند و بر بازوی مصروع بندند
با برکردن او سود دارد و می کوید من ازموده ام صرع بدین بسیار زایل شد او را خشک کنند و بسایند یک
مثقال ازوی بخورند قوت بصر را قوی کند و اکر او را و بچه او را بکشند و اندر ابکینه بسوزند چنانک
رسمست و بسایند و با انکبین اندر چشم کشند قوت بصر زیاده کند کفته اند دماغ او بخورند کسی را که آ

خصوصا ذرو غیره

٧٥٦
758

بخم قروحی بد سود دارد خاکستر او بر کام خداوند خناق مالند سود دارد و اورا بنک خشک کنند مقدار یک
درمی خداوند خناق را سود دارد خدا خاک خانه او با شرکا و با میزند و با سد دروی کداز بد کسی را که آب تاختن
کرفته باشد بدهند زود آب کشاده شود باذن الله تعالی **خفاش** شب پره است او را بکشند و پاک کنند
و خشک و بکوبند و چند سر هند انکشت بردارند با شکر یا سکنجبین خداوند سبرز را سود دارد هفت
عدد شب پره بکیرند و خشک کنند و پاک کنند و اندر دیک سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و سر دیک
بپوشند و دیک را بکل اندر کیرند و اندر تنور کرم نهند تا بخته شود و بکذارند تا سرد شود پس سر دیک
بکشایند و کوشت او را بسرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درسنک بدهند خداوند سبرز را سود دارد خواجه
بو علی سینا می کوید این علاج آزموده است شیر زورق و بول او ناخنه را و سبیده را ببرد ارد مغز او با انکبین
در چشم کشند آب فرو آمدن باز دارد خاکستر او قوت بصر زیادت کند **خراطین** کرمی سرخست دراز اندر
زیر سبوی آب و کل پدید آید او را بکوبند و بر خراج که بر عصب باشد ضماد کنند و سد بپوند بسته دارند سود
دارد و بروغن زیت بجوشانند خداوند درد دندانرا بکوش اندر چکانند از جانب نقیض سود دارد او را
خشک کنند و بسایند اندر شراب که بتازی الطلا کویند خداوند یرقانرا سود دارد و ادرار بول ارد و سنک مثانه
را بریزاند و خداوند عسر البول را سود دارد و خشک کنند و بسایند و بروغن بر قضیب طلی کنند قضیب را فربه کند
خنفسا او را بروغن بجوشانند و بکوش اندر چکانند درد کوش را ببرد نوعی از خنفسا است او را بپارسی
درم دزد کویند بروغن بجوشانند آن روغن را بر بواسیر طلی کنند سود دارد و او را با بوی مادران بروغن
بجوشانند آن روغن موی مردم که بشانه از سر فرو آید بر مقعده که بیرون آمده باشد بر نهند مقعده بجای
باز شود **حرف الدال** دیک و دجاج طبع خروس پیر قولنج را و خداوند رعشه را و او جاع
المفاصل را و ضیق النفس و درد معده باد ناک را سود دارد خایه خروس غذا نیک دهد و باه را قوت
کند بوست که از اندرون سنکدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند و بخورند معده را سخت موافق
بود سرکین خروس یک درم دار چینی نیم درم وح دانک و نیم با دو دانک و نیم جلغوزه اندر میبخته بدهند سنک
کرده و مثانه را بریزاند و اکر باد زرد باشد این شربت با لعاب تخم کتان دهند درد بنشاند بوست ماکیان
که بچه ازوی برآمده باشد و حجر الیهود را ستا راست مقدار یک ملعقه با آب خشک کو با شراب کهن بدهند
سنک مثانه را پاک کند بیضه ماکیان اماس صلب را نرم کند کوشت خروس نارسیده که هنوز در بانک
نیامده باشد و کوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد لطیفا ست کوهر دماغ را و عقل را زیادت
کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید کوشت ماکیان جوزه و شوربای آن حرارت معده ساکن کند کو

ماکیان کهن تنک نباشد و مغز ماکیان زعاف که از حجاب دماغ اید باز دارد خروس را و ماکیان را زنده
سینه بشکافند و بر گزیدگی جانوران زیانکار نهند زهر بیرون کند و چون فاتر می شود دیگری تازه بر مینهند
ماکیان جوژه شیر بحته قرحهٔ مثانه را سود دارد بوست خایهٔ ماکیان تر بها چشم را نشف کند و دمعه
باز دارد ازا مکلس کنند سپیده بر دارد **دراج** گوشت او لطیف است غذا و لطیف دهد دماغ و فهم
و اب پشت زیادت کند موی بغل بکنند و بپه دراج طلی کنند موی باطل کند **دود** از انواع کرم کرمی است
شبها تاریک روش نماید سر و اطراف بیفکنند و تن او در حجری مسین خشک کنند با فتاب سه روز
بامداد یکدرم با دوازده درم نقیع انگرد بدهند سنک کرده و مثانه را پاک کند بعضی گفته اند یک کرم بسه
روز باید داد جانوری در میان تره و پالیزها باشد پشت او همچون کنبدی است گرد و بزرگی و شکل او چند
نیم نخود است پشت او سرخست در میان سرخی نقطها سیاه بر دارد لکن بد بد نیست بشهر من از اعرو ست
گویند از بهر انک خوبک است سه عدد از ین جانور بخورند در سنتا کوفته تا سوده سنک مثانه را بریزاند
و پاک کند **دود القرمز** کرمی است رنکرزان بکار دارند و رنک قرمز بد و بازخوانند بعضی گفته اند لون
او پیروزی لون است منفعتها او همچون منفعتهاء خراطین است کرمی دیگرست جامه بشمین و موی را تباه
کند کسی را که بر پلک چشم موی فزونی باشد آن موی بکنند و ان کرم را بگیرند با نوشادر و تخم خرگوفته هر سه
را ستارا ست بسرکه بسایند و بدان جایگاه طلی کنند دیگر نروید **حرف الذال** **ذراریح**
بر ثولول طلی کنند ازیح برارد او را اندر قیروطی بیامیزند بر ناخنها که بباید افکند بر نهند و ببندند زود
بیفکند با سرکه بسایند و طلی کنند برص را بر دارد او را با خردل بسایند و بروغن زیت بجوشانند و بر
داء الثعلب طلی کنند موی براورد و بر بوبا و کر صلب طلی کنند سود دارد اندکی از وی با درد اروهاء ادرار کنند
بکار دارند ادرار قوی کند و بدین سبب خداوند استسقا را سود دارد سد طسوج قرحهٔ مثانه ارد دوا
الذراریح معجونی شریفست گزیدگی سک دیوانه را سود دارد **ذئب** بر پوست گرگ نشستن و خفتن
قولنجی را سود دارد اگر از پوست و کمری کنند و بر پشت بندند هم سود دارد محمد زکریا می گوید من بسیار قولنجی
دیدم که بر پوست گرگ نشستن و خفتن عادت کردند سود داشت سرگین گرگ و استخوان پارها که در سرگین
او باشد در داروهاء قولنجی بکار اید و قولنج بکشاید اما سرگین او سپید باید و بی موی خاصه انکه بر سر خار
و بر سر سنگ افکنده باشد سرگین او مقدار یک باقلی در قصبه سیمین کنند بر سینه و بر پهلو کاه بندند سود
دارد اگر روده او خشک کنند و بسایند و با داروهاء قولنج بدهند منفعت قوی تر از منفعت سرگین او
باشد جگر گرگ خداوند درد جگر را سود دارد خاصه که با ربوند چینی دهند جگر هیچ حیوانی بدان سازنده تی

که جگر اوست با مزاج مردم و بدان اعتدال نیست بدین سبب خداوند جگر گرم را و خداوند جگر سرد را موافقست
و معجون اثاناسیا که در وی جگر گرگ باشد معجونی موافق است خداوند درد جگر را **ذباب** مگس را در زخم
زنبور مالیدن درد بنشاند سرگین مگس اندر شیاف قولنج بکار اید سر مگس بکنند تن او بر شعیره مالند سود
دارد خاصه که نخست باب گرم تکمید کرده باشد **حرف الرا** **رخمه** مرغی است معروف زهرهٔ
او از جهة درد شقیقه در گوش چکانند از جانب مخالف سود دارد کودکان در گوش و بینی چکانند از جهت باد
کودکان سود دارد و با اب سرد اندر چشم کشند سپیده را ببرد سرگین او دود کنند بچه از شکم مادر بیفکند زهرهٔ او
بر زخم مار و کژدم طلی کنند سود دارد **حرف السین** **سمک** طبع ماهی شود بطبع ابگامه نزدیک
باشد طبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد سر ماهی خرد شور کرده اماس ملازه بود طبع همه
انواع ماهی طبع را نرم کند ماهی تازه خوردن بکرمی منی را زیادت کند خایهٔ ماهی تازه باز دارد حایهٔ مرغ و کید ناعجة
کند باه را قوت دهد **سمانی** مرغی است معروف بشهر مرو کلح گویند گوشت او بسیار خوردن بیم باشد که تشنج
و تمدد آرد از بهر دو چیز یکی انکه وی خربق خورد دیگر انکه در کوهر گوشت او قوتی است که تمدد آرد و بدان ماند که
خربق خوردن او از بهر مانندگی کوهر او ست بخربق **سقنقور** حیوانی است همچون سوسمار بعضی گفته اند
سوسماری است در نیل مصر باشد و بعضی گفته اند بچهٔ تمساح است هر بچه که بیرون اب باشد و از اندرون
اب بزرگ شود سقنقور است بهترین او ان باشد که وقت بهار گیرند هنگام هیج یعنی ان هنگام که بکشن
امده باشد بهترین اندام او گوشت ناف و کرد اگرد ان باشد و گوشت که حوالی گردهٔ او باشد بیه او و نمک
او و گوشت او باه را زیادت کند و بیماریهاء عصب را که از سردی بود سود دارد بیه او با بر زد شیاف کنند
و بنهند قوتی عظیم کند **سرطان** گوشت او خار و پیکان را که در جراحت بماند بیرون اورد سوخته اندر داروی
کلف و بهق بکار اید و اندر داروی قوبا نیز بکار اید چنانکه در جایگاه هش یاد کرده امده است آماسهاء صلب
را بدان ضماد کنند تحلیل کند اگر بتازگی بکوبند و با قلیماء سیم بسرشند و بر اماس سرطانی ضماد کنند سود
دارد خداوند علت سل را خوردن او سود دارد و بریان کرده و کوفته و بخته با انگبین بخورند گزندگی سگ
دیوانه را سود دارد گوشت او دیر گوارست او را بماش بپزند اصلاح او باشد سرطان بحری خشک وزد ابند
است جرب را و طرفه را بر دارد و ریشها را پاک کند **سلحفاه** خون کشف دشتی اگر زهرهٔ او در بینی مصروع
چکانند سود دارد زهرهٔ او بر خنازیر طلی کنند سود دارد خایهٔ او سرفهٔ کودکان ببرد خون کشف دریائی
با شیرمایه پادزهر گزندگی جانوران زیانکار است و پادزهر کبی است که از ینبوعات خورده باشد زهرهٔ او
در علاج خون که در مجری بول و مثانه بسته باشد خاصیتی همچون خاصیت شیرمایهٔ خرگوش دارد **سام**

یعنی خایه کنه

خاصه اگر شیر خر بپزند فوق آن
سمت موافق بود و خاکستر او در
علاج شقاق مقعد را باید و بر گزیدگی
کژدم نهند نافع بود صح

ابرص کربا سه شکافند و بر زخم کژدم ضماد کنند درد بنشاند و کوشت او بکوبند بر خاری که در جایی بماند
و بر ثولول ضماد کنند بیرون آرد کفته اند که او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت طلی کنند از سر کل موی
برارد خون او بر فتق کودکان طلی کنند سود دارد و در طبخ او نشانند هم سود دارد و اکر اندکی مشک
اندر خون او حل کنند و در احلیل کودکان جکانند فتق را ببرد نوعی کربا سه است ازا سا نک العظایه کویند
سر او در مرهمها که خار و پیکان از جراحت بیرون آرد بکار آید **حرف الصاد** **صدف** نریها را
نشف کند چشم را قوت دهد سوخته او موی افزونی باز دارد و اندر مرهم ریشها بد بکار آید استخوان سوخته
و صدف سوخته و ناشسته و سرکین اسب و سرکین خر سوخته و ناسوخته بر جراحتها که خون باز نمی ایستد بر نهند
خون باز دارد **حرف الضاد** **ضأن** پوست کوسفند کرم در آن ساعت که از مسلوخ جدا کنند بر
کسی که او را بچوب زده باشند بر پوشند و بکذارند تا دیکر روز چون از وی بردارند آماس و درد از وی
زایل شده باشد قوت زهره او چون قوت زهره کاو اهلی است سر کوسفند و خایه او و بر زید چنانکه اندر جایکاه
یاد کرده آمدست و طبیخ آن حقنه کنند قوت باه زیادت کند دنبه کوسفندان ارمنیه بزرک باشد چنانکه
میروند و بر کیاه می مالند بدان سبب بر پوست دنبه ایشان و بر پشم آن شوخی بر آید و آن شوخ بیشتری
از شبر یتوعات باشد آن شوخ را طبیبان زوفا تر کویند بر آماسها صلب و برد شبه ضماد کنند
تحلیل کند خاصه آماس مثانه و رحم و خوردن و طلی کردن آن جکر و کرده سرد را سود دارد و کرم کند ٥
ضبع طبع او را درد و جاع مفاصل منفعتی بزرک است و در جایکاه خویش یاد کرده آمدست **ضب**
سرکین او کلف و نمش را ببرد و سپیدی چشم را ببرد **ضفدع** او را با روغن زیت و نمک بپزند روغن
او خداوند جذام را و مار کزیده را سود دارد خواجه بو علی سینا می کوید در کتاب قانون طبیخ او خوردن
آزموده اند و از کزیدن مار بدان خلاص یافته طبیخ او که در آب پخته باشند با هم روغن زیت بر آماسها
و عصبها و اوتار طلی کنند سود دارد ضفدع مسلوخ ضماد کنند خار و پیکان برارد و بدین خاصیت است
که دندانرا بیفکند **حرف الطا** **طاوس** جانوران زیان کار از آن جا نه که طاوس باشد بکریزند و
او هر چه از آن بیابد بکیرد و بکشد **طیهوج** کوشت او لطیف است ناقهان را سود دارد از بهر آنکه از وی
خونی لطیف خیزد روح را مدد کند و دل را روشن کند و فربه کند و منافع کبک منافع او نزدیک است لکن او
لطیف ترست **حرف الظا** **ظلیم** پوست خایه اشتر مرغ اندر داروها که جانوران زیان کار از دود
و بوی آن بکریزند بکار آید **ظبی** مشک از آهو است عصبها را قوت دهد و قوت داروها چشم با ندرون
چشم رساند **حرف العین** **عنز** بز خداوند اسهال را بهتر از بیه دیکر جانوران است سر و ظلف

و موی او و از آن همه جانوران که سر و ظلف و موی دارند بسوزند حشرات از بوی آن بکریزند میانه
سر و بزکی بتازی مشاش قرن الماعز کویند بسوزند و یک هفته هر روز با مداد دو درم علی خناز بر بخورد خنازیر
نیست شود سروی راست بر اهلی بسوزند در معجون اثاناسیا بکار آید بول بز کوهی که بوقت کشتن بر سنک کرده
باشد و سنک از آن سیاه و چرب شده آنرا سلاحه کویند و از آن معجونی سازند آنرا معجون سلاحه کویند جذام
را و ریختن موی مژه را و سپید شدن موی نا وقت و ضیق النفس و خفقان و اسهال صعب و استسقا و
یرقان و ناسور و سقوط شهوت و کر و خارش و ریشها کهن و کسی را که فرزند نیاید سود دارد و بیرانرا بحال جوانی
باز آرد خون بز کشن سنک مثانه را بریزاند و در جایکاه خویش یاد کرده آمدست اشنالنک بز کشن بکوبند و با
سکنجبین بدهند سپرز را بکدازد و باه را قوت دهد زهره بز کشن بکوبند با روغن کل در کوش جکانند طنین
کوش ببرد حجر التیس سنکی است معروف در زهره بز کشن باشد و منافع آن معلوم است سرکین بز اهلی که در
خاک خشک شده باشد همه جراحتها را خشک کند در ریه بز کوهی چیزی باشد در غلاف همچون مثانه
کوچک او را در حال که بیاوند در دهان کیرند همچون سنکی شود و رنک آن سبزی کراید درد معده را که از سرد
بود سود دارد قومی کفته اند پادزهر است زهره بز کوهی مقدار دو دانک درد معده سرد را ببرد بول بز اهلی
وحشی خداوند سپرز را سود دارد **عصفور** مغز سر کنجشک و زرده خایه او باه را قوت دهد مغز او درو
هیچ یعنی اندر وقتی که نشاط طلب جفت کند بکیرند با روغن یاسمین بر کف پای طلی کنند باه را قوت
کند **عقرب** روغن عقرب مالیدن و معجون کردم خوردن سنک مثانه را بریزاند و پاک کند **عنکبوت**
خانه عنکبوت بر جراحتها بندند خون آمدن باز دارد و اکر بر قرحه نهند آماس باز دارد عنکبوت که نسج خانه او
غلیظ و سپید باشد با مرهمی بسرشند و بر صدغ نهند و بر پیشانی خداوند تب غب را سود دارد و تب زایل کند
و این نسج را در پوست پاره نهند بر کریبان یا بر بازو بندند غب زایل شود و این خاصیت باشد خانه عنکبوت
اندر شافها که از جهت خارش مقعده باشد چه کودکان بکار آید **علق** دو وجه بر حوالی قوبا و ریشها
بد بر افکنند خون بد بکشد **حرف الفا** **فسافس** این حیوانی است همچون قراد اندر ولایت
شام در جویها پدید آید چون در رودار برن و بحث بو علی سینا می کوید بندارم این حیوان است که مازنا
ساری البجل کویم آنرا با سرکه یا با شراب بجوشانند دو وجه که بحلق فرو رفته باشد برارد بوی او خداوند اختناق
رحم را سود دارد او را بسایند و در احلیل در دم فرو کنند عسر البول زایل کند هفت عدد از وی خرد بر نند
پیش از وقت نوبت تب ربع زایل شود اکر نی با فلی فرو کنند بادزهر کزیدکی جانوران زیان کار باشد **فار**
خون موش بر ثولول طلی کنند از بیخ برارد سرکین موش با انکبین بر داء الثعلب طلی کنند موی برارد

ودر رفع چکمه

صفدع مغز او بی خشک کرده و سوده با لعاب اسبغول طلی کنند موی آن جایکاه باطل کند

و در رفع شکم منفعتی عجب دارد

خاصه اکر سوخته باشد سرکین او شیاف کنند قولنج کودکان بکشاید سرکین موش رطوبت غلیظ
را از چشم ببرد وغره برارد موش را بشکافند و بر زخم نهند درد بنشاند بریان کنند وخشک کنند لعاب
دهان کودکان باز دارد موش بیش مضرت بیش باز دارد **فرس** بوست اسب کر بسوزند و بسایند
وبا اب بر بثرها طلی کنند سود دارد و شیر مایهٔ اسب اسهال کهن وقروح الامعا را سود دارد زواید استخوان
زانوی اسب بکوبند وبا سرکه بخورند درد سر سرد را سود دارد سرکین اسب و استخوان سوخته وصدف
سوخته ناشسته خون جراحتها را باز دارد **حرف القاف** **قبج** کوشت کبک اسهال باز دارد
وفربه کند ومعده را وخداوند استسقا را سود دارد وباه را قوت کند زهرهٔ کبک اندر شیاف
مرارات در افکنند **قطاة** خداوند اسهال وخداوند استسقا را سود دارد وسودائی را زیان دارد
قنفذ خاربشت دو نوعست دشتی است وکوهی خارهاء کوهی بزرك باشد طبع هر دو نزدیکاست
خاربشت دشتی شور کرده داء الفیل ونسم امتلائی را وبیماریهاء عصبها را سود دارد وبقوت تحلیل
کردن وخشک کردن جذام باز دارد وبا سکنجبین خداوند استسقا را سود دارد کوشت تازه بیماریهاء
سل را وکودکان را که شب در جامه بول کنند سود دارد تبهاء مزمن زایل کند بسیار خوردن ان تحصیر البول
ارد وبوست او بسوزند وبا زیت بسرشند وبر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و کوشت او مرطوب را فربه کند
حرف الکاف **کرکی** زهره کلنک اندر شیاف مرارات بکار اید **کلب** بول سک بر ثولول
طلی کنند سود دارد شیر مایهٔ سک کسی را که سک دیوانه کزیده باشد بدهند خلاص یابد خون سک دیوانه
بیکان زهرناك که از ارمینیه ارند وکزیدکی سک دیوانه را سود دارد خون حیوانی که در موی سک باشد
از ابتاری قراد الکلب کویند بر جایکاه موی افزونی که در چشم براید طلی کنند سود دارد سک بچه که چشم
باز نکرده باشد اکر دیوانه بخورد بهوش باز اید سرکین سک خوف بسرکه حل کرده کسی را که خون اندر معده
بسته باشد یا فسرده سود دارد سرکین سک که سفید باشد اندر علاج خناق بکار اید واندر داروهاء
کرده بر سک که سرکین او اندر علاج خناق بکار ایدا ندر جایکاهش یاد کرده امدست **حرف اللام**
لقلق جانوران زیانکار را زوی بکریزند واو هرچه را که بیابد بکیرد وبکشد **حرف المیم** **موغالی**
جانوریست بدین نام کوشت او برکن ینجی او ضماد کنند درد بنشاند **حرف النون** **نسر**
زهرهٔ کرکس اندر شیاف مرارات بکار اید **نقار** مرغی است که اورا بتازی نقار کویند اندر خانهٔ که او
باشد ارضه نباشد **حرف الواو** **ودع** ودع سوخته اندر علاج سیلان خون
وعلاج ریشهاء عسر بکار اید **حرف الهاء** **هدهد** اندر خانهٔ که ماوی دارد ارضه نباشد

ودرد کرد را باز دارد وجکر او
خشک کرد خداوند استسقا را
نافع بود صح

وکفته اند درد داروها چشم
نافع بود صح

زهرهٔ هدهد اندر داروهاء چشم بکار اید خاصه بر جایکاه موی فزونی که بر چشم براید طلی
کنند موی را باطل کند والله اعلم بالصواب تمام شد کفتار در منافع اعضاء حیوانات
بحمد الله ومنه واز پس این کفتار قرابادین اغاز کرده شود ان شاء الله
تعالی عز وجل وبه الحول والقوة

کتاب دهم

در قرابادین کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، اما بعد

بباید دانستن که نخست که بجمع ذخیرهٔ خوارزمشاهی مشغول گشته آمد عزم آن بود که این کتاب قرابادین وادویهٔ مفرده نباشد از بهر عذری که در آخر کتاب نهم خواسته آمده است و یاد کرده بدین سبب بعضی معجونها وداروهای مرکب که در قرابادین ارند درین کتاب هر یک که دران باب بکار بایست اورده شده است تا خوانندهٔ این کتاب را از بهر علاج بیماری که بدان مشغول باشد واز بهر ساختن معجونی که بدان حاجت آید وشناختن وساختن این اخلاط بکتابی دیگر باز نباید گشت وازان باب درنباید گذشت واکنون که اندیشه افتاد که این نسخه ساخته شود قصد کرده آمد تا همچنانکه کتاب در فن خویش تمامست قرابادین نیز در فن خویش تمام باشد لکن بضرورت بعضی معجونها ومرکبات دیگر از اقراص وسفوفات وضمادات وغیران مکرر می افتد از بهر آنکه هم در ابواب معالجات آمده است وهم در قرابادین همی باید لکن سخت بسیار نیست واگر جملهٔ مکررات جدا کانه جمع کنند در دو ورق بیش نیفتد وازین مقدار مکررات نه کتاب را تغییر باید کرد ونه قرابادین را ناقص شاید کرد واین عذر ظاهرست وطریقی ناستوده نیست واین قرابادین دو گفتارست گفتار نخستین در یادکردن نام داروها مفرد که از بهر علاج هر اندامی در معجونها ومطبوخها وحبها وضمادها وغیر آن بکار اید جداجدا وگفتار دوم در معجونها وداروهای مرکب ؛ ٥

گفتار نخستین

این گفتار سی وهشت بابست ودر هر بابی نام داروها که در علاج هر اندامی بکار اید شمرده شود ودر آخر هر بابی طبع وفعل وخاصیت آن داروها بر سبیل اختصار یاد کرده شود تا هم فایده در قرابادین تمامتر اید وهم بجای کتاب ادویهٔ مفرده باشد ومبتدی را انجا از منفعت هر معجونی واقف تر شود وبداند که هر دارویی مفرد در معجونها وداروها، مرکب از بهر چه کارست

باب دوم	باب نخستین
در داروها که در حقنه خداوند سرسام گرم وصداع گرم بکار آید داروها نوزده است	درداروها که در طلی وضماد نطول وشموم است خداوند سرسام گرم وصداع گرم وبی خوابی والیخولیا ودیوانگی بکار آید عدد ادویهٔ این باب بیست وشش است ٥

باب سیم

درداروها که در طلی وضماد ونطول بیماریها، سرد که از سردی وتری واز بادها، غلیظ بود بکار اید وداروها که انرا بویند وداروها که بدان غرغره کنند وداروها که در بینی دمند وچکانند وداروها که بدان حقنه کنند واین بیماریها چون لیثرغس باشد وسبات واخذه ونسیان وکابوس وصرع وسکته وفالج ولقوه وخدر وتشنج بلغمی وکزاز

بس درازی در کتاب بدید نیاید وانهی ...

باب چهارم

درداروها که در شربت ومسهل ومعجون اصحاب وسواس وبیماریها، سودائی چون مالیخولیا وغیران وبیماریها، عسر وبلغمی بکار اید چون صرع وسکته وفالج ولیثرغس وانچه بدین ماند

باب پنجم	باب ششم
درداروها، چشم	درداروها، گوش
باب هفتم	باب هشتم
درداروها، بینی	درداروهای نزله وزکام وسرفه وعطسه
باب نهم	باب دهم
درداروها، لب وگوشت بن دندان ودهان	درداروها، زبان وشق زبان
باب یازدهم	باب دوازدهم
درداروها، ضفدع وملازه	درداروها، دندان
باب سیزدهم	باب چهاردهم
درداروها، اواز	درداروها، ذبحه وخناق
باب پانزدهم	باب شانزدهم
درداروها، بثره که در حلق وجوی بر اید وداروها، دوچه که حلق فرو داید	درداروها، ربو وضیق النفس
باب هفدهم	باب هژدهم
درداروها، سرفه	درداروها، خون از گلو برامدن
باب نوزدهم	باب بیستم
درداروها، دل	درداروها، معده
باب بیست ویکم	باب بیست ودوم
درداروها، جگر	درداروها، سپرز
باب بیست وسیم	باب بیست وچهارم
درداروها، یرقان	درداروها، استسقا
باب بیست وپنجم	باب بیست وششم
درداروها، اسهال وسحج وزحیر	درداروها، مقعده وشرج ٥

باب نخستین

در داروها که در طلی و ضماد و نطول و شموم خداوند سرسام گرم و صداع گرم و بی خوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار اید داروها که درین باب بکار اید بیست و شش دارو ست از ان جمله بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و کوک و مورد و عنب الثعلب و حرفه و کدوی تر و صندل و فوفل و شاهسفرم و کاغ و سرکه و کافور و کشک جو و غوره و ابان و بیخ لفاح و بزرقطونا در کتاب حفظ الصحه طبع و فعل هر یاد کرده امده ست و باقی برگ بید و بابونه و برگ نی تر و افیون و برگ رز و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این همه داروها درین موضع یاد کرده آید **برگ بید** سرد است و در وی خشکی است و قبضی برگ ان ضماد کنند خون امدن باز دارد و اب برگ ان درد سر گرم نشاند برگ ان بکوبند و سر و موی بدان بشویند موی را خوب کند و دارو سبوسه را لکن کند **بابونه** نزدیک جالینوس قوت ان بقوت گل نزدیک است کشاینده و لطیف کننده خاصیت وا انست که تحلیل کند و جذب نکند و محللات دیگر از جذب خالی نیست اماسهاء گرم را نرم کند و تحلیل کند **برگ نی تر** سرد است بر اماسها گرم و حمره و مانند ان ضماد کنند و خاکستر نی گرم است **افیون** سرد و خشک است بدرجه سیم خوابانند و دردها بنشانند **برگ رز** سرد است و در وی قبضی است بکوبند و ضماد کنند درد سر گرم را

بنشانند و بخورند اسهال کهن باز دارد **برگ سیب و برگ ابی** بطبع سیب و ابی باشد و هر دو در کتاب حفظ الصحه یاد کرده امده است

باب دوم

در داروها که در حقنه خداوند سرسام و صداع گرم بکار اید داروهاء این باب بنفشه است و نیلوفر و کشک جو و خطمی و بابونه و سفستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سپیده خایه مرغ و شکر سرخ و خبازی و روغن بنفشه و روغن گل و روغن کدو و تخم خیار و شنبر طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمدست

باب سیم

در داروها که در طلی و ضماد و نطول بیماریها سر که از سردی و تری و از بادهاء غلیظ باشد بکار اید و داروها دیگر که ببویند و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که در بینی دمند و در چکانند و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها چون لیثرغس و سبات و آخذه و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز **داروهاء ضماد** تمر بودنه دشتی سعتر زوفا خشک جوز السرو فرفیون عاقرقرحا مرزنگوش صبر دارپلپل پلپل سفید کندش ازروت مشک جندبیدستر فقاح الاذخر قسط ابهل شبرم حضض کندر **داروها نطول** سداب شبت بیخ سوسن اسمانگون برگ ترنج تمر بودنه سعتر زوفا خشک مرزنگوش بابونه و شبرم ورق الغار اکلیل الملک جاشا **داروهاء غرغره** سعتر عاقرقرحا قسوم پلپل شبرم اسمانگون بودنه دارپلپل زوفا خشک خردل زنجبیل تخم کبر بوره ارمنی ایکامه طبیخ سماق طبیخ انار دانک نوشادر سرکه عنصل **داروها که ببویند** مرزنگوش سداب قرنفل جندبیدستر شبرم تفسیا کوزبوا بسباسه **داروها که در بینی چکانند** پلپل دارپلپل فرفیون اب مرزنگوش بوره خردل مشک جاوشیر سکبینج اشق حلتیت هزار اسفند کندش عصاره جلنجبین عصاره قثاء الحمار عصاره شهدانج عرطنیثا حربق سپید شونیز میوبزج جندبیدستر تفسیا زهره کلنگ جبلهنگ وج برگ خر زهره **داروهاء حقنه** هزار اسفند مرزنگوش برگ چغندر ابکامه سداب شبت عرطنیثا حربق سپید بودنه دشتی بوره بوست بیخ کبر تخم بادیان بانخواه انگدان بسفایج افیمون نمک هندی تخم انجره روغن بادام تلخ داروها این باب بیشتری انست که طبع و فعل ان در کتاب حفظ الصحه هر یک در جایگاه خویش یاد کرده امدست و انچ در نجا یاد کرده نیست اینست **جندبیدستر** گرم است اخر درجه سیم یا باول درجه چهارم از همه داروهاء گرم کننده تر و قوی ترست خداوند نسیان و لیثرغس و خداوند سبات و صداع سرد را و صداع ریحی را سود دارد و بسرکه عنصل بسایند و بسر شند و بر صدغ و پیشانی خداوند لیثرغس طلی کنند خاصه از بس

البحیثات المتضعف لعه

سوسن

تخم معصفر حلبه تخم کتان الجر
تخم حنظل قنطوریون باریک
تخم بید انجیر
لطیف کننده

جهارم روز سود دارد **سماح الاذخر** اخر عرابی است کرم وخشک است تابدرجه دوم دماغ
راپاک کند وهمه علتها بلغمی راسود دارد **شیح** کرمست بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ سیم تقطیع
کند وبادها رابشکند **ودق العار** کرم وخشکست بدرجه دوم ثمره وبرک اوصداع سرد راببرد **حم**
کرم وخشک است بدرجهٔ دوم کشاینده است ودروی قوتی قبض کننده وروبانندهاست ٥
حضض درکرمی وسردی معتدلست ودرخشکی بدرجهٔ دومست دروی تحلیلست و قبض
وتحلیل فزون ازقبض است **کندر** کرمست بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ اول فشود کند خشکست
بدرجه سیم قوت حافظه وذهن زیادت کند **اکلیل الملک** کرم وخشک است بدرجه اول وکفته اند
معتدلست درکرمی وسردی درجمله مرکبست وحرارت غالب است صداع رازایل کند وبرانندهٔ ست
وتحلیل کنند ولطیف کننده واندامها راقوت دهد **حاشا** کرم وخشک است بدرجه سیم در
خشکی ازبودنهٔ دشتی زیادتست وقطاع است ومحلل ومسخن شرابها ومضرت سرما زمستان
بازدارد **نوشادر** کرم وخشک است باخردرجهٔ سیم لطیف کننده است وکدازنده **خل العنصل**
برنده است وزداینده وعنصل کرم وخشک است بدرجه دوم وهرکاه که قوت سرکه وقوت عنصل
یارشوند بزدیکی زیادت کردد وکرمی کمتر **تفسیا** صمغ سدابید شتی است اکجه تازه باشد
قوی باشد وجون سالها بروی بکذرد ضعیف شود کرم وخشک است وسوزاننده ودروی
رطوبتی است بدین سبب سوزانیدن او بس ازیک سال بدیدآید برانندهاست وپاک کنند
کوزنوسیا کرم وخشک است میان اخر درجه دوم وسیم **سنباسه** ابن ماسویه کوید پوست
جوزبوااست بعضی کویند قوت ان جون قوت بارمشک است ولطیف ترازوی است بولس می کوید
معتدلست دیکران می کویند کرم وخشک است بدرجهٔ دوم بادها راپراکند ودرد سرکه ازبادهاء
غلیظ باشد وشقیقه راببرد **زهرهٔ کلنک** قوی است وزهرهٔ مرغان که صید کننده نیستند قوی تر
اززهرهٔ بهایم است وزهرهٔ مرغان که صیدکننده الله قوی تر اززهرهٔ سباعست وباسلامت ترین
اززهرهاء مرغان زهرهٔ خروس است بس زهرهٔ ماکیان وکبک ودراج واززهرهٔ بهایم زهرهٔ کاو قوی تر
است بس زهرهٔ کفتار بس زهرهٔ خرس بس زهرهٔ بز بس زهرهٔ میش وزهرهٔ قوی وباسلامت زهرهٔ
زرد باشد وانجه زنکاری ولاجوردی وسخت سرخ بود بد باشد وضعیف ترین زهرها زهرهٔ خوکست
بس زهرهٔ شبوط وزهرهٔ سلحفاة قوی تر اززهرهاء جهاربایانست دیاسقوریدوس می کویند
اصلاح زهرهٔ آنست که هردو سران ببندند ودرآب بجوشانند جندانکه مردی دوبیر وار برود یاسه

قسط کرم وخشک است بدرجه سیم

تیز وار بس بسایه خشک کنند ونکاه دارند اما همه زهرها تیزست وزداینده وقوت تیزی آن بحسب
نری ومادکی حیوان وسبرابی وتشنکی وریغ واسودکی ان بکردد وکفتند زهرهٔ خروس لعوق کنند
خداوند صرع راسود دارد **تخم بیدانجیر** کرم وترست وقی رابکشاید **تخم انجره** کرم است
باول درجهٔ سیم وخشک بدرجه دوم وخشکی تخم اوکمتر ازخشکی نبات اوست **مومیائی** کرم وخشک
است بدرجهٔ دوم لطیف است ومحلل دردها وکوفتکی وشکستکی وازجای بیرون امدن بندها
برد وشقیقه ودوار وصرع وفالج ولقوه راسود دارد خوردن ومالیدن ودرکوش وبینی جکاندن
سود دارد مقدار یک حبه درطبیخ سعتر پارسی حل کنند ودرکوش جکانند کرانی زبان برد ویک حبه
یا یک حبه ونیم بروغن ناردین حل کنند ودربینی جکانند درد سرکهن راببرد ویک حبه
باآب مرزنکوش دربینی جکانند صرع راببرد ومالیدن ان جنان باشد که بروغن یاسمین ومانند آن حل
کنند وطلی کنند **جبلهنک** درکتاب حفظ الصحه یادکرده امدست علی الجمله فعل این دارو بفعل
خربق نزدیک است جز انک این داروها راخاصیت موش کشتن نیست **وج** کرم وخشکست باول درجه
دوم وتا میانهٔ ان لطیف کننده ومحلل است وزداینده نی انک بسوزاند **برک خس زهره** کرمست
بدرجهٔ سیم وخشک بدرجهٔ دوم کشاینده است وعطسه اورنده والله اعلم ٥

باب جهارم

درداروها که درشربت ومسهل ومعجون اصحاب وسواس ومالیخولیا وبیماریها سوداوی وبلغمی بکار اید جون
صرع وسکته وفالج ولقوه ولیثرغس وانجه بدین ماند **مسهلات بیماریهاء سوداوی** افتیمون
بسفایج نمک هندی هلیله کابلی هلیلهٔ سیاه شحم حنظل غاریقون تربد سنا مکی موبزدانه بیرون
کرده اسطوخودوس حجر ارمنی حجر لاژورد سقمونیا **داروهاء شربت اصحاب مالیخولیا**
سنبل افسنتین رومی کل سرخ وسفید سادج هندی مصطکی صبر ایارج فیقرا **داروهاء معجونات**
اصحاب وسواس ومالیخولیا سنبل مشک سادج هندی قرنفل مصطکی کوزبوا پوست ترنج بادرنج
بویه قرفه قاقله نارمشک بهمن سرخ وسفید زرنباد درونج زعفران تخم بادرنجبویه تخم فلنجمشک وبرک
ان لسان الثور ابریشم عود مروارید بسد **داروهاء مسهلات بیماریهاء عسر بلغمی جون لقوه وفالج** سکبینج
جاوشیر اشق فرفیون جند بیدستر غاریقون شحم حنظل صبر وج خردل بلبل داربلبل نمک هندی
زنجبیل حرمل تربد هلیلهٔ زرد کابلی قنطوریون باریک شیطرج عصارهٔ قثاء الحمار مقل بلیند ایارج فیقرا
داروهاء شربت اصحاب فالج ولقوه پوست بیخ کبر پوست بیخ بادیان تخم بادیان انیسون افتیمون اسطوخودوس

هلیله سه

خودوس غاریقون بود نه کوهی عاقرقرحا زنجبیل جند بید ستر نانخواه قنطوریون قسط شیطرج

سوسن زراوند کرد تخم کرفس پوست بیخ کرفس سلیخه فردمانا تخم سذاب کرکوهن **داروهاء معاجین**

اصحاب فالج ولقوه هلیله سیاه سطرج عاقرقرحا زنجبیل بلبل فرفیون حلتیت وج دار بلبل مر سذاب

زراوند خرد لحند بید ستر اصله جنطیا نا حب الغار عسل بلادر روغن کوز **داروی معاجین اصحاب**

صرع پوست بیخ کبر مر جنطیانا قسط حب الغار جند بید ستر زراوند کرد سیسالیوس اصل فاوینا اسقیل

مشوی **داروهاء مروحات مفلوج و مسبوت و مسکوت** ابهل وج اذخر قسط سنبل جند بید ستر

فرفیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل زعفران قسر فه شونیز روغن سذاب روغن بادام تلخ

راسن سوسن حب بلسان داروهاء این باب نیز بیشتری راطبع و فعل در کتاب حفظ الصحه

یاد کرده امدست و بعضی که تعلق بقوت دل دارد سبستر درباب داروهاء دل یاد کرده آید و آنچه

درین موضع یاد باید کرد اینست **سادج هندی** کرم و خشک است بدرجهٔ دوم معده و جگر را سود

دارد و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام در معدهٔ ایشان ترش گردد موافق بود **مصطکی** کرم و خشک

است بدرجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و بلغم را که در معده باشد بگدازد و رطوبتها را از دماغ فرود آرد

سنبل سنبل دو است هندی است و رومی هندی را سنبل طیب کویند و سنبل عصافیر کویند و رومی

ناردین کویند کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم دماغ را قوت دهد **بارسک** بعضی طبیبان

ناعسب کویند کرم و خشک است بدرجه سیم لطیف است و محلل معده و جگر سرد را سود دارد **مقل**

استفراغ رطوبت کند و مضرت داروها از روده و مقعده بازدارد **سلیخه** چند نوع است بهترین

آنست که سرخ بود و چوب او باریک بود و پوست سطبر و بوی و طعم آن خوش بود و زبان را بگزد در چوب

او منفعت نیست منفعت در پوست است کرم و خشک است بدرجهٔ سیم بادهاء غلیظ را تحلیل کند و در

وی قوتی است قبض کننده بدین قوت داروهاء قابض را یاری کند و بقوت تحلیل کننده داروهاء

مسهل را یاری کند و بهر دو قوت اندامها را قوت دهد خدای تعالی رحمته و قدرت آفریدگاری اینجا بدید آید که مانند

این کارها در یکدیگر نفسد کند از بهر منفعت بندکان ضعیف تبارک الله احسن الخالقین **فردمانا** کرم

و خشک است بدرجهٔ سیم بیماریهاء عصب و درد سرین را که از سردی بود و فالج را سود دارد و طبع آن مصروع

را سود دارد **کرکوهن** کرم و خشک است بدرجهٔ سیم **امله** بعضی گفته کرم است بیشتری گفته اند سرد است

سرک الهندی می کوید در وی کرمی هست و در خشکی وی شک نیست عصبها را سود دارد و دل را قوت

دهد و فهم و حفظ زیادت کند **حنطانا** این دارو را حنطیانا از بهر آن کویند که نخست کسی که شناخت

خنطین الملک بود بیخ نبتی است رومی بر سر کوه روید در سایه و جای نمناک درازی ساق او دو کز بر آید

و سطبری یک انکشت بود و برکهاء او از یکدیکر دور باشد برک لسان الحمل را ماند یا برک کوز را لون او زرد بود

ازکیاهی زند و میان او زرد باشد و نزدیک باشد بریوند کرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم

سده بکشاید و التوای عصب را ببرد خاصه که دود بمسنک بخورند **حب الغار** این دارو را نیز حب الدهمشت

کویند کرم و خشک است بدرجه سیم درد عصبها را ببرد مغز او معده را سست کند و قی آرد روغن او همین

فعل کند **بلادر** کرم و خشک است بدرجه چهارم خداوند فالج و لقوه و درد عصبها را که از سردی بود سود

دارد **سیسالیوس** انکدان رومی است اندکی از انکدان دیکر درازتر است و سپیدتر کرم و خشک است

بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و تحلیل کننده خداوند صرع را سود دارد بلغم فسرده بگدازد و در شراب

بخورند مضرت سرماها بازدارد در سفرها و درد پشت را ببرد **اصل فاوینا** این دارو را عود الصلیب کویند

دو نوع است نر و ماده است آنچه نر است بیخ است سپید بسطبری انکشت و در طعم آن قبضی است و آنچه

ماده است بیخ او را و فرع او را شاخها بسیار است سخت کرم نیست لکن بکرمی وصف کنند در وی قوتهاء

بسیار است خشک کننده است و قبض کننده و سده کشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ را لطیف

کننده است و تقطیع و تحلیل کننده و زداینده بخایند بر اندامهای تیزی و قبض بدید آید مصروع را خوردن

و بر بستن سود دارد صرع را باز دارد آزموده اند و بر مصروع بسته صرع زایل شده است و چون بکشاده

اند صرع باز آمده است خواجه بوعلی سینا رحمه الله می کوید مگر این نوعی است از فاوینا رومی چه آنچه از

هندوستان می آورند در آن این خاصیت نباشد کفته اند ثمره آن بر آتش افکنند دود آن دیوانه و مصروع

را بهوش آرد **اسقیل مشوی** اسقیل را بصل الفار کویند از بهر آنکه موش را بکشد طعم او تیز است

پختن و بریان کردن تا قوت او را بشکند و نوعی از وی زهر است و کشنده است بهترین آنست که

لون او دیفتان بود همچون لون سرو و در طعم او با تیزی و تلخی شیرینی بود کرم است بدرجه سیم خداوند

صرع و مالیخولیا و خداوند اوجاع مفاصل و فالج و عرق النسا را سود دارد **حب البلسان** کرمتر از عود

بلسانست و عود آن کرم و خشک است بدرجهٔ دوم و روغن بلسان از هر دو کرمتر است تا باول درجهٔ سیم

بدان کرمی که مردمان کمان برند نیست و عود ریشهاء سر را پاک کند والله اعلم

باب بنجم

در داروهاء چشم یاد کردن داروهاء این باب بر نسقی دیگر است و این باب چون مختصر کتاب ادویة

العین و تذکرة الکحالین است از بهر آنکه اعراض اندرین باب یاد کرده اید و داروهاء مفرد و مرکب که در

و روغن او مانند کی برد ص

خشک است بدرجه دوم ص

علاج چشم بکار آید جمله در کتاب ششم که کتاب معالجاتست بشرحی تمام یاد کرده آمده است واولی
انست که درین جایکاه بیماریهاء چشم یاد کرده اید وداروهاء مرکب که در علاج این بکار آید نام برده باخوا
این قرابادین بکتاب معالجات بازکردد وبدین ترتیب که اینجا یاد کرده آمده است اینجا بیابد تدبیر نکاه
داشتن چشم تا درست بماند برود رمان سرمه که اجزای چشم را قوت دهد برد سکبینج با رزد بسرکه
ترش حل کرده طلی کردن طلی از ساسوس بجر استفراغ کردن مرهم دیاخلون بر نهادن شعیره
طلی ارساسوس خون کبوتر بچه برچکانیدن بمد کردن باب کرم وازین بکید مکس سر کنده مالیدن
شعر زاید ماسلیقون روشنایی شیاف اخضر سماق دیزه دیزه دیکر زهره هد هد طلی کردن خون
خارپشت زهره کرکس زهره خارپشت وردینج شیر زنان شیاف ابیض ضماد کشنیز تر واکلیل ملک
واندکی زعفران وزرده خایه مرغ ضماد دیکر نان میده ومیفختج وزرده خایه ذرور ملکایا نسخه دیکر ذرور
بیماثیم ذرور اصفر صغیر ذرور اصفر کبیر ذرور اغبر سلاق ضماد شحم انار ترش وعدس مقشر وکل سرخ در
کلاب پخته وبمیفختج محیض کرده سماق احمر لین برود غوره جرب خاریدن پلک چشم شیاف احمر لین
وحاد پس از استفراغ خاریدن سماق اخضر سرمه روشنایی واکر با جرب مد بود خاریدن بشیاف
احمر لین از پس انکه خاریده باشند واسوده شده باشد ذرور اغبر کشیدن باسلیقون شیاف سماق
شیاف زعفرانی شیافی دیکر داروی برخاریدن اندرون پلک وکوشهاء چشم کرمابه توتیا برورده با
غوره واب سماق برود غوره جسا الاجفان کرمابه بخار اب کرم ضماد بنفشه پخته اصطری پلک تدبیر لطیف
از بر طعام تاخفتن مامیثا ومر وزعفران طلی کردن شیاف احمر لین کشیدن کدکد استفراغ تدبیر لطیف
بر از طعام باخفتن احمر لین کشیدن داخلیون بر نهادن مکنسد تدبیر لطیف کرمابه بخار اب کرم شیاف طرحما
طفان تولول استفراغ سوداء دردی زیت طلی کردن شونیز ونمک بسرکه سوده طلی کردن شری
فصد استفراغ صفرا باب غوره شستن ساذنج عدسی مغسول کشیدن نمله استفراغ خلط عفن
احمر حاد با شیاف دیزه سودن وکشیدن روشنایی انتفاخ تدبیر لطیف صبر وسرکه طلی کردن شیاف
مامیثا وصندل باب کسنه طلی کردن تاکل وجراحت که بر پلک بدید اید صبر انزروت مرهم اسفیداج
طلی کردن تا کوشت برارد پس مرهم زنکاری طلی کردن تا خشک شود استرخاء پلک تدبیر لطیف
غرغره عطسه داروهاء قابض طلی کردن طلی که اماس پلک را سود دارد کبودی وسبزی که
از زخم بدید اید سفال نو برهم سوده طلی کردن مخ ترب طلی کردن بلبل طلی کردن شبش که
در میانه مژکان بدید اید مژکان باب دریا شستن وباب شور واب جکندر وبطبیخ میویزج وعاقرقرحا وبورق

استفراغ شیاف مامیثا و
زعفران وحضض ومر طلی کردن
احمر لین کشیدن سحفه صح

شستن ریزیدن مژکان سرمه که موی مژکان نکاه دارد وانچه ریزیده باشد برارد سرمه دیکر در مثه
ترکی سوخته سنبل تنها لاجورد تنها اکر این عارض با سلاق باشد شیاف دیزه واکر با سوزش وخارش بود
ضماد دانار پوست بسرکه پخته سود دارد سپیدی مژکان سفا بو النعمن بروغن زیت سوده طلی کردن
سرمه روشنایی کشیدن حلزون سوخته با پیه بز سودن وطلی کردن غرب ماش خاییده بر نهادن
صبر زعفران مر شیاف مامیثا هر یک جدا وامیخته باب طلخشقوق طلی کردن کندر با سرکین کبوتر سرشته
سکبینج بسرکه حل کرده حلزون وصبر ومر بهم سرشته شیافی ازموده است ذروری که غرب را باطل
کند غده که در کوشه چشم افتد استفراغ بلغم وسوداء داروهاء ظفره وسبل بکار داشتن سلاق
داروی که کوشت برارد رمد شیر زنان وسپیده خایه طبیخ حلبه شیاف بر بوما نسخه دیکر وردی ابیض
وردی اصفر ضمادی که در اخر رمد صعب بکار اید شیاف ابیض با انزروت طلی که اماس ودرد وحرارت
بنشاند طلی دیکر که درد چشم خلنده را بنشاند طرفه شیر زنان خون کبوتر بچه کندر سوده با شیر زنان اب
بادنجاه واب نمک اندرانی طبیخ سعتر وزوفا خشک شیافی که طرفه را زایل کند شیافی که طرفه ودرد
چشم که از کرمی بود زایل کند سماقی دیکر شیاف احمر لین ظفره سرمه روشنایی شیاف اخضر
شیاف قیصر دینار کون باسلیقون الحاد انکبین با زهره بز امیخته جمع کند داروی سرشته داروی
دیکر انتفاخ ملتحمه ضماد محلل شیاف خلوقی شیاف اسود شیافی که از بیرون طلی کنند جسا
الملتحمه کرمابه بخار اب کرم پس از استفراغ سپیده وزرده خایه مرغ با پیه بط سرشته ضماد کردن برود
غوره باسلیقون شیاف احمر لین وحاد روشنایی سبل داروی که مادت سبل وسدیدی را
بکشاید داروی دیکر شیاف اسود ذرور رمادی داروی که سبل کرم را سود دارد شیاف دینار کون ودمعه
ذرور ملکایا وردی نی علی بخشت شیاف ابیض با انزروت سرمه که خداوند مزاج کرم را سود دارد سرمه
که خداوند مزاج سرد را سود دارد داروی که خداوند ضعیفی عضلهاء چشم را سود دارد توتیا برورده
سرمه که دمعه باز دارد سرمه دیکر کحل اصفر دبیله که بر ملتحمه برایند فصد واستفراغ بمسهل شیاف
ابیض قیوقی شیاف انار نسخه دیکر شیاف ابیض کندری قرحه فصد واستفراغ حجامت ساق
شیاف ابیض سماق ابیض کندری که با قلیمیا کنند شیاف انار بثره وطی وحفر که بر قرنیه افتد
فصد واستفراغ شیاف ابیض قیوقی شیاف ابیض انزروتی ذرور ملکایا شیاف ابیض کندری
شیاف احمر لین سپیده ذرور مثلین پوست خایه ملس با انکبین داروی معسل معسل دیکر ذرور شیاف
که سپیده بردارد داروی که سپیده رنکین کند سرمه که چشم را سیاه کند تغیر لون قرنیه علاج

شیاف ابیض که در ابتداء رمد بکار اید
ذرور که از پس شیاف ابیض بکار آید صح

ذرور ملکایا صح

برقان علاج طرفه شیاف احمرلین تری قرنیه قوقایا ایارج فیقرا شیاف ابیض شیاف مرارات سرمه روشنایی
خشکی قرنیه نطول بنفشه ونیلوفر سعوط بشیر زنان بروغن بنفشه و نیلوفر قطور از سپیدهٔ
خایهٔ مرغ وشیر زنان سرطان که بر قرنیه افتد استفراغ سودا سرمه که بدان علت سوداء رد
ضماد سپیده وزردهٔ خایهٔ مرغ وروغن گل بر پشت چشم نهادن قطور از اب کشنیز تر وشیر زنان
باز ماندن دیم اندر زیر قرنیه قوقایا ایارج فیقرا قطور از اب حلبه شیاف ابیض انزروتی ذرور ملکایا
شیاف کندر داروی معسل شیاف لورد تفرق الاتصال قرنیه توسا با اب مورد پرورده ساذنج
مغسول پیوسته بسته داشتن اتساع حدقه اگر زخم وسقطه افتد فصد وحجامت بربر سر ضماد
از آرد باقلی وارد جو وبرگ خرفه واب بید ضماد روغن گاو وگل وزردهٔ خایهٔ مرغ قطور از خون کبوتر
بچه واگر از پس صداع صعب افتد شیاف مرارات نسخه دیگر واگر از بسیاری رطوبت پیدا شود فتد
رگ گوشهٔ چشم زدن رگ صدغ زدن سل کردن قوقایا ایارج فیقرا واگر از خشکی باشد شیر زنان
بر سر دوشیدن روغن بنفشه وروغن نیلوفر در بینی چکانیدن ضیق حدقه اگر سبب خشکی باشد شیر
زنان بر سر دوشیدن روغن بنفشه وروغن نیلوفر در بینی چکانیدن ودر گوش پیه‌ها بر تری فزاینده
واگر سبب غلبهٔ رطوبت باشد قوقایا ایارج فیقرا نطول از طبیخ افاویه شیاف زعفران داروی معسل
معسلی دیگر نتو طبقه عنبیه قرنیه شیاف بار کشیدن بسته داشتن ساذنج عدسی مغسول ذرور
کردن توسا پرورده باب برگ مورد واب برگ زیتون ذرور وردی اکسرین تفرق اتصال طبقهٔ عنبیه
قوقایا ایارج فیقرا داروهای قابض بر نهادن بسته داشتن فرود امدن اب شیافی که در ابتدا
فرو امدن سود دارد شیاف از موده شیاف مرارات داروئی که اب را وضعیفی را سود دارد داروی
معسل داروی که بروغن بلسان کنند شب کوری دارفلفل سوده ونمک هندی با اب گرم که از کباب
جگر بز براید کشیدن عسل واب بادیان کشیدن روز کوری تد سرها بر تری فزاینده کردن
چشم سرازده طبیخ گاو کندم در چکانید عسل در کشیدن عصارهٔ شیر کشیدن سر بخار طبیخ
زوفا وبابونه واکلیل الملک داشتن بیرون خاستن چشم استفراغ شیاف مرارات وداروها که از جهة
فرود امدن اب سود دارد یاد کرده امده است ضعف بینائی شیاف که بینائی را قوت دهد دو
زمان عربر بر دیگر وبباید دانست که بیماریهاء دیگر چون شتره والتصاق جفن وثؤلول وتوثه وچیزی که در چشم افتد
وشرناق وتتو قرنیه علاج ان دستکاریست باب ششم
اندر داروهاء گوش داروها که در علاج گرانی گوش وباطل شدن شنوائی بگوش اندر چکانند اگر

حرارتی باشد اب عنب الثعلب اب کدو اب کشنیز تر قطور از انا ورش که در کتاب معالجات
وصف کرده امده است واگر سبب سوء المزاج سرد باشد وبادها سرد چند بید ستر نطرون حرف
سپید هر سه با اب سذاب در چکانیدن صبر فرفیون شحم حنظل زهر گاو وجند بید ستر با روغن شبث
هم در طبیخ افسنتین سوده وحل کرده بلیته انجیر با بوره وخردل وسرکه ابهل در وی بخته تا سرکه سیاه
شود جند بید ستر با روغن گل انزا که ناگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهره گاو بوره با سکنجبین عسلی
بروغن بلسان با جند بید ستر بامداد دو قطره حرف سپید با روغن سوسن باکر باطبیخ افسنتین
علک الانباط با روغن خیری وروغن بادام تلخ جوشانیده بامداد دو قطره وشبانگاه سه قطره نفط سپید
با جند بید ستر بامداد دو قطره وشبانگاه سه قطره بیرزند در بول بز وزهرهٔ او گداخته انرا که تری می تراید
عصارهٔ ترب با نمک روغن ترب کودک طفل را اب دهان مرضعه که بامداد صعتر ونمک اندرانی بخاید اب در یا
یک قطره گرانی گوش که سبب بحران انتقال باشد روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن قسط
عصارهٔ ترب با روغن گل امیخته اب پیاز با عسل وروغن زیت داروهائی که در تلید بکار اید از جهت
گرانی گوش بابونه سنبل برگ غار مرزنگوش پودنه دشتی حسک عاقرقرحا همه بزند وبطبیخ ان تکمید
کننده داروهائی که در نطول بکار اید بابونه اکلیل الملک شبت سذاب برگ غار پودینه دشتی سعتر
زوفای خشک جند بید ستر سعد مرزنگوش برگ بید اصل السوس داروهائی که شوخ را از گوش
پاک کند وحیوانی را که در گوش دراید وکرم را که تولید کند بکشد روغن بادام تلخ روغن گردم بلیته
بوره وخردل وانجیر عصارهٔ پودنه عصارهٔ ترب عصاره سیر خاصه تلخ ماز صبر زهرها جا نوران طبیخ افسنتین
روغن افسنتین عصاره برگ شفتالو با اندکی سقمونیا داروهاء اماس بن گوش ودردان اگر درد سخت
باشد تکمید باب خوش نیم گرم بنفشه خطمی هر دو با طبیخ حلبه گرابا ماء العسل اگر درد سخت باشد تکمید
نمک گرم وتخم کتان با ماء العسل خطمی وبابونه با طبیخ حلبه وخمیر حلبه انجیر در اب در بابخته مقل علک البطم
میویزج قردمانا بلبلاب سوسن زوفا رفت میعه تر معرکا وکوهی پیه کوسفند پیه بز معر کبک مغز خانگی
شوخ خانه مگس انکبین سرگین کوسپند وپیه بط ارد باقلی اب کرنب با روغن گل داروها که از جهت درد گوش
در گوش چکانند روغن گل نیم گرم روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اب عنب الثعلب اب کشنیز تر سپید
خایهٔ مرغ روغن کدو وروغن بید عصارهٔ کدو بطبیخ بنفشه ونیلوفر اگر درد قرار بود یک حبه فلونیا با شیر
زنان شیاف ابیض با شیر زنان داروهاء پزاننده وتحلیل کننده لعاب حلبه لعاب تخم کتان پیه روباه پیه بط
پیه مرغ خانگی پیه بز با انکبین زوفاء خشک میفختج لعاب تخم مرو با شیر زنان اگر سرها رسیده باشد وباد

سرد زده وروغن بید انجیر روغن بنداب اب سداب روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن
فرفیون روغن بلسان اب مرزنکوش با انکبین روغن زیت خنفسا درو چوشاینده روغن خیری زهره
کاو درو بی بخند روغن کردم بکید نکاوس و نمک روغن زیت شیر درو بی جو شانند غالیه با روغن بان روغن
لفجان داروهائی که کوش سرکه ممزوج با اب سکنجبین عسلی حل صبر ازروت کندر زفت برد
روغن زفت زهره غراب زهره کشف زهره کاو بوره ارمنی دم الاخوین زنکار شب یمانی بریان کرده بتیا
موم کفک دریا قطران نوفال مس زرنیخ و اکر خون می آید عصاره لسان الحمل اقاقیا عصاره عصا الراعی عصاره
بادوج انفحه خرکوش بسرکه حل کرده عصاره افسنتین مازو سرکه تخته عصاره انار ترش بسرکه تخته حضض
شیاف ماميثا اب کندنا و سرکه سماق داروهائی که طنین ودوی ببرد عصاره افسنتین روغن افسنتین سرکه
روغن سوسن حرف سپید زعفران نطرون قرنفل مسک عصاره سداب طبیخ برگ غار طبیخ مرزنکوش
و افسنتین وشیح و صعتر نوبودنه دشتی انچه درین موضع طبع و فعل ان یاد باید کرد از داروهای این باب
اینست که اکنون یاد کرده شود و باقی در کتاب حفظ الصحه و بعضی در بابها که کذشته یاد کرده اند است
و داروهای بابهای دیکر همه برین ترتیب یاد کرده شود ان شاالله و تعالی زفت سه نوع است دریائی
و صحرائی و کوهی دریائی سیالست و صحرائی از درخت ینبوب می تراید و ثمره این درخت را قضم قریش
کویند نخست سیال باشد پس خشک شود و نوعی دیکر از درخت صنوبر تراید در جمله کرمست و براند
خلط غلیظ را براند زفت را مقطر کنند روغن ان بکیرند لطیف تر باشد میعه تر در میعه تر قوتی است
قبض کننده و خشک کنند و میعه دو نوع است ترست و خشک اما تر همچون صمغ از درخت بپالاید
و زرد صافی بود و بعضی است که در پوست درخت انجوشانند و حاصل کنند بسیاهی زند و ثفل ان
میعه خشک است و میعه خشک خداوند معده تر را سود دارد و طبع باز کیرد و کفته اند میعه تر خوردن
و حمول کردن حیض فرود ارد و بادها را بشکند و دود او بلغم از دماغ فرود ارد کرم و ترست خداوند زکام
و نزله و سرفه را سود دارد سوح خانه کوی انکبین اما انکبین کرم و خشک است بدرجه دوم و
سوح خانه ان کرمست بدرجه سیم و براننده است سرکین کوسفند سرکین در جمله کرمست و خشک
و سرکین کوسفند معتدل است با پیه بط ترکیب کنند معتدل تر شود ارد باقلی و برگ کرنب ارد باقلی
سرد و خشک است و زداینده از ترکیب هر دو ضمادی معتدل حاصل اید لعاب تخم مرو لطیف کننده
و براننده و تحلیل کننده است و بادها را بشکند روغن زیت انچه از زیتون رسیده کنند کرم و ترست
باعتدال و براننده است حلفسا خاصیت حلفسا انست که هر روغن که از ان درو بی جوشانند
با روغن سوسن و اب
مرزنکوش

وکرنب کرم و خشکست و برگ
ان براننده و زداینده است

بیماریهای کوش را سود دارد عقرب عقرب را دو خاصیت است یکی انکه سنک مثانه را براند دوم
انکه روغن او درد کوش را ببرد کمید بکاورس و نمک منفعت این هر دو درین جایکاه انست که هر
چه خشک بود زود کرم شود و هر دو بوزن کرانست بکید کردن بدان قوت اتش را بموضع خلط برساند
دم الاخوین درین دارو حرارت بسیار نیست بعضی کفته اند سرد است اما در خشکی بدرجه دومست
ریشها و جراحتها را خشک کند زنکار کرم و خشک است بدرجه چهارم زداینده است و تیز است
با موم و روغن معتدل شود و ریشهای تر را معتدل کند و خشک کند شب انواع است یمانی سپید است
اندکی بزردی زند قابض است و ترش و انچه بذوق قابض نیست شب نیست کرم و خشک است بدرجه
دوم ریشها را خشک کند با ممسک از غلک ریشها را از بهن شدن باز دارد موم معتدلست ریشها را ترکند
مادت همه مرهماست درو بی اندکی قوت براننده است و اندکی قوت تحلیل کفک دریا کرم و خشکست بدرجه
سیم زداینده و سوزنده قطران کرم و خشکست بدرجه چهارم کوشت نازک را سخت کند بدین منفعت زداینده است
ریشها را سود دارد نوفال مس خشک کننده است ریشها را که بهن باز می شود و در یکدیکر می پیوندد بر
جای فرود ارد تا بهن نشود ورد سرخ کرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و ورد سرخ را فعل و منفعت
بیش از قلقند قوی است عصاره لسان الحمل سرد و خشک و قابض و رادع است ریشهای پلید را و او
پارسی و ریشها را که بهن باز می شود سود دارد خاصه که با قیمولیا و اسفیداج مرکب شود اقاقیا عصاره
قرظ است درو بی سوزانندکی است بشستن ازوی بشود شسته سرد و خشک است بدرجه دوم
ناشسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم و سرد است بدرجه اول قابضی قوی است همه
رطوبتها را از سیلان باز دارد ماميثا سرد و خشک است بدرجه اول و قابض است و رطوبتها را
از سیلان باز دارد کندنا و سرکه کندنا سطی کرمست بسه درجه و خشک است بدو درجه و دشتی
کرمتر و خشک تر با سرکه معتدل شود دارد رطوبتها را از سیلان باز دارد والله اعلم
سیلان خون باز دارد
عصاره مازو بسرکه پخته
مازو خشک بدرجه سیم
سیلان خون باز دارد

باب هفتم

در داروهای بینی داروهائی که سده بینی بکشاید بعر زنکوش بول اشتر عرابی در منج سرخ بودنه دشتی
حرف سیاه بوره شونیز زهره کاو زهره کلنک شحم حنظل حرف سپید کندش سیسنبر میعه خشک
کندر بلبل سپید حرمل روغن بادام تلخ بخار سعتر و سداب و بودنه دشتی بسرکه اندر تخته داروهائی که
بینی سنبل برگ مورد قرنفل مازو مشک کافور نمک اندرانی حربق سپید خردل قصب الذریره گل
نسرین سعد حماما قلیا بول خر عصاره بودنه سرکه ناب دار شیشعان درو بی تخته عود بلسان داروهای میعه

ریش بینی روغن سفش روغن نیلوفر روغن کل روغن زیت روغن مورد موم سپید مغز ساق
کاو پیه بط بیه مرغ خانکی لعاب خطمی لعاب اسبغول انکبین کلاب سرکه شراب کهن شب یمانی
مازو سداب توبال مس کندرم نذیخ قلیمیا سیم بوره ارمنی عصارهٔ جلندراب انار ترش دردیک مسین
تخته وبقوام اورده کتیرا هلیلهٔ زرد کزمازو کلنار مرداسنک سفیداج سرب سوخته زاک سیاه قلقطار
قلقدیس روی سوخته نزا وندکرد زوفاء تر داروهاء ناسور بینی شیاف که از اب انار ترش کنند
مرلیته که ازبودنهٔ کوهی وسرکه کنند شب یمانی مس سوخته توفال مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک
سیاه نطرون مازو کوزسرو زاک سبز اشنان انجره شنجار تخم سوسن سپید عصاره خرنوب نبطی عصاره
کوزسرو داروهاء خون آمدن از بینی اقاقیا کلنار کل سرخ مازو افیون کافور تخم کوک خاک کندر عصارهٔ
برک کوک با کافور عصاره بادروج با کافور عصاره برک بید با کافور صبر بوره ندکرات قلقطار انواع زاکها
زنکار بسرکه سوده عدس سرکین خراب پودنه عصاره برک لسان الحمل عصارهٔ برک ابرود قرطاس
سوخته عصاره لحیة التیس غبار اسیا غبار سفال نو داروهاء شکستکی وکوفتکی بینی صبر مرد عواز
خطمی ماش لادن کل ارمنی دامک سک اب کبر داروها خارش بینی کلاب سرکه صندل کافور روغن
کل اطریفل کشنیزی قصب الذریره کرم وخشک است بدرجه دوم لطیف کننده است ودروی
قبضی است اندک ویری سعد درسعد قبضی اندکست وخشک کننده است وسوزاننده نیست لکن
بسیار از خون را بسوزد باشد که جذام ارد وکشاینده است تا بدان حد که فوهات عروق بکشاید وعفونت
بینی وبن دندانها برد وبوی دهان خوش کند وبادها بشکند ودر مرهمها افکنند ریشها بلید وعفن را
خشک کند حماما کرم وخشک است بدرجهٔ دوم درروی قوتی زداینده است وقوتی قبض
کنند وفعل وخاصیت او همچون فعل وخاصیت وج است لکن این بزانند تر وخشک ترست قلیمیا
درکرمی وسردی معتدلست ودرخشکی بدرجه سیمست قلیمیاء سیم خشک کننده است وزداینده
ریشها بلید را پاک کند وکوشت فزونی را بخورد بول خر ریشها تر وریشها را که بهن باز می شود سود
دارد ودربینی چکانند کند بینی را ببرد عصارهٔ بودنهٔ دشتی وکوهی لطیف است دربینی چکانند خلطها
فزونی از سر فرو ارد که ناب دارشیشعان درروی تخته دارشیشعان کرمست بدرجهٔ اول خشک
بدرجهٔ دوم تا باول درجهٔ سیم محلل است ودروی قوتی قبض کننده است بینی بدین سرکه بشویند
واستنشاق کنند کند بینی ببرد کتیرا سرداست واندک خشک کننده است همچون صمغ کزمازو سرد است
بدرجه اول وخشک بدرجه دوم کلنار سرد وخشک است مرداسنک جالینوس می کوید خشک است

واندک مایه کرم کند قبض کننده وقوتی زداینده دیکران می کویند میل بسردی دارد مغسول بی خلاف سرد است
وقوتی خشک کنند وقوتی تغریه کننده وقوتی لطیف کننده است اما زداینده کی از ضعیفاست مادت همهٔ
مرهمهاست وکوشت رویاننده است بعرض جالینوس می کوید نه زداینده ونه تری دهنده ونه کوشت
رویاننده ونه قبض کننده لکن مادت مرهمها است اسفیداج سرد وخشک است بدرجهٔ دوم اسفیداج
بسرکه کنند لطیف ترست کوشت برویاند وکوشت پلید را بخورد سرب سوخته سرد است بدرجهٔ دوم
ریشهاء پلید را سود دارد زاک سیاه زاک کفشکران است از همه انواع زاک ازو قابض ترست وهمه زاکها کرم وخشکست
بدرجهٔ سیم قلقطار وقلقدیس قلقطار نوعی است از زاک وکوهر زاکها کوهری که از ند است با کوهری که از ند
آمیخته وازبهرانکه همه که از ند بوده است یعنی بعضی سنک شده است انکه سنک شده است حتی فسرده ترست
اما قلقطار زرد است وقلقدیس سفید است وقلقدیس سبز است وسوری سرخست همه زاکها که داخته شود
جز سوری که ان بسته ترست درجمله همه زاکها سبز بسته تر از زرد است وزاک سبز مصری قوی ترست
از قبرسی لکن در بیماریها جشم قبرسی قوی ترست وزاک سوخته لطیف ترست وناسوخته قوی تر ولطیف ترین همه
زاکها قلقدیس است پس زاک سبز ومعتدل ترین همه قلقطار است وغلیظ ترین همه سوری است وبدین سبب
است که کداز نده نیست وزاک که در روی نقطها چون زرمی نماید نزدیک است بقلقطار وبهترین قلقطار انست که
نازک باشد وزاک جبر بهترین انست که صلب است ونقطهاء چون زر می نماید قوت ان همچون قوت
قلقطار است وقبض قلقطار معتدلست وقابض ترهمه زاکها زاک کفشکر است همه زاکها بسوزانند وخشک
برارد وزاک سرخ کم از قلقطار سوزد روی سوخته مس سوخته کرم وخشک است بدرجهٔ سیم بر ست وفا
مغسول ان داروی نیکست خشک کننده است وبرویاند وباقی فعل ان درکتاب حفظ الصحه یاد کرده امد
زراوند کرد کرمست بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم وزراوند دونوع است دراز است وکرد دراز کوشت
رویاند وپاک کننده تر وکرم تر وکرد لطیف کننده ترست وبادها را بشکننده تر وزداینده تر دندانها
بزداید وبهق را ببرد زوفای تر در منافع اعضاء جانوران یاد کرده امده است اشنان بهترین انواع
اشنان سپید است انک انرا زبل العصافیر وسبز ترست زداینده وپاک کننده است سنجار کرمست وسوزاننده
وزداینده کوشت فزونی وعفز را بخورد تخم سوسن سفید سوسن ازادست کرم وخشک است بدرجه دوم تخم
ان خشک کننده است وزداینده عصاره لحیة التیس سرد است ودروی اندکی کرمی است چندانکه سردی
اورا بشکند سردی او بدرجهٔ اول است وخشکی بدرجه سیم قابض است وتخم او قابض تر از برک است برک
او ریشهاء کهن را خشک کند وبرویاند وشکوفهٔ او قوی ترست درین باب قرطاس سوخته قرطاس سوخته

کرمست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم سوخته خون از بینی وازجراحت وازریش وغیران باز دارد
کلنار مصری سرداست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم خون جراحت باز دارد رامک سرد وخشک
است وراد ع شک اصلی ان ازآمله است وبعضی از مازو کنند کرمست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم درد
عصب را سود دارد عصاره برک کز قابض است وزداینده باب هشتم

ما بعض است وزداینده

در داروهاء زکام ونزله

داروهاء عطسه وسرفه زکامی باز دارد روغن کل روغن بید بوی سیب
اب کرم برسر ریختن حسوی کرم اشامیدن بالش کرم در زیر قفا نهادن بوی اسفنج بحری داروها که
عطسه ارد کندش جربون سپید بلبل حد سد ستر خردل عرطنیثا صبر سداب دشتی عاقرقرحا داروهاء
زکام کرم عناب سفستان بنفشه تخم خشخاش تخم خطمی وبیخ خطمی خیار شنبر داروهاء عرعره که
نزله بازدارد طبیخ عدس طبیخ ناربوست خشخاش کل سرخ کلنار زعفران اقاقیا عصاره لحیة التیس
حب الاس کشنیز خشک داروها که سده زکام کرم بکشاید بخار باقلی بسرکه ترکرده ودودان ودود صندل
ودود شکر طبرزد بخار سرکه وسبوس بخار سرکه از سنگ اسیا کرم کرده داروها که سده زکام سرد بکشاید
بوی شونیز بسرکه ترکرده وبریان کرده بوی عود بوی قسط بوی کندر بخار شراب انکوری از سنگ اسیا کرم
کرده بخار طبیخ بابونه واکلیل الملک ومرزنکوش ابهل خشک داروهاء نزله سرد ابهل خشک میویز
حلبه وتخم کرفس تخم بادیان سفشه برورده بانکبین وشراب بنفشه عسلی زوفاء خشک بیخ سوسن
معجون زوفا شراب زوفا سداب دشتی کرم وخشک است بدرجهٔ چهارم وسوزاننده عاقرقرحا کفتند
سرداست ولطیف لکن درست انست که کرم وخشک است بدرجهٔ سیم سوزاننده است بیخ سوسن معتدل است
اکر بکیفیتی میل دارد اندکی بکرمی میل دارد باب نهم

در داروهاء دهان ولب وکوشت بن دندان داروهاء ترکیدن لب روغن بنفشه ونیلوفر درناف
ومقعده مالیدن کفک خیار باد رنک برلب طلی کردن لعاب اسبغول کشکاب لعاب سفستان مسکه خوردن
وطلی کردن بیه بط بیه کوساله بیه مرغ خانکی مازو بسرکه سوده اسفیداج نشاسته کتیرا موم مرداسنک
مصطکی علک البطم زوفاء تر روغن کل سادنج درذجوبه سم بز سوخته عنبر درروغن بان یا روغن بلسان
کداخته داروهاء خوره کوشت بن دندان مضمضه طبیخ سماق وکل سرخ سرکهٔ حب الاس دروی بجوشانیده شب
بماند بریان کرده در سرکه کشته نمک سوخته ونا سوخته ماهی طریخ سوخته باکل سرخ عدس مازو ونار بوست
کرمازو کلنار کوز سرو برک سرو ونوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس سوخته زعفران کندر برک مورد بوده
دشتی عاقرقرحا ریوند مرخل العنصل اسفیدهٔ ارزیز اهک بسرکه کشته حنا توتیا بغوره برورده قرظ

طراثیث خبث الحدید داروها که کوشت بن دندان سخت کند کل سرخ با اقماع جفت بلوط کلنار حب
الاس خرنوب نبطی سماق بلیله سیاه داروهاء مبدکی دهان کلنار کل سرخ ارد عدس سماق صندل
سپید کافور حنا سعد سنب یمانی شراب خرنوب نبطی طبیخ برک زیتون کشنیز خشک نشاسته کرمازو وخرنوب
مازو ناربوست اب عنب الثعلب برک عنب الثعلب خشک اقاقیا حضض بسرکه بحته هلیله زرد قلقطار
ایرسا زعفران نوشادر قطران ردینج سرخ ذریع نرد بوره نمک طعام زاک کفشکران مامیران کبابه قاقله
برک حماض برک حوفه برک نرشک طباشیر داروهاء اماس لب صندل سرخ صندل اسفید شیاف میثا ما
بوش در بندی با اب کشنیز تر واب کسنه وکلاب واکر اماس بلغمی بود شبث بابونه اکلیل الملک داروهاء ابر
امدن از دهان رب ابی ترش رب سیب ترش رب امرود چینی شراب غوره شراب انار مصوص دراج و
مانند ان مضمضه باب سماق وعدس ایارج فیقرا نمک هندی انیسون بانخواه ترناق بزرک کوارشهاء کرم
سیر خردل بلبل زنبه دارچینی نان خشک با ابکامه نمک درشت باکسنه طریفل کوچک داروهاء بوی
دهان سرکه وکلاب سرکهٔ عنصل عاقرقرحا کرمازو فوفل بوست ترنج قرنفل سداب سادج هندی سعد
مصطکی عود خام کبابه جوربوا فاوله زنجبیل کندر فلنجمشک بسباسه مویزج اقراص زعفران اقراص
زرنیخ صبر سنونها که در کتاب معالجات یاد کرده امده است اما داروهاء اقراض نبت زاک سوخته
بیخ سوسن بیخ سوخته بس زعفران انکبین قرطاس سوخته زرنیخ نمک سماق زنجبیل بلبل سوخته اقراض فلدیفون
داروهاء سنونها شنجار مسحوقینا نمک اندرانی جو سوخته عدس سوخته سنبل کز مازو حب الاس عاقرقرحا
ست یمانی بریان کرده ودر سرکه کشته کفک دیا سفال چینی داروهاء حبها سعد کبابه مشک کافور
قرنفل دارچینی خاولنجان فوفل نار مشک هال فلنجمشک بوست ترنج سادنج برک بیخ ناشسته کرمست بدرجه
اول وخشک بدرجهٔ دوم وشسته سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ سیم کوشت فزونی ولثه
عفن را بخورد زردجوبه کرم وخشک است بدرجهٔ دوم وسخت زداینده است اهک اهک شسته
خشک کننده است در حرارت معتدل است کوشت فزونی وپلید را بخورد حنا سرداست بدرجه
اول وخشک بدرجهٔ دوم دروی قوتی است زداینده تحلیل کننده وقوتی خشک کنند وقوتی کشاینده
بدین سبب وقوت دهنهاء رکها را بکشاید روغن انرا قوتی است کرم ونرم طبیخ ان سوختکی اتش را سود دارد
وبرکهای ان ریشها را خشک کند توتیا سرداست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم مغسول همه ریشها را
سود دارد تاریش سرطانی را قرظ وطراثیث قوت ان بهمچون قوت کلنار است قابض است حرکت خون را
باز دارد دندانها را اندامها خبث الحدید خشک است بدرجهٔ سیم مامیران کرم وخشکست باخر درجه

دوم نداینده است و پاک کننده کبابه کبابه را قوتی است بمچون قوت رونابس لکن کبابه لطیف
تر است و کفنند دروی قوتی سرد کننده است وحقیقت انست که کرم وخشک است بدرجه دوم
عفونت کوشت بن دندان را وقلاع عفن را پاک کند قاقله بزرکست وکوچک است هر دو کرم وخشک
است بدرجه سیم دروی قوتی قبض کننده است خاولنجان ماسرجویه کوید خسرو داروست
کرم وخشک است بدرجهٔ دوم محلل است بوی دهان خوش کند هال خیربوا است لطیف تر از قاقله
است کرمست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ سیم معده را سود دارد بوی دهان خوش کند

باب دهم

در داروهاء بیماریهاء زبان داروهاء شق زبان انجه بس از استفراغ بکار اید داروهاء
مضمضه وضماد وغرغره بابونه اکلیل ملک شبث وروغن ان حلبه مرزنکوش وروغن ان اذخر وروغن
سداب روغن کوز روغن زردالو تلخ روغن حبة الخضرا تخم بادیان انکبین داروهاء یبس خشک
شیرخر روغن بنفشه ونیلوفر روغن مغز کدو روغن بادام اب عنب الثعلب اب عصا الراعی اب کشنیز
تر اب خوش بم کرم ضماد از بنفشه وخطمی وموم وروغن بنفشه داروهاء استرخاء زبان استفراغ بایارج
فیقرا وشحم حنظل ونمک نفطی وداروهاء غرغره وضماد سعتر وخردل عاقرقرحا بوست بیخ کبر کندش حاشا
کل سرخ دارشیشعان ففاح اذخر نوشادر فربیون فلفل بوره زنجبیل میویزج شونیز مرزنکوش عنبر لادن
طباشیر معجونهاء بزرک خوردن ودر بن زبان مالیدن چون شلیثا ومثرودیطوس ودحمرثا سجزنیا داروهاء
سوزش زبان لعاب اسبغول کشکاب روغن بادام روغن کل روغن بنفشه سفستان اب لسان الحمل
اب عنب الثعلب دانه الوی سیاه دانه خرماء هندی مغز تخم خیار وخیار بادرنک مغز تخم کدوی شیرین
مغز تخم خربزه نشاسته کتیرا ترنجبین داروهاء ترکیدن زبان لعاب اسبغول سفستان کفک خیار بادرنک
ملححه زرده خایه مرغ نیم برشت داروهاء سوزش زبان بیخ کرفس بیخ بادیان داروهاء اماس زبان مطبوخ
هلیله اب کشنیز تر اب کوک اب کسنه اب عنب الثعلب کلاب عدس عصا الراعی انار بوست بیخ سوسن کشک جو
انکبین شیر تازه حلبه انکبین انجیر روغن زیت تخم بادیان دروی نخته مورد سماق برک ریواس کرفس بیخ بادیان

باب یازدهم

در داروهاء ضفدع وطلازه داروهای ضفدع سعتر پارسی انار بوست نمک وسرکه نوشادر وسرکه
زنکار زاک سوریجان وزاک سوخته بسفیداج خایهٔ مرغ سرشته داروهاء اماس ملازه اکر اماس
خونی وصفراوی بود اب بلاوب اب کسنه اب عنب الثعلب خیار شنبر هلیله زرد خرماء هندو شاهتره آن

نرمی طبع واما از بهر غرغره ومضمضه سرکه وکلاب وشراب خرنوب سکنجبین ممزوج با اب کرم عصارهٔ کل
نار واب عنب الثعلب اب لسان الحمل اب کشنیز سماق ودرین ابها ترکنند خرنوب نبطی مازو وکلنار اقاقیا
صندل سفید شباف ماميثا رب کوز عدس مقشر زرد چوبه برک سوسن سبب یمانی زعفران کافور حب
الاس نوشادر بلوط کتیرا صمغ نشاسته لعاب خطمی کشکاب ممزوج با کلاب واکر ماده بلغمی بود از بهر
استفراغ ان حب صبر ایارج فیقرا واز بهر غرغره ودرد میویزج سکنجبین عنصلی سکنجبین عسلی ابکامه
خردل مازو بسرکه سوده شیاف ماميثا کل سرخ کزمازو کلنار زرد چوبه هلیله زرد شب یمانی حمص
حنا قسط نرنج قصب الذریره قاقله خطاف سوخته سرکین سک مدبر واکر ماده سوداوی بود علاج
بمچون علاج اماس زفان وعلاج خناق سوداوی بود داروهاء استرخاء ملازه اکر حرارتی باشد صندل
کلنار کل کافور این همه با شراب خرنوب طلی کنند واب عنب الثعلب وغیران غرغره کنند واکر
حرارتی نباشد نوشادر ومازو وزراوند وسکاب تلخ غرغره کنند وابکامه وخردل وداروهاء
استرخاء زبان بکار دارند وکودکانرا مازو بسرکه سوده بریافوخ سرطلی کنند داروهاء دیکر مغاث
اقاقیا سرش کفشکران سرکه که دروی کشنیز خشک وبرک مورد جوشانیده باشند مغاث کرم وترست بدرجهٔ
دوم اندامها کوفته وشکسته وسست کشته را قوت دهد ودر قوت باه زیادت کند وخدا وند نقرس وتشنج را سود دارد
وصلابت حلق وشش را نرم کند

باب دوازدهم

در داروهاء دندان داروها که دندانرا مسواک کنند انها از دندان باز دارد سر خرکوش سوخته وکوفته
وبخته نمک با انکبین سرشته وبا سوخته شب یمانی بریان کرده با اندکی مر مضمضه بشراب انکوری که بیخ
ینبوعات دروی بخته باشند داروهاء خشک معتدل که درد نشانند عصارهٔ برک زیتون با اب عنب الثعلب سرکه
حب الاس دروی بخته روغن کل مصطکی دروی جوشانیده روغن زیت روغن کل باسه وزن ان شراب
میویزج جوشانیده روغن کل با سرکه جوشانیده روغن کل با شراب انکوری جوشانیده فلونیا داروهاء کرم
که درد بنشانند سکبینج هر سفند تخم بادیان شحم حنظل عاقرقرحا اکر دحرد لـ زرنباد بیخ فثاء الحمار کندش سیر
سعتر جرب سفید شیطرج بوست بیخ کبر زراوند کرد مو نرخ بودنه کوهی بلبل سفید تریاق اربعه زنجبیل سجزنیا
تریاق بزرک تکمید بنمک کرم کرده روغن کنجد کرم کرده در دهان داشتن خاصه روغن شبث وروغن بابونه
داروها که بسوزند ودود کنند بیخ شحم حنظل تخم بیاز سپندان برک سذاب جعده خردل عاقرقرحا سم خر
تخم کندنا بزر البنج برک سذاب داروها که در بینی چکانند عصارهٔ قثاء الحمار عصاره بیخ چلند راب مرزنکوش
اب کبر تر داروهاء کاولی سجزنیا تریاق بزرک شونیز بریان کرده وبسرکه برورده بلبل وعاقرقرحا با بیرزد سرشته

کز مازو صح

لعاب اسبغول صح

حب قوقایا صح

سماق رب سوس زعفران نوشادر سعتر عاقرقرحا دار بلبل بلبل صح

داروها که کرم دندان بکشند

عصارهٔ برک مورد تر صح

بابونه بابادام عاقرقرحا با کافور افیون روغن کل افیون دروی جوشانیده صح

مر با قطران سرسته سونیز متو برج بزر البنج نابرد سرسته عاقرقرحا وافیون وزعفران هر یا قطران سرسته
زنجبیل با سرکه واکبین سرشته فلونیا بارسی کافور داروها چند درد دندان کلنار پوست انار ترش ردع سرخ شب
یمانی گل سرخ سماق سنبل اذخر دانه هلیله زرد سک مازو وکرمازو ونوشادر نشاسته نمک سوخته
خاکستر کز زعفران مر مصطکی سداب داروها که دندان را سپید کند سفال چینی سقمونیا ابگینه فرعونی
سنباده کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته زراوند کرد خاکستر بیخ نی جو سوخته بلبل سادج مازو نوشادر
سوخته حضض سوخته فلفل حماما داروها که نا دتها ارکوی دندان سازد سعد سنبل بلبل متو برج قسط
زراوند کرد اکرد کفک دریا سقمونیا شجار سم حنظل عاقرقرحا سنباده داروها ضعیفی وکندی واب کداشتن
دندانها اما خداوند مزاج کرم را برگ خرفه وتخم خرفه نیم کوفته وتر کرده با دروح شیر خربت انفاق و
مزاج سرد را مغز کوز کرم کرده مغز فندق مغز بادام مغز کور هندو نزده خایه مرغ دردی روغن زیت دزد یک
مسین کنند بر آتش نهاده تا سطبر شود با دراقناب علک الانباط موم زرد حب الغار مغز بادام تلخ زراوند
طویل حلتیت نمک قیر خم شراب تریاق بوشنجه روغن بلسان روغن بان روغن خردل داروها که بهنگام دندان
برآمدن طفل بکار اید پیه بط پیه مرغ مسکه مغز خرگوش شیر سک عصارهٔ عنب الثعلب با روغن کل امیخته
داروها که دندان بیفکند پوست درخت خرتوت با عاقرقرحا بسرکه سوده ودر آفتاب پرورده مع فاالحمار
سوده وبسرکه در آفتاب پرورده ردع بسرکه پرورده دردی سرکه بزرالانجره سرزد شیربرک انجیر تر بیخ یتوع
بیخ فیثوم تشیره یتوع پیه صفدع که بر درخت کردد قنبیل کرم وخشک است بدرجه سیم جعده ان
جنس شیح است ودو نوع است بزرک وخرد اما خرد کرم است بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم وبزرک
کرم وخشک است بدرجه دوم لطیف کننده است همه سدها باطن بکشاید با سرکه بر سپرز ضماد کنند
اماس وصلابت را ببرد بول وحیض باز کرفته را بکشاید وحب القرع را بکشد قطران کرم وخشک است
بدرجه چهارم درد دندان وکاواکی بازدارد وکرم روده وشپش را بکشد وحیض فرود ارد

باب سیزدهم

در داروها که در علاج آواز بکار اید داروهاء آواز که باطل شده باشد لعاب اسبغول با جلاب کرم طبخ
اسفاناج طبخ خبازی شوربای مرغ فربه زرده خایه مرغ نیمبرشت شیر تازه با شکر ونی شکر مسکه و
وشکر ارده سفید وشکر انار ملیسی کرمابه اب نیم کرم لعوق کرنب ساده لعوق کرنب با اندکی انکبین دبس
کند نا وبطی طبخ حلبه شاخهاء کرنب تر لعوق زنجبیل لعوق انجیر لعوق میبختج داروهاء کرفته شدن
آواز کشکاب وروغن بادام وانچه در باطل شدن آواز یاد کرده امد خردل بریان کرده بلبل مر کندر و سعد

میبختج مغز بادام تلخ تخم کتان بریان کرده حلغوزه انیسون صمغ عربی رب سوس بایذ تخم بادیان عنصل
انکبین روغن کاو بابلی میویزج انجیر حلبه بی شکن ماء العسل بلبل الکرد علک البطم زرنباد لبنی بیخ جاوشیر
داروهاء آواز لرزنده باز داشتن از تعب حرکتها واز خنده وخشم و غیران بقفا باز خفتن وتخته سرب باندازه
طاقت بر سینه نهادن وبی شکل تکلف سخن کردن استفراغ بحقنه تیز وبلوغاذیا وماندان وطعام که در وی خردل
باشد داروها که تنکی آواز آرد

باب چهاردهم

در داروهاء ذبحه وخناق تدبیر بازداشتن خناق رک الکحل وباسلیق زدن رک زیر زبان زدن
زبان اژدن شیشه بر مهره دوم از مهرها ، کردن نهادن چند انکه کردم زدن وشربت کشاده شود
برهدی وجانب کردن حجامت کردن سنبه بر میان سر وفزف سوی زنخدان وبرساق وکاهل نهادن
اطراف بستن حقنه کردن بر قفا وحوالی حلق ضمادها بر نهادن داروهاء ضماد وطلی لسان الحمل تر
کوفته کشنی خطمی برک عنب الثعلب کشنیز تر کلاب ارد جو عدس مقشر بابونه بنفشه صندل سپید
کل ارمنی فوفل شیاف ماميثا روغن کل حلبه تخم کتان سنبث بابونه برنگ بابونه برک کرنب وتخم ان
مرزنکوش اکلیل الملک زعفران روغن نرکس فاالحمار سرکین سک زهره کاو سرکین مردم قنطوریون باریک
رماد الخطاطیف عاقرقرحا انکبین سرکه عسل بلادر داروهاء غرغره افشره کوز تر با سکنجبین امیخته افشره
کوز تر با شیر خیار عنب الثعلب با شراب بنفشه یا شراب خرنوت انار ترش وشیرین با پوست بخته ودانه
ان جدا کرده شب یمانی مازو کلنار عدس مقشر کل سرخ سماق صندل سرخ وسپید فوفل اب کشنیز تر بیخ سوسن
در اب کشنیز تر واب عنب الثعلب بخته وخیار شنبر در وی حل کرده طبیخ اکلیل الملک بیخ سوسن با خیار
شنبر اب بادیان با اب عنب الثعلب بخته ومیبختج خیار شنبر در وی حل کرده شیر تازه با خیار شنبر بوده با
شراب خرنوت خمر ترش در طبیخ حلبه وانجیر خمیر در اب انار ترش وشیرین کداخته مسکه وروغن کاو
کداخته عصارهٔ کرنب با میبختج یا با انکبین ساز نرکس کوفته با شیر خر تخم مرو کمان کوفته با شیر برنا کردم
سرکین خطاف سرکین خرکوش داروی سرکین سک بلبل نوشادر حد سدستر عاقرقرحا حرمل خردل تخم
ترب هر یکی از این داروها کوفته ودر سکنجبین یا در شراب خرنوت حل کرده شراب خرنوت صرف وشراب
یا شراب خرنوت با اب غوره عصارهٔ کشنیز با عصارهٔ مورد تر امیخته وبلوط در وی جوشانید طبیخ الی سماق
وزعرور اندکی شب در وی بخته داروها که بحلق درد مند تاثیر کند وبکشاید کلنار کز مازو صندل سفید
شیاف ماميثا عدس مقشر زرد جوبه کل سرخ برک سوسن شب یمانی داروها که غرغره کنند بایسته وپاک سود
روغن کاو کداخته با اب کرم امیخته روغن بنفشه با اب کرم امیخته جلاب نیم کرم زرده خایه مرغ با روغن بادام

واب سماق عصارهٔ کل ومر
سراب خشخاش با اب غوره

تباشنه و کرا دراب کرم کداخته داروهاء خناق بلغمی استفراغ با یارح فیقرا بحب قوقایا بحقنه
تیز عرعره یا فتره کوز با انکبین وعاقرقرحا سکنجبین عسلی رب درودی جوشانید ممضمضه دوالخطاطیف
دروی حل کرده داروهاء خناق سوداوی استفراغ با یارح فیقرا مشحم بطبیخ افتیمون بحقنه تیز عرعره بکلاب
کرم بماء العسل کرم مضمضه باب کرم بطبیخ اکلیل الملک وتخم کتان وبابونه وحلبه بشیر تازه بدوالخطاطیف
درماء العسل بدوالحرمل درماء العسل اخلاط دوالحرمل کوفته درد میدن تدبیر خناق که از بیرون اندن مهره
کردن بود از جای خویش اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد و حقنه مهره را نضماد قابض بجای باز اوردن داروهاء قابض
مازو نار ربوست قرظ مورد سرشتن کشکران سریشم ماهی این ضماد بر نهند و بگذارند تا خشک شود و مهره را بجای
باز اورد

باب پانزدهم

در داروهاء بثره که در اندرون حلق و مری براید و داروهاء دبوجه که بحلق فرو رود داروهاء بثره رگ
الکحل و باسلیق کشادن استفراغ باب میوه و خیار شنبر کشکاب با روغن بنفشه و روغن گل لعاب
اسبغول و هرگاه که ریش گردد و ریم براید علاج ان علاج خناق باشد که پخته شود و بگشاید و اگر پخته
نشود هر ساعت اندکی موم روغن در دهان میگیرد و فرو میبرد و مرهم کافوری بازرده خایه مرغ در دهان
می دارد و ابجه می کدازد فرو می برد حب الشعال نرم نافع بود داروهاء دبوجه نمک سرکه انکرد خردل بوره
تونشا درا فسنتین شونیز سیر شیح ترمس حنظل سرخس عصاره برگ غرب و اگر بمعده فرو رفته بود
شیح قیسوم افسنتین شونیز ترمس قسط برنگ کابلی سرخس از هر یکی یک درمسنگ با سرکه ممزوج برند و بخورند

باب شانزدهم

در داروهاء ربو و ضیق النفس داروهاکه در لعوقها و جبها بکار اید زراوند گرد قنطوریون باریک
سکبینج اسقیل بریان کرده سکنجبین بزوری سکنجبین عسلی و عنصلی غاریقون رب سوس شحم حنظل
انزروت مربوده تخم انجره ایرسا افتیمون جاوشیر اشق جند بیدستر عاقرقرحا علک الانباط تخم سپندان
زوفاء خشک بودنه کوهی تخم کرفس تخم بادیان اب بادیان ساذج هندی حماما بلبل حاشا انیسون سنج
ارمنی کندر بلبل سپید بنیانه عصاره قثاء الحمار خردل راسن بزرالبنج فراسیون جعده کمادریوس بزر
البنج انکدان بیرید لجند بوست کنده شش روباه داروها که بشورند و دود کنند درمنه مرقسط سلیخه زرنیخ عرعران
زراوند میعه تر سرزد صبر کوکرد فراسیون ارتیا سیوس می گوید گرم و خشک است لکن در گرمی و خشکی
سخت قوی است دیگران گفته اند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سینه را پاک کند بزرالبنج
سه نوع است سیاه هست و سرخ و سپید سیاه سرد و خشک است باخر درجه سیم و سپید باول

درجه سیم و سرخ میان این وان خدر کننده است دردها بنشاند و نفث خون باز دارد در داروها
جز سپید بکار نباید داشت سرو رد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم تحلیل کننده است
خداوند ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد کوکرد گرم و خشک است بدرجه چهارم دود ان زکام
باز دارد کمافیطوس گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سدها بگشاید و اندامهاء اندرونی را
بزداید و دروی قوتی اسهال کننده است ورد ودن او فزون از گرم کردنست و با انکبین بر جراحتها
و ریشها نهند جراحتها را برویاند و ریش کهن را درست کند و با ماء العسل خداوند عرق
النسا را سود دارد علک الانباط و رساتح علک الانباط گرمست و محلل است و رسانه گرمترست لکن محلل را

باب هفدهم

در داروهاء سرفه داروهاء سرفه گرم بنفشه نیلوفر سپستان الوی سیاه کشک جو تخم
خشخاش تخم خطمی اب انار ترش لعاب اسبغول لعاب دانه ای شیرین اب خیار اب کدو اب برگ
نی مغز تخم خیار شکر اب برگ خرفه کثیرا کافور کلاب نشاسته گندم صمغ مغز بادام شیرین مغز تخم کدوی
شیرین مغز دانه ای صندل سفید عناب رب سوس پوست خشخاش عصاره برگ کوک و خشخاش را رد
باقلی ترنگبین فلوس خیار شنبر سرحشت بشراب زوفا روفا لعوق خشخاش شراب بنفشه بنفشه
پرورده لسان الثور داروهاء سرفه سرد مربیه ترانکبین روغن بلبان با انکبین لعاب حب الرشاد
لعاب تخم کتان با انکبین انجیر ایرسا فطراسالیون زوفاء خشک سوس علک الانباط ترسیاوشان مویز
دانه بیرون کرده سکبینج با انکبین دوالمسک سیخ بیا تخم بادیان بیخ بادیان حلبه سسته تخم کرفس فراسیون
فرد مانا بلبل زراوند گرد تخم انجره حرف مغز بادام تلخ بوذنه دشتی انیسون انکرد سرد کند رامون تخم
تربحا و شیر قطران زعفران شیر روغن گاو پانید انکبین روغن پسته روغن حبة الخضرا روغن
جلغوزه مغز بنه دانه خرما فطراسالیون تخم کرفس کوهی است که بر سنگ روید گرم و خشک
است بدرجه دوم لطیف کننده و محللست سدها بگشاید و خداوند سرفه کهن و ضیق النفس را
سود دارد قطران لکاوقه و نیم بخورند ریش را پاک کند و سرفه کهن را ببرد انیسون گرم و خشک
است تا بدرجه سیم بریان کنند بادها را تحلیل کند و تهیج و اماس اطراف را ببرد و بقوت تحلیل سرفه
بلغمی و تشنگی بلغمی را ببرد تخم کتان گرمست بدرجه اول و در تری و خشکی معتدلست بریان کنند سرفه بلغمی را ببرد پرسیاوشان جالینوس می گوید معتدلست خواجه بوعلی سینا می گوید
میماند اندکی میل بگرمی دارد و خشکی لطیف است و محلل و دروی قوتی است قبض کننده

سیلان ماده‌ها باز دارد و سینه و شش پاک می‌کند معرفت داروها گرم و نرم است سینه را پاک کند و شش بالاتر

باب هجدهم

در داروهاء خون برآمدن ازگلو داروها خون برآمدن ازگلو بسبب بسیاری خون و گشاده
شدن سرد گها گل ارمنی و گل مختوم گل شاموس کهربا شب یمانی بریان کرده عصاره لحیة التیس گلنار
مازو سماق گل سرخ اقاقیا شاذنج جفت بلوط سروی کوزن تخم لسان الحمل صمغ عصاره خرفه لسان
الحمل و عصا الراعی عصارهٔ اطراف رز شراب مورد شراب آبی داروهاء ضماد پوست انار ترش خاک
کندر مازو ارد جو گلنار غبار اسیا برگ مورد اطراف رز خرما قسب روغن مورد روغن گل این همه مخصص
کنند و بر سینه نهند داروهاء خون که از سینه و شش برآید کهربا در آب برگ خرفه سرطان در کشکاب نخته
شاذنج در عصارهٔ عصا الراعی گل مختوم در عصارهٔ لسان الحمل طباشیر بسد گل سرخ تخم خشخاش تخم
تخم خرفه رب سوس اقاقیا کندر داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است داروها که در کشکاب
برند سرطان تازه آب کدو مقطر آب عنب الثعلب مقطر حب الاس زعرور امرود قدید آبی کندش کوبی
و بستانی عناب عدس مقشر خرنوب شامی داروهاء شکافته شدن رگها در سینه بسبب سرما
یا فراط در سفر و غیر سفر کندر تخم کتان سنبل بسد گل سرخ کهربا جندبیدستر اقاقیا عصارهٔ گل تر
و آب بادیان نبیذ قابض تریاک بزرگ داروهاء ضماد انار پوست کز مازو سا و کندر غبار اسیا برگ مورد
موم زرد روغن سوسن روغن مورد و آنرا که سبب حرکت عنیف باشد گل مختوم کهربا گل ارمنی شب
یمانی زعفران آب باران شراب مورد عصارهٔ آبی عصاره خرفه عصاره لسان الحمل و آنرا که سبب نرم
شدن رگها بود از بسیاری رطوبت از بس استفراغ رطوبت بیخ اذخر مصطکی زیرهٔ بریان کرده بودنه
کوهی جندبیدستر قلقدیس زعفران تریاق بزرگ مثرودیطوس سجزنیا فلونیا رومی و پارسی ۵
داروهاء ضماد علک شاخ زیرهٔ بریان کرده اقاقیا عصاره لحیة التیس جندبیدستر قلقدیس اذخر و
آنرا که خون از ماساریقا بدید آید فصد و استفراغ بحقنه و بداروی مسهل هیچ داروی قابض نشاید
داد تدبیر برانیدن مادهٔ شش باید کرد و اگر بر جگر زخمی آمده باشد علاج پاک کردن جگر باید کردن
بریو یجیبی لک مغسول گل ارمنی داروهاء قابض که همه انواع را سود دارد عصارهٔ برگ خرفه عصا
با درونج عصاره لسان الحمل عصارهٔ عصا الراعی آب خیار با این عصارها شاذنج مغسول یک مثقال با این
عصارها سرون کوزن عصاره نعنع ثمره درخت پده شکوفه کشنیز تر سه درسنگ با آب سرد بامداد و
شبانگاه خون برغاله پیش از آنک بفسرد نیم اوقیه سه روز بدهند حب الاس دو درم در عصاره لسان

وپاک کردن صح

واهوبره و بن عاله الله عصارها
یا الله کلاب یا الله شراب قابض
شب یمانی بدهند صح

الحمل تخم لسان الحمل در عصاره گل تر پنیر مایه خرگوش خایه مرغ نیمبرشت شربشیم ماهی عصاره کنند شامی
نیم اوقیه سرکه اسفنج سوخته در نبیذ قابض قنطوریون آب معدن آهن یک درم تخم کندنا و یک درم حب الاس در
عصارها که یاد کرده آمده است

باب نوزدهم

در داروهاء دل

داروهاء معتدل که دل را قوت دهد یاقوت بجاده پیروزه لعل زر و سیم گل مختوم
حجر ارمنی حجر لاژورد داروهاء سرد کافور صندل طباشیر مروارید بسد سیم کشنیز تر ترشی ترنج داروها
گرم درونج جدوار مشک عنبر عود زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سفید قرنفل بادرنجبوی تخم آن
بادروج تخم آن شاهسفرم تخم آن فلنجمشک تخم آن برگ ترنج پوست آن تخم آن قاقله کبار کبابه ساذج هندی
راسن کهربا سوسن آزاد داروهاء دیگر که بعرض و بفعل و طبیعت خویش دل را سود دارد افتیمون اسطو
خودوس ریک مکی امله اذریون انجره بسفایج خربوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل سک سعد سندروس
شب طالخشقوق غاریقون کندر مومنائی فستق خرماء هندی نیلوفر نعنع نمام باید دانست که داروهاء
دل که یاد کرده آمد بعضی اسهال کنند است و بعضی اسهال باز دارنده بعضی لطیف کننده است و بعضی غلیظ
کننده و قوام دهند و بتازی لزج گویند و بعضی انواع استفراغ را باز گیرنده است و بتازی مقوی گویند و
بعضی را مغرا گویند و بعضی گشاینده است و بتازی محلل گویند و بعضی را مفتح گویند و بعضی ماده‌ها را باز دارد و
بتازی رادع گویند و بعضی بخار کننده است و بتازی مخدر گویند و بعضی عرق آرنده است و بعضی ادرار بول
کنند و بعضی رطوبتها را کم کننده است و بتازی ناشف گویند و مجفف نیز گویند این نوع را یعنی مقوی توان
گفت اما داروهاء مسهل دل را سودمند است از دو وجه و زیان کار است از دو وجه سودمندی یکی آنست که
خلط بد را از همه تن و از حوالی دل و دماغ پاک کند تا روح دل و دماغ صافی شود و روشن گردد و دل قوی شود
و این داروها چون افتیمون است و اسطوخودوس دوم آنکه بعضی داروهاست که مقداری اندک از آن در مفرحها
افکنند چندانکه با داروهاء دیگر بدل رسد و خون دل را صافی کند و مادت بد از دل دور کند تا خون دل
پاکیزه شود و دل قوی و شادمان گردد و این داروها چون حجر ارمنی است و حجر لاژورد و اما زیان کاریکی آنست
که داروهاء مسهل اگرچه اخلاط بد را از تن بیارد لختی اخلاط نیک را بجنباند و بصحبت آن بیارد بدین سبب ضعف
تولد کند دوم آنکه طبیعت قهر کند تا چیزی از و بستاند و باسهال دفع کند و کار طبیعت آنست که اخلاط را در
تن بقرخویش جذب کند و هر خلطی را در قرارگاه نگاه دارد و کار داروی مسهل بر خلاف اینست و تا طبیعت
را عاجز نکند بر وی چیره نشود و اسهال نکند بدین سبب ضعف آرد از اینجا معلوم گردد که داروی مسهل
آنرا منفعت کند که ضعف دل او از نوع توحش بود و خداوند ضعف قوت را زیان دارد داروهاء قابض و مقوی

ومعری جون کل مختوم و بهمن و مانند ان کوهر دل را و کوهر روح را بلز و جتد و بقوت قبض غلیظ کنده وام دهد تا کوهر روح از هر سببی منفعل نشود و تحلیل نپذیرد و منفعت این داروها اصحاب توحش را کمتر بود لکن بیشتری منفعت ان اصحاب ضعف قوت را بود و کسانی که خون ایشان رقیق بود وداروهاء لطیف کننده و تیرکی را از خون جدا کند بدین سبب اصحاب توحش را منفعت ان زان فزون باشد که اصحاب ضعیف قوت را وداروهاء عرق اننده وادرار بول کننده خون را غلیظ و تیره کند از بهرانکه ماده لطیف ورقیق از خون جدا کند وبدان سبب منفعت ان کسانی را بود که خون ایشان رقیق بود واب ناک بود و اصحاب توحش را زیان دارد از بهرانکه خون همه تن و خون دل قوی تر و تیره تر شود و خشکی زیادت شود وداروها غلیظ تر که
کشاینده که بتاری مفتح کویند داروهایی بود که سده بکشاید منفعت ان انست که منفذ داروها بکشاید تا داروهاء دل بدل رسد وداروهاء محلل اصحاب توحش که سبب توحش سردی و غلیظی خون باشد سود دارد وداروهاء رادع خداوند سوء المزاج کرم را سود دارد وداروهاء مخدر قوت داروهانکاه دارد تا اندامهاء دیکر که دارو نخست بان رسد قوت دارو نستانند تا همکی قوت دارو بدل رسد و درد نیز حنذان نکاه دارد که اثر داروها ظاهر شود وداروهاء تریاقی همه موافق طبیعت مردمست و طبیعت حیوانی ازدل خیزد بدین سبب همه داروهاء تریاقی دل را قوت دهد و شاد دارد وبباید دانست که همه داروهاء نفاخ اصحاب توحش را و اصحاب ضعف قوت دل را زیان دارد از بهرانکه بخاری غریب ناملایم با روح بیامیزد و نسبت ان بخار باروح نسبت خلط فرونی باشد با اندامها بس روح بدان سبب تیره و تاریک شود و در افعال خوش کسلان کردد وضعف وتوحش زیادت شود یاقوت معتدلست منفعت
وخاصیت ان در شادی اوردن ودل را قوت دادن و با مضرت داروهاء زهرناک ضدی کردن خاصیت عظیم است و بدان ماند که قوت یاقوت درین باب بطبیعت و جرم یاقوت نیست لکن خاصیت محض است همچون خاصیت مقناطیس از بهرانکه ان مقدار که از جرم یاقوت در سر شتها افتد مقداری نباشد که در همه تن پراکنده شود و بکذرد و بدل رسد و نیز معلومست که جرم ان هضم نمی شود و مستحیل نمی کردد و استحالت پیش از ان نمی بذیرد که از اتش عرد م کرم شود و از بس کرم شدن خاصیت ان بدید اید همچون کهربا که نخست از اتش بمالند و کرم کنند تا کاه را ربود تر ربایند و انفعال و استحالت یاقوت بیش از کرم شدن نیست واز بهر این کنند که یاقوت در دهان داشتن دل را قوت دهد از بهرانک در دهان کرم شود وخاصیت ان بدید اید بیجاده کوهر بیجاده کوهری نورانیست و درفشانست همچون یاقوت روح را روشن کند و دل را شاد کند فیروزه بخاصیت شاد کننده است و در وی قبضی است بقوت قبض دل را

خون غلیظ وسرد را لطیف کند

قوت دهد و روح را جمع کند تا قوت روح زیادت شود لعل کوهر لعل نورانی تر از بیجاده است دل را شاد کند و روح را روشن کند سیم زر معتدلست و نورانیست هم بخاصیت و هم بنورانیت دل را قوت دهد سیم معتدلست میل سردی خاصیت ان ضعیف تر از خاصیت زر است کل مختوم در سردی و کرمی معتدلست و خشکی در ان غالبست و ترکیب رطوبت ان با خشکی که اندر وی هست ترکیبی محکمست بدین سبب لزج است و نشف کننده است از بهرانکه خشکی غالبست و خاصیت ان در قوت کردن و شاد داشتن دل خاصیتی عجبست تا بحدی که بادزهر است حجر ارمنی مفرح است از دو وجه یکی خاصیت دیکر انکه دل و دماغ را از بخار تیره دخانی پاک کند لاجورد خاصیت و قوت لاجورد همچون خاصیت حجر ارمنیست لکن اندکی ضعیف ترست کافور سرد و خشکست بدرجه سیم لکن بخاصیت با کوهر روح موافقست و این خاصیت بر سردی طبع ان غالبست خاصه اکر باندازه معتدل باشد یا دل کرم باشد صندل سرد و خشکست بدرجه دوم و سردی وی غالبست تا نزدیک درجه سیم مفرحی قویست وقوت عطریت و تلطیف و قبض که در انست یاری دهنده است قوت تفریح را طباشیر خداوند خفقان و غشی را که از کرمی بود سود دارد قوت قبض ان درین یاری دهنده است و از جهت خداوند مزاج سرد با زعفران ترکیب کنند معتدل شود مروارید طبع مروارید بکهربا نزدیک است لکن نورانیت مروارید بیشترست وخاصیت ان در تفریح عظیم است بسد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بخاصیت و بقوت نشف و تنویر دل را قوت دهنده است و شاد کننده ترشه ترنج دل کرم را قوت دهنده است بخاصیت و بعطریت دل کرم را قوت دهد درونج کرم و خشکست باول درجه سیم خاصیت ان در تفریح و تقویت دل قویست و در وی قوتی قبض کننده است بدین قوت تریاق همه زهرهاست مضرت زهرها از دل باز دارد و اکرچه کرمست کرمی طبع او خاصیت شاد کردن دل را باطل کند و اکر اندکی کافور با وی بیامیزند کرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دادن بماند جدوار جوییست مانند زراوند بابیش روید و بیش از ان ضعیف شود و شاخ نتواند بدین سبب قوی ترین پادزهرها بیش انست و پادزهر بدن افعی است کرمست و کرمی ان بافراط نیست و با قوت پادزهری مفرحی قویست زرنباد کرم و خشکست بدرجه دوم در وی قوتی قبض کننده است و قوتی لطیف کننده و خاصیتی تمام دارد در شاد کردن دل و در تریاقهاء بزرک افتد از بهرانکه با کوهر روح سخت ملایم است و روح طبیعی را که در جکرست هم سود دارد بدین سبب از جمله داروهاء فربه کننده است مسک کرم و خشک است بدرجه سیم در وی خاصیتی بزرکست در قوت دادن روح را و در شاد کردن دل و پادزهری قویست

خاصه مضرت قرون السنبل را و مضرت بیش را و انرا که با عتدال حاجت اید حرارت ان بکافور معتدل
کند و خشکی انرا بروغن بنفش و روغن کل معتدل کند عنبر کرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیفست و در
وی خاصیتی تمامست در قوت دادن دل از دو جه یکی عطریت و دیکر لزوجت و منفعت عطریت معلوم ا
و منفعت لطافت و لزوجت هم درین باب یاد کرده امده است لکن عنبر قوی عود نعل و منفعت ان
بمنفعت عنبر نزدیک است و همه اندامها را قوت دهنده است لکن عنبر قوی تر از عود است ابریسم کرم
و خشک است بدرجهٔ اول لطیف است و نشف کننده است روح حیوانی و طبیعی و نفسانی را قوت
دهنده است زعفران کرم و خشک است بدرجهٔ اول قابض است و محلل است و عطریت این هر دو
قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت اند رقوت دادن کوهر روح و شاد کردن دل عظیم است
بهمن سرخ و سفید کرم و خشک است بدرجهٔ سرخ لختی کرمتر است در هر دو قوت قبض است و
قوت لطیف کردن و سده کشادن قرنفل کرم و خشکست بدرجهٔ سیم و کفته اند بدرجهٔ دوم خا صیت
ان در منفعت معده و جکر بیشتر است بعطریت دل را سود دارد بادرنجبویه کرم و خشک است بدرجهٔ
دوم بخار سودایی را از روح دل دور کند و قوت عطریت و تلطیف و قبض و تفتیح که در وی است درین
باب یاری دهد شاهسپرم معتدلست بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد فلنجمشک
معتدلتر از مرزنکوش است خداوند خفقان بلغمی و سوداوی را سود دارد برک ترنج و پوست و
تخم ان هر سه از داروها تریاقی است قاقله کبار کرم و خشک است باخر درجهٔ دوم شاد کننده است
بعطریت و بلطیف و قوت دهنده است بقبضی که در وی است کبابه بقوت تفتیح و تلطیف و بعطریت
و بقوت ادرار و پاک کردن مجاری بول دل را سود دارد ساذج هندی بقوت ادرار بول توحش زایل کند
دل مرطوب را سود دارد راسن لطیف کننده است و مفرحی قوی است کهربا کرم و خشکست
بدرجهٔ دوم بعطریت و بخاصیت خفقان زایل کند و دل شاد کند سوسن ازاد قوت سوسن
بقوت زعفران نزدیک است و در تفریح و قوت دادن دل سوسن قوی تر است از بهر انکه در زعفران
با قوت تفریح قوتی است که دل را بحرکت انبساط آرد و روح را بر تبع ان تحلیل کند و در سوسن با قوت
تفریح قوت امساک بیشتر است بدین سبب زعفران در حال غشی زیان دارد و سوسن سود دارد

باب بیستم

اندر داروهاء معده داروهاء کرمی معده بی ماده دوغ کاو و اب انار بستجو د راب سرد
طباشیر در دوغ قرص کافور در اب انار شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو اب غوره تخم خرفه

کسنه با سرکه برک کوک با سرکه داروهاء معدهٔ کرم ضعیف سکنجبین سفرجلی شراب انار که در وی شاخها
نعنع بود سفوف طباشیر داروهاء معدهٔ کرم و خشک شیرخشت با اب انار با روغن کل کشکاب با روغن
بادام داروهاء کرمی معدهٔ با ماده صبر مغسول بستجو د راب انار ایارج فیقرا با هلیلهٔ زرد ترکیب
کرده شراب کل کل بشکر مسهل کل بشکر با سکنجبین سرشته مطبوخ افسنتین ماء الجبن مطبوخ شاهتره
شراب انار مسهل انارج فیقرا که معده را از اخلاط صفرا پاک کند کوارش مسهل کوارش طباشیر حبی که
درین باب سود مند بود جی دیکر حب اصطمخیقون این مطبوخها و ایارج و حبها که در کتاب ششم در
علاج معده یاد کرده امده است داروها معده سرد بی ماده شیر و انکبین دوالمسک مربیجزنیا فلافلی
فلافلی زنجبیل پرورده تریاق بزرک مثرودیطوس میبه معجون کندر روغن سوسن روغن مصطکی
روغن قسط با روغن بلسان امیخته زیره نانخواه دارچینی بلبل انکدان انکژد کرویا سیر کودک تن درست
در کنار کرفتن تا معده را کرم کند چنانکه شهوت بدید بیاید داروهاء معدهٔ سرد و خشک شیر خرما انکبین
کشکاب با انکبین اندکی بلبل در وی بخته شراب ریحانی با شوربای مرغ فربه امیخته داروهاء معدهٔ
سرد و تر بی ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول با روغن بادام تلخ کوارش عود مسهل ایارج که
معده را از اخلاط پاک کند حب الافاویه مسهل کمونی فلافلی قرص کل میبه شراب سنبل شراب
مسک شراب عنبر شراب عود شرابی مرکب کوارش عود سفوف عود کوارش عنبر کسروی کوارش
نارمشک حب صبر که در نسخهٔ اسحق بن حنین است سکنجبین نسخت او داروی که خداوند اروغ ترش
را سود دارد شراب حبث الحدید ضمادی که معده را کرم کند روغن مصطکی داروهاء معدهٔ بادناک
اکر در معده مادهٔ بادیه باشد غلیظ استفراغ بحقنهٔ تیز بحب سکبینج جلاب کرم انیسون مصطکی و سعتر
و مرزنکوش در وی بخته یک مثقال کرویا در جلاب کرم یا در شراب کرم نمکید با رزن کرم تکمید بسرکه تخم
کرفس و سداب و مرزنکوش و دوقو و حب الغار و سبث و بابونه و مغره در وی بخته جمله سجزنیا فنادیقون
معجون حب الغار معجون ابهل جوارش انکرد کوارش انکدان کننده شراب کهن اکر طبع نرم باشد حب الرشاد
بریان کرده و اکر طبع خشک باشد یک درمسنک تخم کرفس در شراب بجوشانند و بدهند داروهاء باطل
شدن شهوت طعام اکر سبب استغناء تن باشد از غذا چند روز باز باید داشت تا شهوت باز اید و اکر
سبب بسته شدن مسام باشد ریاضت کرمابه عرق اوردن و اکر سبب تقصیر جکر باشد درجنبین کیلو
زنجبیل پرورده ترنج پرورده کبر بسرکه سکنجبین بزوری میبه تریاق مثرودیطوس کرمابه ریاضت ناشتا
شراب کهن یکساله و اکر سبب بستکی مجری سودا بود که از سپرز بمعده اید کبر بسرکه بیخ انکدان بسرکه سیر

ببرکه شلغم ببرکه اشترغاز ببرکه مصوص بلبل حلتیت ایارج فیقرا با اندکی افیمون واکر سبب افتی بود که بعصب
دماغی که بمعده امده است رسیده باشد ایارج فیقرا حب قوقایا بوی عود عنبر مشک ضماد کرم در کتاب
معالجات یاد کرده امده است واکر سبب بیماری دراز باشد سکنجبین سفرجلی میبه شراب بودند این
همه بس ازقی کردن بود واکر مزاج کرم باشد بستجی با سرکه یا اب انار ترش وشیرین سفوف که در کتاب
معالجات شراب افسنتین بنسخت خواجه بو علی سینا ماهی آبه **داروهاء شهوت کلبی** اکر سبب در امدن
سوداء بسیار باشد در معده فصد باسلیق فصد اسیلم طبیخ افیمون اطریفل شیر تازه شوربای بره و
بزغاله که در کتاب معالجات وصف کرده امده است شراب ممزوج با اب انک دروی زیره جوشانیده
باشند واکر طبع نرم باشد کوارش خوزی اب کرم ناشتا زرده خایه مرغ نیمبرشت کوذاب مرغ فربه
کوداب بط فربه حلوای شکر و روغن بادام ونشاسته لوزینه کعک دراسفید بای حرب واکر سبب سردی
معده باشد قی کردن ایارج فیقرا کمونی سجزنیا دوا المسک تریاق بزرک اطریفل بزرک شراب هم ازان
نوع که بیشتر یاد کرده آمد واکر سبب تحلیل بسیار باشد وتخلخل مسام وسوء المزاج کرم اسابیر روغن
موردطلی کردن در اب سرد نشستن شراب لیمو شراب ترشی ترنج سراب ریواج مصوص فسرد هلام
ازکوشت کوساله بطونکا و هریسه سروپایچه واکر سبب نزله باشد ایارج فیقرا قوقا با علاج نزله
داروهاء جوع بقری بوی سیب بوی ابی و مورد بوی مشک بوی عود زیره وازترشیها مصوص
شراب ریحانی ذوربرود روی امیخته حفظ قوت بدین بویها وشربتها وطعامها موافق واکر مزاج کرم باشد
بوی کافور کلاب کل بوی مرغ بریان کرده بوی بزغاله بریان کرده بوی نان کرم خانکی نان در شراب
ریحانی ترید کرده ماء اللحم سکباج که در جایکاهش وصف کرده امده است مطجنه که وصف کرده امده است
ضمادی که وصف کرده امده است واکر غشی افتد موی صدغ کشیدن وچیزی برزمین زدن نخسا راو
خلیدن کوش او و مالیدن آواز بلند تا کاه باور سانیدن **داروهاء آرزوها بد** قی کوارش عود میبه ایارج
فیقرا زیره ما نخواه خاییدن مغز بادام تلخ داروها که در جایکاهش وصف کرده امده است **داروهاء
تشنکی** سکنجبین اب انار ترش اب میوها اب سیب ترش ریواج امرود حینی اب یخ خوردن
وبراران خفتن کشکاب اب کدو اب خیار با روغن بادام لعاب اسبغول با اب انار و روغن بنفشه کتیرا
در دهان داشتن بهوای خنک رفتن بوی میوهای خنک بوی بنفشه و نیلوفر بوی کافور و کلاب
صندل قرص کافور با دوغ وبرف در دهان داشتن خرمای هندو در دهان داشتن زرد الو کشته
در دهان داشتن حتی که تشنکی بنشاند اب که تشنکی بنشاند چنانکه در جایکاهش وصف کرده امده است

اکر با ستفراغ حاجت باشد فصد باسلیق مطبوخ هلیله ماء الجبن بعرق تخم معصفر کرده واکر سبب تشنکی رطوبت
شور باشد استفراغ بقی با ایارج فیقرا اب کرم ناشتا خوردن خاصه اکر تخم بادیان دروی جوشانیده باشند
بشراب که در جایکاهش یاد کرده شد **داروهاء فواق** استفراغ بقی با ایارج فیقرا اسکنجبین ببرشند هلیله
زرد وایارج بسکنجبین سرشته اب کرم باروغن بادام بجرعه کردن حسو حرب واکر ماده سرد وتر باشد
ما ایارج فیقرا بانکبین سرشته نانخواه وسعتر وسذاب وبودنه ناشتا خاییدن کمونی سجزنیا تریاق الاربعه
تریاق بزرک فندادیقون طبیخ سذاب وعرزنکوش بانکبین یک درم اسارون سوده بانکبین نیم درم
جندبیدستر با سرکه سفوف که در کتاب معالجات یاد کرده امده است **داروهاء آروغ بسیار** قی فلافلی
کمونی معجون ابهل کوارش انکدان معجون حب الغار فندادیقون سجزنیا **داروهاء شکستن واضطراب معده**
استفراغ بقی با ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا با ایارج فیقرا عسلی وافیمون و نمک هندی اب انار ترش وشیرین
شراب غوره سکنجبین مصوص اب غوره واب انار دانک میبه شراب افسنتین شراب کهن ضمادکه ازصندل
وکل ولادن وشک وکافور واب سیب وکلاب سازند **داروهاکه افراطی قی را باز دارد** شراب خیار هندی
اب الو ترش رب غوره شراب انار ترش رب لیمو رب ابی شراب ریواج شراب ترشی ترنج طباشیر وکل در
برکنا کرده در اب عجن بستجو اب انار بوست که برظاهر سفال بسته بودنان خشک اطراف رز اب برک
رز طبیخ سماق اکر طبع خشک باشد حقنه نرم مطبوخ هلیله نقیع صبر ضماد که در جایکاهش وصف کرده آمده
است حب کدقی باز دارد شراب که قی باز دارد شرابی سفوف بنسخت عیسی بن صهار بخت سفوفی دیکر ضمادی
این همه در جایکاهش وصف کرده امده است اکر ماده سوداوی بود ضماد ازلادن واشنه واکلیل ملک
و مورد وشراب قابض استفراغ بطبیخ افیمون تقویة معده بدوا المسک تلخ **داروهاکه قی خون باز دارد** رک زدن
اقراص کلنار در اب باران وعصاره لسان الحمل آب بادروج طباشیر در اب لسان الحمل کل ارمنی در اب خرفه
واب باران فلونیا بارسی سجزنیا ذحرنا طفشیل اب سماق **داروهاء هیضه** طباشیر سوده در اب انار ترش
ابی ترش اب سیب کوهی اب اطراف رز کعک بغدادی در شراب ریحانی سویق حب الرمان شراب میوها
اقراص الطین اقراص کندر اقراص مورد اقراص عود اقراص راسن ضماد از صندل وکل وابی وسیب بریان
کرده ومورد وکافور وکلاب وبستجو واب مورد تر از نان خشک وسرکه کهن آبی وسیب بسرکه پخته
وکلنار وافسنتین ومصطکی وروغن مورد وروغن کل آبی بسرکه پخته وشکوفه رز ولحیة التیس وسماق
واقاقیا وکلنار ونار بوست وبستجو واب مورد تر از خاکستر رز وخاکستر شاخ رز وسرکه ممزوج اکر
غشی افتد وعرق سرد کند کل ارمنی در سرکه حل کرده بر پای او طلی می کند ونخرفه تر سرد کرده می بوشانند

شراب لیمو ص

که خلط معده از بلغم لزج باک کند
شراب که معده را قوة دهد
سفوفی دیکر م

اقراص کهربا در لسان الحمل
اب عصا الراعی اب خرفه
اقراص الکحل در اب بادروج م

وهر ساعت نان همی کنند داروهاء معده ضعیف اگر قوت جاذبه ضعیف باشد طعام لطیف چون دراج وتذرو وگنجشک با دارچینی و زیره وکرویا و نانخواه و زعفران و شراب قابض ضمادی که در جایگاه هش وصف کرده آمده است اطراف مالیدن از پس طعام ریاضت کردن باهستگی واگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب رب آبی شراب لیموکشکاب با کاورس بخته دوغ آهن تاب کرده طباشیر گل سرخ گلنار قرظ طراثیث کهربا برنج کاورس مقشر عدس مقشر آب غوره بخته وآب انار دانگ آب آبی ترش طیهوج کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضماد که در جایگاه هش وصف کرده آمده است واگر سبب رطوبت لزج باشد نخست استفراغ پس گوارش خوزی شراب مورد میبه ضماد که در جایگاه هش وصف کرده آمده است طعام کبک تذرو خرگوش آهو گنجشک همه بریان کرده واگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را میبه ساده سکنجبین سفرجلی شراب انار مصوص بآب سماق وآب انار و خداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ گوارش عود سجزنیا در ماء العسل یا در شراب کهن با طریفل که در جایگاه هش وصف کرده آمده است وضمادهاء گرم واگر قوت دافعه ضعیف باشد آب میوها ماء الجبن سکنجبین فلوس خیار شنبر در آب کسنه هلیله پرورده انجیر خشک در جلاب اغشته یا در ماء العسل آلوی سیاه در جلاب اغشته ماش مقشر واسفاناج بیشتر تخم معصفر روغن بادام روغن معصفر واگر تنبیج لیفهاء معده متهلهل شده باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی بوده نه بوست که از اندرون سنگدان مرغ اهلی بود جر یشب داروهاء اماس معده که از خون بود فصد باسلیق ضمادها وطلاها از این داروها روغن آبی آب مورد تراب آبی آب سیب گلاب صندل موم صافی روغن گل آبی بریان کرده سیب بریان کرده تراشه کدوی تر برگ خرفه آرد جو صندل سپید بنفشه آب عنب الثعلب کشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل ملک بیخ سوسن روغن بنفش افسنتین رومی سنبل بیه بط روغن خیری روغن سوسن شبت صبر مصطکی روغن ناردین اندکی زعفران رب غوره روغن که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است وشربتها آب انار رب سیب رب آبی کشکاب آب لسان الحمل آب کسنه آب عنب الثعلب با فلوس خیار شنبر واندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر با آب امیخته آب بادیان آب کرفس اقراص طباشیر قرص گل سرخ شیر تازه با آب گرم امیخته ماء العسل شونیز داروی دیگر که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است داروهاء اماس معده که از صفرا بود کشکاب سرطانی با آب انار ترش آب کدو با آب انار امیخته آب خیار با آب تخم خرفه ماء العسل امیخته آب کسنه مقداری اندک تخم خیار کوفته ودروی مالیده واندکی شکر قرص گل که در آب وی

یاد کرده آمده است وضمادها که از تراشه کدو وبرگ خطمی اندر جو آب خیار یا در زنگ برگ لسان الحمل برگ خرفه طحلب داروهاء اماس معده که از بلغم بود آب بادیان تر کرفس روغن بادام تلخ روغن بید انجیر مطبوخ اکلیل ملک که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است مطبوخی دیگر وضمادها از جعده اکلیل ملک حماما بابونه شبت افسنتین سنبل مصطکی کندر بیخ خطمی اشق حاوشیر مقل میعه تربیه بط بیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن روغن ناردین خاکستر چوب رز سعد اذخر کرنب طعام هلیون کبر کرنب برگ چکندر روغن زیت بجای آب ماء العسل داروهاء اماس صلب که در معده بود شیر اشتر خیار شنبر در ماء الاصول روغن بید انجیر روغن بادام روغن سوسن اقراص سنبل ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است واخلاط آن اینست اکلیل ملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب انگوری تخم کرنب مغز بادام تلخ میعه تر سنبل مصطکی سعد اذخر تخم کتان موم روغن ناردین بنفشه خشک گل سرخ قصب الذریره طعام از آن نوع که در اماس بلغمی یاد کرده آمده است داروهاء دبیله که در معده بود شیر تازه گرم آب گرم طبیخ حلبه طبیخ خشک روغن بادام تلخ روغن بید انجیر طلخشقوق خشک تخم مرو صبر در آب کسنه ایارج فیقرا اخلاط ضماد طلخشقوق خشک حلبه روغن کنجد انجیر خشک بابونه افسنتین رومی داروهاء ریشها وبثرهاء معده رگ زدن دوغ ترش طباشیر وگل سرخ جلاب ماء العسل ایارج فیقرا رب انار ترش در دوغ ترش حل کرده کشکاب با آب انار ترش خیار شنبر در آب کسنه شربت که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است واخلاط ضمادها طحلب تراشه کدوی تر خطمی سماق مازو گلنار رامک گل سرخ آب برگ خرفه آب غوره آب سیب ترش آب لسان الحمل طعام بطون گاو وقریص از گوشت گوساله بطون بزغاله جوزه مصوص بآب غوره وآب انار ترش وآب لیمو وآب سماق وآب ریواج وآب ترشی ترنج

باب بیست ویکم

اندر داروهاء جگر داروهاء جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب با آب انار ترش امیخته آب سرد نا شتا خاصه اگر مرد جوان باشد وروزگار گرم آب خیار آب کدو سکنجبین آب کسنه آب عنب الثعلب شراب غوره شراب ترشی ترنج اسبغول وشکر در آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر در آب سرد آب تخم خرفه با سکنجبین شراب ریواج سرطان در کشکاب بخته واگر ماده باشد استفراغ مطبوخ هلیله زرد آب بلاب آب عنب الثعلب آب کسنه با فلوس خیار شنبر با آب سفوف هلیله شیر اشتر با سفوف هلیله اقراص انبرباریس سفوفی که باشیر اشتر دهند قرص کافور

قرص طباشیر قرص دیکر کشکاب نخم کسنه وزرشک در روی بخته ضماد ها که در کتاب یاد کرده آمده است
واخلاط ضماد اینست کل صندل کافور کلاب برک خرفه روغن کل اب کدو خطمی بست جو عدس فوفل
بنفشه خشک افسنتین زعفران موم روغن بید روغن کل و اکر طبع نرم باشد ایی وبرک کل بزید وضماد
کنند طعام کسنه با اندکی کشنیز تر بخته و بسرکه بخته خوش کرده ماهی تازه خرد بسرکه بخته با کرفس و
کسنه طفشیل فسرد از کوشت دراج و بن غاله و کوساله باب غوره واب زرشک داروهاء جکر سرد
اکر استفراغ باید کرد نخست سه روز ماء الاصول باید داد اخلاط ان بوست بیخ کرفس بوست بیخ بادیان با نخواه
انیسون سنبل اذخر کل سرخ فطوریون باریک عاقرقرحا زنجبیل قسط زراوند طویل شونیز نخم سداب
فردمانا شیطرج جند بید ستر سلیخه اسارون مصطکی حلبه وج راسن بیخ کبر بیخ سوسن روغن بادام تلخ
روغن بید انجیر واخلاط حبها که استفراغ بدان کنند ازین نوع باید ایارج فیقرا غاریقون لک مغسول ریوند
چینی انیسون مقل واخلاط مطبوخ هلیله کابلی افسنتین رومی غافث کل سرخ تربد سپید سنبل بوست
بیخ کرفس بوست بیخ بادیان انیسون افیمون بسفایج مویز منقا انجیر بستی فانید ماسکانی طبیب باندازه حاجت
ازین داروها می کاهد و می فزاید وازپس استفراغ ماء الاصول که یاد کرده امد طبیخ حلبه باروغن بادام
تلخ شراب افسنتین اقراص ریوند اقراص نسخه دیکر دواء الکرکم دواء الکرکم بزرک نسخه دیکر اقراص اللوز اقراص غافث
اثاناسیا بزرک وکوچک حندیقون ضماد کرم این مرکبات همه درین باب یاد کرده امده است در کتاب سادس
داروهاء جکر خشک اب انار شیرین باروغن بادام شیرین کشکاب کندم اب باروغن بادام زرده
خایه مرغ نیم رشت اب کدو اب خربزه هندوا ب خیار لعاب اسبغول تخم شاهسفرم در جلاب بنیر تر
شیر تازه با شکر جلاب خام داروهاء سده جکر که در جانب مقعر بود ایارج فیقرا بسفایج غاریقون انیسون
وروغن بادام ریوند چینی سرخس کما فیطوس نقیع صبر با انیسون وروغن بادام تلخ مطبوخ جنطیانا مطبوخ
ریوند حب اصطمحیقون مطبوخ افیمون لوغادیا دریطوس دواء الکرکم تریاق اربعه فنداد یقون اثاناسیا
فودنجی افروسیا سجزنیا معجون جنطیانا معجون مشک معجون انکدان که در جرود وم رفرافادین یاد کرده امده است
اخلاط ضماد ها که کند راشو کما فیطوس انیسون مصطکی زعفران روغن ناردین موم زرد ارد ترمس
جعده فرنه تخم کرفس بادیان داروهاء سده جکر که در جانب محدب باشد اب کسنه طلخشقوق اب کرفس اب
برک ترب اب کشوث طبیخ کشوث سکنجبین ساده سکنجبین بزوری اب بادیان تر طبیخ غافث سرخس
کما فطوس اصل السوس هلیون لک مغسول سکنجبین عنصلی سرکه سیر سرکه انکدان سرکه کبر اسارون سلیخه
فطراسالیون زراوند مدحرج فوه ایرسا غاریقون افیمون عنصل جعده فطوریون باریک جنطیانا ترمس

اقراص افسنتین م

سکنجبین که بفوه ساز ند انجیر بستی فستق ماء الاصول داروها که در کتاب سادس یاد کرده امده است
داروهاء درد جکر دو اوقیه عصاره برک سرو تر با سکنجبین دو اوقیه طبیخ برک سرو با نیم درم ریوند
چینی و دو دانک زعفران و دانکی تخم بادیان و دانکی تخم کرفس داروی دیکر که اخلاط از عصاره غافث
است وعصاره افسنتین ولک مغسول و ریوند چینی و زعفران وفقاح الاذخر و فوه واسارون وتخم
کرفس وتخم بادیان و انیسون وعود خام وعود بلسان وسنبل ومصطکی واکر با درد جکر اسهال بود دردی
نبید بخته لک ریوند سلیخه سنبل جبث الحدید داروها اماس جکر کرم اب کسنه اب عنب الثعلب
اب لسان الحمل اب کاکنج اب عصا الراعی اب کدو اب خیار اب کشوث در ابتدا علت همه با سکنجبین و در آخر
با خیار شنبر و ترنجبین روغن بادام اکر حرارت صعب نباشد اب کرفس وخیار شنبر طبیخ افسنتین قصب
الذریره درو ی بخته اقراص زرشک با سکنجبین سفوفی که حرارت بنشاند در جایکاهش یاد کرده امده است
اب بادیان لسان الثور اب لبلاب وضماد ها در ابتدا علت از تراشه سرخ کدو اب عنب الثعلب اب کشنیز تر
اب کسنه اب اطراف رز اب لسان الحمل صندل سرخ وسفید موم روغن کل کافور سبیتر ارد جو بابونه
اکلیل ملک خطمی با این اخلاط بیا میزند وضماد ها که در کتاب سادس در جایکاهش وصف کرده آمده است
واکر اماس در جانب محدب بود اب میوها سکنجبین شراب خرما هندو بنر اب با اندکی بنفشه اب عنب
الثعلب یا اب لبلاب واب جکندر آمیخته اب لبلاب با خیار شنبر سفوفی که سده بکشاید در بنر اب
داروها اماس جکر که بنزدود بپله کند جلاب با ماء العسل اب لبلاب اب کسنه وخیار شنبر ترنجبین شیر خشت
صبر افسنتین شیر خر با شکر طبیخ مویز وانجیر حلبه پرسیا وشان روغن بادام شراب زوفا شراب انجیر
کشکاب با انکبین این همه یاری دهنده است در برایندن اماس وازپس بختن وسر کردن اماس ماء الاصول
غافث در وی زیادت کرده با فلوس خیار شنبر وروغن بادام تلخ حاشا طبیخ زوفا طبیخ بودنه دشتی
طبیخ فطوریون وفراسیون واکر حرارتی باشد اب تخمها با شکر وضمادها که در کتاب یاد کرده امده است
داروهاء اماس صلب جکر طبیخ حلبه طبیخ مویز وعناب وانجیر نسخه یوحنا سرافیون که در کتاب
وصف کرده امده است حبی که در کتاب وصف کرده آمده است طبیخ تخم کتان حلعوره یه بطابیه مرغ
مغز ساق کاو روغن ناردین روغن مصطکی روغن بلسان در طبیخ سداب وشبث تخم فلنجمشک تخم بخنکشت
یک درم اب کرفس غافث یک درم با اب کسنه برک لسان الحمل خشک کرده با اب کرفس واب بادیان روغن
بادام تلخ وحلتیت ان با شراب فوه جعده کما ذریوس لوف اقراص کل معجون کلا اثاناسیا طبیخ زوفا
سفوف که در کتاب وصف کرده امده است وضماد هم اماس جکر که از زخم وصدمه افتد رک زدن طین

طبیخ کشوث م

محتو مربا لعاب اسبغول روغن گل ریوند چینی قوة دارویی که در ابتدا اماس سود دارد دارویی که در وی قوة ردع و تقویه و تحلیل باشد دارویی که درکتاب وصف کرده امده است داروهاء اماس جگر سرد ایارج فیقرا غاریقون مطبوخ هلیله قرصی نافع که درکتاب یاد کرده امده است

باب بیست و دوم

اندر داروهاء سپرز ایارج فیقرا غاریقون دو درم بادوا وقیه سکنجبین اب عنب الثعلب اب کرفس اب برگ بید اب برگ پده که بتازی الغرب گویند اب کشوث همه ابها با سکنجبین اقراص ریوند غاریقون در وی زیادت کرده با اب کسنه و با شراب برگ پده خشک کرده با شکر برگ بید خشک کرده برگ گز خشک کرده و سوده با شکر بوست بیخ کبر با سکنجبین دو درم تخم خرفه با سرکه برگ لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنجبین اقراص فنجنکشت داروهاء اماس صلب در سپرز سکنجبین از سرکه کبر با انده زعفران اب بادیان اب کرفس البحر بسرکه فرغار کرده قنطوریون باریک وج حب الفقد کمافیطوس کمازریوس فراسیون با اب اهنگران حبة الخضرا با سکنجبین حرف شونیز افیتمون سه درم با سکنجبین شبت خشک با بول اشتر شیر اشتر با بول امها الاصول با روغن بادام تلخ اقراص قوه اقراص کبر سفوفها و سکنجبین و ضمادها که درکتاب وصف کرده امده است داروهاء درد سپرز که از باد خیزد داروها اماس صلب تکمید بار گرم قرصی که باد سپرز را بشکند دارویی دیگر و ضمادی دیگر که درکتاب یاد کرده آمده است

باب بیست و سیم

اندر داروهاء یرقان که از گرمی جگر و بسیاری صفرا خیزد آب انار با کسنه آب کدو اب خیار اب خربزه هندو و سکنجبین کشکاب بسته جو قرص کافور انبرباریس طبیخ خرماء هندو خیار شنبر سکنجبین بزوری طبیخ هلیلهٔ زرد اب لبلاب با خیار شنبر شیراب سفوف هلیله و دارویی که درکتاب وصف کرده امده است فی کردن و رگ باسلیق زدن داروهاء یرقان که از سده جگر خیزد اب کرفس اب بادیان اب شبت روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن فستق اب برگ ترب تخم ترب تخم خربزه انیسون تخم شبث تخم کرفس سکنجبین تخم سرمق طبیخ پرسیاوشان پرسیاوشان کوفته و بیخته در طبیخ انیسون نمک درشت دو درم با یک دسته کسنه هر بامداد با برگ جلند رخشک کرده کوفته و بیخته با سکنجبین یک درم قوه با رزده خایهٔ مرغ یک درم سلیخه با شراب کهن یک درم بوره بادوا وقیه اب ترب و یک اوقیه شراب در اب ابزن بد هند اقراص افسنتین اقراص ریوند اقراص انیسون با سکنجبین بزوری حقنهٔ تیز مسهلات که درکتاب یاد کرده آمده است داروهاء یرقان سیاه فصد باسلیق از دست حب فصد اسیلم

استفراغ بداروهاء مسهل اخلاط ان هلیلهٔ زرد کابلی بیخ کرفس بیخ بادیان شکوفه کبر بیخ کبر اسقولوقندریون حربق سیاه سقاح میویزدانه بیرون کرده الوی سیاه خرماء هندو افیتمون ایارج فیقرا غاریقون تربد سکنجبین افیتمونی شراب با سفوف هلیلهٔ کابلی که درکتاب یاد کرده آمده است سکنجبین که درکتاب وصف کرده امده است

باب بیست و چهارم

اندر داروهاء استسقا داروهاء سوء القنیه ایارج فیقرا شحم حنظل غاریقون سقاح سقمونیا حربق سیاه عود خام مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق مثرودیطوس دوا الکرکم دوا اللک کاکلانج مرروی شیر اشتر عرابی یا بول اشتر بول بز سکنجبین هلیلهٔ زرد میبه حندیقون دارچینی مصطکی زعفران قرنفل خردل شیر آبی شیرین انار شیرین تکمید بپلپیه و سنبل و دارچینی و بوره و ورا و ندکرد داروهاء استسقا که با گرمی بود اب کسنه با سکنجبین اب بادیان تراب عنب الثعلب اب کشنیز تر خیار شنبر اب کاکنج با اب عنب الثعلب بیخته داروها که ادرار بول ارد داروها که عرق ارد مالیدن ریاضت غرغره فی کردن اب باقلی اب خرماء هندو کرنبا ترنکبین اب طلحشقوق اب شاهتره اب اشنان تراشنان پارسی اب برگ ترب با سکنجبین برگ مازریون تخم مازریون روی سوخته بیخ سوسن اسمانگون کاکلانج سرد نسخت ثابت کاکلانج نسخت محمد بن زکریا نسخه دیگر معجون مسهل معجونی دیگر حب ریوند نسخه محمد زکریا حبی قوی حبی قوی تر حبی سبکتر سکنجبین که ادرار بول کند سفوفی که ادرار بول کند سفوفی دیگر سکنجبین که شکم براند سفوفی که شکم براند قرصی که شکم براند قرصی دیگر قرص انبرباریس نسخهٔ دیگر کاکلانج بزرگ شیر اشتر عرابی ضمادها که درکتاب یاد کرده امده است واخلاط ان اینست سرگین بز سرگین گاو خشک کرده ارزد اردکاورس سرگین آهو طین الجواذ کرسنه بول کودکان بول بز کشنیز ارد حلبه سرگین کبوتر علک البطم بیه کهن سعد سرگین گوسفند گل ارمنی بوره داروهاء استسقا که با سردی بود تخم بادیان تخم کرفس نانخواه سنبل وج اسارون انکدان بودند دوقوا هلیون حرشف عصارهٔ بودنه روغن بادام روغن فستق حب سکبینج اقراص شبرم حبی که اب را با سهال بیارد حبی دیگر مازریون حب غاریقون تریاق بزرگ مثرودیطوس اثاناسیا معجون لک دارویی که ادرار کند ضمادی که در همه انواع استسقا سود دارد و اخلاط ان اینست حماما سنبل قردمانا مقل اشق سورنجان مر سوخته سعد زعفران صبر کندر حب البلسان عود هندی لادن سلیخه قسط مر عاقرقرحا میعهٔ تر زراوند کرد اکلیل ملک ابرسا قثا الحمار شحم الحنظل قرنفل مصطکی گل سرخ سرگین کبوتر شراب ریحانی کهن روغن بان موم زرد داروهاء استسقاء طبلی اگر حرارتی باشد اب کرفس اب بادیان تراب حسک طبیخ بابونه و اکلیل ملک و ضماد از صندل و عود و لادن و سک و اگر حرارت نباشد ماء الاصول فندادیقون

سجزنیا کندر زیره نانخواه خاییدن معجون حب الغار معجون وج کلنکبین و مصطکی و بوره و سداب
خشک معجونی که بادها را بشکند شیر اشتر با سکبینج نکیه دبکا ورس و نمک **داروهاء استسقا لحمی**
استفراغ بقی و اسهال و غرغره حب ریوند که در استسقا زقی وصف کرده آمده است اقراص شبرم ایارج
فیقرا حب سکبینج حب بهرامی حب شبرم نسخهٔ ثابت اقراص لک نسخهٔ محمد زکریا دوا الکرکم تالیف محمد زکریا
کدکلا ونه تالیف عیسی صهاربخت ضمادی که در کتاب سادس وصف کرده آمده است ضمادی دیگر نسخت یوحنا
ماسویه و در طعام نخم بادیان زیره نانخواه تخم کرفس انیسون دارچینی بلبل کرویا کند با نخود فستق روغن فستق کوشت
کبک دراج تذرو طیهوج **باب سیت و نجم**
اندر داروهاء اسهال و سحج و زحیر **داروهاء اسهال دماغی** قی کردن غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا حب صبر
شراب خشخاش اگر دماغ کرم باشد ضمادی که در کتاب وصف کرده آمده است و اخلاط ان اینست صندل
سرخ فوفل اقاقیا شیاف ماميثا طین قیمولیا طین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض اب لسان الحمل اب برک
خرفه و اگر دماغ سرد باشد داروهاء لیثرغس و صداع سرد **داروهاء اسهال مراری** مطبوخ هلیله زرد خرماء
هندو کشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر دوغ اهن تاب کشکاب از بستجو تخم بستجو بریان
خشخاش کوفته کعک بغدادی در دوغ اهن تاب ثرید سکباج کوشت کا و اطایب **داروها اسهال کبدی**
اگر اماسی بود یا سده حقنه مسهل فی عرق اوردن معجون فودنجی کشکاب از بستجو و کاورس
پوست کنده و بزرالحماض بریان کرده با جگر بز میویز منقی سفوفی که اخلاط ان اینست کل سرخ ابهر
باربیرک مغسول قوة طباشیر صندل سپید نشاسته صمغ عرابی ریوند چینی بزرالحماض زعفران و اگر
تبع اکند تخم خطمی تخم خبازی نشاسته صمغ عرابی همه بریان کرده کل ارمنی و اگر سبب اسهال ضعیفی
قوت ماسکه بود کل سرخ کلنار عصاره قرظ سنبل مصطکی زعفران اذخر رب ابی رب سیب و لخلخه
در ضمادها افتد مرکند تخم کتان سنبل مصطکی زعفران اب برک مورد و اب سیب بنیز مایه خر
و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه جگر باشد و مزاج سرد بود فلافلی فودنجی سلیخه سنبل قصب الذریره
زعفران عود بلسان سعد تخم کرفس اذخر اشنه لادن قردمانا سکدار شیشعان نانخواه خردل
جگندرا انگدان شراب کهن بناشتا بی درم **داروهاء اسهال خونی که از جگر بود** کل ارمنی کل مختوم کل
قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورد و اگر جگر کرم باشد کشکاب سرد اب سرد ناشتا
شراب خشخاش قرص کافور اما اخلاط سفوف الطین از این داروها باید کل ارمنی طباشیر صمغ بریان کرده
حب الاس دم الاخوین کندر و اخلاط قرص طباشیر اینست کل سرخ بزرالحماض بریان کرده صمغ

بریان کرده بلوط حب الاس نشاسته بریان کرده رب ابی و اگر **سبب** اسهال تخمه امتلاء معده باشد
الحمل کشادن اب لسان الحمل اب برک خرفه **داروهاء اسهال معده** اگر سبب رطوبتی لزج باشد در معده
و استفراغ با ایارج فیقرا حب صبر کوارش خوزی معجونی مختصر سفوف حب الرمان کوارش کندر تخمونیا
امروسیا سجزنیا سفوف خشخاش مقلیا اسفوف عود حبی که اسهال بلغمی باز دارد حبی دیگر معجونی سود مند
و اگر **سبب** حرارت معده و تولد صفرا بود شراب مورد ساده با رب انار ترش رب غوره رب ابی
رب ریواج رب سیب طباشیر اسبغول بریان کرده کل ارمنی صمغ بریان کرده روغن کل روغن کا و اهزباب
طباشیر و تخم کل شیر بز با اب باران یا کو با اب سماق پخته کسنه دشتی پخته و بسرکه چاشنی داده باقلی مبلول
با پوست بسرکه پخته سماق و غوره خشک با خایه مرغ نیمبرشت کوارشت طباشیر کوارش سماق و اگر **سبب**
اسهال صفرا و بلغم بود هلیله زرد حب الرشاد حب الاس سماق تمرة الطرفا سک انیسون تخم لسان الحمل انار
پوست دم الاخوین اب باران نمک بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده انار دانک و اگر **سبب** اسهال
ضعیفی قوت ماسکه معده بود بسبب رطوبت لزج که بر سطح معده الوده باشد قی استفراغ رطوبت پس
کوارش خرنوب اقراص کلنار کوارش خوزی کوارش کندر امروسیا سجزنیا سفوف عود قرصی که اخلاط
ان اینست قرظ و طراثیث کلنار تخم کل سماق بلوط بریان کرده زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده خرنوب نبطی
لح میویز بریان کرده ابی و اگر **سبب** ضعیفی قوت ماسکه بثرها بود که بر سطح معده بر اید
رک باسلیق کشادن بر ساق حجامت کردن و تنقیه هلیله زرد استفراغ کردن و خرماء هندو و هر روز
صمغ عرابی و اسبغول بریان کرده و روغن کل با اب سرد می دهند **داروهاء اسهال سوداوی** رک اسیلم
زدن استفراغ بمطبوخ افیتمون بس سفوف حب الرمان بریان کرده بهمن سرخ بریان کرده سفوفی
بدین اخلاط کندر سعد جوز السرو سک کعک بغدادی شربتی با شراب کهن دهند **داروها اسهال**
معوی که انرا زلق الامعا کویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد در رودها ایارج فیقرا حب صبر
اطریفل بزرک شراب افسنتین سکنجبین عنصلی میبه حندیقون کوارش با اب عوسج کوارش سماق
با اب خرنوب تر کوارش خوزی با شراب مورد ضمادی که در کتاب سادس یاد کرده آمده است و اگر **سبب**
زلق الامعا بثرها بود بثرهاء معده علاج اینست دوغ ترش اهن تاب کرده با طباشیر و بزرالحماض و شیر
بز با اب سماق سنک تاب کرده اب غوره با طباشیر و بزرالحماض و شراب انار ترش با شکر و نی شکر سفوف
طباشیر با رب ابی کشکاب از کشک جو بریان کرده و کاورس پوست کنده با روغن کل و کشکاب ار کسک جو
و برنج هرد و بریان کرده و ضماد که در کتاب سادس وصف کرده آمده است **داروهاء سحج و ذوسنطاریا** در ابتدا

سبج جهار درم صمغ عرابی کوفته دراب سرد حل کرده کفایت بود عصارهٔ کل تر کل سرخ بزر الحماض
بریان کرده صمغ عرابی کترا نشاسته اسبغول بریان کرده تخم شاهسبرم بریان کرده روغن کل ریوند
جینی دراب لسان الحمل اقراص ریوند بدین اخلاط ریوند انبرباریس تخم کسنه عصاره لسان الحمل
کشکاب حب الاس وابی دروی بحته باکل ارمنی اشامه که درکتاب سادس درعلاج دوسطاریا وصف
کرده آمده است مقلیا تا داروی سودمند داروی دیکر حبی ازموده داروی قوی حقنهٔ دیکر طبیخ
ماهی شور حقنه کردن اقراص زرنیخ بدین اخلاط زرنیخ سرخ زرنیخ زرد اهک قرطاس سوخته اقاقیا
عصارهٔ لسان الحمل نسخهٔ دیکر زرنیخ زرد نارنجی ره زرنیخ سرخ عصاره لحیة التیس مرداسنک ربّ (قرطاس سوخته)
غوره اسفیداج اهک واکر **سبب** بلغم شور بود داروها ازاین نوع باید صمغ عرابی مصطکی هلیله کا (بلی)
بروغن کاو بریان کرده تخم مرو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم کندنا بریان کرده حب الرشاد بریان
کرده انیسون ریوند جینی تخم کرفس بانخواه حب البلسان زیره مدبر کرویا بریان صمغ بادام واکر سبب (کرده جم) (ذوسنطاریا)
کشاده شدن رکی باشد داروها اقراص کهربا شاید واقراص کلنار واقراص بسد واکر **سبب** رطوبتی
باشد که رکها را سست کند تا کشاده شود تریاق بزرک فلونیاء رومی فلونیاء بارسی سجرنیا **داروها زحیر**
اما انجه درشربتها افتد اسبغول بریان کرده رب ابی روغن کل صمغ عرابی صمغ انبرود صمغ ابی
ضمغ غبیرا کل ارمنی بزر الحماض تخم خطمی بسد کهربا ودع سوخته **واکر سبب** زحیر بلغم شور بود مقلیا (تا)
بدین اخلاط هلیله کابلی بلیله امله هرسه دراب ابی جوشانید بر خشک کرده و بروغن کاو بریان کرده
مصطکی کل ارمنی تخم کتان تخم کندنا حب الرشاد هرسه بریان کرده وانجه در شیافها و مطبو (خها)
افتد ودر بخورها مرداسنک سبید اقاقیا کلنار مازو وسفیداج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین
کل ارمنی کندر زعفران حضض افیون کل عدس سماق خرنوب عنب الثعلب کوکرد میه بز ۵

باب بیست وششم

اندر داروهاء مقعده وسرخ **سستی وبرون امدن مقعد** (داروها به) کل سرخ عدس مقشر بوست انار ترش جفت
بلوط خرنوب برک مورد واکر از سردی بود دادی مرزنکوش خشک مازو بریان کرده روغن زیت آهن
باره کهن روغن تخم برنج روغن مغز زردالو روغن مغز شفتالو این همه دراب برند ودر ان اب نشینند
وثفل ان ضماد کنند **داروها که ذرور کنند** اقماع انار مازو بلوط صدف سوخته قرطاس سوخته
ودع سوخته خاکستر سرطان نهری عصارهٔ لحیة التیس شاهبلوط خاکستر بادش کهن اقاقیا اسفیداج
شب یمانی **داروهاء اماس کرم** کل سرخ عدس مقشر برک عنب الثعلب اب عنب الثعلب داروها

عنب الثعلب ببرند ومرهم کنند با روغن کل وطلی کنند **داروها که مقعده بیرون اید وریش کند** سرب
سوخته وشسته کل سرخ سماق مرشراب انکوری قابض که داروهاء قابض دروی بحته باشند **داروها**
شقاق اکر حرارت واماس کرم باشد سبید خایهٔ مرغ روغن کل هردو درهاون سرب سوده طلی
کردن مرهم کافوری دیکر اخلاط مرهمها موم سبید روغن کل سبید ارزیز مرداسنک برورده
نشاسته افیون کافور قلیماء سیم کندراب خیار اب کسنه اب عنب الثعلب واکر حرارت سخت
قوی نباشد که موم زرد روغن کنجد بیه بط مغز ساق کاو کوهان اشتر مقل مغز ساق کوزن مومیایی (بیه اوز)
نشاسته کثیرا زوفاء تر بیه مرغ خانکی خمیر جو با مغز ساق کاو سوده خمیر جو با نشاسته سوده **داروها**
اماس سرد برک کرنب بیه کاو مرداسنک پرورده سبیدهٔ ارزیر موم زرد بیه مرغ خانکی بیه بط
زعفران زردهٔ خایهٔ مرغ روغن کنجد روغن خیری روغن سوسن روغن مغز زردالو روغن مغز
شفتالو مقل طبیخ بابونه واکلیل ملک مقل با کوهان اشتر سرشته دود کردن **داروها که بخورند**
حب مقل کوارش مقل حب مقل نسخهٔ دیکر قلیه کند تا بکوهان اشتر وزردهٔ خایهٔ مرغ مغز بادام
فندق کوزهندی میویزانجیر شراب میویزی کهن بادادی بسیار شراب دوشابی بادادی بسیار
داروهاء اماس مقعده اکر سبب ان کرم خرد بود علاج ان درجایکایش وصف کرده آمده است وا (خارشرک)
مقدمهٔ تا سود بود رک باسلیق زدن ومیان دوسرین حجامت کردن ومطبوخ افیمون استفراغ کردن
وانجه برجایکاه خارش بکار دارند مقل در روغن زردالو تلخ حل کرده شب یمانی بریان کرده قطران
برک مورد شونیز کوز سوخته بابوست زوفاء خشک بیه بط عصارهٔ بودنه صبر زهرهٔ کاو عصارهٔ سداب (عن)
بیدانجیر سرکه اب انار ترش **داروهاء باسور** انجه در ضمادها ومرهمها بکار دارند بابونه اکلیل ملک
تخم کتان حلبه خطمی مقل زعفران افیون میفختج روغن کل موم سبید زردهٔ خایهٔ مرغ اسفیداج بیه بط
روغن کاو کندنا روغن کوزیا زبحته سکبینج میعهٔ تر روغن مغز زردالو حندیدستر **داروها که باسور را**
که ممتلی باشد بکشاید اب بیاز تر زهرهٔ کاو عصارهٔ بخور مریم شحم حنظل ومغز بادام تلخ سرشته مقل
با شحم حنظل سرشته عرطنیثا ومقل بهم سرشته سرکین کبوتر **داروها که خون را باز دارد** قلقطار
مازو اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف مامیثا کلنار سبیدهٔ خایهٔ مرغ وبر خرکوش خانهٔ عنکبوت برک
مورد خرنوب بلوط شب یمانی نار بوست **داروها که باسور را خشک ولاغر کند و بیفکند** تراب قابض شستن
خاکستر کوز سرو خاکستر جفت بلوط خاکستر شحم حنظل هرسه ذرور کردن فلفلمونی بورهٔ زرکران کلنار
سک دم الاخوین کندر مازو سرمه اقاقیا شب یمانی قسط بوست بیخ کبر بیخ هزار اسفند خرزهره کوکرد

زرد بیخد روغن زیت روغن زنبق روغن زرد زرنیخ سرخ نوشادر ذراریح روناس اب اشنان جرتوسیاه
اهک سخار موبرح فقاء الحمار سرکه قطران روغن افعی حنا نک در کتاب معالجات در جای کاهش وصف
کرده آمده است سرماهی شور بنیر خشک کهن دنبال ماهی سوسر خرنوب تازه وعصارهٔ ان اسنان
سبز عسل بلادر سوربجان بیخ حنظل فرفیون نفط سیاه بیخ کرفس بیخ خرزهره برگ خرزهره خار
تربجبین بیخ انکدان تخم کندنا مقل ریتیانه هزاراسفند برگ مورد پوست مار سیاه روغن مغز زردالو
تلخ عسقه **داروهاء حقنه** که سوزش ودرد بنشاند عصارهٔ خبازی با برگ خبازی گل سرخ زردهٔ خایهٔ مرغ کبابهٔ آن
روغن گل عصارهٔ سداب عصارهٔ برگ لسان الحمل گل مختوم قرطاس سوخته **داروها و معجونها که خداوند**
باسور را سود دارد اطریفل مقلی حب مقل سفوف هلیلهٔ سیاه سفوف خبث الحدید حبی که خون
امدن از باسور باز دارد حبی دیگر حبی دیگر حب مقل نسخهٔ دیگر سفوفی دیگر اقراص کهربا معجون
الخبث معجون مقل داروی دیگر شرابی که خون باز دارد گوارشی که خداوند باسور را سود دارد معجون
مختصر این همه در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **داروها که باد باسور بشکند** نسخه در کتاب
معالجات یاد کرده آمده است حبها است وسفوفها ست ولعوق وحقنه واخلاط این داروها
هزاراسفند خیارشنبر اشق غاریقون عصارهٔ غافت حب النیل سکبینج تخم حنظل مقل اب کندنا
رزنباد دروبخ هلیلهٔ سیاه وبلیله شیطرج هندی عاقرقرحا نوشادر بلبل دار بلبل تخم کندنا خبث الحدید
مدبر تخم سبندان سپید تخم کنکر تخم کرفس تخم ترب تخم کندر تخم بیاز حلبه بیخ کبر سعتر پارسی قرنفل
سنبل دارچینی حب البلسان بلبل سفید دار بلبل ساروق سلیخه قصب الذریره سعد حب الملک
زنجبیل ورق آیتیث ترابکندنا انکبین روغن شیرخشت روغن حبة الخضرا فاید **داروهاء اماس**
وخراج مقعده سپیده خایهٔ مرغ وروغن گل در هاون سرب مالیده مرداسنک نشاسته اسفیداج
موم روغن گاو پیه بط روغن شیرخشت نان میده درآب پخته بازرده خایهٔ مرغ وروغن گل ونان
میده پخته با زعفران وافیون آمیخته واگر اماس سخت شود مرهم داخلیون با روغن گل مرهم با
سلیقون بازردهٔ خایهٔ مرغ برگ چغندر وآرد حلبه باروغن گاو پخته وسرشته **داروهاء ناصور** اقراص قلندیقون
شیاف عرب که بر ناصور گوشه چشم بکار دارند صبر مردم الاخوین عنزروت کندر زنگار سرکه کلنار زراونه سفید

باب بیست وهفتم

اندر داروها کرمان خرد وبزرگ که اندر رودها تولد کند **داروهاء کرم که کرمان را بکشد وضعیف کند** فراسیون
قردمانا شیح سلیخه ترمس بوده عصارهٔ او نعنع قسط افیثمون قنبیل مرکا فیطوس قنطوریون مشک

طرا مشیع تخم بادیان سعتر افسنتین باد امرتلخ بیخ انکدان بسرکه پرورده تخم کرنب پوست درخت
بیدهٔ که بتازی غرب گویند زیرهٔ بریان کرده بیسوم انیسون تخم کرفس شونیز حرف بیخ راسن خشک سیر
تخم سر بوح ابلاوب بسفایج حب النیل برنک کابلی روغن زیت که بتازی زیت الانفاق گویند صبر تخم حنظل
مازریون خرما بوره سرخس غافت نمک هندی نوشادر زهرهٔ گاو وابکامه **داروهاء معتدل وسرد**
سکنجبین بزوری تخم کرفس با سکنجبین ساده کربابادوغ کشنیز خشک سه بامداد کوفته وبیخته سه
درم با سبیخته فوفل برگ شفتالو بیخ کرفس پوست بیخ کرفس درخت تود طبیخ پوست درخت انار ترش
طبیخ پوست بیخ انار ترش اگر خداوند علت را تب اید اب کسنه آب طلخشقوق اب کرفس با سکنجبین کرفس
بسرکه پرورده خرنوب بیخ بستیا و تخم خرفه خوردن واگر اسهال باشد لسان الحمل برگ لسان الحمل خشک کرده اب سماق
طراثیث گل مختوم در شراب انگوری گل سرخ که بتازی المغره گویند خربره و بقول بعضی طبیبان **داروها**
ضماد تریاق بزرگ در طبیخ شیح بر شکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته شونیز بسرکه پخته تلقند شونیز کو
در آب حنظل یا در طبیخ تخم حنظل ضمادها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است

باب بیست وهشتم

اندر داروهاء قولنج ودرد شکم **داروهاء پیچش ناف ودرد شکم** اگر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره
نانخواه هر سه درآب جوشانیده وان اب در شراب کهن ممزوج کرده سجزنیا دحمرثا تخم سداب نانخواه
زیره حب الغار انیسون تخم کرفس کوفته وبا پانید سرشته معجون حب الغار حب سکبینج ایارج فیقرا و
اگر سبب خلطی تیز بود صفرایی فلوس خیارشنبر درآب عنب الثعلب یا درآب الوطبیخ بنفشه وخرماء
هندو با خیارشنبر وشیرخشت اب انار شیرین با شکر وروغن بادام کشکاب با شکر وروغن بادام واگر
سبب خلط لزج بود ایارج فیقرا درطبیخ تخم کرفس وبادیان سجزنیا فلافلی حب الافاویه حب البلسان
وحب البان هر دو کوفته با نانخواه درآب گرم **داروهاء قولنج که سبب آن ثفل خشک باشد** شکر سرخ پانید
روغن شیرخشت انجیر پستی میویزدانه بیرون کرده سفستان فلوس خیارشنبر روغن بید انجیر ایارج
فیقرا با انکبین وشیرتازه بیلاب بشراب انجیر با میفختج تخم کتان حلبه حب الرشاد ترنجبین اشام
از تخم معصفر وروغن شیرخشت وکندنای بنطی سبوس اب تخم معصفر وپانید طبیخ چغندر با نیم درم
بوره شیاف از شکر وبوره ونمک حقنه ار حلبه تخم کتان خطمی وبابونه وانجیر وسفستان وسبوس
وشکر وروغن کنجد ونمک هندی وزهرهٔ گاو واگر حرارت غالب بود شراب بنفشه وشراب میوه شراب
الو شراب کالنج اسبغول درجلاب برگ چغندر وروغن بادام **داروها شیافها** بورهٔ نان نمک باسد شکر

عصارهٔ برگ شفتالو

قند

کندنا بنطی روغن

سرخ شحم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج جاوشیر مقل اشق صابون زنجبیل شقاقل برگ
سداب خشک تخم سداب هزاراسفند عرطنیثا زرنب تراشیده برشکل سیاف وبعسل الوده داروهاء
حقنه زیره تخم کتان حلبه مغز تخم معصفر انجیر بستی سداب شبت برگ جلندر برگ کرنب سبوس
کندم برگ خطمی بادام تلخ عناب شقیقلوا بیخ سوسن برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر
جندبیدستر نمک نفطی باشد روغن کلکلانه انکامه انکبین روغن بیه بط وبیه مرغ تخم بیدانجیر تخم خطمی
بیه کبوتر بیخ اکلیل الملک بابونه بیه کوزن بوره تخم بادیان تخم کرفس تخم شبت انیسون بوزیدان میعه تر
روغن زیت عرطنیثا شحم حنظل نوشادر داروهاء مسهل مفرد سکبینج صبر شیرخشت مقل پوست بیخ
طبیخ للاب طبیخ بنفشه حلبه تخم بیدانجیر روغن بیدانجیر شحم حنظل سقمونیا مصطکی خرما زعفران
انزروت تربد تخم کرفس انیسون سرکین کرگ روده کرگ جندبیدستر بنفشه خیارشنبر بیخ سوسن
نمک هندی باسد انکبین شکر سرخ بوره داروهاء مسهل مرکب بترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرا
عسلی ماء الاصول باحلیت تخم بیدانجیر که زود اسهال کند وقولنج ثقلی وبلغمی وریحی رابکشاید حبی دیگر
شربتی که درد بنشاند وروده‌ها را سرد نکند وشکم بازنگیرد حبی که زود اطلاق کند حبی قوی که زود اطلاق
کند حبی که درحال درد قولنج رابنشاند وپس ازچند ساعت اطلاق کند شربتی که ازاکرا هیتی باشد حب
اللولو حب سکبینج حب الله فاوبه معجونی که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب رابکشاید معجونی دیگر که
انواع قولنج رابکشاید معجون خیارشنبر معجونی که خواب ارد ودرد بنشاند وقولنج بکشاید تریاق اسنه
شهریاران تمری سفرجلی مسهل معجون مسهل کوارش هندی داروهاء ضماد وتکمید علک البطم برید
موبرح مرزنجوش حب الغار بزرالانجره ترمس خشک شحم حنظل سقمونیا روغن حب الغار زهره کاو
حربق تخم انجره افسنتین موم بیه بط ماهودانه توبال مس مغز تخم معصفر ارزن کرم دانه تخم کرفس نانخواه
وحلبه روغن شبت روغن قثاء الحمار روغن خردل همه با فربیون وجندبیدستر داروهاء حقنه قولنج
بادی جاشا نوغا خشک سداب خشک سعتر وج تخم سداب تخم فنجنکشت تخم بیدانجیر بابونه خشک
قنطوریون عصاره سداب عصاره بودنه روغن زیت بیه بط سکبینج جاوشیر جندبیدستر انکژد
میعه تر داروها که قولنج بادی بکشاید جمله که بیشتر یاد کرده آمده است حب سکبینج معجون حب
الغار معجون ابهل کوارش انکدان که درعلاج بادهای معده یاد کرده آمده است مطبوخی که قولنج ریحی
رابکشاید حب الرشاد مقدار بیخ درمسنک درآب باید وروغن شیره تازه سخت نافع است داروها حقنه قولنج
که ازاماس روده باشد رگ باسلیقون زدن رگ مابض زدن یاصافن اب خیار باشکر لعاب اسبغول

باجلاب شراب بنفشه اب عنب الثعلب اب کسنه آب خطمی اب انار ترش وهمه باخیارشنبر و
شیرخشت روغن کل باجلاب ولعاب اسبغول الوسیاه درجلاب عسنه لعوق بنفشه داروهاء حقنه
قولنج که ازاماس تولد کند کشکاب باخیارشنبر وشیرخشت کشکاب بنفشه وسفستان درروی تخته آب
عنب الثعلب واب کاکنج باکشکاب روغن بابونه باکشکاب شیرخشت باخیارشنبر وروغن بادام وروغن شیره
سه اوقیه ازلعاب خبازی وخطمی ودانه ای بایک اوقیه باشد ویک اوقیه روغن بنفشه واکر یک
درم سرکین کوک بااین لعابها بیامیزند صواب بود عصاره برگ جلندر وشکر وروغن شیره بایک درمسنک
بوره طبیخ خطمی سپید وسبوس کندم باشکر وروغن بنفشه وروغن شیره وبوره واکر ماده صفرایی
بود اندکی انطاکی با اب کسنه وخیارشنبر واکر ماده غلیظ بود تخم کتان بابونه شبت کرفس حلبه بکاردارند
داروهاء ضمادها اماس برگ بنفشه تر برگ خطمی برگ عنب الثعلب برگ کاکنج بنفشه خشک خطمی خشک
آردجو بابونه اکلیل الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه ارد باقلی زرده خایه مرغ بریان کرده لعاب تخم
کتان آردجو داروهاء قولنج که ازضعیفی قوت دافعه قولون بود سنجرنیا دخمر تا مترود ایارج فیقرا طبیخ سلیخه دار
وسباسه وخیربوا وسنبل واشنه وتخم کرفس باروغن بادام تلخ وروغن ناردین کرم کرده واناویه درروی
تخته برشکم وتهی گاه مالیدن باب بیست ونهم درداروها کرده ومثانه
اندر سوء المزاج کرم داروهاء راحت جستن وآسودن روغن کل بااندکی سرکه طلی کردن اب تخم خرفه
وسکنجبین اب خیار دوغ ترش شراب بنفشه آلو استفراغ بطبیخ بنفشه وسفستان وادویات ازاب کسنه
عنب الثعلب باخیارشنبر اب انار تخمها باشکر کشکاب باروغن بادام ضمادها ازاسبغول اردجو اب کشنیز
تر سرکه روغن کل اب برگ خرفه اب عصا الراعی بنفشه نیلوفر داروهاء سوء المزاج سرد فی وداز چینی وحبها
که درعلاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است داروهاء کرده لاغر مغز بادام مغز فستق مغز حبه الخضرا مغز
کوز هند ومغز فندق تخم خشخاش همه باشکر بخورد باقلی لوبیا نخود هرسه دراسفیدباها بختن بیه مرغ
بیه بط کرده بزنان بیه آکند بامغزها که یاد کرده آمده است واندکی تخم بادیان وزنجبیل ولک مغسول
حقنه ازطبیخ سربره وکبوتربچه وروغن دنبه وبیه کرده داروهاء آماس کرده که ازبیرون بکاردارند حقنه نرم
وضماد ازبنفشه وآردجو وآرد باقلی خطمی وصندل شیاف ماميثا تراشه کدوی تر آب عنب الثعلب
روغن کل اگر درد عظیم باشد الحق بوست خشخاش درافکنند واگر آماس صفراوی بود ضماد ازموم
سپید وروغن کل وروغن بنفشه وآب کسنه تر وآب برگ خرفه وگلاب واندکی سرکه سازند وبا تخم حلبه
وبابونه درافزایند وآردجو بکاهند وروغن شیره تنها کنند وباخیر تر بابونه وخطمی وقیسوم درروغن

وروغن بیدانجیر

زیب برنهد ونشم بارها بدان تر می کنند و بران موضع می نهند و در ضماد هاء تحلیل کننده آرد کندم نابیخته و
برک کرنب وبیخ سوسن وشبت وخطمی و بابونه وانکبین در روغن شیره وپیه بط وپیه مرغ زیادت
کنند واکر بباید برایندن انجیر بستی در ما العسل برنهد جون عصیده بران موضع نهند واکر مارزیون
وابرسا ترکیب کنند قوی تر بود **داروها و شربتهاء اماس کرم** اب کسنه وخیار شنبر ما الجبن شراب
بنفشه شراب عناب که در روی عناب وتخم خشخاش وکشنیز خشک وعدس مقشر بجنند باشند
اب تخمها با سکنجبین وروغن بادام بر کشکاب و بر آب تخمها اب تخم خرفه با سکنجبین لعاب اسبغول
با جلاب اب نیم کرم شربتهاء دمادم استفراغ بطبیخ هلیله وبآخرتر استفراغ بطبیخ انجیر وعناب
وسپستان وبیخ انکیان وبیخ کرفس وخیار شنبر وهرکاه که اماس بجته شود وریم بدید اید بنادق
البزور سفوفی که ریم را پاک کند قرصی که کرده را ومثانه را پاک کند هر سه در کتاب معالجات یاد کرده
امده است **داروهاء اماس سرد بلغمی** فی متواتر کلنکبین عسلی شراب التین لعوق خیار شنبر حقنه که
در کتاب معالجات در جایکاه خویش یاد کرده آمده است حبی که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است
داروهاء اماس صلب سوداوی ما الجبن که بسکنجبین افیمونی کنند طبیخ افیتمون حقنهاء نرم محلل ضماد
که ابوالحسن البرنجی می کوید ابوماهر طبیب بکار داشتی اخلاط حقنه خشک اطراف کرنب اطراف چغندر
خطمی در صره بسته سوسن در صره بسته انجیر بستی برسیاوشان تخم خیار تخم خیار بادرنگ تخم خربزه
روغن شیره زرده خایه مرغ اخلاط ضماد ابوماهر تراشه کدو تراشه خیار شکوفه بید برک خبازی همه
بکوبند واب بکشند وان اب در هاون سرب بسایند و بمالند تا کبود شود و روغن بنفش برچکانند و
باان بمالند خرفه کتان بدان ترکنند و بر موضع کرده نهند اخلاط ضمادی دیکر تخم کتان حلبه تخم حماری
شبث بابونه خطمی مقل اسق علک البطم راتینج داروهاء اماس جکر که صلب شود درین باب نافعست ۵
داروهاء اماس صلب که از اماس کرم یا سرد بصلبی باز کردد حقنه نرم که یاد کرده امد ضمادی دیکر که یاد
کرده امد وهرکاه که اماس ریم کند کشکاب با شراب بنفشه یا با شراب انجیر تخم خیار وتخم خیار بادرنک
وتخم خرفه وتخم کدو هرسه روز نیم درم پاک کرده وهرکاه که ریم باز ایستد سبوس اب با روغن بادام و
شکر ما العسل مسکه وانکبین اقراص کاکنج با شیرخشت سفوفی که ریم باز کرفته را بکشاید و پاک کند
ضمادی که ریم باز کرفته را بکشاید و پاک کند شرابی که کرده را پاک کند سفوفی که از مجموع کویند
ضمادی که در کتاب معالجات وصف کرده امده است **داروهاء بثره و جرب کرده** وجمله آفات بول
رک باسلیق زدن وحجامت کرکاه استفراغ بحقنه اخلاط حقنه خشک بابونه اکلیل الملک اطراف کرنب

وبرک حلبه ص

اطراف چغندر تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس کندم خطمی سپستان عناب کشکاب جو روغن
بنفش شکر سفید نمک سفوف البزور اخلاط سفوف تخم خیار وخیار بادرنک تخم خربزه نشاسته صمغ
کثیرا تخم خشخاش بزر البنج رب السوس تخم خرفه بزرقطونا بشیر زنان و روغن کل در اب کوکردنستن
آب اهنکران خوردن اب کوکرد در روی جوشانیده اندک اندک خوردن طباشیر تخم خرفه وصمغ
نشاسته کثیرا ریوند چینی زرشک امیران چینی تخم سفید بریان کرده کوکرد خوردن شکر طبرزد
تخم خیار وخیار بادرنک این همه سفوف کردن شیرخشت درین علت سخت نافعست وداروهاء ردایده
را در جرب کرده ومثانه منفعت بزرک است جون ما العسل کشکاب با انکبین طبیخ حلبه با انکبین اب
تخم خیار وخربزه با میبختج **داروهاء بول خون** باسلیق کشادن سفوف کاکنج اخلاط ان کهربا ریوند چینی
افیون کندر رطین مختوم طین قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج صمغ کرکم ودع محرق بسد عقیق
باب لسان الحمل سرشته شراب مورد شراب عوره شراب ریواج شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و
خیار بادرنک تخم خربزه تخم کدو سکنجبین سفرجلی کشکاب با شراب خشخاش اطفار الطیب زامک اقاقیا
کندر بلوط اقراص کهربا اقراص بیشت قرص دیکر قرصی دیکر شربتها که در علاج بول چون صرف و بول
غسالی وصف کرده امده است اخلاط اقراص بشربتها کهربا صمغ کور کلنار عصاره لحیة التیس کندر
کرفس افیون بانی کثرا دم الاخوین تخم خشخاش صمغ الوبی سیاه سک عصاره برک مورد عصاره کل
تر عصاره برک اسبغول عصاره برک لسان الحمل سرون کوزن سوخته **داروهاء ضماد وابزن** عدس
مقشر ابی کوهی سیب کوهی حب الاس تخم خشخاش پوست خشخاش عصاره برک لسان الحمل سرون
مورد تا اقاقیا کلنار سماق مازو وکوزن سر وکل سرخ انار پوست واکر رحمی افتاده باشد ضمادها از حضض
حضض کل ارمنی واقاقیا وسرکه وکلاب باید ساخت واکر سبب علت سو المزاج سرد وخشک باشد
طبیخ سر بره وکبوتر بچه و روغن دنبه حقنه باید کرد و بیاکند در باب لاغری کرده وصف کرده
آمده است سود دارد **داروهاء بسته شدن خون** در کرده ومجری بول ومثانه مرقرد مانا عود قا
حب البلسان اطفار الطیب سیرمایه خرکوش غاریقون راوند طویل خاکستر شبث فو مواهل حلتیت اسقو
سکنجبین ساده سکنجبین عنصلی طبیخ بابونه وسداب نخود اب ازنخود سیاه خاکستر چوب رز وجو
انجیر طبیخ فیتنوم طبیخ شیح اطراف کرنب واذخر سرکین کبوتر وماء الاصول وروغن بید انجیر **داروها**
که سنک مثانه بر راند اب کرفس اب ترب **داروهاکه بریخ کرده ومثانه را پاک کند** اب تخمها جلاب با العسل
میبختج ماء الاصول ارمیخ بادیان و بیخ کرفس واذخر مغز جلغوزه قطراسالیون بیخ کرفس انیسون فو مورا سن

شربتی سه درم با شراب انجیر
واب شاهتره وشراب شیرخشت
وسیاه ناپیدا شدن الله حکا نند ص

خشک تخم کتان ناپخته شیر خر با اب تخمها تخم بادیان زوفاء خشک داروها که درد بنشانند بزر
البنج بیخ لفاح قشور اللفاح افیون پوست خشخاش شیاف ابیض شیر زنان روغن گل تخم کوک
تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط ان تخم خیار گل ارمنی صمغ عرابی کندر
تخم خشخاش سفید دم الاخوین مغز بادام شیرین رب سیب سورنج نشاسته کتیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم
بادیان زعفران بزر الحماض کندر داروها که قرحه را پاک کند و برویاند کتیرا صمغ عرابی نشاسته طین
ارمنی طین قبرسی طین مختوم تخم خشخاش سپید و سیاه بزر البنج ورد احمر گلنار طباشیر سماق کهربا
کندر ریوند چینی دم الاخوین حب الاس قرطاس محرق حب القلب ودع سوخته بسد مروارید طین مختوم آب لسان الحمل
فوفلیاء مغسول سروی کوزن سوخته مقل تخم خیار تخم خیار بادرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون
زوفاء خشک دم الاخوین اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده آهک بشسته و اب شسته چندین بار قرطاس
سوخته حب الاس صمغ البطم شب یمانی اقاقیا تخم خطمی خباری غوره خشک گل پارسی قضم قریش مغز
جلغوزه و مغز بادام شیرین تخم کدوی شیرین رامک کاکنج فطراساليون سعتر پارسی طلق افیون رب
سوس شیر خر عصارهٔ لسان الحمل داروها حقنه از جهت قروح مثانه و گرده کشک جو سبوس گندم خشک
برگ چغندر برسیاوشان خطمی برگ کرنب لعاب تخم کتان مغز تخم معصفر روغن بنفشه شکر سپید داروها
ضماد ارد جو کعک بغدادی گل سرخ گلنار حضض شیاف مامیثا جرب سماق خرما قسب برگ لسان
الحمل ساو کندر برگ مورد ابی ترش سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی انار پوست میعه تر موم سفید
روغن بنفشه داروهاء باد که اندر مثانه افتد روغن بید انجیر با ماءالاصول داروها که در علاج قولنج ریحی وصف
کرده امده است روغن بان جندبیدستر و حلتیت و مسک و غالیه تولنج مالیدن عصاره تشنه آب یا مشک
و روغن بان بمجری قضیب در چکانیدن حلتیت با روغن سوسن و مانند ان در چکانیدن سداب بوره
شبث جندبیدستر ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم بادیان سعتر بلبل بانیدسیا افکردن داروها
استرخاء مثانه تریاق بزرگ مثرودیطوس سجرنیا امروسیا فوفی دواء الکرکم سعد کندر شکوفه اقحوان
تخم سداب تر و شکوفه ان در اب سداب پخته و پالوده خوردن و در مجری بول چکانیدن فنجنکشت
و تخم ان و زیره جاوشیر ضماد کردن و طبیخ ان خوردن و در چکانیدن روغن سداب روغن قسط
روغن حب الغار روغن ناردین با جندبیدستر و حلتیت و بیرد و جاوشیر در چکانیدن و مالیدن
در اب کوکرد و اب دریا نشستن داروهاء تقطیر بول بلوط علک شاخ راسن خشک تخم محلب سعد
فرهه خولنجان وج کهربا مرجند بدستر قسط بلخاشا عاقرقرحا حب الرشاد بهمن سرخ حب الاس سندروس

قرنفل هلیله کابلی بلیله آمله هر سه بریان کرده برگ مورد خشک برگ شبث برگ حنا گلنار زیره کرمانی
لادن خرماء هرون قاقله شونیز تخم سداب روغن بید انجیر مومیائی روغن زنبق تریاق بزرگ مثرودیطوس
سجرنیا اطریفل کوچک با سجرنیا و اندکی بلوط و علک شاخ بهم سرشته حب الاس و بلوط وسا و کندر و زیره
کرمانی راستا راست هر بامداد سه درم سفوف کنند اطریفل بزرگ همه داروهائی که قوت باه زیادت
کنند و اگر مزاج گرم باشد کشکاب با روغن گل آب کدو با طباشیر و شکر اسبغول بروغن
گل چرب کرده با حلاب شراب بنفشه شراب خشخاش یا شراب غوره یا شراب ریواج بنادق البزور یا
حلاب عرق آوردن در گرمابه داروهاء عسر البول انرا که سبب عسر البول اماس گرم بود رگ
باسلیق زنند و مثانه بروغن بنفشه چرب کنند و علاجها که بیشتر درین باب یاد کرده آمده است بکار دارند و
انرا که سبب اماس سرد بود روغنهاء محلل در قضیب چکانیدن و ضمادهاء محلل بر نهادن و علاج اماس
کرده سرد کردن و انرا که سبب بادی غلیظ بود ماءالاصول با روغن سداب تجرو سجزنیا و روغن ناردین روغن
یاسمین روغن سداب با جندبیدستر بقضیب در چکانند اخلاط ماءالاصول تخم کرفس تخم بادیان
انیسون بیخ کرفس بیخ بادیان کرویا نانخواه سنبل گل فوه ریوند چینی مو بنفایم سوسن الحمر
بستی و انرا که سبب قروح مثانه باشد داروهاء ان یاد کرده امده است و انرا که سبب عسر البول
گرد آمدن ریم باشد در مثانه حقنه نرم از خطمی و جندبیدستر و تخم خباری و تخم کتان و کشک
جو و سبوس گندم و خیارشنبر و روغن بابونه و روغن شبث و مانند علت درین حقنه بوره و باید
زیادت باید کرد داروهاء ضماد که ریم را پاک کند اطراف کرنب برگ چغندر حلبه اکلیل ملک بابونه
پیاز پخته ارد باقلی ارد جو ارد نخود سرگین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن شبث آب نیم گرم
داروها و شربتها که ریم از مثانه پاک کند ابهل اسارون حماما نانخواه فطراساليون تخم کرفس فوه سنبل بادام
تلخ تخم خربزه ذراریح اشق آب کرفس آب ترب آب نخود آب خشک آب بادیان بنادق البزور سفوف قرص
کنید داروهاء اماس گرده را یاد کرده آمده است و داروها که سنگ و ریگ از مثانه پاک کند مثانهٔ راسو
سرطان نهری تریاق مثرودیطوس امروسیا دواء الکرکم سکنجبین عنصلی و اگر سبب عسر البول بسته
شدن خون بود در مثانه نطولها و ضمادها از هزار اسفند و مشک طرامشیع و بوره و عاقرقرحا و خردل
و سرگین کبوتر و حب الغار و شب یمانی و حماما و اکلیل ملک و ارد نخود سیاه و بابونه و دوقو و تخم ترب و تخم
کرفس بوستانی و کوهی و طبیخ کرنب و روغن سوسن روغن بلسان سکبینج مقل جاوشیر وج موم
بیه بط روغن شبث و انرا که سبب عسر البول رطوبت لزج بود سرگین کبوتر دشتی سرگین موش بابونه

در طبیخ شبث وبول کودکان در قضیب چکانیدن سنکدان مرغ که انرا شاری الرخمه کویند بانمک
هندوی حلتیت ماز وشیرخر لعوق اسقیل ابکرفس اب ترب باروغن بادام وانرا که سبب عسر
البول بازداشتن بول وضعیفی قوت دافعهٔ مثانه بود در اب کوکرد نشستن وضمادهاء نرم کننده
بر نهادن وروغن شبث مالیدن واب بقا تاطیر بیرون کرفتن وانرا که سبب عسر البول سوء المزاج
سرد وباطل شدن حس مثانه بود تریاق مثر ودیطوس سجزنیا روغن بید انجیر ماء الاصول روغن
خسک مالیدن در طبیخ بابونه وخطمی وخسک نشستن طبیخ افاویه بجای اب دادن چون
سلیخه ودارچینی سعد سنبل قرنفل بسباسه وهم بدین طبیخ تکمید کردن وهم ازاین افاویه
معجون ساختن وهر با مدادی دادن علاجها که بخاصیت سود دارد زعفران ناسوده یک شاخ
بجری قضیب در نهادن شبش که در جامهٔ مردم افتد بجری قضیب در نهادن مثانه کوسفند کشن سوخته
وسوده با شراب شیرین کبوتر بچه که بکشند وسینهٔ او بشکافند وبکرمی بر زهار نهند وخون او بر زهار
چکانند نمک طبرزد بتراشند وشیاف کنند وبمجری قضیب نهند جند بید ستر وخیک باروغن سداب در چکانند
زهرهٔ حیوانات در چکانیدن بوره ارمنی نمک بمجری بول در نهادن داروهاء حرقة البول قی کردن
رک باسلیق زدن بر فرود کمرکاه حجامت کردن بنادق البزور شراب بنفشه شراب خشخاش شراب
کاکنج کشکاب روغن کل روغن بادام اسبغول وجلاب تخم شاهسفرم با جلاب شیاف ابیض
با شیرخر در چکانیدن اخلاط بنادق البزور اینست تخم خیار تخم خیار بادرنک تخم کدوی شیرین
تخم خرفه تخم خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس بزر البنج الابیض تخم خربزه صمغ دم الاخوین کندر
افیون تخم کرفس مغز بادام شیرین کل ارمنی پوست خشخاش داروهاء دیابیطس کشکاب غلیظ سرد
کرده وروغن کل بر چکانیده اسبغول وشکر اب خیار ترش اب تخم خرفه با اب انار ترش اب کدو تر
باز کرده رب ایبی رب ریواج رب غوره حماض ترنج دوغ کاو قرص کافور قرص طباشیر فقاع که از اب دوغ تر
وارد جو کنند رک باسلیق زدن قی کردن در اب سرد نشستن چندانکه تشنکی بنشاند اب سرد
بسیار خوردن وقی کردن کرمابه وعرق اوردن حقنهٔ کرم کردن داروهاء سلس البول ودر بستر کمیز کردن
بلوط تخم محلب سعد مرخا ولنجان قرنفل وج راسن خشک کندر کشنیز خشک بسرکه تر کرده وبریان
کرده کل ارمنی صمغ عربی کلنار شب یمانی اطراف مورد مغز بادام شیرین مغز زردالو تلخ حبة الخضرا
کندر سپید پانید شونیز باخواه کهربا هلیلهٔ سیاه عدس مقشر کوشت روباه بریان کرده کردهٔ خرکوش
خشک کرده تخم شبث عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله املة هرسه در اب ابی جوشانیده پس بریان کرده

خرکوش بریان در شراب مالیدن وخوردن در اب کوکرد واب دریا نشستن کمونی که اخلاطان
نرم کوفته وبیخته باشند تریاق بزرک مثر ودیطوس سحرنیا انقرد یادن ماء العسل خداوند مزاج کرم را
قرص طباشیر تخم شاهسفرم ومازوی سبز داروهاء بول خون وبول غسالی شراب عناب شراب خشخاش
شراب ریواج شراب کاکنج رب صابی ورک باسلیق زدن از پس فصد داروهاء قابض بکار داشتن
شب یمانی کلنار دم الاخوین کثیرا صمغ تخم خشخاش کل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا سرو کوزن سوخته
عصارهٔ برک لسان الحمل شراب مورد داروهاء سنک وریک کرده ومثانه داروها این علت بعضی سبزیها است
وبعضی میوها وبعضی اچارها وبعضی شرابها وبعضی داروها اما سبزیها کرفس است وکسنه وشبث وبودنه
وکشوث وبادیان وخسک وبرک ترب وترب وقنبیط وراسن ومیوها خربزه است وخیار ومغز چار بادرنک
وانکور سپید وانجیر خشک وبادام تلخ وزعرور وفستق واچارها کبر بسرکه است وهلیون بسرکه وعنصل بسرکه
وزیتون پرورده وشرابها سکنجبین که از سرکه کبر سازند وسکنجبین که از سرکه عنصل سازند واب ترب
وشراب سفید لطیف وداروها مقل صمغ زعرور کرفس کوهی افسنتین سلیخه بیخ خیار دشتی عود بلسان
حب البلسان پرسیاوشان بزر الساذج زیرهٔ دشتی تخم بادیان بیخ سطا ملون اباو کاملوس جعده
بیخ هلیون سعد مصری قشور اصل الغار سقوردیون سداب دشتی بورهٔ ارمنی حجر الیهود مشک
طرامشیع معجون العقارب رماد العقارب دهن العقارب ابکینهٔ سوخته وسوده سنک اسفنج خون
تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آمده کرده باشند سنکی که از مثانه بیرون اید سرکین
کبوتر سرکین خروس حب القلت خاکستر کرنب نبطی داروها که بدرقه کنند وعوض رسانند بلیله دار بلیله دار چینی
داروهاء یاری دهنده وادرار کننده وج دوقو فو مواسارون نانخواه کاشم سیسالیوس اذخر قردمانا
تخم فنجنکشت داروهاء در دنشانده ویا کوهر کرده سازند تخم کتان لعاب تخم کتان جلغوزه فندق تخم خطمی
صمغ بسفایج صمغ کوز فلوبنا رومی داروها که کرده ومثانه ضعیف دارند بهمن سرخ بهمن سفید زرنباد
کل سوسن خشک تخم فلنجمشک کل سرخ صندل کلنار رب سیب رب ابی داروها که خون آمدن از کرده
ومثانه که ارکدر سنک باشد باز دارد خراج را بروبایند کل ارمنی کندر دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون
اب سماق اب لسان الحمل باب سی ام
اندر داروهاء بیماریها که مخصوص است بر ذات داروهاء اماس کرم اندر قضیب وخایه قی کردن رک
صافن زدن بر ساق حجامت کردن وفرو کمرکاه شیافها که ماده را بجانب مقعده ارد نهادن داروهاء طلی
وضماد سرکه وکلاب روغن کل عصاره کسنه عصارهٔ کشنیز تر عصاره کدو عصاره عنب الثعلب عصاره

عصاره برک خرفه ص

سلیخه ص

زیت ارد باقلی ارد جو برگ کاکنج ارد عدس زردهٔ خایهٔ مرغ اندکی زعفران سفشه لعاب خطمی سفیدطبر
قیمولیا برگ عنب الثعلب برگ خشخاش برگ کوک وبآخرتر داروهاء محلل یا این داروها بیامیزد چون بابونه
لعاب تخم کتان بابیخته ماالعسل برگ کرنب بحته میویزدانه بیرون کرده زیرهٔ کرمانی حلبه خاکستر دانهٔ
خرما خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروهاء اماس سرد واماس صلب در قضیب وخایه اکلیل الملک
بابیخته مخبص کرده زرده خایهٔ مرغ وارد کندم بهم سرشته ارد باقلی در شراب کهن یا بابیخته مخبص
کرده بابونه پیه کرده میویزدانه بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند مشک باروغن
بید انجیر یاروغن زنبق بحری قضیب درچکانند واماس صلب را حلبه ارد باقلی اردنخود زیره مقل تخم
فنجنکشت پیه بط پیه کوساله روغن زیت روغن سوسن برگ کرنب بحته پیه مرغ خانگی الحرحثل برگ
زیتون برگ سرو اشق روغن کاو ماالعسل مقل میویزدانه بیرون کرده داروها بزرگ شدن خایه سنبل
اماس عصارهٔ ورق البنج شوکران اب کشنیز تر برسرب سوده سنگ آسیا سنگ افسان برهم سوده
باب کشنیز تر داروهاء بزرگ شد بستان داروهاء خایه که برزها برآید گرما به آبزن روغنهاء گرم طلی
طلی کردن ضمادهاء گرم کنند وقوت دهند که در داروهاء نقصان باه یاد کرده آمده است داروها
ریش خایه وقضیب وحوالی آن صبر مرداسنگ توتیا قلیمیا مغسول بشراب مروارید خرد کدوی
خشک شبث واگر ریش کهن گردد وتری بسیار تراید روی سوخته پوست درخت بید که تیاری
الغرب گویند سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو زنگار اقماع انار ترش خبث الحدید دم الاخوین
قرطاس محرق روغن گل زراوند فلقطار زعفران مرنوشا در سرکه واگر خورنده وبلید باشد اهک آب
نارسیده وزرنیخ زرد عصارهٔ برگ اسبغول سرکه خاکستر جو موی مردم انگدان عدس کوهی
داروهاء گوشت فزونی که بر قضیب وخایه برآید وانرا توث گویند بوره سوخته خاکستر چوب رز
باب بسایند وطلی کنند داروهاء اختلاج قضیب وتمدد اوعیه منی از اماس گرم رگ زدن وبر پهنه
حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن ودیوجه برافکندن استفراغ باب لبلاب بحیار شنبر و
بجفنهاء نرم طلیها خنک بر پشت وبر قضیب نهادن نیلوفر خوردن وبوییدن وطلی کردن داروها
خارش قضیب وخایه استفراغ بفصد واسهال وحجامت بر پهنه وبر روی ران ودیوجه برافکندن
بر پهنه وروی ران وانجه طلا باید کردن اقاقیا مامیثا نوشادر صبر زعفران اشنان جامه شستن
روغن زنبق سرکه روغن گل بوره میویزج سبیدهٔ خایهٔ مرغ انگبین داروها فتق وفرود آمدن ترب
ورووده در آبزن نشستن آب گرم برانجای ریختن روغن بابونه گرم کرده مالیدن شبث بحته ضماد

کردن گوارش زیره معجون حب الغار خوردن داروهاء قابض بر نهادن چون اقاقیا صبر عصارهٔ
لحیه التیس مرانزروت مصطکی کندر انار پوست اقماع انار ترش مازو سبز سماق دباغان گلنار
برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث سریش کفشگران شریشم ماهی کوز سرو مقل اشق دبق سعد
مرزنگوش کودکانرا مقل بشراب قابض حل کنند وبران جای نهند وروغن یاسمین وحند سک
می مالند معصفر وزعفران ونغل مونهٔ کهن سوخته بزرده خایه مرغ نیمبرشت ضماد کنند داروها
قیله ریحی گوارش زیره سحرنیا معجون حب الغار معجون انگدان حبی که در کتاب معالجات وصف
کرده آمده است بدین اخلاط تخم کرفس انیسون هزار سفند مصطکی زعفران هلیلهٔ کابلی بلیله آمله
سکبینج مقل فودنج فطراسالیون فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون وانجه بقضیب درچکانند روغن
زنبق سک حندبید ستر غالیه باروغن بان داروهاء استسقا طبلی درین باب نافع بود داروها قیله الما
معجون کندر ضمادها استسقاء زقی ضمادی که بدین اخلاط بود ارد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد
پشک گوسفند سرکه اب مورد تار اردحلبه سرگین کبوتر سرگین گاو علک البطم پیه کهن روغن زیت خاکستر
درخت بلوط خاکستر بیخ کرنب بزل کردن داغ کردن داروهاء تدارک مضرت جماع خداوند مزاج سرد و خشک
را شیر وانگبین خرماء بشیر اغشته شقاقل پرورده زنجبیل پرورده دواالمسک در ماء العسل ماء اللحم بزرده
خایه مرغ نیمبرشت با اندکی انگبین ودارچینی کباب هریسه اسفیدباکوفته بازنجبیل ودارچینی بلبلد
داربلد زلبیاء عسلی قطائف لوزینه شراب شیرین عزه الخلخه بوییدن در گرمابه روغن یاسمین
بکار داشتن وخداوند مزاج سرد وتر را دواالمسک منر ودیطوس ومعجونهاء باه که درجای کاهش
یاد کرده آمد ماءاللحم شراب کهن بریان کباب قلیهٔ خشک اجارهاء گرم شراب انگبینی بجای ماءالعسل و
مزاج گرم وخشک را آسودن تدبیرهاء تری فزاینده قلیه کدو اسفاناج ماش مقشر کشکجو دوغ تازه
ماهی تازه خایه مرغ نیمبرشت مرغ فربه وبزغالهٔ فربه لعوق سپیر وترنجبین شیرتازه وشکر گرمابه آبزن فاتر
روغن بنفشه باروغن یاسمین آمیخته وخداوند مزاج گرم وتر اجماع کمتر زیان دارد واحوال دیگر وتدبیرها در
کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروها که شهوت جماع را کمتر کند شراب نیلوفر شراب لیمو اب تخم
خرفه وعصارهٔ نی تر دوغ ترش کشنیز تر کشنیز خشک تخم کوک غوره سماق ریواج انار ترش سیب ترش
لی ترش ترسی ترنج اسفاناج کدو کوک خرفه کسنه عنب الثعلب بست جو بست عدس بست کاورس
عدس ماشا هدانه بحته تخم خرفه با تخم کوک در طبیخ عدس تخم سداب وجندبیدستر وبزرالبنج راستا
باشراب ممزوج یا اب سرد استفراغ بفصد داروها ضماد که شهوت را بشکند طحلب خرفه کشنیز تر

اسبغول ورق البنج شوكران كوشت خربزه اسفيداج شسته مرداسنك قموليا سركه مرطوب رالكوني
واكر حرارتي باشد لكوني با سكنجبين يا با سركه داروهاء سرعت انزال وبسياري مذي وودي وبسياري
احتلام اكر سبب بسياري خون وبسياري مني باشد اب غوره اب انار سكنجبين زك زدن طعامها
ترش داروها كه شهوت جماع را كم كند تخم سداب تخم فنجنكشت با سكنجبين فرد ما نا سركه ونعنع
زيره ضمادي كه بدين اخلاط بود قسط نفاح ادخر قصب الذريره اقاقيا لادن روغن ياسمين واكر
سبب كرمي وتري مني بود همين داروها كه ياد كرده امده است سود دارد واكر سبب ضعيفي
آلتهاء تناسل وسوء المزاج كرم بود همين داروها سود دارد واكر سبب سوء المزاج سرد بود استفراغ
بقي بحب شيطرج حب منتن حب اصطفيقون داروهاء ضمادها وطليها كه سرعت انزال ومذي وودي
باز دارد اب رن بدن اخلاط سورد مرزنكوش انار بوست جفت بلوط سعد ضماد بدين اخلاط قسط
فرفيون سعد سنبل اقاقيا رامك روغن نركس روغن مورد مسك با روغن نركس طلي كردن روغن
قسط طلي كردن عصارهٔ مورد تر عصاره مرزنكوش سك ميعه تر عصاره مورد تر لحية التيس فرفيون
روغن بلسان اطريفل كه بخبث الحديد كرده باشند خوردن وكوارش بخنوش داروها ضعيفي قوة
مجامعت ونقصان ان يا از ضعيفي دماغ بود يا از ضعيفي كرده وسستي قضيب ابجه از ضعيفي دماغ
بود يا از ضعيفي دل وجكر وكرده وداروهاء ان در بابها كذشته بايد جست ومراعات ان عضو
مشغول بايد بود وابجه از سستي قضيب ونقصان اب وباد بود داروهاء ان درين باب ياد كرده شود
وداروهاء ان درين باب ياد كرده شود وداروها اين بعضي طعامها باشد وبعضي داروها كه ازانواع
طعامها سازند وبعضي شرابها باشد كه وبعضي داروهاء مركب ومعجونها كه بخورند وبعضي
داروها كه طلي كنند وبعضي داروها كه در شيافها وحقنها بكار دارند اما ابجه طعامهاست نان پاكيزه
است وكوشت ميش جوان ودرست وزرده خايهٔ مرغ نيمبرشت ومغز سر بره ومغز سر مرغ وكو
كبوتر بچه وكوشت بط وبيه كوذاب ان وخايهٔ كنجشك وخايهٔ خروس وكباب با دارچيني وكبابه
وبرنج بشير ونخود ولوبيا وكزر وشلغم وباقلي وبياز وجرجير وكندنا وهليون وحرشف ومغز بادام شيرين
وفستق وجلغوزه وبندق وكوز هند وشير تازه وحلبه وانكبين با روغن كاو وانجير وانكور شيرين
وموز ماهي تازه كرم با بياز خام خايهٔ ماهي تازه بريان كرده كوشت اشتر جوان طعامها كه ازين چيزها
تركيب كنند در كتاب معالجات موصوف است وشرابها شراب جرجير است وشراب الجزر وشراب
كزر ودو شراب ديكر كه هم در كتاب معالجات در بابي جداكانه وصف كرده آمده است وداروهاء مركب

حب الرشاد

ومعجونها بهترين مثرود يطوس است ودوالمسك خاصه كسي را كه تقصير از دل بود ومز انوش دارو را
درين باب ودر جمله در قوت دل اثري تمام ديدم ودر كتاب معالجات چهارده معجون وصف كرده امده است
درين اخلاط تخم هليون شقاقل زنجبيل تودري بهمنين بزر الفت تخم شلغم تخم كزر تخم ترب تخم
جرجير تخم الجزر اسقيل مشوي سره اسقنقور حب الرشاد لسان العصافير دارچيني عاقرقرحا بلبل
حلتيت عسل بلادر حرما حلبه انكبين كبابه روغن كاو تخم بياز سفيد مغز بجشك فقاح الخل كندر
مغز بادام فستق مغز كوز هندو مغز جلغوزه مغز حب القلقل حبة الخضرا حب الزلم تار مشك دار بلبل
زنجبيل حب الصنوبر تخم كرفس كوهي زهرهٔ كوزن كش علك الانباط روغن كوز هند وجاوشير اب
مرزنكوش قاقله كرمدانه بوزيدان مسك روغن حب الصنوبر الصغار خايهٔ خركوش خشك كرده نمك
اسقنقور مغز بيدانه مغز حب الصنوبر الصغار مغز كوز نجي نعنع كجند مقشر خصية الثعلب وج روغن بادام
شيرين تخم خربزه تخم خيار وخيار باد رنك تخم خرفه تخم كدو مغز بادام شيرين تخم خشخاش سبيد كثيرا
خاولنجان ترنجبين قضيب كوزن خشك كرده قضيب كاو جوانه خشك كرده شرما به اشتر خايه كوزن
داروهاء ماليدني بوره سنبل سعد خردل دارچيني خولنجان سداب شير تازه زهره كاو بيه كاو
بياز نركس عاقرقرحا ميويزج سه شير مغز بنه دار روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن خيري فرفيون
جند بيدستر حلتيت بلبل خشك وج ابهل داروهاء حقنه سر كوسفند خايه ودنبه او نخود
كندم تخم جرجير تخم شلغم تخم هليون روغن كوز خايه بن شيشجرجير نعنع برك جكندر شلغم تخم بياز روغن
بان روغن سوسن مشك بيه بط كبوتر بچه حلبه انجير خشك ميويز دانه بيرون كرده روغن خيري روغن
حبة الخضرا بيه اسقنقور بيه سوسمار نمك نا كرده مغاث بوزيدان شقاقل شير تازه روغن محلب روغن
كوز هند و تخم كتان حلبه تخم ترب خرما تخم معصفر مرزنكوش خشك روغن نركس شير كاو تازه زنجبيل مغز
حبة الخضرا دنبهٔ كداخته ارد كندم ارد نخود جند بيدستر روغن شير تازه اب كند تا سر بر كشن كردن
او با بجهٔ او خايه او تخم بياز تخم كند نا تخم شلغم تخم شبث اب خسك داروهاء شياف بيه بط مغز بنبه
دانه عاقرقرحا روغن كوز هند وقطوريون باريك نفت رومي موم كداخته روغن سوسن لعبة بربري
سه خوبيه اسقنقور برادر داروهاء بلغه بر بستر كتان خوفتن وبر برك كل تر وبر برك بيد تر خفتن
وبر زمين سرد خفتن كركاه را خنك داشتن كري ار صحيفه سرب بر ميان بستن سياف ارزيخ نهاد
داروها كه شهوت جماع كم كند بكار داشتن بشراب انكوري حقنه كردن مشغولي واندوه وكار دهم
سود دارد جماع كردن بتكلف وني تكلف بهترين علاجها ست داروهاء غذيوط روغن نار دين روغن

ابهل روغن خیار اکمه ماذو کنند وکلنار داروها که قضیب را بزرگ کند خراطین دیوجه که بتاری العلق
کویند شیرزنانه زفت رومی روغنها ء کرم اب بادروج

باب سی و یکم

اندر داروها که بعلاج زنان مخصوص است داروها ء افراط طمث از تیزی خون عصاره برک خرفه عصاره
برک لسان الحمل کلنار کل ارمنی کل سرخ عدس مورد عنب الثعلب سماق عصا الراعی جفت بلوط
ماذو انار ربوست اقاقیا عصاره لحیه التیس معجون بسد بدین اخلاط بسد مغسول کهربا شب
یمانی شاذنج مغسول دم الاخوین کل ارمنی کل مختوم کلناب ابی سرسته همه راستا راست سیاق
بدین اخلاط سرمه کلنار جفت بلوط اب مورد ترا اقاقیا اب برزک مورد تر اقاقیا برداشتن دو
دانک تا چهار دانک بزر البنج باشکر دادن سروکت کوزن سوخته با سرکه ممزوج لحم حشحاش سیاه
با شراب تخم کل با سرکه ممزوج اقراص کهربا اقراص شبث واکر باستفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله
زرد شاهتره طعام از غوره سماق زرشک عدس انار دانک پالوده نشاسته لوزینه مطجنه کوشت کبک دراج
طیهوج تذرو اهو وانراکه خون با خلطی بلغمی بود استفراغ بحب سکبینج وحب منتن واکر با خلط سودا
امیخته بود استفراغ بمطبوخ افیمون حب اصطمخیقون داروهاء افراط طمث بسبب قرحه رحم
اکر قرحه کهن باشد نخست رحم را باید شست بماء العسل بحقنه و زرافه بس داروها بکار داشتن
چون صبر و کندر دم الاخوین بسد کهربا مر زعفران شیاف ماميثا نشاسته سپیده ارزیز حضض مرداسنک
زاک سرخ عنزروت توتیا قلیماء سیم قرطاس سوخته سروکت کوزن سوخته مازوی سوخته ودک
کشته موم سپید روغن کل زنکار داروها افراط طمث بسبب بواسیر رک باسلیق زدن بر پهنه ورو
ران حجامت کردن اقراص کهربا خوردن حب مقل خوردن اب کندنا مقل در روی بجنته وحل کرده
حقنه کردن روغن کندنا روغن زرد الو با مقل حل کرده حقنه کردن داروهاء افراط طمث بسبب
خارش رک الکحل و باسلیق وصافن زدن بر پهنه و روی ران حجامت کردن ضماد بدین اخلاط اقاقیا
عصاره لحیه التیس کل صندل شیاف ماميثا نوشادر هندی با سرکه و روغن کل سرسته وضمادی
بدین اخلاط برک تو ذنه انار پوست عدس مقشر در شراب قابض بپزند وضمادی کنند وشیاف کنند
و بدان شراب حقنه کنند حمولی بدین اخلاط زعفران کافور مرداسنک حب الغار روغن کل سپیده خایه
مرغ قطره شراب شب یمانی و قطران بهم سرشته حمولی سود مند داروهاء جرب الفم بول سود دارد
داروها افراط طمث و سیلان خون بسبب کشاده شدن رکهاء رحم و بسبب شقاق انراکه سبب انفصال

روغن سیر و ضمادی بدین اخلاط کهربا اقاقیا سوسن ... حنا م

داروها که شهوت جماع بشکند بکار داشتن بر رحم طلاها کردن

بکارت بود در شراب قابض یا در طبیخ داروهای قابض باید نشاند و مرهم روپانده بر پشم بانه نرم کنند وبر
ناثره بجنند باندازه و بنهند تا بکارت معاودت نکند اخلاط مرهم صبر کندر دم الاخوین صمغ عرابی
مرداسنک کهربا اقاقیا کل مختوم بسپیده خایه مرغ بسرشند و باب برک لسان الحمل وشیاف کنند وهم
از ان ضماد کنند وهم از ان حقنه کنند این مرهم در همه انواع خون امدن سود دارد وانراکه سبب
زادن بود همین بکار دارد و شیافها که در شفا و تقدمه وصف کرده امده است توتیاء مغسول بازرده
خایه مرغ وانراکه سبب طرقید کی رکی باشد بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت طبیخ مازو انار
پوست وکل سرخ وکوز سرو وکلنار حقنه کنند چند بار و برشکم و زهار چند بار و بپشت هم که وصف
کرده آمده است ضماد کنند داروهاء افراط طمث بسبب ضعیفی رحم حقنه قابض شیافهاء قابض ضماد
و سیلان رحم را علاج معجون سیلان منی بود داروهاء مستحاضه عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه
کردن شیر تازه که جبث الحدید در وی بخته باشند وبس باهن تاب کرده با اقراص طباشیر کافوری حماض
ترنج صمغ عرابی وکثیرا و تخم کتان در آب کرم داروی بدین اخلاط کل مختوم کل ارمنی شب یمانی دم
الاخوین ازهمه دو درم کافور نود و حبه سنک دانکی با شراب مورد شرابی بدین اخلاط جبث الحدید
قنار الکندر سک همه راستا راست همه در شراب قابض کنند یک هفته و بپالایند وان شراب می
خورند داروهاء دیکر که در کتاب معالجات وصف کرده امده است داروهاء احتباس طمث
فردمانا تخم کرفس انیسون حرف خردل شونیز سیر جاشا زراوند حلبیت حمول سارون دوقو ج
جاوشیر سکبینج اشق حند بید ستر فرفیون کون سداب بلبل زیره سعدفوه سلیخه دارچینی
خشک افسنتین افیمون فطراسالیون اصل اللوف فقاح ادخر سنبل راسن مشک طرامشیع مرابهل
نخود سیاه لوبیاء سرخ اشترغاز اشنان تخم مرزنکوش سعتر کاشم تخم هرار سفند غاریقون قسط ابارج
فیقرا بجز نیاد حرتا داروها که دود کنند وشیاف کنند شحم حنظل جاوشیر سکبینج فردمانا حلبیت فرفیون
مر بوده دشتی ابهل سداب خشک موبرد انه بیرون کرده زهره کاو اشنان مارسی عاقرقرحا شونیز
سداب تر بیرز جند بید ستر مسک روغن بان خربق سیاه کندش روغن بلسان بوره ارمنی انجیر خشک
داروها زنان که حامل نشوند استفراغ رطوبت بحب سکبینج و مانند ان مالاصول با روغن بید انجیر معجون
بزرک و حمولها و بخورها بدین اخلاط عود خام عود مطرا زعفران حماما سنبل اکلیل ملک ساذج هندی فرد مانا
پیه بط پیه مرغ خانکی موم زرد روغن ناردین زرده خایه مرغ جوشانیده مشک مصطکی میعه ترنجبین
یمانی سماق مرانکبین زهره کرک زهره شیر زهره خرکوش زهره خر دار شیشعان بشم خرکوش سداب

نیز طلی کنند

خشک زدیخ سرخ تخم سرو بیرزد حب الغار نفط سبید نفط سیاه روغن بلسان روغن سوسن
پنیرمایهٔ خرکوش زهرهٔ آهو کشتن وابچه بخورند سونش عاج بول پیل تخم سیسالیوس وابچه درن حقنه
بکار دارند علک شاخ سعدم شبث بابونه فرییکوش حلبه الحر خشک داروهاء باسانی زادن
بباید خوردن اسفیدباج جرب با بیه بط وبیه مرغ جهار مثقال بوست خیارشنبر با جلاب یا با شوربا
مرغ فربه دارجینی حلتیت جند بیدستر مسک طرامشیع طبیخ حلبه وخرما روغن بادام طبیخ
حلبه وتخم کتان حبی بدین اخلاط ابهل دارجینی سلیخه مر زراوند کرد قسط تلخ میعه فو مقل
افیون مشک وجها ومعجونها بدین اخلاط سداب خشک هزار اسفند وحلتیت اسق فوه مقل جند
بیدستر شیرهٔ انجیر تر بخورها بدین اخلاط کوکرد زرد مرجا وسیر بیرزد زهرهٔ کاو سرکین باز سرکین
کبوتر وابچه بخاصیت سود دارد سنک مقناطیس در دست جب کرفتن بسد بر ران راست بستن خا
سم خر دود کردن سم اسب دود کردن جشم ماهی شور دود کردن داروها منع کشتن زنان حامله
واروها بدکه ایشانرا باشد جون ارزوی کل وغیران ریاضت معتدل قی کردن بطبیخ شبث وا
ترنج برورده ابی بریان کرده بارهاء عود دروی نشانده کوارش عود کلشکر با مصطکی میبه شراب ترنج
شراب لیمو اب غوره شراب انار بیار ببرکه برورده کسنه کوک شربتها وکوارشها بدین اخلاط قرنفل
قسط شیرین مصطکی کوزبوا سک قاقله عود کبابه زیرهٔ مدبر سعتر پارسی جند بیدستر زرنباد درونج
مروارید بسد کهربا ابریشم خام سنبل بسباسه زعفران داروها نفاس اکر نفاس بسیار بود داروها
احتباس طمث بکار دارند داروهاکه اسقاط باز دارد حب منتن حب سکبینج حب شبطرج ماءالاصول افراط طمث بکار دارند واکر نباشد وکمتر بود صح
روغن بادام تلخ با روغن بیدانجیر حقنها بدین اخلاط سعتر پارسی ابهل ماءالحواه کاشم شبث بابونه
سداب خشک حلبه روغن کجند روغن سوسن وپیش از حمل روغن بلسان تنها نفط سیاه تنها
کنند وپیش از صحبت پنیرمایهٔ خرکوش بردارند واز معجونها دواءالمسک بیجز تبا دحمرثا کاسکبینج مثرودیطو
مفرح بکار دارند واز پس اسقاط مقل هزار اسفند سعتر خردل سند علک الانباط دود کنند داروها
اسقاط بچهٔ مرده ومشیمه جوب اشنان تراشیده ونرم کرده عرطنیثا تراشیده شاخ تراشیده سداب
بقطران الوده یا اب حنظل هرکدام که بفم رحم رسد مقصود بحاصل شود هزار اسفند خوردن وبخور
برداشتن روغن بلسان برداشتن اکرد بیرزد هردو جشم ماهی شور دود کند سم خر وسرکین او دود
کند داروهاء بدین اخلاط می خورند انکرد سداب خشک مرطبیخ ابهل زراوند طویل جنطیانا حب
الغار قسط بحری سلیخه فوه عصارهٔ افسنتین فردمانا بلیک مشک طرامشیع دارجینی ومحرور اطبیخ

بابسکه سرکین خرکوش

افسنتین طبیخ شاهترهٔ اب سرد بایک اوقیه خطمی سوده طبیخ حلبه وانجیر داروهاء شیافها از بهر این کار
نوشادر اشق خربق سیاه میویزج زراوند کرد بخور مریم شحم حنظل تخم مازریون زهرهٔ کاو قسط برک
سداب مر داروهاء رجا حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا لوغاذیا ماءالاصول با روغن بیدانجیر معجون
دحمرثا تریاق اربعه دواءالکرکم داروهاء احتباس الطمث داروها اماس کرم ودبیله در رحم رک باسلیق زدن
رک صافن زدن قی کردن استفراغ بسفستان وبنفشه وعناب وخیارشنبر اب عنب الثعلب واب کسنه
با خیارشنبر وضمادها بدین اخلاط عدس مقشر عصارهٔ لسان الحمل عصارهٔ عنب الثعلب وبرک او اسبغول
برک خرفه برک کسنه طحلب تراشه کدو اردجو وروغن کل زیت انفاق نیم کرم کرده اب خوش نیم کرم با روغن
نطول کردن عصارهٔ لسان الحمل با روغن کل حقنه کردن نبیذ نیم کرم با روغن کل نطول کردن طبیخ خطمی و
خشک وتخم کتان وهزار اسفند نطول کردن با عصارهٔ لسان الحمل سیسنبر داروهاء محلل بیشتر کنند لعاب
تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم کرم حقنه کردن حلبه ارد کندم نابیخته اندر شیر تازه بخته ضماد کنند
با انکی سرکین کبوتر وشیافها بدین اخلاط می نهند علک بطم زوفا بیرزد روغن کاو کهن وخون سر کرده
باشد مرهم باسلیقون با روغن کاو حقنه کنند وعلاجهاء قروح رحم بکار دارند هر بامداد دو دانک صبر
ودانکی زعفران حب کنند وبدهند وضمادها وداروها که در کتاب معالجات وصف کرده امده است
بکار دارند داروهاء اماس بلغمی وداروهاء اماس کرده ومثانه داروها اینست داروهای اماس صلب
وسرطانی مرهم دیاخلیون مرهم باسلیقون بیه بط مغز ساق کوهی مسکه مقل روغن نرکس روغن سوسن
روغن شبث روغن اقحوان وروغن بابونه روغن حلبه روغن بیدانجیر بیه خر اهلی بیه خر وحشی
روغن کتان جند بیدستر صبر پنیرمایهٔ خرکوش زعفران اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی اب کشنیز
تر اب برک خرفه شیر زنان روغن کل برک کرنب شکوفهٔ کرنب اما جون سرطان شود اب کسنه واب
کشنیز تر واب کوک وکلاب برهم وصلایه می سایند تا کبود کردد وبدان حقنه می کنند داروهاء اختناق
رحم اکر سبب علت احتباس طمث بود داروهاء ان بکار دارند ودر این طبیخ بنفشه وبابونه واکلیل الملک
وبلادب ومرزنکوش می نشانند ونطول میکنند با روغن بنفش وروغن سوسن بویهاء ناخوش می بویانند
وبوی خوش بفم رحم می رسانند واکر سبب خلط غلیظ بود اطراف بستن ومالیدن بطبیخ بابونه وشبث
واکلیل الملک نشستن وبنمک وخردل مالیدن محجمه برروی ران وساقها نهادن وبویهاء ناخوش بویانیدن
جون قطران جندبیدستر جاوشیر سکبینج بیرزد جراغ کشته مقل سوختن تخم کنند تا سوختن وسم خر
سوختن وکوکرد وپشم سوختن ودر طبیخ انکدان وقیسوم وحلبه وکرنب وهزار اسفند وشبث واکلیل

الملک وتخم کرفس وسعد ومحلب وقسط وبرگ غار وبابونه واذخر وسداب وبالخواه وعاقرقرحا
وسلیخه وبودنه ومانند آن نشاندن وبدان تکمید کردن وتنطیل کردن داروها که درین علت نفع رحم
رسانند کرمدانه بلبل روغن حب الغار روغن سوسن غالیه روغن فرفیون سجزنیا روغن حب الغار
دادی در شراب حل کرده میعهٔ ترکند در پیه بط تخم الحرمل حقنها که رطوبت فرو آرد داروها که خنا
این علت را در حال سلامت دهند ایارج فیقرا مشحم ایارج روفس سادریطوس حب شیطرج حب
منتن حب اصطمحیقون ایارج لوغاذیا معجون نجاح سجزنیا دخرثا فلافلی کموني کاسکبینج یا طبیخ افیمون
یا در طبیخ لوبیاء سرخ یا در طبیخ سداب یا در طبیخ بیخ انکشت غاریقون در ماء العسل سکنجبین عنصلی
نرش سرکه عنصلی داروها کرد آمدن آب در رحم داروهاء احساس طمث داروی اینست وضمادها
استسقاء زقی داروها، بادهاء بادها، غلیظ در رحم ایارج فیقرا لوغاذیا ارکاغانیس سجزنیا در ماء
الاصول روغن سداب روغن شبث مالیدن وبدان تکمید کردن در طبیخ سداب وتخم فنجنکشت
وقنطوریون وزیره وبرنجاسف ومرزنکوش وبادیان وانیسون وبودنه دشتی وتخم کرفس وبالخواه
وسلیخه نشاندن داروها، کرم کردن رحم سک زعفران مسک هر سه در شراب ریحانی بجوشند و خرقه
بدان ترکنند وبخویشتن بردارند کرمدانه اندکی با روغن زنبق بردارند داروها که فرج را تنگ کند
عود سک رامک اقاقیا قرنفل عیسوسن سرشته بخویشتن بردارند مازوی خام قاح اذخر پوست صنوبر
مرداسنگ آبکینه ضمغ سوسن **باب سی ودوم**
اندر داروهای دردهای اندامها **داروهاء پشت وکرکاه** حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا مشحم
تریاق اربعه ماء الاصول با روغن بید انجیر وسجزنیا تریاق بزرگ مثرودیطوس طبیخ نخود سیاه وج
وانکبین وروغن کاو وداروها، مالیدنی روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن
واکر سبب امتلاء رک بزرک بود که در پشت است رک باسلیق ومابض زدن وروغن کل مالیدن
داروها کوژی برپشت وبیرون آمدن مهره از جای خویش واین علت بتازی الحدبه وریاح الافرسه
کویند داروها، فالج داروها، ربو وضیق النفس داروی اینست وضمادها بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق
سکبینج حلبه اکلیل ملک اقاقیا کل سرخ کوزسرو برک سرو برک درخت غار اشنه ابهل راسن قصب
الذریره جندبیدستر برک خرزهره وج حب الغار روغن سداب روغن فرفیون معجونها که در
جزو سیم از تتمهٔ کتاب یاد کرده آمده است داروها وجع المفاصل ونقرس کرم آب کسنه است آب عنب
الثعلب با خیار شنبر مطبوخ هلیله وشاهتره آب بادیان با آب کسنه ممتحنه یا آب عنب الثعلب با خیار شنبر

جندبیدستر در ماء العسل صح

حب صبر حب سورنجان مطبوخ سورنجان هر دو بنسخهٔ که در کتاب معالجات وصف کرده آمده
است وحبها، دیگر که بجنین وضمادها بدین اخلاط حضض صبر صندل اقاقیا بوش دیرندی عدس
مقشر اندکی کافور کل ارمنی شیاف ماميثا زعفران خاکستر کرنب آب کسنه آب عنب الثعلب
اسفیداج سرب بشیرهٔ تازه سوده برک کوک کوفته طحلب کشنیز تر اسبغول وسرکه زعفران سرشته
وافیون بشیر کاو سوده وبا موم روغن سرشته لوبیا پخته انار پوست در شراب انکوری قابض
پخته وبا سماق وآردجو وحی العالم سرشته برک کرنب پخته با زرده خایهٔ مرغ ودردی سرکه وآرد جو وروغن کل صح
وروغن کل داروهاء نقرس واوجاع مفاصل سرد سکنجبین عسلی با آب بادیان ماء الاصول با روغن بید
انجیر با روغن یا روغن بادام تلخ ایارج فیقرا وتربد حب منتن حب سورنجان حب شیطرج حبها که
در کتاب معالجات وصف کرده آمده است زامران بزرک استخوان سوخته کشنیز خشک تخم خشخاش
سپید بلوط در سرکه اغشته وخشک کرده وبریان کرده عدس مقشر سورنجان وضمادها بدین اخلاط
حضض اشق با شراب کهن وروغن زیت دانهٔ بید انجیر با انکبین وروغن کاو واندکی سرکه سوده
فرفیون با روغن سوسن سوده حلبه در سرکه ممزوج پخته وبا انکبین سوده کنجد وتخم کتان و
حلبه ودنبه بهم کوفته وسرشته طبیخ کفتار واخلاط ضماد که بجای استخوان سوخته باشد ابهل
وکوزسرو واستخوان سوخته وشب یمانی وزاج وسریشم ماهی داروهاء عرق النسا ودرد سرین
رک باسلیق زدن ورک صافن وعرق النسا ورک پشت پای میان خنصر وبنصر واستفراغ بحب
منتن حب شیطرج حقنهٔ تیز بداروهاء ادرار کنند وبدین اخلاط کمادریوس جنطیانا زراوند تخم
سداب وضمادها وطلیها بدین اخلاط کرنب نبطی پخته زعفران زردهٔ خایهٔ مرغ بابونه اکلیل ملک خطمی
حلبه مقل اشق جاوشیر پیه کرده پیه مرغ مغز ساق کاو انکبین روغن کاو روغن کنجد موم اندکی
سرکه تخم سداب دشتی حب الغار انکدان نطرون شیح ارمنی فودنج ماناشم حنظل بالخواه سداب ترفت
رومی برود کوکرد داروهاء ریش کنند وبدین اخلاط خردل سرکین کبوتر شیر اشتر طبیخ انجیر
تفسیا میویزج ذراریح بوره فرفیون عاقرقرحا روغن سداب داروها داء الفیل ودوالی متوالی تر
ایارج فیقرا مرکب با حجر ارمنی وافیمون ماء الجبن که بسکنجبین افیمونی کنند وضماد ونطول بدین
اخلاط خاکستر کرنب ثمرة الطرفا سرکین بز آرد حلبه تخم ترب تخم جرجیر زیت انفاق طبیخ ترمس
نطول کردن داروهاء درد پاشنه ماميثا کل ارمنی بآب حل کرده طلی کنند روغن کل مالیدن تی
کردن داروهاء درد پاشنها برک تر برک سرو زیره نمک کوزسرو مغز ابهل مغز فستق پخته پیه بط با سرکین

سداب دشتی صح

بن وسرکین کاو اکر کبود شود ارد کندم با زفت سرشته ضماد کنند داروها ناخنها که دمیده
شود سوسته باب دریا شستن با طبیخ عدس وضمادها از سوس انجیر پخته زفت رومی نافع بود ۵

باب [illegible] سی و سیوم

اندر داروها آماسها بثرها گرم وسرد داروهاء اماس گرم که بلغت یونانی فلغمونی گویند استفراغ
بفصد و باسهال بطبیخ هلیله واب کسنه واب عنب الثعلب واب لبلاب وفلوس خیار شنبر
وضمادها در دستان ورادع ومحلل اما در دستان جون پشم شوخکن که از ران ودنبه گوسفند باز
کنند بروغن شبت پخته نیم گرم جرب کرده وسبوس کندم وخطمی وبابونه بعصارهٔ کرنب سرشته
ارد کندم در اب صافی پخته وبا روغن کنجد امیخته وضمادهاء رادع جون صندل وزعفران
باب کشنیز تر سرشته حی العالم وپوست انار ترش تازه شراب پخته وسماق وارد جو بشراب
پخته اسفنج بشراب قابض ترکرده شیاف مامیثا فوفل اقاقیا صندل ابی پخته وباارد جو سرشته
وضمادهاء محلل موم صافی باروغن شبت کداخته وبابونه با وی سرشته کشنیز تر کوفته باروغن
کل ارد جو با بست جو بسرکه واب کشنیز پخته ضمادهاء ریش کننده عسل بلادر با زفت تر امیخته ا
اب انار سیده بایه آمیخته کوفته وسرشته داروهاء حمره استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله زند فصد
حجامت اب سرد ریختن وعضو را در اب سرد نهادن داروهاء رادع وقابض که اوجاع مفاصل
گرم ودر فلغمونی وصف کرده آمده است داروهاء ماشری عصارهٔ کوک وعصا الراعی وحی العالم
نیلوفر که در ابدا انها روید عصارهٔ کسنه وکشنیز تر وعنب الثعلب وتراشهٔ کدوی تر اسبغول ضماد
کردن با ول ودر میانه این عصارها با موم وروغن کل ضماد کردن وباخر داروهاء فلغمونی محلل
بکار داشتن نخست استفراغ صفرا کردن بس فصد کردن وهرگاه که بصلبی میل کند عصارهٔ نعنع
باروغن کل عصارهٔ سذاب باسرکه وروغن کل قیمولیا با اسفیداج وسرکه وروغن کل مرداسنگ
بعصارهٔ برک حکنند سوده یا بعصارهٔ کندنا داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
داروهاء طاعون مراعات دل باید کردن بشربتها خنک جون شراب ترشی ترنج شراب لیمو شراب
انار ربایی شراب صندل وبویها خوش بوییدن جون صندل گلاب کافور بنفشه ونیلوفر
وهوای خانه بدین بویها وبسرکه وگلاب خوش کردن وعلاج سوء المزاج دل کردن وعلاج بیماریها وبتها
وپاکردن وجایگاه علت را آزدن وعزیدن باب گرم نشستن دو طبیخ بابونه وشبت نطول کردن
وتدبیر برآیندن علت کردن داروهاء اماسها گوشت غددی وبیغولهٔ ران که نه از انواع طاعون

بود تدبیر لطیف استفراغ اخلاط فزونی داروهاء محلل روغن زیت گرم کرده بر پشم پارهٔ بران موضع
نهادن درد بنشاند واگر این اماس در بن بستان وخایه بود بس از استفراغ داروهاء رادع بکار باید
داشت بس محلل داروهاء خراج اما داروهاء پزاننده بیاز نرگس است در ماء العسل وروغن سوسن
پخته بیخ نی ترکوفته وبا انگبین سرشته زفت رومی شوخ خانهٔ مکس انگبین موم زرد رتیانه
روغن گاو روغن زیت اشق علک البطم گوکرد بطرون مغز نبه دانه مغز کوز خمیر برک کرنب ساز
پخته خردل سرکین کبوتر مرهم داخلیون بالعاب خردل صابون با انجیر سرشته عسل بلادر
باندف سرشته ذراریح باروغن زیت کهن وعسل بلادر سرشته سرکین کنجشک سرکین بط سرکین
باز با ذراریح وعسل بلادر وزیت کهن داروها که باقی ریم را پاک کنند عاقرقرحا میویزج بورق جص
مارفیشا اشق ارد باقلی رتیانه نوشادر بیرزد مرداسنک وروغن زیت داروهاء خراج باطن
استفراغ تبدیل مزاج پزانیدن ماده بداروهاء لطیف معتدل جون دارجینی درطعا مهاو سلیخه
وقصب الذریره واسارون که در آب بزند وان اب حلاب بزند شراب رقیق وسپید اندک اندک هر
با مدادد ودانک صبر دانکی زعفران جون سر کند اسبغول تخم مرو تخم خبازی تخم خطمی صمغ کثیرا
بستاسه مغز تخم خربزه کلنار مخی سعد روغن کل روغن بنفشه بادام شیرین داروهاء دمل
فصد وحجامت اب میوها اب کسنه باسکنجبین اب انار ترش وشیرین مطبوخ هلیله وضمادها ار
نخست اسبغول بسرکه وگلاب ترکرده خطمی بگلاب واندکی سرکه ارد جو با اب عنب الثعلب وبا اب
کشنیز تر بس از سه روز کندم خاییده اسفنج باب وروغن نیم گرم ترکرده بر نهادن ارد کندم یا نان
کندم در اب وروغن زیت پخته بر نهادن موم با زفت وروغن کتان کداخته موم با رتیانه وروغن
سوسن تخم کتان تخم مرو کوفته وباخمیر ترش سرشته تخم مرو کوفته وبا انجیر که در ماء العسل اغشته
باشند سرشته میویز دانه بیرون کرده با انجیر وخردل سرشته تخم مرو کوفته در شیر جوشانیده
ریاضت معتدل گرمابه ناشتا داروهاء شری اب غوره با اب سرد شراب غوره اب انار
ترش وشیرین نقیع خرماء هندی ونقیع سماق دوغ ترش قرص کافور قرص طباشیر مالیدن اب غوره
سرکه گلاب روغن کل جون ساکن شود فصد وحجامت استفراغ بهلیله زرد ایارج فیقرا نقیع صبر
اب کسنه واب عنب الثعلب اب گرم بسیار شربتهاء متواتر وشری بلغمی را الحتی خون بیرون کردن
استفراغ بلغمی بدین داروها هلیله دو جزو وتربد یک جزو زنجبیل ثلث یک جزو سقمونیا سدس
یک جزو انیسون سدس یک جزو کثیرا سدس یک جزو شربت جهار درم کلنگبین با سکنجبین سرشته

بوره با میویز سرشته

کلشکر با انیسون کبابه یک درم تا سه درم شکر سه درم تخم بخنکشت باسه اوقیه شیر تازه اب خوردن
ابی که خشت پخته نو در وی نهاده باشند تا الختی نشف کند ابکه کل سرخ که بتازی المغزه کویند در
وی اغشته باشند وشوبا رایند و حل کرده و بنشانده کرمابه و عرق اوردن **داروهاء حمره**
رک زدن خون بسیار بیرون کردن شربتهاء خنک خوردن جون سکنجبین وسراب غوره و
مانند ان وضماد ها از عدس مقشر وبرک لسان الحمل ونان خشک از سبوس پاک پخته و بهم سرشته
انار ترش بسرکه پخته ونرم سوده وجره که برلب وقضیب وخایه افتد قلقطار قلقدیس بوره همه در
اب بسایند وطلی کنند بشک بن ماکمن بسایند وطلی کنند **داروهاء اتش پارسی** فصد واستفراغ
بطبیخ هلیله وخرمای هندو وکشکاب اب کدو واب خیار اب خربزه هندوا سبغول وشکر بشرها شکا فتن
واب ازوی برچیدن کل ارمنی وسرکه برحوالی ان طلی کردن مرهم اسفیداج بر بثره طلی کردن **داروهاء**
نمله فصد واستفراغ بطبیخ هلیله زرد وخرمای هندو وشربتها که ازجهت آتش پارسی وصف کرده
آمد بکار داشتن صندل فوفل شیاف مامیثا اسفیداج ارزیر کل ارمنی مشوی بروج وافیون
بکلاب واندکی سرکه طلی کردن اکر موضع ریش کرد بران موضع مرهم اسفیداج طلی کردن شستن
بطبیخ برک بید **داروهاء کاورسه** هم اینست لکن مسهل از ترید وافتیمون بکلاب خالی بباید
داروهاء سعفه وشیرینه رک قیفال زدن برهردو جانب کردن حجامت کردن رک پیشانی زدن
رک پس کوش زدن وان خون در سر مالیدن مرهم سرخ طلی کردن بدین اخلاط مرداسنک زرد
جوبه سرکه روغن زیت سر سبوس کندم وبرک جکندر که بسرکه ممزوج پخته باشند شستن
روغن بنفشه نیلوفر روغن کدو بکار داشتن توفال مس سرب سوخته انزروت قرطاس سوخته
کوکرد زرد مغز بادام تلخ حنا زراوند طویل انار بوست سرکه روغن کل سفال تنور کهن نمک هردو
بسرکه سوده قلیمیا مرقیشیا ساو کندر شب یمانی زراوند طویل قلقطار صبر اب که از شاخ رز بجکد خاکستر
جوب رز مازوی سبز بی سوراخ روغن کاو بریان کرده مورد خشک وسعفه که بر روی باشد
بکرمابه بخار اب کرم کل ارمنی اندکی کافور سرکه کلاب دیوجه برافکند رک پیشانی زدن **داروهاء**
خشک رنده که بتازی الحصف کویند فصد واستفراغ بطبیخ هلیله وشاهتره اب کشنیز تر وسرکه
وکلاب در روغن کل طلی کردن درکرمابه حنا وسرکه طبیخ مورد تر باسرکه وکلاب در اب سرد نشستن
داروهاء بنات اللیل فصد استفراغ خلط بد تنقیه صبر انارحنا واب کرفس طلی کردن سبوس کندم
وسرکه اب جکندر ارد باقلی وسرکه ارد حلبه با انکبین قثا الحمار طبیخ تخم حنظل اب انار با طبیخ تخم

حنظل کرنج یکجزو بسرکه بخند و سوده کوکرد یکجزو بهم سرشته سفوفی بدین اخلاط تخم کرفس تخم
تخم بادیان انیسون ریوند چینی کل سرخ ترنجبین همسنک همه شربت چهار درم بیک هفته بخورند **داروها**
کر فصد استفراغ بطبیخ هلیله وشاهتره اقراص بنفشه اب شاهتره اطریفل شاهتره تنقیع صبر حب
شاهتره اقراص بریکی هلیله زرد باشکر **داروهاء مالیدنی** سیماب کشته خبث الفضه برک خرزهره کندش
شبحار مرداسنک روغن کل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زرد جوبه توتیا در زراوند طویل مراشق بادام تلخ برک مورد
رود سوخته اشنان سرکین سک که سپید باشد کوکرد سپیده ارزیز حب البان روغن زیت روغن
حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کهن مامیران قیبل تخم ریواج مغز دانه زرد الو تلخ قسط شیرین
میعه تر کشنیز خشک سوخته کلنار **داروها** خارش نی کراب کرفس وسرکه وروغن کل مرطوب را
طبیخ حلبه وشحم حنظل اب انار ترش باروغن کل واندکی بوره تخم خشخاش واندکی بوره سپید کوفته
باسرکه ارد باقلی با کوشت خربزه یا تخم خربزه واندکی بوره در اب کرفس طبیخ قثا الحمار داروهاء بنات
اللیل **داروهاء** چشم را سپید خایه مرغ با کلاب ضماد کند **داروهاء** انکشتپای اب جکندر کرم کرده
بروی نهند وروغن بان طلی کنند خارش زنخدان شحم حنظل یکجزو بوره یکجزو صندل سرخ دو
جزو شاه بلی بیج جزو همه باسرکه وروغن کل **خارش** بیران کرمابه واب کرم کرده طبیخ شاهسفرم
مورد وکوشت خربزه **خارش** مقعده وشرح شب یمانی بریان کرده با همسنک ان قطران حمول کنند
اب انار ترش وشیر بن در افتاب غلیظ کرده حمول کنند **داروهاء قوبا** استفراغ خلط فرولی
کرمابه اب خوش ارد باقلی وارد جو بهم سرشته جکندر وسبوس کندم وتخم خربزه هرسه
بهم پخته روغن کندم با ترشی ترنج هلیله زرد بسرکه سوده شوخ دندان با مداد بناشتا بیه بط
بیه مرغ صمغ الو وکثیرا بسرکه ترکرده مقل وجاوشیر با ترشی ترنج مازو بسرکه سوده رالک بسرکه حل کرده
حضض با مازو وصمغ وکثیرا ومقل وجاوشیر وشیاف مامیثا وتوفال مس وسنجبویه همه باسرکه اشق
باسرکه کمندش ورد جوبه با اشق حل کرده با اب خوش نفط سفید ذراریح باروغن کاو کداخته سه
باروغن ان طلی کردن بس بر هم علاج کردن مازوی ناسفته با بول کاو وسرکه پخته سریشم ماهی
وکندر بسرکه حل کرده رنجبین با مازو وکثیرا بسرکه حل کرده بر بون خایه اسفیداج کوکرد میویزج هرسه
بسرکه بسایند **داروهاء** اماس سرد ونرم که انرا بتازی الورم الرخو کویند استفراغ ماده بلغمی اسفنج
بسرکه ترکرده برنهادن اسفنج بسرکه تاب کم ترکردن اسفنج باب غوره ترکردن اب خاکستر جوب رز وجوب
البخیر وجوب بلوط شب یمانی در وی سوده بسرکه اب اهک روغن کل باسرکه ونمک اب برک مورد تر باسرکه

ورروغن کل اب برک مورد تر تنها طليها بدين اخلاط مرحضض صبر سعد اقاقيا شيا ف ماميثا زعفران
کل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی شب یمانی بوره ارمنی خاکستر برک کوبب زیره نشک کوسفند
قصب الذريره ادخر اردجو سرکين کاو کندر ميعه اسنه سنبل افسنتين طبيخ کرنب طبخ شبث
طبخ بوست ترنج نطول کردن و اکرا ماس بادرد بود زوفاء تر ميبختة قيروطي از روغن زيت شراب
انکوري سياه نيم کرم نطول کردن داروها اماس سخت که نه از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود
پيه مرغ خانکی پيه شير پيه خرس پيه کرک پيه روباه پيه بلنک پيه کفتار پيه کوساله پيه کرده بز کشن
پيه کوره خر روغن زيت کهن روغن کتان دردي روغن کتان با روغن سوسن لعاب حلبه لعاب تخم
کتان ميعه تر اشق جاوشير بيرزد زوفاء تر مغز ساق کاو مغز ساق کوزن مغز تخم بيدانجير خاکستر
کرنب ريتيانه مقل قنا الحمار مع خطمي بسرکه بخار سرکه از سنک اسياها همه تازه و نمک ناکرده بايد
داروها سرطاني استفراغ بما الجبن طبخ افيمون باسکنجبين افيمون با ماالجبن طبيخ افيمون داروها
ماليخوليا داروها جدام تدبيرها سردي وتري ارنده اماطليها توتياء مغسول با روغن کل سونش
سنک اسيا سونش سنک فسان اب کشنيز تر واب کوک و کلاب و اسفيداج برتخته سرب سوده
تا کبود شود کل ارمنی زيت نفاق همه باب کوک يا بلعاب اسبغول برتخته سرب سوده کل ارمنی
بسرکه حل کرده داروها اماس باد ناک محجمه اتش برنهادن زيت کهن تخم کرفس و باديان و نانخواه و
سداب و غبار در روي جوشانيده طلی کردن شوخ ديوار کرما به اهک ابنارسيده در شراب انکوري
جوشانيده زوفاء خشک موم زرد روغن شبث بهم سرشته و اکر دردي و حرارتي باشد پشم زوفاء
بروغن کل تر کرده روغن بنفشه و روغن کل و روغن شبت بهم آميخته داروها خنازير استفراغ
نقي و داروي مسهل حب واصلي حب خيزران تريد و زنجبيل و مصطکی و شکر بکار داشتن مرهم دياخليون
مرهم الرسل مرهم زنکار مرهم بدين اخلاط ارد باقلي اردجو پيه بط بيخ حنظل شب يماني بيخ سوسن
زفت تر روغن زيت حلبه اهک نطرون ريتيانه نوفال مس زنجار ارد کرسنه سرکه انکبين تخم
کتان بيرزد سرکين کبوتر مشاش قرن الماعز هر يا باد دود رمسنک سوخته و سوده بخورد يک هفته و اکر
حرارتي باشد ضماد از بست کندم و اب کشنيز تر سازند و ازمر و از حضض داروها سلعه اشق بسرکه حل
کرده خاکستر بيخ کرنب با زفت و مسکه سرشته موم ريتيانه پيه کاو زفت دبق اهک ابنارسيده دردي
شراب سوخته نطرون مغز خربق زنجار سرخ توفال مس روغن کل تخم انجره لادن بيرزد مقل شوخ
خانه مکس انکبين علک البطم بوره قلقطار موبزد انه بيرون کرده داروها علد و مسامير و ثاليل صبر

اب کشنيز

وحضض اقاقيا سرشته کمان کران برکاغذي کرده نهند وسرب برسران نهند و ببندند خاکستر چلزو
باسيه تازه سرشته خاکستر ابن عرس با موم روغن سوسن انزروت نوشادر زنکار باب صابون سرشته
بر مسامير نهند و مازو و شب يماني با شحم حنظل بر ثاليل ضماد کنند خرنوب نبطي برک مورد تر ماليدن
باب صابون و اسنان و اسحار شتن کزمازو کوفته بسرکه سرشته ضماد کردن بسرکه و نمک ماليدن
زرنيخ زرد با موبزد انه بيرون کرده ضماد کنند سه روز بکذارند بس بکشايند داروها ريشها که صديد
بالا يد کوزن تر و برک کوز تر بکوبيند و ضماد کنند و اکر بشراب ببرند بس ضماد کنند نافع بود مرداسنک
سوده و بسرکه و روغن زيت پرورده زرد جوبه روي سوخته بصري مازو و کلنار دم الاخوين شب
يماني قلقيا سيم اکر ببايد شست باب دريا بشويند و اب شب يماني و اکر اب که سعد در وي بخته با
و اب که هليله و بليله و امله در وي بخته باشند و اب که برک ازاد درخت يا برک سدر در وي بخته
باشند داروها ريشها و سيخ شيطرج زراوند طويل با سرکه و انکبين علک البطم با روغن کاو يا با روغن کل
بيخ سوسن با انکبين ارد کرسنه با نبات جاوشير دردي روغن زيت و شب يماني با انکبين فراسيون
با انکبين زيتون برورده مرهم زنکار مرهم نمک هندي قرص اسود قرص اخضر داروها ريشها
متعفن زراوند طويل عصارة برک بيد احمر زنکار عصارة قثاء الحمار سوري عنزروت روسوخته
علک الانباط زاج سرخ اهک آب نارسيده شب يماني نان بوست کندر مازو موم سپيد روغن
زيت سپيده ارزيز مرقليميا مرداسنک اشق جاوشير مصطکی پيه کرده کاف ريتيانه روغن مورد سرکه
عوسج شقايق النعمان قشور صنوبر ارد کرسنه ماهي قديد مغز بادام بيخ کرنب بيخ جکندر بيخ قثاء الحمار بيخ
کتان حاشا موبر البحر زيره نطرون زهره کاو دم الاخوين بيرزد زفت رومي نوشادر اشنان
سنجار اردجو بصل الفار اقماع الرمان قلقند ميبخته صبر داروها ريشها که مندمل نشود فصد
اسهال تکميد باب کرم حوالي قرحه ازدن و محجمه برنهادن و خون بيرون کردن علک الانباط زفت
موم بروغن زيت روغن کاو کهن مس سوخته ريتيانه نمک اندراني سونش مس سونش آهن باب
غوره تر کرده و سوخته مرداسنک سرکه روغن مورد و دع سوخته ارزيز سوخته صمغ الصنوبر قليميا
قلقطار داروها قرحه که کرم در افتد شستن با نکبين بخوانيم الحيره سکنجبين سرشته برک سرو
کوز سرو خاکستر کدوي تر خشک بوست خيار خاکستر شبث پشم سوخته کن سوخته لسان الحمل ببت جو
اين همه خشک کننده است و انچه مخصوص است بکشتن کرم طبيخ افسنتين طبخ قنطوريون طبيخ
فراسيون ذرور افسنتين و قنطوريون و فراسيون با نمک سوده و بشراب سرشته عصارة پودنه عصارة

برک کبر کشنیز با شراب سقمونیا زراوند قنطوریون غلط بیخ جاوشیر داروهاء کرم گوش داروها
ریش بلخی فصد استفراغ صفرا شرابها ترش قرص کافور ضماد صندل و گلاب برد ل ازان هوا
بهوای دیکر شدن قرحه را مرهم اسفیداج کافور داروها ریشها متاکل که بی عفونت بود شربتها
واستفراغ هم ازان نوع که ریش بلخی را عضو را در اب بیخ نهادن اب برک مورد گلاب عصاره عصا
الراعی بشراب قابض بسرکه ممزوج بگلاب این همه سرد کرده نطول کردن گل ارمنی انار بوست
عدس بزر الورد برک مورد تر برک حماض ضماد کردن طبیخ ان نطول کردن طبیخ گل ارمنی بسرکه حل
کرده طلی کردن لسان الحمل با بسد جو سرشته برک زیتون برک کدوی خشک سوده با برک لسان
الثور سرشته داروهاء ناصور لبهاء ناصور تراشیدن و گوشت تباه کشته برداشتن بداروی
تیز سوزانیدن اخلاط داروی تیز درجایگاه هشتم وصف کرده آمده است و بروغن گاو سوزش
انرا ساکن کردن و اخلاط داروهاء دیکر صبر سیب زنگار مرداسنک کلس عشقونا ابیض انکبیر و ناصور
تازه را بشستن باب دریا باب صابون و زرنیخ و نوشادر بطبیخ سمار و اهک و کلس قشور الیقن
داروهاء سوختگی آتش سپیده خایه مرغ روغن گل صندل فوفل خشت پخته سفید نو سفال
سپید نو گلاب اب عنب الثعلب قیمولیا گل ارمنی هر گلی که سپید و سبک بود سنگ پا بسرکه ممزوج
عدس برک گل ارد جو بحر بر پخته برک کشنه کوفته برک خطمی پخته برک بخا رنک پخته با مرداسنک
و سپیده ارزیز و اب کشنیز و اب عنب الثعلب و روغن گل سرشته مرهم اهک سوزنش مس
سولش آهن الطین الحر المغربة برک سوده خشک اب زیتون ابکامه داروهاء جذام انجه از بهر
استفراغ دهند ایارج فیقرا سقمونیا قوة داده و حجر ارمنی حجر لوسیا ماذریطوس ایارج لوغاذیا
با حبها و مطبوخها بدین اخلاط افتیمون اسطوخودوس سفایح هلیله کابلی هلیله سیاه حجر لوق
حجر لاژورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر قثاء الحمار مطبوخی که در جایگاه هشتم وصف کرده آمده است
اما شربتها تریاق فاروق قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربای افعی
طبیخ اسود سالخ داروها که در باب علاج این علت وصف کرده آمده است داروئی که هندویان
ساخته اند معجونی که هم هندویان ساخته اند معجون سلاخه که انرا خوانند داروکویند روغن
بادام با عصیر انکور تازه و ان که ماده خون ظاهر بود فصد صواب بود اما داروهاء مالیدنی داروها
عرق اورنده و تحلیل کنند باید خاصه در گرمابه جون ابخ حلبه و اب جکندر با اندکی بوره
ارد حلبه ارد باقلی اشنان و اهک بیخ حماض کوکرد بسا و کنند در سرکه عاقرقرحا میویزج خردل سعتر

صبر بوده حب الغار بلبل دار بلبل صابون در طبیخ حلبه حل کرده تریاق فاروق شلیثا و طعام خداوند این
علت نان جوین با کبزه باید با نان خندروس و اسفیدباهای مرغ و ماهی تازه و شیر و انکبین و انجیر و انگور و فقاع
موافق بود و شراب رقیق نو و صافی اندکی موافق بود و شراب کهن بهیج حال نشاید و از سبزیها کندنا و برک
ترب و برک جکندر در طبیخ

باب سی و چهارم

اندر جراحتها داروها جراحتها که بر گوشت بود برک صنوبر در سرکه ممزوج یا در شراب انکوری پخته
مازوی سبز انار بوست قلیا مغسول لسان الحمل خشک کرده ساذنج مغسول برک حماض برک رز برک کوک
برک عوسج برک علیق بیز تر که از شیر ترش کرده باشند خراطین سوده با میختنه مر با عصاره قنطوریون
مشک طرامشیع با شراب خمر خشک سوده زراوند مدحرج در شراب پخته لسان الحمل خشک با روغن مورد
مصطکی و روغن مورد بیخ جاوشیر با سرکه ممزوج خرقه کتان بشسته و بکوفتن خرد کرده جون سر همه زیت
انفاق بیرزد درورها بدین اخلاط اسفیداج مرداسنک خبث الرصاص مر مازو صدف سوخته انا خرد تا رسیده
که از درخت بیوفتد و خشک شود قلقدیس سرون کوزن سوخته قلیمیا ریتیا ند بیخ سوسن ساق
کندر بوست درخت صنوبر انار بوست شب یمانی داروها که خون باز دارد صبر کندر دم الاخوین
و بر خر گوش خانه عنکبوت قلقطار بلبل زد بیخ جبین عنزروت قشار الکندر نشاسته کندم غبار
آسیا صمغ ریتیانه مازو بروغن جرب کرده و سوخته زنگار اهن صدف سوخته ناشسته اسفنج تود
زفت در شراب اغشته و سوخته جو سوخته سرکین اسب سرکین خر سوخته و نا سوخته داروهاء
داغ کننده زیره کوفته کفک دریا با اهک اب نارسیده بسپیده خایه مرغ سرشته و اکر زیره و اهک
و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشد داروهاء جراحتها که بر عصب افتد زیت انفاق ارد باقلی ارد
نخود اب کرسنه ارد ترمس بیخ بستجو سکنجبین عسیلی خاکستر اب سکبینج مرهم اهک ضمادی که
جالینوس انرا بستوده است علک البطم تنها با اندکی زیت انفاق روغن الفوان روغن شبث روغن
سداب برک خطمی گوشت صدف و اکر اماس بود گوشت مویز با شراب انکوری بشم زوفا بسرکه و
روغن زیت تر کرده و اکر عصب صلب بود و پیچیده بود مقل الیهود با بیخ خطمی بیخ سوسن با گوشت
مویز اشق بیرزد و فرفیون بدردی زیت سرشته تخم مرو با میختنه دیاخلیون با نیم وزن اتش
بر سرشته لبن الیتوع حلتیت سکبینج جاوشیر و سخ الحمام خاکستر کرده منس بالا اشق مرهم باسلیقون
داروها که خار و پیکان از جراحت بیرون ارد اشق با انکبین سرشته زراوند مدحرج با انکبین برک
الحمر برک خشخاش بستجو بزر البنج قلقدیس و انواع خیری یا نرکس صفدع مسلوخ و سرطان النهر

سیر سوخته بیخ سوسن دشتی
سپیده ارزیز با تیه وطی که از دود
مورد کنند قلقطار سوخته

جمله جانوران زراوند طویل بیخ نی سرجانویی که سناری اورا العضایه کویند داروها زخم چوب
بوست کوسفند کرم وترکی آن وقتی از مسلوخ جدا کرده باشند برجایکاه زخم پوشند ویکروز یکبار ند
تا بروی خشک شود ونخست نمک سوده برانجایکاه براکنند پس در پوشند سفال نو خاکستر
کلخن همان منفعت کند مرداسنک اسفیداج قیروطی از موم وروغن کل داروهاء سحج رانو باشنه و
انکشت پای بهوای خنک برهنه کردن اب سرد کلاب سرد برزدن یخ مالیدن اقاقیا مازو سوخته
وکوفته بر کردن نقیع سماق مرداسنک بشراب سوده اب دریا نیم کرم کرده دردی شراب خشک کرده
وسوخته وسوده داروها سحج موزه وجامه ششرازه خاصه شش اشتر چرم موزه کهن سوخته وسوده
کدوی سوخته روغن کل وزرنیخ سرخ مرهم اسفید مرهم اسفیداج چنانکه درجایکاه شرباید کرده آمده است

باب سی و پنجم

درد اروهاء اندامها که ازجای خویش بیرون اید داروها که اماس وخارش را زدارد ومفصل را
قوی کند مغاث کل ارمنی اب برک مورد تر ارد ماش مازو کلنار اقاقیا اشنه قسط جندبیدستر
کوزسر وابهل قیروطی از موم مصافی وزیت انفاق رفادهٔ کتان بهوا سرد کرده باب سرد ترکرده
بسرکه ممزوج ترکرده روغن بابونه شراب قابض مر صبر خطمی برک سرو برک مورد برک بید سک کل
صندل سرخ فوفل لادن راسن عرزنکوش اکلیل الملک سپیدهٔ خایهٔ مرغ طبیخ وج داروها که
مفصل صلب کشته را نرم کند خرما دنبه روغن شیر تخم بید انجیر زوفا کاو انکبین سکبینج جاوشیر
حلبه دردی روغن کنجد بیخ خطمی بیخ قثاء الحمار مقل اسق حلبه بشیر بخته لعاب تخم کتان لادن زوفا
تربیه بط بیرنذ مغز کوساله روغن سوسن میعهٔ تر روغن زیت کهن مغز ساق کاو وعلک البطم
فرفیون سرکین کبوتر خردل قسط داروها که برآسیب معده وجکر ضماد کنند شبت بخته کل سرخ
اقاقیا مصطکی برک مورد زعفران کوزسر واب لسان الحمل صندل سرخ صندل سفید کل سرخ
بنفشه اردجو کافور کلاب روغن کل سنبل لادن روغن خیری داروها که برشکستکی استخوان سر
وجراحتان نهند ایرسا ارد کرسنه سا وکنه زراوند بوست بیخ جاوشیر مرازروت دم الاخوین

باب سی و ششم

اندر داروها موی سر ودیکراندامها شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت انجیر لادن برسیاوشان
روغن مصطکی بیخ ماش بیخ مورد خاکستر بیخ مورد حب الصنوبر تازه بوره روغن مورد ارد باقلی تخم
خربزه لعاب اسبغول لعاب خطمی داروها که موی را دراز کند لعاب برک کنجد برک کدو برک خطمی

مرهم

روغن سوسن روغن خیار روغن مورد طبیخ حنظل لادن روغن زیت مغز دانهٔ زردالو تلخ سوخته
برک ازاددرخت تخم کتان سوخته باروغن شیرهٔ برسیاوشان شیر املهٔ خردل کوفته باطبیخ چکندر روغن
املهٔ زهرهٔ کاو زهرهٔ کرک هلیلهٔ کابلی بلیله آمله مازو نی سوراخ عصارهٔ عنب الثعلب کشک جو امله وبرک
کدو وبرک خطمی وبرک کنجد بخته وطبیخ ان باروغن بنفشه امیخته وجوشانیده تا روغن بازاید ان روغن بلادن
بکاردارند داروها داء الثعلب تفسیا فرفیون سیر بوست ترب جوز بخ خردل ذراریح سوخته زفت
میویزج حب الغار شیرهٔ یتوع کبیکج کفک دریا بیخ نی سوخته وبرک نی سرکین موش سوخته دار بلبلند
سوخته کندش برک انجیر خربق سپید وسیاه کوکرد قطران مامیران بادام تلخ سوخته زهرهٔ کاو سیه
خرس بورهٔ افریقی نوشادر سرکه داروها که موی را بسترد واصلاح ان اهک وزرنیخ عن وزن یکدرهم
صبر با اب اهک وزرنیخ خاکستر بکرو روغن جوشانیده تا اب برود وروغن بماند در بعضی نسخها با اهک
وزرنیخ خاکستر چوب زردالو اورده اند ودربعضی نسخها نشاسته اورده اند وبعضی اهک وزرنیخ در
کشکاب بسایند وان کشکاب طلی کنند ارد باقلی وارد جو وتخم خربزه بشویند داروها که بوی
اهک ببرد کل سرشستن بسرکه وکلاب ترکرده برک شاهسفرم سعد کل سرخ وسپید حنا ادخر ثفل
معصفر برک زیرک شفتالو داروها که موی را باطل کند عصارهٔ ورق البنج باسرکه شوکران باسرکه
بزرالبنج افیون باسرکه سوده ضفدع مرغزاری خشک کرده با لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شب
یمانی خون کشف که دراب خوش ماوی دارد خشک کرده بورهٔ سرخ مرداسنک صندل مروارید بزر
الانجره بروغن کل سوده وبیه دراج اسبغول بسرکه داروها که موی را جعد کند ارد حلبه بزر البنج
الابیض سدر مازو اهک مرداسنک کزمازو سوسن برک سرو حب السفرجل کثیرا کل خوزی امله
داروها که جعدی موی ببرد روغن شبت باب نیم کرم شستن لعابها مالیدن بروغن شیره نیم کرم مالیدن داروها که موی
غلیظ را باریک کند اندکی بوره با کل وهرچه موی بدان سامیزند داروها سبوسه روغن کل روغن
بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ چکندر عصارهٔ برک چکندر طبیخ حلبه تخم خربزه ارد نخود ارد
ترمس ارد باقلی عصارهٔ برک بید عصارهٔ برک کنجد عصارهٔ برک شهدانج بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر
بوره زهرهٔ کاو وطبیخ حنظل دردی شراب خربق خردل مویزج الکینه سوخته قیمولیا بزهرهٔ کاو وطبیخ حنظل
دردی شراب خربق سرشته حب البان صابون بیه بط روغن جوزی زوفا تر تفسیا لادن بول الشتر
عربی سرکین کاو داروها که سپید کشتن موی تاخیر کند استفراغ بلغم وباسهال ایارج فیقرا مرکب
بتخم حنظل وبغرغره وازکرمابه ومستی ومباشرت وکافور وکلاب پرهیز کردن وداروهایی که می باید خورد

سرکین کبوتر سرکین کوسفند صح

هلیلهٔ پرورده اطریفل کوچک ایارج فیقرا مثرودیطوس تریاق بزرگ کوشتا فی معجونها بدین اخلاط
هلیله سیاه امله عسیلی بلادر برنگ کابلی دار بلبل حبث الحدید غاریقون قرنفل و داروها که موی بدان
بشویند طبیخ حنظل شونیز بوره باکلا ارمنی امیخته واز روغنها روغن قسط و روغن شونیز روغن
صحرایی روغن بان باب سی و هفتم

در داروها که بشره و اطراف نیکو کند داروها که رنگ روی را برافروخته دارد نخوداب خایهٔ مرغ ٥
مرغ برشت ماء اللحم انجیر نان میده شیر تازه انجیر خشک شیر و شراب بهم امیخته هلیلهٔ پرورده اطریفل
کوچک حلتیت بلبل سعد قرنفل زعفران زوفاء خشک وج با پست جو و شکر امیخته ترب کندنا پیاز
کرنب سیر ریاضت شادکامی نظاره بازیها خاصه نظاره اسپ تاختن و کوی زدن داروها که طلی
کنند ارد باقلی مقشر ارد جو ارد کرسنه ارد کندم نابیخته ارد نخود نشاسته ارد عدس ارد کرنج
ابریسا سریشم ماهی اسفیداج نشاره عاج لادن کندر مصطکی پوست خایهٔ مرغ کوشت صدف
مقل مرداسنک استخوان پوسیده محلب فوه بادام شیرین و تلخ تخم خیار تخم خربزه تخم کدو تخم جرجیر تخم ترب
کثیرا عصاره برغست زرداب معصفر طبیخ حلبه طبیخ اکلیل ملک سپید خایهٔ مرغ طبیخ کوشت
صدف تخم سپندان سپید زرنیخ سرخ سیرند داروها که نشان زخمها که بر چشم و حوالی ان بود بباید
ببرد مرداسنک سپید با سپیدهٔ مرغ سرشته و با مغز نان سرشته سنک بلبل برک کرنب کندر بوده
ترب زرنیخ این همه با اب کشنیز تر یا اب کرفس اهک و بوره سرخ با سرکه صبر افسنتین با انکبین علک
الانباط بالادن مرهم دیاخلیون فوفلیا سرکین کبوتر صابون مغز بادام تلخ صدف سوخته تخم سپندان سپیده ٢
ماش مقشر نخود مقشر کرسنه ترمس کفک دریا استخوان پوسیده کشکاب زرداب معصفر
سوسن سفال نو داروها که اثر ابله و کلف و برش ببرد ایرسا قسط مرداسنک مغسول سرکین
کوزن سوخته بوره اشق زرداب معصفر پشک اشتر کهن کشته و سپید شده استخوان پوسیده
بیخ نی خشک سوسن سفال نو نشاسته ترمس تخم خربزه کرنج پاک کرده ارد نخود حب البان کشکاب
زراوند طویل مر علک البطم طبیخ اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر نطرون اهک موم با انکبین عصاره
برغست قردمانا تفسیا پیاز عنصل تخم ترب خردل انجیر بسرکه اغشته مازریون مغز بادام تلخ سیماب
کشته داروها که نقشهاء کبود راکه بر اندامها کرده باشند ببرد نطرون علک البطم بسیل در رش
کردن داروها بهق و برص فوه شیطرج تخم ترب تخم جرجیر شحم حنظل مازریون خردل سقمونیا سرکه
سرشته مازو استخوان ماهی سوخته زاک سرخ خربق سیاه و سپید اهک نشسته و داروها که بهق

معجون نجاح طبیخ افیمون اطریفل ماهان بدر معجونها معجونهاء دیکر که در کتاب وصف کرده امده است
داروها که بوی بغل را خوش کند انچه خوردنی است سلیخه فلیجه کرفس کنکر هلیون زردالو و انچه مالیدنی
است اب مورد تر طبیخ نام مرزنکوش مورد خشک صندل سعد قصب الذریره پوست ترنج شاهسفرم
اشنه برک سوسن سک سنبل شبه سادج هندی کل توتیا مرداسنک سپید کافور دارچینی اظفار الطیب
قسط طین البحیره خبث الحدید سرب اسفیداج مغسول سنبل رومی زعفران داروهاء شپش برک حماض
بیخ حماض شب یمانی سماق با روغن زیت برک ازاد درخت برک انار برک حنظل برک مورد برک سرو برک
کتان قصب الذریره دارچینی با روغن کنجد روغن ترب سلیخه زراوند کرد عاقر قرحا خطمی تمام جعده افیسون
مشک طرامشیع بزر الانجره برنجاسف قردمانا طبیخ حلند طبیخ ترمس طبیخ کز طبیخ بودینه کوهی طبیخ بیخ سرو
صبر زهره کاو برک حنظل خردل کندش سیماب داروها ترکیدن باشنه و انکشتان و لب و غیران مازو سوخته
بابه بر اسفیداج سرب و اسفیداج ارزیز با روغن سندروس صمغ عربی کثیرا بسفایج بیخ بنفشه شلغم
در روغن پخته بنه جب هر شب در ناف نهادن ترکیدن لب باز دارد روغن بادام و روغن شیر پخت با اب
انکور سپید یا با شراب سپید هر بامداد شصت درم خوردن تدبیر انکشت پای که در زمین اید خرقهٔ دو
تو یا سه تو بر انکشت بپیچند و چند بار اب باختن کند داروهاء فربهی نشاط و کامرانی و اسایش بستر
نرم جامهٔ نرم عطر موافق مزاج شراب غلیظ هریسه نخوداب برنج بشیر بره و بز عالم بریان کوشت بط فربه
مرغ خانکی فربه مغز بادام فندق پسته کوزهند و ماشکی شیرین ترید دوغ تازه کوک انکور سپید جلغوزه کسیلا
حبة الخضرا بهمن سرخ زراوند کرد تودری سرخ تودری زرد شهدانج بست نخود کچند مقشر کشک و جو اندکی
زیره اندکی شونیز تخم خشخاش باید روغن کاو شکر نان میده خشک حلبه شسته و بریان کرده عنزروت
ارد میده تخم سپیدانجیر بزر البنج الابیض و معجون و کوارش و اقراص که در جایکاهش وصف کرده امده
است داروها لاغری خوردنیهاء تلخ و شور و اچارها ترش و کامها و نان خشک و نان جو و توابل بسیار
جوز بلبل و خردل و زیره کرویا سیر کرسنکی و تشنکی جامهٔ درشت پوشیدن و بر بستر نرم ناخفتن
و اب سرد ناخوردن ریاضت بسیار و معجونهاء لطیف کنند و چون تریاق بزرگ تمکا فیی کوی
فلونیا سجزنیا انقردیا اثاناسیا امروسیا اطریفل کوچک داروهاء ادرار کنند که در علاج اوجاع
مفاصل بکار اید چون جنطیانا تخم سداب زراوند کرد فطراسالیون جعده فطوریون تخم کرفس مرزنکوش
سندروس کهربا سرکه ناشتا ابکامه ناشتا اندکی شراب بر ریق داروهای تشقق و جذام ناخن
هر بامداد شیر تازه خوردن روغن بادام روغن شیر پخت با شکر و سکنجبین ماء الجبن و ضمادها زیفل

مرزنکوش ١

زهره بز نیونج زرنیخ بوره
باسرکه روغن زیت خوب
سفیده ٢

نقاع تخم کتان بید کوسفند کداخته ضمع سرو داروهاء برص ناخن کوذسرو اندنخود آرد
ترمس وسرکه سرشته تخم کتان حرف دردی شراب دردی سرکه سوخته زرنیخ سرخ ریتیانه
زفت ترنج حماض کوفته با سرکه سریشم ماهی داروهاء زردی ناخن مازو شب یمانی بیه بط زهره
کاف بزر الجرجیر سرکه داروها که ناخن معیوب را بیفکند صمغ سرو جند روز بسته داشتن مصطکی
بر نهادن بر بسوزن ارزن بر سیر تر بر نهادن جا وشیر امیون کوکرد بابیه بط داروها که ناخن
درست برارد جون ناخن جدا شود انکشت را غلافی باندازه ساختن وبانکشت فرو کردن جنانکه
درجایکاهش وصف کرده آمده است داروهاء داخس افیون بزر البنج با سرکه طلی کردن
بزرقطونا با سرکه بربالای ان نهادن انکشت در اب یخ نهادن حصض بسرکه سوده نهادن سماق اقاقیا اندش
عاج با سکنجبین مازو صبر کلنار با انکبین بروغن در نهادن علاج دمل کردن ٥

باب سی و هشتم

اندر یاد زهرها وداروها که مضرت زهرها بازدارد داروها که بخورند طبیخ بزر الانجره باروغن
کاو زهر را بقی واسهال دفع کند طبیخ شبث باروغن شیره بسیار تخم ترب خوردن به وترب وجمله داروها
که بر قی یاری دهد تریاق الطین تریاق بزرک مثرودیطوس جدوار تخم شلغم پنج درم با شراب مطبوخ
انجیر خشک وبندق کوزن وبندق برک بودنه جویباری در شراب برک سداب در شراب خواتم البحیره
در شراب شیر تازه بسیار مسکه روغن بادام روغن کاو سرکین خروس بیرذجهار درم سنک بایک
درم در شراب شیرین بادرما العسل دوا الحلتیت در شراب کرم سیر کوفته در شراب دوا المسک ریا
پوشنجه شراب که افعی دروی افتاده باشد ومرده دو مثقال تخم ترنج پنج انکدان تخم فنجنکشت زبان پوشیده به
حب البلسان روغن بلسان دارجینی حنظیا با جا وشیر بارزا وند ثمره درخت حار بر دیون
فتصوم فرد ماتا غاریقون طبیخ ابن عرس وکوشت او تخم جرجیر بالوده روان لعابها وحسوهاء
نرم وجرب لعاب اسبغول عصاره حرفه عصاره کوک عصاره عنب الثعلب عصاره کشنیز تراب
کسینه ابنج کشکاب با روغن کل کلاب وکافور طبیخ سرطان نهری در جمله هرجه تیز است وکرم
بغایت است جون فرفیون وبتوع وفرون سنبل داروهاء ان جیزهاء خنک کننده است ونرم
جوشیر خروس تازه ومسکه ومانندان وفرون سنبل خاصه رایک مثقال کافور با یکبار فیه کلاب
وضماد صندل وکلاب وکافور بردل وبرسر نهادن وفرفیون با دوغ ترش واب حیان ترش واب
انار ترش وخربزه هندو وکشکاب با روغن کل وزیباج وسماق وجو ونبست سیب وهرجه خلد

کننده است وفسرانند ها است جون افیون ویبروج وبزر البنج ومانندان علاج ان جیزهاء کرم
ولطیف کننده باید کرد جون تریاق بزرک ومثرودیطوس ودوا الحلتیت وشیر ومانندان وهرجه
کوهر ان ضد کوهر ادمی است جون بیش وفرون السنبل وهلهل وداروی ان دوا المسک است و
مثرودیطوس وبوی خوش وما اللحم وهرجه تیز است وبرنده وسوزاننده جون زرنیخ وارنب بحری
ومانندان داروهاء ان لعابها وحسوهاء نرم است وشیر ومسکه وروغن کاو وهرجه تیزی ان را بشکند
وقوت ان از احشا بازدارد وهرجه سده کند وراه دم زدن که در همه تن است بکیرد وبول بازکیرد یا
طبع بازکیرد جون مرداسنک واسفیداج وجبسین داروی ان بر انکیزی کردن لعابها وحسوهاء
نرم است وشیر تازه ومانندان وحقنه کردن وسعوط در ما العسل دادن تا طبع بکشاید وعصاره افسنتین
با ما العسل ومدرات معروف تا بول بیارد وهرجه ان را با جیزی خاصیتی است از جیز داروی انست
جون اهن که با مقناطیس خاصیت دارد بدین سبب داروی سونش آهن مقناطیس است تا ان را
جمع کند وبیرون ارد طریق شناختن استعمال داروها که مضرت زهرها بازدارد اینست ویاد زهرهر زهری
در کتاب السموم یاد کرده آمده است داروها ٥ که طلی کنند مضرت زهر دفع کند نفط سپید سیر
خام وبجته باروغن کاجندبید ستر خام وبجته باروغن زیت عصاره کندنا با عصاره بودنه جویباری کوکرد
سوده با بول مرغ خانکی وخروس که سینه او بشکافند وزنده سرکه ونمک زهره کاو خاکستر جوب
انجیر وجوب رز با سرکه وسیر ونمک وسرکین بز خردل وسرکه واهک اب صابون سرشته رمه جوشا
با نمک طبیخ موش دشتی که بتازی الجرد کویند طبیخ ابن عرس زنده بیاز با بست اب دریا کرم کرده
داروها که برخویشتن طلی کنند تا جانوران زیان کار نکزند مغز خرکوش با سرکه وروغن زیت کداخته
میعه باروغن زیت برک صنوبر تازه با روغن زیت جوشانیده حب الصنوبر با برک بنجنکشت یا با قیصوم
نیم آلکان ذو فو حب البلسان یح حرف این داروها با روغن زیت بجوشانند ان روغن طلی کنند روغن
ترب بشه بازدارد داروها که در خانه بکسترند ودود کنند جانوران زیان کار بکریزند جوب انار نیخ
سوسن بیرزد سروی موی سم ظلف جانوان مقل سکبینج انکدبرک غار حب الغار شونیز سر وپی کوزن
بیرزد کوکرد افیون همه حشرات از دود این داروها بکریزند وابجه در خانه بنهند وبکسترند قطران جعده
بحکست سیسنبر بودنه کوهی ودشتی درمنه حلتیت برک غار وداروهاء مرکب در کتاب السموم یاد کرده
آمده است داروهاء کزیدن سک دیوانه سرطان نهری جنطیانا کندر طین البحیره بیرمایه خرکوش
بنیرمایه آهو حب الغرغر زراوند مدحرج حب الغار وحاما تخم سداب دشتی شونیز حصض حلتیت

جوشانیده

افسنتین جعده طین مختوم کمادریوس جشم سرطان نیرمایه سگ خون سگ دیوانه دوا
الذراریح که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است جگر آن سگ بریان کرده دل آن سگ
بریان کرده پوست ضبعة العرجا بریان کرده ه ه

تمام شد گفتار نخستین از کتاب قرابادین ذخیره
خوارزمشاهی پس از آن گفتار دوم آغاز کرده شود
انشاء الله تعالی وحده ه

گفتار دوم

اندر قرابادین که تمه ذخیره خوارزمشاهی است در یاد کردن داروها و معجونها مرکب و این گفتار سی و یک

باب نخستین
در یاد کردن طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهاء مفرد و مرکب

باب دوم
در یاد کردن اسباب حاجتمندی بشناختن داروهاء مرکب ه

باب سیم
اندر یاد کردن اوزان داروهاء مفرد و مرکب

باب چهارم
اندر آنکه داروها چگونه ترکیب باید کرد

باب پنجم
اندر داروهاء مفرد که باید شست و باید سوخت و بریان باید کرد

باب ششم

باب ششم (پنجم)
اندر عمل معجونهای بزرگ و کیفیت ساختن

باب هفتم
اندر عمل داروها دیگر که بدان حاجت بیشتر بود

باب هشتم
اندر ایارجات و ترکیب ایشان

باب نهم
اندر گوارشها مشهور و معروف

باب دهم
اندر طریفلها از هر جنس ساختن

باب یازدهم
اندر قرصها

باب دوازدهم
اندر سفوفات و قماح

باب سیزدهم
اندر لعوقات

باب چهاردهم
اندر شرابها

باب پانزدهم
اندر رُبّها

باب شانزدهم
اندر پروردها

باب هفدهم
اندر نقیعها و مطبوخها مسهل و انواع ماء الاصول

باب هجدهم
اندر عمل حبهاء مسهل و غیر مسهل

باب نوزدهم
اندر داروهاء قی

باب بیستم

باب بیست و یکم

داروهاء

باب نخستین

در طریق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروها مفرد و مرکب طبیبان پیشینان
دو گروه بوده اند یکی اصحاب تجربه و یکی اصحاب قیاس اما علم اصحاب تجربه تمام داروهاء مفرد بوده
است و نسختها داروهاء مرکب که طبیبان بروزگار ساخته بودند و انرا ظاهر داشتندی و بقراط
[طبیب] از ان قدیم خوانده است و ان چیزهایی بوده است که بعضی بخواب دیده اند و بعضی باتفاق بکار
داشته اند و انرا سودمند یافته و داروهاء مرکب داروهایی بوده است که طبیبان از داروها مفرد
ساخته بودند که منفعت ان ازموده اند و این چنان بوده است که چند دارو مفرد را در علاج چند
بیماری ازموده اند و از ان داروها داروی مرکب ساخته اند از جهت بیماریهاء مرکب و نیز چند
دارو ازموده اند که همه در علاج یک بیماری سودمند امده است لکن بعضی از ان در مزاج یک شخص
سودمند آمده است و در مزاج شخصی دیگر نه بدین سبب چند دارو که بدان یک درجه بوده
است ترکیب کرده اند تا اشخاص بسیار از ان منفعت یابند و این تدبیری صوابست اما اصحاب
قیاس نخست طلب دانستن اختلاف مزاجهاء مردم کرده اند و دانستن اختلاف احوال بیماریها
و اختلاف اعراض که لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلافهاء مزاجها و فعلها و خاصیتهای داروهای

مفرد و کیفیت فعل هر یک در فعل هر مزاجی و هر بیماری و هر عضوی بدانسته اند و نیز دانسته اند که
داروها بعضی گرمست و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجهٔ هر یک درین کیفیتها یاد کرده اند چنانکه
گفته اند کیفیتهاء داروها را چهار درجه است مثلا افسنتین گرمست بیک درجه و خشک است بدو درجه
ابنسون گرمست بدو درجه خشک است بسه درجه افیون سرد و خشک است بچهار درجه صبر گرم و خشک
است باخر درجهٔ سیم یا باول درجهٔ چهارم الوی سیاه سرد است باول درجه دوم و تر است باخر درجه دوم
بدین ترتیب کیفیت هر داروی شناخته اند و انرا حدی بدین سان نهاده و درجهٔ قوت ان یاد کرده
و پس از انکه این معنی شناخته اند هرگاه که بیماریهای مرکب دیده اند تدبیرها صواب کرده اند
بقیاسهاء درست داروهای مرکب ساخته اند و بدان علاج کرده ٥ ٥

باب دوم

اندر یاد کردن [اسباب] حاجتمندی طبیبان بساختن داروهاء مرکب حاجتمندی طبیبان بداروهاء مرکب از بهر
چهار معنی بوده است یکی انکه احوال و طبیعت بیماریها مختلف دیده اند دوم انکه احوال و اوضاع اندامها
که بیماریها دران بوده است مختلف یافته اند سیم انکه طبیعت و قوت داروهاء مفرد نیز مختلف بوده است
چهارم انکه خواستندی که داروی دارند که در علاج بیماریهاء بسیار بکار اید و باد زهر داروهاء زیان
کار باشد و مضرت جانوران زیان کار باز دارد اما ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها
چنان باشد که بیماری باشد سرد یا گرم بدرجهٔ معلوم و داروی مفرد نیابند که با مزاج ان بیماری برابری
کند بضرورت دو دارو برهم ترکیب کنند تا از هر دو یک مزاج بدید اید که با مزاج بیماری برابری کند مثال
این بیماری باشد که در علاج ان بداروی گرم کننده حاجت اید که بدو درجه گرم کند و دران حال
یا دران موضع ان دارو حاضر نبود لکن داروی دیگر حاضر بود که بسه درجه گرم کند پس بضرورت دارویی
که بیک درجه سرد کند با ان بیامیزد تا حرارت ان دارو شکسته شود و از هر دو داروی اندکی نزدیک دو
درجه گرم کند چنانکه اب گرم را با اب سرد بیامیزند تا تر شود و اگر بعوض این داروی سرد کننده دارویی
دیگر امیزند که بیک درجه گرم کند بی شک حرارت داروی اول شکسته شود خاصه اگر ان داروی دوم
مقداری بیشتر کنند تا از هر دو مزاجی اید که نزدیک دو درجه گرم کند مثال دیگر تب غب غیر خالصه است
از بهر انکه تولد این تب از دو خلط باشد که امتحان کردد بضرورت علاج ان بداروهاء مرکب باید کرد
مثال دیگر اماس که از خون و صفرا بود علاج از یک دارو [مفرد] تمام نشود مثال دیگر اوقات بیماری
است چنانکه در علاج اماس گرم و صداع گرم و نقرس گرم نخست داروهاء رادع بکار دارند پس محلل

با رادع ترکیب کنند پس باخر همه محلل بکار دارند مثال دیکر سوء المزاجی باشد محکم کرم یا سرد
یا عیزان و دانند که قوت یک داروی مفرد با آن برابری نتواند کرد بضرورت چند داروی که
ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی کردد و یکدیکرا یاری دهند و سوء
المزاج را بکردانند و سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها جنان باشد که اندامی باشد
از معده دور جون کرده و مثانه و سش و بسبب دوری قوت داروها دیر بدو رسد پس بضرورت
داروها که از بهر این اندامها سازند با داروی ترکیب باید کرد که انرا بزودی بجایکاه هش رسانند
و داروی دیکر که قوت دارو نکاه دارد تا اندامی دیکر قوت ان بستانند و انرا هضم نکند اما انجه دارو را
زود بجایکاه رساند جون تخم کرفس است و پوست سلیخه و انیسون و اینرا طبیبان تازی مبذرق
کویند یعنی بدرقه کننده و انجه قوت دارو نکاه دارد تا اندامی دیکر انرا هضم نکند جون افیوست
و بزر البنج و پوست بیخ لفاح و اکر اندامی را که فعل او شریف است و مصلحت همه اندامهاست جون
معده و جکر بعلاج کردن بداروها محلل حاجت آید آن داروی محلل را با داروی قابض و خوش بوی
جون مصطکی و دارچینی ترکیب باید کرد تا قوت ان اندام ساقط نشود و اکر اندامی بود که می باید
ان دارو که بدو رسد لختی در وی بماند و درنک کند جندانکه فعل دارو تمام حاصل شود و ان مثلا جکر
باشد و دارو داروی باشد که سده کشاینده باشد و زود از جکر بیرون شود اندکی داروی دیکر که
انرا بجانب مخالف کشد جون تخم ترب با آب یار کنند تا انرا متحیر کند و بریکجای بدارد تا منفعت
داروی کشاینده تمام شود و اکر اندامی باشد که حس ان قوی باشد جون جشم و فم معده و
روده و مثانه با داروها ان داروی خدر کننده جون افیون و مانند ان ترکیب کنند تا لختی حس ان
کمتر شود و از درد خبر کمتر یابند تا بسبب صعبی درد قوت ان اندام ساقط نشود و اکر اندامی باشد که
کوشت ان سخت و متلزز بود جون کرده با داروها که در علاج ان بکار دارند جون صمغ و کثیرا و نشاسته
داروی پاک کننده پاک ان بباید آمیخت جون تخم خیار و برسیاوشان و همچنین داروی که قوت
ان نکاه دارد جون جلغوزه و زعفران با ان بباید آمیخت و اکر اندامی را با اندامی دیکر مشارکت
باشد جون معده و دماغ داروها که از بهر هر یک سازند مرکب باید کرد از داروها که هر دو اندام را
موافق بود و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف احوال و طبیعت داروهای مفرد آنست که بعضی
داروها از جهت است که طعم و بوی ان ناخوش است و معده انرا دشوار قبول کند جون جاوشیر
بضرورت جیزی خوش بوی جون دارچینی و سنبل و جیزی خوش طعم جون انکبین و شکر با ان یار

کنند تا بوی و طعم ان بدان بپوشند و بعضی داروها نشف کنند و قی آرد جون بنفشه و خیارشنبر
بضرورت انرا با جیزی که قی باز دارد ترکیب باید کرد جون جو بوا و کل سرخ و مانند ان و بعضی داروها
است که معده را زیان دارد جون سورنجان و سقمونیا و صمغ و شحم حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون
و همه داروها که قی آرد بضرورت این داروها با داروی که معده را سود دارد یار باید کرد جون کل
و قرنفل و مصطکی و کندر و پودنه و عود هندی و زیره و نانخواه و پلپل و دارپلپل و هلیله
کابلی و بلیله و امله و بعضی داروها است که جکر را زیان دارد جون سرکه و فرفیون و بعضی داروهاست
که جکر را سود دارد جون ریوند و زعفران و سنبل و زرنشک و غافث و کسنه بضرورت ان داروها که
زیان دارد با داروی که سود دارد بکار بباید داشت و بعضی داروهاست که دل را سود دارد جون
مشک و زعفران و سوسن سفید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و باذروج و ابریشم و بهمن
سرخ و بهمن سفید و بعضی دل را زیان دارد جون آب کشنیز تر و اسبغول و لفاح و بزر البنج و بعضی
داروهاست که کرده را سود دارد جون کاکنج و تخم خیار و خیار بادرنک و حب القلقل و انجه بدین ماند
و بعضی داروها است که سپرز را سود دارد جون زراوند و بیخ کبر و کزمازو و اشق و سپندان و بعضی
داروها اسهال صفرا کند جون سقمونیا و صبر و افسنتین و هلیله زرد و خرمای هندی و بعضی
اسهال سودا کند جون افیمون و حجر لاژورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون و خربق سیاه
و بعضی اسهال بلغم کند جون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و فرفیون و جاوشیر و سکبینج و مقل
و بعضی از رودها آرد جون سکبینج و بعضی از پیوندها آرد جون سورنجان و بعضی از سینه و شش آرد جون
غاریقون و بعضی از عصبها آرد جون شحم حنظل و بعضی از جکر آرد جون مازریون و بعضی از سپرز
آرد جون جاوشیر و بعضی از دماغ آرد جون صبر و اسطوخودوس و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق
کند خاصه در سینه و شش بود جون جعده و فراسیون و بیخ سوسن آسمانکون و زوفا خشک
و کاشم و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند جون صمغ و کثیرا و نشاسته و انجا که اخلاط امیخته باشد
و در همه اندامها پراکنده به هیچ داروی مفرد علاج ان نتواند کرد بضرورت داروی مرکب بباید ساخت
ازین داروها که باستفراغ اخلاط و استفراغ اندامها مخصوص اند تا مقصود حاصل آید و بعضی از داروها
ادرار بول کند جون بادیان و تخم کرفس و فطراسالیون و مانند ان و بعضی حیض باز کرفته را بکشاید
جون ابهل و حند بید ستر و مشک طرامشیع و بعضی اسهال باز کیرد جون کل ارمنی و طباشیر و بعضی باز
دارد جون کهربا و صمغ و مانند ان و بعضی اخلاط را ساکن کند جون پوست خشخاش و تخم او و بعضی

وبعضی معده را پاک کنند از خلط ازوی آرد جون تربد

در مجاري زود رود بكند ود داروهاء ديكر را بموضع رساند چون سليخه و دارچيني واسارون
وبعضي خلط را بفسراند وعضو را خدر كند چون افيون وبذر البنج ولفاح اما افيون
قوت حيواني را زيان دارد ودفع اين بمشك وعنبر وجندبيدستر توان كرد وبزر البنج قوت
نفساني را زيان دارد مضرتشان بسليخه وانيسون مصطكي ودارچيني وسنبل دفع توان كرد
وبي چيزي كه مضرتشان باز دارد بكار نشايد داشت وبعضي داروها معده را زيان دارد چون
صبر همه را با مقل بكار بايد داشت وسقمونيا معده را زيان دارد انرا با انيسون وبليلج و
خير بوا بكار بايد داشت وسورنجان شهوت طعام ببرد وبسيار خوردن ان عضلها را سحت
كند انرا با مصطكي وعود وبود بنه يار بايد كرد وبر عضلها موم روغن بكار بايد داشت تا سحت
نشود وبزيد بتنها منفعت نكند طبيعت وي انست كه رطوبت را بجنباند وجذب كند لكن دفع
نتواند كرد انرا با زنجبيل يار بايد كرد تا رطوبت را بياري آن دفع كند وسبب ساختن داروها
مركب را از جهت بيماريهاء بسيار وبادزهر همه زهرها چنانست كه خواستند كه دارويي دارند
كه هم در علاج بيماريهاء بسيار بكار آيد وهم بادزهر باشد تدبير كردند ومعجونهاء بزرك ساختند
چون ترياق فاروق ومثرودبطوس وسجزنيا وشليثا وماننداين بدين معاني كه ياد كرده آمد
معلوم شد كه حاجتمندي بداروهاء مركب از بسيار وجه است وبداروهاء مفرد معلوم شد كه
علاج تمام نباشد واصحاب قياس در ساختن داروهاء مركب برحق بوده اند ورأي ايشان صواب است

باب سيم

اندر ياد كردن قانون اوزان داروهاء مفرد ودر داروهاء مركب هر دارويي كه منفعت ان بسيار
بود ودر وي منفعتي بود كه در ديكر داروها نباشد ان عضو كه مقصود باشد بعلاج از معده
دور باشد از وي در دارويي مركب مبلغي تمامتر بايد كرد وخاصه اكر در تركيب دارويي ديكر
خواهد بود كه قوت ديكري را ضعيف كند وانچه كويند منفعت فلان دارو شريف است
بدين ان خواهند كه منفعتان با سلامت بود وبي رنج وانچه كويند منفعت فلان دارو خسيس
است آن منفعت كه از وي چشم دارند اندر داروهاء ديكر توان يافت وان عضو كه بعلاج مقصود
است بمعده نزديك باشد از ان دارو مبلغي كم بايد كرد خاصه اكر اندران تركيب دارويي خواهد
بود كه قوت ديكري را ضعيف كند وهر دارويي كه بسيار منفعت بود لكن سخت قوي باشد از وي
مقداري معتدل بايد ساخت از بهر دو معني يكي انكه از دارويي كه سخت قوي باشد بسيار نبايد

وبعضي داروها را زيان دارد
چون تخم حنظل انرا با كثيرا
بكار بايد داشت

ومنفعت ان شريف بود

بدين ان خواهند كه منفعتان
با ربح وبا نوعي از مضرت بود و
هر دارو كه منفعتان اندك
وخسيس است

٨٠١

كرد ديكر انكه آن دارويي كه منفعت ان بسيار باشد مقدار اندك نبايد كرد تا تركيب ان كم بهره نباشد
بدين سبب از اين دارو مقداري معتدل اولي تر وهر دارويي كه سخت قوي باشد ومنفعت
ان بسيار نباشد از وي كه سخت قوي باشد ومنفعتان بسيار نباشد از وي مقداري اندك بايد
كرد وهر دارويي كه قوتان ضعيف باشد ومنفعتان بسيار بود از وي مقداري بسيارتر بايد كرد
تا بسبب ان بسياري مقداران منفعت تمام حاصل شود وهمچنين اكر با بسياري منفعت منفعتان
شريف باشد بسيارتر بايد كرد خاصه اكر عضو مقصود از معده دور باشد وهر دارويي كه
قوتان ضعيف باشد ومنفعتان اندك از وي مقداري معتدل بايد كرد از بهر انكه بسبب
ضعيفي بسيار بايد كرد وبسبب اندكي منفعت اندك بايد كرد پس اكر مقداري معتدل كنند
ضعف قوت وضعف فعل ان نزديك معتدل آيد وهر دارويي كه منفعتان اندك بود وعضو
مقصود دور بود از وي نيز مقداري معتدل بايد كرد وهر دارو كه قوتان قوي باشد ومنفعت
ان بسيار وشريف باشد وعضو مقصود نزديك از وي مقداري معتدل بايد كرد وهر دارويي كه
منفعتان بسيار وشريف باشد وقوتان قوي اكر منفعت ان از داروهاء ديكر توان يافت مقدار
ان كمتر از معتدل بايد كرد واكر ان منفعت از داروهاء ديكر نتوان يافت مقداران فزونتر از
معتدل بايد كرد علي الجملة هركاه كه همه اسباب بسيار كردن داروهاء دريك دارو جمع نباشند
با بيشتر جمع باشند مقداران بسيار بايد كرد وهركاه كه همه اسباب اندك كردن داروها دريك دارو
جمع يابند يا بيشتر از وي مقداري سخت اندك بايد كرد وهركاه كه اسباب بيشي وكمي برابر باشد مقدار
ان معتدل بايد كرد

باب چهارم

اندر انكه داروها چكونه تركيب بايد كرد داروهاء مركب بعضي معجونها باشد وبعضي اقراص و
بعضي مطبوخها وبعضي شيافها وبعضي ضمادها ومرهمها وانچه بدين ماند وهركاه كه دارويي
تركيب خواهند كرد نخست داروها ببايد شناخت وببايد كزيد تا بهترين باشد پس از خاك واز
خيرهايي كه باان آميخته باشد پاك بايد كرد وپوسيده وتباه كشته دور بايد كرد واز داروها
هرچه كوفتني باشد بدستاس زعفران آس بايد كرد يا بهاون سنكين بايد كوفت واكر هيچ از نيه دو
نباشد بهاون رويين پاكيزه بايد كوفت وبحرير بايد بيخت ودارو هرچه نرمتر بسايند تركيب ان نكه
خوبتر آيد ومنفعتان تمامتر بود مكر داروهاء كوارشها كه بس نرم نبايد خاصه كوارش زيره چنانكه
جالينوس مي كويد من كوارش زيره بكار داشتم وان منفعت كه از ان توقع كردم نيافتم لكن از دادار

بول کرد ودیج دیدم ازان واندوهکن شدم کفتم مزاج بدان حد نیا هست که مرا ازین دارو منفعت نمی باشد وما انک منفعت نمی باشد مضرت می کند تا بس کمان بردم که اخلاط از بسخت نرم بود دیکر باره ساختم واخلاط درشت تر کردم منفعت ان بدید آمد معلوم شد که اخلاط جنین کوارشها سخت نرم نمی باید وداروها هریک جدا باید کوفتن واوزان راست باید کرد وترکیب کردن وهرجه صمغها وعصارها باشد انرا در شراب یا در اب یا غیران تر باید کردن وحل کردن ودرهاون بمالیدن تا هموار کردد واجزای ان همه پیوسته شود بس انرا با انکبین باید آمیخت بس داروها کوفته بروی بایدبرا کنند وبسرشتن اما انجه در زمستان بسرشند انکبین سه بار همسنک همه داروها باید واگر در تابستان بسرشند انکبین دو بار وانکبین صافی کرده باید از موم جدا کرده وکفک برداشته و دارو در خمره جندان باید کرد که مقدار جهار انکشت ناقص بود تا اکر داروی باشد که برجوشد ودم زند تباه نشود وخمره را نشکند ومعجونهاء بزرک هرجند کاهی بیاید جنبانید تا بخار ازوی برود ودم زند تا ان وقت که تمام شود بعد ازان بکار باید داشت واقراص را نخست داروها نرم باید کرد ودرهاون بکلاب یا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت بکلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو باید جکانیدن ومی کوفتن تا هموار سرشته شود جنانکه اقراص توان کرد ودر سایه خشک توان کرد وهر با باد وشبا نکاه برمی باید کردانید واز غبار ودود نکاه باید داشت تا خشک شود وتباه نکردد ومتکرج نکردد واکر اقراص لک سازند نخست لک را پاک باید کردن وشستن وشستن او جنان باشد که ریوند جینی وبیخ اذخر در اب بزنند ولک را بکوبند وبحریر فرو کدارند ودرهاون کنند واین اب بروی می جکانند ومی مالند ومی پالایند تا تمام بحریر فرو کدرد وحبها که در وی مقل وکتیرا ودیکر صمغها بود نخست انرا بکلاب یا بعصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کرد ودرهاون بمالیدن تا هموار شود بس دارو بروی براکندن ومی کوفتن تا سرشته شود بس حب کردن وداروهاء مطبوخ را اب باندازه باید کرد وباتش نرم باید بخت تا اتش قوت ان باطل نکند وبنفشه وافتیمون وبرسیاوشان از جمله داروهاء نازک است انرا بسیار نباید بخت تا اتش انرا نسوزد لکن جون داروهاء دیکر نزدیک تمام بختن رسد انرا در مطبوخ افکنند تا اندکی بجوشد ویک ساعت بنهند تا براساید وانرا نه بدست ونه بکفچه نباید مالید لکن بخرقه باکیزه بباید جکانیدن وبالودن تا صافی شود وطعم از بخت ناخوش نباشد وخیار شنبر نیز ازان جمله است که قوت ولطافت ان از بختن باطل شود

وطعم ان از بخت ناخوش نباشد وخیار شنبر نیز ازان جمله است که قوت ولطافت ان از بختن باطل شود و طعم ان ناخوش اید وشیرخشت را هم نشاید بخت لکن از مطبوخ بالوده حل کنند بدین هردو باید کردن وبمالیدن وبکداختن وبالودن وباباقی مطبوخ بالوده یا بختن وهر داروی که همی او در مطبوخ کداخته شود جون نمک هندی وغیران مقدار وی جندان باید کرد که در کتابها مقدار شربت ان یاد کرده اند وانجه مهلی او کداخته نشود جون تربد وغاریقون ومانندان مقدار وی زیادت باید کرد واین جنان باشد که اکر در حب ازوی نیم درمسنک کنند در مطبوخ دو درمسنک باید کرد تا انک باید

باب بنجم

اندر تدبیر بعضی داروها که بباید شست وبباید سوخت وبریان باید کرد **بریان کردن هلیله** نخست هلیله را پاک کنند وبکوبند وبیزند ودر اب بجوشانند تا اب را نشف کند پس انرا بروغن زیت یا بروغن کاو بجوشانند ونکاه دارند تا نسوزد **بریان کردن تخمها** تخمها پاک کنند وسفال نو بر اتش نهند تا کرم شود بس ازاتش بردارند وتخم بروی کنند ومی کردانند تا تخم ازسفال کرم شود وبوی ان بدید اید ونکاه باید داشت تا نسوزد **شستن سنکها** که در داروها جشم بکار اید جون توتیا وشادنج وقلیمیا وغیران نخست انرا نرم باید سودن واب صافی درهاون کردن وانرا در اب لختی سودن واز هاون بغضاره جینی ازمی کردانیدن تا هرجه باب برود در بن غضاره کرفته شود وباقی را همچنین می سودن وباب درین غضاره می کردانیدن تا هرجه کوهر دارو بود وبتوان سوده شود وباب برود وانجه زنک بود بماند بس سر غضاره بباید بوشیدن وبنهادن تا دارو درین غضاره بنشیند بس اب ازوی بیرون ریختن وباقی را باقتاب خشک کردن و ازکرد نکاه داشتن ومروارید وبسد را که در مفرح بکار اید همچنین باید کرد واین را مغسول کویند وحجار مینی ولاجورد که در داروها بکار اید همچنین مغسول باید کرد **سوختن** بسد وغیران بسد وکهربا وصدف وغیران هریک را در کوزه سفال نو باید کردن وکوزه در کل حکمت کرفتن ودر تنور کرم نهادن یک شب تا جنان شود که نرم بتوان سود **سوختن** ابکینه کوهر ابکینه در اتش باید نهاد تا سرخ شود بس در اب سنجار سرد انداختن جندبار تا ریزان شود واسان بتوان سود و یاقوت ویشب را وهرجه مانند این باشد همچنین باید کرد تا کوفته وسوده شود لکن در اب سرد باید انداختن نی سنجار **سوختن سرطان** تا بستان که افتاب در اسد باشد بباید کرفتن واطراف او دور کردن وشکم او پاک کردن وبشستن ودر کوزه نو نهادن وکوزه را در کل حکمت کرفتن ویک شب

ونوشادر

سرطان

در تنور کرم که آتش از وی بیرون کرده باشند نهادن تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر در شیشه
آبگینه نهد بهتر باشد و کژدم را که در معجون عقرب بکار آید همچنین باید سوخت لکن کژدم را
در شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت او را نگاه دارد و نشف نکند عمل قیروطی و موم روغن نخست
روغن گرم کردن و موم در وی گداختن و در ده درم روغن دو درم موم باید کرد یا دو درم و نیم و لخلخه با وی
ترکیب خواهند کرد از عصارها و غیر آن اندک اندک در بن هاون بدین موم روغن می باید افکندن
و بدسته هاون می مالیدن تا هموار شود و مرهمها و ضمادها بدین گونه می باید ساخت خاصه آنچه
در وی موم روغن بود و هر موم روغن در ده درم موم باید کرد و در فصل تابستان سه درم موم باید
کرد عمل روغنها هر تخمی و گیاهی که بروغن آن حاجت آید نخست آن را نیم کوفته باید کردن و در آب
فرغار کردن و یک شبانروز بنهادن و آب چندان باید کرد که دو انگشت بالای دارو بود دیگر روز
بجوشانند و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و سیک وزن آن آب روغن کنجد با وی بیامیزند و
بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو سخت تر باشد از اشش ساعت می باید
پخت و هر ساعت آب گرم زیادت می کردن پس بمالیدن و بپالودن پس روغن برافکندن و
بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو نازکتر بود دارو در قدحی چینی کنند یا در
شیشه و شیشه در دیگ نهند یا در میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند و بپالایند
و آب را با شیشه باز کردانند و روغن برافکنند و دیگر باره هم در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند باب ششم
اندر معجونهاء بزرگ صفت تریاق فاروق که از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و
از زخم کژدم و از گزیدن رتیل و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت زهرهاء دیگر که کشنده است
باز دارد و همه بیماریهاء بلغمی و سودائی زایل کند خاصه جذام را و خداوند فالج و صرع و سکته
و لقوه و رعشه که از غلبه رطوبت بود و خداوند وسواس را سود دارد مردم را دلیر کند و خفقان
بلغمی و سودائی و ضیق النفس بلغمی را و کسی را که او را زکام گرفته باشد و باطل شده سود دارد و درد
سر بلغمی زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی جگر تولد کند و کسی را که بسرفه خون برانداز
بسبب تری که رگهای شش و سینه را نرم کند و سست کرده باشد و خداوند قولنج بلغمی و تشنج و قرحه
الامعا را که از سودا و بلغم شور تولد کرده باشد سود دارد و خداوند سحج درد کرده و مثانه را سود دارد
و سنگ مثانه را بریزاند و سده جگر و سپرز را بکشاید و کودکرا که در شکم مادر مرده باشد بیرون آرد

و بادهاء غلیظ که در احشا بود بشکند و اماسهاء سخت را که در جگر و سپرز بود زایل کند و هیضه را
باز دارد خداوند حب القرع را سود دارد و خداوند یرقان طحالی و خداوند شهوت کلبی را و خداوند
تب نافض را که گرم نشود سود دارد و حرارت غریزی را و روح را مدد کند و هر که در تن درستی بکار دارد
باندازه حاجت مضرت زهرها و بیماریهاء وبائی از وی باز دارد و در بیماریهاء حاده و بیماریهاء خونی و صفرائی
زیان دارد اخلاط آن اقراص عنصل چهل و هشت مثقال دو مطربوس در عهد جالینوس از بن
اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون و پلپل سیاه و افیون از هر یکی بیست و
چهار مثقال دارچینی در عهد اول دوازده مثقال بوده است و باغیوس که در عهد جالینوس مقدم طبیبان
بوده است بیست و چهار مثقال می کرده است گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی
که طبیبان اسقوردیون گویند و بیخ سوسن آسمانگون که آیرسا گویند و غاریقون و رب سوس و روغن بلسان
از هر یکی دوازده مثقال مروزعفران و زنجبیل و ریوند و بیخ برگ که سطامیلون گویند و بعضی گفته
سطاملون بابلی است که آن انجنکشت گویند و فودنه کوهی و فراسیون و فطراسالیون و اسطو
خودوس و قسط و پلپل سپید و دارپلپل و کندر و مشک طرامشیع و فقاح الاذخر و صمغ البطم و سلیخه
و سنبل هندی و جعده از هر یکی شش مثقال لبنی تخم کرفس سیسالیون و تخم سپندان سپید که آن را حرف
بابلی گویند و در کتب تالیف القیسر نوشته اند و کمادریوس و نانخواه و کمافیطوس و عصاره لحیة التیس
و سنبل رومی که آن را ناردین گویند و ساذج هندی و مو و جنطیانا و تخم بادیان و کل مختوم و ملقطا
تم برشته و حماما و وج و حب البلسان و هیوفاریقون و فو و صمغ فردمانا و انیسون و اقاقیا از هر یکی
چهار مثقال دو و چهار مثقال در نسخه فراسیون دو مثقال است قنه مقل الیهود و در نسخه دیگر
بدل مقل فقرست و جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند گرد می کنند از بهر آنکه قوی تر است جند
بید ستر دو مثقال و در بعضی نسختها چهار مثقال است انگبین مصفی ده رطل بغدادی شراب
شیرین طعم جاوشیر و قنه و لبنی و رب سوس و افیون و عصاره لحیة التیس و اقاقیا در شراب
حل کنند و روغن بلسان جدا گانه در شراب حل کنند و داروها بدان ملوث کنند یعنی بدان
بمالند و داروها که در شراب حل کرده باشند با انگبین بیامیزند و داروهاء دیگر در وی بسرشند
و در خنبره یا در برنیا خنبره چینی دارند حنین می گویند که ابن بهریز نسختها است نسخه
دیگر این نسخه جالینوس از اندروماخس روایت کرده است و در بیمارستان جندیشابور بکار
داشته اند و گوشت افعی در تریاق اندروماخس آورده است و بدان تمام شده است اخلاط آن

اقراص چهل شش مثقال بیکرد ست ص

وزراوند از هر یکی دو مثقال و پیشینگان زراوند طویل بیکرند و متاخران ص

که کسانی اند در فصل زمستان در ده درم روغن ص

و شقیقه و دوار بلغمی ص

و حیض بسته و گرفتگی بول را بکشاید

اقراص اسقيل جهل وهشت مثقال اقراص الافاعی بيست وجهار مثقال اقراص اندروخورون
بيست وجهار مثقال بلبل سياه ودار بلبل ازهر يكی بست وجهار مثقال برك كل سرخ دوازده مثقال
بيخ سوسن اسمانكون دوازده مثقال بيخ سوسن محكوك دوازده مثقال تخم شلغم دشتی واسقوردیون
ازهر يكی دوازده مثقال روغن بلسان ده مثقال بلبل سبيد دارچينی ريوندچينی مرصافی فسنطرم زعفران
سليخهٔ هندی مشك طرامشيع فراسيون قفاح الاذخر فودنهٔ كوهی كندر جعده اسطوخودوس فطرا
سايلون ماست وهو علك البطم زنجبيل اصل بنطافيلون ازهر يكی شش مثقال تخم كرفس وكما
فطوس وميعه تر مو وحماما وناردين وطين مختوم وكمادريوس وفو وساذج هندی وتلقطار
مشوی وحنطيانا وحب البلسان وانيسون وعصارهٔ لحيه التيس واقاقيا وصمغ عربی وتخم باديان
وقردمانا وسيساليوس وهيوفاريقون وحرف ابيض وناخواه وسكبينج ازهر يكی جهار مثقال
جندبيدستر زراوند طويل دوقو تخم كزر دشتی قفر اليهود وجاوشير ومطوريون باريك وبيرزد
ازهر يكی دو مثقال در نسخهٔ ديكر افيون وغاريقون ازهر يكی دوازده مثقال اورده اند صفت
نسخهٔ ديكر خواجه بوعلی سينا در قانون آورده است اقراص اسقيل بيست وهشت مثقال اقراص
افعی اقراص اندروخورون وبلبل سياه وافيون ازهر يكی بيست وجهار مثقال سير دشتی وكل سرخ
وتخم شلغم دشتی وايرسا وغاريقون ورب سوس وروغن بلسان ودارچينی ازهر يكی دوازده مثقال
مرصافی فراسيون زعفران دار بلبل زنجبيل فودنهٔ كوهی فطراساليون سطافيلون ريوندچينی
سنبل الراعی واسطوخودوس بلبل سبيد مشك طرامشيع قفاح الاذخر علك الانباط بان سليخه
سنبل ازهر يكی شش مثقال حنطيانا وحرف ابيض ولبنی وسيساليوس وناردين وناخواه وكما
فطوس وكمادريوس وسوقسطندس وساذج وافيتمون وفوو وتخم كرفس وتخم باديان وطين بحيره
وتلقطار مشوی وحماما وهيوفاريقون وحب البلسان واقاقيا وصمغ عربی وقردمانا ازهر يكی جهار
مثقال دوقو وقند جاوشير وسكبينج وقفر اليهود وقنطوريون وزراوند مدحرج وجندبيدستر ازهر
يكی دو مثقال اورده اند فذلك سبعون خلطا سوی العسل والعسل ضعفی الادوية فيصير جملة ما فی
الترياق الفا واربع مأية واربع وثلثين مثقالا صفت اقراص الافاعی بايد دانست كه انواع افعی
بسيار است انجه در ترياق بكار ايد ماركيران انرا بپارسی كرزه كويند ماده بايد ونشان مادكی انست كه
در دهان او جهار دندان زهر بود كه انرا نيش دندان كويند ازهر جانبی دو ونر را يكی باشد وبهتران
باشد كه بلون اشقر بود از بهر انكه سياه سخت زهرناك بود وزهران بد بود وسبيد ضعيف بود واسقر

والله بعضی نسخها پودنهٔ جبری
وكثيرا وعود فاونيا وزراوند طويل
وبزر البنج ازهر يكی دو مثقال
صح

نزديك بود ودنبال صح

معتدل بود وزهر ماده ضعيف تر از زهر نر بود ومخرج ثقل او وفرج او بدنبال او دراز نباشد
واين را ماركيران كلته دم كويند وجوان بايد وتن درست ونشان جوانی انست كه حركتها او قوی
باشد وزود باشد كه ونشان تن درستی وقوت ان باشد كه سر برافراشته دارد وجشمهاء او سرخ
بود ودلير باشد وتيز نكرد وشكم وپوست او صلب بايد از بهر انكه صلابت نشان ان باشد كه درتن او
رطوبتهاء فزونی كمتر ست وسر او پهن بايد از بهر انكه نشان ان باشد كه دماغ او قوی است ودر ميانه
فصل بهار بايد كرفت كه افتاب در ثور بود ودر اول بهار طبع زمستان دارد ودر اخر بهار يا در اول
تابستان بايد كرفت تا قوی باشد ومأوی كاه در ميان درختان نبايد خاصه درخت بلوط وبابونه
نزديك نبايد در زمين شوره نبايد لكن صحرايی پاكيزه بايد وبهتر ان باشد كه در حال كه او را بكيرند وبكشند
تا اضطراب نكنند وخشم الود نشود وتشنه وبيمار نشود بس اكر نتوانند كه او را بيارند بی رنج وتب
از ازمايش طبيب كشند صواب بود وكشتن او جنان بايد كه مقدار جهار انكشت از سر ودنب او
سك زخم بيفكنند از بهر انكه تولد زهر او در دهان وجانب سر او باشد وفضلهاء بد در جانب دنبال باشد
وجون كشته باشد بنكرند اكر از وی جون بسيار رود وتا دير كاه حركت می كند نيك باشد واكر زود
از حركت فرو ايستد ضعيف باشد بدين كار نشايد وانجه شايسته ايد شكم او بايد شكافتن وپاك
كردن وپوست او باز بايد كردن از بهر انكه پوست او وپوست همهٔ جانوران فضلها را كه در تن
بود قبول كننده است وانرا باب صافی واندك نمك ببايد شست بسيار بارس انرا در اب صافی
واندكی نمك بدان مقدار كه شور نكردد وخوش طعم ايد وشاخی جند كه شبت باوی ببايد پختن در ديك
سفال نو يا در مس بارزيز اندوده وپاكيزه وباتش نرم می بايد پخت تا مهرا شود وكوشت از استخوان
جدا شود وسر ديك پوشيده بايد داشت وبايد نهاد تا سرد شود واب از وی بايد پالود ونكاه
بايد داشت وكوشت او را از استخوان جدا بايد كرد وبهاون سنكين كوفتن وجهار يك وزن كوشت
نان سميد پاكيزه وبريان وخمير او حاسته كوفته وبيخته با وی بايد كوفت ومی سرشتن تا هموار
شود واكر در سرشتن باب حاجت ايد از ان اب كوشت او قطره قطره بر می بايد جكانيدن ومی كوفتن
تا هموار سرشته شود بس اقراص بايد كرد پهن وباريك هر يك بوزن يك مثقال ودر سايه خشك
بايد كرد واز افتاب وغبار وباران نكاه بايد داشت وبامداد وشبانكاه می بايد كرد انيد تا هموار
خشك شود واكر هيچ نمی در وی باشد بر نبايد داشت تا كره نكيرد ودر خنبرهٔ جينی يا در ابكينه نكاه بايد
داشت اما در شبت پختن او از بهر ان بايد كه شبت تحليل كننده است تا فضلهای بد را كه در وی

مانده باشد تحلیل کند وسرشتن اقراص بانان از بهران باید تا نان رطوبت را نشف کند
وکوشت را نکاه دارد وجون اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان باید مالید و
اقراص را بزیدان جرب باید کرد ونکاه داشت **صفت** اقراص اسقیل (اسقیلا) پیاز کوهی است
بهترین آن باشد که سخت خرد نباشد وسخت بزرک نباشد جه اکر سخت بزرک بود رطوبت او
بیشتر باشد واکر سخت خرد بود بر خشک باشد واکر میانه بود معتدل باشد ورنک ظاهر او
میل بسرخی دارد یا بسفیدی انرا سر وبن بیفکنند ودر خمیر پاکیزه کیرند ودر تنور آرمیده نهند
تا خمیر پخته شود همجون نان پس از تنور برارند وبنهند تا سرد شود وبکشایند و از خمیر بیرون
کیرند وپوست دور کنند وبکوبند تا جون مرهم شود وکرسنه تازه بکیرند وارد کنند وانرا بدین
ارد بسرشند ومی کوبند ومی سرشند تا هموار سرشته شود اما اندرومافس یک جزو اسقیل
با دو جزو ارد سرشته است ودیکران یک جزو اسقیل کرده اند ویک جزو ارد پس جون هموار سرشته
شد اقراص کنند همجون اقراص افعی ودست را بروغن جرب کنند تا تیزی اسقیل باز دارد
ومنفعت ارد کرسنه آنست که تا زود رطوبت نشف کند ونکذارد که کره کیرد وعفن کردد ودر وی
قوتی است که احشا را از کرم که در روده تولد کرده است پاک کند ومضرت زهرها جنبندکان زیان
کار باز دارد وبشکند **صفت** اقراص اندروخورون این اقراص را نسختها مختلف کرده اند اما
این نسخت اختیار حنین است بکیرند دارسیشعان شش مثقال اسارون شش مثقال فقاح
الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و(جهار) هشت مثقال فو شش
مثقال عود بلسان شش مثقال حماما بیست وجهار مثقال سلیخه شش مثقال اقحوان سپید بیست
مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال همه را بکوبند وبیزند وبشراب صافی
ریحانی یا بشراب میویزی (یا با ماء العسل) بسرشند ودست را بروغن بلسان جرب کنند واقراص کنند همجون
اقراص اسقیل ودر سایه خشک کنند ونکاه دارند **نسخهٔ دیکر** دارسیشعان شش مثقال
قصب الذریره وقسط وعود بلسان واسارون ومو وحماما وجعده از هر یکی شش مثقال دارچینی
بیست وجهار مثقال مصطکی واقحوان سپید وفو از هر یکی شش مثقال دارچینی بیست وجهار مثقال
سنبل هندی شانزده مثقال مرصافی بیست وجهار مثقال زعفران دوازده مثقال **نسخهٔ دیکر**
دارسیشعان وقصب الذریره وقسط واسارون وعود بلسان وحماما وفو وکنه ومو واقحوان
سپید از هر یکی هجده مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل هندی وساذج هندی از هر یکی دوازده مثقال

مرصافی بیست وجهار مثقال **نسخهٔ دیکر** در بیمارستان جندیشاپور بکار داشتند شش مثقال
فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی حماما از هر یکی بیست وجهار مثقال
فو شش مثقال زعفران دوازده مثقال **یاد** کردن مدت قوتها تریاک واز مودن آن باید
دانست که تریاق را کودکی وجوانی وپیری است نخست از پس شش ماه رسیده شود حکم آن حکم
کودکی باشد وهر روز قوت آن می افزاید اما در شهرهای کرم تا ده سال می افزاید ودر شهرهای سرد
تا بیست سال وحکم آن حکم (مبلغ) نوعی باشد پس هم بدین قیاس در شهرهای کرم بدان قوت بماند ودر
شهرهای سرد بیست سال ودرجهٔ آن درجهٔ جوانی باشد ودر شهرهای کرم از پس سی سال قوت آن
نقصان می کیرد تا بجهل سالکی برسد ودرجهٔ آن درجهٔ پیری باشد ودر شهرها سرد از پس جهل سال
نقصان همی کیرد تا بشصت سالکی رسد واز پس شصت سالکی بدرجهٔ معجونهای دیکر باز اید جون دوالمسک
وغیران ومارکزیده را واز بهر دفع مضرت زهرها هرجه قوی تر وتازه تر باید دادن **وآزمودن** تازکی
وجوانی آن جنان باشد که مردی را داروی مسهل دهند وتوقف کنند تا دارو بکار در آید پس شربتی
تریاق دهند اکر دارو از کار باز دارد تریاق تازه است واکر باز ندارد یا پیر است یا مغشوش وازمودن
دیکر آنست که خروس دشتی را بکیرند یعنی تذرو را واو را یک شربت تریاق دهند پس ماری کشنده را
بدو فرا کذارند اکر از کزیدن آن خلاص یابد تریاق تازه است واکر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش واکر
نخست مار بدو فرا کذارند پس تریاق دهند همان باشد وخروس دشتی شرط از بهر آن کرده است
که مزاج او خشک تر باشد اثر تریاق در وی زود تر بدید اید وبدفع مضرت داروهای دیکر توان ازمود
جنانک کسانی را که افیون وشوکران وماننده آن داده باشند تریاق دهند وبنکرند تا مضرت آن دفع
کند یا نه اکر دفع کند تریاق تازه باشد واکر نکند یا پیر باشد یا مغشوش **یاد** کردن مقدار شربت
تریاق واینجه با وی دهند از بهر بیماری مارکزیده را یک مثقال در جهار اوقیه شراب دهند وکسی را
که سک دیوانه کزیده باشد یک مثقال با یک درم سرطان نهری بریان کرده با جهار اوقیه شراب دهند
وکسی را که زنبور زده باشد با سرکه دهند وهم در سرکه حل کنند وبران موضع طلی کنند واز بهر دفع
مضرت جیزهای زیانکار جون افیون وشوکران وفرفیون وذراریح وماننده آن در شراب دهند
خداوند شهوت کلبی را در سه اوقیه شراب ممزوج دهند وخداوند تب نافض را که کرم نشود نیم درم
در آب کرم دهند وخداوند یرقان طحالی یک ترمس در طبیخ اسارون دهند وخداوند استسقا را یک
بندق با سرکه ممزوج دهند وخداوند ضیق النفس را یک ترمس در یک اوقیه سکنجبین عنصلی دهند

سدد و خداوند سرفهٔ بلغمی را و خداوند درد سینه و درد پهلو را یک ترمس در ماء العسل دهند
یا در جلاب و خداوند تب بلغمی را یک ترمس در سه اوقیه شراب دهند یا در آب گرم خداوند
صرع را در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره فرمایند و هم در سکنجبین عنصلی دهند و خداوند
صداع و شقیقه را هم با سکنجبین عنصلی دهند و بدان غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعشه
را و لقوه و مانند آن را با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را در ماء الجبن دهند و خداوند برص
را در ماء العسل دهند و خداوند قولنج را در طبیخ بادیان و زیره دهند و خداوند حب القرع
را در طبیخ قیصوم دهند و کسی را که در معده و امعا بادها رنجه دارد طبیخ زیره دهند و خداوند
درد گرده و مثانه را در طبیخ کرفس دهند و خداوند اسهال خونی را و خداوند قروح امعا را
در آب سماق دهند و خداوند هیضه را مقدار دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث
الدم را در اول علت با سرکهٔ ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را که آواز او باطل
شده باشد هم در ماء العسل دهند و اگر تریاق بی ماء العسل در دهان گیرد و نگاه دارد تا می گدازد صواب
بود و از جهت حیض که باز گرفته باشد و از جهت بچه که در شکم مرده باشد در طبیخ سداب دهند
یا در طبیخ مشکطرامشیع یا در طبیخ ابهل و ترمس صفت مثرودیطوس پادشاهی بوده است
در یونان این معجون وی ساخته است و این نام اوست داروهای این معجون در بیماریهای
گوناگون آزموده است و در دفع مضرت زهرها نیز آزموده است و در آن روزگار تریاق این
بوده است تا بدان وقت که اندروماخس کوشتافی در تریاق فاروق زیادت کرد و در داروها
زیاده و نقصان کرد تریاق فاروق تمام گشت و در دفع مضرت زهرها قوی برآمد و اما در دیگر منفعتها
این معجون مثرودیطوس با تریاق برابرست و در بعضی کارها از تریاق نافع ترست خاصه در قوت
باه و شهوت و هرچه از منفعت تریاق یاد کرده آمده است منفعت این معجون همانست لکن
شربت از این اندکی زیادت از تریاق باید صفت اخلاط آن زعفران مر غاریقون زنجبیل دارچینی
کثیرا از هر یکی ده درم سنبل هندی کندر خردل اسفید اذخر عود بلسان اسطوخودوس قسط
سیسالیوس کمافیطوس قنه علک البطم دار فلفل عصاره لحیة التیس جند بیدستر ساذج هندی
میعه جاوشیر از هر یکی هشت درم سلیخه فلفل سپید و فلفل سیاه و سورنجان جعده سقولوقندریون
دیون و دوقوا و اکلیل ملک و جنطیانا و روغن بلسان و حب البلسان و اقراص فرفیون و مقل از هر یکی
هفت درم سداب دو درم اشق و باردین و مصطکی و صمغ عربی و فطراسالیون و فودنج

و تخم بادیان از هر یکی پنج درم انیسون و وج و سکبینج اساروف از هر یکی سه درم افیون برگ گل
سرخ مشکطرامشیع از هر یکی پنج درم فوافاقیا سره اسقنقور بزر هوفاریقون از هر یکی چهار درم
و نیم شراب ریحانی کهن چندانکه صمغها بدان حل کنند انگبین مصفی دو بار چند همه داروها بسرشند
چنانک رسم است و از پس شش ماه بکار دارند این نسخت تمامترین است و درین نسخه سیزده داروست
که در نسخت جالینوس نیست و آن غاریقون است و سورنجان و سداب و اشق و سکبینج و اساروف
و کثیرا و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و فلفل سیاه و مقل و در نسخهٔ
جالینوس دو دارو است که درین نسخه نیست و آن بیخ سوسن است و نمک هندی و در نسخه
شابور تخم سداب است و درین نسخه نیست و جنطیانا پنج درم است صفت اقراص فرفیون که درین
معجون بکار آید بگیرند مویز دانه بیرون کرده چهار درم علک البطم بیست و چهار درم اذخر از هر یکی
دوازده درم دارچینی مقل اظفار الطیب سنبل رومی پوست سلیخه اکلیل ملک سعد حب الغار از هر یکی
سه درم قصب الذریره نه درم زعفران یک درم قفر الیهود دو درم و نیم در بعضی نسخها قفر نیست و در بعضی
نسخها دو درم و نیم اساروفست و در نسخهٔ دیگر دو درم و نیم دارشیشعان دو درم صفت تریاق اربعه پیش از آنکه
تریاق فاروق ساخته شد تریاق این بوده است مضرت زهر جنبندگان زیان کار باز دارد چون
کزدم و عنکبوت و مانند آن و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد خاصه صرع را که ناگاه افتد
و خفقان که از سردی و تری بود و بادهای غلیظ را که در معده و امعا بود و اوجاع مفاصل که از سردی بود سود دارد
اخلاط آن جنطیانای رومی و حب الغار و زراوند طویل و مر صافی از هر یکی راست راست یک یک بکوبند
و بپیزند و با انگبین مصفی بسرشند و شربت یک مثقال در آب گرم و بعضی طبیبان بجای مر قسط کرده اند
و صهاربخت می گوید در بعضی نسخها یک جزو زعفران زیادت کرده اند و بعضی طبیبان بجای زراوند طویل
زراوند مدحرج کرده اند از بهر آنکه مدحرج قوی ترست صفت تریاق ثمانیه از پس تریاق اربعه
این تریاق ساخته اند و منفعت این زیاده است اخلاط آن زراوند طویل ریوند چینی پوست
بیخ کبر حب الغار مر صافی قسط و جنطیانا از هر یکی راست راست همه بکوبند و با انگبین بسرشند شربت
یک مثقال صفت تریاق الطین این تریاقی است آزموده کسی را که زهر داده باشند یا جانوری زیان کار
گزیده باشند این تریاق دهند قی همی آید تا قوت زهر پاک از تن بیرون کند و تا قی همی باید داد
کردن تا تن پاک شود و اگر تهمتی افتاده باشد که زهری داده اند و نه داده باشند بدین تریاق پدید آید که
داده اند یا نه از بهر آنکه اگر در تن زهر باشد هرچند از این تریاق دهند قی نیوفتد اخلاط آن حب الغار

همی آرد م

کل مختوم راستا راست بکوبند بروغن کاو جرب کنند بانکبین بسرشند شلیثا خداوندان
بیماریهاء بلغمی و سودایی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و رعشه و خفقان و دیوانکی سودا
و بیماریهاء رحم را چون اختناق رحم و کودک در رحم نکاه دارد و بادهاء غلیظ را بشکند و درد
و دوار که از بلغم بود خاصه اکر در بینی چکانند و مضرت فطر و دیکر زهرها باز دارد و تقطیر بول بان
دارد و اوجاع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد خواجه بو علی سینا رحمه الله می کوید ترکیب این
معجون ترکیبی عجب است و طبیبان از وی منفعتها ضمان کرده اند و من از وی اثری بزرک ندیدم
جز انکه استرخای زبان و کرفتکی زبان را سود دارد اینج می کوید این معجون مشوش است بروی اعتماد صی
نیست و سخن او مقبول است و عجب اینست که نسخهاء این معجون هم مشوش است و هیچ نسخه که در
کتابی است با دیکری برابر نیست هم اوزان داروها و هم ترتیب ان متفاوت است و من انجه
معروفی این معجون را این نسخها بنشتم اخلاط ان مشک کافور عنبر از هر یکی دو درم مروارید نا سفته
و زعفران از هر یکی ده درم زر و سیم از هر یکی نیم درم حماما و تخم هرا اسفند و فرفیون و اشنان نبطی
و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرکین کاو کوهی و کوکرد سرخ و زرد و حرنق سبید و لبنی و سعد
و مازریون و این حوب هلیون باشد و تخم اسفند سفید و مامیران و حب المحلب و عود بلسان و فراسیون
جشان و سیسدار از هر یکی دو درم فقاح الاذخر و سادج و کوزبوا و جند بیدستر و بزر الجرجیر و تخم
کزر از هر یکی ده درم زرنب و کیه و ناج کفشکران و شونیز و سرکین روباه و بیخ کبر از هر یکی نیم درم ابریشم
خام و تخم شبث و بیخ او زرنباد و درونج و زنجبیل و حطیانا و لسان العصافیر و ملح هندی و عاقرقرحا
و ابهل و بسبد و قفر الیهود و دوقو و بزر قطونا از هر یکی چهار درم قرنفل سنبل ساروق قسط سلیخه
قاقله پرسیا وشان از هر یکی هشت درم بسباسه ایرسا از هر یکی دو درم لفاح خشک بیست عدد سلیخه
منقی و عیدان السلیخه از هر یکی نیم درم فقاح الاذخر وزن عشرة دراهم تخم بادیان و زوفاء خشک از هر
یکی ده درم سعتر پارسی و سعتر خوزی از هر یکی چهار درم باداورد کره کاه که در دیوار کهن شده باشد
و بیاری کعوب الثبن البالی فی الحیطان کویند و ریوندجینی از هر یکی هفت درم بلیلج سبید و بلیلج سیاه
و دار بلبل و افیون و زراوند طویل و زراوند مدحرج و بزر البنج از هر یکی سه درم کوز هندو دو درم
و چهار دانک شکوفه بید و تخم کسنه و هوم المجوس و جعده و عصاره ایرسا و دار شیشعان و قیصوم
از هر یکی یک درم انکدان سیاه چهار درم اکلیل ملک چهار درم و چهار دانک شعر الغول اصابع صفر
کشت برکشت حلتیت طیب سکبینج جاوشیر از هر یکی دو درم خاک چهار راه و بناری تراب اربعه طرق مربعه

کویند چهار درم و اندر بعضی نسخها داروها زیادتست بدین ترتیب زرنب و اسفند سبید از هر
یکی دو درم تخم خیری سرخ چهار درم شکوفه حنا چهار درم فرنجمشک چهار درم قردمانا یک درم ریوند
جینی و حب البلسان و عود البلسان و حب الاس مصری و مختوم الملک و حجر داود و حلتیت منتن
از هر یکی دو درم خربوا سه درم حب البان مقشر چهار درم طباشیر یک درم کشوت کهربا مورد اسفرم
جفت افرید ابهل افرید مغاث مرماحوز بهمن سرخ بهمن سبید از هر یکی دو درم انیسون سه درم
که بتاری شبج کویند سه درم نمک طبرزد و نمک خمیرزان و دوقوا و فطراسالیون و عصاره سوسن و عصاره
غافت از هر یکی سه بوست ترنج خشک عود فاوینا از هر یکی چهار درم کاوزبان نیم درم مقناطیس شش
درم بودنه کوهی و بادام تلخ از هر یکی هفت درم داروهاء خشک را بکوبند و صمغها و عصارها در شراب
ترکنند تا حل شود و با انکبین مصفی بسرشند و یک بدهند تا شراب لختی برود داروهاء کوفته بروی
بروی کنند و بسرشند و شش ماه نکاه دارند شربت جند یک نخود باب کرم نسخه دیکر مشک
دو درم مروارید ده درم سحاله زر و سیم از هر یکی نیم درم عنبر چهار درم زرنب نیم درم ابریشم چهار درم
مقل سنبل طیب از هر یکی چهار درم زعفران ده درم زرنباد درونج از هر یکی چهار درم بیخ سوسن اسما
یک درم حماما یک درم مصطکی نیم درم سادج هندی درم حب البلسان نیم درم بسباسه یک درم لفاح ده
عدد سلیخه از هر یکی یک درم بلیلج سبید زنجبیل بیخ شبث از هر یکی چهار درم قسط مر هشت درم فقاح
الاذخر ده درم کوزبوا ده درم جند بیدستر ده درم فرفیون دو درم تخم شبث و حنطیانا رومی
و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم قاقله هشت درم تخم هرا اسفند هشت درم تخم بادیان شش
جوب پرسیاوشان هشت درم نمک هندی چهار درم سونیز نیم درم سعتر پارسی چهار درم زنج
کفشکران نیم درم اشنان نبطی دو درم تخم کرفس تخم سداب اشنه کوکرد زرد از هر یکی دو درم سرکین
کاو کوهی یا بز کوهی دو درم باداورد هشت درم بزر الجرجیر ده درم ابهل چهار درم بلیلج سیاه دار بلبل
بزر البنج از هر یکی بیست درم عاقرقرحا چهار درم افیون بیست درم تراب المربعات من الطریق چهار درم
زراوند الطویل بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوندجینی هفت درم بزر الزوفراده درم تخم
کسنه چهار درم و دانکی اکلیل ملک چهار درم و نیم بزر قطونا و اسفید از هر یکی چهار درم کافور و حرنق
سبید و خربق سیاه سعد و میعه تر و مامیران جینی و تخم هلیون از هر یکی دو درم و اصابع الصفر
و شعر الغول و بیخ کسنه و کشت برکشت از هر یکی دو درم ما الشونیز او ماء الشوک یک درم حب المحلب یک عود بلسان دو درم
درم تخم خردل سفید دو درم عقد التبن فی الحیطان هفت درم سرکین روباه نیم درم بوست بیخ کبر نیم درم

هزارجشان وسپندان ازهر يكي جهار درم بسرشند جنانكه كفته آمد وبس ازشش ماه بكار دارند شربت جنديك نخود در اب كرفس واب باديان واكر ريني افكند جنديك دانك كندم با اب شهبانج اين دو نسخه خواجه بوعلي سينا رحمه الله دركتاب قانون اورده است واين نسخت سيم صاحب كتاب كامل الصناعه دركتاب خود اورده است **اخلاط ان** مشك خالص دو درم مرواريد ده درم سحاله زر وسيم ازهر يكي نيم درم زرنب نيم درم ابريشم جهار درم زعفران ده درم قرنفل سنبل طيب ازهر يكي هشت درم بيخ سوسن اسمانكون يك درم حماما دو درم مصطكي سه درم دبق ساذج هندي ازهر يكي ده درم حب البلسان نيم درم بسباسه يك درم لفاح بيست عدد بليله سپيد زنجبيل بيخ سنبل ازهر يكي جهار درم قسط مر هشت درم جوز بويا ده درم جندبيدستر ده درم فقاح الاذخر ده درم فرفيون دو درم بيخ سوسن حطيانا شكوفه لسان العصافير ازهر يكي جهار درم جوب برسياوشان هشت درم نمك هندي جهار درم قاقله هشت درم تخم باديان شش درم شونيز نيم درم سعتر پارسي جهار درم زوفا خشك شش درم ناج كنكران نيم درم اشنان نبطي وتخم كرفس وتخم سداب واشه وكوكرد ازهر يكي دو درم سركين كاو كوهي يا سركين بز كوهي دو درم بادا ورد هفت درم بزر الجرجير ده درم ابهل جهار درم بليله سياه دار بليله بزر البنج الابيض ازهر يكي بيست درم افيون بيست درم زراوند مدحرج جهار درم ريوند جيني هفت درم بزر الروفراده درم فلفل هندي جهار درم ونيم بزر قطونا وبسد ازهر يكي جهار درم ونيم قفر اليهود جهار درم كافور وخربق سپيد وسياه سعد وميعه تر وماميران جيني وتخم هليون ازهر يكي دو درم اصابع صفر وبداسفان وبرسيا وشان وبيخ هند با وكشت بركشت ازهر يكي دو درم حب المحلب دو درم ما السوس وما الشوك ازهر يكي دو درم عقد الدر في الحيطان هفت درم سركين روباه نيم درم بوست بيخ كبر نيم درم هزارجشان وسپندان ازهر يكي جهار درم بسرشند جنانكه رسمست **صفت** مخلص اكبر شوطرا نيز كويند خداوند صرع وفالج وتشنج بلغمي ونقرس واوجاع مفاصل ورعشه وصداع وصداع كهن ودوار ودرد دندان ووسواس را سود دارد وخداوند درد جشم بلغمي را سود دارد ومادتها از جشم باز دارد واز بس انكه جشم را اب كشاده باشند در كشند از معاودت ان ايمن بود وخداوند درد سينه وبهلو وشراسيف ودرد العسل بدهند سود دارد وكسي را كه بخون برارد در اب لسان الحمل واب عصا الراعي بدهند سود دارد وخداوند درد معده وآروغ ترش وبادها ودرد سبرز را در اب باديان بدهند سود دارد ويرقان طحالي زايل كند وكونه را صافي كند وقروح امعا ومثانه را وبيش رودها را سود دارد

تخم هرا اسفند هشت درم

وفضله كرده ومثانه را باد راريبارد وبرقضيب طلي كنند شهوت جماع بجنباند ونعوظ بديد ارد وبتهاء كهن زايل كند واماسها را تحليل كند ودرحقنه بكار دارند شكم اطلاق كند ومضرت زهرهاء جانوران باز دارد **اخلاط ان** مرصافي سليخه اذخر ازهر يكي يك اوقيه ونيم جندبيدستر فطراساليون ازهر يكي پانزده مثقال تخم كرفس دواوقيه سيساليوس يك مثقال قسط مردارجيني اقراص اذرومعي ودر نسخه ديكر اندروماعا وميعه تر واسارون ازهر يكي شش مثقال ابنسون ده مثقال بليله سپيد دوازده مثقال دار بليله جهار مثقال سنبل هفت مثقال حماما زعفران ازهر يكي جهار مثقال افيون ده مثقال انكبين مصفي سه بارجند وزن همه داروها بسرشند وشش ماه بكار دارند شربت ازيكدرم تا يك مثقال **صفت** اقراص كه درين معجون بكار بايد بكيرند حماما دارشيشعان قسط قصب الذريره موم قرنفل بليله سپيد ناخواه ازهر يكي سه مثقال فو يك مثقال سنبل هندي وساذج هندي ازهر يكي نه مثقال دارجيني ومصطكي وزعفران ازهر يكي شش مثقال مرصافي شش مثقال همه را بشراب صافي بسرشند واقراص كنند وبسايه خشك كنند **صفت** بزرك داروي پارسي ازجمله داروها پارسيان است منفعت او بمعجون فلونيا وترياق وشلينا ست ودر قولنج سخت سود مندا ست **اخلاط** ان زعفران بزر البنج الابيض ازهر يكي راسنا راست كه اسارون نيز افيون فرفيون ازهر يكي بيست درم بليله سپيد دو درم مرواريد ناسفته ونوشادر وتخم سداب دشتي ومشك وكافور وقاقله ودارجيني وسليخه ازهر يكي جهارده درم بليله يك درم قسط هشت درم تخم هرارسعد عاقرقرحا دار بليله ازهر يكي جهار درم سكبينج جاوشير جند بيدستر ازهر يكي دو درم نوشادر دونج روغن بلسان ازهر يكي هشت درم و در بعضي نسخها مرجهار درم كافور جهار درم آورده اند داروها نخست بشراب تر كنند بس بانكبين مصفي بسرشند وبس ازشش ماه بكار دارند شربت ازيك درم تا يك مثقال **صفت معجون النفلاوسفه** واين معجون را ماده الحيوه نيز كويند فضلها بلغمي را بكدازد وشهوت طعام ارد وقوتها ضعيفه را ياري دهد وآروغ برارد وقوت حفظ زياده كند وخرد بيفزايد ومردم را بقوت جواني باز ارد وخداوند سلسل البول را سود دارد وموي را زيادت كند ودندانها را سخت كند ودرد پشت وتهيگاه ودرد مفاصل را سود دارد **اخلاط ان** بليله دار بليله زنجبيل دارجيني بليله املج شيطرج زراوند مدحرج بيخ بابونه مغز جلغوزه كوزهندي وخصية الثعلب ازهر يكي يك اوقيه لباب حب العنب سه اوقيه اين كوشت مويز باشد ان جنان بايد كه مويز را دانه بيرون كنند وبكوبند جنانكه بوست ازوي جدا شود وداروها را وي بكوبند وباهمسنك همه دوبار انكبين بسرشند شربت دو درم **صفت نوش دارو** اين معجون

سنبل وبني ازهر يكي ده واستا
ساذج هندي قرنفل ازهر يكي
جهارده درم

واوجاع مفاصل

تخم بابونه نيم اوقيه

هندوبي است مفرحي استان موده كونه روي صافي كند وزردي روي ببرد وبوي دهان وبوي عرق خوش كند وجكر را سخت سود منداست نيك بود بيش از طعام وبس از طعام خوردن روا باشد **اخلاط ان** كل سرخ شش درم سعد بيح درم قرنفل مصطكي سنبل اسارون از هر يكي سه درم قرفه زرنب زعفران بسباسه قاقله هال جوز بويا از هر يكي دو درم داروها بكوبند وبيا ميزند ويك رطل بغدادي شير املهٔ در مقدار جهار من نيم اب برند تا دو بهر برود وبمالند وبپالايند ويك من ما نيد يا عسل با اين اب بجوشانند تا قوام كيرد وداروها بدو بسرشند وانجبا شدتا نيك سرشته شود شربت از يك مثقال تا دو مثقال **معجوني ديكر** اين معجون هم هندي است منفعت اين بمنفعت ديكر نزديك است جشم را روشن كند ومعده را پاك كند وطبع را نرم كند وخداوند بواسير را سود دارد **اخلاط ان** بليك دار بليك هليله سياه وبليله واملهٔ وقنطوريون از هر يكي راستا راست همه بكوبند وبروغن كاو چرب كنند وبانكبين بسرشند شربت از يك مثقال تا دو مثقال **صفت** ترياقي كه خواجه بوعلي سينا رحمه الله ساخته است تركيب خواجه رئيس ابوعلي ومن اين ترياق ساختم وازمودم ازوي منفعتها بسيار ديدم دل را قوت مي دهد وقوت باه زيادت مي كند ومنفعت معجونهاء ديكر كه ياد كرده آمد ازوي يافته مي شود **اخلاط ان** بوست ترنج جنطيانا رجب البلسان برك بادرنجبويه تخم او تخم فلنجمشك زرنباد درونج از هر يكي جهار درم مشك تبتي عنبر از هر يكي يك مثقال عود هندي دو مثقال كافور رباحي نيم مثقال قسط دارجيني وج زعفران ناردين افسنتين از هر يكي سه درم فوفو فطراساليون از هر يكي دو درم ونيم بزر الجرجير وتخم شلغم وتخم كندنا ولسان العصافير وحب القلقل از هر يكي دو درم افيون سه درم همه بكوبند وبانكبين بسرشند جنانكه رسمست شربت يك مثقال بس از شش ماه ترياقي ديكر هم از تركيب او اخلاط ان حب البلسان وقسط وجنطيانا دارجيني وبليله سياه وبليله سفيد وعود هندي وفطراساليون از هر يكي يك جزو مشك ثلث يك جزو جند بيد ستر ربع يك جزو همه بكوبند وبانكبين بسرشند **معجون ياقوت** هم تركيب او وسواس وخفقان وضعيف دل وعلتهاء مزمن جون علتهاء دماغ ومعده وجكر وسبرز وقولنج واوجاع مفاصل وبنهاء كهن را سود دارد باذن الله عز وجل بكيرند ياقوت رماني يك مثقال جر بيشب وعقيق از هر يكي يك درم زر طلي دو دانك سيم دانكي اين جوهرها بكوبند وبسايند وزر وسيم مدبر كرده را با جواهر بر صلايه بسايند وشرابي مي جكانند تا مهيا شود بس بكيرند غاريقون وافيمون وبليلة

وزنجبيل وقرنفل وعرق نكوش از هر يكي جند نيم وزن جواهر وزر وسيم كه جمله كنند وبكيرند حجر ارمني وحجر لاجورد ونمك نفطي وزرنباد ودرونج وبهمن سرخ ولسان الثور از هر يكي ثلث وزن جواهر وزر وسيم وبكيرند سنبل اقريطي وهو الناردين وحماما وج وسادج هندي ودارجيني وسعتر وحاشا وزوفا وزيره از هر يكي ربع وزن جواهر وزر وسيم وبكيرند مشك طرامشيع وفطراساليون وحجر اليهود وتخم كرفس ومروكندر وزعفران وبليلة سبيد از هر يكي سدس وزن جواهر وزر وسيم وبكيرند عاج ثلثي وزن اين همه بكوبند وبسايند وبيا ميزند وبعسل بليله بسرشند شربت يك مثقال **مفرح معتدل** مرواريد بيح درم كهربا دو درم ونيم صندل سرخ صندل سفيد از هر يكي جهار درم لسان الثور بيح درم فرنجمشك سه درم تخم كشنه دو درم ونيم درونج يك درم سادج هندي دو درم افيمون سه درم امله جهار درم كل سرخ سه درم زرنبا دو درم طباشير جهار درم سناء يكي سه درم تخم فرنجمشك تخم بادرنجبويه از هر يكي دو درم زعفران يك درم كافور دو دانك عنبر جهار دانك مشك دانكي عود يك مثقال كشنيز خشك دو درم تخم خشخاش دو درم بنفشه دو درم كل ارمني دو درم بشراب سيب بسرشند **معجون جالينوس** كرده ومثانه سرد را كرم كند وسدها را بكشايد **اخلاط ان** بليله سياه وسبيد وحماما وقسط وسنبل الطيب وقصب الذريره وسادج هندي وزعفران وبزر الكرفس وانيسون وعاقرقرحا وبزر الانجره وبزر سداب حبلي از همه راستا راست بكوبند وبپيزند وبا انكبين مصفي بسرشند يك درم در ماء الاصول يا در اب باديان واب كرفس **معجون هرمس** خداوند نقرس واوجاع كلمه ومعده وقروح امعا را سود دارد وبادها بشكند وخداوند استسقا وبرقان زرد ودوار را سود دارد واوجاع نقرس ومفاصل مخصوص ترست وفالج ولقوه وقولنج بلغمي وريحي را وتشنج واسترخاي اعصاب را سود دارد وفضلها كه در كرده ومثانه بود فرو ارد وحيض بكشايد **اخلاط ان** غاريقون واسارون ووج وقردمانا وتخم سداب وفرفيون وفوو وزوفاء خشك از هر يكي يك اوقيه راوند طويل واصول عرطنيثا از هر يكي يك اوقيه نانخواه قرنفل از هر يكي دو اوقيه جنطيانا رومي شش اوقيه حاشا وتخم كرفس از هر يكي دو اوقيه قنطوريون دقيق هشت اوقيه سليخه وقسط ومر از هر يكي سه اوقيه سنبل طيب وبودنه كوهي وفطراساليون وكمادريوس واسقولوقندريون از هر يكي هشت اوقيه همه بكوبند وببيزند وبانكبين مصفي بسرشند ودر انا مربع بكار دارند شربت از يك مثقال تا دو درم **سخني ديكر** غاريقون وج اسارون قردمانا تخم سداب فرفيون فوو زوفاء خشك از هر يكي يك اوقيه نانخواه قرنفل از هر يكي دو اوقيه قنطوريون باريك

واوجاع مفاصل ص

هشت اوقیه جنطیانا شش اوقیه حاشا وتخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قسط سلیخه رزاوند طویل از
هر یکی سه اوقیه مر سنبل بودنه کوهی فطراسالیون از هر یکی دو اوقیه فراسیون وجعده از هر یکی
سه اوقیه کمادریوس کمافیطوس اسقوردیون از هر یکی هشت اوقیه همه بکوبند وبانکبین مصفی
بسرشند **معجون** قبادالملک اوجاع نقرس ومفاصل بازدارد وزایل کند وخداوند بتهاء کهن واوجاع
طحال وبادهاء غلیظ را وسرفه وضیق النفس وقروح الامعا را که از بلغم شور باشد سود دارد وخداوند
درد چشم ودرد کلوا سود دارد وتندرستی مردم نکاه دارد **اخلاطان** تخم سذاب وفراسیون و
اسقوردیون وکمافیطوس وجاوشیر وحنطیانا واسطوخودوس وقردمانا ومیعه تر از هر یکی پنج
مثقال مر زعفران قسط مر بلبل سپید ادخر سنبل طیب فرفیون بوست بیخ لفاح اشق بودنه تخم
بادیان بزر الجرجیر البری کل سرخ حب البلسان از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه
یک اوقیه عصاره غافت کاشم بزر الحنظل قوقی ضمغ اللوز از هر یکی چهار مثقال افیون بزر البنج از هر یکی
شش مثقال صمغ وعصاره بشراب حل کنند وداروهاء خشک بکوبند وهمه با انکبین مصفی بسرشند
معجون دیکر خداوند نقرس بلغمی را سود دارد هلیله زرد پنج درم عاقرقرحا پنج درم سورنجان پنج درم بلبل
سپید درمی ونیم زیره هفت درم راسن خشک چهار درم زنجبیل دو درم افیون نیم مثقال همه را بکوبند
وببیزند وبانکبین بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال **معجون** دیکر نقرس بلغمی را سود دارد سورنجان
پانزده درم حنا وبرک کبر وبلبل سیاه ودار بلبل وزنجبیل وزیره کرمانی از هر یکی دو درم نوشادر ونمک
هندی وکفک دریا از هر یکی نیم درم میعه تر خشک یک درم همه بکوبند وببیزند وبانکبین بسرشند
شربت دو مثقال با اب کرم بدهند بوقت خواب **نسخه** دیکر سورنجان شش مثقال
بوست بیخ کبر وبلبل ودار بلبل وحنا وزیره کرمانی از هر یکی یک مثقال نوشادر ونمک نفطی وکفک دریا و وبوست بیخ کبر
میعه تر خشک از هر یکی نیم مثقال تربد ده مثقال هرا اسفند وزنجبیل از هر یکی دو درم ونیم همه بکوبند
وببیزند وبانکبین بسرشند شربت از شش درم تا ده درم **سجزنیا** بزرک این معجونی است ازموده
خداوند مزاج سرد را وخداوند بیماریهاء سرد وبادهاء غلیظ را وخداوند درد دندانرا وخورده شدن
وی را وقولنج را وعسر البول بلغمی را سود دارد وسده جکر را بکشاید وصلابت انرا تحلیل کند ومعده
را کرم کند وتخمه را زایل کند **اخلاطان** جند بید ستر افیون دارچینی اسارون فومود وقوا از هر
یکی یک درم مر بلبل دار بلبل بیرزد قسط از هر یکی شش درم زعفران نیم درم بیرزد با انکبین بکدارند
وداروهاء خشک بدان بسرشند وشش ماه نکاه دارند تا برسد شربت نیم مثقال با اب کرم **نسخه**

دیکر جند بید ستر بلبل سیاه زعفران فومود وقوا اسارون افیون بلبل سپید بارزد از هر یکی
دو درم قسط مر یک درم دارچینی دو درم با انکبین بسرشند **نسخه** دیکر جند بید ستر وافیون
از هر یکی ده درم دارچینی فومود وقوا اسارون از هر یکی بنجده درم بلبل دار بلبل بارزد قسط مر صافی از
هر یکی هشت درم زعفران پنج اوقیه ودر نسخه دیکر زنجبیل یک اوقیه ودر نسخه دیکر میعه تر سه
اوقیه **نسخه** دیکر جند بید ستر بلبل سیاه زعفران مو فودوقوا اسارون افیون دارچینی بلبل
سپید از هر یکی دو درم قسط یک درم بسرشند جنانکه رسمست از جهت بادها که در رحم بدید اید واز
جهت باز کرفتن حیض وفرزند نابودن جند یک باقلی بروغن سوسن حل کنند وبنم پاره بدان آلوده کنند
وبخویشتن بردارند واکر بروغن بادام تلخ اندر حل کنند روا باشد وبوییدن سود دارد ودود کردن
هم سود دارد واین جنان باشد که معجون بر آتش نهند وقمع ان بر وی باز نهند وسر نایژه قمع بخویشتن
بردارند واز جهت درد سینه وسرفه واز جهت درد کلیه وعسر بول در شراب صرف خورند **نسخه**
دیکر از قراباذین حنین بن اسحق قردمانا زیره کرمانی تخم کرفس از هر یکی سه درم جند بید ستر دار جیفی
افیون از هر یکی دو درم فوموطرا سالیون بلبل سیاه دار بلبل بیرزد قسط از هر یکی شش درم زعفران
سه درم ناخواه یک اوقیه میعه تر سه اوقیه بسرشند جنانکه رسمست **صفت** امروسیا صلابت
جکر وسپرز را سود دارد وسده بکشاید وادرار بول کند وسنک کرده را بریزاند ودر ابتداء استسقا
سخت سود دارد **اخلاطان** دوقو زیره کرمانی عود بلسان سلیخه قردمانا فقاح ادخر تخم کرفس
از هر یکی یک درم دار بلبل قسط بلبل سپید از هر یکی نیم درم مر سه درم حب الغار ده عدد وج زعفران
دو درم با انکبین بسرشند جنانک رسم است شربت یک بندق در اب کرم **اثرودمانا** این معجون
بدو دراست سستی عصبها را وصرع را وفرامشی را ودرد سر بلغمی را وبیماریهاء سرد را که در معده وجکر
وسپرز وکرده باشد وفالج ولقوه وبیماریهاء رحم را وبهق را وجذام را وهمه بیماریها که از سودا وبلغم
بود سود دارد **اخلاطان** سنبل سادج هندی مر سلیخه زعفران از هر یکی یک اوقیه شیح رومی
افیمون ادخر ریوند جینی حب البان مقشر قرنفل از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ
سوسن اسمانکون یک اوقیه عسل بلادر پنج درم بوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی بوست بیخ بادیان
در پنج رطل سرکه فرغار کنند یک شبانروز پس بجوشانند نیک وبپالایند وهمسنک داروها سه بار انکبین
بجوشانند تا سرکه برود وانکبین بقوام اید پس داروهاء کوفته وبیخته بدان بسرشند واز پس شش ماه بکار
دارند شربت یک درم در اب کرم وخداوندان فالج ولقوه را در طبیخ شبث دهند ودر بعضی نسخها

عسل بلادر ده مثقال است ومصطکي دو مثقال و بیخ سوسن اسمانکون دو اوقیه زنجبیل
وصبر سقوطري از هر یکي یک اوقیه وانکبین ده رطل بغدادي نسخه دیکر هلیلۀ کابلي وبلیله
واملة از هر یکي سي وپنج درم شونیز بست جهار درم سعد وعسل بلادر از هر یکي شش درم
هال هشت درم ودر بعضي نسخها هفت درم طباشیر شش درم بلبل ودار بلبل زنجبیل فلفلمول
انیسون از هر یکي دوازده درم ودر بعضي نسخها تربد ده درم فانید را حل کنند وداروها را بدان
بسرشند وشش ماه در میان خونکاه دارند واکر عوض فانید انکبین کنند روا بود شربت ان
یک درم باد ومثقال مفلوج را نخست جند روز ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر وبحب شیطرج
ومانند ان استفراغ کنند جند بار وازپس هر استفراغي یک شربت از این معجون بدهند
دخمرتا سدۀ جکر وسپرز را بکشاید وبادها را بشکند وسرفۀ بلغمي را وضیق النفس واستسقاء
که از سده باشد زایل کند وحیض فرو ارد اخلاط ان تخم هزار سفند یک من وپنج کند رده
درم زراوند طویل دیوندجیني از هر یکي بیست درم زرنباد درونج از هر یکي جهار درم مصطکي و حب
البان وحب البان وزعفران واکلیل ملک وسنبل طیب از هر یکي ده درم افیون زنجبیل قسط
سلیخه از هر یکي سه استار ودر نسخت سراسون هر جهار از هر یکي ده درم است سعد ده استار
صبر سقوطري جهار درم قرنفل شش درم خربق سپید کل سرخ وشونیز از هر یکي شش استار
بلبل ده درم ودر نسخت سراسون بلبل بیست انکبین دوبار همسنک همه داروها است نسخه
دیکر ودر بعضي کتابها ان نسخت را بادمهرج کویند منفعت این معجون منفعت نسخت نخستین
است اخلاط ان زرنباد درونج افیون جند بید ستر عاقرقرحا بلبل دار بلبل سلیخه هوم
المجوس زراوند بیخ الاسفید قسط لبني حاوشیر زعفران از هر یکي شش درم حلیله هشت درم
مروارید ناسفته دو درم بارتک مر از هر یکي دوازده درم انکبین دوبار همسنک همه داروها
قداديقون معده را کرم کند وبادها را بشکند وخداوند درد معده وامعا را سود دارد اخلاط ان
زعفران انکدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز جلغوزه از هر یکي شش درم مغز بادام تلخ
وکندر از هر یکي دو درم بلبل هشت درم انکبین دوبار همسنک همه داروها یا سه بار شربت
یک مثقال تا دو درم نسخۀ دیکر این نسخه در کتابها دیکر که در باب کوارشها آورده اند منفعت
هر دو یکسانست اخلاط ان زنجبیل بلبل سیاه سنبل از هر یکي شش درم مصطکي نانخواه از
هر یکي جهار درم تخم کرفس بودنه از هر یکي پنج درم زیره کرماني وسلیخه وحب البلسان وعاقرقرحا

از هر یکي دو درم ساذج هندي یک درم با انکبین بسرشند معجون مشک دل را قوت دهد وخفقان
سوداي را سود دارد وضیق النفس بلغمي را ببرد اخلاط ان زرنباد درونج مروارید ناسفته کهربا بسد
از هر یکي یک درم ابریشم خام بهمن سرخ بهمن سپید ساذج هندي سنبل قاقله قرنفل جند بید ستر
از هر یکي درمي ونیم زنجبیل دار بلبل از هر یکي دودانک مشک سه طسوج انکبین دوبار همسنک همه
داروها شربت جند یک نخود بزرک در شراب یا در جلاب کرم نسخه دیکر درد جکر ومعده را و ضعیفي
هر دو را سود دارد وبادها بشکند وسده را بکشاید اخلاط ان مشک دو درم سنبل سلیخه ساذج هندي
لک پاک کرده ریوندجیني از هر یکي دو درم حنطیانا دو درم زعفران نانخواه تخم کرفس مصطکي از هر یکي
جهار درم دارجیني زراوند کرد از هر یکي سه درم عود هندي قرنفل از هر یکي یک درم ونیم با انکبین
بسرشند شربت جند یک دانه باقلي اندر آب کرم دوالمسک تلخ رطوبت معده را ببرد واماس صحن او
وخفقان سوداي را سود دارد اخلاط ان افسنتین رومي صبر سقوطري از هر یکي جهار درم هشت
ناردین ساذج هندي مر از هر یکي دو درم جند بید ستر یک درم ونیم با انکبین بسرشند نسخۀ
دیکر خداوند صفرا را سود دارد مصطکي زعفران افسنتین بادرنجبویه افیمون از هر یکي یک
درم ونیم مشک نیم درم زرنباد درونج از هر یکي دو درم مروارید کهربا بسد ابریشم از هر یکي سه درم
صبر بیست وجهار درم انکبین دوبار همسنک همه داروها شربت دو درم اندر آب کرم نسخه
دیکر افسنتین رومي صبر از هر یکي هشت درم سنبل مشک ساذج مر از هر یکي دو درم ریوندجیني
شش درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یکي جهار درم جند بید ستر دو درم با انکبین بسرشند
شربت یک مثقال بعضي نسخها یک درم ونیم دوالمسک شیرین بیماریهاء سوداي را وخفقان را
وتنکي نفس را وصرع را وفالج ولقوه را وتب ربع را سود دارد اخلاط ان زرنباد درونج از هر یکي
یک درم ونیم بهمن سرخ بهمن سپید قاقله ساذج هندي سنبل قرنفل جند بید ستر از هر یکي جهار دانک
زنجبیل دار بلبل از هر یکي دودانک مشک دانکي ونیم با انکبین شهد بسرشند شربت یک مثقال
نسخه دیکر زرنباد درونج کهربا مروارید بسد از هر یکي سه درم ابریشم دو درم بهمن سرخ بهمن
سپید سنبل ساذج قاقله قرنفل از هر یکي جهار درم وجهار دانک اشنه دار بلبل زنجبیل از هر یکي
دو درم ودو دانک جند بید ستر دو دانک مشک یک مثقال با انکبین شهد اتش نارسیده بسرشند
شربت نیم مثقال در آب کرم معجون یاقوت خواجه بوعلي سینا کرده است وآزموده است ضعف
دل وخفقان وعلتها دماغ ومعده وجکر وسپرز را سود دارد وقولنج را بکشاید وخداوند درد مفاصل

ریوندجیني هشت درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یکي جهار درم مشک سه
یک درم مروارید وکهربا وبسد وابریشم از هر یکي سه درم
ودو دانک

راو بتهاء کهن را سود دارد **اخلاط آن** یاقوت رمانی مهیا کرده یک مثقال جزیشب یک درم
عقیق یک درم زرد و دانک سیم دانکی این جمله یک جزو شمارند عاریقون افیمون بلیلج زنجبیل قرنفل
مرزنکوش از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی حجر لاژورد ملح نبطی زرنباد درونج بهمن سرخ بهمن سپید
لسان الثور از هر یکی بیست جزو ناردین حماما وج سادج هندی دارچینی سعتر حاشا زوفاء
تر زیره از هر یکی ربع جزوی مشک طراشیع فطراسالیون حجر الیهود تخم کرفس مر کندر زعفران
بلیلج سپید از هر یکی سدس جزو براده عاج ثلث جزو یاقوت را بهاون بکوبند تا ریزه شود پس
بر صلابه می سایند تا نیک سوده شود و مهیا کردد و یشب را نخست در آتش نرم کنند و در آب سرد
می اندازند تا ریزان شود و عقیق را اکر همچنین کنند روا باشد و یاقوت را همچنین کنند تا آسان
تر سوده شود و زر اندر بوته که بر د اسنک الوده باشد می کدازند و می ریزند چند بار تا سوده
شود و سیم را بوی قلعی سوخته کنند تا سوده شود و این همه را نرم کنند و بصلایه و بشراب انکوری
نرم کنند و می سایند تا مهیا شود و داروها دیکر بکوبند و بیزند و بعسل بلیله بسرشند و اقراص
کنند مثقال بمثقال عسل و بار همسنک همه داروها و اکر اقراص نا کرده بکار دارند شربت یک
مثقال کنند روا باشند **اتاناسیا** بزرک بیماریهاء جکر را و سپرز و معده را که از سردی و از بلغم
و از سودا بود و بادهاء غلیظ را که اندر اختناق رحم باشد و ریشها بوده را که از بلغم شود
بود و از سودا و سرفه بلغمی و ضیق النفس را سود دارد و خون بواسیر و خون حیض و قی و چون
و نفث خون باز دارد و اسهال بلغمی باز دارد و درد کرده و مثانه را سود دارد در جمله منفعت
این و منفعت فلونیا یکسان است **اخلاط آن** مر زعفران افیون جندبیدستر بزر البنج قسط
فرد مانا تخم خشخاش سنبل غافت سروی راست بز سوخته جکر کرک خشک کرده از هر یکی
راستا راست همه را بکوبند و بیزند و با نکبین بسرشند شربت پس از شش ماه از نیم درم
تا یک درم اندر عصارهٔ کسنه یا رب سیب و ابی و مانند آن **اتاناسیای کوچک** میعه زعفران
قسط سنبل افیون سلیخه از هر یکی چهار درم عصارهٔ غافت هشت درم رب سوس دوازده
درم با انکبین بسرشند شربت چند یک بندق و اندر نسخهٔ دیکر مر عود بلسان از هر یکی
جهار درم آورده اند **معجون** بو مسلم این را معجون فریادرس کویند همه داروها را بشناسند
اخلاط آن افیون بزر البنج الابیض از هر یکی ده مثقال فرفیون زعفران سنبل عاقرقرحا سورنجان
قاقله دار بلید از هر یکی ده مثقال فرفیون زعفران سنبل عاقرقرحا سورنجان قاقله دار بلیله

814

ازهر یکی یح مثقال با انکبین بسرشند شربت مردم قوی را نیم مثقال و ضعیف و کودک را دانکی **فلونیا رومی**
این معجون مبارک است و همه بیماریها را ساکن کند خاصه درد قولنج و قی خون و اسهال خون و حیض
و هیضه باز دارد بلیلج سیاه بزر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران یح مثقال
تخم کرفس کوهی جهار مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل طیب جهار مثقال سادج هندی سلیخه حب
البلسان عاقرقرحا از هر یکی یک مثقال و اندر بعضی نسخها بجای تخم کرفس نبطی دوقو است همه داروها بکوبند
و بیزند و با انکبین بسرشند شربت پس از شش ماه نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت
دهند و از جهت درد جکر اندر طبیخ جعده و از جهت درد معده اندر طبیخ انیسون و از جهت سپرز اندر
سکنجبین و از جهت کرده و مثانه اندر آب بادیان و از جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق دهند ۵
فلونیا پارسی استفراغ خون از هر نوعی که باشد باز دارد و بادها رحم را بنشاند و بشکند و رحم را قوت دهد
و کودک اندروی نکاه دارد و اسهال و قی باز دارد و همه دردها بنشاند و دماغ را و قوت حافظه را زیان
دارد **اخلاط آن** بلیلج سپید بزر البنج از هر یکی بیست درم افیون کل مختوم از هر یکی ده درم زعفران یح
درم فرفیون سنبل عاقرقرحا مر از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد مر وارید مشک از هر یکی نیم درم
اندر بعضی نسخها مروارید و مشک از هر یکی نیم مثقال است کافور دانکی و نیم با انکبین بسرشند چنانک
رسمست **دواء الکرکم الکبیر** ترکیب جالینوس بیماریهاء جکر و سپرز را که از سردی بود سود دارد و
سده بکشاید و بادها را بشکند و درد کرده و مثانه را سود دارد و مادهٔ غلیظ با درار البول بیارد و استسقا که
از جهت اماس تولد کند باز دارد **اخلاط آن** زعفران دوازده درم مو فو انیسون دوقو اسارون
فطراسالیون ریوند چینی از هر یکی جهار درم سنبل شش درم قسط سلیخه فقاح اذخر حب البلسان
از هر یکی یک درم فوه دو درم حب السوس جعده غافت از هر یکی سه درم روغن بلسان یح درم جهار
درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم آورده اند و بجای حب البلسان حب البان آورده اند با انکبین
بسرشند چنانکه رسمست شربت از یک مثقال تا دو درم اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت
این همانست **اخلاط آن** زعفران سلیخه سنبل مر قسط فقاح الاذخر دارچینی از هر یکی راستا راست
همه را بکوبند و بیزند و بشراب انکوری بخته تر کنند یک شبانروز پس با انکبین بسرشند شربت از یک درم
تا یک مثقال **دواء اللک الکبیر** منافع این و دواء اللک یکسانست **اخلاط آن** لک باک کرده هشت
درم مغز بادام تلخ مقشر دارچینی سادج هندی قرنفل از هر یکی یح درم کمافیطوس مو فو زوفا خشک
از هر یکی جهار درم سنبل دوازده درم دوقو تخم کرفس فطراسالیون زیره کرمانی زنجبیل از هر یکی هشت

درم جنطیانا رزاوند مدحرج ازهر یکی هفت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم فوه یازده درم
جعده اذخر ازهر یکی سه روغن بلسان سه درم ونیم بلبل سیاه قسط ازهر یکی سه درم سیساليون سه
درم ونیم داروها خشک را بکوبند ابخه یا ید کداخته اندر شراب انکوری بکد ازند وهمه با انکبین بسرشند شربت
چندیک بندق واندر بعضی نسخها درست صبر یک اوقیه دار بلبل زراوند طویل ازهر یکی هفت اوقیه
دار بلبل زراوند طویل کندر سه اوقیه ونیم **نسخه** دیکر معتمد لک بصری هشت درم بادام تلخ مقشر
دارچینی سادج هندی فربغد ازهر یکی پنج درم کما فیطوس موفوا ازهر یکی چهار درم زوفا خشک چهار
درم سنبل دوازده درم حنطیانا مازراوند مدحرج ازهر یکی پنج درم صبر سقوطری دوازده درم دوقو
تخم کرفس فطراساليون زیرهٔ کرمانی زنجبیل ازهر یکی هشت درم زعفران سه درم اسارون هفت
درم فوه یازده درم حب البلسان مقل ازهر یکی هفت درم ونیم سلیخه مصطکی قصب الذریره ازهر یکی هفت
درم کندر سه درم ونیم دار بلبل زراوند طویل ازهر یکی هفت درم رب سوس دوازده درم ریوند
جینی پنج درم جعده اذخر ازهر یکی سه درم بلبل سیاه قسط ازهر یکی ده درم سیساليوس روغن
بلسان ازهر یکی سه درم بلبل سیاه قسط ازهر یکی ده درم ونیم با انکبین بسرشند **دوا الکلک الصغیر**
ریوند جینی یک اوقیه ونیم لک پاک کرده قسط مر فقاح الاذخر حب الغار ترمس حلبه بلبل سیاه ازهر
یکی یکی اوقیه با انکبین بسرشند شربت یک درم اندر طبیخ افسنتین **دوا الکبریت** بیماریها بلغمی وسودا
واستسقا وبنهاء کهن را ولرزه وتنکی نفس داودیم که از سینه براید وسرفهٔ بلغمی را واستسقا را ودرد
سپرز را سود دارد وسنک کرده ومثانه را بریزاند وبول بازکرفته بکشاید ومضرت زهرها جون شوکران
وافیون وبیخ لفاح بازدارد ومضرت زهر کزدم ورتیلا دفع کند **اخلاطان** کوکرد زرد بزر البنج الابیض
فردمانا میعهٔ تر مرصافی ازهر یکی هشت درم سذاب قسط تلخ ازهر یکی ده درم افیون زعفران ازهر یکی
دو درم سلیخه دوازده درم بلبل سپید بیست ودو درم انکبین معجون کنند شربت یک درم تا یک مثقال
نسخه دیکر بلبل سپید کوکرد زرد ازهر یکی شش درم بزر البنج فردمانا کندر مرصافی ازهر یکی دوازده
درم زعفران افیون ازهر یکی ده درم دار بلبل قسط تلخ زراوند طویل پوست بیخ لفاح فرفیون ازهر یکی
سه درم با انکبین بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال **دوالخطاطیف** خناق را واماس عضلها سینه
را سود دارد **اخلاطان** انیسون تخم کرفس اذخر نانخواه بیخ سوسن اسمانکون سلیخه شب یمانی هزاراسفنج
رب السوس دارچینی مر زراوند طویل حماما ازهر یکی یک اوقیه اخلاط فرفر معا بزر الورد خشک ازهر
یکی دو اوقیه قسط رماد الخطاطیف ازهر یکی سه اوقیه نشاسته کندر سنبل ازهر یکی نیم اوقیه مازو عوده

زعفران یکا اوقیه

هشت عدد با انکبین بسرشند شربت نیم مثقال با یک درم اندر کشکاب که اندر وی بیخ سوسن و
تخم بادیان پخته باشند یا اندر طبیخ انیسون واکر در طبیخ انیسون یا در کشکاب حل کنند وبر ان موضع طلی
کنند سود دارد **صفت** رماد الخطاطیف بچها فراشتوک بکشند وپاک کنند ونمک سوده بر برا کنند ودر
سیشه نهند وشیشه را بکل حکمت اندر کیرند وسر شیشه استوار کنند وبتنوری کرم اندر نهند یکشب
وروز دیکر انرا بکشایند وفراشتوک سوخته را بسایند رماد الخطاطیف این باشد **صفت** اخلاط
فرفر معا زعفران دارچینی ازهر یکی دو درم بیخ سوسن اسمانکون ساوج هند ازهر یکی دو درم ونیم کل خشک
حماما وخشک ازهر یکی یک درم مر چهار درم همه را بکوبند وببیزند بشراب انکوری بسرشند واقراص کنند قسط
وبسایه خشک کنند **کلکلانج مروزی** ضعیفی معده را که از سردی وتری بود وبنهاء کهن را سود
دارد وبازکرفتن بول را بکشاید وبهق وبرص وسرفهٔ بلغمی را وضیق النفس را ببرد وخداوند باسور و
قولنج را وخداوند استسقا را واختناق رحم وبیماریهاء ان را وخداوند صرع ومزاج سرد را سود دارد **اخلاط ان**
هلیله کابلی بلیله امله پاک کرده ازهر یکی هفت درم بلبل دار بلبل زنجبیل فلفلمول نمک هندی سرخ ونمک
هندی سیاه ونمک اندرانی ونمک طبرزد ونمک خیر ولسان العصافیر وشیطرج وسعد وخیز بوا وفرفه
وبرنک کابلی مقشر وسعتر پارسی وشونیز وحب النیل وزیره کرمانی وساذج هندی وتخم کرفس وکشنیز
خشک ازهر یکی پنج درم ترید سپید صد وپنجاه درم فلوس خیار شنبر یازده درم میویز منقا نیم
شیر املهٔ پاک کرده یک من میویز واملهٔ اندر دوازده من اب بریزند تا دو بهر برود وبپالایند وخیار شنبر اندر
اب حل کنند وسه من بوره استار فانید اندر ان اب بکدازند باتش نرم ونیم من روغن کنجد تازه باوی
بیامیزند ویک جوش دیکر بدهند تا قوامی کیرد وداروها بدان بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم **کلکلانج**
دیکر خداوند استسقا را وبیماریهاء جکر وسپرز را سود دارد سده وقولنج بکشاید وبادها را بشکند خداوند
یرقان ودبیله را سود دارد **اخلاط آن** لک مغسول سنبل کل سرخ دوقو فطراساليون فوه ریوند جینی
نمک هندی بیخ سوسن اسمانکون غاریقون ازهر یکی شش درم کمادریوس کما فیطوس سیساليوس زراوند طویل
اسارون مصطکی عود بلسان حنطیانا برنک کابلی مقشر سلیخه ازهر یکی چهار درم عصارهٔ غافث عصارهٔ افسنتین
سعد اذخر ازهر یکی پنج درم کشوث تخم سرمق رب السوس سقمونیا ازهر یکی ده درم تخم کرفس قسط وبیخ تخم
بادیان انیسون ازهر یکی سه درم ترید پنجاه درم زیرهٔ کرمانی چهار درم همه را بکیرند وبکوبند وبیزند ونکاه
دارند پس بکیرند هلیلهٔ زرد مقشر بیست درم هلیلهٔ سیاه وبلیلهٔ مقشر یک من ونیم خرماء هند وپنجاه درم
میویز نیم من همه اندر یازده من آب بریزند تا سه بهر اب برود یک بهر بماند وبپالایند پس بکیرند فلوس خیار شنبر

ازهر یکی یازده درم املهٔ مقشر

نیمن واندرین اب بکذارند و بجوشند تا بقوام باز اید با انکبین وسیسنبر وروغن کنجد تازه باوی بیامیزند
بس بیست مشتکه درم مازریون بکیرند واندرین اب وسه اوقیه روغن کنجد باروغن بادام شیرین بیزند تا اب
برود وروغن بماند انرا بفشارند وبالایند وداروها کوفته را اندرین روغن مالند بس بدان بایید بقوام
اورده بسرشند شربت از جهار درم تا بنج درم با شیر اشتر اکر با اب عنب الثعلب بدهند **کلکلانج سرد**
بکیرند ماریون مدبر وغاریقون وتربد وهلیله زرد از هر یکی بنج درم عصاره افسنتین سه درم کل سرخ
تخم کشنیز تخم خیار باذرنک باک کرده از هر یکی دو درم رب السوس یک درم وبنج ترنجبین اندر اب بکذارند
وبقوام ارند وداروها بدان بسرشند شربت سه درم **دواء المسنه** معجون بزرکست ودوا الملوک
نیز کویند از بهر انکه بادشاهان بارسیان وبادشاهان عرب بکار داشته اند هر که این معجون بکار
دارد موی او جز انکه سفید کشته باشد دیکر سفید نشود علت بواسیر وناصور وبهق سپید وسیاه
وجذام واوجاع مفاصل را ببرد وحاستها تیز کند وقوتها را زیادت کند وبرباه یاری دهد **اخلاط**
ان هلیله سیاه بلیله امله از هر یکی سی وهشت مثقال شونیز شست وجهار مثقال بلبل سیاه اشق
زنجبیل دار بلبل فلفلمون از هر یکی بیست ودو مثقال نارمشک قاقله سعد از هر یکی دو مثقال کبابه بلادر از
هر یکی شش مثقال فانید شکری سیصد مثقال داروها بکوبند وبیزند وبلادر را بکوبند واندر
بابیله کنند واندر اب بیزند تا مکدارد بس داروها بروبرا کنند وبسرشند واقراص کنند هر یکی دو مثقال
ودانک وبنم هر بامداد یک قرص بخورند واندرین سال که این داروها بکار دارند از ترها ولبنیات برهیز
کنند **صفت** معجون کاسکبینج بیماریها کودکان را سود دارد جون صرع ولقوه وکزاز وقولنج که ایشانرا
بود وبزرکانرا وخداوندان اختناق رحم را وبیماریهاء انرا وحیض را باعتدال باز ارد **اخلاط ان** سلیخه جفت
افرید اصل الیبروج بزر الرازیانج حب البلسان زراوند طویل زراوند مدحرج مشک عنبر از هر یکی جهار
درم افیون قسط حور بوا هلیله زرد از هر یکی دوازده درم قرنفل بیست وجهار درم قرفه معجون کشوثا
دارجینی زرد تخم سوسن از هر یکی دو درم وج هشت درم سکبینج دو درم میعه تر از هر یکی شش درم
فلنجمشک بیست وجهار درم بسباسه سعد نارمشک زعفران از هر یکی ده درم مغاث پانزده درم مورد
اسفرم جهار درم داروهاء خشک بکوبند وبیزند وانجه بتوان کداخت اندر میفختج حل کنند وهمه باانکبین
مصفی بسرشند شربت بس از شش ماه از یک درم تا دو مثقال **صفت** معجون کشوثا که اندرین معجون
بکار می باید بکیرند قصب الذریره اظفار الطیب کندر سعد از هر یکی جهار درم اشنه قرفه قرنفل زعفران از هر
یکی دو درم میعه تر جهار درم مشک عود از هر یکی نیم درم است همه داروها را بکوبند ومیعه را بشراب

انکوری حل کنند وداروها بدان بسرشند واقراص کنند اندر سایه خشک کنند واندر بعضی نسخها

باب هفتم

اندر عمل معجونها که حاجت بدان بیشتر اید جون معجون ممسک ومسهل ومدر ومانند آن **صفت** نری
قولنج وکرده بکی بول را بکشاید باسانی منفعت واندر کشادن قولنج ودرد خاصره بزرکست **اخلاط ان** بورق
ارمنی وزیره کرمانی وفطراساليون وزنجبیل وبلبل سپید از هر یکی دوازده درم سقمونیا بنج درم خرما
هیرون دانه از وی جدا کرده مغز بادام سپید کرده برک سذاب خشک از هر یکی دو درم خرما بسرکه وغار
کرده یک شبانروز جدا کانه بکوبند ومغز بادام جدا کانه بکوبند وداروهاء دیکر جدا کانه بکوبند وبیزند وباانکبین
بسرشند **نسخه** دیکر زنجبیل بلبل از هر یکی یک اوقیه سقمونیا یک اوقیه ونیم خرماء هیرون دانه بیرون کرده
مغز بادام برک سذاب از هر یکی جهار اوقیه بسرشند جنانکه یاد کرده امده است **نسخه** دیکر خرماء هیرون
دانه بیرون کرده صد عدد برک سذاب زنجبیل از هر یکی سیزده درم بلبل سپید سی عدد بورق ارمنی
بنج درم مغز بادام تلخ سپید کرده صد وبنجاه عدد سقمونیا پانزده درم تربد بیست درم بسرشند جنانکه
یاد کرده امده است شربت شش درم تا هشت درم ودو درم **معجون** خیارشنبر قولنج بکشاید وخداوند
مزاج کرم وخشک را موافق بود **اخلاط آن** تربد جهل درم بنفشه بیست درم نمک هندی رب السوس
از هر یکی هفت درم تخم بادیان انیسون مصطکی از هر یکی بنج درم عسل خیارشنبر صد درم فانید صد
صد درم انکبین صد درم عسل وفانید بهم بکدازند وعسل خیارشنبر وبنج استار روغن کاو بان
بیامیزند وداروها خشک کوفته وبخته بدان بسرشند شربت هفت درم در اب بادیان **معجون**
ترب لاشه قولنج بکشاید **اخلاط ان** خیربوا سادج هندی قرفه بلبل دار بلبل زنجبیل برنک کابلی امله قرنفل
از هر یکی یک مثقال تربد ده مثقال سقمونیا ده مثقال با انکبین بسرشند شربت دو درم **معجون**
تربدی این معجون هندوی است قولنج بکشاید درد بشت ودرد اندامها وبندکاهها را سود دارد **اخلاط ان**
سقمونیا ده مثقال خیربوا قاقله زنجبیل دارجینی قرفه نارمشک قرنفل بلبل سیاه از هر یکی بنج مثقال
تربد صد مثقال شکر صد مثقال انکبین جندانکه کفایت بود شربت از بنج درم تا ده درم **معجون**
سکبینج همه انواع قولنج را بکشاید وباطل کند بکیرند سکبینج جندبیدستر تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا
بروغن بادام بسایند وسکبینج اندر انکبین حل کنند وسقمونیا سوده باان بسایند درهاون تا هموار شود
بس داروها خشک بدان بسرشند شربت از سه درم تا سه مثقال **معجون** لوزی صفرا وبلغم اسهال
کند بکیرند سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین بنج درم شکر طبرزد بیست وبنج درم

حب بلسان دوازده درم شونیز
وتخم خیربوا زرد از هر یکی دو درم
اورده الله وتخم سوسن بیست درم
ومعجون کشوثا ده درم صح

نسخه دیکر [illegible]

تخم کرفس وسنبل وزعفران و
مصطکی از هر یکی نیم مثقال صح

سقمونیا نیم جزو صح

زعفران یک درم شربت یک مثقال نسخهٔ دیگر بگیرند شحم حنظل چهار درم مغز تخم معصفر چهار درم مغز
بادام بیخ درم سقمونیا سه درم مصطکی خربوا از هر یکی یک درم کثیرا دو درم شربت یک مثقال سفرجلی مسهل
قولنج را بگشاید و مشک بشتر باز دارد بگیرند آبی پاک کرده و دانه بیرون کرده بیمن انگبین مصفی بکم زنجبیل
دار بلبل از هر یکی چهار درم دار چینی دو درم هال قاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطکی بیخ درم سقمونیا
ده درم ترید سفید سی درم داروها خشک بکوبند و ببرند و آبی را اندر خل الخمر ببرند یا اندر شراب و از
آتش بردارند و بر سبدی بنهند تا تری سرکه از وی برود پس از آنک بکوبند بهاون جوبین با کرها و زسنگبین
و انگبین را گرم کنند و بقوام آرند و آبی را بدان بیامیزند چندانکه هموار شود و داروها کوفته بدان
بسرشند شربت چهار مثقال نسخهٔ دیگر که بعصاره آبی کنند سقمونیا دو درم تربد ده درم عود هندی
زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم ماسند و بار همسنگ داروها عصارهٔ آبی چندانکه فا بند در وی حل کنند و
بقوام آرند چون بقوام آید داروها در وی بسرشند این جمله ده شربت است نسخهٔ دیگر خداوند
مزاج گرم را موافق بود و اندر فصل گرما توان دادن محمد زکریا این را سفرجلی تابستانی میگوید اخلاط آن
سقمونیا ده درم و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم گل سرخ طباشیر از هر یکی
دو درم و نیم ترنجبین پاکیزه پنجاه درم عصارهٔ آبی چندانکه ترنجبین در وی گداخته شود و بقوام آید
چون بقوام آید داروها در وی بسرشند این جمله ده شربت است سفرجلی ممسک بگیرند آبی پاک کرده
و انگبین مصفی از هر یکی یک من بلیله زنجبیل دار بلبل از هر یکی پنج درم هال هشت درم قاقله قرنفل سنبل
دار چینی از هر یکی دو درم آبی را اندر خل الخمر بپزند و بنهند تا تری سرکه برود پس بهاون جوبین بکوبند
و انگبین بقوام آرند و آبی را بقوام آرند با وی اندر هاون بمالند تا نیک آمیخته گردد و هموار شود و داروها
بدان بسرشند شربت چهار درم بعضی طبیبان دو درم مشک با این داروها بیامیزند معجون اسود خداوند
اسهال کهن را و خداوند زحیر را سود دارد اخلاط آن جندبیدستر افیون میعه تر بزر البنج الابیض
زعفران اسارون مر صافی تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل گل ارمنی گلنار راستا راست با انگبین مصفی
بسرشند شربت یک درم اندر آب سماق یا در شراب مورد یا رب آبی معجون دیگر خداوند زلق الامعا
و معدهٔ بلغمی را سود دارد نانخواه کندر جلنار پوست بسته که بر ظاهر سفال باشد راستا راست همه را بکوبند
و ببیزند و میویز با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربت بامداد و شبانگاه چند یک گوز نسخه
دیگر افیون سنبل بزر البنج الابیض جندبیدستر دارچینی بلبل سپید زنجبیل بار زد از هر یکی ده درم باد
آورد قسط مر از هر یکی پنج درم زعفران سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت مثقالی معجونی دیگر اسهال

صفراوی باز دارد بگیرند آبی پاک کرده نیمن بسبب برشت پاک کرده نیمن امرود پاک کرده ده استار همه بدیک
سنگین در آب سماق بریزند پس از آن اندر هاون چوبین بکوبند تا چون مرهم شود پس بکم شکر طبرزد با آب
سماق که اندر پاتیله مانده باشد بجوشانند و کفک بردارند پس آبی و سیب و امرود پخته و کوفته بدان بسرشند
و یک زمان بر آتش نرم بنهند تا قوام گیرد پس یک اوقیه طباشیر و دو اوقیه عصارهٔ رز شک خشک کرده و
یک اوقیه بزر الحماض بر آن معجون کنند شربت از سه درم تا پنج درم با آب سرد معجون خبث الحدید
بسیاری بول که نه از گرمی بود باز دارد اخلاط آن خبث الحدید مدبر بیست درم قشور کندر در سرکه
فرغار کرده یک شبا نروز پس خشک کرده و کوفته و بیخته پنج درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم
شوکران دو درم میبه ساده بسرشند شربت بامداد سه درم با شراب میبه معجون جلغوزه خداوند
البول را سود دارد و بول باز گرفته را بگشاید اخلاط آن دو قورنوند چینی اذخر حب البلسان انیسون سنبل
سلیخه زعفران دارچینی اسارون فطراسالیون کمافیطوس از هر یکی سه درم مغز جلغوزه سی درم نعنع
خشک پنج درم همه بکوبند نرم و ببیزند و نسایند و جمله با انگبین مصفی بسرشند نسخهٔ دیگر فطراسالیون
نوفو از هر یکی چهار درم دوانیسون تخم کرفس حب البلسان از هر یکی سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و ببیزند
و بعیفنج بسرشند نسخهٔ دیگر دوقورنوند چینی فقاح الاذخر حب البلسان سنبل انیسون زعفران تخم کرفس
سلیخه موفو قسط مر اسارون فطراسالیون کمافیطوس فوه تخ جوبی حنطیانا ارو بیخ سوسن فراسیون
کمادریوس اسقوردیون خردل از هر یکی یک درم مغز جلغوزه بیست عدد همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
معجون کاکنج خداوند قرحه کلیه و مثانه را و بول الدم را سود دارد اخلاط آن بزر البنج تخم کرفس تخم
بادیان از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار بیخ درم در نسخه صهار بخت دو درم شوکران بزر الحماض افیون
مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام شیرین و تلخ بریان کرده زعفران از هر یکی سه درم حب کاکنج بیست
و پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخه صهار بخت کثیرا نیست همه را بکوبند و بمیبه بسرشند شربت یک درم
با جندبیدستر یا با ماء العسل معجونی که حیض بگشاید و زادن سهل کند و بچهٔ مرده بیرون آرد اخلاط آن مر
دارچینی از هر یکی دو درم برگ سداب برگ بودینه کوهی فودنج مانا مشک طرامشیع قوه حلتیت سکبینج جاوشیر
از هر یکی سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما اندر یک اوقیه
روغن کنجد معجون حجر الیهود سنگ گرده را بریزاند و پاک کند اخلاط آن مغز تخم خیار و تخم کدو و تخم
خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین بسرشند شربت دو درم تا سه معجون عقرب سنگ
مثانه را بریزاند و پاک کند اخلاط آن عقرب سوخته سه درم خطیا تا یک درم و نیم زنجبیل یکدرم بلبل

شبانگاه سه درم صح

وجلغوزه را جدا کانه بکوبند

وزراوند مدحرج و بلخواه و یاسمن خشک
و مصطکی و بیخ سوسن اسمانکون و
جندبیدستر و سعتر کوهی و کرویا و
سنبل ابیونس و بوشیخ کبر و قرنفل و
زیره کرمانی و تخم بادیان و اسقیل ستوبری

بجزء

دار بلبل از هر یکی دو درم و نیم کاکنج پنج درم و نیم جند بید ستر چهار درم با انگبین مصفی از هر یکی دو ... بسرشند شربت بالغ را دانکی نابالغ را نیم دانک پس از شش ماه اندر آب کرفس معجون انقی سرشند ... خداوند سرفه کهن و درد سینه و جگر را و خداوند درد معده را سود دارد و التهاء دم زدن را پاک کند وشوصه را صح

او از صافی کند اخلاط آن میویزدانه بیرون کرده بیست و پنج درم زعفران سنبل سلیخه دارچینی دار شیشعان از هر یکی یک درم قصب الذریره فقاح الاذخر علک البطم مقل ازرق از هر یکی دو درم و نیم مر چهار درم انگبین مصفی شانزده درم مقل را بشراب صافی نیم گرم بمیفختج حل کنند و میویزدانه بیرون کرده بشراب صافی تر کنند یک روز پس بکوبند و همه بسرشند شربت از جهت سینه و آلت دم زدن یک درم با شراب زوفا و از جهت معده و جگر و سپرز را باب گرم و در بعضی نسخها دار شیشعان نیست و علک البطم چهار درم است معجون دیگر خداوند ضیق النفس و علتها که در سینه و شش و ریشهاء ان را و بر امدن بلغم و خون را بر فه سود دارد و مادتها را از سینه و شش باز دارد اخلاط آن صمغ البطم زعفران کندر مر دارچینی مغز جلغوزه بیخ سوس از هر یکی چهار مثقال حماما سه مثقال سنبل شامی دو مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا سه مثقال خرما فربه سه مثقال طین شاموس که انرا الکواکب گویند چهار مثقال میویز پاکیزه شده مثقال قسط چهار مثقال عسل چند انک تمیز بود را با عسل اندر دیک مضاعف یکدا زند کفایت بود صح بیخ

و بقوام ارند و داروها بدان بسرشند شربت یکدرم با اب کرم اکر با شراب زوفا اکر با ماء العسل معجون ارسطو ما حس علتها سینه و آلات دم زدن را و قرحه که اندران التها بد پدا اید و خون ور یم برامدن را و اماسها عضلها سینه و عضلها دم زدن را و خداوند هیضه و خداوند اسهال را و علتها مثانه و احلیل و رحم را و ریشها کهنه را سود دارد از هر یکی یک اوقیه عسل یک قسط با رزدا با عسل یکدا زند و داروها بدان بسرشند اندر ابکینه یا اندر سیمینه نگاه دارند شربت یک باقلی اندر ماء العسل و سه قطره روغن سرخ بروی چکانند معجون ریوند خداوند درد جگر و معده و سخت شدن اماس انرا که از زخم و اسیب تولد کرده باشد اخلاط آن ریوند چینی زنجبیل شهدانج وج بیخ الجدان تخم کرفس تخم بادیان انیسون نانخواه از هر یکی یک اوقیه همه با انگبین بسرشند بعضی طبیبان بجای شهدانج راسن کنند شربت یک مثقال در ماء العسل صفت معجون فرموزنوش قولنج را بکشاید و بادهاء غلیظ را بشکند و بچیدن و مشکاری را و علتها زنان حامل را که از سردی بود سود دارد اخلاط آن فرنبوت عاقرقرحا سنبل زعفران از هر یکی هفت درم افیون بزر البنج الابیض از هر یکی بیست درم با انگبین بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند معجون بودینه درد معده و جگر و شپها کهن و تب سرسام را سود دارد اخلاط آن بودینه کوهی و بودینه دشتی فطرا سالیون

وادرار بول کند و خداوند درد سپرز را سود دارد صح

ومضرت زهرها باز دارد بکیرند دارچینی و قسط و سپرزند ... جند بید ستر و افیون و بلبل سیاه و دار بلبل و میعه صح

سیسالیوس از هر یکی بیست درم تخم کرفس و بابونه و حاشا از هر یکی چهار درم کاشم بارده درم بلبل سیاه چهل و چهار درم و در بعضی نسخها بیست و چهار درم با انگبین بسرشند معجون البزور درد معده و جگر و سپرز را سود دارد و بادها را بشکند اخلاط آن سلیخه حماما سنبل تخم بادیان تخم کرفس انیسون سیسالیوس نانخواه صح جند بید ستر تخم شبت زراوند طویل مصطکی اسارون کرویا راستا راست با انگبین مصفی بسرشند معجون حلتیت خداوند تب سرد را و تب ربع را سود دارد خاصه که مدت دراز بر امده باشد و ماده پخته شده صح و مضرت زهر کژدم و رتیلا و مانند ان باز دارد اخلاط آن حلتیت بلبل مر صافی برک سداب راستا راست با انگبین بسرشند شربت یک درم خداوند تب را پیش از نوبت بدهند بیک ساعت با سکنجبین و از جهت دفع مضرت زهرها با شراب کرم دهند یا کر با ماء العسل معجون نمک هندی معده را پاک کند و قی باز دارد خاصه قی بلغمی و سودائی و علت دوار بلغمی و سودائی زایل کند اخلاط آن هلیله سیاه و بلیله و املج و هلیله کابلی و اسطوخودوس از هر یکی سه درم افتیمون چهار درم نمک دو درم ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم و نیم تا شش با بدهند صفت معجون اصطمخیقون بتباهی مزاج معده و درد و ضعیفی آن را سود دارد اخلاط آن قسط مر حماما سنبل طیب سلیخه مصطکی از هر یکی دوازده درم زراوند طویل بلبل سیاه تخم شبت تخم کرفس و انیسون و نانخواه و زیره کرمانی دو قو فطراسالیون کاشم اسارون افسنتین رومی و انجدان سیاه و بودینه دشتی و نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند کاشم انکدان سفید است معجون قیصر خداوند صرع و فالج را و خفقان را که از سردی بود و شپها کهن را و درد معده را و ضیق النفس را و خداوند فواق را و امتلا را سود دارد و طعام بگوارد اخلاط آن جند بید ستر رب السوس سلیخه قسط بلبل دار بلبل میعه افیون زعفران سنبل از هر یکی سه درم مر هفت درم حاوشیر دو درم مشک نیم درم زرنباد درونج مروارید از هر یکی درم مر هفت درم حاوشیر را بشراب حل کنند و میعه را با انگبین یکدا زند و داروها بدان بسرشند شربت از یک درم تا یک مثقال ۵

معجون ضمیری فالج و لقوه و همه بیماریهاء بلغمی را ببرد و بر عضو مفلوج طلی کنند سود دارد اخلاط آن افیون بزر البنج جند بید ستر فرفیون دارچینی دار بلبل سنبل زنجبیل زعفران از هر یکی راستا راست با انگبین بسرشند معجون دیگر بهق سپید را و برص را و جذام را و داء الفیل و بیماریها بلغمی را ببرد و سودا را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله املج افتیمون غاریقون صبر سقوطری ایارج فیقرا شاهتره از هر یکی ده درم بسفایج سنا مکی از هر یکی هفت درم تربد پانزده درم نمک هندی پنج درم حاشا سه درم اسطوخودوس پنج درم انیسون دو درم سقمونیا مشوی پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت از پنج درم تا یک مثقال

دراب نیم گرم صح

معجون النجاح هلیله کابلی بلیله امله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد اسطوخودوس بسفایج افیمون
از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته بدو همسنگ داروها انگبین بسرشند این نسخت جمهور است و اندر
بعضی نسخها غاریقون اورده اند شش درم و چهار دانگ حجر ارمنی و حجر لاجورد هر دو مغسول از هر یکی
دو درم و نیم سقمونیا دو درم و در نسخهٔ دیگر در و نج است و ناردمشک و جیربویا و سنبل و مصطکی و لسان
الثور و پوست ترنج از هر یکی دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یکی یک درم تربد سفید دو استار شربت
پنج درم معجون قلاقلی درد معده و اروغ ترش و ناگوار بدن طعام و شهوت کلبی و بادهاء غلیظ را ببرد
و مزاج سرد را بدل کند اخلاط ان پلپل سپید پلپل سیاه دار پلپل از هر یکی سه اوقیه و در بعضی نسخها دو
اوقیه است عود بلسان یک اوقیه حماما سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه
اسارون راسن خشک از هر یکی یک درم با انگبین بسرشند شربت یک درم اندر آب گرم معجون مبدل
المزاج خداوند مزاج سرد را سود دارد و لقوه و فالج و برص و رعشه را و خدر را ببرد اخلاط ان زنجبیل عاقرقرحا
شونیز قسط پلپل وج از هر یکی ده درم سداب خشک حلتیت جنطیانا زراوند شیطرج حب الغار جندبیدستر
خردل از هر یکی پنج درم عسل بلادر یک اوقیه با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال نسخه دیگر خداوند صرع
را سود دارد اخلاط آن عاقرقرحا سیسالیوس اسطوخودوس غاریقون از هر یکی ده درم فرودمانا حلتیت
زراوند مدحرج از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم اند بعضی نسخها عود
فاونیا دو درم و نیم اورده اند خرفه یک درم و نیم زراوند حلتیت فرودمانا از هر یکی یک درم و نیم اورده اند
نسخه دیگر خداوند صرع را که مادهٔ ان از عضوی دیگر بدماغ برمی اید اخلاط ان هلیلهٔ کابلی بلیله امله
از هر یکی ده درم افیمون اسطوخودوس حجر ارمنی بسفایج غاریقون کمافیطوس تربد ایارج فیقرا از هر یکی
پانزده درم ملح هندی چهار درم شحم حنظل هشت درم با انگبین بسرشند شربت سه درم معجون
باد مهرج بگیرند هزار اسفنج حلبه از هر یکی بیست درم درونج زرنباد عاقرقرحا پلپل دار پلپل سلیخه اسارون
قسط زنجبیل زعفران از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم
تا سه درم معجون فیقرا آرزوهاء بد را چون آرزوی گل و نمک و انگشت و مانند آن ببرد و خداوند درد
سر را سود دارد اخلاط ان ایارج فیقرا دوازده درم هلیلهٔ کابلی بلیله امله از هر یکی دو درم ملح نفطی دو
درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم تا چهار اندر طبیخ بودینه معجون بودینه بادها
را بشکند و طعام بگوارد اخلاط آن برگ بودینه و برگ سداب و کرویا و نانخواه و کاشم و زنجبیل و دار چینی و پلپل
و دار پلپل از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت دو درم معجون حب الغار باد قولنج را بشکند اخلاط ان

برگ سداب خشک پنج درم نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر فطراساليون کرویا مرزنجوش تلخ پلپل دار پلپل بودینه
وج حب الغار جندبیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها را بشراب حل کنند و
داروها بکوبند و ببیزند و همه با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال معجونی دیگر تر را ان
رطوبتها پاک کند اخلاط ان پلپل سیاه دار چینی دار پلپل قرنفل سلیخه سعد برنک کابلی مقشر کوزبویا
از هر یکی یک مثقال حب النیل شش مثقال نزید سپید و شکر از هر یکی بیست و چهار مثقال خداوند
برص و فالج را هر روز بامداد یک مثقال در آب گرم بدهند و اگر خواهند که طبع فرود ارد پنج درم تا هفت
دهند معجون مقل باد بواسیر را و باد که اندر رودها باشد بشکند و اماس مقعده که خون اید سود
دارد اخلاط ان هلیلهٔ کابلی بلیله امله تخم سپندان سپید تخم کندنا تخم شاهسپرم از هر یکی پنج درم مقل پنجاه درم
باب کند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم صفت معجون ربو خداوند سرفه بلغمی
را و ضیق النفس را سود دارد و خلط غلیظ را از سینه و شش پاک کند اخلاط ان رب السوس زوفاء خشک
پرسیاوشان از هر یکی دو درم فودمانا پلپل تخم سپندان سپید مرزنجوش تلخ زراوند گرد تخم انجره از هر یکی
پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ زوفا معجون فربهی این معجون خواجه بو علی
سینا ساخته است اخلاط ان معاث کوز کندم بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد کثیرا کهربا تخم خشخاش
از هر یکی سه درم همه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند بریان کردنی سبک و دو من بست کندم با آب
بیامیزند و یک من شکر و آب درد و بیست درم از این معجون بسرشند و در پنج سیر تازه ببرند و حسو
سازند با مقداری روغن گاو پس از انکه از گرمابه بیرون امده باشند بخورند فربه شوند

باب هشتم

اندر ایارجات اهل یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج داروی الهی است
و مسهل نام این دارو که از بهر ان نهاده که اسهال داروی مسهل بجر او نیست لکن بقوت اوست و ان
داروی الهی است از بهر انکه طبیعت و اخلاط مسخر قوت دارو شوند تا اثر فعل وی پدید اید و نخستین مسهل
معروف ایارج روفس بوده است پس بروزگار مسهلها دیگر ساختند و ایارج نام همی نهادند و ایارج
از بهر ان می ساختند که از داروها مسهل چون خربق و شحم حنظل می ترسیدند و هر وقت که خواستند
که استفراغ کنند داروها مسهل را با داروهاء دیگر که بعضی اصلاح انست و بعضی پادزهر ان و بعضی بدرقهٔ
ان ترکیب کردند پس بتدریج داروی مسهل بحتن بطبیعت دادن با داروی که اصلاح ازان باشد باز اوردند
و با خردلیر تر شدند و حبها ساختند و از ساختن ایارج و بسیاری داروهاء از مستغنی شدند اما شربت

ایارجات جهار مثقال دادند ولختی نمک که انرا ملح العجین می خوانند بان ترکیب می کردند وبا طبیخ
افیمون می دادند صفت طبیخ افیمون افیمون جهار درم مبو برداند بیرون کرده ده درم هلیله سیاه
هفت درم اسطوخودوس سه درم وریکمن وتخم اب ببرند تا دو بهر برود وسیک بماند بپالایند
وایارج درو وی کدازند وبدهند وسه روز از بس استفراغ طعام زیربا فرمودند واب فروج فرمودند
ایارجات بدین ترتیب دادند صفت ایارج روفس همه بیماریها بلغمی وسودایی وداء الثعلب را
اخلاط ان ص
سود دارد شحم حنظل بیست مثقال کمادریوس ده مثقال سکبینج جاوشیر از هر یکی هشت مثقال
فطراسالیون بلبل سبید وسیاه وزراوند مدحرج از هر یکی پنج مثقال دارچینی سلیخه اسطوخودوس
از هر یکی هشت مثقال کردی وصمغها را بشراب حل کنند وهمه را بانکبین مصفی بسرشند شربت جهار مثقال
با طبیخ افیمون نسخه دیگر از نسخت شابوربن سهل شحم حنظل بیست درم صبر اسقوطری پنج درم خاولنجان
ده درم کمادریوس بیست درم سکبینج جاوشیر از هر یکی هشت درم زراوند مدحرج فطراسالیون بلبل
سبید از هر یکی پنج درم سنبل سلیخه دارچینی زعفران زنجبیل جعده مرصافی از هر یکی دو درم واندر
نسخت صبهار بخت سه دارو زیاده است کمافیطوس غاریقون فراسیون از هر یکی ده درم صمغها را
بشراب حل کنند وهمه با انکبین صافی بسرشند شربت جهار درم ویک درم نمک درشت اندر طبیخ افیمون
بدهند ایارج لوغادیا این نسخت معروفست وداروی مبارک است ومنفعت او بسیار است
مادها بد از تن بکشند واسهال او نه رنج باشد همه بیماری سرد ودیوانگی وصرع وکری گوش
وفالج واسترخا وسکته را ببرد ومعده را پاک کند وسده جگر بگشاید وحیض فرود ارد وتنگی نفس
را ببرد وبهاء مختلف را وهمه بیماریها را که از بلغم خام بود وهمه بیماریها سودایی را واوجاع مفاصل
را ونقرس وعرق النسا را وداء الثعلب وریشها کهن را که بر سر باشد وبهق وبرص وقوبا وجذام و
خنازیر وهمه اماسها سرد را وسرطان را ببرد باذن الله اخلاط ان شحم حنظل پنج درم بصل الفار
مشوی غاریقون سقمونیا خربق سیاه اشق اسقوردیون از هر یکی جهار درم ودر نسخت شابور
وصبهار بخت از هر یکی دو درم ونیم افیمون کمادریوس مقل صبر از هر یکی سه درم حاشا هیوفاریقون
سادج هندی فراسیون جعده سلیخه بلبل سپید وسیاه داربلبل زعفران دارچینی بسفایج سکبینج
جاوشیر جندبیدستر فطراسالیون زراوند طویل عصاره افسنتین فرفیون سنبل حماما زنجبیل از هر
یکی یکدرم ونیم با انکبین بسرشند چنانکه رسمست شربت جهار مثقال با یک درم ملح العجین بس از
شش ماه اندر طبیخ افیمون این نسخت شابور بن سهل است وصبهار بخت ایارج لوغادیا نسخت

غاریقون ده مثقال ص

زعفران وجعده و مر از هر یکی جهار مثقال وبس سلیخه ص

فلفوریوس اخلاط ان شحم حنظل غاریقون اشق خربق سیاه سقمونیا هیوفاریقون از هر یکی ده
مثقال افیمون بسبایج مقل صبر کمادریوس فراسیون سلیخه از هر یکی هشت مثقال داربلبل بلبل سیاه
سفید دارچینی زعفران جاوشیر سکبینج جندبیدستر فطراسالیون زراوند طویل از هر یکی جهار مثقال
بسرشند چنانک رسمست ایارج لوغادیا دیگر نسخه بولس اخلاط ان شحم حنظل بیست مثقال بصل الفار
مشوی غاریقون اسطوخودوس سیاه سقمونیا از هر یکی ده مثقال بسفایج افیمون مقل صبر کمادریوس فراسیون
سلیخه از هر یکی هشت مثقال مر جاوشیر سکبینج فطراسالیون بلبل سپید وسیاه داربلبل دارچینی
زعفران جندبیدستر زراوند طویل از هر یکی جهار مثقال بسرشند چنانکه رسمست نسخه دیگر این
نسخت تصرفی است که استادان جهد فرج کرده است وتصرفی نیکوست اخلاط ان شحم حنظل پانزده درم
بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده درم اشق ده درم
اسقوردیون پنج درم افیمون ده درم کمادریوس هفت درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا دو
درم هیوفاریقون هفت درم سادج هندی دو درم فراسیون هفت درم جعده دو درم سلیخه
هفت درم بلبل سیاه وسپید وداربلبل وزعفران از هر یکی جهار درم جاوشیر عصاره افسنتین از هر
یکی پنج درم بسفایج هفت درم جندبیدستر زراوند طویل سنبل زنجبیل حنطیانا از هر یکی سه درم فرفیون
دو درم حماما دو درم اسطوخودوس پنج درم با انکبین بسرشند چنانکه رسمست ایارج ارکاغانیس
علیظ وخام ص
نسخت معروف ترهمه بیماریها بلغمی وسودایی را سود دارد وابتداء فرود آمدن اب بچشم باز دارد ودرد
کلو وتنگی نفس وگرفتگی اواز ببرد وخداوند درد معده ودرد شکم ورحم را در طبیخ سداب سود
دارد خاصه اگر سه قیراط جندبیدستر بروی زیاده کنند وخداوند درد پشت وکلیه وخصیه را
در طبیخ کرفس سود دارد وخداوند عرق النسا را در طبیخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر جهار
قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند ودر اب قیصوم هم سود دارد وکسی را که سگ دیوانه گزیده باشد
با یکدرم سرطان نهری محروق بدهند سود دارد وخداوند گر وقوبا را در طبیخ شاهتره سود دارد ه
اخلاط ان شحم حنظل بیست ودو درم فراسیون اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا بلبل
از هر یکی دو اوقیه بصل الفار مشوی فرفیون صبر زعفران جنطیانا فطراسالیون اشق جاوشیر از هر
یکی یک اوقیه جعده دارچینی سکبینج مر هر یکی سنبل اذخر بودینه کوهی زراوند مدحرج از هر یکی دو درم
با انکبین بسرشند چنانکه رسمست شربت جهار مثقال در نسخت صبهار بخت کمادریوس نیست ایارج
ارکاغانیس از نسخت بولس فراسیون غاریقون کمادریوس شحم حنظل اسطوخودوس از هر یکی

هیوفاریقون ص

دارچینی س فطراسالیون
از هر یکی جهار درم ص

ست مثقال جاوشیر سکبینج فطراسالیون زراوند مدحرج بلبل سپید از هر یکی پنج مثقال دارچینی
سنبل جعده زعفران از هر یکی چهار مثقال بانگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال
تا یک درم ملح العجین ایارج جالینوس نسخت معروف منافع این داروها از منافع لوغادیا و سادریطوس
تمامتر و لطیفتر است خداوند لقوه و فالج و تشنج و استرخاء مثانه را سود دارد و بول ادمان نی مراد
باز دارد و خلطهاء غلیظ و لزج از تن پاک کند اخلاط آن شحم حنظل غاریقون بصل الفار مشوی اشق
سقمونیا خربق سیاه هیوفاریقون فرفیون از هر یکی شانزده درم بسفایج افتیمون مقل کمادریوس سلیخه
از هر یکی هفت درم سکبینج زراوند طویل و مدحرج بلبل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و
فطراسالیون از هر یکی چهار درم بعضی طبیبان زعفران و صبر از هر یکی چهار درم افزایند بانگبین
بسرشند شربت پس از شش ماه چهار مثقال و در بعضی نسخها فراسیون آورده اند و اوزان بسفایج
و افتیمون و مقل و کمادریوس و سلیخه و فراسیون نه درم کرده اند نسخه دیگر نسخه بولس ان
نسخه ابن سراسون کمادریوس بلبل سیاه سفید دار بلبل غاریقون اسطوخودوس خربق سیاه سقمونیا
سنبل افتیمون بصل الفار مشوی از هر یکی شش مثقال مر زعفران اشق هیوفاریقون از هر یکی
هشت مثقال بانگبین بسرشند چنانکه رسم است ایارج سادریطوس بزرگ نام این دارو نام یکی
است که این دارو در عهد او ساخته اند و این داروها شریف و قدیم است پیش از عهد جالینوس
ساخته اند همه انواع سوء المزاج را که از سردی و تری بود سود دارد و قولنج بگشاید و اسهال نی رنج
کند و حیض فرود آرد و فراموشکاری زایل کند و برص و جذام و استسقا که از سردی و ضعف جگر
باشد باز دارد و درد معده و جگر و سپرز و کلیه و رحم را سود دارد و خداوند صرع را چند یک عدس
باب سهند ابخه حل کنند و در بینی چکانند و لقوه را همچنین سود دارد شربت چهار مثقال اندر
طبیخ افتیمون و غاریقون پس از شش ماه نسخه دیگر صبر سقوطری یا برده درم غاریقون بیست
درم زعفران دارچینی وج مصطکی روغن بلسان از هر یکی سه درم ریوند چینی یک درم و نیم عود
بلسان حب بلسان فرفیون هر سه بلبل جنطیانای رومی فقاح اذخر از هر یکی دو درم قسط کمادریوس
افتیمون از هر یکی چهار درم اسارون سلیخه سقمونیا از هر یکی شش درم سنبل سه درم و نیم حماما یکدرم
با انگبین بسرشند نسخه دیگر صبر سقوطری سی درم غاریقون دوازده درم وج زعفران دارچینی
مصطکی سوربجان سلیخه از هر یکی سه درم کمادریوس بلبل سپید اسارون عود بلسان از هر یکی دو
درم بلبل سیاه جندبیدستر از هر یکی چهار درم ریوند چینی مر سنبل از هر یکی یک درم بانگبین بسرشند

نسخه دیگر لقوان هژده درم کوز بویا دوازده درم صبر سقوطری شصت درم غاریقون چهل
و چهار درم ریوند چینی سه درم بلبل سفید جنطیانا از هر یکی صد درم زعفران قرنفل وج مصطکی
دارچینی از هر یکی شش درم زعفران اسارون عود بلسان از هر یکی چهار درم سلیخه سقمونیا از هر یکی دوازده
درم سنبل هشت درم اسقوردیون نه درم حماما فو بلبل سیاه دار بلبل اذخر از هر یکی دو درم ایرسا هشت
درم بانگبین بسرشند نسخه دیگر صبر سی صد درم غاریقون بیست و چهار درم اسقوردیون عود
بلسان حب بلسان روغن بلسان از هر یکی چهار درم قسط هشت درم وج مصطکی دارچینی قرنفل از هر
یکی شش درم کمادریوس هشت درم سلیخه جوزبویا از هر یکی دوازده درم افتیمون بیست و هشت
درم سنبل شش درم مر دو درم فرفیون بلبل از هر یکی چهار درم فقاح الاذخر دو درم جنطیانا چهار درم
حماما دو درم سقمونیا هژده درم بانگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر صبر سی صد درم غاریقون بیست
و چهار درم عود بلسان حب بلسان روغن بلسان از هر یکی چهار درم مصطکی وج زعفران دارچینی سنبل
از هر یکی شش درم زراوند فرفیون هر سه بلبل جنطیانا از هر یکی چهار درم زراوند کمادریوس قسط
از هر یکی پنج درم سلیخه افتیمون از هر یکی دوازده درم مر فقاح اذخر حماما از هر یکی دو درم سقمونیا بیست
درم بانگبین بسرشند صفت ایارج که خواجه بوعلی سینا ساخته است و آزموده است اخلاط
آن خربق سیاه یک درم شحم حنظل یک مثقال صبر پنج مثقال ملح هندی یک درم و دو دانگ غاریقون
دو مثقال جوز ارمنی نیم مثقال کل یکدرم بلبل سفید یک مثقال وج حماما حاشا اسارون حب بلسان سعتر
تخم کرفس دوقو تخم کرز از هر یکی سه درم لسان الثور دو درم تخم باذروج تخم فلنجمشک تخم بادرنجبویه
تخم ترنج نعنع خشک از هر یکی دو درم افتیمون یکدرم و نیم بانگبین مصفی بسرشند و شش ماه بنهند تا برسد
صفت ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونان تلخ است اصل این ایارج فیقرا صبر است و فیقرا بدین سبب
گویند و اخلاط این ایارج نه چیز است سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان
عود البلسان زعفران از هر یکی یک جزو صبر سقوطری دو بار همسنگ همه داروها شربت تمام دو درم نسخه
معروف این است و طبیبان از بهر بیماری تصرف کردند و چیزی در افزودند و چیزی را عوض چیزی نهادند
اما دارچینی از بهر لطافت و منفعت احشا است و مصطکی از بهر تقویت معده است و سلیخه و زعفران
از بهر پالایدن اخلاط است و از جهت قوت معده اما خداوند صداع گرم را زعفران کمتر کنند یا عوض
آن گل سرخ کنند و همچنین از بهر خداوند غثیان و قی زعفران نشاید عوض آن گل کنند و اسارون
بر اسهال یاری دهد و رطوبتها را دفع کند و احشا را سود دارد و گاه باشد که عوض اسارون کبابه

کند از جهت لطافت او و حب البلسان و عود البلسان معده را قوت دهد و تحلیل کند و بعضی طبیبان فقاح
اذخر درافزایند تا نسخ که از صبر افتد باز دارد و بعضی مردمان ایارج فیقرا خشک بکار دارند و بعضی تر و
هم سنگ داروها انگبین بسرشند و ایخه با انگبین سرشته باشد اسهال رودتر کند خواجه بو علی سینا
می گوید من صواب از سه که مقل حل کنم و آنرا باب مقل سرشم و اقراص کنم و مقدار مقل چند یک جزو
از اجزا ایارج و بعضی صبر مغسول کنند از جهت محرورانکن اسهال کمتر کند و کسی را که تب سخت گرم باشد
شاید دادن و خواجه بو علی سینا میگوید ایارج و صبر ان مغسول ناکرده کسانی را که تب بود دادند و بجز
بو علی و مضرت نکرد است و اسهال ایارج فیقرا اندک باشد و دیر باشد و باشد که اسهال روز دوم کند
و ماده از اعضا غذا گیرد چون معده و رودها و از جگر نیز اندکی جذب کند و رطوبتها از دماغ فرود آرد و
خداوند لقوه و گرانی زبان را و استرخا اندامها و خداوند اوجاع مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد
نسخه دیگر اصل اذخر فقاح اذخر اسارون عصاره غافث عود بلسان حب بلسان دارچینی سلیخه
سنبل قرنفل بسباسه جوزبویا اسطوخودوس از هر یکی سه درم زعفران دو درم صبر چند همه داروها
و در بعضی نسخها بدل قرنفل کبابه است و صبر صد درم نسخه دیگر حب البلسان عود بلسان مصطکی
سلیخه سنبل قرنفل دارچینی اسارون فقاح اذخر جوزبویا بسباسه عصاره غافث از هر یکی یک درم زعفران
نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند بواسیر را شاید نسخه دیگر از نسخه یحیی بن ماسویه از جهت
خداوند بواسیر کهن ساخته اند و خداوند صداع بلغمی و سودا را سود دارد اخلاط آن اذخر مرانیسون
حنظیانا قسط قصب الذریره سلیخه عصاره افسنتین شاهترج زعفران جعده از هر یکی یک درم حضض
عصاره غافث از هر یکی سه درم شربت درمی و نیم نسخه دیگر بتها کهن زایل کند جگر را و سپرز را
پاک کند اخلاط آن اسطوخودوس پنج درم مصطکی سه درم فقاح اذخر عصاره افسنتین غافث از هر یکی
دو درم و نیم جعده سه درم دارچینی اسارون سلیخه عود بلسان حب بلسان زعفران از هر یکی دو درم
صبر چند وزن همه داروها نسخه دیگر عصاره غافث عصاره افسنتین دارچینی فقاح اذخر اصل او
جوزبویا قرنفل مصطکی سلیخه اسارون عود بلسان حب بلسان سنبل بسباسه از هر یکی سه درم زعفران
دو درم صبر سی درم در نسخه صبر شصت درم اما هر که در معده او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز
سده باشد ایارج بیش از آنکه طعام بگوارد باید خوردن تا ایارج با طعام بیامیزد و با آن برود ۵

باب نهم

اندر گوارشها گوارش عنبری این گوارش معروفست از بهر کهتری ساخته اند و بدو باز

خوانند و من بشهر بلخ یکی را دیدم که او را درد معده بودی بسیار علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافت
بدین گوارش شفا یافت اخلاط آن پوست ترنج عود هندی قرنفل کبابه قاقله خیربویا از هر یکی پنج درم
نارمشک انیسون تخم کرفس جندبیدستر افیون بزرالبنج الابیض از هر یکی سه درم روغن بلسان دو درم
برگ بادرنجبویه تخم مرزنگوش زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر با روغن بلسان بگدازند
و افیون بشراب حل کنند و همه با انگبین بسرشند و دو ماه بنهند تا اندر رسد و گروهی شش ماه بنهند شربت
دو درم خفقان را و درد معده و بیماریهاء رحم را سود دارد و پیران را سخت موافق بود نسخه دیگر
خیربویا دارچینی قاقله بسباسه از هر یکی چهار درم دارفلفل زنجبیل از هر یکی دوازده درم اشنه دو
درم قرفه سه درم قرنفل زعفران از هر یکی ده درم روغن بلسان شش درم با انگبین مصفی معجون کنند
صفت گوارش عود معده را و دل را قوت کند و پیرانرا سود دارد اخلاط آن عود هندی قرنفل زنجبیل
ساذج هندی قاقله فلنجمشک دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درم با انگبین بسرشند چنانکه رسمست
شربت دو مثقال نسخه دیگر سنبل الطیب سنبل رومی تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یکی یک درم هلیله
قرنفل دو درم بسباسه درمی و نیم قرفه سک گوارشکی از هر یکی دو درم هلیله کابلی اندر شراب فرو غار کرده و
بریان کرده دو درم فلنجمشک دو درم و نیم جوزبویا یک درم مرماحوز سه درم قصب الذریره گل سرخ
عود هندی از هر یکی دو درم نیم بسرشند شربت دو مثقال گوارش مسک ضعیفی معده را و بادها را
که اندر معده بود و اندر رودها پدید آید و باد با سود و خفقان را سود دارد اخلاط آن مشک تبتی نیم
مثقال خیربویا قاقله زعفران قرنفل زنجبیل دارفلفل بلیله از هر یکی دو درم دارچینی سه درم
عود هندی یک اوقیه شکر چند وزن همه دارو با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم گوارش
ترنج بادها را بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند اخلاط آن پوست ترنج خشک سی درم
قرنفل جوزبویا دارفلفل بلیله خیربویا دارچینی خاولنجان زنجبیل از هر یکی یک درم مشک تبتی دانگ
و نیم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم صفت گوارشی دیگر که خواجه بو علی سینا کرده است و از جمله
مجربات اوست اخلاط آن عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور ریاحی دانگی و نیم بسباسه
نارمشک سعد فلنجمشک زرنب زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل بلیله قرنفل از هر یکی دو درم
لسان الثور تخم بادیان تخم کرفس وج سنبل از هر یکی سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند
و خفقان و دل تنگی ببرد گوارشی دیگر این نیز ترکیب اوست رطوبت معده را کمتر کند و طبع فرو دارد و طعام
بگوارد اخلاط آن هال زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران بلیله فلنجمشک زرنباد از هر یکی پنج درم سعد زرنب

کوربواده علد سنبل مصطکی عنبر
از هر یکی دو درم بزرالبنج الابیض
و مشک تبتی از هر یکی دو درم صح

ساذج هندی قرنفل از هر یکی سه درم عود هندی خام هفت درم عنبر یک مثقال لاثورد مغسول
یک مثقال کافور دو دانک تربد چهار درم ملح هندی یک درم با انکبین مصفی بسرشند شربت دو مثقا
صفت کوارش اسقنقور قوت باه را زیادت کند اخلاط آن تخم هلیون تخم بیان تخم شلغم تخم سبست تخم کند
بم کدر تخم جرجیر تخم انجره حبة الخضرا لسان العصافیر کجند مقشر تخم ترب تودری تخم زرد مغز جلغوزه حب
الرشاد از هر یکی سه درم زنجبیل شقاقل خاولنجان دار بلبل از هر یکی پنج درم دارچینی جوز بویا بهمن سرخ و
سفید از هر یکی دو درم سره اسقنقور پنج درم دارچینی اسقیل مشوی سه درم بایند شکری چند وزن
همه داروها همه را انکبین مصفی بسرشند شربت دو درم اندر شیر تازه یا اندر مثلث یا اندر ماء العسل
کوارش دارچینی خداوند ضعیفی معده و کرده را سود دارد و اخلاط غلیظ را دفع کند و بادها را بشکند
اخلاط آن دارچینی عود هندی راسن خشک از هر یکی شش درم قرنفل بلبل سیاه دار بلبل سنبل اسارون
از هر یکی پنج درم زنجبیل یک اوقیه نعنع هشت درم خیر بویا قرفه از هر یکی دو درم مصطکی تخم بادیان انیسون
سلیخه از هر یکی سه درم با انکبین مصفی بسرشند اندر کتاب فا بون این کوارش بدین نسخت است مرا
صواب چنانچه می آید اگر بجای قرفه کبابه کنند و سه درم خاولنجان زیاده کنند کوارش زنجبیل بادها را بشکند و
طعام بگوارد و اسهال باز گیرد و خداوند هیضه را سود دارد اخلاط آن زنجبیل بیست درم صمغ عربی
خیر بویا از هر یکی ده درم قرنفل دارچینی از هر یکی پنج درم جوز بویا یک عدد زعفران یک درم نشاسته
گندم چهل و دو درم شکر طبرزد یک رطل بغدادی صفت کوارش کافور طعام بگوارد و معده جگر
ضعیف را سود دارد اخلاط آن زنجبیل بیست درم صمغ عربی خیر بویا بلبل دار بلبل دارچینی قرفه
ساذج هندی سنبل طیب شیطرج هندی جوز بویا صندل سپید حب البلسان قاقله بسباسه
قرنفل ناردشک طالیسفر سعد طباشیر عود هندی از هر یکی نیم اوقیه کافور ریاحی مشک تبتی از هر یکی
دو درم و نیم شکر طبرزد ده اوقیه و نیم همه با انکبین مصفی بسرشند صفت کوارش کافور اسهال صفرایی باز دارد
اخلاط آن زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض بریان کرده هفت
درم حب الاس شش درم شاهبلوط پنج درم دقیق الشعیری چهار درم ست سیب ده درم ست
غبیرا ده درم انار دانک بریان کرده مانند ده درم کافور سه درم زعفران پنج درم فوفل چهار درم نیلوفر
چهار درم رب ترنج بسرشند یا طبرزد شربت دو درم صفت کوارش هندی خداوند قولنج و خداوند
وجع المفاصل و نقرس را و خداوند وجع المفاصل ضعف معده را سود دارد اخلاط آن شیطرج هندی
ساذج هندی از هر یکی چهار درم جوز بویا نانخواه از هر یکی دو استار بلبل دار بلبل از هر یکی پنج استار

کهبا چهار درم صح

خیربویا دواستان صح

میکوبند صح

زنجبیل پنج استار هلیله سیاه بیست استار ناردشک دو استار قرنفل پنج درم بسباسه چهار درم بایند
ده استار شربت دو درم بایند کهن کوارش بلادر خداوند معده سرد را سود دارد و فراموشی
کاریک را ببرد و رنگ روی را سرخ کند و ذهن و تفکر را لطیف کند این را کوارش حکما گویند این کوارش
سلیمان پیغمبر علیه السلام کرده است اخلاط آن بلبل دار بلبل هلیله سیاه بلیله املج چند بید ستر
از هر یکی چهار درم قسط بلادر برگ کابلی شکر طبرزد حب الغار از هر یکی دوازده درم سعد بیست درم هشت
عسل بلادر داروهای خشک را بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند و بلادر را اندر عسل بگدازند
و بیامیزند و همه بسرشند عسل دو بار چند وزن همه داروها شربت بر از سش ماه دو درم اندر طبیخ
کرفس و بادیان و انکه این کوارش بکار خویشتن دارد را از رنج سخت و ریاضت سخت و خشم و غم نگاه دارد
وان مباشرت بسیار و شراب بسیار پرهیز کند و طعام او سپید باید صفت کوارش کند ر معده
گرم کند و طعام بگوارد و اسهال بلغمی باز دارد اخلاط آن کندر شصت درم بلبل دار بلبل از هر یکی ده
درم جوز بویا قرنفل خیر بویا از هر یکی پنج درم شکر شصت درم زنجبیل خولنجان از هر یکی دوازده درم مشک
تبتی نیم درم با انکبین مصفی بسرشند نسخه دیگر معده را گرم کند و شهوت طعام بدید آید و اسهال
بلغمی باز دارد اخلاط آن بلبل سپید بوزینه کندر کنار انجدان سپید نانخواه انیسون شونیز همه راست
با انکبین مصفی بسرشند شربت سه درم صفت کوارش بخنوش معده ضعیف را سود دارد و خداوند
بواسیر را سود دارد و گونه روی صافی کند و قوت باه زیادت کند اخلاط آن هلیله کابلی بلیله املج
بلبل دار بلبل زنجبیل سعد سنبل شیطرج هندی سعد از هر یکی ده درم تخم شبث تخم کندنا از هر یکی
چهار درم خبث الحدید سوده چهار ده روز بسرکه فرعار کرده و خشک و بریان کرده صد درم با انکبین
مصفی و روغن گاو بسرشند و سش ماه نگاه دارند تا در رسد شربت دو درم و بعضی مردمان اندرین
کوارش دو درم مشک زیاده کنند نسخه دیگر هلیله کابلی بلیله املج بلبل دار بلبل زنجبیل زیره کرمانی
تخم شبث تخم کرفس تخم کندنا تخم جرجیر تخم شلغم تخم کرز ملیخه گل سرخ سلیخه سعد دارچینی قرنفل جوز بویا
از هر یکی یک درم بسباسه قاقله هال سک عود خام مسک تبتی از هر یکی دو درم تخم سپندان سپید سه
اوقیه خبث الحدید مدبر سود دارد چند وزن همه داروها با انکبین مصفی بسرشند نسخه دیگر خداوند
معده گرم را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله املج سوسن گل سرخ اذخر از هر یکی ده درم خبث
الحدید چند وزن همه داروها شکر طبرزد بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم
اندر شراب سیب و مانند آن کوارش حب الاس معده را قوت دهد و اسهال و قی بلغمی باز دارد

حب الاس بکیر هلیله سیاه بلیله امله طالیسفر از هر یکی بیست درم بلیل دار بلیل زنجبیل از هر یکی
ده درم مصطکی قرد ما نا کرو یا انیسون زیره کرمانی سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یکی شش درم
جوز بویا تخم کرفس نانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی حماما از هر یکی چهار درم همه بکوبند و بانگبین
مصفی بسرشند شربت یکدرم **صفت** کوارش خوزی معده و جگر ضعیف را سود دارد و طعام
بگوارد و اسهال باز دارد و خداوند درد سپرز را سود دارد و کسی را که بیم آب زرد باشد سود دارد و
و ادرار البول آرد **اخلاط آن** قسط قرفه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم جوزبویا پنج عدد
فاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج نارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم زراوند طویل
ریوند چینی اشنه از هر یکی پنج درم اندر بعضی نسخها دو درم است هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی دو استار
هر دو بروغن زیت بریان کرده بلیله ده عدد حب الاس چندوزن همه داروها همه نرم بسایند چون
سرمه و شکر طبرزد بقوام آورند و بدان بسرشند شربت چند یک ما زود در شراب سرد دو ماه بنهند تا
در رسد بس بکار برند **نسخه** دیگر قسط قرفه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم کوز بویا
عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج هندی نارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم
برنگ کابلی هشت درم زراوند چینی از هر یکی دو درم سعد زنجبیل از هر یکی ده استار قصب الذریره
بلیل دار بلیل از هر یکی پنج درم هلیله سیاه بریان کرده دو استار بلیله ده عدد حب الاس پنج قفر چند
یتا بویی همه بعسل طبرزد بسرشند استاد احمد بو الفرج در کتاب کفایه بجای برنگ کابلی پوست
بیخ آورده است هفت درم و مرا این صواب می آید **کوارش** خوزی کوچک اسهال باز دارد و بادها
بشکند و معده را قوت دهد و طعام بگوارد **اخلاط آن** دانه میویزه که بریان کرده حب الآس مشوی
ده استار چرنوب نبطی دانه از وی بیرون کرده کلنار کندر کرمانی و نانخواه از هر یکی ده درم همه
با انگبین مصفی بسرشند **نسخه** دیگر حب الاس سه من سعد نیم من بلیل ده استار خولنجان
ده استار زنجبیل سنبل از هر یکی پنج استار همه را نرم بکوبند و بیزند مگر حب الاس که از دیهشت
باید بس با انگبین مصفی بسرشند **کوارش** سهریاران معده و جگر سرد را و کسی را که بیم استسقا بود
سود دارد و اسهال کند **اخلاط آن** شیطرج هندی زنجبیل بلیل دار بلیل قرفه قاقله صغار قرنفل
نارمشک ساذج هندی بسباسه کندر مصطکی قاقله کبار دارچینی سنبل سلیخه تخم کرفس بادیان انیسون
از هر یکی افتیمون تربد از هر یکی دوازده درم سقمونیا ده درم شکر طبرزد بیست درم با انگبین مصفی
بسرشند **صفت** کوارش ابجدان بادها را بشکند **اخلاط آن** بلیل تخم کرفس از هر یکی دوازده درم

درونج سه درم

اشنه ریوند

یا بسبل طبرزد

سیاه چهار ده درم قطر اسالیون ما میران فودنج حاشا سیسالیوس از هر یکی هشت درم ابجدان سپید سیزده
درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه** دیگر معده و جگر سرد را و کسی را که جگر صلب شده باشد و کرده سرد
را سود دارد و استسقا باز دارد **اخلاط آن** انکدان سیاه ده درم تخم جرجیر تخم کندنا از هر یکی هشت درم زنجبیل
بلیله امله از هر یکی هفت درم نانخواه تخم کرفس انیسون قاقله صغار زیره کرمانی دارچینی از هر یکی پنج درم
هلیله سیاه قرفه از هر یکی هفت درم بلیل دار بلیل از هر یکی چهار درم سنبل دو درم قرنفل یکدرم قاسمد
ست درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم اندر طبیخ بادیان و انیسون و مصطکی و سنبل **کوارش**
سماق اسهال صفرایی باز دارد و معده را قوت کند **اخلاط آن** سماق پاک کرده نیم درم بست نبق و بست
جو و بست سیب و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند
شربت پنج درم **نسخه** دیگر سماق دو جزو حب الاس یکجزو انار دانگ یکجزو خرنوب نبطی دانه بیرون
کرده سه جزو صمغ عربی کلنار از هر یکی نیم جزو همه با میویزه دانه بیرون کرده بسرشند **کوارش** طباشیر
اسهال صفرایی باز دارد و تشنگی بنشاند و کسی را که بتابد سود دارد **اخلاط آن** طباشیر گل سرخ از هر
یکی دو درم کلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درم بزر الحماض صمغ عربی از هر یکی ده درم زعفران افیون
از هر یکی دو مثقال حب الاس ده درم با شراب سیب یا گر با شراب آبی بسرشند یا گر بجلاب شربت چهار
درم **کوارش** طباشیر معتدل طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق پاک کرده دو درم کلنار یک درم
قاقله کبار یک درم مصطکی عود از هر یکی نیم درم در شراب آبی بسرشند شربت سه درم تا چهار درم **کوارش**
هلیله زرد اسهال که از بلغم صفرایی بود باز دارد **اخلاط آن** هلیله زرد کابلی بریان کرده چنانکه در اول کتاب
یاد کرده آمده است یکجزو حب الرشاد نیم جزو بریان کرده نانخواه حب الاس سماق ثمرة الطرفا سکبینج
هر یکی سدس یک جزو همه داروها بکوبند مگر حب الرشاد و بیا میزند و سفوف کنند شربت دو درم با شراب
آبی اگر با شراب مورد **کوارش** زیره عیسی صهاربخت زیره مدبر یک من سداب خشک بلیل زنجبیل از هر
یکی ده استار بوره ارمنی بیست درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه** دیگر هم از عیسی صهاربخت زیره
مدبر یکمن سداب خشک بلیل زنجبیل بوره ارمنی از هر یکی ده استار با انگبین مصفی بسرشند **نسخه** دیگر زیره
مدبر صد درم سداب چهل درم بلیل زنجبیل بوره ارمنی از هر یکی ده درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه**
دیگر معده را گرم کند و بادها بشکند و اروغ ترش ببرد و سده بگشاید و اگر کسی را قولنج ریحی باشد و پیوسته
این معجون بکار میدارد از قولنج ایمن شود **اخلاط آن** زیره مدبر صد درم زنجبیل بیست درم بلیل ده درم
افتیمون سی درم بوره نان بیست درم با انگبین مصفی بسرشند **صفت** کوارش جالینوس همه اندامها

شربت یکدرم

راقوت دهد وبادها بشکند وسبباری بول که از سردي مثانه بود باز دارد وسرفهٔ بلغمي را ببرد وباه
را قوت دهد وبوي دهان خوش کند وکونه صافي کند وباد باسور وديوانكي ببرد ودرد سرکه از سردي
بود ببرد وخداوند نقرس وقولنج را وخداوند بهق را سود دارد وکسی را که ريشها بليد دارد واندر کرده
ريكدارد سود دارد وسياهي موي نكاه دارد هرکه بيست روز بكار دارد از بيماريها ايمن شود ه
اخلاط از سنبل قرنفل واقله سليخه دارچيني خاولنجان زنجبيل زعفران بلبل سبيد داربلبل قسط بحري
سعد وعود بلسان حب الاس اسارون قصب الذريره از هر يکي يک جزو مصطکي نيم جزو شکر قرنفل
همه داروها بانكبين مصفي بسرشند ويک هفته نكاه دارند شربت دو مثقال ماشا واکر از پس طعام
بساعتي خورند روا باشد وهرچند کهنه ی شود بهتر مي شود ه

باب دهم

اندر اطريفلها اطريفل بزرگ معده را وامعا را که سرد باشد قوت دهد وکرم کند وطعام
بکوارد ومثانه را قوي کند وقوت باه بيفزايد اخلاط از هليلهٔ کابلي بليله امله بوزيدان بسباسه شيطرج
هندي شقاقل از هر يکي يک جزو هر دو تودري هر دو بهمن لسان العصافير از هر يکي نيم جزو همه بکوبند
وبحرير بيزند وبروغن کاو چرب کنند وبانكبين مصفي بسرشند نسخهٔ ديکر هليلهٔ کابلي شش
درم بليله امله تخم کرفس کوهي شيطرح هندي نانخواه سعتر پارسي از هر يکي يک اوقيه سنبل حماما
وج هال از هر يکي سه درم دارچيني چهار درم بلبل سياه واسفيد نارمشک نمک هندي از هر
يکي نيم اوقيه خبث الحديد سه اوقيه خردل يک اوقيه ونيم نوشادر نيم درم بکوبند وبيزند وبروغن
کاو چرب کنند وبانكبين مصفي بسرشند شربت يک ملعقه اطريفلي ديکر طبع را نرم دارد ومعده
را از صفرا وبلغم پاک کند اخلاط از هليله زرد هليله کابلي بليله امله از هر يکي ده درم اصل السوس پنج درم
تربد سپيد بيست درم زنجبيل سه درم شيطرح سه درم قرفه دارچيني جوز بويا از هر يکي دو درم شاهتره
ده درم کل سرخ پنج درم بانكبين مصفي بسرشند شربت از چهار درم تا پنج درم اطريفل کوچک معده ضعيف را
ورطوبت را کم کند وکونه صافي کند وخداوند بواسير را سود دارد اخلاط آن هليلهٔ کابلي بليله امله از
هر يکي راستا راست همه بکوبند وبيزند وبروغن کاو چرب کنند وبانكبين مصفي بسرشند اطريفل
ميانه خداوند بيماريهاء صفرايي وسودايي را سود دارد وسرکشتن وتاريکي چشم را که از معده بود ببرد
اخلاط آن هليله زرد چهل درم هليله کابلي سي درم بليله وامله از هر يکي بيست درم شاهتره پانزده درم سناء
مکي ده درم کل سرخ يک استار ابنسون مصطکي از هر يکي پنج درم همه بکوبند وبيزند وبروغن بادام چرب

کالانج الکبير کويند صح

سود دارد

کنند وبانكبين بسرشند اکر رطوبت باشد شش مثقال تربد با آن يار کنند واکر سقمونيا بقدر حاجت
با وي يار کنند اسهال بيشتر کند نسخهٔ ديکر مختصر هليله سياه هليله کابلي امله زنجبيل نخود مقشر کرده
شکر از هر يکي راستا راست بروغن کاو چرب کنند وبانكبين مصفي بسرشند اطريفل افتيموني خداوند
بيماريهاء سودايي را سود دارد وسياهي موي را نكاه دارد تا دير سپيد شود اخلاط آن هليله کابلي بيست
درم بليله امله از هر يکي ده درم سناء مکي افتيمون تربد از هر يکي پنج درم شيطرج سه درم بسبايج دو درم انيسون
نمک نفطي از هر يکي دو درم بانكبين بسرشند شربت چهار درم صفت اطريفل عددي خداوند خنازير
وخوانيق را سود دارد بکيرند هليلهٔ سياه پانزده درم بليله امله تربد از هر يکي هفت درم افتيمون ده درم
بسبايج اسطوخودوس سناء مکي از هر يکي پنج درم شيطرج زرنباد غاريقون از هر يکي سه درم مصطکي
خير بويا قرنفل قرفه سنبل جوز بويا از هر يکي دو درم از هر يکي سه درم انيسون مصطکي نوشادر سه درم
غدد که بر کردن کوسفند باشد خشک کرده پنج درم بانكبين بسرشند شربت پنج درم صفت اطريفل
مقل خداوند بواسير را سود دارد اخلاط آن هليله کابلي بليله امله از هر يکي راستا راست مقل چندو آن
همه مقل را باب کنند تا حل کنند وبانكبين مصفي بسرشند وبکجوش بدهند تا آب کند تا کم شود ومقل
بانكبين حل شود پس هليله را بدان بسرشند شربت چهار درم صفت اطريفل ماهان بدرخداوند
بهق سپيد وبرص را سود دارد وموي بي وقت سفيد شده وهمه بيماريهاء بلغم را سود دارد اخلاط آن
هليله کابلي بيست درم بليله امله از هر يکي ده درم تربد پانزده درم شيطرج سعد زنجبيل از هر يکي سه
درم غاريقون شش درم قسط سه درم کندر مصطکي انيسون قرنفل جوز بويا خير بويا از هر يکي دو درم
بلبل داربلبل نارمشک از هر يکي چهار درم بانكبين مصفي بسرشند شربت از سه درم تا چهار درم سنک
اطريفلي ديکر مختصر خداوند بهق وبرص را سود دارد اخلاط آن هليلهٔ کابلي بليله امله افتيمون دو هوان
هر يکي چهار درم بانكبين مصفي بسرشند شربت سه درم صفت اطريفلي ديکر خداوند وسواس واندیشها
بد وخداوند ماخوليا را سود دارد اخلاط آن هليله کابلي بليله امله از هر يکي ده درم افسنتين سناء مکي
شيطرج افتيمون بسبايج تربد اسطوخودوس از هر يکي پنج درم سنبل مصطکي جوز بويا از هر يکي دو درم
لسان الثور بليمشک حجر لاژورد حجر ارمني مغسول باد رنجبوی از هر يکي چهار درم تخم کرفس انيسون
از هر يکي دو درم همه را بکوبند وبيزند وبروغن بادام چرب کنند وبانكبين مصفي بسرشند با ميويز دانه
بيرون کرده وکوفته صفت اطريفلي که خداوند حب القرع را سود دارد بکيرند تربد کابلي مقشر ده درم
تربد حب النيل قسط از هر يکي پنج درم مقل ترمس افسنتين دو بي شبج ارمني افتيمون نمک نفطي خردل سپيد

ساده هندي پنج درم بسفايج
اسطوخودوس از هر يکي هفت درم
صح

پنج درم کوز بويا وعاقرقرحا شيطرج
از هر يکي دو درم داربلبل وقرفه
از هر يکي صح

حنظل سعد راسن خشک از هر یکی سه درم نیم کوفته کنند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت یک دینار
اطریفل شاهتره خداوند کر و خارش و سعفه را سود دارد اخلاط ان هلیله زرد یکجزو سنا و یکی
شاهتره از هر یکی یک جزو افسنتین رومی ربع یکجزو همه بکوبند و بیزند و بکشمش بسرشند شربت
چند وزن یکجوز بعضی مردمان سنا و یکی و شاهتره از هر یکی نیم جزو کنند و بجای افسنتین یکدرم
ریوند و دو درم مجوب کدو کنند و بکشمش بسرشند و با بیست درم طبیخ عناب دهند و بعضی
دیگر هلیله زرد و کابلی و بلیله و امله و شاهتره از هر یکی یکجزو کنند و همه بروغن گاو چرب کنند و
بکشمش بسرشند شربت چهار تا پنج درم اطریفل کشنیزی خداوند صرع کرم را سود دارد و بخارها
از سر باز دارد اخلاط ان هلیله کابلی بلیله امله کشنیز خشک از هر یکی یکجزو همه بروغن بادام چرب
کنند و بکشمش بسرشند بعضی مردمان کشنیز همچنک همه هلیها کنند اطریفلی دیگر خداوند حب القرع
را سود دارد اخلاط ان برنگ کابلی ده درم ترید حب النیل قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین
رومی افیمون ملح هندی خردل سپید تخم حنظل سعد راسن از هر یکی نیم استار همه با انگبین بسرشند صفت
اطریفلی که خداوند عرق مدنی را سود دارد و طبع فرو دارد و ماده این علت را از تن پاک کند هر
که ده روز بپیوسته این اطریفل بکار دارد از این علت سلامت یابد اخلاط ان هلیله کابلی بلیله
امله ترید زنجبیل فلفل از هر یکی راست راست فانید همچنک همه داروها بسرشند و بکار دارند وزن ده در
هفته شربت نیم درم تا دو درم

باب یازدهم

اندر قرصها صفت اقراص کوکب این دارویی است که طبیبان متقدم مبارک و بزرگ داشته
اند و منافع او بسیار است معده ضعیف را که فضلهایی بدو برد و از دیگر اندامها بدو می اید قوت
دهد تا ان فضلها را دفع کند و اروغ ترش را باطل کند و بخورند و بر پیشانی طلی کنند با سرکه درد
سر بنشاند و نزلها باز دارد و سرزداوی بسرشند و بدندان اندر نهند که خورده شده باشد
سود دارد و بگوش اندر چکانند با اب مرزنگوش درد گوش بنشاند و سرفه کهن را و خون بر امدن را
که از سرفه براید سود دارد و خداوند تبهاء کهن را که با اب مرزنگوش دهند تب زایل کند و کسانی را
که جانوری زهرناک کزیده باشد یا زهری داده باشند با اب سداب بدهند سود دارد با شراب ابی
بدهند اسهال خون باز دارد و ریش رودها را که از بلغم شور بود و ریش مثانه را سود دارد و با رب
کوزباکی مفتح غرغره کنند حلق بلغمی باز دارد اخلاط ان بگیرند مرصافی چند سید ستر سنبل اسلیخه گل مختوم
پوست بیخ لفاح از هر یکی چهار درم افیون زعفران قسط مر کوکب الارض از هر یکی پنج درم کوکب

الارض طلق را گویند تخم خشخاش سپید هفت درم دوقو انیسون بسپاسه لیوس بزر البنج میعه تخم
کرفس از هر یکی هشت درم میعه و افیون را بشراب ریحانی حل کنند و داروها خشک بکوبند و بیزند
و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی نیم درم و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند
و در بعضی نسخها کوکب الارض چهار درم صفت قرص گل نسخه معروف خداوند ذبد معده را
سود دارد و رطوبت معده را ببرد و تبهاء مزمن بلغمی را سود دارد اخلاط ان برگ گل سرخ بیست درم
سنبل و اصل السوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت
دو درم با سکنجبین بسرشند ساده یا با سکنجبین بزوری نسخه دیگر خداوند تبهاء امیخته را سود
دارد اخلاط ان گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم بمفتح بسرشند و اقراص
کنند نسخه قرص گل که مسهل اسهال صفرا کند بگیرند گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم سنبل سه
درم سقمونیا سه درم مصطکی دو درم بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب و اب سرد تخلا
تب را دهند و در بعضی نسخها گل دوازده درم و بجای رب السوس اصل السوس است و از اصل السوس
و سنبل هر یکی هشت درم است و مصطکی نیست نسخه دیگر درد معده را ببرد اخلاط ان گل شش
درم سنبل سه درم رب السوس چهار درم اکلیل الملک بابونه اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از
هر یکی دو درم شربت یک مثقال اما از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند و از جهت درد معده اماس
با آب عنب الثعلب دهند نسخه دیگر تبهاء کهن را و تبهاء امیخته را و یرقان را ببرد و سده جگر بگشاید
اخلاط ان گل ده درم سنبل دو درم طباشیر رب السوس از هر یکی سه درم غافت پنج درم انیسون مصطکی
از هر یکی یک درم ترنجبین بگلاب حل کنند و داروها بدو حل کنند و بسرشند شربت از یک مثقال
تا دو مثقال با سکنجبین ساده یا بزوری بحسب حاجت نسخه دیگر گل هفت درم سنبل چهار درم افسنتین
عصاره غافت از هر یکی سه درم با سکنجبین نسخه دیگر اماس کهن که در معده و جگر باشد ببرد اخلاط ان
گل پنج درم اکلیل الملک پنج درم بابونه پنج درم اذخر صندل سرخ از هر یکی سه درم فوفل پنج درم اصل السوس
مقشر کوفته و بیخته هفت درم سنبل سه درم فوفل پنج درم مصطکی دو درم کهربا چهار درم شربت دو درم
باب عنب الثعلب یا با سکنجبین یا با طبیخ کرفس یا بادیان بحسب حاجت نسخه دیگر تبهاء بلغمی را ببرد اخلاط ان
گل سرخ ده درم اصل السوس عصاره غافت عصاره افسنتین از هر یکی چهار درم مصطکی سنبل اسارون عود
خام اذخر از هر یکی یک درم شربت سه درم با ماء الاصول و گل انگبین نسخه دیگر خداوند شطر الغب را سود دارد
اخلاط ان گل سرخ اصل السوس از هر یکی چهار درم طباشیر دو درم ترنجبین سه درم سنبل افسنتین از هر

پاک کرده ده درم ترنجبین با

انیسون یک درم مصطکی زعفران ریوند چینی از هر یکی دو درم گل رب السوس از هر یکی سه درم شربت دو درم

وقی خون واسهال خون بازدارد واگر کسی سه درم طباشیر ودو درم تخم کدوی شرین ودو درم تخم
خشخاش سپید درین قرص زیاده کند او صواب باشد صفت اقراص طباشیر اسهال صفرایی بازدارد
وتشنگی بنشاند وتبهاء گرم را سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یکی ده درم بزر الحماض
وبزر البقله از هر یکی پنج درم سک دو درم گلنار پنج درم صمغ اعرابی وگل ارمنی از هر یکی سه درم اقراص
کنند شربت دو درم با شراب ابی یا با کر باسبتجو وشکر اگر بدل سماق زرشک پاک کرده کنند ودو درم
شاه بلوط زیادت کنند صواب باشد نسخه دیگر سوزش دل وسینه وتبهاء گرم را سود دارد
اخلاط آن گل شش درم طباشیر وکثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار وخیار بادرنگ وتخم کدو وتخم خرفه
از هر یکی چهار درم یا شش درم زعفران دو درم رب السوس سه درم بسباسه سه درم کافور یک درم
بلعاب اسبغول بسرشند شربت دو درم با سکنجبین نسخه دیگر اسهال صفرایی بازدارد و
تشنگی را بنشاند وخداوند تبهاء صفرایی را سود دارد اخلاط آن طباشیر پنج درم گل سرخ هفت درم
صمغ وبسباسه وبزر الحماض وگل ارمنی وزرشک پاک کرده وتخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم صندل
مقاصری دو درم تخم شاهسفرم ده درم گلنار سه درم زعفران نیم درم شربت دو درم با شراب ابی
وماننداین نسخه دیگر حرارت دل وتشنگی بنشاند اخلاط آن طباشیر وتخم خرفه وتخم خیار وتخم کوک
وصندل راست راست شربت یک درم با یک طسوج کافور با آب شفت وماننداین دهند نسخه دیگر
اسهال صفرایی که با تب بود بازدارد وحرارت تب را ببرد اخلاط آن طباشیر گلنار ارمنی بزر الحماض بریان
کرده صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درم گل سرخ نشاسته بریان کرده از هر یکی هشت درم اقراص کنند
هر یکی دو درم با رب ابی دهند نسخه دیگر خداوند علت دیابیطس را سود دارد اخلاط آن طباشیر ده
درم تخم خرفه تخم کوک از هر یکی یازده درم کشنیز خشک یکشبانروز بسرکه تر کرده پس بریان کرده پنج درم گل
سرخ پنج درم گل ارمنی پنج درم گلنار دو درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یک سه درم با آب انار ترش و با — اما فقاع گشا را از هر یکی دو درم ه
گلاب سرد کرده دهند صفت اقراص ورسک بیماری جگر گرم را وتبهاء گرم را سود دارد اخلاط آن
زرشک پاک کرده ده درم تخم کسنه تخم خرفه تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی
یک درم سنبل نیم درم شربت یک مثقال یا دو درم با سکنجبین نسخه دیگر آماس جگر وسده آن را سود
دارد وتشنگی بنشاند اخلاط آن زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر طباشیر از هر یکی سه درم
مصطکی لک ریوند چینی از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبل رب السوس ترنجبین پاک کرده
از هر یکی دو درم عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین نسخه دیگر

از هر یکی دو درم نسخه دیگر کسانی را که با شطر الغب اسهال وسرفه باشد سود دارد اخلاط آن سنبل
عود وزعفران وزرشک از هر یکی سه درم ریوند چینی چهار درم طباشیر گل سرخ لک مغسول صمغ بریان
کرده از هر یکی پنج درم بزر الحماض بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم بلعاب دانه ابی بسرشند
واقراص کنند نسخه دیگر تب غیر خالص را سود دارد وحرارت بنشاند اخلاط آن گل سرخ شش
درم بزر الحماض صمغ از هر یکی چهار درم بسباسه سه درم زرشک طباشیر تخم خرفه از هر یکی ده درم کثیرا
زعفران سنبل ریوند از هر یکی یک درم کافور دو دانک نسخه دیگر تبهاء ممتد را که ماده صفرا بود و
بلغم وصفرا غالب بود سود دارد اخلاط آن گل ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم تخم خیار — تخم کدو ه
تخم خیار بادرنگ از هر یکی چهار درم اقراص کافور تب گرم را ودرد معده را که از گرمی بود سود دارد
اخلاط آن زرشک دانه بیرون کرده وطباشیر وگل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک تخم خرفه تخم کسنه از
هر یکی سه درم مغز تخم کدوی شرین از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم — مغز تخم خیار ه
کافور یک درم بلعاب اسبغول بسرشند واقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین نسخه دیگر تبهاء تیز
وصفرایی ومحرقه ومطبقه را سود دارد اخلاط آن طباشیر گل تخم کوک تخم خرفه از هر یکی پنج درم تخم کسنه — جگر گرم را خشک کند وتب
سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شرین از هر یکی هفت درم رب السوس صندل سپید از هر یکی — و تیز اسود دارد ه
سه درم ترنجبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه ابی اقراص کنند هر یکی دو درم با
جلاب بدهند یا با سکنجبین وخداوند تب صفرایی را با شراب عود بدهند نسخه دیگر خداوند — واگر با دوغ دهند صواب بود
تبهاء گرم را وخداوند درد معده را ودرد سر را سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ تخم خیار تخم کدوی
شرین از هر یکی پنج درم کثیرا چهار درم سنبل عود قاقله از هر یکی دو درم کافور یک درم ونیم تخم خرفه پنج
درم تخم کوک سه درم رب السوس دو درم صندل سپید دو درم بلعاب دانه ابی بسرشند واقراص کنند
با جلاب بدهند اگر با دوغ دهند صواب باشد نسخه دیگر سده جگر بگشاید وتبهاء گرم را ببرد اخلاط
آن بنفشه خشک نیلوفر خشک از هر یکی سه درم تخم خیار وخیار بادرنگ وطباشیر وزعفران از هر
یکی دو درم گل سرخ سه درم ریوند چینی لک مغسول از هر یکی دو درم کثیرا یک درم رب السوس
دو درم ترنجبین ده درم اقراص کنند وبا سکنجبین بدهند نسخه دیگر ترکیب خواجه بوعلی سینا
اخلاط آن تخم کسنه وتخم کوک وتخم خرفه از هر یکی دو درم تخم کدوی شیرین وتخم خیار از هر یکی دو درم
ودو دانگ رب کلدا اگر یابند واگر نیابند صندل مقاصری دو درم ودو دانگ سرطان محرق وزعفران
ورب السوس وکافور از هر یکی یک درم گل سرخ چهار درم خداوند تبهاء محرقه را وتب دق را سود دارد

بیماریها جگر که بابت بود سود دارد و یرقان ببرد و سده بکشاید اخلاط ان رزشک پاک کرده پنج درم
ترنجبین پاک کرده سه درم تخم کشوث سه درم غافث دو درم تخم خیار مقشر سه درم سنبل یکدرم طباشیر
سه درم زعفران لک ریوند از هر یکی یکدرم رب السوس دو درم ترنجبین پاک کرده باب کسنه بکدازد و
داروها بدان اقراص کند و با سکنجبین بدهند یا کوباب کسنه نسخه دیگر اماس معده و جگر گرم را و تبها
را سود دارد اخلاط ان رزشک پاک کرده و رب السوس و تخم خیار و تخم خربزه مقشر از هر یکی سه درم مصطکی
سنبل عصاره غافث از هر یکی دو درم فو مورد ریوند چینی زعفران از هر یکی یکدرم تخم کشوث سه درم طباشیر
یکدرم ترنجبین شش درم ترنجبین باب کسنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند و با سکنجبین
بدهند نسخه دیگر تبهاء گرم و تشنگی را ببرد اخلاط ان رزشک پاک کرده رب السوس طباشیر از
هر یکی سه درم سنبل یکدرم تخم خیار مقشر سه درم و نیم گل سرخ شش درم و نیم تخم خرفه و زعفران و بسباسه
و کثیرا از هر یکی دو درم کافور نیم درم نسخه دیگر درد جگر که بابت بود و با سرفه سود دارد اخلاط ان
رزشک پاک کرده سنبل تخم خرفه رب السوس بنفشه کثیرا نشاسته از هر یکی سه درم و نیم مصطکی طباشیر
زعفران کافور از هر یکی یکدرم تخم خرفه و تخم خیار و تخم خیار بادرنک و تخم کدوی شیرین و مغز بادام شیرین
از هر یکی دو درم ترنجبین پاک کرده ده درم بلعاب دانه ای بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال
با سه مثقال با جلاب بخته بدهند نسخه دیگر ترکیب خواجه بو علی سینا اما سرخ شده را تحلیل کند
اخلاط ان رزشک پاک کرده یا کر عصاره او پنج درم عصاره غافث و طباشیر از هر یکی دو درم زعفران
لک مغسول کند رسنبل عصاره افسنتین ریوند چینی لسان الثور از هر یکی دو درم و نیم زعفران یکدرم
باب کسنه بسرشند صفت اقراص لک بیماریها و سده جگر را سود دارد و طعام بکوارد اخلاط ان لک
مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یکی سه درم تخم کرفس سنبل تا نخواه دخراسانی بادام تلخ قسط نوع عصاره
غافث اسارون جنطیانا از هر یکی یکدرم و نیم اقراص کنند هر یکی یک مثقال و با سکنجبین بزوری بدهند
نسخه دیگر بیماریهاء جگر را و سده را سود دارد اخلاط ان لک مغسول فو انیسون تخم کرفس افسنتین اسارون
مغز بادام قسط دارچینی زراوند طویل عصاره غافث از هر یکی دانگی راست در بعضی نسخها رب السوس
عصاره رزشک زیاده کرده اند صفت اقراص ریوند اماس جگر و سپرز و زحیر را که بود باید سود دارد
اخلاط ان ریوند چینی هشت درم لک مغسول فو از هر یکی چهار درم تخم کرفس انیسون غافث از هر یکی سه
درم همه بکوبند و بیزند و سکنجبین بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی شربت یک قرص نسخه دیگر خداوند
جگر سرد را سود دارد اخلاط ان ریوند چینی ده درم سنبل مصطکی غافث افسنتین انیسون تخم بادیان

از هر یکی دو درم و نیم و همه باب بادیان بسرشند و اقراص کنند هر یکی مثقالی نسخه دیگر بیماری و درد جگر را
سود دارد و اسهال باز دارد اخلاط ان ریوند لک مغسول از هر یکی سه درم طباشیر گل سرخ از هر یکی چهار
درم بزر الحماض پنج درم زعفران نیم درم اقراص کنند هر یکی دو درم نسخه دیگر اسهال خون باز دارد
اخلاط ان ریوند چینی انبرباریس پاک کرده تخم کسنه راستا راست بکوبند و بیزند و بصمغ عربی قرص کنند
شربت یک مثقال باب لسان الحمل دهند و ماننداین و اگر تب باشد با شراب انگوری دهند که اهن
سرخ کرده اند روی افکنده باشند چندین بار یا دوغ که همچنین اهن سرخ کرده اندروی افکنده باشند
نسخه دیگر اسهال خون باز دارد ریوند چینی یک مثقال گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی یک مثقال و نیم
این جمله سه شربت باشد در اب کسنه دهند یا در اب لسان الحمل صفت اقراص افسنتین قرص
افسنتین خداوند بهاء کهن را سود دارد و سده بکشاید و ادرار بول کند و شهوت طعام بدید ارد اخلاط ان
افسنتین رومی انیسون اسارون تخم کرفس مغز بادام تلخ از همه راستا راست اقراص کنند شربت یک
مثقال تا دو درم نسخه دیگر بیماریهاء معده و جگر و سپرز را سود دارد و بهاء امیخته را ببرد اخلاط ان
انیسون دو مثقال اسارون افسنتین رومی تخم کرفس مغز بادام مصطکی سنبل از هر یکی یک مثقال صبر سقوطری
سادج هندی از هر یکی یک مثقال و نیم عصاره غافث یک مثقال قرص کنند چنانکه رسم است نسخه دیگر
خداوند درد معده را که از پس طعام خوردن پدید اید و تا قذف نکند ساکن نشود و این قرص را اقراص
ایلاوس گویند اخلاط ان افسنتین رومی ده درم تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم سلیخه بیست درم
مر بلبل چند بید ستر افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یکی درمی با شراب بودینه و مانند ان دهند
صفت اقراص کبر قرص کبر خداوند درد سپرز را سود دارد اخلاط ان پوست بیخ کبر چهار استار زراوند
طویل دو استار تخم بخنکشت و بلبل سیاه از هر یکی شش استار اشق داخل الخمر حل کنند و داروها
خشک بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین دهد نسخه دیگر پوست بیخ کبر اشق
از هر یکی چهار درم زراوند طویل تخم بخنکشت از هر یکی شش درم بلبل شش درم نسخه دیگر پوست بیخ کبر شش
درم زراوند طویل قسط شیرین سداب خشک اشنه از هر یکی سه درم تخم بخنکشت هشت درم اشق شش درم
اقراص کنند چنانکه یاد کرده آمده است شربت یکدرم و نیم با سکنجبین نسخه دیگر خداوند سپرز صلب را
سود دارد اخلاط ان پوست بیخ کبر ذریره تخم بخنکشت از هر یکی هفت درم سنبل اسارون مصطکی از هر یکی یکدرم
عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یکی سه درم شربت ان یکدرم تا یک مثقال با سکنجبین نسخه دیگر خداوند
درد سپرز و درد جگر را سود دارد اخلاط ان اسقولوقندریون پنج درم و ان بیخ کبر رومی بود جعده کمازریوس

اشق چهار استار ص

حب البلسان کاکنج کوهی بلوط حاوشیر قسط از هر یکی دو درم افسنتین سه درم اقراص کنند اقراص
غافث بیماریهاء سپرز وجگر و تبهاء کهن را سود دارد اخلاطان عصارهٔ غافث عصاره افسنتین و صبر
از هر یکی پنج درم هلیله زرد مقشر سه درم مصطکی زعفران از هر یکی یک درم رب السوس دو درم باب کسنه
بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین نسخهٔ دیگر خداوند استسقا را سود دارد و خداو
اماس جگر و سپرز را نیز سود دارد اخلاطان عصاره غافث پنج درم اذخر زعفران سنبل تخم کبر از هر یکی سه
درم جعده قسط قردمانا حب البان اشق زراوند طویل از هر یکی دو درم (دوازده) کما دریوس کافیطوس بیرند
کرمازو و اسقیل مشوی از هر یکی یکدرم حاوشیر و بیرزد باب کسنه حل کنند و داروها بدان بسرشند
و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین نسخه دیگر بیماریهاء بلغمی را سود دارد اخلاطان گل سرخ ده
درم عصارهٔ غافث عصاره افسنتین از هر یکی شش درم مصطکی یک مثقال اسارون سنبل کلا اذخر عود
خام از هر یکی یکدرم شربت یک مثقال با اب بیخها نسخهٔ دیگر تبها بلغمی عسر را ببرد اخلاطان غافث چهار
درم گل سرخ یکدرم و دو دانک طباشیر دو درم و نیم صفت اقراص الفوه قرص فوه خداوند سپرز و
تبهاء کهن را سود دارد و خداوند درد جگر را همچنین اخلاطان فوه را که بپارسی روناس گویند و بوست
بیخ کبر زراوند گرد افسنتین از هر یکی راسنا راست اقراص کنند هر یکی یک مثقال با سکنجبین برشرده هند
نسخهٔ دیگر فوه دوازده درم بوست بیخ کبر زراوند طویل اصل السوس از هر یکی یکدرم در نسخه دیگر دو
درم است و دو درم ابرسا بسکنجبین بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با طبیخ افسنتین دهند
صفت اقراص انیسون خداوند تبهاء بلغمی کهن را سود دارد و طعام بگوارد و (بادهٔ) باد غلیظ را لطیف کند ٥
اخلاطان انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی سه درم نعنع قاقله خیربویا از هر یکی دو درم عصارهٔ
غافث (عصارهٔ) افسنتین فقاح اذخر ریوند چینی فطراسالیون مصطکی زعفران سنبل گل سرخ از هر یکی یکدرم
اقراص کنند هر یکی چهار دانک شربت یک قرص با ماء الاصول نسخهٔ دیگر خداوند تب بلغمی را و تپنج را
که بر بیماران بدید اید سود دارد و سده بگشاید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد اخلاطان انیسون
چهار درم ساذج هندی اسارون از هر یکی سه درم افسنتین رومی بادام تلخ سنبل صبر از هر یکی چهار
درم عصارهٔ غافث سه درم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند هر یک مثقالی با طبیخ افسنتین بدهند در بعضی نسخها
یکدرم تخم شبت آورده اند در نسخه دیگر دو درم غاریقون آورده اند صفت قرص ابرسا سپرز صلب را بگشاید (کرده اند)
اخلاطان ابرسا چهار درم بلیلج سپید اشق سنبل از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروهاء
دیگر را بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین دهند اهرن می گوید از طبیب که این دارو

دو درم جاوشیر

مصطکی یکدرم

قرص ساخت می گوید من خوکی را سه روز این قرص دادم پس او را بکشتم سپرز را و بکداخته بود صفت
اقراص کزمازو این قرص جالینوس ساخته است سپرز را بکدارد و ازین قرص حکایت همی کند چنانکه از قرص
ابرسا اخلاطان کزمازو چهار مثقال بلیلج سپید سنبل اشق از هر یکی دو مثقال اشق را بسرکه (حل) عنصل کنند
و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنجبین دهند نسخهٔ دیگر کزمازو ده درم (سقولو)
قندیون هفت درم حب البان شش درم حب القلقد جعده از هر یکی شش درم بوست بیخ کبر هفت درم
زراوند طویل شش درم فوه پنج درم صفت قرص عود هیضه باز دارد و غثی را که از پس استفراغ افتد
بسبب ضعیفی قوت زایل کند و قوت باز دارد و قی باز دارد اخلاطان عود خام سنبل قرنفل از هر یکی یکدرم
گل نشاسته بویی دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم سک بغدادی دو درم گل سرخ کندر از هر یکی سه درم
اقراص کنند هر یکی دو درم با شراب سیب دهند یا با شراب آبی یا با ماء اللحم و مرا صواب می نماید که درین قرص
نیم مثقال مشک و دو درم بوست پسته که بر طاهر سفال بسته باشد زیادت کنند نسخهٔ دیگر عود خام
چهار درم مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یکدرم شکر چند وزن همه داروها شربت یک مثقال ٥
صفت اقراص کندر قرص کندر قی و هیضه باز دارد اخلاطان کندر ده درم گل نخاجی ده درم کبابه
قاقله سک بغدادی از هر یکی دو درم کافور دانگی مشک دانگی قرنفل نیم درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال
با شراب نعنع دهند در نسخهٔ دیگر سک و مصطکی از هر یکی یک درم طباشیر (یک) درم این چهار داروزیادتست
و کافور دو دانک است نسخه دیگر خون بر آمدن ببرد و قی باز دارد اخلاطان کندر درم (لله) خون از هر
یکی سه درم کهربا ساذج هندی از هر یکی پنج درم گل مختوم ده درم شب یمانی دو درم گلنار سه درم (افیون)
دارچینی از هر یکی دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ عربی سه درم اقراص کنند شربت دو درم با عصارهٔ
برگ خرفه یا با عصارهٔ بادروج نسخهٔ دیگر قواق بلغمی بنشاند اخلاطان کندر پنج درم راسن سه درم بودینه
نهری و سداب و سعتر پارسی از هر یکی دو درم تخم سیسنبر سه درم نانخواه یکدرم و نیم اقراص کنند هر
یک مثقالی با طبیخ زیره و نانخواه دهند نسخهٔ دیگر خداوند هیضه را سود دارد اخلاطان کندر گل
نخاجی از هر یکی ده درم کبابه قاقله از هر یکی یک مثقال یا یکدرم و نیم کافور دانگی و نیم سک قرنفل از هر یکی دانگی
شربت یک مثقال با اب انار ترش صفت قرص حب الاس سماق کرمازو گلنار ربیع بلوط نشاسته بریان (کرده)
مقل یکی از هر یکی ده درم مازو و نار بوست از هر یکی پنج درم صفت قرص راسن قی و اسهال و هیضه
باز دارد و خواب آرد و حس معده را حد کند اخلاطان قرنفل ده درم سک یک درم قرفه دو درم راسن
خشک یک درم و نیم مصطکی افیون بوست بیخ لفاح از هر یکی یکدرم و نیم ابن جمله را ده قرص کنند شربت یک قرص

و مشک بیست و قرنفل یکدرم است

اسهال و قی باز دارد اخلاطان حب الاس

صفت اقراص الکهل خون برامدن بسرفه باز دارد اخلاطان سرمهٔ اصفهانی شاذنه مغسول دم الاخوین
از هر یکی یکدرم لادن وزعفران از هر یکی نیم درم پرسیا وشان یکدرم ونیم همه بکوبند وباب لسان الحمل بسرشند
واقراص کنند شربت دو درم ودر بعضی نسخها سه درم کهربا بست دراب باران خورند ونخست طباشیر و
کل ارمنی دراب باران افکنند ویکشب بگذارند دیگر روز این قرص دران حل کنند وبدهند صفت
اقراص بسد برامدن خون بسرفه وبقی وباسهال باز دارد اخلاطان بسد ده درم کندر اقاقیا کلنار از
هر یکی چهار درم صمغ سه درم کثیرا کل مختوم از هر یکی سه درم دارچینی یک درم اقراص کنند شربت
دو درم بارب ابی نبخت کتاب اینست ومرا صواب چنان می نماید که دارچینی تصحیف است ریوند چینی
می باید صفت اقراص کهربا کی راکه بسرفه وبقی خون براید سود دارد وامدن خون از بواسیر وافراط
طمث باز دارد اخلاطان کهربا بسد مروارید ودع سوخته سروی کوزن سوخته شاذنج مغسول
از هر یکی سه درم کل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ عربی بریان کرده کلنار از
هر یکی پنج درم طباشیر اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی دو درم همه بکوبند وبیزند وبنقیع کلنار اقراص
کنند واگر سرفه سخت باشد بلعاب اسبغول یا کرباب لسان الحمل بسرشند واقراص کنند هر یک دو درم
نسخهٔ دیگر ریش رودها وبول خون را سود دارد اخلاطان کهربا صمغ بادام از هر یکی پنج درم کلنار عصارهٔ لحیة التیس
کل ارمنی صمغ عربی از هر یکی سه درم کندر تخم کرفس افیون دم الاخوین طباشیر از هر یکی دو درم اقراص کنند
وبارب ابی دهند نسخهٔ دیگر بول خون باز دارد اخلاطان کهربا نشاسته کثیرا صمغ عربی مغز تخم کدوی شیرین
مغز تخم خیار از هر یکی سه درم کلنار اقاقیا از هر یکی یک درم ونیم بلعاب اسبغول یا کرباب لسان الحمل بسرشند
واقراص کنند باعصارهٔ یا باب سماق قرص کهربا خون برامدن بقی باز دارد اخلاطان کهربا کل مغسول
مصطکی تخم خشخاش از هر یکی دو درم زعفران دو درم بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند صفت اقراص شب
بول خون باز دارد اخلاطان شب یمانی سروی کوزن سوخته کثیرا کل ارمنی مغسول کلنار تخم خرفه راستارا
بعصارهٔ خرفه بسرشند واقراص کنند نسخهٔ دیگر شب یمانی دم الاخوین کلنار از هر یکی سه درم کثیرا شش درم
صمغ عربی دو درم بعصارهٔ خرفه بسرشند باشراب مورد بدهند نسخهٔ دیگر نشاسته کثیرا تخم خیار از هر
یکی هفت درم کلنار سه درم شب یمانی یکدرم سروی کوزن سوخته سه درم کل مختوم پنج درم تخم خرفه
پنج درم افیون یکدرم اقراص کنند وباشراب خشخاش دهند صفت اقراص الطین بول خون باز دارد وقرحهٔ
مثانه را سود دارد اخلاطان کل مختوم کثیرا طباشیر صمغ عربی صمغ بارسی یعنی صمغ الو تخم خیار تخم خرفه
تخم خیار بادرنگ تخم خرفه راستارا است همه بکوبند وبمیختج بسرشند واگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول

سه درم کلنار بازوار هر یکی دو درم سروی کوزن سوخته و اما قیا از هر یکی م

واسهال خون صح

بسرشند وبا کلاب دهند نسخهٔ دیگر کل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خربزه مغز تخم خیار
مغز تخم کدو رب السوس تخم کرفس کوکب ریوند چینی مغز جلغوزه تخم خشخاش بزر البنج الابیض راستارا است
بمیختج بسرشند واقراص کنند نسخهٔ دیگر کل ارمنی صمغ عربی کلنار دم الاخوین کندر کهربا راستارا است بمیختج
بسرشند نسخهٔ دیگر خداوند کلیهٔ ضعیف را سود دارد وبول خون باز دارد اخلاطان کل ارمنی کل
مختوم کل قبرسی صمغ عربی بریان کرده نشاسته بریان کرده طباشیر سماق کل سرخ صندل سپید از هر یکی
یکدرم ونیم کلنار دو درم تخم خرفه بریان کرده بلوط بریان کرده حب الاس بریان کرده از هر یکی سه درم
اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل وماندان شربت یک مثقال باشراب مورد یا شراب ابی ودر نسخهٔ دیگر سرو
کوزن اورده اند دو درم وبسد چند وزن همه داروها نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه را ببرد وپاک کند وبرویاند
اخلاطان کل ارمنی کل مختوم صمغ البطم مقل همه راستارا است مقل را بشراب شیرین حل کنند وداروها
بدان بسرشند واقراص کنند هر یک یک مثقال صفت اقراص کاکنج قرحهٔ کلیه ومثانه را وبول خون باز دارد
وسوزش بول را سود دارد اخلاطان تخم خیار پاک کرده ده درم کل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین
از هر یکی دو درم ونیم تخم کرفس دو درم تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته کثیرا از
هر یکی دو درم کاکنج شش درم افیون یکدرم همه بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند واقراص کنند هر یک
سه درم شربت یک قرص باشراب بنفشه دهند این نسخه است از موده نسخهٔ دیگر خداوند قرحهٔ کلیه ومثانه
وخداوند تقطیر بول را سود دارد اخلاطان بزر البنج وبزر الکرفس وشهدانج از هر یکی شش درم تخم بادیان ده
دو درم زعفران بزر الحماض مغز جلغوزه افیون مغز بادام شیرین از هر یکی سه درم کاکنج بیست وپنج عدد تخم
خیار پاک کرده دوازده درم نسخهٔ دیگر سوزش بول را وقرحهٔ کلیه را ومثانه را سود دارد اخلاطان
تخم خیار وخیار بادرنگ مقشر تخم خرفه تخم خطمی تخم خیار از هر یکی پنج درم تخم خشخاش سپید سه درم
مغز دانهٔ ابی پنج درم رب السوس نشاسته از هر یکی پنج درم صمغ عربی کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خربزهٔ مقشر
تخم کدوی شیرین مقشر از هر یکی هفت درم کاکنج کوهی ده درم در بعضی نسخها یکدرم افیون درین قرص اورده اند
بمیختج بسرشند وبعصارهٔ لسان الحمل دهند نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه ومثانه وبول خون را سود دارد تخم کتان
وبزر البنج الابیض از هر یکی پنج درم تخم بادیان زعفران از هر یکی دو درم بزر الحماض مغز جلغوزه بریان کرده
مغز بادام تلخ مقشر افیون از هر یکی سه درم کاکنج بیست وپنج عدد شهدانج شش درم تخم خیار مقشر شش
درم کثیرا صمغ از هر یکی سه درم مر یکدرم اقراص اللبوب قرحه کرده ومثانه را از ریم پاک کند اخلاطان
مغز فندق مغز بادام شیرین مغز دانهٔ ابی شیرین از هر یکی چهار درم ونیم تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین

بالعاب دانهٔ ابی صح

همه پاک کرده ربّ السوس برز الحماض از هر یکی پنج درم تخم محلب پاک کرده سه درم نشاسته تخم خطمی تخم
خیارین تخم خرفه از هر یکی سه درم تخم بادیان سه درم بزر البنج الابیض افیون از هر یکی دو درم گل ارمنی
ده درم همه بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با میفختج دهند یا با جلاب صفت
اقراص البزور خداوند حرب مثانه را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز
تخم کدوی شیرین تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته ربّ السوس تخم خشخاش سپید گل ارمنی
تخم کرفس از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یک درم اقراص کنند و با شراب
بنفشه دهند این اقراص را بنادق البزور گویند نسخهٔ دیگر قرحه و حرب مثانه را سود دارد اخلاط آن
تخم خربزه تخم خیار تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یکی سه درم
افیون دو درم تخم کرفس سه درم قرص کنند و با شراب خشخاش دهند یا با جلاب نسخهٔ دیگر سنگ گرده
و مثانه پاک کند و بول باز گرفته بگشاید اخلاط آن اسارون فطراسالیون از هر یکی چهار درم موفوح از
هر یکی شش درم و دو هفت درم تخم کرفس انیسون حبّ البلسان از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی پنج درم تخم خربزه ده درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یک دو درم با آب ترب و آب کرفس دهند و
اگر یا با آب نخود سیاه اقراص خشخاش قرحه و حرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن در بول ببرد
اخلاط آن تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض چهار دانگ کثیرا چهار
دانگ نشاسته صمغ عربی از هر یکی یک درم کندر نیم درم گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم از هر یکی یک درم ریوند
چینی دو دانگ با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم و با سکنجبین سفرجلی دهند نسخهٔ دیگر سرفه را و درد
سینه را و تب و خون بر آمدن بسرفه و اسهال خون را سود دارد اخلاط آن گل سرخ صمغ عربی از هر یکی چهار
درم نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم تخم خشخاش سفید و سیاه از هر یکی سه درم طباشیر ربّ السوس
از هر یکی دو درم زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ بهی و در بعضی نسخها سه درم حب الآس بریان
کرده اورده اند زعفران نیم درم خداوند سرفه را با شراب رونا دهند و بر آمدن خون را با شراب خشخاش
دهند و خداوند تب را با جلاب گرم یا با شراب بنفشه صفت اقراص گلنار اسهال را و بسیاری بول را باز
دارد اخلاط آن سلیخه گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی چهار درم گل سرخ گلنار اقاقیا از هر یکی بیست درم کثیرا و
دو درم همه بکوبند و اقراص کنند هر یک دو درم نسخهٔ دیگر اسهال خون و زحیر باز دارد خاصه اسهال
که از جگر باشد اخلاط آن گلنار قطم سماق پاک کرده بلوط حب الآس بریان کرده از هر یکی بیست و شش درم سک دو درم
کهربا پنج درم مصطکی و افیون از هر یکی یک درم سلیخه گل مختوم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم صفت اقراص

بنفشه قرص بنفشه خداوند تب را که با سرفه بود سود دارد اخلاط آن بنفشه مغز بادام شیرین مغز تخم
کدوی شیرین مغز خیار گل سرخ از هر یکی پنج درم ربّ السوس گل ارمنی نشاسته از هر یکی سه درم مصطکی یک
مثقال سنبل یک درم کثیرا پنج درم اقراص کنند هر یک یک مثقال شربت یک قرص با جلاب دهند یا با کشکاب نسخهٔ
دیگر اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد این قرص بهتر بود اخلاط آن بنفشه ده درم مغز بادام مغز تخم خیار از هر
یکی پنج درم کثیرا ربّ السوس از هر یکی چهار درم شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه نسخهٔ دیگر قولنج
را بگشاید و خداوند تب و سرفه را سود دارد اخلاط آن بنفشه ده درم تربد پنج درم ربّ السوس سقمونیا از هر
یکی سه درم مصطکی یک درم و نیم کثیرا نیم درم یا یک درم اقراص کنند شربت دو درم و نیم با جلاب دهند و اگر جهت قولنج
اندر طبیخ سپستان منقی و فلوس خیار شنبر و انجیر دهند صفت قرص قرظ اسهال صفرائی که اندر تبهاء گرم
افتد باز دارد اخلاط آن قرظ طراثیث برز الحماض بریان کرده حب الآس بلوط راستا راست اقراص کنند
هر یک یک مثقال با شراب سیب و شراب بهی دهند صفت قرص مازریون کسانی را که با تب گرم طبع خشک باشد
سود دارد و طبع فرود آرد اخلاط آن مازریون مدبر [اردجوکه] هلیلهٔ زرد شکر طبرزد راستا راست شربت
یک مثقال با جلاب یا با شراب بنفشه صفت قرص حیض فرود آرد و کودک را با سانی بیرون آرد
اخلاط آن مر سه درم ترمس شامی مقشر پنج درم برگ سداب [سنبله] بلبل فوتنج فرد مانا فوه مشک طرامشیع انگرد
سکبینج جاوشیر از هر یکی دو درم واکرده درم سلیخه زیادت کنند صواب باشد اقراص کنند چنانک رسم است
شربت دو درم و نیم با طبیخ ابهل و اگر ترمس نباشد بدل آن دارچینی کنند و صمغها را در آب سداب حل
کنند صفت قرص سنبل اماس صلب که در معده و جگر بود ببرد اخلاط آن سنبل فقاح اذخر سلیخه گل
سرخ ریوند چینی قصب الذریره از هر یکی سه درم زعفران مر انیسون قسط بلیلج از هر یکی یک درم مقل [مصطکی]
از هر یکی دو درم آن جهت اماس معده با شربت [مثلثه] دهند و اگر از جهت اماس جگر دهند با سکنجبین صفت اقراص
غاریقون سپرز غلیظ را بگدازد اخلاط آن غاریقون پنج درم طباشیر انبرباریس از هر یکی دو درم گل سرخ پنج
درم عصارهٔ غافث سنبل لک مغسول ریوند چینی پوست بیخ کبر اندر سرکه در غار کرده و خشک کرده از هر یکی
یک درم و نیم اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین صفت اقراص زرنیخ خداوند قروح امعا را بدان حقنه
کنند و رود درست کند اخلاط آن زرنیخ سرخ زرنیخ زرد از هر یکی نیز آهک آب نارسیده بگیر قرطاس سوخته
هشت اوقیه اقاقیا هشت اوقیه همه بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند نسخهٔ دیگر آهک اشنان
اقاقیا مازو زرنیخ اندر سرکه در غار کرده چند روز بس خشک کرده همه راستا راست اقراص کنند نسخهٔ
دیگر زرنیخ زرد نان ممیذه قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصارهٔ لحیه

مغز جلغوزه مغز بادام خیار هر یکی چهار درم تخم کرفس دو توار هر یکی سه درم

صمغ سه درم گل سرخ پنج درم طباشیر سه درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده سه درم کهربا چهار درم اقراص کنند و با رب بهی دهند نسخهٔ دیگر خون آمدن از مقعد و اسهال باز دارد اخلاط آن گلنار و گل سرخ از هر یکی شش درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم

اشق نیم درم اشق را در میان حل کنند و دواها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم

قرحه را پاک کند

الس مرداسنک از هر یکی سه درم رب عوره اسفیداج از هر یکی پنج درم اهک ده درم اقراص کنند
نسخه دیکر زرنیخ سرخ و زرد و اهک و مازو و شب یمانی راست راست بسرکه بسایند و در آفتاب بنهند
در ماه حزیران و تموز و آب بایند صفت اقراص اهک این را طلقه یقوت کویند خورده دندانها و کو
بن دندانها و ناصوران را ببرد اخلاط آن اهک آب نارسیده سه درم شب یمانی دو درم و نیم اقاقیا دو درم
و نیم مر سه درم زرنیخ سرخ دو درم زرنیخ زرد دو درم نوشادر چهار دانک همه را بسرکه بسایند و بر سفالی
طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلی کنند تا خون برود ۵

باب دوازدهم

اندر سفوفات و قماح

صفت سفوف طباشیر دل کرم را سود دارد اخلاط آن کل سرخ
طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم بسد مروارید کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانکی شربت
دو درم نسخه دیکر معده کرم را و حشا دخانی را سود دارد اخلاط آن کل سرخ طباشیر از هر یکی ده درم سماق
سه درم کشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده پنج درم شربت سه درم با آب انار ترش یا کر سکنجبین
سفرجلی سفوف الطین دل کرم را سود دارد اخلاط آن کل ارمنی کشنیز خشک از هر یکی یکدرم طباشیر کهربا
از هر یکی نیم درم کافور نیم دانک این یک شربت تمام باشد با دوغ کاو دهند سفوف درونج دل سرد را سود
دارد اخلاط آن درونج لسان الثور از هر یکی شش درم زرشاد سه درم بکوبند و بیزند شربت یک مثقال
با دو اوقیه شراب کهن سفوفی دیکر دل سرد را سود دارد اخلاط آن کهربا جند بیدستر از هر یکی یکدرم
پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه بکوبند و با شراب کهن دهند سفوفی دیکر خفقان را که از سردی
بود سود دارد اخلاط آن نعنع کهربا بریان کرده بسد بریان کرده شب یمانی بریان کرده سعد از هر
یکی سه درم زراوند مدحرج درونج از هر یکی نیم درم مشک دانکی سنبل مروارید از هر یکی یکدرم شکر بیست
درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین سفوف عود معده سرد را و تر را سود دارد و بادها بشکند و بوی
دهان خوش کند اخلاط آن قرنفل کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم عود خام
بیست درم شکر جند وزن همه داروها شربت یک مثقال با کل انکبین عسلی در نسخه دیکر پنج درم سک
بغدادی اورده اند و قاقله دو درم عود یا نزده درم سفوف ارسطالیس که از بهر اسکندر ساخته است
ذرب و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فراموش کاری را ببرد و طعام بکوارد و بوی دهان خوش
کند و مفرح است اخلاط آن قرفه ساذج هندی عود هندی هال اسارون از هر یکی دو درم مصطکی
هلیله کابلی مقشر فلنجمشک نارمشک زیره کرمانی دارچینی اشنه بلبل داربلبل زنجبیل قرنفل انار دانک

جوز بویا کافور قاقله از هر یکی پنج درم عنبر یک جزو شکر شش بار چند وزن همه داروها شربت از یکدرم تا سه
درم پیش از طعام و پس از طعام روا باشد سفوف عیاده معده سرد را و تر را و سرد را سود دارد و جکر ضعیف
را فربه کند اخلاط آن عیدان الملک حب الاس بلوط مصطکی نار بوست مازو از هر یکی یک جزو کندر زنجبیل
از هر یکی ربع یک جزو شکر طبرزد دو بار چند وزن همه شربت سه مثقال یک هفته این سفوف بکار دارند
و کوشت بخورند سفوفی دیکر فواق بلغمی را سود دارد اخلاط آن تخم کرفس فطراسالیون سعد از هر یکی
دو درم دوقو پوست بسته که بر ظاهر سفال باشد انیسون فودینه اسارون قسط زیره کرمانی از هر یکی
سه درم و ج نیم درم شربت دو درم سفوفی که آرزوی کل باطل کند و آرزوی زبان حامله ببرد اخلاط آن
خیر بویا قاقله کبابه راست راست و در بعضی کتابها بجای کبابه بسباسه است شکر طبرزد چند وزن همه
داروها شربت دو درم با آب کرم سفوفی که درد جکر و تهیج را ببرد اخلاط آن کل سرخ هشت درم زرشک
پنج درم سنبل مصطکی عصاره غافت افسنتین رومی ریوند چینی از هر یکی دو درم فقاح اذخر اسارون رب
السوس از هر یکی یکدرم و نیم زعفران یکدرم شربت دو درم با سکنجبین سفوفی که مصروع را سود دارد
اخلاط آن غاریقون یک مثقال زراوند مدحرج پنج قیراط سیساالیوس نیم مثقال شکر دو بار چند وزن
همه این یک شربت باشد با آب کرم بدهند رطوبتها که ماده صرع است فرو دارد سفوفی که مخمور را
سود دارد اخلاط آن تخم کشنه پنج تخم کرنب زرشک پاک کرده عدس مقشر کل سرخ طباشیر از همه راست راست
همه بکوبند شربت سه درم با یک طسوج کافور دریکا اوقیه آب انار سفوفی که مستی باز دارد اخلاط آن
تخم کرنب نبطی مغز بادام تلخ بودینه مغز بادام شیرین از همه راست راست ناخواه سذاب زیره کرمانی از هر یکی
ثلث جزو شربت سه درم با آب سرد یا کهی با آب انار بخورند ساتشا اکر حرارتی غالب نباشد سفوفی دیکر که حرارت
جکر و خمار شراب را ببرد و اسهال صفرا باز دارد و غلبه خون ساکن کند و کسی را که آبله خواهد آمدن سود دارد
اخلاط آن کل سرخ ده درم طباشیر بیست درم سماق بزر الحماض عدس مقشر زرشک تخم خرفه تخم کوک تخم
خشخاش سپید از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم و نیم کافور یکدرم شربت سه درم با یک اوقیه شراب
حماض ترنج یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار سفوفی دیکر که بادهای غلیظ را که اندر معده باشد بکدازد
اخلاط آن نانخواه تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم فقاح اذخر قسط از هر
یکی سه درم سپندان بریان کرده سی درم همه بکوبند شربت دو درم با بادیان کوفته سفوفی دیکر که خداوند
درد معده سرد را سود دارد اخلاط آن کل سرخ کهربا از هر یکی پنج درم عود خام سه درم زرشک پاک کرده
پنج درم مصطکی دو درم طباشیر سه درم زرشک پاک کرده پنج درم سک سه درم سنبل کافور زعفران از هر یکی

دو درم زیره کرمانی دو درم ونیم انیسون دو درم ونیم همه بکوبند شربت دو درم بایک اوقیه رب سیب
سفوفی دیکر که فی صفرائی وبلغمی باز دارد اخلاط ان عود خام طباشیر از هر یکی سه درم زرشک پاک
کرده بودینه از هر یکی پنج درم سماق پاک کرده چهار درم حب الرمان بریان کرده ده درم شربت دو درم
بایک اوقیه رب سیب سفوفی دیکر که طبع فرود ارد ومعده را سود دارد وفضول از تن ببرد وبیرون
ارد بر سیری وکرسنکی خوردن روا باشد اخلاط ان مصطکی یک جزو شکر ده جزو شربت تمام چهار درم
اکر سه شب بیوسته بخورند تن پاک کند سفوفی کهربا طین ارمنی کلنار دم الاخوین کل راستا راست
شربت سه درم با دانکی افیون اندر یک اوقیه نقیع سماق سفوفی حب الرمان اسهالی که سپید و
رقیق باشد وبا ثقل امیخته باز دارد ومعده را سود دارد اخلاط ان حب الرمان بریان کرده وکوفته
وبیخته چون سرمه صد درم کرویا در سرکه فرغار کرده وکوفته خشک اندر سرکه فرغار کرده وبریان کرده از
از هر یکی یک درم کلنار ده درم همه بکوبند شربت سه درم ماربانی سفوفی حب الرمان دیکر اسهال
سودائی باز دارد اخلاط ان حب الرمان ده درم بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب
تخم شاهسفرم از هر یکی یک درم شربت سه درم سفوفی قرظ اسهال کهن باز دارد قرظ طرائیث حوز
بلوط کلنار انماع الرمان از هر یکی سه درم سک بغدادی پنج درم حب الاس ده درم دانه میویز که از سرکه
بیرون کرده باشد ده درم سفوف حب الرمان چند وزن همه داروها شربت از سه درم تا چهار درم
سفوفی دیکر اسهال کهن باز دارد اخلاط ان مازو انار پوست از هر یکی شش درم کعک بغدادی ده درم بزر
البنج افیون از هر یکی یک درم شربت دو درم سفوفی دیکر سحج وقروح باز دارد امعا را سود دارد ده
اخلاط ان صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده شاه بلوط بریا
کرده حب الاس بریان کرده طباشیر کل ارمنی از هر یکی شش درم شربت سه درم با شراب مورد در
نسخه دیکر تخم خشخاش وتخم خرفه اورده اند سفوفی دیکر سحج را وبواسیر را سود دارد اخلاط ان اسبند
سپند بریان کرده سی درم زیره ومیدین وتخم کتان بریان کرده تخم کندنا بریان کرده از هر یکی ده
درم مصطکی سه درم هلیله کابلی بریان کرده بروغن کاو هفت درم هلیله ومصطکی وزیره بکوبند وبا تخمها
باکوفته بیامیزند شربت سه درم این سفوف را ودیکرا که یاد کرده آمد مقلیاثا کویند سفوفی دیکر امدن خون
از مقعد واز رحم باز دارد اخلاط ان کثیرا خشک بریان کرده سماق پاک کرده از هر یکی ده درم مازوی سوراخ دو
دو درم بلوط بریان کرده فوفل کلنار از هر یکی پنج درم جندبیدستر دو درم صدف سوخته کهربا بسد از هر یکی
دو درم شربت دو درم با اب سرد سفوفی دیکر اسهال بلغمی باز دارد جوز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم

کربا چون املج بسیار که از نحچی وابسی بودمان دارد اخلاط ان ص

بست درم خوب بنطی وسماق از هر یکی ده درم بهمن سرخ زرنباد بریان کرده وکهربا وتخم سداب شاهسفرم از هر یکی ص

بزر البقله بریان کرده ص

کند نیم درم همه بکوبند این یک شربت باشد وکودکان را دو درم دهند با اب کرم سفوفی دیکر زنان ابستن
را سود دارد وبادهاء رحم را براکند ومعده وجکر را قوت دهد اخلاط ان مروارید عاقرقرحا از هر یکی دو
درم زنجبیل مصطکی از هر یکی پنج درم زرنباد درونج تخم کرفس وج جوز بویا دار بلبل خیربویا دارچینی از هر یکی سه
درم بودینه تخم بادیان از هر یکی درمی ونیم شکر همسنک همه شربت از دو درم تا سه درم سفوفی برقی معده
را سود دارد وکرم دراز وخرد را از معده وروده پاک کند اخلاط ان هلیله کابلی املج پاک کرده برنک کابلی از
هر یکی ده درم تربد سپید کوفته وبیخته سی درم با قند دوبار چند وزن همه داروها شربت ده درم
سفوفی دیکر سلس البول وبسیاری بول را که از سردی بود وضعیفی قوت ماسکه مثانه را سود دارد
اخلاط ان بلوط بخاه درم کندر سی درم کشنیز بریان کرده کل ارمنی صمغ عربی از هر یکی ده درم کلنار کزمازو
از هر یکی پنج درم شربت سه درم با اب سرد سفوفی دیکر کرمکی جکر را وسپرز ومعده واحشا را که از
زخمی واسیبی افتاده باشد سود دارد اخلاط ان کل ارمنی کل مختوم از هر یکی سه درم اکلیل الملک چهار درم
لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم زعفران دو درم قصب الذریره سه درم قسط دو درم شربت
دو درم با اب عنب الثعلب وجاوشیر سفوفی دیکر بول خون باز دارد اخلاط ان شاذنج عدسی مغسول
دم الاخوین بسد کهربا شب یمانی کلنار بزر البقله کل ارمنی وکل قبرسی از هر یکی راستا راست شربت دو
درم با اب سماق سفوفی دیکر حرقة البول را سود دارد وسرفه را که از کرمی بود سود دارد وبول خون باز دارد
اخلاط ان تخم خرفه پنج استار کثیرا ده استار صمغ عربی تخم خشخاش از هر یکی پنج استار تخم کوک سه استار
کهربا دو استار شکر سپید همسنک همه داروها شربت پنج درم با هفت درم باب سرد سفوف سورنجانی
خداوند نقرس واوجاع مفاصل را سود دارد اخلاط ان سورنجان هفت درم زیره بریان کرده بودینه
جویباری از هر یکی دو درم بلبلات یک درم شکر همسنک داروها شربت از دو درم تا سه درم سفوف نمک معده
وجکر را واوجاع مفاصل را وهمه بیماریها که از فضله بد بود سود دارد اخلاط ان نمک طعام نمک نوشادر
دو اوقیه بلبل سپید سه اوقیه بلبل سیاه دو اوقیه انیسون یک اوقیه بزر الجرجیر یک اوقیه نانخواه یک
اوقیه سنبل یک اوقیه بودینه دشتی یک اوقیه همه بکوبند وببیزند وبیامیزند شربت دو مثقال با اب کرم
سفوفی که سیلان منی بی مراد وچکیدن بول بی مراد باز دارد اخلاط ان تخم کوک تخم سداب از هر یکی سه
درم انیسون بزر البنج از هر یکی دو درم بلوط کندر از هر یکی سه درم کسیلا دو درم سعد سه درم زیره دو
درم تخم خرفه چهار درم همه بکوبند وبا همسنک همه بانید کوفته بیامیزند هر بامداد پنج درم تا هفت درم بخورند
واکر با این داروها هلیله کابلی وبلیله از هر یکی هفت درم بیامیزند صواب بود والله اعلم سفوفی دیکر با ماء الجبن دهند

زنجبیل وادویه الحم کرفس یک اوقیه ص

کل سرخ کلنار از هر یکی پنج درم ص

خداوند اماس جگر را که از گرمی بود سود دارد اخلاط آن هلیله زرد ده درم تخم کشوث تخم کسنه تخم خیارین
وخیار بادرنگ از هر یکی دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هر یکی یک درم
کافور و دانگ شربت سه درم و در بعضی نسخها رب السوس و لک و زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین و کافور
نیست سفوفی دیگر تن را فربه کند اخلاط آن نخود سپید اندر شیر که ممزوج و غار کرده و خشک کرده بیجاده درم کرنج
شسته و خشک کرده سی درم بادام مغز شیرین سپید کرده سی درم کشک جو و کشک گندم از هر یکی سی درم خشخاش
سپید تخمه چهل درم نان سمید پاکیزه خشک کرده شصت درم شکر طبرزد بیمن همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند هر روز
سی درم با شیر آب نانه جوشیده بدهند بناشتا یا با سبوس آب

باب سیزدهم اندر لعوقات

صفت لعوقی که سرفه گرم را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خیار پنج درم مغز
بادام شیرین شش درم کثیرا نشاسته رب السوس مغز تخم ای شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی تخم خبازی
پاک کرده از هر یکی شش درم سپستان سی عدد میویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس پنج
درم مانند هفت درم سپستان و مانند و میویز و اصل السوس همه اندر یکمن آب بزنند تا بنیمه بازآید و بپالایند
و ده استار شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و داروهاء دیگر بکوبند و بدان بسرشند و بعضی مردمان
اندر وقت پختن پانزده درم فلوس خیار شنبر و پنج درم بنفشه خشک و بیست عدد عناب و هفت درم
خشخاش اسفید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن دو درم ارد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم
روغن بادام برچکانند و بسرشند صفت لعوق خشخاش نزله گرم و رقیق را ساکن کند اخلاط آن
تخم خشخاش سپید ده درم نشاسته کثیرا صمغ عربی از هر یکی چهار درم مغز تخم کدو شیرین مغز دانه ای شیرین
از هر یکی سه درم همه بکوبند و ببیزند و بجلاب بخته بسرشند نسخه دیگر قوی تر خشخاش سپید با تخم
بیمن عناب بیجاده عدد سپستان صد عدد خشخاش نیم کوفته کنند و همه در ده من آب بزنند تا بربع بازآید
و بپالایند و بیمن شکر و بیمن میفختج بر افکنند و بقوام آرند پس بگیرند صمغ کثیرا نشاسته از هر یکی پنج درم همه
بکوبند نرم و بدان بسرشند و در نسخه معتمد نمی آید اقاقیا زعفران مرکلنار عصاره لحیة التیس یکدرم
ماز و اورده اند صفت لعوق سپستان سرفه که از گرمی بود ببرد اخلاط آن سپستان صد و بیجاه عدد
عناب بیجاه عدد اصل السوس مقشر سی درم میویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیارشنبر بیست
درم همه اندر سه من آب بزنند تا یک من بازآید و بپالایند و صد درم فانید و صد درم میفختج بر افکنند و
بقوام آرند پس چندانکه کفایت بود ارد باقلی در وی بسرشند صفت لعوق خیارشنبر بیجاه درم را
ذات الریه و ذات الجنب را سود دارد اخلاط آن فلوس خیارشنبر بیجاه درم در اندکی آب گرم حل کنند

زیاده کرده اند همه بسایند نرم
و با داروها دیگر بسرشند و
اندر نسخه دیگر بعوض عصاره
لحیة التیس ص

وبپالایند و پنج درم کثیرا و پنج درم صمغ بادام سوده و پنج درم ارد باقلی و ده درم مغز بادام شیرین کوفته و ده درم نبات
سوده بدان بسرشند و مقداری روغن بادام برچکانند و بزنند و بسرشند تا روغن اندر وی آمیخته شود و بکار
دارند صفت لعوق زوفا سینه از خلط غلیظ پاک کند و دمادم ببرد اخلاط آن زوفاء خشک پنج سوسن
اسمانگون پنج بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند و نگاه دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند زوفا
بود صفت لعوق جلغوزه سینه را پاک کند اخلاط آن مغز جلغوزه بیخ سوسن صمغ عربی کثیرا از هر یکی یک جزو تخم کتان
بریان کرده از هر یکی هفت جزو بکوبند و همه بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند نسخه دیگر مغز
جلغوزه بکوبند نرم و باد و همسنگ آن انگبین بسرشند شربت یک استار صفت لعوق کتان سینه را پاک کند اخلاط
آن تخم کتان بریان کرده یک جزو گندم نیم جزو زیره قرد مانا از هر یکی ربع جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند
و بامداد و شبانگاه یک ملعقه بخورند نسخه سبکتر تخم کتان بریان کرده بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین
مصفی بسرشند شربت ده درم صفت لعوق حب القطن سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن
حب القطن ده درم مغز بادام شیرین ده درم ارد باقلی پنج درم کرسنه فراسیون از هر یکی سه درم فانید
نیکو شصت درم داروها همه بکوبند نرم و فانید بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک ملعقه
بامداد و شبانگاه میخورند صفت لعوق کرنب سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط آن آب کرنب
بخته فشارده یک من و نیم انگبین نیمن بزنند و بقوام آرند پس بگیرند حب الصنوبر کبار مقشر مغز بنبه دانه از هر یکی
یک اوقیه تخم کتان بریان کرده حلبه از هر یکی پنج درم مغز فستق پانزده درم ارد باقلی ده درم همه بکوبند و بدان
بسرشند و شربت پنج درم با شیرخشت صفت لعوق غاریقون سینه را از خلط پاک کند اخلاط آن کرسنه برشیان
رب السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان فراسیون زوفاء خشک غاریقون از هر یکی سه درم میعه تر صمغ
البطم از هر یکی یک درم میویز دانه بیرون کرده بیست درم میویز و صمغ و میعه اندر میفختج حل کنند و داروها خشک بکوبند
و ببیزند و همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال صفت لعوق التین سینه را از ماده غلیظ پاک کند اخلاط
آن مغز جلغوزه مغز فستق مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم مغز بنبه دانه مغز حب القلقل از هر یکی چهار درم بزر البنج
بزر الرازیانج کرسنه حلبه از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و اندر طبیخ التین و میفختج بسرشند با روغن بادام تلخ شربت
ارد قدر درم تا سه درم با سکنجبین عنصلی صفت لعوق البطم سرفه کهن را ببرد و آواز صافی کند و سده بگشاید و
سینه را از خلط غلیظ و رطوبت لزج پاک کند اخلاط آن تخم کتان بریان کرده میویز دانه بیرون کرده از هر یکی نیم مغز
جلغوزه مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ از هر یکی شش اوقیه فندق بریان کرده علک البطم اصل السوس صمغ عربی از هر یکی
سه اوقیه بلبل سپید ارد باقلی آرد نخود ریوند چینی نشاسته نانخواه حرف میعه تر بیخ سوسن اسمانگون از هر یکی یک

اوقیه مرزغفران کند ازهریکی نیم اوقیه همه بکوبند وبشیرخربسرشند واقراص کنند وبسایه خشک کنند
پس بکوبند وبانکبین بسرشند شربت یک ملعقه بامداد ویک ملعقه شبانکاه صفت لعوق بپزد خلط
غلیظ ازشش برارد وسینه را ازریم پاک کند اخلاط آن رب السوس پنج درم کثیرا بپزد بادام تلخ پاک کرده
تخم بادیان ازهریکی سه درم بپزد باروغن کاو وانکبین بکدازند وبادام تلخ جدا کانه بکوبند وهمه بهم بسرشند
نسخهٔ دیکر حلبه بپزند ازهریکی پنج درم زعفران یکدرم ونیم جاوشیر ازهریکی پنج درم مغزبادام تلخ شش درم
هم بدان سان بسرشند صفت لعوق بادام تلخ ومغزبادام شیرین مغزجلغوزه میعهٔ تر تخم کتان انیسون
کثیرا صمغ ازهریکی چهاردرم رب السوس سه درم اب بادیان مرصافی کرده صد درم فانید اندراب بادیان
بکدازند وبقوام ارند ومیعه اندروی حل کنند وداروهاء دیکر بکوبند وبدان بسرشند لعوقی دیکر تخم
بادیان ده درم مغزبادام تلخ رب السوس کثیرا خیربویا زنجبیل ازهریکی پنج درم صمغ ونشاسته وتخم خشخاش
ازهریکی ده درم طباشیر چهاردرم مغزتخم خیار مغزبادام شیرین مغزجلغوزه ازهریکی هفت درم همه بکوبند
وبانکبین معجون کنند صفت لعوق حلبه سینه پاک کند ازبلغم غلیظ وماده را ببرد اخلاط آن حلبه تخم کتان
ازهریکی ده درم کثیرا صمغ نشاسته تخم بادیان ازهریکی سه درم مغزبادام شیرین وبادام تلخ رب السوس مغزجلغوزه از
هریکی پنج درم همه بکوبند وبپزند وبروغن کاو وعالند وبانکبین مصفی بسرشند باکر بمیفختج نیکو بسرشند
صفت لعوق حب الرشاد ده درم شونیز چهاردرم انیسون تخم بادیان ازهریکی دو درم زراوند مدحرج یک
مثقال بودنه دشتی سعتر ازهریکی سه درم همه بکوبند وبانکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال
تا دو درم با سکنجبین صفت لعوق اسقیل سینه را ازبلغم غلیظ پاک کند اخلاط آن آب اسقیل بکیرند چندانکه
خواهند واسقیل پیاز کوهی بود وانزاید وعسنک آن انکبین مصفی بجوشانند وبقوام ارند صفت لعوق
سیر بادها را ببرد وسرفهٔ بلغمی ببرد وسینه را پاک کند اخلاط آن سیر پاک کرده بکیرند واندر بپزند روغن کاو وبپزند
تا مهرا شود پس بکوبند وبمالند تا نیک سوده شود وبکرانکبین مصفی برافکنند باتش نرم تا بقوام اید

باب چهاردهم اندر انواع شرابها

صفت سکنجبین ساده شکرسفید یکمن اندر بابیله سنکین کنند وروی
شکر اندر بابیله بدست هموار کنند وخل الخمر برافکنند چندانکه چشمهاء شکر لختی کشاده شود وشکر
پوشیده نکردد برآتش نرم نهند تا شکر بکدازد ولختی کفک بردارند بپشت طاسه یا پشت مغرفه پس هفت
اوقیه کلاب برافکنند واندکی بجوشانند وباقی کفک بردارند وازآتش فروکیرند اکرخواهند که ترشی سخت
ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند سکنجبین بزوری بکیرند خل الخمر صافی نیز آب عذب صافی دومن پوست

ودارو های دیکر بکوبند وبدان بسرشند نسخهٔ دیکر
شربت سه درم با طبیخ زوفا
بادام تلخ شش درم بپزند ومیعه تر
ازهریکی چهاردرم زعفران وجاوشیر
ازهریکی دو درم جاوشیر را باندکی
سیکبینج حل کنند ومیعه وبپزند را
باندکی روغن کاو واندکی انکبین

سینه را ازبلغم سرد وغلیظ پاک کند
اخلاط آن حب الرشاد ده درم

بیخ کرفس پوست بیخ بادیان ازهریکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان ازهریکی دو درم ونیم همه اندر سرکه واب
فروبارکنند یک شبانروز بنهند دیکر روز بجوشانند تا یک ربع ازآب بشود وازآتش بردارند ویکمن شکر یا انکبین
اندراین اب وسرکه افکنند وباتش نرم بجوشانند وکفک بردارند تا بنیمه بازاید پس بپالایند واکرخواهند یک
مثقال زعفران سوده دران حل کنند روا باشد صفت سکنجبین رمانی تشنکی بنشاند وخمار وتب
محرقه را سود دارد اخلاط آن اب انار ترش یکمن وشیرین نیز نیمن سرکه پنج استار شکر ده استار کلاب نیمن
شکر طبرزد یکمن ونیم بجوشانند وبقوام ارند شربت بیست درم صفت سکنجبین ریوندی خمار وتب وزرد
جکر را سود دارد واندر تبهاء محرقه وسرسام نافع باشد اخلاط آن تخم کسنه بیست درم ریوند چینی سه
درم تخم را نیم کوفته کنند وریوند را جدا کانه بکوبند نرم ودر خرقهٔ کتان بندند وهردو را در دومن آب شراب
بپزند تا بنیمه بازاید وصرهٔ ریوند را هرساعت بمالند تا قوت همه دراب دهد وصرهٔ ازوی برارند وبپالایند و
پنج استار خل الخمر ویکمن شکر برافکنند وبقوام آرند شربت ده درم تا پانزده درم واکرخواهند ده درم تخم
کشوث وده درم تخم شاهتره وده درم برک کل سرخ زیادت کنند قوی تر باشد صفت سکنجبین مسهل
اسهال صفرا کند اخلاط آن سرکه وانکبین اکر شکر هم بدان اندازه که سکنجبین ساده را کفته اند بکیرند یکمن
کلاب بیشتر کنند صد درم باین واکرشکر مثلا یکمن باشد چهاردرم سقمونیا وچهاردرم عصارهٔ قثاء الحمار در
خرقهٔ کتان بسته اندر دیک افکنند وهرساعتی بمالند تا خرقه تهی شود ودو درم پنج بادیان ویکدرم بیخ کرفس
با آن در افکنند وبقوام ارند پس خرقها وبیخها ازوی برارند شربت یک اوقیه با کلاب اکر با جلاب واوقیهٔ بزرک
طبیبان ده درمست واندر هرشربتی دانکی سقمونیا افزوده اکر عصارهٔ قثاء الحمار واکرعصارهٔ قثاء الحمار حاضر
نباشد بدل او رب هلیله کنند یا رب تربد وصفات این ربها درجایکاه خویش یاد کرده اید وبیخ بادیان وکرفس
اصلاح سقمونیا است صفت سکنجبین مسهل که اسهال بلغم کند اخلاط آن سکنجبین بزوری بهمان بدان
سان که یاد کرده آمداست لکن سرکه اسقیل کنند ومقدار پنج استار تخم معصفر پاک کرده بکوبند وخلتان
بسرکه واب بیامیزند وبپزند چنانکه رسمست واندر پختن بیست درم رب تربد اندر خرقه بسته در دیک افکنند
وهرساعت بمالند تا خرقه تهی کردد پس بردارند شربت از ده درم تا پانزده درم صفت سکنجبین مسهل
که اسهال سودا کند اخلاط آن افیتمون سه درم در خرقه توزی بندند وبسبایج کوفته سه درم در حرقه
توزی بندند جدا وچهار درم خربق سیاه کوفته وپخته درخرقه دیکر بندند ویکمن شکر وصد درم خل
الخمر ویکمن اب اندر دیک کنند وخرقه بسبایج وخرقه خربق دروی افکنند وبجوشانند باتش نرم وکفک بر
می دارند تا نزدیک تمامی رسد پس خرقهٔ افیتمون دران افکنند وهرساعت خرقها می مالند تا قوت داروها بیرون

شود چون تمام شود خرقها از وی بر ارند و بفشارند و سکنجبین نگاه دارند شربت بیست درم **صفت**
سکنجبین مسهل که اسهال کند خداوند استسقا را سود دارد **اخلاط آن** خل الخمر ده استار آب صافی بمن برگ
مازریون ماز یکا وقیه اندران سرکه و آب فرغار کنند یک هفته پس بجوشانند با آتش نرم و بپالایند و یکمن شکر
طبرزد برافکنند و بقوام ارند و اگر بعوض آب گلاب کنند و پنج استار یا کم عصاره ابی با آن یار کنند سخت لطیف
شود این جمله ده شربت تمام باشد **صفت** سکنجبین کسی را که ابله نبدید اید سود دارد و حرارت خمار و صفرا
باز دارد و اسهال صفرا بنشاند **اخلاط آن** خل الخمر صافی بگیرند یک جزو و گلاب دو جزو و بیامیزند و یک اوقیه برگ
گل سرخ خشک و نیم اوقیه گلنار و یک اوقیه چوب صندل تراشیده درین سرکه و گلاب ترکنند سه روز
پس بجوشانند بالحق گلاب برود و بپالایند و دو من تا سه من شکر طبرزد برافکنند و بجوشانند و بقوام
ارند **صفت** شرابی که قوت او یاقوت شراب کند برابری کند **اخلاط آن** خل الخمر یکمن و نیم آب غوره و آب ریباس
و حماض ترنج و آب ریواج و عصاره توت ترش و نقیع سماق و عصاره انبر باریس از هر یکی نیم من عصاره
کوکب عصاره طرخون از هر یکی ده استار نقیع عدس و طبیخ عناب از هر یکی ده استار همه بیامیزند
و چهار من شکر برنهند و بقوام ارند و ده درم طباشیر و ده درم کافور بسایند و بحق از این شراب گرم
درها و زن سنگین کنند و طباشیر و کافور دران شراب بمالند و انرا با باقی شراب بیامیزند و بجوب بید بجو
بجنبانند تا آمیخته شود شربت یک اوقیه با گلاب بدهند همه بیماریها خونی و صفراوی و خناق
گرم را و طاعون را سود دارد **صفت** شرابی دیگر خداوند ابله را بدهند سودمند باشد و ابله با سانی
بیرون اید **اخلاط آن** گل سرخ عدس مقشر از هر یکی هفت درم انجیر بستی زرد ده عدد کثیرا سه درم مویز
سپید دانه بیرون کرده ده درم لک پاک کرده مغسول سه درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی چهار درم
همه اندر یکمن و نیم آب بنهند تا دو بهر برود و یک بماند و بپالایند ده استار از این طبیخ پالوده با دانگی زعفران
به سه دفعه یا بدو دفعه بدهند **نسخه** مختصرتر انجیر بستی زرد سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست
عدد تخم بادیان سه درم این مقدار در یکمن و نیم آب بنهند تا نیمی باز اید و بپالایند مقدار ده استار اندر یک روز
بدهند به سه دفعه یا بدو دفعه **صفت** شراب میوها که حرارت صفرا بنشاند **اخلاط آن** آب غوره نقیع
سماق نقیع اجاص نقیع بنشو عصاره زرشک نقیع خرما هندی و عصاره حماض ترنج همه را استار راست بر زند
و چندوزن همه شکر طبرزد برافکنند و بقوام ارند **صفت** شراب عناب خداوندان الربه کرم را سود دارد
اخلاط آن عناب گرگانی دانه بیرون کرده صد دانه مویز دانه بیرون کرده پنجاه درم پنج سوس مقشر
نیم کوفته بیست درم فلوس خیار شنبر چهل درم همه اندر سه من آب بنهند تا نیمه باز اید بپالایند و شکر در

افکنند و بقوام ارند **صفت** شراب میوها قی و اسهال صفراوی باز دارد بگیرند ابی سیب ابی ورد انار ترش
غوره حماض ترنج همه بکوبند و بفشارند و اب همه بستانند و مقداری سماق و زعرور و حب الآس و
زرشک همه نیم کوفته کنند در این اب میوها فرغار کنند دو روز پس بفشارند و صافی کنند و چندانوزن
همه داروها شکر طبرزد در افکنند و بجوشانند و بقوام ارند و بوقت حاجت بکار دارند **صفت** شراب میوها
طبع را نرم کند بگیرند الوکشته زرد الوی میوز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یکمن شفتالو کشته الو سیاه
عناب از هر یکی نیم من بنشو انجیر بستی میویز منقا دانه بیرون کرده کشمش از هر یکی ده استار سپستان
پنج استار همه مجروح کنند و یک شب اندر اب فرغار کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر ایستد و دیگر روز
بجوشانند و بپالایند صافی و یکمن شکر طبرزد بر افکنند و پنج درم شکر اندر صره بسته اندر دیگ افکنند و بقوام
ارند شربت بیست درم **صفت** شراب انار ترش قی صفراوی باز دارد و معده را قوت کند **اخلاط آن**
انار ترش یکمن نعنع تر ده شاخ عود خام سک بنکو مصطکی از هر یکی یک درم پوست پسته که بر ظاهر سفالک وی
باشد پنج درم عود و سک بکوبند و بخرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند و هر دو خرقه را اندر آب انار ری
افکنند و شاخهاء نعنع و پوست پسته بجوشانند و خرقه بدست بمالند و آن شراب بیرون کنند و مقدار
شکر طبرزد برافکنند و بقوام ارند و برگهاء نعنع و پوست پسته درو بگذارند و بوقت حاجت بگلاب
حل کنند و بکار دارند و برگ نعنع و پوست پسته نزدیک محمد زکریا اندرین شراب بعوض مصطکی کندر او رده
است پنج درم و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیاده کرده است و در نسخه وی عود نیست و اگر کسی
پوست پسته تنها بجوشانند با اندکی شکر و سک و بقوام ارد صواب باشد **صفت** شراب انار مسهل **اخلاط آن**
بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یکمن ترید سفید تراشیده نیم کوفته دو اوقیه ترید را در خرقه بندند
و در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب طعم ترید گیرد پس خرقه را بمالند و بفشارند و بیرون اندازند و یکمن شکر
برافکنند و بجوشانند و کفک بر دارند و پنج درم سقمونیا در خرقه بندند و یک درم زعفران و درین شراب
افکنند و میمالند تا خرقه تهی گردد شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه **صفت** شراب الو مسهل بگیرند الو سیاه
قومشی صد عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرما هندی پاک کرده سه اوقیه بنفشه خشک
دو اوقیه ترید سفید تراشیده نیم کوفته دو اوقیه ترید را جداگانه در خرقه بندند و همه اندر پنج من آب
صافی بر زند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و سی استار ترنجبین و یکمن شکر برافکنند و کفک بردارند
و یک درم سقمونیا و نیم درم زعفران اندر وی کداز ند و بکار دارند **صفت** شراب نعنع معده را قوت
دهد و قی و اسهال باز دارد و فواق بنشاند **اخلاط آن** بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانه

ان با تخم ان بکوبند و بفشارند و اب بکشند و چند یک وزن اب انار عصاره نعنع با ان بیامیزند و بجوشانند
و کفک بردارند و بچند وزن اب انار و عصاره نعنع با ان بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و بقوام ارند
صفت شراب بنفشه بکیرند کل بنفشه تر یمن و اندر دو من اب صافی بجوشانند و فرغار کنند یکشبانروز و
دیکر روز بجوشانند جوشانیدنی سبک و پالایند و بفشارند و بپالایند و یکمن شکر اندر افکنند و بقوام ارند و اکر
اندرین یکمن اب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند بر شکر بر افکنند قوی تر باشد بر و سینه را
نرم کند و طبع فرود ارد و بعضی مردمان نخست جلاب کنند چنانکه رسمست پس آنرا که بنفشه فرغار
کرده و جوشانیده و از وی پالوده باشد با جلاب بیامیزند و بقوام باز ارند صفت شراب نیلوفر تشنکی
بنشاند و اندر تبها و سرسام سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر در یکمن شکر بر افکنند و بقوام ارند و بعضی
برک نیلوفر اندر اب یا کلاب فرغار کنند همچنانکه بنفشه را یاد کرده آمد و هم بدان سان شراب سازند
صفت شراب بنفشه خداوند ذات الجنب را سود دارد بکیرند بنفشه تر یمن دانه آبی شیرین ده درم
کثیرا پسته دو درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم صمغ ده درم همه اندر سه من اب کرم فرغار کنند یکشبا
نروز بجوشانند جوشانیدنی اندک و بپالایند و یمن شکر طبرزد در افکنند و بقوام ارند شربت دو اوقیه با
دو اوقیه کشکاب کرم و اولی آن باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا و دانه ابی و تخم خطمی
جدا و بنفشه جدا بجوشانند و بپالایند و دانه ابی و تخم خطمی را جدا بجوشانند و لعاب بکیرند و صمغ و کثیرا در
اب بنفشه و لعابها بکدازند و شکر بر نهند و بقوام ارند صفت شراب انار خداوند ذات الجنب را سود
دارد بکیرند اب انار شیرین دو من اب نیشکر یکمن اب سیب شامی یمن همه را بجوشانند تا بنیمه باز اید
و یکمن شکر بر افکنند و بقوام ارند صفت شراب خشخاش این شراب را دو قوما کویند خداوند سرفه را
سود دارد و نزله را از فرود امدن بسینه و شش باز دارد و کسی را که خون براید بسرفه سود دارد اخلاط آن
بکیرند خشخاش صد عدد تازه که هنوز بر بار باشد و تمام خشک نشده و بغایت خشکی نرسیده و اندر خردی
و بزرکی میانه باشد آنرا نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران یا آب چشمه پاکیزه فرغار کنند دو شبانروز
تا نرم شود و اکر نرم نشود یک شبانروز دیکر بدارند پس بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود و بفشارند و آب صافی کنند و
بر هر دو من سپید استار انکبین و سپید استار میفختج بر افکنند و بقوام آرند پس بکیرند اقاقیا زعفران مر کلنار عصا
لحیة التیس از هر یکی یکدرم همه بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند اما اکر در سینه خلط غلیظ باشد
بجای میفختج هم انکبین کنند و اکر نباشد هم میفختج کنند از بهر آنکه در زبان وی سود مند است نسخه دیکر
سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد اخلاط آن خشخاش سپید بیست عدد تخم خطمی کراع

اندر کلاب بجوشانند و شکر بر افکنند و بقوام آرند و بعضی مردمان نیلوفر را منقع کنند بر سه کلاب و یک من آب نیلوفر صح

تخم خیارین دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم بیخ سوس تراشیده نیم کوفته بیست درم اسبغول ده درم
همه اندر شش رطل آب کنند تا بنیمه باز اید و آن نیمه سه من باشد و یکمن میفختج بر افکنند و بقوام ارند
و بعضی مردمان میفختج یمن کنند و یمن فانید کنند و اکر کسی بجای هر دو شکر کند روا باشد صفت
شراب خشخاش خداوند سل و کسی که بسرفه خون براید و سرفه صعب را که بسبب نزله پیدا ارد سود دارد اخلاط
ان خشخاش سپید و خشخاش سیاه از هر یکی پنجاه درم تخم کوک بزر البنج از هر یکی سی درم همه نیم کوفته کنند
و اندر مقدار پانصد درم اب صافی بر نهند تا بمقدار دویست درم باز اید و بپالایند و پنجاه درم لعاب اسبغول
و صد درم میفختج با وی بیامیزند و بقوام ارند صفت شراب خشخاش ساده بکیرند تخم خشخاش یمن و نیم کوفته
کنند و سه من اب در وی کنند و یکشبانروز بنهند دیکر روز بپزند و بنیمه باز ارند و بمالند و بفشارند و بپالایند
و یمن میفختج و یمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و اکر اندر سینه خلطی باشد غلیظ بدل شکر انکبین کنند صفت
میفختج بکیرند انکور شیرین و دانه کنند و بفشارند و اب وی بکشند و در پاتیله کنند و بر آتش دارند و کرد نهند
چنانکه فروغ اتش کرد پاتیله در نیاید و باتش نرم بجوشانند و کفک بر دارند تا دو بهر برود و یک بماند و بر
دارند و نکاه دارند از بهر دیاقودیا صفت شراب العنب درد کلو و اماس انرا و اماس معده را و قرحه انرا سود
دارد بکیرند عصیر انکور قابض که دهان فراهم کشد سه من سماق پنج سوس مقشر نیم کوفته مازو و کلنار و کل سرخ تا
ناشکفته از هر یکی شش استار زعفران دو درم مر شب یمانی از هر یکی یکدرم همه بپزند تا دو بهر برود و بپالایند
و یمن انکبین بر افکنند و بقوام ارند صفت جلاب ساده بکیرند شکر یکمن کلاب سه من بجوشانند باتش
نرم و کفک بر می دارند تا بنیمه باز اید و از آتش بر دارند و یکدرم زعفران سوده اندر وی حل کنند بکرمی و
بوقت حاجت اندر اب حل کنند و یخ در افکنند صفت شراب امرود معده را قوت دهد و اسهال باز
دارد بکیرند امرود خام که نزدیک پختن رسیده باشد و هنوز عفص باشد انرا پاره کنند و دانه بیرون کیرند
و بپزند تا مهرا شود و بفشارند و بپالایند و باتش باز آرند و بقوام آرند این ربت امرود باشد و اکر خواهند که
شربت کنند بر یک من اب پالوده یمن شکر بر افکنند و بس بقوام ارند صفت شراب سیب معده و دل
ضعیف را سود دارد خاصه که با ضعیفی کرم باشد و قی و خفقان باز دارد و تشنکی بنشاند بکیرند سیب
کوهی ترش و شیرین و بکوبند و آب آن بکشند و بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و یکشب بنهند و دیکر روز باتش
باز آرند و با هستکی بجوشانند تا بقوام آید این ربت سیب باشد و اکر شراب سیب خواهند شکر بر افکنند و
بقوام ارند صفت شراب غوره حرارت معده و تشنکی بنشاند و غلبه صفرا و مضرت طعامها و شرابها دفع
کند اخلاط آن عصاره غوره بجوشانند باهستکی تا بنیمه باز آید و کفک بر می دارند و یکشب بنهند و دیکر روز

شش رطل صح

صافی بپالایند و باتش باز ارند و بر هر یکمن اب غوره یکمن شکر برافکنند و اگر شیرین تر خواهند یکمن شکر برافکنند
و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خورش بوی تر باشد در وقت بختن مقداری قرنفل سوده برصره
بندند و در پاتیله سنگین کنند و هر ساعت بمالند صفت شراب مورد معده را قوت کند و اسهال و حیض
باز دارد و همه احشا را قوی کند اخلاط آن حب الاس ابن ورد قدید از هر یکی پنجاه درم قرظ طراثیث از هر یکی
ده درم همه را نیم کوفته کنند پس بگیرند اب سیب ترش کوبی و اب الی ترش و اب انار ترش از هر یکی یک
من همه بجوشانند تا اب بنیمه باز اید و باتش باز ارند و بقوام ارند نسخة دیگر بگیرند حب الاس نیم کوفته
کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره ان بستانند و بر ده جزو از ان عصاره ده جزو شکر
طبرزد برافکنند و بقوام ارند صفت شراب گل بگیرند برگ گل تازه دو من اندر ده من اب بپزند و از آب برآرند
و بفشارند و دیگر همچنین اندر ان اب دو من گل دیگر بپزند و از ان اب برارند و بفشارند و دو من انگبین بر
افکنند و بقوام ارند و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اگر اندر یک آب پنج بار یا هفت بار گل تازه کنند
بهتر بود این را شراب الورد مکرر گویند صفت شراب گل که از گل خشک کنند طبع بهتر بود ازو بگیرند
گل سرخ یک رطل بغدادی اندر چهار رطل آب صافی بپزند تا بیک رطل باز اید و بپالایند و یک رطل شکر طبرزد
برافکنند و بقوام ارند شربت سی درم با اب سرد و شربت تمامتر شصت درم و هرگاه که از پس او اب سرد
بخورند یک مجلس برانگیزد و اگر مقدار ده درم یا پانزده درم سکنجبین با ان بیامیزند صواب بود صفت شراب
صندل خداوند دل گرم و تبهاء گرم را سود دارد اخلاط آن صندل سپید بسوهان کنند مقدار پنجاه درم
و ده استار سرکه و یکمن نیم اب بیامیزند و صندل اندرین سرکه و یکمن نیم اب غرغار کنند دو شبانروز پس
بجوشانند تا بمقدار نیمی باز اید و بدست بمالند و بفشارند و یکمن شکر طبرزد برافکنند و بقوام ارند و یک مثقال
کافور در وی بمالند و یک درم زعفران سوده شربت پنج درم با اب تخم خرفه صفت شراب هلیله خداوند
اوجاع مفاصل را و تبهاء محرقه را سود دارد بگیرند هلیله زرد باب گرم شسته صد عدد اندر قنینه کنند
و اب صافی بر سر وی کنند چنانکه یک بند انگشت اب بر سر ان ایستاده باشد و در آفتاب بنهند و همین
تدبیر می کنند تا هلیله سپید شود و بیشتر طعم از وی برود پس آن آبها در پاتیله کنند و صد درم ترنجبین
برافکنند و بر اتش نرم می جوشانند و کفک بر می دارند تا بقوام اید شربت دو اوقیه یا سه اوقیه و اگر
در بین اب اندازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب باشد صفت شراب افسنتین رومی
پنج درم شاهتره ده درم آلو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرما هندی بیست
درم همه اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز اید هر بامداد چهار اوقیه بخورند و یک درم صبر ابر جمله

ناگاه بخته شود و دیگ بگدازد

معده را از صفرا پاک کند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین

شرابها که یاد کرده شد شراب خنک است که محروران را شاید اکنون شرابها گرم یاد کرده اید که مرطوبان را شاید
صفت سکنجبین عنصلی خداوند ضیق النفس را و درد پهلوها را و درد معده را شاید اگر از سردی و تری
بود سود دارد و طعام بگوارد و آروغ ترش را ببرد اخلاط آن عنصل یکمن زنجبیل و تخم بادیان و انیسون و بیخ
انگدان عاقرقرحا پودنه دشتی از هر یکی یک اوقیه فلفل سیاه تخم کرفس زیره کرمانی از هر یکی نیم اوقیه تخم کرفس
دشتی یا نانخواه انجدان سپید ساذج هندی از هر یکی نیم اوقیه قردمانا دو درم سداب خشک شش اوقیه سرکه
عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث دو من داروها نیم کوفته کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و
داروها در وی کنند و هفت روز بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند و پس از طعام و پیش از طعام
بکار دارند صفت خل العنصل بگیرند اسقیل اسپید و اسقیل پیاز کوهی را گویند اینرا پاک کنند و بکارد چوبین
پاره کنند و بر رشته ریسمان ببندند اندر کشند چنانک پارها از یکدیگر دور باشد و بهم باز نیاید و چهل روز اندر
سایه بیاویزند تا خشک شود یک من از این اسقیل بگیرند و اندر ده من خل الخمر کنند و شصت روز اندر آفتاب
نهند پس بحرقه بپالایند و بعضی مردمان اندر یک من اسقیل سرکه سه من و ده استاری کنند و بعضی مردمان
اسقیل را خشک نکنند پاک کرده پاره کنند و همچنان یکمن در شش من و ده استار سرکه کنند و شش ماه بنهند
پس بکار دارند بخته بربت گونه کنند اسهال بهتر کند و همه انواع اعصاب شش را پاک کند و آواز صافی کند
و طعام بگوارد و مصروع و معتوه و سوس را سود دارد و خداوند عرق النسا و سپرز صلب را سود دارد و بیخ ها
نیکو و پاکیزه کند و بصر را تیز کند و غرغره بدان گوشت بن دندان سخت کند و خون آمدن از بن دندان باز دارد
از بهر انکه رطوبتها را نشف کند و دهان را خوش بوی کند و در گوش چکانند درد گوش که نه از قرحه بود زایل
کند شربت از وی سکنجبین اندک اندک دهند و بتدریج بیک اوقیه رسانند تا یک اوقیه و نیم صفت
شراب تربد اسهال بلغم کند بگیرند تربد سپید تراشیده و نیم کوفته صد درم در شیشه کنند و اب صافی
بر سر ازکنند چندانک بند انگشت آب بالای ان بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و بپالایند و همچنین آب تازه می کنند
تا تربد را هیچ طعم نماند پس یکمن شکر اندرین اب نهند و بقوام ارند شربت دو اوقیه یا سه اوقیه و اگر سقمونیا
نهند بوقت حاجت صواب باشد و اگر بدل آب آب بادیان کنند بهتر بود و اگر با تربد بیست و نیم درم زنجبیل
نیم کوفته یار کنند اسهال بهتر کند صفت ماء العسل خداوند بیماریها و سینه و درد جگر را سود دارد بگیرند
انگبین یک جزو اب صافی دو جزو باتش آهسته بپزند و کفک بردارند تا آن سه جزو بیک جزو باز اید و نگاه
دارند اگر خواهند که گرم تر باشد لختی دارچینی و خاولنجان و زعفران کوفته و بخته اندر وی کنند نسخة
دیگر خداوند تب گرم را سود دارد که با تشنگی و سرفه بود بگیرند گل سرخ پانزده درم در پنج من اب گرم کنند و

خنبره‌ٔ ابکینه کنند کشاده روز بنهند پس بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و پنج من انگبین بر افکنند
و بقوام آرند صفت میبه معده را قوت کند و قی و فواق باز دارد و خداوند درد جگر را سود دارد ٥
اخلاط آن بگیرند عصاره‌ٔ آبی ترش سی رطل بغدادی شراب خوش بوی کهن بیست و پنج رطل هر دو
بیامیزند و باتش نرم برنهند تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و یک رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام آرند
نخست بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یکی دو درم قاقله کبار و صغار و دارچینی از هر یکی چهار درم قرنفل
سه درم زعفران شاخ چهار درم همه داروها نیم کوفته کنند و در صره بندند فراخ و در دیگ افکنند و
هر ساعت می مالند تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک بسایند و در اندکی ازین
شراب حل کنند و با جمله بیامیزند و نگاه دارند نسخهٔ دیگر بگیرند عصاره‌ٔ آبی جوشانده و سیب باز آورده
یک من عصاره‌ٔ سیب کوهی نیم من شراب کهن نیم من انگبین نیم من بقوام آرند نخست بگیرند عود هندی کوفته
دو درم مصطکی زعفران شاخ از هر یکی یکدرم بسباسه یکدرم و نیم سنبل قرنفل جوز بویا هال دارچینی
قاقله زنجبیل از هر یکی نیم درم همه نیم کوفته کنند و در صره بندند هم بر آن سان با شراب بیامیزند
و نگاه دارند صفت شراب خنک بیون که بیران را و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام
یاری دهد اخلاط آن بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل صافی یک رطل و نیم زنجبیل پنج درم
قاقله و هال از هر یکی نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی بلبل سیاه مشک از هر یکی
دانگی و نیم همه را نیم کوفته کنند مگر مشک را و زعفران را همه در صره کنند و شراب را باتش آهسته بجوشانند
و این صره اندر وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرند و صره از وی بر آرند و مشک و زعفران
بسایند و در وی حل کنند و نگاه دارند نسخهٔ دیگر بگیرند سنبل قرنفل عود خام قاقله از هر یکی سه
درم زنجبیل دارچینی بلبل از هر یکی پنج درم زعفران دو درم سک یکدرم مشک نیم درم همه نیم کوفته کنند
مگر مشک و سک و زعفران و در صرهٔ کتان بندند و هشت من شراب کهن در جایی کنند و این صره در وی
افکنند و یکشبانروز در وی بگذارند روز دیگر دو من انگبین و یک من شکر بر افکنند و بجوشانند و بقوام آرند
پس مشک و سک بسایند و در وی حل کنند و نگاه دارند صفت شرابی که در زمستان پیران را سود دارد
بگیرند عصیر انگور شیرین تمام رسیده ده روزه و آن بیست و دو من و نیم باشد و باتش نرم بجوشانند چندانکه
کفک بردارند و دو من و سی استار انگبین مصفی بگیر برافکنند و کفک بردارند و بجوشانند تا بنیمه باز آید و نخست
بگیرند هال قاقله قرفه قرنفل دار بلبل از هر یکی یکدرم همه را نیم کوفته کنند و در صره بندند و در دیگ افکنند
تا قوت دارو در شراب دهد و بدست بمالند و بفشارند و صره از شراب بر آرند و پس سه درم زعفران

هم بران سان در دیگ افکنند و بقوام آرند پس یک درم سک و دو دانگ مشک نرم بسایند صح

سوده در وی حل کنند و اندر قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند و اگر دانند که رقتی دارد در آفتاب بنهند
پس از آفتاب بردارند و نگاه دارند هر چند کهن تر شود بهتر شود صفت شراب دیمقراطیس ضعیفی جگر و
سپرز و ترا و تباهی مزاج را سود دارد چنین گویند که دیمقراطیس پیوسته این شراب بکار داشتی و همه عمر تن درست
بود اخلاط آن ایرسا حب بادیان بلبل سپید از هر یکی یکدرم سلیخه چهار درم افسنتین از هر یکی دو درم همه بکوبند
و بیزند و در صره توزی بندند و در قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغدادی در سر آن کنند
و سر قرابه بگل بگیرند پس از چهل روز بکار دارند و در بعضی نسخها می آید که پس از شش ماه بکار دارند و یک
دورق انگبین با آب بیامیزند صفت شراب ترنج خداوند خفقان و معدهٔ ضعیف را سود دارد اخلاط آن
بگیرند برگ ترنج تازه پنجاه برگ و خاک از روی آن پاک کنند و از آن دو من و نیم شراب کهن غرق کنند هفت
روز بجوشانند جوشانیدنی سبک و بپالایند و یک من انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند شربت دو اوقیه
نسخهٔ دیگر این شراب را شراب سلونه گویند معده را قوی کند و آرزوی طعام پدید آرد و خفقان را
سود دارد اخلاط آن بگیرند پوست ترنج نیم من مرما حوز یک اوقیه قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال
همه نیم کوفته کنند و اندر صره بندند و در قرابه افکنند و دو من و نیم شراب کهن در سر آن کنند و سه شبانروز
بگذارند و از پس سه روز یک من و نیم شکر طبرزد بر نهند و یک مثقال و نیم مصطکی زعفران و دو دانگ مشک سوده
در صرهٔ دیگر بندند و در شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و صره را بدست بمالند و از شراب بر آرند و
این شراب مقدار یک اوقیه با جلاب بکار دارند صفت شراب عود معدهٔ ضعیف و سرد را سود دارد
بگیرند عود هندی سک بغدادی از هر یکی پنج درم سنبل قرنفل جوز بویا مصطکی از هر یکی دو درم همه را نیم کوفته
اندر صره بندند فراخ و اندر یک من گلاب برنهند باتش آهسته تا بنیمه باز آید و صره بمالند و بفشارند و یک من
شکر طبرزد بر افکنند و کفک بردارند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده در وی حل کنند و نگاه دارند شربت
پنج درم صفت شراب عنبر معده را و درد عصبها را سود دارد بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من
بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و یک مثقال عنبر و یک مثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت
از سه درم تا پنج درم صفت شراب مشک اندامها را قوت دهد و معده را و بیماری بلغمی را و پیران را سود دارد
بگیرند انگبین یک من شکر یک من آب صافی دو من بجوشانند و بقوام آرند و یک مثقال مشک و یکدرم زعفران
در وی حل کنند و نگاه دارند شربت سه درم صفت شراب سنبل درد معده و درد جگر و سپرز و تبهاء
کهن را سود دارد بگیرند سنبل بیست درم انگبین دو من آب دو من نخست سنبل را در آب برنهند تا کمتر از یک نیمه
بماند و بمالند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم صفت شراب لسان الثور دل را قوی

بجوشانند جوشیدنی سبک و بپالایند صح

کند و توحش سودایی ببرد بگیرند اب لسان الثور معصر یکی من اب بادرنجبوی معصر یکی من شکر یکمن انگبین
یمن بپزند و کفک بردارند و بقوام ارند یکدرم زعفران در وی حل کنند شربت ده درم و اگر اب
لسان الثور نباشد و لسان الثور خشک اندر گلاب بجوشانند ده استار اندر یکمن اب و بفشارند و بپالایند
و شکر بر افکنند و بقوام ارند **صفت** شراب سیب دل ضعیف سودایی را سود دارد بگیرند اب سیب
شیرین دو من اب ابی شیرین یکمن شراب ریحانی یکمن همه بیامیزند و یک مثقال قرنفل و دو درم عود هندی
و سه درم لسان الثور و سه درم بادرنجبوی و دو درم گل سرخ همه نیم کوفته اندر صره بندند و درین ابها
افکنند و باتش آهسته بجوشانند تا نیمه باز اید و بدست بمالند و ازین ابها بیرون گیرند و یکمن شکر طبرزد
بر نهند و بقوام ارند شربت دو اوقیه **صفت** شرابی که فواق را که از بس طعام غلیظ بدید اید بنشاند
یا از بس شراب ممزوج بگیرند زیره و انیسون بودینه کندر راستا راست اندر مقداری اب بجوشانند و
بازارند و اگر عجز عد بد و د هند **صفت** شرابی که فواق را که از سردی معده بود باز دارد و بنشاند
راسن فودنج سعد تخم کرفس انیسون از همه راستا راست بجوشانند بر سانیده اب دیگر **صفت** شرابی
که فواق را که از مادهٔ غلیظ بود بنشاند بگیرند تخم سداب خشک نانخواه راستا راست هر دو را نیم کوفته اندر
شراب کهن بریزند و بپالایند **صفت** شراب خبث الحدید تن را قوی کند و فربه کند کسی را که لاغر باشد و از
سوء المزاج سرد بود و گونهٔ روی را تازه و درفشان کند بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه انجدان
سعتر کاشم کرویا کشنیز خشک بلیله دار بلیله دارچینی کندر سنبل قرنفل جوز بویا سعد سداب بزر الجرجیر
بزر البصل از هر یکی یک مثقال خبث الحدید مدبر ده مثقال همه اندر سه من اب بریزند تا بنیمه باز اید هر روز
مقدار سی درم تا چهل درم بخورند **نسخه** نوع اهن دیگر معده را قوت دهد و تن را فربه کند و ارزوی کل
خوردن ببرد بگیرند خبث الحدید مدبر سوده چون سرمه شونیز یا نانخواه کاشم زیره حلبه از هر یکی یک کف سداب
بزر الکرفس نعنع از هر یکی دسته معتدل این همه اندر یک رطل دوغ کنند بر طل بغدادی و دو روز بنهند
و از پس سه روز از وی نیم رطل بپالایند بامداد بخورند و از پس آن چهار ساعت طعام سبک بخورند و سرکه
و تره و چیزی شور نخورند و ازان پرهیز کنند و هر که تشنه شوند از ان دوغ می مالند و بجای اب
می خورند تا جمله در مدت سه روز تا دو روز بکار برده شود بدین ترتیب **صفت** شراب افسنتین
معدهٔ ضعیف را و سپرز را و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند شراب کهن سه من انگبین
مصفی یکمن شراب بر اتش نرم نهند و انگبین اندر وی بگدازند و بگیرند قسط مر مصطکی اذخر ساذج هندی
سنبل گل سرخ صبر غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین رومی هفت درم زعفران یکدرم اندر صره کنند

همه نیم کوفته

ببندند و درین شراب و انگبین افکنند و جوشی چند بدهند نه بسیار و هم اندر قرابه کنند با صره و داروها و
هفت روز در افتاب نهند و هر روز ان صره را بجنبانند و در ان شراب بفشارند روز هفتم صره بیرون ارند
و شراب بوقت حاجت بکار دارند شربت اوقیه با اندکی شکر **صفت** شراب افسنتین ترکیب خواجه بوعلی سینا
می گوید من این شراب را ترکیب کردم و ازمودم منفعت این بسیار است منفعت ان دیگر یافتم **اخلاط آن** بگیرند افسنتین
رومی صد درم و اندر سه من اب صافی بریزند تا بمقدار سی استار باز اید و بفشارند پس ابی را در خرقه تنک
بپالایند و در زیر اتش نرم بریان کنند و پاک کنند و بفشارند و اب عصاره ان ثلث وزن ان اب و ان ده استار
باشد و ربع از انگبین و این هفتاد استار و نیم باشد و نیمه از شراب و ان یازده استار باشد همه بیامیزند
و باتش نرم بقوام ارند **صفت** شراب افسنتین معده را قوت کند و طبع و سده بگشاید و طبع فرود ارد
بگیرند گل سرخ هفت درم غاریقون چهار درم صبر زعفران بوست بیخ کرفس بوست بیخ بادیان از هر یکی
دو درم بودینه یکدرم نعنع سه درم تخم کرفس انیسون از هر یکی دو درم افسنتین رومی سه درم بیخ سوس
سه درم حاشا سه درم سنبل اسارون ساذج هندی از هر یکی درمی همه را در چهار من شراب بریزند
تا نیمه باز اید و صافی بپالایند و سه استار انگبین بر افکنند و بقوام ارند **صفت** شراب افسنتین بادها
از رودها بکشد **اخلاط ان** افسنتین رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس بیخ دو درم همه در
دو من اب بریزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام ارند شربت از ده درم
تا پانزده درم **صفت** شراب زوفا خداوند نزله سرد را سود دارد **اخلاط ان** بگیرند عناب بیست عدد
سپستان سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست درم انجیر دوازده عدد برسیاوشان بیخ سوس
بنفشه از هر یکی چهار درم بیخ اذخر وفاح اذخر زوفاء خشک از هر یکی سه درم زراوند مدحرج مصطکی اسقیل
مشوی از هر یکی دو درم همه در ده من اب بریزند تا بمقدار یکمن باز اید و بپالایند هر بامداد چهل درم با یکدرم معجون
و یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم روغن بادام شیرین **صفت** شراب زوفا اما سرجگر سرد را سود دارد **اخلاط**
ان حلبه ده درم تخم کتان هفت درم برسیاوشان بیخ سوسن از هر یکی پنج درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یکی
چهار درم زوفاء خشک سه درم انجیر سفید ده عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانکه
بست و بپالایند شربت چهل درم با یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم روغن بید انجیر **صفت** شراب زوفا
تنگی نفس را سود دارد **اخلاط آن** عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقا بیست درم تخم خبازی
تخم خطمی بیخ سوسن اسمانگون فراسیون زراوند مدحرج از هر یکی سه درم بیخ سوس بوست بیخ بادیان بوست
بیخ کبر حاشا بودینه کوهی شیح ارمنی برنجاسف زوفاء رومی از هر یکی چهار درم ساذج هندی مصطکی سنبل

وپالایندم

بوست بیخ کرفس از هر یکی پنج درم
قنطوریون دقیق و غلیظ وهم

از هر یکی دو درم انجیر سپید پانزده عدد اندر پنج رطل آب صافی بپزند تا یک رطل باز آید و بپالایند شربت هر بامداد چهار اوقیه با یک مثقال معجون رومی و یک مثقال روغن جلغوزه و اگر قوی تر باید نیم درم تربد پاک ایرجه با این ترکیب کنند **صفت** شراب زوفا تنگی نفس را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند انجیر ده عدد مویز ده درم حلبه تخم کرفس تخم بادیان پرسیاوشان بیخ سوس زوفا حسک فراسیون از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار اوقیه باد و مثقال معجون زوفا **صفت** شراب زوفا ماده غلیظ را از سینه پاک کند **اخلاط آن** انجیر سپید خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوس ده درم پرسیاوشان هفت درم بیخ بادیان بیخ کرفس تخم بادیان زوفا خشک از هر یکی ده درم برگ الانجره نودینه فراسیون از هر یکی پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار اوقیه **نسخه** دیگر تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوس زوفا خشک تخم ترب پرسیاوشان از هر یکی یک کف همه اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد ده استار بخورند **صفت** شراب انجیر کلیه را گرم کند و طبع فرود آرد و درد پشت را که از سردی بود سود دارد **اخلاط آن** بگیرند انجیر پستی و اگر پستی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه خواهند و آب بروی کنند چنانکه آب بر بالای آن نباشد و بپزند تا مهرا شود و یک شب بنهند و آب از وی بپالایند و نیم وزن آب انگبین بر نهند و بقوام آرند و بوقت حاجت بکار برند و اگر از بهر طبع فرود آوردن خواهند مقدار دو درم شیر انجیر بروی نهند تو دو حاجت کند **صفت** شراب انجیر کرده گرم کند و باه را زیادت کند **اخلاط آن** انجیر خشک پنج من حلبه سه درم انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند چنانکه چهار انگشت سر آب بایستد و دو شبانروز بنهند تا آب قوت انجیر بستاند پس بجوشانند جوشانیدنی سبک و اندر کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و بسنجند وزن آن انگبین با وی بیامیزند و بقوام آرند و بگیرند تخم هلیون و تودری سرخ و سپید از هر یکی دو درم زنجبیل سه درم دارچینی جوز بویا بسباسه از هر یکی دو درم همه اندر صره کتان بندند و پیش از آنکه این شراب بقوام آرند در دیگ افکنند و هر ساعت می مالند تا قوت اندر شراب دهد پس صره را بفشارند و بیرون گیرند و شراب نگاه دارند شربت دو اوقیه **صفت** شراب انجیر درد پشت را سود دارد و قوت باه را زیاده کند بگیرند تلمی نخود و اندر سه من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند پس بگیرند یک من و نیم انگبین و یک من و نیم طبیخ انجیر پالوده و صافی کرده همه را بیامیزند و بجوشانند و بقوام آرند و نخست صره پاکیزه یک درم سنبل و یک درم هال و یک درم دارچینی و یک درم خاولنجان و نیم درم زعفران تا سوده و دیگر داروها کوفته و در این صره بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت می مالند و با حوبر گیرند و بفشارند و شراب نگاه دارند **صفت** شراب گزر درد پشت را سود دارد و باه را قوت کند **اخلاط آن** گزر ده من پاکیزه بگزینند و بشویند و سر و بن از وی بیفکنند و از دو درم درم ببرند و در دیگی سنگین کنند و سه درم حلبه و سه من آب اندروی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند یا بخمیر تا بخار بیرون نشود و آتش آهسته بپزند و بنهند تا چنان شود که دست در وی نگاه توان داشت پس سر دیگ بگشایند و آب از وی بپالایند و در کرباس پاکیزه بفشارند و آب از وی بستانند و همسنگ آن انگبین بر نهند و داروها که اندر شراب انجیر یاد کرده آمده است در او افکنند و همچنان بپزند و بعضی مردمان همسنگ گزر شراب انگوری یا انگبین با وی بیامیزند و بقوام آرند **صفت** شراب انگوری باه را قوت کند **اخلاط آن** بگیرند عصیر انگوری در هر ده منی ده استار داروی کوفته و در صره بسته در او افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود داروها این است تخم شلغم تخم جرجیر بوزیدان بهمن سرخ بهمن سپید تخم هلیون لسان العصافیر حب القلقل لعبت بربری تخم گزر از هر یکی استار است هر چند روزی صره را بجنبانند و بفشارند چون شراب رسیده شود صره از وی بردارند و شراب بکار دارند

باب یازدهم

اندر ربها **صفت** رب آبی اسهال و قی که از گرمی بود باز دارد بگیرند آبی ترش و خوش و پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او با آتش معتدل بپزند تا از چهار جزو یک جزو باز آید و کفک بردارند و بنهند تا سرد شود و بپالایند پس با آتش باز آرند و باهستگی بقوام آرند **صفت** رب انار حرارت معده و تاسه و تشنگی بنشاند و قی باز دارد و اندر تبهاء گرم سود دارد بگیرند انار ترش و خوش دانه کنند و بفشارند و اندر دیگ سنگین ببرند و بچهار یک باز آرند و کفک بردارند و اگر شاخی چند نعنع با وی اندر دیگ کنند صواب باشد **صفت** رب سیب غلبهٔ صفرا و خون بنشاند و دل را قوت دهد و اسهال صفرایی و قی باز دارد بگیرند سیب شامی و کوهی و پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن بجوشانند باهستگی و بچهار یک باز آرند **صفت** رب ریواج قی و صفرا و اسهال باز دارد و اندر تبهاء گرم سود دارد بگیرند عصاره ریواج تر و با آتش معتدل بجوشانند و بنیمه باز آرند و هر منی را نیم من شکر بر نهند و بقوام آرند و بعضی مردمان اندکی زعفران سوده بگرمی اندر وی حل کنند **صفت** رب غوره تشنگی و صفرا بنشاند و اندر تبهاء گرم سود دارد بگیرند غوره آب دار و پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن هستگی ببرند و بچهار یک باز آرند **صفت** رب توت خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصاره توت ترش سیاه و بپالایند و با آتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید و پس بگیرند از وی پنج جزو و مثلث سه جزو و بجوشانند تا بیک باز آید و بگیرند سنبل یمانی و مر و زعفران از هر یکی یک درم و بسایند و اندر وی بگرمی حل کنند **صفت** رب گوز بگیرند پوست گوز تر که بر ظاهر سفال باشد و بکوبند و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا یک بهر برود و دو

خداوند خناق را سود دارد

بهرمانند پس بگیرند ازین عصاره و انگبین مصفی بسرشند از هر یکی ربع قسط مثلث یک قسط و بجوشانند تا بیک
باز آید پس بگیرند مر یک اوقیه و نیم زعفران و شب یمانی از هر یکی یک اوقیه همه بسایند نرم و بگرمی اندر
وی حل کنند و بیامیزند صفت رب بشرفی واسهال باز دارد و معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند
خرما تمام نارسیده و دانه بیرون کنند و بکوبند و عصاره آن بگیرند و بسبک باز ارند و نگاه دارند رب
آلوسیاه بسکی بشانند و طبع را نرم کند و خداوند تبهای گرم را سود دارد بگیرند آلوسیاه ترش خوش و دانه
از وی بیرون کنند و در آب بپزند و بنهند تا سرد شود و عصاره او بستانند و بجوشانند تا از پنج جزو یکی بماند
و نگاه دارند

باب شانزدهم اندر عمل پروردها

صفت گلشکر و گلنگبین معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند برگ گل
سرخ یا سپید تخمها و برگهای خرد که با تخم آمیخته باشد از وی جدا کنند و شکر پاک کرده بکوبند و بغربال فرو
گذارند و بهر ده من شکر سه من گل اندر مالند و این چنان باشد که گل و شکر بطشتی یا لالکی چوبین یا
طغاری سفالین اندر کنند و یک تو گل و یک تو شکر کنند و یک شب بنهند و روز دیگر هر دو را بکف دست
بمالند سخت تا گل مالیده شود و اندر شکر ناپیدا شود و همچون یکچیز شود و در خنبره کنند و سر آن
بگرباس ببندند و چهل روز در آفتاب نهند و هر روز یکچند جوبین بجنبانند از پس چهل روز بکار دارند
و بعضی گل جداگانه بدست بمالند سخت و شکر جلاب کنند تا بقوام انگبین آید پس گل اندر وی بمالند
و هر روز بجنبانند و گلنگبین را نخست بدست بمالند و انگبین بکار برند و موم از وی جدا کنند و کفک بر
دارند و گل اندر وی بمالند و در هر ده من انگبین چهار من گل کنند و بعضی مردمان بپزند و
خواجه بوعلی سینا در کتاب قانون می گوید گلنگبین پس از شش ماه بکار دارند صفت بنفشهٔ پرورده
خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و سینه را نرم کند بگیرند بنفشهٔ تازه و اقماع او و لختی دور کنند و بر یک
جزو بنفشه دو جزو شکر کوفته بر افکنند و بمالند چنانکه گلشکر را و اندر آفتاب نهند و هر روز بجنبانند
تا تمام شود صفت ترنج پرورده معدهٔ ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند ترنج را و بدر از پهنا
پاره کنند و ترشی پاک از وی جدا کنند و پوست او لختی باز کنند سخت باریک و لختی بروی بگذارند و
هفت شبانروز اندر نمک آب نهند و هر روز آب نمک تازه کنند پس او را بشویند و اندر آب خوش بنهند
سه روز اندرین آب بگذارند پس آب از وی بریزند و بچشند اگر شوری مانده باشد دو روز دیگر در آب
کنند تا همه شوری از وی جدا شود و یکروز بر سبدی نهند تا آب از وی برود پس بگیرند یک جزو انگبین و دو جزو
آب صافی و بجوشانند و کفک بردارند پس ترنج را اندر انگبین و آب برند تا آب برود و انگبین اندر ترنج

صفت مورد انفی (?) و اسهال را باز دارد خاصه اگر با سرفه باشد بگیرند حب الآس ناریخته (?) و بفشارند و عصارهٔ آن بستانند و بپزند و بجوشانند (?) باز آرند و بکار دارند صح

بگذرد و بر پشت او همچون مروارید بماند این انگبین برآرند و یک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از روی بالا آید
دیگر روز انگبین دیگر بگیرند و کفک بردارند و ترنج پارها را برسان تماج ببرند و درین انگبین بجوشانند
نیک و انگبین چندان باید که یک انگشت بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بپاساید پس
هر دو من ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال دارفلفل و نیم مثقال دارچینی و دانی
و نیم مثقال مشک همه بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج برافکنند و نیک بجنبانند تا داروها هموار بهم رسد
صفت هلیله پرورده اینجه بهندوستان و بچین کنند بهتر از این باشد که ما اینجا پروریم و منفعتها
اینست که معده را قوی کند و تریها از وی کم کند و دماغ را پاک کند و بخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند
و بخار معده را از دماغ باز دارد بگیرند هلیله کابلی درست و بزرگ چندانکه خواهند و زمین بکنند مقدار
یک گز جایگاهی که نمناک بود و زمین باید که پاک باشد و ریگ پاکیزه پا... دوی کنند
آنجا را نمست و آب برزنند تا تر شود و هلیله بر ریگ بر نهند یکان یکان هموار و ریگ دیگر هلیله کنند
و آب بر بریزند نیک و دیگر هلیله بر نهند و ریگ دیگر کنند و آب بر ریزند همچنین یک تو هلیله می کنند و یک تو
ریگ و آب بر می ریزند تا همه بدین سان در میان ریگ پنهان شود و ده روز بگذارند پس هلیله از میان
ریگ بیرون می کنند و ریگ تازه می کنند و باز اندر میان آن می کنند تا ده روز بگذرد و هلیله تر شود
و بزرگ شود پس هلیله را بشویند سه چهار بار پس خرما و کشک جو اندر آب بسیار بپزند نیک و پالایند و هلیله را اندر
آب بپزند بآتش آهسته تا نرم شود و بنهند تا بپاساید و هلیله را از آن آب بیرون کنند و بشویند و یک
ساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین صافی کرده و کفک برداشته گرم کنند و چندانکه نیم وزن
انگبین گلاب با وی بیامیزند و هلیله را بسوزن بیازند و درین انگبین و گلاب برند نیک و داروها که اندر
آب ترنج پرورده یاد کرده آمده است هم بران وزن نیم کوفته کنند و در صرهٔ بندند و درین دیگ افکنند و
هر ساعت آن صره بجنبانند و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان در آن انگبین بگذارند دو شبانروز
سرگشاده تا هلیله قوت داروها بستاند پس هلیله را از آن انگبین بیرون آرند و با انگبین دیگر صافی کرده و کفک
برداشته گرم کنند و هلیله اندر وی بجوشانند جوشانیدنی اندک و هم ازین انگبین لختی بردارند
اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده اندر وی حل کنند و آنرا با جمله انگبین بیامیزند و جمله اندر خنبره
کنند و نگاه دارند و هرچند کهنه تر شود بهتر شود انگبین اندر هر پختنی چندان باید که دو انگشت بر سر
هلیله بایستد صفت زنجبیل پرورده معدهٔ سرد را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار بول
آرد و تب لرزه ببرد بعضی مردمان زنجبیل را هم بدان سان پرورند که هلیله را لکن پس از آنکه باب خرما و کشک
جو پخته باشند با آب خرما تنها یکبار بجوشند و از آن آب برآرند و بنهند تا آب از وی فرو آید پس با انگبین

و نیم مثقال قرنفل صح

و اگر بدین ده روز بزرگ نشود بجای یاد و باره دیگر همچنان کنند تا هلیله نیکوتر شود و بزرگ شود صح

وآب بهم امیخته بپزند تا تمام نرم شود پس با انگبین مصفی بپزند و همان داروها در افکنند و بعضی دیگر رهجیل دا
هم اندر شراب انگوری فرغار کنند یکماه و اندر افتاب می دارند تا نرم شود پس از ان شراب بیرون کنند
و بشویند و اندر اب و انگبین بپزند یکبار و از ان انگبین بر اورند و با انگبین صافی دیگربار بپزند و با ان نگاه دارند
و داروها همچنانکه اندر باب ترنج یاد کرده امده است در افکنند و لکن بجای شراب گلاب کنند و ان گلاب
با انگبین بیامیزند و همچنین نخستین هم بران ترتیب صواب بود صفت املهٔ پرورده منفعت این معجون
منفعت هلیله پرورده است و حفظ زیاده کند بگیرند امله درست که درشکسته نباشد و هفت روز اندر
اب خوش صافی فرغار کنند پس دو بار با انگبین بپزند چنانکه هلیله را و زنجبیل را و همان داروها در افکنند
صفت شقاقل پرورده کرده و مثانهٔ ضعیف را سود دارد و قوت باه زیادت کند اما اگر تر باشد پوست
او باز کنند و پاره پاره کنند و هم برسان ترنج بپزند و همان داروها در افکنند و اگر خشک بود اندر
اب گرم فرغار کنند و هر روز اب تازه می کنند تا نرم شود و پوست باز کنند و مدت دیگر در آفتاب سرد
فرغار کنند و هر روز تازه می کنند تا نرم شود پس اندر انگبین نهند و بپزند و دیگر باره اندر انگبین تنها بپزند
چنانکه معلومست و همان داروها در افکنند صفت راسن پرورده فالج را و کرده و مثانه سرد را سود دا
و ادرار بول ارد و پشت را گرم کند بگیرند راسن تر چندانکه خواهند و بشویند پاکیزه و پوست باز کنند
و پاره پاره کنند چند انگشت و در انگبین و اب بپزند تا نرم شود و از ان انگبین بر ارند و بنهند تا
از انگبین از وی فرو شود و پس با انگبین مصفی بپزند پس داروها که در باب گذشته یاد کرده امده است
بکوبند نرم و بیزند و در انگبین کنند و بجنبانند تا بهمه برسد و نگاه دارند صفت گزر پرورده سینه را نرم
کند و درد پشت را ببرد و قوت باه زیاده کند بگیرند گزر پاکیزه هموار و بشویند پاک و پوست او باز کنند
باریک و میانه او بیرون گیرند و بشکنند پس از او پاره کنند چند انگشت پس انگبین یکجزو اب صافی
دو جزو گزر در وی بجوشانند و داروها که یاد کرده امده است در افکنند و همه اجزا گزر رسانند و بکار دارند
صفت شلغم پرورده منفعت این و منفعت گزر پرورده یکی است بگیرند شلغم دراز و باب بشویند و پوست
باریک باز کنند و از درازا پاره کنند همچنانکه ترنج را و اندر اب و نمک فرغار کنند سه روز یا چهار روز پس از ان
بیرون کنند و در آب صافی کنند یک روزی دو سه بنهند تا شوری بگذارد پس اندر انگبین و اب بپزند
همچون دیگرها پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند صفت پروردن ابی قی را و اسهال باز دارد
و طعام بگوارد بگیرند ابی بزرگ چندانکه خواهند و هر یکی بچهار پاره کنند و از اندرون و بیرون پاک کنند و
اندر انگبین و اب بپزند چنانکه دیگرها و پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگاه دارند صفت

پروردن سیب معده ضعیف را سود دارد و دل را قوت دهد و قی باز دارد پروردن او همچون پروردن ابی
است هر یک بچهار پاره کنند و پوست باز کنند و میان او بیرون کنند و همچون ابی بپزند صفت پروردن
امرود معده را سود دارد هر یک بچهار پاره کنند و پوست باز کنند و میان او بیرون کنند و همچون سیب و ابی
بپزند و داروها که چند جای گفته آمده است بر افکنند و نگاه دارند صفت پروردن گوز قوت باه را زیادت
کند بگیرند مغز گوز تر و اگر چنان باشد که هنوز سفال او سخت نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال باشد
باز کنند و پوست اندرونین که سفال خواهد شد با وی بگذارند و بیست سه روز اندر اب خوش صافی
نهند تا زهومت پوست بیرونین از وی بشود و هر روز اب تازه می کنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو
پوست باز کنند و پوست دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در اب و انگبین و از ان انگبین بر ارند و با انگبین
مصفی و همان داروها در افکنند همچنانکه دیگر داروها و نگاه دارند صفت پروردن جوز هندی قوت باه
را زیاده کند بگیرند مغز جوز هندی و پوست باز کنند باریک و سه روز اندر اب صافی بنهند تا نرم شود پس
اندر انگبین و اب بهم امیخته بپزند و از ان انگبین بر ارند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و داروها در ا
کنند و نگاه دارند صفت پروردن بادام خداوند سرفه را سود دارد بگیرند مغز بادام تر و پوست از وی
باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز اندران دوشاب بگذارند پس از ان دوشاب بیرون کنند
و شکر عسکری بقوام ارند و بادام را بدان شکر بقوام اورده بجوشانند جوشانیدنی سبک و نگاه دارند
و از جهت مرطوب بجای شکر انگبین مصفی کنند صفت پروردن جلغوزه درد عصبها را سود دارد
و قوت باه را زیادت کند مغز جلغوزه پاک کرده بگیرند چندانکه خواهند و اندر اب و انگبین بپزند پس از ان
بیرون کنند و یک ساعت بنهند تا از اب و انگبین از وی فرو رود پس با انگبین مصفی بجوشانند جوشانیدنی نیک
و داروها در افکنند و نگاه دارند صفت پروردن سیر همه بیماریها سرد را سود دارد و رطوبت معده از
برود کم کند و طعام بگوارد بگیرند سیرها بزرگ دانه کنند و پوست باز کنند و اندر شیر تازه فرغار کنند یکشبا
و از ان شیر بیرون اورند و با انگبین مصفی بجوشانند نیک و بگیرند قاقله خیربوا زنجبیل دارچینی از هر یکی
یکدرم قرنفل دارفلفل جوزبوا زعفران از هر یکی نیم درم همه بکوبند و بیزند و بدین انگبین سیر در افکنند
و بجوشانند تا هموار شود و نگاه دارند این مقدار داروها بر مقدار سه من شیر افکنند ٥

باب هفدهم

اندر نقیعها و مطبوخها و مسهل و انواع ماء الاصول صفت مطبوخ هلیله محرور را شاید اخلاط آن هلیلهٔ
زرد هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه از هر یکی هفت درم پاک کرده بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کشنه تخم خرفه

وخارش متقدم

صفت مطبوخ افیمون خداوند مالیخولیا و قوبا وجرب وبهق سیاه را سود دارد بکیرند هلیله سیاه ده درم
سفایج پنج درم بسفایج سنا مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم افیمون ده درم چنانکه رسمست بپزند و پالایند وچهار دانگ
غاریقون ونیم درم صبر ودانکی خربق سیاه ترکیب کنند صفت مطبوخ افیمون خداوند مالیخولیا وسودا را سود
دارد اخلاط آن هلیله کابلی ده درم افیمون ده درم بسفایج پنج درم سنا مکی هفت درم تربد نیم کوفته چهار
درم اسطوخودوس ده درم مویزدانه بیرون کرده ده درم بپزند چنانکه رسمست وچهار دانگ
غاریقون ویکدرم صبر ودودانگ ملح نفطی ودانکی ونیم خربق سیاه ترکیب کنند صفت مطبوخ افیمون
سودا را سود دارد اخلاط آن بکیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بلیله آمله
از هر یکی چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث اسطوخودوس از هر یکی چهار درم بسفایج نیم کوفته
سه درم تربد نیم کوفته دودرم مویزدانه بیرون کرده سی درم الوسیاه ده عدد افیمون پانزده درم
بپزند چنانکه رسمست وافیمون باخر در صره بسته در دیگ افکنند ودیگ از آتش بردارند تا سرد شود وصره
افیمون بمالند وصره دور کنند وبپالایند ویکدرم غاریقون سوده با انگبین بسرشند ودر وی حل
کنند ونیم درم صبر ودانکی خربق سیاه صفت مطبوخ افیمون تمامتر از اول هلیله کابلی هلیله سیاه
بلیله امله از هر یکی پنج درم سنا مکی بنفشه گل سرخ از هر یکی چهار درم افسنتین رومی چهار درم غافث
چهار درم شکاع بادآورد از هر یکی چهار درم اسطوخودوس کمادریوس کمافیطوس از هر یکی سه درم
لسان الثور برگ بادرنجبویه تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم انیسون تخم بادیان از هر یکی یکدرم بسفایج
نیم کوفته سه درم خربق سیاه نیم کوفته چهار درم تربد نیم کوفته دو درم بپزند چنانکه رسمست و
وافیمون اندر صره بسته ده درم در وی افکنند واز آتش بردارند وبنهند تا سرد شود وصره افیمون
بمالند وبپالایند ویکدرم غاریقون وچهار دانگ صبر ودودانگ ملح نفطی ودودانگ صبر حجر لاژورد
ودودانگ ونیم شحم حنظل ترکیب کنند وده درم شکر برافکنند ونیم گرم بخورند واگر هلیله زرد مقدار
هفت درم وسقمونیا نیم دانگ در مطبوخ زیادت کنند خلط صفرایی بیارد صفت مطبوخ هلیله خداوند
گر وخارش را سود دارد اخلاط آن هلیله زرد پانزده درم سنا مکی شاهتره از هر یکی پنج درم افیمون
چهار درم ماميران چینی دو درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ تخم کسنه بسفایج از هر یکی سه درم بپزند
چنانکه رسمست ومقداری ترنجبین ترکیب کنند صفت نقیع الفواکه اندر تبها صفرایی ودرد
سر گرم سود دارد بکیرند هلیله زرد کوفته ده درم الوسیاه بیست عدد عناب سی عدد خرماء هندی
پانزده درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کسنه پنج درم تخم کوک دو درم کشنیز خشک دو

از هر یکی بسته برگ کسنه برگ کرفس از هر یکی دسته کوچک عناب الوسیاه سپستان از هر یکی سی عدد
خرما هندی پانزده درم این همه اندر دیگ کنند ونیم من آب بریزند تا دو بهر برود ویک بهر بماند وبپالایند وبر مقدار
صد درم از این مطبوخ بیست درم شیرخشت برافکنند وبکدازند وباز بپالایند این یک شربت است
صفت مطبوخ هلیله زرد اسهال صفرا کند اخلاط آن هلیله زرد ده درم خرما هندی بیست درم الوسیاه
سی عدد عناب سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف کشوث یک کف تخم کسنه یک کف برگ عنب الثعلب
یک دسته بپزند چنانکه رسمست وبپالایند وپانزده درم فلوس خیارشنبر وبیست درم شیرخشت در وی
کدازند وباز بپالایند صفت مطبوخ هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم شاهتره
سنا مکی بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب اجاص مویزدانه بیرون کرده سپستان از هر یکی سی
عدد تخم کسنه تخم خرفه تخم کشوث از هر یکی سه درم انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم برگ کسنه برگ
کرفس برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یکی دسته کوچک گلشکر فلوس خیارشنبر از هر یکی پانزده
درم خرماء هندی پانزده درم شیرخشت سی درم این مطبوخ سازند چنانکه رسمست وبپالایند چهار دانگ
غاریقون وچهار دانگ تربد ودانکی سقمونیا مشوی ترکیب کنند صفت مطبوخ دیگر هلیله زرد ده درم
الوسیاه سی عدد خرماء هندی وشاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند وبپالایند وسی درم شیرخشت
در وی کدازند وباز بپالایند واگر یکدرم صبر با این مطبوخ بدهند صواب بود صفت مطبوخ دیگر
از هلیله خداوند تب ربع را سود دارد واسهال سودا وبلغم غلیظ پاک کند اخلاط آن هلیله کابلی وهلیله
سیاه بلیله وامله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افیمون هفت
درم الوسیاه بیست عدد مویزدانه بیرون کرده بیست درم سنا مکی پنج درم این داروها بپزند چنانکه
رسمست وصد درم از این مطبوخ بستانند ویک مثقال غاریقون ونیم درم نمک نفطی ونیم درم صبر ونیم
درم خربق سیاه ترکیب کنند واگر این ترکیب جدا کانه حب کنند وبحب بخورند وپس مطبوخ بخورند
صواب‌تر بود وهمه ترکیبهاء دیگر همچنین صفت مطبوخ هلیله سبکتر خداوند تب ربع را سود دارد
هلیله کابلی ده درم شاهتره هفت درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کشوث تخم کسنه از هر یکی
سه درم تخم بادیان دو درم بپزند چنانکه رسمست وپانزده درم فلوس خیارشنبر وپانزده درم گلشکر
در وی کدازند وبپالایند صفت مطبوخ هلیله خداوند برقان سودایی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی
هلیله سیاه از هر یکی ده درم شاهتره بسفایج فقاح اذخر الکبر از هر یکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی
چهار درم افیمون پنج درم خربق سیاه یکدرم بپزند چنانکه رسمست وبا یکدرم ایارج فیقرا ترکیب کنند

دو درم ترنجبین بیست درم شکر ده درم فلوس خیار شنبر هفت درم همه در آب گرم فرغار کنند تکشف جز شکر و ترنجبین و بامداد بپالایند و شکر و ترنجبین در وی کدازند شربت چهار اوقیه **صفت** نقیع هلیله خداوند درد سر کهنه را سود دارد بگیرند هلیله زرد کوفته یازده درم آب الوسیا صد درم اندر هاون سفالین یا سنگین بسایند تا آب هلیله قوت بستاند و بپالایند صافی یا دو اوقیه ترنجبین یا کلاب بخورند اگر بعوض آب خرما هندو کنند روا باشد **صفت** مطبوخ خیار شنبر خلط سوخته از تن پاک کند بگیرند هلیله زرد پاک کرده خرما هندو و انداده و از لیف پاک کرده از هر یکی یازده درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بیمن باز آید و بپالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر اندر مقدار صد درم از این مطبوخ کداز ند و بخورند **صفت** نقیع صبر بادها بشکند و خلط غلیظ از تن پاک کند و درد سر که از ماده و باد غلیظ بود ببرد **اخلاط آن** سعد سنبل افسنتین فقاح اذخر تخم کرفس بادیان یا نخواه زیره از هر یکی یک کف همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بیمن باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر در این آب فرغار کنند در شیشه سه روز در آفتاب نهند و بشب در خانه گرم روز سیم یک اوقیه از این آب بپالایند و با دو درم با سه درم روغن بید انجیر بخورند **صفت** نقیع صبر درد سر گرم را سود دارد بگیرند آب کسنه سه اوقیه صبر چهار درم و سه روز همچنان نگاه دارند و روز سیم بپالایند و بخورند **صفت** نقیع صبر درد سر صفرایی و بلغمی را سود دارد بگیرند افسنتین رومی ده درم اسارون پنج درم فقاح ریوند باریک مصطکی از هر یکی سه درم همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند و بپالایند و شش درم صبر در وی افکنند و سه روز نگاه دارند پس از سه روز از دو اوقیه تا چهار اوقیه با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند **صفت** نقیع الزور حیض فرود آرد **اخلاط آن** تخم خربزه نیم کوفته هفت درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی سه درم دوقو مشکطرامشیع از هر یکی سه درم سنبل افسنتین از هر یکی چهار درم هزار اسپند ابهل از هر یکی هفت درم همه نیم کوفته کنند و اندر شیشه کنند و یکمن و نیم آب اندر وی کنند و سه روز اندر آفتاب می نهند و بشب در خانه گرم و هر بامداد چهار اوقیه با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند و بنیمه باز آید صواب بود **صفت** ماء الاصول خداوند فالج و صرع و لقوه و همه بیماریهاء بلغمی باز دارد **اخلاط آن** پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان بیخ اذخر از هر یکی ده درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی چهار درم مصطکی سنبل فقاح اذخر از هر یکی دو درم حب البلسان اسارون از هر یکی دو درم و نیم عود بلسان بوزیدان سلیخه از هر یکی سه درم جنطیانا دو درم هزار اسپند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم یک من و نیم آب بپزند تا بیمن باز آید و بپالایند و هر بامداد

چهار اوقیه با یکدرم روغن بادام تلخ و دو درم روغن بید انجیر بخورند **صفت** ماء الاصول سده جگر و سپرز را بگشاید و سوء المزاج سرد را و خداوند استسقا را و بیماریهاء بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم بیخ اذخر فقاح او از هر یکی یکدرم شکاع بادآورد غافث پوست بیخ کبر از هر یکی سه درم کمادریوس کمافیطوس از هر یکی سه درم انیسون ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم افسنتین رومی گل سرخ از هر یکی سه درم بپزند چنانکه رسمست شربت چهار اوقیه با یکدرم روغن بادام شیرین و دواء الکرکم آن معجونهاء موافق **صفت** ماء الاصول حیض فرود آرد و مصروع را که باد صرع از رحم بدماغ شود سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان زراوند طویل زراوند مدحرج قنطوریون دقیق اصل فاوینا از هر یکی سه درم تخم هزار اسپند سه درم مویز دانه بیرون کرده ده درم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار اوقیه بخورند با یک مثقال دحمرتا و یک مثقال روغن بادام شیرین **ماء الاصول** دیگر سنگ گرده و مثانه را بریزاند و پاک کند بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی پنج درم برسیاوشان سه درم حب القلت نیم کوفته هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر خشک ده عدد همه اندر یکمن و نیم آب بپزند و بنیمه باز آرند و بپالایند هر بامداد چهار اوقیه با نیم درم بحر نیا و نیم درم حجر الیهود **صفت** ماء الاصول خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم پوست حنظل شیطرج قنطوریون دقیق یا نخواه انیسون سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی پنج درم چنانکه رسمست هر بامداد با یک مثقال روغن بید انجیر بخورند **صفت** مطبوخ سورنجانی بگیرند هلیله زرد ده درم سورنجان دو درم تخم کسنه تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درم همه اندر سیصد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند اگر سی درم ترنجبین در وی کدازند صواب بود **نسخه** دیگر بگیرند هلیله زرد یازده درم تربد سقمونیا شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کرفس تخم کسنه تخم بادیان از هر یکی یکدرم گل سرخ سه درم بپزند چنانکه رسمست **صفت** مطبوخ سورنجان بزرگ بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی هفت درم شاهتره دو درم مویز منقی یازده درم تخم کرفس و بادیان و انیسون و مصطکی و اسارون و روناس و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی دو درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یکدرم ایارج فیقرا و چهار دانگ تربد و دو دانگ غاریقون ترکیب کنند **صفت** مطبوخ سورنجان خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها را سود دارد بگیرند روناس شیطرج بوزیدان سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقی حلبه از هر یکی ده درم بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یکی هفت درم زنجبیل ماهی زهره از هر یکی سه درم بیخ اذخر

یاغیران ص

یك اوقیه ص

پنج درم بپزند چنانکه رسمست شربت چهار اوقیه باد و مثقال روغن بید انجیر صفت مطبوخی که خداوند
سپرز کرم را سود دارد بگیرند هلیله زرد مقشر پشا هنج از هر یکی ده درم هلیله سیاه پنج کرم پنج بادیان پنج کرفس
تخم کرفس از هر یکی پنج درم چنانکه رسمست یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون در وی حل کنند
و بد هند صفت مطبوخی که حیض فرود آرد و ادرار کند بگیرند مشک طرامشیع برنجاسف فراسیون از هر یکی
پنج درم عاقرقرحا سه درم روناس هفت درم جعده سداب فودنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درم
لوساء سرخ ده درم وج سه درم و نیم اذخر عود بلسان انیسون قسط کما دریوس اسارون نانخواه از هر یکی سه درم
همه اندر سه من آب بپزند تا بکمتر از یکمن باز آید و بپالایند چهار اوقیه ازین شربتی باشد با سه درم روغن بید انجیر

باب هجدهم

اندر حبهاء مسهل و غیر مسهل حب اصطمحیقون تن را از بلغم غلیظ و از سودا و مادهاء بد پاک کند
اخلاط او هلیله کابلی شش درم املج افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون انیسون
تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سفید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یکدرم فانید چهار
درم فانید در آب بگدازند و بقوام آرند و داروهاء کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبل
شربت دو مثقال نسخه دیگر حب البلسان عود البلسان سلیخه اسارون دارچینی زعفران مصطکی
اذخر عصاره افسنتین وج زراوند گرد نمک هندی از هر یکی یکدرم صبر یازده درم سقمونیا غاریقون شحم
حنظل از هر یکی سه درم افتیمون بسفایج از هر یکی شش درم داروها بکوبند و بسرشند و با بکربت سطی بسرشند
و حب کنند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی املج انیسون
سقمونیا از هر یکی یک اوقیه افتیمون دو اوقیه تربد هشت اوقیه مقل ازرق یک اوقیه و نیم مقل را باب
کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر ایارج فیقرا
ده درم هلیله زرد افتیمون بسفایج از هر یکی پنج درم حب النیل ده درم شحم حنظل سه درم سنا مکی
دو درم مقل دو درم مقل را باب بادیان حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از سه
درم تا چهار درم با طبیخ افتیمون حب الذهب خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد بگیرند صبر
پوست درم هلیله زرد ده درم مصطکی کثیرا اسقمونیا زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم همه بکوبند
و ببیزند و با گلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم زعفران نسخه دیگر صبر ده درم تربد
هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفران یکدرم و نیم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم
و نیم حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم و نیم تا سه درم نسخه دیگر صبر سقمونیا از هر یکی یک مثقال

هلیله تخم کشنه از هر یکی دو مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم حب قوقایا
نسخه جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن از فضول پاک کند بگیرند مصطکی عصاره افسنتین و اگر
عصاره نباشد افسنتین صبر سقمونیا شحم حنظل از هر یکی راستا راست همه بکوبند و بیزند و باب کرفس بخوشانند
و صافی کرده بسرشند شربت یکدرم تا یک مثقال نسخه دیگر ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ
سقمونیا دو درم و نیم تربد اسطوخودوس از هر یکی پنج درم این جمله شربت باشد حبی که خداوند داء الثعلب
و خداوند بیماریها سودایی را سود دارد بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا نمک
هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال غاریقون سه درم یا سه مثقال تربد دوازده مثقال حب کنند چنانکه رسم است
شربت سه درم صفت حب داء الثعلب سوداوی را سود دارد بگیرند افتیمون یکدرم هلیله سیاه دو درم و نیم افتیمون
بسفایج از هر یکی یکدرم حجر لاجورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا دو درم و نیم تربد
دو درم و نیم سقمونیا دو دانگ بماء العسل حب کنند شربت سه درم و نیم اندر یکبار سه بار دهند صفت حبی دیگر
داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس تخم بادیان نانخواه رزنه از هر یکی دو درم مصطکی هلیله سیاه
از هر یکی سه درم صبر چند وزن همه داروها باب برگ ترنج بسرشند و حب کنند و هر روز پس از طعام بیکساعت یکدرم
بخورند صفت داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم تربد دو درم
ملح نفطی یکدرم سقمونیا مشوی نیم درم شربت دو درم و نیم تا سه درم صفت حبی که سده بگشاید و خلط غلیظ
لزج لعابی را پاک کند بگیرند سادج هندی مر افسنتین مصطکی زعفران از هر یکی نیم درم تخم کرفس انیسون مقل
سکبینج از هر یکی دو درم صبر هفت درم تربد غاریقون از هر یکی سه درم و نیم سقمونیا دو درم حب کنند شربت
سه درم صفت حب مجسوع اسهال صفرا و بلغم کند بآسانی بگیرند افتیمون تربد هلیله زرد از هر یکی دو درم
سقمونیا نمک هندی از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم صبر دو درم حب کنند شربت دو درم و نیم صفت حب
سورنجان درد بزرگ سوندها ببرد بگیرند ایارج فیقرا دو درم سورنجان ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم بوزیدان دانگی
و نیم شحم حنظل قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ تربد نیم درم بحسل شیطرج تخم سپندان بلبل جندبیدستر
از هر یکی نیم دانگ سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم صمغها باب کرفس حل کنند و داروها
دیگر بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و حب کنند این همه یک شربت باشد نسخه دیگر ایارج سه درم
سورنجان چهار درم سیطرج دو درم غاریقون پنج درم هزار سپند یکدرم عاقرقرحا اشق سکبینج جاوشیر
از هر یکی یکدرم حب کنند باب سداب شربت سه درم حب سورنجان کوچک بگیرند صبر یکدرم هلیله
زرد تربد از هر یکی نیم درم سورنجان دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم تخم کرفس دانگی و نیم نمک هندی دانگی این همه یک

شربت بود حب سورنجان درد پیوندها و نقرس که با سودا مرکب بود ببرد بگیرند ایارج
فیقرا سی درم سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم تربد هشت
درم لخ تربد سیاه ده درم شحم حنظل سه درم حب کنند بآب کندنا شربت سه درم حب منتن خداوند
فالج و لقوه را و درد پیوندها که از بلغم بود و نقرس را ببرد بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک
عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فربیون دو درم و نیم جندبیدستر سنبل حلتیت سکبینج جاوشیر شیطرج
خردل از هر یکی یک درم صمغها را با شراب یا گرم آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت
سه درم صفت حب منتن فالج و لقوه و نقرس و درد پشت را سود دارد و حیض فرود آرد و بادهای غلیظ
را بشکند بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر هر اسپند شحم حنظل صبر تربد هلیله زرد عنزروت از هر یکی
راستا راست صمغها را بآب کندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم نسخه
دیگر مقل اشق جاوشیر سکبینج هر اسپند شحم حنظل صبر از هر یکی هشت درم افتیمون چهار درم سقمونیا هلیله
زرد حب النیل از هر یکی دو درم دارچینی زعفران سنبل از هر یکی درمی و نیم فربیون فوفل از هر یکی
نیم مثقال سورنجان سی درم از هر یکی چهار درم حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم حب نفط
خداوند فالج و لقوه و قولنج و نقرس و بیماریهاء بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند هلیله زرد شحم حنظل ماهی زهره
هر اسپند جندبیدستر عنزروت اشق مقل سکبینج جاوشیر صمغ سذاب نفط سپید از هر یکی پنج
درم صمغها را بنفط حل کنند و داروها کوفته بدان بسرشند و حل کنند شربت دو درم و نیم بآب کرفس
حب شیطرج خداوند درد سرین و عرق النسا را و درد پشت و کردن را سود دارد و خلط لزج را
بیارد بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر فربیون از هر یکی یک درم صبر افتیمون غاریقون از هر یکی دو درم
دار بلبل زنجبیل زیره نانخواه انیسون تخم کرفس مرزعفران از هر یکی چهار درم هلیله زرد سورنجان
ماهی زهره از هر یکی دو درم و نیم خردل شیطرج شحم حنظل وج ملح هندی از هر یکی چهار درم بآب
کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درم نسخه دیگر صبر تربد سورنجان از هر یکی ده درم شیطرج
وج ملح نفطی شحم حنظل غاریقون هر اسپند مقل سکبینج از هر یکی ده درم زنجبیل دار بلبل بلبل مصطکی
خردل انیسون قسط نانخواه از هر یکی یک درم افتیمون هلیله سیاه از هر یکی پنج درم حب کنند بآب
کرنب و کاکنج شربت دو درم صفت حب سطرج کوچک هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل
دو درم بلبل دار بلبل از هر یکی یک درم خردل سه درم شیطرج ملح هندی شحم حنظل از هر یکی دو درم
بایلد چهار درم بآب کرنب حب کنند شربت دو درم صفت حب شیطرج دیگر درد زانو و اوجاع

زرانند کرد قنطوریون باریک
و جندبیدستر از هر یکی چهار درم

مفاصل را سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ شیطرج وج ملح نفطی دار بلبل خردل
سپید از هر یکی نیم دانگ شحم حنظل غاریقون سقمونیا از هر یکی دانگی فانید نیم مثقال بآب کرنب حل
کنند این یک شربت است صفت حب غافث خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد بگیرند صبر عصاره
غافث هلیله زرد از هر یکی راستا راست حب کنند بآب کرفس شربت دو درم صفت حب دیگر خداوند
درد جگر و تبهاء مختلف مزمن را سود دارد و اندر ابتداء استسقا سود دارد بگیرند عصاره غافث افسنتین
رومی هلیله زرد مصطکی زعفران ریوند چینی تک مغسول انیسون شاهتره ایارج فیقرا از هر یکی راستا
راست بآب عنب الثعلب بسرشند شربت یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را سرفه
باشد جند نیم وزن همه داروها رب السوس زیاده کنند صفت حب فربیون خداوند استرخا و فالج را سود
دارد و رطوبتها خام را که با عضا فرو آمده باشد بیرون آرد بگیرند غاریقون شحم حنظل فربیون سکبینج
مقل از هر یکی درمی صبر دو درم حب کنند بآب کرنب شربت دو درم حب السکبینج خداوند درد زانو و سرین
و تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم کرفس تخم هر اسپند از هر یکی یک درم سکبینج مقل از هر یکی دو درم شحم حنظل
غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یک درم شربت دو درم حب سکبینج دیگر قولنج را زود بکشاید بگیرند سکبینج
شحم حنظل از هر یکی ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند بآب سذاب شربت از یک درم تا یک مثقال
نسخه دیگر بیماریها بلغمی را و فالج و لقوه را و اوجاع مفاصل را ببرد بگیرند سکبینج مقل اشق جاوشیر شحم حنظل
از هر یکی ده درم زنجبیل بلبل دار بلبل شیطرج نانخواه جندبیدستر از هر یکی دو درم هلیله کابلی بلیله املج
از هر یکی سه درم تربد پنج درم سقمونیا پنج درم زعفران دو درم سورنجان سه درم صبر بیست درم بآب
کنندنا حل کنند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم حب الزبیب قولنج را بکشاید بگیرند زبیب
اللبب چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم صفت حب غاریقون سده
بکشاید و خداوند استسقا و بیماریهاء جگر را سود دارد بگیرند افتیمون صبر از هر یکی شش درم غاریقون
چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون انیسون سیسالیوس تخم کرفس دوقو از هر یکی دو درم شربت
از دو درم تا سه درم صفت حب غاریقون سرفه بلغمی را ببرد و سینه را پاک کند بگیرند غاریقون مر تربد
از هر یکی پنج درم بیخ سوسن آسمانگون فراسیون از هر یکی سه درم ایارج فیقرا پنج درم شحم حنظل
عنزروت از هر یکی دو درم شربت دو درم در بعضی نسخها درمی سقمونیا و درمی انیسون آورده اند صفت حب
غاریقون دیگر استسقا زقی سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره غافث ریوند از هر یکی دو درم شکر
طبرزد ده درم حب کنند شربت هر روز یک درم می دهند که اسهال باوفراط شود بس ازداد حب

ایارج فیقرا دو درم صح

و بیماریها که از باد غلیظ افتد
سود دارد و حیض فرود آرد
بگیرند سکبینج سعتر تخم کرفس
عنزروت هلیله زرد از هر یکی
پنج درم تربد بیست درم تخم حنظل
سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم
تا سه درم نسخه دیگر قولنج را زود
بکشاید صح

بازایستد حب عاریقون سینه را پاک کند بکیرند غاریقون جهار دانک و نیم شحم حنظل دانکی و نیم عصارهٔ قثاء الحمار دانکی رب السوس نیم درم این یک شربت باشد حب لاجورد سودا فزا دارد بکیرند سنک لاجورد مغسول سه درم قرنفل انیسون از هر یکی دو درم سقمونیا یکدرم غاریقون پنج درم افتیمون بسبایج از هر یکی جهار درم ایارج فیقرا شش درم حب کنند باب کسنه شربت دو درم تا سه درم با ماء الجبن صفت حبی که بیماریها صفرا را سود دارد بکیرند هلیله زرد هفت درم بلیله و امله از هر یکی دو درم کل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین رومی سه درم مک هندی دو درم غاریقون جهار درم شاهتره سه درم باب کسنه بسرشند وحب کنند شربت سه درم صفت حبی که بادهاء غلیظ را بشکند و آماس خایه و فتق را سود دارد بکیرند تخم کرفس انیسون هرا سپند مصطکی زعفران از هر یکی یکدرم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی دو درم سکبینج مقل از هر یکی یکدرم بودینه فطراسالیون اذخر قسط زرنباد درونج اسارون از هر یکی نیم درم حب کنند باب سداب هر روز یک مثقال بخورند صفت حب مقل خداوند ناسور را سود دارد وطبع نرم کند بکیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل پانزده درم مقل و سکبینج باب کندنا حل کنند وداروها بدان بسرشند وحب کنند شربت از دو درم تا سه درم صفت حب مقل خداوند بواسیر و شقاق را سود دارد وطبع نرم کند ومحرورانرا موافق بود بکیرند هلیله کابلی مقل از هر یکی ده درم کندر پنج درم انجیر بستی سی عدد انجیر را باب بپزند تا آب سرخ شود وانجیر پخته شود وبپالایند ومقل وکندر بدان حل کنند وهلیله بدان بسرشند وحب کنند شربت هر شب سه درم صفتی دیکر ناصور را خشک کند وخون آمدن از بواسیر باز دارد بکیرند هلیله بریان کرده بلیله امله سیاه داوران کهربا از هر یکی پنج درم دادی شش درم ودع سوخته پنج درم مازوی سوراخ سه درم مقل پانزده درم مقل باب کندنا بسرشند وحب کنند هر روز دو درم باب کرد هند صفت حب خبث بادها را بشکند وخداوند بواسیر ومعده ضعیف را سود دارد بکیرند خبث الحدید مدبر صد مثقال در آب کندنا ترکنند هفت روز هر روز آب کندنا تازه می‌کنند پس بکیرند حب الرشاد دویست درم تخم کندنا تخم جرجیر تخم قاقله تخم کرفس تخم کرویا تخم ترب تخم جغندر تخم پیاز از هر یکی بیست وپنج درم همه بکوبند نرم وباب کندنا بسرشند وحب کنند وهر بامداد دو درم بخورند صفت حب مقل خون آمدن از بواسیر باز دارد بکیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن کاو سی درم کهربا ده مثقال مقل جند وزن همه داروها در آب کندنا حب کنند شربت دو درم حب خیزران علت خناز یر را ببرد بکیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم شحم حنظل یکدرم و نیم عنزروت جهار درم تربد هفت درم حاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال باب کندنا بسرشند و

هلیله کابلی پنج درم مقل ده درم بخ

حل کنند وداروها بدان م

صفت

... حل کنند وداروها بدان بسرشند شربت دو درم ص

حب کنند هر روز یکدرم صفت حب واصلی علت خنازیر وهر اماسی که از آن نوع باشد ببرد بکیرند سنبل سلیخه حب البلسان عود بلسان اسارون مصطکی دارجینی زعفران از هر یکی یکدرم صبر شانزده درم اسطوخودوس شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا جهار درم نمک هندی دو درم حب کنند جنانکه رسمست شربت دو درم تا سه درم و نیم صفت حبی که بهق وبرص را سود دارد ومصروع را سود دارد بکیرند ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم سنک لاجورد مغسول هفت درم سقمونیا وشحم حنظل و حجر سیاه از هر یکی دو درم انیسون سنبل از هر یکی یکدرم حب کنند باب کرفس یا کو بماء العسل شربت دو درم و نیم صفت حب ابن الحارث سهاء بلغمی را و همه دردهاء بلغمی را سود دارد وبهق سپید و سیاه آزموده‌اند به شربت زایل شده بکیرند هلیله سیاه وهلیله زرد وصبر و انزروت ومقل و سکبینج وشحم حنظل از هر یکی پنج جزو خردل سپید سعتر پارسی شونیز زیرهٔ کرمانی نمک طبرزد علک رومی از هر یکی یک جزو مقل و سکبینج اندر آب کندنا حل کنند با قاب اندر طاس رویین وداروها خشک بکوبند وبدان بسرشند وحبها کنند همچون بلبل هر بامداد یک مثقال بخورند وطعام زیربا صفت حبی که کرمان داران وحب القرع را بیارد بکیرند کیلدارو بلبل سپید برنک کابلی مقشر قنبیل نمک هندی از هر یکی پنج درم ترمس هفت درم شیح ده درم تربد سپید پانزده درم قسط ومر از هر یکی هفت درم شربت پنج درم باب راسن تر صفت حبی دیکر بکیرند تربد بودینه خشک قنبیل برنک کابلی کیل دارو از هر یکی ده درم تربد ده درم قرد مانا هشت درم شربت از سه درم تا پنج درم با طبیخ شیح کرویا سه و سیر صفت حب صبر خداوند کر و خارش را سود دارد بکیرند صبر یکدرم نیم هلیله زرد یکدرم سقمونیا دانکی و نیم کل سرخ دانکی و نیم کثیرا نیم درم حب کنند باب کسنه یا کو باب شاهتره یک شربت است صفت حب فرفیون خداوند استسقاء زقی را سود دارد بکیرند مازریون مدبر نیم درم روسختج دو دانک فرفیون دانک و نیم سکبینج یکدرم ملح هندی دانکی سرکین کبوتر دانکی این یک شربت قوی بود صفت حب اذریون خداوند استسقاء زقی را سود دارد بکیرند ریوند جینی عصارهٔ غافت تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم حب کنند شربت دو درم و نیم صفت حب السعال دق وسل را سود دارد بکیرند صمغ وکثیرا مغز دانه الی تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده باقلی خشک کرده مقشر مغز تخم خیار از هر یکی پنج درم رب السوس سه درم تخم کدو شیرین مقشر پنج درم نشاستهٔ سه درم تخم کوک وتخم خرفه از هر یکی سه درم شکر ده درم همه بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند وحبها کنند بهی وسوسته اندر دهان می دارند صفت حبی دیکر حرارت بنشاند وسینه را نرم می کند وتشنکی بنشاند بکیرند رب السوس ده درم تخم خرفه ده درم تخم کوک پنج درم

صمغ کرا از هر یکی هفت درم مغز بادام شیرین ده درم نشاسته آرد جو بحر بریجته از هر یکی هفت درم تخم خیار پاک کرده پانزده درم تخم خربزه بوست باک کرده ده درم تخم خشخاش پنج درم مغز انداپی هشت درم شکر طبرزد ده درم بلعاب اسبغول بسرشند حب السعال دیگر سینه را پاک کند و سرفه بنشاند و سرفه بنشاند و نرمی کند سفته رب السوس بر سیاوشان کرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته از هر یکی یکدرم مغز بادام شیرین چهار درم ارد باقلی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دوازده درم زعفران نیم درم بلعاب اسبغول بسرشند **صفت** حب اللبوب اندر تبها گرم و اندر سفی درد هان کیرند سلکی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب انار و مانندان بسرشند بکیرند تخم خیار مقشر تخم کدوی شیرین مقشر تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یکجزو تخم کوک نیم جزو رب السوس ربع جزو همه بکویند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و باب برگ خرفه حبها کنند و بسایه خشک کنند و باز بکویند و برب میوه بسرشند **صفت** حب السعال سرفه که بشب بی قرار دارد ببرد و سینه را از خلط غلیظ پاک کند بکیرند مر یکدرم میعة تر دو درم کندر دو درم رب السوس یکدرم افیون دانکی و نیم حبها کنند هر حبی دانکی بشب اندر دهان گیرند **حب** السعال از بهر سرفه که بشب بی قرار دارد بکیرند رب السوس پنج درم ملید مر ورد ما نا مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم حلتیت دو درم بماء العسل بسرشند و حب کنند **صفت** حبی که اسهال خون باز دارد بکیرند مازو و ثمر الطرفا و افیون راست راست همه بکوبند و باب صمغ بسرشند و حب کنند شربت دو دانگ **صفت** حبی دیگر بکیرند بلیله ده عدد حب الاس پاک کرده بیست درم دانه که از شیرکه مویز دانه بیرون کرده باشد پنج درم سماق سک از هر یکی سه درم همه بکویند و باب صمغ بسرشند و حب کنند شربت دو درم با رب حب الاس **صفت** حبی دیگر بکیرند بوست انار ترش مازو سبز از هر یکی راستا راست بکویند و بیزند و بسر که و آب برند تا چنان شود که حب توان کرد و بنهند تا سرد شود و حبها کنند همچون بلبل شربت از ده حب تا پانزده حب با آب سرد ٥

صفت حبی دیگر افیون یکجزو اقاقیا دو جزو ثمر الطرفا سماق و حب الاس از هر یکی چهار جزو همه بکویند و برب آبی بسرشند شربت یکدرم **صفت** حبی دیگر که قی اسهال بلغمی باز دارد بکیرند مر و فرنجمشک بید ستر افیون راستا راست حبها را همچون بلبل کنند شربت هفت حب با آب سرد و کودک را دو حب یا سه حب تا پنج حب باندازه سال و قوت کودک **صفت** حبی دیگر افیون سنبل و مر کندر زعفران حبها کنند چند نخود شربت دو حب **صفت** حبی که بوی دهان خوش کند و بوی ناخوش ببرد بکیرند جوز بویا قاقله و قرنفل و دار چینی و خاولنجان از هر یکی یکدرم کافور نیم درم مشک دو دانگ حبها کنند

تخم بادیان بکیرم

شرب دو دانگ

[illegible]

چند نخود بزرگ پیوسته اندر دهان دارند و اگر درین حب فلنجمشک و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند صواب باشد و اگر یک ماذو پی سوراخ و نیم درم نمک هندی درافزایند رطوبتها را اکثر کند ٥

باب نوزدهم

اندر داروهاء قی

صفت دارویی که بلغم بیرون آرد بکیرند اسپندان سپید دو درم بوره یکدرم کندش نیم درم نمک هندی نیم درم همه بکوبند و با سکنجبین بسرشند و این دو شربت باشد بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ شبت بکدازند و چهل درم سکنجبین عسلی با آن بیامیزند و نیم گرم بخورند **صفت** دارویی دیگر بکیرند کنکرزد یکدرم کوزنی یکدرم تخم ترب سه درم همه بکویند و با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ شبت بدهند هم بران صفت **صفت** دیگر جریره که انرا برمه کویند خشک کنند و بکوبند و بیزند دو درم از آن با ماء العسل بدهند یا طبیخ شبت **صفت** دیگری خلط سودایی برآرد بکیرند نمک هندی تربد بوره ارمنی از هر یکی یکدرم سپندان سپید نیم درم همه بکوبند و بیزند با ماء العسل یا با سکنجبین عسلی بدهند **صفت** دیگری ترب را پاره پاره کنند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند یک شب و لختی نمک سوده درافکنند بامداد بناشتا ان ترب بخورند و از ان سکنجبین پاره بناشتا بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ شبت بدهند و اگر شبت و جرجیر و لوبیا سرخ در آب بپزند و مقداری نمک سوده برافکنند و بپالایند و این سکنجبین بر ان آب دهند پس از انکه از این ترب خورده باشند صواب بود **صفت** دیگری بکیرند ترب یکعدد پاره پاره کنند شبت یک دسته نمک هندی پنج درم همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند ٥

صفت دیگری بکیرند تخم ترب جو الفی تخم جرجیر تخم شبت تخم سیر موق نمک هندی شبت یمانی از هر یکی نیم درم همه بکویند و با سکنجبین بسرشند و بدهند و از پس آن آب گرم بسیار بدهند **صفت** دیگری بکیرند تخم سیر مویک اوقیه پنج خیار ده اوقیه کشک جو چهار اوقیه نمک درشت دو درم بپزند همه چنانکه رسم کشکاب است و بپالایند و سی درم سکنجبین عسلی با صد درم ازین کشکاب بیامیزند و نیم گرم بدهند ٥

باب بیستم

اندر داروهاء غرغره

صفت غرغره دماغ را پاک کند بکیرند عاقرقرحا دار فلفل زنجبیل سعتر خردل سپید زوفاء خشک ایارج فیقرا همه راستا راست کوفته و بیخته بسرکه عنصل ترکنند و با سکنجبین بسرشند و مقدار دو درم در آبکامه یا در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت** غرغره بکیرند عاقرقرحا مویزج خردل مرزنکوش از هر یکی دو جزو فاردانک ترش برابر کرده چهار جزو همه را بکویند و در آبکامه حل کنند و بقدر حاجت غرغره میکنند یا در سکنجبین عنصلی **صفت** غرغره خدا وند صرع و فالج و لقوه را سود دارد

یا با سکنجبین عسلی

بگیرند بوره ارمنی پنج سوسن اسمانکون عاقرقرحا خردل سپید میویزج بودینه دشتی یا جویباری که
بخراسان هریو گویند از هر یکی چهار درم نوشادر سه درم ایارج فیقرا پنج درم با سکنجبین عنصل یا با ابکامه
بکار دارند **صفت** غرغره عاقرقرحا میویزج بوره ارمنی از هر یکی سه درم بوست بیخ کبر مرزنکوش و خردل
سپید پنج درم نوشادر یکدرم با انکبین بسرشند و با ابکامه غرغره کنند اگر پنج درم ایارج فیقرا در این غرغره
در افزایند بهتر بود فالج و صرع و نسیان را ببرد و اگر غرغره با طبیخ سماق یا با طبیخ انار دانگ ترش کنند
روا باشد خاصه از جهت لقوه از بهر انکه رطوبتها را پاک کند و عضلها را قوت دهد **صفت** غرغره
خداوند لقوه را سود دارد بگیرند خردل و سعتر و زوفاء خشک میویزج زنجبیل دار بلبل عاقرقرحا مرزنگوش
از هر یکی ده درم حب الرمان بریان کرده ده درم همه بکوبند و بسکنجبین عنصلی بسرشند و باب گرم
غرغره کنند **صفت** غرغره که اماس زبان که از حرارت بود ببرد بگیرند بوست انار شیرین اصل سوس
سعتر راستا راست در اب صافی بپزند تا مهرا شود و بدان اب غرغره و مضمضه کنند **صفت** غرغره
بگیرند اب برگ عنب الثعلب اگر کسنه اگر اب کوک اگر کاکنج اگر طبیخ عدس اگر طبیخ انار بوست شیرین
بدان غرغره کنند **صفت** غرغره اماس طب را که بر زبان باشد تحلیل کند بگیرند تخم حلبه سی درم خرما
هندی بیست درم انجیر خشک سی عدد همه اندر یکمن و نیم اب بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و بکار دارند
صفت غرغره که گرانی زبان که از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل نوشادر شونیز نمک عاقرقرحا میویزج
مرزنگوش خردل راستا راست همه بکوبند و با انکبین بسرشند و با بکامه حل کنند و بکار دارند
و اگر این داروها بپزند و بپالایند و اب ان با سکنجبین عنصل بیامیزند صواب بود **صفت** غرغره که
گرانی زبان که از رطوبت بود ببرد بگیرند عاقرقرحا میویزج سعتر ابرسا از هر یکی هفت درم بوره ارمنی خردل
سپید شونیز بوست بیخ کبر نمک هندی وج از هر یکی پنج درم نوشادر سه درم بیخ سوسن زوفاء
خشک از هر یکی ده درم دار بلبل ده درم ایارج فیقرا هفت درم همه بکوبند و بسرشند و با انگبین معجون
کنند و بسکنجبین غرغره کنند **صفت** غرغره کام فرو امدن را سود دارد بگیرند انار دانگ ترش مازو سماق
از هر یکی راستا راست و بکوبند و بپزند و اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و بدان شیر
غرغره کنند **صفت** غرغره دیگر فرود امدن کام را که از تری بود بگیرند سماق پنج درم شب یمانی بریان
کرده نمک طبرزد از هر یکی سه درم گل سرخ و تخم گل از هر یکی دو درم همه بکوبند بمقدار دو می و نیم با مقدار
سی درم شراب خرنوب و الحی کلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند **صفت** غرغره دیگر که خناق
گرم را سود دارد بگیرند آب لسان الحمل سه اوقیه اب عصا الراعی و اب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه

و نیم همه بزنند و بدان غرغره کنند **غرغره** دیگر بگیرند رب خرنوب ده درم فلوس خیار شنبر سه درم
اب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند و بدان غرغره کنند و خمیر ترش با اب انار ترش یا آب برگ خرفه
یا اب کشنیز تر سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و اب انار ترش با روغن گل سود دارد **صفت**
غرغره ماده خناق را ببرد و پاک دارد بگیرند مرشیا مانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ ماميران مازو
نوشادر بیخ سوس شیاف مامیثا عصاره لحیة التیس سماق دار بلبل قصب الذریره اقاقیا مصفر بوست
انار از همه راستا راست بکوبند و بپزند و برب کوزا کر باب غوره اگر با رب خرنوب غرغره کنند ٥
صفت غرغره خناق را که از سردی بود سود دارد بگیرند تخم هرا سفند عاقرقرحا خردل سپید تخم ترب
مر حلتیت نطرون نوشادر بلبل بودینه رماد الخطاطیف همه راستا راست با انگبین بسرشند و بوقت
حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند **صفت** غرغره که خناق بلغمی را سود دارد اگر علت هنوز اول بود بگیرند
عدس مقشر ده درم در مقدار یکمن اب بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و مقداری رب کوز ساده با ان
بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر آخر علت بود بگیرند رب کوز پنج درم عاقرقرحا دو درم و نیم گل سرخ یکدرم
داروها خشک بکوبند و با رب کوز بسرشند اندر گلاب حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت** غرغره
که اندر اخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم جوز السرو سی درم برگ سوسن و برگ جنار
که بتازی دلب گویند از هر یکی ده درم همه اندر یکمن و نیم اب بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و بدان غرغره کنند
صفت غرغره که ماده خناق را براند بگیرند شیره انجیر بیجاده درم روغن گاو انگبین از هر یکی ده درم
اندر مقدار بیجاه درم اب بجوشانند تا دو سه جوش بر اید بدان غرغره کنند **صفت** غرغره براننده
بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم این داروها را همه اندر ده استار اب چندان
بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و بکار دارند **صفت** غرغره کشاینده بگیرند شیره انجیر بیست درم مینختج
ده درم خمیر ترش پنج درم خمیر اندر شیره مینختج حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت** غرغره که در
اخر علت بکار دارند بگیرند تخم کتان حلبه از هر یکی پنج درم عناب سبستان میویز منقا دانه بیرون کرده
عدس مقشر بیخ سوسن بیخ بادیان از هر یکی ده درم گل سرخ و بنفشه از هر یکی هفت درم مرزنگوش
و بودینه و سعتر از هر یکی یکدرم همه اندر یکمن و نیم اب بپزند تا بنیمه باز اید و بپالایند و هفت درم فلوس
خیار شنبر و ده درم شراب خرنوب یا شراب انار اندروی گدازند و بدان غرغره کنند ٥

باب بیست و یکم

اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات **صفت** سعوط داروی باشد که در بینی

جکانند وشموم دارویی باشد که ببویند وبخور دارویی باشد که ببوزند تا بوی یابد ودود آن بخداوند
علت رسد وعطوس دارویی باشد که عطسه ارد وقطور دارویی باشد که درکوش چکانند یا بلیته بدان
الوده کنند ودر بینی نهند صفت سعوطی که خداوند دردسر کرم وخشک را سود دارد بگیرند آب کوک که بتازی
الخس کویند وروغن نیلوفر ازهر یکی یک جزو شیر زنان دو جزو بهم برزنند ودر بینی چکانند صفت سعوطی
که دردسر کرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم بسباسه وکافور ازهر یکی نیم درم زعفران دانکی ونیم همه
بسایند نرم واندکی ازوی با روغن کل در بینی چکانند صفت سعوطی دیکر درد چشم را که ورد بیج کویند
کودکانرا اندر بینی چکانند وبرهم کرفتن چشم کودکانرا سود دارد بگیرند کندش وحضض وکندر ازهر یکی
درمی سعتر پارسی وزعفران ومر ازهر یکی نیم درم همه بکوبند وشیافها کنند وبوقت حاجت
بسایند وبشیر زنان با روغن بنفشه در بینی کودکان چکانند صفت سعوطی دیکر که درد سر بلغمی
وبادی وسر کشتن را ببرد بگیرند کندر وصبر ومر حضض جندبیدستر زعفران سعتر بلبل دار بلبل
ازهر یکی یک درم کندش دو درم مشک نیم درم همه بسایند وبآب مرزنکوش بسرشند واقراص کنند و
بوقت حاجت با آب مرزنکوش بسایند واندر چکانند صفت سعوطی دیکر که صداع بادی را
ببرد بگیرند مومیای سک جندبیدستر فرفیون این همه بیامیزند وبا روغن رسق اندر چکانند صفت
سعوطی دیکر سده بکشاید وصداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درم نوشادر تربد ازهر یکی یک درم
همه بکوبند وبیزند با روغن سوسن یا روغن بادام تلخ اندر چکانند سعوطی دیکر فالج ولقوه را ببرد
بگیرند جاوشیر سکبینج مرزنجوش سپند بلبل دار بلبل انکرد اشق جندبیدستر فرفیون راستا راست همه
را بکوبند وببول اشتر یا سرکه انکوری تر کنند یک شبانروز وبپالایند ویک قطره اندر چکانند
سعوطی دیکر شقیقه سرد را سود دارد بگیرند زهره کلنک با آب مرزنکوش یا آب سداب بسایند و
اندر بینی چکانند واکر با شیر زنان اندر چکانند صواب باشد وجندبیدستر با ماء العسل سود دارد وزهره
باشه وزهره کرک وزهره کلنک وزهره شبوط همه نیک باشد ودانکی سکبینج با آب مرزنکوش وقطره
چند روغن زیت سود دارد ومقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد ومقدار یک عدس عصاره
شهدانج وعصاره جکندر سرم باشد وومومیا با روغن بنفشه سرم باشد وشلیثا با آب مرزنکوش سخت
سود دارد وقثاء الحمار با شیر زنان همه انواع بیماریها را که از سردی وتری بود سود دارد صفت دارویی
که کند بینی را ببرد بگیرند پوست انار ترش ازهر یکی درمی ونیم قصب الذریره سک ازهر یکی دو درم قلقطار
وقرنفل ازهر یکی یک درم همه بکوبند وبیزند وبلیته بشراب تر کنند وبدین داروها الوده کنند ودر بینی نهند

بگیرند روغن بادام تلخ یا روغن دانه
زردالو تلخ یا آب مرزنکوش اندر بینی
مخالف چکانند صفت سعوطی که
خداوند سکته ولقوه را سود دارد م

صفت دارویی که خون امدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته بشاج سوخته شب یمانی بریان
کرده مازو سوخته شب یمانی اندر سرکه انداخته عصاره لحیة التیس کلنار دم الاخوین ازهر یکی چهار درم
افیون سه درم کندر سه درم مر سه درم صدف سوخته شادنج ازهر یکی سه درم کافور چهار دانک همه بکوبند
وبیزند وبعصاره بادروج وعصاره لسان الحمل بسرشند وخشک کنند سه بار بدین عصارها تر می کنند
ومی سرشند پس اقراص کنند وبوقت حاجت بسایند واندر بینی کنند صفت دارویی که خون امدن از
بینی باز دارد بگیرند مازو سبز وبر آتش نهند تا سرخ شود وازآتش برکیرند ودر سرکه افکنند بر مازو دو درم زاک
چهار درم شب یمانی شش درم کافور دانکی بکوبند وبیزند وبلیته کتان تر کنند وبدین داروها الوده کنند ودر بینی
نهند صفت بلیته که خون امدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته جایه مرغ سوخته اقاقیا پوست انار
ترش ازهر یکی دو درم بکوبند وبیزند وبعصاره بادروج بسرشند وبلیته کنند ودر بینی نهند صفت دارویی
که ریش وناصور بینی را سود دارد بگیرند نوشادر زراوند ازهر یکی دو درم قلقند سوخته قلقطار سوخته
زاک سوخته براده مس توبال مس ازهر یکی پنج درم همه نیم کوفته کنند واندر رکوی خل الخمر تر کنند و
اندر افتاب نهند اندر ماه حزیران یا تموز وهر روز یکبار همی بجنبانند تا خشک شود وبوقت حاجت
بسایند وابریشم یا بلیته بدان الوده کنند ودر بینی نهند دارویی که ریش بینی را سود دارد بگیرند
اسفیداج ده درم مرداسنک خبث الفضه سرب سوخته مغسول کرده ازهر یکی پنج درم همه را بکوبند و
بیزند وبشراب وروغن مورد سک بسایند وبر بلیته طلی کنند ودر بینی نهند صفت دارویی که ریش
بینی را که کهن باشد سود دارد بگیرند مر شب یمانی ازهر یکی دو درم زرنیخ سرخ چهار درم مازوی سوخته
یک درم بکوبند وبیزند وبینی پاک بشویند واین دارو اندر دمند صفت دارویی که کوشت فزونی را ببرد
بگیرند پوست انار ترش چهار درم قلقدیس سه درم زرنیخ زرد دو درم حرق سیاه قلقطار ازهر یکی دو درم
بینی بشویند وبر پراکنند

الشمومات

صفت شمومی که خداوند سرسام کرم را سود دارد بگیرند
سیب آب مورد تر کلاب صندل اندکی کافور بهم برزنند ومی بویند وبوی پند شته وبنفشه ونیلوفر
وبوی سیب وآبی سود دارد صفت شمومی که خداوند صداع سرد را وفراموشکاری سود دارد بگیرند
جوز بوا سنبل قرنفل مرزنکوش ازهر یکی یک مثقال بسباسه چهار مثقال همه بکوبند وبیزند وبآب سیب
بسرشند ومی بویند صفت شمومات مصروع سداب مرزنکوش شبت بویدن پیوسته سود دارد و
عاقرقرحا سوده مصروع را عطسه آرد امید باشد که خلاص یابد صفت شمومی که خداوند صرع سود
دارد بگیرند تفسیا وارد جو بر که بسرشند وخمیر کنند وشمامه سازند ودر حال صرع وبیرون صرع می بویند

وخشک می کنند وبادمی کوبند
ومی سرشند صح

صفت دارویی که ریش بینی را اکر
کهن شود سود دارد بگیرند زاج وقلقطار
ومر وشب یمانی ومازو وقرطاس
ازهر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر
دو دانک درم همه بکوبند ودر انگبین بسرشند
تا بقوام انگبین شود وبلیته بدان آلوده
کنند ودر بینی نهند صح
ازهر یکی

بکوبند وبیزند صح

اختیار چنین است **البخورات** صفت بخوری که سده بنی بکشاید با قلی بسرکه تر کنند و بر آتش
افکنند و سر بخاران دارند و شکر و صندل سپید سوختن و بکدو داهن داشتن سر و بنی را سود دارد
و سنک پارها از سنک آسیا بآتش کرم کردن و اندر سرکه انداختن و سر بخاران داشتن سود دارد و سبوس
برکه جوشانیدن و سر بخار آن داشتن همچنین سود دارد و کل سرخ و شکر طبرزد و برک مورد سوختن سود
دارد و اکر سده از نزله سرد بود عود و مشک و کندر و قسط و لادن و شونیز و چوب کز سوختن
سود دارد صفت بخوری از موده خداوند ربو را سود دارد بکیرند میسلیخه قسط زعفران همه راستارا
بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و بخار و دود و ... آن بدهان دارند صفت بخوری دیکر بیخ زرد
زراوند طویل هر دو بکوبند و بروغن کاو بسرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدهان می کیرند
صفت بخوری که بواسیر را سود دارد بکیرند بیخ کبر بیخ کرفس چوب خرزهره خاربکین بیخ انکدان
بیخ سوسن آسمانکون راستا راست همه بکوبند و بیزند و بعسل بلادر بسرشند و اقراص کنند مثقال
مثقال بر آتش تنک اشترد و دکنند اندر زیر تغاری که بن آن سوراخ کرده باشند و خداوند علت
بران تغار نشیند و جایکاه علت بران تغار نهد تا دود آن بدان می رسد با مداد و شبانکاه این بخوری
کنند بواسیر خشک شود و بیفتد صفت بخوری دیکر بکیرند سفند ان سفید بیخ حنظل بیخ هر ازبند
اشجار اشنان جامه شوی مر و سپید عنزروت راستا راست اقراص کنند هم بران سان و بر
آتش تنک اشترد و دکنند صفت بخوری دیکر بکیرند عنزروت و ریتیانه پوست چوب توت پوست
مازو راستا راست اقراص کنند و همچنان دود کنند بر آتش تنک شتر صفت بخوری که خون بی باز
دارد بکیرند ترید بیخ سرخ بلادر راستا راست اقراص کنند و همچنان بر آتش تنک اشترد و دکنند ۵
صفت بخوری که ملوزه را بفکند بکیرند چوب شبت و بر آتش دود میکنند و دهان باز کرده بدود آن میدارند
تا بحر بپالند که حوشتن فراهم می کیرد چند بار چنین کنند صفت بخوری که زکام باز دارد بکیرند کندر
و میعه خشک مر و سندروس قسط از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بیزند و اقراص کنند و دود کنند در حال
زکام باز دارد که در ابتدا بود و آخر نیز سود دارد **عطوسات** صفت داروی که بسکته چون بود پیوا بند
دمند عطسه ارد و سکته سود دارد بکیرند کندش خربق راستا راست بکوبند نرم و اندکی اندر دمند صفت
دیکری بکیرند چند بیدستر بلبل کندش سداب راستا راست بکوبند و اندر دمند و همه تن را سود دارد
بروغن ناردین که در وی فرفیون حل کرده باشد چرب کنند صفت دیکری مفلوج را اندر بینی دمند عطسه
ارد و سود دارد بکیرند کندش بلبل عاقرقرحا زنجبیل بوره نوشادر نطرون صبر دارچینی مشک عرزکو

جزو سپید چند بیدستر همه راستا راست بسایند باب مرزنکوش و در چکانند سخت سود دارد
صفت داروی دیکر بکیرند شونیز بوره شحم حنظل بلبل سپید از هر یکی یک درم کندش صبر از هر یکی دو درم
همه بکوبند و بیزند باب سداب اندر چکانند صفت داروی دیکر که اندر بیماریهاء دماغ که از سردی
وتری بود سود دارد بکیرند عاقرقرحا سه درم کندش چهار درم برک خرزهره که سه ماه در مطبخ آویخته
باشند و دود خورده باشد شش درم سعتر پارسی زراوند طویل دم الاخوین از هر یکی نیم درم بکوبند
و بیزند و اندکی در دمند **قطورات** صفت داروها که در کوش چکانند قطوری درد کوش
را که از کرمی بود سود دارد بکیرند روغن کل شش درم روغن بادام شیرین سه درم خل الخمر ده درم بآتش
نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند نیم کرم بکوش اندر چکانند قطوری دیکر کرانی کوش و طنین را سود دارد
بکیرند کندش زعفران فرفیون چند بیدستر جربق سپید مر از هر یکی سه درم نطرون بوره از هر یکی دو
درم و نیم همه بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بشراب بسایند و اندر چکانند
قطوری دیکر درد کوش را که ریم پالاید سود دارد بکیرند انکبین هشت درم خل الخمر هفت درم زنکار دو درم
انکبین با سرکه بجوشانند و کفک بردارند و بقوام انکبین بازآرند و زنکار بر وی کنند و بسرشند و بسرکه حل
می کنند و بکوش اندر چکانند صفت قطوری دیکر که درد کوش و طنین را ببرد بکیرند میعه ترجها
درم علک الانباط بیخ درم روغن خیری ده درم روغن بادام تلخ سه درم میعه و علک را درین روغن
کدازند و نکاه دارند و بوقت حاجت یک قطره اندر کوش چکانند قطوری دیکر که درد صعب را ببرد بکیرند
زهره کاو ده درم روغن خیری ده درم بر آتش نرم بجوشانند تا زهره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند
قطوری دیکر درد کوش که مردم جوان شراب خواره را باشد ببرد بکیرند افیون یک درم شیاف ابیض که
از بهر چشم سازند سه درم روغن کل چهار درم خل الخمر سه درم شیاف و افیون در سرکه بکدازند
و با روغن کل بیامیزند و یک قطره اندر چکانند نیم کرم کرده قطوری دیکر درد کوش و پالودن ریم را
که کهن شده باشد سود دارد بکیرند دم الاخوین صبر انزروت مر کندر خبث الحدید زنکار از هر یکی
دو درم همه بکوبند و بیزند و پلیته با انکبین آلوده کنند بدین دارو اندر کردانند و بکوش اندر نهند
قطوری دیکر که درد کوش از سردی بود ببرد فرفیون دو درم برک سداب تر بیخ درم روغن زیت
پانزده درم شراب کهن بیست درم همه بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و نکاه دارند بوقت
حاجت قطره بکوش اندر چکانند قطوری دیکر که درد کوش که از باد و از سردی بود ببرد بکیرند سکبینج
مر مرزنکوش جند بیدستر از هر یکی سه درم آب برک سداب ده درم انکبین ده درم روغن سوسن

بج درم داروها خشک بکوبند وبانکبین واب سداب بسرشند وبروغن برند تا اب برود وبلته بدان الوده
کنند ودر کوش نهند بنم کرم **قطوری** دیکر درد کوش که از سردی بود سود دارد وطنین ودوی را ببرد
بکیرند صنوبر زوفاء خشک حب الغار راستا راست در اب برند تا مهرا شود وبپالایند وبنم کرم در کوش چکانند
قطوری دیکر که دوی وطنین را ببرد بکیرند روغن سوسن وروغن بادام تلخ واب سداب ازهر یکی دو درم
خل الخمر بج درم همه برند ودر می چکانند **قطوری** که اماس کوش وپالودن ریم را سود دارد بکیرند شب یمانی
بلبل سفید ونطرون زعفران افیون کندر مر سنبل بوست انار داروها بکوبند وسرند وبانکبین وسرکه بیا میزند
وبنم کرم کنند واندر چکانند بوقت حاجت **قطوری** دیکر که درد کوش را ببرد وبپالا ییدن ریم سود
دارد بکیرند زعفران وکندر وافیون ازهر یکی یکدرم حصص برز الورد تخم بنجنکشت بسرکه برند تا مهرا شود
وداروها خشک بکوبند وبآن بسرشند ونکاه دارند وبوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند واندر چکانند
قطوری دیکر که درد کوش کهنه راسود دارد بکیرند حرتو سپید چهار درم مر چهار درم زعفران چهار درم
افیون چهار درم جند بید ستر سه درم قلقند بج درم بلبله دو درم بادام تلخ دو درم عصاره عوره چهار
درم شب یمانی چهار درم همه بکوبند وببیزند وبج درم بوست انار اندر ده استار سرکه بپزند تا مهرا شود
وبپالایند ومر وکندر وافیون وجند بید ستر بدین سرکه حل کنند وداروهاء دیکر که باان بسرشند بتابند
تا نرم شود بوقت حاجت بروغن باردین حل کنند وبکوش اندر چکانند **قطوری** دیکر که کرانی کوش را
ببرد بکیرند خردل سپید بکوبند نیک وانخر علت را بکیرند وبحم او برچینند وخردل اندران بسرشند وبلته کنند
وبکوش اندر نهند اکر بوره ارمنی وفرد ما تا راستا راست بکوبند وبا انجیر بسرشند ودر کوش نهند شوخ را پاک
کنند **قطوری** دیکر کرانی کوش را که از پس بیماری بیدا اید ببرد بکیرند شحم حنظل سه درم بوره ارمنی یکدرم
جند بید ستر یکدرم وتخم زراوند یکدرم وتخم عصاره افسنتین یکدرم وتخم فرفیون وقسط ازهر یکی یکدرم زهره کاو وحنا
داروها بدان بسرشند وشیاف کنند بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند واندر چکانند ۵
قطوری دیکر که کرم کوش را بکشد بکیرند برک شفتالو تر وبکوبند واب آن بکشند واب کرک بودینه واب برک ترب
ازهر یکی بج درم حرتو سپید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند ازهر یکی یکدرم انچه داروها خشک است
بکوبند وبدین ابها بیامیزند ودر افتاب نهند تا خشک شود وبیالایند وبکوش اندر نهند **قطوری** دیکر داروی که درد کوش بنشاند
بکیرند افیون جند بید ستر ازهر یکی دو درم هر دو بکوبند واندر ده درم میبختج برند تا بقوام اید وبکوش اندر چکانند

تم کرم نافع آید انشاء الله تعالی

باب بیست دوم

اندر طلیها وضمادها

صفت طلی خاونت صداع کرم را سود دارد بکیرند صندل سفید وصندل

انهر یکی دو درم جند بید ستر یکدرم
خل الخمر ده درم انکبین ده درم
صه

دبوست انار انهر یکی دو درم
خل الخمر پنجاه درم برز الورد
دبوست انار وتخم پنجنکشت صه

سرخ ازهر یکی سه درم برک نیلوفر برک کل سرخ ازهر یکی چهار درم ماميثا دو درم تخم کوک سه درم زعفران
یک درم افیون دو درم بج لفاح یک مثقال همه بکوبند وببیزند وبعصاره کوک بسرشند واقراص کنند
وبوقت حاجت بکلاب بسایند وبر صدغها طلی کنند **صفت** طلی صداع کرم را وهمه دردهای که از سختی
کرم بود بکیرند تراشه کدوی تر وبرک خرفه وبرک بید وبرک خطمی وحی العالم راستا راست همه بکوبند
وکلاب برزند واندکی سرکه برجکانند وصندل سفید وصندل سرخ بدان بسرشند وبر سر نهند **صفت**
طلی بکیرند نشا جو برز قطونا واب عصا الراعی یا کواب برک خرفه وماننداین بسرشند وبر سر نهند
صفت طلی دردی را که بی طاقت بود وصداعی را که از نشستن در افتاب خیزد بنشاند بکیرند صندل
سپید صندل سرخ وعنزروت ازهر یکی یکدرم افیون دو دانک با اب کشنیز تر یا آب کوک یا اب
کسنی وماننداین بسرشند وبران موضع نهند بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند بوقت حاجت
با عصاره کوک یا عراان بسایند وطلی کنند وبرین نسخت سازند وبکیرند صندل سپید ده درم افیون
یکدرم عنزروت سه درم بعصاره کشنیز تر یا غیران بسرشند واقراص کنند ونکاه دارند **صفت** طلی
اندر همه انواع صداع کرم سود دارد واندر سرسام کرم وسرد که لیثرغس کویند روز اول ودوم و
سیم سود دارد بکیرند روغن کل ده درم کلاب ده درم سرکه بج درم همه اندر شیشه کنند وبرزند تا امیخته
شود وطلی میکنند اما اندر سرسام سرد روز دوم اندکی سرکه عنصلی کنند روز سیم هم بجای سرکه سرکه
عنصل کنند واندکی جند بید ستر سوده در افکنند **صفت** طلی عنصل اندر سرسام سرد بر پای وساقها نهند
تا ماده را از سر فرود ارد تا خر بر سر نیز نهند بکیرند عنصل تازه واندرها وبی سنگی کنند تا جوبین بکوبند
نرم وبسرکه حل کنند وطلی کنند **صفت** طلی که اندر همه انواع صداع سرد سود دارد بکیرند تمام وبودینه دشتی
وسعتر تا رسی زوفاء خشک راستا راست همه بکوبند وببیزند وبسرکه عنصل تر کنند وبر سر نهند **صفت**
طلی که اندر بیماریهاء حاده در وقت بنشاند کف بیمار بر سر نهد بکیرند ارد جو ده درم سبوس کندم بج
درم برک خطمی سه درم بنفشه بج درم بکوبند وببیزند وباب سد وروغن کل وسرکه بسرشند وبر سر نهند
صفت طلی که صداع که از برامدن بخار خیزد بنشاند بکیرند مازو وکلنار واقاقیا سک ازهر یکی بنج جزو همه
بکوبند وبسرند وبر صدغ وبیشانی طلی کنند **صفت** طلی که صداع را که از زخمی بدید اید ساکن کند بکیرند
اطراف مورد تر واطراف سرو تر روغن سوسن اکلیل الملک ولادن وقصب الذریره وکل ارمنی وشب
یمانی راستا راست انچه خشک است بکوبند وببیزند وانچه ترست برزند پس بکوبند وداروهای کوفته بدان
بسرشند وطلی کنند واکر مورد تر وسرو تر نباشد برک مورد خشک وسرو خشک بکوبند وببرند وهمه

وسرد کنند صه

باب صافی بسرشند صفت ضمادی که از منش کسست بود سود دارد بگیرند مر و صبر فرفیون قسط صمغ
عزروت حنذبید ستر همه راسنا راست بکوبند و بسرند و بشراب خوش بوی یا کرباب ابی بسرشند و بر سر
نهند صفت ضمادی که اماس بن کوش را بنشاند بگیرند بیه بط بیه مرغ خانگی از هر یکی پنج درم هر دو را
بگدازند و پنج درم پشک گوسفند نرم کنند و بیزند و بدان بسرشند و بر آن جایگاه نهند صفت ضمادی که اماس
بن کوش بنشاند بگیرند صندل سپید فوفل شاف ماميثا صبر مر زعفران راسنا راست بگلاب بسرشند و
طلی کنند صفت طلی خون امدن از بینی باز دارد بگیرند اردجو کلنار اقاقیا عصاره لحیة التیس افیون صندل
سفید از هر یکی سه درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند صفت ضمادی که درد ذات الجنب
بنشاند بگیرند بابونه بنفشه شبت سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته اردحلبه اردجو ارد گندم همه بیزند
و اب صافی بگرمابه بیالایند و از عصاره دیگر باره با روغن بنفشه بیامیزند با سطر سود و ضماد کنند صفت ضماد
که بر معده نهند تولد بلغم کمتر کند بگیرند سک رامک لادن عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل
مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانگی همه بکوبند و باب مرزنگوش یا باب نمام بسرشند و هر وقت که معده
خالی بود بر نهند صفت ضمادی دیگر که معده را قوت دهد بگیرند سنبل گل سرخ مصطکی قشور کندر
همه بسایند و بشراب انگوری خوش بوی یا کرباب سیب و ابی بسرشند و گرم کرده بر معده می نهند
صفت ضمادی دیگر که معدهٔ ضعیف را قوت دهد بگیرند افسنتین لادن و مصطکی از هر یکی یکی وقیه
صبر دو وقیه خرما سه گل سرخ هر دو را اندر شراب پخته از هر یکی سی درم ابی اندر شراب پخته بیست
درم همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر که معده سرد را سود دارد بگیرند سعد اذخر قصب
الذریره از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم بشراب بیه بسرشند یا کرباب شراب کهن و بر معده
نهند صفت ضمادی دیگر که اماس کهن را که در معده باشد ببرد بگیرند مقل ده درم اشق پنج درم حب
البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل مصطکی از هر یکی پنج درم موم سه درم روغن ناردین بیست و پنج درم
مقل و اشق را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و بر معده نهند انجا که روغن ناردین سود بود
مصطکی با روغن سوسن بدل ان کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یکی سه درم
صبر میعه از هر یکی چهار درم زعفران دو درم عود بلسان و حب بلسان از هر یکی یک درم موم سه درم روغن
ناردین سی درم بسرشند و بر معده می نهند گرم کرده صفت ضمادی دیگر که اماس صلب را که اندر معده
باشد سود دارد بگیرند بنفشه اردحلبه از هر یکی ده درم گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی از هر یکی سه درم سعد اذخر
قصب الذریره از هر یکی دو درم بابونه خطمی اردجو از هر یکی هفت درم بلعاب تخم کتان بسرشند و ضماد کنند

وقتی که معده از طعام خالی بود صفت ضمادی دیگر که معدهٔ سرد را سود دارد و قوت دهد و گرم می کند
بگیرند سعد افسنتین قسط سنبل از هر یکی سه درم کندر چهار درم مصطکی پنج درم قصب الذریره اذخر
سک و فقاح اذخر حسی از هر یکی دو درم بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که هیضه را سود
دارد بگیرند عصاره لحیة التیس اقاقیا پوست انار ترش از هر یکی پنج درم سماق ده درم بسد جوده درم همه
باب مورد و اب سیب و اب ابی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم نهند ضمادی دیگر هیضه را
بگیرند صندل گل سرخ مورد از هر یکی هفت درم سک سه درم اقاقیا سعد کندر کعک بغدادی از هر یکی
سه درم باب برگ مورد بسرشند ضمادی دیگر الحرارتی عظیم باشد اردجو باب مورد تر بسرشند و ضماد
کنند صفت ضمادی دیگر که قی باز دارد بگیرند گل سرخ سک از هر یکی پنج درم صندل سفید را مک از هر یکی چهار
درم عود سه درم زعفران یک درم کافور دانگی باب مورد بسرشند و بر معده نهند صفت ضمادی که
معدهٔ ضعیف را که با تب بود سود دارد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل یک درم افسنتین سه درم سک
سه درم باب مورد تر بسرشند صفت ضمادی دیگر درد جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سفید شش درم
بنفشه پنج خطمی نیلوفر اردجو از هر یکی سه درم زعفران کافور از هر یکی نیم درم موم پنج درم روغن خنا
کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند صفت ضماد اصطمخیقون معده و جگر سرد را سود دارد و بادها
را بشکند بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یکی سه درم صبر میعه تر مصطکی از هر یکی چهار درم عود
بلسان دو درم زعفران دو درم و نیم مورد و استار روغن ناردین روغن زنبق از هر یکی چهار استار
صفت ضماد فلفرپوس درد معده را و جگر و اماس رحم را زنان حول سانید سود
دارد بگیرند زعفران دو درم در بعضی نسخها دوازده درم است مقل مصطکی اشق میعه تر از هر یکی هشت درم
موم سه استار بیه بط دوازده استار روفاء تر یا خشک سی درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود
صفت ضمادی که جگر و معدهٔ ضعیف را و صلب را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد بگیرند کعک بغدادی
چهار درم مصطکی و افسنتین و کندر از هر یکی دو درم صبر قصب الذریره و عود هندی اقاقیا از هر یکی
یک درم لادن دو درم ابی پخته پاک کرده شش درم خرما قسب نخاعه عدد موم روغن گل روغن ناردین
چندانکه کفایت بود کعک و خرما اندر شراب فرغار کنند و این همه اندر شراب بیزند و همه بسرشند
چنانکه رسم است ضماد کنند ضمادی دیگر جگر ضعیف را سود دارد بگیرند صبر مصطکی افسنتین از هر
یکی یک درم گل سرخ سه درم عود بلسان و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک درم همه بکوبند و باب
برگ مورد بسرشند و بر جگر نهند ضمادی دیگر که جگر صلب و گرم را سود دارد بنفشه حی العالم

کل سرخ صندل سفید از هر یکی جهار درم قصب الذریره ساذج هندی از هر یکی دو درم کافور دو دانگ
موم ده درم روغن کل سی درم ضماد کنند و بر نهند ضمادی دیکر جکر را سود دارد بکیرند زعفران سه
درم اکلیل الملک هفت درم سنبل مصطلی و اسارون حماما قصب الذریره از هر یکی دو درم کرنب نبطی سوخته
هشت درم قسط سه درم لادن سلیخه میعه تر مر قسط فو دماما از هر یکی دو درم ضماد سازند جنانکه رسمست
ضمادی دیکر جکر سرد را بکیرند سنبل دو درم مصطلی دو درم سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یک درم قصب
الذریره پنج درم مر دو درم رب سیب یا رب ابی بسرشند ضمادی دیکر جکر کرم و اماس او را بکیرند برک
عنب الثعلب بنفشه تخم کوک اذخر ادرجو عدس مخلب عصا الراعی برک لسان الحمل همه را استار راست بکوبند
و بر جکر بنهند ضمادی دیکر اماس جکر کرم را بکیرند بنفشه خشک جهار مثقال کل سرخ حی العالم ماره صندل
سفید از هر یکی جهار مثقال قصب الذریره دو مثقال کافور یک درم همه بکوبند و بروغن کل و موم بسرشند
ضمادی دیکر سپرز سخت را سود دارد بکیرند مقل ازرق دو اوقیه اشق یک اوقیه ارد باقلی کرسنه اکلیل
الملک حلبه تخم کتان بابونه سنبل ارد ترمس از هر یکی نیم اوقیه انجر سپید بیست و جهار اوقیه انجر بخل
الخمر تر کنند و بدست بمالند و بغربال فرو کذارند و مقل اری روغن بابونه و روغن سداب بر افکنند
و داروها همه بدان بسرشند و بر سپرز بنهند ضمادی دیکر و صفتش ایست از جهت کودکی که سپرز او سخت
شده باشد بکیرند انجر سیاه بسرکه ترکرده پنجاه درم قسط بحری پنجاه درم مغز بادام تلخ سفید کرده ده درم
تخم کبر سه درم همه بکوبند و بسرشند و باموم و روغن خیری بر کاغذی طلی کنند و بر سپرز نهند
وقتی که معده از طعام خالی بود و دو ساعت بکذارند پس بر کیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشویند
بروغن خیری طلی کنند پس از انکه این ضماد بنهند نخست تکمید کنند بدین مطبوخ بکیرند اشنه پنج
درم پوست بیخ کبر دو درم سداب خشک سه درم بوره یک درم همه اندر خل الخمر نهند و نمدی بدان سرکه
تر می کنند و بران موضع می نهند ضمادی دیکر سپرز سخت را سود دارد بکیرند برک سداب خشک کرده ده
درم بودینه خشک سه درم بوره ارمنی سه درم اشق هفت درم بوره و اشق در خل الخمر بکذارند و سداب
و بودینه بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیکر مقل اشق کندر از هر یکی پنج درم همه بخل الخمر حل
کنند ضمادی دیکر سپرز را که از باد بود سود دارد بکیرند انجیر جهار اوقیه اشق و مقل صبر سکبینج جو شیر
از هر یکی یک اوقیه بخل الخمر بسرشند جنانکه رسمست و ضماد کنند ضمادی دیکر خداوند استسقا
زقی را و اب را که در خایه افتد سود دارد بکیرند ارد جو سعد پشک کوسفند خشک بوره ارمنی زیره کرمانی
کل ارمنی از هر یکی راستا راست همه باب صافی بسرشند و طلی کنند بر شکم ضمادی دیکر خداوند

حلبه و پشک کوسفند
از هر یکی سه اوقیه

ده درم مقل اشق از هر یکی

استسقا را که از سردی جکر و معده افتاده باشد بکیرند حماما سنبل فو دماما از هر یکی هشت درم
سعد پنج درم صبر مر کندر حب بلسان از هر یکی هشت درم لادن شش درم سلیخه قسط عاقر قرحا میعه
خشک کل سرخ سیسالیوس زراوند اکلیل ملک قرنفل مصطلی از هر یکی پانزده درم قثاء الحمار شحم حنظل از
هر یکی سی درم صمغ زیتی نبید حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیکر که خداوند استسقا
را اسهال کند شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر سعد تر مر پنج خطمی از هر یکی ده درم تربد مقل پنج
سوسن اسمانکون سرکین کاو از هر یکی بابونه ده درم فو دماما حاما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یکی پنج درم
زهره کاو قثاء الحمار میویزج صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم مح بیضه مرغ بیضه بط از هر یکی ده درم موم سی
درم روغن شیرم جند انکه حاجت بود بسرشند جنانکه رسمست و ضماد کنند و سرکین کاو و بوره و سرکین
بز و بوره ضمادی شکست صفت ضمادی دیکر خداوند استسقا را اسهال کند بکیرند شحم حنظل جهار درم تربد
سقمونیا فرفیون از هر یکی هشت درم تخم شبث نمک طعام زهره کاو نمک هندی شونیز میویزج بلیله انجیل
هلیله زرد مازریون بلیله از هر یکی دوازده درم بادام تلخ اشق جاوشیر سکبینج از هر یکی هفت درم بورق
کوکرد زرد از هر یکی شانزده درم حلبه بابونه تخم کتان از هر یکی ده درم موم ده استار روغن کاو و روغن بادام
جند انکه کفایت بود بسرشند جنانکه رسمست بر معده و شکم طلی کنند صفت ضمادی که اسهال
باز دارد خاصه زلق الامعا صفرائی را بکیرند اطراف مورد برک سیب کل سرخ کلنار مازو صندل سک
لادن دانک از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و باب ابی بسرشند و بر شکم نهند صفت ضمادی که
زلق الامعا بلغمی را سود دارد بکیرند لادن سعد مصطلی اذخر قصب الذریره مرزنکوش تمام از هر یکی پنج
درم عود خام جوز بویا قرنفل از هر یکی دو درم بکوبند و همه باب مورد تر بسرشند یا بابا طراف مورد سرخ
صفت ضمادی دیکر زلق الامعا که سبب ان ضعیفی قوت ماسکه باشد باز دارد بکیرند مر کندر مصطلی اقاقیا
شب یمانی لادن صبر از هر یکی جهار درم کل سرخ بسد جو سماق سک کلنار عصاره لحیة التیس عفص
مامیثا حضض از هر یکی سه درم ماب برک مورد بسرشند صفت ضمادی دیکر اسهال که سبب ان
ضعیفی قوت هاضمه معده و سردی جکر باشد باز دارد بکیرند سنبل وافسنتین رومی قصب الذریره سوده
کندر مصطلی از هر یکی ده درم سک پانزده درم زعفران دو درم لادن ده درم برک مورد کلنار کل سرخ
صندل از هر یکی ده درم پوست انار ترش پانزده درم شراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی
که اسهال صفرائی باز دارد بکیرند اقاقیا حضض کندر مصطلی زعفران سماق از هر یکی دو درم کعک بغدادی
پنج استار اطراف مورد تر اطراف درخت انار ترش از هر یکی دو استار کل سرخ یک استار کافور نیم مثقال

باب مورد وابی و روغن گل یا آب مورد یا مصطکی بسرشند صفت ضمادی که اسهال باز دارد بگیرند لادن
یک اوقیه اقاقیا نیم اوقیه موم سفید ده اوقیه روغن مورد چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست
و بر معده و شکم نهند صفت ضمادی که درد بواسیر بنشاند زود بگیرند مقل کوهان اشتر مغز ساق گاو
مغز سفال زردالو میعه تر پیاز پخته و بروغن گاو بریان کرده زرده خایه مرغ همه راستاراست
مقل اندر روغنی که پیاز اندروی جوشیده باشد حل کنند و دیگر اخلاط با آن بسرشند وطلی کنند ضمادی
سودمند است صفت ضمادی دیگر آماس بواسیر را بگیرند زیره میویزدانه بیرون کرده بروغن شیرخشت
بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی اکلیل الملک بابونه بآب ببرند و شب در آن آب بنشانند و دو درم زرده خایه
مرغ جوشانیده و دو عفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان کوفته و حلبه و خطمی از هر یکی هشت
درم میعه چندانکه کفایت بود بگیرند و سه درم مقل در آن حل کنند و همه بدان بسرشند و بر برگ چغندر
طلی کنند و روی آن روغن شیرخشت باشد بطی که درو گداخته باشند چرب کنند و بر آن موضع بنهند
صفت ضمادی آماس بواسیر را بگیرند موم زرد پنج درم روغن شیرخشت ده درم پیه مرغ خانگی مغز
ساق گاو و کوهان اشتر از هر یکی پنج درم مقل ده درم مقل را در لعاب تخم کتان حل کنند و پیه و موم را بدان
روغن بگدازند و بهم بسرشند اگر پنج درم میعه و یک زرده خایه مرغ درین ضماد زیادت کنند صواب
باشد و اگر بجای روغن شیرخشت روغن بادام تلخ یا روغن زردالو کنند بهتر باشد و اگر روغن زیاده از
ده درم کنند روا باشد صفت ضمادی همه اماسهای سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان حلبه از هر
یکی دو استار ریتیانه رفت از هر یکی ده درم اشق شش درم مقل ده درم سندروس هفت درم
اکلیل الملک هفت درم زعفران دو درم موم پنج استار روغن سوسن یا روغن کنجد چندانکه کفایت
بود موم را بروغن بگدازند و مقل و اشق بمیعه حل کنند و همه بهاون بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی
که آماس خایه و قضیب را که از گرمی بوده باشد سود دارد بگیرند آرد باقلی و آرد حلبه زیره کرمانی کوفته
همه بیامیزند و اندر میویزدانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و موم و روغن کنند از پیه بط و موم زرد
و روغن بابونه همه بهم بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی که آماس خایه را که از گرمی بود سود دارد
بگیرند آرد جو آرد باقلی از هر یکی ده درم آب برگ کشنی آب برگ عنب الثعلب چندانکه کفایت بود زعفران
اندکی بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی آماس خایه را که از گرمی بود بگیرند برگ کاکنج آرد جو آرد عدس
آرد باقلی از هر یکی راستاراست بمغز خایه مرغ و روغن گل چندانکه کفایت بود همه بسرشند وضماد کنند ٥
صفت ضمادی آماس خایه را که از سردی بود بگیرند آرد باقلی حلبه بابونه زیره میویزدانه بیرون کرده بروغن

وبیا زنجته و بروغن گاو بریان کرده صح

مرغ خانگی که به صح

صفت ضمادی دیگر آماس خایه را که از سردی بود بگیرند [illegible] و کمی بند وضماد کنند صح

شیرخشت بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی آماس خایه صلب را بگیرند آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی
ده درم میویزدانه بیرون کرده پانزده درم تخم بنکشت پنج درم پیه بط و پیه مرغ از هر یکی چندانکه کفایت بود همه
بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی آماس صلب را که در خایه و قضیب بود بگیرند میویزدانه بیرون کرده و
پیه کرده و موم زرد از هر یکی ده درم یک زرده خایه مرغ مصطکی سوده پنج درم روغن کنجد چندانکه حاجت
آید همه بسرشند چنانکه رسمست پس برگ حرحیر ببرند و بکوبند و همه بهم بسرشند وضماد کنند صفت ضماد
آماس خایه و قضیب را که صلب باشد و آماس مثانه را بگیرند مغز ساق گاو موم سپید روغن گل از هر یکی دو
استار پیه بط یک استار بهم بسرشند چنانکه رسمست صفت ضمادی آماس صلب را که در خایه باشد
بگیرند میویزدانه بیرون کرده و پیه کرده بز و باقلی مقشر با آب پخته روغن گل از همه راستاراست پیه را با روغن
بگدازند و باقلی و میویز کوفته و یک زرده خایه مرغ با وی بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی که
خون آمدن از مثانه باز دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کثیرا کلنار گل سرخ سرو کوزن
سوخته عصاره لحیة التیس همه راستاراست بآب لسان الحمل بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی
بسیار آمدن را که با سلس بود سود دارد بگیرند کندر دو درم اقاقیا چهار درم عصاره لحیة التیس لادن
رامک از هر یکی دو درم مازو یک درم بآب برگ مورد بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی عسر البول را
که از سردی بود سود دارد بگیرند شبت حب الغار از هر یکی ده درم اکلیل الملک بیست درم آرد نخود پانزده درم
تخم جرجیر [illegible] تخم ترب تخم کرفس از هر یکی هفت درم حماما فطراسالیون از هر یکی پنج درم همه بکوبند
و بیزند و بروغن سوسن بسرشند وضماد کنند صفت طلی که بول خون باز دارد بگیرند اقاقیا صبر
حضض راستاراست بسرکه بسایند وطلی کنند صفت طلی دیگر آماس قضیب و بول خون را باز دارد
بگیرند تخم سداب حلبه تخم شبت از هر یکی ده درم شکوفه [illegible] بیست و هشت درم موم سپید چهار درم روغن بابونه
هشتاد درم چنانکه رسمست بسرشند بخرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند صفت طلی دیگر [illegible]
و خارش را ببرد بگیرند شیاف مامیثا اقاقیا از هر یکی یک درم صبر نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران
دانگی اشنان جامه شوی پنج درم همه بروغن یاسمین بسرشند وطلی کنند صفت ضمادی دیگر که
خداوند فتق را سود دارد بگیرند کوز سرو سعد مرزنکوش مازو اقاقیا صمغ همه راستاراست بکوبند
و بیزند و بسریشم ماهی بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی فتق را بگیرند کندر مصطکی سرکس عنزروت
صبر حضض شیاف مامیثا اقاقیا کلنار دم الاخوین راستاراست بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی
فتق را اقاقیا کوز سرو مرزنکوش سداب حب الغار مازو مغاث صمغ عربی بسریشم ماهی بسرشند وضما

که بخایه پدید آید صح

کنند و بران موضع بگذارند با خود بیفتد و کمتر از دو روز بروی بسته دارند اگر بعوض سریشم بصمغ بسرشند
روا باشد صفت ضمادی فتق کودکان را که از باد بود مقل مر راستا راست بسرکه حل کنند و ضماد کنند و به
بندند صفت ضمادی اب را که در خایه کودکان گرد اید سود دارد و این علت را طبیبان ملة الما گویند بگیرند
ارد جو سرگین گوسفند کهن کلار منی سرگین گاو خشک از هر یکی دو درم سعد بوره زیره مر سوخته شحم حنظل
صبر مرقشا الحار از هر یکی یک درم بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی کژی و بحدن قضیب را سود دارد بگیرند
زعفران یک درم مر دو درم قسط زراوند فربیون از هر یکی سه درم علک الانباط زفت میعه از هر یکی پنج درم
علک و زفت و میعه بروغن گل حل کنند و مر و زعفران در صبر شراب تر کنند و همه را بیامیزند و طلی کنند
صفت ضمادی حیض زن ابستن را باز دارد بگیرند عدس مقشر پوست انار برش مازو برگ مورد خشک از
هر یکی یک جزو بکوبند و ببیزند و بخل الخمر بسرشند و ضماد کنند بر پشت و بر زهار صفت ضمادی حیض
زن ابستن باز دارد بگیرند سعد گل سرخ اقسس گلنار لادن از هر یکی ده درم صبر شب یمانی از هر یکی پنج درم
خرنوب سی درم خرنوب اندر شراب بجوشانند تا نرم شود و لادن را در وی گدازند و بنک بیامیزند داروها دیگر
کوفته و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند بر پشت و زهار صفت طلی که شیر زنان زیادت کند بگیرند ارد باقلی
ده درم تخم بادروج پنج درم هر دو را بآب بادروج بسرشند و طلی کنند صفت طلی که شیر زنان کم کند بگیرند
تخم بادروج ارد جو باقلی نعنع بودینه سداب همه راستا راست ضماد کنند صفت طلی که شیر زنان کم کند بگیرند
دردی سرکه کهن اکلیل الملک کوفته و بیخته ارد باقلی راستا راست همه بسرشند و طلی کنند نیم گرم صفت طلی
اماس پستان گرم را سود دارد بگیرند نان گندم کوفته و بیخته ارد جو ارد باقلی آرد حلبه خطمی راستا راست زعفران نیمه
یک جزو زرده خایه مرغ نیمه یک جزو بسرشند و ضماد کنند صفت ضماد اماس پستان که ریم کرده باشد بگیرند
تخم حلبه تخم کتان کنجاره کنجد پیه سوسن میعه تر سرگین کبوتر سرگین بز زرساخ راستا راست موم و روغن
سیر چندانکه حاجت بود ضماد کنند چنانکه رسم است صفت طلی پستان را نگذارد که بزرگ شود بگیرند کند
نودع سوخته از هر یکی یک جزو با از هر یکی دو جزو همه بسرکه بنکو بسرشند و سه روز طلی کنند صفت طلی
اختناق رحم را سود دارد بگیرند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم بلبلد روغن سوسن روغن شبت
از هر یکی بیست درم شهد دانج غافر قرحا از هر یکی هفت درم بلبل سلیخه شونیز بودینه کوهی از هر یکی پنج درم
اکلیل الملک هشت درم داروها خشک را بکوبند و علک الانباط و مصطکی با روغن بگدازند و همه درهم سرشند
شکم و ناف و زهار و تهیگاه و کرگاه و استخوان سرین بدان طلی کنند صفت ضمادی که نگذارد که ناف
بیرون خیزد بگیرند شب یمانی سه درم دردی سرکه سی درم مازو سه عدد بسرشند و طلی کنند و بر ناف

نهند و ببندند صفت ضمادی که ناف را از بیرون امدن باز دارد ارد باقلی بگیرند و مازو و گلنار و پوست
انار برش و پوست خایه مرغ راستا راست پوست خایه بکوبند و ببیزند و دیگرها بیزند تا همه راست شود و پوست
خایه کوفته بدان بسرشند و طلی کنند و بر ناف نهند و ببندند صفت ضمادی که تشنج عصب را نرم کند
بگیرند نشاسته علک البطم بکوبند و ببیزند و بگیرند پیه بط و مغز ساق گاو پیه مرغ خانگی و پیه گرده بز
و دنبه گداخته راستا راست بگدازند و مقداری روغن یاسمین با این روغنها گداخته بیامیزند و نشاسته و
علک کوفته بدان بسرشند و بران موضع نهند و ببندند صفت ضمادی تشنج عصبها را سود دارد بگیرند
موم زرد پنج استار فربیون بلبل زوفا اشق زعفران روغن بلسان جندبیدستر علک البطم جاوشیر
بارزد میعه تر از هر یکی دو درم روغن زیت بمن صمغها را بمیفختج حل کنند و موم را با روغن بگدازند و داروها
بکوبند و ببیزند و بهم بسرشند صفت ضمادی که دنبل را ببرد بگیرند خردل سپید بکوبند و المحروزیه بکوبند
و تخمها چندانکه توانند برچینند و بروغن کتان یا بروغن سوسن بمالند و بسرشند و بر نهند صفت
ضمادی خمیر بروغن گاو بیرند و بسایند و مرهم کنند و بر نهند صفت ضمادی خمیر سه جزو بوره
نمک سرگین کبوتر سرگین خروس از هر یکی یک جزو همه با روغن زیت اندر خمیر سرشند و بوقت حاجت
بر نهند صفت ضمادی حلبه ده درم تخم کتان کوفته و بیخته ده درم موم بیست درم میعه تر چهار درم
بروغن یاسمین چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است و بر نهند صفت طلی که درد نقرس گرم
بنشاند بگیرند بزرقطونا خطمی زرده خایه مرغ ارد جو دردی سرکه بروغن گل همه بسرشند و طلی کنند ده
صفت ضمادی که درد نقرس گرم را بنشاند بگیرند ارد جو بیست درم افیون سه درم آب عنب الثعلب
بسرشند و طلی کنند و چون خشک شود بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت ضمادی که نقرس گرم را ببرد
بگیرند صندل سپید گل سرخ شیاف ماميثا بوش در بندی فوفل از هر یکی یک جزو افیون ربع یک جزو تیا
و طلی کنند صفت ضمادی نقرس مرکب را بگیرند مغاث خطمی تخم مرو ارد جو سورنجان روغن گل
زرده خایه مرغ راستا راست بکوبند و بسرشند و طلی کنند صفت طلی نقرس بلغمی را سود دارد بگیرند
میوند اله سر و زکرده ارد باقلی روغن گل راستا راست در یابند باتش نرم بسرشند اگر حاجت اید
چند آب برافکنند تا سک سرشته شود صفت طلی بگیرند مرزنگوش خطمی بزر قطونا ارد جو سورنجان
زرده خایه مرغ روغن گل باندکی آب صافی بسرشند و ضماد کنند صفت طلی نقرس سرد را میعه تر
جندبیدستر فربیون مر صبر اقاقیا راستا راست بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت طلی نقرس
مرکب را که ماده آن صفرا و رطوبت صدیدی و بلغمی بود بگیرند حضض صندل مر ماميثا زعفران از هر یکی دو

کرنب نبطی سوخته جهار جزو باب عنب الثعلب بسرشند صفت طلی که نقرس بلغمی را ببرد بگیرند بابونه اکلیل الملک حلبه تخم کتان برک غار هزار سبند برک کرنب مغاث علک البطم راستا راست همه بکوبند وبمطبوخ بسرشند واکر یک جزو روغن بلسان کنند بهتر بود صفت ضمادی تحلیل کننده همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند بابونه اکلیل الملک خطمی از هر یکی بیست درم اشق جاوشیر مقل از هر یکی ده درم بیه کرده بز مغز ساق کاو روغن کاو انکبین از هر یکی ده درم موم پنج درم روغن شبث بیست درم سرکه پنج درم بسرشند وضماد کنند ضمادی مختصر درد عرق النسا ببرد وهمه دردها مفاصل را سود دارد بگیرند برک کرنب وباب بپزند وبا زردهٔ خایهٔ مرغ جوشانیده بسایند وباد ردی سرکه ضماد کنند صفت ضمادی محلل همهٔ دردها را تحلیل کند سبوس کندم بابونه خطمی شبت ارد حلبه تخم کتان همه بکوبند وبعصاره کرنب بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی عصبها را که منعقد وصلب شده باشد سود دارد بگیرند مقل ده درم وبشراب کرم حل کنند وده درم پنج خطمی خشک کوفته وبیخته دران بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی که دردها عضلها را که از باد باشد سود دارد بگیرند شوخ دیوار کرما به بیست درم خاکستر نی بیست درم علک البطم بیست درم خاکستر چوب رز بیست درم بورم ده درم بروغن زیت بسرشند وضماد کنند صفت ضمادی عرق النسا را سود دارد بگیرند برک سداب زفت از هر یکی سه درم کوکرد حاو شیر اسقیل مشوی بوره میویزج از هر یکی یک درم صمغ بادام تلخ قردمانا علک الانباط دردی سرکه از هر یکی دو درم بزرشب یمانی از هر یکی یک درم حب الغار دو درم موم پنج درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست وضماد کنند صفت ضمادی عرق النسا را بگیرند برک غار ده درم عاقرقرحا پنج درم قسط هفت درم تخم سبندان چهار درم نطرون سه درم همه بکوبند وببیزند وباده استار زفت رومی ومقدار دو اوقیه روغن یاسمین بسرشند وبرکاغذ طلی کنند وبران موضع درسانند نخست زفت را با روغن بگدازند پس داروها بدان بسرشند صفت طلی که داء الثعلب را ببرد بگیرند فربیون تفسیا خردل سپید حب الغار از هر یکی شش درم خربق سیاه وسپید از هر یکی یک مثقال موم زرد هشت مثقال بروغن سداب بسرشند وطلی کنند وبیش از آن یک ساعت سیر واسقیل برمالند سود دارد صفت طلی ثنک کوسفند سوخته سداب دشتی کفک دریا سرکین موش مغز بادام تلخ سوخته پنج نی سوخته راستا راست بخل الخمر بسرشند وطلی کنند واز پس طلی بکفک دریا یا بخرقهٔ کتان بمالند صفت طلی داء الثعلب صفراوی را سود دارد بگیرند سرکین موش حب الرشاد سوخته عاقرقرحا سیح سوخته راستا راست بروغن زیت بسرشند

کوکرد خربق سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت بسرشند وطلی کنند صفت طلای دیگر که داء الثعلب که از بلغم بود ببرد فربیون سداب از هر یکی دو درم

[margin, written sideways:] ... وطلی کنند صفت طلای داء الثعلب صفراوی ... سوخته ... سرکین ...

وطلی کنند صفت طلی داء الثعلب را که سوداوی بود بگیرند شونیز بریان کرده سه درم پنج نی سوخته بندق سوخته سرکین موش بسک کوسفند سوخته برسیاوشان عاقرقرحا شیح سوخته خربق سپید از هر یکی یک درم بروغن بادام بسرشند وطلی کنند صفت طلی همه انواع داء الثعلب را سود دارد بگیرند کفک دریا ده درم بورم خردل کوکرد تفسیا فربیون از هر یکی دو درم میویزج ذراریح از هر یکی یک درم بروغن زیت کهنه بسرشند وطلی کنند وبیاز می مالند پس از آن اگر آبلها برد مد یک روز اکر دو روز آسایش دهند وبیه بط وموش مرغ ومرهم سفیداج می مالند تا نیک شود پس بر طلی باز آیند صفت طلی عجب بگیرند پنج نی سوخته سرکین خرس خاکستر خارخارشت نوشادر بوره مغز بادام تلخ سوخته خربق سپید همه راستا راست بروغن زیت طلی کنند وبرک انجیر می مالند ومی خارند صفت طلی موی سر بر آوردن که بی ریزد نگاه دارد بگیرند لادن چندانکه خواهند وبشراب عفص ترکنند پس کاهی بروغن مورد می سایند وکاهی بشراب ونیمه وزن لادن برسیاوشان کوفته وبیخته با آن بسرشند ودر کرما به یا نزدیک آفتاب طلی کنند واگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن ناردین با آن سامیرند صفت طلی موی را که میریزد نگاه دارد برسیاوشان لادن افسنتین حب الغار از هر یکی راستا راست همه بکوبند وبروغن برزند وطلی می کنند صفت طلی که موی را نگاه دارد امله برک مورد در آب بپزند تا آب سرخ شود وبدست بمالند وبپالایند ولادن بشراب حل کنند وبا آن بیامیزند ودرین موی طلی کنند صفت طلی ابتدا اصلعی باز دارد بگیرند برسیاوشان برک مورد پوست درخت صنوبر کندر از هر یکی یک جزو لادن از هر یکی نیم جزو همه بکوبند وببیزند وبشراب وروغن ترب بسایند وطلی می کنند صفت طلی شکستن وشکافتن موی باز دارد بگیرند بنجنکشت لعاب تخم کتان لعاب بزرقطونا راستا راست اندر کرما به سر بدان بشویند صفت داروی که سبوسه را ببرد بگیرند آب چغندر چهل درم بوره دو درم زهرهٔ کاو یک درم با انکبین بیامیزند وسر بدان بشویند صفت داروی سبوسه را ببرد بگیرند ارد نخود ارد باقلی ارد ترمس خطمی راستا راست در سکاب ولعاب چغندر بسرشند وبدان سر بشویند صفت داروی ریشها را که از سر کودکان بر آید سود دارد بگیرند زراوند طویل خبث الفضه مرداسنگ راستا راست بروغن زیت بسرشند وطلی کنند صفت داروی دیگر مرداسنگ خبث الفضه اقاقیا کندر اسفیداج کوکرد راستا راست بسرکه بسرشند وطلی کنند صفت داروی از موده خبث الحدید الفضه مرداسنگ اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین کلنار تبپید حنا از هر یکی دو درم زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم بسرکه ترکنند وبروغن کل حل کنند وطلی کنند صفت طلی ریش سر کودکان را بگیرند مرداسنگ مغز بادام تلخ سوخته زرجوبه بسرکه بسرشند وبروغن

کل طلی کنند صفت طلی خارش وکر را بکیرند سیماب کشته پنج درم کندش ده درم زرد اوند طویل هفت
درم همه بکوبند و بیامیزند و بروغن کل طلی کنند سه روز پس اندر کرماوه بشویند صفت طلی مرداسنک
قسط سیماب کشته بوتهٔ زرکران کندش ده درم زرد اوند طویل برک خرزهره کوکرد میویزج شونیز عروق
نوشادر راستا راست بکوبند و بروغن زیت طلی کنند بشب و بامداد در کرماوه بشویند صفت طلی
ازموده کر خشک و خارش را بکیرند مغز زردالو تلخ بیست درم تخم ریواج کوفته و بیخته بیست درم نمک
طعام دو درم سیماب کشته دو درم مغز دانهٔ زردالو بکوبند نرم و همه بیامیزند و بوقت حاجت مقدار
سه درم بسرکه ترکنند و اندر مقدار دو استار حرارت بیامیزند و اندر کرماوه طلی کنند و یک ساعت
بنشینند پس بشویند پس از سه بار طلی کردن حاجت نباشد صفت طلی ازموده کر را بکیرند کندش
دو درم زرد اوند طویل چهار درم حب القفد شانزده درم ارد جو سه درم سیماب کشته دو درم
همه بیامیزند و بسرکه ترکنند و بروغن کل حل کنند و اندر کرماوه طلی کنند صفت طلی که خارش را ببرد حلبه
یا کرسنه تخم حنظل در اب ببرند و از ان طلی کنند صفت طلی تخم خشخاش بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و در کرماوه طلی
کنند صفت طلی بکیرند ارد باقلی کوشت خربزه یا تخم او و اب کرفس راستا راست بوره نیمهٔ یک جزو اندر کرماوه طلی
کنند صفت طلی ارد عدس کل سرخ که بتازی ورد کویند با سرکه و روغن کل طلی کنند و سرکه و کلاب و اب
کرفس طلای نیک است صفت طلی خارش و ثبش که در پوست پدید اید ببرد بکیرند میویزج زرنیخ سیماب کشته
راستا راست بروغن زیت بسرشند و بشب طلی کنند و بامداد در کرماوه بشویند صفت طلی بهق
سپید را ببرد بکیرند قسط حنظل نانخواه عاقرقرحا از هر یکی یکدرم تخم ترب چهار درم بسرکه و قطران بسرشند و طلی
کنند صفت طلی بهق سفید و سیاه را ببرد بکیرند تخم ترب ده درم کندش هشت درم بسرکه طلی کنند
صفت طلی زراوند تخم حنظل بورق کندش راستا راست بسرکه طلی کنند صفت طلی قوبا را ببرد بکیرند
خردل تخم ترب کندش تخم حرحیر از هر یکی سه درم حرف ده درم حربق سیاه هفت درم باب کرنب بسرشند
وطلی کنند صفت طلی قوبا را و سعفه را سود دارد بکیرند تخم حنظل کندش کوکرد زاج از هر یکی سه درم مامیثا
هشت درم مرداسنک چهار درم کرم فز خشک کرده ده درم سیماب کشته پنج درم روغن زیت پانزده درم
بسرشند و طلی کنند صفت طلی قوبا ببرد بکیرند اشق ارد ترمس از هر یکی سه درم بورهٔ سرخ شش درم
صمغ پنج درم با سرکه تیز بسایند و طلی کنند هفت روز چنانکه شبانکاه طلی میکنند و بامداد بکرماوه می شویند
صفت طلی قوبا را که برخایه باشد ببرد بکیرند اسفیداج هشت درم کوکرد دو درم میویزج یکدرم بسرکه
بسرشند و طلی کنند صفت طلی قوبا و خارش را که در مقعد بود ببرد بکیرند شب یمانی بریان کرده ده درم

وقطران پنج درم بسرکه حل کنند و برخرقهٔ کتان طلی کنند و بران موضع نهند صفت طلی برص را ببرد
بکیرند شیطرج عاقرقرحا حضض خردل شونیز کل شقایق زرنیخ زرد مرفوم از هر یکی راستا راست بخون
بزکش بسرشند و طلی کنند صفت طلی تخم ترب کندش مغز بادام تلخ شیطرج زرنیخ زرد و سرخ هزار
اسفند حربق سیاه پوست جوز تر راستا راست بشراب بسرشند و طلی کنند صفت طلی کندش
فوه شیطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل حربق سپید میویزج تفسیا سقمونیا از هر یکی یکجزو شقا
دو جزو بسرکه بسایند و طلی کنند صفت طلی عسل بلادر هفت درم عاقرقرحا سداب فرفیون شیطرج از
هر یکی سه درم همه بعسل بلادر بسرشند و طلی کنند صفت طلی مغز بادام تلخ ترمس تخم ترب خردل تخم
حرحیر تخم کرنب چوب زرد اوند حربق سیاه شیطرج حنطیانا فرفیون راستا راست همه بکوبند و بطبیخ
مازریون بسرشند و طلی کنند صفت طلی برص را ببرد ریکن کند چنانکه ناپیدا شود و سبب رویاند بکیرند
شیطرج قنبیل فوه سبب یمانی کل سرخ که مغز باشد همه بکوبند و بسرکه بسرشند و بطبیخ فوه طلی کنند
صفت طلی کلف را و کجده را بکیرند تخم ترب و تخم خربزه ارد باقلی بسرکه ترکرده و خشک کرده مغز بادام تلخ قسط
اکلیل الملک راستا راست صفت طلی حب المحلب مغز بادام شیرین تخم خربزه سیماب کشته راستا راست
بسرشند و طلی کنند صفت طلی کلف و بثره را ببرد بکیرند بوره بلبل تخم ترب راستا راست طلی کنند بشب و
بامداد بارد نخود بشویند صفت طلی نشان ابله را ببرد بکیرند مرداسنک پرورده پنج نی خشک ارد نخود
استخوان پوسیده ارد کرسنه تخم خربزه حب البان مرقسط راستا راست مرداسنک بلعاب حلبه حل کنند
و داروها بدان بسرشند و طلی کنند صفت طلی کندمه را که بتازی ثولول کویند ببرد بکیرند مازو شب
یمانی بور الحرحیر بکوبند و بزهره کاو بسرشند و بروزی چند بار طلی می کنند صفت طلی ثولول را بخورد
بکیرند اشنان پارسی زنکار مس سوخته تخم حنظل بوره نوشادر اسحان زرنیخ اهک نارسیده همه بزهرهٔ
کاو و با اب صابون بسرشند و طلی کنند و دو ساعت بسته دارند صفت طلی سوختکی اتش را برک خطمی
و برک لوبیا بزند با اب صابون تا نرم شود و لیکن از روی برکشند و جدا کنند و بسایند پس بکیرند مرداسنک
پرورده سفیداج روغن کلاب کشنیز تر اب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند صفت طلی بکیرند اهک
شسته هفت بار باب سرد و خشک کرده بیست درم موم سپید سی درم روغن کل بیست درم موم را
روغن کل بکدازند و اهک در وی بسرشند و طلی کنند صفت طلی اسفیداج پنج درم طین قیمولیا ده درم
سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند صفت طلی سوختکی اتش را که برد با ابلها کند بکیرند عدس
کل سرخ چندانکه خواهند راستا راست و شک ببرند پس ارد جو با ان بیامیزند و طلی کنند صفت طلی

سوختگی آتش را که با درد صعب بود بگیرند عدس مقشر پلپیده ارزن چندانکه خواهند و بسرکه
بسایند پس آنکه عدس را پخته باشند وجوت سوده و سرشته شده بران جایگاه طلی کنند خرقهٔ
بگلاب تر کرده و یخ سرد کرده بروی افکنند و اگر سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل برند و طلی کنند سود دارد
صفت طلی اثرها را که بر تن پدید آید از زخم و غیر آن ببرد صابون و بوره و اسفیداج راستا راست باب حل
کنند و آن موضع مالند و این دارو طلی کنند صفت طلی تخم ترب دبیع راستا راست بسرشند و طلی
کنند تا ازده صفت طلی تخم ورد حجر الفلفل از هر یکی جزوی کندر اج یک جزو باب کشنیز تر طلی کنند اثر
کبودی که از خون پدید آید که زیر پوست مرده باشد ببرد صفت طلی درد و کوفتگی و ازردگی اندامها را
که از افتادن خیزد سود دارد بگیرند مغاث ماش مقشر گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا صبر از هر یکی سه
درم باب برگ مورد بسرشند و طلی کنند صفت طلی که جگر را که آسیب رسیده باشد سود دارد اگر حرارتی
باشد بگیرند مغاث گل ارمنی برگ مورد راستا راست بکوبند و بسرشند و ضماد کنند صفت طلی آسیب
معده و جگر و دیگر جایها را سود دارد بگیرند ماش لادن گل ارمنی از هر یکی ده درم صبر سک زعفران از هر یکی
سه درم بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و طلی کنند و اگر جایگاه عصبانی بود شراب و روغن ترگس
تا آن بیامیزند صفت طلی اگر حرارتی باشد این ضماد برنهند بگیرند صندل سفید گل سرخ بنفشه آرد
جو از هر یکی ده درم زعفران یک درم و نیم کافور نیم درم بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند
صفت طلی بگیرند آرد ماش گل ارمنی از هر یکی دو درم صبر و زعفران و سک از هر یکی سه درم بگلاب
بسرشند و طلی کنند و اگر جایگاه عصبانی بود شراب و روغن گل یا سوسن با آن بیامیزند صفت ضماد
مغاث ماش مقشر گل ارمنی از هر یکی دو درم اقاقیا صبر از هر یکی سه درم باب مورد بسرشند و ضماد کنند
صفت ضماد درد سر را که از افتادن و از آسیب رسیدن بود بگیرند گل ارمنی ده درم شب یمانی دو درم
مر یک نیم بسرشند و ضماد کنند صفت طلی معده را که زخمی و آسیبی رسد سود دارد بگیرند شب سرمن
و در خرقهٔ تر بپیچند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کنند پوست ابی پنجاه درم گل سرخ ده درم
اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی کندر و صبر از هر یکی بگلاب بسرشند و طلی
کنند اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم آرد جو یک درم زعفران نیم درم کافور زیادت کنند و اگر
حرارتی نباشد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل مصطکی دارچینی از هر یکی دو درم لادن دو درم با روغن
خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی درد جگر را که از آسیبی و زخمی
رسد سود دارد بگیرند مورد اسفرم حب الغار قصب الذریره عود مر از هر یکی ده درم موم ده درم روغن

زنبق سی درم ضماد سازند چنانکه رسم است و برنهند ضمادی دیگر آماس آسیب پستان را سود دارد
آرد ماش مقشر و عجم الزبیب را برابر بکوبند و باب بسرشند ضمادی دیگر آماسها را و دبیله را بزاند خمیر
ترش ده درم بوره و حاشا و سرگین کبوتر و سرگین خروس از هر یک شش درم همه با خمیر ترش و روغن
زیت بسرشند ضمادی دیگر گوشت فربهی را بپوساند و بخورد توبال مس ده درم زنگار سرخ و حراق
سیاه از هر یک پنج درم همه با روغن گل بسایند و طلا کنند طلا همین عمل کند اشق و ترتیانه
از هر یک ده درم هر دو را بروغن ... حل کنند و پنج درم آهک و پنج درم سرگین کبوتر بسایند و بدان
بسرشند طلایی که خوک را بپوساند و بخورد بگیرند آهک و زرنیخ سرخ از هر یک ده درم صمغ صنوبر سی درم
روغن گل شصت درم صمغ را بروغن بگدازند و داروها بسرشند و طلا کنند طلایی دیگر سرگین
گاو خشک بسرکه بپزند و طلا کنند و اگر بعصب نزدیک باشد تشنگی پدید آرد صفت ضمادی که خوک
را نرم کند بگیرند بیخ سوسن کوفته و بیخته بیست درم خمیر گندم ترش بیست درم بشراب بپزند و طلا
کنند و اگر آرد حلبه با انگبین بپزند و طلا کنند سود دارد ضمادی دیگر درشتی و سختی را که در اندامها
بماند نرم کند موم زرد یک اوقیه روغن سوسن شش پیه بط یا پیه مرغ یک اوقیه مغز ساق گاو دو
اوقیه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر دردی روغن کتان و دردی روغن سوسن از هر یک
یک اوقیه میعه تر و بیرزد و جاوشیر و اشق از هر یکی نیم اوقیه مقل یک اوقیه پیه خرس یا پیه مرغ دو اوقیه
صمغها را بشراب بسرشند و پیه را با روغن بگدازند و همه بسرشند و ضماد کنند ضمادی دیگر همه دردها
را تحلیل کند بگیرند موم زرد یک جزو روغن شبت شش جزو موم در وی بگدازند و بابونه بسایند
و بدان بسرشند و ضماد کنند اگر حرارت نباشد سخت ضمادی دیگر آماس گرم را صندل سرخ و زعفران
برابر باب کشنیز تر بسایند و طلا کنند ضمادی دیگر بگیرند حی العالم و پوست و نار ترش و آرد جو
د شراب بپزند و بسایند و ضماد کنند ضمادی دیگر آماس گرم را سود دارد و ماده را از بر آمدن بدان
موضع باز دارد شیاف مامیثا و اقاقیا و فوفل و صندل سرخ باب عنب الثعلب بسرشند و طلا
کنند طلاء دیگر آماس نرم را که ریل گویند سرد بگیرند صبر و حضض و مر و اقاقیا و سعد و شیاف
و مامیثا و زعفران و گل ارمنی همه بکوبند و بیزند و اقراص کنند بوقت حاجت بسرکه و آب کرنب
بسایند و طلا کنند ضمادی دیگر بثر را که از پس تبها و ریشها و بیماریهای دراز پدید آید بگیرند گلاب
و سرکه و روغن گل و آب برگ مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ کرنب و برگ
مورد بکوبند و برنهند سود دارد طلاء دیگر سپیدی که بر ناخن افتاده باشد ببرد زرنیخ سرخ و شب یمانی

وکوکرد از هر یک یک جزو رف دو جزو زفت را در سرکه و انکبین بکدازند و داروها بدان بسرشند و
طلا کنند و ببندند ضمادی دیگر ناخن سپید کشنده را بفکند بکیرند دردی شراب سوخته سه درم
دارنج دو درم موم سه درم روغن کل ده درم همه بسرشند و در یک روز دو بار ضماد کنند ضمادی دیگر بوستها
را که ناخن برخیزد سود دارد مصطکی دو جزو نمک سوده سه جزو مصطکی بکدازند و نمک بدان بسرشند
و ضماد کنند ضمادی دیگر مضرت کزیدن جانوران زهرناک باز دارد جندبیدستر و سکبینج و حلتیت
و سرکین کبوتر و بودنه و مشک طرامشیع برابر بروغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند ه

باب بیست سیوم

در نطولها صفت نطولی که خداوند سرسام کرم را سود دارد و کسی را که خواب نیاید
سود دارد و نطول انرا کویند که برند و سر بخاران دارند بنفشه و تخم کول از هر یک پنج درم پوست
خشخاش و کل سرخ و نیلوفر و تراشه کدو و بابونه از هر یک ده درم کشک جو نیم کوفته بجاه درم در پنج [من]
اب برند تا بنیمه باز اید سر بخاران فرو دارند و اکر دافنا بدان اهنین برند بهتر بود و در وقت بخن
سر اما به بسته باشد صفت نطولی دیکر خداوند صداع سرد را بکیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یک
ده درم شبت و مرزنکوش از هر یک شش درم برند چنانکه رسمست نسخه دیکر بابونه و اکلیل الملک
و نمام و مرزنکوش و برک غار برابر همه در اب صافی برند صفت نطولی که انرا نطول الحاجبین
کویند بنفشه تر و خشک و نیلوفر و بیخ خطمی و برک نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و برک کوک و تراشه کدو
تر از هر یک یک کف برک عنب الثعلب و برک حماحی و برک برقطونا از هر یک یک دسته سفنان دو کف [رکن]
خشخاش سپید یک کف روغن بابونه یک اوقیه همه برند و بپالایند و روغن بابونه بروی چکانند و سر بخار
دارند بامداد و شبانکاه و اکر بجای بابونه روغن بنفشه کنند و یک کف بابونه در نطول برند صواب بود
صفت نطولی دیکر صداع سوداوی را سود دارد بکیرند بنفشه و نیلوفر و سوسن و بابونه و اکلیل ملک
و بادرنجبویه و سادج هندی و قرنفل و کشک جو نیم کوفته همه برابر و سر بدان می شویند صفت نطولی دیکر
صداع ریحی را بابونه و اکلیل ملک و برک کرفس و بادیان و تخم کرفس و تخم بادیان و زیره و سعتر و
مرزنکوش و شبت همه برابر صفت نطولی دیکر خداوند بیماریها سرد و خشک را سود دارد سر و بابونه
و اکلیل الملک و حلبه و شبت برند و از اب بروی می چکانند صفت نطول که بر سر و پشت مهرها
مسکوب می باید چکانید شبت و شیح و مرزنکوش و برک ترنج و سعتر و اکلیل ملک و بابونه
و بودنه دشتی و سداب و حاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسمست ه

باب بیست و چهارم

در روغنها روغن ناردین منفعتهای این روغن سخت بسیارست و درد بیماریها که
از سردی بود و بادها را که در احشا بود بشکند چون بخورند و طلا کنند و قولنج و پیچیدن رودها ببرد و [رحم]
کرم کند و درد جکر را سود دارد و در احلیل چکانند اسرجا مثانه را ببرد و بیوت کند بکیرند قصب الذریره
و سعد و برک غار و عود بلسان و سادج هندی و راسن و اذخر و ابهل و برک مورد و فردمانا و مرزنکوش
از هر یک دو اوقیه همه نیم کوفته کنند و تر کنند بشراب و اب تنها نیم چندانکه بر سر داروها بایستد و پنج من
روغن کنجد بر افکنند و باتش نرم بجوشانند تا اب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند پس بکیرند
کل سرخ و سلیخه و برک مورد تر یا خشک از هر یک پنج ستیر دارچینی و حماما از هر یک سه ستیر همه نیم کوفته
کنند و بشراب ممزوج تر کنند و ان روغن پالوده باوی بیامیزند و باتش نرم بپزند تا اب و شراب برود
و روغن بماند و در نسخه دیکر کل و سلیخه و برک مورد از هر یکی دو اوقیه است و دارچینی و حماما نیست
پس بکیرند سنبل یا ناردین و قرنفل و میعه از هر یک سه اوقیه جوز بوا پنج اوقیه روغن بلسان شش
استیر داروها نیم کوفته کنند بشراب ممزوج بپزند همچنان در جوشان روغن پالوده باوی در پاتیله
سنکین بر اتش نرم نهند و روغن بلسان و میعه در وی حل کنند و بیامیزند و نکاه دارند روغن
قسط فالج و لقوه را سود دارد و معده و جکر و عصبها را قوت دهد قسط ده درم بلبل سه درم عاقرقرحا
چهار درم فربیون سه درم جندبیدستر سیزده درم همه نیم کوفته کنند و در نبیذ شراب ریحانی تر کنند
یکشبانروز پس بپزند تا بنیمه باز اید و بمالند و بپالایند و بمن روغن زیت با ان بیامیزند و بپزند تا اب
برود و روغن بماند و نکاه دارند و در نسخه دیکر پنج درم سلیخه اورده اند روغن شونیز فالج و تشنج را
سود دارد بکیرند شونیز بیست درم مغز بادام تلخ کوهی درم هر دو م بکوبند و روغن بکشند و در مهرها
پشت و کردن همی مالند و نخست تکمید کنند و بطبیخ مرزنکوش و نمام و شیح و برک ترنج و بابونه و
سعتر و بودنه و حاشا و مشک طرامشیع و قیصوم پس این روغن بمالند روغن کندر درد کوش را
که از سردی بود ببرد صبر و مر و مصطکی و حضض و جندبیدستر و زهره کاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم
روغن بادام تلخ بیست درم داروها نیم کوفته و بیست درم شراب کهن با روغن بادام بیامیزند و باتش
نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند روغن مصطکی استرخا و ضعف معده را سود دارد روغن
زیت یا روغن کنجد پنجاه درم مصطکی و راسن از هر یک دو درم مصطکی را نیم کوفته کنند و با روغن در شیشه
ابکینه کنند و در پاتیله سنکین در میان اب نهند و بجوشانند تا مصطکی بکدازد و با روغن امیخته کردد

ونکاه داروند حاجت کرم کند ودر معده مالند روغن میعه رحم وکرده ومثانهٔ سرد را کرم کند وامانها
سرد را سود دارد وماد تها را از مفاصل باز دارد روغن کنجد یک من میعه خشک جهار استیر میعه را
با تش نرم در روغن کدازند ونکاه دارند روغن بابونه وحلبه بکیرند روغن کنجد یک من شکوفه بابونه وحلبه
از هر یک دو اوقیه بابونه وحلبه با روغن در شیشه کنند وجهل روز در افتاب نهند روغن شبت امانها
سرد را وصلب را تحلیل کند وماندکی را ببرد روغن کنجد بکیر تخم شبت وتخم حسک از هر یک اوقیه
هر سه را در شیشه کنند وجهل روز در افتاب نهند روغن حسک کرفتکی بول را بکشاید ومجری بول را
پاک کند وقوت باه زیادت کند بکیرند روغن کنجد وشیرکاو واب حسک تر کوفته وفشارده از هر
یک نیم رطل بغدادی باشد دو رطل ونیم زنجبیل یک رطل باید را بکوبند وبیزند وزنجبیل را نیم کوفته
کنند وهر دو در روغن واب حسک وشیر کاو بریزند باتش نرم تا اب برود وروغن بماند طلا کردن و
خوردن سود دارد روغن سداب کرده ومثانه رحم سرد را سود دارد در پشت واستر خاعصبها
را ببرد روغن کنجد دو من سداب تر جها راوقیه اب صافی یک من باتش نرم بپزند تا اب برود وروغن
بماند وبپالایند روغن فرفیون همه دردها که از سردی بود سود دارد خاصه درد عصبها را
واین روغن عرق النسا را سود دارد قسط تلخ ده درم جندبیدستر پنج درم بودنه کوهی خشک زده دوا
درم عاقرقرحا هفت درم همه را نیم کوفته کنند ودر جهارصد درم شراب ریحانی کنند یکشبان روز
پس بپزند تا دو بهر برود از شراب وروغن بماند وبر هر درمی روغن فرفیون تازه بسایند ودروی
کنند وبر اتش نهند ویکجوش بدهند روغن اشنه همه بیماریها سرد بلغمی را سود دارد اشنه
پنج استیر قسط ده درم قصب الذریره پنج درم حب البلسان ومصطکی از هر یک سه درم ودر نسخهٔ
دیکر مرماجور دو درم میعه پنج درم اورده اند وحب البلسان ومصطکی ~~از هر یک سه درم~~ بیست
روغن مورد ساده یک رطل بغدادی داروها بکوبند وبسرکه شراب تر کنند سه شبا نروز پس روغن
مورد با ان بیامیزند وبر اتش نرم بپزند تا سرکه برود وروغن بماند وبپالایند روغن زعفران اماس
رحم را وسپج بلغمی را سود دارد وحرارت غریزی را که برافروزد بکیرند زعفران شش درم قصب الذریره
پنج درم قردمانا شش درم مر یک درم را بسرکه تر کنند شش روز روز هفتم قردمانا بسرکه تر کنند یک
شبانروز روز هشتم پنج استیر روغن کنجد برافکنند وبر اتش نرم بپزند تا سرکه برود وروغن بماند ۵
روغن مورد موی را قوی کند واز ریختن باز دارد برک مورد بکوبند واب بستانند وبچندان روغن
کنجد باوی بیامیزند وباتش نرم بجوشانند تا اب برود وروغن بماند ومقداری لادن دروی حل کنند

روغن سوسن سردی واختناق رحم را وقولنج را ببرد ومثانه وکرده را کرم کند سلیخه وقسط تلخ
وحب بلسان ومصطکی از هر یک یک اوقیه قرنفل وقرفه از هر یک نیم اوقیه زعفران یک اوقیه کل سوسن
سی عدد زردی که در میان او باشد از وی پاک کنند روغن کنجد پنج من همه در شیشه کنند ودر سایه
نهند نزدیک افتاب تا روغن قوت وبوی دارو کیرد روغن ابی معده را قوت کند وعرق امدن
باز دارد سازند ابی پاک کرده جندانکه خواهند بکوبند وبفشارند واب ان بستانند از این ابی دو جزو
روغن کل یکجزو همه بیامیزند وباتش نرم بجوشانند تا اب برود وروغن بماند این روغن در مفاصل
وپشت همی مالند عرق باز دارد واکر بر کشکاب یا بر شربتی دیکر افکنند وبخورند معده را قوت دهد
وسوزش مثانه باز دارد روغن بید انجیر خداوند استرخا وفالج ولقوه را سود دارد وسده جکر و
سپرز بکشاید وقولنجی را سود دارد بابخواه وسعتر وبودنه کوهی ومرماجور وتخم کرفس وبادیان و
انیسون ومصطکی واسارون وحلبه از هر یکی هفت درم سنبل هندی وشیطرج ومقل ازرق از هر یک
پنج درم سادج واشق وجاوشیر از هر یکی جهار درم بیخ کرفس وبیخ بادیان وبیخ اذخر وبیخ سوسن و
راسن خشک از هر یکی هشت درم زنجبیل ودارجینی وقاقله وخیربویا وکبابه ودار بلبل وبلبل جوزبوا
وبوا و شاسته وشونیز وقسط وکرویا از هر یک جهار درم مر ساد ودرونج از هر یک سه درم همه را نیم
کوفته کنند ویکشبان روز در اب تر کنند جندانکه اب دو انکشت بالا دارد پس بپزند تا داروها نیک
پخته شود وبمالند وبپالایند پس پنج رطل روغن بید انجیر باوی بیامیزند وبجوشانند تا اب برود و
روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه مثقال با ماء الاصول روغن شاهسپرغم بکیرند یکجزو روغن
کنجد نیم جزو باتش نرم بجوشانند تا اب برود وروغن بماند شربت یک مثقال تا نیم اوقیه ومقدار دو
اوقیه بخورد اب که دروی زیره کرمانی پخته باشد درد زانو وبند کشادها را سود دارد روغن لاله که
نازی شقایق النعمن کویند معدهٔ سرد را کرم کند ویا پیه مرغ وپیه بط طلا کنند تهتج ببرد روغن زیت
یک رطل کل لاله دو اوقیه در شیشه کنند ونه روز در افتاب بنهند صفت روغنی که موی را نکاه
دارد واز ریختن باز دارد مازو وهلیلهٔ کابلی وبرک مورد از هر یک یکجزو همه در شراب ریحانی
بپزند تا مهرا شود وبمالند وبپالایند وان اب را دیکرباره بپزند تا الختی سطبر شود وبپالایند پس هم جندان
روغن کنجد برافکنند وبر مقدار یک رطل ده درم لادن برافکنند وبجوشانند تا اب برود وروغن بماند
هر شب بن موی را بدان جرب کنند وبامداد بطبیخ مورد بشویند صفت روغنی که موی را سیاه کند
واز ریختن باز دارد ساده هندی وحماما واظفار الطیب ومازو وقسط از هر یک سه اوقیه لادن یک

اوقیه زعفران یک اوقیه خیربوا نیم اوقیه روغن زیت یک رطل و نیم شراب سه رطل داروها نیم کوفته در
شراب و روغن بپزند تا اب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی سرخ باشد مازو در افکنند
روغن مارزیون خداوند استسقا را سود دارد و اماس شکم را بنشاند بگیرند مازریون یک رطل
و دربع من اب بپزند تا بمقدار یک رطل باز اید و بپالایند و سه اوقیه روغن بادام بر افکنند و بر اتش
نرم بجوشانند تا اب برود و روغن بماند شربت یک درم با شیر شتر اعرابی صفت روغنی که خداوند
بواسیر را سود دارد بگیرند روغن مغز زرد الو ده درم میعه تر یک درم مقل دو درم مقل
را و میعه را بر روغن حل کنند و طلا کنند واللّه اعلم ۵

باب بیست و پنجم

در مرهمها و ذرورها مرهم کافوری طرقد کی لب را و مقعده و ناسور را که با سوزش بود و خشکی
ان را سود دارد بگیرند مرداسنک سپید و سپیداج ارزیز از هر یک راستا راست بکوبند و بیزند
و موم روغن کنند از دو ستیر موم و هشت ستیر روغن گل و داروها در موم روغن بر افکنند
و بسرشند پس سپیده دو خایه مرغ خام بر افکنند و مقداری کافور و بهاون در بمالند تا هموار
شود مرهمی دیگر همچنین بیماریها را سپیداج ارزیز یا سرب هفت درم مرداسنک سپید پنج درم حث
الفضه سه درم کثیرا دو درم همه را بکوبند و بیزند و موم روغن کنند از ده درم موم چهل درم
روغن گل و داروها در وی بسرشند مرهم سرخ ریشها کرم را که بر سر و بر همه اندامها بود سود
دارد و گوشت بر ارد مرداسنک زرد دو جزو زرد چوبه یک جزو هر دو را نرم بسایند و بسرکه تر کنند
و بروغن گل بسرشند مرهم دیاخلون اماسهاء سخت را و خوک را سود دارد و نرم کند بگیرند
مرداسنک زرد ده ستیر و بسایند و با من روغن زیت در پاتیله کنند و بر اتش نرم می جوشانند
و ان مرداسنک را بکفچه در میان روغن می جنبانند تا بگدازد و روغن سیاه گردد پس من لعاب تخم
خطمی با وی سامیزند و بکفچه بزنند تا همه یکی شود و بی برند تا سطبر شود چنانکه مهر بپذیرد صفت مرهمی
دیگر حلبه و تخم کتان و تخم خطمی از هر یک بمن جدا گانه هر یک تر کنند یک شبانروز پس بگیرند
لعاب هر یک و پنج ستیر مرداسنک سوده و سی ستیر روغن زیت نخست لعابها بجوشانند
تا اب کمتر شود پس از اتش فرو گیرند و مرداسنک با روغن در پاتیله کنند و می جنبانند تا
مرداسنک بگدازد و سیاه گردد و روغن لعابها بر افکنند و بحتی با تش نرم بپزند تا سطبر شود
مرهم سلحی که سازی مرهم الرسل گویند و بعضی مردمان زهره گویند ان مرهمیست که حواریان

عیسی علیه السلام ساخته اند و داروها دوازده عدد است هر یک یک دارو اختیار کرده اند اماسهاء سخت
را و خوک را نرم کند و ناصور صعب را برفق بصلاح باز ارد و جراحتها را از گوشت مرده و از ریم پاک
کند و برویاند بگیرند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو موم زرد بیست جزو کندر سه
جزو مرداسنک چهار جزو مر و بیرزد از هر یک دو جزو روغن زیت صد و بیست جزو زراوند بیست
و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغها را بسرکه حل کنند و بیرزد را با روغن بگدازند
پس مرهم بسرشند نسخهٔ دیگر موم ریتانه از هر یک چهار جزو جاوشیر و زنگار از هر یک دو
جزو اشق هفت جزو زراوند طویل و کندر از هر یک چهار جزو بیرزد و مر از هر یک دو جزو مقل ازرق
چهار جزو مرداسنک چهار جزو نیم روغن زیت بمن در تابستان و سی ستیر در زمستان مرهم
باسلیقون بزرگ اماسهاء سخت را نرم کند و بر اند و ریم بیرون ارد و گوشت رویاند و ریشها که
بجای عصابی نزدیک باشد سخت سود مند بود موم زرد بیرزد زفت هشت اوقیه مر و ریتانه و علک
الانباط از هر یک یک اوقیه روغن زیت دو من و نیم و در نسخهٔ دیگر جز بست و پیه گاو و بیسنک معم
اورند مرهم باسلیقون کوچک ریتانه و زفت و موم از هر یک برابر روغن زیت چندانکه کفایت
بود مرهم زنگار ریشهاء کهن را خشک کند و گوشت فزونی را بخورد بگیرند زنگار دو درم موم
و علک البطم و ریتانه با روغن زیت بگدازند و زنگار در روی افکنند و در هاون بمالند تا هموار شود
و در نسخهٔ دیگر زنگار سه درم است نسخهٔ دیگر زنگار چهار اوقیه اشق چهار اوقیه عنزروت
نیم اوقیه زراوند طویل سه اوقیه عنزروت را سرکه حل کنند و همه در هاون بمالند تا هموار شود
نسخهٔ دیگر ناصورها و ریشها پلید را بصلاح ارد و گوشت مرده را بخورد بگیرند زنگار یک اوقیه
عنزروت و اشق از هر یک سه اوقیه بسرکه بسایند و با انگبین بسرشند مرهمی دیگر خوک را بگدازد
خاکستر چوب انجیر بیست درم شب یمانی پنج درم بوره ده درم زفت هفتاد درم روغن زیت چندانکه
کفایت بود زفت را با روغن بگدازند و داروهای دیگر بدان بسرشند مرهمی دیگر خوک را بگدازد
بگیرند مر هفت درم بیرزد سه درم اشق دو درم سرگین کبوتر و سرگین گاو از هر یک یک درم موم پانزده
درم روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت ذرودی که جراحتها تازه را برویاند و گوشت را
بر اند بگیرند کندر و صبر و عنزروت و دم الاخوین برابر بکوبند و بیزند و بکار برند مرهمی دیگر رویانند
بگیرند یک اوقیه روغن زیت مرداسنک سوده و در سه اوقیه روغن زیت بپزند تا حل شود پس
بگیرند کندر و بیرزد و انزروت و دم الاخوین برابر بکوبند و بیزند و بکار برند مرهمی دیگر که ریشها

بسیار رطوبت را سود دارد و گوشت رویاند مرداسنک شش درم روی سوخته و کلنار و سرمه و دم الاخوین و زرد چوبه و شب یمانی و قلیمیا سیم از هر یک یک درم مرداسنگ را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند و بکار دارند **مرهم** شنکرف خون را و سرطان و اماس خایه را بکیرند مرداسنگ پنج درم کندر و بیرزد واشق از هر یک ده درم علک البطم شش درم موم زرد دو ستیر شنکرف هشت درم روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق و بیرزد بسرکه حل کنند و موم با روغن بگدازند و بهم بسرشند و در نسخهٔ دیگر مرداسنگ و بیرزد از هر یک پنج درم **نسخه** دیگر قوی تر شنکرف بیست درم مرداسنگ زند ده درم هر دو را در هاون افکنند و گاهی سرکه بر می چکانند و گاهی روغن گل و می مالند تا نیک خمیر شود پس سه اوقیه موم و دو اوقیه روغن گل بهم بگدازند و همه یکجا در هاون بمالند تا مرهم شود و در زمستان بجای روغن گل روغن زیت کنند و بجای شنکرف اسرنج کنند و باشد که یک نیمه اسرنج کنند و یک نیمه شنکرف **مرهم** مقل خوک و اماسها سودایی را و ناسورها را سود دارد بگیرند زفت تیمن موم پنج ستیر علک البطم پنج ستیر مقل بنجاه درم کندر و سپیداروزیز و مرداسنگ از هر یک سه درم بیرزد پنج درم زنگار سه درم روغن زیت چندانکه کفایت بود بمیفختج حل کنند و موم و علک بگدازند با روغن و همه یکجا بسرشند **مرهم** مصری گوشت را که از وی ریم بسیار رود و همه ریشها دیگر را سرکه هفت درم انگبین هشت درم انگبین با سرکه برزند و کفک بر دارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند و بکار دارند **مرهم** خیرا ماسها سخت را نرم کند و خول را بکشاید اشق شش درم نمک طبرزد و رتیانه از هر یک چهار درم خمیر گندم و پیه مرغ از هر یک بیست درم روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند و پیه را بروغن بگدازند و داروها بدان بسرشند **مرهم** اهک سوختگی آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند اهک نو بشویند چند بار و روغن زیت بر افکنند و بسرشند و می مالند تا آب همه از وی برود و بروغن سرشته شود بقوام مرهم **مرهمی** دیگر سوختگی آتش را مرداسنگ و خبث الفضه و اسفیداج و قیمولیا و آهک شسته و روغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ همه بسرشند چنانکه رسم است **مرهمی تابستانی** گوشت رویانند بگیرند مرداسنگ پنج درم و بسرکه بسایند گاهی و گاهی بروغن گل چندان بسایند که مرداسنگ بن عیده شود پس پنج درم سپیدهٔ ارزیز و اندکی کافور با وی بسرشند و بکار دارند **مرهم** کلنار نمله و متاکله را سود دارد بگیرند مازو سبز و مرداسنگ و زرد چوبه از هر یک یک جزو کلنار و برگ مورد و عصارهٔ لسان الحمل از هر یک دو جزو موم صافی و روغن چندانک کفایت بود ⁂ ۵

باب بیست و ششم

در داروها دهان و کام و زبان و دندان **صفت** دارویی که گرانی زبان را ببرد نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل سپید برابر بکوبند و بیزند و بروزی چند زبان را بدان بمالند خاصه بن زبان و زیر زبان **صفت** دارویی که سستی زبان را ببرد دارچینی و حماما از هر یک سه درم ساذج هندی و ناخواه و ورد و پلپل دراز و تخم کرفس و تخم شبت از هر یک یک کف مروارید و کهربا از هر یک دو درم شربت یک درم با آب گرم یا با شراب کهن **داروی** دیگر ملازه را بجای باز برد کلنار چهار درم شب یمانی دو درم نوشادر و زعفران از هر یک نیم درم کافور اندکی را مک یک درم همه بکوبند و بیزند و در مغرفه میل کنند و در زیر ملازه برند چنانکه ملازه بر کفچه نشیند و بردارند و یک زمان همچنان بدارند پس کفچه بیرون آرند **داروی** دیگر انگزد دو درم و نیم شب یمانی یک درم هر دو بسایند و با انگبین بسرشند و بمیل برگیرند و بملازه رسانند **صفت** دارویی که ملازه را بجای باز برد مازو سه درم شب یمانی یک درم نوشادر نمک اندرانی از هر یک نیم درم بکوبند و بیزند و همچون دارویی دیگر بکار برند **داروی** دیگر ملازه فرود آمدن و اوحناق را گوزسرو سه درم نمک اندرانی و نوشادر از هر یک دو درم سماق و مازو و اقماع الرمان و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس از هر یک چهار درم شب یمانی یک درم حضض و کرمازو و گل سرخ و رماد الخطاطیف و شیاف مامیثا از هر یک سه درم قیصوم سوخته دو درم بکوبند و بیزند و بمعرفه میل بملازه رسانند و از جهت خناق بحلق در دمند **صفت** داروی دیگر دمیدنی دهان را که از گرمی بود سود دارد شیاف مامیثا و طباشیر و لسان الحمل و بزر الورد و هلیلهٔ زرد و کلنار و برگ زیتون و کرمازو و شب یمانی برابر بکوبند و بیزند و بشب درد دهان پاشند **صفت** داروی قلاع سیاه را برگ مازریون و برگ علیق و اقاقیا از هر یک ده درم شب یمانی چهار درم قلقطار چهار درم پنج سوسن سی درم سعد چهار درم زعفران یک درم همه بکوبند و بیزند و در دهان پاشند **صفت** داروی بثرها که بن گوشت بن دندان برآید و خوره را سود دارد بگیرند مازریون و پوست انار ترش از هر یک ده درم شب یمانی و عاقرقرحا از هر یک بیست درم گل سرخ و سک و سماق و نمک هندی از هر یک بیست درم همه بکوبند و بیزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بکار دارند **صفت** دارویی که خون آمدن از بن دندان باز دارد و خوره را پاک کند زرنیخ زرد و سرخ و آهک و مازو برابر اقراص کنند و مقداری بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغن در دهان گیرند تا سوزش بنشیند **صفت** دارویی که دندان جنبیده را سخت کند بگیرند کلنار و پوست انار ترش از هر یک شش درم زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یک سه درم گل و سماق از هر یک بیست درم سنبل و فقاح اذخر از هر یک ده درم

بکوبند و در برا کنند صفت داروی دیگر دندانرا سخت کند مر و توتیا شب یمانی و نشاسته و گل سرخ و
پوست انار ترش و استخوان هلیلهٔ زرد و گلنار و گز مازو راستا راست بکوبند و به سرند و در بن دندان
بمالند صفت داروی دیگر دندان سیاه را بزداید قنبیل ده درم بلبل چهار درم حماماسه درم سادج هندی
دو درم سعتر پنج درم شبح سوخته چهار درم زراوند طویل دو درم قطران یکدرم بکوبند و بیزند و با انگبین
بسرشند با قطران و اقراص کنند و بسوزند پس بکوبند و بیزند و بگیرند زنجبیل و زبد البحر از هر یک
دو درم گز مازو ده درم سلیخه و سک از هر یک دو درم بکوبند و بیزند و با اقراص کوفته بیامیزند و مسواک
کنند داروی دیگر خون امدن از بن دندان بازدارد و گلنار و گل سرخ و حب الاس و اقماع الرمان و سماق
و نمک بریان کرده و مازو سوخته و در سرکه کشته و فوفل و قرنفل از هر یک پنج درم بکوبند و مسواک کنند
داروی دیگر درد دندانرا که از رطوبت و کاواکی بود بنشاند بگیرند زنجبیل و در سرکه و انگبین بزنند
تا مهرا شود پس بکوبند و در کاواکی نهند و در بن دندانها طلا کنند داروی دیگر کاواکی دندانرا بگیرند
شونیز بریان کرده و با سرکه بسایند و در کاواکی نهند و حلتیت و قطران و تریاق بزرگ و میعه تروم با قطران
و بیرزد با بزر البنج و موبزج بسرکه سرشته و مازو و قطران با انگبین سرشته و خردل کوفته با خل
سرشته و زعفران با قطران سرشته ازین داروها هرچه حاضر بود و در کاواکی دندان نهادن
درد بنشاند و کاواکی شدن دیگر بازدارد و اگر در کاواکی کرم باشد تخم کتان و بزر البنج را برابر بهم
بکوبند و دود کنند صفت داروی دیگر که دندانها بپالاید و بوی دهان خوش کند کند و قرفه
و پوست ترنج و گل سرخ و عود و سک و اظفار الطیب از هر یک چهار درم دارچینی و صندل سپید
و سعتر از هر یک پنج درم جوز بویا و نشاسته و مصطکی و قرنفل و کبابه از هر یک سه درم کافور
دو دانگ باب بسرشند و ضماد کنند و در دهان دارند ۵

باب بیست و هفتم

در داروهاء چشم صفت ذروری که درد معه و خارش چشم را سود دارد و چشم را روشن کند
و پیرانرا موافق بود توتیا مغسول ده درم هلیله زرد و صبر و بلبل و ورد جوبه از هر یک پنج درم بلبل سیاه
دو درم همه بکوبند و بیزند و همچون سرمه بکار دارند داروی دیگر چشم را قوت دهد و روشن کند
سادج و مس سوخته و شیاف مامیثا از هر یک چهار درم توتیا هندی و مروارید و توبال مس از
هر یک دو درم صبر و حضض و مامیران از هر یک یکدرم بکوبند و بکار دارند صفت باسلیقون
خارش و خیرگی چشم را ببرد قلیمیا زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیدهٔ ارزیز و نمک اندرانی از هر یک

دو درم نوشادر و جعده و بلیله و داربلیله از هر یک یکدرم زبد البحر و قرنفل و اشنه از هر یک یکدرم
بکوبند و بیزند و بکار دارند چون سرمه نسخه دیگر باسلیقون فرود امدن اب را و دمعه
را بازدارد و چشم را روشن کند و پیرانرا شاید شادنج و قلیمیا زر و سادج هندی و سرطان بحری و
توتیا و مس سوخته و صبر و توبال مس و زعفران از هر یک دو درم دار بلیله و بلیله و نوشادر از هر یک
یکدرم بکوبند و بیزند و بکار دارند این باسلیقون را عزیر گویند صفت داروی خیرگی که از رطوبت
بود ببرد توتیا مغسول ده درم زنجبیل و بلیله و داربلیله و مامیران از هر یک یکدرم نوشادر نیم درم باب
بادیان بپرورند بار بسیار و بکار دارند صفت سرمه که دمعه بازدارد توتیا مغسول ده درم سنبل
و هلیله زرد و صبر از هر یکی چهار درم بلبل سیاه نیم درم دار بلیله یکدرم بکوبند و بیزند سرمه دیگر روشنائی
چشم زیادت کند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیثا پنج درم قلیمیا زر مغسول بیست درم مروارید
سه درم زعفران نیم درم سادج هندی دو درم مشک نیم درم همه بکوبند و بیزند و بکار دارند ۵
دروری سود دارد دمعه بازدارد و سپیده ببرد ارد سرمه و توتیا از هر یک دوازده درم مروارید دو
درم سادج هندی یکدرم زعفران نیم مارقشیثا بیست درم مشک دانگی کافور دانگی صفت داروی
ناصور گوشه چشم را سود دارد صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین و گلنار و شب یمانی و سرمه و
زرنیخ و زاج از هر یک برابر همه بکوبند و بیزند و گوشه چشم بفشارند تا تهی شود پس ان داروی در وی کنند
شیافی که جرب و سبل و گوشت فزونی را ببرد بگیرند سادنج شش درم صمغ پنج درم زنگار
سه درم مس سوخته و قلقطار سوخته از هر یک دو درم افیون و می از هر یک یکدرم زعفران نیم درم
بکوبند و بیزند و بشراب کهن بسرشند شیاف کنند صفت شیافی دیگر سبل را و سلاق را
و گوشت فزونی را ببرد زنگار سه درم اسفیداج و قلیمیا سیم و صمغ و اشق از هر یک دو درم اشق را
باب سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند شیافی دیگر ابتداء اب را سود دارد
و خیرگی و سپیدی رقیق را ببرد قلیمیا زر و زعفران و بلبل و افیون از هر یک چهار درم صمغ و شیاف
مامیثا و انزروت از هر یک سه درم مر یک درم و نیم مر را بشراب کهن حل کنند و داروها بدان بسرشند
صفت شیافی که خیرگی را و سلاق را و سبل را و کنارها بلک را سود دارد قلیمیا زر و اقاقیا از هر یک پنج درم
زنگار چهار درم روسختج دو درم مر و افیون از هر یک نیم درم صمغ چهار درم دوده ابگینه و سرمه از
هر یک یکدرم بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند شیاف ابیض درد چشم را که از گرمی بود و ریش
چشم را که در وی بکیدی بود سود دارد و انزروت و مر و سپیدهٔ ارزیر از هر یک پنج درم کثیرا سه درم

نا ستة دو درم صمغ چهار درم افيون وقليا از هر يک يک درم همه را بسپيده خايه مرغ بسرشند وشياف
کنند نسخه ديگر که در اول رمد سود دارد اسفيداج ارزيز هشت درم صمغ عربي چهار درم افيون
وکثيرا از هر يک يک درم بسپيده خايه مرغ بسرشند شياف ابار ريش چشم را سود دارد وملتحم کند ونگذارد
که بيرون خيزد سرب سوخته وسرمه روي سوخته وتوتيا وصمغ وکثيرا از هر يک يک درم افيون نيم درم
نسخه ديگر قرحه را ومورسار را سود دارد قليميا زر مغسول وتوتيا واسفيداج وسرمه وکندر از هر
يک چهار درم دم الاخوين وصبر وابار محرق مغسول از هر يک دو درم افيون يک درم ونيم انزروت سه
درم شياف کنند وبکار دارند شياف قيصر قيصر جرب را سود دارد شادنج دوازده درم قليميا وروسختج
از هر يک شش درم زنگار وقلقطار سوخته از هر يک چهار درم افيون يک درم باب باران بسرشند
شيافي که درد صعب را بنشاند ومحوا ماند شياف ماميثا هشت درم زعفران وافيون وحضض
از هر يک دو درم کثيرا وانزروت از هر يک چهار درم جندبيدستر يک درم واين را شياف روها خوانند
شيافي که در ابتدا رمد سود دارد اسفيداج وسادج از هر يک دو درم گل سرخ چهار درم
زعفران وسنبل از هر يک يک درم افيون نيم درم شياف مرارات اب فرو امدن باز دارد بگيرند
زهره کلنگ وزهره باز وزهره شبوط وزهره کبک وزهره بز کوهي وزهره عقاب وزهره کرکس وزهره
باشق وزهره خر وحشي وزهره کبوتر بچه وزهره دراج وزهره شير وزهره لقلق وزهره خوک وزهره
روباه وزهره خرگوش وزهره اهو وزهره حلزون از هر يکي دو درم فرفيون وشحم حنظل وسکبينج از هر يک
دو درم سکبينج را باب باديان حل کنند وداروها ديگر بکوبند وبدان بسرشند صفت شيافي که قرحه
وبثره را سود دارد بگيرند سرون گوزن سوخته وکندر وسرب سوخته مغسول از هر يک چهار درم
توبال مس مغسول دو درم افيون يک درم صمغ چهار درم صفت شيافي ديگر قرحه که برطبقه قرنيه باشد سود
دارد سپيده ارزيز شش درم قليميا زر مغسول وکندر از هر يک چهار درم توبال مس مغسول دو درم
افيون يک درم صمغ چهار درم صفت شيافي ديگر سوختن وخورده شدن گوشه چشم را سود
دارد وروشنايي را قوت کند سرمه واقاقيا از هر يک شش درم بليلج سپيد دو درم سنبل سه درم
افيون وزعفران از هر يک يک درم عصاره غوره سه درم صمغ شش درم باب بسرشند وشياف کنند
صفت داروي که سپيده چشم را نهان کند ارزيز سوخته وشسته زعفران وصمغ واقماع
رمان وقلقند واقاقيا از هر يک دو درم شياف کنند صفت شياف کندر بثره وقرحه ورمد را
که از سرما زدگي باشد سود دارد اشق وعنزروت از هر يک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم

شياف کنند چنانکه رسمست صفت شيافي که سپيده را ببرد مرزنجوش وزبد البحر وتوسا وسرطان بحري
وبعر الضب وبوره سرخ وشکر طبرزد از هر يکي سه درم ماميران ووج از هر يک ده درم وج وماميران در يمن
اب ببرند تا سه بار ايد وپالايند وداروها ديگر بکوبند وبيزند وبدين اب بسرشند ودر سايه خشک
کنند وتمحين خشک مي کنند پس بسايند وهم بدين اب ديگر باره ترکنند وبسرشند وبسايند تا جمله اب در وي
حرج شود پس شياف کنند باب بيست وهشتم
در حقنها وشيافها مسهل وغير مسهل حقنه نرم قولنج را که از گرمي بود بگشايد وثفلها که در رودها
خشک شده باشد بلغزاند انجير پنج عدد سپوس گندم يک کف برگ خطمي خشک يک کف برگ چغندر ده عدد
سپوس نيم کوفته ده درم سپستان بيست عدد کشک جو نيم کوفته يک کف بنفشه يک کف بابونه يک کف
نيلوفر يک کف برگ سرخ يک کف همه در شش رطل بغدادي اب ببرند تا دو بهر برود ويک بهر بماند وپالايند
ومقدار ده ستير بگيرند ويک اوقيه ونيم لعاب اسبغول ويک اوقيه روغن بنفش يا روغن شير بحت
ودو درم ايکامه ودو درم بوره ونيم درم نمک هندي برين مطبوخ افکنند ونيم گرم کنند وحقنه کنند
حقنه ديگر بابونه وبنفشه وخطمي وسپستان وانجير وتخم کتان وعناب از هر يک يک کف ببرند
چنانکه رسمست وپانزده درم روغن کنجد ويک درم نمک هندي ويک درم بوره ودو اوقيه شکر ودو اوقيه
ايکامه وحقنه کنند واگر خواهند که قوي بود در مطبوخ دو درم شحم حنظل در افکنند ويک اوقيه انگبين
ونيم درم جندبيدستر ودو دانگ نطرون زياده کنند صفت حقنه ديگر قولنج را ودرد پشت را ودرد
سرين وعرق النسا را واوجاع مفاصل را تخم کتان وقنطوريون وسنت خشک از هر يک يک اوقيه مغز
تخم معصفر دو اوقيه حسک يک اوقيه ونيم انجير ده عدد سپوس گندم دو اوقيه عناب وسپستان از هر
يک سي عدد برگ کرنب وبرگ چغندر از هر يک دسته کوچک برگ سداب خشک دو اوقيه همه در هفت
من اب ببرند تا بدو رطل باز ايد وپالايند واز هفتاد درم يا هشتاد درم ازين مطبوخ يک اوقيه ايکامه وده درم
بوره ويک اوقيه انگبين ويک اوقيه روغن زيت يا روغن کنجد ونيم اوقيه روغن بان ويک درم زهره گاو
مرکب کنند وبکار دارند صفت حقنه ديگر قولنج بلغمي را ودرد پشت را وبادهاء غليظ را حلبه وتخم
کتان وقنطوريون وبابونه وحسک وخطمي از هر يک يک اوقيه انجير ده عدد سپوس گندم دو اوقيه
عناب وسپستان از هر يک سي عدد پنج کرنب وبرگ چغندر وشبت وسداب از هر يک يک کف سکبينج
وجاوشير ومقل از هر يک سه درم مغز تخم معصفر يک اوقيه ويک اوقيه بايند ودر سنگي نمک هندي
وايکامه يک اوقيه وشحم حنظل دو دانگ بايد يک استير انگبين يک ستير ترکيب کنند وبکار دارند

صفت حقنه دیگر معتدل حلبه وتخم کتان وانجیر بستی وعناب وسبستان وبنفشه وخطمی
خشک وبابونه واکلیل ملک وشبت وسبوس گندم از هریک یک کف برند وبپالایند چنانکه رسمست
ویکدرم نمک هندی وبوره ونیم درم جندبید ستر ویک اوقیه ونیم روغن شیرخشت ترکیب کنند وبکار
دارند صفت حقنه پیچیدن شکم وپیچ راکه از اسهال صفراوی خیزد سود دارد بگیرند کشک جو وکرنج
هر دو پاسه برند وبپالایند وبرافکنند بروی شیاف سپید که از بهر چشم سازند مقدار نیم درم سوده
ویک زرده خایه مرغ پخته وحل کرده بروغن گل وحقنه کنند صفت حقنه دیگر درد پشت وسردی
رحم راسود دارد ورطوبتها فرود ارد اشق ومقل وسکبینج از هریک پنج درم جاوشیر دو درم جندبید ستر
یکدرم تخم بادیان وتخم کرفس وتخم نانخواه وسیسالیوس از هریک چهار درم حلبه وبابونه خشک
وشبت از هریک یک کف همه در سه رطل اب برند تا بیک رطل باز اید وبپالایند ویک اوقیه انگبین
ویک اوقیه ونیم روغن کنجد برافکنند وحقنه کنند صفت حقنه دیگر ضعیفی گرده راسود دارد
وقوت باه بیفزاید حلبه وچکندر از هریک یک کف حسک پنج ستیر پیه برگشن وسرون او وخایه او
همه نیم کوفته در دیگ کنند ودو رطل سیر تازه وسه رطل اب حسک دران دیگ کنند وبپزند وبپالایند
وسه بار بدین اب حقنه کنند نیم گرم کرده صفت حقنه که سردی گرده ومثانه راسود دارد روغن
بادام تلخ وروغن کنجد وحبة الخضرا وروغن زیت از هریک یک اوقیه روغن گاو نیم اوقیه همه باده ستیر
کشکاب بیامیزند وسه روز حقنه کنند صفت حقنه دیگر فربه کند وشهوت جماع پدید ارد وقوت
ان زیاده کند بگیرند روغن بان وروغن یاسمین وروغن سوسن از هریک یک اوقیه روغن سرو
بانجه تره دو اوقیه روغن حبة الخضرا وتخم ترب از هریک نیم اوقیه روغن شیره سه اوقیه همه بیامیزند
پس بگیرد سورنجان ده درم قنطوریون هفت درم حسک بیست درم همه در یک من نیم اب برند
تا بنیمه باز اید وبپالایند وچهل درم ازین مطبوخ با این روغنها بیامیزند وحقنه کنند سه روز صفت
حقنه دیگر قروح امعا راسود دارد گل سرخ چهار درم صمغ یکدرم افیون وزعفران از هریک نیم درم همه
رابکوبند وببیزند وبا اب عصا الراعی یا اب برگ خرفه بیامیزند ویک زرده خایه بروغن گل حل کنند
وبدان حقنه کنند صفت حقنه قروح امعا وخون امدن باز دارد کشک جو وکرنج وسپید کرده پنج
از هریک پنج ستیر همه برند وبپالایند وچهل درم بگیرند وسپیداب ارزیز ونشاسته واقاقیا وگلنار از هریک
یکدرم ونیم زعفران وشیاف ابیض از هریک یکدرم زرده خایه مرغ پخته وبروغن گل حل کرده یک عدد
همه با این مطبوخ بیامیزند وبدان حقنه کنند صفت شیافی که قولنج را بگشاید بگیرند اشق ومقل وسکبینج

وجاوشیر ونمک هندی وشحم حنظل وبوره وسقمونیا وحب النیل وتربد همه برابر صمغها باب مقل حل کنند
وداروها بکوبند وبیزند وبدان بسرشند وشیاف کنند صفت شیافی دیگر کودکانرا وبیماران ضعیف را
که طبع خشک باشد نرم کند بوره وشکر هندی وزحنن برابر بکوبند وبسرشند وشیاف کنند شیاف
سفته قولنج رابگشاید ودر بیماریها گرم سود دارد سقمونیا پنج درم تربد سه درم بوره سه درم نمک هندی دو درم
رحبین وبایند از هریک پنج درم رحبین را باتش گرم کنند وباید بکوبند وباداروها خشک کوفته وبیخته باز
بسرشند وشیاف کنند صفت شیاف بحر بگیرند مر وکندر وصمغ ودم الاخوین وزعفران وافیون
وسعد خشک برابر همه بکوبند وشیاف کنند چون سفال غبیرا نسخه دیگر دردی فرزاسکن کندر زعفران
وکندر وحضض ومر از هریک یک جزو افیون دو جزو همه بسایند وشیافها کنند صفت شیاف قولنج
بگیرند بوره ده درم شحم حنظل پنج درم سقمونیا دو درم ونیم همه بسایند وشیاف کنند واگر این شیاف یکدرم
در حقنه بکار دارند سود دارد صفت شیاف قولنج دیگر شکر سرخ ده درم مقل ده درم بوره وشحم حنظل
از هریک سه درم زهره گاو یکدرم شحم حنظل وسقمونیا از هریک یکدرم بسرشند وشیاف کنند صفت شیاف
درد پشت راکه از سردی بود سکبینج وجاوشیر وسورنجان وشحم حنظل وشقاقل وتخم کرفس وانیسون
وتخم بادیان ونمک هندی وعنزروت وجندبید ستر وزراوند وزفت ومیعه وماهی زهره وبرگ سداب
برابر بسرشند وشیاف کنند صفت شیاف درد پشت راکه از سردی بود سکبینج وجاوشیر ومقل
وبارحیل وجیلهنگ کوفته وروغن اوبسنده از هریک هفت درم نطرون پنج درم صابون سه درم خرما
وانجیر از هریک سه عدد همه بسرشند چنانکه رسمست وشیاف کنند اما جیلهنگ را نخست نیک بباید کوفت
ودر میان کاغذ دو تو کردن وچیزی گران بروی نهادن تا کاغذ چرب شود وروغن اوستده شود صفت
حمولی که حیض فرود ارد ودر کتب اورده اند که این حمول ازموده است وکسانی راکه از هفت سال بازبسته
بود گشاده شود مر پودنه کوهی از هریک چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک ده درم مویز دانه
بیرون کرده بیست درم همه بکوبند وبزهره گاو بسرشند وبکار دارند صفت شیافی که کودک مرده را
بیرون ارد وزادن اسان کند مر وجاوشیر وحرف سیاه برابر بزهره گاو بسرشند وشیاف کند صفت
شیافی انراکه از سردی وتری حامل نشود سود دارد میعه تر وجندبید ستر وبیرزد وجاوشیر وحب
البلسان وحب البان وقسط وبلبل ومقل وصمغها بشراب کهن بسرشند وداروها خشک بکوبند وبیزند
وبدان بسرشند وشیاف کنند شبی چند پیوسته بکار دارند وپیش از مباشرت بچهار ساعت بکار دارند
ساذج هندی حماما ومشک وعنبر وزعفران واقاقیا وسک ومازو وسعد وکندر ونفط سیاه وغالیه

همه در برابر سود مند باشد صفت حولي كه افراط حيض باز دارد سرمه و كلنار و نشكار از هر يك برابر بكوبند و بيزند و بعصارهٔ برك مورد تر كنند و بشم بازه بدان الوده كنند و بردارند صفت داروي
ديكر هم از بهر اين كار سرمه و كلنار و اقاقيا و شب يماني برابر همه بسايند و بيزند و بعصاره برك مورد
بسرشند و بكار دارند و بر زهار و پشت لختي طلا كنند ٥

باب بیست و نهم

دربيان كردن شرح اوزان و مكاييل كه قدما يونان ياد كرده اند يك من قان بوزن سيم دويست بنجاه
هفت درم و سبع يك درم بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال و بر طل بغدادي دو رطل و به استير
جهل استير و به اوقيه بيست و جهار اوقيه يك رطل بغدادي دوازده اوقيه باشد و بيست استار
بود و نود مثقال باشد و صد و بيست و هشت درم و جهار سبع يك درم بود من رومي بيست و يك
اوقيه بود من انطاكي و ليقي و مصري شانزده اوقيه بود اوقيه بوزن سيم ده درم و پنج سبع يك درم بود
و بوزن زر هفت مثقال و نيم باشد يك استير بوزن سيم شش درم و سه سبع يك درم است
و بوزن زر جهار مثقال و نيم بود و بعضي كويند يك استير شش درم و دو دانك بود و تحقيق انست
كه شش درم و سه سبع يك درم است الناطيل دو اوقيه است و استاد ابو الفرج هندو در مفتاح
الطب مي كويد النيطل هفت درم است و نزديك بعضي دو استير است و دو رطل دو قسط است و قسط
جهار رطل است بعضي كفته اند قسط بيست اوقيه است و كفته اند اوقيه دوازده درم است قسط
انكبين نزديك اهل يونان يك رطل است و نزديك بعضي يك رطل و نيم و رطل دوازده اوقيه است
در كناس ما هر قسط انكبين دو رطل و نيم است دورق انطاليقي هست هرجي است شش قسط رومي
است و قفيز بيست و پنج بر است و ان هشت مكول باشد و بكيله بيست و جهار كيله و كيله شش صد
ابر و كسر وي بود و ابريق پنج رطل است و هو طول سه اوقيه است و سكره بزرك بر رات را صدفه
من كويند نه اوقيه است و سكره مطلق شش ستار و جهار يك ستيري سكره كوجك سه اوقيه است
جرهٔ مطلق بيست و جهار قسط است و بمطر جرهٔ كوجك است جهار قسط است و قنطار صد و بيست
رطل است الابرين دو من است طاليون صد و بيست و پنج رطل است بارطال دوازده اوقيه است طولون
نه اوقيه است بمجون قولوطي هفتاد دو مثقال است اللور قسط است الكرن سه رطل است درخمي
يك مثقال است و نزديك بعضي درمي است و بندقه درمي است و نزديك بعضي يك مثقال است
النواه دو دانك است اوبولوسه قيراط است حاما الكبير سه مثقال است حاما الصغير دو مثقال سمت

ملعقه از معجون و انكبين جهار مثقال است و اندارويي يك مثقال خرنوب شامي يك قيراط است
و قيراط جهار جو است الباقلا اليونانيه بيست و جهار جو است الباقلا المصريه جهل و هشت جو است
الترمسه دو قيراط است الجوزه الملكيه شش درخمي است بركرفين دانكي است وزن زرلسوباني مرون
است و هم بيمانه بوزن هشت قيراط است و نه بيمانه هزده درم است قسطون الكبير سه اوقيه است قسطون
الصغير شش درخمي است كرم در كناس اوطوس ميكويد دانكي نيم است يا دو دانك ٥

باب سی ام

داروها كه مشكلست فاما وهو عصاره القرظ انيسون هو بزر الرازيانج الرومي اسقيل بصل الفار
وان ناماران بهران كويند كه موش را بكشد اصطرك نوعيست از ميعه و كفته اند صمغ زيتونست اغالوحي
جوبيست خوش بوي بوست او بمجون منفشي است در عطرها افتد از ادرخت درختي است بكرگان
زهره زمين كويند و بشهر ري درخت هبليه كويند ايرسا بيخ سوسن اسمانكون ابو خلسا نبتي است بعضي
مردمان انرا اشنجار كويند و بتازي خس الحمار كويند ارند برند داروي است بمجون بياز شكافته
است از جانب سيستان ارند بواسير را بدان علاج كنند اوسبند نوعي است از نيلوفر هندي
اصابع هرمس نباتي است بمجون دست عردم و كفته اند شكوفه سورنجان است اسقوردیون سير
دشتي است ابرباريس زرشك است هيوفاريقون دادي رومي است انطونيا كشته است افاسون
روغن ترب است اركاكيا خانه عنكبوت است افلاطون مقل است ابرون حي العالم است
اسطفلين كزر است ايلون نشاسته است اسقورون خبث الحديد است ارا مصطكي است
افلون شبح كوهي است افشانا ميوبرح است المست سعد هند واست برنحاسف قيصوم است
بلبوس بعضي كويند زنري است و بعضي كفتند كه تلخ سانا است درجمله پيازي است كه بخورند برك
او چون برك كندنا است زنك شكوفه او بمجون بنفشه است بل خيار هند و است بهرامج ريحانيست
بهار كاو چشم است برطانيقي كفتند بوستان افروز باشد بطباط عصا الراعي است البطم حبة الخضرا است
بالله لبني حسكست بوطا شرمايه است بسولبون بررقطونا سه شاهتره است يلمون سادج هندي است
حبين نوعي است از سنك تو تو شفاف و سبيد همست درخت غار است ديودار درخت بشه
درختي است از صين ابهل كفتند صنو برهندي است دوقو تخم كزر دشتي است دار شيشعان بيخ
سبندان كردست رامي درخت غار است وافسنتين حب الغار است دسار و به زوفر است هيل و هال
جنر بو است و كفتند هزار حشان خير بو است هست دهان جوني است هندي هيوفسطيداس

عصاره لحية التيس است هنك الكرد است ودع صدفست حب القلقل تخم بجنكشت است حماطيوس شادنج
است حجر الدم سادج است طبر ياحريق است بليون تقسا است سبوت حرنوب نبطي است كمافيطوس
كفتند برك وشاخ درخت بيرزد است برني معده است لعبة بربري حيزري است همچون سورنجان
از نواحي افريقيه ارند مغره كل سرخ است سقولوقندريون بخ بكر رومي است و كفته اند دارو
كه طبع ان نزديك است بطبع كبر مردمي است سراج القطرب بنق است مانند زوفا سيسا ليوس
الكدان رومي است يموريون كرفس دشتي است عرطنيثا بخور مريمست عشر درختي است اعرابي از جمله
يتوعات است فوبنابي است همچون كرفس بزرك است برك وبيخ ان فوست در ولايت كركان اورا رو
كويند فلن زهره درخت حضض است فيغلا موس بخور مريمست نوعي است از عرطينثا فرفيون صمغ شجره
الشوكه است حربق قاتل الكلب است اذريون قاتل الذيب است قاتل اسه درختي است كه بتازي البنج
كويند قره عين كرفس است قريص ابحره قوقي حيواني است بحري همچون حيواني جند بيدستر ولي باشند
است قثه بيرند است قضم قريش ثمره حرنوب است قطف سرمق است رجل الجراد نبق است همچون
نبات بقلة اليمامه سيحا رحى الحارست شجره مريم بخور مريمست سلاحه بول بز كوهي است كه هنكام
هيج بر سنك كرده باشد و سنك ازان سياه شده بوشني اشق است شل سدكاه خسروار وخولنجان
است سطا ملون خمسه اوراقست ديناروية زوفراست الدوكر تخم كرفس كوهيست

باب سي و يكم

در بدل داروها افسنتين عوض جعده است كرسنه ارمني وازجهت تقويت معده مثل ان
اسارون يا نيمه ان هليله وازجهت پاك كردن معده صبر واسقيل بدل آن مثل ان فرد ماماست و مثل
ثلثان وج است وثلثان حماما است اسنه بدل ان مثل ان فرد ماما است اثمد بدل ان سرب
سوخته است اناد درختان بهر درازي موي بدل ان سهدانج است اشق بدل ان شوخ خانه انكبين
افيون بدل ان سه بار وزن ان تخم بنكست ودوبار وزن ان شحم لفاح است الكدان بدل ان بيخ اسريعا رست
كر مثل ان الكرد اما بدل ان عصاره حرنوب است جي شاينده وخشك كرده اسارون بدل ان در محو با ت
نيمه وزن خولنجانست يا بدل ان مثل ان فو است ونيمه وزن ان سليخه وده يك وزن ان بسباسه
يا بوج بدل ان ازجهت صداع فيطوما است باداورد بدل ان در علاج بت شاهتره است بهمن بدل ان
مثل ان بودري است ونيمه وزن ان لسان العصافير بادر بدل ان بيخ وزن ان فندق است وربع وزن
ان دهن بلسان وسندروس وربه بادر نجبوي بدل ان در شاد كردن دل مثل ان ابريشم است وثلثي

وزن ان بوست ترنج است برشيا وشان بدل ان جهت تنكي نفس مثل ان بنفشه است با نيمه وزن
ان رب السوس سعاح بدل افيمونست ونيمه وزن ان نمك هندي بوريدان بدل ان دوجزو بهمن سپيد
برد الا بخره بدل ان بزر الرطبه است جون بويا بدل ان بلخندان ونيم سنبل است حند بيدستر بدل
ان وج است يا نيمه ان بليلجا وشير بدل انجير است واشق بدو نزديكست حطيا نا بدل ان يكبار ونيم
اسارون است ونيمه وزن ان بيخ كبر دوبار وزن ان زراوند جلنار بدل ان حفت بلوط است جعله بدل
ان ازجهت كرمان دراز وازجهت ادرار بول وطمث مثل آن بوست جوب انار ترش وجها بداناك
وزن ان بوست سليخه جدوار بدل ان در ترياق سه بار مثل ان زرنبا داست دارحيني بدل ان دو
بار بوست سليخه كركبا به دروغ بدل ان مثل ان زرنبا داست كر ثلث وزن ان قرنفل دارشيشعان
بدل ان دوبار ثلثان ثمره سوت است وازجهت منفعت عصبها مثل آن اسارون ونيم وزن آن
دروغ دم الاخوين بدل ان كوك است هيوفاريقون بدل ان مثل آن ادخر است كر بدل ان مثل ان
بيخ كبرها بدل كبابه است وبدل كبابه هال وج بدل ان ازجهت منفعت سپرز وجكر وشكستن باد ها
مثل ان زيره است كر ثلث وزن ان ريوند زرنبا د بدل ان ازجهت كزيدن جانوران زيان كار يك وزن
ونيم ان دروغ است وثلث وزن ان طلخشقوق ونيم وزن ان دانه ترنج زعفران بدل ان مثل ان قسط
است وربع وزن ان بوست سليخه زراوند مدحرج وزن ان زرنباد است ونيم وزن ان قسط وثلث
وزن ان بسباسه وبدل زراوند طويل وزن ان زرنباد است ونيم وزن ان بليل حضض بدل ان فوفل
وصندل است تمامتر حب النيل بدل ان در اسهال سودا نيمه ان شحم حنظل است يا سدس ان حجر ارمني است
حب الصنوبر بدل ان مثل ان حب المحلب است وبدل حب المحلب مغز بادام شيرين است طراث بدل
ان نيمه وزن ان بوست خايه مرغ است سوخته مغسول كرده وسدس ان باشد وعشر وزن ان صمغ طباشير
بدل ان وزن عصاره لحية التيس يا مثل ان كل ارمني وقرطاس شامي سوخته بدل ان سوت بدل ان در
قمع بلوط است وكرمازو وكلنار وغيران اقراص سروح بدل ان بزر البنج است سوع در اسهال بلغم بدل
ان سه بار وزن ان ايرسا است وثلث وزن ان سكبينج كاكج بدل ان عنب الثعلب است كمافيطوس بدل ان
نيمه وزن ان سيساليوس است وربع ان سليخه كمادريوس بدل ان شلغم دشتي يا بيخ حماض دشتي كندش بدل
ان ازجهت في جوز القي است يا ثلث وزن ان بليل كنه مصطكي است بدل ان كندر است كبد الذيب بدل ان
تخم ورد بوند جيني است ونيم خرود ار بليل كروبا بدل ان زيره نبطي است لبني ميعه تر است بدل ان حند بيدستر
لسان العصافير بدل ان مثل ان جوز مغز است مقشر ويا وزن ان بودري سرخ مي كفتند بدل ان نيمه ان بليل

است وان درست نیست مامیثا بدل ان اندرطلاها اقاقیا است یا مشک طرامشیع بدل ان قردمانا ست
نارمشک بدل ان ربع او زنجبیل است ونیمه وزن ان فستق وسدس ان سنبل نوشادر بدل ان دوبار نمک
سادج هندی بدل ان در معجونات طالیسفر است یا سنبل سرو بدل ان نیمه ان ناربوست ومثل ان
عنزروت سرخ سورنجان بدل ان در اوجاع مفاصل مثل ان برگ حنا است ونیمه ان مقل است سنبل
بدل ان سادج هندی است سلیخه بدل ان دارچینی است سداب بدل ان سیسنبر است ونعنع
سکبینج بدل ان دارچینی است که در مسهلات اشق است وبعضی گفته اند نیم وزن ان صبر ونیم وزن ان
جاوشیر عود بلسان بدل ان بنفشه سپید است عصاره غافث بدل ان برگ غافث است سه بار مثل
ان وهمه ثمره درختان را بدل ان بیخ آن باشد دوبار چندان وبدل برگ درختان سک او تخم او وبدل
ثمره سه بار برگ او عفص وبرگ مورد وجفت بلوط وحب الاس وکزمازو وقرظ وانار پوست وهلیله
همه نزدیک یکدیگر عاقرقرحا بدل ان ازجهت حلق کبابه است وازجهت معده راسن وازجهت عرق
بیخ طرخون پارسی است وازجهت جگر دارفلفل است فلفلمویه بدل ان نیم وزن ان زنجبیل ونیم حر
بلیلج سیاه صبر بدل ان دوبار چندان او حضض است وازجهت معده افسنتین است قردمانا
بدل ان هراراسفند است یا ادخر قسط بدل ان نیم وزن ان عاقرقرحا قنه بدل ان سکبینج است قرنفل
بدل ان سه وزن ان فلنجمشک است یا وزن ان سادج قاقله بدل ان نیم جزو کبابه است ونیم جز هیل قشور الکندر
بدل ان دوبار مثل ان کندر است شاهتره بدل ان در تنها نیم وزن ان سنامکی است وعصیر شاهتره بدل
ان هلیله زرد است شطرج بدل ان فوه است اگر بیخ کبر شل هندی زرساد طویل راشل هندی گویند
بدل ملحرج است ومدحرج بدل طویل وبدل هردو راسن تودری بدل ان مکار ونیم سیرست که ایر الکو
الذکر گویند اندرمیان سرو باشد واگر نباشد عنصل کوچک بدل انست خربق بدل خربق سیاه نیم وزن
ان مازریون است وثلثی وزن غاریقون ابن ماسویه می گوید بدل ان کندش است خاولنجان بدل ان
قرنفل است وگفته اند نیم جزو قرنفل ونیم جزو فرفه خردل بدل ان سپندان سرخ دووزن ان وگفته اند
بیخ شلغم بدل انست غار بدل ان برگ تمام است غافث بدل ان مثل اسارون است ونیم وزن ان افسنتین
غاریقون بدل ان مثل ان ترید است ومثل ان صبر است   والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد قرابادین ذخیره خوارزمشاهی بعون وفضل الطاف الهی
واتفق الفراغ من کتابته عشرین ذو القعده سنه اربع وتسعین وثمنه

[illegible]

[illegible] والله تعالى اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

[illegible]

واقع الفراغ [illegible] عشرين [illegible] سنة [illegible]